UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228331
UNIVERSAL
LIBRARY

هو الله تعالی شانه العزیز

کتاب روضة الصفا

متن تاریخ

شاه مشتمل بر هفت جلد

محمد خاوند

و تمامی در یک

مجلد و منظم گردیده

چاپ سنگی

۱۲۷۱

جلد اول از کتاب تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

۹۵۰

۱۰۳

نسیب فهرست نامهٔ مفاخرت انتباهی عالی‌مکان و زینت دیباچهٔ محوجهٔ نادرهٔ سلاطین گردون توان شکر منعمیست که مبدعات عالم امکان بر خوان احسان او نوالهٔ ایست و بخار چشمهٔ حیات از جوار قمائش پیالهٔ متحکمی که لسان مقال فصحاء عرب در نعت کمالات فضاحت آیاتش عاجز و الکن و زبان بلغای عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و ابکم است قادریکه اوایل تواریخ بی خطهٔ سعادت‌نشان الاء و انظام گیرد و تواریخ اوایل بی تذکرهٔ اسامی سامی او بانتظام نپیوندد آفتاب تابان دولت ملوک کامگار و سلاطین والا مقدار سایهٔ ساطع و حجت قاطع دوام ایام پادشاهی دست و تبدل شهور و اعوام حشمت خواتین عالیمقدار و حرمهای عزت آرای ظاهر و علامات باهر بقای آلهی او قرین ارادت یعقلیش مصون من نقیصه فیضهای او قوت قطف و ترحم بر شکستگی حالات و سد خلافت آنی جاعل فی الارض علی وجه ممکن ساخت و مقبول متحان برین اعلی را بکمال استقامت و مظهر اوامر گرامت صیقل فضای مملکت بر خاکیان ادوار و ساحت بوار فاتح مهمات فاتحهٔ جسیم انامات گردیکه جنس انس و معشر بشر را بکرامت موفور الاستقامت و کلمهٔ گرشمای آدم مطهر و سرافراز دانست و در اطراف ربع مسکون و جهان و ظلون بملک و اتسم کرم فیها علم دولت ایشان افراشت فتح آیت پادشاهان عالم را بندهٔ فرمان فرمائی و اوج کیتی گشائی رسانست و صفحهٔ تیغ مجاهدان پر دل امرآت جمال نمای عروس فتح و نظفر گردانید مقدری که در ایجاد و اکمال موجودات بالآت و ادوات مهماج نشده و در استحصال و استکمال کونات بمظاهرت و معاونت محتقر نگشت مصوری که بملک تصویر و تشکیل منظور نظر عنایت خویش بر وجه جهان چهره‌پیرای نمود که والله خلقنا الانسان فی احسن تقویم در کمال احسن تقویم وجودت ترکیب او آیتی مبین و علامتی متین نصب فرمود که صور کرم فاحسن صورکم نگارندهٔ پیکر انس و جان نویسندهٔ دفتر امکان بشر اشرف و از لطف وجود مشرف و ادراک فضل و وجود ذهی حکیمی لطیف که چون کارخانهٔ آفرینش بتعالب وجود انسانی تکمیل یافت از عین رحمت و محض لطف صد بار کاشوب از ملائکهٔ عظام تر تبین داده و مرکز دایرهٔ هستی ایشان و استقرار افراد بشر را مصدر خیر و شر زیب و زینت بخشید و بنار انگیز طبقهٔ ثانیه بحسب تباین قابلیات اصلی و تفاوت استعدادات جبلی باصناف متعدده منقسم گشتند و بحکم این طایفه بحسب استحقاق آن بتوسط جهاد و نفس خویش بمبادی عالیه تشبث نموده و بحرف عضرت الوهیت حاصل کرده بمقصود واصل شود و بتجرد راهنمائی عقل شبه مانند بسلوک مسالک هدایت از وی صدور یافته کرد سرادقات عزت گردد حضرت مهیمن کارساز تعالت صفاته و تواترت عطایاه هم از جنس ایشان فتحای رفیعه آشیان و نسل مجرد نشان که بهریک در دریای اصطفا و در حی هیچ امت نرانده مستقیم بسمت تعلق و تجرد و متصف بصفت تقدیس و تقرد بر انگیخته تا امنا تجرد فیض از عالم قدس کرفته بعلاقهٔ تعلق سرگشتگان فیافی ضلالت و لب تشنگان بوادی غوایت را بمنازل هدایت و مرحمهٔ عنایت دلالت نمودند و بعد مدتی ارسال رسل متعاقب و آثار ایشان متواصل بود تا آفتاب رسالت علیا از مطلع بطحا طالع شده نور نبوت عطا از مشرق ام القری شارق گشت یعنی حضرت سید اولیا و سند اصفیا که از بدو اسرار غیب و رساندهٔ اخبار لاریب نوباوهٔ چمن کائنات گلزار نامهٔ کونات سلطان تحقیق ... مع الله مشرف تشریف

لیغفرک الله شیخ محراب بتربت و امامت محرم خلوتخانهٔ قرب و کرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان سرت الی الارض فرایت مشارق الارض و مغاربها مصطفای مکی مجتبای مدنی مهتدای قریشی مقتدای هاشمی شرف دودمان لوی ابن غالب محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم ندای کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بگوش مقیمان خطهٔ خاک و ساکنان افلاک رسانید و صلای مبعوث الی الاسود و الاحمر در سر کنید بملکون و فرخ خصر اقلیم مدنی که مهد آب و فطرت مخلوقات نور جبین همایونش بود که اول ما خلق الله نوری فرخنده مقدمی که انتباه طلوع شارع کریمش آمد که و لکن رسول الله و خاتم النبیین سروری که دیهیم سلطنت جان ستانش ملوی پهلوانان ربیعه و مضر را نزار کرد و سپید و سیم هدف تیغ آتش فشانش گشتند ابن غالب الجمله سایقین و منزل بارسانید پیغمبری که معجزت باهرات قدر او تا دامن آخر الزمان برقوم بقا مرقوم بقاء و آیات طاهرات امر او تا ساعت قیام و قیام ساعات بسمت دوام موسوم بلند مقداری که در دشت مسرای انظنهٔ عبرا پرواز نه طارم خضرا پرواز کرده جناح رافت و عاطفت بر حال کوشه نشینان خطایر فت بس هبوط ساخت شهسواری که از ان منزل پاک عنان عزیمت انعطاف داده بتربت ناظران مرکز خاک پرداخت ره نوردی که غبار نعل براقش باتفاق کحیل مفاتق اشراف عالم علویست جهان گردی که گرد نعلین سیماب باشفاق توتیای دیدهٔ حقایق ان علی است آن بزمین قبلهٔ افلاکیان بر فلک امید که حاکیان اللهم صل علی محمد و آله و عترته و اصحابه و عشیرته صلوة لا تنقضی بانقضاء الدهور و الایام و لا تقطع بانقطاع الشهور و الاعوام و سلم علیه و علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید قلم ایجوف و الفاظ ظاهرة المعانی و نامظم این عقود و عبارات راسخة المبانی اقل عباد الملک الودود محمد ابن خاوند شاه ابن محمود غفر الله لهم سیئات اعمالهم و نجا و رزعن صادرات افعاله که در ریعهٔ بهار جوانی و اواسط ایام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین اوان حیاتست خاطر فاتر و ضمیر کبیره بطالعه کتب تواریخ که مشتمل و قوفست بر اوضاع اهل عالم و موجب اطلاع بر کیفیت سلوک طوایف امم مایل و مشعوف بود و کاهی که علایق تعلب و شواغل جزئیه که هر یک از آنها یک زمانی فرصت مرتبه دست مید هر روی نمودی نظر بر صفحات حالات سلف و روایات خلف کماشتی تا جان طبب سپیده دوال از تن رمیده و را بدان الفت و آشنایی حاصل پیوستی و بعضی اوقات شمه از نوادر حکایات در مجمع افاضل و محفل ارباب فضایل بروجهی القا کردی که حسن استماع آب آمد و شرف انتضی مقرون گشتی و خلال این احوال کرهٔ بعد اخری جمعی از اخوان الصفاء متحلی بحلیهٔ فضیلت و زیور وفا التماس نمودند بدل امر فرمود مذکور در این باب کتابی مشتمل بر فواید و منبع از فواید محتوی بر معظمات وقایع رسل و انبیا و مجاری سلوک و خلفا و منطوی بر شرح حالات صنادید ایام و بسط واقعات کابرانام ساخته و پرداخته و با وجود حرکت سلسل اقبال اسعاف و انجاح قمس دوستان عدیم المثال بنا بر عدم رواج نقد بهنر و خلو عرصهٔ کسبی از خوض و خام هنر پرور و مواضع متنوعه و دیگر حصول مقصود در چنین اخر خود هیهود و انکشاف جمال مطلوب بحجب روی نمیسزد و نیز اگر سخن آرای را دست و دل آسوده باید نه دستی در آستین و زانو تنگ سوده دو دل و اندیشه دیدار و فرصت فرسوده چه در زمان پیشین طایفه از فضلا کرار انتخاب این شیوه نموده اند و بامثال این انتقال مقصود فایز شده و باشمه انوار عنایت این طبقه راه بسر منزل مراد برده اند زمین بالا ز ازین جنس گفتند بیاروی کسان این لعل سفتند بدولت و شهنده اندیشه را پاس نشاید علل فتن جز با کاس سخنهای نرفته تمیز با ارباب معنا شاه مهتا شخص سخن انگیز چون اگر روزی کار نا یابد یار بغفلت و بطالت نگذشت گذشت چنانچه بگذرد با دیت ظلم صواب نخست تلقیه ابزانی داشته از تضییع اوقات اوقات حیوة و ایام زندگانی و فقدان قمس یاران کیمل در فیقان همنفس با دل پریشان و دماغ مشوش و حال خراب و سامان نایاب سر گریبان تفکر فرو برده و دامن عزلت کشیده لحظه در دریای اندوه و تحیر غوطه میخورد و کاهی در سامان بی پایان اندیشه و تدبیر سرگشته میگشت و راه بکعبهٔ مقصود نمیبرد و مدتی دیران حیرت و تردد بر مکدران بود که ناکاه نسیم عنایت الهی اهتزاز آمده ایام سپامان نافرجام کذشته و زمان خجسته آثار فرخنده انجام رسید شب امده و اندوجل در مغرب عدم سواری شد طرب نوای فضل از مشرق تمجید بدمید صبح طرب از مشرق امید بر امد اصحاب غرض شب سود ا بسر امد تفسیر این ایام و تفصیل این اجمال انکه مستصف اعدالت و منصب ریاست و ایالت رتبهٔ بلند مخموری و مرتبهٔ ارجمند مهجوری بوجود پسندیدهٔ مکارم ذات معالیه الصفات حضرت عالی نشرات حالی نقابت مآب جلالت انتساب اصالت اکتساب آیات مطلعت و مضاف مقرب الحضرت السلطانی مؤتمن الدولة الخاقانی لازکار کاوا فر فریش مردم دیدهٔ اهل بیتش جامع کمالات علمی و عملی و فایز سعادات بدنی و اولی کاشف اسرار قدم واقف کنوز رموز حکم صوفی صفت صافی ضمیر صاحب چشمت سایه تبر نظام الدولة والدین مهر علیشیر متع الله المسلمین بدوام اقباله و ابقی بخیر جمیع مقاصده و امانیه حقی واجب شد و کلوار حال ارباب دانش از خار خار نامرادی حقی و بیرسته آمد و وضهٔ آمال اصحاب درایت از فیض عام انعام او طراوت و نازکی یافت و شجرهٔ اقبال این فضل از نسیم رایش افنانش شهر بار و رکشت و من بنده کهینه که در حظایر اشراق آفتاب جهان دولتندی چنین بشهای ناکامی ما طلوع صبح صادق ستاره میشمردم مدتی دیر باز و هنکام و در دورا از ضعف طالع و نبخت نامساعد بنا برا عوا علیفهٔ بدآموز ناجنس و همنعال شیاطین جن و انس از استعداد و امد و شد مجلس خاص شرف الفات دنهاص آن مرتبی ارباب عالم و غیرهم مایوس و محروم مانده از غایت اضطراب و هیجان و مسا از باد مسا که پیغامبر سلیمان و رسول سند هدست التماس میبودم که بعرض آن بحر موهبت و جهان مصون این مقال ارساند که بدست بوس تو در یاز ان نمی ایند که با وجود تو اش کمتر نثار نماند چان نمرج عطای تو غوطه خورد جهان که زانمایه جزاین بنده در کنار نماند مع ذالک سید انسم که نقصانی که در قبول فیض از مبداء فیاض واقع میشود از جانب متفیض میباشد نه از قبل مفیض نقصان نقابلست و کرنه علی الدوام فیض سعادت

هر کس را برابر است تا روزی از ایام معاونت بخش مساعات روزگار بلکه بعین عنایت پروردگار بخت کامران بخان توجه کرده کشان کشان بآستان فرخنده نشان آورد چون مرتبت بساط بوسش فایز شد مم الحق وحی و یم مصور و ملکی با قدم در صورت بشر که ذات مکرمت آیاتش لغنون فضایل و اداب از افاضل زمان ممتاز بود و طبع معالی صفاتش در ادراک دقایق و حقایق معانی در نظر بصیرت سراسر طبع اوائل و اقران دوران سیمرد سیئه بکیفیه اش فخر ان سرایر غیب و زبان که بر فشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعار لطافت شعایش در کسوت عبارت چون شحات الحیوان در سیاهی منزل کرفته نقوش ابیات فصاحت و تارش در ظروف حروف مانند نور با صره در چشم اهل بینش جا یافته دقیقه های معایش در لباس حروف چو در سیاهی شب روشنی پروین است بعد از تمهید مقدمات صورت حال انکه چون بنده قلیل البضاعت عدیم الاستطاعه مشمول عاطفت بیلزانه اوکتای قاانی خصوصا انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت نموده این تمنا در سر داین اندیشه در خاطر میداشت که آیا طهار کدام وسیله دلپذیر در سلک منتسبان عتبه علیه اش منتظم یابم و بعرض کدام بضاعت مزجاة و قحط سال کرم ازکیل تر و عاطفت آنحضرت محفوظ و بهره ور کردم درین تمنیه روزی شبی آوردم و شبها را روزکردم عاقبت قوت طبع فکرت پیشه بعد از تامل و اندیشه با پیر خرد که راهنمای خرد و بزرکست کیفیت واقعه در میان نهاده در استحصال مطلوب با وی مشورت نمودم و مرشد عقل کل در اصابت تدبیر محتاج الیه برا و پیر است در کوش جان از سر شفقت کفت که چون قبله روزکار دان مقبول قلوب دوستداران اخیار دابرار با وجود انکه در فن تاریخ و سیر اخبار و استحضار احوال و اثار امم سالفه بر موجودان زمان سابق و لاحق در میزان خود رایج و فایق آمده است باستماع وقایع و قضایا که کذشته چنان مایل و راغب است که عقول و اوهام عالمیان درمان حیران و مستغرب است اکنون وظیفه انکه تالیف مجرعه باید پرداخت که مبنی باشد از مجاری حالات انبیا و مرسلین و خلفا و سلاطین و غیر از واقعات و صادرات افعال اعیان و اشراف و اکابر آفاق و اطراف بوجهی کلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلمات صفحه آن نتواند کشید و تند باد حادثات چرخ اوراق مجموعه آنرا متفرق نتواند کرد تهنید بنایی آباد کردد و خراب زبان دزدانش آفتاب سخن را بخانی بیکین نبلد که از باد و باران بنا بدکزند و چون سخن نهایت آثار عقل معقول نموده بعد از استخاره معروض رای عالم آرا کشت ایجذبت سخن و طبع طبع وقادش آمده بشارت عالی نافذکشت که بر مقتضی صواب دید آن مجتهد مصیب بترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عبارتش از خط و خال مجاز و معانیش عالی و مانده سرق و عاریه عاری باشد و از عیب ابهام و اغلاق دور و از دیک سر حد وضوح و ظهور بین الاکثار و الاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه چنانچه هر قسمی را بر اسم کتابی توان خواند و نسخه علیحده اعتبار توان فرمود و من بنده مطیع بجا بالامر العالی انکشت قبول بر دیده طاعت نهاده مانندی قلم در تحریر چنین کتابی کرخامت بسته و زبان سؤال کشاده انچه موقوف علیه این امر خطیر است اکثر تواریخ و متزل که بعد اعمال در انجا بسوء و اوراق اشتغال توان نمود و غیر ذلک کشاده و مجموع متفرقات بعز قبول آن مؤید بتائیدات سبحانی اعنی مقرب الحضرت السلطانی قزان یافته خانه زاکه بیمن مقدم فرخنده آثارش اختصاص داشت در خانقاه خلاصیه بر کنار نهر الجیل در محاذی مدرسه خلاصیه که معمار بهت عالی اشش احداث فرموده است و ذکر این عمارت و سایر ابنیه رفیعه آن بلند مرتبه در موضع خود مشروح بیاید انشاء الله تعالی عنایت فرمود هیچ سائل بخوشدلی و بخشش لا دار و روی او ندیدیم تا نیاید زسائلان نشود هیچ پیش از نیاز کسی دیکر و بیمبالغه و تکلف دخوش آمد و تصلف اکر در خاطر خطیر شش اعزاز و احترام علمای اعلام و فضلای ایام بایان کشتی نقش علوم معقول و منقول از صفحات ضمایر رجحاب تحقیق و تقلید منعدم و زایل کشتی و در خطه خراسان فردی نماندی که فارق بودی میان خط و سطح و ما یجوز و ما لا یجوز و اکر ضمیر افتاب اثیرش پرتو التفات بر حال عابران و مستمندان بکشندی کرد وجود امثال افتادکان و خاکسار انرا بدان مقدار که تو تیا را در دیده کشند از دست تنکدستی و بخشش و حاسدان قانع و قلیل البضاعه را قلیم رابع که دیدی و چون تعداد اعمال خیر و اصناف بر و کثرت فضایل و عموم فواضلش را تجدیدی علیحده باید نکاشت بر دعای همیشه کوی ریای اولی فیاید حضرت الهی جل شانه جناب مملکت پناهی را حیات طیبی کرامت فرماید و ذات مرضیه الصفات او را پیوسته بالفاضه خیرات و اشاعه حسنات مقرون دارد و از انها طرق حوادثات و هر بوقلمون محفوظ و مأمون کرداناد بحرمة النبی عترة عشرة و ذریته و ها انا شرعت فی المقدمة و المقصود بعنایت واهب الخیر و مفیض الجود بمقتضی رای صواب نمای مالک ممالک دانش که چراغ سراچه آفرینش است این کتاب را بروضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفاء بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافته **مقدمه** در بیان فواید علم تاریخ و احتیاج ارباب فرمان جهان و انجم در تالیف نسخ این فن و هست **قسم اول** در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح مفصل انبیا و عدد ایشان علیهم السلام و تعیین وقایع ملوک عجم و حکمای متقدم **قسم دوم** در بیان حالات و غزوات سید المرسلین خاتم پیامبران صلوات الله علیه و علیهم اجمعین **قسم سوم** در بیان وقایع احوال قریش و بنی امیه و خلفای عباسیه **قسم چهارم** در بیان اصناف پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند **قسم پنجم** در بیان خروج و تسلط پادشاه جهانکیر چنکیز خان و حکومت اولاد او در ایران و توران **قسم ششم** در بیان ظهور و علو شان حضرت صاحبقران کیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت و جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد و امارکش **قسم هفتم** در بیان فرمانروائی و کشورکشائی پادشاه مؤید کامکار و خلاصه تاریخ هفت چهار شهریار زمین در زمان معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان لازالت رایات اولیاء دولته عالیة منصوره **خاتمه** در بیان حکایات متفرقه و حالات متحققه موجودات ربع مسکون و ثمرة ارغراب و اثار صنع و قدرت صانع بیچون و فاکن فیکون **مقدمه** بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیار است و ایراد مجموع انها موجب اطناب و اکثار اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله از ذکر بعضی از ان و اجب نیست تا صاحبان ذکا و فطنت اکر میل بطالعه این فن شریف دارند رغبت و معرفت بر این علم زیاده شود و ضعف در اکتساب ان هیچ نماند و اکنون قلم مسکین قدر دفایده درین نسخه از کتب معتبره بمانند تغییری در عبارت نقل میکند و غرض از تصریح بنقل انکه اکر اعتراضی دارد کر دد او کیا داند که مورد ان کیست فایده اول

فائده اول آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل و حس میسر شود و از جمله محسوسات بعضی مشاهدات و بعضی دیگر مسموعات است و بر خلاف معقول که درستی شد
که احوال عالم را که مبنی بطریق عقل معلوم نتوان کرد و نیز محالست که شخصی واحد از افراد بشری چندانکه مدت بقای عالم است اتفاقات و حالات عالمیان را مشاهده کند و بجز
شمه آن از طریق معاینه وقوف یابد پس طریق شناختن احوال عالم و عالمیان و اوضاع و اطوار ایشان طریق نقل باشد در علم تاریخ که مبنی بر مسموعات است و هیچ علمی دیگر متکفل
این معنی نیست **فایده دوم** آنکه علم تاریخ علمی است که خرمی و بشاشت از وی حاصل آید و زنگ سآمت و ملالت از آئینه خاطر زداید و صاحب خرد داند که حاسه سمع و
بصر از حواس انسانی مرتبه علیا دارد و چنانچه حس بصر از ملاحظه صور حسنه محظوظ میشود و ملول میگردد حس سمع نیز از استماع اخبار و آثار ملول میگردد و ملکه به لطائف و بدایع میل بسوی
می افزاید چه اخبار و استخبار در جبلت بشری مرکوز است و طبایع بنی آدم بآن مجبول و در امثال وارد است که لا تشبع العین من نظر و لا السمع من خبر و لا الارض من مطر **فایده
سیوم** آنکه فن تاریخ با وجود کثرت فواید سهل المأخذ است و در استحصال آن زیاده کلفت و مشقتی نیست و مبنی آن بر حفظ است پس چون کسی وقایع گذشتگان را متحمل
نماید و بمطالعه آن مشغول گردد و در نیل آمال و امانی به تتبع اوقات صرف کند زودتر بمطالب مقصود فایز گردد **فایده چهارم** آنکه چون ممارست این فن
کسی را دست دهد و بر اقوال مختلفه اطلاع یابد و آنچه که آنچه موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق و هر چه مخالف بود مردود و کاذب خواهد بود لاجرم بشرف امتیاز حق
از باطل او را حاصل گردد **فایده پنجم** آنکه عقلا گفته اند که تجربه در امور از فضایل بنی آدم است و اهل عالم بواسطه تجربه کمال می‌یابند و نیز تصریح نموده اند که عقل را مرتبه است و در
مرتبه لفظی مناسب بروی اطلاق کرده اند و یکی از آن جمله عقل تجاربی است و حکما تجربه را بسه درجه اثبات کرده اند اول آنکه شخصی بمباشرت امری بود که نفع و ضرر آن عاید بوی گردد
دوم آنکه دیگری را در واقعه مشاهده کند که نیک و بد آن راجع بصاحب واقعه شود سیوم آنکه بر احوال متقدمان اطلاع یابد که مناهج سعادات و عطایا و بلیات ایشان از طریق صحیح معلوم
گردد و از درجات ثلثه هیچ درجه موکدتر از آن نیست که شخصی بنفسه خود صاحب واقعه بود و چون نقل اخبار سلف موثوق به و فیه شیء یعرف بالتامل و یدفع بالالتباس …
و جاری مجرای مرتبه اول بود لاجرم چون حکایت حزم و کاردانی طایفه گفته آید و فنون مطالب و انواع کامرانی که بر آن مترتب گشته مسطور گردد و چون عاقبت آن بیان کرده شود صاحب خرد
سعادتمند بدان تاسی نماید و عاقل هوشمند بدان اقتدا فرماید و بمقتضی اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده کار پیش گیرد که بخیر عاقبت و خوبی خاتمت منجر شود و همچنین اگر
ضعف رای و سستی تدبیر قومی ثبت افتد و غفلت و نادانی جمعی گذارش یابد و وخامت انجام و سوء اختتام آن در عبارت آید متنکر هوشیار بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار از آن معنی
اعتبار گیرد و متادب آموزگار بدان صورت اتعاظ نماید و از مضمون … بینا شود و مصون و محروس ماند **فایده ششم** … علم تاریخ … واقعه
که سانح شود مرتبه مشورت با عقلای عالم دست داده باشد و علو مرتبه این نوع مشورت نسبت بمشاورت ابنای عصر ظاهر است چه اکثر … ایشان …
نموده و مصالح خاصه خود را مرعی داشته اند و اهل مشورت این روزگار منافع حاضره و منافع غیر خود را نگاه میدارند و انعطاف همم رجال بصواب احوال خویش بیشتر از آن است
که بمجال دیگری و در حفظ امور خویش امین تر باشند از حفظ امور غیر پس معلوم شد که مشورت مذکوره سابقه از مشورت حال اولی و انفع است و لامحاله چون کسی را واقعه افتد و
از این علم استکشاف کند نتیجه عقل جمله عقلا بدو رسیده باشد و بدین جهت است غوغای لشکر حوادث از تاراج ذخایر فکرت او کشیده ماند و سواد غبار هموم بآب نتایج عقول اسلاف
از لوح خاطر شسته گردد و بچراغی که دیگران افروخته باشند بقیاسات شبهات تصرف جسته مهمات خود را بسرانجام رساند و … تجربه … آمده …
من وعظ بغیره مؤید همین معنی است و اشارت سلمان فارسی رضی بحفر خندق و تحسین حضرت رسالت پناه صلعم او را درین مدعا برهانی ساطع و حجتی قاطع است **فایده هفتم**
آنکه شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل و وسیله ازدیاد فضل و واسطه صحت رای و تدبیر است و لهذا بوزرجمهر که ذات گرامیش دیباچه صحف حکمت بود میگوید که علم تاریخ مؤید و معین رای
صواب است چه علم با احوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل و گواهی فاضل است **فایده هشتم** آنکه ضمایر اصحاب اقتدار و اختیار در وقوع قضایای هایله و حوادث مشکله بسبب
مطالعه این فن مطمئن و برقرار ماند چه اگر ناگاه باقتضای تقلبات فلکی صعوبتی روی نماید … منقطع نگرداند زیرا که در زمان سالف بسیار روی داده است که واقعه عظمی و داهیه کبری
دست داده و از محض عنایت کردگار با سهل وجهی گذشته است … **فایده نهم** آنکه شخصی که مطلع بر حقایق تواریخ
بود بتحصیل مرتبه صبر و رضا فایز و بهره مند شود و این دو مرتبه اشرف مراتب اصفیا و اتقیاست چه هرگاه که در حوادث روزگار تعمق و تامل نماید داند که ذوات کرام رسل و
انبیا علیهم السلام در صنوف بلایا که از امم سالفه نسبت بایشان تقدیم افتاده چگونه تحمل نموده اند و در طریق مصابرت بچه کیفیت سلوک فرموده … چون … عظمی …
… دست در عروة الوثقی صبر و حبل المتین رضا زده و بدان اعتصام فرماید و از جاده متابعت ایشان عدول جایز ندارد و لاشک که این دو خصلت محموده التزام …
بسعادت دارین مستعد گرداند و از شقاوت منزلین محروس ماند **فایده دهم** که فی الحقیقه عبارت از چند فایده است و ارباب تواریخ مجموع را یک فایده شمرده اند آنست
که اساطین سلاطین و پادشاهان با داد و دین و ارکان دولت و اعیان مملکت را از دانستن غرایب انقلابات و عجایب تحولات که این فن شریف مخبر از آن است بر قدرت قاهره
حضرت مالک الملک عظم سلطانه اطلاع زیاده شود و بنابرآنکه از تغییرات حالات گذشتگان چون متذکر گردند که نعمت و نقمت و محنت و محبت را چندان بقائی نیست از تعاقب
اقبال مغرور و از تواتر ادبار ملول و محزون نگردند و چون سعادت شاهان و عادلان و شرف درجات این طبقه را معلوم فرمایند و خذلان متمردان … دلان و خست
مراتب این طایفه نصب العین ضمیر ایشان گردد ثمرات نیکوکاری و تبعات کردار بد … ظاهر شود و … جهانگیری طریقه جباری … شیوه

[illegible] ظاهر سازد اگرچه آن بود که بصیرت مذمومه که مشیم اهل حسران و ضلال است عدول نماید و از مهالک اشرار اعتقاد جسته بسالک ابرار آراید تا بمراتب عالیه و غایات رفیعه که حضرت آفرینش در اعلی منزل اعلی برای این قوم عاقبت محمود ستوده و جنبا فرموده و بشرف خود مژده فرموده ﴿تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین﴾ و کرزا و تی احتیاج حکام بفن تاریخ از سایر انام باید دانست که هیچ طایفه بدین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند از جهت اول آنکه مصالح کلیه عالم برای ورویت ایشان منوط است و خیر و شر که واقع میشود بتسبیب و وضع آن امور و مکلف اند بنا بر این ایشان را از معرفت حوادث و وقایع کلی و منکا بجوب و تدابیر اصحاب رای چاره نباشد و مجموع این حالات را بین فن باستقصای تمام دانسته شود دوم آنکه چون در این فن تامل فرمایند و محصول مهمات و جریان امور ملوک سالفه و حکام گذشته بسامع ایشان رسد در محاسن اخلاق و عدل و رافت و رعیت پروری و آنچه سبب بقای مملکت داری است کوشش نمایند و از آنچه موجب محنت آفت و زوال منصب حکومت است اجتناب و احتراز واجب و لازم شمارند سیما و البته مندی فطنت که چون اشیم رضیه و اخلاق مرضیه پیشینیان تامل نماید او را عبرتی حاصل شود و خواه که در اسباب یکی از برقوم سابق فایق آید سیوم آنکه حکام و امرا پیوسته بضبط مصالح ملک مبتلا باشند و افکار ایشان بستعرق آن مهمات مشغول و فکار بوده و اشتراحت و آسایش از طبقه رفیع المکان باستماع حکایات و تواریخ تواند بود و قات ساعت و ملالت جهت نشاط خاطر و دفع کلالت هیچ علمی را میتر از این علم نیست و اگر معترضی جاهل در باب تاکید و مبالغه که در اثبات شرف و فضیلت این فن بتقدیم افتاد گوید که اکثر تواریخ متقریات و موضوعات و اساطیر این است و اعتماد را نشاید و در جایگه صدق کذب و حق باطل مشتبه و متصور بخطا انتزاع یافته نویسند و فایده بران مترتب نگردد در دفع شبهه او بدین و جه گوید شود که اسلاف و اکابر خلف بنای این علم را بر اساسی و صدق نهاده و اندیشه محال است که فضلای روزگار و علمای اخیار اهتمام او کذب را شعار خود ساخته بنقل متقریات و موضوعات جرات نمایند و آنچه از ایشان بسمع تو اثر رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود و اگر چنانچه متقری کذاب از تلقای نفس کذاب جنبت معاملات نامرضیه بر اکابر سلف بندد و نقلها ساخته بر صفحات اوراق نقش کند نقاد ان علوم لاشک لایف بی توصیف و ترکیب بی ترتیب را یوف سهام طعن سنجیده و سازند و علم امتداد و بهانش را وصف متقریان و کذابان برافرازند تا بر عالمیان واضح باید که تالیف فلان سر بسر خرشواست و تصنیفش سراسر قابل نسخ و محو آن کدام بدبخت بود که مرتکب این فعل وسیم و اثم عظیم شود و صد رشین مجیحون الکلم عن مواضعه گردد و اگر عیاذا بالله بر تقدیر تسلیم که بعضی حکایات تواریخ از جمله موضوعات باشد منصفان فهمند معتمد بها است چنانچه حکایات کلیله و دمنه و غیرها گرا وجود آنکه ساخته و پرداخته طایفه است که ایشان مستعان نیز اعتقاد دارند که یکی از انجمله در خارج بسر حد ظهور نرسیده هیچ منافع و فواید لاتحصی است والله اعلم ذکر شرایطیکه در تدوین تاریخ از انها چاره نیست بر اصحاب عقول عالم روشن است که تصنیف کردن و بتالیف اشتغال نمودن کاری بزرگ و امری خطیر است بتخصیص جمع و ترتیب تاریخ چه نسخ این فن نظر همایون پادشاهان ذوی الاقتدار و امرای با فطنت عالیمقدار و اکابر و اشراف و صلحا و فضلای اقطار و اطراف میرسد بلکه سوقیه و محترفه بحیر دانکه بسیار بشنید و بسیار بشنیدن فرق کنند بمطالعه و استماع کتب این علم رغبت نماید و مصنف بچاره بمقتضای مرسوم تصنیف قصد کند و بنا بر تقصیری نشاید تا بر تلک طوایف عالم و طبقات بنی آدم گردد و اگر شرطی چند در تحریر تاریخ متحقق شود شاید که خداوندان انصاف زبان طعن در کام کشند و سخنان موزع را بسمع رضا اصغا فرمایند و آن امور مشروطه اینست که مسطور میگردد شرط اول اینست که تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاک مذهب باشد چه بعضی بدمذهبان چون غلاة و خوارج و غلات روافض قصص و آثار ناپسندیده بر صحایف و تابعین بسته اند بنهان مشهور و مجهور و مردود و مقبول در تالیفات خود وارد کرده اند و مردم را فریب داده و چون کسی از اهل صناع و کید ایشان اطلاع نبود و چنان پندارد که روایات اجماعات متقبل از مشکوة نبوت و مصباح رسالت است و بواسطه این اعتقاد فاسد در ضلالت و گمراهی افتد شرط دوم انکه باید موزع در توثیق و تضعیف رواة نوشته مجموع حالات را در رقعه کفایت آرد یعنی چنانچه فضایل و خیرات و عدل و احسان اکابر و اعیان را در سلک تحریر کشد چه بسیار از مثالب و زلات ایشان را ذکر کند و مستظهر نماید پس اگر مصلحت داند قسم دوم را بر سبیل تلمیح بیان کند و الا طریق رمز و کنایت و ایما و اشارت سلوک دارد و العاقل یکفیه الاشاره شرط سیوم در مدح و ذم از افراط و تفریط احتراز واجب شمارد و الحاح جایز ندارد و اگر بحکم تعلق بعضی یا واقع مضمونی یاره نمود او را مضمون خبر الامور اوسطها در نگذرد و لاشک چون مطمح نظر او بر صدق معامله و صحت واقع باشد مطالب و مآرب بسعادت و انجاح پیوندد شرط چهارم انکه تاریخ نویس بکلک توفیق در سلک تلفیق کشد باید که از شیوه تکلفات و تصلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلام بر کلمات وافی و تقریرات شافی فتد و صحایف حکایات و صفایح روایات بنقوش نمویجات ظریف و تصریحات لطیف منقش و مصور باشد و عبارات سلیس پاک سهل المانحه قریب الفهم انتخاب کند و از رکاکت کلمات و دنائت الفاظ و لغات نازله و عبارات سافله مستجاب و مجتنب لازم داند تا هر یک از طوایف خواص و عوام که در عقول افهام متفاوت اند بحظ و افر و نصیب وافی محظوظ و بهره مند گردند و تا نیفتد در نظر بصیرت ایشان محمود و پسندیده و اقع و کس مجال رد و عیب نماند و این شیوه بغیر تاریخ خصوصیتی ندارد بلکه در جمیع فنون که لغات مختلفه مدون میشود مرعی باید داشت باقی و تزیینی که بدین سبق واقع گردد آثار آن مهجور و مدروس و معالم آن مندرس میگردد شرط پنجم که بحال سواد اوراق تعلق دارد آنست که مولف تاریخ باید که کرامات و ولایات معروف بود بصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه اخبار و تواریخ عموما و قضایای سلاطین خصوصا اکثر آنست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد کلی بر آن توان کرد و از طرق کذب و تشریح و قایع آن بین توان بود و چون موزخ متدین و امین باشد طالبان فضایل و کمالات اطمینان قلبی حاصل شود که همین شخصی دین خود را بدنیا عوض نخواهد کرد و در وقایع و حکایات کذب و مبالغه و تحریف و تبدیل صفت نماید چنانچه آثار آن تا دامن آخر الزمان بر صفحات روزگار نگذرد و معلوم است که طایفه که بصفت [illegible] صفحه را بدان زینت و زینت بخشند و از تغییر و تبدیل صیانت نمایند چنانچه آثار آن تا دامن آخر الزمان بر صفحات روزگار نگذرد و معلوم است که طایفه که بصفت

بصفات مذکور موصوف بوده و مانده و بفارسی و فارسی در فن تاریخ کتب نوشته اند با وجود یکه از عهد ایشان سالهای فراوان برآمده است هنوز هم انتخاب بین الناس مشهور و مسطور و بدرد دلیلی و ایام و کره رشهور و اعوام مجهور و مستور کی نکشته است و خطاب بنیان برآورا ق آن نتابیده و از جمله مورخان عرب نام محمد بن اسحق است که در حدیث محمدی و اول کسی که تصنیف کتابی در تواریخ پرداخته او بوده و بعد از وی امام محمد بن جریر و امام ابو محمد عبد الملک بن هشام رقمیه صاحب جامع المعارف و محمد بن علی بن احمد الکوفی صاحب الفتوح و حسب ایشان المقنع و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی الفوارس و سلیمان بن احمد الکتبی و ابو الفرج بن جوزی صاحب المنتظم و عماد الدین بن کثیر الشامی و قطب الدین و ابو شامه و ابو الفضل محمد بن عبد الله السعودی و امام کمال عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی و ابو المظفر الجنبی صاحب الیمنی که اکثر انجماعت از ائمه تفسیر و حدیث و مورخان و ارباب ایشان از حد تعریف افزونست و از طبقه مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم حسن بن محمد بن علی الطوسی است و ابو الحسن علی بن حسین المسعودی و ابو الحسن محمد بن سلیمان که مولف تاریخ منتخب است و خواجه ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ آل محمود بن سبکتگین بنده درسی مجلد و عباس بن مصعب احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یوسف البلخی و ابو القاسم علی بن محمد ابو الکبیر کی تاریخ سرات و بلخ و فنا بوده و باد شاهست و ابو الحسن محمد بن عبد الغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و ابو عبد الله مشهاج بن سراج الحبه جانی صاحب طبقات ناصری و فخر الدین عراقی و ابو القاسم محمد بن علی الکاشی مولف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل عبد الله بن محمد و احمد بن علی المکال صاحب کتاب محزن البلاغه و فضایل الملوک و علاء الدین عطاء الملک الجوینی برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان کی تاریخ جهان کشای مولفست و حمد الله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهت القلوب و شیخ ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ ابرو صلهم الرحمة و الرضوان و جمله خیرهم من طوایف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده و مانده و مقالات ایشان مرجوع الیها و کلمات ایشان معول علیها بوده پهوت هرچند تمهید این مقدمات بتطویل انجامیده و توطئه این حکایات ملاوة تمثیل گشته اما از باب دانش اعتبار که اطنابیکه در میانه رفت مقبول و اشباعی که در این نوایذ تقدیم افتاد مطبوع است و بعد از این یکیت خوشتر از قسم قسم در میدان سخن تاز قسام سبعه کتاب جولان نموده و ایشان را بعنایات الهی و بمن التفات نامتناهی این امید رود و بش نفس پاک اعتقاد و علوم نوازظام کرام که از لطفا و مرهم جراحت دلهای در دمندان و قوتش تریاق گزیده همه افعی صفتان بداند یشانست هفت قسم این نسخه کی منتخب از کتب معتبر است و مدت کشور شهرتی تمام یافته مقبول طباع خاص و عام گردد ان شاء الله و به العزیز **قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و قصص انبیا علیهم التحیة والسلام و ذکر ملوک عجم و حکمای ما تقدم کشاد در بیان**

انکه اول مخلوقات جن است

بعضی از ثقات معتبر مینماید است از ابن عباس رضی الله عنه که چون بیرت فضیلت و دانش از اهل مدینه مهتر بازی داشت پیش از ظهور دولت اسلام با احبار یهود و علمای نصاری و رسائل انطاکیه مصاحبت میفرمود و قضایای کذشته از ایشان استفسار و استخبار مینمود و در باب پیشین اول مخلوقات از امم مختلفه اقوال مستبانیه شنیده خاطرا و هیچیک از آنها قرار نمیافت و چون آفتاب رسالت محمدی از افق دیار یثرب طالع گشت و جابر را بخصائص مجلس شریف خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و اشرفها پیوسته انوار عرفان بیشکه و نبوت تقتبس کرده و از قناع خویش بر سراج علیه بارین دماس مینمود میشنول است که روزی گفت یا رسول الله اول چیزکه باری سبحانه و تعالی خلعت خلقت در وی پوشانیده چه بود آن حضرت صلعم فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده و نهانه که بعضی از ارباب ملت احمدی را نیز در حضورت خلاف است و دشناء خلاف ظاهر است که احادیث مختلفه در این باب وارد شده کما قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال له وعزتی وجلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و صاحب کتاب نزاد المعانی در وجه جمع و تلفیق این احادیث منتظم ساخته کفته است که قال رسول الله صلعم اول ما خلق الله اللوح و قال ایضا اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله الروح و علماء این حدیث را و امثال آن و ایمان کرده و مانده و حسن ظنها که جناب قدوة المحققین و اسوة المتاخرین امام عبد الله بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب نزاد المعانی آورده و کرد برتقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت پناه از این عبارات یک جوهر است بنا بر انکه آن جوهر بجود ظاهر است و تعلق بغیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی تا از مجرع بیچون بتوسط وحی واقع شده و از انوار کعبه مجد و افتخار فخر موجود و باعتبار انکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ بار صفحات نقوش همه بقلم کشت از این جهت که مخرج خویش و ذات خود و سایر اشیاء بالعقل نمود و موسوم شده و بواسطه انکه محل نقوش اعیان ثابته است مرش کفته شد و زین حیثیت که می بالذات و مجی غیر است عرشش خوانده و همچنین از اجل بهیات میباید که تعدد اسامی موجب اختلاف مسمی نیست و غرض از نهادن این مقدمه انکه حضرت عزت بصفت جلال و جمال بر نور محمدی کرا از اجوهر بیضا نیز کوینده کلی فرموده آنچو هر مقسم به قسم کشت قسمی در غایت صفا و روشنی و ضیا بود و قسم دیکر در این مشابه بنظر عقل دون و من تبه اول میبود اول را نور دوم را ظلمت از قسم اول اشخاص شریفه علویه و کواکب اجسام سموات و ارواح انبیا و رسل و صفیا و اصحاب یمین آفریده شده و از قسم دوم ارواح اصحاب شمال و جان دولا دو سایر اجناس غلیظ مخلوق کشته از این تقریر بوضوح پیوست که ماسوی الله بواسطه نور حضرت مصطفی پناه از انوار وجه عزت وجود و شهود یافته اند چنانچه کلمه لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی است لاجرم ذات اقدس بحضرت شرف و فضل موجودات باشد و اقدم این هر دو که در باب اول مذکور کی بجمله وجود مخلوق کشته اخبار دیکر منتشر آمده و خواهد آمد للتطویل رقم تحریف بر انها کشیده نامد امید که ناظران جواهر سخن حمل بر تقصیر نکنند **ذکر جان بن الجان که بلسان شرع ابلیس را**

جن گویند و ریاست ابلیس لعنه الله قال الله تعالی و الجان خلقناه من قبل من نار السموم از ابن عباس ضرر روایت کرده اند که اسم ابوالجن هوسم است و جان نیاکان و دودمان آدم بودند که جان را طار نوشن نام بود و چون اولاد و اعقاب او در بسیط زمین بسیار شدند حق جل ذکره شریعتی بدیشان ارزانی داشته همه را باطاعت خویش امور گردانید و طار نوشن و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده در سنه عدیش روزگار میگذرانیدند تا آنکه در ثلث اثنا سیه بعد از ان قرن و عصیان آغاز نهادند و ابا عناد بدستکاریدن گرفتند و مدت یکه ورزه ثوابت که نزد حکمای اهل سی و شش هزار سالست و بعضی صد هزار سالیت و پنجاه و در دست یافته محی الدین مغربی که قول او نزد متاخرین حجت است بیست و چهار هزار یافته حضرت عزت بعد از الزام حجت همه را بعقوبات متنوعه مهلک گردانید الا ضعفای این قوم را که بر جاده عبودیت استقامت داشتند امان داد و سهم از طایفه مخصص باصلیش نام بدیشان نامی گردانید و شریعتی جدید عطا فرمود و چون یکه دوره دیگر برین گذشت حکم الهی جلت عظمته بر انقراض تمامی طایفه مخصص باصلیش صادر گشته بطوفان مبتلا گردانید و بجز یکصد و بیست کس از ایشان نماند و آن طایفه را بر کوه سراندیب فرود آورد و چون آب فرو نشست و آن جماعت نافرمان بجای خود بازگشتند و بار دیگر بر روی زمین منتشر گشتند و بعضی که بر کوه مانده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند و باوسوس کبیر قرین فصل و دانش صلاح و سداد آمیخته بود و مدت العمر بامعروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام مینمودند تا بجوار رحمت رب العالمین انتقال نمودند و بعد از ان شهر بنی الجان کهران بنیاد کردند و بعصیان و زیدن و با رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان مطلق متنبه نشدند و در ایام عبد تیز فهمی شده چنانکه الهی اقتضا نکرده و نمیکرد ملائکه بحجب بانقوم نامذکشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نمود و اکثر ایشان بقتل آوردند و بقیه السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بین مدینه بیشه بودند ملائکه سیر کردند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود و او را با فرشتگان برهمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافت و در پرو زهره او در ترقی بود تا بر تبه تعلیم ملائکه مشرف گشت صاحب کلمة اللطایف آورده که مجالس وعظا و در پای عرش مجید منعقد میگشت و در هر یک از ایام قوت براید علمی از نور بر پای میداشتند و نصب میکردند و چندان فرشته گرد مجلس او حاضر میشدند که عدد ایشان را جز علام الغیوب کسی نمیدانست و چون سالها از عبادات او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طوفان زمان بسیار شده از حد و حساب متجاوز گردیدند و مواضع مسکون بر ایشان آمد و فوجی قلیل از ملایکه بنی الجان بخدمت و مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشان را التماس نمود و او باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و فوجی قلیل از ملایکه بنی الجان بخدمت و مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشان را موسوم بسماعیل بن ماتب بود و به سالت نزد عظمای آن طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرمود عمل نموده اقدام بر غایت طغیان بستند رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس از این قضیه غافل و چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او نیز همان طریقه عمل نمود و عزازیل ثالث را بمعاقبت هم از اثنای مجلس ایشان صحابی غیر شناسا و آن ملکان شبیه میکردند آخر الامر یوسف بن اسف را رسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده با صاحبان او گشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ آن طایفه مرتفع نمود و بعد از فحص تفصیل بعد از فصل نمود و عزازیل بعد از تحصن از بار گاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقاتله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عناد بقبضه یوسف در آمدند و بقیه السیف را در اطراف عالم متفرق گردانیده و در امر حکومت و ریاست باستقلال بافته لای و دلتاء رایت سلطنت برافراشت و دعوی الوهیت آغاز کرده و حاضر شد که اگر با ربقای شخص دیگر از خطر زوال سلطنت او بعضی از ملایکه را بهلاک رساند و بعضی را بمکاید و مکاری بفریبد و بسحر و شعبده و امثال آن بر ایشان مستولی گردد و بکمالات علمی و عملی غره شده بدیده بینی و خودبینی در امر خلافت از خود شایسته تر بیند لهذا بحیله بنای بجب و پندار بکار برد و او را بقیه کاری بر زمین بودی و گاهی بر آسمان نمی زد تا عاجز بفوج ملک کهی بر زمین بود و گه بر فلک نبود و اکثر او بکار و کردار خویش که خود غلط کرد بهنجار خویش و اکثر اوقات بوسطه تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص بر فضیلت خود و دلایل و براهین قامت نموده نفس سرکش خویش را بر طوایف ملک جلوه دادی و در خلال این احوال یکروز جمعی از فرشتگان بشاهده لوح محفوظ فائز شدند و بعد از مراجعت بمجلس برضا و تسلیم آیات قرآن تلاوت نمودند و چون ابلیس آن آیات را استماع نمود جواب داد که ما مردم را از لوح چنان فهمیدیم که عنقریب یکی از ما بر کرسی عظمت جلوس خواهد نمود و بعد از ادبی که فی الحال از خود بروز داد مورد عتاب گشته بلعن ابدی گرفتار شد و نامه بملک زعافیت کار خود نوشت که لطف نموده دعای قرانی تا ملک جعظ سیکلس را از مابین برداشته گرسی سلطنت را بدو مقرر گرداند که نجات یابد و بر شیاطین فائق آید و گفت از این بعد غدغه سخا طرا نخواهد داد که این قضیه با چنان نسبت دارد و من سالهاست که بر این صورت مطلع گشته و با کس نگفته ام ابلیس از مکر و تلبیس او گفتگو نموده و بعد از ان ملک التفات بسخن ملائکه نکرده بخشوع و خضوع تمام نمود و لاجرم بهبودی و خسران سر بمهر تبلا شد عیاذا بالله منه و در اثنای این احوال که عالم تحت الثری و الارض خلقه بگوش جانیان میرسید و طنطنه کوس خلافت او دم بر عرصه عالم را فرو گرفت و استماع این خبر تتابع نمیه از باطن نامبارک شیطان بر زده کفت جلوس شخصی که از خاک مخلوق گردد و بر من تفضیل جوید حاشا که کشف ظلمانی و آتش لطیف نور حیات و بیوسته نور ظلمت شرف دارد و ملائکه نیز از عمال اشیاع بوده بخلاف بنی الجان قیاس کرده باز میگوید معلوم نیست که این تحکم و ادعا بر چه قیاس فهمیده و بکدام برهان استدلال نموده که ملک را میسزد که ملک را حاصل آنچه در سر سویدای دم او است و ملایک این جواب شنیده بر حیرت خود بیفزودند و بنا بر این در جواب ابلیس فرمودند که انی اعلم ما لا تعلمون نه ملک را میسزد که ملک را حاصل آنچه در سر سویدای دم او است و ملایک این جواب شنیده بر حیرت خود بیفزودند و بنا بر این در جواب ابلیس فرمودند که انی اعلم ما لا تعلمون نه ملک را میسزد که ملک را حاصل آنچه در سر سویدای دم او است و ملایک این جواب شنیده بر حیرت خود بیفزودند و بنا بر این در جواب ابلیس فرمودند که انی اعلم ما لا تعلمون

ذکر شمه از حالات آدم صفی علیه الصلوة و السلام من الملک العلی

چون اراده بخشنده بیمنت توالت تعالی و تقدس سعادت ظهور بهجت آدم و ارتفاع

وارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یک قبضه خاک طوق بالوان مختلفه و متصف بصفات متغایره از روی زمین بردارد و بساحت قدرت و سریر اقتدار رساند جبرئیل بر حسب امتثال از مقام خود روان شد و طبقات سموات و کرات عناصر اعلی موده و بصفحات ارض رسیده و دست تصرف دراز کرد و خواست که بر مقتضی فرمان عمل نماید از نهیب این حادثه بخارات که در بدن خاک به تهاجس بود در هیجان آمده نزلزله عظیم ارکان و اجزاء او را دریافته از جبرئیل حقیقت حال را استعلام نمود جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که از نژاد شخصی آفریده که فرش بساط خلافت سرافراز ساخته قامت او را بلباس کرامت بیاراید خاک گفت اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخدا و ندی که از سر این قضیت درگذری چه عیاذ به کسی آفریده که مانند نبی کجان بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید و بدین سبب معذب و معاقب گردد و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم جبرئیل بسخنان او خاک را ملاحظه کرد و بر بیچارگی وی ترحم نموده بهمان طریق که آمده بود باز گشت و صورت واقعه را معروض سراپرده عزت گردانید گاه ما حضرت عالی را بر میگماشتیم تا از آسمان بزمین نزول کرده میان او و خاک همان مقالات در میان آمده بستوه جبرئیل بازگشت و کیفیت حال را بحضرت عالم الغیب والشهاد عرضه داشت بعد آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل امین شیشیت این کار را در ستاد و عزرائیل از سطح افلاک کرهٔ خاک رسیده خاک را بنیاز و بخدا و ندی پاک گرفت و تضرع و زاری بنیاد کرد عزرائیل گفت اطاعت پروردگار را ولی است از ترحم من بر تو یکقبضه خاک مختلف الالوان والصفات را تمامی روی زمین فرو گذاشته بر میگردم و اجزای ترا یکجا گرد مخلوط ساخته در میان مکه و طائف ریخت و اختلاف نبی آدم در لون صفت بواسطه اختلاف اصلی است و تباین جبلی و چون عزرائیل باز گاه جلیل رسید باری سبحانه و تعالی از سوال کرد و گفت خاک این نوبت از تو بمن پناهیست با نگفت بلی خداوند جل و کرم و فرمود که چون پناه من از تو گرفت چگونه ترا بخشودی عزرائیل گفت من فرمان بردارم ترا بر خود واجب تر دیدم از ترحم خویش بر وی حق عز و علا فرمود برو که ترا ملک الموت کردم و قبض ارواح آدم و ذریات او را قبضهٔ تو نهادم عزرائیل از این سخن در گریه شد و گفت در میان بنی آدم شیها و صفیا خواهند بود و لاشک از این سبب بر آنها رنجها بر ساری تعالی فرمود که من چنان عرض و محل بر نبی آدم گمارم که از شدت آن همی بعداوت تو بر خداوند خود کفر ورزند و کسب بخش تو شود فی الجمله چون آن قبضه خاک در میان مکه و طائف قرار یافت سالهای فراوان از سحاب عنایت ازلی باران رحمت بروی بارید ن گرفت و در آمدند حضرت واهب العطیه بدیده لطف و مرحمت بتعمیر طینیت علیه پرداخت و آنچه مقتضی اراده قدیم موافق مزاج خطیر خلافت بود در طبیعت وی مخمر ساخت متون کتب سابق باتفاق است که خاتم چون خالب آدم از طین اسود متغفن مقصور ساخت که از شت نا خشک شد و مدت چهل سال در مرتبهٔ صلصال میان مکه و طائف افتاده بود و فرشتگان بروی گذر کرده میگفتند خداوند جل ذکره از این خوب چیزی نیافریده غالبا این آن شخص است که امر خطیر خلافت بوی تفویض خواهد شد و روزی ابلیس با ملائکه در مرتبه صلصالی بروی گذشت و دست بشکم آدم زد آوازی از شکم آدم طاهر شد چنانکه از فحاوی صوت بشنود و ابلیس گفت این شخص جوف است و بنیاد و متانت و استحکامی ندارد زود باشد که بلایی شکم مبتلا کرده و باخود محکم گرداند و ثبات او را بر تقلبات نموده برتری دهد و بعطا و عنایتی تمایز و اکرمنی بر وی مسلط شویم در پاکش را سلم جد و جهد مبذول دارم اگر ملائکه پرسیدند که اگر حضرت باری جلت عظمته این مخلوق را بر شما مسلط گرداند و باطاعت او امر فرمد شما باوی در چه مقام باشید همه گفتند که ما شرایط متابعت بجا آریم و گرد اطاعت برسان نبیعت نعم الکفران و عصیان مقابله نکنیم بعضی از مفسران گویند وَاعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ اینچه ملائکه اظهار کردند اطاعت و ابلیس در اخفا گوشید انعصیت تفسیر کرد و باند و چون هنگام آن رسید که بنا شریف صحیح وجود خلیفه اعظم از اقاصی تا دانی و اهب بخشنده بی منت الحمد و دین گیرد و شمهٔ خورشید سعادتش از مطلع فضل و عنایت در خشیدن آغاز نهند مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضهٔ تصرف و در تمکین در آید و مقالید مفاتیح و مآرب بکف تملک و کفایتش سپرده آید قصه بدینش از لمعجات روشن پذیرد و نسیم اقبال بگلشن جمالش وزیدن گیرد و روح مقدس بفرمان حضرت قدوس بصحبت روح الامین بر الفت گاه آدم بشتافت و بنا بر انکه قالب آنحضرت در نظر روح لطیف نورانی کثیف و ظلمانی نمود از نزول او متوحش گردید و خطاب رب الارباب در رسید که اُدْخُلْ كَهَاتَاً مَرْيَمَ زَكَرِيَّا وابتدای دخول روح از نجاب سر بساکش واقع شده بهر جا که میرسید بدن چون خاکش گوشت و پوست متحول میشد و قول بعضی روح در تمامت اعضای شریفش گفت یا رب در اتمام خلقت من شتاب فرما تا بعجیل فرمای و لهذا قال عز من قال خُلِقَ الْاِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ و مقارن باین حال آدم بحال آمد و مقارن بالهام ربانی زبان مقال بشکر نعمت و اجلال گشاده گفت الحمد لله رب العالمین از موقف عنایت بجواب بر کمک شرف گشت و در این حین حضرت باری جل شانه گفت سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي چه آدم میبایست بعبادتی در اول حال شمول نظر عاطفت و احسان گشت و بعد از صد و چند گاهی گرفتار محنت حرمان آمد و نجمان کوشید تا حال روح و جسد آدم بروز جمعه عاشر محرم که انرا عاشورا گویند اتفاق افتاد و در زمانی که اول درجه جدی برائی شرقی منطبق بود و زحل در جوزا و مشتری در ثور و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و چنین بعضی گفته اند که در حین تصویر آدم علیه السلام همه کواکب در برج شرف بودند الا عطارد و هو اعلم بحقیقة الحال و این حدیث مفهی نماند که بعد از موهبت حضرت واهب العطیات آدم را تعلیم جمیع اسما مخصوص گردانید که وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا او را بر ملائکه عرض فرمود ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ و امتحان آدم و ملائکه پرداخت چه ملائکه در بدایت فطرت آدم با همگفتند که هر چیز که پروردگار ما آفریند و هر کرا بر مسند خلافت نشاند نزد ما عزیز تر خواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما زوی اعلم خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب والشهاد نموده ایم و از صفات لوح محفوظ تفوسش علوم بر جوانده پیش از بنای مدرسه و دور سوسنات ما با تو بوده ایم در اطوار کائنات بیت

بعد از انکه ملائکه از انبای اسمار عاجز آمده آدم از عهد آن تقاضی نموده فرشتگان بفضیلت آدم و قصور خویش معترف گشته گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * چون آدم بجمال ظاهری و کمال معنوی آراسته یافت جهت زیادتی تعظیم و تکریم او ملائکه عظام سجود ذات کامل الصفاتش مامور گشته و مجمع بقعه مقدسه پیشین آمده پیشانی سکنت بر زمین

نهادند مگر ابلیس فَأَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی و رانده درگاه صمدی گشت ای خجسته لطف که محراب دو ابروی تو راست کر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد روات اخبار آورده اند که خاطر شریف آدم در بهشت مایل بمصاحبت همدمی و انیسی محرم شد و از کمال مهربان ملک منان که ذات مقدس او از صفت سنه و نوم مبراست سلطان منام را بر شهرستان وجود آدم مستولی گردانید و از پهلوی چپ او حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شد و بمطالعه طلعت همایون حوا فایز و بهره مند گشت از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت من جزوی از اجزای توام که باری سبحانه تعالی مرا بجهت موانست تو آفریده و مرا بجهت تو نامزد فرموده آدم از این سخن مستبشر گشته سجده شکر بتقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شده و گویند که خطبه نکاح ایشان را کریم منان بخواند و آن خطبه بقول اصح این است

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد ثنائي والكبرياء ردائي والعظمة ازاري والخلق كلهم عبيدي وامائي ومحمد ص حبيبي ورسولي اني قد زوجت الاشباه لبسند لوابها علي وحدانيتي واشهدوا ملائكتي وسكان سمواتي وحملة عرشي اني قد زوجت امتي حوا بديع فطرتي وصنيع قدرتي ادم عليه السلام بصداق تسبيحي وتهليلي وتنزيهي وتقديسي وهي شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شريك له يا ادم وحوا اسكنا جنتي وكلا من ثمرتي ولا تقربا شجرتي والسلام عليكما ورحمتي وبركتي آنگاه آدم و حوا بموجب کریمه يا ادم اسكن انت وزوجك الجنة در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند و مجموع نعیم بهشت بر ایشان مباح گشت الا ثمره شجره معینه چنانچه حضرت باری جل و علا میفرماید که كلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين علما را اختلافست که شجره که منع از اکل ثمره آن شد کدام است مشهور و متعارف در میانه عامه مردم آنست که شجره درخت گندم است و در اخبار آمده که چون ریاض انس و حظایر قدس با آدم و حوا مزین گشت در انجا مطلق العنان شدند و شیطان لعین ابدی گرفتار گشته از دخول بهشت ممنوع شد و از میان ملائکه برکنار رفت و آن ملعون را از وقوع این حالت نایره حقد و حسد در باطن ناپاک اشتعال یافته پیوسته تدبیری می اندیشید که خود را در بهشت افکند و آدم را بنوعی اغوا کند که از آن مقام محروم ماند احرام منزل دیگر بندد نخست از ده طاوس در این باب اعانت طلبید و گفت مدتیست که مرا بر تو حقوق محبت و مودت ثابتست و یکچند در زمان سابق بجهت خازنی جنان همعنان بوده ایم اکنون ملتمس آنکه مرا در پناه جناح خود راه دهی تا بهشت روم و دشمن قدیم خود را بانچه کردم که از آن مقام بیرون افکنم و انتقام خود را حاصل نمایم طاوس از مضمون استماع نموده او را با اختلاط مار دلالت کرد و ابلیس بنا بر اشارت طاوس نزد مار آمد و بطریق اول بوسوسه او مشغول شده و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را تذکار نموده صورت واقعه را با او در میان نهاد و افسون شیطان در مار اثر کرده او را در دهان خویش جای داده و چنان در بهشت در آورد که خازنان جنت را از آن حال خبر نشد و ابلیس نزد آدم و حوا رفته بنا بگریه و نوحه کرد و ایشان از ان شناخته پرسیدند که سبب گریه تو چیست ابلیس گفت بر عاقبت حال شما میگریم که حق تعالی شما را از این بوستان اخراج فرماید و نعیم جنان را از شما باز گیرد و از نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان گفته از ایشان درگذشت و آدم و حوا از استماع این حکایت بغایت حزین و اندوهناک شدند و ابلیس مراجعت نموده باز نزد ایشان آمده آدم را گفت اگر تو بر قول من اعتماد نمائی و اقرار نموده من الحرا جایز نداری ترا بدرختی رهبری کنم که اگر از میوه او بخوری جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال را بساحت اقبال تو راه نباشد قال الله تعالی يا ادم هل ادلك على شجرة الخلد وملك لا يبلى آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره را که نهی از تقرب بدان صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم وقاسمهما اني لكما لمن الناصحين آدم از سخن شیطان بتردد گشته و شیطان از پیش ایشان برخواست و آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفته ابلیس باز نزد حوا آمده چندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت و مار بر صدق قول ابلیس ادای شهادت کرده و چون آدم بمقام اول مراجعت نمود حوا با او گفت مار که از جمله خازنان جنانست بر صدق کلام این مشفق امین گواهی داد و او را در این سخن هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من اول از آن ثمره شجره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید تو بجهت من طلب آمرزش کن و الا تو هم بخور تا مملکت خلد و نعیم ابدی بر ما مسلم و باقی ماند آنگاه حوا مقداری از آن ثمره بخورد و بمبالغه و الحاح او آدم نیز قدری تناول نمود و هنوز آن ثمره در معده آدم قرار نیافته بود که حله های بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه ماندند و از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند چون ایشان مکشوف و عریان شدند خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب این برهنگی چیست گفت بلی ربا از آن جهت که از شجره ممنوعه غذا ساخته ام و بحفظ وصیت نپرداخته این جسارت بنا بر جرات حوا بود که از این درخت بدلالت او چشیدیم و جام این غصه بسبب ترغیب او کشیدیم و حوا از این سخن مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن امین جنت بود مرا بر این حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجره خلد است و الا از من عصیان صادر نشدی لاجرم حکم تغییر صورت مار صادر شده جبار منتقم با و خطاب کرد که چون منشاء این گناه تو ئی بقصور و فتور ممتحن و نگونسار باش و زمین را بسینه و شکم مسیر اش و غذا از خاک تیره مهیا میدار و روزگار بدین خواری میگذار و قبل از این واقعه بحسب صورت از خوبترین دواب جنت بود و غضب خداوند بر حوا نتاج اتباع حیض و استیلای شوهر مقرر شد و تا دنیا آدم ع بسمت بعد جوار و داغ اشتهار عصیان و کد و سعی و تلاش در امر معاش قرار یافت و خلقت طاوس نیز مبدل گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل نسیان بود فرمان هبوط او و آنکه در این معصیت مدخل داشت صدور یافت جلت قدرته قلنا اهبطوا بعضكم لبعض عدو و مجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل مذلت و هوان افتادند و بروایت اشهر آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بمیسان و مار باصفهان و طاوس بزمین کابل افتاد و تا قیامت عداوت ابلیس و افراد انسان و همچنان مار و بنی آدم نیز قایم ماند و آدم یک خوشه گندم و سی نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورد و حجر الاسود و یک قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود و جبرئیل از آسمان نزول کرده او را از زرع و کشت و حصاد تا آرد کردن و نان پختن آموخت از ابن عباس منقولست که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روزهای جهانی در بهشت بود و بعضی بانصد

پانصد سال اینجا نمانی گونیه که تیمور از اینجا نمان باشد وچون بزمین آمده بشفت دنیا و فراق حوا مبتلا شد ندامت او مضاعف گشته چهل شبانه روز طعام و شراب نخورد و سیصد سال
به گریه وزاری و اعتذار و استغفار اشتغال نمود تا آنحضرت علیهم الصلوات بگفتن این کلمات علیهم شد که لا اله الا انت سبحانک وبحمدک ابنی عملت سوءا وظلمت نفسی
فاوحی الله انک ادخل الجنة وبعد از جریان این کلمات بزبان مبارک جبرئیل آمده و مژده عفو و غفران رسانید و آدم مسبح و شاد و مان گشته محنت و براحت و
نفقت بغبطت مبتدل شده و با وجود بشارت و مغفرت از سایه فجالت و ذلالت خالی نبود که کرکنا هیچ شدنه شمرسار می ست بار بن یا جبرئیل این اقرار عبودیت پسندیده و مشویت
فرموده تا باشد که تقدیم آنفس عجالت کناه و لوغفال معصیت اصنعیات ضمیر مبارکش ایل کرد و مقارن این حال خطاب آلهی عزشانه بنای کعبه معظمه شرفها الله تعالی نازل گشت و آدم
عازم تاسیس آن شده و بصحبت جبرئیل از سراندیب روانه شد و بجهت سهولت از زمین هیچ بیابانها در نوردیده مکث و بسیاس بقه و هم آنحضرت هر زمین که قدم او در آنجا منطبق شد بطراوت
عمارت باسبحت و فروغ آمده بلاد و بقاع معمور حادث گشت و چون بمکه شریفه رسیدند بدستیاری جبرئیل و تعلیم او وه و کاری بیار ملائکه خانه کعبه را باساس نهاد و حجر الاسود را که از بهشت آورده بود که عند بعضی از اکابر آنحضرت عزت دون هو ع است در رکنی از ارکان آن خانه نصب نمود و ثبت در زمین مجاذات بیت المعمور افاده که در آسمانست و بعد از اتمام عمارت
مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت خانه کعبه بجای آورده و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشارهٔ جبرئیل بر کوه عرفات متوقف شده و طلب حوا مجدد و ساعی گشت چهل
دراز فرقت ایشان منقضی گشته بود و شدت آلام اشتیاق ضمیر انور شان استیلا یافته و اتفاقا حوا نیز از طرف جده نیز متوجه شده دم اطلب میکرد و او نیز بکوه عرفات بازآمده نزدیک دو سه
و آدم بمجرد تغییر شره حوا از تاب فراق و اشتیاق جبرئیل و میکائیل معرفت ایشان گشته از جبل العرفات موسوم شده و چون در مقام شریف مصاحبت یکدیگر فائز آمدند بر حسب مراد
آنحضرت خلق عجیب اجازت طلبیده رخصت فیتند چه زمین که در غایت یبوست و هوای آن در نهایت حرارت بود و از انجا دو حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسیار بسیندیه آدم
باستحضار جدید و معاودت عمل راحت مشغول گشت جبرئیل صحابای الهی بدیشان سانید که در قبول احکام پادشاهی و تکثیر نوع مجتهد و ساعی باشند تا ثمرهٔ نامه انسانی بثمرات مطبوع کرامی بار و رگردد
چه قدمای اصناف موجودات و فرمانفرمائی انواع مخلوقات و منتج المعقولات و محسوسات بضیا و اولاد و اعقاب شما خواهد بود و آدم و حوا بعد از محنت مفارقت براحت و صلت بهره
مند گشته روزگار بفراغت و طاعت میگذرانیدند گاهی در ولایت هندیستان بودند و گاهی بدیار عرب قاعده میفرمودند و غیر ایشان مدتها در دار دنیا دیاری نبود و سولای خانه کعبه بنائی
موجود نی تا زمانی که باری تعالی اندوقلس کریم را از اولاد رشید سرفراز نموده بتعمیر اساس و تقلع عالم اشتغال نمودند و در باب ظهور خانه کعبه قولی دیگر وارد شده ما دراین اوراق بهمین مقدار
اختصار یافت حدیث قابیل و هابیل و ما یقص علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل
من الآخر ناظمان در سخن و راویان خبر نو کهن آورده که حوا هر بار که حامله شدی پسری و دختری آوردی اول فرزند که از وی متولد گشت قابل بود و با توام خود اقلیمیا و دوم
هابیل خواهر و لبود و چون ایشان بمرتبه بلوغ رسیدند آدم بنا بفرمان ایزد و تعالی خواست که لبود را با قابیل نکاح کرده و اقلیمیا را بهابیل بود قابیل بواسطه انکه اقلیمیا جمالی فائق داشت
از این معنی استماع نموده گفت من توام خود را نگذارم که در حبله تصرف دیگری درآید و تواز آن جهت که هابیل از من فرزندی هیچوا هی که اقلیمیا را بود و هی آدم گفت من این
کار را بنا بر جبرئیل میکنم بواسطه شدت محبت هابیل چه فرمان برداری خداوند متعال بر بندگان لازم است قابیل اعتنا و لجاج مسلوک داشته هرچند پدر آنحضرت بسی سود مند نیفتاد و
آخر الامر آدم گفت قربان گسنیده و قربان هر که مقبول افتد قلبها او را باشد و کیفیت قربان آن بود که چون چنین امری متراع فیتق متشدی هر یک قربان خود را از جنس ما کولات برسر کوهی
نهاده و ناپدید از طرف آسمان آمده اول صاحب قربان را متشام میکرد و بعد از آن قربان او را اگر در امر متنازع فیتق بجانب شخصی از ان دو کس بود می قربان بسان سر مود و آخر از
همین خویش ساختی چنانکه اثری از آن باقی نگذاشتی والا از آن قربان اعراض کرده بجانب قربان خصم و شتافتی و در آن تصرف نمودی و چون آدم اشارت بقربان کردهر دو برادر بدان راضی
هابیل که صاحب غنام بود یک گوسفند فربه از گوسفندان خاصه جدا کرده قابیل که بزراعت اشتغال داشت گندم نازل آورده برسر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته
شود و نهاد والا هرگز نباکت هابیل و اقلیمیا را صفی شوم تو ام خود دارد و نگذارم هابیل بسر و علانیه بقضای آفریدگار رضا داده بسر تسلیم پیش آورده در انجال بر حاجی حضرت آدم آتش از جانب آسمان
آمده اول قابیل قربان او را استشمام نموده هیچ تصرفی در قربان او نکرد و الگاه بجانب هابیل شتافته قربان او را شری نگذاشت از انجمله مادهٔ فاسد قهر بر قابیل مستولی شده هابیل را بدید گشتن
نمود و هابیل گفت خدای تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو کشتن من دست دراز کنی من دست دراز نکنم که پروردگار عالمیان میترسم و در میان برادران عداوتی پیدا شده و آدم گفت با ایشان که
خاطر مرا مشغول مدارید و مرا جهت مراسم نظارت بیشه خدای تعالی مرا بزیارت خانه خویش امر فرموده و چون آدم بطواف بیت الله رفت قابیل فرصت نگاه داشت تا آنکه یکروز هابیل با سر کوهی در
خواب یافت بتعلیم شیطان سنگی چنان بر سر آن مظلوم زد که تا قیامت بیدار نگردد و این جریمه کبیره و بدعت سیئه از ضمیر شوم او کار مانده هزار سال شهر بخارا و چند روز قابیل شبه هابیل را برداشته در
اطراف طواف میگردید و نمیدانست که با وچه باید کرد که ناگاه دو غراب از فضای آسمان فرود آمده یکی گشته قابل مقتول را در زیر خاک متواری گردانیده و قابیل این صورت را
مشاهده نموده گفت یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب الآیه الگاه حسد برادر را و نیز در خاک پنهان ساخت و چون آدم از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود عالم
را بر قرار سهو و نیافت چه از ظلم ظلم در خشها زر گشته و طعما جامتغیر شده تا آنکه بر شش آبهای گوناگون و روی زمین بحیطه شده بود بنا بر این دانست که واقعه عظیم روی نموده که این جمله آثار
و علامات آنست که بعد از قطع منازل بر من رسیده پس چون قابیل بخدمت پدر آمد از احوال استفسار نموده پرسید که هابیل کجاست گفت که یا که من کفیل و حفیظ تو بودم گو او را از من طلب
میداری غالبا گوسفندان را و مزروعات مرا خورده باشد و از بیم آن که مبادا خشمگین شده مرا بکشد نظر بسیده که جبرئیل آنحضرت را از واقعه هابیل اعلام داد

و علی ای التقدیرین آدم بر فوت فرزند اجتهد جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد و اعقل اولاد آدم بود و حضرت آدم با او بستگی تمام داشت بکلمه چند بلغت سریانی در مرثیه قرة العین خویش تلفیق و بسایر فرزندان سپرده وصیت نمود تا اعقاب ایشان آنرا بطناً بعد بطن بخوانند و مراسم وصیت هابیل ابجای آرند و چون این کلمات مستجمع بعرب بن قحطان رسید همه را کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات این است تغیرت البلاد ومن علیها ووجه الارض مغبر قبیح و بنابر اشتهار آن بخطوات براید یکبیت اکتفا نموده آمد و آدم صفی ع بعد از فراق از شرایط غبرا بر قابیل لعنت کرده او را مرد دم منوحش گشته با هیچکس الفت نمیگرفت مگر امید توهم نموده میگریخت و در کوهها و بیابانها سر کردان بکثیت و وزمان حال ما بد رطا میکرد کر سر کوه و بیابان تو او را مارا و زخم سنگ سر آنهو و نر کوهی را میکوفت و هلاک کرده گوشت او را میخورد و گفته اند که منشاء تفرو وحوش از بنی آدم اینست و والله اعلم کتب تاریخ محرر باشد که بعد تقدیم اسم قتیلت هابیل حکم آلهی بقصاص قابیل نازل شد و آدم صفیون فرمان را بعرض کرده از قبول این استماع نمود و از خوف آدم مفارقت جسته بارا ضی عدن بیوست و بقیه العمر انجا اقامت نموده بعبادت آتش تغیر آنکه قابیل مذبوره پیشتر بطیان او کفت کرچه سیدانی که چرا آتش قربان تو اعراض نمود و قربان هابیل اقتبل بقبول قابیل کفت شیطان کفت قبول قربان برادرت بنا بر آن بود که هابیل در خلوت آتش بپرستید و شرایط عبادت او بجای آورد و قابیل متابعت شیطان کرده و اولاد او دران چیز بن بسیار شدند و وضع فراسیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و نوحش اقدام نمود نقلست که بعد از کشته شدن هابیل و رفتن قابیل بجانب یمن بانگ فرحتی حضرت آدم بطلب عتاب ثبث را آدم ازانی دانست چنانکه سمقرب مذکور خواهد شد ذکر استخراج ذریه آدم و کیفیت رسالت او ع در تاریخ بدایه و نهایه مسطور است که آدم هر سال جهت طواف کعبه بمکه شریفه میامد و مناسک حج بجای می آورد و بکجا از مراسم زیارت فوت نمیشد و چون واقعه پسر کو عرفات کرانرا و دامی الفمان کرینده بخواب رفت و باری فرزندان او را الی قیام الساعة از صلب می بیرون آورده بر دست راست و چپ آدم قرار داد و آدم از حالت منام مقام تیقظ و استیاد آمده بجانب دست راست نظر کرده اشخاص نورانی دید و جبرئیل امین را در المقام حاضر یافت از جبرئیل کیفیت حال ایشان را پرسید و جبرئیل کفت این طایفه اصحاب یمین و بهتران بارکاه احدیت اند از نسل تو و در دین یمانی الهی رسیده که هولاء الی الجنة و لا ابالی و چون آدم نظر از ایشان بر داشته بجانب چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود و باز از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند کفت این طبقه اصحاب شمال و مجرمان از رحمت الهی اند و دران هنکام باری کفتند ای خداوندی رسید که هولاء الی النار و لا ابالی مغفولست که در وقت عرض ذریه نظر آدم بر جوانی افتاد و در میان اصحاب یمین حسن الصورت و موزون السریره که میکریست آدم از کریه خویش که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود بیاد آمده از جبرئیل سؤال کرد که این شخص کیست کفت پسرت هابیل موسوم باداود و کریه او بسبب صدور زلتی است که پسر مرسل خواهد بود آدم از مدت حیات او استفسار نموده و جبرئیل کفت مقدر چنانست که شصت سال زندکانی کند آدم روی بمجرمان آورده کفت باری بار دیکر بعمر او بیفزای عمای او بجبل اجابت رسیده حیات داود صد سال مقرر شده و چون عمر آدم نهصد بشصت رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا بهمان که حوالت شده بود قبض روح من نیت چه بنابر وعده الهی چهل سال دیکر از عمر من باقی است عزرائیل کفت تو چهل سال از مدت حیات خود بداود بخشیده او آدم منکر شده و قول لوقع محل آن نبود که انحضرت ناشی ریده بود عزرائیل صورت واقعه را معروض داشته و قت معاودت عزت نموده حکم شد که انقضای مدت مذکور آدم را از جنت ندا دهی مدار صد سال او چیزی کم کرده و بعد از رجوع انکار آدم از عطای خویش فرمان واجب الاذعان ملکان شرف نفاذ یافت که من بعد نبی آدم در مواهب عطایا و صلات مسکوک و سجلات مقرون باسامی شهود و ترقیم نیابند چنانچه آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اکر طریق انکار سلوک دارند مقبول و مسموع نباشد و در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان مسطور است که آدم را صورت مشابهه ذریت او الفمان در خواب روی نموده و علی ای التقدیرین ملاحظه ذریات خویش فرموده بحواست او بطریق لوف مراجعت نمود که ناکاه وحی آلهی رسید و فرمان بادشاهی نازل شد که بجانب یمن رود تا قابیل و اولاد و متابعان او را براه راست دلالت کند تا ملوک منهاج شرع و فا و باز دارد و آدم بنا بر فرمان آلهی قطع مراحل نموده بنازل ایشان نزول فرمود قابیل و متعلقان او را که مرتکب آتش پرستی شده بشرب خمر و فعل زنا ارتماس میداشتند نصیحت فرموده معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه پیغامبران باشد تقدیم رسانیده فوجی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قابیل متابعت او لبدیر کزیده و بانصاحبت قابیل مفارقت کرده و بامیت و آن طایفه طریقه عناد و جحود پیش کرده و بر عصیان باستاده و در فیافی ضلال با هم دست کردان ماندند **ذکر اشتغال حضرت آدم ع از خاکدان محنت بریاض جنت** چون هزار سال از عمر آدم بکذشت بنکام آن رسید که مشورت حیاتش بتوسیع اذ اجاءَ اجلهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعةً و لا یَسْتَقْدِمُونَ موقع کردد و کلمات قضای محتوم بمتمام کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ محقق شود و مرضی بر ذات پسندیده سمات او عارض شده باحضار او لاد رشید رخصت و بجنب امر فرمود و بعد از اجتماع ایشان را لطائف رحیم رحمان و صیت کرده از متابعت شیطان تحذیر نموده و شیث را که اعقل و اجمل فرزندان بود وصی و ولیعهد خویش ساخته بر ایشان والی کردانید و بر تبت و زینت جنت عزت نمود و شیث را بطور سیناء فرستاد تا انحضرت اکرم لاکرمین انچه مشتهی دشته و دلخواه و شیث بوجب شایست پدر انچه رفته دست بدعا بر داشت که یارب بنده تو آدم نصیر است و خاطرش بنبت نوتوان جنت مایل متقارن و عاآوازی کوش او رسید که بات قصصنا علیک شیث قدح چوبین خود را پیش داشته بعد از لحظه قدح را از انچه مرغوب طبیعت آدم بود مملو یافت شیث ع از نیام همت نموده انچه مطلوب آدم بود باو رسانیده و آدم زیت را در بدن خود مالیده و از زیتون مقداری تناول نمود و مرض انحضرت زایل شد ما بعد از اندک فرصتی معاودت نموده و در وقت اشتداد مرض او با فرزندان کفت اشتهای میوه های بهشتی باز بر طبیعت غالب شده بر وجه قدری از آنها حاصل نموده بیاورید ایشان بجنه انجاح مطلوب پدر بزرکوار از پیش و بیرون آمده و چون مقارن مسافت قطع کرده جبرئیل را دیدند با جمعی از ملائکه که کفن و حنوط همراه داشته می آمدند فرشتکان از مقصد نبی آدم استعلام نموده و اجابت صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل کفت باز کردید یکبار بجنت آن آدم ایم کوا و را مقصود دنیتی خویش ساخته اولاد آدم مراجعت نموده بنزد پدر آمدند و ملائکه را دیدند پیش آدم نشسته و جبرئیل از حال او پرسید آدم او را کفت شدت وجع

شدت وهیچ چنان استیلا نیافته که بعادت تغلب نهد بلکه نمونه وجوار پرستیدن آدم را گفتند از بیخ بر وی و دیگر پرستاران پروردگار بلکه آن را که معصیتی کمتر رسیده نرسانند تو بود است وجوانبات و بطرفی رفتند و عزرائیل قبض روح و استعمال نمونه و بتسبیح و تهلیل مشغول شد جبرئیل و میکائیل ملائکه گفت که بطرفین رفق و مواسات روح مصعد او فرض فرمای چه معلوم داری که آدم الهی است که ایزد تعالی بید قدرت خویش او را آفریده و روح خود را داده و سیده و ما را بسجود وی امر کرد و ما نیز او را و حفظ بقدس عابی داده و ملک الموت از همه جوابی نداد جبرئیل جواب برآمد پوشانید و بعد از آن بغسل و تکفین و قیام نمونه و بقول مشهور گروها بر نماز و دفن او و حفر گور و ملائکه و حوا و نبین بنات آدم صف زدند و جبرئیل شیث را بر روایت شهرستانی بیم نمونه و بروی نماز گذاردند و او را در قبر نهاده و خاک بر بدن مبارک او ریختند و بعد از آن جبرئیل ولد آدم را گفت که اگر بهیت پدر خود مثل نمایی هر گز گرسنه نشوید و تشنه نباشید که همچنین را از مرگ چاره نیست و از آن ناشاد مشوید و فضیلت غسل و تکفین و نماز همین طریق نسبت بموتی خویش سلوک نمایند که سنت الله بدین وتیره جاری شده و تا قیامت جاری خواهد بود والسلام علیکم ذیل قصه حضرت ابوالبشر و ذکر آنچه بدو رسید از خروشه و این ذیل مشتمل است بر چند فایده که ذکر آن در کتب تواریخ انعمنات و علماء بدان نزدیک است فضیل و احادیث منها بیان نسبت تسمیه و لقب و کنیت صاحب لطایف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم را دیم زمین یعنی روی زمین مخلوق کشت موسوم بآدم شد و بعضی گویند چون که آدم کنده من کون خوانند و برین تقدیر لفظ آدم خود از دست شمرده جمعی گفته اند که شاید لفظ آدم مشتق بود از ادمت بمعنی شهین از اطلاقت منها و هوا علم و چون نهایت پاکیزه سیرت و صافی سریرت تو بلقب بصفی الله شد و از آنکه نشان افراد انسانیت گفتوا ابوالبشر کشت قال الله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحده و خلق منها زوجها و در صحف ادریس مذکور است که خالق چون خواست و فشاه اول بر بسیط جهان بساط قدرت ظاهر کرد و انجمن از دیم زمین شخصی آفرید که او را بزبان سریانی را ما نوس خوانند آنگاه هم از نفس او زوجی بجهت ازدواج او موجود ساخت و بواسطه تمزج ایشان شیوه توالد و تناسل را انتظام داد و تا قیام ساعت که نشانه ثانیه خواهد بود بطور کلی و جزئی عالم در قبضه قدرت بنتایج ایشان نهاد و تعلیمی کو بدملائکه از آدم و حقیقت حوا علام کرد چون حوا جزوی از آدم است و از خلق جدید آفریده شد لاجرم اطلاق این اسم بروی مناسب نمود ذکر بعضی اولاد آنحضرت محمد بن اسحق گوید که آدم مرد بود اول شخصی که از فرزندان او زینت تعلی یافت شیث بود و آدم دراز بالا و جعد موی و گندم گون بود و آنگاه از خلق عالم بنور حس اختصاص داشت و در طول قامت آدم اختلاف است امابعضی از ائمه آنحضرت رسالت روایت کرده اند که دراز می قد او شصت ذراع بوده و اول کتاب زاد المعاد این گفته اند لیکن قول ائمه معتبر است و حوا در صورت آدم مشابهتی تمام داشت و مجملا ذکر تعلیم الاسماء بعضی از اهل تفسیر رانند که حق سبحانه آدم را باسماء جمیع اشیاء عالم مطلع کرد یعنی بخاصیت و منفعت و بعضی گویند دانستن اسماء عبارت از اسامی ملائکه بهت و برخی از محققان گویند که باری عز اسمه او را بلغات مختلفه دانا کرد یکی از تابعین گوید که بعلم باسماء عبارت از معرفت صفت مقرره و مواضعه مقدره و طایفه گفته که عبارت از معرفت خواص اشیاء است و بعضی از اهل تحقیق جهات دیگر گفته اند والعلم عند الله و منها کیفیات در برخی از تواریخ مذکور است که چون آدم بملاول ثمره شجره ممنوعه مبادرت نمود و حضرت باری او را بدو بلیه مبتلا کرد دانید اول آنکه بادی عتاب بر وی وزید و اول آنکه از آن شجره ملک الشجره و اول آنکه آن لباس بهشتیان از ایشان بگذاشت و بسبب دوم آنکه او را از کشف عورت در میان اهل جنت شرمسار کرد و سیم آنکه طراوت ظاهری و رائب بدل کرده چنانچه یکی از تابعین میفرماید که جلد آدم قبل از صدور معصیت در لطافت مانند ناخن بود بعد از آنکه بواسطه ارتکاب زلت مبدل شد قدری از آن بر سر اهل ندامت آمد تا هر نوبت که مشاهده آدم شود ندامت او زیاده گردد چهارم آنکه او را بعد جوار موسوم گردانید بخروج از نزدیکان جنان مفرموده چهارم او را بفراق جوار دوست سال مبتلا کرد علی اختلاف الاقوال مستطاب ساخت دال استحقاق غم روزگار گردیدی نه بیهیچ غمی صعبت تر زدوری یار ششم آنکه میان آدم و حوا و اولاد شجره دلالت کرد عداوت افکند و لقسمنا فیهم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة و اثر این خصلت بنتایج ایشان سرایت کرد هفتم آنکه او را بمصیبت عصیان موسوم گردانید و او را از فضای آدم زینه فضای دیگر بسیط جهان مسایع عالمیان رسانید منقولست که ابراهیم خلیل بحضرت عزت مناجات کرد و از تر اخنی استفسار نمود خطاب آمد که از ما علمت ان مخالفت الحبیب علی الحبیب امرشد یدا هشتم آنکه شیطان و ذریات او را که اعدای عشقی آدم اند بروی مسلط گردانید و دست تعدی ایشان را بر آدم و بنی آدم دراز ساخت که اولجلب علیهم بخیلک و رجالک نهم آنکه دنیای دون را محل امتحان فرزندان آدم ساخت و او را و ذریات او را بدنیا مبتلا گردانید دهم آنکه او را و اولاد او را بانواع تعب و بلیات گرفتار گردانید و بعد از تجرع کاسات مر تبهای گوارا و دنیای پایدار با وهم وفا نمود جهان بر وفق نام خود جهان است خود و پیرا کراف این نام تنها خاک انگس که اندیشان ارواح قدم در خط احباب نهاد و منها بیان جنت جمعی در بعضی از کتب تواریخ ثبت است که علمای ملت اسلامی را در تعیین جنت آدم اختلاف است جماعتی از صحابه و تابعین چون ابوهریره و حذیفه یمانی و ابوهالک الجعفی و غیرهم رضی الله عنهم بر آنند که جنت آدم جنت الماوا بود و جماعتی دیگر چون عبد الله بن عباس سفیان بن عیینه و غیرهما رضوان الله علیهم گفته اند که جنت او غیر جنت الماوا است زیرا که وی در این جنت او لا مکلف شد باجرا از شجره بعینه و ثانیا آنکه استقلال مذکور دوم و استراحت ثالثا آنکه ابلیس در اینجا راه یافت این امور منافی آنست که جنت الماوا باشد و نص کتاب تو بت که علمای سیره بعضا بعد بطریق تاکید آن قیام مورده اند موافق این قولست و در میان فرقه ثانیه نیز اختلاف شده که آن جنت در آسمان بوده یا در زمین طایفه از این فرقه گفته اند که در آسمان بوده است چه ابلیس بوده است چه ابلیس هبوط آدم نازل شده لاشک هبوط از آسمان زمین بود و این بحسی که از محل اعلا است باجمعی گفته اند که در زمین بوده است زیرا که باری سبحانه آدم و حوا را بنهی شجره بمنعه انتهی از فرمود بر این تقدیر آن جنت منزل بوده که حضرت عزت جل و علا ایشان را در دار امتحان و ابتلا جا ساخته و همچنین جمعی گفته اند که آن حدیث که از حضرت نبوت پناه در عین ارتحال آدم نقل کرده اند موید این قول است و

مضمون این حدیث قریب بانچه سابقا تحریر یافته است که چون آدم را هنگام رحلت نزدیک آمد آرزو اولاد خود خواست تا کدام یک بهشتی طلب بوده ایشان بجهت حصول مطلوب آنرا بیرون رفته در اثنای راه بعضی از ملائکه بدیشان رسیده و از سبب گریه و بیقراری ایشان پرسیده اولاد آدم گفتند والد ماجد ما خواست از انگور های بهشت آرزو شده بابجه احتیاج ما موال و در سیم ملائکه گفتند که بازگردید تا حق تعالی امور او را کفایت کرد اولاد آدم بازگشته بتجهیز و تدفین او اشتغال نمودند ازین تقریر لازم آمد که اگر وصول نبی آدم بهشت میسر نشدی در طلب انگور بهشتی سعی نمودندی امام ابوالحسن فارابی در کتاب اصول جامعه آورده است که جنت آدم در دو یا زقسطین بوده و هی کانت بسنا ناکثیره الخضرة و یؤید هذا انه صار مأمورا و منهیا و الامر و النهی لا یکونان الا فی الدنیا و انچه ظاهر قاضی ناصر الدین بیضاوی از علمای متاخر در اوایل تفسیر در باب بهشت نقل کرده موافق این قول است در کتاب اخوان الصفا در رساله بیست و یکم که بر رسالة الحیوان موسوم است مذکور شده که چون تسویه هیئة آدم باتمام رسید و ملائکه سجده او بجای آوردند فرمان الهی صادر شد که تحت جلال و راحت نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبال یاقوت بجانب مشرق واقع آن کوه بحدیست که هیچ آفریده را از نوع انسان و جنس حیوان تصاعد میسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طرق رفتن بر آن مسدود آمده و آن بوستان در فصول اربعه بر یک صفت و هوای او معتدل است و در حضرت بهشت بی بدیل و یکی از فاضل شعرا وصف آن گوید بیا بغوا امید آدم که ازا بهار بهشت سوی دیار چاکر و خاکش از عود و بر کش مرد بنا بش ز مینا و خاکش عنبر کی بر کنار ژرف در صحن بستان چو جان خرد مند و طبع سخن ور ز پاکی چو روح و بخوبی چو دلبر بصفوت هوا و ز لطافت چو آذر روان اندران ها سیم سیما چو ماه تو اندر سپهر مدور و اجماعت گفته اند که امر هبوط اهبطوا منها جمیعا از مقوله اهبطوا مصرا فان لکم ما سالتم باشد چه در کلام فصیح از این قبیل بسیار واقع شود و راقم حروف گوید انچه این قول را موافق عقیده اهل سنت و جماعت است بدان اعتقاد باید کرد و کما باعث بستکاری در این است **ومنها ذکر شریعت و کتاب** شریعتا و شتل بود بضارسی صیام و صیام در حبشانی اکثر بهم خمیر زده این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شده چندان اعتباری ندارد کتاب مجموعی بود بر چهل صحیفه و بر بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون و سر آن حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بود **ومنها ذکر لغة و معجزات او** ع سابقا مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفت ابلیس و رابعا بادت آتش دلالت کرد او با او لاد خود تعلق شده آتشکده ها بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند در اثنای احوال وی با آدم رسیده که میان ایشان نزاعی قابیل اولاد او را براست دعوت نمود چنانچه از ذکر شد آدم چون این قضیه مضمون رسالت دانسته فرزندان از وجمله خواسته بخت از زنگ خارا بحجه ایشان آب جاری کرده دختری را از دو نژاد خود خوانده درخت اجابت نمود و نژادی آمد دیگر انکه سنگریزه درگذاشته و بر صدق نبوت او گواهی داد و انچه معجزاتیکه پیش از ادای رسالت قابیل ظاهر کرد انست یکی آن بود که وحوش و سباع را از تعرض اولاد خویش منع کرد مجموع بصحبت او راید یر قته دیگر مزاحم نبی آدم نشدند دیگر انکه روزی عزم او لاد خود را ضیافت کرده بهیزم طبخ و فاغمو او دست مبارک دراتش داشت از اشتعال فرو نشست و چندان توقف کرد که همه حاضر کردانیدند دیگر از معجزات او طی صحاری و بحاری بود و امثال انکه شرح مجموع انها موجب اطناب است **ومنها ذکر العلوم الصناعات التی ظهرت فی ایامه** از فنون علوم انچه در ایام انحضرت ظاهر شد فن هندسه و علم طب موسیقی بود و از حرف و صنعت ورشتن و بافتن گویند ابتدا بهتدا بدویل قاین بود که فرزندان لامحد که نسبت و تقابل هستی میشود و انتها رسیده و او علم بسحر بانی الامور **ومنها ذکر یوم وفاته و عدد اولاده** وفات انحضرت در روز جمعه در مکه شریفه واقع شد و چهارصد و پنجاه سال و بقولی بهفتصد سال رحلت نموده در جنب آدم مدفون شد و آدم رحلت کرد و تا چهل هزار نفر از او لاد و احفاد خود بدیدند فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر بودند و بقول اکثر نوزده دختر در مقدمه ظفر نامه مذکور است که بیست و یک پسر صلبی داشت و بیست و نه دختر و مشهور است که شیث فرد او حید امتولد شده و شیث لفظ سریانیست و معنی آن هبة الله است و آن اولین پیغمبر که او را بلفظ سریانی علم را که بندچه او لاد که بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود و مقولست که آدم بر فقدان هابیل جزع بسیار مینمود و جبرئیل جهت تسلیه خاطر وی نازل شده گفت خداوند عقریب فرزندی رشید بتو کرم کند که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید بعد ازچنان از قتل هابیل حزن مکن شیث تنها متولد نشد و معدودی زمور خان او رده اند که او بغیره آدم بوده و پدر شیث صفحا نام داشته اما مرد و است محمد بن جریر طبری گوید که انساب مجموع افراد انسانی امروز بدو منتهی میشود چنانچه سایر اولاد آدم در زمان نوح ع انقطاع یافت و شیث بکمال صورت و کمیت فضایل شباهت تمام بآدم داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابوالبشر بوده و گویند مدتی پیش از انقطاع رشته حیات آدم او را ولیعهد خویش ساخت و ساعات روز و شب را بدو آموخت که مخلوق در هر ساعتی چه عبادت کند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود و ز واقعه طوفان خبر داد و گرد انید که اکثر آن زمان را در پای عظام مرا محفوظ و الا نقرض زمان خود و صیت کرد که شد **انتظم مرعی دانمند او بر طوایف جن و انس مسلط شد شرع او بلغت آدم موافق بود و حق تعالی بچاه** صحیفه بوی فرستاده و بیست نیز گفته اند و صحف مبنی بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و کسیر و غیره و اکثر اوقات در زمین شام اقامت نمود و بر ولی عهد خود تولد او و ولایت بود و منقولست که اکثر اولاد شیث بسبب و بخ و و الانقطاع جهت بنا کرده توجه مواظبت علوم دینیه نمودند و باداء وظایف طاعات مشغول شده در زمان شیث خلایق بدو فرقه شده که وحی مطاع او نبوده و طاعه تابعیت فرزندان قابیل کرده شیث ایشان را نصیحت کرده بعضی براه راست آمده همچنین بر طریق عصیان استمرار نمودند چون بر راست مشهور بمنصف و او زده سال از سن مبارکش گذشت روح او بر گنگره عرش طیران نمود آرخنان است که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن چنانکه نفس کمتفین را تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید که کلیتا از تفقد رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع او گردند و پادشاهی که کار او چنان نباشد که بتمام ال جمع کند از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال بغیر از معموری ملک صورت نبندد

بنده وه اگر پادشاه بکر و از زوال عیت و ملک غفلت ورزد چندان خلل زاید که بما و تدارک آن نتواند کرد و گاه باشد که چندان فساد ظاهر گردد که هرگز اصلاح نپذیرد و بر پادشاه لازم است که درباره اهل و اثر احسان بیند و ال ار دکه آنچنی موجب زیادتی کتساب فضایل است پادشاهی است که بکارم اخلاق موصوف باشد و در انواع شاید و محمن جمیل بود و چون چنین باشد آسته اگر بعضی این اوصاف و صوف باشد پادشاه لازم است که خود را از اعمال ناشایسته خود صیانت فرماید و دوست مخلص از برادریست که تمنا در سبابت تو نکند **ذکر انوشش بن شیث** او را الش نیز گویند ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس در کتاب عرایس مروی است که مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی او را بواسطه پدر و مادر آفرید و شیث از زنانی داشت و چون شیث رحمت کار دک آمد انوش را وصی گردانیده زمام حل و عقد امور بنی آدم را در قبضه کفایت او نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش شصد سال عمر یافت و بر عایت رعیت قیام نمود و در طبری آمده که او نهصد و شصت سال عمر یافت **ذکر قینان بن انوش** نیابت و وصیت پدر در ریاست بنی آدم تعلق گرفت قریب صد سال بدان مهم خطیر قیام نموده از طریق مستقیم آباء و اجداد انحراف جایز نداشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او شصد سال بود **ذکر مهلایل بن قینان** بموجب اشارت پدر حکومت عالمیان بدو قرار گرفت و در ایام مهلایل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم زحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانیده و خود با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس را بنا فرمود و قبل ازان مردم در مغارها و بیشه ها بسر میبردند و بعضی گویند مدت نهصد و شصت سال زندگانی یافت **ذکر بردبن مهلایل** بر دیهای موحشت و بیابای تعوطه بد و نقطه تحتانیه نیز نقل کرده اند در ایام او بنان ساخته خلایق بعبادت اوثان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم شوم بعد از ادریس پیدا شد چنانچه بتفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد حضرت واهب العطایا بدو فرزندان رسید از زانی داشت یکی از انجمله اخنوخ بود و بر مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد **ذکر ادریس نبی ع** مولد او منیف است از زمایر مصر و او رمای ثالث در کلام حکما عارف است و او را زبان عبرانی اخنوخ و خنوج گویند و در میان یونانیان و طرسین او را هرمس اول و هرمس و اثلث بالنعت خوانند شش و اگر کثرت دراست و تدارس صحف آدمی بزرگوار جنین موسوم بادریس گشت و مراد از هرمس عطارد است مقصود از تسمت دراین کلمه نبوت و حکمت است و آورده اند که در بدایت امر نزد غاذیمون مصری که یکی از ابنای یونان و مستر شد بود معنی غاذیمون نیک بخت است و غاذیمون را در رمای ثانی گویند منقول است که چون اولاد قابیل را بر اضلال عزایل نظر بر طریق مستقیم انحراف جسته بوادی کفر و شرک افتادند و هم ایشان را در ساخته شده بارتکاب محرمات جرات نمودند انواع فسق و فجور در میان انسان شیوع ظهور پذیرفت حضرت باری جلت کلمته ادریس اخنوخ رسالت پوشانیده براشان مبعوث گردانید و معجزات را زانی داشت تا بواسطه دلالت او بسوی کثیر از جور و عناد باز آمده بسر منزل صلاح و سداد رسیدند و از کمین شقاوت خلاص یافته بامن سعادت پیوستند و گروهی دیگر بار قساوت قلب بر هم عنا د کفر مستمر بودند و بضیحت ادریس ایشان نا شنیدی نمودند و در تاریخ حکما مذکور است که خلایق بار هنفا و دو نوع دعوت کرد و صد شهر بنا نهاد و در هر شهری مناسب طور هر دم انجار سمی مهمد ساخت و ساکنان ارض متهمان جزایر مجموع طاعت او کرده اند و چهار کس نیابت و اشارت و ایالت و ریاست بیج کس شتغال نموده اند اول ادریس دوم پدرش لامک سوم انطلیوس و سمون و دعوت او بدین حق بود و قبول توحید و عمل بعدل و عبادت و ترک منکرات که ادریس نیابت زاهد و عابد بود و در هر روز دوازده هزار بار تسبیح کفتی و با عطیات آسمانی تمام داشت و فوایح و الکه پیوسته بمجلس صحبت او مترد دبود ند و در ترجمه کتاب اخنوخ الصفا از ادریس نقل کرده اند که من سی سال از حمل کردیم و از وفاتی علم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس خود را از صد پیغمبران که بعد از او مبعوث گشتند اخبار فرمود و از واقعه طوفان نوح ع شرف اعلام یافت و بزعم اکثر مورخان جهت حفظ و صیانت قبور و دستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظماء دولت اردشیر بابکان اهرام مصر که کعبه سوران انتها و آن تحریص فرموده و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نموده و باز بمصر مراجعت کرده و حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان سرافراز کرد انید و بقولی صحیح حیات با وجنت مخلد او را زانی داشت و کیفیت انواقعه چنانست که ادریس پیوسته حریص بود و بلقای پروردگار خویش عزوجل از طول انقضای ایام دنیا و ملکت در زمین بعد از موت او متداد زمان بعث و نشور و عبور از صراط می اندیشید و رویت ربانی را بلا کیف در جنت آرزو میبرد و در اوامر و وظایف طاعات و عبادات روز بروز می فزود تا که اعمال صالحه او را موازنی فضائل خیر قیامت خلایق بین فرشتگان آسمان میبردند و عزرائیل بحسب ایشان ملاقات و آرزوی مصاحبت او پیدا کرد و یاذن خالق اکبر بزمین آمد و بصورت بشر بمجلس او شتافت و ادریس از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود که خدمتش را بعضی از نبیت لاجرم از حال او تفتیش نموده عزرائیل گفت من ملک الموتم ادریس چون این سخن بشنید گفت فی پارت تو آمده ام تا کاه ادریس از عزرائیل التماس خود که او را بشربت مرگ چشاند و عزرائیل بعد از رخصت حضرت عزت روح او را قبض فرمود و بعضی گویند بخشیدم او رسانیده باز تقاضش در او رد و بعد از آن ادریس از او درخواست که دو نوع را بوی نماید عزرائیل او را بر زیر دلمجلس بحضرت مسیح

داشته چنان کرد که دون را دیده و از پیش این همه را تو طیه معصوم داخل ساخته از ملک سلوت منوکه او را بآسمان هبت بر دعزرائیل با مرملک جلیل او را بر پر خویش نشانده و بآسمان چهارم رسانیده و بهشت داور دو او ادریس نبی جنان و رضوان فابر گشته ساعتی تفریح انهار و اثمار و حور و قصور و ولدان و خلان انمقام کرد چون مشغول شد بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس را بمنقت و از بهشت بیرون خرامد این التماس کرد پس ان خرد ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود سجده شکر و تعلق بنجره از اشجار جنت کشته هر چند از انجانب الحاح و مبالغه ظاهر شد از انجانب با و تمتع روی داد و ادریس گفت تا آفریدگار بهشت و دوزخ مرا از اینجا بیرون نکند بیرون نروم در اثنای ابنجا حضرت باری عزشانه ملکی بجا که ایشان فرستاد و دانملک بعد از انکه از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که تو چه میگوئی گفت برمقتضای کلمه کل نفس ذائقة الموت زهر هلاهل چشیدیم و فحوای و ان منکم الا واردها بر دوخ وارد شدم و اکنون بمضمون قول خداوند عزوجل که در بارهٔ بهشتیان فرموده که و ما هم منها بمخرجین از اینجا هرچند من عزرائیل قادر بجبرین حکم نکند بیرون نروم در این مقام مدتی بسیر که با ذنی دخول یابد فی فعل بگذارد پیش گرفت که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند که اهبت معنی رفعناه مکانا علیا و جمعی دیگر گفته اند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغول است تا زمانیکه حکم ربانی موجب اوده قدیم در بارهٔ او صادر گردد و طایفه گفته اند که چون ادریس همانا رفتار حضرت مجیب الدعوات سلوت منوکه و کیوان را بدینا نهاد نشسته و جهانیان قرض روح او منوده و ملائکه ابنماز وی مامور گردانید و این مقرر قبول یافته جسد مبارکش دیعت المعمور موضوع است و الله اعلم بحقایق الامور در ذکر کلمه چند از تتمات قصه ادریس بعضی گفته اند که ادریس در وقت وفات او ۳۰۰ صد سال بود و برخی سیصد و شصت سال گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیگر نیز آمده و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و تنی صحیفه بر وی از شش شریعت بشر بعیت او ام موقوف داشت و صحف او مشتمل بود بر اسرار سماویات و تسخیر و حمایات و علوم عجیب و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیرها و صد و پنجسال بعضی گفته اند صد و بیست سال خلق را دعوت منود و امام شمس الحق و الدین محمد بن محمد شهرزوری که تالیف تاریخ حکما است و اکنون آن تاریخ بخط یاد او نزد این کمینه موجود است در انجا آورده که ادریس بعد از انقضای حیات شتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرده رفعت مکان یافت و الله اعلم صفت حضرت ادریس او مردی بود خوب روی و گندم گون بزرگ محاسن و تمام قد و مناسب اندام قوی استخوان و اندک کوتاه و سبزه و خوش آواز و در وقت مشی نظر بسار بر زمین انکند می و خود را از نگرنجای نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت دادی باز ادریس پرسیدند که حسن اعتقاد خویش در حق خلق بچه چیز حاصل توانند کرد گفت بسیکوئی معامله و ملاقات با آنها و بهترین آنجهان اوست که بهترین نیکیها سه چیز است حلم در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حالت قدرت و عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف نکند اول پادشاهان دوم با علماء سیوم بدوستان چه هر که با سلاطین گستاخی نمود عقلش ناچیز شود و منقص گردانند و هر که علماء را خوار داشت دین خود را زیان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید منال مروت از پیش برگیرند و عاقل انسان را باید که طالب حکمت باشد و بصحبتی که عالم بود جزع نماید و چند مرتبه او رفیع تر گردد تواضع هنر فزاید و عیب شخصی هنر زیش نکند و کثرت مال تغیر بحال خود راه ندهد و هر که را کمال عفت نباشد و ابکمال عقل تاش نهای و هر که را عقل کامل نباشد بعلم شامل و صف نفرمای فاران و فظ بصیرت خود نماید که چه بزرگ باشد و دانا بعکس آن و هر که در جائی متوطن گردد که در انجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد در تصییف نفس کوشید باشد و تو انگری غریب اشهری و در ویشی شهر یار غریب گفته اند و الله اعلم الشیخ شیخ سعدی رحمه الله این سخن را در لباس نظم در آورده گفته است که منعم کوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد بارگاه ساخت و نزاکه بمراد جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت الفاظ کوهر بار او ام در باب موعظه و حکمت بسیار است از انجمله انچند کلمه بسبیل تبرک مسطور گشت در ذکر وسوسه ابلیس تلبیس و تعلیم دوستادریس در ساختن صورت از سنگ و انتدای عبادت اوثان در میانه مردمان بعضی از نقلهٔ اخبار آورده اند که ادریس قبل از خروج بآسمان دوستی داشت در زمین که هر گز از مجلس حضرت نبوت پناه نیبه غایب نبود و می ماند عرض کرد که لازم جوار است از ملامت استان شریفا و مفارقت نمودی و بعد از خرمان شرف صحبت او مزع بسیار کرده اضطرابی عظیم نمود و ابلیس لعین بصورت انسان بخدمت او شتافت و تعزیتی گفت که انهمه حزن و اندوه چین بواسطه مبادت خدمت ادریس و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس گفت که از خواهی صورتی بشایه فالب او تو نامیم تا بواسطه مشاهدت آن تو را تسکینی حاصل شود و اندوست رضا داده بلیس صورتی ساخت بمثابت ادریس و چون محبت قدیم بصورت او ملاحظه نمود غم او اندوه او کمتر شد و بصورت او در خانه خویش مضبوط ساخت که نظر هیچ احدی بر وی نیفتاد و در صباح و مساء شادمان روزگار غم از آینه ضمیر او دور می انتفا فا انشخص در خانه خویش عبادت فجاه در گذشت و چون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل او می او و در باز کرده امد در امر و یافتند جسمی دانخانه خلق از اصورت عجیب بسیار کردند و در این اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان حاضر شده گفت که ادریس و ایزد گیاه را بود این صورت را که ضدی بصنعت میپرستید و از اینجهت دعای ایشان مستجاب نیشه غوای ابلیس در خلایق اثر کرده و هر کس بشایه الصنم صورت تراشیده و بدست آن مشغول شد و کیش پرستش اصنام در میان شایع شد طایفه گفته اند که ابتدای بت پرستی از انوقت پیدا شد که چون ذریه آدم بسیار و از دنیا بوفی محظوظ گردیده و طوفان نوح پدید آمد و بنار و هیبت آدم میکدند اشتند که چشم قابیل و اولاد او بر ان افتد شیطان از مجال ضلال پیدا شده نزد قابیل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم شبیه بجد آدم که دایم همراه شما باشد این صورت را قبول فرمود و شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داد و اولاد قابیل را در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان مرقومی بر ای خود آن صورتی ساخته و بعد از استداد ایام و انقضای شهور و اعوام انها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از وفات ادریس جمعی صلحای مستجاب الدعوات بودند متحیر و

بنده و مسلوع و منبوث و معوق و منسر هر گاه که کسی از اینها رجعت حق پیوستی متعلقان شخص جنازه تشکین خاطر حزین خویش بدین مثال برسان و میساختند و مدخانه گاه میداشتند و چون ایام حیات اوایل عمر اغراض نایافت شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام آنها ند و برای پرستش ایشان قبول شیطانرا قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال مینمودند و این شیطان در طوفان نوح منقوض گشته و ابلیس لعین از آن همه پلید کرده و بهر یک اهبتبیده و اتا مصبوغ و خوساخته و در اینجا کلب و سرخ را بهندیل و اتا بوث را بمنبج و تعویق را بقضاعه و منسررا بحمیر منتشر گردانید و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اسلام مستمر بافت و در ابتدای عبادت نیز اقوال وارد شده یکی آنست که در قصهٔ قابیل مذکور شد و زمره گفته که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم ظاهر شد چه شیطان در خاطرها القا کرد که عدم احراق را برابراهیم انبار ان بود که او آتش میپرستیده و عقیده طایفه آنست که چون ایزد تعالی صورم را بالسنهٔ رسل تحریف نا کرد شیطان ایشانرا گفت که باید عبادت آتش کنید تا در قیامت شما را نسوزد و ازین تقریر معلوم میشود که این صوم در کدام زمان پیدا شد و طایفه گویند که چون زردشت در زمان فیثاغورث کتاب بر ایشان خواند و بعوت کرد و کتابی ساخت زندنام که هر که بدان اعتقاد کند و از زندیق گویند جلاتوی العبادت نامخرص بود و گفت که هر که در دنیا عبادت آتش بجای آورد در انجهان حق عز آمه او را بدان عذاب نفرماید **ذکر قصهٔ هاروت و ماروت** بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که چون این مذمت مضمون و رفعا و مکانا علیا فایز شد و در عالم بالا مصاحب ملائکه گشت ملائکه او را قیاس با دم کردند و گفتند این خاطی طایفه که هر گز عصیان از ایشان در وجود نیامده چه میکند علی الاطلاق همچون از فرشتگان پسندیده خطاب عتاب آمیز کند که اگر شما نیز در ایشان بشید هر آینه ازشما نیز عصیان صادر گردد و بنا بر آنکه حقیقت این سخن شما نه معلوم شود حکم فرمود که جهت ما کسیدا از اخیار قوم خود جمعی را که بهمهٔ امور فرمانبر مطیعان عالم علوی ستند از افاضل قوم خود انتخاب کردند عزا و عزایا و عزائیل نام حضرت عزت فرمود که این تصور بزمین فرود آیند و درمیان بنی آدم بحکومت بروجهی که مقتضی عدالت باشد قیام نمایند و در اکل مشروب و شهوات شارک ایشان باشند و فرشتگان مذکور را امر فرمود بعبادت خویش دعوتی کرد و از قبل نهی شرب خمر و ارتکاب ما ملا کلمه مجموع فرا سول نموده بزمین فرود آمدند و با بنی آدم اختلاط آغاز نمودند و بر امر حکومت اشتغال مینمودند و شب آسمان میرفتند و دیموات صفات شریعت از ایشان ابل شده چون بزمین دل میکردند بصفات بشریت و انسانی متصف میگشتند یکی از این سه ملک تصور فتنه کرده از حکومت و ریاست استعفا نموده و سئوال و تضرع قبول مقرون شد و بآسمان رفت و در حظایر قدس قرار گرفت آن دو عزیز دیگر ملقب بهاروت و ماروت همچنان در مسند ایالت متمکن بودند و بامر حکومت مشغول در خلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت فتنه دوران بود از اطراف عربی زهره و بر بابانی ماهید و بفارسی بناخت میگفتند جهت مهمی بنزد این دو فرشته آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبائی یافتند باختلاط و مصاحبت او مایل و راغب شده از یکدیگر پنهان داشته بمقام تزوال او را استدعا نمودند گفت تو بخانهٔ خود و مرا بحبت نمای تا امر هم تو بعد از تامل شرایط استمام بجای آریم زهره در مقابل این حرف دو قدحه هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخواستند هر دو بهمان راهم بوثاق زهره شتافتند و بدو خانه زهره یکدیگر را دیده بحسب ضرورت مافی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند از آنکه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت بمکان او در آمدند و با طاهر تعلق عشق بدو تقرب جستند زهره گفت دین شما مخالف کیش من هست تا صنم را سجده نکنید مطاوعت شما نتوانم فرشتگان گفتند این فعل نا شایست از ما در وجود نخواهد گرفت چه حق عز و علا از همه شرک را نهی فرموده و زهره گفت اگر بت را سجده نکنید اسم اعظم را که بر کدام آن شما را بآسمان عروج میسر است تعلیم کنید ایشان از آنجهتی جز اشاعهٔ معنوه زهره گفت گفتند که صورت دارم اورا عوض خود بشما دهم ایشان گفتند مطلوب تو ئی بر بی بدل چگونه کرینند کسی بدل زهره گفت مقداری شراب صافی بهیاست آزاری در کشید تا بمقتضای شما عمل نمایم هاروت و ماروت گفتند بحضور زهره آن شراب چون قدحی چند تجرع کردند در غلیان سکر انچه مسئول بود از تعظیم اسم اعظم بجای آوردند در دخال شخص بمقام جسته آمد از حال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفتند این شخص بر فضایح اعمال شما مطلع شد والی آن مینماید که او را بقتل آرید تا شما را زنده خلاص نتواند کرد هاروت و ماروت از سرمستی برخواسته سر آن پچاره را از تن جدا کردند و زهره بصورت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بآسمان رفت و بعد از صد و اربعین سال زهاروت و ماروت و شام علی الاطلاق یا ملائکه خطاب فرمود که ملائکه حال شما را میدانند که مقهور شما بودند ملائکه گفتند یا الهنا اسم اعظم بعد از تو بکار نمیآید ما باری در کشید تا بمقتضای شما عمل نمائیم هاروت و ماروت گفتند بحضور زهره آن شراب چون قدحی چند تجرع کردند در غلیان سکر انچه مسئول بود از تعظیم اسم اعظم بجای آوردند در دخال شخص بمقام جسته آمد از حال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفتند این شخص بر فضایح اعمال شما مطلع شد والی آن مینماید که او را بقتل آرید تا شما را زنده خلاص نتواند کرد هاروت و ماروت از سرمستی برخواسته سر آن پچاره را از تن جدا کردند و زهره بصورت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بآسمان رفت و بعد از صد و اربعین سال زهاروت و ماروت و شام علی الاطلاق یا ملائکه خطاب فرمود که ملائکه حال شما را میدانند که مقهور شما بودند ملائکه گفتند یا الهنا اسم اعظم بعد از تو بکار نمیآید ما باری در کشید تا بمقتضای شما عمل نمائیم هاروت و ماروت از خواب مستی درآمدند ملاک خود قبض کرده گریه آغاز کردند و بنجالت جسر سبل امین از زندان بقتم در رسیده و در کار باری متحیر و مانده شما را مخیر کرد و اسید و میان عذاب دنیا و عقاب آخرت ایشان در جواب گفتند عذاب دنیا منقطع و زایل و عقاب آخرت دایم و لازم است لاجرم عذاب این عالم اختیار کردند ایشان را در اخبار جبل بابل سرنگون در آویختند و در طرفی از بحار حضرت الهی تعذیب ایشان عهاده شده تا قیام ساعت بدین نهج خواهند بود و اصحه غنا بگمان آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بدان تصور نیست منقول است که جبرئیل ایشانرا کلمه تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را گفته فی الجمله تسکینی مییابند و بعضی از تواریخ مسطور است که شخصی در عالم سحر مهارتی پیدا کرده بود چون وفات کرد و پرسش با هوس تعلیم این علم دامن بر میان زده ماه و ربهری ساحره دلالت کردند انجا ن پیش پیر رفته حال خود را عرض کرد پیر گفت نا با هاروت و ماروت ملاقات نشود علم سحر کامل نیابد انگاه پیر جوانرا همراه کرفته بغاری برد که در میان دو کوه بود و با جوان گفت که باید نام خدا و ندی بر زبان نرانی تا هاروت و ماروت جاری نگردد و جوان قبول نمود و پیر او را اشارت کرد تا در غار در آید جوان قریب بعقصد زنیه علی کرد آوازی شنید بگوشش او رسیده در این اثنا چشمش بر دو شخص بر دار افتاده که ایشانرا سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بر شکل شاهل افروخته و نظر آوازه عنان تمالک از دست جوان رفت و گفت لا الا الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن خود را فرو زدند و گفتند ای جوان بدقیت که این کلمه بگوش ما رسیده مگر اکنون ان سین کلمه را میگوید جوان گفت آری ایشان او را مرحبا گفتند و پرسیدند که سبب آمدن تو چیست جوان صورت حال

عالم همه وحش گردانید فرشتگان بدو را نصیحت کردند تعلل نمود تا آنکه منع آمدند و با او گفتند که فرج مازدیک آمد زمانرا که قیامت فرا گذشت و چون بصحت قول کردند از مقام خود تمام
مراجعت نمود و بنا بر غایت تحکمات قهر بتحویل اجرامیه و السلام **ذکر نوح النبی علیه السلام** راویان خبر در نام پدر نوح اختلاف دارند بعضی ملک کوینده وظایفه
ملکان و ملایک واجح نیز گفته اند بعد از وفات آدم بصد و سیت شش سال بطالع اسد متولد گشت و در سبب تسمیه او نوح اقوال مختلفه استماع افتاده از انجمله یکی آنکه بعد از سنگسار
علوی من السماء نوح آمد گفت یا بنی الله جهت من کاری کرده ام می ساخته که بسالهای دراز من با اعوان و انصار خود در امیان بان عاجز بودیم نوح گفت آن کدامست یا عدو الله
ابلیس گفت عاکر دی ناحق تعالی همه کافرا از یکبار هلاک گردانید و بدو نوح فرستاد نوح آن حاضیان شده گفت کاشر ایندای ایشان صبر نمود می و بعد از آن متاسف شده چندان
زاری و نوحه کرد که سی نوح گشت اهل فضیلت اینرا در کتب خویش آورده اند و در مین تقریر این عن شبهه روی داد و که قلم بثبت آن جرات ننمود و شبهه اینست که ارباب عربیت اتفاق
دارند که نوح لفظ عجمی است و نیفه کلمه عربی و از اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عرب باشد نه از الفاظ عجم و الله اعلم و جمعی مبارکش اسا کن جزائر و بعضی اکب
سکب نگرفته اند و نوح هم مقبول شهود اولوالعزم اول است چه الوالعزم آنهاین قول پیغمبرا کویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد و انحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر احکام صحف آدم کشیده
منقولست که بعد از رفع او دیس در عامه کون و فساد فسق و فساد شیوع یافته شیوه تمرد و عصیان عموم پذیرفت و بار اصلاح حال عالمیان و انتظام کار ایشان نوح بعد از انقضاء
صد و بیست و پنجاه سال از ایام حیات مبعوث گشت و مورخان بسی بیشتر زده بیست و پنجاه و ساق بسیار کمتر از این نیز گفته اند چنانچه در ذیل این مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله و انحضرت مخصوص غاند کار ایشان
رسل و وضع شرایع منبی است بر مصالح عباد و مخلص ایشان از عقوبت و ندامت در معاد و در معاد و لا اگر جمله کاینات کافر کردند بر ایمن کبریائش نیفزود و نه بالجمله در تاریخ طبری کویده
باری سبحانه و تعالی او را صحاک و ابناء عکس عبد الصنام بوند فرستاد و در نظام التواریخ آمده که ابراهیم در عصر صحاک مبعوث گشت و قول غیر صحیح اقربست چه قول اصح کویند مدت میزه
نوح بست و صحاک بعد از چند قرن هم میشد که از اسباط کیومرث بوجود آمد و در بعضی نسخ مذکور است که حق عز و علا او را و اولاد قابل را که جمیع افعال شنیعه و اعمال قبیحه از ایشان صدور و محافظت اسمال
نمود و کوینده اول پیغمبری بود که قوم را بکفر بیم کرد و نخستین رسولی است که امت بدعای وی هلاک گشتند و اول کسی که در نشانه نایه بعد حضرت حتی نهاد سر از خاک بر آورد و دی خواهد بود
و هیچ پیغمبر را او زندگانی نیافت و چون قامت قابلیت نوح بخلعت رسالت مشرف شد و حضرت سالت او را بدعوت عالمیان مبعوث گردانید و بمراسم ارشاد و هدایت مزاکم پنجاه
سال اشتغال نمود و قوم قلیل را بایمان آورد و بوی و معوت و رسالت الم بسیار از کفره فجره بوی میرسید و انحضرت در آن نهایت و بلیت صبر فرمود و زبان بدعای
اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون نکشود و هر چند او صلاح و سداد قوم را از بارگاه بی نیاز مسئلت نمود تا کفر و زندقه آن زمره ضلال و زبر و زور در تزاید میپذیرفت انچنان قصه بحفظ
و تضایع ادای شد و خدای او را بحر و جنون مبتلا کرد و او را بانواع عقوبت و استخفاف بحضرت می آن کرامان مبالغه تمام می آورد و او را فرزندان خود و امور زناشایست انحضرت
نسبت کرده بعد از هم جنون شریعت دلت وی و صیت میفرمود و پنجاه و سه کام تبلیغ رسالت می کی از معارف قوم که بقصی موسوم بود با پسر خود و جارود نام نزد یک نوح رفت و پسر
گرفته وصیت آغاز نهاد و کفت ای فرزند حاضر باش که تهدید ساحر و کذابست زنهار تا از کفش آواز واحد از خویش انحراف جایز ندارد و بحکایات باطل و اکاذیب او التفات ننماید اگر ممکن بود تصد باشد
در ایذای وی سعی نمای که جهت پدران بایدنوال فقد است و در ثنای این بدیا مانت آن پسر بر انحضرت کفی خاک بر استه بر روی مبارک نوح زد انحضرت از صدمه و ایذال شکایت بدرگاه ذوالجلال
برد خطاب آمد که مفاتیح قلوب بندگان در خزانه قدرت ماست هیچ آفریده بیاقه عنایت ما تمام هیچ نمی تواند خواست اکنون اندوه مدار و کین مکش که بعد از بین تا اول غیر از طایفه که قلیل
من قلیل اند شرف توحید مشرف نخواهند و کسی از جان نخواهد آورد نوح پرسید که یا رب اسل این طایفه چکس ایمان آورند ارسید که قلم تقدیر بدین تیره رقمست که از اعقاب این تیره
دلان موحدی پدید کردد چنانکه در صفه وحی الی نوح آمدن قد آمن من قومک الا من قد آمن فلا تبتئس بما کانوا یفعلون ایمان آوردن قوم بر ایشان و عاکر دن از انجمله کی میت که کفت
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیار تیر دعای انحضرت هدف اجابت رسید و خطاب آمد که تو باید تهیه جهاز مشغول شوی که ما اینقوم را بآب طوفان غرقاب کنیم تا
غایت سبب حیات ایشان نبود هلاک کرده باتش و نوح خود با هیم فرستاد و مثل زد نوح طوفان بنا بر مسلت نوح بکلیت محیط و قلت غلبه مستولی شد و مدت چندسال بنتایج
دعای انحضرت رسم نوالد و تناسل از میان ایشان برافتاد و منقولست که جبرئیل چوب ساج آورده بشاندن آن نوح را اشارت کرد و بفرموده عمل نمود و بعد از نیست سال یا چهل سال علی
اختلاف الاقوال اکی درخت آن نهایت و استحکامی پیدا کرد و از بریده و خشک کرد و اند پانصد زرع دیک کس دیکر در تربیه ها از زیبا نهای که فرشته جبرئیل تراشید کشتی آغاز نهاد و چون از
ارشاد رسله استیاس شد بقول اکثر از سر دعوت ایشان در کذشت و کفر و نیز دست از ایذای وی کوتاه کرد و اند ندا آمد که ای رسول منزل خاطر شریف بحضرت نبوت پناه میزه بخانه
و در مین راشد بان لواح کشتی اشراف قوم او رسیدند و مسخره میکردند که ای نوح بعد از نصب پیغمبری مرتبه در درویکری فتی و با هم میکفتند که ملاحظه این بوالهوس نمیکند که بجهد و همام
کشتی میسازد شه و هیچ جا آبی بوجود نی نوح در جواب میکفت شما از جزای اعمال غافلید و از وخامت عاقبت غافل و چون در دنیا سیلیه غرق و در عقبی بعقوبت حرق مبتلا شوید هر آینه تمسخر
و استهزا من شما روشن کردد و چون اهل کشتی فراغت یافت و مواقع لوان و مواضع ترکیب طبقات از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا کرد فرمان آمد که تا بوقتی از چوب شما جزء مرا فظت
جدا دم کیب نیابد بهکام تو ترا مطار و فوران آب عیون و بحار آسیب فرق و تلاشی بقالب ما یون ندارد و بنابد همچنین با و احکم شد تا اجناس و حوش و طیور و اصناف حیوانات انحضرت
نوح مجتمع کردانند که بجهت بقای نوع از هر جنس جفتی کاشتی در آورده شود و بعضی کویند خدای تعالی اشیا را مجتمع کردانید و نوح بر مقتضی فرمان عمل نمود و در خلال این احوال زوجه جلال نوح با
جمعی بسیار از رسیدند تا در حرکت مساعدت نموده بقولی در یکدیکر حلقه سرطان که برج آبیست و طالع عالم جمع ایندو با طهار خاصیت که در جبلت ایشان بود بعیت نهاد و شدند

شده مبادرت نماید و گوا کیسه موجب فرموده در روی پسر طان نماند و بعد از اجتماع ایشان با یک دیگر متفق آب را شور موعود بطلاع حیت دیگر در جه در نوران آمده و این چنین کیل اهل توحید
پیش صفدر دوس پادشاه اقوام نمذا رصورت واقعه اعلام کرد و شرایط نصیحت بجای آورده از بنای عاق و از تخویف نمود و ملک محال سوا رشده بر سوم مشا یده الصورت غرب نزدیک
نوح آمده از وقوع این حادثه تعفیش موده نوح او را گفت یا ملک قدجا امر ربک بصغرد وس این عیبت جوشید ن آب توهم کرده از مقام کرخت و نوح متابعانش که مجموع شا لغ
بودند در کشتی در آمده و از بلیه طوفان ایمن گشته سالم ماند چه پاک از موج بحر از آگاه باشد نوح گشتیبان منقولست که منکوحه نوح و اعلام که در ملت با وی مخالفت داشت و همچنین
پسرش کنعان که بعضی اقوال او را یام و رایع میشمر گویند از دخول کشتی امتناع نمودند و هرچند فرزند مبالغه فرمود گفت یا بنی ارکب معنا و جواب داد که سا وی الی جبل
یعصمنی من الما ، و این اثنا موجی سیده او را از پیش پدر در ربوده نوح از اجمال تا شرشه در زبان سؤال بگشاد گفت ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو مرا وعده انجات وعده
فرموده و وعده تو حق است و راست خطاب الهی سید که او از اهل تو نیست به عمل ناشایسته روی در وجود آمده و بر زی معیوب نمای رباب ادب پوشیده
نماند که شرف نسبت بی زیور دانش و حلیه تمیز و حسن اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد القصه مدت چهل شبانه روز آب عیون و جشمها از اندازه بیرون بجوشید و در
نیمدت بارانهای بزرگ قطره بزرگ بیارید شانه که عالم سراسر دریا شده و آب از بلند ترین کوهها بمقدار چهل گز در گذشت چه گویی تیز چه صد آب چو گذشت از سر و جهود موحدان گویند
که آب با نهصد رفعت از آنیه از نوی عمر نوح بن منش که در حداثت سن بود بجا و زنکرده بود سجه بط اگرچه دنبه بود آب در باشش نسیبرد و بعضی گفته اند که سبب نجات عوج بن عنق
با وجود شرک بحضرت موسی حلیه علیه السلام آن بود که نوح را در ترتیب کشتی معاونت نمود و در آن اندکه از کوه کشتی در حرکت آمد و بگمعظم رسیده جهت نوبت کرد و هرم گشت انگاه
قطار آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قله کوه جودی که در ولایت جزیره عرب واقعست قرار یافت و گویا دیگر بر سر انگوه بماند و مدت طوفان بواسطه ابر و باران و بخاری سیاه
گون از سطح آب مرتفع شیه روز و شب تمیز نمیکنند از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که باری تعالی و مهره نوانی کیمی مثل آفتاب و دیگری مثل مهتاب سرد و لو کشتی بتعجب فرموده بود که
بواسطه حرکت نهار و از شب و اوقات صلوات سفر و ضد معلوم شدی و چون باران تکمین یافت و زمین آبها را فرو بردن گرفت نظر نوح بر قوس قزح افتاده دانست که وقت خروج اکشتی
نزدیک شده غراب از فرستادن آگیفیت حال و کیت آب معلوم کرده اعلام نماید آن بفرمان باری در چار شده مراجعت نمود نوح بروی لعنت کرده دعا فرمود که زروی
موی جیضه مهیا باد بعد از آن کبوتر را ارسال فرمود کبوتر پرواز کرده و حسب الاط اطراف بجای آورده و بمقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود نوح ع دانست که روی
دشجر از آب ظاهر شده است و بنا بر انعطا کبوتر را علامه چه و حق دعای دعای خیر کرد که پیوسته طیبی طبع خلایق باشد و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد تا از زمان که مقداری کل در پایها
و تخصیص یافت انگاه روز عاشورا خلایق کشتی بروان آمدند رشادی حکیم که چون آمدند و در پایان کوه قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بودند از موضع بسوق الثمانین موسوم
گشت و بعد از اتمام آن بنا بر علت طاعون و وبا در میان ایشان پیدا شده تمام آن همه دم را بقبیه سوق الثمانین دفن نمودند و سام و حام و یافث و ازواج ایشان که از آفت سالم ماندند
آورده اند که حق سبحانه و تعالی بنوح وحی فرستاد که بنا بر گفران نعمت و عصیان قوم تو اشارا هلاک گردانیدم و سوگند یاد کرده بعزت و جلال خود که دیگر طوفان بر بندگان تو در اعذاب نکنم و
آنحضرت از این خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان مقسوم بسه قسم ساخت بلاد شام و حجاز و عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و اشد
اولاد بود واگذاشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و مندو نوبه و سودان را بحام داد و اقلیم چین و صقالبه و ترکستان را به پسر دیگر یافث سپرد و جنوب تمامی عرب و روم و
فارس و خلقی که وسط سمور عالم اند بسام منتهی میشوند و مجموع ترکان و صقالبه و خزر که اهل تحیرت و بسالت اند از نسل یافث اند و همه سیاهان هند و سند و زنگبار و حبشه
و بلاد سودان منسوب بحام اند منقولست که روزی نوح ع در خواب رفته بود و عورتا و مکشوف گشته حام از نظر پدران افتاده و خنده شده استخفاف و استهزا بجای نیاورد و بالصورت را
بسام و یافث گفت ایشان برادر را ملامت کرده بستر عورت پدر پوشانده و چون نوح بیدار شده آگیفیت واقعه خبر یافته از روی غضب حام را نفرین فرمود و عاقبت او بسام که یارب
اولاد او را بندگان و خدمتگاران فرزندان سام و یافت گردان بالجمله سام و یافث دعای نوح را بجا آوردند و برادر را بلعن و تبرا گذاشته و فرزندان حام بندگی و خواری
و خدمتگاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح از زوجه حام یک پسر و یک دختر اسود و ممغا در وجود آمد و سالها در شمار نیامده بصورت محزون و طول خاطر شد و آگیفیت واقعه برادران خبر کرد
سام و یافث گفتند تا نوقت مشکر از نتایج دعای بد رانست و بنام نابرین ، تمامی مدیاز نکوی خویش او بری جست و بعد از چند گاهی او را احتیاط نموده صورتا و عاقبت و بوقت وضع حمل فرزند
دیگر بسیاست ولد اول از او متولد شد و حام دانست که قضای الهی و حکما پادشاهی اینچ واقعی و مانعی نیست از موجب بن عنقه روایت کرده اند که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار
شیر و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس لعین بخدمت نوح مبادرت نموده گفت که تو بار خدای فرموده که باران بغایت شاکرم اکنون هرچه میخواهی بپرس که مرجع
جواب تو خیانت نکنم و در وقع گویم نوح ع از اینحدیث اعراض کرده وحی بدو نازل شد که با او سخن گوی او از وی خبری بپرس که مرجع این باب کلیه صدق و حق بر زبان آن ملعون جاری گردانم
نوح از شیطان سؤال کرد که از اخلاق نیکی آدم کدام خلق معاونت بیش میکند ترا بر اغوای و انصار تو او ضلالت و حسران ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و قلق و شتاب کاری و ذموم
انگاه نوح گفت یا عدو الله و اعدای من کدام است در باره تو ابلیس گفت دعا کردی بر اهل زمین و ایشان را در بحیاعت بدوزخ فرستادی و الاروز گاری دراز مرا با ایشان
مشغول داشت مرا دعای نیک نوح ع دمی و شبها ن گذشت و شمه از اینحدیث در سبب تسمیه آنحضرت بنوح گذشت نوح بعد از طوفان سالها بطول زندگانی یافت و در آخر حیات
حیات بهریل عزرائیل روحی پرسید یا اطول الانبیاء عمر اجهان گذرانیدی بسیار چگونه یافتی گفت عالم را مانند خانه دو در دیدم که از یک در در آمدم و ساعتی توقف نمودم و از دیگر بیرون رفتم

دو در دار دراین باغ آراسته در و بند از بهر دو بر خواسته درای از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام چون بر این نکته جان بر زمین بگذارد رحمت ارحم الراحمین بر ستاد و فرزندان عاقبت قابل بکوارش ابد بیا المقدس مفتون ساختند **حلیه مبارکش** نوح کندم کون بود و بنیات جسیم عریض و رفیق الساقین السا عدین عظیم الیدین و طویل القامة و محاسن کشیده داشت و شدت غضب موصوف **اسامی و القابش** بزبان سریانی و بزبان عرب نوحش گویند و او را آدم ثانی هم نامیده اند و لقبش شیخ الانبیاء نجی الله است **ذکر بعضی از صفاتش** بقول اولوالعزم اول بود و بعضی او را اولوالعزم دوم گویند چه نزد عرب قرد اخیر را لوالعزم میگویند باشد که واضع شریعت بود اعم از آنکه شریعت او ناسخ ملت سابق باشد یا نه و نهایت عابد بود و با آنکه اکثر اوقات خود را بدعوت قوم مصروف میداشت در هر شبانه روز زیاده از مفتصد رکعت نماز گذاردی صبور و متحمل و شکور و متفضل بود و با وجود کثرت اذیت قوم انچه داشت با ایشان از احسان مینمود تا مگر بدین سبب ایشان طریق مسلکیده و بدیده تفقد و احسان بنرخ دل آن گمراهان در دام امن و امان درآید **صفت سفینه الحضرت ع** در بعضی از تفاسیر مسطور است که طول کشتی هشتاد و عرض آن پنجاه گز و ارتفاعش سی گز بود و سه طبقه داشت طبقه سفل مقام سباع و دواب بود و در طبقه دوم وحوش و طیور مقام داشتند و طبقه علیا مخصوص نوح و متابعانش این روایت موافق قول اهل کتاب است و بعضی گفته که و طبقه اول طیور بودند و در اواسط دیمان و در آخر وحوش و سباع و دواب والله علم بالصواب و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که طول کشتی ششصد گز و عرض او سیصد گز و ارتفاعش سی و شش گز بود و است مطبق سه طبقه چنانکه مذکور شد و کسانی دیگر خویش آورده که طول کشتی هزار گز و عرض آن پانصد گز و ارتفاعش سیصد گز بود بر صورت مرغی سرش شبیه بسر طاووس و دمش مانند دم خروس و سینه اش مانند سینه کبوتر و بنبات و مانند دم مرغ بود و بر دوش بقیر و زفت تطلیه یافته بود و از امام ائمه الهدی حسن مجتبی علیه السلام منقولست که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض آن ششصد گز بود است و این بر وفق روایتیست که ابن اسحاق و دیگر ان بدعای عیسی زنده شد **ذکر عدد اهل کشتی** گفته اند که اهل کشتی هشت نفر بود اند نوح ع با منکوحه و یافث و سام و حام با زوجات ایشان که یعقوت بن بود اند نوح و سه پسر و سه کنیز ک و مجموع ایشان چهار ده تن بود اند و بقول ابن اسحاق غیر از اهل ایمان و مقاتل تنها دو نفر که بدون از اهل و فرزندان او و عورات ایشان چنانچه مجموع هشتاد و هفت نفر باشند و ابن عباس که بتمام اهل کشتی هشتاد کس بود اند و بنا بر اقوال اصح و کو بندا زار واث و انجاس متصور کشته صورت واقعه را معروض نوح گردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز مناجات فرموده امر الهی صادر شد که دست بپشت پیل فرود آورد و چون بموجب فرمان عمل نمود و خوک از پیل تو لد کشته پلید بیها را خوردن گرفت و سفینه پاک گشت آورده اند که ابلیس سنت بد پشت خوک زده موشی از بینی خوک بیرون آمده و در کشتی خرابی بسیار میکرد و نزدیک بود که کشتی را سوراخ نماید باری بسجاده شریف مبارک نوح که بفرمان خداوندی بر روی شیر مالیده شیر عطسه زده که از بینی آن بیرون آمد و زحمت موشان را مندفع ساخت **بیان کلمه وفار التنور** از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که مراد از فوران تنور ظهور فجر و طلوع صبح است و بعضی گفته اند که مقصود از وفار تنور جوشیدن آب از روی زمین قتاده گوید تنور موضعی عالی بود از زمین که آب از آنجا بجوشش آمد و جمهور بر اند که مراد از آن تنور نان پزیست گویند زنی با دختر نوح در آن نان می پخت حسن بصری گوید آن تنوری بود از سنگ گرانوم در انجا نان می پخت و میراث بنوح رسیده بود و آن تنور نزدیک باب بود قریب بمسجد کوفه و نوح ع از انجا در کشتی نشست مقاتل گوید در شام بود که از اعین الورد گویند قریب بملیک یا راضی هند وستان نیز گفته اند و طایفه گفته اند که دکان خبازی ابتدا بوده و خباز بر سبیل مزاح گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی و آب از کجا خواهد آمد نوح گفت از تنور تو و همانساعت آب از انجا بجوشیدن گرفت **ذکر معجزاتش** بعضی گفته اند که شش طوفان و غیره و دیگر انکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ما کولات ایشان تمام شده بغایت گرسنه بودند نوح مقداری ریگ از زمین برداشت و دعا فرموده بدیشان داد و ایشان ریگ بر کف دعا کردند همان ریگ بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج کشتی اشجار تمر غرس کردند فی الحال آنها سبز شده و بالا کشیده ثمار بار آورد و مجموع مسلمان بسبب اجابت گشتند از بلای جوع که بهیچ بلاست خلاص یافتند و دیگر انکه یکی از زنات نوح عقیم بود به دست مبارک بر اف و رسانیده آن عیب از وی زایل شد معجزات آنحضرت بسیار است و ذکر همه موجب تطویل لا جرم همین قدر اکتفا نمود آمد **ذکر دعوت کریم و ایام حیاتش** قول مشهور آنست که ایام حیات و عمر مبارکش هزار سال بود و از انجمله نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نمود و همانسال که از کشتی بیرون آمد بقدم صدق خرامید و اهل کتاب گویند نوح بعد از پنجاه و سالگی مبعوث گشت و در زمان طوفان ششصد ساله بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت باید دانست که جمیع اهل الاجماع اهل تناسخ بوقوع طوفان معترف اند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح ع دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شد و دعوت نهصد و پنجاه سال کرد عمر یافت و بدین تقدیر مدت حیاتش هزار و چهار صد و پنجاه سال باشد و مجموع زمان دعوتش قبل از طوفان و بعد از طوفان هزار و دویست سال بود و طایفه دیگر عمرش را هزار و سیصد سال گویند و هزار و چهار صد و هفتاد و نیز گفته اند فی الجمله چون واقعه طوفان بآخر رسید و ایام حیاتش حیات جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقرض گشت تمام عالم بر اولاد نوح قرار یافته و هر یک از ایشان متصرف ولایت خود گشته بعمارت اشتغال نمودند **ذکر یافث بن نوح ع و تصور اصول قبایل ترک که از نسل وی ظاهر شدند** بعضی گفته اند او پیغمبر مرسل است و چون نوح یافث را در پای کوه جودی رخصت داده که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث از التماس نمود که او را دعائی آموزد که هر گاه خواهد باران بارد نوح ع ایجابا للملتمسه در حینی بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل اجابت دعوت او را بسمعی برزگ آورده نوح از آواز سنگی نقش کرده بیافث داد و او سنگ را بدره محمر للطرخوانند و ترکانش بدره تاش خوانند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل

انه منازل و مراحل ملکرده بمملکت خود رسیده بطریق صحرانشینان میزیستند و ذکر ایشان در دو جا از سیاحتهای نیکو در میان آورده چون نسل او بسیار شدند درخت بسیاری نگاشته و بعضی گویند که یکی از شهرهای بزرگ اقلیم چین را دران سرزمین بنیاد نهاده آورده اند که حضرت واهب العطیات به واسطه پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و ماچین و ترک و خلخ و خزر و روس و سدسان و غور و بارج و منشج و بریک را پسران او و دختری از زنی خویش در سلک ازدواج کشیده تجمیر بلاد و تکثیر عباد وصیت نمود و بخشت ترک بن یافث که بهمه حوالی شمالی و اداوبود و بغایت دلیر و مردانه و شیرمنش و فرزانه بود و او را یافث غلان نیز گفتندی و آن نواحی سیر نموده بمحالی رسید که آنرا سلوک خوانند و انجا رحل اقامت انداخته بسر برد و آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار بیشمار بود و ترک را آن محل موافق طبع افتاده باتباع رحل قامت در انجا انداخت و از چوب و گیاه خانه ها ساخت و بعد از چند گاه بواسطه اختراع حرکاه پی برد و اخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قباء طاقیه و دوخت و او را دشاهی بود عادل و فاضل و مدارا و رعایت عدیده فقیه مهمل و مدارعی نگذاشت و بندگان خدای را در ظل حمایت خویش مرفه و اسوده و دشمنی و رنجشه بمیانشان راه نداده و فرزندان شایسته کرامت فرمود یکی از پسران آن فوذک نام گرفته کار و دست و دون روزی در صحرا گوشت بخجر کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی لقمه در ریگ زار افتاد و فوذک را لقمه بر داشته در دهان نهاد و بسیار لذیذ مزا لقمه اول یافت و بعد ازان نمک بالهام منعم ساخته تناول فرمودی و این رسم از نوروز معتاد طبیعت مردم شد و ازاک اصلی در تیا و اکر بنده آما خزر بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار آبهای سپید یا بحاطر آمد و در آنجا شهری بنا نهاده و فرزندان او بهم رسیده و بارکرفتن در جهان اورده بشارت پدر از پوستان ملبوس ساخته و در ایام حیات خود یکی از فرزندان را بدان راه وفات رسیده و چند گاه بدینمنوال گذرانیده تا الامر چون یافث بعضی از متعلقان در دریاغ شده بود آتش اراک ضیاء بار فروخته بحضار قوم فرمانداد طبلچیان رسیار آلات لهو مهیا ساخته سرود کویان جسد را در آتش افکنند و کویند تا غایت این رسم مذموم در آن بلاد با قیست منقول است که اولاد او تبع از بنو نحل کرده تا در مغارهای کوه قتیل ازان جلوا ساخته و بعد ازان روس بحوالی بلاد خزر آمده و رسولی فرستاده ماذا کوشته الناس نمود تا در انجا ساکن شود و خزر رسول او را نوازش بسیار نمود و بعضی از خزر آن اراضی کهپلوی خوش و زمین پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان یافث بریک کوشته قرار کرفتند غزین یافث بکنار زمین بلغار آمده و در آنجا عمارت بنا کرد و بتکلکشت و خدمش بغایت بکار حیله کر بوده با برادرش ترک بن یافث محاربات عظیم دست داد و سبب ان بود که چون یافث در بعضی از بحاق غرق شدکی کنوج جنه تزول ابان داده بود و بدین غزین افتاده و بریک از ایشان را طلب نمود و غزخلق از شیشه بسنکی شبیه آن سنگ بیاساخته و همان رسم بزرک را بدانجا نقش کرده و بسر انجام مهم بدین عزیمت قرار کرفت و چون بر نام کرد بن یافث افتاده بالضروره سنک را تسلیم و با بایت نمود و سنک معمول خود را ترک داده و ترک صادق بی الکمان سنکر انجربه فرا پسر کشته از انجا محفوظا و غزیزه شت و بعد از چند سال که ترک را باب با یاران چیاج افتاد سنک نکور ا بیرون آورده و بر چند یاران طلبیده معهذا نیافتند و دانست که غزین یافث بریک کری کرده و لاجرم لشکری کرکو و ها و نوحی کنجا پیش آن ایستاده تیر بدو و بمقابله و مقاتله پرداخته متوجه شدند تا سنک اصلی را از آن بازستانند غزنیز بسیاری کشتن داده و کنجیه و اک سن و لاداوبود و بزیور جلادت و مردانکی آراسته بجانب ترک نوشتاد و بعد از تفاوت یقین چنکی سخن اتفاق افتاد و بیغو و در آن حرکت کشته شد و ترک با کرشت و کونه آ اکنون میان نبی عاجز خصومت با قیست و صقلاب بن یافث عزیمت کرد تا موضع خوبی عمارت کند چه عشیره او نیز بسیار شده بودند و در این وان و اسپیری متولد شده بارش سقاران وضع حمل و فات یافت لتقاضای کل نسکان شکار بحاوبود و ان پسر را بشیر سک پرورده چون بزرک شد بر عادت کلاب در مردم مجبت و پیش عورتی را از قوابان بوداد و وی پسری متولد شده او را تیر صقلاب نام کرد و بعد از مدتی باشیاع و اتباع عزیمت دیار روس کرده مقام لایق بحال خود انتماس نمود نه روس کفت نیجا بغایت تنک است و شما از زمین وسیع باید چه کثرت عدد و موصوف قیان از روس کشته از کاری و خزر نیز مطلوب خود مسئلت نمود و همین جواب شنیده بنا بر این میان ایشان اتش محاربه مشتعل یافته صقالبه منهزم شده و بموضعی افتادند و عرض شصت و چهار درجه کذا زاما و لی اقلیم سابع خوانند و از شدت برودت انجا در زیر زمین خانها ساخته اقامت نمودند و کاری بن یافث مردی عیاش بود و بصید سکان میل تمام داشت ناکاه در انجا سکان بحد و دلبغا صحاری خرم و موضع با نزهت و هوای معتدل یافت بنا انجا متعیم کشته او را خانه و نه عیال و دو پسر کرامت فرمود یکی را البغار و دیکر را طلس نام کرد و چون قوت بسن تمیز رسیدند بریک موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند و رباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آورده از پوست انها ملبوسات مهیا چشتند و تا اکنون جماعتی که در ان بلاد اند از نسل ایشانند و چین بن یافث بغایت عاقل و با تمیز و تدبیر بوده بدیشان و مملکت خویش شهری بنا کرده بنام او موسوم کردانیدند چنانچه سابقا مذکور شد و چون چین طبعی بلند و غوری در امور داشت صور تکری نقاشی و مجاره ملون با فتن اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابریشم پیله پیدا و رده اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارف است از تتابع ذهن نقاد اوست و در خلال این احوال چشم جهان بینش بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بدرجه رشد رسید میل اناث و اجاج نموده در ایام نسل او بسیار شده و ان فرزند رشید با پدر حمید خصال خویش مشورت نموده کفت اولاد و احفاد و اقارب بسیار و در این شهر بسر برده و این موضع بغایت مناسب و وافی نمی اکر خصمت باشد در بن نزدیکی شهر بنا کنم اکثر تا زه حاصل بر سم و چین قریب الملک چین شهر بنا فرموده او را باسم خود موسوم کردانید و در انجا مقیم شده بر کتی عظیم در ذوالقرنین و ظاهر شده و ماچین از کوه سفندان بشیم کرفته شتافته و لاد تعلیم کرده و ازان جامه ابریشمین بعد ازان بصیقل فرموده و عفاکه کی را قشور و کوشه دراوان شکار کرفت و پیراهن برای زینت حرب اختیار کرده و حکم فرمود تا او داد قات محاربه بنا زان بر بالای خود و عماها از نصب کنند و نوبتی یکی بسر دیکار کاه آهوی بکرفت و چون او را کشته از پوست بیرون آورد و خون بسیار بخشوی از نافش روان شد ماچین فرمود تا از اضباط نمود و خشک ختاو دیکر با حتیاط کرده چون ر انچه آن

باضعاف مرتبهٔ اول ایام درسید حکم فرمود تا مردم بعد هر جا شمل آن احوال بنظر درآیند نامهٔ او را محافظت نمایند و شکست بدین طرف نیافته بدست مردم افتاد و بعد از مرور شهور و اعوام که اولاد و اعقاب یافث بسیار شدند لغات مختلفه درمیان ایشان ظاهر شده زبانها از سمت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنهٔ ایشان جاری میگشت که فریق فهم کلام فرقه دیگر نمیکردند و از اینجهت مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال متوطن شدند و بعضی از ایشان که بصحرانشینی معتاد بودند بهمان طریقه مستمر گشتند و تا امروز از اصناف جمیع اصناف اتراک و مغول و تاتار و قبچاق و غیرهم هستی یافته میشود و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد شمال از آن زمره اند و برای صواب نمای اقدام کو هرشحنه پوشیده و مانا دکه انچه دراین اوراق از احوال اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمهٔ ظفرنامهٔ مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه مضبوط نظر صحت اثر حضرت مخدوم لف فاضل اهدی علیه تیاب الغفران نشده بود خانه شکن عیا بنقل سخنان او اقبال نمود **ذکر حام بن نوح ع** و بعضی از تواریخ ثبت است که او نیز یکی از انبیای مرسل بوده و محمد بن کعب القرضی در سبب تبدیل حیات او آورده که فرمان باری نیامد چنان صادر شد که در کشتی نوح نیکپس با نکوخوی مجامعت نکند تا از زمان که فلیان آب بتکینی پذیرد و تراکم سحاب تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بجودی قرار یابد و در حین طغیان آب آتش شهوت حام مشتعل افتاد با حرم خویش خلوت نموده و لون او متغیر شد و بعضی از ائمهٔ تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند بلکه آن را روایت راهبی که نظر بر عورت پدر انداخت و از اینجهت ضعیف دانسته اند بهر تقدیر از منزل نوح سفر اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحر محیط جنوب اقامت نمود و باری سجانه او را پسر کرامت فرمود و مسند و تخت و توبه و کنعان کوشش و قبط و بربر حبش و از ذریهٔ ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هند و سندان منشعب گشته اند و در زمان فرزندان حام مجموعه نوع لغت پیدا شده و هر فرقه بلغتی تکلم مینمودند چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمیکردند بضرورت و ان نواحی پراکنده و مشدهٔ هر گروهی شهری بنا نهادند چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا بچهار ده درجه عمارات یافتها است که بعضی از اولاد حام در انموضع متوطن اند **ذکر سام بن نوح ع** مقدس در تاریخ خود می آورد که سام بن نوح از کبار انبیای مرسل است حضرت نوح چون او را از دیگر فرزندان بوفور حزمندی و کمال احمدیهٔ کثرت دانش و فراست تمام صلاحیت نفس و نجابت ذات مشتمل و ممتاز یافت مرتبه ولیعهدی و خلافت بدو تفویض فرمود و بسیار نبوت و غوامض رسالت با وی در میان نهاد و سایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد و چون عالم و وسطا اقالیم از که بهترین مواضع ربع مسکونست بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود که تا آخر انبیا و اولیا و ملکا و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او بهشند و سام مدت پانصد سال مدکافی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر ع در قید حیات بود اما قول اصح است و قادر چون فرزندان او کرامت فرمود بر تبع ثبت افتاد که ابو الانبیا است و کیومرث که او را ابو الملوک خوانند و اسود و بقن و یورج و لاود و عیلم و ارم و ثور و سام هر یک از این فرزندان را قطار ولایت خود فرستاد و بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنا بر انکه السنهٔ اولاد سام مختلف گشته بود بجهتی که نبوده لغت سخن یکدیگر نمیدانستند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکرد و هر یک بناحیه استقرار جسته بعمارت و زراعت اشتغال نموده کیومرث بر تمام ذریهٔ سام پادشاه شد و بر سوم سلطنت و آیین حکومت پرداخت و هر یک از اعیان ملک بمناسب حال و مرتبه نصیبی مقرر گردانید و بشرح قضایای او و طبقه ملوک مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون اولاد سام را قلیم بابل و بین حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رحلت نموده و با اولاد یافث و حام اختلاط نموده مصاهرت و قصابات بنا کردند **ذکر هود و بعثت او بقوم عاد** نهود مورخان بر انکه بعد از نوح تا زمان ابراهیم ع کمدت هزار و دویست سال بوده غیر از هود و صالح پیغمبری بگمبعوث نگشت و جمعی بر انند که هود پسر عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح ست اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند که عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از والست و بر هر تقدیر حضرت بخشاینده مهربان او را بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث گردانید محمد بن اسحق و سایر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بوده که بعضامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت موصوف چنانچه مقدار قد دراز ترین ایشان صد گز و کوتاه ترین بجماعت شصت گز بود و بزیادتی قوت بر سایر امم غالب می آمدند و قبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان بسه پسر رسیدند و یکی از اصنام قوم صمود و دیگری صمدام داشت آورده اند که باندازهٔ قامت خویش ستونها از سنگ تراشیده و بر بالای انها عمارات عالیه ساخته بودند و چون از کبر و غضب میشدند اشخص از بالای قصور بزمین می افکندند فال ابدیهم و اذا بطشتم بطشتم جبارین و روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و منابهی و منکرات مصروف میگشت و بعد از آن که فسق و فساد ایشان بسر حد افراط رسید هود پیغمبر قوم مرسل گشته مدت پنجاه سال آن فرقه ضلال را براه راست دلالت کرد و با قرار و حدانیت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد تر هیب فرمود و اجماعت بر جواب قوت خود اعتماد نمود و بمغالطه سخن گفتند و شریعت او را قبول نکردند تا فرقه ظلیله که متابع او امر و احکام او شده جثه دفع ضرر کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف قوم بغیر از مرشد بن عقیر هیچکس با ایمان نیاورد و در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد نیز از جمله مؤمنان بود و چون بسالغه هود نسبت بدان ستمگران و قبول ایمان از مرتبه احصا متجاوز گشت متصدا و اتفاق نموده جارم ایذا و دفع او شدند و متابعان او بدین قضیه مطلع شدند و معروض او کردانیدند هود دست بدعا برآورده از جانب حضرت بی نیاز سلامت مال ایمان و نکبت کفره فجره و اعوان ایشان سلبت نمود و خبر دعا بهود فاجابت رسیده فیضان آب باران از جانب آسمان منقطع گشت و آبهای عیون و آبار و انهار ایشان بزمین فرو رفت و بساتین ریاض و حیاض القوم خاکسار خشک شده آتش جوع در معدهٔ آن بادپیمایان اشتعال یافته مدت سه سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثنای این واقعه از آنجا که کمال شفقت مرتبه جبلت حضرت طبرق ضیعت با ایشان خطاب میفرمود که ای گروه ایمان آورید بخدای جل و علا تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور این واقعه بواسطه طغیان و کفران شماست و ایشان بسبب این امر را خیال محال تصور کرده بر جادهٔ انکار راسی و راسخ و مواعظ هود را ناسی و ناسخ میبودند و بشنوهٔ

و پیشوا کفر و ملوک منهج فسق اصرار نمود و میگفت ما ترک عبادت آلهه خویش بقول تو نمیکنیم و چون در طلب آب و نان کار ایشان بجائی کار د باستخوان رسید عازم شدند که طایفه را جهه دعای طلب باران بکوه فرستند بتحصیل این اجمال آنکه در زمان هر کرا از شرک و موحد و مومن ملحد می صعب روی میداد توجه بحرم خداوند غفار میکرد که در داخل حجاج خانه کعبه تل سرخ تو میشنود و دعا کرده بشرف اجابت لاحق میگشت و در آن اوان ساکنان مکه مبارکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق یا عملیق بن لاوذ بن سام که ایشان اعالقه گویند و شریف مکه و مرئس قوم معهود بن عاد بن عوص بن اسم نام داشت و مادرش موسوم بملکپره بنت بهیری فرستادهٔ عاد بود و چون در میان عاد و میان بلاد محنت جوع شیوع یافت روساء قوم عمی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد بن هزم بن هلال بن مرشد بن عقیر و سعد بن جلیقه بن انمار بحیری خال معوبه بن بکر و فوجی دیگر نامهتدون که سردار ایشان قیل مذکور بود فرمودند که بکه معظمه روند و بشرایط دعای باران و استسقا در آنموضع شریف قیام نمایند انجماعت بموجب فرموده از منازل خود بیرون آمدند و مراحل پیموده بمکه رسیدند و در خانه معوبه بن بکر فرود آمدند و معوبه با محتاج خویشان خود در اکرام مهمانان و شراب دادن کوتاهی نمیفرمود و با جماعس قوم عاد ملازمت مینمود و از محنت قحط و گرسنگی براحت و نعمت رسیده از رحمت و پریشانی عاد و دعای باران فراموش کردند چنانکه مدت یکماه متصل بحرم خانه معوبه عیش و طرب مشغول بودند و بغوق و الصوح و صبوح و یغوث پیوسته ملتفت کوس عشرت بصوتی میرسانیدند و از نیک بد روزگار و گردش لیل و نهار اندیشه نمی نمودند ملهوک رسنده در خانه خالی برخوان عقل باز نکند کز رمضان اندیشد و چون مدت اقامت قوم عاد در منزل معوبه ممتد و یافت میزبان از این معنی پریشان خاطر گشته با خود گفت اینجماعت بدعای باران آمده بشرب شراب افتادند و اقربا و خویشان من در بلاد و حمیت محنط مبتلا مانده و اگر از اینمعنی زمزمی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من نمایند که معوبه ضیافت بتنگ آمده است آخر الامر قطعه گفت مشتمل بر غلت قیل و یاران و از حال قوم خویش و مشعر تحریص ایشان در طلب باران و چنین از عجز و درماندگی عاد یان و آن قطعه را بکنیزکان مغنیه یاد داد تا در اثنای سرود بر اکروه خوانند و ایشان ابیات مطلع شده تنبه گشتند و از طول مکث تاسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند و ترتیب مراسم دعا چون ذبایح و قربانها اشتغال نموده خواستند که جهت استقا بقام معهود متوجه گردند و این اثنا مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت باشان گفت که تا پیغمبر خود ایمان نیاورید فیاض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد فرمود و بر اینجماعت این بیت خواند که اول آن آیاتیت عصت عادٌ رسولهم فالمراعطاشا لا تبلهم الآسمار و از کلام مرثد قوم عاد معلوم کردند که او از زمرهٔ مسلمانست لاجرم از او مفارقت نموده بموضع دعا شتافتند و بدرگاه کریم کارسازپناه جسته طلب باران کردند در آن اثنا قطعهٔ ابر سیاه سفید و سرخ و سیاه و از جانب آن سمت از وادی آمد که ای قیل حنتمایا رکن یکی از ین سه قطعه اقبل بصوب را که از ابر سیاه باشد افروفی بارانها از ابر سفید و سرخ عارض گردد و ابر سیاه را اختیار نمود و گفت اختر سحاب السوداء فانها اکثر ماءً فنگاه هاتفی آواز داد که اختر ت رمادا رمد الایقی من آل عاد احدا و لا تر ک الدًا و لا ولدًا یعنی خاکستری مهلک اختیار نمودی که هیچکس از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و ما را از پدران و پسران خواهد برآورد و نگاه حضرت مرسل الریاح آن قطعهٔ ابر سیاه را که مهلک بود و متضمن باد عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف بسر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن سیاه را دیدند که روی بجوالی منازل ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و یکدیگر را بشارت داده گفتند که این ابر بست که چون ابال از ریحات آن شاداب و سرسبز خواهد شد چنانکه گریه قلقا راه و عارضا مستقبلا و دیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا مؤید این معنی است و بیانی سبحانه در رد قول ایشان میفرماید که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی همچنان نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست که در طلب آن تعجیل مینمودید و این باد یست که متضمن عقوبت مولم است چه عادیان در زمان دعوت هود و هیم کردن او ایشان را از عقوبت الهی بر سبیل مزاح میگفتند که اگر تو در دعوی نبوت و رسالت صادق بنامای عذابی را که بآن عده میکنی ما را از وقوع آن میترسانی او رد دادند که اول شخصی که بران قضیه ها پایه مطلع شد از عادیان زنی بود بهمد نام که چون چشمش بر آن ابر افتاد و نعره زده بیهوش گشت و چون بخود آمد او پرسیدند که چه واقع شده که چنین از حال خود رفتی گفت چیزی می بینم همچون آتش درخشنده و جمعی با هیبت مشاهده میکنم که از اطراف کشیده می آیند و از صوت ایشان قریب برمن غالب شده و خیال تاریک در دست رفته و چون هود نظر بران ابر ظلم افکند دانست که مقدمهٔ عذاب است لاجرم فرمان الهی از زبان قوم عاد بیرون رفت و با چهار هزار کس بجانب مبوع آمد و بر کرد شابعان خطی بشابه قلعه حصین از سر انگشت مبارک بر روی زمین کشیده فرمود که هیچکس از بن خط باهر بیرون نهد و سر از خط متابعت نپیچد تا از بادوامن کرد و از ابن عباس منقولست که هود با متبعه خویش و جزیرهٔ رفته با دخوش و نسیم معتدل ایشان میوزید و آورده اند که چون قوم عاد شدت حرکت هود و صعوبت بلا را مشاهده کردند هیئات اجتماعی از منازل خود بیرون آمدند و شعب احوال و اموال خود را بشکل مستدیر مجتمع ساخته و مردان بر کرد ایشان دستهای بهم گرفته و دامن بر دامن بکدیگر بسته صف زدند و گفتند که باد هود هر چه خواهد کو بکن که هیچ آسیبی بما نخواهد رسانید و نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از وجا رض بوده در فضای هوا بران ساخت و بعد از آن بشدت هر چه تمام تر بر زمین زده پاره پاره کرد و عادیان از مشاهدهٔ اینواقعه هایله پناه بخانه های خود برده و با درعقب رفته بنیاد و جمعی دیگر در زیر و بالا نهاده ساخت و بعضی از ایبوت بیرون افکنده آن جمله و لان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد خود نموده و پاها نا را نور بر زمین فرو برده بایستادند و با مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان میوزید تا مجموع را فانی و مندمر گردانید و کویند ایام عجوز که مجانین از او اخر زمستان در تقاویم تثبت میکنند عبارت از این ایام است و بسبب این وقایع بود که در عین هبوب ریاح پیره زنی از اقوام دیگر از زمین رفته قرار گرفت روز هشتم با دی صعب در انجا وزیده و ولیاران سابق لاحق ساخت راوی کوید که چون قیل و سایر فرستادگان عاد از دعای استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم بستی سیدالشقه که ناگاه شتر سواری از بر ایشان پیدا شد بتعجیل میراند و عاکریان از مکن و مقصد او پرسیدند گفت که من یکی از رعیت خود م که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر و قوم عاد از خویشان خود استمداد نمود ند جواب دادکه خوش حیات ایشان زاد و فنا متفرق و متلاشی شد قیل و عادیان از استماع این

روانه دارد ضحاک بموجب فرمان نخرانه بسکین ترتیب نموده به بلاد شام فرستاد وهمچنین رسولان باطراف واقطار ولایات خویش نامزد کرد تا نقره وزر ومشک وعنبر وجواهر ثمین واوانی سیمین وغیر ذلک از اشیا مناسب که بدست آید بپای سریر حکومت مسیر آورند وبعد از حصول اسباب بجهت طرح عمارت موضعی جنت آسا بنموده از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی وآب روانش از شیر وعسل انهار جنان نشان دادی آنگاه استادان چابک دست شیرین کار را فرموده بنای العمارت را سخت بنیان قیام نموده دیوار چهار حد باغ وبستان را که طول آن از امل مفلسان بی پایان تر وعرضش مانند همت کریمان پهناور ودر ارتفاع قریب بگنبد گردون رسانیدند وقصری در آن باغ بنیاد نهادند که از مبدء بنیاد عالم دیده گردون شبیه ونظیر آن ندیده بود ودیوارهای آن خشتی از زر وخشتی از سیم مرتفع وسقف قصر از صفحات طلای مرصع بیواقیت وسایر جواهر وستونهایش بلور مرتب گشت وبجای سنگریزه در تک جویهای آب روان آن گوهرهای قیمتی ریختند ودرختهای مجوف از طلای احمر ساختند ومشک وعبیر وعنبر در آنها تعبیه کردند که چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف آن رسیدی وعوض خاک زعفران وعبیر بود گویند دوازده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب وزر خالص ترتیب داده بیاقوت ولعل وزمرد وما یشبه ذلک ترتیب ترصیع یافت وپانصد سرهنگ داشت که هریک فراخور مرتبه واستعداد خویش در آن باغ کوشکی بنا کردند وماه رویان دلکش وپریرخان خورشیدوش را از اقطار عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که رشک پری وغیرت حور بودند در آن قصور رخت اقامت انداختند ومدت پانصد سال بایست که آن عمارت باتمام رسد وهر نقدی که در عالم موجود بود مصروف آن عمارت شده بود چون خبر تکمیل باغ وبوستان در حضرموت بشداد رسید با سپاهی افزون از مور وملخ عازم آن طرف شد وبیک منزلی بوستان مذکور رسیده آهوئی بنظر او درآمد که پاهایش از سیم وشاخهایش از زر چشمهایش از یاقوت بود شداد از خوبی وزیبائی آهو در تعجب مانده از عقب او اسب تاخته از لشکر دور افتاد ناگاه در آن بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید وبا او گفت که باین عمارت که ساختی از مرگ امان یافتی شداد را لرزه براعضا افتاده پرسید که تو کیستی گفت من ملک موتم شداد گفت با من چه کار داری واز من چه میخواهی عزرائیل فرمود که جان ترا شداد بنیاد اضطراب کرده گفت چندانم امان ده که یکنظر بر عمارتی که ساخته ام افکنم گفت فرمان رب الارباب نیست آنگاه شداد از اسب درگشته بیفتاد ودر روح پاک قابض ارواح سپرد وسپاهی با غلغلت آوازی از آسمان شنیده در عقب شداد بدرکات جحیم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند که در این مدت که بقبض ارواح مشغولی هیچکس ترحم نموده وخاطر تو از عجز وبیچارگی هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت بر دو کس مرا رحم آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد وهمان لحظه از تموج امواج بیکران کشتی غرق گشته آنکودک بر تخته پاره ماند بر روی دریای بی پایان بیچاره ساعتها بانحاء مختلف در حرکت آمد ودیگر بر شداد که از همه رحمت وانتظار کشیده بسالهای دراز عمارتی چنان باتمام رسانید واز دیدن آن محروم شد وچون عزرائیل این سخن گفت ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت وجلال من که آنکودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود که او را از زمین درجه بدرجه برسانیدم وبمنتهای دولت وملک وتجمل واسباب ارزانی داشتیم او کفران نعمت وعصیان من نموده بقهر وسخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله وهم در تواریخ مذکور است که بعد از مرگ شداد عمارتی بدان رفعت وزینت از چشم مردم نهان گشت ودیگر بیچاره آن ندید مگر عبدالله بن قلابه که در زمان حکومت معویه بدان اخبار رسید وکیفیت آن واقعه چنان بود که عبدالله اشتری گم شده در جستجوی آن بر در بیابانها میگشت که ناگاه بدان باغ وعمارت رسیده موضعی بنظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود وهرچند جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی برکند یا جوهری از جواهر که در کنگره های آن قصر ترصیع یافته بود بدست آرد میسر نشد عاقبت چشم او بجواهری افتاد که در تک جویها ریخته بودند آنچه توانست از آنها برگرفت ونزد معاویه آورد وصورت الحال معروض کرد معویه متعجب شده از کعب الاحبار که بر اخبار اوایل واقف بود پرسید کعب گفت آن عمارات وتکلفات از آثار شداد است وباچنین رسیده که در این زمان شخصی از امت احمد مرسل بآن عمارت رسد و تا قیام ساعت او وهیچکس دیگر او را نخواهد دید

ذکر صالح پیغمبر وقوم ثمود وآنچه در زمان نبوت او روی نمود

ثمود از اولاد ثمود بن عابر بن سام بن نوح است وقوم صالح را نیز ثمود میگفتند واولیشان بنو اعمام عابر بن عوص بن ارم اند وطبقه ثمود قبل از واقعه قوم عاد در ولایت حجر که واقعست میان حجاز وبلاد شام مقیم بودند وبعد از هلاک این طایفه بدان سرزمین قصبه بقاع ومنازل ایشان را عمارت نمودند وباستقلال تمام در مسند حکومت وایالت متمکن گشتند وچون حضرت باری عزشانه طول اعمار وکثرت اموال واسباب اولاد بدیشان کرامت نمود بمقتضای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی مخالفت اوامر الهی را پیشنهاد ضمیر ساخته بطاعت اصنام وعبادت اوثان مشغول شدند وعصیان وفساد برگزیده بر صلاح وسداد اختیار کردند لاجرم جناب احدیت از جهت تنبیه آن جماعت واخذ حجت صالح بن عابر بن ثمود را که بوفور مال وکثرت ثروت ومال موصوف بود در عنفوان شباب ودر ایام جوانی وبعضی گویند بعد از انقضای چهل سال از عمر او بهدایت ایشان مبعوث گردانید وآنحضرت بشرایط نبوت وقواعد رسالت قیام نموده آن طایفه باغیه را نصیحت کرد وبصراط مستقیم ومنهج قویم دعوت فرموده از ارتکاب خلاف وشقاق تحذیر وتخویف نمود ومدتی دراز وزمانی دیرباز اندکی از ضعیفان القوم بدو ایمان آوردند وباقی در استحکام اساس تمرد واستکبار کوشیده بمواعظ ونصایح آنحضرت التفات ننمودند وچون وعد ووعید صالح درباره قوم ثمود متوالی ومتعاقب میبود لحظه بلحظه بر ملالت وسآمت ایشان می افزود ودفع وتهکو نمیتوانستند کرد آخر الامر بر سبیل اضطرار قرار بر آن دادند که زمره فساق با اصنام وصالح با اهل اسلام در روز عیدی که معهود ایشان بود بعیدگاه روند وبدعا وزاری اشتغال نمایند تا حقیقت حقیت هر دو دین باشد ظاهر شود ومجموع باتفاق آن ملت را اختیار نمایند وچون روز عید رسید نیکوکار وبدکار وصالح وطالح از شهر بصحرا رفتند وکفار از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح را مستجاب نگردانند وآنچه خواهند بگذارند که خدای بزرگ ملتمس او را مبذول دارد وچون قوم ثمود از دعا فارغ شدند سید وسرور آن طایفه که او را جندع بن عمر میگفتند باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو در این دعوی صادقی ومیخواهی که ما تصدیق رسالت تو کرده بوحدانیت حق قایل شویم باید که این سنگ خارا که در نواحی حجر واقع شده ودر برابر ماست ناقه بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آوری وهم در این ساعت از آن ناقه شتر بچه مشابه ومشاکل او متولد گردد صالح بعد از استخاره ومناجات

بدرگاه قاضی الحاجات و نزول وحی مشعر بآنکه ما پیشتر ازین ناقه صالح را بطریق اعجاز بیرون آوردیم و حجت بصفات کذا بر ایشان تمام کردیم تو ناقه ثمود را بعهد و پیمان میان او و گروه او بیرون آر و ایشان را بمجموع این معجزه ظاهر شو و جمیع الطایف یا میان او آر و مشرکان پیمانها بر آنها عرضه دار و صالح دست نیاز بآسمان برداشته روی بقبله دعا آورد و نه سنگ ساعت بساعت بزرگتر میشد تا بر صفات مذکور شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد درشم منبعث شده و مواجه صالح و قوم ثمود گردیدند و ناگاه پشته سنگ کوه بطرفی از اطراف آن شق شده و بحرکت آمده و صخره صما بر شکاف آن پدیدار شد و ناقه مخلوق از میان سنگ ناقه موصوف بصفات مذکوره چنان عظیم الجثه بیرون آمد که متابعت صالح مانند اماشیا طین از نفس و اتباع هوی و هوان از وجوه قوم بر بودند مانع آمده و صالح را بشهر تسلیت کرده گذاشتند که انفرد ضلال انقیاد امر او شاه لایزال غالب و چون ناقه صالح وضع حمل نموده در علف زار ما بخورون بکنار آب مشغول گشت صالح با قوم ثمود را بر عایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار او تحذیر و تخویف بسیار نمود و قوم ثمود چاهی ماند که عقلا همیشه داشتند که جمال و انعام و مواشی و دواب ایشان از آنجا آب می آشامیدند و بعد از هر نوبت ناقه چنان مقرر شد که یک روز ناقه از آنجا و روز دیگر تمام چهارپایان ایشان قال ذا ناقة لها شرب و لکم شرب یوم معلوم و ناقه در نوبت خویش چون بسر چاه رسیدی آب هم از یک چاه بیا لا آمده ناقه مجموع آب چاه را کشیدی و بعد از آن ثمود علی اختلاف طبقاتهم موزی بی که شتر خورده بود شیر از امید و شیدند و از شیر آن نیز متمتع میگشتند و قوم ثمود در روز نوبت خود چارپایان را سیراب کرده بجهت روز دیگر که نوبت بخوردن ناقه بود آب چاه برداشته ذخیره کردندی و بر اثنای مدت سی سال آن ناقه با بچه خود در میان ایشان بماند و شکل عجیب و منظری مهیب و صورتی غریب داشت چنانچه کسانی در صفت او می آورد که طول جثه او صد گز و عرض او نیز صد گز و مقدار درازی هر قایمه از قوایم او صد و پنجاه گز بود و این ناقه چون در تابستان بر ظهر وادی العلب خوردن مشغول گشتی مجموع چارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته بطرف وادی فرار گرفتندی و از شدت حرارت حضرت بدیشان رسیدی و در زمستان ناقه را اندرون وادی تماشه و دواب ایشان در شعب وادی میرفتند و از غایت سرما خایف و لاغر میشدند و بعضی را عدم پیش میگرفتند و حکمت و خصوصیت امتحان و ابتلای قوم بود تا ایشان تنگ آمده یکی بهمکی بعزم ناقه قتل و مصروف گردانیدند و بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون التماس قوم ناقه مذکوره ظاهر شدی وحی الهی بر صالح نازل گشت که ما این ناقه را سبب هدای تو ثمود از زانی داشته سئول ایشان بانجاح رسانیدیم اکنون طایفه را تنبیه فرمای که خود را از قصد ناقه نگهدارند و از قتل او دفع و برحذر باشند که دمار از طایفه بادعام ناقه باز بسته است لامرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه و صالح کیفیت حال الهی ایشان تقریر فرموده گفتند هرگز نباد که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین چرا تی اقدام نمایم صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم شده که یکی از ناقه را قصد نماید در اینما متولد شود و قوم ثمود اتفاق کردند که در اثنا و سپری که متولد شود بتعجیل آورند تا ناقه از مضرت او امن و مصون باند قضارا نه پسر دانما متولد گشته متعول گشتند و چون پسر دهم اتفاق افتاد پدرش آن پسر را که سالف داشت از کشتن پسر کراهت آمد چه مدت العمر از آن فرزند ندیده بود و او را قدار نام کرده آن بچه تا بدک فرصتی بجوانی رسیده و در فن تیراندازی و غیره براقران خویش سبقت یافت و هر وقت که قدار بر آن نفر که پسران خود را تقبل آورده بود بیرون میگذشت اینان را بر قتل ابناء خویش ملامت مینمود و شکایات خود بر ایشان عرض کرده بر تحریر و تشمات می افزود تا کار بجائی رسید که آن نفر صالح را سبب اعدام فرزندان خود پنداشته سیل افناء و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش در فضای سینه خود برافراشته بنیت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و شب خواستند که بیرون آیند و بخانها کان صالح شتاقه معاودت را کفایت کنند که ناگاه غار بر سرایشان فرو آمد و هر یک تحت الثری فرشتند و چون قوم از هلاک ایشان خبر یافتند تمامی همت بعقر ناقه گماشتند با دو زنی که پیوسته در این روزها عمر بسر میبردند همه استمان شده تفصیل این مجمل آنکه در میان این قبیله عجوزه بود از آل ثمود غنیه نام که مال بسیار و دختران خوب صورت شیرین کفتار و مواشی بشمار داشت و بجهت مزاحمت مشارکت ناقه با دواب او در کهاه و آب بصالح و عداوت میورزید همچنین در میان اقوام مزنی دیگر بود صدوف نام بغایت جمیله و مال دار و شوهرش تابعت صالح نموده قدری از مال خود را صرف کردو چون صدوف بر بن حال وقوف یافت از شوهر مفارقت جسته با فی مؤل التصرف شود بسبب اینکه صالح را بهنجر ناپاک خود جای داد و این دو زن بیباک باتفاق بعضی از رؤسای کفره کفایت مهم ناقه را تقبل نمودند و بنیاد قدار بن سالف و مصدع بن مهرج زنده و باعضا ایشان شمال داده ایشان خاکر گشتند پس صدوف نفس خود را بر مصدع عرض کرده گفت فایمن من قتل قدار صالح است غنیزه نیز قدار بن سالف را بعد از انکه عقر ناقه تبرویج او نماید و عجوزه او نیز بعد از فوت مبلغی از نقود و اجناس و امتعه بتسلیم ایشان کردند این دو ملعون هفت کس دیگر را از اشرار بانطایفه با خود یار کردانیده ناقه را در روزیکه بخوردن آب آمده بود کمین کردند و بخست مصدع تیری بجانب او انداخت و پای او را مجروح کرد و قدار که حرامزاده و از زرق و چشم کوتاه بالای فتنه انگیز بود خود را بناقه رسانیده شمشیر کشیده شتر پی کرد و آن هفت نفر دیگر رسیده ناقه را کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت شتر قربانی نهمر بودند و چون ناقه از بیت الینوا قعه مایلک بحیطه تصرف در آورد بجبل الرافت و در خلال این احوال صالح از این حادثه مشیعه و قوف یافته بمیان قوم آمد چون قوم او را دیدند عذر خواهی نمودند که ما از این حال خبر نداریم و امیدوار بشفاعت و استصواب با از فلان و فلان صادر گشت و در این اثنا مومنان را صالح التماس نمودند تا او عاکند که قوم ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود مصون و محفوظ مانند صالح گفت جهد نمائید تا بچه ناقه را میان جوانان آرید چه میشاید که حق جل و علا بر برکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود

قوم ثمود در پی شتر بچه یابنا کوه رفته و کوه با مر ربانی چنان سر بر آسمان کشیده که مرغ را بر فراز او مجال پرواز نبود صالح بر عقب قوم رفته و چون شتر بچه را نرسگرفته او را دیده سه نوبت با نگ کرد که یا صالح ادرکنی بعذابک پس بگشت تا نگاه صالح بر قوم کفت که بهر آوازی که ذوالجلال میفرماید بر شما اهلاکست و در روز چهارم عذاب آسمانی نازل شده بجزای اعمال خود خواهید رسید قال الله تعالی فقال تمتعوا فی داارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب پس ایشان بر سبیل تهزل و سخری گفتند علامت عذاب چیست صالح گفت نشانه آن باشد که فردا رویهای شما زرد و دیگر روز سرخ کردد و روز سیوم سیاه روی شوید و روز چهارم بعقوبت جبار منتقم کرفتار آئید و چون این سخن از صالح صادر کشت آن نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته او را پای در آورده بودند بر کشتن صالح جازم شدند و همدران روز بمنزل او آمده و در کمین بالستاده و در همان حفره توقف نمودند تا مکر زنهار شان بر آورند و چون بقیه قوم را بامکان خبر یافتند صالح را بقتل یاران خود متهم و پاشنه همت بر دفع او کماشته بمنزل صالح شتافتند اتباع و عشیره صالح مطلع شده با قوم کفتند شما را صالح بعد از سه روز وعده عذاب کرده او در بین ما بصادق ست شناسب بحال شما آن مینماید که از سر ایذای او در کذشته دراز دیاد غضب و سخط الهی نکوشید و اکر بعد از انقضای سه معلوم کذبش طاهر کردد هر چه مقتضی وقت باشد نسبت با عمال آید قوم را این سخن معقول افتاده دست از صالح باز داشته بمجانبت مراجعت کردند و انشب را صد هزار نحوی و ناکامی کذرانیده و چون روز شد وجوه نامبارک خود را چنان زرد یافتند که پنداشتند که بزعفران رنک کرده اند و از سرخشونت و اضطراب بمنزل صالح اطاق نموده بهیات اجتماعی متوجه منزل شریف او شدند و صالح را فضیحه مشرکان خبر یافته بمجانبت فحقر قوم ثمود کرموسوم بفتیل بود کرا و را ابو رغال نیز میکفتند بنا برده عبده اصنام بصورت ارسطو معلوم کرده بمناقب و منزل فضیل آمدند و او با وجود کفر و شرک صالح را حمایت نموده و قوم ثمود را تسلط و استیلا دست نداده خایب و خاسر باز کشتند و در روز دوم از وعده که روز جمعه بود قوم ثمود بلغت خویش او را عرو میکفتند روبهای ایشان مانند خون سرخ کشت و بنزول عذاب یقین کشته بزاری و کریه بتضرع در میان ایشان افتاده فریاد بر آوردند کالان قد مضی من الاجل یومان هو روز شنبه رخسارهای کلرنک ایشان بمثابه سیاه کشت که پنداری بقیر و قطران اندوده اند و شب یکشنبه صالح پیغمبر بطریق نهانی میان ایشان در آمد و اهل ایمان را مصحوب خویش کرده بدیار فلسطین از دیار شام توجه نمود و صبح کمکشنبه که شام حیات دولت عادی لعین بود قوم ثمود کفر خود را مرتب ساخته دل از زندکی برداشته و خود را بر زمین افکنده کاهی نظر بجانب آسمان و کاهی بطرف زمین میکماشتند تا هنکام ضحی آوازه بانکیز عالم الاکبوش قوم ثمود رسید که دلهای ایشان بقطعه قطعه و جکرها پاره پاره کشت و مجموع معدوم و ناچیز شدند قال عز سجانه فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین مسعودی در کتاب اخبار الزمان می آورد که از قوم ثمود بسبب شدت آن صیحه مهلکه در اندیا هیچکس باقی نماند الا زن عنوجی که او را دوربه میکفتند و آن زن صالح را بسیار دشمن میداشتی و بعد از وقوع انحادثه اعضای و بحال صحت سابق خود را بازیافته بقبیله خود رفته و وادی القری را مدتها سکان نموده تا واقعه را باسکان آن موضع تقریر کرده مقدار سالی بطلیده و چون آب آشامیدنی بحال جان بمالک ارواح سپرده بدوزخ رفت و شخصی ابو رغال نام از قوم ثمود رحم شریف زنده ماند و تا در آن موضع هیف بود آسیبی بدو نرسید و چون از زکه بیرون آمد نیز براهی که یارانش رفته بودند نرفته و او را باشاخی ظلاله مصحوب داشت و دفن کردند مرویست که حضرت رسالت در حین مرور حوالی مدفن او با اصحاب خطاب فرمود که این قبر ابو رغالست انکاه کیفیت موت و دفن او را بیان کرد و اصحاب قبر ابی رغال انکافة اشتاح طلازا بیرون آورده مقولست که چون قوم ثمود بموجب حکم مقدر و قضای مبرم بعذاب عاجل دنیا ماخوذ و مبتلا شده صالح را تمنای مشاهده و ملاقات او در ضمیر آمده بعد از استخاره بدان موضع مراجعت نموده بر هلاک قوم و قبول اکرین نصیحت و تحزیب و تقلیب آن بلاد جزع بسیار فرمود و با رواح آنجماعت مخاطبات روحانی کرده با فلسطین رفت بعد از مدتی از انسر زمین انتقال نموده بحرم شریف ربانی جنت المکان السبحانی توطن فرمود و هم در المقام از دار فانی و سرا چه ظلمانی انتقال نمود سبحان من لم یقدر فی الاعین مصاریة الفناء و الزوال کالساعة بالعشیة و تبدل من حال الی حال لی حال از ابن عباس منقولست که چون صالح از قبول ایمان قوم نا امید کشت مغموم شده مناجات کرد و کفت الهی مرا رخصت فرمای که سفر کنم که بنده از بندکان بزرکوار تر را در بایم و لحظه مصاحبت و مؤانست جویم حضرت باری سبحانه شرف اجازت ارزانی داشته صالح ثمود باطراف بلاد سیر کردن کرفت تا بنصف رسید که بعبادت پروردکار مشغول داشت صالح را موجب تنهائی و سوال کرد و الشخص کفت در این موضع قریه بود که بدترین خلق خدا در انجا اقامت داشتند و سبحانیکس از ان طایفه خبر نمی عالم را نمیرسانید عاقبت از بارکاه جلال حضرت احدیت حکم هلاک و دمار ایشان نافذ کشت و غیر از من احدی خلاص نیافت لاجرم اکنون بجهة وجوب ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت رب الارباب مشغولم و صالح نیز شکر منعم بجای آورده از انجا روی بجانب دریا نهاده بساحل دریا رسید و در انجزیره سبز و خرم رسیده و در انجزیره شخصی را دید که مناز میکذارد و صالح بعد از فراغ او صلوات وی از نکون و اقامت وی در انجزیره پرسید الشخص کفت که من با جمعی از خبیث ترین خلایق در کشتی بودم هیچکس از انقوم غیر من پرستش معبود بحق نمیپرداخت و آخر الامر باری سبحانه و تعالی غضب فرموده مجموع آن قبیله در دریا غرق شدند و اکنون من در مقابل نعمت ایزدی بعبادت دائمی اشتغال مینمایم صالح او را نیز وداع نموده و مراحل پیموده بشهری رسید که مردم انجا کافر بودند و در تمام انشهر دو مرد صالح نیافت که روز بجهت اشتغال نمودی و شب بخدا زیاده از قوت ایشان بودی بتصدق میفرمودند و صالح روزی بنزد ایشان نشسته بود چون قریب شام شد آواز بانکه بکوش او رسید و از کیفیت آن استفسار نمود کفتند آواز دابه است که هر روز در ضیاعت از بحر بیرون می آید و هر کرا دیده باز هلاک میکند صالح کفت بخدا سوکند من چه سیه بندکان خدا را بهلاک ساخته خلق را از بلای او برهانم آن دو شخص این حدیث از خلایق رسانیده ایشان قبول کردند که اکر صالح دابه را بهلاک سازد نصف اهل خویش بدو دهند و صالح بعد از استماع وعده نصف اهل انبار کاه احدیت سازد و به دعا شرف اجابت مقرون کشته اندابه دو پاره شد مردم آن بلده بعهده خویش وفا نموده نصف اموال خود را بصالح تسلیم کردند و او از ان دو عزیز خدا پرست التماس نمود که مالها را قبول کنند ایشان

از انعنی اعراض کرده گفتند انچه از کسب خویش حاصل میکنیم ما را کفایت است انگاه صلاح اموال را بخدا و مدان رد کرده گفت الهی شکر میکویم ترا که از عبا دعا لبقدار خویش جمعی را
مین نمودی و مقارن ایشان وحی الهی را ارشاد کرای صالح کمر بمیدانی بکه مرا نبد کانند که نظام دنیا بوجود ایشان منوط و مربوط است و اکر در طاعت من نباشند یکطرفه العین نظر رجال عاصیان
نمیدارم و صالح بعد از استیفاء سیر و سلوک بوطن مالوف مراجعت نموده بقوم او رسید انچه نصیب ایشان بود **حلیهٔ اوّل** بغایت صحیح الوجه بود و رنک رخساره اش سفید
و سرخ و سیاه موی و تمام قامت و عریض الصدر و کشیده بجاس و ضخیم البدن **صفاتش** بقول مشهور در صغر سن بشرف رسالت مشرف کشت و فصیح اللسان و ملیح الکلام
بود و هرکز نکفتش پوشیده می دایم های برهنه تر دد نمودی و کویند مدت العمر بعبارت مسکن و مقامی پرداخت خطب و مواعظ بسیار از انحضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب فوادر الاخباره
عجاله کوهری بر اکثر انها مشتمل است شریعت او موافق شریعت نوح پیغمبر بوده و نقصان **صفتش** تجارت بود و چون از ضعایف عبادت فراغت یافتی بهمهم پرداختی مدت
حیات او بقول دویست و پنجاه و هشت سال بروایت صحیح بزعم مورخان دویست و شصت سال و بقول مشهور هشتاد و سال و بقول ابن اسحاق و براتیق دویست سال بود و هو اعلم بحقیقه الحال ه
زمان دعوتش بقول صحیح دویست و شصت سال بود از انجمله دویست و چهل و دو سال پیش از هلاک نوح و پنجاه سال بعد از ایشان مدفن **هیلونش** بقرب حرم
شریف در دار الملک وه بود و بعضی میان لکن و مقام بزکفته اند والله اعلم **قصهٔ ذوالقرنین اکبر** اکثر ارباب تاریخ آنست که بعد از نوح پیش از ابراهیم بعیز
از هود و صالح پیغمبری مبعوث نشده اما کلام بعضی از سلف مخالف است از انکه ذوالقرنین اکبر بعد از صالح و قبل از ابراهیم بر بقعه رفیعه رسالت و نبوت فایض شده و مجاها از عبد الله بن
عمر رضی الله عنهما روایت کرده که ذوالقرنین اکبر از انبیای مرسل است و کفته که دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف کردانید چنانچه
فقلنا یا ذوالقرنین و این خطاب مخصوص بتوانند بود و بجز ذوات کاملهٔ فاضلهٔ انبیا علیهم السلام و بروایت اصح این ذوالقرنین غیر اسکندر رومیست که در تاریخ ملوک عجم
مسطور کشته پسر بنبط و بافث بن نوح مذکور میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحاق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و اما اهل تفسیر عوام الدین بر کشته اند بدین نهج
بدین قول تصریح کرده و بر صحت نبوت او دلایل اقامت نموده و سنان بن ثابت الاصبحی در کتاب جامع خویش آورده است که ذوالقرنین بعد از صالح نه مبعوث شد و محل اقامت او
دیار فرنک بود و بسلطنتی عظیم و مملکتی وسیع دلشت و پیوسته بجهاد و کفار اشتغال مینمود تا زمانی که همت همایونش طواف بلاد و بقاع و تفرج امصار و اصقاع کماشته سخت عزم نمود
مغرب کرد و چون در انموضع اصناف کفره متوطن بودند بدلالت او از کفر و شرک و افعال شنایعه نایبت ممتنع شدند مدت بسیال در انجا اقامت نموده با ایشان
محاربات عظیم کرد اکثر اقوام را تیغ بیدرین از هم کذرانید و نسل ایشان را برانداخت طایفه از انسلمانان که همراه او بودند در انجا متوطن ساخته و خود مراجعت فرمود و بزمین بیت
المقدس آمد بعد از چند کاه از انجا بقاصی و یا مشرق توجه نمود و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب کشت و شهری رسید که امتی عظیم در انجا بودند و شخصی
کریم حسن الخلق لطیف الصورت موزون السیرت بر ایشان والی و پادشاه بود و چون از وصول موکب همایون ذوالقرنین خبر یافت ساختکی تمام کرده باستقبال او شتافت و ظرایف
هدایا و تحف خوب و تحفه های مرغوب پیشکش نموده و بقبول این اطاعت حکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد و ذوالقرنین از حال انشهر و پادشاه و قوم او استقبال او شتافت و ظرایف
پادشاه نامحفوظ و محظوظ کردانید و چون ایشان متی صید بود که از اذیت یاجوج و ماجوج بتکنجه آمده و بیچکونه با انطایفه مقاومت نمیتوانستند نمود فرصت یافته از کثرت مضرت و تعدی
ایام تسلط و تخت ایشان شمه معروض آن حضرت کرد و انیند ذوالقرنین وثوق و اعتماد بر الطاف حضرت الهی نموده در دفع طلام ظلمه یاجوج و ماجوج را متکفل شده به
ترتیب مقدمات مشغول شد **صفت یاجوج و ماجوج** اورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را نسخ کفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام و چون هر یک از اولاد
یافث فطری از اقطار زمین را کرفته بعبارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج با قاصی از اراضی شرق رفته قریب بچهاری که امروز سد ذوالقرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان
خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عبد الله عمر رضی الله عنهما کوید که بنی آدم و جن و غیر انها از انجمله نیخرو اهم یاجوج و ماجوج هستند و کمتر و باقی اناس عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو کروه
اند که هر یک از ایشان بچهار صد فرقه منقسم شوند و کمتر از ایشان نمیرد تا هزار فرزند از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هر یک از ایشان را
صد و بیست کز طول قامت بود و عرض بدن کمتر نباشد و سه مرتبه اند که طول قامت ایشان صد و بیست کز و عرض بدن بهمثل آن بود و صنف سیم کروهی اند که طول و قصر قامت ایشان
از یک شبر تجاوز نکند و صنف اخیر را کلیم کوش کویند و فیل کرکدن را ایشان بمقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هر چه بدیشان باز خورد
خلاص نیابد و از عادت مذمومه ایشان یکی انکه چون شخصی از ایشان بمیرد جثه او را بخورند و طعام ایشان اکثر دانه غر نوب باشد و این درخت در ولایت ایشان بسیار بود و
یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی نباشد نه خدا را بشناسند و نه خلق او را مانند حیوانات معاش کنند **صفت سد** چون حضرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و تحکم
ایشان بجماعت تمادی کشت و زبان شکایت از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذوالقرنین فرمود تا میان دو کوه را که ممر القوم بود جفر نموده باب ساینده و سنکهای عظیم
در اساس آن نهاده بر روی زمین مقابل ساخته و بعد از ان دیوار سد بنا کرد و قطعهای آهن کوش و رویین و ضرب برشال نشست بر یکدیکر چسپیدند و کور بار مناقد آن بر آن
ساخته آتش در وسید تا مجموع آلات سد بر یکدیکر کداخته یکپارچه کشت و بدین دستور عمل نموده تا سر کوه مقابل کردانیدند انکاه نوبتی دیکر مس و رویین با هم ضم کرده و کرد آن
بر روی آن دیوار بر نهفتند و سوراخها که بهر جای مانده بود فرو نکذاشتند تا استحکام تمام یافت و چنین کویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض او پانصد کز و ارتفاعش
دو هزار و شصت کز است بدین صفت که مذکور شد و هر چند بقول احمد منجم فرغانی و جماعتی از حکمای متاخرین انکار کرده اند و بر بطلان ان دلایل کفته اند اما چون دیکت

در کتب تواریخ بدین نهج مسطور است و خانه مشکین شمامه نیز شایعت سلف نموده همان دستور بنیاد و نقصان هیچ بر صفت سدید پرداخته طریق مخالفت نسپرد و گر دانیده والعهده علی الراوی و بالجمله چون عمارت بتمام رسید ذوالقرنین خداوند سبحانه را رفیق فائق اخیر سجده شکر بجای آورده با قبوب خطاب کرده گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء کان بی حقا و بعد از فراق از اهم خطیر ذوالقرنین باقصی بلاد شمال توجه نموده و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و بارو همی از ارزوی مس ساخته صیقلی تمام زده بود بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را خیره کردی و باب السور من اصلة مس. و دیو ذوالقرنین بحیله تمام شخصی را بر بالای سور فرستاده و چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکر ذوالقرنین نگاه کرده بخندید و با جانب فرو رفته بازنیامد همچنین چند کس فقط خود را از سور بدرون شهر انگنده اثری از ایشان پیدا نشد ذوالقرنین همان عزیمت را از انجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل قطع مراحل بدیار سند آمد و از انجا بقصی جنوب خط استوا و ملاحظه المواضع شتافت و بعد از مشاهده احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و قفار و جبال و بحار و بلدان و امصار معمور و خراب آن اراضی اسکندریه نزول کرد و شهر مقدونیا را عمارت فرموده عجایب اخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال بانیه تمام شهر مذکور بران شهر سوری از صار و حیص کشیده بودند و چنان صیقل داده و شفاف ساخته که ساکنان آن بقوت حدقه محافظت چشم مدتها قبح و نقاب می نمودند و برکت گوشه آن شهر بنیاد ساخته بود و بدار تفاع شصت گز و بران منارة آئینه طلسم کرده بودند که از اطراف اکناف عالم هر کاه لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر را بران وقوف افتادی و بدفع ایشان قیام نمودندی چنین گویند که آن شهر مدت هزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال دیگر خراب و حال قریب بدو هزار سال میشود که اسکندر رومی هم بدانصفت که از تواریخ اوایل معلوم کرده بود و در انجا شهری بنام خود بنا فرموده و تا اکنون که عبارت از شهور سنه احدی و ثمانمائة هجریست آثار آن ما بقیت و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذوالقرنین اکبر قرار گرفت و اشتغال دینی و دنیوی با تمام پیوست و بر عزایم جهان اطلاع حاصل کرده سپاه را اجازت انصراف داده خود متوجه دومت الجندل شده و از میانه خلق گوشه اعتزال اختیار کرده بعبادت باری تعالی مشغول شد و بعد از زمانی قلیل ندای رب اجابل اشنیده و لبیک سعدا و طاعة آرزوی دنیای فانی رحلت کرده و ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد اگر ما تو کردون نشنید راز هم ذکر دش و نیابی جواز بدین هستی ماند و هم بدست کهنی هزار هم از و کاه پوست حلیة ذوالقرنین سرخ و سفید بود و میانه قامت و عظیم الرأس و العینین و کیسوهای سیاه داشت اسم و لقبش در کتاب اخبار الزمان میکوید که نام صلش هرمس است و چون مشرق و مغرب عالم رسیده بلندی و پستی چنان مشاهده فرمود ملقب بذوالقرنین شد صفاتش متعلق و منوط بود و نغرا و جاه و شغفی تمام داشت صفعتش زنبیل بافی بود و قوت نفس و نفقه عیال از انجا حاصل میکرد و اوقات بعبادت و فاضل آمدنی بتصدق مینمود مدفن مبارکش بعضی از جبال تهامه را کویند و برخی مکه را نسبت کفته اند ذکر ابراهیم خلیل الله و بیان ولادت و بعثت او ابراهیم پدرش آزر کفته اند و اورا تارخ نیز کویند مروی بود از کوثاریا که قریه بود از قرای کوفه و باتفاق ائمه تاریخ در زمان ولادت حضرت ابراهیم نمرود بن کنعان بن کوش بن سام بن نوح فرمانفرمای قلیم بابل بود و جمهور خان بر انکه مزبور تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ مسطور است که چهار کس تمامت ربع مسکون بحکومت کردند دو مومن و دو کافر و ملعد از مومنان ذوالقرنین و سلیمان و از کافران نمرود بخت النصر ما قول قاضی ناصر الدین بیضاوی آنست که بعثت ابراهیم در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده و این قول منافی این سخن است که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که محمد بن اسحق کوید که ملک تمام روی زمین چهار کس را میسر شده الا تکس را از ملوک نمرود و ذوالقرنین و سلیمان بن داود و بعضی کفته اند بخت النصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد و لیکن این قول اصحت نرسیده تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب در این باب والله علم بالصواب مقولست که چون نمرود در مسند سلطنت تمکن یافت روز بروز اطراف و انصارت کاشن دولت و اقبال او زیاد پذیرفت و ساعت بساعت اساس عظمت و قواعد حشمت استحکام میافت و با طوایف عالم و اصناف بنی آدم بر اطریق عدالت و سبیل نصفت سلوک مینمود تا بعد از زمانی طویل و مدتی مدید شیطان که در میدان اغوا و اضلال چوکان همی زد و در تمامی عدیم المثالیت بوسوسه او مشغول شده بر تکبر و تجبر برش تحریص نمود و خیالات فاسده و بکاخ دماغ او راه یافته و از رتبه سلطنت در کذشته دعوی الوهیت کرد و خود را شریک و انباز حضرت احدیت پنداشت تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون این معنی در ضمیر ناپاکش رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت خویش خواند و اصنام بر صورت خود ساخته و معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا پرستش انها مشغول شدند در خلال این حال وحی باعیان مملکت و جمعی از کاهنان و منجمان جزء مصلحت از مصالح ملکی خلوت ساخته دران باب تدبیری می اندیشید که علیه بن عاصم که بر سایر منجمان انزمان تفوق و تقدم داشت با نمرود کفت که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در اینوال بر الملک تو شخصی عجیب الشان عظیم السلطان متولد کردد و بعد از چند کاه بدینی تازه و شریعتی مجدد خلق را دعوت فرماید و مقدم او خلع اساس سلطنت انجامد از استعضر بود و خلیه مبالغه نمود کندار کار این مهم قبل از وقوع از جمله واجبات و از قبیل مقتضیات مینماید نمرود کفت سهل است با مردمان جمعی را موکل سازیم که کذاردند با عورات خود در خلوت مصاحبت ننمایند و کاشکان مانیز مترقب و مترصد زنان باور باشند که اکر دختری متولد کردد بحال خود کذارند و اکر مولود پسر باشد بقتلش آورند مجموع این رای را استحسان نموده مرد و مهر و هر یک کس سپر دند تا از اختلاط ازواج ایشان مانع آیند و آزر پدر ابراهیم موکل داشت بلکه او موکل و کیران بود چه او از خواص نمرود بود و موثوق و اعتماد کلی بروی داشت و جمعی از زنان قابله را نیز بر نساء حامله کماشت تا بی تحاشی در جمیع نقاع و منازل آمد و شد کنند و همچنین بر طبقات خلایق تا از خروج و دخول ایشان امنع ننمایند و هر کاه که پسری از عدم بوجود آید بی بعد مش فرستند کسانی در تاریخ خود آورده والعهده علی الراوی که در آمدند که انعون ضال قبیل اطفال اقدام نموده صد هزار طفل قتیل رسیده بود و بنقادی دو بست هزار نیز کفته اند

چون قریب بدان شد که آن بضعهٔ پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار باید کاهنان و منجمان بیکاره کردون اساس نمرود شتافته عرض داشتند که بعد از رجد و جهد بسیار این قضیه تحقیق پیوسته که زمان استقرار نطفه مولود فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روز یکه منتهی بدان شب باشد مجموع مردان از شهر بیرون فرستند و ایشان بر در دروازها باز داشتند تا هیچ مرد و زنکه باشد در این شب از شهر بیرون نرود و نمرود بهم با خواص حویش از بلده عزیمت بیرون نمود و در اثنای این حال زن شهر را خاتمی افتاده بر سم طواف از خانه با بیرون آمده و بطرف بیرون دروازه شتافت و قریب بشام مادر ابراهیم بدروازه رسید که آنرا جامی محافظت آن دروازه میکردند چون آثار وحیه خود در او دیده مجمل نمود و او نیز شب او را نگاه داشته بادی خلوت کرد بمقتضی الجبلة مراکان معمولا و مادر ابراهیم چند گاه حمل خود را از آزر نهان میداشت و چون زمان وضع حمل نزدیک شد او را گفت که من حامله ام و اگر این فرزند پسر باشد بملک نسکیم یا نمود چقوق و احسان ملک در باره ما بسیار است و هر گاه ما اینخدمت بجای آورده باشیم مذل الانعام و وجوه اعتبار و تشهیر ظهور نماید و از سخن منکوحهٔ خود اعتماد نمود و خوشدل شد و چون ماه و لادت قریب شد مادر ابراهیم با آزر گفت که از من مخفی نماند که در وقت وضع حمل اسیب ملک من رسد اکنون بحث صحبت قدیم که بیت الاحضان رفته و انجا مکتف شوی و آزاله اعظم یعنی فلان عم خلاصی و از اینوا قعه مسالت نمائی و تا زمانیکه وضع حمل نمایم از موضع بیرون نیائی از جوابداد که بنا بحقوق دیرینه تو هر آینه این کار را اختیار و خاطر تو را از بار غم آزاد کردانم انگاه آزر بمنزلت بتخانه نمود و چهل شبانه روز در انجا معتکف شد و در مدت غیبت آزر والده ابراهیم مادر او خانه در زیر زمین مرتب ساخته آنچه ما یحتاج صبیان باشد در انجا مهیا کرد و ابراهیم را در موضع پنهان کرده از زر از وضع حمل و مخلص خویش اعلام نموده و آزر بتکده بخانه آمده و از حال فرزندی استفسار کرده مادر ابراهیم گفت بقای تو باد که فرزندی بغایت رنجور بود و همانساعت درگذشت آزر بقصد بتقول زوجه خویش نمود و بر صحت او شکر باکنار و چون از خانه غیبت نمود مادر ابراهیم رفته او را شیر داد و اصلاح حال او کرد و چون آن بزرگ همت بسیار روز اندک سال و دو سال شد مادر از شیر بازگرفتش و عبدالله بن عباس رض منقول است که ابراهیم در روزی سوزانی طفلان دیگر که در کهنه نشو و نما میافتند میالید و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و چون مادر دیر تر بسر پسر رسیدی دید که ابراهیم انگشت ابهام خویش را میمکد و از آن انگشت شیر بیرون آمده و حلق بیازگشت میرود و چنین گویند که اول مناظره که از ابراهیم صادر شد آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت تو پروردگار منی گفت پدر تو گفت پدر تو پروردگار پدرم کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک بغایت عظیم است و بسیج احدی را رمز و تفوق مدار انگاه ابراهیم بازنا در پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت بشره تو نیکوتر است یا از پدرم گفت از من گفت پدرم چنین صورت نراست یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر پروردگار پدرمین ملک است چرا او را از خود و نه از پدرم آفرید و اگر پدرم پروردگار است چرا نه از خویش آفرید و چنین اگر تو آفریدی و آن نجوز داد از خود آفریدی و آن نجوز داد از خواب پسر عاجز گشته آشفته حال از پیش او بیرون آمد و چون آزر بخانه آمد و تغییری تمام در بشره مادر ابراهیم مشاهده نمود از کیفیت اصورت استفسار بجای آورده مادر ابراهیم بمضمون اینمقال مترنم شد که راز نیست در بن سینه که گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم و بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت ای آزر شخص معهود که در بین اهل روی زمین تغییر و تبدیل خواهد داد پسر نو از راز استماع این سخن متحیر شده گفت کدام پسر و چه خبر مادر ابراهیم شرح اخفای تولد و پرورش او را در زیر زمین بتفصیل مشاطره که در قلی رو بملبت نمرود و از وصاد گشته بود و چنین سایر حالات ابراهیم از بدایت و لادت تا غایت مناظره و اقامه حجت با آزر تقریر کرد و از بعزیمت آنکه بسیبی با ابراهیم رسانده شتاک در خانه که آنحضرت پرورش میافت در آمد و چون چشم آزر بر طلعت همایون آن نجسته اثر فرخنده سیرا فتاد حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی از فرزند در دل آزر انداخت که بدان سبب از خود و نیافت که چگونه ضرری بابراهیم رساند و بعد از آن با ابراهیم در مناظره با آزر فرمود و چنانچه حضرت حق جلت کلمته میفرماید یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و آزر چون اعتراض ابراهیم را جوابی نداشت و را ماموزنا ملایم شنید مزود گفا قال عرض قال راغبت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا و گویند که سبب مناظره ابراهیم با پدر آن بود که آزر بتان تراشیده و بصرد ادی که بازار برده بفروشد و ابراهیم چهنام را بدر سرای برده بفروشد آنچه و رسیدها او گرد و نشان افکنده بر زمین کشیده بازار بردی و گفتی که کیست بخرد چیزی را که نفع از و متصور است و ضرر مردم را صورت بیجان چه تمتع جوید باری آن بت پرستیده که جانی دارد و خلایق این سخن را از ابراهیم شنیده دست از خریداری چنان بتان کاسد و عقیده مردم در باره ایشان فاسد گشت و از صورت واقعه را معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نمود و گفت انگیز گفت و ابراهیم جواب معقول گفته پدر را ملزم گردانید چنانچه تفصیل این حدیث مذکور شده اورده اند که اهل بابل و کواکب را پرستش میکردند و ابراهیم بشبی که قوم آفتاب را حاجت میکردند میان ایشان آمد و نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل تعاقب افکند و اول اسم رب بر هریک اطلاق کرده و آخر فعلی الوهیت ایشان بجای آورده گفت یا قوم انی بری مما تشرکون و تفصیل این سخن در ذیل روایت دوم در باب لالات ابراهیم بتقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله و چون قصهٔ ابراهیم فاش شد و سر نرش آزر و غیره در باب عبادت صنام بگوش خاص و عام رسید ایشان باین حدیث مستحب شده با ابراهیم گفتند این چه دین مذلیست که احداث کرده او در جواب فرمود که ما بذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز است بصورت با که شما ایشان را در عبادت مقیم اید و بر طبع نقاد و صیرفی در سخن مخفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد ابراهیم و ما یتعلقه مسطور گشت از مسود اوراق بقبول قرابت ما قول اشهر که جمهور فضلای دانشور در کتب تواریخ مثبت مذوده اند این است که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب آنچنان که نمرود دیده بود معلوم کرده با گفتند که امسال در نفس این شهر کوکبی از املاک پسری متولد شود که رقم نسخ بر جمیع احکام

احکام ادیان گشته بسبب عدم سرج و مرج در اوضاع سلطنت پیدا گشته قواعد قصر حشمت تو تزلزل پذیرد و نمرود پرسید که بسوالی که قابل صورت بشریت در هم ما در قرار گرفته باشد
گفتند آن لطفه هنوز اصلاب پر افضال محل پرورش انتقال نیافته است لاجرم نمرود همگی همت پست خویش بر دفع قضایای مبرم مصمم گردانیده حکم فرمود که تمامت مردمان از شهر بیرون
آمده در زمان در انجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان و ارکان دولت بر ظاهر شهر قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و بعد از چند گاه آزر که از زمره خواص و مقربان حضرتش
داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهر نامزد گردانید و در حین ارسال نمرود باز گفت که بنابر وثوق و اعتماد تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و معهذا سوگند
میدهم که باز وحه خویش بکلوت اقدام نمائی و آزر سوگند خورده بشهر در آمد و بعد از سرانجام باخود اندیشید که دیر یست که از مال و عیال اندیشه ام اکنون مناسب چنان مینماید که با ایشان ملاقات
و بوثاق رسید و چون چشم بر سنگوده خویش افگند آتش چنان اشتعال یافت که آب صبوری از نظفا نشاند بر غبت بالضروره باز وجه و خطه و بستر معاشرت و مباشرت غنود و بفاصله
همراه داشت تسلیم خازن امین نموده و چون روز دیگر در آمد کاهنان بامر و گفتند که شب گذشته حقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر بیقرار گشته
حکم فرمود تا هر پسری که در ان سال متولد گردد و بقتل آرند و چون آزر وضع حمل باد را بر ابراهیم ظاهر شد خفا للاشتهار بصحرائی رفته در تنهائی بی آب چشم انطلعت قرة العینی که
از بدو ایجاد عالم تا آن غایت شبیه و نظیر از مادر گیتی متولد نشده بود روشنائی یافت و او را در کهاسی پیچیده در غاری که قریب بدان موضع بود از چشم بدان نهان ساخته
مضبوط گردانید و بعد از فراق بخانه مراجعت نموده پس از روزی چند بانغار رفت تا بیند که بگرگوشه او زنده است یا مرده و دید که فرزند ارجمندش از انگشت خویش شیر
از دیگری میمکد مادر ابراهیم از مشاهدهٔ این حال غریب انگشت تعجب بدندان گزیده قدم احتیاط بجانب غار مراجعت نموده هرگاه که فرصت یافتی بان غار شتافتی و
او را شیر داده از حیاتش تعجب نمودی تا زمانی که مدت رضاع بسر آمده سن شریفش بنحو بعضی از ابای بیاز ده سال رسید تقاضای سنگ میکرد بمطالعهٔ انوار جمال ربانی
آمده بود و سوال فرمود که ایا در مشرق غیر این بقعه که می بینم جهانی دیگر هست یا در این غار و تنگ و جای موحش است و ترا از حیث دفع شر دشمنان در نقام باز داشته ام والا زمین
وسیع و آسمانی رفیع و عالم پیکران و جهانی بی پایان هست ابراهیم در جواب مادر سکوت اشرام نموده باخود گفت بقبل از این در بن غار صبر توانم کرد و اقامت در اسفل فایدهٔ ندارد و
هم اکنون از این موضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و بدانم تا مهم من چه بیت و بحقیقت من از برای کیست و چون مادر دشمن از نظر غایب شده مکان بخطه از غار تبسم بیرون آمد
اول چیزی که نوازش اشتغال نمود و زهره و نظرش آمد بر سبیل استفهام گفت بدا ربی و چون زهره بحد افول و غروب رسید فرمود که انی لا احب الافلین آن گاه ماه را
دیده گفت این پروردگار منست و چون او نیز غایب شد از ان حدیث رجوع نموده و چون صبح طلع نقاب چهره نور گستر جهان پیکر آفتاب از افق قیر گون شب بیرون آورد و خطه تابان
مظلمت حیات و کثرت انوار و لمعان اشراقات او را مشاهده فرمود گفت بدا ربی هذا اکبر و همگی آفتاب تبرعا از اغیار کسب شیه طریق نظیران عبادت و پرستش کواکب مضیعه
مستبرش گاه الشمس فی رابعة النهار واضح و لایح گشته از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السمات و الارض حنیفا مسلما و ما انا
من المشرکین و ما احسن قیل اگر در روی مه روئی مهر دل نظر کردم نگردم چو دیدان وجهی که هست آئینه رویت بصورت که از روئی بسوی عبد آوردم زعبدیت
متاب از من که دارم روی خود سوی آورده اند که بعد از خسروج ابراهیم از غار مادر او را بخانه آورده با آزر گفت که این فرزند تست و تا غایت از خوف آنکه شاید که مرتبهٔ
آسیبی بدو رساند صورت و را مخفی میداشتم آزر از مشاهدهٔ طلعت فرخنده و پسر سرت و ابتهاج بسیار اظهار کرد و پیوسته ابواب تفقد و الطاف بر چهرهٔ مانی و مال و منصب گشاد
تا زمانی که اصنام و طعن بت پرستان بر زبان و افشان او جاری گشته سمع آزر رسید و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت
فرمودن گرفت و اعتقاد او از کمن خفا بسر حد افشا رسید و نمرود گاهی حالات را استماع نموده کس بطلب ابراهیم فرستاد و ابراهیم بار گاه نمرود رفته بخلاف آن مال و کار و سجود آن
متکبر جبار قیام نمود و از نصب اعراض از سجود و تعظیم نموده ابراهیم گفت من بجز پروردگار خود دیگری را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار
من کسی است که زنده میکرداند و بمیرانده نمرود گفت من انکسم که بمیرانم و زنده میکردانم آن گاه فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون آورند یکی را کشت و دیگری را باگردن وری ابراهیم کرده
گفت یکی را میرانیده و دیگری را زنده کرداندم ابراهیم تصور انکه اذهان قاصرهٔ آن گمراهان شاید که بر تلبیس نمرود رنجور و مطلع نگردند دست در ذیل حجتی روشن تر از آن زده
گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع میسازد تو از جانب مغرب برار نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال عز شانه فبهت الذی کفر و چون نمرود از معارضه عاجز آمد
ابراهیم از ان محفل بار گشته عامهٔ خلایق را از سر جدید و اجتها و بشریعت غرا و ملت بیضا خواندن گرفت و بسیاری من نفاس عمایونش حلقی نامحدود و جمعی نامعدود و بولایت الهی اقرار نموده
متابعت ابراهیم را اختیار کردند متعاقب که بعد از ان ابراهیم را داعیهٔ ان شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که مقتضی عجز و انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم کردد که ذات لایق
سزاوار پرستش منعقد و نفع و ضرر از بتان متصور نیست و در این باب تدبیری بصواب اندیشیده صبر فرمود تا عید عبدهٔ اصنام بروی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون
عید نزدیک آمدی ثیاب لطیف و جاهای فیحتی و ماکولات و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام میفرستادند و پیش بتان گذاشته روز عید بعید کاه میرفتند و در
وقت مراجعت بیت الاصنام آمده آن ملبوسات و ماکولات را برگرفته تحفت نمودی میگفتند که آلهه اصنام باین تبرکت و عنایت بر این چیزها افگنده و تا سال دیگر این معنی سبب
فرح و شادمانی ایشان میشد و چون روز عید رخ نمود خلایق عزیمت عید گاه کرد و ابراهیم التماس رفقت نمود و او بهانه عرض مرض بذات البدل و عوض آهسته و متململ
جایز داشته پای رفتار بر گشیده و آهسته باخود گفت تا عید لاکبدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بتی که مجمع جمیع صفات و کمال است سوگند که نسبت با بتان

شما گیدی و گمری اندشیم پس ایشان را گفت شت کرد انید ه برو ید و این سخن را بعضی از قوم که در آخر همه بعید کا ه فرستند از ابراهیم شنیدند و چون هبت الاصنام از محافظت حفظ و خدام خالی ماند خلیل الرحمن در آنجا نه رفته بطریق استهزا ایشان خطاب عز نمرود که چرا چیزی نمیخورید و چیشود شما را که سخن نمیگویید انگاه ز نرخم تیز غیرانیت بزرگ تر همه را در یکه کرشکست تبر را در گردن آن بت مستحکم گردانید از بخانه بیرون آمد و قوم چون از عید گاه مراجعت نمود ه بدستور معمول به بخانه در آمدند بتان را شکسته و تبر را بگردن بت بزرگ نهاده دیدند نفیر و فغان برآوردند که هر گز این کار با بتان نا کرده از زمره ظالمانست و بنا بر طعن بتان و دشنام پرستان که از ابراهیم بسبیل تعاقب و توالی صادر نیگشت مشرکان را جزم شد که این فعل ه اوست و مجموع ایشان بسبیل اتفاق بدرگاه نمرود رفته صورت واقعه را معروض داشتند نمرود با حضار ابراهیم فرمان داد و ابراهیم حاضر آمده حبس کرد سوگند ابراهیم در باب گفتگو بتان استماع نمود ه بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود خواص گفتند که تو گردن این فعل را بمعبودان ما ای ابراهیم حضرت جلت ذکره بل فعله کبیرهم یعنی مهتر بتان این کار کرده است اگر بتان سخن توانند گفت پرسید از اصنام که چرا چنین شکستند و چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان را تردد ی پیدا شد و هر یکی بنفس خود رجوع نمود ه و در آن حکایت تامل کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است بعد از آن با یکدیگر گفتند که شما از خلق ظالمانید و صد در این سخن غالبا بنابران بود که ایشان را یقین باشد که اصنام را که پیرستند نفع از ایشان بتصور است نه ضرر بلکه دفع ضرر را خود نمیتوانند کرد و القصه مشرکان اخجالت و شرمندگی تمام روی بمنود و سر ها در پیش افکنده با براهیم گفتند تو میدانی که ایشان از امل نطق نمیتند ابراهیم فرمود که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم و لا یضرکم شیئا اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و چون نمرود و سایر مشرکان در جواب ابراهیم ساکت شده شرمنده گشتند و ابراهیم دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نمود و بتدریج جمعی بد و ایمان آوردند و نمرود چون دید که فتنه قایم شده و خلایق بشریعت ابراهیم سبیل گرفتند فرمود که او را محبوس گردانیدند و ارباب شقاق و عناد بر سوختن ابراهیم اتفاق نمود ه در دامن کوهی که قریب بانشهر بود همرفوه محوطه ترتیب دادند طول آن شصت گز و عرضش چهل و ارتفاع دیوار آن بیست گز بود و نمرود فرمان داد که چهار صد نفر از اهل صناعت خویش هر نفری خروار ی هیمه بدانجا رسانیدند بعد از مدتی المحوطه مملوگشته لفظ و کبریت در انجا افگندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید که زبانه او بفلک اثیر سر کشید لاجرم طیور را از هوای آن پرواز دست نمیداد و بهای آدم گردان نجوانستند گشت ناچار بر مشرکان تحیر گشتند که ابراهیم را چگونه در آتش اندازند در اثنای این حال ابلیس لعین در مجلس مشورت ایشان حاضر شده عمل منجنیق ایشان را تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجنیق چند طور در دستی عمل خویش گفت آنگاه ابراهیم را مقید و مغلول در منجنیق نهاده بسوی هوا قعه روحانیان عالم علوی و سفلی در غلغله و خروش آمدند و ملائکه مناجات کرده گفتند الهی چگونه است که چنین پیغمبر عارف موحد را ملاک میگردند اکنون اجازت فرمای که بتخلیص او سعی نمائیم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که التفات بمعاونت شما کند باید دکاری شما محتاج شود و بعد ازان دو فرشته که بر باد و باران موکل اند بنزد ابراهیم آمد گفتند اگر رخصت دهی اند کی بر یا باد و باران آتش را سرد گردانیم تا از اکلی فرو نشاند یا در قطار عالم متفرق گرداند ابراهیم گفت نخواهم و در زمانی که ابراهیم را منجنیق جدا شده نزدیک آتش رسید روح الامین و فضای هوا و تقرب نمود و گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت ترا بما احتیاج نیست با کس کار ی ندارم اما مسلمات نمای که محل ازین صعبتر و موقعی ازین پر شورش نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سوالی باسوز شش عشق کرنسازم چکنم جان در ره عشق اگر نبازم چکنم گویند چو پروانه چرا میسوزی چون عاشق آن ه شمع طرازم چکنم در نجال خطاب ملک متعال در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ابن عباس گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبود می ابراهیم از سرما هلاک شدی مشهور است که ملائکه باز وی ابراهیم را گرفته بنشکین تمام بر زمین نشاندند و جبرئیل موافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان آورده در او پوشانید و بامر حضرت آفرید کار بمسند کرم خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شکوفه و انهار از شل چشمه آب خوشگوار طرا ه هر شد گویند خالق چون از کمال عاطفت فرشته را جهت مونست مصور بصورت ابراهیم بصحبت او فرستاد و اسرافیل را فرمود تا روضه از ریاض جنت آورده در زیر قدم شریف خلیل خویش مبسوط گردانید اشرف بر آستانه او هر که راه یافت اول قدم میان هشت برین نهاد و همچنین منقولست که اسرافیل ما مور شد که در صباح و مساء مطعومات لذیذه از بهشت جهت تناول ابراهیم آورد می اللهم ارزقنا فنضفک و گرمک و چون سه روز بقول جهت روز از بین بهشته گذشت و شدت حرارت آتش منطفی شد نمرود در منظری بر آمده متفحص حال ابراهیم شد چه در اثنای ان ایام پیوسته در خاطر مبارک او میگذشت که ابراهیم حالتی عجب داشت یکن که این تشویش مضرتی با و نتواند رسانید اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر باشور بده کرده و چون گمان باقی الضمیر خویش بر زبان می آورد می نداد و خواص میگفتند که در جنب نایره این آتش ابراهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا در انجا اندازند البته در گداز آیده بالجمله از آن محل رفیع نمرود امعان نظر بجای آورده ابراهیم را دید که در میان گل و ریاحین نشسته و چشمه آب در میان ان بوستان ظاهر شده و شخصی او دیگر نزدیک او قرار گرفته نمرود چون جای چنان کوشتر از باغ جنان بود مشاهده نمود از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتشی بدین صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از ورطه مهلک بدین نزهتگاه چگونه رسیدی حضرت ابراهیم جابد او که هذا من فضل ربی این همه قادر بیچون جهت من اینگا ه فرمود و انگاه نمرود پرسید که این شخص چه کس است که پیش تو نشسته گفت فرستاده ایست که خدای تعالی فرستاده که امین ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدائی دارد ای ابراهیم که آثار قدرت او بدین مثابه است که مشاهده میرود انگاه فرمود که ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آمده بنزد ما آئی گفت چون نتوانم و همانا دم بر خو نشته و قدم بر کوه هیمه ای آتش نهاده بنزد نمرود آمد و او را باقرار و حدانیت و تصدیق نبوت دعوت فرمود و مرسوم و عد و وعید بجای آورد انگاه نمرود خلعتی از ابراهیم طلبیده با یاران و یاران که عم ابراهیم بود و منصب وزارت داشت و خلوت مشورت نمود ه با ایشان گفت که

بعد از انکه پروردگار موجودات سفلی را شی بنده خالق مخلوقات علوی پیشوی او نهاده او بیت برتبه عبودیت منزل یکی و چون هنگام مهلت منقضی شد ابراهیم مجلس مزود شریف
ارزانی فرمود و بدعوت اسلام متقاضی شد مزود تواضع نموده کفت حالا قبول ایمان و وصول توحید متعذر است مقتلم که قربانی عظیم چه پروردگار تو تقدیم رسانم کفتا ابراهیم
فرمود چون ایمان نمی آوری فرمان هم ممکن کفتا قبول ست فرمود از امر فرمان ممنوع نشده وهزار هزار کاو و صد هزار کوسفند و شتر و غیر ذلک بند بحی عظیم وسیع و عریض بر ده فرمان فرمود و بواسطه
شیطنت ها ن بها و به هلاک ابدی کرفتار هیچ فایده نکرد و هر چند تجدید تلقیص سخنی است که عنقریب کذشته ناچون در بعضی تواریخ مشهوره ذکر کرده اند لهذا هم ایجاز حروف بحر بران جرات و
عبارت نموده و اتفاقان دقایق حل کمالت و نیان نفرمانیده و مامول از لطف طبع سخن دان ذوی البصیرة انکه هر جا بران اوراق تباقصی مطلع کردند از تتبع مختلفه حواله
فرمایند و در بعضی نسخ مذکور است که چون حضرت ابراهیم از ان بلیه آتش چون موسی از حمیر بیرون آمد مزود او را بمقابله خویش خواند و ابراهیم از معنی را قبول نموده روزی را
معین فرمود و از حضرت ذو الجلال اسلمت منود کفت مزود و اتباع او را بدست اخس و احقر موجودات هلاک کرداند و حای حضرت ابراهیم شرف اجابت رسیده و در روز موعد مزود
با لشکری افزون از زور و لجم همه کل و سلاح از شهر بیرون آمدند و در میدان فسیح عریض مجمع سپاه صف زدند و ایستادند و حضرت ملت پناهی تنها برابر مزود و لشکر آمده قرار کرفت مزود
از ابهتی متعجب منوده پرسید که سپاه کجاست ابراهیم جوابدا د که شخصی که حضرت حق جل شانه خاهد فرستاد و چون سوال جواب آخر شد پشه بجناب فرمان الهی رسیده و ایشان
افتادند و تمام اسلحه اغاصیان را خورده بعد ازان با کل لحوم و عظام ایشان پرداخته چنانچه اثری از ایشان نکذاشتند **ذکر صعود مزود و مزود با سمان**
و معلوم شدن حماقت آن بابل زمان در بیان این قول که اکثر منطبق با روایت محمد بن جریر طبریست و حافظ ابو رحمة الله علیها اختصار منوده میاید
خلاصه سخن انکه مزود بعد از شکستن آتش و ملاحظه منودن وی انرا و رو باندن خالق مکان یا حین و کلمای تبعین قضای آن منود کا با سمان و دیدن انکه بیشتر منقسم کشته از آثار حدوث
مشاهده منود و بنا بر ذهیل الرحمن بعباده الرحمن بدان باب باعقلا مشورت منود ه کفتند عروج بر طبقات سموات بی امر دی براق ممتنعات است مزود استبداد او منود حکم
کرد تا بسالهای دراز منار ه عالی ساختند که مرغ بر پرواز و هم بر طیران بر قله آن از هجا محالات میمود و بر بالای منار ه رفته آسمانرا چنان دید که در روی زمین دیده نود ازین مشاهد
خاسر و متحیر مانده و از ان بشیب آمده روز دیکر منار ه افتاده و چنان دا فهیبی بکوش اهل بابل رسید که اکثر از هول صدای آن بیهوش شدند و چون بحال خود باز آمدند زبان خود را
فراموش کرده هر قومی بزبانی و لغتی تکلم مینمود چنانکه تفاهم و دو زبان در میان ایشان پدید آمد و چون تبدیل السنه در آن سرزمین واقع شد آن شهر را بابل کفتند انکاه
بعد از افتادن منار ه مزود سوکند یاد کرد که من از خدای آسمان کذرم تا او را نه بینم و در بن حیله اندیشه فرمود تا هیاکل کرکس بچه رامد ت دو سال بکوشت هزدن
و شراب اشامیدن پرورش دادند چنانچه در قوت بمثابه رسیدند که مزبدی بران مقصور نبود بعد از ان حکم کرد تا قفسی بشکل تابوت ساختند که کنجایش دو کس
بیش نداشت مشتمل بدو در یکدیکر بجانب بالا و یکدیکر بجانب پائین و در چهار کوشه قفس چهار چوب بقیه کرده و بر سر هر یکی از ان چوبها پاره کوشت و بخت و چند روز
طعمه از کرکسان باز کرفت تا ایشان بغایت کرسنه شدند انکاه خود با یکی از خواص در آن قفس نشست و کرکسان چون کوشت بر بالای سر دیدند میل بجانب بالا نمودند
الاجرم آن قفس را برداشته اهنک عالم علوی کردند و بقوت هر چه تمامتر شبانه روزی پریدند بعد از انقضای امیدند از دور بالا با سمان نکاه کرد همچنان دید که از خط
غیر انبطرش داده بود اندر اقتاده و دریا پین اکشاده در زمین نکریست زمین را همه دریای آب دید و کوهها هر یک در چشم او برابر موجی سهمکین و یکبار ندروزی دیکر کرکسان بعالم
علوی پرواز کرفتند پس مزود با جلیس خود کفت تا در آسمان کشوده مزود آسمانرا چنان بحال سابق دید باز در زمین بکشاد و بغیر از تاریکی چیزی دیکر ندیدند و از نهایت
این دهم بران استیلا یافته مزود با رفیق خود کفت که کوشتها بخلاف سابق بطرف شب محکم ساخت و کرکسان بطرف مقابل میل نمود و از پریدن انیان چنان آوازی با فزع
استماع افتاد که پنداشتند بلائی عظیم از آسمان نزول کرد و اضعوبتان آواز عالم بزلزله آمد نزدیک بود که جبال از تزلزل آن در هم آیند و چون مزود بزمین آمد انکاه
ابلهانه خویش ملول و شرمسار شد و بر عجز طبری چون چهار صد سال از سلطنتا و منقضی شد پادشاه پادشاهان جل جلاله فرشته را بصورت بشر فرستاد تا او را نصیحت کرد که
ای بنده ضعیف ست ازین افعال بردار که بس پسندیده است و بوحدانیت خالق خویش معترف شود و دیکر این لیری مکن و از علمهای بد کف کرده پشیمان شو که پیغمبر حدای
ابراهیم را و آتش انکندی و او را از وطن مالوف مهجور کردانیدی و دیکر فساد با در زمین از تو ظاهر شد و بعد ازان جرات مودی و روی توجه با سمان آوردی تو کار
زمین را نکو ساختی که بر آسمان نیز پرداختی با این همه افعال نا صواب حق تعالی ترا چهار صد سال پادشاهی داد اکنون از خدا بترس که ملک و سپاه او نهایت ندارد و
تمام ممالک و سپاه که تو داری هم از و ست اکر خواهد ترا بکیاعت از آسیب ضعیفترین خلقی هلاک کرداند انکاه مزود کفت دست طاعم کمان نمیبرم که بغیر از زمین پادشاهی دیکر
اکر ملک آسمان را سپاهی هست بکو تا بفرستد که با ایشان محاربه نمایم فرشته کفت لشکر خود را حاضر کردان که جنود الهی منتظر جواب اند مزود کفت مهلتی میخواهم تا لشکریان
من جمع شوند انکاه او را سه روز زمان داد و مزود سپاه خود را تمام کرد او رده حاضر ساخت و در روز چهارم با خلقی بی اندازه از شهر بیرون آمده بتموّیه بصعف
قیام منود و دل بحرب نهاد انکاه ابراهیم در برابر مزود و لشکرش آمده با بسیاد مزود از و پرسید که از جند کیست یعنی کجاست لشکر تو ابراهیم فرمود که بعین خطه خذلی جهان بنیاز
خواهد فرستاد در اثنای تیقال چندان پشه هولناک بر بالای سر لشکر مزود جمع آمد که فروغ آفتاب از نظر بینندکان نهان شد و سر و روی لشکریان را کزیدن
کرفتند و هر یک از ایشان مشغول بخود ه تمام روی بهزیمت نهادند مزود حیران و متعجب روی بخانه خود آورد و حضرت عزت جل جلاله باز همان فرشته را بصورت

آدمی نزد نمرود فرستاد و او را بملک متابعت نمرود دعوت کرد و گفتای بنده عاجز و بیچاره یکبار ما را بضعیفترین مخلوقات لشکر ترا بهزیمت نمود آخر بترس و بخدای عز و جل ایمان آور تا ترا چنین نکبتی نرسد هلاک کردن ما نه بکثرت لشکر و قوت تو بود بلکه جرم ما و ظلم بر دل حکم فرمود تا پشه که حقیرترین همه بود بر لب زیرین نمرود نشسته لب او را بگزید و او را زلب او و رم کرده و در دسر بسیار کشید دیگر باره آمد لب بالای او را نیز گزید آن لب دیگر نیز آماس کرده و درد گرفت و بعد از آن بگاه دماغ نمرود رفته مغز سرش را خورد تا گرفت و نمرود را از انواع مانی در دسری عظیم گرفته هر گاه چیزی بر سرش میزدند پشه از خوردن مغز سر او می ایستاد و دور دسرش کمتر شده مرتبه مرتبه کاهیدن رسید که خایسکهای آهنین مرتب کرده بودند و بر سر زمین نهادند و هر کس که مجلس او آمدی پیش از قبول ارض خدمتش آن بود یکبار یکی از آن خایسکهای آهنین بر دماغش زدی تا طاقت و توان داشتی و هر که باین خدمت بیشتر قیام نمودی از عنایت و عاطفت او بیشتر محظوظ و بهره ور گشتی تا بعد از چهل روز عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت اجل گرفتار شد

ذکر هجرت حضرت ابراهیم ع صاحب تاریخ اخبار الزمان آورده که چون حضرت ابراهیم از آتش نمرود خلاص یافت بمکی از اهل بابل چون لوط بن هارون و سمویل بن ماجرو ساره بنت عم ابراهیم ع مدوایمان آوردند و ضطراب در مملکت نمرود پیدا شده روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و بحق ابراهیم دانسته و انوا و اقاده بتدریج در دلها قرار میگرفت ازین جهت نمرود ابراهیم را در خلوتی طلبیده و با او گفت بواسطه دعوت تو این بحدث تو این محدث که او زده ظل و امر مملکت پیدا شده و همی تمام بمردم راه یافته اکنون بخیره و با اصحاب و متابعان خود از این دیار بیرون رو که این پروردگار که تو داری بحفظ جانب تو پرداخته و بکفیل مصالح گرفته و بهیچ ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم این معنی را قبول نموده از اقلیم بابل هجرت نمود و بعضی گفته اند بتوفیق نمرود و بنا بر وحی جبار ی و طن هستیار فرموده و این چنان است که چون هجرت ابراهیم بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم عزیمت مسافرت بقصد شام داد با غمزاده خود لوط بن هارون و دختر عم خویش ساره که عاقله ترین زنان عصر بود و پدر او نیز هارون نام داشت و جمعی دیگر از وطن مالوف مهجور آمده منازل علی نمودند تا بقصبه حران رسیدند و چند روزی در انجا اقامت نموده و ابراهیم در انجا تزویج ساره رغبت نموده ساره را در سلک ازدواج آورد و از حران بنا بر خوفی که از پادشاه بت پرست انجا او را روی نمود با ساره عازم مملکت مصر شده و دران حین لوط پیغمبر نیز با وی ملک قدیم و انار تا ابراهیم از این عم خویش مفارقت نموده بجانب مؤتفکات رفته و قصه او عنقریب ترقمزده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت ابراهیم چند روزی در ملک مصر قرار گرفت و آوازه او شایع شد که مردی غریب باین شهر آمده است و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا نجوبی او نشان نمیدهند و این سخن بگوش حاکم مصر سنان بن علوان رسیده ابراهیم را طلب داشت و از و پرسید که این عورت که با تو که همراه تو بدین دیار آمده چه نوعی با تو دارد ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند و بطلاق تکلیف فرماید جواب داد که خواهر منست یعنی در اسلام و حاکم مصر متعدی را با ابراهیم همراه کرد تا ساره را بمجلس حاضر آورده از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس تراست ساره بنا بر اشارهٔ ابراهیم گفت برادر منست و المعین بالعنان تمالک از دست رفته خواست تا دست درازی کند ساره دعا کرد تا همردو دست او از حرکت باز ایستاد و پس گفتای عورت با من چه دستان نمودی که دست من خشک شد ساره گفت این اثر قدرت خدای است ملک آغاز تضرع نموده درخواست کرد که از خدای تعالی در خواهد تا دست مرا بحال صحت آرد گفت من دست از تو باز داشتم تو باز دست نیاز بدرگاه بی نیاز بردار تا دست صحت بتو باز دهد ملک این سوال و رسالت نموده دست غرور علاصحت با و باز داد و از آنی دست او بحالت اول باز گشت و آخر الامر ساره را کنیزی بخشیده گفت با هاجر ملک و عایک و بدین سبب انگیزک بهمسر ابراهیم گشت انگاه یکی از سرهنگان را مصحوب ساره کرده نزد ابراهیم فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال آنحضرت عرض دارد ابراهیم خود پیش از وصورت واقعه را تقریر کرد چون حضرت عزت مجموع حالات پیش نظر ابراهیم برداشته بود تا انحالات بتمام مشاهده مینمود و انگاه ابراهیم بحسب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت کاز توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی و در انموضع چاهی کند که آب آن بر روی زمین جاری گشت و با ابراهیم قدری طعام که همراه بود تمام شده تا آبادانی مسافتی قطع میبایست کرد و ابراهیم چون این برداشت و بطلب کند مهربون رفت و اصحاب را در انجا بگذاشت و نقدی نداشت بدان چیزی بدست آورد و دران بیابان متحیر شده ندانست که چه کند عاقبت جوال را پر از سنگ ریزه و ریگ بیان کرده نادل ساره و با هاجر تسکین یابد و چون منزل آمد از اندوده و شده مساری بخواب رفت ساره و با هاجر بر سر جوال آمدند بر گمان مقداری از آن گندم دست آس کرده نان پختند و چون ابراهیم بیدار شد و از بخوردن طعام استدعا نمودند ابراهیم پرسید که چه چیز ریم ساره گفتند از آن گندم که آورده بودی نان پختیم ابراهیم از استماع این مستعجب شده بمراسم شکر منعم قیام نمود و قدری از آن بجهت قوت نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف نمود و بهیچگاه تا بنوعی دیگر روایت نکنند چون مال او و بزیک منوال بود و تعرضی بان دیگر نرفت و چون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمام کاینات روانست بیرکت ابراهیم آب بسیار از انچاه بروی زمین جاری گردانیده تشنه لبان عرب از این معنی خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف رو بدان موضع آورده و بسبب جمعیت خلائق آن شهری شده و کنعان بن ابراهیم آبادی مشهور است و بعد از چند گاه ساکنان اشتر زمین کردن از متابعت ابراهیم سپیچیده با او مخالفت آغاز کردند و او رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آنرا قسطل میگفتند میان رمله و المیاسا کن شده و بعد از رفتن ابراهیم از آن محل بعضانی فاسق آب چاه را یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان گشته بعضی روان شدند و باو ملاقات کرده و هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مالوف مراجعت نماید قبول نفتاد و بعد از نومیدی صورت بعضان آب چاه را بعرض او رسانیدند ابراهیم همت بر ایشان داد که بسر چاه برند

بسر چاه برند تا آب بقرار معهود بیرون آید و وصیت فرمود که زن حایض را بسر چاه آب بدست خود برندارد و القوم بازگشته بوصیت او عمل نموده آب چاه بسطوح بیشتر در جریان آمد و مدتها بدان وتیره جاری بود تا زمانی که زنی حایض برخلاف وصیت بدست خود آب کرد با انعدام آن آب فسکین یافته دیگر از چاه بیالا نیامد و مردم آنحاسته بتحصیل آب مذکور بریسمان محتاج گشتند و چون ابرهیم وقت را غنیمت شمرده بسیج مکانی جهت ایشان نمود و تا بر وضعه خلده خرامید پرسشید و نماز او کرا خوانده باب هجرت با ابرهیم مسدود گشت موافق قول محمد بن جریر طبری و مجتبی و معارف خود بدین کیفیت یاد کرده که چون ابرهیم با توابع بعزم سفر از حران بیرون آمده بصوب اردن روانه شد در اوان حرکت و انتقال عرشان بشهری اتفاقا که دارالملک یکی از جبارات سار وق نام بود و الجبار را فرط جهالت و شقاوت برانداشت که متعرض ساره شود حضرت ملک حفیظ ساحت او را از تعرض الجبار بسنگر محفوظ داشت و او در عوض آن جرات کثیر کی قطیعه هاجر نام بسار بخشید و ابرهیم از انجا سفر کرده بمصر رفت و چون رای جهان آرایش بتوطن انجا موافقت ننمود باز بیلا و شام توجه نمود و عبور شان بر همان شهر افتاد و در انولا مهین کارسار سار وق از منصب سلطنت عزل کرده ایالت انولایت بقبضه اقتدار ابرهیم آمد و بکثرت مال و منال و ثروت و جاه اختصاص و امتیاز یافت و از جمله آن اموال نصفی بغراد و جود لوط تمام ارزانی داشت و نصف دیگر جهت اهل و عیال در قبضه خود آورد و از انجا بموجب وحی سماوی لوط تمام متوجه دیار مؤتفکات گشت و هم در آن ایام ابرهیم تمام موضعی را که بمرز حمرون موصوف بود اکنون بقط خلیل مشهور است جهت ارموده و در انجا متوطن گشت

ذکر لوط پیغمبر و رفتن او بمؤتفکات و بیان انچه بقوم او رسید

چون جمهور رموز خان قصد رفتن لوط پیغمبر تمام را بصوب مؤتفکات در اثنای حکایات ابرهیم بنا بر مناسبتی که بر خرد خود دیده شناس و اتقان کنوز رموز و اشارات محجوب نیست یاد کرده اند محرر این کلمات نیز که خوشه چین خرمن ایشانست شرط متابعت بجای آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ بر اند که مؤتفکات پنج شهر است در نواحی اردن از بلاد شام و شهر مدقلیم از ایشان در نواحی کرمان گفته اند و الاول هو الاصح و اسامی مواضع در تواریخ مختلفه باقته شده و انچه خاطر فاتر بدان قرار یافت برانموجب است که در سطور میگردد و عدد دم و عدد دم و اصوایم و آذوما و صعر و در هر شهری از آن شهر با صد هزار مرد مقاتل بسیار زبون و بیشمار زین پیرکفته اند و ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع طریق و امثال آن قیام مینمودند گویند که اول قومی که سالک این سبیل غیر متعارف شدند اهل مؤتفکات اند و سبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس صورت مردی بباغ یکی از اهل مدوم در آمده بنیاد خرابی آن باغ نهاد و چون صاحب باغ قصد کرفتن او کرد می بگریختی و بعد از بیرون آمدن شخص از باغ ابلیس بر سر کار خود رفتی تا زمانیکه نقصان جسیم روی نمود و آمدورفع او عاجز گشت روزی ابلیس گفت که نمیخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخن است کاش قدم تو هرگز بموضع نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود نمی آری فایده و ثمرت و صاحب باغ راضی شده بلکه منت داشته بدان فتیح قیام نمود ابلیس از باغ او بیرون آمده و بباغ دیگری رفته و را اضلال صاحب باغ دوم دستور سابق را آلت ملاحظه ساخته و بسیار باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت از ان عباس مرویست که در بعضی از بلاد شام بلای محظ و خلاروی نموده خلایق متوجه مؤتفکات شدند چه در انمواضع نعمت فراوان و ارزان بود و مقیمان آن ابتلاع از غربیان ننگ داشته آمده روزی با هم مشورت نمودند که بچه حیله زحمت غربا را از خود و منع سازند که ناگاه ابلیس لعین مشورت ایشان حاضر شده بدان فعل شنایست که اصحاب باغات را تعلیم داد بوجه دلالت کرد اهل شهر تعلیم بداو عمل نمودند و غربا تمام از دیار فرار کردند و قرار دادند که هر غریبی که بان شهر رسد بنوع معهود با او دست بر دمانید و تمرد فسق و فساد آن بلاد امتداد یافت و لوط تمام بارشاد ایشان مبعوث گشته زنی از القوم در نکاح آورد و با جماعت لاابالی و منکرات و فادات منع فرمود بتوحید حضرت عزت و شریعت و تصدیق رسالت دلالت نموده مراسم وعد و وعید و وظایف موعظه و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان بتصدیق کلمات او ناکرده نصایح دلپذیر او ناشنیده بتصدا و کرا جتهاد بر میان بستند و تشقق الکلیه کشتند و روی باو آورده گفتند انا بعذاب الله ان کنت من الصادقین الخاء لوط دیگر بار گفت الیوم از خدای تعالی نمی اندیشید از نزول عذاب و عقاب الهی بترسید که عقوبت خداوند غرشانه عظیم و الیم است القوم از امتحان لوط آشفته شده و سخن زشت گفتن آغاز نهاده و لواحی خصومت و عداوت در سینه خود پرافراشته و عزیمت خاطر نامبارک بر اندن و اخراج کردن او بر گماشتند الخاء لوط بحرکات نامناسب انها ملتفت نگشته همان بر اسم دعوت قیام مینمود و بر نهج عزم بر کرار خود بر ابرهیم مراعات عائله انبا سبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت آزانیکه آن لسان بقصد تعرض مهمانان لوط تمام عازم شدند و هر کس که بخانه او میرفت یا نمیکردند و از ضیافت لوط منع مینمودند و از کمراهی و ضلالت باز نمیگشتند لاجرم او دست التماس بدرگاه ملک قهار برداشته عجز و انکسار کرد و مترود استجابت رخ بار داد و گفت نجی و اهل مما یعملون و اهل و عبارت از دختره و دختران بود چه غیر ایشان هیچکس دیگر شرف ایمان متحلی نشده بود حضرت احدیت دعای لوط را باجابت مقرون داشته جبرئیل را با طایفه از ملائک عظام بهلاک و افنا القوم نامزد فرمود و ایشان بالضروره همه بصورت امردان خوش صورت زیبا و لی بخانه ابرهیم نزول کردند و او را بوجود اتحق و خلیفه لوط از اهل نفاق بشارت دادند و بتفصیل این قطعه در ذکر ولادت اتحق مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون ملاکه عظام از خانه حضرت ابرهیم بجانب اراضی مؤتفکات توجه نمودند و بکنار شهری که لوط در انجا متوطن داشت رسیدند دختران او را بدیده بمراهی آمدند دختران بخانه لوط تمام فرستند کی از دختران پیش از دشتکان بخانه در آمده پدر را گفت مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوب طلعت تر از ایشان ندیده ایم و ملاکه متعاقب او در آمده سلام کردند الخاء لوط تمام ایشانرا بدان صورتهای مرغوب دیده دلتنگ شد و گفت این روز چه روز شوار است که مهمانان از قوم خبیثان باید پنهانی بشهر

انگاه لوط در خانه خود بست و اتباع خود را از آمد و شد مانع آمد تا کسی خبر ایشان بیرون نبرد و شکوهه کافران او فرصت نگاه داشته فضه را خبر دار کرد که جماعتی مهمان ما اند بخوبی و ملاطفت ایشان هرگز نظر کس نرسیده روسای قوم ده نفر پیش لوط فرستاد و پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم که مردم را ضیافت نکنی اکنون شنیدیم که جمعی در خانه تو مهمان اند باید که ایشان را بالتمام نزد ما فرستی و برسولان گفتند که اگر لوط از اینمعنی ابا نماید ایشان را بزور بگشید و بیارید و چون این ده نفر پیغام لوط رسانیدند آنحضرت فرمود که من دختران خود را بزنی جهت شما خواسته ام اکنون بروید و مرا پیش این مهمانان رسوا مکنید انگاه فرستادگان مراجعت نموده پیغام رسانیدند و بازگشته لوط را گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران شما رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم انگاه لوط فرمود که اگر قوت مقاومت با شما مرا بودی یا پناهی محکم گرفتمی یا در و کس از آن تو نخواستمی که جبرئیل از آن خانه بیرون بدو جبرئیل بادی بر ایشان دمید که کور شدند و مراجعت نمودند و قوم گفتند که مهمانانی که بخانه لوط آمده اند ساحرانند چه دو نفر ما را کور کرده اند بیائید تا بازگردیم و لوط و فرستادند گفتند که تا غایت بهر نوع که دولت میخواست در میان ما معاش کردی اکنون جادو از خانه تو می آید تا چشم مردم ما را کور میکنند اکنون بر خیز و از شهر ما بیرون رو و الا کار بشب بیرون زدی بیائیم و ترا با اتباع تو کور کردانیم انگاه حضرت لوط از این سخن اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان ساحرانند لاجرم با ملائکه بحقیقت گرد که انکم لمنکرون چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید مشرکان نرسیده است و نسبت با ایشان بدگمان شده او را از حقیقت آمدن و حال خویش آگاه کرد و اند که ما رسولان پروردگاریم و بجهة افناء و اعدام این فرقه طاغی و عاصی آمده ایم و خاطر مبارک لوط را از آسیب کفار امین گردانیدند انگاه لوط از استماع این کلام متبهج و شادمان شده در استقبال قوم بخیل بنمود جبرئیل فرمود که موعد عذاب ایشان صبح است و صبح نزدیکست انگاه بسبابگه متعلق با بود همه را ضبط کردیم شب با مر ملائکه و مدد جبرئیل با بیرون و متعلقان که بروایت محمد بن جریر طبری دوازده یا چهارده کس بودند از میان کفار بیرون آمده و هنگام سحر از موتفکات گذشته متوجه شهر شدند و بعضی بجانب صغیر و فرقه صغیر گفته اند چه ایشان بفعال ناپسندیده اقوام محفوظ و مصون ماندند و چون نباشیر صبح صادق دمید جبرئیل جناح مبارک بگستراند و پر و زمین فرو برد و چهار شهر موتفکات را از جای خود قلع نموده با جمیع مردم و مواشی و حوشی تمام بجانب آسمان برد و بجائی رسانید که از خروس و فریاد سگان ایشان همه مسموع ملائکه میشد پس از انجا ایشان را نگونسار کرد و همه ای فلجا امرنا جعلنا عالیها سافلها بر ایشان صیحه حال آن مخذولان کشید در جامع اعظم آورده که قبول اهل کتاب و اعتقاد جمهور از حکما انکه ماده کبریتی از زمین بیقصا عد شده و دخان غلیظ از کره اثیر نازل شده در فضای آسمان بیکدیگر رسیدند و هوا زامتلاء آن دود ماده دخانیه متسلاطم و متموج گشته و مدار را بقوم احاطه کرد و مجموع بناها از هیئت و عمارات بسخت و زمین منقلب شده همه را چیره و منهدم گردانید فسبحان من جعل هذا کله عبرة للناظرین و ذخیرة لارباب بشرف و کمال که جام کیتی نماست سنتر نماند که آخر در باب ایشان ملائکه بخانه لوط و آمدن فرستادگان قوم تحریر نیافت موافق روایت محمد بن جریر طبری و حافظ ابو نعیم و بعضی تواریخ که حالات آن بر سبیل انفراد و ایجاز مسطور است چنان بنظر رسیده که چون جبرئیل با فوجی از ملائکه بارا ضی موتفکات رسیدند لوط در ظاهر شهر دسر مزرعه یافته بروی سلام کردند لوط پنداشت که ایشان از زمره بشر نه و با همدیگر در امجل مجالست و مصاحبت نمودند و چون شب رسید و تکث ملائکه لوط بسیار شد شرم مانع شد که ایشان را بخانه برد و مهمانی فاید بواسطه اقدام فاجره که منع او نموده اند اینمعنی دلتنگ گردانید و شکستگان گفت که آیا خبر این قوم فجار و اطوار ایشان بسمع شما رسیده که در شرارت بحد مرتبه اند و خاکی طایفه از اینجماعت بدترکسان نمیبرم که موجود باشند چون لوط این سخن فرمود جبرئیل با ملائکه گفت این شرارت واحده بست که در باب قوم استماع نموده عاقبت حضرت لوط اشارا مراعات خاطر کرده با هم روان شدند و بدر دروازه شهر رسیده باز لوط همان سخن را غاز نمود جبرئیل فرمود که این همه استاده بدر سرای آمده لوط همان حدیث را غاز کرد جبرئیل فرمود که بذره اثر از لوط بخانه در آمده باز ان گفت که از برای ضیافت طعامی ترتیب نمای هیچکس خبردار نگردد که ایشان را بسبیل مهمانی بخانه آورده ام عورت لوط پنهان از روی از خانه بیرون آمده اقوام را بصورت واقعه خبردار کردانید و شکل و شمایل مهمانان را نزد ایشان تعریف و توصیف نمود کفار فجار روی بخانه لوط آوردند و صحن سرای ازایشان پر شد لوط از ایشان بر شد و ایشان را مشاهده نموده جبرئیل را گفت تا بخانه در آمد و خود بر در خانه ایستاده ایشان را مانع می آمد و بعضی گفته اند که لوط دوازده دختر داشت آنحضرت از روی اضطراب دختران را گفتا فران عرض کرد و ترویج رغبت نمود و تا دست از همان کوتاه کنند مشرکان گفتند قوله تعالی لقد علمت مالنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید آخر الامر قوم غلبه کرده در خانه که جبرئیل بود در آمدند و خواستند که او را بیرون آرند جبرئیل بادی بر ایشان دمید در دم کور گشتند مشرکان فرشتگان را اسحر پنداشت کرده و حضرت لوط را تخویف و تهدید نمود و بنا و بنا از منزل او بیرون رفتند و لوط از تخویف قوم ترسیده او نیز گمان برد که فرشتگان از جمله سحره اند و ملائکه فزع و خوف لوط را ملاحظه کرده گفتند مترس انا رسل ربک لن یصلوا الیک و او را از حقیقت حال اطلاع دادند لوط را اینمعنی شادمان شد و چون مقداری از شب گذشت جبرئیل لوط را با متابعان بر خویش نشانیده بیرون شهر رسانید تا بجانب مدینه صغر روان گشت و قوم لوط چانچه نگوشت بعمل جبرئیل هلاک شدند و در مجموع قصص و تواریخ آورده اند چانچه فرقان الهی بدین معنی است که در حین خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت جهت آنست که در اوان حرکت و قطع مسافت باید که هیچکس از شما بجانب موتفکات نظر نکنید و در عقب نگاه نکنید قال الله تعالی و امرأته انه مصیبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب لوط با متابعان خود بموجب فرمود عمل نموده قطع منازل و طی مراحل میکردند و نظر خویش محفوظ میداشتند بخلاف زوجه لوط بنا بر قرابت و قربت که در کیش کافرمی خلق موتفکات داشت

داشت مرتحط بازپس میگشت و متصل اخبار قوم میبود که ناگاه در اثنا نظرات سنگی با قبه برسر او رسید و براه دیگر روان شد و همچنین هر کس از آن قوم که بسفر رفته بود ندا مهمی متوجه شده و یکی از آن سنگهای ثاقبه بجانب جهنم شتافت قال الله تبارک و تعالی و اعتدنا علیها حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربک للمسرفین منقول است که شخصی از انجماعت در حریم حرم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شد تا مدتها راز زوار کار او برآورد و در این اثنا ملاک خطاب کرد و نزد ای سنگ دد تعرض مرسان که او در حرم خداوندی از عهد بلیات امین است سنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا زمانیکه آن شخص از حرم بیرون آمد بعد از آن سنگ بر سرش رسیده او را بپای دار آورد و نابود گردید و بروایت اصح لوط بتوقف بحضرت ابراهیم پیوسته نزدیک او اقامت نمود و چون از هلاک قوم و مدت بهفت سال منقضی شد روز چهار شنبه دوم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی پیوست انا لله و انا الیه راجعون وجه تسمیه لوط و حلیه او سبزرنگ بود و میانه بالا و سیاه چشم و صحیح البدن طویل الساقین والساعدین و سبب تسمیه او بلوط آنست که محبت او در دل حضرت ابراهیم آمیخته بود و بعقب هر بارش ملتصق گشته قال المفسرون ثمانی نسمی لوطا لان جبته لاط بقلب ابراهیم ای تعلق به و التصق و از اینقول چنان معلوم میشود که نام اصلی آنحضرت غیر این است بنا بر عدم وجدان یعنین ثبت آن و در نظر بصیرت محال نمود شریعتش موافق شریعت ابراهیم علیه السلام صفاتش بغایت عابد و سخی و متحمل و مهمان نواز بود و جمیع افعال تابعت حضرت ابراهیم مینمود ضعفتش و مقعت و زراعت بود معجزاتش یکی باران بی سحاب بود و دیگر برسر سنگی بجناب رفت اثر من بسیار کش در آنجا ماند بعضی که ایشان اشاعه نموده بودند ایمان آوردند و متابع او شدند مدت دعوتش بروایتی بیست سال و کسری و بنا بر روایتی سی و هفت سال و بنا بر عدم وقوف بر اطلاع کمیت ایام حیاتش بدان تعرض نرفت مدفن مبارکش بجوار مرقد ابراهیم علیه السلام و بعضی صلوات الله علیهم اجمعین ذکر تولد حضرت اسمعیل و توقف او در حریم حرم شرفها الله تعالی چون حضرت وهاب بی منت بخشنده بمیمنت تعالت صفاته و توالت عطیاته ابراهیم را بکثرت مواشی و حشم و انعام و دواب و مزارع و ضیاع و عقار و بیوت و بقاع مستظر گردانید ناگاه در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بغایت و اعطاف منهایت من ارزانی داشته بعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر مرا فرزندی کرامت فرماید که وارث منصب رسالت و نبوت باشد و عالمیان را بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد هر اینه تمام و اکمل خواهد بود سارة که بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از علیله تاج عاری بود و از تولیت آن امر معزول و جلت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکردم و پیوسته میاندیشید که در این باب چاره نماید عاقبت التجا بدرگاه رحیم و توفیق رب قدیم ساره هاجر را بابراهیم بخشید بدینکه شاید که آنحضرت بتمنای خود رسد و هاجر بغایت جمیله بود و خود رسا و چون بشرف مصاحبت و مضاجعت ابراهیم مشرف شد در همانوقت قالب مطلوبش صدف در وجود حضرت اسمعیل شد و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل مولود شد انجناب مقبول و مطبوع بود که هر گز دیده مادر بهیچ وجه چنان فرزندی بازنشده بود و قابله روزگار آن نوع طفل مهد دامان پرورده و او را بزبان عبرانی شموئیل نام کردند بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را با او محبتی مفرط پیدا شد بهر کجا که رفتی او را بدوش و کنار داشتی و ساره را از انحال شک آمدی و سوگند یاد کرد که یا عضو از اعضای هاجر قطع نماید و یا هاجر از نجا بیرون فرار برمیان بستند متواری شد ناگاه ابراهیم نزد ساره شفاعت کرده التماس نمود که نرمهای گوشش او را سوراخ کنند و از اندام نهانی او چیزی قطع کنند تا سوگند او راست شود و بدین نحو راضی و قبول کرده هاجر را بید آورد و اسمعیل را بر چهار پا سوار کرده بدلالت و تهرای جبرئیل متوجه مکه معظمه شده و بعد از نزول چون بموضع زمزم رسید جبرئیل بابراهیم گفت که امر الهی چنانست که مادر فرزند را در نیمقام گذاری پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را بامر جبرئیل در سایه درختی که قادمتا و دکانی بنا آنرا قدرت خود ساخته بود فرود آورد و از آن طایفه از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند و در بعض امور ضعیف بیع دیار موجود و نزدیکی انجا را ابراهیم سه شبانه روز در آن مقام با ایشان بسر برده آن موضع را بغایت خشک و سنگلاخ و خالی از منظر و کاخ و حرارت هوایش از کرارة تربتی و شعر و هیبت هیئتش از معدن گوهر بهت احمر حاکی و مخبر گفتی مگر خاک سوخته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته و چون ابراهیم عزم رفتن کرد روی تضرع باو آورده گفت که من ضعیفه و فرزندی طفل بیابانی چنین هولناک چیز نکوئی گمان را یکه و بیار مرا میگذاری کجا میروی ابراهیم او را از این سخن رقت آمده گفت شما را بالطاف ایزدی بسپارم که بحفظ تکفل است و مقاصد شما از الطاف او حاصل آید هاجر گفت رضیت بالله ربا حسبی الله و علیه توکلی پس ابراهیم از انمقام روان شد و چون براعلای مکه رسید نظر بجانب هاجر و اسمعیل افکند و ایشان را بخانمان و بی آب و نان در آن بیابان بی پایان دید بگفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع بیت چه در آنزمان خانه کعبه مستور موجود نشده بود پس ابراهیم جزع بسیار نمود و با چشم پر آب و خاطر محزون روی بازگشتن نهاد چون هاجر و اسمعیل آب و طعامشان کم شد و تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشته و شیر هاجر انقطاع یافت فکر بدینجا رسید که از مشاهده حال فرزند بیطاقت شده بکوه صفا برآمد تا بینند که بهیچ آبادانی نظر او در می آید و بخط بر سر آنکوه بایستاد و هیچ فریادرسی ندید از انجا فرود آمده جامه بر کشید و متوجه وادی رفته تا از وادی بگذشت و بکوه مروه برآمد در انجا نیز توقف نمود و از آب و آبادانی نشانی نیافت تا هفت نوبت سعی نموده بدستوریکه حالا حاجیان عمل مینمایند بدان

و در هر نوبتی از جگر گوشهٔ خود چیزی میگرفت که مبادا جانوری قصد او کند عاقبت آن زمان از کوه صفا بگوش او رسید بدان طرف اقبال نمود و هیچ چیز ندید بار دیگر از طرف مروه صدای مسموع او شد به آنجانب توجه فرمود هیچ چیز نشنید و ندید بعد از ان در امکان که اسمعیل را گذاشته بود از سباع استماع نمود نزد اسمعیل آمد و دید چشمهٔ آبی خشکوار از زیر پای او پیدا شده و پرتو عظیمی در اطراف او اسمعیل قدم مبارک بر زمین مالید از زیر پای مبارک او آب در جوشش آمد و بعضی دیگر گفته اند که جبرئیل بر خود زمین الکاف و چشمهٔ آب پیدا شد و غیر از این دو وجه وجوه دیگر نیز در ظهور آب زمزم ایراد کرده اند مقبول است که چون مادر و پسر از آن آب اشامیدند از محنت تشنگی و زحمت گرسنگی خلاصی یافتند باجر خواست که تا آب بیشتر و مشک پر کند جبرئیل فرمود که حاجت بر کردن مشک نیست که این آب همیشه خواهد بود اما ترسم که از این آب هیچ نبرید شتاب آن آب زیاده کرد و دو برگرد چشمه بنهاد هر کجا که دست نهاد پای او انجا بچشم خاک بر داریم چنانکه آب بیرون و این انما آوازی از بالای سر شنید که از ذهاب آب ترسی فیاض باب چشمه را چنین پر تو روان کردانیده و از چشمها غایب نخواهد گشت و بازی سجانه و تعالی صلح تو را مشرف بنبوت مشرف گردانیده و توفیق کرامت خواهد فرمود تا در این بیابان با رفاقت پدر خود خلیل الرحمن رضاء لله تعالی خانه بنا فرماید که خلایق از اقطار عالم بزیارت و طواف انجا آمده از این آب بیاشامند باجر را بشنیدن این حکایت دل خوش شد و از حضرت غیبی تا فقل کرده اند که فرمود چرا ندانم اسمعیل او ترک کنان زمزم ماء معین یعنی جمعت کند خدای تعالی بر مادر اسمعیل که از یکدیگر نشان زمزم و مهراب چشمه آب بر روی زمین پدید آمد

ذکر آمدن قبیله جرهم بحرم محترم و محافظت نمودن اسمعیل را قبیله جرهم قومی بودند از نبی اعمام ابراهیم ع ساکن در ولایت یمن و اینجماعت برسم تجارت از راه مکه بلاد شام میرفتند طایفه از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین آمده شد بحرم محترم رسیدند دیدند که بعضی از طیور بر سر آب تردد میکنند و در پرواز آمده متوجه اطراف اند چون مشاهده این محل بخلاف معهود بود و نظر را فرو ستا و تفحص احوال نمایند چون ایشان بدان موضع رسیدند دیدند که عورتی و طفلی بر سر آن نشسته از چشم اعراب بواسطه مشاهده آن آب روشن شده و از هم پرسیدند که تماچه کسانید از انس یا از جن باجر بصورت حال بیان کرده گفت این کرمتی سبحانه و تعالی من و این کودک را زانی فرموده آن دو نفر از آب زمزم آشامیده بقیات تعذب خوشگوار دیدند بعد از آن جهت آبکدار دیگر پرسیدند که جز شما را در این آب هیچکس نمیگیرد احقی هست باجر گفت فی در نظر بصیرت ایشان پسندیده آمد و از باجر برای آمدن قوم بر سر آب جهت حاصل کردند و بطرف قوم خود مراجعت نمودند و جماعت جرهم را از کیفیت حال اعلام کردند و انجماعت بمن قبله اهالی و توابع خود را همراه ساخته بجوار خوش آمده با یک قبیله دیگر از نبی اعمام خود که ایشانرا قطور میگفته منازل طی کرده آمدند و سید نبی جرهم مضاض بن عمرو جرهمی قطور را بموجب من عادت مکفته مضاض در اعلای مکه فرود آمده و جمیع آن بلده نزول کرده و در اطراف مکرمه عمارات ساخته بگوشی و رعایت باجر و اسمعیل پرداختند و ایشانرا بسبب اختلاط بی جرهم جمعیتی تمام بحصل پیوست و اسمعیل و همیان انفصل نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان اموخت و جبرئیل ابراهیم را از انظام کار باجر و اسمعیل اعلام کرد و او هر سال یکمرتبه بر براق سوار شده صباح از شام سوار میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده و اهل و عیال او دیده و همان نخطه مراجعت مینمود و هنگام پیشین شام میرسید و چون بیست پنج سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد باجر که بانوی عصر بود و قصر حیاتش از تولیت و ولایت عمر معزول گشته بهبت برعروج عالم علوی کماشت و بی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش بشرایط تجهیز و تکفین قیام نمود و حسب مقرر او را در مکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن و ملالت او مدتی مخلوست که از آن سرزمین رحلت نماید اخلان و اخوان او را بدیدار همایونش انسی تمام داشتند ناچار آمده و بجمله وضع وحشت و تنهائی دختری از قبیله جرهم و سلک ازدواج او کشیدند و اسمعیل با اسواری و شکار سیر تمام پیدا شده اکثر اوقات در کوه و صحرا اطراف مینمود اتفاقا روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال باجر و اسمعیل استعلام نمود و خبر وفات باجر و نامل فرزند رشید او بدرخانه او شتافت منکوحهٔ اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است و انعورت را ابراهیم انشناخته و بشرایط مردمی قیام ننمود خلیل الرحمن دانست که انعورت از خلایق انسانیت و مردمی دور است لاجرم با او گفت که چون اسمعیل با سلام من بدو برسان و بگو که شخصی موصوف بصفات کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبه خانه تو را مناسب باید کرد از انعتبه دوی نگاه ابراهیم مقام مراجعت نمود و نماز شام که اسمعیل بخانه آمد خلایق صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل گفت انشخص پدر من است و آستانه خانه عبارت از تو و تغییر شدن عبارت از طلاق تو است بعد از ان موجب وصیت پدر رزنرا طلاق داده از آن قبیله جمیله اکه بمکارم اخلاق آراسته بود و جمالهٔ نکاح آورد و چون نوبتی دیگر ابراهیم جرهم بسنه بمکه رسید بدرخانه فرزند رشید آمد از قضا اسمعیل باز در شکار گاه بود و عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نموده و ما حضری پیش آورده عذر خواهی نمود و ابراهیم چنان بسالای براق تناول استعلال نمود و چون از جانب ساره مرخص نبود که چون بدین فرزند آید نزول فرماید پس طلبیدهٔ اسمعیل سرور دوی مبارک او را از کرده پاک کرده التماس نمود که موی سر حضرتش را شوید ابراهیم بطمس او را مبذول داشته یکقدم مبارک بر سنگی مرتفع که بر درخانه اسمعیل بود نهاده و پای دیگر در رکاب داشت و اشرقدم شریفش در سنگ باقی ماند و بار دیگر بر عکس سابق عمل نموده و در محل عاودت باجرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل باید از من بدو پیغام رسان و بگوی که آستانه خانه تو بغایت مناسب است زنهار که از محافظت آن غافل نباشی تغییره تبدیل بدان راه ندهی و بعد از رفتن انحضرت اسمعیل او صید کاه آمد حرمش بروقایع که دانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای پارسی شق و موفق که آن پیر خلیل الرحمن پدر منست که بحفظ و حمایت تو وصیت فرموده سمعاً و طاعة لله و تخلیلا بر امانیه مساعی و مآثر حسنیه و ایجاج مطالب و اسعاف مآرب تو حسب الطاقة و الاجتهاد تقدیم رسانیده آیده و اسمعیل موت الحیات بر مصاحبت آن حرم همیمون موطنیت نموده بتزویج دیگری رغبت ننمود و شرح بعضی از حالات انحضرت در ذکر بعثت او باز نموده آید انشاء الله تعالی

ذکر تولد حضرت اسحق در کبر سن حضرت ابراهیم و ساره خاتون بقدرت خالق بیچون و چون

وچون حضرت باری تعالی اسمعیل را بابراهیم کرامت فرموده باجرا زین موهبت عظمی مفتخر وسرافراز کرد یکسال از آن زمان بگذشت که کاشف اسرار غیوب در دوران ماباقی نماند ودر آن وقت که جبرئیل امین فرشتگان باستقبال قوم لوط مامور شده منازل نجانه ابراهیم نزول فرمودند چنانچه سابقا شمه از این حدیث گذشت وچون ایشان بصورت جوانان صاحب جمال بنداب ابراهیم تصور آنکه انجماعت را جنس بشر بند کوساله بریان کرده نزد فرشتگان آورد ایشان گفتند ماتهای بریان داده چون بخوریم ابراهیم فرمود که در ابتدای طعام خوردن بسم الله و در وقت فراغت الحمد لله بگوئید که بهای آن داده باشید انگاه جبرئیل گفت که یموجبی حضرت عزت جل جلاله او را انخلعت نبوت بخشیده است وباو وحی فرستاده که ابراهیم ایشان دست بطعام دراز نکرده و در آن وقت رسم چنان بود که هر که میخواست که آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمیخورد ازین جهت ابراهیم تو هم فرموده ملائکه گفتند که مترس که فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط مامور شده ایم و در آن زمان که ملائکه در منزل ابراهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود قوله تعالی و امراته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق من وراء یعقوب بعضی گفته اند که فضحکت ای فحاضت و اکثر بر ظاهر حمل کرده اند و در سبب ضحک ساره چند وجه گفته اند یکی آنکه چون بشر بپیش بردند ملائکه دست بطعام دراز نکردند ساره بخندید که غریب مهمانی بخانه ما آمده که ما چنین اعزاز واکرام ایشان بریان ترتیب کرده ایم وایشان نمیخورند دوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط آمده اند از شادی وفرح بخندید سیوم آنکه چون او را بشارت بوجود فرزندی دادند از غایت تعجب بخندید چه او و شوهرش ابراهیم هر دو در نهایت پیری بودند و بران تقدیر ولادت فرزند متعذر بود و تقریر چنین کنند که فبشرناها باسحق من وراء یعقوب امراته قائمة فضحکت پس بخندید از اینجهتی که او را انگفت مدتها گذشته و یلدی الدوا ما عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشی عجاب ملائکه گفتند که تعجب میکنی از قدرتی که بقدرت کامله و حکمت شامله بواسطه اباو امهات از خاک تیره آدم صفی آفریده و اکرا از بطن عجوزی مولودی سلیم خاطر گردانیده چه عجب چون هفت روز گذشت سارا باسحق حامله شده و بعد از انقضای مدت حمل کوکب سعد بنوتش منطلع جلال طالع شود و بعضی گفته اند که ابراهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود و ساره نود ساله و محمد بن اسحق بن منصور المنشاوری در قصص می آورد که در شب ولادت اسحق نهزار ستاره مجتمعه در فلک نظر ابراهیم آمد و ابراهیم از اجتماع کواکب متحیر شده کیفیت حال از جبرئیل سبب جویا شد که این اشاره با آنست که از صلب این پسر نهزار پیغمبر برون آیند انگاه ابراهیم مساجات کرده فرمود که پروردگارا چون باسحق این کرامت فرمودی اسمعیل را نیز بمحمدی فاخر محظوظ و مسعود گردانیدی فرمانی انگاه خطاب آمد که ای ابراهیم اسمعیل پیغمبری در وجود آید که دوازده نقیب از صلب او بیرون آیند و خلق اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند ابراهیم بطایف حمد و ثنای الهی قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء وجمعی دیگر گفته اند که ابراهیم دختر نوساکی بنت قنطوره ملهم شد که اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را در سالگی ختنه کرده کوشند که اسمعیل پسر پنجسال از اسحق بزرگتر بود و چهارده سال نیز گفته اند بعد از گذشتن نمای آن دو فرزند سعادتمند ابراهیم نزد یکی از آن دو مامور شد

ذکر قربان کردن ابراهیم فرزند خود اسمعیل را خلاف در میان علما و فضلاست در ذبیح اسمعیل و اسحق که ذبیح کدام یکی است جماعتی از صحابه و تابعین چون امیر مومنان اسد الله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و عمر بن خطاب رضی الله عنه و انما تابعین کعب الاحبار و سعید بن جبیر و مسروق و ابو الطفیل و سعد قرظی هم بر انند که ذبیح اسحق بوده وجمعی دیگر از صحابه که کرام چون عبد الله عباس و ابو هریره و عبد الله عمر و عاصم و ابو الطفیل بن عامر وام سلمه رضی الله عنهم و از تابعین چون امام الائمه جعفر بن محمد الصادق و سعید بن مسیب و یوسف بن مهران و مجاهد برانند که ذبیح حضرت اسمعیل بوده و هر یک ازطائفتین براثبات مدعای خود دلایل اقامت کرده اند و شرح آن بنا بر تطویل لایق بسیاق این کتاب نیست راقم حروف گوید که چون حجج فریقین قابل مناقشه نباشد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل است بقرینه مصاحبت راجح نماید و الله اعلم بحقایق الامور و چون خداوند عالم سبحانه و تعالی ایشان معطوف گردانیده مرقوم کلک بیان میگردد که ابراهیم نذر کرده بود که چون حضرت کبریای سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید تقرباً له او را قربان کند و بعد از نذر ابراهیم اسمعیل و اسحق متولد شدند و ابراهیم نذر را فراموش کرد تا شبی در خواب دید که خواب رفت و خواب دیدکه شخصی گفت که فرمان الهی نافذ شده که فرزند خود را قربان نمائی انگاه ابراهیم از خواب درآمد و از اینمعنی متفکر شد که آیا این خواب حقانیت یا شیطانی و در شب دوم بهمین دستور و در شب سیوم نیز بهمین قاعده دید بعد از آن در خواب ندائی شنید که ای ابراهیم شیطان ترا بطاعت پروردگار امر میکند بر حذر باش پس صباح نام روز شده قیام نمای چون صباح شد حضرت ابراهیم باجرا گفت که سر بر اشانه زود روفن در وی بمال و جامه نو در وی پوشان باجر بفرموده ابراهیم اسمعیل را گفت ریسمان و کاردی بردار تا از شعب ایمه بیاریم انگاه ابراهیم بشعب روان شده و از شعب اسمعیل سیرفت در راه شیطان بصورت مردپیری با ابراهیم رسید و پرسید که بکجا میروی گفت در این شعب مهمی دارم انگاه بدو گفت که شیطان ترا بذبح اسمعیل امر کرده حضرت ابراهیم او را شناخته گفت دور شو لعنت خدا بر تو باد که امضای امر پروردگار مینمایم شیطان از ابراهیم ناامید شده پیش حضرت اسمعیل آمد و گفت بیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد و بدری دیده که پسر را قربان کند اسمعیل گفت انچه خداوند فرموده است بجای آورد و من مطیع و فرمانبردارم چون ابلیس از اسمعیل نیز مایوس شد پیش باجر رفته گفت بیچ معلوم کرده که ابراهیم پسر را کجا میبرد گفت بجهة انکه میرم بخانه آور و املعون گفت تو غلط پنداشته بلکه او را برای آن برده که ذبح سازد باجر گفت که او این رحیم تر است که با فرزند خود چنان کند انگاه ابلیس گفت او را گمان آنست که این کار بفرمان خدا میکند انگاه باجر جواب داد که ما فرمان الهی را گردن نهاده ایم انگاه ملعون خایب و خاسر باز گشته ملک حفیظ ابراهیم و آل او را از شر شر تابعت شیطان نگاه داشت وچون ابراهیم شعب در آمد گفت یا بنی انی ار المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسر تحقیق که من در خواب دیده ام که ترا ذبح کنم پس نگاه کن که چه صلاح می بینی اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تومر یعنی بجای آر انچه ما مور شده ای انگاه ابراهیم فرمود که در این امر صعب چگونه تحمل توان نمود اسمعیل جواب داد که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد از آن اسمعیل زبد را التماس نمود که دست و پای اکحکم بنهد

اگر مباد در وقت کشتن خاطر ناخوش کنم و خانه تو خوبتر شود چه مرد آن آمرزی و شوار است کار در بند تر کن کار و خلاص شوم و مرا بر روی تو آن کن بهتر هم در آن وقت نظر تو بر چهره من
افتد و سلسله شفقت بابت در حرکت آمده فرمان حضرت بجون امتثال نمائی و در این باب نیل بخیبت بعرت مصیبت آلوده گردد و بهر این برادر و بهاجر بسان از اشتغام را بخانه من و اگذاری
حاصل شود و انگاه ابراهیم سخنان رقت آمیز اسمعیل استماع نموده و کفت الهی مجموع لشکر و سپاه در زبان راجع مباحث کار خانه تست مرا در زمان شبیب فرمدی
از زانی فرمودی و بلای مفارقت و فرج اهبت بلا کردی اگر شرف رضای تو باین مقرونست من چه کس باشم که از مقتضای آن سر کشم از مناجات ابراهیم ملائکه عالم علوی و سفل
کمر بر آمدند بعد از آن ابراهیم کارد تیز بحلق اسمعیل کشید هر چند در برج او سعی مشیر نمود کمتر برید اکر تیغ عالم بخبید رجای نبرد در کی تا نخواهد خدای و الحضرت شد بار کار در آمیز
نموده بر حلق فرزند میراند و هر بار روی کارد بر نیکیت و نمیبرید ابراهیم بعجب نموده در این اثنا از عالم غیب ندائی شنیده که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا تحقیق راست
کردانیدی خواب خود را و یکبار به آوازی شنید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور تو کرد و در برج کن که فدای پسر تست ابراهیم نظر کرد و کبشی دید که از جانب کوهی می آید که سید
کران آن کوسفندی بود که چهل سال در مرغزار بهشت چریده بود وی بعضی کویند که آن کوسفند قربان هابیل بود که حق سبحانه در ریاض جنت تا غایت بر و پرش داده بود وی الجمله ابراهیم اسمعیل را هم
چنان بسته کذاشته متوجه کوسفند شد کبشل از وی کریخته الحضرت انحضرش و انشده بتر و یک هر چه از اجرات که عبارت از اولی و وسطی و کبراست هفت سنکریزه بجانب کوسفند
انداخته دچره کبری و ارایافت و هم در سنا که قربانگاه کذاشته آورده بزیج آن قیام نموده و در این اثنا جبرئیل دست و پای اسمعیل اکشوده با وکفت مطلوبی که داری از حضرت
قاضی الحاجات بخواه که وقتی شریف و بنکام اجابت دعاست انکاه اسمعیل دست نیاز بدرکاه بی نیاز برداشته که بار جمیع عباد خود را که مومن و موحد اند بیامرز و چون
خلیل الرحمن بجانب فرزند خویش التفات فرموده و بر کشادن دست پای او کبرئیل کشاده و بکیفیت دعای او واقف شد کفت که ای پسر تو مویدی بتائید ربانی و موفقی بتوفیق سبحانی
در خلال این احوال ندای شنید که یا ابراهیم انصدقت الرؤیا یا اسمعیل انصبرا بین شما را در انچه امتحان و آزمایش کردیم و فامودید و بدانچه شما را مبتلا ساختیم صبر کردید
درجات شما را در جنات عدن بلند کردانیدیم و در دو عالم لسان صدق شما را کرامت فرمودیم انکاه کذبح عظیم ای ابراهیم تو خلیل منی از کائنات و ای
اسمعیل تو صفی منی از مکونات لاجرم پدر بزرکوار و پسر عالیمقدار جمله ستایش کویان بجای آورند و از تاریخ طبری چنان مفهوم میشود که چون جلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد
صدقت الرؤیا الی آخر الآیه شنید از غایت خداوند سابق الانعام بخود لرزید و کارد از دستش بقتاد و جبرئیل که کوش کوسفند کرفته بود و انکشت و آورده کفت الله اکبر و ابراهیم
که نظر بر آن کبش انداخت کفت لا اله الا الله و الله اکبر بعد از آن پسر را کفت سر بردار که الله منه ترا فرج داد انکاه پسر برخواست و جبرئیل با کبش دیکفت الله اکبر و لله الحمد و در مناهج الطالبین
مذکور است باین عبارت بکیم و پیش که صادق آل محمد میفرماید که چون حق سبحانه و تعالی ابراهیم را از قربان اسمعیل منع فرمود و امر شد حق تعالی که برای من از کارد تو او را
محافظت کردیم که حال تو رخاتم الانبیا محمد است و در انحال حجاب برداشته مرات درجات حضرت خیر البشر و آل او و ابراهیم عرض نمود و فرمود که این فرزندان اسمعیل اند در
امانت ابراهیم حسین بن علی را بدید و درجات بزرکوار او را مشاهده فرمود و کفت بار خدایا در میان آل محمد غریبه تر است کفت فرزند زاده اسمعیل حسین است که دختر زاده رسول
آخر الزمان محمد است کفت یارب حسین را او سردار امر اسمعیل حق سبحانه و تعالی فرمود که ما او را بفدیه اسمعیل قبول کردیم پس بقول صادق ذبح عظیم حسین بن علی است رضوان
الله علیهما و فدیه اسمعیل او ست نه آن کبش چه این سخنی است که اساس و اده نماند زیرا که کوسفندی را این همه قدر و رتبه نباشد که حضرت حق جل جلاله در کلام مجید او را ذبح عظیم
خوانده و تمام سر و ایت منهاج الطالبین و مسود اوراق و ناقل این حکایات از آن نسخه صاد قیست امین و اسوق کلام سابق لازم آمد که اول کسی که بنا سیس بنیان کعبه و تشیید ارکان
ارکان او مشغول شد حضرت آدم صفی بود و بعد از انقضای ایام حیات و شیث در تعمیر او مبالغه فرمود و اهل عالم بطواف آن مشغول میبودند و مناسک حج چنانچه
آدم بفرزندان خود تعلیم داده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نوح نزدیک شد ملائکه امر ملک علام نازل کشته حجر الاسود و دیکر احجار را که آدم و شیث جهت عمارت کعبه
کوهها نقل کرده بودند از اضعشان قلع کرده در خزاین جبال بودیعت نهادند و در روایت دیکر در این باب آمده چون ابوالبشر از جنة المأوی بجا کدان دنیا نزول کرد و مدتی بران بکذشت
بسیار ملول و متوحش شد پس بجبرئیل نالیده و کفت الهی بحیثیکه آکاه و ملائکه نمی شنوم نهایت ملول و محزون و پریشانم خطاب رب الارباب که ای آدم خانه را از اسمان بزمین فرستاده ام
که پیوسته طوایف انس بطواف آن مشغول باشند همچنانکه اصناف ملائکه عرش مجید مداطواف میکنند اکنون میباید که متوجه حرم کردی تا سرچه دل تو از اثقال سوداغیر پرداخته
بخلوتخانه قدس انس تمام کرده تا خانه دل خالی از اغیار زیبا بی یابم و در این خانه پر از زیبا بی او دم جمعی بکی از فرشتکان که او را براه راست دلالت بسیمود متوجه مکه شده چون
مابین القصرین الحضرت بنجا فرسخ بود بدانک فرسخی منازل طی فرموده و بمقصد رسیده خانه دید از نوقوت بهشتی که در وداشت از زمرد سبز در می بجانب مغرب و دری بطرف
شرق و حضرت عزت ملکی را رسال نموده او را مناسک و آداب حج بیاموخت و چون الحضرت از زیارت فارغ شد ملائکه خود را و طواف کرده کفتند ای آدم حج تو مقبول ملائکه عقیده
شد و در وقت طوفان نوح ملائکه الخانه را باسمان بردند علی اختلاف القولین بعد از تشکین طوفان بوضع حیث برشال خلق سرسبز میبود و خلایق از اقطار آفاق آمده بحریم امکان
باحرمت تقرب مینمود و حوایج و مهمات بر قاضی الحاجات مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان واضح و لایح میشد و حال بدینوال جریان داشت تا
زمان حضرت ابراهیم که اراده کاه ملائکه سبحانی و کعبه بعبارت آن متعلق کشته خواست که فخر و فضیلت بنای آن خانه در خاندان ابراهیم خلیل بنا بر این جبرئیل امین مامور شد تا مجرای اوا
شام بکرود و با تفاق فرزند ارجمند اسمعیل خانه کعبه را بحال عمارت آورد و اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید ابراهیم اندیشه بنای کعبه در ضمیر منیرش رسوخ یافته

یافته از سر ذوق و فرحی تمام بصوب کوه شریفه زد یا رشام روانشد هوای کعبه دل میدادم نشاط چنانکه خار مغیلان حریر مینماید و چون بلده طیبه بحرم رسید اسمعیل را دید که در پای کوهی نشسته و میتراشد پدر رفیع الشان پسر عالیمقدار را از مقاصی فرمان آگاه گردانید اسمعیل کمال عنایت در آن امر اظهار فرموده و در باب معلوم کردن ابراهیم طول و عرض خانه را بستور قدیم روایات مختلفه وارد شده چنانکه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب وارد شده و مولف آن نسخه شریف متع الله الطالبین بتوفیق بین الروایات موفق شده و از آنمیان آنچه بزعم راقم حروف اسب بمقام ابراهیم مینماید آنست که جبرئیل او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال اعلام داد و ملخص این سخن آنکه حضرت ابراهیم بتسلیم جبرئیل و بموافقت اسمعیل به بنای خانه کعبه اشتغال نمود اسمعیل کل سنگ میکشید و ابراهیم بکار میرسید تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم را سنگ بر نمیشد بر دیوار خانه نهادن حاجر آمده عاقبت سنگی پیدا کرده بالای آن بر مدتا با آسانی ترفیع دیوار خانه قیام مینماید اثر قدم مبارکش در آنجا مانده آن سنگ را مقام ابراهیم گویند منقول است که چون عمارت خانه کعبه بسر دیک حجر الاسود رسید ملائکه آن سنگ را در وقت طلوع فجر بکوه ابوقبیس رسانیده بودند و آوردند و ابراهیم حجر الاسود را بمقام خویش استوار کرد و انبیاء و اولیا آمده و است که حجر الاسود کذا از بهشت بود و یافته بود و مانند شیر سفید بود و بتدریج از مماس دست مشرکان و عاصیان تمکن آن چون دل ایشان سیاه و تیره شد و بعضی گفته اند که چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم اسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا نزد مردم نشانه باشد اسمعیل موجب فرموده عمل نموده سنگی آورد آن سنگ را پسند نشد اسمعیل مطلب بتر از آن سنگ رفته از طرف کوه ابوقبیس واری برآمد که آنرا ابراهیم تر از دمن و یتیمی بهتر بگیر از الگاه ابراهیم حجر الاسود را گرفته بموضع خویش استوار کرد انیده و اسمعیل چون از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ را نزد تو کرا آورد گفت آنکه مرا فرستاد این سنگ باز نگذاشت و بعد از فراغ عمارت ابراهیم و اسمعیل به وظایف عبودیت و شکرگذاری و مراسم دعا و زاری اقامت نمودند گفته اند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و شرایط طواف و مناسک حج و امور که در عرفات واقع میشود از رمی و سعی و قربان چنانکه اکنون معمول است بنیاد و نقصان بایشان تعلیم نمود و چون پدر و فرزند بطواف مبتلا شده قیام نموده مناسک بجای آورده ابراهیم تولیت آن بقعه شریفه را باسمعیل مفوض فرموده و ضبط آن حدیثهای کلی نموده و هنگام آن که میخواست که بوطن مالوف مراجعت فرماید بسر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن باطراف مکه ملاحظه فرموده خاطر مبارکش گذران اسمعیل و اولاد امجاد او بود که بنور نبوت میدانست که پیدا خواهند شد چه آن ناحیه بغایت خشک و پر سنگ و ریگ بود و کوهای اطرافش بی آب و گیاه بنظر کیمیا اثرش در آمد بخلاف بلاد شام که زمین آن بمطایف اشجار و طرائف اثمار طبیعت هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف نبی آدم مملو و مشحون بود پس حضرت ابراهیم از مشاهده این حالات رقت تمام فرموده دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته راز حقیقت حال اسمعیل و ذریه او را مسئلت فرمود و چون از دعا فارغ شد عزیمت جزم فرمود که پای دولت در رکاب آرد باز وحی الهی و خطاب سبحانی سید کرد اهل عالم را بطواف این خانه دعوت کن تا چنانچه بنای این خانه شرف دعوت جهانیان نیز دارا باشد ابراهیم عرض کرد که آواز من کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما رسانیدن پس ابراهیم مقام خود باز آمده بالای ابوقبیس رفته و بصوت رفیع و تکبیر مرتفع ندا نمود که ای مردم بدانید که خدای تعالی بر شما حج خانه کعبه را واجب گردانیده است اجابت کنید و بسوی خانه خدا بیائید و چون ابراهیم از ندا فارغ شد کوه ابوقبیس بلند شده و آواز او را بجمیع اقطار عالم رسانید و بعد از آن بجانب مشرق و سایر آفاق ورود این ندا در اطراف و جوانب ربع مسکون همه جواب دادند که لبیک لبیک لبیک از ابن عباس منقول است که از کسانیکه در ارحام مادران بودند و کسانیکه در اصلاب آبا استقرار داشتند طایفه که جواب دادند بسعادت حظی و موهبت کبری فایز آمدند و خواهند آمد و فرقه که از طواف خانه خدا جل جلاله بی نصیب و محروم آمدند چنانکه از دازمان مهر خاموشی بر لب نهاده و سکوت را لازم شمردند اللهم اجعلنا من الزوار بیتک و بیت محمد و چون حضرت خلیل الرحمن از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعه فارغ شد اسمعیل را در مکه شریفه خلیفه ساخت و خود بدیار شام معاودت فرمود سالی دیگر که موسم حج شد ابراهیم و سارة و اسحق بمکه معظمه آمده براسم حج و طواف قیام نمودند اگاه اسمعیل طایف حجاز و نجد کناری بجای آورده در رعایت سارة تاکید و مبالغه بسیار نموده و سارة از اینمعنی خوشدل شده و رفقا و ثلثه با اتباع خود بجانب شام مراجعت نمودند و همه ساله در موسم حج اسحق بمکه توجه مینمود و عهد محبت با اسمعیل تازه کرده و حج گذارده بخدمت والدین باز میگشت و چون آنحضرت سارة صد و بیست سال و بقولی صد و سی سال از عمر شریف منقضی شد طایر روح پرفتوحش بجانب گلستان قدس در پرواز آمده سر بقه حرون که پشتیر متصرف و تملک ابراهیم در آمده بود بدفن او اختصاص یافت **ذکر بعضی حالات و کیفیت وفات حضرت ابراهیم** ارباب اخبار و آورده اند که بعد از وفات سارة ابراهیم تزنی از کنعانیان در حبالة نکاح در آورده شش پسر از و در وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد در وجود آمده در اطراف آفاق متفرق گشتند و اولاد اصلی خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچکس بفضیلت نبوت سرافراز نگشت و چنین اراده ازلی کینونت اموال آنحضرت تعلق گرفته چنانچه گفته اند و بعد علیهم که مواشی و انعام خلت نام بی بشبانه بر سیده که چهار هزار کلب کوسفند ان او را از کرگ نگاه میداشتند چون صد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی شد آثار شیب بناصیه و محاسن شریفش ظاهر شد و قبل از وی هیچ احدرا اینصورت روی نداده بود آنحضرت جزع بسیار کرده گفت الهی این چه حالتست که خفیتش بر من مکشوف نیست خطاب آمد که این وقار و ریاست از جناب من که بتوارزانی داشته ام از استماع این سخن اندوه و انبعاض مبدل شده گفت اللهم زدنی وقارا منقول است که آنحضرت مسئلت نمود از خالق موت و حیات که تا طالب مرگ نشوم رشته حیات را بمقراض اجل منقطع مگردان و این دعایش بشرف اجابت اقتران یافته چون وقت رحلت او قریب گشت

گشت و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرومانده بمجلس شریف او تشریف حضور ارزانی داشت و ابراهیم بنا بر سنت معهود طعامی پیش او حاضر ساخته دست ملک الموت در حین برداشتن لقمه در از زمانه و آن لقمه را بحد وجد تمام گاهی بطرف کوشن و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهان میبرد ابراهیم گفت که اینچنین چه نوع حالت است که مشاهده میشود ملک الموت گفت که اینها از پیریست ابراهیم سؤال فرمود که عمر تو چند است گفت عمر خود را بد و سال زیاد از نوی میدانم ابراهیم گفت تفاوت من و تو سال بیش نیست و بعد از که تو اینقدر عجز و ناتوانی من با نیروی خواهد بود باری که آدمی ابراهیم از انجا حکایات اندیشه مند گشته گفت الهی این و دیعت حیات که بمن سپرده طلب فرمای که مرا نعمت زنده کافی که تا هرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست و ملک الموت بقبض روح او مامور شد ابراهیم بقام خراسید و بقبض گفته اند که چون باری تعالی نهایتهای دین و دنیوی ابراهیم تمام کرد و جزایل انعام و افضال در باره او تکمیل رسانید قابض ارواح را بجنبش فرستاده گفت اگر اجابت فرماید روح پاک او را قبض کن و الا بمقام خود باز گرد و ملک الموت بمقتضی فرمان بمجلس او حاضر گشت و صورت واقعه را معروض داشت ابراهیم مهلتی در میان نهاد و سعادتی تعیین فرمود و بکفایت بعضی مهمات دینی و دنیوی که سر انجام آن در نظر بصیرت از ضروریات بود مشغول شد و آخر روز دیگر شام و لیعهد و خلیفه گردانید و چون میعاد و مهلت موعود بسر آمد ام الملذات مکر خدمتکاری بر میان بسته و ظیفه جانسپاری بلکه جان ستانی در میان آورد و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ملک الموت بقبض روح ابراهیم مامور گشته بنزد او آمد بحضرت گفت ای عزرائیل هرگز دیده که دوستی بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل باسمان شتافت و بخدمت ابراهیم گفته بود معروض درگاه بی نیاز داشته ندای الهی رسید که با خلیل من بگو که تو هرگز دوستی دیده که وصال لقای دوست خود را بحمله مکروهات شمارد عزرائیل پیغام خداوند خود را بخلیل رسانیده ابراهیم گفت که میخواهم همین ساعت بر کیفیات که مامور شده اقدام نمائی ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده قالب بیجانش در مزرعه حرون در جنب ساره مدفون گشت و حرون از توابع شام است **ذکر بعضی از اخبار متفرقه و بیان سخن و آداب چند که از ابراهیم بر صفحات روزگار باقی ماند** منقولست که ابراهیم در آخر عمر مناجات کرده گفت که ای پروردگار بنمای بر من که چگونه زنده میکنی مرده را خطاب آمد که گمر بدین کار ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان دارم ولیکن میخواهم که دل مرا طمینان حاصل آید بعد از این سؤال امر قادر لایزال نفاذ یافت که ای ابراهیم چهار مرغ از جنس که میخواهی بگیر و بکش و اجزا و اعضای انها را در هم آمیزو بچهار قسمت کرده هر بخشی را در قله کوهی گذاشته انگاه بخوان که بسوی تو خواهند آمد ابراهیم موجب فرمود و عمل نمود بعد از ان مذکر دو مرغ خانه دیده که ده ده از هر قسمی بهوا رفته دهم بیست و هر مرغی را اندام و پر و موی جمع آمده بقدرت ایزدی پریده و بر سر انمرغان که در دست انحضرت بود متصل گشته چون ابراهیم انحال مشاهده نمود خطاب آمد که فرو آی و از سر افیل خلق عالم را از چهار گوشه عالم همچنانکه امروز این چهار مرغ را از اطراف جبال برانگیختیم زنده کنیم و هوالقادر علی ما یشاء و بعضی از ارباب تصوف اینگونه که در بن باب نازل شده روایت دیگر کرده اند ولی ایراد آن مناسب این کتاب نیست و آورده اند که ابراهیم روزی بطلب مهمانی بیرون رفت تا با هم طعام خورد چند چه عادت فرخنده اش چنان بود که بیهمان چیزی نخوردی و بعد از جستجوی بسیار پیر مردی بافقه نخانه آورد و در اطراف پر تامل نموده او را از این بیگانه یافت بنابران او را طعام نداده از خانه اش بیرون فرستاد چون پیر از نظر خلیل الرحمن غایب گشت خطاب قهر آمیز از درگاه ولی النعم و الاحسان در رسید که ابراهیم این بنده نافرمان با وجود کثرت قرون و عصیان در مدت عمر خویش از خوان افضال ما بی نصیب و مایوس نگشت که تو میدشو امروز که یک چاشت او را از خانه خود بی نصیب گردانی منش داده صد سال دوزخی و جان ترا قدرت آنرا و کیمان انگاه ابراهیم از این حدیث متاثر گشته بتعجیل تمام عقب آن پیر مد بیرون آمد او را دریافته ببالغه تمام او را بخانه باز آورد و آنگاه پیرانه ابراهیم سبب رد و قبول پرسید ابراهیم صورت واقعه باز نمود پیر رقت کرده گفت زهی خداوندیکه دوست را بحمله دشمن حساب میکند انگاه پیر شرک از دین خود توبه نموده ملت حنیف قبول کرد و یکی از مخلصان حقیقی و منسوبان تحقیقی گشت چنانچه شیخ سعدی فرماید و دوستانرا کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری نقلا اخبار گفته اند که صحیفه که بابراهیم نازل شد مجموع آن مشتمل بود بر موعظه و حکمت و از جمله کلمات آن صحف یکی آنست که ایها الملک المسلط المغرور انی لم ابتلیک لتجمع بعضها علی بعض و لکن بتلک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا ارد ها و لو کان کافرا و لهذا طایفه حکما فرموده اند که بر ذمه حکام لازم است که قضایای مظلوم را بنفس شریف خویش بفحص و تفتیش بلیغ فرمانید مشروط بشرطی که بسر حد ملامت نکشد و چون رسید بتشخیص تمامی مهمات و معاملات محالست غافل عن جنایت خویش نصب فرماید که ذات پسندیده و صفات او از ارتکاب ناروا و منهیات که شرعا ممنوع و نامحمود است مبرا باشد و بواسطه وعده مال جلوه جمال فریفته گردد و میل و مداهنه نفرماید و صورت واقعه از روی راستی و عدالت بار باب اختیار و اقتدار رسانند بلکه مخبران صادق الدین او نیوشیده و پنهان باید که فرمان دهد تا در اطراف ممالک سیر نموده اطلاع در خبر وبات و کلیات پیدا کرده بشرف عرض رساند چه شیاید که بعضی از مظلومان نا بر عدم موانع قنوعه شرح حال خویش تواند معروض داشت و در ضمن ارسال مخبران را اخبار ایشان فواید کثیره متوقع است و تفصیل انها موجب تطویل میشود و هم در صحف مسطور است که عاقل را حین انصاف باید که بهوش بود که حافظ لسان خود و عارف زبان خویش باشد و از جمله کلمات صحف دیگر اینست که عاقل را دام که بعقل خود باشد و چهار ساعت باید نگاه دارد ساعتی با پروردگار خود و ساعتی با برادران که در صنیع قدرت بچون و ساعتی که حساب نفس خود بجای آورد و در حین سیر و ساعتی که جهت خوردن و آشامیدن حلال که ضرور است مصروف دارد و از جمله دیگری اینست که گفتار خود از کردار خود شمارد و سخن کم کند مگر سخنی که از ان چاره نباشد و هم در صحف ابراهیم مسطور است که عاقل باید بر تحصیل سه چیز باشد اول زاد آخرت دوم نظام امر معاش سیوم لذت غیر محارم و پیش ازین مذکور شد که اول کسی که بیاض در محاسن او پیدا شده حضرت ابراهیم بود و سبب ظهور اینصورت انکه قادر بیچون حق را در کبر سن با او ارزانی داشت کنعانیان گفته اند عجب حالیست که ابراهیم را

وشاره فرزند غیر ازینکه نسبت میدهند و تربیت مینماید لاجرم خدا و پیچون و مانند بحمد دفع تهمت از ابراهیم آهن و چنان شبهه با ابراهیم ساخت که او را بعد از ظهور محاسن از پدر فرق
منکرند بنابرین حکمت الهی اقتضای آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شد تا خلایق را معلوم کردد که ابراهیم که است و اسحق کدام متعلوست که شخصی حضرت رسالت پناه را تذکر دکه
باخیر البریه انحضرت فرمود که انحضرت ابراهیم است و در حدیثی دیگر آمده که سخن اخیر ابتک سن ابراهیم قوله تعالی اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف یحیی الموتی قال اولم تومن قال بلی
ولکن لیطمئن قلبی **حلیه و حلیه اسلام** رنگ بیاض سرخ و سفید و تمام قامت و اشهل العینین و عریض الصدر بود **موضع و لادتش** بعضی کویند
که ولادت او در زمین سوس که از اراضی اهواز است اتفاق افتاد و بعضی در حدود سکر کفته اند و بناحیه حیران نیز کفته اند و اصح اقوال انکه مسقط الراس او از اقلیم
بابل موضعی بود که انرا کوثی میکفتند و معلوست که در وقت تولد انحضرت از عمر آزر بیست و هفت سال کذشته بود و کویند که چون ولادت او نزدیک شد منادیان از حوالی آن بلاد
و دور و حبشه ندای عظیم که آب آن خشک شده بود در انجا وضع حمل نموده و ابراهیم را در خرقه پیچیده بکذاشت و بخانه بت اعجاب منوده پدرش از انحال کاهی داد آزر بدانجا رفته
در زیر زمین در کنار همان جوی خانه ترتیب داد خوف ضرر سباع در انخانه را بانکی سوراخ دار مستحکم کردانید و باز کشت و پیوسته مادرش بانخانه رفته تعهد او مینمود تا بزرک شده
و سیدی کویند که چون آزر از حمل مادر ابراهیم وقوف یافت جلیله خود را بموضعی بردمیانه کوفه و بصره که از اراضی کفتندی در انجا اقامت نموده و در انجا ابراهیم متولد شد تا
بزرک نشد بوطن مراجعت ننمود و قولی میکوید که ولادت شریفش بدمشق بوده اما اصح آنست که در سبق ذکر یافته **والله اعلم معنی اسم و ذکر لقب و**
کنیتش مراد از اسم ابراهیم اب راحم است یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیتش ابا بارکش ابوالضیفان و ابوالانبیاست و ابو محمد نیز کفته اند **ذکر**
بعضی از خصایص و آدابش حضرت محمد مصطفی صلعم میفرماید ما یدان ابراهیم اشتن بالقدوم و هوان ثمانین سنه و این حدیث نقیض قول سابق است که از
بعضی مورخان نقل کرده شده غالبا آنست که این یاران نرسیده باشد که سال انحضرت را در حین استخوان باد مازین تر کفته اند و بعضی از فضلا کویند که قدوم ایام ضعیفیت
در شام و بعضی کفته اند قدوم او پیشه ایست که حضرت خلعت پناهی در سن هشتاد سالکی خود را بآن مشکین کرده و این سنت تا انقراض عالم از ان پیغمبر بزرکوار بیادکار باقی ماند دیکر از سنتهای
انحضرت پوشیدن سراویل است چه حضرت حق تعالی باو وحی فرستاد که تو کرم ترین خلقی نزد من باید که در وقت سجود زمین عورت ترا نبیند لاجرم ابراهیم برای خویش ترتیب سراویل نمود و
وجوا علم و مشهور است که سنت ضیافت از جمله مخترعات اوست و او در چاشت و شام بسیط طعام با مهمان خود روی و دمقصود و مقرکش سر ضیافت تا روز قیامت بود و السنه خلق
عالم بصدق و تحمیل و تکریم او کویاست هم در اوایل حال تشکان بادیه حرمان را بر چشمه عرفان و لالت نمود و در غنفوان شباب و مبدا جوانی بر اثبات صانع عالم حجت کرفت
مناظره و غالبان زبردست را ملزم و مغلوب کردانید بار سجانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید ذمته او از دعوی مهود و نصاری بری ساخته باخلاص و اسلام او کواهی
داده و در سن سیزده سالکی با بیست و هفت سالکی هزده و مناجاتش با جلت حنیف و عوت فرموده و او را دانش انداخته و اول کسی که در راه حضرت خداوند ساق الانعام مهاجرت
اختیار فرمود او بود و در قیامت اول کسی را که جلوخواهند پوشانید او خواهد بود و هوالمام البشر لقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما قال البشیر و نعمت عنصیت و قطع موی لب
و مسواک و مضمضه و کندن موی بغل و شستن ناخن و استنجا با آب و قصه ختنه و طعام سابکین و اسبغ آمال و غیره از کلک جمله سنتهای پسندیده او است
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شده که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا محض سخن از انکه مناقب و کمالات حضرت خلیل
الرحمن بسیار است و سخن و آداب و بشیار و امور زیارت محمدی و شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنه او سنتی معمول بها و طریقه موثوق علیها است و قلم شکسته رقم از لفظ
ماثره و مفاخر او عاجز و قصور معترف شده بر همین قدر اختصار کرد **مصنعتش** زراعت و حراثت بود و پیوسته بدین شغل اشتغال مینمود و در بنای قری و قصبات
و تعمیر بلاد جدی تمام داشت و در ایام انحضرت و اولاد طاهرین او مدائن و امصار بسیار عمارت یافت **مدت ایام حیات و دعوتش** اهل کتاب کویند که عمر مبارکش
صد و هفتاد و پنجسال بود و قومی
عارف ولیت کفته است و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنجسال کوید و محمد بن فخر الدین ناکاتی بصد و بیست و سه سال
تصریح کرده و صد و بیست و سه سال
واصح روایات قوم امام مسعودی است و برین تقدیر مدت دعوتش صد و شصت سال باشد و در روضة الاحباب مذکوراست که بعجات در کتب
و در جامع اعظم مسطوراست که روز چهلم عمر بعد از انکه بیست و پنجسال از دار محنت و هوان بروضه رضوان انتقال فرمود صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء
والمرسلین **ذکر اسمعیل و شرح بعضی از حالات و بعثت او** ولادت مبارکش چنانکه کفته اند صد و شام بود و او را در صغر سن بلای هجرت مبتلا شد و
در اراضی که نشو و نما یافته بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و تیر اندازی و فروسیت تعلم نمود و بسیار جرهم که بستوری با جرد جوار ایشان اقامت نموده بودند هفت کوسفند
با اسمعیل کرامت نمودند و حضرت ذوالبرکات در ازای کوسفندان اسمعیل برکت از زمانی داشته تا کثرت آن بحدی رسید که محاسبان روزکار از ضبط و شمارش عاجز شده بود
مسعودی در کتاب اخبار الزمان کوید که اول قومی که میل صاحبت اسمعیل نموده و بسر چشمه زمزم آمده طایفه بنو مدان از عمالیق و بعد از ان بنی جرهم از ولایت یمن آمده در کذار اقامت
نمودند و چون سابقا قصه تزویج اسمعیل و آمدن ابراهیم بزیارت او صورت تحریر پذیرفته مذکار آن در اینمقام خالی از شایبه تکراری نیست اما بنا بر انکه این جزیره بیشتر
بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان کشته و کنون از ذکر تحقیق مبسوط و اعاده نقل آن پیشانده قلم دو زبان بذکر آن اقبال کرده میکوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله و مراجعت
ابراهیم اسمعیل الکنی تمام دست داده مواشی و غنام و بسیار شد و قوم اتفاق نموده عمره و جنفر اسعد بن اسامه را که از قبیله عاله بود بدو داده و بعد از چند کاه از مفارقت

پدر و پسر ابراهیم را داعیه دیدن اسمعیل در خاطر رسوخ یافت و برراق سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره بنا بر وفور غیرتی که داشت از ابراهیم التماس نمود که چون بمکه رسد در خانه اسمعیل نزول ننماید و آنحضرت ملتمس ساره را بسمع قبول نیوشیده او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل بمکه شریفه رسیده در خانه اسمعیل آمد و پسر را حاضر نیافته زنش را دید که از خانه بیرون آمد از ابراهیم پرسید که تو چکسی گفت من منکوحه اسمعیل ابراهیم گفت حال شما چون است و چه کیفیت روزگار میگذرانید عمده چه دارد که بر وجهی که اراده الهی است آن عورت بچکونه نشکر نعمت خداوند منعم احسانه بجا آورده بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجا است گفت چه پرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل کی بخانه خواهد آمد گفت مبدانم و هرچه ابراهیم پرسید عذر از سر نگیرد چون دید او مطلقا از ابراهیم سخنهای نزول کرد و ابراهیم مردمی و مروت پیشه دانست ابراهیم با او گفت که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو برسان و بگوی که پدر تو میگوید که عتبه خانه را تغییر دهد گفت چنین کنم و ابراهیم بازگشته چون بخانه آمد آنچه پدر خود حضرت ابراهیم استشمام کرده و آثار رفتن مشاهده نمود از منکوحه خود پرسید که چکس در غیبت من بدینجا آمد و چنین و چنان فرمود و اسمعیل گفتار او نخش پذیرفت و چون او را پسندیده و اعتقاد او باشارت بطلاق نکرده و بنا بر وصیت پدر او را طلاق داده و بنت مضاض بن عمرو جرهمی را بخواست و چون او دیگر بار ابراهیم بمکه آمده بزیارت اسمعیل شتافت و بدستور اول دیگار زنه ابراهیم بدر خانه آمد فرزند را حاضر نیافت و بسمع او رسید که از چکسی گفت دختر مضاض بن عمرو زن اسمعیل ابراهیم گفت معاش شما بچسان است جواب داد که شکر مر خدای را که روزگار ما بنحو وجوهی میگذرد ابراهیم پرسید که شوهر تو چکونه کس است گفت بهتر از ازواج است بعد از آن سید انعام موفور کرامت ابراهیم فرمود و آیات وصایای شرایط ضیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم سید و گفت موی سرت را ژولیده می بینم حضرت فرمای تا از انشویم و روغن در سر تو مالم ابراهیم اجازت داده سید سکی گذاشته و ابراهیم پای راست را بر سنگ نهاده و پای چپ در رکاب داشت تا نصف این سر او را بشست و بعد از آن سید سنگ را بطرف اسپ او برده تا ابراهیم پای چپ را بر سنگ نهاده تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم مبارکش بر سنگ بماند و بعضی از مفسران این مقام را ابراهیم از این سنگ داشته اند و سید و چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری پنیر بطقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق بر دو دست نگاه داشت تا ابراهیم بچان سواره بنیر از تناول فرمود و پس باسید گفت که چون شوهر تو بیاید بگو که ابراهیم چنین گفت که عتبه باب تو نیکو استمانه ایست زنهار که در محافظت آن تقصیر جایز نداری و هنگام رجوع خلیل الرحمن از سید و پرسید که هیچ مهمان در خانه شما هست گفت مبدانم که مهمان چه چیز است گفت هیچ شیطان دارید همان جواب گفت باز ابراهیم پرسید که مقداری خرما باشد سید و جواب داد که از نهایت که میرسی هیچ باقی نمانده ابراهیم در گریه شد و گفت زنهانی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله تشکرون و از ظاهر من الثمرات و بر این تقدیر احتیاج بتقدیر لفظ موضع نیست که کو بنای عند بیتک اظهر چون قول بزبان معجزبیان ابراهیم ع بعد از بنای کعبه بدین جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و باجمله چون ابراهیم بشام معاودت نمود و اسمعیل شب بخانه آمد الحق بر مهر بان مشتاق گردد انخلیله خود پرسید که چکس امروز بدینجا آمده سید گفت بلی پیری تشریف آورد که هرگز همثل و عزیزی ندیده ام قرابتوک و سمت اخبار و نور نهاد داشت و اینک اثر قدم او در این سنگ مانده است اسمعیل فرزند از اجمع کرده بگریست و گفت این مقام پدر نهاست و بدو استشفاع او در گریه افتاده و سنگ را بتعظیم هر چه تمام تر بوسید ناگاه جبار او رده اند که خدای تعالی هر گاه دعای ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که ربنا و اجعلنا مسلمین لک و من ذریتنا امة مسلمة لک و ارنا مناسکنا و تب علینا و ابعث فیهم رسولا منهم الی آخر الدعا اسمعیل فرزند از ابراهیم جدا نکرد بلکه او را در وسعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانید چه اطعمه و نواکهی در موضع فراخ این بیابان قابل الدنیا تارک و تقوا از کرفی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا کلی که یکی از مهتران علم است گوید که صدق وعده اش بدرجه بود که با شخصی معتقد رکرد که در مکانی معین اقامت نماید تا آن شخص نزد او آید و او بانتظار آن شخص بشد بعد یکسال بدانمقام رسید و اسمعیل را در موضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در امکان صبر کرد تا آن شخص نزد او آمد و راقم حروف گوید که قول اخیر اصدق اقاویل است و هو اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم بنا قم فتوز یارت مرقد منور پدر شتافت و در یافته پیرانه سر اثر شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدا را وصی و ولیعهد خویش گردانید و بعد از اندک فرصتی از دحشت آباد دنیا بدار جنت المأوی خرامید حلیته اوعلیه السلام بغایت سفید بود و ابراهیم ع صفاتش امین و صادق الوعد متحمل و صبور صنعتش تیرتراشی و تیرانداختن گویند اختی روایت کنند که روزی عبور رسول خدا ص بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان در انحال بتیراندا ختن اشتغال داشتند انحضرت فرمودند که ارمو بنی اسمعیل فان اباکم اسمعیل کان رامیا و او مصیبه و شکار سیل تمام داشت کنیت و لقبش کنیت مبارکش ابوالعرب و لقبا و اغراق الثری است و زبان سوداوراق در بیان معنی اغراق الثری نابرده ام اطلاع بران لال است معجزاتش بسیار بود یکی از انجمله کوسفندی را که پستان او خشک شده شیر بمیدا د سالها بر این گذشته بود پیش او آوردند انحضرت دست بر کت بر پستانش مالیده بر فور شیر از انجا در فوران آمده دیگر انکه جمعی بخانه او آمدند و طعامی حاضر نبود قدری آب زمزم در ظرفی کرده سر از بپوشیده و دعا کرده چندین طعام از آن ظرف بیرون

طرف بیرون آورد و این معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت ایام حیاتش بقولی صد و سی سال بود و بروایتی صد و سی و هفت سال زندگانی یافت
و از انجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خویش بود مدت دعوتش قریب بچهل و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بوده
باشد و این سخن مخالف روایت طبری است والله اعلم مرقد مطهرش بمرقد پدر بزرگوار جایش بقرب مقام گفته اند **ذکر کیفیت ظهور عبادت**
اوثان و اصنام در میان اولاد حضرت اسمعیل ع بطون کتب و متون صحف مشحونست باین جمله که بمرور ایام اولاد و احفاد
اسمعیل بسیار شده بکثرت روی زمان نبوت بمرتبه انجامید که کعبه شریفه دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از انجماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم طریق بیرون
آمدن گرفتند و هر کس از اقوام که راه سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم محبوب خویش گرد انیده و محلی که رحل اقامت می انداخت آنسنگ را در جائی پاک نهاده بدستور زیارت بیت
آمده بگرد آن طواف میکرد تا هنگامی که آن سنگ را نیکو نمیتوانستند برداشت و در مکانی مناسب نهاده بزیارت و طواف و سیر و اعتکاف اخلاف صحف
برطاق نسیان نهاده باغوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله حسنات شمرده و با وجود انکتاب این فعل منکر در فصل بعضی قضایا بشریعت ابراهیم
عمل مینمودند و بدستور معهود مناسک حج کما هی آورده بعظیم حرم خداوندی و تجلیل و تکریم خانه کعبه از جوارح و اجبات لوازم میدانستند و زعم طایفه آنکه سبب ظهور بت پرستی
و میان ذریه اسمعیل امنیت کاسف نائله مردی وزنی بود نداقتبیله جرهم وقتی بنوبت و بدفعتی چنان بر ایشان استیلا یافت که در فتن خانه کعبه باهم زنا کردند و حضرت قهار
شدید الانتقام هر دو را مسخ نمود و سنگ کردانید و مردم مکه آن دو شخص سنگی را از خانه کعبه بیرون آورده از برای عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند و بتقادم
و هر دو لا حضرت اسمعیل از دین ابراهیم اعراض نموده بپرستیدن بتها مشغول گشتند و اول کسی که ملت حنیف جلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحی جزاعی
بود و در بعضی از کتب مسطورست که عمرو بن لحی سبل را از شام نقل کرده بر سر کوه اساف و نائله نصب نموده و خلایق را فرمود تا عبادت آن بتها را نمایند و ذکر سبل و اعظم اصنام قریش
بود در ذکر دوم از این کتاب خواهد شد انشاء الله تعالی و بعد از صد و اندی عمر و عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و حمیریان مناة را که در کنار دریا
در بتخانه موضوع بود بپرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت بپرستش مناة اشتغال مینمودند و از برای عمری که از بتان مشهور است در تخلخانه ساخته بودند که بنی خزاعه و قریش بتخانه
بر سان کعبه زیارت کرده بخیال حصول عز دنیا و آخرت عبادت عزی کما هی می آوردند همچنین بتیف که از عظمای عرب بود نکر طاعت لات بر میان بسته عبادت او را وسیله حصول
مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوه ناهموار زمان ارتفاع لوای دولت محمدی تا در میان عرب استمرار یافت **ذکر بعثت اسحق بن ابراهیم علیهما السلام**
آورده اند که در زمانیکه ابراهیم ع بفلسطین نزول فرمود اسحق را بر مین کنعان فرستاده او را در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشته بارشاد و هدایت قوم مشغول گشت و فقاء
و خدم خویش را بجمله نکاح در آورده عیص و یعقوب بیک بطن از متولد شدند و چون در حین ولادت یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و آن دو بهر دو فرزند
سعادتمند دختر زجیت والدین نشو و نما یافته و اسحق عیص را دوستر میداشت و رفقا یعقوب او اسحق در کبر سن بعارضه مبتلا شده دیده ظاهرش از ملاحظه مبصرات عاطل ماند
و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص بشکار شغل تمام داشت گفت مرا گوشت صید آرزوست و ظیفه انکه بشکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری بقیه
در باره تو مین و برکتا رزانی دارد و عیص تیر و کمان بر دوشته بجانب کوه و صحرا شتافت و رفقا صورت حال را معلوم فرموده بنا بر وفور محبتی که با یعقوب داشت بر فور با او گفت که
ای فرزند اسحق با دار تو عیص چنین و چنان گفت اکنون باید که همین لحظه بر غاله که چند گاه است که از اپرده گشته و بریان کرده پیش اسحق ببری و چون اعضای عیص بغایت پر موی بود رفقا
اشارت کرده که یعقوب پوست بر غاله را بر سا عد گشاده و در حین تکلم باید آواز خود را تغییر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید و یعقوب بفرمود ه مادر مهربان عمل نموده بر غاله بریان را پیش
اسحق برد و اسحق یعقوب را پیش خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون یا یعقوب در سخن آمد او نیز بکلام فرمود اسحق گفت عجب حالتی است که ساعد عیص را میسکنیم و نغمه یعقوب مینوازم
انگاه اسحق بر او از خورده و مراتب فرح مشعر یافته او افتاده فرمود که بارک الله فی ولدک و جعل فیهم النبوة و الکتاب یا رباب تواریخ آورده اند که هفتاد هزار کس از ذریه یعقوب
بمرتبه شریف نبوت فایز شدند و چون عیص از شکار مراجعت نموده از گوشت نخجیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد و گفت بخور از شکاری که آورده ام اسحق دانست که در آن باب
حیله واقع شده عیص گفت که نتیجه دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد و لیک اکنون ما هم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار کرداند و از میان ایشان ملوک عالیمقدار و
سلاطین ذوی الاقتدار پدید آورد و از اولاد تو پیغمبری مبعوث نظام هر کرداند و انمیان اخبار در روایت انکس وارد شده که ایوب را از اصحاب عیص شمارده و بعد از وقوع این قضیه نازیه
عقده وحشت در باطن عیص استشعال نموده روزی بیعقوب را گفت مطلوب آنست که فردا من تشریف آری که بجهة ضیافت طعامی مهیا ساخته ام یعقوب قبول نموده و بتوانی بر در رفت
و چون از طعام خوردن فارغ شدند عیص او را با و تحفه بسیار از اسباب و ستر و کوسفند و غیره لک بیعقوب باز دانی داشته برسم وداع او را در کنار کشید و چلغوزه بدان گرفته است که
برادر را بلاک سازد در اثنای قادر ذو الجلال نشان و ندای عیص بر سان موم نرم کردانید و چون عیص در آن باب عاجز شد گفت استغفر الله و تاب الیه و فرمود که ای برادر اکنون دانستم که دعای
بدان سعادت که فتی باذن خدای تعالی بوده باید که در حفظ و امان الهی مراجعت نمائی که خیر برکت نصیب بیت یعقوب سالما و غانما بمنزل خویش برگشت و اینچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو
و غیرها از رفتن یعقوب بخدمت خال خود و ملاقات او با برادر خویش عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص بجانب مکه روم مسطورست متعاقب این کلمات در قصه یعقوب مرقوم رقم
بیان خواهد گشت انشاء الله و پس از مدتی طویل که اسحق تبلیغ رسالت نموده بعارضه چند روزه داعی حق البیک اجابت گفت و بجوار رحمت رب جلیل پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی

مسمی گردانید علیه السلام تمام قد و سیاه چشم بود در رنگ روی مبارکش سبزه مایل صفاتش عابد و صالح و شفیق و رحیم دل بود و معجزاتش بسیار بود از انجمله یکی آنکه دست مبارکش را برپشت گوسفندی مرده آورده دعای برکت گفت و بقدرت باری تعالی از آن یک گوسفند مقتا گوسفند دیگر متولد شدند اما عمر حیاتش صد و هشتاد سال بود بروایتی صد و شصت سال صحیح و بیست سال نیز گفته و الاول هو الاصح مدفن همایونش چون از دنیا مفارقت کرد عیص بتجهیز و تکفین او قیام نموده جسد مبارکش را بموضعی که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته است در جوار والدین بخون ساخت قصه یعقوب اسرائیل الله یعقوب علی نبینا و علیه السلام از کبار انبیای مرسل است و بشیر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل اکبر حضرت بوده اند و در اکثر کتب تواریخ چنین بر آوکرده اند که یحیی یعقوب را وصیت فرموده که از کنعانیان زن نخواهد بلکه دختر خال خویش کرد و قدان از دیار شام مقام داشت تزویج نماید و چون بسبب تدبیر مادرش رفقا اسحق در حق او دعا فرموده عیص با او در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق شبی و بعضی گویند هم در آن شب بنا بر استشعار و خوفی که از جانب عیص داشت با شاره والده خود از کنعان بیرون آمده متوجه قدان شد و آنحضرت بعد از هجرت از وطن با لوف موسوم با سرائیل گشت لانه سهری باللیل و قد روی انه کان فی هذا السفر فی اثنای سیر ضعف تمام با و راه یافته بر سر سنگی قرار گرفت و همانجا بخواب رفت در واقعه دید که درفرای هوا از روی زمین تا حد و مقر سمانزدیکی وضع کرده و فوجی از ملائکه بر آن نردبان عروج و نزول مینمودند و در اثنای این حال از سر اوتاق مجد و جلال خطاب ملک متعال رسید که منم الخداوند سزای پرستش که خدای تو و خدای پدران تو غیر از این منبت تراود ذریات تو را بعد از تو وارث این مکان معاودت مینمایند و خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس را مجموع ذریه و اعقاب خویش بعبادت آن سرافراز باشند و چون یعقوب از خواب برآمد استشعار نموده بدعای اسحق متیقن گشت و از انجا عزیمت نهضت مصمم نموده بعد از آنکه مسالک بعیدی سپری کردند بساحت قرب خال اتصال یافت منقولست که در سال قحط یعقوب بنزد خال خویش لابان ولد ربوا لیا زا چاهی بود که گوسفندان از آب آنجا میخوردند اتفاقا آب چاه کم شد لیان صورت واقعه را با یعقوب در میان نهاد و آنحضرت ولوی آب از آنجا کشیده و مقداری شاسیده باقی را در آنجا چاه ریخت آب چاه بقدرت خداوندی از مشتر مشتر شد و خال و صورت حال مشاهده نمود و بمصاحبت یعقوب راغب گشت و از و استدعای اقامت کرده حضرت یعقوب قبول فرمود بعد از چند روز دختر کهتر لابان راحیل را خطبه فرموده و با پدر دختر از نتیجه مال اعداد سال که ابواب ضروریات بدان سد و دستگیر شود معین نموده یعقوب گفت از بنطالب مرا چیزی بدست نیست تا بدی معین فرمایی تا من چیره خادم تو باشم و با دای خدمت مکلفت صداق مهیا دارم لیان اجابت نموده خدمت سالها جهت صداق راحیل معین گردانید و یعقوب با دای خدمت قبول کرده سر انگشت طاعت بر دیده روشن نهاد و بعد از تعیین سعایا لیان با یعقوب گفت که این شرطیست که میانه جانبین قرار یافته در محافظت آن باید کوشید که از افشای این سر غریب و عاری بر من و تو لاحق نگردد و بعد از آنکه یعقوب هفت سال رعی و رعایت انعام قیام فرموده مدت مقرر منقضی گشت خال دختر بزرگتر لیا را گفتندی در عقد حبالش آورده و چون شب زفاف بسراپرده ازواج ظلمانی لیل بدیباج نورانی نهار سپید گشت یعقوب از این شنیع خال بگشا د که مدت هفت سال مراعلهای شاق فرمودی و آخر الامر بطریق احتیال نامزد مرا دیگری بدل کردی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه مانده باشد و خورد تر را بشوهر دهند اگر خاطر تو بر احیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد از آن دو حدیقه دیگر چیده و شربت آرزو از آن قدح دیگر چشیده آید و در این وقت جمع میان الاختین حرام نبودی تا سوی مبعوث نگشت انجکم الضرام نیافت و چون یعقوب هفت سال دیگر بر عایت انعام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده و دو کنیزک دیگر نیز بخانه یعقوب فرستاد یکی فلهه نام و دیگری سوسم بزلفه فلهه لیا تعلق داشت و زلفه براحیل در جامع اعظم مسطور است که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل و شمعون و لاوی و یهودا و لاکاوزابالون که او را زبولون نیز میگفتند و تشخر کرشاخار و شیوخر بنیز گویند شش دختر از احیل یوسف و بنیامین متولد شدند و از فلهه دو پسر یکی دان و دیگری نفتالی نام و از زلفه نیز دو پسر گاد و اشیر که مجموع دوازده بشمند و باسباط در کلام مجید اشارت بانشانست و در معارف عتیقی گوید که چهار سبط از لیا متولد شدند روبیل و شمعون و لاوی و از احیل یوسف و بنیامین در وجود آمدند و از هر کنیزکی از آن دو کنیزک سبط دیگر و چون یعقوب خواست که از قدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفتا گر کیسال در بجا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب پرسید که آن چیزها بود لیان گفت که سفندان خود را قسم راست میکنم و بگیتم را مزد تو کرده هر بره نر که از آن قسم متولد گردد تو را زانی دارم یعقوب درخواست خال در اجابت نموده قاعده نمود و جبرئیل نازل شده و گفتا ی یعقوب او راق فلان درخت را آورده و دیوادی تفرق ساز تا فتنی از این گوسفندان که منصوب بدست تهار احوزده و هر یک بره نر تولد مانند و یعقوب بفرموده جبرئیل عمل نموده مجموع نتاج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل بظهور آمد و لیان یعنی را عظیم ثمرده با خویش مزدوگ گیسال دیگر اقامت فرماید تا هر مشی که از ان نصف دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب بنا بر التماس خال ایمال نظام حال خویش راضی شده و با جبرئیل بدستور سابق او را تعلیم داده و سال دیگر نیز نتاج گوسفندان لیان نصیب یعقوب آمد بعد از ده سال دیگر که بنا بر درخواست خال خود دران سر زمین قرار گرفته و با جمعی از اهل و ولد و اغنام و اموال از آنجا بسیرون آمد متوجه راحی کنعان گشت و در وقت خروج زوجه یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را فرمود که صنمی را که پدرش لیان از اپیرستید دزدیده و در بار نهاده و لیان بعد از فتن فرزندان در خانه در آمده هر چند بست خود را طلبیده نیافت و فی الحال با سبی تیز رفتار سوار شده و عقب بجماعت روان شده با یشان رسیده گفتا ی یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صلا رحم کردی یعقوب متغیر شده از سر این حدیث استکشاف فرموده لیان گفتا له مرا دزدیده همرا ما آورده یا یعقوب فرمود که ایخال چیکنی از آنکه دست در و بران نیست خدای مرا تو آفریده کار

آفریدگار زمین و آسمان ثبت ارشاد نماید تا درک شرف بشنود و هدایت پذیرد آنگاه از احوال تو آنچه گرفته باره دارم تو سیارم لیان گفت مطلوب آنست که آمرزش من بیاری یعقوب گفت که من چنین نمیتوانم گفتن که چه کسانم که مرا بیامرزند تو خود میدانی که من کدام فعل قبایح مرتکب شده ام یعقوب گفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که میان ما بوده است که دعا کنی سازف وسروق خطا هرگز و دوداشار بر گفت و شنید مرکبی که ضم لیان بر ان جوستی کرده پسر یعقوب بر آن تاز بالای مرکب بر زمین افتاد ناگاه یعقوب گفت ایخال لیان ارخدای که مسئول تر با بین سرعت مشرف حاجات مقرون گرداند لیان جواب داد که مفارقت دین خود و هشیار نمیکنم و از صحبت معبود خویش بر انمیتابم چنین خود اگر فته بازآمد که آمده بود باز گشت و یعقوب بانجال و اسباب و قطیع سافت بعقیل نمود و هرچند یکنعان نزدیکتر میشد اشواق بیشتر باشتعال میافت و عده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیز تر گردد و روز یکه یعقوب بکنعان فرود آمد بحسب اتفاق عیص آنروز بحسب خاطر استیلا یافته بود بجهة دفع حزن و اندوه بر اسم شکار بیرون آمده و سیری میسنود ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود و عیص از دحام مواشی و انعام و کثرت شناور جال شاهد کرده متوجه شد تا احوال ایشان بعیص نماید چون نظر یعقوب از دور بر عیص افتاد و همان نقطه و اثبات خوف و استشعار یکدیگر از وی داشت مختفی شد و اولاد و اتباع را تمیض نمود و گفت اگر این شخص آمده و از شما پرسد که این مواشی کیست و بسبب این جمعیت چیست جواب گویند که عیص بن اسحق زنده بود یعقوب نام که پیش ازین بطریق از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها دور انجا بسر برده و اکنون مراجعت نموده و این مواشی متعلق باو میباشد و بحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه مجموع جهات حالانی الحقیقه متعلق بعیص است و بحذت و بیم چون عیص بسر وقت ایشان رسید از قفا فلان سالار و اصحاب مال پرسید اولا یعقوب برنیج فرمود چون باز استماع این سخن رفت بسیار نموده و جزع مشار کرد و گریه بروی غالب شده فرمود که یعقوب بنده منست بلکه برادر جان برابر است و یعقوب بعد از ملاحظه انجال نزد برادر شتافت و چون عیص بر طلعت یعقوب انتا و بهوش گشته از پای در افتاد و بعد از زمانی بحال خویش آمده برادران بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بدیار یکدیگر مسرت بسیار نمودند و آنشب در منزل بخرمی و شادکامی تمام بسر بردند و علی الصباح یعقوب اتباع و شیاع و اموال فت عیص جانب کنعان آمده بملاقات احباب فایض و بهره مند شدند و گویند که چون بکمال از یکواقعه بر آمد باری تعالی ابن ابیح یعقوب ارزانی داشت و در حین وضع حمل در دشن اجل تبدل بفاخر میه خاله او لیا بعهده خواهر زاده خویش مشغول گشت و بعد از انکه یعقوب هدایت و ارشاد اهل کنعان مامور شد عیص کفالت ای برادر تومد تها بلای غربت مبتلا بود ای اکنون نوبت منست تا بحفظ و حمایت الهی بسیار م و خود بغربت میروم باید که تدبیر این بقعه سعی نمائی و از مفارقت بدروجه بزرگوار و غیر ایشان بیخبر نبوده و دقیقه از رعایت محل نگذاری انگاه او را وداع نموده بار اضی روم رحلت فرمود و گفته اند عیص از دختر عم خود بنت اسمعیل که نبیخ پسر مشوذ شد یکی از انها روم نام داشت که مجمع رومیان از نسل وی بوده چون لون روم بن عیص در غایت صفرت بود اولاد او را کارومیان نبود الاصفر گویند و نامت لوک از نسل عیص بن اسحق اند عیص مت صد و چهل و پنج سال زندگانی یافته و در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود او نیز در روم از سرای محنت و ملال بباغ میروان رحال نمود انگاه پاینده و باقیست خدا تعالی بود و یعقوب عیص را از روم بمزار حبرون او آورده قریب بمرقد ابا خویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب در اثنای گذارش قصه یوسف مسطور خواهد شد انشاء الله وحده العزیز

ذکر قصه یوسف صدیق علی نبینا وعلیه السلام

قال الله تعالی لقد کان فی یوسف واخوته آیات للسائلین قصه یوسف حکایتی عجیب و روایتی غریب است قصه ایست که بدا آنش مشیر بهوت و محبت و وسطش مبنی از شوق و بحرت و نهایتش مشتمل بر عصمت و حمت و مغفرت است هر کلمتی از ان منطبق بر حکمتی و هر فصلی از وی متضمن و صلی است و چون از قبل متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت مشارب و تباین مراتب ازین قصه حظها دیده اند و ازین شجره ثمر ها چیده از هر کب در شرح مقاصد این حکایت عبارتی و در تبیین مطالب این روایت اشارتی صدور یافته و این فقیر قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت که بتقضی من شب بقوم فنوسهم سپروی فرقه خدام فضلای انام و زمره علمای اعلام کرده و خود را از انجمله میشمارد و استمداد همت از ارواح پاک ایشان نموده و اقتفاء سیر ایشان را غنیمت بضاعت خود شمرده و اینک خاطر صاحب و قریحه طبع سعادت منیاد و ارادت بنیاد را در اینقصه نفیس و حکایت شریف که بموجب نص احسن القصص است شروع مینماید ما مول آنکه بموقع محمدت و ارتضای سعادتمندی اتصال یابد کربی تکلف و مبالغه مشتاق قلم فضای روزگار و قدوه فضای زمانست و ماذلک علی الله بعزیز ذکر رویای یوسف و بدایت حالت الخضرت آنحضرت یوسف صدیق بالیقین و التحقیق از کبار انبیای مرسل و اعظم پیغمبران مکمل بوده است نسب پدر بزرگوارش منتسب از و حه خلیل و کوه هزار مدارش مستخرج از معدن اسرائیل چنان مرویست که باری تعالی حسن ابد بجزو صفت فرمود از انجمله یکی جزو تمام عالمیان داده و نیمجزو دیگر نو جمال و پیرایه کمال یوسف ساخت ارباب صناعت بحکم کرده اند و العهدة علیهم که طالع فرخنده آنحضرت طالعان بود آفتاب در طالع و عطارد در دوم و زحل و قمر در نهم و میزخ در یازدهم و مشتری و زهره در دوازدهم لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاده و حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علماء اسم مبارکش اختلافت جمهور بر اند که اسم شریفش عجمیست یعنی از لغت عرب نیست و بعضی گویند عربیست و مأخوذ از اسف و اسف غمزده را گویند و موکف انیز همانا مانند که گویند یوسف این نام از و همان خواهند که هم ذل بندگی کشید و هم ز همراه بوده و غم شیدا فم حروف گویند بر انکه گویند که یوسف از اسف مأخوذ است لازم نمی آید که این لفظ عربی باشد چه علمای عجم اتفاق دارند که نوح سم عجمی است و مع ها مأخوذ از نوحه است حال انکه نوحه لفظ عربست و الله تعالی اعلم تفصیل این اجمال آنکه بدایت حال یوسف چنانست که شبی در کنار مهد یعقوب غنوده بود و کوکب طالعش در کلبین چهره والد اسوده که ناگاه از خواب در آمده و بسان کلبرگ تری از جنبش باد بصحرای سیلاب زید و چون قطره سیماب از تاب آفتاب بطپید یعقوب که این حالت مشاهده فرمود گفت ای پسر تراچه افتاده و از حوادث فلکی ترا چه دست داده یوسف گفت امشب صناعت خوابی دیدم که از غایت صعوبت آن رستیدم و صورت واقعه

انکه خود را بر کوهی بلند دیدم که بحوالی انکوه بهای رنگون و سرهای فراوان و اشجار بسیار و انهار بیشمار و انواع شقایق و یاسمین و صنعناف شکوفه و ریاحین بو و نباکاه در اثنای خواب
بازده ستاره و ماه و افتاب از آسمان فرود آمده در پیش من بسجده افتادند یعقوب دانست که انکوه مانع سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بران متمکن شود و چشمهای
زلال آب اقبال او بود که در جویبار تکبیر جاری گردد و ریاض امارت چمن سعادت او باشد که هر غنچه کل مراد از انجا شکفته آید و مشک چون سریر دولت ابد پیوند او بوجود
عزیزش حزن کرد و یازده وسبط اسرائیل که کواکب اسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند پیش وی پیشانی استکانت بر زمین نهند و افتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالیقدر او
و اصل اند با سجده موقف نمایند لاجرم از خوابش شهور و اعوام اندیشید و از انکشف صورت واقعه با برادران نهی فرمود چه میدانست که اگر اخوان انچه از
غیب بر یوسف سانح شده است معلوم کنند برا غوای شیطان در بارهٔ او فکری اندیشند قال عز من قال یا بنی لا تقصص رویاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان
للانسان عدو مبین و چون از مراسم نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت و گفتهای فرزند زود باشد که بخشنده بهمت قامت ترا بخلعت جهتها شرف
گرداند و محرمیت اسرار خویش ارزانی داشته بمنت خود بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و بمراتب بلند آبا و اجداد رساند و از خواب یوسف بعد از اندک فرصتی برادران و موقوفان
یافتند و داعی غیرت اخوان اشتداد یافته نوای غضبشان بانه زدن گرفت و مجموع پیش رویل کهبا صابت رای سایر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر حیل
غرابی عجیب ساخته و بدان سبب خاطر انور والد را از محبت جانب پدر اخته رویل در مقالت ایشان بعجب نمود و گفت انی لا اری وجهه و جلة الکاذبین و چون مخایل اقبال بر ناصیهٔ
حال او بیدست چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلال بدر تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن رویل خواب یوسف بنجواب
و تعبیر و تفکر انواقعه شب و روز می غنودند تا بعد از انقضای یکسال از یوسف در خواب دیدند که انجر اصابع همایونش آب میچکد و روی هوا گرفته بر سر برادرانش میبارید و چون انیز واقعه
را بعرض پدر رسانید یعقوب دانست که انهمین نمود را ایام قحط است که در پای پنجاه تن دست احسانش بفیض کارم و همتهان کشت زار امید برادران تشنه لب اسیراب کرداند و
تاویل انخواب را موقوف داشته باخفای انصورت نیز وصیت فرمود و چون برادران یوسف از کیفیت واقعه وهم واقف شدند و مزید اختصاص او را بدیده رهبران ملاحظه
نمودند داعی حسد بر ضمیرشان استیلا یافته غرامت بر قصد یوسف تصمیم افکندند بعضی از تواریخ چنین اورده اند که چهل و یک سال از زمان که جبایل در یوسف در ایام نفاس او بمادر مهربان ملاحظه
بروی عیسی حمل مانده یوسف دو ساله بود و یعقوب خواهر داشت که حضانت و تربیت یوسف با و حوالت رفت و چون یوسف از حجال ولا و یعقوب بود بلکه بر تمامت عالمیان
تعلق و تقدم داشت چندان مهر و محبت او در دل پدر جای گرفت که لحظه بی وی صبر نتوانست کرد و بنا بر این از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد و بهمه انکه عمه یوسف بر او
شفقت دارد و خود را از یعقوب و ستر میداشت مدتی بهر بهانه نگاه نمانده و الحاح یعقوب در آن باب از حد گذشت حیله پیش آورد که بر مطلوب خویش فایز
گردد و گفت بیان اجمال و تفصیل این اجمال انکه از ابراهیم کمری بسبیل میراث باو رسیده بود و از وی بنجاهر یعقوب انتقال یافته و انمورث حافظه در حین سپردن یوسف کمر ابراهیم را
در بست و ثاب بر میان برادرزاده بسته اضطراب عظیم نمود و یعقوب را گران برای بردن یوسف بخانه او آمده بود از گم شدن کمر اعلام کرد و اطراف زوایای سرای خود را طلبیدند
یافت عاقبت یوسف صدیق را برشته مو دو کمر در میان او پیدا شد و بحکم شریعت خلیل الرحمن ع فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن مانع آمد پیش خود نگاهداشت چه حکم ملت حنیف
ابراهیم چنان بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را بکیال زر خود باز داشته عبودیت فرا پذیرد و بروایت دیگر تا کی او را مادام که خداوند مال در حیات بود می زد از اول و قبیله کی خلاصی نیافت
و چون محمد یوسف و دایعهٔ حیات بقابض ارواح سپرد یعقوب او را بنوعی تربیت فرمود که محسود اخوان آمد چه قصبی که برای ابراهیم از بهشت اورده بودند کمر او دایعه که واهب
العطیات از خزانهٔ فضل استعمال ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب حسد برادرانش یکی این بود که یوسف تا نوبتی از خواب در آمد با خواجه و گفت که من بخطه خواجه
عجیبی دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار فرمود و یوسف گفت که چنان بخواب دیدم که من با برادران بهیزم چیدن مشغول شده هر یک پشته معین کردانیدیم و مجموع پشتهای بهیزم
برادرانم سیاه بود و از ان من سفید و درین اثنا چنین بنظرم آمد که پشتهای بهیزم اخوان پشته بهیزم مرا سجده کردند بعد از ان شخصی را دیدم که گویا سر او بر آسمان میسود و پایهای او بر زمین
قرار یافته بود و در برابر من سفید و در دست میزانی داشته و انشخص را بتعظیم و تجلیل بنوده سلام کرد و پشته بهیزم مرا با پشتهای بهیزم برادران موازنه کرد و بهیزم من راجح آمد و برادران را
سبک و گفت یعقوب انخواب را شنیده و بر تعبیرش واقف گشته از کید و مکر برادران غماک گشت و بسبب انکه بعد از انحال رویل انواقعه در خواب دید که سواری با او گفت ای یوسف
بر خیز و غضب خود را در زمین بشان و یوسف انفرموده عمل نموده دید که برادرانش نیزه عصاهای خود بر کرد و قضیب یوسف در زمین نشاندند و بعد از ان یوسف دید که قضیب او
سر بآسمان کشیده شاخها بیکدیگر دوعصای شجره خیزان نورانی بود که مابین شرق و مغرب را منور گردانید و انگاه از شاخهای ان درخت بسر برادران یوسف میوه ها بارید و ایشان بخوردن
آن مشغول گشته او را سجده میکردند و چون یوسف بیدار شد پدر و برادران را از بر کرد خود گذشته دید و انخواب با ایشان حکایت کرد و یعقوب از استماع انحوادث اندوهناک گشت چه
او دانست که برادران تاویل و تعبیر خواب او را معلوم دارند و مبادا که از فرط حسد اسیبی با و رسانند و چون مدتی بر انوقایع بگذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که خبر و اخبیه علت قصد اخوان
گشت چنانچه قرآن مجید از انواقعه خبر میدهد که انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر الآیة و معنی آیه کریمه سابقا مذکور شد حاصل سخن انکه چون برادران یوسف برین وقایع
اطلاع یافته زیادتی اختصاص او را بوالد بزرگوار ملاحظه نمودند و داعی حقد و حسد بر ضمیرشان استیلا یافته همکی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند و بعد از
مشورت القاء او در چاه محنت و بلا سبب از دیاد عز و جاه خویش پنداشته از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و یعقوب از استماع انمعنی

از آهنینی او بهشتاع نموده دست رد بر سینهٔ ملتمس فرزندان نهاده و گویند بسبب عدم اجابت مسئول ایشان آن بود که یعقوب شبی در خواب دیده بود که زمین میکریست و یوسف را بجانب خویش خوانده میگفت یا اشرف المظلومین بجانب من بیا که اهل بیت تو بر تو ظلم کرده زمین او را فرو برده یوسف نا پدید گشت و چون حصول مقصود و فرزندان یعقوب در خیر تاخیر و تعویق ماند طول و تحزن ایشان زیاده گشت و بکوشه رقته زاران با یکدیگر مشورت کردن گرفتند و آشنای این حال ایشان چاره پیش پیش بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب اندوه و ملالت جویان پرسید خود را در لباس ناصح امین بدیشان نمود پسران یعقوب چون پیری پر هیبت که سررشتهٔ تدبیر کل کرده ایم و روزگار بجهت او نموده تمام بسر برده اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور انداخته ایم تا بواسطهٔ غیبت او خط بحضور خود بر داریم و مخاطب گردانیم که یوسف الصدیق برده و در بارهٔ او حیلهٔ اندیشیم و از پدر مسئلت نموده و از خطای جواب و اجابت محروم گشتیم شیطان گفت بهانا توقف و توقیف آنست که آن التماس غیر محل خود واقع شده و صواب چنان مینماید که چند ایام صبر فرمایند تا ایام بهاره موسم انضارت نظارهٔ در آید آنگاه بخدمت پدر بر سر وطوف تعجب کرده ملهو و لعب او را نظاره و مشاهده کنیم چون او را زمینه خواهش نماید بشگفت مطلوب او انجاب نقاب روی نماید برادران یوسف این را بر امتحان کرده و پدر بابال مذعوج اهی نموده و انجلس شورت بخواست متفرق شده و دست در ذیل صبر زده چندان توقف نمودند که خسرو انجم بهت اشرف سجود در آسید و بعد از ان بهبات اجتماعی نزد یوسف رفته زبان تضفت و تکلم بدان احتمال گشاده بیابان که خرم چو روی دلخواه است بهانه بردن زده وقت خرگاه است کنون که وحش آگاه کشت لازم خاک غرامت است برانگیز عاذم آگاه است بعد ازین کل کوتاه عمر شادی که قصه نوذر است و غم کوتاه است تو بر زمانه بسی خند چون سحاب گریست کز خنده های گل ازگریسته گاه است ای یوسف چه باشد اگر بوالفت برادران بصحرا آئی و پیش ازین بچشم پدر بزندان خانه تنهائی چه جهانرا وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظهٔ ازهار بهار آرائش جان و آسایش دلهاست چندان زمین و آسمان بروی دمیدند که ضمیر مبارک یوسف بطوف صحرا مایل گشته هوای نظاره بنات نبات در طبیعت شریفش همچنان یافت قال بعض الحکماء من لم یجد الربیع و ازهاره و انواره فهو فاسد المزاج و محتاج الی العلاج و چون یوسف درین قضیه با برادران همداستان شده موقوف رخصت پدر گردید ایشان پیش یعقوب آمده گفتند که ای والد بزرگوار یوسف را گذاشته علی الصباح میان طلعت و اجتماع نموده با تفاق بصحرا رویم و امروز با او در بساط نشاط بگذرانیم و ساعتی گوسفند چرانیم و محظوظ باشیم و او انیم و اوقات طعام خوردن با او داریم و هر ساعتی او را ملاعبه مشغول سازیم و در محافظت او سعی بلیغ نمائیم چون یعقوب این التماس ایشان استماع کرد جواب داد که حال تو بمثل من بی فرزند چنان است که اگر او را از پیش من ببرید حریف غم و اندوه قلب ضعیف و نحیف من گشته و مع ذلک میترسم که گرگ او را بخورد و شما از وی غافل باشید بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب پیش از محنت شب دیگر بازفراق در خواب دید که برفراز کوهی بلند نشسته بود و یوسف در بطن وادی میرمیخورد ناگاه گرگی چند از اطراف وحشت اباد در آمده قصد اهلاکش کردند و چون یعقوب خواستی که از بالای کوه بپایین آمده در خلاصی فرزند سعی نماید دید که زمین شکافته شد و یوسف ناپدید گشته و چون فرزندان یعقوب فدر پدر مهربان درین باب شنیدند گفتند ای والد بزرگوار اگر گرگ اچنین محل مقصد آن باشد که در حریم حرمت ما خی کند و کی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابله و تقبیل تن شیر دل پلنگ صولت جرات نماید **ذکر التماس نمودن یوسف از پدر که او را در مرافقت برادران رخصت فرماید و اجازت دادن یعقوب و بردن اخوان الحضرت را و افکندن در چاه و بیان بعضی از حالات که صدق را بعد از این واقعهٔ هایله روسیے نمود** در اثنای انکه میان یعقوب و بساط قال قیل بسیط نظر تامل شنید یوسف در مجلس در آمده بوضع عای اخوان از پیش گفتن اجازت طلبید و قبول شد که در مراجعت مسارعت نماید و یعقوب همچنین انگاره و داشته خواست که تعبدیے مشک جوید که ناگاه یوسف در گریه شده و ضمن ابرای عظیم نموده و یعقوب با اهل بروی سوخته شروع رخصت زاری داشت و برادرش با مرافقت وی موجود ساخته طاهر فرزندان را بسعاف و انجاح آن مامول توانست و اخوان یوسف موفور السرور از زندان بیرون آمده بمنازل خود فرستند و از غایت فرح چون شب چشم ستاره میشمردند که کی چشمهٔ خورشید روی نموده طلعت ماه و قعر چاه افول و غروب نهان کرده و چون موذن صباح ندای حی علی الفلاح برکشید ولاد یعقوب بخدمت پدر شتافته ابقای وعده را مقتضی گشتند و یعقوب یوسف را پیش خود خوانده بخط و شرط و هما یوشش نگریست و ساعتی بر مفارقت جمال فرخنده آثارش بگریست بعد از آن مکی خاطر محزون خاطر محزون را بنوازش فاخرهٔ موزون مصروف داشت جامهٔ از صوف سفید در وی پوشانیده و عمامهٔ اتحی نبی را بر سر او نهاده و دای ثبت وصی بر دوشش همایونش افکنده نعلین اقدم صفی در پای قدرش کرده و عصای نوح نجی بدستش داده و او را بیزدان سپرده بشایعتا و میرون اچنین گویند که بر دشمه و حتی بود سر بر آسمان کشیده که دوستان یکدیگر را در ان درخت وداع کردندی و چون یعقوب با اولاد بدان موضع رسیده توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرموده و روی بهود آکرده و گفت یوسف را تو میبارم و در محافظت جانش امید تو میدارم اید گذاری حالت حال و خاطر خاشی و همانا مفارقت چندین ساله از انجا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف از غیر ملک حفیظ نموده چنانچه در آثار آمده که خدای تعالی وحی بیعقوب فرستاد که اندری لم فرقت بذیک و بین یوسف قال الهی رب تقال سدته لانک خفت الذئب و لم تخف منی و نظر تال فی غفلة اخوته و لم تنظر الی دعائی و تضرعت علی محافظتی و حمیتی و چون یعقوب عزیز خود را بسپرد و انصراف نمود توجه بیوسف فرموده و گفتای فرزند و صبیت من بسته چه شاید که ایام فراق از ناخوشی و خیالت و بیزنگشته و اوقات هجران از ناخوشی مقتصر راست خبیر اعتماد باید بکه پدر را فراموش نکنی و از روی من بینیی و ظیفه اگه بر روی کس نخندی که پدرت از شادی زیبای تر نبیند خنده تخوا هد کرد و ایام گذاشت ایام پرستد یعقوب سرشک ببار زده بیاریدو یوسف را وداع نموده و دگرباره در کنار کشیده و گفت جبلی علی خلقی علیک بعد از آن او هم جدا شده فارغ بالی در نواحی القصص آورده که چون یوسف چهرا و رنش کامی چند فرستند یعقوب نعره زده بیهوش شده و فرزندان که صورت حال را مشاهده کردند مجموع با زگشته بر کرده اه صف کشیده و چون بهوش آمد از یوسف را

در برگرفت و نوحی دیگر رواج بحسنا گلبرگ طری جمالش استشمام نمود و دعقبا و آه سرد از سینه پر درد برآورد و گفت بنده را تحمل فراق و روی مبارک بر دوش نهادن خویش نهاد و چندان بگریست که پیراهن یوسف ترشد ایکاش بعیر نوح من زیستی تا از غم هجر دوست کریستی بعد ازان یوسف را مصحوب برادران روان فرمود خود بر سر راه بایستاد و در مفارقت فرزند آهنگ آب بحسرت دید مکشاد و بمضمون این مقال تبرم شد دلم چگونه نماید قرار و صف عشق چنین که هجر تو بشکست قلب لشکر دل صنوبر بهم پیچید میلرزد زبا دیم فراق تو ای صنوبر دل تو آن نجسته همای بلند پروازی که در هوای تو پرمیزند کبوتر دل چون اسباط یعقوب روانه شدند هر یکی از ایشان یوسف اخراجی میبود و مانند کلاسه از یکدیگر میرمیدند و چون از نظر پدر غایب گشتند بساط شقاوت طی کرده طرح جفا بایدا آغاز نهادند کاهی طعامهای مولم یوسف را میر خانیدند و کاهی بندلت بهرچه تمامتر در پیش میدانیدند و چون از نشدت حرارت گلبرگ یوسف عرق شد و قطره قطره خوی از عارض لطیفش چکید ین کوفت ضعف تشنگی بروی مستولی یافت روی بجوی آورد و چاری کی بیاورد از آورده مقداری آب طلبید و بنا برانکه روزکار در چشم مروت خاک شقاوت پاشیده بود و آتش مذمت باز زبانه غایت کرستکی اندک طعامی خواست جوابش نگفتند و زاری و تضرع یوسف از حد تجاوز نمود و یکی از برادران بسکیفت یا صاحب الرویا الکاذبه و دیکری خطاب میکرد که از ثوابت و سیارات که در آسمان بآداب خدمت قیام مینمودند استغاثت خواه تا تو را حمایت نمایند منقول است که یعقوب قدری آب در شربه کرده بود و مقداری شیر با او داده بشمعون سپرده تا وقت عطش بیوسف دهد و چون یوسف تشنه شد و از شمعون آب طلبید شمعون آب را بر زمین ریخته و قطع صله رحم نموده با او گفت که از تشنکی چندین چهرسالی که بین خطه بقراض استقام رشتهٔ حیات تراخواهم برید یوسف که حدیث کشتن استماع نمود لسان بسیمان باریک که در چاه بلرزد برخود لرزیدن آغاز نهاده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین یا مغیث الضعیف و چاره کی من بیچارهای و مرا از ورطهٔ هلاک خلاص و نجات کرامت فرمای نگاه روی مبارک بر وئیل آورده فرمود که ای برادر تو دشمنی از همه برادران شریرتری و در مردی و مروت از همه بیشتر توقع که التهاب عطش مرا بجرعه آبی بنشانی روئیل جواب درشت گفته شرمتی ناکوار در کام جانش ریخت و چون یوسف از روئیل مایوس گشته دیکر برادران در قتل او جازم شدند دست تظلم در دامن ترحم نهود او زده گفت ای برادر مرا بپدر بتو سپرده و اعتماد بر اشفاق تو کرده است بکونا کناه من چیست تقصیر من کدام است خوانش گفتند ای یوسف وجود تو ذنب لایقاست به ذنب نهود الازدرماندکی یوسف بعرقی خوت درهم کشته آمده و شیر محبتش بخیر سیاست برگشته او مردی بود که هرکاه کل وپش آتش غضب سرخ کشتی مومی نداشت چون پکان خارا بر کل راست بایستادی و هر وقتی که آواز رعد کردی خویش کشیدی از هیبت آن زنان حامله بار بر زمین نهادندی و چون قصد برادران یوسف ملاحظه نمود ایشان را زجر کرد و گفت ای پوسف ساکن و امین باش که تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد جان تو نتواند کرد و خون از ریسم نهود دست تعدی در آستین او بشکند. از و در قصد یوسف چاره جوشتند نهود گفت من قبول یوسف رضا ندهم و بخشتن او همستان نباشم و قتل بغیر حق کناه بزرک و معصیتی عظیم است اکر موافقت من نمائید با کراهیم و این امانت را بپدر بسپاریم گفتند برون یوسف نزاییوب او امری محال است چه یوسف از شر ضمیر ما کاه شده و از کمون باطن ما وقوف یافته و لاشک چون بخدمت پدر رسد جفا را مشروح بعرض او رساند پدر ما را تهدید و عقوبت فرماید و کفت مصلحت آنست که او را در چاهی افکنیم و ظاهر حال او را در بیرون نخواهد بود یا او را بعیت حیات بمقتضای اهل سیاره یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برده و بهر تقدیر بسیاست قتل او مقصود ما حاصل کردد و مجموع این امر را بر استحسان نمودند و رسته فرصتی کمفان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهار رصد کز بود و اتفاقا کز و بقول اصح هفتاد کز بود چنین کویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود و از اجنبه الاخبار مستفاد میشود و چون یوسف را بسر چاه آورده خواستند که آفتاب جمالش اهل بیدا بیند خلک در دامن برادران او مشک بجل المتین خلق ایشان نمود کاه بزرکی حال پدر را شفیع می آورد و کاهی خود و سیلی خود را برای ایشان عرض میکرد و خون بدان التجات نمود و پیراهن از تن عزیزش کشیده دست و پای او بستند یوسف از برآورد که ای برادران پیراهن را بمن کذارید تا در این نزل بر خشت برنه نباشم در جواب کفتند ستارکان را کوی تا از نیضع خود جامهٔ اعزاز بتوانرانی و از نه آفتاب و ماه را بخوان تا در بیجاه تاج عز و جاه بر فرق نهند یوسف کفت آن سر نشناشید بر بچارکی خود کریان شد و دل محزونش آتش مذوه بر بان کشت چنین کفت که لیما کز آنقدم آمد از هوسنک نبارید بر زهی تشکر بچنین جامه و واقعه و انکاه بهنوز چرخ کردان فلک روشن و خورشید انور انکاه برادران بخود یوسف را در چاه انداخته سراز اینکار کران برکشیدند و یوسف میان چاه رسیده بود که جبرئیل امر الهی از سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده او را بر سر سنک سفیدی که از میان آب سر بر افراشته بود بنشاند و چون یوسف بر سر سنکی قرار کرفت حسرات چاه بکیر از اندکرد و کفتند که برجای خود آرام کیرید که یکی از کبار مصر بین راهی آمده است و مجموع تشکیل یافته تا بوسف انجا بود از محل خود جنبش ننمودند و جبرئیل و حای قدح که در اخبار و آثار وارد شده بیوسف تلقین نموده بر دست آن وصیت فرمود و از انجا بازکشت و چون هنکام آن رسید که سر اعظم و پرده ظلمانی شب متواری کردد بهود ابراز از مشعل ساخته و فرصت کاه و دستکاه خود را بسر چاه رسانیده ندا کرد که یا اخی یوسف اجب منادی مبشر فال لافی الاجابة و لافی الاموات تو کیستی که از بیچارکان بپرسی و از حضرت برادرم نمیرسی هود کفت منم برادر تو که حالت چونست و روزکارت برچسان میکذرد یوسف کفت چکونه باشد حال کسیکه از ما و مادر و دود را فتاده و بقصد برادران کرفتار کشته و بتن برهنه و لب تشنه و شکم کرسنه بود و در قعر چاه مظلم هولناکی بار و بهمدم و کمکسار بصد کونه بلاهت مبتلا باشد هود کفت از شنیدن این حدیث غمان تو مالک از دست داده قطرات عبرات از دیده ببارید و باز یوسف را قعر چاه آواز برآورد و کفت یا اخی لکل میت بیضة و حیتی لک ان انتظرالی شباب الاود کرت شبابی و لالی نعیم لاعود کرت نعیمی لالی غربتی باستماع این کلمات قرار و از نهاد هود برآمد غوغای کریه و نفیر و کوشش بسیار اخوان رسید و مجموع ایشان نزد هود آمده با و خطاب کردند و بسنک بزرکتر سر چاه را مستحکم کردانیده باز کشتند یوسف که اخبال را شاهد کرد و نطاق خاطش کشته ظاهر

عزیزا و تک تر از خلقه میم شد امید اجابت بر داشته لوای حاجت فیاز بدرگاه واهب العطیات برافروخته و رسول ناله و اه و سپاه گاه آسمان فرستاده و چون آه در دالود یوسف
با آینه زر اندود فلک جامهای سده را شیدا زافروزان شد که از اوج افلاک بران تیره خاک رود ساعتی نپندیدی آن شخص کریم پروازده و لاجرم جبرئیل امین از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح سده خاکدان نزول
فرموده و دقیقه چاه خود را بیوسف نموده بخدمت خواجه کرامت پیش می نهاد و بعد از ان شربت ملاطفت ازانی داشته پیرانهی که با مرملک جلیل سبحانه آتش مزده و بقامت استقامت بیم
خلیل پوشانیده بوده و یعقوب از انقعیدی ساخته و بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف پیرون آورده بدین بارگش را بدان یار است و خاطر انور الحضرت را در ان چاه تاریک بشارت
فرح و سرور مبشر و مسرور کرده و شد و کلفت زدوده باشد که بازار حاسد تو کاسد شود و شب دیجور محنت بروز پر فروغ السرور و رشنا و بهجت مبدل کرده و نوشت بپسند سلطنت نهاده و بدران
جفاکار و صف خدمت بفرمش ذلت بایستند و نامه اعمال انجماعت از ایشان خوانی و اخوان بنجاهای خود معترف آیند قال الله تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون و چون برادران
یوسف را دیدار انگذند و از انجا مراجعت نموده بخدمت خود فرود آمدند بر خاله گشته و پیرهن یوسف را بخون ان قطعه ساخته ساعتی ناخنه کردند تا بیکار ترشد انگاه بصوب خانه توجه
نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب بساط هیئة از سیر و شکار بمنزل بازمی آمدند و چون رجوع اخیان این نوبت بعد از غروب شد خاطر یعقوب مشوش شد کنیز کی
صفرا نام را کلفت و ستم پکیرتا باستقبال فرزندان روم و ببینم که موجب دیر آمدن ایشان چیست و چون یعقوب از خانه بیرون آمده موسافتی قطع فرموده بر بالای تپه
برآمده بایستاد و دیده براه نهاد و بر بیاید باستقبال جمال یوسف فرستاد و انتظار بیکبار کشید که ناگاه هر و بر دیده بچشم آمد و جان رسیده بجانب جسم کرآمد و بعد از انکه انتظار
از حد گذشت و تیر کی شب نهایت انجامید و اثار خیلان از ماه سود یعقوب بصفرا التفات فرموده گفت که ای کنیز ک فرزندان مرا نمی بینم اگر باشد که پیش از ملاقات صبای
ایشان بشنوم و بگوش روح افزایشان برسانم بهره خواهد بود صفرا بحسب فرمان فریاد برآورد که ای والا یعقوب اینک والد بزرگوار در انتظار قدوم شما ایستاده و بشتاب و خود را بوی
رسانید و بسپاط رانعر صفرا بگوش آمده مانند خرد سحری در خروش و فریاد شده و جامه ها پاسبان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر فرقشان آواز او یوسفاه و وا جسپاه
برآوردند یعقوب گفت ای کنیز ک این چه فریاد است و این ناله و نفیر چیست و چه قضا است صفرا مضمون حال ایشان را معروض داشت چون یعقوب بر احوال متقلب گشت از پای در
افتاده و چنگ من ابدال سوخته از دین جان تیره بر دوخته از انصاف بده که سخت مشکل باشد بقبول دل و جان مانوآموخته را متقاعد ایخال فرزندان رسیده پدید بر یزد
بر خاک افتاده دیده بسوی انجهت والد بزرگوار مبادرت نموده پیش رفت و سر مبارک یعقوب را در کنار گرفته زبان باعتاب بدران برگشاد که این چه بود که ما کردیم خاک بسرمان تیره
بر فرق خود بیختیم و برادر را بچاه افکنده پدر را بباد دادیم و آبروی خویش ریخته نفس خود را آماج تیر بلایا ساختیم نمی دانیم کدام حاصل این نوع کارها و کدام مطمئن بامثال این
افعال قیام نموده و پدر را از انجا بر داشته بوطن آورده و شب همه شب یعقوب بیهوشی بود و چون نسیم سحر وزیدن آمده اندکی افاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرد بصفت
الفرزندان نور چشم من کجاست و مدکسا بد چشم که نا پیداست مجموع متحقق انکه گفتند یا ابانا ما ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب و یعقوب اینحیت استماع
نموده باز بیهوش شد و بعد از زمانی فی الجمله بخود آمده پرسید که ای فرزندان من کجا یم و چنین مدهوش چرا یم گفتند در منزل گرامت خود نزول فرموده و در بستر
عزت خویش آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند غایب است یعقوب گفت که چون او غایب است پس حاضر کیست در دست من این زلف دو تو بالیستی
اینها همه پیچ نیست و بالیستی عالم همه چون خویش بگو بالیستی از کلبن وصل تو بگ و بو بالیستی و از میان برادران رو پیش آمده گفت بابانا الوا لدا لغیر خبرک ما عن
یوسف غیر انجزا ای پدر ما نیز اندانن واسب دوانیدن مشغول گشته یوسف را نزد متاع خویش نگذاشته بودیم که گرگی قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخنجر و یعقوب
از غیبت این سخن نعره زده و چون مصر و عال طپیدن گرفت بچاره دل پیر ما مان ما از سر چه پرسد همان آمد پیش و چون پیرهن خون آلود یوسف را بدید
بروی عرض نمودند یعقوب در آن نیک نظر کرد و بتعجب نموده فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیرهن او را پاره نکرده و ایشان را حاضر کرگ ما موریت
و ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آورده و دهنش را خون آلوده کرده نظر یعقوب رسانیده و بخون یوسف دار استهم کرده اند و یعقوب بجانب گرگ توجه نموده و گفت تو ای گرگ
غره الفواد و فرده یعنی مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله سبحانه الله که از زمان این فعل شنیع صدور یافته باشد و چون ما را مجال آن نیست که بجواب
کوشه انت آمده و تصرف در اغنام تو نمائیم چسکه نه قصد فرزند عزیزت نمودیم و بخوردن او مبادرت جوئیم و حال انکه طعمه محرم انبیاء اولیا بر ما در ندگان جسد ام و آثار
شریفشان در مذهب ما کنا های عظیم و خطائی فاحش باشد بعد از ان روی با والد یعقوب آورده گفت شما دیدید که یوسف را من خوردم و چون فصاحت گرگ را بگان ملاحظه
کرده از فصیحت خود اندیشه کفتند ما ندیدیم که یوسف را تو خورده باشی و لیک چون دانستیم که او را گرگ خورده و دران حوالی توسن بیرنگ دی گمان بردیم که این سخن دی تو
کرده باشی انگاه گرگ زبان بمدحت گسیده گفت یا نبی الله من هیچ عجم از جانب عربی آیم یعقوب فرمود که مژده تا زین نفرجه بوده و ترا چند زین محنت و مشقت چرا می باید کشید م
گفت از برای زیارت برادر یکه در صفعا دارم متوجه آن سرزمین گشته ربع سفر و محنت غربت کشیده م و امروز چون بدین وادی رسیدم فرزندان تو مرا گرفتند تا دست و گردن
بسته بحضور او آوردند و قتل و اکل فرزند تو یوسف متهم کردانیدند یعقوب از این سخن متاثر شده روی بفرزندان آورده گفت گرگی را مصروجه زیارت برادر احتمال صعوبتها
نموده بنفر صنعا اختیار میکند و شما بدست خود برادر عزیز را ضایع کردید و از محافظت او غافل شدید بعد از ان یعقوب از گرگ پرسید که فرزند من مرده است یا زنده گفت چرا
از جبرئیل امین نمی پرسید ی یعقوب فرمود که تا هنوز م ما جوابی شافی نشنیده م گرگ گفت که چون جبرئیل اجمال انگفتا نصورت نبست مرا چه زهره و یارایی

آن باشد که بانشانی آن سر قدم نمایم و بعد ازین گفت و شنید یعقوب گفت چشم و گیرک که او جز ما قرار گیری بصحبت ما نوشت جوئی تا من در فراق پسر زاری کنم و تو در جهان
برادر بیقراری نمائی گرگ روی مسکنت بر خاک تواضع نهاد و گفت یا نبی الله خدمت تو گمیاری معاد دستگاه ما فراز نمانند که بحضور تو نمانند کانی و معاشش نتواند کرد و یعقوب او را مخصت
داد و گرگ از انجا روانه شد و روی بمصر نهاد و صاحب تکلم الاطایف آورده که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای ملی آمده فریاد کرد که ای اهل جنس اگر فرزند یعقوب را
قصد کرده و در هلاک او کوشیده باید وای بر شما که باید ای پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نموده باید و اگر چنانچه جانب شما از این تهمت محروس است زود باشید و بدر گاه یعقوب تائب شوید
و تحت و مدرکه دارید تهمت نموده ساحت احوال خود را بغبار این جریمه پاک سازید آوازی که به چندین هزار گرگ بگوش اهل خانه یعقوب جمع آمد و خروش و زاری بر آوردند یعقوب از
شنیدن بیرون آمده آن بیزبانان بر روی قدم حضرت افتادند و سر ها بر زمین نهاده بزبان حال گفتند عاشا که از ما نسبت بفرزند دلبند تو جسارتی واقع شده باشد یا بی ادبی
بتقدیم افتاده و خود چگونه آنچنین صورت بندد که حیات ما بیرکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام و جود دست یعقوب عذر ایشان را مقبول داشته و توجه بفرزندان کرده
گفت شما انفس بدفرجامی کاری عجب فرموده است و خاطر خود را بر مهمی غریب تحریص نموده اگاه روی بهبود او دیه نهاده فریاد برآورد که یا یوسفاه یا ولداه و یا قرة عیناه و یا قرة
قلباه فای حبیب طرفوک و فای بجر غوک و فای سیف قتلوک و فای ارض دفنوک رفتی و زدل نقش خیال تو نرفت از دیده عمد بهوای تو نرفت این عسر که میرود
بلطفی اکنون افسوس که در روز وصال تو نرفت و در ثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شده و خطاب فرمود که یا نبی الله سبحان الا اعلی را که پیر او آوردی و پاکان موقف انسی را بموجه در آوردی
مهمات تصبر برآید بشتاب بسر در آید یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و بگیسائی از حضرت او جویم قصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون صبری کن ای دل
بغم و درد نهانی شاید که بکام تو شود کار چه دانی دانی که بغیر از تو مرادت کرش منیت امید که روزی بمرادش برسانی القصه یوسف بروایتی سه شبانه روز در قعر اچاه ماند
و در آن ایام هر روز جبرئیل می آمد و ملاطفات جلیل می رسانید و او را از مآل حال خبر میداد و یوسف را در انخلوت بسبب انمقالات سکوتی روی نمود تا مدت مذکور منقضی شد
و زمان مخالصت بتقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت بجارت از انست جمعی از رکابان که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن زعر خزاعی بود در اثنای مسافت
و مرحل را طی کرده و در فیافی حیرت سرگردان شده اخر الامر مقابله تقدیر غلمان قافله را بسر اچاه کشید و زمام کش قضا ناقه عزیمتشان را بجانب انچاه حرکت داد و چون
بسر چاه رسیدند مالک فرمود که مردم نزول نموده رخت اقامت فرو گیرند تا اگر ایشان را آب حقیقی افتد در آن باب زیادت مشقتی نکشند و بعد از که در انجا فرود آیند
و از سر سبکی خلاصی یافته انشب بیکبار کاروان شام بسر آمد و قافله ظلام بدیار مغرب توجه نموده رخت برسبت بامداد گاه مالک زعر و غلام را بسر اچاه فرستاد تا آب برکشند بروایتی
یکی از آن دو تن بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری مبشر موسوم بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران آمدند تا از چاهش برآورده بفیان مصر
و جور بشر بفروش را از پای در آرند در این هنگام جبرئیل رسیده فرمان حضرت عزت جل کلمته رسانید که ای یوسف آفتاب اختر و در این دلو نشین که کاروان برای تو سر کردان کرده ایم
و خاطر جمعداری که این قافله را چندین لم یزلی بسخت بیجه تخلاص تو پریشان ساخته و بنا بر فرمان ملک علام آن بدر تمام بر دلو تحویل کرد و بجمل المتین عنایت در آویخت و جبرئیل بشیر امده و معاودت
گفته کشیدن اندر سبک کرد و ندا بشیر چون دلو بر کشید چکوم که چه دید الحرم از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد بر آورد که یا بشری هذا غلام روزی فکر کد طوطی جانم سوی
قفس بر بوی نیشکر آمد و بر شکر افتاد چنین گویند که برادران یوسف شخصی را نزدیک انچاه بازداشته و گماشته بودند تا اگر حالی از زمین بانچنین حجته چنین را ظاهر کند و با فنای
سر ی که در سینه او ودیعت نهاده اند که ما را مطلع گرداند تا بدارک آن اشتغال نماید چون جاسوس بدین احوال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان رفته خدمت یوسف خواجان
رسانید و او لا و یعقوب که این سخن بشنیدند مدهوش و از جای برجسته و طرفة العین آن مسافت اقطع نموده بسر چاه رسیدند و با قافله مباحثه کرده گفتند این بنده گریخته ماست و
چند روز است از ما فرار نموده ما پیدا ست و ما هر چه بطلب و شناخته ایم خبر او کمتر یافته ایم کار و انیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چه این کو میراز مدین اکبار ا سلاف عظیم
و این خصلت علامت و خامت اشراف و ز برادران گفتند فی این بنده لئیم فادر خاندان شرف زاده است و ایکرم و دودمان سلف شیر تر تبش داده چند روز است مالوح معاملة خود با ما
کرده اند است خط حفاظ فهرست مجموعه و فاکشیده و صدیق تمامت انعام بشنیده و حمد خاموشی بر دبان نهاده و زبان بیخبران لا بلا و نعم حرکت ننهاد و بعد ازان اخوان
بکاروانیان گفتند که بنده ما باز بیعت ما شکسته و شیم کرم بدو بخشیده و لا بما تسلیم کند تا چون جرات و لا و یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند پنداشتند که در این قول
صادقند و بیع و لک یوسف گفت و گو سوال کردند و صدیق تمام حال انرا سر مبارک گفتند ای من بنده ام و بنده زاده و بر جمال بر تبعبودیت رضا داده
چه توهم نمود که اگر صورت حادثه انکشوف کرد امری روی نماید که از حیز تدارک بیرون باشد انگاه مالک بن زعر یوسف را خرید ای نموده و قیمت وی پرسید اسباط یعقوب
گفتند ایا مالک ما در بهای نعلین ما تو مضایقه نمیکنیم و هر چه بیهای ما سخت بنهائیم و مالک بدرمی چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید و ارباب تاریخ را در
کمیت آن در اهم اختلافست از دو الی صد و بیست درهم گفته اند و الله اعلم او رده اند که برادران در بهای ناسره را از مالک اخذ کرده و در میان یکدیگر قسمت نمودند و دست بیوسف
گرفته بمالک سپردند و بشری بیع نامه آن خوبسید دلش طلبید و بشمون و آن باب تحجی نوشت و در ان حجت قید کرد که مالک مصر ترا مملوک را زقید حین الطلاق قطر باید و در این اثنا یوسف
سر بر آن اجابت نهاد بنگریست و زشت و بیحجی دید و لیکن از مخارقت اخوان و خلان حاصل این کلمات بر زبان بسیار هم قسمتیم و چنان باشد قسمت بهم وصیه کرد از
چون کل نفس ذائقة الموت بهم در واکه نگذیم جدا قادیم تا بار دگر کجائی قسمتیم بهم دگویند که برادران در عین بیع مالک گفتند که اینغلام با وجود کریزپائی عیب سرقه نیز دارد از محافظت وی غافل

غافل نتوان بود بنا برین نوع سخنان مالک فرمود تا بند گران بر پای یوسف نهادند و غلامی بدخلق را بروی موکل ساخته و دل از انتقال بطریق رحیل ارتحال کوفتند و چون کاروان روان شد
یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشنده گان خود را یکبار دیگر دیده مراسم وداع بجای آرد مالک گفت ای غلام چون ایشان را دربارهٔ تو هیچگونه مهر و شفقتی نیست چندین رغبت
نسبت بجماعت از بهر چیست یوسف فرمود که کل یعمل علی شاکلته من توانم که نکویم بدکس ار دگران کذرانست بدو نیک جهان کذران پس مالک دستوری داده یوسف زنجیر
کشان نزدیک برادران آمد و حیات الکنار گرفته بر دست و پای ایشان بوسها داد و هرچند تضرع نمود عطفا و ترحمی بر روی او نکشودند و لطیفهٔ شفقتی درحق وی مبذول نفرمودند
و یوسف با دل شکسته و خاطر خسته بازگشت و بکاروان رسیده و بر شترش نشاندند و تحمیل تمام روی بمصر نهادند و آنحضرت برنج غربت و ذل عبودیت تن در نهاده در فراق پدر سیلاب
قطرات عبرات از دیده میبارید و در اثنای این حالت بمقابر آل یعقوب رسیده مرقد مادر مشاهده وی کشت خود را از بالای شتر افکنده افغان و خروش برسر تربت مادر آمده خاک رحیل را
در کنار گرفت و با مثال این کلمات ترنم نمود که ای رفته و برده با خود آبرویم تشنه کرده لیندل غم جویم سربرزنم خاک برسر و سکویم آن باد کجا که زو رساند بویم و غلام سیکه بر
یوسف نگهبان بود نظر کرد او را بر بالای شتر ندید بر فور معاودت نموده یوسف را کریه کنان بر سر توده خاک نشسته یافت پیش آمده از سر جهل طپانچه بر روی نازنین او زد و تصدیق
قول بدرا نش کرده درحق او جفا ها گفت و انشور بخت تکی بر جراحت تازه دل دردمند یوسف پاشیده تند بها نمود و آنحضرت از این جرات و سوء ادب بطاقت شده روی باسمان
کرده بدرگاه احکم الحاکمین و کهف المظلومین تظلم نمود و همان لحظه رقعه نیاز وی بتوقیع اجابت موقع گشته باد صعب برخواست و ابر بای سیه فام پیدا شده شدت هبوب
ریاح و تراکم سحب ظلمه بمرتبه انجامید که قافله از حیات مایوس گشته یکدیگر را ندیدند مالک بن زعر چون این حال مشاهده کرد گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسندیده
کدام فعل قبیح صادر شده است که از آن توبه و استغفار باید کرد و همانا این تیرگی افعال و اعمال ماست که در هوا اثر کرده است ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان
گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوربده بخت گفت که ما این محنت بواسطه سوء معامله من روی نموده و این صعوبت بنابر جسارت من
دست داده چه این ساعت طپانچه بر روی غلام کنعانی زدم و او آب در دیده کردانیده روی باسمان کرده لب بجنبانید و زمین در زمان چنین که می بینید بهم برآمد پس
مالک و ملوک و سایر کاروانیان نزد صدیق آمدند و در پای او افتادند و عذرها خواستند یوسف معذرت ایشان قبول کرده روی بقبله دعا آورد و از باری تعالی فرج
ایشان التماس نمود و در زمان تموج تسکین یافت و عروس آفتاب نقاب از چهره کشاده عالم بقرار آمد مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام را گرفته نزد یوسف آورد و
درخواست نمود تا بقصاص خویش او را ادب کند یوسف گفت چه جای این سخن است ما از اهل احسان و عفاتیم و جزای بدکاران بغیر از عفو بجا ورجیزی ندانیم و از سر گناه غلام
درگذشته رقم نسیان برجریدهٔ عصیان او کشید و بعد از ظهور این خارق عادت از یوسف بند برداشته و بچشم تعظیم و احترام در وی نگریسته بجانب مقصد روان شدند و قطع منازل
وطی مراحل نمود و چون بنواحی مصر رسیدند بموضعی نزه پدید کرده قریب بچشمه فرود آمدند و چون یوسف از تعب سفر متاثر گشته و زنگار غبار بر آینه جمال او نشسته بود مالک فرمود که
در آن چشمه در آمده خود را از گرد راه شست و شو دهد و یوسف متوجه چشمه شده جبرئیل امین قبه آدم صفی از قبل از وقوع زلت با خود در انجا بسر سبر داورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن ٥
همایونش از چشم اغیار مصون و از آفت عین الکمال مامون ماند صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک در آن غسل بماند مالک بن زعر او دل مشغول گشته قاصدان فرستاد
تا از منبع سعادت و کرامت خبری آرند و ایشان در آن صحرا متفرق شده هرچند طلبیدند هیچکس از وی خبر نداد چه او در قبه عزت مستتر و در پردهٔ عصمت محتجب بود و بعد از فرصتی
کاروانیان دیدند که یوسف می آید بهیاتی که دیدهٔ اولو الابصار در مشاهدهٔ جمالش خیره و چشم ماه در برابر عارض انورش تیره میشود مالک گفت ای یوسف کجا بودی که چندین
ترا جستیم و طلبیدیم کمتر یافتیم خبر دخور ده شناس در جوابش فرمود که هر چشمی در چشمه خور کی تواند که بنگرد و هر دیده صورت جان کجا تواند که ببیند و بعد از آنکه یوسف بکاروان ملحق
شد از انجا رحلت نموده متوجه شهر گشتند و چون پیشتر آوازهٔ آن مه برج شرف آن آفتاب کشورگیر بر تمامت مصر پرتو انداخته بود اهل آن دیار جمله بتماشای جمال و تمنای وصال یوسف
روی بدان قافله نمودند و هر یک بزبان قابلیت مضمون این مقال را ورد خود ساخته میگفتند این شهر پر از حدیث انور وی نکوست دلهای جهانیان همه بسته دوست ما
میکوشیم و دیگران میکوشند تا بخت کرا بود و کرا خواهد دوست صاحب زبدة التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسفی را نوری داده بود که اگر در
راه میدرخشید و هر گاه که آنحضرت بجائی توجه فرمودی طلیعهٔ آن نور از کمر ماننده آفتاب میدرخشید و اتفاقا در آن روز هوای مصر از نقاب سحاب تیره گی روی نموده بود و بدان
جهت چهرهٔ آفتاب جهانتاب بی نمود بلکه پیش از آنکه خورشید رخسار یوسف نقاب بگشاید از طرهٔ شب مثال او عکسی در اندیار افتاده بود بعرض رسید این مقدمه انکه چون نور چهره
تابانش از ورای حجاب لامع شد جهان را مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست وزکا روشن کردانیده حدیث حسن یوسف در ملک مصر منتشر شده ملک مصر از این صورت خبر دار گردید دلهای
مشتاقان در طلب و جانهای صاحبدلان از اشتیاق بمقدم همایونش بلب آمد و چون اهل شهر باستقبال کاروان از شهر بیرون آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال و امین اعمال خویش را
که عزیز مصرش گفتندی بجهت بدیداری یوسف بیرون فرستاد و بعد از آنکه عزیز بکاروان رسید و حدیث بیع و شرای یوسف را در میان آورد مالک گفت چندان صبر باید که بشهر درآیم
و سه روز از رنج راه و محنت سفر بیاسائیم انگاه بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نمائیم عزیز قبول کرده و ایشان بحشمت تمام در عاشر محرم الحرام بمصر درآمدند و بعد از انقضای ایام ثلثه
چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف را بر فراز آن نشانده منادی ندا کرد و نگرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب یوسف او را از
گفتن این نوع سخنان منع فرموده گفت چنین بگوی که من یشتری هذا الغلام الغریب من یشتری هذا الغلام الکئیب و خریداران ساعت بساعت زیاده میشدند و مشتریان نخست

کتب شعوذت یا تنجیم که طلسمهای که خازن پادشاه مصر بود و او را عزیز میگفتند متروک جمیلهٔ در خانه داشت زلیخا نام شهرزلیخا و بعضی گویند نام او اکاکا بود نخست هوس آن حضرت معارف پناهی حقایق دستگاهی مولانا عبدالرحمن الجامی طیب الله انفاسه الشفیه در نسبان درین گوید که هرطرفی از مالک طبع بدنیان نقته که چنین لغت آن نخندان سخن سنجیج که در کنجینه هوش از کنج که در مغرب زمین شاهی با موس همی زد گوش شاهی نام طیموس زلیخا نام زیبا دختری داشت که با او از همه عالم سری داشت و بالجمله چون نوبت یوسف برسلیخی نکمین قرار یافت زلیخا که آوازه حسن ملاحت صدیق را شنیده و بوی دشوهر را بخرید داری یوسف تحریص و ترغیب نمود عزیز گفت تملکات من از نقود و عروض بقیمت او وافی نیست زلیخا گفت هرچه در گوش و گردن من است از حلی و زیور بردارم و انچه در خزینه دارم مجموع را بمالک بیارم عزیز گفت بدین وجه میشود مادیان این میدان یعنی ملک مصر در صدد شیری دست و زلیخا اینحدیث را شنیده برجناح استعجال بخدمت ملک شتافت و رخصت خریدن یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و انچه داشت از نقدینه و اطلس دیبای جامان از دول و دجان بنظر عزیز آورد گر سر علیی پیش نوآریم بدیه و عزیز مصر از مالک بن ذعر یوسف را خرید و مالک در صدد صفت نبوت و کوه هر معدن رسالت راز دست داده و چون بر علو نسب و کمال ادب او وقوف داشت در دست و پایش افتاده عذر ها خواست و حضرت صدیق معاذیر او را قبول نموده و قباله را دران راکه درین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا او را بوقت حاجت حجت و خواز امور مجالت و ندامت بود مالک طلبش یوسف را مسدود داشت و او را وداع کرده و او مصر را جهت نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورد و باز لیخا فرمود که او را کرامی دار و منزل نیکو فرود آر شاید که از وی منفعت گیریم یا او را بفرزندی پذیریم و قال الذی اشتراه من مصر لامراته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون فرمان عزیز شنود مثوا و منزل یوسف را برای نزول یوسف پیرایش کرامی تر از دل خود تدیده برم و منقاش فرد آورده بخدمات او زبان بکار بست طرفه کاریکه برادران در کاشش انداخته بیکا سفر دلش جایی داد و ایشان بی قلبش فرو خفته و زلیخا اصیر قلبش چرخ دید و چون یوسف بکمال فیت و نهایت عقل و قوت رسید گشنده بیعوض ذات فرخنده صفات و ارزنده علم و حکمت و علم و عصمت آراسته لوای احسانش را دوسایه فرقه عشان بکمال لطف او نشان برافراختند و ملابع اشده استیناء حکما و علما و کذالک یجزی المحسنین علما را در تفسیر کلام الله اختلافات قاده و مجاهد گویند مراد از لفظ اشد سن سی و سه سالگی است که غایت سن نمو است و بعد از آن تا جهل سال وقوف باشد و الحکم سن انحطاط و هرما و شیبی بحالت علم تشبیه کرده اند و ضحاک گوید که اشارت بدین هیئت سالگی است واضح و اشهر تر و هشتمندان با خبر اند که یوسف صدیق در حین قصه اخوان هجده ساله بود و چون بکمال زان حادثه نازل منقضی شد حضرت کبریای سبحانی او را بانواع الطاف عنایات و اعطاف بی نهایت نواخت و بضمیر منیر خاطر خطیرش ایجاد اسرار علم و حکمت و زواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید و بدین نعمت مرا و از کلامه اشده و آراسته گردانید سن هجده سالگی باشد و علی اختلاف در روایات چون زلیخا از عزیز مصر بمراعات جانب یوسف وصیت فطیر را بهانه ساخته بفرمود تا خانه آرایش قامت طوبی شمائل که در جویبار اعتدال پرورش یافته بود مقتضای جامه ملون با لوان مختلفه و جنسه و اکلیل مرصع که شرار اشعاعان کردن فراز باشد ترتیب نموده و بر سر عزیز نشاند و طوقی از طلای احمر مجوهر مرصع کرده در گردن نیلوفر اندخت و چند انکه یوسف را در نظر خلق می آراست مشاطه عشق حسن او را در دل زلیخا جلوه میداد و هر چند جمال یوسف زیبا تر میشد و دل حزین زلیخا شیدا تر میشد بزبان حال گفتی کل یوم هو فی شان و بزبان القلوب فی شتان و چون همت زلیخا بران مصروف بود که از ننگ حور عین بدر خانه محصور و محضور رود و پیوسته خاطر یوسف را غب باکرد محصر اطواف نماید تا از جانب پدر مهربان و ساکن بیت الاحزان خبری یابد و چون زلیخا یوسف را بسر و کشت باغ بدنوعی از بندگان خاص ایلا زمت او مخصوص گردانید تا هر طرف که آن شاه سوار خرامد چون رکاب در قدم او خامند و طرف اجتنای ثمرات اطاعت خدمش قاصل نگردد و هر کاه یوسف بطواف صحرا و کشت و دشت رفتی و ملازمانش هر یک بطرفی تا فتند می و بسر راه کنعان آمدی و با و همسایه محاذی ساخته حدیث اشتیاق که فیض فراق احتمال آن نداشت با او در میان نهادی و کاه بودی که تشنه قوت فی چنان ملتهب کشتی کز تکین آن آب حیوان آسان دست نداد و چون یوسف راوی کوید که یک روز بعادت معهود بیرون آمده بود و چشم بر راه کنعان نهاده و کاه کاه بر شتر سواری و بدرجزی میکرد یوسف از وی پرسید که از کجا می آئی گفت از کنعان گفت از کدام ناحیه از نواحی آن جا بداد که از اردن یوسف فرمود که از کدام مرعی گفت از مرعی آل یعقوب یوسف گفت نام یعقوب شنیده زمانی دیر باز بیهوش شده بر خاک افتاد و چون باز آمد قطره فرو ناقه سرور بر کنار نهاد و چندان توقف نمود که بحال خویش باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب الناقه اسرائیل الله را شناسی گفت آری فرمود که بدین دو رکن صاحب جمال او را دیده و بدین دو چشم جهان بین سرمهٔ معرفت او کشیده گفت بلی و ذره شجره اسحق و میوه دل ابراهیم است یوسف گفت برچه سان گفت از نشانی و از گفت سوزان و گریان و غرق بحر بی پایان از هجران صدیق تا آنجین باز پسین بر بین رسانید گفت یا لیت راحیل لم تلدنی و بعد ازان فرمود که چیزی شود که پیغام من بدو فراق کشیده زبان پیر محنت رسیده رسانی اعرابی قبول نموده یوسف گفت یاد مت شرط سفارت آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منازل آل یعقوب فرود آئی و چندان صبر کنی تا از شب پاسی کذرد و خلوتی هنگام تا هل و نیاز قرار گرفته یعقوب بتراز و رود و فارغ شود آنگاه بدر صومعه انس روی و حدیث قدامی ایام فراق و قوالی آلام اشتیاق معروض داشته بگوئی که ایها العظیم مرتبه سالک ولدک المظلوم یهدیا الکئیب بذه رسالة من ولدک الغریب ای اعرابی در روی من نگاه کن و جامه مرا بضمیر منیر مثبت گردان و انچه دیدی و شنیدی بعرض یعقوب رسان و والد بزرگوار را از احوال من واقف گردان و اعرابی مهما نش سر انجام نموده از مصر بیرون آمد و قطع مراحل کرده چون بمنازل آل یعقوب رسید چندان متوقف شد که شب بنگاه گشت بعد از آن در حیات لاحزان یعقوب رفته پیغام یوسف بگذارد و یعقوب اگلبه بیرون دوید و گفت لبیک لبیک یا عبد الله من این قدمت روضهٔ خلد است یا زدوست پیام است لوبی بهشت است یا زبار نسیم است و ساعی بهوش افتاده چون بهوش باز آمد اعرابی پای مزد سعادت را دعائی تمام نمود یعقوب دست نیاز بر داشته گفت لبیک لبیک الله لبیک

العافیه وهلاک من تقافی فی اثره وچون یعقوب خواست که این سر با اهل خانه درمیان نهد جبرئیل امین نزول کرد و گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف را بر زبان آری واین راز سربمهر را کشوف کردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز شنید زبان در کام خاموشی کشید و مهر سکوت بر لب نهاد و با خود قرار داد که بعد ازین بساط حدیث طی فرماید وان گنج شایگان را در کنج دل نفقه دارد و کرروزی بحظ فقود وه بود که یوسف را در خواب دیده پنداشت که نسیم وصل وزیده و شب تیرهٔ هجران روی در کشیده و منعاقب انگه ناطر خطیرش بجمال جمال یوسف بیارمیده خواب ازدیده مبارکش باز رمیده و چون چشم کشاده قرهٔ العین خود را ندیده فریاد و واسفاه برکشیده و یوسف را طلبیده و همان لحظهٔ عقل و دانه بش ایک بطبیعت زد که بیفرمان زبانی سخن چرا گفتی و عهد و عقد پیمان بتر ده چرا شکستی پس مشتی خاک برداشت و بعذرخواهی انحبارت دهان کوهر فشانش بدان نباشت و فی الحال جبرئیل نازل شد و پیغام رسانید که یعقوب ما بدکه بنابر مشیتی که فرمان مراد بشتی بعزت وجلال خود کرد که اگر یوسف مرده بود بسی بعالم حیاتش بازآورد می تا چشم تو بشمع دیدارش روشن و کلبهٔ تو از قامت طوبی شعارش گلشن گشتی یعقوب که مژدهٔ وصال پسر مفقود والاثر خویش استماع فرمود ه در سجده افتاده بدرسم شکرگذاری قیام نمود و پیوسته ایام فراق و روزگار تلخ فراق یعقوب بلیل و عیسی در گذران میبود و چون از هاتف غیب کویا مضمون اینمقال می شنود یوسف گم گشته بازآید بکنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور نا محنت براحت و زحمت باستراحت معوض و مبدل گشت و عدا لامر من قبل و من بعد گفتار در استیلاء والی محبت بر شهرستان بدن آن فرمانده و کشور ملاحت یعنی زلیخا و استماع موذن صدیق امین از خیانت و محبوس ماندن او در زندان مدت چند سال و ممکن یافتن انحضرت بعد ازان همه مشقت و ملال بر مسند عزت و جلال محرر این حکایت موحشت انگیز و مبشر این بشارت محبت انگیز مسامع و اقفان دقایق بیان و عمار خان حقایق تبیان چنین میرساند که زلیخا که حجله نشین حریم حرمت و مهر سپهر ملاحت و نور دیدهٔ اهل خویش و شمع سراچهٔ فرخیش بود در شیوهٔ محبت یوسف چنان رانج و در وظیفهٔ خدمتش رایی گشت که بیان و تبیان از تقریر و تحریر بران عجزه و قصور معترف شد چنانچه پرتو انجیز جمیز نوزقدوهٔ ارباب تحقیق و زبدهٔ اصحاب تدقیق نافته در کذارش آن قصه میفرماید بهر روزی که صبح نو دمیدی بدلش طعنی از و کشیدی چو از زر تاج کردی خسرو شرق تباج و دیکرش راستی فرق چو سر افراختی سرور اوش بآیینی دکر بستی میانش زخ آن آفتاب و لفر بیان نشد طالع دو روز از یک کریبان دو یاران تازه سر و کلشن از یک افشرند هر کز سر فراز مبنت آن لب شکر از یک کمرند میان خود مکر چون فی قند منقولست که چون تیر عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانه آن به فلک اثیر رسید یکی همتان لاله رخسار و مصروف بآن شد که در ریاض امانی و بهار زندکانی با یوسف بعیش و کامرانی اشتغال نموده و بطلی از عالم جوانی برکیرد و یوسف ازین معنی وقوف یافته زصحبت زلیخا محترز و مجتنب بود و این صورت موجب ازدیاد محبت شده و مدار ملاعت و دلال و سرو قامتش خلال کشت امید کامرانی مبنیت در عشق صفای زندکانی مبنیت در عشق تو دا آغاز آن خون خوردن بس تو دانجامش از خود مردن وبس وچون دایه مهربان حال و بران منوال یافت از حقیقت مهم استفسار نمود زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و تمنای یوسف را با او تقریر کرد و دایه ازین خبر منعجب کشته کفت چکونه یوسف را بزلیخا میل نباشد که تمامت مصر در آرزوی دیدار او بیتاب و زلیخا فرصت نکاه و شته ابواب خروج و دخول مسدود و ساخت و خود بر فراز تخت قرار کرفت و یوسف را بهانهٔ زخویش طلبیده و اظهار بیقراری نموده و در باب چیستی که مقتضی طبیعت بشریست مبالغه و الحاح نموده و یوسف کفت معاذ الله که ربی احسن مثوای من زلیخا چکونه و امن عفت و طهارت را بلوث شهوت و معصیت آلوده کردانم و فرزند اسرائیل و ثمرهٔ شجرهٔ خلیل بارتکاب محرمات و منهیات بچه مذور و بسری نماید و عزیز مصر که نزا عزاز و اکرام من وصیت فرمود عتاب او و بجنابت و خیانت او را بازکار بچه وجه مقابل کنم زلیخا این مقدمه را شنوده و پرده نازدی کار برکرفته و بلبستکی و شیفتکی خود را بالغ و چون بر طبق عرض نهاد و یوسف کفت از زلیخا بپندار که بدین سوء بلات شیطانی طاوس رحمانی را صید توانی کرد و با این تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را از راه توانی برد زلیخا کفت اکر ترا در تزویج مواصلت من اشکال و استنکاف است و شیوهٔ عشقبازی در شریعت آباء و اجداد تو کجا و مرا ذخیرهٔ بسیار از نقود بحری و کانی و امتعهٔ بغنیمه و ظروفات و اوانی بست چون بست را بحصول عروس کفوانی مجموع انها را بنیت کفارهٔ این جنایت بطبق عجزه و مساکین و اصناف فقرا و مستحقین مصروف سازم تا بایزد متعال این کناه را زمن قبول کند و جریمه کذشته را بروی ما نیاورد و بعد از انکه مفاوضه و مباحثه یوسف و زلیخا بحد اطناب کشید چنانچه در تواریخ مبسوط مذکور است و در قصهٔ یوسف و زلیخای حضرت مولوی محمد دی مد ظله العالی منظوم است بلبس عنبین که پوسته کار او تدریس نسخه و سوسه تلبیس است خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه دادنی الجمله قضیهٔ دزینیرا پدید شده و آورده اند که حضرت صدیق در اثنای آن سؤال و جواب نظر بر بساط انداخته صورت خویش و زلیخا را بدست در آغوش یکدیکر کرده و از دیدن

از دیدن آن عمل نمود و چشم بر دیوار خانه افکند و همان دو صورت را دید و از این جهت روی بیعقوب آورد باز صورت خود و زلیخا را دید متصل بهم باز از این صورت منظور نظر او نگردید
توجه بجانب زلیخا کرد و زلیخا را از این سبب قوت طامعه در حرکت آمده بحصول مطلوب مستیقن شده باز درخواست زاری نمود و بجد و طرح مبالغه و الحاح آغاز نهاد و شیطان نیز مدد
علت شده مقدمات نکاه را در صورت دلیل و شکل برهان در تزئین این کار و تحسین این کردار بر آن حضرت القا کردن گرفت و نزدیک بود که امری که ملایم رتبه نبوت نبود واقع شود
که عنایت ربانی دستگیری نمود قال الله تعالی و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه و از ارباب تاریخ در باب قصد یوسف و سبب توقف مطلوب زلیخا که آن سبب برهان باری
و حجت سبحانی بود اقاویل منقولست و از آن سخنان مجملی بعضی تاریخ انسب می‌نماید این است که جمعی گفته‌اند که در آن خلوت که یوسف صورت یعقوب را مشاهده نمود که او انامل بدندان
میگزید که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب است و تو قرة العین یعقوبی زنهار تا صحیفه عمل نبوت که از ابراهیم خلیل میراث یافته بخط خطا و خلل و زلل مقیم نگردانی تا دلت سیه نکردد
و برخی گویند که در آن حین جبرئیل امین نزول کرده گفت ای یوسف آیه عصمت بر لوح جبینت بکلک توفیق ربانی تعلیق یافته است و حیف است که چنان حکم محقق را بغبار
چنین زلت نسخ کنی و در روایتی دیگر آنکه در میان یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شده و بر کف آن دست بخامه نور سه سطر عربی مسطور بود سطر اول واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و سطر
دوم لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا و سطر سیوم و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین و قول دیگر آنکه در آن وقت ندائی بگوش یوسف رسید که ای مکتوب فی زمرة الانبیا تستعمل عمل
السفها و نقلی دیگر آنکه همان طفل که بر طهارت یوسف گواهی داد بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که یا ابن الصدیق لا تزن و طایفه گفته‌اند که چنین گفت که الصدیق لا یزنی و در بعضی از نسخ
مسطورست که در آن خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بود و بند صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست و در آن پرده کیست زلیخا جواب داد که معبود من در پس آن
پرده است و پرده را بر روی او از آن جهت کشیده‌ام تا او در من این بی دینی نبیند درین کار که میخواهم ما را نبیند و یوسف از زلیخا اعراض کرد و فرمود و انت تستحیی من الصنم و انا لا استحیی من الصمد
و در تاریخ طبری غیره از تواریخ و تفسیر برهان ربانی وجوه دیگر مذکورست که از استماع حروف و ایراد آنها بعد خوف امتداد سخن متعذر است و چون یوسف تجلی الهی مشاهده نمود والف کرد
از دو شاخ لام الف دور را نمود کالسمن شمع کافور و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره خاص بیرون دوید و از کشش در بند بیرون آمده بود که زلیخا بدر بند بعقب که
همه دربندها بود خود را بیوسف رسانید و پیراهنش از عقب گرفته کشید تا پاره شد ناگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت خجالت او را بر کشید و عزیز را مخاطب ساخته گفت ما جزاء من اراد
بأهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم چه باشد جزای کسی که با اهل تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی الیم معقوبت کرده شود و عزیز درین قضیه متحیر ماند که کدام قاضی حکم حسن توان
کرد که هم مبانی و هم خصم و هم گواه تو انی یوسف نیز دفع تهمت دعوت زلیخا را با عزیز در میان نهاد قال الله تعالی هی راودتنی عن نفسی و عزیز از آنجا که نهایت حمیت و کمال غیرت
او بود دست بشمشیر یازیده خواست تا یوسف را بکشد الهی که از دور وجود دنیا داده بود عقوبت فرماید که ملهم تقدیر کودک شیرخواره هفتماه را بقول الیکن فتا آورده بر طهارت یوسف و
افترای زلیخا گواهی داد و بچاک پیراهن رهنمونی کرده گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده شده زلیخا راست گفته و یوسف از دروغ گویانست و اگر پیراهن او از پس پاره شده زلیخا دروغ
گفته و یوسف از راستگویانست و چون بعد از امتحان پاکی این دامن آن فاضل شد و عزیز مصر را محقق گشت که سقت زلیخا و مضای عقوبت یوسف بازیچه بوده که او ساخته ذنیجه مکری که خود پرورده
دومی بیوسف آورده بتلطف فرمود و عذر خواسته تمهید مراسم شفقت اشتغال نمود و وصیت کرد گفت یوسف اعرض عن هذا زنهار که این واقعه را با نکوئی و شایسته که این حدیث
ناشایست در مصر فاش شود و در زبان ها افتد و او باش کرد و آنگاه زلیخا را در لباس ادب بصورت غضب گفت و استغفری لذنبک چون مراودت را صاحب عهد تو بوده تقدیم
اعراض پیش آمد و چون جنایت قصد معاشرت از تو ظاهر گشته بمراسم استغفار قیام نمای بعد از مدتی دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در حجاب محافظت مستور داشته بود که نهفت
تا اغیار بمشاهده طلعت روح افزای غم فرسای او مسرور نشوند زنان مصر که مشتاق مطالعه مصحف جمال او بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف حسرت خورده در مقام گفتگوی
آمدند و کلمات بی لیبت و روی گفتن آغاز نهادند بر ریک و بشش درپی افتادند زبان بسرزنش و روی نهادند که شد فارغ زهر ننگی و نامی دلش مفتون عبرانی غلامی
عجب کان غلام از وی نفورست ز دمسازی و همرازیش دورست و این قال و قیل بتیا انجامید که مقصد بهتان ایشان داستان خاص و عام شد زلیخا چون شنید این داستان را
فضیحت خواست آن نارستان را و بجهت اطفای آتش حسد و ملامت ایشان خوان دعوت نهاد و صلای ضیافت درداد و مخدرات اکابر و اعیان ملک را بتخصیص عورتی که در
حباله ساقی و خوانسالار و حاجب و صاحب الدواب و صاحب السجن بودند حضار فرمود و از برای هر یکی از این مستورات خمسه مسندی بدیبا و حریر تزئین گردانیده
کرسی بجواهر آذین بسته معین ساخت و طایفه از مغنیان مجلس آرائی و رود سرائی طرب ساز ارغنون نواز را در محفل جمع کرد و فرمود که در آهنگ عشاق سرود و نغمه
کردند پس زلیخا هر یک از آن لهو پرستان که مست شراب شوق یوسف بودند و بکشف راز و ملامت زلیخا زبان میگشودند کزلکی و اناری و ترنجی خوشگوار بر کف
نهاده بدیشان گفت پس کای نازنینان بزم نکوئی بالا نشینان چرا دارید از ایشان تحکم بطعن عشق عبرانی غلامم اجازت گر بود او را
بروفتی بدین اندیشه کردم رهنمونی همه گفتند زهی گفتگو لی بجوی ای ...ار آرزو لی بفرما تا برون آید خرامان کشد بر فرق ما از
ناز دامان که ما از جان و دل مشتاق اوئیم رخش نادیده از عشاق اوئیم بعد از آن زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در
اضطراب بوده بیرون آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرموده و چون آن رشک گل سوری بفرموده دستوری از پرده برآمد
و تباشیر صبح جمالش از افق حسن سر بر زد زلیخا گفت هست این آن یگانه که زد هم سرزنش ها را نشانه منکران زلیخا نظر بر طلعت

نظر بر طلعت یوسف افکنند بر آن بیچارگی ترحم نمودند و بخطای خود مقر و معترف شده چون خواستند که ترنج بای سازند دستهای خود را ببریدند و بان یک نظر دریده قطع ید خود لازم شمردند قتاده گوید که چون از عالم بی هوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای خود را بر زمین افتاده یافتند وهب فرماید که چندکس از حضار مجلس در شاهده آن طلعت زیبا جان دادند و قول صحیح انکه دردستهای ایشان جراحتهای مولم پدید آمد بعد ازان باتفاق آوازها بدا بشران ما ذا لک الملک کریم بذروه این یکون رواق رسانیدند پس ذلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت انیست ان فتنه که در ملامت بحقش قیامت برسر من آورده بودید و غرامت ما دفع در زبان ساخته زمان همه ی زلیخا چه جای این سخن بست که از ان ملامت صد نوع غرامت و تو را بابا بزرگوار حق گزاردن ما بود و ما هم که ترا درین واقعه هیچ بیشتر ازین گناه کار ما بوده ایم که ترا این صواب نمطلا می نمود اگاه زلیخا گفت ای یاران مشفق و خواهران موافق درین واقعه عجز ما نمایید و در این حادثه دکای نکنید که در تعشق و تعلق این کمالی را داده حواس من کامل معزول و انفاس من از امد و شد ملول گشته ست و بعد ختم دعوت ازنان با دستهای بریده و کریبانهای مصابیت دریده و دهن خندان و دندان نمکدان خود معاودت نموده و آزان جمله دوستور بیکر بخن چرب زبان و در منزل زلیخا قامت فرمودند و معلم شده که ابواب موصلت میان محب و محبوب مفتوح ساخته فرصتی معاشرت مبسوط سازند گویا غافل بودند ازان مخی که یوسف کریا بر سعیدست حشم از محسوسات مشهیات دوخته با علمیه عالم روحانی امر خته ست انوکتابا نفس ابلیس نشود و در دام هوا و هوس گرفتار نیاید پس کی ازان دو زن بوجه تلطف با یوسف گفت که ای پسر عمران زلیخا چنین و چند چهره شعشعت میپسند و رضای او را بر خود واجب میداند و از خوان وصل خود نا امید مکردان چه او خورشید است در سایه عفت پرورده و فرشته ست که از بشوق تو اشتن از پرده در انجمن ناز و دلبری قامت فرو میان انجم و کلشن بمن بویان حوریست در صورت مردم برین فیروزه گون سطح لمع مانا شرم جمال او مقنع نهکرده دون نثار نامه روی همه رویهای انجم و برزوی چو نماید کهاز فرح قوت شود و از اضرح روح رفوت صدیش کوهری و بصل قابل دهانش ذره و در اقابل بیاض دلبری سروی خرامان کل نورسته از شرم جانان مبارک جسمی از جان است سرو مردمی چون تو دیده ای یوسف بی تکلف تو اقابلی و ما چون اجتماع نیرین از لوازم هست چه بهتر از انکه او عود بس باشد و تو شمع یوسف فرمود که این مقابله و اجتماع خالیست از فایده و از انتفاع چه اجتماع نیرین در یکجا موجب محاق است بفنای موصلت دوستان مقتضی فراق همان بهتر که ترا از اجتماع غائب بینم بعد از جویده و بدان سبب بجانب استعفاد و نور و ضیا گراید و نیز با ظهار ذات بنجاست خانه شهوات نتوان رفت و با حیات قدم در صومعه عصمت نتوان نهاد و هوشت را بجاوبت گشتاز دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشه فراجنت نتوان برگرفت چون آن ضعیفه ناصحه این سخنان شنید خاموش گشته دم در کشید و آن زن دیگر زبان ملامت از گرفته و آستینها و عذر بخن آغاز نمود و لفظهای عزیز بازلیخای ماه دیدار خویش بکار طریق محبت و شکار مسلک مودت بنیت صحیح و متابعت وفی نعمت روزگار بسر اورد که اگر چون بعل جوع مش ازین از قبول این کار بیان خال داری [illegible] و مثال این بهانه و عذر مضاعف کردانی بحقیقت انتقام قوت غضب سالم فانی و تزلیف کنا گان و مقرون زنانیان سازند یوسف گفت تیم منیت بنوت بروبه بازی شهوت پرستان کفتا صفت و فلیفه نشود و همای بلند پرواز آشیانه قوت صمدیت و دوام محالان صعوه سیرت بخشنگ سریرت و نیاید نگاه از نشر کبریا زنان بحضرت ملک عیب دان متعانت نموده گفتند یار بتنگنای زندان مرا تنها نگذارند و مضیق جور و جفا از این کلشن وسیع فضاست که مرا در فتن انجا تکلیف نمایند و ان دو زن که ضمانا تمنای وصال یوسف و ضمیر شکیبا کار کی از وی ما یوس و نومید نشده و نیز زلیخا رفته صورت حال باز نمود و از روی دو لتخواهی عرضه داشتند که مصلحت چنان مینماید که یوسف را بزندان فرستی تا دران حبسگاه قرار خاطر جمع بیابد و دران کنج پر وحشت و تنهائی کلشن محبت زلیخا را یاد کرده از وصال جانان طالب گردد زلیخا این صیحت مستحسن افتاد و بامأمور گفت که این جوان عمرانی و بنده کنعانی مرا در میان خلق سواسانست و عیب مدت که عین فضیحت و در بساحت عفت من نسبت کردانیدن او را بزندان محبوس سازنا مردم دانند که دلیل طهارت من از لوث معصیت بری است و مجرم کنعان کار این غلام عبری عزیز باخواص خود مشورت نمود مجموع رای زلیخا را صواب شمرده و بنا برین عزیز مصر و تا طوق تسلیم در گردن اسرار افکنند و بمن چون سیم تیز بر بند سن قید ساخته و او را بزندان فرستاده و زندان که کوستان زندگان و کلبه احزان بیکسان و دو ملیه سرای سیاست و منزل تنگنای تجربت و مصابیت بود و نظر طلعت یوسف روضه رضوان و عزت یوسفان جنان شده عاقبت محبوسان که در کنج نامرادی مرده و لان شور و شور و زندگان بصبور و کور بودند بنور شمع جمال یوسف زندگی از سر گرفتند چو آن دل زنده در زندان مرام بجسم مرده کوئی جان در آمد و ان محنت سرا افتاج و خوشی برامد ذکر قتاران خوشی شدند مقدم انشاه خوبان همه بخیر بان بخیر گویان و چون یوسف در زندان قرار گرفت زلیخا زندان بان را هم مودتا غل از گردن و بنا زپای او برگرفت و سرش را بافسر عزت و قائش را بلباس کرامت بیاراست و جنا قامتا و در خانه علیحده و فسحتای کرانمایه تا خت و در و دیوار انجگره بعبیر و عنبر و کلاب و مشک تا فوسطر ساخت و یوسف را بانجا آرام گرفته چون از عبادت مفروضه و اورادی نافله فارغ شدی بقصد زندانیان بر دا خنی و بتعبیر خواب ایشان که [illegible] و لنعم ما من تاویل الاحادیث عبارت ازانست توجه فرمودی و هر در مانده را بتجات و نومیدا و کهلات دلتنگ و وقت ناخوش ایشان را خوش میدانست و در انقام ناکامی هر یک را مناسب و نخواهی میسیمود و هر کس را فواخور حال تسلیه از زانی میفرمود و اکثر اهل زندان بمسرت طلعت نمزدای روح افزای او مسرور گشتند و از فوائد ایام و محن جلس و الام ان فراموش کردند شمع جمال یوسف که بواسطه حجاب زندان از نظر کی مکنوسان رسته بود

بود با ایشان صحبت خوش و گرگرف و روزگاری برسید عنایت ربانی و نوید عاطفت سبحانی که رانیده روزی شبی و شبی باروزی آورد چون دوران مقاسام صبر تلخ شکر اکید زمان بهت و چون ان ماه روی کنعانی ببضاعت لیلخا و حکم عزیز مصر زندانی شد دود فراقش شوق و حسرت عیش لیلخا زود نابرده تاب و توان و کانون ضمیرش مشتعل گشت چو لعبه از کاشانش بزندان تیره مرتبه چه آسایش دران گلزار ماند که گل خود رخت بندد و بهار ماند چو خالی یابد آن گل کاشن خویش چو غنچه چاک زد پیراهن خویش و چون آن گل رخود گرده بود و دران تیره خانه بیچاره بنیه نبست و راه بقصور و تعبیر آما ان شهد اقاق در تلخی ایام فراق خاطر حزین را مضمون این مقال تسکین میداد جهان ان نیست که دائما تلخ گیرد که شیرین زندگانی تلخ میرد کسی گو در جهان ما در و داع نیست بوقت مرگ خندان چون چراغ است و کر استخلاص یوسف صدیق ع بمضیق حبس و استعلای او بر مسند غوث و رفعت و جلالت اصل این واقعه چنانست که پادشاه روم رسول بملک مصر فرستاده بود و مالی مکاثره و معدلی زهر هلال مصحوب او کرد انیده و تا خواص ملک را بموال فریفته بتجرع شربت سموم ملک مقتول و والی روحش را از ولایت مصر معزول کرد انده رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت مجبت بخوان سالار و شربت دار ملک صورت واقعه را و بیان نهاد و شربت دار ازین فند بستعفار نموده خوان سالار اکثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف کرد انیده این اخطر قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی ازین دو کس نسبت با قصدی و ضمیر دارند و چون سمک ازین دو شخص بخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که کدام یک مرتکب این اخطر شده اند فرمان داد که هر دو را بزندان برند تا طالع از صالح و خبیث اطیب متمیز گردد و بقضی از معبر خال لغته نه که بوسط و فوز ظلم و سوء خلق پادشاه این دو بیچاره ارکان دولت و ایمان مملکت انچنته بودند و نوانسالار کشاد به بهره و دران خدمت بانبار طمع زهرات دنیا قبول نموده و چون هر یکی در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مفکر گردند که وقت انتقام آمد و فرصت تسلط میسر گشت پس با هم خلوت کرده مشورت نمودند که از هر دو اکدو چه وقت کار بر بند بعد از قرار رای صحبت غریب چون روز دیگر مجلس سلطان منعقد شد و مجمع خسروی مرتب گشت ساقی که مردی دوربین و خورده بود و بممارست تجربه اسلوب عزم کاری با فرموده چون دران محفل دور طرب کردان شد پیاله را از الایش زهر محافظت نمود و شراب صافی بسان اب زندگانی در جام عیش نمود و ملک چون خوشحال کاسه از دست او ستانده خوان سالار فریاد برآورد که ایها الملک زنهار تا این کاس از دست این حق ناشناس ستانی که این جام جان کرامت طرب افزای و این قدح فرح کاهیت نصرت افزای ملک هست از آن باز کشید ساقی را تجرع شرابی که در هست دشت اشارت فرمود ساقی جام تمام در کشید و بیچ گزندی با و نرسید بعد از آن ساقی گفت که چون برات ساحت من در نظر عاطفت پادشاه روشن شد و از حضرت خداوندی که مرا نسبت کرده بود نه سلامت یافتم التماس مینمایم که خوان سالار را بتناول این طعامی که حاضر نموده است بیازماید و از فجار ی قصد و غیبت و تفحص نماید تا این از خائن جدا کرده و چون خوان سالار را بخوردن طعام تکلیف کردند او نیز نموده ملک را از استماع او معلوم شد که ان طعام مسموم است لاجرم صولت پادشاهی و سورت غضب فرمانروای ربان بن ولید ابرا بر داشت که معصوم و مجرم را بزندان فرستاد و ایشان در افتر زن و لکر که مقام حیران ند و تحیر است در ماند و بیچاره ورت ماه روی کنعانی که زلیخا و را غلام عبرانی نام کرده بود و مجاورت ملک را فراموش کرد ند چون مشاهده کردند که یوسف صفعان محبوس را قوی دل میکرد انید یکبار انو بدفرج و مخرج صدید و جواب خواب هر کس طلب تعبیر و تاویل می آورد یا یکبار مشورت نمود و گفتند برما واجب است که این زر خالص را بخلاص از دل بیش محک امتحان بزنیم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده با خلاص تمام فرخنده اش بر میان بندیم و بر این معنی جازم شدند و او خواب نامه یا بلقای نفس خود و معروض رای صدیق گردانید و طالب تعبیر شدند قال احد هما انی اعصر خمرا و قال الاخر انی اراني احمل فوق راسی خبزا تاکل منه الطیر نبئنا بتاویله انا نراک من المحسنین ساقی که سالک طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستان دلکشای و گلستان روح افزای ملوک مکرم که ناگاه در گوشه از گلشن شه خوشه انگور بنظرم در آمد پیش قدم آن خوشها گرفته مثبت شراب بفشردم و فی الحال شراب حاصل شد که نجوز آن طرب انیزد بخاران نشاط انگیز بود ناگاه انشراب خمام را در جامی ارجمند شاهی که شعرای یمانی زنگ از وای گرفتی نمود و بحضرت ملک سانیدم و او بر عجلی تمام تجرع کرده و زان خدمت استحسان فرمود و بعد ازان خوان سالار که مقیم زاویه حرمان بود آمد و گفت واقعه من ان بود که از مطبخ ملک بیرون آمده سه خوان نان که هر یک زان نانها رشک قرص خورد و کرده قدر دو بیر خود دیدم و ناگاه دران حین از هوا مرغان کرسنه بر من تاختن اورد ند و انچه دران نانها بود ربودند و خورد ند چنانچه هیچ از انها باقی نماند و من خجلت زده از خواب در آمدم اکنون التماس انکه ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی و از تمامل این وقفه ها اعلام ارزانی داری و چون یوسف انها را یکی ازان دو واقعه بعطا و دیگری بر بلا میبرد و صدق ازان سبق کرد انیده گفت لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نبا تکما بتاویله یعنی نرسد شما طعامی که خواهید خورد ن الا خبر دهم شما را پیش ازا ورد ن ایشان گفتند اینکار را ساحر و کاهنان و تو ایشان را کجا دیده و در کدام وقت این فن از ایشان تعلیم نموده یوسف گفت حاشا که من متابعت ان جماعت کرده باشم و این علم از ایشان ما خوذ نباشم بلکه روح من مویدست بتائید آسمانی و ملهمست بالهام ربانی و این از علومیست که پروردگار من بر ا بآن دانا کرد انیده است و چون بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف اعراض نموده از متابعت ملت پدران خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و حدایت حکیم علیم سخن گفت و چون دیگر بار الحاح کردند یوسف بتعبیر مشتغل شده گفت ای یاران زندان اما یکی از شما که در خواب دید که شراب میدهد ملک خود را تعبیرانست که ملک او را بعمل خویش بر دو آن دیگر را بدار کشند تا مرغان سر وی بخورند تفصیل این اجمال انکه یوسف در تعبیر خواب ساقی گفت که ان بوستان که دیده نمود ار معیشت اوست و خوشه های انگور ثلثه انکه بامداد روز دیگر در

و زندان ماند و گرفتن جام از دست ساقی بملک است که بر تبه اولش رسانده و بصحبت خواننده لازم فرمود که سه خوان اشارت به آنست که بعد از سه روز دیگر او را بیرون بردارش کنند و چنان بکند از بندش که مرغان هوا مغز سرش را نخورند. اینان چون بعد از یوسف شنیده نگفته ما بصبح خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات را به جهت امتحان تو بر ما افتاده یوسف جواب داد که قضی الامر الذی فیه تستفتیان تعبیر تغیر خواب یافت و حکم آلهی بتعدیل بخواهد پذیرفت بعد از ان یوسف التماس نموده ساقی را گفت و اذکرنی عند ربک یا دکن مرا نزد ربک خود تا محصل التماس یوسف لنکند. وحی توجه و تشفع بساقی کرد تا بجات او را از ان بلیه میسر است آورد و گفت چون بمنصب خود رسیدی تقرب ملک تراحاصل کرد و توفیقی که صلاح دانی عرض داری که چند سال است تا در زندان غلام عبرانی مظلوم محبوس است و از موایده فوایدتنعم این جانی محروم و مایوس و ساقی اجابت ملتمس یوسف انگشت قبول بر دیده نهاد و چون ایام ثلثه منقضی شد بران کار خانه تقدیر یکی را تخت بخت نشانده و دیگری را بدار خسران و ابتحنت و شیطان حیث یوسف از ضمیر ساقی پوشیده گردانید فانسیه الشیطان ذکر ربه و بعضی گفته اند که مراد ضمیر راجع بیوسف است یعنی فانسی الفتی ان یذکر یوسف ربه شیطان ذکر یوسف را از خاطر او بیرون برد و الا آن کلمه تکلمی و التجا بمخلوق کردن روا نباشد. چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه جلالی فرود آمد و گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که این شرم نداشتی که پناه بمخلوق آوردی و بگی را بمن اشفع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر ترا در حبس نگاه دارم. یوسف از جبرئیل پرسید که در حضرت پروردگار من چنین خواهد شد جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال این منوال است اختیار حبس و زحمت زندان بملک ندارم و در بعضی نسخ چنین آورده اند که چون چهرسال بعد از التماس ساقی یوسف فرید بگاه غرشا خطاب کرد و با او میگوید که بلا عدم که بوجود آورده و محبوب و بگر دانید یوسف جواب داد که حضرت خداوند عالم جبرئیل گفت که میگوید که کسوه فحشای آن معصیت بنسبت لنجا از تو که دفع کردی گفت حضرت خلاق علیم جبرئیل پرسید که بارب سبحانه و تعالی میگوید که چون اعتراف آوردی که این همه من کردم چرا اکنون التجا و استشفاع از آدمی مثل خویش میکنی این حکایت مصدق و موکد سخن یوسف شد که فرمود ما حبسنی الا قطعا الاول و خل علی من حبس بلاء و بقولی هفت سال دیگر در زندان بماند و چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر ریان بن ولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و عقب ایشان هفت گاو لاغر پدید شدند آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغییر در بطون گاوان لاغر پدید نشد و سپس آن هفت خوشه سبز خوب که و آنان منعقد شده بودند که هفت خوشه خشک خراب شده و سر بازده بر انها پدید گشتند که از طراوت و سبزی انها اثری باقی نگذاشتند و چون ملک بیدار شد طول متفکر شد و سا حران و کاهنان و معبران را استحضار نمود و از تعبیر رویا استفسار فرمود و مجموع گفتند که این اضغاث احلام است و تعبیر خواب ندارد. عالم مستیم ساقی را در خلال استماع این حکایت حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من دلالت کنم شما را بتعبیر این خواب یعنی دلالت نمایم شما کسی که تاویل و تعبیر رویای ملک کند. انا انبئکم بتاویله فارسلون. امام فخر الدین عمر تفسیر در تفسیر این آیت چنین وجه تعبیر کرده که من را هم خبر تعبیر رویای من انعام وجه تعبیر رویای پس فرستید مرا نزد زندان چه اصحاب دنیا آن و چون شراب دار عمر معبران و تعرف یافت برای ملک بیان عرضه داشت که اقاویل این عالمان مثل باطیل دارد و کلمات ایشان خرافات نماید و چگونه خواب ملک اضغاث احلام توان بود که خواب پادشاهان بیشتر قابل تعبیر باشد و بعد از ان زلفیخ خواب خویش خوانسالار را بتعبیر یوسف فرستاد بعرض ملک رسانید و زبان بگفتن احوال یوسف گشاده گفت قصه طولی دارد و من گاهی بیان توقف دارم اما این قدر میدانم که کریم زاده ایست از خاندان ابراهیم بجمال صورت و لطف سیرت آراسته و غریبی غیر فرموده زن خود را در زندان بازداشته ملک در استجابت تعبیر تعجیل نموده شراب دار را در زندان فرستاد و ساقی مضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف آمد گفت یوسف ایها الصدیق افتانا سبع بقرات آلایه ملک خوابی چنین دیده و تمامت معبران از تعبیر آن عاجز امده اکنون باید که تاویل و تعبیر آنرا بیان کنی تا من باز گردم و ایشان را اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت تو واقف گردند و ترا ازین حبس برهانند. یوسف گفت گاوان فربه و خوشه های سبز عبارت سالهای پر نعمت بسیار زعمت است که خلایق دران ایام بر فاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشه های خشک کنایه از سالهای تنگی و عسرتست که اسباب معیشت مردم منعدم گردد بعد ازان صدیق گفت که تدبیر انست که در هفت سال بهوسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید و گرد آنرا کی گرد و در آن حال بخورید و پس ازین بیایید هفت سال مخصوص و دشواری که آنچه ذخیره کرده باشید مردمان سالها تناول نمایند مگر قلیلی از که استمرار دارید جهت زراعت و بعد از سالهای تنگی سالهای بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین مردم برفه و آسوده گردند و چون از زندان رخصت نمود و هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را نزد ملک عرضه داشت ملک گفت این سخن حق است و خواب دیگر این محل ندارد و الا جرم بجلالی یوسف از زندان و احضار او فرمان داد و ساقی بزندان امده صورت اشتیاق ملک را بملاقات همایون انسر و کاشف نبوت و فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه او دیدار گاه ملک رود و صدیق اجابت نفرمود و گفت باز گرد نزد ملک و بپرس که چه بود حال ان زنان که دستهای خویش بریدند و جمال او را دیدند که چون رسول ملک بیامد می صلی الله علیه و سلم بر این ایه سبحانه فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک الایه گفتی که خدای عز و جل بر زبان من یوسف را پیام داد که اگر بگاه ما و من بودی چون رسول ملک بیامدی و در ایوان خواندی من بشتاب بیرون آمدی چون ساقی نزد ملک آمد عرضه داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بگفتار ها و در دشمن نشود و بیان این حال زنان متعجب شد از حال یوسف گفتا بینی اشفعا زیوسا ساقی گفت غلامیست عبرانی که عزیز مصر از مالک بن دعر خریده است در نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست و این چنان نماند که دستهای خود بریده اند مرا از احوال انجماعه چیزی باز پرسید ساقی قصه یوسف را مشروح بوجهی که هم از دی شنیده بود معروض

کهوای مستدل داشت و بخش اغیب نم سالم بود و در آن موضع فرمود تا خانه‌های عالی و بناهای رفیع چون بسکندریه همان بادیه بنیاد نهادند و از برای ضبط و ترفیع علات ایشان کارگاه‌ها بساختند تا مجموع محصولات را قسطیل در آن عمارت مضبوط ساختند و چون ایام زراعت و سعت معیشت گذشت و قحط سبیت و صلاتی سبیت گیر کرد مردم مصر قریب آن شاهد نگرده بودند و اول کسی که الم جوع او را دریافت یامان بن مالیه بود و آورده‌اند که بحکیمی متاثر شد که در نیمشب فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع مشغول است که صدیق در ایام هر روز نصف النهار یکرتبه جثه ملک و ملازمان او طعام فرستادی و خود نیز سیر نخوردی و حال قحط‌زدگان و گرسنگان از خاطر رباب اقتدار و فراموش نکرده و در مدت اتش قحط چنان بالا گرفت که دوش از زن خاص و عام و شراف و لئام برآمد و غنی و فقیر صحیح و سقیم بیمار از ونیاز شده مردم از شدت مجاعت در خرمنگاه ما کجم را نمود اگر کند مرسید نماد دست ایشان میرسید و در دست یکدیگر اگر نعلیه کشت زار اجتماع بقه میاست نشان خوشه مشاهده میکردند اما توشه از ان میتوانستند برداشت سورت گرسنگی همه را غمر سیر کرده بود لیکن سیر بی که دفع گرسنگی مینمود و جلد را بدنهای بروان بود و اما از ان با خورسندی روی نمود آن چنان تنگ شد بر ایشان کار کادمی شد چو گرگ مردم خوار نان نزد یک مرد حاجتمند قرص خورد بود رسید بلند پیش مرد غریب سراه خورش شام بهزد کاسه ماه نه دل از زمان انچنان نظام نه تکلم را از ین خورش ارام ملخص سخن انکه خلایق در سال اول انچه از محصولات ضیاع و عقار و خانه‌های خود ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شود از هرچه طلا و جواهر و کنیز و شتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال سیوم از حلی حلال فرش و اوانی و هرچه بود در بهای غله دادند و در سال چهارم زعیده و اما و مواشی در زوایا و حواشی استخوان از دست داده عوض انرا و قایه نفس و سرمایه حیات ساختند و در پنجم سال اسباب اموال را در معرض بیع آوردند و کندم بضاعع بیهوده خریدند و در میان غوث غله بجائی رسید که پلیز از ورا و داع کرده و سنگ را در زنی دور ان راسنگی نمانده و اعتبار بقیاس و میزان بر صاع مقرر گشت و در سال ششم زن و فرزند اگر چه چون دل و مایه جان امده و عرض و کنیز و شتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان سپرچون بسایر متعلقات بیرغ و خوشند و چون غلا از حصر مخت براحت و نعمت باستراحت مبدل شد یوسف کلی همت بملک او رده گفت در ین اوقات خزینه نهاده آماده شده که ملوک قدیم را یکی شش و جد بسا ریم آن بدست نیامده بلکه عشر از آن ذخیره نکشته و مع ذلک رعیت تمامت از اسهیب قحط و عسرت خلاص یافته و روزگار بطراوت اول باز رفت اکنون مصلحت دولت پایدار است که مردم عزیز را که بذل قربت کرفا کرشته اند آزاد کنی و خاطرهای عقلین ایشان را بدین موهبت شاد کردانی که اثار و علامات ان در صفحات روزگار باقی مانده تا قیامت ایشان باز کویند ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد این معنوض بر ای تست و متاع فساد و صلاح رعیت بکف کفایت و قبضهٔ اقتدار تو حواله است چنانچه باید تدبیر رسان و مرا نچه شاید بدان عمل نمای که رضای من موافق مقتضی رای تست و این مقتضی رضای تو و چون یوسف در ین باب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندکی در کوش داشتند از کرد ضیاع و عقار و اسباب و املاک عهده و موانی خدم و دواب ایشان را علاوه ان عطیه کردانید و بصلاح جان باز داد و بدین فیض و احسان مملکت تمام و یران کشته و جانیان معلوم شد که کفایت کنجور ابیع بب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است و زیر نکو رای بیکوشش و بدملک را هزمان پرورش طراوت پذیرد و رای نکو ملک دارد نکاه و کر زانکه نیکو نباشد وزیر ان پادشاهی برابد نفیر زنخت و زاج و زملک کنج ملک بی حضور رعیت برنج همه زیب فرمانهی کم شود ممالک بیکبار درهم شود برانشه شود همی روزگار کر ظالم شود پیش او بش کار ذکر توجه برادران یوسف بمصر و تواردر واقعات ایشان دران عصر چون قصه آزمایش مردم بواسطه تنکی مانند قصه یر عقوبت حضرت یعقوب بمصر بیان در انست و بلای قحط عام و غوغای سنین‌های آن نواحی عراق عرب و شام رسید و خلل در معاش کرام و لئام پیدا و خزانهای خواص و عام را یافت غوغای ملا سر برامد قحط از دهستی در آمد نی قحط کو که از دهائی بر هر طرفی از دبلائی بستند بروی کدوک و پیر ابواب فرج زبند تقدیر طایفه مردم کنعانی نیز در سیلاب بی نائی غرق شده و بتش مجاعت خاک مصابرت برباد داد اطفال را مجال صبر نمانده و عورات عنان تمالک و تماسک از دست داده و در ان حال این احوال اولاد یعقوب بفزدید حاضر امده بجاری طفال و مستمندی اهل و عیال معروض کردانیدند و یعقوب در انوقت بفراق یوسف کرفتار کشته اشتیاقش ملتهب شده بود و از میان فرزندان نکنانی رفته خانه چون چشم موران و خوی همیاران باریک و کوشه بسان کور کنان بکاران و مسکن سوکواران تاریک تیره کرده و از اهالیت الاحزان نام نهاده و در انجا مقره وی شته بود و چون پریشانی حال فرزندان را مشاهده نمود جراحت و تازه و الم او بی اندازه کشت و بسبیل مشورت با ایشان کفت که شفای این رنج و دوای این درچیست کفتند که چنین مسموع میشود که عزیز مصر در ین قحط سال درانبار کشاده است و ترازوی داد نهاده و بر که شفای میبرد در مقابلهٔ ان از وی متاعی می کیرد اکر شما نیز روی وی مجوری اولاد و دوی نهاده اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده رضاعت مزجات خود خدمتی بجا آریم باشد که ضعیفان را از موقف بجار کی باز رهانیم و این نزل رسید کانرا کر اغم نان جان ایشان بلب رسیده روحی بان و فوتی بدن رسانیم و یعقوب را بر چند مفارقت فرزندان مطلوب نبود چون استماع این کلمات نمود در باب عزیمت مصر فرصت نمود و اخوان یوسف عنبر ازاین پاین هرسری کرفته و بضاعتی فسنه اخر سکت خویش بار کرده روی مصر نهادند و بعد از قطع مسافت و مسافت و صحرا و بیابان بمصر رسیدند روزی که اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بست بوس استعفا یافتند و ایشان را نفر جوان خوب روی سیاه موی بیاصورت سرو قامت صبیح خلقت غریب نسب بودند اهل مصر کران صورت بدیع و شمایل منیع مشاهده کرده حیران و متعجب شدند نقل هست که در انروز یوسف بر سریر عزیزی و مسند عظمت نشسته بود و عصابه مرصع بر پیشانی بسته و بر طریق ملوک مصر جامه‌های دیبا و حریر پوشیده و طوقی از طلا در کردن و بازوبندش بنابر ملوک

بهفوذ ست ایام و طبل بلندآوازهٔ سلاطین انام او را نشاخته و بقدم تعظیم مشی فتنه بزبان عبرانی بتحیت مسلمانی گفته و صدیق هم بدان زبان جواب ایشان باز داد و از شکل زبان و حرکات و سکنات ایشان اشناخت فرمود هم که بعد ازین از ایشان سؤال کرد و گفت که بیائید و بدانید یا چگونه اتفاق دیده یعنی قصهٔ شما از این آمدن چیست گفتند ما مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عناء جور و جفای روزگار بسیده باو اجبندل و جهان تو متوجه این یا شده یم فی الجمله قوت بست ستد یم یوسف علیه السلام گفت بیائید تا شما را جاسوس ندانند که تفحص احوال آمده اید تا حدت لشکر ما را و نظر آورده نزد وال رو م و شام رویده و اشما از هر کار نه ما را لیکر دانید ایشان باتفاق او از برادر دند و گفتند معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه پیغمبر زاد گانیم و ایشان ما گانیم و هر دو که هر انیک درج و هر ده اختر انیک بر جیم و بدان ما رصد سازان افلاک و منازل شناسان عالیم بوده ایم در جات تسیر ثابت و سیار پیغمبر ایشان بی ارتفاع سطر لاب معلوم و دقایق علوم نجوم و بکلیف تعلم بر خاطر خطیر شان چون آفتاب روشن و مفهوم ست بما و موت اسمعیل الله و معجزه ذبیح الله و کرامت خلیل الله بسبع اشرف علی رسیده باشد و توسط کرم ملک ستود خصال که در تکنای این قحط سال مذکور السنه و افواه ناس و رحال گشته و خلایق از اطراف روی بجانب آورده اند مائده متوجه این دیار شده ایم تا از مواید الطاف و مخطی جمیل او از فواید عطاف بقسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متابعان و اقتاب را از عذاب قحط و بلای عسرت فاقه نفس خلاص حاصل یابند صدیق پرسید که پدر شما زنده هست یا مرده جواب دادند که زنده هست یوسف فرمود که چگونه مرد و الگون چه کار میکند و بر چه رنج روزگار میگذارند شما چند برادر یکفتند پدر ما مردی هست رفیع حال در ک سال از نسل ابرهیم خلیل و بقبض اسرائیل اسحاق حضرت و شبان جبرئیل وز هوای روح اوسیر جان جبرئیل خلعت قوت و مروت بارث و استحقاق یافته و روی الفت از غیر جان آفرین بالکلیه برتافته و مادر او را و برادر پدر ما و انسبان بالحق بصورت و سیرت بتر بوده و بمنصب پلنه نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا و صحبت با تماشا بیرون آمده ما را بضرورت از حضور او هیبتی دست داد و گرگ بشکل وحشی نموده او را بخورد همان وقت که از نهیب رسیدن پیرسره پای تدبیر گم کرده هلاکش بالقضاء و تقدیر حواله نموده و چون از استیلای غم و شربت مرگ صبر را بوقوع آن الم مقابله کردن نتوانست چندین سال شد که در کلبهٔ تنگ چون کلوکاه ای و پشه تنگ انزوا اختیار کرده و طریق اتصال و ابواب قال و مقال مسدود و گردانیده منفذه شمال قامت چنبه چامه سوگواری پوشیده و نیلوفر وار و فرق ان آفتاب وش سر در آب دیده و خویش کشیده ست از دیده و از آب بخون دل میبارد تا ان دل و دیده از کشاش فرقت و سیم ان مادر فرزند کم شده پسری دیگر و از ان صدف گوهر داری دگر و اکنون مدتهاست که روی بروی ننهاده و چشم جهان بین بخاک پروری او نگشاده یوسف گفت نام آن پسر چیست گفتند بنیامین پرسید که چرا بنیامین اسم موسوم شده جواب دادند که پسر ما در گذشت و ان مادر ما بین خواندند چه در زمان ولادتش جبرئیل گویا در او بود طبل رحیل کوفت و پدیدش او را بشیر دایه بر رو ده ست و ان در یتیم را صدف دار در کنار آورد و ماه ملای و را مانند آب بنیامین را در چشمهٔ سایه اش این نمیشمارد و صبح تا شام در سودای موهوم ان پسر مفقود الاثر بر لب جو بنا رکر نیشسته و با خیال جالش الفت ستو نشناس گرفته بغیر تمنای وصالش کاری ندارد و دیگر غشقبازی بجمال او با مری نگرفتی پرواز و صدیق فرمود که در بن ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات شما گواهی دهد و بر صحت نسب شما کواهی دهد گفت مادر زمین شام از اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف نسب معروف ما را بر این معنی وقوف نبود که معروف و معرف یابد و وزر خالص را تعریف سنگ ناقص حاجت نیاید تا کاه صدیق بالهام حضرت الهی عنایت نامتناهی کرده بکلمات ایشان التفات نفرموده و گفت زبان از این مقال کوتاه کنید تا من کم و دست از این معامله باز دارم تا برارت ساحت شما ظاهر شود و وضوح نکردد که غرض شما در بنا آمدن تجارت نبوده ست بالعاوت عیار خنک و پیکار اکنون مصلحت این ست که چون عزم مراجعت نمائید یکی از برادران در ظل رافت اقامت کنند و شما باز آمده برادر کهتر را بیارید تا چره یقین از نقاب ریب منکشف شود برادران یوسف این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را در منزل لایق فرود آورده و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرده اولا و یعقوب روز دیگر که جنه خرید ای کنند مانند یوسف پرسید که بضاعت شما چیست ایشان انچه داشتند عرض کردند بغیر فرمود که هر چند بضاعت شما قلت خزینه را می شاید اما چون هردم صمیلید و از راه دور امده اند متعه خود را بنا زار برند تا بها کنند و من برا ترا نها کنم تسلیم کنم بر موجب فرمود عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان بها بدست دنیا قیمت کردند و یوسف صد بعدد سنه روز کهبرا در ان اجهانی کرده بهر یک بشتر واری کندم داد و زیادتی بهای غله را مدایشان بخشیده و اخوان یوسف قوعده در میان هم عمل نموده شصعون را در مصر که شهده و در تاریخ طبری کوید که این قول ضعیف ست چه اکر یوسف یکی از برادران را نکاه میداشت تا این یامین را بیارد زنان جماعت کنعان میبردند که غریب یوسف ست و بر غرد خرده شناس بوشید. فانکه اعتراض طبری مدفوع ست والله علم و چون یوسف بتجهز اخوان فرمود ایشان کفت برادر دیکر که در نزد پدر همراه نیامد و در نیز بکشه دار کندم و هم که اکرا و را نیارید بشما طعام ندهم و نکذارم که بمن تقرب نجلید ایشان کفتند از پدر درخواست کنیم و انچه فرمودی بجای آریم و چون برادر آمدند نون که اشته روی توجه بکنعان آوردند یوسف بی توقف برادر را بضیافت سرای خاص فرود اورد و هر زمان بلطف تفقد خاطر شرمکینی مهاد و دلازمان بنیامین نمود او وصیت میکرده کاه کاه بزبان ترجمان پیغام فرستادی که ملک شفقت زاج و تعظیم الحال ست و اهتمام ملک جلت عظمته و الاکنجا ذان شما این مبالغه جاه نمود که من بر ادرت چند در جوار ما بوده باش تا این نوبت ترا در صحبت برادران نوعی از کرامم که مزیدی بران متصور نباشد متون کتب اخلاق ست باین فخر کرد و بدیکر برادران نیز بکشه و کیلان را فرمود تا بضاعتی که از کنعان در دو بود بطریق اختفا و ستتار در بار شان نهند و سبب انکه صدیق با بامانت و دیانت اخوان اعتماد تمام نداشت و بیع بملک بن عوتسلیم نمود اهل و اولاد پسندیده سرمائی بار بکشایند و متاع خود را دیده تصور نمایند که مردم بطریق مهمان بضاعت او بدیشان کسیم نهاده اند ان کاه نظر کرده بازنا عمال خویش

از کمال عصمت بجزه و امانت باو بصر آینه و در این باب حکمت و بضاعت وجوه دیگر گفته اند و چون او لا و یعقوب بعد از طی مفاوز و مراحل بکنعان رسیده و بلقای اهل و عیال مشرف شدند و هفتاد نفر بمرکت و عاو بمن لقای تو عزیز مصر اکرام و احترام از ما بجای آورد و از اتفاق و حرمت آنچه متصور باشد تقدیم رسانید و بالوان اطعمه و اصناف شربه مهمان نوازی نمود و یعقوب کنعانیان ایشان نشیند و در میان فرزندان یعقوب را نیافت شمع مثال التش انده و هش بسر دویده و از کیفیت واقعه و صورت حال از پرسید و فرزندان مضمون سرگذشت را تمام و کمال معروض داشتند یعقوب گفت چرا پیش عزیز سر خود مکشوف کردید و راز خویش از چه و میان نهادید گفتند چون او اول مرتبه ای ملاقات ما را بشیوهٔ جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدگمانی و قیافه نامرعی نگذاشت ضرورت شد که نسب خود مشروح و معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکن شده و او قادش چون سرای ما را بار کرد و به بضاعت خود را دران میان نهاد گفتای پدر ستم مکنید و در دروغ مکوشید از مکارم اخلاق و محاسن اعراق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه بردیم و عرض طعام داد و بهضاعت ما را نیز و میان بازنهاد یعقوب عزیز را دعای خیر گفت اما او بظاهر چون سراب نمود و طول خاطر و متورع الضمیر نمود و لاجرم فرزندان چنین تکین خاطر پیدا سخن بخاطر کرده گفتند پیش ازین پریشان و مشوش میباش که عزیز مصر شمعون را برسن ان یامین نگاه داشته و بمشایعت چون او را بهمراهی ما روانه سازی شرایط محافظت بجای آورده برا در را مصر بر هم و یکشرط اگر ده ما را سال امسال دروغ دیگر بار نکنیم مصر و دیگر بار نکنیم مذبذ و از طعام استمتاع نمایید یعقوب گفت من این یامین را بصحابت شما نفرستم و بر قول شما اعتماد ننمایم چه خیانت و ناراستی شما در باره یوسف ظاهر شده و بتحقیق موسته است چون الحاح کردند و صلاح در ضمن آن مشاهده نمود یعقوب گفت سخن شما را وقعی نخواهد داشت مگر که وثیقه در میان آرید و یمان را بایمان مؤکد سازید پایشان متوقف در عهد و میثاق مانده و دران باب سوگندان خوردند و یعقوب درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون او لا و یعقوب بسان سرو سهی کشیده بالا و مانند آب صافی سیما بود و طول عرضشان با تمام و نیه و جلقشان تمام بود و ان حضرت موجب وحی سماوی و اخبر السمائی حیاتها این معنی را نمود که از افت عین الکمال محروس مانده چشم بر اقبال جمالشان نکند فرمود که در حین دخول مصر همه را یکدر دخل نشوید و از ابواب متفرقه بشهر در روید لامته خلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقه نقل است که اولاد اسرائیل درین نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوبی در سفارش ایشان بعزیز نویسد تا بر سن ساکن بیت الحزن تعفه و قلم آورده دستاری که از ابراهیم خلیل بسمیل ارث بوی رسیده بود برسم هدیه با مکتوب منضم ساخته بهمراه اولاد ان یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد اسرائیل ثمر شجرهٔ خلیل را وداع کرده روی بمصر اورده بعد از قطع بیابان و راه بی پایان بمقصد رسیده و بارها بیت بشرف گشته و بر چند فرازد و رازه در آمده بهمان سرای مشحون نزول کردند شمعون بعد از تمهید مقدمه ضیافت لطایف و کرامات و شرایط عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و ان شب را بمراد بعضی از این حکایات بیان رسانید شب فرصت حدیث را بپایان نرسید شب چه که نه حدیث بود دراز و چون روز شد و از اداء فریضه بامداد و ظیفه و راد فارغ شدند هر یازده برادر بدرگاه عزیز قدم صدیق مصر شدند که ان جهان عمرانی آمده و از ان پیشگاهی تحفه و کیت اورده اند دشادی بر فرخت رویش روان چو گل در بهاران بخندید و از آن پیام پدر نازسیده بگوش دل از خون برادر و ناامیدی جوش و طی العهود مرسوم و ما بغزاز و اکرام ایشان را آورده بر جای از سرای و اکرام نشانند و صدیق بعد از انکه برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد نواخت و از تیغ و شفقت داد پرسش فرموده باستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان امور متقدم زاویت للاخران بعض نمود اخوان جواب دادند که قبل ازین سلوت او دران خلوت با یامین بودی از تیغ اشتیاق آن پسر متفقود و بخبر مطالعه حال این پسر آسودی اکنون که نعمت وصالش بران هر صاحب حال بزوال امنه نیم که چگونه میباشد و برچه سان روزگار میگذاند انگاه ستاره ابراهیم مکتوب یعقوب بنظر عزیز در اورده بود و مضمون ازانصورت بغایت فتیح و شادمان شد و وصول اندیشه را مقدمه دولت نبوت و رسالت دانست و بضاعت و کرده شده را کبر برادران انگنعان باز آورده بودند قبول فرمود و بیشان مسلم داشت گفت مرایان چنین میت و چون روز بکاشکا نمانده است که بستانوع طعام لذیذ مجلس عزیز خاطر آذر دند صدیق دقیقه تحجیب نشده فرمان داد که هر دو بار در بار یکنوان مشانند و یکنان پیش این یامین نهادند یامین یکی خود را در آن محل تنها دید زار زار بگریست و آه و فغان بر آورده گفت کاش برادران من بودند و این حسرت در دیده کرد ندید یوسف گرانمایه او را مشاهده فرمود رقت کرد و شفقت برادری باعث بر آن شد که این یامین را بکنوان خاص طلبیده و بطعام خوردن شریک و سهیم خود ساخت احوال اهل و عدد و فرزندان و اسامی ایشان را پرسیده گفت ای این یامین اگر خواهی من بکای یوسف گم گشته تو باشم و شرایط برادری بکای آرم این یامین گفت این رتبه بس بلند است ایه خوش بودی که عزیز انتسابی بخاندان بر هم زدی موسف گفت این سخن مگوی دیگر مجال خویشتن داری را محال تصور ده نقاب از روی برگشت گفت منعم بر ادر مهربان گم گشته تو یوسف ما باید که این راز سربهر و با تو دیگر بار ان مکشوف نگردانی و ایشان را بر سر اکاهی نهی چندانکه بکا خود را معترف نماند و بقدم استغفار و اعتذار پیش آمد این یامین فرح و نشاط مفرط روی نمود گفت من دیگر مصر بیرون نروم چگونه بعد از این مفارقت تو رضا دهم یوسف فرمود که در این باب تکنی بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر ارایم بعد از آن وکلا را مرکز تا معلا بای مال آل یعقوب اگر انبار گردانیده مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیده هر یکی را خلعتی مناسب همت خویش و کسوتی فراخور قامت قابلیت ایشان کرامت فرمود و با دل پر درد و عنان فرسوده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع خاص ملک را که بجواهر مرصع کرده بودند بسبیل اختفا در بار این یامین نهاده چون بساط اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان اورده جمعی از عقب ایشان رسیده دیگی از انها نمایند که ایتها العیر انکم لسارقون انکار دانیان نشما و ز دانید برادران یوسف با حرقی تمام گفتند و ایشان او رده گفتند چه چیز گم کرده اید گفتند صاع ملک اگر ده ایم هر که انرا بیابد یکشتر و ایکند مر او را و بهیم گفتند و یعقوب نیز مودند که سوگند بخدای که شما دانسته

کرنا پسندیده اید که ما دو من سرخ من بصیاد کردن بنیامده ایم فالوا ما کنا لنقتل علیکم ما خا للتصید فی الارض وما کنا سارقین و در این باب سوگند یاد کردند عذرها خواهند و از کیفیت سماع سئوال کردند و چون صحت امر بر استماع مذکور شد گفتند ما در این باب با شتوران خود را در این بستاییم تا از مراتع این موضع تفحص نمایند و برگ و نشی متحرز نمانده این چه امر نامناسبیست که بما منسوب میکنید و نسبت دزدی بما میدهید اگر این صواع از متاع یکی از شما پیدا شود جزای او چیست گفتند هر کس که پیدا شود جزای آن خیانت او گشته و بال آن جنایت او خواهد بود و بنده و صاحب مال شود و همه یاران بخشت حمال اثقال برادران خود شوند و در انجا صواع را تا قافله حبس یاران باز ایشان مشغول شوند و صواع ملک را در متاع او یافتند و چون صورت حال مشاهده کردند یعقوب گشت از خجالت سر در پیش افکند و بعد از لحظه روی باین یامین آورد و گفت ای پسر بدرت این چنین و همچنین اسیانیان بیست شرم نداری که در حضرت خود را الوف چنین فضیحت آلوده گردانی و خاندان صدیقان را شانه تهمت و قبیحت زنند خاموش باش و سر چنان باین سوگند یاد کرد که مرا از این معنی خبر نیست قول او را مصدق ندانستند و عتاب نمودند گفت اگر تو بباشی این فعل نشده این صواع در متاع تو بیست و اگر این عمل از تو بوجود نیامده عامل این قضیه کیست باین یامین گفت این صواع را در بار من همکس نهاد که اموال و بضاعات شما بطریق تهانی باز دارد و بیل گفت ارئی حسن بست و تا غیر مضرار دیس این پرده چه شعبده بازی و در عقب این عتاب چه غریبکها بیست بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف ایشان باین آگه من را کرفته بحضرت عزیز آورند و از ان رسم اهل مصر در باب سرقه موافق ملت ابراهیم بود که ایشان به بندکی نکاه میداشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مرجعت نموده در مجلس یوسف حاضر کشتند و گفتند کان یسرق فقد سرق اخ له من قبل اکر دزدی کرده این باشد دزدی کرده بود برادرش یوسف پیش ازین در جامع اعظم مسطور است که از استماع این سخن نایره غضب یوسف التهاب یافت بسیاست ایشان حکم فرموده عامل ادبیت سرقت بیوسف اختلاف است جمهی کویند که اصل این واقعه چنان بود که چون یوسف را از زر دوست که بعبادت آن قیام مینمود یوسف را دان کرد کی ان بت از وی نهان کرده بود الله خود اجیل داد تا ایشان از بت پرستی و جهل از شکستی باز رهد و بعضی کویند جنه ان بود که طعام از سفره برمیداشت و بطریق نهانی بفقرا و مساکین تصدق میفرمود و طایفه راعقیده انکه کوسفندی از رمه جدت و بقفیری داد و در این باب روایات یکدیکر دارد است و هم در ان کتاب مذکور است که چون یوسف بسیاست برادران اشارت کرد و الا یعقوب باسباب طعن و ضرب مهیا و آشته و دست از جان شیرین شسته تنها بر کردن نهاده و بخشت مشغول پیش آمده کفتند ای ملک هم اکنون نعره زنم که تمامت زنان عالم از بیت ان بار بزمین نشند و یهود اکفت شیران شیران مردم کیرتا بسر پنجه قوت زنجیر قدرت در هم شکنم و زنده پیلانت را از دست دندان از کاسه سر برکنم و دیکران کفتند ای ران سیاست رانانه کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه کردانیم و برادر خود را کرفته روبراه آوریم و چون غزیز صورت غضب ایشان مشاهده فرموده له خویش افواهیم را اشارت کرد تا از عقب یهود اکشتن در آمده دست بر ریشت ایشان مالیده چه صدیق را معلوم بود که خاصیت آل یعقوب انست که هر کسیک دشمنشان شود یکی از فرزندان دودمان ابراهیم دست بریشت ان جماعت کشاده غضب ایشان فرو نشیند شعله آتش قهر ان طبقه اطفا پذیرد و الا یعقوب که بملاحظه جهت غضب خود را ساکن دیده بعقب نبوده کفتی که بخدا از جفا ابراهیم وال یعقوب کسی در امان مقام است که بر این اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده آتش خشم ما منطفی کردانیده است بعد از ان ملازمان یوسف حاطه کرده همه را بکرفتند و چون خواستند بسیاست کاه برند یهودا پیش آمده کفت ای عزیز پدر ما مدتیست بواسطه مفارقت یکفرزند در کنج تنهائی کذشته است و اسیر سیاه محنت و انده کشته و قبلهای بلای هجران و حرمان شده اکر این دو فرزند دلبند در سیاست کنی و یکی از اسیری نکاه پشته بندکی فرمائی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل قصاص خواهد بود جواب ابراهیم خلیل الله و اسحق ذبیح الله چکونکی و عذر ایشان بچه نوع خواهی و دیکر کار ما پدر پیرست که باو عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت باز رسانیم و با دشاه علی الاطلاق ایران منی کواه کرفته ایم اکنون اکر خلاص یافتن این دو نخبه متش و دیم بکدام چشم در وی نکاه کنیم و بکدام زبان جواب سئوال او باز دهیم مهد که لطف فرموده بر ناپختائی و از ماکی جنسیار کنی تا در عوض و بدل ربط بیکنه کی قیام نمائیم عزیز عرض خویش بوفا رسانیده و هم عرض ما بیانت کرده باشی یوسف کفت شما در ذلت من چه ثار استی دیده اید که درحق من کمان بد برده اید و من از دو برادر کی چنین و چرم را علت کناه و یکری توقیف نمودن چکونه توانم بلکه رسم ملوک و شریعت فیما انکر کردن او مباح است کناهی دارم و از سر جرم شما در کذرم همه شما اکنون برویه و سر خویش کیرید و حیات خویش غنیمت شمرده و پیش از این مرا دو خوار زحمت ندهید و در تاریخ حافظ ابرهین چنین مسطور است که چون فرستادکان یعقوب در باب استخلاص ابن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد و بر اود بر زکر دو بیل بشتی پیش آمده و بر کاه کرا دخشم کرفتی موهبا برانداختی بیت بیاده از پیرانش سر بیرون اوردی و در آن محل اکر نعره زدی از نهیبت و شدت او هوش سامعان جان بکی نسلیم کردندی و سورت غضبش آسان اسان تسکین نیافتی اکسی از ال یعقوب دست بریشت او نمالیدی و در اثنای انکه خشم بروی سهلیا یافته بود پیش یوسف در آمد و کفت ای عزیز غضب بر من تحقیق متولی کشته که کر صحیفه زنم شنوندکان در زمره مردکان منظم شوند اکنون کرم فرموده برادر را بمن داده والا از من امری صادر کردد که مدارک آن ناممکن باشد و صدیق میدانست که رویل دران قول صادق است بنا بر این چوب نسبانی نمود تا رویل فشست انکاه سر خود را فرا پیش کرفت که سر بتراشد و بر عقب هم خود در آمده دست بریشت وی نهاد و چون یوسف دید که شعله قهر رویل فرو نشست فرمود که من را در ستا بازنهم هر چه تواند بکن رویل قصد کرد تا نعره زند او را شش مطلقا بنیاد حیرت بر وی غالب کشته کفت چنان معلوم میشود که در این خانه از ال یعقوب کسی ست که دست بر بدن من رسانیده و تا بر غضب بر افروخته است و هم در ان تاریخ مذکور است که در کرت دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند یوسف حجتی را که در حین بیع بالاک بن عابر تسلیم نموده بودند بدیشان داد و کفت این خطی است عبری که در مصر کس نمیتواند خواند تا ملتمس انکه مطالعه کرده مضمون ان را بمن کوید و الا یعقوب چون ان کاغذ نظر کرد فی الحال خود بشکل

و بیند از این صورت عظیم متعجب گشته با هم گفتند ای این خطه بست غریب چگونه افتاده نه روی خواندن دشته و نه رای آنکه گویند نمی توانیم خواند مجموع سران و پیش آمدند و با زبان آشنا
بکلمات زمانه یوسف صدیق گفت ای مردمان من خطی و ادم عبری بان برنیاد و خواندن از خیلم کسی گر شما توانید بان بخشم پس جمله عبری خوان بیامد و چون بسیار شنا
مان گفت شما خط بیار خطا ایشان یوسف ایشان را بداد لرزع بر اندام ایشان او فتاد نی خطی ان خط تو نگفته خواند نی حدیثی چنین شنیده باند سپس چنین حافظ مذکور نقل کرد
که چون انصاف از بادیه بیرون آورده ما این بادیه بیرون آورده بادیه خوان یوسف صدیق بامید آنکه براورا زکر دانند مجالس عزیز حاضر شدند یوسف و حضوران جماعت بست
برصاع زده کوش مش آن دست و با ایشان خطاب کرد که این صاع میکو پیمائید و از وده برادر بوده یکی را از انجمله نفر و خیسید این بادیه این سخن شنیده زمین را بوسه داد و گفت ای
ملک از وی پرسید که آن برادر زنده هست یا نه یوسف هست برصاع زده نه مرده است و تو او را به بینی یا این بادیه زمین را بوسه داد و گفت ای عزیز التماس نمود که از آن پرسش نمود که از زنده است
بود یوسف باری دیگر دست مبارک برصاع نهاد گفت صاع خشم الود هست چنین میکوید که ترا که زنده بود چون دیده که مرا از بارکه بیرون آورده چون مرده
یعقوب از بیرون این بادیه امید گشته غریمت کنعان نمود و در وصیل که عهد و میثاق در بعهد او بود گفت که فلن یرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی او این
زمین هرگز نشوم تا مرا جازت نه همراه پدر من دیا داد و مطلق و حاکم برحق در بین باب از برای من حکم نفرماید و برلوران یوسف محروم و مرجوم از مصر بیرون آمده و منازل قطع کرده
بکنعان رسیدند و از صورت آن واقعه یعقوب را خبر دادند و ساکن بیت الاحزان را دیگر بار ماده سوداء ملاقات یوسف و حرکت آمده و آتش اشتیاق با لاگرفته و
فراق آن دو فرزند گرامی بر دل درد و فرسودش محیط و روی از فرزندان برتافته بزاری زار نالید و زبان خطاب بمقوله اهتماعلی یوسف جاری گردانید و در مقام
فرقه یعقوبیان چنان گریست که چشم جهان بینش از جمله نور عاطل ماند از انکه زنجور و سست نالید چون اشک نامده دیده بارید گویند دران وقات دوست بکانا که یعقوب را از بطاقه
خانه بود بعیادت و تفقد او حاضر شده پرسید که سر و قامت بلندت بیار کرا م محنت خمیده گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرده باز سئوال کرد که چشم جهان بین از چه شد
بگر و کدام طبیب غبار آورده جواب داد که بکار رهای این بادیه بین مرتبه بسانیده و بهان لحظه حضرت باری تعالی بوی عتاب کرد خطاب فرمود که چرا با غیر من شکایت کردی و
حکایت حال خود را با دیگری از چه در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف آورده از حضرت احدیت طلب مرزش نمود و مخاطب این معنی وحی آمد که چون انصاف دادی و اسرار هم
بر اعتراف نهادی بغرت و جلال خود که بر دو پسر ترا بسلامت بتو رسانم و مدت طویل مهلت دهم تا رنج و نعیم با یکدیگر مقسم باشید بعد ازان یعقوب دم در کشید و زبان عتاب
الهی دیگر بخروشید جانا دلم پیروی و جانم بسوختی ۞ گفتم ز الم فراق تو زار بنالم بسوختی نه رفتی و از وصال بسی وعده دادیم ۞ شبها چو شمع در غم آنم بسوختی گفتم که در فراق
تو آهی برآورم ۞ آن آه در درون و روانم بسوختی

و مطلوب چون نبی از مفارقت ابن یامین برآمد حضرت یعقوب را عهد ارسال متوفی بجانب عزیز پدید آمده فارض بن یهودا را که بر زانت رای و متانت
فکر از سایر خلق و عقاب یعقوب امتیازی داشت طلب فرمود و اشارت کرد تا نامه در تسلم او رمضمون انکه عزیز مصر معلوم فرماید که حق سبحانه و تعالی بر فتیان و دودمان نبوت
و ولایت بلا کاشت و ایشان را با نواع عقوبات از مایش فرموده و از ان جمله جدهٔ ما کرا بر سیده بوده هست پا بسته در تحقیق نهاده باتش افتنده و بران واقعه ها بدر مهر سپهر
اقدام نموده حق جل علا آن آتش را بر وی روح و ریحان گردانید و بدرم اسحق را مشدد و گردده کارد بر حلقش نهادند و او صبر کرد تا بار بی تعال برای او فدا فرستاده
او را از ان بلیه خلاص کرد با و من پسری داشتم که او را زنده و لاد خود می پنداشتم و ان پسر قرة العین و قوت قلب و ثمره فواد و انجب اولادمن بود ناگاه او را قضا برد و از نظر
تصور از نهاد و پیراهن خون الودش را نزد من اوردند که او را گرگ خورده و فرزندی دیگر داشتم که بان پسر مفقود الاثر از یک یا در منزله شده بودند و چون فراق ایشان بسر کشیده
بر خاطر خزین مستولی میشد بدیدار ان فرزند تسلیه میجستم و دل غمدیده را بدیدن او تسکین میدادم و الکنون چند گاه هست که برادر شان مصحوب خود کرده و اینده بمصر بر نزد و از انجا
وجهت نموده خبر اورند که برادر ما دزدی کرده و عزیز مصر او را محبوس کرده و درین معنی هیچکس را شک نیست که او را شنیع سرقت باهل بیت نبوت سبقتی نبوده و ملخص سخن انکه
از الم فراق و محبت اشتیاق فرزندان دل را حضوری دیده را نوری نمانده تو قع انکه فرزند محبوس را بجانب پدر بازپس فرستی و این پیر محنت زده را ازین اندیشه رهائی
بخشی تا موجب سعادت ابدی و منشر کرامت سرمدی ان عزیز گردد و در مقام اجابت دعوات و اوقات مناجات جای خیر تر ایابد و نامیم و اگر خلاف کنی متیقن باش که بر تو
دعائی خواهیم کرد که اثران تا هفت بطن در ذریت تو باقی باشد و دفع آن هیچکس نتواند فارض این مکتوب را گرفته باشارت حضرت یعقوب وی مصر نهاده و در اندک زمانی بدان دیار
رسیده و فرصت نگاه داشته و در وقت مناسب بمجلس صدیق تشریف آورده نامه حضرت یعقوب را عرض ای صدیق گردانید یوسف کرامه مطالعه فرمود و قطرات عبرات از
دیده بارید ین گرفت و در جواب رقعه پدر کلمه چند در قلم آورده مضمونش انکه کتاب شریف و خطاب لطیف که از کمال حزن و اندوه نوشته بودی شرف ورود یافت و
مجتث و رحمتی که بر ابناء عظام تو رسیده بود اطلاع افتاد و بر بلائی که ترا از ما و لاد که بمنزله روح اند بدن و مشاهیشم اندرین واقعه گشتم اکنون چاره بغیر از مصبر و
تحمل نیست صبر کن چنانچه آبا کرام تو صبر کردند تا مطلوب خود فایز شوی همچنانکه ایشان مقصود رسیدند والسلام و چون از امر کتابت فراغت داد فارض المتبرقعات فاخره و انعامات
متکاثره سر فراز کرد انید جهت انصراف در زمانی و شت فارض از برق سرعت سیر استعاره نموده بعد از قطع ان مسافت در اندک زمانی بکنعان رسیده جواب یعقوب را
بعرض پدر رسانید و یعقوب که در فحوای ان مکتوب تامل فرمود گفت که این سخن کلام پیغمبران میماند نه بپیغمبر زادگان شباهت دارد و بعد از ان یعقوب با و لاد خود گفت برخیزید

برخیزید و همه بجانب مصر متوجه شوید و بتفحص و تجسس احوال برادران خود کوشید و از خوشه الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از مکمن غیب بمشام محزون و خاطر محزون میرسد
لابد مرد فرزندان اسرائیل دیگر باره بساط سفر گسترده و محفر بضاعتی که بستان میرسید چون پشم و ادیم و روغن و درهم و دینار و بضاعة مزجاة بهر علی اختلاف
الاقاویل مهیا کرده روی توجه بمصر آوردند و مدت دراز نمود و چون ایشان دیار رسیدند بسعادت پیوسته صدیق فایز شده کلمات نیازمندانه زعرضه داشتند گفتند
ای عزیز از مذلت حال و کثرت اهل عیال آل یعقوب کرفتار تعب و کروب گشته اند و در مضیق این قحط سال زمستان روزگاری ملول شده اگر توانی بضاعت این بیسرکسان بوا
خیرت و در ماندگان فیافی بحیرت بپذیرفتن فرمایی در عوض آن از فضل انعام و زوائد اکرام خود عطائی کرامت نمای چنانچه کلام ربانی مؤید این معنی است حیث قال عزوجه
العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف که سخنان رقت انگیز برادران را استماع نمود پیش از تحقیق
خویشتن داری و خویش را بشناسی نماند باخود گفت که من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار فرسوده اقتضای مروت نیست و از کمال فتوت دور
بنابراین با ایشان خطاب کرد که اهل علم ما فعلتم بیوسف و اخیه و نقاب از رخسار برانداخته آیه رحمت رحمان یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نمود و چون بدیده تفرس برادرانش در
وی نگاه کرده چشمشان بر ان جمال افتاد که یوسف والا وجه وجده یعنی سایر و ساجی بوقت قسمت ارزاق در قسم حسن و ملاحت میراث جلال رسیده بود و ملک خلاق از برای
دفع عین الکمال در صحیفه جمال او تعبیه فرموده بشابه آن نشانی گفتند و ایک لانت یوسف و باو جود انکه علامت یوسفی دیدند و مقالت توبیخ و سرزنش در شنیدند بسنور
ضمیرشان بران قرار نگرفت که نقاش روزگار چنین نقشی تواند انگیخت و ایام نیرنگ ساز چنین رنگ تواند آمیخت که یکی از نه کی مالک بی نسبت درایت و عدت سلطنت لباس
سریر حکومت شود و یا مذلت غربت کسی متمکن تخت عزت مصر کرده و تا بزبان فصیح و بیان صریح گفت انا یوسف و هذا اخی و یوسف که شرف نفس او ذاتی و صفت حلم و
کرمش صورتی ثانی افتاده بود پیش از انکه برادران خطایات گذشته را ماقدام استعفو و استغفار اقدام نمایند سبقت گرفته و زبان باداعی و وظایف شکر گشاده گفت ایرا یا منت
فراوانست که بفضال با اتصال مبدل ساخت و نبی امر سهل با استیناس یکدیگر خوشدل گردانید برادران که بانصاف و مرحمت یوسف را ملاحظه کردند مجموع بفضیلت او
اعتراف آورده گفتند تالله لقد آثرک الله علینا بخلقه سوگند که برگزیده تر اخدائی بر ما جاگذاران و یوسف مجمع آن گردیده ما نبوده انگاشت و خطای رفته را دور گذشت و مغفرش
طلبیدند یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین ای برادران امروز بر شما هیچ عتابی نیست و خدای آمرزنده و بخشاینده است
پدر را بشارت دهید و پیراهن مرا ببرید و بر روی او افکنید تا بینائی بیابد و با من و شما و همه اهل بیت ما بمصر متوجه شود و بتفحص و تجسس احوال برادران خود کوشید و از خوشه الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از مکمن غیب بمشام محزون و خاطر محزون میرسد
لابد مرد فرزندان اسرائیل دیگر باره بساط سفر گسترده و محفر بضاعتی که بستان میرسید چون پشم و ادیم و روغن و درهم و دینار و بضاعة مزجاة بهر علی اختلاف
الاقاویل مهیا کرده روی توجه بمصر آوردند و مدت دراز نمود و چون ایشان دیار رسیدند بسعادت پیوسته صدیق فایز شده کلمات نیازمندانه زعرضه داشتند گفتند
ای عزیز از مذلت حال و کثرت اهل عیال آل یعقوب کرفتار تعب و کروب گشته اند و در مضیق این قحط سال زمستان روزگاری ملول شده اگر توانی بضاعت این بیسرکسان بوا
خیرت و در ماندگان فیافی بحیرت بپذیرفتن فرمایی در عوض آن از فضل انعام و زوائد اکرام خود عطائی کرامت نمای چنانچه کلام ربانی مؤید این معنی است حیث قال عزوجه
العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف که سخنان رقت انگیز برادران را استماع نمود پیش از تحقیق
خویشتن داری و خویش را بشناسی نماند باخود گفت که من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار فرسوده اقتضای مروت نیست و از کمال فتوت دور
بنابراین با ایشان خطاب کرد که اهل علم ما فعلتم بیوسف و اخیه و نقاب از رخسار برانداخته آیه رحمت رحمان یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نمود و چون بدیده تفرس برادرانش در
وی نگاه کرده چشمشان بر ان جمال افتاد که یوسف والا وجه وجده یعنی سایر و ساجی بوقت قسمت ارزاق در قسم حسن و ملاحت میراث جلال رسیده بود و ملک خلاق از برای
دفع عین الکمال در صحیفه جمال او تعبیه فرموده بشابه آن نشانی گفتند و ایک لانت یوسف و باو جود انکه علامت یوسفی دیدند و مقالت توبیخ و سرزنش در شنیدند بسنور
ضمیرشان بران قرار نگرفت که نقاش روزگار چنین نقشی تواند انگیخت و ایام نیرنگ ساز چنین رنگ تواند آمیخت که یکی از نه کی مالک بی نسبت درایت و عدت سلطنت لباس
سریر حکومت شود و یا مذلت غربت کسی متمکن تخت عزت مصر کرده و تا بزبان فصیح و بیان صریح گفت انا یوسف و هذا اخی و یوسف که شرف نفس او ذاتی و صفت حلم و
کرمش صورتی ثانی افتاده بود پیش از انکه برادران خطایات گذشته را ماقدام استعفو و استغفار اقدام نمایند سبقت گرفته و زبان باداعی و وظایف شکر گشاده گفت ایرا یا منت
فراوانست که بفضال با اتصال مبدل ساخت و نبی امر سهل با استیناس یکدیگر خوشدل گردانید برادران که بانصاف و مرحمت یوسف را ملاحظه کردند مجموع بفضیلت او
اعتراف آورده گفتند تالله لقد آثرک الله علینا بخلقه سوگند که برگزیده تر اخدائی بر ما جاگذاران و یوسف مجمع آن گردیده ما نبوده انگاشت و خطای رفته را دور گذشت و مغفرش
طلبیدند یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین ای برادران امروز بر شما هیچ عتابی نیست و خدای آمرزنده و بخشاینده است
پدر را بشارت دهید و پیراهن مرا ببرید و بر روی او افکنید تا بینائی بیابد و با من و شما و همه اهل بیت ما بمصر متوجه شود

ذکر رفتن یهودا با پیراهن یوسف بمصر بکنعان و خلاص شدن مقیم بیت الاحزان از بلیه هجران

با مدادان که یوسف زرین پیراهن آفتاب سراز جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای از دروازه مصر بیرون نهاد و عنان توجه بکنعان جهت قاید قضا و قدر داده و چون از شهر بیرون
آمد پیراهن یهود را بنابر بشارتی که از یوسف صادر گشته بود افشانده حضرت باری قمیص یوسف را بر اکمه مسکن کنعانیان و مخمر تمادی کنعان بت فرمان داد که ای
پیراهن یوسف که کند روشن چشم کمتر از یکهفت انمصر بکنعان آورد و روزگار یک مشتاقان را انحاط بساخته بزبان حال مضمون این مقال الملاکرد که بوی
پیراهن یوسف نه جان کشده بود عاقبت سرز گریبان تو بیرون آورد و فی الحال حضرت یعقوب آن نسیم استشمام نمود و از آن رائحه حیات بخش خبر نضارت
گلزار یوسف یافت روی مبارک بطرف اخاذ زیات آورده گفتا ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت نکنید و بگزافت موسوم نگردانید از این چشم کهکاهی بوی یوسف
بشام جانم میرسد و از کاستان خبر ارش ایحه وصال مشامم کر برگذشت که بوی عبیر می آید که میرود که چنین دلپذیر می آید نشان یوسف کمگشته میدهد یعقوب
کمر فرمصر بکنعان بشیر می آید جهاد و عقبای یعقوب متفق الکلمه گفتند بکفتهای ما روا نباشد تو در ری هنوز اندر هوای عشق پوری دماغت رانه از بوی پیراهن یوسف
دل در ضلالات قدیم است خدا داند که چون شد حال یوسف تو هر دم مشکبائی فال یوسف فالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم و چون روزی چند از این
صورت برآمد ناگاه یهودا از در در آمد و بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت صدیق با آورده پیراهن آورده و بر روی او افکنده در زمان
بینائی یافته بازآمد و روشنائی چشم یافته و دیده بجمال یوسف برافروخته گذشته حال یعقوب بطراوت گذشته معاودت نمود انگاه با یهودا رسید که یوسف ابرحیسان کدشتی گفت بر مالک بی نسبت
و بر خلائق مستعلی یعقوب فرمود که از ما بالا حکومت پیغمبر است او ابرحیم دین مذهب ابی گفت بر ملت ابراهیم و جاده مستقیم است گفت ای فرزند چنانچه خاطر من شاد کردی
دل مرا از غم آزاد کردانید خدا وند عالم جهانیان تحارت و هول سکرات مرگ بر تو آسان کرداناد بعد ازان یهودا گفتا ای پدر سفر مصر را آماده باش که لحظه فلحظه قاصد صدیق میرسد
و محلها مرتب داشته بطلب اخره و اهل بیت می باشد و اکابر و اعالی عهد و موالی با غاز از هر چه تمامتر بیا مصر خواهند برد و روز دیگر فرستادگان یوسف رسیده و بخاتمه
کوه پیکر شکوه منظر با و پای و بر هر یک عماری از عود و عماری ترتیب داده و بر بالای هر یهودجی پرده زنبوری کشیده و بیست راس استر بر وی که در نگام سیاحت

ساحت با وصبا برای گرد نامی و سی رسیس ساحت نازی که نسبت بار و بوش خویش میرساند ازی و نشنه حق نظر یعقوب صاحب رسانیده ندی و بهر اسمیل و اختیار حرکت و سعد و ربت
نزول وحی را مترقب و منتصه گشت تا حبیل بر وجه تحمیل از اجلال که مقرا قبال صاحب و والیان با اجلال ست نزول فرموده خطه جواز ارکان ☆ و بنقال یعقوب علیه السلام
سه روز تنبیه اسباب سفر کرده یعقوب و منکوحه اش لیا که خالهٔ یوسف بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهاده و اهل کنعان بعد از انکه سالها انتظار
مرحبت سهر اسمیل خوی کرده بر خوان احسان و مائده و عوایش آسوده بودند از زمین جوار و برکت روزگار رفته ما ثار ایوسف گشته دریای محل و میخلطیه ند و روی خود و پای
موج غم ریزش میمالیده و یعقوب بر یک از ایشان بالطف اصطناع و داع میفرموده و از نخشته همیت جمه ترفیه حال انگروه عاقبت بعافیت خاتمت بسلامت و فراغ
معیشت و ثبات بر جاده شریعت سالک میمنود و قطرات عبرات از رخسار کان دیده و رمغارقت آن مجمان میبارید و دوم حسرات در حباجرت آن سکینان صحیفه خسار می فشاند
تا از نظر غایب گشت و خدمتگاران یوسف و هر منزلی ماده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر رسیده
بهود افرزندگرامی خود فارض اشتیاق حصول یعقوب پیش فرستاده و یوسف این معنی معلوم فرموده از میان بن ولید دستوری خواست تا در مقابلت پدر او ران مصر باستقبال
بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز در این امر با تو موافقت و مرافقت مینمایم تا در آخرت از مثوبت این خیر با تو شریک باشم لاجرم روز دیگر یان حکم کرد تا سران سپاه و قصمان
بارگاه و عظای دولت و امرای مملکت در موکب او متحشر بروند آیند و چون یوسف احشمت قمام باستقبال والد بزرگوار بیرون آمد مهین شهسواران پیاده و در رکابش جاده پیمان
نهاده و حاشیه خورشید بر دوش رکابش کرده مه حلقه بر گوش نفیر چاوشان از دور شنوده و زکیتی چشم بدر کرده و مجور و یعقوب را نظر بران کروه افتاد از
یهود ا پرسید کهر یان بن ولید پادشاه عصر است که دنیا یکفت نی بلکه فرزند سعادت مند ت عزیز مصر است که باستقبال تو می آید و یعقوب باز اسب فرود آمده و ست در کردن
یهود ا دراورده روان شد و یوسف را که نظر بر یهود ا افتاد پیر ضعیف دخبا و با قامت خمیده مشاهده فرمود و یعقوب متقل گشته اجنبیت فرود آمد و ریان بن ولید نیز پیاده
گشت و صدیق بر ملک پیشی گرفته تر در پدر رفت و چون خواست که ابتدا بتحیت و سلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی در ان منع چه بود تا انکه یعقوب فرزند عزیز را بخطاب
ساخته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام علیک یا مزیل الکرب و الهوان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان کریستند که بیهوش گشتند و چون بهوش امدند یوسف دست پدر را
گرفته پیش ملک اورد و ریان نخست ابراهیم اهل بیت او کرده بود ناموس سلطنت بر طاق نسیان نهاده در دست و پای یعقوب افتاد و چون او را و لایعقوب بملاقات مه
فایز شد نخطای خود اعتراف نمود یازدهی التماس نمودند تا در مقام اجابت دعوات که اشرف زمان و اوقات است حضرت شما فراز نوب طلب دعا نشنو بعد از ان یعقوب
با عظمت تمام شهر در امده عزیز مصر را با پدر و برادران را بقصر خاص فرود آورد و حضرت یعقوب منکوحه اش را که لیا نام داشت و خال یوسف بود بر سریر نشانده و خود
با حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان نشست و در این اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف سجده کردند و این سجده تحیت بود و نسجده عبادت و حضرت صدیق فرمود که
ما ئیت و اتاویل رؤیای من قبل بعد از ان عزیز مذکر لطایف نعم الهی که متعاقب شاید و محن روی نمود و بود اشتغال فرموده سر گذشت خود را مشروح معروض درگرد و
انگاه بجمله برادران و اقارب خویش موضعی و لکشا و منزلی روح افزا تعین فرموده وجوه دخل ایشان را معین ساخت و خاطر اشرف را بانتظام مهمات ایشان جمع
گردانیده اقامت ایشان از پرداخت و روز کار بنی اسرائیل بفراغ بال و رفاه حال گذران میبود الی ان قضی الله علیهم ما قضی و دعا هم الی قریة و کرانه با الکاس الاوفی و
المنزل الاسنی **ذکر انجام ایام یعقوب علیه التحیه و السلام** چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب و یوسف امتداد یافت و مدت هفده سال بفوق رسید و
چهار سال از امتحال منقضی شد ناکاه از جریان احکام قضا مو کل اجل حلقه دولت خانه یعقوب را فرو کوفت و رنجیر مرکبا بواب خلود سرای او را در حرکت در اورد و چون اسرائیل
دانست که از اسباب دنیا و نیز عزیز اسرائیل پای قرار و مجال فرار متصور نیست فرزندان خود را خوانده شرایط وصیت بجای اورد و یوسف را وصی و ولی عهد خود کرد و انیه گفت که
چون از نیز حله فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در مونس آباء و قدس با برهیم و اسحق هم و ثاق گردانی و در تربه هم نشینی صالحان و صدیقان رسانی و هنوز از امثال این مقال
فارغ نشده بود که هوای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه متعالی بجوار رحمت ذوالجلال خرامید و عالم ناپایدار را بفضایل ذات و مکارم صفات خویش عالی
و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون **حلیه مبارکش** شبیه بود باسحق و خالی ضعیف خسا کثیر الانوار داشت و طویل القامت و نخیف البدن بود و صفاقش
عمده دق و مشمل صبور بود و انده و خرن با فراخا بر مزاج کریمش استیلا داشت **صنعتش** در اوایل حال بر عایت اغنام و مواشی اشتغال مینمود و فرزندانش نیز
بدین شغل مشغول بودند و کوسفند بسیار بکاشته باخته فواید و نتایج ان می بر دخنند **مدت عمرش و ایام حیاتش** قولی انست که پنجاه سال
بر سم دعوت قیام نمود و مدت صد و چهل هفت سال عمر یافت و صد و پنجاه سال نیز گفته اند تعالبی کوید که عیص و یعقوب بروه در یکروز وفات یافتند و سن هر دو موافق
بود و پیراده نوشتهان **مرقد همایونش** چون از دار دنیا رحلت نمود بعد از شرایط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در تابوتی تسکین نهادند و بر واتبی دوصد و قی رجب
ساج در اورده از مصر نقل کردند مجموع علما و عظای ولایت بنجعر سنج مشایعت کنان در موکب یوسف باز گشتند و صندوق پدر صدیق را فرزند سپرد و پسر دنا نجا کی ایلیاک
خواکاه نیاست رسانیده بقرب شهد براهیم و اسحق مدفون ساخته و در روایت عراییس النفیس است که چون تابوت یعقوب بزمین قدس سید و رهمان ساعت لعش عیص را بدنجا
رسانیده و بنا بر آنکه میان این سه برادر کرامی در مدت حیات و میقات وفات موافقت بود مصیبت ماتمکنان این دو ماتم دو کنج و سه دو کوهر یکصدی تو کرد نیا الله المستعان

صل علی نبیا وعلی سایر الانبیاء والمرسلین وعلی اصحابهم واخوانهم من الشهداء والصدیقین ذکر بعضی از اخبار متفرقه که شرح آن در شمای این قصه شریف موقوف مانده ومعرفت آن از لوازم است ازان جمله ذکر تعرس یوسف علیه السلام وزلیخا چون تفسیر آیات مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت وعزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار بقا کشید ریان بن ولید خواست که زلیخای کامگار را بکام دل بساند وان تشنه لب را بآب چون وصل کرداند لاجرم یوسف را بصلت ومناکحت ترغیب نموده ودران مبالغه فرمود وچند زمانی ازدواج وقات امتداد هجران ضعیف وتوان رسانده بود وچشم امیدش در راه انتظار التفات یوسف سفید گشته طاوس جمالش از شاخ صبا محبت پر وبال وهیکل هم شکسته بود ودست تطاول روزگار ناسازگار رنگ تقرقد در سیکاسه عروسش انداخته لاجرم بوصول این مقصود ومترقب ومترصد بود وانتهای شبها روی کفای شب تار روز نمی آسود واگرچه حبه یوسف وشمن کام او بود اما چون بکام دوستانش میدید دران بشکرانشان میگذرانید اگر دلبر باجوز مالیست همانش دل ودر دیده عالیست کرازاو دیر ویر دیر بیاد کشش حقوق نعمتها وبادکش دلش اهربامکم مبادا دل بی غمش خرم مبادا بکام دوست داران باد کارش دعای دل نگاران بادبارش ودر خلال این حوال که ملک در سعاف آن اصول الحاج میکرد وزلیخا انتظار میکشید وحی آسمانی نازل شد که ای صدیق وقت است که آن دخت زده دازهای درآمده را دستگیری نموده ودر حرم حرم خود جای دهی چه خطبه مناکحت فاتحه مزاوجت شمارد ملا اعلی بمقتضای قضاء وقدر خوانند وعقد موصلت ومؤانست شما را بستند ویوسف بعد از انکه کامی از احوال انجا از ضعف وکه نامعلوم مانده بود از حضرت عزت معاودت ایام جوانی وسرسبزی چمن زندگانیش مسئلت نموده جمال مرده اش را زندگی داد رخش خلعت فرزندگی داد یکجوی فقه بازاورد وزان شد تازه کلزار شبابش زکافور شمرد مشک ناب ضبجش آنگاه شب تار وچون دعای یوسف مستجاب شده کاشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت وتازگی یافت وقامت او که از شدت قضا بسان کمان انحنا پذیرفته بود مانند سرو سهی برجویبار طراوت بالا کشیده وبعد از چهل سال که بین بیجده سال کی سپید بفرمان ملک قدیم وشریعت حضرت ابراهیم منیفا عقد مناکحت منعقد گشت چنانکه خلیل ودین یعقوب باکنین جمیل وصورت خوب زلیخا آراسته عقد خود در آورد بعقد خویش یکتا گوهر آورد وبعد از انکه قصر عزیز از وجود غیار خالی گشت هر دو بحجره خاص خرمیده بر فراش ناز قرار یافتند سبحان من بیده ملکوت زان ان که جان از تن نشد فرق من و تن از جان شان دهشت وما هستی مبنیت سخن بسیار است و گفتنی نیست وچون شجره آمال زلیخا از ثمره قبال بار دگر گشت حضرت خالق البریا او را سه فرزند گرامی از زانی دشت ودو پسر که میشا وافرایم موسوم گشتند ویک دختر نیک اختر که بر جمله اقسام یافت پیل ایشان در عالم متکاثر شدند ولک فضل الله یوتیه من یشاء والله واسع علیم خبر شاهد عصمت یوسف علیه السلام سعید بن جبیر ضحاک گویند که شاهد عصمت صدیق طفل شیر خواره بود پسر خاله زلیخا وحکومه دقاده برانند که مردی حکیم مستقیم رای بود که از دور کیاست عزیز را از داوری حیرت بیرون آورده بر سر راه راست برد ومجاهد گوید که شخصی ندیم صاحب سریر بود هم از بطانه خانه عزیز که دران حال او بر سر ای نشسته بود واو را می فرماید که سر عسم زلیخا بود که تحصیل فضایل اوایل ودیان فاضل قبایل شهرتی تمام دشت وجمعی دیگر گفته اند که شاهد عصمت یوسف برادر عزیز بود که بکتاب مجامعه مصالح جمهور قیام مینمود وطایفه گفته اند که آن شاهد انسی نبود بلکه ملکی بود ودر رای نیر یقین الکه شخصی بود از مدایع فطرات سبحانی که بعد از ادای شهادت او بر پیکر ندیده ودر نعم بعضی ثابت کرشن تفسیر هفتم گواه حال بوده بر خطا وندان بصیرت پوشیده نماند که اگر این اقوال منافی ظاهر کلام مجید است حیف قال جل وعلا وشهد شاهد من اهلها علی الجمله اقوالی که علماء دین باب ایراد کرده اند بعضی از مورخان نقل ننموده اند ازین است که در این اوراق مسطور گشت والله اعلم بالصواب ذکر ارتحال حضرت یوسف از دار ملال بملک لی زوال چون ریان بن ولید در ایام حیات صدیق برلت اسلام وتوحید تخت سلطنت را وداع فرمود ومدت پادشاهی وقتلهای شد کار فرعونی فاجره از نبی عمالش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرمانروایی جای او نشست وبتجدید رسوم زشت وعادات که در عهد معدلت ریان از صفحات زمان محو شده بود فرمان داد وهر چند یوسف بنا بر وجی سماوی ودر الزام افعال بد وبه تهی فسخ موده بار تکاب اعمال پسندیده مذکره قابوس سر باز زد وبتصدیق نبوت صدیق نمود وبا وجود کفر وشرک تعظیم جانب صدیق را بر ذمه خود واجب شمرده تقدیم امور سلطنت بید امانت ورویه یوسف تا از اسلام قابوس آبوس کشته وازاماء هنشاع او ملالش افزوده از ظلم او بام بیاس خویش قبری شد تاشبی از شبها که علق از تگاپوی شمال وکفتگوی هجر وصال براحت منام پرداخته بود مناجات کرده گفت ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز در الان محنت جاه بدولت جاه بسا بندی از حضیض رقیت باوج عزت رآوردی ونور معرفت تعبیر وتاویل خاطر مرا روشن ومنور ساختی ودر تحزن ضمیر من اسرار کنج نبوت در سالت ودیعت نهادی اکنون ارغ روح مرا که از قفص قالب بجان آمده است رهائی بخشیده بگلشن جنان وروضه رضوان رسان ودر مقام ابراهیم خلیل با اسحق واسمعیل وعیص واسرائیل مقیم گردان بعد از تلقین اجابت عابر ادران بالطف دلنشین خود بنشاند وخطبه وداع بر ایشان خوانده بیمود ار اکه با نوار فرهست والقاء بشارت در ناصیه او بشیر شاه میگرد امارت وریاست بنی اسرائیل واتباع واشیاع خاندان خلیل نصب فرموده وبهمه را بانقیاد امر ونهی واطاعت فرمان او اشارت نمود وداود یعقوب صبیت یوسف را قبول نموده پیوسته که بعد از تواحوال منتسبان دودمان رسالت ورخا وشدت وضعف قوت چون خواهد بود وبکجا خواهد انجامید جاید که شما بر جاده ملت ابراهیم مستقیم باشید ومتابعت آبای خود لازم شمارید که باری جل وعلا در ذریت شما برکت فزوده صباح شما را بر وفق مرام بانام خواهد رسانید از فوت

[illegible] ولی نمرود جبار بی ستمکار ظلمی قهار از نتایج سبا عاد علاق و قهار بر ممالک مصر مستولی شد و از غایت عجز نشرت که کرده دعوی بوبیت کند و مدت چهار صد سال قاهر و ذوالجلال او را مهلت داد و مجموع بنی اسرائیل را در ربقه عبودیت کشید و علامت ظهور آن پدر گرد این است که هر خروسی که در خانهای بنی اسرائیل باشد نرس و خاموش شود و صیاح او مطلق بگوش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت ملعون غدار بانقضا متقارب گردد از سبا جبار در مملکت موسی نام پسر شود و بوجود با مکرمت او خورشید باز در خروش آید و آن نبی مرسل بکلمات واضح و آیات لایح آن مهتور متقلب را عاجز سازد و معجزه موسی آن حاکسار با دیبا از طرف آب بانش ماه نزخ رود پدید کند فرزندان را طلبیده بعد بطن وصیت نماید که چون آن عفریت پدید آید و ذریه شما را بدخت شمار آورده از مصر بیرون برد صندوق چهد را از زمین مقبر بیرون آرد و همراه خود بدرقه آبای کرام من سانیده مدفون سازد این گفت و بانگ بیه بترکرد و الهنک لایت کرکرد زمین همه کره فرزند رهسپار که جلد پیش دارند **حلیه همایونش** جعد موی سفید پوست و معتدل القامه و مستوی الخلقه و صغیر السره و درشتهای مبارکش بزرگ و کشاده و چون تبسم فرمودی نوری از ضواحک و لامع شدی و هنگام تکلم شعاع از دهان معجز بیانش لایح کشتی و گویند که صورت او مشابه صورت آدم علیه السلام بود که پیش از صدور خطا و زلت دشت **صفاتش** صبور و باوقار بود عالم بتاویل رؤیا و امور مخفیه و حوادث آتیه و ساعی در احترام و اکرام علما و مکلمین بلباس غرو و شاد و جوانمرد بود **شریعت و دینش** متابعت اوامر اجداد خود مینمود و بسیجه از متابعت مطاوعت ایشان انحراف ننمود **معجزاتش** بسیار است از انجمله یکی آنکه چون بموت فاجلس بن مصعب شوند زوی معجز طلب کردند دعا فرمود آبگیای درخت سبز که بقرب بخت ملک بود و حریر لون گشت و دیگر آنکه ملکی نابینا را بحد تمش در آن زمان حضرت نقاب از روی برداشته در وی نظر کرد نابینا شده و همچنین نابینا از حالت ضعف پیری از زمین افتاس حیات بخش و بطراوت شباب و جوانی معاودت فرمود و خانچه سابقا نگاشته گردید **صنعتش** گویند که در صغر سن تجارت میکرد و بیست و چهار سال مال خود را باینان سپرده بود تا مدتی دوی بیچ نداشت فرمودند و چون بر سریر عزت متمکن گشت بغیر از دای لوازم حکومت و مراسم نبوت امری دیگر قیام ننمود **مقدار ایام فراغش** کلبی گوید که زمان فاقدش بیست و دو سال کشید و عبد الله بن شوذب هفتاد سال گوید و سدی بن یحیی آورده که هفتاد و هفت سال بود و حسین بصری و جمعی دیگر از تابعین شصت سال گفته اند در روایت سلمان فارسی اکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان بحرت فرقدان حضرت چهل سال بوده و این قول درمیان مورخان اشتهار یافته **امتداد اوقات حیاتش** آورده اند که در تورات مسطور است که مدت صد و دو سال نگذرانید بصد و هفت سالگی سبط محمد بن اسحق صد و سیزده سال گوید و نعلبی و ابن عساکر و دیگر مورخان صد و بیست سال گفته و عهاد ائمه تاریخ برین قولست **مدفن همایونش** منقولست که چون عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش پاراد ان تکیل انعمارات مصر بر دوش و نیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف و اساطین اس مرحله اتفاق آن شدند که قبض ذات پاک او در خاک انما باشد و بدین سبب نزدیک بود که عباد فتنه بالاگرفته فساد در مصر ظاهر شود و لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل دفن سازند تا برکت آن شامل خواص عام و کرام و کوتاه و بلند انام گردد و همچنان کردند فیضان حضرت خاک را مشابه گشت که طبقات اثیر قدس و قنا جاجات را داد اشاشد و مدتها آن کنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم علیه التحیه والتسلیم از ان موضع بیرون آورده بقریه خلیل و مستهل اسرائیل سانیده مدفون ساخت چنانچه شمه از حکایت و قصه موسی بنمیر گذارش خواهیافت انشاء الله وحده العزیز **ذکر اسباط حضرت یعقوب** مراد از اسباط در ابیات غیات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوب است اکثر مورخان و اهل سیر بر آنند که یعقوب را از زوجه خود لیا بنت لابان بن ناحور شش پسر بود و از زوجه دوم راحیل دختر عم لیا دو پسر و از زوجه سوم بلهه کنیز راحیل دو پسر و از زوجه چهارم زلفه کنیز لیا دو پسر و جمله پیغمبر مرسل شدند و از جمله سیصد و سیزده نفر شمرده اند و هر یک از ایشان بدایت اولاد و عقاب خود مامور بوده اند بچهار کلمه از ائمه اخبار و نقله آثار تفصیل احوال اخوان صدیق فرو گذاشته اند و خبری زیاده بر انچه مذکور شد بدست نیامد و هر چند تتبع اکثر تواریخ عجم نموده و بغیر از عدد اولاد و عقاب سباط یعقوب در حیز خروج موسی عمران انحصر چیزی دیگر بنظر نیامد و انچه مسطور افتاد بران اطلاع یافت برنهج است که مسطور میگردد آثار و نیل فرزندان صلبی او چهار نفر بوده اند و کثرت ذریه ایشان بمرتبه رسید که در شمار آوردن نفوذ موسی فوق صد سال و دون پنجاه سال چهل و شش هزار مردمقاتل بوده اند و شریف این قوم را در وقت اهل صوری بن شمعی بود آماشخار او از صلبی او نیز چهار عدد بودند لکن جمله بسیار و عقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شمار اول فوق صد و دون پنجاه و چهل هزار و پانصد مبارز بودند و مهتر این طایفه در وقت تعداد ناشایل بن میعوار بود آما از ان دو پسر داشت و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمد چنانچه در شمار اول شصت و نه هزار شصت مرد سپاهی منخه آمد و مرجع این قوم عیرین عمی شامی بود آما از بالون سه پسر داشت از نسل ایشان بوقت شمار اول شصت و سه هزار شصد و بعضی گویند پنجاه و پنجهزار و چهار صد و منخه آمد و رای طفال و شیوخ و بزرگتر این فرقه در آن روز الاده بن جیلون بود و الفعبانی از الاه صلبی چهار نفر داشت و در ذریه ایشان در شمار اول پنجاه و سه هزار و چهار صد رسیده و رئیس این زمره در ان وقت جبراع بن عبان بود آما شیرا و را نیز چهار فرزند بوده در وقت شمار چهل و یکهزار و پانصد دکازرای از ذریه ایشان تعلیم آمده و شریف ایشان بر تمایل بن عجران بود آما کاوشش پسر داشت و اعقابشان بوقت شمار چهل و یکهزار و ششصد و پنجاه مرد در منخه آمد و شریف این طایفه در ان هنگام بابیاف بن عوئیل بود آما شمعون اعقاب او کرازیت سالکی تجاوز کرده بود و به پنجاه نرسیده در آن شمار پنجاه و نه نفر آمد سیصد مرد بودند در ریاست در آن خاندان مخصوص شلومی بن صوری و اولاد او بود آما یوسف علیه السلام و پسرو یکه خنزر داشت و از نسل ایشان انچه در شمار

در شمار آمده هفتاد هزار و پانصد نفر بودند و ریاستشان خاندان میان شلاع بن عمود و کمالان بن سلاهو مشترک بود اما آبان بامن او را پسندیده فرزند بود و در شمارهٔ اول
از ذریهٔ ایشان نسخهٔ آمدی و پنجزار و چهارصد مرد بود و شریف و دومانشان عمیو بود اما بنوانج پسر صلبی داشت و از ذریهٔ اکثرت بر تبهٔ انجامیه که در شمار اول
هفتاد و چهار صد مرد مقاتل بر آمده و حکومت این فرقه در خاندان تخشون بن عماد بود اما ملاوی از اولاد او بیست و دو هزار مرد و نسخه آمده و اشراف ایشان السافان بن عم ایل
و کنی بن عمو بابیل بن شجائیل بود و الله اعلم ذکر ایوب پیغمبر شکور و صبور علیه السلام ایوب صبور علیه الصلوة والسلام در عربی ایوب و در سریانی ایوبا و در شین یکی نا
نبات و مخدرات همه عصمت لوحا پیغمبر بود و بدرستی بقولی آزاد و لاد عیص بن اسحق است و محمد بن جریر الطبری این قول ضعیف شمرده و گفته است که یکی از اولاد
عیص برتبهٔ ارجمند نبوت فایض نشده و خواتوش گر در ایام ناتوانی تعهد او قیام نمیود و برغم بعضی مفسران خترنیکا خر یعقوب بود و نیا نام اما اکثر مورخین را عقیده نیست که همه
بنت افرایم بنت یوسف را در حبالهٔ نکاح داشت و بر هر تقدیر ان حضرت بوفور مال و کثرت منال و مواشی بی نهایت و بسیاری رعایا و خدام و متابع
مستغلات و افر قرین اولاد رشید و بنوی خدوم و عبید و مقیمان دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام با طعام مساکین و رعایت فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال میفرمود
و پیوسته بوظایف شکرگذاری و قیام بسپاس داری حضرت باری قیام مینمود و چون سیاح منازل آسمانی با مسیحائی همیشه خلوص عبادت و صدق محبت او را در ادای مراسم
طاعت بر نظر طبقات ملایک جلوه میداد و ضعفای عصبه و اشرار کتاب لوازم عبادت بر افواه ساکنان خطایر قدسی رانده و دشمنان بحضرت عزت مناجات کرده
گفتند الهنا و سیدنا نبذهٔ از بندهای خود در نعمت او مخصوص داشته و با وجود قبول و استظهار و نیوی فرقش با تاج رسالت و قامتش را خلعت نبوت آراسته و
قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بنعمت تو قیام نماید و بر تقدیر تباون و تقصیر بچه عزت از عهدهٔ عتاب تو بیرون آید و اگر در ایام
حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادات مصروف دارد و شبوروز بتکبیر و تهلیل و تسبیح و تقدیس صوم و صلوة مشغول میبود و او را ای حمد گویان می از زود تا در شمگر
فرزندش بدیرستان رفته بود تزلزل بقواعد خانه راه یافته بر سرایشان بنشست و آمد و بر این واقعه ناگاه بدربان اطلاع یافته زبانی بشکستگی نمود و همانا مدهم بحبل المتین
صبر متمسک گشته زبان بضمون کریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار گرفته بر سجاده معبود بیهمتا مشغول شد و دشمنان حال حرارتی قوی بر مزاج تسلیم مستولی
گشته بدن بی بدیل او را مضطرب ساخت و اخر الامر آن حرارت بر تب محرق منجر شده کار مرض بجائی رسید که اطبای حاذق از معالجه آن عاجز آمدند و اقارب و عشایر و محبان
و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی از تواریخ معتبر صورت قضیه و وصول بلیته ایوب را بوجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه تعرضی ان میرود و هر چند شیاطین
ممالک سخن گو و افسانه نیک و بد و عیب و هنر دستانهای فراوان و کهن اندراقم حروف از اطاله و دراز نفسی که نزد خردمندان مستهجن است مانع میشود و بنابر شفقتی که بر مسعود این
صفحات بستمعان این مقالات دارد زبان حال میگوید که کرکسی امید بوصلت عمر نوح نبست اما بعضی از دقات عنان تمالک از دست فرو گذاشت بتحریر اقلام امیدان تحریر روایات
مختلفه جولانی نماید رجا واثق و یقین صادق که این عاجز مورد توفیق و ضمیر منیر او را تمام این اوراق مایل است بمقتضی والمامانفع الناس فیمکث فی الارض بعون الله و
اعانت حضرت ملک خلاق بطوفان هلاک فرا گذشته و در بحر هوان غرق امواج خسران گردند و بعد از قضاء الله تعالی من عین الشیطان و حسن لیتامش اینکه جامع اخبار و ناشر اشراف قطار و اظهار
بخیر و خوبی همت خویش را بدو منه التوفیق و علیه التکلان حالیه از ائمهٔ تاریخ چنین گفته اند که در زمان پیش شیطان یعنی بر آسمان عروج کردی بالائکه کلمه زده کاهی گرد سرادقات کبریا
و بر درگاه بی نیازی متمسات خود رفع نموده بعضی از انها بشرف اجابت اقتران یافتی و چون ایوب به پیغمبری یافت و از روی ظاهر بنزدگان بسیار و بحر استظهار گشته تعبد و تصدق
او را بر خلای سلف و رگذشت شیطان النسبت با هیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند ناچار حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و باد عداوت افراخته و در این اثنا ندائی از سرا
پرده کبریا رسیده که ای لعین ایوب بنی عبدی است صالح و مخلص و شاکر و بر استطاعت قدرت او غرور اضلال او ندارد شیطان گفت یارب چگونه بروی دست یابم و چون شکر
نعمت تو بجا نیارد گفت ای همه ثروت و مکنت بدو ارزانی داشتی چشم او را بدیدار دلارام رشید روشن گردانیدی و اگر انچه با و انعام کرده بستانی تراکیحد نگفته و کلمهٔ از
از عبادت تو بر انگیزد خطاب امدکه ای ابلیس در دفع گفتی و کن تو در باب بر گزیده ما خلافت شیطان گفت مرا مر مال و اولاد را بو مسلط گردان تا بدانی که حال
او بعد از طاعت و معصیت چون است پادشاه بی نیاز فرمود بر گه ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط دادم البلیس خرمی نموده در ذرمات و اتباع خود در تسریع کرده و صورت حمل با
ایشان در میان نهاد و بعضی از انجمن جماعت را غمام و موشی ایوب را در اب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از ملاک گوسفندان بان حضرت سخن راند
ایوب او را شناخته فرمود که شکر خدای را که انچه بفضل خود بما داده بود بعدل خود باز گرفت و اگر تو نیز میبودی ترا با گوسفندان ما ری عزیمه ملاک میکردی شیطان خجالت
و خاسر بازگشته فوجی از اعوان خود را گفت تا ضیاع و مقارع و مزارع ایوب بدانوش زده خشوشند و خود بهیات یکی از وکلای او آمده گفت ای ایوب تو نماز بگذاری و حال انکه اتش

در مزرعات و درختان میوه دار تو افتاده مانند بکستر دانید ایوب همان جواب سابق گفته باو اعلام صلوة و قیام مؤون کرد ابلیس ملول و محزون مراجعت کرد بصف اعدا
اموال این حضرت را فانی و معدوم کردانید و او را از حال بکلیک خبردار ساخت و ایوب بر وتیره اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیان خانه را که
اولاد و پسران ایوب در آنجا بتعلیم مشغول بودند مترلزل کردانید خانه را بر سر ایشان فرو ریخت و اولاد و اتباع ایوب همه را از زن و فرزند نابود ساخت بیاکاری
وان بزرگوار بمقتضای رضا بعبودیت و تسلیم مطلقا تغیر بحالش راه نیافت شیطان رجیم باز گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد تلف شده از تو و برای عوض
بهتر خواهد یافت بنابراین جزع نمیکند مرا بحسب و تسلط ده تا ببینی چه رای من باشد بنابر عمل نامیمند ارسید که ترا بر بدن وی مسلط کردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب و چه
لسان او را از برای ذکر و سمعش را جهت استماع وحی و بصر او را برای مشاهده مصنوعات و دلش را بجهة شکر محفوظ میدارم ابلیس رخصت یافته بصورت مردی ساحری آمده باو دلجوئی
ایوب و میدهد چه اراتی فرط بر مزاج مبارکش مستولی گشت قارشی در بدن او پیدا شده مجموع پوست و گوشت او فرو ریخت و ان حضرت مطلقا جزع و فزع ننموده ظاهر
تألم ننمود و علی اختلاف القولین چون مرض او تمادی یافت و کرم در اعضای مبارکش افتاد نتن عفونت عظیم از وی پدید آمد و ساکنان آن بقعه در بیرون قریه بنائی ساخته او را
بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده بتعهد او قیام نمینمود الا آنچه که حرم شریفش بود و او میان جهد جهتها دیگر اخلاص داشته بود و چون قوت رموجود و با تنفقه ایوب صرف نمود و
از ممتلکات و مخزونات چیزی باقی نماند روی بزوجه آورد و آنچه بهشتش افتادی نصفی بزینت صحت و تصدق کردی و نصفی دیگر بطعام خریده با طعام شوهر صرف
کردی و او را باین واسطه گفته اند که هرگز نوبت که حرم ایوب بزوجه فتی ابلیس یعنی سراب بروی گرفته تمتع کردی که تراچنین جمال کمال حرام زوجه باید کرد و حاصل و مکاسب
خود را و حق شخصی که منصوب نظر خداوند است چرا صرف باید نمود انیک من یکی از مشاهیر اهل مصر م و تظاهر مالیه و مکنتی لاتحصی دارم ترک این سخن ده و نصیحت من
گزار و مفارقت اختیار نموده بتزویج یکی از نسای این محب صادق تراوجبا له نکاح آورده با اوج غوث و ذروه رفعت سامانه و حرم ایوب مطلقا بکلمات ناخوشایند و مقالات
بیسرانجام وحی التفات ننموده بکار خود مشغول بود شبی سخنان گذشته را بیرسید تا آن گفت و شنید معروض میدارد ایوب میفرماید که زنهار از راه نروی که ان
بدعت ابلیس است و سخن او فریفته مگردی که عزم ان ملعون از این سخنان تسبیه اساس اغوا و تلبیس است و چون انحوای آن لعین مؤثر نیفتاد از طریق مخالطه و طلبات برامده سر راه
بر حرمه گرفت و بعد از هفتصد تمام اکمنیت اصل و فرع آن مرض گفت بنابر انکه مدت محنت امتداد یافته است شاید که گوشت خوک کوشت شتر یا گوسفند باشد و حرم ایوب بنابر اصحت کوشش
نموده انچه در آنروز بپیش آمده مجموع بهای شراب و گوشت خوک داد و بخدمت ایوب آمده تمام چگونگی آن صورت و قصه گفت ایوب چون طیبی حاذق که علم بادویه مهلکه
تمام و شفا صلاح مزاج و علاج علیه را تواند دانست گوشت و تجزع این شراب حواله کرده اگر چه سابقا شارت طیب بین مطعوم و مشروب غیبت فرمائی دور نباشد که بیع و بلیت انقلاب
بسلامتی شود و ایوب که بر ان حال مطلع شده عتاب نمود و گفت که آیا پیش از این نگفتم که ان شخص ابلیس است تا ترا فریبانی که عصاره انگور و گوشت خوک بجمله مباحات حرام و ناصواب
ان از جمله کبایر عظام است بخدا سوگند که چون از مرض عافیت یابم ترا چوب نزنم و انتقام این فعل از تو نخواهم و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی حمد و طلب قوت بر جنید
کرد و خانها گشت هیچکس او را خیری نداد و او عاقبت ایوس بازگشت در راه شیطان خود را بشکل نانی گرفتا بر وی ظاهر کرد و گفت هر دو کیسوی خود را بریده بمن ده تا امروز
ذرق تو کرمتی بیابم که با محتاج ایوب تا بران مرتب سازی همه بصر و ره چنان کرد و آن خرده زری از وی ستده و بطعام داده پیش ایوب رد ابلیس بجمله سقت گرفته ایوب گفت که
سوگند ترا بقدام حرکتی ناپسندیده منسوب کرده اند و هر دو کیسوی بریده اند بنابرین سوگند خورد که اگر ایوب از این مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزنم او را دریافت که حرمه بجان از دست
شیطان و سوگند ایوب تنگ فاما سخنان بوظایف خدمت قیام مینمود و بباطن مشقت و تعهد مهمات میداشت و ایوب نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود که مزینی بران
متصور نبود و حسب الطاقه از ضابط عبادات و وظایف طاعات متقاعد نگشت چنانچه مقیمان عالم پاک بمکان خطه خاک از حالت وحی تحیر افتاده زبان بآوای ان بهاتف
عجاب برگشودند در ساحت زمانه رحمت نشان مخواه ترکیب عافیت مزاج جهان مخواه و در چنین نازمانه نیکو کشوا یقین صحت کفیل تست طلاح ارکسان مجوا
و چون ابلیس یعنی این حالات مشاهده میکرد و بواعث حقد و حسد و نایره بعضه عداوت در نهاد آن بدنهاد بی بنیاد مشتعل میگردید و حصول مطلوب را چاره نمیدید لاجرم
خود را بصورتی عجیب راسته بر سکان ان بقعه ظاهر گشته گفتای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگانم و در فلک چهارم مقام دارم و شمار از امر کلی اخبار می کنم باید که
بسمع قبول اصغا نمائید و ان این است که ایوب پیغمبر خدا بود و مقرب درگاه کبریا بارها بقهر بروی غضب فرمودم او را از جریده انبیا محو کردم اکنون وی را زیر مرجع دور تر
گردانیدم اثر سخط الهی شما سرایت نکند ابلیس امثال این خبرانات گفته نا پیشه و ایوب باین سخن را از زوجه شنیده او را بسخ و مشقت خویش فرا موش کرده از سر صحبت تمام روی
بعبادت و دعا آورده بتضرع و ابتهال روی بدرگاه متعال آورد و انتا رحم الراحمین نقله اخبار و سبب سه گفته خوردن ایوب که رحمه را چوب نزند گفتن این قول و وجوه
مختلفه گفته اند و ذکر تفصیل انها در کتب مبسوطه بسیار است و چون زمانی مشقت گذشته وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرده و نخست از لیسی که آن لعین نموده جبار کرد
و بتحسین صحت بدن و سلامتی حال او گفت انگاه دست او را گرفته از جایش برانگیخت فرمود و از کفش بر جلک الیمین ایوب پای بست خود را حرکت داد و هر گرمی که بر بدن
او بود فرو ریخت و از زیر قدم او چشمه آب گرمی پدید آمد و با شارت جبرئیل او را بخورد غسلی کرد و مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر بدن ایوب و نوابل شده بود زایل گشت
اول عادت نمود و بعد از ان بفرموده جبرئیل پای چپ را حرکت داد و چشمه آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته بهمان سبب از ان چشمه بخرج نمود و هر علت که

و بزرگ علت و خستی که در بالش بود صحت بدیل یافت و جبرئیل بسا علی انوشت او رده بگذراند و بر دو را بشسته رحمه که به تحصیل قوت رفته بود در جهت نموده و حون دعوتش ایوب را مذید فرما و بر آورد و زاری نمود الحاء نزد جبرئیل و ایوب آمده از ایشان پرسید که از مبتلائی که در بین عرش اقامت داشته هیچ خبری دارید جبرئیل گفت که اگر او را نمی شناسی و ایوب انحن جبرئیل در خطه آمده حمد او را شناخت بعد از ان جناب فرمود که صد چوب را یک بر یکه بگیرید بر حرم خود فرود او رده و از عهده ان بیرون آمده منزل خویش شناخت و چون در منزل خود قرار یافت حضرت قادر بحون بستور سابق قامت خیل وحشی و دواب و مواشی و مال استظهار و عدت بسیار به وارزانی داشت و بعضی گویند که حضرت حق فیوم فرزندان او را بحال حیات باز آورد و بعضی بر انند که اولاد مجدد دشش کرامت فرمود بمقولست که چون بسرای خویش آمد زوجه عصر آسکام شام بفرمان خالق زمین و آسمان در منزل وی ملوح زمین شده و یکی از ان ملجا برکنا بام آمده نزدیک آن شد که در راه عام افتد ایوب باز او برداشته منصوط ساخت بعضی از حرکت تعجب نموده انکاری در خاطر گذرانیدند حضرت عزت دانسته فرمود که این برکت خلط و ندیست بر کف هر چیز بیشتر تهر قیمتی در معارف او رده است که منزل ایوب در اصحی شام میان دمشق و بلده بود و موضعی که از ان تشنه گشته می وان شهر شانی بود معمور چشمه که از اقدام همایونش پدید آمد الیوم بافیت اصحاب علل و امراض از اطراف افاق بان محل می ایند و منتفع و بهره مند گشته بمقام خویش باز میگردند و در مدت دعوتش سه کس با ایمان آورد ند باقی در سلوک طریق کفر و ضلالت اصرار نمود ند و عاقبت آن سه نفر هم چون شدت بلیا و امتحا به کرد ند مدتد شده بمجلس شریفش نیامد ند و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجه بان دیار آورد و در آخر ایام حیات قریب بفات حول اکرا رشد و لاد او بود وصی و ولیعهد خویش گردانیده بهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود **حلیه همایونش** قدی کشیده و چشمهای سیاه و جعد موی و گردنی کوتاه و سری بزرگ داشت و لفظا لسانا قین و السا عدین بود رنگش سمرت مایل و **صفاتش** بر و تقی و رحیم مبارکین و انیام و ارامل بود و اکرام ضیف و ابنای سبیل نمود و نعمت فقت و رخا و شدت بر یکو تیره و شکر نعمت منعم بجای می اورد **شریعتش** موافق ملت ابراهیم بود **معجزاتش** بسیار است از جمله یکی انکه در وقت ظهور دعوت فرمود تا مجموع خمور می که اهل دق داشتند آب صافی تبدیل یافت **مدت ابتلایش** بقولی کعب الاخبار هفت سال بود و بروایت سه سال و انس بن مالک دو سال گوید چنین آورد انده که هفت سال در مزبله از مزابل افتاده بود که هیچکس بوی التفات نمیکرد و او را زان موضع کسی برنمیداشت عاقبت حق رحمه سعی نموده و از مزدمزدوری عرشی ساخته او را از آن محل منتقل گردانید **اوقات حیات و زمان دعوتش** بعضی چنین گویند که عمر مبارکش نود و سه سال بود و اهل کتاب نود سال گفته اند و صاحب عقد الجواهر و بست سال آورده و منتخب المعارف صد و چهل سال در بهت **مدت دعوتش** بیست و هفت سال بود اما این قول منافی ان نیست که گفته اند بعد از مخلص از بلا هفتاد سال زندگانی یافته خلایق را بدین ابراهیم دعوت فرمود و حق تعالی دعا در باغ او میفرماید که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب **ذکر خطیب الانبیا حضرت شعیب علیه السلام** علما اختلاف کرده اند که شعیب که از اولاد ابراهیم است یا از اعقاب صالح بعضی گفته اند مادرش از نسل لوط پیغمبر بود و میکا نام و شعیب پیغمبری بزرگوار و عالی آثار بود و در فصاحت بیان و ملاحت لسان و در رتبه علیا و در قصوی بود و چنین گویند که مدین اسم ولایتی است که آن حضرت جهت هدایت و ارشاد سکان انجا مبعوث گشته بود و جمعی گفته اند که باری تعالی او را به موعظت و قوم نامور گردانید بعضی اهل مدین را دیگر اصحاب لایکه و طایفه برانند که اهل مدین و اصحاب لایکه عبادت از یک گروه اند و ایشان او وجد عبادت اوثان و عبودیت اصنام و میکانیل و موازین عدالت تکرر بنی و دراهم و دنانیر منقوش صرف نمود ندی و قطع طریق و امثال آن پیشه داشتند و چون شعیب آن قوم را از افعال نا شایست منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود جمعی که فی الجمله بصیرتی داشتند و کلیه خرد و دانش مختلی بود ند متابعتش نموده ملت قویم انجا پیدا کرد ند و طایفه که جبلت ایشان شقاوت ازلی مقتضی بود همچنان بر ضلالت خود مصر بوده و از اعمال و اشغال قبیح چنان باز نه ایستادند چون آواز دعوت او شایع گشت مقیمان دیار شام بدیدارش رغبت کرد ند و از اطراف ملاد روی توجه بحضرتش آورد ند مکذبان شریعت او که انجال مشاهده کرد ند بر سر راهها نشستند و مردم را از مصاحبت و متابعت او منع شدند شعیب بطرق عتاب آن طایفه خطاب کرده گفت ای قوم چون شما در فیافی ضلالت بوادی هلاکت گرفتار گشته تقصیحت اصحاب موعظه پیغمبران متاثر نمیگردید چرا منع دیگران مینمایید و چگونه وبال اضلال بر دوش و ضلال می افزایید و بچه سبب از خلالت قرون خالیه و امم ماضیه عبرت نمیگیرید و بچه سبب در وخامت عاقبت قوم نوح و هود و لوط تامل نمیکنید از خدا نمیترسید و از عقوبت باری خدر نمیکنید و احکام الهی را تسمیع رضا نمیدهید و الاشما هم بان دچار خواهید شد که با امم سالفه نیز دهم از آن جرعه که ایشان را چشانیدند بشما نیز چشانند بعد از ان چار ملاقی و متدارک مکان نمانید چون در جواب شعیب بان سخنوری و ذاکر کرد گفتند که چون مال و منال عدت و سطوت ما خاصه بهت چرا در زیاد و نقصان ان تحکم فرموده متعرض جانب ما نمیشوی و چون قاعده بت پرستی در میان ما مستمر یافته چگونه گذاریم که اقارب و مشایر ما طریق مستقاد تو گردند و جماعتی که متابعت تو نموده اند بحقیقت که علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته و چون بکمال خود باز نیامده اگر مدین با و احده جهت نمانیه از مساکن و بقاعشان بیرون کرده با تمامت اهل و اولاد از ان دیار اخراج گنیم و این مسامحت که نسبت با تو مظهر میکنیم بوجه از وجوه صورت نبندد که در بدن تو شاهد بهره و الا سزای این تخیلات فاسده تو هوسی می فرمودیم که مزید بیان تصور نمی توشعیب که سخنان ایشان بشنید بجواب ایشان بپرداخته گفت جمعی را که حضرت کبریای سبحانی بمحض عنایت و کمال عاطفت خویش ازبا و به کفر نجات داده و بتمامت ایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق مذهب باطل رجوع نمایند و بعد از حصول معرفت توحید بحقیقت تاویل جهالت کفر اختیار کنند قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجنا الله منها و جائیکه حق تعالی می اندیشید چه احق و بوجیت رب

رب الارباب را ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک بآن رسیده که منتقم قهار و فاعل مختار از فرقه‌ها غضب بلائی عظیم نازل گرداند و از زمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک
که بهت و جهان و ظلمات و ضلالت و غی و جهالت ایشان منتهی او یافت از سر زلال و تحیر تمام ضای عذاب موعود کرد و شعیب علیه السلام زبان مناجات بدعای نصب انفتح فینا
و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین گشاد و منتظر جواب و مترصد عذاب و عقاب قوم گردید و حی سماوی بجابت دعا نازل یافته بود و معاقب نزول و حتمی بر حرارت
هوا مدت هفت شبانروز بنوعی التهاب یافت که از شدت آن معادن منبسوط و مساکن قوت و مجال تحمل نداشتند لاجرم از خانها بیرون ده و اهل عیال و درب
و چارپایان خود را پیش انداخته بجانب دشتی که بر ظاهر شهر بود توجه نمودند از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که حق تعالی هوی را جهنم جهة عقوبت طلقاء فرستاد که هوای خانهای ایشان را بسبب
گرم خانه‌ها حرارت گذاشت و ابهای عیون و انهار آن فقه جوشیدن گرفت آورده گمان جماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت هوا بین کوشت پیاپی ایشان از سم تحت و
بالا ان القوم سحرگاه از تاثیر شعاع آفتاب تخته شده و این اثنا قطعه ابری پدید آمد که سایه بسیط بر بساط زمین انداخته بود اندوم از اقتاب بسیار الحار گردید چنانکه مجموع قرار گرفتند
آتشی از آن برنگاشته و ضیع و شریف القوم جاهل الخاک و خاکستر گردانید جمعی اضعفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل علیه السلام شهر بهشتند و جهان از حرکت شرک لرزه
خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعانش از شر آفات بلیه سلامت و عافیت خلاص یافتند و لما جاء امرنا نجینا شعیبا والذین امنوا معه برحمة منا منقولست که جمعی
که متابعت شعیب نمودند هزار و هفتاد کس بودند و چون بقیه قوم هلاک شدند فرمان آلهی صادر شد که شعیب در همین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان پیغمبری آنجا مشغول
نماید و ان حضرت موجب فرموده در آن سرزمین مقیم گشته باوامر و نواهی شریعت قیام مینمود و تا موسی بن عمران آنجا بود متابعت او میکردند و چون بنی اسرائیل بعد از غرق فرعون
سال و چار ماه عمر یافته منازل آخرت شتافت و جمعی گویند که بعد از فوت موسی یا رکه توجه نمود و بهانکا متوطن گشته تا اواخل این جهانی نمی گردد و بخطایر رود تس خراسد **حلیه مبارکش** کندم گون و میانه بالا بود و در آخر عمر در ناصیه سرتفیش ضعفی پیدا شده از کثرت بسجدات عاطل **وصفاتش** بغایت فصیح و ذلیق اللسان
بود و در فن مناظره و مجادله نظیر نداشت و بکثرت استعداد و تبحر علما موصوف و معروف بود **اسم و نقش** بزبان عبرانی شعیب اش میگفتند و بلغت سریانی یترون
و خطیب الانبیا لقب مبارکش بود **معجزاتش** ریاست از جمله یکی آنکه بوقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی از آنها که صاحب سر عبارت از اهل
مدین اند که شعیب دعوت ارشاد ایشان مامور شده بود و رس عبارت از چاهیست که در وادی مواشی ایشان از آب خود زده و فوقه گویند که اصحاب رس قومی بودند که
در زمان از نواحی شام ساکن که بارگاه تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و آن قوم ناپاک پیغمبر خود را کشتند و استخوانهای او را در چاهی دفن ساختند و زمره از اهل تفسیر اعتقاد
آنست که قومی در دیار یمامه اقامت داشتند و بیابانی منبسط و مشتمل بر آب و تبار که بارگاه تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام و روایتی آنکه نام مبارکش سلمان بوده و آن
قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده بکفر قصد و در چاهی محبوس نمودند گویند که از شکی گران که از بدو داشتن آن زمان دراز مایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهاده ندیده سیاهی که با وایمان آورده
بود از بهای میرسی که چیده میشد و خت هر روز طعامی خریده بر سر آنجا برده از فوجه‌های سنگ جدا آن فرو گذاشتی و چون مدت و سال از این قضیه گذشت خداوند
و مارا از روزگار کفار بر آورده فرشته را مامور گردانید تا سنگ را از سر آنجا برداشتند پیغمبر را حی فرستاد که آن سه روز غذای تو در آن چاه بود خدای تعالی ترا مرتب بسیاست در فراوان جهان
رفیق تو خواهد بود **ذکر هارون و حضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم** حضرت موسی و برادرش هرون از اعاظم پیغمبران و اکابر حضرت
باری جل جلاله بوده اند و علماء ملت بسیار منقبت ایشان را حد وصف نیرون و از مرتبه تکریف قدرون بست و شرح حال فراغه مصر بعد از فوت یوسف صدیق
بکیفیت ظهور این دو بزرگوار بر روایت اغلب اثار چنانست که چون یا بن الولید زاد و نیا بسرای عقبا خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته
در مسند فرمانروایی استقلال تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منخلص گشته بود اجرا کرد و عامه مصریان متابعت نموده و چون ملاحظه کردند که
اولاد یعقوب از اتباع شیوه پسندیده او تخلف نمایند و از ان طریقه مودعه استماع میجویند تمامت بنی اسرائیل را به بندگی گرفته گفت شما خدم و حمالگان قارب ما
بوده و بسمت عبودیت خاندان ما انتظام داشته و غلبت یوسف و برادرش را که بوسط انقضای انفاس معدوده روی نموده بود غنیمت شمرده و بارتکاب
اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را مامور گردانیدند و روز کار بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بشدت و محنت گذران بود و چون از دار فنا و غدر و به
بقاء و دیار بقا شتافت فرعون موسی که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف کرد و در این اوقات خروس سفید که یوسف صدیق بشکرانه برد
او وعده داده بود دم در کشید و چون این حالت مشاهده بنی اسرائیل شد تطاول ایام محنت را بادل قرار داده و تضاعف ذریت و کثرت عدد خاطر بمصارت
و تکیایی نهاده قدم تحمل و تسلیه بشمار ان بلا فشده و این فرعون که از فرعون آلهی بی نصیب بود بعد از تزوج بنات الملوک بطالت و بسیکاره ترقی بود و بعد از انکه بنی اسرائیل را کاهی تو امیر و ضعفا و بیوه زنان خراج نهاد و طریقه این ملعون آنکه قابت بچنبال را در ایام عید سلطنت و دولت و شان و عبودیت اصنام تکلیف نمود و چون جبابان الحکام و خداوندان امر و نواهی خود

خود بمرتبه اقصی و غایت قصوی مشاهده کرد جمعیتی ساخته نعره انا ربکم الاعلی در میان خلق ظاهر گردانید و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت خویش خواند و چون
یعقوب را جمع آورده گفت بعبودیت من قیام نمائید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار نمائید شما را زیاده بر سابق بعذابهای الیم معذب دارم بنی اسرائیل از
قبول آن امر ابا نموده از شریعت آبا و اجداد خود تجاوز نکردند لاجرم فرعون اقویای ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل آهکپزی و نجارت و امثال این امور باز داشت و ضعفای
قوم را بمزدوری گماشته و هر یک اجرت عمل خود پیش از غروب آفتاب بخزانه فرود آورند و اگر ادای حق مقرر بعد از غروب آفتاب شدی دست او را در زنجیر یکماه بعنق
مغلول گردانیدی و آن ملعون پیوسته همت نامبارک را باهانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف داشتی و در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از جانب بیت المقدس برآمده تمامت حصون
و قلاع و بیوت و بقاع مصریان را بسوختی و از بنی اسرائیل هیچ اثری نگذاشتی فرعون از هیبت آن واقعه خود لرزیده و بیدار شده و باستحضار معبران و کاهنان فرمان داده صورت خواب
با ایشان در میان نهاد گفتند تعبیرش آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که در استیصال قبطیان ید بیضا نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی فرماید بنابرین فرعون قابلها
بر نسوان حامله گماشت تا هر پسری که سر از دریچه غیب بیرون آرد از نمایش درآرند و اطفال را معدوم سازند و در آن واقعه مقتول گشتند صد هزاران طفل سر بریده تا کلیم الله صاحب دیده
شد و چون بنجمان برین قضیه بگذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافته خلقی نامحدود تلف شدند و اعیان و اهالی قبطیان نزد فرعون آمده تظلم نمودند که رجال بنی
اسرائیل از زحمت طاعون هلاک میشوند و پسران ایشان بقتل میرسند اگر حال برین منوال باشد بزودی نسل آن جماعت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار و امور صعب بما عاید شود فرعون را
این سخن معقول افتاده از غایت بیعقلی فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال بگذارند و در سال اطلاق هرون متولد شد و در سال قتل موسی ع بوجود آمد آورده اند که منجمان و کاهنان معرض
رای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر سکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان در آن شب از زنان جدا باید کرد که از آسمان معلوم شده که در آن شب حقیقت
آن شخص در رحم مادر قرار یابد بنابرین فرعون حکم کرد تا ندا کردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید که ملک امشب در باره شما در گذشته عنایت پادشاهانه و ملاطفت خسروانه در
باره شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل بشاشت و خرمی نموده صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را در خیال افتاد که آن شب در سکندریه رفته با منکوحه خود آسیه بنت مزاحم
که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند بامید آنکه آن مولود مبارک قدم خجسته مقدم از صلب او در وجود آید و باین عزیمت عمران پدر موسی را که از مقربان وی بود مصحوب کرده
با سکندریه رفت و در قصری فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر تعین نمود و چون شب شد زنان در حین طواف بدر قصر فرعون رسیدند مادر موسی در آن میان بود و چون نائره شهوت
بر عمران استیلا یافته منکوحه خود را نگاهداشت و در آن شب با وی مباشرت کرده و حرم عمران بموسی حامله گشت ابن عباس گوید که هیچ پیغمبری از صلب منفصل نگشت که ستاره او در آسمان
ظاهر نشده و بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده در صحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد برآورده غلغله و نفیرها در فلک اثیر رسانیدند چنانچه آواز
ایشان بگوش فرعون رسیده و رعبی در دل او پیدا شد پس بدر قصر آمده از عمران استفسار نمود که چه واقع است عمران گفت که گمان میبرم که بنی اسرائیل از اعزاز
و اکرام تو خوش گشته از غایت فرح و سرور نعره و فریاد میکنند و فرعون بمقام خود بازگشته آن شب از خوفی که بر وی مستولی شده بود در خواب نرفت منقولست که چون
مادر موسی بدان فرزند سعادتمند حامله شد از آثار حمل هیچ چیز بر وی ظاهر نگشت و هر زن حامله را قابله از قبل فرعون موکل بود الا مادر موسی که بنابر عدم وقوف بر حمل او
آزاد و فارغ بود و چون حضرت موسی متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب گرداند نجار از سبب آن پرسید گفت طفلی داشتم فوت شده و اکنون بتابوت
احتیاج دارم نجار بگمانی برده بنزد قاتلان اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشان را بمولود ایشان دلالت نماید بقضا زبانش از حرکت بازایستاد و مطلقا تلفظ نتوانست نمود و هر چند اشارات
کرد قاتلان فهم نکردند و نجار را رنجانیده از نزد خود براندند نجار با خود گفت غالبا این کودک آن پیغمبر است که قبطیان را هلاک خواهد ساخت لاجرم سراچه دلش بنور
توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرد و والده کلیم فرزند خود را شیر داده و در تابوت نهاده سر تابوت را محکم ساخت و درزش را بقیر و قار اندوده موسی را
در آنجا بنهاده در رود نیل انداخت ناظمان جواهر اسمار گوهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت برص و جمیع اطبای کهانت شعار
بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال این زحمت منحصر است در لعاب دهان ذی حیاتی که بصورت انسان باشد و آن دولت از رود نیل پدید آید و فرعون در ایام سلطنت
بر ساحل نیل بساط حشمت و عظمت تمهید نموده قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته بود و چون مادر موسی آن گوهر مکرمت را در رود نیل انداخت عنصر آب بفرمان ملک … تابوت را
در برابر منزل فرعون بمیان درختان آورد و چون چشم کنیزکان دختر فرعون که مترصد بودند بر آن تابوت افتاد تعجب نموده از آب برداشتند و در نظر آسیه حرم فرعون
رسانیدند آسیه سر تابوت را گشاده نوری مشاهده کرد که از آنجا ساطع شد و نظر او بر کودکی صاحب جمال افتاد که شیر از انگشت خود میمکد و دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش را
بر موضع برص مالیده از آن علت خلاص یافت و او را موسی نام کردند چه موسی بزبان عبرانی آب و درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب دوستی موسی را در دل او در … جای
داده و تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر بر جبین موسی فکنده شجره محبت او در زمین دلش سمت اصلها ثابت و فرعها فی السما گرفت اعیان دولت که بر این صورت اطلاع یافتند با فرعون گفتند که این همان کودکیست که
موجب انهدام قصر سلطنت خواهد بود در قتل او تاخیر نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند زن فرعون از خواهش بقای حیات او گفت قرة عین لی ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و فرعون از سر قتل او درگذشته
او را بهمشیره خود بخشید و آسیه زنان صاحب جهت تعهد موسی حاضر کرده هیچیک از ایشان را پستان در دهان نگرفت فاخر الامر بدلالت خواهرش مادر موسی را احضار کردند و همان لحظه که موسی را در کنار او نهادند پستان او گرفته و والده اش
بتناول شیر او رغبت فرمود و آسیه والده موسی را باجرتی گرفته بالحاح و مصالحی که معهود است ترتیب داد و مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را هفته یکنوبت در قصر سلطنت حاضر گرداند و جمعی گویند که مدت غیبت موسی

از نکاره‌ها بهشتی بگذاشته روز گفته‌اند بعد از یکسال موسی را برده و پیش فرعون آورده و فرعون او را از آسیه ستانده در کنار خویش بنشانده و او را نوازش میفرمود و ناگاه آن حضرت دست بحلق او دراز کرده و محاسن فرعون را که عظیم تاج بود گرفته بشدت تمام بکشید و موئی چند از آنجا باز کنده بدست او داد و بگفت بدید فرعون از این حرکت او غضب شده بسیاست موسی حکم فرمود و آسیه که اعقل عقلای عالم بود گفت ایها الملک اطفال خردان و میزان خرد چیزدان نمی‌دارد و قلم تکلیف بر ایشان جاری نیست من نیست که در این باب امتحانی بنماید که اگر این فعال از روی عقل و قصد نبوده باشد و انتقام آن معذور می‌دارد پس بسیاست تو تاخیر و توقف دارد آنگاه طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از آتش بگذشت فرو خته حاضر آورده پیش موسی نهادند موسی خواست که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او را بجانب طشت آتش میل داد تا آنچه کرده بود بداند از زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت موسی جمیع حروف الفبا را بعربی و عجمی و سریانی و عبرانی میدانست و چون صورت واقعه بشنید فرعون گشت از انتقام بگذشت و فرمان داد تا قابله موسی را بیاورند آنچه بود و مادرش که موسی بجانب او نظر فرمود و عمل نمود و سپس بجانب خواهرش مریم نگاه کرد و ساعتی بخاطر مشغول شد و بسر بازار نهاد و مریم را فرمود تا چادر صد غلام با ملابس زینت الکلیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم موسی شدند تا هر وقت که سوار شدی از غایت حشمت و تجمل مردم بمظلمه آن شده که پسر فرعون است و چون سی ساله شد آسیه یکی از مخدرات عظام قطر را دو جمله نکاح او آورد و موسی را از آن زن فرزند بوجود آمد و در این اقرب تواریخ بستور ملوک و سلاطین شده مصر را این نهاد و اکثر خلایق بعبادت و عشرت بنشستند و موسی علیه السلام آسیه روزبروز در مسند شرف و عزت متمکن تر میگشت تا اوان مفارقش رضعت فرعون نزدیک شده بیان ایشان حالی افتاد

ذکر هجرت حضرت موسی از مصر و پیوستن او بشعیب و کیفیت آن بر سر زبان

حضرت لاریب و رب البریه و نهایه مسطور است که جناب موسی علیه السلام در ایام دولت و اقبال که در تربیت فرعون بود بحکم جبلت اصلی پیوسته در اساعاد اسرائیل از هیچ میفرمود و از تکالیف مهمه ایشان مسکانیدند طول خاطر میبود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که افواج هموم متلاطم میشد انکشاف ضمیر فارغ و انجلای مرآت خاطر را خلوت شده بسیر بازار نهاد بیرون آمده خود مشغول میشد اتفاقا روزی بسبیل تفرج بر اهی میگذشت قبطی قالون نام که خباز خانه فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته دید چون خاطر شریش تحمل آن نخواست پیش رفت و قبطی را بنصیحت کرده گفت دست از این شخص بدار و او را بحال وی بازگذار قبطی التفات بسخن نکرده موسی را طاقت مصابرت بایذای بنی اسرائیل نماند و از انجا که کمال حمیت او بود دستی بر آورد و بر قبطی زد و بتوقف بشارت سر انگشت مبارک ان ملعون با سایر دشمنان در یکدیگر شکسته و چون که این محال گذشته نایره غضب منطفی گشت قصد و آن فعل شیطان شد چه هنوز نتایج تفاخر نیافته و وحی جهاد گفتار بدو نرسیده بود لاجرم زبان بمقال از امن عمل شیطان کشود و بمخاذم رجعت نمود و روز دیگر که اطراف کوی و بازار توجه نمود از فرط ناگاه گشته خبری بازیافت که مردم تخصص آن قصه مشغول هستند بار دیگر بهمان اسرائیلی قبطی دیگر گفتگو میکرد و موسی از آن حال خبر کرده گفت آخر چشم تو تحصص کبر و رزانیا یکی خصومت است و بخط دیگری کشیده و چون قبطی نگاه بجانب ایشان کرده ایشان را موسی دید از خوف قبطی بگریخت و خلاصی یافت چون از بطشش قوت موسی را دریافته بود گفت که منجوی مراکشی سیحکما که دوش بگریخت و قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی بازداشت و بنزد او رفته گفت فرعون طالب آنست که قاتل قبطی پیدا شود تا بقصاص خون او بکشد و تو را بجای او بگیرد و بقتل رساند همان لحظه برخاسته نزد فرعون آمد و صورت واقعه را بعرض رسانید و فرعون بسلسله قصد هلاک موسی گشته نصب العین ضمیر میسپرد و حرکت آمده بجهت دفع التماس آسیه از او صورت تقاصص مصدر ساخته بحضور موسی فرستاد و او را بعد از ادای شهادت شهود دنیا حق جوید و الا بپای دار آرد و کوتوال بهمان نجار که توت موسی نرسیده بود و خشتش الین حال علام داده موسی بیامد و او را که از خانه بیرون آمده بود تنها و بیزار دید و راحله از شهر بیرون رفته روی در بیابان نهاد و بعد از مسافت نهایه و زکر بیابان رفته بود و بجایی نرسیده و نمیدانست که مقصد کدام است بسر چاه مدین رسید و انجا بهمی مانند فکر عقلا عمیق و بنیان اندیشه ارباب خرد بعید بیابی درختی که سر بر قبه جوزا کشیده و شاخ و برگی بر سر انجا نهاده بودند که جمعی تفرج بایستی از بر و شهش انشاب دست دادی و چون زمانی حضرت کلیم در ان مکان توقف فرمود دید که فوجی از رعاة با غنام و احشام محدود و موشی نامعدود از اطراف صحرا متوجه ان موضع گشته بر سر چاه ازدحام نمودند الا دو عورت که با گوسفندی چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند و چاه چشم و غنام خود سیراب کردند و همان سنگ را بر سر چاه نهادند و التفات بآن دختران و گوسفندان ایشان نکرده بازگشتند موسی بران دو زن ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع فرمود دختران شعیب شرح نسب و احوال خود کرده گفتند دستور ما نیست که از فضلات غنام مردم هر روز رفع عطش گوسفندان خود کرده با گردیم و امروز زیادتی نمانده تا ما گوسفندان خود را آب دهیم موسی از این سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را از موضعش برداشته بدو انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن ان عاجز بودند در چاه کذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشان را سیراب کرد و انید و خود رخت اقامت بسایه درختی که بر سر چاه بود انداخته و روی بدرگاه مهیمن کارساز آورده مناجات خویش رفع فرمود و صاحب عین الاخبار گوید که چون نسبت شعیب بمنزل خود مراجعت کردند و کیفیت واقعه را معروض پدر کردانیدند و ثمره از جلادت و قوت موسی باز نمودند شعیب بصحبت او مایل شده و اظهار اشتیاق کرده و دختر کهتر را بطلبیدن فرستاد و موسی اجابت نموده روی بخانه شعیب نهاد و چون در منزل او نزول کرد شعیب مقدم او را اکرامی داشته از احوال و اوضاعش متفحص شد و بعد از وقوف برحسب و نسب او بواعید کرامند مستظهر گردانید و نجات از چنگ ظلمه و متعدیان بشارت داد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانیده موسی علیه الصلوة و السلام از محنت جوع و مشقت راه رهائی یافت

یافت و چون شعیب از غزا و مصاف موسی امارات دولت و اقبال تفرس نمود و بنا بحکمت اجل نباشتن تر شعیب فرموده و کابین دختر و وصال آن نیک اختر را بانجذمت بیست سالگی قرار داد و گفت که اگر ده سال بماند بگذرانی جانب موسی حضرت شعیب از و فور رغبت قبول فرمود چه میدانست که شبان او ای امین کهی سد بزاد که چند سال بجان خدمت شعیب کند بعضی مورخان از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که شعیب مبلغ هفتاد عصا ها ی نهاده در خانه مخصوص او دران میان عصائی بود و سلاز درخت آس ربطول ده گز از زمان که آدم صفی از بهشت همراه آورده شعیب معلوم شده بود که عصا حواله پیغمبر بست از اولاد نبی اسرائیل که حضرت پروردگار او ای دهن آید و کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج بقول او درختی است که بیش از همه شجار بر جویبار نمو بالا کشیده و بالجمله چون بعد موسی بر اغنام تعهد شعیب فرمود که تا موسی بخانه در آمده یکی از ان عصا ها بگیرد و گوسفندان را رانده متوجه مرعی گردد و چون موسی آنگاه در آید عصائی که بجانب او حرکت کرد حضرت کلیم او را بر داشته بیرون آمد شعیب پیغمبر که در قوت بصره و ضعفی راه یافته بود بدست مبارک ان عصا را مماس نمود و گفت ای موسی این عصا را گذارد و دیگر بردار موسی گفت نوبت بخانه آورده و هر چند سعی کرد و غیران عصا چوبی دیگر بدستش تقاضا و شعیب از وقوع این صورت غریب دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم الهی سرفراز خواهد شد بعد ازان موسی صاحب نموده گفت از این عصا غافل مباش که از وی امری عجیب پدید خواهی کرد و همچنی از ائمه تاریخ افتادن عصا را بدست موسی و چون مراجعت بوحی دیگر نقل کرده اند چنانچه عنقریب مذکور میگردد

ذکر مراجعت موسی از مدین و برتبهٔ نبوت فائز شدن چون حضرت موسی مدت هشت سال بر عی اغنام قیام نمود و شعیب صفورا دختر خود را در حوزه تصرف او آورد و بعد از ده سال دیگر که بخدمت لایقه شعیب مقرون گردانید خصت انصراف طلبیده مسئول و مشرف اجابت اقتران یافت منقولست که پیش از امن کلیم الله بخدمگار فرشته بصورت نبی آدم نهر شعیب آمد و عصائی پیش او بودیعت نهاد و حضرت خطیب الانبیا او را قبول فرمود و چنانچه شرط امانت و اری ست در محافظت و صیانت کوشیده با عصا های خود منضم ساخت و چون موسی غربت مصر نمود در حین وداع شعیب و استارت فرمود تا در خانه که عصا ها بود در آمده یکی از انها بر گیرد و حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نموده و بحسب اتفاق عصای موسوم بتمشی افتاده نزد شعیب آمد و شعیب بحس لس معلوم فرموده گفت ای موسی این عصا را در همانجا بگذار اگر امانت شخصی ست و بعوض دیگری بر گیر موسی بخانه رفته از انجایش گذاشت و دست و از گرد و تا عصای دیگر بردارد با زهمان عصا در قبضهٔ او افتاد و بخدمت شعیب مبادرت نمود و ان حضرت این صورت را نشناخته فرمود که نظر را تو تصرف این اولی و احق فیمائی برخیز و در خان سلامت روان شود و موسی با اهل و عیال و غنائم و اموال از مدین بصوب مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی همان لحظ شعیب از خیانت در امانت اندیشه مازد او ان عصا ایشان شد و در عقب موسی شتافت و او را در بافته عصای خود را طلب داشت و موسی استماع نموده بهم تبدیل و قال انجامید در اثنای محاوله فرشته در هیئت بشر بجا که ایشان نظاره کشته گفت موسی عصا را برزمین انداز و هر گه بر گیرد از آن او باشد هر دو بنا بر حکم رضی شده حضرت کلیم عصا را برزمین انگند هر چند شعیب سعی نمود که عصا را از زمین بر گیرد و نتوانست بعد از آن موسی دست دراز کرد و عصا را بر گرفته روی براه نهاد و چون مسافت پنجروزه را قطع کرد و در شب ششم بادی طوفانی بسیار بری مظلم در هوا بر انگیخته بود و تی با فراط روی نمود و بحسب ضرورت دران منزل توقف نموده حرم خود را فرمود که اتشی افروزد تا بسیان بهبودت هوا از لمعان حرارت اتش بسوزد و حرم موسی چند سعی کرد و اهن و سنگ را بهم زد و از اتش اثری ظاهر نشد حضرت موسی از این چند مضطرب شده بر سر تخیر بر ازانوی تفکر نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت کشاده و با طراف توجه آتش نامی بر دیده نگاه کرد و روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه نمود و الحرم بوجود اتش و جدان آن تمدن کشته عصا بر گرفت و صحاب با اقامت دران منزل وصیت کرده متوجه انجانب شد قال الله تعالی حکایة عن حاله نقال لاهله امکثوا انی انست نارا لعلی اتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی جرعه ده که بمنجانه ارباب کرم هر جرعه فی ملتمسی می آید هیچ کس نیست که در کوی تو اشش کار نیست هر کس انجا بطریق هوسی می آید ذاتش او ای ایمن منم خرم و بس موسی انجا بامید قبسی می آید و بعضی از ناقلان جنبا رکفته اند که از سن حضرت موسی تا توجه بجانب طور و تلبس شدن بلباس رسالت چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود و بر ثبات علمای توزیت هفتاد و نه سال منهی و هفت روز علی اختلاف القولین چنین گویند که از منزل موسی تا محلی که سواد و نظر فرخنده اثرش بر بیاض ارد شنی محیط گشت و دازده فرسخ بود و چون فاصلهٔ کمال نفسانی بان روشنائی نزدیک شد اتشی عظیم دید که بسیکه ورت فخان از غصان و فروع شجر خضر سر باوج کره اثیر کشیده بود و لحظه بلحظه سطوع اتش بیشتر شده حضرت و نضارت شجره زیاده میگشت موسی متعجب شده ساعتی دران درخت سبز فرو خته نگاه کرده و ندانست که بچه کیفیت قدری از آن اتش فرو گیرد اخر الامر چوبی چند باریک و خشک برهم بست تا بدین حیله اتش گرفته منزل مراجعت نماید و چون موسی متوجه درخت شد اتش از موسی اعراض نموده بجانب عالی شجره مایل گشت و موسی او نوشش شد خواست که بحصول مقصود باز گردد که آتش بجانب او میل نموده تر دیک شد باز موسی بطرف او توجه نموده اتش دور تر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافته تکرو و اندیشه بخاطر اشرف حضرت موسی راه یافت در این اثنا او ازی شنید که هر گز مثل ان بسمع او راه نیافته بود که قائلی گفت ای موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک و هر چند بجانب راست و چپ نظر کرد هیچکس را ندید و این امر تکرر شنید و بعد از نوبت سیوم از استماع او از جوابداده فرمود چه کسی که او از تو شنوم و تو را نمی بینم آواز آمد که انی انا الله رب العالمین و امانیک یا موسی حضرت کلیم بسجده افتاده گفت الهی این کلام تست که مشنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام کلام منست و نور نور منست و من پروردگار عالمیانم بیشتر ای موسی از این سخن و هم و ترس بر کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای او در لرزیدن امد و زبانش از حرکت باز مانده مرغ عقل از شان و مانع او پرواز نمود و در مقعی

از حیات او متین نماند و هزار حیله دست بعصا زد و بر پای خود ایستاد حضرت شاه الثقلین فرشته را فرستاد و تا بدو موسی را نزدیک درخت رسانید و چون خواست که نزدیکتر رود خطاب نازل شد که ای آدم بیک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتی است که حضرت جمعی جمیع کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین چیست تارک عرش میباید مگر خطاب محمدی اطلاق از قبود و عوایق داشت و آن بعض از موسی الله دست داده بود لاجرم در قطع منازل سیر در اخل غیبا نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد و گوئیا هنوز حجاب اضافات موسوی مرتفع و عقدهٔ منوبات و منتفی نگشته بود که در طواف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت باسقاط اضافت محکوم و مأمور آمد تا خلع نعلین تنبیهی بود بآن معنی که هر جا بر سبیل تکلیف در آید غیرت وجود متعلق بنا و بنیتی هست تمامی بر شیئی خود رود و هستی حقیقی را باطل و ندا لا و بیتی گذارد و هیات سخن کجا بود که قابلیه دوق عنانش گرفته بکار رساند ره نورد بیان عجب تندست زسوار و ستمن عنان نکشید و خصوصان و اق عوارف اند که امثال این تعالیق و معارف لایق بسیاق تاریخ نیست و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تنزیل را اقاویل بسیار گفته اند اطلاع بر آن اقوال حواله بکتب ایشان است و چون در مشهد طوسیانک مقام مشهود بود موسی شهید عشق شیدا و هستی مجازی خود خلاص یافته بکار خانه جود و پادشاه ممالک وجود و مشمولات الطاف و اعطاف خود کرد انید خلعت نبوت پوشانید و بزیور علم و معرفت خاطر اویش بیاراست قال عز و جل و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الآیه و چون خواست که خدمتش را جنه تکمیل نماید و رسالت فرعون و متابعان او مأمور کرد انید آیات و اضحه و معجزات لایحه کرامت نموده خاطر خطیرش را بر ثبوت و تمکن کرد انید و ضمیر منیرش را بملاحظ آن معتاد ساخت منقولست که در اول مرتبهٔ اظهار معجز عصا انکه موسی را در سخن گفتن دلیر کرد انید بارسی سجانه و تعالی پرسید که و ما تلک بیمینک یا موسی آن چه چیز است در جواب بسبیل تفصیل و اجمال گفت هی عصای آتوکا علیها و اهش بها علی غنمی و لی فیها مآرب اخری یعنی این عصای منست که تکیه بر می کنم و بگاه بگاه بر گ سفندان با درخت از شاخ حاصل میکنم و مرا جهتهای دیگر در وی حاجتهای دیگر است و ابن عباس رضا خاصیتی چند از عصای موسی بیان کرده و غالبان از خاصیتها بعد از زمان بعثت اسمت ظهور یافته و اکنون بشمری بعضی از آنها مسطور میگردد یکی از آن جمله انکه با محتاج خبر ایران بارکردی و اگر عصا با تنده حیوانات همراهی ان حضرت طی نشست کردی و بسان فزاد انسانی با وی حکایت کردی دیگر انکه چون گرسنه شدی عصا را بر زمین زدی و قوت یکروزه از زمین بیرون آمدی و چون میوه نخواست عصا را بر زمین بزدی ان عصا سبز شده و فروع و اغصان پیدا میکرد و میوه مطلوب بار می آورد و دیگر انکه در وقت تاب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه فرو میکذاشت و عصا در اشنه به اب میرسید و شعبتین و شکل دلوی گرفته بر میکشید دیگر انکه در شب تاریک شمع مثال نور میداد و دیگر چون در شبی از وی احتراج معالجه و معالبه حضرت موسی نبود در میان عصا خود با شکن محاربه کردی و با بحله بنا بر انکه موسی از شجاعت ان غافل بود با لقا مأمور آمد و چون بفکندش اژدهای عظیم هولناک شده با فتح صورتی دهنائی بدهن طرف کردن گرفت و موسی تو هم نموده روی بفرار اورد و مقارن این حال خطاب آمد که خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی عما از غایت خوف آستین جامه پشمین خود عصا را گرفته ندا میدید که ای موسی اگر چنین جامه دفع نکایت خود ها ست موسی گفت حاشا یارب لیکن ضعیفی که ضعیف دیگر خلق گشته ام حضرت قادر چون مشاهد این معجزه معجزه دیگرش چنه طمنان خاطر او ارزانی داشت و آن نوری بود که از کف دست مبارکش بقافت چنانکه در لمعان تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ نمی نمود بلکه در غایت اشراق بر نور اقتاب غلبه میکرد و چون نفس حضرت موسی مطالعه ایات بینات و معجزات باهرات متمکن شد بر سالت فرعونش مأمور ساخته گفتند اذهب الی فرعون انه طغی و موسی از انجا که فورکیاست تحمل فرستادن دیو و میدانست که از نبوت کاری خطیر است و خطری عظیم دارد لاجرم بمان لحظه زبان سئالت در نظر حضرت عزت گشاده ضعف ناتوانی خود شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت بیان و شارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدر و فتاح طبع و انفساح ضمیر درخواست نمود و خطاب آمد که ایموسی انچه مطلوب و مقترح تو مقتضی کردانیدیم و برادر تو هرون را شرف نبوت دادیم و در رتبه رسالت با تو اش شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسی دیگر باره زبان سئوال کشاده گفت رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون مرا رسیده که ترا از میان رسالت اختیار کردم و بکلیه اطلاع خویش شرف ساختم خاطر جمع دار و همت باستخلاص بنی اسرائیل کمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچوجه متعرض تو نتوانند شد و مستظهر باش که رسالت و نبوت تو را برادرت متعاضد گردانیده تو تنها بشمار زانی داری و بعد از انکه نبوت و رسالت عطیهٔ توحید و شریعت موئید معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم صورت تمیم یافت بار دیگر وحی الهی از نشأت که تو برادرت نزد یک فرعون رو ید و رسالت خود را اظهار کنید و دعوای رسالت و رسم دعوت تکمیل نمائید و لقولی لین و کلامی متین تلطف بجای آرید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بکوشید تا دست تسلط از ایشان کوتاه کردانید و از سلک مسالک ظلم متقاعد کرده بسکنجین دین قویم و صراط مستقیم بروی عرض کنید و باظهار لوازم وعده و وعید قامت نمائید اگر متابع شود و السلام علی من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد و انحراف ورزد از انتقاد احکام الهی استنکاف جوید ان العذاب علی من کذب و تولی بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که حضرت نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتش از بجا بجا روی بصر نهاده تا آداب رسالت قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و عیال را سالما غانما با و پیوستند و طایفه گفته اند که موسی از طور سینا رجعت نمود و بهنگام عبور دم خود رسید حرم موسی از آمدنش مسبوق شده پرسید که آتش او در وی گفت نار نیا و ردم اما نبوت آورد م و دین محل تأمیلات لطیف و اشارات شریف انحققان منقولست اما چون اکتشاف حقایق خبار و اطلاع بر دقایق آثار در سیاق قصص و اسرار ادوار مورخان نیست استنباط ان معارف از عطاوی این کلمات و فحاوی این مقالات باذهان مستقیم و طباع سلیم حواله میرود چه حاجت است نوشتن حشو

حدیث عشق نه درست که هرچه در دل عشاق بگذرد داند ولیکن از روی جان ازین همه آنست که گوشه ز وصالش سری بجنباند

ذکر رسیدن حضرت موسی علیه السلام بمصر و دعوت فرمودن او باتفاق هرون فرعون را و اصرار نمودن او بر معصیت

در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که چون موسی بدیار مصر نزدیک گشت وحی الهی بهرون شده بود و از کیفیت برادر کما ینبغی وقوف یافته مامور گشت که باستقبال موسی شتابد و هرون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران بهم رسیده یکدیگر را شناختند و پیش از آنکه بخانه آیند از همان منزل بقصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ برین نهج مذکور است که موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شب هنگام بر سبیل اختفا بمنزل مادر خود نزول فرمود و والده اش بنابر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته از احوال او استفسار نمود و چون احوال پرسید موسی جواب داد که مردی غریبم و از راه دور رسیده ام و امشب در این بقعه مهمانم و نفقه مهمان بر ذمه ارباب فضل جهان از قبیل واجبات و مقوله مفترضات است و مادر موسی وظایف مهمان نوازی بجای آورده هرون را بمجالست و مکالمت او اشارت فرمود و در اثنای حکایت هرون موسی را بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام نمود و بعد از آنکه از مفارقت موسی ممتحن و محزون بودند بمطالعه دیدار جان فزایش خرمی و مسرت نمودند و بمشاهده لقای غم زدایش ابتهاج و عشرت افزودند و موسی در همان شب از امر نبوت و احکام رسالت بر هرون و اهل بیت عرض کرده برادر را بفوز مرتبه پیغمبری بشارت داد و آن جماعت بر مهم دعوت او بالسمع رضا اظهار کردند و متابعت وی نموده از دولت اقتدا بشرف اهتدا رسیدند و بروایتی موسی بعد از سه روز که از مشقت سفر و کلفت خطار آسودگی یافت صباح چهارم باتفاق هرون بدعوت فرعون شتافت منقولست که هفتاد سور قصر فرعون را محیط بود و میان هر دو سور سری مزارع و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل در آنجا بسر میبردند و بر گرد شهر فرعون که قصر او در آنجا بود آب و درخت بسیار بود و سباع ضاره و شیران درنده در آنجا سکن داشتند و آن قصر یکراه داشت که مردم از آن طریق بدروازهای شهر می آمدند و اگر کسی از جاده مستقیم انحراف فرمودی بچنگال شیران پیل صولت گرفتار آمدی و چون موسی و هرون بسوی نخستین دروازه اول رسیدند در بسته یافتند موسی عصای خود بر دروازه زد مفتوح شد و بر سایر دروازها نیز بدین منوال عمل نمود و چون بمرغزار رسیدند که بیشه شیران بود مجموع از هیبت او از موسی منهزم شده هریک بطرفی رفتند و حضرت موسی در قصر فرعون رسیده عصای اقامت بر زمین انداخت و مدتی بمجلس از خوف و ترس آن ظالم خبر ایشان را بفرعون نرسانید وهب بن منبه گوید که در چهارم ذی الحجه موسی بباب قصر آمد تا چند روز خبر او بفرعون نرسید و محمد بن اسحق گفته است که حضرت کلیم بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که بمجلس او جرأت آن نبود که شمه از حال او بفرعون آخر الامر شخصی که در مجلس فرعون مسخرگی داشت و اندک چیزی از خصایص موسی و هرون معلوم کرده بود ایشان را دید پرسید که هیچ میدانید این چه مقام است و شما بچه کار مهم بدینجا آمده اید گفتند ای این در قصر فرعون است که ما و متابعان بلکه مجموع خلق عالم بنده آن خدا اند که زمین و آسمانها و ماه و ستاره کار فرمای عالمیم بجانب فرعون مسخره بمجلس فرعون درآمده گفت ای ملک امروز چیزی عجیب دیدم که معصیت شیران را فراموش کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده آن شخص گفت که بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان چون روباه از شیر گریخته اند و غالب آنکه شیران را سحر کرده اند و چون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم شنیدم فرعون پرسید که چه میگفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان میبرند که غیر از تو الهی هست که آفریننده زمین و آسمان و پروردگار عالمیانست از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هرون را بتعجیل درآوردند و در مجلس او هامان و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی کثیر نیز بتماشا حاضر شدند و چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پا و عصا در دست داشت همان لحظه او را شناخته پرسید که نام تو چیست گفت موسی بن عمران فرعون گفت سؤال من ازین نیست موسی فرمود که بنده از بندگان خدایم که از خاک مرا آفریده و عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون گفت اسم و نسبی که تو بنسبت آن الیق مینماید که اینست که اعتراف کنی که بنده از بندگان توام و پرورده نعمت من توانی که مدتی در میان ما بودی و بخانه ما تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی از مردم ما کشتی و شکر نعمت بجا نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل و صغیر بودی فقیر و اجیر گشتی و اکنون آمده و دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من مشتی زدم آن شخص را و ندانستم که بدان سبب هلاک خواهد شد و برین تقدیر قصاص لازم نمی آید و چون ترا بواسطه عداوت اصلی همگی همت بر قصد من مصروف بود هرآینه از خوف فرار نمودم و آن فرار از ترس بود و الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین و چون از دیار شما رحلت کردم مشقت سفر و تعب خوف و خطر اختیار نمودم باری تعالی از خطای من تجاوز فرموده و بمرتبه بلند نبوت و رسالتم سرفراز گردانید و بدعوت تو فرستاد و برادرم هرون را درین امر مشارکت داد و این چه حالت است که مرا بقتل کافری سرزنش میکنی و حال آنکه مدت چهارصد سال است که پیغمبرزادگان بنی اسرائیل را بعقوبتهای گوناگون معذب داشته و بسیار تعدی و ایذای بقتل ایشان اقدام نموده و اوقات عشرت ایشان را بملال و عسرت مبدل ساخته اکنون وظیفه آنکه بوحدانیت رب الارباب و نبوت من اعتراف نمائی و بنی اسرائیل را امن ساز تا بحال خویش گذاری منقولست که چون در میان موسی و فرعون مناظرات واقع شد چنانچه بذکر بعضی از آنها قرآن مجید ناطق است و حضرت موسی از روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدمت دیگری قیام نمائی ترا محبوس سازم و از نیل مرتبه نجات و خلاصت مایوس گردانم موسی فرمود که چگونه ترا برمن تسلط میسر گردد که حضرت کبریای سبحانی برهانی قاهر و حجتی باهر بمن ارزانی داشته است فرعون گفت فات به ان کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفکند فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهائی جسیم شد و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بینی وی به بیرون آمدن و دو چشمان او مانند دو مشعل افروخته منظور نظارگیان گشت و از دندانها که بر هم میسائید آوازی مهیب بگوش خلایق میرسید و بسان شیر مست در غریدن آمد و بهر چه گذشت درهم شکست و در هرچه نفس دمید سوخته شد مردم بزم درهم افتاده روی بانهزام

نهاده‌اند وهب بن منبه گوید که دران ازدحام بیست و پنجهزار کس از پای درآمده ناچیز گشتند و بعد از زمانی ثعبان روی بسریر فرعون نهاد فرعون که آن هیات مهیب
منظر غریب مشاهده نمود از تخت درافتاد و در آن وقت اتفاقا تا یکشبانه روز طبیعتش چهل نوبت اجابت کرد و پیشتر در چهل روز یکبار استراح مینمود نقل است که فرعون از
صعوبت آن حالت دست در قوایم سریر زده فریاد الامان برآورده از حضرت موسی رفع آن بلیه را مسالت مینمود مشروط بر آنکه شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل
کوتاه گرداند موسی بفرمان خدا دست مبارک باژدها بگرفت آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد که بود و متعاقب اظهار معجزه عصای موسی فرمود که برثبوت نبوت
حجتی دیگر دارم فرعون گفت که چیست آن موسی دست در جیب کرده بیرون آورده از شعاع آن چشمها خیره گشته جمله بر روی درافتادند زیراکه طاقت مشاهده ید بیضا نداشتند و از
موسی امان طلبیده بزبان سوال اخفای آن کردند عجب مدار که کوته‌نظر ندید جمالش که چشم شب‌پره از آفتاب بندد ولی که ملک یقین یافت کو بیا بسلامت که دیده حسد
این سلطنت بخواب نبیند و بعد از آن فرعون با موسی گفت که امروز باز گرد تا در باب متابعت تاملی نمایم آورده‌اند که چون حضرت کلیم دعوت فرعون نمود فرعون او را بتوقف
قوم خویش در سر طلبیده گفت این موسی بیست و پنجهزار نفر کشتی گویا بجهت امثال این قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان بحقیقت کشتگان تواند که بخدای تعالی کافر شدی و آن
قوم را بر کفر و شرک تکلیف نمودی آنگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت حضرت خداوند جلت کلمته دعوت فرمود فرعون پرسید اگر سخن ترا اجابت نمایم جزای آن چه باشد
موسی فرمود که بجز آنچه بخواهم بجای آری من در عوض آن چهار چیز ترا بخشم فرعون گفت ملتمس تو از من چیست موسی گفت که مطلوب همانست که عبادت کنی خدایی را که جز او خدای دیگر
نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام است موسی گفت دعا کنم تا خالق چون جوانی تو ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد و پادشاهی ترا بخشد که از دست تو انتزاع نکنند و
صحتی کرامت فرماید که از سقم بعید بود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون گفت که با بعضی عقلا مشورت نموده جواب تو گویم آنگاه بخانه درآمده صورت واقعه را با
آسیه در میان نهاد و آسیه گفت هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد و بی‌توقف بقول موسی عمل باید نمود فرعون از نزد آسیه بیرون آمد
و هامان را طلب داشته درین باب با وی مشورت کرد هامان بی‌پیر و سامان گفت بعد از آنکه سالها بر مسند الوهیت نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی و پس از آنکه مدتها عبادت
تو کرده‌اند حالا عبادت دیگری میکنی اما ملک ملک تست و هیچکس نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید و بقول اطبای حاذق اگر عمل نمائی همیشه تندرست باشی و چون موسی سر و
لحیه خود خضاب کن تا پیوسته بجوانی تو اعتقاد کنند و اما قضیه بهشت من بکمان نمیبرم که بهشتی ورای این بساتین پر نعمت که در تحت تصرف تست باشد و فرعون بعد از استماع ضلال
هامان از قبول دعوت موسی امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت و گفت رای شما چیست در باب دفع این دو ساحر که میخواهند که بسحر خود ما را از این سرزمین
بیرون کرده ملک تصرف نمایند عظمای قوم باحضار سحره مهره دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند و فرعون فرمان داد تا در اقالیم روی زمین تفحص نموده هر جا ساحری دانا
بود حاضر ساختند و از ائمه تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد است و اصح روایات آنکه هفتاد و دو نفر شمار آمدند و فرعون آن جماعت را بملاطفت پادشاهانه امیدوار گردانیده
و بروز زینت که عید قبطیان بود قرار دادند که هر کس هنر خود در اثنا تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا و نوروز بود
خلایق انبوه که هامان و گروه از کثرت ایشان بستوه می‌آمدند در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران جمعیت عظیم ساخته شعبدها که هر یک بکرامت یافته بودند بیاوردند و مجموع از
جانب فرعون لعین بانعامات کریمانه خوشدل گشته انتظار مقدم موسی و هارون میکشیدند که ناگاه حضرت موسی و هارون دران صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات
کرده بحکمت لطایف موعظه و نصایح تقدیم رسانید و ساحران را از کیفیت معاد و تتبع احوال صورت بی‌تکلفانه و هیات صاحب دولتانه آن سعادتمندان درین معنی که ایشان
ساحر باشند تردد پیدا شده از غایت تحیر و تفکر آواز برآوردند اگر غلبه ترا باشد با متابعت کنیم و اگر ما غالب آییم فرعون خود داند که چه باید کرد و بنصرت فرعون خان
امیدواریم که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری خواسته تعبیه‌های خود را دران صحرا انداختند که حرارت آفتاب عصاهای ایشان را که مجوف ساخته پر از سیماب کرده بودند بحرکت درآورد
مجموع بجنبش آمدند و خلایق ایشان را حیات حقیقی گمان برده دهشتها در دیدند و موسی آن قضیه مشاهده کرده از جهة خست نسبت اندیشناک شد و با هارون خطاب کرده گفت نباید
که این جماعت ما را نیز از جنس سحره پندارند و نقش این خیال بر صحیفه خاطر نگارند و بنابر آنکه توهمی که از این حیثیت بدو راه یافته بود خطاب آمد که لاتخف انک انت الاعلی والق ما فی
یمینک الآیه و چون موسی عصا را بینداخت اژدهایی عظیم گشته تمامت عصاها و حبال و تمثالات ایشان را فرو برد و آهنگ قبه فرعون کرد تا او را نیز بلع نماید فرعون از هیبت
این واقعه فرار بر قرار اختیار کرده و خلایق بر یکدیگر افتاده روی بهزیمت نهادند و شورشی عظیم دران صحرا پدید آمد و بروایتی ششصد هزار کس دران روز لگدکوب محنت و بلا
گشته هلاک شدند و چون موسی اژدها را بدستور معهود گرفت عصا شد و جمیع آلات سحره مفقود و منعدم گشت ساحران دانستند که کار حضرت موسی تابنده آسمانیست
چه اگر فنا از سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت نماید و موسی دران روز خلق را بشریعت الهی و ملت ابراهیمی دعوت فرموده هفتاد قبیله
از قبایل قبط بدو ایمان آوردند و چون صدق دعوی نبوت موسی و هارون بر سحره واضح شد و بی‌توقف بحضرت کلیم شتافته سعادت اسلام
دریافتند فرعون را که بر ایمان سحره اطلاع افتاد باحضار ایشان فرمان داد و خطابهای عنیف نمود و بقطع و صلب ایشان را بیم کرد تا از ملت بیضا بیزار شوند آن
جماعت شهادت را مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت بر نوایب و شداید مسالت نمودند و بعد از آنکه فرعون
بعقوبت آن مومنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم نیز ایمان خود را ظاهر گردانید و با فرعون دران باب لجاج کرده در نبوت موسی و هارون احتجاج نمود و فرعون علیه ما علیه

عداوتی که از دیرباز جبلت ترمیت موسی از دل کینه توز بسر خاطر رسانیده و چون بقوت فرعونی و رتق و فتق می انشاده او تمام یافت آب از رویی صدق و ساز درحضرت کریم کارساز زبان سئالت بالتماس این عطیه جاری گردانید که رب این لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین پس فوحی از علامه عظام استقبال جان نافیش کرده و روح پرفتوحش را دربوحه جای از نو نشانده بمنازل روح و سرور و راحت و حبور رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی کثیر از قبایل قبطا بموسی ایمان آورده و بنی اسرائیل بوجود موسی افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل تشدد آغاز نهند و بهبود تکلیفها کنند و ازین جهت بنی اسرائیل همچنان موسی اورد که گفته بانبی اوذینا من قبل ان تاتینا و من بعد ما جئتنا باذن این قوم مبتلا بودیم و نگهداشت ایشان میکنید لیکن بموجب اشارت آباواجداد خاطر مظهر دعوت و اظهار نبوت توخوش میدانستیم و فرح و فراغ خود دران تصور میکردیم و اکنون که زمانه بغدر و دولت بعنت تو زین گشت باهمچنان باید قبطیان کز فتار یم بلکه بر لحظ عقوبت ایشان بر ما عظیم تر و دست تسلط کفر فجره قوی تر شود و ازاین معنی تحیر و انظوت دست داده و دیگر تحمل مشقت نمانده باجازت فرمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم و یا دستوری کهبا ایشان حرب کنیم و الا تیری دیگر اندیشیم که سبب راحت گردد و موسی ایشان را بسایشی داده فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض و چون بعد از موعظ و نصایح حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعانش یاوسر شیران قوم طاغی و عاکف لاجرم و فور بلایا از حضرت خالق البرایا بر ایشان متوالی و متواتر گشت و نخستین بلیه متحط ال فرعون بود که بعد از نه سال بعد از طوفان نظاهر بر تند که اکثر معارف هلاک شدند و کیفیت آن اختلافست جمعی گویند که طوفان آب بود و بعضی تحرک و زلزال گفته اند و جماعتی بطاعون تفسیر کرده اند و بقاع بقوح و دمامیل و ویل نبوده گفته اند که ظهور علت جدری در میان بنی آدم از انروز باز دست داد و مدت این طوفان بقول هفت روز بود و انگاه تلیح متوجه ایشان شده و تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته تمامی اسباب و جهات ایشان نابود ساخت بعد از طی هفت روز دیگر بلای مثل گرفتار امده نخستین که مجموع حروث و نباتات و ازها و بیوت بقاع و فروش و اوانی طعام و شراب و اعضای چون و شفاعیون و ابصار ایشان را فروگرفته بود و قرار و صبر از دل کفر و بود و قسل نیز اختلاف کرده اند و انچه اشتهار یافته پیش ازین است و بعد ازان بر بلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از کشف این محنت چون مجود و عناد و ایشان متزاید شد بلای تعالی ایل بالقبطیان چون گردانید چنانچه اشارت بکیفیت آن سابق رفت و بنی اسرائیل اب صافی میکشیدند و قبطی خون ناب میچشید و بهیچ وجه مفتتان ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر بر عقوبت گرفتار شدند و در هر چند گاهی ازین ایات ظاهره و بینات قاهره قبطیان بیش موسی آمده التماس رفع بلیه میکردند مشروط بانکه بعد از رفع بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را بحال خود گذارند و چون حضرت موسی دعا میفرمود ان محنت مرتفع میشد بیختان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل میکوشیدند و چون نوبت هفتم موسی بر ایشان دعا فرمود وحوش صحرا بهجوم در دهشت شبانه روز بایشان دادند و بعد از ان هفت شبانه روز دیگر وبا در مواشی و دواب ایشان افتاد پس ازان سه شبانه روز دیگر کشیرگی هوا چنان بادهای مخالف عنیف شد نداکاه وحی الهی رسید بموسی که قوم را بتعاقب نامان در هلاک خصم بشارت دهد و تمامت ایشان را شماره کرده از مصر بیرون برود و در لب دریا مقام دهد تا کمال لطف و کارسازی حضرت و بنیازی ایشان را از اب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک گردانند و بعضی گفته اند که مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود و آیات تسعه و امثال این معجزات بظهور پیوست و در روایت اهل کتاب هست که نزول این بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد اول آن شهر ایار و اخر آن آذر بود و از تتمه سال هشتاد و هم موسی قول اشهر میان اهل تاریخ انکه مدت ظهور این ایات سه سال و چهار ده ماه بود آورده اند که فرعون باغوای هامان بر قتل موسی عازم شد چون ان حضرت ازین قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا اموال ایشان را مسخ کردان و دلهای ان قوم را سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان نه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند و بعضی از تفاسیر بدین عبارت که هر نقد و جنس که قبطیان و شهد تحول لبنک شد بخنینی که زنی بنان بخت اشتغال داشت چون حضرت موسی این دعا فرمود تا نهاد زمرد تبدیل بسنگ شد و دیگر بار اموال فرعون پیش موسی اوردند و عده کردند که اگر موسی دعا کند تا باری تعالی نعمتها را بر قرار سابق بر ایشان ارزانی دارد و همه مطاعت شریعت و نماید و حضرت موسی دعا فرموده بشرف اجابت رسید اما ان سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نمود و گفتند تا چند از این آیات و علامات بنامالی گرما را از دینی که مرکب آن شد ایم بگردانی یا بچه ایمان بتو اسیم آورد و چون بموجب توقصدیق نخواسیم کرد و چنین گویند که فرعون هر نوبت که ایی بید یدغرقیت میمود که بموسی بگرود و اما ان خیال مضل یعنی هامان ازان اندیشه مانع گشته مسکفت اتریدان نکون عبدا بعد ان کنت ربا و نکون معولا بعد ان کنت الکا و فرعون بسخن ان ملعون از طریق مستقیم انحراف مینمود و بهاویه هلاک میل کرد و سه روز بعد از ان کشت صحت الطهان حو ویک نمی ماند در دهان خیال بر دن سبی ماند **ذکر بنای صرح فرعون** نقله اثا چنین آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر بدو ایمان اورده فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست و میخواهم که من بآسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مسخر معبودیت باشد بغیر خود و در عالم نمیدانم و چنان گمان میبرم که موسی از دروغ گویانست و این اندیشه در ضمیر نامبارکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا مقصدی بنائی قصری رفیع کردد که از انجا بآسمان رود هامان مهندسان موده عمل نموده از اطراف و ولایات استادان ماهر جمع کرد و آلات و اسباب عمارات از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشته مدتی طویل بر بنای صرح مشغول بودند و یکی از متاخرین در تاریخ خود چنین اورده و العهدة علیه که قصر مرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم با بیستی کرد و چون بنای صرح باتمام رسید فرعون بر بالای قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر فرمود تا ان تیر را بخون

نخون الوده سوی فرعون افکند و ان ملعون چون آن حرف بشنید گفت ای موسی راکشتم بقولست که بعد از تزول از بالای کوه تیک جبرئیل بفرمان ایزدی کوشه جناح
بران قصر زده بسه پاره کرد و انبوه و قطعه ازان لشکرگاه فرعون افتاد و خلقی کثیر هلاک شدند و پاره پاره یا افتاده و قسمی پا بمغرب قرار گرفت و برستاد و مزور که در ارتفاع
این سعی نموده بود مجموع براه عدم فرستند و بعضی از تواریخ گفته اند که بنای قصر و اشنای ظهور و علامات تبع بود و ایات نسخ را بدین وجه تغییر کرده اند که یکی عصاست
دوم ید بیضا سیوم جراد چهارم قمل پنجم طوفان ششم جراد هفتم ضفادع نهم دم والله اعلم

ذکر خروج موسی با هرون از مصر و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و هلاک شدن فرعون و هامان با متابعان و متمردان

فشطلمان چون حضرت موسی بخروج از مصر با موسات و رؤسای بنی اسرائیل و اشراف را طلب کرده مضمون وحی الهی بایشان رسانید و مجموع القوم را
تهیهٔ سفر فرمود و ایشان از مجالس مشورت متفرق گشته تا سه شبانه روز بهیچ باستعداد سفر اشتغال نمیودند هر روز مانعی پیدا شده و چه مطلوب از نقاب تأخیر
و تعویق روی نمیود و موسی را دیگر باره بنی اسرائیل طلبیده و از جهت توقف تفحص فرموده گفتند هامان سبب این واقعه است که یوسف صدیق در اواخر ایام حیات وصیت فرموده
بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق چند مرا بیرون برده همراه ببرند و در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوار دفن کنند و مامنا بر طول مدت
مدیانیم که مدفن یوسف کجاست موسی فرمود که بهر حال دست تفحص و تجسس باز نمیباید داشت و وجدان مطلوب را امید وار میباید بود قوم بنی اسرائیل شرایط
استفسار بجای آورده بعد از استفسار تمام پیرزنی فرتوت حال بجناب ایشان افتاد که بر این امر مسطور اطلاع داشت و چون این خبر بموسی رسید فی الحال با
همنمارا و امر فرمود و نشان مرقد صدیق خواست عجوزه گفت که مرا تیر حاجتهاست و منجی اسم که حالت شباب و طراوت جوانی بمن آید و در منازل جنان
رفیق و همقماط باشم اگر حاجت مرا بشرف انجاح مقرون گردانی مقبره یوسف را بتمامی بتو کم و موسی بموجب وحی سماوی بجمیع مطلوب او را متکفل شده
و عاقد مود و از ان بقعت جوانی یافته مرقد یوسف الصدیق را بموسی و برمیان نیل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب از ان موضع دور گشته
چون زمین بمقدار گذشتن تابوت صدیق که از سنگ خارا بود و باشیشه مینا علی اختلاف القولین ظاهر شد و ان تابوت را از انجا نقل کرده بموضع مامون
و در بیرون مصر نهادند و در دخانها جهت نموده باستعداد سفر مشغول شدند و جمعی از ائمهٔ تاریخ گویند که حصول تابوت هم در شب جلت بنی اسرائیل
دست داده و باتفاق چون بنی اسرائیل بتهیه و اسباب سفر اشتغال نموده بر خروج حازم شدند و بموجب الهام ربانی که قول موسی بان مشیر بود لشکر گاه بنی اسرائیل
و خلخالات و حلی و حلل قبطیان را بعاریت گرفتند و ان چنان مالی خطیر بی تحمل مشقتی و تکلف محنتی بدست ایشان آمد و جهة علامت خروج شبانگ
از ایشان بانچه دست داد و نجی بجای آورده گاوی خون بر دخانه ها کشیدند و این قربان را قسمان راقصه بان ذبیح گویند و هنگام نیمشب که محل سکون خلایق است
حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب گردانیده بموضعیکه تابوت یوسف را نهاده بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل
در آن موضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند و تعداد ایشان اقوال مختلفه و روایات گوناگون دارد یکی از انها سیصد و اربعین الف مسطور گشت و بعد از عرض
طبقات حشم حضرت موسوی هرون را امقدمهٔ لشکر ساخته میمنه و میسره را بسران و اعیان اسباط یهود و لاوی سپردند و یوشع بن نون و اشراف سبط
یوسف این باین را در قلب جای داده خود بر ساقه روان شد و این صورت بروایت شهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نموده و بعضی از اهل کتاب گفته اند
که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه ماند دهم نیسان بود و بنا بر تحمیل که دشمنان فطیر پخته خورند و یهود او در پنجشنبه از سال که منتصف نیسان قرب باشد
عید الفطر خوانند تعظیم و حرمت نمایند و عید اول و اعظم یهود او در باشد و هر که در آن روز عید از نان فطیر ایشان که در برابر کلیسه مسلمانان میپزند بخورد
با وی سخن نگویند و چون شب بنی اسرائیل از مصر بیرون رفتند بموضعی که اثر اعین الشمس خوانند بی نزول گذرند و از انجا حرکت کرده منزل که موسوم
بعاد مبود رسیده فرود آمدند

ذکر اکاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون بانقام ایشان و از هم آب بانش پیوستن

چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخواستند و از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند و بر حیلهٔ ایشان واقف شده از فقدان اموال نزدیک
بود که دیوانه شوند لیکن ضرورة تغیر و فغان برآوردند و بیارگاه فرعون رفته صورت حال را معروض او گردانیدند و فرعون بجمع لشکر فرمانداده و خود
که همان لحظه و عقب بنی اسرائیل شتابد بامداد بوسطهٔ انکه در انروز عادت فجار در محالات مصر پیدا شده اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدار البوار پیوستند چنانچه مطلوب
در تحقق توقف نماند و بامداد دوشنبه عاشر محرم که شام بکشنبه اعاد بود و فرعون با لشکری بیکران بتعجیل تمام در پی موسی روان شد و چون از روز روشن ساعت تنفس
گشت مقدمهٔ لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک بساقهٔ موسی سپاه بنی اسرائیل که ان واهیهٔ کبری مشاهده کرده فریاد برآورده بنی الله دشمن رسید و بیتاب از کرفتاران
واسیر انیم چاره ازین آتش شمشیر و از پیش دریای آب بحیثیم بین و بدل حرم کن که کار خرابست موسی جواب داد که آفریدکار تعالی و تقدس بنصرت و فیروزی وعده فرموده
و مواعید او جل ذکره حق و صادق است شما ثابت و بیکین مباشید که ما هم اکنون فرج با بیم و مقارن این حال جبرئیل امین بنزول فرموده وحی رسانید که
اضرب بعصاک البحر و موسی دست عاآورده گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از اتمام

اتمام دعا عصا بر دریا زد که انفلق یا ابا خالد باذن الله تعالی فی الحال دریا به دوازده کوچه بر عدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از مواضع خود بر خود
بر مثال دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نسیم لطف در حرکت آمده و آفتاب عنایت بر قعر دریا تافته همان زمان زمین خشک شد و هر سبطی در کوچه در آمده و از طاقها نیز
میان هر دو سبطی حایل بود دیگر یکدیگر را نمی دیدند و اثنای آنکه بنا بر ضبط امر بنی اسرائیل که هم ایشان گفتند و از حال اقوام خویشان خبر نداریم عاجز حضرت موسی را
میان هر دو طاق بود چنان مشبک گشت که هر سبطی تا ملاحظه حال سبطی دیگر می نمودند و موسی بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر در آمدند بعد از
آن بدلالت جبرئیل او نیز هم روان شد و در مدت چهار ساعت تمامی قوم موسی از آن بحر هایل بساحل نجات رسیدند و چون فرعون آنجا رسید و دریا را بآن گونه دید نهایت دهشت
بر خود لرزید و از قدرت پادشاه علیم و معجزه حضرت کلیم متحیر گشته از دیدن تحیر غرق بحر تفکر شد و چون در سلوک آن مسالک متحیر گشته اندیشه رجعت می کرد و گاه
عزیمت متابعت دین موسی می نمود در آن حال در امر رجعت و قضیه متابعت با هامان طریق مشورت مسلوک داشت آن ملعون بدبخت فرعون را از آن نیت مانع آمده گفت مدت
چهارصد سال که بر عالمیان خدائی و پادشاهی کرده و بمرتبه الوهیت و ربوبیت سرافراز بوده اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل بجادوی از این آب بگذرند و تو خواهی
که باز گردی و ایشان جان بسلامت برند و ترا این عار بماند و حدیث متابعت او خود چه سخن است که بر زبان توان آورد بلکه این آب از نهیب تو بدینسان بایستاده است و از فرط
صولت تو چنین منشق گشته جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم و انتقام خود از ایشان بستانیم و فرعون بکلمات هامان مغرور گشته بهذیانات او فریفته شد و از جاده صواب انحراف
جسته مغرور وار اسب بدریا افکند و مجموع لشکر بمتابعت وی در آمدند بعضی چنین گویند که عدد سپاه فرعون در آن روز هزار بار هزار و هفتصد هزار مرد محارب مبارز بوده و در آن
که در آن حین جبرئیل بر اسبی مادیان سوار شده در مقدمه لشکر فرعون میرفت تا بدریا در آمد و دیگر اسبان بهوی مادیان بقعر بحر در آمدند و میکائیل بر ساقه لشکر اهل ضلالت بود
تا باز ماندگان را بر آن گمراهان رسانید و چون مقدمه قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه در دریا در آمد بحکم الهی اجزای آب در یکدیگر پیوستن گرفت و مجموع متصل و آن شده
متمردان و طاغیان را هلاک گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی در لباب التفاسیر مذکور است که در وقتی از اوقات ابلیس لعین قبطیان نزد
فرعون آمده جریان آن را بدستور سوال و مسالت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع خدم و حشم سوار شده بصحرا آمدند و امرا و ارکان دولت هر یک در محل خود قرار گرفتند و خود از
میان قوم کنار گرفته و بگوشه رفته از اسب پیاده گشت و رخ بر خاک نهاد و بساط تضرع گسترانید و بیچارگی خود را معروض درگاه حضرت عزت گردانید و التماس قبطیان را از
رب الارباب مسالت نمود باری تعالی اجابت فرموده جبرئیل را نزد وی فرستاد که ای فرعون بگو تا جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ شده و بعد
از آن در وی عاصی و طاغی گردد و دعوی کبریای الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفه بر این منوال نوشته تسلیم کرد که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب من آل
ریان ان جزاء العبد الخارج عن طاعة سیده و الآبق من شکر نعمه ان یغرق فی البحر و جبرئیل آن نوشته را از وی گرفته بازگشت و هنگام غرق نوشته را باو نمود که اقرار کنا
و فرعون بهلاک خود متیقن گشته گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و چون ایمان یأس مقبول نه جبرئیل کفی خاک از قعر دریا ربوده بر دهانش زد و خطاب
کرد که گفت الآن و قد عصیت من قبل و کنت من المفسدین بنده کافر دل ایمان جای نزد خرد داد ربود از خدای **ذکر حال مومنان بعد از هلاک فرعون و قبطیان** چون سر فرعون
و مجموع سپاه او در روز عاشورا از مراتب باتش دوزخ پیوستند و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافته از دریا بیرون آمدند ساعتی از روز گذشته بود و تا آن زمان هیچ نخورده بودند تقبیه یوم رسیده صوم کرده
روزه داشتند و امساک در عاشورا میان یهود سنت شد الی الیوم بدان عمل مینمایند و فرعونیان بعد از غرق و هلاک بروی دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهده حال دشمنان کردند اعتقاد
ایشان بنبوت موسی و کمال خالق البرایا رسوخ یافت و چنین گفته اند که مدت ده روز امواج دریا متلاطم بود تا فرعون و اتباع او را بساحل انداخت و چون بر اجساد ایشان
ملابس بسیار و تحملات بیشمار بود بنی اسرائیل بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت کرده گفت در گرفتن اموال جرات منمائید و بانچه لیلة الخروج
گرفته اید قناعت کنید قوم التفات بسخن موسی نکردند و از آن فعل ممتنع نگشتند تا آخر آن مالها سبب ابتلای آن جماعت شد بشومی آن سامری بر ایشان دست یافته چنانچه در محل
خود مشروح خواهد شد انشاء الله تعالی منقولست که حضرت موسی در روز دوازدهم محرم از کنار دریا یوشع بن نون را امارت داده و چهار هزار نفر بدیار مصر فرستاد
و ایشان چون توجه نموده بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف نموده آنچه از خزاین و اموال آن قوم مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند
و بساتین و مزارع و سایر املاک ایشان را ضبط کرده بعضی را فروختند و برخی را نگاه داشتند و شخصی را از قبطیان بر بقیه آن جماعت بحکومت نصب کرده بازگشتند و بعد از مراجعت
و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا بر خوشتر روی براه آوردند و قطعه سحابی در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و شب عمودی از نور در مقدمه ایشان می آمد تا
بوساطت آن قطع منازل و مفاوز می کردند و چون سه مراحل از کنار دریا طی نمودند بموضعی رسیدند که آن را مره گفتند و آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند
که آب آن شیرین گردد آن حضرت بامر الهی اشارت کرد تا گیاهی در آن آب انداختند که مرارتش بعذوبت مبدل گشت و اثنای قطع راه بمنزل قومی از عمالقه عبور کردند که ایشان را
بتی چند بود بر صورت گاو و گوساله و بعبادت آنها مشتغل بودند بعد از مشاهده این حال بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و زبان التماس گشاده گفتند که ما را نیز مثال این تماثیل بتی چند باید
تا پرستش آنها قیام نمائیم و بوسیله اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوئیم موسی از این سخن متاثر شده گفت اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین و از حدیث کلیم صلحای بنی
اسرائیل بگریه افتادند و جاهلان ایشان پشیمان گشته عذرها خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت باری از آن طایفه تا درگذشت عفو نمود و بعضی از ائمه تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از

حصول مغفرت الهی بسی گفتند که مأمول است که چون جناب احدیت بدین جریمه عقوبت نفرمود و الکون فرمانی روانی دارد که بالقیا و ان حضرت بدست ریم موسی مناجات کرد و گفت
فرمان چنانست که مترجم بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده در وقت درآمدن بارگاه کبریائی از نشد های شام سجده ها برید و خضوع خشوع بجای آورده خط ذنوب و خطایای
حضرت غافر الذنوب مسألت نمایید و طریقه مذمت و استغفار و سلوک دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر که بت پرست بودند چون طاعت و عبادت
و تضرع و خشوع بنی اسرائیل را به بینند دست از آن بشویند و نا پسندیده باز دارند چون قوم موسی بدروازه ایریحا رسیدند بصلحای ایشان بموجب فرموده عمل نموده فاتحان
حطی سمقا گفتند و بهر طریق که ممکن بود بران حکم استهزا نمودند و ملعبت بحطی حطی سمقا گذشتند سرخ باشد آباری تعالی بشومی آن جرأت طاعونی بر اطبقه کاشت و دمکرم از
یک ساعت بیست و چهار هزار نفر اعیان و اشراف ایشان را هلاک گردانید و یکباره موسی باصلحا و زهاد و عباد به عاوزاری اشتغال نمود و بمسرکت دعا مقرون الاجابت آن
طبیه از ایشان منع فیه گشت و بعضی تواریخ چنان مذکور ست که این واقعه بعد از فتح ایریحا روی نموده و ظاهر این قول ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون
دست داده و در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاصی یافته بودند چنانچه در این اوراق عنقریب کیفیت ایریحا مرقوم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله و بنی اسرائیل وقتی مدید بر مناجات
شریعت ابرهیم و ملت خلیل مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل بطور سینا شد و شریعت مشتمل بر وضع فرمود

ذکر رفتن موسی بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح توراة و اقامت بنی اسرائیل در ریه سین و کیفیت اضلال سامری ایشان را

چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی ملیحه و مبادی تا بر مصداق آن عمل نمائیم و بوسیلهٔ آن رضای حضرت
الوهیت حاصل کنیم حضرت موسی در این معنی با جناب احدیت مناجات فرمود و خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنچه خواهی میسر شود
و ایشان بانجاح پیوندد و موسی با بنی اسرائیل گفت که مراغ مت طور سینا ست و متی و انچه توقف خواهد شد شما نیز بجانب ریه سین حرکت نموده و دران منزل خیمها قامت
انداز ید و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمائید تا زمانی که مراجعت نمایم و امید وارم که سبحانه و تعالی شما را بدین مستألت و شریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی هرون را
برایشان خلیفه گردانیده و میعاد امد معتبر فرموده و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده ست که در طور با موسی سخن گوید التماس نمودند که
هر سبطی تنی چند در نظر مصحوب خود گردانند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و ان فضیلت در میان عشایر یعقوب علیه السلام بطنا بعد بطن بماند موسی قبول ملتمس ایشان نموده
از نقبای هر سباط اثنی عشر سبطا دو نفر مختار فرموده با خود همراه برد و ولایت دیگران ست که این هفتاد نفر بعد از انکه قوم گوساله پرستیدند جهة شفاعت و استغفار همراه موسی
شدند بطور رفتند و در لباب التفاسیر مذکور ست که سبب تعیین این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی بسر هرون جهة عبادت گوساله رفته بودند ناگاه بیرون در انجا وفات یافت
و موسی بقوم محق شده و از تقبل بیرون متهم و شتند لاجرم برای برات ساحت خویش هفتاد نفر از ایشان اختیار کرد بدان که برود و عاکر تا هرون بکمال حیات عود نموده صورت
واقعه خود تقریر کرده و ذیل عصمت ان حضرت از لوث تهمت برگشت و تعریق میان روایات مختلفه برین وجه میتوان کرد که در هر نوبت ازین هفتاد کس ملازم
بحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی بجانب طور توجه نموده قوم را هیبت فرمود که بصوب ریه سین حرکت نمایند سبحانی که پیوسته بر وس بنی اسرائیل سایه می انداخت از
موضع خود زایل شده متوجه بیابان سین شد و ایشان نیز بفراغ بال تمام و ظل الغمام روی توجه بدانطرف نهادند و بعد از طی منازل بدان سرزمین رسیدند و رخت اقامت انداخته
انتظار مقدم موسی بودند و بعد از انکه موسی از قوم مفارقت نموده بر وایتی در اوائل ذی القعده و در سعد طور سینا معتکف شده و یکماه تمام شرایط اعتکاف بجای اورده به
صیام نهار و قیام لیل و ظایف تبتل و تهلیل قیام نمود و جبرئیل نازل شده وحی رسانید که وعده روز دیگر را در دیف ایام که نشسته گردانند و موسی بامر به قیام نموده در وعده
رحمت تخلفی واقع شد بنا بر این سفهای بنی اسرائیل هیات اجتماعی نزد هرون آمدند گفتند که ایام وعده ما دیر در ست منقضی شده و ما غایت از او و اشراف قوم هیچ
خبری نداریم و لیکن که موسی رو سوی ما را هلاک ساخته یا بساز دا کنون تدبیر این واقعه چیست و چاره باشد سامری که بر کمال عقل ایشان و قوف پیدا کرده
فرصت اضلال یافته گفت ای قوم من میدانم که سبب تخلف و عده موسی چیست و چاره و نمی اید بنی اسرائیل استفسار نموده سامری گفت که موسی از بخیه خاطر از شما مفارقت
نموده بسبب کبش و انکه بعد از غرق فطیان اموال ایشان گرفتید و غنایم ان جماعت بالتصرف نمودید و مبنی بغیر خدای متمتع نشدید و حالا از میان شما کنار ی گرفته تا اگر
به شما مت فرمانی قوم هلاکی نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشد و تکلیف و محنت ایشان در نماند و اگر از اموال بگذرید بتحمل که از شما خوشنود گشته بزودی رجعت نماید پیوند
این سخن را در سامری بار کرده چاهی کند و هرچه بر حضرت موسی از فطیان گرفته بودند و رانجا انداخته سرش استوار ساخت و با سامری بنیاد مشطنت گرد گفت موسی در میان
شما نیاید تا ان مواد را نسوزید و تا با سخن ان مفتن موثر افتاد قوم سر چاه باز کردند انچه سوختنی بود تش در وی زدند انچه گداختنی بود بسامری که زرگری میدانست تسلیم نمودند
تا بگداز در انسر دفتر اهل ضلال مجموع علا و نقره را بر هم گداخت کوساله از انها مصور ساخت و قدری خاک از زیر سم اسب جبرئیل بدست هلاک فرعونیان گرفته بود در جوف آن کوساله
ریخت فی الحال آن کوساله زرین را وازی بر امد و بر وایتی چرا ان صورت تمامها گوشت و پوست و بی استخوان شده بعد از وقوع این صورت غریب بنی اسرائیل گفت که این کوساله
خداوند شما و پرورد گار موسی ست او را عبادت کنید و او ی دو خواهد تا موسی و معارف شما را بشما باز فرستد ایشان بدین قول و اهی فریفته گشته گرد کوساله پرستی بر میان بستند
الا دوازده هزار نفر سباط یوسف این باب که از ان فعل نامسوم استعجا دجسته قوم را ملامت کردند و باقدام ان عمل نامرضی سرزنش نمودند هرون نیز چندانکه

چنانکه سابقا ملحوظ تمهید گردید عقیده و عقاید چون از تقلید و اخراج بیرون آید دست از نصیحت باز نداشته خاموشی گزید و موسی که با آن عقاید نفر در طور سینا مکلف شده عبادت میفرمود و متعلقا از این حال خبر نداشت تا ایام اربعین که از آغاز ذی القعده بود تا انجام عشره و نهم آن عشره ذی حجه یا عشره محرم علی اختلاف القولین که با تمام موسی انگاشته صحیح جماعی یکی که باعتقاد اهل کتاب اول ماه بود از خروج بنی اسرائیل پس از موافقت فرعون بعمل مناجات شناخت و بر سبیل تفنن میان او و آن عقاید تن جاری گردانید موسی از نظر انسان غایب گشت و حضرت باری سبحانه و تعالی بتوسط کلام و زبان ادوی تکلم فرمود و الواح عشره که مشتمل بود بر الهیات و اصول شرایع و ادیان را بدست وی بنی اسرائیل را شرع مجدد سر فراز گردانید و بعضی از تواریخ مسطور است که موسی کلیم در این نوبت که بکوه طور آمده بود بعد از تکمیل اربعین در ادای مناجات طالب و میشد بالتماس دیدار جانب حضرت عزت اقتران یافت لن ترانی میرسد از کوه موسی را جواب انتهی فرمان مشتاقان چشم بینائی است و در کتب معتبره ثبت است که چون حجاب رفع گشته موسی بر قوم ظاهر شد و مضمون الواح و تفصیل احکام ملت را بر ایشان عرض کرد گفتند مقصود ما از تحمل چندین مشقت و مطلوب جمهوری اسرائیل از فرستادن ایشان بوده که ما نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شده با ادای شهادت تر دایشان قیام نمائیم و موسی در ان باب مناجات کرد و التماس ان جماعت منبذل انقیاد و همان لحظه از بری قبیح پدید آمده موسی بحقا و رفیق را در میان گرفت و مجموع کلام الهی را شنیده باستماع کلمات که در الواح عشره مسطور بود فایض گشتند و بعد از انکه حجاب مرتفع گشت رفقای موسی مجادله آغاز کرده گفتند که محرر شنیدن کلام تنها بیان نیاریم تا متکلم را عیانا نبینیم و چون این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت برسیاهی پدید آمد و احوال عظیمه و احوال مخیفه و حوادث وحشت انگیز و نوازل زلزله و صاعقه روی نموده طالبان دیدار سابقه سالار جهان قدم بسرحد عدم رسیدند موسی از بهتر عقاید ایشان تعجب نموده و از سوء ظن بنی اسرائیل تحیر فزوده باز در حاکر و تا همه را حضرت جلال سبحانی خلعت حیات پوشانید کمال اول معاودت داد و ایشان از کرده و گفته خود استغفار کرد و بصدق موسی اقرار نمودند و او امر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند و از حضرت سه روز دیگر در انجا توقف فرموده مناجات میکرد تا حضرت باری سبحانه و تعالی الواح دیگر از جوهر مشتمل بر ایات بینات که تعلیم زمرد قوم شده بود بموسی فرستاد و بعد از ان الواح را گرفته با آن عقاید نفر متوجه قوم شده و چون حضرت علام الغیوب موسی را بر گوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گردانید غضب با استیلا یافته بسیان قوم آمد الواح را بر زمین افکند بعضی از انها بشکست و سر و ریش برادر گرفته بخود کشید بر گفت ها پسر مادر بنی اسرائیل ضعیف شمرده نزدیک بود که کشته موسی نیز مفقود گردد چون موسی فرمان تو نمیبرند چرا از میان ایشان بیرون نمیشوی و چون این سخن بر زبان ایشان جاری گشت برسیاهی پدید آمد و احوال عظیمه و احوال مخیفه و حوادث وحشت انگیز و نوازل زلزله و صاعقه روی نموده طالبان دیدار سابقه سالار جهان قدم بسرحد عدم رسیدند موسی از بهتر عقاید ایشان تعجب نموده و از سوء ظن بنی اسرائیل تحیر فزوده باز در حاکر و تا همه را حضرت جلال سبحانی خلعت حیات پوشانید کمال اول معاودت داد و ایشان از کرده و گفته خود استغفار کرد و بصدق موسی اقرار نمودند و او امر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند و از حضرت سه روز دیگر در انجا توقف فرموده مناجات میکرد تا حضرت باری سبحانه و تعالی الواح دیگر از جوهر مشتمل بر ایات بینات که تعلیم زمرد قوم شده بود بموسی فرستاد و بعد از ان الواح را گرفته با آن عقاید نفر متوجه قوم شده و چون حضرت علام الغیوب موسی را بر گوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گردانید غضب با استیلا یافته بسیان قوم آمد الواح را بر زمین افکند بعضی از انها بشکست و سر و ریش برادر گرفته بخود کشید بر گفت ها پسر مادر بنی اسرائیل ضعیف شمرده نزدیک بود که کشته موسی نیز مفقود گردد چون موسی فرمان تو نمیبرند چرا از میان ایشان بیرون نمیشوی و چون این سخن بر زبان ایشان جاری گشت برسیاهی پدید آمد و احوال عظیمه و احوال مخیفه و حوادث وحشت انگیز و نوازل زلزله و صاعقه روی نموده طالبان دیدار سابقه سالار جهان قدم بسرحد عدم رسیدند موسی از بهتر عقاید ایشان تعجب نموده و از سوء ظن بنی اسرائیل تحیر فزوده باز در حاکر و تا همه را حضرت جلال سبحانی خلعت حیات پوشانید کمال اول معاودت داد و ایشان از کرده و گفته خود استغفار کرد و بصدق موسی اقرار نمودند و او امر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند و از حضرت سه روز دیگر در انجا توقف فرموده مناجات میکرد تا حضرت باری سبحانه و تعالی الواح دیگر از جوهر مشتمل بر ایات بینات که تعلیم زمرد قوم شده بود بموسی فرستاد و بعد از ان الواح را گرفته با آن عقاید نفر متوجه قوم شده و چون حضرت علام الغیوب موسی را بر گوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گردانید غضب با استیلا یافته بسیان قوم آمد الواح را بر زمین افکند بعضی از انها بشکست و سر و ریش برادر گرفته بخود کشید بر گفت ها پسر مادر بنی اسرائیل ضعیف شمرده نزدیک بود که کشته موسی نیز مفقود گردد چون موسی فرمان تو نمیبرند چرا از میان ایشان بیرون نمیشوی و چون این سخن بر زبان ایشان جاری گشت

بیچاره موسی از بهتر عقاید ایشان تعجب نموده و از سوء ظن بنی اسرائیل تحیر فزوده باز در حاکر و تا همه را حضرت جلال سبحانی خلعت حیات پوشانید کمال اول معاودت داد و ایشان از کرده و گفته خود استغفار کرد و بصدق موسی اقرار نمودند و او امر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند و از حضرت سه روز دیگر در انجا توقف فرموده مناجات میکرد تا حضرت باری سبحانه و تعالی الواح دیگر از جوهر مشتمل بر ایات بینات که تعلیم زمرد قوم شده بود بموسی فرستاد و بعد از ان الواح را گرفته با آن عقاید نفر متوجه قوم شده و چون حضرت علام الغیوب موسی را بر گوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گردانید غضب با استیلا یافته بسیان قوم آمد الواح را بر زمین افکند بعضی از انها بشکست و سر و ریش برادر گرفته بخود کشید بر گفت ها پسر مادر بنی اسرائیل ضعیف شمرده نزدیک بود که کشته موسی نیز مفقود گردد چون موسی فرمان تو نمیبرند چرا از میان ایشان بیرون نمیشوی و چون این سخن بر زبان ایشان جاری گشت

و تسبیح است که نزول توریة بعد از این اربعینات ثلثه بوده و اربعین اول آنکه آن حضرت جهت طلب دیدار بطور رفته بود و اربعین میقات گویند و آن چنان گویند که در آن چهل روز از آنجا
گذشته بود بحوتست و اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که از اول تا آخر بسجده بوده و اربعین سوم را اربعین تضرع گویند که مجموع این مدت را بانقیام گذرانید تا باری تعالی
الواح را بوی کرامت فرمود و علما را در کلمات عشره که در الواح مسطور بود اختلافست و اصح و اشهر این است که مسطور میشود **نسخهٔ کلمات عشره که در الواح توریة**
بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده و نبیه موسی بن عمران سبحانی و قدسی لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا و اشکر لی
و لوالدیک احییک حیوة و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض بوجهها و لا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی من لم یعظم
اسمی و لا تشهد بما لا یعی سمعک و لم یحفظ عینک و لم یقف علیه قلبک فانی اوقف اهل الشهادات علی شهاداتهم یوم القیمة فاسالهم عنها و لا تحسد الناس علی ما اتیهم من فضلی و رزقی فان
الحاسد عدو لنعمتی ساخط لقسمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک وجهی و تغلق دون دعوتک ابواب السموات و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا تغدر
بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی و احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک و السلام علیک و رحمتی و برکتی این است نسخه کلمات عشر بر وجهی که ثعالبی در عرایس القصص
آورده است و حضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سه آیه در فرقان مجید بیان فرموده که قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا
اولادکم خشیة املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذالکم وصیکم به لعلکم تعقلون و لا تقربوا مال الیتیم الا
بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله اوفوا ذالکم وصیکم به لعلکم تذکرون
و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذالکم وصیکم به لعلکم تتقون

ذکر توجه موسی بکوه طور و طلب رؤیت و نزول توریة

چون حضرت موسی چند نوبت بجانب طور سینا حرکت فرموده و اربعینات بر آورده بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف گشته مباسطت او در
بارگاه حضرت احدیت متضاعف و متزاید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از آن حضرت بانواع الطاف فایز و بهره مند گشته بنعمت رؤیت و عطیه دیدار که اکمل و اتم
و اجل و اکرم نعم و عطیات است مسألت نماید و شرف دیگر برتبه نبوت خود نسبت بمراتب سایر انبیا و رسل در افزاید لاجرم عزیمت این معنی مصمم داشته و نخست طهارت صورت
و معنوی جسته بتنظیف ثیاب و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجای آورد که گفته اند
آب دیده وضو ساز و عزم کوی کن / که بی وضو نتوان کرد کعبه کوی دیدن
بعد از آن زبان مقال بانواع تسبیح و تهلیل و تقدیس و تحمید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد و چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید حجابی ظلمانی هفت فرسخ بحوالی او احاطه
کرد و شیطان نفسانی که بر نفوس تمامی انبیا موکل است از او دور شد و هوام و حشرات ارض بر زمین فرو رفتند ملکین موکلین دستوری یافته از رفقت او باز ایستادند تا دیده
ز آن حجب ملکوتی را از نظر بصیرتش مرتفع ساخته مکان سموات و حملهٔ عرش و خزانه کرسی و حفظه لوح بدو نمودند و لطایف غرایب غیبیه اسما و فعال الهیه در آئینه تاملش
تا نمایش جلوه دادند و متعاقب آنکه از مشاهده عجایب عالم افلاک و نظاره غرایب هیاکل روحانیان پاک فراغت یافته بمکالمه جناب احدیت و حضرت صمدیت مشتاق گشت
از نهایت غلیان شکر و غلبات شوق طالب دیدار گشت
چون شد من ز هوشش کنم هرچه بود الا تو / عشق بازی نکنم در دو جهان جز با تو
گر دلیل من بیچاره تو باشی سهل است / هر مسافت که بود از من بیدل با تو
در درون دل تنگم که بود خلوت انس / راه هر بیگانه نیست مگر تنها تو
ساقیا باده بده چنان سازمرا / که منی نشناسم که منم این یا تو
و چون موسی را طمع دیدار فی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که یا بن عمران یا موسی بزرگ خواستی و مرادی عظیم مسألت نمودی بدانکه از چشم فانی و چشم فانی
جمال باقی نتوان دید لیکن بفلان محل ازین کوه برو و بنشین و بر آن جبل نظر میکن فان استقر مکانه فسوف ترانی بعد از آنکه موسی بفرمان الهی در آن مکان قرار گرفت ملائکه
سموات را الهام شد تا بجانب طور نزول کنند نوبت دیگر عجایب اشکال و غرایب احوال خود با انواع مختلفه و صور متعدده ... جلوه دهند پس فوج فوج از ملائکه عظام و روحانیان
کرام بصور مهیبه و هیاکل مفزعه نزول میکردند و تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه میگفتند و آوازهای صعب بگوش موسی رسیدن گرفت و هیبت قوی بر وی ظاهر شدن
آغاز نهاد و خوف و دهشت بر آن حضرت استیلا یافته از استیلای خود پشیمان گشت مجموع ملائکه در سجده افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گشته مدت شبانه
روزی از خود رفته بود و صاحب تکلم اللطایف می آورد که در آن حالت که موسی بیهوش افتاده بود جمعی از ملائکه نظر افکنده گفتند یا بن النساء الحیض لقد سالت بکه فی غیر
وقته امرا عظیما و موسی که چند ساعت بیهوش افتاده و ... رسیده باستماع این کلمه از جای در آمده و زبان اعتذار و استغفار گشاده از آن جرأت نادم و پشیمان گشت انس بن مالک گوید
که کوه بشش پاره شده سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و ورقان و رضوی است و سه قطعه ازان بمکه و آن ثور و ثبیر و حراست و چون حضرت موسی علیه السلام توبه و انابت اقامت
نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین و بعد از آن فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده نه لوح از زمرد
حاضر کند و از اغصان سدرة المنتهی قلم بگیرد و مجموع را بین یدی العزت بدارد و چون بموجب فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت و عنایت کتابت توریة
فرموده امر و نهی و وعد و وعید و نصایح و زواجر تمام گردانید و حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم وظایف شکرگذاری بتقدیم رسانیده و چون بشرف حلیه اصطفا و حبا مشرف
شد بجانب قوم مراجعت کرد و مجمعی ساخته الواح توریة را ظاهر گردانید و اوامر و نواهی و احکام و عبادات و معاملات که بر صفایح آن نوشته بود بر ایشان خواند و تسلیم
و تنبیه و دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم فاما فرمان نبریم حضرت موسی از این جهت لانه علیهم ...

عزت مناجات فرمود و چون جبرئیل موجب حکم ربانی کوهها علی‌طین قلع کرده موازی معسکر بنی اسرائیل برابالای سرایشان داشت سوسی روی بایشان آورد و گفت
ایقوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم چون
بسجده افتادند و تضرع نمودند وحی آمد الیوم درگذشت بجد و بهود بدین شیوه عمل مینماید خلاصه مرتن زنهاد بده احکام شریعت بانقسام مقرر آمد و چون کوه مجاذی رؤس
ایشان در رشته بر موسی آمد و التماس تخفیف شاقه و اعمال فوق الطاقه نمودند و موسی دعا فرمود حق تعالی دستور رها کرد تورات بود انسان کردانید و تمامت احکام با
بشخصه و سیزده حکم فرا آورد بعد ازان موسی بنی اسرائیل باجوال بالا مصر برود از مصر تا حدود شرقی مصر کذا اراضی شام است تا زمین غربی مصر کذا زمین اندلس است برانها مسلم شد
قال الله تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه
و ما کانوا یعرشون ذکر احداث صندوق الشهادة و استخلاص هرون و قصه بقره و وقایعی که در خلال آن احوال مظهور پیوست
در ده و نشر بن الاول که سیزدهم بود از سال شتاد و یکم از عمر موسی قریب بپایان صارشد که صندوقی سازند و الواح که مشتمل است بر کلمات عشره در انجا نهند و بر بالای ان صندوق
قبه و طول سی گز و عرض ده گز بزنند و بجوال ان قبه سراوقی در طول سی گز عرض خانه گز در گز شده و بعد از اتمام و تکمیل ان تولیت تمامت جهات صندوق قبه سراپرده و ابهرون نمود
هرونی تعویض کند و بهمین موجب فرمود فرمانداد صندوقی از طلای احمر ساختند و قبه از دیبای بغت نگ نصب کرد و صندوق آن سراپرده زنگار جای آشتند مجموع الات
و اوانی را از طلا و نقره ترتیب داد و همه انها را بجواهر ثمین و لالی نفیس مرصع کرد انید و خزینه الواح صندوق الشهادة نام کرد و قبه را بکل خواندند سراپرده را باتوابع و لواحق
بیت المقدس گفتند و مقام هرون ائمه و خلفای هرونی سرائیده روان سراپرده بجوال ان بکل مقرر کردند و همچنین تعاهم قربان و محل تخمیر نجورات و عطریات تعین نمودند و چون
اتمام بیت المقدس فرغت یافتند نوری ساطع از سمان نزول کرده بدان سراوقی محیط شده و پیرامون ان بری تشریق صافی دراید شعشعه و سروغ ان نور بر تبه رسید که هیچ
آفریده غیر موسی و هرون را دخول و خروج دران میسر نشد و نور اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود و در ربیع الثانی سیوم آذر حضرت موسی بنی اسرائیل را سرود و تا
قربان کنند و نفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا اخر ماه ذربدان مهم قیام نمودند و چون صباح روز هشتم که غره نیسان بود طلاع شد حضرت موسی هرون طلب
کرده امامت و خلافت خود را بدو تفویض فرمود و اشغال بحسب مصالحت دینی و دنیاوی بعد بطن مقرر کرد انید و دانار و قنادیل و تجمیر نجور و تولیت قربان را بسه عزیز
جنه اصحاب تاصب غیر ذلک برای او مفوض ساخت تمامت بنی اسرائیل را بر این معنی گواه گرفته مخالفت او را ولایش را بر ایشان حرام کرده و چون کیانی که خلاف هرون
فرزندان و نایب مناب کرد انید و بعد از انکه قربانی نمودند اتشی از سمان فرود آمده همه را سوخت و چون این امور را تنظیم کشت و فضایل پیاکوینده چه و چگونه است که ابتدای
خلقت عالم درین روز بوده و اول هفته و غره ماه اول سال است و اول و وسط و ختم موسم متاع میوه جات بیت المقدس حاضر آمده و اول زیت رحمت و
خلافت هرون قربانی کرد نه و اتش فرود امده قربانها را حلال کرد و چون بنی اسرائیل را این مژده فرح و شادی بسیار ظاهر کرد نه و هرون بکمال که غایت اهمیت و نهایت
فضیلت او بود حاصل شد طاهر جهاد و غضبی که موجب غرق ماند و بشیار بود روی نمود و صورت واقعه انکه دوسه بار هرون که شانه و لسعه می نمودند و آرمان که اتش
آسمان فرود آمده قربان بحرقه ناب تمام پیش پدید آمده و سوری جواهر نمود ارچه کرکه محاسن شنه و بعد از حصول حارت کردی اتش غیرانش
بیت المقدس برداشته و بر بالای نجور نهاده جهان غلظه و دودی ازان مجمر هرون آمده مباغ ایشان را بافت و در ظاهر از انکه باطن آن دخنی زاده بالتمام سوخت و
هرون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال مضطرب احوال شده خرین و غمگین کشتند خواستند امر بایذال مصاحبت ممسک نمود هرون را باجاسای ملابس ایشان فرمود نه و دیگر
دیگر هرون پسر دیگر خود را که الیعازار موسوم بود دلی عمد کرد انید و هم بدین روز عاملیان بر جبل مقتول شده هامیل مردی بود از بنی اسرائیل عمرت ال مسال موصوف برادر
زاد کان مقبر و شت که هیچ چیز پایشان نمیاند و ان و برادر زاده اتفاق نمودند قتل و بجنه اموال او در خلوتی بزعم کار او را هلاک کرد نه و چون شب در آمد شاد و ار و سیان
دو طایفه زنی اسرائیل بگفتند و علی الصباح قاتلان جامه سوکواری پوشیده و بتاهم نشستند و بتخصص قاتل مشغول شدند و چون قضیه ابهوی رسانیدند بارکه قاتل معلوم
نبود حکم بقسامه فرمود چنانچه در شریعت پیغمبر ما نیز بدان عمل مینماید و بوجه این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شد با موسی گفتند که چون کشته جاهیل اغیر عالم الغیب و الشهاده کس
نمیداند و حاجت بدیگر دلیل ندارد موسی عاجز مانده وحی امد که گاوی بکشت و قطعه ای از گوشت ان بر مرده زنند شود قاتل بنی اسرائیل در تفحص کار مبالغه
نمود صفت گاو را پرسیدند تا کار بجائی رسید که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون صفت گاو مبالغه دارد بغرضی گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد نه جوان و کشن زرد
بود و زراعت نکرده و اب نکشیده و کرد نش کاریخت سیه باشد در موضع پاک چریده و از وقت قول تا کنون هیچ بر شانی مکلف نشده باشد بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده
گاوی متصف بین صفات پیدا کرد نه و چون صاحب بقره جوانی پور فقیر و عابد و طعام بیکه خورده بود و در ربیع الثانی قوم متصرا انکه بنا حق ما را بغرامت تک ثانی خواهد فرمود در
فحبت کا لحاح نمودند و از موسی بصد نیاز و ترحم سیاز مدند تا موسی گفت ان الله یامرکم ان تذبحوا بقره پوست گاو و از ا راز سرخ کنند و موسی قوم را مکرر کرده
گفت که چون در مهمات الحاح میکنید چنین خواهد شد اکنون زه و باشید و برانچه مقرر کرده اید بجا اورید والا تقلیبات این اختلاف و میان شما باندان کار بنی

بنی اسرائیل بجای ان تسلیم نموده، کاه برنخشند و مقدار ی از گوشت او بر عامل او مقتول نموده شد و بعد از هفت روز موسی سوال کرد و گفت کشنده تو کیست جواب داد که برادر زاده کاهن اعظم و حضرت کلیم قاتلان را مصاص مع دو همان لحظه متسلسل افتاده جان بحق تسلیم نمودند و بعد از ان کاهن اعظم هارون فاکستر ش قبل از تسلیم امانت هر دو لی کردند تا بر نوبت کر شمل آن قضیه بدست ازان خاکستر قدری بر مقتول زنده قاتل و مقتول هر دو معلوم گردد و مدتی بدین منوال در میان بنی اسرائیل باقی ماند ذکر توجه بنی اسرائیل از بریه سین الی قارن و شرح حال قارون و وخامت عاقبت او و دیگر احوال که در اثنای ان امور واقع شد در تاریخ یهود اورده اند که حضرت باری تعالی در روز چهارم شهر بابیان که سال دوم خروج بنی اسرائیل بود قربان فصیح بر ایشان فریضه ساخت و در غره ماه آذر دیگر بار امر شد تا عدد کسانی که در سنین گذشته از بیست سال و بالا تر بودند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند حضرت موسی بفرموده عمل نموده عدد لشکر باقی که از بیست سال بالا تر بودند پنجاه و کم و بیش ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه بر اید و بعد از انکار این مهم فراغت حاصل شد ابری سیاه بر ایشان سایه انداخت از بیابان سین متوجه بریه فاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل تابع ترددد و وقوف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از انجا جنبش آمدند و بنا بر توقف سحاب در بریه فاران بعضی از یهود نیز بر انند که در بین مدت اقامت نه فتنه و زعم بعضی از ان اوان آن است که شعیب پیغمبر در ان اوان از مدین توجه نموده در بریه فاران بزیارت حضرت موسی آمده و به پایه یکدیگر شتافته و کرنه که منصب موسی بجهت وحی همانهای عظیم ترتیب کرده و هرون و عظمای بنی اسرائیل اعضای فرموده و خود تخلف نموده شعیب از خیال متفکر و متغیر شده موسی بعد از اتمام ضیافت حاضر شده سبب ا ملاقات پرسید کرد و گفت که مرا ترتیب مهمات عدیده جهاد مانع امدن گشت چه مصالح مجموع قوم بخود سر انجام میباید کرد و بنا بر ین پریشان خاطرم و شعیب مذکور از اقبول کرده فرمود تا موسی یاست بر سبط الشعبی که کمال بزیده کمالات و راهی و فرهت ممتاز باشد مفوض دارد و در حل و عقد ایشان مطلق العنان سازد و مهم جنیش و کار جهاد در عهده او کند و موسی باستصواب شعیب دوازده نفر اختیار نموده نقباء و ایالت بر سبطی از یکی از ان رؤسا تفویض فرمود و اسامی ان دوازده نفر بر اعیان مذکور است و اجمله و قایع کلیه که در این مدت دست داد یکی ارتفاع خام بود چنانچه آن چنان است که چون بنی اسرائیل در بریه فاران فرود امدند مریم و هرون کمر بر عیب موسی بستن گفتند و میان رتبه خود و موسی مساوات میجستند و چون بوسی کلام میبردند که ذات او از ان مبرا بود و لاجرم دیگر روز بوقت طلیعه مصباح از آن غمامه مظلله آوازی برامد که ای بنی اسرائیل هر چند شما بغایت مغفرت من مخصوصید لیکن بجهت بنده برگزیده من موسی سخت و چون نه بوی تشبه توانید کرد و اکرامت شده هرگز بهیچ پیغمبری ان نرسیده و چه خطابی که با دیگر انبیا رفته است بوسیله ملائکه یا الهام یا منام بوده و با وی بطریق تکلم خاص تقدیم میرسد چراحه خود نگاه نمیدارید و از مرتبه جود بجاه و منزلت او فی الحال غمامه مذکور بالای سر ایشان و در ساعت خطاب منفصل که آنرا عبارت بشارت و کشنده و نماد و هرون از ان جای دام شده طلب مغفرت کرده و بنده دیگ موسی آمده عذر خواست بجهت خواهر خود و مریم شفاعت بخود و تا کنان او بجای و نمایده و تلمت بدین که بوسیله شعیب بوسی بر بدن او حادث گشته بود و عاکفه تا زمانیکه موسی از او راضی و عفو فرمود و بجهت مرض مریم و لی قبله دعا آورد و خطاب آمد که مریم بعد از هفت روز شفا خواهد یافت و مریم بعد از هفت روز شفا یافت و مدتی متواری شد تمام بعد انقضای ایام موعود مرض فتور پذیرفت و بصحت تبدیل یافت و دیگر بنی اسرائیل را بر شرف مرتبه موسی یقین کلی حاصل آمد و دیگر از قصه عظیمه واقعه قارون بود و بلغت عبری او را قارح گویند بر وایتی و می پسر عم موسی بود و بعضی عم و برخی خواهرزاده و گفته اند دعلی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون بعد از موسی هرون علم و افضل از همه بنی اسرائیل بود و در بریه حسن صوری و زشت کردار منوش بخوانده و پیوسته بقرارت توریه اشتغال مینمود و حضرت موسی تربیت او اهتمام تمام بوده علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلیم مینمود و یکی از انها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی بسیکس بدان موفق نگشته اشتغال مینمود و چون این علم از موسی بسیار موخت و در ریاست او قات مصروف گردانید اگر ثروت مال او مرتبه رسید که چهل استر کلید صناد یق خزان او میکشیدند و بعد از چند گاه موسی او را بر ادای زکوة مال ترغیب کرده و بتصدق یکهزار از هزار دینار امر فرمود قارون از این معنی تنگ دامن با موسی مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده سر از متابعت موسی بر کشید و طریقه جباران و متمردان پیش گرفت و تصریحی صریح بنا کرد و صفایح از اطلس ارغوانی احمر مزین بحاشیه دیبای زرین بر انجا نشانده تختی مرصع ترتیب داده و در مراسم تکلف نوعی مبالغه کرد که نزدیک بران متصور نبود بعد از ان هر گاه که سوار شدی هزار نفر از خدام بنی اسرائیل که از اقارب مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و بصیغه کنیز کان و روی هنر بوی با ثیاب قیمتی و ملبوسات فاخره و اکالیل مرصع ملازم و مراقب رکاب خود داشتی و چون بخانه رفتی خود خانهای طعام گشیده و بنی اسرائیل ضیافت کردی و با ایشان در مسلم ضحک و مطایبه تقدیم رسانیدی و مردم تجملات و ریاست او را مشاهده کرده میگفتند بالیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم منقولست که پیش از انکه موسی او را بزکوة و ادون دلالت نمود یکبار بحضرت وی امده گفت ای موسی تمام رسالت و برادرت را ریاست و ایالت و مرا هیچ یک از این اشغال نیست حال انکه استمداد ظاهری من از شما بیشتر است لکن فردا نی گمم و مذلت رضا دهم اگر برای من شغل خطیر معین فرمایند بنا بر رغبت مشغول شوم و بقوت از دولیت بیت المقدس و صندوق لشهاده از هرون عضب کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس و بدانچه حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و بیش از رتبه خویش افزونی مجوی و خاطر بطلب هر چیز بیجا مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای باقی است و بخشیدن ریاست صندوق الشهاده و مضافات از انانه من نیز و ن داده ام بلکه اخذ از بارگاه عزیت بجواله رفته و هر گه با هرون و اولاد او مخالفت کند بیشک بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید و قارون کینه این سخن در دل گرفته چون از موسی بزگوار مال ممون شده عداوت خود اظهار کرد و روی بجدال بنی اسرائیل اورد که شما بنا بر انکه با هم چیزی اطاعت موسی میکنید و فرمان او بر شما جاریست اکنون میخواهد که مالهای شما را بیغما نه زکوة از شما بستاند همه فقیر و خوار و اختیار نفسها و مایحتاج

غنی فرماید چرا خاموش شده اید و جواب او نمیگوئید جماعت گفتند امروز بزرگتر قوم توئی آنچه ترا درین واقعه روی نموده بگوی و هرچه فرمائی در باره موسی بتقدیم رسانیم که ما جمله
متابع و مطاوع فرمان و حکم تو ایم قارون در باب اهانت موسی با خواص مشورت نموده عاقبت زنی فاسقه زانیه را که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی زر و جواهر
بوی داده بمواعید خویش مستظهر گردانید و مقرر کرد که هرگاه مجلس بنی اسرائیل بر و جمعیت ایشان منعقد شود و حضرت موسی بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن
در آن محفل ایستاده موسی را بعمل زنا گواهی دهد و نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل در باره موسی اعتقاد شان فاسد گردد و با وی بمقتضی حکم توریة عمل نمایند و چنین
گویند که حضرت موسی در هر هفته یکنوبت بصحبت قوم اشتغال مینمود و چون موعد سخن گفتن رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمتی تمام بدان انجمن آمده و در مقابله موسی نشسته
بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز در آن مجمع حاضر گشته در گوشه قرار گرفته بود و در اثنای آنکه امواج بحر اسرار خاطر منور موسی در تلاطم آمده مجلس گرم گشت آن زن برخاست و
چون خواست که بموجب شرط قرار و بهتان بگوید و دامن حضرت موسی بلوث تهمت آلوده گرداند خدای تعالی و تقدس زبان او بگردانید تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که
قارون دشمن موسی است و مرا بزر و بخانه برده یکطبق پر زر و جواهر بمن داده و مرا گفته که در مجلس عام بر موسی افترا کنم و بزنا کردن وی با خود گواهی دهم که من ترا از دست بنی اسرائیل
خلاص دهم و موسی را فرمایم تا سنگسار کنند و اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر است و آنچه میکند و میفرماید بموجب وحی سماویست و دین او حق است و از همه گناه کرده ام توبه میکنم اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله و تبت عما صنعت و رجعت عما فعلت بنی اسرائیل که این شنیدند زبان طعن بر قارون دراز کردند و موسی از قصد قارون ملول گشته و غضب رفته
همان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواهد که مرا فضیحت کند اگر من رسول تو ام از جانب این قوم بر وی غضب فرمای و مرا بکرم خود بر او مسلط گردان
در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت سر بردار که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده و زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کند جناب موسی از این صورت فرحناک شده با بنی اسرائیل
گفت باری تعالی مرا همچنان که بر فرعون ظفر داد اکنون بر قارون گماشت فمن معه فلیثبت معه و من معی فلیعتزل عنه یعنی هر که پیرو اوست با وی اقامت نماید و هر که تابع من است از او دوری
جوید بنی اسرائیل از سخن موسی توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه اوقات ملازم و معاون و مصاحب او بودند آنگاه موسی با زمین خطاب کرد که یا ارض خذیه زمین تا کعب او را
بگرفت قارون در خنده شد و گفت ای موسی باز این چه سحر است که اظهار میکنی موسی بار دوم گفت یا ارض خذیه زمین تا زانوی او را بگرفت درین نوبت قارون بغایت ترسیده و [illegible]
تضرع نموده امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت زمین را بفرو بردن قارون امر کرد و او زینهار جست هیچ فایده نداد و چون زمین قارون را فرو برد موسی بشکر گذاری قیام نموده خطاب
الهی رسید که ای موسی چندین کرت قارون از تو امان طلبید و مطلوب او حاصل نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر یکبار بنا و من آوردی ترا بر وی مسلط نمیساختم و پس از این تا
قیامت زمین را با فرمان بردار تسلیط نکنم و بعد از خسف قارون جماعتی از بنی اسرائیل میگفتند که موسی بطمع اموال و اسباب قارون این بلا نازل کرد و موسی این حدیث شنیده دعا فرمود که حق سبحانه
زمین را امر کرد تا سرای و اسباب و حشمت و ملابس و مفارش و ذوات الانعام و آلات و اوانی و هر چیزی که تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا مالی از وی بدست تاجری بود
که باطراف عالم رفته بود و تتبع هر نوعی از انواع مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از معارف و رؤسای بنی اسرائیل درین قضیه چهار ده هزار و هفتصد نفر تلف گشتند قال الله تعالی
فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله فما کان من المنتصرین گر از دنیا رجوئی منت در دست قناعت را سعادت یار کین است ببین قارون چه برد از گنج دنیا
نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریه فاران به بیابان فاریش و مقاتله موسی با جبابره شام و ابتلای قوم ببلیه تیه و حوادثی که در آن ایام دست داد

صاحب زبدة التواریخ میآورد که چون موسی و بنی اسرائیل هفتاد و نه روز در بریه فاران اقامت نمودند در روز هشتم از آن
اب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه متخلص گردانیده بتصرف گیرند و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت
جباران نیندیشند چه حفظ ربانی و نصرت آسمانی ممد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکار سازی حرب عمالقه مشغول شده و بعد از ترتیب و تنسیق امور
لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر گردانید و میان علما در تعیین این سرزمین اختلافست بعضی گویند ارض مقدسه عبارت
از بیت المقدس و ایلیاست و جمعی حوالی طور سینا را گفته اند و طایفه بفلسطین و نواحی اردن قایلند و قوم تمام دیار شام را ارض مقدس گویند و علی اختلاف الروایات چون نزدیک
دیار آن قوم رسیده ببریه فاریش نزول کردند موسی فرمان داد تا دوازده نفر که نقابت قوم منسوب بدیشان بود بتجسس و تفحص بلاد عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده
زود باز آیند و نقبای اثنی عشر متوجه دیار آن طایفه گشته چون نزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایت اشهر عوج بن عنق که بضخامت جثه و قوت بدن امتیازی داشت بدیشان
خورد و پیشتر در میان جبابره شهرت یافته بود که طایفه از مصر بمحاربه ایشان می آیند بامساعدت عوج دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاد و بقولی در دامن افکنده بحضور پادشاه
آورد و پیش او فرو ریخته گفت ای ملک این جماعت از آن لشکرند که بمحاربه و مقاتله ما می آیند و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبای مذکور ده گز و عرض از پنج
شش گز کمتر نبود لیکن در جنب جثه هر یک از ایشان و یاران کمتر از عصفوری مینمود و نقیبان بعد از یاری خصت بجانب بنی اسرائیل رجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که مهابت
و هیاکل عظیم ابدان جباران را بغیر از موسی و هرون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن خفیف الرأی قلیل الهمت اند و لا شک چون حال این طایفه را معلوم کنند
از حرب تخلف نمایند و این موجب ابتلای ایشان شود و چون نقبا بلشکرگاه رسیدند ده نفر از ایشان نقض عهد کرده شوکت ذات و بسطت جسم عمالقه را با
بنی اسرائیل درمیان نهادند و از نقبای اثنی عشر بغیر از کالوب بن یوقنا و یوشع بن نون در کتمان اسرار نکوشیدند و لشکر موسی از عمالقه مترسیده گشته

از حرب متقاعد گشتند و بر جیب موسی و هرون ایشان را نصیحت و دلداری نمودند و بنصرت و فیروزی وعده و فرمودند بکالوب نون شام را مدح گفته ایشان را ترغیب نمودند و محاربه جبابره اهل انکاشتند مطلقا سخن ان دو صادق القول مؤثر نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته گفتند هرگز مبادا که ما در آن شهرستان درائیم و ما را قوت مقاومت با ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر از اهل حکومت و تصرف ان بلاد هستی تو و برادرت رب فقالا انا هنا قاعدون و موسی از ردّه قوم غضب فتنه سر بسجده نهاده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین و یوشع و کالوب نیز از غایت دلشکستگی و ضجرت که بوسیله حیات و فساوت بنی اسرائیل بر ایشان را یافته بود جامها بر تن چاک زده سر بسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند و دران اثنا ابری در سوا پدیده خطابی صریح از زبان نارنشکه ای موسی بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند بایات و اضحه مرا انکار نمایند اخر حی ایشند که کبتره ظرفه العین همه را هلاک کنم و جمله تو جمعی دیگر را اضعاف بشیر پدید کرم موسی گفت یارب اگر تو انکال فجاری غایت اتقام خود این شعبه را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصان راه نیابد اما چون اقتا و اعدام این طایفه باشوند سبب عتو بیشان و دعای مراد نشوند و گویند چون موسی قوم خود را بحرب تو لایق نبود به هلاک کرد اینست بر دعا بصبر کن طویل نفوسک کثیرة انت تغفر الذنوب فاغفرلهم و لا تهلکهم فقلت و بکبر خطاب آمد کرای موسی دعای تو اجابت کردم و لکن ایشان را بخشیدم مقابل چون خواهند بجلال خود که بغیر از زنده کان خلاص خویش کما عبارت از تو و برادرت هرون و یوشع بن نون و کالوب تمامت بنی اسرائیل اردین را و بیحر در سر اسیمه نگاه دارم و غیر و جز عی را گر کرده در میان ایشان سخت سازم تا بر سالله و الا ایشان بر فوات این قوم مهیا کنان دستور جز ع نمایند و بگذارم جهاد ان جماعت در بیهان بیابان انگخته باشند از ان پس کر روزگار شان بخواری بر چه تمامتر سپری شده باشد و بعد از ان نجاطبات خرامان و نفر که خبر عمالقه را افشا کرده بدیگر پدید کرد شده و جهانیان که خته چون اب و ان گشت و بنی اسرائیل دران بریه بمانند در بلای جلا بقنا و عنا ماخوذ و معاقب امدند موسی و هرون و یوشع بن نون و کالوب متوجه عمالقه گشته بدان و یا زگشتند و بنی اسرائیل بجانب مصر باز گشتند و از ان هنگام طلوع صباح تا بوقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را در محل اول فی الحقیقت دیدند دیگر در عقب موسی روان شده نه اگر خاطر شریفش بالطایف عتاب ریست در وه بفوقتها و لاوعمالقه را فتح کنند و چون سعی ایشان در طی مراحل موثر نیفتاد و بوقت شام باز خود را در همان منزل دیدند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده رخت اقامت فرو گرفتند و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل در صحرائی بود میان فلسطین و اردن و مصر طول ان و ازده فرسخ و چون موسی و رفقای او بدیار عمالقه در امدند تختین کسی که فاصله ایشان گشت عوج بن عنق بود وی نزدیک موسی رسیده او حضرت مبتن کرد و سر عصا را چنان کوبش دکه از پای در افتاده جان بمالک دوزخ سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بجانب بنی اسرائیل شافت و ایشان را در منزل مهدو یافت گفت ای قوم من فتحم و باری تعالی فرضه شد بر شما و مرا ایشان قوت اما اگر شخصی اگشتم که در روی هین خطر کرد ازان بنده فضحامت جثه و صلابت هیکل بزر گتر بود و اگر توقف نمیود م تمامی ان بار متوجه میشد اما کنم شما بر دران بلا در آیم اکنون متر سید و دل قوی دارید تا بر ویم و ممالک شام را در تصرف اریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگذاشتی خویش را بعرض حضرت رسانیده موسی این معنی ملول خاطر شده و از وعده حضرت الهی که بزر دوی برایشان رسید متحرک شد و بر بیچارگی ان جماعت اسف نمود خطاب امد که فلا تاس علی القوم الفاسقین چون دران بیابان قوت ایشان تمام شد و خنیره که دستخند نامه شرح گرسنگی و احتیاج خود و معروض حضرت نبوی گردانیده موسی و هارون تقاضا نمودند چیزی که شایسته آن بود بر خاریدن آن نواحی پیدا شد ازان مجیدند و بخورند و مغانی بر شمال گشت کرامت نمود که نبرد ایشان می شتافتند و بر که خواستی ازانها گرفتی کما سابقه تناول کردی الی الیوم ازان متنعم مرغان دران صحرا یافت شود و بعد از انکه عطش ایشان غالب گشت و از موسی آب طلب کردند بوحی الهی آنکی را که پیوسته موسی همراه خود میداشت بر دریت القدس بنا و شمالیح و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده و هارون مرده و عصا را بر سنگ زده و از و چشمه بعدد اسباط ازان سنگ منفجر گشت و بسطح چشمه بخور مخصوص گردانید و هیو دان سنگ حجر الکر گفتندی بزعم ایشان سنگی بغایت بزرگ بود که نبوت بر جبال پایان بار کرده از منزل بمنزل می گرفتند که در وقت رحلت از انسنگ منقطع شدی و چون بجائی نزول کردندی سنگ نازیک در قدر سه فرسنگ در ان بقعه می انتظار ایشان می کشید و از و جوی بزرگ جاری گردیده منزلیان ایشان از ان می خوردند و زکار بی بهره نمیبودند و بر روز دو فرسنگ دران بیابان سیر میکردند و موسی ایشان را بسم شکر گذاری حضرت بسی تحریص نمیود که بسیار بد باشند و بتر و احوال بنی اسرائیل بدین نهج هفتاد و اند سال گذشت تا زمانی که بخلاف فرمان الهی جمعی را عهد شد که از من و سلوی بیزار گشته خوف بکرده بر گیرند و حضرت موسی چندین نصیحت کرد و کزیاده از قوت بکرده بر نداشتند که حرکت شتاب ایز نیست نشنیدند و ذخیره بکاه بیشتر ترتیب دادند و بنا بر ما زمانی فتیم حضرت باقی منال احوال ایشان شد و برکات ان نعمت منقطع شد و چون فقدان قوت با تش جوع التهاب گرفت عیش موسی و بنی اسرائیل بر تنگی افتاد و بتضرع و انکسار زبان بدعا و ابتهال بحال ایشان راقبول کرده و هافر مود که حق تعالی بتو و بنی اسرائیل ابواب نعمت خویش بر ان قوم مفتوح ساخت انگاه موسی بیاران معین گردانید که از امر بزبان کفتندی حکم کرد تا هر روز می یکی ازان بیاده بکنار دالار و جمعه که حصه شنبه را نیز دارند و زبردارند هیچ چیز نیابند که در وقت صبح جمع آورده می توانستند کرد و چون نوبت دیگر از بیشکی خورده عیان نیابند موسی ران باب فاصر خطاب آمد که جامهای که خود دارید بشوئید تا حالت اتان بخط و باز یده چون صبح کنید دانش باز نده تا صفید و پاک کرده و بعد ازان راه بازل متعلق بیابد که از ما در سوله شود و جامه آبه و چندانکه شود و نمایند جامه را تیز و ازی قامت و در طول عرض بیفزاید و چون چنین کاه بین وطیره بسر بردند بنا بر نخجدت موسی شانه گفتند که مدتیست که طعام از من و سلوی معین شده من بعد از

شده من بعد او گفت بین طعام تو نیم گذاریم و ما را بس و بیاز و بقول نباتات یعنی مهم است و عاکن ما از ان نصیبی بیابیم و بان خورسند شویم موسی الا از آن التماس ملالت روی نمود و فرمود التبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و بطریق توبیخ و سرزنش گفت که بهلو مصر افغان لکم ما سالتم یعنی آیا میخواهید بجای این چیزها در اسجا بهت آید زهی قوم جاهل که نباتات یعنی ابرنجان آسمانی تفضیل میدهید و طعام حسمانی ابر مایده روحانی مرجح میدارید و موسی و هرون از خرط جالت بنی اسرائیل و سفاهت قلوب ایشان تعجب نموده و در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و اسجا بان بیعاقبت ابحال خود باز گذارند اما چون انبیا صبر و تحمل از لوازمهٔ ایشان است بان سخنان سرخوش التفات نکرده دست درعروه وثقی شکیبائی زدند و منتظر امر الهی میبودند باندک فرصتی حضرت قهار تعالی شانه نامزادی مذلت و خواری بگشت بر ایشان گماشت و روز بروز محنت و بلیت بنی اسرائیل متضاعف میگشت مدت چهل سال تمامی ان جماعت که در تیه فاریش گمبیر میدند مانوف بیت و ماه و ده پنجاه سال منعدم و فانی گشتند و یکنفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع و کالوب و چنین گویند که در تیه انچه از بنی اسرائیل هلاک گشتند همان معدار از نسل ایشان پیدا شد چنانچه در وقت خروج ایشان شمار لشکر موازی بعداد دخول تیه بود نیز یاد داده و تفصیل ان ذلک من قدرة الملک الدیان و ذکر توجه موسی بطلب حضرت چون حضرت الهی لغم تمنای موسی کرامت فرمود و علو مرتبت همو منقبش بدو نمود ای موسی ما همی آسنه دود و ادای مراسم لشکر و سپاس را دیگر چند روز مجلس ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال مینمود و در خلاف محدث نعماء الاهی ربانی نشر کرده بذکران و طب السان میبود چون یارم نفس زمن شکر دوست که شکری ندارم که در خور داوست عطائی است هر موسی از و برتر نیست چکونه بهر موسی شکری گفتن مکرر روزی در اثنای مجالس معهود و شخصی برخواسته گفت بنی امد انچه فرمودی میدانیم و شکر عواطف جهانی که از حضرت ابدیت نسبت بما بتقدیم اقتاده بر خود فرض میشماریم و منبوت و رسالت تو معتراف مینمائیم لیکن جبر فرماکه اکنون دیگر بغیر از حضرت صمدیت رابنده ما از تو عالم تر نیست یا نه موسی گفت ظن من چنان است که او از خدا یاد اوری زمن نبند ما از من فاضلتر و عالمتر نباشد چه مراشرف اعلا بر آمده مدارج و معارج فضل علم مشرف گردانیده بمکالمهٔ حضرت خود و تدریع ملابس اصطفا بخلعت اصطناع ارزانی داشته و بنده و کلیم بودن موهبت مخصوص باشد بیشک علم و افضل جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان خود بود و متعاقب این سخن جبرئیل نازل شده از حضرت حق خطاب عتاب امیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا و دیعت نهاده ایم و هر کس را از بحر علم ما تا چند قطره داده و اینک ترا بنده ما از تو اعلم اگر چند تو ده بلاقات و تقرب نائی و بدریای علم او درائی برتو درشت شود که این صورت خطا بود و این دعوی مقرون تسهو افتا موجب ان معنی اعتراف او در مقام ان نبند و بزرگوار از حضرت علام الاسرار مسئلت نمود و ملاقات او را درخواست بجل مکنش تعرض فرمود حق آمد که منزل ان بنده قریب مجمع البحرین و ساحل دریا است و اگر بدیده بصیرت تاملی نمائی روح در جمیع جاست موسی گفت الهی مرا باو که رساند و دلیل راه من کی باشد خطاب آمد که طعام بهنهای تو باشد نگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی مشکو در بریان برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روزه راه قطع کرده بسر چشمه رسیدند قریب بمجمع البحرین بر لحظه در انجا آسوده ذبیل طعام را در ان موضع بر سنگی نهاده و در وقت جلت فراموش کرده بر نهضتند و بر ساحل دریا روان شدند و همان لحظه اثر فیض خضر ماهی خشک را زنده ساخت و آن خود را از ذیل خلاص کرده بدریا انداخت چون موسی مقداری راه رفته گرسنه شد یوشع گفت طعام بیار تا بخوریم یوشع گفت دوش که صخره را ماه ی خشک فراموش کردم و از خاطر فرش نبرد الا الشیطان قال ارایت اذ اوینا الصخرة فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان موسی علیه یوشع را قبول کرده فرمود که باز میباید رفت بهمان محل باز گردیم لاجرم مراجعت نموده بر سر چشمه رسیدند خضر را یافته مشغول عبادت دیدند و بعد از انکه خضر از وظایف عبودیت فراغت یافت اقبال موسی تعقیش نموده موسی گفت مقصود از این سفر چند گاهی بملاقات عزیزت مشرف شویم تا از شراب چشمه علوم تو چمن آمال تازه و ریان کردد و از نسیم التفات تو غنچه مراد شکفته خندان کردد و ان قدر سیلی لایک ملاقیک و علم من علمک فاحکم ما شئت فانظر ماتری اساس کار ایشان محکم افتاد که موسی خضر میگوید راست چون ممکن نیست بر فراق لیلی بصبر رسیا بجبرئیل خضر جواب داد که التماس تو مبدء لیست اما مراقبت کاری مشکلست چه شاید که من از روی علم باطن بامری قیام نمایم که بایشان انکار اهنی خانه نسبکر بال ان تحیط بخبرا و لم تحط بخبرا صبر نباشد حقیقت آن لایح وجهت آن ظاهر کرد و بعد مراتکا پیش ائی و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بیخچه عقد مصاحبت کسخته کردد و طریق مفارقت سپرده و دامن موسی گفت سنجدانی انشاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر گفت اگر تو متابعت من میکنی از هیچ چیز سئوال مکن تا من ابتدا نکنم بذکر آن و بعد از آن خضر و موسی بر صفه بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت نموده و بقوم پیوست خضر چون بکشتی قرار کرفت و سه تخته بر سبیل خفیه از نعشش برداشته و با ناخته و فیا و بر آورد کای قوم زود باشید و مرمت سفینه بجای اریده والا همه هلاک شوید مردم متعجل تمام بکاری حاضر ساخته و چوب پاره بر آن موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب فاخر صاحبانش معلوم شد موسی کران حال الشاهده که خضر گفت جماعتی بشرف هلاک رسانیدن و کشتی بدین سناعت و استحکام سوراخ کردن چه فایده دارد خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی از قبول اعتراض کرده عهد و انرا فراموشی حواله کرده و چون بکشتی بیرون امدند بشدت دریا شی سیر و تردد بجمعی از اطفال بازی خورند و خضر از میان ایشان طفلی پاک بصباحت وجه ممتاز بود کرفته بکنجانیده و کارد کی شیده سر شرا زتن جدا کرد انید و دیکبار موسی بان معترض و سئوال کشاد کفت بمباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بعلائق جسمانی و شهوات نفسانی کرفتار نشده بفعلی که موجب قصاص باشد و صاحب کشته تبرعقل چون بنماید این مقتضی کدام شرع و دیانت باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا باز تجدید معذرت نمود و شرط کرد که من بعد از این نوع افعال نپرسم و الا فضل بر من ختیار کنند و چون بر سر دو راهی

مفارقت لازم گردد و از انجا تیه رویی فرا آورد و شبانگاهی بر دوحت برهستولی گردید و بقول ابن عباس تیه را نطاکیه پیشنهاد و از اهل تیه طلب طعام نمود و ایشان از نیافت خضه و موسی از امتناع کردند خضر از ایشان روی برتافته موسی بحالی رسید که دیوارش قریب باندام او رسیده و تحمل در عمارت آن کوشیده مستوی ساخته و علما در حکمتی تجدید و تعمیر این اختلاف کرده اجمعی گویند بهت خود بر اند دیوار مالیدنا بخنان استواری قامت مبدل شد بعضی گفته که ستونی بانجا نصب نمود و بدان جهة از انجا محل و تبدیل گشت و طایفه اعتقاد انکه اهل قلعه کرامات حضرت را بتازگی احیا داده علی التعاقب بر موسی ماخضر گفت که چون اهل اینجا را از طریقه مهمان نوازی تجاوز کرده و جب خیانت و اجرت کار بسامانی والتیام نیران جوع بوسطه ان بنشانی خضر فرمود که هذا فراق بینی و بینک مفارقت الاده باش پیش ازین در اندیشه مفارقت مباش لیکن لحظه گوش و هوش بجانب ما دار و حصه دانش حقیقت اسرار افعال من بردار اما خرق کشتی سبب آن بود که عمر این مفینه بر دریا ملکی جبار ستمکار است که او هر کشتی درست و بی عیبی را غصب کند و بدین تیر گفته اند و هر کشتی که صحیح الارکان فرضه او رسد بطریق غصب بستاند صاحب کشتی را از تملک آن بی نصیب کرد انه بنا بر ین مفینه را معیوب ساختم تا بدست ان ستمکار نیاید کسی معترض نشود و نشانه مقبولیت که اجرت ان فقیر را در معاش منحصر بود اما قتل کودک لجة ان بود که پدر و مادر او از اهل توحید بودند و بهر حال از انکه کودک غیر اگر عصیان و فساد و طغیان در وجود نمی آمد و تیر سیدم که از فرق و معصیت ابوالدین سد و ایشان شر شران کرفتار شوند و ما خواستیم که بخشنده بی منت در عوض ان طالع فرزندی صالح بدیشان کرامت فرماید از امام جعفر صادق منقولست که بعد قتل هلاک ان فرزند باری تعالی دختری بعوض بدان مومن مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود آمدند و اما اقامت جدار و تعمیر ش را فانه بان بود که ان دیوار ملک دو پسر یتیم است که ایشان را حرم و حریم کوینده و پدر این دو پسر مرد صالح متقی بود و کاشح تمام و پرپر و بوار جمله فرزندان خود گنجی نهان کرده است و اگر ان دیوار متساقط میشد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان بی بهره میگشتند لاجرم ترحب الهام ربانی باقامت ان اشتغال نمود کان دو کودک محمد تمیز رسیده گنج را تصرف نمایند اما خبر کودک بندکه ارتفاع آن دیوار بذراع ان بلده و دیوست گز و طولش یا نصف گز بود و در قصه گنج اختلاف است بعضی گویند گنج عبارت از خیفه صحیفه بود که بر انواع علوم اشتغال داشت و جمعی گفته اند صندوقی بود پر از طلا و نقره و ابو محمد جعفر صادق گوید که لوحی بود از طلای احمر و بر انجا نوشته بود که عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یوقن بالحساب کیف یغفل عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا آله الا الله محمد رسول الله و بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر ان لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا آله الا انا و احدی قاهر شریک لی خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن خلقته للخیر و اجریته علی یدیه و الویل لمن خلقته للشر و اجریته علی یدیه و از حضرت صادق بنیابت علی کرم الله وجهه منقولست که چون از ان وداع میان موسی خضر نزدیک شد کلیم الله التماس صحبتی نمود خضر گفت استو دعک یا بن عمران کن نفاعا و لاکن حضارا و راجع عن اللجاج و لا تش فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب لا تغیر الخاطئین بخطایاهم و امض علی طریقتک و لا تؤخر عمل الیوم الی الغد و بعد از انکه خضر موعظه بقدیم رسانید حضرت موسی از وداع فرمود با رگ دانید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان سیصد و شصت روز بود و از حضرت حتمی نیز منقولست که اگر نبود وی که موسی را از شرطی که با وی بعنی با خضر کرده بود جمله مایرانیه عجایب اسرار الهی و غرایب امور ربانی بسیار و شاهد کردی حضرت کبریای سبحانی مالا از اقدامی ان اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین شیخ محیی الدین قدس سره در فتوحات آورده که در بعضی از بیابانها با خضر بودم و در اثنای محاورات کلام منجر بذکر مصاحبت او و موسی شد چون انکاهی از صورت تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار دیگر مسائل متعاقد شده طریق مصاحبت او مسدود نمودم و میاز انه اخبار اختلاف است که ملاقات موسی خضر قبل از ابتلای تیه محقق گشته یا بعد از ان بادران اثنا و صحیح اقوال انکه در اثنای روزگار ابتلای تیه این قصه واقع شده و شبهه نماند که موسی هرون و یوشع و کالب با ابتلای تیه ایمن بودند و الله اعلم

ذکر وفات هرون در اکثر تواریخ چنین مسطورست که هرون و موسی سی ام از ابتلای تیه وفات یافتند و بعضی از نسخ مذکورست که در غره شهر اب که پنجمین ماه بود از سال چهلم از ابتلای تیه وحی بموسی رسید که وفات هرون نزدیک فلان موضع است موسی از این قضیه روی خواهد نمود و هنگام ان موسی هرون و یعقوبی شبیر و شبر که پسران هرون بودند همراه گشته بصوبی که بوشیک توجه نمودند و در اثنای سیر بوضعی رسیدند که بوی عطر امیز بمشام ایشان رسید و در انجا خانه بنگاه بلند بنظر ایشان در امد خضرا بر ان تخت گسترده بودند و در تختی عجیب مشاهده کردند که هرون بر ان تخت خفته و بوی عطر از ان بمشام ایشان میرسید هرون از این صورت تعجب نموده با موسی گفت که دلم را رسوت که ساعتی در این تخت استراحت نمایم لحظه از کلفت راه بر آسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و بر من غضب فرماید موسی گفت که تو را از خود حاصل کن که اگر صاحب بیت پیدا شود من بعذر خواهی او قیام نمایم هرون گفت ای برادر خاطرم میگیرد و ظنیه انست که تو نیز مرا فقت نمائی تا اگر خداوند این خانه بیاید و بخشم غضب و عتاب شود شریک باشیم موسی بالتماس او بر تخت خفته گردید و چون هرون بسر منزل تناه اجل موجود رسیده روح پاکش بخطایر قدس خرامید و در اثنای انکه موسی خواست که بکفن و تدفین او قیام نماید از خانه بانگ و خانه ها پدید شد و ندای حضرت کلیم بآگاهی قوم بگوش ایشان رسید و ایشان در میان نهادند که سر اسرائیل کشتند بر هرون حسد برده او را هلاک کرده اند بنا بر انکه ما هرون را از وی دوست میداشتیم حضرت کلیم این سخن را شنیده بدی واقعه را بایشان در میان نهاد و ایشان بر آن جماعت ظاهر شده هرون بر آن تخت خفته بود و ایشان گفتند که موسی از این جهت ما هرون را از وی دوست میداشتیم حضرت کلیم این سخن را شنیده بدی واقعه را بایشان در میان نهاد و ایشان بر آن جماعت ظاهر شده هرون بر آن تخت خفته بود و ایشان گفتند که موسی از این جهت ما هرون را از وی دوست میداشتیم حضرت کلیم این سخن را شنیده بدی

اسرائیل را بعد از انقضای چهل سال از تیه برون آورده بلاد شام مفتوح گردانید و بقول جمهور زنگانی از حضرت در سال سی و سیوم از گرفتاری بنی اسرائیل هم در بیابان تیه بپایان رسید

انجام روزگار موسی و استخلاف یوشع بن نون او و ذکر بعضی از قضایائی که دران اوان دست داد در کیفیت وفات موسی اقوال مختلفه بنظر رسیده ما قلم سکین رقم بر انچه انسب بحال انبیاست سابقت مینماید و بر ما اخبار آورده اند که چون زمان استحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل را نوبتی دیگر شمار کنند و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر سراه بودند تفحص نمایند مجدد ما بدان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب تفحصی از آن نتوانستند و صورت قضیه را بعرض حضرت نبوی سانیدند موسی فرمان داد که اولاد ایشان مجموع حاضر گشتند و مجمع عظیم ساخته احکام توریة مضمون الواح بر ایشان اعادت کرد و معانی الفاظ را ببیان بدیع روشن گردانید و ایشان را ببلاوت و درس و سخت آن و تعلیم فرزندان تعاقب و توالی وصیت نمود و کاتبان نصب فرمود و حکم کرد تا دو سفر از توریة بنویسند و در خزانه ضبط نمایند و بعد از آن خط اشراف خود سفری تمام نوشت و با جبرئیل مقابله کرد و ان سفر را بائمه هرونی تسلیم نمود تا در صندوق الشهاده نهاده و چون کتاب دیگر سفرها را تمام بسیجموع را بدین سفر مقابله و تصحیح کرده بر سبیل سفری از زانی داشت و در ضمن اکابر قوم را احضار کرد و مجلس عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی گردانید و بنی اسرائیل را بعد از حوالت ایشان بحفظ الهی بوی سپرد و تبدیر و رعایت مهمات ایشان وصیت کرد و بایشان را بطاعت و اتقیاد او حجت کرفته فرمود که امر و نهی هم از انجا آوارست سن من بصد و بیست سال رسیده و زمان جلت نزدیک شده اکنون بندگان خدای بنی اسرائیل من فردا بشما مفارقت بر شما خلیفه ساختم و خدا و پیغامبر شما هست و آسمان بر این معنی گواه کردم باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و دعوتها خود و سوسی و عملی چه دنیا و دین در راه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید حضرت جلال را شریک و انبا نگیرید و بغیر از وی از دیگری استعانت نجویید و هرگز از شما خواهد که بر خلاف شریعت من معبودی دیگر بشناسد بدانید که وصیت مرا عرضی دارد و انجبت یوشع و اتباع احکام پیغمبران دیگر که بزمان وی مبعوث شوند خالی نباشد و زنهار تا از خلاف الفاظ او و اولاد او کردن امام عظیم امت اندیشه نکنید و با نکار ایشان مبادرت ننمائید که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل وصایای حضرت موسوی را قبول کرده دران باب تعهدها نوشتند و بخطوط خود توشیح کردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را یکیک سپرد و ایشان را وداع کرده و دست یوشع را گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافتی بعید میان ایشان و بنی اسرائیل و میان آمد و می هم از انجا مغرب و زبون گرفته چنانچه از اثران یوشع یا بوفات موسی شعور افتاد و بعد از ان موسی یوشع را گفتار کرفته قوم را وعده سی روز نمود و بهم از میان ایشان غایب شد نشیمن را ما کن زمین کاخ برون پرزین فیض دان و کتاخ نمینی که قلب کاخ خاکست خاکسان کز علایق صاف پاکست و چون موسی نا پدید گشت و پیرایهای از وی هست یوشع بماند زار ما سف طول خاط بجانب خانهای سرائیل رجعت نمود و صورت حادثه باز راند و قوم او را بخون موسی متهم داشتند جماعتی بروی کاشتند بعد از ثبوت بتعصاص رسانند موکلان شیخ آیا دیدهاند که شخصی بگفت که یوشع از خون موسی بیگناه است و باری او بمنصب صدق جایی داد و دیگر وزیر خواهی یوشع قیام نموده او را طلاق فرمود نه **حلیه موسی و هرون علیهما السلام** حضرت موسی کلیم الله علیه الحجه بود صفاتشان تعالی آن حضرت را و لوازم چهار عزت پیغمبر متعالی الشان و نهایت مضبوب بود و هرون میسر و متحمل بود و حلم بر دنیا همایونش مثلها دارد **اسامی و القابشان** جمعی گویند موسی لفظی معرب است و نام وی بزبان عبری یوحابد بود دیگر شتقاق این اسم دختر فرعون کرده بود و حالت تسمیه وی در تابوت و طایفه گفته اند که مولفت قطبی آب باشد و سی دخت را گویند و چون تابوت او را میان آب دخت یافتند اسم موسی بر وی اطلاق یافت و القاب مشهوره او کلیم الله و کلیم الله صفی الله و برای بلغت عبری معرف و سفید را گویند و چون آن حضرت بدین صفات موصوف بود ضمن این لفظ شهامت یافت لقبش وزیر و امام خلیفه است **صنعتشان** در اوایل حال موسی منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل داشت و چون بخدمت شعیب پیوست راعی شد و بعد از انکه موجبات کشته بغیر تبلیغ رسالت در رعایت قوم مهمی بکف نداشت و هرون هم مدد و حال او بود و ذوالمنن الله وزارت موسی بکف و **تعیرشان** در بدایت بعثت متابعت ملت ابراهیم بود و چون توریة از اند حکم ثبت بعضی و در نسخ بعضی محکم و ما دوث بعضی از آنچه بشیر حلال بود حرام شد و بکم مباح چنین جلالت کشت و تفصیل ان در میان احبار یهود است **مدفن هارونش** باتفاق مجموع اهل تواریخ قبر موسی معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر هرون در بیرین کوهی است واقع بین العقبتین بحقایق الاحوال صلی علی نبیا و علیهما و علی سایر الانبیاء والمرسلین **ذکر اخبار متفرقه که ختم این قصه شریف بران خواهد بود و کیفیت قتل فاشطه خترفرعون** اورده اند که انیسا دختر فرعون با شطه بود که تربیت مهمات او متکفل بود و می تنظیم مواریث و می قیام نمود و این شطه بر ملت موسی ایمان کاملی بکر د و زنی در رقبت ترتیب شعر شانزده بیت گفته و بسلم الله گفته از ان زمین برداشت دختر فرعون بسکه این اسم عبریست با شطه مونث گفتند اما بکسی است که بدرست بسکاه پاشاهی زکا او یافته هست وجود کار جهان و جواز فضل و امتنان بوی پیوسته و در وانده اند مرکز خاک ما محب فلک الافلاک کشید یکبت و افریقه دست دختر فرعون تاریخ بخانی تعجب نموده و غضب قبط و بهان لفظ مضمون مقال با شطه را پدید عرض کرد و فرعون گفت بلی هشکنانی انجال بسابست کراف اندن موجب مالیت باشد و لیکن که نه مدت انجا بدین فصاله را طلب کرد و این سورت قصه مختصر تمو و با شطه انچه با دختر فرعون گفته بود بیان فرموده فرعون خشمناک شده حکم کرد تا هست و پا بهم اسمان بدختر و شتند و شتی را تش سرخ بکنند و او ان انبیت تحمل کرده الوهیت فرعون فرو گذارند و از هیبت خود با نگشت نگاه فرعون فرمود تا تنوری چون کوره هنکران از قشه و حکم کرد تا طفل سیاه او را در انش اندختند او را دیده منصور خوشحال با کمال تمام و صحیح طریقه ثبات بر آورده می فرحت و یکیف صبر علی ما تقول و سلمات الی الله تموت ضیاء و پس الآن نیکسو بین الحجه الاخطوة و خطوتین چنین کوتاه جمعی کثیر از قطبان و بیابان و جبال مجتمع شده

اشراف نمودند و از کفر جحود باز آمده طریقه مسلمانی پیش گرفتند **ذکر آسیه بنت مزاحم زن فرعون و کیفیت قتل او** نسبت آسیه بلوط ابن عمیر میرسد و بعضی او را نسبا
به عمالقه و بعضی بیان کنند و گویند که او از جمله اقارب فرعون بوده و علی کل التقدیرین مومنه موحده بوده و بشریعت موسی عمل نموده ایمان خود از فرعون نهان میداشت تا در قصه
قتل و صلب سحره اظهار کرده چنانچه مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون ماشطه دختر خود را بقتل آورد آسیه در خوابگاه نشسته بود و احوال او مشاهده کرده بطاقت از انجا فرود آمد
و نزدیک فرعون رفته او را از آن جرأت و دلیری منع فرموده و از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون این کلمات شنید با آسیه گفت چنین مشهور ساخت آسیه گفت تو ای که با این
عجز بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد و گفت آمنت بالله تعالی رب العالمین فرعون مادرش را طلبید گفت دختر تو دیوانه گشته است وی را نصیحت کن تا از دین موسی باز
گردد و الا بخواری هرچه تمامتر او را هلاک کردانم و چون از انکار او نومید شد جسدش را بچهار میخ استوار کرده عذاب میکرد تا بجوار رحمت الهی منتقل شد و چنین گویند که در اثنای وقع آسیه
از انجا میگذشت آسیه بسر انگشتان حکایت ایذای فرعون عرض کرد موسی دعا کرد تا باری تعالی شدت عذاب را بنوعی بر آن آسان گردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد و خوشحال
و خندان از مراحل فانی بمنازل باقی رحلت فرمود **ذکر عصای موسی ع و صفات او** شمه از صفات عصا منقولست از منابع السالکین و سابقا در این اوراق مسطور شد
و در جامع اعظم نیز چنین آورده اند که عصای موسی از چوب مورد بود و طولش موافق طول قامت موسی و بعضی سی ذراع گویند و چهل نیز گفته اند و از آدم بطریق توارث بشعیب رسیده بود و
دو شاخه داشت در پایان او نیز آهنین بود و بروایت سعید بن جبیر نامش ماسارت بود و مقاتل نفعه گوید و ابن حیان عیات گفته و برخی عتیق گویند و چون موسی را در قطع مسافات
ضعف در یافتی بر وی سوار شدی و او مانند اسب تازی در رفتار آمدی و در لیالی مظلمه چون چراغ درخشان بودی و اگر تشنه شدی در چاهی آب که گذشتی و بمقدار بعد چاه دراز شدی
و دلوی بسر آن پدید آمده آب بالا آوردی و اگر گرسنه گشتی بر دیوار که اشارت کردی طعام بکردن ظاهر شدی و اگر میوه میخواستی بر زمین فرو بردی درخت سبز شدی میوه منظور
آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی رایحه مشک و عنبر از وی فایح گشتی و اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهائی در غایت مهابت بودی و چنین گویند که هرگاه موسی وی را بر زمین افکندی
ثعبانی شدی بسیار سیاه و دست و پایش پدید آمدی و در دهان وی دوازده دندان بحدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی و چشمانش درخشان برق لمعان دادی
و از منخرها بادی سموم وزیدن گرفتی و از حرکت وی صریری گوش رسیدی چنانچه از آتش هنگام اشتعال ظاهر شدی و ما بین لحیین او هشتاد ذراع بودی و بر تن او موها بر مثال
خار مغیلان رسته ایستادی و هرچند سنگ صلب بر او افتادی از مضرت القوائم او رسته گشتی چون سر بر آسمان کشیدی مثل مناره بلند منظر آمدی ضخامت جثه اش بر بستر تختی بودی
و علی الجمله عظمت ثعبان خوفت جان لبیبان در دل جمیع بود و حضرت کبریای سبحانی در فرقان مجید در محال متعدده اشارت باو میفرماید قال عز من قال فاذا هی ثعبان مبین و قال کانها
جان و قال تعالی فاذا هی حیة تسعی و بغیر آنچه مذکور شد صفات و خصایص دیگر داشت که شرح آن موجب اطناب است **حدیث الصخره** آورده اند که حضرت موسی را حیا چنان
بود که جسد مطهرش را کسی ندیدی و چون نزد بنی اسرائیل کشف عورت جایز بود و از یکدیگر حجاب نمیکردند جمعی از فساق بنی اسرائیل او را بعلتی از علل قبیحه منسوب داشتند و این افترا در
میان ایشان شهرتی تمام گرفت و نابلی عیبی و برائت او ظاهر کرد و حضرت عزت تقدیر فرمود که چون در مغتسل درآمد جامها بر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت
کرده با جامها روانشد و بعد از اتمام غسل از آب برهنه بیرون آمده هرچند میدوید بآن سنگ نمیرسید طایفه که در آن حال نظر بر بدن همایونش افکنده غیر از طهارت و نظافت
چیزی ندیدند و این واقعه شاهد این معنی گشته شبهه مذمومه را از خاطر بنی اسرائیل رفع کرد و تمامت قوم بر کمال صفای ظاهری و باطنی وی جازم شده از عقاید خود استغفار نمودند بعد
آن وحی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بآن احتیاج خواهد افتاد و چنین گفته اند که آن سنگ چهار روی بود در وقت حاجت بضرب عصا از هر روی سه چشمه ظاهر شدی و در ابتدا از
هر چشمه قطره چند ترشح نموده آخر الامر چندان آب روان گشتی که دوازده سبط را کفایت کردی **حکایت تابوت سکینه و کیفیت آن** صاحب لباب التفاسیر گوید که چون آدم ع از
نزهت سرای جنت بجای دنیا نزول فرمود حضرت باری عز شانه جهة تسلیه خاطرش تابوتی فرستاد که در آنجا صور جمیع انبیا موضوع بود و در آخر همه صورتها از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود ص
و حوالی آن صور الابرار و اصحابش بود و تابوت از چوب شمشاد بود در طول کرده در عرض و در آنجا بندهای زرین نهاده بودند منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسید
از وی حسب التوارث صاغرا عن کابر و کابرا عن صاغر با براهیم خلیل منتقل شد و از وی باسمعیل پیغمبر و از وی بپسرش قیدار انتقال افتاد و بنی اسحق با وی جهة تابوت نزاع میکردند و قیدار به
ایشان نمیداد تا شبی از هاتفی شنید که این تابوت را بپسر عم خود یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را بگردن نهاده در کنعان به آنحضرت رسانید و تابوت میان اولاد اسرائیل ماند تا بموسی رسید و بعضی
گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهاده هر دو یکیست و کیفیت آن چنان بود که چون هنگام رحلت موسی از دنیا متقارب شد بحضرت عزت مناجات کرد و گفت یا رب بنی اسرائیل بندگان
ناتوانند و هنگام ارتحال نزدیک آمده اگر بر ایشان کرامتی فرمائی که بعد از من حجت نصرت ایشان بوده آینه بر دشمنان خود ظفر یابند و این معنی موجب افتخار و مباهات قوم گردد دعا مستجاب
شد خطاب آمد که تابوتی بدین صفت ترتیب باید کرد و آنچه فرمایم در آنجا بود تا مقصود حاصل شود و مهمات بنی اسرائیل سرانجام یابد بعد از آن موسی ع تابوتی از طلا و نقره و روی و آهن
و غیر ذلک ترتیب کرد و بند زرین بروی نهاد و صخره که عیون آبها از آنجا منفجر گشته بود و رضاضه الواح و دو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شد با طشتی که ملائکه قلوب انبیا را در آن
غسل میدادند و سفار توریه که بخط اشرف خود نوشته بود در آن تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی جامهای هرون را با ملابس و نعلین خود در آنجا نهند و سر از احکام سازند و بنی اسرائیل
بموجب فرموده عمل کردند و چون حادثه روی بایشان نهادی آن تابوت بیرون آوردندی ببرکات آن شدت ایشان رفع گشتی آن تابوت گاه در خزاین ملوک گاه سبب عظما و عباد بنی اسرائیل
میبود تا آنگاه که بعضی از عمالقه معاربه آمدند و بنی اسرائیل را شکسته آن تابوت بیرون برده در بیت الاصنام زیر قدم بتان نهادند و علی الصباح عمالقه به بتخانه درآمده تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند و چ

باز گرفتی و این معجزه تیز تا در زمان ارسال در میان بنی اسرائیل باقی بود و منقولست که در آن روزگار دو خواهر بودند بسیار شبیه بیکدیگر چنانچه فرق میان ایشان دشوار بودی مگر بسبب
یکی بنسبت بمنکوحه خود گمانی بد پیدا شد صورت حال را بر ائمه هرونی عرض کرد و ایشان کس بطلب زن فرستادند و زانیه مکری کرده خواهر خود در اوستاد و آن زن آب معمول را
خورده چون عملی قبیح از و صادر نشده بود آسیبی بوی نرسید و بعد از آنکه آن ضعیفه بخانه مراجعت نمود خواهرش استقبال کرده او را در کنار گرفت و بعضی از آن صالحه که آب خورده بود بدماغ زانیه رسید
فی الحال سیاه گشت و همانجا ترقیده عبرت عالمیان شد و از غرایب حالات موسوی یکی آنست که وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتاد بی زیاد و نقصان **قصه یوشع**
بن نون قال الله تعالی و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علمای سیر و تاریخ مراد از لفظ فتی درین آیه کریمه یوشع بن نون است و از جمله عظمای انبیاست و مجمل
قصه وی چنانست که چون بنی اسرائیل را وفات موسی بتحقیق پیوست مدت یکماه مراسم تعزیت بجای آوردند عنان حل و عقد امور و زمام قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع دادند و اوامر و احکام وی را بسمع قبول تلقی
نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال دوم از وفات موسی بود حضرت کبریائی بجانب یوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل را بجهت فتح اریحا و دیگر بلاد شام بکار که وعده که با موسی کرده ام زمان آن رسیده
متعاقب رفتن قوم بدیار شام فتح و فیروزی روی خواهد نمود و یوشع اجابت امر حق را مسارعت نموده بنی اسرائیل را از تخلف فرمان الهی تحذیر کرده بحصول فتح بشارت داد و بتجهیز لشکر نموده در دوازدهم نیسان متوجه
اریحا شد چنین گویند که عبور لشکر او بر آب اردن بود و در آن حین اجزای آب از هم جدا شده راهی خشک در میان آن پدید آمد بنی اسرائیل از آن بگذشتند بعد از آن اجزای آب بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کرد و
چون این وقعه بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ عظیم را بالای هم نهاده در آن محل که مرحله اول بود مناره ساختند تا موجب تذکر این معجزه باشد و هم آنجا قربان فصح کردند و بعد از آن دو مرد از صلحای
بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند و چون ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند و با سرع اوقات متوجه آن صوب شده شهر را
محاصره کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین بود و فصیل باروی متینش دامن افلاک را [illegible] است و کنگرهایش با برج رفیعش با فلک البروج دعوی برابری میکرد
مشتمل بر عمارات عظیم و ابنیه عالی و انواع باغات و بوستانها و سواد معموره و چون اساس آن در غایت استحکام و بنای آن بتشیید و اتقان انتظام بود که تا نظر آن قوم را فتح شهر چنان بدان در یکی دو هفته میسر نبود و یوشع
بمعجزه نبوت دریافته در روز هفتم محاصره با سایر عظمای بنی اسرائیل دایره بیرونی و تابوت شهادت را بطواف حوالی شهر بجای آورد و در آنجا دعایی خوانده بر آنجا دمید ناگاه باروی شهر که
بشهباز هم فرو ریخت و شهربندی با آن رصانت و متانت منهدم با زمین یکسان شد و بنی اسرائیل باریحا درآمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار بدست آورده یوشع حکم فرمود
که هرچه لشکریان گرفته اند حاضر کنند و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در آن زمان بر اهل توحید مباح نبود و از آن بعثت حضرت ختمی پناه مباح گشت چنانچه ذکر آن در دفتر دوم بیاید انشاء الله تعالی و چون غنایم را
لشکریان حاضر کردند یوشع فرمود که بر آتش عرض نمایند تا مقبول یا نقیض دانست که عدم تصرف در غنایم بنابر خیانت و صدور امری نالایق است لاجرم بدیه الحکم رجوع نموده نام خاین
آمد و با حضار او فرمان داده بگناه معترف گشت و سرگاوی طلایی که بمواقیت دلالی تربیع کرده یافته پنهان نموده بود بیاورد و آنچه ظاهر کرد بر سر غنیمتها نهاد و همان لحظه آتشی از آسمان
بر آن غنایم رسیده با خاین سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل بدرگاه حضرت غافر الذنب مغفرت گناهان گذشته مسئلت نمایند و شکر جلائل نعم بجای آورند
جمعی از زاهدان و محسنان قوم بموجب فرموده عمل نمودند و طایفه از آن مردم بر آن حکم انکار کرده طعنه زدند گویند که متمردان بعقابی بزرگ گرفتار شدند و هماندم صاعقه از آسمان نازل شد که هفتاد
بشهرستان عدم فرستاد و بعد از آن یوشع بالمیا توجه نمود که عمالقه در آنجا بودند و کثرت قتل رسانید چنین گویند که عظمت اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که بیست نفر و سی نفر از بنی اسرائیل
بر یک شخصی از آن طایفه گرد می‌آمدند و در جا کردن او عاجز میشدند و بعد از فتح الیا روی بشهرستان بلقا نهاد و آن شهری حصین و عمارتی متین و مقامی رفیع بود و اهالی آن قلعه بت پرست بودند
ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود و او بزعم یهود ساحری الهیست باعتقاد فضلای ملت احمدی صلعم موسی خداپرست بود که اسم اعظم میدانست و برکت آن دعای او باجابت مقرون میگشت و چون یوشع
به بلقا رسید بالق قوت مقاتله و مقابله در صحرا نداشت بالضرورة در شهر متحصن شد و بعد از آنکه ایام محاصره بتمادی کشید پادشاه و رعیت از بلعم و بلعام نیز گفتند التماس نمودند تا دعا کند که بنی اسرائیل منهزم
گردند بلعم اول بممانعت پیش آمد گفت یوشع پیغمبر خداست و بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده من این نتوانم کرد تدبیر آنست که دین موسی را قبول کنید تا از سخط الهی ایمن باشید
آخر الامر بلعم بوعده و وعید از طریق مستقیم انحراف ورزید و انهدام بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه مسئلت نمود و دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع انهدام یافتند و یوشع
درین معنی مناجات کرده خطاب رسید که بنده از بندگان من در میان اهل بلقاست که مرا باسم اعظم میخواند و هرچه از من میخواهد باجابت مقرون میگردد یوشع گفت الهی چون این دعای او در
معرض وقوع واقع شد آن اسم را از وی فراموش گردان التماس یوشع مبذول افتاد و اسم اعظم از خاطر بلعم محو شد و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده در محاصره اعدای دین مبالغه فرمود و ملک
بار دیگر از بلعم التماس نمود تا دیگر باره بنی اسرائیل التماس کند از خدای تعالی که ایشان را انهزام روی دهد بلعم هرچند دعا کرد باجابت اقتران نیافت پس حیله دیگر اندیشید با ملک گفت که زنان جمیله فاجره را بلشکر
گاه یوشع باید فرستاد که اگر یککس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و ظفر از ایشان باز گیرد و ملک بنابر اشارت بلعم حکم کرد تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل روند و هرچه طلب کنند دریغ ندارند و اتفاقا آن لشکرگاه رسیده یکی از آنها
خود را بر مردی از اکابر و عظمای بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن یعقوب که زمری بن شلوم نام داشت جلوه داد او مفتون آن زن شد و زمری دست او گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گویی این زن
بر من حرامست یوشع گفت بلی و زنهار تا گرد این مکروه نگردی که هرگاه کسی از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون از آسمان نازل گردد زمری گفت من فرمان تو نمی برم و آن زن را در خیمه خود برد و همان ساعت علت
طاعون در لشکر شیوع یافت و چون فنحاص بن عزار بن هرون که یکی از عظما و اقویای قوم بود از این معنی خبر داشته نیزه خود را برداشته بخیمه زمری درآمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده بمیان
لشکرگاه در رفت و زمانی طویل توقف نموده گفت هر که بعد از این گرد زنا و فاحشه گردد جزای وی این باشد و بنی اسرائیل از آن کار ناشایست دست برداشته عورات زانیه را از لشکرگاه
بیرون کردند و حضرت عزت بلیه طاعون را از میان ایشان مرتفع گردانید و از جهت آنکه حرکات ناپسندیده باری سبحانه و تعالی تاج عرفان از سر بلعم برداشته لباس تقوی

لباس تقوی و ایمان از بدن او بیرون کشیده و روز دیگر یوشع عزم نموده تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیده خروش و فغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز
عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب بشام برخی از حصار بواسطه زلزله از پای در آمده فتحی مبین روی نموده و قتلی افراط واقع شد و چون شب شنبه در آمد و در آن امت موسی را امر بحرمت عبادت
مخصوص بوده یوشع دعا نمود تا فی الحال آفتاب را رجعت امر فرموده و خورشید جهانتاب بحکم رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه
و جبابره فراغت یافتند و بالق بلعم را بدست آورده بیاران ملحق ساختند مشهور است که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول جهت یوشع بن نون دوم جهت سلیمان پیغمبر در وقت عرض
صافنات جیاد سیوم از برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه در موضع خود مشروحا ذکر خواهد شد انشاء الله و چون روز یکشنبه یوشع غنایم را جمع فرموده بسوخت ساعقه در رسانیدند که در جوار
ارض مقدسه شهریست عائی نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغول اند از یوشع لشکر کشید و آن سرزمین را فتح و پادشاه ایشان را بدست آورده با دوازده هزار نفر از بت پرستان بدرجه
قتل رسانید و در عقب انشهر دو کوه بود یکی را عماد و دیگری را جبعون میگفتند و خلقی بسیار در میان آن متوطن بودند یوشع روی توجه بایشان آورده باسلام دعوت کرد و جمله ایشان بحوالی
مسلمان شدند و قریب بدان کوه کوهی بود مسلمان نام حصنی منیع داشت و خلقی کثیر در آن ان قلعه را مضافات و منسوبات بسیار بود و پادشاهی جبار داشتند بارق نام یوشع بدانجا رفته به
اسلامشان دعوت فرمود و آن طایفه نیز قبول اسلام کردند و چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفته ببلاد ارمانیان رسید و آن پنج شهر بود و هر شهری ملکی داشت
و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار شده باهم اتفاق کردند بحرب یوشع و بعد از مقابله و محاربه فرار کرده بمغاره کوهی در آمدند یوشع چند کس را از شجاعان و ابطال بنی اسرائیل فرستاده
تا بر در آن مغاره نشستند و خود با دلیران لشکر تعاقب منهزمان نموده بسیاری از ایشان را بقتل آورد و از غرایب قضایا آنکه تکرک بر بقیه السیف بارید و چندان کرفت که کشته موتی بیش از عدد
مقتولین بود و یوشع بعد از این فتح ملوک خمسه را بدست آورده از پای در آورد و طبل رجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه از ولایات گرفته بکشت و تمامت آن بلاد
مستخلص کرده و بر اسباط قسمت نمود و جمله این وقایع در مدت هفت سال روی نمود و بعد از این حروب بیست سال دیگر بقول خاطر اشرف را متوجه رشد بنی قوم و تعلیم توریة کردانیده روزگار
شریف خویش را بر آن مصروف داشت و چون زمان رحلت نزدیک آمد مزاج او از حال صحت عدول کرده بعارضه قوی ممتحن شده صاحب فراش شد و در خلال این احوال جمعی از بنی
اسرائیل از دین برگشته و تمامی آن دیار را مرتد نموده و چون یوشع بنا بر استیلای مرض بحرب ایشان نتوانست رفت بر مرتدان دعای عقوبت کرد و کالوب بن یوقنا را طلب داشته خلافت را با
او را وصی و ولیعهد کردانید و از جهان رحلت کرد **حلیه مبارکش** معتدل القامه عظیم العینین و اسمر اللون و عریض الصدر بود **صفاتش** مجاهد و غازی و شجاع
بود و مکاید حروب و فنون قتال نیکو دانستی **مذهبش** متابعت موسی و هرون مینمود و باحکام توریة عمل میکرد **معجزاتش** یکی انفلاق آب اردن بود در وقت عبور بنی
اسرائیل و دیگری رد آفتاب چنانچه سابقا مذکور شد و غیر این نیز گفته اند **مدت دعوت و ایام حیاتش** اهل کتاب کویند مدت زندگانی او صد و ده سال بود و
زمان دعوتش بیست و یکسال و ثعالبی در عرایس آورده که اوان دعوت او بیست و هفت تمام و وفات حیاتش صد و بیست و شش سال و در منتظم مذکور است که یوشع چهل و دو سال
بود که موسی از دنیا مفارقت نمود و بیست و هفت سال خلافت کرد و بر این تقدیر تمامی عمر او صد و بیست و هفت سال بوده باشد **مدفن همایونش** قریب بمقبره جد بزرگوارش
ابراهیم بن یوسف است **ذکر کالوب بن یوقنا** قال الله تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما الآیه ائمه تفسیر کویند لفظ رجلان در آیه کریمه اشارت بیوشع و کالوب
و اکثر علما برآنند که او پیغمبر مرسل بود و بر صحت نبوت او از نص توریة دلایل بسیار آمده و چون یوشع بدار باقی رحلت کرد کالوب جمیع مهمات بنی اسرائیل را حسب وصایت بر ذمه
گرفته بترتیب اشغال ایشان اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بآنچه حکم میفرمود قیام مینمودند و از مخالفت اوامر و نواهی او محترز میبودند و چون کالوب از نسق مهمات شرعی و ملکی
بازپرداخت فرمود تا لشکری عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیات بجانب ملک بارق نهضت داد و عنان ممالک ستان بحوالی و نواحی ملکه معطوف داشت و چون موکب
همایونش بدانجا رسید بی تامل و تعلل باطراف و نواحی آن جبال احاطه کرده و جماعتی که بهر جانب بمدافعت و ممانعت مشغول بودند منهزم کردانید و چنان قلعه حصین و موضعی رزین
قهرا و قسرا مفتوح و قریب ده هزار از آن قوم دون را در مضایق و زوایای آن جبال بقتل رسانیدند و بنیان ثبات املا عین را بحمله آتش آهنگ متزلزل کردانید و بارق با جمعی انبوه
و دهیان بقیه قلیلا کشته بقیه السیف چون جراد منتشر بادیه و جبال گریختند و اثر دعای یوشع بدیشان رسیده تمامی زراعات و باغات و نعم و لذات ایشان فانی شد و هر که از آن طایفه جان
بدر برده بقیه عمر بکدائی و بیمه کشیدن و غربت و مذلت افتاد چنین کویند که چون ملک بارق بقتل رسید و تن از ملوک محبوس بودند جمله ان را انکشتان پا قطع کرده بود و بوقت خوان نهادن حاضر نمود
تا ان ریزه های ایشان می افکند تا مثال کلاب جاویه در هم افتاده از یکدیگر میربودند و چون این خبر مسموع کالوب شد فرمان داد تا بارق هم بدان منوال عمل نمایند و از آن وقت که بخورد دیگران
داده بود و دهند چو گفتند بیکان این بکرد ... تو از عمر برخور که بد بر بخورد چون این فتح نامدار از خزانه موهب آفریدگار تعالی شانه میسر شد چنین نصرت ارجمند و فیض موهبت جلیله و معز سلطانی بدست
کالوب از انجا مراجعت نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی و منازعی بدست آمده روزکار بکامرانی تمام بکذرانیدند و کالوب باسم عدل و توقیت
در ریاست اشتغال مینمود تا زمانی که وقت مفارقت از دنیا نزدیک آمد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوسافوس پسر خود را خلافت داد و ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرده کونین
تسلیم قابض ارواح نمود جهان پادشاه از جهان رخت برد جهان دشمن نوجوان را سپرد چنین است رسم سرای سپنج کهی شادی کهی درد و رنج و چون در کتب تواریخ حلیه
مبارکش و کمیت دعوت و مدت عمر و مدفن او بتعیین نیافته بود در نظر بصیرت تعرض بدانها محال نمود **قصه حزقیل پیغمبر النبی المشهور بابن العجوز** قال الله تعالی
الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون اختلاف است میان علمای تفسیر که باعث احیای ایشان یوشع بن نون

باشموئیل حزقیل واضح اقوال است که حزقیل بود و او خلیفه سیوم است بعد از حضرت کلیم و سبب تسمیه او بابن العجوز آنکه پدر حزقیل راه و مشکوه بود از یک زن و پسر نداشت و او را یکی
گاه و ابن العجوز بود و بسیج فرزند نداشت پدر او صاحب قربان بنی اسرائیل بود و انتظامی صاحب قربان یکی آن بود که هر گاه که علامت قبول قربان ظاهر شدی نفسی از ایشان
کی بر سر آن و صورت کلک ساخته بود و در کوشت فرو بردی و هر آنچه از گوشت آن و صورت متعلق شدی صاحب قربان از آنچه خود تصرف کردی و زنی چو حزقیل متعدی از کوشت
قربان کو نصیب او آمد خانه آورده نماز و بخش طعام او لاد و داد و بگفتیم بادر حزقیل قسمت و اتمام او لاد اظهار شماتت کرده و مادر حزقیل گفت که خداوند تعالی مارا بفضل خود جهان گرامی
فرموده است این سخن بادر حزقیل گران آمده چون شب شد ناز و نیاز مشغول گشته و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از وهب العطایا مسئلت نمود که او را پسر نیز دهی صالح که مهتمای
آباء وی بوده گرفته و شت تنهائی نایل کرده و ظهر علامت اجابت دعا را حضرت مجیب الدعوات خواهش نموده و چون آفتاب طالع گشت نصرت کهن سال که پیش از این بچه نیز قبض
حیض انقطاع یافته بود و حامله گشت و حضرت قادر چون طراوت و نضارت جوانی بهادر حزقیل بازیافت و شوهر از نو رغبت بدو پیدا شده مباشرت کرده و بعد از چند گاه
حزقیل متولد شد و اثر خیر و صلاح و رشد و فلاح در ناصیه او مشاهده گشت و خلق از این صورت تعجب نموده و او را ابن العجوز خوانده و چون حزقیل به رتبه پیغمبری رسید پیوسته بنی اسرائیل را
بمتابعت شریعت موسی و حفظ تورته و احکام ربانی رغبت میداد و از مخالفت داور سبحانی نهی میفرمود و بعد از مدتی باری تعالی او را جهت تبلیغ رسالت بالیای فرستاده و جمعی کثیر بقتل
شهری مامور شده گران باد او را گفتند می باید چون مردم شهر خود را بر جهاد و تحریص نمود ند و ایشان کاسل و اهمال ورزیده مدتی عزم و علالت طاعون را بایشان کاشته و اجل جماعت
موضع خود روی بگور نهاده و چون حزقیل از شهر دور شده از بالای تلی شنید مجموع بعالم دیگر شتافتند ابن عباس گوید که چهار هزار کس بودند و هیچ یک از ایشان نماند و مرگ کفته است و
ابن عباس منقول است که چون بهت و زار از مردم قوم آمد و جسام ایشان منقبض شده بوی گرفت حزقیل از گفتگو ایشان بیرون آمده از ظایفه بگذشت و رقتی مهول او پیدا شد گفت بار خدایا
خطاب با درگاه ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بر ایشان نمودم حزقیل مناجات کرده که یا رب هیچ کدام را زنده گردان تا عابدی و مسبحی مجموع در زمرهٔ جماعت عظیم
امان ریخته که بود از ان جمع منقرض نگشت بلکه بحسب تورات بالا و عقاب ایشان بسیار و هب گوید که کوشتهای ایشان بخورده و استخوانها پوسیده شده بود که بعد از حزقیل بحال حیات
معاودت نموده و بعلم عدله تعالی و چون مردمان مقال بگله سجانک بنا و بحمدک لا الله الا انت بگشاده و از ان مقام بر خوشه بدیار خود رفته و حسب فرموده بقیه تعلیم
شریعت موسی عمل میکرده تا اجل موعود شان در سید و بموت اضطراری بنهضت سرای خلد خرامیده نه و چون حزقیل قرنی ممتد در میان او لاد این طایفه بمانده و ایشان کاهی متابعت کاهی
مخالفت او میکرده اند خاطر شریفش از این معنی ملال کرفته از دیار شان بحرت فرموده و بزمین بابل نهضت نموده و از انجا بدار بقا انتقال کرده خدایش رحمت کناد و ذکر خیر او در
اندرو کاه و سور مدفن هما یونش کونیده میان جله و کوفه است هبود و متبرک است و چون حضرت تعظیم سیار مانیده و چون جلیه شریفش مدت عمرها زمان دعوت کرده
اطلاع نیافتا و خاطر مکین شما متعرض او نشده و من التوفیق ذکر الیاس النبی السایح فی الصحاری و القفار آن حضرت شالوا کابر انبیا بنی اسرائیل
بوده و متصل میشود و بعضی کفته اند که الیاس ادریس بوده است که بصورت شخصیه او در سابق الایام از نظر خلایق غایب شده خضر حیا و ایشان منقطع کشته و نوبت بکور دین
ارشد و او فتاده خاصه جهت تکمیل ناقصان بصورت شخصیه الیاسیه معاودت کرده اند مجموعان و فاقدان بر اند که اکر فرضا وی بصورت جسمیه راه پیدا بد موجب فتور حقیقی نشود و حقیقت
وحیه که تکالیف معرفت و طاعت و خطاب حساب بروی است بحال باقی بماند و تیر طایفه کفار و جهال متیقن حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر است که حقیقت وحیه را
کسوتی دیکر پوشانیده و بار دیکر شرمان بخلق فرستاد حسب الاراده و المشیه نه چنانکه ارباب تناسخ و حلولیان میکوینده که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است علی کلا التقدیرین
اهل توحید و ائمه اخبار بدان قایل اند که چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و قایع بسیار پدید آمده انواع فساد و عناد ظهور پیوسته هر یک از ملوک بنی اسرائیل که
در اراضی شام مستقر بود ند بعقیده و مذهبی موسوم کشته و احکام و اوامر تورته را بالکل فراموش کرده و از جاده شکران بت پرست آن عصر پا و شا بهلبک بود لهب
نام که در عبادت اصنام و اطاعت و خطاب حساب بروی است بحیاتی باقی بماند و تیر طایفه کفار و جهال متیقن حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر است که حقیقت وحیه را
کسوتی دیکر پوشانیده و بار دیکر شرمان بخلق فرستاد حسب الاراده و المشیه نه چنانکه ارباب تناسخ و حلولیان میکوینده که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است علی کلا التقدیرین
اهل توحید و ائمه اخبار بدان قایل اند که چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و قایع بسیار پدید آمده انواع فساد و عناد ظهور پیوسته هر یک از ملوک بنی اسرائیل که
در اراضی شام مستقر بود ند بعقیده و مذهبی موسوم کشته و احکام و اوامر تورته را بالکل فراموش کرده و از جاده شکران بت پرست آن عصر پا و شا بهلبک بود لهب
نام که در عبادت اصنام و اطاعت و خطاب حساب بروی است بحیاتی باقی بماند و تیر طایفه کفار و جهال متیقن حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر است که حقیقت وحیه را
کسوتی دیکر پوشانیده و بار دیکر شرمان بخلق فرستاد حسب الاراده و المشیه نه چنانکه ارباب تناسخ و حلولیان میکوینده که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است علی کلا التقدیرین
اهل توحید و ائمه اخبار بدان قایل اند که چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و قایع بسیار پدید آمده انواع فساد و عناد ظهور پیوسته هر یک از ملوک بنی اسرائیل که
در اراضی شام مستقر بود ند بعقیده و مذهبی موسوم کشته و احکام و اوامر تورته را بالکل فراموش کرده و از جاده شکران بت پرست آن عصر پا و شا بهلبک بود لهب
نام که در عبادت اصنام و اطاعت و خطاب حساب بروی است بحیاتی باقی بماند و تیر طایفه کفار و جهال متیقن حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر است که حقیقت وحیه را

گشته بدیشان برگذشت اصرار نمودند و از نقض عهد باک نداشتند ناگاه الیاس دعا کرده خلاصی خود را نصاحبت القوم مسئلت نمود و اجابت دعوتش از حضرت باری تعالی بسعادت پیوست و متفکر بیان اوقات با الیسع بگذرانید و آنجا بسیجی آلات رکوب مجموع از آتش احراق ظاهر شد و الیاس بای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خود و صیت کرد و جبه صوف خود را بوی پوشانید و سمان لحظه شهاب نفسانی از آن حضرت منقطع گشت و تعلق او با عراض حسانی فانی شد و حضرت الهی الیاس را در قبای عزت از نظر خلق محجوب گردانید و در دست صحبت و رنج دل اختلاط دانا از خلق گوشه عزلت را آسان گرفت **حکایت** و در عوالم ذکر است که شخصی از دیار عقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای ارون بقطع مفاوز مشغول بودم ناگاه یکی از دران بیابان با من نزدیک شد بعد از مراسم تحیت و سلام پرسیدم که تو کیستی و در این صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این سخن لرزه بر من افتاد و گفتم یا نبی الله دعا کن تا این حالت از من زایل گردد که سئوال چند دارم آن حضرت دعا فرموده و دست مبارک بر دوشم من نهاد چنانچه اثر برد و خنکی آن در سینه من پدید آمد گفتم ایا نبی الله اکنون چه روا دانی اشیاء فرمود که حضرت مسیح بعد شما بسالها وحی یافت و گشته بعد از وی پیغمبر دیگر نیامد گفتم آن پیغمبر در حیات خود چه نام داشت گفت حضرت عیسی ادریس در سماء خضر من از زمین گفتم بدلالت محمد چند تن اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت نفرند و بجانب مغرب زمین در جزیره که آنرا منعزل ایشان گویند ساکنند و در عبادت مشغول اند و در سیصد و یکی از عقلان و هفت تن دیگر در تمامی ملاد و چون از ایشان فوت شود باری تعالی بجای ایشان لحظه عوض و نصب کند گفتم چه کوئی در حق بروان و محاربان گفت مردان در طاعت و باغی و بر خدای مردن آمده قال مقبول و شاهد و مشهود و محاربان و سیر عذاب و نزع اند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در بعضی محاربات حاضر بودم اما از طعن و ضرب و غیر ذلک هیچ فعلی از من بجای نرسید خبر فرمای که حاصل چه باشد فرمود نیکو گردی که با مثال این امور اقدام نمودی دیگر دران حالات حاضر شوی بعد ازان در وغیف که سینه ترا نرنجوف بود حاضر کرده و با یکدیگر بتناول کردیم ناگاه باطراف و جوانب صحرا نظر کرده فی الحال ناقه بدید آمد و مرا بر وی بنشانید و چون خواست که سوار شود گفتم که ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو منظور بود گفت منعنه رست گفتم تعلق و منالی نیست گفت این مطلب بسر نشود بعد از آن گفت مرو دعه آنست که به بیت المقدس مشغول باشم و در راه و صحان پس پرنامه سوار شده و میان من و او در حتی حایل گشته از نظر من غایب شد **حلیه مبارکش** گویند که شخص مبارکش نحیف است و قامتش طویل و جعد موی و بوست بدن عزیزش اندک و پیوسته خرقه صوف پوشند **شریعتش** موافق شریعت موسی بود و بعضون تورته عمل مینمود **اقامتش** مشیر صحاری بیابانها باشد و در کهان و مغارها **حالتش** گفته اند که بعد از مفارقت آن حضرت با وشاء جباری بر ایشان مستولا یافته و قامت القوم را قبیح قد کرده اند و گویند که هر دو حیات آن مقربان را بر خرم شمس الیاس گون در رشته اند و آن کشیده و کان امر الله مقدورا و چون مدت عمر الیاس معلوم نیست اوقات حیات او تا بنهایت فترت لاجرم در ان متنی شروع نرفت والله اعلم **ذکر احوال الیسع بن اخطوب**

الیسع پیغمبر اسرائیل است و وصی حضرت الیاس و بغایت عظیم القدر بوده و در میان بنی اسرائیل صاحب تمام و شهرت بسزا و گویند که بدایت حال او چنان بوده که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود روزی با الیاس وحی رسید که خلافت خود بوی مفوض گرداند الیاس امتثال آن مهم را در حالتی که الیسع بحرث و زرع مشغول بود بر وی گذشت و ردائی بر او انداخت فی الحال اثری عظیم در وی ظاهر شد و پیش آمده گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده بخدمت ایم و بمتابعت کرایم الیاس فرمود که من چکردم که تو این چنین میکوئی از من چه دیدی الیسع در اشتوق بخدمت باده شد و نوری از انوار الهی در سینه او بدرخشان آمد و در هم شکست و کاوآهن بقربان کرده لحوم را تصدق نمود و با الیاس بیوست و بهر جانب که ان حضرت توجه نمودی او نیز موافقت کردی تا منجر بان شد که بعد از الیاس بهمان نبی سرائیل قیام مینمود و تورته بریشان میخواند و قواعد شریعت موسی مهد و شته تجدید میکرد و باحیای رسم آن مشغول میبود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال مینمود و لوازم خوارق عادات بسیار بوی رسید ازان جمله یکی انکه اهل ایلجا از لوحت آب شکایت کردند و پاچ نمک گرفته در آب انداخت گفت کن حلوا باذن الله تعالی فی الحال آن آب بسان عسل شیرین شد و دیگر انکه زنی بیوه از فقر حال شکایت کرد او قصه قرض شوهر و دیگر کشیدن قرض خواهان فی زندانش تقریر نمود و بحضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت که بجز یک کف روغن هیچ ندارم الیسع گفت که آن روغن را در ظرفی کن بهیچیدن بوسته از ان ظرف بظرفی دیگر و از ان با ناپائی دیگر نقل نماید و آن ضعیفه بفرموده عمل مینمود و روغن از ظرف فارغ نمی شد تا اهل آن موضع تمامت ظروف خود را از ان روغن ملو ساختند و بدین جهه قرض او گذارده شد و سعتی تمام در معاش آن فقیره پدید آمد و دیگر انکه نوبتی در خانه بیچیزی نماند و طعامی نیز بکف نیامد ناچار بخضر حاضر شد و گفت که ای پیغمبر خدای مرا بسیار گرسنه است و هیچ نمی یابم حضرت فرمود که در خانه چه داری گفت که هیچ ندارم الیسع گفت که آن سهوقه را بخطل دران انگند فی الحال انا مطعوم صدای بسماع ایشان رسید که هر گز از ان طعام بخورد بمیرد و چون ان حضرت از منصورت فارغ شد قدری از دیگ بطعام منضم شناخته و حاضر نمود و بهیچ مضرتی از تناول او در وی نخورد و دیگر انکه ملوک بنی اسرائیل پیوسته از قصد عادی خبا میکرد و بدین جهت جیلی خبک می آموخت تا بدفع تاخت بشمن قیام مینمود و در ایامی بدان حال یکی از ملوک که عدوت بنی اسرائیل بسوی زیده باخود خیال کرد که معلوم نیست که این طایفه را از قصد و عزیمت که خبر میکند و میان ایشان شایع میکرد و ناگفته اخبار امور ایشان و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبر سبحان پادشاه و غضب فرمود و لشکری گران بر داشت و بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیگاه الیسع را بگرفت از حضرت حاضر نمود و دیده های عادی از حلیه نور عاری مانده خود را بخک و شنان بن خلاصی یافت و دیگر انکه جمعی صعالیک بخانه آمدند الیسع غلام خود را با حضار مائده فرمان

باحضار او داده فرمان داد و خادم گفت که مهمان از صد نفر متجاوز است و نان بیت و غیره پیش منیت فرمود که همه از آن سیر شوند و آن تنها بحال خود باشد غلام تنها حاضر ساخته هر چند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد دیگر آنکه ملک رسولی بسوی ملک اجل ارسال نموده او را بالبیع گرفت حضرت فرمود که ملک را بده که در جوئی آب رود و تا علت او زایل کرده رسول یا پرسش و ملول باز گشته کیفیت حال معروض دارد و شاه کرد انید عللا تقتضی تجربه سخن وی لازم است ملک در آب رفته اعضای خود را شست و چون بیرون آمد از مرض بالکل زایل گشت و ملک خرم شتابان قیمتی و هدایای نفیسه و تحف البیع گرد و حضرت نبوی البیع از انها را قبول فرمود دیگر خادم را علمی پیدا شده و در عقب سول فتاده و هدایا را زیر گرفته همان لفظ که البیع را باین معنی وقوف افتاد و بر خادم لعنت کرده و ان خادم علت ملک مشرق مملکت و دیگر انکه علاء مجتمع عظیم در دریا شام پیدا آمده بنا بر انکه از اطراف و جوانب لشکری بسیار آمده بمحاصره بنی اسرائیل مشغول میشوند و در خلال این احوال البیع قوم ما بشارت داد که فرد اخلد چنان از زمان شود دیگر دم تعجب ماند و مطلوبات را فتحی چنان نماند حاجب ملک استهزا کرد گفت اگر حق سخنانت تو را روز نهانا ابهمان بکشانم و علاوه بزیان کرد ترا زانی پدید البیع فرمود که تراه و لانا کل منه روز دیگر صباح در سامع دشمنان قعقعه سلاح و صهیل اسبان نا ورد میدان زد فساد و چپلی بظاهر شدند و بنی اسرائیل از کثرت محاصره خلاصی یافته بیرون شتافتند و طعمه و اغذیه اعداء را تصرف او رند و کارهای سدید که دیگر کسی التفات بمطلوبات نکرد و باتفاق بسر حاجب که سهتذاکره بود جمع آمده و از سخنان هر چه تمامتر ملک شناخته دیگر در زمان وفات خود با دشاه عصر را خبر کرد که سته نوبت بر لشکر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت وی صورت وقوع نمود و بعضی تواریخ مسطور است که بغیر از اینها عجزات بسیار دارد که ذکر انها موجب تطویل است چون کاهنی بنی اسرائیل متابعت وی کاهی می او رند و کاهی مخالفت مینمودند خاطر عاطرش از این جنبه ملول گردید و اخر الامر بحضرت عزت مناجات کرد و بر افقت رفیق اعلی مصاحبت معشر مذکور بعد از تعین اجابت ذی الکفل را طلب فرموده خلافت داده و مدتی نازنین بحضرت رب العالمین فرستاد ذکر ذی الکفل پیغمبر اختلاف میان علماء که ذی الکفل کدام پیغمبر بود جمعی گویند حزقیل است بعضی گفته اند که وی شعیر ابو صباست که اصل او از بشر بوده و اصح اقوال انکه او وصی الیسع است و حزقیل و بشیر بن ایوب که او نیز ذی الکفل ملقب شده هر دو بر دو سایق بوده اند و در کتاب اسوله الامه مسطور است که خصائص او بین یعقوب بوسطان ان بود که وصایای الیسع را در باب تعیب تربیب بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و مدارست توریه و احکام ان بکمال کرده بود و طایفه دیگر گویند که تخصیص این لقب داده است که ذی الکفل مقرب یکی از ملوک شام بود و نزد او منزلتی تمام داشت و ان پادشاه را بنی اسرائیل عدوی عظیم بود و هر چند وقتی قصد دیار ایشان کرده و جماعتی را کرفته بقتل میرسانید یکنوبت فوجی از ابطال رجال را بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقاتله و مقابله قریب صد نفر را اسیر کرد و بحضرت ملک فرستادند و پادشاه منحوست کار سیاست فرماید که ذی الکفل از این معنی خبر یافته زود بحضرت ملک شتافت و عفو تمام ایشان را در خواست نمود بکفت حالا بیکاهست و زمان سیاست کذشته این جماعت را من سپار و بر من متکفل میشوم که صباح همه را بموقف سیاست حاضر کنم ملک فرمود که تا ایشان را بوی سپرد ند ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برد بسلاسل و اغلال از ایشان برشت و تعظیم و تکریم بجای آورده بعد از اطعام و نوازش در شب اسیران را کفت شما را رها کرده و چون آن طایفه از بلیه دشمن خلاص یافتند و ذی الکفل نیز مخاطبه و معاتبه ملک را کذرانید بعد الیوم در میان خود بدین لقب مخصوص آمد و متعاقب این صورت مرتبه نبوت متعلق شد و معارج رسالت مرتقی کشت و صدر الدین اصفهانی در منتخب المعارف کوید که حضرت باری ذی الکفل را بسوی یکی از ملوک عمالقه فرستاد که او را کفتند که تا قبول ایمان دعوت کند ملک کفت مرا معلوم است که از من خطاهای عظیم صادر شده و در جرات و جسارت بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت یکنی را بر ایمان حجتی باید که بعد از وفات با من در کذرانند تا نعم جنان مرا واجب شود و الا چه دانم که ایمان من مقبول است یا نی ذی الکفل ان معنی را بسمع رسانید و تعجیز و تعنت ملک را بعرض رسانید ملک از قعر بستر و ترک سلطنت کرده از میان خلق کناری کرفت و بطاعت مشغول شد چند کاه اجل موعودش در رسیده و آن خطا را بوی فرو کرفت باری ذی الکفل با مقبول و کشته ان ملک بصد جنان و بروح و ریحان جانید و جماعتی که در حین دفن آن خطا را دیده بودند کواهی دادند و از اینجهت ذی الکفل نبود مسلمان شد و نیز بار دیکر مجموع ان قوم را بنزول جنان و مصاحبت حور و غلمان کفالت فرمود و این لقب بوی بسبب دو روز کاه نماند و چون ایام حیات وی متقارب شد حضرت ملائکه عظام و ارواح کرام بصد فراد لیس الی خراسید و بعضی از بلا و شام مدفون کشت جان را بدیکو شد سپرد و راه فیدا و از مکس انکاه چنان پایان سپرد چند بن هزار نیاید بپایان سخن از این شمار ذکر اشموئیل پیغمبر شرح قصه اشموئیل پیغمبر است که چون در ایام نبوت ان عالی امام علیه التحیه و السلام ضعف و فتور باحوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاده عادی مخصوص غالب کشته همت بر قلع و استیصال ایشان کماشتند و تفرق و پراکندکی بهود ان واجب داشته بهره غارت و نهب و تاراج و قتل لازم شمردند و حالت ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبر زاده و ملک زاده به بارخد بردند و بقیه السیف خراج خور بنیه نهاد ند ان جماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری را سئل طلبیده تا معاونت و هدایت او برفع ذلت خصمان و دفع رسم عدوان مشغول شوند و با اعادی الملت حرب جاودانه نموده و شر شر ایشان از خود و منضوع سازند و دران روزکار از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی عقیم که او را چنه کفتندی شوهرش سمی بالغان اینطلا وی بود و چون اوقات زیارت و طواف بیت القدس بود بهر دو باتفاق یکدیکر بقدس رفته و حاکر دو در انجا مسئلت فرزندی میکرد که لایق تربیت شده بمبالغه و الحاح بسیار نمودند تا آنولا عالی امام بر کرسی امامت متضرع و زاری ایشان را بسمع رضا رسانید و دعا جابت بنفس ایشان امد فرموده و دعا کرد و حضرت یکریای بجای مستحکم بنهادند و بغان بانکوخه خوکانه رفت و در شب حنه اشموئیل حامله کشت و چون فرزند بزیور تمکن شده و مدت رضاع بسر آمد و دیرانجه مدت عالی امام آمد وزیلا بیت المقدس ضبط تورته و متابعت عبادتی اسرائیل باز داشتند و او ملازم عالی امام بود و بشرایط خدمتکاری عبادت

وطالوت اجباراً بزاکیل رفتند جالوت شد و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نمودند متخلف شده با ایشان نه و حالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت آمد
و چون فیستین مقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد واطاقتا الیوم بجالوت و جنوده برآورده اکثر از وی متخلف شدند و چنین گویند که از جمله چهار هزار نفر سیصد و سیزده
کس بیش نبانه بعد از اصحاب بدر و اصحاب طالوت هم مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدق حال خود ساخته قاصد جهاد جالوت گشته و طالوت با ان دلیران صف
بر در که در شجاعت و جلادت سرآمد اهل روزگار بود و هفده نیزه خویش بحضرت واجب الوجود مرفوع گردانیده گفت ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین
و چون جالوت قلب سپاه طالوت را مشاهده کرد و خار آمدش که در برابر سیصد و سیزده کس صف آرای کرد و لاجرم تفرج خویش انبک جنبک ساز کرده بر سر ایشان تاخت و سلاح
جنگ بخود بست کرده بمیان میدان آمده و طالوت را مبارزت خویش خوانده گفت اگر طالوت خود بیرون نیاید دیگری خصم آید تا با یکبارگی کمر از طالوت و لشکر او بشکنم
زبان و نداء در داد که هر که مبارزت جالوت پای در معرکه نهد و شراره او دفع کند دختر خود را بوی دهم و دست حکومت و مملکت خویش منبسط دارم و هر چند این سخن را مکرر گردانید کسی
هیچ صولت و شوکت جالوت جواب نداد چه او بکاوی بود در نهایت جسامت و جلادت و جرأت و جسارت بنظیر و عدیل مذکور الامر داود از کناری در آمده و مقاومت
جالوت را متکفل شده میان میدان آمده و سپر و شمشیر بدیان بنیاد ذکر بدایت حال داود و دین ایشا و رفتن او در برابر جالوت و سرخ روی و
سرافرازی از معرکه بیرون آمدن داود نبی از اولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبر است و ایشا پدر داود و بقولی پسر و هشت و پسر دهم داود بن ایسی از همه خورد تر و از همه جثه
تر کوچک ترین اولاد خود بود و باشارت پدر فلاخنی و توبره بر شانه گوسفندان میکرد و داشت آورده بود که روزی بمیدان آمد و گفت که شانک فلاخن من بهتر
چیزی که سر شانه را بدان درهم آورد ایشا گفت چنان معلوم میشود که پیغمبر خدا شود روزی مطلع تو خواهد کرد و بهتر توجهی دیگر گفت که امروز در میان اولاد ی عالم هیچ شیری بدم
دام و دران شیر سوار نشده که گوشمالی از اگرفته و وی مطاوعت من نموده بدرش جواب داد که حضرت والد معظم مرتبه صبر تو کمتر از شجاعت تو نمیداند بازو نوی بدو داد گفت که چون
میان جبال سیر نمود و تسبیح میکوید کوهها دران را مرا من موافقت مینمایند ایشا گفت که بشارت باد ترا که بخشنده بهمیت خیر و کرامتی چند از زانی خواهد داشت طایفه اثار باب تاریخ گفته
که چون طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشموئیل رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد که چون قسمی وی را دیدی بسر او دهنی روغن
محل خود دسیلان نمود و مانند تاجی بر سران نیک بخت بایست و فلان جوشن بر قامتش دراز باشد و نه کوتاه و باشموئیل بخانه ایشا رفته پسران وی را طلب داشت و ایشا و
پسر خود دراز را باشموئیل حاضر کرد اند و مجموع ایشان جوانان زیبا طلعت خوبصورت بودند یکی از انها بصباحت خد و شمائل قد و طول قامت و ضخامت خلقت از سا
اخوان تمیازی داشت باشموئیل بخاطر گذرانید که غالبا قاتل جالوت جوان خواهد بود و چون باشموئیل امتحان نموده علامت منصب پیغمبری در وی مکرر مشاهده کرد بایشا گفت که پسران تو
اینک مختار الناس علی الحسن و الجمال و انی لا اختار لعباد علی علام القلوب باشموئیل مناجات کرد که یا رب فرزندان ایشا را مورد مرحمت و مخصص موعود را در میان ایشان نمایان
وحی آمد که اورا ولد دیگر نیست گفت این خطیر جواهر بوی بهت باشموئیل ایشا گفت که فرزند دیگر خود را نیز حاضر گردان ایشا گفت که دیگر پسر ندارم باشموئیل گفت که حضرت عالم الغیب الشهادة مرا خبر
تراز فرزندی دیگر هست ایشا گفت من پسری کوچک دارم که بنا قصر غایت رقت عینین و عدم جمال ظاهری او را در میان خلق نمی آرم و اکنون در فلان موضع بگوسفند چرانیدن
مشغول است باشموئیل وحی توجه بدانجانب آورده بوادی رسید که ایشا در آنجا سیر قتیه داود را دید که هر نوبت دو گوسفند بر گذشتند از میکذرانید باشموئیل نبوت در دل او
مظهر موعود است انجا نزد او رفته سلام کرد و قرن مذکور را بر سر او نهاد و دروغ معهود را از اهل کند و روغن از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سران سعادتمند بایستاد و
جوشن بر قامت بهایونش راست آمد بعد از آن باشموئیل از داود پرسید که در این ایام هیچ امری غریب شاهده نکرده گفت امری بدین واقعات وزنی شنیدم که گفت ای داود مجرم
بر دون ام که فلان دشمن من قتل کرده مرا بر گیرد که مرا بکیفر آنکار خواهم آمد نزا بر توبره نهاده دم و آنکی دیگر نیز مرا می گوشم رسید که من مجرم موسای ام که فلان دشمن را من کشته و همچنین از
شکی دیگر صدائی مسموع شد که من مجرم داود ام که جالوت را بسبب من قتل خواهد کرد و باز آمد و سنگ خالی آوازی آمد که مرا قتل جالوت معاونت خواهیم نمود و سنگ گفت که هر گاه
با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی بیفکن تا داود را بیاری خواهم بخشت چون این سخن بگفته سنگ خود را توبره نهاد و مجموع با هم متصل شده یکدیگر گشتند باشموئیل این
سخن را استماع نموده گفت ای داود دلخوش دار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست تا یکدیگر این حدیث گوشید و زبری از این اسرار مطلع نگردانی چون مقاتلین حکایت را
بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بوده مداوا بجثه ایشان چیزی انطلوت میبرد که ناگاه از سنگی ندای بگوش داود رسید که ای
داود مرا بردار که من مجرم آنستم که فلان دشمن خود را بیاری من هلاک [illegible] داود گفت که من مجرم موسای ام که جالوت را بمن قتل خواهم کرد و نزا بر توبره نهاده و چون قدری
چند رفت از سنگی دیگر ندای شنید که ای داود مرا بر گیر که من مجرم یعقوبم که فلان دشمن از اعدای خود را من کشت و از تیز بر شانه بجز اول منضم ساخت و بعد از لحظه از سنگی دیگر بانگی
دیگر مسموع و گشت که ای داود مرا بر گیر که مجرم ابراهیم ام که دشمنان خود را بوسیله من قتل رسانیده داود از لشکر تیز بر شانه توبره نهاده و چون بلشکر گاه رسید منادی ندا میکرد که ملک
میگوید که هر که بر مبارزت جالوت مبادرت نموده و در قتل او در دختر خود را با وی سپرد و او را در ملک خویش سهیم و شریک گردانیم چون این ندا بگوش داود رسید
با برادران خود گفت که چیزی را شنیدم بر ابر جالوت کشیده و او را بقتل رسانیده و الا ملک و شریک ملک سی شوم بر ارزش نگذارد از توهم خون و عدم عقول این سخن
میگوئی آخر غیله یکه بیچکس تا بمقابله جالوت ندارد و گفت من مجرم که جالوت را بقتل رسانم برادرانش خاموش شدند و او از خیمه خود عازم میدان گشته

بخصومت برادران نزد کنبه رفت بر کرسی ملک عرضه دارکه یکی که قدم در میدان رزم طالوت نهد و دلاوری و آزمودگی بپایه سریر طالوت جا نشسته مردم و شاه
بمجلس محاربه جالوت بافیون لشکر دالاسپری از بنی اسرائیل ملک حضار را دعوت داد و حکم داد تا از حال این حضرت استفسار نمود و داود گفت ای ملک اگر تو بوده و فاسیکنی بهمین لحظه جالوت
با لشکر کش متهور میکرد دانم طالوت این جنایت را عجب نمود و گفت تا این غایت حشه و ضعف نبیند چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شبه بدالطیش قوی هیکل است و تو
هیچ در طلوع و ضرب خود را آزمایش کرده جواب داد که در وقت حاجت هر گاه که سبعی از سباع ضاره مانند شیر و ببلنگ قصد گوسفندان کرد بهر پنجه زور آزمای دشمن درنده
جسد شرا از یکدیگر جدا میساختم و بمیو سا طستیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میکردانیدم و چون طالوت داود را بحرب جالوت بحد یافت اسپری جوشنی بوده داود را در بحر جالوت
فرستاد و گویند این جوشن همان بود که شموئیل بطالوت سپرده گفته بود که بقامت هر کرا این درع راست آید جالوت بدست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمده طالوت
ازین صورت شاد و مانگشت و چون آن ملند مرتبه برسب سوار شده قدمی چند پیش رفت جمعیت نمود نه از سهب فرو گذاشت و جوشن را تزه ملک فرستاد طالوت و مخصوصان
او گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده از جنگ پشیمان گشت و طالوت داود را طلبیده گفت از سبب فرستن سلاح پرسید حضرت نبوی فسنه مود که من مقاتلیتم که با سب سلاح
جنگ کنم اگر اشارت فرمائی بر سم عادت خویش پای میدان محاربه بنهم ملک گفت اجتهاد رزمت پس او را بفلاخن و توبره و عصا و بر ابر جالوت رفت و از وی پرسید که
بچه مهما ده جواب داد که مدام با توحاربه کنم و دایما زنها و توبرا رم جالوت برسبیل استهزا و سخریت گفت که کیم سلاح جنگ خواهی گرد و چند که قوت و توان تست این عصا را بمن بزن
داود اشاره بفلاخن کرد و بعد از قبیل قال و جواب و سوال او دست مبارک بتوبره برد و آن سه سنگ یاکه مجموع یک سنگ کشته بود از آنجا بیرون آورد و در فلاخن
نهاد و بجانب جالوت انداخت و زبان بحمد ملک منان بکشود و در ان حال ملائکه و وحوش و طیور و شجر و مدر بلوفقه او تکبیر اند چنانچه ولوله در زمین و زمان افتاده و از هیبت
باهیبت سماع حاصل رسید و فزع و خوفی قوی دلهای ایشان استیلا یافته با دی صعب بر وزیدن آمد و خود جالوت که بر اثر صدمت علل بود از سر زمانی مبارزش در ربود و آن سنگ
در پهلو به قطعه منفصم گشته بکطعه از ان بر پیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت و از قفای وی بسیرون آمده از سهب در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه میسره
متوجه شده و مخالفان دین منهزم گشته بنی اسرائیل تیغ بید ریغ در اشان نهادند و داود خود را بکیفیه جالوت رسانیده سر او را از بدن جدا کرد و پیش طالوت آورده بر زمین
افکنند و اهل توحید فرح و مسرت بسیار از فزوده و مظفر و منصور بدیار خود معاودت نمودند و بعد از چند روز داود از طالوت التماس کرد که وعده را وفا فرماید و چون ملک از
گفته خویش پشیمان شده بود این حدیث بر وی گران آمد و مع هذا ملک بداد و گفت که من بر سر سخن خویشم اما مهر و مهتر من بخلاف مهرهای دیگر بنات اناث ای و زگار بهات و چیز دیگر
باید داد و کیفیت آن بر اطلاع فرمود و طالوت جواب داد که زبان بسعید تعرض اعدای دولت و زافزون دارید یه حاضر باید کرد انید تا مهتر خود بسیم و طالوت ارکان چنان بود
که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب شته کرد و چون داود تا این سخن استماع فرمود بنیت جاودانه شد جیش چرا رامنهزم کرد انید و جمعی را بستگیر کرد و زبان
بسعید تعرض ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت بمجان و قضیه داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل و خدمت شموئیل نزد طالوت آمده و را ملامت بسیار کردند ملک طوعا
و کرها یکی از مخدرات جمله عصمت را بزنکاح از دواج حضرت داود کشیده و ذکر او را در السنه خاص و عام و ایر و سایر شته مجموع بنی اسرائیل در مقام طاعت محبت او آمدند
و ولای او در ضمایر اقاصی و ادانی مستقر یافت و از این جنایر چند بر طالوت التهاب یافته تا شموئیل در حیات بود مجال هم زدن نیافت بعد از وفات آن حضرت
خوف انتقال ملک بیکی از پسران خود کفت که دولت حکومت از خاندان ما بدودمان دیگر انتقال نماید و بسر طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق او و
چگونه تجویز این صورت توان نمود منع موثر نیفتاد و پدر بر همان در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر او را اکاه کرد که ملک در قصد او و بعد از آن نسبیه
کنی نامحافظت جانب خ و کند و بعد از ان طالوت در باب قتل داود با وزرای خاص خویش مشورت نمود و بشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو در این میانه سعادت نماید
طالوت بخانه قرة العین خود آمده با وی گفت که پدر تو مطلبی دارد که انکشاف جمال آن موقوف بیاری و معاونت دختر پسیه کران که مهمات تمام بسم سعی و جنا دور تحصیل
مقصود تو منبول دارم گفت قتل شوهر تو او د دختر جواب داد که ای پدر تیر سم که داود از این معنی وقوف یابد و مکر و عداوت بر میان بسته ترا بهلاک گرداند طالوت گفت تو
شوهر را از من و دستور میدار دمن به تیر سیب در دفع او با من موافقت نمیمائی دختر گفت که تبدیر تو ان در هلاک او دسعی نمود من و من در این باب جیله اندیشیده ملکرا بمکام موافقت
خرد ار سازم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل گشته مرجعت نمود و اوائل هفته شوهر را از قصد بدا علام فرمود تا از شر او حذر لازم واجب داند و بعد از
اندک فرصتی با ستصواب او دشبی از شبها بمقدار قامت دمی مکی پر شراب کرد و جامهای آن حضرت را بپوشانیده بر سریر بکذاشت انکاه بنجد مت پدر شتافته عرض
داشت که داود را شراب بسیار دادم و اکنون در سریر خویش در خواب و کویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و چون طالوت بر صورت اطلاع یافته فرصت
غنیمت شمرده با شمشیری چون قطراب بر بالین داود آمده مرتبی چنان زد که جامه را با مشک و نیم ساخت و چند قطره شراب بر روی طالوت رسیده گفت خدای بر
داود رحمت کناد که در خمر خوردن طریق اعتدال مرعی نداشته است و کیفیت ندامت طالوت از این حرکت و عدم مذامت و عاقبت کار او روایات مختلفه مظنر سیده و بر ابر
بعضی از انها اکتفا میرود و تا موجب تطویل نکرد و جمعی گفته اند که چون طالوت کان بر دک داود بر دست او کشته شد همان لحظه پشیمان کشت و قصد کرد که شمشیر بر
بر سینه خود نهاده فرو برد و دختر شرا نع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از کشتن داود پشیمان کشتم چه میدانم که میدانم که

چه شنیدم که بنی اسرائیل با مقام او مرا هلاک خواهند کرد و جبار متقم بر من غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را بکشتم تا گناه من کرده و دختر چون کریه و اضطراب پدر مشاهده کرده گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استماع نموده دختر را آواز داد تا آواز او نشنود که مخفی گشته بود بیرون آمد با طالوت گفت که من میدانم که تو با داود شیطان بدین عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای عزوجل جزای این فعل تو رسانده مرا در آن تقصیری نیست و نخواهد بود از نقادت مروت است که چون طالوت جرم کرده داود بقتل آمد از خانه دختر بقصد خویش رفته فارغ البال نشست و در شب دوم از این قضیه داود با دیالمین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود بالای سر و یکی در پایان و دو تیر دیگر بر جانب یمین و یسار او فرود آورده برفور باز گشت و چون صباح شد طالوت از خواب برآمده تیرها را بشناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل پر درد برآورده گفت ایزد تعالی داود را بیامرزد که اگر میتوانست هرآینه مرا بقتل میرسانید چنین گمان کند که داود را قصد قتل کردم و بعد از قصد و چنین جریمه یقین بر من لابد گشته بیهیچ درنگ سر بنیه و داود بعد از ان پوشیده و پنهان در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجه ان حضرت آواز موت شهر و میان مردم شایع گردیده مستولی گردید روزی طالوت داود را در صحرا دیده بهب اغضب وی برانگیخت داود گریخته فلک در وقت فرار بر او نرسیدی در دو یدن آمده از نظر آن جبار غایب گشت و غباری رسیده در انجا محقق شد و همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در آن غار تنیده و طالوت بعد از نحوی بر در آن غار آمده چون نسیج و اثر عنکبوت را دید محروم و ناپوس بازگشت و پس از مدت جوانمرد را امر فرمود تا داود را طلب داود و مجاهدان شنود و بواسطه امثال این افعال ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و ملامت در باره طالوت دراز کرده او را از فرض داود و منع سیفرمود و مدتها بر این غضب بر مزاج طالوت مستولی یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و چنان که پیوسته بعد اوت اهل و انس مفارقت و مباینات مینمود و هر کجا که گمان بردی بسیخ قهر آرایش در آوردندی تا سجدی که عورتی را زنده او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عظیم شانه بروی منکشف شده بود و طالوت آن ضعیفه را بدست تا بقتل رساند و سر هنگ صلاح در کشتن آن بیچاره ندید و او را در خانه خویش پنهان ساخت و چون مدتی بر آنحال برآمد طالوت از کرده خویش پشیمان شده روی جزع و ناله آورده هر شب در کوی و سرا نها گشته با فغان و زاری قیام مینمود و میگفت که داند که توبه این بنده عاصی بمقبولیت مانند تا شبی آوازی شنید که ای طالوت گردی اگر توبه کردی از روی کار علما و احبار بنی اسرائیل بر آوردمی اکنون آمده باید ای ما اشتغال نمائی و نگذاری که مردمان نیز لحظه آسایش نموده آرام گیرند این چه لعنت که زنده و مرده از دست تو در زحمت اند طالوت را انچنین حزن دانده زیاده شد و کار بروی سخت گشت و سر هنگ مذکور را بروی رحم آمد گفت ملک طالوت گفت افعال ذمیمه خویش عظیم و نادم انم که توبه من قبول اجابت افتد ان میباید نمود اگر میدانی که عالمی در تسلیم زنده مانده است راه نمائی کن تا حقیقت حال را از وی استفسار نمایم سر هنگ جواب داد که حال تو شان آن بادشاه میماند که در اثنای حرکت بقریه رسید و خروسی بی هنگام بانگ کرده فلک خشمناک شد و حکم فرمود که هر چه خروس در آن قریه باشد سرش از تن جدا کنند طاوسان بغیر نموده و عمل نموده و فلک در وقت خواب فرمود که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازند از انجا رحلت نمایم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امر است محال چه تو بهنگام غضب یک خروس را بانگ روی تا بوقت خروش او ترا بیدار کردانیم طالوت را از نجا بیت مضطرب از دیاد پذیرفته سر هنگ بعد از انقضاء مدتی از روی کمین بعد بر بشان این حرکات اقدام نمایند تجات عورتی که سابقا بقتل وی ماموره شده بود اعتراف نمود طالوت با آن عجوزه طاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار فرمود عجوزه گفت من اینچنین را شنیده ایم آنا بسر قبر اشمویل رویم که امکان دارد اینکار را بانجام رساند طالوت و پیره زن و سر هنگ بمقبره اشمویل حاضر شدند و آنحضرت بعد از مناجات بدرفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشمویل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی و بدن افشاندن گرفت و چون آن سر کس را دید و تعجب نموده پرسید که کی قیامت قائم شده است گفتند نی اما طالوت را قضیه دست داده و مشکلی روی نموده بنجا بود که از تو معلوم فرمایند که توبه او را می پذیرند یا نی اشمویل فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نمانده که بر آن اقدام ننمودم و هر چه کرده بود مشروح باز نمود اشمویل پرسید که چند پسر داری گفت ده فرزند دیگر دارم اشمویل فرمود که توبه تو منحصر در آنست که ترک مملکت کرده از سر اسباب جهانداری بر خیزی و با پسران خود روی بجهاد و غزا نهی تا مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار مصیبت ایشان را تجرع نمائی و بعد از آن چندان حرب کنی که تو نیز بدرجه شهادت رسی و چون انچه فرمودیم بجا آری شاید که حضرت باری تعالی توبه تو بپذیرد و رحمت کند اشمویل سخن بدینجا رسانیده در قبر رفت و بحال السکاوت نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرده و از غم انکه فرزندان با وی موافقت ننمایند اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاده و تا روزی از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ برند همکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جانها نثار تو باد مقصود از این سخن چیست طالوت از حدیث انابت خویش و اشارت اشمویل شمه بیان فرمود و فرزندان گفتند انگ المقتول کفت بلی گفتند ما حیات خود را بعد از تو نمیخواهیم و هر چه فرمائی از بلیب نفس بجا آریم و طالوت تا مشاهده احوال و عزم شده حکم فرمود تا ابواب خزاین مفتوح ساختند و تهیه اسباب حرب نموده روی توجه بمقابله و مقاتله کفار آورده و چون طاقی فریقین دست داد اول فرزندان او یکیک بمیدان در آمده شربت شهادت نوشیدند و آخر همه طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار گرفته اعالی و ادانی کرمطاوعت و متابعت او بمیان بستند ذکر رسالت و خلافت داود بعد از انقضای ایام اشمویل و طالوت خلعت نبوت قضای سلطنت بر قامت داود راست آمد چنین گفته اند و بر تبه سیم که بروایت اول چهار بار نظر حرست و محافظت اسمیه نموده و ان حضرت جامع بوده میان رسالت و ایالت و قابض و نبی انسطی قال الله سبحانه و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق آیه و چون در

و بر خلافت منتقل گشت حضرت باری عز و علا به ترددل رنجور که مشتمل بر مواعظ حکمیه بود او را مخصوص گردانید چون صوت او بر تبه بود که هر که آواز آنحضرت شنیدی شیفته و بیقرار گشتی و گویند که وحوش صحرا و دوندگان هنگامی که می شنیدند و هم بهایم و سباع در حوالی او مجتمع میگشتند و از هیچ یک دیگری مضرتی نمی رسید آورده اند که چون انس و جن بطاعت داود مشغول شدند و ایشان را استماع آوازه ی محظوظ و بهره یافتند شادی بر حسد و کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته در تسطیر آمد و شیاطین را جمع کرده پرسید که صرف قلوب خلایق از داود بکدام حیله دست دهد و بچه تدبیر اختلاط مردم بوی کمتر گردد بالجمله جوابها دادند که در بین نوازیدن داود ناگاه شیطان کفت در اختراع صوتی باید کوشید که بآواز او مشابهت داشته باشد و خاطر را بتمامی فرا رباید ابلیس بترتیب بربط و مزامیر و سایر آلات لهو مشغول کشت و مدتها بعد از آن همه را مشغول کرده مردم را از جاده ی مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افکند و چون بحضرت داود رسید که داود پیغمبر بسیار عبادت و کثیر البکا بود و مشغف بر ضعف و فقرا و ایتام و ارامل اکثر اوقات صوف پوشیده و متفکر وار در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار نمودی که داود با خلق چگونه معاش میکند و مردم از کجا رضای حسنه یافته و صفات مرضیه پیغمبر مرضیه او کدام است روزی فرشته در هیات مسافران بر وی ظاهر شده داود پرسید مسلمانی از کیفیت حال خود و استعلام نمود او کفت که داود بهترین افراد بشر بود اگر کجخصلت نبودی کفت که آن کدام است فرشته جواب داد که خوردن آواز بیت المال مرتب داشتن و محتاج خود را از آنجا تمام کردن داود خنده شده از حضرت عزت مسالت نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او و عیال از آن بحصول پیوندد ملهم توفیق داود در اصنعت زره فتن بیاموخت قال علیه السلام قال الله تعالی لداود انی علمتک صنعة لبوس لکم فهل انتم شاکرون و بعضی از اهل علم کفته اند که داود جهت طلب دنیا و تحصیل مال زره نمیساخت چه انبیا از این صنعت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات وی زیرا که آهن بدو دست مبارکش لسان موم نرم کشته بدستیاری یک مسمار و غیر ذلک بساختن و دفع اشتغال میفرمود غایتش آنکه محتاج او بدان ترتیب می کشت و آنچه از معاش حضرت فاضل می آمد تصدق می نمود و مشغولست که چون داود بکفتن تسبیح و تقدیس مشغول میشد جبال و دواب و بر و بحر با وی موافقت مینمودند آورده اند که ایام حیات خود را بر چهار قسم منقسم کردانیده بود یکی روزها علما و اهل دانش بمصاحبت و رزیده بدرس و تعلم مشغول کردی و روز دیکر در مسند قضا نشسته بر راستی در میان خلق حکم کردی و روزی مناجات و عبادت خلایق عالمیان بر وحشی و روز دیکر بزنان و اهل بیت خود و ساحتی مشغولست که نوبتی معروض بارکاه احدیت کردانیده که مارب در ملک تو چکونه معاش کنم که رضای تو باشد خطاب آمد که باید بسیار زره بایکنی و هر که مراد دست دارد او را دوست داری باید که حکم تو بر سایر خلق جهان جهان صادر کردد که بر نفس خویش و فرزندش مراد و غایب خویش اخراز و اجتناب واجب شناسی و اخبار وارد است که حضرت ملک مختار سلسله داود و عنایت فرموده بود که بکطف آن پیغمبر که عوام آنرا کهکشان مینامند اتصال داشت و جانب دکر شش چنان قریب بود بصوصه جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید و آن سلسله شش آهن و ملون آتش و نظری آمده و هر کاه که حادثه از آسمان نازل شدی آن بحرکت آمدی و صوتی از وی صادر کشته بسمع داود میرسید و کیفیت واقعه را معلوم میفرمود و هر صاحب دردی که دست در آن زدی از بیخ و الم شفا یافتی و بعد از نقل آن حضرت بسرای آخرت نبی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع دعاوی خصومات بتوسط آن میکردند و چون صاحب حق و صدق دست دار از کردی سلسله در محل خود توقف نمودی بقبضه اش در آمدی و ظالم و دروغکوی بنا برا کز بجانب علو سیل نمینمود و بساس او فایز نمی کشت و مدتها بهمین منوال میکذشت تا شخصی مکری پدید شده سلسله از میان ایشان مرتفع شد و صورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهری قیمتی با منی سپرده بود و عند المطالبه امین منکر شد صاحب ودیعت کفت که حضرت سلسله بیا بم امین مهلت طلبیده و در عصائی مجوف آنعاصی جواهر را تعبیه کرده روز موعود مدعی مدعی علیه با اشراف اسباط نزد آن سلسله حاضر آمدند صاحب ودیعت دست در از کرده سلسله را کرفت و همه معلوم شد که در دعوی خویش محق است انکاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داد که لحظه این انکاه دارا من نیز دست در سلسله زنم و صاحب امانت عصا را بسته آن بر کرز و سلسله رفت و روی بآسمان کرده کفت یارب تو میدانی که آنچه مدعی من سپرده بود تسلیم او نمودم حالا دعوی آن بری است دست مرا بسلسله بسان این چنان کفت و دست دراز کرده سلسله را کرفت مردم از این قضیه متعجب شده هیچکس را در آزمان بدین موقوف نیفتاد و شیخ امین عصای خود بدست آورده بدین تزویر جواهر ثمین را ببرد و چون صبح شد هیود و سراز خواب برداشته دیکر سلسله را زدند و بعضی از مفسران کفته اند که تشدید و تشدید ملک آوده کریه و شد و نام کلکه و آغناه الملک و فصل الخطاب مشیر بآن ست که حشمت او حضرت بمرتبه رسید که شبی در محراب بعبادت ملک و هاب سر بردی هزار نفر پاس وی بسیار شدند و مهابت او در خاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند که با یکدیکر سخنی که مخالف شرع و عقل باشد کویند و کر وهی کفته اند که علت تشدید ملک آن بود که شخصی کی از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورد و داود بر وی دعوی کرد که کاو مرا غصب کرده و مدعی علیه انکار نموده داود از مدعی کواه طلب و استشهاد آن مظلوم از قاصت عجز عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما برو بدامن دین قضیه تامی شما بر وهمان شب داود در خواب دید که کوید دکفت که مدعی راست میکوید و مدعی علیه واجب القتل است و ایکش و چون داود بیدار کشت خود را بدید که بمجرد خوابی شخصی را چکونه تواند کشت بعد از انکه بسه شب متعاقب چنین دید مدعی علیه را طلبیده فرمود که من ترا میکشم آن شخص اضطراب نموده کفت در کدام شرع جایز است که مسلمانی را بثبوت جریمه بکشند داود جواب داد که من از جانب حبار منتقم بدین کار مامور شده ام و چون آمرد دانست که بخطاب نبوی قتل او واجب است کفت یا نبی الله من بواسطه غصب بقره مواخذه و معاقب نکشتم بلکه در زمان سابق بقره را صاحب بقره را ناحق بقتل آورده بودم و چون حضرت خلافت پناهی روح آن شخص رفیع المقدار را بر کز اصلی فرستاد چنین عظیم در ضمایر قرار کرفته همچکس را سزاوار نمی داند که با خلیفه وقت مخالفت و فساد نماید و مراد بحکمت او را آید که روایت ثبوت است و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه کشت برای رعایت اختصار بر ذکر آنها اکتفا میرود اول انکه

منصور و ازین لفظ سیان اجرا
ست بصارت باحکام قضا سیوم انکه علی بن ابیطالب کرم الله وجهه فرموده است که مرا و افصل
الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و یمین بر مدعا علیه ذکر قصه داود علیه السلام قال الله تعالی تلک حجتنا آتیناها ابراهیم
الحراب او دخول علی داود و فزع منهم قالوا لا تخف خائفتان از موحدان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل و مجلس او یکدیگر که روزی بر هیچکس از بنی آدم نگذرد که فتنه از دی در وجود دنیا پدید آید داود
باخود گفت که من در روز محراب یعنی در ایام عبادت جهد کنم تا بتسبیح و تقدیس از من صادر نگردد و از من چنانچه اراده او از ان متعلق بدان گشت که سهوی از آن حضرت صدور نیابد
و جمعی از نقلا اخبار آورده اند ابتلای داود آن بود که روزی مناجات میکرد که یارب من وصف تو خوانده ام که پیش از من انبیا را بعطایای اجسمه مخصوص گردانیده و من شنیده ام که
گاه باشد که دام عمل بستی عنایت نوشیده اند تا بدیشان اقتدا نمایم و از مواهب سنیه تو محظوظ گردم خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع عطیات مخلا گردانیدیم و ایشان در اکثر اوقات
صید شک نموده و سزاوار اصناف الطاف من گشته داود گفت الهی بایه متوجه من گردان تا در آن مصابرت نمایم و استحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی خداوندی رسید که یا داود
بلا برابر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه و در فلان روز حادثه بتجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم موعود دوشنبه آخر ماه بود و در آنروز داود و سپاه محراب
صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طایری بهیات کبوتر که جناح او از ذهب و خوافی او از زبرجد بشکل هدد و منقار او یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پاها از فیروزه
داشت از روزن صومعه در آمده پیش داود بنشست داود از حسن و لطافت آن کبوتر مستعجب شده باخود اندیشید که این مرغ اگر فته به پسر خود دهد تا موجب فرح و سروری گردد
و چون دست بجانب او دراز کرد تا بگیرد دشمن انکبوتر اندکی از دری دور شده و آن حضرت از وعده لازم الوفاء الهی غافل شده زبور خواندن را ترک داده برخواسته متوجه بجانب کبوتر شد و آن
طیر از روزن بیرون پرید و داود بر بام رفته باطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طایر بکجا رفته و درین اثنا دیده که بجانب بستان اوریا در پرواز است و داود بر کنار بام میرود
نظر او بر آن بوستان افتاد که چشم بیرونی صاحب جمال افتاده بر کنار حوض غسل میکرده و آن عفیفه چون صورت مردی در آب دید موهای خود را پریشان کرد و تا ساعت آنرا نیاراست
بوشیده چون حضرت نبوی بصومعه باز آمد بسیلی در خاطرش پیدا شده و کس از خواص خود را امر فرمود تا از حال آن جمیله استفسار نماید و بعد التفحص بعرض رسانید که التحمه
مکوحه او ریاست و اوریا در آن اوان در رکاب ثواب خواهر زاده داود علیه السلام بقلعه ربه بمحاصره قلعه اشتغال مینمود حضرت داود ثواب پیغام کرد که اوریا را بتابوت سکینه
قلعه فرستند تا باعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نماید و قاعده در آن اوان چنان بود که هر که با تابوت سکینه و مقدمه لشکر سیرفت چندان محابا نمیکرد که فتح دست بدهد یا کشته
میشد و چون ثواب مضمون پیغام داود را با اوریا رسانید و اوریا که از جمله مبارزان مشهور بود بقتل اهل قلعه اشتغال نمود چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت و ثواب فتحنامه را
باداود فرستاده و داود باز پیغام کرد که اوریا را بدستور معهود بمحاصره حصنی دیگر فرستند و ثواب بنابر فرمان واجب الاذعان او را بحرب قلعه دیگر نامزد نمود و اوریا بقلعه دوم نیز
مفتوح گردانید و در محاربه دیگر شهید گشت و در بعضی روایات آمده که او در جنگ اول کشته شده و اهل تحقیق و تفتیش میکویند که فرستادن ثواب اوریا بجنگ اقتال از جمله مفتریات
اژدیاب بدعت مر آنحضرت را چه انبیا ازین نوع حیلها و قصد با شره و سبز اند بلکه زلت آن بود که بنجاطر گذرانیده که اگر اوریا بالفعل سد او خلقه اوریا را در حبالهٔ نکاح آورد و در دنیا
و یکر آنست که زلت داود آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که سکوحه خود را طلاق دهد و او را جابت نکرد و بعد از ان بمنی رغبت خویش بر اهل عناد و شقاق در مقام
مقاتله و مجادله آمده شهادت یافت و ثانیا چون بالفعل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدت مخلفه او را خطبه فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرط رضا چنین
که اگر پسری از من متولد گردد ولیعهد و خلیفه تو باشد و حضرت داود بدین معنی همدستان شده آن عفیفه را در حبالهٔ نکاح آورد و سلیمان از وی تولد نمود و بعد از داود بپیغمبر
و پادشاه گشت چنانچه درین اوراق مشروح و مذکور خواهد شد انتهی و چون بدینجا رسید فاتحه برآمد و داود خالی الذهن بود و آنچه بعضی که از وی خطیئه صادر شده است حق عز و علا
شرف قبول را زانی فرموده و کیفیت آنکاهی بر صدور زلت چنان بود که روزی آن حضرت بعبادت و قرائت زبور در صومعه خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس به
حراست ای قیام مینمودند سوای پاسبانان معهود در آنروز کسی را مقرر نبوده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس انگذارد که بحجله خانه در آید و ناگاه دیده ورانتای انجال مسی را
پیش خود حاضر یافته باخود اندیشید که دخول این جماعت بخصوصت نبوده بر امر دیگر توانند بود ایشان گفتند سر شکس که ما را باهم خصومتی است پس حکم کرد میان ما براستی و دیکه مسلم
لکن و ما را راه راست بنمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط داود با خود گفت که
ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و لی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب بدرستی که این برادر من است و مرا و است نود و نه گوسفند پس وی گفت که این یک گوسفند را
بمن ده و غلبه کرد بر من در ان خطاب و از من پسندید داود فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم کرده است که نعجه تو را با نعاج خویش منضم ساخته و بسیاری خلطا بعنی شرکا بر
یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمان آورده و باعمال صالحه قیام مینمایند و ایشان اندک اند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض
الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و چون داود از حکم فارغ شد ایشان در دیکدیکر نظر کرده بجنبیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از چشم او
ناغایب شدند داود دریافت که این فرشتکان بودند که بر دلت او تنبیهی نموده باید کشید و چون ان حضرت فتنه زدند بخطا اعتراف نمود و با استغفار مشغول گشت و کویند چهل روز و شب
سر بسجود بر نداشت گریه ای نمازا بجنبید و ضو و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده کاکیا بهم رسید و در اثنای گریه و تضرع ندائی بسمعه که یا داود ان لقاء لیک
یا ستیدی و مولای خطاب آمد که زلت ترا غفو کردم و از خطای تو در آمدم فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لزلفی حسن آب آرباب تواریخ چنین آورده اند والعهدة علیهم

بعد از آن که گریه و تضرع داود را از حد در گذشت جبرئیل آمده بشارت مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشته گفت الهی هرچند گناه من آمرزیدی و رقم عفو بر جریده جرم
من کشیدی اما اوریا روز محشر چون کنم که بروی ظلم کرده ام و او را در مهلکه انداخته مخلفه اش را در قید نکاح آورده ام و تو حاکم عادلی فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند
حال من چون خواهد بود و وهب بن منبه گوید که چون داود صورت قضیه را معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب آمد که بر سر قبر اوریا برو و استحلال نمای که من او را بجهة تو زنده گردانم
و داود بموجب فرمان بسر قبر آمده ندا کرد که یا اوریا او را جواب داد که گفت کیست که مرا از خواب بیدار کرد و لذت را بر من سر آورد حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله بسبب
آمدن تو بدین مقام از بهر چیست داود فرمود که آنچه از من نسبت تو صادر شده است در گذار اوریا گفت آن کدام است داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت
ترا بحل کردم چه بنابر آن بفرادیس جنان قرار گرفتم و داود خرم و مسرور از مرقد اوریا بازگشته باز خطاب الهی باز رسید که ای داود من حاکم عادلم و در استحلال مجرد کافی نیست تفصیل احوال را با وی
شرح بایست کردن و او مراجعت نموده بسر قبر اوریا آمده ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب خوش بیدار میسازد حضرت فرمود که منم داود گفت یا نبی الله دیگر بار از بهر چه
آمدی گفت آمده ام از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود گفت ترا بجنگ از برای آن فرستادم که شربت شهادت چشی و من زوجه ترا تصرف نمایم اوریا جواب نداد و داود
سه نوبت طلب تجاوز و اغماض نمود آواز او مسموع نشد و چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر فشاندن گرفت و گفت وای بر داود در آن روز که موازین قسط نصب کنند و وای
بر داود در آن روز که داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داود در آن روز که او را با گناهکاران بجانب دوزخ کشند و در اثنای تضرع و بکا ندائی رسید که ای داود من ترا آمرزیدم داود گفت
یا رب تو غافر الذنوبی اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ای داود چون فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته دم مخاصمت
را بر طاق نسیان نهد داود گفت این زمان دانستم که مغفرت و آمرزش تو شامل حال من شد و هیچ دغدغه از ممر حال اوریا بخاطر نماند جمعی از ثقات گفته اند که داود بعد از این قضیه سی
سال دیگر زندگی کرد و در آن ایام نیز پیوسته خاطر خطیرش اندوهناک و ندیم ندم بود و طایفه را عقیده آنست که عطای سلسله مذکوره بعد از غفران زلت آنحضرت صدور یافت و داود
آنرا در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در میان امت حکم براستی میکرد و در حین حیات نبوت پناهی حیله که سبق ذکر یافت بظهور پیوسته سلسله مرتفع شد و بعد
از ارتفاع سلسله داود از حضرت باری بخشش و هدایت بامری التماس نمود که فارق باشد میان ظالم و مظلوم و مخطی و مصیب و حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که بشاهد و یمین قضایای عباد را
بفیصل رساند **ذکر شلوم بن داود ع** ناقلان سلف آورده اند که در آن اوان که حضرت داود بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از سجده بر نمیداشت امور مملکت
و احوال رعیت روی بخرابی نهاد و جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت عاجز گشت و اکبر
اولاد خاندان نبوت و احق بضبط ولایت توئی مملکت را تصرف باید نمود که ما بندگان مهما امکن در معاونت و فرمان برداری تو تقصیر جایز نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار
با تو درین باب عتاب فرماید جواب آنست که گوئی من بنابر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک نکنند این مهم خطیر را اختیار نمودم و چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواندند که
بسخن آن مفسدان همداستان شده و طرح اساس سلطنت افکند داود ع ازین معنی خبر یافته و کار پسر خود را مکروه داشته با خواهرزاده خویش ثواب و وزیر روشن رای که آن
یک در جرأت و دلاوری عدیلی نداشت و این یک در اصابت تدبیر مشار الیه زمان بود از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر از هجرت پدر خبر شد در قصد گرفتن او
سعی نمودن آغاز نهاد و آنحضرت وزیر صایب تدبیر را نزد شلوم فرستاد و وصیت نمود که این صورت را مخفی دار که ترا بسفارت ارسال نموده ام و از آنجا که کمال خردمندی تست
شرایط نصیحت بجای آر تا شلوم از مقام شقاق بسر حد وفاق آید و وزیر پرخرد نزد شلوم آمده بلطف مقال و اقامت دلیل معقول او را از مخالفت داود باز داشت و بحضرت نبوت بمقر
شرافت و کرامت مراجعت نمود و فرزند عاق از مهابت خلیفه باستحقاق فرار نمود و آنحضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العین را استمالت داده باز گرداند و با ثواب گفت که بجان او آسیبی مرسان و اگر
از تو صادر گردد یقین که ترا بقصاص خواهم رسانید و ثواب شلوم را تعاقب نموده دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست تطاول دراز کرد و چون مراجعت نموده صورت واقعه
را معروض داشت داود متاثر شده ثواب را بنابر آن کردار ناصواب بقصاص تهدید نمود و بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف بجای آورد چه ثواب سرداری دلیر و جنگ پردلی
با نام و ننگ بود اما در مرض موت با سلیمان وصیت کرد که در قتل تعلل جایز ندارد و سلیمان بعد از دفن داود بقصاص برادر و وصیت پدر بدین ثواب را از بار سر سبک گردانید
منقولست که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب میفرمود درین اثنا وحی الهی نازل گشت که ای داود در اوان قصد ابراهیم بذبح فرزند خویش من
با وی وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از انجاز وعده اراده من بدان متعلق گشته که ایشان را ببلیه مبتلا سازم تا عدد این جماعت کمتر گردد اکنون از سه حادثه یکی را اختیار کن حوادث ثلثه
یکی قحط است دوم استیلای دشمن سیوم نزول طاعون داود باحضار قوم فرمان داده از صورت واقعه اخبار نمود و ایشان را مخیر گردانید یهود گفتند پیغمبر و پادشاه ما توئی هرچه مختار تست مرضی
داود فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب رحمت و قطع ارحام است و تسلط عدو شماتتی عظیم دارد و هرگز اندک جمعیتی باشد تاب آن نیارد و نیز از وضیع و شریف اثر گذارد و در خاطر چنان خطور
میکند که خیر ما در آنست که در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم نمائید که وی ارحم الراحمین است و یهود نصیحت داود را قبول نموده آنحضرت فرمود
تا کفنها پوشیده با زنان و اولاد در یکموضع مجتمع گشتند و داود با علما و احبار بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس آمده سر بسجده نهادند و بتضرع و زاری اشتغال نمودند دعای آنحضرت
و احبار در آخر همان روز باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از رفع بلیه طاعون شمار مردگان کردند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد
هزار نفر قالب تهی کرده بودند سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا و چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند داود با ایشان گفت که حضرت

حضرت خداوند عالم جهانیان بر دولت شما و جمیع لشکری زیاد و از این نسبت که مسجدی در این پاک بنیاد کردی بنی اسرائیل کمر طاعت بر میان بسته داود در تمنّی مناجات نمود و خصوصاً
از روی حاصل شده انحضرت قوم بنا سیس مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام مشغال نمودند آورده اند که از همین مشترک بود میان طایفه زنی اسرائیل و مجرّع ایشان بنظر نفس دقوق خویش
گذشته الا قفری که در آن باب متاع نمود و قوم بخصوصت پیش نقد اگر حصّه خود را میدوستی بهاء شیم والا بخلاف قضای بود قال مسجد کردایم و آن شخص شکایت نزد داود فرشته
حضرت بنوی فرمود که مار ضای تو قطعه زمین تو را میخریم اکنون حصّه خود را بمجد میفروشی گفت بهر چه رای حضرت بنوت پناه قضا فرماید داود فرمود که اگر خواهی ترا بر کوه سفید و
مشتر کرد اینده بتو دهم و اگر زیاده از زمین خواهی آنرا نیز بسر انجام نمایم الشخص گفت که بمقدار قامت من در کردن زمین که تعلق بتعمیر دارد دیواری باید برآورد و آنچه طرف پرونیار کرده بمن باید
تا رضی شوم و داود اجابتی اسرائیل در صدد ادای بهای آن قطعه زمین آمده آن فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب والشهاده که بر سرا ضمار مطلع است میداند که سفوت جریمه از خزاین خود داده
ستر سیدارم تا از تمامت کنجهای دنیا و مقصود من از بنای مسجد سعادت بنای مسجد مشغول باید شد که من از بنهای آن محقر زمین که مشتم بعد از آن داود
با اخیا و اشراف قوم بنا سیس مسجد اقصی اشغال نمود چون دیوار آن بمقدار قامت مردی بارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که شما مشکور و شکر شما مقبول افتاد اکنون است زمین عبادت
بار کنید که این معبد عالیشان با تمام یکی از اولاد و بلندگان داود و ۲ تمام کردند با ذکر مناقب و آثار او و میان خلایق بر و زگار دراز ماند و مباشران آن اشغال عمارت را تمام کنانیده بعد از
فوت داود سلیمان با مرملک زمان در تعمیر مسجد اقصی سعی نمود و با تمام رسانید و چون صد سال و بروایت صاحب معارف صد و بیست سال از عمر داود گذشت و بعضی از علوّ
روح مطهر او با مرفاد حیات بجنّت جاودان شتافت و بقول خزانه و الله ارسن قبل و من بعده و سبب این جنبه گویند که در روز شدید الحرّ جناب آن حضرت را بر داشتند و مردم از شدت حرارت
هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان بردند و سلیمان بجمیع طیور را فرمان داد تا بر اجنحان خود سایه افکنند که بار احال بجا خلت نماند و چون خلق از این صورت بتنگ آمدند باز سلیمان فرمود
که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشته طرف دیگر را بگشایند تا باد در خلایق نیفتد گرفت آورده اند که آنروز چهل هزار نفر از مسلمانان بآفتاب شهید شدند و عدد عوام
را بغیر از خالق الانام کسی نمیداند **ذکر سلیمان بن داود علیهما السلام** اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت سلیمان از بنت حنانا متخلقه او یا بعد از قبول
توبه داود اتفاق افتاد و داود او را صبی و مبدا نشود و نماز ناصیه همایونش امارات اقبال لایح بود و علامات دولت ظاهر صورتی خوب و سیرتی مرغوب داشت و در زمان صغر سن و
داود در امور کلیه با وی مشورت نمودی و هم در آن ایام چند چیز عجیب از و صادر گشت که داود را بر عقیده رشد که تقریب بر معارج مرتبه نبوت و سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن
ایراد این حکایات کمال فطانت او بوضوح می پیوندد اول آنکه داود بنی شخصی را فرمود که با حکام قضا اشتغال نمود و مهمات برایا را بمقطع برسانیده باشد و در بین اشتغال زنی زیبا
که در حسن و ملاحت همتا نداشت بواسطه دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی از غایت جمال او گشته چون زن بخانه خود مراجعت کرد مسدر را از آن جمیله و ساده
خواستگاری نمود و عفیفه دست رد بر سینه ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا میل به تزویج نیست و قاضی بی دیانت او را بزنا دعوت کرده **فصیحه** چنان فرستاد که من را طلبی
از بین فصل شنیع دور م و چون آن مستور با رتکاب فحشا تن نمیدهد اشغاله بس صاحب شرط بر دو سیان وی و صاحب شرط بدستور مذکور قبیل و
قال و طلب و امتناع روی نمود و بعد از آن بصاحب سوق التجار کرد امیر با از بیم طمع فاسد در میان آورد و آنچه در حق قاضی کرده بود صاحب التجار جواب داد و بر دو حاجب امیر مثل
پایان سابق یافت و چون انگشت بیک حلقه فتح الباب وی نمود و اخق خویش گذشته در کنجی نشست و قضارا روزی قاضی و آن سه مفسد دیگر در مجلس مجتمع گشته از هر باب حکایتی میگفتند تا سخن
بسحر بکر آن جمیله شده و از خویشتن داری و استغنای او داستانها زده و اتفاق نمودند که حیلی باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا ما از دغدغه وصال و سودای اتصال او فارغ شویم عاقبت راست
ایشان بر آن قرار گرفت که گواهی دهند که آبیکا و سکیدار و دو باوی بنا شرت میدهد و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند و اینچنین شکایت کردند که امسا بقه چرچه شاه معروض رای گردانیده
داود ۲ مقتضای سخن ایشان را بظاهر چنانچه در شریعت موسی مقرّر بود حکم بر سم آن مستور فرمود سلیمان در کمین این حکم ایستاده از انجمله بیرون آمد و صبی از کودکان و طایفه که در غرفت و ملازمتش معروف
نشده موافقت نمودند و بعد از خروج از مجلس بدر دیگر محلی نشست و کس فرستاد تا جماعتی که بر جرم آن محدّره مامور شده بودند در تقیید توقف ننمایند آنگاه یکی از ضعیفان را مرفرمود که بشاله آن مستور
که در مجلس داود قرار کرده بود بشت جهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند چنانچه آن جهار طفل در محکمه داود در آن غفیفه گواهی داده بودند بعد از ادای شهادت آن جهار کودک را
از هم جدا کرده یکی را نهایا طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاهست او را گوشه فرستاده و دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سئوال فرمود گفت سرخ است و همچنین
ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده استفسار نموده چون اقوال کودکان را در باب لون کلب مختلف یافت فرمود که ای فسقه فجره مرا میخواستید که بغیر حق حکم کنم که صالحه و مسلمه را سنگسار کنند بعد
بعد از آن بکودکان دیگر گفت که این گواهان دروغ را بکشید و همان لحظه یکی از غلامان داود بصورت واقعه را بداد و بیاندند آن حضرت آن حضرت را شاهدان شنوده فرمان داد میان ایشان
تفریق کرده از یکدیگر بدان و قوف دیگری طلب تعیین لون سگ نموده چون اقوال شهود هم مخالف بود حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که بجزای کردار خویش رسانند و کودکان را بکنار
نهند و دیگر آنکه دو عورت که بر یک طفلی داشتند روزی بجانب شستن جانب صحرا رفته بودند و از قضا زنان غافل شده یک طفل از کرک خورده و آن ضعیفه طفل باقی را مانده منازعت کردند
یکی گفت ثمره فواد منست و دیگری نفیر برآورد که قرة العین با و خود است عاقبت بخاصمت نزد داود فرستادند و حضرت بمقتضی آنکه یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل
تعلق بنبوالید دارد و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان از چشم برایشان افتاده پرسید که بعمر خدا همتم شما را چگونه بمقطع رسانید یکی از آن دو عورت صورت واقعه را مسرد داشت
سلیمان کار دی طلبیده گودکرا بگرفت پرسیدند که با بیچاره کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفی میدهم یکی از آن دو زن بقطع رضی شده دیگری دست قناعت

گفت ظفر اسلیم و رفیق من نامی بن فعل امد استان پسر سلیمان فرمود که فرزند ازعزتی است که در کریمانه بتصنیف وی رضا نداد و این حدیث معروض داود گشته از کاست و او را بشنید خود تعجبها نمود و بگرانگه داود و سلیمان و سیر بودند که گذر ایشان بر قومی افتاده گوسفندی در میان انجماعت بود که او را بانگ الدم میکردند داود او را نام اصلی انگوک پرسید جواب داد که بغیر این نامی نگردارد و سلیمان پاسخ گفت که یا نبی الله من زحال این جنس تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار نزهت و چون مراجعت بمنزل نمودند سلیمان را حضار انقوم بنشاند و او بعد از تفحص از انگه بگرید و تاکید و تفتیش بسیار گفتند که این کودک بنابر وصیت پدرش باین اسم موسوم گشت و چون حضرت سلیمان از مسابقه در تفحص حقیقت شود اقرار کرد و گفت که در زمانی که پدر این جنس بواسطه ضرب ختم ما قریب بموت رسید شرط وصیت بجا آورده امراه حامله خود را گفت که اگر از تو پسری متولد گردد و این الدم نام کن و الا بانبت الدم سلیمان پدر خود را در اگیفیت واقعه اعلام نموده ان حضرت اموالی که از ترکه مقتول غصب کرده بودند و باعث بر کشتن همان بود از خویشان ستانده بوارث داد و آن بی باکان را بالقصاص رسانید و چنین آرا احکام سلیمانی که داود بدان عمل نمود حکمی بود که در باب یوحنا و ایلیا از وی صادر گشت تفصیل این اجمال انکه دو شخص دعوی یکدیگر میبردند یکی را نام یوحنا بود و دیگری ایلیا ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در حرث ایلیا در آمده آفت تمام بدان رسانیدند قال الله تعالوا داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین و نفشت در اصل رعی بیراعی است بشب و چون روشد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام او حرث مراتباه کرده اند شب گوسفندان را بیراعی گذاشته و تقصیر بر یوحنا ثابت شده داود فرمود که متوجهان زرع را و اغنام را قیمت نمودند و بنا بر فرمان داود دانستند که یوحنا تصرف باید نماید و گوسفندان را مادر عوض نقصان بایلیا دهد و متحاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بر چه تفصیل رسید و ایشان صورت حال را معروض داشتند سلیمان گفت نیز خدای حکم پسندیده کرده است اما اگر مراد میان شما حکم میکرد و انیه حکمی میکردم که رضی جانبین شنید این سخن بداود رسانیده فرزند ارجمند را طلب داشت از وی واقعه را استفسار نموده سلیمان ادب نگاه داشته از جواب امتناع فرمود و بعد الحاح و مبالغه گفت که اغنام بصاحب حرث باید داد از بتاج دعی منتفع شود و حرث را بصاحب داد آمد که گوسفندان تسلیم باید نمود تا بر بره اولش رساند آنگاه ایلیا بر سر کشت رود و یوحنا اغنام خود را تصرف نماید داود از این حکم مسرور گشته گفت الا فتح الله علیک یا نبی و از آنگ گفتها و متحاصمین را هی و شاکر مراجعت کرده باستصواب سلیمان او را قضای داود عمل نمودند منقول است که چون حضرت سلیمان مبعوث شد از ملک الملک مملکتی طلب نمود که بعد از وی بهیچ کس نرسد و مطلوب او بانجاح مقرون گشته صاحب قرن الملک سن انشاء الانس و جن و وحوش و طیور را فرمان بردار وی گردانیده باد را مسخر او ساخت و سلیمان بر مسند سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازه لشکر گاه او بافتند و چون عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با انچه در کار خانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند و چون خود بر سریر اعلی صف گشتی باد را مامور گردانیدی تا بساط بر داشته متصل بر ده قال الله تعالی تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراده ذلک ای بالترجیح مع قرائنها قرینا بالتجرع فلا تجرکما بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طایفه گفته اند که تمامت ربع مسکون در تصرف بود چنانچه در تواریخ است که چهار کس از ملوک مالک عالم گشتند دو مومن بودند و کافر از مومنان ذوالقرنین و سلیمان بودند از کافران نمرود و بخت النصر و گفته اند که سلیمان در اوایل حال پادشاه دیار شام بود و بعد از انجا بر جمیع مملکت فارس را بآن منضم ساخت

ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی

بعد از وفات داود حضرت سلیمان با تمام مسجد اقصی و بنای شهری در حوالی آن مایل و راغب شده همه یک طوایف جن و انس را بمادی لایق باز داشت و همه دان چنانکه دست بفرمان او و تا اوان ضیا بشهری نهاد از اینسبب زعامه مشتمل بر دوازده سور و هر سوری دهند آنرا تمام بسطی آورد و بعد از آنک زمانی گذشت بیت المقدس نام گشت فرمانداد تا دیوان معاون قلعه لعل و یاقوت فیروزه و زبرجد و زر قلعه و مانند آن آورده و بعضی از ایشان را جهت تحصیل در و لآلی بدریاها فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانیده و چون اسباب و آلات مهیا شد سنگ تراشان را فرمود تا انواع و تختها را ترتیب کردند و بنایان سنگهای مسجد و زر و مبرز برهم ترتیب نهاده تا بدوا ماه مسجد بانمام رسید و ستونهای آنرا از احجار شفاف صافی نصب کردند و سقف و جدار آن مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر قوا هر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان جشنی عظیم ترتیب داده اخبار و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و گفت این خانه آن خانه ایست که خالصا لمخالصا بجهت عبادت بنا فرمودند و تقدس ساخته و پرداخته آمد باید که یک ساعت از آنگاه ربانی و طاعات بغیر آن جهانی خالی نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصی در نهای مدینه معمور و مزین بود چون بخت النصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و جمیع جواهر و لآلی را از سقف و جدار خانه برکنده و جدار الملک خود برد آورده اند که چون شیاطین بامر سلیمان ۳۶ حصون و قلاع و بقاع در اطراف برافراشتند و از انجمله در ولایت حصنی چند در غایت حصانت ساخته و از زر و نقره و صفر شبه و انگبین صور فرشتگان و پیغمبران و عباد صالحین و کار زمایان و صور نهای طیور و سباع و در آن حصون ساخته منقول است که دو صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان بر پشت ایشان موضوع بود و علمی کرده بودند که هر گاه که آن حضرت خواستی که بر تخت رود و شیران و صنمها بر داشته تا سه منفصل میکردانیدند و او پای مبارک بر آن نهاده بر بالای سریر رفتی و بعد از سلیمان کی از ملوک را این هوس در سر پیدا شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان بنشیند چون قصد کرد که بر فراز سریر رود آن دو شیر کی چنان دست بر پای ملک زده که سنان الکنست کتیر جای بزرگان نتوان نهاد دیگر هیچ کس را مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد و العلم عند الله آورده اند که شیاطین طرف و انواعی مطبخ ان حضرت را چنان بزرگ میساختند که قابلیت نقل و تحویل نداشت و چون آتش بخته شدی معالج میکنید

بر کنارهای دیگ نهاده آنرا بیرون می آوردند و باری تعالی اسباب حشمت و عظمت سلیمان ارزانی داشته آل داود را بشکرانه فرمود که اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور
و سلیمان پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و عنایات ربانی را که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و آن اصوات طیور است که
سلیمان از استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی آواز کرد آنحضرت از قوم پرسید که میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول داناترند فرمود
که میگوید لدوا للموت و ابنوا للخراب و در بعضی از تواریخ معتبره مسطور است که بتصحیح نقل این فقیر رسیده که سلیمان ع را ایوانی که می نشست میدانی مسطح مستوی ساخته بود دوازده در دوازده
فرسخ و هر چند زبان حالش بمضمون این مقال مترنم میشد این سرا گر تو بار خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر اما چون در نظر همتش میان خشت زر و خشت گل هیچ تفاوتی نبود فرمان داد تا فرشش
ساختند یک خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی داشت از طلای احمر مرصع بیواقیت و در که هر روز از ایوان بمیدان میبردند و بعد از تفرق مجلس بمحل خودش می آوردند و کر
سی بسیار در برابر تخت مجموع از طلا و نقره نصب میکردند و جناب آصف بر کرسی که پیش تخت موضوع بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت می پرداخت و کرسیهای دیگر چهار هزار
نفر از علما و احبار بنی اسرائیل می نشستند و در عقب سریر خلافت مصیر چهار صد کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری که فرمان بری بر میان بسته می ایستادند و [illegible]
نشو و طیور در بالای سر مبارک او بسان سایه بان حلقه زده و بالها بر هم بافته تا حرارت آفتاب بر او نرسد و سلیمان هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام
گرفتی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده بعضی اوقات را بزنبیل بافتن مصروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش نموده از آن کار فراغت یافتی و در ازمان مخصوصه بعبادات معروضه پرداختی
و اکثر شب بتهجد و تلاوت زبور گذرانیدی نقلست که هر روز در مطبخ او هفتصد کر درون آرد نان می پختند و مناسب این مقدار مطعومات دیگر مرتب میساختند و خود با یکی از فقرا نان جوین خو
ردی بطون کتب سیر مشحون است باینخبر که چون قدرت و مکنت و اسباب حشمت سلیمان پیغمبر بغایت قصوی و اقصی متمنی رسید خواست که طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات
الهی را یکنوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی گذارده باشد و نخست از رب الارباب رخصت طلبید و اجازت یافت و جهة این جمعیت بیابانی اختیار فرمود در غایت وسعت که
یکطرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان از فرمان داده تا دو هزار و هفتصد دیگ ساختند که مسافت میان دو کنار هریک از آنها بروایت اول هزار گز بود در تاریخ بناکتی مذکور است
که در آن دعوت از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو و بدیع (?) رسیده بود و بر تقدیر تسلیم باقی اشیا و مواد طوی را برین قیاس باید کرد و چون در آن صحرا طبقات مخلوقات از اقطار و آفاق
آمده مجتمع گشتند و خوردنیها آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق بدان پذیرفت که قدرت و عظمت خود را بتخصیص در قسمت ارزاق خلایق بسلیمان نماید لاجرم یکی از دواب بحری را
از دریا بساحل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت که پیش از توجه بدینجانب ندائی مسموع من شد که تو مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بر مطبخ تو
نوشته اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان ع فرمود که بمطبخ رود و آنچه تو را کفایت کند تناول نماید آن جانور متوجه مطبخ شده و هر چه در آن مدت برای دعوت ترتیب داده بود در یکدم
بخورد و بیکدست او باز گشته گفت اطعمنی یا سلیمان و حضرت سلیمان چون دید که طعامها که طباخان چرب دست بچندین گاه مرتب گردانیده بودند یکی از مخلوقات تناول نمود و هنوز
فریاد هل من مزید میزند از مشاهده این حال بغایت متعجب و متحیر بروی استیلا یافته آن دابه گفت که ای سلیمان ارزاق من هر روز خویش ثلثی یافتم ثلثان دیگر را که حواله سکنی سلیمان فرمود که آنچه بیک لحظه خوردی
از دریا بر حسب کشیده جهت ضیافت اصناف موجودات ساخته و پرداخته آمده بود و درین بیابان از برکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آن دابه گفت که یک امروز که مرا خدای عزوجل
بنا بر التماس تو بمهمانی فرستاده گرسنه باز گردانیدی من از مروت نباشد اگر تو را از اطعام یک جانور مقدور نیست چرا خود را درین معرض باید آورد که جن و انس و وحوش و طیور و هوام را طعام
دهی سلیمان از این حدیث متنبه گشته بحضرت خداوند پناه گرفت و با نابت و استغفار مشغول شده گفت بار خدایا التماس من بنا بر عدم وقوف بود در بی وقوفی من رحمت کن و آنحضرت عزت
بعفو و مغفرت مخصوص گشت **حدیث نمل** قال الله تعالی و حشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون وهب بن منبه از کعب الاحبار روایت کند که چون سلیمان ع بر پشت باد سوار شدی حشم و خدم را با خود بر
نشاندی و تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه داشت که هر دیگی گنجایش ده شتر داشت و میدانی در پیش بساط برای چهارپایان ساختندی و باد ایشان را برگرفته خوش
خوش بمقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن شد و چون بمدینه طیبه رسید گفت هذه دار هجرة النبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و طوبی لمن اتبعه و از آنجا بمکه آمده
فرود نیامده بتعجیل بگذشت و در آن وقت خانه کعبه مملو بود از بتان و بعد از غیبت سلیمان کعبه اضطراب نموده بخدا بنالید باری تعالی بر او وحی کرد که چه چیز ترا بناله آورد گفت یا رب
سلیمان پیغمبریست از پیغمبران تو و سپاه او همه از اهل توحید و اسلام اند ازین ناحیه گذشته فرود نیامدند و نماز نگذاردند و مرا از اصنام پاک نگردانیدند بار خطاب رب الارباب
نازل شد که ناله مکن و خوش باش که من ترا بسا ارتفاع ممتاز گردانم بطواف ساجدان متعبد که نور از روهای ایشان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و قرآنی کریم و
کتابی جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و از اعقاب خویش معماران را بعمارت توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم
که ترا از اصنام پاک گرداند و بر اشراف و اعیان و متمولان عباد طواف و زیارت ترا فریضه گردانم و سالکان منهج توحید را چنان مشتاق لقای تو سازم که بسان نسر که برآشیان خود
پرواز کند همه از کل فج عمیق بجانب تو شتابند و بالجمله چون سلیمان از نواحی مکه گذشته و قطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی آن وادیست در طایف شاه موران سیاه
خود را از روی شفقت بدخول مساکن امر فرمود تا از سلیمان و لشکر او بتقدیر هبوط و نزول بساط متضرر نگردند و باد این حدیث بسمع آنحضرت رسانیده از رعایت و نصیحت مور نسبت
بزیر دستان تبسمی فرمود فتبسم ضاحکا من قولها و ادای شکر نعمت و توفیق با عمل صالح و وصول بعباد صالحین از حضرت وهاب بیمنت طلب نموده امر کرد تا بساط را فرود آ

بلشکر بر زمین نهاد و فرمان داد که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چندانکه موران بجاهای خود در آیند آنگاه مهتر ایشان را طلبیده نوازش فرمود و بر کفدست خویش جای داد و بمنظور نظر عاطفت کرد و ایشان را بزرگی بخشید سلیمان با همه حشمت نظر با و بموش و ازوی بطریق عرض پرسید که تو مدانستی که من پیغمبر خدایم و بنجهاه گه موری همه ریاضی سوار باید شاه موران گفت این یعنی المعلوم و اشهم ما بهتران بصیرت و شفقت کهتران و اعجب تبار این جرأت از من چنان دیدند و عذر دیگر انگه شاهد که بیشعور و تو بیع تو بصورت بوقوع پیوستی چنانچه گفته کریمه و هم لا یشعرون ناطق بین جوابست و حضرت سلیمان این جواب پسندیده آمده سئوال فرمود که مملکت و سلطنت من نیاه است یا از تو گفت اکنون از من فرمود که چگونه شاه موران گفت بانبی الله سریر تو باد است و تخت من کف دست تو باز سلیمان پرسید که لشکر من بیشتر است یا سپاه تو گفت از زمان من سلیمان گفت اگر بیکدیگر موران التماس نمود که چندان توقف نمایند که بعضی چشم خود را عرض دهم آنحضرت اجابت فرمود شاه موران بانگ برلشکر خود زد که بیرون آیند تا منظور نظر پیغمبر خدا شوید آورده اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند که عدد هر یک از آنها را بغیر از ندانه غیب کسی نمیداند سلیمان پرسید که بیش از نیست لشکر است گفت بانبی الله بدانکه اگر هفتاد سال هر روز بدینسان به ظاهر گردند آفرینشود حضرت سلیمان تعجب نموده عزیمت استحال فرمود شاه موران گفت که لحظه توقف کن تا نزل فراخور حال پیش آورم که در بساط گفته اند من زاحبت و لم یرق شیئا فکانما زار ربه تا والحضرت ملتمس او را اجابت کرده شاه موران نصف پاشی ملخی حاضر کرده اند عیب است و لیکن همه است از موری پاشی ملخی نزد سلیمان بردن ابدت سلیمان یوم العرض نبلا ثانی بر جمل جراد و کان فی فیها نزلت بفصیح القول و اعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها **حدیث بلقیس و شهر سبا** آورده که سلیمان هر یک از طیور را بهمی باز داشته بود و بهدهد را چنان خبر کنند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیک تر است تعین نموده چه او آب را در زیر زمین چنان دیدی که مردم و عنها را دو شیشهای صافی و دانای بعضی اخفا یاب حاجت افتاده انحضرت از حال بهدهد چنین فحال مالی لاری الهدهد و چند وی را بحیثیت طلبیدند چه در آن حین بحال یافته بملکت سبا رفته بود مفصل این مجمل انکه نوبتی سلیمان در اوان جهانگیری و کشورکشائی متوجه دیار یمن گشته بشهر صنعا رسیده و چون سرزمینی خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن فرود آمد تا نماز گذارد و لشکریان را طعام دهد بهدهد فرصت جسته و سلیمان مشغول یافته باخود اندیشید که پروازی نماید طول و عرض آن مملکت را بنظر در آورد و میان و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار نگریسته افضای هوا و بستانی بر سرو درختی نزول کرده باکی از نباتی جنس خویش باز خورد و از حال آن دیار تفحص نموده آن هدهد گفت که این شهر را شهر سبا گویند و زنی بر این دیار حاکم است بلقیس نام دوازده سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند و پادشاه و رعیت و سپاه مجموع آفتاب پرست اند و سلیمان تمامت حالات ظاهره نهانی آن بلده طیبه را معلوم کرده باز گشت و چون سلیمان بهدهد را غایب یافت مضطرب طیور که یکی از نشور بود و بحضور خود طلبیده از غیبت و استفسار نمود و نسبت جواب داد که نمیدانم کجا رفت و من او را بجائی نفرستادم سلیمان از این جهت که عمده لشکر محتاج بآب بودند و بهدهد بینوا که ایشان را دلالت کند عضو خشمناک گشته گفت هر آینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم یا حجتی ظاهر بیارد و لا عذبته عذابا شدیدا اولا یاتینی بسلطان مبین و بعد ازان عقاب با بهدهد کردن و بهدهد را فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را در ناحیه سبا یافت که می آمد بالتقاق نزد سلیمان آمدند و انحضرت دست در از کرده بسر بهدهد برد و پیش خود کشیده گفت لاعذبنک عذابا شدیدا او بهدهد گفت یا نبی الله یا دکن از روز حساب که ترا در نزد حاکم عادل برپا می دارند حاکم عادل بر اشتباه باشند سلیمان که این سخن را شنید دست از وی باز داشته پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به و عنک من سبا بنبا یقین سلیمان گفت انچه دیدی گفت که زنی یافتم مالک ملک ایشان یعنی دختر شراحیل بلقیس نام که از نسل یعرب بن قحطان است که خدای تعالی تنها می دنیوی باو ارزانی داشته و از انجمله سریری دارد عظیم و شراحیل پادشاهی دوشوکت بود و ملوک اطراف بدادی و شفقت میمنود و وی همینی را قبول نمیکرد که شما هم کفو من نیستند و دختر خویش یکبار بزنی اختیار نمی فرمود عاقبت دختر شکن ملک جن بحیانه نام از نجوشت و بلقیس از بحیانه متولد شده و شراحیل بالعیار ازوی فرمانبرداری نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را بطاعت خویش خوانده و مردم میمن دو فرقه شدند نیمی فرقه متابعت بلقیس آمدند و نیمی فرقه متمرد و منقاد بسکاری را بر خود حاکم ساختند و بعیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت بدفع او گماشتند بلقیس نیز در باب هلاک آنظالم اندیشها نمود آخر الامر رسول نزد ملک جبار فرستاده و پیغام داد که من مصلحت چنان می بینم که مهر و مملکت یکی شود و بیگانگی بیگانگی مبدل شود و اینصورت وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش آوری و ظل شفقت بر احوال من ممدود گردانی ملک بجنجن عظیم خرم شده و منها دانست و بعد از ترضی جانبین در ساعتی که بر بلقیس سعد و بر ملک نحس بود عقد مناکحت بسته و در شب زفاف بلقیس با ایمن و تجمل تمام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب زیاد بر ملک پیموده سر بغرورش را بتیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت بدیر ایمانع و منازعی تصرف گشته بر سریر سلطنت تمکن یافت و حضار اوند عرشات همه اسباب حشمت بلقیس داده بخنی بعظمت تمام از طلای احمر مکلل بیواقیت و دُرر و سایر جواهر قیمتی بدو ارزانی داشته گویند که قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد بود و سی گز ارتفاع داشت و چون بهدهد احوال بلقیس شرح معروض گردانید سلیمان پرسید که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که وحده تعالی و قومها یسجدون للشمس الآیه سلیمان فرمود که چرا سجده نمیکنند مرغ در گفت ظاهر میکرداند چیزهائی که پنهان و پوشیده است در سموات و ارض و گویند که باران در آسمان نهانست و نبات بقدرت الهی چرا بر پرستند آن قادری که باران را از آسمان میفرستد و گیاه از زمین میرویاند بعد از آن سلیمان با بهدهد گفت بنویس که تو راست گفتی و آنچه تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی انگاه آصف بن برخیا را فرمان داد و کتابی بلقیس و اعیان او نامه بنویسد و ایشان را بمالسلام و متابعت حق دعوت فرماید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در نظم آورد و چنانچه ایزد تبارک و تعالی میفرماید که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین و سلیمان نامه را مهر کرده بهدهد داد و بجانب سبا روانه شد ای هدهد صبا بسبا میفرستمت بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

سفیر ستمت آورده اند که ازسر ایل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد فرسخ بود و وقت رفتن آن سلیمان را بهد بگفت که این نامه را بر سر ایشان افکن و ببین که چه میگویند پس بجانب من باز گرد آن هدهد بگفتهٔ او فاقد ثم توان عنهم فانظر ماذا ترجعون و چون هدهد بسبا رسید هفت در کوشک بلقیس را بسته یافت آنگاه از جانب دیگر تعبیر پرواز نمود و بکوشک رفت و نامه را بر سینهٔ بلقیس نهاد و چون بلقیس از خواب در آمد بر سینهٔ خویش مکتوبی دید و چون نامه را بسته بود و هیچکس پیش او نبود متعجب گشت که آیا آورندهٔ این نامه که تواند بود و حیران بچپ و راست نظر کرد و هدهد را دید دانست که حامل واقعه و رسالت است بعد از آن مهر و خاتم سلیمان را ملاحظه کرده از هیبت لرزه بر وی افتاد و نامه را گشاده و خواند و با حضار اکابر دولت و اهل مشورت فرمان داد و صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و مضمون مکتوب را تقریر و پرسید که رای شما در بن باب چیست صواب می بینید ایشان اظهار موافقت و شوکت کرده گفتند عنان اراده بدست لشت بهر چه فرمائی کمر مطاوعت و متابعت بر میان بندیم و محبت سلیمان در دل ملکه افتاد و گفت نباشد باید که سلیمان پیغامبر مردمیست گفتند که پادشاه و پادشاهزاده ایست که خلق را بدین موسی میخواند و آدمیان و پریان و مرغان و وحشیان و دیوان مسخر اویند بلقیس گفت که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم و آنی مرسلة الیهم بهدیة اگر سلیمان کامل سلطنت است پس هدیه را قبول خواهد فرمود اگر نه بهدیه آن منضم خواهد شد دیگر ره نیاز جویا سلام رضی خواهد شد و بر تقدیری که پیغمبر باشد ما با او مخالفت و مقاتلت نتوانیم کردن ارباب مشورت را این مشورت موافق طبیعت افتاد و بلقیس صد غلام و کنیزک از میان خدم برگزید و غلامان را گفت که با کنیزکان در وجوه کیسوان و عدم لحیه شریک بوند و با قوی ما سفته و حقه تعبیه فرمود و قطعی از زر برآن زده و چهار خشت صحیح بلالی و جواهر دواز غلاف و دانقره برسم هدیه ترتیب داد و منذر بن عمرو را که بفطرکیاست و درایت از اقران امتیازی داشت بسفارت و رسالت نامزد فرمود و این مجموعه را سپرد و طایفهٔ از عقلاء را مصحوب وی گردانیده بامنذ گفت که چون بدان بارگاه گروهی از سلیمان الناس نامی نه زنان را از مردان جدا کند که اگر پیغمبر است بآسانی رود آسان باشد و از و پرسی که در بن حقه چیست و آنچه در وی است سخن آن چگونه تواند اگر قول اهل مقتضی صواب بود با نها راز دار و بگذار و الا پیش من آر و از وی احوال کن که آن آب که از آسمان فرو ریزد چیست و بی آدم علیه السلام و شیاطین جدا جدا بصفوف قیام نموده و اطراف جوانب آن محفل حوش و سباع را بازداشته و سریر سلیمان را در میان میدان نهاده و آنحضرت بر تخت حشمت نشست و چهار هزار کرسی زرین بر بین سریر و چهار هزار دیگر بر بسیار ترتیب داده اخیار بنی اسرائیل عظمای دولت قرار گرفتند و احناس طیور بر بالای هم بافته سایه بدایشان انداختند و رسولان بلقیس آمده از شاه و کمال احتشام حضرت سلیمان مدهوش و متحیر گشته و چون نظر انجماعت بر آن خشتهای زر و سیم افتاده از محفه بهدیه خویش شرم داشته و چهار خشت خود را در وصفی که دیوان عمد اخالی کذاشته بودند بچند و چون بصف شیاطین نزدیک آمده بشکلهای عجیب و هیب دیدند رعبی و دلهای ایشان راه یافت و متوقف شده با رای آن نمانند شدند که از آن محل بگذرند شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمایند و خاطر جمع دارید که سیاست و معدلت سلیمان بر بنه بست که اشال انبیا بلکه بهیچکس تعرضی نتوانند رسانید و رسولان بر قرار جن و طبقات انس و اصناف وحش و اجناس بهایم عبور فرموده بمجلس سلیمان در آمدند حضرت نبوی ایشان را اعزاز فرموده و منزل نظر عاطفت و شفقت گردانید و منذر پیش آمده نامهٔ بلقیس را که از روی تواضع و نیاز نوشته بود و بعرض رسانید و سلیمان از نشناسا پرسیده منذر شمهٔ از محالات و افکندن آنها معروض داشت و چون ملتمسات ایشان مرموع رای صواب نمای گشت بنوبت وقوع حکمت مروان را اندزمان ممتاز ساخت و فرمود که در بن حقه متقل یا قوتی است ناسفته و شما میخواهید که سفتن او را بیابید انگاه بنا گاه بجانب طلسم دیوی را امر کرد تا با لباس او را مشوب گردانید و بگرفت که آن آبی که از آسمان نازل کردد و نه از زمین ظاهر شود و غرق سب است که گرفته از شما سیدن آن تمکین باید رسولان بر تصدیق نموده و سلیمان هدیه بلقیس را رد کرد و گفت شما مرا بمال مدد کنید و آنچه خدای عزوجل بمن ارزانی داشته بهتر است از آنچه بشما داده و منذر را گفت باز گرد و بدیشان بگوی تا اگر نه آرند والا با لشکری گران بیایم که آنقوم را طاقت مقاومت ما آن سپاه نباشد و ایشان را از مملکت اخراج نموده و یا بزمین و ملک سبا را بستانم و چون منذر مراجعت نموده و پایه پایه بلقیس قضایای گذشته را تقریر کرد و ملک سبا سکه باد نر و که سلیمان پادشاه است و بلشکر عظیم میرسد مرسل که تشریف نبوتش با بطراز سلطنت مطرز ساخته اند و منشور رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده و مراطاف مخالفت و مجال مقاومت او نیست بموجب رای صواب نمای رسول عرب بیاران بسیار دان نزد سلیمان فرستاده پیغامها کرمن رؤسای مملکت بخدمت می آیم تا فرمان ترا القیا و تمایم و مناقب فرستاده بهتیه اسباب سفر فرمان داد حکم کرد تا سریر او را در میان خانه نهاده در با منقل ساخته بمفاتیح ابواب او بر کرفت چنین آمده است و خواص الجن است و محافظت سخت با نوشته خود با مجلل حشمت تمام که دیده کردون از شاه آن خیره بگشت بجانب عسکر سلیمان بدوان شده و منازل و مراحل پیموده در نزدیکی لشکرگاه او فرود آمدند و چون سلیمان با مدادان از آمدن ملکه سبا خبر یافت جن و انس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که قبل از آمدن بلقیس مع من شیعه تخت او را نزد من آورد یکی از جن گفت من سریر بلقیس را پیش از انکه از مقام خود برخیزی بیارم و سلیمان را صباح تا زوال در مجلس حکم حشمت چنانچه سابقا مثبت کذارش یافت قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین سلیمان فرمود که زود تر ازین میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی من بیارم

تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم زنی و دمی بر گردی و دمی بر فلک دگر قبل از آن دیده لایک طرفک جوه و دیگر بر گفته اند که ایرا دآنها آنست بکتب تفسیر است و نزد جمهور ائمه تاریخ فاضل این عبارت آصف بن برخیا است که تخت بلقیس را در چشم بر هم زدنی حاضر گردانید و مادر گرشم اعظم میدانست و مراد از اسم اعظم آن دعای مخصوص است که حضرت مجیب الدعوات را بدان نام خوانند و دعای او مقبول میشود و آنگاه چون سلیمان او را دید که سریر زر او استقرار یافته گفت این کرامت از افضل پرور دگار منست و مرا آزمایش میکند که شکر نعمت او بجا میآرم یا کفران و هر که شکر کند فایده آن بخود او عاید گردد و منفعت آن بدو راجع باشد و اصل بلقیس سلیمان فرمان داد و مجلسی آراستند که قریب آن کردن سال خود ده بلقیس میدید او فرمود تا تخت بلقیس را بدعوی دیگر آرایش کرده در برابر او نهند و چون بلقیس بپایه سریر سلیمان رعایت ناموس او نموده بر کنار سریر بیتوت انتقاش نشاند و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمانی هر لحظه بجانب تخت خویش نظر میکرد و سلیمان با آصف علی اختلاف الروایتین از وی پرسید که آیا این سریر تست بلقیس گفت گویا این همان است قالت کانه هو نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان بر خرد و هندسی بلقیس اطلاع یافته مزید خواهش او نگردید و آنرا بعد از تجربل سود که خواهر سلیمان فضایل دیده و شمائل گزیده مهد علیا و معروض براد گردانید انحضرت جازم شد که در اتباع شاهی را در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان از خبر این جمعیت پریشان شدند و حسب التعریض رسانیدند که رسم خواهی او سوی بسیار است تا خاطر شریف بتوقی متنفر گردد و سلیمان خواست تا بعین الیقین مشاهده شود که دیا ملک سبا میگویند یا ست یا دوغ لاجرم دیوان را امر فرمود تا بر روی آب صرحی ممرد ساختند که در نظر بلقیس و بعینه آب مینمود و انحضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس که از نزد او آمدی بضرورت از آن موضع عبور بایستی نمود و بلقیس را در این حال طلب داشت چون ملکه امثال امر نموده بگذار صرح رسید بخیال انکه آبست ساقهای خود را برهنه کرد تا پای در آب نهاده پیش سلیمان رود و سلیمان گفت این آب نیست بلکه آبگینه است قدم بر آن نه و با بلقیس مشغول شده بتمهید معذرت مشغول گشت حضرت باری تعالی و تقدس مجیبه میگوید قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین و سلیمان بعد از اسلام بلقیس او را در عقد تزویج آورده و باب از اله تنفر پای مبارکش مسدود نمود و دیوان بفرمان حمام گرم کرده و ماسنعمال نوره تمامی شد و پیش از آن بهمت حمام صفای نوره و بیان نمی آدم مفقود بود و بعضی از نوایح مسطور است که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص و چهار شیر از انواع جانوران که ظلمات پیوسته بپیرامون آنسریر قریب بقوائم آن در دو آن بودند که آتش از دهان آنها شعله بر زده و بر پشت هر شیری دو گرگس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانهای او از مروارید آبدار بود و هر گاه که سلیمان بر تخت نزدیک بلقیس بطریق اعتدال و قدر حسب احتیاج گلاب بر ایشان میپاشیدند و بر دو گنگره سریر دو مرغ جای داشتند که چون سلیمان خواستی که او را بلقیس کسی نپندد آن مرغان بپیرامون تخت چنان بالها گستر انیدندی که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرفی سریر چهار طاوس منصوب گردانیده بودند که در دهان هر یک از آنها بوی عنبر عجیبه فایح شنیده می گردید بر کرسی که آصف بر خیاسی منشست مشیری موضوع بود که هر کس پیش او گواهی دروغ دادی بروی حمله بردی و او را بر خاص و عام عرضه کردی که هر که صدق و امثال این وقایع و صور را از قضا و قدر سبقت نمیتواند و در سلک جباعتی انتظام دارد که دیگر قدرت الهی کجا بنیتی عوض نکرده باشد سلیمانی نگردد و در تحقیق زبان جمله مرغان بود انی **ذکر فتنه سلیمان** ع قال عز شانه و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا و باب فتنه سلیمان و جسد ملقی بر کرسی اقوال مختلفه بسمت ورود یافته و زبان خامه مشکین شمامه برادر بعضی از آنها که لایق بسیاق کتابست اقتصار نموده میکوید که طایفه گفته اند جسد ملقی عبارت از بدن پسر او ست که بواسطه آن سلیمان در دقیقه افتاد و چنانچه ابو هریره روایت کرده ست که سلیمان سی صد همسر داشت نوبتی گفت که بجماع همه گی طواف بجای آورم تا از هر یکی پسری متولد گردد و که در راه خدای تعالی و تقدس جهاد کنند و قول خود را مقرون بکلمه انشاء الله نکرد و بعد مباشرت یکی از آنها پیش از گفت و چون ایام حمل منقضی شد نصف انسانی از وی متولد شد که یک چشم و یک دست و یکپای و نیمی از شکم قال التی ص والذی نفس محمد بیده لو استثنی لرزق بثمنه و فرسانا یجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان بر حال مطلع گردید پریشان خاطر گشت و اندوهی تمام بر ضمیرش استیلا یافت آورده اند که آنحضرت آصف و مادر و فرزندی سوزنی هم نشسته بودند و سلیمان از بن جهت اظهار حزن و اندوه میکرد که آصف گفت که بیاید نظر کرد بر ما از انچه در ضمیر داریم و غیر عالم الغیب کسی بر آن مطلع نیست اظهار کنیم و شفای این کودک را طلبیم شاید که قادر چون ملتمس ما را مبذول دارد و همه را بانجمعیت مستعن آمد پسر سلیمان فرمود که با خدایا تو میدانی که این همه ملک حشمت که من دارم از دو کس که نزد من می آیند و یکی سیبی بر سم تحفه می آورد و دیگری دست تهی می آید نظر محبت من بر صاحب سیب بیشتری افتد که بر تهی دست الحکم ره دعا آورد و گفت الهی اگر تو میدانی که من در تناول طعام قسم شفای خویش از بن کودک دریغ ندارم و چون از مراسم دعا فارغ شد حضرت رب العطایا چشم و گوش دیگر بدان پسر ارزانی داشت بعد از آن آصف گفت یارب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان سند عامنودم که مرا از شغل وزارت معاف دارد و درین التماس دل من موافق زبان من نبود اکنون این سخن را راست گفته نظر مرحمت از بن طفل دریغ مدار و چون آصف این کلمه بر زبان بیاند باری تعالی دست دیگر بر آن پسر ارزانی داشت انگاه مادر پسر حاجات گرده گفت یارب تر معلوم است که با وجود انکه حضرت سلیمان با این همه کثرت و ابهت شوهر هست هر گز این مرا آرزو نبوده که انکس شوهر من باشد و اکنون که من در بیچ حدیث از جزئیات و کلیات فائم فرزند مرا عافیت روزی کن و بعد ازین سر بماری دیگر بدان مبتلا بگردان و اصحیح الارکان گردانیده و چون پسر سلیمان از مرض شفا یافت مجتمعی قوی در دل سلیمان از وی متولی شد خاطر تفتیش توجه بدان نمود که شخصی متفق مهربان مشکل آن بسوی باغ جانان کرد و بعضی از ارباب و یان گویند که چنان نزد سلیمان آمد و التماس نمود که فرزند را بدیشان سپارد تا بتعهد او قیام نماید حضرت نبوی ملتمس ایشان را مبذول داشته قرة العین خود را تسلیم وی نمود و انمعنی مرضی بارگاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نورسیده را قبض فرموده بدان ای بر کرسی سلیمان بنهد فذلک قوله تعالی علی کرسیه جسدا آنچه بود له الهیت منقولست که سلیمان بعد از فوت پسر بتعزیت مشغول شد و در بین اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او فرستاد و یکی از آن دو ملک بر آن دیگر دعوی کرد که در ای چیزی گرفته بودم و در حالتی که آن مرزوع سبز و خرم گشته بود این

این شخص بر آن عبور نموده نزع مرا از تیر انتقاع بیرون برد سلیمان از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که بانی الت روزی رسید بوم که نکاه به دعوی رسیدم و میان راه هر چند بجانب چپ و راست نظر کردم مسیح طریقی نیافتم که از آن بقصد رسیم ناچار ضرورت پای بر زرع نهاده و کذشتم سلیمان بوی مدعی آورده و کفت که تو در راه مردم نیابتی پاشیه تا فسادی بر آن راه نیاید مدعی جواب داد که در دنیا طریق بوسه از فرزندی کاشتن تا بدین حزن و اندوه کرفتار نکردی سلیمان بتصدیق قول او نموده از مجلس الفت برخواست و کم واندیشه فرزند از خاطر بیرون کرد و از ابن عباس و وهب بن منبه رضی الله عنهم مرویست که فتنه سلیمان عبرت از ملک و است که انتزاع یافت و مراد از جسد بوی است که مدت چهل و بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی نشست و کیفیت این واقعه چنان بود که سلیمان بن داود که در جزیره اخضر ملکی است بت پرست صیدون نام و چون ملکی او وفات عزرش مصروف بر جهاد و اعدای دین بود با دار افروخته تا بساط او را بر کرفته بدان جزیره رود ملک در دست وی کشته شود و دختر ش که بسان فانق و حسنی لایق داشت بتصرف نفوذ و مجتبی از وی دل سلیمان پیدا شده و شیطان امید شیه که فرصت غنیمت است نوعی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر کردد و لاجرم بصورت دایه از دیکان دختر متصوکشته برود قصه آمده باز خواست آن پرویش بعد از طلب اجازت از سلیمان خصت دخول داده شیطان پیش وی در آمده بر زوال ملک پدر پیش نوحه ها نموده باد دختر کفت که چکونه با سلیمان در مقام رضا و مواتفتی که پدرت را کشت و ترا اسیر کرده مملکت تمار از یزو زبر کرد و انید و دختر در کریه شده شیطان پرسید که در معارفت پدر چکونه کاری میکنی دختر جواب داد که روزم بدرود ان کذرد شب بوزم دود از سعادت تو عجب ندکان است ابلیس کفت که در بن باب چنین است که فرستکی سلیمان نزد تو آید دست از کریه باز داری و باوی سخن نکوئی و چون از تو بر سد کریه نوحه چیست اشتیاق خود را بدیدار پدر بنمائی و از وی التماس کنی تا دیوان را فرماید که مشابه پدر تو صورتی از سنک بر داشته و در صباح و رواح نظر بروی افکنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد دختر نادان بر طبق تعلیم شیطان عمل نموده و سلیمان بعضی از دیوان را فرمود تا سنکی را بصورت پدر دختر مصور نمودند و تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت حضرت سلیمان شیوه پرستی داشت این صورت را موهن عظمت دانسته خود را جاری عبادت و پرستش صنم مشغول شد و سلیمان را در آن مدت اصلا از یعنی خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه خبر بت پرستیدن آن زن در کوی و برزن افتاد و چون از نجران صادق کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند و در آن باب اضطرابها نمودند آصف کفت شما ساکن و رزید که من این خبر را بابلغ و جهی بسمع سلیمان رسانم و همان لحظه با سلیمان ملاقات کرد و کفت یا نبی الله ضعف شیخوخت مرا دریافته است پیش از انقضای ایام حیات منحواهم که در مجمع خاص فضائل و مآثر انبیا را بیان کنم تا موجب از دیاد عقیده خلق کردد سلیمان نیز بر ملتمس آصف همان لحظه با حضار طوایف جن و انس فرمانداد و آصف در آن مجلس فضیلت و شرف هر یک از پیغمبران کذشته را بقولی فصیح و بیانی صریح بر شمرد ان کرفت و چون سخن بحضرت سلیمان رسید مناقب او را بزبان صنعو پیش از فوت پدر بشمرد کرد انید و بعد از کرد و این سخن بر سلیمان و شور آمد و عظیم اندوهناک شد و چون مردم پراکنده شدند از آصف استفسار کرد که سبب چیست که خصایص مرا بزبان سایق مخصوص ساختی و آنچه خدای تعالی بعد از فوت او د من ارزانی داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من نخواستم که مدح و ثنای کسی را کوم در چهل روز است که در خانه او بت پرستند سلیمان فرمود که در خانه من آصف کفت بلی و صورت واقعه را معروض داشت سلیمان زمان کلمه انا لله و انا الیه راجعون کفته مجلس بر خاست و بخانه رفت و او هم شکسته و خرصیدون را تعاقب ساخت و بعد از آن جامهای پاک که و ست رشت بنات ایکان بود پوشید و امر کرد و تادر خلوتخانه خاکستر بیخته و در آنجا نشسته بکریه و استغفار مشغول شد و چون شب در آمد از معبد بیرون آمد و نکشتری خویش را بجاریه زنجواری حرم جراده نام بسپرد و بعضای حاجت رفت و در این حین یکی از غفاریت سوتم بصورت بهیات سلیمان بر جراده ظاهر شد و نکشتری را از وی ستانده و از کشت خود کرده بر سریر سلیمانی ظاهر قرار کرفت و انس و جن مطاوعت و متابعت او بر میان بستند و چون سلیمان از قضای حاجت فارغ کشت خاتم را از جراده طلب داشت جراده کفت خاتم را با صاحبش دادم و توجه کسی که من ترا نمی شناسم و صدور این حدیث از جراده بجهت آن واقع شد که اندک تغیری بصورت آن حضرت را یافته بود و در شب های کیرودار و طلب خاتم سلیمان نظر بر سریر خویش افکنده شخصی را دید بر تخت نشسته همان لحظه دانست که بوسطه کردار آن بی باکان که در خانه او بعبادت غیر خالق قیام نموده اند قادر متعال زمام تسلط و اختیار را قبضه اقتدار او بیرون آورده و طلب خاتم و کیفر کرده سر و ریش کرفت آورده اند که سلیمان در ایام انتزاع ملک بطواف بیوت اشتغال نموده سئوال کردی و چون مردم از وی میپرسیدند که تو چه کسی کیفت که سلیمان خلق را بانبساط نسبت داده خاک بر سر و روی سیاه کرش میافشاند و میکفت که تو دیوانه سلیمان و اینک سلیمان در خانه حشمت و کفت و بر تخت سلطنت نشسته است و طایفه را عقیده آنست که آنشخص دیوی بود که خود را بصورت سلیمان مصور کردانیده بود و حسن بصری کوید که حضرت نبوی روزی کریسته و نشسته بود در سرای یکی از بنی اسرائیل رسید حلقه بر حجره بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان کفت که منحواهم مراسا عتی ضیافت کنی ضعیفه کفت تو مرد فرخی و شوهر من در خانه نیست تو در این بستان منتظر باش بسرای با بروکه انجام آنست و سم میوه و چندان توقف نمای که شوهر من باز آید و شرط همان نوازی بجای آورد سلیمان بستان در آمد و قدری آب آشامیده و مقداری میوه تناول فرموده در خواب رفت و در این وقت زنبیلهای از نزدیک و عبور نموده با الهام ربانی حضرت سلیمان با شناخت و چون دید که کسان او را بخیه میدارند از آن بستان شاخ ریحانی بدان کرفته آورده و کسان را از روی سیاکش راندن کرفت و در این اوان صاحب بستان رسیده عورت آمدن مهمان را با وی در میان نهاد آن شخص بستان در آمده و دید که دو لتمندی در خواب است و مشغول از شغال پنجال متحرکشت و عورت خود را طلبیده آن امر عجیب را بوی نمود و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسید ما یکوشه رفت و آن شخص سلیمان را بیدار کرده و دلداری نموده و کفت ما قرب و منزلت

تراز دخداوند عزوجل دلسته ایم اکنون این تن خاصه از آن تست و من دختر جمشید دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج کشم این قدس را بمنزل اورده بفراغ بال در بنده خانه خاص روزی بسر آید سلیمان را مسئول او بمنزل افتاده و دختر را در قید نکاح آورد و سه شبانه روز در آن منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب سرای گفت که من طاقت آن ندارم که بجهت حصول حرمت من شما در حرمت باشید این سخن گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته ماهیگیران را از آن محنت و بلیت خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که چون خبر جنی بر سریر سلیمانی بنشست بمخالفت با نبی آدم اختلاط میکرد و اگر اوقات مصاحبت او با اناث جنس خود بود و آن چهل روز بمخالف عمل و شرع حکما از وی صادر میشد علایق از امثال این حرکات مالا یلیق شده صورت حال بعرض آصف رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و از این معنی یقین بهمند و نزد ازواج و سرای حضرت نبوت پناهی رفته از جلال و تفتیش نمود و بعد از استفسار ایشان گفته چند گاه است که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این شخص سلیمان نیست بلکه دیوی است که بر جای او قرار گرفته است و خنجر در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس سایر شیاطین سحر بر سنگ نبشته و بخاتم سلیمانی مهر کرده و دیوهای سریر اعلی نهان کرد و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین آن مزخرفات را بیرون آورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت فذلک قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و چون اعیان ملک اسرائیل را در قضیه اصخر مار و ترکوی پیدا شد از برای کشف این امر مهم پیش او تورنه خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده و از تخت غیبت نموده خاتم سلیمانی را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشتری را فرو برده در دام صیادی که سلیمان معاونت او مینمود افتاد و صیادان در عوض اجرت سلیمان آن ماهی را بدو دادند حضرت نبوی شب هنگام بخانه مراجعت نموده آنرا بزخیه خود داد و نان بریان کنند و چون خورشکم ماهی شکافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن گشت سلیمان انگشتری را برانگشت کرده همان لحظه طوایف جن و انس و وحش و طیر بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند و با وجود آنکه خاتمی چنین بچنگ دیوی چنان افتاد و چندانی محظوظ و بهره ور نگشت کرامت سلیمانی نباشد چه خاصیت در نقش نگینی از این عباس منقولست که چون سلیمان بر سریر حشمت قرار یافت دیوان را فرمود تا صخر مار و را پیدا کرده بنزدوی آورند و او نزد موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر گشت که او را با متابعان معتمد و منقول کرد انیده بدریا اندازند قال عن ابن عباس قال و آخرین مقرنین فی الاصفاد و عن ابن عباس انه قال اسم سریر فی اخر الزمان شیاطین و انهم سلیمان بن داود و فی البحر بجالسونکم و یقعدون معکم سنین و یکم فلا تقبلوا منهم رحمایر ارباب بصایر مخفی نماند که با آنکه حدیث فتنه سلیمان بتطویل کشید سخن ناگفته و ناشنفته درین باب بسیار بماند سخن در از کشید بم چه باک با فیست حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون در بعضی از تواریخ مسطور است که بنای بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان مخلوقات را و آنچه بحری آن همه مطبوعات را حاضر ساخته بقادرین او راق مسطور گشت بعد از جلوس ثانی حضرت سلیمان اتفاق افتاده است و الله اعلم بالصواب حدیث رد آفتاب جهته حضرت سلیمان بفرمان رب الارباب کیفیت اینواقعه چنان است که نوبتی اسبان فیتقی را بر سلیمان عرض میکردند و درین حین آفتاب فرو رفته نماز عصر از آنحضرت فوت شد و سلیمان از این صورت متاثر شده چنانچه در میان خلق مشهور است شمشیر کشیده و ساقها و گردنهای اسبان را بزدن جدا کرد و این عتاب را عرض علیه بالمعنی الصافنات الجیاد و فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب رد و ها علی فطفق مسحا بالسوق و الاعناق و صافات جیاد عبارت از اسبانی است که بر قوایم ثلاث و کنار سم پای چهارم بایستند و مقصود از خیر درین آیه خیل است و در حدیث آمده است که معقود بنواصیها الخیر و مراد از ذکر ربه نماز است و از مر مضی علی ما سنقولست که گفته است امری که هیچ ظالم بدان قدام ننماید چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق و الاعناق آنست که سلیمان دست بر ساقها و گردنهای اسبان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری بپرکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ذکر وفات سلیمان علیه السلام اهل اخبار گفته اند که سلیمان را عمر ابی بود که در انجا بعبادت باری تعالی اشتغال مینمود و هر روز در آن صومعه درختی از غیب سر بر میزد تا روزی درختی بدستور معهود در معبد او پیدا شده از و پرسید که نام تو چیست گفت خروب فرمود که چه خاصیت داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان ع وقت بعد از آن خالق موت و حیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است تا که بر استعداد سفر آخرت پردازی و سلیمان بشرایط وصیت قیام نموده آنچه شایستگی نوشتن و هشت در قید کتابت آورد انگاه با حضرت حق جل علا عرض نمود که مرگ او را بر جن و شیاطین پوشیده دارد تا امور ی که متعوض بر ایشان شده باتمام رسانند بعد از آن بجاهای سوغا گزیر پوشیده و در معبدی که جهته او از آبگینه ساخته بودند در آمده بعصائی که در دست داشت قیام بر آن نمود و آنحال نیز بر آن عصا تکیه فرموده قابض ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضه رضوان رسانیده و روزگار نایپایدار کاهی بطریق نصیحت با هر یک از اهالی عرصه روزگار و بر خطاب میکرد که ملک سلیمان مطلب کان مباش ملک همانست سلیمان کجاست و کاهی از روی عبارت اعلام مینمود که پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است بلکه تست سلیمان که زلک آزاد است سنقولست که چون سلیمان بصومعه در آمد ی بامی بر بالای عبادت بسر بردی و در آن اوان کاشکان حضرت او بهمات مملکت میپرداختند و شیاطین از مهمات او در حین طاعت نظر بر روی مبارکش نمی انداختند و در نهایت اخیر که بمعبد در آمده و دیعت حیات بسپرد و چون چشم ایشان بی اختیار بر بیرون خانه افتادی بیرون می افتادند که جهته او کمان میبردند که جهته ادای فریضه بر پای است و چون توقف سلیمان در آن مقام از درجه اعتدال تجاوز نمود دیگر از عفاریت از روزنی در صومعه در آمده از روزنی دیگر هم از آن صومعه بیرون رفت و بنا بر خلاف سابق آواز قرات او را تشدید با سایر شیاطین گفت که ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است و ایشان را این

را بدین معنی تبعین کرد و از آن رضه قبول کردند که آب و گل که غذای اوست مهیا دارند تا مجوزین عصائی که سلیمان بر آن تکیه زده بود بدستغال نماید و طایفه گفته اند که ارضه خود بدون اشارت شیاطین عصای آنحضرت را خوردن گرفته پس از یک سال از رحلت وی عصا بشکست و سلیمان بیفتاد و بعد از آن شیاطین باز بر آن حال اقتاده خبر موت او در عالم شایع گردانیدند و گفته اند که پیش از آنکه بای آدمی موت سلیمان آن بود که بنی آدم بنا بر ادعای شیاطین چنین گمان میبردند که ایشان بر امور مخفیه و قضایای غیبیه اطلاعی دارند و چون سلیمان بسرای آخرت انتقال فرمود و این واقعه عظیم بگوش ازایشان رسید رمانه خلق را یقین شد که آن طبقه در دعوی خود کاذب اند قال جل ذکره فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تاکل منسأته فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین و بعضی از مفسران گفته اند که غرض سلیمان از التماس خفای موت آنبود که دیوان در اتمام بقیه عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند و هو اعلم بحقایق الامور

ذکر احوال لقمان حکیم

باوجود انکه از اکثر کتب تواریخ چنان مستفاد میگردد که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته ملازمت مجلس داود علیه السلام اشتغال می نموده و از غایت زهدی صدور یافته و او را مخیر گردانیده بود نه سبحانه و تعالی حکمت و اثر اخبار فضایای او و در خلال احوال انبیای عظام ایراد کرده اند و راقم حروف نیز بعد از خصت مجلس سعادتمندی که باعث جمع این اوراق سعادت علیه است بعضی شمه از ماثر او را بجریده مفاخر پیغمبران بر قوم ملک سبحان میکرد اند و منه العصمة و التوفیق قال الله تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة ام محمد بن محمود شهرزوری در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیاه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است مملوک بعضی از اعراب بنی شام نوطن و اشتهار داشته و او هم در بین بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال نموده از آنجا بسرای آخرت انتقال نمود و بشهر رمله از اعمال فلسطین مدفون گشت و اهم و حمه الله گوید که بر روایتی دیگر بنده بود سیاه غلیظ لب فراخ قدم که بر عهد ایام اشتغال داشت و بعد از عهد داود علیه السلام بعد از زمان طویل شخصی که داود ثانی رفیق او بود دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسائل حکمی بهره ور میگردند و آن شخص از روی پرسید که تو آن بنده سیاه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است مملوک بعضی از اعراب بنی شام نوطن و اشتهار داشتی چنین بلند شدی جواب داد که بصدق حدیث و ادای امانت و اجتناب از آنچه که مرا بکاری نیاید و گفتن آن سودی ندارد و بقول دیگر از بیهوده گوئی مستغنی گردانید حق سبحانه و تعالی اسرار حکمت لقمان را بسبب اشتغال او بطلاجزیده بود و بگوش خواجه هزم کشی میسپرد و روزی خواجه لقمان با یکی از اهم نشینان ناشایسب برگذار رودی نزدیک ساحت بر آن قرار کرد که هر کدام مغلوب گردد و آب رود را تمام بیاشامد یا نصف مال خود تسلیم حریف غالب نماید اتفاقا خواجه لقمان مغلوب گشت خصم او را برخوردن آب رود الزام نمود خواجه بنا بر عدم قدرت از آن امتناع نموده پیشتسلیم مال رضی شد اما مهلتی از حریف طلبید که اگر جوابی با صواب و عذری بسموع نگوید از سر اموال یکدرد و خصم مهلت داده خواجه بخانه آمد و آن شب را بدترین حالی بروز آورد و بامداد ان حضرت لقمان بدستور معهود بسته گوسفند بخانه آورده سلام خواجه شنافت و او را محکمن و اندیشناک یافته پرسید که موجب اندوه چیست خواجه اندوه ناک گشته از روی رودانید لقمان سؤال را مکرر کرد و گفت در بنوقت اعراض نمودن وجهی ندارد چه بیشاید که چاره مهم بدست من باشد و خواجه صورت واقعه را بالقمان گفته حضرت حکمت مآبی فرمود که سهل است با تو بکنار رود آیم و خصم را مغلوب گردانم و چون خصم بتقاضای مال آمد لقمان گفت با تو بموضع معهود میروم تا خواجه من آب رود را بیاشامد و بهر سه تن روان شده بعد از آنکه بر آن محل رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه را بتکلیف میکنی که آبی را که پرورد زد وقت زدن تا دین رود جاری بوده بخورد تو آن آب را حاضر گردان حریف بر سر حرف رود اگر مسکوئی که آبی که اکنون در میان دو کنار رود روان است نمیباید خورد این آب را بنگاه دارتا موجب فرموده عمل نماید اگر مقصود شرب آنست که بالا تر ازین موضع است تو آنرا محفوظ دار تا بدین آب مخلوط نگردد و خواجه با شامیدن قیام نماید و این معنی مقرر است که خواجه با تو شرط نکرده است که آبی که در بین رود از اول دنیا تا آخر دنیا می آید بخورد الجرم یکی از دو طرف اشارت باید کرد و خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و چندان جدال کردند که بلطایف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرانه این خدمت لقمان را آزاد کرد و اول چیزی که از عقل و حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این نکته بود و طایفه گویند که سبب عتق لقمان آنست که روزی خواجه او امر کرد که گوسفندی را کشته بهترین اعضای او را پیش من آر لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه آورد و بعد از چند روز دیگر بار او را بنحو که گوسفندی امر فرموده گفت بدترین اعضای عنم را بیار و لقمان بدستور اول دل و زبان آز اظهر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این مهم استکشاف نموده لقمان جواب داد که هرگاه که زبان از اقوال نامشابیت بری و پاک باشد خردمندتر از آن بهترین اعضا نشاید و الا بدترین اعضا و اندوکر و هی گفته اند که سبب آزادی وی آنبود که سالی خواجه او را تکلیف کرد که گوشت کجند بکار رود چون مزعفره بدیگ مزروع جوهست بالقمان عتاب کرد که تو را فرموده بودم که درین دین کجند بکار ری گفت بلی تو آنچنان فرموده بودی گفت چرا امتثال نکردی لقمان جواب داد که بتصور آنکه از کجند حاصل شود گشتم خواجه پرسید که مقصود از این تصور چیست لقمان فرمود که چون تراد یدم که با وجود اعمال سیئه امیدواری که حضرت باری تعالی بر تو رحمت کرده در روضه رضوانت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده منجر بمغفرت و وصول بکجنت است میتواند بود که جوکنجد بروید و خواجه را از این جهت انتهای حاصل شده رقم حریت بروی کشید و آزاده او را در وسایر جهت که حضرت قادر مختار لقمان را میان موهبت و حکمت مخیر گردانیده او حکمت را اختیار فرموده و بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت بدین موسی و حکمت مخیر گردانیده خود عقل ثانی را اختیار کرد و در زمره از فضلا بنبوت او اعتقاد دارند و آن جناب را یکی از انبیای بنی اسرائیل میشمارند آورده اند که لقمان پیوسته بخدمت داود مترده بود روزی بمجلس او رسیده دید که آهن سرد را گرم میکند غرض از آن حصول زره بود بجهارت آتش چون موم نرم گردانیده از آن حلقها میساخت لقمان از این امر متعجب شده اما از کیفیت حال استفساری ننموده چون داود بجوشش باتمام رسانید بر خواست

... بگفته و زبان سریانی گفت زرد الما یا لقرایا یعنی نیکو زیرا که است از برای رو جنگ و لقمان چون بی مذلت سوال حقیقت حال را معلوم فرمود بخلاف سابق خود ... متبع شود و گفت الصمت خیر حکیم و قلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتها ست و اندکی از مردم بدان قیام مینمایند و آیت کرده که روزی طایفه از ملائکه در وقت قیلوله بخانه لقمان در آمدند و بروی سلام کردند لقمان آواز ایشان می شنید اما روی ایشان نمی دید و چون جواب سلام ملائکه باز داده پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان پروردگاریم تو را در زمین خلیفه کردانیم تا بر راستی میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه و تعالی بر سبیل جزم میفرماید که بر آسم خلافت قیام نمایم بفرمان طاعت و انقیاد تدبیری نیست و اگر مرا مخیر میگرداند عافیت را اختیار میکنم فرشتگان پرسیدند که چرا منصب حکومت نکرده و طبع بر ریاست طریق صعب السلوک است و حاکم در موضع فتنه ست اگر بحق نگذرد و آخرت محل دوست اگر جانب راستی مرعی میدارد در دنیا مغبون ست و هر که در دنیا ذلیل و حقیر و کم حرمت زید و در قیامت اعلی شریف مهیب میشود ست و هر که همچنان را اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب او ست چه غفلت عجیبی بروی غالب گردد و بال آن در گردنش مانده و عقبی بدان معاقب شود و ملائکه از حسن مقال او تعجب نمودند و بصورت سخن و مقبول با گاه صحبت افتاده و لقمان از تعلل امر ریاست و پیروی آسیب فتنه حکومت معاف گشت و چون شب در آمد بعجایب الهی ابواب حکمت بر ضمیر منیرش مفتوح گشت و ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سر بر زد و صباح که از رجاء خواب بر خواست حکیمترین اهل زمان خود بود و بعد از آنکه لقمان از منصب حکومت استعفا نموده خلافت حواله داود شد خبر حکمت آئی بزیارت حضرت نبوی بسیار آمدی و گاهی او را مخاطب فرمودی که طوبی لک یا لقمان او تیت الحکمة و صرفت عنک البلیة گویند از عطا و از احسان خواجه لقمان را آزاد کرد چنان مال دست او افتاده بود که میدان تجارت میکرد و پی تعمیل و هن بهر دوم قرض میداد یکی از پسران خود را جمع امور رهن و بیرون تعین فرموده بود و متوقع بود که نوبتی پسر آید همین مهم بولایتی فرستاده و وصیت کرد که در دین راه بدجنی سپر و چرم سبی که در پای آن دخت چشمه است باید کرد آن چاه فرو دنیائی و از آب آن چشمه سحری قسم در عین سلوک عبور نوبر شهری می افتد گر بین آن شده خرجو در بازرگانی خوض خواهد کرد و تهیدست گردد و خرسیل عالی و چون بغلان ولایت گر بین آن میرسد مدت رسی قصری بر لب دریا وارد البته بنا بر التماس او منزل و مقر نزل و مثوی گیرد و شب در انجا نمانی و بعد ازین وصایا فرمود که اگر در سفر شخصی بزرگتر از تو سن مصاحب تو گردد و با مری اشارت نماید مخالفت او جایز ندانی انگاه لقمان پسر را وداع کرده گفت اصحبک الله بالسلامة و پسر مقصد توجه نموده بعد از قطع اندک مسافتی پیری او را پیش آمده التماس رفقت کرد و چون طبیعت پیر با سبه دل آشته با هم روان شده بدجنی سپر و چرم رسیدند که در پای آن چشمه آئی و و پیر جوان را گفت که در موضع تو دو آسی تا بوقت خنکی هوا از اینجا رحلت کنیم پسر لقمان جواب داد که پدر مرا در نزول درین منزل نهی فرموده ست پیر گفت این وصیت بزرگتر از ست که سخن بزرگتر از خود را سمع رضا اصغا نمائی پسر لقمان را این حدیث مقبول افتاده در آن محل فرود آمده و لحظه در خواب رفته پیر او را حرست منهوبه و گناه دیده که ماری اژدر خشت متوجه شده قصد پسر لقمان کرد پیر عصائی بر آن بازده و او را بکشت و چون جوان بیدار شده پیر را زوی پرسید که هیچ سبعی که لقمان چرا تر از فرود آمدن درین موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر گفت بجهة انکه هر کس که درین منزل نزول فرموده و آسایش مشغول شده این مار گشته می بینی قصد او کرده و زخم زده آن شخص را هلاک میکرد و اینک اکنون بلطف ایزدی مشرف بر فنا بود گفایت کردم انگاه سر مار را از تن جدا کرده و در کیسه نهاده و از انجا روان شده تا بشهری رسیدند و در خانه رئیس فرود آمدند و آنروز ما مکث بعد از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بپسر لقمان جلوه داد تا در قید نکاح آورد پسر لقمان اباد امتناع نموده پیرا زوی پرسید که چرا دختر انخواسته و اموال و خواسته را مستعرف نمیشوی گفت پدر مرا ازین تزویج نهی فرموده پیر گفت مسلم اما این وصیت نیز نموده که با کلا تر از خود مخالفت نورزی جوان گفت آری پیر فرمود که من چنان صواب می بینم که بدین امر رضا دهی پسر بنا بر اشارت آن عزیز دختر را بخواست و پیر سرا رگشته انجوان داد و گفت باید که قبل از مباشرت این دختر را بر آتش نهی و آنعورت را فرمائی تا دامن خود را بران محیط سازد چنانچه دو دبا سائل بدن او رسد و پسر لقمان بفرموده پیر عمل نموده و چون دود بموضع مخصوص دختر رسید فریادی هولناک زده بیهوش شده و کرمی مرزک مرده از قبل وی بیرون آمد و عورت بعد از زمان افاقت بفراغت آن شب را در کنار پسر لقمان بروز رسانیده و صباح پیر جوان را ملاقات کرده از کیفیت حال و پیشه تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرموده پیر گفت نهی پدر مرا از این تزویج بدان سبب بود که هر کس این دختر را خواسته باوی مجامعت میکرد در آنحال کرم مخصوص اندام او را گزیده هلاک میکرد و بعد از انکه چند روز جوان در خانه رئیس اقامت نموده رخصت طلبیده و در مصاحبت پیر مرشد بحائی که پدر شش نامزد کرده بود متوجه شده و در ساحل بحر بقصر رئیس جیون رسیدند پسر لقمان را اخترام نموده گفت فردا آی امشب از بیخ او بر آسای تا فردا حق تر انگذارم و جوان بنا بر وصیت پدر سر بالا زده عاقبت بدستور سابق با شارت پیر فرود آمده و پیران صباحی سر از کرده وجه قرضی را حاضر آورد و باز پسر لقمان درخواست نمود که شب انجا توقف نموده صباح مال بهر جا که خواهد برده و عاوت آنقدار چنان بود که از قرض خواهان امثال ایشان هر که شب در منزل او بودی سر بری بر کنار در بیا بهنگام خواب جثه او آوردی و مهمان بسر بر چون در خواب شدی و ظلمت لیل آن تاریکه اما یکی از معتمدان آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان شب در آنمقام توقف نموده میزبان برقرار معهود جثه او سر بری آورده در کنار دریا نهاده و برای پسر خویش تر بر بری حاضر ساخت و چون پسر لقمان و پسر میزبان هر دو بخواب رفته پیر بیدار دل جوان را از خواب بر گرفت و سر بر او را از آن موضع برداشته قریب بمحل سر بر پسر بدون برده و با نقاب هم سر بر پسر رئیس را بر داشته و بجای سر بر پسر لقمان نهاده و دل شب آن بیدیانت با یکی از خواص خویش آمده پسر خود را کمان انگره و لد لقمان است بر گرفته در آب انداخت و مشاء الکام بخانه خود مراجعت نمودند و بامداد که پسر لقمان برای اخذ مال بدر قصر رئیس رفت آن بیکاره تجرد و مهموت شده و مجمل و مشرمسار ماند و بهمان حرفه قرض را تسلیم نمود و پسر

و سه تن سالاً و غالباً دختر پیش اقل و اسوال بسیار بخدمت پدر مراجعت نموده و بعد از نقل منازل بدیار خود معاودت نمودند و بعضی از مورخین گفته اند که لقمان در اواخر ایام حیات از خلق کناره گرفته در میان طور و بیت المقدس بسر میبرد و تا عهد داود رحمة رب العالمین در قید حیات بوده است ذکر موعظه و حکمت حضرت لقمان

لقمان پسر خود ثاران را گفت که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس جاشعار خود ساز و هیچ وقت از نکاب محرمات نکنی و در دنیا راه هاشمی مصاب اختیار داری هیچ چیز نزد تو محبوب تر از وصول بنعیم آخرت نباشد و در دنیا باندکی راضی شود و بنزر قناعت معتاد کن و چشم بروزی میفکن تا از نجات نفس خود و سلامت باشی و از طعام کرسنه و از حکمت سیر باش و با مردم دشمنی مکوی و بسیار در تفکر باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان امین گردی و اگر مردمان بخیری که در ذات تو موجود نباشد تراستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو که بسخن جاهل هرگز ظرف در نگردد و باز بر دستان مشارکت نمای و زیر دستان را حقیر مشمار و با متهمان از سکوت مدد و معاونت طلب مکن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران کوشش کن مال تو آن بود که ذخیرهٔ آخرت سازی نه آنکه میراث بدیگران گذاری ای پسر از زمان بد و شر ایشان بخدای تعالی پناه آور و از زمان نیک بر خدایش که مسارعت ایشان همه سوی شر باشد و چون خواهی با کسی عقد اخوت و میثاق آری او را دوست سازی تا در شدت و رخا ستر او ضرر ترا بکار آید و از خشم آن کرد حالت غضب وی را منصف باش و برادری او میل کن و الا بر حذر باش و سوء ظن تا بر خود غالب گردان که ترا هیچ دوست جای صلح نگذارد و گناه دوروئی و تهتم و افشای سلام و سبک روحی در معاملت و ترک عصبیت و بسط محبت و رابطهٔ مودت است و مردن بر سروران از سروری تا کسان آسان تر است و چون پادشاهان بخیل و رند اجحاف در حق ایشان بسیار کوشند جمع مال بسیار با کاف بهتر از بسیاری با اسراف است

ذکر صاحب الحوت یونس ع

ابن متی علیه السلام هر چند بعد از سلیمان مملکت بطناً بعد بطن برادران او قرار گرفت اما چون اسامی ایشان نزد راهم حروف تصحیح پیوسته بود و نیز قضایای تمامت بخلاف تفصیل ذکر تبی که بنظر رسیده معلوم نمی شد لهذا از تعرض احوال آنها اعراض نموده و بکیفیت بعثت یونس بر وجه قال ایشان سبحانه و تعالی و ان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون و قال عز من قال اذ ذهب مغاضباً الآیه یونس بغیر از منشا هیر انبیاست اما چون قوم او را تکذیب کردند و وی بخلاف حفای کفار نیاورده و بیرحمت ربانی از میان ایشان بیرون رفت فرقهٔ که بتقسیم در مفهوم کلمهٔ اولوالعزم کرده اند یونس را از مصادقات این مفهوم شمرده اند حضرت باری عز شانه در فرقان مجید خطاب بخاتم الانبیا کرده میگوید فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل و همچنین میفرماید فاحکم بکتک و لاتکن کصاحب الحوت و ارباب تفسیر در بیان کلمهٔ دوم مغاضباً چند وجه گفته اند یکی از آنجمله داستانی که از شرح قصهٔ یونس مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر میرود و جمهور ائمهٔ تاریخ آورده اند که چون پس از وفات سلیمان سلطنت برادران او قرار گرفته بعد از مدتی که در میان آنها منازعت افتاد و ملوک اطراف رافع مملکت سلیمان از خاطر بیرون دو یکی از آنها پادشاه نینوا از بلاد جزیرهٔ موصل لشکر کشیده با یهود و مقاتلهٔ نمود و بر ایشان ظفر یافته طایفهٔ از اسباط را اسیر گردانید و خدای تعالی یکی از انبیای بنی اسرائیل وحی فرستاد و مضمون انکه ملک بنی اسرائیل را بگوید که بسفیری ذو قوت را که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوی فرستد تا ایشان را نصیحت کرده و بدین قویم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص کرداند و ملک مشارالیه بعقل مشورت نموده قرعهٔ اختیار بر یونس افتاد و ملک و عظمای قوم از یونس این التماس نموده یونس گفت که حضرت باری تعالی مرا بخصوص در ارتکاب این مهم برده گفته نی اما مرکرده که یکی از نبیا که قوی و صلب باشد در بین بنی نینوی رود یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند از من قویتر و صلب تر و ظنیفه انکه دیگری را انتخاب فرمائید ملک در بین باب لجاج و مبالغه کرده یونس را بحدیث شاق آمد اما بنیروی لقا و چاره ندید لاجرم متوجه نینوا شد و بعد از قطع منازل بدان بلده رسیده و اهالی شهر را بین موسی دعوت فرمود و بلغات و عظ الهی نموده از انحطاط و غضب پادشاهی بر سانید و مدتی بعد در نینوی اقامت کرده بوعده و وعید حاکم و محکوم کما ینبغی اشتغال نمود و هیچکدام فایده بر آن مترتب نگشت و کسی از حزب بعثت و اتباع او بر نیامد و از بنی اسرائیل نیز احدی را مخلصی بدی نمود بلکه آنحضرت را بدست و زبان بجانیده از میان خویش بیرون کردند و یونس شهر را وداع نموده با هدایت و ارشاد قوم مشغول گشت اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نمودند و او را در ادای رسالت مکذب و اشتند و یونس با قوم خود گفت که اگر ایمان نیاورده باشید که عذاب الهی شما را دریابد گفتند این سخن از جملهٔ مقولاتست انگاه یونس دست بعبا برده گفت بارب آن قومی که تو بین فاتل علیهم نقتک و دلایل اجابت و عابر یونس ظاهر شده با اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم نینوی گفت ان العذاب یاتیکم بعد ثلثة ایام همچنین بر زبان رانده و عنان عزیمت بجانب جبل اجبال آن نواحی معطوف ساخت بنیت انکه بعد از نزول عذاب کرام اهل شهر در مقام اطاعت افتاده آینده او را طلب کنند تا دعا فرماید که بلا مرفوع شود و نیابند در بین اثنا حضرت باری تعالی جبرئیل را با ملک دوزخ فرستاده پیغام داد که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوا روانه گرداند و مالک بفرموده عمل نموده و جبرئیل با سموم دوزخ بدان شهر رسیده آتش از اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود و اهل شهر بعد از مشاهدهٔ آن حال سراسیمه و متحیر گشته از افعال خود نادم شده هر چند یونس را طلبیدند که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر ضطرار اتفاق نموده در ظاهر بلده بر پشته که بعد از آن به تل فریاد و ویل توبه موسوم گشت مجتمع شدند اطفال را با دران و تابیع را از بهایم جدا ساخته و خاکستر بسر ها پاشیده و بند های خار بر پای نهاده بتضرع و زاری درگریه و بی قراری مشغول شدند و چون مدت چهل شبانه روز بدین کیفیت بسر بردند آنچه الامر حضرت بخشنده و رحمت بشفاعت ملائکه عظام جبرئیل را مرفوع دانسته عذاب را از ایشان مرفوع ساخت قال الله عز و جل فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از آن بلیه یونس از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم

بگوا رسیده و در راه شخصی را دیده اند یعنی مستعلام خود آشخص صورت واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرد و یونس تبسم کرد و غضبناک با گشت بتصور انکه اگر بیان قوم رود شاید که او را کاذب آب خوانند و بتهمت فساد یعنی ابلیس مشتمل بصورت لشکر کشته با یونس گفت که بشهر مروکه مردم ترا بکذب متهم داشته خواهند بگانه قهر مغاضباً آن جناب رضا گویا که بر کمان بر وکه غضب و قصور بگذب قوم بود و قال عز شانه فظنّ ان لن نقدر علیه یعنی ان لن یقدر البلاء علیه و العقوبة متفوّلست که یونس بعد از دفع عذاب الهی از قوم و اهل او اولاد بگنار دریافت و در موضع سفینه یافت پرمردم که متوجه شهر نینوا بودند ایشان التماس نمود که او را با توابع همصحبت خویش گردانیده از دریا گذرانند ایشان جواب دادند که سفینه ما گرفتار است از مصلحت باشد بعضی از مردم تو در این کشتی نشسته و برخی در کشتی دیگر که از عقب متوجه است یونس طایفه اخیر استغفار آورد آن کشتی نشانده خود با و بسر منظر کشتی دیگر برگشتند یا بایستاد بعد از لحظه نظر او بر سفینه افتاد و متوجه آن جانب شد تا ایشان التماس مرافقت نماید در این حین پای یک پسرش لغزیده در آب افتاد و غرق و گرگی رسیده پسر دیگرش را ربود و یونس که این دو قصه را مشاهده فرمود دانست که بلای آسمانی نازل گشت و بعد از این مصیبت بسفینه در آمد تا با اهل خود در کشتی نشسته بودند ملتحق گردد و چون بسیار دریا رسیدند آن سفینه با مرقد دیگر چون در وسط آب چنان خشک بایستاد و دو برگ سفاین که از یمین و یسار آن کشتی میگذشتند میرسیدند که حال کشتی بر جای مانده و چیست اهل سفینه جواب میدادند که ما هم نمیدانیم و یونس فرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون این حدیث از مختصر تفکر بعرصه دریافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگر تو میدانی بگوی جواب دهد که بنده از خداوند خویش گریخته و در این کشتی نشسته است و تا او را بدریا نیندازید محالست که سفینه شما را مجال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدام است فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که سفینه حاشا که ما را و آب اندازیم بلکه نجات خود را از این گرداب فنا بر کت وجود شریف تو میشناسیم یونس گفت که قرعه بنام هر که در آید بدریا در آب افکنید و اتفاق اقرعه عمل نمود و بنام یونس برآمد حضرت ذوالنون او را از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افکنند ایشان از متابعتی او امتناع نمودند گفته قرعه کاهی مقرون بصواب کاهی بخطاست و در نوبت دیگر قرعه زدند چنان بنام همان یونس برآمد یونس متبسم خود را کمر بسیکر بندد و قوم ابا میکردند در این حال آفریدگار بزرگ بحوتهای را مامور فرمود تا سفینه را احاطه نموده و دهن باز کرده مردم بهر طرف که میرفتند آتشهای را دهن باز کرده میدیدند عاقبت بیچاره گشت یونس را بدریا انداختند ملایک نازنین شمر او را چون بلا دیدند سپر دار ما تا بدانی که وقت بیچاره بیچ بیچ چگونه مرتاب انداخته بیچ و زمزمه کویند که حضرت خود را در آب افکند و در آن حال طالب الهی بلا می رسید که یونس را فرو برد و آسیبی بهیچ عضوی از اعضای او مرسان که پیغمبر خود را طعمه تو نساخته ایم بلکه شکم تو را زندان وی گردانیده ایم و یونس بقول بعضی مدت چهل شبانه روز سوای انکه بلا را مشاهده کرده بود مدت بیمالت شدید و قاد مختار حجاب از پیش دیده بصیرت او برداشته عجایب و غرایب بحر را ملاحظه نمود و تسبیح و تهلیل آفریدگار اشتغال میفرمود قال الله تبارک و تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین طائفه گفته اند مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی است آورده اند که ملایکه و آزادیس را شنیدند بشفاعت شدند و در کریه آمده گفتند الهی صوتی ضعیف از مکانی غریب میشنویم خطاب آمد که آواز بنده من یونس است که دانستی زودی صدور یافت بطن حوت را زندان او کردانیده هم و از عقوبت دوستان من عذاب دشمنان را قیاس کنید و ملایکه در باب یونس شفیع شده حضرت خداوندی جبرئیل را فرمانداد که بروید ماهی بحری امین از یونس راضی گشتم و او را بهمان موضع که در کشتی نشسته است بیرون افکن ماهی بامر الهی قرب بکنار دریا رفته یونس را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند و حق عز و علا فی الحال درخت کدو را بیرویانید که یونس در سایه آنچنان آسایش یافت و آهوانی از آهوان صحرای آن نواحی پیشه او دن وی ملهم گشت و چون لبن قوت یافته بحال اصلی معاودت فرمود حضرت باری عز شانه آفتاب را مامور گردانید که بر اصوخت خشک شده و حرارت آفتاب در یونس اثر کرده از فقدان آنچنان درکریه افتاد حق جل و کرم جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت بر کشیده قدرت تو نبود که از اعدام و افنای وی این همه اندوه بخود راه میدهی دیگر انکه چه قوت درختی که هیچ قیمتی ندارد این همه غم خوری و از هلاک چندین هزار کس مطلقا اندیشه نمنودی و دعا کردی که یکبار بغرق و غضب ما مبتلا کردند یونس متوجه و استغفار اشتغال فرمود بعنایت حضرت عزت پناه کرفته منقولست که بعد از صحت حضرت یونس باری تعالی و تقدس او را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت کن یونس گفت یا رب مرا ترا دجمعی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند باز وحی الهی نازل شد که ای یونس مگر خزاین رحمت من بدست تست که از بندگان من دریغ میداری و تو ندانسته که هر گاه که خواهم دلهای سیه را بگشایم و کوشهای ناشنوا و چشمهای نابینا را شنوا و بینا کردانم یونس بطرف نینوی معاودت فرمود در صحرا شبانی رسید و از وی پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس بن متی ام حضرت ینوی فرمود که از یونس چه خبر داری و او با قوم خویش چه کرده باد گفت یونس بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب او کردند ایشان را بعذاب وعده فرموده غایب گشت و چنانچه گفته بود عذاب متوجه قوم شد و مردم بعد از یاس از وجدان وی از معاصی تائب نموده بجد با زگشتند و حضرت ارحم الراحمین جرایم عباد خود را بزلال مغفرت شسته از بلای آتش نجات بخشید بعد از آن یونس از چوپان مذکور شتر طلب کرده مثبان گفت ندارم و بذات پاک خداوند سوگند یاد کرد که تا یونس از میان ما بیرون نرفته باران نبارد و است و کیاه روئیده و این گوسفندان خار و خاشاک را جوع میسازند حضرت یونس فرمود که چنان معلوم شد که سوگند بالا یونس میخوری مثبان گفت در شهر ما هر که روند بغیر خدای عالمیان خورد زبانش را از تقاضایش بیرون کشند حضرت یونس گفت از کجا این دین در میان شما پیدا شده است گفت از آنوقت که بلا از قوم مارفوع کرشته است انگاه یونس از مثبان کوسفندی طلب داشته بدست بدستان وی فرود آورد و بر فور شیر از پستان آن کوسفند در فوران آمده مثبان گفت ان کان نبوئس حیا فانت هو حضرت ینوی گفت برو و قوم را از آمدن من اخبار کن مثبان گفت ملک مقرر کرده است که هر که خبر رویت یونس و سلامتی او را بیاورد

بیاورد مملکت خود را بوی داده کرخدمتکاری آن حضرت را بر میان بندد والکنون اگر من بیحیی این خبر را رسانم گوینده که شبانی طمع در ملک کرده است و مرا بکشته یونس فرمود که گوسفندی که وحی را دیده شد بر این سنگی که بر آن نشسته ام بر صدق قول تو بهنگام حاجت گواهی دهد آنگاه شبان بشتر آمد و حکایت ملاقات خود با یونس تماما با اهل نینوی باز گفت و خلقی بروی گروه شده تکذیب نمودند که چوپان چگاه بر قتل آورند شبان گفت ایها الناس من نصیحت آنید که صحت قول خویش را می فهمید با هم و خلایق را بدان موضع برد که یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ ندای شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از شیر من آشامیده و سنگ نیز بر صدق قول شبان اقامت شهادت کرد و خلق از مشاهدهٔ این صورت متعجب مبهوت گشته بطلب یونس مشغول شدند و او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد و چون چشم مردم بر آن بزرگوار افتاد در گریه و فغان آمده دست و پایش ببوسیدند و او را معزز و محترم بشهر در آوردند و از این قدم مرخنه آثار شرع صحیح و عبادت در آنجا پیدا شد و او قوم را سنن دین و مسائل شریعت آموخته از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از خصوصت عزیمت سیر نمود و ملک نینوی ملکرا تسلیم شبان مذکور کرد و بر وفق صلاح یونس روان شد کتب الاخبار گوید که یونس در اواخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس عباد و زهبانان شد در وقت وفات شعیا پیغمبر را که شاکر داو بود بجانب بنی اسرائیل با فرستاده و در معارف شعیا را بر یونس در ذکر تقدیم نموده والله اعلم

ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان ورزیدن ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس

قال الله تعالی و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید الی آخر الآیة چون ملک سلیمان بر یکی از اولاد او صد بقه نام که در پای خویش قصوری داشت منتقل شد بلوک اطراف بنا بر ضعف صدیقه طمع در مملکت کردند اول کسی که لشکر بر سر کار شد ملک جزیره بود لکن نام نبا بار نگریده چنین نذکر کرد که اگر بیت المقدس مستولی شود بسر خود را جهة زهره فرمان کند و بر دارائی بخت النصر کاتب این ملک بود و چون لشکر بالشکری جرار بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل را بریاح بادی فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک گردانید و لکن بخت النصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت جزیره غایب و خاسر باز گشته و پسر ملک بواسطه انکه مذبذب راشنیده بود فرصت غنیمت شمرده پدر را بقتل آورد و بخت النصر بحیله که دانست ملکزاده را از میان برداشته مملکت را بی منازعی متصرف شود و بعد ازین قضیه پادشاه موصل و حاکم آذربایجان سوقوف بگذیکر لشکرها کشیده و بصوب بیت المقدس بشتافتند و در آن نواحی تلافی فتنین دست داده و تیغ دو دهم نهاده و پادشاه حقیقی شهر یاران مجازی و دشمنان دین را بی آمده و شد دوستان و نیکان بر صد عدم فرستاده و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزهٔ تصرف آورده و بعد از انکه یهوداصیان و طغیان ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار بر بیت المقدس رفته آن بلده طیبه قهرا گرفت و قهرا گرفت و در آن دیار خرابی عظیم از وی بسمت ظهور یافت و چون سنجاریب بمملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع گشته با نبیا و فقرا و کهنه و فساد کرده ندلا جرم حضرت عزت ایشان را بانواع نبوت سرافراز ساخته جهة هدایت و ارشاد ایشان مامور گردانید و آن مژدوان پیغمبر خدا را بعد از شتم و ضرب بعقد و محبوس ساخته و حضرت حیا و تقوم بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا تابع بدیع و ایشان نهاد و بیت المقدس را با آتش قهر سوخته ذراری یهود را اسیر ساخته بابل برد و این روایت قول قتیبی و جمعی دیگر از مورخان بست لکن اکثر محاکان بعد ذلک اذا بلغنا الی موضعه انشاء الله تعالی حدیثی روایت کرده است مضمون انکه چون بنی اسرائیل طغیان و عصیان را بدرجه رسانیدند خدای تعالی بخت النصر را متوجه ایشان گردانید و او بعد از محاصره بیت المقدس را مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس را بخون در بای پیغمبر کشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد و هزار خروار و بعضی گفته اند صد هزار خروار بر زمین بابل برد حذیفه میگوید که گفتم یا رسول الله علت و آرامگاه بیت المقدس چنین شایسته بوده است فرمود که بلی سلیمان آن شهر را بناکرده بود از ذهب و زر و یاقوت که شیاطین بفرمان او انچه ازین جنس چیزها هست در ساعت حاضر ساخته و بخت النصر ذریه بنی اسرائیل را برده مدت صد سال در دست او ماندند و بعد از آن ملکی کورش نام بنی اسرائیل را بدانجا فرستاد و حلی آنرا مصحوب ایشان گردانید و باز آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت فرمان بجای آورده بار دیگر بغیا و عصیان کردند و حق عز و جل پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس بار دوم برد و ایضا از آنسر در مستولست که چون مهدی در آخر الزمان بیرون آید حلی بیت المقدس را در هزار و هفتصد کشتی بوضع اصلی فرستد والله اعلم و در روایت محمد بن اسحق صاحب مغازی چنانست که خدای تعالی بموسی بن عمران وحی فرستاده که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از زمانی دیرباز بهود ارتکاب معاصی را شعار خود ساخته و در آن اوان سنة الله چنان جاری شده بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت گرد او را تعلیم و ارشاد میکرد و مصالح و مفاسد ملک را بدو باز مینمود و چون مملکت ای بصدیقه بنا نیک بود در سنه شعیا ابن موسی مبعوث شده او بظهور عیسی بشارت داد چنانچه از وی منقولست که گفت ابشری ای ارض سلمانیک راکب الحمار یعنی عیسی بن مریم تا نیک بعد راکب البعیر یعنی رسول الله صلعم و بالجمله از زمان صدیقه طغیان و نافرمانی بنی اسرائیل از حیز احصا بیرون رفت و هر چند پیغمبر و پادشاه انجماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد و در خلال این احوال سنجاب ملک بابل با ششصد هزار مرد محارب بیت المقدس گشته بعد از قطع منازل بر ظاهر آن شهر نزول کرد و در آن وقت صدیقه بر تخت پادشاهی مستقلا بود و چون شیاصوت واقعه را بر صدیقه باز نمود از این استیلا و خوف بروی مستولی گشته بحضرت عیسی روح الله پناه برد و جواب رسید که از آسمان بتو رسیده است یا نه شعیا جواب داد که نی و مناقب آن وحی الهی بشعیا نازل شده که با صدیقه بگوی که شرایط وصیت بجای آورده از اهل بیت خویش بحجة ضبط مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقه

اینجا ثبت شده و بیدرنگ و توقف بسا سر جفیام فرود آمده بکاه و تضرع و بکا مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از چنگ اعدا مسالت نموده و مسئول او بعد از اجابت بشفیعا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای تو مستجاب ساختم و ترا بر دشمن ظفر دادم و عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال اعلان و وسایح ترا آزادی داشتم شفیعا این خبر را بملک رسانیده و صدیقه سجده بکاهی آورده بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بروز داوری مخصوص گردانیده و از آن علت نجات یافت و چون صدیقه روم او صباح از خواب برخواسته تخصص لشکر بر داخته همه را فرموده یافتند الا سنجارب و پنج نفر دیگر از متابعان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجارب محاربه نمود او را منهزم گردانید و او با پنج نفر که کمی از آنها بخت النصر بود بسیر کرده علی اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک بابل را با آن پنج تن معلول ساخته هر روز کرد شهر میگردانیدند و هر یک را روزی دو فرض شعیر میدادند و چون هفت روز برین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزدما بهتر است ازین ندکانی صدیقه این خبر را استماع نموده خواست که گفتن ایشان فرمان دهد تا در حین مشاهده ریاکی بشفیعا رسید که صدیقه را بکوی تا سنجارب را کشته بلکه احسان و انعام هر دو بارش و سبک قتل داشته او را بملک بابل فرستد تا دیگران را از تسخط و غضب ما اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی را بقدم اطاعت پیش آمده سنجارب را معزز و محترم بنابل فرستاده و او را بملک خویش رسیده بعد از هفت سال دیگر بستانوانی افتاده بخت النصر را بمهد ساخت و فرمان یافت چون پانزده سال عمر منقضی شد صدیقه جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا رخت اقامت بر انداخت و بنی اسرائیل هم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و سرج و مرج بحال ایشان راه یافت و هر چند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند و عاقبت مهم منجر بدان شد که قصد قتل شعیا کردند و او از آن ظلم گریخته در راه درختی دید که از هم شکافته شده و ندا کرد یا نبی الله بجانب من بیا شعیا بسوی درخت رفته در جوف او پنهان گشت و شیطان گوشهٔ جامهٔ او را گشیده تا بیرون مانده قوم عاصی در عقب رسیده بدلالت شیطان او را در میان شجره بازدوده دو نیم کردند و شهید ایشان گشت که پیغمبر مقطوع را گویند و چنانچه مقرر شروع مذکور خواهد شد انشاء الله وحده.

ذکر آمدن بخت النصر بیت المقدس و خراب کردن و قتل و نهب بنی اسرائیل

ائمهٔ اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند تکذیب ارمیا بود و جمعی بر آنند که قتل یحیی ابن زکریا بود و ما هر دو قول را بتوفیق الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود موید بنا نبیه ریاستی که آثار و انبال اکبر میکفته و او روزی در اثنای توریه خواندن باینجا رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را خراب کند و انبال محزون گشته مناجات فرمود که یا رب که باشد که بیت المقدس را ویران سازد و بنی اسرائیل را پریشان کرداند و او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس بنیمی است در دیار بابل بخت النصر نام و انبال چون بیدار شد احوال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نموده بعد از قطع مفاوز و مراحل به انجا رسید سنجارب که امر حکومت و سلطنت تعلق به او داشت و انبال را طلبیده پرسید که سبب آمدن تو بدین مملکت چیست گفت منجم که احوال خویش را بر عزه و ایام این دیار مستغرق ساز مملکت شرف اجازت ارزانی داشته و انبال مدتی مدید از احوال ایتام تفحص نموده از بخت النصر بهیچکونه خبر و نشان نیافت اتفاقا روزی غلام او بهمی میرفت که پسر برادر مریض بر خاکستر افتاده غلام را حال او استفسار نموده جواب داد که من بیتیم که پیش ازین بحجه معاش خود و مادر مهیا میکردم اکنون بدین حال افتاده ام که مشاهده میکنی غلام که نام تو چیست گفت بخت النصر غلام بر فور با کشت خواجه را ازین حال اعلام کرد و خواجه با غلام سر بالین بخت النصر آمده و انبال خادم با فر مودتا او را بشست و شوی داده بحمام برده و حلش را نیز نو تاق آورده و انبال شفقت و تربیت ایشان بر داخت و بعد از آن که بخت النصر صحت یافت روزی انبال با وی گفت که مکافات احسان من که بقدر طاقت در باغ تو بجای آوردم چیست بخت النصر گفت که چکونه مکافات تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم و انبال فرمود که چنان کمان نیبرم که عاقبت بر تخت سلطنت خواهی رسید و بر بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت النصر جواب داد که با من مطایبه و مزاح میکنی و انبال فرمود که لا والله و در آن باب مبالغه و الحاح نمود و عهده کرد که اگر ملتمس مرا مبذول داری بیست هزار درهم ترا دهم و بخت النصر همچنان سخنان او را بهزل حمل میکرد و آخر الامر با شارت مادر خویش امان نامه نوشت و آن مال خطیر را قبض نموده آورده اند که بخت النصر قبل از عرض مرض ماکو دکان بصیرا رفته هیزم خریدی و آن کودکان او را بزدند امیر بساحت متابعت وی بجای آورند و چون بیت هزار درهم را از دانیال گرفت بر یاران قدیم مصروف داشته جهة الانتقام اسیران چند و با جمعی جوانان نو سیده بدرگاه ملک آمده شد آغاز نهاد و بخت النصر کاتبی بود ظریف و از خاندان اشراف اما بخت روزکار خوارو ذلیلش کرده بود و سنجی پیش ملک بابل رفته اعلامات اقبال مشاهده کرده روز بروز بر منزلتش می افزود تا بمرتبه امارتش رسانیده بخت النصر بهر طرف که توجه مینمود ظفر و منصور و دستکام باز میکشت و چون سنجارب بیت المقدس او را بجای خویش بر دو باهم کرفتار کشته و بهنکام مراجعت و خدمت ملک بابل چنانچه سبق ذکر یافت و سنه آوجهار در ملازمت او بسر میبرد و ملک وفات یافته مستقلا امر سلطنت کشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل برناشیته ایوص بوشت بر ارمیا قرار کرفت و دیو دین او ان فرش و فساد و جور و غدا و آشکارا کردند و هر چند ارمیا قوم را نصیحت و موعظه میفرمود و فایده نمیداد و بخت النصر از افواه الناس حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل را شنیده و بتربیت اسباب حرب بچخیر ادوات طعن و ضرب میپرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختن کند و چون انشا ارمیا بر حجره بیت المقدس برآمده پیراهن خود را چاک زده و خاک و خاکستر بسر کرده روی با قوم آورده گفت خدای تعالی میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید والا جمعی آتش بر بنیان

پرستان را پشما مسلط کرد اکنم که خوف از عقاب و عتاب من ندارند و شما را زنها و شما بر آورده بیت المقدس را خراب سازند یهود گفتند تو پرخاشگر عالمیان
فتر میکنی چه پرا که حضرت معبود ستجو خود یا خراب نگرداند و حاکم عادل پرودستان خویش و دشمنان را نگرداند و هر چند ارمیا در این باب مبالغه کرد التفات بسخنان
وی نکردند بلکه ارمیا را گرفته مقید و محبوس ساختند و هم در آن نزدیکی بخت النصر با لشکر ظاهر بیت المقدس نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره نمود
مدت آن امت را دیافت اهل شهر بحکم او رضی شده مفاتیح دروب تسلیم نمودند بخت النصر شمشیر خونریز را بر اهل قتال حکم کرد اینده و مرضی بجا یز ایشان امان داد
و دانیال اکبر را طلبیده بشت گفتند که ان حضرت بعالم بقا خرامیده است و دانیال بن حزقیل که در حکمت خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت او کاشانه بخت النصر انبز او
آورده و بخت النصر بوعده خویش وفا نموده ایشان را از باس سطوت خود ایمن گردانیده و عمارات بیت المقدس را کنده و سوخته بحرق تورثه جرات جسارت
کرده اثر غضب او بتمامت بلاد شام رسیده و احتمال ورزا نفر از فرزندان ملوک و اولاد و احفاد یهود را اسیر گردانیده با مالی که محاسب و عد از ادراک آن عاجز بود نقل بلاد الملک
خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از جمیع احیا و پیش از آمدن تو خبر داده بود و آن روز بر گشتیم بن اودرا
گرفته در فلان موضع حبس کرده اند بخت النصر حضار را مرتبه اداده از وی پرسید که تو تعبیر خواب را نداری ارمیا گفت حضرت عالم الغیب مرا بفصیحت و انذار قوم
فرستاده و از جمیع قضایا باخبر داده بخت النصر گفت چه بعقوبی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس کرده اند اکنون اگر با من باشی بغیر اکرام و احسان مشاهده
نکنی و اگر میل داری که در بلاد خویش امین و ساکن باشی باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان خدایم و اگر بنی اسرائیل مطاوعت من می نمودند در امان خدا
میبودند از تو غیر تو ضرری بدیشان نمیرسید و بخت النصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نمود و دانیال بن حزقیل با اهل بیت
و دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان را کما ینبغی بجای می آورد و بعضی گفته اند که خود بر این سر حبا از جمله اهل بیت دانیال اکبر بود و بر خبر اعتقاد
انکه در زمره اسیران انتظام داشت که آخر الامر بر سریر نبوت فایز شده و الله اعلم و ارمیا از بخت النصر تخلف نموده و پیوسته بر خرابی بیت المقدس میگریست و دعا
یادی مواقفت میسر نمود و گویند از این جهت است که قتل خطاف را منع کرده اند و چون بقیة السیف از حال ارمیا وقوف یافتند از روایای ناگاهی پیرون آمده نزدوی مجتمع
گشته گفتند صواب آنست که بجناب مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا فراغت بسر بریم و آخر الامر بر این قرار یافته ارمیا با ایشان در این سفر موافقت نمود طایفه از انقلا
اخبار گفته اند که بخت النصر هنوز در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر فرستند و این خبر بسمع بخت النصر رسیده مکتوبی بپاد شاه
مصر ارسال نمود مضمون انکه فوجی فرزندگان من که بخت بدان ولایت آمده اند باید که ایشان را بدین جانب فرستی و اگر در این باب اهمال نمود بمصر آن خواهد رسید که
به بیت المقدس رسید ملک مصر پیغام فرستاد که اینجماعت از احرار ملکند از اشراف دانه و پناه بما آورده اند و در مذهب مروت جایز نباشد که ایشان را بتو سپارم و در اثنای
این خیالات ارمیا قوم را از دوی شفقت گفت که از جرایم و آثام توبه و استغفار کنید والا بخت النصر بایین دیار آمده از نخط و سطوت او شما آن رسد که بیاران شما رسیده بنی
اسرائیل گفتند که این چه سخن است و بخت النصر قوت مقاومت با ملک کجا دارد و همچنان بر معاصی اصرار نمود ند و ارمیا با قوم بکنایل رفته و چهار سنگ بزرگ بدست
موضعی نهان کرده گفت که چون بخت النصر بر این مملکت مستولی شود سر پرخود را بر این چهار موضع چنانچه چهار خانه سریر او محاذی این چهار سنگ باشد و چون بخت النصر
جواب حاکم مصر را استماع نمود متوجه آنجا شده بر مخالفان غالب گشت و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان یافت و باوی عتاب نموده گفت من با تو
احسان کردم و تو از انچه بقوم رسید استغفار نمودم ارمیا گفت بلی پس چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا فرمود که ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو بر این دیار
استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن چهار سنگ در بیمو ضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوائم بخت تو منطبق بر این احجار را بعد ما
خواهد بود بخت النصر از این حدیث مستعجب شده بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بروی روشن گشت الحضرت را مخاطب گردانیده که بهر جا که خواهد رود چون
بخت النصر از ولایت مصر و شام باز گشته ببابل آمد بر و آسمان گو و باز و دانیال بن حزقیل و آل دانیال اکبر بمنزلت از دیاد پذیرفت چنانچه مجوس بر دانیال حسد
برده گفتند که شخصی را بر تربیت میکنی که در دین مخالف تست و از طعام تو نمیخورد بخت النصر دانیال را بدعوی طلبیده معلوم کرد که مجوس و روسای مملکت در این قول
صادقند بدین واسطه دعضب رفته او را محبس فرمود و دانیال محبوس بود تا انکه بخت النصر خوابی جولناک دید و کاهنان و معبران و خواص خویش را طلبیده گفت من
خوابی دیده ام جولناک و شما را فعلیست باید کرد و ایشان گفتند که ملک تقریر نماید تا ما تعبیر نمائیم بخت النصر گفت من از غایت فزع خواب خود فراموش کرده ام ایشان
گفتند که قضیه که عبارت تو از آن قاصر است تا ملک نه از تعبیر کنیم بخت النصر از این سخن خشمناک شده گفت من بهتر شما را بحقیقت آن تربیت کرده ام که امثال این
مشکلات را حل نموده و عقده ابهام و اجمال نماند اکنون مدت سه روز شما را مهلت داده ام اگر تعبیر خواب مرا بیان کرده پیدا و الا همه را بکشم و این خبر در شهر
اشتهار یافته بسمع دانیال رسید و او را صاحب سجن الناس نمود که با ملک بگوید که خواب تو را و تعبیر آن را دانیال میداند صاحب سجن گفت این حدیث در گذر
چه میترسم که تو را از بخت النصر آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن را بدو رسان و مترس زندان بان بدین صورت واقعه را معروض رای ملک گردانید بخت النصر
دانیال را طلب و اشتهار کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نمود دانیال فرمود که صنمی عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود و سری از زر و کردنی از نقره

وسبای انس داشت وساقهای پای او آهن وقید همایش فخار و در انحال که در وی نظر میکرد وی سنگی از آسمان آمده او را چنان بر سر مشکست که تو گمان بردی که آن جن وانس مجتمع کرده اجزای آن بت را آنچنان کرد و بودند که هیچ توانند که دوباره بدن گرفت همه فرو ریخت از آن ضخم را بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین از آن پر گشت و غیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز بنظر نمی آمد سبخت النصر گفت صورت واقعه همین است بیزیاده و نقصان اکنون تعبیر آن را بفرمای دانیال تقریر کرد که ضخم نمودار زمان و ملک است و سر زرین او مثال ملک است و کردن او اشارت به پرستش و وسط وی کنایه از ملک دیگر است و صدر بشش مملکت فرس است که بنیان قصر و دولت ایشان در اواسط حال استحکام بیشتر خواهد داشت و فخار یعنی برآنست که امر حکومت و سلطنت در آخر ایام ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده و مار ضخم بر آورد عبارت از تغییریست که در آخر الزمان مبعوث شود و ملوک را متهور گرداند و ادیان را منسوخ سازد و شریعت او تا قیام قیامت باقی بخت النصر را گفت ای دانیال هیچکس امید نام که حق نعمت او بیش از تو برس باشد بدین تعبیر خوابی که بیان فرمودی و من میخواهم که مکافات تو بجائی آورده شود یکی از تعبیر اگر مطلب تو آنست که میلاد و مراجعت فرمائی ترا خصت دادم که بروی و هر بقعه اگر گنجوابی بدیدان راه یافته است بکمال عمارت باز آوری و اگر خواهی برای خود صحاب توامان نامه و منشوری نویسم تا به کجا که در مملکت من اقامت نمائی ترا عزیز و محترم دارند و اگر سیل داری که نزد من باشی در باغ تو انچه مقدور بود نیکوئی کنم دانیال جواب داد که ارادهٔ حق عزّ وعلا بخرابی و یاران مطلق شده است و بهیچکس از عهده عمارت آن بیرون نتواند آمد و من بامان نامهٔ تو احتیاج ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم و انچه موافق روزگار من و اصحاب من تواند بود این است که در مقر عز تو متوطن باشم چون دانیال مصاحبت بخت النصر را اختیار فرمود ملک والا و نامدار و امرای رفیع مقدار و اعیان دولت و اشراف ولایت خود را جمع آورد و گفت که دانیال مردی حکیم است و صاحب رای خردمند که از دقت انفاس نفیسهٔ او مدار از بیخ خرابی مهیب که دیدم فراموش کرد و بنجات داد و من تدبیر امور مملکت و نظم و احوال لشکری و رعیت را برای صایب فکر ثاقب او مفوض کردانیدم و اگر در امری از امور حکم من و اشارت او صادر گردد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صوابدیدی را مرجح دارند و دانیال بر معارج عزت و حشمت و مکنت و عظمت ارتقا نموده بار دیگر کانون ضمایر رؤسای بابل از نار حسد مشتعل گشت و مجموع خواص و ترتیب یافتگان دولت بر رای بخت النصر معترض داشتند که پیش ازینکه هیچکس نزد تو از ما عزیزتر نبود و شنیدن یاران او آن نداشتند که از مهابت و سیاست ما پای از حلقهٔ خویش بیرون نهند و حالا بواسطهٔ دخل این بندهٔ اسرائیلی در امور کلیه و جزئیه و از زوای مادر زوایای حصول و کمتری خلق فاحش مهمات ملک را یافته چه ملک اطراف طمع در سلطنت تو و عوض و مال ما گزاند و این همه بنا بر ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر تست بخت النصر جواب داد که همچنین که شما میگوئید شاید فتور برای و تدبیر من راه یافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم هشیار دل یافتم که مرا از محنتی خلاص داد که شما را با این همه عقل و فطانت در آن کار عاجز و زبون دیدم و من بحکمت صلاح وضع و شریف زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم و باز عطای قوم و بر پیش گرفته بخت النصر را گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او الی آخر مطلع بر امور مخفیه و قضایای نهانی بخت النصر جواب داد که آری زعم او اینست گفتند خصت فرمای که از برای تو الهی سازیم عظیم از اله او که از جمیع اشیا خبر دهد و در سوانح مهمات معاونت تو نماید بخت النصر گفت که اگر از عهدهٔ این امر بیرون بیایند من مضاعف خواهم و آن الهان خصت یافته صناع را جمع کردند ضنمی عریض طویل از سعدیات ترتیب دادند و تاجی از زر مرصع بجواهر آبدار بر سر او نهادند و آنشی بلند افروخته خلق را بسجود و تکلیف کردند و هر که از حضور آن صنم استنکاف نمود و بآتش افکندند و جمعی کثیر از بنی اسرائیل که در آن بلده ساکن بودند در آنوا قعه هلاک شدند و روزی از روزها عید نام کرده بدایج و قربانها مبادرت نمودند و در آن عید دانیال بن خرقیل بقولی یا بنفسه دیگر از اهل بیت دانیال اگر بر حسب بخت النصر در آتش انداختند و چون بخت النصر از بام قصر نظر در آن آتش کرد و هیچ کس را دید در آن آتش موحش نشسته که یکی از آنها مانند طیری دو بال داشت که ایشان را بالا میکرد و از مشاهدهٔ این صورت غریب رعبی تمام بروی استیلا یافته آواز داد که از آتش بیرون آیید رفقای اربعه بسلامت بیرون آمده نزد بخت النصر حاضر گشتند بخت النصر از ایشان پرسید که آن شخص که در میان آتش بر سریر شما اشتغال داشت که بود دانیال گفت آن فرشته بود ما مور از جانب پروردگار ما تا مضرت آتش را از بندگان خویش باز دارد بخت النصر با ایشان عتاب نموده خطاب کرد که چرا مرا از انواعه اعلام نفرمودید تا قوم را از این حرکت ناشایست که نسبت بشما صدور یافته منع نمایم گفتند بواسطهٔ آنکه قوم ترا قدرت باری تعالی معلوم کردند که آوازید کار عالم چگونه بکجاست دوستان خود قیام نمایید بخت النصر را ازین واقعه تنبیهی حاصل شده در اکرام و احترام ایشان بیفزود و سنقولست که باز بخت النصر خوابی بابل دید چون ببیدار شد عظمای قوم خود را که دعوی کهانت و تعبیر مینمودند طلب داشته گفت خوابی پر فزع دیدم فراموش کردم اکنون خواب من و تعبیر آن خبر کنید گفتند تو استاد و ساحران مصاحبت میکنی او را بهنگام نوم نزد یک خود میخوانی تا بوقت تعطیل حواس ترا خوابهای شوریده نموده و فزع می اندازد و بواسطهٔ تعبیر آنها از تو شرف توانرشس اختصاص مییابد و مصدق این مقال انکه قبل ازین حالست دانیال امثال اینوا قعات میدیدی بخت النصر پرسید که در جواب حدیث من غیر ازین سخن ندارید گفتند ای بخت النصر بر ایشان غضب فرموده از مجلس بیرون کرده باحضار دانیال مثال داد و از خواب خویش و بنیان آن او را اعلام نمود کشف واقعه و تعبیر آنها از وی استدعا نمود و دانیال از بخت النصر مهلت طلبیده بخلوتی رفت و در کعت نماز گذارده از ملهم صواب علی کیفیت خواب و تعبیر آن را مسالت فرمود و حضرت حی لایتام بالهام چگونگی منام او را موفق نموده بمجلس بخت النصر مراجعت نموده و گفت آفرید کار عالم کشف واقعه ترا شرف اعلام

اعلام ایزدی داشت که در خواب چنان دید که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده بود و طیور بر آنجا مجتمع گشته در سایه اش وحوش و سباع آرمیده و تو در وی نظر کرده از بیخ آن درخت جمعیت طیور و سباع تعجب مینمودی که در آن لحظ آمد تبری در دست و خواست که قطع آن شجره کند که ناگاه فرشته دیگر آمد که ای بردار عالم سیف باید که این دو حرف اصلا مستاصل گردان بلکه بعضی را از وی بینداز و بعضی را بگذار و تو چنان شاه کردی که آن فرشته اغصان شجوره را بریده و وحوش و طیور متفرق گردانیده و اصل درخت مانده تعبیر تمام و حسن وطراوت آن راه یافت بخت النصر گفت واقعه را راست بیان کردی اکنون مرا اعلام کن که تعبیر وحوش و طیور چیست و انبال فرمود که شجره تو ای و طیور اهل و اولاد و جنود و حشم تو اند و وحوش و سباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل رعایت تو بسر میبرند و تو منصوب الهی شده و بواسطه انکه ارکان دولت خود را در ساختن صنم مرخص گردانیدی ایزد تعالی ملکی فرمان داده که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا رونی چند بگذارد بخت النصر گفت حضرت خداوندیا من چه خواهد کرد و انبال جواب داد که تکبر ترا معرف بکمال قدرت الهی حاصل شود یا مقادیر چون هفت سال مصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل هدایت خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت بهیات انسانی و صورت اول معاودت خواهی نمود بخت النصر گفت توبه و تصدق در این باب مفید است یا نی انبال جواب داد که نی چه قضای ازلی برنگونه بجریان یافته است بخت النصر بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشته عزلت اختیار کرد و در زاویه حرمان بگریه و افغان مشغول شد و چون هفته بر این قضیه گذشت بام خانه برآمد تا استشراق هوا نماید که ناگاه بقدرت الهی بر آورده و مخلب و منقار پیدا کرده مصور به صورت عقاب گشت و جمیع طیور را زبون و مقهور خویش ساخت و این خبر در دیار و شایع شد که جانوری چنین پیدا شده است و بعد از آن بصورت طیور متعدده و انا متمثل گشت برابتای جنس غلبه میکرد و دو هفت سال هر لحظه بشکل دگر آن یا بر آمد پوشیده نماند که هر چند این قضیه از عقل دور است اما از امکان قدرت الهی بعید نیست و در آن اوان انبال منیابت پسر بخت النصر بر رعایت رعیت و لشکری پرداخته ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت و وعده میداد که عنقریب بخت النصر بدینجانب باز آمده پریشانیها را بکلی مندفع گرداند و هیچ نمیگوید که آخر الامر بهیات پشه بخانه خویش در آمد و قادر بچون صورت اصلی بدوار زانی داشته غسل بجای آورد و از منزل خاص شاهنشه بیرون آمده بصفه بارگاه قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان دولت و رعایا و حشم و خدم را جمع آورده گفت تا دیش ازین جا دی می پرستیدیم که بقضی و ضرری از آن متصور نبود و اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ام هر که در بین قوم متابعت من کند در زمره دوستان معدود گردد والا شمشیر تیز را بر وی حکم سازم و یک شبانه روز شمارا مهلت دادم تا از سر صدق با اتباع و اشیاع خویش مؤمن و موحد نزد من آئید و این سخن گفته بمجلو تخانه مراجعت کرده و در همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح نموده و چون قصه بخت النصر در تواریخ مشهور است بدین تفصیل و غرابت مسطور و مثبت نبود زبان خامه از عجب اطناب و تطویل اندیشه نمود و هم از وهب بن منبه مرویست که چون پسر بخت النصر بعد از وی بمکان او در امر سلطنت استقلال یافت مردم بکبر را شعار خود ساخته در ظروف و اوانی هیت المقدس که شیاطین بفرمان حضرت سلیمان پیغمبر آنها را ساخته و پرداخته بودند کوشت خوک و شراب خوردن آغاز نهاد و هر چند انبال او را بر این فعل نامحمود منع فرمود و دست باز نداشت و هم منجر بدان شد که ولد بخت النصر انبال را در مجلس خویش مجبور ساخت و مادر او با پسر گفت که پدر تو بخت النصر از تو غافل تر بود و انبال را مقتدا و شیه مهمات دانسته باشارت و استصواب او منقطع میرسانید و من صواب چنان می بینم که در سوانح امور با وی مشاورت نموده از مقتضای رای دوربین او تجاوز جایز نداری پسر گفت از چه سبب در گذرم که من هیچکس را در روی زمین از وی دشمن تر نمیدانم و در اثنای این احوال پسر بخت النصر در روز عید با اعیان ملک نشسته بود که ناگاه کف دستی بیاعد ظاهر شده و بر آن کف سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غایب گشت و بحکم اخضار مجلس بندند که آن نوشته چه بود از بیچه و همی عظیم و اندیشه قوی بخاطر ولد بخت النصر روسای مملکت راه یافت و امراء بخت النصر پسر خود را گفت که اگر منجای که از این غم و الم رهائی یابی و انبال را بطلب و شرایط عذر خواهی بجای آورده این مشکل را برای دوربین او عرض کن تا چه فرماید پسر فرمان مادر بجا آورده انبال استقبال نموده و از ان امر مهم سؤال کرد و انبال فرمود که بر آن کف سه کلمه مسطور بود که وزن فخف و وعد فاجز و جمع فقرق پسر بخت النصر پرسید که معنی این کلمات چیست و انبال فرمود که مراد آنست که الله تعالی عمل ترا وزن کرد و نزدیک او سبک آمد و شمارا وعده ملک داد و بانجاز آن وفا نمود و اسباب حشمت و عظمت شما را جمع کرد و متفرق گردانید ملک زاده باز سؤال کرد که این تفرقه کی دست خواهد داد انبال گفت بعد از سه روز دیگر تو کشته گشته ملک بدیگری منتقل میشود و پسر بخت النصر بعد از استماع این اخبار بقصد و آمد و کی از خواص خود را که بروی اعتماد کلی تمام داشت طلب داشته امر فرمود که ملازم این آستانه باش و بر کرانه در ایستاده یعنی سر شب تا نوبت بردار و در شب چهارم از وعده انبال پسر بخت النصر از قصر بیرون آمده حاجب از خواب بیدار شده شمشیر دوسری نهاده و بهر چند فریاد زد که منم ولی نعمت و پادشاه تو پاسبان خواب آلوده گفت که دروغ میگوئی و بزخمهای متعاقب او را بشهرستان عدم بلکه بقعر جهنم فرستاده و بعد از فوت پسر بخت النصر جوری بر ملک راه یافت که در آغوش گرفته دامن سیاه و بغایای بنی اسرائیل با عقلا مشورت نموده ایشان گفته آسیبی که بملوک ما رسیده بواسطه تعرض استخفاف این طایفه بوده و حالا مصلحت آنست که بنی اسرائیل را بخصت فرمانی که بر وطن خویش مراجعت نمایند ملک فرمانداد تا بنی اسرائیل و ملازمت انبال با بخت النصر از حلی و زیور بیت المقدس بار الملک خود آورده بودند پیاز خویش معاودت نمودند آما در کتب مغازی چنین مسطور است که چون ابو موسی اشعری فرمان فتح

اسیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بمدینه مجلس مستول شده در حین فتح ابواب خزاین حاکم آن جا بخانهٔ مقفل رسیده فرماندا و که در اینجا نه را بکشائید تامل موس کفته که دینجا نه را متابع نیست
چیزی نیست ابوموسی کفت پس دریخانه چه چیز است جوابدادند که در اینجا چیزیست که تو بدان احتیاج نداری و ابوموسی مبالغه نموده تا انکه در ابازکرده و در آن خانه شکلی
عظیم دیدند بر هیات حوضی که در میان آن مردی طویل العرض مرده بر آستان افتاده بود و مینی او بعد از شیری کجیم نشستند کان هیمود ابوموسی از مردم سوس پرسید که این
چه کس است کفتند دانیال حکیم است باز سوال کرد سبب آمدن او در زمین مملکت چه بود جواب دادند که نوبتی فحطی عظیم در زمین دیار روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که
دانیال را بدیشان مصوب فرستد تا برکت مقدم او بای او ایای این مملکت از محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل پادشاه ما را بسیدوان داشته دانیال را فرستاد و بدعای
او بارانهای نافع بارید و سعت عیش و ارزانی طعام دست داده و شهریار ما دانیال را محفوظ داشته رخصت انصراف نداده و چون وفات یافت در این موضع دفن
نمودند کاه کاه بلائی نازل میکردد و دیخانه را در آمده بدعا و یارب مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را مرفوع میسازد و ابوموسی کیفیت واقعه را معروض رای فائز الفوز
اعظم کردانیده عزیمت بابوموسی پیغام داد که دانیال را از آنخانه بیرون آورده کفنی جدید در وی پوشانیده بطریق سنت دفن کردانند و ابوموسی بموجب فرموده تکفین و
تدفین حضرت دانیال قیام نمود ذکر عزیر پیغمبر علیه السلام بعضی از ثقات اخبار کفته اند که عزیر از اولاد فنیاس و در حالت صغر بخت النصر او را
با اسیران جنس اسیر کرده ببابل برده و در آن زمان اعلم از آن کتاب توریة کسی نشان نمیداده چون از قید بخت النصر خلاص یافته بوطن مألوف مراجعت نموده و اوان جوانی
روزی بزرعی سوار شده بهتمی میرفت که کذار او بر قریهٔ ویرانه افتاده و دستمائی از سیاتین آنقریه بزمین فرموده مقداری انکوره انجیر و شیره انکور داشت از پشت مرکب فرود کفته
چیزی تناول نماید و حمار را استوار بسته خود بپشت بر درخت نشاند و بجانب آن سقفهای فرو آمده و دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرده کفت خدای چکونه اینها را زنده
کند بعد از آنکه میرانده قال الله تعالی او کالذی مر علی قریة هی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقول است که امام موسی کاظم رضی الله عنه
که از اعاظم اکابر بنی جعفر الصادق نوری دیده که از فرق همایون کردا و آبهمان مرتفع شده و از بصورت متعجب شده از امام موسی پرسید که آشنائی با یکانه نکفته از شما نیستم کفت کر
تو از امت مرحومه کفت بلی راهب باز پرسید که از علمای ایشان یا از جهال موسی جواب داد که از جاهلان نیستم راهب کفت اسالک ام قتالی موسی کفت فالک الملک
اختیار با تراست راهب کفت من پرسم امام فرمود که هرچه خواهی بپرس راهب کفت ما و شما میکوئیم که در بهشت طعام و شراب هست و ما میکوئیم که اصل آن در
سرای عقبی است و زعم شما آنکه در منزل محمدیست و علی کلا التقدیرین در بهشت بقعهٔ و خانه نیست که شما از آن درخت نیست اکنون بکوی کمثال آن در دنیا چیست امام
کفت مثال آن در دنیا آفتابست که چون بوسط افتاده شد سیچ بقعه نباشد که شعاعی از انشعاع آن در آنجا نیفتد راهب کفت راست کفتی و در معنی انکو معنی و از هر جانب آواز
تحسین در آمد باز پرسید پرسید که میان ما و شما اتفاقست که اهل جنت در بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات کم نمیشود اکر میدانی بکو که مثال آن در دنیا
کدیست امام کفت مثال آن در دنیا کتاب خدیست عزوجل که هر چند اهل تفسیر و تاویل در بطون آن سخن کویند و در حقایق و دقایق آن نکتها پرداز ند باز تمام
و همچنان بر هیئت خود باشد راهب استحسان نموده کفت ما و شما میکوئیم که اهل بهشت طعام و شراب میخورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال او در دنیا چیست امام جواب
کرد مثال آن در دنیا چنین است که در شکم ما در اطعام و شراب بعد از خوردن و تصفی یافتن بول و غایط از وی صادر میکردد راهب کفت بیان کردی اکنون مرا خبر ده
که کلید بهشت از سه چیست امام کفت از چیکدام نیست بلکه زبان بنده مؤمن است که در دهن نکرداند و بکوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرا راهب کفت اکنون مشکلی دیکر بپرسم در
جواب آن فرمائی امام کفت اکر جواب بصواب بکویم بدین ما در آئی کفت بلی و بر این عهد کردند انکاه راهب کفت مرا خبر ده از آن دو برادر که یکشب از ما در متولد شدند
و دیکر و زیجوار رحمت الهی پیوستند و در این موت اندو برادر یکی دویست سال عمر داشت و دیکری صد سال امام در جواب کفت آن دو برادر یکی عزیر بود و دیکری عزیر بود پسران شخصیکه
یک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که پسر پسر زندکانی عزیر بود بهمی بسرقند و بای افتاد و عزیر بود و بشهر بود کذار او بر قریهٔ ویران افتاد که خدای تعالی آنرا
بلاک کرده قریه را ویران مانده بود و عزیر در جوابی آن نظر کرده کفت انی یحیی هذه الله بعد موتها پس در آنجا بخواب رفت و باری تعالی روح او را قبض فرمود و بعد از دویست سال
پنهان داشته کوشت او را بر سباع و وحوش حرام کردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه بماند که هیچکونه تغییری بدان راه نیافت و مرکب او نیز هلاک نشده و
بعد از وفات عزیر همین سال حق عزوجل علا باتمام کلی از ملوک آن قریه را آباد ان ساخت و بعد از صد سال عزیر از خواب برخاست و کمان برد که یکشب یا روزی خفته است
و اکر نه کفت یوما او بعض یوم و تردید در جواب بواسطه آن بود که اول بهشت که آفتاب غروب کرده است نیز بر آن کفت که یکروز متوقف بود و چون هلال جدید نمود که خورشید
مغرب الارض است فرمود که بعضی از روز دانسته کردم و آن فرشته کفت که بل مثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک و کان عزیر ینظر فرأی حماره قد
پوسیده مرکب خود را دید که عظام آن با هم متصل شده و عروق و لحم بروی پیوسته کرفت و بعد از آن قاده مختار بر پشت خود دوی پوشانید قال انه لما رکب

الی العظام بکف نشنه با لم نگو با لمحافظا تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیئ قدیر انگاه عزیر بجها پای خود نشسته بخانه آمد و با برادر خویش عزیر بنجا سال دیگر زندگانی کرد و همدیگر را در بیست سالگی دیدند یکدیگری در صد سالگی و دیگری صد سالگی وفات یافتند الکه صد سال مانی دیگی بنوش بیا رفت ازین کاخ دل فروز وچون موسی بن جعفر سخن با نجا رسانید تاب گفت بهر چیزی هست گفتی و من کو الهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول اوست و قضا مجلس عزیر بوا فقت اهل ایمان آورند در اثار آمده است که چون حضرت عزیر حیاتی تازه یافت بمنزل توجه نمود و بقریه در آمد و هیچکس را نمی شناخت وچون بسرای خود در آمد بر حیات مانش نمیدید پیرزنی کور را بر در سرای نشسته دید بحضرت ازوی پرسید که این سرای عزیر است گفت آری و تو چه کسی که او را نام عزیزی و سن سالها است که ذکر خیر او از کسی نشنیده ام چو بداد که من عزیرم گفت سبحان الله صد سال شده که عزیز گم شده است و از وی هیچکس نشان نداده وچون انحضرت را دعوی خود واضح یافت گفت که من یکی از کنیزان او بودم دعوی مردی مستجاب الدعوه بود اگر راست میگوئی و عاکن که چشم من بینا کرد و عزیز دعا فرمود و دست خود را بر چشمهای جاریه فرود آورد و دعا کرد بحل آن عیبا را بینا کرد انید و در روی عزیز نگاه کرد و گفت که تو عزیزی چنین تفاوت از چه معین غیبت تا آنزمان در بشره او مرعی نگشته و بقول امام موسی کاظم چنانچه مذکور شد عزیز بنجا و ساله بود که با راول فات یافت و چهل ساله وسی سال بیکبار بخوابش علی اختلاف الاقاویل با وجود انکه از حیات جدید اثری اوثار شیب در بشره همانا پنهان نمیشد بنا بر نقلی معتمد صد و دو ساله و پسران پسران و نیز پیران با صفا بودند و جاریه مذکوره بمجلس بنی اسرائیل رفته اولاد عزیز را که در آن محفل بودند از واقعه خبر داد و ایشان او را تکذیب کرده جاریه گفت که من فلان کنیز کم نابینای شما ام که بدعای او حضرت عزیر بصیرت یافته مراین زمانی داشت و پسران با توم آن انجمن برخاسته و بخدمت عزیر آمده و پسر عزیر با وی گفت که در میان هر دو کف پدر من خالی مانند طال بود عزیز پشت خود را برهنه کرده بدو نمود و پسر آن علامت را دیده پدر را در انقول تصدیق نمود و اتا سایر قوم او را در دین دعوی با ورنداشتند و گفتند که هیچکس نوزده را بعد از سی صد سال زنده نگذاشته است و در زمان بخت النصر توره ضایع شده است اگر تو در دین قول صادقی توره را از حفظ خوانده انحاجت از قول او بقیه کتابت در آورند وچون نگاه تتبعی کردند بعضی از غلطهای بنی اسرائیل آنرا از ثمیان پنهان کرده بودند بدست آمد و هر دو را باهم مقابله نمودند یکموقف بنهاد تفاوت نبود و قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست قال الله تعالی یقول الظالمون علوا کبیرا قال عزیر ابن الله و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله آورده اند که اول کسی که در قصاوه قدس گفت عزیر بود چنانچه از پروردگار خود سئوال فرمود که یارب من در عجب امر از انکه اهل شرک را بر عبادت مؤمنین و فرزندان انبیای خود مسلط ساختی ایشان را قتل اسیر کردند و مسجد را خراب کردند و کتاب ترا باره پاره کردند خطاب آمد که ای عزیر کسانی که مرا بیشتا خشند عصیان و ورزیدند لاجرم چنین بر ایشان گماشتم که بهیچ معرفتی نداشتند عزیز گفت یارب اگر تو نمیخواستی ایشان را فرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیز قضه قدر از جمله اسرار من است و ای بر انکس که از تو سر من سئوال کند عزیز از زبان او بدی خاموشی گزیده باز پرسش از حد خود رفت و وحی منزل شد که ای عزیز بنی اسرائیل محرمات را حلال پنداشته و انبیای مرا کشته و بوسطه این معنی کسانی را بر ایشان مسلط گردانیدم که طمع ثواب و خوف از عذاب من نداشتند و انصورت ابلغ است در عقوبت که دوستان خود را بر ایشان مسلط گردانم عزیز گفت یارب تو حاکم عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه و مصیب را بخطای غیر مصیب عقوبت فرمودی خطاب آمد که فلان بیابان برو تا جواب بشنوی وچون عزیز در آن بیابان رفت ملکی بر وی ظاهر شده پرسید که مبنوائی که روزگذشته را باز آری گفت نی بازگفت که مقدور نیست گفت یک سبل پا پر نور سازی گفت نی گفت از دست تو می آید که یکسئال با و برگشت و جواب داد که این معنی محال است آنملک فرمود چنانچه از آنها عاجزی از ین نیز قاصری بر اسرار الهی مطلع گردی وچون سوال عزیز بسر رباب قضا و قدر تکرار یافت از جانب حق سبحانه و تعالی مامور شد که بموضعی دیگر رود عزیز متوجه آنجانب گشته سوارت بود که از گرده اضطرابی در وی راه یافت و در بن اثنا چشم او در آن صحرا بر درختی افتاد و بطرف درخت سیل نبود و قریب آمد درخت چشمه آب خوشگواری دید و عزیز در آن چشمه رفته غسل بر آورده و در سایه درخت بخواب رفت و در آن موضع خانه موران بود و موری چنان او را بگزید که از خواب جست و از غضب آتش در هیت اشتعال نموده مجموع موران را هلاک ساخت و مخاطب بخطاب الهی گشته رسید که ای عزیز چرا این موران را کشتی جواب داد که یکی از ایشان مرا بگزید حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزنده چرا همه را سوختی عزیز ساکت شده و دانست که مقصود از ین خطاب عتاب چیست و بانابت و استغفار مشغول گشت منقولست که بعد از وقوع این صورت وحی آمد که ای عزیز ما من بناجات کردی که تو حاکم عادلی و جور نمیکنی چرا بیگناهان را بجرم مجرمان عقوبت فرمودی بدان ای عزیز که اگر قومی را هلاک سازم و در آن عقوبت صالحان را ردیف طالحان کردانم در ین باب هیچ اعتراضی بر من متوجه نشود زیرا که تفویض دانی خود بخصائص علم و حکم و چون ایشان را مشمول رحمت و عاطفت نهایت خود گردانم این صورت عدل باشد نظر چه در برابر آن عقوبت نقمتی بدیشان ارزانی داشته باشم که تلافی نماید و عزیز را هر چند دیگر حکایات در باب قدرت و حکمت و جبروت و سطوت پادشاه قهار بر زبان می بایست آوردن چون سابقا بخطاب بکوش وی رسیده بود که ذکر دیگر بار از قضا و قدر سئوال کنی نام ترا از دیوان نبیا محو فرمایم و طایفه از مفسران گفته اند که چون عزیر در حضرت خداوند جل ذکره او را بکیفیت مذکور میرانیده بعد از مدتی بخواب دیگر زنده کرده اند چنانچه بیا بود و نزد عزیز آمد و او را اعلم بحقایق الامور

ذکر احوال زکریا و یحیی و شمه از احوال مریم علیها السلام

قال الله عز و جل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین الی قوله الله اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی و قال عز و جل ذکر رحمة ربک عبده زکریا الی ساء ما یحکمون در بیان قصص انبیاء چنین خبر کرده اند که پدر زکریا که موسوم بود باذان باره از نسل ملک اولاد انبیای عظام بود و شمعون بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بن داود بود و زن عمران ماد مریم حنه یکفته اند و او دختری دیگر داشت بزرگ تر از مریم

اشاع نام کرد و فرمایش زکریا مقبول وی و حقه در گیرستن و هنگام بیاس از ولادت در سایه درختی نشسته بود که مرغی را دید که بیضه خود را شکافته بچه بیرون آورد و مادر مریم را از مشاهده آن صورت آذری مولد تسامل در بطن پیدا شده بود خاکروبه که واهب بیست او را فرزندی بخشد همان زمان حایض شده بعد از انقضای حیض شوهر با وی مباشرت نموده باز گرفت و بعد از مدتی حمل مذکور که کرر آن تولد بیستی نرسد بطفل جسم او فرزند او محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال نداشته بشهر بکنجا عبادت ذات اقدس واجب الوجود و خدمت مسجد بیت المقدس بگاری دیگر نپردازد و زنان بواسطه عذری که دارند شایستگی این معنی ندارند و چون مریم متولد شد مادرش بنا بر عادت قدیم محرر او خزین داند و مناک گشت قال الله تعالی حکایت عن قولها انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی و انی سمیتها مریم و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الآیات و عاصمت حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار ربهود بمسجد برد و علما آنحضرت را شکر و ستایش الهی بزرگ بازگشت که من و مقتدر ایشان بعوض پسر قبول کردم فال عاشقها فتقبلها ربها بقبول حسن و مذکر زان پذیرفته و مقدله صاحب بیع زکریا بود و انجمله قبول حضرت رب الارباب مریم احبار بکمالات و تربیت و تسلیل تمام مونوده و زکریا فرمود کرمن متعهد اولی ام زیرا که خواهر وی در خانه من است علما جواب دادند که قرابت سببی موجب اولویت تربیت نمیشود آخر الامر بر قرعه اتفاق نموده اسامی خود را بر اقلامی که بر آب آزمایش رته می نوشتند کتابت کردند و جمع فرموده پرده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نابسته و قلم هر کدام از آن قلمها بیرون آرد صاحب قلم بشکفل مریم پردازد و کودکی از کودکان محرر دست بدین پرده قلم زکریا را بیرون آورد و احبار سر از خط قرا پیچیده گفتند که اقلام خود را در آب روان می اندازیم هر قلمی که در فعر جوی نشسته و آب آنرا نبرده صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام را در آب افکندند قلم زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد باز گفتند که قلمها را در آب می اندازیم هر کدام را که آب نبرد خداوند آن مریم را محافظت نماید و چون بدین موجب تیز عمل نموده قلم زکریا را آب نبرد قال جلت کلمته و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه بنام زکریا مریم را بزنی خواهر او اشباع بخانه خویش فرستاد و بهمت بر حفاظت او مصروف میداشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد و زکریا بحجره مکانی مریم غرفه در مسجد بنا کرد که بر نیت در آنجا را بقا میفرمودند و چون حضرت بنوی از مسجد بیرون رفتی در غرفه را مقفل ساختی و نگهبان بعضی اوقات که نزد مریم رفتی میوه های زمستانی و تابستان پیش وی نهاده دیدی و گفتی یا مریم از کجا ترا این میرسد گفتی هو من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب و چون زکریا از مریم این صورت مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت ثمار بر مریم ارزانی میدارد میتواند که در غیر وقت نیز بمن فرزندی بخشد چه او در غایت پیری بود و زوجه اش نیز در سلک عجایز منسلک بود لاجرم روی توجه بقبله دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و باری سبحانه و تعالی او را مستجاب گردانیده و در قفسه نماز میکذار جمعی را ملائکه فرستاد که بشارت الهی را بوجود یحیی بدو رسانند قال الله تعالی فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و قال فی موضع آخر بغلام اسمه یحیی لم نجعل لهم من قبل سمیا و جمعی از علما گفته اند که مراد از لفظ ملائکه در بعضی از مواضع که در قرآن مجید واقع شده است جبرئیل است و این موضع یکی از انجمله بهت مصدقا بکلمة من الله و سیدا و حصورا آی علیها و حصور و لغت شخصی گویند که از زنان اجتناب نماید بنا بر عفت نه بواسطه فقدان شهوت یعنی حصر کننده و باز دارنده باینه نفس خود را از اختلاط و مباشرت بنسوان و نیتا من الصالحین و چون این بشارت بزکریا رسید با انکه خود و عاطالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا و بعد از آن امراة زکریا حایض شد و پس از طهر زکریا با او مباشرت کرد و یحیی حامله گشت و زکریا از زنان بیرون آمده تا سه روز قوت سخن گفتنش نماند الا بحکم القاس ثلثة ایام الا رمزا و چون اتمام حمل انقضا یافت یحیی متولد شد چشم ایوین بدیدار او روشن گشت و بعد از اندک فرصتی خالق نور و ظلمت سراچه دل او را بانوار علم و معرفت منور گردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا ابن عباس رض گوید که یحیی و سن چهار سالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که بازی میکردند کودکان او را آواز دادند که بالیشان ما نشین نماید یحیی جواب داد که سجان الله ما از برای بازی مخلوق نشده ایم و گویند که بدایت حال حضرت یحیی از والدین التماس نمود که برای او جامهای درشتبافان ترتیب کردند و بلباس ایشان متلبس شده با انطایفه در مسجد بیت المقدس در آمدی و بعبادت مشغول گشتی و بطعام و شراب اندک قناعت نموده بدانسان بلال و بدن او بسان خلال گشت و چهره او از روی شفقت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کنند و طعام بیشتر تناول فرماید ملتمس ایشان پسندیده داشت و خوف خشیت خدای تعالی چندان بگریست که اثر گریه بر خسائ انحضرت مثال دو جدول صنیر ظاهر شده و مادرش دو پاره مندیل دو طرف رخسار مبارک او تعبیه کرده بود تا آب چشم یحیی بر آن نمانده اجریان نیابد سفولست که هر گاه یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم بر زبان نیاوردی زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر بسبب تفکر فرو برده بود و زکریا از حضور وی خیال کرده بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم کوهی است سکران نام موکل بآن وادی است موسوم بمتصیان که غضب ما نمی از غضب خداوند است جل ذکره و یحیی این حدیث را استماع نموده نعره زد و بیهوش بر رو در افتاد و زکریا از مجلس بخانه آمده صورت واقعه را با مادر یحیی در میان آورد و گفت برخیزید تا فرزند ما چه حال دارد و هر دو از منزل بیرون آمده سه شبانه روز او را طلبیده یافتند در روز چهارم بر سر چشمه دیدند که بر لب چشمه واقع بود و بر عقبه اعقبات بیت المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو هشته و بکجانب آسمان نظر فکنده بود مادر و پدر رفت بسیار کردند و بسیاله تمام یحیی را بخانه بردند طعامی حاضر کردند تناول فرمود و مادر خرقه پشمین را از بدنش بیرون کرده شب بر جامه خوابش بخوابانید و یحیی در خواب رفت چندانکه نمازی فوت شده بود شب دیگر زنان

از وی فوت شد و چون بیدار گشت آوازی بر آورد که ای یادگار بقیه درشت مرا بیاد که من ستر بزمر ترا مستحق اهم گردانیدم گردانیدم چنانچه خواهد گفت کذا ذکر کی چنانچه خواهد گفت کذا ذکر کی کنند من اسید بدارم که سیل را خود در آفرت خاریگر دو وحی کرد به ازحه بحکا و زمزور روزی زکریا گفت ای فرزند من بر زندی بدعا از حدای بنا طلبیدم که سرحب سرور و سلوت دل من باشد و توا از کثرت بکا عیش بر ما منغص گردانید و سبب پریشانی خاطر ما گشته یحیی جواب داد که نه چنین گفتی که جبرئیل مرا خبر داده که میان بهشت و جهنم بیابانیست بر آتش که اطفائی نپذیرد آتش آن الا آب چشم زکریا گفت آری یحیی فرمود که مراد از گریستن مکن چه بیم باید که آب چشم من آتش آن بیابان را فرو نشاند زکریا در گریستن آمد و گفت انک فجعتنی لک البکاء آورده اند که چون عیسی ع صاحب شریعت بود یحیی اکثر اوقات ملازم بیت المقدس بود روزی عیسی با یحیی گفت که من و ایم ترا تنش روی هم نیست گویا که از رحمت خدای تعالی نا امیدی یحیی جواب داد که من دایم ترا خندان بینم بکوبا از کرم خداوندی امیدوارم و بعد از این قیل و قال وحی حضرت ذوالجلال بر سر هر دو نازل شد که سخن آنست که عیسی میگوید یحیی

ذکر قتل حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام

روایات مختلف در این باب بنظر رسیده اما ملک بیان بقول مشهور در قتل این دو پیغمبر بزرگوار اکتفا مینماید تا سبب زیادتی و موجب ملال مستمعان نگردد چنین گفته اند که چون مریم حامله شد و غیر زکریا کسی نبود و در بنی آمد بهود گمان طنیت اکثر ایشان محمول بر بهتان و افترا بخدا بود زکریا را متهم داشته قصد قتل او نمودند و آن حضرت را این معنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد و قصد کریز کرد در راه درختی دید و از آن درخت آوازی بسمع وی رسید که یا زکریا بنزدیک من بیا و زکریا بقدرت حق درخت شکافته شد و زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزای وی هم باتصال یافت شیطان در آن حین گوشه جامه او را گرفت تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفاتی چنین در این راه بنظر تو آمد گفت من ساحرتر از آن پیر ندیدم که بسحر خود شجره را شکافته در جوف او پنهان شد گفتند تو دروغ میگوئی ابلیس گفت بر صدق دعوی من اینک گوشه جامه اوست که در بیرون مانده و قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوای ایشان کرد که این درخت را با زکریا باید و نیم باید کردن آن گمراهان بقول شیطان بفعل خبیثان اقدام نمودند منقولست که چون فرق همایون زکریا از آره متاثر شد خواست که آهی بکشد ناله الهی بسمع رسید که دم در کش والا تمام ترا از دفتر انبیا محو میکردانم آه او بلاکه گاهی در دوستان خود را در میان درخت آره بر فرق می بینند و مجال دم زدن نمیدهند و دشمنان بیشرم اهل سیوه مراد می بینند و شکر نعمت میکذارند و بعکس این را مثال این جا طاقت گفتن چون و چرا نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و بهمین نکته گوید شعبای پیغمبر بدین کیفیت کشته شد و حضرت زکریا بر فراش خود وفات کرد چنانچه سابقا در بن اوراق مسطور شد اما سبب قتل یحیی بن زکریا بروایت اشهر آنست که در آن عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن نامبارکش با انبیا و اولیا صفائی نداشت و این زن را فوق خبری حمیله بود از شوهر پیشین او این دختر بنا برکر سن توهم انکه سبا دا که ملک بترویج بکانه میل نماید و حرمت وی ساقط گردد و از شوهر التماس کرد که دختر جمیله او را در قید نکاح آورد و جواب داد که در بن باب سفتا کنم اگر چه با شاه ملتمس دارد و این یحیی بن زکریا پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح فاسد و ملک با زوجه خویش گفت که یحیی بغیر خدا است از این ترویج منع میفرماید آن ما یکا کینه یحیی معصوم را در دل گرفته صبر کرد و تا روزی که ملک مست بود و دختر خود را آراسته نزد ملک فرستاد و ملک خانه را از اغیار خالی یافته مباشرت دختر میل کرد و دختر امتناع نموده گفت من مطاوعت نمیکنم تا حاجت مرا روا نگردانی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریا ست ملک در غلیان سکر و هیجان شهوت گفت خیلی سهل است و آن بداختر مفسدی را فرستاد تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا ساخته و طشتی نهاده بمجلس آورد و در وقت نوبت از آهن سرد آواز بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست تا در بر و آستی زمین ملک را با دختر بعرمان حضرت داور فرو برد و نزد بعضی قتل آن دختر اخیر است از روی فسادی است سوال که قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع این امر منکر ایزد تعالی ملکی را از فارس خدوس نام متوجه بنی اسرائیل کرد تا با انتقام زکریا و یحیی دمار از نهاد ایشان بر آورد و خروس لشکر کشید مملکت شام را زیر و زبر کرد و ایشان را بدیار مقدس نزول کرده لشکر گاه ساخت و سنحاریب را که موسوم بود بفیروز فرماندار خاندان یهود قتل آورد که خون بسیار ریخته شود فیروز فرمود که از دروازه بیت المقدس جوئی کنند تا لشکر گاه انگاه بشهر در آید بجائی رسید که خونی در آن موضع میجوشید فیروز از کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از هنگام کشتن یحیی تا این دم آن خون در غلیانست و بالجمله آن سر هنگ شیخ کین از نیام انتقام بیرون آورده در سرا قتانی آمد و چون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش باز ایستاد و فیروز صورت واقعه را معروض ملک داشته ملک فرمود که دست از کشتن باز گیرد که هنوز خون بلشکر گاه نرسیده است فیروز بر بقیه سیف ترحم نموده دواب و مواشی ایشان را کشتن گرفت تا مقاتلی خود حاصل شهر را ارباب فطنت و ذکا پوشیده نماند که در این محل حدیثی تقریبا در آمده خالی از نکته نباشد چنین بیان میکند که قال النبی صلی الله علیه و آله اشد الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان آنکس است که پیغمبر را کشته باشد یا پیغمبر او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدر الدین قدس سره و قایق و حقایق چهل حدیث را آحادیث مصطفوی صلعم بیان فرموده و این حدیث در سلک آنها منظم دارد و در تفسیر شق اول این حدیث کلام آن بزرگوار راجع بر عیت که فیمای عظام و نهایت درجات سعادت توکل اند و تا معنی ضدیت و اضافه که در اضداد میباشد محقق باید باید که آنان که با عدام و افنای پیغمبران جسارت نمایند و رقابت

شقاوت وجهل باشند ودر تعیین شش دوم گفته است که انبیای بلند مکان رحمت عالمیانند وتا برای اصابت غمار ایشان گشوف نیشود که در ذات شخص هیچ خیریت ونیکوئی خانده است جلد مجسم از شر وضرر محض نیست بازالهٔ وجود او سیادت تمامتر نیشود وزود راقم حروف شقاوت وشرارت قسم دوم ابلغ است چه میشاید که قتل پیغمبر را زبده کوهری گرمفهوم کلمهٔ ضرالدنیا والاخره بروی صادق می آید بطریق غفلت وسهو واقع گشته باشد وچون انبیا از همین منقصت بعیدانه هرچه از ایشان صادر گردد از سر تحقیق وکمال بصیرت بوی مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام پناه که اطناب خیام دولتش باد تا خلود مسدود باد باری سجانه بنعمت توفیق ارزانی داشت تا جماعتی از اشرار را که بلکه روزان پیغمبری میبودند آن پیغمبر جهان را از نبوت وجود ایشان پاک میکردانیدند بتیغ قهر وسیاست بگذرانیده وهمچنان است که قلیلی از آن جمعه که مانده اند بدستور سابق باخوان گذشته لاحق گردند وما فوق علی الله بعزیز وبالجمله اکثر از مورخان که بر قول ایشان وثوق است گفته اند که قتل یحیی بعد از رفع حضرت عیسی بود بهمان زمان ولادت ایشان بایکدیگر تقاربی داشت وآن دو مولود فرخنده مقدم پسران خالهٔ یکدیگر بودند وصلی الله علی نبینا وعلیهما وعلی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

ذکر احوال حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام

حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد کما قال عز من قائل اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والاخرة ومن المقربین یکلم الناس فی المهد وکهلا ومن الصالحین یعنی از وقت تکلم سخن کهنش خارق عادت بود وانحضرت مریم روایت میکنند که گفت وقتیکه من حامله بودم فرزند من عیسی در شکم با من حکایت میکرد ومن او را جواب میدادم وچون کسی مرا مشغول کرد وانیدی وی تسبیح میکردی ومن بیشتر بهم تسبیح او را وکهلا یعنی سخن کهن با مردم در حالتی که اسهط بود ودو موی اینجانب بروی طاری شد پیش از انکه او را آسمان ببرند وسخن او در طفولیت معجزه بود ودر کهولت دعوی نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشند وقت دعوت انکار نبوت او نکنند وگفته اند کهلا ای حلیما وعرب کهولت را مع گویند بجهة انکه حسن احوال نبی آدم بهت بین الشباب والشیب نخست جوانیش باشد ونه ضعف پیران ودر مفهوم کلمهٔ کهل علو سن ملاحظه هست من قولهم اکتهل البیت اذا طال وقوی ومن الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ای زوج واین کلام بر سبیل تعجب گفت چه عادت جنود که فرزند می بیند متولد شود جبرئیل گفت کذلک یخلق الله ما یشاء وباری تعالی در سورهٔ مریم میفرماید که واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یاد کن ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش وبمکانی رفت بجانب شرق وفاتخذت من دونهم حجابا یعنی حجابا گرفت میان خود وایشان تا حمل او بعیسی چنان بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش اشباع پرورده آمیخته بود است که غسل محیض بجای آورد که جبرئیل بصورت جوانی امرد خوبروی جعد موی بنکوقامت بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بر هیات انسان تمام خلقت قال ابن عباس تمثل لها معتدلا ابیض جعد قطط عین الضحک حسن الوجه کشخصی قصد او دارد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا طائفه گفته اند که در آن زمان جوانی بود موسوم بنعوان او را بر سبیل استهزا تقی میگفتند چنانچه بعکس نهند نام زنگی کافور ومریم گفت او را بلفظ تقیا چه گمان برد که جبرئیل آن شخص است وبعضی گویند که مریم او را تخویف نموده فرمود که اگر تو پرهیزگاری از فجور پرهیز کن چه متقی را عقوبات خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت لست بانسی تخافینی انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی مطیعا وطاهرا مریم گفت انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا ای زانیه جبرئیل گفت کذلک قلت لک قال ربک هو علی هین یعنی خلق او ند من غیر محل والاجماع والجمعة آیة للناس ای الجوبة ورحمة ای سبب رحمة لمن تابعه وکان امرا مقضیا گانما لا شک فیه وانه یعلمه الکتاب والحکمة والتورته والانجیل ورسولا الی بنی اسرائیل ای یجعله رسولا الیهم ابن قتیبه رضا گوید که بعد از انکه جبرئیل بریم نزدیک شده بادی در وی دمید جمعی گویند در آستین او دمید ودر سرة ورفرقه در جیب وفرقه در فرج ولادت گفته اند وهمان لحظه شجرهٔ آمال مریم بثمر اقبال بارور گشته بعد از نه ماه بر او بانی عیسی متولد شد آورده اند که اول کسی که از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خاله او بود که در بیت المقدس عبادت میکرد وگاهی بخدمت مریم اشتغال مینمود از بیرون پرده بادی سخن میشنفت وچون یوسف بر حال مریم اطلاع یافت بغایت حزین واندهناک شد وروزی با وی گفت که مرا از بدو تقوی تو اشنایی روی داده است ومنجوایم که آن را ببعض رسانم مریم خصومت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذری وهیچ بذری بی نرع بوده است مریم جواب داد که کیست که خدای تعالی اول نرع را آفریده از بی بذر بوده است واگر هیچ کوئی که اول بذر آفریده از بی بذر بوده است واگر هیچ کوئی که اول بذر آفریده بدون نرع موجود شده است واگر هیچ کوئی که هر دو را معا آفریده هست هیچکدام از انکه بگیر حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو ونما یافته است مریم فرمود که اول خدای تعالی درخت را آفریده است وبعد از آن آب را بسبب حیات وی گردانیده در نوبت سیم یوسف با فی الضمیر تصریح کرد وگفت هرگز هیچ فرزندی بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که بیادرسم بوجود آمد چه آدم وحوا نه پدر ونه مادر یوسف تصدیق قول مریم نموده گفت سؤال من بطریق حکمت بود ومن از گفتار خویش استفاده کردم والکنون ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خویش آگاه گردانی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم الی قوله ومن الصالحین وورمعنی کلمهٔ مسیح چند وجه گفته اند قولی آنست که مسیح فعیل است بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدمین بود به آنمعنی که جمله کف پای او بر زمین نشستی ومیان قدم او ارتفاع نداشت یا انکه جبرئیل به پرخود او را بسود تا شیطان را بر او دستی نباشد وقولی دیگر انکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل وبرین تقدیر زمرهٔ گفته اند که او را مسیح جهت آن میگفتند که وست بر بیماران میمالید وهمه شفا مییافتند وفرقه بر آنند که مسمی بمسیح بواسطهٔ آن شد که سیاحت بسیار کردی وطائفتین که

که لفظ مسیح یعنی اسم فاعل و اسم مفعول گفته اند در بیان معنی آن وجوه بگریز ایراد کرده اند که دانستن آنها موقوف بر مطالعه کتب تفسیر است و قیل انه سمی المسیح مسیحا لان به سمنة من الجمال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندائی بمریم رسید که از این شهر بیرون رو که اگر قوم ترا بدین کیفیت ببینند زنده نگذارند و مریم سازنفقن کرده جبرئیل او را بیهری کرد و با یوسف نجار رنیت المقدس بیرون آمد و بعد از نگ دو فرسخ قطع نمود بقریهٔ زفرای شام رسید که آن رابیت اللحم میگفته و بنا بر مستیلای درد و علامت از مرکب فرود آمد و پشت مبارک خود را بدرختی بابس نهاده فرمود یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا و در این اثنا باری تعالی فرشتگان را باانچه محتاج الیه این امر باشد فرستاد تا بکرو مریم در آمدند و از شعاعات فیض هیئت چشمهٔ آبی در آن موضع ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را با آب چشمه شستشو دادند گویند که چون عیسی از مادر جدا شد گرد که الا آخر فی قد جعل ربک سریا ای جدولا من الماء قیل سیدا و بعضی گفته اند که منادی جبرئیل بود که از پایان پشته که مریم انجا بود این ندا در داد و بعد از آن با جبرئیل یا مرالهی گفت که دهنی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم مناجات کرد که بارب در آن زمان که تندرست بودم روزی برای سبی و کوشش این بر سانیدی اکنون که رنجور میفرمائی که درخت را بجنبان تا مرا بر یزد و من نمیدانم که در این چنگستند اندا آمد که ای مریم در آنوقت بکی خاطر تو متوجه سجانب ما بود و اکنون که فی الجمله محبت عیسی را در دل خود جای داده و دستی بیابد جنبانید تا روزی حاصل شود و فکلی واشربی و قرتی عینا پس بخور از این طیب بیاشام از این آب و چشم بعیسی روشن کن مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سؤال کنند که فرزند از کجا آوردی چکویم جبرئیل گفت انا تریّن من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا حاصل معنی گریه آنست که اگر کسی را بینی با شارت بگوی که نذر کرده ام که از برای خدا صیحت نکنم و با هیچ آدم سخن نگویم چه آنوقت چنانچه صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز مشروع و واشت و چون بنی اسرائیل از فقدن مریم خبر یافتند و عقب او شتافتند و بعد از طی اندک مسافتی بوی رسیدند و جامها را چاک زدند و خاک بر سر کرده گفتند کالذی صنعت بنا لقد جئت شیئا فریّا ای منکرا عظیما و بار قوم ندا کردند که یا اخت هرون یعنی شبیه هرون در عبادت و معنی این کلمه وجوه دیگر نیز گفته اند که شرح تفصیل بیان آنست و گفته اند که مادر ابوک امرأ سوء ما کانت ابوک بغیا یعنی زانی و فاجره و مادر تو زانیه مریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را از وی پرسید ایشان در غضب رفته گفتند که برما افسوس میکنی یا با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن گوید قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا الی آخر الایات و بعد از ادای این سخنان عیسی را بزبان درگاه خاموشی گشید تا آنوقت که میعاد سخن گفتن کودکان رسید و چون این معجزه بیهود دیدند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر زبان او را نرنجانیدند و دانستند که این آن پیغمبر است که انبیای سابق بوجود او بشارت داده اند طایفه از فقهای ایشان گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نمود تا آنزمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند ناگاه با مریم بامرالهی بجانب مصر با دمشق رفت و فرقه از ائمه تاریخ گویند که هم در سر راه حال با پسر خویش و یوسف نجار بمصر و دمشق نمود تا در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شد و چون مسیح بسن بازده سالگی رسید فقهای ثلثه یوحنا مالوف مراجعت کردند منقول است که مریم و عیسی در دمشق در خانهٔ یکی از انصار بسر میبردند و آن شخص بتعهد و خدمت ایشان همت میگماشت و رعایت احوال مینمود و کودکان در هر جای ماندگان نیز زندگانی میکردند و در این اثنا متاعی نفیس از خانهٔ آن دولتمند بدزدیدند هیچکس ندانست که آن سرقه از که صادر شده عیسی را فرمود که متاع خواجه را فلان کودک و فلان معتمد با تفاق هم دزدیده اند مریم گفت ای پسر بیجا سخن مگو ایشان را بدین تهمت مینداز عیسی جواب داد که ایشان را از سر یقین میگویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده اشخص چون ایشان را بسرقت منسوب ساخت کودکان گفت من چشم ندارم که موضع دزدت را ببینم و معتمد جواب داد که من پای ندارم که بخانه در آیم و متاع بیرون آرم عیسی فرمود که این اعمی معتمد را بدوش کرفته است تا او از روزنه دست بطاق خانه دراز کرده متاع را بیرون آورده دست و چون اعمی را بپای کردند دوش او را معاونی روزنه یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی خود اعتراف نمودند و خواجه مال خود را از ایشان بستاندند و چون عیسی مبعوث شده به بیت المقدس آمد یهود را بدین قویم دعوت فرمود قوم جنبت او سخنان ناشایست گفتند و بقصد مقتول او پیش آمدند ناحواریین بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله جمعی از متوغلان گفته اند که ایشان کازران بودند که در حالت غسل ثیاب عیسی با آن جماعت گفت که اگر لون نفوس خود را از جرایم و خطایا بشوئید شما را بهتر باشد کعب الاحبار گوید که تحویر بمعنی تبییض است و ایشان بنا بر انکه جامها را بشستن سفید میساختند موسوم بحواریین گشتند و گروهی را عقیده انکه ایشان رنگ رزان بودند و چون عیسی آن جماعت را بمتابعت و اتباع احکام الهی دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند و عیسی ع انواب را در یک خم فرو برده هر یک را آنها را لون خاصی مخصوص بیرون آورده و همه بدو ایمان آوردند و کانوا اثنی عشر رجلا آورده اند که اول چیزی که عیسی بدعوت آن مامور شد گفتار بتوحید بود و بعد از آن اقرار بنبوت محمد ص قال الله تعالی و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التورته و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ص و الحضرت طاقیهٔ ارنجی و سر و جامهٔ پشمین در بر و عصائی در دست پیوسته سیاحت کردی و در هر موضعی که شب در آمدی خفتهٔ او سایبان او ظلمت لیل و بستر او زمین و وساده او حجر و نان خورش او حضرت بقول ارض بوده هرگز بوجدان و فقدان بهیچ چیز از دنیا شادمان و اندهناک نگشتی

یاران بپوشند و بی پیاده سیر کردی و با زنان مطلقا اختلاط نفرمودی و باستشام روایح طیبه مایل نگشتی و در پی تحصیل چاشت و شام نبودی و هرگاه که بتساول نان گشتمال نمودی بر زمین نهادی و از دنیا بقلیلی قانع بودی چنانکه گویند که با این همه قوت کثیر نوبتی جوارین از روی التماس کردند که مرکبی پیدا کنند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شوند مورکا از جهای آن عاجز شدند از برای او مرکبی خریدند و آنحضرت روزی بر روی سوار شده چون شب روی نمود خاطر شریفش متعلق بآب دلف مرکب گشته چاره را مایشان رد کرد و گفت من هیچ از این نوع چیزی که دل مرا بخود مشغول گرداند روزی از وی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا جهة سکنای تو خانه بنا کنیم او گفت من چگونه از سرای که عمر من در آن باشد خراب کرده و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند و چون اصحاب در آن باب تاکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت و گفت اگر میتوانید درین موج سلطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنائی با موج باقی نماند بلکه موجود نکرد و گفت نسبت دنیا با آخرت همچنین است روایت کردند که روزی با مرکس براهی میرفت که ناگاه چشم ایشان بر دو دشمن زراقا و فیقان بتصرف اموال نمودند و عیسی از یاران مخالفت کرده فرمود حاضر باشید که این دو خشت موجب هلاک شاسته نفر گردد و چون عیسی غایب گشت یکی از آن سه نفر بیازار رفت تا طعامی آورد و آن دو شخص با هم قرار دادند که چون رفیق ما بازار آید او را بکشیم تا قسمت صحیح کرده دو برابر گردد و هر کدام خشتی بر کمین او نهادند و طعام نهری در خوردنی تقسیه کرده تا یاران فوت شده هر دو خشت با و بماند بعد از آنکه از بازار مراجعت کرد رفیقان با تفاق او را کشتند و متعاقب او تناول طعام مشغول شده ایشان نیز بعالم آخرت رخت کشیدند و عیسی چون از مقصد مراجعت نموده آن سه یاران تقدیر را بدانسان دید فرمود که هکذا تصنع الدنیا بارباها و یکی از معجزات روح الله آن بود که پاره گل بصورت مرغی ساخته بارد و دمید تا در طیران آمد و آنرا خفاش گویند و چون این معجزه را مشاهده کردند گفتند هذا سحر مبین و دیگر آنکه ابرص را معالجه فرمود و آنکه آن را کور کند که اصلا چشم خانه نداشته باشد قال عز من قال انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و ابری الاکمه و الابرص و در آن زمان این نوع سحر شیوع بافته بود و فن طب رواجی تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را در زمره احیا انتظام داد و او قال سبحانه و احیی الموتی باذن الله مشهور است که اول مرده که بدین اعجاز زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت اینواقعه چنانست که در اثنای سیر پیره زنی را بر سر قبری نشسته دید و از وی صورت حال پرسید عجوزه جواب داد که این قبر پسر مست و من در اینموضع مجاور م تا آنزمان که پیر م با پسر من زنده کرد د عیسی فرمود که اگر فرزند تو زنده شود از این مقام مراجعت مینمائی گفت بلی انشا حضرت نوبتی دو رکعت نماز گزارد و بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله فی الحال قبر از هم شکافته شخصی بیرون آمد خاک از سر افشاندن گرفت و گفت یا روح الله سبب این خواندن چه بود عیسی او را از احوال و درش خبر داد ابن العجوز التماس کرد تا دعا کند که بضع خود بازیابد و سکرات موت بروی آسان گردد و ابن ملتمس بسدول افتاد و ابن العجوز در قبر رفته اجزای خاک برقرار سابق باهم اتصال یافت و بهمو عود کیفیت اینواقعه را شنیده گفتند ما لم نسمع باسحر من هذا **ذکر رفتن عیسی صلوات الله علیه بناحیه نصیبین و زنده شدن سام ابن نوح ع بدعای ان حضرت** ع

یاران اخبار کرده اند که در زمان عیسی پادشاهی بود در ولایت نصیبین نهایت متکبر و جبار و حضرت نبوی بدعوت او مامور شده متوجه نصیبین گشت و چون بحوالی آن رسید توقف نموده با حواریین گفت که از شما کیست که باین شهر رود و بداند که عیسی که بنده خدا و رسول و وکلروی است متوجه جانب شماست از آن میان شخصی یعقوب نام گفت که من میروم یا روح الله حضرت عیسی فرمود که برو بالکه اول کسی که از من تبرا نماید تو باشی و بعد از آن یکی از موحدان که او را توما مینگفتند مرافقت یعقوب را التماس نمود و عیسی او را نیز رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود یا توما من تقدیر چنانست که عنقریب بمنزله گرفتار شوی الخ بمشمعون گفت یا روح الله اگر اجازت فرمائی من ثالث ایشان باشم شرطی که اگر در وقت اضطرار ترا بفریاد رسی خویش خوانیم نظر التفات باز نداری و او نیز رخصت گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون در خارج شهر درنگ کرده گفت شما بروید و آنچه عیسی فرموده بجای آرید اگر بشما مکروهی رسد من دران باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان بنصیبین حدیث مسیح و مادرش مریم را اعدا دین با فیج و جهی دران شهر شهرت داده بودند و یعقوب و توما ن بشهر درآمده یعقوب آواز برآورد که الان قدحا رکم عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله و خلق بعد از استماع این حدیث روی بایشان نهاده بر سیدند که قائل این سخن از شما دو کس نکرده است یعقوب از گفتار خویش تبرا نموده منکر شد و توما ن گفت که این قول از من صادر گشت و مردم او را بکذب متهم داشته در باره عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و توما ن را نزد ملک آورده ندپادشاه فرمود که از این قول باز گرد و الا میفرمایم که ترا بکشند توما ن از رجوع استناع نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده پیش چشم او کشیده و در میدانش انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر درآمد بعد از ملازمت ملک بعرض او رسانید که ماموال از کرم شهریاری آنست که پیرسیدن چند چیز از این مبتلا رخصت یابیم ملک تجویز فرمود و شمعون مبلغ رفته از توما ن پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله و بنده و رسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چیست جواب داد که آنکه ابرص و مبتلا را باذن الله شفا میدهد و اعمی را اطلاق میکند شمعون گفت که اطبا در این فعل با او شریک اند دیگر هیچ آیتی دارد توما ن گفت که از انچه مردم دنیا نهای خویش بخورند و ذخیره نهند خبر میدهد شمعون فرمود که این از افعال کاهنان است دیگر هیچ علامتی در وی موجود هست توما ن گفت که از کل مرغی میسازد و با در وی دمیده طیران مینماید شمعون

شمعون گفت این بگو از سا حران نمیاند و دیگری مصدق بر دعوی خود دارد گفت باذن خدا وند تعالی مرده را زنده میکرداند شمعون عرض ملک رسانید که این مسکین مبتلا امری عظیم را نام برد که عیسی صدور میابد باین کار جز از فرا و مختار یا رسول او صادر نمیکرد و فصل رسول هم درین باب منرتب باذن رب الارباب است و هیچ ساحری و کذابی را حق قدیم درین باب باذن نمیکرداند و اگر عیسی رسول خدا نبا شد مرده را زنده نتواند کرد اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم و او را در آنچه این شخص نسبت بوی میکند بیازمایم و اگر عیسی درین سخن بقدم انکار پیش آید فرستاده او را بحر عذابی دیگر که متصور باشد تعذیب نمائی و اگر عیسی مرده را زنده کند این صورت خود بُعدی دارد ما و ایمان آریم چه احیا موتی دلیلی قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک را حدیث شمعون مستحسن افتاد و با حضار روح الله فرماند و عیسی آمد مجلس رونق و طراوتی دیگر گرفته ملک شمعون را امر فرمود تا با عیسی قبل و قال کردن و بجواب و سؤال اشتغال نماید و شمعون با حضرت مسیح در حضور پادشاه گفت که این فرستاده تو گرفتار غضب پادشاه ما گرفتار کشته گواهی میدهد که تو رسول خدائی گفت راست میگوید باز شمعون گفت او گمان میبرد که تو آلهٔ دارد که دارد علاج میکنی و سایر بیماران را شفا همی بخشی عیسی جواب داد که گمان وی مطابق واقعست شمعون گفت مقرر چنانست که اگر آنچه تو مان تو نسبت کرده بجای نیاری ما ترا و اصحاب ترا اهلاک کردانیم قال عیسی نعم فقال شمعون فانا ابصاحبک ابتدا ازیار خود کن عیسی دست و پای بربدهٔ تو مان را بر محل اصلی نهاده دست خود را بر آن کشید و بقدرت ایزدی همچنان شد که اول بود آنگاه دست مبارک خویش را بر شپهای او مالید تا روشن شد شمعون گفت ای ملک این آدمی است از آیات نبوت او باز شمعون از عیسی التماس کرد تا فردا بدیگر حضار مجلس شب چه خورده اند و چه ذخیره نهاده و مسیح با یک یک خطاب کرد که دوش تو فلان چیز تناول نمودی و فلان چیز را ذخیره نهادی و دیگر بار شمعون با عیسی گفت که فرستاده تو گمان میبرد که تواند مرغ صورتی مباز ی و با دوری همی پرد تا در قضای هوا طیران بنماید ملک میخواهد که این صورت غریب را مشاهده فرماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ مطلوبست گفتند خفاش که از عجایب طیور است قصّهٔ رَوْنَق فطار از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که بعد از انکه جمیع رهبران نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده را زنده ساز د بحضرت فرمود که هر چیستی که متعین شود باذن حی لایموت او را زنده کردانم گفتند سام بن نوح پدر ما و تو هست اگر بمن انفاس شریفه تو زنده شود دور نیست عیسی قبول فرموده قوم او را بسر فردی بردند روح الله دو رکعت نماز گزارده دست بدعا برد اشت و بعد از فراغ از دعا سام را اندک زمین بفرمان خالق ارض و سما و حرکت آمده شق گشت و شخصی ابیض الرأس واللحیه از قبر بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم صدیقه مبارک روح الله است و کلمهٔ اوست که بسوی وی القا کرده است باید که بنبوتش بالتصدیق نموده متابعت او نمائید و عیسی از سام پرسید که در زمان شما معبود شما که بود مردم سفید شدند این چه حالت است جواب داد که چون آواز تو از شنیدیم پنداشتیم که قیامت قائم شد که از خوف و رستخیز موسی من سفید گشت باز عیسی سؤال کرد که از فوت تو چند سال گذشته است سام گفت چهار هزار سال عیسی گفت که دعا کنم تا خدای تعالی تراعمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ میباید چشید زندگانی فانی را لمنجو اهم و هنوز تلخی جان کندن و حلق منت اکنون ملتمس انکه از بهر ی لقمهٔ دوخواهی تمام ایجاز رحمت خویش و اصل گردانند و عیسی دعا فرموده سام بحالت اول مبدل شده و اجزای خاک باهم اتصال یافت سلمان فارسی گوید چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با لشکر و قوابع و حاجبان عیسی ایمان آوردند

ذکر نزول مائده از آسمان بدعای حضرت عیسی علیه السلام

یکی از غرایب و قائع و بدایع معجزات عیسی مظهر و نزول مائده است و کیفیت این قضیه چنانست که حواریین که همیشه ملازمت مسیح مینمودند باجمعی کثیر نوبتی در اثنا قطع مفاوز گرسنه شدند و عاجز ماندند خلق درخواستند از عیسی که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی بر نعمت نازل گرداند و حواریین یعنی را بعید داشته قوم گفتند که البته ملتمس ما را برای عیسی معروض باید داشت بالضروره ایشان مسئول مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال جل ذکره و اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال ای عیسی اتقوا الله ان کنتم مؤمنین حواریان از زبان قوم گفتند که قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که از آن مائده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و بیقین با بر صدق قول تو زیاده شود و بتحقیق دانیم که تو رسول خدائی و سخن تو بحق است و بعد از اکل مائده گواهی بوحدانیت خدا و انکه قادر است بر همه اشیا و بر رسالت و نبوت تو اقرار کنیم و بعضی در میان مفهوم کلمه و تکون علیها من الشاهدین گفته اند که از جمله گواهان باشیم برای تو چون مرجعت کنیم بانبی اسرائیل و چون الحاح کردند در سؤال عیسی تضرع و تخشع نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین و چون عیسی از دعا فراغت یافت وحی الهی نازل شد که من مسئول ترا مبذول داشته مائده منفرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از رؤیت آن از شما او را عذابی کنم که هیچ یک از عالمیان را نکرده باشم و مراد از عالمیان مردم آن عصر اند و عیسی قوم را ازین معنی خبر داده ایشان گفتند بر که کفران آورد سزاوار عذاب باشد انگاه بدعای عیسی مائده از آسمان متوجه زمین گشته که بر فوق و تحت آن دو قطعه بود از سحاب و بتدریج فرود آمده پیش مسیح قرار گرفت و طیب رائحهٔ آن دماغها خوش شد و عیسی با حواریین سر بسجده نهادند و چون سر از سجده بر داشتند عیسی گفت بگی از شما که بعمل احسن و بقدرت الهی اولی باشد برخیزد و سر پوش بگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نمود و شکر آنرا بجا آریم حواریان گفتند تو اولی و احق بدین پس حضرت مسیح دو رکعت نماز گزارده و بسم الله خیر الرازقین گفته سر پوش مائده را برگرفت و خلقی مایل بنظاره گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز چهار

باید داشت و بر زبان آن حضرت سبق نموده بود که آن سفره ماهی بود و بریان که خار و استخوان نداشت و روغن از آن ماهی سیلان میکرد و در حوالی آن انواع بقول دیده نا الا سیده و کسانی که نزدیک سفره ماهی و مقداری نمک قریب بهم آن نهاده بودند و اطراف ماهی پنج گرده نان بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خربزه بر کرانه سفره نهاده بودند و شمعون گفت یا روح الله این اطعام جهت است یا انعام دیگر میشود که از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا و اذکروا اسم الله علیه حواریان گفتند یا رسول الله سخت تو بخوردن مبادرت نمای عیسی استماع نموده فرمود که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان از اباء عیسی و نشستند که نزول مائده مقتضی عذاب الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند و عیسی صلوات داده جمعی کثیر از غنیا و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوانشستند هر کوری که از آن طعام خورد بینا شد و هر بیماری که خورد شفا یافت و خلقی بنوا از آن مائده متناول شده و طعام همچنان بر حال خود بود کسی از آن کم نشد و بروایتی مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود آمد و بهنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی هر روز نوبت قومی را بر آن می نشانده و در خلال این احوال وحی خداوندی نازل شد که از آن طعام بغیر اهل فقر او بیکر ان کسی نخورد و این حدیث بر غنیا و سوار آمد بعضی از ایشان گفتند که این مائده خدائی نیست و جن گمان برند که از آسمان نازل شده است و درین اثنا خبر مساوی بعیسی رسید که من اهل انکار و کفران را بانبار بر عدهٔ که کرده ام عقوبت خواهم فرمود عیسی ایشان را از نزول عذاب اعلام داده بقولی چهل صد نفر صباح انجا رهٔ خواب بصورت خوک برخواستند و در کرومزها گشته قاذورات خوردن گرفتند روز عیسی آمده سر بر زمین نهاده و آب حسرت از دیده بارها روان ساختند عیسی بیک سان ایام بره میفرمود که فلان بستی و ایشان باشتاب سر تصدیق قول او مینمودند بعد از انقضاء هفت شبانه روز باقبح وجهی سازراه عدم کردند

ذکر مهاجرت عیسی از بیت المقدس و ظهور بعضی از معجزات او در آن سفر چون بهود حضرت نبوی را نکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی براه نهادند بقریهٔ از قرای شام رسیدند و بخانه کریمی از کرام آن نواحی نزول فرمودند و آن شخص در بارهٔ ایشان همان و اکرام مبذول داشته التماس فرمود که در منزل او مقیم شوند اتفاقا روزی صاحب بیت حزین و اندوهناک بخانه آمد و مریم معلوم فرمود که سبب حزن او انست که ملک آن ناحیه که ظالمی است جبار هر شب بخانه یکی از رعایای آید و شراب بخورد و آن شب نوبت بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانائی آن نیست که ملک را هشم و خادم ضیافت نماید و مریم ازین معنی متوش گشته از عیسی التماس نمود تا دعا فرماید که این مشکل بر آن کریم آسان کرد و عیسی فرمود که آنصورت بلزم فتنه عظیم است مریم گفت که حقوق ایشان بر دوش ما بسیار است افقه تبسم اندیشید و مسیح اشارت او را قبول کرده فرمود تا هر وقت ضیافت دیگر ما خود را بر آب کرده و انتخاب آن حضرت آفریده کار خود است که دیگر پا گوشت و خمر با پرستار آب و اصل مذاب و سفره ها پر نان گشت و ملک بعد از تناول طعام قدحی آشامیده مشاهده کرد که بر قدح نوشتهٔ بود که آن هدیه بود لاجرم از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده ام ملک گفت این شراب بشراب آن موضع نسبتی ندارد و راست باید گفت و میزبان قریه دیگر را نام برده ملک غضب رفت و آن بیچاره بنا بر توهم جان تقریر کرد که جوانیست بی پدر و مادر که هر چه از حضرت آفریده کار مسئلت نماید بشرف اجابت اقتران یابد و این طعام و شراب از برکت دعای اوست غضب روی نموده است و ملک بر فور عیسی را طلبیده و خواست که در آن نزدیکی وفات کرده بود زنده کرد و عیسی جواب داد که اگر مکلف باین حالت باز آید ضرری بملک تواند رسید و ملک گفت البته از دین او باز نخواهیم گشت عیسی فرمود که دعای من مشروط بشرطی است که اگر مکلف او دست بملک جبار بیاید قتل از ایمان باز کسی را مانع نگردد و ملک قبول نموده عیسی دعا کرد و مکلف حیات یافت و متعاقب ظهور این معجزه عیسی از آن سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عالمی خلایق گفتند که ما ظالم این چنین کامکار بسیار دیده ایم اما امید داشتیم که چون پسر بدنیا رود ستمی ناپدید و بیشک است که پسر بعد از فوت پدر رسوم ستمکاری او را احیا خواهد نمود اکنون وظیفه آنست که پدر و پسر را بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاصی یابیم و بر این جمله متفق شده تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیده و هر دو را بقتل آوردند بعد از انکه عیسی و مریم از آن قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف بیش نبود عیسی جهود را گفت که مطلب آنست که هر زادی که ما را و تو را است مشترک باشد جهود قبول کرد و چون دید که عیسی رغیفی بیش ندارد و از آنجا که شبان شده است شب پنهان از ایشان یک رغیف خود را بنا برد و علی الصباح عیسی رفیق را حاضر ساز و جهود دیگر قرص را حاضر ساخته عیسی فرمود که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین بیش نداشتم مسیح خاموش شده و با هم طی مسافت کرده بموضعی رسیدند که شخصی و آنجا گوسفندان می چرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم یک گوسفند ما ضیافت کن این سخن مؤثر افتاده شبان گفت فریق خود را بگوی تا گوسفندی جدا نموده بدیشان گذارد عیسی جهودی را امر کرد تا هیزمی گشته بریان ساخت و عیسی فرمود که شاه را باید خورد و استخوانش را نباید شکست و چون از آن بریان خورده سیر شدند عیسی استخوانهای شکسته را در پوست جمع کرده عصای خود را بر آن زد و گفت قم باذن الله بفور گوسفند زنده شد آنحضرت بر ای گفت که گوسفند خود را می متعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی ابن مریم رسول الله گفت آن ساحری که وصف او را شنیده ایم تو ئی و این و بان گفت آنچه عیسی گریخت و بعد از ظهور معجزه چنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که یک گرده بیش نداشتم عیسی با خاموش شده و از آن منزل بگذشته و در اثنای سیر کنار ایشان بشخصی افتاد که گاوی چند داشت عیسی از صاحب گاو گوساله استانه آنرا گشته و چون بریان کرده گوشتش را تناول کرده باز زنده شد و سابق بجزه زنده گردانیده و تسلیم خداوندش نموده از جهود رغیف مفقود را پرسیده جواب او را شنیده و باز اتفاق هم در حرکت آمده تا بشهری رسیدند و هر کدام که بگذرانند

بگونه نشسته و پادشاه شهر بستر ناتوانی گسترده داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و بسیاست رسیده و وجود در جال مطلع شده و عصای مثل عصای حضرت عیسی پیدا کرده بود قصد ملک رفت تا تقلب عیسی کرده بکشد و باخواص ملک گفته من چاره اضطراب کشم و اگر مرده شد زنده میگردانم و ایشان او را بسیار این ملک برده و عصای چند بر سیمای ملک فرود آورده ملک وفات یافت و هرچند عصا بر وی زد که قم باذن الله برخواست و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص ملک بخشم بالا و گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او اگرفته تخت از داری سر نکوشش آویختند و عیسی اگر نیفتیو افت شده بدآنوضع آمد و دید که جهود را بسیمان برحلق کرده میخواهند که از بالای دار بیاویزند و فروگذارند عیسی با خواص ملک بگفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است بار مرا بگذارید شان جواب دادند که غرض همین است اما بعد از زندگی ملک دقیق تر با کنیم و عیسی این معنی را از حضرت عزت مسئلت نموده ملک حیاتی جدید یافت و عیسی جهود را از آن بلیه خلاص کرد و انبیه و جسم روان شده و جهود چون از مرگ امان یافت گفت یا عیسی کیق عظیم بر دوشت من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص کردی و ات که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم و مسیح فرمود که تو را سوگند میدهم بحق آن خدای که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه بریان کرده بودیم و گوشت هر دو را خورده زنده گردانید و بدان خدائی که ملک را زنده گردانید و حیات بخشید تر از دار که در اول حال که مرا فقت مرا اختیار کردی چند رغیف همراه داشتی جهود باز سوگ یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود عیسی مهر سکوت بر دهان نهاده و باهم طی منازل و مراحل مینمودند تا بحسب اتفاق بجائی رسیدند که سباع آن را مقر نموده کمینی ظاهر شده بود تا آن زمان هیچکس بر آن اطلاع نیافته جهود با عیسی گفت که اینجا ماگه اشته گجا میروی عیسی فرمود که بگذار این سخن را که تقدیر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر بر سر آن گنج رسیده و دو کس از ایشان جهت طعام و شراب و تهیه اسباب قتل کنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند باهم تحکم کرده بودند که یاران رفته باز آیند ایشان بگشتن تا تمام ایشان را نیز تصرف نمایند و آن دو بد کوهر نیز همین خیال زهری قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بخرخیر فریقان هلاک گشتند و آن دو کشنده طعام زهر آلود را خورده جان بقابض ارواح سپردند و بآن تهیه اسباب هر چهار کس خیمه بصحرای عدم زدند و روزگار بزبان حال جهود در انخاطب ساخت و سخنون آنمقال دا ایمنمو

رفقه رفیقان و رسیدند بمنزل درخواب غرور ی تو تهوزای دل غافل وچون عیسی بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافته جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم و آن حریص اسباب تصرف و نقل اموال را ساز داده با روح الله روان شد و بدان موضع رسیده رفقای او را مرده یافت پس حضرت عیسی گنج را سه قسمت کرده یک بخش را بجهودی داد و دو بخش دیگر را موسوم و منسوب بخود کرد آنجهود گفت یا روح الله قسمت طریقه عدالت نیست مرعی داشت و اموال را بدو قسم باید کرد تا نصفی تر ا باشد و نصفی مرا عیسی گفت یکقسم از تست و دیگری از تو و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر صاحب رغیف مفقود تر نشان دهم بخش او را عنایت فرمائی عیسی فرمود که بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن مبعادت مال عالمی را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود رین اثنا آنچه داشت فرو بود و نعوذ بالله من غضب الله و از غرایب امور که از عجائب حسد و ریافت یکی آنست که روزی حضرت جنوی با اصحاب بر دوعی رسیدند که نزدیک بخصاور سیده بود و نوبت جوع بر یاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله از دن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند و وی نازل گشته له عیسی انجماعت را دو آن امر رخصت داد و در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسیده که این مزرعه را از آبا و اجداد خویش بمیراث یافته ام شما اکنون باذن که میخورید و حضرت عیسی مضایقه او را کرده بشمرده و دعا فرمود تا جمیع کسانی که در آنمدت سالفه مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و نزد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده مجموع فریاد میکردند که مال ما بغابا ذن که میخورید و آنمرد بهوت گشته پرسید که جماعت اینمعجزه کیست گفتند عیسی بن مریمست انگاه بعذر خواهی عیسی آمده گفت یا روح الله من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال کردانیدم و عیسی فرمود که در حقیقت نه این زرع از تو است چه پیش از تو انجماعت بملکیت در این زمین تصرف نموده اند و بحسرت گذاشته زود باشد که آنچه بر ایشان وارد گشته بر تو نیز وارد گردد و متعوذست که روزی عیسی سنگی بر زیر سر نهاده بود که شیطان بیامد و رسیده گفت ای عیسی تو کان مهری که هیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ از دنیاست عیسی برخواست و سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت بذا اگر مع الدنیا و لعنه ای ات الدنیا و اهلها منک فلام همت آنکم که زیر چنین بالوه زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است حسن بصری رحمه روایت کرده است که حواریان با عیسی گفتند که یا روح الله تو بر روی آب میروی ما از آن خائفیم عیسی سبب چیست عیسی فرمود یقیناً با ثبات تعالی ایشان گفتند که ما نیز از اهل یقینیم روح الله گفت که اگر کوهری یا جوی در راه بینید بر گذرید گفتند که امر یک میل نمائید جواب دادند که بر برداشتن کوهر اقتصار فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و حسن بصری گوید که عیسی در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی و سه سالگی مرفوع شد جمعی گویند که بعثت او در هفده سالگی اتفاق افتاده و در بیست و هفت سالگی نیز گفته اند و در بعضی روایات آمده است که اهل جنت مجموع در تجلسی و سه سالگی خواهند بود و مدتی معنی این سخن بزودی راقم حروف مشکل چنین و امادر حین تحریر بخاطر کسیر گذشت که میشاید که مراد از سن هاکور سن وقوف باشد چه بهشتیان همیشه بر یک حال مانده کهولت و شیخوخیت بدیشان راه نخواهد یافت در معارف حصینی آورده است که عیسی در سن چهل و دو سالگی مرفوع شده و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن انجیل بر بروی نازل گشت و از این جهت او را انصاری میگویند و الله اعلم ذکر رفع حضرت عیسی علیه السلام از دار یهودان بر آسمان بحکم ایزد دستان

بعضی از ثقات گفته اند که در زمان بعثت مسیح حاکمی سمکار بود نکش وطالمی جبار فرعون وش بنی اسرائیل استیلا داشت وعیسی ماموریشد که او را باسلام وتوحید دعوت فرماید وچون مجلس او طاغی عاصی آمده شرایط موعظه ونصیحت دو عدو وعیسی بتقدیم رسانید او بیباک ناپاک از قبول کلمهٔ حق باو تمتناع نمود بهمت قبل حضرت پیغمبری گماشت وعیسی تکیج اختفا وعزلت گزید حق تعالی وحی فرستاد کراقی متوفیک ورافعک الآیه وحضرت مسیح باحواریان که اسامی ایشان بقول این است که شمعون می آید یحیی شمعون توآمان یوقنا مرتوس نطرس یعقوب اندراس فلیس برتلمی متی توماس یعقوب حلفی تداوس غیور یهودا که قبض داعی تفرق عیت یهود شده واجتماعات ونشئه که مقصود از تخلص عیسی وبرفراق عیسی گریان شدند مسیح گفت هرچند که اکنون بر مفارقت من جزع واضطراب مینمائید اما عاقبت برمقتضی گردید عمل سخواهید کرد وضرر اعدا را از من بازخواهید داشت ایشان جواب دادند که تا جان با ما دتن باشد دشمن بر تو دست نیابد آنحضرت شمعون را مخاطب ساخته فرمود که باوجود انکه سرور ومهتر این طایفه توئی در شب سه نوبت از من بیزار خواهی شد وبعد از انقضای زمان موعود بعد لالت بود اکه بعضی حواریان را بسیزده کرفته او را از آن حین بیز گفته اند دشمنان بسر عیسی آمدند وبر سر سایکش بجای کلیل خانها ده وحضرت نبوی را بضرب وشتم آزرده گفتند اگر تو پیغمبر خدائی از و درخواه تا مرا از چنگ محنت خلاص دهد وشمعون را گفتند که اگر از عیسی بیزاشی کنی بقتل خواهی واثق باش واو از سر جان خویش بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب وی باز داشتند ازین عباس منقولست که چون آیه کریمه اقی متوفیک ورافعک بر عیسی نازل کشت آنحضرت اصحاب را اخبار نموده حواریان التماس وصیت کردند روح الله در آن باب کلمه القا فرمود و ایشان پرسیدند یا نبی الله در زمان آینده پیغمبری افضل از تو پدید آید گفت آری نبی امی عربی از من فاضل تر خواهد بود و پرسیدند که از کدام دیار مبعوث کردد فرمود که از زمین تهامه گفتند که از کدام قبیله خواهد بود که از قریش وصفات حضرت رسالت ۳۶ بر شمرده گفت علمای امت بسان انبیا خواهند بود واکنون وصیت من آنست که با ولا دخود بطناً بعد بطن وصیت فرمائید تا سلام مرا بدو رسانند واجملهٔ وصایای عیسی یکی آنست که خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون را بجای خلیفه کردانم وحواریان خلافت وی را قبول کرده عیسی گفت بعد از من ملائکهٔ او عیه وظروف پر نور بشما خواهند رسانید وآن انوار بیا طنها راه یافته هریک از شما عالم بلغت قومی کردد که بدعوت ایشان ماموز کردد و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت برهمنوئی از شمایان ثبیعتش کرمتد شده بود بروی ظفر یافتند وجمهور مردمان بر آنند که در آن حین مریم در قید حیات بود در کیفیت رفع او اختلاف بسیار است طایفه کویند که چون آنحضرت را بچنک آورده بقتل میل محافظت نمودند. علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از نام وی عصیان صفتی نداشت حکم کرد که جمله صلب عیسی داری زنند وخلقی کثیر از موسویان ومسایر طاعنان در پای دار مجتمع کشته بودند آن شقی آفتاب منکسف شده چنان ظلمت وتاریکی استیلا یافت که دیدها از دیدن باز ماند وباری سبحانه وتعالی ملائکه را از ارسال نبود عیسی را از بند خلاص داده بود و آراسجای او معتقد کردانید و آن ملعون مرتبه را باسمان برده وچون عالم روشن کشت بود الصورت عیسی در نظر یهودان آمد کفتند که این ساحر منحوس است که بسحر از چنک ما رهائی یافته است اکنون او را بتحقیق می باید کشت یکی شمشیر بر کردن او زد وقصد صلب بود اکرده هرچند وی فریاد کرد که من بودام که شما را بعیسی راهنمودم او را فرشتکان باسمان برده ومرا بجای او در بند انداخته اند بهیچ نیرزید از خلقش آویخته قال سبحانه وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم ونزه کفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در همان خانه مضبوط کردانیدند ودر آنشب قطعهٔ ابری نازل شده سقف خانه شق کشته ابر عیسی را برداشت وباسمان بالا برد وچون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون خانه فرستادند که عیسی را از آنجا بیرون آرد وآن شخص در غار رفته عیسی را ندید وخود بصورت عیسی مصور کشته بیرون آمد وبانوم کفت که عیسی با چند انکه طلبیدم نیافتم ایشان کفتند که عیسی تو ئی ومنجواهای کیزینک وسحر باز دست ما جان بیری واو هرچند سوکند یاد کرد که من همان کسم که حالا بفرمان شما در بین خانه نشسته بودم از خلقش بیاویختند وچون زمان دیر باز انتظار بردند یاران ایشان بیدا شد بدرون غار رفتند وهرچند بیش جستند کم یافتند کفتند که این مصلوب عیسی بود یا ما کجی شده واکر یار ما بود عیسی کجا شد قال الله سبحانه وتعالی لفی شک منه مالهم به من علم الا اتباع الظن وفرقهٔ دیکر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را باهیجده تن در خانه محبوس ساختند وعیسی با یاران کفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکنید تا بپاداش این خدای عزوجل او را در بهشت جای دهد از حواریان شخصی کفت قابل صورت تو نم واو بصورت عیسی مصور کشته آنحضرت باسمان رفت وچون صباح شد یهود آن بیچاره تن را از خانه بیرون آورده پرسیدند که شما عیسی نوزده افتر و بدیکی را نشناختید کی شد ایشان کفتند خود ما عیسی بود که باسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند واز حواریان حرس را بصورت عیسی دیدند و یکی را نشناختند کمان افتاد که او عیسی است در شک افتادند آخر الامر کمان انکه حرس عیسی است او را صلب کردند قال عزمن قال وان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن وما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه وکان الله عزیزا حکیما

مسطور است که نه ساعت از روز کذشته بود که عیسی مرفوع شد وبعد از چند روز از آسمان نزول کرده حواریان را بهمات نامزد نموده وباز باسمان رفته حق تعالی او را بدین سه بعد از سه ساعت که از فوت او کذشت بازش حیات بخشیده وصورت آنحضرت را مشابه بصورت ملائکه کردانیده وکشیری از ثقات روایت کرده اند که عیسی در بیت المعمور مقیمست وایزد تعالی او را بطبع بشری از وی انتزاع نموده است وطبع ملائکه کرامت فرموده وآن حضرت با ایشان در آن مقام تا دامن آخر الزمان در معتکف قیام خواهد نمود وچون حضرت مهدی ۱۲ در آخر الزمان ظهور کند عیسی با رجعت خواهند کان عالمیان از آسمان بمکه معظمه نزول فرماید در مسجد الحرام صورت قبیله مردم صفوف راست کرده باشند تا با مهدی ۱۲ فریضهٔ بامداد بکذارند. در آن حال منادی ندا کند که این شخص عیسی بن مریست که از آسمان فرود آمده وخلافت

وملایق متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و مهدی از وی التماس نماید تا امامت احد را امامت فرماید و عیسی گوید که پیش رو که امروز نیابت شما باید نمایم و در محراب رفته و سایر مسلمین با وقتدا نموده نماز گذارند و گفته اند که عیسی بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و بتزویج میل فرماید و فرزندان از وی متولد گردند و با عدای ملت احمدی محاربه فرمایند و مجموع امم مختلفه را گاز دین یکانه نباشند بقتل آورد و در زمان او شیر و شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند نیست کنند و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا فراز مسلمانان بر وی نماز گذارده و در حجره عائشه رضه که مدفن حضرت رسالت و شیخین است مدفونش سازند صلوات الله علی نبینا وعلیه وعلی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین **ذکر مقتل بنی اسرائیل و رفتن حواریان بدعوت خلق اطراف**

چون عیسی ع باسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که شامیان او را نیز اطاعت فرمان مینمودند امور صورت داده خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را از چنگ محنت خلاص داده و بدار السرور جان بردند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده باین نهج در آمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیره و جمی غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند و بعضی از روایات آمده است که چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطه صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز میگفتند بنا بر اشارت و وصیت عیسی هر شخصی را از حواریان بدعوت قومی نامزد کردند یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب بعضی را بحجاز و دیگری را بارض بربر و همچنین باطراف دیگر و ملائکه او عیه پر نور همچنانکه عیسی خبر داده بود بدیشان رسانیده هر یک از حواریان عالم بلغت طائفه شد که بدعوت ایشان مامور شده بود وهب بن منبه گوید که شمعون یحیی و توما را با نطاکیه فرستاد و پادشاه انجا بنگریستن موصوف بود در وقت وداع شمعون بایشان گفت که ظاهر جمیع دارید که من از حال شما غافل نیستم و بهنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید و یحیی و توما چون بانطاکیه رسیدند بدربار گاه ملک آمده بارنیافتند و انتهاز فرصت ملاقات ملک نمودند او را در شکارگاه یافتند و شرایط موعظه و نصیحت بجای آورده ادای رسالت نمودند و از آن جهت که محل نگاه مدانسته بودند غضب پادشاه استیلا یافته فرمود که هر دو را راحه تازیانه زده و بزندان بردند و شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه شد قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و چون شمعون بدان دیار رسید بمجلس مصاحبت خواص ملک نموده در اثنای محاورات سخنان خوش و کلمات دلکش گرفت که از انیس و مجتبی تمام میسان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و در مجلس ملک بکارم اخلاق و محاسن اوصاف مذکور گشت و در اثنای این حال شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و توما ن ملاقات فرماید و بواسطه کثرت پاسبانان دشوار در زندان او را بامی از دیدن یاران حاصل شد آنحضرت مفتح الابواب ملکی را مامور تا در زندان گشاده و خواب بر چشم آنها گماشته شمعون بزندان در آمد و نزد یاران رسیده بایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مذموم و سآمت سمت و حال شما بعون حق عظیم میباید که خدای تعالی او را در سن یاس پیری کرامت فرموده و بعد از چند گاه ما در یاب خواند رشید که بحر و بشر ایشان گوک عقریب نمایشی نخواهد یافت نذیر آنست که فرزند دلبند خود را بدان گوشت و هم پیش از وقت آکحل طعاما د تا معطل شده و در گذشت و اکنون سن بدان جنه آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را دلاسای داده از زندان بیرون آمد و در زندان بفرمان الهی بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت ملک بحضار او فرمان داد چون تقریر و کمال فطانت و اصابت رای و ملاحظه کرده بملازمت مجلس خود او را اختصاص داده و در ایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت که در بعض اوقات شنیده ام که در زندان این شهر یا عالم و شخص محبوس اند که گمان میبرند که خلیفه عیسی اند شاید که رسالت فرستاده بهست آمده و کس با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت ندانسته ام که ایشان با ملک چه گفته اند و ملک در جواب چه فرموده پادشاه گفت که من در حین تکلم آن شخص چندان غضب بر من مستولی شد که مغموم نگردم و اگر تراهیل باشد بهر دو را حاضر سازیم تا از دعا و مطلوب آنها در گفتار آشکار گردد شمعون بعرض داشت که مرا بدیدن و شنیدن سخن ایشان چندان رغبت نیست اما بنا بر میلان خاطر شریف آن دو زندانی را معارضه و مناظره نمایم ملک فرمان داد تا یحیی و توما ن را در مجلس بمجلس آورده شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند آنکس که بر همه شیاها دراست شمعون گفت که از قدرت و عظمت او مرا معلوم باید کرد یحیی و توما ن گفتند که مرتبه او از ان رفیعتر و درجه او از آن بلندتر است که زبان کر و قصیر و تقریر تواند گشت لیکن از اوصاف او بدین دو کلمه اختصار مینمائیم که فعال لما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر بر دعوی خویش بینه اقامت نمائید من نزد ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما کوتاه کرداند والا بانواع عذاب شما را معذب گرداند یحیی و توما ن جواب دادند که هر التماس که مستلزم ظهور عظمت پروردگار ما لمیان باشد بسند دست شمعون گفت که من پیری دیده ام که چشم خانه نداشت اگر بدعای شما بینا گردد من در دین باب شما را شفاعت کنم و ایشان قبول کرده پیرا حاضر کردند یحیی و توما ن بجذب باطن بر پیر دعا کردند و بعد از فراغ از دعا قضیع قدر خاک را کل ساخته و از آن کل مقدار دو فندق کرده پس در موضع عینین و خط سیاه کشیده و آن دو فندق از کل را بر آن محل نهاده آن کل پارها دو دیده روشن گشت ملک متعجب گشته با شمعون گفت که یا این دو کس از جمله سا حواند شمعون گفت سحره بامثال این افعال قدرت ندارند آما سن ایشان معجزه دیگر طلب کنم اگر ان وجود دیگر دیده شک معلوم کرد و که یحیی و توما ن از جمله رسل اند آنگاه شمعون خطاب کرده که اگر دعا کنید که مرده هفت روزه بدنون که از نو هم نکرده بعدی دار و زنده گردد و اما شما را در دعوی خود تصدیق نمائیم و بحیات ایمان آریم ایشان قبول نموده بقولی از ملائکه ان ملک پسر صیب نجار را که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده و بمجلس حاضر گردانیدند و یحیی و توما ن بر سبیل اعلان و شمعون در نهان حیات او را از ملک متان مسئلت نمودند و همان لحظه کفن در بدن میت متحرک شده بر سبیل حرکت

آمده بعد از زمانی نشست و ملک از کیفیت حال او سئوال کرده و له حبیب جواب داد که ملائکه بعد از وفات تفحص احوال من پرداخته مرا مشرک یافتند و هر روز مرا کشان کشان بوادی ژاشش برده مرا بعذابی معذب داشتند که در وادی سابق مشاهده نکرده بودم و چون امروز مرا خدای تعالی نعمت حیات از زانی داشت پیش از آنکه خود را در دین محل بالم مدائی نشنیم که بجانب بالا نظر کن و من بطرف علو نگران شده جوانی را دیدم که دست در ساق عرش زده بود و این شخص را که یکی پیرو دیگری کهل و سیمی جوان است یعنی شمعون یحیی و توفان مداشعاعت میکرد و باز خطابی بگوش من رسید که این شخص که قریب بعرش است درباره هر شخص از اصحاب خویش که در شهر تو اند و حیات ترا ازمن التماس نماید و ترا شفاعت کرد و از جهنم خلاص میکند ای ملک این بود احوال من که نیز یاده و نقصان تقریر کردم پروانی ملک با معدودی چند ایمان آورد و سایر مردم مخالفت کرده و قصد کشتن یحیی و توفان نمودند در آن حین حبیب بنجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون و کفار از ایشان پرسیدند که تو با ایشان ایمان داری گفت مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الآیات و چون ایمان حبیب معلوم کفره گشت او را کرفته بعقوبتی تمام کشتند و حضرت باری عز اسمه حبیب را بفردوس جنان رسانیده حبیب گفت یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین حسن بصری گوید که هیچ کس در حیات قوم خود را نصیحت فرمود و بعد از ممات حسن عاقبت ایشان را مانند حبیب نجار بود منقول است که بعد از کشته شدن حبیب شمعون التصفا وحی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که این شهر کافران را هلاک خواهم ساخت و شمعون با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید جبرئیل بدروازه شهر رسیده نفیر زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوسته قال ع و شانه و ما ارسلنا علی قومه من بعده من جنده من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون

ذکر خطله صادق و اضلال یونس جهودامة عیسی را

آورده اند که بعد از رفع عیسی خطله الصادق بدعوت مقیمان حاضر اکه مدینه است مدار این ماموریافت و مدوم شهر بعضی با و ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان خطله را بقتل آوردند و اصحاب خطله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند و بعد از آن واحد قهار ملکی را ملوک بابل را برانگیخت تا بانتقام خطله و یاران او شارا برآورده و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی حاضورا رسیده و کفار تهیه اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار نموده آنقوم بجا صل از ملک بابل منهزم گشتند و از وطن دل برگرفته روی توجه بجانبی دیگر نهادند و ملائکه با تنهای کشیده بدیشان رسیده گفتند که آیه ون ان الجوالی ما ترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی من قتل میکنم و ایشان از افعال خود باد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعوتهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس رضه گوید که امت عیسی بعد از رفع او هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی ایشان را از راه بر دو بوادی کفر و ضلالت افکند و کیفیت این واقعه چنان بود که یونس در لباس زهد و پارسایان در میان امت عیسی آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شده بهیچکس روی نامبارک خود را ننمود و نصاری از کثرت عبادت یونس باو اعتقاد عظیم پیدا کردند و بعد از انقضای مدت مذکور به نصرانیان گفت که سه نفر از علمای خود را که موثوق تمام بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با ایشان یک جا کلمه سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاد و نصارا مطرا و یعقوب و مکارا پیش یونس فرستادند و او با یکی از آن سه کس خلوت کرده گفت که من فرستاده مسیحم نزد قوم تا ایشان را بنا بر پیغام او با دل کمتر کرده بآگاه بادی گفت که تو میدانی که حضرت عزت سه کرامت مترتبه است گفت بلی یونس گفت که باید اعتقاد کنی که عیسی پسر خدا است که او را بزمین فرستاده بازش بآسمان برد و با واسطه سیوم هم بجلالت امثال این سخنان القا کرده گفت خدای زمین است که چون مردم قصد قتل می کردند مختفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد عیسی بخانه رسانیدن این خبر مرا نزد شما فرستاد و بعد از اظهار این نوع مزخرفات در صومعه در آمده و در را بسته و در همان شب بیخ خویش اقدام نموده را بهتم گرفت و چون صباح شد نصاری از علمای خود تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک از ایشان سخنی مخالف صدیث دیگران گفته قوم گفتند که سخن آنست که ما خود از یونس بیوسطه شنوده بر پس آمده در صومعه را باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق بسته فرقه شدند و هر فرقه عقیده ذا عتقاد خود را اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الآیه پوشیده نماند که اگرچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخان است که قول متکلمین مخالفتی دارد و اطلاق بر مقوله ارباب کلام حواله بمطالعه مطول و مکمل محمد شهرستانی و دیگر کلامیست و الله تعالی اعلم

ذکر اصحاب الکهف و صورت حال ایشان

قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا زمره از مورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی بغار در رفتند و بعد از رفع او بآسمان بحال تیقظ و خبات آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع حالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نموده و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بودند که مدینه است از مدائن یونان و سبب اهلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون دیسیوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت رسید که اکه و ابرص را عیسی علاج میکند گفت این افعال از طبیبان حاذق نیز صدور می یابد و چون بشنید که

گرمرده را زنده میکند گفت این عمل از خیر قدرت بشر بیرون است اگر عیسی احیای موتی میکند او را دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از تواتر اخبار با جمعی از شاگردان و دوستان خویش از راه دریا متوجه خدمت حضرت عیسی گردید و در کشتی برخمت شکم گرفتار گشته در نزع افتاد و ملامذه با او گفتند که بجان الله جمیع مرضی همین انفاس متبرکه تو صحت یابند اکنون چاره است که در علاج خویش عاجزی جالینوس گفت آنی اعالج بها اجله انکار فرمود که کوزه پر آب نزد او آوردند وی کوزه را شکسته آب آنرا دیدند که منعقد گشته بود چنانچه بهیچگونه سیلان نمیکرد و جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد آب این است اما مرض موت را علاجی نیست ما قضا برخیتوان آمد ما قدر برخیتوان آمیخت و در مرض موت جالینوس وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وی فیقان نزد عیسی رفته بفوت او اعتراف آورند و اهل کشتی چون از شفیه بیرون آمدند جالینوس را دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشته بولایت خویش مراجعت نمودند و مردم آندیار را از وصیت جالینوس خبر دادند و مردم آندیار افسوس بر حیات گذشته که در ضلالت صرف کرده بودند نموده بچه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود شهرزوری است که او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت حضرت عیسی بدویست سال شربت ناگوار مرگ چشیده بود و برخرد خورده وان و ارباب فضیلت و عرفان مخفی نماناد که حاوی اوراق الکه بروز آورده و با وجود مشاهده التفات خطر خاطر کسی این فقیر هینوز بر مزاج سوداوی مضمون اینمقال استیلا دارد که همه بضاعت خود عرض میکند مجال قبول خاطر او ناکام خواهد بود و بالجمله از بعضی روایات چنین منقولست که اصحاب کهف و سایر اهل نفوس و فتی ایمان آوردند که یکی از حواریین بعثت موعود شمعون الصفا بدیار رسیده در خلال دعوت حواریان خلایق آفاق را پادشاه جباری دقیانوس نام از بلاد روم یا زمین اهل ظهور کرده بر هر ولایتی که متسلط میشد مردم را بگیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر که اباء میکرد و سیاست میفرمود و چون بر بلده افسوس که اصحاب کهف در آنجا اقامت داشتند استیلا یافت خلق را بمتابعت خویش خواند بعضی مطاوعت نموده جمعی مخالفت کردند و اهل توحید بالضروره بر کس بطرفی فرت یاد کوشه متواری شده و اشرار خیار و ابرار را از زوایای اختفا باز آورده بصدقه بار می آوردند و دقیانوس بنیاموس بقطع اعضای ایشان فرمان می داد و هفت کس از اولاد عظام آنولایت در خانهای خود نشسته و دها فروبسته بعبادت پروردگار عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع و تخشع مشغول و دفع شر دقیانوس را از خواهش مینمودند و روزی که دقیانوس جهة سجود باطل خود بدایج و قربانیها اشتغال مینمود و حکم کرده بود که هر کس که در آنروز بمعبد حاضر نگردد و صنم را سجده نکند او را قطعه قطعه سازند و از حال آن هفت نفر وقوف باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب خلوت را در آن انجمن حاضر نیافتند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم و جواب الا اتباع دین مهتاب از قربان و احتراز سجده صنم چیست یکیلیا که در آنمیانه از رتبه سروری داشت گفت ایها الملک ما را بپرستش مصنوعی میخوانی که نه سمع دارد نه بصر و نه نفع از وی منصور است و نه ضر جماوی چنین از مربی پرورد کاری بغایت بعید است و با کدام روی پیشانی خویش پیش او بر زمین نهیم تو از سر این سخن درگذر چه هرگز از ما این فعل صادر نگردد و دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمیکنید پس معبود شما کیست قال ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها و هو ربنا و رب الخلق اجمعین و چون آنجبار این سخن بشنید عنان تمالک از دست داد و بقتل ایشان اشارت کرده و مکسیانا اثار خوف و فزع و دیشرونا یاران خود مشاهده کرده گفت ایها الملک ما را بسر سخن خود بپرده امشب مهلت ده اگر فردا کیش ترا قبول کردیم بر بالینشای و الا هر چه دعای تست با ما عمل نمای و دقیانوس را این سخن پسند معقول افتاده اهل توحید را حبس فرمود و ایشان فرصت یافته همانشب از حبس گریخته و روایت دیگر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر افسوس به دقیانوس رسید و دعوی الوهیت آغاز کرد آن بدکیش مردم را بعبادت خود و اصحاب کهف که از اولاد عظام اشراف آنولایت بودند بملازمت و مناداست وی دعوت نمود و اجتماع بعد از فراغ از خدمت دقیانوس در مکیزل بسر میبردند و درین اثنا بگوش آن بدکهر رسید که یکی از اعدا با لشکری که کوه و هامون را تنگ نموده میان ایشان و بحایت فسته و دست تصرف بحوالی آن مملکت گشاده است و دقیانوس از استماع اینخبر مهموم و محزون گشته با امرا و ارکان دولت در باب دفع اعدا مشورت نشست و حاضران بذکور خوف و رعب و دقیانوس را از مخالفان مشاهده کرده یقین دانستند که وی نیز بسان سایر مخلوقات اسیر پنجه تقدیر است لاجرم بهم مشورت کرده اتفاق نمودند که بعد ازین خدائی را بپرستیم که جزوی خدائی دیگر نیست و با هم گفتند که بانکشاف جمال مطلوب و فتی رفع نماید که ترک دعای این کنه آب گرفته کنجی اختیار کنیم و این شهر بجائی رویم که اینجا کس ما را نشناسد و چون بر جلت جازم شدند از اموال خویش چند انکه قلت امکان داشت بسبیل خفیه برداشته شبی از شهر بیرون آمدند و در کمال خوف و خشیت براهی که از آمده شد خلایق دور بود روان شدند و اثنای قطع مسافت و توهم آفت در آنمیانان بشبانی رسیدند که در عالم فراست قدم میگذارد و سید شما چه کسانید اگر اثر رعب و ترس در ناصیه شما مشاهده میکنم گفتند که ترا با این استفسار چه کار است اگر میتوانی طعامی حاضر ساز شبان شتابان شتافته آورده و ملتمس بیارا نهادند گرد و با

اهتمام نمود که مرا از احوال خویش خبر دهید که محبت شما در دل من پیدا شده و نیت آن دارم که بقیهٔ العمر در ملازمت شما باشم لیشان بعد از آنکه شبان را سوگند داد که افشای سر جایز ندارد و صورت واقعه را تقریر کرد که شبان بوحدانیت باری تعالی اقرار آورده و عاقبت اصحاب اموال بازداده با سکان قطر عالم در موافقت جوانان یک جهت گشت و کمی از آنها تصور آنکه میادا آنها را بسک کسی بر حال ایشان اطلاع یابد با صحاب سنگی ایشان اجازت تا بار گردد و سگ بر کلب خود قطمیر بسخن در آمد که عجب حالتی است که سگ بجانب من می ماند و حال آنکه من پروردگار عالمیان را پیش از شما شناخته ام و اصحاب از گردار خویش منفعل شده بهم الهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند و بر نهجی که شبان و غاری که موسوم بود بر قیم در آمدند تا بوقت فرصت از آنجا رحلت نماید و بعد از دخول غار و کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند بعضی را عزم آنست که اصحاب کهف بفوت ثبات و قرار در غار آمده اند و بعضی گفته اند چنین بوده لیشان را که فی الجمله اطمینان حاصل شد تملیخا را گفتند بسی از بهر خود و ترتوده بیچ که از کس ایمن باشی و سایر اقران نسیا زنی داشت آورد و در طعام و شراب و سایر احتیاج تفتیش و تجسس مقرر نمود و او تغییری با صلاح خود راه داده بگرمخانه کاری یا زاری بریان بست چون دقیانوس از فرار ایشان بدار الملک خویش مراجعت فرمود و اشراف ولایت بدیدار ایشان رامتواخذه کرده با حضار او لا و خویش تکلیف فرمود ایشان بر اثر ساعت خود را روشن ساخته گفتند که ما در این قضیه بیکباره هم چو بوقوف امبلغی انفو دنا را گرفته گریخته اند و دقیانوس دست از آنجماعت باز داشته بعد از آنکه معلوم شد که گریختگان بطرف غار رقیم رفته اند فرمان شد تا در شهر ناکرده اند که ملک متوجه فلان جانب است و ملیفه آنکه هیچکس ایملازمت رکاب تکلف جایز ندارد و مقارن این حال تملیخا متفکر و اره پوشیده از اخبار بشهر آمده بود و چون این ندا مسموع او شد تعجیل باز گشت و یاران را از صورت واقعه خبر داده و آن بوحدان را سر یقین کلمه حسبنا الله نعم الوکیل بر زبان رانده و چون از طعام خوردن فارغ گشتند از بقیه تارک و تعه خوانی گران بر لیشان گاشت قال الله تعالی فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا و فارغ و علا و کلهم باسط ذراعیه بالوصید یای علی ممر آب الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید مارنوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خویش را از آن جماعت پیدا شت آمد معلوم فرمود که ایشان در خواب اند و هر چند فریاد و زوار او آوردی بیدار نگشتند یارنوس دانست که حکمت در استیلای خواب آنست که از خوف سیاست دقیانوس در امان باشند زهی مراتب خوابی که به زبیداریست و مارنوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان در این موضع پرهیزت اگر سگی مرده اند و نقدجیات بقابض ارواح سپرده اند اگر ملک صلاح داند مراجعت نماید و دقیانوس مزعج و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود کردند و خازن بنا بر آنکه ملهم شده بود که این صورت از علامات قدرت الهی است که روزی بر عباد خویش ظاهر گرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساخته و اسامی القاب و انشاب و تاریخ قرار اصحاب را در انجا نقش کرده بدر غار پیش از نهاد و تعبیه کردند و بعد از چند گاه که دقیانوس با مر حکومت اشتغال داشت بجانب جهنم شتافت و پس از وفات او چنانچه رسم دنیاست طبقهٔ ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی عادل و دین دار که بمثوبت عیسی اقرار داشت رسید و او بجای بت الاصنام کلیسی و صوامع بنا نهاد و در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزای ایشان را از تطرق و تفرق فساد نگاه داشته بود سحال لقضه و تنبا معاودت نمودند تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن غار خواب بر مزاج اصحاب تسهیلا داشت خداوند بیمانند هر سال جبرئیل را دو بار مبعوث گردانیدی تا ایشان را از خوابگاه نیستانی بنجوابگاه نابستانی منتقل گرداند از این پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد. قال الله تعالی ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا و قال جل ذکره و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و همچنین خداوند بیخشاینده مهربان در آن مدت تماشای دستان خود را مفتوح گردانیدتا فساوسی با عداق عیسیان روزگار را نبایدقال جل ذکره بتحسبهم ایقاظا و هم رقود و منقولست که پیش از پیدا شی اصحاب کهف باندک زمانی جهة مأوای کوسفند شبانی بدر غار رفته گشاده بود و از هیبت آن موضع مطلوب خویش فایز نشده قرار بر قرار اختیار داده بود و چون ارادهٔ ازلی با گاهی اصحاب نوم مسلی شده از خواب گران بیدار شده با هم گفتند که آیا از درنگ ما در خواب چه مقدار زمان گذشته باشد فقالوا لبثنا یوما او بعض یوم گفتند ایبعض یوم بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق معبود تملیخا را گفتند که سوی شهر رفته طعامی بیار و در رفتن و آمدن جنبیا طی تمام بجای آورد و تملیخا بدر غار رسیده آثار نهاد و و انفتاح دید و از مردم و هم آن کودک بتصور و قوع یافته بوسعت شبه بجانب شهر روان شد و بهیچک از علامات طریق که در وقت آمدوشد ملاحظه کرده بود و مشاهدهٔ وی نگشته و تعجب از زیاد و پذیرفته بعد از قطع مسافت و حوالی نطاکیه بدرجی فتح گنیسهٔ دید که صورت عیسی را بر سقف و جدار آن نقش کرده بود و ندیدا خود گفت سبحان الله در یکشبانه روز بیت الصنم را ویران ساخته اند بجای آن بیت التصلیب ترتیب کرده اند و چون بدروازهٔ شهر رسید اوضاع بلد را متغیر یافت و با نطاکیه در آمده هیچکس را نشناخت و طلایق را در لباس دیگر مشاهده نمود از ملاحظه هیئت و لباس متعجب گشته با خود اندیشید که اینکه می بینم بیداریست یا بخواب و دو کس را دید که بر یک مسیح و دیگری با له سوگند میخورد پس از ایشان دکان جنابذی را نشان بداد تا بخانجا شتافت و درهمی از درهم دقیانوسی بجنابذ داد و کنان ستاند و چون جنابذ بحلاف درهم خویش درهمی نهایت بزرگ دید که آثار طول زمان بر صفحات او پیدا بود از تملیخا پرسید که گنج از کجا بدست تو افتاده است تملیخا گفت که هیچ گنجی نیافته ام و خباز در استعمار مبالغه نمود و جمعی از قبیل و قال ایشان واقف گشتند و تملیخا را گرفته نزد ملوس قاضی بردند و قاضی کیفیت قضیه را معلوم فرمود و با وی گفت که هیچ اندیشه مکن و ما را بکهفی که یافته رهبری کن تملیخا جواب داد که من از این تهمت بیزارم اما قاضی پرسید که پس این درهم را از کجا آوردی گفت فلان از خانهٔ پدر خویش برداشته ام گفتند که پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان قاضی گفت

قاضی گفت که نام و نسب این شخص را نمیدانیم تملیخا اهل این شهر را نام برد که مرا و پدر مرا میشناسند گفتند ما هیچیک را نشنیده‌ایم و معرفتی نداریم و تو میخواهی که بدین حیلت گنج را ببری قاضی در تفتیش
متردد شده نزد ملک فرستاد و در راه تملیخا در راه تضرع می‌نموده میگفت که دقیانوس هم در زمان که مرا ببیند بقتل آورد و مردم از وی تفتیش می‌نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند تو
مگر دیوانهٔ چه او سالهای دراز است که درصد جنسم رتبه تقدم دارد دگر تملیخا از استماع این حدیث تضاعف پذیرفته چون او را بپایه سریر ملک حاضر آوردند جوانی دید که بر بالای تخت نشسته که بیاد خدای
عزوجل و ذکر تسبیح اشتغال داشت و تملیخا مدهوش وار بجانب تخت نظر کرده ملک از وی پرسید که تو چه کسی مقام تو کجاست بعرض رسانید که فلان بن فلانم و از مشاهیر شهرم که در کوچه کذا و محله کذا اهتمام
فلان کس بدیرمن مقیم است و هیچکس از حضار هیچیک از آنها را که تملیخا نام برد نشناختند انگاه ملک فرمود که تو دیوانه نهٔ مکار که بدین مکر و تزویر میخواهی که رایگان از چنگ ما خلاص شوی اکنون صورت
راستی باز نمای و چون سخن بدینجا رسید تملیخا سرگذشت خویش و یاران بتفصیل معروض داشت و سامعان در شگفت ماندند ملک بنابر رفع اشتباه علمای نصاری جمع فرمود و این امر مبهم را از ایشان
استعلام کرد احبار گفتند که از مسیح منقولست که در اول زمان دقیانوس طاغی جمعی چند از وی روی پنهان کرده اند و درین اوان ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف حال مطلوب ملک از تملیخا
پرسید که یاران تو کجا اند گفت که در کهف مقیم قیم اند پادشاه با علما و لشکریان تملیخا را پیشرو ساخته بجانب غار روان شدند و تملیخا برخصت ملک پیش از همه بر در غار رفته یاران از آمدن اهل اسلام خبر داد
و آنچه مشاهده کرده بود اعلام نمود و ایشان در سجود افتاده ملک با متابعان متعاقب تملیخا بدر غار رسیدند و لوحی که اسامی و احوال اصحاب کهف باشاره مارنوس خازن دقیانوس بر آن منقوش
شده بود ملاحظه کردند و چون ملک بدر غار آمده بدان جماعت نزدیک رسید یکیک نداکرده سر از سجده برداشتند و شهریار دین دار دست و پای همه را بوسیده نیاز بسیار اظهار
نمود و خوانسالاران دعوتها حاضر ساخته چون ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار از پادشاه نیکوکردار بعد از دعا و ثنا التماس نمودند تا ایشان را بحال خود گذارد و ملتمس
ایشان نزد پادشاه مبذول افتاده اصحاب کهف بهیأت اول در مضاجع خود تکیه دادند و عزرائیل بقبض ارواح ایشان مامور گشت و ملک جمله را اکفان ساخته بجهه هریک از طلای احمر تابوتی ترتیب
داده و حضرت شهریاری در آن نزدیکی در خواب دید که اصحاب کهف بدو گفتند که ایها الملک اخرجنا من توابیتک و اکفانک و الکفن فی اکفان الجنة و بنابرین پادشاه فرمود
تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون آوردند و ابدان ایشان را بجامهائی که سابقا پوشیده و بغار در آمده بودند ملبس ساختند و باشاره ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب
کهف را عیدی بزرگ اعتبار نمودند و هرسال خلق اطراف در آن غار مجتمع میشدند و باید دانست که این روایت منسوب بجمعی از مورخانست که گمان میبرند که اختفای اصحاب کهف پیش از بعثت
عیسی عم اتفاق افتاده و قولی دیگر درین باب آنست که چون آن جماعت قبل از بعثت عیسی علیه السلام بن مریم بغار در آمدند گفتند ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ثم انهم طعموا من شیئی
کان معهم و وضعوا رؤسهم فضرب الله علی آذانهم ثلثمائه و تسع سنین و بعد از انقضاء این مدت بیدار شده تملیخا را بشهر فرستادند و او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزدیک پادشاه عصر بردند
و تملیخا صورت سرگذشت را تقریر کرده و ملک علما را حاضر ساخته از کیفیت این قضیه استعلام نمود احبار که قصهٔ اصحاب کهف را در انجیل دیده بودند گفتند که عیسی ع فرموده که بعد از رفع من حق ذکره ایشانرا
از خواب برانگیخت تا بنبوت من قایل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار استماع نمود آرزوی دیدن یاران غار بر ضمیر وی استیلا یافته تملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از آمدن
اهل اسلام خبر دهد و تملیخا نزد رفیقان رفته چون گفت که ملک متوجه اینجانب است ایشان بتصور آنکه دقیانوس می‌آید در اضطراب آمدند و تملیخا قوم را تسکین داد و گفت بعد از آمدن ما بغار پیغمبری
مبعوث شده است که او را عیسی بن مریم گویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه اینجانب اند بدو ایمان دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول
نمودند و ملک بغار آمده قوم را در خواب دید و از آنجا متحیر وار بیرون رفته فرمود تا در غار را مسدود کردند از ابن عباس نقل کرده اند که این قول اصح اقوالست اما محمد بن اسحق بن یسار چنین گفته
است که چون از مرگ دقیانوس مدتی بگذشت و امر حکومت بپادشاهی عادل مسلمان انتقال یافت و در زمان او اختلافی در میان افسوس پیدا شد و بعضی مطلقا انکار حشر و نشر کردند و برخی حشر
اجساد را منکر گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند شد و ملک از وهم آنکه مبادا که اهل باطل بر حق غلبه کنند در صومعه در آمده و پلاسی پوشیده
و در معبد بر سیاه و عیبت فراز کرده و بتضرع و زاری اشتغال داشت تا باری تعالی این امر مبهم را بر موحد و ملحد عیان گرداند و دعای شهریار عادل مستجاب شده در آن اوان یکی از اهل افسوس
در خاطر افتاد که باب مسدود غار اصحاب کهف را ویران سازد و غار را حظیرهٔ گوسفندان خود گرداند و آن شخص یکی را اجرت داد تا خشتهای در غار را بکند اما حضرت عزت چندان
خوف و رعب بر اجیر و مستاجر گماشت که مجال دیدن آن طرف نداشتند تا بدر آوردن گوسفندان و بودن در آن موضع چه رسد منقولست که در آن زمان بدان محل رسیده از مهابت غار فرار
می‌نمودند و چون بعثت ایشان رسید حیاتی تازه یافته از جای برخواستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند بیدار شده آنگاه تملیخا را بشهر فرستادند و آنچه سابقا مذکور شد که
نزد رئیس قاضی بردند اما درین روایت منقولست که میان تملیخا و قاضی مناظرات واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعی کثیر بدانجا شتافتند قریب بدر غار رفتند که باب آنرا مسدود
گردانیده بودند و در خانه مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را در آن محل نقش کرده بودند و چون مضمون الواح را قرائت کردند مسلمانان از ظهور صنعت الهی
علامت قدرت پادشاهی فرحناک و مسرور گشتند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سرگذشت آن جماعت پرسیده حالات ایشانرا مطابق نقوش الواح یافتند
و خبر بملک فرستادند که تعجیل تشریف فرمای تا آیتی از آیات خداوندی مشاهده نموده یقین بر صحت بعثت بیفزاید و ملک بر جناح استعجال روان شده بدان موضع متبرک آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب
کهف افتاد سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیده و گریه شده و بر شاه و گدا آنکو توانگر و درویش روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانچه انبیا از آن اخبار کرده اند حق و راست است و درین
اثنا اصحاب کهف بالهام الهی بمضاجع خود رفته بروایت مشهور جان بجانان سپردند و ملک اکفان و تابوتهای ایشانرا از دیبا و زر سرخ فرمود تا مرتب ساختند و چون در
خواب دید که آن مظاهر قدرت سبحانی گفتند ای ملک ما از خاک آفریده شده ایم اکنون ملتمس آنکه ما را بخاک سپاری ملک حکم فرمود تا ایشان را از تابوتها بیرون آورده و بدون

چاهی فرو ماند و بعد از آن دانای اشکار و نهان آن سعادتمندان را با غار از عیون خلایق محجوب و پنهان ساخت بقولست که معاویه این ابی سفیان در بعضی از غزوات بدانجا رسید با او گفتند که فلان جبل صحاب کهف هست و معاویه عزم بدین نشان کرد و ابن عباس گفت با او گفت که این سعادت هرگز از تو بوقوع نپیوندد چه حضرت رب الارباب را بر کرامات اولیا خطاب میکند که اطلاعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت اگر صحاب کهف را نتوانم دید بارسی بدین غار نشانی بابن عباس شرف شوم و بعضی گفته اند که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بوقت ذوالقرنین عیسی صحاب کهف را زنده گردانند و با مسیح بدانی مصاحبت نموده باز دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوشش کنند جاء وا نثق و ثوق همانا و گفته اند که اگر هوشمندان را خبر نشان انچه از مصحوف بخط پر آن حرفات نموده و میان محمد بن جریر الطبری و غیره از موزخان بر تناقضی مطلع گردند تمامی حکایات را حمل بر تخالف روایات نمایند و هو اعلم

ذکر بر صیصای عابد

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از رفع مسیح پیشوای بعثت محمد صلعم در بنی اسرائیل عابدی بود بر صیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذوالجلال قیام نموده خلائق روی صحا در نشو شیطان رجیم از جهتی والتفات نشده اعوان خود را جمع کرده گفت سن از کثرت عبادت این شخص در رنجم و نوع انگیک کس را شناخاطر مرا از وی فارغ گرداند از آن میانه مطوعی بنام که بوسوسه نهاد او خود را نهاد و عبادت گفت که من از خدمت بجای آورم بعد ازان بعضی بر صومعه بر صیصا آمده ندا کرد و چون بر صیصا بنماز اشتغال داشت جوابش نداد و گوینده مشار الیه بر دروی صومعه خطوط از نماز ایستاده و فطار کردی و برخی نیاده و از این گفته اند بعضی بر صومعه توقف نموده بنماز مشغول گشت چون بر صیصا بعد از ادای صلوة نظر کرد شخصی بدید و لباس ایشان کی عبادت میکرد و چون بعضی نماز تمام کرد بر صیصا با او گفت که در آن هنگام که مرا ندا کردی خاطر مرا بخود مشغول گردانیدی اکنون بگو که حاجت تو چیست گفت مقصود آنست که بر حاجت حق جل علا مشغول باشم و بهنگام شرائف اوقات در بارهٔ من دعای خیر فرمائی بر صیصا گفت کرفا فرمن متوجه بار گاه صمدیت شد بعد از ادای فرائض و طاعات دعوات و نوافل عبادات جمیع را با توحید و یقین را دعا میکنم اگر تو مومنی دعای من در حق تو مستجاب گردد و اثر آن بتو رسد عابد بسخن گفت از بعضی لوازم وجود خالی نبود بعضی بر صومعه کرد عبادت طاعت بریان نهاده بر بر صیصا به هر گه نظر کردی بعضی را در نمازیافتی و چون چهل روز بر بن گذشت باز بر صیصا پرسید که حاجت تو چیست بعضی گفت غرض آنست که در بن صومعه در آیم و از تو تقاضای خواهم نایم و خصومت دخول فتنه تحریک یکسان عابد در آن معبد بعبادت مصروف و مشغول باشند و او در عبادت دیده و بصاحبت یک دیگر بیاسایند بر صیصا گفت نیک بایل اعجب گشت چون بعضی یکسان کامل شرایط عبادات پرداخت با عابد گفت که من بار یی دارم که مهمات و خطاعت پیش از نوشت نمیتوانم گزاردن بگزارم عابد از مفارقت بعضی دشوار آمد و آن ملعون در بن دو اع گفت ای بر صیصا من اسمی از اسمای الهی میدانم که بهر گاه که خداوند بتقدیر بدان نام بخوانی بیجا از شفا گرامت فرماید اگر تو بجای من بودی هرآینه آن اسم مخزون گشت و بعضی اسمی بود و آموخته او صومعه بیرون آمد ابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتاد سال ریاضت و مجاهدات کشیده و بدین مقام رسیده اکنون بر صیصا نام پسری که دارد بدان اسم مخزون گشت و بعضی بصورت طبیبان بدر وی ظاهر شده گفت که فرزند شما را جنونی عارض شده اگر رخصت فرمایند بمعالجه او اهم پردازم ایشان نهاد و شده بعد از چند روز بعلاج او مشغول شد و گفت که بریمن قرة العین شما شیطان را مسلط شده که او را از خدمت بسنگ بدین قوت دفع دانی ندارم الا بریمن اسم اعظم که بر آن آصف برخیا سلیمان را بر ملکه سبا و مجوزان را شفا گرامت فرمایند پس پدر او در پرسر صومعه عابد آمد ملتمس خود را معروض داشت و بر صیصا دعا کرد و بعضی دست از آن حرکت باز کشید و انجوان بسجده عبادت مشغول شد و بعضی گلوی چند کس دران نواحی فشرد و شفای ایشان بدعای بر صیصا حواله نمود و چون عابد دعا کرد و بعضی دست از آن حرکت باز کشید فی الحال اجابت رسید عابد بر آمد و بشارت یافته بعد از ان بعضی همین دست بر دیده پسر نهاد و شفا بخشید اهل آن دیار که اهل نساء و عصر بود پیش برده بهیات طهارت در آوردند و از آن حرکت رنج و التماس نمود که معالجه دختر حواله بوی نمود و بعد از چند روز عرض داشت که شیطان این دختر را جنه میکند که من از دفع آن عاجزم لیکن خلاص این بلیه موقوف بدعای بر صیصای عابد است باید یا دشاه زادگان که بر ادران دختر بودند گفت تدبیر صواب آنست که خود را چند روزی صومعه عابد گذارند تخلص گل دست و پا و اگر بر صیصا از بعضی رهنمون فرماید بقرب صومعه او خانه بنا کنند و دختر را در آنجا بگذارند و بعد از آن بخود قیام نمایند شاهزادگان بخانه بر گرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مبذول گشت متصل بصومعه خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشتند گفتند که ای شفا بخش بیچاره را مامول آنست که این ضعیفه روزی چند در صومعه باشد و تو در مظان اجابت دعوات از باری تعالی خواهی و از شفای عاجل گرامت فرماید از دست شیطان که بر وی تسلط یافته خلاصی یابد و ملک زادگان این سخن گفته خواهر را بر عابد سپرده و مراجعت نمودند عابد بنماز و وقایع نیاز خویش مشغول گشت و برادران دختر در هر چند روزی یکبار بدیدن خواهر می آمدند و بر یکدیگر دو خلال این احوال بر بعضی چند نوبت خلوت دختر را فشرده و بطاعی بر صیصا رها کردند و روزی آن بیچاره را حیله کرده بعضی از اعضای او را کشوف ساخت عابد بدین حال بر آمد بحال خانه بر شاهزادگان خاهر بر گرفته نگذشته بود که گویا که الحق الشیخ سعدی در بارهٔ آن خوشه خسار گفته است

چنین پاره عابد فریبی ملایک صورتی طاعت نویسی

که بعد از دیدن صورت نبندد وجود پارسایا نرا شکیبی و بعد از انکه زاهد دل از دست داد شیطان بوسوسه آغاز کرد که با این ضعیفه کجا دست خواهد داد فرصت غنیمت باید شمرد از امروز کار بفردا مهمان چه دانی که فردا نکرد و زمان ای بر صیصا کام دل ازین شکر لب بستان و توبه بسبب فطار از سر بگیر و عابد از خدا بترسید و از شیطان بگریخت و بر گشته کار را بر سبیل بازگشت و دختر را بر میان بست و باب موصلت را کشاد و در خرمن طاعت چندین سال را بباد داد و بر صلت و مباشرت آن بی پیر و خبث غافل متوکه مرکب مردان بر دراخرف در سنگلاخ بادیه بیها برید و مانند نوسیه هم بباشر که رندان باده نوش ناکه بیک حرکتش نمرال سیه داند و چون آثار حمل بجمیل ظاهر شد بعضی بصومعه بر صیصا آمده بر سبیل نصیحت با و گفت که حال این دختر مستلزم فضیحت است اکنون در بن باب تدبیر چیست که او را بکشی و در جوف بعضی بسپاری و بعد ازان بجای باز گردی و این فعل شنیع تو بر کنی بر صیصا با خوای شیطان فریفته گشت و بمقتضی و صوت او عمل نمود و در شب آن بیچاره را کشته در داس گوهی مدفون گردانید و شیطان گوشه جامه دختر را کرفت نا از تعبیر بدن عابد بر صیصا بعد از تفحص

متعین نازین بصومعه معاودت نمود و چون برادران خنزیر سیرت و خواهر ایشان قصد از بصیصا استعلام نمودند بصیصا در جواب ایشان آنچه شیطان تلقین کرده بود بتقریر مزبور و مشارالیهم از استماع این حدیث مهموم و محزون بازگشتند و بیش ازین در فترت کفت که سر بصیصا را بجانب خود برگشانند و آن مخدره چنین پاسخ کرد و بعد از ان آن حضرت در کذشته و در فلان موضع مدفون ساخت و چون از جانب او بیرون مغاره آثار و سیاه پیدا نماند بآن موضع برسم ایشان با بعض بسر قبر او ظاهر و رفته و از خاک بیرون آورده انکاه چون از امر وفات او خبر یافتند صومعه بر سر بصیصا را ویران ساختند و صاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که بکنایت خویش بصنع خود اقرار نمود بملک و صلب او فرمان داد و جریصا را بیای دار حاضر ساختند و بعد از ان بحال بعض خود راجع و وی فرمان یافته کفتای بصیصا مرا بشناسی کفت نی بعض کفت من انکسم که تو را بدار تعلیم کردم تا مستجاب الدعوه شدی و بعد از ان بر اعمال سیئه اقدام نمودی و در اهل سایر ادیان را فضیحت ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا کشتی اکنون اکر در یک چیز فرمان من بری ازین بلا نجات یابی بصیصا کفت آن کدام است شیطان جواب داد که چند بار آنست که سر را بجده کنی من تو را ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون آرم و بصیصا بعض آن جده نموده بعد از عاجل عقاب آجل کرفتار کشت فذلک قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین ای قال الشیطان لابن آدم اکفر انی اخاف عذاب ربک فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء الظالمین یعنی شیطان بصیصا و بنی اسرائیل را بر عباس کوید که بعد قصه بصیصا و بنیان مرزوبای کم نامی سر میرود ما جریج راهب ظاهر کشت

ذکر جریج راهب

از ابن عباس منقول است که در زمان فترت بقی بعد عیسی و قبل از محمد جوانی عالم عاقل زاهد پیدا شد که او را جریج میکفتند و در سن بیست و سالکی بعزلت و کوشه نشینی مایل نموده و بطاعت و عبادت از اقران در کذشت و او را مادری داشت بغایت صلاح و زهد و طلاح مشهور آفاق که همه وقت طعام بشراب بصومعه می آورد و اتفاقا در شب باران بدر صومعه جریج آواز کرد و مادر بصومعه بکشاید و جریج بواسطه انکه نماز میکذارد جواب او را نداد و در اندیشه کشتند و آنقصه را از طول مکث بدر صومعه طول سنه کفت اراک الله وجوه السباع یعنی خدای ترا روبهای درندکان زانیه و فجار را نظر و اشتر او ظهور فجار بدیده بصیصا مردم بر صومعه جریج ریسمانان در کیرند و بشتاب بشکنند و بیشها را بزبان دست می بخایند و بنا بر کثرت رنج و طاعت جریج با وی عداوت میورزیدند و در باب شکست او کید جمله را می اندیشیدند و قصد ها میکردند و عاقبت فاجره را بچنک آوردند و متفق شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا متهم سازد و آن زن را تعلیم دادند که چیزی جلت خود را در بدر صومعه جریج رسانیده خود در کمین کاه بماند و کر نشستن او فائده نکرده که بغایت جمیله بود حلقه بر صومعه جریج را حرکت داده جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام که از وضع دور می آیم از خوف بی باکان و ترس سباع بخوابم کرفت شب چیزها دیدم اکر امشب مرا درین صومعه کذاری عایت لطف باشد جریج بر زنان رحم نموده در را باز کرده و زن در صومعه در آمد و زمانی بیاسود و چون جریج از صلاة فارغ کشت زانیه خود را بوجهی فعل پیش جریج جلوه داده تقاضای مباشرت کرد و عابد کفت کرمن سر دارا بین کار نیستم و بازنا مشغول کشتن مغلوب است کجا ندانی که جریج با من زنا میکند و آزوی حامله شدن دارد و من از دوزخ اندیشه مند کشته کفت ای فلان اکر طاقت آتش دوزخ نداری پس چرا خویش را بآتش دنیا میسوزانی چون انکشت بر آتش نهاد و بسوخت شهوتش زایل کشت و با شیطان اغوا نموده بنفس سرکش و لشکر پیش مغلوب کشته بمباشرت او در آمد و تا بوقت صبح حال او بدین منوال بود و چون صباح شد در صومعه را کشاده و تا زانیه بیرون رود و دیکران از اطراف صومعه هجوم کرده و بنا کاه بر جریج هجوم آورده و با وی کفتند کرد حال خویش و جریج ما را اعلام ده فاجره کفت کرند تهمت است که جریج با من زنا میکند و آزوی حامله شدن دارد تا من از دوزخ بیمناک کشته ام فلان کرکان مرا بدرید و جریج را از اعلام وی چاره نماند و بدست ایشان کرفتار کشت و بزندان افکندند و بعضی استماع و آواز کوک را از شکم او انکار نموده منکر کشتند و مادر جریج از این حدیث آکاهی یافته نزد ملک آمد و مدعوض التفات نکرد و کفت فلان را بدین کرامات فرمودیم تو ما را بکوک حامله کردانیدی ملک بقتل صلب جریج فرمان داد و مادر جریج از این حدیث آکاه شده نزد پسر آمده و کفت من بسبب تو بدین بلیه کرفتار آمدم و بعد از انواع استغاثات ندا فرمود یا صاحب البطن چنین از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس آواز او را شنیدند و مادر جریج پرسید که پدر تو کیست کفت فلان شبان کرا از متعفان یعنی فلانست و سه نوبت چنین چنین کفته ملک و سایر ان تعجب نموده دست از جریج باز داشتند آورده اند که چون از وضع حمل زانیه سه روز بکذشت باز اهل شهر و فتنه اجتماع نمود و در باب قتل جریج سعی بپیوسته و بعضی استماع آواز کوک را از شکم مادر انکار نموده منکر کشتند و مادر جریج از این حدیث آکاهی یافته نزد ملک آمد و مدعوض التفات نکرد و کفت فلانی کرطفلی از شکم مادر نطق کرامات فرموده اند که خراج شکم او را نیز توقع نخواهد بود و اند که عابد مزبور را در بالا کوک حامله کردانیده اند کاه کفتند ایها الغلام پدر تو کیست طفل از زبان بلند کرد و کفت فلان شبان و حضار انجمن این سخن را شنیده و دست تعرض از دامن عرض جریج کوتاه کردند و بعضی از روایات چنین کفته اند که شبانی قریب بصومعه جریج کوسفند میچرانید و باز انیه اختلاط نموده و صاحب صومعه شبان را از نزدیکی منع مینمود و چون این خاطر کشت از وی فرزندی متولد شد تعلیم او کرد که از منع جریج خاطرش مجروح بود و فاجره او را بزنا متهم داشت و بحدیث مسبع والی عصر رسید حکم بقتل صلب عابد فرمود و عابد در زاویه خود بتهجد مشغول بود و از مردم اجنبی خبر نداشت او را بدین محل پرسیده جواب داد که بواسطه دعای مادر کور حق من خود را کور کرد و بوجه السباع مبتلا کردانید و بعد از آن راهب در مجمع از کوک پرسید که من ابوک فانطق الله عز و جل الذی انطق فلان الراعی حتی قال فلان فلان فاجتمع الناس فجعلوا یقولون عن جریج و الله عز و علا اعلم

ذکر اصحاب الاخدود

قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود و الایات هل اخبار و تفسیر کفته اند که اصحاب اخدود در سین قاست کشتند و ایشان را پادشاهی جبار دستکار و فتنه انکیز نام بود و وزیری داشت کاهن و ساحر که بسبیل استغلال بتدبیر امور ملک قیام مینمود و چون ضعف و شیخوخت بر وزیر آسان یافت و قریب آن شد که آن مساعد فاجر رخت بدرک الاسفل کشد از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام و شهامت باشد پیدا ساخته بدو سپارند تا معلومات و نیرنجات خود را تفهیم وی نماید پادشاه

خدمت و نیابت کرد و دو نواس جوانی با نظافت و کیاست نامزد وزیر کرد و طایفه گفته اند که انجوان را شانی تعلم سحر و کهانت شبی بقصد بیشانی رفت کزناگاه از زیر زمین آوازی بگوش او رسید که شخصی میگفت انفیر یا آیا چیزیست که مرا از عذاب تو رهائی بخشد و عزت تو که چشم من در رضای تو کوفته شد و نفس من بتوفیق معاونت تو از ریگ اب شهوات باز ایستاد و این سخن تو ثانیا آن پسر را شب در خانه زیر زمینی پیدا کرده و در آمد و دران خانه اهرمن بلاس پوش دید که تضرع و زاری اشتغال مینمود و راهب از پیر رسید که تو را باین موضع آورد که من از خلق فرار نموده بخوردن گیاه و پوشیدن بلاس اکتفا نموده ام پسر قصه خود را سر بسر حکایت کرد و گفت که بعد از شنیدن آوازه دین ترسائی مرا رغبتی تمام بدین اسلام روی نموده بود راهب را سوگند داد که هیچکس را از حال او آگاه نکند که خوف جانست بعد ازان پسر عرض اسلام کرده انعام و مدد مسلمان گشت و هنگام فرصت ملازمت راهب مینمود تا بعد ایشان خلاص یافته مستجاب الدعوه شد تا انواع خوارق عادات از و بظهور رسید چنانچه جمعی را دید که در راهی توقف نموده بودند و پسر از سبب آن پرسید جواب دادند که درین راه ثعبانی پیدا شده که مانع مرور مردم میگردد و مردم با شارت پسر همراه او رفتند تا نزدیک ثعبان رسیدند و پسر پیشتر رفته دست بر پشت ثعبان کشید و اژدها همان لحظه بگوشه رفته از نظر خلق غایب گشت و ناظران ازین کرامت تعجبها نمودند و همچنین نوبتی شیری را دید که در عقب مردم افتاده و مردمان از بیش آن سبع گریزان میرفتند و پسر شیر تزدیک رسیده و در گوش او سخنی گفت شیر باز گشته بصحرا شتافت و بعد ازان با حاجیان دعا جان دو نواس گرچشم او از قوت نور عاطل مانده و اطبا از معالجه او عاجز آمده ملاقات نموده با وی گفت که اگر تو مسلمانیت سن میکنی از حضرت عزت درخواهم نا دیده تو را روشن گرداند و حاجب عهد و پیمان درمیان آورده پسر دعا کرد و بحضرت مجیب الدعوات چشم اعمی را روشن گردانید و حاجب بقدرت دو حدا مارسی تفاءل اعتراف نموده پسر وصیت کرد که بهیچصورت سر او را با اغیار نگوید و حاجب منقبل شده چون نزدیک ملک آمد ملک پرسید که سبب بینائی چشم تو چه شد حاجب گفت که خدای تعالی شفا داد دو نواس گفت که کدام خدای حاجب جواب داد که خدای آسمان و زمین که جزا و خدائی نیست و بر هر شیا قادر است دو نواس تاکید و مبالغه نمود که راست باید گفت گفتار تو را چنین معذور و فریفته گردانیده و حاجب صورت واقعه را پنهان داشته ملک حکم بقتل او فرموده و چون کابجان رسید ملک را زال پسری که از و زیر تعلیم سحر مینمود اعلام داد دو نواس احضار پسر فرمانداد و از وی پرسید که ان رودت علی هذا عجز قال کان بدعائی انخا از وزیر استعسار نمود که تو این علم را میدانی هیچکس را این مسئله تعلیم نکرده گه نابینایان را بینا کرداند و زیر سا حر گفت من چیز ها کرده ام چگونه تعلیم کنم ملک با پسر گفت که تو را باین مرتبه که رسانیده دولت و حیست پسر حال راهب را مخفی داشته جواب داد که اما اول آن الهی هو الذی لا الا هو رب السموات والارض یحیی و یمیت و فعیل یا برید ملک بسیار تکلیف نمود که از ین قول رجوع نماید مؤثر نیفتاد و بعضی چنین گفتند که پسر را چنان تعجب و تعذیب نمودند که راهب از امتحان پسر موحد را سر نهکان بموقف سیاست آوردند و دو نواس با راهب خطاکرد که با انکه مرتکب افساد بی چنین گشته اند وقت خوش بیزار تو ما معصوم شامل حال تو کرد و راهب استماع نموده فرمان انظام مقتول گشت حاجب با این شربت شهادت چشانیده ملک با پسر گفت که اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد و حوش رجوع نمای و پسر نیز از فرمان دو نواس سر باز زده ملک و را با جمعی سپردتا طعمه ماهیان سازند و چون پسر را بساحل دریا آوردند دعا فرمود و با دی درخواست و گلشکان دعا را بدریا افکنده پسر سالما باز گشت و ملک از صورت واقعه آگاه شده پسر را طلبیده از وی پرسید که بچه کیفیت از چنگ اجل رهائی یافتی فعال ان ربی الهلک و بجانی ملک و غضب رفته حکم فرمود تا او را از سر کوهی بلند بیندازند و پسر را چون بر قله جبل بردند با دی صعب برخواست و شرکان را بپایان کوه افکنده پسر بسلامت باز آمد و دو نواس فرمود تا او را برداشته کردند و هر چند تیر بروی زدند کارگر نیفتاد و پس بزیر دار چندان آتش افروختند که زبانه شرار بفلک اثیر کشید اما کتا روسی او را نسوخت بعد ازان ملک فرمود تا او را در قیر اندا کی دفن یکنیز از آنها کار گر نیامد منقولست که چون هفت شبانه روز از صلب پسر بگذشت پسر مظلوم در روزی که آن ظالم با خلقی کثیر بشکار بیرون آمده بود خطاب کرد که ایها الطاغی تو قفی از خوشتن بدین سن کمتر دیده که بهنگام اعدام فتن کوئی که بربیت بارسم تعلم الاعلام و دو نواس این کلمه گفته و تیر اندا خته تیر بر منقل پسر آمده و مغز سرش همان لحظه بگنگره عرش پرواز کرده و خلقی که بشکار مجتمع گشته بودند صورت حال را مشاهده کرده اکثر گفتند آمنا برب الغلام و خاص و عام دو نواس گفتند که از انچه بتیر سیاه نیک پیش آمد ملک در خشم رفته فرمود تا در کوهها آتش زدند که اثر شراره آن مشعل خورشید رسیده و هر که از دین برگشت او را با آتش بداد میسوختند و میگفتند که آخر کسی که او را درمیان آتش دین برگشتن مجبور کرده اند زنی بود که پسری شیرخواره همراه داشت و ما در بیچاره را شفقت طفل دامن گیر شده خواست که گریبان برآید کزناگاه طفل رضیع را بسخن فصیح آمد که یا امه اصبری فانک علی الحق و بشرش میداد که ما در بجواب داد که باعث برین امر شفقت مفرط تست باتو برگرد که هیچ باک نیست که ارحم الراحمین ما را از عذاب این کافران مجانی خواهد فرمود پس آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش انداخته و قادر مختار آتش را بر ایشان سرد گردانیده و ما در و فرزند را از عیون ابصار مختفی گردانیده از جانب دیگر بسلامت بیرون فرستاده بعد از احراق موحدان آتش سرنگون شده و کافران را نیز بسوخت قال عز و علا فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب الحریق یعنی ملک النار امر قتم منقولست که در زمان عیسی بن خطاب بعضی از اهل اسلام با دیه ازبوادی بس برچوپی مصلوبی یافتند که کلید دست خود بر شکنجه ان نهاده بود و هر کاه که دست و را ازان محل برمیگرفتند باز بموضع خویش میگذاشت و یشان ازین قضیه متعجب شده صورت واقعه را سر عرضه داشتند حضرت عیسی از مرهم از کعب الاخبار استفسار نموده کعب قصه دو نواس و صلب پسر و اصحاب اخدود را که رشیبان فرمود و چرجیس نام داشت مصلوب را از چوب فرو گرفتند و بتکفین و تدفین او قیام مینمودند

ذکر جرجیس پیغمبر و عجایب آثار و طایفه از ائمه اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان بود بعضی از تلامذه ایشان گفته اند که در شهر فلسطین از دیار شام اقامت مینمود و چندان مال داشت که محاسب هم از ضبط حساب آن عاجز اعتراف میکرد و جماعتی از فصارا که متابعت او را لازم میشمردند بیان خود او را بنزد بت اسقلای کفار دران نواحی پنهان میداشتند و دران زمان پادشاهی بود جبار

جبار عاصی در حصول که اهل شام نیز شاید بمتابعت او بجای می آورند و او صنمی داشت افلون نام که مردم العبادت بنجاد و عبوت مینمودند و هر گز بسجده افلون سر فرو نمی نهادند پدران ملک بعد از نهای متوالی متصف بشد و دران اوان بخاطر جبیس انعمی رسید که از کرایم اموال تخصیص ملک وصل بر و تا بقیه العمر در مهاد امن و امان زندگانی کند و بست تطاول اغنیا از دامن عرض و مال او کوتاه باشد لاجرم هدایای نفیسه مرتب ساخته عازم وصول گشت و بحسب اتفاق در وزی بمجلس سیده که باعظمای ولایت نشسته بود و تنی چند از فرنگیان بتکلیف مینمود که افلون را سجده کنند و هر که سر از فرمان وی میکشید بنجات میبافت و هر که مخالفت میورزید ناگاه او را آتش میگرفت جبیس ملاحظه احوال مجلس کرد و با خود گفت که سکوت و امثال این محال و تقرب باصناف این جاهلان فعال در مذهب شریعت و دیانت جایز نیست و همانا مدم از آن انجمن بیرون آمده با وزیر ملک گفت که ای وزیر ملک گلمه حق سر اسماع عامی و صورت غضبی الکنون دنا مفهوم تو کرد و که من تو را صحی امیم و بعد از استماع موعظه و نصایح آنچه مصلحت وقت باشد بران اقدام نمائی بعد از اکه گفت بهتر تو معلوم کرد و تو را پرورد گاریست که ارض و سما و ما بینهما آفریننده اوست او تو را و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده و روزی داد و تو را از طریق مستقیم آخرف و رزیدن سنگی تراشیده را که بهیچ کار نیست بخدائی اعتقاد کرده مردم را میفرمائی که آنرا بالوهیت بپرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از گمراهی و امور وهمی بقیه حقیقی آر که ملک تو چه کسی و از کجائی جبیس جواب داد که من بنده و از بندگان خدا و ندم مرا از خاک ایجاد کرده و باز بخاک خواهد فرستاد و مولد من سوم سمت مسکن فلسطین و حضرت وهب العطایا مرا ل و افر کرامت فرموده است و من از خوف خلعه تاب آفتاب حوادث التجا بسایه عاطفت ملک آورده و متوجه این جانب گشتم و چون دیدم که ملک عبادت بتان مینماید و مردم را تکلیف و تعذیب مینماید و بگمانش جاهل ترغیب مینماید عنان تمالک از دست دادم و لفظی را بر سکوت راجح یافتم ملک گفت تو بواسطه این منافی طبیعت و مخالفت که میان کردی مستوجب عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت بسکنم چنانچه تو نخست از دو نصیحت و آمدی طریقه اکه متابعت من بجای آری و ملاحظه وزیر و کبرای و ملازمان من نمائی تو کرامت و عزو سروری یابی ان را ملاحظه نمائی و تو تمرد و بعبادت الهی گشته که هیچ فایده بازوی نبود نمیرسد و اگر خدای تو موصوف بصفات مذکوره بود می بایستی که این قسم عبارت از تو زایل گردانیده تو را بر جمیع خلایق رفعت و سروری دادی جبیس جواب داد که نزد پرورد گار خویش دلیل جز منیم و گار من قواضع و تو کل ست و من از آنچه تو من تو کرده اند از نعمت و گنت می بنیازم و بعنایت پرورد گار خود و ثوق تمام دارم و جبیس شخص را از دست قطاع طریق بقرب یده گفت هلاک تو مختم تو میرد و دلیل و حقیر که چیزی نتواند آفرید و رزق بهیچکس نتواند داد و نفع ضرری بکسی نتواند رسانید و پرورد گار من حکیمی ست بر همه امور قادر و دلیل بر صدق دعوی من آنکه اینشخص که نزد ملک محترم و مکرم اند میتواند که یکی را مرتبه الیاس و یکی را مرتبه عیسی رسانند ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چه کس ست جبیس جواب داد که الیاس بنده و محتاج باکل و شرب و حالا بعنایت خداوندی در چهارمین فلک یافته ست و صفات فرشتگان پیدا کرده و چنان کار و شرب ندارد چنانچه ما بشان دیگر طیر نشت و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی بنده و دانسته بنده کان خدا که ابیواسطه پدر خلق کرده خلعت بنوتش در بر انکند تا احیای اموات نموده و معالجه اکمه و ابرص از وی صدور یافته حضرت مجیب الدعوات بعد از اظهار این معجزات او را بآسمان دوم نزد یک عرش مجید جائی داده ملک گفت سخن مرا گذشته می دیدا یرا دعائی که صدق آن بما روشن نیست جرات نمود می اکنون اگر فلو نزا بسجده نکنی تو را در آتش افگنم جبیس گفت اگر رفع سموات و بسط ارض و تغییر شمس و قمر اختلاف لیل و نهار و انبات اشجار منوط بامر فلو نست من او را سجده کنم والا فلا ملک گفت بعد ازین وقت عذری نماند پس حکم فرمود تا شاهنشاهی آهنین لحوم و دسوم او را از هم متلاشی کردند و اجزای او را متفرق گردانیدند از این تنبیه جبیس متزلزل نگشت بلکه هیچ الم او نرسید و ملک اینحال را بعین الیقین مشاهده نمود و حکم کرد تا او را در آتش نهاده بر سر جبیس کوفتند این عذاب هم موجب هلاک او نشد بعد ازان فرمود تا او را حوضی آهنین بر ساختند و پس از انکه هیزم آن جبیس در آنحوض انداخته سربوش بران نهادند تا محاس عذاب فرو نرود سربوش را بر داشتند و بدند که جبیس زنده ست ملک پرسید که ازین عقوبت هیچ الم نیز سید جبیس جواب داد که ای ملک گفت که موجب تخلیص تو چه چیز بود جبیس گفت که من تو را اعلام نمودم که خدائی دارم که قادر است بر همه اشیاء و مرا ازین مهالک سنجات بخشیده تا بوقت الزام نو حجت بالغه ملک را زوال مملکت و سلطنت اندیشیده حکم کرد تا جبیس را بزندان برند و بر روی انگنده دست و پای او را بمیخهای آهنین بر زمین دوخته و برشت وی سنگ گران نهادند چون شب در آمد حق عز و علا فرشته را بسوی جبیس ارسال نمود و تاج هنوزش سر فراز ساخت و بیدار او را رفع کرد گفت از جانب خداوند صبور شکور تو را مورد مصیبت و محنت گردانیده بعزت کامل خویش تو را زنده گردانم و در نوبت پنجم فرود سی خان و روضه هنوان مقام منزل تو کرده و دل قوی دار که در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جبیس ناگاه ماز دربار گاه ملک در آمد ملک پرسید که ای جبیس تو را از زندان که بیرون آورد و گفت نه بلکه سلطان فوق کل سلطان و آن کافر را بغضب رفته فرمود تا جبیس را بگذاشتند و او را بر فرق تبار گشش نهاده بدو نیم کردند و هر قطعه را چندین قسم ساخته در جائی که شیران را بسته بودند انداختند و شیران با لهام ربانی قطعهای بدن جبیس را برداشته خورده نگذاشتند که بر زمین افتد انگاه حضرت حی قدیم جبیس را زنده گردانیده ملکی را بسوی فرستاده آن فرشته گفت بار سجاده و عصای که بدست جبیس است بتوانی داشتم تا پشتمان من جهاد کنی و من تو را کرامتی خصوصی خواهم داد کنیز چشم او کوشی آزاندیده و نشنوده باشد روزی دیگر که ملک با عیش و طرب ترتیب داده بود با خواص و ندماء نشسته بتعریف فلون میکرد که هیچ الهی قوی از وی نیست و میگفت که کجاست جبیس تا او را امتحان نمود و خویش تخویف نمیدهد که ناگاه جبیس از میان مجلس سر بر زده و ملک و ارکان دولت او متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه ست بجبیس و ان حضرت فرمود که من جبیسم که خداوند ذوالاکرام بعد قتل مرا دولت

حیات بسر از ان داشت و اگر نشان از انک عقل و ادراک باشد بر خدائی که بر چنین امور قادر است ایمان آرد مشرکان باید گفتند که حضرت عیسی ساحر بست که بکمال سحر بآنکه کسی و برا بکشد بیاران نمود و کشته شده است و حالا نزد آنست که سحره را جمع آریم تا او را مغلوب و معاقب گردانیم ملک را بدین سخن پسندیده افتاد و حکم فرمود تا در قلمرو او هر جا که ساحریست بیایه سریر اعلی حاضر گردد و بعد از اجتماع سحره ملک با رئیس ایشان گفت که شخصی هست در بن شهر که من او را بنیک آمده ام اکنون وظیفه انکه شما او را با اعمال خویش بمن نمایید تا مزاج کردار شما و قوی حاصل شود رئیس سحره رو را از خط بیرون آورد و آن چنین را در نظر خلق دروغ و نموده زبون گردانیدن گرفتند و رئیس قوم مقداری تخم در زمین پاشیده همان زمان بدرو رسید و از ابعد اجساد و کوفتن و آرد کردن خمیر ساختند پخت و همه بروی آفرین کرده گفتند که ما را یقین معلوم شد که تو بر حضرت عیسی غالب خواهی شد و ان سگ ساحر او را بواسطه ستطر کرد انید و التماس نمود که صورت حضرت عیسی بانشکل کلاب سازد و ساحر ابمعنی را قبول کرده وقتی آب طلبید و افسون بران خوانده با ملک گفت که حضرت عیسی را بخورد ان آب تکلیف نماید و حضرت عیسی با ملک مقدح آب را تمام آشامید و ساحر گفت که ای حضرت عیسی خود را چگونه بینی حضرت عیسی فرمود که در غایت خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح را خورده سیراب گشتم مهوت خدا یراست که مرا از شر ظالمان و شیطان نگاه داشت و ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه میبود با مقدار وسع و امکان معاونت و مجاری می آوردیم اما تو میخواهی که با خدای آسمان و زمین مقاومت کنی ما در بن باب بعجز و قصور اعتراف داریم و بکی از حاضران گفت که حضرت عیسی را از مرده ساختن چیزی نماید و هیچ ساحری قادر بر دفع موت نیست و رئیس سحره تصدیق این قول نموده آن شخص تقصیر پرگرد کما در ولایت شام بودیم که کاهنی زنده مرده را آنجنوزه بدین دیار آمده از حضرت عیسی التماس فرمود تا دعائی نماید تا مفرده را زنده کرده و حضرت عیسی عصای خود را بدان پیره زن زد و گفت ازینجا تا ولایت من مسافتی بعید است و یکن تا رسیدن من بآن ولایت اعضای مکلد ازیم نفصال نیافته ریخته شود حضرت عیسی در جواب او فرمود که اگر یک استخوان از ان کاهن بر جای مانده مطلوب حاصل است و عجوزه بولایت خویش معاودت نموده و بفرمود عمل کرده کاهن او فرموده گشت انگاه قائل بن سخن از پیشوای ساحران پرسید که سحره را حیای موتی قادر هستند مهتر سحره گفت لا و الله اشهد ان لا اله الا الله و ملک در حشم شده ساحر را بی پرسید که چه چیز تو را باین نزدیکی فریفته گردانیده و در غوایت فهشته و آن صادق الاخلاص جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان آورده ام و ملک از خوف انکه مبادا جمعی بقول آن موحد متابعت حضرت عیسی نمایند فرمود تا زبان آن مؤمن را ببریده او را هلاک ساختند و چون این خبر در شهر اشتهار یافت چهار هزار کس بدو گردیدند و مسلمان شدند و آن جاغی بی بر اسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند و بعد از ان با حضرت عیسی گفت که چرا از خدای خویش مسالت نمودی تا مرا از کشتن ایشان باز دارد و آن حضرت جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان خواست که بندگان مخلص خود را به بهشت برد تا از جفای تو و محنت دنیا نجات یابند و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردند منقولست که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان ملک گفت که ای جرجیس تو کان داری که ای خدای تو هر چه میخواهد میکند و هر چه اراده او بدان تعلق میگیرد و موجود میشود اگر دعا کنی که معبود تو این کرسیها را که بران نشسته ایم بحال اول برده و اشجار ثمره کردانده ما بتو ایمان آوریم حضرت عیسی جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی اگر این مسئول را مبذول دارد مختار است و الا هیچکس را بروی حکمی نیست و مقارن این حال ملکی از آسمان فرود آمده با حضرت عیسی گفت که حضرت عزت با تو مشابه در مقام عنایت و مرحمت است که هر دعائی که از تو صدور یابد با جابت مقرون گرداند و حضرت عیسی انچنجر بلطف کرد کار مستظهر گشته روی توجه بقبلهٔ دعا آورد و آن کرسیها در اهتزاز آمده او را و اثمار بر آنها ظاهر شد و ملک و نواب و این معجزه را بر ای العین مشاهده نمود و مقربی که با حضرت عیسی عهده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آریم گفت که من در مدت عمر خویش ساحری ماهر تر از بن شخص ندیده ام و صد هزار عقوبت حضرت عیسی آمده هر دفعه از بن صورت کاوی مجوف راست ساخته و نقطه و کیفیت در جوف آن تعلیه کرده و حضرت عیسی را در درون کاوی جای داده و بر بقر چند آن آتش افروخته که هر چه در جوف او بود کداخته شد و اعتقاد ملک آن شد که حضرت عیسی بعالم دیگر نقل فرموده و مقاعب انبوا قعه حق عزوعلا با و دیاری و برف و رعد و ظلمت بران تیره و لان حکم شد که چند شبانه روز شب از روز فرق نکردند و در بن اثنا خداوند تعالی ملکی را مامور کرد که صورت کاوی را چنان بر زمین نزد که از نهیت آواز آن مجموع مردم شهر بر روی افتادند و صورت حضرت عیسی سلیم الاعضا و صحیح الارکان از ان میان بیرون آمد و ظلمت مرتفع گشته و حضرت عیسی با مجلس ملک تشریف حضور ارزانی داشته موعظه و نصیحت انغاز نهاد و ملک و ارکان دولت را حیرت فزوده مقربی دیگر که او را طور قلیطا میخواندند با حضرت عیسی گفت که در بن نواحی غاریست و در آن غار حیاض محفوره هست و در سنگ که مجریکی از آنها ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادق دعا فرمای تا ایشان با ما سخن گویند و حضرت عیسی مستقبل شده و مؤمن و مشرک بغار رفتند و حضرت عیسی بر در غار دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا عظام میم و رفات ملوک لسا و اولادیشان را از حوضهای سنگین بیرون آورده جدا جدا نهاده و ندا نکاه از ملک کار ساز حاجات مسالت نمود که اجتماعت را در زمرهٔ احیا منتظم گرداند و دعای او مستجاب گشته مردگان در بن زمینه که مرد و پنج زن و ده کودک بودند زنده شدند و حضرت عیسی در ان میان پیر بزرگ دیده پرسید که نام تو چیست گفت عبدل حضرت از حال او سئوال کرده از مذهب وی تفتیش نموده جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم و با انکه از مرگ من چهار صد سال گذشته هنوز نکهی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است و بعد از فوت مرا نزد حاکمی عادل بردند و وی از کیش با استفسار نموده مرا و اصحاب مرا مشرک یافت پس کرم بر احیا و حزن بر ارواح حاکم گشته و هر چند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر فرستد بدنیا تا بتلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد تا اینزمان که ارواح با جساد و ما متعلق گشت عذاب میکشیم تو قبل سخن بدینجا رسانیده از حضرت عیسی پرسید که ایها الرجل الصالح تو کیستی که خدای تعالی ما را بهمین انفاس شریفهٔ تو زنده گردانیده و او جوابداد که من عیسی پیغمبرم و تو قبل چون نام آنحضرت را شنیده دست در دامن وی زد که اکنون ما را شفاعت کن تا خداوند جلت عظمته بر ما مرحمت فرموده توبه بخشت خاک بیچاره را قبول

قبول فرموده دست رد بر سینهٔ ما ننهد و تو ر قلبط ما تو قبل کفت که تو از شاهیر موک بوده و مدتی بن آبا خویش اثر و بیچ نموده اکنون شرم نمیداری که متابعت ابن ضال مضل سر فرود می آری تو قبل وحی کرد اشید و کفت انا اعلم بالرایت بعد الموت انکا جرجیس از جای خود بر خواسته پای خود را بر زمین زد از زیر قدم او چشمهٔ آبی ظاهر شد و ضو کرد انکاه بشرایط وضو غسل قیام نموده کلمهٔ توحید بر زبان راند و باز جرجیس پای خود را بر زمین زد و خدای تعالی ایشان را میرانیده در بهشت جاویدان جای کرفته متفوقست که با وجود ظهور معجزهٔ چنین از جرجیس ملک و متعلقان او قبیحیک نیاوردند بلکه بعد از مشاهدهٔ این امر غریب کفتند که ای جرجیس ما در مدت حیات خویش ساحری را مثل تو ندیده ایم چه قومی بوده اند که تو ایشان را زنده کردانیدی که هیچیک از آنها و خارج وجود و حیات نداشتند و اهل شرک و عدوان در دفع جرجیس با هم مراسم مشاوره بجای آورده برای ایشان همان قرار کرفت که جرجیس را بکرسنکی تعذیب نمایند تا بحسب ضرورة از قول خود رجوع نماید و بنا بر این او را در خانهٔ عجوزهٔ فقیره که پسری کور و کرو کنک و معقیده داشت چنان مقید و محبوس کردانیدند که مجال جنبیدنش نبود جرجیس از آن عجوزه طعامی طلبیده پسر زن سوکند یاد کرد که در این دو شبانه روز بانک طعامی که از کدائی حاصل کرده ام سد جوع نموده ام اکنون غم ندارم که بیرون رود و از سئوال آنچه بدست آید جهة تو بیاورم و چون پسر زن از مقام خود غایب کشت جرجیس ستونی در آن خانه دیده و دعا فرمود تا حضرت ربانی انواع ثمار بسیار آورده و آن ستون ارتفاع یافته سر بر سر بام کشید و پسر زن چون بخانه باز آمده و درختی چنان دید کفت آمنت بالله الذی لا الا الا هو ملک فی بیت العجوز و پسر زن را بهوس شفای پسر داس کیر بشده و مانند عطف در قدوم جرجیس افتاده التماس نمود که التفات خاطر دران باب دریغ ندارد و جرجیس آب دهن مبارک در چشم کوشش مبتلا افکنده بینا و شنوا کشت و عجوزه کفت که چشم غایت تیز از زبان و پای وی باز کیر تا کویا و روان کردد فقال ان لبیک یوما آخر یعنی سخن کفتن و راه رفتن پسر تو حواله بروز دیکر است آورده نه که دران ایام روزی ملک از دیسرای عجوزه کذشت و چشم او بر آن درخت افتاده دید که میوهای متنوع بسیار دارد و از آن شجره و درخت مانده از کیفیت آن استعلام نموده حاصل کفتند که این ساحر یعنی جرجیس انبات کرده است پس عجوزه را نیز شقاوت او ملک کفت چون که دین او چنین است باید که چهار عضو او را ببرند تا عبرت جهانیان کردد و ملک در غضب رفته فرمود تا خانهٔ پسران را ویران کرده اند درخت را بیخ و بن بر کنند و جرجیس دعا فرمود تا آن درخت بحالت اصلی معاودت نموده بعد از آن ملک حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره کردند و پاره های بدن او را سوخته و خاکسترش را مثلثی از آن در بحر انداختند و ثلث دیکر را در هوا پراکنده ساختند و ثلث ثالث را در جیل افکندند و هنوز از انجماعت باز نکشته بودند که آوازی شنیدند که ای بحر و ای جبل محافظت کنید آنچه بسجانب شما القا کردند از اجزای بنده پاکیزه روزکار من جمع کنید خاکستر او را تا بحال اول باز کردند و هماران این ندا از جانب بادی در حرکت آمد و کردی قوی بر خواسته از میان غبار جرجیس ظاهر کشت و از سر مبارک خویش افشاندن کرفت و قوم با جرجیس نزد ملک آمده واقعه مذکوره را بتفصیل معروض کردانیدند و آن کافر از خذایخبر مبهوت و متحیر کشته با جرجیس کفت که اکر دیکر مرا من متابعت کنی از دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت بر جای ماند و در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ نموده و جمیع امور متابع تو باشم جرجیس کفت که آن کدام است ملک کفت مطلوب آنست که اکلو نرا یکنوبت سجده کنی و بعد از صدور این خدمت من از تو هیچ چیز توقع نکنم و جرجیس بهلاک صنم امیدوار شده ملک را بایجاز مقصود وعده فرمود ملک مسرور و متبسج کشته کفت باید که امروز نزد من باشی و شب نیز بر فراش من استراحت فرمائی تا قدر و منزلت تو بر خاص و عام روشن کردد و جرجیس آنروز با ملک بسر برده چون شب شد شبنکار بر خواست و زبور را بآواز بلند خواندن کرفت و از حسن صوت جرجیس وجود ت قرأت کلام آلهی زوجهٔ ملک در آشپزخانه تاریک ظلمت کفر و شرک بنحایافت و چون خورشید جهان تاب از افق شرق طلوع نمود و جرجیس بر بیت الصنم فرقت و خلقی بشیر بطاره بر در بت خانه جمع کشتند و عجوزهٔ مذکوره که سابقا جرجیس در خانهٔ آن محبوس بود و این صورت خبر یافت فرزند خود را بر دوش کرفته بیت الصنم در آمد و با جرجیس عتاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی که تقدس نور اسنجابت بنوت شرف ساخته بر اعادهٔ نفوس بخشیده و بعد از هر نوبت که تو را کشته زنده کردانید و با وجود اینهمه الطاف تو جهله را نسیا منسیا انکاشته پرستش غیر او پیرداری جرجیس با او کفت که فرزند خود را از دوش بر زمین نه که در این امر حکمتی هست و عجوزه پسر را بر زمین نهاده جرجیس با آن کودک کفت که برو و بنا بر انکوی که جرجیس شما را میطلبد پس پای پسر روان و زبانش کویا شده پیغام آنحضرت را با صنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده جرجیس پای خود را بر زمین زد و جمیع اصنام بر زمین فرو رفته آورده و ماند که ابلیس در آنزمان احساس خوف ایشان نموده از جوف افلون که بزرکترین اصنام بود بیرون آمد و جرجیس او را بازداشته پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم عبرستی ابلیس جواب داد که اغوای وحی افراد انسانرا از ملک سموات و ارض بنا بر دشمنی که میان من و آدم و فرزندان اوست و میدارم و چون ملک دیکه افلون و سایر اصنام را بر زمین فرو رفته کفت ای جرجیس مرا بفرستی معبود مرا هلاک ساختی جرجیس کفت چکونه جماوی ما الا مسیکوئی که بر دفع امثال این اشیا از خود قادر نیست و در بن ساعت ملک را سلام عیان خود بر یافته فرمود تا او را با قبیح وجهی هلاک ساختند و جرجیس بعد از قتل آن موجده دو رکعت نماز کذارده مناجات فرموده که یارب مرا در این هفت سال با انواع شداید و محن مبتلا ساختی و اکنون مدت موعود منقضی شد مسئول انکه بجار حمت خویشم داخل کردانی و ما مول دیکر انکه پیش از طول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده من کرده و چون از دعا فراغت یافت از موقف قدر قطعه بری نامزد هلاک کفار کشته بر سر ایشان آتش افشاندن کرفت و شرکان چون بلا را بچشم سر دیدند آتش خشم ایشان اشتعال یافته شتابان بر کشیدند و جرجیس را پاره پاره کردند و آتش آن شهر را با جمیع عبدهٔ اصنام بسوخت و مؤمنان از بلیه سالم ماندند کویند که طایفه که بجرجیس ایمان داشتند سی و سه هزار نفر بودند والله اعلم ذکر مشمولان عاجه آورده اند که بعد از رفع عیسی ۷ و پیش از بعثت خاتم الانبیا صلعم عابدی بود و در بعضی از بلاد عرب در غایت توانائی و قوت کمبر چه او را می پستیدند و را

او را گفت او که اوقات بجهان گذاشت چهل و سه سال و شمیون مگفته و شمران و مرفع او با یکدیگر مشاوره نمودند و گفتند که خدا پیروزی خصوصیت بر اعانت و موفقت رفیق و ملوسا بر جالوت حاکم شهر زوجه عامد پیغام فرستاده گفت که اگر قبل از نامیکستان کردی من تو را دیده نکاح آورده بال یار تو از آن من بیوفا عهد و پیمان شمونرا که با وی در میان و حیات داشت بر طاق نسیان نهاده و در هلاک او ساعی گشت ای عهد نوعهد و پیمان سر پل ا مهر تو کین نماید و از خرقه وصال پرشعله و هیجان آهی بچوبل ای کشته بچوب شمع بیفروزه و چوبل منقولست که آن خیمه زد ملک قاصدی فرستاده و پیغام داد که اشارت بمیست در باره شمون چه باید کرد و تا شرط خدمت بجای آرم ملک قاصد را با زر فرستاده و گفت که او را در بستی محکم باید بست و مار اخبر داد باید کرد و چون شمون در خواب رفت آن ناقص عقل شوهر ایسیمای میت و شمون بیاریشه قوت کرد و تا سین گسسته گشت از شکوحه پرسیده که چه چیز کوی عورت چوابد و که زور تو ام آزمودم شمون خاموش گشته صورت واقعه را ضعیفه معروض ملک گردانید و ملک با تفاق سایر کفار بخیری فرستاده گفت که شمون را در خواب چنین بخیر باید بقید کرد و بند و زنجیر بستور سابق شوهر را سقیه ساخت و شمون بیاریشه بزنجیر بکسست و از نسب انتعش کرده زوجه جوابداد که بدان جنبه انحرکت کردم تصدق قول الکس و شن کرد و که میکوید بهر چه شمون اعتقاد کرد انند آنرا امکسلاند شمون گفت این راست است اما اگر بموی من بینند نتوانم که خود را خلاص کنم و شمون در خواب رفت آن زن بغدر موی چهار محاسن بیارکش بریده بهرد و اعدا مسلم او را میت کفار اخبر دار کردانیده اشیان تحمل آمدند و شمون اگر فته نزد ملک بردند ملک از آن بیان بر منظر خی با الای پارستوانه ترتیب داده بود و شمون را دیده شمون نزدیک بر ملک فرمود تا اگر دند که خلایق بیانی منظر مجتمع کردند حکم کرد تا شمون را مصلوب در برابر منظر دارمی زدند و ران حین شمون مناجات کرد و که یارب اگر بقای حیوة در برای جهاد اعدای تو میخواهم مرا این درخه سخاتی کرامت فرمای و دعا بشرف اجابت مقرون گشته فرشته آمد و او را از خلاص داده فرمود و ستونهای تخت منظر ملک بکشد و شمون بفرموده عمل نموده و منظر برزمین افتاده ملک با خواص تمامی براه و رنج شتافتند و روم بخراج ملک از زر خاک مشغول شد و شمون از انجا بسلامت بصوبه خود معاودت نمود و نگوحه طلاق داد و آورده اند که شمون هزار ماه در صومعه خویش بصیام نهار قیام لیل قائم بود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که او را از نشف در آبگیر لیله القدر چهل سال شهر هزار شهر لیست که شمون بعبادت ملک مغفور مشغول بود **ذکر خالد بن سنان** بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسماعیل پیغمبر است و در زمان فترت یعنی زمانی که سان رفع عیسی ع و بعثت محمد صلعم بود مبعوث گشته با قوم خود گفت که فرشته نزد من می آید که خازن بهشت است و با من صحبت و مجلس و مخاطبه دارد و سایر احوال آخرت حدیث میکند و دران اوقات در دیار عبس آتشکده ای در شهر انشی ظاهر میشد که هر سه سال روزه راه از آن موضع شتران خود را بر دوش آن میبردند و در راه از آن محل نمیگذشتند و چیزی مرعی نمیشد چون خالد ذکر ملک مذکوره را با قبیله و میان نهاد قوم گفتند اگر تو در دعوی صادقی این آتش را بنشان و خالد متوجه آتشکده گشته بعصای خویش آن نار مرتفع را منطفی گردانید و بعد از آن قوم را گفت که من بعالم آخرت سفر میکنم و بعد از سه شب که خوشی بر سر قبر من آمده سه نوبت بانگ خواهد کرد باید که شما او را کرفته بگشید و شکش را شکافته بر قبر من نهید تا من از خاک بیرون آمده از احوال دنیا و آخرت شما را اعلام کنم بعد از انقضای سه شب که وعده بر سر قبر خالد آمد سه نوبت بانگ کرد و مردم چون جستند که بمجرد میت عمل نمایند خویشان خالد مانع آمده گفتند که شاید او از قبر بیرون نیاید و این صورت جهت عمار و سرزنش ما کرده و بمجارف جسیمی طهور ساخت که دختر خالد در کمر بر سر و نزول آمده و دای خود را از حضرت گشوده و او را بر آنجا نشانده و گفت مرحبا بنت نبی صیغه اهلا و آنحضرت را خلاص کرده و مدتها در آنحضرت شیده و گفت که پدر من این سه روز از قول تو میکرد و هیچ اعلم **کفتا ارسل و انبیا علیهم الصلوة والسلام و کیفیت پیغمبران علیهم السلام** اختلاف کرده اند اکثر ارباب تاریخ گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان در صحیح خود بدین قول اشاره کرده و جمعی عقیده آنست که عدد ایشان از شصت هزار تجاوز نکرده و ابو العلای موصلی در جامع خود موفق انین قول و بیست میکند که حضرت رسالت پناه صلعم چنین فرمود که بار سی هزار اکه محمد صلعم بر انوشصت هزار پیغمبر مبعوث گردانیده و ازین شصت هزار پیغمبر چهار هزار رسول بوده اند و چهار هزار دیگر با هم مختلفه و فرق قبایله عبد الله بن احمد بن حنبل رحمه در کتاب تعریف الانبیا روایت بیحیی بن سعید آورده است که حضرت مصطفوی صلعم فرمود که من خاتم هزار پیغمبر م باشم و فرقه اول کوینده که از جمله صد و بیست و چهار هزار و بصد و سیزده نفر رسانده و باقی غیر رسل و مرسل آنست که وحی الهی بروی بتوسط جبرئیل ع نازل شده اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نباشد و نبی غیر رسل آنست که بنا بر الهام صریح و منام مامور شده باشد و رتبه پیغمبران منحصر در چهار قسم است نبوت و رسالت اولوالعزم و قسم اول عموم دارد و قسم سیوم خصوص و چهارم اخص قسم اول و دوم معنی کلمه اولوالعزم خلاف بسیارست و کلک بیان در اختصار کوشد متعرض ایراد آنها نکی از ان نکردد و جمعی از علما جمیع پیغمبران را غیر از حضرت یونس اولوالعزم میدانند و کریمه و لقد عهدنا الی آدم دلیل آورده اند و بعضی حضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین را اولوالعزم میدانند و بس و فرقه آخر که مرا از این کلمه ماسخان شریعت ناقبل اند و بنا بر این تقید آدم را اولوالعزم نمیدانند و آن پنج رسل دیگر بعد از آدم مذکور شدند اولوالعزم باشند و خاتم با تفاق اهل بیت یکی بیش نیست و آن ذات با برکات کامل الصفات حضرت نبوت و فضل رسل میبایه شک و شبهه حضرت خاتم الانبیا بست چنانچه کفته اند که بعد از ان هر فاضلترین پیغمبران ابراهیم خلیل است و بعد از ان موسی کلیم و بعد از ان عیسی و انکاه نوح آ و هیچ کتاب چهار انداول موسی صاحب توریت دوم داود صاحب زبور سیم عیسی صاحب انجیل و چهارم حضرت سید ولد آدم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صاحب فرقان کریم و بعضی کفته اند که بر آدم بیست و یک صحیفه نازل شده و بر شیث میت و نه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم نیز ده صحیفه و صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و آلهم

والشهداء والصدیقین برای حاکمان محکمه درایت وتحقیق مخفی نماند که تاخیر وتسویفی که در تکمیل وترتیب این اجزا روی مینماید بنا بر سوانح جزئیاتیست که تفصیل آن لایق بسیاق کتاب
نیست ومع ذلک بیقین معلوم است که اگر مزعج همت ما حسن التفات امیر مؤید جوان بخت کامکار نباشد بمناسک خیار روا برآرکه ظل ظلیل او بر مفارق فضلای ایام بر ابد آباد تا
قیام قیامت مبسوط ممدود باد تمییز وتلفیق این حکایات متعلق بکشتی عشری از عشیر آنچه مسطور است در حیز ظهور نیامدی بلکه مجال شروع درین امر خطیر نیز دار بار بصیرت مجال المؤدی اته جمیع
از اهل حسد که فی جیدها حبل من مسد بر تحریر وتبیین این بیچاره شکسته اعتراضات مینمایند وقلم عیب بر آن میکشند وسبب اظهار ضمیر منیر کسی میکردند اما در این بعون الله تعالی حضرت مخدومی
حقایق پناهی دام الله اجلاله که زر وغیره باکست اگر پسند تو آیم تسکین تمام میپذیرد اکنون وقت آنست که عنان کمیت خوش خرام قلم بذکر ملوک عجم منعطف یابد وازاحوال
ایشان بحسب مقتضی وقت شمه بر صفحات دوران نگارد ومامول از عنایت کردگار آنکه بدرقه توفیق همعنان این بیچاره در روم ومکتب گرداند وهو الموصل الی سواء الطریق

ذکر کیومرث که اول پیشدادیان ونخستین پادشاهان است

کیومرث بلغت سریانی بمعنی آن زنده گویا باشد وچون قبل از ... اسم الله ...
انواع جور وتعدی وهرج ومرج باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طایفه از عقلا واشراف در باب دفع ظلم وبیداد اندیشه تمام بجای آوردند انتظام عالم وتنسیق وترفیه
احوال بنی آدم را بوجود مدبری ذو اقتدار وفرمانده رفیع مقدار یافتند که ذات پسندیده سماتش بحلیه نصفت ومعدلت آراسته بود تا طبقات رعایا بل کافه برایا از
آسیب تعرض اهل تمرد وطغیان سالم مانده در مهاد استراحت مرفه وآسوده زندگانی کنند بعد از استخاره واستشاره قرعه اختیار بنام کیومرث افتاد وچون همیان
اهل ملک وملت را در باب مطاوعت بایمان مؤکد گردانیده تاج شاهی بر سر نهاد وبر سریر سلطنت متمکن گشت بر تخت خداوندی کشور گشود سرتاجداران کیومرث
بود ائمه اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آنست که کیومرث بحسب سن بزرگترین صلبی اولاد آدم بود وصاحب ... کتاب نصیحت
الملوک مؤید این قول است وجمعی گفته اند وی امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح است که در مسند سلطنت ملقب بکیومرث گشت ومؤلف عقلیه چنین گوید که یکی از پسران
یافث بن نوح که عرب او را عامر گویند وعجم کیومرث چون بر عالم مستولی گشت حکم فرمود که هر کس غیر لفظ آدم اسمی بر خود اطلاق کند سرش از تن بردارند واین سخن
مخالف قول جمهور مورخان است چه زعم ایشان آنست که خاقانان ترکستان از نسل یافث اند وپادشاهان فارس زیرا که مجموع این طبقه از اعقاب کیومرث اند ومجوس دعوی کنند که
کیومرث عبارت از آدم ابو البشر است واو را گلشاه نیز خوانند وعلی اختلاف الاقوال باتفاق ائمه تاریخ کیومرث اول پادشاهیست که بر مسند سلطنت نشست وبساط
معدلت در ربع مسکون بگسترانید وهمین معدلت او میش با گرگ آب خوردن آغاز نهاد وشیر با آهوان بتماشای صحرا رفت وکیومرث با وجود کثرت جنود وانصار چون از
تنظیم امور مملکت فراغت یافتی فرداً وحیداً بسیاحت مشغول گشتی ودر اطراف کوه ودشت بپرستش خالق لیل ونهار روز را بشب وشبها را بروز رسانیدی وگویند که او فرزندی
بود در غایت عابد و از خلایق منفصل ومنقطع چنانچه پیوسته در شعاب وقلل جبال بطاعت وعبادت حق لایزال اشتغال نمودی بسبب انزوا وانقطاع او روزی کیومرث پرسید که از کارها
چه بهتر جواب داد که کم آزاری وپرستیدن خدای عزوجل پس گفت که کم آزاری وپرستیدن خدای چه چیز است گفت که بی آزاری مترتب بر جدائیست از خلق وپرستش موقوف بر وحدت
وتنهائی وهرگاه که حزن واندوه بر خاطر شهریار کیومرث مستولی میگشت بدیدن ثمرة الفواد ومؤانست او در ازاله آن سعی مینمود روزی بسببی ظاهر حزین واندوهناک
بجانب کوه دماوند شتافت که فرزندش در آن مقام مقیم بود ودر راه نظر بر جغدی افتاد که چند نوبت فریادی موحش زد کیومرث از آن آواز متاثر شده گفت که اگر خبر تو
متضمن خیر وسرور است امیدوارم که مقبول طباع گردی والا همیشه مطرود ومهجور باشی چون نزدیک صومعه پسر رسید او را کشته یافته بر جغد نفرین کرد بنا براین تا بدین زمان آدمی جغد
را شوم وآوازش را مشوم دارند ومحصل این قضیه آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط وامتزاج داشتند وکیومرث چون بر اطوار ناپسندیده ایشان مطلع گشته بقوت یزدانی
وتائید آسمانی با عفاریت محاربه نمود وبر آن طبقه غالب آمده طایفه از ایشان بقتل رسیدند وجمعی در اطراف آفاق متفرق شدند اما گاه گاه بر سبیل آباد آمده منتظر
فرصت که دست بردی نمایند تا وقتی پسر کیومرث در صومعه خویش بسجده بود که سنگی عظیم بر سر او زدند واو را هلاک کردند بعد از ارتکاب این فعل شنیع بطرفی دور دست گریختند
وچون کیومرث بسبب پسر جزع بسیار نمود ومقارن این حال حضرت کریم ذو الجلال چاهی در آن جبل پدید آورد کیومرث ولد مرحوم خود را در آن چاه فرو هشته بر سر آن
چاه آتش ملتهب افروخت ومجوس در وقت آتش وچاه خرافات بسیار دارند که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید بعد از آن کیومرث از کوه دماوند فرود آمده روز وشب بتضرع از حضرت
الهی مسئلت مینمود که او را از قاتلان فرزند ومقام ایشان آگاهی بخشد تا شبی در خواب شخصی با او گفت که قاتلان در فلان دیار رخت اقامت انداخته اند کیومرث بیدار شده
صورت واقعه را با اهل واولاد وحشم وخدم در میان نهاد وفرمود من بمشرق میروم تا انتقام فرزند خویش از زمره عفاریت بکشم پس یکی از اولاد خود را در استخلاف گذاشته
از حوالی دماوند که مقر او بود بطرف مشرق روان شد وبعد از آنکه مقداری مسافت طی فرمود چشمش بر خروس سفیدی افتاد که ماکیان را پی داشت وآن خروس با
ماری در نبرد بود وهر گاه مار قصد ماکیان مینمود خروس در خروش آمده بر تارک سر او میزد ومار را میگریزانید کیومرث را حمایت خروس وجنگ او با مار پسندیده نمود ومار بکشت
ومقداری خوردنی پیش خروس انداخت وخروس منقار بر زمین زد وجفت خویش را بخواندن گرفت وتا ماکیان بخوردن ابتدا نکرد خروس چیزی نخورد وکیومرث ایثار خروس را
هم مستحسن افتاد با خود گفت که این شجاع شجاعت با سخاوت جمع دارد ومن اکنون متوجه اعدا شده ام مار که دشمن بنی آدم است در فاتحه توجه بقتل آمد واین فالیست مستحسن و
بنا برین بعد از فراغ از آن مهم فرزندان خود را بتعهد خروس امر فرمود وگویند در هر خانه که خروس باشد دیو در آنجا نیاید وبالفرض در مقامی که دیو ساکن باشد چون خروس آنجا

و زبان خود را تسبیح و ستایش خدا گشاده کرد و آنچه از آن قوم که قرآن خواندند و بکریزد از آن قوم که قرآن خواندند و سبب نظر دوم بهانگام خروس دکشته شدن آمد آن وقت آنست که چون کیومرث بر ضرب سوخ کرفتار شد نالهٔ شامی بود که خروسی بانگ کرد و متعاقب آواز آن شهریار دین دار رحلت کرد القصه چون کیومرث قریب پنجاه سال بر سریر پادشاهی جهان جاودانه بر بعضی اهالک و برخی را منهدم کردانید و جمعی مسخر کرده بکارهای دشوار بازداشت و در تحمل شهریاری نهاد و رسولی فرستاد تا از اولاد و اتباع آدمی که قوت و بنیت سفر داشته باشند بخدمت مبادرت نمایند و فرقهٔ در حدود و اطراف بسر برند و ماوند تو طن نمودند و کیومرث را برادری بود در دیار مغرب که کاهی بدین اوطان آمدی و بزم ملاقات جناب خلوت پناهی نموده چون بازماندند رسید برادر را بدیدار و استقبال نموده کفتند که در حدود و مشرق بنای شهری مشغولست برادر کیومرث از آنجا متوجه جانب شرق کشت در عین وصول و کیومرث بر موضعی متوقع نشسته بود چون برادر خود را دید از دور کفت آیا این شخص کیست که متوجه جانب ماست یکی از ولاد او کفت شاید که کرجاسوس اعدا باشد که شخص حال ما می آید و کیومرث سلاح برکشته بامهان سپر باستقبال او روان شد چون نزدیک یکدیکر رسیدند برادر را بشناخت و بدو خطاب نموده کفت که بل احق و از بن جمله آشهر مسمی سطیخ و هرشید در آن زمان زبان سریانی مستعمل بود و چون کفته اند که بعضی الفاظ مشترکست میان سریانی و عربی چنان اعتقاد باید کرد که این کلمه از جملهٔ کلمات مشترکست بر تقدیر صحت این روایت و قولی از اهل تاریخ بر آنست که ملخ را له اسب بنا کرد است و میشاید که این صورت در ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث از بنای ملخ فراغت یافت جمعی از فرزندان و دودمان فرخنده را که فرقهٔ ذکور و زمرهٔ اناث بودند در سلک ازدواج یکدیکر کشید چشمهای عظیم فرمود و چند روزی بعیش و طرب کذرانید و بعد از آن بابرادر جوانش بجنک طایفهٔ دیوان که در شوامخ جبال مقام داشتند توجه نمود و با ایشان محاربات نموده جهان را از لوث وجود اکثر آنها عین پاک نمود و با قدر وسع و امکان در تعمیر عالم کوشید و خلایق در زمان او بسیار شدند و قاضی هیضاوی در بعضی از مؤلفات خود آورده که کیومرث در شهر نبا نامی که طرح آنجا مقام داشتی و دوم شهر ماوند که کاهی در آن سریر بردی و در تاریخ جعفری که یاد دیل و فلسطین و بابل و قیوس و کران الفیلین و سامرجان و حمص و عجستان نیز از منتزهات اوست و طایفهٔ از مورخان نبای بعضی از این بلاد را بالنسبت بدیکران کرده اند چنانچه ذکر خواهد شد و از تاریخ مجمل و نظام التواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بر دست دیوان بکوه و ماوند کشته شد سیامک بود و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میکرد د که چون کیومرث از بنای ملخ فارغ شد بعضی از اولاد و خود را و آمدی بوطن او فرستاده خود بجانب آخر معاودت نمود پس از چند کاه خاطر خطیرش مایل سفر شد و عزم کشته بعد از طی مسافات و مراحل چون بملخ رسید چشم جهان بینش بطلعت پسر زاده اش سیامک روشن کردید و کیومرث بتربیت و تعهد او مشغول کشت و چون سیامک بحد بلوغ رسید در زم دلیر و مردانه و رزم سنجی و فرزانه آمد کویند رزمی نکشته بود دی چو پیر که رزم دیده و همچون هزبر در جمیع مردی مردانکی دلیری و رادی و فرزانکی و کیومرث در زمان جنین خویش علی الدوام روز کار مرافق و فتق مصالح جمهور را بقضیهٔ اقتدار سیامک نهاد و در مهمات کلیه و جزئیه استطلاع او را در دین و دنکر عمیق شنود و هیچ قضیه را بی استصواب او فیصل نمیداد و در این اثنا چون خواست که از میانه کرانه کرفته کوشه و توشهٔ قناعت نماید زمرهٔ از خاندان سلطنت و دولت را جمع آورده فرمود که فرقا امین من سیامک را در اجرای جمیع نایب مناب و قائم مقام منست قول من با قول او مطابق و فعل من با فعل او موافق منست ارکان دولت و اعیان حضرت این فرمان را بسمع قبول اصغا نمودند و دلهای خاص و عام بر هوا و ولای او قرار یافته باشارت جد مزکور از حکم کفالت باعروس مملکت در مقام اهتمای آمده روزی چند بحجرهٔ تنهایی مراسم داماری بجای آورد و در تهیهٔ لباط نصفت و تشیید مبانی قصر معدلت و لوازم سروری کوشید بعد از انقضای عدت پیروزی مساعی مشکوره بتقدیم رسانید و چون از تنظیم امور ملک فراغت یافتی بستور جد والاکهر دکرهای کوه و کمر پرستش ملک داور پرداختی تا روزی در اثنای آمد و شد با فوجی از زمرهٔ عفاریت باز خورده بعد از مجادله و محاربه انجماعت را منهزم کردانید اما در اثنای این کروفر رخمی قوی بدو رسیده مالان بنجانه باز آمد و پهلوی پهلوانی بر بستر ناتوانی نهاد و کیومرث از زنوا قعه خبر یافته بمالین آن نازنین شتافت و آنماه منیر را منخسف و خورشید مستنیر را منکسف دیده مانند ابر در خروش و فغان باد و ضطراب افتاد و سیامک چشم باز کرده باد و کفت آمد و فرزند خود را که هنوز سر از دریچهٔ غیب بیرون نیاورده بود دید رسید و وصیت کرد که انتقام از دشمنان او کشیده ایشان را معاقب فرماید و بعد از اتمام وصایا راه سفر آخرت پیش کرفت و کیومرث بر فوت جکر کوشهٔ خود جزعها کرد و مقارن این احوال منشیر این خبر رسانید ند که دل دیده حرم سیامک بطلعت فرزند جمشید روشن و قوی شد یکی کرد و دیکر آید بجای جبار انا ند یکدهٔ خدای و چون نظر کیومرث بر جمال کیومرث فرخنده مقدم افتاد ماهی دید بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی بر آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیه اش آثار سلامت و بهروزی و از جبهه اش انوار سعادت و کامکاری ظاهر و از چهره اش سیمای دانش آثار کشورستانی لایح و باهر بیوسید و تکنش بر در کرفت بسوک سیامک غم از سر کرفت چو کرد و نش با فر و فرهنک یافت کفت بنام هوشنک یافت و کیومرث بعد از ترتیب اسباب مهمهٔ هوشنک همت بر اخذ و قتل کشندکان سیامک مصروف داشته جاسوسان بهر طرف فرستاد تا خبر دادند و ارکه اعدای دولت بر کنا رفلان بیشه و کمینکاه خفته و راه بر آینده و روندکان بسته کیومرث با جنود نامعدود بر صوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر اثر بعد از قطع مسافات بدشمنان رسیده دایره کردار مرکز آن مخذولان را احاطه نمودند و بی کلفت عفریت کریبانی که قاتل سیامک بود و با تنی چند از نشیطان در قید اسر آورده بنظر شهریاری رسانیدند و چون اظلاعین وی بکریبان هوشنک و چشم کیومرث بر آن قبیح منظر که قاتل سیامک بود افتاد فرمود تا او را با آتش قهر و سیاست سوخته خاکستر ش را بباد فنا دادند و در تاریخ معجم مسطور

مسطور است که بنای ملح بعد از ین قضیه واقع شد بعضی از ائمهٔ تاریخ گفته اند که چشم پوشیدن و باقتفا و اثر ان جا بجا رفتن در زمان او پیدا شد و بیان آنکه او ضعیف علم چه طریقه را از دریس تعلیم کرده بود و پوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات نیست که در نسب و بیان کرده اند و بعضی تواریخ مسطور است که زین والجام و سوار ای مختصر عمر کیومرث سی و چون قریب هزار سال از عمر او بگذشت و نزدیک بچهل سال بر عالمیان فرمانروا بود برکیاست و شجاعت هوشنگ مطلق گشت و فرق همایونش را بتاج شاهی مزین گردانید و خود و غلط و انزوا فهی فرمود تا آن نام که جهل موعود رسید ذکر هوشنگ شیخ الملک بقول اشهر پسر شیخ غیره کیومرث است و زمره گفته اند که مهملات عبارت از او دست و فنان عبارت از پدر نامدارش کیومرث است و اقوال دیگر در نسب او دور و ریافته است که در تعرض آنها زیاده فایده متصور نیست و با وجود اختلاف بسیار در نسب هوشنگ قدرهٔ آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث او وارث منصب سلطنت گشت و در آئین عدل و انصاف مثبا پسی مؤید کرد زیاده بر آن حد و میسور بنی آدم نبود و از وی چنان مفهوم طنور یافت که نسبت بزیر دستان مثل آن از هیچکس مشاهد نگشته بود و بنا بر این جهانیان او را پیشدادی خواندند یعنی عادل اول و هوشنگ را حکمت علمی کتابیست که او را بداد و ان خرد کویند و حسن برادر فضیل بن سهل که چنین وقت زارت مامون او ترجمه بعربی نقل کرده است و ابو حنیفه سکونی که از مشاهیر حکمای اسلام است در کتاب آداب الفرس و العرب ترجمه حسن را بتقریب آورده و از مطالعهٔ آن کلمات و فور دانش و کمال فضل هوشنگ معلوم میشود و عجم دعوی کنند که او یکی از انبیای مرسل است و در حین ثبت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ عجم در نظر خاطر خطیر شکسته صورت منوده شمه از صفات و حالات هوشنگ و غیره دانشهریاران فرس را که در آن کتاب مذکور است بانداک تغییری در عبارات بر صفحهٔ این اوراق نگاشت و بهر جا نام هوشنگ با هوشنگ مذکور شد چون ملک کیومرث میراث یافت عنان سوی آئین اسلاف تافت همه رسم آئین نیکو نهاد بیفزود و بر عدل و احسان و داد فرومایگان را زور دو کرد جهان را با نصاف مامور کرد هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریار سی حکمت پژوه و در تدبیر امور جهانبانی مثالیه و تدبیرت احوال قاصی و دانی مقبول علیه درکهش کعبهٔ حاجات خلایق بود وی حضرتش مرجع ارباب حقایق بود وی در روزکار دولت او جمهور خلایق از ظلم و عتساف بر حشیمهٔ آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و سلامت آسود و گشتند و سخن بدین معالم عدل و تهذیب قوا عد احسان جا بجا نهاد و مؤکد انوار شواهد و دلایل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لایح گشت و در تشیید ارکان دین قاسیس مبانی شرع متین نبوی شروع کرد که مشام جهان و خمیرهٔ روزگار بذکر مناقب او معطر و موشح و ماند و قت بیفزود و سای دیار فرس و دومان ملوک عجم صادرات افعال و واردات اقوال او را بر صدق نبوت گواهی بین و شاهی عدل شناسند روزی طهمورث را کرد ولیعهد او بود در خلوتی طلب داشت و بدر را الفاظ آبدار گوش هوش او را گرد بنا رساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه بنا زلتیست ماند که از محیط افلاک بسجایب مرکز خاک در آید و از قبضهٔ مشیت عزم عالم شرف یابد و در متن آن هیچ پدید عظمت و وقایهٔ قوت و خیر امکان نیابد پس شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و دعیت آنست که در کلیات امور جمعی قاطع و دلیل ساطع بامضا رساند و قبل از امر و ایقان و تدبیر و امعان بدو انه و فرمان ندهد که افاضل حکما گفته اند نباشد پسندیده عقل پیشرو که می نیت شاه فرمان دهد که همچون مضای قضا حکم او کهی جان ستاند کهی جان دهد شرط دیگر انکه از خطا بطابقت و موافقت بدور باشد و اصحاب اغراض دامن اجتناب در انجام کیرد که صاحب غرضان را سر دعوی همچنین پیرامن الفت و صداقت کردند قول جمیل و کردار نیکو را در کوشهٔ فیح و صورت زشت بنمایند مده راه صاحب غرض پیش خویش مناجق ممکن سیئهٔ خویش پیش که آن جمله نیرنگ و مکر و فن است برون و ستاد رو درون دشمن است دیگر انکه شریر و مفسد را مشکوب دارد و ظالم و راهزن را از مقاصد و مسالک و رکردان و این معنی مستدعی تشیید امور و سبب انتظام ممالک و احوال جمهوران تا نکوشی بدولت نشود هر کز از ملک و سلطنت شادمان رو مسالک زن و زد و امین دار اکیه خواهی ممالک آباد دان دیگر انکه تا نداند خلیعت و مکر دشمن نخورد و دوستان خود را در معرض هلاکت و بدبختی نیاورد و از حضرت بهرحال ایمن و غافل نباشد و بر دوستی و فای هیچ جا عتماد ننماید مباش این بر اشیمن دگران و مباش دگران را صید او صید شکیبورث اندازد است که دشمن نخورد و با فسانه دوست دیگر انکه از نام کردایید خاندان غافل و دومان صلاح که موجب نکال و موبشه و بالست زبان کشیده دارد بیندامی خاندان غافل اگر داری با انصاف بتان مباش تخواهی که بد کویدت عیب جوی هیچکس تا توانی مکوی و دیگر انکه از بغی و مکر و نقض عهد هزار لازم شمارد سر مغل است بدو زنهار بشر کزان نفس اجیل باشد بشر یکی نقض عهد است نادر وجود از و خصلتی نیست مذموم تر دوم مکر کردن سیوم حیله یعنی کز و دین و دانش بود در خطر کرت نیست مردی و هوش و خرد ازین هر دو خصلت حذر کن حذر دیگر انکه بجائی که روشنائی نباید نیکانی را و رضیق ضرر بهرض خطر نیاز د و خود را مورد غضب حضرت آفرید کار نسازد مکن کس را با نادک ظن جلل عقوبت پشیمانی نیارد که چون شک از یقین کرد و هویدا پیشمان کردی و سودی ندارد دیگر در بخشش صرف اسوال طریق اعتدال نگاه دار و ز افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است مهتاب نماید فراخ دستی از اندازه مگذران چنان کز آفتاب معاشت خلل شود و بهمان نیز چیره دامساک بنهایت باش چنانکه دامن همت کنی دست رها زهره فعل نکوهیده احتراز اولی است پیش اهل مروت بنزد اهل صفا پس خشیار و سط راست و جمیع امور میان دلیل که خیر الامور اوسطها دیگر انکه خود را از زیور صفات حمیده عاطل نکرداند و بزینت جمال فطرت هر چه حسن اخلاق تابان فریفته نکرد و دواز حقیقت کلمه لیک نفی طریق انسانیت بازاندیشید دیگر انکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه میشاید که در هر پوستی دوستی باشد و در هر شده زنده هر کس بغض خویش بر گزیده از دل

هر چیز را عقبا کنی ذات او کل است دیگر فعل او ضعاف اشعار خود سازد و از برای جمع مال که پایان ندارد کس و دست فرسود و هر حرص است عدم حشو ابطالیات نامه موجه نفوذ
واز درد دو دیگر داند هر جا که جمال سایه کند خدمت بدین نبه کین سایبان مطوی حضرت نگردد است و انجا که عمل خیمه نه تخته کار مازکان خیمه از سپهر بدر نگردد است دیگر انکه
بر هفوات اصحاب زلل و اسن تجاوز نزول اغماض کند و بمقتضای او اقدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه عمل نماید چو قدرت یافتی ناگاه خصم
بعفوش بند کن تا بازه کرد و کرد نه کشته اغفال خویش است چو بوی عفو یابد زنده گردد و دو خبر است که اگر شخصی بآتش آزگرد همانا بیند و رقم عفو و صفح بر آن کشد بیشک و
شبهه از آن زمره باشد که دنیا و سی یوم لقد سمته من کان که علی ارجح قلیه قد لا یقوم الا من عفی فوق نفسه را بر پرو این خصلت که یوصلم الناس الی سخط من لذة العفو لیتقرب الیها
با لجنایات محل و آسیته دارد محروم گردان دقیقه بداند که دسیدم مارا چه لذتست عفو کنانه کار همواره ارتکاب جریمت کند بعد و ایم بزد و اکند آرد باعتذار و چون
جواب ارقم بن کلیب معروف آید و آنرا بشنید گفت ارقم بود ایرا دا آن در بن محل سخن بود آورد باند که روزی معن زائده و تن را فرستاد ارقم بتنبیه سیاست بگذراند و
ارقم در هنگام مختلم و بر دربار گاه آمد بار خواست و خصت و خول یافته مجلس در آمد و از معن توقع اکرام نمود معن گفت مالذی قاوک الینا الا تحنث عقوبتی یعنی چه باعث شد
تا بر آستان نزد من آیا تر سیدی از عقوبت من ارقم جواب داد که مرا نزدیک تو قلت مال نیاورده بهت و لیکن حلاوت من را از خصت نداد که بزور تراکردن تهم و از عقوبت
مصلوب است و فراغت یافته فرسود گرا و ل چیزی که برین وصیا تقدیم دارد جهد است در کار رهاد عالی همه آنست که در تحصیل کمال النفس سرمایه قدرت و بضاعت
استطاعت مصروف گرداند هر چند طبع از آن متنفر و عیش با و تنگ شود چه اگر دست امانی بدامن کامرانی نرسد سعادت دارین فایز گردد و اگر مطلوب دنیی در
پرده نقاب غدر و بی نزدیک خداوندان دانست مقبول افتد و چون هوشنگ سخن بدینجا رسانید طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه و نصایح شفقانه
که طراز دفاتر و لباس نیکنامی و فرازنده رایت کامرانی است آنچنان در صمیم دل اثر کرده است که با خلاف صبا و سا نفوش حروف آن از لوح فکرت نتوان شد و یا دش
ایام وصال تو لوح دل من مرور فلک گردش دوران نرود و بعد از ان طهمورث ضمون این ابیات را بیان فرمود اگر با شم این پند لبای نبد بدنیا و عقبی شوم ارجمند
و گر بر آیم بگفتار شاه شود حال هیون و دو گیتی تباه مرا شهریاری همانا چنین نظر زر میم بخشید و تاج مکر بدانش مرا در جهان شهره کرد ز آداب اخلاق بهره کرد
یکی قطره بودم چو دریا شدم یکی صعوه بودم چو عنقا شدم ز احسان خسرو من آن سیدم زهی فضل و تایید پروردگار زهی لطف و بخشایش کردگار که
شاه جهان سایه بر من فکند که نشنید زر فعت رنج بند چو طهمورث از کشور شاه جهان بپرداخت درج حقیق دبان بدگفت هوشنگ دالا تبار
گرامی ز پدر و زنیا یاد گار من اینکه گرفتم پی کار خویش شدم منزوی در بن غار خویش سپردم تو ملک روی زمین تو دانی اگر خائنی و این بگفت انجمنها و
بشد فت زود کجا مرکبو مرد راجا نبود و را در غار تاریکیا دا گرفت پی با و جاد و آبا گرفت چو ابدال معروف بر دمی بام شب و روز او قیام و صیام
گهی در مناجات بودی و ذکر گهی فاتحه بر کریمی فکر اهل تا برد و رس رحلت بخواند در آنغار فرد آ و حیدا بماند شنیدم که گارش چنین دیکند جهان بر دلی مرکب با مرکت
شد بر آورد فریاد و بگسست نار ا الا چون بر د نهار که ایدرنس بود نتهائیم نمیدانم اکنون در چه فرائیم و بر بود دم که جان آه بر لبست تن ناتوان بر تاب و
تب بست روان از بدن بر تو آن آذر گرد ز تن مرغ جانرا چو بشنید نام بر و از کرد ز گفتا و شود م بنا بود نیست شد دل مرو بر تو روان بر دان نیست از انجا که انام و همانیست
و ز انجا که فضل فراوان نیست بر بن خاکدان بشنه بار نیفتد بر بر خت خاطر نهی مرهمی در بر و ا در بر ان بهر را معاد نه همراه دارم نه مرکب نه زاد جشای بر بستم دلیل
که کم کرده راه و نداند دلیل چو تنها بنا نم در بن تیره خاک تو اند نشیب و سراند مغاک و آنرا بر تنگ بالین خشت بر بیم و در بی بر کشای ز نهشت کفن جامه
کردان خاکم عبیر امانم از تنگ و از تیر چو تابیر شد صورت مستمار دام را بجا و بکر زنده دار در آن نیستی هستی نو مرا کز بن هستی آن نیستی مرا طایفه زنا فلان
اسمار کفته اند که هوشنگ در نمار جهان و دنیا نیم نمود که دیوان خبر بدو آوردند که دیوی بزرگ جو در جسم سنگ کارش را سا خته و طهمورث در لباس سوگواری بقصد
و زارسی از حضرت باری در خواست که از شکنجه کان بر هاند و آنگاهی نیابد تا شب در خواب آمد مر سیم بر وی کشف شد و چون بیدار شد با جمعی لجار به دیوان شتافت و تجمیع
را بتبع سیاست در کشانید و در آمد تمام کبیر شکنجه کشتن بود ن شخصی بنا کرده و آنرا تخم نام نهاده و آخر الامر تلخ بیلخ مبتل شد و هوشنگ را ایران نیز خواننده و فرزندان
را بمنوب بود و از هم بر بیچ بن فریدون آورده و ا نگاه اول کسی که با ساختن آهن از سنگ پرداخت و آنرا که آخته اصلی ساخته از پوست سمور و روباه پوشین و خفت
و نمکان تا بر امعلم کرد انید و گلا بر اجهة حفظ رسانید و خود بر هنه روز سیم از معاودی بن آور د و بقول آنجا رت بر شید تخت مرا ملک بابل و بود و خود بجای نشست شهر سوس کرده بابل ابنیاد نهاد و هوشنگ چهل سال
پادشاهی کرد و بقول طایفه دیگر سی و اصرا بود و از نخستین او بست که بمود و نه پادشاه مغرور شود چون مرد بان ا با تو د تمام عدالت باشد و بر پادشاه حرام است بیستی چرا که حارس ملک است بر او واجبست
که بکیهان کسی محتاج نباشد که او نگاه دارد و هر گز تجاوز از خطا نکند و عذر نپذیرد بلوا خبا ت نهانی نتواند کردی در قاعدت و سلامت بر عایت و حریت بفض و ترک شهوت و صدق
دوستی و قطع طمع و سختی دنیا چه چیزاست بینوائی در شخوخت و بیماری در غربت و قرض در قوت فاقت و باز ماندن از رفیق در حلت عاقل نظلب چیزی که نتواند یافت و شت چیز

وهشت چیز از غایت جهل است غضب کردن بیموقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بیاطل و عدم تمیز دست از دشمن و رازنهادن با اهل گفتن و حسن ظن نسبت
به بیوفایان و سخن بسیار بیفایده گفتن و امید بنا آزموده داشتن و اگر پادشاه هزار سال شود و همیشش برود و اگر دروغ گوید غارگردد و برقولش اعتماد نماند
سلطان باید که سه چیز را عادت کند و ننگ در عقوبات و شتاب و دو خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز اندیشه کند بسیار راست در دوغ و غم نگاه دشمنی و ذل
بندگی و کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازهٔ عقل مردم در حین غضب پیدا شود و حلم لشکریست جواب دهنده را سخنها را و تو انگری در
خورسندیست و درویشی در جستن پیش مرد خورسند هرچند که رسنه و برهنه باشد تو انگر بود و انگه زیادت حبت اگر همه عالم از آن اوست درویش است

ذکر طهمورث دیوبند

که اگر همه عالم بدو دهند کم است از کلمات حکمت آمیز آن پادشاه بزرگوار بهمین مقدار اختصار رفت
لقب او رتبا و مذاست یعنی تمام سلاح یعنی موزخان طهمورث را پسر صلبی هوشنگ دانسته اند و طایفهٔ از احفاد او شمرده اند چو هوشنگ در غار شهر ستور
ولیعهد زد کوس کیخسروی جهان دار طهمورث دیوبند که والا کهر بود و افسر بلند بروزی که استاد اختر شناس گرفت از نجوم سعادت
قیاس چو مهر فروزان دمد بر نیر بتارست کیستی تاج و سریر ز هر سو رسولان فرستاد و داد جهان را بشارت بانصاف داد بفرمود تا اهل دیوان
سه سال بعشر از رعیت بخواهند مال و بجهة آنکه دیوان را سخر کرده بود او را دیوبند گفتند و باتفاق ائمهٔ اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و
شهریار عدل و انصاف موصوف و جهانداری با داد و هوش معروف بهمت بحری بود موج زن که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشید و تهور رسیلی که اگر قوت
مصاولت از دشمن نیز نیندیشید بر درخوان عطا و بخشش چون ابر بارنده همه لطف و کاه نبرد و کوشش چون شیر درنده همه عنف سموم قهر تو هر جا که بگذرد
گردد بسان آتش دوزخ ضبیعت کافور نسیم لطف تو در سر کل زمین که وزد چو بنفشه سر بدر آرند خفتگان قبور سنت صوم در زمان او ظاهر
وسبب آن بود که در آن ادان قحطی عظیم روی نمود چنانچه گروهٔ مردم آب میشد تا کزده از تنور رزق همیدون می کشیدند و بعضی هیولایان روز بدین
قرص خورشید بشب میبردند و شب بشبانهٔ کلیچهٔ قمر بروز میرسانیدند غذای او ست که بیند و قرص در شب درو ز بروز دیدن خورشید و شب
سه تابان و پادشاه داد گر در تسکین نایرهٔ شر و الطفاء اتش جوع که در معده ها شیوع داشت با عقلا مشورت نمود و حکم فرمود که مردم با قوت و کمنت
بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت را محتاجان مصروف دارند الحق الشعرا شیخ سعدی گوید کسی را مسلم بود روزه داشت که در سایهٔ او نانها
و چاشت و کرنه چو حاجت که رحمت برسی زخود باز گیری و هم خود خوری پوشیده نماند که سخن شیخ ناظر بروزهٔ نافله ست و بس آورده اند که طهمورث
را وزیری بود حسن سیرت موصوف و شداد طریقت معروف و نشر معدلت و بث رافت و مرحمت را در نظر پادشاه جلوه میداد و ستور نیکخواه چو پادشاه گیدست
غنظر و عدل شامل ست احسن اعتقاد وزیر این شناس کر ملک این ست و اگر شاه عادلست و چون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر و نیرو شن ضمیر
منند حکومت جهانبانی بوجود شایستهٔ او و الا کهر زیب و زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت رایات عدل و انصاف از بسیط خاک تا
محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات عطایا و مواهب بشهب ثواقب بر جباه نجوم و کواکب نگاشت لاجرم صیت تردد او بر سرع جهان پیمای صبا بر بقاع
نموده از نیک کیستی نور و شمال کوی سرعت و استعجال بربود و بهزو زهیبت و سیاست در دلها متمکن تر و عرصهٔ ولایت و مملکتش عریض تر گشت
زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر نه از متابعت او بتافت کینهٔ روی نه از موافقت او کشید کردون سر
کمال بایت بدوران ملک او بهیم شرف گرفت بنائب عدل او فخر الا در تفحص حال که هوشنگ از ملابست اعمال جهان داری دامن در کشید و در کنج
اختفا شیوهٔ انقطاع و طریق انفراد گزید بجملهٔ امرا و مدبران ملک و اعیان سپاه تکلهٔ بسته و رخنه بحصن دولت راه یافت طایفهٔ از طغات و طبقهٔ از عصات به
سلوک جادهٔ عقوق التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیدند و کردن از ربقهٔ پیمان بتافتند و همگی همت را بر ابطال حق و لی نعمت
مصروف داشتند و از نحوای الکفران هذا واحدٌ و ذاک اشان غافل شدند کمن کفران نعمت زانکه کفران چو نیکو بنگری با شد دو کفران در
درستست این خبر کاندر قیامت نیابند اهل کفران بوی عفران ملخص سخن آنکه بجانب جمعی که در اطراف آفاق رتبهٔ تقدیم و سروری یافته بودند پیغامها
نفاق و اشعار خود ساخته مکتوب ارسال نمود مبنی بر عهد و میثاق و قسمهای اغلظ و مواثیق مشیر بر آنکه ذریرکه مدار مملکت و عمده و دلعت بواسطهٔ کبر سن ضعیف
فیه چندنوبت از وزارت استعفا نمود و مقبول نیفتاد و نزدیک ست که مقتضای که بر شوت باز نگردد بدر خانهٔ او آید فضائی که بدینار و درم و زور
وزاری روان گردد بروی نازل گردد و بر لقد بر بقای او سه روزه دور نیست که امروز یا فردا بنا بر هجوم سپاه شیب و هم از شروع در کار مصالح دست نام
بمناظم احوال خلق کام و ناکام تقاعد نماید الگاه با لقدر دره موت را بر حیات مقدم و اورد و عدم را بر وجود راجح شناسد و شهزاده خود کو کیست نوجوان
جمال و جمال شادمان و مکنج و سپاه پیرو رو بتاج و سریر رو و شاطکان هوا و هوس صدر آمال و امانی عروس جاه و جوانی را در نظرا و جلوه داده اند شیاطین
انس و جن شهوات نفسانی و لذات جسمانی را مطبوع او گردانیده اند همه شب تا سحر با کلعذاران نشسته بر کنار جویباران

رشادی دشاط باد و نوشان بتیداند خرقه خرقه پوشان زاشک گریه تلخ صراحی شکر خنده زند مشتی مباحی شده در چاد سوی مجلس ناز منادی
وچنگ خوش آواز شراب قدح کرده دوال فروز کز انعکاس شب پیدا شود روز پریوئی کز ان کبوتر عقد خورده با صنوبر صد پری ریشه کرده میماند
سرچنان چنان خواص کرد کز اندر مغز سر رقاص کرد وچون از مجلس بزم باز پرداز عزم صحرا و شکار کند و از غایت شوق بصید شیر و پلنگ و صهبا
آهو و گوزن و زرافه خیمه در صید گاه بگیرند و شبها مقام در کنام سباع سازد شاه این دو کار میکند از کارها و بس چنانکه میکنیم از حوال او نظر یا در شراب خانه خورده
باده چو صل یا در شکارگاه کشته صید جانور و به بدیهه عقل معلوم است که چون کاهبان کشور و قهرمان لشکر بضاعت عنفوان شباب را در شکار و شراب صرف
کند کجا بکفایت مهام انام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید چو خسرو کند میل مستی و خواب شود
بیگانه خانه اش خراب سفاسا نیز رغب کردند ایاک بگاسات من خوردنست و از این نوع اجناس سخنها باید گفت و لاکن مقصود کتابت آوردند و
اعدا را بر ضبط ملک تحریص نمودند و بدست فاصدان باد پائی که گاه بسرعت آتش دار از پشت بالا گیرند و آب گردار از فراز نشیب آید سرعان روندهٔ چالاک
همه عالم نورد و چون افلاک بجانب اعدا فرستادند و شهریان کم بخت و نادان اعلان سوخته رخت بنابر انکه در دار القضا یقضی الله امر اگان مفعولا حاکم مملکت
آن مخترعات نامعقول را بسمع قبول اصغا نمودند و بی اهتمام و تشکی بحمل غوشه و غره در چاه غفلت و بلا و مغاک هلاک و فنا فرو رفتند و خنک را ساخته و بر دریا
پرداخته آماده گشتند و طهمورث چون از کرحنا و کید اضداد آگاهی یافت با وزیر کهتر ملک کهنیل مصالح خلق بود مشورت کرد و زیر جواب داد چو مشورت
مطلب پاداشه زنده خویش ضرورتست که گفتار زنده همیشه اگر موافق حالست کارنده شود و گر نیافت موافق هنرک آن کوشد آنگاه گفت که کهنیل
خاطر اشراق بشرش باید دانست که نایش حاسدان بمثابهٔ درمنه خشک و خسر فاده و خورده بود که هر چند آتش دود و اوا بالا گیرد آخر فرو نشیند و خنک را ساخته و بر دریا
سکاش کردن بخواهد دولت بصورت که هیچ باشد اجزای شر رها نمانده گر آتش کشنده بالا و لیکن هیچ باشد و با وجود این حال بی اهمال مهمات
بندبیر حرب و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام باید نمود که شرع ملک و دولت فاذورات فتنه و فساد بصرامت شمشیر آبدار صافی شود و بصدمهٔ دین و دولت از طایفه
اهل شرک و فساد بهمات تیغ بیدریغ محفوظ ماند و چون در امور سیاسی و سن و خلل روی نماید کار ها از سنن صواب دور افتد و انواع آشوب و شورس
بظهور آید بنای ملک بیکار گی شدی ویران اگر نبودی تیغ سیاست سلطان و طهمورث بر حسب صواب دید وزیر صایب تدبیر روی بتهیه ابواب
مراسم حرب و تسالم مصالح جنگ آورد و بفرمود تا مال موفور و نقد بی حساب کرادها م و پیران ارغده حصار آن عاجز آید در وجه مواجب و ما یحتاج لشکر
صرف کنند و روزی چند در آن مشغل آنچه شرایط اجتهاد بود بجای آورد و بعد ازان بالکری مانند ریگ بیابان و افزون از حساب محاسبان و سیصد هد فیل کوه
منظر غربت پیکر همه زنده پیلان کردون شکوه به تندی چو دریا بهیکل چو کوه که در سید اجلوس او از بهند دستان آورده بودند روی بدشمن نهادند
چون مسافت میان جانبین متقارب و آوازه و صول خسروی مقصود و نشان متعاقب شد آن مخاذیل رعبی عظیم و خوفی تمام در صمیم سینهٔ متکن یافتند واز
گرد پشان بانگ هم گشتند الآن نشد نست و ما یفع الندم و بعد از تامل و مشاوره رسولان چرب زبان که بسحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمایر بگشایند
و بلطف خیال مرغ خمار از هوای ایا بر پشست آورند روانه گشتند و از طغیان طوفان بزور ق خلاص پناه جستند درشتی جو با خصم نتوان نمود
رفق و نرمی باید گشود چو خوش گفت گوینده کاروان که در سر سبز بود و بسیاران درشتی و تندی نیاید بکار نرمی بر آید ز سوراخ مار و
رسولان بپایه سریر اعلی حاضر گشتند هر چند بحسن مقال در باب اتفاق ایتلاف و مجانبت از جانب خلاف و استرضای خاطر شهریاری سعی پیوستند رای پادشاه
بر مواصلت قرار نگرفت و گفت من بزیع النوکت لم یحصد بعلیا سخم جفا کاشتن و حسن و فا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و مثرهٔ وفاق چشتن کار خیره ران
و پیشه دیوسکان نباشد ندانستی چو خطل هنشاندی گر انجا فی شکر نتوان فرو دن باستظهار اندک مایه تریاک هلاک جان بود زهر آزمودن شاه
امثال این کلمات بر زبان رانده فرستادگان را بحضرت انصراف داد و رسولان خایب و خاسر با گشتند و طهمورث از عقب ایشان با لشکر بیکران روان
شد و چون تلاقی فریقین نزدیک گشت دو دیه صفدران صف بر کشیدند همه روی زمین لشکر گشیدند نقیبهای خروش کوس بگنبد پروین
و قبه سپهر برین رسید سپاه زنان هر دو گه هنگام جنگ چنگ در گریبان هنگ نهند تیغ بیدریغ در یکدیگر نهادند واز تلاطم امواج دریای نبرد صورت فرغ
اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و چون ما هیچ رایت شاه که بآیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع نمود سینهٔ دلیران از بیاض لوای ظفر پیکر
بفتح و فیروزی شکون گشت و سپاه مضرت شعار چون مرغ که از قطاط حیات کند اکثر اعدا را در آن صحرا منقار نقار بر چیدند و فوجی در قید آثار و ذل اسیری
گرفتار گردیدند و برخی از دشمنان بر مثال اختران که از اشتداد تیغ آفتاب گریزند راه فرار پیش گرفتند چو صبح خنجر خورشید بر کشد ز نیام
سخوم را نبود دیگ از کریز گزیر در آن زمان قطرات سحاب راچه محل که بجوهر بر اندازد از نوشی تاثیر و بعد از وقوع این فتح نامدار
ازل چنین حکم و تقدیر کرده بود که از کشف امن و ساحت راحت بزندان حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در مطمورهٔ مذلت و هاویهٔ هوان و ان بالک سپارند

نامدار شهریار عالیمقدار بمشتهران باطراف عالم فرستاده ملوک آفاق وخسروان اقالیم روی بباركاه كردون اشتباه آوردند ودرسلك عبيد وخدم منتظم كشتند وچون
خاطر خطیر طهمورث ازجانب اعدا فراغت یافت وذات همایونش درآسایش راحت وسكون روزی چند باستراحت پذیرفت مایل بطوف بلاد گشت وفرمود كه غرض ما از
این سفر آنست كه داد بعضی ازمظلومان راكه بتظلم پیش ما نتوانند آمد ما براحوال ایشان واقف شویم وبمجلس ودرآن مدت كه طهمورث بالشكر بسیار گرد معمورهٔ آفاق برآمد
هیچكس درعرصهٔ تحمل كلفتی ومقاسات شدتی نیامد سخاك سجون كس عنان نكشت ونه بگیرودوزیر پی گشته شد وبعد ازچند گاه كه مستقر عزت رسید قحط وغلائی نوپدید
روی نمود وبتدبیری كه سابقا مذكور شد آتش محنت جوع را منطفی گردانید وچون سی سال ازسلطنت او بگذشت پنج سفر آخوت بروی مستولی گشت چنانچه دست تصرف
اطبا ازداء المحن مداوا كوتاه شد وچون آثار وعلامات موت ضعف درخود وشاهد موده دانست كه مرغ روحش ازنشیمن قفس قالب بگلشن عرش پرواز خواهد
نمود باخود وكفت كه وقت توبه وانابت است وبعد ازتیقن بموت خود جمشید راكه ولیعهد بود وطلبیده مراسم وصیت بتقدیم رسانید وعالم فانی را وداع نمود وروی بسرای
باقی آورد ودرمرثیهٔ گفته اند كه دررثای او دهركرا عزیزی درگذشت بگلبانگ خاطرحزین بصورت بتی ساختی ودرو بامرادم سبب ساختن اصنام فراموش كردی
وایشان راشفعا انگاشته دست بدامن ایشان استعمال نمودند ودربعضی ازتواریخ مسطور است كه طهمورث مدت العمر متعرض امم مخلفه نشد وهمیشه مقتضیٔ حكم مدبر حكیم
ولی دین عمل نمودی بنای فتنه زمرد وآمل وطبرستان وسارویهٔ اصفهان ومدائن سمندعراق عرب كه اكنون خراب است وغیرذلك منسوب باوست قیل فی بعض الكتب
وهومن اولاد هوشنج ملك اقالیم كلها وكان مطیعا لله عزوجل خضع له ابلیس وجنوده وكان معمورفی ملكه دائما اول من اتخذ القصوف والشعر للعاس واول من اتخذ زینة
الملوك من الخیل والبغال والحمیر واتخذ الكلاب لحفظ المواشی وحرسها من السباع وكتب بالفارسیه درتاریخ جعفری مذكور است كه طهمورث بدست خود یكهزار وچهارصد وهشتاد ویو
بكشت وهشت صد سال عراق وبود وسی سال سلطنت كرد ودر دیار بلخ مدفون گشت ودربعضی كتب راسم كردانیدن دیوان وكشتن ایشان را بمشیت قوی سیمی وشهوانی وازاوصفات مذمومه
تأویل كرده اند والله یعلم الغیب الا هو ازكلمات اوست كه اقنع القلیل النافع خیر لكم من الكثیر الضار ودیگر او فرموده است كه پادشاه صاحب رای
صاحب فكر باید كه درحال غضب وتعجیل خشم آن كند كه دروقت رضا بتدارك آنچه زوی صادر شده باشد قیام تواند نمود ذكر سلطنت جمشید این لفظ جم بكسر جیم
ازاسم ولقب چه اسم او جم است ولقبش شید ومعنی لفظ شید نیز است قیل ومن ذلك یقال الضوء الشمس وخورشید وبعضی گفته اند كه شعاع شمس را ابوحنیفهٔ دینوری گوید
كه جمشید پسر زادهٔ افریدون بن سام بن نوح است كه عجم ازفخشد ایران خوانند طایفهٔ ازاردیان اخبار گفته اند كه برادر طهمورث است ودگرد هیرا اغفال دانگ برادرزادهٔ
اوست ودرروایت اشهر آنست كه پسر صلبی ویست بالجمله چوطهمورث ازملك بربست رخت مقرر بجمشید شد تاج بخت جهاندار جمشید فرخ سرشت بیاراست
گیتی چوباغ بهشت سخنین كه برملك بگشاد دست ودفتنه برخلق عالم ببست زاندازه طهمورث پاكرای برون بگیرموی نهاد پای بهركار وهرجا گرامی بداشت
نظر بر وصایای هوشنگ داشت چون جمشید برتخت فرمانروهی بنشست اساس باسیاست محكم گردانید وبمبانی عدل ونصفت مشید ساخت وبارعایا وبه
زیردستان برنهج شفقت ومعدلت زندگانی كردوابواب تعدی تقلب بابروی خلایق ببست واو بكمال عقل حسن صورت واصابت تدبیر ومكارم اخلاق جمیع خلایق
متفرد ومتمایز بود وفارسیان گویند كه براقالیم سبعه فرمان روا گشت وطوایف جن وانس رامسخر گردانید وازخدای عزوجل مسالت نمود كه موت ومرض وهوم را ازمیان
خلق برگیرد ودعای او مستجاب شد وسیصد سال چنین درممالك او یكی ازاین سه چیز مبتلا نگشت ودرروزگار او ازما مفرور دین حكم كرد تا بجمیع شهرها بشكنند وطایفهٔ از
جهال فرس راعقیده آنست كه سلیمان عبارت ازاوست واین سخن ازچند وجه باطل مینماید اول انكه جمهور ائمهٔ اخبار را ازعهد جمشید تا زمان سلیمان عمر زیاده بود و
هزارسال بوده ودیگر انكه جمشید درا واخر سلطنت خود كافر گشت وحق تعالی سفیر مانند كه اگر سلیمان ودیگر انكه باتفاق مورخان حضرت سلیمان را بادی مقالی
هیچ دشمنی براو مسلط نكردانید وضحاك برجمشید غالب آمد وچون جمشید دایره وار بر مركز عالم سفلی محیط شد وامر ونهی او بحر وبر فرا گرفت بچشم عبرت ونظر حكمت عالم
نظر كرد وبنور آفتاب بصیرت حقایق وغوامض را معلوم فرموده دانست كه اجرام علوی واسطقسات سفلی كه طبایع متقابل دارند درجود وخویش محتاج چند بصانع
حكیم وصانع را ازقدرت واراده گزیر نیست وهرچه حكیم علی الاطلاق كند ازفایده وحكمت خالی نباشد لاجرم سرحان ومعتمدان را باكناف واطراف عالم فرستاد
كه ازموجودات بحر وبر هرچه یافتند بیاورند وفرمود كه مركبات نباتی درموضعی معین بنشانند تا بعد ازاجرای خاكی وآبی بتوسط هوا وامتزاج خاصیت آفتاب
قوای نامیه وغاذیه ومولده درهریك ظاهر گردد وچون بفتند قضا نظم تقدیر جهرهٔ عروس اشجار بگشاد ونقاب حجاب ازجمال عروسان باغ برگرفت ونبات ازنسیم
عنایت حضرت مرسل الریاح بارور گشتند وآنچه درزوایات ایشان مضمر بود ظاهر گشت وجمشید بتجربه واستحان مفردات ومركبات او وبه واغذیه پرداخت وطبیعت
هریك ازآنها را شناخت ونافع ازضار جدا كرد وهمچنین فرمانداد تا معدنیات وفلزات راكه درجبال ومعادن مستتر بود وبصحرای ظهور آوردند وجوهریان اكبر وروی
ویبوست وصلابت بوشیدند وخمیر ورزه وجوشن وخود ومغفر ساخت وازر زكسیم ولعل ویاقوت دامنها بدان ملك پیرایهٔ عروسان وآرایش شاهان كرد و
باستخراج قز وابریشم پرداخته وآن را بانحاء مختلف ملون گردانیده فرمود تا جامهای قیمتی ازآن بافتند وحلی وجواهر وانواع طیب واتمام والتفات او بمرتبه
طلوع یافت وشهرهای عظیم بنیاد ونهاد وبلاد وامصار ترتیب داد وبسیاب نظام تمام شد وعالم رونق وانتظام یافت غنا واستغناء اعتباج وافتقار پدید آمد مراتب

آمرو مأمور رئیس و مرئوس طاهر گشت و بقول شراب ارغوانی که علیل از آن چنانکه دانی مقوی روح حیوانی و محسن بدن بشره انسانیست بر آنزمان روی نمود و بعضی گفته اند که سبب ظهور شراب آن شد که از انگور که لطیف ترین اثمار زمست بجهة تغییر هوا و استیلا سرما در زمستان در بهار چندان حظی نمی یافتند پس جمشید فرمود تا آب آنرا از پوست و دانه صاف کرده در آوانی انداختند و هر روزه خود بسر ظروف آمدی و عیار آنرا بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شده طبیعت از وی متغیر گشت و جمشید بتصور آنکه مار العنب زهر تی جان گداز است امر کرد تا سر آنرا استوار کرده بگذارند و جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صباحت اتفاقا او را در سر مشانه روی نمود که هر گه خود را خاصی کشت و با خود اندیشید که در دفع این الم صواب آنست که از آن زهر جان گداز که شاه رحم دارد چندان تناول کنم که جان بقابض ارواح تسلیم نمایم و ازین بلیه خلاص شوم

بر جسم که نیایم بهر از میخانه تا بدانم که مرا پرنشود پیمانه

و چون کنیزک بر حسب اندیشه خویش قدری ازان بیاشامید انشاط و اهتزازی برای و پیدا شد صداع کمتر شد و مقداری دیگر خورده بعد از آنکه چند شبانه روز صواب خواب و خیال او نگذشته بود شبی در روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج یافته صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید و جمشید بمجرد این خبر مست فرح و سرور گشته بشب استقبال نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران شفایافتند و آن را شاه دارو خواندند

شاه دارو بود شراب دلی زان چو بر ده اشتهال خوری

لیک با زهمسری داد تو با فراط اگر زلال خوری

و بعضی تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی سلطنت آذربیجان که دارالملک او بود بجانب فارس توجه نمود و بنائی بنیاد نهاد که مسمی آن صحرای خرک بود و منتهی آن وسطه را محبوک از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ و در شمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم روندگان و اهل سیاحت را در هیچ عصری مثل آن شناسا نگذشته بود و امروز از رسوم آن عهد و دور و رستوتهای سیوت ظاهر است و در السنه و افواه سمر آن بچهل شمار دایر و سایر است و چون خسرو انجم طناب سراپرده شاهی از دنبال شاهی باز کرده بگردن حمل بست جمشید فرمان داد تا اشراف و اعیان ملک بپایه سریر سلطنت مجتمع گشتند و خود را در آنمقام مبتهج و مسرور بر سریر سروری و مسند جهانبانی برآمد بساط نشاط مبسوط و دسته فرش عیش و عشرت بگستردند و این روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را بوفور بذل و احسان و شمول عدل و داد و امثال و اجب الامتثال از موقف عنایت و عاطفت مهما درگشت که سپاهی و رعیت کالناس من کان اسباب امانی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفا رالات و استحصال سرات مسارعت و استعجال نمایند و ایشان نیز تازانه پای بیکوفتند لاجرم مجموع خلایق بنابراندک فرصتی شب و روز مجالس بزم آراسته با یکدیگر می گفتند که اکنون که جمشید از دست کل سپاهها کرد صداقه همین راشناسا نام کرد کنایه جوی از بهر چه پرسیدن میان کوه از اله کرست جهان پیرانه سر کفتی جوان شد زمین کوئی سبزه آسمان شد و در خلال این احوال حکیم مرتاض بل محیط فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی و بصفای طبع نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال بر خواندی و بر اصابت رای و اصالت اندیشه غایت درجه اعتماد داشتی امروز بخدمتگردی وی خبر دادی و فکر روشن و رای منیر هرچه فرد انتقش کشتی بر الواح ضمیر فتح سوسیقی را که جزویست از اجزای ریاضی استنباط فرمود و بعد از ظهور این علم مطبوع و لپسته مطربان خوش آواز و خلیا کران بربط نواز و بزمگاه جمشید نوای خسروانی بصوت داودی و لحن باربدی دامیکردند و طبع شاهانه را از الحانی نصاب شادمانی و مایه ادراک امانی حاصل شده میگفت

گرچه چشم مست و روی خوب دیدن دلکش است نغمه آواز خوش و قت سحر دلکش تراست

از جمال بوستی گر خط جمالیت خوش قوت روح از لحن داودی گر فتن خوشتر است

و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی بانتظام امور دیوانی و انتظام اشتغال ملکی نهاد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و ایمانت اعداء پرداخت و تلافی و تدارک خللی چند که پیش از جلوس او بسبب سوء تدبیر بعضی حکامشکان روی نموده بود به نیکو تر وجهی و خوب تر سیتی بجای آورد و جمهور خلایق را بآسایش منتظم ساخته حکم فرمود که هیچکس درهم و دیگری مدخل نکند قسم نخستین علماء و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سیوم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران و اهل حرفت و کفت چنانچه عناصر اربعه سبب بقا و نوع انسان اند این گروه موجب آبادانی عالمند و بحسب نسبت با اهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علماء که چابک سواران مضمار فتوی و اختر شناسان سپهر هدی اند غایت جهد مبذول دارید و حلقه مطاوعت این جماعت در گوش کنید و کرامت این گروه بر میان بندید که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و ظهور حل و حرمت و نمایند و طریق مستقیم مشتبهات آخرت و کمال اسلام و شریعت تمامی بواسطه علمای ملت و گفتار و کردار جماعت منوط و مربوط است مشتوی

وارثان انبیا اند اهل علم رشحهٔ اقلام ایشان کیمیاست توتیای چشم ارباب یقین خاک پای وارثان انبیاست

و بدنبت دبیران و منشیان و اهل قلم گفت که نوک خامهٔ شبرنگ این طایفه عذیب هزار دستان بوستان بلاغت است کلک غالیه بار ایشان بلیل انعصان براعت و طوطی شکرستان روایت و چون بر عذار کافوری صبیح از زلف مشک فشان شام و بام عنبر فام کشند و قلم مشکین رقم خویش بر صفحه بیاض کاغذ آشنا فرمایند رخسار ملک و چهرهٔ دولت را بخط دوام و خال خلود آراسته دارند و از دریادت مکنون و از کان خزینه قارون بیرون آرند و از برکت اقلام مشکفام ایشان جماعت اساس ملک و مملکت و نظام حال سپاهی و رعیت انجام پذیرد چنانچه تیغ شهنشه اساس ملک نهد زبان خامه دستور کار دین سازد زنهار تا حفظ جانب علمای و تعظیم شان ایشان انچه از مراسم تاکید است بتقدیم رسانید و در تمکین و

و در تکمین و احترام و توقیر و احتشام ایشان بجای آرد و بصلاح عباد و رعیت هم در زمان تیغ و قلم عدم و ظلم شمشیر و کرباس بخوش جاسان و تقریر و ران پریشان جانبی و خاطری نگاهدارد و شاه باید که بر مقتضی وقت بعد از آن فرمان و پس چه پشیمان نباشد و بر آنچه رأی او قرار دهد که خیانت اندیشند و نیز بهر بار باید که بر اهل تقدیر کار اقبال تأیید و بکفایت ایشان کرده و فریفته نکرده و یقین بشناسد که حاسدان را غرض فاسد و بر دین و دل شاه بایست که باشد چه بر آنچه میخواهند کند مناسب عدل آنچه ناشنوده و در کار راستی امانت اصناف خلایق را اموال پادشاه مصرف نماید و بار و لشکریان و اهل سلاح کفت بان تیغ بدیشان مغرور آیات فتح و نصرت بود و اعیان سپاهان جان دستمالشان نگاهبان و دین و دولت دلیران سوزگار ند و جان بازان کارزار جواب چشم تیر و نوک سنان دهند و در رقاب کردن کشان بار بقهد پیمان آرند نظم اگر سوی فلک بازو کشاید بیاورد کوشه پروین رباید چنان شمشیر کین از کف برآرند که دریا را نهیبت کف برآرند و کفت که آبادانی مملکت خواهی از مزرعت جهات و باقین بست انچه نیل آمال و نظام احوال خلق بار کرد و وسیله بقای نوع و ذریعه قوام اصل و وسطه عقد معاشرتی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت متوسط و تکثیر نفع و تمثیر ریع و وفور دخل و وصول مال مساعدت و معاضدت ایشان بخواهی که جبال بسیار تحمل آن عاجز آید احتمال کند و محلی که از شدت سرما قطعه آرد آرد و چشمه آب بر تفکر دوشن ماهی عشق تابکرم اندر آب گیر خواهد که دانکو نه کند پوستین خویش روباه جیلوی در آسیب زمهریر بازار ان بجز انبار و تدبیر شد یار شتهال نماید و از تعهد آثار زرع دار و از حرث هیچ شغل دیگر پیرو از نه و در زمان که از خدمت کرما قطعه جواهر از تفش آفتاب در دل کان کدار که در و آید برون چه آب از سنگ میان نیل زمانه قوت کرما چو موم نرم شود آب در دهان نهنگ در اقامت در و دن کشت و مقاسات تعمل حصاد و ایام همت بامضا رسانند زنهار که در ام مور و در فراغ حال این طبقه سپاه واجب شمارید اگر ایشان در کار حراثت اهمال کنند و تکاسل و تغافل ورزند عنت بخود راه دهند قحط و غلا خود پدید آید و مادهٔ قوت که سبب حیات خلق است منقطع کردد و در امثال کفته اند که پای برهنه برخورد و الماس توان رفت و برحمت جوع و بلای کرسنکی مصابرت نتوان نمود و ابیات مشهور رائع الشعر اشیخ سعدی شیرازی سه مناسب حال و شاید مقال نماید کوش تا نانکه همه روی نشنود آواز دف چنکانی دیده نگشاید تا سیر نبیند بیاغ بلبل و نسرین بسر آرد دماغ ور نبود بالش و کلیم بسر ور نبود دلبر همخوابه بپیش دست توان کرد و در آغوش خویش آنکس هیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ و کفت که محترفه و صناع را دلجوئی نمایند و ایشان بتکالیف و دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض نرسانند و به یک اوصنعتی و حرفتی که بینند تربیت بلیغ کنند تا در آن پیشه ماهر شوند که بند چشم چهار انگشتری ساخته بود و در بین هر یک چیزی نقش نموده و انگشتر که بهنکام مهنک در انگشت کردی منقش بود که آنکس و مدار ایعنی در معاریه تانی باید نمود و از شتاب زدکی احتراز باید نمود که تعجیل در قتال آفین شجاعت نیست شجاع دلاور هنر شکر است خرد بشجاعت ستایش کر است تهور پسندیده تعقل نیست جنون نهور بمعنی نکویست و در انگشتر دوم ثبت بود که عدل و عمارت یعنی منادانی در نصفت عدالت و رعایت رعیت صورت بندد از دو پادشاه چه نیست نهور عقل کز عدل او شود شوشی علی الدوام هم شرع را طراوت و هم نفس را کمال هم ملک را نظام و بر انگشتر سیم که تعلق بر یدان میداشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان بجستجوی پادشاه باید که راست کوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند زجاسوس دهی خبر باز دان که جاسوس دهی بود راز دان شهی آنکه جاسوس دهی نیست و یارش زنکیش محروم نیست و در انگشتری چهارم حبه طالمان و مظلمان بود که سیاست و انصاف بیست از نوکر انصاف آید در وجود به که عمری در رکوع و در سجود آورده اند که چون دولت سلطنت جمشید کیتی بیمانکشت و بعلت پیری حمالات شد و خزاین بالسیم و زر و در و کوهر مملو و مشحون و لشکر و سپاه و حشم از ذرات آفتاب و قطرات جیحون افزون و بمقتضی ان لاانسان الا ما سعی علم نیازی کرد و ون برافراخت و صلای انا ربکم الاعلی در سیطاس نیلکون انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برکاشته کردن دعوی الوهیت برافراشت و بصورهٔ خویش تماثیل برکشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق را تکلیف نمود تا پرستش صور او قیام نمایند و بعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی جمشید آن شد که روزی شیطان بشر بصورهٔ بشر کشته ناکاه در خلوتی نزد او در آمد بایستاد چون جمشید متوهم شده پرسید که تو کیستی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتکان سمائیم آمده ام که تو را نصیحت کنم جم کفت آن کدام است شیطان کفت را بکوی که کیستی چون جمشید کفت: یکی از بندکان توام شیطان کفت که این خلاف واقع است زیرا که از آن وقت که تو بر زمین آمده چندین هزار کس پیدا شده و مرده و هر کز تو را نجی و الهی روی ننموده و از موت و زوال محفوظ نمانده و امور این همه تواضع و فروتنی مهنای که تو خدای زمین و آسمانی و مدتی بر سموات بودی و این همه خلق را آفریدی و امور آسمان را انتظام داده بزمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را نیز منتظم کردانی و باز بآسمان روی و اکنون تو خود را فراموش کرده ای من یکی از فرشتکان توام و بنا بر انکه تو را بر من حقوق بسیار است بجد مست تا بم تا این معنی را بتو روشن کردانم صواب آنست که فرمانی تا عبادت بعبودیت تو قیام نمایند هر کرفرمان نبرد باوی بنکوئی نکن و انکه تمرد نماید او را بآتش بسوزان و زمره از سر رخا کنند که شیطان و آن خلوت جمشید کفت که من رسول خدای سموات و پیغام داده است که چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمین باید که قدر خویش بشناسی و چون جمشید از ابلیس بر صدق این حدیث دلیل طلبید جواب داد که حجت قاطع بر بن قول آنست که آدمی فرشته را نبیند و تو را که یکی از ملائکه سماوی ام می بینی و شیطان امثال این مزاخات کفته همان لحظه از نظر جمشید غایب شد و بقول شیطان جم عمل نموده با خلایق کفت که من خداوند عالم علوی و سفلی ام و از سپهر برین بزمین آمده ایم تا سر انجام مهمات انام نمایم و این نعمتها را بشما دادم و دیکری موت از شما بر داشتم اکنون وظیفه انکه بالوهیت من اعتراف نموده کر عبودیت بر میان بندید و هر کر موافقت نماید در باره او غایت و عاطفت ارزانی دارم و الا من که مخالفت ورزد با آتش عقوبتش بسوزانم و بسجنه نقاط حکم خویش رسولان با طراف جهان فرستاد

تا مردمانرا میدید و هم در باره ی خصلات ناپسند و اکثر خلائق طوعاً و کرهاً بر پرستش او قیام مینمودند و طائفه از اهل توحید که سر باز زدند بقهر سوخته گشتند و چون جمشید بجور و کژی گرائید آغاز نمود از امور سیاسی که قصه ملکت بواسطه آن راسخ البنیان است باز داشت و اوقات و ساعات ایام جهانرا بر تکاب ملاهی مصروف گردانید لاجرم نظام کار از گسسته شد و عقد امور گسیخته گشت و زمانه باب الدوله زوال النعمة فی شرب اللعنات و نوم الغفلات بکار تلخص سخن انکه چون رعایا از طول ایام و کثرت بیداد او بسته آمدند ضحاک بدو معاشد و دعا و ابرا نداشت که بر او در زاد و خود ضحاک تازی را بخشی انبوه و قیامت نهیب کردون شکوه افزون دوده رعد و قطره در شمار پیش انجم در فلک موج و بحار بقهر قمع و در ستاد و مشهور است که جمشید با او در مقام محاربه و مقاتله آمد انها را مهزوم ساخت و اطراف کائنات سر بسکرد و چون سر بسکر دو دل خویش در حرکت میدید و عاقبت اعدا او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بی باک فرمود تا به استخوان بی کره شتاب شتابی دار جمشید را بدو نیم کردند جهان با همه زینت و زیب او نیرزد بدین سیخ آسیب او و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که در کرشاسف نامه مسکور که جمشید مجهول دار کرد عالم میگردید تا در حوالی سجستان ساکن شد و دختری از آنقوم بخواست و از او فرزندان متولد شدند که کرشاسف از ان نسل است و رستم از ان تخمه و العلم عند الله و طائفه اعجم که جمشید را بنبوت اعتقاد دارند او را سیم پیمبر میشمارند گفت انگه چون از صولت لشکر و صدمت سپاه ضحاک آگاه شد دانست که قوت مقاومت و طاقت محاربت ان ظالم ستمکار ندارد و تحیر و سراسیمه گشت و امارات بخت منحوس و طالع منکوس او مشاهده کرد و بهر جانب که توجه مینمود خود را بسته بند بلا و محنت بیحد و غا میدید و در است که گفته اند قضای کار چه بر بنده فرو بندد بهر چه دست دبیخ دل فرو ماند و چون یقین معلوم کرد که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت ننماید و حکم توقیع مشیت بآرزوی امنیت منفذ نگردد و شاه ام ابی بن بر رضا نهاد و دل بر قضا نهاد و با نومیدی متوجه بدان قرار گرفت سیاره و مدة العمر در مغاره کوهی مختفی و متواری بود و آب و گیاهی قانع بود ی تا روی بشهرستان عدم آورد و نوزر و افر حروف مضمون این ابیات مناسب قول اخیر مینماید. شنیدم که جمشید اگخت بخت ز دنیا بعقبی چه بر بست رخت چنین گفت با نامور کاروان که ای پرهنر مردم سیاروان بهفصد سید از جهان سال من شد اموج دریا فزون مال من مقالید احکام دیو و پری در انگشت کرده چه انگشتری چو بخشم کون گشت و آشفت کار بدین روز نشنم ز روزگار فلک را خود این سیم و آئین بود که در مهر و رزیدش کین بود چه شاکر صنعت کرد هفت باز بیخشید چیزی که نگرفت باز ولا حال جمشید یعنی پناه عجب نیست از گردش سال و ماه بگفت سخن شاد مانی روان در انجا براه عدم شد روان گرا این گوینده معترف نهاد ازین گونه بسیار داد و داد و بعضی از کتب مزبور است که بعد از صد سال از زوال ملک جمشید و بعضی از نها ضحاک او را در کنار دریای چین و میان دختی میان تهی یافت و بفیروه او هم آن دو دختر خسروانی را بهان نقطه بازمع ملک اتجوزه تقطع رسانیدند طائفه گراو را هرا سال و مدت سلطنتش را هفتصد سال گفته اند و گروهی بر اند که هفتصد سال زندگانی کرد و صد صد سال و گسری بر سریر جهان بانی نشست و هب بن منبه گوید که هوشنگ ابتدای سلطنت او بقوم عاد و ثمود شکست و رعم جمعی انست گر اول کسی که صنعت خیاطت اظهار کرد و او ل کسی که چاهها و شاهراهها و کوه و صحرا پیدا ساخت جمشید بود و کر دین او راق مرقوم گلک بیان کرده که ناقص حکایات مبنی بر تکلف روایاتست از خان دوست که اگلک مفتاح السعادات و السعادت ادراک الاضافات یعنی دانش کلید نیک بختیهاست و نیکبختی دریافتن آرزوها و کفت اگر سعادت بحیلولت حاصل شدی و ریاست بکیاست دست داوری هر زور اوری دستور کشوری و هر کا ردانی دیوانی بودی ای بکوشش فتاوه در پی تخت بخت و دولت بکاردانی نیست هر گر اجاوه قدر و حشمت بهست جز بتائید آسمانی نیست و گفت در نزول حوادث و حدوث نوایب نسب ظاهر سفید بود و خیب فاضحه بیان آید کرا با خرد نیست بیگانگی نیازد به مردی و فرزانگی که چون پای دولت بلغزد ز جای نه مردی کند پای مردی نه رای و گفت ثبات رای پای برجائی آن بود که چون برگ بید نباشد که بوزیدن هر بادی ترک قرار و سکون کیرد و نیز باید که از برای حطام دنیا که زهرات او بزهر آب مانند فکر و ور و دراز اندیشه جان کداز بخود راه ندهد اگر خواهی به پسیار این طریق جزم و رزیدن نباید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن و چون جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال بقدر بسطی واقع شد

ذکر سلطنت ضحاک تازی مثنوی

چو جمشید از دشت آباد رخت بیرون برد و بگرفت ضحاک تخت قصا کرد ملک اقالیم سبع مقرر ضحاک بد اصلا طبع اساسی گران تهمتن دیو نهاد نه بر وضع شاهان چنین عام بود که ایام او شرایام بود جمعی گویند که ضحاک خواهر زاده جمشید است چه خواهر او را بکی از ملوک عرب در حبالهٔ نکاح آورده بود و طائفه را عقیده انکه از اولاد و احفاد کوکسیا نک است و جوس او را نسب بشش واسطه بکیومرث میرسانند و عجمرا ضحاک را بیوراسب خوانند و آک نیز گویند و چون پوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی بیوراسب گشت و چون متصف بده عیب بود ملقب بمالک شد زیرا که معنی آک عیب و آفت بود و آفیوب عشر عبارت از قباحت و جه و کراهت منظر است و قصر قامت و سخوت و قلت حیا و کثرت کذب و افراط ظلم و بیدی زبان و تعجیل در امور و ملاهت و بد دلی و عرب لفظ ده آک را معرب کرده ضحاک گفته اند آورده اند که در حالت طفولیت ضحاک بتعلیم علم سحر اشتغال نمود و پدرش گویکی از ملوک حمیر بود و عرب او را علوان و عجم او را مرداس خوانند بارخدا پرستی و صفای نیت پاکیزگی اعتقاد و هر چند پسر را از ارتکاب این امر شنیع نهی میفرمود مفید نیفتاد و ضحاک از ملازمت و نصیحت پدر دل و ایذل شاک گشت و صورت حال را با مهستا و خویش گرشاکر و با رودت و مارودت بود در میان آورد و انها حوفاجر ابها ریزنک افسون بر انداشت که پدر را از میان بردارند تا بصبط ملک مشغول گشته معنی بیت شیخ نظامی افاض الله سحاب الغفران و رین باد مخلف نمود که میفرماید پدر کش پادشاهی را نشاید و گر شاید بخویشش مه نپاید و مبنا بر که مقصود شیخ قدس سره در خصوص مورد بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود می آید انشاء الله تعالی مشهور است که ضحاک پادشاهی بود دین پاک و پرخاش

و پرخاش جوی و شهریاری سفاک و درشت خوی که آب چشم او با وجود سموم الطبیعت آزرداوی و تالار او کمتر از نهر پر شعله اخگر ساختی و چون قضای مبرم پیر و جوان و قوی و ناتوان نمیشود می
و بنان اجل محتوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر الخاطر می سود نه صورتی که از روی خاطری بیاسودی نه مصوری که کسی دوستدار او بودی و چون روزگار نایایدار چنین و فانمود
و ایام دولت او انقضا یافته سریر جهانداری و سراپرده شهریاری بوجود او بهانت پذیرفت رسوم و قوانین مدت درمیان آورد و روی استتابعت شریعت گردانیده احکام
ملت در پس پشت نهاد و طریق عطا و عدالت نفس بکیش پیش گرفت و بر مقتضی عادت و قویم و خلق تسلیم خویش چون پلنگ و شمان نهاد و قلب و صلابت پیشانی پیشه ساخت و نقاب
وفا و پرده حیا برانداخت و بهنگ ستمکار و سنگ دل اجرا جرات نمود و لاجرم روزبروز اثار ظلم و عدوان و علامات بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر میشد و ذکر مطالبات و مصادرات
و شوفدات و تحمیلات نامو جه او در اطراف آفاق کیتی اشتهار یافت و چون برینمنوال مدت هفت صد سال بسر و مال اندوخت و دود لهای سوخته و سوزشهای افروخته
اتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت او زد و مفصل این مجمل انکه ما کان ما کان تفصیل او و شمه که گوشت انند و طغیان سر بر زد انچه در وقت سخن از ان مظلوم کند سخن اکراثر
خنجر مذموم کند و ضحاک بن علوان از حزب آن و ضطراب ایشان بحقارت سند چنانچه یکبار اطلاع مبالغه نمود و ادای آن اشتغال نمود تکین وجع آنرا ظلمای که از مغز سر آدمی
کند مختصر یافتند و فرقه گفته اند که چون طلبیان از مداوی او بجز کشتن ضحاک در خواب دیدکه تکین الم او بهمی کرا از مغز سر جوانان بنی آدم سازند مستقیم راست و در طبری کوید که این
علت از قبیل شیطان بود و بعد ازان شیطان در گوش اطبا آمد و ضحاک را بدین معالجه دلالت نمود و علی التعاقب در اول زمانه آنیان ممالک درین واقعه از شکنای حبس خلاص
یافته بمرکز اصلی معاودت نمودند انکاه از تحلات بلاد و مصار و رساتیق مهما امکن مقتضای عدالت او بود سویت نکاه داشته و جوان می آوردند و بخوان سالار این سپیرزند
از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده و در دوشهای مبارک وی مینهادند و ایشان از آن دو شخص یکدیگر اکذ اشته و دیکری را کشته مغز سر کوسفندان را با مغز سران قسیل مخلوط ساخته نزد
ضحاک میبردند و چند کاه بدین منوال راجع آوری کرده از شهر بیرون میرستادند و وصیت میکردند که بجبال و صحاری انطرق دور بشنید تا چشم مردم بر شما نیفتد و موجب ابطال شما
و سبب نکال ما نکردد و آن پیچارکان از بیم جان بقلال و جبال و مغارات کوه و صحاری پناه برده و بمنابع اقوام روزکار میکذرانیدند و کویند که اکراد فرسل ایشان نبودند و چون دویست
سال ازین محنت و ابتلا بکذشت و قریب به آن شد که مردم از خود و قعدی ضحاک ناپاک خلاص شوند در خواب دیکر کس از در قصر در آمده و بر او حمله کرده و یکی از آنها
سه تفر کرزی بر سرش زد و دکس دیکر او را بدین خدمت از پشت شوش دو والی بازکرده و سنهای او را محکم بآن دوال بستند و رسنی در کردنش افکنده بجانب دماوند فرقه
و ضحاک از بیت انبوه قافله باید چنان بفسرده و زد که پرستاران او که در آن نزدیکی خفته بودند از خواب خویش برجستند و آن بی باک از غم و غصه تا بوقت صبح مانند مار بر خود
می پیچید و چون روز شد منجمان و معبران را طلبید و صورت خواب را با ایشان تقریر کرد و طلب تعبیر نمود همه خاموش کشتند عاقبت یکی از آن که دلیرتر بود کفت
امکان آن هست که ظاهر شود یا رجان خروج و ظهور شخصی از انساط جمشید فریدون نام شوش و پراکنده کردد و بر بعضی ممالک استیلا یابد ضحاک منهیان کماشت و بعد از
چند کاه خبر آورند که کیل از فرزندان جمشید که فلان موضع متمکن است پسر شیده خوانند و از معلم بعلامتی که منجمان ملک از ان اعلام داده اند ضحاک بنفس خویش قصد آن مقام نمود
و مادر فریدون فرانک پیش از رسیدن او آکاه شده فرزند را جمندرا برکرفته در کوه مختفی کشت و ضحاک در ان محل رسیده فریدون را نیافت اما از غایت غضب پدرش تغیار ا
بقتل رسانیده باز کشت بعد ازان فرانک پسر را برداشته بکوه و صحرا میکشت تا بمرغزاری رسید که شخصی کاوی چند و علف زار میچرانید و فرانک ازان شخص التماس نمود
که او را و پسر را بیت خویش کرفته پسر را بشیر کاو پرورش دهد و کاوبان متعهد محافظت فریدون شده آن کوه از هرج سلطنت و اخترج مملکت ما از فرانک فرا کرفت و مدتها او را
پرورش داد سه سالش همی دادازان کاو شیر همی بود و پنهان در آن آب کیر و بعد از چند کاه با ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان کشت فرانک
ملهم شده فریدون را از آن موضع بجای دیکر برد و ضحاک بقصد رسید چون مقصود خویش نیافت کاو پیراکه شاهزاده بشیر او تغیش مینمود از پا در آورده مراجعت کرد و فریدون چندسال
از و بهم باس سیاست سلطان یعنی ضحاک در زوایای ناکامی بسر برده تا آن زمان که بعنایت بخشاینده و داور سوی کاوه آهنکر باز ده و سپهر سلطنت متسلل کشت

ذکر خروج کاوه آهنکر و رفتن ضحاک به بئس المهاد

باتفاق ائمه تاریخ سبب خروج کاوه آهنکر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استعلای او بر ضحاک در میان
اقوال نقلة اخبار اختلافی نیست و از آن جمله برواتی که نزد عقل مقبول تر نماید و اکثر ناقلان آورده اند که چون ضحاک بر تخت پادشاهی جلوس نمود و ضحاک مستولی کشت و اهل عالم را
بسیار او کشته شده بود در دکانها بسته و ابواب فتنه بر روی ضحاک مفتوح کردانید و چهل پاره که آهنکران آنرا بر نصف اسفل بندند از میان کشاده بر سر چوبی کرده و از غایت ظلم
و کثرت جور و تغیر بر کشید و خلایق را بمخالفت او تحریص داد و صفهانیان که از جرأت و جلادت لازم ذات پادشاهان باشد کاوه دار و غم صفهان را کشتند و خزاین اسلحه
بیرون کشته و فضل رایت مشار الیه مجتمع کشتند و کاوه صفهانرا ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و کاشته ضحاک را بقتل رسانید و همچنین اکثر ولایات فارس و عراق را در حیطه تسخیر آورد
و درین مدت ضحاک هر چند لشکر بمحاربه کاوه آهنکر میفرستاد و منهزم باز میکشت و بعد ازانکه کاوه و پنج نوبت بر اعدا غالب شد با سپاهی بی اندازه روی توجه بضحاک آورده و چون ضحاک
در ان ولا در حدود طبرستان فرود آمده بود که بتهیه اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال مینمود و چون کاوه با لشکر آراسته بولایت ری در آمد ارکان دولت و بیشتران
لشکر بحشمت کفت که مزدیک بآن رسیده که مهم بانجیز و خوبی اختتام یابد و اکنون صواب آنست که از مسلطنت بشخصی عوض کرد و که اکر بر ضحاک غلبه یضهت مهمات مملکت و استحالات
لشکری و رعیت پرداز و عیان مملکت کفتند که تو را برما همه منت جانیست چه بحسن التفات تو از ظلم و جور این نابکار خلاص شده اینچنان مرکی مان یافتیم و غیر از تو کسی شایسته

سنه جهانبانی نمیکم کاوه چو جوابداد که من از نژاد سلطنت نیستم و در استحقاق این منصب دلیر نمادارم کیکه پیشه او آهنگری است کوره و دم خطاست که در زمانه از ملک و پادشاهی دم
و غرض من از اظهار لغت ضحاک طلب حکومت نیست بلکه مقصود آن بود که رعایا که دواج حضرت حاکم ابرابا نداز تعدی و حیف این ظالم بداخلاق رهائی یافته در مهاد امن و امان بیارامند
گفتند اگر کنون شخصی پیدا کنیم از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فایز گردد و سرداران لشکر خشم بعد از تفحص تجسس بسیار او را نیابند که فریدون از نهاد و جمشید بنا برقصد ضحاک از
طبرستان کمر بخدمت و در ولایت سی مخفی شده بود کاوه از این خبر متبهج و مسرور گشته فریدو تا او را از زاویه استتار بعرصهٔ بازآورند و خزانه و ملک پدر بوسپرده و طبقات سپاه را فرمانها
آن بروی بسلطنت بیعت کردند پس دلاوران و مبارزان بنظهار تمام دل بر جوب نهادند و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از
الحکه دانست که چون سعادت بود کوشش بسیار چه سود پای در طریق فرار نهاد و طائفه از یاران او را تعاقب نموده اسیر و دستگیر بنظر فریدون رسانیدند و سرش را
بگرز گرفته و انیشت او دوالی باز کرده تا خواب او کاذب نباشد و دست و پایش را بدان بسته بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در طبری گوید مقتول شده و در تاریخ
معجم آورده است که پیش از فرمان فریدون کاوه ضحاک را بقتل رسانیده و افتخار کاوه بگرفتن چنانچه دیگر کسی از وی نشان ندادو چون کاوه از هم ضحاک بپرداخت فریدون را پدید آورده
بر تخت سلطنت بنشاند و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب بسیاری از کتب معتبر مسطور است که فریدون بدوزی را که ضحاک بکوه دماوند محبوس کرده اند مهرجان نام
نهاد و از جمله اعیاد و اعتبار کرد و هم در مروج الذهب گوید نام پدر ضحاک ارواد است و نسل فرس بن طهورث و چنین گفته اند که مار بانه زدن و بر دار کشیدن همسله کردن از اختراعات
ضحاک است و مدة هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت و از ابراهیم خلیل علیه السلام تا زمان حکومت او مبعوث گشت و طائفه در ایام فریدون گفتند

ذکر
السلطنة فریدون فرخ

فریدون فرخ شه پارسیان — برازنده تاج و تخت و نگین — چو ضحاک جام اجل نوش کرد — زدل نام کینی فراموش کرد

بر و چهره سرو مهر ماه — سه پرنیان و آن کیانی کلاه — تبارش بزدان پرستی بخت — خداوند کشور شه و تاج و تخت — دگر بخت و لشکر بجمشید داد — بدان سرو سیم کو بهر شاند — در مروج الذهب گوید که فریدون پسر اتهیان بن جمشید است و بعضی از تواریخ هشت و اظهر میان او و جم اثبات کرده اند و الاول هو الاصح و باتفاق ائمه اخبار فریدون پادشاهی بود در صولت و شهریاری
صاحب چشمت جهانی و صورة جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی بکمال ضبط و سیاست باجمال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مروتی تمهید یافت و مبانی

بدل و جهان سوخ پذیرفت — فریدون فرخ سرشته بنود — زنگ و تغیر سرشته نبود — بداد و دهش داد آن نیکوئی — تو داد و دهش کن فریدون توئی — چون بر سریر

جهانبانی متمکن گشت کاوه جهانی را سپهسالار کرده بروم فرستاد و ذکر شاسف را که از نسل جمشید بود از جبال دستم بازیان نامزد ترکستان نموده و کاوه بالشکری که در ظل حمایت او بودند
بعد از وصول بروم قریب بهفت سال کرد و عمود آفاق برآمد و هیچ ملکی که سری آورد سر مکرد انید و بعد ملکی که محاربه نمود غالب گشت و عرضه کیتی را از معاندان ملک و مخالفان دولت
پاک ساخت و جمیع حروب چرم پایه را که در عهد ضحاک خروج بر سه چوبی تمهید کرده بود و بعد از آن بدرفش کاویان شهرت یافته همراه داشت و باظهار اعلای آن در معارک
تیمن و تفاءل میدان میمود و چون ضمانت شایسته و یکان سپاهیان سابق لاحق گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان بآحدو داد آذربایجان بنام وی منشح شد و کاوه
با خانم سوفور خراسان محصور کوه پایه شاه و لشکر جرار بجانب اصفهان منعطف گردانید و سکان آن دیار با فاضت مسعدت و جهان و اقامت مراسم بروا نشان او چون زره
و ار بر وئیت هلال موشق بشرب آب زلال خرم و شادمان شدند و بعد از وه سال که دوران مملکت حکومت کرد ناکام مکتوب عمر بختم ایام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش از
صدمات حوادث ناایام پی آمد و چون خبر انتقال این واقعه هایله بمسامع علیهٔ فریدون رسید تکدر مستالم گشت و بر فوات او حسرتها خورد و با اعیان قوم و اشراف ملک و سران سپاه
کیفیت شرایط عزا اقامه فرمود و شال اصفهان و رستاق و محلات و مزدکات او را بورثهٔ او مسلم و مقرر گردانید الا دو فرش کاویان را طلب فرموده و آن را بحجاب عزیز مرصع کردند
و دو پرنیان بها و بوقت کارزار در معارک حشم را نفخه بناه و دل ایشان بدین آن روشن و قوی بود و ان ملوک عجم هر گه بر تخت بنشست چتری از جوهر بر آن اضافه
کرد و این قاعده در میان ایشان استمرار داشت تا بزمان عمر رضی الله عنه فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و فاروق اعظم آن چرم پاره را سوخته جواهر را بارباب استحقاق
صمت فرمود و چون کاوه آهنگر جهان فانی را بدرود و فریدون باقتضای پیران و قارن و قبا و فرمان داد و ایشان بموجب فرموده بپایه سریر اعلی حاضر گشتند و شرف
و تنوسل حاصل کرده و از خاطر جهانبانی بمزید التفات و احسان خاص و صاف یافته و این المقنع که یکی از رؤسات اخبار ملوک است گوید که چون قریب پنجاه سال سلطنت
فریدون بگذشت دختر ضحاک را در قید نکاح آورده و مدة دو سال و دو پسر از وی متولد شد یکی را تور نام نهاد و دیگر را سلم و هر دو را عظیم بدخوئی و لجج و بد طبع و جهود
بودند و با خاطر ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبتی مشابهتی تمام داشتند و دو خسرو از دو پشت خدیوی غلط گفتم و دو غول از نسل دیوی واجح بن فریدون
از ایران دخت که یکی از مخدرات عذارای فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید مهد رهائی یافت و از منزل طفولیت رخت بسجد و صبی کشید و مخایل تمیز و شمایل او
ظاهر شد به آداب و فنون تربیت او اهتمام نمود و بانگ زمانی در آن صنعت استاد و حاذق کامل و ماهر گشت و خصائص و خلاط باخداد فضل و کمال نصیبی وافر و
حظی کامل بهره مند آمد و اکثر اوقات بر ملازمت پدر و مواظبت میمنت و مشاهده ارباب آداب در فنها و مطاوعت او تقدیم میرسانید و بدرسم فرمان برداری و اقامت حق
گذاری نهال مهر و محبت در دل آدمی نشاندو شاه عالم پناه صفات افعال ستوده و عادات افعال پسندیده او و شاه پیکر دانا و نیکبخت و شهامت و غرغرا
و در جبین همین او میدانست و دلایل مین و سعادت و مخایل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آب از آئینه معاینه میدید و کمالات نفسانی او را بر اقاصی

بر نقاص و اوانی جلوه نمید اما لاجرم هنوز در بدایت جوانی و عنفوان شباب و اول عهد زندگانی و تهیا خطا از صواب بود که اعیان ملک و ملوک و اشراف و ارکان دین و ملت و سرداران سپاه و ملازمان درگاه بتقدیم و اولویت او در سیاست راهی و وفور عقل و کمال مروت و درایت و معرفت گشته و در تصاریف امور مملکت و مقالید ابواب سلطنت از انوار هدایت و انهار فضایل مؤید و معرفت او مقتبس و معترف گشته و همچنین شاه را بتعظیم قدر و اجلال حال او میکوشید تا روزی باتفاق مؤبدان و مهتران و عیان دولت و ارکان دولت مجمعی ساخت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی روی بمقیان مجلس آورده گفت بدانید و آگاه باشید که لشکر پیری و هرم لشکر ستان وجود من هجوم هرم و ضعف شیخوخت در تن من اثر کلی کرده و در ترکیب خیمهٔ کالبد که بجهار میخ ارکان بدن استوار بود و بنیاد سستی نهاده و استخوان که عماد و سقف بدن و ستون خانهٔ تن است حکم کریه و هیئن اعظم منثی گرفته و دماغ که آلت معقول و محسوس است از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی باز مانده و حکم که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزی است از منابع و فوایه کیموس محروم و مایوس گردیده ژان پیشتر که دست اجل رخت زندگی بیرون برد زخانهٔ ما استوارتن خواهم کزین سه اختر هیچ شرف یکی برتخت مملکت بنشیند بجای من اکنون رای شما از این فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار میگیرد و دستور او تحمل ولایت و ایالت در خور تکفل سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هریک کوکبی اند بر سپهر فضل و معرفت و اختری بر آسمان عدل و کرامت و پایهٔ سلم ملک و مملکت اند اما سلم در علو قدر پایهٔ برجیس فرقدین نهاده و در رای ملک آرای او سمو کمال اضاءت نور باصرهٔ نیرین است چهرهٔ ملک از جمال سلم مشیخ و چو کل فرشاهی از چنین تور میستاید چو نور ولیکن ما ایرج را بشاهی خشنها میکنیم و خاطرها بر امثال او امر و نواهی او قرار میگیرد که بصفت کمال موصوف و بسمت جمال موسوم و معروفست و باتمام حال زیردستان راغب و باعطای مصالح خلایق مشغوف و در جمع میان سیف و صارم و فکر صایب و رای متین منفرد و ممتاز است شعر اضاف التدبیر بفضله و شجاعته ولا رای الا بالشجاع الدبر اگر حضرت شهریاری بنابر ملتمس بندگان شاهزاده ایرج را ولیعهد کند شاید و خاطر خطیر خسروانه نیز باین سمت عاکف ارکان ملک و اعیان ملت شود و موافقتی تمام و عجبتی ما الکلام دست دهد تا از زبان طبقات امم چنین حدیثی دلپسند است عاید لاجرم ربع مسکون را بسه قسم منقسم گردانیده نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ را با عمال و مضافات آن بر سلم مسلم و گذاشت و بلاد چین و ماچین و ملک تمام ترکستان زمین را بتور داد و شهر ایران را که عبارت از کنار آب فرات تا شط جیحون که وسط معمورهٔ عالم و خوشترین و بهترین مواضع عرصهٔ گیتی و واسطهٔ عقد دنیاست نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را بجانب ممالک و بلادی که حواله بضبط و ربط ایشان شده بود باسازو اهبت و سپاه بهرام صولت گسیل فرمود و ایرج را بر ایشان ترجیح داده در مقر عزت پیش خود نگاه داشت و زمام امر و نهی و قبض بسط حل و عقد امور مملکت را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت جزنامی نماند و این صورت سبب پریشانی مملکت گشت و مهم بقطع صلهٔ رحم انجامید چنانچه بتقریب تفصیل مذکور گردد انشاء الله تعالی در بعضی از نواسخ چنین آورده اند که فریدون چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت هر چه ضحاک از رعایا و برایا بغصب گرفته بود باز داد و نفس خویش آهنگ قوم عاد کرد و ایشان را بر انگیخته ساخته بولایت انجاعت ستولی گشت و غرم دیگر مواضع نمود و اکثر معمورهٔ عالم را در تحت تصرف آورد و ولایت ماموخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت کرشاسب و نریمان را بترکستان و کاوهٔ صهانی را بروم فرستاد و چنانچه سبق ذکر یافت بایشان باطرافی که نامزد شده بود رفته همه را در حیطهٔ ضبط و تسخیر آورد و نیز کرشاسب و نریمان را مشرف معاودت کرده باشارهٔ فریدون بجهت مغرب توجه نمود و بعضی گویند که چون از آفسر زمین باز آمد بزیر زمین رفت و در بن کاه و راسجین قرستا و ماکوش فیل دندان اکرفته مقید و مغلول پیش پای سریر ارادت آورد و بعد از آن نریمان را باز فرستاد تا حاکم آمد یا کروس شاهزاده که دم از عصیان میزد و بچنگ ملا مخت سپار و نریمان بدان صوب رفته مظفر و منصور باز آمد آنگاه نریمان را بجانب هندوستان روان کردانید و او پسر رای هندوان را که در مقام مخالفت زندگانی میکرد در ذیل غل کشید اما عاقبت از در مصالحه در آمد و نریمان از دیار هند سالماً غانماً بدرگاه شاه عالمپناه آمده نامزد روم گشت و بت پرستان را که در آن ولایت جمعیتی و دست داده بود متفرق گردانید و چون از روم مراجعت نموده پس از چند گاه در حصار سکاوند بهنگام خواب اعدا فرصت بوده چنان سنگی بر سر او زدند که دیگر بیدار نشد و بعد از فوت نریمان فریدون جهانرا بر پسران بخش کرد و در این اثنا مهراج پادشاه بعضی از دیار هندوستان از سکساران تظلم فریدون سام را بدرگاه رسانید و تعیین فرمود و خاطر مهراج بمعاضدت آن پهلوان از فارغ شده مملکت وسی امرزمان صافی گشت انگاه فریدون گوشمال و نشان را بعنایات خسروانه مستظهر ساخته بعضی بلاد جنوب مغرب را بدو وارزانی داشت و در خلال این احوال سلم و تور عنوق در زنده بقصد ایرج اتفاق نمودند **ذکر عصیان و مخالفت سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست آن ناجوانمردان**

از اول دور بعد از توجه سلم و تور بمالک روم و چین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال گشت چنانکه هیچکس را برا و مجال اعتراض و تمرد و طغیان نماند و با این همه اقتدار و تسلط در خدمت پدر خود فریدون کمر مطاوعت و فرمان بری بسته بود و ابواب متابعت و حق گذاری گشوده و

چون اخبار و تسلط واقتدار و عنایت بشفقت پدرانه مدار و برادر مهربان بر کهتر کرده بعد از خبری استماع نمود و منقاد امور و بانشاء ایفض حسب مستوش سائقه و مرد و صفای عقیدت راسخ شاکر ضاع و کیت مکدر دانید و با پرتخیلات شیطان و سوسیلات نفسانی سپری از مخالفت و پیش روی موافقت کشیدند و بخیر اما و باطن پاک ایشان مبهم بود ظاهر کرده و ندیان این سخن انکه سلم و تور از راه دور رسولان یکدیگر فرستادند و مکاتبات رسال کردند یعنی از انکه شاه را کهتر سن و بزرگ سال فرقوت کردانیده است و اختلال عقل سر سپید و جهوت شده و از دور تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته و او اجل را که هنوز در بدایت کودکی و صبی است بر مانکتری و حوالت با یالت فالیم جهان بطفل نادان انکه سی که بر مزاج هشت و خوی جهان مطلع گشته است چاشنی سرد و گرم روزگار چشیده و اکنون چون شفقت ابوت و وی و نقصان نهاد و دلی مهر جمیه از سر غفلت و تغافل و تشدد عصبانی بجانب که ورث باطن او بر ما ظاهر شده بعد از بن بیان ما و پدید خصوصت مجز بفصل تمشیر بقطع نرسد و ابتدا روی بی توسط تیغ آبدار و سیاحی مع سنان کماندار نهی مقرون بکرد و دو طی بکی ایشان معهاکه توسیلم نوشته این کلمات مسطوره بود که بایست عد کار شوی و ساز حرب کار زار آمادای من سوال سپار لشکر نفرته کرده ام و سپاهی عظیم ترتیب داده همه چون شیر درنده و مانند شمشیر برنده و ما با تفاق تاختن کنیم و بقصاص ضحاک خون ارج در قوح ریزیم و سلم نامه تور ا مطالعه کرده فرستاده و را باز کردانید و در جواب نوشت که اینک لشکر بر اکه سپاه و هم بسیار آماده و اجصای آن نرسد عرض داده ام چشم انتظار بر راه که کیه شاه نهاده ام سوال انکه تا اخیر و توقف هم بنود بیم و رحم تیغ خونریز عضا و مفاصل دشمنان را از هم منفصل کردانیم و چون از جانبین سلل و رسایل متعاقب و متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت انداد که تور از ایران ضحاک مغاک بود و ندا زمواضع اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش آمده و پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند بعد از تقدیم مراسم شورت رسول نزد پدر فرستاده پیغام داد و که اگر شما را بجز ارایه بعهدی معزول کند و بطرفی از اطراف ولایات کسیل کند فبها والا با یدکه سباب حرب را سازداده جنگ را آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فرید و ن رسید و از مواضعه فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهانسوز زبانه زدن گرفت و صورت غضب بر مزاج او چنان استیلا یافت که شیوه عفو و اغماض ممنوع و محال کظم غیظ محال نمود و برنو رباستحضار ارباب مشاوره صورت واقعه را و میان نهاد و گفت همت بر انکار این کار موقوف و غیرت بر تلافی انجال مصروف باید داشت و با سپاهی کینه کذار بدفع این جباران بکردا صدار باید نمود که در تیغ و دیک خلاف نکنجد و اندافتح جز از و بکمان صورت نپذیرد و الفظ نا پاره این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار میسر نکردد و قطع اداه این خصومت بی توسط تیغ تیز و حسام الماس کون نیابد و ارج بالصوره مواسطه و اصلاح و در آله شد پدر سعی پیوسته معروض داشت که آنچه بر زبان کوهر افشان شهریاری میکذرد عین صواب است اما اکر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح سلوک داشته آید و من بنده از خصومت فرمایه که تور و برادران روم و تبه این کار را چنانچه مقتضی حزم است بجای آرد و آنچه بخیر رضا جوید سعی خاطر افشان بجای متعلق بایشه قیام نمایم فرمود و که میدانم مرا و تور از این سخن اصلاح ذات این و رعایت احوال جانبین است اما با ما رفتح مدارا و رزیدن و دست بر تیغ شیر تلطف مالیدن منتج ملامت و شماتت بست و ترسم که اکر تدارک اینحادثه آهنکی نمایم بعد از انکه ملک موروث بکتب و معرض تلف آید و برکاکت رای حقارت بنفس و حساسیت ذات نیز عقلا علوم و معائب کردم و چون الحاح ارج و ریاب مصالحه را صاعتدال انجا و زنو و بجسب ضرورت او را جامعی بر دم خرسند و لیذیرند و برادران بیوفا فرستاده و چون شاه زاده باخوان ملاقات نمود آن سه کوکب در یک برج مجتمع کشته و بخس بر یک سعد غالب آمده یعنی سلم و تور خاک بیمروتی در دیده مروت پاشیده سر ارج بتیغ کین از بدن نازنین او جدا کرد و نزد پدر فرستادند رخی کز برک کل آزار یافت تنی کز قار سوی یار یافت لشمشیر ستم کشته ناکاه بخاک و خون تپان افتاد رخ ماه و آن بدکردار پدر را پیغام فرستادند که سری را که باعتقاد شهریار سزاوار تاج شاهی بود نزد تو فرستادیم و چون فریدون از وقوع حادثه واهمه کبری آکاهی یافت بجای جامه سینه بشکافت و عوض دستار سر بر زمین زده و شب و روز قرین ناله و سوز بود تا آنزمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چاشنی عتب بسمت کذارش مییابد و چون هر سه پسر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزاین را منوچهر سپرده او را وزیر اختیار کرده براعانت بطاعت یزدانی و اعراض از امور این جهانی اقبال نموده و در وقت رحلت زبانش با مثال این کلمات کردان بود که چون شاهی بزیر این کهن دیر بنشاهی بسپرد م لاف و لاعیر نرفت برق تیغم نداران سپر بر آب افکند بی چو باران چنانم تیره کردون بود و چنک کز و آتش شرب بیاک آهنک کنونم دست عجز بزیاد آورد چو بنوزان دلم غوغا برآورد ندانم تا دین با تم چو سانم دل مجروح را مرهم چسانم الهی سخت میترسم بغایت که دانم پیش او بیهنایت چه در بندم در ارخاک و خشتم دری کشای بروی از بهشتم برون برارد و کویم ای نکوکار درون بقعه صدقم فرو دار هم از خود بسرم وهم از دو عالم تو را خواهم تو را دانم تو را اعلم زبان چون از سخن پرداخت زکنج جان سرای تن بپرداخت برفت و نام نیکو تا بکذاشت جهان از سفلت آبا و بکذاشت مدت سلطنت او پانصد سال بود و نقش بود بدست و طایفه از نبود کفته اند که مزدک بن بامداد فرید و ست و این قول را ابو الفوارس که از کبار مورخین است و همی دکیر ارباب اخبار رد کرده اند و کفته اند که مزدک در ایام کاشتکان ضحاک بر بلاد مغرب و ابو ریحان بیرونی در کتاب صور اقالیم آورده که حضرت باری تعالی فریدون بوحی تأیید کردانید و او را بجهت اصلاح حال عباد و بلاد و تکیل ضحاک مغاک بر انکیخت کو ید اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب بر وی تعبیه فرمود و دقایق و غوامض علم نجوم را بکثرت تکمر و اندیشه استخراج نمود و طبیعیان را کرامی داشت و با ایشان انکیفیت زاج بحث کرد فریدون بود و قوس

وظهور اسطرلاب منسوب بایشان فکر ثاقب ایشان است که من عدل سلطانه مستغنی عن الخواند وقال انه الامر رسول السر وآنه الوزیر اعجب النفس حیث السر یرده دانم
کلام اوست که الایام صحایف اعمالکم فاوعوا احسن اعمالکم روزگار وفرزانگان شما ست بهد آن کنید تا بروی نیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی بریاض روزگار قلم اعمال
آیات محامد ومفاخر وصور محاسن ومکارم ثابت کرد انید که آثار آن با مقدار دهور برابر ماند واز جرایده مجد وصحایف کرم محو نگردد کرم به که ماند ایا دکار که ادبایه
داراست ومابرگذار آورده اند که جمعی عرصه دشتی با او داد ند مضمون انکه فلان بر فلان حسن نیت وخلوص عقیدت خود را تغیر کرده اند ودغا طرد ارند که نقض عهد
کنند تدبیر ای عالی صواب دید جزای انجماعت را چگونه ایشان بهتا وولت وملکت از آفت عین الکمال محروس ومصون ماند فریدون بر لیشت عریضه ثبت فرمود که ما
پادشاه ایتیم نه پادشاه بیت ومالک سیتم نه مالک سریرت ودر مکتوبی که بتور وسلم نوشته بود ودر زمان خلاف وعنا دایشان این کلمه مندرج بود که هرکه حقوق بلوث تردد آورد
گرداند فرزندان خود همان آبدینی حقوق مساعی حمیده ایشان را باحسن وجوه باو رسانید وشرایط وفا داری وتعظیم ومراسم حق گذاری بجای آرید تا فرزندان شما نیز رعایت حقوق
شما قیام نمایند وذکر سلطنت منوچهر بعضی از نسابات عجم گفته اند که منوچهر پسر زاده ایرج ست وبعضی انکه دختر زاده اوست وکروهی چنان واسطه میان
او وایرج ثابت کرده اند که طبع سلیم از قبول وامتناع نمیاید وروایت اصح انکه پسر صلبی ایرج بن فریدون ست چنانچه در وجیه الاخبار ومروج الذهب این قول مرد ودنیا
وچون فریدون را بصیتی چنان رسید که مذکور شد هم بهت خسروانه او بر آن مقصور بود که فرزندان بدگرد او بگرد وبا او خود بواسطه انکه مردم
او را عیب کنند که در کهتر سن وشیخوخت بقتل والا وخویش قیام نمود ودر مقام مقابله ومقاتله سلم وتور برنمی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر وی آن بود که شاید از
نسل ایرج کسی ظاهر شود که از آن دو لئیم بدفعال انتقام کشد وچون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت دایکان را فرمود تا شرایط تفحص بجای آرند که ایرج
از خواتین وسراری ان خطوم شهید حامله ست یا نی بعد از انکه حمل کنیزکی از کنیزان ایرج ماه آفریدیام اتفاق شناع نمود ومراسم شکر الهی بجای آورده مذور وصدقات بایاب
استحقاق رسانید وچون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت وچشم شهریار بطلعت فرخنده وقره العین روشنائی پذیرفت وبرتعهد وتربیت واقبال نمود تا سزا
وار منصب سلطنت وتقلد اوایالت آمده تاج وتخت بفرق وقد وم او تزین یافت در تاریخ عجم آورده که چون منوچهر بحکم وصایت واستحقاق و وراثت بر تخت
شاهی نشست وبواوایل ملک از شوایب اضرار مصفی گردانید مورخ رسخ وعزمی ثابت حق گذاری دین ودولت بنیاد ونهاد وبسیط بساط معدلت وتشیید مبانی نصفت نمود بحدی
که اثر احسان فریدونی در اطراف آن مکتوم ومستدل نوشیروانی در برابر آن معدوم ودوزی سروران سیاه ونامداران چشم را بهیات اجتماعی بصفه مار
خوانده وعده های خوب داده بمزید قطاعات ومرسومات امیدوار گردانیده وهریک را بمکرمتی جمیل وموهبتی جزیل سرافراز گردانید گفت اکر بعد ومعاونت
شما سینه ایکینه ایرج بپردازیم ودار الملک عمام را لکد کوب اقدام انتقام سازیم بشرایط حقوق شما حکما ینبغی قیام نمائیم واز پاداش شما بقدر وسیع
بیرون نیائیم مجموع ایشان بنیابتی مسکنت برزمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب تشمیری منطقه مطاوعت بر میان جان بندیم وعذر عذار دشمنان بتیغ
جان ستان ودسنان آتش فشان بخواهیم منوچهر چون گفتار امرا واعیان را باکردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که هامون وکوه از کثرت وبستوه آمد عزم
انتقام مصمم گردانید وچون خبر توجه وجمع منوچهر بسلم وتور رسید واز نهضت وصورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آگاهی یافت سپاه
فکر واندیشه بر عرصه ضمیر ایشان سیلابی یافت وگرد جدل وتردد بر سر آمده گفتند که احتمال بر مقابله وکارزار که عواقب آن در پرده غیب مستور ست نتوان کرد واکنون صواب آنست که
ما در مقدمه طریق اتفاق وایتلاف پیش گیریم وبجانب مجامعت از خلاف استیناف نمائیم وبزبان سفیران چرب زبان تبلیغ رسالت کنیم که نظرا واصلاح این کار اصلاح
طرفین ست وفراغ جانبین تا بواسطه عبور لشکر خونخوار معموره خراب نکردد وخون بیگناهان نریزد واکر ملتمس مقبول افتد مادهٔ نزاع منقطع کردد وبجای کفتکوی که
سبب قطع رحم وپیوندست مرتفع شود والاعذر ما نزد خلایق واضح باشد بازیان رسولان سخن سنج بامال فراوان وپیشکشها وصور نفیسه وهدایای نفیس نزد فریدون فرستادند وچون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرائی زدند که هوای آن رشک بیاض فردوس فضای کنشان ارم بود وخود
در خدمت جد بزرگوار اقرار کرفت وچهار هزار غلام خجاق از خواص مماليک پیرامن بارکاه صف زدند وقبضهای کوهرنکار بر دوش نهادند وپیش مجلس جمعی بنجاب
چون ماه دوتا بایستادند وسپاه بعلاقه شمشیر وتیغ یازیدند چشم وکوش بر اشارت وبجارت کماشتند وعنان کره وجلهٔ سیاه خود بمغفر بر سر نهادند وخوش از زه بر کرده صفوف
بیاراستند توکفتی اختران لشکر کشیدند زاهن تا بمه صف برکشیدند وپس پشت جنود ظفر ورود را خیول وفیول برکستوان وزره آراسته دانند خیول کالریاح العاصفات
فیول کالجبال الراسیات انکاه رسولان را بار دادند ایشان از هیبت آنموقف با تشویش تمام بپابوس حاضر شدند وبیلاکات را محل عرض آوردند وبالطاف راجع بموطن
زبان کشودند خلاصه پیغام آن بود که سلم وتور از افعال سئیه نادمند واعمال ناپسندیده خویش پشیمان ودر ازاء آن دارند که پادشاه زاده منوچهر ولایات مانده وبا عتذار وتضرع
مشغول کردند وخدمات شایسته بجای آرند وان ولایت ملک جان پدر فدای کردند تا آن ولایت صدف شاهواری وخورشید سپهر کامکاری ایشان چنین شود وچون رسولان بحضرت شاهزاده رسیدند بنیاد
فریدون را چنانکه حق آن کاری چنان بود بجای آوردند وکفتند که ما از بطلان نیات ایشان آکاهیم وبدان آکاهیم که سلم وتور را استیصال خلف صدق اجابت خود دانند
والکر ما بکیران ایشان نیک در عقب شما فرستادکان میرسند ومنوچهر پیغام فرستاد که با الجمله والد مرحوم من از سر سریر سلطنت وسودای حکومت دنیا لالت درکذشت ودنیا

وتواضع وتذلل بخدمت شما آمده و دربارهٔ او امری بوقوع پیوست که تا انقراض زمان فراموش دوران از آن یاد کنند و باین کتیبهٔ انتقام را از نیام کشیده ام وکار حرب را آماده ساخته توان یافت که بچه کیفیت عمل خواهید بود و بعد از امثال این قیل و قال رسولان را تشریفهای فاخر و خلعتهای گران پایه و جواهر شاهوار و کسبان را هوا رنجشید و خصت انصراف داد و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت توز رسیدند و از کیفیت حالات بزم و استعداد آلات رزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و بسی از فضایل ذات و فواید کلمات او باز گفتند بسلم از سر مستی تو گفت که تیار شادی نشاید نخفت از آن پیغمبر بهتر چون بود که آموزگارش فریدون بود پس چار لشکر هشیار از پیاده و سوار جمع آوردند و توز در مقدمهٔ سپاه روان شد و از آنجانب نیز شاهزاده منوچهر بسپه و قارن رزمخواه بدشت اندر آورد زهر سو سپاه سراپرده و فرش هیرون برند و فرش همایون بهامون برند بحکم شهنشاه گردون سگه بجوشید لشکر چو دریا و کوه و چون مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان قتوه صفوف پرداختند و بدلان قتل از انهزام و قتال راه گریز را در خاطر مشخص و معین گردانیدند انواع لشکر و طبقات حشم از جانبین گرز و سنان و شمشیر و خنجر و سگیکر نهادند و خون از تیغ لسان باران از میغ باریدن گرفت و از جواح و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان مبارز و اجساد سواران دلاور هامون باگردون حکم نساوی گرفت و بصدمات عساکر گردون آثر منوچهر لشکر سلم و توز پایمال فتنه و فتور گشت و سلم و توز چون مردی و دلاوری مبارزان مرسخ صولت را ملاحظه کردند طاقت لبث و درنگ نیاورده عار ورنگ ابرجان خود خریده از آن معرکه فرار و چون کواکب متراجع عنان بکران سجاب مشرق زمین انعطاف داده بعزم توران زمین رکب برانگیختند و عار فرار را شعار خود ساخته و پند اشتند که از قید فهر ایرانیان نجات یافته جان بدر برند و غافل از این معنی که سنان نیزه زمرد شود اگر مثل حصا کبید و خصمت میان دیده مار بعد از فرار سلم و توز لشکر ایشان از کید و دغا و قارن نامدار با کروهی از مردان کار و دلیران معرکه کارزار مانند رجوم از عقب شیاطین متاقفند و دشمنان را در صحاری و بلاد و ترکستان یافتند و از جانبین کشش و کوشش بی اندازه رفت و سپاه طرفین دست بتیغ و تیر و نیزه و شمشیر برند بساطی ملمع و فرشی ملون از خون مردان در عرصهٔ میدان و زمین هیجا گسترند و منوچهر مقارن این حال با مواکب قباد و قارن بتمام بافت و بنفس چون شیر ژیان و ببر دمان حمله آورد و منوچهر برخواست از قلبگاه اما جوشن تیغ و رومی کلاه سپه یکسره غوره برد اشتند سنانها بابر اندر افراشتند زمین شد یکدار کشتی بر آب تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب برفتند از جای یکسر چو کوه دیده بر آمد زهر دو گروه بیابان چو دریای خون شد درست تو گفتی زروی زمین لاله رست و از مطلع فلق تا مقطع شفق این جدال و قتال قائم بود و شب هنگام که هندوی ظلام بر خیل ضیا تاز کرد و بقایای لشکر سلم و توز و میان خستگان کشتگان شمشیر مختفی شد و در انتظار انکه چون روز شود و جان خود را از آن عرقاب محنت بساحل نجات رسانند و تا بوقت صبح ستاره شمردن گرفتند همه شب خستگان تیغ بیداد ز هر سو نالهٔ میکردند و فریاد که ای شب گریه روز رستخیزی چرا آخر سکه بر نخیزی و روز دیگر که سفینهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب بر ساحل افق افتاد و لیران لشکر شکن صفها بیاراستند و چون زبور ان خشم آلوده و هم افتادند و بر خم خشم سینهای یکدیگر شکافتند و در آن سپاه سلم و توز بر صفحات احوال خویش امارات فتور دیده منهاج عذر و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ خشم منوچهر منتظم گشتند و از آن حالت بغایت هراسان شده راه نجات و خلاص بر خود منقطع من یاض الیم و الحریق بین صدر اللئیم یافت و خواست که تقدم ذات و کبر سن و اختصاص قرابت را وسیله و شفیع سازد و بعشوه و فسون سپری از موافقت بر روی مخالفت کشد و بعذرهای معلول و سخنان نامعقول مشک نماید نداست که اگر بدکردار سی زمانی مهلت یابد آخر دردام بلا افتد کشنده اگرچه روزی چند زندگانی کند عاقبت کشته گردد عیسی برهی دید یکی کشته فتاده حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت گفتا که گر اکنون تا کشته شدی زار تا بازگجا کشته شود انگه تر اکشت انگشت مکن بنجه بدر کوفتن خلق ناکش بکند بنجه بدر کوفتنت مشت و در اثنای این مناظره یکصد مه دست و ضرب تیغ منوچهر سر تو در پای اسب افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید حسار گرفتار کرد و از فرو هیبت پادشاه و ولای ظفر پیکر او زلزله در اجزای کوه و عرصه و اعضای آن لشکر انبوه افتاد و کار و بار آن مخاذیل بحکم هیجا منشور اگرفت و بواسطهٔ یک نفث نقش وجود چندین خلایق از جریدهٔ احیا محو شد و معنی دار الدنیا لقوم سوء الفرار در تحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از انقال و اموال بحظی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره مند شدند و بقرب و لیت هزار بر دو از اطفال و جواری بدست حشم منصور افتاد و منوچهر بعد از این فتح مبین بجانب مقر عز خویش براحت فرمود و چون گشتگان ایرج را قصاص فرمود و سینهٔ از کینه او پیراخت شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق احسن الی الناس یحسن الیک قلوبهم و ظالما استعبد الانام حیاتا بازمانه جهان افراد انسان را منقاد گردانید و بلطف عوارف و نشر صنایع دلها بدست آورد و بر سوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور را باطل کرد و نهید و میامن عدلش ساکنان معمورهٔ آفاق در سایهٔ فراغ و رفاهیت خرامان شدند و بحراست شمشیر ساکنان ربع مسکون در پناه امن و امان بادی گر فتند و بعضی از

و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران وطغیان منوچهر در ایران و لشکر کشیدن ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاده والله اعلم
از مورخان منقول با دگرد گفتار که چون ایرج خشمناکان بسرای انجمای کشید فریدون و سفراق تورد یدو خویش چنان کمریست کچشم از اردیدن بازماند و تو سلم تیغ کین و زنیزک
مخصوصان برادر شهید مظلوم خود نهاد و ندوکی از شتوران جرم ایرج که منوچهر جاهل بود از وهم کرینخ پنا بکوهی برد که آنرا مانوشان و انوشهران برسیکفته و چون خلف صدق ایرج در آن
جبل متولد گشته او را مانوش چهر خوانند و بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافته و در سبب تسمیه آن فرزند بقتل سوخان سبب دگر ایراد کرده اند چنانچه در تواریخ مشهور و مسطور است
و چون پسر تمیر رسید باسیصد و سی کس از ابطال رجال بسر تور و سلم که در بعضی از بلاد خراسان بعیش طرب اشتغال داشتند شبیخون برد و هر دو بیچاره آسوده را زمین برداشت
و بعد از آن متوجه مستوفز فریدون گشته و بقصری که در ساحت طبرستان بود در رسید و بر کوار آمد فریدون پرسید که تو چه کسی منوچهر جوابداد که پسر ایرجم قاتل سلم و تور فریدون فرمود که
اگر در ین قول صادقی مژده آنی و دست بدست هدیه دار چشم من کنار ما تو رانی کرد منوچهر چرش نافت سر فریدون بوسیده دست خود را بر صفحه او مالید حضرت باری
تعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نهایت مبنائی باجتباهی بر سریر سلطنت منوچهر نهاد و ملک بدو تسلیم نمود و بالجمله چون او بر مسلطنت بر منوچهر قرار گرفت سروتان
و گردنکشان او را متابعت مصاحبت منوچهر چکس مجال تمرد و تعصیان نماند و در ان اوان از ملک و عمده و دولت و استظهار شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان
میخواندند و سام در مروت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایات نیمروز تا کابل و اکثر بلاد هند و ستان مفوض برای و رای او بود و در چنین
وقت هلالیت منوچهر مبادرت نمود بتجدید عهد عبودیت پرداخته بدالملک خویش یعنی سجستان معاودت مینمود و پیوسته انگشته بمنت در حوالی چشم او میدید فرزند
رشیدی منور گردانند تا حین حیات قرة العین و قوت دل او باشد و بعد از ممات مرجع دودمان و وارث ملک او گردد و پس از چند گاه تو علا سام نریمان را پسری کرامت
فرمود که موسی و ابرو و سرة او مجمع سعید بود و چون قبل ازین میانی چنین شاه بزرگ نشده بود سام از ینصورت بغایت مشوش خاطر و پریشان ضمیر گشت و او را بنام سیمرغ نام
کردند کوهی بر سیمرغ دست منود و اکنچه محتاج الیه او بود تا پرورش دهد او را و بعد از نکه کودک هفت سال رشید مقتضای العرق دساع سام فرزند را میان قوم عشیره آورد و نام
نهاد و عجم در ین باب حکایات نامعقول کویند چنانکه فردوسی نظمه از آن در شاهنامه ایراد کرده هست و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه زال سپاهت و بکمال خرد و کیاست در
عالم شهامت رایافت و بخبر بسمع منوچهر رسید شاهجهانیان تهنیت نامه بسام نوشت و اشارت که هر کاه که احرام بارکاه فلک اشتباه بندد فرزند ارجمند را همراه او رود تا مشمول
عاطفت پادشاه کشته و بعز تربیت خسروانه اختصاص یابد سام نامه را مطالعه کرد و بر خویشتن زوال جوان بخت عازم خدمت گشت و چون پسر و پدر بشرف پای بوس شهریار
بحور بر استسعاد فیضمند زال مقبول صبیح شاه آمد بشرف نامزد سفر آخرت گشت و منوچهر بنجان فرمود تا در آنچه طالع زال اقتضا تمام نماید و آنچه علم ایشان بدان محیط
کرد و معروض دارند و اختر شناسان بعد از تدبیر و امعان بعرض شهریار جهان رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که اینجوان در مردی و مردی بمرتبه آباء اجداد رسد
و در قلع و قمع اعدای دودمان بید و سماعی جمیله مبذول دارد و این معنی موجب مزید تربیت زال کشته در خدمت پدر رخصت انصراف یافت و سام بوطن مالوف رسید
و از بیخ راه و مشقت سفر آسوده بعد از چند کاه عازم دیار هند کشت و زال را بلاد و ثغور زابلستان و غلافت باز داشت و او را در اقاصی عدل و اشاعت احسان بارعایا
و صیتها نمود و او در غیبت پدر بارتکاب شتیهات نفسانی چنانچه لازم ایام جوانیست مشغول کشت ۵ وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست
کرانجام کار چیست بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی کاهی مجلس بزم آراستی و کاهی در صحرا و بیابان در عقب نخجیر شتافتی نوشی در پیاله بهار ریزم فتو
ممالک اینجستان بیرون آمده روی توجه بکابلستان نهاد و چون بان سرزمین قریب رسید مهراب که حاکم و خراج گذار سام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت مبادرت نموده
بعرض رسانید که ۵ همای اوج سعادت بدام افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و زال بنا بر تباین کیش و ملت منزل مهراب نرفت چه او از اهل توحید بود
و مهراب از جمله عبده اصنام او در باره مشار الیه نوازش فراوانی نموده و مهراب بخانه آمده مژده اهل و عیال لشکر بسیار باظهار رسانید و ثمره از خصایل زال تقریر کرده و
دختر مهراب که بحسن ملاحت و کمال وجاهت شهره آفاق بود نادیده بر زال عاشق کشت ۵ والاذن تعشق قبل العین احیانا ۵ رودابه کنیزکان خود را بهانه کلیدی
بکار سمکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید و از چه خاندان ایشان جواب دادند که ما از جمله پرستاران شاهخوبان دختر مهراب رودابه
نام میباشیم و چندان بتعریف و توصیف آن محدثه کردند که زال بتزول آرزو داد انکاه کتابی بواسطه شده زال رودابه هم در خفیه ملاقات متوقد و از هر
دو جانب قواعد محبت استحکام یافته و عهود و مواثیق در میان آمده زال بولایت نیمروز مراجعت کرد و بعد از مدتی تضرع زال بشفاعت سام منوچهر موصلت
آن دو دلشده رضا داد و زال در ملازمت پدر خود سام بکابلستان رفته در ساعتی خوش و وقتی دلکش رودابه را بقید نکاح در آورد و در عقد مستدعی است از رودابه دختر مهراب که از احفاد جمشید بود و متولد شد و از فحوای این کلمات بوضوح پیوست که پهلوان ایران رستم کابلی خوانند و چون
ذکر زال و رستم در ین اوراق مکرر خواهد آمد عرض بندی از احوال ایشان در ینمقام مناسب نمود در تاریخ معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال
روزکار شریف منوچهر به بسط جناح رأفت بر ضعفا رعیت مصروف شد ناکاه روزکار خباثیشه که بر نقد وفای او کمین توان دوخت سپهر ستمکار که بر دوستی
او بهیچوجه علتها و اعتقاد توان نمود منصوبه برانکیخت و ام شباب ترک را که از نژاد او تور بود در مقام معارضه و جدال و مقابله و قتال پادشاه جهانیان آورد و

و شاه ترکان تیرپیدا از کمان معاندت روان کرده و دندان طمع در ملک سوروش نگشت منوچهر فرو برد و با سپاهی انبوه و فیل نهیب دریا شکوه عزیمت ولایات ایران نمود و چون منوچهر از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعدد قطرات امطار و اوراق اشجار فراهم آورد و در عرض مقابله و مقاتله افراسیاب درآمد و ترکان بزخم پیلک دیده دوزده ناوک سنبه سوز با سواران و پیادگان عجم کار می کردند که تصدیق آن جز بمعاینه صورت نبندد و منوچهر بحسب ضرورت از معرکه بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعه بود که دست بغبائش بسینهٔ فلک بر سیده و گوش ساکنانش بزمزمه ملک میشنیده و در استحکام و استواری آبروی سد سکندر ببرده و از کمال ارتفاع و بلندی چنگ در حریم ماهیه و کمر بند و پیکر زده با اساس بیتون در استواری توامان با غان آسمان بلندی همعنان و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفتند و مدافعان مخارج حصار را مسدود کرده بدند و افراسیاب مدتی دور و دراز بعهدی دیرپا بمحاصرهٔ منوچهر قیام نمود و غایت قوت و قدرت و ازیل مراد و حصول مرام قاصر آمد چون زمان توقف ترک بسر آمد و یافت دستران سپاه و ازطول اقامت ملول گشته منوچهر تقاعس استعداد و غرایب افسنه و دانی سیم و زر مشحون بشگفت و فریبهای عجیب و لطیف رعنوناهای ندیده که مشاع اندیار ربود و در صحبت رسولان سخندان بنزد شاه ترکان فرستاد و پیغام داد که عرضه اندیار و اتساع ارکان و استحکام بنیان برایون کیهان و بنای مهران بسمت جهان دارد و رومندگان آفاق و سیاحان اطراف را قلعه ازین فیخرو ساحتی ازین وسیعتر مشاهده نیفتاد و اشتغال بتخریب حصار آب دریا و ان سودمند است و آهن سرد که فتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو در هم کشید و از خشم و از خشیم وی مشاهده گشت و چندانکه اندیشید آن دریا نه باندازهٔ مساحت او بود و سهل و آسان بقدر سیاحت او و با وجود عجز مزاج و آنکه اندیشه میداد اعیان مملکت که در ملازمت او بودند خواستند که مادهٔ لجاج را از طبع او زایل کنند و او را از اصرار بر ارتکاب جرم در صورت دوتحواهی گفتند که شاه را از عدم فتح و تسخیر این حصار پریشان خاطر نباید بود که رصانت قلعهٔ طبرستان و حصانت ارکان آن از اتساع دایره است که بهیچ مساحی راست آید و آن اشتباهی باشد دماکریکن و دیگر درین دیار اقامت نمائیم راه زاد و علوفه برما مسدود گردد و مادهٔ حوادث روی در زیادتی نهد و لشکر و چشم که در بیئهٔ احتمال دوسیلهٔ استظهار ند بکل متاصل شوند و حاصل آنچیز ندارست و خامت آن نپذیرد و خامت نباشد افراسیاب گفت که من بحصول مقصود باز نگردم و عار رجوع بسیار نکنم و خود را بیدلی منسوب نسازم چه گفت آن شنیدستی یا نگوئی سخن که با بد دلی پادشاهی مکن هرگه از مقاومت و دشمن عاجز شود در حضیض مذلت مانند در مغاک هلاک گرفتار گردد و من خود چگونه از هیبت مردانه خویش خجلت بابم که در صدمهٔ اول بخود این راه دهم و خویشتن را بتغافل موسوم سازم فکر من در تحصیل این مطلوب و دیگر است و اندیشهٔ شما در تاخیر آن دیگر فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است و چون سپاه و شاه ترکان اصرار او را در موقف مقاومت مشاهده کردند حیله بایکدیگر اتفاق نمودند که چون ظلمت شب عالم را فروگیرد و هشت بگرداند و روی بمنزل معین آورند و چون افراسیاب از حقیقت حال و کاهی احوال آگاهی یافته عظیم اندیشناک شود و هرچند در مضاء فکرت جولان کرده کرد و سر و پای اندیشه گشت صلاح حال در مراعات لشکر را و اهتمام بحال ایشان شناخت که گفته اند ملک را بود بر عدو دست چیر چو لشکر بر آسوده باشد و سیر حوالی ملک از بد بسگال بلشکر نگهدار و لشکر بمال بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام و ناکام بصلح رضا داد و مقرر و مشروط بر آنکه ارش ارسر کوه دماوند تیری اندازد و هر جا که آن تیر فرود آید فاصلهٔ میان دو مملکت آن محل بود و ارسش برقرار قدیم دماوند رفته و تیری بجانب مشرق افکند و ارشست رها کرد و آن تیر از دقت طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود و بهنگام استوار بر کنار جیحون افتاد و هرچند این صورت از عقل بعید است اما چون متواتر اخبار بدین جنبر ناطق بود ثبت گشت و افراسیاب شاه آنم لا یحسب ما وراء النهر رفته بضبط دیار شرقی اشتغال نمود و منوچهر از قلعهٔ طبرستان بیرون آمده رایت ظفر آیت را بجانب ولایت ری تحریک داد و بتجدید بیعت طبقات لشکر برایات او انقیاد یافته فرزین سونور بر بوذبان و زیاد و لشکریان بذل فسحت نمودند و در خلال این احوال باستحضار طوایف امم فرمان داد و بوذبان را بر تخت نشانده خود بپای خواست و گفت یقوم یدانید که هر کاری را طریقی و هر دعوی را تحقیقی است که بر آن توقع رفتن بر مقتضی طبیعت رفتن است دمی بدقت که در خاطر دارم که عذر لیب زبان در ترنم آرم و طوطی لسان را در تکلم و تکلم لامؤمر بهونه با و نوا نهاد امروز که حکمان خلق و فیا نوان و فق جمعند و آئینه نفوس ایشان بصیقل حکمت و معرفت مصقول است امید آنکه جواهر کلام ما مقبول افتد اکنون بر جای خود آرام گیرید و گوش هوش بر من دارید تا الفاظ را بمواردو در شاهوار مباسع شما رسانم حاضران از شادت خرو پیروز بزمانه خویش شدند برسان بقشه و نرگس سرو تن جمله چشم گوش شدند خطبهٔ منوچهر آنگاه پادشاه سخنت بستایش یزدان فتتاح کرده که شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را سزاست که نوع و سان مخدثات مدرا از معاونت و مظاهرت مبادی و اسباب مستغنی گردانید و بعجز و امکان بحلیهٔ وجود آورد و سلسلهٔ موجودات را بواسطهٔ ترکیب کاف و نون بنظام داد و مقدری که جرم منور و جسم مدور را بجای بعضی امور و ممالک سماوی و نظام عالم اشیاء و ممالک ارضی مرکوز گردانید و بعد ازان حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر طلب وجوه معاش و در اتصال آن بر یک را آلتی و مادهٔ ایست که بوسیلهٔ آن بر مقاصد خویش واصل گردند و صور مطالب در کسوت مطلوب مشاهده نمایند و هر کرا مزاج اصل معتدل تر و غریزهٔ طبیعی قوی تر است بر آنچه کمر اجتهاد و سعی بیشتر بندد تا خود را بمقامی بلند و منزلی ارجمند رساند پس بر خردمندان واجبست که یکساعت از اکتساب معادت بر بستر کسالت نیاسایند و بر هر چه رقم صدوث دارد و التفات ننماید و نکبت ترین پادشاهان آنست که بر مصداق اسعد الرعاة من سعد به رعیته اوقات و ساعات خود را بر رعایت رعیت مقصور دارد و هیچ وقت مخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمارد و بواسطهٔ عوارف او بر سته و معترفند تی کند و نتایج او بتوانگری و درویش عاید گردد و بنصرت مظلوم و

وستمکش و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و بداند رعیت چون مال معین و قانون مقرر خطاب کند و سهمی نو و آئینی محدث کند وبال آن اندک و وبال آن بسیار باشد در دنیا و نیاز و باید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق است و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حق هاست احقوق پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب بهر مصلحتی که داند و صرفش کرداند و همه حال بهم اهم بندگی رسانند و سرا بطحق گذاری منتقل باشند و پای از طریق فرمان برداری نپیچند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بر ایشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه چون نسبت پر و بال است با مرغ جُنْدُ الْمَلِکِ بِمَنْزِلَةِ الْأَجْنِحَةِ لِلطَّیْرِ وَالْمُلْکُ لَا یَتِمُّ إِلَّا بِالْجُنْدِ کالطیر لا تتم الا بالجنح و الرزق للجند و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از و دریغ ندارند و در اشغال و امر و نواهی غایت جهد مبذول دارند و با مور رعیت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آباد دان سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در ان تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت بایشان داد کند و مال را جبراً از رعیت برنستاند و ستمکاران را بر ایشان نگارد و تکلیفات مالا یطاق جایز ندارد و در خشک سال مؤنت خراج از ایشان برگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا جبران سال گذشته نماید و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اوّل آنکه هرچه گوید راست گوید و قطعاً پیرامن دروغ نگردد دوم آنکه سخاوت و زر دادن را بخل انهمه کس نا پسندیده است خصوصاً از پادشاهان سیوم باید که حلیم باشد و خشم بکبر و کله خلایق زیر دست او بنه هرچه خواهد با ایشان تواند کرد پس باید که خشم را بر خود راه نه دهد که نتایج بدترین صفت مذموم بدان منتسب میگردد دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خورد نی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام نخورید و فلان شراب ننوشید و فلان جامه نپوشید که بمن خصوصیتی دارد دیگر باید که عفو و اغماض بر پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آزادان را رام توان نمود سن غیر عکس کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی از عمال پادشاه ستم زاد و تظلم کند پادشاه باید که مدعا علیه را بخواند و بگاشته خود را حاضر کرداند و باتمام تمام بغور آن قضیه برسد و نوعی حکم کند که تظلم کننده را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد ستردا دفرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود سازد پادشاه از خزینه او نامه آن عامل را دال بر تبرع کند و دیگری بمثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخص بی عدالتی را بکشد پادشاه باید که قاتل را خود بعقوبت نفرماید بلکه بورثه مقتول نامه امان او را بکشد یا دیت بستاند اینست آئین رسم و عدل و داد و برشا و اجبست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقابله و مقاتله آمدن و بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کرده اند و از حد که مقرر شده بود تجاوز نموده میباید که با ایشان مراسم قتال بجای آرید و مردانه خود را از اغیار بدانید که شما را در این امر مهم بیش از سن است و به که در این باب سعی نمایید با احسان کنم و اگر کسی از فرمان سعایت میکند که فرمان بر داریت بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تفتیش بجای آورم اگر بوضوح پیوندد که فرمان نبرده است او را اجبلا مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبتها هیچ چیز را صبر نیست و یقین شناسید که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد و هر که در این جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عزّوجلّ او را وی خوشنود بود خود را بخدای سپارید و بقضای خدائی راضی شوید و اگر لشوید چه کنید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی و بدانید که صدق بسالت انی همانند که با ربسته اند پیرون بپرونده هرچه با ایشانست طاعت است و این عارتها جمله از ایشان بازماند و همراه ایشان نرود و مگر لشکر نعمت و تسلیم کردن بهیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدانکس که از روی تخت توانائی و جزا بحقیقت همچکس را ندارد سی و هر که که شما را خدای تعالی بیت دست باشد خدائی قهار شما را بقصرت و بد بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد جز بارادهٔ حق تعالی و هر که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشند و او کشور خود و دشمن شکسته و کرانه مملکت از مخالفان محفوظ مانده انچه بدست شما است فرمان بردن و حرب دشمن سازد و نصرت از خدای تعالی طلبیدن و از سن خزانه و سلاح دادن و شما را که رعیت و سپاهی میباشید این که گفتم شما که کاردانید بر رعیت دادکنید و ستم در ما نباشید که رعیت مملکت را آباد دارد و اگر ظلم کنید مملکت خراب کردد و در اموال خزانه و فلوفه سپاه نقصان ظاهر شود مذنبار که رعیت را نیکو دارید و هر جای که آبادان باید کرد و لفقط از بیت المال بهیچ پیشه از انکه خرابی زیاده شود و انچه اندکست افزون گردد و انچه خورده است بزرگ شود و اگر رعایا بمال محتاج افتد که در عمارت و زراعت نفقه کنند از مال خزانه سن بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر یک سال نتوانند دادن بده ساله سال ستانید و با ایشان مدارا و مواسا و رزید که چون رعیت آبادان باشد خزانه پادشاه مانده و چون منهیان خطبه را تمام کردند تمامت رعیت و سپاه جوابدادند که شنیدیم و اطاعت نمودیم و انشاء الله چنان کنیم چون ممالک آرای پادشاه همه جا نهاد گفتیم انجا و منهیان مؤبدان گفت گواه باش و سخنان با بیاد دار و هرچه از سن شنیدی فردای قیامت از سن بخواه پس بر تخت بنشست و فرمود تا خوان نهادند و خلایق را طعام دادند بعد از طعام خوردن مردم پراگنده شدند انگاه لشکری جرار انچه دفع ترکان کرده بودند بدفع ایشان آمده بودند بفرستاد تا ایشان را بهزیمت دادند و ملک مشرق و مغرب را مسخر کردانیدند و ملوک بمن که فرمان برداری هیچ پادشاهی را نکرده بود بندگی او کشتند و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و امارات ضعف و انحطاط رو بذات خود و شاهزاده فرمود و انست که هنگام رحلت نزدیک آمد مؤبدان و اشراف درگاه را بخواند و نوذر پسر خود را طلب نمود و بعهد کرد و بانیه و بزبان کوهرفشان بیان فرمود که عاقل باید که بامر دنیی مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد ننماید چه من سراهای بسیار ساختم و قصرهای رفیع پرداختم و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار رشتها و ولایتها آبادان کردم و عالم را از عیب فساد پاک کرداندم و این زمان که وقت رفتن آنهاست که بدنیا نیامده ام برابر شدم و با تفاق مورخان شعیب و موسی و داود اواسط ایام سلطنت او سبوث شدند و بیشتر انبیاء در آخر عهد او و رتبه پیغمبری یافت و لقبش فریدون است و لقب پدرش ابرج بود

حصنی و مروج الذهب آورده است که نام چک ترین پسر فریدون ایران است بنابر نکته الف و نون و بجیم دل کرده اند فهم حروف گوید که مؤید این قول آنست که مملکتی که اول بدان منسوب بوده اند ایران شهر گویند و نهر فرات را منجهم حفر کرده آب عراق آورد و انواع اشجار و ریاحین از هیشا و کوهستانها جمع کرده و بوستانها ساخت ارسنخان: اوست که الدنیا کشتزار سبیل الاقل الانعام و ظلم السیاسم دنیا مانند چیزیست بسایه ابر و خواب خفته یعنی دنیا چون ابر بابانست که او را دوام و ثباتی نباشد مانند خواب نام که اگر بخیال محبوب و وصال مطلوب منتج و دلتنی یابد و گاه بیدار آن نعیم مقیم را همسان لحظه بزوال انجامد انما الدنیا کظل زائل او کضیف بات بین قارح ثم ارتحل ای کنوز قصد راه نامیم فاذا ما ذهب الهوم بقل وهم او گوید که عفو الملک ابقی للملک عفو پادشاه ابقا و ماند نگاه دارنده ترسیست ملک را یعنی جایه حلم و زیور وقار زیبا تر پیرایه ایست ملوک را زیرا که هرچند صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف باشد و با صناف هنر و شجاعت معروف چون صفت طیش و ادراز پایه وقار و حلیه حلم بی بود و کوه هرذات او را خزم و سکون بر بنه و صمت مهذب موسوم باشد ملک و با دوام و ثبات قرین گردد چه تهور و شجاعت و لجاج و تهیه کاری سبیل هیبت که قواعد حشمتهای دیرینه و مبانی ملکهای قدیم بر اندازد و چگاه گفته اند که الحلم حجاب الآفات بحجاب الله و سنگ که حضرت ملکت پناهی و معدلت شعاری بدین خصلت یعنی صفت حلم که بهترین خصایل و محبوب ترین فضایل است برادرای عرب بحلم رتبه تقدم داده بلکه دین صفت بشیمه پرتبه است که رو زگار با او خطاب کرده بسکوید کز بجد بسپر حلم تو را بشکند خود پله میزان هر کجا عدل تو فرود آید برکشد من حصنهای امان ذکر سلطنت نوذر و استیلا یافتن او بر سیاب بروی در تاریخ معجم مسطور است که ابن المقنع که تولف اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که در بعهده متوجه بود و مقرر شد و او از غایت خویشتن داری و کم آزاری انعمد و تهام و صلاح حال عباد و انتظام امور بلاد بقضی توانست نمود کار رعایا از نظام و نسق تمام و خلل عظیم بعرصه مملکت راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون و کشادن این عقده و بستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد و برهان این قول نه شاه و سپاه لشکر بود کز نازک تن و ناز پرور بود تر از فر و کیخ نه مانی حرامست اگر بر سپاه لین نهی لابیح و هو به اکثت حافظ ابرو و منتصف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران سپه پشنگ که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع نمود در امور سلطنت با ایشان مشورت نموده گفت که ان بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال و الغوص فی لجج التعاب و الغوص من اخلاق المعالی و القناعت من طبایع البهایم سنین ایام و ما آمد نست و خاطر ها خطیر ها و اوقات و ساعات ـ نه همست چون ابر و با د و برنجای نشستن کار جوانان و پیر نا نست و قناعت از طبایع بهایم بود یعنی ادراک آمال در ارتکاب کارهای خطیر است کسی بکردن مقصود و دست حلقه کند که پیش تیر بلا با سپر تواند بود و چون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی فرصت غنیمت باشد و بیشان را بنای باید در آورد که نجات در ترتب بر هلاک مخالفست و ما حسن ما قیل چو بنی خصم را فتاده بآب نکبرش هست بر بنای بفرق همانا فرغون زمان که موسی سنه کشت از آفت غرق و بر نجای ماندن ایضاحات فرموده اند که بر نجای ماندن ایضاحات فرموده اند که بر نجای ماندن ایضاحات فرموده اند که مشقت سفر حتمیا کنید و فرصتی که دست داده ضایع نگذارید و گویند تو طا از فرزندان منوچهر پشکنید و از جمله اولاد او افراسیاب بود که ارشد ایشان و سابقا ایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود چو پیش پدر شد گشاده زبان دل آگنده مازکین کر بر میان که شا میت جنگ شیران نیم هم آورد سالار ایران نیم پس بحضرت پدر لشکری فراهم آورد که فضای جهان از گثرت یشان تنگ آمد گویند که با چهار صد هزار سوار و پیاده روی با یران نهاد چون خبر توجه او بتواتر رسید اعیان ایران قاصد بسجستان فرستادند تا قصد دشمن و ضبط مملکت شده بسام نریمان اعلام دادند سام در جلب تعجیل متوجه خدمت نوذر شد عهد ملاقات تازه کرده او را نصیحتهای مشفقانه فرمود و بجهة ساختن لشکر بحضرت انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت نمود و چون بلاد ملک خود قرار گرفت و زعیر او نسب ریسه بجانب دالقرخ میه و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده و نهایت شادمان شد و تعجیل نموده روان گشته از راه مازندران بجهستان سپه و نوذر از زی خبر آمده متوجه را زندران شد و چون تقارب صفین دست داد سفیر نزد پسام اجل کوش دلیران سالنین کرفت و سواری از ترکان بعرصه میدان در آمد یاران نام سام را خواست و از جانب نوذر قبا د کاوه عازم جنگ یارمان گشت و برادرش قارن هرچند او را منع کرد که مصلحت نیست که با این ترک هم نبرد کردی نشنید و بمرکز در آمد بزخم تیغ یارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب بالا گرفته اطراف میدان کشش بسیار روی نمود و قارن کاوه در آمد نوذر دادمردی داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال سنگ شقاقل نمودند و ابرهای سیاه پیدا شد بمرتبه که روز از شب تاریک گشت و ناچار ضرورت عنان از جنگ باز داشتند و هر دو محل خود قرار گرفتند و در اثنای این حال نوذر عنجر خویشتن را ملاحظه نموده طوس و گشتهم را که پسر عم او بودند نزد قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از انجا بالبرز کوه برند و افراسیاب از این صورت آگاهی یافته فراخان را با یاران در عقب ایشان روانه گردانیده در آثار ایشان چنگی سخت اتفاق افتاد و

افتاده و قارن با دمان بر تبع کین بگذارند بعد از رفتن طوس کستهم شاهزاده نوذر و عیان سپاه اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خوشحال که مجموع اسیران را بسیاست فرماید با دریوش اغریرث و رستهم معقول تسکین داد با زانتقام بگذارند و افراسیاب تا مدت سه روز این را مقید کرد و انده حکم کرد که اغریرث اشیان را تقلعه ساری ببرند و در محافظت جماعت دقیقه نامرعی نگذارند و دران اثنا فراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب قتل او بعد از قضای الهی آن شد که در مبادی نوبه شاه ترکان چون از جیحون عبور کرد سی هزار کس را با دو سردار بجانب سجستان فرستاد تا آسان آسان ایران و لیران دیار بچنگ و زنند و زن بچنگ زنند و در آن حین سام وفات یافته بود و زال بطرفی از اطراف و آفاق مهراب کابلی بخلافت زال ایران نواحی حکومت میکرد و چون لشکر ترک از آب جیحون بگذشتند و مهراب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح و آشتی در آمد و سادر یای و شاهانه نزد سپاه فراسیاب فرستاده گفت که من از نسل ضحاک و نیا برضد ورت با دلاوفریدون در ساخته بودم اکنون که پرتو التفات شهریاری شامل حال اولیای دولت بیزوال گشت بغیر از بندگی و فرمان برداری از من هیچ نظاهر نخواهد شد بتعجیل قاصدی تزد زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در سیستان از رشدیر و آن ماده ترکان را دریان گرفته و جمعی سپاه افراسیاب بقتل رسید آن دو امیر با عدد قلیل نزد شاه خویش رفتند و این جمله خشم و غیظ بر مزاج پر نشنگ استیلا یافته با ستحضار نوذر فرمان داد و در دش خود فرمود تا سر او را از بدن شمشیر خونریز جدا کردند و شاه ترکان نوه شصت سال بود لقب او او آزاد بیت و بعضی از فارسیان او را کم بخت خوانند **ذکر سلطنت افراسیاب ترک در ایران** چون افراسیاب دید که ملک ایران را ملکی نیست و ساحت آن را قصد منازع و معارض خالیست با ندک زمانی اغلب بلاد و امصار ایران نواحی را در تحت قبضه اقتدار آورد و در هر قواعد دین و رسوم معاملات یقین و نقض مبانی عهد و عدل و ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود با قامت رسانید چنانکه از اثر ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد خلق و نه اشعار کسری و هم چنین کرد و ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر و الاجناب چوشه سلطنت حق افراسیاب درشتی و به خوئی آغاز کرد و در فتنه و ملکت باز کرد و اگر کینه و رزید اگر مهر و داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت و چون ظلم و تعدی افراسیاب ممالک ایران بحدی افراط رسید و خصوص و غلامیرها منتهی شد کشاد و باقی پهلوانان بیشه دا با هم شورت نمود و گفتند که رفع این حادثه جز با استعمال سیف و سنان صورت نبندد و دفع این بلا و فساد جز بتحریک شمشیر و خنجر و خیر مکان نیاید و از ان میان قارن که با سبات تدبیر از سایر ایشان امتیاز داشت گفت که حالا بصواب آن نزدیکتر مینماید که رسول نزد اغریرث که محبت ایرانیان در دل و امیخته و راسخ است و بسیاری ایشان بوطنه اقامت دارد و بهانه از چنگ مرگ خلاص ما نداشته فرستیم و اطلاق سیاوش ایران را از وی التماس نمائیم و سر تصمیم عزیمت حرب اندیشه بکنار و وی در میان هم تا از نتایج رای با برکت من و فکر و رای دیش و محرومم تشویم و در تایج عجم مطوبست که امرا ایران این سخن از قارن استماع نمود و باتفاق سالتی تبلیغ کرند محتوی بنگجر حقوق نعمت منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت مشعر بانکه مرور بحسب نقد که زوال در التبان بر سریر شاهی متمکن است و عرصه ولایت بفر دشکوه او مزین و حمله امرای ایران زمین مانند برزین و خراد در ظل رایت فتح او منظم اند و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت مستقیم و مستقر نشسته است بر دست و دستان سام کمر بسته بر دکیش خاص عام همه ایشان بفرمان اوست چیزا بل که ایران زمین زان او ست و الحال که او بسام این ملک را بتصرف افراسیاب نگذارد و بخم از و خلاف عهد و جهد است در استخلاص و استصفای ان بجای دارد اکنون اگر رای عالی مصلحت ان بیند اسیران ایران را اطلاق فرماید و رقاب ما را با عناق ایشان و رقبه عبودیت او در سلک گوئیم تا زنده ایم که ما خود دشکر تو نازنده ایم و اغریرث بعد از وقوف بمضمون رسالت رسولان رخصت انصراف از زانی داشته پیغام داد که مقصود شما از این التماس اظهار عداوت و اصرار نمودن بر مخالفت او و بیشک نمال خلاف پادشاه مشمر خرن و نکال و مشعر بعد از سبا و بال بود و چگال رسلف گفته اند که ملک الملوک عارف العاجل و نادر فی الاجل لیکن اگر زال عنان عزیمت بجانب نجد و منعطف گرداند شاید که سپهران از قید قیمت خلاص یابند و ما از تبعات داهیه که مرتب بدکافی پیوند ذهاب عرض و اهانت نفس باشد ایمن رسند و چون رسول باز گشته پیغامی که داشت بگذارد و مستمعان چنین ندیدند اغریرث شافرین کرد و ندو بر فور قاصدی بجانب سیستان فرستادند و زال از صورت حال آگاهی دادند و حاکم سیستان مستشیر شده و احضار امرا و پهلوانان ایران المجیان فرمود و چون اشراف مملکت در کرباس کردون ساسس او مجتمع گشتند گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان کشد و منتخب این مرخص گردد از ان جمع گشاد و جابا دکه من متکفل این شغل و متقبل این مهم میشوم و قبول میکنم که در تحصیل امنیطلوب سبکجو نا اهمال جایز ندارم و زال را این معنی موافق افتاده با سپاهی معدود او را بجانب مقصد روانه کرد و چون اغریرث از وصول او آگاهی یافت بمقتضی وعده که فرموده بود او را موافقت کشاده اسپران را با سر هم اطلاق کرده روی بره نهاد و کشاد اسپران را جمع کرده متوجه البتان گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان حدود رسیده زال را خبر شد که گشاد بکام دشمنان باز آمد و بندیان را از دام غربت رهائی داده بمقام قربت او رد بنایت خوشدل گشته با اعیان سپاه شرایط استقبال بجای آورد و بعد از ملاقات ایشان با هم نوذر را از سر گرفت و تحصیل این ابیات را بر زبان جاری گردانید در بغا که سلطان کشور نماند در بغا که شهزاده نوذر نماند در بغا که خالی شد از شاه تخت در بغا که شد ملک شوریده بخت در بغا که از باغ شاهی نهال بشکست سر و سهی و مقارن این احوال نهیبان سبع زوال رسانیدند که افراسیاب با برادر خویش اغریرث بحرم اطلاق اسیران موضعه او با کشاد در مقام غضب و سیاست او برامده اعضای او را چون حروف تهجی از هم جدا کرده زوال ابتدای کار استماع تحریر وحش از تنش خشم غضب مشتعل گشته بترتیب اسباب حرب و تکمیل الات نبرد اهتمام فرمود

ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر چون فرزندان منوچهر میان خود و میان ممالک ایران محاربه و جنگ پدید آمد زال گفت که اکنون شخصی از خاندان دولت و دودمان سلطنت بر سریر شاهی مسند فرمانروایی باید نشاند که دشمنان را هیبت یکباره باشد و در ملایمت اعمال حکومت مردانه جهان را بنام خود مسخر کند پس تاج و سریر کرانبار بر اسپ شبرنگ نهاده تاج و بهیم و فرهنهیم را نزد سگان برد و نیابت گزاشتن پادشاهی را بزندان گیت تو گوئی یکی با تف غیب ان مژده گفت که نام رهیلوان رستم فرخ زیبت که شایسته تاج و تخت توست ازان فکر و اندیشه چون گشتیاز مهان را طلب کرد و بگشاد راز که از راه عقل و زروی خرد زیبت آنکه از خسروی برخورد شمارا اگر هست رای دگر بیاید زدن بیکباشه مگر سران جمله گفتند شاه راست که عدش دست و خویش نکوست پس آنگه بحکم سران سپاه طهماسب شاه پادشاه چون سران سپاه و امرای کامیاب را بیعت کردند زال با اصل مخارج و ولایت تیمور زابلیان کاروانیان را و خود در ملازمت زاب چون پیل که از فراز غرم نشیب کند و در حرکت آمده و بدقتی نزدیک راهی دور قطع کرده و از اطراف فراسیاب چون از غیبت زاب بمضمون آن اگاه شد با لشکری که هیچ عفریت منظر آنرا من دیدار کرکه تعداد ان در عدد هندسه فکر نگنجد از دیار فارس بیرون آمد و چون محاربات صفین و مواجهات طرفین اتفاق افتاد مبارزان وصف نبرد آزمای و دلیران رزم اژدهنگ مردان سر کرده و از دار و گیر سیوف و صواعق مهام جویان خون در میان معرکه روان شده عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب وزان شد و زمین کرفت و افراسیاب آن حال با اختلال و اشتراک شیده و چون مخالیل و اهل صحاری روزگار رخویش مشاهده کرد و بذمه التزام عنان برگردانید و در تاریخ حافظان بر و مذکور است که چون افراسیاب زاب نزدیک رسیدند بر برابر یکدیگر فرود آمدند هر روز صف قتال می بستند و چون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت نمودند مدت شش ماه بمقابله و مقاتله ایشان بسر آمد و یافت و در این اثنا قحطی عظیم و غلای شدید روی نمود عاقبت طرفین عاجز شده گفتند که این قحطی و تنگی لبب ظلم زیادتی است بیا تا یک جنگ و نزاع کنیم لاجرم چون هر دو بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود و چون سالار لشکر کیان عنان انصراف بجانب خاور خویش معطوف گردانید در سیچ منزل لبث و مکث را مجال نداد بتوران زمین رفت افراسیاب جهان چکان شد مقرر آنست بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب بایران دوازده سال بود و بعضی لفظ افراسیاب بضاح انطاخوزست یعنی پوشیده سیاه و در دامن کوه زاب که اورا فرود نیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت هشت سال بود و او بعد از رفتن افراسیاب بلاد و شرقی خوست که بتدبیر پیرانه هر خرابی که از لشکر بیکانه و تعدی ایشان بمملکت راه یافته بود باصلاح فرمانید بنا بران انواع صلات و صدقات بدرماندگان و مستحقان رسانید و عوارف و مناجح برارباب فقر و احتیاج صرف فرمود و مدت هفت سال مونت خراج از رعایا برگرفت و آثاری که از افراسیاب مسند و دگر مانده بود جارحی ساخت و فتوائی که از دست جور و اغتشاه شده بود بکمال اصلی باز برد و دوا بارزاق و کرامات ایشان و رایشان خوانند و طعامهای لطیف اختراع نمود که همچو پیش ان مشاهده نکرده بود اللهم از رقتا و غنیمت که از غزوات حاصل شدی و هر خمس خراج که از اعیان برگرفتی یکشم بخشیدی فلسی از ان ذخیره نکردی و چون سی سال با مرخطیر سلطنت قیام نمود و او ان رحلت او نزدیک ملک ایرانرا در زاده خود کرشاسب گذاشت و ابن یامین بن یعقوب بود سپرد و در مفاتیح العلوم کوید که کرشاسب زاب شریک سلطنت میراند و در طبری کوید که کرشاسب وزیر زاب بود و در تاریخ محمد بن جریر که بعد از فوت زاب کرشاسب مدت بیست سال بر سریر جهانبانی نشست و بکمال اتفاقت کوید و در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پشداد یان یکصد و شصت سال بعد از ایشان سوخران کیان وارث منصب آلت سلطنت کشتند و الله اعلم **ذکر سلطنت کیقباد** و نخستین پادشاهی از کیان که بضبط عالم و عالمیان پرداخت کیقباد بود و کی بلغت نیلوی چهار را کویند و شهریاری بود دانوتر بخرد و تعظم موصوف و کمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزاین و سپاه و فضیلت عقل و کیاست مشهور جهاندار و الاکهر کیقباد پسری بود با فره ایزدی و خدمتش اینها طوس نوذر بن منوچهر بعد از فوت کرشاسب چند کاهی بنیابت استخلاف ایران و سعی مال تاج زر بر سر نهاده و عمایت لشکر و سرداری سپاه را بر رستم دستان داد و هم در سنه جلوس کرحاوت و محاربتا فراسیاب را بر میان بست سپاهی بحر موج و سیل فشار پیکار ارسیل و کوه و دیار سپاهی از حساب عقل بیرون سپاهی از شمار افزون جمع آورده رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه را و مقدم تعین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران از عقب بمحاربت افراسیاب و در و سالار ترکان نیز با لشکری زیاده از مور و فزون از ملخ بنیت محاربه کیقباد در حرکت آمد و در بادغیس معجم کوید که بعد از تعبیه چپ و راست و صفوف رستم دستان از کرتی شان دران معرکه دست بردی نمود که دیکر فقش خیال در آئینه خیال متصور نشود و از ترک و تاجیک شاهبازان زرین بال مشرق چنگ در پرده مهر میغند و با وجود مبارزان چابکین و کوشش و کوشش و مردی و فرو انکی او مندو افراسیاب از نیرنکی و مکر و اراستم کشت تفکر و تحیر بدندان کرفت و چون جرات و جلادت پهلوان جهان پور دستان مشاهده کرد قبا در بیغاره فرستاد که ملتمس انست که اکنون جنگ باز دارند تا خود بمقتضی وقت عمل نموده آید و افراسیاب انشب با عقلا و اعیان سپاه در باب صلح و حرب مشورت نموده مجموع ایشان متفق الکلمه کفتند که صلاح کار و صلح است و امید فلاح در قبول نصح کنون از انکه شته ممکن هیچ یاد سوی آشتی ها کی قبا و روز دیکر سالار ترکان سخنور ایران سیامک را که ذکر عهنامه منوچهر بسعی کرده شد جمالک سیان با وارش رفت و شرایط آنرا کیفیت یافت ازان واضح تر است که هیچ فزوده راویان اشتباهی باشد چنانکه تا ستخراج این سخن میان بزرکان نکرد کهن اکبر بهمان قاعده بیشینه عهنا از نکار زود آمد و مشرب وفاق از شوایب نفاق مصفی کرد انکاه چون تا نهایت روم و تا اقصا بلاد هند بر شاه مقرر و مسلم شاه

باشد و شاه باید که بجداشت رستم و مهراب و گلیط قارن و کشواد التفات نماید و بنجمان و اهل ایشان مغرور نشود و دیرست که گفته اند خصم تا بر فنا بدست زور امید صلاح نتوان داشت همت اندمحال توان بست بتخم و شوره زار نتوان کاشت کیقباد چون بمضمون رسالت و قوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل شد گفت انصاف آنست که من در این اتفاق نفض میثاق کرده ام یقین معلوم است که ارباب گفت و شنود نه اند و نه اند قدرت چون در حال شوکت و استیلاء قوت جانب خصم مغلوب را محل نگذارند و بلتمس و شش مقرور را سند دل ندانند و از منهاج مواساة و مدارا انحراف جایز ندانند انبیه روس نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید بهتر آنست که بتوان خوش شود و خورد بلطف کوهی سخن تا فرزون شود و پیوند اگر برفق بکوئی چو فتد کار دزبر و گر بعنف بکوئی چو زبر کرد فتد و ما و جود آنکه رستم در قلب ما بود و تصریح بهمی گفت کاهی نامور شهریار ممکن اشتی بنکرد ساز کار کز ایشان نیود بهشتی انشان چین روز گرزمن اورسان اما با ما از انجا که کرم ذاتی و خلق جبلی اوست ملتمس افراسیاب را اجابت فرمود و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود و از جانبین که در ت تصفیه تبدیل واقعه قصه عهد و پیمان بایمان موکدتر شد و در بعضی نوشته مسطور است که چون تقارب فیشتین بهت داد و صفها آراسته شد رستم با ایران خ گفت که شما افراسیاب بلعین نمائید که چون چشم من بر وی افتد انیت من جان ببرد و چون از محل و مکان او نشان یافت تا شبیخون و یغار دمان بجانب او حمله آورد و صفها شکافته قریب بخصم سیه و افراسیاب صولت رستم را دیده ناچار روی بگریز نهاد و رستم از دریافت او بپای دچاخت و پالهنگ و کمر دلش افکنی بچانب لشکر خود در و انشد و دران حین سپاه ایران او را احاطه میکنند و وی مشغول جواب ایشان بود که افراسیاب بیکبار بند خود را باز کرده رسیمان ابریکی از گشکان موکه بست و بجانب معسکر خویش شتافت و رستم گشته را گشکان کشان نزد شهریار سعادت نشان آورد و چون معلوم شد که آن گشته غیر افراسیاب بست رستم تحمل گشت و کیقباد از افعال از شه ها و شاه فرمود گفت کار مذکور بهمه فتح و ظفر بقوت بازوی توسمت ظهور یافت و صلاح دران بود که افراسیاب بنهلت رود تا بعد ازین پای از حد خود بیرون ننهد و رستم هم خدمت بجای آورد و معروضه داشت که آنچه واقع شد بازبرگوئی و عده بحجره بود و من بعهد وارم که بعد ازین مثل این قصه از من صادر نگردد و چون خسرو بحکم بدوی یاز غزنی آورد و سالار ترکان رسم عزیمت عنان توجه بیلاد و شرقی معطوف داشت و انجا رسولان خراسان التماس صلح نمود و کیقباد ملتمس او را سندوں داشته بشتو رسابق مهم بمصالحه بکامید و با مجمل بعد از اشتی کیقباد و سران سپاه و کرد کشکان لشکر را تشبیر خلعات فاخره و ملبسهای گرانمایه نوخت درم داد و دینار و متاع و سیر گز بود و در خور کلاه و کمر بار راست بیلدان کرد و کشکوه کشاد و چوابره و تماره و چوکوه یکی جامه شهریاران بزر زیبا قوت پرکرده و در و گوهر فروشاند نزد یک بستان شام که بخشش مرا زین فزون بود کام اگر با شد مرا زندگانی دراز تر او ارم و مهمان بی اندازه و شیم بیان مجمعت و شاه بشاه کشاده گفت کمن نهالی ام در زمین نعم با یکرم شهریاری پرورش یافته و چون عنایت و جوبیار افضال و شعب عنان باج زیاد و فرق و قدان کشید اگر ایزد سن فرد خدمت بگذارد بحمد و منکر نبود و اگر اینچ برا نداز دوران معذور و معقول بود و لیکن پرسی زمین بوس حضرت شاه ست اگرچه سپهر قفا خر بهمان دارم و گرچه پایه کردون فرود قدمت چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم انگاه کیقباد بدل خرم و خاطری شاد و روی بکاخ فارس نهاده و اهالی ان جوال را از محرکات علامت فتح پیکر اعلام داد و فردوسی گوید از انجا سوی فارس لشکر کشید که در فارس گنجها را کلید نشستگاه انگاه مصطخر بود کیان را بدان جایگه فخر بود جهانی بسویش نهاده بدرگاه گرا بود سالار و بهیم بوی و بار دیگر بعیت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و بسط بساط عدل و احسان و نشر عدیت انصاف در تصانیف اکثر قالیم عالم در حکم آمد نهی و حل و عقد و نظام مهمات و اداء لطایف نعم و عوائد کرم بزدانی شکر میکفت و عید را در ساحت سرو حرم امان جای داد و مدت سه سال و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت و کامرانی روزگار گذرانید و تاریخ مجم کو یه که چون در ورد و نقش شاهنامه ایام حیاتش بانقضای نزدیک شد و اندیشه حلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بضمیر او غالب گشت چنانچه بخشیو و مقبلان بهلت صاحب دولتان ست بترتیب و تنسیق عمر گذشته تالیف نمود و دست رد بر اساس عنایت الهی زد و بحضرت یزدان پناه آورد و بتوفیق از وی خواست و از سر تضرع و انکسار رنجانان قبله راز و سنخاریان کرد و از وجود خود نادیده مسیح سود انچه گفتم و انچه گرد سمیع بود چون تو انستم نادانستم حسود چونکه دانستم تو انستم نبود انگاه کیقباد پس از انجا دفصلی بر سبیل موعظت و وصی خوانده فرزندوسی گوید صد بیت حاضر چو نزدیک شد زمان کنده چشمانش تاریک شد بدانست کاو نزدیک مرگ شیر مرده خواهد سنر برگ سرا پرده کاوس کی را بسنجاند زداده و بهش چنین پندوی داده بدو گفتا برنهاد یم رخت تو بهپار تابوت و بود اختخت کرد اکر باشی و پاک رای بیابی نکوئی بر و رسای و کر از کیر دست را بدم بزاری یکی تیغ تیز از نیام بکفت ملین و کشد زین جهان فراخ کزین کرد تابوت برتخت باخ لقب کیقباد اولی ست و کونیکه الیاس الیسع و اشموئیل و خرقیل در زمان دولت او مبعوث کشته و وی ملت ایشان را قبول فرموده و در اعلای معالم شریعت غرا کمر اجتهاد بر میان بست و در تاریخ کزیده کو یدکه دار الملک اصفهان بود و تخمین فرسنج و منوچهر بیضاوی در نظام التواریخ و رده که پیوسته بر کنار جیحون بود و می با تر کان مجاربه نمودی انچنان ست که من لاینعقک صادقه لا منفکر عداوته و بوشنی که تبع بعضی رسانند از دشمنی و ضرری تبولاحق نخواهد کشت و میکوید با دالی زنده کاهیست و ویرانی مرک یعنی چون بسیط عالم کربع مسکونست و منقسم بسبعت کشور بعیت عظیم ست و در ایراد بعضی اعضای اصل ست در تن آدمی چنانکه اعضای دیگر محتاج بتفقد و تعهدست اقالیم کیتی نیز حاجتمند بست بعدل و عمارت زیرا که عمده کیتی چون اعضاست که سران پادشاه بوده و چنانچه قوام اعضا بتقویت اغذیه و تربیت اشربست نظام و انتظام کشور را بمزید عمارت و دوام عدلست عدل ابشه دلیل ملک و ام

بر دوام توعدل نسبت کرده و میفرماید که بنا کل ملک علی قدر خطره بنای دولت سریر پادشاهی باندازه همت و بزرگی او ست یعنی چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود
افعال او محکم و آثار او متعین باشد و بر صحایف روزگار حمد او موید و مخلد ماند چنانکه دست تاثیر دوران و نفاذ تصرف قران از آن کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او
از خرق و کهنه نشود و اوردهاند که در آن وقت که رعایای مازندران سر از ربقه طاعت و انقیاد کشیده بودند و در تمرد و عصیان و فساد گشادند عاملی که آنجا رفته بود صورت
حال را شمهٔ اعلام کرد و در دفع آن حادثه از رای دوربین کیقباد استعلام نمود آن شهریار آفاق فرمان داد که بجانب ایشان مثال ارسال نمود مشتمل بر وعد و تهدید و درطی آن
اشکالات را مندرج ساختند که باید که رعیت در معرفت حاجت بسر و رو مهتر کمتر از زنبور عسل و کلنک نباشند که همیشه ایشان یکی از خویشتن بهتر بسر گیرند و او از فرمان برند و سخن او را
قبول نمودن و مور ریگان و غافل نابودن از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاه و رعایت عدل
و سیاست حاکم زیرا که خلایق بر مثال بهایم اند که همت ایشان بر اکتساب معاش و ادخار مایحتاج مقصور باشد و همت ایشان بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بود و بعضی از بنی آدم
بر مثال ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند و اینجماعت از جنس ناس و لئام انام اند و اشخاص و ابدان بتذلل و خواری و اهانت و سکباری مالوف و معتاد شده
باشند مگس وکر به سوی خوان پویند، سگ و زاغ اندک استخوان جویند و برخی چون ذباب اندک بشری و قباحت پیشه ساخته در کمین فرصت نشسته باشند و ناوک غدر بر کمان
مکر نهاده تا کجا طعمه یابند و لقمه از دست کسی در ربایند و زمرهٔ چون کلاب اند که بریزه نان و قدری استخوان قناعت نمایند و این طبقه نیز از پست همتان اند که بخدمت سفیهان و
سفلگان روند و کمر طاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بمذلت فقر و خواری مجاعت همداستان شوند و گروهی بسان سبع و دد و فهود اند که طبیعت ایشان برایذای جانوران
و ریختن خون حیوانات و انواع فسادات مجبول و مخلوق بود و پس این طوایف اگر پاس و داعی مانع و داعی نباشد قصد یکدیگر کنند و از افعال سیئه نظام کار گسسته شود و
مصالح خلایق باختلال انجامد و قوانین جمعیت و رفاهیت از سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد و هرکس بقوت بازو و شوکت خویش التجا نماید و بر زیر دست ستم
روا دارد و زبان شریعت موید این قول است آنجا که میفرماید السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و یزجر عنه کل جبار غشوم پادشاه سایه رحمت آفریدگار است بر بسیط
زمین که تشنگان بادیه حرمان و محنت و گرمازدگان تموز مشقت از مشرع عذب عدل بمنهل زلال فضل او شراب نوال چشند پس مقتضی این اشارت کافه عباد و عامه مردمان را
از سایه عادل و راعی قادر چاره نیست تا اشفاق عمال و انتظام اشغال ایشان بر سمت عدل و سنن استقامت مطرد شود والسلام **ذکر سلطنت کی کاوس** طایفهٔ
گفته اند که وی پسر کی قباد است و بعضی گویند که پسرزاده است روی خوب و منظر محبوب و هیکل قوی و بدنی ضخیم داشت و هر مرکب احمال رکوب او ننمودی چه عند
چو بر ابرش تند گشتی سوار بلرزیدی از هیبتش کوهسار چو گردی عنان تکاور رها گرفتی غبار از سمک تا سما همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات و اعانت و اغاثت ملهوف
مصروف میداشت اما پادشاهی بود که تلون در طبیعت داشت گاهی در کاری جز استقصا و مبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه طریق رعایت حزم مهمل
و جانب مسلوک نداشتی اوردهاند که چون حاکم مازندران جانب دین و مروت فرو گذاشته سیری از مخالفت در روی موافقت کشید هرچند ورا بامثله و مخاطبات مشحون
بانواع نصایح و مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد و چون رسولی که باستمالت و ازاله سر او اعلی فرستاده بودند بازگشت و کیفیت حال را معروض داشت آتش انتقام کینه
گذاری در سینه کی کاوس زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهره او مشاهده افتاده باجتماع لشکر و ترتیب سپاه و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری بیکران
که افهام حساب و اوهام کتاب از ضبط شمار آن عاجز آمدند از عرب و عجم در ظل رایات فتح آیات او منتظم شد و با سپاهی که عادت ایشان بر قهر و قسر استمرار یافته بود روی
بمازندران آورد تا باستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ خصم بیرون کند و شاه مازندران از توجه او آگاهی یافته دانست که صعوه را با باز در مقام مقابله آمدن متعرض
مخالب هلاک و دمار گشتن است لاجرم بروی خویش نگاهداشته از گذرگاه سیل بر خواست و در قلعه که در حصانت با سد سکندر لاف برابری زدی و در رفعت با گنبد خضرا دعوی
همسری کردی متحصن گشت و کی کاوس قلعه را معسکر ساخته چند گاهی بمحاصره قیام نمود و عراده و منجنیق بسیار نصب فرمود و مبارزان مدتی از اطراف و جوانب جنگ را در ساخته هرچند
کوشش نمودند اما رایات فتح الباب و علامات ظفر هیچ باب ظاهر نگشت و روس سپاه و اعیان لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک شده مدتها در فیصل آن
مهم متحیر بودند آخرالامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بر آن قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف شعبده و بدایع تمویهات اغراض بر آیند
و دشمن را بحیل در حباله فکنند از این جهت آوازه مراجعت شایع گردانیدند و طنابهای خیام را گسستند و از پیرامن قلعه کوچ کرده منزلی چند باز پس نشستند و طایفهٔ را بر
گماشتند تا در لباس تجار بشیوه بازرگانان اقمشه بسیار و امتعه فراوان بقلعه بردند و با گندم و جو و سایر حبوبات معاوضه کردند و شبی آتشی در انبار زدند و چنان
نمودند که بی اختیار و وقوف ما این صورت دست داد و چون در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس بیکبارگی معاودت کردند و قلعه را مسخر کرده تیغ بیدریغ در آن
روز بر کشتگان نهادند حصار مازندران هامون و صحرای آن دیار جیحون گشت و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ چنین مسطور است که چون کی
کاوس بمازندران رفت گرفتار گشت و رستم زال از راه هفت خان جریده عازم آن ولایت شد و حکام آن مملکت را بقتل رسانید و کاوس را از قید بیرون آورد و سالما و
غانما بدار الملک رسانید انگاه کاوس بجانب هندوستان رفت و آن حدود را مسخر کرد و از راه مکران معاودت نمود و بسیستان نزول کرد و رستم شرایط ضیافت بجای آورد و
فراخور حوصله خویش تکلفها نمود و شهریار عالم روزی چند در ولایت نیمروز بعیش و عشرت گذرانید بمستقر عز خویش مراجعت نمود و بعد از چندگاه قاصد الاذعان پادشاه یمن شد

مین شده و هر چند ارکان دولت او را ازین سفر منع نمودند مفید نیفتاد و چون منازل و مراحل طی کرده بدان سرزمین رسیدند ذوالادغار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و درین اثنا سیمع کاوس رسانیدند که حاکم مین برادر جملهٔ عصمت مخدره است کرآفتاب پیروانه خواهد از وی نور و کاوس دیده و دل ازو ست داده بحسن صلح در میان افکنده خواستگاری دختر نمود و پادشاه مین طوعاً و کرهاً بدان وصلت رضا داد و دختر خود را که عجم او را سودابه گویند بکاوس تسلیم نمود و شاه ایران و آنمدار سراپردهٔ عشرت باوج مهر و ماه برافراشت و حاکم مین فرصت نگاه داشته کیکاوس را با طوس و گستهم و بیژن و سایر پهلوانان کرفته در قلعه محبوس کرد و رستم دستان این خبر وحشی انشیده با هزار کس از ابطال رجال عزیمت مین نمود و چون بدان دیار نزدیک رسید ذوالادغار مصالحه پیش آمده و کاوس را با محبوسان اطلاق کرد و سودابه را با تجمّلات فراوان همراه کنیزک پریوش بخدمت شاه کسیل فرمود و دران ایام اورسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکریان کشانیده و اکثر بلاد را در قبضهٔ تحیّر آورده و قتل و غارت و قلعه فرو نگذاشت و چون خبر استخلاص کاوس و اشتیاد باخانام موفور بتیرکستان بازگشت و کیکاوس بعد از انکه مملکت خود رسیده باب رستم منشوری نوشت مضمون انکه رستم را بایه فرمان برداری بمرتبهٔ خداوندی رسانیده سلطنت سیستان و کابلستان با دوازالی و آشتیم و اراجان پهلوان و مهتمن لقب داده یم و کلاه زربفت مرصع کوهپایه و شان عجم را معهود نیست برفرق وی نهاده یم و اجازت داده یم که برتخت سیمین زرین نشیند و رستم در غایت حشمت و عظمت منطقة الرس خویش روی نهاد و دیار زیمرو زرا کابل بین عدالت و نصفت جهان پهلوان آراسته و خرم گشته و چون کی کاوس بار دیگر بر سریر سلطنت ایران متمکن یافت سلاطین آفاق و خواقین اطراف بترتیم تهنیت بخدمت سیادت مولد مدافاضی اداب گرد خدمتکاری و بربیان بستند و کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال مانند کانی میکرند و ولایت توران نیز بفر دولت سالار ترکان در غایت معموری و آبادانی بود و لشکر و عیت مرفه الحال بودند و بناس و نوش روزکار میکذرانیدند و درخلال این احوال ابواب فتنه و محنت مفتوح و طرف امن و راحت مسدود و منصل این مجمل انکه کاوس را پسری بود از غانوق و دیکر غیر سودابه نبود بحلال عقل و خرد و نهایت صباحت و ملاحت سیاوش نام که در حجر تربیت رستم دستان پرورش میافت و چون در آداب بزم و رزم بمرتبهٔ قصوی ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در اقطار کیتی منتشر شد و اخبار شمایل وی بسمع کاوس رسید بعد از سعادت ازلی دین که فردوسی ازان مقصد پیما ماوران تعبیر کرده است و پس از جلوس و تمکن او بر سریر حکومت مثال استحضار او صادر شد و رستم دستان عزازی هر چه تمامتر شاهزاده را بزودی فرستاد و کاوس شفیقه حرکات او کشته بچشم احترام و اشفاق پدری در وی نکریست و چون خبر تناسب اعضای سیاوش بسودابه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق و ناره شوق بالا کرفت و از کاوس التماس نمود که شاهزاده را رخصت بحرم خود خواهد تا مکر شقاوت مادری تاس شفقت پدری آدرم و بجای آدرم و نخطهٔ بطالعه نفرزند اجمند محظوظ و بهره مند کردم شهریار ساده لوح با پسر کفت که معذرات جملهٔ عصمت طالب بیمنی باشد که از ملاقات تو مستغنی استحصال نمایند اکنون وظیفه انکه بحرم روی سیستان شاهی با نسوان حلت خویش مشورکردانی و هر چند سیاوش از یعنی کاره بود اما جز امتثال کرد واجب الادعان چاره نداشت کام و نا کام بقصر خاص در آمد و چون از آمدن شاهزاده خبر یافته بر سبیل استعجال باستقبال شتافت و در لقیهٔ اول بیقرار و آرام کشت و بکنایت و اشارت چنان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر او مطلع شد الاجرم همان لحظه عزم ان نمود که از حرم بیرون آید و چند انکه سودابه التماس کرد که لحظه توقف نماید سیاوش جواب داد که نوبت اوست و مراحیا مانع می آید که زیاده از این در مجلس قرب مباسطت نماید این سخن کفت و از پیش او بیرون آمد و سودابه را داغ هجران بکذاشت و سودابه بار دیکر بهانه انکه کلی از محذرات ملوک را در حبالهٔ نکاح سیاوش آورد و باشارت و رخصت کاوس او را طلب فرمود و چون سودابه عذری واضح داشت باوی خلوت کزیده انچه کنون ضمیر او بود بطریق عرض نهاد و سیاوش اصلا از آده و حشمت پدر رامانع آمده ازان فعل ناپسندیده ابا و امتناع نمود و سودابه هر چند در آن باب مبالغه بجای آورد سفید و منفج یافتد و سودابه از شاهزاده نا امید کشته و از انتقام پدر و سیاوش سخنان درحرم موسوم کردانید و هر چند سیاوش در ابراز و نفیه اقامت بیّنه متمسک جست مقبول کاوس نیامد آخر الامر مقرر شد بر انکه آتشی بلند افروزند و سیاوش بر افکند و بسیم اندام از آتش عبور نماید هر کاه ازین امتحان تمام عیار بیرون آید تقدیر وجود او از غل غش خالص باشد و چون آتش افروخته کشت و شعلهٔ آن مشتعل و خیزید سیاوش بر جوئیهٔ خویش یقین داشت پای در آن مهلکه نهاد اما سیاوش لبان همت از آتش سوزان نیندیشید و از طرفی قدم در نار حریق نهاده از جای بهر طریق که بود بسلامت بیرون آمد و کاوس او را نوازش فرموده خواست که سودابه را سیاست کند بنابر شفاعت سیاوش انچنانکه کرار چنک مرک امان یافت و ذخلال این احوال مهنیان بعرض شاه رسانید که افراسیاب با لشکری جرار از چیحون عبور نموده و ولایت بلخ را مخیم اقامت ساخت بست و تشتر جنک بیکار کشته کاوس خواست که بجهت دفع آن فتنه بنفس خویش حرکت کند و بزخم تیغ آبدار زلزله در میان قصر وجود دشمن خاکسار افکند و چون سیاوش از همت سودابه آکاه کردید خاطر بدو التماس نمود که او بدان مهم مامور کردد و تا مدتی چند از خدمت شاه دور باشد و صورت واقعه از خاطر وی منسی و مهجور کردد و کاوس ملتمس فرزند اجمند را مبذول داشته کفت انچه از خزانه و سپاه محتاج الیه بود آماده و مهیا سازند و سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده نامی کزیده معروض داشت که درین سفر ازمد رستم دستان کی پشت پناه شاه و سپاه است چاره نیست و پادشاه را ناچار موافق آمده حکم فرمود که شاهزاده اول بنیمروز رود تا رستم در روز بموافقت او کمر بندد و سیاوش مقتضی الوطر از راه الملک بدیار خود مراجعت نماید و چون آوازه وصول او در انجا بکوش رستم رسید بر استقبال شتافت و در کنار شاهزاده باز کشاده او را بدل و جان پذیرفت و آورد و بعد از انکه چهل روز شادی و طرب کذرانیدند روی توجه بیلاد و شرقی نهادند و افراسیاب با دلیران توران بعزم کارزار حرکت آمد و چون هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند و در دشمنی یکدیکر فرو ماندند

سالار ترکان سر شب تعاقب خواهای ماهل و مه را نیشاک شد و صورت واقعه را با اقارب و خواص خویش در میان نهاد و ایشان گفتند مصلحت آنست که با شمنان از در صلح درآیم
بمال و جواهر اورا قانع نفس سازیم و افراسیاب پسر شاه صحن یکه را بگوش هوش استماع نمود و برادر خود کرسیوز را با تحف و هدایا نزد برکزیم تا مقدم او را بتعظیم تمام در آن مقام
تمام برده بود و روانه داشت و چون کرسیوز بخدمت سیاوش استعلا یافت و صورت التماس مصالحه را معروض رای خورشید وش و پیلتن لشکرکش گشت بانفاق جواب دادند که
اگر اینمعنی وقتی روی نماید که افراسیاب از ایران بغارت برده است و نماید و بعد از آن با یو اسطه عبور لشکر بیکران خراب شده باشد بحال عمارت آورد و صد کس را از کاه
و عشایر ایران فرستاد تا ظفر کرد او را ملازم رکاب همایون باشند و کرسیوز بخدمت برادر جهت مزید کیفیت حال از هر وض او کرد و افراسیاب جمیع معترضات سیاوش و رستم
را بانجاح مقرون داشته صد کس بکرونز دیشان فرستاد و مبانی مصالحه رسوخ یافته از جانبین ایمان مؤکد گشت انگاه سیاوش رسول نزد کاوس فرستاد و پدر را از قضیه
آشتی اعلام داد و کاوس از استماع اینخبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشته طوس نوذر را برسالت نامزد کرد و پیغام داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب بشما تاثیر کرد و بصد
تضرع مجهول النسب که سر اشان مرز و بوم معلوم نیست و جماعی بیمرز و معزور شده آری چون پیران کار بکودکان کذارند نتیجه اینان این نباشد و احتمال پیغامهای کاوس بسیاوش این بود که آنصد کس را که افراسیاب
نزد تو فرستاده است بند کرده بسوی من فرست تخت افراسیاب را روکن و لشکر تورا کش و در آندیار دیار مکذار و اکر تواند عهده اینهمه تقضی متعذر است که در دشت کاویانی و خزانه سپاه
را تسلیم طوس نوذر نمای و خود بزودی من آی و چون رستم و سیاوش بر خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم بخجسته خاطر بزابلستان رفت و سیاوش گفت که من نقض عهد و
شکستن پیمان جایز ندارم فرمان الهی بر دمن برتر است اکر حکم پادشاه مالکان صد کس مانند کور را بناحق و اخته ام نزد افراسیاب فرستاده سپاه را بطوس تسلیم نمود و خود با خواص عازم
توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه بوسبوس کشت و افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا در سریر مجلس حاظر ساخته و بجای
تخت خود نشست و بر دیکری شاهزاده را بنشاندند و طوبهای سنکین داوم رسومات و ولایات جهانرا قرار کرد و روز بروز بر تزلزل سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود تا مهم او بمهمانی
باندازی منجر شد و سالار ترکان و خنجر خود و فرنکیس را بدو او دو مرتبه سیاوش آنجا رسید که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد برده بودند و قصد او بکیفیت کشتند تا آزمان که بسعادت
کرسیوز برادر افراسیاب بر پیر جمی بر پای آنسر و جویبار سلطنت و سرش را از تن جدا کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی کویند که مقام سیاوش از نخر افراسیاب
بعدی داشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و خانهای پادشاهانه ترتیب داده بود و کرسیوز باقی حاسدان او را نزد افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب
برادر را نزد سیاوش فرستاده کفت که اکر چنین باشد که این جمع میکویند او را هلاک کردان شاه ترکان سخن بدعیان نشنود شرمی از ظلمه خون سیاوش در دش که
روزی دکر کرسیوز به آنجا خواهد رسید سیاوش جوابی داده و چنان تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده است و خاتونش فرنکیس دختر افراسیاب در آن اوان حامله بود او را کفت که پدر قصد
کشتن من کرده است و عنقریب کسی از جانب وی برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نیکو محافظت کن که چون بزرک شود از ایران بطلب و بیاید و او را بر کمر خدمت
او را توفیق دهد تا که کافات ظلمی که بر من رفته کند و خون من پیش بازخواهد و سیاوش در سخن بود که کرسیوز با جمعی از نوه رسید و حقش را طلب کرد و چون ایمان نبود و دران
کرفته و بدان بهانه سراورا در طشت زرین بریدند و چون رستم از نیواقعه ها یه آکاه شد با دلی بریان و دیده کریان بدرکاه کاوس شتافت و از تنور سینه شعله آتش بفلک اثیر رسانید
و از فوارهٔ دیده آب خونین بر خاک ریخت و چنین آورده اند که رستم قبل ازان که با کاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و نابرین خبر کشته شدن سیاوش
فاش کشته مجمع مردم بلاسها پوشیدند و زنان موی ها باز کردند و کاوس و ارکان دولت و آن حضیت جامهای سیاه در بر کردند تا غایت مردم مدینه بعمل میکنند و دران
وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه غایب بود و چون از نجا دانه او را خبر شد تاسف بسیار خورد و نزد شاه ترکان آمده او را لوم و معاتب کردانید و چون
کار از دست رفته بود هیچکونه نافع نیفتاد وقتی دیکر کفت که نافع نبود نوشداروکه پس از مرک بسهراب رسد بعد از ان فرنکیس را که کنیز خر حامله بود حاضر کردانید و اعادی سی
سیاوش نمودند که چنین زنان را چه اکرد و ما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را از ان فعل ناپسندیده باز داشت و در حجر تربیت خویش کرفت و چون کام وضع حمل رسید پسری از
فرنکیس متولد شد و غایت لطافت و زیبائی او را کنجینه نام کردند و پیران ویسه او را پرورد و بعضی چنین کویند که چون کنجینه در وجود آمد پیران و ایشان را کفت که در صحرا
نکاه میباشد تا آزمان که کیومرث کودرز او را بایران برد مقبول است که بعد از انکه کاوس کنجینه سیاوش تعزیت منکین داشت آنمقدار سپاه و سلاح که رستم میخواست بدو داد
و پیلتن با طوس و کیان و لشکری بی پایان بجانب ترکستان فرستاد و رستم از چیحون کذشته افراسیاب بازدی روی کردان شد و کرسیوز کرفتار کشته بقصاص رسید و بعضی
از تواریخ مزبور است که کرسیوز بعد از مدتها از تنبیه تاریخ مقتول کشت و طایفه اتراک کفته اند که چون رستم متوجه بلاد شرقی شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد
مجاربه فرستاد و چون بهم رسیدند حربی هولناک دست و قتلی با فراط واقع شد و در آن مصاف فریبرز کاوس بر شده حمله آورده او را از پشت زین در ربود و زین بند
کمر و تنش بشکست چنین است رسم سرای درشت کهی پشت برزین کهی زین بپشت و فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بر دست کنجینه کشته
شد و باجمله از ارباب تاریخ در اینمقام اقوال مختلفه منقولست اکر همه مسطور کردد سخن بطول انجامد و ستمعان را ملالت و ساعت افزاید لاجرم خامه بیان طریق اعتدال سلوک
داشته باز مینماید که چون رستم بر تخت افراسیاب طفر یافت و تمام تراین و فارابن او را تصرف نمود و هم چنین کشتکان متعصبان بکاشت از فرنکیس و کنجینه و شان نیافتند
چه افراسیاب ایشان را با قصی ولایت ترکستان فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بدینجانب آب آمد کاوس او را تعظیم و احترام نموده در پیش خویش بر

خویش بر کرسی نرشانه و دیباره او صنوف الطاف و اعطاف رانی و اشته بولایت نیمروز رخصت انصراف داد و زمره ائتلطه اخبار گفته نامه که شهریار ایران بنابر خواب که دیده بود و کیومرث کودرز اصفهانی را بطلب کیخسرو جریده و بتوران فرستاده و کیو در مدت هفت سال هر چند در طلب او جد و جهتها نمود و پی مقصود نبرد آخر الامر کیخسرو را در غزا بدان دیار مشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده را بفراست بشناخت و شایسته تخت کیان یافته هم شده کیو را بجای آورد و چون بفرمان رفته قرار بر آن دادند که از ترک و تخت سیر استعفا کرده بجانب قصد کرده آورده اند که در روز قتل او غایب شده بود و تا این غایت در تخت نشسته بود و چون کیخسرو کیو را طلب ایران نفرستاد آنرا بر معاندان حمل کرده و میان ایشان و او فتنه و آشوب بالسا و تا شاهزاده و او را زین الحام کرد و بشرشت مقاران ایشان را بچشم کیومانا پدید گشت و همان پهلوان سنجیده نامه را بگفت که بعد از هفت سال محنت و رنج کشیدم و مرا دخویش رسیدم و بطلعت همایون کیخسرو فایز گشتم و بفاکه او را بخویش من بود و دین اشتاکاه او نگهبر کرامانیه بر قلعه جبال ظاهر شد و کیومرث اسم شکر الهی بجای آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را مصحوب خویش کرد اینده و تعجیل هرچه تمامتر بجانب ایران شتافتند و در این اثنا منهیان بسمع پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده و شاهزاده را با مادر بجانب بردو پیران مضطرب شده از مردم نامی بصد سوار در عقب کرنجکان در فرستاد تا هر جا که بدیشان رسید بازگردانند و دنیشی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و کیو پاس میداشت مخالفان بدیشان رسیدند و کیو رایت قتال و جدال برافراخته جمعی را از معاندان بتیغ کین گذرانید و بعد از تعب بسیار مسلوک و اشته استقامت نزد پیران بردند و او را بر صورت حادثه مطلع گردانیدند و پیران در پاسخ ایشان گفت که بیحیت با کس نگوید که کار تمام باشد و بصیدنا هموار از یک سو فرا رانند تا کاوس لشکر که حاضر داشت از کیخسرو و کیو بر انگیخت و شب و روز از حرکت باسودنا مدامن کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آنکوه بر آمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و کیو در وسط جبل تلکین تمام راه در نوشت و پیران و یاران را شناخته بشتاب بجانب ایشان تاخت کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال مثل بهامون کردند و کیو کاهی سریع و کاهی بطی میرفت تا پیران هوس اخذ وی بر سر افتاد و با مردم خود دوشید و کیو نزدیک سیناکا که بوطنای بجانب او انداخته کردی را که سر او صفیر کردون میکشید و قیف کند آورد و از هیش ساده ساخته پیش کیخسرو برد و شاهزاده چون پیران را دید در گریبا افتاده مراسم تعظیم بجای آورد و کیو قصد کشتن پیران نمود کیخسرو در آنباب تشفیع شد و عاقبت کیو دستهای او را بزه جامه که شیده برهم بست و بر بالکیر شش استوار ساخته سوگند خورد که آنجا که خود نرهاند کس را نفرماید و نگذارد که دستهای او را از هم بکشاید و چون کیخسرو کیو بکنار جیحون رسید نذر کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند و فرنگیس خوف و فزع بحد و را داده کیخسرو گفت که اگر ترا دل بگذاشتن است چه جای کشتی و کشتیبانست انگاه دست در حبل عنایت ازل زده بار همامون نور بجیحون افکند و فرنگیس و کیو باوی موافقت نمودند و بعد از محاربه هلاک بساحل نجات رسیدند و از بأس سطوت افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو از جیحون عبور کرد و مشران با بذک زمانی خبر مقدم او و اکاوس و مستم رسانیدند و شاهزاده بهر شهری که رسید بی خلایق استقبال کردندی و بطلعت او استبشار نمودندی و تصور فرمودند که مگر سیاوش زنده شده است و چون آن فوج سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریارانرا فی الجمله علامات مردانگی و نشانهای حال و ظاهر و لایح یافت پسر را بتخت نزدیک خود بنشاند و تمشیت امور مملکت و اصلاح حال لشکر بوی حواله کرد و کیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زرین مرصع و طعنهای فاخره سرافراز ساخت کویند که در مبدأ حال که کاوس نام حل عقد مصالح عباد را و قبضه درایت و کفایت کیخسرو نهاد طوس نوذر بر سر هوا خواهی فریبرز که پسر دیگر کاوس بود در بن باب مناقشت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و کودرز مهم بجدال و قتال انجامیده کار بنیان سعادت الامر مقرر بر آن شد که از بن دو شاهزاده هر کدام که تمهید اسباب سلطنت و تدبیر مهمات مملکت را بهتر داند و بر آن قادر باشد او را بر تخت نشانند و بر سریر سروری متمکن گردانند و طوس متوجه نبرد او شده و چند کشته و مقهور گشته و بر آن قلعه چهار اقطار کان آن کهسار میان هزمان رخ و راسی بود و اهرمن فروبخت کیخسرو و دوستکام نزد کاوس باز آمده او نیک شاهی را بوجود خویش مزین گردانید و مرتبه وزارت پهلوانی را بر زمین گیو قرار گرفت و گیو کاوس کوشه انزوا و انقطاع اختیار کرده باعتذار و استعفا مشغول گشت بقول بعضی سلطنت او صد و پنجاه سال بود و مفاتیح العلوم آورده که لقب و مردوات این لفظ را تفسیر کرده اند بمعنی که در ایام دولت او مبعوث گشته یکی حضرت داود است و دیگری سلیمان علیهما السلام و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بوی کنند قصد صعود او بر آسمان و اینحدیث را وی نزدیک عقل بغایت دروغ مینماید چه او پادشاهی قادر بود و بوجود ذلک طایفه از افاضل حکما ملامت او بسیار مینمودند و بر تعذیب او می کوشیدند که بتوسط جبرئیل و میکائیل مردی براق کام بر این او را لاق فرستاد تا او را بر آسمان نهاد و تحقیق و ثبوت این قصه شایبه شک و شبهه را نمیدهد و العلم عند الله و مست که چون اشیاء بضعفه و طیبها العافیه و انتهاء الامر و اکد الغیاء و اقوا بها الدین و اضعفها العدل و قال الحکماء الغیاب کار بامرأة اند فیه مهارت چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود یعنی کرستمهای نیت و اعمال فکرت در سر انکال مصالح و استصلاح مفاسد باشد مهمات بر نهج صلاح و موجب فلاح اختتام پابد هم او گوید که الزواق لیلیات و الامور برهوشیا الا وقات مولف تاریخ معجم و خاتمت کیکاوس گوید سجا ما رچه بر آسمان تخت برد سنجاک لعد عاقبت سخت برد اجل خانه زین پرد خویش وزان تخت بر تخته انداخت جهان کامل از نیکو بسیار کرد زمانه بخشتین نه این کار کرد یکی را زر بر سر افسر نهاد یکی را بخاک سیه در نهاد یکی را بعزت نواز دهی یکی بخواری کنار دهی کزین مهمان کس نگفتست نه زین قصه بیاسی آنشفتست بیاید بیزدان هاکردکار که حکمت بود کرده کرد کار

ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کی کاوس بن کیقباد

واسطه قلاده سلاطین و زکار زبده نتایج هفت دهیمی داشت که با چرخ اثیر فلک تدویر برابری کردی و نفاذ امری که مؤنه قضا و نشانه تقدیر بودی و در آن زمان

که طنطنهٔ کوس دولت او مسامع جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران آفاق و ظلال رایات ظفرآیاتش مجتمع گشته و بانجکام ربقهٔ استحقاق ملک از گردن جبروت رأی ظلم مناصم امور شده و هایاکه زیردست عنا و پایمال جفا بودند از محنت جور و حیف رهائی و فراخور حال لایق قدر هر کس بلطف و کرامت و حسن سعایت لازم شمرده و در قاعدهٔ رسوم جهانداری عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت و بیمالغه هرنکته که در ابواب مناقب و مفاخر ذات مکرمت آیات او تبقدیم نموده آید هنوز بنان بیان انجز و قصور اعتراف نماید و چون مهمات سلطنت و مملکت ساخته آمد و مصالح سپاه و رعیت پرداخته گردید داعیهٔ انتقام و مطالبت خون پدر پیش سپاوش را طاهر و سربرزده و تحریص کاوس و تحریک رستم ضمیمهٔ آن گشته ارکان ملک و اعیان حضرت را جمع آورده با ایشان گفت که هیچ چیز اولی و انسب بما از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش برایا مهیا باشد و اموال انجمات از آفات بسلامت ماند و بفراغ بال بطاعت ضمائع عز و جل و انقیاد اوامر ما که هر آئینه موافق رضای الهی بوده باشد کوشند و بعادی دولت روز افزون قیام نمایند و برشما معلوم است که از افراسیاب ظالم شقی کین سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر فرض است رای شما در این باب چه اقتضا میکند سروران آن انجمن که بکمال عقل و فطانت متصف بودند جواب دادکه همه بندگانیم خسرو پرست من کیم و کو در زیر سپهر کیست بنده یکسخن میان بهره آن بود رای سرور آن و مجموع سپه سالاران و سرکردگان متفق الکلمه معروض داشتند که مادر جهان همین آرزو ست کنیج انتظام آنیم و بعنایت یزدانی و فر دولت خسروانی جهان بر بدانیش تنگ آوریم و د مادر روزگار افراسیاب برآوریم که پادشاهی چنان را بتسویل کرسیوز بکار بر و کرد تیره رخ روزگار و چون کنجینه و سپاه سپاه را بدینموجب شنید فرمانداد که فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار کس همه شیر بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا روی توجه بتوران زمین نهند و در تخریب بلدان و تکیل معاندان بقدر طاقت سعی و کوشش نمایند آورده اند که زمان ایران کسیاوش را بدر اغراض کرده بود و بحسن عنایت و حراست افراسیاب مخصص نبود که زمینه از مخدرات و دوشیزگان پیران طلیعه را در قبهٔ تزویج آورده و از وی پسری متولد گشته بود که اکراد و میان بوی عشق بصورت نیاکش آفرین کردی و بر مناسب اعضایش موقوفین و آیس خواندی و پدر او را فرود نام نهاده بود و چون خطبهٔ فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد بنابر رعایت خاطر شاه ایها با شارت پیران سپهرآرا بدان سخنانه پدر فرستاد کیخسرو معلوم و استشت که برادرش فرود در توران زمین بر قلعهٔ از قلاع فرمان روا و است و بدین جهه بانگام وداع باطوس گفت باید که در وقت فتن براهی روی که قلعهٔ برادرم فرود بر سر لشکر نیفتد و بالفرض اگر بجنود سپاه بانجانب واقع گردد طرفی رفق و مدارا مسلوک داری که او چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب فرود ایرانیان بدان نواحی از بهر جنایت جانب اخوت را مرعی دارد و در قصاص خون سپاوش مراسم عصیت بجای آرد و بعد از اتمام وصیت فریبرز کاوس و طوس خود روی براه آورند و از قضا عبور ایشان بر نواحی قلعهٔ فرود واقع شد و چون شاهزاده آوازه وصول طوس الشهیر از طیش جوانی با وجود اولاد و مردان بر عزیمت محاربه از قلعه فرود آمد طوس الدینه که در مراعات جانب او بود تیز یافت و از درشت خوئی فرود و از جوئی و خشمناک گشت آثار ثبات عقل و رزانت عقل بنفس از چنگ قوت غضبی باز نمانده در جنگ بادت نمود و سر لوان فرستاده پیغام داد که شاهزاده نهالیست از بستان کیانی و غصنی است از دوحهٔ خسروانی و برادر و شایسته شکوه و باغ عیش و تحت ایام عراست و وظیفه انکه از مقام مخاصمت برخیزد و اگر موافقت نمایند باری از مخالفت احتراز واجب شمارد که اگر از من خبر یابد بر دو عرض او شمشیر سبب تغییر ضمیر موجب تزلزل خاطر پادشاه گردد هنگام نهضت بین هم و مرز با عهد بسته شد و او رزم که ماجرا راستی نپیوندد زگفتار و کردار او نگذریم فرود از غایت غرور جوانی سخن آن هرکاروان را بر زنهار نهاد و بر مجادله و محاربه اسرار نمود و پند و نصایح او را قابل شمرده بتهور آن ر ضعف قصاص و قلت حیا بایستاد و دارند با دحوادث آن کل نورسیده هرخاک فرو نگشت و چون خبر این واقعه عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب و داری شیوهٔ سوگواری نمود و بفحوای فریبرز نامه نوشت مضمون انکه بحمایت جیوش و سرداری لشکر بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقرر است و باید که طوس را مطیع گردانیه باجمعی از محافظان رسد بفرستی و خود با سپاهی که در عهدهٔ اهتمام تست روی بتوران نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی چون این عنعریب بالشکرهای آراسته عنان عزیمت بدانصوب خواهم تافت و فریبرز بحکم شهریار داد کر طوس نوذر را وقت سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه فلک اشتباه فرستاد کیخسرو طوس را در مقام خطاب عتاب آورد گفت که ترا دنبهره و ش خیره گانی نزید و کرنه بفرمودی تا سرت بدانیش کردی جدا از برت و چون فریبرز منصب لشکرکشی مستقل گشت باعطای فرس که یکی کوه در کشوا بود سجد و ولایت افراسیاب در آمد سازتر کان پیران ویسه با سامیران کار دیده با اقبال فرستاد و بهرد و لشکر هم رسیده تیغ و خنجر بر یکدیگر نهادند و از صباح تا نزدیک رواح قابض ارواح بکار خود مشغول بود و آخر الامر سپاه ترکان طلیعه فتنه و فریبرز روی بهزام آورده بقتا و اسارت اولاد و اهل بیت کوه در نگشوا دو عدم آبا قرار گرفتند و کوه در زیادتی بعضی از فرزندان ازان مملکه بهزار حیله جان بیرون برد و بفریبرز ملحق شد و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو فتافتند همه تن چو پرین از زخم تیر همه رخ زناله بر نگ زریر یکی خورده بر فرق گرز گران یکی اشکسته کوپال ران یکی را شد خشک بر چهره خون یکی خسته از خنجر آبگون کیخسرو از شاه پیل پیکران خاطر و آنچه مصیر گشت و زبان ملامت برغم خویش فریبرز دراز کرد چشونت آغاز نهاد که سبب وقوع انچنان حادثه شد و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان و اهمال در تعجیل مرسن بود که با طوس موافقت کردی و بوصیت من قیام نمودی و اهل جرت گفته اند که چون بندگان از حکم پادشاه سر کشند و از فرمان او عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار جهانیان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و مهام عیشت مهمل ماند و شکایت کودزاد عدم ثبات فریبرز در معرکه موجب ازدیاد عتاب کشت و پادشاه عالم را که در زیر لوای حمایت خسروانه مخصوص داشته وعدهای خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر با کردان لشکر شکن متوجه توران گردد و بانتقام خود از افراسیاب بکشد و درین اثنا طوس شیطان نهاد

وجنگ کتاب میگردد من اراد الوقوف علی حاله فلیطالع ثم مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم گوید چون
مهام کیخسرو نامدار بهرچه آرزو کرد شد کامکار بدانست آخر چه فرزانگان که گیتی سرایست ویا مسکان همی رشته چند انگیزی بیشتر نهد باشیش تشنگی بیشتر بلهراسب
داد افسر خسروی ولیعهدی وتاج کیخسروی در تاریخ حافظ ابرو مذکور است باین عبارت که کیخسرو مسجدی ومحرابی ساخته بود که در سفر وحضر با وی بودی وآنرا بجواهر مرصع
کرده بود وبطریق پیغمبران پیشین نماز گذاردی وخدای را بیگانگی میپرستید ومردم را بپرستش خدای تعالی خواندی وبعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بود وهرچه پادشاهان پیشین وجبابره از رعایا
گرفته بودند وبدو رسیده بدیشان باز داد واگر از رعایا بر دیگری ظلم کرده بودی مال مظلوم از ظالم باز ستده بمظلوم میرسانید وتخفیفات در خراج پیدا کرد ولشکری را از خزانه
معمور میگردانید وغیر لشکری را بمدد خود می طلبید ورعایا بطوع ورغبت خود میرفتند ومددی که طلبیدی تکلیف نکردی ودر هر کاری کردی مشورت بسیار نمودی ودر
روز اول که بر تخت پادشاهی وکامکاری نشست سپهسالاران وامرای دولت ومعارف واعیان مملکت از اصحاب تیغ وقلم در دایره خیل وحشم بر دند وسواد کافه برایا را
مراعات کرده استمالت داد ودل گرمی نموده بوعده عدل وانصاف مستظهر گردانید در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما که در زمان کیخسرو بودند فیثاغورث
ودیگری لقمان حکیم است واین سخن منافی آن قول است که فیثاغورث در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقاً در این اوراق مسطور گشت واز سخنان
کیخسرو است که اعلم ان قوام الملک والرعیة بالمال الذی جعله الله آلة لاستصلاح المعاش والمعاد والعمارة ینبوع الاموال ومعدنها
بدانکه پایداری ملک ورعیت بمال است که خدای تعالی آنرا وسیله حصول مقاصد هر دو سرای کرده وآبادانی وعمارت چشمه ومعدن اوست یعنی مصالح عالم ومناجح بنی آدم
بوجود مال منتظم است واحکام معاملات وملابست مهمات بوجود آن خوض وشروع در این امور ممکن نگردد وانفاق آن در مصارف وجوب موجب رسیدن مثوبات اخروی ومستلزم رفعت
مراتب انجهانی است واز نتایج آباء علوی وامهات سفلی نفیس ترین سعادات وعزیزترین مواهب است واعز بر دارید تا بکل صرف کنید وماده اموال ومعدن او بسطت علم ومزید عاطفت
وتخفیف بر اصناف رعیت وترفیه ساکنان ولایت پس هر صاحب دولت که خواهد قدم او در حریم مملکت کامکاری ثابت ومحکم ماند واز تغییر وتبدیل مصون ومسلم باشد این مراسم را
مراقبت نماید وبرین شروط مواظبت نماید گویند که لقب او مبارک است ومبارکی حدیث او بانجام رسید **ذکر لهراسب وسلطنت او** در تاریخ معجم آورده است
که لهراسب نبیره برادر کیکاوس است واز نژاد کیان تا آنزمان پادشاهی بهوره ودانگی وفرزانگی وفصاحت بیان وسماحت بنان ورزانت رای وصیانت تدبیر او سمت ظهور نیافته
بود ولیکن با چندین خصایص ومناقب درشت خوی وکینه جوی بود وقطعاً بر مجرم ابقا نکردی وتادیب وتنبیه او جز بحسام قاطع ونوک سنان ساطع نبودی ودر آنزمان که شاه
کیخسرو رقم سلطنت بر وی کشید عظمای ایران بر پادشاه اعتراضات کردند وزال زر در تعرض لهراسب حکایات گفت وکیخسرو زال را از آن سخنان منع فرموده بر بیعت او
تحریص نمود وزال از جرأت خویش استغفار کرده خاک در دهن آکند وبعضی گفته اند که زال مطلقا بایالت وحکومت لهراسب همداستان نگشت وبا وی بیعت نکرد واین کدورت
با ولاد واحفاد جانبین سرایت کرد وچون پادشاهی بر لهراسب قرار گرفت تختی از زر ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد وشهر بلخ را دار الملک گردانید عجم گویند که سلاطین هند وچین
مطاوعت ومتابعتش کرده کمر خدمت بستند ودر ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان اشتغال نموده وتعیین مراتب دیوان از مشرف ومستوفی در زمان او پیدا شد ودر ایام
او گودرز را که بعضی آنرا بخت النصر گویند بایالت عراق عجم فرستاد وبا او گفت که بدیار مغرب وولایت عرب لشکر برد وهرچه از آن بلاد مسخر تواند کرد متعلق بتو باشد ودیگری در آن محل نام
وهرچند سابقاً در این اوراق کلک بیان احوال بخت النصر وخرابی بیت المقدس را از کتاب عتبه وغیره نقل کرده اما در حین تحریر احوال لهراسب ضمیر گزیر خواست که این نسخه از روایت
طبری خالی نباشد محمد بن جریر الطبری گوید که بخت النصر متوجه دیار غربی شده بعد از قطع منازل ومراحل نجد وشام در آمد تا بدمشق رسید وبا مردم آن بلده صلح کرده از دمشق سهیلا
یافت یکی از امرای خود را بر زمین بیت المقدس فرستاده وآنجا ملکی بود از فرزندان داود علیه السلام وآن ملک با سرهنگ بخت النصر صلح کرد وآن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را گرو ستاند وباز
گشته وچون بطبریه که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده گفتند تو با ما خیانت نمودی وبا سرهنگ بخت النصر حرب نکردی وعاقبت او را بقتل
آورده اسباب حرب را ساز داده اند سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض بخت النصر گردانید وبخت النصر بوی پیغام فرستاد که تو همانجا منشین تا من بتو رسیم وباتفاق بحرب ایشان رویم
بخت بقتل مردمی که سرهنگ او گرو داشت از بنی اسرائیل بصحوبت داشت فرمان داد وبنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت واز خرابی کرد آنچه کرد وباقی حکایات بخت النصر از استخلاص ارمیا
وتوجه او بمصر با قول سالف مخالفتی ندارد لاجرم از تکرار اندیشه نموده بهمین مقدار اکتفا رفت در تواریخ مسطور است که لهراسب را دو پسر بود یکی گشتاسب ودیگری زریر وگشتاسب سرآمد
بود ودر کنار جویبار دولت بالا کشیده ومانند به ذروه سپهر سلطنت بکمال رسیده فر الهی در شکوه پادشاهی از طلعت تیز او لایح ونسایم مهتری ودرواج سروری از ناصیه مبین او
فایح وچون لهراسب فرزندان کیکاوس واولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح مینمود وایالت ولایات ومعظمات مهمات را بایشان حواله میفرمود گشتاسب آزرده
خاطر گشته جمعی را بخود متفق گردانید که بمساعدت ومعاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازند وباید بمخالفت آغاز دلهراسب بر خیال مطلع گشته وگشتاسب از وقوف پدر آگاهی یافته
از بیم خشونت طبع وحدت نفس او از ملک پدر بدر آمده با فوجی از خدم قدم در راه نهاد وسیاحان در عرصه آفاق را پیمودن گرفت تا بممالک روم رسید ودر آن بلاد آثار جرأت وجلادت
او شهرت گرفته بمراتب بلند ومناصب ارجمند فایز گشت تفصیل این اجمال آنست که در آنوقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بسن بلوغ وهنگام نکاح میرسید جمعی را باتفاق
ودر آن انجمن وضیع وشریف حاضر میشدند ودختر قیصر سواره ترنجی در دست بر آن محفل گذشتی وترنج را بهر کس که زدی وی در دولت دامادی قیصر او را دست دادی وبعد از آن ولایک

و در آن ولا کرکشتاسب سوز کاری بنا کامی میکذرانید استماع نمود که مجلسی چنین منعقد شده و این صورت باغرب بدیع ثمره و تماشای آن محفل حاضر گشته و اولاد اشراف با جامهای فاخره و ملبوسات گرانمایه بطبع فاسد خود را آراسته بودند و چون دختر قیصر کتابون نام در آن مجمع کذکر در و بیک نظر فریفته و مسخر کتاسب انداخت بسیار نظر کرد چپ و راست دید و چپ و راست دید و بعد از دو بان سرا و خواست دلم و چون کشتاسب بآبچکس نمیشناخت و مکنتی و حشمتی بداشت قیصر ارکتابون پیغام داد که دختر را بشاهزاده خویش مسعود کرداند و بعد از وقوع این قضیه قیصر آنقاعده را برانداخت و گفت و دختر و بکر که دیس پرده عزت ارم بکسانی میدهم که فلان اژدها را که در فلان موضع و فلان شهر اراکه در فلان جنگ پیدا شده و کشته بود در آن اوان دو ملک زاده بودند در روم و هر دو داعیه آن داشتند که با قیصر وصلتی کنند اما رای کشتن آن دو جانور نداشتند و اغفلا چاره این کار جسته تدبیر این مهم را حواله بکشتاسب کردند و دختر لفظ نمود و خود را فرخ زاد نام نهاده بود آوردند که پادشاه روم بمعاضدت و معاونت شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمد و با کثیر ملک زاده این دو امر شرف انجاز نسبت کرده و اما قیصر شنده و بعد از چند کاهی کشتاسب در میدان کوی ماخنز پادشاه حاضر شده و در استعمال چوکان بر همه فایق و راجح آمد و قیصر از احوال او پرسیده کشتاسب شمه از قضایای خویش را معروض داشت و صورت کشتن اژدها و شیر البعیر او چنان رسانید که بر کاهی حالات و اقف شد و قیصر از کشتاسب راضی گشت و عذر خواهی بسیار نموده او را بمزید عنایت و عاطفت خود مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ چنان نظر رسیده که شاهزاده در آن مدت باستظهار نسب خویش مدتی و دختر لفظ نمود و خود را فرخ زاد نام نهاده بود آوردند که پادشاه روم بمعاضدت و معاونت شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمد و با کثیر کشتاسب سوی لهراسب فرستاد و باج و خراج طلبید و لهراسب از جرأت جواب قیصر تعجبها نمود و آخر معلوم فرمود که این بی ادبی و دلیری باستظهار و اعتماد کدام از روی فلان واقعه بنابرین لهراسب باج و سر بر بجهت استمالت کشتاسب براد ش زبر داد و او را با فوجی از مردان میدان جنگ بجدود روم نامزد فرمود و چون خبر وصول زبردار آمدن شریف یافت کفایت مهم او حواله بکشتاسب شد شاهزاده قیصر خصت حاصل کرد که اول جریده بتوجه ایرانیان کرد و آنگاه در قضیه جنگ و صلح بمقتضی وقت عمل نماید و چون کشتاسب نزد براد خود زبر رسید اجتماع بزرین او سی نموده چشم ایرانیان بطلعت کشتاسب روشن گشت و وصیت لهراسب تاج شاهی بر کشتاسب نهاده و او را بر تخت سلطنت نشانند کشتاسب نزو والی روم بفرستاد که حضور قیصر مطلوب است مهم چنان بخواهد قرار باید و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید بداهت قیصر که کشتاسب او فرزند تاج لهراسب اوست و کشتاسب شرایط تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را در پهلوی خویش جای داد و بعد از خشن و سور لطوی و سرور قیصر کتابون با تجملات بیقیاس لاتعد و لاتحصی در مصاحبت کشتاسب سیل کرد و شاهزاده روی بایران آورده در همان چند روز شرف ستبوس پدر را دریافت و صورت خمار حوادث را بکمال رسانیدن حضرت او شکین داد و کرخدمت و ملازمت بوجهی بر میان جان بست که آثار نیک او بلواحظ ارتضای قهرمان بافت و از خضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسب هم در آن اوان مجمعی ساخته بحضور اعیان و دولت و ارکان مملکت فرزند دلپسند خود را قائم مقام کردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مهمات جمهور دست او را مطلق العنان گذاشت و خود در زاویه انزوا و کنج اختفا بتکمیل خصایل نفس بتحصیل مآثر ذوات و اکتساب ذخایر خیرات و ارتفاع معارج درجات اشتغال نمود و تألیف تاریخ معجم در این باب کوید چو پیری اژدر کمر و لهراسب را و بعهد خود کرد کشتاسب را باندرز گفتهای سر افراز مرد زراه و رزرسم نیابر نکرد چنان زندگانی کن اندر جهان که کرد نیش آتو فرمانهان مرا بود شاهی فراخ و کنج و سپاه برایران و توران بدم پادشاه بفرمان من بود کردون سپهر زایوان من تا فتی ماه و مهر کنون نوع عنیفم فرو بخت بال فتاد از خرد بخت من در زوال تو نیز ار کنی نام نیکو هوس رهی نیست مانی همین است و بس مدت سلطنت لهراسب صد و بیست سال بود بقدس مخیمت چه اکثر وقات در ایالت بسر برد و می زمره از امور خان گفته اند که از نیم سلیمان ۴ اصطخر را که گذاشته در آذربیجان رتوطن نمود از سخنان او ست که پادشاه در عقوبت فرمودن گناهکاران و باز مهربانی کردن مثل طبیب دانای مشفق است که حاجتمند شود بشکافتن عضوی از برای دفع مضرت و چون شکافت باز محتاج کرد بدوختن آنچه دریده است و نیکو ساختن آنچه شکافته کرده یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان و تادیب مخطیان و پاداش اعمال ناپسندیده و انتقام کردار ناستوده ایشان مثل طبیبی است حاذق و پزشکی عالم که خواهند عضوی معلول را معالجه و مداوا کنند بشرع و حرق قطع تا از سوء فاسده پاک شود و باز محتاج کردد بابتیاع لحم و التحام شق و ابتیام قطع و اتصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم و حواشی گناهی مشاهده کند مکافات آن را عقوبتی فرماید تا زیردستان و متعدیان بار دیگر بر ارتکاب قبایح و جرایم دلیری و جرأت ننمایند و بر تصدیق جنایت گستاخ نکردند و نگاه بتادیبی و استمالت کرشد و جرأت عقوبت بالمستغنی اقبال نماید و از سر آن در کذرند و دل عفو بر معایب و مثالب ایشان پوشد چه کفته اند که العفو عند الاقتدار اجل و الاقدار آورده اند که بهرامی پسر انوشیروان یکی از خدمتکاران را بتازیانه تادیب فرمود و شهریار عادل آزاده پرسید که چیکس کفت و شنکیم فرمود که ای پسر شهریار را تادیب کردن بی ادبی کفتن و در اکرام محسن و انتقام مسیئی بر جاده اوسط شریعت روی و از حد و اعتدال تجاوز ننمائی تا مستحق ملامت و مؤاخذت کردی و سزاوار سرزنش و عتاب نشوی و هم لهراسب کوید بیا صحت الاجسام بالعلل بسا تنها که درست شود بیمار بها یعنی شریر و مفسد را نیکو نسازد و این جاست که کفته اند هر کجا داغ باید فرمود چون تو مرهم نهی فتنه را سود ذکر سلطنت کشتاسب دست سیاست شکوفه انصاف از شجار باغ اقبال او چیده بود و دیده ریاست و رای عدل او آئینه جلال او دیده آورده اند که کشتاسب پادشاهی عالیقدر صاحب فکر و افر عدل بلند همت بود و امر ترکیب امری نا صواب شد که بین نوشت در آمد و تاریخ بنا کی معجم مطول است که در زمان حکیم و زیان او ظاهر شد و او در سبد احوال شاکردی یکی از تلامذه ارسای سپهر سپه نموده تا علوم غریبه بیاموخت کویند که معارست علوم نجوم نموده از اضاع کواکب معلوم

گردد مانند موسی شخصی پیدا شود که او را بضیاء آتش و طلب تجلی خالق نور و ظلمت روی نماید و ایشان سبب دعوت او کرده دو قطار فی خاطرش افکند که شخص موعود بارت از نست بدین سبب تبلوت و عزلت و عبادت مشغول شده و بنا بر کثرت ریاضت روشنائی طبا بر کشف بواسطه عدم پیر و مرشد کار او را از عجبات نفس و تصورات باطل کند راند شیطان آن روشنائی را در صورت آتش بدو نمودن گرفت و ایشان آن را بحملی آذر نهاده و در پرستش مخاطبات ابلیس جمع کرده و نقد پارند نام نهاده و خود پیغمبر و آتش و خلایق را باین مجوس کیش آتش پرستی و عبادت نور و بدکیشان را باین کتاب نسبت کرده و زندیق گویند و چون خلق جهان فتنه اند لکو حوادث بغوره باشد که ایشان بدو ستاره آغاز نهند و در عهد او ذریه بیجان فی کثیر برانقلوب شده سر دری دهنا و مدد و من فصل میکفت که من پیغمبرم و روح القدس از کتف غیب میدمید از خضرت ایزد تعالی و تقدس سخنام بمن می آورد و چون باین اشتهار شد و ذکر فرزشت در افواه دایره و سایر گشت و پنجهای نه پایند بر لسنه افواه ورود و جریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسب یافت و گشتاسب غیب بصحبت فرزشت نمود و ملاقات او را غنیمتی بزرگ انسته و در عهد و مدت قلیل با عهد و مدت تمام وی بگزاب وی نهاد و چون کار او بغیبت بحضور منجر شد گشتاسب بسبب تمام بخود و منفیار یار اکیش مجوس در آورد و در اطراف ممالک آهنگ بلاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را داغ نهاده و آنها را مانند پوست آهو تنک ساخته و در خرفات مقبول بتایج طبع مستقیم زرشت را بر پوست محلول بیان او راق که سزاوار احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسب باصطخر آمد حکم کرد تا جمله ساخته و کتاب را بنده عظیم هر چه تمامتر در آنجا نهاده و جمعی بحافظت کتاب مذکور برگماشت و عوام را از تعلم آن باز داشت و خواص را بر حفظ و مذاکره ترغیب نمود و خلق کثیری را که از ملت مجوس مترددند بقبول آوردند و جمهور خلایق کیش آتش پرستی را قبول کرده از طرق خلاف احتراز نمودند و در خاص بحیثی آمد که گفتند که ظاهر و باطن دماغ اتحاد ما قسم هم دین با نوکی داریم هم دین پیران بکی و گبران از وجکایات غریب نقل میکنند و چنین گویند که از بعد عروج زرشت را در حق او بر آنچه حال کرده بود و بعد از ان حقیقت نشکاوه آنچه شنیده بود پدر زرشت آن شیر را بسیار بیاشامید و لقمه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند یاری رشد تا آواز نی از آسمان بسمع مادر او رسید که از این رنج شفا خواهی یافت و بعد از ان زحمت بوضع مبدل گشت و همانا مدم که زرشت متولد گشت بخندید چنانچه تمام حضار آواز او را شنیدند و چون بزرگ شد بجبال اربیل بالا رفت و از انجا فرود آمد و کتابی بر دست و میگفت که این کتاب از سقف خانه کربن که او واقع است بنا کرده و آن نسخه را زند نام نهاد و چون هرمز معانی زند را فهم منکر و شری آن نوشته پازند و موسوم گردانید و یکی از آن حکایات این است که آتشی در دست داشت و دست و نبوخت و چون گشتاسب بمجلس وی در آمد آذر آبادو او را دو دست و نیز نسوخت و بدست دیگران نیز رسید حوقلی ظاهر نگردید این اثر گوید که آتشی که اکنون مجوس او را پرستش مینمایند از آن آتش است و بزعم ایشان تا غایت خمود بران راه نیافته و گویند که زرشت بر آسمان بحجاب رفته و طلب وی را فرمود ... که اختلاف ... سوی گذاشته بسیه زرشت رسیده و از آن سوی گذاشته بسیه زرشت رسیده و از آن فرموده شده و چگونه مصرف آن رسید و بعضی گفته گشتاسب و را بابتداء دین او را قبول کرد و مدت سال میزاد زند نام باز داشت اتفاقا روزی سواره بحالی میرفت ناگاه چهار دست و پای اسبش ناگهان فروفت چنانچه اثری از ان ظاهر نماند و مردم متحیر گشتند که چه بود و گشتاسب ... از اندیشه ... که ... آنست که فرمود تا پیغمبر و خونی آن را بکشند و طایفه ... ناحق ... و گشتاسب ... و بنیاد ... و بگشتاسب ... بل شده و زرشت داعی و داسب بحال اصلی معاودت نمود و گشتاسب برادر بکر بیده و بمثال این سخن سبیا را از و منقولست که بزرآن سبی انتخاب شود و حافظ بر دو تا بیخ بوش آورده است که گشتاسب از حاجی چرگستان بیرون آمد و در بین راه زرشت او را ملاقی آمده گفت چگونه پادشاهی که متقلد اقطار زمین باشد خراج کسی را دیکت بر سنه بشاه جوان گفت دست پیر در دین ما آن باشد پیر که تو تاج بهی بسر الا چین نه اندر خور دین ما باشد این گشتاسب خراج ما گرفت و چون جمیع مردم ایران زمین دین او را قبول کردند زرشت بگشتاسب گفت که ایران تیر کان جنگ میباید کرد که رخصت بست در ملت ما که با کافران موا سا کنید و انجاعت بما معاونت نماید و نصرت از خدا و ... بل پوشتاسب بخست با رجاسب پادشاه ترکستان که نبای پیران میان ایشان باهمان تاکید یافته بود در رسولان فرستاد تا او را بکیش مجوس دعوت کنند و ارجاسب از صورت شعار ملک شده بلکه وی بگشتاسب نوشت که اگر این دین که تجدید قبول کرده دست باز نداری و بملت آبا و اجداد خود معاودت ننمائی لشکر بر انجانب کشم و ملک ایران را ویران سازم و چون نامه بشهریار ایران رسید لبمان در یافت خشم بجوشید و وزیر دور اندیش خود اسفندیار را طلب و کشته مضمون مکتوب را بملاحظه ایشان رسانید بدیشان خود آن سخنها نگشت که از بهر و شاه توران نوشت و ایشان را حدیث ارجاسب بآشفته گفتند عهدی که میان ما او بود باطل گشت و با تفاق نامه دشمنت آمیز بجانب ترکستان روان کردند و چون نامه بارجاسب رسید با حضار عساکر شمال داد و با لشکری که فضای زمین از کثرت ایشان تنگ آمد روی توجه بایران زمین نهاد و گشتاسب نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان شد با سفندیار وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر یابند تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه صف آرای گشتند جنگی روی نمود که هرگز مثل آن نشنیده بود و لیسر و برادران ارجاسب از خلیه حیات عاری و عاطل ماندند ترکان روی بهزیمت نهادند و گشتاسب مظفر و منصور بر مستقر خود معاودت نمود و اسفندیار را با سخان و ارنیه فرستاد تا بضبط آن ولایت کوشید و لشکر ها را معسور سازد و در غیبت اسفندیار رکن از ارکان دولت خست او کرد که در سر هوس مخالفت قبای سلطنت در دارد و گشتاسب فرمان فرمود که او را حقیقه سازند و چون اسفندیار از مقصد مراجعت کرد و بفرمان بدر در قلعه کرکوه از نواحی ردوبار مجوس گشت و دین اشارجاسب فرصت غنیمت شمرده لشکر بسیار کشید و پیرفقیر یعنی لهراسب که در آن ولایت بسریر دنقل آورده و دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و بتمشیر کین از نیام آخته متوجه گشتاسب شد شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام از وی بقصد

بالتضرع و در قلعهٔ ارقلاع که در غایت حصانت و رصانت بود متحصن شود و از افعال خویش نادم گشته دست که از این مملکت بدارد و اسفندیار جان بیرون نتواند برد بازگردد و خود با رایقلعه گرکوه فرستاده تا او را ترغیب و حسن خلاصی داده التماس نماید که بحرب ارجاسب قیام نماید و چون ارجاسب این سخن بشنود و چون جاسب بقلعهٔ گرکوه رسیده او را بهمان سخن بفریبد و اسفندیار بجهت استیلای ارجاسب بر مملکت او چند نقل کرده اند که هر چند آن از قبول این امتناع مینماید ناچون جمهور سوخ فرس در کتب خویش آورده اند لاجرم حروف شخواست که بخوف او اولی از ان کلمات خالی نباشد در بیان از نسخ مسطور است که اسفندیار و دران سفر بموضعی رسید که از آنجا بر دو راه میرفت و وصول از یکطریق که هم آب فراوان و هم کیاه و بیابان داشت بمدت شش ماه میسر میشد و از راه دوم که در آن طرف آب و علف کم بود یکماه و از راه سیوم که آنرا هفتخوان میگفتند یکهفته وصول ممکن بود اما دران طریق موانع متنوعه بود از شیران و جانوران و برف و سرما و باران و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را بشوتن براه دوم روان فرمود خود با طایفهٔ از خواص و نفاس متعدده جواهر اندر سیم تجارت طریق هفتوان عازم مقصد گشت و بشوتن قرار داد که شما چون قریب دو من فرسید در فلان موضع آرام گیرید و در شبی از شبها که شعله های آتش از آن قله بیرج اثیر رسیده باشد بالشکرهای آراسته و طنطنهٔ بوق و کوس از اطراف و جوانب دراندازید و اما چون اسفندیار از مخاوف و مهالک سلامت بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسید آوازه در شهر قلعه افتاد که بهمن با لشکر فراخ و مالی وافر از جانب ایران زمین آمده و بنابر انکه میان او و اسفندیار دو مسافت ضایقه دست داده از روی روی کردان شده پناه بشاه گرکسار آورده است و این خبر بسمع پادشاه رسیده تاجر را طلب داشت و استفسار نمود و او هم که جوهر خوشتر نیک آبدار که لایق تاج شهریاران بود پیشکش نمود و ارجاسب بازرگان را از شدت سفر پرسیده و دلها بجای آورد و اسفندیار بر بالکه تزوار ارجاسب فی الحال شخصهای مناسب با خود بردی و بعواطف خسروانه سرافراز گشتی و همچنین با امراء و ارکان دولت نیز نموده و در روز نشرلت و اعتبار او دراز دیاد بود تا ارجاسب جهت او قریب بقصر خویش و ثاقی معین نمود و چون بشوتن با ایرانیان مسافت یکماهه را قطع کرده بمحل موعود رسیدند و زمان موعود نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسب التماس فرمود که رخصت نماید تا امراء و اعیان را در آنخصار دعوت نماید و پادشاه ملتمس او را بسندیده داشته در وقتی که خسرو انجم با یوان غرب خواب بیهوشی آتش سیار سخن آتش سیار برافروخت و بشوتن مشاهده مطلع نار نمود و فی الحال سیاه طلبها فرو کوفت و بالشکر آراسته روی بحصار آورد و آشوبی تمام در شهر افتاد که لشکریکه رسید الجرم تمامت سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفهٔ از خواص که با او بودند بجانب تاج مشغول شدند و از ظرف خروش بهمن در آوازهٔ خروش تو رانیان رسیده مستعد و مهوش گشتند و اسفندیار با خواص سراه کرفته هر کاه از بیرون شهر بقلعه در آید بقتل میرسانیدند و از جانب دیگر بشوتن تیغ در ایشان نهاده و دران تیره شب صبح دولت ارجاسب و برادرانش بشام محنت و بلیت رسید و اسفندیار خواهران را بدست آورده و سخت زمین افراسیاب را قبیل سفیدار کرده بازگشت و بفرستاد و خزاین مهمات بولایات نرسیدن اباه یافته بعد از تسخیر اکثر دیار شرق پادشاهی آن بلاد یکی از اولاد اغریرث که برادر افراسیاب بود و ترکان منیوت و اعتقاد دارند مفوض گشت و فرزندان اغریرث بطفاً بعد بطن تا زمان اسکندر رومی قیام مینمود و ندآورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فارغ شد در ولایت چین و سایر آنسرزمین آتشکدها ترتیب داد و خلایق را بر التزام ملت مجوس تکلیف کرد و از آنجا در دو راه دریا متوجه هندوستان و دریای آتشپرستی را رواج تمام داد و بعد از معاودت کشتاسب او را بدیار مغرب فرستاد و از انجا نیز سالماً غانماً بازرسید آنچه و بمقتضی وعده که پدرش کشتاسب بوی کرده بود طالب ملک شد و کشتاسب در تفویض مملکت بدین بهانه تمسک جسته گفت که شهریاری در دست افتح گرد دی متعذر و ان ادای تمنی بلا و طبع و منقاد گردانیدی و رستم که در وسط مملکت بود فرمان مانفیذ و کوش ما قبول نمیکند و خاطر من از انجانب جمع نیست و طبیعهٔ انگیزد بلهتان روی دارد لهذا مقید و مغلول نزد ما آری بعد از ان بشجاعت تو رفع عنه و برجر ایم او کشیده شود تا از تو ممنون کردد و ذکر جمیل و آوازه بهلوانی تو بمثابه از پیشه در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار کفت هر چند ایام که در ایفای وعده مدافعه و مضایقه بنمائی تعرض بر رستم صواب نیست اما امتثال حکم تو از جمله معرضات است میباید که اکر مخالفت نمایم نزد خالق خلق مرد و معاتب کردم لاجار بالشکر انبوه باکراه متوجه سیستان شد و چون بدان حدود نزدیک رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و بهمن بفرمود عمل نموده بمقصد شتافت و از فراز کوهی در شکارکاه رستم را دید که کورسی را در سیخ کرده کباب میکرد از عظمت هیکل و جثهٔ او و بهیبت شدن کی عظیم از قله جبل بجانب وی انداخت و سنک نزدیک رستم رسید پرسیاوش خویش آن را طرفی انداخت بهمن از اکمال قوت رستم اندیشناک شده با خود کفت که شکال اسفندیار بر زین شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل در رستم آمد پیغام بکذار دهان پهلوان بتلقی بخدمت مبادرت نمود و آنچه وظیفهٔ تجمل و تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار را بخطاب کرد که پدرم کشتاسب میکوید که ترا هوس پادشاهی است که مدت دولت با سخدمت نیابد می شرایط تمنیت سلطنت بجای نیاورد می رستم جواب داد که من بسبب کی فرمان بری معتبر معترم آباء و اجداد شما را آزاد کرده اند و از خدمت درکاه معاف داشته اند مدتی ذلک اکر بر سن مانفع نبود می ظفر کرد و ارطاعت بکاب همایون نمود می رستم بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او تشریف قدوم ارزانی دارد تا المهابمنزل کنکدژ بهاشا رسانند و شاهزاده اتیمنی سر باز زده کفت که حکم شهریار انست که ترا دست بسته بپای تخت رسانم و رستم را داعیه آن نبود که امتثال فرمان نماید تا چون از نزدیک بیشتر آن

و بادی درین باب شورت نمود زال درین امر با پسر همداستان نگشت و روز دیگر که پهلوان ایران ببارگاه اسفندیار آمد میان ایشان مناظرات واقع شد و بنابر آنکه در ضمن مناظرهٔ
و پهلوان اسلامی بشارات و جرأت هر یک بتفصیل معلوم میشد خاطر عنبرین شمامه از اکثار و تطویل بعضی نامعقولات عجم که درین باب گفته اند نیندیشیده بتحریر آن جسارت نمود و منه التوفیق

ذکر مناظرهٔ رستم و اسفندیار آورده اند که چون رستم ببارگاه اسفندیار رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشانده گفت پدرم گشتاسب مرا بطلب
تو فرستاده اگر انقیاد فرمان سلکی من مرا کما ینبغی نمائیم که در انجاح ملتمسات و حاجات توسعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم ترا مزید اقطاعات گرامی سرافراز ساخته
گرداند رستم التماس نمود که شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چند روزی بعیش و طرب بگذراند و از نفایس اموال و جواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد آنگاه بهرچه اشارت شود بتقدیم رسانیده
آید اسفندیار دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسب است و من بفرمان او آمده ام که ترا بند کرده بپایهٔ سریر سلطنت مصیر سازم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد
که من در جهان چندان مردی و پهلوانی کرده ام و بمجلس پادشاهان در صدر نشسته ام و تو اکنون مرا بر کرسی نشانده صدر انجمن را بدیگران گذاشتی و استخفاف من جایز داشتی با وجود این
میخواهی که بحکم گشتاسب بند کرده نزد او بری که گوید برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند اسفندیار گفت که چون تو از جنس انس و معشر بشر نیستی پای از اندازهٔ خود
بیرون نهاده سخنان درشت میگوئی چه من از پیشینیان شنیده ام که زال پدر تو از نسل جنیان است که بهنگام طفولیت بر کنار خویش انداخته بودند و سیمرغ او را گرفته به آشیانه خود برد تا وقت
بچگانش شود و بچگانش از قباحت منظر زال هراسیده از وی طعمه نساختند و سیمرغ بعد از امعان نظر او را بغایت زشت صورت یافته در گوشهٔ آشیانه اش بگذاشت تا فضلهٔ از طعام
باقی میماند میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بکنار رود هیرمند افکند و مردم آن موضع از هیأت کریه او ترسیده تصور کردند که دیوی است که بجهت ضلال خلق ظاهر شده و او
ملازمت ساحران مینمود تا زمانی که تو متولد شدی و بسن تمیز رسیدی و پدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر را فراموش کرده با پادشاه سخنان
بی ادبانه میگوئی و حد خود نگاه نمیداری رستم جواب داد که دستان که تو وصف او کردی پسر سام است و سام پسر نریمان و نریمان پسر گورنگ که مادرش از نسل ملائکه مقربست که
هم بصورت و هم بسیرت بر خلایق فضل دارد و خود میدانی که سام در جهان چها کرده است و چه هنرها نموده و چه شهرها از چنگال جن و شیاطین بیرون آورده و هر کجا
داهیه روی نموده او خلایق را از آن رهائی میداده و مادر پدر من دختر پسر غزرائیل است و من در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و بیمن مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب
می آمده و سلاطین سابق بجهت هنر من تعظیم مینموده اند و ولایت بمن ارزانی میداشته اند و من مهتر عباد بودم و نام من در دفتر پادشاهان ثبت است و کاوس مرا پادشاه
سیستان کرده بنده و تاج بید من داده و او را امیدها خویش ساخته بواسطه آنکه معلوم داشت که زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته بود و من چه تعبها و ملالتها که جهت کاوس کشیدم
و چه قلعه ها مسخر کردم و چون پادشاه یمن کاوس را اسیر کردانیده در چاهش محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز بواسطه سحر حیوانات عجم شدند و هفت سال مملکت ایران از پادشاه
خالی ماند و هیچکس نمیدانست که کاوس در کجاست غیر از فرهنگ که مادرش که فی الجمله خبری یافته بود و فرهنگ بسیستان آمده هزار شتر زر و اسبان قیمتی و چهار کنیزک گوینده با خود آورد
که کاوس ایشان را از میان چندین جواری گزیده بود و پیش من تضرع و زاری آغاز نهاده که این اسباب و جهات را بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان را و وی گوید
که تو بما نزدیکتری از دیگران چه کاوس از فرزندان صلبی و نزدیکتر بودی و من جواب دادم که جایز نیست که کنیزکان او را تصرف کنم و خدای تعالی مرا مال چندان داده است که احتیاج بچیز
مخلوق ندارم و با فرهنگ گفتم که وظیفه آنست که نزد دستان روی و از وی بپرسی که کاوس بتحقیق در کجاست و چه حال دارد تا من در آن باب فکری بصواب انجام و فرهنگ
نزد دستان رفته صورت واقعه را معروض داشت و دستان برو ترحم نموده پری را که سیمرغ بدو داده بود و وصیت کرده که هرگاه که مشکلی دست دهد این پر را در آتش نه تا من حاضر
شده دفع آن قیام نمایم بر آتش نهاد و سیمرغ حاضر شده مجمرهای پر عود نزد وی بردند و فرهنگ نزد وی بپای ایستاده مخلص پسر خود در مسئلت نمود و سیمرغ مطلقا بفرهنگ
التفات ننمود و چون دستان اینحالات را مشاهده کرد مراسم تضرع و تشفع بجای آورد و سیمرغ راضی گشت که مرا بدان ولایت رساند که کاوس محبوس بود و من جوشن پوشیدم
و اسلحه خود را برداشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش را بچنگال برگرفته و مرا از دریاها گذرانیده بولایت یمن رسانید و من شمشیر قهر کشیدم و سحره را کشتم و کاوس را
از چاه بیرون آورده بند او را برداشتم و گیو و طوس و بیژن بصورت اصلی معاودت نموده بسعی من بمملکت فارس رسیدند کاوس تاج بر سر نهاده سلطنت بروی قرار گرفت
و گنجها بمن ارزانی داشته بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانیده و حکومت زابلستان را بالاستقلال بمن تفویض نمود و حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم و دیگر قصهٔ اکوان دیو آنست
که بجهت یاور آنچه بعد ازین فرستادم و دیگر با افراسیاب جنگ کرده و بیراه جنگ آوردم و چون در جلش تاخیری بود بسحر و نیرنگ از من خلاص شد و هزار با دیان خاص افراسیاب
که بر طویله بسته بود در ربوده بنظر پادشاه کاوس رسانیدم و دیگر فریبرز پسر کاوس را ساحران برده بودند و بند کرده در میان ایشان محبوس مانده بود کاوس مرا بولایت ایشان
فرستاد و من بآن دیار رفته با ساحران جنگها کردم و فریبرز را از بند و حبس بیرون آورده پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت مازندران رفت دیو سفید که
نگهبان آن مملکت بود بسحر کردن چشمهای او پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده دیو را بجنگ آوردم و حیلها برانگیختم تا دیو سفید سحر خود را باطل ساخته چشمهای شاه
نورانی گشت و بعد ازان دیو مذکور را بقتل آوردم و دیگر بجهت خاطر شهریاری پسر خود سهراب را که از زمان منوچهر تا غایت مثل او شهسواری بر خانهٔ زین ننشسته بر زمین زده بخنجر
سینهٔ او را شکافتم و دیگر آنکه سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و آنجا کشته شد من تحمل این واقعه نتوانستم نمود و از سیستان
بیرون آمده نزد کاوس رفتم و او را بجهت تعزیت از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته دیدم و با او سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و هم در آن روز بجهت کاوس مرا

را گشاده لشکریان را مرسوم وسلاح دادم وروی بترکستان نهاده افراسیاب شکستم وبعوض سیاوش چنان بختیم که آسیابان درگردش آمد وتاج وتخت از افراسیاب ستاندم چنانچه انجیم من درسواحل بارد تمام بگیرد ومن تاج او بر سر نهاده وقریب هفت سال پادشاهی این کردم وچون که از پسر دلبندهای من آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو بیژن به بست افراسیاب افتاده واو را چاهی انداخته وسنگی بر سر آن نهاده که صد نفر مرد جلد آنرا بر ندارند چنانچه خود میگوید وخود میدانید کیخسرو بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری نمود که پسرم ازتوران بگریخت اکنون خبر او نمیدانم اگر فرستاده است وخبر او را بمن نمیرساند اورا مخلص نمیتواند کرد من برخواستم ورفتم کیخسرو را دیدم شهریار جوانبخت نیرومند الباس نمود ومحبت بسیار را زدای فرمود ومن چون محبت کیخسرو را نسبت بادو دیدم تکرکین میلادر امصحوب خویش کرد وبنیاده ویاس تمام متوجه گرشاسب شدم ومال بسیار وجواهر بسیار از آنجا برداشتم مجلس بیژن کدام است شب مان موضع قلعه وانشک انتهاء برد وشتم وقصد نه کام از سر چاه بدور اند جمله بیژن را از توخشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدیم وچون بکی ومنزل قطع کرده بیاسوا سیاب مراد وثاق طلب کرده نیافت پس قضیه بیژن ما معلوم کرده بالشکری گران در عقب ما روانه بعد از تعاقب فریقین حمله های متواتر کردم لشکر گران منهزم گشته وافراسیاب بجز از نظر من غایب گشته بیژن را بخدمان سلامت بایران رسانیدم شاه بسیار مسرور وخرم شد بکیخسرو وعده خواهی نموده اموال فراوان واسلحه گران بها عنایت فرمود وتجدید دریاب ولایت سیستان نوشته دیگر ولایت نیز بدان ضمیمه کرد انیده رتبه مرا از سپهبدی گذرانیده وبرین دعوی احکام کاوس وخلف صدق کیخسرو گواهی عدلند وحسب ونسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار شهریار دارد تو پسر گشتاسبی واو پسر لهراسب ومن نیز لهراسب ایشم خود دیدم که براسب اشقری سوار شده در ولایت ایران تهاتر ودیگر دو پیچ فروی برابر او کاهی زوی حساب برنگرفت وروزی که کیخسرو لهراسب را ولیعهد بگزیدم گفت ولایق من منصب نیست کیخسرو بسالغه نمود ومن از غصه مشتی خاک در دهان افکنده پدر اندیشه کرد که تا مادر زنگ اندران انجمن خاک خورد که لهراسب اشاه بابست خواهد وزود جهان نام شاهی بابد ومادر عورتی بود از تروم تر انمیرسد که بمین نسبت قدح وطعن در نسب من کنی من در ایام دولت کیقباد دکی کاوس کیخسرو کارهای بزرگ کردم واین ان در قضایای کلی وجمعیات ملکی من جمع نموده اند وبخط وپایا بسوی من ارسال داشته تو پیش ازین بدولت چند روزه عزّ مباش که هنوز جوان کار ندیده سرد گرم روزگار نا چشیده هرکه بخود مغرور شود ابزد تعالی اورا زود کاه خود دراند واز حیات برخورداری نبیند. اسفندیار گفت انچه در باب مردانگی خود اظهار کردی همه راست است اما اینکه فخر میکنی که از نسل شیطانم بغایت ناپسندیده ومذموست چه هرکه از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد اگر تو فیلسوف اعقل ومعرفت بهره داشتی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی از همین عیب پس است که تا در بدترین نسل شیطانست چون نسبی شایسته نداری متحیر شده کاهی گوئی که اولاد ملائکه ام وکاهی خود را شیطان مینامی بدین تزویر بخواهی که فخر آوری بر سیمرغ عقل ونظیر ندارد من توفیق وعنایت یزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری خلایق در دنیا وعقبی مندرج در آنست وتا دامن آخر الزمان اثار رساعی وجهد شکور من در صفحات دوران ثبت خواهد بود چون من رحمت بسیار کشیده ام وخود را در خطرهای عظیم انداخته ام محض برای رضای الله تعالی علم شریعت برافراخته ام ومعاضان دین را برانه ختم رایت شیطان بگونسار ساخته ام وکوس ملت غرا در هفت اقلیم فرو کوفته ام وازشرق تا مغرب خلایق مستقیم دلالت کرده ام ونفرمیکنم که از نسل ملائکه ام میکویم که اسفندیار بی وازنسل کیقباد که در میان پادشاهان ایران زمین هیچ پادشاهی بهمانی ودین داری او نبود ودیدران من تا کیقباد هیچ یک عقبا دنبوده اند اینکه مرا فخری که مادت رومیه بوادی سخن هیچ عیب من نشنود چه اهل روم همه بافارسیان معارضه کرده اند وبعد از طوی فرس هیچ قومی با صالت ایشان نمیرسد وبر تقدیر حسب ونسب در شکار بر من واجبست که با رسی از نسل شیطان نمیتم وانیکه افتخار مینمائی که کاوس حکمی چنین وشانی چنان داده است مرد وعقل است چه اگر کاوس را اندک خردی بودی از امثال این حرکات صادر نشدی وتو معذوری در اینکه صد مجلس مطلبی برخواجه خود عاصی بشوی چه رستمی تو کاوس بود که نعمت الهی را بکفران مقابله کرد وطغیان ورزید چنان سیاه دل شد وتیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که بآسمان رود وبا خدای عزّ وجلّ جنگ کند تا بقلت خرد ونام زشت در جهان ببرگشت وتوانقیای آنطاغیانی که نافرمانی حق کردند واز صدخود استخلاص نمودند وکاوس که تو بالتفات او سر بر آسمان میکشی اگر کسی بود سحر بروی کار کرده ای او همین عاجز بس است که بند چون تراج شاهی بر سر نهاده بر تخت من ساخت آنان که بر گزیدکان حق بودند دیوان را در بند میکردند وکاوس را دیو از راه میبرد واین سخن اگفتی سیمرغ مرا برداشته بولایت مین برد موجب مفاخرت بنشود بواسطه آنکه من بحمایت سیمرغ بشهرهای مین قدم ودست بردی نمودم که سالها ازان باز کویند اگر بلاد مین آنست که من دیدم هیچ احتیاج بچنین فسانه ندارد اسفندیار کوئی فریبرز را از دست سلم خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه بر گزیده بود ساحران ودیوان بروی مسلط نشدندی ایرج را قبال ظالمان وجباران بیاجات میکنی من اسفندیارم پسر گشتاسب که روی زمین را از وجود بدان پاک کردم وفتنه هائی که در عرصه ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم وجهان را از خباثت اهل فسق وشرک خالی کردانیدم عبادت باری تعالی مستقیم داشتم تو چون جرأت وجلادت خود را ذکر کردی مروی دلیری مرا نیز کوش کن از انجمله یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از حضرت آفریدگار مبعوث کشت ومعجزات نمود وانعمایات خبرداد خلایق از روی تمرد وعناد با کشتاسب کفتند که در ایام ما پیغمبران بزه وهوشنگ وطهمورث وجم ومثال ایشان پادشاهان می آمدند ودین عرض میکردند ایشان را قبول شریعت هیچ منفعت نمیدیدند وچون من این سخن شنیدم شمشیر از نیام کشیده بگفتم که در دین طوعی کند بتیغ تیز سر شرا از تن جدا کنم اکاه ما رشاد پذیرفتند من اطلاع قویم را قبول نمودند وسوسهای شیطان را از دل بیرون کردند وچون این خبر بترکستان بسیدار جاسب ارکان دولت خویش جمع کرد گفت کشتاسب

از بیت آبای خود اعراض نموده و بنی محمد آورده است و پیروی المجی چون خو کرده اگر این کار تمام شود و خلایق با او اتفاق نمود با مخالفت نماید خلق فاحش در مملکت راه یابد و هرج و مرج در توران زمین ظاهر گردد و اکنون علاج این مقدمات است که از اطراف و اکناف لشکر با فراهم آریم و بر سر ایشان برویم و مخالفان را از میان برداریم تا مراد ما عیان از این بای ساخته شود بعد از آنچه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاه نیک دیده روز کار عشر آن ندیده بود روی با ایران نهاده بدیار ما در آمدند و خلق بسیار بقتل آوردند و چون کشتاسب را معلوم شد که سالاری کران بالشکر گران قصد او دارد بیتوقف و تعلل با جمعی از نامداران و دلاوران و فرزندان بکنایب معاندان بیرون شد و چون به لشکر جرید رسید لشکر را در قلب جای گرفته پیرش نطور و میسمنه بایستاد و میسره نیز در عهده اهتمام من در آمد و از آنطرف ارجاسب با پهلوانان و گردان و دلیران ایران و میسره و مقدمان ساخته روی در فرش عزیمت در قلب آرام یافت و یک برادر خود را در میمنه جای داد و دیگر برادر را بمیسره فرستاد و بعد از تسویه صفوف نخست برادر بدرم زیر بر قلب لشکر ترک حمله کرد و جمعی را معدود را بخاک هلاک انداخت چون پی در فرش احوال را شناسا نموده با گروانی که با وی بودند لغو زده زیر را در میان گرفتند و آن پهلوان تیغ تیز را بخون بسیاران آغشته نموده بر دلها که از ما عاقبت گشته زمانه چو با است با داد نخست نقاب از رخ گل عزت کشد پس از هفته در میان چمن تنش با خاک مذلت کشد چون این خبر موحش بسمع ایرانیان گرد قلب بودند رسید بشکستند دل گشته روی بهزیمت نهادند و مخالفان در فرش کاویانی را که بر زین اقتداده بود و از میان معرکه بیرون بردند و بر او درم فرشاد روی سوار آورده صورت آنواقعه با پایه رامین باز نمود و چون سیان آتش افروخته متوجه قلب سپاه گشتم و علم نصرت بدست آورده بر افراختم و چنان حمله بی روی نمودم که هیچکس نماند که جراحتی بدو رسند و از فارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام چون آنشام آب ندیده و در آخر الامر بکران ارستر و او بر خاطر آمده روی بتافتند و عساکر منصور شیر انتقام بر ایشان حکم کردند چندان قلاوز را بالای اسب بر خاک مذلت افکندند که پشت کاوها چم گرفت با وجود اینهمه کشش قناعت نکرده از عقب بقیه السیف بترکستان در آمدم و روز و شب از طلب ایشان نیاسودم تا انجاعت از روی اضطرار با هم گفتند که این شخص دست از ما باز نمیدارد و اگر در حال گریز با برسد یکتن از ما زنده نمیگذارد بهتر آنست که با یستیم و با او مردانه جنگ کنیم اگر ظفر یابیم فبها المراد و الا بمردی کشته شده باشیم پس بر ما راهی توقف نموده چون نزدیک ایشان رسیدم بهیات اجتماعی بر من حمله کردند من نیز دست تو کل در حبل المتین عنایت الهی زده بمدافعه مشغول شدم تا عدد سپر مخالفت انداخته در مقام عجز و تضرع آمدند و گفتند که ما فرمان دار تو ایم دل من بر ایشان سخن قرار نگرفت تیغ آبدار را بر سر ایشان کشیدم و از انجا بولایت چین رفته شهرهای آنجا را سخر کردم و آنموضع تخانها بنا نهاده مدوم جمعی از مسلمان مقرر کردم تا بدرس کتب دین و شریعت قیام نمایند انگاه از چین بجانب چگل رفتم و بجموع آن ولایت را بالعنایت خداوند مفتوح ساخته و از راه دریا رخت بهندوستان کشیدم و غلبه هندوان در مقام معارضه آمده مهم بمقاتله انجامید و چندان ممانعت نمودند که بر ایشان غالب گشتم و سرداران دیار هند را اسیر کرده از کردن و خرطوم پیلان انگشتم و بکهزار و پنجاه فرسنگ از بلاد و مفاوز آمده در زیر قدم آوردم و شنیدم که در بعضی جاها تا هنوز جمعی ساکنند که حیوانی میخورند و برگ درختان و میوه آن قناعت مینمایند و آوازی عجیب میشنوند بنا بر انکه از عبور پیاده و آسیبی بدیشان نرسد شب از نواحی بسبیل تعجیل گذشتم و در اقاصی بلاد هندوستان معاودت نمودم پس از ان مراحل طی کرده لشکر مغرب زمین کشیدم و در اکثر دیار و بلاد و حکما و عقلا و اشراف و رؤسا بخدمت مباورت نمودند و راههای راست و راست ساختند و بر رود و ها جسرها نهادند و کاریها که فریدون و وقت قسمت ممالک میان فرزندان نوشته بود معروض داشته التماس نمودند که شاهزاده باید بدستور آبا و اجداد خود با عمل نماید و برین ولایت هم شخصی را از خود ما حاکم سازد چه هرگز معمول نبوده که از اهل فرس کسی دین و یا حکومت کرده باشد لهذا التماس ایشان را در باب والی انجا عنان عزیمت بجانب ولایات عرب منعطف گردانیدم و دستور دی عظیم بر اقوام سرکش نموده مردان جنگی ایشان را از پای در آوردم و از دیار عرب باز بروم آمده و در آنجلاد معاد بنیاد نهاده مدام بعبادت خدای تعالی مشغول شدند و از انجا بایران زمین آمده لشکر را رخص نمودم پس از چندی سعایت یکی از مقربان حضرت کشتاسب را در قلعه اقلاع محبوس گردانیده و خود بقطری از اقطار مملکت متوجه شده و چون این خبر بسمع ارجاسب رسید با لشکرهای قران سلخ آمده آتش بیداد در ولایت نموده لهراسب با بقل آورده و خواهران اسفندیار را بترکستان فرستاده و اسلحه و خزاین کشتاسب را که در بلخ بود بر لشکریان قسمت نمود کشتاسب از این واقعه بی آرام گشته روی بجانب ارجاسب نهاد و مدت سه سال در بلخ بود بر لشکریان اتفاق افتاد و فرزندان لهراسب در آن بزم کشته شدند و مخالفان در فرش کاویان را بردند و لشکریان پراکنده شده کشتاسب بعد از وقوع این واقعه شانزده سوار بر او جمع آمدند و بجهت تحصن جست و بعد از ین واقعه بشفاعت جاماسب که نزد من بجا آورد از مجلس بیرون آمدم و با جمعی از پهلوانان که بر ایشان اعتماد داشتم شب و روز از رفتن نیاسودم و بیابانها را قطع کرده شبیخون بر سر ترکان بردم و طایفه از ایشان بقتل آورده باندک زمانی بخک ایشان معاودت نمودم و خود را بقلب ایشان زده بهمراه انهزم کردانیدم و کرک سازکه یکی از عظمای ولایت توران بود در سر کرکتم و او کین کرده بود که مرا بگیرد و چون بر اطراف نظر افکندم جمعیت بسیار آمده که خاطر هیچ یک از ایشان جمع قرار نگیرد و باین قدر قناعت نکنند چون ارجاسب دو با ربایران زمین آمد و خرابی بسیار از ستم ستوریکانه بخانه ها راه یافت و عازم تمام باشد که ولایت را تاخت کنند کشتاسب از این صیت عظیم خرم و مسرور شده گفت اگر بملکت توران بروی ما ارجاسب لهراسب کشته مدینه صفیه را بعوض ملخ آتش زنی برادران ارجاسب را بانتقام پسران لهراسب به تیغ کین بگذرانی و خواهران خود را از ذل رقیت خلاص داده درفش کاویان را بسپاه روی افسر خسروی بر تارک نهاده خود در کنج عزلت بنشینم و بقیه العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که بعنایت الهی چون بهر چه فرمان حال شرف نفاذ یابد بقیام مامور ما پیوسته در مقام ساری توقف و تاخیر جایز ندارم انگاه با استعداد مستوفر توران در آخته با طایفه ارشیان بیشتر سپاه روی براه آوردم و کرکسار را با خود بردم و چون بحدود ارشقی رسیدم از کرکسار استفسار طریق مدینه صفیه کردم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد و در یک راه که بغایت تنگ

نهایت نزدیک است یعنی چه است که بواسطه آن موانع عبور محال مینماید من تا کل بر خانه بالا رفته بودم که از راه نزدیک بخاطر خود رسیدم و لشکر را پشت سر خود سخت و در آزاده و کرک دیدم که بجمیع عمر خویش جانوری طبیب تر از آنها ندیده بودم که گران قیمت میشود و سر سرد و اقبح تیز از بدن جدا ساخته در منزل دیگر دوشیزه صلابت مشاهده کردم که بر من حمله آوردند من بکجه بر تیر هر دو را بهم دوخته در روز دیگر سیمرغ را دیدم که از بالای کوهی بر من حمله آورد و من بشیشه آبدار جان را از بوت وجود او کم کردم حمله دیگر از دهانی هفت سر متوجه من شد که دو دستی سیاه از دهان او با آسمان مرتفع میشود و چشمی از روی جان شعله افروخته در نظر من آمد من بتوفیق یزدان بیسیر و سرهای او را از بدن جدا ساختم و چون بیک سر رسید تیغ بر گران نزده او را بدو نیم کردم روز دیگر دیدم که او بجز عملهای غریب دیگر که سامع آنرا قصد نکنم کاوخود را بیز رگ پشه و چشمه چشمه چلو و میاد و سگهای گران از قبل جهانیان مانی ضلعانیده کاو غبار مانی تگنخت چنانکه هیچکس نمیدیگر را نمیدید کاه دریا گشته و کاه چون ابر قطرات امطار دیگر گهای بزرگ از وی متفصل میگشت القصه حیلتی کردم و بدیه فش را از پا در آوردم و بر زمین نهاده سرش بشمشیر بریدم و از آنجا گذشته بای رسیدم که از گران تا گران کوهرا گرفته بودمن بعنایت بخشنده و بمعونت از آب گذشتم و بکنار آب دیگر رسیدم و از دور مدینه صفریه را دیدم و چشمه من آنشهری بغایت بزرگ بسیکوهی آبدار کوهی ما محاط و تماشای شهر بر سر آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم تا کسی را دیدم از ترکان که در آنصحرا تیر می انداختند بشان حمله کرده هر سه را بگرفتم و گفتم که حال رویدن را چنانکه وقع باشد بگوئید والا تیغ تیز را بر شما حکم سازم گفتند سوادین شهر بکوه متصل است و دور آن صد فرسخ است و آن بترتیب داده و جمعی انبوه از مردم بها دکاردان بحفاظت حصار مشغولند که مرغ انیکذارند که بر بیرج و بارو بسوی آن نشیند و از نجه چندان در شهر اندرند که دشمنان را بیابند و اکثر از نسل افرهیاب اند من چون این سخنان از ایشان شنیدم و در آن زمان بر ایشان مشوش بمن ملحق شده بشادمان از پهلوانان ایران اختیار کرده و هر یکی را در صندوقی نشانده هر دو صندوق را بر شتر بی بار کرده و اثقالیس افشه و متعه و جواهر آبدار اسبان را راهوار بر سم بازرگانان متوجه مدینه صفریه شدم و در زمان توجه بجانب یاران دم و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بجاره بشما آیند و جنگ تقصیر نکنید و خاطر جمع دارید که از حال شما غافل نخواهم بود و چون من از اینموضع بروم بعد از دو سه روز شمارا بایات حرب برافراخته کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمائید و چون قریب بدار الاماره صفریه رسیدم مژده دم که بار بازرگانان از فروگرفته بطریق تجار خیمها در انصحرا زدند مقارن اینحال برادر اجاسب با هزار سوار از شهر بیرون آمده بر من خروج آوردند من چون خواستم و جامی را جواهر بقدر نزدا و بر سم تحفه بدو دادم و اسجده بقطیم نمودم و آن هدیه بار برگ شمرده در آن تحایا بتعجب نظر می انداخت و میگفت که امم ستا و نیهارا تراشیست بعد ازان با من خطاب کرده که راست بگوی که تو چه کسی و بدین ولایت برای چه آمده اید و این تیر بارا از کجا آورده که من مثال تو تا مم و در ایران بدین دیده ام و در تانیک یا کشاسب کسی را بجنگ میکرد و من مرد دل قوی جوابدادم که من مردی بازرگانم و پدرم مشیده نام و ادوم از ترکستان است کاه افتنه و رخوت از شرق بمغرب میبرم و کاه از انجا بانجا می آورم و من این تیر بارا در فلان شهر از شهرهای ایران خریده ام و بنده ازین جنس بسیار داشتم که اسفندیار که روز خوش میبینا و با خوشی و ستم از من بستد چون برادر اجاسب این کلمات بشنید بر همراه خویش بشهر در آورد و بمجمع پادشاه رسانید که بازرگانی چنین از ولایت ایران آمده است و مال نهایت آورده ارجاسب همان لحظه با حضار من فرمان داد من با پیشکشهای مناسب بنزدیک شتافتم او در اثنای مکالمه پرسید که اسفندیار چه خبرداری گفتم که لشکرها فراهم آورده عزیمت آن داشت که از راه هفتخوان بتوران زمین یار کرد و از اجاسب این سخن تعجب نموده فهم کرد و مرا بر کاکت رای منوب کرد و انیکفت اگر اسفندیار مرغ شود از ان طریق پرواز نتواند کرد و من در وقت بیرون آمدن از مجلس بعرض رسانیدم که رخوت من در بیرون شهر نا محفوظ است ارجاسب حکم فرمود تا در اندرون حصار و ثاقی وسیع جهت من مهیا ساخته اکا ما موال و صنادیق بر حال شوتن بود و منزل خود آوردم و بعد از زمانی بسیرو مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بفلان موضع رسیده است مثال داد تا شیران بیشه جلادت و مردانگی بر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند و چون قلعه حصار از دلیران سوزکار خالی شد من فرصت کاه یافته مفتاح کسی را خواهر خود را که بحبیله بشهر در آورده بود بضبط در وازها فرستادم و گفتم که فریاد زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود باو نفر تقصیر ارجاسب گفتم ارجاسب انفره ایرانیان بیچاره بموت کشته بود کناکا چون قضای مبرم بایوان او در آمد و انظالم را که از تجسر سر بلند و کیوان میکشید از پای در آوردم اکا بهمدر او خود با شوتن از حصار بیرون آمدم و بر لشکر مخالف حمله بردم و ایشان با شکسته بر ادران ارجاسب را از میان بر داشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را از چنگ آورده همان شبستان ارجاسب را اسیر کردم و بنظر منصور روی بایران نهادم و چون مراجعت عبور من بر قلعه افتاد که بر قله جبلی رفیع ساخته بودند و مردم حصار انجا بغایت بیرشته بودند و حصار صنمی بود بسیار قوی بکل که مردم ترکستان نسبت بلوعتقاد عظیمی داشتند و از اطراف آمد و رفت کرد انجا ان صنم بتخانه نیز ساخته بودند و چون قریب بدانجا رسیدم برفراز جبل جمعی را دیدم مسلح با چشمهای بزرگ و روهای زشت که گویا دیوان بودند یکی از اهل تجار نزد من آمده گفت که صنم ما که بعبادت و مراعات او مشغولند و فرستاده پیغامها داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت و کج و سپاه خویش و بانکه بر بنای جنس خود ظفر یافتی مغرور مشو و مخاصمت مکن و الا بر پشتش مرا مایه سنگباری دارد که هر کس معاودت من کرده براوات خویش فایز آمد و انکه مخالفت من ورزید بطرد و مخذول ابد شد و دیگر دین قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار کس برابری میکنند چون این کلمات ناپسندیده بسماع منوم نزول کرد خدا کردم و از اسب فرود آمدم و فرمان دادم که سواران همه پیاده شوند و مانند کبک بر بالای کوه دویدن کرفتند و بت پرستان بکمان کران می انداختند عاقبت نیزه تیغ بر پرچم ما وزیدن کرفت و جمعی بیشمار از بر دست ما هلاک شدند و قلعه را مستحکم ساخته بیت العباده ایشان

در آیم و بت و بتخانه آن روز بر شتر کان را و رستم گستهم و اموال نامحصوره نفایس موفور که بسالهای دراز ذخیره نهاده بود و بدر رستم با دیگر تسوقات نزد گشتاسب برد و
ای رستم مرا در این پهلوانها که شد بی احتیاج بسیرغ نبود بلکه اعتماد و استظهار من بر عنایت الهی و فضل ناتناهی او بود و چون فکر کردم و از احوال تفحص نمودم و دانستم که استخلاص
آن نازی که در صدد مجلس نشینی گرد رولایت و خانه خویش و مرا هیچ احتیاج و طمعی نیست لیکن غم آن دارم که در گراهی بگواهی مرد چون رستم استخوان شکند دلاوری اسفندیار
اندیشه منکشه خواست که از بارگاه او بیرون رود و اسفندیار تا معنی را معلوم کرد بنشیاد ملطف نمود و دست رستم را گرفته در پهلوی خود جای داد گفت رستم آنست
که همان را عزیز داریم رستم خرم و شادان بنشست و اسفندیار رهرمود تا خوردنی حاضر آورد و نه بار رستم در یکطبق طعام خود و مدت شش سال روز با هم نان خوردند و شب سر بر بالین
در این اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برد او راضی نشد و التماس نمود که در کاب او بخدمت گشتاسب شتابد اسفندیار روان تن
بدان ملتمس تن در نداد و در اشتاقیل و قال مضمون انتقال او را کرد که بینیتا بهت اسفندیار سوی آزادیم سوار و یا بارستم جنگجوی یا بان نهیبخا و ندروی
عاقبت الامر هم محاربه قرار گرفت و رستم با یوان خویش شتافته افشب را سیدترین و همچی و شانیه صبح مسلح و کامل قدم در میان بیدان نهاد و اسفندیار نیز برزم رزمی
خویش مغرور گشته روی بر رزمگاه آورد آن دو صف رمیدان بزد چنان جنگ کردند که بهرام شدخوی اگر تو نشی اظهار پنجم بر زیر آمدی و ابواب آشتی بر روی ایشان گشادی
و بهنگام شام رستم هروج و نالان با یوان خود معاودت نمود و بعالجه جراحات پرداخته روز دیگر بر سر پشته خویش رفت و آشتیه پشته هجا ایکچوبه بر خاک بوا راند لخت لخت فرو
خورده بین تا که انجم کفته اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم تعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب و راست چنانچه فردوسی
رحمه الله در این باب فرماید چو رستم کز اندر کمان راند زود بدانسان که سیمرغ فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار سپهبد بیفتاد از پشت اسپ نزار
بالای سرو سی و زور و رشادت قرین بر بست بیفتاد چاچی کمانش ز دست چنین گفت رستم با سفندیار که ای تیغ زن پهلوانی مدار
هم اکنون بخاک اندر آید سرت تو آنی که گفتی منم ملک آسمان زمین بی نیم زنیکو خم و کشتی گارزار بماندی چنین بر زمین سوگوار نگفتار سیم
دل و روی تن چیچیه چون مار بر خود شتن چنین داد پاسخ که گردون سپهر از نیکونه بسیار و رزید بهر جهان یاور و داور این صفدر فلکرا نخستین بنای این کار بگفت
این رفت از تنش جان پاک تن جنه افتاد بر تیره خاک بعد از هلاک اسفندیار رستم بر سرش بهمن را چسبانیده و صیت و سپهبان نگاهداشت و شبون تابوت برادر الهانا له و خروش و سیاه
سیاه پوش اندر ایل یاران آورد و از سخنان اسفندیار راست که گفت الشکر افضل من نزل النعمة لانه یحقق والنعمة ملک یعنی لشکر محقق حقیقی و مالک الملک شخصی افضل است از
نعمت و دولت چه آن پایدار است و این برگذر هم او گوید که لافعل علانی السر شخص ان یذکر فی العلانیة در نهان کاری اقدام منما که اگر آشکارا شود شرمساری بری هم کلمات
اوست که هرکه رانباشد کار بر عداوت و دشمنی باشد چون نوایب زمان و حوادث دوران روی نماید و بهند یا صورت بدو سوی میل نماید چنانکه سیاه ضرورت منفرج و مرتفع شود طبیعت
اصلی از کرد و تبدیل اساس عداوت کوشد پس هر خردمند واجب است که بچاپلوسی دشمن که از روی ضطرار باشد فریفته نشود و طریقه حزم مهمل نگذارد و آورده اند که چون جزیرک
اسفندیار بکشتاسب رسید از کرد و پشیمان گشت و بر فرقت فرزند بیمانند خود زاری و سوگواری نمود و بعد از مراسم تعزیت سپاه بسحاب تر کستان کشیده با ترکان محاربات کرد
تا میان طرفین آشتی هوا نک پیکاری مهیب دست داد خلق بسیار و عدد بیشمار در آنعرصه معروض تیغ بیدریغ گشت چون از جنگ طرفین منصور با کشت بهمن اسفندیار را
کرمانش اراضی و طالوت بود در آنستان طلیعه صاحب عهده ملک و فهرمان سپاه کردانید و او را در زمان اسفندیار بزرگ همت و بسیاری دانائی سال میگفتند و
منتهی نظر بهمن در لغت یمانیان بزیادت باشد و چون انتساب بتفویض ملک و ولیعهدی بهمن باز پرداخت لباس حداد و معاد و اشتعال نمود و همگی همت بر عداوت حق مصروف
داشته گفت مرا کنج غاری و نان جوی بهازمرزبانی و کیخسروی بی آزم چند کردم و هیچ نیچ ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ لب نان خشک و دم آب سرد ازان
کز اخو استن روی زرد مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه مرو در پی دولت و مال و جاه که دنیا بسی چون تو دارد بیاد بسی چون تو داشت کینی بباد ازاتار و دلالت
بیفاست در مرغزاری واقع شده که بقول آن در فرسنگ سه و در نواحی محمود شیراز فضای دلکشای میدان نزهت و تفرجگاهی میان طراوت کس نشان نیست پیوسته آن بار نشاط
فضلای دهر مرسوط الرکس علمای عصر بوده است مانند ابو عبد الله که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی نام او را در طبقات فقهای معتبر ایراد کرده و قاضی ابو بکر در انواع علوم
تصانیف متعدده دارد و قاضی ناصر الدین بیضاوی که مصنفات او در السنه و افواه سایر و دایر است و غیر هم از افاضل که تعداد ایشان سبب اطناب میکردد و گویند شهر اشره و سیه
نزدیک و او را نهارزینهای دست گشاسب او را و شاهیست که دیوان رسایل العبارات خوب و تحریر مکاتبات بالفاظ مرغوب و زبان او مستمر گشت و حکم کرد که مکاتبه و رسایل
را در غایت فصاحت و بلاغت نویسند بحدی که گر مشکل آشکاره را بر سکه نقش کرد او بود و بر یکروی که نقش آشکاره بود و بر یکجانب او صورت گشتاسب که ناصی بسر داشت
[illegible] بسر سریر سلطنت بنشست و بعضی مشیرانرا بنزدیکی خود بار داد و ایشان را بنقسیم بیرداد و ان اشخاص او هست یعنی عابدان را بشخصی که اتقی الناس باشد و التواضع من اخشن الله
تعالی الیه بنظر یه و بالقدره سزاوار کسی فرو تنی از خلایق آنست که حضرت باری عز و جلال را و عاطفت و احسان او را شناخته است و دست تصرف او را بر عالمیان
مبسوط دانسته تواضع کردن فرازان نکوست که اگر تو ضع کنی خوی بدست همم و فرماید که مرده و انکه دین ندارد و در نظر بصیرت مرا و ندارد امانت نیست آنرا
که دین نیست حقیقت این سخن آنست که هر کس حضرت پروردگار جل و علا را قادر و مختار داند و شکر آلاء و نعماء او را چنانکه سزاوار بندگی او هست نگذارد و حشر و نشر خویش را فراموش

وپاداش اعمال وجزای افعال انکار باشد چنانچه از مردم فاضله خیرات واشاعه حسنات واحتراز از معاصی وسیئات بازنمایند وافعال متنوع ننمایند شخص سیمین نیز صدور این صور وبروز این کمالات بیشایبه شک وغایله ریب محال ومتعذر بود واکمالات واست که لیس للملک ان یحید الملوک الاعلی الحسن السیرة وانیکو کردار باشد وشاه جمشید بر وملوک اکثر بر نیکوئی سیرت وحسن سریرت ولفظ خدا در این کلمه بر غبطه وتمنی باید حمل کرد نه بر زوال نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برد وتحصیل نام نیک واتصاف باخلاق حسنه سعی نماید ناصیت معدلت وحسن سیرت پادشاهان عادل نیکوکار رواقطار عالم تنها نیابد وذکر جمیل ایشان در صحایف لیل ونهار مخلد ومؤبد نماند واز نتایج طبع اوست که فضل الملوک علی الملوک بالسوقیة اتما هو بقدرته علی اصطناع الاصطناع بفضیلت پادشاهان بر زیردستان در اهل سوق نیست که ایشان را قوادست بر نیکوئی کردن وستایش اندوختن یعنی پادشاهان را سوی آن بود که وسایط عقد مهمات وحصایل حصول اغراض ومقاصد ومطالب آن شناسند وحسن غایت وصدق عنایت در تربیت اولوالالباب وانشای زمان که استعداد وانتظاق بکرمت دارند مبذول دارد وچه ایشان قدر اکرام وقیمت جهان دانند شاید شکر انعام بگویند یا نه آنگاه آن از حواشی سوء کار محو نشود وبا بقای عالم برابر ماند هم کشاسب گفته است که هر که نام وفیقه نشود رسانا نماند وکنایان بانت کنایان نماند سوء تخن آن بود که او وزیری داشت راست روشن نام که بنام وی فریضه شده بود وبرا عتمادکلی کرده وزیر سابق را سبعایت ومعزول ساخته اما از کار راست روشن آگاهی نداشت که در مزرع دلها ومرتع جانها تخم بدی میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بر وی خروج کرد وکشاسب با عمال وحال احتیاج فتاد که لشکر بتحریر کرده با هم مقابله نماید بعد از تفتیش وخزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت نمود وزیر گفت مال نزد رعیت است باید تحصیل نوشت پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت است در ان اندیشه بجانب صحارفت بجائی رسید دید که سگی بردار کرده بودند از سبب آن پرسید چنان عرض کردند که این سگ معتمد من بود که رمه خود را نوعی سپرده بودم چون نقصانی فاحش در رمه من پدید آمد تفحص کردم ویافتم که این سگ با من خیانت کرده وبا ماده گرگی الفت گرفته چشم میخواهد بنابنا کوسفندان را ماده گرگ بقدر حاجت میبرد وکشاسب از این سخن قضیه تفتیش حال رعایا ووزیر نمود معلوم اوشد که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده ومال او را بکلی زیان برده است بسپرد وزیر بهر دو را بردار کرد وبحسن کفایت وزیر بخشید وشمن بدفع وخزانه آبادان ورعیت وسپاه معمور گشت

ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار بن کشتاسب ملقب بدراز دست

فارسیان بدین جثه او را دراز دست خوانند که دست تصرف وی بر اقالیم بسیار بود واز شاکران باستان گفته اند که بفضیلت ودانش او هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشد او پادشاهی بود در غایت تواضع وعدالت وشفقت ومرحمت حافظ ابرو گوید که مکتوبیکه نوشتی عنوانش آنبود که این نامه از دشیر بابکان خاص خدا وخادم او که حاکم شاماست هم او گوید که اول کسی که نام خداوند تبارک وتعالی در اوایل مکتوبات ثبت فرمود هم او بود ودر سبب تسمیه بهمن باین اسم یعنی اردشیر گفته است که روزی اسفندیار نزد کشتاسب نشسته بود که او را مژده دادند بتولد پسر او در آنهنگام خادمی را دید که طرفی در دست خود دوشیده ومیرفت اسفندیار از وی پرسید که خادم ای خادم جواب داد که اردشیر در مفاتیح العلوم بعد از کشتاسب ذکر بهمن کرده میگوید که ثم کی اردشیر وهو بهمن بن اسفندیار بن کی کشتاسب وکان یسمی بهمن الاسمین ولقبه طویل الید آورده اند که کار عاملی بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه مفتشی را تا کیفیت معاش او وکار رعایا را اعلام نمودی که رعایا را رفیع گرداند وی اگر ظلم ورزیده خواهی اعمال او در کنار بش نهادی در سالی یکنوبت باحضار رعایا فرمانداد وانتخت فرود آمد وی نخست شکر بپاس حضرت آفریدگار بزبان راند وی انگاه گفتی کیکس از من شاکر شما حکومت وسلطنت کردم اکرام مرا بر این باز ثواب عمال من چنان دانند که ضایع شما بدان مجزون نشوند بعلام کنید تا بفرمان آن تسلم بعمال نوشته شود بدان حاجتی را حد نگیرم وهمواره مرا بر کارهای پسندیده ترغیب کنید آورده اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن بسبب آرایش یافت از هیبت رای وزارت فکر وشجاعت عدل افاضه بذل و امالة قلب وکار عالم بنظام رسید وامور مملکت بر منهاج استقامت تمکرشت بعد از اشتغال باستمالت خاطر ولایت جانب بروجی المنع همت بر انتقام پدر خویش ارشیر دستان وتخریب کشتان مقصور گردانید ودر انخطاط وانطاس آنده ومان کرجد وجهتها دریان ستوار نموده فوجی از لشکر قیامت اثر را در مقدمه داغیوب نامزد کرد وخود از عقب ایشان توجه نموده ودرین اثنا بسمع حضرتش رسید که سطوت تنبا دست نهال حمایت بستم از چین زندگانی را بپای آورده غنچه زندگانی او را صرصر قهر گلزار وبوستان حیات پژمرده گردانیده واز پس او پسرش برسند پهلوانی نشسته وبر تمکای ولیعهدی تکیه زده چون شهریار آفاق بدان دیار رسید میان ایشان جنگی سخت دست داده وآن طرفین خلق عظیم وجمعی کثیر بقتل آمدند چنانچه صحرا وها مون از اجساد کشتها پشتها گشت ودر آنجنگ تمام اقارب وعشایر وپسر ستم فرامرز کشته شدند ونوان صبایای ایشان با همراه زال زر اسیر وبستگیر شدند وبهمن در زمان سلطنت خود پیکبت انصر را از ولایت بابل معزول کرد وکورش را که یکی از اولاد او بود باسب او وماویش وخشکی از فرزندان بنی اسرائیل بود بر آنجا باز والی گردانید وامر نمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس رسانند وهر کس که اشیای خانه بیت المقدس را از آنجا برده باشد بدو کورش انقدوصا جمع کرده ودنیال با حکومت بنی اسرائیل نامزد فرموده ودر بعضی کتب مسطور است که بهراسب در زمان حکومت وسلطنت خویش بیکبت انصر را از حکومت بابل معزول

سامره سپران بنی اسرائیل را رخصت انصراف داده بود تا مملکت شام را معمور سازند آنچنان بموجب فرمود عمل نمود و بعد از ان دولت بهمن و ولایت بیت المقدس به نهایت آبادی و غایت معمور گی رسیده بود و بهمن رسول بنی اسرائیل فرستاده بود و ملک ایشان بسوار اقبال آورده بهمن انیز قلعه متاشر شده بخت انصرار فرستاد و تا بار دیگر ولایت و مملکت اجانب را که نه طاعت خدا میکردند و نه طاعت پادشاه مینمودند خراب ساز د و لشکر کشیده تمام بیت المقدس را خراب و ویران ساخت و با صد هزار کوه کنان سیده که برده و اسیر کرده بود بعراق عزیمت باز آمد و العلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال از حکومت بهمن گذشته مشغل مملکت و دارائی سپاه و رعیت را برای رزین عقل و دین همایون اختر او بود تفویض نموده پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسا ساسان چشم میداشت که ملک اسفندیار چنانچه معهود و متعارف است بوی انتقال یابد چون صورت واقعه برخلاف مراد وی روی نمود از ملک بدر هجرت کرده بضرورت انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و تقشف پیش گرفت و بکوه سفندی چند که شیر آنها را دوشیدی وجه معاش خود مرتب گردانیدی کفایت نمود و جمعی گویند که بهمن بخور شده و در آن اوان ها از دی تولد این بهمن بود و پس بهمن نمود تا کلیل بر شکم ماهی نهاده اند ساسان را ازین جهة خاطر گرفته شده سر در عالم نهاده و در تاریخ ملوک سلیمان شاهی مذکور است که چون دارا انجا مستولد شده ها را از او نفرت گرفته پسر را بجوار سپار در صندوقی نهاده بر رودی از رودهای اصطخر و بقولی از رودهای بلخ انداخت تا گاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود گرفته بکشاد و انجا پسری دید با فروبهای و جمال و اورا انجا نه برده همگی همت بر تربیت او مصروف داشته تا بحد بلوغ رسیده و انا رشاهی و شکوه شهریاری و جبین او طلائی گشته و بالجمله در ریعان جوانی بخدمت استاد شده باشارت ها ی وارث تخت و تاج گشت اما از تاریخ معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن در آخر ایام حیات خود فرزند ها ی بر سر وار نها و چنانچه مولف آن میفرماید

چو یکچند نشست از عمری یکدست بشصت در افتاد ناگه چو ها ی نشست

و لیعهدی خود بدارا سپرد بدو گفت ملکی چنین نامدار کرست از ملوک جهان یادگار بفرزانگی کردم و داوری ندانست تو هیچ کهتری تو نیز انچنان کن

رسم است و رای سیحا آرنا و دریائی بجای و گر چه بدین طرز و آئین روی نیابد ز ایلک کهتر روی و از و ز ها طین همگنا که معاصر بهمن بود نیکی و مرطبس او دیگری را فرا خور حکیم که پیوسته انشتیار شیار العزز و محترم داشتی و از انوار علوم و شعاع فضائل آنند و چگیم محقق فهاس مذوی بهمن صاحبت و شرف محاورت ایشان بکنهای بدیع و معانی غریب ابداع کردی از جمله سخنان بهمن یکی آنست بالا فضال تلو الا قدار سبب عزت نمودن و اکرام و رزیدن بزرگیها یادت شود و چه هر که در سخاوت و مکرمت بر روی ارباب استحقاق و چهره اصحاب احتیاج بکشاید ابواب ارزاق و دعا ی اقبال بر روی وی مفتوح گرداند شعر

الجود یکسب کف و الحمد یکتسب و الحمد خیر من الدنیا و ما جمعت

لا خیر فی کف بغیر بنان و دیگر انکه حسن الذکر ثمرة العمر یعنی یاد کردن نیکوئی میوه درخت زندگانیست بر رای و اندیش ساکنان خطه فضل و دانش و متیقن و متیقن و لیکن مخفی نماند که سالکان عرصه کون و فساد و نتایج آباو امهات از انبیا و اولیا و سلاطین حکما چند در باب دفع ابو یحیی را ی ذمیم آفریده در فضای میدان تدبیر دست رو بر پیشانی تفکر نهاده و میسر نشد که لحظه در اوقات محدوده افزایند چون این باب امسد و یافته و طریق بکر شروع نمودند بعد از تتبع و استقصا ذکر پانزده قائم مقام حیات فانی است پس در معنی کوشیدند و صحایف جرایده معانی و حواشی و فاتر یکدیگر را ی انتخاب کرده چهل حصه شیخ و مرین کرده و ورد ای میمون و طیلسان شعر را بهمه و محاسن شیم معلم و مطرز ساختند لاجرم عمر ثانی و ذکر ابقی نام یافتند و یکی از ایشان گفته الذکر یفتح مغلاق النجاح حرب نبالی کلید باب امانی است و سوء خلق موجب انهدام اساس دولت و انتقاص قواعد حشمت و کثرت سخت و رفیق است مدارا و حلم و هوا سا وسایط تاکید اسباب عزت و وسائل تشیید بنیان حرمت و شتی و تیزی و دشتان را برباد مده و نرمی سخنان خوش و شمنان را با دوست گردان قال الله تعالی و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک هم ذر مایه تجربه المجرب تضییع العمر آزمودن مرا آموده را ضایع نمودن نه کامیست و اکملات دست که الا انصاف عالم الحسن الا وصاف الا ودان بشیر بن صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتها ی پسندیده بهست

ذکر خلاصت حال بعضی از گذارشات رستم دستان و مال کار اولاد و احفاد او

سوخان و متابان عجم گویند که نسب رستم منتهی بکیومرث میشود و در حسب بشابه ایست که از تعریف و توصیف مستغنی است و احتیاج باظهار و ابراز ندارد و او را در بعضی از اشعار ملقب بنام فرخ و چون من او را امخالفت نخواهد نمود و خشنا ک گشتنا مرغی بدو نیا و کرد که اگر تو در زمره بنی آدم شخص طبودی هرگز از پیش خویش نمیرانده و چنانچه تو از رستم سخن گوئی من باخوت و مباهات نمائی من از دیسیار مردانه ترم و ولایت من از ولایت آن سکزی مشیر است چون آن معاوت امثال این کلمات باخشونت گفت مرا از مملکت خویش عذر خواست و بجانب فرستاد و رستم از استماع این سخن بر آشفته با حضار لشکر مشال داد تا بطرف کابل تاختن گمند شغا و احمان پهلوان کفت که شاه کابل کیست که تو با این همه ساز و سپاه بر سر او روی و این همه حساب از وی بر گیری و طنیه آنست که توقف جایز ندا ری و جریده متوجه آن دیار گردی گمان نبرد که کاب تو یا

تو بیا یم بحضور و استماع آوازه توجه تو کابلشاه پیشک در اقطار آفاق آوازه کرد دریا باتیغ کوهکن بجهت شتابد رستم بعد آن عذر فریفته شده بازواره و زار بسیو فاغیث کابل نمود و شفاعت قاصدی نزد کابلشاه فرستاد و از توجه رستم اعلام داد و نامه شرط بتاکید بجای آورد که شاه باید که در تدبیری که باهم پیشنهاد کنیم تو در مراسم حفایا بتقدیم نماید تا از انبساط رستم ایمن و فارغ مانی و در مهمات فراغت و سر استراحت و زکار کنانی شاه کابل از غیرت رستم آگاه گشت در راه مهر بانی فرو گذاشت که پیل تن باید انجا برد فرمود تا چاهها در آنراه کندند و آلات حرب از زمین و مخبوء و اشال انها در دیوار و بن آن نصب فرمودند و سر چاهها بخاک مستور میشد و خاک بیرونی در ریده مردمی پاشیدند در جامع التواریخ مذکور است که چاهها را در شکار گاه کندند بودند و چون رستم بنواحی کابل رسید صلحم شروع بهم باتحف و هدایا استقبال شتافت و روی در خاک نهاد و چاپک و دلاور عیار و استفسار زد رستم گفت از تو جز بی من رسانیده اند که بر تقدیر وقوع آرزست من جان بتری حاکم کابل ما جنیاط تمام از پیش پیش رستم میرفت و آن سلیم دل از کید و مکر شاه کابل بیاد خاطل خبر نداشت رستم گفت سر و پای خود را بستار و موزه بپوش چو بدیر گاهها فرود رفت و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بر سر چاه رسانید دران حال شفاد بنها دشمنان کنان نزد او حاضر گشته رستم با او گفت که تیری و کمانی نزد من کمار تا اگر سبعی قصد من کند ضرر او را دفع کنم شفاد در آخر کار تخم مهری در دل برادری کاشته اشخیه طلب کرده بود پیش وی نهاد رستم با وجود ما توانی تیری در کمان نهاد و شفاد از بیم جان در پس درختی گوران نزدیکی بود از نظر او در مختفی شد چون رستم چنان دید بغراغت دست چنان خسته از تیر کمان بگشاد و شست درخت و بر او زد بهم بر بدوخت بهنگام رفتن دلش بر فروخت شفاد از پس نعره او آه کرد تهمتن بر او قصه گوتاه کرد چنین گفت رستم گرد از پاس که بود بهمه عمر نزد ان پاس شناس گران پس که جانم رسید بلب بر این کین من تا گذشته دو شب مرا زور داد او که ارمک پیش ازین بی وفا خواستم کین خویش گفت این بدانش برآمد زتن برادر بکردار یان شد بجنگ نقاره اخبار سانی گفته اند که روزی دستان بر سر سفره بار و دابه نشسته بود که ناگاه کلاغی آمد و بر لگد او نشسته با نگی کرد زال جزع آغاز نموده از دو دیده جو بهای چون بزه و خسار روان کرد و انید رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بدین منوع گشتی زال جواب داد که این جانور خبری موحش آورده است که بعد از مختت کرستمی بسیج صعبتی ازان صعبتر نیست رودابه گفت آن چه خبر است زال گفت میترسم که اگر علم نوبران مجیط گردد کیلغ اندوه فصر وجود ترا بیار فتاد و حادثه روی نماید که هرچند جزع کنی و فزع برخود راه دهی سودی نبخشد چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت که رستم زواره و فرهاد را بین مرحله فانی متراسا فی گشید و اندماد رستم از هول این سخن چنان نعره بر کرد که زلزله در ارکان قصر سیستان افتاد و آوازه و ویلا بگوش اهالی دستان افتاد و آواز بلا بگوش شنید گفت ای پیر فروت و ای خرف سهوت ترا عقل نیست که الم جزع عظیم ترا ازین خبر چو ستاک است بخدا سوگند که هیچ نخورم و نباشام تا هلاک شوم و مدت هفت شبانروز خود را ری کرد هیچ نخورد و نیاشامید چون هفت شب بطبیخ در آمد بنا بر انکه چشم او از گریستن بسیج ندید دست بدین طرف و بدان طرف میزد تا مقداری طعام بچنگ آورد و که ناگاه ماری مرده بمنقش افتاد بجانب دهن بردکنیزکی که در انجا بود طلاع شده فریاد بر آورد که انچه بدست آورده ای نهاد بخور ای مار است مرده رود و انچنان زال باقتصاد تمام خود طعام طلبید و چون لقمه چند تناول نمود روشنائی چشم او بحال اول معاودت نمود و مشغول است که بعد از چند روز خبر قتل رستم و ولایت نیمروز بشاه کشته و امر زیر او لشکری صف شکن جمع آورده روی بکابل نهاد و پادشاه بیعاقبت کابل نیز از صورت حادثه آگاهی یافته با جنیش لشود در مقام مقابله و مقاتله آمده بعد از انکه حربی هولناک دست داد و اطراف جمعی کثیر بقتل رسیدند فاقبت فرار مرغالب گشته شاه کابل در اثنای کر و فر بگرفت و بتیغ قهر شجره وجودش را بتیغ برکنند و مجموع متعلقان و منسوبان او را بتیغ انتقام گذرانیدند و کابل رستم را بتسیستان آورده و در خزانه سام نهاد و بر سبیل استقلال و حکومت بر اهل کابل شتغال نمود تا ازمان که نهال وجود ش از تند باد حوادث منقطع گشت چنانچه در این اوراق ثبت افتاد و انشاء الله تعالی رستم بهت که کل شیئ علیه النفقة من الاموال الا کفن فان النفقة علیها من النفوس یعنی هر حادثه روی نماید آنرا بصرف دفع توانگر الاحرب که در آن از سر نفس و جان شیرین باید برخواست دل برین گنبد گردنده منه کین و لاف آسیائی هست که از خون نیزان کرد صاف و کوتاه آن آسیدید من الآله الشدید رای راست یکی از لغتهای قوی است چنانکه گفته اند که مرد شجاع باید صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بقوت شجاعت نماید ناکام فتحی خورد که تا قیامت القیام نخزید و دست طبیعت روزگار از تداوی آن قاصر است و علام معویان امیر المومنین علی کرم الله وجهه است که در روز جنگ با عمرو بن عبد وود گفت خدعة بتحقیق و بثوث این عنی کواهی عدل و شاهی صدق بست از کلمات او بست که حسن التصرف بطلیعة النصر یعنی هر که با دشمن دوست تحمل و مدارا معامله کند و در شاید و مکاید روزکار طریق حلم و صطبار سپرد پنجره مانی مژده تمنی بار آورد و در مقولات موسی است ان المولی اذا کلف العبد مالا طاقة له یقدم علی المخالفة یعنی خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر تمنی انقیاد را قیامت کرده باشد یکی کار در زمان دیگری در زمان بهزار بیک پیدست کار چو این کار آن جوید آن کار این سراسر آشوب کرد و زمین ای هوشمند نکته دان که آفتاب در جنب صفای ضمیر آفتاب تاثیر تو بسان سایه باد این نمودارات و امثال این استعاره اری چه خاطر خطیر تو جام گیتی نمای اقبال است مکنونات قضا و مخفیات قدر را در آئینه فکر شاه کرده و اضحه خبر دهنده واضح پیشین خم زلف حادثات

آسمان بنیرو غرم تو دشوار روزگار رای تو از ورای قضای آسمان نگذرد ... ذکر سلطنت همای بعضی گفته اند که چون
او رنگ خسروی بوجود همایون همای که او را خانی نیز گویند آرایش یافت جهانیان را بعدالت انصاف خود داد و بوقت شفقت و رأفت بسر برد و عالمیان بکام دل و پنجه چون از سلطنت
او بگذشت پسری از وی متولد شد بغایت خوبصورت که در چهین فرخنده او علامات سروری و کامیابی و امارات مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود
که اگر محمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سر مبارکش مزین کرد و مقتضای کلمة الملک عقیم همای وضع حمل را از خلایق پنهان و مدتها بعد از تفکر و تدبر رای او بدان قرار گرفت
که صندوقی بهمراه و با اسباب پرورش فرزند در آب اندازد و آب او را بکنار فردوسی کوید نهانی پسر زاد و با کس نگفت همه راست را آشنائی نهفت بدیشان همی بود تا وقت ماه
پسر گشت مانند رخشنده ماه یکی خوب صندوق از چوب خشک بگردند پرزر و پر قیر و مشک درون نرم کرده بدیبای روم بیالود و پیرایش از مشک و موم بزیر اندرش تر خواب کرد میانش پر از در خوشاب کرد بدشت پس او مهر شاهوار بیاورد آن کودک شیرخوار درا نکه کشته کودک اخواب است خروشان شد و از چپ و راست نهادش بصندوق پس نرم نرم بچینی حریرش بپوشید گرم بر تنگ تابوت کرد از خشک بدم عنبر و قیر و مشک بردند صندوق را نیم شب یکی برد و دیگر کرانه گرفت
تنگاب را پیش جیحون نهاد نهانش بآب روان اندر انداخته ... و تا سیچ کرنه مسطور است که کارزار صندوق با کوفت و پسر از او نام نهاد و پرورد و چون
دارا بسن بلوغ رسید کوهرها و شاهی و شهریاری سر مایه پیشه کارزار و قصاری فرونی آورد لاجرم با استعمال آلات حرب اشتغال نموده با لشکری کهار و شمن همای بجنگ و میان
دو آتشه ایشان لشکر در راه علامات دولت و اقبال او مشاهده کرد و در روم نیز آثار جرات و مردانکی از و بظهور آمد و چون امیر نوکور بجانب همای آمد احوال شاهزاده را معروض
گردانید و همای بعد از تفتیش و تفحص چون معلوم و محقق شد که دارا پسر اوست اسم سلطنت و دست بار گشید و ملک و خزانه را با و تسلیم نمود و لقب همای چهرآزاد بدست پادشاهی او
بقول بعضی دو سال بود و از آثار همای شهر جرباد قان بست در نواحی صفهان و اصبهان مارات و هر استون صطخر بود که اسکندر روی آنرا خراب کرد ذکر سلطنت
دارا بن بهمن بن اسفندیار دارا بن بهمن جهانبانی بود در شوکت و شهنشاهی صاحب قدرت و در مدت اندک بسیاری سرکشان را در ربقه اطاعت
و فرمان آورد و پادشاهان فولاد اقتدار خدمت آستانش اقتاده فخر و سرمایه استظهار دانستند الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند کوس معارضه و میدان مقابله بکوفت
و چون کار مخالفت در پیش مبارزت نهاد و دارا اینمعنی را معلوم کرده جمیع عساکر منصوره را بمانداد و با لشکری آراسته که مهندس عقل محاسب و هم حصر وصف عدد آن عاجز
و حیران شدی روی توجه بروم نهاد و قیصر سباب حرب را ساز داد و دارالملک خویش حرکت فرمود و بعد از لی عسکرین و توازی صفین سفیر آجال گشت و تیغ قاطع
آمال شد مرغ چون آهنین منقار طایر بال و چنگ آب آتشه فام از زره پالهر که جان بود و کرد و شما سر کران تا بمل خورد ... باره کاسه سر
دشمن آخر الامر بتسییم عنایت حضرت ذوالمنن بر سپاه و ارث ملک کشانب و بهمن رسیده و میدان از بقیه و آویزه جا جرگشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیه لشکر بسیف در
قلعه اقلاع روم که در رفعت با چرخ چنبر بن دعوی برابری کردی متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعده و عید و از حصار استوار بیرون آورد و با یونان مراجعت نمود
زر و م گزیده و دختر فیلقوس بانجواست و بمقتضی ... بدم تیغ ملک بگرفته بستر با نیا بخشیده ... مملکت روم را بقیصر اردانی داشت و با مخیران کرد که هر سال هزار رطیه
طلا که هر رطیه از ان بوزن چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانه عامره وصول باید و چون موسم آمد زر و بوم بر بن نهج تحصیل یافت دارا عنان عزیمت بصوب تسخیر هندوستان انعطاف داد و مخدره
فیلقوس را صحبت کردانیده با بران آورد و بعد از انکه پای حشمت در فراش فرصت و خشتها دو تای خوش از دهان بگذشت روم شاه را با ایران شهریار جهانبان رسید و دارا از تخیر قیصر
فارغ شده او را بگرفتار دوستین گرفته و در آهنین بر نیه فیلقوس با سکندر حامله بود و بنا بر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم مخفی میداشت و در کتمان این امر مبسط کوشیده و چون
مدت چهارده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین از حکومت دارا بگذشت پسر خود را که از غایت محبت با سم خود بنامش سوسم کرده بود بولیعهدی حضرت دوالجلال طبل
ارتحال کوفت از نخان آوست که مثل العدو و الصاحب الصاحب اک مثل احتیاط ... خضره او رها و الاقتال مذاقها یعنی دشمن که با تو نشاشت و تازه روئی نماید باید محتاط بود و بسهولت
تازه بطرسی باشد و از آن بحضرت و بضارت بود پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر فریفته کردد و با باطن او که بزهر کشته و شمشیر برنده مانند فافل بنشیند و خرد مند کامل آنست که چون
از دشمن ملق و چاپلوسی و لجوئی و نازه روئی بیند مشاهده کند کمان عذر و مکر زیاده کرداند و شر لطیف خرم و سیاط مرعی دارد از حوادث و آفات مصون و محفوظ ماند از
آثار دارا دارا بحر دست و اخلاق افلاطون معاصر او بود ذکر سلطنت دارا بن دارا بن الاکبر دارا را صحف خوانده سیرتی مذموم
و طبیعتی ناخوش داشت اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر کشتند و با سکندر نامه ها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند سکندر بعضی
از ین را که پدرش هر ساله بخزانه دارا میفرستاد و باز کرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهده دارا کشت بخشت سوی او فرستاد و خراج معهود طلبداشت اسکندر جواب
داد که مرغ روح فرستنده بقفسها قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده و دارا از این جهان متاثر شده کوی و چوکانی فوقدار کی بفرستاد و پیغام داد که اسکندر هنوز
کودک است بمجال او همان لایق تر که کوی با زو و پنجه در پنجه مردان نیندازد و این مقدار کنجد نمونه ایست که حد لشکر و شمار سپاه ما که بهر دانه از ان هزار صف مشکن و کرد
شیر افکن داریم کرباعث کلی مدت خراج تاکنون فتنه و آشوب مملکت ما باز نداشته فارغ کردانند که ما بسیخچه دولت و زور بازو و اقبال خاقان کوی در
خم چوکان عاجز و سرکردان ست او را مضطر و حیران و بیمار ما کنیم اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت اینحال خال نیک بخاطر میرسد چه امید وارشدم که بتوفیق

که بتوفیق الهی چنانچه دایره صولجان کوی سعادت حکم محیط مرکز مملکت او خواهد بود لکاه و مقابل کنید قدر حشمت آن ارسال نمود یعنی بدانکه وقتی که خطاب فهرا ملخ کرد و زمین بارگاه تواضع بسایک خیول با سرعت تو تیا بر بری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده وطی مسافت نموده بکاه رضاقامه انجامیه وچون ذوالقرنین استراحت داده و دیعت خود کوشید و یک جهل یا توقیع کل الفقر فی الفقه الموت کوشید و بار دوی دارا رسید روزی که آرتنک کاه بارکشته بود و دارا قرار کرفته دو مرد همدانی که از اصل جان او بودند و بمزید قربت او مشرف امتیاز داشتند اکنون بکاه قدیم پیوستند و بخنجر ستم سینه او را شکافتند و میان لشکر بکریختند و شهریار روم ازین حادثه آکاهی یافته بتعجیل تمام میالین دارا شتافت و دارا تاب کنیان نیاورده منهزم شد و باقی بوضع شماتت دشمن مصداق وان یکبوه الزمن یقعدوه و ان کان یوما واحدا کالشهر بر صفحه حال خویش مشاهده کرده آهی سرد برکشید و سکته سرد و اد کنار کرفته بکریست و میان خلاف کفتار بزبان آورد که من انچنان غافل بودم و بدین قصه حصت ندادم و چون جشم خورده بود دو سه ارخبات منقطع کرده التماس مرکب و قتالان او بالقصاص ساند و دخترش و شنک انجباله نکاح در آورد و بیکانه را بحکم ایالت بر ملوک فارس بکمکند و صاحبای دارا انجمن قبول ملقی نموده انجاح مامسات و در اشکفل آخرین سخن دارا این بود پذیرفتاری کنون میکنی که از ملک خویشتم برون میکنی کرا کوهرم بر سر افسر نهی نه نهست آئین فرمانهی مرا هست قدرت بدام بود چنینم کجی سر انجام بود چو رحمن همیکرد باید کذر مرا کفت کاهی نخواهم پدر ترا مردن نصیحت بس ست جهان یادکار فراوان کس ست این جمله کلمه از تاریخ حجم منقول شد و انچه از تواریخ مبسوطه درین باب مسطور است در ذکر سلطنت اسکندر سمت کذارش خواهد یافت انشاء الله وحده والعزیز دست پادشاهی دارا هفت سال و اندی بود و از سخنان اوست که لا تطمع فی کل شیئ تسمع طمع مدار که هر چه شنوی بیابی و هم او کوید که یا حی الظفر ای ملک الملوک و صاحب الاقالیم سبعه جز یکتا سزاوار نعوت اعلی الالقاب و الاحباب نه زبان ملک را زوی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت کیر انچه عبرت بینندکان کردی یعنی اکر بقوت استیلای تفوق و استعلا بدین کنبد والا شوی و از طریق عفت سمتش سهیل و سهاکردی و اکر این عرش مرفوع سقف قصر و ایوان تو کردد و این بساط موضوع حولاکاه پکران تو شود و اکر تیغ انتقام از نیام بر کشی تیر اجل اصحاب نشود و ضربت شمشیر تو کی را دافع و مانع نیاید هر ذره که در هوا و در ماهوت کنبد و کیقبا و فریدون ست آن ذره کشی که کرد شکر دشت است این عالم خاک نیست هشتی خون ست **ذکر اسکندر رومی** سکندر بر آفاق چو نهضت یافت ز دانش یکامی بشتافت بر ذرش هم بعدالت کار بود شبش تا سحر پیشه کار بود هنرهم ز حد چه کوشش فزود ز دانش بدش بی خبر کردی و خرم نبود بکیتی ز دانش دژم ز دانش بر اندیشکان باز در هنرمند را هیچ جان باز در بر فرشتی نام اسکندر ملقب بذوالقرنین یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلاسوف است و یونانیان معرب آنرا کویند و حکمت را سوفا نامند و بدین تقدیر معنی فیلسوف محب حکمت باشد و طایفه ازنا قدا عین هر دو جوهر میان دو متکون سیاورد ذوالقرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این طایفه ذوالقرنین اکبر صاحب ست است که ذکر او در قرآن مجید مذکور شده و در یافته شمه از احوال آنعالیمند مسطور و درین اوراق سمت کذارش پذیرفته و مانحملا از روایت باقوال آثار سلف و اسخان اخبار خلف بر لوح خاطر صفحه ضمیر منیر و منقوش ست که اسکندر رومی ذوالقرنین و اسکندر رومی و یونانی نیز کویند پادشاهی بود عالیقدر کردون جناب و مشهریاری کامران و کامیاب که دستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور و ذکر سخا و سطور و صحایف زمان مزبور و مسطور در بیشه مبارزت پنجه در پنجه شیر زدی و در میدان محاربه بهر دو دست شمشیر زدی در صد هزار قرن سپهر پیاده رو نادره چو او سوار میدان روزکار لشکر منصورش از روم تا خاوران و از اندیا تا هند و سند ماضی کرد و چشم ها محصور بش با طراف سهل و جبل و اکناف بحر و بر محیط کشت و از مهره فن تاریخ در باب نسب او اقوال متبایند وارد شده است و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین بر وی و وایات مخالف نیز صدا کرشته طبقه ارباب حسب کفته اند که اسکندر پسر دارای اکبر است چنانچه در ذکر دارا مرقوم بیان کرشت و همین طبقه قایل اند بانکه یعنی که او روشنک دختر دارای اصغر را بحبالت تصرف خویش آورد راقم حروف کوید که نسبت کردن اهل دراک پادشاه خداترس دین دار بی ریا باز دواج دختر برادر زاده خویش نهایت مستنکر و مستبعد مینماید مکر انکه دعوی کنند که دارا در ان سابقه ارتکاب این امر محجوز بود و این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست و طایفه کفته اند فیلقوس دختر خود را بآزر پادشاه اسکندریه داد و میان ایشان قطع و فصومت شود و بسببی از اسباب آن بعد از مدتی مخدره قصد اکه با سکندر حامله بود بجانه پدر سپرد کرد و آن دختر در راه وضع حمل نموده اجنهم خوش که داشت فرزند ذکور تولد می نماید بصحرائی که قریب آن مرعی اغنام بود کذاشت و بالهام خالق الانعام مشیان از ان اغنام لحظه لحظه سر وقت اسکندر رسیده او را شیر میداد و چون زنی صاحب فراست که مالک میش بود چون غیبت کوسفند را مرة بعد اخری مشاهده کرده دانست که امر دشوار نیجوانی فیضمن امری غریب ست بدین میش را تعاقب نموده بدید اسکندر فایز کشت و بضبط سلیم دریافت که این بانه نهال اجرمن محمد و جلال است لاجرم او را برکرفته بخانه برد و کاهی بتربیت و تعهد وی قیام نمود و بعد از انکه اسکندر بسن تمیز رسید او را با دبی سپرد و اندکی زمانی بر نیو فضایل و آداب متحلی شد و خلال این احوال حاکم آن نواحی ادیب سکندر بجلالی و فرمان داد ادب اسکندر در حرکت آمده اتفاق بشهری رسیدند که مادر اسکندر دران بلده اقامت داشت ناکاه روزی در کذار چشمه مادر بر سر اتفاق بفراست پادشاه زمان بر دکه این همان پسر ست که

از هنگام آمدن در فلان موضع که گذشته بنابرین دختر اسیر را بر فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت و قیصر دلایل مردانگی و شمایل فرزانگی از ناصیه اسکندر
تفرس نموده او را مسقط الراس تفتیش فرمود و اسکندر حقیقت حال خود را چنانچه از پیره زن شنیده بود بعرض رسانید و دختر از درجه امکان بمرتبه ایقان انتقال نموده خرم و شادمان
شدند و فیلقوس چون پسری نداشت همگی همت بر تربیت اسکندر مصروف داشت و قیصر ادرا و آن صبی اسکندر نسیم صباحی شهریاری از محاسن شیم و مکارم عادت او استشمام
رفته و درنشان جلالت سمن امارت جهانداری در حرکات و سکنات او تفرس افتاد و پیکر اختر فیروزی از طلعت میمون طالع همایون او کالشمس فی الضحی
پیدا دید و بتابید ... به وزیر جبین شهری سیمای وجبه مهر آسای او هویدا و مشاهده نمود و او را با ادب دلپسند و سخن دلفروز با خردمندان با هنری شمار
با همه عالم هوا ... با همه کینی قردن در همه میدان تمام بر همه دانش سوار یافته قائم مقام و ولیعهد خود گردانید و زبان روزگار را املا کرد بر سر شرح ... نهاد افسر ملک
... در خور ملک و چون تاج شاهی بفرق و تزیین یافت فیلقوس فرمان داد که افواج حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کافه برایا و امرای نواحی
او را انقیاد واجب و لازم شمرند و گردن از طوق طاعت و سر از ربقه مطاوعت او نپیچند و پای از جاده بندگی و قدم از جاده خدمتکاری او بیرون ننهند و
هرچه اشارت فرماید هر آینه موافق رضای الهی و مطابق آئین پادشاهی خواهد بود و کمر انقیاد در میان بندند و از فرموده او بهیچوجه تجاوز جایز ندارند و چون فیلقوس
احوال رعیت را مسان موم قابل نقش نصیحت یافت فرمود که ای فرزند تو نیز باید که بر وفق الولد الحر یقتدی بآبائه الغرر مراسم حکومت و سرکاری و رسوم ایالت و ولایت را
اقتدا بآبا و اجداد گزیده و خصال پسندیده آبا و اجداد نامی و عادات و سنن قاهره را دستور و مقتدا سازی و در قوانین معدلت گستری و رعیت پروری از قاعده و ضابطه اسلاف
درنگذری تا آثار محاسن و انوار فضایل تو چون فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور و مذکور گردد و بنیان سلطنت و اساس عظمت بر دوروز تشیید تمام و تاکید ما لاکلام یابد
و چون مقرر است که ارکان سلطنت و پادشاهی و بنیان ابهت و شهنشاهی باظهار آثار معدلت و دادگستری و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری رسوخ قرار یابد باید
که از کتاب فیض انتساب تو نهال انصاف و انتصاف تازه و برومند و سرسبز و شاداب گردد عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل
و باید که بدانی که رایت دین اسلام و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام مهام بی لطف و رحمت و غضب و سیاست افراخته و متمشی نگردد گه با بداز نشاط تو بلبل شگفت
روی که نرگس از نهیب تو باشد فکنده سر گاهی شود زسعی تو زنگار گون تراب گاهی شود زفعل تو مشحرف گون حجر و در تنفیذ قضایای شریعت و اعلای اعلام
ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون حفظ ممالک و امن مسالک بیمدد کار و پیاده و سوار صورت نه بندد و بی تکرر و تعهد و تفقد ارباب سلاح که زبان
تیغ ایشان در دفتر روزگار بر جهان آیت ظفر است کما ینبغی بجای آری و ابواب معاونت و اسباب کرامت ایشان گشاده و آماده داری و حرمت ارباب قلم که نوک خامه
این جماعت فهرست روزنامچه ضبط و کفایت برذمه همت واجب شناسی و در رعایت علما و ارباب فضل که اعزاز و احترام ایشان مقدمه سعادت و فاتحه
کرامت است تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه نشینان که با دای طاعات و ادامت شرایط عبادات قیام نمایند بنوازش بی پایان و عواطف
بیکران اختصاص دهی و از انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد نمائی و حسن التفات مصالح اموال و مناهج آمال خلایق مصروف سازی و بصیقل نور معرفت آئینه حال رعیت
از غبار جور و ظلام ظلم زدوده گردانی و در اجرای امور سیاسی میان فقیر و غنی و شریف و دنی و ترک و تاجیک و دور و نزدیک و قسیم و گذری رعیت و لشکری
تفاوت مرعی نفهمی و در ضبط و نظم ولایت حصون و قلاع مردان گزیده و مبارزان کاردیده مقرر فرمائی و شرایط تحفظ و تیقظ و رعایت حزم و عزم باید که در جمیع احوال
نصب العین تو باشد و در کلی و جزئی امور که روی نماید از طریق اهمال و اغفال مجتنب و محترز باشی و فرصت وقت فوت نکنی و بزخم خنجر آبدار و شمشیر آتشبار عرصه ولایت از لوث
مخالفان و خبث متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد و مراسم فساد اثر و خبر نماند و ممالک و مسالک از خوف خطر دزد و مفسد خالی ماند و ارباب فسق و فجور را مقهور و
منکوب داری و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاری و دست تطاول در اموال زیردستان دراز نکنی و از تیر آه سحرگاهی مظلومان
غافل و ذاهل نباشی نگر تا نیازی به بیداد دست که آباد گردد زبیداد پست و مهمات خاص و عام مقتضی عدالت و نصفت بمقطع رسانی و رعایا و بیچارگان که
چون بنات النعش از ظلم نیابان عقاب حوادث متفرق شده باشند و باطراف و اکناف سرگردان گشته باستحضار نشان نشانها فرستی و مانند عقد ثریا در سلک جمعیت منتظم
دهی و بفواید بخشش فراوان و فواید بیپایان در سایه لطف و مرحمت جای داده پرورش نمائی و از مشرب عذب عنایت و مورد خوشگوار شفقت سیراب سازی و دست
تغلب متغلبان از دامن ضعفا و عجزه کوتاه گردانی و البته خود را از زیور خصایل شاهانه و شمایل خسروانه عاطل نگذاری تا صیت نام نیک شود از تو منتشر تا ذکر فعل خوب
بود از تو یادگار و چون فیلقوس از مواعظ و نصایح بپرداخت اسکندر را بر تخت نشانده افسر شاهی بر سر او نهاد و در کتب تواریخ اقوال دیگر در نسب وی ثبت است
که ذکر مجموع آنها موجب ملال و اکثار میگردد و در مرضی امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری نور الله روحه از روایاتی که در نسب اسکندر رود یافته آنست که او پسر
صلبی فیلقوس است چنانچه در نزهة الارواح که از مؤلفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از حکومت فیلقوس بر اسکندر
بگذشت بشمشیر کین ناگاه کشته گشت و سبب قتل وی آن بود که یکی از متعینان مملکت دفلوس نام برادر اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق شده تعلقی پیدا کرد و شبانه که از خوردن
و خواب کردن و سکون و آرام جدا ماند عشق است که شیر از زبون آید ازو صد نوع مخالفت برون آید ازو کردستی کند که جان آسا آید که دشمنی که بخون آید ازو و هرچند

و هرچند فلوس سباب موصلت سازد و زر فضه سکوکه و جواهر نفیسه و شیاب فاخره بران مصومه معروض داشت مفید نیفتاد و افسون و مدینه فلوس سیوجه در نگرفت و
از انجا که کمال عفت و صلاح او بود منصاع عظیم بود لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس نمیکرد لاکن تصرف در کشور او نمیخواست فرستاد تا بیاورند
و در خلال این احوال فیلقوس کی از سرهنگان با نام نوجی از سپاه زران جنه دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان پیوسته بود فرستاد و اسکندر را برای تسخیر مدینه براتوس بد
طایفه از شیران بیشه جلادت و مبارزان میدان فلوس را چون بقرق لشکر گاه از دیر باز مطلوب او بود و مختفق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه و فساد داشتند با جوق و مختفق کرد و شبانه
بر سر فیلقوس تاخت و او را از چپ و راست چرخ شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر و بقیه لشکر بر شهنه و پادشاهر انیم کشته ازان مهلکه بیرون بردند و از قضا همان روز که
بشهر رسیده صورت حادثه را معلوم مرتضی و بشتاب در قصر پدر رفته او را در خواب دید که فلوس با نخشت شده بود و چنگ در وی زده و اسکندر را میگوید که مبادا از شمشیر بیاندیشی
در استعمال تیغ تعلل نمایی که ناگاه ان ملکه فریاد برکشید و تشنیع و تلوف کرد که اگر موجب تحسین و توقف نیم مرا بحیات نباز ده تعلق نماند هر چند و تر شراسیخ امرا و اهل زمن باز دارند بهتر
و اسکندر بحضرت فلوس اهلاک نزدیک رسانیده بهالین بدرستانت و آفتاب حیات او را بر شرف غروب و زوال مانیه فیلقوس گفت برخیز و بدین شمشیر دشمن مرا بکش فیلقوس
برخواسته بدست خود فلوس را با تمام رسانید بعد ازان فیلقوس طبقات و طوایف امم طلبیده فرمود تا به بیعت اسکندر پرداختند و باحضار امر شوفرمان
داده دست اسکندر را در دست او نهاده و صیتی تابع و رباب ترتیب پسر بجای آورده جهانفانی را بدرود کرد و چون اسکندر انچنین و تعیین و تعیین و تعریت بفراغ گشته در
مجمعی خاص برپای خواسته گفت بدانید ای مردان کی پادشاه شما بسا طاحیات در نوشت و بر سنوال سلاطین سابق و کذشت مرا بر شما و لایتی و حکمی نیست چه من ملک ام استفاده
هر امری از امور دنیا که شروع نمائید مدد و معاونت کنم و هوای خود را بر رضای شما مقرون دارم و در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول کنید و من الحاسی
ناصحی این مشفق شناسید و این معنی خود در زمان پدر شهود و معلوم شما شده بهت اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا کرده اید که پرورد کار اطایع تر و بر عامه برایا مشفق
تر و بر ضعفا و مساکین رحیم تر باشد و تمشت نخایم و میان شما بعدالت بسویت کند و او را فیع شهوات از رعایت احوال لشکری و رعیت شاغل نیاید و از شراوان و
نجرا امید وار نتوانید بود و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت عمل بوجود است و چون حاضران مجلس از اسکندر این نوع سخنان نشنیده بودند که از
هیچ پادشاهی نشنیده بودند تعجبها نمودند و گفتند که کلام دلپسند تر از شنیدیم و نصیحتی که فرمودی عمل خواهیم کرد و قبول کردیم امور ایالت و سروری را بر امری و بر ین تو
مفوض کردانیدیم سالهای نهایت فرمان خرد و دولت تا مالک و مسلط باش که ما هیچکس را پادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوار تر نمیبینیم اینها بگاه بخود و اتفاق
و خود رعیت با و متابعت کردند و متابعت او را بایمان موکد کردانیده بکلیل سهریاری بفرق همایون وی تزین دادند و اسکندر همه را بقبول عاطفت و جنان
ساخته با طراف ممالک مهما فرستاده خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن صنمها و اوثان نهی کرد و تا حضار لشکر را فرمان داد که هر کس
ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز خنجر خونریز دمار از نهاد او برآرند و بحسب فرموده عمال مقصود طرف خرکت آمده و بر در کریاس کردون اساس مجتمع کشته و اسکندر سران
سپاه را بانخلع و تشریفات کرانمایه مفتخر و سرافراز ساخته باطلاق صوبات و صلوفات جنود و مثال فرمود و الحال سخادت پادشاه و فوز رسالت و سمو همت او
ضعفا و زیردستان چشوت و غضب او و بارها مخالفان او امر باری تعالی چنان پادشاه یکه عشر آن در خیال هیچکس نمیگذشته بود الاجرم در نفوس همه مقرر گشت که
امری عظیم خطیر خواهد آمد و بظهور خواهد آمد و بحکم انکه ملک عجم دارا هر سال از پدرش بر سبیل خراج هزار جفته زرین و نصاله نرینه می آورد و تا حضار آن مبلغ رسولان نزد او
بیضات معهوده را طلب میداشت و اسکندر در جواب فرمود که زائیده آن خایها دیر است که نامانده و هر چند دران اوان ملوک متعدده در یونان زمین بودند که بهیک
آنا و لاغیر میزدند اسکندر بلطف و عنف و وعد و وعید همه را مطیع و منقاد کردانید و آیات ظفر آیات بجانب باختر مغرب تحریک داد و تمامت آن مملکت را در حیطه تسخیر آورد و
مظفر و منصور بازگشت بعد ازان اعلام ظفر اعلام سوی مصر برافراخت و منازه و غایت رفعت بکنار بحر خضر و هفتم سال پادشاهی و سنهای و از التوضع بطرف
دیار شام توجه فرمود و از انجا بصوب ارمینیه خرامیده و اراسی همیدا را زین جبری آرام شده و با اهل طهرس نامه نوشت که خبر خروج آمدن طاغی که طایفه از روی الطاف زهر
جانبی فراهم آورده است بسامع علیه رسیده اکنون وظیفه انکه اصحاب در اکرفیا با سلحه و ادوات لیان بدریا نامزد و پس نفوس معتمد و مقبول نزد وی بفرستید که خرم و
جلادت شامنه دران برتر است که از اقامت این جزئی خدمت عاجز آید چه این روزه کوکی نیست و سی و حضور نا خیر این مهم نزدیک معاف و معذور و نخواهید بود و اسکندر از
اندیشه ایخال نبود و کناسطوخوس اسکندر نامه را بسامع همایون ساخت و استماع این خبر اضطراب در اراسیا نداده کشته بخجسته نامه در قلم آورد و بر نهج که از دارا الملک الملوک
دنیا انکه با آفتاب برسر اسکندر رود جمی باد اما بعد بداند که پادشاه آسمان سپاه سلطنت و الوهیت عرصه ربع مسکون را بمن ارزانی داشته و بنیروی دولت و قوت و سیاری
اعوان و انصار سر انخصوص کردانیده و من چنان سانیدند که تو همی هر دوان و حراسیان را بخود راه داده بکثرت انبان مغرور شده و با عتضاد آن جماعت طلب
تاج و تخت و باطن تو بوسوخ بافته و افساد در مملکت ما و اهلاک حرث و نسل مشهایا ضمیر تو کشته و امثال این از کم خردی و میان عزیز و بیع نیست میباید که چون مضمون
مکتوب ما مطلع کردی از کرده خود پشیمان شوی و از انجا که بسیه مراجعت نمائی و بدین حرکت ناشایست که از تو صدور یافته خود را بسطوت و سیاست ما خود داده
ندهی که بتیغ و زر مرد آنان که قابلیت خطاب عتاب دارند مقطع نشده و اینک نامه تو بر پرند و عبوار سی کنجد نزد تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر مرا از آن هر دو

استدلال نمائی و کوئی نیز ارسال کردهٔ ما از سر کوکی بکوی بازی استعمال کنی و ما ادب شوی و ذوالقرنین چون نامه را مطالعه کرده بر مضمون آن وقوف یافت فرمود تا رسولان را بگرفتند و جلاد را احضار کرده بقتل ایشان جماعت فرمان داد در حینی که انیصورت از روی حقیقت خلاف اراده او بویشان ظاهر آورند که ایشها را بجهت بدعت است که با حیای آن سعی مینمائی و با بانت رسولان امر میفرمائی زیرا که هیچیک از سلاطین سابق امثال ما طایفه را بسیار ان نگذشته لاجرم انکشت ذوالقرنین فرمود که خداوند کار شما مرا دوست میدارد و پادشاه منید است من با شما فعل و زوان خواهم کرد پس در این باب خداوند کار خود را ملامت کنید نه مرا که شما را بدست مندران مبتلا ساخت گفتند ای پادشاه و اراترا نیدیده و بخدمت تو نرسیده و با ما بپوس تو سرافراز گشتیم و از آنجی شما خشم و کرم تر دانستیم بر ما منت نه و جانهای ما بما بخش و از فضل و فضائل و صفات پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه گشتیم و بر استغاث عشاق تو مرعوس مملکت را گواهی دهیم اسکندر گفت که چون شما از خضوع و تضرع و آمد بشفاعت شما را اجابت کردم و از سر انتقام در گذشتم تا بر عفو و اغماض من اطلاع یابید انگاه فرستادهٔ ما رسولان را اطلاع کردند و بعنوان ما پادشاهانه و خوطف خشونت آمیز از خوف رازایل گردانیده بر جواب نامه دارا کلمهٔ چند ذکر کرده بدین سیاق که ذوالقرنین نیز دانگ دعوی میکند که پادشاه پادشاهانست و لشکرهای آسمان از وی میرسند و اضافات اهل دنیا از دست اما بعد چون لایق باشد بکسی که از آدمی ضعیف حقیر همچو اسکندر بترسد و اینقدر نداند که ملک و غلبهٔ خدای تعالی دهد هر کرا که خواهد و هر کرا که از اضافات ضعیف خود را آلوده و بر جنود سموات غالب پندارد هر آئینه که خشم ما بر ی تعالی موجب زوال مملکت او شود و چگونه خدای تعالی تواند بود انکس که نمیرد و نپوسد و سلطنت از وی سلوب گردد و دنیا را بدگری گذارد و انیک من مقاتلت نرا حتساب کردم و بجانب مملکت تو توجه نمودم و من خدا برا بنده ضعیف قطع فرصت از انهاست مسکنم و از هیبت ستم و در کمنوی که نزد من ارسال نمودی همه از خشمت خویش یاد کردی پیش من آره و کوی و تا بوتی پر زر و جواری کنجد فرستادی و آنهمه را بر سعادت خویش حمل کردم و فال خیر انداشیدم اما دره بدان دلالت میکند که بر شما سطوت عذاب ملک و موتوفا بشما خواهم گشت و اما کوی بران دال است که بسیط زمین و کره خاک بتمامت در تحت تصرف شما بیان من خواهد آمد و نابوت پر زر که هزینه بیت از خزاین تو دلالت بر تحویل خزانهای تو میکند یعنی ما کنجی را که چهل عدد بساط دارد گشت لیکن در وقت سودن نرست و احمل ما کولات در وی نکرا هتی و من قفیزی هر دو فرستاده ام تا ذوق آزادیابی و مرارت یاس من آشنائی دهد و بنگر تا علف خود غلو نمودی و بسطوت سلطنت مغرور و مشغول گشتی و دعوی خدائی بر زمین کردی و علم انا ربکم الاعلی بر آسمان زدی و بدانچه از عدت و قوت یاد کردی و ما را بر سانیدی کما بصنع ایزد جل جلاله میدانم که الله تعالی دعویهای ترا تکذیب عالمیان مغرون گرداند و بقدرتی قاهر تر نمودی تلافی کند و بدیگری تو را غالب گرداند که عتها و توکل من براوست والسلام و نامه را سر مهر بر رسولان سپرد و آن زر را که دار فرستاده بود بویشان بخشید خصوصت انصراف ارزانی داشته خود بجانب آذربایجان متوجه گشته لشکرها را از دیار بکر بزانیده اکثر اوقات بقتل آورده انگشتها ما مون یا فشتها دم مساوات زده از ولایت آذربایجان سپاه بجانب کیلان کشیده آنجا را مسخر گردانیده و در اثنای این شغل که مادرش بربرنا توانی افتاده است بنا بر بین بطرف قلعه دنبا مراجعت کرده بعد از صحت ما در با لشکر کشیده بر حوالی شهرهای شهر سی از شهرهای دارا نزول فرمود و از سبب که اهل شهر در وازها بسته طریق آمد و شد مسدود کردانیدند حکم کرد که اتش در ان بلده زنند و مردم فریاد کرده ده زنها خود اسکندر و کفتند که موجب اطلاف ذروب خوف احراق بهتر از خشم خشم دارا نه عصیان و مقاتلت با تو اسکندر فرمود که دروازها بکشائید که مرا تا خدای تعالی بر دارد از طرف نخندد در شهر نروم که وفای عهد کردار نیک برا با جماعتی که سر در ربقهٔ طاعت من آورده اند پای در دایرهٔ محبت و اخلاص من نهاده شما خاتو و دانسته از استماع این سخن فی الحال دروازها باز کردند و انواع اطعمه و الوان میوها بیرون آوردند و اسکندر از آنموضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکری فزون از اوراق اشجار و بر آمد و بکنار فرمود تا قلب سپاه را بمردان اسکندر دل آهن پوش بیاراستند و هر دو لشکر بانند دریای خضر در تموج آمدند و بسان دو کوه فلاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای رزمگاه از گرد سپاه سیاه شد و از هیبت آوازهای دشمن کوش نای رومین قهای آن زلزلة الساعة شیئ عظیم حجاب شهاب از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بدانها کشاده گشت و سرداران روم در روی مخالفان ساطنطها رنصر من الله و فتح قریب در کوشش آمدند آتش حرب بالا گرفت و ابر وار از بروی شمشیر پردلان خون میبارید و خنجر زمرد پیکر از اجساد دشمن آب لشکرف می پالود نوک ناوک چه غفل در نگ پوی از درون دیده مردم جوی و از انوقت که خسرو سیاکان بین قبهٔ زبرجدین و خیمهٔ زنگاری سجد آثوار رسید بود تا بدان ساعت که سرا پاق خاور گشید و پیکر نوبخش روز در تارهای زلف معنبر شب عنبرین از طرفین نابدید قتال التهاب یافته از زمانیه تا رحامیه حکایت میکرد و زمین از کثرت قرنیا و ه سوار لغیر از از زلزلها سکفت و زبان بتسبیح معنی ضربا بالسوق و الاعناق بر هان ساطع با و امیرسانید و صحن صحرا از اجزاء و اعضا کشتگان نا پدید گشت و یم بجار خون بر پشت سمک و کرکوماک رسید چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ از آواز اسبان و گرد سپاه هوا گشت چون روی زنگی سیاه فروغ برفت و ز نبرد بهای نم خون بیاراکرد آخر الامر بیشتر سرداران لشکر و رئسا و اصحاب دارا غرضه تیغ قهر خنجر گشته و شمشیر گشته و چون حسرت و عجم وارث ملک فریدون جم حال بر افنوال دیده با طایفهٔ اخواص سوی بهزیمت نهاد و همه آنشب عتب و حزاین منیهایت که ذوالقرنین را بکثرت این بیشتر سانید باز گذاشت و زن و خویشان و پسر دستگیر نیخ تقدیر شدند و دارا در ان هزیمت بهری که ظاهران ارشت بر و دت فسرده بود سعید تنها بگذشت و بقیه السیف در عقب او بر روی سنج روان گشتند و بیخ تاب نقل نیاوردند و بدیدهٔ عشق

غرق شدند دارا چون بدار الملک خود رسید بتدبیر کار خود اشتغال نموده بصواب نزدیکتر دید که از در تواضع و تذلل در آید چه میدانست که اسکندر باخلاق کریمه
و اوصاف جمیله متصف است رای او برین قرار گرفته بر سبیل استعطاف نامه نزد او فرستاد و اطلاق زن و پسر و دختر خود را التماس نمود مشروط بانکه آنچه از خزاین آبا و اجداد
و گنجهای خاصه او در فارس موجود است تسلیم نماید و ذو القرنین نامه را مطالعه نموده عنان عزیمت بطرف دارا منعطف گردانید و خسرو ایران التجا بشهریار مملکت
هندوستان نموده فور هندی سرداران آن زمین را با چند هزار سوار و پیاده صف شکن مرد افکن بمدد او فرستاد و میان فریقین محاربه واقع شد که جنگ اول در
جنب آن لعب کودکان نمود عاقبت الامر دو کس را از نزدیکان دارا لوم طبیعت و قلت وفا بر آن داشت که قصد کشتن او کردند بدان تصور خیال که نزد اسکندر
ایشان تقربی حاصل شود زهی تصور باطل زهی خیال محال و دارا قبل از استعمال سیف و سنان بر عزم آن بداندیشان وقوف یافته با آن دو بدکیش زبان با
عتاب فرمود که چندین سال از احسان و انعامیکه درباره ایشان مبذول داشته بود بباد داده گفت که قتل مرا وسیله تقرب ذو القرنین میسازید که پادشاه است و
ملوک هرچند دشمن یکدیگر باشند کشنده پادشاه را بکشند و بر قاتل شهریاران ابقا جایز ندارند و بالجمله بار ما را بهیچ بر نگرفت هرچه گفتیم هیچ در نگرفت و آن دو غدار بزخم شمشیر آبدار
او را از پشت بادپای بر روی خاک انداختند و پیشتر از ذهاب روح او اسکندر بسر وقت دارا رسید و از اسب فرود آمد سر او را که سزاوار اکلیل بود امروز در خاک ذلیل افتاده
دید از بر داشت و بر زانوی خود نهاده گرد از روی وی میفشاند و دست بر سینه دارا رسانیده بگریست و گفت ای ملک اگر در دل هوای بیداری و سربرداری کنی سوگند
بخداوند آسمان و زمین که ملک تو بتو سپارم و جمله ذخایر و اموال ترا باز دهم بر خیز و از گذشته یاد مکن و در حلول بلا جزع منمای که ملوک در وقت نزول حوادث از همه
کس صابرتر باشند مرا آگاه ساز که این حرکت در باره تو از که صدور یافته تا شرایط انتقام باقامت رسانم دارا دست اسکندر را بوسه داده بر روی نهاد و بگریست و گفت
ای ذو القرنین هیچ چیز بتجبر و تکبر را نخوت راه مده و باسباب شاهی مغرور مشو و چون دیدی که دنیا با من چه کرد دست بر خویش هر ساعت باش و بر اقبال دنیا اعتمادی منمای
و از غدر روزگار و تقلب احوال غافل مباش که حوادث هیچکس را بر یک حال نگذارد و از فرط عاطفت و کمال مرحمت تو مأمول آنست که والده مرا بمثابه مادر و منکوحه مرا بمنزله
خواهر دانی و دخترم روشنک را در حباله عقد و نکاح آری سکندر ملتمسات او را مبذول داشته بعد از آن دارا دمی چند بشمرد و با خر شد بخندید جهان گفت کو نز شد
و ذو القرنین فرمود تا او را بمشک و عنبر شسته از جامهای منسوج بسیم و زر کفن ساختند و تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین بها مکلل کردند تا ده هزار مرد شمشیر کش پیش آن
جنازه و ده هزار مرد از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار روان شدند و اسکندر با سروران و اعیان فارس موافقت نموده او را چنانکه فراخور پادشاهان فرخ پی
الاقتدار باشد بخاک سپردند و چون ذو القرنین از دفن دارا فراغت یافت آن دو بدکیش را که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند بر دو دار بر سر تربت دارا در برابر یکدیگر
زدند و از حلق بیاویختند و لشکریان را فرمود که یکان یکان از میان دار بگذشتند و روشنک را در سلک ازدواج کشیده فارس را براه دارا ارزانی داشت و بر بود
نفاذ احکام که ایشان را ملوک طوایف گویند حاکم و فرمانروا گردانید و کتب طب و نجوم و فلسفه را باشارت او از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کرده بدان ولایت بردند و
نسخ ملت مجوس را سوزانیده و آتشکده ها را خراب ساخته علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت و در خلال این احوال از مادرش نامه بدو رسید مضمون آنکه از [illegible]
اسکندر ضعیف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان استعلا و بر مملکت ایشان استیلا یافت و در عقب این کلمات نوشته بود که ای پسر از عجب و تکبر تجنب کن که این دو صفت ترا از
آسمان بزمین آرند و از بخل و تتبع هوا حذر نمای که از صفات مهلکه اند و اموالی را که در آن بلاد در تصرف آورده مصحوب یکسوار تیز رفتار گردانیده نزد من فرست و اسکندر
چون نامه را بخواند حکما را جمع کرده از این امر مبهم که در آخر مکتوب مثبت بود استفسار نمود تمامت ارباب کیاست بعجز معترف شده اسکندر فرمود تا کاتبی در کیلو طومار مفصل گنجها
و محالی که در آن موضع اموال را بودیعت نهاده بود تشخیص نموده بنوشت را فرمود تا بر باره تیز تک هامون نورد سوار شده طومار مذکور را بیونان نزد مادرش رسانند و مجمع فضلا و حکما
از سرعت فهم و حدت طبع ذو القرنین متعجب شده بروی آفرینها کردند و در این اثنا قریب جیحون شهری عظیم بنا نهاده از هر ولایت جماعتی را فرمان داد تا بانجا رفته متوطن شوند
و آن بلده را مرجالوس نام کرده مرو شاهجان را یافت و گویند که هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ از این امور عازم دیار هند گشت و پس از قطع راههای صعب و
کوههای درشت قریب بدار الملک فور هندی رسید نامه بسوی او در قلم آورد مضمون آنکه فرمانفرمای ولایت هندوستان بداند که مالک الملک تعالی و تقدس ابواب اسباب
رعیت پروری بر روی روزگار ما گشاده و زمام احکام ملک و ملت بقبضه اختیار و انامل اقتدار ما نهاده و مقالید تقلید جهانداری و مفاتیح خزاین کامکاری بیمین عنایت و حسن عاطفت
ما سپرده و درجه طالع ما را از روی رفعت باوج سپهر برین و اعلا علیین برده و گردن سرکشان گیتی را در ربقه طاعت ما آورده و بر اهل کفر و عصیان ارباب تجرد و طغیان ما را
استیلا داده و ما اکنون ترا دعوت می کنیم بعبودیت آفریدگار عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستیدن غیر او جلت آلاؤه و توالت نعماؤه منع می فرماییم چه
سزاوار پرستش غیر خدای بیهمتا را نمیدانیم و جز وی را تعالت صفاته و تتالت عطیاته هیچکس را مستحق عبادت نمی شناسیم نصیحت مرا بگوش رضا اصغا نمای و بتانرا که
معبود خود ساخته و عمر در خزانه در خدمت ایشان در باخته و پرداخته نزد من فرست و متقبل باج و متکفل خراج شو و الا معبودی که می پرستم که آتش خشم برافروزم و طلب و یا نیل مملکت
ترا بسوزم و در استیصال دوده تو سعی بلیغ بجای آرم و در تخریب بلدان تو دقیقه نا مرعی نگذارم سخن مرا بشنو و از جاده صواب منحرف مشو و عافیت را غنیمت شمار و هیچ
نعمت در برابر آن مدار و چون نامه ذو القرنین بدارای هند رسید چنانچه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط فرمان پیچیده پای در بادیه خذلان نهاد و جواب نوشت

بغلط و شتون بانجاعت زبان آورده قاصد را باز گردانید و ذوالقرنین بعد از تشاوره و استخاره مستعد مقاتله فور شده و با بعضی ملک غفور بر رده بجانب او روان گشت و فور بفور پیلان جنگی و سباع مغاویل بقتال از سراوبار بر محاربه اسکندر اقبال نمود و از شاهده آن مقام هولناک تغیری بخاطر پاک و آئینه صاف اسکندر راه یافت که خاک هندوان بر دیده مشتاق آفاز د و صولت پیلان و صدمت سباع ضاره را بحیله کیفیت از خشم منیع سازد و در بین تا با عقلا و حکما و ارباب تجربه شرایط مشورت بجای آورده آنچنان جواب شافی یافت عاقبت ملهم صواب نعمت و توفیق رفیق او گشته او را باداشت که صناع جمع کرده امر فرمود که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن مس و دیگر فلزات مرتب آماده و ساخته مجموعا بصورت مردان جنگی بیارایستند و در اجواف آن بیاکل همیمه و نفط بپر خشند و در وقت قتال آتش در آنها زند و فور بر ایشان لشکر هند و پیلان که مانند دیو و پلنگ و ضرغام بجانب ذوالقرنین حمله آورده اقبال و سباع و خراطیم و مخالب ایشان تماثیل مستحکم کرانیده بودند و چون حرف نار بدیشان رسیده روی بهزیمت نهاده بدیار خود رفتند و جمعی انبوه از یونانیان در آن نزدیکی بسفر آخرت شتافتند و ذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده متفکر و متحیر گشت و آخر الامر بتایید و دولت و اقبال سوی خود پیغام فرستاد که چه همت و شرف باشد پادشاهی را که در حدث حادثه لشکر و حشم خود را در ورطه تلف و هلاک اندازد و حال آنکه او بقوی خود تنها بمعاونت تنها بر دفع آن قادر باشد غرض از این سخن آنکه اگر اتفاق نمائی من و تو بمبارزت جنود این محاربه و مقاتله را منقطع سازیم و این بیچارگان را از برای مصلحت من و تو نفوس نفیسه خود را در معرض فنا و زوال نمی آرند این سخن بلا برابر هم فوز این التماس نفعیها نمود و چون او بمحل عظیم و خلقی جسیم داشت و اسکندر در جنب وی صغیر و حقیر مینمود لاجرم فور بر خود ملتمس شاه روم را اجابت کرده فردا وحید مانند شیر ژیان میان میدان شتافت و ذوالقرنین نیز چون پیر دمان در برابر آمده و هر دو پادشاه سپاه محاربه را ساز داده و در اثنای کیر و دار سمع فور از جانب لشکر کامش آوازی مائل بخصومت و عداوت شنید و بدان طرف التفات نمود و ما معلوم کنند که سبب بانگ بی هنگام چیست و صدور آن از کیست و اسکندر غفلتا و را طعنیت شمرده یکضرب شمشیر از پشت بار پایش در گردانید از سب فرود آمده بر سینه اش نشست خنجر کین سر بر گرداو را از مرکب بدان جدا کرده فریاد از نهاد هندوان باوج کیوان رسید و از غایت اسف و تحسر دل بر مرگ نهاد و متمم قتال و جدال گشتند و ذوالقرنین از ایشان پرسید که چون سایه عاطفت و احسان فرا سر شما دوخته باعث بر این حرکت ناشایست چیست بنداد جواب دادند که کمال بیمرگ ما را وادار داده و خجالت ذل آسر و ادبار قتل خواهیم نهاد و تا ما معنی با قیست ملک را بخواهیم و الست و بران خزیم که روی از حرب نپیچیم و بر پشت اسب داعی اجل را لبیک نسیم و تن بر قتل خویش حاکم گردانیم اسکندر فرمود که من با بقای عهد صحبت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دور و هر که دست از حرب باز کشیده و بمقام فرمان بر می آید بجان و مال او من این بشد مخالفان اعتماد بر قول شاه نموده و بقدم تذلل و تملق پیش آبنای پادشاه بانه فتحو سر افراز گشتند و ذوالقرنین فرمود که فور بعطیت تمام بر ایشان که با ملوک دیگر ملاطفت و ترحیم کرده بود از روی زمین بر گرفته و در شکم خاک نهاند و گنج و اسلحه او را با انچه از این و جنس در ممالک هند یافت در حوزه تصرف خویش آورده روی توجه بر اهم نهاد که صیت کثرت علم و انقطاع ایشان از ارباب دنیا مسامع علیه او رسیده بود و بر اهمه قبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند بدین مضمون که اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما انفذ سوال است ما همه فقرا و ساکنین بیستیم چو خوردن ما جز کیاه و پوشیدن ما غیر جلو چیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت است مطلب آن این همه شوکت و حشمت بچه کار آید اسکندر نامه ایشان را مطالعه کرده بتوقف عسکر فرمان داد و با طایفه از خواص بزیارت ایشان رفت قومی دید از ساکنین ایشان در اطراف جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان اجماعت در صحاری و بیابانها بقول مشغول بودند و چون اسکندر مجلس بر اهمه حاضر گشت میان او و آنطایفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر تفتیش فوانین علمی و مسائل حکمی کردند ذوالقرنین اطوار ایشان را پسندیده و بتفصیل آن طبقه معترف گشته فرمود که هر چه بر اهم خواهند از مال و اسباب بدیشان دهند و ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که ایجاد این مطلوب مقدور بشر نیست کسی بنفس خود نتواند فرد و چگونه بقای سرمد دیگری تواند بخشید بر اهمه گفتند که چون پادشاه محقق است که بحالی از حوال دنیا و هر دولتی را انتقالی است از چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال که حاصلت بنا کام میباشد اسکندر جواب داد که من مامورم از حضرت حق عز اسمه باظهار این قوم و قمع صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار و اگر از جانب آفریدگار بابن امور مرخص نبودمی بای فرانخوی تو نهادمی لیکن من چکنم بارسی فنا را طبیعم و فرمان او را جلت کلمته تا وقت حلول اجل بنفاذ میرسانم و بدان سبب از آمد و امد دنیا بیرون خواهم رفت و ذوالقرنین بعد از امثال این محاورات بر اهمه را وداع فرموده بمفکر خود باز گشت در بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذوالقرنین بر فور غالب آمد بسمع او رسید که در اقصا بلاد هند ملکی هست که بنام با حکمت و صیانت و انصاف و دیانت و ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد و چنانچه لشکری و رعیت را مضبوط کرده و قوای شهوی و غضبی را نیز بحکمت و ریاضت مخمود و مامور خود ساخته مدت قریب بصد سال از عمر او گذشته و اسکندر بجانب او قاصدان روان کرده پیغام داد که چون فرستاده من بخدمت رسد اگر بسهولت و خوشی و اگر در راه با شتی نشینی و اگر در راه با شی تعجیل نمائی و الا از راه تغلب و قهر بتو رسم و اسکندر بجانب هندوستان رسید و رسولان بسیار گاه بشهریار کشور هند در آمده گیه الشان العظیم تمام فرمود و اسکندر را بعنوان ملک الملوک

ملک الملوک بزبان بگذرانید و فاصدان را تشریفات فاخره داده باز گردانید و معروض داشت که مرا در بدو حال خبر رسید که در حدود ما وحشت که در خزانه خیال هیچ پادشاه متصور نگشته چه در شبستان من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو روان پای در گل است و دیگر فیلسوفی دارم که از هر چه در ضمیر منیر بست سئوال بگذرانی مرا اعلام دهد و دیگر طبیبی ملازم من است که در حفظ صحت بدیع ید طولی دارد و دیگر قدحی دارم که اگر آنرا از آب سازند و مجموع خلایق آن بیابانرا چنان بر حال خود دانند و انهمه پیشکش کرد و گفت التماس مینمایم که شما و جهانیان بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد و اگر عذر من مقبول نیفتد با لاجرم در العین سخبت شتابم و چون جواب کید باسکندر رسید تعجب نمود و گفت امثال این اشیا مانند عنقا و کیمیاست که در جهان نایاب است و جمعی از حکما و فضلا یونان را تلقین فرمود که نزد کید روند و شرایط تفقص بجای آورند اگر انچه ملک هند گفت مطابق واقع بشد و سخن او مکری و کیدی در کار نباشد او را از توجه بلازمت معاف داشته متوقعات اسپاه پسر بر اعلی رسانند والا او را بعنفیه حاضر کردانند و چکما عزیمت مصمم کردانید و متوجه دار الملک کید شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد وصول او یافته و تجکام ملک هند رسیده و مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را حرمت داشته منزل لایق فرود آورد و در روز سیوم طوسی سکین ترتیب داد و با حضار فیلسوفان یونان و حکما و با رهنمون آن مرز و بوم فرمان فرمود و طبقهٔ اولی را بر دست راست بنشاند و طایفهٔ ثانیه را بر دست چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت و انشوان بر کرسی عالی از اصول فلسفه و حکمت درمیان آوردند و مناظره و مباحثه بین الفریقین بسی بطول کشید عاقبت الامر حدیث رسولان پنجه با شیر رسوده گشت و ملک با لیقای صدق فیما بینهم تسلیم فرستادگان و القرنین کرد و مطایای آمال انجماعت از نفایس اقمشه و ظرایف متعه بلاد هند گران بار گردانیده حضت الطرف از ایشان برداشت و حکمای روزگار بعضی الاوطار بیارگاه کیوان شتاب او ذوالقرنین مراجعت نمود و هدایا و تحایا را بگذرانیدند بعد از مدتی که بر آن گذشت حکمای هند بعضی از فرستادگان را بگذرانیدند و فیلسوف دانشور پیرداخت قدحی پر از زهر ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف دران قدح تامل نمود و سوزنی بسیار در زهر فرو برد و پیش اسکندر فرستاد و اسکندر فرمود تا سوزنها را که آخته و گزه ساخت نظر فیلسوف رسانیدند و فیلسوف بعد از تبریک اشارت کرد که ایشان را ترتیب داد و بمجلس ذوالقرنین برند و چون اسکندر آن آئینه را روشن و بدرخشی بر آب طلبید راه دان اسکندر فرمان داد تا طشت را با آب و آئینه که در آن قرار گرفته منظور نظر حکیم گردانیدند فیلسوف از آن آئینه مشرب ساخته و طشت بر آب نهاد چنانچه بر سر آب طواف میکرد و آن طشت را با مشربه نزد اسکندر روان کرد و اسکندر فرمود تا مشربه پر از خاک کرده پیش حکیم بردند و فیلسوف را چون نظر بر خاک افتاد بگریست و جزع و فزع نمود و اظهار حزن و اندوه کرده با نفس خود در عتاب آمد و روی سوی آسمان کرده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد که طشت و مشربه را گرد و نزد ملک ببرد و رسول بموجب فرموده عمل نموده آنها بذوالقرنین رسانید و اسکندر از صورت حال متعجب شده چکس را بر این رموز اطلاع نیفتاد و ذوالقرنین با حضار حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمانداده فرمود که فیلسوف هندی که تا غایت با او ملاقات نکرده بود و حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را بدان فراست و قوی ترکیب دید و در خاطر گذرانید که اینصورت با حکمت نسبتی دارد و اگر با چنین شخص صحبت و همزبانی پیوندد بسرعت فهم بار گردد و بکمال رشد و کار باشد فیلسوف این معنی را فهمیده انگشت سبابه خود گرد روی گردانیده بر سر مغز نهاد و سکندر از نسب این حرکت پرسید فیلسوف جواب داد که بنو فصل و طبیعت انچه نسبت بمن در خاطر گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بر آنست که چنانچه مغز سر بروی یکسیت من نیز در عرصهٔ آفاق بمثل و یگانه ام تخصیص در و با رهنمون اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از فتوح پر زعفران چه بود گفت چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من بمثابهٔ از علم و حکمت مملو است که دیگر گنجایش مسائل حکمی ندارد چنانچه این فتوح گنجایش چیز دیگر ندارد و من بگفتن این سخنها اشارت کردم که بتواند بود که معلومات دیگر با مور محزونه ملک جمع کرده و در صفحهٔ ضمیر او نرسم شود همچنانکه سوزنها بدقت خود او فتوح پر زعفران جای داد و ملک اسکندر گفت که مرا از آنکه چه بود فیلسوف گفت مرا از آنکه چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من از سنگ دارد و اقبال را بموسیاسی مانند این کرده سخت و محکم شده است و قابل ورود مسائل حکمت نباشد من از ساختن آئینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند صلب و محکم است با محیط چنان شود که از صفای او مجموع جواهر در معاینه کرد و باز ذوالقرنین بر سید که مقصود من از آئینه نهادن در طشت آب و مراقبهٔ آن مشربه که بر سر آب طواف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک تجربهٔ آن بود که چنانچه آئینه و فلک آب بسوب میکند ایام زندگانی غنرقریب بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل توان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه انکه همچنانکه چیزی را که در زیر آب می نشیند بر بالای آب نیز نگاه میتوان داشت اکتساب فضایل کثیر در زمان اندک میتوان نمود اسکندر فرمود که مشربه را پر از خاک کرده بنزد تو فرستادم تو در این چه چیز بدانستی چه غرض من آن بود که فنای هر مخلوقی از اجابات و بقای هر مخلوقی از ممتنعات و عاقبت از بنیه ضعیف عنصر بدین بارگران قلیل خاکست ملحق خواهد شد پس اسکندر گفت صدقت و فایده از آمدن من بهلاد هند حضور تو بوده و این تمامتر فایده است ::: بعد از ان ذوالقرنین فیلسوف انجلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره سرافراز گردانیده و از مامل و افران ممتاز ساخت مسعودی گوید که از زمان که اسکندر در ولایت هند بود بحکم ملازمت موکب همایون هیچ نمود و چون از اینها مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر التماس و زلف کرد و ملتمس او بدول اقتا آورده اندکه ذوالقرنین قدح را پر آب کرده بمتحان نمود و هر چند خلایق از آن آب خورند تغییر و نقصانی بدان راه نیافت طبیب را لازم گردانید از و در باب معالجه چندان امور غریبه مشاهده کرد که بنان بیان از ادای آن قاصر آمد و در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر بعد از تغیر بلاد هند و ستان و بنجاب گذشته و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات دست داده آخر الامر پادشاه آنسرزمین امرزو ذوالقرنین بلا

مطاوعت کرده و حکم او را انقیاد نموده برسم هدیه و تحفه هزار من طلای احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنجهزار عدد جامه دیبا و صد شمشیر با قبضه‌های مرصع بدر و جواهر که چشم بیننده از مشاهده آن خیره میماند و صد اسب از مراکب خاص که در رفتار بر باد پیشی میگرفتند و صد زین موشح بجواهر ثمین و صد و نود عنبر اشهب و هزار مثقال مشک و رطل عود و ظروف مصنوع بانواع تماثیل و نقشها و صورتها که ناظر را دل میربود که هیچیک از آنها را زینت دهد و پوست سمور و فنک و قاقم از هر یک چندهزار و سایر تنسوقات پیشکش نموده و عذرها خواست و اسکندر عهدنامه نوشته بایشان داد که بر مقتضی امر و نهی آن حضرت عمل نمایند و بعد از مهم از فراغ چین سایر بلاد شرق را مسخر کرده خراج ولایات را بحسب دخل معین ساخت و در بلاد ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب شتافت

مصلحت دیدن اسکندر با ارسطو حکیم در باب پادشاه زادگان فارس

در تاریخ معجم مذکور است که چون سکندر بر ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای ملوک را گرفته محبوس گردانید و فصلی بحکیم ارسطاطالیس در قلم آورد که فتح ابواب مملکت فارس به بر و بازو و مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من بود بلکه تائید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود اهل صلاح را بر نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را باشراف مصابیح هدی تحریص نمودم و در قانون رعیت نوازی و آئین زیردست پروری اشارت عقل را مقتدا ساختم و هرگز از نهمت حضرت نیافتم که بر فعل نکوهیده و عمل ناپسندیده اقدام نمایم اکنون در قضیه این چند ملکزاده که در زندان مقید و محبوس مانده اند متحیر و متردد مانده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص سازم ممکن که در حصن حصین مملکت من رخنه پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملوم و در آخرت معاقب باشم ارسطاطالیس در جواب نوشت که بمجرد استشعار آن جماعت نتوان کشتن و بجنایت خون بعضی ریختن شاید و اگر تو در ورطه هلاک طایفه بیگناه بکوشی حق عز و علا یکی را بر گمارد تا بمکافات آن در استیصال خاندان و قلع شجره دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یک را نامزد قطری از اقطار مملکت عجم گردانی و بطرفی از اطراف دیار فرستی تا اختصاص دهی تا هیچکس از ایشان مطیع و فرمانبردار دیگری نباشد و امر ضبط مملکت خویش بهر باشایست بپردازد و سکندر امتثال امر حکیم را از جمله مفروضات شناخته مملکت ایران را بر ایشان قسمت کرده هر یک را بطرفی فرستاد آن جماعت را مورخان ملوک طوایف خوانند و ذکر این طبقه بعد از ایراد حالات حکما بر موجب اشارت رای عالم آرای در این اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در آخر ترجمه حکما مرقوم است که اسکندر در اثنای طواف بلاد گذارش بقریه افتاد که رفعت مساکن سکان آن قریه برابر یکدیگر بود و بر در سرای ایشان قبری آماده دید و در میان ایشان نه حاکمی نه قاضی اسکندر را سبب تسویه بیوت و قبور و عدم رئیس فرمانده و حفر قبور بر در سرای پرسید جواب دادند که زیادتی تا اظهار ترفع و تفوق بر یکدیگر نمائیم این صفت بغایت مذموم دیدیم و گورها در برابر چشم خویش از آنجهة آماده ساخته ایم که مرگ را فراموش نکنیم و بحیات چند روزه مغرور نگردیم که غرور مستلزم آفات است و چون معاملات ما بر وجه انصاف است بقاضی و حاکم احتیاج نداریم ذوالقرنین فرمود که اگر بجهة شما موضعی خرم تر از این موضع تعیین کنیم نقل توانید کردن جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما منع سازد اسکندر گفت که اگر سؤال شما مقدور بشر بودی هیچکس بر انجاح آن از من قادرتر نبود گفتند چون پادشاه همچون دیگران در این امر عاجز است ملتمس آنست که ما را بحال خود گذارد که اقامت مول و منشأ لذتی دیگر دارد و در بعضی کتب مسطور است که اسکندر در اثنای جهانگیری بشهری رسید که هفت پادشاه معتبر بطنا بعد بطن در آن بلده بامر حکومت قیام نموده بودند و از اهل آن شهر استفسار نمود که هیچکس از سلاطین سابق معهود هست یا نه گفتند از احفاد ملوک جوانیست در فلان گورستان مقیم که از سلطنت اعراض کرده اسکندر با طایفه از خواص نزد آن جوان رفته و را بترک مملکت و اقامت در آن موضع سرزنش نمود و بمباشرت امور سلطنت تحریص نموده ملکزاده گفت ای پادشاه موفق بکاری مشغولم که تا از آن فراغت نیابم بشغل ایالت و ریاست نتوانم پرداخت ذوالقرنین پرسید که اگر بعد از مشاهده عظام رفات مهمی باشد با ما بگو ملکزاده معروض داشت که چون دنیا ولی بقای آن تامل کردم از خلق دوری گزیده گورستان را مسکن ساختم و چندین گاه است که میخواهم عظام ملوک عظام را از استخوانهای عبید صغار جدا کنم نمیتوانم و این امر بر من مشتبه میشود و لقد نظرت الی القبور فما میزت بین العبید والمولی ذوالقرنین فرمود که این امر مهمی که جز علم باری تعالی بدان محیط نگردد اگر همتی داری از فرمان من تجاوز جایز مدار تا مرتبه آبا و اجداد رسانم جواب داد که همت رفیعتر از این میباشد که طالب حیات بیموت و شباب بی هرم و غنای بی فقر و سروری بی حزن و محبوب بی مکروه و صحت بی سقم گشته ام اسکندر فرمود که این مطلوب را چگونه نزد من توانی یافت جوان گفت از آنکس جویم که نزد وی یابم ذوالقرنین گفتند که ملکی بسیط و عریض داری برای کثرت اولاد بزنان میل فرمای تا ملک بدست بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده نباشد آنکسی که پیوسته بر مردم غالب بوده باشد که مغلوب زنان گردد روزی شخصی با کسوتی ژنده و جامه کهنه جهة مهمی بیارگاه او در آمد و بفصاحت و بلاغت تمام در سخن شروع نمود ذوالقرنین سؤال و را بجوابی باصواب مقرون گردانید فرمود که چنانچه مافی الضمیر خود را بلباس خوب جلوه دادی ظاهر خود را نیز اگر بکسوت مرغوب می آراستی بهتر بودی آن شخص گفت که بنده را در سخن قدرت تمام هست اما شهریار جهان بر ترتیب کسوت از سخن قادرتر است اسکندر را این حدیث مستحسن آمده بخلعتی گرانمایه و را سرافراز ساخت در بعضی از معارک جمعی انبوه از نسوان بر قتال اقدام نمودند چون ایشان مقابل شدند دست از جنگ باز داشته گفت که این لشکریست که ما اگر بر ایشان غالب شویم مفاخرت نتوان نمود و اگر عیاذاً بالله قضیه منعکس گردد عار آن تمام بما لاحق گردد تا ابد از آن باز گویند زیتون شاعر روزی از سکندر ده هزار دینار التماس نمود ذوالقرنین گفت که این مبلغ از قدر تو اندکی افزون است زیتون گفت اگر از قدر من افزون است از قدر تو بسیار کم است اسکندر را این سخن موافق آمده فرمان داد تا مبلغ مذکور را تسلیم او نمودند از حکیمی سؤال کرد که پادشاه را بچه چیز باید مداومت نمود گفت بر تفکر شب در مصلحت رعیت و مهمات کفایت امت و بنفاذ رسانیدن آن بروز و نیز از اسکندر پرسیدند که از جمله اشیا که دست قدرت

قدرت تو آن میرسد که دام مسرور نرسی گفت بزیارت کردن قوت و قدرت کسی درحق من احسانی کرده باشد و نخواهم را با قدام نفس خویش در معارک ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهت من محاربه کند و خود در مملکه اندرون من بنشیند و خوشتن را معاف دارد کس از خواص او را بایکدیگر خصومتی افتاد و از دوی درخواستند که بنفس خود درمیان آن منازعت را بالفیصل رساند جواب داد که هرآینه حکم من برضای یکی بسخط دیگری خواهد بود و سلوک طریق دیانت و جادهٔ صواب شما هر دو را شاکر و راضی گرداند و در وقت قصد محاربه بدارا منهیان بعرض او رسانیدند که عدد مخالفان بیش از سیصد هزار مرد کارزار است گفت قضا چابک بلاغ جلد را از بسیاری کوسفند نترساند روزی بر سریر معهود و سنت مألوف بر پادشاهی و جلوس همایون بازیب و زینت بخشید و در آن روز نکته ظلم آمد چیزی از دوی التماس کردند که اسکندر با خود گفت روزی کاو زاید بین نسق کاو زاید ایزد داند که اگر غیر از کار م آن روز پرسیدند که چرا اسهاب و نزد تو محترم تر از پدر بست جواب داد که از ان جهت که تسبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی است و تربیت پدر مرا از آسمان بزمین آورده و استاد از زمین به آسمان رسانید یعنی والد واسطهٔ وفق نطفه منجمد و علقه منعقد بود است که بحرکیک و تا دو اعصاب از صلب پدر بر رحم مادر آمده و بعد از چند گاه بنقش بندی قلم پرکار اشکال مختلفه بر دوی وار و کشته و از انجا بصحرای ظهور آمده و چون انفاس معدوده بسر آید با نعکاس باز گردد و از عالم انفعال بسرای کون بخطهٔ فساد و قوت عالم باز گردد و مؤدب بسبب حیات باقیست که مادهٔ آن علم و حکمت است و حکما عین الحیات نفس ناطقه اند و معقولات کلیه را و اند و حضور معنی نفس را عالمه کونیه که زمانه تاریکی ظلمات جهل را شناسایی پس نفسی که از ظلمات جهل بعین الحیات حکمت آمد و عطش جهل بحمق آب حیوة حکمت لشکین و احیائی باقی و عمر ابدانی یافت طایفه از سران سپاه و ارباب شجون لشکر فرس تحریص دادند جواب داد که غالب شدن خصمان بطریق ستر و خفلت از مقتضی حمیت من نیست از کسی سؤال کرد که جلیت سلامت سلامت از زبان مردم چیست گفت گفتن چیزی را که از گوسفند کنند از تخان اسکندر است که صاحب مروت پیوسته مکرم بود خداوندی خاست نجل خوار پیمقدار باشد هر چند تواند کوشد چه قبیح است گفت کفش دوختن پرسیدند چه جهل است گفت کردن پیش از گفتن دیگر فرماید که حسن ایجاز آدمی بعقل مشیر است از زوال ذکر وفات اسکندر منجمان در زایچهٔ طالع اسکندر حکم کرده بودند که قریب بوست انحضرت دستخت او دین آهنین و برفرق وی آسمان زرین خواهد بود و القرنین چون از تسخیر ممالک فرارغت یافت آهنگ یونان زمین کرد در نواحی قوس از عشر وق خویش پیش افتاده عافی مغرطه او را روی نمود نا ضرورت یکی از امرا جوش خود را فرش اساخته جمع مضرت حرارت سپری زرین میان وی و آفتاب حایل گردانید اسکندر تصور ترا ملاحظه کرده و فرمود که زمین آهنین آسمان زرین که منجمان ازان سخن لال بوت مین موده بود ندا بین سبب بیش ازین زنده کانی نماند افسوس که نامهٔ حوالی طی شد خود هیچ ندانم که کی آمد گی شد انگاه کاتب طلبیده فرمود که بجانب با دشن نامه نویسید بنا بر اشارت شاه در اول مکتوب ثبت گشت که این نامهٔ ایست از بنده خدا پسر تو اسکندر که در مدت اندک زمان قلیل با اهل زمین خلافت نمود و در نهای در زمرهٔ تهای بیشمار مجاورت اهل آخرت خواهد کردن بسوی ما دشن که در سرای غربت از مواصلت و ملازمت ما ممتنع نشده و اگر خدای خواسته باشد در عالم نور دکرامت و دار سرور و بهجت از مجاورت او منقطع نخواهم شد و این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تواریخ مبسوط مذکور است و چون با دشاه گیتی ستان سباط حیات در نوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفت بمقتضی وصیت او بعد از کفن و تغسیل جسد همایون او را در تابوتی زرین نهادند و عظما و اشراف آن را بر دوش گرفته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند و مرو قوم در آن محفل بپای استاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد بر ملکی باری بر من نگریند و اگر بر تعجبی خواهد بود باشد از چیزی باری بر من شهریار تعجب نماید بعد ازین بر دی حکما آورده از ایشان درخواست کرد که کلمه چند که متضمن تعزیت خاص و عام باشد بر سبیل ایجاز و اختصار بگویند شخصی از شاگردان ارسطو برپای خواست و دست بگشاد و گفت که بنا بر وصیت او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملک و مال و تمکن بعالم آخرت رفته است بر سرش نهاده و گفت که ای شیرین سخن و ای زبان آور فصیح چیرا بدین چنین اخرس و گنگ گردانیده و با آن همه وسعت میدان علم و حکمت چون صید غافل در بن دام تنگ چگونه افتادی و دیگر گفت که دیروز اسکندر زرین و سیم از چشم خلایق نهان میکرد و امروز روزگار او را در زمان زرین و سیم از چشم خلایق نهان کرده و دیگر گفت این انگس است که دیروز جهانیان پادشاه قابل بودند و دیگران از بیم نزد او سخن نمیتوانستند گفت و امروز نزد او دیگران کلام فرا نداد و او قدرت استماع و جواب ندارد دیگر گفت این آن پادشاه بست که در بسیط زمین از شرق تا غرب محیط او بود اکنون بمیان دو تخته گز زمین محاط است و دیگر گفت که دیروز اسکندر تدبیر امم و ترتیب کار عالم را بفوت فحص و دانا قامت میرسانید و امروز از سر انجام مهام خود عاجز مانده فسبحان الذی کل شیء هالک الا وجهه و چون حکما هریک فراخور علم و حکمت خویش سخنی چند بزبان آوردند مخوف وحمت و تعزیت ذوالقرنین را بجانب اسکندر کیسیل کردند و اهل شهر تا بوت او را با جلال تمام استقبال کردند و چون چشم او بر تابوت پسر افتاد و بنا له زار و آوازها حزین بگریست و گفت ای قرة العین و ثمرة الفواد عجب میدارم که علم و حکمت او تا با سمان رسیده باشد و عرصهٔ ربع مسکون را ملک خویش کرده و ملوک آفاق را مملوک خود گردانیده چگونه تخت کرید او نشکرد و چون خاموش گشت گفتند چیچ سخن نمیگوید کیست از حکما بند ذوالقرنین بسماند که مراد او آدمی قبول کردم تعزیت فرمود ی صاحب غرا گشتم و بصبر امر کردی شکیبائی را کار بستم درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نمود و چند تمهید پیش الحاک سپردند تا مرد اسکندر متاسف و محزون بخاندان آمده و بر منوال که انحضرت در نامه نوشته بود و وصیت نمود و طعاما مرتب داشت و زنان مملکت را حاضر

گردانیده بر سر خوان بنشاند در وقت تناول فرمودکه از این مطعومات کسی بجز دکه هرگز و واخرنی و بلائی و تغیری نرسیده باشد مجمع دست باز کشیده و از وضع طعام و نمیع کل تعجب نمودند چه هریک از ایشان نبود که دو و سه مرگ از زن و فرزندان او در ارتفاع نیافته بود و اسکندر از موجب اباء و امتناع کل طعام سئوال کرد و بیان صورت حال را معروض داشتند و اسکندر دانست که غرض فرزندان وصیت آن بود که در آنچه تحریص نماید که شریک بسیار و حریف بیشمار دارد و البته از دعاء عشرت طائفه لاجرم رفع و اضطراب را کم کرد و حکم الهی را بدان تلقی نموده گفت که دوام لی انتهاء و بقای لی انقراض ملک بیزوال و حیات لم یزل و لایزال آفریننده راست و سزا الحی الذی لا یفنی و لا یموت انا للہ و انا الیہ راجعون و در تاریخ حکماء مذکور است که اسکندر از روی صورت بنما در شباهت داشت و نه پیوسته دو لون او بصفرت مایل و یک چشمش سیاه و یکی از رقت و یکی پیوسته بالا گاه کردی و یکی بزیر و دانهای او دفیق و سه تیز بود و رویی مانند شیر داشت و سم در عهد صبی و ابتدا رشد و فیا شجاعت و جرات شهرت یافت و دو نوزده سال کی پادشاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او نا هیجده سال گشته نه سال او فات خود را بما ربه مصروف داشت و هشت سال اطراف و دل و فراخت خاطر روزگار گذاشت و بر بیست و دو ملک عظیم از شرق ممالک و غرب و جنوب و شمال تسلط یافت و از اقارب و معاشر بخود و بر سر نوده ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر ملازمت مینمودند و اکثر ربع مسکون را بده و سال طواف کرد و اکناف آنرا در نظر آورد و غرایب آنرا مشاهده فرمود و اگر جواد خود محترام قلم در میدان تفصیل آنها جولان نماید از تنگ و پوی باز ماند و با صیصو بیت هزار مرد نامی تمامت شرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا را بدیگران بنا کام گذاشت و از ان کنوز و اموال و خیول و رجال جز چند گزی کرباس نبرد و لکل اجل کتاب یمحوا اللہ ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و غلبه آوردواست که اختلفوا فی تسمیته ذو القرنین فقال قوم سمی ذو القرنین لانه کان بنسیا بعثه الی قوم فکذبوه و ضربوه علی احد قرنی رأسه فقتلوه فاحیاه اللہ فسمی ذو القرنین و سمی بذلک عن علی و یقال انه سمی بذلک لان اللہ بعثه نبیا الی قرنی من الناس فکذبوه فاهلکهم اللہ و بعثه الی قرنی آخر و یقال انه ذو القرنین لانه کانت صفحتا رأسه من صفر و قیل من نحاس و قیل من حدید و قیل بن دقیس و اللہ اعلم و قال وهب بن منبه سمی ذو القرنین لانه ملک فارس و الروم جمیعا و یقال لانه بلغ قرنی الدنیا مشرقها و مغربها و یقال انه رأی فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فسمی المعمرین فقالوا انک تملک الارض کلها و یقال کان له صفیحتان فی رأسه و قد یسمی الصفیحة قرنا انتهی کلام صاحب الغلبة بعضی گویند که او را ازان جهته ذو القرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرن است پادشاهی کرد و برجی بر آنید که از ان سبب ملقب بدین لقب گشت که دو گوش دراز داشت و اقوال دیگر نیز در بن باب آمده است که تعرض بدان موجب کلام میگردد و بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که مدقی جامع این کلمات متردد میبود که حالات ارباب حکمت را در چه محل ازین اوراق ثبت نماید تا و نظر فهمان بلاغت نما مناسب نماید و بنا بر عدم رفع اشتباه صورت حال را معروض رای آفتاب اشراق امیر عالیمقدار اسپندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر و ارسطو در زمان میبودند تلمیذ و مرتبت حکمای محقق و تربیت فضلای متفق اعتقاد میبودند و ازین یک از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض گردانیده آمد و بتوقف تامل بر زبان که مهر فشانش گرفته آید چون بیان یافت که چون اکثر مشاهیر حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بودند و بعضی از ایشان نیز ملازمت او مینمودند و ذو القرنین در حشمت امور و تمهید حال این طبقه از ملوک ماضی بسیار زحمتها داشت اگر در زمان قضایای آن سعادتمند شمه از صفات احوال و افعال ایشان در سلک تحریر در آید مشابه چون بقضایای سعادت مجک خود و تعلم عیار نمود و قلم شکین رقم بر موجب اشارت عالی در آن باب شروع نمود از روی جرات بر ایراد دو بیت که از نتایج فکر بنده کم بضاعتست در وصف امیر صافی ضمیر اقدام نمود و ابیات اینست

در سکه گر چه نیست ولی نقش نام تو بر لوح خاطر همه چون سکه بر زنست

ذکر جمیل تست در اطراف بحر و بر چون خطبه کز برجوب منبر کنند

رجاء واثق بفضل صادق که بزرگان خورده بر خوردان نگیرند و چون مؤلف تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شهرزوری رحمه اللہ تعالی کتاب نزهت القلوب را که قضایای ایشان در آنست مصدر بذکر آدم و شیث و ادریس علیهم السلام کرده بنده هم حروف نیز بر ترتیب تابعت نموده و بر شیوه او امام مذکور گردیده و در روزاول یعنی روز حمل بعد از ان مربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر شد و اول کسی که باستخراج صنایع و ترتیب آلات موفق گشته و فرزندان خود را بیاموخت و بود و هم او گوید که بعضی از صفات آدم دیده ام و بمطالعه آن فایز گشته ام و عبارت شهرزوری که وعاش آدم و هو هرمز الهو یلا و کان رجلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان اول انبیاء اللہ و رسله ذکر شیث علیه السلام شیث پسر آدم و هبة اللہ است و صابیان او را عزی خوانند و بنوب داشته و بنیوتش اعتراف مینمایند و در شان ایشان کتابیست مشتمل بر صحیفه سیت سوره که آنرا زبور اول خوانند انشخان شیث است که بهترین شاه و پیغامبر فراخ دلیست و بلند همتی و هم او گوید که فاضل ترین اعمال شریفترین اقوال آنست که در دنیا مثمر ثمای خوب و عقبی موجب نجاة باشد و گفت که خاموشی محاورت جهال نه نهایت است و نه محاورت اشرار بد و شیث از جمله فرزندان آدم بود بس کوچکتر و بعقل بشیرتر و نیز انشخان اوست که هر گز اخدای نعم ثروت و غنا مخصوص گرداند لایق بکارم اخلاق و آنست که نگذارد و بر دیگران تفاخر نجوید و شکر نعمت را بتواضع و موهبا بفقرا بگذارد و تواند گر فقیر در سلک کیونت منتظم اند و هم بعبودیت حق قسم دهها و فرماید که هنگام غضب بیان را از کلمات فحش که مستلزم عار و مقصت و موجب عقوبت است نگاه دارید و گفت که بزرگترین مصیبتها عقل و حکمتست و قلت فهم و در تحصیل او و نیز انشخان اوست که دلیل عبارت کفایت مرد م افعال ایشان تواند بود و بحسن بلاس عظام جهام و هم فرماید که پادشاه

فرماید که پادشاه خردمند جازم نکس تواند بود و کزا اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز واجب داند **ذکر اسقلیوف**
از جمله ملازمان ارسطو بود و همیشه مصاحب وی بود وی بشد ایطا خدمت فاقت رسانید از معدن نبوت خواید حکمت او لقمات فرمودی و چون در رسن از بلاد جنبت
فرمود بخطه فارس سیدجه ضبط امور شرع و قوا عد احکام دین او را بایل فرستاد و مدتی دران دیار در اعلای اعلام دین سعی نمود تا از زمان که وفیعت حیات مقتضی
اجل پیمود از نخستان او دست که عالم سجیل و عابد بصیر فت شب بحر سیاست که روز و شب در تعب دوران سر کرد نیست و نمیاند که چه حال دارد و کفت فوت حاجت و روا
نا شدن علو بار ظلم کردن نزد کسی که اهلیت کذار دن ندارد اول است بصیانت عرض و محافظت آبروی لایق و فرمود که شکفت میدارم از کسی که بواسطه خوف و رض از
با کولات رذیه جنبتاب بنماید از عقوبت اخرستا از ارتکاب ذنوب و کناهان جنبتاب نماید **ذکر مسولون حکیم** مولد او شهر که معروفست بدینه حکما و
وی جوانمرد اخلاطون ست و در فصاحت زبان و لطف کفتار بحدی بود که مردم کلام او را منهاج طلوب کفتندی و حاقت از دستان بای عوام بحریخت و در وقت اجام
کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید ایشان او دست که بهترین چیزی که ملوک بران قادر باشند بخشایندین دارت سیاست و حلاوت تخفیف مونت عیبت هست کفت
که چون حال کسی اختلال پذیرفت و کار ربوی سخت شد باید که در باب اصلاح روزکار خویش با مفلس تکدست مشورت ننماید که مر اشارتی کرا و کذار خیره و در و نشنود بک
باشد از استوال کرد ند که جوانمردیست و به تر انیشیرجیست و حد عقوبت کشنده بدر کدام ست جواب داد که جوانمرد بود که خواسته خود را مبذول دارد و مال دیکران
طمع نکند و بهتر انیشیر آن اصحاب نظم و نثر ست که مردمی را بیدمی یا دکننده بد بهر کز در فهم من نکذشت و در نظر من نیاید که عقوبتا و رنقین کنم و روزی در جواب
شخصی از غنیا که بر وی بکثرت مال و ثروت مفاخرت مینمود کفت مال را بسیکس از من عنیف و لطف تواند کشته و از تصرف من بیرون نتواند آورد و جنبت اتفاق ازان مال
بیشتر افتد موجب انتا تمیز آن شود و هیچ نقصان در اصل ان او نیاید لیکن مال تو روزی دیکران خواید شد و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال انفاق با ان فرق
با انفاق کسیست که بردم میل بجانب حرفی کند و دوام مودت و بقای آخرت جز باستعمال حسن ادب و تجا وز از لذات و عفوات دستان تمکن نتواند بود و از غلا
غایت تجرد و توکل او ان بود که هر چه از قوت یکروزه بیش فاضل آمدی از خذ از اطلال انسی شخصی را دی کفت که پادشاه تراشمن میداد و جواب داد که کدام پادشاه ست که از خزا
بر کزا تر و بی نیاز تر از دست دارد **ذکر فیثاغورث حکیم** وی از شهد صوصت و او مردی بود بسیاحت بایل و مردم را بعلم و عمل و بعدل و جزا فضایل و ست باز داشتن و اخطا
و تحصیل معرفت طبایع اشیا و محبت و مودت تا کید کرد و عصمت نفوس از فوحش و مواظبت جاد با کفار و نشستن بر کسیها و مدامت قرارت کتب و تعلیم زنان تحریص نمود و مردان را
امر فرمودی بقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذات و الم و ثواب و عقاب و بر کز فرح و حزن او بجد فواظ کشتی کس او را خندان کریان ندید و او کسی که کفت مال
و دستان و میان یشان شایع ست او بود و حکمت را بر موزا کردی و مستور داشتی و چون ایل صور را جته استیلای عدا جلا دی نمود و فیثاغورث با فرزندان و اصحاب
ازان دیار بشهد سوس رفت و مدتی در انجا کرم و محترم زندکانی میکرد و از نوس نا نطاکیه امدند و حاکم اند فیثاغورث را نفرزند می قبول کرد و بعلمان سپرد و علم نجوم
و ادب و علم موسیقی تعلیم او نمودند و چون بحد و شباب رسید و از و بلسطون فرستاد که یکی از حکمای متبر بود تا هندسه و نجوم سیاموخت و چون درین علوم بکرشت
محبت علم حکمت در ضمیر او اشتعال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بصر رفته کاهنان انسر زمین را ملازمت نمود و تحصیل مسائل حکمی کرد و شاید نوشیخ از ایشان بیاموخت
خطاهارد و کاهنان ملوک و عاقبت بهدایت ایشان از خطا عصیان و تعقا نا صواب باز داشت و بشهد سوس جوع فرمود و برای و منزل خوب موضعی محرم
جته تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهد در استفادت مواظبت و ملازمت نمودند و در اندک زمانی بسیاری از اهل ان بلده در علم و حکمت شهره شدند و در صبا و مسازن و مردخرد
و بزرک از نصایح و مواعظ او انتفاعی میافتند و از مهلکات و رذایل بساحل نجات میشافتند و بیشتر ملوک اطراف بزیارت او میرفتند و کویند و بایت و شنا دستخه در فنون
مختلفه تصنیف فرمود و در وعظ اخر عمر او بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری افتاد و چون بمقصد رسید و خانه یکی از عظا شهر فرود آمد جمعی کثیر بخدمتش مبادرت نمودند
ناکاه شخصی از معارف که بعلو نسبت و بسیاری مال از اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس او در آمد و چنانچه عادت الهان و مغروران باشد ستایش نفس خویش
فرود و بحرکات ناپسند خود را در عرصه اغراض درو فیثاغورث و از امور ناشایست نهی فرمود با کتساب مکارم اخلاق تحریص کرد جهل مرکب و شهرت بالتحقیق
باعث کشت که اقارب و اتباع خود را جمع آورد و بر سر فیثاغورث و متعلقان چون طمانی کهان فتند و در آمد حکیم بانی او سوسه شیطانی مشافهه بشتام داد و بکلمات سفیهانه
برزبان راند و طایفه از ملامذه فیثاغورث بجواب مشغول کشته اتش حرب بالا کرفت و چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شدند و بای بکریختند و اهل شهد صد جیله ان ذات ای بیل را
در بلاس ظلم نشد بیرون آورد و بعضی را همراه کردند و فیثاغورث را از شهد بشهر کریزانیده و اعلا و تعاقب نموده و قصر بنا بر ضرورت متحصن کشت و شنان از ظفر
بروی و فتح قصر مایوس کشته بسیاری لطاجمع اورده آتش در قصر زدند و شاکردان او را در میان کرفته بدان خود ادای کردند و از اقوا حارت ضعف چند
رو حکیم فرشی وی نمود که دیکر امکان اقامت نداشت و کان ارا لله قد مقتله و را انتخان است که چه نافع ست که در چیزهای نفیس جلیل الخطر بسخن کویند
و اکر ایشان را قوت و مکنتان مجا شد از کویند کان منعوت و کفت نفس عالم بزرا و فات خلوات و رزندان شهوات از خود بیشتر شرم دارد کر از دیکران
و کفت جهدان کن که ناکرده نی در دل نکذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس لجوج از عتاب یاران نافع ترست و فرمود نکس کرترا بعیب تو مطلع کرداند

عزیزتر از نفس دارد که نزاید دروغ مفرور سازد، گفت میباید که چنان کنی که مشابه نباشد تا که مخواهی فهمید که مشتبه است و حدوث بلا انسان را وجود کلام روزی میدید که ظاهر خود را فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن الفاظ و خطای بسیار چنانچه بعضی امثال و اکابر زمان صادر گردد میافت و چون حکیم جامه نفیس و کلام سقیم او را مشاهده نمود فرمود که ای فلان سخن لایق لباس کوی و یا جامه فراخور سخن پوش یکی از پیران که محبت علم در دل او خلوتی نمود در گریبان شکم میدشت که تحصیل آن مشغول شود گفت شرمت می آید که در آخر عالم از اول آن باشی منقولست که منکوحه را در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب و ملازمان خدمتش در باب قضا و در حالت دوری از وطن سخن میگفتند و تحسر میخوردند گفت ای یاران میان مرگ غریب و شهری هیچ فرقی نیست اصل ایشان سواد آخرت از جمله جهات فسادی است روزی بجانب جوانی که در تحصیل علم تهاون مینمود نظر کرده فرمود که ای جوان اگر در تحمل غم و مشقت تحصیل علم شعار خود نسازی بر آن بر حسرت مدت جهل صبر باید نمود انسان دانست که محبوب جناب حق آنکس باشد که افکار رویه و اندیشهای قبیحه را امثال و مطاوعت ننماید و سخن در ذات و صفات باری تعالی نگوید رسد گویند سخن اعمال و افعال راکه شایسته و پسندیده حق باشد مقدم دارد ذکر سقراط زاهد مولده و مدینه حکماست چون بحکمت تعالی نفس او را به ترویج تحریص مینمودند و در آن باب شرایط تاکید تقدیم میرسانیدند جواب داد که اگر این معنی چاره نیست ذنی بدست آریم که در رفاهیت بی نظیر و در سیاست بی شبیه باشد تا چنانی صبر کرده بر احتمال جهل خاص و عام قدرتی پیدا کنم و در باب تعلیم حکمت بجد سعی و نهایتی بجا آرم که کار بستاخر نیفتد شاگردان را از آن اثبات مسائل حکمت در بطون صحف منع میکرد و میگفت حکمت طاهرست و مقدس بین مستقر و مستودع ان جز نفوس زنده نشاید و شنیدن از پرستهای مرده و ولهای فسرده و مترددان و اجابت لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد و دانایان را بوصیه بر سبیل املا و تصریح بودی چه او نیز استفادت علم حکمت از استاد خویش بدین منوال کرده روزی از استاد پرسید که مراچرا نمیگذاری که مسموعات خود را مدون کردانم جواب داد که من هرگز نکویم که علم را از دل زنده بکتابت بسپارم مرده بعمل کنی چنان انگار که کسی چیزی میان راه از تو امتحان کرد یا از سر احتیاج مسئله پرسید هیچ متحسن نباشد که از او مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر این معنی خوب نباشد حفظ را ملازمت نمود سقراط نفرمود تا عمل نموده و بکمال نرسیده که بالاتر از آن ممکن نبود و علم را بازیچه بر دخارف دنیا مرجح نشمرد و از جور و قصور صحبت زنان سلیطه و خانه کسته قناعت نمود و سیم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان الطاف و تفاتی چرب صفرو و محاربت حادث کشتی حکمای این عهد را در سفرها با خود ببرند می بحضور ایشان ترک و تمیز جستندی دران اوان که بحسب تقدیر از آن قاعده پادشاه وقت سقراط را در سفری کرد می نمود مصاحب خود کرد دانسته بهنگام نزول خیمه او خم بودی روزی پادشاه بر او بگذشت و کفت رافقا و اورا چشمه خورشید برای دفع سرما شسته دیگفت ای سقراط تو از آمدن پیش ما مانع کیست چرا صحبت اقبال نمیانی جواب داد که اشتغال اقامت سپاه حیات پادشاه کفت اگر تو را مالی آنچه مطلوب تو باشد میباید دارم فرمود که اگر دانستی که مقصود من پیش پادشاه ان موجود است خدمت نزا کی که شمی کفت از تو من سزا نیامد که اصنام را زبان کار میکنی سقراط فرمود من چنین نمیکویم بلکه میکویم که عبادت بتان ملک را نافع است چه اصلاح حال رعایا بدستخراج اموال بکتاب ان میتوانند بود و لیکن چون سقراط را معلوم بود که او را خالقی هست روزی میان دو قادر بر مکافات اساءت جهان را عبادت چنین کسی چه پرستش اصنام و جماد است پیر را از پادشاه سئوال کرد که من را حاجت داری کفت اری عنان را معطوف ساختن و از این موضع حرکت نمودن که سایه تو شعاع آفتاب را از من باز نمیدارد و پادشاه فرمود که خلقی کرا نامه و وزر و جواهر بسیار بود و دهند سقراط کفت که وعده پادشاه بهتر از سایه حیات بیش نیافت و این زمان او وفات موت مبتذول میدارد و مرا اعجاب کرم و اجتناب زمین چنان نیست چه آنچه سقراط بدو محتاج است و جمیع اوقات و عموم ساعات با اوست و از زمان که کلمات و نکات حکمت یافتم شناختم که چون میباید زیستن یعنی انکس که مقصود او حیات و بقای مخلدست باید که از اسارت نفس و مجموع افعال جسمانی بقدر قوت بشری می روی گرداند تا مقصود در سد و کفت تیغ روزن را نه بندی مکن تو روشن نکرد و یعنی تا پنج حس از تصرف کردن چیزهای غیر نافع مشغول نکنی نفس تو نورانی نکردد و فرمود که میزان در کفه یعنی حق نجاوز نکند کفت که در وقت وداع موجه مباش یعنی در هنگام پیری دچیز از خاسی و حرص متمنای نفرمود که هیچ زمانی نیست که بیع منقود نباشد یعنی اکتساب فضایل در هیچ وقت تمتع نیابد و در داند که چون سپه دران پیرستان اطلاع یافته که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز داشته بتبدیل خالق دعوت میکند بر کشتن او فتوی داده ذرین باب بسیالغه ها کردند هر چند پادشاه را میل تمام بود لیکن از حکم قضات ثقه نتوانست کرد پادشاه و این امر چاره جوی شد سقراط را طلب فرمود و التماس نمود که دست از این دعوت باز دارد قبول نکرد و پادشاه کفت قتل تو تا کنون بر شبهه بود بواسطه محبت تو ملک را در میان امثال نتوان آورد اکنون انچه تو آسان فرماید چنان کن سقراط اشارت بزهر داد ان نمود و ملک ملتمس او رهنمونی و شت و در وقت کشتی اجنه آورد و دران انچه محتاج الیه بود بجانب هنکام الیسای فرمود و دران زمان این قاعده را مرعی میداشتند که تا کشتی رجوع نکردی در خون بکناس کسی شروع نکردندی کشتی بسبب باد دهنی مخالف متی در دریا ماند افلاطون که یکی از تلامذه معتبر وی بود بجای وی تدریس تصانیف ثبت معروف سقراط کرد انید که وصول کشتی تا دیک شدن پادشاه قومی را که با تو عداوت چنین و رزیده بال بسیار و عده نادیم بدین قرار کرده تو شب از زندان فرار نموده بجانب دیگر میروی و استخلاص نمای سقراط زمزمه کرد که ترا ظن این معلوم نیست که بزهر سپرده ام و تمثال من بکتابت فرستاده ام افلاطون کفت که بندکان را زیاده بر تمنای قوم احوال حاصل است و از برای نجات ذات شریف تو دل و جان بخلاص تمام سپرده ایم سقراط فرمود که

که این شهر مولد من است و جاهائی که این بزرگست و بلا از ایشان بمن رسیده و دوستان و پیوندان من بسیار بودند و موجب این ابتلا جز مخالفت دین برطبق جور و منع از اعمال ناپسندیده و عبادت صنم و انگار واجب الوجود نیست این حال که مبتلا شده ام بهر شهر یا هر جا که چه میانم و اقامت کنم ملازم مثلت اهل و میان ایشان مناسبت این ندارند که اهل این شهر چون از قرابتان و خویشان خود این همه بلا شنیده و رفتار مردم و میچه چه توقع تواند داشت قریطون گفت که از پریشانی عیال و فرزندان اندیشه نمود که ایشان در میان شما ضایع نمانند چون سقفیه رحمت نمود و رویگر گفته و بت پرستان نزد سقراط آمده و زمانی توقف کرده و بنیادهای و برداشتند و بیرون فتنه زندانیان شاگرد را از او مجالس وی راه رد و سقراط را از سر برفسه و آورده و اسباق خود را که اثقل عهد متنازی شده بود میسائید و میمالید و میگفت که سیاست مالی چه عیب است که عهد دار بعضی از بعضی قرین ساخت چنانچه هیچ لذتی را بدون الاحقه المی نتوان یافت میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و متعلمان شروع بسئوال نمودند بعضی از شاگردان متعجب و از احوال نفسانی چیزی پرسیدند جواب از بعد از مذاکره بسیار بر وجهی برآورد که ایشان را تحقیق این هیچ شکی نماند و ایچنان در حالت سرور و لطف مهبود بود و اندیشه مفارقت و دشمنان او را متغیر نگردانید و فجزع موت خاطر جمع او را بر ایشان نگردان جماعت از تو صبر و فوتیکسیائی او دران وقت تعجبها نموده و از حرارت و فوات می تحسرها خورده سقراط گفت مرا در میان این حالت که شما را میکنید و حالات دیگر فوتی نیست چه اگر این زمان میان من و اصحاب کرام تفرقی می افتد دلی با یاران دیگر که در سقراخوت برما پیشی گرفته اند اتصال خواهد شد چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از تحقیقات صریح منقطع شد بعد از ان از هیئات عالم و حرکات افلاک کتب عناصر سئوال کردند و همه را بجوابهای مقرون داشته از علوم الهی و اسرار ربانی حکایات بسیار بر ایشان بخواند فرو خواند و چون از ان فارغ شد فرمود که هنگام وقت آمد که سره تن بشوئیم و نماز کنیم و تکلیف شستن را بعد از مردن از دم بر داریم شما سوی اهالی خود رجعت نمائید گفتند کجا برخواهیم رفت و باغمال مشغولیم فرمود که نماز شروع کرد و زمانی درنگ نمود و چون از نماز فارغ شده بیرون آمد و اصحاب را و فرزندان خود را بخواند و وصیت فرموده و داع کرد بعد از ان جمعی که وکیل او سعی نموده بودند درآمدند و یکی از انها شربت شوکران زهر را پیش او نهاد و سجده کرده عذرها خواست و گفت دانسته است که دخل تو ظلم بسیار دلیکن من در بن باب مامور و المامور معذور و این را از سر اضطرار تناول مینماید گفت بگریست و بیرون آمد سقراط زهر را تناول فرموده فرمود تا دست و پای او را بمالیدند و چون بساق رسید گفت چون بقایض ارواح تسلیم کردم انا لله و انا الیه راجعون مقبول است که سقراط مردی بود بسیار عابد خلوت دوست قلیل الاکل و الشرب دائما در سکوت و در اقوال و افعال و هیچ خلقی نبود مدت صد و نه سال عمر یافت و دوازده هزار شاگرد که شمار الهم رحمه انسخان است که نفس فاضل شریف را چنین قبول حق و نفس خسیس ناقص را مثل بوی باطل توان شناخت گفت اگر کسی در حلی که بر حقیقت ان اطلاع ندارد سخن نکوید خلاف از میان مردم برخیزد و بایه جدال فرو نشیند و فرمود اگر کسی دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و فرمود در کمال تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نه انکه دوستان از وی ترسان باشند و فرمود که دنیا باشی ماند افروخته بر سر راهی هر کس از انجا قدری قبس میخواهد و استنانست طریق خود مهیا سازد از شر شرران سلامت ماند و هر که بشیر از ان طلبد از احراق طرارت ان متاذی گردد افلاطون الهی از جمله شاگردان او بود و ناگاه در حضر می پیش آمده بخدمت استاد رفت و شرط وداع بجای اورده و هیستی التماس نمود سقراط فرمود کسی او را بشناسی بگمان میاش و از کسی که او را بالسنه معرفتی نباشد بدگمان باش و بر حذر و اگر در طریق یکی از جمله اتباع و خدم تو شود از ملالت بخوبی دوری گزین و بشب در منزلی فرود ای پای از مقر خود بیرون منه و اخشین نباتی که علم تو شامل حال کیفیت طبع و فراخ بطن نباشد حساب کن و کمتر با ایشان مجبول فریفته مشو و از راه زنی شوارع اندیشه نما بهر روزی یکی از شاگردان خود را فرمود ای پسر اگر ترا الصحبت زنان ناگزیر است میبا صحبت توانگران بر مثال خردمند باش و بقدر ضرورت بقدر حاجت باشد و هر گاه از مزاجیش از حاجت تناول کنیا بکرد و بلکه بلاک کرد و دیگی از اسفار سقراط با تو اگری سیاحت همراه شد جمعی از قطاع طریق بدیشان رسیدند مرد متمول میگفت ای وای که اگر مرا بشناسند و سقراط میگفت ای وای اگر مرا نشناسند از کلمات بست که چون تشش خشم تو بالا گیرد از ان مدارا و حلم شعار خود ساز چندانکه خون غضب منعدم گردد و اگر بمواخذت شود شاید و فرمود که دنیا صورتیست که در صحیفه نخاشته اند از شر بعضی علمی رحمی لازم آید و گفت دوستان را هر که بینی شاکوی که سرمایه سوء ظن شناست مباد و عداوت و کرفتیح افلاطون از و سئوال کرد که سزاوار رحمت کیست و کارهای مردم کی ضایع ماند و تلافی نعمت حق تعالی بچه چیز بجای تواند آورد گفت سزاوار رحمت سر کس تواند بود دیگو کاری که خدمت امیر فا جر کند و بیخته او بیفتد و دشمنو چیزی را که بنا دیده و شنیده و از این جمله اعلم لول باشد و عاقلی که بمرلی او جاهلی بود که میسزاوار ما تعجب و غم کرفتار باشد و کریمی که محتاج لئیمی افتد و از خضوع و قبول نعمت چار نیابند و کارهای مردم و قتی ضایع کرد و که تدبیر تر و کسی باشد که از او قبول نکنند و سلاح کسی بر او بد که از استعمال آن عاجز باشد و مال بدست کسی ماند که در صرف ان تعجل و زد و تلافی نعمت حق عز اسمه بکثرت شکور و از دم طاعت حق سحاب

انمنصبیت ستا غلاطون بعد از شنیدن این کلمات ملامت بقراط حیرت بسیار کرده و ما از زمان موت ازاد و جاشنه از و پرسیده ندکه از خدمت حکمت تراچه فایده و منفعت حاصل شد گفت از این فایده چه بهتر که خود را می بینم بر کنار دریائی و شاه بیکیم جاویدان اکه چون غرق میشوند شخصی گفت که و راکه سوار روزی پیش فلان نام بر دو را دیدم نشناخت گفت و از ایشان دارد و ما شناختن من ان شخص را هیچ زیان نمی رسید و بیشتر و هرگز من موفت خسیس ما مودیشتم و هرگز من زوا و مجهولم نباشد الا خشین مردمی گفت که ه ما از حوب فضیحت ست منهزم جوابداد که مرگ از نهایت فضیحت تر ست بقراط فرمود که حیات را بر مرگ انوقت فضیلت تواند بود که نجات از مرگ بتوی میشد حیات شایسته لیکن چون نمی برزندگانی بدین شیوه مردن از ان زندگانی بهتر بود در مجلس شخصی از روما شخصی را دو نشستن قعود جستن بصورت موجب غلظت و تشدد گفتند بر این بی ادبی چرخشم نکرفتی جواب داد که دیوار در برابر ما ست از حاضران مجلس بسیار ما لاترست چیکس از ان دیوا خشمناک نیست غضب و قتی لازم آید که همتا و از همت من مرتفع تر بودی لیکن چون همت من وسیع تر ست مجلس من اعلی و منزلت او دنی باشد از الفاظ که بار او ست که از قبول کردن حق از سر کرفتن اگر چه او بیقدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت دُر از خواری غواص نکند و نقصان نپذیرد و فرمود که هرکه ترا برای تو دوست دارد او را خوار مدار و نیز او را خوار مدار که دان و گفت اگر ندانی پرسش و اگر بدکردی پشیمان کشتی ست بیکبار کی از انکار راز دار و چون با کسی نیکی نتوانی کرد بدی او را بپوشان و اگر بکسی چیزی نمی دهی او را بسخن خوب کسیل کن و گفت هرکه طالب اتصال دوستان و خواهان اختلاط خلق باشد با نفس خود را در زمان درخواست از و ما وی موافقت نماید و او را بیازماید بر سیرت او نکرد عشرت و با ایشان خوش باشد والا وحدت و انفراد جوید از سخنان او ست که عجز مرد از سه خصلت معلوم کرد و از رفت التفات بمصالح نفس و قلت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن زن در انچه میداند و در انچه نمیداند گفتند از چیست که هرکز تو را لاف و بهتان نمی گوید گفت برای انکه هرچیزی تیت که از کرفتن شود از فوت آن اندوه لازم نیاید از سخنان او ست که شش کس اند که هرکز نجات از ایشان مغارقت نجوید حسود و تو انکر تو عهد و دارند و که از فقر و در ویشی خایف باشد و طالب مرتبه که او را زان قاصر بود و جاهل که با اهل دب علم مجالست کند شخصی و گفت که هر روز حکمت مینمای و مردم را در تحصیل ان ترغیب میکنی و شب هر درویشی میکند زانی تیکست تر از چه چیز نیازی داد گفت از الم حسد که تر از من هستا از کلمات او ست که معرفت آدمی نفس خود را که شناسکی کدام کار دارد و بدان مشغول شود از کتابهای هرکست و گفت

دیو جانس کلبی اصحاب تواریخ گفته اند که او چنان حکمت میان اهل زمان خود بود و در زهد و تقوی و خلوت کزیدن مرتبه علیا رسیده بود و بحدیکه بای خانه که بستاند دنیا و ما فیها بکار او نیاید و او را در شهر اثنا مسکنی مقرر و نه ماوائی معین نه داشت در جائی بیتوته کردی که تاریکی شب میسر او در آمدی و چون از سنه شدی هرجا که طعام یافتی از خوردن ان امتناع نمودی از مطبوعات تصوفی اختیار کرده تا وقت رحلت بر یکطریق رفت و یکنمط ثبات نمود روزی با دشاه وقت را بر مقام او اتفاق مرور افتاد چون دیو جانس را بدید عنان عزیمت باز کشید و او را پرسشی کرم نمود و حکیم قیام و تعظیمی که فراخور ملوک باشد بجای نیاورد با دشاه را سطوت او در داشت که از سر غضب گفت ای دیو جانس تو پندار کی از من بی نیازی ا متوانی بود دیو جانس جوابداد که بنده نه خود و چه احتیاج باشد با دشاه پرسید که بنده نه تو چه کس ست گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را با دشاهم و تو بنده مانی با دشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هر چه طلبد کی مرد و لست گفت از تو چه خیزد حکیم که از تو تو انکر تر م با دشاه گفت بدین بی نیازی کی رسیدی گفت چون التفاتی بتحصیل مشتهیات نباشد که التفات تو کثیر پس از تو تو انکر تر باشم از سخنان او ست که چون سکی را دیدی که صاحب خود را گذاشته و در پی تو روان شد نکهای کران از اذا عجب خود با نکرد و ان کر روزی نیز تر اکه اشته و در پی دکری بر و د با جوانی کر و یش از پیرایه جمال مزین و نفسش بحلیه ادب مستحلی بود بخطاب کرد که ای پسر فضایل نفس ا محاسن و صالحی از او پرسید ندکه شایسته اکل و شرب کدام و قت است گفت جمعی را که دست برد اسباب مهیاست چون کرسنه شوند و طایفه را که منت هر کا طعام بها بنده روی سوال کرد ند که دوستان چه چیزند گفت یکنفس در جسام متفرقه از و پرسید ندکه چرا همه مردم دشمن دارای گفت اشرار را برای سیرت شناخته انکه اشرار را زیبا نمی دارند با و گفتند ترا کلبی چرا کویند گفت بواسطه انکه کلمه حق را بدیشی در روی اهل باطل میکویم و بر جبان بانک میزنم و حکما را تملق نمیاریم مجبان و گفتند که چه بود ی که برای اسایش تو غانه بود ی گفت آسایش من در انست که مرا خانه نیست چون انسکنه رافع شهری که مولد و دیو جانس بود میسر شد بزیارت او رفت حکیم را حقیر یافت بای بر وی زد و گفت بر خیز که شهر تو در دست من مفتوح شد جواب داد که فتح امصار عادت شهریارست و لکد زدن کاجنان دو کس را که زمان بسیار و صحبت یکدیکر کذ انیده و اسباب محبت میان ایشان بحکام تمام یافته بود مشاهده فرمود از حال ایشان پرسید کفتند دوستانیم کفت بست بکوی چرا که کی تو انکر ست و یکی در دیش و زری بر بلندی ایستاده بود دو ا و انیکفت ای مردمان خلقی انبوه بنا بر عقیده بیار ما جمع امدند گفت من مردمان را خواندم و نه شما را از و پرسیدند کشتی چرا در شکست دارای گفت برای انکه مردم فضول اند شما سحر و زری پیش بکنید ردآمد شاعری را دید که در خدمت او ستاده قصیده در مدح وی میخواند حکیم از سر فراغت نان پاره در جیب نشست بیرون ورده شروع بخوردن کرد کفتند خوردن نان بر شنیدن مدح پادشاه چیزی کردی گفت خوردن بهتر از شنیدن کذب بحاصل ست روزی بکنه بر خواص و مقربان زر و سیم بخشش میکرد دیو جانس حاضر بود او را نیز حصه زرانی داشت وی قبول نکرد و بکند از خشم فرمود که سک را کرسنه و ذلیل بدارند تا مناعت طبع حکیم کفت ا ری لیکن شا بدکه دیکران ان غرض ندارند پوشیده نماند که این کنه غیر کنه فیلقوس ست از وی پرسیدند که چرا بفس خویش مجاربا مدای دین

دین قیام بغلیانی جواب داد که مرا از انچه امروز میان است خبر نفس محرر نیست چون تضییع ان سعی نمایم بر گردم چیزا بقا توانم نمود و را بر ترک تزویج و اغراض فخطبه خطاب کرده گفت من صبر را بکسر حدت شهوت اسان تر از حمال مشقت در رعایت عیال یافتم روزی اسکنه را از جلبابی خویش پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که با فعال خیر که تراقدرت ان هست رعیت را دایه عمر ممکن نکرد روزی بر عشاری و را گذار افتاد عشار از وی پرسید که در تو بره چیزی داری گفت ری چون عشار تجسس بسیار نمود و هیچ نیافت گفت انچه فرمودی کجاست وی خنده خود را بداد و نمود و گفت خزانه بر الهی من انیست که هیچ فریبنده و را از دزد و حرامی و عشار را بدا مکان مستولی نیست ذکر افلاطون الهی مغنی افلاطون ملقب یونانی عالم صفعت و بسیار علم بود و به روا مدرسش از اشراف یونان و از فرزندان فیلسوف بود و از زمان صبی الی عهد جوانی بتعلیم علم لغت و قواعد شاعری روزگار میگذرانید چنانچه در انچه از شهری تمام شهری مالا کلام حاصل کرد و تا روزی در مجلس سقراط حاضر گشت اتفاقا او در ضمن سخنانی میگفت که از وقایت خود در مصر وصف شعر و شاعری کرد انیده و از سایر کمالات و کردار شایسته و این سخن موثر افتاد و بیکبار ستوای ملازمت خدمت سقراط میسنود و با کتساب علوم حکمی پرداخت و چون سقراط بدار القرار ارام گرفت افلاطون به یاد مصر رفته بملازمت تلامذه فیثاغورث مشغول گشته جمله معلومات انقوم را در ضبط خویش اورد و انجا بثانیه مدینه حکما جهت نموده در انجا مدرسه بنا نهاد و تا خلاق تعلیم و تعلم مسائل حکمت پرداخت و از انجا بشهر طلیطله رفت و در انجا بوی حاکم ان بلده مناظرات اتفاق افتاده بلاهای صعب کرفتار امد اخر الامر از ان محابس بفضل الهی تعالی خلاص گشته بانثانیه رجوع کرده در میان مردم بهتر بن سیرتی زندگانی کرده و در غایت بیچارگان غایت جد بذل میداشت و چون ازاده در خواستند که همواره تدبیر اموال ایشان را تقلیل کند امتناع نموده و حیله میانیت که ملوک جاده نامحمود مردم اند یارا عادت شده است که اقوام را بر ترک رسم معهود که آباء اجداد خویش را بران یافته اند الزام نمایند بدان رسید که بسقراط مدبر افلاطون مروی گردانیدند لاجرم افلاطون اقامه تمام انام خوب صورت و بسکار مرد اخلاق و محاسن افعال بی نظیر بود با غربا و خویشان کشر الاحسان خلوت و دوستی و اکثر اوقات تنها و بسحر گشتی و چون مردم او را طلب کردندی او از کریم اش فاقندی مدت عمر منشاد و بکمال بود مؤلف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت و نیج نسخه انمصنفات او بنا رسیده و چون قصه علیه انشخان او ست که کمال مرد را بدان توان شناخت که از وزرای صاحب پای اگر تدبیری صادر شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت و غضب از جای نبرود و زبان مدح بخوت و تکبر بدو راه نیابد و مباشرت کار خیر و عمل صالح بتکلف نکند و فرمود که پیش ازین میدیدم که زین مردم را فرو میبرد انیزمان می بینم که مردم زمین را میبرند و می راکه اندک عیشنه بسیار میگفت گفت چرا اعتدال نگاه نمیداری چه خدای تعالی ادمی زاده را کوش و یک دهن برای ان داده که ضعف انچه کم بیشنود و گفته عالم حکیم اگر اخلاق کریمان ناشناد و اطلب کنند و هر وقت ثنا را طلب کنند از وی بگریزید و گفت هر که مردمان را عمل صالح فرماید و خود نکند ناکس ماند که چراغ افروزد و شبانی و یکار ان دارد جوانی از او پرسید که علم بچه چیز بیشتر احتیاج دارد وی گفت انکه من بیشتر از انکه تو شراب بروز میخوردی هر شب دو غن نیت میسوزانیدم و فرمود که پاد شاه مانند جوی بزرگ بیابانست که بچه بیابی که چاک مشغب میشود پس اگر ان جوی بزرگ شیرین باشد آب جوبهای کوچک را با ین سوال توان یافت و اگر تلخ یا شور میچشانی از او پرسیدند که ظالم ترمردمان بر نفس خود کیست گفت انکه قدر خویش نشناسد و تواضع کسی را کند که او را اکرام ننماید و مدح کسی را کوید که او را فضیلت و هنر نباشد گفت که هر چه عقل تمام با وی حرص و شهوت ناقص همی و فرمود که با مردم خشمگین چیزی منمای که ان چیز را در احوال خویش تواند آورد و مکذب خشم و در زیادت گفت نفس من ترسد کس مثالم شود تو انکسی که بدر ویشی فقد و غربتی گرفتار شود و دعایی که جاهلان بر او موسس کنند و گفت عیبها بدو تزدیکان باز نمای تا بدانند خود را درمیان ایشان کجا باید پیوسته از بلیه غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی بشخصی خواهی داد او را محتاج سوال کردن و نمود فلت عقل ادمی تو سط کلامیست که بتتابع از دور وی واجب نیست خبر دادن از چیزی که ازا و نپرسند و گفت که چون خواهی طبع کسی با شناسی و بعضی کارها با وی مشورت کن تا بر حد عدل و خیر و شر او واقف توانی شد اشارتی فرمود که ضعیف ترین دشمنان نکس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی تر انکه بر تسکین غیظ قادر تر و صابر تر کسی که بر در ویشی صبر نماید و قانع تر کسی که بروزی مقدر رضی و شاکر باشد و گفت چون از تو در مصلحت مملکت سخن میطلبند ظاهر شو و بر پاد شاه بمنت منه و ذکران بزرگان بد زبان مگذار ان و سخن دشمن نوعی عرضه دار که بدروغ منسوب نکردی و فرمود که چون کلام متکلم با نیت و مطابق باشد سامع را در حرکت اورد و اگر مخالف بود در کوش شنود و موقع قبول در قلب نیابد گفت پیوسته فریاد رس انکسانی باش که انتشار از در ملائی افتاده بینی که شر ما انکه فعل بد ایشان را زان محنت غافل نباشد و گفت که علامت کمال عقل ادمی انست که دشمن خود را دوست خویش تواند داشت و فرمود که ملول شدن از دوستان و افشا سر ایشان از ضعف نفس است و فرمود که بطالت شادمشو و بطلع سعد مغرور مگرد و از اعمال ننگین پشیمان باش گفت که رای کسی که با تو در علم و معرفت برابری نتواند بود درخور تو نباشد و گفت که ادمی از نوعی نفس تو خالیست و آنچنان او ست که عدم انکه صورت بست وجود را صورت بست و از ان جهت که جور را اسان تر از عدل توان کرد و چه این هر دو را بخط صواب تیز نمایند مقصود بدیگر کس صواب انانی تعلیم چه احتیاج دارد و فرمود که از نهاد مجتمع بیست و او را نهاد پسندیده او ست که شرف عقل بر هوای نفس ان بست که عقل و زکار اینده تو میسازد و هوا تر اینده روزگار میگذارد و فرمود که هر که پندارد که با سبب جاه و مال و ضیعت حاصل کند جاهل باشد بجهة انکه فضیلت مرسبب را بسیاهای دیگر بست نه او را بر مردم از او پرسیدند که چرا از هیبت پیری مهیب تر بست گفت از برای انکه میاندیشد که مردان و پشمان گذشتن بهتر بست که در حال حیات بدوستان محتاج شدن گفت فرا خاطر نصیحت موجب قلت بست از او سوال کردند

ذکر ارسطاطالیس بن منقوماخص معنی ارسطو در لغت اهل یونان فاضل کامل باشد ومعنی معلم

مبذول فرمائی و میباید که عضب تو از شدت و قساوت خالی باشد که آن شیوه سباع است و کسی که ضعیف تر رسد که آن از اخلاق کودکان است و باید که در ری که ملوک از ارتکاب آن گریزند انحصر در سه چیز است حیاء سان جهان فتح بلدان و عمارت بقاع ویران منقول است که روزی اسطو با یکی از انبار ملوک که بجهة تعلیم ملازمت او مسیمو دخطاب کرد که اگر پادشاهی تو رسد بکافات تعلیم من چون کنی جواب داد که همه مهمات را بحسن تدبیر و صواب دیدرای روشن تو معوض دارم و همین معنی را از دیگری استفسار کرده نمک داد گفت که ترا در ملک خود شریک سازم و چون نوبت بکسی رسید فرمود که ای خداوند وای استاد مرا از چیزی میپرس که فاعل آن امین نخواهم بود و حکیم گفت پیوسته از حرکات و سکنات تو رواید سلطنت ریح سکون بمشام من میرسد و از افوال و افعال تو این معنی را تفرس میکنم و امروز بامین جواب باصواب مبانی ان فرصت استحکام یافت میدست که عنقریب بتحقیق پیوندد انشاء الله ذکر بقراط طبیب بعضی گفته اند که بقراط در زمان بمن بن اسفندیار بود و بعضی گویند که ظهور بقراط قبل از اسکندر رومی بصد سال بوده بالجمله مورخ تاریخ حکما او را بعد از اسطالیس ذکر کرده و گوید که بقراط بن فلیس از تلامذه هقلیوس ثانی است و از فرزندان هقلیوس کبیر که اول وضع صنعت طب کرد او بود و او لادخود را وصیت نمود که غربا و اجانب را بقایم این صناعت بجهة موسوم سازند تا این عزت و شرف مخصوص خاندان او باشد و رای هقلیوس اول درین علم همه بر تجربه مقصور بوده چه او را فن مذکور از این ممر حصول موصول شده و مدت هزار و چهار صد و شانزده سال قول حکما در مسائل طبی بر این منوال جریان یافت تا از زمان که میموس طبیب ظاهر شده و تجربه تنها انقطاع تمام کرد و قیاس را بر این منضم ساخت و هفصد و یازده سال اطباع تبع او را برخود لازم شمردند تا بر اندیس طبیب ظاهر شد و تجربه بالکلیه مطرح شمرده بقیاس تنها عمل نموده و بعد از فوت او در میان شاگردانش اختلاف شده بعضی قبح تجربه را برخود لازم شمردند و بر بطلان قیاس سخن گفتند و زمره بر آن شدند که علم طب عبارت از آن دانستند که بکار بردن جمله جهات دارین مخالف در میان ایشان نماند شدن افلاطون استمرار یافت و چون او را قوال متقدمان معان نمود دانست که تجربه بتنهایی کفایت نمیکند قیاس بی تجربه مستلزم هلاک الجرم قیاس را بتجربه منضم کرد و نسخ مجموعه مثقله را بسوزانید و کتب قیم که مشتمل بر تجربه و قیاس بود بدان عنایت نمود و بعد از هزار و چهار صد و سیت سال از فوت افلاطون طبیب هقلیوس ثانی پدید آمد و رای او را صواب دیده بدان عمل نمود و بعد از فوت او دموت مستفید بخش که سخنان او طبابت بیکرند بقراط با کمال فضایل فرد او حید آمد و صنعت تجربه با تمامه او تفویت یافت و چون باید که نباید بر منع غریبان از تعلم علم طب این فن اندر آمیزد مجموع مسائل طبی را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان او صیت کرد که در افادت اصحاب تکاهل و فطنت سعی در بلیغ ندارند و بهر کیف اهم این علم شریف در میان خلق اشتهار یافت و صیت معالجات او بهمه اقاصی رسید و در هر اندک یکی از ملوک فرس سوی او فرستاد فیلاطیس ملک جزیره فوالکه مولد و مسکن بقراط بود فرستاده بسته عای حضور حکیم مشار الیه نمود و فرمود که صدو بیست طلی زر طلی نود مثقال جهة توشه راه آن یگانه زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطیس خراج که از ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندیده بالبقراط لکفت اکر از احابت بسته عای تو عذر نمائی خود را بلکه پادشاه و رعیت را در معرض هلاک آورده باشی که ما را بهیچوجه تا بقا و دست و پا و دنیا هیچ منیت بقراط از این جهت امتناع نموده در رفتن مسامحه کرد و چون سئوال و طلب کرده شد فیلاطیس در میان عدم اجابت بقراط و تکرار استدعای ملک فرس مضطر کشته رفتن جز رفتن او را بصواب دید اهل ملک باز کذاشت ایشان از خروج او امتناع عظیم نموده و قتل شب با مفارقت او تهدید کردند سول چون مبالغه یونانیان را در باره نرفتن بقراط بحد افراط و بصورت واقعه معروض ملک کردانیدند دستور اطلب و باز داشت بقراط مصلحت دولت خوب صورت سفید روی زرک سر مفرق چشم و مخمی ابرو و در فرق بطلی الحرکه تصاب بالقول اندک اکل بسیار صوم نود و پنجسال عمر یافت از جمله شانزده سال را در کوهی طلب علم کذرانید و هفتاد و نه سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرد از نشان است که برای خدمت و قربت سلاطین خیلی اصرار کرد و باید از انها ذوالال ایشان جرع نکند که غواص را از چشمه آب شور چاره نباشد و گفت هر کس دوست دارد حسد از نفس او دایم نماند و او از پیش از مردن میراند و فرمود که محبت میان دو عاقل سبب شامل عقل واقع شود و بدوام و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق هر کز دوستی پایدار نماند بجهة انکه مقتضیات عقل همه بر یک نسق ترتیب است و موجب طریق العقل واحد جاری باشد و هر کز دو جاهل را بر یک امر سازکاری دست نماید و فرمود حاصل من افضیات من این بود که هر جهل خود اطلاع یافته و گفت باید که آدمی در دنیا چون کسی باشد که او را برای ضیافت بسرائی خوانده باشد که قدح چوبین و دهند تناول کند و اکر از وی بکذارند قصد طلب نکند پس بیاید که اهل مال و اولاد چنین ان قدر نهند و دنیا را سرای مهمانی قضا میزبان شمارند و فرمود که سه چیز موجب بالاغرمیت شراب بر مهار و خواب خوش بر غربیستر خواب و کثرت کلام و ترفع صوت و اکثار ضحک است که معاجین بر سیج و حجامت مادة نافسدی که در بیست بغرغره و انچه در فم معده است بقی و انچه در معده و امعاء است و انچه در جلد است بعرق و انچه در عروق است بفصد و فرمود چهار چیز است که نور بصر را زیان کند طعام کرم خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشم آفتاب نکریستن و دردی کشیدن و دیدن ذکر او میرسد شاعر از قدماء شعرای یونان است و در میان ایشان مقرر تی تمام داشت چنانکه مردی افلیس در میان عرب از زمان و ا بعثت مضرت موسی بنصد و شصت سال بود و کلام حکمت امیز و فصاحت حبیبه بسیار دارد و جمیع شعرای یونان در شعر بعد از و متابعت او کرده اند سخنان اوست که قاتل آن کسی است که زبان خود را از مذمت نکاهدارد و گفت که مشورت حرب تو است و تعجب مخالفت تو از و پرسیدند که کی زبان خود را از مدح فلان در کام خواهی شمید جواب داد که هر کاه که او دست از فضال و انعام با کشد و کفتند دروغ بسیار میکوید فلان قصیده تو را تسلیم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مرغوب است و صدق سخن تعلق بانها دارد و فرمود که کثرت خاموشی کرهی او در بسیاری سخن قه زنا طق زائل

کراند پسری خوب روی را دید که عقل نداشت گفت این خانه اما دارست مادر وی خداوند نیست هم او گفته ما به که هرگه در زمان شراب جوانمردی کنان هنر شراب عادت شود به از آن کس را از الفاظ خواص حکمت و رسول حکمت و هر که با خرد شناسایی دارد و الگا گفته بفرماید و فرمود که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانچه استعمال دارو و امثال و مگر در حدوث مرض **ذکر زیتون بن طالوغورس** مردی بود احمر اللون معتدل القامت فراخ چشم نیرک سوء مربع الاتفاقات با وجود بسیار دان شیرین سخن خداوند حکمت و ریاضت بزرگان خویشان سخت متعصب و غایت او دربار و دستان بحدی بود که پادشاه زمان با طایفه که تصدیق محبت او معروف بود زیستی متغیر شده قصد هلاک ایشان کرد چون این خبر به وی رسید لطایفه را بمال و سلاح فراوان امداد کرده خود نیز متوجه آن طبقه گشت ایشان از حضرت لشکر پادشاه حمایت کنند پادشاه از این معنی مطلع شده و عقب بتون فرستاد و او را بدست آورده بعذابهای گوناگون معذب داشت و منظور پادشاه همران بود که مقصود مخالفان را مفصلاً معروض دارد و او در ان تعذیب بعرده الوثقی صبر تمسک جسته و گفت هیچ ملتی محبتی مرا باعث بر سپردن راز دوستان و غازی یاران نکرده و چون الزام و استعمال محملان از حد گذشت برای ایشان زبان خود را بدندان برید و پیرون انداخت و بسیکس را بلا در خنداخت عاقبت در اثنای شکنجه و فات یافت از مراحل عمر بقا داد و بمنزل قطع کرده بود و منقول است که پیوسته مستفیدان خود گفتی که اگر چیزی از انچه در تصرف شماست بدیگری نقل کنند مگویید که مال پادشاه از ما رفت بلکه بگویید که عاریتی که رونی چند بران متمتع و منتفع گشتیم رد کردیم که اگر ان بحقیقت ملک بودی از دیگران بشما و از شما بدیگران منتقل نشدی روزی جوانی امحروم و تهیدست و برحرمان اسباب و تهیدی متهالف و متحیر بر کنار دریا دید چون از کمال فراست دانست که موجب حزن او عدم غنا و وجود فقر است پا او گفتای جوان خویشتن را در توانگری بدرجه علیا تصور کن پا هزار کشتی پر متاع بر سر تجارت خود پا بر روی آب دریا روانه کرده بوسط ان رسیده باد مخالف امواج را شورانیده کل سفینه خود را بالتمام بقعر شط هلاک یافته انگاه بر انیه در چنان حالت رضای تو بر هلاک نفس و هلاک مال مقصور بود و همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف تو بودی و دشمن قوی با لشکری جرار بتو روی آوردی و نهایت امنیت تو بر وداع ملک بودی تا چار از وداع نمودی امروز خود را از بازرگان از تشویش دریا رسته و ان مال از دست دشمن غالب جسته دان و صبر و شکر کار فرمای کن بیا بد باشد از بدتر ازین موعظه غم جوان بشادی و اندوه بسرور مبدل شد **ذکر مطلیموس حکیم** بطلیموس مردی بود در صناعت هندسه متفرد و در علوم نجوم متفرد و کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرمود از ان جمله کتاب میت در میان یونانیان معروف بحامسطی برمعنی این لفظ عظیم نام است و بلغت تازی از المجسطی نامند مولد و منشأ او اسکندریه مصر بود و در زمان دولت آنزیانوس که پادشاه ان نواحی بود در صدد بست و زنجم ملایفه آنست که سریر سلطنت ظاهری نیز در جوار او قرین شد و این گمان خلاف واقع بست مردی بود معتدل القامة سفید فام و بر بست جنبار و خالی سوخته بود انبوه محاسن کشاده و دندان خوب لفظ شیرین گفتار شد لیفضب بطلی رفتار مانند کبک خرامان بسیار صوم خوشبوی و لطیف لباس بود و بعد از هفتاد و شش سال داعی حق را لبیک اجابت گفت از سخنان او ست که هر که علمی را حاکند بگیرد و فرمود که مرد عاقل فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت و جاه ایشان غریب است تکیف کند در میان جهال یگانه باشد و گفت حکمت درختی است که در دل روید و ثمره از زبان دهد و فرمود هر که بقای طول حیات را دوست دارد باید که دل صبور بر تحمل شدائد و مصایب اماده دارد و گفت هر که از وقایع و یکران پند نگیرد و یکران از واقعها پند گیرند و فرمود چنانکه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست دل را که بمحبت دنیا و غفلت مبتلا کرده باشد نصیحت و موعظه سود ندارد و گفت اعمال خوب در دنیا تجارت عقبی است و فرمود حضرت ملکت در شش چیز محصور است یکی قلت صبر بر سختی روزگار دوم خالی شدن خزائن از اموال سیوم انقطاع باران چهارم مادمیان پادشاه پنجم وکثرت معاشرت بازنان قسا آورد در مملکت پنجم سوء خلق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت هر که از خرد نصیبی داشته باشد واند که ظل غمام و مودت عوام و صحبت اهل ریا و اضع قاعده ظلم و جور را بقائی نباشد و گفت مرد عاقل صحبت ملوک جستها نکند و اگر کند باید که اخلاق ناستوده پادشاه را بصبر امثال او ایراد کنایات بطریقی که عیب و سرزنش بپادشاه راجع نگردد و ملول نشود بپذیرد گرداند **ذکر بعضی از سخنان ماسلوس حکیم** از سخنان او ست که چنانچه ملاح بوزیدن هر باد بسفینه را روان نگرداند مرد عاقل باید که بهر اندیشه که ضمیر کند و خاطر روان نسازد و فرمود که نفس را در دنیا غریب دان و غربا را کرامی دار و گفت از غرق شدن کشتی اترسان اندیشه کن که خوش میرود و فرمود که از حال پادشاهان عجب میدارم که اگر غلامی نیوعی از علوم صناعت مخصوص شد پادشاه با او سخن نگوید تا از فواید علوم خویش تفوقی دارد و بر ایشان عرضه کنند بهمای گران بچرند و اگر از اشخاص انسانی کسی بچیزی فضیلی داد مستعمل گردد و معروض ایشان شود و بدان چیزی نخرند بلکه ایشان نیز قبول نکنند پس بسیار باید باشد که مملوک بجهاند که فضیلتی بدیشان موجود نباشد و مالکان کمالات را بچیزی قبول نکنند و گفت جمع اموال حرص نباشد و از منطوعات حرام و ناپاک بپرهیزید که روز را اگرچه کیسه های شمار از زمان کند لیکن لیالی شمار از زمان کم کرداند و فرمود هیچ حسرتی بر فراق نعمتی عظیم تر از حسرتی که نعمتی در بار خسیسی یابد دل دارند نتواند بود و گفت مرد عاقل از خدمت سلاطین و تکفل امارت جز حصول تباهی و ذکر جمیل نیابد که مراد دیگر گشته باشد **ذکر جالینوس طبیب** او ششم طبیبی است از طبیبان که در این فن از اسلاف و اقران ممتاز بودند و اول و سرد فتر ایشان اغلیوس اول است و او و پسر او غورس سیوم سیوس چارم بر پایندس پنجم اغلاطون ششم اغلیوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس او خاتم اطبای کبار است و بعد از او هر که در پی تحصیل طب او دید بکرد او نرسید و لاف او بعد از

بعد از بعثت مسیح بود و در علم طب جامع صد نسخهٔ بزرگ و کوچک تصنیف کرد و در تشریح و بعضی مسائل قضایا مرعی نگذاشت و در تبیین غوامض و اسرار این فن طریق اطناب مسلوک داشت و این همه بمعونت عنایت پدرش میسر شد و کمال قبایل در حوایج پسر و معلمان او مصروف کرد و ملکا هادق را از بلاد دور دست بجهت تعلیم فرزند زمرد آورده بنجوار و صلات ایشان ابی نیاز ساخت گویند مولد جالینوس شهر عاس بود از ولایت سبا از آنجا بطلب حکمت بجانب آسیه و رومیه و اسکندریه رفت و از جماعت مهندسین و نحاتین خطا علم هندسه و نحو و لغت یونانی را کما حقه حاصل کرد و زنی را که در علم طب مهارت تمام داشت بسیار در معالجهٔ زنان دریافت و از او دو دختر بیادگار نفع قلیل آورد بعد از آن بعزم سفر کرد مدتی برای تحصیل عقاقیر دران دیار مکث نمود و از مصر بعزم وطن روان شده در کنار بحر اخضر در شهری فرمانی یافت و او مردی بود اسم اللون خوب صورت پنج کف فراخ سینه و از انگشت و اعانی او دست داشتی و بر سماع الحان مفتون بودی و بر مطالعه کتب و قرائت نسخ و لوعی تمام داشت سفر بسیار کرده بود و قضای خود را بدست خویش بجانب پاک پوشیدی و پیوسته عطریات بکار بردی اختلاط با ملوک و روسا بسیار کردی و در مجالس خاموش کم بودی در برخی نسخ بنظر رسیده که جالینوس حکیمی بلند همت بود و تواضع کمتر در مردم رویی کبیر تعظیم منکر بیستند در متقدمان بلاد یونان اقامت داشت و با دشنا استخاکه او را بنقاش میگفتند جالینوس العبد لطف خسروانه اختصاص داد و پیوسته الطاف فضل و مدح او میکرد و در ازمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را بانجوا نمیدند و جمیع ملوک آن نواحی و سلک عطاوعت او انخراط داشتند اتفاقا یکی از نزدیکان او بعلت برص مبتلا گشته چون داند که بازار این جنسه مغموم گشته پریشانی خود را بکسی از مردم در میان نهاد و وزیر با او گفت که در مملکت ما نقاش حکیمیست که بزیور حذاقت و مهارت محلی ست باید بنزد او نامهٔ فرستاد و مضمون آنکه چون نامه بتو رسد متوقف جالینوس را بسیار سیر علا فرستاده الاکجا بی مملکت خود واثق باش بازرای وزیر راستین مشورت کرد و نامه در قلم آورده فرستادند و چون نامه بنقاش رسید و فحوای آن بمطلع نظر رسانید خود را جالینوس را در خلوت طلبید و صورت واقعه را بیان نمود و گفت من مخالفت ملک را بر مهاجرت تو ترجیح میدهم و نفس نفیس و ملک عزیز را فدای تو کرده کمر محاربه بر میان بندم جالینوس فرمود که اقناع تو از ارسال من موجب فساد مملکت گردد و سبب خونریزی و پریشانی رعیت شود و لیکن اگر ملک مرا بجانب او کسیل فرمائی همه از شر تلافی کرام اعلام ازرانی دارم نقاش نامه در قلم آورده و در انجا نوشت که ملوک یونان اگرچه مطیع ملک باز نامند ولیکن در این حاجت بحقیقت ملک بادی مخالف او رواح اند و جالینوس همه این طبقه ترجیح دارد و مامول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشار الیه منظور نظر احترام و امان فرماید و چون از خدمت مرجوعه فارغ شود رعیت انصراف ارزانی دارند چه درمان مصاحبت او بر اصعب ست و نامه را سر بمهر کرده بجالینوس داد و تهیهٔ اسباب سفر او نمود و به یاد مغرب فرستاد و جالینوس بعد از طی منازل بآن حدود رسیده بار اجباری منکر یافت که از اقطار جمیله غایت دور بود مدتی صباح و رواح امد و شد کرد و رخصت ملاقات نیافت و او در شراصیا دان یاد شاهی فرود آورند و بغیر کوشت صید غذائی نمیخورد بعد از تقضای ماهی در مجلس ملک بردند و تیر جانی با شدت از پر سیدند که صنعت چیست جالینوس جواب داد که حفظ صحت و طی علت قبل از استحکام ماده ملک گفت در جریم ما چنین که سوار روی او در بیاض مید ان گشته هست هیچ توانی که رنگ و سجال او را معاودت نمائی جالینوس گفت بعضی علل باشد که مدت عمر و زمان استحکام و انهدام زوال آن معین میباشد خواهم که مرا معلوم گردد که چند کاه ست که این مرض در تو گشته ملک فرمود سالی حادث گشته و در سالی استحکام یافت امسال سال سیوم ست از ظهور مرض جالینوس گفت من شنیده ام که حادث ملک است که هر که در روی حرم وی نظر کند چشم او را از حدقه بیرون آرد و این مرض را بی آنکه چشم را و نظر کنند معالجه توان کرد ملک جواب داد که سیرت ما این ست اگر تو از این معنی همه شانی در معالجه قیام نمائی حکیم فرمود که حیله میدانم که بی آنکه چشم من آن ستور ها قد علت را مشاهده نمائیم ملک تعجب نموده گفت اگر انچه در هوس مکنی بجای آری از فضیلت تو اعتراف نائیم جالینوس حال رنجور را در تقاضای خود نشناند و آئینه را در برابر روی او چنان بداشت که روی او در آئینه بدیدگفت نیک جا بدانه بدیم قابل علاج ست ملک از خوشدل شده هر روز نیک گردد از نامه خود مقرر کرد که جالینوس همه بعد از ان بمعالجه مشغول نشده مرض بکلی زایل گشت ملک اعتقادی عظیم در جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته دشمنان حاضر گردد و با نفرموده ملک هر روز بمجلس و شرف حضور از زانی داشته میدید که از اعتقاد غلیظه منجوز حکیم ضرر بر یک از انها رسیده بیان کرده و از انها منع فرمود از روزی ملک با ندای خود گفت که من این مرد را از وطن مالوف و دستان و مصاحبان جسیم اها ختم و میان من و منتسبات نفس حایل گردیده من هم انچه مرغوب و مطبوع طبیعت ست خواهم خورد یکی از ندمای جالینوس رعایت کرده و که دیگر ملک مثال این بخمان نکو چگیم فاصل اندیشه منده گشته ترک اختلاط با پادشاه کرده و بیان عنیف که هر روز از ما بدیدن پادشاه می آورند قناعت نمود و ملک بگیاه و دوا و پشکار رقیه جالینوس فرمان نوبتی جالینوس خوان ملک حاضر گشته او را از خوردن غذای غلیظ منع کرد ملک پرسید که ما بر ما چه مرتب میکردد جالینوس گفت جذام ملک این بخش انشفته و بست دانکرد و گفت از طعام مانده بود بخور و گفت ای حکیم علی عجم تو انچه متعدد بین بود از این غذا خورد جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمه من بسیار ست و با دشمن بعضی از این حقوق است که رساله بنویسم مشتمل بر علامتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت یکسال یا به و سال یا سه سال و ان سال دستوری بود ملک تا ان سال محفوظ ماند آنگاه در خانه و بهتر آن بعد از موت من مرا انجا طاهر اشرف بگذارند ملک حضرت داده و جالینوس نسخه تصنیف کرد محتوی بود بر اسباب علل و اعراض و انتهای انجام آن و بیان فرمود از نشانی که از حالات قابل معالجه بود در ان سال علل حکیمه و مهلکه سریع الموت بطئ الموت را تعدد نموده و چون دست بود که بدن ملک بوسیله علما علم غلیظ علت جذام پیدا کنند و آئین کتاب را نوشت که بعد از یکسال شهرت ملک

شایع شود و نوم و کسالت بر وی غلبه کند و بتمامی زائل گردد و مزاج کرمانی خوش فرماید و در لطیف نفسی نماید از این مرض برهد والا بعد یکسال دیگر هوای ابرو و ماخولیای او ریخته گردد و تغییر در چشمانش پدید آید باوجود این حال اگر در علاج خود کوشد ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت مستحکم گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس از انجا به پادشاه سپرد و بدان خود را بسیاهی نمک کرده بجانب یونان گریخت و در شهر مکدونیه قلمرو نیقاس بود ساکن شد ملک بازبعد مدتی از فوات جالینوس خبر یافته بنا بر کراهتی که از وی در خاطر داشت مفاقدش تعنتی بزرگ شمرده بعد از چند گاهی علت جذام در اعضای او پدید آمد چنانچه جالینوس نوشته بود و نفس خویش شناخته کرده از محصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او بریختن گرفت سر بر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و چون بقدیه رسید از حال جالینوس استفسار نمود جمعی او گفتند که در فلان شهر ساکن است ملک بازیچه قبل از را پیمودن گرفت تا مقدمه رسید و جالینوس را پیدا کرده که در میان خلق انبوه با فاده مشغول بود و چون مجلس خلق بگذشت جالینوس گفت ای حکیم تو کیستی گفت من بیماری هستم که از ملک یونان گریخته ام و بدین شهر آمده ام جالینوس گفت ای بیمار تو کیستی گفت من ملک یونانم جالینوس اخفای او را قبول نموده باز او را بر حال خویش واقف گردانید حکیم او را بمنزل خویش برد و تجسس بتعمار او بگماشت مدت یکسال بمعالجه او مشغول شد و مویهای ملک که ریخته بود دستان اغاز نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض تمامت زایل شده و اخلاق سیئه ملک با نصفات حسنه بدل گشته و جالینوس او را حلیه معین ساخت و یکی از تلامذه خود را که دانا و توفی بود و هشت ملازم ملک گردانید و او را بجای خود باز معزول کرد ملک باز مانند چرخ و باز بطرف ملک خویش باز گشت و ناگاه بدار الملک خود رسید سپاه و رعیت او را مقدم داشته و بسیار بزرگ گرفتند و بوقت غیبت او مشغول امور سلطنت شده بود حکومت بسیار از گذشت ملک باز دیگر بر سریر سلطنت متمکن شده و ایامی بسیار و بخفت بیشمار از قضیه و جوانی و مراکب باد پا و کنیزان خورشید سیما بشکار و جالینوس تسلیم نمود تا از بیماری خود برهد و او نیز مراحم خسروانه سر افراز ساخت و مکتوبی بجالینوس نوشت مشعر بشکر و سپاس و در آن نامه ذکر کرد که مامول چنان است که جناب حکمت مآب دیگر کرت عزیمت کشته و بوطن مالوف مراجعت نماید و همچنین تحفه و هدایا بجهت ملک نیقاس مرتب گردانیده و نوشته بنزد او فرستاد و مضمون انکه مرا با تو در سلک مال سیچ مضایقه نیست و من برادر و دوستدار توام و فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و بر اشارت تو هرچه فرمائی ممتثل سبب و موجب محبت انکه بنا بر سعی و اهتمام تو با جنان حکیم که در عالم نظیر ندارد شناسا شدم و صحبت او می فایز گشتم اکنون حاجت من بلطف تو است که بسخدمت او روی و از انجناب او را بوطن خویش آید و مخفی نماند که تربیت و تعدیل قبول فسرمایند اگر ملتمس تو نبود ولی بنده من با طایفه از خواص متوجه انصوب گشته این معنی را از التماس خواهم نمود و چون ملک باز از این امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را با غزاز و احترام بار کرد انید و مکتوبات بپادشاه و حکیم فاضل رسانید و در مدت قلیل گشته و جالینوس با ستقبالی ملک باز و نیقاس بوطن مالوف مبهج شده و رسل و رسایل میان ایشان تواتر گشت املاک بازبهمان خبر جالینوس رسید عزم انجانب نمود و ملک نیقاس با او در افت کرده هر دو بجانب بلاد غربی روان شدند بعد از طی مراحل و منازل قریب بدار الملک ملک باز رسیده و تجهیز سموع ملک باز شده و او دران از مرض خلاص شده بود چون از وصول مهمانان گاهی افت با رکان دولت باستقبال شتافته هر دو را با عزاز هرچه تمامتر به بشهر اورده و یکهفته از خدمتشان عیشت نموده و نیقاس حکیم یکماه در انجا توقف داشتند و هر روز از جوایز و صلات ملک بهره مند میگشتند و باز نیقاس را شیخ شناخته یکی روز زمان خود را جالینوس سپری نمانا موفق علم و را زیاده و غوایت بسر حشمه هدایت رسانده در وقت وداع باز سپهر را با خدم و ممالیک مال فراوان مسحوب حکیم گردانیده بعضی طلا و راکه تسخیر کرده بود و بدار الملک نیقاس فرا بی هشت بدار زانی فرمود نیقاس نیز یکی از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر او در آورده قواعد محبت فزود و پادشاه ولایت و برکت فضیلت جالینوس طریق عدل پیش گرفته غرض از ایراد این حکایات انکه طلاب علوم را یقین معلوم گردد که ثمره شجره دانش از حساب شمار بیرون است و نتیجه مقدمات فضیلت از خبر تعداد افزون انسان است که دانا ترین مردم او تواند بود که کمی از تردیکان را با فعال خود موکل گردانده تا هر روز از خطا و صواب کردار وی صاحب میکرده و او را بر استعمال فعل جمیل و اجتناب از قبیح ترغیب نماید و گفته اند یا اعقل الناس کسی است که سبیل رشد را از راه ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده است و فرموده که بهترین انعام انست که بمقدمه مشکوک بمستحقان وصول یابد و فرموده اند کسی بر معرفت نفس خود قادر نگردد جز بصول اصلاح و میسر نشود جز آدمی را از افراط محبت بنفس خود بکمان میبرد که صفات جمیله که ندارد نفس او بدان صفات است بحدیکه بسیدلان خود را از شجعان پندارند و بجبلان خویشتن را از کریمان شمارند او در با عقل هر کس بود که عقل دیگران بر عقل خویش ترجیح ننهد و عقل را همه کس بهره دارد گمان نبرد که عقل او بیشتر است و دلیل بر خفت عقل او ست و الکمال لله است که اثار در هر بطن فاسدی که در آید از او صالح تر داند و خرد را در هر بطن صالحی که در آید از او فاسد تر داند و فرموده اند هر که عزت در ستایش بیکی کند سزاوار حسن ثنا گردد و گفته اند هموار مصالحه دشمن را اختیار کن هر چند بقوت و غلبه خویش واثق باشی و فرموده اند که جانب نصیحت را مرعی گذارد خویشتن را هدف تیر ملامت گردانیده و گفته اند هر که دانا را بجهل دارد گمان نکرد اند مستحق قطعیت و موجب مجازات نخواهد بود و گفته اند مستحق ثنا و محمدت نخواهد بود که بقوت حلم شدت غضب را مقهور گرداند و فرموده که شدت غضب و ترک غرور سبب سلامتی مرد خواهد بود ذکر تا لیس ملطی و ارشاد حکمای ملطیه بدان که حکمای ملطیه بر آن اند که در آن بلده بمسائل حکمت فلاسفه بیان کرده او بود از او منقول است که مبدء اول آبست و مبدء این است که وجود او سبب ارض سکون گشت و از انعطاف او بهوا پدید آمد و از صعوبت آب آتش موجود شد و از دخان مجموعه آسمان ترتیب یافت و حق عز و جلال از شعاع آتش کواکب را خلق کرد و وجود آورد و دیگر اول تورته نبود است که مبدء مخلوقات جوهریست که حق تعالی آن را

انرا خلق کرده و بنظر هیبت در آن نگرنده اجزای جوهر مذکور که خطاب شد الخ کاز اب دخانی مشتعل بخار مرتفع گشته بین ما و سماوات را از ان خالی نمیشد و در آن حین بر روی کنی پدید آمد مانند کف دریا اثیر تعالی از ان کف زمین را موجود کرد و انید و بجبال و سیاسات مستحکم گردانید کو تا الیس مطلق سبب خود را از شکوه نبوت اقتباس کرده دست ذکر انکساغورس او نیز از شهد مصیبت فرفوریوس کوید که از مبدئی هست که جمیع اجسام و قوای جسمانیه از ان حاصل و متکون شده و ما بیان کرده که آن جسم از عناصر بسیار خارج یا بسیار است و انکساغورس اول کسی است که میکوید مجموع اشیاء در اول بالقوه موجود بوده اند و از ان جسم و نوع ضعیف و بقدر مشکل ظاهر کشته همچنانکه خوشه از یکدانه ظاهر میکردد و انسان باین طول عرض و کیفیت از نطفه پدید شود تنبیه باید دانست که مراد از اویست جسم در کلام انکساغورس کفته هست جسم مبدع اول است و لیت شعری تحقیق یعنی ولیت ان بسبب اضافت برما تا ایشان فقط از مجموع مجردات و ملائکه و سبحین قوی تا سین هی که آب را مبدع اول کفته محمول باین معنی است ذکر ذی قسطاس او هم از بطلیوس است و در علوم حکمی سر بدل بان خود و مذهب وی است که اول مخلوقات سوات مجرد عن اجرام علویه و جسمانیه مطلقا از نفوس مکون شده چنانچه عموات و کواکب و عقول و نفوس از نهوای صافی مخلوق کشته از جماد و نبات و حیوان و انسان از نهوای کثیف در وجود امده اند ذکر انکاس از کبار حکماست کوینده جمعی از فضلاء یاران بود اند بر اسطاطالیس قول او را بر قول خود و اغلاطون ترجیح داده می از شخان ادست که تا ری تو مغلوب چشم تو باشد و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان مشمار و قدر خود کما ینبغی را در وقت غربت و فیت با یاز سود نبی کاسم خواری و ذلت و کلفت عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و فرمود و انسان و جهست که دل خود را از کدر و خلعیت پاک کند چنانچه جامه خود را از لوث نجاست ملکت پاک دارد و کفت جنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان هم تلخ مشو که از دهانت بیرون افکنند نقاشی او کفت که خانه خود را بچه چیز نقاشی کنم فرمود که تو اول تصویر کن تا من بچه چیز نقاشی کنم کفت ای شخصی که علم داری و بدان عمل نمیکند همایست که دارد و بدان نمیکند و زری او هیچ نیست که نکو بان دست نمیکند مشو کوش خود را مسدود ساخت تا کفته که مبین چشم خود را بپوش چون کفتند ش که بدان کفت برای ان امر فا دشتیم و این سخن اشارت انست که مکاه عقل را بامثال فرا نتوان کرد و زنها قصد اغراض تواند نمود بخلاف بهائم کاه حسی کفته میشود است ذکر اقلیدس او اول کسی است که در ریاضی سخن کفته کتابی جامع کرد و انرا بمواضع موسوم ساخت و است ایشان او است که خط هندسه و حاسبه که علما مشوب و آفت بسیاری شخصی او کفت که چندان چیز کفتم که حیات ترا ذلیل کرد و جواب داد که چون چیزها سعی نمایم که غضب ترا زایل کرد و فرمود که میان و برادر خصومت بکن که ایشان با تو کاری صلح کنند و تو اکتساب نفرت کرده باشی ذکر ساقرطیس از کبار تلامذه اسطاطالیس بود بعد از فوت او بسنا بر کرسی او نشست و با فاده مشغول کشت تصانیف معتبر دارد از شخان است که سرد و چیز هاست خاص نفیس که تعلق بجسم ندارد و نفس را در مصالح خود شاغل می ساید چنانچه لذت اکول و مشروب بر شخص بجسم است نفیس و فرمود که بر سلطان غیر عاول و بر متمول که حرص بر جمع دارد و بر ریعی که صدق کلامش معلوم نباشد و بخرشنه که کمال با و در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتی که رای صایب نداشته باشد ایشان را فنی شمارید و مخاج دانید اقم حروف کوید که چون شمه از اقوال و افعال کسانیکه پیش از ظهور ملت احمدی بسمت حکمت و دانش متمیز بوده اند و اسامی ایشان در اوراق ثبت افتاده کسی که بنظری چند در فضیلت علم و شرافت ان و سلک تحریر آورد و لاجرم کلمه چند از کتاب خواند بداند که کبی از فضلاء و ابرار نسخه کامله و نبذه وافیه است لیک ضعف تقصیر خود را ثبت افتاده و وجهی ندارد اخبار و است که هر کس بالبی از علم و فضلی از دانش تعلم نماید و از طرق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل کند اکر در مقتضای عمل کما ینبغی بحرد دانش ان فاضل تر نباشد از جزاء و کوشت نازی که متصف بصفتی خاصع باشد و اکر بدان علم عمل نماید یا بدیکری می آموزد ثواب عمل اکس که ان علم از وی آموخته باشد نا ذر قیامت نامهٔ اعمال معلم نویسند و امام محمد دین شافعی علیه الرحمه کوید صحبت علی الاثام و بصیرت علی الاثام العلم مفرجی و وارث علما انما العلم مفرجی و بر عقلا مخفی نیست که هیچ چیز بعد از عقل شریف تر از علم نیست و پس از خود و هیچ نعمتی عظیم تر از دانش فرد وسی رحمه الله کوید هر انکس که دانش نیابد رنج بسیار برد و هر فضلا روشن است که فرق میان علم و عقل انست که عقل غریزیست بکثرت تکرار کسب و کوشش بیان نا در تتوان شد کسی را از عقل معیشت کوینده ما عکم کسی است که بکثرت تکرار و تجربت بسیار و محاسبات علماء ذکرت حکما و صحبت ستاد ان و ملازمت دانشمندان بیت آید و عاقل از دانش علم استکفاف نماید و از کسانیکه بجاه و مال بسیار و صرعه بکثرت از دانش استفاده کنند و بنظر اعزاز و احترام در شان نکرد از موخن تنک دار کسی که بهره ندارد و در دانش بیش اظهار عجز می کند که من لم یصبر علی ذل التعلم بقی سائر عمل سفاه الجهل آورده اند که فتی جالینوس در صحرائی میکذشت که مردی کاردان بود دید که کاوان سرزبان بدیده کاوی بر ده حدقه او شتر بر غبت تمام میلیت تکیم ان صورت ربیع شمرده کفت ای شیخ می مینم که زبان در دیده کاوان کنک بان برده میاد آنی چشم این بهیمه برساند کاوبان کفت زبانی بکار میاضی در دیده کاوی هم بسیار و شب کور میکرد و من سرزبان در حدقه او بردم پهلیوس تا ان علت زایل شود جالینوس را این خصلت پسند یده کاهی دوری چند از کسبه بیرون آورد و بدیده او کفت بان اجرت فاید بیت که در فن طب من رسانید ی جالینوس با کمال علم از استفاده کاوبانی باک نداشت و حرمت علم را کرچه اندک بود و از ان شرده فهمیت داشت هر چند کم بود بسیار نیست منقولست که روزی شعبده بازی دختر خود را بیاز آمده چنان حقه بازی کرد که مدهٔ دیده هم و در بین از ادراک بیرعت بساط و قاصر آمد اتفاقا شیرین در آن منزل حاضر بود از ان چابک دستی تعجبها نموده با پرویز کفت که تو پادشاه جهانی باید همچو جادیان دانا تر باشی کنون یکوی که

که تو این صنعت را میدانی با بخسرو از سر بخشش و لاابالی حمل شده و تو هیئت گفتن که نمیتوانم لاجرم گفت میدانم پس شعبده را اشارت کرد که برود و در خفیه پیغام داد که بیا چون شعبده حاضر گشت گفت بزودی این صنعت باین توانی اموخت شعبده قبول شده پر و نیرنگ بسیار بدو داد و در اندک زمانی در فن شعبده ماهر گشت و هر وقت که باو را بار خلوت کردی بزمی خاص نشستندی بالجمله طیئت آن پادشاه راضی نشد که خود را بانواع دانی موسوم سازد و بهمت جبل متین در دهد چه سیچ عیبی شنیع تر از نادانی نیست و منافع و فواید علم لاتعد و لاتحصی است و میدانی قول دستان بهرام و هبت که یکی از سعادت دانش تخت عزت را تعاکرد و یکی از شقاوت و جهل در حضیض ذلت بماند

حکایت در کتب صحاب تواریخ مسطور است و در صحف ارباب کتابات منقول که وقتی در طبرستان دو برادر بودند مشهور بکیاست و معروف بفراست و موصوف بکثرت مال و مذکور بسیار بی منازل بهار و نیز کترا دختری بود چو پرنیان که اشعاع افتاب جبین او خورشید ما تند ماه تابان کسب نور کردی و روشن خرد بود و تر جان پاک تو گفتی که به نامه روزگار دگر بار او بوجود آمده بود از یک شکم یکی خوب یکی زشت پسر خوب را نام بهرام بود و پسر زشت را نام بهرام هر چند دو برادر با هم موافقتی عظیم بودند الا طبع بهرام خوبرا با صاحبت و باش را م نگرفتی و همیشه با بدکیشان مخالطت نمودی و بهر وزیکی اوقات روزگار اکتساب علوم مشغول بودی و سیچ زبان شب با نجمان بسیار سعادت و نکو را نیکو خو نگشتی و پدر و عم بر تربیت بهرام و زوال میکوشیدند و او را طوار ناپسندیده بهرام اظهار ملال میکرد و بهر وزار اکاه از فضلی تفوق اخوات و بهرام را بصایح مشفقانه رسلوک جاده مستقیم دلالت میکرد و میگفت این پنج روزه اقامت در این سرای دو در لایق این نیست که با بدان معاشرت نائیم تا باعث بر صدمه و اعمال ناشوده گردد و پس از مفارقت وجوه خوشاب الیم پیشیم کرایدون باد نا تو نام زشت نخوش و زمینی نه خرم زشت ای برادر کاش که یکهفته حیات که اویست چند وقت بودی خوش و نیک خوب یاد کار میکذارد و در کذار و پایدار ماند شعبده مردم بعادت و تاچه حدت و چون خاص باش که تا دست بودی بهیزند و در دست منجلد و اکر جامه در برش فکنند بر حد لاجرم از غایت آزادکی آزار باش نیز کند و اکر هر کز سر از خاک برندارد و نیازمند روی او نشوند با بدان مجالست کن تصحبت ایشان میپوند که شومی خصلت هر آفینه در تو سرایت نماید چو دوستی ایشان موجب شمنی اهل صلاح و تقوی بود و شمنی اهل صلاح منجر کردد بشمنی خدا و من نیک می اندیشم و بغایت میترسم که از صحبت این قرمه و صورت این زمره بتوان رسد که بباغبان از دوستی بورنیه رسید بهرام پرسید که چکونه بوده آن مرد کفت **حکایت** اورده اند که در روم باغبانی بود چست و چالاک و در زراعت و حراثت بسیار زیرک ساحت باغ وی از نزهت کلزار و طراوت از زهار خاک در دیده ارم کرده بود و عرصه بستان وی از محاسن عرایس باحین داغ حسرت بر دل عاکفین فردوس نهاده قطرهای اله بر اطراف کل منکام صبح همچنان آبدار اطراف کلستان در نظر کز برای کرمی بار صراف بهار لعل و مروارید را آسیخته تا بکه کیرد و باین باغبان بورنیه صداقت میورزید و میان ایشان محبت و صفا بحد کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال تجاوز نموده و بیش از دوستی بورنیه باغبان را یاری نمی نمود و دار و ضرب بحیث از باغبان صادق تحریر اسیر تسلیه بشملها تقاسم کشته و باغبان ایشان را عروس آسایش را اطلاق داده اتفاقا روزی از نهایت حرکت میل آسایش بر وی مستولی شده خواب بر او غلبه کرد و میل باش خود ساخته بخفتن را برای چال اطلاع یافته و فرصت شمرده بر نور بیالین او آمد و با خود اندیشه کرد که من نمی بر غیر متقل و رعم این ناپاک بر خیزد و بتبرد عیا باید که بشمات ایشان بر دشمن دست یابی بر روی چنان خمی زن که دیکر حرکت نکند و بعد از امل تمام با خود کفت سیچ عضو بی کزار حد قوه دیده نیست صواب آنست که اهسته بر روی وی دم و بر چشم وی تمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این بکفت و بجانب باغبان روان شد باغبان از اوازه قرار و سیه کشته دست باز دید پیل بر داشتا را بر اجله خود در آنسو رانی انداخته ازان ملاحبت و باغبان چون ازان ورطه خلاص یافت کفت ای نفس اکر خواب خواهی جان را وداع کن و اکر جان بایت حرمان خواب حیلت کن روزکاری ممتد باغبان چ ابر خود حرام و زیخوابی کاین بجان رسید تا اکه روزی صورت و قعه را با بورنیه که دوست مخلص او بود و میان نهاد و از وی این معنا دانست بورنیه کفت ترک این اسان بست هر کاه که تو را خواب باید با غماض چشم کمن بر بالین تو نشسته اکر با باید چون بیمان بینه یکه کیرش کسیله و سر نخست سنک بکوم باغبان بر بین بخن این سخن شد چاشتکاهی بخواب رفت و چنان بخفت که تا قطع صور بر نخوست لمخلص سخن نکفت. غبان چون سر بالین تها کس دید بر وی جمع شده بورنیه مکان ا سیراند و بعد از زاندن مجتمع میکشته بورنیه از ان کرخت چنان رخشم شد که لرزه بر اندامش افتاد و کفت ما نع باشید که من باشما کاری کنم. زنی بین میت کرد بکاه برخوست و کرد ما نع برآمده و کفت دوره بهوا بر و بفوت هر چه تمتر بر روی بامان بکیان بر بده. بعد از اعمال بهرستان به مقامات را که دشمن نا بود کردنی سیافت و او بورنیه که دوستدار ان بود دید بخود کفت چون چو نا بود به از دست که دشمن و دشمن او نشن نکوست و این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصاحبت جهال عاقبتی وخیم دارد پس چند بند زر نصیحت داد و حکمت و اداد و بدار بهرسیچ شرمی نکرد و کفتی کز دم در سنک خارا تاثیری ندارد بهرام در جواب کفت ای برادر چون این فعل از نظهور رسید بحد صاحبت ایشان حاضر شدی و نیاید بر تقدیر بصداقت ایشان صحکم و دعا و ثنا کرد و در صورتی که هر چه از زبان دشمنان بوجود آید با صاحبان دکر و چون اصحاب سلطان باخبر نباشد که هر چه ایشان شنوند اکر دروغ باشد و از حد مطالبت کشته بود کفت ای سلیم دل شومی نقوم تو را فیقول نصیحت با شنیدن کی میکوئی که اصحاب سلطان را بر احوال واقوف نیست خلاف واقع است تو خود را خواجه کوش سیه بینی ایشان حال تو را مطلع اند و شمار اخواجه خسرو کوش سیه نهند تا کاه از

ناگاه بازگشتگاه غدر کینه جلیه بگشایند و همه را اسیر و دستگیر گردانند همچون گرازان روباه بر سر کلنگان آمد بهرام پرسید که چگونه بوده است آن حکایت بهروز گفت شنیده ام که برلب لنگری که حواشی آن با نواع ریاحین چون فردوس برین بگونه ای آراسته بوده و سطح آن با بساتین خان بای چون آسمان بستاره پیرسته خوش آب کلنگان شب انجا مقام گرفته سی و خوابگاه خویش چاشتند سی چه آب آن از غایت طراوت همه دان صافی تر بوده و سطح آن از نهایت صیقلی روشن تر و شمعی که ناگاه قصد ایشان کرده سی سیکلی او دامنه اب منعکس گشتی کلنگان بر قصد او مطلع گشته چاره کاجستندی و معبر با یک پاسبانی داشتند که دیده او چه خواب دیده بود و چه ورقه نوم بر کرباس چشم او رسیده و چشم عاشقان هرگز نخفتی همیشه با ستاره راز گفتی اتفاقا روباهی که لیث الغالب بود و مکر و حیله را فعال و غالب از نهاد کاهی یافت چون آرزوی گوشت کلنگ و با مشتولی شد بعد از تدبیر تفکر بکنار رود آمد و شاخی درمنه از زمین برکنده و در مجرای اب انداخت اب از پیرده تا زیک دیبان کلنگان رسانید دیبان او را دیده و تصور کرد که دشمنی قصد ایشان دارد بفوذند چنانچه کلنگان مضطرب شده و پریدند و چون نیک نظر کردند کیاهی دیدند لاجرم زبان طعن می کشادند گرا ایده مرا چه افتاده است که کیاه از جانور فرق نمیکنی و مارا از خواب خوش می انگیزی پاسبان خجل شده مهر سکوت بر دهان نهاد و روباه زمانی توقف نمود تا کلنگان بخواب رفته و ان حال پاسبان فراموش شد بعد از ان روباه بکشتزار درمنه دیگر را فراآب داد چون نزدیک پاسبان رسید بنا بر سول چنان نعره بزد که کلنگان از فتاده بهم از خواب جستند و چون احتیاط کردند بغیر از شاخی هیزم چیزی ندیدند از این سبب پاسبان را سخنانیه و دشنام دادند و گفتند اگر دیگر مثل این حرکت از تو صادر گردد تو را از ما صادر گردد از این عمل منع و ال کنیم بیچاره و بیدان چون مجرمان مهر خاموشی بر لب نهاده و با خود گفت که این اب را مشب چه رسیده و این کیاه از کجا می آید این را هیچ نخواهم گفت مضطراب نخواهم نمود و باساقی صبر کرد و بعمل سابق مشغول گشت پاسبان درمنه را دیده هیچ نگفت از پیش او گذشته از نظرش غایب شد پاسبان با خود گفت که کلنگان از ملامت من مشب چشمت بر نمودند من دران حرکت اکنون منخطی ام چه معلوم شد که با دیگی هیزم اب را دیر تر اب می اندازد چون پاسبان از حیله و مکر روباه باز حرست غافل گشت و ترک حیاط کرد روباه بجای درمنه بر روی اب رو انشد چون قریب منزل کلنگان رسید پاسبان بیچاره را دید بود از کوشت دستخوان او کرد و بر اسمان رسانید و بسیار کلنگان را پر داخت این مثل از ان در دم که اصحاب سلطان شمارا غافل میکنند چنانکه روباه کلنگ را و هرانیه بشتابان سه که از روباه کلنگ را رسید چندانکه بهروز نصیحت پیش میکرد بهرام بر باطل زیاده اصرار مینمود جاهل کند کاکیفت عاقل هرگز نشنود بحیله مرتحل چون بهرام بیچ پیغام و نرگشت شبی یکی از یاران بهرام انجا بیرون امد یعنی خانه رئیس شهر برود و انجا از نقد و جنس هر چه یافت بیرون آورد از نظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس بی منازع یاران بروده بغیر از بهرام همه را دیدند و بهرام نیز با رفقا نمی دران وقت از ملازمت ایشان تخلف نمود و چون همه یاران دستگیر شده چراغ مرا انجماعت ثابت شد بفرمان حاکم هر یکی را از درختی آویختند و بهرام از آن مهلکه جان گذار خلاص شده اصحبت شتر اقتفر گشت بدرجه که اگر تمام رندی شیندی لرزه بر اندام وی افتادی روزی بهروز با او گفت ای برادر من خطر نکرده بود که تو از این شیوه ناستوده و امانت کنی و از انقوم مهاجرت کرنی که مصاحبت تو با ایشان بغایت شتا دیافته بود نه انستم تا عاقبت بر این جمله باز گجا پیشه بهرام گفت این سوال تو از من بسوال شیر مینا یاز روباه بهروز پرسید که نگونه بود بهرام گفت ورده اند که کاوزنی بود در نیستان بیشه و نفس نیا رستی زد و سیل دمان از دشت دمان او پر امن صحرا تو انستی گشت و در بیشه مقام و گرگی در و باهی از جمله مخصوصان او و بهندروزی شیر از روی شکار کرده منشا حصید مشغول شده و گرگ در روباه و صحبت او در انداخته شیر گفت طلب صید سر یک بگوشه بیرون رود یه محل اجتماع یاران در فلان بیشه باشد پس سر یک بطرفی رفتند و بعد از دقیقتی سر یک بشکاری گرفته محل موعود مجتمع گشتند شیر گوزنی بشکار کرده و گرگ سوئی صید نبرده و روباه خرگوشی بچنگ اورده و شیر گرگ را گفت بیا و صید ها را قسمت کن گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است خرگور و ملک با و اهو مرا و خرگوش روباه را شیر از این قسمت در قدر شده با او زد و دشنام چنچه بزد و سر گرگ از تن جدا کرد و انگاه روباه را گفت تو قسمت کن روباه گفت ملک خرگور را چاشت بکار برد و اهو را شام و خرگوش را میل تقل نهار میل بفرا یه شیر گفت قسمتی چنین درستی از که جستی روباه گفت از سر بریده گرگ که در پیش تخت ملک افتاده است شیر گفت ایکیر و زمن این قرینک و ادب از که اموختی گفت که محل صلب یا این بود و در خلال این یا حوال روزی عم بهرام و بهروز را در خود که پدر ایشان بود در خلوت طلبیده گفت چون عمر جنب ان بقائی نیست و بر زمان حیات اعتماد نیست غرض ازین مقدمه انکه در پیش پرده عصمت مرا دختر یست عفیفه مرا و ارثی نیست مال و اسباب فراوان دارم و منخواهم دختر من بخانه میکانه رود چه از زمان مورث مکتسب نصیب دیگران کرده و فرزندان تو محرم ماند از روی حقیقت تو الله و تا سل از جانب دختر تعلق بمن ندارد بلکه نسل من ان بود که از پسر بوجود آید دختر نام مرا فرزندی ندارد و او را که از صلب من بود نه زینت پیکانه پسران تو بکر کوشکان فند چشم من بجمال ایشان روشن باشد نه دیدم که دختر خود را بجانه نکاح بهروز در آورد و مرا مال و ملک تحمل با بد ایشان باز گذارم و خود در کوشه منزوی شوم تا از زمان که قدر داده خویش را بشناسد و قضا امانت خود با طلبد بهروز گفت که فرزندان فرمان مقام نیست که در سلک ولاد تو منتظم گردند اگر حضرت تو بدرجه عبودیت رسندان مرتبه باشد و نامی حاصل شان ما اگر بهره از شرف مصاهرت تو مخصوص شود و جمال بهرام غالب گردد و حسد بر جمعیت و سهیلا یا بد و در میان برادران بر سبب خصومت پا بد و مهم بجایی منقضی شود که از خاندان اثری نماند فصیحه بر تبه انجا که گفت و سخن بهت یا بد و اگر بهرام مالا بن قصیده دست دهد بهره بیچکونه متاثر نگردد و خللی در فواخوت را نیابد بهروز سعادت دانش کتاب بان مشغول بهت هیا

ضایع نگذارد پدر چو بهرام این سخن در غضب شد گفت معاذ الله که من دختر بهرام دهم و بداد ای و همداستان شوم تو نمیدانی من بهروز را بجهة علم و فضل اختیار کرده ام و
مرتبه داشتی که دارد بر بهرام ترجیح میدهم برادر گفت بهرام و بهروز هر دو بندگان حضرت تواند و مقتضای رای تو عدول نیست اگر اجازت فرمائی با ایشان سخن زنیم و درین باب
مشورت کنم بعد از آن بهر چه گوئی کمر مطاوعت بر میان بندم پدر دختر او را رخصت داده والد بخانه آمده بهروز را طلبید و از صورت واقعه آگاهی داده گفت رضای خاطر
من آن بود که این وصلت با بهرام واقع شود که او بعقل و فطنت و ذکائی منسوب (?) [illegible] اشارات و اذیت مسلمانان با جان و دل ایمن نیستم اما قسم تو بهیچ وجه دختر با و نخواهد داد و اگر تو
بسبب برادری درین امر احتراز نمائی بیگانگان پای درین کاشانه نهند و درین آشیانه نشیمن سازند بهروز گفت رضای عم و خوشنودی پدر پیش من بر جمله مهمات تقدم دارد و بالجمله
عقد جوهر با بهروز بسته و رشته مصاهرت پیوسته گشت و چون بهرام از این مناکحت آگهی یافت جهان روشن بر چشم او تیره گشت و از غایت رشک لرزه بر اندامش افتاده
گفت مرا چه پرتو شعاع تیغ روز عمر بهروز سیاه گردانم و از حدت شمشیر فشار … دود حسرت از دل و جان عم و پدر باسمان رسانم و اگر چو … برخوردار در درج عدم پنهان کند
بیرون آورم و اگر چون خورشید باسمان رود بکمند قهرش بزمین افکنم پس در آن رنج و تعب و خشم و غضب نزد بهروز آمده دید بمطالعه کتب اشتغال دارد بهروز برادر را چون
از دور دید دانست که نایره غضب در جان او ملتهب است باعزاز و استقبال کرد بهرام گفت عقد نکاح مبارک باد بهروز گفت اگر صورت خشم تو منیسو … مبارک می نمود
بهرام گفت اگر من در پاداش این عمل که کرده شیوه مکافات ورزیده کاری کنم و دفعی اندیشم با مبعد … داری بهروز گفت مگر بر اعمال سابق خواهی رفت و مصاحبت دیونان
گزیده و … اختیار خواهی کرد گفتمت استمال شوی … زیاده … در تهدید … که مرا … از آن بیندیش که مرا چه گناه بوده بیش از این نیست که عم مرا آرزو …
بود که در نکاح او بسبب مصلحت خاندان که بیگانگان در ملک و مال او تصرف ننمایند من رغبت نمود و پدر نیز درین باب موافق شده و من رد سخن عم و پدر نتوانستم کرد که در
دنیا و آخرت مواخذ گشتمی ترا از جهة ارتکاب اعمال زشت محل آن نمانده بود که آن مخدره خطبه کنی و بر تقدیر وقوع عم هیچگونه ملتمس ترا باجابت مقرون نمیکرد دانی بهرام
گفت سخن رانی میکنی و با من از سر جدل و مناظره حدیث میرانی و خود را چون ناصحی امین می نمائی و نمیدانی که بموعظه محبت زائل نمیشود و بنصیحت عشق باطل نمیگردد فارغ باش
و دل جمع دار که چنان سازم که ترا بیش از کیسه پاره و دو سه جزو کهنه نماند و چون دیگر طلاب علم در گوشه مدرسه بیک لقمه نان راضی باشی و جز ایشان کسی بصحبت تو
سر در نیاورد و بغیر از آن جماعت با هیچ آفریده مجالست و مخالطت نتوانی کرد بهروز گفت آنچه تو در حق من اندیشی غایت مقصود و نهایت مطلوب من است و دشمنی تو با من نیک ماند
بعداوت عقاب با سمندر و اتفاق طیور زند گور که خواستند فوج سمندر را باتش تعذیب نمایند بهرام پرسید که چگونه بوده است آن **تمثیل** بهروز گفت آورده اند که
در وقتی عقابی که چون طالب صید گشتی مخلب او بر نسر طائر چرخ غالب آمدی و از هیبت منقار او ظلمت غار بر وحوش صحرا و طیور آثار را … نمودی بر قله کوهی بلند و ذروه
کمری مرتفع خانه ساخته بود وقتی آن عقاب از سر قلل کوه بطلب صید … روی بصحرا و بیابان نموده چندان طیران کرد که بزمین هندوستان افتاده بصحرائی رسید که نشیمن
فوج سمندر بران نزدیک بود اتفاقا روزی دو سمندر از آشیانه خویش بیرون آمده طلب طعمه میکردند در اثنا عقاب بدیشان باز خورد در حالتی که از گرسنگی جانش
تافته بود که اگر نظرش بر پیل افتادی از التهاب نار جوع او را مانند طیر ابابیل آتش زدی چون نظرش بر ایشان افتاد دویده و مانند قضای مبرم چنگال و منقار در ایشان محکم گردانیده
بهزار زحمت یکی از آنها بجست خون آلوده مجروح و بسوی نشیمن گاه آمد و دیگری در چنگال عقاب هلاک شد خیل سمندر که مشاهده آن واقعه هولناک کردند جملگی ایشان بیرون
آمده بر عقاب حمله آوردند و یار خود را از چنگ او بدر بردند عقاب را از منقار ایشان چند جراحت رسیده با خود گفت که با دشمنان تنها کوشیدن از جرئت و خود را
تهور و مردی در جنگ حوادث انداختن از ابلهی بود حال در این مقام گریز … فرار به از قرار است پس روی از کارزار تافته بمنزل خویش آمد و اجناس و امثال
خود را جمع آورده صورت واقعه را در میان نهاده گفت با این همه منقار … و این ننگ جنگ را بکجا برم اگر شما معاونت من نکنید و انتقام من نکشید در میان بوم … دم
و از این ننگ جنگ در دامن استظهار ایشان زنم فوج عقاب گفتند که ما در مطالبت این زحمت که بتو رسیده و این خونی که از منقار تو چکیده دست از انتقام باز نداریم و …
کینه سنان مخلب در سینه دشمنان نشانیم و از هلاک اعدا … فشانیم و هم در ساعت لشکر جمع آورده بر خیل سمندر تاخت کردند برخی کشته و بعضی اسیر و دستگیر ساخته
بوطن خویش رسانیدند بعد از آن جمعیت کرده سگالش نمودند که اسیران را بچه عذاب کشند و بچه بلا هلاک گردانند پس از معارضه بسیار رای همه بران قرار گرفت که هیچ تعذیب
سختتر از احراق در آتش نیست جمله بر این همداستان شده اسیران را بیاوردند و در معدن گوگرد که از آتش خود افروزکتند (?) بینداختند که هرگز خیل سمندر بدان ترتیب
مکانی ندیده بودند از نهایت فرح آواز برآوردند که ای بدبختان آنچه موت ماست حیات ابدیست و این جنس قتل احیای سرمد ما را بر احوال خود قیاس کرده و ندانستند که
آتش ظلمه و فسقه را سوزد و ما را برابر زیان نکند فوج عقاب از این معنی آنها خوردند و ندامت مفید نبود و تو نیز قیاس من در مجالست اهل علم و موانست اهل دانش بحال خویش
میکنی و از غایت جهل نمیدانی که مصاحبت ایشان با من کیمیای سعادت است و این از مردی و مروت دور است که شخصی را گویند که ما دختر بتو نمیدهیم و از پیوند تو عار داریم و عیب
او را ننگ شمارند و او بدین استخفاف راضی شود بهرام گفت اگر عم بدامادی من استنکاف نماید رشته حیات او را منقطع گردانم و تا تیغ و بازوی منست از هیچ آفریده نیندیشم و آن سخن هم
و هرا سر خود در راه نهم بهروز گفت این تو هیچ … میان تو و دختر عم قضا باطل میکند و این پیوند را میان او و تو تقدیر قطع میکرد اندر مردی و تهور قضای آسمان برفع نتوان ساخت و
تقدیر فلکی را دفع نتوان کرد آن شیر صاحب شوکت در نیستی که روباه را از چنگال عقاب نتوانست باز رهاند چون عم و پدر تورا در وقعه سخت انداز نفس خود را از آن چه

ازان چکونه حمایت کنی بهرام پرسید که چکونه بود حکایت آن مثل بهروز گفت که مقابی که نهنگ را از عقد دریا بکنجال کشیدی و پیل استعانت از مخیض یابون یاموج کردون بردی و روباهی را دیدی خواست که از پی بهرام و فرود آید و چون صعوبت از زمین و زمان در رباید و او را بمخلب و خود یا بغاری بساید و هر انکاه نهاد و در خیال او مستحکم شده بود که عقاب بر در غار مترصد بیرون آمدن دست چون نکاه بروی تنک شد و کرسنکی بروی مستولی یافت از زانو و تنک کرفته هشیار هر چه تمامتر پای از غار بیرون نهاد و باخود کفت پیش از انکه و طلب قوت شروع کنم کسی را طلب باید کرد که بیتر اندیشمن قوی از من باز دارد و نزدیک منزل او بشیری غیور و ضرغامی جسور را دام دشت روباه نزد او رفته کفت سایه ملوک اقتاب سعادتست که سلطان از صواعق آفت بدان التجا برند و ملوک سایه از افراد کان ارضه جابران بحضرت ایشان کریزند شیر کفت اکر غیرت و سایه حمایت من زیاده بسبب از بیم سطوت من هست قطاول از دامن او کوتاه است روباه کفت در زمره رعایای پادشاه از من ضعیفتر نیست و ظل عنایت ملک طعمه می فهم و کذران کرده و عائی میکنم اکنون روزی چند است که عقابی عقبات جبال را بر من درکات دوزخ کرده است و از این سبب کام از خانه بیرون نمی آرم نهاده و از صولات و سطوت شاه نه رون نتوانم کرد شیر کفت از نظر من دور مشو اکر قصد تو کند روی هوا را از وجود او تهی کرد انم روباه کفت چندروزست که فطانت بکرده ام و بطلب طعمه و قطانت بکشته ام و کرسنکی مرا زپای در آورد دست شیر کفت بر پشت من نشین تا صیدی بچنک آرم لقمه چند تو دهم که قوتی در اعضای تو پدید آید روباه برپشت او نشست و بخیال عقاب در پرواز بود چون از اوج هوا نکریست روباه را بر پشت شیر نشسته و میانند صاعقه که از هوا متوجه کردد و فرو پرد و باد تعزه بر زبان کای ملک بفریاد من رس شیر کفت تا بزبان حمایت تو میکردم اینده معذورم که مرا بر آسمان دست رس نیست و این مثل بدان اورده ام تا بدانی که قضای آسمانی را بمردی و نتوان کرد و بشجاعت دفع نتوان ساخت و قایع آسمانی متابع ازاریدست و حوادث ملکی ملازم ایادی عجم بهرام کفت ترا در خصوصت عجم و پدر و کذشتن هر نزاعی که مرا هست بست چه سلسلهٔ عداوت را بتجربکیا و در دوره طایفهٔ الحشیشی و در جهان ازین شنیع تر چیست که محبوب را که ارجان عزیز تر میدانم می بینم که با دیکری پیوند کرفته است و با غیر در خلوتکاه معاشرت نشسته اکنون مصلحت انست که از بطلان تزویج آبی بر آتش فتنه ریزی و عنا آمین و راه یاران فتح نکاح فرو نشانی و الا ترا با چه هر زه خرخم نشاط طعنه وسی نومید کردانم و در قطار جهان دار و کردم انکاه نه سلطان مرا اسیر تواند ساخت و نه شحنه از من قصاص تواند جست بهروز کفت معاذالله که انچه می اندیشی واقع کردد و اکر با مرغان در هوا طیران کنی و اکر با ماهیان در قعر دریا روی کردون نیز هیزم بر آتش تو نیفزاید و قدر پشت حیله تراز قعر دریا بیرون کشد و یقین مرا معلوم است که انچه در باره من کمان میری نصیب تو کردد و بر بدی که درحق من می اندیشی تو خاهد کرد و بهرام کفت من ترا ازین کرانهای بجای مصلحت همنوایی میکنم و بمنزل سلامت اشارت مینمایم اکر میان جانبین از منجنیق بین الطرفین موافقت مطلبی حجر ابا در من نینداز کن و پشت این موهبت منقطع کردان بهروز کفت کرا و کجای باشد و بدخت کسی که تو ناصح و هادی او باشی کفت اکر من راه را بدانمی که تو دلالت میکنی بر دم همان رسد که بدان کبوتر رسید که از زاغ راه رست طلب میکرد و نشان وطن خود میطلبید بهرام پرسید که چکونه بود حکایت آن مثل بهروز کفت شنیده ام که خلیفه بغداد در کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت در اندک فرصتی طلبیدی و اسیار زود دیل خوردی کاه بساحل بوم روم بودی و کاه بساحل کشور هند و ستان خلیفه او را از همه مملوک زیاده دوست داشتی و اکر قاصدی بجایی دانه آن ثوابت و سیار را در پای و ریز تقصیر ننمودی و قتی از ملک او را الهند عود کرد و تا حضرت بغداد در راه ان حال سیاه سرا بر عرصهٔ زمین افکند و در ده از غایت بردت و یوست هوا طبیعت برک کرفته جهان از انجاب پوستین انجاب بر دوش کرفته از کثرت برف خطوط حاشای را از حد و مجال خروج و نفوذ نماند و زنان کبوتر هر چند بدین طرف پرواز کرد و تا نشانی از ملک او لوف و مکن معهود دیا بد میسر نشد چه منع بصر از برخوشن ابر کار کرنمی آید چاره باخود کفت که چنین حالتی که جهان چون نامه مقطعان سفید است و هوا مزمع مانند دل عاصیان سیاه از بن معابر چکونه جان بیرون برم و از بن مسالک صعب چکونه طریق سوی مقصد شناسم در اثنای این دشت و حیرت زاغی دید که بر روی برف چون خال مشکین بر عارض سیمین و بران نشسته و لباس سیاه بر اندام پوشیده کبوتر مژده دیک و می داد و شرط مصافحه بجای اورد و چون کنه کار ان پیش باد و فاستان نزد عبا نشسته زاغ پرسید که از کجائی و چه حاجت داری کفت عاصی شنیع حتاجی هر چه تمامتر روی نموده چه من از خراسان می ایم اما اصل از بغداد م چون نا کام دراین حدود کام نهاد م جهان شوریده کشت و مسالک مسدود ماند راه کم کرد م و حیرت بحضرت تو اورد م ترا بر صوب بغداد راهنمائی کنی و بر منهج کشور عراق راهبری نمائی اکر زمن بی ادبی بوجود امده کرد ام که غریب کرا بیم نشاید خشم نزد روی عیا عیهم کمن الغریب اعمی و انزاع از دیر باز باشاهین مراز دوستی میرد و طریق خوت مسلوک میدارد هر صید که شاهین بچنک و ردی چشم او را شارت زاغ کردی تمتع خود بکار بردی و دران نزدیکی شاهین بر کنکر کوهی نشسته میان ایشان موضعه بود که هر کاه زاغ صیدی دیدی با نکی صعب کردی تا شاهین در تحصیل تعجیل نماید پس زاغ او را بر کشیده شاهین سر بر آورد و در متر صد نشست زاغ کبوتر کفت من از حضرت معبود و مامور دم بر انکه در بن جایکاه متوقف باشم اکر کس کرد شود او را راه نمایم و ابزار وسیلهٔ احراز معاون و خرت مارزم اکنون ان کنکر را که در برابر نظر است می بینی مسکن کبوتر کفت اری اشارت کن و کفته بر خیز و بدان کنکر نشین چون بجانب او مین نظر کنی زمین عراق را به مثابه بساتین فردوس سن از انواع ریاحین رسته و بسان عارض خوبان بخطا و خال پر آسته بچاره بغرمان زاغ بر پرید و بران کنکر نشست نشستن همان و در مخلب شاهین جان دادن همان هر انکو زاغ باشد رهنمایش بکورستان بود همواره جایش اذا کان الغراب لیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا

تو نیز در راه منود من بمن مگر از خواب مستی در رهنمائی کبوتر من هیچ چه در ابطال این مناکحت سعی نخواهم کرد چه مخالفت سخن پدر و عم از من نیاید و جز بر جاده متابعت ثابتان
که بگذشتم و عم و پدر سخن موافقات نخواهند کرد و اند رفته صد سال بر دست تو با و نخواهند داد و اگر بر این سیر که ایشان اند نشید ما نده همی شوی فواعد خوت بهای ما نده و اگر
بجنب تر امد بین مخالفت باعث میگردد و زانکو نسار خواهد کرد بهرام از این سخن بی آرام گشته از این گفته پریشان شد و بزبان ورد کرد انیک من پیرو دن رفتم و بیاد شخی آمد
و بی ادبی مشغول گشتم اگر مرا بیای درخت بر ند تا سیاست کنند و تو بر سند و از ارت متکمن باشی نخواهم که مخالص من با شارت تو رو می نماید امثال این سخنان گفته از خشم نام پیرو ن
آمد و رو سی بمنزل هیله و او با هش نهاد و ایشان را در قصد او بر خود مشفق گردانید و به و زارنجال کاهی یافت و نزدیک عم و پدر آمد و گفت من از این مصاحبت
عظیم خطرم و از این مناکحت بر خود ترسانم چه وسبب چیست این نعمت که ترا هست داده و ولی هست که تا جوان در طلب او نیند بهر و زگفت قدر این دولت اگر من نیز
که و اند و قیمت این نعمت اگر من نشناسم که شناسد اما بهرام با همی از رنود و قصد من متفق گشته اند و بر من عیش انا قص خواهند گردانید لاس از این دولت بگونه کریم و از این
کرامت چگونه، وی بر تابم صواب نیست که یکه و سال از وطن بهجرت کزینم و دست از تعهد خویش مفارقت هیتا کنم و دختر عم در گوشه منزوی مختفی نشیند و او از ده در افواه
انداز نه که بهرو زمشکوه خود را گرفته از اینده یار گزیده است و معلوم نیست که بکدام طرف وی نهاده و مستولی گشته تا او نیز بسوداهی فاسد بهرام متهم گردد و از روزگار
گوشمال بسزا یابد و عشق مجازی او رو زوال پذیرد و دوستی که از یکدیگر دیده ایم بتعلم گردیده از ما زدم ملاقات بیدرنگ منتشر شود و از ما دیدن چهره مطلوب تقاضا نپذیرد
از دل بر و د مرا نچه از دیده برفت و دیگر اگر بسبب انتعاش حال و انتظام آمال من تکاسل ورزم و در طلب علم اعراض نمایم و ترک وطن نکنم از برای معاشرت یار و
ملازمت دیار از تحصیل علم باز نامم و عمر خویش ضایع گذارده باشم و ننگ در کاسه نام و ننگ در کاسه غم امسال کرد و سال از یار یکه در جنب یار امد و عم و پدر در
سخن بهستان شدند و بدو زرا و نیز بر رحلت سفر نهاده و رخت فصاحت بر ناقه سیاحت بست و مدت دو سال در اطراف عالم طواف کرد و از هر شهری بهره از علم یافت
و در هر قلیمی تعلیمی از دانش گرفت چون انواع علوم جمع کرده اصول و فروع از ا ضبط آورد و در آخر این کتاب را انشا کرد و نام خود و عم را در جنب وطن بر کاغذ
الایمان از دانش سر برزد و چون نسیم از بهار و یار مالوف بر مشام او گذر کرد عنان انصراف بجانب مولد خود معطوف گردانید و عزیمت مراجعت امضا رسانید چون بسط
ارس خود مستقر رب گشت در شهری که دار الملک ان اقلیم بود نزول فرمود و پیش از وصول و بان بلده صیت انشا و بسایع و بدیع و شریف سید بود و در آن
فضیلت او شهرت طاقات در دلها انداخته لاجرم اکابر فاضل آن دیار و بزرگان علما بزیارتش رفتند چنانکه این دانشمند نسبت مسائل علمی بالاتفاق کردند و مباحثه بسیار واقع شده
انداز ه و پیش از او از هیچ دانشمند کلمه گفته مرگز از این کشور سروری بدین نخواست و از این اقلیم چنین حکیمی بدین نخواست پس اتفاق نمودند که او را بشاگردی قبول کنند
شرح کمالات هوز خوش نمودند و در وصف و مبالغه تمام بجای او رسانیدند چنان شهرت شد که در حال با حضار او فرمان داد و چون حاضر گشت چنان
شاهی ملک گفت که ملک الحق و سبحان نعمته اغنوج هوشش ماند بعد از دعا و ثنا فصلی مشبع بر تحریص عدل و تحذیر ظلم تقریر کرد و موعظه در اشفاق بر عایا و رحمت بر بیچارگان
بیان داشت و رخصت انصراف طلبید ملک التمس او قبول تلقا و چه ملک فرمود که حضرت ما را بوجود فرخنده تو حیات تاج است و مجلس ما را بفضایل نامحصور تو فخار
و در باب این مراجعت مبالغه نمود و در التماس انصراف استعجال نشان داد و بدو زار انواع عاطفت تقدیم رسانید و در حوار بار گاه خود حجره مکن او
مکانی مهیا کرد و فرد خش و اوانی و آلات پادشاهانه ترتیب داد و ملک الالفت عدت پادشاهانه و خدم و حشم بسیج و نهایت چنان که قرار نداشت که او از
ملک کرده و همیشه از این مکذر ملول و متوحش بود و بحسب اتفاق در انروز که بهرو زنجه مت مستعد گشت بازی شهب چون گوکب که از اوج آسمان قصد مرکز زمین
کند از اوج هوا فرود آمد و بر لشکرگاه قصر ملک نشست ملک از این صورت مستبشر شده بهرو زگفت باز دلالت کند بر فرزندی که دست شهریاری او را میسر نشاند و
بشاهد الحد بسیار من نفاس و فقیران ملک اخلاقی رو زی کرد و دران حین یکی از مستورات ملک حامله بود و ملک فرمود تا باز او را در قید حرمت آورند تا فرزند او را بخال فرزند پذیر
دست جای دسیم و با همای دانش بهرو زچنین بازی صید کنیم چندانکه باز داران و صیادان قصد گرفتن او کردند بهیچ حیله و دستان بر او دست نیافتند و چون از او
او نومید گشتند ملک گفتند هر حیلت که تو انستیم و هر صنعت که تو انستیم و عمل آوردیم چون باز دشمنی است نه طبیعه التفات نماید و نه در دام حیله می افتد اما بهرو روز
امدی و زمانی دیر ان لشکرگاه قرار گرفتی و باز از نشیمن خود رفتی روزی ملک بهرو زگفت تدبیر این کار چگونه سازیم و این باز که بمخلب هوس دل ما صید کرده است چگونه
در دام آریم بهرو زان لشکر که نشیمن کاه و دست و نشستن او را عادت کرده خراب سازند و بجای ان بسیکل مردی بنا کنند تا همه خلقت پس ستاد او باز جانب
فرمود و عمل نمودند و روز دیگر باز از قضای هوا قصد نمود که بر مقر معهود نشیند چون سیاست مسکن بر خلاف صورت معتاد دید طمعین آغاز کرد و بی اراضی نهاد و
زمانی مخمر بود و چون ران بسیکل آثار حرکت حیوانی ندید و دران پیکر تنان حس انسانی نیافت بر انموضع آرام گرفت و بقدر عادت توقف نمود انگاه بر پرید و بهوای
بسوی نشیمن خود آورد و بعد از چند روز که الفت او را بنصوب زیاده گشت بهرو زفرمود تا بر سم مردان جامه در بران بسیکل پوشند و ان صورت را بحلیت تو انائی
و هنر با زبان بیشوه معنا قصد مشغول کرده بشکلی نمودند که حادث شده و بطرزی دیگر طاری گشته از این جهت رسیدن آغاز نهاد و تحاشی بنا کرد تا به
نه هیچ معلوم می شد که در انصورت حرکت حیوانی نیست پس ساکن شد و ایمن نشست و چون چند روز بر این بگذشت باز بان بسیکل انس

انس تمام گرفته بهروز فرمود تا آن نامه را باطل کرده مردم بدان جامه برجای صورت بایستاد و خود را چنان نمود که گوئی حس و حرکت ندارد باز بطریق معتاد شیوه سهو از هوا
فرود آمده بر دست مرد نشست آن شخص باز را گرفته نزد ملک آورد ملک بهروز را ثنا گفت و بر خرد او آفرین خواند بهروز گفت که ملک را ابد باد تا باز را آن حیله گرفتم که مار مرغان
ملک پرسید که چگونه بوده است آن **تمثیل** بهروز گفت در کتب مسطور است که در ولایت عرب بیکستانی بود که از شدت حرارت هیچ مرغی در انجا طیران نه
نکردی و در آن صحرا ماری صاحب سم و شجاعی ارقم نشیمن داشت که از هیبت او هیچ جانوری پا خواب نکردی و دیده نتوانستی گشت مدتها در انجا آرامگاهی ساخته بود و چون
در آن صحرا از شدت گرما هیچ حیوانی یافت نمیشد مرغان ضعیف و طیان کوچک که بوسیله بال از وبال ریگستان رهائی می یافتند و مار بواسطه بیقوتی در نهایت سختی روزگاری
گذرانید آخر با خود گفت تا هر جانور را حیاتست آنرا از قوت گزیر نیست و اگرچه روزی مقدر است و بنسبت هر کس مقرون و مقسوم و جریان رزق بر وفق قسمت است نه
برحسب مطالبت اما پای خود از در کس درون نباید و در تحصیل آن تکاسل نباید ورزید تا من در خانه سر بزانوی اندوه نهاده ماتم روزی خورم بدیده خیال نخواهم دید
بوی طعمه جز بمشامه آرزو نخواهم شنید پس صواب آنست که نفس خود را چون دانه در تابه ریگ انداخته بر تابش آتش جهانسوز صبر کنم یا دندان از دل مرغی بطعمه تیز کردم یا چون
دانه در دل خاک متواری گردم بعد از استخاره میان ریگ رفته و دنبال خود در ریگ فرو برد و چون چوبی که از زمین رسته باشد جنبش و حرکت را موقوف کرد طیره و جرادی که
بر ریگ گرم امکان آرام نداشتند گمان میبردند که آثار چوبیست که از زمین بر آمده لاجرم بیدغدغه بر سر مار می نشستند اگر ملخ بودی همچنان فرو بردی و ایستادی
و اگر مرغ بودی نشیمن آوردی و بخوردی و بدین حیله بتها بسر برده هرگز مرغان واقف نگشتند تا منیز این تدبیر از مار اخذ کرده بکار بردیم باز غافل آمده گرفتار شد شاه تدبیر
بهروز را ستایش بسیار نمود که ناگاه خبر رسید که خداوند تبارک و تعالی ملک را خلفی روزی کرد که آفتاب مهر او را بنگین خواهد نگاشت بگلنار ماند همی چهر او بشادی بخندد دل
از مهر او نشد پارسی بر بنش راه نیست چو آن چهره در آسمان ماه نیست از بشره همایونش واضحست که در میدان شهریاری براق روزگار را چابکسواری خواهد کرد و از
چهره میمونش لایح است که در تاجداری بر آفتاب حکم گذاری خواهد نمود شاه بدین بشارت اشارت فرمود تا مفاتیح خزاین را بیاوردند و از اموال عظیم و جواهر ثمین بذل
فرمود و در بخشایش بارباب فقر و اصحاب احتیاج ید بیضا نمود و عطیه را که خدا ارزانی داشت از میامن قدوم بهروز شمرد و از برکات ورود او دانست بنا بر این آن
صاحب کمال را در خلوتی طلبیده بوزارت خویش نوید داد بهروز گفت ای خداوند حضرت ملوک چون بر مثال دریاست هر که بدریا نزدیکتر از تلاطم امواج نا ایمن تر و خشم
پادشاهان صفت آتش دارد که هر که باتش نزدیکتر سوخته تر از قربت ملک حقد حسد انگیخته شود و خواص مقربان که ملازم درگاه پادشاه اند آزاد مردان را باتش غضب
پادشاه بسوزانند و دل شهریاران چون جوهر آینه است که هر صورت را بنماید قبول کند و در بند حسن و قبح آن نباشد خشم شاه چون دم نهنگ است که زنهار نه دهد
و غضب او چون زخم اژدهاست که کار را نپذیرد هر آنکس که با آب دریا نبرد بجو بدنباشد خردمند مرد و هر کس که بشرف قربت پادشاه تخصیص یافت و بدین عمل که شاه
بنده را امیدوار بدو موسوم گشت و نیک و بد و نفع و ضرر و خیر و شر ممالک برای و رویت او مفوض گشت لامحاله گستاخ روی کرده در مصالح و مفاسد سخن پیوندد و بسیار بود که
این گستاخی بمعاونت حساد و غمازی خصوم بهلاک انجامد عاقل آنست که خود را از امثال این اعمال نگاه دارد و از این ورطه ها تجنب و تحذر را واجب داند تا از بلاها ایمن باشد
شاه چون این سخن اصغا فرمود گفت که در حضرت من آن خدمتگاران باشند که طینت ایشان مجبول بر حسد بود و از پایه خود قدم فراتر نهند و شغل و منصب خواص و مقربان
نا فراخور عقل و خرد و فرزانگی ایشان باشد ملک که حاسد و غماز بخود راه دهد بنیاد سلطنت را بدست خود خراب کند هر آنکس که باشد بدو بدسگال نباید که باشد بشه را
همال چه سخن بدگوی شاه را بر ستم اغوا نماید و صحبت حاسد او را بر ظلم ترغیب کند از ایشان شود شاه بیدادگر جهان زو شود جمله زیر و زبر بر دانش من که تعریف بود
همین نام او شاه بیدین بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه هر اندیشه که از خاطر تو بدین سبب خطور کند و هر فکری که بر ضمیر تو از نتیجه استیلا یابد خود را از آن فارغ دار که اقبال ما
نظر سعادت بسوی تو انداخته است و باستماع اینگونه سخنان خللی در او راه نخواهد یافت و دولت ما سایه قبول اینچنان بر سر تو گسترده که آفتاب حوادث منطوی نگردد و در
عدم قبول این شغل هیچ وجه من الوجوه عذر از جانب تو محل قبول نخواهد یافت و در تقلد این مهم تمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد چون امتناع بهروز
بالاکراه و اصرار شاه برابری منکر دو ابا و الحاح او در حضرت ملک فایده نمیداد ناچار دست قبول بر دیده نهاد پس بطالعی خجسته و ساعتی سعد بر مسند وزارت نشست
و زبان روزگار بتهنیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد زهی دست وزارت از تو دستور چنان کز پای موسی پایه طور لاجرم بهروز بر ممالک شاه نافذ فرمان گشته
بر موجب معدلت و نصفت کارگذاری میکرد روزی در ایام وزارت او پسر پادشاه بر بام قصر با گوی سیمین بازی میکرد ناگاه گوی غلطان شد بر ناودانی که بر کنار
بام کوشک بکچ و آهک استحکام داده بودند رسیده بایستاد شاهزاده برای گوی رفته و از حاشیه بام دور گشته بایستاد و در وسط ناودان متوقف شد نه یارای
بازگشتن داشت و نه امکان پیش رفتن داشت پردگیان حرم از این حال آگاهی یافته مادر شاهزاده پرده از روی برداشته بیرون دوید و چون کودک را بر ناودان دیدند
مدهوشان شده هر دو دست بالا داشت تا اگر آن ثمره فواد فرو افتد او را بگیرد درین اثنا خادمی دویده و دست شاهزاده را گرفت و بر بام آورد و اما دست مادرش همچنان
بماند که اصلا بجانب نشیب حرکت نمیکرد و طبیبانی که ملازم پادشاه بودند از معالجه عاجز شدند شاه از حدوث این حادثه گرفته خاطر گشت و بهروز را بحضور
مثال داد چون بخدمت استسعاد یافت از وی درین باب چاره جوی شد بهروز گفت اگر پادشاه درین داهیه رنگ و حمیت را که امر جزئی است برای مصلحت

کل ترک فرماید با سهل و جهل مرض با دوا توان کرد والا بجای سد که هرگز علاج نپذیرد و شاه سخن بهروز را سمیع رضا اصغا نموده هر دو بحرم درآمدند بهروز زمرد و قاروی و موی سترده را برنهاده کرمندان بلنج صحتی دوی نمود بعد ازان باشارت کرد تا جامه آرش پیرون کردند ازین فعل بزاری صحت طلب آرش انکار کفت بنداری که چون از مدت نامحرم بوضع رسیده هرد و رست رافرود آورده بندخود را استوار کرفت شاه چون این حال را مشاهده فرموده بهروز را بعنایت پادشاهانه سرافرانده ساخته کیفیت این معالجه استفسار نمود بهروز کفت اکرچه ازان مرض ازقایت اندوه بود و اندوه مرضی است نفسانی و آن ساعت که دست بالابر دماغ ملیط بر فاصل و نزول نموده و تنفس از حرکت بازمانده و حال چون دست بر موضع شنیع وی نهاد دیجا غالب کشت و حرارت عزیزی استیلا یافته و آتاقه را تحلیل داده فاصل را بخشود شاه کفت سپاس و منت خدای را که مجلس ما را بحضور تو چون صاحب کمالی بیاراست و با کاه ما را بوجود چون تو دانشوری زین کرد انید ما شکر این نعمت را بچه نوع کذاریم و عذر این درست چه کیفیت ادا نمائیم بعد ازان بقرب بهروز بر بهروز بر بهروز ملک زاده بازپذیرفت تا شاه با او دم از مقام یکدلی زدن کرفت و چون بهروز قضیه چند روزی بکذشت شاه را عزیمت شهر مکه مولد بهروز بتصمیم یافته روی توجه بسقط الراس و نهاد بهروز نهاد کرمطا و عزت مرافقت بهروز بر سیان بسته در خدمت شاه روانه شد و چون بحوالی آن منزل رسیدند نواحی آن خطه را مخیم اقبال ساخت آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز اشتعال یافته اشک بروی او روان کشت وعده وصل چون شود نزدیک آتش عشق تیز تر کردد و چون بهروز بدستور سابق برپایه سریر اعلی رسید اثر وحشت و علامات صفرة از چهره او الایح بود ملک پرسید سبب دلتنکی و موجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مالوف و مسکن معهود و حکایت عم و پسر کیفیت برادر مستولی را اداکرد و کفت چون این دیار رسیدم آتش اشتیاق عزیزان ضمیر کسیر افروخته کشت و خرمن صبر را بباد داد و چنانچه آب کرم از فواره دیده روان کردانید شاه اینمعنی خوشدل نشه کفت این جای شادی است محل اندوه و منزل طرب است نه موضع اسف بهین لحظه چشم اقارب و عشار بجمال تو روشن شود و خاطر دور و نزدیک از لاحظه اقبال تو کلشن کردد و بهروز شرط خدمت بجای آورده باطمطراق تمام و جاه و جلال تا لاکلام مقام و بدر دن کردید چون شهر در آمد بحسب اتفاق کذار او بر سیاستکاه افتاد والی شهر را دید که در مقام تعذیب بکثیل نشسته جمعی از دزدان و عیارپیشکان را دید که بنحوا بهسیاست فرماید و از جمله آنها یکی مرادرش بهرام بود چون بهروز نظر بر او افکند شفقت اخوت سیلاب اشک از دیده او روان کردانید و مهر برادری قصرات عبرات را ویران ساخت می الحال زبان بنجات اسیران و خلاص بیچارکان بکشود و بهرام را چشک کرفتار مانعنده و چون بهرام از جذبه طناب سکاری یافت و از ضربت شمشیر امین کشت در موکب وزیر رسید و دعا مسکر د و پیش از انکه این طنطنه و عظمت تعلق برادر او دارد روی چون بهرامی چند خود دید بهرام را در ربایشاخت و بر دست و پای وی افتاده سم بوسش کرفته خود را کفته خود را مقصر نمود و کم و پیش کرانی بهرام پهنان بود نذر و صلوة بهروز آکاه شده و علاقات و شفاقت و آقتاب دولت او بر ایشان تافته عمر کذشته بازیافته و دست بر دامان دولت او محکم کردند و جوهر خاتون نوه آن نواحی شده بهروز بهمن قدر بهرام را کفت دادی اکنون تو بوزارت برسی و سر از پای و دست بر دامن بعنی باید و در اخلاص من سعی تمائی اکنون یقین و اشتی که مژده علوم و درجات مناصب از حیث سعادت و نتیجه دولت و اقبال بلند و برتر از کیا محبوب نماند که فواید علم را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد شاید بعنایت الله تعالی که در زمان پادشاه اسلام ایده الله تعالی و دولة علم علماء اعلام بقیه جوزا رسیده و طنطنه کوس فضلای ایام از دواج ثریا کذشته و توان کفت که در هیچ وقتی از اوقات حاصل موقوفات نزدیک باینجا که اکنون بمصارف وجوه میرسد نرسیده است و دیده و کوش کردون پیر تظلم احوال ساکنان مدرسه و خانقاه را العشر انکه اکنون مشاهده میرود ندیده و نشنیده و این همه تکلف و تصنع بمین توجه خاطر آفتاب اثر معالی و تمدنی روی نمود کرباعث بر تالیف کتاب و ترتیب این فصول و ابواب است اکر روزکاری مساعدت نماید بتفصیل این ذات بعمیل بر سایر زوات و باقی مواهب بمین قاطعه اثبات نموده آید انشاء الله تعالی و حده و الحال بر انکه اکنون وقت آن شکسته جوانب خواطر است قلم بذکر احوال اشکانیان باز دارد و بعد از آن بتقدیم قضایای ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات عالم انعطاف یابد و منه الهدایة و التوفیق

کفتار در بیان احوال طبقهٔ از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان کویند

بباید دانست که اشکانیان یا ملوک الطوایف نیز کویند بنا بر انکه سکندر رومی هر یک از ایشان را بر طایفه حاکم کردانید یا بمال خراج یک یکر ا دندو آن ممالک در دست ایشان بود بهشت کرد و ایشان دست بغارتدان میرسید تا زمان خروج اردشیر بابکان بعضی کفته اند که از حمله سکندر تا زمان اردشیر بابکان پانصد سال کسری است و اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک بن اشکان است و برخی کویند قول بشان یازده تن اند و اشک بن دارا کفته اند و طایفه عقیده آنست که اشک یکی از نبایست که سکندر او را ملکت داد و زمره آنند که چون سکندر از ایران زمین مراجعت نمود یکی از کماشکان او ان دهنه بدین طرف آمد و تا حدود ری را متصرف شد و اشک بروی خروج کرد و ملوک طوایف او را مدد دادند تا ملکت از ید کماشکان سکندر انتزاع نموده بدان مقدار ولایت که کماشته سکندر متصرف کشته بود قناعت نمود و باقی ملوک طوایف بر قرار خود بودند و شکر او بواسطه اصالت برخود اقتدار نمیتوانستند تا هیچکس از ملوک طوایف او را باج و خراج نمیداد و چون اشک بن اشکان از همه اجمل تر بود ملوک طوایف را اشکانیان کفتند و هر چند از هم حروف تتبع کتب تواریخ نمود احوال اسامی این طبقه مفصلا در نظر نیامد و آنچه شاهد کشت مختلف فیه بود و بمرتبه که هیچکس در تاریخ با هم موافقت ندارد چون خدا بستوکی که صاحب تاریخ کزیده است حافظ ابرو که متوقف تاریخ جغرسیا از متاخرین مورخین و این چند کلمه در باب قضایای ملوک طوایف و ذکر اسامی و القاب ایشان از زین و نسخه نقل افتاد و بمن الله التوفیق فکر

ذکر سلطنت اشک بن اشکان بعضی گویند او بعد از آنکه خروج کرد با پادشاهان اطراف مقرر نمود که بعد از آنکه نام او در فرمان بالای نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد از دوست با دشمنان مدارا کند تا هنگام فرصت یعنی با دشمن تواضع باید کرد و مواسا نمود و منتظر فرصت باید بود تا سعادت مساعدت نماید چون چشم در راه آید آنگاه عزیمت خاطر را بالتصمیم دانسته گوید که با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت ورزیدن و معاصمت کردن عاقبتی وخیم دارد و از کلمات اوست که عز الملوک فی کثرة الممالک هم او گفته از کتاب در صفت پادشاهان موجب خطر عظیم است و زمان سلطنت او دوازده سال گفته اند **ذکر سلطنت شاپور بن اشک** بعد از پدر بحکم وصیت بر مسند فرمانروائی نشست در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات در سواد عراب اقامت داشت و خاتون او از فرزندان یوسف صدیق بود و طرح مدائن را او انداخت و چون کنار زمان کسری بر سریر ملک نشست و لیعهد و ولی عهد زمان او ظاهر شد شاپور پادشاهی بود صاحب همت با مروت و عاقل و عادل و همیشه توجه بر اکتساب فضایل علمی و تعلم مسائل حکمی مصروف میداشت و با فادهٔ و استفادهٔ مشغول میگشت تا زمانی که در گذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو چهل و دو سال است و بروایت حمدالله مستوفی شش سال زیاده تفاوت دارد خدا داند که در میان این دو بزرگ کدام راست مصیبتی است که مزد و ثواب نزد خدا دارد هم او گوید که بعضی گویند که عیسی در زمان او مبعوث گشت **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور** بعد از پدر بحکم وصیت او پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار شهری بنا نهاد و در موضعی که امروز رو بسیت شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح یافت و آتشخانهٔ بزرگ ساخت ایام حکومت او یازده سال بود بقیش کودر است **ذکر سلطنت بلاش بن بهرام** بحکم پدر قائم مقام او شد مدت پانزده سال پادشاهی کرد شهریاری عادل و کاسکار بود در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنا بر عصیان ما مر جبار دنقم حیات بشربی سا گذاشته بصوت بوزینه مقتور شدند و بعد از هفت روز همان هالک سپردند **ذکر سلطنت هرمز بن بلاش بن بهرام** گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت بدو تسلیم نمود و هرمز نیک سیرت پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده اند که روزی در شکار آهوئی را تعاقب نمود و آهو بجایی رفت هرمز نیز از عقب او شتافت آهو در سوراخی غایب شد هرمز آستین بالا زده دست در سوراخ کرد تا آهو را بگیرد ماری او را گزید و بمرد مدت حکومت او یک سال بود **ذکر سلطنت بهرام بن هرمز** گویند که بعد از پدر بر تخت نشست و عدل و داد گر چهل سال در میان داشت و چهل سال بر اریکهٔ حکومت مشتغال نمود در زمان او صادق و صدوق بافق رفته ما خلق را بمتابعت دین عیسی دعوت کنند **ذکر حکومت نرسی بن بلاش** او پادشاهی عزیمت پرور بود در تاریخ گزیده او را دوازده سال گفته از هر برادرش نرسی چهارده سال پادشاهی کرد در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود و در تاریخ جعفری ذکر نرسی صلابت بجای او انوشه بن بلاش کرده انگفته اند چنانچه مسطور است و هو اعلم بحقیقة الحال **ذکر فیروز بن هرمز** بعد از عم پادشاه شد چون مدت سه سال حکومت کرد ظلم بکاشکان او از حد گذشت رعایا بهیات اجتماع بر وی هجوم کردند و او را از علیه نور عاطل کردند و بلاش ابجای او بر تخت نشاندند **ذکر بلاش بن هرمز** چون بر سریر جهانبانی نشست بر خلاف زمان در سخن ساخته بر ممالک آباد اجداد مستولی گردید و به بنای لاشتغال نمود و بعد از انکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت شد در حین وفات یکی از بنی اعمام خود را قائم مقام ساخت **ذکر خسرو بن بلاش بن نرسی بن هرمز** در امور ملک تدبیری صایب داشت اما بغایت شهوت پرست بود چنانچه از خواهر خود در نگذشت گویند قصری عالی ساخته بود که هفت طبقه داشت و خود بر طبقهٔ علیا متمکن گشته شراب خوردی و مجرمان را از آن بر زمین حتی روزی تریاق خورد و یا سه سال در گذشت بعضی گفته اند که مدت سلطنتش چهل سال بود در سیر جان از بناهای اوست و در تاریخ جعفری گوید که قصهٔ اصحاب کهف در زمان او واقع شد **ذکر بلاش بن بلاش** مدت بیست و چهار سال حکومت کرد و وطارم ازآثار اوست در تاریخ گزیده گوید که برادر خسرو بن بلاش بود شبی در خواب دید که فرشته با وی گفت که مرگ تو در دست تست و پیوسته از بن جهت ملول بود روزی خیمه رفت و بکمیه بر ستون گران اعتماد کاج خیمه بر سرش آمد و بمرد در گذشت گویند که شمسون عابد در زمان او بود **ذکر حکومت اردوان** جعفری گوید که در زمان سلطنت او سال با یان نیامد او با قوم توبه کرده خدای تعالی باران فرستاد و جهان معمور و خرم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال بگذشت در جنگ اشکانیان کشته شد و هم از تاریخ گزیده معلوم میشود که اشکانیان طبقه دیگر اند از ملوک طوایف که نسب ایشان بفریبرز کاوس میرسد و ایشان هشت پادشاه اند بدین سیاق که مذکور میگردد

ذکر اولاد بن اشکان یا اشکانیان چنانکه گذشت ملک از ایشان انتزاع نمود و امر حکومت بدیشان راجع گشت اگر گفته شود که ملوک طوایف همان شرط کرد که اشک بن اشکان کرده بود و مدت بیست و سه سال بحکومت مشتغال نمود در جعفری مذکور است که در عهد وی تمامت طوایف بت پرستی آغاز نهادند و حق تعالی عیسی را بدیشان مبعوث گردانید

ذکر بلاش بن اشکان بعد از برادر بپادشاه شد مدت دوازده سال بر پادشاهی بسر برد در تاریخ گزیده گوید که عیسی علیه السلام در زمان او متولد گشت و الله اعلم **ذکر کو در زبن بلاش** بعضی از مورخین گفته اند که کین کیمی از بنی اسرائیل و باز خواست نمود در زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ گویند

ذکر بیژن بن گودرز بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال سلطنت کرد **ذکر گو درزبن بیژن** پس از پدر سی سال در پادشاهی زیست کرد
ذکر نرسی بن بیژن در زمان او در میان قصه ایران گروندوی از ملوک طوایف مدعی خواست رفع دو میان کرد و مدت حکمرانی او یازده سال بود **ذکر اردوان بن نرسی** پادشاهی عظیم الشان و آخر ملوک طوایف است مدت سی سال در کار ملک برای نهبر و عاقبت در زم اردشیر کاول ملوک ساسانیان است کشته شد

اوراق گوید که چند سطری از احوال ملوک طوایف ثبت کنند اگر کتب پارسی که زیاده بران اعتماد می نمود و از نسخه که مرآن دثوقی بود مجرد اسامی و القاب ایشان مسطور بود کما قال فی المفاتیح هم الطبقة الثالثة و یسمون ملک الاشکانیان لانهم اولاد اشک بن اشک و لقبه اشکان ثم ابنه شاپور و لقبه زرین ای الذهبی ثم ابنه بهرام و لقبه گودرز ثم ابنه بیژن و لقبه اسا الارض ثم ابنه بهرام و لقبه الرجشن ای المقدس ثم ابنه بهرام و لقبه نرسی ثم ابنه بهرام و لقبه شکاری ثم ابنه اردوان و لقبه الاخر و سفاح آورده کار رشیر اول پادشاهیست که بلقب بهمنیان گشت و اختراع کرد و هر میان بست **گفتار در بیان طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند و ذکر سلطنت اردشیر بابکان** بعضی گویند مسیح در زمان او مبعوث گشت و رسول به فرستاده او را دعوت باسلام کرد شهریار در خفیه بدین او در آمد مجمع ارباب تواریخ بر آنند که اردشیر بن بابک بن ساسان اصغر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در سبب حال و کیفیت ظهور او اختلافست اگر جمیع آنها مسطور گردد از مقصود دور افتد نمود بعضی از مورخان گفته اند که اردوان آخر ملوک اشکانیان است در نواحی اصفهان مقیم بود می دستان در اهواز مقام کردی طایفه گفته اند که تخت گاه او ری بود و تمام ولایت فارس را یکی از امرای معتبر خویش داده و امر حکومت او را به کرد و بخواجه سرای خویش پیرنی نام داده و تعهد آتشخانه با او سپرد اردشیر بابک بازگشته در انولا والی فارس شنید که پسر کوچکش بابک در غایت فرزانگی و مردانگیست والی وی را از پدر طلبیده پدر او را نزد وی فرستاد چون بر و فوج عقل و شجاعت اردشیر طلوع شد حکم کرد که او بدار اگرد و دو پیری را در امور مملکت مدبر و معاون باشد هر کار به پیری او قضا کرد اردشیر تحمل امر ولایت کرد و بحسب اتفاق هم دران چند روز پیری از تخت تخته نقل کرد و حکومت و اگذار تحمل او شیر شد بنا بر انکه منجمان بار رشیر گفته بودند که تو پادشاه و بلا مکون خواهی شد و با ستفسار انکه در خواب دیده بود که ملکی با او گفت بشارت باد ترا بتخیر ممالک مکتوبی پدر نوشت که فرصت نگاه داشته گماشته اردوان را که بر ملک فارس استیلا دارد بقتل آور و پدر را بشارت ده که فراغ کرده فرزند بزرگ خود را که شاپور نام است بر تخت سلطنت نشانیده و الا و بابک بجزا رسیده کمر مطاوعت شاپور بر میان بستند و دران چند روز بابک داعی حق را اجابت کرده شاپور باحضار او سرعان فرستاد و اردشیر اتباع نموده شاپور در غضب رفته لشکر امرت داشت و بجاریه بر او در روانشد و اردشیر سپاه فراهم آورده متوجه او گشت و چون تقارب فئتین دست داد و بر ان وقوف یافتند ارخواص یاران شاپور غدر کرده او را گرفته مقید و مغلول گردانیده بار دشیر سپردند و اردشیر بر صهوت سهلبا یافته بعد از روزی چند بصوابدید وزیر جمعی را که با شاپور خدمه زیاده بودند بوطن اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان شد و میان او و بلاش حاکم کرمان حربی صعب بست و اتفاقا بلاش در زیر زین سرنگون کشید چیها و اگرها بر سپره از انجا بر فته حاکم هم قتل آورده همچنین ملوک اطراف اگر فته بسرعت تمام میرسانید و در هر سرزمینی شهری بنا مینهاد چون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز بار دشیر نوشت اردشیر جواب نوشت که زود باشد بر تو ظفر یابم و ست از بدین جا کنم و بآنجا که فرستم چه دولت مرا سیت عطائی و موهبتی ست خدائی خداوند دولت با تکس دهد و ملک ابدت ارزانی دارد که بتعمیر بلاد و ترفیه عباد پردازد خدا را بران بنده بخشایش ست که خلق از وجودش در آسایش ست **وار دشیر بغن اردوان التفات ننموده به** دستور معهود شهرها مفتوح میساخت و در آنمدت میان آن دو پادشاه مسل و رسایل متواتر بود تا صحرای هرمزاجیه قابله مقاتله مقرر شد اردشیر پیش از وعده بانموضع آمده و آب مضبوط ساخته فرمود تا گرد لشکر خندقی حفر کردند و اردوان نیز بوعده وفا نموده با لشکری زیاده از حد و عد بعد از کامآمد بعد از تلاقی فریقین بار زان جانبین در مقام قتال و جدال آمدند تا کار اردوان بقتل آمده و اردشیر بر اردوان غالب آمد و شاهنشاه خواندندش مهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت و از انجا سپاه بیلاد جبل و ارمینه و موصل کشید جمیع آن نواحی را بگشود و از انجا بسواد آمده بر کنار دجله بر سمت شرقی شهری عظیم بنا نهاد و از نسوا دا مصطخر را جعت نموده از انجا به سجستان رفت و انجستان متوجه جرجان شد و بجانب نیشاپور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نموده بعد از تسخیر خوارزم ممالک بطرف فارس عود نمود و ملوک آفاق نزدوی تحف و هدایا فرستاده کمر مطاوعت او بر میان بستند الا پادشاه بحرین که از القیا داو استنکاف نمود و بدان سبب اردشیر بدان صوب توجه کرد و چون آوازه وصول شهریار عالم متقارب گشت چندان خوف بر پادشاه بحرین دست داد که خود را با لای قلعه بزیر انداخته هلاک گردید بعد از فتح بحرین اردشیر بدین خوبی تاج سپاهی بر سر فرزند خود شاپور نهاد و زمام رتق و فتق امور عالمیان بدست او داد مدت شاهی اردشیر بعد از اردوان چهارده سال بود و پیش ازان دوازده سال که بنیابت پدر پادشاهی کرده بود تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف خود آورد و نذکی بلکه بلوکه اقطار عالم اطراف گرد و شهرهای عظیم بنا نهاد کلماک سنجیده و مقالات پسندیده دارد و اخنان او که لایسقی ملک الا بالرجال و لارجال الا بالمال و لامال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی پادشاهی نتوان داشت مگر بلشکر و لشکر نتوان گشت مگر بمال و جمع مال نتوان کرد مگر بآبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل هم او گوید که اسد خطوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده بهتر از پادشاه ستمگر است و پادشاه ستمگار بهتر از فتنه های پیوسته چه فساد سبعی که بحیوان خونخوار منسوب باشد تنها باید که بقدری از افراد حیوان برسد بحضرت پادشاه

پادشاه ظالم در لحظه بعد هزار مومن موحد تعدی بکند هم او فرماید که سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه داد دهنده بهتر از باران بزرگ قطره است چه فایده باران نسبت ببعضی بقاع واماکن منحصر نیست و باران عاطفت پادشاه بخورد و بزرگ و قوی و ضعیف عاید گردد و از کلمات اوست که اشر السلاطین من خافه البرئ و اعتمد علیه الفجرة بدترین پادشاهان شهریاریست که نیکوکاران ازوی هراسان باشند و بدکاران آسوده و امین هم او گوید که الدین بالملک یقوی والملک بالدین یبقی یعنی شریعت بیاری شهریاران کامکار تقویت یابد و مملکت باجرای احکام ملت استوار و باقی ماند چه یقین است که بها و زینت ملک باستواری دین و دانش منوط است و رونق دین بقوت شمشیر قائم است و ملک و دین و دانش توامانند و میگوید لاترکنوا الی هذه الدنیا فانها لاتبقی علی احد ولا تترکوها فان الآخرة لاتنال الا بها یعنی میل مکنید که هیچکس وفا ننماید و دست از و باز مدارید که خیرات آخرت بی او بدست نیاید یعنی بدین محبوب بیوفا چندان فریفته مشوید که امور آخرت مهمل ماند و یکبارگی نیز از دست مگذارید که معیشت و عبادت بی بضاعت مزجات میسر و مهیا نشود و پوشیده نماند که شاه اردشیر از ملوک فرس بوصایای بالغه منفردست و از جمله مولفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه که مشتمل است بر خروج و طواف او در اطراف ربع مسکون و کتابی دیگر دارد که از جهت عوام تصنیف کرده و آداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل است بر خوردن و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن منقولست که اردشیر چنان ضبط مملکت خود نموده بود که آنچه در ملک او حادث گشتی صباح بواسطه منهیان که گماشته این کار بودند ورا معلوم بودی هر که در مجلس او حاضر گشتی با وی گفتی که تو دوش فلان کار را کردی و فلان سخن را گفتی و همچنین در اطراف عالم جمعی را تعیین نموده بود که پیوسته قضایای کلی و جزئی را باو رفع میکردند گویند هیچ رعیتی از پادشاه خود چنان نترسید که رعیت اردشیر از وی و از جمله عادات او یکی آن بود که چون ایلچی بجائی نامزد کردی بعد از او ایلچی دیگر از راه دیگر فرستادی چنانکه ملاقات یکدیگر نشدی بعد از آن هر یک از ایشان که نامه آوردی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بران عمل نمودی و گفتی شاید ایلچی را چیزی کم میشد و بدین سبب چیزهای غیر واقع او بعرض رسد که مستلزم فساد گردد و هم او پادشاه گوید بسا لشکر که شکسته شود و اموال که بغارت رود و بسا خون که ریخته شود از شومی رسولان و از جمله وصایای اوست که پادشاه باید خود را به چهار صفت متصف سازد یکی بزرگ منشی دوم خوش خوئی سیوم شکیبائی بر قدر چهارم مصون داشتن عرض و مال رعایا و باید پادشاه را لازم بود که در حال عزت کیفیت ذلت را نصب العین ضمیر گرداند و در هنگام شادی اندوه را یاد دهد و در زمان قوت حالت عجز را یاد نماید هر پادشاه را که چنین مشتغل باشد ملکش پایدار و عیشش برقرار ماند

ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت خروج و ظهور او

ناقلان جواهر اخبار چنین ادا نموده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران استیلا یافت بنا بر وصیت جدش ساسان تیغ کین در اولاد ملوک طوایف ذکوراً و اناثاً نهاد و همه را از روی زمین منعدم گردانید بعضی گویند سبب این جرات آن بود که منجمان گفته بودند که ملک از تو باولاد اشک منتقل گردد بعد از فراغ از قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری خورشید پیکر آفتاب منظر دید اردشیر گفت تو چه کسی جواب داد که یکی از خدمتکاران حرمم پرسید باکره یا ثیبه گفت باکره ام شهریار را میل تمام بآن دختر پدید شد و ازاله بکارت او نمود بعد در میان ایشان صحبت درگرفت روزی دختر گفت که من از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر ازین سخن آزرده خاطر گشته وزیر را طلبیده گفت اینجا را ببر و در بطن زمین جای ده وزیر آن عورت را بخانه برده که او را بقتل آورد دختر بیچاره گفت من از ملک حمل دارم وزیر دایگان طلبیده از آن امر مبطن استفسار نمود همه گواهی دادند که ثمره آمال و شجره اقبال در رحم است بنا بر آن وزیر بمصاحب تدبیر خانه در زیر زمین جهت مسکن دختر مهیا فرمود و آلت رجولیت خود را قطع کرده در حقه نهاد و نزد ملک رفته عرض کرد که بموجب حکم پادشاه او را در جوف زمین جای دادم و در این حقه امانتی است التماس آنکه ملک بانگشتری مبارک آنرا مهر کرده بخازن خود بسپارد ملک ملتمس وزیر مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر برگشت بعد از انقضای اندک فرصتی از آن دختر پسری متولد شد که از ناصیه حالش آثار اقبال پیدا بود وزیر از صورت حال آگاهی یافته کراهت داشت که او را بی اجازت شاهی بنامی موسوم گرداند لهذا او را شاپور یعنی ابن ملک نام نهاد و همه وقت مترصد بود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه معروض دارد چون سالی چند از ولادت شاپور گذشت روزی وزیر اردشیر را اتفاقاً اندوهناک یافت سبب آن استفسار نمود ملک جواب داد که در این فکرم که اکثر ربع مسکون را در حیطه تسخیر در آوردم اکنون فرزندی ندارم که پس از من بضبط مملکت قیام نماید و بامر سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت شاه اندیشناک نباید بود که پسری نجیب در حجر تربیت من دارد اردشیر متحیر شده از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود وزیر عرضه داشت که اگر آن حقه سر بمهر که بخزانه دار شاه سپرده شده است حاضر شود این امر مکشوف میگردد چون بفرمان اردشیر حقه را آوردند و بعد از احتیاط بهمان مهر و نشان یافتند گوهر مخزن اسرار بیان آن است که بود حقه را از آن مهر و نشان است که بود چون سر حقه را باز کردند پادشاه آلت حاصل دید باقی وزیر را در حجره و بیاد شعبده بازی فلک حیران شد و از حقیقت این راز استفسار نمود وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که شاه بقتل جاریه فرمان داد که بزیر زمین را مقرر کرد دانستم که بنده را گمان بنا بر آنکه نوع طبیعت شاه ضایع نشود تعطیل ارض را بدین گونه مستقران کنیزک ساختم و آلت خود را قطع کرده بخزانه دار سپردم تا کسی را مقام طعن نماند و اختر شناسان بفرموده طالع شاهزاده احتیاط نموده گفته اند که اوضاع فلک چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با دولت و وارث ملک کیومرث پدید خواهد بود خدای را شکر گفته متعهد شاهزاده بشغول گشتیم بحمد الله اکنون پور شاه سروریست برکنار جویبار سلطنت رسته و ماهیست بر اوج سپهر ابهت باستعلا یافته اردشیر از استماع اینحدیث مسرور شده فرمود که شاپور را با هزار کودک که به پدر قد و هیئات و لباس بشاهزاده مشابهت داشته باشند بمجلس آوردند چون چشم پادشاه از آن جمع بشاپور افتاد و بزبان حالش بمضمون این مقال مترنم شد که امروز شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکیست آنگاه شاه فرمود که بدست هر یک چوگانی دادند و گوئی در میدان که در پیش ایوان شاه بود فگندند

وپسران انکوی بازی مشغول اشتند ناگاه کوسی در ایوانی که سفرشاه بود افتاد واز کوکان کسی بار ای آن نداشت که قدم در ایوان پادشاه نهد تا آشاپور که بیه شت آمده کوسی را برداشت اتیجرکت ار دشیر را یقین شد که قرة العین و مفرة الفواد پادشاه است لاجرم شاپور بمشمول عنایت و عاطفت پادشاهانه لسه بر سر پرعزت و رفعت تمکن یافت چون مهم سلطنت بروی قرار گرفت بارعیت عدل و داد کرده ذکر جمیل او در اطراف کیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل جای داده مدح و ثنای او برزبان آورده و مبدا سلطنت فرمود که هرکا من در قضیه یمعن کویم با هیچکس پیش از انکه تامل کند که سود و زیان آن چیست بر حکم ما اعتراض نکند و در معاملات مداخل نسازد آورده اند که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکر با راجمع کرده با اعدای دولت محاربه کرد و مخالفان منکوب و معاندان مقهور گشتند از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود **ذکر فتح مدینه حضر** ائمه تاریخ گفته اند که در میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که اورا ضیزن میگفتند بدان بلده استیلا داشت و تمام مملکت جزیره عرب تصرف ضیزن بود و او لشکر با جمع آورده در نینوا نیکه شاپور بنا بر مصلحتی بخراسان رفته بود و سواد و ولایت در آمده در حدود ولایت او غارتی بسیار نمود و چون شاپور از خراسان عود کرد در این حوالی خبر بوی رسید که ضیزن لشکر بحانب او کشیده و او را مدت دو سال در مدینه حضر محاصره فرموده بهیچ وجه استخلاص آن حصن حصین دست نمیداد تا انکه ضیزن را دختری بود نظیره نام که در حسن و ملاحت نظیر نداشت و آخر ایام محاصره روزی نظیره از بالای برج حصار بر خیار پادشاه عالیمقدار که اهل روزگار بود افتاد و شیفته دیدار او گشته قاصدی نزد شاپور فرستاد و پیغام داد که اگر شاه مرا بحذ مستاری حریم حرم قبول فرماید من تعلیمی دهم که فتح قلعه دست دهد شاپور از استماع این خبر سرشته گشته پاسخ او را بایمان مؤکد گردانید که اگر ملک انچه قبول فرموده بجای آورد من پاداش این عمل او را بانوی بانوان کردانم چون از طرفین مبانی شرایط بعهود استحکام یافت نظیره پادشاه پیغام داد که حمامه مطوقه پیدا الابد کردوپای آن نجون دختر بکر خطی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشیند بنا بر اشاره نظیره چنان کردند و دو برج از حصار افتاده شهر مسخر شد شاپور ضیزن را بقتل آورده بانجرم فرستاد و منقولست که پس از چند روز نظیره شبی نا روز از الم پهلو بخواب نرفت چون صبح شد احتیاط کرد و در برک گل در بستر او یافتند شاپور از این معنی متعجب شده پرسید که در خانه پدر غذای تو چه بود که اینچنین بدنی نازک داری نظیره گفت مغز استخوان بره و نبات مصری و سحاب آب شراب صافی گویا در وصف او گفته اند

کر بگذرد بر سمنی شبی مانند رشحات آن — از چشم آدمی نتواند شدن نهان شاپور گفت پادری چنین کردی انچه کردی دیگر از تو چه خیر و نیکوئی توقع توان داشت انگاه فرمود تا کیسوی نظیره را ببر دوپای اسبی تو سن بستند اسب بجست و خیز در آمده و خنجر غدار بجزای کردار خود رسید بعد از فتح حصار حضر شاپور لشکر بنصیبین کشیده آنرا محاصره نمود و چون از تسخیر عاجز گشتند در خواب او را گفتند که طریق آنست که لشکر را فرمائی تا دلها از غل وغش پاک کرده متوجه قبله دعا شوند که انجاح مقصود و منصه در این امر نماید شاپور متوجه لشکر شده ایشان را بانصراف هدایت کرد و پس از آن بهیات اجتماع سورن اندخته در حال برجی از قلعه افتاد و فتح روی نمود بعد از تسخیر انجا شاپور عازم روم شده بر اکثر آن بلاد استیلا یافت و از انجا بر گشته شهرهای فسیح عریض و رعصه ممالک خود بنا نهاد و در آخر سلطنت اوبانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل بود ظاهر گشته دعوی نبوت کرد و شاپور او را طلب داشته از زیم بگریخت معهود کو ید که شاپور اول بت مانی را قبول فرمود و آخر الامر او را زان باز گشت زمان پادشاهی شاپور بن اردشیر سی و یکسال بود آورده اند که چون کرم و سخاوت او بسی از فرط آن زاد نوآب آن فعل را نسبت بتبذیر کرده گفتند که کار عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن بحض اسراف جواب داد که ان الکریم التجار من استوی عنده الذهب والاحجار سخنان اوست که صدیق العاقل اکثره اموال و کلام الجاهل اکثره وبال هم او گفته است که لا عصمة الا بتوفیق الله ولا حکم الا بتائید ولا راحة الا بالقناعة ولا راحی الا بالمشورة **ذکر سلطنت هرمز بن شاپور** بن پادشاهی بود دلیر و مردانه و دانا و فرزانه در صورت و سیرت بپدر شبیه تمام داشت مورخان گفته اند که چون شاه اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فارس بود بکشت و در قطع نسل او مبالغه تمام بجای آورد چه خان او مانگفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو تعلق گیرد از این سبب دختر مهرک کریخته از بیم سطوت اردشیر روی بیابان نهاد و پناه بخانه شبانی برد در این اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمد بخانه آن شبان رسید شربتی آب طلب نمود و تا او دفع عطش نماید دختر مهرک قدحی پر آب کرده بشاپور داد و شاپور چون چهره او دختر را دید دلش از دست رفت از شبان پرسید که این دختر از کیست گفت از نسل شاپور او را در عقد در آورده بقصر خویش برد و در شب زفاف دختر شاه پدر راز خود با نیکدختر در میان نهاد و گفت که آخر الامر شاپور از نسب متباع پرسید دختر جواب داد که من کی از نسبت مهرکم میترسم که مرا اردشیر صورت قضیه را معلوم کند بقتل من مثال دهد شاپور قبول نمود که این راز با کس در میان ننهد عاقبت دختر بتقدیر بزاد او را شاپور در یک فراش نگه کرد و چون چند گاه بر بن قضیه بگذشت هرمز متولد گشت مدتی بدین عروسی دولادت بسر بردند از اردشیر پنهان میساختند تا روزی شهریار بیک ناگاه بخانه شاپور آمده هرمز را دید و شاه زاده را منظور نظر قبول داشت از شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور تمامت قضیه را بعرض پدر رسانید اردشیر از بن مو بسیار زخاک شده گفت الحمد لله از دغدغه جهیت ارباب مخوم خاطر من فارغ گشت و هرمز را بموهبت خسروانه سرافراز کرانید و چون شاپور بعد از اردشیر بر تخت سلطنت بنشست فرزند ارجمند خود را بخراسان فرستاد و هرمز با نواحی ولایت رفته در اعانت اولیا و اباعنتا عادی سعی جمیل مبذول داشت چنانچه ضمایر اقارب و اجانب بر هوا و ولای او قرار گرفت طالع او از خود دان گرا از الا نعت ارباب و الوا امور مهتی عظیم شمرند شاپور گفته که هرمز مهین عصیان دارد هرمز احقیقت حال واقف گشته یکدست خود را بریده و نزد پدر فرستاده پیغام داد که چون آن انجرکت از من صادر نشده که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من در همه ممالک تو تا ماست چه در آن اوان رسم چنان بود که شخص کی با مثال این عیوب گرفتار

گرفتار بودی بسر بر فرمان دانی نشستی چون پیغام هرمز شاپور رسید خطرا بها نمود و تحسر خورد و پس مکتوبی نزد شاهزاده و ما رسال نمود بمضمون آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد و لیعهد و قایم مقام من خواهی بود و الا نزد خود طلبیده فوارش بسیار نمود چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال و کامگشتگان شاپور را بر سر علی که دانشمند گذاشت و مدت یکسال و ده روز بار حکومت مشغول بوده و رگذشت از نخان او ست که شخصی را کپنج خصلت بنود سزاوار امارت نباشد اول آنکه باید چنان دهد و اندیشش باشد که در او اول احوال خواتیم افعال را بداند دوم آنکه چندان درک باشد که از سوء ما پسندیده ممتنع کردد سیوم چندان شجاع و دلیر بود که هر قدر حادثه تردی نماید از ان باک ندارد چهارم آنکه ایفای وعده از لوازم ذات و باشد پنجم آنکه مزخرفات نیارازد و قدری نباشد گویند که رام هرمزد نباها ی بسیر مزات و او ملقب به ولیسر بود ۵ ذکر سلطنت بهرام شهرمز او پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بروی قرار کرفت رعایا را جمع کرده بایشان خطاب کرد که ما از جنه آن ال را از رعیت نکاه میداریم که اکر رعایا را با حتیاج شود با ایشان بهیم و لشکر ها را با طراف اقلیم برای آن میفرستیم که برایا از آسیب اعدا مصون و مامون باشند مردم کفتند که ما امید داریم که جمیع کارهای شایسته او توصل کرد و او جاید اکه از ان خدای کار اعتماد کلی من بر اوست مسالت مینمایم که نعمت توفیق ارزانی دارد تا من بساط منفرت بکسترانم و کرم من فقروفا قه شمار ا بپوشاند و از غایت شفقتی که داشت اهل مملکت را بهمه دوست میداشت بعضی از اهل تواریخ کویند که مانی صورتکر در زمان شاپور لورد کرده از ایران بهندوستان رفت و در عهد بهرام بایران مراجعت کرد و بهرام بن هرمز او را کشت **ذکر مانی نقاش** ۷ در بعضی کتب مسطور است که چون بسمع مانی رسید که عیسی فرموده که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد شد شما باید فرزندان خود را وصیت کنید تا متابعت او نمایند مانی تصور کرد که فارقلیطا عبارت از او ست و حال انکه این لفظ بهایون از اسامی حضرت رسول صلعم است الاجرم تصور باطل دعوی نبوت کرد و کتابی طاهر کرد و انجیل و کفت این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی کوید که شاپور سخت بدین او در آمد از زهد و تعبد و می رجوع تمام با مانی غالب آغاز نهاد و کرسخنه از راه کشمیر سلا دهند و سنان رفت و از انجا متوجه ترکستان خواسته و مانی صور تکری بی نظیر بود و چنانکه کویند با نکشت خود دایره کشیدی که نظر آن بپکر نبودی و چون با پرکار سخن کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره مانا فتندی با کجد در بلاد هند و ستان و خطا و ارواج و روقلی تا مام مشت او زبراکه صور تهای غریب از او صادر میشد و پیوسته در اطراف بلاد شرقی تردد مینمود و منقولست که در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر قضای خوش بهوائی دلکش و چشمهٔ آبی و آن غار بکراه بیش نداشت پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشید و با متابعان خود کفت که من بآسمان خواهم رفت و توقف من در سموات یکسال خواهد شد بعد از یکسال از آسمان بزمین می آیم و شما را از خدا خبر میدهم و آن از قدر انجیر باجماعت کفت که در اول سال دوم در فلان موضع که قریب بفلان غار است چشم را بمن باشید بعد از ین دعوت در نظر مردم غایب کشت و بغار مذکور رفته مدت یکسال بتصویر مشغول شد و بر لوحی صور تهای بدیع نکیخت و آن لوح را بار شکافی تعبیر کرد و بعد از یکسال قریب بغاری که در آنجا بود بر سنکی ظاهر کشت و لوح مذکور را در دست داشت مصور بصور بدیعه نقوش مختلفه و هر کس که میدید میکفت هزار نقش بر آید در زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینه تصور است مردم از ان لوح در شکفت ماندند مانی دعوی کرد که این را از آسمان با خود آورده ام نامبوده من باشد خلق بین او را قبول و کروهی متوجه ملک عجم شدند تصور انکه اهالی آنجا را بیزیفریبد چون بایران زمین رسید با بهرام ملاقات کرده او را بدین خود دعوت نمود شهریار عادل اول با سخنان او را بسمع رضا اصغا کرد و اطمینان ظاهر کشته تا بعانش جمع شدند آنکاه علمای مملکت را طلب داشته تا با مانی در مقام مباحثه و معارضه آمدند مانی از جواب ایشان عاجز آمده ملزم کشت چون کفر و ضلالت وی بر بهرام روشن کشت قوه برا و عرضه کردند مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام مثال داد تا پوستش از بدن جدا ساخته بر دروازه جندیشاپور بیاویختند و اتباع و پیروان او را در عقب او روان کردانیدند مدت سلطنت بهرام سته سال و سته ماه بود لقبش شاه هندوست یعنی نیکوکار کویند که معالجه امراض حیوان و رد و اب سرآمد اصحاب بود **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام** بهرام بن هرمز حقه تعلق که بغرزندار جمند خویش داشت او را موسوم باسم خود نمود و بیعهد کردانید چون پدر بر حمت ایزدی پیوست بهرام بن بهرام بر مسند سلطنت بظلم مایل بود و با هانت اعیان و اشراف متصوف و اکابر لشکر او ازین معنی تنک آمده که او را از میان بردارند موبدان از ین صورت خبر شده با ایشان کفت که مصلحت وقت چنان مینماید که با تفاق ترک ملازمت پادشاه نمایند تا کار بصلاح آید امرای دولت و منصبدیان خدمت از دربان و فراش و خواننده الا لشکر هم در کوشه ها خزیدند علی الصباح بهرام بکیک اژدها ملازمان درکاه کیوان اساس را طلبیده هیچکس انیافت و همی عظیم بدو راه یافته بغایت طول انجامید لشکر شد و درین اثنا موبدان از در در آمده بحقیقت که متعارف ایشان بود بر زبان آورد و بهرام مسرور کشته او را اعزاز و احترام نمود چند کاه با وی سخن کفت موبد هیچ نکفت بهرام کفت که سلام تو بسلام شاهنشاهی وا ردوه ضع تو با وضع مخالفانا مناسبتی موبد بحضرت تکلم طلبیده و اجازت یافت موبد کفت من تعجب میکنم از ین صورت زیبائی که خدا بتو داده و از ین سیرت رسوا که با خوای ابلیس در ذات تو پیدا شده و با این سبب دوستی تو از دل دور و نزدیک مرتفع شده و اقاصی و ادانی کرحه اوت تو را میان بسته اند اکنا موبد سیرت ملوک ماضی را بشمردن کرفت و کفت که بسبب لقای ایشان در سلطنت افعال مرضیه صفات پسندیده بود و دستان اسکندر و از شیر و قصته بهمن بن اسفندیار را تماما بر وی تقریر کرد بهرام تنبه شده از خواب غفلت بیدار کشت و قبول کرد که من بعد از طریق نفاق با جداد خود عدول نجوید از جاده مستقیم عدل انحراف ننماید چون سخن بدینجا رسید امرا و اشراف بدعات در مجلس شهریار آمده مدایح موبد را تمکا نموده ترویج و ترحم اعظ ایشان را در دل جای داده بوجه احسن زندکانی در پیش کرفت تا اجل موعود او را فرا رسید و مدت پادشاهی او تخلافت بعضی سنه سال

لقب اند و برخی بیشتر ازین نیز گفته اند لقبش سکان شاه است یعنی پادشاه سیستان از سخنان اوست که الدنیا فانیة والاموال عاریة و او را دو پسر بود یکی رستم و یکی بهرام **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام** بهرام مثلث عبارت ازا وست و در بعضی تواریخ چنین او را نام کرده اند که این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بود و اکثر تواریخ احوال بهرام مثلث مطوی و پنهان داشته اند اما ابن اثیر و حافظ ابرو گفته اند که بهرام بن بهرام در اندک روزگار بر تخت سلطنت نشست گفت ما سخق پادشاهی بود بدانکه ما نزل پادشاهیم که از نسل پادشاهان باشد سیاه و رعیت زبان بدعا و ثنای او گشاده و بازگفت که اعتماد ما بر کرم مجبود است و جمیع مهام بتوفیق او مصروف می پردازد اگر در مرکب تاخیری بود و یا شاهنشاهی را نقصانی کمتر که هر که بشنود بر ما آفرین کند و اگر بیک اجل کریمانه گیرد امید وار که خداوند شما را ضایع نگذارد و بهم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او العیاذ بالله سی سال گوید و در شاهنامه چهار سال است چون برگشت بهرام بر تخت نزدیک برادران تاج بخت **ذکر سلطنت نرسی بن بهرام** او پسر بهرام ثانی بود و برادر بهرام ثالث چون بر تخت پادشاهی نشست گفت ما لشکر نهم آنکی که ان عبارت از سلطنت پادشاهی است بعدل و انصاف خواهیم گذاشت امید وار یم بفرمان خدای که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که مملکت را معمور گرداند و پادشاه با رعیت خوش زندگانی کند و رعایا با پادشاهی بترسند و با هم بر وجه حسن عاش باشند نرسی نیایت پسندیده و سیرت پسندیده بود و در زمان او رعیت برور با وجود آنکه بلهو و لعب میل تمام داشت ترک این نشد سکونیه که چون بر مملکت ایران صاحب فرمان گشت هر قطری از اقطار مملکت را در عهده خود عاملی کاردان کافی مقرر کرده و مردمان اصیل را نوازش فرمود و بغل طایفه که در زمان پدرش مباشر اعمال بودند مثال داد و در تاریخ عجم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق پسر خویش هرمز نهاد و همت بقضای نکامها و ناز مقصور داشت و از صعوبات خزان حوادث زمان و ذهل بیع احسان یزدان گریخت یکی از فضلا در نهایت کار او گوید شنیدم که چون شاه از تاب گرفت حسرت سر نکشت بر لب گرفت بگفت دستور و الا تا کرا ی از چه و زنیا یا دکا چه چیز است اندیشه پادشاه زناج و کمر با کج و کلاه چنین داد پاسخ گرا ه راز همی فت با پیشیب فراز نالم بدین زار چون جان برم چنین بیرا ن برم بگفت این سخن و جان در کشت و زو ماند فسانه و سر گذشت مدت سلطنت نرسی بقول اصح نه سال القصه نجم ثاقب کانستای قباض الوحوش انجمان او ست که الجود فضل الذخایر و لهنا عة فضل الغنی والمودة فضل القرابه **ذکر سلطنت هرمز بن نرسی** در اوایل حال بخوی و منش بود و چون وجوه ملک بر بوم مستقل شد کاغذ بیاورد عاملی جمع و رد خطا بکرد و کمال دیوان را کما ینبغی بسیط تا از شر باس سطوت من در امان باشد مردم بسیار عظیم نموده آواز بلند گفتند خدای ترا بنیکی دهاد و رعیت را فریاد رس باد تو گردانا دکه پادشاهی تر ا این و چنین رکابست و است که مقصود نظایق حیلت لاجرم گفت که چون قبل ازین ضبط امور مملکت و کار سپاه و رعیت بکف کفایت کیمیا خلق من بکسی جوهر سپید اکنون که سر انجام مهام عالمیان بمن محول شد بنا بران عادت بد را با خلاق نیک مبدل ساختم و مهر زیردستان را در دل خود جای دادم عاملی چون این سخن بشنید نسبحه فترت بسرهای خود دراید شتافت تا از زمان که کس فرستاده رؤسای ایشان از خاک بر داشت بعدالت در رعایت رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت گویند زمستان و خاک زمین با قوت و جبر کیمان بود و طالع با عمارت مواقفتی داشت بهر خرابه که نظر انگند بی تاثر توجه او با دان شد آبی در دامانه که هر مزد خته با دشا گابل خطبه کرد و جا کم انجا دختر را بزنی تمام با ملک هر مز فرستاد و شهریار ایران او را در قصر خویش جای داد هر چند سخنوست با و خلوتی کند دختر نیکذاشت روزی شاه از قتاع او در خشم شده نازنین و زیرکین شتاب بیستفسار فرمود که هر که فرمان شاه نبرد و عصیان او را عاید سزای او چنان باشد چون قاصد بخانه وزیر سپید خبر باز رسانید پسر وزیر صورت مسئله را پرسید شاه او لوح گفت شخصی چنین مستحق چنین قتل باشد قاصد باگشته جواب را بر ای ملک عرض داشت چون جواب بسمع هرمز رسید از دختر میل مباشرت نمود و دختر بعادت معهود بگشای آغاز نهاد و در مزاز خشم فرمانداد تا دختر را بقتل اورند بعد از وقوع این قضیه ملک هرمز از این حرکت پشیمان شد و بتحسر بسیار خورده ندامت خود را پنهان میداشت تا روزی مسئله که شته را از وزیر پرسید وزیر گفت هر که حکم پادشاه عادل عمل نماید مستحق قتل است گر زن و کودک و مست و دیوانه ملک را دیگر سئوال کرد که شخصی که خون بیگناهی امباح کرده باشد چه باید کرد وزیر گفت او را باید گذاشت تا بران سخن پادشاه فرمود تا پسر وزیر را خلق بیاویختند و از دارش بیختند و پادشاه نمیدانست که گفت سخنی است که وزیر در حین مرد را بیاد او داد بگوش بسمع او رسانید نوبتی وزیر بدان موضع رسید گفت چگویم با کسی که در دنیا و آخرت با او مدعاوت نتوانم کرد در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت بجهة آنکه حق سبحانه او ست چون این حدیث بسمع هرمز رسید وزیر را تربیت فرمود و مثال داد تا پسرش را از دار فرو گرفته تجهیز و کفن کرد مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و بقول شکوه هشت سال و بقول صاحب حبیب السیر چهل سال بود **ذکر سلطنت شاپور ذوالاکتاف** چون هرمز بدار بقا شتافت امید وار ان نامدار بود که وارث ملک بشایستگی بنیاد عدل و داد نهد و ملک را بر قاعده نیکو دارد و از ظلم و جور بپرهیزد و رعیت را بیاسایند و بر ملک امید قطع نکرد و از جرمهای مستفاد نوند که بیکبار از خاطر محو کند و بر ملک بیت ایمنی بعد تفحص بادشاه پور گفت که راحل مست و چنان فهمید که پسر خواهد بود و چه نهایت سکاست و قوت بازیکرد و از جانب بیت ترین حرکت میکند عظما و رسم صورت حال معلوم کرد تاج شاهی را بالای سر او در شاپور بیختند و بدستور در ملازمت او کمر بستند بعضی گویند که مرزانجل خاتون خبر داشت و نهان و کاهنان بدو گفته بودند از صلب تو پسری ظاهر خواهد گشت که ملک بدو مستقل شود و پادشاهان و گردنکشان را مقهور سازد و وقتی که بدو حال سپاهی و طبلت رعیت پرداز و نیاز بران هر دو عیان ملک اصابعت فرزند موعود و صیت فرمود و بالجمله بعد از فوت پدر بانک زنانی کاه طالع شاه از سپهر شرف گیهی خبر رسید و وی و تاج و مشتری تمیر با خلق کابر و اشراف مملکت ان جوان بخت شاپور موسوم گشت چکه خطبه بنام او مقرر شد

مقرر شده هر روز القوم از امرا و اشراف و طبقه سپاه دو نوبت بر قصر بلا رفت می آمدند و روز را بستور معهود بفصل مهمات میپرداختند و این اثنا در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در عهد شهریاری ناظر فرمان نمانده است و اهالی فرس بخدمت کوکی مشغولند که هنوز در گهواره است بدین سبب ملوک اطراف طمع در ولایت ایران کردند از عرب و روم ترک گردنکشان حرکت کرده بضبط و تصرف سرحدات قیام نمودند و پیش از همه قبیلهٔ عبد القیس نابر قرب جوار دست بغارت و تاراج برگشادند و آتش فساد عرب و عجم چندان اشتعال یافت و چون شاپور بجهان شد صیت شده و نجابت او در ممالک اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده دران اوان شبی از اوان غفلت مردم بیاشامیده بر سبیل که سبب این شورش جمعیت گفتند بواسطهٔ اینده و رونده بر روی جسر و از دحام مردم شاپور گفت تدبیر این قضیه آسان است جسری دیگر بنهند تا آنکه آن را بگذرند و رونده از جسری دیگر عبور کنند مؤیدان گفتند این سخن از شاهزاده شنیدند حسابها از وی برگرفتند و چون شش هفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و اسپ تازی و ساختن این تاج و تخت و رسم فرمانده‌ی مهد نهاد و در شانزده سالگی هزار کس از سپاهیان عجم و بعضی گفته‌اند چهار هزار کس برگزیده متوجه جنگ اعراب شد که به عهد و فارس آمد بقتل و غارت مشغول بودند اتفاق صفای بسر هم ناگاه بر ایشان تاخت آورد و هر که از انها را گرفت بقتل آورد و بقیه السیف گریخته بولایت خود رفتند و در کتاب حمزه از ایشان نشان نماند لکن بعضی گفته‌اند که بازماندگان بجزیرهٔ دارین رفتند و در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و آنجا بجور آمد بازنی بتمیم و بکر بن وائل و عبد القیس و دیگر طوایف که در انجا بودند چندان کشت که اگر کشش ملول شده پس فرمانداد تا شاهنامهای اعراب را سوراخ کردند و لبسان در گفتهای ایشان کشیده و بدین سبب او را شاپور ذوالاکتاف خوانند در مروج الذهب مسطور است که حسینی که نبوغیم از باس او میگفته خواهند که عمرو بن تمیم را که سیصد سال از عمر او گذشته بود با خود بیرد او امتناع نموده گفت مرا بحال خود گذارید که شما از نصرت این ملک عرب بتهلا یافته‌اید حالا طمع هم نبو تمیم او را کشته فقند روز دیگر لشکر به نبو تمیم رسید و غیر از عمر کسی را در آن نواحی نیافتند و را گرفته نزد شاپور آوردند ملک او را بگرسن در او شاهد نمود با او خطاب کرد و گفت ای پیر فانی تو کجایی جواب داد که عمرو بن تمیم بن مر چنانکه مشاهده میکنی، روزگاری بر من گذشته است چون بواسطه کثرت قتل و شدت عقوبت تو قوم من فشار بر قرار خیاط کرده‌اند من نفس خود را فدای تو کرده‌ام از قتل تا بتوان بازماندم امید میدارم خدای آسمان زمین بحمی و دول تو انجند تا دست از شفک و آزار داری بر قوم عرب بخشائی و اگر خصومت فرمائی بعرض اشتباهی که دارم جرأت نمایم شاپور گفت هر چه خواهی بپرس ترا اجازت عمر گفت سبب انبهه خون ریختن چیست جواب داد که قوم تو بولایت من آمدند و خرابی بسیار از ایشان عربت من راه یافته عمرو گفت در آن زمان تاج تو چند از حلیه وجود تو عاطل بود و چون تو برزده و سلطنت ترقی کرد می ست از ان جرگت شاپور شاد شد و مع ذلک بعضی از ایشان بشنوای خود رسیدند شاپور جواب داد که این همه مبالغه در قتل عرب بواسطه انست که ما از اعلمای خود شنیده ایم که روزی این طبقه بر مملکت ما مستولیا یابند و دست تصرف بملک ما دراز کنند عمرو گفت وقوع این قضیه چنین یا بواسطه ظنی که ترا حاصل شده بر استیصال اعراب اقدام نمائی شاپور گفت در این مرکه عاقبت اعراب بر ممالک ایران غالب شوند و بر عجم استیلا یابند سبحان الله عجم معروض داشت که بر این تقدیر واجب چنان مینماید که شهریاران اخلاق با ایشان احسان کنند و طریق مرحمت مسلوک دارند تا این طبقه نیز در وقت تسلط انعام و رافت شاه را یاد آورده با قوم و عشیرت او نیکوئی کنند و در حکایت ایشان جانب سعی نمایند و اگر تقدیری که عرب بر عجم نصرت نیابد صواب انست که ملک ایران ریختن بحجبت دست باز دارد که این صورت موجب نکال آخرت و استیصال دولت شاپور عمرو را استحسان نمود و گفت شرط نصیحت بجای آوردی و در سخن گفتن از جاده مستقیم انحراف ننمودی رای درست و صدق قول تو بر ما روشن شد انگاه فرمود که مذاکره دیگر هیچکس را تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب وحی الذهب که عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور سال دیگر زیست الله اعلم بطول عمر باین خبر مشحون است که شاپور ذوالاکتاف بعد از طواف اطراف و لایات عالم روی بدارالملک شوشتر چون بحدود ان ولایت در آمد خواست که لباس جاسوسان از الملک قیصر رود و اطوار و اوضاع ایشان را شاید فهرمود لاجرم لشکریان و رعایا مناسب گذاشت بجانب بابل قطعه زمینی که محل قصر بود توجه نمود و بعد از طی منازل بمقصد رسیده اتفاق دار و زگر بشهر در آمد قصر طوئی سنگین دشت و از غرایب حالات آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر صورتی بصورت شاپور ساخته بود تا صورت او را در کشید بقسطنطنیه رساند مصور بموجب فرموده عمل نموده بپایه سریر اعلی معاودت کرده بود بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا صورت شاپور را در اوانی و کاسات و نقره نقش کردند شاپور در روز طوی بر مائده از مواید قیصر در میان لشکریان نشست و دران مائده صورت شاپور بعضی از مقربان قیصر را نظر بر کاسه مصور و صورت شاپور افتاده بر دهیات اشکال و مثال یکدیگر یافتند و فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام دادند و نفرات قیصر شاپور را خواجه و اکرشان کشان نزد او بردند قیصر از حال و استعلام نمود شاپور جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپور بودم بنا بر جریزه که من صادر شد از درگاه بابل آمدم چون بدین کذب از این سخن بشام قیصر رسید در حمد بسیار الغه نمود و بشیرش هیچ کرد و شاپور صورت راستی در میان او در قیصر فرمود تا او را در خام کاو کرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس بود تا رایت قیصر بفرخ استخلاص فارس و عراق در حرکت آمد و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرستاده و آورده و بیاد چاشیده در کان در رکاب میبوده تا قیصر در ولایت بابل خرابی بسیار کرد و چنانچه در بر ولایتی رسید دهقان را به تربیاد بیرید و از نیز بر آورد و چون بظاهر جندیشاپور در ولایت خوزستان که وجه فرس در آن قلعه متحصن شدند رسید محاصره مشغول گشت در شب عیدی که بحسب ظاهر عید و میان و در حقیقت عید فارسیان بود قیصر طبلخانه حشم بطرب مشغوله مو کلان از محافظت شاپور غافل ماندند شاپور یا عجم بعضی از سپاهیان فارس که در قرب او محبوس بودند اشارت فرمود تا بنده‌ای هیزم را بر پشت بقعه‌داری و خن کردم چه مراکه بر تن او خشک شده بود و نرم خشتند انگاه

بدر واز شهر شتافت محافظان در وب بر روح آوازشاهر انداختند و در دروازه کشوده او را بیرون بردند بلعظه که سن بشارت بماج هلیسین رسانیده شاپور فرمان داد تا در خزاین سلاح را کشوده بدو بخشیدند و ابطال قسمت نمودند و از شهر بیرون آمده چون ملائی کهان بر سر قیصر تاخت و لیران لشکر قیصر را اسیر کرده نزد شاپور آوردند پادشاه بشال داد تا والی روم رقعه کردانیده نگاه او را تکلیف نمود تا در مدت حبس مردم را بروم فرستاده خاک ازان جایها بردند و بر سر راهی که در ولایت ایران از رومیان صادر شده بود اصلاح کردند و بجای درختان خرما بشمار زیتون از روم آورده نشاندند چون مملکت شاپور بسیط معمور مکوکشت قیصر را بخضوع نزد آنی فرستاد و بعضی تواریخ مسطور است که شاپور نزد نامه ها بقیصر ارقطه کردند و بینی و دست چپ او را بگوشه مهارهای آن شبدیز نگاه داشتند و بدین فرستادند و تاریخ مجم مسطور است که بعد از رجعت قیصر بیاز روم چون شخص ارقطه طنین که ملک عیسویان و مذهب نصاری داشت بقصد قسطنطنیه روان نواحی استیلا فیافته اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت و دانست که ایشان لشکری انبوه و سپاهی بیحساب دارند و بمجاهدت کار ایشان بسیار پیش آید در معرض تلف آید نا چار عنان تعطر از قطار ولایت منعطف گردانید و بوی چند با خطا سپاهی بگروی بفرستاد و تحمل نمود و مکتوبات بملوک اطراف فرستاد و چون عدد و نهصد از آحاد بالوف رسیدند و عدد صفوف از آحاد بالوف رسیدند بادیه طفل خورشید اشیم شرف و قطاطیق فتاد و روی بخصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن صفحات ایام تا قیامت باقی بماند و چون بخت مساعدت نمود و اثار فتور در چشم او پدید آمده با معدودی چند را انهزام پیش گرفت و مدتی صحرا و بیابان میگشت تا بچرخ معاند مساعد شد و از چپ و راست سپاه رسیدند و ظل رایت شاهی انتظام یافت و شاپور اسپهر قدرت متوجه روم شده و سوی شکنان نزد قیصر فرستاد که بار دیگر لشکری ترتیب داده ام و کلمه العود احمد بخوانده ام و تقاضای خلعتی تمام کرا نیاکشته و تخته و برده و فراوان کار کشور ما برده و بتین بزرده ام و کر بسته ستعده و آماده قتال ام اگر چنانچه ملتزم خونهای شکنان میشوی عوض مال خطیری که بمعتمن نهب و غارت فته از خزانه بمبوستی و ولایت نصیبین که از عهود سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف دشت میفرمائی که برقرار سابق باشد شمشیر خلاف در غلاف کنم و هم ازین مقام عنان انصراف معطوف گردانم والا بنقل ستوران پولاد سم کشتم نامه روم را قالیم کم بعد از ای سال حاکم روم از بیم تن بصلح در داده از جانبین مبانی بیان بی کفارت تاکید یافت و نصیبین بتو شاپور تفویض یافت وارث ملک کیان از فارس و اصفهان و سایر ولایات عراق دوازده هزار مرد اهل عیال امر داد کرد که دران شهر فرقه مقیم شوند بحراثت و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب با هوا صناف غلامان ترک و تجاق سلحوقیا و فقایین نامعدود بدرسم تحفه و هدیه نزد شاپور او رده اند بعد از بهشتی و صفاخا زم مملکت خود شده و چون بدیار عرب رسید بنیاد شهر مادین نهاد و از انجا بکینا اتاکم رود و دار الملک ساخت و از اطراف عیان و اشراف بوی باستان و نهاوند مقتدا و دو سال که مدت عمر او بود بجانبانی اشتغال نمود قال فی المقاتیح لقبه هوزو همکشت از نخان اوست که من قال فی الناس ما الا بعلج قالوا فیما لا یعلمون هر که نسبت بمردمان چیزی گوید بمردم نسبت دان گوید نیچیزی هر که زبان طعن و عرض خلایق دراکش مردم تیر عرض او را بدف تیر ندمت سازند و دست که گفته یطعن اللسان شهر من صنع انسان پیکان شکم برون و دمی مشکل بیرون نرود حدیث خوش نمود دل هم او گوید کان من الکلام ما هو انفع من الغیث و ما هو قطع من السیف بر خی انخنان با منفعت تر با شد از باران و بعضی زبان که کار تر با شد از شمشیر چه تاثیر سخن در دلها عظیم است بعضی را اثر باران فایل است در زمین تشنه چنانچه باران زمین را موات را حیات و سخن هوشر دلهای پژمرده را آب حیات علم زنده کرداند و نبات نه بد و شکوفه حکمت بار اورد و بعضی از کلمات خاصیت سیف صارم و طبیعت شمشیر قاطع دارد و این دو نوع بیان شده یکی کلماتیست محکم بر اهین لایحه که منکران و مستهزیان را سر انکار از تن اقرار بر کرد تا از ظلمت باطل بروشنائی حق رسند و کم حسن قبول بر میان جهان بندند و دیگری ضلین کلمات بود و ان نه بایات صحاح ضلالت باشد که مردم را از زد و یقین بخضیض شرک و شک افکند و از قال جبال راسخ در عمق چاه بطلان و غوایت اندازد تا در دنیا معاتب و در عقبی معاقب گردد ذکر سلطنت اردشیر بن سرمز لقبش جمیل است چون بر سر سلطنت نشست گفت ت حیات و زمان بادشاهی نا دقیقه مشیت ایزد تعالی است من بعنایت سلطنت میکنم تا برادر زاده ام مهرک ترشود و حکومت ازشیوه برادرم شاپور بنجا و نخواهیم کرد چون مدت چهار سال امر حکومت باشتغال نمود زنام حکومت مملکت را بقبضه اقتدار برادر زاده خود نهاد اما روایت بطبری بتفصیل این سخن و مخالف کلام سابق است که در ذکر شاپور ثبت افتاد حاصل ان این است که از شاپور دو پسر ماند یکی سمی به یعنی شاپور نام و دیگری موسوم بهرام و شاپور ذو الاکتاف را برادری بود مسمی بار دشیر ذو منی بر کرکر و بر مرغ بدشاپور و شیرا از خود دور داشتی و بر تربیت و اقبال نمودی بنا بر این در وقت نزع بار کان دولت وصیت کرد که سلطنت را بفرزندی رسید که بعد از فوت من متولد شود چون بهرمز وفات یافت اردشیر خشم ایشت که اکابر عجم او را پادشاه سازند عظما فرس وصیت هزار مرعی داشته چند مهر کرد و گفت شاپور متولد شد مطاوعت او کنید بندگی او را بجمت سروری محرم دانید و چون بعد از فوت شاپور اردشیر بر ملک استیلا یافت بوطن کمینه دیرینه برخی از اکابر فارس بانقیاد در و دند و از اشراف و اعیان عجم او را بسلطنت خلع کردند و شاپور بن شاپور ذو الاکتاف را بجای او نشاندند و قول ابن اثیر بر وایت طبری موافقتی دارد و الله تعالی اعلم بالصواب ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذو الاکتاف پادشاهی مشفق عادل و نیکو کار بود با رعیت احسان کرد و ممالک را مهما باطراف فوشت عمش اردشیر مخلوع و مطاوعت او مغاخرت جست بعضی گویند چون بخیال دکسری از حکومت و گذشت و خیمه نشسته بود و برخی گوینده رخواب بود که بادی صعب بر خوست طناب خیمه بگسیخته ستون بجنبش او و از دشت برخوست باد که کسرا بنیاد بر اندخت بقوت ستون را خیمه بکنند بزد بر سر شهریار بلند چنانچه شاپور بخبر بیدار شد گفت شهنشاهی یکی سر

ابن اثیر و محمد بن جریر طبری که دیده عقل‌های سیاه طنابهای حیله را قطع کردند تا چون آن سر رشته پیدا شود چنان تعاریف ارواح سپید بالقبض شاپور بالجزو است اما قرآن حروف که دیده شاه عجب پادشاهی ساده لوح بوده که خرمگاه را که آشته و خیمه بسر میبرده ستاد زنخدان او ست که میس مشیتی احسن من المعروف والشکر حسن منه منت چیزی بهتر از جهان نافرمانی و شکر نعمت بهتر از نعمت است و سهم او کوید الاکحا و محفوفة بحیث کانت واشد مخافة ما کانت فی قلوب الملوک یعنی کنیه ها که در هر دلی جای کیرد از آن نباید ترسید و از کینها که دل پادشاهان باشد نشاید بیشتر باید بود و سهم از کلمات اوست که اکثر کائن فی طبیعة کل واحد فان غلبت صاحبه علیه سطن و ان غلبت علی صاحبه ظهر یعنی هر اثرات و طبیعت هر یک از افراد بنی آدم سرشته شده کر صاحب طبیعت بر آن مستولی کردد و نفس را از آن باز دارد آن شر پنهان ماند و اکر آن شر بخدا و نیش استیلا یابد و صاحب آن مغلوب کردد ظاهر شود **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذوالاکتاف** چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمان شاه شد کوید بغایت نیکو سیرت پاکیزه سریرت بود بعد از یازده سال که از حکومت کرمان بکذشت سپاه بر وی هجوم کردند و در غوغای عام تیری بر مقتل وی آمده بدان در کذشت و در تاریخ مجمل مرقوم است که بر دست یکی از خویشان که با وی غرضی داشت بچرخ می کشته کشت و امثال این افعال از عادات دهر بدیع و غریب نیست چه انکس که دامن فرا چرخ کرفت چه اکوشمشیر عاقبت کس از مکر و دستان جاسد نرست کر بنیاد اهل حسد بادیست **ذکر سلطنت نرسی بن بهرام** او را عجم یزدکر دشنه کویند یعنی اندوزنده کناهی تخیر کرده پسر بهرام و برخی برادر وی کفته اند قبل از سلطنت آتش و تمیز و محاسن افعال و کرایم اخلاق و تجربت بسیار داشت و چون مسند حکومت بنشست خون بسیار بریخت و خطا فتنه و فساد از نکهبانیه اعلما استخفاف و زیدن کرفت و سپاه و رعیت از امانت رسانیدن خراج نهاد و بجرم اندک عقوبت بسیار فرمودی شفاعت هیچکس را در باره کرفتاران قبول نمودی و از ارتکاب معاصی که هشت و مستحسال منهی را فرمان انکاشتی در اثار العجم او را دهشت که نیز دجرد چون پادشاهی بسزا بود دولت نیاد کفت نشته لاامان لها بجز لهما و سلطان سه چیز است که با این سه چیز امان نیست دریا و آتش و سلطان یعنی چون آتش دیرینه فتد تر و خشک را بسوزد و بحر چون در هیجان آید صغیر و کبیر نخشاید و پادشاه چون خشم شود هیچکس را بقا نکذارد و بر جنیع و شریف اجرای غضب فرماید و هم او کوید اعلم الملوک من یوخر العقوبة فی حال الغضب و یتعجل بکافات الحسن عند القدرة و اللامکان و اثار برهان شاهان کویست که در حالت غضب تاخیر نماید در عقوبت و تعجیل نماید در مکافات نیکی در هنکام قدرت و مکنت از کلمات اوست که وقت چون ازا اعمال خیر فارغ آید با فعال شر کرایید و دل چون از اندیشه اخرت خالی آمد با تم و جرایم میل نماید و با وجود این سخنان خوب و کلمات دلکش مرغوب و کمال فطانت و درایت علم او با عمل مقرون نبوده مقتضی دهشت خویش هرکز کار نکرد و از شراب خمر و استماع الحان بوسطه ان اعراض نکرد بود که بهره فکر او مقصود بوده باشد برای خلایق و برا ذکیا مخفی نماند که مراد از تحصیل علوم و دانستن حقایق اشیا نیز که نفس و تهذیب اخلاق ست نه انکه بوسطه اطلاع بر اصطلاحی چند بر خلق منت نهند و چون بمجالس در آیند از همه بالاتر نشینند و همکس را از خود فروتر بیند و اکر شخصی بحسب اتفاق با انکه استحقاق داشته باشد بر ایشان مقدم افتد تا قیامت کینه ان بیچاره را در دل کیرند و معایب او مشغول شوند و بغیر از قتل او بهیچ چیز راضی نکردند و اکر کلمه از بیجا ره صادر کردد کر برنود ۹۹ دونه وجه تاویل توانکر دو یک محل غلط داشته باشد سخن او را حمل بر غلط کنند و مانند کرک درنده در او نشنند تا او را رسوای انجمن کردانند از شاه شجاع منقول ست که با خواص خود فرمود که بحقه تعلم سر اسیا دی بیدا ساز ید که چون دشمنی از او بصلب نماند مردی دانا شود اکر وقتان شد که تیغ زبان از سر خون علمای سوء و کسانی که بدانش خود عمل نمیکنند ذکر کنید و در مذمت ایشان بدین قدر خشنود باشید و اوراق و صفحات او را از کتب بهرام کور زینت و زیب نبخشد **ذکر ولادت بهرام کور و پرورش یافتن او در ولایت عرب و فوت یزدجرد پسر** ارباب اخبار چنین کفته اند که فرزندی که یزدجرد را متولد شد همانند کل اندک بقا بود وی و نهال عمر او از تند باد حوادث در همان چند روز منقطع کشت و چون بهرام متولد شد چند کاهی از چنک اجل امان یافت پدر بوجود او مسرور کشته منجمان را فرمود تا در زایچه طالع او نظر کرده اخبار حوال و اعلام نمایند ارباب نجوم بعد از تدقیق و تحقیق معروض رای ملک کردانیدند که اوضاع فلک چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتداء و محمود الانتهاء و در عنفوان شباب نمایاند و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک اردشیر کردد و شجاعت و مردانکی او بافصاحت و فوز اکمی جمع فرماید از استماع این حدیث مستبشر و مسرور کشته از موضعی که بملاقات هوا و فوت آب مخصوص بود شتافته زمودتا در انعام متعهد فرزند دلبند او قیام نماید جمعی در نظر بصیرت شاه ولایت چیره که از ولایت عرب بوی رسد یزدجرد را دل بر ان قرار کرفته نعمان بن امرا القیس را که قبل او والی و ولایات عرب بود طلب نمود بهرام را با و سپرده وصیت کرد که بعضی از زنهاتان ملاءمکنی خوش و منزلی دلکش که بعد دست و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کرده بپرورش کاه او خان باید که زمین سر بآسمان بساید تا دران اوج بکشد پر و بال پرورش یابد نسیم شمال نعمان بهرام را بدان خوش بهره از بزرای او سرداده اختیار کرد چنانچه ابن اثیر در تواریخ آورده که نعمان بعد از رجوع از ملاک ایران تفحص ستاه دان حدود نمانکی کرده شتابید که در نواحی حیره مهمات چاه کلبه بست شیرین کار موسوم بسمنار کرد قبای این مهم بر قد او دوخته اند و مصلحان این شغل بحرب ستی او افروخته لاجرم وحدت مونث توجه بسمنار را مرتب داشته مصحوب قاصدان شیرین سخن ارسال نمودستاد ند کور چون برق و باد بخدمت شتافته مشمول نظر عاطفت کشت و بمبارت نعمان موضعی که فرخ رعارتی خان بوخیا کرد و در ساحتی کرانطار فلکی با بهرام مسعود بود و نسبت با ن منحوس زنک و قصر و طرح و صرح بنیاخت چون و دیوار عمارت بمقدار قد مردی رتفاع یافت سمنار مخفی کشت بعد از مدتی بر سر کار امده و بقدر توفیق کسب مصلحت انجان عمارت عالی بود بانو چون سرده عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر بلقب شد و دیکری بکورنق شتابار یافت ان یک در

در بلندی و رفعت با سماک مقابل و آن یک در رصانت با سد سکندر برابر ستبر پرده ز خوبی نقوش در آن زنقش نهی خیال بعسبان بچگل پنجهٔ این انجمان نهی دست
چرخ گزاوج چرخ نماید محیط مرکز کل دان تقیه که قول او در بیان حال ملوک عجم مقبول علمیت سیکو بد که عجم مکتصر را خورد نگا میکنند یعنی جائی نشستن و طعام خوردن
و دیگر پاسه در میخواند نه چه مشتمل بر سه کنبد بود و منه اعل یکدیگر ملوک عرب بر دو لفظ را معرب گردیکی لخورنق و دیگری را سدیر و بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که آن
عمارت را سنمار رومی نعمان ساخت که در شبانه روزی بچند زنک مختلف منوع صبحدم از رزق وقت تنوع هفته بعد از ظهر زر بنظر در می آمد چون تمام شد پاداشی داد و خلعت فاخره
فراوان داد بشابه که ثمار را لفظ لکمان نبود فاسد و قال گفت اگر میدانستم ملک چنین بمطلب احسان خواهد کرد معارف بدیع تر از این مساختم چنانکه بهر طرف اقامت بحرکت
کردی ان قصر بسیر آمدی نعمان تصور انکه سنمار جته دیگری از ملوک بنائی بهتر از خورنق طرح انداز د فرمان داد تا او را از بام قصر بزیر انداختند تا هلاک شد و این قصه در عرب مثل گشت
آورده اند که نعمان بت میپرستید و وزیر او رکیش ترسا و هشت از قصار و زی در ایام ربیع نعمان با وزیر خویش بر بام قصر خورنق نشسته بود در فضای آنکه بنظر بر نهار و بساتین و
غزار که و اطراف و جوانب قصر بود می نگرستند نعمان با وزیر در تکلم آمد که از این موضع مطبوع تر و دلپذیر تر در عرصه کیتی سیچکس نشان نمیدهد وزیر گفت که چنین است اما یک عیب
دارد نعمان گفت آن کدام است گفت عدم بقا و عوض فنا نعمان از تفتیش این نکته در گذشت و گفت راست گفتی وزیر گفت ریاض رضوان و فضا دین جنان و ان مترتب
بر قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن و رحیم است نعمان از این سخن متاثر شده بدین عیسی بگروید و از قصر بزیر آمده ملاسی در بر کرد و ترک ملک و مال اهل و عیال داده سر در
جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر کس از و نشان نداد بعد از غیبت و پیش مدتی بر تربیت بهرام و تعلیم امور خاص و عام اشتغال نموده و شنیده اند چون بهرام از بیشه شکار باز گشت
مدتی از چیره دستی علمای هر فن را جمع آورده فرمود تا بتعلیم او پردازند که زمانی بهرام در حکمت علمی و عملی و استعمال آلات طعن و ضرب در جه کمال یافت بعد از فراغ آنچه سلاطین را
در کار است شانزده بشکار و شراب و عیش و طرب میپرداخت در اثنای این حال بسمع او رسید که پدرش عالم فانی را وداع کرده و علماء فرس اتفاق نموده بکی از اولاد
اردشیر بابک را کسری نام بر سریر فرمانده ای نشانند بهرام از این سخن متغیر و متاثر شده از مدتها نعمان التماس کرد که او را بنوعی مدد نماید که ملک موروث را
از چنگ اغیار بیرون آورد مدتی بگشت قبول بر دیده نهاده و بهدران زمان فرزند خود نعمان را با لشکری گران بایران فرستاد تفصیل این اجمال انست که چون ظلم و خون ریختن
یزدجرد بحد افراط رسید سپاه و رعیت روی بقبلهٔ دعا آورده از باس و سیاست او مخلص خود میسالت نمودند یزدجرد عاجی ایشان را بهدف اجابت رسیده تا گاه سپهی دیده
توسن گردون در هیچ قرنی مثل آن نه بوده بود و بایت اصح و قصر یزدجرد پیدا شده و ملک فرمود تا هب را زین لجام کرده منظر او سانند مردم متوجه آن فرس شده
ان اسب توسنی آغاز نهاد و سیچکس را نگذاشت که کرداو کرد و عاقبت بناچار حضرت یزدجرد نفس خویش تند هب رفت و ان فرس رام شده شهریار ستمکاران
اسب را زین و لجام کرد و در وقتا که خواست پای بر دوم زین را برپشت او محکم ساز چنان لگدی بر وی زد که تا زنده بود هیچ سپهی گانی قرار نگرفت زمان سلطنت او
بیست و دو سال و نیم بود خلق از بلای او رسته نفرو صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند و اعیان مملکت در باب سلطنت باهم مشورت کردند که اگر پسر یزدجرد را که در
میان عرب پرورش یافته است دعوی خصومت ایشان با فته طلبیم و ملک را به پسر بهرام تا بزان گذاریم که پدرش میکرد و بعد از استشاره و استخاره خسرو نامی را از اولاد
اردشیر که عرب خسرو را کسری گویند بدین آورده بر تخت نشاندند و گویند هر روز بر سرش فشاندند و گرد تا بعش بر میان بسته تاج شاهی بر فرق نهادند چون واقعهٔ
پدر و استقلال کسری در امر جانبانی بگوش بهرام رسید نعمان شد بگفتند سخن بر همه خوبان که حاجی خنده ترست که بنده قد و بر وی تست هر کج و درست بعد از تهیه اسباب
محاربه منذر پسر نعمان را با ده هزار سوار مدد بر سم مقدمه مجانب این فرستاد و باد گفت هر کس که با تو دعوی مقاتله و مجادله کند او را اداده باش و در قتل و اسر و غارت
و دقیقه نامرعی مگذار و آمدن مرا لحظه فلحظه چشم میدار نعمان بموجب فرمان بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بهاین آمده در حدود بشت شورستی از توجه عرب بر خبار
عجم افتاد و در عقب بهرام و منذر با سی هزار سوار متوجه مدین شدند چون بدان دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده اکابر عرب و عجم باهم ملاقات کردند
و میان بهرام و عظماء فارس مفاوضات رفت بعد از قیل و قال بسیار مهم بران قرار گرفت که تاج شاهی را درمیان دو شیر کرده بنهند هر یک از کسری و بهرام کدان
تاج را از بین سبعین بیابد منصب سلطنت خود نیابد و کرد و بطاس سپهید دو شیر ژیان را با فسر کیان در میان آورده بهرام بکسری گفت که قدم پیش باید گذاشت و تاجرا
بر داشت کسری اندیشه کرد و گفت که تاج سلطانی که بیم جان در و درج است کلاه انگشت است اما ترک سر نمی ارزد بابهرام گفت که ذوالید ضعیم و طالب تخت و مهتر تو
تخت تو با نیکا بیا بد رت نماشهریار شیر دل بهرام صولت منوچهر تاج شده شیری قاصد و کشت شاه شیر شکار ان سپهی سوار شده بنکی که بر پشت و پشت بر پشش
زدن گرفت شیری دیگر بجانب او آمد بهرام کوشهای انشیر ا بگرفت و چندان سر بر و در ابر یکدیگر کوفت که مغز از دماغ شیران بیرون آمده از صدمت دست شاه
شیران بیشه عدم شافتند نگاه تاجرا بر گرفته بر سر نهاد و این شعر را زبان روزگار املا نمود زچنگال شیران برون کرد ملک زگاو نهنگان براورد گاو
چون این امر غریب از بهرام کو رصادر یافت گردن کشان عرب و عجم را با فرستاد گان و نهادند اول کسیکه بر سلطنت بوی سلام کرد کسری بود ذکر
سلطنت بهرام گور در مفاتیح العلوم آورده اند که بهرام تا بدانجا که بصید کوشغلی تمام داشت او بهرام گور خوانده نمیشد اما ابن اثیر گوید که روزی در شکار
گاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت تیر از نهره او گذشته در زمین جای گرفت بواسطه این بهرام گور نشانها یافت و در ولایت طبری

طبری و سایر تواریخ موافق قول ابن اثیر است بالجمله چون مرخد سلطنت بردی قرار گرفت بشفاعت منذربن نعمان از سر جرایم ایرانیان که در حرب نود کسری برخود حاکم گردانید
بود و در گذشت و سپاه و رعیت را استمالت داده و مبالغی قطعه معدلت را تاکید داد و قریب بده هزار تومان که نزد رعایا و زیردستان باقی بود بایشان بخشید و بجمله رعایا
فضل و دانش رسوخات مقرر داشت و هر قطعه که در ایام پدرش رو بویرانی نهاده بود معمور گردانید و منذربن نعمان را بعواطف خسروانه اختصاص داده یعنی و شاکر
رخصت انصراف ارزانی داشت و پسرش نعمان را از زمره مخصوصان خویش ساخت و در رعایت جمعی از عرب که در سن کودکی ملازمت او مینمودند دقیقه امرعی نگذاشت
دوست نعام و احسان گشوده و لهای دور و نزدیک را در قید ولاء و محبت خویش آورد و رخت ظلم را از بیخ برکند و نهال عدل نشاند و سر حدات را بمردم هوشیار سپرده خود
بعیش و طرب مشغول شد آورده اند که وزرا از کثرت بذل و بخشش آمده عرضه داشتی رفع کردند مضمون آنکه رای عالی بوده می آید که چنان قصر دولت خزانه است و چون
خزانه را زمال تهی آید اساس حشمت و برمان کرده بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اکاسره لهای آزادگان را بانعام و احسان صید میکردند پس بچه صید توانم کرد و از انجهت مسکت و دلگیر مجلس و اجمال
اعتراض نماند منقولست که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال و فارغ البال زندگانی میکردند چنانچه تا چاشت سلطانی بکار و کسب مشغول میبودند و باقی اوقات بعشرت بسر
میبردند روزی بهرام در مجلس اهل شراب که در افتاده دید که بطرب مشغولند بدین معنی تعجب نموده پرسید که چون است که در میان شما خوش آوازی و صاحب سازی هست
جوابدادند که امروز بمسامع صید در هم باطراف فرستادیم مطربی نیافتیم شهر یارین سخن متاثر شده قاصدان بولایت هندوستان فرستاده دوازده هزار کوینده و رقاص
آورده و در مملکت تفقیر کرده عجم تا ایشان اختلاط و ازدواج نمودند گویند که جنان از نسل ایشانند لهذا جنی را اصولی مذکور باشد کم یافت میشود و چون عیش و طرب و لهو و لعب
بهرام بحد افراط رسید آوازه اعراض و اختلال امور ملک و ملت در عالم انتشار یافت بیگانگان را قوت طامعه و حرکت آمده خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار و پیاده
از حیحون عبور نموده در بلاد ایران بقتل غارت مشغول شد بعضی گویند که خاقان در مرو لشکر گاه ساخت و چون میگویند بجای مسافت می پیمود تا بولایتی رسیده
اکابر و اشراف عجم از وقوع ایجاد مضطرب گشته هر چند که بهرام را برجماع لشکر ترغیب و تحریص نمودند مفید نیفتاد و در جواب ایشان همین قدر گفت که من
کریم و رحیمیست و از رحمت او امیدوارم که مرا بدست دشمن نسپارد و اعیان حضرت را مجلس او بیرون آمده با هم گفتند که او را عقل نمانده و از سلطنت دشمن رسیده و خیال
این احوال بهرام را بهفت اقلیم از اینای ملوک و عظمای لشکر و بصد کس از مبارزان که در وهان شیر و کام نهنگ بی اندیشه و در نبرد قدم میزدند و با یوز و با ببر هم شکار
کرده و در مملکت محبتش بیرون آمده بزاد و خود ترسی راه نیم سفام نموده روی با ذربایجان نهاد و طلایع را جرم شد که بهرام از ترس خاقان زره کمر نمیگرفت لاجرم متصدیان
امور و ناظران مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان فرستاده و بالتزام باج و خراج خود را از تلاطم امواج غضب و وبال حمله نجات رسانند چون
خاقان از خبر استماع نموده بدینجا که رسیده بود توقف نموده و در نهایت اطمینان نشست و بهرام از آذربایجان بارخانه رفت و از آنجا با هزار هزار ابطال رجال که خنگ
پیل دمان و شیر ژیان را لعب کودکان می انگاشتند و لیکن چند گردنه از طرق غیر مسلوک سنوده لشکر گاه خاقان شده و چون قریب مقصد رسیده جاسوسان خبر رسانیدند
که خاقان فارغ نشسته است و بساط عیش و طرب تمهید داده است چنانچه آوازهای دلکش رسل شاه مازندران و دلیل بهرام وصف نموده دلیل مظلم گردانیده
در وصف او گفته اند شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام سپه نه کیوان نه تیر سواران خود را بچار قسم تقسیم ساخت و مانند طلای تاکستان بهر خاقان فرود آمدند ترکان
از نفیرنای و صدای کوس بیدار شده گمان کردند که اسرافیل صور قیامت دمیده و بهرام بقصد خویش بیدار کاه خاقان در آمده سر بر گیرد و از گرز گران مگریزد چه بیدار بدن بعد از مرگ و در عقب
اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطورست که چون قتل و غارت لشکر خاقان در خراسان شیوع یافت و اخبر به بهرام رسید هزار کس
از دلیران روزبیجار برگزیده و فرمود تا شتران را سوار شده با سبان را کوتل کنند و فرماند تا که هریک از ایشان بازی و کلهی با خود برداشته و بر اثر خود زرگاه نام او نویسی بودیجای خویش گذاشته
و بجانب آذربایجان روان شدند و خلق را محقق گشت که از خاقان میگریزد و بعد از عزیمت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدایا بخاقان فرستاده اند در خصوص در آمدن
پادشاه مرکستان این اخبار را استماع نموده بخارا پندار و غرور بدماغ او راه یافته در نواحی مرو آرام گرفت تا تحف و هدایا که بوسیله کاتب بدو رسید بهرام گفت تا هفت هزار کاه و گشنیز و پونه
آنها را بار کرده با هفت هزار کرنب بکسار راه طبرستان و جرجان و فسا را بشها قطع کرده قریب لشکر گاه خاقان رسیده پوستهای کاه را تراشیده بهیات اصلی برومند بعد از آن
گذاشته تا خشک شدند پس منکر زه بسیار در آن انداخته و بر گردان بسته و درشبی تار بجانب لشکر خاقان راندند دران لیل مظلم آوازی عجیب بگوش ترکان رسیده ندانستند که سبب
آواز چیست چون خیل بهرام بعسکر خاقان نزدیک شدند لشکر ترکان از صعوبت آواز های جان گداز از انهزام پیش گرفتند بهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسیده و او را
بست خویش از پای در آورده بکشت و گویند بهرام را غلبه لشکر شکسته تا جیحون رفت و در آنجا توقف کرده یکی از معتمدان خود را بملاد ماوراء النهر فرستاد تا آنچه در حیطه
تصرف آورده ملوک دیار شرقی رسایل و رسایل متواصل کرده طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام در آن نواحی منادی ساخت که هدی نامند میان دو مملکت
تا لشکر جانبین از حد خود تجاوز ننمایند و چون عهد برمصالحه قرار گرفت بهرام سالمًا غانمًا بدار الملک معاودت نموده بعد از چندی برسم تفریح روی بجانب سیستان نهاد

ذکر رفتن بهرام بکشور ستان بجانب دیار هندوستان و وقایع آن زمان

ارباب تواریخ رفتن بهرام بدیار هندوستان و معاشرت او را در آنجا بطریق مختلفه روایت کرده اند آنچه فردوسی و ابو ریحان محمد بن جریر طبری مرویست عاید بدین عیشود که چون بهرام بافیخ و ظفر

بولایت خویش بازگشت بقایای مال که برزمهٔ رعایا بوده نشان بخشید و زمام نظام امر مملکت را بقبضهٔ اختیار رستمی که از تخلای روزگار او لاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد و بیک ماکاه بهوس مطالعهٔ احوال و اوضاع سلاطین صنه و تفرج عجایب اقالیم و غرایب آثار در خاطر او بعد از اتخاره جاگیر شد جزئیات و کلیات مملکت را در عهدهٔ وزیر باتدبیر خود مهتر رستمی کرده پوشیده و پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشت بعد از طی مسافت بدار الملک هند رسیده و رخت اقامت انداخت پیوسته در اندیشهٔ شکار اشتغال نمودی و با لی سر از جا بگسوادی و تیر اندازی او تعجبها کردند و منهیان بعرض ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است بنکوروی نام قدوه مردانه که دید. گردون در دلیری و پهلوانی نظیر و شبیه او ندیده هشتم ماه کهنی بچهره فرزندی مانند او هیچگاه پیش از وقات ملک بابرام او نه در شهر افتاده که بعلی بغایت قوی جثه چهره روز از فلان پیشتر بیرون آمده در سر فلان راه می آید و هر کدام از ایشان را بچوبدستی یا اوزبلاک بسکر از هم چون انجیر بملک رسید و لیران کشور هند را بدست آن جانور نامزد کرده هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و خلقی بلاک شده آمد و شد خلق از آن راه مسدود و منقطع گشت از این واقعه عرض حیرت بهرام و حرکت آمده عنان بدهامون نور در انجا ربیل معطوف ساخت ملک از نخبهٔ شکاهای یافته شخصی را فرمود که لازم بهرام باشد تا از کیفیت پیل دمان و آن شیربیان و پهلوان زمان او را آگاهی دهد شخص مزبور رفته حالای او بخدمت برآمده در آن جنگل بهرام را دید که سوار پیل است بنک بروی زد پیل آمنک او کرد شیر را بشیر دل پیل افکن تیری در کمان نهاد و چنان بر پیشانی آن پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت الکار از اسب فرود آمده بهر دو دست بهر طرف پیل را گرفته پیش خود کشید چنانچه نزدیک آمد و برخم شصت سرش از تن جدا کرده بر گردن نهاد و از پیشه بیرون آمده بر کنار مردم افکند مبارزان آن کشور هند از دلاوری بهرام متحیر شده بعجز خود معترف آمدند و از مردانگی او حسابها بر گرفته بحکایت ملک معاودت واقعه را بعرض او رسانیده ملک با حضار بهرام امر فرمود و بهرام حاضر گشته ملک پرسید که کیستی جواب داد که یکی از اولاد و متعلقان فارسیانم و مدتی بخدمت بهرام کورگه دالی ولایات عجم است اختصاص داشتم تا بر غرور و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت و من از غضب و سیاست او اندیشناک شده رو بدین ولایت آوردم تا در ظل حمایت و رعایت تو فارغ و ایمن گذران کنم ملک هندوستان را لطف گفتار و حسن مقال بهرام پسندیده افتاده او را بصنوف احسان و اکرام بهره مند گردانیده و در سلک زمره مذمان خاص اختصاص داده آثار جلالت بهرام روز بروز بر ملک و اعیان دولت ظاهر میگشت و بوفور عاطفت پادشاهانه بیشتر از پیشتر میشد در خلال این احوال خصمی قوی و زبردست بقصد این پادشاه کامگار بملک بهرام پادشاه ترغیب و تحریص نموده ملک هند نیز بعزم قتال از شهر بیرون رفت چون تقارب عسکرین دست داده صمم ترهیت صفوف انجامید و بهرام بمیدان آمده دلیران لشکر هند را وصیت کرد که از محافظت عقب من غافل نباشید تا خاطر جمع روی بکارزار آورم انگاه روی بدشمن نهاده بهریک که فکندی مبارزی را بخاک انداختی و بهر شصتیر که حمله آوردی تن نام آوری را بدو نیم کردی چون دشمنان قوت بازوی او را بدیدند راه انهزام پیش گرفته ملک هند مظفر و منصور بمقر عز خویش مراجعت نموده و بهرام را باعزاز و اکرام تمام نموده دختر خود را با مال فراوان بدو داد و خواست او را لبعد و قائم مقام خود سازد و بهرام از این حال آگاهی یافته تخمتی مدید در احشای او میکوشید آشکارا کرد و کفت بهرام کور منم ملک بیم و خوف بر خود راه داده کفت را چه بیفرمائی بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش که مرا بملک تو حاجت نیست و اکر خواطر تو مساعدت ننماید بعضی از شهر ها که نزدیک مملکت منست و در تصرف تو بمن باز گذار و بهرام تو بران ملک فرمان روا باش و بجمله هم سالی جزئی خراجی بدیوان اعلی فرستد ملک سخن بهرام را قبول نموده شهر بارعجم با دختر پادشاه هندوستان بعد از ده سال بمملکت ایران مراجعت نموده بعد از عود از بار سند مهتر رستمی را فرموده که با چهل هزار سوار بروم رود و او با لشکر عجم تا قسطنطنیه رفته حاکم آنجا در مقام اطاعت و باکذاری آمده ایشان بازگشته و چون از فتح روم فراغت یافت بنفس خویش روی بجانب ارمن آورده در آن بلاد قتل و غارت بسیار کرده خان عزیمت بمقر عز خویش منعطف کرد و اندیشه آورده بود که بهرام در اثنای خوش روزی در اثنای شکار بچاه هلاک و مقام فنا افتاده ناپدید شد مادرش بدان موضع آمده رخت اقامت انداخت با وجود آنکه فرمود چندان کل از انجا کشیدند که اکر کلوخی در آن می افتاد به پشت کاوماهی میرسید و از بهرام نشان نیافت کمند صید بهرامی بفکن جام جم بستان که من همو مم این صحرا نه بهر است و نه کورش مدت سلطنت او بقول مشهور و روایت جمهور شصت و سه سال بود ذکر پادشاهی یزدجرد چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهتر رستمی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده بود و در آتشکده عبادت میکرد و وزیر و مشیر ملک کردانید و جهان را بالعدل و داد معمور ساخت ملوک آفاق بستور زمان بهرام سابسال بخزانه او میرسانیدند و یزدجرد در اسباط معدلت اقتدا بآبا و اجداد کیومرث پیشداد نمود چون سالی چند بر او کذشت پادشاه روم خراج معهود باز کرفت شاه ایران مهتر رستمی را با جمعی کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد چون حاکم روم از حرکت و جلادت ایشان معلوم او بود بادای مال مقرر استرضای وزیر سلطان روم کشور نموده مهتر رستمی مقضی الوطر باز کشت کویند یزدجرد از او پسر بود مهتر فیروز نام و کهتر هرمز نام شاه یزدجرد با برکه با خرمندی داشت نظری داشت فیروز را بر حکومت دیار بمرز نامزد کرد و هرمز را لبعد کردانیده کفت اکر چه پست فیروز با قرة العین و زهره مغز دست چندی بسال بهرمزی بیم جستکی خردمندی و شرم و بایستکی چون هژده سال از سلطنت یزدجرد بکذشت او نیز براهی که پدرش رفته بود روان کشت شاهی که با سیاست و باشکوه و شور بود شه یزدجرد از پی بهرام کور بود جاهش فزون ز فرّه کیوان و مشتری قدرش ورای طارم بهرام و مهر بود کذشت زین جهان و بلند کرچه در جهان پیچان چو مار آمد کوشان چو مور بود قال فی مفاتیح العلوم لقبه سپاه دوستای محب الجیش ذکر سلطنت هرمز بن یزدجرد

بن یزدجرد بعد از فوت یزدجرد هرمز بضبط و ربط امور عالمیان پرداخت با اطراف و بدخلق بود چون بر درشتخوی فیروز این واقف شد برای استعداد بدو بساط طرف و استعانت نمود که پدر در حق من ظلم کرد حق برادر خود مرا و بعهد کرد و مرا از ملکت محروم کرد و نیابه ملک میباطلا بعد از آنکه فیروز را بر صدق نیت قضیه سوگند داد سی هزار مرد را مدد داد و نامزد کرد مشروط بر آنکه ترمذ را با مضافات بتصرف او گذارد و فیروز لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد بر ولایت صغد از مجرد گذشت و اهل میاطله با نعام و احسان موفور مخصوص گشته ایشان را با نکرد نیابه وازنظر بر حافظ ابر و چنین معلوم میشود که هرمز با عدل و داد و بیشه پدید بیرت و نیکو نهاد بود چنانچه میفرماید هرمز چو یزدجرد خداوند داد بود پاک یعقبا دخسرو نیکو نهاد بود با هیبت و شجاعت و سهم سفندیار با حکم و حزم و گرمت گیقباد بود آوازه هجو رعد در افکند و در گذشت کوبی بدشت و کوه مگر ابر و باد بود قال فی مفاتیح العلوم لقبه فرزانزای الحکیم بقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یکسال بود و در تاریخ دیگر درین باب هیچ بنظر نرسیده **ذکر سلطنت فیروز** ابن اثیر گوید که فیروز بعد از قتل برادر خود هرمز سه نفر از اهل بیت او بر سریر حکومت نشست و اظهار حسن سیرت و دفور معدلت کرد گویند بعد از انقضاء مدت یکسال از حکومت او مدت شش سال باران از آسمان ایستاده و آب نهاد تعاونی فاحش پیدا کرد بلای غلا استعلا یافت و شدت جوع بمثابه پذیرفتاهل ریاضت در روز و شب بدین قرص خورد و کرده قرصناعت کردند و از عهان کار بجان و از هوس کوشت کار با ستخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید که چیچون و جلو مطلقا نم نمانده بود و آب چشمها و کاریزها بزمین فرو رفت و حوش و طیور جمله بلاک شدند و بحکمه کیاهی از روئین نرست این اثیر گوید که فیروز در ایام قحط جمیع اموال خزانه را برعایا بخشید و مسرعان باطراف ممالک فرستاده تا مردم را اعلام دادند که شاه میفرماید که تو انگران در رعایت درویشان بقدر طاقت و توانائی سعی نمایند اگر کسی در شهری یا قریه از تفحص جوع هلاک شود اهل آنموضع بسیاست پادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم در آنوقت بحکم نکیفرکه دار دیشه جز از بینوائی غالب نمی کرد و هیچکس را آفت نرسید چون نیاز و احتیاج عباد با علا درجه ارتقا یافت فیروز اهالی مملکت بروی بدرگاه پادشاه بی نیاز آوردند و بسور دل و آب چشم تا بره بوع خود را تسکین دادند تا وقتیکه ابواب رحمت مفتوح گردانیده غلاه بر خصب و رخت براحت مبتدل گشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت اول باز رفت قنوات و عیون و انهار بدستور معهود و قرار اول سعادت نمود و در گوش خلق هاتف غیب جنة ثمانیة اعدای مملکت مضمون همقال را القا کرد دشمن آتش پرست با دچار گبر خاک بر سرکن که آب رفته باز آمد یکجو چون اهالی ایران از بلیه چنان خلاص شدند فیروز قصد بلاد میاطلا نمود ظلمات که از جور ملک اندیار بدرگاه او مجتمع شده بودند لشکر بار اجمع آورده از نقص عهد بشدید هر چند اعیان حضرت و مدبران مملکت او را منع کردند مفید نیفتاد و شامت پیمان شکستن بشاه ایران و ایرانیان رسید مفصل این اجمال آنکه چون خبر توجه فیروز بمیاطله بایشان خاطر کشت بکلی بر سر سکان تاخت و مال در ناصیه او سیمای نمود معروض داشت که طریق در دفع شر فیروز آنست که دست و پای مرا بریده در سر فلان راه که فیروز از آن ممر عبور خواهد کرد فکنند تا من بعنایت آلهی همراه او کفایت کنم تا ملک بامید پاداش این خدمت درباره باز ماندگان من مرحمت خواهد فرمود و بعد از چند روز بر سر سنگ رامیدول داشته فرمود تا بقول او عمل نمودند و چون فیروز بر سر سنگ رسید که سر سنگ را انداخته بودند با او گفتند که در این محل شخصی است دست و پا بریده فیروز باحضار آن مکار فرمانداد از حقیقت احوال و اقتضار نمود سر سنگ جواب داد که من کیا از مخصوصان خوشنواز بودم بنا بر آنکه او را نصیحت کردم که بر عزیمت ستم مکن و با ملک عجز و بمقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری بچین بعقوبتم معاقب گردانید و در این بیابانم انداخت تا طعمه سباع گردم فیروز را بروی ترحم آمده بعواطف خسروانه وعده داد که سر سنگ مرا بهم محدث بجای آورد گفت اگر با شهریار چنین خوشنواز در مقام قتال و جدال آمده طریق عقل آنست که از این ره بیابان که بغایت تنگ و تاریک بیچ بر بیچ است تا من کمی و من دلیل راه تو باشم فیروز بخطاب سر سنگ فرمانیفته شده از منک راه بیابان نمود و عقلا هر چند مضمون علیکم بالجاده و ایاکم و الطالت را بروی خواندند نافع نیامده در آن بیابان معظم سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند بزار جد و جهد بیم جانی از آن مهلکه بیرون برده بملکت خوشنواز در آمد و با شارت جمعی از خواص کار از جنگ خواهش نمان یافته بود بدر سولی نزد میاطله فرستاد امان طلبید خوشنواز پیغام فرستاد که با نکه صنوف احسان و مکرمت نسبت بتو بجای آوردم و تو را کنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم تو در برابر ایران بهمه خدمت بشکایت و اغوای جمعی از ارذل و اوباش بقصد استیصال من لشکر کشیدی و از روز کار دیدی انچه دیدی اکنون اگر باز بمیان رایان موکده کردانی که بعد از این محاربه مرا نقض خویش نباشد خوشنواز و لشکر نیز نقض نمی تو را معزز و محترم با ایران باز گردانم و با دیگر تو را بر سریر سلطنت نشانم فیروز طوعا و کرها در این باب سوگند بر زبان راند خوشنواز صنوف الطاف در باره او ارزانی داشته خصت داد تا بملکت خویش باز گشت و فیروز همیشه از غصه این عار چون مار بر خود پیچید و شب و روز فکر همی بود که چه چاره سازد که خصم غالب را مغلوب گرداند **ذکر لشکر کشیدن فیروز بجانب خوشنواز و انتهای کار او** چون فیروز باغوای شیطان بر نقض پیمان خوشنواز جازم گشت سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود از فرزندان منوچهر طلب داشت و مملکت خود را باو و پسر خود فباش و قباد باو سپرد و بعزم بلاد میاطله بلشکر کشت هر چند مؤبدان و بزرگان او را از شامت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر نمودند جواب داد که من گوش بسخن ناقلان ندارم من بقول با لشکری بر جای بحری بیستیصال خوشنواز روی براه نهاده ملک میاطله نیز با جتماع سپاه پرداخته در مقابل لشکرگاه خود خندقی عمیق عریض ترتیب داده روی از انجا بجای ضعیف پوشیده بسعت قتال و جدال شد و چون ثلثة و یوم ثلاثی فریقین روی نمود خوشنواز عهد نامه سابق را بر سر نیزه کرده در برابر فیروز آمده فصلی از وفا و مت عذر بروی

خواندند تا هیچ نفعی بران مترتب نشد بعد از غلط از طرفین هر ارزان اسب در میدان راندند ملک هیاطله روی گردان شده ازرای که در میان خندق کنده داشته
و دیگر شب فیروز لشکر و دشمن را تعاقب نموده بیکبار در معانک تاخت و اکثر خواص و ملازمان بادی موافقت نموده خوشنواز انبار گشته دست بقتل و غارت برادر و
و مال بسیار بچنگ او در آمد، دختر فیروز اگر از عقلای روزگار بود سپاه اندرزی پادشاه عاقل که پسران را از چنگ معاف داشته دختر را بجرب آورد و چون
خبر انهزام عظمی و واهمه کبری بسمع سوخرا که از قبل فیروز در ایران سپهسالار لشکر عظیم خراهم آورده روی بیلا طله نهاد اخر الامر میان سوخرا و
وخوشنواز فهم بصلح انجامید و در بدل آن خوشنواز ایران و آموی توان کرد از سپاه ایران کرفته بوبازاد و سوخرا دوسکام بولایت عجم
معاودت نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت بنشانده برادرش قباد را که بخجه باشاه ترکستان بردند سلطنت فیروز بقولی بیست و شش
سال بروایتی بیست و یکسال بود و نقش مردانه است **ذکر سلطنت بلاش** چون عروس مملکت را در عناق آورده عدل و داد آغاز
کرد و سوخرا را با نواع الطاف بنواخت و شهر ساباط و مداین را او بنیاد نهاد هر کس که از وطن خود جلاشدی [illegible] آمو صنع اعقوب فرمودی و کفتی بجز ظلم توان
بچاره مهاجرت اختیار کرده و در رسید سلطنت بلاش قباد از مداین کریخته روی بخارا و النهر نهاد چون بجدود [illegible] رسید بازر هرین سوخرا که ملازم او
بود از غلبه شهوت شکایت کرد از زهره دختر جوب روی مناسب اعضا از نبات عطای انجا پیدا کرده مادر و پدر آن [illegible] اضی کرد انید که دختر خود را بشکاری
که معارف ایشان بود بقباد و هند شاهزاده شبی با دختر بسر برده و آبی بر آتش شهوت زده در همان شب دختر نیک اختر موبد شیروان حامله کشت صباح قباد
دختر را نعمت جزیل داده بخانه مادر فرستاد و خود از انجا سوی ترکستان شد شاهزاده قطع منازل و مراحل نموده بدرکاه خاقان رسید چهار سال در انجا
بماند بعد ازان مدت خاقان حبشی جنکی همراه او کرده با یران فرستاد چون به نیشابور رسید پدر دختر اطلبید و از حال دختر استفسار نمود ان محترم شاهزاده را
بمولودی فرخنده مقدم بشارت داد قباد نوشیروان را طلب داشت در همان موضع خبر باو رسید که برادرش بلاش را از تخت بر تخته کشیده بادی [illegible]
فانی بعالم باقی رفته قباد قدم نوشیروان را بر خود مبارک و نهشته شاهزاده را با مادرش با تجملی تمام بمداین همراه برده **ذکر سلطنت قباد بن فیروز**
چون قباد بر سریر فرمانهی قرار کرفت در باب سوخرا که ارباب تواریخ فارسی او را سوفرا مینویسند انواع کرمت و احسان مبذول داشته بدستور معهود
فیصل قضایا بارا باو رجوع فرمود و بتدریج عجم در تهمات کلی و جزوی مشورت با سوخرا کرده و جانب او را بر جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاه جهانی نماند از انجا
که عبرت لازم سلطنت است قباد را این صورت مستحسن نموده همت بر دفع تسلط او کماشت شاپور سپهبد را که از معتبران صاحب خرد بود و خلوتی خاص طلبداشت
و اظهار مافی الضمیر خود کرد شاپور کفت که پادشاه دل جمعدار د که من فرد اخاطر او را از این دغدغه فارغ کنم روز دیکر شاپور با سوخرا در حضور قباد در همی
مناقشه کرده و کار بکاوکاری رسید که شاپور کمندی در کردن سوخرا انداخته او را از مجلس بیرون کشیده بزندان فرستاد و حکم کرده کشتند بر بالین نهاده در همان
چند روز نهرمان قباد مرغ روحش از قفس قالب پرواخته و چون ده سال از سلطنت قباد بکذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور کرد و این
دین مزدک کیشی عجب در میان آورد و تفصیل این اجمال انکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر اتشکده سرداب ترتیب داده سوراخی متصل باتش
کذاشته شخصی را در انجا پنهان ساخت و با قباد کفت که معجزه من آنست که آتش باسمن سخن میکوید پادشاه با لشکر حاضر کشته در حضور قباد انچه خواست
باتش کفت و شنود کرد قباد و فریفته مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملتفات بدکیش آن بود که اموال و فروج خلایق را بر کیر کیر مباح کرانید و جمع شدن
با محارم را از مستحسنات شمرد و لحوم حیوانات و اکل لحوم و دموم آنها را بر خلق حرام ساخت کفت مردم باید در خوردن نباتات و تخم مرغ و پنیر و شیر به نباشد به نوک مقاعت
کنند و خود را همه پیشه پوشیده بعبادت مشغول میبودند و بسطار زوال و اباش و مفسدان متابعت او کردند تا باعش بسیار کشت و کار او مرتفع شد و بدرجات
بلند ار تقا یافته تسفلکان زمان اختیار را بتقویت او کشیدند و اموال فراوان بتاراج بردند و مدان چندوقت هیچ فرزند را پدر معلوم نشد و هیچکس را بر ملک و مال خود تصرفی
نماند مقتول که روزی مزدک از قباد یا مادر نوشیروان اطلب داشت قباد در ین باب همداستان شده نوشیروان التضرع و تخشع بسیار نمود دست و پای مزدک را
بوسیده تا از سر آن قضیه در کذشت و چون فساد مزدکیه عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم باتفاق نموده قباد را از سلطنت خلع کردند و جاماب برادر او را بجای
وی نشانیدند **ذکر اخذ و قید قباد و مخلص او از بند و استعلای او بار دیکر بر مسند جهانبانی** بعد از انکه عطای فرس دست تصرف
قباد را از ملک کوتاه ساختند و او را بزندان فرستادند و میان مورخان در باب قید و اطلاق قباد اختلافست چون داعیه آنست که عنقریب جزیره و فرد و کم
شروع رود خامه مشکین عامه برایراد بعضی از روایات اختصار کرده باز مینماید که چون عجم قباد را بکمر فتند خواستند که مزدک را بکشند بنابر کثرت اتباعش بدو
دست یافتند ندیدند که اول قباد را بکشند انکاه بمزدک و مزدکیان پردازند قباد را خواهری بود در میان منسوان و یار فرس که بخوبی و زیبائی همانند نداشت
و میان قباد و خواهر با مصواب مزدک شدت اتصال امتزاج دست داده بود آن جمیله خواست که بکمر و حیله قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را
بیاراست و در مجلس در آمد و از زندانیان التماس نمود که رخصت دهد که میان او و قباد تجدید ملاقات روی نماید موکل قباد در جمال آن پریوش حیران مانده

ما او گفت اگر مگاه مطاوعت من نماید در اقتباس رسائم ملک او را و عهد و اره مقصد حاصل گردد مجلس برآرایند و ایشان بعد از ان که با قباد صحبتی مستوفی داشت از پیش قباد بیرون آمده با موکل گفت که صواب آنست که ما را بخانه خویش برد فاکنم اما اسب عذر بگاه متعارف نسوانست دستگیر شد اگر مصلحت باشد مرا سباشرت را موقوف دارید تا زمان آن برسد چون نزدیکی بازمان حایض رسید زمان نیز منکر مستنکر بود موکل بدان راضی شده ملکه با زنزد قباد رفت و هنگام صبح قباد را در صفه سنجی جا داده بر سر خدمتکاری نهاد و از زندان بیرون آمده موکل پرسید که این چه جسارت خواهد بود گفت که برادرم مکرر و مبالغه کرد که مرا بخانه خود برد تا زن حایض خفته باشد استراحت نماید لاجرم مرا فرمود که اورا بخانه برده و دیگری در عوض بفرست موکل تصدیق نموده دم درکشید قباد چون از حبس خلاص شده مدتی مختفی بود تا مردم از جستجوی او باز ایستادند ناگاه با معدودی از خواص خویش روی بدرهای سپاه طلا نهاد و ابو حنیفه دینوری گوید که قباد در این سفر چون میان ولایت اصفهان رسید در قریه از قرای انجا بخانه دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمد و مادر انوشیروان را نجابت انجا بوده در ده چهارم بقصد شناسائی و لقطع منازل بدیار سپاه طلا رسیده چند سال انجا کام و ناکام توقف نمود حاکمت حاکم اندیارسی جز کرسی معصوب گردانیده بایران فرستاد چون قباد قریب براین رسید شورشی در میان ایرانیان پیدا شد باهم نفقه کردند که اگر میان دو پادشاه مقاتله واقع شود معلوم نیست حال بکجا کشد آخر الامر هم را بر متابعت قباد قرار داده بهیات اجتماعی در ملازمت قباد رفتند پادشاه مخالف بود ندروی بمعسکر شاه نهادند و بعد از ملاقات بجای خود اعتراف نموده پادشاه کنا نان ایشان را بخشیده از سر جریمه برادر نگذشت و زمام حل و عقد مملکت را در قبضه اقتدار آورد مدتی سوخر انها نهاد و بتدارک خرابی که در ملک واقع شده بود مشغول شده اطراف ولایت را مضبوط ساخت و در جلوس ثانی مزدک و مزدکیان را باز داده و قتی بنها دو بار شاهی عمارت دوست بود و عمارات عالیه و شهرهای معتدده طرح انگنده که بر دوح و کنجه و سافار قین را جهان بنا های دست و در آخر ایام سلطنت بکاسب روم رفته مظفر و منصور بازگشت چون چهل و سه سال از پادشاهی او منقضی گشت سقاطی اجل یک لحظه از مانش نداد و قبش نیک ایست برادرش کرتاه و برادر دیگرش جاماسب بشکارین ملقب بودند ذکر سلطنت کسری بن قباد که مشهور بانوشیروان عادل است ارباب اخبار گفته اند که قباد فرزندان بسیار بود نداما نوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق و رعایت رعایا امتیاز تمام داشت و رشد و نجابت او مرتبه بود که بیران کار دیده و صعب رین با وجود انکه سر بر یک بود چه پیش زین بود در سر انجام مهمات بعقول وی عمل مینمودند آورده اند که روزی قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصال مرضیه در تو جمع است مانا یک عیب داری و آن اینست که گمان بد در حق مردم بسیار میبری و من میگویم مطلقا چنان خود کار کمن اما احیانا بعضی مردم میکوشند که گمان بد در غیر موضع بسیار انعلمای نیک را در توقف اندازد نوشیروان از گذشته تمهید معذرت کرده وصیت پدر را قبول نمود گویند که قباد در آخر ایام زندگانی خویش عهد نامه نوشت بمهر بدان سپرد و در انجا تصریح کرد که بعد از فوت او نوشیروان با مور مملکت قیام نماید چون قباد را حالت نا گزیر پیش آمد ایران ملک عهد نامه را بر خلاف صدق او خواندند نوشیروان از تقلد قلاده ایالت کردن بپیچیده سر باز زد و گفت که نظام امور مختل شده است و اختلاف در میان خلق پدید آمده هر کس که خواهد در این عهد بزرگی حکومت نماید ملالت بشمار ساند و هر کاه که من در این امر شروع نمایم خاطر شما از من آزرده شود و بدین سبب خونها بجوش آید و استیصال خاندانها روی نماید و این صورت مخالف طبیعت من است علما و اشراف مبالغه کرده پیمان را بایمان مؤکد کردانیدند که سر از فرمان او نپیچند و رضای خود را با شارت او مقرون دارند و بسر و مال از او باز نمانند نوشیروان بعد از تاکید والحاح ایشان تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و گفت ابتدا باین سخن کرد که حکومت ما مکتسبی بر اجساد است نه بر قلوب چه بغیر حضرت عالم الاسرار هیچکس را بر نیت خلق و قوف و اطلاعی نیست یعنی تفحص با بر اعمال شما خواهد بود نه بر اسرار شما و طیکی که از اسعد دریا بد یعنی بر عدل بود نه بر هوای نفس و چون امور ما بکلی بفساد آمده است بمن معدلت با صلاح باز آید قواعد قصور دولت ما استحکام یابد و اثار آن بر صفحات ایام باقی ماند جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بار کاه کسری را بعضی از نقله اثار گفته اند که اول سیاستی که از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک و اصحاب او بتباع او بود و در زمان کشتن او مهر خان گفته اند که نوشیروان در بدایت بازدک ملایمت آغاز نهاد و در مجلس خاص با او النفات مینمود تا یکی از متابعان وی دست تطاول بمنکوحه شخصی دراز کرد این پیچاره ببارکاه نوشیروان تظلم برد پادشاه مرحبا لتماس کرد و که مزدک ان مفسد را که بدیگر دستان باز دارد و مزدک بسخن شاه بالتفات نکرد نوشیروان غضب فته حکم فرمود تا سران و اتباع کین از بدن جدا کردند یاران وی غوغا انگیخته فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که شمشیر خونریز در ایشان نهادند کاه و رمدین و سایر بلاد تخصص مشغول گشتند و بر حی را عتقاد او این است که کسری با مزدک شریک بخشت و زنان کرده و التماس نمود که اساس اتباع خود را بنویسد تا فواخر ایشان دعوت خلعت مترک گردانند مزدک بر بیض بقیه نشته تفصیلی نوشته معروض داشت کسری گفت که یا فلان روز قوم تو بدرگاه آیند تا بعواطف خسروانیده و شرف ندمان جماعت بحسب فرمود مجتمع گشتند و خوانسالاران ایشان را فوج فوج باغی کرده انجا کو شتند و بدو باسم دعوت خوردن میبردند سرهنگان را طایفه را در کوه سالسر نگون می انداختند تا اخر الامر نوبت بمزدک سیاه و اهم سپهبد اصحاب اضافت کردند کامل التراجم مسطور است که مندربن ماء السماوی ولایت عرب کاه تابع شناع از کیش مزدک قبا از حکومت عزل کرده بود و چون پادشاهی بانوشیروان مقرر گشت مندر سعی مت ساعت نمود و روزی مندر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند که گفت مرا پیش از تقلد باد سلطنت چیزی متمنی بود مزدک از انها استفسار نمود نوشیروان گفت یعنی که مندر به همه

فرستم دیگر انکه تخم زندیق را از جهان براندازم مزدک گفت تو تا تمام عالم را چون توانی کشت پادشاه در غضب رفته حکم فرمود تا مزدک را بکشتند و فرمود میان نوشیروان و او را باز دند در یک چاشتگاه صد هزار نفر از زنادقه را بقتل آورد و نوشیروان خواند و معنی این لفظ جدید الملک است و چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت مالی که مزدکیان گرفته بودند بارباب آن رسانید و زنان را شوهران رد کرد حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن مزدکیان از حد گذشت نوشیروان ترسید که رعیت یکلی منیست شوند بجمیعی از رانطفه ابقا کرده مالها از ایشان میستاند و بخداوندان اصلی میسپارد اگر در حیات بود و ندانند بوارث میرسانید و اگر وارث هم نمانده بود بعبارت موضعی صرف میفرمود که در ایام تسلط مزدک خراب شده بود بعد ازان امر فرمود که هزار خان آلات و ادوات زراعت و کاوو تخم میدادند تا زمینها را معمور سازند و جمعی را که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بوطنهای اصلی مراجعت کردند و فرمود عقبه‌ها هموار ساختند و در بیابانها و در سرحدات قلعه‌های حصین بنیاد کردند و بجهت امن طرق مردم جلد را در انموضع ساکن گردانید و عاملان و حاکمان بدستور زمان از دشیر بابکان معین ساخت و جسرها و پلها را عمارت کرده از احوال رعایا و اشراف تفحص واجب داشته هر کسی را که خللی در احوال او راه یافته بود بتدارک آن پرداخت قال فی الفتیه امر بالخاوة و کل جسر قطع او قنطرة کسرت او قریة خربت الی ان تکاثفت علیه و تسهل سبیل الناس ابو حنیفه دینوری آورده است که کسری مملکت خود را چهار ساخت و درین اثنا خاقان چین با اهل مملکت خود را جمع کرده بر سم جهانگیری از دار الملک خویش بیرون آمده بر فرغانه و سمرقند و بخارا و کش مستولی گشت تا بین سمن بسمع کسری رسیده فرزند خود را که هرمز نام داشت با لشکری عظیم نامزد او کرده و هرمز متوجه خاقان شد چون نزدیک با و رسید خاقان ولایات را گذاشته باقصی ولایت ترکستان شتافت و مضمون اینمقال مصدوقه حال او آمد شه مملکت بگرفت و بگذاشت و خلال این احوال خالد بن جمیله غسانی بجانب ولایت منذر ثانی که ما در ایام الصبا سیکفشد و بر ولایت حیره از قبل کسری حاکم بود لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر بالعقل آورده اسبان و شتران و سایر اموال او را بغارت برده منذر صورت واقعه را معروض رای مشکل گشای حضرت صاحبقرانی گردانید و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را فرمایند که دست تعدی کشتن را بمنذر دهد و آنچه از اموال او برده تسلیم وی نماید چون این خالد از کارهای مشکل قیصر بود قیصر بمکتوب نوشیروان التفات ننموده در ان باب اهمال ورزید از استماع این خبر نایره غضب کسری التهاب یافته لشکری جرار فراهم آورده بعزم تسخیر بلاد رومی که در تحت تصرف کارگزاران قیصر بود حازم گشت بموجب جزیره در آمد و بر شهرها و مدینه‌های انجا استیلا یافت و همچنین حمص و حلب را از ولایات شام مفتوح ساخت و چون با انطاکیه که بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را وضع آنشهر مرغوب طبع افتاده فرمود تا صورتا نطاکیه را کشیدند و فرمود تا استادان همان شکل و هیات بدون تفاوت قریب بدین شهری بنا نهادند و آن بلده بر و بیه شهر بابان و بعد از اتمام آن کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه بر و میه رفته و کوچها و محلات و بیوت چنان بود که مرکس از دروازه درآمدی بدون دالی بخانه خویش رفتی گویند تفاوت میان آن دو شهر همین قدر بیش نبود که کاری که در شهر قدیم نشست بر در خانه در خنی داشت و بر در خانه شهر جدید آمد رخت مفقود بود بهرصورت از صورت و چون پرتو انجیز بر پیشگاه ضمیر قیصر تافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانید و متعهد بسیاط معذرت نموده طالب صلح شد نوشیروان بقبیصر پیغام داده که صلح زمانی واقع شود که در بلادی که از دست لشکریان او انتزاع کرده ام صلح نکند و سایر ولایات روم و مصر را که در تحت تصرف نواب و سازمن خزیده بها تسلیم نماید قیصر در استرضای نوشیروان کوشیده مالی عظیم و هدایای کریم ارسال داشته ملک شام و جزیره و حجاز و طوایف یمن را بحرین و عمان در حیطه دیوان کسری قرار داد ابو حنیفه دینوری گوید که صلح مقرر بر آن شد که قیصر هر سال از بلاد یکه نوشیروان تصرف کرده بود مالی بخزانه عامره فرستد و سبب استیلای ملک عادل بر ملک یمن و اول دفتر دوم بیاید انشاء الله وحده العزیز **ذکر مخالفت نوشزاد بن کسری با پدر و مآل حال او** راویان اخبار ساف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت که بحسن و جمال معروف بود و تصویر بر خلاف تصویر در خانه کن فکان چهره کشائی نکرده بود و این دختر ملکت عیسوی داشت دختر ترسای روحانی صفت در روم روح اللامش صدیق معروف هرچند کسری با و کمال رغبت از نصرانیت باز دارد و نافع نیاید و چون شیفته جمال خاتون بود بمقتضا لکل دین رجال علماء نموده بعد از چندگاه ازین حورت پسری ماه رخسار پیدا شد و بنوش زاد موسوم گشت و شاهزاده چون بسن تمیز رسید و رکیش پدر و دین مادر تامل نموده ان یک را مقبول طبع سلیم و این یک را مردود دون مستقیم یافت بنابرین سیوشش پرستی را مذموم شمرده ملت نصارا را اختیار کرد و هرچند نوشیروان او را بدین خود دعوت کرد و سرانجام آورد تقویم انحراف ننمود و مزاج کسری بر و منقبض او در سرای عمل فرمود و چون کسری بولایات شام لشکر کشید در آنجا بمرض شدید نوش زاد انجمن استماع کرده و فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمده مردم متفرق در خدمتش جمع آمدند تخصیص نصاری و تابعان ملت عیسوی و شاهزاده هزاین پدر را تصرف نموده بلشکر کش کرد و بسی انجمن کرده بر خویشتن سوار ان شش کش تمغ زن فراز امدند سپهی هزار همه امین چنگ و نیزه گذار نوش زاد بعد از اجتماع لشکر کاشتگان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده آوازه مرگ پدر را نیز انداخت و بعزم تسخیر عراق روانشد کسری از نجا لشکای یافته مکتوبی برام برزین که کی از سرداران و یار ایران بود نوشت مضمون الکافر ینذر مانوش زاد خبر ده قسم منقسم ساخت و بهمنی تخصیص اعتماد خود تا کرد رعایت کرامت و شرافت بودند و بالی کر دانید تحتم خراسان و جستان و کرمان بر قسم ثانی اصفهان و قسم و کیلان و آذربایجان و ارمینیه بر قسم ثالث فارس و اهواز تابع عراق تا سرحد روم بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطبرستان کشید و کابلستان و چغانیان و بلاد بهاء الله مفتوح

وفات ماشنید پیش از تحقیق حرکتی کرد راست و جمعی را که محبوس داشتم خلاص ساخته وظیفه انکار برای دفع شایعه استمرار که دیس پرده بیندار ماند و اندکی بندد و اگر کثرت نصارا بیند پیشه کرد ایشان زیاده شوکتی ندارند اگر نوشین زاد را زنده آید و طبقه که محبوس ساخته ایم بمجالس ایشان فرستد و جمعی از اعیان و اشراف که با او موافقت کرده بقتل آرد و باش نماید وارد زال و او با تاش لگذارند بهر جا که خواهند بروند فهما و اگر در عناد اصرار نماید و سر به پیمان ما نپیارد را بر برزین باید کرد و جنگ دقیقه نامرعی نگذارد کرمی از خاک کند آرزو نشاید جدا کردن او را زخونی از جمندی نوشکفته خوار که باشا یکی کند کار زار تو اگر کشتن او ممکن هیچ باک که خون سرخویش ریزد بخاک سوی کفش قیصر شتابد جمی و اگر چنانچه در جنگ گرفتار گردد برین او نگیری نیازارد و او را با جمعی از پرستاران که ملازم و آشته جما انتهای که محبوس بوده باز دارد و هر چه محتاج الیه او باشد مهیا سازد و کسی از سپاه با جگر کوشه ما خطاب نکند دل ما بر بن رستی بر کواست کان ناهنجار نیز ماست و نامه را مهر کرده بقاصدی سپرد تا بتعجیل تمام برام برزین رساند چون سپهسالار ایران بر نامه شاه اطلاع یافت با لشکر گران بجانب نوشین زاد شتافت شاهزاده نیز با سپاهی از آشتیانان روی که کمی از زمانداران معتبر بود و پهلوان لشکر وی برام برزین نهاده بعد از تلاقی عسکرین و تسویه صفوف آتش حرب بالا گرفت و همینه نوش زاد بر میسره رام برزین حمله آورده غالب شدند و خون قزلباش بخشند رام برزین بقیه سپاه را بفرمود تا تیر باران کنند هوا چو ابر بهاران کند درین اثنا ناگاه تیری بر مقتل نوش زاد رسیده برجای سرد شد چون لشکر نوش زاد بر مرگ او آگاه شد ناز هم فرو ریخته هر کس بگوشه گریخت رام برزین گریان و زاری کنان بر بالین شاهزاده آمد و حکم کرد تا دیگر کسی را نکشند و غنیمت نیز نگیرند و از اسقف که از انقاصان نوش زاد بود پرسید که شاهزاده چیچ وصیتی کرده جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگویید که مرا برسم مسیحا نجیزد و تکلفین کند برسم مسیحا کنون مادرش کفن سازد و کوپوشد سرشک مسیحی بشهر اندرون هر که بود نماند بجز ترسا که رخ ناخشود ابو حنیفه دینوری گوید که نوش زاد در جنگ اسیر و دستگیر شد و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر بن ام الهیثم داد بدان آمد و سر شکی را با لشکری عظیم بهندوستان فرستاد و ایشان تا سرندیب رفتند ملک دیبا بمندر سپرد چون عرب زبان بانجف پی بایان نزد نوشیروان فرستاد و طلب صلح کرده بلاد یکه بر ساحل عمان است و قریب بایران بنوب کرمی گذاشت و شهریار عجم ایچی فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبید و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ماوراء النهر و خراسان و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و خوزستان و عمان و بحرین و یمامه و یمن و سرحد مغرب بر نوشیروان قرار گرفته تا مادامی جهان مشغول شد در مقابل خراجی را بعضی قانون عدالت برزین بنیاد کرده چه قبل از او بحسب قرب و بعد از ربع نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر میستاندند و بر بر بود و نسارا جزیه مقرر کرد و کسانیکه عیالشان کم از بیست و پنج تن نبود از دیوان و تکالیف سلطانی معاف داشت و کی از سرکشان را تعیین فرموده بود که در سر و فروسیت لشکریان احتیاط تمام و در تفحص احوالشان کوتاهی نکند و چون شمار لشکر بتفتیش واجب شمارد لشکر را در میدان فسیح و عریض بر فرشی فاخر نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید در این میدان حاضر آیند در روز اول و دوم چون نوشیروان در میان لشکر نبود حاضر نشدند و نیز مسلح و مکمل بیامد چون زره و کمان از سیابی که نوشته بودند کم داشت حاضر نام او را نوشت تا آنرا مهیا کرده باشد و باسم هر یک نیز بیاران همچنان هزار هزار دینار نوشته و بنام کسری چهار هزار و گیدرم بتمام آورد و بعد از فراغ از عرض عارض مجلس بر خواسته بخدمت نوشیروان آمده و حاشا بساط را بوسه بندگی داده و بمالغه و تلطفی که از بن واقع شده بود اعانت طلبیدن که مقصود از ان ضبط سپاه و حشم و رعایت جانب عدالت و انصاف بود کسری جواب داد که هر کس را بحسب بن خشونتی کند که مقتضی مصلحتی از مصالح ملک باشد من در نخشونت صبر میکنم تا مندم بر نقض که بمرارت شرب دوای مکروه بسیب خفت بدن صبر نماید و در بعضی کتب معتبر مسطور است که چون استقامت تمام در سلطنت نوشیروان پیدا شد بهیبت و حشمت او در دلها قرار گرفت ملوک اطراف رسل و هدایا بکرمایس کردون اساس او فرستادند از انجمله پادشاه چین قیصری داشت بدرجه که هر مرصع و دران قصر دو جوی بود که اشجار کافور و خود رکه بهوی آن دو فرسخ هر طرف از آن آب میرسید و هزار دختر در شبستان او خدمت میکردند رسولی نزد نوشیروان فرستاد و از جمله تحف و هدایا فارسی و فرسی مصحف ابجمی کرا مرصع بدر که هر دو چشم فارس و فرس از یاقوت احمر بود و قامه شمشیر او از زمرد که بجواهر گران بها از اراسته بودند و همچنین جامه حریری فرستاد که مشتمل بود بر صورت ملک بر و سیکه در ایوان نشسته حاجب در بر و تاج بر سر داشت و حد شکاران بر بالای سر او ایستاده بودند و هر یک جامه مذهب منسوخ در بر کرده که زمین جامه حریر لاجوردی بود و ازار در صندوقی از ذهب نهاده و کنیزکی او را در بر گرفته بود که در موی خود پنهان میکشت و اگر موی بر میکرفت روی چون برق درشب تار تابان بود و ملک هند و سند و قصری از ذهب رسال داشت که ابواب آن از یاقوت و در و بود و هزار من عود هندی که در آتش چون موم میکداخت و جامی از یاقوت احمر مملو مذر کرکنار جام تا طرف دیگر او یکسر بود و جامه که طول قامت او موازی هفت شبر و مژکان او بر خسارش میرسید و فرشی از پوست مار که نرم تر از حریر بود بتحفه نزد نوشیروان فرستاد و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خطاب سود اور زمان او را سند هجم آوردند و آن خطابی بود که چون در موی سفید بیمالند بهج موی رنجهان سیاه میماند و چهار هزار نامه مشک از فرغانه و سقولیت که نوشیروان بفنون آداب از ملوک عجم سفر نبود و تقرب با اهل علم و اصحاب حکمت می نمود و قدر ایشان را کما ینبغی می شناخت و در زمان او فاضل ترین علما و حکما بوزرجمهر بن بختکان بود

ذکر احوال بوزرجمهر حکیم

بعضی از مورخان چنین گفته اند و الله اعلم بحقیقته که نوشیروان

شبی در خواب دید که در پیش تخت او درختی رسته است مانند درختان بستان مطبوع افتاده متعجب خواست و در حالتی که هام را بر دست گرفته خود را ظاهر شدی و جاهدا درگشاده
نوشیروان آن را نیز بخواند و هنگام گشتی و چنان دیدی که چوک بر سر او نشستی و آنگاه که کسری شراب خوردی نوشیروان با معبران و کاهنان خواب را بیان فرموده ایشان تعبیرها
در خواست همه از تعبیر آن خواب عاجز آمده بزاری خویش نمود بدین خواب بوزرجمهر مشهور بدانش آنگاه بوزرجمهر را بخواند و گفت مطلوب آنست که بر کس از شما طلب
تخصص کنید که نقاب حجاب از چهره این امر مهم بردارد آنگاه مردی افتاده سر و ام بر جسته سر نوشیروان بدره زری بر گرفته باطراف ممالک جهته طلب مهتری امور روان
شد بشهر سمرقند رسید بخانه ما بر ورسید از اتفاقات حسنه روزی مرد مهر او بدر خانه معلمی افتاد فرود آمده از او پرسید که در فن تعبیر مهارتی داری او جواب داد که کتاب
فرهاد استاد پیش استاد خوانده ام لیکن علم تعبیر ندارم یکی از شاگردان بوزرجمهر نام که بحدت ذهن و صفای قریحه مخصوص بود بآواز در سر و گفت که کیفیت واقعه را تقریر
کن استاد نیک بر وی زد که خموش باش آزار مرد معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان را بیان نمود بوزرجمهر گفت کنوم من این را تعبیر نتوانم شاه بدانکه کنیزکان
پیش کاه آرام سرو را حدیث گودک معقول نموده بوزرجمهر راست و دیبا روانه هرد و متوجه بارگاه پادشاه شدند در اثنای طریق برای رسیدند و در سایه درختی
نزول کرده بوزرجمهر چادر شبی بر خود پوشیده بخواب مشغول شد و از اد سرو دیده که از بیشه ماری سیاه بیرون آمده روی بوزرجمهر نهاده و چادر شب را از روی حکیم در کشید
سروپای حکیم را ببوسید و بر فراز درخت رفت چون مار سیه بر سر دار شد سرکودک از خواب بیدار شد آزاد سرو از ایخال متعجب شده هرد و سوار شدند و بتعجیل و روش پیمودند
تا آنکه ببارگاه پادشاه رسیدند از ایشان وقایعی که در شهر روس ای گذشته بود نوشیروان بوزرجمهر طلب نموده و طالب تعبیر شد بوزرجمهر در خلوتی معروض داشت که در
شبستان پادشاه خلافیست که بابی از اهل جرم در سازنده است و اگر شاه خواهد حقیقت حال را روشن گردد فرمان فرماید تا کنیزکان یکیک از پیش پادشاه بگذرند نوشیروان
فرمود تا مجموع سرایی حاضر گشته یکیک از پیش او گذشتند چون ان غلام متلبس بلباس نسوان بود آن امر مبهم منکشف نشد نوشیروان آشفته گشته بوزرجمهر گفت که تدبیر
انکشاف قضیه آنست که کنیزکان بر هنه شوند چون بامر شاه بر هنه شدند او را از میان درکشیدند غلامی پدید آمد میان بالای سرو و چهر کیان تنش لرزان لرزان بگردار
بید دل از جان شیرین شده نا امید آن غلام را در خت حاکم هیچ بار انه از خونریزی میان ایشان تعلقی دست داده بود از خانه بدر آورده بپنهان نگاه میداشت چون
این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان اندوهگین پرسید که این پسر کیست گفت برادر منست که همراه از ولایت آورده ام و اگر لباس مردانه نمیداشت هیچکس او را نزدیک نمیکذاشت
انگاه نوشیروان حکم کرد تا دختر و غلام سر و را سیاست کردند براو بخشتان در شبستان شاه نکونسار و پرخون و تن پرزکاه گذاشتند خواب را بدره داد زاب نوشیدنی
بهره داد و روز بروز کار بوزرجمهر در ترقی بود تا مرتبه وزارت رسید خنان حکمت آمیز او بسیار است و در مآل حال اولو الباب اخبار اختلاف کرده لهذا کمتر را حاصل
ناخبری بود و رای اشرف خاقانی اقتضا فرماید شمه از حالات آن حکیم دانشمند در دفتر چهارم تقریر کفته آید در تحویل بر دارد کلمه که در حضور کسری و منوچهر بان گفته
اقتصار بمجرد آورده ماند که نوشیروان روزی مجمعی عظیم ساخت و حکما و مؤبدان را احضار فرمود و اشارت کرد که هریک بقدر دانش خویش کلمه انقاء نمایند که متضمن مصلحت پادشاه
و رعیت بود و از هر کس دران باب کلمه استصفا رفته چون نوبت بوزرجمهر رسید معروض داشت که انچه مطلوب پادشاه است بدو از ده کلمه تواند بود اینهمه نوشیروان پرسید آن کدست حکیم گفت
اوّل هرچه بر است از شهوات و غضب و لای نفس دوم صدق است در گفتار و وفا بوعده ها و شرایط سیوم مشورت با دانایان در انچه روی نماید از امور چهارم اکرام و احترام اشراف و علما
و کتاب بقدر رسانیدن هر طایفه بحکم قضیات است و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسیئ و بوعطا احسان و اساءت این دو فرقه ششم تفحص احوال رعایا بدانسان است هر چند کاه کاران را بجزا رسانند
و بیکناهان رنجانی نجشد هفتم تعهد سبل و اسواق و بکا جهة تردد بضاعات هشتم حسن تدبیر در تادیب رعایا بست بر جاده و اقامت حد و در ایا بر انهم اعداد سلاح و جمع آلات حربست دهم اکرام اولاد
دال و اقارب است و اصلاح حال آنجماعت یازدهم تعهد حوض جوبس است احداث ثلث ایپاد شاه رسانند دوازدهم تفقد وزند او خیل حشم است خاتمه نوشیروان این نکت هذا الکلام بالذوق فائق الکلام
فی جوامع انواع السیاسات الملوکیة ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان برخی از توقیعات و شرح مجملی از کلمات نوشیروان آورده اند که روزی که پیشدامن او را شکال
واکمون اشغال میکردند و جهایام مملکت نوشیروان از دیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شدند و بدایت حال که مردم از اشغال میشیدند در بیم و فزع افتادند نوشیروان متعجب شده از مؤبد پرسید که سبب خفیه
سباع و این زیادتی کام تواند بود مؤبد گفت که از اخبار اولین بگوش من چنین رسیده که چون مملکتی ظلم بر عدل غالب شود و سباع متوجه آن ملک گردند نوشیروان این حدیث شنا شرشه بیزه گوش از آنهائی
کز رقول ایشان نفعه او می تمام داشت در خفیه طلبیده فرمان داد که پوشیده و پنهان اطراف و اکناف قلمرو رفته از حال عاملان و عمال او تفحص نمایند بجماعت بفرمود معلوم شده بعد از تحقیق و تفتیش
سیرت داروغکان و دیوان را معروض پایه سریر اعلا کردانید مکاه نوشیروان جمعی بولایات فرستاد تا نوکس عمال اکر بر جور و ظلم اقدام نموده بود تادیب کردند بعد ازین مؤبد را نزد تخت حاضر
بساط بوسی کرده کفت بار خدایا تا کی تمار نها و تعقوست که نوشیروان بر سر منکی خشه کرفته او را نصحت داد که هر جا که خواهد برود و دیکر بنظر او در نیاید و چون ملوک عجم را رسم چنان بود که هر یک عالم
کشوری کرد و بار عام میداد فردا فردا نوروز که جشن نوشیروان بود سر منک مرد و بمجلس در آمده و دستار خوان پیش اشراف می انداخت و ایشان نزد ایشان مینهاد و بعضور آنکه پادشاه را نوی خوشنود
بیچکس اندیشه نکرد تا سهم فرصت طبق که از طلای احمر بود و هزار مثقال وزن داشت پس دست کرده بخانه خویش برد و برین را بیچکس از خزینه نوشیروان اطلاع نیافتند چون مردم متفرق شدند
خواسته الا بقدر داد او را نیافتند کرد یکطبق نیافت شاکرد پیشکان را در شکنجه عذاب کشیده پادشاه کفت دست ازین بچارکان بدار که انکس که طبق را برده باز نخواهد داد و انکس که برده
خواهد کفت بعد از یکسال در روز نوروز عام با سر منک بلباس طبوس پادشاه رسید چون چشم نوشیروان بروی افتاد او را نزد خود طلبیده در کوش او کفت کرو چه

بار با تمام رسیده که باز امسال بخدمت آمدی سر بهنگ پای نوشیروان را بوسیده تمهید معذرت نموده شهریار عادل از جریمهٔ او درگذشت و بار بخدمتی که داشت برگماشت گویند
وقتی رسولی از قیصر با انواع تحف و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمد و در طاق ایوان کسری نظر کرده بر حسن بنا و تزیین و تکلف و رفعت آن عمارت آفرینها کرد بعد
چشم بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود انداخته پرسید که سبب آن چیست که طرح میدان کج افتاده گفتند عدم استواء میدان بسبب آنست که پیرزالی در آن مقام منزلی دارد و هر چند
پادشاه از وی سؤال و التماس کرد که خانهٔ خود را بفروشد تا آنرا از میان برداشته صحن مستوی کرده مطلقا قبول نفرموده شهریار عادل آن زن را بحال خود گذاشته دست تصرف
از ملک وی کوتاه کرد رسول گفت که اعوجاج مقرون بعدل به از استقامت مترتب بظلم است اکنون وقت آن شد که عنان کمیت خوشخرام قلم بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان
انعطاف یابد بمنه العصمة والتوفیق راویان خبر گفته اند که موبدی بعرض کسری رسانید که فلان سپهبد در فلان شب بخواب رفته جامه های او را دزد برده است اکنون اجازت میطلبد
که در عقب دزد شتابد نوشیروان فرمود که مار اسپهبد برای آن میباید که پاسبان لشکر بود چون او بپاسبانی دیگر احتیاج دارد ما از او بی نیازیم شخصی دیگر رقعه نوشته بعرض
شاه رسانید که مال فلانکس از گنج شاه زیاده میباشد نوشیروان بر پشت رقعه توقیع کرد که اگر از ایشان کسی را رنجی نیست ایشان و غیر ایشان هر که را چنین گنج و مال دست دهد همه شاد
زیند دیگری بدو نوشت که مردم پادشاه را عیب مینمایند که در خزانهٔ او هیچ گنج نیست زیرا که همه آنرا بذل نموده جواب نوشت که هر مال که در خزانه جمع آید حق ارباب استحقاق است اگر بدیشان
نرسانم آن عیب من باشد شخصی رقعه نوشت معروض داشت که همواره پادشاه با معدودی چند آمد و شد مینماید و اصناف مظلومان فرصت نمییابند مبادا چشم زخمی بذات همایون رسد نوشیروان
بر پشت رقعه نوشت که نگاهبان ملک عادل داد است اگر داد هر چند بیکس بود و راستی پاسبان بس بود دیگری نوشته باو رسانید که فلان خازن مبلغ سیصد هزار درم تصدق
نموده بر پشت مکتوب نگاشت که هر چه باهل استحقاق رسید بخرج ما مجری است آورده اند که روزی بر مسند فرمان نشسته مراد محرومان و محتاجان و داد مظلومان و مستمندان میداد
حکیمی از وی پرسید که میخواهم که مرا معلوم گردد که چه چیز پادشاه را بر این افعال و اعمال مرضیه رهنمون شد نوشیروان گفت وقتی در ریعان جوانی و عنفوان شباب بشکار رفته بودم
ناگاه دیدم پیاده سنگی انداخت و پای سگی بشکست چون گامی چند بگذارد سواری بر وی بگذشت اسب و لگدی بر پیاده زد و پای او انکسار یافت سوار مقداری راه طی کرده پای اسبش
بسوراخ موشی رفته بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفته پنجهٔ عدل چنگ بر دامن جانم زد و زبان روزگار بزبان حال با من گفت که هر که هر چه جفا میکند سزا میبیند از آن زمان
متنبه شدم از سخنان اوست که فاضلترین پادشاهان از وزیر و عاقلترین زنان از شوهر و بهترین اسبان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز نباشد هم او گوید که روز ابر برای خواب
و روز آمر برای شکار و روز باران برای شراب خوردن و روز آفتاب شایسته گذرانیدن مهمات باشد خواب در روز باد خوش آید روز میغ است عمر نیکوتر روز باران شراب شاید
با بتان لطیف سیه پیکر روز صافی بهار کامشین کار را بعدل بپردن بر آورده اند که پسران او بغیر هرمز هیچکس از طرف مادر از دودمان سلطنت نبود چه او دخترزادهٔ خاقان
چین بود و سایر فرزندان از بنات رعیت و سوقیه بودند چون چهل و هشت سال از حکومت نوشیروان منقضی شد مرضی جانگداز بروی استیلا یافت پدر از نصایح گوش هرمز را گرانبار کرده تاج
و تخت را بدو گذاشت شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش در بعضی از تواریخ چند بیتی در وصف آن
پادشاه عادل بنظر رسیده بود در این مقام ثبت افتاد یقین میدان که زین شاهان کامل نیامد کس چه نوشیروان عادل کریم و عادل و باری و دانش حکیم و عاقل و هشیار و فاضل
ز خوانش قوت جان و خان و فغفور ز رایش نور رای رای و هرقل **ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان** چون هرمز نسبی فاخر و حسبی وافر داشت نوشیروان او را فرزندی سال اولاد
دیگر را اعتبار نکرده او را ولیعهد گردانید او نیز در اوایل با وضیع و شریف زندگانی بر وجه احسن پیش گرفته امرا و نواب و گماشتگان نوشیروان را بحال خود گذاشته گفت رای و تدبیر پدر بهتر
از ما بود و او مردم را به از ما میشناخت چنین بود تا شد و الکیش راست هر آنچه بر پادشه شد که خواست بر آشفت و خوی بد آورد پیش بیکسو شد از رسم و آیین خویش اشراف و اعیان
کشتن گرفت و بر تربیت مردم دون همت توجه خود را مقصور گردانیده قضات را از منصب قضا معزول ساخت و گفت چه معنی دارد که بندگان بر ما حکم کنند آورده اند که در ایام
سلطنت خویش که بقولی دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و اکابر و علمای عجم را بقتل رسانید لاجرم بقیهٔ عظمای فارس از وی آزرده خاطر شدند و چون این خبر بسمع روم
و خزر و ترک و تاجیک رسید ملوک آفاق بقصد هرمز از اطراف در حرکت آمدند از انجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس آهنگ ایران کرده و چون بنصیبین رسید عهد او آن بود که اگر بولایتی که
نوشیروان از قیصر گرفته بود هرمز مضایقه نکند باز گردد و اهل خزر کس از دربند گذشته بوسط ولایت آذربایجان رسیده ارمینیه را غارت کردند و عباس احول و عمرو ازرق با عرب بسیار فرات را
دست بتاراج سواد برگشادند و پسر خاقان چین که خال هرمز بود بعد از فوت پدر با سیصد هزار نفر و بقولی با چهارصد هزار کس از جیحون گذشته هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان
نزد هرمز فرستاده امر کرد که جسرها را عمارت کن و راهها راست ساز که مرا عزم روم است هرمز در مداین از استماع این خبر متحیر و مدهوش شده از قتل اعیان ملک و اکابر سپاه پشیمان
شد بقیهٔ اهل رای و درایت را حاضر ساخته در این باب با ایشان مشورت نمود یکی از متعینان که عقل زمان بود گفت ایها الملک دشمن حقیقی پادشاه ترکستان است که بکلی همت او مصروف تسخیر ممالک
ایرانست و دیگر آنکه قیصر را مدعا آنست که بعضی از ممالک او را که نوشیروان بحیطهٔ تصرف خویش آورده بود باز گذاری و مردی ساده دست اگر از سر ملک قدیم در گذری سامان محاربه در نوردیده
بروم رود و اهل خزر و چرکس برسم غارت بولایت ما آمده اند و مالی چند بچنگ آورده اند اگر مردم آذربایجان و ارمینیه را پیغام کنی که بهیأت اجتماع متوجه ایشان شوند آن طایفه از بیم تلف شدن
اموال بی آنکه بجنگ مبادرت نمایند بتعجیل تمام متوجه دیار خود گردند هرمز را خاطر بر این قرار گرفته بمشورت ارکان صاحب تدبیر فرموده بود عمل نموده چون خاطر هرمز از دشمنان فراغت
یافت در دفع خاقان با عقلا و ارباب تجربه بمشورت پیوست در این اثنا یکی از حاضران مجلس معروض داشت که بهرام در این باب بر بصیرت تر از

دیگران میباشد تا بآخر بر کس از ملازمت باز نمانده و در خانه نشسته است هر مکلف سخن پدر تراکه میدانم چه در زمان کسری مادر مرا از ترکستان باینجا آورد و اکنون عرض تو از این سخن چیست
الخصوص جواب او چون دوشن پدر از سن شنیدند که ملک کسی را سخنی کو که بجنگ خاقان فرستد گفت مرا درین باب حدیثی واجب العرض است که باید خود بسمع پادشاه رسانم هرمز را این سخن مسموع
شد، باحضار او ماذا و از ان ام مخفی استعلام نمود و پرگفت و از زنان که مرا پادشاه عادل بخواستگاری دختر خاقان ترکستان فرستاد خاقان نسبت بمن صنوف احسان و
و اکرام ارزانی داشت و چون بمضمون رسالت واقف شد فرمان داد تا دختران او را برسن عرضه کنند تا من یکی از آنها را گزیده بهداین آورم بنا بر انکه جدهٔ شما منجوبات
قدسیهٔ دل او ازوی چیدا شود فرمود تا دختران قاریان را راست بمن نمودند و دختر خود را بی آرایش درمیان آورد من چون نظر بجانب آن پاکیزه کو هرافکندم او را مستایه خاقان
عظمی دیده قرعهٔ اختیار بنام وی افتاد خاتون هرچند اضطراب نمود فایده نداد خاقان نزد بخدم فرستاده حکم کرد تا در زایچهٔ طالع آن نیکبخت نظر انداخته از عواقب احوال
دختر در ولایت عرب خبره مد سنجر بعد از احتیاط بعرض او رسانید که از اوضاع علوی چنین معلوم میشود که این مخدره را از شاه عجم پسری متولد کردد که تاه قدر بزرگ سر فراز چشم
بعد از پدر سلطنت بدو منتقل شود کی ازین دیار متوجه ولایت او کرده و این مولود فرخنده مردی بلند بالا پیشانی بزرگ جعد موی پر کوشت روی کندم کون پوسته ابرو سے
خشک مژه سنگلاخ سنگ وی فرسنده تا آن منازع ملک از مکشد و لشکرش را تباه کرده مال او را بتاراج بر دچون خاقان را از اسرار غلی اکاهی یافت دختر را بتجمل پادشاهانه
همراه من کرد امیدتا بدین رسانیدم و پیر سالخورده سخن بدینجا رسانیده در مجلس هرمز کالبدیتی کرده شاه و حاضران از انمصورت تعجبها نمودند و جمعی از پایه سریر اعلا مامور
شدند که تفحص و تفتیش از صدق این مقولات کلیه پرداخته و بعد از احتیاط بعرض ملک رسانیدند که شخص موصوف بدین شکل و شمایل بهرام چوبین است و او یکی از سپهبدان
و ملک زادکان ری بود و از عهد نوشیروان تا زمان هرمز حکومت و ولایت ارمینیه و آذربایجان تعلق با و میداشت و از مبارزان عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت متفرد و ممتاز
بود و بعد از اتفاق اعیان ملک هرمز بهرام را بحرب خاقان چین که سیاه شاه نام داشت نامزد کرد **ذکر رفتن بهرام چوبین بجنگ سیاه شاه و غالب آمدن بهرام و عصیان او و نسبت بولی نعمت و مآل حال هرمز** بهرام چوبین را هرمز از ارمینیه طلبیده و فرماندهٔ
تا لشکری هر چند اکه خود اختیار نماید و بجنگ سیاه شاه رود و بهرام دوازده هزار مرد نامی کزاحد چهل سالکی تا پنجاه سالکی بودند برگزید و هرمز با او کفت که تو با این سپاه
اندک بحرب کسی میروی که بیصد هزار مرد دارد و بهرام جواب داد که زبان لشکر کران بیشتر از سود اوست و بسیاری از سرداران سابق را بر شمرد که با دوازده هزار کس
بر دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمده بودند و چون بهرام از مراحل و منازل همچو بخراسان رسید سیاه شاه نامه ها باو فرستاد و بمال و ملک او نوید
داد و بهرام از کفران نعمت استکاف نموده هم برجنگ قرار یافت و بعد از کوشش بسیار کار از جانبین واقع شد بکچو بتر بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان باختام رسید
پس از قتل سیاه شاه پسر او سپاهی آراسته عزم خویش روی توجه بهرام آورد و جنگهای مردانه کرده عاقبت کرفتار کشت و بهرام پسر سیاه را بقول صاحب غنیه والعهدة علیه
با دویست دختر ناز پرور از نقود و اسلحه و اوانی سیم و نقره و سایر اموال که از لشکر ترکان غنیمت کرفته بود بدین فرستاد و هرمز از این احوال عظیم شوده بهرام را ستایش
نمود و او لطف عام بآن بود و بزرکان بخش و نیز بنا بر سوء مزاجی که با بهرام داشت کفت که اینچه و فرستاده کوشی از کار و پیش نیست و این سخن مؤثر افتاده هرمز غلی و معزلی نزد
بهرام فرستاده چون انعام پادشاه بسپهسالار رسید غلی در کردن و معزل را در پیش نهاده سیاه را باد داد و امرا و سرداران انمصورت را مستنکر شمرده با بهرام بیعت کردند و بر
مخالفت هرمز یکجهت شدند و بهرام چنانکه بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زدو باطراف ممالک فرستاده و هرمز بنسبت پرویز بهرمان کشت و پرویز نیز از پدر مخالف شده
روی بارمینیه و آذربایجان نهاده و بعد از فراغت خسرو هرمز بنده به و بسطام را که خالان پرویز بودند محبوس کردانیدند و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را
با خود متفق ساخته هر دو از کرفته چشم جهان بین او را میل نا دیدن مثلا ساختند و چون ایخبر بسمع خسرو پرویز رسید با شتاب برق و باد بجانب تخت کاه نوشیروان شتافت و بهداین در آمده
تاج بر سر نهاد و نزد پدر عذر خواهی نمود و اظهار برائت ساحت خویش کرده هرمز او را مصدق داشت کفت مطلوب آنست که داد مرا از عایفه طلبی بستانی و خسرو متعهد شده کفت
کر اینچنین شاه قرعه و بکای خواهم آورد و دون تا بعد از انکه خاطر حزین از هم بهرام چوبین فارغ کرد **ذکر توجه بهرام چوبین بحرب خسرو و انهزام پرویز و رفتن او بدربار روم و مراجعت وی دران مرز بوم و غالب آمدن شاهزاده بر اعداء دولت** چون خبر
واهیه هرمز بکوش بهرام رسید همت بر دفع خسرو کماشته بعزم محاربت او متوجه مداین کشت و خسرو نیز با لشکرهای آراسته استقبال نموده برکنار رسطهٔ نهروان باهم ملاقات
کردند و بعد از قذف و شتم یکدیکر میان ایشان محاربات دست داد و بنا بر عدر سپاه خسرو از معرکه روی کردان شده بهداین آمد و با شارت و استصواب هرمز عنان عزیمت
بجانب روم معطوف کردانید و چون اندک مسافتی قطع کرده بدینه و بسطام باو کفتند که مصلحت ملک در آنست که با نکردیم و خاطر از دغدغهٔ هرمز ایمن کردانیم و خسرو
چند اکه ایشان را از ان امر منکر منع نمود مفید نیفتاد و ایشان هردو مراجعت نموده هرمز را بزندان محکمان زندان برداشتند و بعد از آن روبرا نهاده و بتعجیل تمام نا رنده و چاشتکاه
بکسرو ملحق شدند و روز و شب از پیم لشکر دشمن بسرعت و تعب بسیار اندیشه بری رسیده فرود آمدند که لحظه آسایش نمایند در این اثنا لشکر بهرام پیدا شد که ایشان را تعاقب
نموده بودند چند بکری اندیشیده دیباسای خسرو را ستانده او را بجانب روم کسیل کردند و خود آن نیاب فاخره را که مخصوص بملوک بود پوشیده بایام دیر برآمد چون
سرهنکان بهرام قریب بدیر رسیدند و دیده را بدان جامه دیده جزم کردند که خسرو است برکرده و بر فرود آمدند چند دیده از بام بزیر آمد جامه های خود را بیرون سیم

بپوشید و باز بر بام رفته مذاکره کرد که امیر لشکر بیاید که با او سخنی دارم بهرام سیاوشان پیش آمده همه را نشانا شنید و پندویه با و گفت که ملک ترا سلام میکوید و التماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی چه او سه روز است که لحظه نیاسوده بهرام سیاوشان جواب داد که من بنده قدیم و ملتمس شاه را سبندول و اشتم و او را تا هنگام شام درین دیر گذاشتم و چون وقت وعده خروج رسید باز پندویه بر بام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من که با من نیکوئی کردی دیگر روز مرا مهلت دادی واکنون مطلوب است که امشب دیگر امان دهی تا علی الصباح با تو مقصد شتابم و بهرام این التماس را نیز قبول کرده فرمود که تا صباح پاس داشتند و چون صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شده پندویه را او از داد که وقت بیرون آمدنست و پندویه تعلیل نموده و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشت پندویه از دیر بیرون آمده حیله خود را بهرام گفت مجموع لشکر از انتظار متحیر و مدهوش گشتند و بهرام سیاوشان پندویه را پیش بهرام چوبین برده صورت حال باز نموده تا بهرام چوبین او را بند کرده بهرام سیاوشان سپرد متفوقست که چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر جناح استعجال بجانب روم روان شد و در راه بکفاتاس بن قیصر طائی فرود آمد و با پاس او را برزاد و راحله داده و بدرقه داده اصناف مروت بتقدیم رسانید و خسرو بعد از طی مسافت و خلاص از مس آف بدار الملک قیصر رفته بلاقات او فایز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچه ماه روی و بیست کنیزک از نبات ملوک که بر سم امیری و خلعت آورده بودند با کابل زر و صد حقه در گران بها و ده هزار دینار زر سرخ و یک خوان طلا که انزام مرصع کرده بودند و در وسط آن جامی از جزع مملو از یاقوت و لعل و سایر جواهر نهاده و هزار جامه دیبای زربفت و اصناف متفوقات دیگر بر سم هدیه پیش او گذرانیده و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زوجیت و شوهری منعقد گشت و بعد از مجهده ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود بناطوس نام را با هفتاد هزار کس و بقولی با صد هزار مرد و شخص که هر یک از ابطال با هزاران مبارز محارب مقاتل بمودی فرمان فرمود که در رکاب او متوجه اعدا کردند و پرویز با شصتی تمام از ولایت روم با آذربایجان آمد و پندویه که از حبس بهرام گریخته بود در ولایت آذربایجان لشکر بسیار با جمعی کثیر بخسرو پیوست و بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته از مراغه با لشکری کینه گذار بیرون آمده روی به پرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر شش فرسخ شد هم شبوه صفوف تجاهیده ستة ترک دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را مبارزت خوانده گفتند که بیرون آی تا بیک بار تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شد هرچند بناطوس منع کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان بر خاستگی بیکبار در مقابل پرویز آمده با تیغ و جوشن گشته شدند و اهل عجم روم از جلادت شاه تعجبها نموده و هر دو فریقها خوانده همه پیاده گشته و لب ادب بر زمین بوسیدند و پسر قیصر بناطوس نیز درین باب با ایشان موافقت نموده از اسب پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن ده شخص مذکور که هر یک از ایشان را هزار مرد گفتندی یکی گفت ای ملک تو با این همه دلیری از سر جنگ خویش چرا گریختی و خسرو از این سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت و این هزار مرد از پرویز پرسید که بهرام کدامست که من با او دعوی مقاتلة دارم و بهرام در پیش صف بر اسب ابلق سوار ایستاده بود پرویز او را بهرام نشان داد و او هزار مرد در برابر بهرام آمد بقتال و جدال مشغول شدند و عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد تیغی زد که از ضرب بقر پوس زین رسید خسرو بقهقهه خندید و در میان از تحرکت غنمناک گشته اسب آن پرسیدند پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد که از سر جنگ خود گریختی و خسرو فرمود تا هزار مرد را با دو یا سه خشک کرده از خشک کاه پر کنند و کیفیت قضیه معروض قیصر گردانیدند و باتفاق چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام که پیش از ان در ظل عاطفت هرمز بسر میبردند و دقایق نان و نمک رعایت کرده بعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان اشتغال نموده و چون در باب شجاعت امور عجیبه از وی ظهور یافت و تا مدتی دور و روز بروز بر خاقان ظاهر تر شده بنا بجایی رسید که عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بکمر و خدیعت آن پهلوان پر دل را بقتل آورد و خاقان از غصه این قصه خاتون خود را طلاق داد

ذکر سلطنت خسرو پرویز

در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز مفتر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم خسرو پرویز را بملک عزیز تعبیر کرده و او در میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و عمومیت ممالک داس مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم منفرد و ممتاز بود و چون بهرام ظفر یافته بر تخت سلطنت بنشست رو میان را با موال متکاثره که محاسب وهم بسر حد عدد و احصاء آن نتواند رسید باز گردانید و بهر شهری که در حین وداع قیصر متقبل شده وفا نمود و بضبط ممالک و مسالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف و احسان و برد و امتنان نوید داد و هیبت پدر را نگاه داشته خالان خود بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهار ده سال از سلطنت او بگذشت رو میان با قیصر عذر کرده او را با پسرش بناطوس کشتند و پسر دیگرش بناه بخسرو آورده پرویز سه کس از سران رفیعقدار را با لشکر بسیار خونخوار در ملازمت قیصر بدیار روم و شام فرستاد و عجم بلاد شام در آمده قطعة بیت المقدس را و هر که در بیت المقدس بود از نصاری و غیر هم عبدا اسیر کردند و صلیب را که در تابوتی زرین نهاده بزیر زمین دفن کرده بود و مذکر فرقه نزد خسرو فرستادند و همچنین در شهر اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفته و در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم بمرتبه رسانید و ابریانیان هرچند جهد نمودند رو میان پسر قیصر را که او شاهزاده کامل عاقل بود و صاحب تدبیر مطاوعت نموده بمحبت و دولت بکار دانی نیست جز بناید آسمانی نیست آورده اند که رو میان شخصی را هرقل نام برخود

حاکم و والی گردانیده بود نه او پادشاهی عادل و خدا ترس بود چون دید که خرابی عجم در تنگ روم از قتل و غارت شیوع یافت دست در دامن تضرع و بخاک زده پناه بخدا برد و از حضرت مالک الملک مخلص و میان امسالت نمود و نیز وعده‌های وی بهد فا جابت رسیده چند شب متوالی در واقعه دید که خسرو از نخجیری در کردن نر دامی آورند و شخصی در سنام باوی گفت که بحرب پرویز نشتاب که ظفر و نصرت ترا خواهد بود و هر قتل باسطفهار رویای صادقه لشکرها جمع کرده از قسطنطنیه بیرون آمد خسرو بکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد بجنگ قیصر فرستاد هر قل بخبار عجم شتافته شش هزار لشکر را با سرداران بر دجله بقتل رسانید قال الله تعالی آلم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین آلایه و سبب نزول این آیه و شرح بعضی از حالات خسرو و هر قل در مجلد دوم مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز ذکر چیزهای نایاب‌هایی که خسرو پرویز داشت و بدان سبب از ملوک عجم و غیرهم ممتاز بود سورخان کفته اند که پرویز را تختی بود که آنرا طاق دیس کفتندی در نهایت ارتفاع و در آن تخت هزار و صد و بیست استاد که هر استادی کسی شاکرد داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کردند و صد و چهل هزار مرصع نفره و اشت که هر یکی از صد مثقال تا شصت مثقال و بچند قسم منقسم بود که در هر فصل بر طرفی از اطراف آن نشستی و انواع کوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یک هزار کوی زرین هر کوی پانصد مثقال از آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب را باشکال ساعات و غیر ذلک بران مرتب و مصور ساخته دسی هزار زمین مرصع و صد کنج داشت و هر یکی از ان موسوم باسمی و یکی از انها کنج باد آور و پیکفشند و سبب تسمیه آن بود که پادشاه روم بنابر مصلحت ملک تقابل سوال خود را در هزار کشتی بار کرده بوصفی حصین میفرستاد و با دآن کشتیها را رانده بعرصه که در تصرف لشکریان پرویز بود آورد و ایشان متصرف شدند دیکر دشبستان او دوازده هزار کنیزک ماه روی صبر موی بودند و یکهزار و دویست فیل داشت و مقداری طلای دست افشار داشت که سیصد تن از ان میساختند و پنجاه هزار سیب در طویله او خورندی و دوازده هزار شتر بارخانه خاصه او اسیکشید و اسب شبدیز که بر او پیشی میکرفت مشهور و معروفست و کوینده مجو و نکیسا داشت که در همه آفاق قریب با نها نشان نمیداد و چندانی از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید و از جمله سایر مخصوصات او نیز ذکر شبدیز بالختصار میرود و در بعضی از کتب تواریخ مذکور است که شبدیز دختری بود که در همدان حال خدمت یکی از اکابر فرس میکرد و خسرو در بدایت جوانی کاه کاه بخانه آن بزرک میرسید و باشبدیز مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب خانه شبدیز را از اختلاط خسرو منع میفرمود و شبدیز ممتنع میکشت تا روزی خسرو الکشتر خود را بشبدیز داد خداوند خانه با نکال اطلاع یافته در غضب شد یکی از غلامان خویش را کفت که او خر را ببر و با آب فرات بنداز و چون آنشخص او را بلب آب رسانید شبدیز بتضرع بسیار بنوعی آن شخص کفت من نخواهم کناه ولی بعلت خود مخالفت کنم آنرا تدارک موضعی اکلیم که پیروان توانائی آمد و شبدیز را در آب افکنده بازکشت و شبدیز از آب بیرون آمده بخدمت همسایکی که در آن نزدیکی بود رفته کفت من خود را بخدای بخشیده ام و اکنون آمده ام خدمت تو کنم و همان او را قبول نموده شبدیز مدتها با او بسر برد و در اوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان او بران دیه میکذشت و شبدیز انجاعت را دیده با یکی از انها کفت که چون بملک رسی عرضه دار که شبدیز کنیزک تو در فلان دیه است و این الکشتری را نشانی نزد او ببر و آن شخص خبر شبدیز را بخسرو رسانید پرویز از تعجب اکرده و خواجه سرایان و کنیزکان را فرستاد تا شبدیز را بحشمتی تمام در محفه بدین آورند و این سخن مخالف شاهنامه و طبری است کویند که صاحب حسن و جمال باید که چهل چیز داشته باشد تا حسن او بکمال بود و در آنزمان بغیر از شبدیز کسی جامع این آشیا نبود آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه شبدیز را طلاق داد و چون الحاح او در مطاوعت از حد کذشت بهانه از شیرویه التماس نمود که در محفه پرویز را باز کردند انکاه بدانجا رفته زهر قاتل خورد و فی الحال در کذشت ذکر نهایت حال خسرو پرویز در اواخر ایام حیات خویش چنانکه علامت دولت برکشتکان باشد عادات پسندیده خود را بصفات ذمیمه مبدل ساخت و نامه حضرت رسالت را صلعم چنانکه بعد از این بتوفیق الهی مسطور خواهد شد پاره کرد و جمعی کثیر از لشکریان را کناهان یافته از خود رد و روم بدایشان آمده بودند در زندان کرد و اسباک قوی بر طبیعتش غالب کشته بنا بر انکه از سخنان شنیده بود که عنقریب از صلب یکی از پسران او فرزندی متولد شود که ملک از او بدیکران انتقال یابد پسران را در سرای بازداشته از اختلاط و مصاحبت نسوان منع میفرمود و از امتزاج و مباشرت زنان محفوظ میداشت و می پنداشت که سپهر تدبیر قضا را از نفوذ مانع خواهد آمد و نعمان بن منذر ط کشته مملکت عرب را باياس بن قبیصه طائی که در توجه او بجانب روم خدمتکاری بجای آورده بود داد و این افعال مذمومه سبب اعمال سیئه دیکر منضم کشته لاجرم مستصدیان امور ملک و سروران سپاه فرس در سنه تسع از هجرت نبوی با یکدیکر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند و پسرش قباد را که شیرویه مشهور است بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را از دارالسلطنه بیرون آورده در خانه یکی از سران سپاه محبوس کردند و سرهنکی را با پانصد کس بمحافظت او کماشتند و مدت سلطنت پرویز نهی و شش سال ذکر سلطنت شیرویه چون شیرویه بر مسند فرمانروایی نشست اعیان ملک معروض او کردانیدند که با پرویز را از انتخاب پدری چند ناشایست کار زادی صادر کشته از شغل سلطنت معزول کردانیدیم اکنون مصلحت چیست در آنست که او را از میان برداریم و اکر در این باب تاخیری دست دهد ناخسرو را از بند بیرون آورده سپاریم شیرویه از ایشان مهلت طلبیده یکی از مخصوصان خود را فرستاد تا تقصیرات او را بروی شمارد و اکر جوابی داشته باشد باز دهد و غرضش آن بود که چون جوابهای شافی خسرو را از کان دولت بشنود از سر خون او در کذرد و رسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات را بعرض رسانید و جوابها می شنید باز آمد اما هیچ فایده بران مترتب نکشت پدر و پسر بر سر حرف خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه عظماء عجم مستعاب بیمار کاه شیرویه آمده سخن اول آنکه در باب

که در باب قتل پرویز گفته بودند اعاده کردند و شاهزاده بقتل پدر فرمان داده هرکس را میگفت مباشر آن امر شود و متصدی قتل او باشد شیرویه مردانشاه را که پرستش بزرگ علم خسرو کشته شده بود اشارت کرد که بقصاص پدر پرویز را بقتل رساند پسر مردانشا همین خسرو شاه را دیده بود گفت که من پدر ترا بی خیانتی کشته ام و هرکه قاتل پدر خود را بکشد مرا از دست او خلاص کرده باشد مردانشا کار شاه را تمام ساخته صورت حادثه را معروض شیرویه گردانید شاهزاده روی سوی خود را کشنده جمع و زاری کرده با اکابر و اشراف در عقب تابوت رفته بتدفین خسرو قیام نمود و چون از سر قبر باز گشت فرمانداد تا پدر مردانشاه را بقتل رسانیدند و گفت هرگز کشنده پدر را کشنده مرا مزد نیست از اینجهت در سیاست رعایا کوشیده مبانی معدلت و احسان را استحکام داد تا بروایت اهل پارنزده برادر خود را که همه با دانش فرهنگ بودند بسببی فیروز نیز از میان برداشت در بین ایام مرض طاعون در میان عجم شیوع یافته خلقی نامحدود از ایرانیان بسر حد عدم فرستاد منقولست که در روز دوم از قتل اولاد کسری پوران دخت و آزرمی دخت خواهران شیرویه با او گفتند که حوض لبالب را برآنداشت که پدر و برادران را کشتی لامحاله خداوند انتقام ایشان از تو خواهد کشید شیرویه این سخن نشنیده و بگریست و تاج بر زمین زده مهول محزون گشت عاقبت بسجای مملک برگها استیلا یافته و شش ماه از حکومت وی بپدر و برادران ملحق شد **ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه** در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست یکی از اکابر عجم که شیریار نام داشت وضبط سر حدها و معوض بود دوازده قران و امثال این خبر را شنیده و در خشم شد که چنین صورت ابله چرا از شیرویا پادشاه کرده اند لاجرم با لشکری بهایان آمده اردشیر را از میان برداشت و جمعی کثیر از متعینان را بهانه انکه در خلع و قتل خسرو سعی نموده اند زیاده بر آورده و چون از نسل خسرو پسری ظاهر نبود خود بر تخت جهانبانی نشست زمان حکومت اردشیر مختلف فیه است در مروج الذهب پنجاه گفته است ابن اثیر و شیرد در کامل التواریخ آورده که دکان ملکه سنه اشهر و العلم عند الله **ذکر سلطنت شهریار** او را فرائین و شهریز نیز گویند و در شاهنامه از وی بجز اتغیر گرده اند باجمله چون مستقل گشت سپاه ایران این صورت گرفتش وی کمر خدمت بسته روی بر تربین نهند تنگ داشتند بنابراین ستیزه در لشکریان مخاطره قتل و اتفاق نمود و در عین سواری به نیزه از پشت زین بر زمینش انداخته مدت سلطنت او بقولی چهل روز و بروایتی بیست روز اما ابو حنیفهٔ دینوری گوید که چون بکسال از سلطنت شهریار نگذشت عجم ناپسند آمد که شخصی که از دودمان سلطنت نباشد بر ایشان حکومت کند لاجرم بر وی هجوم کرده بقتلش آوردند و جوانشیر بن پرویز را که از گزدمه خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بر تخت نشاندند بعد از یکسال که جوانشیر فوت شد امر سلطنت بپوران دخت مفوض گشت **ذکر پادشاهی پوران دخت بنت خسرو پرویز** دختری عاقل بود و متهید بساط معدلت و نصفت نمود جسرها و پلها را عمارت کرد و یکی از کشتکان شهریار را وزارت داد و خشبة الصلیب را که در زمان خسرو از روم آورده بودند بقیصر منت نهاده بدان مرز و بوم فرستاده پیغام داد که مسلمانان شهریار را که در آنولایت باشند بقتل آورند و قیصر از فرستادن خشبة الصلیب شاکر و ممنون شده در مقام محبت بر آمد و پوران دخت جمعی را که در انولایت در خون برادرانش سعی پیوسته بودند بقتیغ انتقام گذرانید بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت کرد با جوزت شتافت در گزیده گویند که یکی پورانی منوب با دست **ذکر سلطنت چشنده** بعضی گفته اند که از بنی اعمام بعید پرویز بود و ملازم پوران دخت و فیروز نام داشت چشنده لقب او بود و سری بسیار بزرگ داشت چون تاج بر سرش نهادند گفت این تاج نهایت تنگ است عظما و اشراف تقال کردند و گفتند مدت پادشاهی او اندک خواهد بود و این اثیر گوید که ملکه قلیل من الشهور و قتله الجند لانهم انکروا سیرته و بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون این لفظ بر زبانش جریان یافت اعیان مملکت گفتند که این سزاوار پادشاهی چه لفظ تنگ در بدایت حال از وصاد رشد لاجرم تاج شاهی را از سر او برداشته بر فرق دیگری نهادند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از چشنده خسرو بن قباد بن نوشیروان پادشاه شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخین نباید چه در اکثر تواریخ بعد از ذکر چشنده آزرمی دخت مذکور است **ذکر پادشاهی آزرمی دخت بنت خسرو پرویز** وی از عقلای نسوان و جمیل ترین نسوان بود و برای خویش استبداد نموده وزارت خود همچو مذادود را بر ایام دولت فرخ زاد که از زمان سلطنت خسرو تا آنهنگام ادارت خراسان با او بود پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بدار بن رفت و برچیره ملک عاشق گشته واسطهٔ جنبانی گردید و فرستاد آزرمی دخت پیغام داد که پادشاهان را شوهر کردن عیب باشد اگر سپهبد در محبت ما صادق همت باید که در فلان شب بقصر ما آید تا او را بکام دل سازیم که مانیز طالب ایم و امیر جرجیس را گفت که هرگاه فرخ زاد بکوشک آید مرا خبر کن و چون وعدهٔ وصل نزدیک شد فرخ را بحمام رفته بدن را مصفا کرد و مقداری مفرح یاقوتی که انواع ادویه با هبیدان ضمام یافته بود تناول کرده با رخ و سرور در شب مقرر بوعده گاه شتافت امیر جرجیس از آمدن آن خون کرفته ملکه را آگاهی داد آزرمی دخت فرمود تا سر آن شهوت پرست را بر کرفته تنش را بر دروازه نهند چون امرا و اعیان سپاه این صورت را مشاهده نمودند حیرت افتادند و از امیر جرجیس پرسیدند که موجب این سیاست چه بود گفت تا سزاوار کشتن نشد ملکه بقتل او فرمان نداد انگاه مجموع را معلوم شد که جریمهٔ امیر خراسان چه بوده رستم سپهبد را بر آشفته شده لشکر بر این کشید و بر آزرمی دخت سهیلا یافته او را هلاک ساخت **ذکر پادشاهی کسرا بن اردشیر** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قصهٔ آزرمی دخت عجم بشخصی میل نمودند که از انسانی ملوک باشد شنیدند که در اهواز شخصی است کسرا نام از فرزندان اردشیر بابک آن هیچاره را بر تخت نشاندند چون از تدبیر ملک عاجز بود و سپاه از وی ناامید کشته آن یکتا را بکشتند **ذکر سلطنت فرخ زاد بن خسرو** بعد از قتل کسری عجم بتفتیش حال شاهزادگان مشغول گشتند معلوم شد که یکی از اولاد پرویز که از توهم شیرویه فرار کرده بود در فیصین است عجم این راسب دولت خود دانسته او را بدین آوردند و بپادشاهی نشاندند فرخ زاد چون بر تخت نشست مردم را بعدل نوید داد و خلایق امیدوار گشتند چون یکسال از سلطنت او بگذشت یکی از غلامان او زهری جان گداز

در شراب بغلبه کرده بود داود بدان سبب در گذشت ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار دران ایام که خسرو پرویز پسران خود را در سرائی بازداشته بتادیب احکام نجوم مانع صحبت زنان منع میکرد و چنانچه شمه از ان سبق ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی را نزد شیرین فرستاد و از استیلای تهمتن مظلوم داد و گفت اشراف اکثر بواسطه جریده بنام کردی همامان داده بود در لباس کردی بهانه تجامت کردن نزد شهریار فرستاد و شهریار باوی مباشرت کرده آنحورت به یزدجرد حامله گشت بعد از وضع حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نما یافت تا بنجاه رسید روزی چشم خسرو بر وی افتاد پرسید که کیست گفتند پسر شهریار است چون منجمان گفته بودند که آخر پادشاهان بنی ساسان که ملک زاده مشتمل بر یکانگان شود برتن خویش عیبی نظارد خسرو فرمود تا یزدجرد را بر هنه کردند آن عیب را بر زانوی آن دیده خواست تا او را سیاست کند شیرین مانع آمد خسرو گفت که این مشوم را از قصر بیرون برند تا دیگر نظر من بروی نیفتد شیرین او را بطرفی از اطراف ولایت کسیل کرد تا از سخط پرویز این گشت چون اهل اسلام بر حدود مملکت عجم غالب آمدند فرخ زاد بشهرستان عدم رفت اعیان ملک یزدجرد را از اصطخر بدارین آورده تاج شاهی بر فرق او نهادند و در عهد سلطنت او میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد آخر الامر مسلمانان روی توجه بدارین آورده یزدجرد از نهیب تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت و از انجا بخراسان رفت و در مرو کشته شد و اعلام کفر نکوسار گشته آیات اسلام ارتفاع یافت و تمامی حال یزدجرد در اثنای قضایای خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین در دفتر دوم بسمت گذارش خواهد پذیرفت انشاء الله تعالی چنانچه ارباب بصایر مخفی نماند که سبب ترکیب این حروف و ترتیب این کلمات و موجب اتمام این دفتر و اهتمام این محله که مشتمل بر قضایای انبیا و محتوی بر وقایع سلاطین و حکماست بعد از ارادت الهی و عنایت پادشاهی توجه ضمیر منیر دولتمندی است که در سر از دهر آسلوک منهج حق را التزام نموده در شت و رخاء از اختیار مسلک باطل اجتناب نموده در اعلاء معالم دین و ترویج شرع متین غایت سعی را مبذول داشته و قرع اشرار و فجار و قیفه اراهتمام نامزعی نگذاشته ابواب رافت بر روی عالمیان گشاده از سرچشمه عدل و احسان و افضال شربت خوشگوار بمذاق جامع عام رسانیده ارباب علم و دانش را بمزید افاضت فضل و بینش امیدوار گردانیده و ظایف راحب الاداء ساخته از بر تو خورشید عاطفتش شب تا قیامت روز روشن تمام مبدل گشته و از فیض سحاب مکرمتش کشت سال جهان و جهانیان بهجت نما و ه الحمد لله علی آلائه و الشکر علی نعمائه که نایره فوغای تیاه و باد خراسان عموما و دار السلطنه هرات خصوصا بوجود علما و اعلام و فضلا، کرام مزین گشته ذات عدیم المثالش از جمیع فنون و صنوف علوم نصیب اکمل محظوظ و بهره ور آمده در هر محفلی که تشکل فرماید تقلی میان آید افاضل و ذکاء از طبع نقاوتش استفاضه مسائل و تنبیه نمایند و در هر انجمنی که تکلم در مباحث حکمی روی نماید حکمای عالیمقدار ذهن و قادش استفاده معارف یقینیه نمایند سینه اش محل وودیعت کنوز حقایق و صحیفه قلب سلیمش مهبط رموز دقایق بوالامر الاعدل الاعظم المعالی الامور و المعلو المهم مانی المبانی العدالة و الانصاف هادم قواعد الظلمة و الاعتساف مقرب الحضرت السلطانیة مؤتمن الدولة الخاقانیة آنکه بفتح باطاعة الصغیر و الکبیر نظام الملة الزاهرة و الشریعة الباهرة امیر علی شیر اعلی الله تعالی شانه و ضاعف زمان المجد و العلی بدوام آیاته و اوانه رجاء واثق و وثوق صادق که مستعان مجالس اعلی زاده الله تعالی مضمون کلمة الانسان مرکب من النسیان و النسیان را ملاحظه فرموده اصلاح خطائیکه مینماید کوشیده خط کان لم یکن کشند و ذیل عفو و دامن تجاوز بر آن پوشند و بعد ازین شروع در قسم دوم از کتاب فصل

از حکایات حضرت رسول و آل و اصحاب او صلی الله علیه و آله و اصحابه با سوانح وقت از فیض ربانی ماموست و حسن قبول

قبول خاطر فیاض حضرت سلطانی مسئول انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و السلام علی من اتبع الهدی تمت الکتاب بعون الملک الوهاب و در ایام حکومت مهد علی الفرایض عالیشان ملی نهاد عزت و سعادت نشان عمدة الاعاظم و الاعیان

سرکار فیض آثار اعظم و سرور مکرم آقا محمد صادق ولد مرحوم مغفور جنت آشیان آقا میرزا

صداف شیرازی همت انطباع پذیرفت امید از مستفیدان این کتاب

با صواب آنکه کاتب و مطبع را بدعای خیر یاد و شادمان نمایند

تمام شد جلد اول از تاریخ روضة الصفا بتاریخ

چهاردهم شهر شوال المکرم سنه هزار و

دویست و هفتاد و یک

سنه ۱۲۷۱ ه

هو الله تعالی

دوم از کتاب جلد

تاریخ روضة الصفا

من تالیف محمد خاوند شاه

در احوال خاتم النبیین و

خلفاء راشدین

علیه السلام

هو الله المعین المستعان

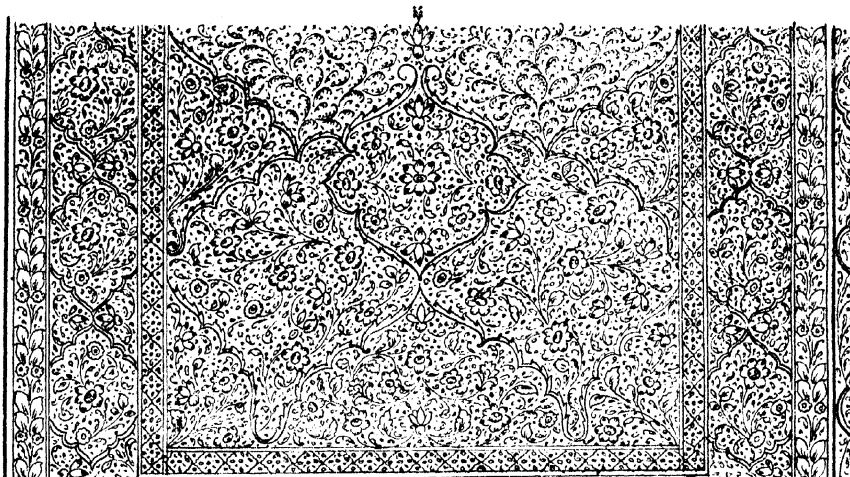

جلد دوم از هفت جلد از روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

عنوان این صحیفه مراد و فهرست مجموعه سعادت مبنی از حکایات ناطقان سپهر عظام سلف مبنی از روایات ناطقان خبر کرام حمد و ثنا واجب الوجودیست که بمی جمیع موجودات پرتوی از مقتضای جود و احسان اوست فایض الجودی که خلقت مجموع مخلوقات طفیلی از خزانهٔ بر و امتنان اوست دانایی که علم قدیمش محیط بسرّ و دیدار افلاک و عیان مرکز خاکست توانایی که نامهٔ قدرتش از مفردات و مرکبات بترکیب دو حرف از فضا خانهٔ غیب بعرصهٔ شهود آورد و چیزی که نزول آیهٔ نحن نقص علیک احسن القصص جبهٔ نشراح صدر سرجبل معرفان درگاه نشانه ایست از فوز حرمتش گریبی که مضمون کریمهٔ والذین جاهدوا فینا و داعیان شان مجاهدان سبیل الله نمونه ایست از کمال کرمتش صانعی که ترجمهٔ بیان بایه مصقل توفیق از کلماد اوکه بکارگذاری در میدان سپهان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران آیات بینات نماید مبدعی که جواد و خشخاش علم بابداع قوت جولان سپهر فراز کرده اند که بدستیاری ان در مضمار فصاحت عنان عزیمت بجریده عبارت عنیر معطوف سازد و قادری که از محض لطف پرده دقیق عنکبوتی را که از برکت کل لطیف تر است و دیدهٔ تنگ چشمان شدید الخصومة نمودار نتند کندر ساخت تا بخت مراد در جبین جمایر معتکفان تنگ فضای غار توشکفت قاهری که از شراره عنف شمشیر مصقول غازیان که چهره نمای پیکر نصرت و ظفرند سرکردن کشان عرب و عجم را باندک مدتی در پای مذلت و هوان انداخت تا دودمان مخالفان ملت حنیف باوج خلعت اثیر رسانید ❊ یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و کلمهٔ شهادت طیبات که از شمایم شمایلش مشام خرد عنبر بیز و دماغ عقل عبیر آمیز گردد و شاطبیت اقدس و ترتیب مقدس و مشهد عطرسای و مرقد عدن اسای دوحهٔ چمن نبوت و گلبن گلشن محبت معصود ایجاد فاطنان قبهٔ حضرا و مقصد تکوین ساکنان خطهٔ غبرا صدر صفحهٔ امکان و محرم خلوت سرای لامکان خیر البشر و شفیع یوم المحشر ❊ احمد مرسل که خرد خاک اوست ❊ بهر دو جهان بنده فراک اوست ❊ صلی الله علیه و علی عترته و اصحابه و عشیرته و احبابه ما دام ضیاء النیران و بجد و الملوان و سلم علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید ضعیف عباد الله محمد حامد شاه بلخه الله تعالی ما یتمناه و جعل عقباه خیر من دنیاه که بر صفحهٔ ضمایر عیون جواهر اخبار پوشیده و نمانا و که اگرچه متجرین متقدمین و متاخرین در بحر پر سیر و آثار سید المرسلین و شرح معانی و اطوار خلفای راشدین مصنفات ساخته و مجلات پرداخته اما هر چند بیکر دل کش موزون و بر لباس دلکیزهٔ متعدده جلوه گر اید بنور باصره را از مشاهده آن قوتی دیگر افزاید و مع ذالک اشاری از مجلس اعلاء موقف شنی درین باب سمت ظهور یافت فیاتجه و در دیباچه کتاب بهت اقتضا واجب

الاجرم بعد از فراغ از مقالهٔ اولی در شرح مجملی از سیر حضرت مصطفوی و ذکر بعضی از مناقب ائمهٔ هدی علیه و علیهم من الصلوات اتمها بهت قاصر را تالیف مجلدی مقصور گردانیده که حکایات صفوانش غمزدای خاطر اهل ملال و روایات حضرتمانش مژدهٔ فزای جدایق آمال طالبان بسیار کمالست یعنی شایع و عبارتی بدیع که در باد هی الزای روی نمود قناعت کرده است ❊❊ انکس که ز شهر ثنا نیست ❊❊ داند که متاع ما کجا نیست وعمدهٔ جملهٔ محسنات معانی و لفاظش که شرف افزایست بنام ماحی و القاب گرامی میر عالی همت معالی منقبت عطارد فطرت مشتری ماهیت مظهر آیات رحمت الهی و مخصص بعنایات حضرت پادشاهی سالک مسالک هدایت و رشاد ناسک مناسک خیر و عباد رافع آیات معدلت و احسان ناصب علامات مرحمت و احسان مقرب حضرت سلطانی مغرز سلطنت سلیمانی مکانی مستحق صاحب قسم وارباب بشیر نظام الدوله والدین امیر علیشیر مدالله تعالی زمان عدالته الی یوم القیمة جرعهٔ البغی و آلوی و عمرته العظام و هاانا اشرع فی الامر الموعود و هو الکافل بحصول المطلوب والمقصود

گفتار در نسب حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی سواء السبیل و بعضی احوال و مناقب آن حضرت

و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان نسب عالی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات تا بعد زمان متفق علیه است و مابین آن مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف جمهور مورخان متفق اند که شش تن از آبای مرسل سمیعل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلسلهٔ آبا و حضرت خاتم بآبا و البشر آدم منتظم اند و زبان بیان بذکر احوال هر یک آنها بلکه سایر بعضی از بحسب مقتضای در دفتر اول برداخته آمده و اکنون بنا بر رعایت ادب خامهٔ مشکین ثمامه از حالات بعضی آنها باجداد استحضرت که تعلق داشته اختصار مینماید و منه العصمة و الاعانة و التوفیق

ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان مروت

اصول خاندان نبوت بر طریق اجمال این بود که گذشت اما تفصیل مناقب و مآثر ایشان اینست که والد حضرت آمنه خاتون طاهر و محمد رسول الله علیه التحیة اتمها عبد الله است و او بکمال حسب و جمال نسب و لطف خلق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف وقت خویش بود و گویند چون حضرت محمدی از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت محمدی از چهرهٔ دل افروزش باهر

از آنکه نشان عشق پاکست ❊❊ بر ناصیهٔ وی آشکاراست

و در ان اوان از نواحی اخبار یهود در السنهٔ کاهنان جهان خبر چنان مسموع میشد که در این زمان پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان ظاهر خواهد شد و سبب علم علمای یهود بکمال عبد الله آن بود که چون سوف سفید گشته و در چون یحیی معصوم نزد ایشان بود و بر رای بجماعت اکتساب و ایل ظاهر بود که هر وقت که خون از آن جثه متناظر شود عبد الله بن عبد المطلب والد ماجد آن انبیا مآب تولد خواهد نمود و چون عبد الله سن بلوغ برسید و خواستگاران عرب چون شقیقهٔ جمال طالب و صال گشتند که بساط ابتهاج را بازواج خویش مبسوط داشتند و بچیدند و دامن اختلاط از صحبت ایشان درچیدند

زلوح خاطر عاطر غبار غیر نشوی ❊❊ که نقش عشق بود دل یکی و یار یکی

بر مضمون حسن و ناز جلوه گری آغاز کرده نفس نفیس خود را بکرایم اموال و غرایب رغایب جمال عرضه کردن گرفتند و او بتوفیق ربانی و تائید سبحانی از امتزاج پر بحر کان ناهید پیکر و حور و شاح خورشید منظر محترز و مجتنب میبود و ذیل عفت خود را بلوث همت نمی آلود و چون نزدیک شد که از سحاب فیض سحاب مکرمت آن در یتیم در صدف عزت پرورش یابد و از پرتو آفتاب عنایت لم یزلی آن گوهر کرا نایه در معدن اقبال تربیت پذیرد جمعی از یهود ان شام و دلیران خون آشام عهد بستند که بگذرند و تا روز عمر عبد الله را بشمام مستدل نگردانند باز نگردند و بدین عزیمت قدم در راه نهادند و از خوف شهامت رشک تا قطع منازل صعوبت و رو از را منحرف شده می سودند تا بدین طریق بحیلتی مگر رسیدند و آنها فرصت مینمودند تا گاه عبد الله را در صید گاهی یافته بهیات اجتماعی بر سر او تاختند و بحسب اتفاق و سبب ابن عبد مناف نیز در آن روز بشکار و را تضیر اشتغال داشت چون دید که جمعی شمشیر ها کشیده و بازو ها گشاده بجانب عبد الله متوجه اند حمیت عرب او را باعث شد که در ان معرکه با معدودی از ملازمان که همراه داشت قدم پیش نهاده بدفع ایشان قیام نماید و بعضی گفته اند که داعیه او ان بود که از ایشان درخواست کند و بهر تقدیر در ان حین که وهی مشاهده ایشان شد که مشاهبت بر دم و دنباله اشتقند بر اسبان بلق سوار شده و انواج هوا متوجه گرد خاک گشته و چون بزمین رسید زبر یهود حمله کردند و آن شوریختان در آمده زمین تشنهٔ فاحش را فقد خاره که دارد زمین نشتر هم بگلبدین شکند بشیر

و هب بن عبد مناف این واقعه مختصر شده بخانه آمد و آنچه مشاهده کرده بود با منکوحهٔ خود تقریر کرد و او را بحضرت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب را گریه ایست در جملهٔ عزت و نجابت که آن محجوبه را با فرزند تو عبد الله در سلک ازدواج کشند و مادر آمنه صورت و واقعه را بعرض عبد المطلب رسانیده و او چون خوبی صورت و پاکیزه گی طینت آمنه را معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن قبول تلقی نموده و از جانبین بمهید مایحتاج سور و ترتیب اسباب سرور اشتغال نموده در ساعتی معسود گردیده از مشتری کمتاب معاونت نمودی زهره را با مشتری ما میما قرین گردانیدند و این عروسی در مکه شرفه سبب مالها شده چه قریب دویست خاتون شیرین لب شکر گفتار از سوز عشق و محنت مفارقت عبد الله در بحر حسرت و نا امیدی غنچهٔ خرمن زندگانی بباد دادند باچشم گوهر فشان و خون گرد آن گرد که بار و شنی شمع صباکرد و بقیهٔ از اهل اشتیاق تاخیری بود از فراق کل حنا را چون هزار دستان بصد بیان میسرائیدند قل این حسنة بعشر تو تقدیر نبود و رنه بهیچ از دل هر حرم تو تقصیر نمود و مرگ ما پدر زندگانی ترجیح کرده از حیات بهره نداشتند و از مولود این مقال قصیدهٔ فاطمهٔ شاعیه است

بیان این سخن مجمل این مفصل آنکه کی از حکام دیار شام را معتمد او بود در سراپردهٔ عصمت که در عالم دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی بارو بکمان و بکمیو کمند بالا بکردار سرو بلند و این دختر معصوم کتب الهی و صحف سماوی اطلاعی داشت و از شیوهٔ کهانت نیز بالنصیب بود و میدانست که وقت آنست که حقیقت خاتم الانبیا از صلب یکی از ابنای عبد المطلب متصف بدین صفات بتفصیل گشته در میثمهٔ پاک قرار گیرد و بعد از مرور شهور و اعوام از حریم عزلت بارگاه بنوت خرامیده احمر و اسود را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید بمجرد آنکه شاید از نسیم عنایت ملکت متعال تخرهٔ امال او به ثمرهٔ اقبال بار ور گردد و بالفعل وجه ابهره و نفایس اقمشه و ظرایف امتعه و حیوان و بعوان از انعام و اغنام و احمام و اثقال عنان عزیمت بجانب مکه معطوف و از محنت و بیدار سحرگاه نیندیشیده صحراء و بیابان با میته وصال جانان قطع میکرد هوای کعبه چنان میدواند مش بنشاط که خارهای مغیلان حریر می آید چون بمقضای مکه رسید رحل اقامت انداخته قبهٔ بارگاه باوج ماه میسایید تا روزی عبد الله از شکار گاه باز گشته نزدیک بمنزل فاطمه رسید چون نظر فاطمه بر جمال عبد الله افتاد شخصی دید که از پرتو خورشید رخسارش زمین و زمان روشنی پذیرفت و علامائی که از صحف سابقه مطالعه کرده بود در او معاینه مشاهده کرد لاجرم سر اسیمه از سرای بیرون دوید و از والتماس نمود که لحظه تشریف قدوم ارزانی دارد و عبد الله بنا بر استدعای آن پری پیکر مجلس او را بنور حضور منور گردانیده ملکهٔ شام بعد از اقامتهٔ لوازم ضیافت بقدر حجاب زمیان برداشته آنچه در خزانهٔ خیال محزون داشت بر طبق عرض نهاد و از عبد الله التماس کرد که او را در حبالهٔ نکاح آورد عبد الله جواب داد که اتصال ملکه موجب مسرت و ارتیاح منت آما این مرحله بی استعلام عبد المطلب تسخیت پذیرد فاطمه گفت آنچه مقتضی وقت بود هم رسان چون روز دیگر شد عبد الله از بارگاه فاطمه بمنزل خود آمده بخانه رفت بمقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش مرتبت یکدیگر آسوده و آمنه در آنشب حاملهٔ بار امانت گشت آب حیوان که سکندر طلبش میفرمود روزی جان خضر گشت و خضر شد شود علی الصباح عبد الله بخدمت پدر شتافت و آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض عبد المطلب رسانید و در امر تزویج مبالغه نمود و بعد از خدمت مبشر و مسرور بمنزل فاطمه خرامیده حدیث موافقت پدر و در باب کحت با ملکه در میان نهاد فخر العین حاکم شام مژدهٔ شیرهٔ عبد الله را از نبوت بی بهره دید و کلشن حسنش که بر لطایف کمال طعنه میزد بطراوت یافت آهی سرد کشید و گفت بحسن حال تو دیگر شده آنچه از اول بدی اکنون نه بعد از شرایط استفسار دانست که قضا کار خود کرده بعبد الله گفت که خدای دانا آشکار و نهان گواهست که باعث بر این تک و پوی نه وسوسهٔ شیطانی بود و نه هوای نفسانی بلکه مقصود او حاصلت تو مصاحبت سعادتمندی بود که از مرکز خاک تا ملکوت افلاک هر چه هست از خیر و شر خشک و تر و اهب خیر و مفیض وجود طفیل و در ایشان لباس وجود یافته اند و ما بر خوان جود او پرورده ایم و از خرمن کدر ان باد فاطمه بعد از اظهار مافی الضمیر عبد الله را وداع فرموده با خاطری پریشان از بجانب شام بازگشت و زبان حالش بحاصل اینمقال مترنم بود منم مرو و دلی زنده جانان بدو نیم هم آنست هنوزم که بجان باشد هم و باقی ایام حیات خویش بحسرت و تاسف گذرانید و مثل این حکایات آرام فتال خواهر و رقرین و ذیل که بکی از علمای نصاری بود و از فاطمه بعضی نیز منقولست و چون تذکار مستلزم شائبهٔ تکرار نمیبود و کلک بیان از تعرض بدان خود را معذور داشت و پیش از اتصال حقیقت محمدی امور عجیبه و غریبه مشاهده میکشت چنانچه مسطور کتب سیر بآن ناطق است گویند آمنه در حجر تربیت عم خویش وهب ابن عبد مناف روزگار میگذرانید و عبد المطلب با جمله عبد الله خواستگاری نموده و با بیلهٔ بنت وهب برای خود خطبه فرموده و عقد در یک مجلس منعقد گشت حمزه از بایله در وجود آمد و خاتم الانبیا آمنه متولد گشت و بروایت صحیح پیش از ولادت رسول الله عبد الله بدیار شام رفت و بکام مراجعت و بعضی گفته اند در وقت توجه بدان جانب در حی بعیشه نگه بجهٔ خراز ماخرین چون بمدینه رسید دم از لذات بهدم قوافل نهان قصر جود او پرداخته در سرای که بدار النابغه موسوم بود مدفون گشت درین سراچهٔ فانی که خانه دو درست منه اساس بنیاد عمر بر باد گذاشت مدت عمر او بیست و پنجسال طایفه گفته اند سی سال بود والله اعلم و هوان عبد المطلب چون متولد شدی موی سفید بر سر داشت و خوانی آنست که بگیوی سفید بدنیا آمد و بعد از مشاهدهٔ این صورت بشیبه موسوم شد و پس از انکه بسن تمیز رسید از اتصاف بکثرت محامد و اوصاف شیبة الحمد خواندند و در سن هفت سالگی بدرش هاشم در بعضی اسفار بمدینه رسید سلمی بنت عمرو را که از قبیلهٔ بنی النجار بود در عقد آورده و بعد از ولادت شیبة الحمد بجانب شام رفت و در راه دیار غربت مبتلای مرض شده از سر حسرت و دریغ غربت مبتلای سفر موهوم و بکسوت عهد قربی را مگر بخواب به بینم جمال سلمی را و در وقت نزع بار او حوالهٔ مطلب بن عبد مناف کفت او تر ک عبدک الذی هیترب یعنی جناح مرحمت بر حال بندهٔ که در مدینه داری مبسوط گردان و قول جمهور ذرین بابست که بعد از فوت باشم بخیدهٔ کاشخصی از قریش گذر بمدینه افتاد کودکی در میان صبیان دید که پدری انداخت و میگفت نابن الهاشم آن شخص زنده بمدینه بگذار آمده و جریم کعبه مطلب گفت که برادر زاده ترا دیدم که بمنزل امن مشغول بود و آثار رشد و تمیز از صفحهٔ حال و لاح اما علامات فقر از و بکثرتی مشاهده افتاد که سبب پیشانی ظاهر شده مطلب گفت یاد کرد که پیش از انکه بخانه رود بمدینه رفته برادر زاده خود را بیاورم اشخص گفت نیک فاته من جهت مطلب میدانم رشت و سوار شد بمدینه رفت و بموقوف مادر و خویشان شیبة الحمد را در دیف خود کرده بمکه آورد و بنابر انکه شیبة الحمد جامه نامناسب در بر داشت هر که در راه او را میدید میپرسید که این کودک کیست مطلب جواب میگفت که بنده منست آزاد نبده که بود در رکاب تو چون مطلب بخانه رسید جامه فاخر در شیبه پوشانیده بمجلس قریش آورد و از کیفیت حال رضا دن او بمدینه بطریق استجلال ایشان را خبر داد و به مجرد انکه در راه بمردم گفته بود که او بنده منست عبد المطلب بمهابت یافت و عبد المطلب بجلالت قدر و نباهت شان مقتضای لطف و علاوت کفتار و محاسن افعال و احاسن صفات و حید زمان خود بود و در سلاطین عرب و عجم معزز و محترم بود و از جملهٔ آثار او یکی حفر چاه زمزم است ذکر سبب

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم و حضرت آن بالهام ملک منان جلت عظمته لدحین فیض بحر موهبت در زمان نبوت حضرت ابراهیم همین ودیعه
اسمعیل آب زمزم در حریم حرم سمت خنور یافت چنانچه متون تواریخ بتفصیل آن ناطق است و بعضی مردم از قبیله جرهم در حین عبور از حوالی مکه جهة استراحت فرود آمدند
بودند که ناگاه وحوش را مشاهده دیدند که بیابانی دور ان میسپرند و بر سراب میپرند با هم گفتند که ما چند نوبت از این بیابان گذشته ایم و هرگز در این موضع آب ندیده ایم
اکنون گر چشمه پیدا شده که مرغ بدین طریق در کرد آب میپرد هر کجا چشمه بود دیر تر مردم و مرغ و مور گردآیند بعد از تفحص و استجلا بر فیضان آب اطلاع یافته
بدانجانب توجه نمودند و بچشمه زمزم رسیده با حرم در اسمعیل بعقد ازدواج در آوردند بر سر آنچشمه نشسته اعراب از مشاهده آنچشمه چشمشان روشن شد و از باجر صورت قضیه
معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق پسر را بایشان کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از روی خصومت طلبیده که در آنسر زمین رحل اقامت ما نیز نهند با جرهما
بروجهی که از نهانی داشت ملتمس اجابت را قبول نموده مشروط بشرطیکه بتصرف بضاعت در آن آب بطریق تملک نباشد و مانند فرضی خلقی با حمد و دیعه آنچشمه
مقیم شدند و جمعیت شدن آب چندان خاشاک از موضع آورد و بر گرد چشمه ریختند که آنچشمه چاهی متعارف گشت منقول است که اسمعیل بعبرانی علیه السلام در میان قوم
جرهم نشو و نما یافته با ایشان وصلت نموده و بعد از چند گاه در قدم از ابراهیم بر بنای کعبه اشتغال نمودند و تا اسمعیل در حیات بود والیت مکه و پیشوائی قبیله و تولیت خانه
کعبه بتعلق باو میداشت و چون از منزل فانی بعالم بقا خرامید والیت و حکومت را اولاد او ثابت قرار یافت و بعد از نقل ثابت بدار سرور چون اولادش در صغر سن بودند متصف
ریاست و حکومت بمضاض بن عمرو بدر زن اسمعیل منتقل شد و اعقاب ثابت در حجر تربیت و شفقت او بفراغبال بندگانی میکردند و بعد از انقضای ایام عمر مضاض از خلاف
او بظنا بعد بطن بر سریر فرمانده ی متمکن گشتند و اولاد اسمعیل با وجود عدت و شوکت بنا بر ثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و معارضه
نمینمودند و چون کثرت اولاد اسمعیل بمنا به رسید که مکه را مجال گنجایش نماند از حرم بیرون رفتند و در اطراف دیار عرب توطن نمودند بعد از مدتی قبیله جرهم و احفاد مضاض
در مکه طریق ظلم و فساد و جور و بیداد را نهاده تصرف نبذ و دست تصرف خانه کعبه که از اطراف و جوانب بلاد غیر مناد در آن کردند و خیانت در اوقاف بیت الله آغاز
نهادند و از تعدی ایشان مقیم و مسافر رسیدن گرفت و اکابر و سرداران قبایل که در نواحی مکه بودند بر چند بجماعت راسر زنش کردند مفید نیفتاد و عاقبت بهم بر کردن
وایل و کنانه از اولاد اسمعیل با فرقه از بنجعان و ابطال عرب بسوی قوم جرهم فرستادند خلاصه الکلام با ایشان از بنا چار سر معاش و ملاطفه صله رحم در باب حکومت که بحسب
ارث و استحقاق بما میرسد مصایقه ننمود و لهم الحال شما از طریق مستقیم آباء و اجداد انحراف جسته جور و اعتساف که در همه وقات در همه جا مذموم است بتخصیص در مکه شرفها الله
خود ساخته اید و وظیفه انکه از دیار ما همه بیرون رفته هر جا که خواطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول معتبر نموده این سخن سر باز زدند بلکه بجنگ پیش آمدند و چون
ملاحظه کردند که مقاومت با بنی بکر جد ایشان بیت طالب صلح گشتند و بعد از آمد و شد سفیر قرار ران گرفت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند و از سروان قبیله عمرو
بن حارث راهنکام وداع حکومت حسد دامن گیر شد حجر الاسود را از رکن بر کنده و صورت آهوره طلا که یکی از ملوک عجم بر سم هدیه بکجا که کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح
از کعبه آورده در چاه زمزم بدفون ساخت و چاه را باز مین هموار کرده بموضع چاه بر خلاف مخفی گشت و چشمه آب زمزم مانند آب حیوان از نظر غایب گشت و تا زمان عبد المطلب
بدین دیره از خاک تیره انباشته ماند و چون قریب بانشد که چشمه هدایت محمدی علیه التحیة والسلام مر باحیات مال تشنگان بادیه غوایت را تازه و سیراب گرداند عبد المطلب
در خواب دید که قائلی با او گفت که خیر بر از مزم یعنی بکندن چاه زمزم مشغول شو عبد المطلب از این تخلص پرسید که زمزم چه معنی دارد و او در خواب در آمده در بحر اندیشه فرو رفت که
آیا مقصود از حفر زمزم چیست تا بار دیگر در منام گفتی با او گفت که زمزم مغاک آبست که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و از بهر اسمعیل و اتباعش بوده بود و با چند دست سلاح
پیدا شده گفت الهی تو خود ابرار من مکشوف گردان تا من بحضور آن موضع بروی مشتبه نبود بار سیوم مشیر غیبی در خواب علامات مواضع آبرا مشروح با و بیان کرد نهی مرات
خوابی که به زبید ریست تفصیل این اجمال انکه با عبد المطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب بدو صنم قریش است که از اساف و نایله گویند و فردا چون کلاغی ملوثی
چنین باید و منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر کرد آنموضع را حفر باید کرد در روز دیگر علی الصباح عبد المطلب آن بخص رسید که زمزم چه معنی دارد و او را خواب در آمده و بحر اندیشه فرو رفت که
همان صورت که در خواب دیده بود که نزدیک بان دو بت منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر کرده دید عبد المطلب با پسر خود که در آن زمان همان یک پسر را داشت بکندن
چاه مشغول شدند و قریش هر چند مساعدت نمودند و به ممانعت پیش آمدند و گفتند تر انمیگذاریم که نزدیک بالهه ما چاه احداث مائی نافع نماید و عبد المطلب و قوم غالب
آمده و در آن روز ندکرد که بعد از چند ایام مقصود از آنچه مطلوب اگر حضرت واهب بمنت او را ده پسر کرامت فرماید یکی از آنجمله را بموافقت حدوس خلیل الرحمن قربان کند و
بعد از جد و جهد چهره مطلوب از پرده غیب بی نمود چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سرور قبیله جرهم در آنجا دفن کرده بودند بدست عبد المطلب افتاد و قریش بخال اطلاع یافته
با او گفتند که این عطیه را حمد که بدان فایز شدی قسمت ما را مقرر کردان چه منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو اسمعیل بعبرانی داشته خاتمش انکه بجد ما تغیر بر دست
تو جاری شده عبد المطلب با بنها موقف گفت بنها حرام است و قریش در طلب بال بمرتبه خصومت کردند که بهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بران دادند
که نزد یک کاهنه بن سعد بن هذیم که در حدود شام واقعست بروند تا او در میان ایشان بر سبیل حکم فرماید چه در زمان پیشین هر گز انکه شکلی و مهمی بودی بر ای دو بدین داعرض کردی
بنا بر این عبد المطلب و سایر رضا دادند قریش بالبصوف مجبه بودند و در گذر منازل از نا نه آب بود و نه گیاه زمینی که گرد بی آب تر هوائی زده و خرخ هلاکت تر در هر حلت از

مراحل عبد المطلب بمعده گرسنه که از زمان خالی باشد آب بسی مانند شکی بروی و با تاعش غالب شده و بقدر طاقت و توان صبر نمود و چون کار باضطرار رسید
از نماز غان قدری آب خواست ایشان آبروی مروت بر خاک ریخته جوابی سرد گفتند ملخص سخن آنکه اگر ترا آب دهیم شاید که درین زمین بحال تو مبتلا نیم عبد المطلب از
حیات مایوس گشت و در خیال خواست که از آن شتران شکی بکشد چون ناقه را بزمین خفته دید که در پای چشمه آبی در موج آمده و در زیر قدم شتر او چشمه آب خوشگواری
که در لطافت و عذوبت بلعنه آب حیوان و چشمه زمزم زمزمی ظاهر شد عبد المطلب شکر ملک وهاب بجای آورده فرمود تا مجموع ظروف را از آن آب پر کردند که قطره از آن
برلولوی مذاب عمان ترجیح داشت و خانمان را گفت که آب خود را که دران حرارت هوا تاثیر کرده بود بر خاک ریزید و این چشمه که بعنایت سرمدی تازه است بقدر احتیاج
بردارید ما بقصد متوجه شویم قریش چون این صورت غریب را برای العین مشاهده کردند آب و چشمه چشم آورده گفتند آفرینده آب و خاک و پرورد کار انجم و افلاک
که حاکمی عادل است میان ما تو حکم فرمود اکنون ما را با تو هیچ خصومت نیست التماس آنکه معهر جونیس معاودت نمائی که سلوک ما جز اطاعت و انقیاد نخواهد بود و از
سهو و غلطی که از ما نسبت بتو صادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم و تو شایسته چنین موهبت و کرامتی دولت ندبدهای کس را بغلط وعبد المطلب
از نظر مقتضی الرام بوطن مراجعت نمود چنان رفتم که سوی کعبه حجاج چنان باز آمدم کا حمد معراج وجاه و شرف و نسبت بزمان سالف متضاعف شده و
حکومت و ایالت مکه تجدید پرونق هر گز گشت و بعضی گویند که چون چاه زمزم ظاهر شد آهوبرهای طلا و اسلحه که حارث بن عمرو جرهمی در الموضع دفن کرده بود در تصرف
عبد المطلب آید قریش حصه خود برداشته عبد المطلب در جواب ایشان گفت با آنکه در حفر چاه زمزم مرا مدد ننمودید بلکه از جانب شما سعی قوی در این باب صدور یافت من چنین
خواطر با دین قضیه بقتضی قرعه که در میان ما معتاد است عمل نمائیم قریش باین معنی راضی شدند سوال اول دو قسم ساخت و در قرعه آهوبرها بنام کعبه تعلق گرفت و بنام عبد المطلب
حواله شد و بنام جرهمان نصیب قریش آمد عبد المطلب بحمد الله آهوبرها را بهمان از در خانه کعبه بیاویخت و آنها را غزال الکعبه خواندند و اسلحه را فروخته هم در مایحتاج خانه صرف شد
و آهوبرها بماند تا شبی با تفاق اولاد عبد المطلب سر دو آهوبرها را فرو کرده و تجارا فرو خته چنانچه در قصه مشروح مذکور خواهد گشت و چون سپران عبد المطلب بمرتبه احادی و عشرة رسیدند خواست که بوفای نذر قیام نماید و قرعه زده که یکی را بنامهای خویش قربان کند بطریقی که عرب در آن زمان معتاد بود بعد از ساته ضامی فرزندان میان
ایشان قرعه بنام عبد الله برآمد و بدر قصد پسر کرده پسر بر بدین معنی رضا داده گفت جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود کی بجانان نماند هر گز جانی بود اما چون مقرر است
خویشان را در می عبد الله عبد المطلب را بتحریک تابع آمدند و عبد المطلب صورة واقعه فصله را برای عقده گشای کاهنه شجاع نام که در شیوه کهانت عدیل و نظیر نداشت
عرضه داشت شجاع فرموده که دیت مردی در میان ما چند است عبد المطلب گفت ده شتر شجاع فرمود میان ده شتر و فرزند قرعه زن گر قرعه بشتر افتد قربانها و الا زیاده
کن تا خود ملک از پرده چه آرد پیرون عبد المطلب بمجرد فرموده عمل نموده باز دیگر قرعه بنام عبد الله بیرون آمد همچنین تا شتر بصد رسید و قرعه بشتر افتاد و عبد الله از ممالک خلاصی
یافته شتران بحرکاه خرت رفتند و اجله اتفاقات انکه دیت احرار در شریعت احمد مختار موافق مقتضی قرعه است چرا تر سکیدن شتر اقبال شد است **ذکر ملاقات عبد المطلب**
با ابرهه بن الصباح در حین توجه او بمکه جهة تخریب خانه کعبه چون ابرهه بولایت یمن استیلا یافت در عقب مردم به بیت الله در آمده و رعیت مردم
زیارت بیت الله مشاهده کرده در موسم حج با خود خیالی بست سخت تر از زیارت عسکریت که زیارخانه کعبه کنیسه بسازد تا هیچ کس از طواف آن زیارت خانه کعبه
بیرون نیاید و بنیاد برین بنایان مبانی ولایات و معماران معموره مملکت خود را طلبداشته حکم فرمود تا در اندک زمانی بشهر صنعا کنیسه بساختند در غایت تکلف و تزئین که
دیده بصیرت در روی زمین مثل آن بنائی کم دیده و نقاشان شیرین کار بر سقف و جدار اثمارات گلزار رفعت سر بسپهر میکشید و نقوش غریبه و صور بدیع بکاشته و آنچنان
بنا نشده که ضمای حضرت واهب الصور یا تا بقیای عمارتی بدین متانت چو خاکی پست چکونه سر بر آسمان ساید بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایه سریر پادشاهی ملک حبشه
فرستاد چه در آن زمان حکام و پادشاهان حبشه بود و پادشاهان حبشه بنجاشی کونید چنانچه ملوک روم را قیصر و چین را خاقان و هند را رای نامند و مضمون عرضه
داشت انکه بنام همایون ملک کدسایه لطفش تا اقاصی عالم مبسوط باد خانه ساخته ام و کنیسه پرداخته تا مطاف حجاج و زوار خانه کعبه مسدود ماند رجاء واثق که مثوبات این
دو عاجل و آجل بر کار فرخنده آثار ملک متوصل کردد نجاشی شرف اعلام را دانسته و ابرهه مردم را بزیارت کنیسه که مثل آن بدست احدی بنا نشده دعوت کرد و از اطراف بلاد طوائف عباد بعضی
برای تقرب حضرت کردکاری و بعضی تماشای و نضج خانه زر کاری رونق صنعا نهادند و چون خبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی از بنی کنانه بعصبیتی و امن کمر بسته بصنعا رفته
محافظان کنیسه را فریفته بهانه آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز در آنجا مقام متبرک بعبادت قیام نمایم باین حیله خصوصت بتوته حاصل نموده محافظان را رشوت کنیسه کذاشته
در را مقفل کردند و کلیدها نهای خود فقفل و رشت مهمل خود را در دیوار کنیسه را بقدر دو ذرع بشکافتند خود بنشستند و دو چشم بر در نهادند تا نظر فتح الباب سبب بود و چون محافظان بدستور
معهود سحرکاه در خانه را باز کردند نفیل از کنیسه چون تیر از کمان جسته سر خویش کرفت و راه دیار خویش و سالها بکذشت که سنبور بوی تو می بدار نمازل ما صباح که شمه از
اخبار مسلما را بر سید بوی بر دکه ابرهه بتحریک رستاخیز طبیعت عربیت لاجرم در غضب رفته بدار دار انده سوکند خورد که برخیزد و شب لاحق و کر بکرد و خانه
کعبه خراب کند لهذا بضمیم عزیمت باحضار لشکر فرمان داد و سپاهی نجاشی فرستاده بصورت حادثه و غریمت خویش بانجانب که اعلام کرده و قیل میفید که کوئی مجسم بود از
مظفر و نصرت مسمی بمحمود از ملک طلبداشته چه محمود با سپاهی که همراه بود در صنع و نظم لشکران و می بود و آن بغایت سفید بود و بلند بلون او بر سپیدی صبا و فضیلت

چیخ بشکل گوه و محل بین و فعل مان بیاضش بر بته که از مشاهده آن نویسندگان متفرق میشد که دیگر تعیش دسترس نداشت و نعوذ بالله محال مودی و نعوش بدرجه که گوه با صدر آخیه زانوی
این بیچوجه بجاو نمیکرد بخاشی ملتمس اره را میدول داشته محمود را با چند سر فیل دیگر گوه بیکر عزیت منظر فرستاد و دندان یکی سخت شده و در دل مریخ خرطوم یکی حلقه زده کرد ثریا و آ
گردانیدند بر بته با مردان صف شکن و پیلان مردافکن از ولایت بین بیرون آمده متوجه ملکه گشت و نه بقر که یکی از ملوک بنی جمیر بود بر عزیت نامبارک او اطلاع یافته با لشکری گران
بقصد محاربه وی روان شده بعد از تلاقی فریقین از جانبین بشیوه صفوف قیام نموده نابر خبک و جدال اشتعال یافت و ابرهه غالب آمده و نه بقر در خیکال تقدیر
اسیر و دستگیر گشت و ابرهه بقتل او فرمان داده و نه بقر دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملکت از سر خون من در گذری و عده العمر شبر طریکو بندکی بتقدیم رسانیم ابرهه خون
او بخشیده و فرمود تا بندکران در گردن و نهاده و بولایت خجاز در آمده لشکریانش دست بغارت و تاراج بر آورند و مراعی و مواشی نواحی و حوالی ازا نا خته مصرف نمودند
و از جمله دویست شتر عبدالمطلب ابیغارید و در تحریر مانه شتر کرباسی است و جمعی از قبایل عرب بمثل قریش و بذیل خواستند که بمانعت پیش آیند و چون دیدند که تیر نا بسیر
بهدف مراد نمی آید سپر مقاومت بنیاد خصومت بر باد نهاده خاطه حمیر یرا نزد قریش فرستاد و حصول رسالت انکه من در ولایت بخبک و خون ریختن نیامده ام ملکه غرض من اینست
خانه کعبه است اگر شما مایل بمحاربه نباشید سازو عدت آن نیز مهیا است و با خاطه مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند سران قوم را پیاده و خاطه بملکه آمده پیغام ابرهه را بانگ
رسانیده و قریش در مقام صلح افتاده و عبدالمطلب را باخود بلشکرگاه آورد و عبدالمطلب نیز مجلتی که با خود داشت ملاقات و شناسائی در باب حریات خود از و استعلام
نمود و نه بقر گفت که من از صحبت ملک دورم اما از هر قریش قبایل نام ایمن دوستی دارد اگر مصلحت باشد سفارش ترا با و نمایم تا شمه از فضایل حمیده و شمایل پسندیده ترا بعرض ملک
عبدالمطلب نیز خود طالب بین معنی بود ا نگاه و نه بقر از انیس الناس یا رنمود و تا وی را بر به از اجال عبدالمطلب شناسا گردانید پس قول نمود و فصلی در باب علو مراتب و سمو مناقب
عبدالمطلب با نمک تقریر کرد و حضت ملاقات وی حاصل نموده او را بمجلس حاضر ساخت و عبدالمطلب مردی بلند بالای نیکو منظر شکوه مند بود و چون ابرهه را چشم بروی
افتاد و آیات مجد و جلال در ناصیه و مشاهده نمود از تخت فرود آمده بر بساط نشست و عبدالمطلب را در پهلوی خود جای و بنوازش نمود تا بگفته بان هم پیوندند ترجمانی در میان عین شده
از جانبین بحکایت مشغول شدند و ابرهه چنان شغفته عبدالمطلب گشت که با خود قرار داد که گر در باب خانه کعبه شفیع شود از اندیشه که در خاطر دارد گذشته تمام از ان منزل بازگردد و عبدالمطلب
دران مجلس طلب شتران خویش کرد لشکریان تاراج برده بودند نمود ابرهه را بین التماس چنان رنجید که عنان تماسکش از دست ملکت بیرون رفته بر سبیل عتاب با عبدالمطلب
گفت که تو سید و سرور قریشی و شرف عرب تخصیص قریش بحود خانه کعبه ست و من آمده ام کر این خانه را ویران سازم و تو حدیثی از ان باب بزبان نیاوردی و از سویدای
دل تو سودای شتری چند برزده که قیمت آن در میزان خرد چندان قدری ندارد و تصور تو این چنین غریب و بعید ست عبدالمطلب گفت ایخدا را خداوندیست توانا و
بینا و دانا که محافظت آن مینماید و از ضرر اعدا نگاه میدارد و من شرم سخن ازان دارم گفت حدیث من را مقاصد عیل و طلاش بود من از کجا سخن ملک و مملکت را کجا
ابرهه فرمود تا شتران تسلیم او نمودند و عبدالمطلب حدیث العود احمد بر زبان آورده بمکه مراجعت نمود و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشتند بعضی در حبال یاری تاروحی در
رؤوس یاری غار جبال متحصن شدند و خود به مسجد الحرام آمده حلقه در کعبه را بگرفت و لحظه مناجات و رفع حاجات اشتغال نموده از شر شتران ملکت بدضال پناه بحضرت
ذوالجلال برده که ناگاه چشم او بر طیرا بابیل افتاد که بعجل بر سر اصحاب فیل سپر فشنه و به مجرد رویت طیور عبدالمطلب بنشاط و سرور واثق گشته بعد از رفع نیاز بدرگاه ملک کارساز نماز شکر بجای آورد و بصحابه دید قریش دران سر منزل ملجی شد **ذکر هلاک اصحاب فیل بر حمت سنگ ابابیل** صباح که طایر زرین بال مهر از افق شرقی طالع
شد بصوب ولایت یمن روز نظیران آمد و فیل کردون جبه قلع صخره حیات مخالفان خرطوم انتقام در از کرد و بر بهترین اصباح فرمود تا فیلان را بلباسهای ملون بیاراستند و محمود را بر
سایر فیال مقدم نموده و در مقدمه روان ساخت و فرمانداد تا لشکریان بعد دسوار شده چون دریای جوشان و در حرکت آمدند چون فیل محمود تمام محدرت انجام بحوالی بیت الحرام
رسید از جانبین بر تا فته کبر و می آغاز نهاد و هر چند سواره و پیاده با مر میر و وزیر بسیق بیجا ئی افراخته و از رو مرئیس میبر و ند چون اسب بقصد بیج بر عقب صیحت شاه و لشکر از بین با
مات گشته بجای خود خشک ایستاده و بدین آیات لشکر الهی که عبارت از طیرا بابیل بود پدید آمده سنگی در منقار و دو سنگ دیگر در چنگال که بر بهر سنگی نام آن لشکریان هلاک
قدرت رقمزده بود نه بجاذات لشکر او بار اثر رسیدند و سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگی از ان رو نداد ناف چهار پا بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که آمد الفتنه
معتمد او بیرون رفتی و مجموع لشکریان با چهار پایان سوای محمود و نفر الهی و غضب پادشاهی گرفتار گشته آرای در آمد ندارد بر به اگر چه ایشان معرکه بسیرون جسته آمدند همان چند روز
مرغ روحش بحنگال عقاب اجل گرفتار گشت و صورة واقعه چنان بود که در آن روز هولناک خود از میان لشکرگاه بکنار گشیده بجناح استعجال تنها بجانب حبشه روانه گشت و صیحه
از نطیو طوق ملامت او در گردن کرده در عقب نخون گرفته بیرون آمده و در راه مرضی صعب بر بر به مستولی شده چنانچه دست قضا که خوای گر به بدانند فوق پا بهم ناظر بدست
بندهای انگشتان او را از هم جدا ساخت و او نه مرده و نه زنده بحبشه رسیده در پایه سریر بخاشی حاضر شده سر گذشت لشکر و حکایت مرغان بر ای ملک عرضه کردن گرفت و ملک
از استماع اخبار در مقام تحیر و تعجب مانده بود که ناگاه مرغیکه در راه مشاهده نموده بود آنرا بطریق بجای می آورد و سنگی را بر به نداخت و او نیز برای بر به نرفته بود و نداد و نکشت و در وی نداد که بعد از انواقعه عظمی که بصحاب فیل راوی نمود قریش از قلل جبال حرا بر چند نظر بجانب آن لشکر نداد فتند و دیده بای دو در پس بر ایشان گماشتند حرکتی مشاهده نفرمودند بنابرین خواستند که بهیئت
اجتماعی توجه بآن جانب نمایند عبدالمطلب که در مبادی احوال اخوا تم اعمال ملاحظه نمودی بنا بر مصلحت خویش در تسکین قریش کوشیده بدین مضمون گفت که شاید عاد انگری نمایند

باشد که سکون ایشان مستلزم خللی باشد گفت از ان ضرر بحالت تو او مرا بر هیچ وجه سابقه معرفتی نیست جواب آنست که اول من بروم و کیفیت اوضاع معلوم کرده چیز تحقیق بیاورم و قریش رای عبد المطلب مستحسن نیامده او تنها بدان لشکرگاه رفت و آنچه از نقود بود در موضعی که از نظر اغیار مصون بود مدفون ساخت دولت آنست که چون دل آید بگذارد و چون ازان مهم فارغ شد جمیع قریش را بگاهی حالات اعلام نمود و ایشان علی الفور بر مرکوبان ناقه و مترکات اعلی اختلاف مراتبهم و میان هم قسمت نموده و هلاک اصحاب فیل باعث کثرت و زیادتی منال و علوشان و رفعت مکان عبد المطلب گشت صد هزاران جان و دل بآماج رفت تا محمد بکشی معراج یافت

ذکر رفتن صناوید قریش بقصر عمدان و بشارت دادن سیف ذی یزن عبد المطلب را از میان بظهور پیغمبر آخر الزمان ۳

ذو یزن از وده دمان ملوک حمیر و مهین بود و چون برادر متولی شد مردم ذو یزن را بنابر شرف خاندان هیجان نجشم احترام و تعظیم بیکر بستند و در ازمان او را خوانوتی نبود که بر نیابی او نشان بیندازد و بر سبیل تعجیل و طمع در آنجیلد کرد و فرمان داد تا ذو یزن زن را بگذاشت و ذو یزن ازین غصه تظلم بدرگاه قیصر برد و ازانجا مایوس گشته رو بدرگاه عدل پناه نوشیروان نهاد و از دیار تا عدد مردم و مملکت و شایان هر دو ملت و را مداد او اهمال و زیدچه از مداین تا دار الملک حبشه مسافت بعید بود و از نصف اعانت که ذو یزن رقعه متابعت آن ملت را بر رقعه داشت تا کیش آتش پرستی که نوشیروان بدان عمل مینمود تفاوت بیش ازینش بود و ذو یزن بعد از چندگاه که در مداین ماند بساط زندگانی طی کرد و سیف بن ذی یزن در زمان حکومت مسروق بن ابرهه بعد از فوت ابرهه ملجی بنوشیروان شده و در سلک ملازمان منتظم شد و آخر الامر شهریار داد گستر بروی رحم نموده فرمانداد تا شصت نفر از ارباب شجاعت و حلادت که بجز ایم متبوعه محبوس بودند از زندان بیرون آورند و سپری سالخورده از انهسالاران خویش بهر فرنام که در فن تیراندازی نظیر خویش ندانست برایشان امیر کرده و حکم فرمود تا مجموع و طلایت سیف بن ذی یزن ازراه دریا که مقصد نزدیکتر است متوجه حبشه شوند و عرض کردند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که اگر در بحر یا در حبشه آسیبی بلشکر رسد موجب طلالت و ندامت نباشد و ایشان شب فرموده ازراه دریا متوجه حبشه شدند و بهر صد کس در یک کشتی نشسته بعد از چند مدت آن کشتیها بساحل نجات رسید و بهر فرسنگ بجهة آسایش دواب ایشان چند روز در حدود حبشه موضعی مناسب اختیار کردند و فوجی از دلیران هنرزمین بهوا خواهی سیف بدان لشکرگاه ملحق شدند و مهمان شمه از احوال طالبان ملک حبشه بعرض مسروق بن ابرهه رسانیدند مسروق از استماع این حدیث متاثر گشته قاصدی نزد بهرمز فرستاد و خلاصه پیغام انکه ایمرد یعنی سیف نزد پادشاه تو رفته و اکرام و تعظیف دیده و اکنون قصد سیاه مرا بدانی در مقام عداوتی و من نمک بسیار خورده ام که با تو جنگ کنم اکنون کرا باید کرد ی را زاد و راحله مدد نمایم و اگر در بین ولایت با سی معتبر نزد ان جوابی بود که در ولایت عجم بودی و چون قاصد نزدیک بهرمز آمد پیغام رسانید بهرمز ان طلیعه را بتعجیل رسید مسروق از زد و پسر و زد یگر با صد هزار سوار روی بهرمز نهاده و جهان پهلوان نیز کشتیها را سوخته دل بر مرگ نهاده و با یکدیگر اکس از مردم حمیر شصد نفر عجم در مقابل مسروق آمده و بهرمز عصابه طلیعه را بر روی خویش بست که موی بر چشم او نیفتد و بنا گاه بهرمز در باصره او مدرک ضعفی دانست پرسید که مسروق کدام است و در چه محل مقام کرده اوزا من بنمایید گفتند بر فیل نشسته و تاجی بر سر دارد و با قوتی خوشرنگ و ران تاج بعقیقی است و در بر بر پشانی او و بهرمز ان یاقوت خوشرنگ را از دور دیده گفت فیل مرکبی بزرگست و درین زمان قصد وی نشاید کرد و بعد از لحظه فیل فرو آمده براسب نشست و نزدیکان صورت تغییر مرکب او بهر مرکفته او جواب داد که اسب مرکب عزیز است زمانی توقف باید نمود چون مسروق از اسب فرود آمده بر اسب سوار شد بهرمز گفت اسر نتیجه خواست و خر مرکب دال بر مقارنت اکنون گمان من بد بست که وقت کار است و گمان در دست گرفته قصه ازدها در بر یاقوت که بر سر تاج مسروق است وارید و مقارن ایحال با خواص خویش گفت بعد از اندک زمانی سر گرمیا جثه رجای خود حرکت کرده بگردد ملک در آید بدانید که تیر کار کرآمده و الا بتعجیل تیر دیگر بمن رسیده و بالجمله چوپکان بهوسیدن گشت او کذ کر دار زهره پشت او عقاب اجل که عبارت از تیر جانپرست آرشیانه گمان پرواز کرده بشانه رسیده و در دماغ بزرگوار پادشاه حبشه جای گرفت ترک چشم تو بهر یغره کامد راست و درون سینه نشست گمان که دل مخواست مسروق از اسب در گشته لشکر جنبش کرده بگرد او در آمدند سیف ذی یزن و بهرمز بصورت مقصود را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بر لشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه روی بهزیمت نهاده در ازیر و زفتن با فراط و افتند چنانچه بعد از قتیلان از حیز احصا بیرون بود و سیف ذی یزن منظفر و منصور بصنعا آمده در قصر عمدان که دیده نظاره کیان در زیر آسمان نظیر ایمارت بنظر نیاورده بر سریر سلطنت متمکن گشت و اعیان و اشراف را از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهة تهنیت اعتاق عروس مملکت روی بدرگاه آن پادشاه رفیع قدر آورده و از انجمله صناوید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و امیه بن عبد الشمس و طلحه بن خویلد و عبد الله بن جدعان و غیرایشان متوجه قصر عمدان گشتند و منازل و مراحل پیمود و بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملک را وجهت ساخته بخدمت او شتافتند و حاجب اجازت و بملتمس حاصل کرده بجماعت راه جمعی دیگر از کرد نکشان آفاق را که دست ادب بر سینه نهاده بپیشاده بودند حاضر ساخت و قریش تحف و هدایا که در آینده عبد المطلب در ان محفل حضرت سخن طلبیده هو ملک فرمود که اگر تو را از داب سخن گفتن مجلس ملوک پیرون توانی آمد ما نعی نیست عبد المطلب بعبارتی مرغوب تهنیت جلوس ملک بجای آورده بروجهی تعریف رفعتهای خویش نمود که آواز تحسین ازان انجمن باوج علیین رسید چه پیشینگان دیگر کس تعریف که مراجعیت

چیست پایه مقدار شخص خود و معرف هنر است چون بسمی که آید کار ملک بعد از وقوف بر کمال حسب و کیفیت نسبش پرسید عبد المطلب شمه از آن باب معروض داشت و سیف غیاثی
پادشاه را مسبد و لداشته فرمود که تو پسر خواهر مادر مائی چه باید ملک سزاوار شرف قبیله بنی النجار است و ملک از قدوم شایان اظهار فرح و سرور مشاهده نشاید بدین سفینه فرستاده فرمان داد
که با لنجاح همه از ما کولات و مشروبات مهیا دارند و تا مدة یکماه بزیارت ملاقات او فرصت مصروف و چون مدت مذکور منقضی شد روزی عبد المطلب را در خلوتی خاص طلبیده بعد
خصائص رتبانی داشت و بعد از تمهید مقدمات فرمود که از موجبی و قضایای مخفی صورت واقعه بر مرآت ضمیر ما ارتسام یافته از ظهار آن از وقوف غیاث ما زمان شما کم و چون تو محزن اسرار
حکم و مجمع محاسن شیم و مظهر سر موعود و اصل ثمره مقصودی خود خزانه دان تجویز میفرماید که حضور تراز تو پوشیده و پنهان دارم سر بست این سفینه که گفتن تو آیم گفتن توانیم و نهفتن
توانیم و برین سر خزانه اطلاع یابد فرست و ارباب فرست اطلاع ندارم باید که مطلقا با آشنا و بیگانه حدیثی از این باب بر زبان نیاری بلکه بایه چون از سر ممهر محرم شناسی ملک
با انگه در اخفا مبالغه فرمود و او ل کار بطریق محال سیان فرمود که عنقریب از عرصه غیب امری بعالم شهود خواهد آمد که موجب شرف و مباهات حیاة در دنیا و سبب رفعت درجات عقبی
گردد و سبب اکتساب ام القوای بزرگواری خصائص امور عظمی را کفایت کند چنین روایت کرده اند که چون ملک سخن بدینجا رسانید عبد المطلب را مقام طلب توضیح و تفصیل این قضیه
فرمود که بر کاه که وجه یم محمد م و مکه مکرم مهمانی کریم از فضای غیب بساط کاه شهود آید که در میان دو کتف او خالی باشد چون این صفت بانسی پیدا شود و بواسطه آن حیات سعادت توأمان
شرافتی با وج سمو ملت رسد عبد المطلب گفت الحمد لله و المنه که از خزانه افضال ملک متعال باضعاف مضاعف گرانمایه و فرخی فیروزی من عجائب هست بوطن مالوف مراجعت نمایم
و اکرامیات و احترام مجلس عالی بنوعی از حقیقت حال بر وجهی هست تعلام فرمود می که بهیچ نوع شک و ریب بان نبود می پادشاه هر چه فرمود که وقت آنست که نوح منزلی حلیل هلی موسی مدعی عیسی
و حی محمد یم تولد نماید و شاید که متولد شده باشد و یکی از علامات و انکه در بدایت سن از این جدا مانده جد عوش کفالت حال خجسته مآل و شتغال نماید و از محض عنایت خداوند منصب
بلند و خلعت رجعت بنوت فایز کردد و با وجود انکه نا نویسنده باشد قلم نسخ بر مقتضی صحف سالف و کتب سابق کشاده و جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت حسن دعوت فرماید و بر
طبقات امم کرانا و مخالفت نماید غالب کردد و بتاراج شکنده و بتخانها ویران سازد و حرارت آتش پرستان را بتبع آب ریزان سازد و بعد از انکه در مقام محبوبی مهیمن یکتا شناسد
و قبله قدر تا عبود یت نامرعی نگذارد و عبد المطلب فرمود که امید بر احم حسنروا از انکه لفظ کهربا بلک تعجبی بر وجه صریح مسموعی کردد سیف فی زبان فرمود که رب العزة و خداوند که
نزد ما بصحت پیوسته که حد صحیح او تو ما شی و آنچه با تو کفتیم محض حق و عین صدق دانی و این حدیث از کتب الهی و اخبار سماوی که فهم هر کس بسر حد ادراک آن نرسد بسیار رسیده عبد المطلب
از سر خضوع پیشانی مسکنت بر خاک نهاده بسجده شکر تقدیم رسانید ملک کفت سر از سجده بردار و از این راز خبر داری شرف اعلام از فانی دار عبد المطلب سر بر داشت او تقریر کرد
که پسری داشتم عبد الله نام که سمت کیاست و فرزانکی ما وصف مروت و مردانکی جمعه بست و دوست ترین فرزندان من بود بنا بر اتمام حال و انتظام احوال انفر زند عزیز را منه بنت وهب
بن عبد مناف که بجلیه جمال و عفاف راسته بود در سلک ازدواج او در آورد م و آمنه رضی الله عنها چون حامله شد قرة العین و ثمرة الفواد و حاصل الهوا و من عبد الله در خصوص آن
شاب ریعان جوانی بساط رزندکانی طی کرده رخت حیات بعالم بقا کشیده و مرا بدست اندوه و محنت اشتیان سپرده و بعد از حدوث این واقعه بالیزا منه فرزندی مسعود مولد شد محمود
الخصائل بعلامانی که ملک بیان فرمود و به محمد موسوم کشت تا اسم مطابق مسمی باشد و کنون از سر حاطفولیت بمقام صبی متقال مهود و ار با فته است و صحابا کیات آثار سیادت و انوار
سعادت از ناصیه او بیدا و هویدا و بنا بر مواعیدی که مرا بان وعده کنیر کرده بر ما و او واقعست تصور من است که عبد الله بنور در فید حیاتست زندیست کیکه در بنا بش ماند خلفی سیادکار ش
چون عبد المطلب حدیث بدین مقام رسانید سیف ذی یزن فرمود که صورت و واقعه را از بهود پوشیده دارچه اجتماعت در نهایت عداوت و تبدیا او و با قوم خود از تخلیت هیچ
شکوی که از حسد ایشان امن نیست و بدانکه چون محمد صلعم مبعوث کردد و قریش با او مخاصمت نمایند و منازعت ورزند در دفع او حیلها اندیشند و فتنها انکیزند و نخصوص بحسب ضرورت
از مکه بیرون آمده قدم در بادیه تحیرت نهند و با اهل مدینه که در متابعت او در آمده شناطح کرده و هم دین مبین در سر زمین مشیت پذیرد و دین کریم حیات سعادا معتمد میدانم شکرها
مریت و اشته بیترب شتافتم و انتظار قدم او میکشیدم و در نصرت دین حق میکوشیدم و تا چیز دین امر او نیانست که عالیان زمان دعوت حجسته غاز فرخنده انجام او را در کوش هم فلک
فرسنیت برین نام لاحور داند و د که میش آرزوی عاشقان کشد و بیوار و بعد از بشارت ظهور صاحب دو دمان طهارت و انام وصیت و در محافظت این بشاره سایر صنادید قریش
که در نفوذ بند طلب فرمود و بهر یک را بانعام در ده غلام و ده کنیز کرت و ده بره و بیخ رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرا فراز ساخت و موازی آنچه با شان
انعام کرده بود بعبد المطلب داد و از او التماس کرد که سال آینده بدار الملک صنعا آید و بتجدید عهد ملاقات پردازد آنکاه همه دو شکام بجانب مکه واجب الاحترام باز کردانند
و از فضایای ذی در همانسال مرغ روح آن پادشاه حمید خصال در شکار کاه بدام صیاد اجل کرفتار شد و تفصیل اینکلام مناسب بمقام نیست و بعضی کفته اند که عبد المطلب را
مرکت مان ندا دکه دیکر ملاقات ملک نشاید و عبد المطلب از سخنان سیف ذی یزن و ثوق بتعبیر خوابی که پیش از ولادت رسول صلعم دیده بود زیادت کشت

ذکر خواب عبد المطلب منصرف بمقدمه مناسب چون درین اوراق مرة بعد اخری مناسبات صادقه و سلک تحریری آید ذکر شمه از حقیقت خواب و اقسام آن شاید که
نزد خردمندان صافی ضمیر چنین نامناسب نیاید بر ارباب بصیرت و اهل تمیز مخفی نماند که خواب عبارتست از بازیستادن حواس ظاهره از مشاهده محسوسات بواسطه میل
فرمودن روح حیوانی بباطن و اکر نفس در حال ملاحظه صوری نماید آنرا نیز خواب کویند و خواب یعنی نائی منقسم میشود بدو قسم راست و دروغ خواب راست آنست که چون نفس
بشری را شواغل حسی فراغت یابد بنابرین مناسبتی بملأ اعلا و منسلسان عالم بالا و اتصال و حالی بر بعضی امور که در مبادی عالیه منطبع است مطلع کردد چون این قضیه نزد فرقه

صوفیه وجمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون وفساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانچه در خیال صور بسیار ارتسام می یابد وچون نفس ناطقه قوی باشد ومتخیله ضعیف بکجا از جواهر شریفه عالیه در عالم خواب بنفس فائض شده باشد متخیله وی آن را بصرفی نتواند کرد آن را بصورت دیگر متمثل نتواند کردانید بلکه بهمان خیال بسیار می بقی که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد در خیال حواس موجود یابد وبهمان خیالی باشد راست غیر محتاج بتعبیر واگر متخیله بر قوی باشد در صوری که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد مضطر شده ولباسهای مناسب دیگر بهمان بپوشاند بخیال بسیار دوا بهمان خیالی باشد راست اما محتاج بتعبیر ست ازین معلمات لازم آمد که خواب راست بهم منقسم میشود بدو قسم بحتا که مطلق خواب منقسم ست بدو قسم ورؤیای رسالت پناهی از قسم پوشیده نیست که رؤیای صادقه مخصوص بمقلدان فلاده شریعت وعمل میباشد وچون قوت متخیله قوی باشد ونفس ضعیف متخیله بهمه نفس ناطقه بر عایت قدیم در خواب بحرکات خویش تشبیه مثل وتالیف وتفصیل مشغول گردانیده از مطالعه عالم معقولش مانع آید حتی بدرجه که نشست زود تا بوقت مرگ از دست چه کار محتاج آنست که بوسیله بشارا بهم تشبیه کنند واشیا مفصله را بامکه یکدیگر ملتئم ساده کاه باشد که اجزا ملتئمه را از هم جدا کردانند وتصور نفس ضعیف متخیله را بر نحوه خالی باشد زهی تصور باطل زهی خیال محال وکاه باشد که خطی از خلاط ارتعاد بر بدن مستولی کردد وتخیل کند در مقام مناسب بخلط صورتها بنفس نماید مثلا چون خون در بدن مستولی باشد یا بنفس ناطقه به وسیله بی تخیل در بیداری در ادراک صوری آزرده باشد وآن صورت در عالم خواب در حس مشترک انطباع یافته مشاهده وملاحظه کرد واز قبل این بطور بوضوح پیوست که رؤیای کاذبه بر سه وجه میباشد واجمل خوابهای راست بعبارت وتحریر می آید در مقام کی خواب عبد المطلب است بصورت واقعه آنکه روزی در حجره بخواب رفته بود واز مشاغل خلاص شده که قلم قضا بر لوح خاطر او سطری عجب نکاشت ومرآت ضمیرش صوری بدیع نقش پذیر کشت بادلی بصد بیم ترکانه رفت که در فن تعبیر عدیم المثل بود کاهنه ثانی خوف وعجب بشره او مشاهده کرده از موجب پرسید عبد المطلب گفت خوابی دیده ام که از مهابت آن خواطرم پریشانست کاهنه کیفیت واقعه استفسار کرد عبد المطلب فرمود که در خواب دیدم که درختی بغایت بلند از صلب من طاهر شد متمثل بر چهار طرف جانبی از آن شهر را پوشیده وطرفی دیگر بحدت اکثر رسیده ویکسران مجتمع بمشرق وسر دیگر بطی بمغرب ومن بحکیم العجب در آن کاه میکردم که ناکاه آن درخت بغایت محنوی شده بدرجتی سبز وخرم متمثل جمیع ثمار که در عالم نبات موجود است ودو پیرروشن ضمیر فرخ لقائی با صفا در بالای آن درخت دیدم ایستاده ومن از تمام ونشان ایشان پرسیدم یکی گفت من مسمی بحوحم ودیگری فرمود که نام من برهیم خلیل ست کاهنه مرا گفت عبد المطلب این درخت اصلی شریفست از آباء واجداد تو سر سبز وبارور خواهد بود یافته واز قرنی بقرنی وازصلبی بصلبی بعهد ومیثاق متصل بدین رتبه کانه گفت آن درخت بتقریر صادق از نسل تو ظاهر کردد که میعاد جمیع ملکوت وساکنان جظایر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش کشیده وحلقه طاعت او در کوش کشند وبحکم او قیام نمایند وکثرت انصار وحلقه مایی وبنی ست از ثبات امر وتحکام کار وعلو شان آن تصدا سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا وکرداب فنا کرفتار کردد واسعاد ممتد زخیار مراسم ملت براهیم شرط التفات جمن استمام بجای آورد وکه تا انقراض عالم مقصود ومهم بمقاصد عدیده میمنت واما عاش راه یابد ذکر اتصاف عبد المطلب ببعضی اوصاف که بدان ممتاز بود واز دودمان عبد مناف آورده اند که در زمان عبد المطلب غلبه قریش کرد بحدی که بایشان منازعه ومجادله وقتال بدرجه کانه کفت آنروز در میان تقریر صادق شخصی از نسل تو ظاهر کردد که میعاد جمیع ملکوت وساکنان جظایر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش کشیده وحلقه طاعت او در کوش کشند وبحکم او قیام نمایند وکثرت انصار وحلقه مایی وبنی ست از ثبات امر وتحکام کار وعلو شان آن تصدا سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا وکرداب فنا کرفتار کردد واسعاد ممتد زخیار مراسم ملت براهیم شرط التفات جمن استمام بجای آورد وکه تا انقراض عالم مقصود ومهم بمقاصد عدیده میمنت واما عاش راه یابد ذکر اتصاف عبد المطلب ببعضی اوصاف که بدان ممتاز بود واز دودمان عبد مناف آورده اند که در زمان عبد المطلب غلبه قریش کرد بحدی که بایشان منازعه ومجادله وقتال بدرجه کانه کفت آنروز در میان تقریر صادق شخصی از نسل تو ظاهر کردد که میعاد جمیع ملکوت وساکنان جظایر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش کشیده وحلقه طاعت او در کوش کشند وبحکم او قیام نمایند وکثرت انصار وحلقه مایی وبنی ست از ثبات امر وتحکام کار وعلو شان آن تصدا سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا وکرداب فنا کرفتار کردد واسعاد ممتد زخیار مراسم ملت براهیم شرط التفات جمن استمام بجای آورد وکه تا انقراض عالم مقصود ومهم بمقاصد عدیده میمنت واما عاش راه یابد ذکر اتصاف عبد المطلب ببعضی اوصاف که بدان ممتاز بود واز دودمان عبد مناف آورده اند که در زمان عبد المطلب غلبه قریش کرد بحدی که بایشان منازعه ومجادله وقتال بدرجه کانه کفت آنروز در میان تقریر صادق شخصی از نسل تو ظاهر کردد که میعاد جمیع ملکوت وساکنان جظایر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش کشیده وحلقه طاعت او در کوش کشند وبحکم او قیام نمایند وکثرت انصار وحلقه مایی وبنی ست از ثبات امر وتحکام کار وعلو شان آن تصدا سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا وکرداب فنا کرفتار کردد واسعاد ممتد زخیار مراسم ملت براهیم شرط التفات جمن استمام بجای آورد وکه تا انقراض عالم مقصود ومهم بمقاصد عدیده میمنت واما عاش راه یابد ذکر اتصاف عبد المطلب ببعضی اوصاف که بدان ممتاز بود واز دودمان عبد مناف آورده اند که در زمان عبد المطلب غلبه قریش کرد بحدی که بایشان منازعه ومجادله وقتال بدرجه کانه کفت آنروز در میان تقریر صادق شخصی از نسل تو ظاهر کردد که میعاد جمیع ملکوت وساکنان جظایر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش کشیده وحلقه طاعت او در کوش کشند وبحکم او قیام نمایند وکثرت انصار وحلقه مایی وبنی ست از ثبات امر وتحکام کار وعلو شان آن تصدا سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا وکرداب فنا کرفتار کردد واسعاد ممتد زخیار مراسم ملت براهیم شرط التفات جمن استمام بجای آورد وکه تا انقراض عالم مقصود ومهم بمقاصد عدیده میمنت واما عاش راه یابد ذکر اتصاف عبد المطلب ببعضی اوصاف که بدان ممتاز بود واز دودمان عبد مناف آورده اند که در زمان عبد المطلب غلبه قریش کرد بحدی که بایشان منازعه ومجادله وقتال بدرجه کانه کفت آنروز در میان تقریر صادق شخصی از نسل تو ظاهر کردد که میعاد جمیع ملکوت وساکنان جظایر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش کشیده وحلقه طاعت او در کوش کشند وبحکم او قیام نمایند وکثرت انصار وحلقه مایی وبنی ست از ثبات امر وتحکام کار وعلو شان آن تصدا سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا وکرداب فنا کرفتار کردد واسعاد ممتد زخیار مراسم ملت براهیم شرط التفات جمن استمام بجای آورد وکه تا انقراض عالم مقصود ومهم بمقاصد عدیده میمنت واما عاش راه یابد ذکر اتصاف عبد المطلب ببعضی اوصاف که بدان ممتاز بود واز دودمان عبد مناف آورده اند که در زمان عبد المطلب غلبه قریش کرد بحدی که بایشان منازعه ومجادله وقتال بدرجه کانه کفت آنروز در میان تقریر صادق شخصی از نسل تو ظاهر کردد که میعاد جمیع ملکوت وساکنان جظایر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش کشیده وحلقه طاعت او در کوش کشند وبحکم او قیام نمایند وکثرت انصار وحلقه مایی وبنی ست از ثبات امر وتحکام کار وعلو شان آن تصدا سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا وکرداب فنا کرفتار کردد واسعاد ممتد زخیار مراسم ملت براهیم شرط التفات جمن استمام بجای آورد وکه تا انقراض عالم مقصود ومهم بمقاصد عدیده میمنت واما عاش راه یابد ذکر اتصاف عبد المطلب ببعضی اوصاف که بدان ممتاز بود واز دودمان عبد مناف آورده اند که در زمان عبد المطلب غلبه قریش کرد بحدی که بایشان منازعه ومجادله وقتال بدرجه کانه کفت آنروز در میان تقریر صادق شخصی از نسل تو ظاهر کردد که میعاد جمیع ملکوت وساکنان جظایر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش کشیده وحلقه طاعت او در کوش کشند وبحکم او قیام نمایند وکثرت انصار وحلقه مایی وبنی ست از ثبات امر وتحکام کار وعلو شان آن تصدا سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا وکرداب فنا کرفتار کردد واسعاد ممتد زخیار مراسم ملت براهیم شرط التفات جمن استمام بجای آورد وکه تا انقراض عالم مقصود ومهم بمقاصد عدیده میمنت

باشم است که از مؤمنات مهاجرات و ذکر ابو طالب و کیفیت اهتمام او و نسبت بحال حضرت خیر الانام در بین اوان سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی شهم عبد الله است که از بنی مخزوم و قبیله بود بعد از رشید کونین از وفور مندی نبود بلکه محمد و سی که ملک و ملت را لقاح راست بنامش چه جای القابست نهم جمزه که سه پهلوانان عرب است و کنیتش ابو عماره نام او یکپیره داشت عماره نام و دختری مسمات بام الهباء و هم عباس است مکنی بابو الفضل سی و یکم از عام الفیل سه سال مولد سعد و بعد از انکه شتاد و یکسال منزل از منازل زنده کانی طی کرده بود در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات نمود و عثمان بر وی نماز گذارد و عباس شش سیر داشت عبد الله و فضل و قثم و معبد و حارث و یکی دختر هم صفیه جویریه نام داشت و مادر ایشان ام فضل بنت حارث خواهر میمونه که از امهات مؤمنین است و اسامی دختران عبد المطلب این است صفیه که مصاریه همیره وی و این شانزده فرزند عبد المطلب خواهین متعدده متولد شده بودند و پیرش بعضی در جاهلیت و برخی در اسلام در زمره اشراف و اعیان انام بمقام و اشتهار و از جمله انها شش تن بودند بعزت قوت شده و چهار پسر که زمان نبوت احمدی در یافتند یکی عباس که رئوس مبارزان القاب و القابشان مزین است دیگری ابو لهب که با نفاق همه کافر است چهارم ابو طالب که در ایمان و اخلاص چه بعضی از علمای معتزله و کافه امامیه اعتقادا است که او بدین موحد در آمد و جمیع اهل سنت و جماعت بر انند که تا آخر عمر بملت پدران بود و طایفه براثبات اعتقاد او دلایل اقامه کرده اند و الله تعالی اعلم آورده اند که عبد المطلب نسبت بحضرت رسالت پناه محبت مفرط داشت و محبت و شفقت او نسبت بآنحضرت مرتبه بود که آنحضرت را بر اولاد صلبی خود مرجح داشتی و گاه گاه بر زبان راندی و با شاره و ایما رسانیدی که این کودک شان عظیم و پیش است و زود باشد که بمعارج سروری و مدارج بزرگی اخری ترقی کند کونیه برای عبد المطلب در سایه کعبه بساطی نهاده شدی و فراش زادوان بسیط کردندی و او الاد او بران می نشستند و رسول آن زیر انفراش در آمدی و مرتبه نشستی با کمین نام و اعمام رسول آنحضرت را این حرکت منع میکردند و عبد المطلب اولاد خود را ازان منع نمودی و گر عبد المطلب بخواب بودی چون آنحضرت کسی را بر ای آن نداشتی که او را بیدار سازد و اگر در خلوتی رفتی احدی از عمان نبودی که در آنخلوت قدم نهد سوای آنحضرت پیوسته عبد المطلب از حرکات و سکنات معجز آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت بر زرگی مشاهده نمودی و بر سبیل تفاخر با شنا و یگانه را از تقریر مودی و در آخر ایام حیات خویش کفایت آنحضرت را بابو طالب حواله کرد ذکر فوت عبد المطلب و برون ابو طالب محمد را چون مرض مزاج عبد المطلب بسیار یافت و طبعش از رفع دشمن هوی عاجز ماند پسران خویش را جمع آورده گفت حالتی که مرا در پیش است نزدیک رسید و در خاطر هیچ دغدغه نیست مگر اندیشه محمد که نه مادر دارد و نه پدر و خاطر من با نچه پرستانست و طیفه انکه فرزندان قبول نمایند که بعد از فوت من محمد و قیام کنند ابو لهب بعضی از خواص قدم تلقی پیش آمد و تمسک نشان نمود و اظهار نمود که مطلوب برادران باینجاح مقرون نشد و است سخن بسیار روی با صاحبدلاست لاجرم بعرض پدر بزرگوار رسانید که اگر قضای سرور و فرش و دیار عرب بدین مقرون باشد که در اعلاء شان احمدی و ارتقای مکان محمدی و اهتمام در تربیت ثمره الفواد وسعی در تشیع آن دوحه مراد اینچنین عقد و رسوم باشد بتعهد رسانم و نگذارم که غبار ملال بر چهره احوال او نشیند عبد المطلب باین التماس موافق آمده کلفت هیبته در سوانح حالات و حدوث واقعات محمد با وجود صغر سن مستشار می نمود و در لوازم این امر مؤمن آمد چنانچه در باب باو مشورت کنم و او احکم سازم تا چه فرماید و استیخن کفته وی بخواجه عالم آورد و فرمود که باداع فرقت و سوز مهاجرت تو ازجان فانی بعالم جاودانی میروم بعد از موت بصحبت کدام یک از برادران بپدر خود بسپارم تا مبادا او در مراسم محافظت تو تشریط تاکید بجا آورد گفت بجا آوم خواجه عالم را بر خواست و با بو طالب سفارش کرده بر زانو نشست عبد المطلب گفت الحمد لله که رضای تو موافق اختیار منست هر چه بود مراد تو هست ضمان من بهمان انکاء ابو طالب گفت که محمد را بتو میسپارم باید در شرایط تحفظ و لوازم تیقظ بجا آری بر وجهیکه از وفور سعی و کمال اهتمام توسزد و در مراعات این فرزند عزیز دقیقه نامرعی نگذاری زود باشد که او سید قوم ملکه سید و سرور اهل عالم شود و اگر اجابت مساعد او گشت و زمان خلود او را دریابی معلوم تو کرد که دانا ترین اهل عالم بر حال و من بوده ام ابو طالب وصیت پدر را تصمیم قلب قبول نموده و دست او را گرفته مثانی سپرد بعد از وقوع سانحه عبد المطلب گفت اکنون سکرات موت و تلخی جان کندن بر من آسان گشت و روی مبارک حضرت رسول آن بوسیدن گرفت و گفت هیچ بابک را فرزندان آنچنان خوش بوئی و خوش روی نزاده نمیدانم چون وصیت بانجام رسید و از نوازش آنحضرت باز پرداخت رخت زندگی بسرای ابدی کشیدن گرفت و گفت بیچ کاری بنیان قصر جوانه را بنیان عمر بکل الم سر نشاند و صحن کارخانه عیش را بگلم کل من علیها فان نوشته نور شادی را شب غم در پی و شب وصال را روز فراق در قفا و هر کمالی را زوالیت و هر سروری را بوالی سرت موت چنین نیست و جرعه مرگ کشیدنی نکیتی که اوش عدم آخرش فنا ست در حق او کمان و ثبات و بقا خطاست مدت صد و بیست سال زندگانی کرد و حضرت رسول و بیست سالگی از او جدا ماند و در رعایت کنف حمایت ابو طالب قرب زمان بحرت در مکه بفراغ بال مقیم بود و ابو طالب مدت العمر بوفای عهد و پیمان قیام نمود و نشانه امیر المؤمنین علی ع بار سول آمد و سلسله عبد المطلب علی بن ابی طالب بن هاشم که نامش عمرانست و نیارمرتبه کرد است و از عمران العالی میکفتند و عمران در سال قحط و عسرت بدیار شام رفته انان دیار نان بی اندازه بر خیدان جماعه که تعداد آن در حیطه تبیان نیاید بار کرد بحرم آورد و هر روز دو شتر کشته می پختند و ماهیای خشک را برید کرده روزی نوبت تقسیم میکردند و اول کسیکه در عرب مهمان را تریدصیافت کرد او بود و ازین جهته ملقب بهاشم کشت و بعضی را عتقاد آن سیر کفته اند که هاشم عبارت از شکننده نان است در کاسه تریدو تفاوت بین الفین همین است و هاشم در سخاوت ضرب المثل است و در صباحت بی بدل سنعا نوار مصطفوی چنان از جبین او در خشان بود که هر که بروی نظر افکندی تاب دیدن او نیاوردی و پیشانی بر زمین نهادی بعضی از سلاطین بر سایان که معاصر بودند همچنی را از اخبار سماوی دانسته میل مصاهرت او نمودند از انجمله هر قل سوای بدو در سیاده و محمد زه که در شکستان عزت داشت بروی عرض کرد هاشم از بقول التماس او اعراض نمود آخر الامر بواسطه خوابی که دید در مدینه سلمی را که از اشراف قبیله بنی نجار بود و بزنیو عقول کیاست

محلی بجا از نکاح آورد و بشرط آنکه وضع حمل در خانه سلمی باشد و بعد از عقد خاتون را بکلبه رجون عبد المطلب خانه شد بسیار شرمگین و خجسته بود و از بعد نیرو و چون عبد المطلب متولد شد هاشم غائبانه رفت و در غزه که از توابع دمشق است مریض شده بهنگام نزع وصیت فرمود که کلید خانه کعبه که از پدران به پسران منتقل میشد بعبد المطلب سپارند هم در ایام جوانی عالم فانی را بدرود کرده قبرش در غزه معروف و مشهور است و بعضی گویند هاشم پیش از ولادت عبد المطلب بشام رفت و در مرض موت کتمان علم و کلید را برادر خود مطلب حواله کرد حکومت خویش را بسر برادی و عزنه داشت و اشیاء مذکوره بعبد المطلب منتقل یافت و هیون مناف که نام او معیرة است و کنیتش ابو الشمس و مناف هم کی از اصنام بود از غایت حسن و جمال که داشت او را قمر میگفتند و حکومت که از پدر منتقل شد ملوک اطراف بالحاف عبد مناف مبادرت مودند و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمه از احوال و مسطور گشت و عبد الشمس که بنوامیه از و منشعب آمد و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد علی شافعی است و او را شافعی مطلبی از آن گویند آورده اند که هاشم و عبد الشمس توام بوده و در حین انفصال از مادر پشانی هر دو باهم متصل بود و بهر چند سعی نمودند میان ایشان جدائی افتاد و وی نمود و عاقبت بتحریک شمشیر هم ایشان فیصل یافت یکی از ارباب بصارت صورت واقعه را معلوم کرده گفت این علامتی است که اولاد هر دو برادر اظهار مانی بصمیر شمشیر خانه و مهمات خود را باهم حکومت تیغ شمشیر بقطع رسانند و عاقبت همچنان شد میان حضرت رسول ﷺ و ابو سفیان و مرتضی علی و معویه و امام حسین و یزید عداوت قائم بود تا عثمان بنسب او با رسول متصل است عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف و هوان وصی نامش زیاست و لقب صحیح و فصاحت و او را آزان مجمع گویند که قریش بعد از اکندی یعنی جمع شدند و صورت واقعه چنان بود که نوبتی خندفه را از مکه اخراج کردند و قریش را جمع کرده منازل آبا نها قسمت نمود و جمعی را که بزیادتی شرف اختصاص داشتند در درون مکه جای دادو بعضی را که در مرتبه نازله بودند در ظاهر که حالتین نمودند و زمره اول را قریش باطح گفتند فرقه دوم را ظواهره و وجه توصیف آنحضرت باطحی ازین جهات است و باین تقریر معلوم میشود و در وصف قصی گفته اند که کم قصی کان یدعی مجمعا و قد اصبح القبائل من فهی و قصی از نجبه خواندش که بعد از فوت پدر در ملازمت مادر بحد و دشام رفته چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون او را قصی یعنی بعدی از قبیله و قوم حاصل گشت بقصی ملقب شد و او را گفته اند که قریش قضای کلیه او را آنجا قرار داده اند و وی را نیز اکرده و دار الندوه مجلس قوم و جامی سخن گفتن ایشان را گوینده و قصی در ایام حیوة خویش اهل بیت خود را جمع آورده تقوی و پرهیزکاری و صیت نموده از غضب و سخط الهی تحذیر نمود و بر رعایت حقوق جیران امر کرده و عفت ذیل و امساک زبان و دست و دربازداشتن از ناشایست و ناپایست و رسمی شعار خود کردن و وصیت نمود که لقمه از محلی تناول کنید که موجب ملامت در دنیا مستلزم عقوبت در آخرت نشود و بعملی قیام کنید که ذکر او را جدا جدا در السنه و افواه سایر و دایر گردد و محمد و نزرگی را بپسران خود میراث داد و بعد از اتمام وصیت هر یک را بسران خود را بهمی نامزد کرد و نقابت و ایالت را بعبد مناف داد و لوا و حجابت بعبد الدار و رفاده که عبارت از ضیافت حجاج است بعبد العزی تفویض فرمود و سقایت زمزم و حجابت کعبه و رفاده از اخراجات و است و اسامی تلاقی بپسر بارسول ﷺ اینست بپسران عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب که سر دفتر قریش و اشراف قبیله عدنان بود و بعد از انکه دیده کلاب بجمال قصی روشن گشت گفت بشارت باد شمارا ای معشر قریش که فرزندان مرا شرفی دست خواهد داد و بواسطه حضرت او بر میان بندد مالک بسیط عرض گشته ملوک روی زمین باو در مقام تواضع باشند و تمامی الفان او معشور و محذول گردند و وصیت من آنست که نظر فوت را وقیت منهید الا در احکام طهارت که از کفار و سفها نباشند و معلوم شما باشد که هر کرا اصلی گریست قلبی رفیعت و هر که در کار با افراط کند در ورطه عنا افتد و هر که در عواقب امور اندیشه نماید در مقام عزت باشد و هر که در امری شروع کند پیرا حلوا زمایش بفضل خود را قرب داده باشد و هر که بفضل خود را در عرصه تهمت آورد و سزاوار ملامت گردد و فرمود و عمرو بن یحیی دین پدران شما را ابراهیم و اسمعیل را تغییر داده و اولاد خود را گمراه نموده باید که ملت حنیف متمسک نمایند که پدر مرا چنین وصیت کرده است و عمرو بن یحیی و قعه دوبرادر اند پسران الیاس بن مضر ان ابو بکر بن وائل بن ابو تحافه بن عثمان بن عامر و بن کعب بن سعید بن طلحه بن عبد الله بن معدن معدبن مره و هو ابن الکلاب و کلاب مدالتجیوة بکفالت امور و نظام مصالح جمهور قیام نمود و در آخر حیوة با پسر خود قصی گفت که منصب سیادت تعلق بمن داشت و در رعایت زیردستان طریقه امانت مرعی میداشتم و مقتضای وصیت اسلاف عمل مینمودم تکفل بامحتاج ایتام و ارامل موقوف شدم و سفهای قبیله را از افعال شنیعه بجر کردم و مجالس قوم را از استماع علم مزین داشتم اکنون هنگام رحلت نزدیک است مادر و باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سروری شرق و غرب ارض بدو تعلق گیرد و وصیت من تو انست که پسر خود را وصیت کنی تا مادر فرزندان چند الطنا بعد بطن بعهد و میثاق نماید که به بنیان اعمام و بنات عمات که هم کفو نمود و صیت نماید که بعقل و علم کار فرمایند که فلاح دنیا بدو هر که بمقتضای عقل و علم عمل نکنند بدانکه سیر حوادث جهة نوایب و صدق مستلزم عز و شرف و فهم موجب مجد و بزرگی و وجود قرین فیروزی و حسن خلق متوجب محبت خلق و خدا تعالی عز اسمه

تعالی عز اسمه یا کسی باشد که معرفت ایمان دارد و دشمن کسی نباشد که عامل نداشت عمر بن خطاب نیز در نسب با رسول صلعم اتصال دارد و عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رباح بن عدی بن کعب بن سعد بن زید بن عمر بن لعل مذکور که جد فاروق است و هیوبن لوی مرجع و ملجا قریش حاکم و مطاع معقول القول و هیوبن غالب از اشراف و صنادید قریش بود و مرجع الیه و جمیع امور و هیوبن مرة ابو هبیره عامر بن جراح بن وهب بن الحارث بن فهر و هیوبن غالب مالک در مرض موت با پسر خویش گفت که یکی از صفات بعض یکی است که قبل از وقوع مقتضی از آن جذر نماید چون بی اختیار حادثه روی کند بعد از وقوع مقتضی محل مشقت نشود من اکنون در زمره موتی هم و طبیعه آنکه شی را که سبب افتاد و معدان در کار نون ضمیر خویش مشتعل یابی آب شکیبائی بر آتش تأسف بیفشان و دست از دهد که تعلق و التفاتی بلیه را از طرف و جوانب بدن بعید ندانی و هر زوی حیات را که یعنی از اهل حیات انکاری و باید تعلیلی از مال که بصرف تو در آید قناعت نمود و وظایف شکر بجا آوری که آن جلیل به از کثیر است که قناعت بدان متنظم گردد بحقیقی که بدست دیگران باشد و هیوبن مالک که قریش عبارت از اوست و در اطلاق لفظ قریش بر بضعه جلت مناسبه گفته اند و همان مناسبت اولاد او را قریش گویند اول آنکه در بهر دابه ایست که مستولی بر دواب بحریست و قریش مسوخیت و چون نضر بن قریش استیلای تمام یافت او را قریش گفتند دیگر آنکه قریش از خود است از تقریش یعنی تفتیش و چون از تفتیش حال مردم کما ینبغی میمود و آداب رعایت بجای می آورد و قریش طیب شد و سبب دیگر آنکه مشتق است از قرش یعنی کسب و چون مطعمان و مردم خود را بتجارت میفرستاد و بقریش اشتهار یافت و این وجه محتمالیه همه صحیح است و تنقیحی گفته اند قریش یعنی فراهم آورد و دست و مفرسنا بر آنکه او لاده اخفا ما حی خود را فراهم آورد و ملقب باین اسم شد و هیوبن النضر کنانه بن خزیمه ست آورده اند که نبی در حجره خفته بود با وازی شنید که یا ابو نضیر ما تو را مخیر کردیم میان ملک طالبی و موت بدی گفت گلا یارت قد اخترت ما یبقی الابد در عین وفات اولاد را جمع فرمود و بر صلاح و انصاف میان خلق ترغیب نمود و از تحمل و حقد غیب کرد که گو نوا للناس میسرا کما امرتم و بامو العهم حجابة الاحیاء آباء کم و الائمة هیو مایقترن به اعتقادکم آخر الدهر خان ابی و صی ابوه و به اهیمکم سیادت عرب تعلق با و میداشت و خباب و مرجع الیه بود و قبل از علت بسیار آخرت قوم خود را کرد و آورده گفت شما فرزندان ابراهیم و اسمعیل بغیر یدکه مجد و بزرگی آبا و اجداد شمار سیده پس صیانت نمائید مراتب خود را و شکر نکه سروری عرب بر شما مقرر گردانیده است احکام الهی را تعظیم فرمائید و خالصا لله تعالی با عمال صالحه و افعال زاکیه تقرب جوئید و از سر کرد مستکرم و نامت بهت باشد اعراض نمائید بر نفس خود واجب شناسید و عقود و اتم در لیالی ایام در وجود سانیده بر هر که از شما قطع کند با و هیوبن بعداز ایاس آورده اند که دید با هیوبن بعداز ایاس بمشاهده چهره فرخنده او رونشی یافت لاجرم با ایاس موسوم شد و بعد از اکتساب این کلمه از برای مبالغه است همچنانکه در علامه و نساه و هیوبن الیاس آورده اند که دید با هیوبن بعداز ایاس بمشاهده چهره فرخنده او رونشی یافت لاجرم با ایاس موسوم شد و بعد از اکتساب فضایل و عروج بر معارج شرف ابنا اسمعیل را که از شریعت ابراهیم و طریق مستقیم منحرف گشته بودند و سلوک وادی ضلال مینمودند با تباع ملت حنیفیه الرحمن دعوت فرمود و چون او فور دانش و کمال فضیلت و رأفت عرب سمت و وضوح یافت اقاصی و ادانی بگرد مشابعت او در میان بستند و سر القیاد بر خط فرمانش نهادند شعرای عرب را در مدح او قصاید بسیار است در آواخر ایام در آوان کهولت سن بروی عارض شده مادر فرزندان او حذف نکرد که بعد از موت شوهر در سایه چتر سقف قرار گیرد بعقد کسی در نیاید و از تلبس بلباس طیبت حجاب ننماید و چون الیاس در گذشت حذف بوفای عهد خویش قیام نمود و وفای حیرت و هوای سر گردانی میکنت نمانیکه روی در نقاب کشید و هیوبن النضر در تقویت ملت حنیف سعی نمود و شریعت ابراهیم را ترویج داد و منقولست که حضرت رسالت پناهی شنید که میگفت انی احمد و جمیری عین تثنی الامن سعة آبائی و لا من بضعة انحضرت فرمود که همچنین از اند اویرول دور گردانیده نا سخنان اوست که با الیاس گفت یزرع شرا یحصده ندامة و خیر لابا اعملها فاحمد نفسک مکروهها فیما اصلیها و اصبر فیما عن مطلوبها فیما اند با گویند که حدی شتر از مخرجات اوست و هیوبن زاکنیتش ابو هبیره است و ابوایا دیز گویند زیرا که شبی بدان حدی خوانند که بشکام ولادت آید پرش شتگرانه بزیر شتر فرو آیا می کرد مردم او را باسراف منسوب داشتند وی گفت در مقابل چنین یعنی که خدا تعالی من از زانی داشته من هیوبن را اندک مشمارم که گویند هزار مال فراوان داشت و در حال نزع وصیت کرد که نعوذ را بغیر و هند و جوال را بربیعه و صیده را بایاد و سلم را بندو سایر اموال را بعمر فرزندان دیگر و هیوبن معد گویند نقل و تمر تازه را معد گویند و او به جد تازه روی بود که چون او را بخاک سپردند بعقب بدندان میکرفتند کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از شاهیر فرزندان او بود آورده اند که نبو معد بغایت شجاع و دلیر بود چنانکه گویند با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که کمیت علم از تحریر عهود آنان عاجز است و کمیت آنها زیاده از احصا ما خت و اموال انجماعت را تاراج برد و معلقان هیوبن را اسیر کردند بنی اسرائیل آنطایفه بغیر خود که درحق نبی حدثان دعا فرمایند تا بلا را از ایشان نازل گردد بپیغمبر روی بعکه و دعا آورده خواست بآن مرتبا شاکاه وحی الهی در رسید که دست از این طلبانی دار که ما انتقام انبعیین و فاضل ترین آخرین ضیا اجعل ولا د و احفادا و خواهد بود و هیوبن عدنان گویند که روزی عدنان بحالی شریف نهاد و شنا دسوار بنا بر عداوتیکه با او داشتند در عقب او رفته میان دو کوه بوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که بیش از پای در آمد و او تعلق جمل توجه نمود و دشمنان بوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که بطاقت نبود و النجا بملک منان برده دین ایشان دستی ظاهر شده و او را بدرود کرده سایند و صیحه بگوش احدا نرسید که همه از هول آن آواز بلاک شدند این یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلعم

در بیان کتب آسمانی و اشارات سعادتمندان دو جهانی ببعثت و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین

در جزو ثانی از سفر خامس توراة که بفتاد نفر از احبار یهود در صحت آن تفاق نموده اند اجمالی صریح رفته در ظهور پیغمبری که او صاف باشد باین دو صفت و آن هر دو مخصوص است بحضرت رسالت پناهی یکی آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل باشد و دیگر آنکه این نبی مثل موسی باشد و مراد بمماثلت آنکه صاحب شرع باشد و دو شوکت و حزم

سرور انبیا و بکری باوجود این صفات مبعوث نشد و اعتراض انصاری که شاید این پیغمبر عیسی باشد مرفوعست بلکه در انجیل آمده است حکایت عن المسیح ع انی ماجئت لانسخ بل لاتمم
این اعتراض نیز بوجه دیگر رفع کرده اند که مناسب تحریر این مقام نیست و ایضاً مولف باصطلاح ناطق است که آفتاب بهوت از مطلع فاران که جبل مکه است طالع گردد و اکمه و ابرصان
آل اسمعیل خواهد بود و علامیان انطاق دارند که بعد از نزول توره از فرزندان اسمعیل یکی مبعوث بهوت و مشرف برسالت پیغمبر باشد و بکعب الاحبار گوید که در توره
خوانده ام که محمد رسول خداست نه درشت خوی و نه غلیظ القلب نه سوداسواق و آزار بنداره و مکافات بمساوات باسیات نکند بلکه از جرایم آن درگذره و امت او بسیار ستایش باشند
و بکثیر حمد برشتیها گویند و آثار تابنده ساق بندند و وضو بر چهار اندام سازند یعنی سر و روی و دست و پای و مسادی ایشان در وضو آواز دیدبعنی موذن ایشان بر بامها بانگ
نمایند و صف ایشان در نماز و غزا یکسان باشند و ایشان را در شب آواز مکس عسل و در مکه متولد شود و بعد به هجرت کند و حلوان و عرض ملک تا شام باشد
عبدالله بن سلام گوید که ما صفت او و پدر و توره چنین یافتیم نام او سلمان است شاهد او مبشرا و نذیرا الآیه و انکه این محمد بنده و فرستاده منست و من او را متوکل نام نهاده ام
از دنیا بیرون نرود تا ملت کجرا راست کند و خلق را بتوحید خواند و بسرکت وی چشمهای ناشنوا و کوشهای ناشنوا و دلهای درغلاف را بگشاید هم و فرماید که در توره خوانده ام
که بار تعالی توره موسی فرستاد در طور سینا و انجیل عیسی در ناصره که قریست در سایان بسبت بان انصاری گویند و قرآن را به محمد در مکه آورد و چون ابن سلام مطالعه آیات
توره و مشاهده آثار صدق در ناصیه همایون نبوی دید بغرا اسلام رسید و بصدق حال و در آیه کرمه الذین اتیناهم الکتاب یعرفون ابناءهم الذین خسروا انفسهم فهم لا یؤمنون
جواب داد که نبوت محمدی پیش من و معرفت حال او از معرفت حال پسرمن زیاده است عمر گفت اینصورت را تصور توان کرد ابن سلام گفت بنا بر احتمال خیانت مادر و
فرزند در نسب و شبهه پیدا میشود در حال محمد و صدق آل او قطعاً شبهه نیست فاروق این سخن را تحسان نموده سران سلام را بوسه داد و در انجیل آمده که عیسی با قوم خود گفت
که اگر مرا دوست دارید وصیت مرا بجا آرید مرا سید انبیا پیغمبری که جد اکننده دین حق است از باطل و دین او مدیت و این شریعت بر بعثت پیغمبر آخرالزمان که دین او تا صبح ادبار
و از تغییر برکران و بیچنین در انجیل آمده که چون فارقلیطا یعنی محمد مبعوث شود و گواهی دهد که من عیسی ام تبلیغ رسالت کرده ام و هیئه امم سالفه تکذیب نمایان عیسی میکردند
بتخصیص یهود که مغرضات در باب ایشان مسکفتند و چون حضرت رسول مبعوث گشت او را شهادت فرمود که انچه عیسی گفته و مشابعان نقل کرده اند صدق محض و عین
صلوبت و حکایات یهود در باره ایشان کذب و بهتانست گویند که خدای عزوجل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن نبوت محمد و با ایمان آور قال الله تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد عیسی مقدم تو بارام مژده داد و زمین مقدمت نفسش جان پرورده داد در زبور داود آمده که جمت ما بهره دولت تو فایض شده یعنی لطف ما بانجی تو آنچنان تکرمت بنا
برین منکه خداوند هم نیرو برلت صحبت تو گردانیدم تا بدین شمشیر حمایل کن و بغزا اقدام کن که برا عدا غالب خواهی آمد و بخن حق را مرکب خود سازکه ناموس شریعت بدست بازوی تو مهم
ساخته ایم و اهم دیگر را بتو صبح پیش تو روی بزمین خواهند نهاد و شک نیست که همه خلق را متابعت و باید کرد در حضرت مصطفی ص در کتاب شعیب پیغمبر حق تعالی فرموده است که مرا بنده است
که با و رحم با شم و با و وحی فرستم ما عدل در میان جمله خلایق پدید کند و چشمهای کور و کوشهای کر و دلهای درغلاف رقبه برکت او گشوده شود و بنیاش من ستوده همه عالم شود و ستایش از جهان
حد عالم بدر میرسد تازه نو شود بسبب انکه پرستشهای کهنه کوشند و با وحی کنند و در میان خلق نور حق باشد که بهیچکس آزار نتواند شاند و هر خویش در میان بره و دوش باشد و این همه
اوصاف حضرت خیمی پناه است و عبدالرحمن زید انصاری گوید که آدم گفت من در قیامت مهتر مجموع فرزندان باشم لایک فخر پیغمبر که نام او احمد باشد وی بر من بد و چیزش بست
یکی انکه همسر ش خدیجه در دفع شیطان یار او باشد بخلاف همسر من حوا که مدد شیطان کرد و دیگر انکه خدا و ندیاری او را داده تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان
من بر کفر و عصیان بماند و سبب بن عنبه گوید که خدا تعالی بآدم وحی فرستاد که منم خدای تو که مالک ملک منم و بس بلکه همسایگان منند و زوار کعبه همان من و اینجا نه اند که شهرت بپیغمبری
خواهم داد و لاو تو را بسبم نام مکه از اعمارت کنند و هر جا که از عقب بلکه بگزیند از معمور دارند تا نوبت بپیغمبری رسد از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبرانست و او را از جمله ساکنان
حرم و والیان کعبه و اب و هبند کافی و حجابت کنند کان کنم علما گفته اند که کعب بن لوی او صاف رسول در صحف ابراهیم یافته بود لاجرم روز جمعه که دران تاریخ عروسه گفتندی
قوم خود را جمع کرد و بعد از حمد و ثنای خدا تعالی با ایشان خطاب کرد که بدانید روز روشن است و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها میخهای زمین و ستارگان دلایل
راهها اند و حکم سلف طلف نکنیت که زر و ماده را باهم جفت کرده اند پس بگذید یکدیگر و خویشان یکدیگر را یاری دهید و رغبت فرزندان بجا آرید آخر نگویند که هیچ مرده باز گشت یا هیچ رفته
باز آمد خانه کعبه پیش شما دست در محافظت آن بکوشید و آزار او را پیش دهید و ملازمت این بقعه شریف کنید که روزی باشد که شان حرم عظیم تر شود و پیغمبری مبعوث گردد و محمد نام گردد
دست دهید و بعد از ان گفت کای کاش من در زمان او می زادم تا در نصرت او کوششها نمودمی و ابن عنبه گوید که در کتب آسمانی که بر بعضی از انبیای مرسل نازل نشده بود خواندم
که بار تعالی فرمود که من بنی اسرائیل بگرامت برگزیده ام و به یعقوب پرورش داده ام و ایشان چون کوسفندان بی شبان بودند که ایشان را بازاورده م و کشاده م ایشان را جمع کردم
غزه بعثت در ایشان از ذکر و تا قوچان آن کوسفندان سر بار دیگر بکدیگر نهاده اند و ای بر ین امت جفا کار بمکان من که خداوند م در روز آفرینش آسمانها و زمینها حکمی جزم کرده ام
که دینی ظاهر کنم که بر همه ادیان غالب آید و از او فتی معین فرموده ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند باید که آن جوانمرد بود و آن بنی عربی آمی باشد که گردا گرد او نرم و آهسته
بود و در سوق آزار نباشد و به پهلو ده که بدو من باور هر نیکوئی مدد کنم و نسبت وی اطلاق کرده ام در زبان و شکیفته منم و تقوی شعار او و سازم حق و عدل سیر
سیرت او باشد و ملت او رفیع القدر و بارکت بود و از دین او قلوب مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی اخلاص بهترین امم گردانم طاعات تجدید و تجدید ملهم باشند

باشند و خالصا لله ترک خانمان مال و منال گیرند و در راه حق با کفار و اشرار مقاتله کنند و صفحای ایشان در خانه و خزانه کیسان باشند شهادا در جماعت به درآرند و چون پسر
بادشمنان در نبرد آیند این فضل کرامت هست بهر که خواهم دهم منم خداوند فضل عظیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر و سبا را و صاف حضرت در کتب
سماوی مسطور است و بعضی از سماعی شریفه او در کتب الهی بکتوب و لغت دری در السنه انبیا مذکور و در کتب سیر کبار سلف و خلف نوشته اند مجموع آنها بود ما این اوراق تمامی
گنجایش جمیع روایات ندارد و لاجرم عنان کمیت خود را بزمام قلم بدر کرکات دیگر هم دریاب بشارت که از اخبار و افغان سردار و کاهنان صدور یا فته انعطاف عنیا بد و من الله
العصمة و التوفیق **ذکر رسیدن تبع بمکه شریفه و مدینه معظمه و فایز شدن او بدولت ایمان قبل از دعوت** ناظمان جواهر اخبار گوهر
سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که پادشاه کامکار کیتی ستان و جسرو نظفر قرین صاحبقران ملت تبع و سمی بوع که در رفعت شان و بسطت ممالک و کثرت محالیک
از سلاطین زمان سمت امتیاز داشت بعزم جهانگیری و کشورستانی با لشکری جرار بعد و قطرات امطار از مقر سلطنت و جایگاه ریاست روان آمده عزیمت آفاق همود ن کرفت و چون
بآیات نصرت آیات او خوانی مکه رسید از سکنان ام القری و قاطنان بلد ابی بجا پیکس بلوازم خدمت توجه نمود و در اسم بسقبال اقبال فرموده مراسم تهنیت و تبجیل
ایشان نا ملایم آمده و قصد آن کرد که با مهدم بیت الله پردازد و خانه کعبه را خراب سازد و معماران این بیت ملک جبار ربانی بر بنیه او مستولی کردانید که اطیار عاذق از منقار
او بتنک آمده تبع از استیلای لم قریب بسر حد عدم رسید و بواسطه یکی از مقربان یار کاه صمدیت که بر فنا و بقیت و اطلاع یافته بود فیوض عنایت همود و شرایط توبه تعلیم رسانید
تا از دواره خانه او ذام رضت فهو شفین شفا یقالب ریخوران پادشاه متواصل کشته و تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نمود و فرمان فرمود که هفت عدد جامه فاخر و لباس فیتی در کعبه
پوشانیدند و از اهل لیاس خانه خدا در میان اشراف و ملوک سنتی موکد و رسمی مستحسن آمد و تبع بعد از چند روز بطبل رحیل کوفته از مکه متوجه یثرب و مدینه شد شهوتست که دران سفر جهاز
شهر از نفرز خانه اخذ او ندان فضیلت و دانش ملازم او بودند و چون بمدینه رسید بهمان رصد نفرز احکامی الهی که راس و رئیس ایشان شامول هو بود و موضع شهر و طوال عرض و جوانب
او را ملاحظه نموده باهم گفتند که از اکابر علما و مشاهیر حکما چنین رسیده که این موضع مبارک دار الهجره خاتم پیغمبران خواهد بود و هم درین بلده طیبه از قالب پاک
بروضه افلاک خواهد خرامید و بطیفه اکمه درین دیار رحل اقامت اندازد هم چو عیسی باید که کمی را از اولاد ما شرف پابوس و سعادت ملاقات او دریابد بعد از استشاره و استخاره شامول ما
تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم کشتند و چون بر شهر یا رجهان حال مختلفان و صدق مدعای ایشان روشن کشت و بر خواست که در اقامت مراسم خدمت نماید
بمقتضای آنکه این عطیه عظمی نصیب نماند ما کثرت لشکر حضرت شعاره و اعوان و انصار او را از بعضی مانع آمده پس اشارت فرمود تا از برای هر یک از ایشان در زمره معاونت
ایشان منزلی مهیا ساخته و جمیع یا حتاج ایشان را آماده کردانیدند و نامه نیز در قلم آورد و مشتمل بر شرح احوال خویش و اشتیاق دل پیش مطالعه جمال حضرت خاتم النبیین و نامه را بشامول
سپرده و در محافظت آن وصیت فرمود و کفت که اکر احوال تو را مساعدت نموده و شرف حضور آن صاحب ملت دریافتی این عریضه را تسلیم ملازمانش نمای و الا با ولاد خود سپار
و در صیانت آن شروط وصیت بجای آر که بعد از بطن احفاد تو در مراقبت این نامه کوشند تا آنرا نان که بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانند و تبع بعد از این وصایا میعقان شهر شان
محبت راه وداع نموده از مدینه حرکت کرد و و افغان سردار کاه خانه الهی در آمد یار ساکن شدند و آن مکتوب چنانچه شیوه جهان نا پایدار است بر سبیل متقل منتقل تا بابو ایوب
انصاری رسید که بیست و یکم از رمضان شامول بود و چون خبر وصول توجه حضرت خیر البریا بجانب یثرب بشیوع یافت صحیفه خلاص صحوب شخصی بو لیلی نام مرسل کشت و او
قبیله بنی سلیم بعرض آنحضرت رسیده مشرف از تضاء از تفاع آنحضرت بدان لاحق کشت و سه نوبت بر زبان معجز بیان سنت تبع این کلمه جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح
از ایراد این حکایات آنکه عالمیان واضح کردد که پیش از بعثت بهزار سال ملکه بشیر شامول و تبع بطهور خاتم الانبیا اشارت کرده و تبع را میل سابعت آنحضرت دامن کیر
شده و شرف اسلام دریافت و به تمکنامی از ین جهان فانی بکذشت و بعضی رسیدن تبع بمدینه وجهی دیکر ایراد کرده و در کتب آورده اند و الله اعلم بحقیقة الحال **ذکر
خواب دیدن مرتد ابن عبد کلاب و تعبیر عفیرا** از اوضاع رجال مسموع است و در صحیفه خورشید قلم عطارد مسطور که مرتد ابن عبد کلاب در مملکت عرب
پادشاهی دوشوکت بود و بسی از شهها خوابی مایل دید چنانچه از مهابت آن برجود بلرزید بعد از بیداری صفحه خیال از آنچه دیده بود خالی نیافت و بوحشتی مبتلا کردید
خویش کرا از کهانت بفصیحی دانی داشت شمه از پریشانی خود تقریر کرد و طالب تعبیر شده بواسطه رسولان خواب کاهنه را جواب آمده سایر کاهنان عرب بعزم بود تا جمع
آمده مرتد ماجرای کذشته را با ایشان در میان نهاد و جمله کاهنان متفق الکلمه کفتند که صورت واقعه را معلوم نمایند و در تعبیر آن خوض نمود یم و چون خواب بکلی فراموش
شده مادر جواب آن چون عاجز یم بعد از اعتراف عجز کاهنان متفرق کشته و انکشاف این مطلب بضمیر مرتد سوخ یافت روزی از شکار کاه رسم شکار را شهر بیرون آمد و در صحرا
بر بیابان علواف میکرد ناکاه نظرش بر آهوای افتاد خواطرش مایل صید آن شکار شده چندان در عقب آن بهو تاخت که مسافتی بعید میان او و لشکر حایل آمد و از کثرت
حرکت و شدت حرارت آفتاب مرتد بتاب شده سایه بجیت نا مالی ستر حت نماید در ین اثنا بدامن کوهی رسید و چشم او بر دو سه خانه کهه افتاد که قریب بغاری ساخته بودند
او فتاد متوجه بدانجانب شده و بر در خانه از ان خانها رفته سوار و با ایستاد و معماران ایخال عجوزه نا از انخانه بیرون آمده عرضه داشت که روان منظر چشم من آشیانه تست
کرم خاه فرود آ که خانه خانه تست مرتد ابن عبد کلاب با شاره آنزن در انجا نزول نموده پهلو بر فرش فراغت نهاد و نا مالی بخواب رفت و از بیخ راه و کری شکار کلا
بیاسود و چون بیدار شده چشم نا کار در بالین خود دختری نشسته دید که طراوت رخسارش طلعه بر بهشت برین میزد و نسیم زلف عنبر بیزش از بوای اردی بهشت حکایت میکرد دختر

باو مرتد خطاب کرد کای شهریار واجب العظیم بدانکه از اسباب تفرقهٔ مصون و محروس مانی بهیچ آزردی طعام دادی مرتدان سخن کرمشکر معرفت او بود اندیشناک شده تو هم نمود
کرمباد و شمنی بروی مستولی کرده و از اوج سلطنت بحضیض مذلت افتد لاجرم از جواب تغافل نموده و دیگر جانب ملتفت نشد انگاه دختر گفت یا ملک و بهم نخواطر اشرف راه مد
و طرقی ندیشه راسد و دو کردان که نیز نجیت بلندت مرتفع هست و کوکب طالع و دشمنت منخفض خلق عالم خدای تو باد و آفت عین الکمال بسیرامون جانبت مرساد و جاده واثق کرا
عطایای ارجمند تو محصور نیتفع کردیم بعد از کفتن امثال امتحان الوان طعمه حاضر کردانیده و چون ملک از تناول طعام فارغ کشت دختر قدحی شیر خالص بدو داد تا بیاشامد مرتد
لطف تقریر و حسن دلپذیر دختر موافق مزاج افتاده و معنای مناکحت او در ضمیرش موضع یافت پرسید که نام تو چیست جواب داد که عفیرا مرتد گفت انکس تو را و ملک روی زمین
خطاب کردی مبدأ فی کیست دختر گفت پادشاه ما یستقلال کیست جمع کاهنان و معبران عرب بجهة عقده که در خاطر داشت جمع فرموده کل او از ایشان بگشود مرتد گفت این
واقعه بهم چیزی بر تو مشکف شده عفیرا گفت بلی خوابی که دیدم بودی سوال فرمود ان بر وجود شهریار غالب شده بود بدین سبب فراموش نموده بود اگر فرمان باشد شمه ازان عرض کنم مرتد
گفت شایع ایخدیث مبهج و مسرور شده فرمود مطلوب آنست که حقیقت آنرا بیان فرمائی عفیرا گفت یا ملک در خواب دیدی که کرد باد با پیاده مقاتلت یکدیگر و ستوجه آسمان کشته
باقی سپید و در چوقان آتشها سیه بخشید و دودی از میان سر و آن بدو بعد از ان جوئی آب بهمچون طبع خردمندان روان و صاف مشاهده فرمودی مقاران ایخیال آوازی شنیدی
که مردم را باشامیدن آن آب دعوت میفرمود و میکفت هر کرا این آب تبدیج تجرع نماید یعنی هر که بعدل جوی دسیراب کرد و دانکه و بین برآب بهند یعنی بتظلم مرکب آشامیدن شود
و حرص باشعار خود سازد خسران و ضلال نصیب و کرد مرتد گفت صورت واقعه همین بود کما بیان کردی اکنون در تقریر جوابه خواب صادق مرا به تعبیر موافق سمعون کردان عفیرا
گفت کرد باد با عبارت از ملوک ست و دود و آتش مخالفت و موافقت ایشان و جوی آب عبارت از مهل شریعت بضاد انکه خلق را بآشامیدن دعوت فرمود و تعبیر بی بود
شیع که معبوث کرد و مردم را بجوز شریعت دعوت فرماید هر که صاحب عدل و انصاف باشد متابعت او نموده از تشکی بار یه غوایت خلاصی یابد و کسیکه مرتکب افراط بود
باد و مخالفت نماید در عقاب جهالت مبتلا کردد مرتد سوال کرد که این تعبیر مصلح مبعوث شود یا مخرب عفیرا جواب داد که بعزت فرزندان آسمان که رسم خونریزی که خلاف حکم الهی باشد
بر اندازد و نبات ملوک را مانند کنیزان با سیری پرده بر پرده ساز د و هر که مخالفت و ورزد بذل و هوان کرفتار آید مرتد گفت خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفیرا گفت بصوم و صلوة
و صلة رحام و کسر اصنام و ارتکاب مزاجنبت حسن و اجتناب از عبادت اوثان و بعد از ملاهی و مناهی مرتد گفت که از کدام مهتمل باشد جواب داد لوا و اولاد نضر بن زراوه و اوفاو
خود محمد بات کشند و مادر از روزکار ایشان بر آورد و مرتد گفت چون در افتاد و اعلام قبیله خویش سعی نماید نصرت و معاونت او کند فرمود جواب داد که اشراف و اطراف
رجال که دیده بصیرت ایشان بنور معرفت روشنی پذیرفته چون جواب و سوال از جانبین منتهی شد مرتد در اندیشه رفت که عفیرا بآنچه کیفیت خطبه فرماید عفیرا نخراست در یافت کفت ملکیه
خواهنده من عفیریت بهیاکت و مبالغه دین مرا موجب خسران و هلاکت مرتد را خوف جان بر دل استیلا یافته و از سر دا مادی در کذشته بر سبیل استعجال سوار و سپاه خویش طلبید
و صد نخی نجیب بر سم هدیه نزد عفیرا فرستاد و این حکایت از اکتشاه عالیجاه بر صفحات روزکار یادکار ماند **ذکر خواب ربیعة بن نضر و تعبیر سطیح کاهن و وبش**
از افواه رجال مسموع است و در متون کتب مسطور کرربیعة بن نضر که از حکام دیار یمن بود خوابی هولناک دید و معبران ولایت خود را جمع کرد معنی آنکه صورت واقعه را بایشان کوید
و تعبیر جواب خود معلوم نماید ایشان کفتند این امر در بحث قدرت و اختیار ما نیست که خواب نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه ازغضب بیخ کفت غرض از زیارت شما در بیمه آن بود
که مجمل مشکل که دیده بدانید اکر خواب واقعه در ابهام ماند شما را سیاست فرمایم یکی از ان میان او را بسطیح و وشق نشان داده کفت این دو کس دانا ترین اهل روزکار ند ربیعه اول سطیح کاهن
طلب فرمود نا بانی بصفیره خود بستعلام نمود سطیح جواب داد که خیان در خواب دیدی که آتش تاریکی از بیرون آمد در تک و تاز آمد و تمام خلق عین را بسوخت و بعضی کویند سطیح کفت ملک خیان نمانده
کردی که چیزی سوخته مانند خاکستر تاریکی از بیرون آمد و مجموع اهل دیار تو از ان خورد ند و برخی کویند که سطیح کفت اخکری سیاه تاریکی از بیرون آمد و آتشی از ان بر زمین نهامه یعنی عین نماند
و تمام صاحبان سخن از کاسه سر را بسوخت ناکاه چون سطیح خواب ربیعه را چنانچه دیده بود تقریر کرد ربیعه کفت راست کفتی اکنون تعبیر آن چیست سطیح سوکند خورد که از
جمله لشکری پاید و ممالک ممالک تو کردد و ملک از استماع این سخن پریشان خواطر کشت و پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح کفت بعد از انقضای
زمان تو شصت سال سیف ذو یزن بر زمین سلط شود ربیعه کفت که ملک بر حبشه پاید یا ندماند یا نه سطیح کفت بعد از هفتاد و چند سال سیف ذی یزن دایم نماند سطیح جوابدا د که بعد
حکومت سیف ذی یزن نماند که فرصتی ملک بدین ربیعه بر تقلل نماند ربیعه پرسید که آن چه از کدام قوم باشد کفت ارا ولاد غالب بن قهرمن مالک
و مملکت براو و راست و قرار کیرد تا روز قیامت ربیعه چون از ملت سیف بکانه بود و بقیامت عیان ندانست از ین سخن عجب نمود و کفت مکر قیامتی خواهد بود سطیح کفت آری قیامت
روزی باشد که داد از ظلم اولین و آخرین را جمع فرماید و حساب افعال و اعمال ایشان نماید نیکو کاران بپاداش کردار خویش جنات عدن یابند و بدکردار ان بخواری بد یهای خود
بدرکات جهنم کرفتار آیند ملک از عجب زیاده کشت سطیح را سوکند داد سطیح کفت سوکند میخورم بسر بحری آخر روز و سیاهی دل شب که بهشت و دوزخ حق است و آنچه کفتم صدق است
چون سطیح از جواب و سوال ملک فارغ کشت ربیعه وشق را طلب نموده وشق نیز خواب ملک را بر وجهی تعبیر نمود که با قوال سطیح موافق بود و شمه از سوال و درستخیز بیان نموده
ملک را ابتهاجی حاصل شد و بسیار بکریست آنچنان که چشمها بر او کریان شد و از سایر حالات و روز جزا ایمان آورد و او را ستوده او لا و خود را بجانب دیار عجم فرستاده یکی از اولاد
ساسان که در زمان پادشاه بود سفارش نموده شهریار عجم در مقام رعایت آنحاعت برآمده ایشان را در کنار فرات در مقامی لکش فرود آورد کویند نعمان بن منذر از فرزندان ربیعه

ربیعه است و در وضعه الاحبار این خواب را به صرین ربیعه کرده است **ذکر مسیح کاهن** چون مسیح در تعلق غزنی و در کهانت مهارتی داشت چنانچه بعضی
اشخاص او گذشت و برخی مذکور خواهد گشت لاجرم در خلال این احوال ذکر او در اینجا مناسب نمود لهذا بیان فضل کرده اند که ولادت مسیح کاهن در ایام
سیل عرم اتفاق افتاده بود تا زمان طلوع کوکب نوئی سی و سه سال بود و عمر او شصت و سه سال بود یعنی گویند عمر هر امتی است که بعضی حرم سلیمان در دریا ساکن بوده و اخبار
بر یقین خبر دانست که نجشه تبعیت اهل سبا را منظور نظر عنایت کرده و ساکن معمول و بنا بدین مرغوب و بهار مشکبو و نافه تاتار را دانست و رسولان بدانجا عازم فرستاد و ایشان قدم
لغت الهی بدانسته از مضایق رسل اعراض کردند بناریز در دریای قهر الهی مسلما علم شده سیل عرم روی بدایشان نهاد و مساکن اهل مواطن آن قوم بیعافیت را خراب ساخت جمیع اهل آنجا را
که سمت اصلحا ثابت و فرعها فی السماء داشت منقطع گردانید و سطیح از اندیار ناچمی بیرون آمده در شام ساکن گشت منقول است که در اعضای وی سبع انگشتان بود الا کاسه سر
و دست و اصابع بعضی گویند روی او در سینه وی بود و مدت بر قیام و قعود نداشت مگر وقتی که بتقیض شدی و نشستی و چون خواستندی که نهادت کنند و از موضعه جدا بود او را مانند مشک پر
دوغن بجنبانیدند و بسان جامه بچیدند همالس میبرد از او بوی مروست که یکلف یکی از خیمان که در زمان تکلم حضرت عالم الغیب با موسی در کوه طور استراق سمع کرده بر عجایبات واقف
گشته مر از ان قضایای نهانی خبر میدهد و من بر دم میگویم در بعضی کتب مسطور است که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض شد این مخالف قول جمهور مورخین است و اصح آن
مینماید که زمان بعثت خواجه کائنات کاهنان از دیار او مضمحل نابود گشته اند **ذکر ابو عامر راهب و استماع مؤدن او از خیبان اجنا غیر کاذب**
آخر حمیر بن نابت مقولست که ابو عامر راهب پیش از انحضرت از شرکت و بت پرستی اعراض نموده تشبث بلت ابراهیم شده و پلاس پوشیده بهر طرف میگردید و از احبار یهود
و علمای نصاری انحضوصیات شریعت جلیل رحمن میپرسید تا او را بعثت پیغمبر آخر الزمان و احیای دین ابراهیم خبر دادند ابو عامر بعد از استماع این بیانات پیوسته مدایح بهتر و مهتر
دودمان عبد مناف بر زبان راندی اتفاقا روزی در محفل سران اوس و خزرج بمدح انحضرت پرداخت تعالی الله شما گفت ابو الهیثم خواهی که او نبی یکی از موحدان بود و لکفت ای عامر تو از کجا
این پیغمبر را بینی در تعریف و توصیف او بشدت مبالغه کنی ابو عامر گفت من بنیان وصف او را از آدمیان و پریان شنیده ام که بصورت آن است که او را می بینم ابو الهیثم
متعجب گشت گفت میشاید که علما وصف او را از کتب سماوی معلوم کرده باشند اما نشنیدم وصف آن پیغمبر موعود را در بیان خالی از غرابتی یافته است که حدیث جنان و انسان
گفتی ابو عامر گفت بوی سنیدم در ولایت یمن کاهنی بود شنیده در شیوه کهانت بی نظیر روی ملاقات او نیز میرفتم سوگلی گشته در شهر حرام یعنی بلد که بشهر بار سیدم کرده و
انسان را زنده کند بود تا چون شنیدم در شهای مهتاب در آنزاد شتر سیر بدم و خواب بر من غلبه کرده بود چون بیدار شدم خود را در بیابان مکروی دیدم و بدین طرف نظر کردم اشتی چند
مشاهده من گشت از دور که بر یک از انها مانند ستاره میدرخشید بسوی من روی بیابان نهادند چون نزدیک رسیدند مکرر انها جمع بودند ما صورت عجیب که بکل انسانی تفاوت
کلی داشت از این جهت هراسی عظیم بر جانه م مستولی یافت و خوفی قوی بر شتر غالب گشت و زبانم از کار افتاد و در ان حال خود را آشنه شدید احتم بر بری از
ایشان بر سیدم گفت یا ابا عامر فرار کردن علی که نه از کتابت بیشتر بردارنده و پرویش و سامان و فرود آورنده نطلبت بدان که هر آینه بر وی باشد که بیابند شتران ما یک میان که میروند تجریص
کردن مردم تحبیک و هر آینه فرو آید از آسمان شخصی بر معنی که مهار در دماغ هر یک خواهد کشید و خاموش گردانید از ما و بدینسبب که ظاهر شود شخصی که گشته ده روم و فارس خود را ابو عامر گوید
بر سیدم که این شخص کیست گفتم پیغمبری باشد از بنی هاشم با شرف و قار و کرم باز گفتم که صفت او مگو یا باشد گفت در خشان روی با تبسم زیبا و دهان او چون نگین
با دام نگردد و کاه باشد سبک نگردد و اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و دندانش کحل مطبوع باشد مهر بوش در میان دو کتف بود و نا نویسنده بود و دینی متمکن بیاورد
نیکبخت آن بود که بر وی ایمان گیرد و گوش این سخن از فرشتگان میشنود که نویسند کان اعمال عباد اند ابو عامر گوید که چون سخن بدینجا رسید بر پرخواست و با آن سدن رو انشد از
چشم من غایب گشتند و من شب را بمقام موقف مبوده علی الصباح بجانب وطن مراجعت نمودم و آنچه کایت بعضی را بسایر عبادات دیگر افزوده اند ما قصد بر ان نداشتیم لهذا قصه
نشنیده کرده بود بیاست که چون حضرت رسالت بمدینه تشریف آورد و دعوت آشکار فرمود من موقف بلاغت متانت غاشیه طاعت بخضرت بردوش گرفتی و طاعت او در
گوش کردی اما شقاوت ازلی دامن گیر او شده از حسد بیان بنیاور د و کفار را تحریص بر محاربه نموده ابو عامر فاسق بشهر یا نه رفت و در آنجا بعقربت مشرح شود انشاء الله تعالی و علمه العزیز

ذکر صعود بنیاء علیهم التحیة والثناء بشام رسید ابن ابی عاص که یکه صدیق شما با یکی از قریش رسالت پیش هرقل فرستاده اما او را سلام و دعوت نکرده چون در خطه
دمشق بیا رسید رحیله بن ابهم غسانی که آخر ملوک شام است و باج گذار قیصر رسیدیم مانند پادشاهان فسیح مقدا راو را بر تخت یافتیم او شخصی را در فرستاده ما از حقیقت
حال کیفیت رسالت ما آگاهی باید ما سوگند خوردیم که سخن یکو نیم الا باحیله و اگر انعنی میسر نشود باز گردیم ما بضروره حیله با ما دست نیابد و ما او را باسلام دعوت کردیم او قبول کرد
قامت لباس او را سیاه دیدیم از سبب آن پرسیدیم جواب داد که می پندید چه پوشیده ام سوگند خورده ام که از این پس روان نکنم تا شما را از حدود شام بیرون نکنم ما گفتیم عجب

عجب جائی بخواطر خود راه داده اگر خدا بخواهد ما این مملکت را از تو انتزاع نمائیم بلکه ملک ملک را تصرف کنیم چه پیغمبر ما در دین باب بشارت داده حیلگفت شما نه طاقت آید که مملکت را ملک تواند کرد و برا که بخواهد دهد گفتیم روزها و شبها نخفتیم والست چون این سخن گفتیم نگاه زروی او رفته گفت برخیزید و بمقصد شتابید و بحضور رفیق مکروانید زود بهر دل فرستاد و چون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شما می گفت شتران لایق نیست که بران نشینید و بشهر درآئید ما را در ظاهر شهر موقوف داشته صورت حال را معروض قیصر گردانید که فرستادگان عرب بتعجیل آمده میگویند هر دو جوانی را که اعتیاد دارند با جمله پرستران خویش سوار شده با شمشیرهای حمایل بشهر درآیید چون بر در قصر قیصر رسیدیم شتران را خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و بر اینمعنی غرقه گونشک روایی مجموع قصر قیصر ماند بحل نرکه از شدت بانگ بحرکت آید لرزه بدن گرفت قیصر را بحال بیخودی نما ظر داشته بحضور مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که انها ملت خود کنید و هر چه دارید معروض گردانید ما جواب دادیم که دستور از صدیق نداریم که بخبر قیصر یا دیگری سخن گوئیم قیصر حدیث شنیده بحضرت طلاقات داد چون بمجلس او درآمدیم بر تخت نشسته و جمعی هوی هیکل در پای تخت ایستاده قیصر مجموع ارکان دولتش لباس سرخ پوشیده بودند چون چشم ما بشما دوخته بود و ترجمان با گفت تا از ما پرسید که چرا چنانچه عادت شما ست بر ما سلام نکردید گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست چنانچه تحیت شما بر ما حلال نیست شما دشاه چه باشد گفتیم السلام علیک گفت و بحکیفیت جواب دادیم که بهمین لفظ باز پرسید بر گفتن سخن شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون این سخن گفتیم غرقه و گونشک بار دیگر بحرکت آمد مرقل گفت سرکاه شما در خانه خود این کلمه میگویند حضورت مشاهده میشود گفتیم ما هرگز در مسکن خود مشغول بخیال نبوده ایم گفت کاش در وقت گفتن این کلمه خانها بر سر شما فرود می آمد و یک نیمه ملکت من زایل میشد گفتیم چرا چنین گفتی گفت نیمه ملکت بر من آسان تر است از انکه کار شدن نبوت محمد و دین او در سر کار زائی بنظر رسیده که قیصر گفت هرگاه این سخن از شما صادر گشتی خانها و عرصها در لرزه آمدی دوست داشتمی که نیمه ملکت خود بشما دادمی زیرا که عموم ما یخیال نبوت النسبت بخصوص بجلیه قرب بشام گوید که هر مرقل بعد ازین سخنان از ما حکایت پرسید و جوابها شنید و در آخر حدیث سئوال کرد که کنار روزه شما چگونه باشد ما چنانکه واقعست بیان کردیم گفت فرمان شما را دنا ما را در منزلی دلکش فرود آورده و خدمات شایسته تقدیم رسانیدند و بعد از سه روز ما را طلبیده ائتهٔ حکایتی چند پرسید چون جواب فارغ شدیم فرمود تا صندوقی بزرگ از چوب و مذهب آورده مشتمل تورد بر خانها و در می داشت اگاه در یکجا نه زان خانها گشاده پارچه حریر سیاهی بیرون آورده منتشر گردانیدیم بران حریر صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند کردن همچنان که دو گیسوی داشت با حس و وجاهت و سطوت و مهابتی تمام گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت صورت حضرت آدم است انگاه در دیگر گشوده حریر پاره سیاه بیرون آورده این صورت مردی سفید با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید این صورت کیست گفتیم نی فرمود نوح نبی است و بهمین نهج در بار بار میکرد و جواب سئوال واقع میشد تا صورت مردی سفید رنگ سفید روی سیاه چشم گشاده ابرو فراخ جبانی بلند یعنی تازه روی که گوئی در شکر خنده است گفت این صورت ابراهیم خلیل است انگاه در دیگر بار کرده و حریر پاره چهار سفیدی بیرون آورد و گفت این صورت کیست گفتیم نمی دانیم این صورت محمد رسول الله است و در گریبا قبا دیم چون این حال مشاهده کرد بحضرت اکرام و احترام این صورت برخواست و بار نشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهیم که این صورت محمد است گفتیم بخدا سوگند که چنین و گویا ما را در حاضری چنین مالی بحجاب نظر کرده و گفت بحضورت پیغمبر است و سبب بیرون آوردن آزمایش شما بود آنگاه در دیگر بار کرده و حریر پاره سیاهی بیرون آورده که بران صورت مردی بود کندم گون مشکین موی با چشمی نیکو تیز نظر ریش دار سیه دندان سطبر لب که گویا در چشم است گفت این حضورت موسی است و در جنب صورت موسی صورتی بود مشابه آن لیکن در نظر چنان مینمود که بسیاری روغن بران مالیده اند گفت بحضورت یحیی است پس صورتی ظاهر ساخت مشابه صورت یعقوب است انگاه صورتی نمود سفید مایل بسرخی با روی خوب در خشان که تواضع در سر شده اولاد بحر و گفت بحضورت اسمعیل است جد پیغمبر شما بعد ازان صورتی نمود مشابه صورت اسحاق گفت این صورت یوسف است پس حریر پاره سفیدی بیرون آورده که بر انصورت مردی بود سرخ روی با یک چشم یعنی خفته چشم با شکمی بزرگ و قدمی میانه و شمشیری حمایل کرده گفت بحضورت داود است بعد ازان صورتی نمود بر حریر سفید شخصی بزرگ سر با سبی سوار گفت بحضورت سلیمان است انگاه صورتی نمود بر حریر سیاه شخصی سفید روی و سیاه چشم بسیار موی زیبا محاسن گفت بحضورت عیسی است چون صورت انبیا بمشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم انحضورت تمامی ست گفت حاصل شده و بدست تو نیکو نیفتاده ما قیاس انصورت پیغمبر خود کردیم که هر صورتی ازین صورتها مطابق و موصوف بحلیه ای بود گفت هر قل جواب داد که آدم از حضرت واهب الصور سئوال نمود که صورت فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف میشوند بوی نماید یا نه یکبارگی بالملتمس صورت پیغمبران را باو فرستاد و انحضورت با دو بلا و مغرفی خزانه آدم محفوظ بود تا والقرنین بدست آورد و بدست ذوالنون آمد و بدست ذوالنون پیغمبر افتاده او بر بن حریر پاکشیده ما روی بخزانه باد شاهان مقتل شده ما رسیده اکنون مراد و توقع پیدا شد و خواهر شکین یافت که صورت پیغمبر شما موافق ذوصورت آدم است انگاه گفت ایکاش مراد خدا یتعالی توفیق رفاقی داشتی که دست تصرف از مملکت کوتاه میکردم و عبودیت کمر کسی را شما را بقدیم میرسانیدم تا آنزمان که متقاضی حال حلقه سند عابر در سراچه عزیز ندهشام گوید که در وقت خصومت تصرف هرقل ما را لعوارف خسروانه خصاص داد و چون مراجعت نمودیم و بخدمت صدیق رسیدیم صورت حال را مشروح بعرض وی رسانیدیم بگریست و گفت بچاره هرقل اگر خدا یتعالی خواسته بود که خیری با و رسد دولت سلام در یافتی انگاه گفت که حضرت رسالت فرمود که اهل کتاب صفات مرا خوانده اند چنانچه در توراة و انجیل حضرت عزت از ان خبر داده و کعب الاحبار روایت میکند که جبل الرحمن در حالت نزع فرزندان خود را جمع آورده بروایتی تابوت سکینه و بعباراتی صندوق و فیرا احضار فرموده سر بزانو کشوده و شیانه گفت دین تابوت نظر کنید و اولاد او چون در آنجا نظر کردند بعد از پیغمبران خانها دیدند و در آخر صورت خانه حضرت رسالت بود از یاقوت سرخ و انحضرت را در نماز یافتند و بر جانب یمین صدیق دیدند که بر چنانی و خرقه بود

او مسطور بود که این اول کسیست که استماع ملت این پیغمبر کند و در پیش آستور مرتضی علی را دید مذکور بر دوش نهاده و برچسپ همایونش مسطور است که این برادر رسول و پسر عم و بست مؤید بتائید ربانی و گرد انحضرت کار اصحاب بود و در پیشانی هر یک چنان نور آفتاب در خوف بود و این سخن با قول علما که فرموده اند اول کسیکه ایمان آورد خدیجه بود بعد از ان علی ابن ابی طالب آنگاه زید بن حارث و بعد از ان صدیق تطبیق میتوان نمود چنانچه بعد از این در محل خود مست گذارش خواهد یافت و اگر مستعد ان مجلس اعلی تا قضی در میان صورت نسیاکه در انتقام صورت تحریر یافت و میان علیه فرخنده نشان که در دو قرار اول ثبت افتاد و یا بند اصول انکه بر تعدد روایات حمل نمایند ،

ذکر بعضی حکایات و علامات که قبل از تولد ان محل نشین قافلهٔ انبیا در مدت حمل بثبوت پیوست

ابن عباس منقولست که حقیقت نور محمدی چون بدات امنه منتقل شد تمام کاهنان عرب بر ان مطلع گشتند و یکدیگر پیغام دادند و در شرق و غرب و عالم و حوش و طیور از جنس خود ر ابشارت دادند و گفتند وقت آن رسید که دنیا بنور حضور ابو القاسم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر محمد آبستن است و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود و آورده اند که در صباح حمل مجموع بتان عرصه ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان نگون سار آمد و زبان ملوک و اهل فرمان از جریان باز ایستاد و جبرئیل لوای سیده محمدی را آورده و بر بام کعبه نصب فرموده و ملائکه خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمد در رحم امنه قرار یافت تا مهترین خلایق از ان نور مشکون کشته بر یکرین و جمیع مبعوث گردد و در زمان حمل مطلقا الم و ضعفی بحال وی نرسید از امنه منقولست که از مبدا حمل تا مدت شش ماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای ایمدت شخصی میان خواب و بیداری مراکبت که از حمل خویش هیچ خبرداری نمیکنم نه کفت بدانکه بعینه این است حامله آنگاه از این سخن بحمل خویش متیقن کشتم و چون وضع حمل نزدیک رسید همان کس آمده کفت بکوی امید بالقضا الواحد من کل خالصا بکاه کفت چون فرزند تو له شود او را محمد نام کن پس من این کلمه را تکرار کرده یاد کردم و صورت واقعه را باز نان کفتم و بامثارت ایشان دو حلقه آهنین در بازو کردن خویش فکندم بعد از مالی شخصی آنحلقه ها را از من جدا ساخت و کفت اینها را دیگر باره باز نمائید روایت کرده اند که کفت در اوان حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل کشت که از عکس آن کوشک بصیری شام را مشاهده کردم و غالبا آنکه در این روایت است که حضرت مقدس نبوی در حین مسافرت ببصیری که شهریست در طرف شام قدوم فرمود مراد از نمودن موضع کذشت کفتار در میلاد با سعادت آن شفیع روز معاد و بیان بعضی از حوادث که در آنشب دست داد چون بروایتی از میلاد و بعثت عیسی قریب بهشتصد سال کذشت در آمدت اولوالعزمی مرسل کشت تا همین نفس مسیحا خاصیتش دلهای مرده زنده کرد و دوات اشتغال مردم بمبانی و ملاهی و شرک و بتپرستی بسر حد افراط رسید چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود حق کسالت و می نموده در بلاد عرب جز عبادت اوثان بدیکری نمیپرداختند و در دیار عجم غوغا بعبادت شیطان طریق دیکر سلوک نمیدانستند تا نور معرفت بظلمت معصیت مبدل نشد و ایام سعادت انجام بلیایی شقاوت فرجام متحول کشت در خلال این احوال نسیم رحمت از مهب مکرمت وزیدن کرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن کرفت نهاد بدری سپهر افاق عزت طلوع نموده و افتابی جهانکیر از مشرق عنایت در لمعان آمد بر رای اهل تمیز مخفی و محجوب نماند که ایراد امثال این تشبیهات و تمثیلات سخنوران سرسلان است و الا نور و تحقق ان نست که نیرّی بر عالم علوی و سفلی پرتو افکند که ماه و مهر با سیارات و ثوابت سپهر از مهب فلک الافلاک تا نقطه مرکز اره خاک و انسطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا بمن قدم از تاریکی عدم قدم بیرون نهاده بروشنائی وجود فایز کشته اند خلاصه این کلمات آنکه خواجه کائنات و واسطه ظهور کائنات باشنده بی چون و بخشاینده که بهر وجود محمد مصطفی موجود عالم اول بعد از انقضای هشتاد و دو سال از تاریخ اسکندری از آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری متولد کشت و طلعت علم آرای جود العالمیان بموجود و مکان ولادت و تحقق علیه و زمان تولد او مختلف فیه نیست چه باتفاق علمای سیر در مکه شریفه در یکی از سرا های شعب بنی هاشم بوجود آمد بعد از انکه انسر انجب ارث بدانسر در رسید بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان عقیل بعد از وفات پدر انسرا را بمحمد بن یوسف که برادر حجاج یوسف ثقفی است فروختند و آن بقعه متبرکه بسرای محمد بن یوسف اشتهار یافت و محمد مذکور خانه که مولد آنجناب بود داخل قصر خویش کرد انید و بعد از انقضای دولت بنی امیه جوزان مادر بیرون آن سرا جون بطواف بیت الله مدخانه را از آنقصر فراز کرده مسجدی ساخت تا صالحین عباد با تمامت صلوات تحسن در انمقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت حضرت حتمی تمام قوال بسیارست آنچه بعضی کویند که در روز واقعه اصحاب فیل بصورت تعجیل وضع حمل نمود و بنا بر ظهور مقدم او علیه بدان کیفیت که در بین اوراق مسطور کشت مدفوع شد بحقیقت این سر کلی اعجاز و جمعی بعد از آن حادثه بچاه بیوخ روز کفته اند و بعد از چهل روز بروایتی نیز نسبت و زعم فرقه آنست که ولادت همایون آنحضرت بعد از کذشتن دو سال و ماه از ظهور اصحاب فیل اتفاق افتاد و در روایتی بعد از چهل سال و سی سال نیز کویند و اصح روایات انکه در همان سال حضرت رسول سی از دست خیاط قضا خلعت وجود بپوشید و بحد تواتر رسیده که ولادت مبارکش در شهر ربیع الاول واقعشده از امام محمد باقر منقولست که در دوازده ماه مذکور کذشته بود و از محمد بن حسن مرویست که بعد از انقضای هشت روز از همین ماه و در روز هفتم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان موافق سابع عشر از دیماه که از روز اول بلغت سریانی شروش کویند تولد نموده و بعضی در هفدهم شهر مذکور کفته اند و زهره دوازدهم را طلاع بر اقوال دیکر در این باب خواله بمطالعه کتاب جمله الاحباب است و از جمله اوائلی که در آنشب دست داده مانند وزیدن کسر و شکست معدم شدن آب دریاچه ساوه بود و فیضان رود سماوه که یکی از رود خانهای دیار شام است و پیش از آن بمدت هزار سال آب در آنوادی جاری نشده بود شاید که آب بحیره ساوه بزمین فرو رفته از وادی سماوه سر بر آورده باشد چنانکه مدوّن العارفین شیخ کمال الدین خجندی قدس سره فرماید رومی بزمین

[illegible] از خاک تجدید سر برآورد و بیم در نشست تزلزل در ایوان نوشیروان که تحکام آن در ذکر خلافت ابوجعفر منصور عباسی بتقریبی مذکور گردد و در ماه چهارده کنگره از [illegible] شرفات و برجهای آن فرو ریخت یعنی خائف و اندیشناک گشته چندروزی گریبان از تمامی خواص و عوام بیرون نیامد و جمعی خود را جمع نمود و حالت [illegible] این معنی حدیثی بر زبان آورد که ناگاه از جانب بحر خبر رسید که لشکر دعا فارس که در مدت هزار سال هیچ پادشاهی بدان راه نیافته بود مرد و چون در تاریخ حمود اتش ملاحظه کرده باز تأمل شرفات سوافی فضا از استماع این خبر و دهشت بگوش دماغ نوشیروان راه یافته اندیشه او تضاعف گشت و هم دران مجلس فرمود تا موبدان یعنی قاضی القضاة مجوسان معروض داشت که من نیز در نشب در خواب دیدم که شتران تندرو عرب را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فرس منتشر گشتند نوشیروان پرسید که نتیجه این وقایع چه باشد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری حادث شده است که سری قاصد سوی ایشان میفرستند فرستادگان از قبایل و عاکم دیار عرب بود و پیغام داد که دانای زرد بفرست که از عهده جواب سؤال کسری برآید موبد گفت نعمان عبدالمسیح نامی را که در زمان خود و در میان عرب موثوق بود در دربار خود بحضور کسری دید نوشیروان با وگفت که سؤالی از تو خواهم کرد تو انی که از عهده جواب آن بیایی عبدالمسیح جواب داد که اگر دانم بگویم و الا کسی را نشان و همچه که گفتند آن مرسوم دانا بود نوشیروان صورت واقعه با او بگفت عبدالمسیح آه سرد از سینه پر درد بر آورد و گفت [illegible] عبدالمسیح گفت تا عالم بپایان رسد چنین خواهد بود و عدد سالهای دولت ایشان بشمار معلوم است که در دربار شاهنشاه طعام دارد و انگاه عبدالمسیح بشمار فرمان کسری بکاخ شاهنشاه توجه فرمود تا مقابل ایوان رسید بحضور کسری بار یافت و بعد از ادای مراسم تعظیم بر سبیل تسلیم رسید و بحالی مراجعت نمود که از حال خود هیچ نمیدانست و شاهنشاه نوشیروان را سلام کرد و تحیت نوشیروان را رسانید جواب شنید و بجای خود بنشست و بعد از ساعتی که بحال آمد نوشیروان فرمود تا آنچه دیده و شنیده بود بیان کند عبدالمسیح گفت که شتران تندرو که عرب را میکشیدند و از دجله گذشته در بلاد فرس منتشر گشتند نوشیروان پرسید که نتیجه این وقایع چه باشد عبدالمسیح گفت که در بلاد عرب امری حادث شده است که سری قاصد سوی ایشان میفرستند فرستادگان از قبایل و عاکم دیار عرب بود و پیغام داد که دانای زرد بفرست که از عهده جواب سؤال کسری برآید موبد گفت نعمان عبدالمسیح نامی را که در زمان خود و در میان عرب موثوق بود در دربار خود بحضور کسری رسید نوشیروان با وگفت که سؤالی از تو خواهم کرد تو انی که از عهده جواب آن بیایی عبدالمسیح جواب داد که اگر دانم بگویم و الا کسی را نشان و همچه که گفتند آن مرسوم دانا بود نوشیروان صورت واقعه با او بگفت عبدالمسیح آه سرد از سینه پر درد بر آورد و گفت [illegible] عبدالمسیح گفت تا عالم بپایان رسد چنین خواهد بود و عدد سالهای دولت ایشان بشمار معلوم است که در دربار شاهنشاه طعام دارد و انگاه عبدالمسیح بشمار فرمان کسری بکاخ شاهنشاه توجه فرمود تا مقابل ایوان رسید بحضور کسری بار یافت و بعد از ادای مراسم تعظیم بر سبیل تسلیم رسید و بحالی مراجعت نمود که از حال خود هیچ نمیدانست و شاهنشاه نوشیروان را سلام کرد و تحیت نوشیروان را رسانید جواب شنید و بجای خود بنشست و بعد از ساعتی که بحال آمد نوشیروان فرمود تا آنچه دیده و شنیده بود بیان کند عبدالمسیح گفت که شتران تندرو که عرب را میکشیدند و از دجله گذشته در بلاد فرس منتشر گشتند نوشیروان پرسید که نتیجه این وقایع چه باشد عبدالمسیح گفت که در بلاد عرب امری حادث شده است که سری قاصد سوی ایشان میفرستند فرستادگان از قبایل و عاکم دیار عرب بود و پیغام داد که دانای زرد بفرست که از عهده جواب سؤال کسری برآید موبد گفت نعمان عبدالمسیح نامی را که در زمان خود و در میان عرب موثوق بود در دربار خود بحضور کسری رسید نوشیروان با وگفت که سؤالی از تو خواهم کرد تو انی که از عهده جواب آن بیایی عبدالمسیح جواب داد که اگر دانم بگویم و الا کسی را نشان و همچه که گفتند آن مرسوم دانا بود نوشیروان صورت واقعه با او بگفت عبدالمسیح آه سرد از سینه پر درد بر آورد و گفت [illegible] عبدالمسیح گفت تا عالم بپایان رسد چنین خواهد بود و عدد سالهای دولت ایشان بشمار معلوم است که در دربار شاهنشاه طعام دارد و انگاه عبدالمسیح بشمار فرمان کسری بکاخ شاهنشاه توجه فرمود

کفتار در بیان سیمشهای غریب که از آمنه معیز و مشاهده کردند در شب ولادت و ذکر بعضی از اخبار روزگار از تولد الصاحب سعادت

آمنه گوید که چون از وضع حمل مکلیطه رنج یافتم بعد از ادای من افتاد بعد از ان خانه را بغایت روشن دیدم رئیس و پیرزنان استیلا یافت و چنان احساس کردم که مرغی سفید بال بر خود را بر من مالید گمان و هم از من زایل شد و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی در غایت سفیدی نزد من آورند چنانچه گمان بردم که شیر است چون بیاشامیدم اعسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا را دیدم و چنان تصور کردم که دختران بنی عبد مناف اند و من مکلیه بر آن زنان کرده معجب بود م که آیا اینها از کجا اند و آنان مرا تشکین میفرمودند در خیال پایانی سفید دیدم طولانی و منارئی رسید که او را خیثم خلق نهان دارید و جمعی مردم را دیدم در هوا ایستاده بودند و بر اینها از نقره در دست گرفته و از مسن عرقی میچکید که بوی مشک داشت و من میگفتم که کاش عبدالمطلب حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعه از نور دیدم و فوجی طیور شاهد که در مکه نخانه در آمده بودند با منقار های زمرد با الهای یاقوت و حضرت حق جا بجا بهام رتفع ساخته مشارق و مغارب ارض را معاینه دیدم و بر بام کعبه و موضعهای دیگر علمها افراشته بودند و در خانه حرکات بسیار محسوس میشد که حرکت کنندگان را نمیدیدم چون محمد متولد شد در حال سجده رفت و مانند کسیکه تضرع نماید و حاکند و سمار آسمان برداشت ناگاه دستی فرود آمده او را بجوشانید و در بر گرفته از نظر غایب شد ندائی رسید که او را در موالید انبیا بدارید و تشریف ملت حنیفش بپوشانید و بر پدرش ابراهیم عرضه کنید و بدریا بیرید تا اهل بحار دانند که کهر نوشرکت در زمان او محکم گردد و بعد ازان دیدم که در صوفی پیچیده بحریرانه بحجله بستر در زیر او گسترده بودند و کلید بازو دست داشت که قبایل میگفت این محمد است که مفاتیح نبوت و نصرت و تائید در دست اوست بعد از لحظه قطعه ابر دیگر رسید انوار قطعه اول که آواز سب و جناح طیران مسموع میشد و محمد از نظر من غایب گشته و بعد از زمانی دیر بانگ ندائی از مشرق و مغرب شنیدم که او را از اطراف زمین بگردانید و بر روحانیان انس و جن عرض کنید و ندائی میدادکه صفوت آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و سنت سخی و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و شوکت

وصورت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید پس از فرصتی او را با قسم که حریر پاره سفید در دست داشت و ما معین از و میگیرید و قائلی میکند که محمد مجموع دنیا را در قبضه خویش آورده بگویکس از محلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقولست که بعد از حضور و غیبت محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که روبهای ایشان چون خورشید درلمعان بود یکی از آن سه کس ابریقی از نقره در دست داشت که بوی مشک از آن مشام میرسید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد که در هر کوشهٔ آن طشت لولوی یتیما تعبیه کرده و از غیب ندائی رسید که چون او کعبه را اختیار کرد ما از ان جمله قبله و مسکن او ساختیم و شخص سیوم حریر پاره سفیدی در دست داشت که خاتم نبوی بران بود انگاه صاحب طشت محمد را در طشت نشانده آب بر وی میریخت و تا هفت نوبت او را شسته پس آن سه نفر ما بی او را بوسه داده و ندو رضوان که صاحب حریر بود او را در آن حریر پیچیده و بمشک از فرمطیب کرده اینده لحظه او را در زیر جناح گرفت و چون او را از زیر پر سرون آورد روی سخنان بسیار با او کفت که از هیچ زبان سخنان نه معلوم نشنده و تعویذی بروی خوانده دست بر پشت و سرش مالیده و کفت ای محمد بشارت باد که علوم انبیا را در دل تو بودیعت نهادند و تو اعلم و اشجع ایشان شدی و مفاتیح جنان در دست تست و هیبت تو جنیان در دلها قرار کرفته که مردم بمجرد استماع آوازه تو لرزان و هراسان کردند ناکاه شخصی را دیدم دهان بر دهان وی نهاد هیچ مرغ بچه خود را چنینه دهد و محمد با کشت طلب زیادتی میکرد بعد از ان کفت ای محمد بشارت باد تو را که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند پس از من سر بسر و روی مالیدند و موی سرش را شانه کردند و سرمه در چشمش کشیدند و او را در برکرفته از نظر غایب کردانیدند زمان اندوه بسیار بر خاطر من مستولی یافت و بحزن عظیم دچار کشتم ناکاه چنین حالتی کونیا مست شده اند چه من چند شبست که در اینمقام هیچ کس نزد من حاضر نبوده در این اثنا محمد را بهمان شخص باز آورده روی با بند ماه و بوی مشک از روی استشمام میرفت و کفت او را بتو سپردم عرض کردم آدم او را بسینه خود کرفت و بروی دعای برکت کرده کفت بشارت تو را ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من تو خواهی بود آنشخص غیبان کفته از نظر من غایب شد و محمد امین سر دو میکفت یا صاحب و سرور شرق و غرب و دنیا بشارت باد تو را که بعروهٔ الوثقای دین تو هر کس تمسک کرد و بفرمان تو سر در نهاد تو محشور کردد ناکاه عبد المطلب نجانه در آمده او را از این حالات اعلام کردم او کفت شب در خانه کعبه بنیاز و عرض حاجات اشتغال داشتم ناکاه دیدم خانه کعبه بتمام بر اهیم را سجده کرده بکمال اصلی معاونت نمود و کفت الله اکبر نخواهند محمد مرا از عبده اصنام پاک کردان و سهل اکه مهتر تابان است دیدکر بر وی در افتاده و ندائی رسید که آمنه را بسپری بوجود آمد و سحاب پر ذوی بروی زال کشت و شتی از قدس آورده ندکه او را بشوئید محمد خلق را از ظلمات ضلالت بروشنائی هدایت آورد و او مبعوث کردد و چون سراجی روشن و او رسول داعی ناصح جمیع خلایق خواهد بود ای قریشکان کواه باشید که مفاتیح خزاین نبوت را بدو ارزانی داشتیم پس روز ولادت او را عبد خود سازید و عبد المطلب با آمنه کفت که چون این سخنان مسموع من کشت از هیبت زبان من در دهانم لال شد و تصور کردم که این حالات را بخواب می بینم پس دست بر چشم مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا رفتم صفا را دیدم که مرتفع شده و مروه را مضطرب بود و از اطراف خدا میرسید که ایسید قریش این چه حالتست که نزد لرزان و ترسان می بینم و چون این وقایع مشاهده من کشت متوجه خانه تو شدم تا محمد را به بینم چون بدر وی تو رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه تو جناح کسترده که جبال مکه از نوشش منور کشته و از ری سفید بر زبر خانه تو بود مرا در دخول منع میکرد پس لحظه نشستم و با خود کفتم که یا اینچه مشاهده میکنم در سیدار یست یا در خواب و از کثرت بوی مشک که بدماغ من میرسید طاقت نجانه در آمدن نبود و عاقبت بحلد کردم و نجانه در آمدم و تو را بدنیا آمده دیدم منقولست که چون عبد المطلب نجانه آمنه در آمد و حلقه بر در زد آمنه با وازی ضعیف جوابدا د عبد المطلب کفت زود در بکشای که زود یکست زهره جانم متشوش شد آمنه بتعجیل در باز کرد و عبد المطلب موضع نور مقدس بنوی را احتیاط کرده آن نور در چهرهٔ آمنه مذید پطاقت شد چنانکه خواست جامه برتن خویش پاره کند انکاه کفت و اغوثاه آن نور از چهره تو کجا رفت که نمی بینم جوابدا د که وضع حمل نمودم و امور غریبه که در اثنای حمل مشاهده کرده بود یکیک را معروض داشت عبد المطلب کفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمی آید آمنه کفت والله راست میکویم و آنرا که تو ای دیدی در شیر دادن به محمد با من منازعه و مناقشه میکند و میخواهد که تو محمد را شیر دهد عبد المطلب کفت اکنون آن شخص را بمن نمای آمنه کفت بهیهات او از انکجا تو انی دید چه شخصی از زمرد او را در دامان طشت غسل داده کفت این طفل اسم و رتبه تو یکیس نمای عبد المطلب کفت او را به من نمای والا ترا با خود او را هلاک خواهم کرد آمنه چون حالت عبد المطلب دید کفت در فلان خانه در صوفی پیچیده است برود و او را به بین عبد المطلب چون در انخانه در آمد که جمال جهان آرای خواجه کائنات را مشاهده کند شخصی مهیب دید که با شمشیر و عمود آخته بر در ایستاده بود چون او را دید که بیکس مجال آن ندارد که او را به بیند و تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند او را نتوان دید پس لرزه بر عبد المطلب طاری شده خواست تا بیرون رود و قریش را از انحال خبر دهد چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند اهوالی تا هفت روز بخن نتوانست کفت از فاطمه بنقیه مرویست که کفت نزد آمنه حاضر بودم در شبی که وضع حمل نمود چون در آنشب نظر بآسمان کردم ستارکان را دیدم که میل بجانب منطقی کرده اند چنانکه کوئی بر زمین خواهند افتاد بعد از وضع نوری از آمنه منفصل کشت که سرای و سراسر منور شد بمثابه که هیچ از نور چیز دیکر نظر من در نمی آمد ناکاه شفای مادر عبد الرحمن عوف که قابلهٔ آمنه بود منقولست که چون محمد مصطفی مسئول شد ندائی شنیدم که بر جمله دشت و از مشرق تا مغرب منور کشت چنانکه بعضی از قصرهای شام را دیدم و اطلاع بر سایر خواصی که شفا در انشب ملاحظه کرده حواله بکتب سیر است و روایتی انکه روز بعد ولادت حضرت نبوی احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما زنی زائیده تا بیست فرزندی مولود شده او جوابدا د که از مرد م ما کیی را حملی بست اما وضع حمل معلوم نیست ایشان کفتند که ما در تو نه چنان یافته ایم که دوش شب ولادت سید اولین و

اه آیین و آخرین است در وادی مقدس کز بانگاه عرب و عجم خواهد بود و هر آئینه آعظم بلند و چواغ روشن شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه کس فرستاد و ماصورت واقعه را با پرسید آمنه گفت دوش بسری حامله گردیده ناف برید و متولد شد که نیذ شتی او را شته بود ند آلا ایشی که اطفال را باشد و نوری از وی میدید رخشید که عالم از وی روشن میشد چنانکه در خواب دیده بود م و بی الم و مشقتی که بر من رسد. برزمین آمد و انگشت بر داشته اشارت بآسمان کرد و ند اچنین رسید که سر و راز و پنهان دارم و چون این خبر بعبد المطلب سید علمای یهود گفتند اند اگر حدیث تو راست آمد پس عبد المطلب بخانه آمده بستبار نمود همان خبر بابق شنید انگاه در حجره بنشست تا مردم او را تهنیت گفتند و شتری چند کشته علف را دعوت نمود از وی پرسیدند فرزند خود را چه نام کرده جواب داد محمد گفتند از پدران تو هیچ بنام این نام نداشته گفت خواستم او در آسمان و زمین ستوده شود و بعد از سه روز بخانه آمنه رفت و حضرت رسالت را برگرفت و بکعبه آورده با بستاد و آنحضرت را بر روی دست بخوا بانید و این رجز گفت الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب بذا لاوان قد شارفنی لمهد علی العلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان من ذی اراه نابع الشیطان اعیذه من شر ذی شیان من حاسد مضطرب فتان و چون عبد المطلب زین جزع فاجع گشت حضرت نبوی را بخانه آمنه برده در باب محافظت او مبالغه بانموده گفت این فرزند مراشان عظیم در پیش است علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که گاه از احبار یهود رو بکه بود او را بوسف گفتند ای پسر نوزاد دیگر از ولادت پیغمبر با تخمین قریش آمده پرسید که در میان شما کسی هست که دوش او را فرزندی متولد شده باشد جواب دادند از مکس عبد المطلب است یوسف گفت این مولود را بمن نمائید بعد از انکه مسئول او را مبذول داشتند وی را بخانه آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی بپیچیده نزد آورا و رند در چشمان مبارک و پهن الکتفین او نگریست ناگاه بر زمین افتاده بتغییر تمام بحال او را بیافت جمعی از قریش که حاضر بودند بدو روی خندیدند یوسف گفت بر من مخندید یعشر قریش بخدا سوگند این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و جز غالب شدن او بر شما بمشارق و مغارب عالم سد و این زمان دولت نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این جزو بر نگذشته بود که هفت ساله گوسفند بن ثابت گوید که هفت ساله ما بهشت بودم که جهودی صباحی در مدینه فریاد کرد که ای معشر یهود حاضر شوید یهودان همه پیش او جمع شدند و گفتند و بحیگ را چه شده جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد شده طالع شد و خسان گفت بخود شرف حضور آنحضرت را دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد که حاصل کند نکبتی بزرد بسر مه که بنا کند چشم کور توان پاک کردن ز رنگ آئینه ولیکن نیاید ز رنگ آئینه همچنان گوید بحیرا که برپشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از ان بلند تر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شده یکی از یهودان را دیدم آتش پاره در دست داشت مردم روی جمع آورده او فریاد میکرد گفتند ترا چه شده گفت کوکب احمد طلوع کرد و این ستاره نیست که سبب آن مدان و جز تولد پیغمبر نباشد و از انبیا غیر از احمد کسی نامزد حسان گوید مردم بدان سخن خندیدند و چون بحیرا بابو عبیس بن عدی که بت پرستی ترک کرده بود رسید گفت راست میگوید که وقت نگاه داشتن دین احمدست و مرا در این لباس او آورده است و وی بعد از ترک بت پرستی لباس سیاه پوشیده پس گفت امید که صحبت آنحضرت را دریابم و بوی ایمان آورم و چون حضرت رسول در مکه اظهار دعوت فرمود او بابو عبیس در مدینه شتافت تصدیق نمود و چون آنسرور بمدینه تشریف آورد او بغایت پیر شده بود آورده اند که جهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من بین از این خبر داد میکفتم و بظهور او مژده میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهود بر سید او را چه نام نهاده عبد المطلب گفت محمد یهود گفت او را سنت و لیلست اول طلوع ستاره محمدی دوم انکه نام محمدست سیوم انکه از بزرگترین دودمان قومست که آن ذات شریفست **کفتار در بیان قصویر زایچه طالع همایون آن محبوب حی لایموت** چون در اثنای ذکر تصویر زایچه طالع سرور کاینات ﷺ مذکور خواهد شد که بعضی کواکب در کدام خانه و بر چیست در کدام کاشانه بود ند و ایضاً صاحب توفیقی که باعث بر این تنسیق و تعلیق است از فن ریاضی تصنیفی تمام وخطی وافر دارد لاجرم در میزان حزم سنجیده مینماید که اینجا مهر این من گفته شود در باب تسویه البیوت اگر منجمان از جمعی غافله گفته اند و منه العصمه و التوفیق و الهدایه بر ضمیر منیر اهل دانش و بینش کالشمس فی رابعة النهار روشن و بهویدا ست که افلاک دقایق کارخانه آفرینش فلک الافلاک را بدوازده قسم متساوی قسمت نموده اند و بروج اثنا عشر عبارت از آنست و هم این طایفه تقسیم هر بروج این بروج بسی در جه انقسام یافته و از درجات فلکی در حین ولادت هر شخصی درجه که از افق مغرب الراس و موضع ولادت مولود از جانب مشرق طالع میشود آنرا درجه طالع مولود گویند و هر برجی را که از ان درجه باشد آنرا برج طالع آنشخص مانند و بنا بر جهة تعیین حال مولود اشتغال نموده اند و آن تقسیم منطقة البروج است بدوازده قسم و یکدیگر بشش دایره عظیمه که یکی از انها افقی باشد و دیگری نصف النهار و باقی دوایر میلی است که هر یک از نصف قوس اللیل شرقی را در طالع لیله قسم متساوی کنند و این طریقه مشهور است و باهر دایره که بر نقطه شمال و جنوب گذرد این دایره اول سموت نیز بر تقاطع این دو دایره بود و دایره افقی را در نصف النهار بدوازده قسم متساوی کنند این طریقه را مرکز مخفف خوانند و باد و دایره رضیه که هر یک از ان دو قوس از منطقة البروج که واقع باشد میان برج طالع و هر یک از برج عاشر و رابع بسه قسم متساوی کنند این طریقه اهل معرفت است که دایره میل عظیم نقطه مغروضه گذرد و دایره عرض عظیم که بدو قطب و نقطه مغروضه گذرد و این دوازده قسم ما بیوت باشی عشر خوانند خانه اول علق بتن و جان و زندگانی مولود دارد دوم مال و اعوان و انصار سیوم مذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سیار قهرمانجا و مقام عواقب امور و ضیاع و عقار پنجم اولاد حباب و جایاور سالت و سفارت ششم بعید و مذموم و مرض چهارپای خود هفتم با زنواج و شرکا و خصمان که در برابر اند هشتم مرگ و میراث و خوف و خطر مال غایب نهم سفر دور و علوم و صحبه و خواب و خانه دهم بغی و شرف سلطان و احوال مادر یازدهم خانه امید و دوستان دوازدهم خانه چارپایان بزرگ و دشمنانی که

وشمنانی که عداوت در دلها نگاهدارند و بندوزندان و برصحیفهٔ خاطر اهل نهایات و نجوم مرقوم است که متوانند بود که محل کوکبی بجهت متحد بود مثل کوکبی که در برجیت متحد بود و مثل کوکبی که در برجیت و سعادت باشد مثلاً متوجه در بیت یازدهم با نهم را قمر حروف در زایچهٔ طالع کسی نگاه کرده که بعضی کواکب در یازدهم بوده و متوجه در نهم و این زاویه راست و آن شخص طلوم عبدالفتاح نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام پادالله سلطنته بنابر عقوبتی که سزاوار دیده و معاقب گشت و دیگر و شریری که تا اکنون مانده امیدست که بهمان عقوبت گرفتار آینده عزیز از نسبت این کلمات آنکه بعضی را صدمان مراصد تنجیم و عمارخان دقایق تعویم بعد از تحقیق گفته اند که طالع نوخنده حضرت رسالت پناه در بیستم درجه جدی اتفاق افتاده و از انطباق این برج که بیانش نمائی انقلاب بیت یازدهم موضع ولادت معلوم میشود که دین قویمش پیوسته تا روز قیامت بانقلاب آن مرتبهٔ عالی ثابت و مستقیم گردد و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل یا مشتری که بمنوع سعادت در برج عقرب که یازدهم طالع همایون واقعشده مبشر است بدانکه از اسباب دنیوی و اخروی و سعادات صوری و معنوی هرچه در مخیلهٔ مولود گذرد و بهر پایهٔ انتظار مهیا و مهنا گردد و مقام این دو کوکب متوجه در عاشر که ارفع محل از طالع مولود از فلک است که ناظر بانکه از شرف و حرمت در دنیا و آخرت بتخطی و ترقی محفوظ باشد و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع است و شرف و مقام گردنهٔ اصیت مقامات علیهٔ ش بسمامع عرب و عجم رسانده بودن بهرام با آفتاب فی الموضع دلیل بکه بر کس و مقام اطاعت حضرت بتوی پای از خط خویش بیرون گذارد و بتبع قهر سزا فکنده گردد و زبره زبردحوت که بیت الشرف اوست باعطارد که منجمان فصاحت و بلاغت را از خواص و نتایج آن دانند در سیوم طالع دست در آغوش کرده برمان فصیح در سرود آمده که ملت این صاحب دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر که وصول آثار علویات و سفلیات بواسطهٔ اوست و در اول میزان که برج عاشر است منزل خانهٔ کرده بر مابنیت بر انکه آثار دین و آئین او طول عرض بسیط زمین را فرو گیرد و رئیس که مادهٔ فرایش است در خانهٔ اکه شرف اوست بششم برج از طالع متعلق است بخادم و عبید چنانکه گذشت سرنهاده تا طوایف عباد از جملهٔ خدمتکاران او گردانده و نذب که کم و کاست نسبت باو نکنند در دوازدهم مسکن گزیده تا از اعدای صاحب شریعت غادر بربع مسکون دیاری نگذارد و آنچه از بودن کواکب در این بیوت مسطور گشت زمرهٔ از ارباب سیر نسبت باو معتبر محکم کرده اند که در زمان دولت بعضی از خلفای عباسیه استخراج نموده و همین زمره با انکه قایل شده اند که طالع مبارک حضرت رسول برج جدی بوده در صفات خویش آورده اند که ولادت همایونش در حین طلوع عفر اتفاق افتاده و این سهویست ظاهر چه عفر که یکی از منازل معهوده قمراست باتفاق علما جزو میزان است نه در جدی شاید که این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد و الله اعلم و فرقه از اهل نجوم را عقیده آنست که طالع فرخنده آنحضرت برج میزان بوده و آفتاب و زهره و عطارد در برج عقرب بوده اند متوجه و مریخ در طالع و قمر در اسد مسعود و از آن صاحب فضیلتی که در ان نجوم آنشان بیرآفاق و منتبع نموده که طالع حضرت بتوی تنها بوده از تسییر درست کرده اند چه شب ولادت معلوم بوده و خصوصیت وقت معین نبوده بیستم درجه جدی اتفاق افتاده چنانکه سابقا نگاشته شد و زحل و مشتری در سیوم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در سیزدهم درجه همین برج بوده و شمس و زهره در ثور و عطارد و در حمل مقارنه داشته و بر رای منیر هر صافی ضمیر که جام گیتی نمای ست بیان آفتاب روشن و هویداست که آنچه در زایچهٔ طالع همایون این طینت پاک و مخاطب بخطاب لولاک مثبت افتاده چنانکه بیان یافت حقیقت حال موجودات عرصهٔ کیتی یا منوط و مربوط باوضاع فلکی دانند و الا اهل تحقیق را عقیده آنست که آنرا که بود سابقهٔ لطف خداوند اجرام سپهرش تکلی کار کنان ندهد و عاکوی قدیم را پیش ازین بیات جواب قصیدهٔ بحر الابرار که ایراد آن بیت در اینمقام مناسب نمود و آن بیت اینست

هرکه از اوضاع علویات داند چند و چون — نیست طبع است بد اختر گر بیمه و معتبر است

ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه و بردن حلیمه السعدیه به بقیلهٔ بنی سعد و بیان عزایمی که از ان سرور مشاهده کرده

جمهور ائمهٔ اخبار و رواة آثار برانند که اول کسیکه حضرت رسول را شیر داده آمنه بود و بعد از ان نوبه کنیزک ابولهب که نسیبه نام داشت و پیش از ان حمزه ابن عبدالمطلب را شیر داده بود و بنابرین در زمانیکه دختر حمزه را بحضرت عرض کردند جهت تزویج فرمود که زمن حلال نیست چه او دختر برادر رضاعی گوید که چون نوبه خبر ولادت حضرت ختمی پناه را بابولهب رسانید ابولهب او را آزاد کرد و بواسطهٔ این در بهشت دوشبانه کاین اتفاق در شب افتاده بود در عذاب ابولهب تخفیفی واقع میشود منقولست که عباس ابن عبدالمطلب بعد از مرگ ابولهب او را در خواب دید پرسید که حال تو چیست ابولهب جواب داد که در جمیع روز دوشب معذب و معاقبم الا در شب دوشنبه که اعتاق نوبیه در شب واقعشده تخفیفی در عقوبتم میشود و مراد از میان دو انگشت سبابه و وسطی آب میدهند و کتب سیر مذکور است که بعد از تزویج حضرت بتوی نوبیه بخانه خدیجه می آمد و او را خدیجه احترام مینمود و آنحضرت نیز در باره او شفقت میفرمود و بعد از هجرت نیز مدایا بوی میفرستاد و چون فتح حنین روی نمود نوبیه روی از خلق نهان و کنج لحد پنهان شد علماء در اسلام او اختلافست و بعد از انکه نوبیه چند گاهی آنحضرت شیر داد حلیمه بنت ابوذویب بدان دولت فایز شد و او العقیلیه بنی سعد بر دو نوبه اینوا قعه چنین است که اشراف حرم و صنادید فرش چه حرارت هوای مکه یا بسبب انکه ازواج تمامی وفات را صرف ایشان کردانند حفاظ از مدضعات داده ما طراف بیابان میفرستادند تا در جائیکه بلطافت هوا و عذوبت ماء متصف باشد پرورش نمایند و هر سال در فصل ربیع و خریف بنا بر انکه خوابد بیا زا شراف قریش بمکه ان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال اشراف و عظما را گرفته بمنزل خویش میبردند پیش از آمدن زنان بنی سعد و حلیمه یکه و تنها از اولاد قریش بمکه آمد و رضاع و ران فصل قحط و عسر عظیم روی نموده چنانکه شیر در پستانها نماند جمیع کیاصحراء و معرض تلف آمد و مردم از عدم قوت بقوت شدند و شتران شیر دادن باز ماندند حلیمه که بیدر و اسمال در محاطره میکردم و کیا بمجرد دم و شکر بابی بجای می آورد دم انفاقا در این اثنا شتر روبیچ نحوده بود دم و از گرسنگی رجوعی بچیدم ناگاه در آنشب در دادن مزید بر درد گرسنگی شد و نیمشب از الم جوع بنالم

یا از درد ولادت و گاه چنان بهوش میشدم که زمین را و آسمان فرق نمیتوانستم کرد و چون لحظه باستراحت مشغول شدم در خواب چنان دیدم که شخصی آمد مرا بر کرشمه در آبی که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و گفت بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و من چندانکه می‌آشامیدم او مرا بزیاده تحریص مینمود و آن آب از عسل شیرین‌تر بود آخر الامر گفت یا حلیمه مرا عشائی جواب داد که فی الحال من آن حمد و شکر میکردم که در حال محنت و مشقت میگفتی یا حلیمه طریقه آنکه بطحاء روی که در آن مکان برای تو وسعت و رزق پیدا خواهد شد و نوری ساطع از آن سرزمین باجود خواهی آورد و بگمان این سخن مرفرمود و دست بر سینه من زده گفت خدای شیرها را بسیار گرداناد و تراروزی فراوان دهاد و چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی نیز زایل شده بود آماخود و برزگ میبایدرشت گذران میکردند و از نعمان طعام پشت همگنان بشکم متصل شده بود و از برای گرسنگان کوش کرده و پیان کرشده و این بیت مصداق حال بریکه آمده بعیزوده دوان تشکان بخانه خویش ندیده و دود کرسا لها بانشان بعد از آن خواب عجیب که مشاهده کردم تغییری در حال من راه یافته بود و روی من در نظر زنان قبیله با جمال طراوت همنوع دیگر بهر زن که مرا میدید بتعجب میگردید و میگفت یا حلیمه عجب حالتی را ست که در یورد زد غایت ضعف و لاغری بودی امروز به بنات ملوک و دختران شهریاران همانی من چون باخفای این راز نامور بودم صورت قضیه را پنهان داشته نمیگفتم در این اثنا من و مردم قبیله قصد بطحا و مکه نمودیم و هنگام نزول و ارتحال از منازل آوازی غریب میشنودم که با تفی میگفت که خداوند مسال بر زنان حرام کرده که دختران خود را بشیرخوارگی بدهند و می‌گردیم متولد شده خوش آن پیشانی گوا و از ان شیر خوار زنان قبیله سعد شتاب دهر یک مولودی را فرا گیرید لاجرم حلیه زنان مقتدر حرم کردند و من و شوهر بهر دو با ایشان موافقت نمودیم و در بازگوشی داشتیم که از لاغری مجال کام زدن نداشت و شتری ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر از پستان بدیر از وی حاصل نمیشد اطفال و خویشان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم با ایشان نمیرسیدیم و من از اطراف و جوانب غرایب بسیار مشاهده میکردم چنانچه هر چه میگفتم با من میگفت که خوشا حال پستان تو که از آن نور تابان از ان شیر خوار بادخواهد بود و چون رفقای شخصی سعید از مکه بلند بالا دیدم که از قرار گرفته بدا گردکه یا حلیمه بشتاب که خدا یتعالی مرا امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم و در بعضی از کتب سیر مسطور است که حلیمه گفت ما گاه از سنگاف کوه مردی بر من مظاهر شد و مانند نخل بلند بالا دیدم و قوی هیکل و بدست او حربه از نور بود دست بر شکم من کشید و گفت یا حلیمه خدا و ند بشارت بتو فرستاده و مرا مامور نموده که شیاطین و همزه‌ران را از تو دفع کنم من با شوهر گفتم تو می‌دانی آنچه من میشنوم گفت فی الحال بده او است تر اکه مانند خائفان می‌بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسخی مکه رسیدیم و در بعضی نسخ ندکور است که حلیمه گفت در آن شب بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود با غصان بسیار و در آسمان نخلی مشاهده کردم که با صناف رطب گران بار بود و مجموع زنان قبیله بنی سعد در گرد من مجتمع شدند و میگفتند یا حلیمه تو ملکه مایی تا گاه چرا مانی از اندرخت بکنا من اضا دچون از ابر گرفته شاول کردم که شیر شیرین تر بود و آنچه از من زایل نشد تا زمانیکه محمد از من مفارقت نمود حلیمه گفت روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بکه رسیدیم طفل من در آن روز شیر نمیخورد و حرکت میکرد چنانکه با شوهر گفتم مگر مرده است چون این سخن گفتم با گرد در روی من خندید من معجب شدم و گوک با دران منزل با گرده با طراف و جوانب تا ضیع بنخیک آدم هر چند پرسش نمیکردم چیزها بمن مینمود و حال چشم با گرد در روی من خندید من معجب شدم و گوک با دران منزل با گرده با طراف و جوانب تا ضیع بنخیک آدم هر چند پرسش نمیکردم چیزها بمن مینمود و حال سبقت گرفته و اطفال همولان قریش را سانده نه صورت طوال محزون گشتم و از آمدن پشیمان شده با خود گفتم این چه آمدن بود و در عتاب بودم که ناگاه شخصی را دیدم که نامش عظیمه از نامهای او پیدا بود و نداسیکرد و گوک بیاشد از زنان شیرخوار که رضیعی نگرفته حلیمه که پدر بعد از قحط نام و نسب او گفتند عبد المطلب سید و رئیس قریش است نزد او رفته شرط تحبت بجا آورد و خود را بروی عرضه کرد مرپرسید که تو کیستی گفتم زنی سعد م گفت نام تو چیست جواب دادم حلیمه خنده کرد و گفت خوش و صفت نیکوست سعد و حلم که موجب غنای ابدیست انگاه گفت مرا گو دکیست یتیم محمد نام و دار جمیع زنان بنی سعد عرض کردم همه گفتند پدر ندارد و چیزی نفقه از یتیم منتظر نیست امید وارم تو بروی برومندشوی من گفتم بروم و در آن باب با شوهر خود مشورت کنم عبد المطلب گفت اگر ابی هست چون پیش شوهر آمدم و صورت واقعه در میان نهادم حقتعالی سروری در دل وی انداخته گفت یا حلیمه بشتاب و آن گودک را قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد و خود را بر زیاده‌ای من گفت بهیات زنان بنی سعد طفال اغنیا و اشراف را گرفته جمعیت و کرامت یافته‌اند و شما گودکی یتیم با خود میبرید که کفالت و باعث زیادتی محنت ست حلیمه گوید باز این سخن تزلزل بمن راه یافت و فی الحال الهامی بخاطر رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد عبد المطلب شتافته طلب فرزند نمودم او بر خود بسجده در افتاد و گفت الحمد لله و گفت خداوندا این را به محمد مستعد گردان آنگاه او را بخانه آمنه برده زنی را دیدم روی او چون بدر میتافت در روی من خندید و مرا نزد فرزند خود برد گودکی دیدم که چهره مبارکش چون آفتاب عالمتاب و دلمعان بود فرفقیه حسن و جمال و شده و رحال از رکهای بدنم شیر روان شد و فتند گاه پستان راست در دهن او نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروی عرضه کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که در آن زمان هم آنحضرت به عدل موقوف بود که یک پستان جهت شریک خود بگذاشت حلیمه گوید در جمیع اوقات بدین وطیره از پستان راست آنحضرت شیر میخورد و هر گاه بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارکش را پاک سازم از غیب مرا درین امر سبقت مینمود و تا خواجه عالم فارغ نمیشد از شیر خوردن فرزندان من پستان در دهان نمیگرفت العصه چون شوهر م جمال آنحضرت را دید بسجده در افتاد و گفت یا حلیمه در میان آدمی زاد پسری خوب تر ازین ندیدم و چون شب شد نوری دیدم از جمال او ساطع میشد و مردی سبز پوش را دیدم بر بالین وی ایستاده سوشوهر را از خواب بر انگیختم و او این صورت را ملاحظه کرده بتعجب بنود و بگمان این را شرایط وصیت ابجای آورد و گفت ما این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز بی آرام و قرار ند ما بتوانگری بخانه خود مراجعت خواهیم کرد و در آن هفت روز که در مکه بودیم هر روز بخانه آمنه میرفتیم و از غرایب ایام حمل و هنگام ولادت فرزند خود حکایت میکرد و چون عزیمت وطن نمودیم آمنه را وداع کرده بر دراز گوش سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم و از گوش دست و پای

و پای بزمین میزد و سر را بآسمان میکرد و بنشاط تمام میگفت و در رفتار بر تمام مراکب پیشی گرفتی زنان بنی سعد تعجب نمودند گفتند این علیمه از همان روز که
گوش بمنت گذارده وقت بگوش او رسانیدند و از همه مراکب بازپس میماند و زین سبب است شنیدم دایه اش میگفت دختر کم آهسته راه برو اشتر ان عظیم تند
شدم و وقت گذرانیدن از زنان بنی سعد شما غافل مباشید که من حامل سول رب العالمین هستم که خیر دنیا و نوعیتی از وست و در آنزمان از اطراف و جوانب شنیدم که علیمه در
عمر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و در لطریق بر همه گوسفند گذشتم چون اغنام مرا دیده بجانب من آمدند قاطی در آنمیان گفت چشم تو روشن باد ای علیمه میدانی این ضیع توکیست
محمد سول رب العالمین است علیمه گوید در هر منزلی که نزول میکردم آب و علف بسیار و اشجار میوه دار بقدرت خداوند آنجا پیدا میشد چندان غرایب و عجایب در ان راه
مشاهده من گشت که زبان بیان از تقریر آن عاجز است چون بزمین بنی سعد رسیدیم آنزمین بغایت خشک و بی علف بود و گوسفندان بنی ساچ و کم شیر بخانه مراجعت مینمودند
و گوسفندان ما که لاغر بودند و بحد صحت یافته فربه شدند و هر شام که از چرا گاه می آمدند سیر و پر شیر بودند و گوسفندان آنقوم کم گوشت و کم شیر بخانه باز میگشتند و اهل قبیله صحت
حال را مشاهده کردند که مرتع گوسفندان ما پر آب و علف است و مراتع ایشان خشک و بی گیاه و اعیان خود را میگفتند که مواشی ایشان را در مواضع اغنام ما چرا نیدند آورده اند که بدین
سبب فربه اند و در اغنام قوم نیز برکت کرامت کرد و تا محمد در میان ما بود انواع خیر و برکت از زمین وجود او شامل قوم بود و علیمه گفت محمد هیچ قول و غایط در جامه نکرد در روز وقتی معین است
که با ما قبول و دفع فضلا قامت مینمود و هر گاه قصد نشستن بدن اطهار نمودی او را پاکیزه و طاهر یافتمی و انظفل هیچ چیز را چنان دشمن نمیداشت که اندامش نمکشوف شدی هر گاه
اینصورت ظاهر شدی فریاد کردی و در غضب فتی تا آنرا بپوشیدی و هیچ گز گز نمیکرد و بد خلقی نمیداشت و هر گاه او را میدیدند در محبتش بطاقت میگشت بشی از شبها بیدار شدم سخنی
از وی شنیدم که بهتر از آن نشنیده بودم این کلمات بر زبان می آورد که لا آله الا الله قدوسا و سلاما دائمة العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم این کلمات تا آن وقت
که در نکلم آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نگفت بسم الله و بدست چپ هیچ نگرفت و بنا بر احتشام آن حضرت از شیر هر دو پستان احتراز همینمود در روز دوم چندان حیات یافت
که دیگران در هفته و در هفته چندان که دیگران در ماه و در ماهی چندان که دیگر اطفال در سال یعنی نمو او به نمو دیگر صبیان نسبتی نداشت و هر روز نوری چون نور آفتاب بر ان میتابید
او را پوشانیده بانحلی میگشت و برکت مقدم شریف او حضرت و اهب العطا یا همت بسیار بما ارزانی داشت و گوسفندان و زراعت ما بسیار گشت و خلایق محتاج ما شدند
چون دو ساله شد و بسیری تمام قوت آنگاه او را برداشته نزد آمنه بردم چون همگی همت ما مصروف بران بود که در میان ما باشد ما در ش گفتم که از هوای مکه بر وی ما ین یتیم همان
بهتر که این کودک را دکر باره دایه دیگر بیابد و در بن باب مبالغه و الحاح نمودیم چون ابرام ما از حد گذشت مسئول ما مبذول افتاد و آمنه فرزند خود را باداده مقضی الوطر ما بخانه مراجعت نمودیم
و نعم الهی در باره ما بیفزود تا سر آمد قوم شدیم راقم حروف گوید که وقوف بر مافی حالات آنحضرت تا زمانیکه شق صدر واقع شد حوالت بکتب مبسوطه است که بعضی از
متقدمین و برخی از متاخرین تا زمان ما حرر نموده اند والله اعلم بالصواب

ذکر شق صدر آن سرور عالی مقدار

علیمه گوید که او را و برادر بودند با رضاعی که هر روز جانب صحرا رفته برعی اغنام اشتغال داشتند و چون آنجناب سه ساله شد با من گفت چگونه است که برادران خود را دوره نمیکنم روز پانجم این
اغنام مشغول فرمود مرا از چه جهة با ایشان نمیفرستی گفتم لبته میخواهی که با ایشان بروی گفت آری روز دیگر صباح سر او را شانه کردم و سرمه در چشم مبارکش کشیدم و جامه در بر ش
پوشیدم و بجهة دفع اصابت عین الکمال کردن بندی که مشتمل بود بر خرچ نمائی بر گردن مبارکش آویختم و رحال او را کنده بنداخت و گفت انگاه کاهبان منت باشد انگاه با
برادران بیرون رفته ایشان را بمحافظت وی وصیت کردم چون همه روز شد پسر خود را پیدا نکردم با مضطراب هر چه تمامتر می آمد و عرق روی نشسته فریاد میکرد که ای یار
محمد او را در یاب که گمان من آنست که بوئی توانی رسید گفتم حال چیست گفت دو مرد سبز پوش را بنوا آمدند و او را از میان ما در ربودند و بر سر کوه برده خوابانیدند و شکم او را
بشکافتند و همه نوبی مشغول شدند علیمه گوید من و پدرش با عجله تمام از قبیله سراسیمه بجانب مرعی دویدیم و او را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان مینگرست سوی هم سوال کرد
که ای پسر تو را چه شده فرمود دو شخص از نوا آمدند و طشتی زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیده شکم مرا بشکافتند و سینه مرا تشریح کردند و لقطه سیاه از ان بیرون آوردند و
اندرون مرا از آب برف شسته از نو آکنده کردند و دست بر شکم من مالیدند همچنان شد که بود و قولی دیگر این باب آنست که علیمه گفت چون از زیر صورت واقعه محمد را شنیدم با ن
کیفیت که شخصی بجانب محمد آمد و او را بر سر کوه برد و سینه اش بشکافت من و شوهر سراسیمه بر سوی دویدیم چون بر سر او رسیدیم بر قله جبل نشسته دیدیم که با طراف آسمان
نگاه میکرد نظرش چون بر من افتاد تبسمی کرد سر و چشم او را بوسیدم گفتم جان من فدای تو باد تو را چه واقعه دست داد جواب داد با برادرانم خود ایستاده بودم ناگاه دیدم سه تن
بر من ظاهر شدند و بر وایتی دو مرد که لباسهای سفید داشتند و در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز مرا از میان اخوان بیرون برده بر سر کوه خوابانیدند
یکی از ان دو کس سینه مرا شکافت و هیچ الم در من نرسید بعد از ان دست بجوف من در آورده احشاء مرا بیرون کرد و با آب برف بشست و بجای خود نهاد و دیگری برجوع
و یار فیق خود گفت تو در سوکه با بچه ما مور بودی قیام نمودی شخص دوم برجواست و دست بر شکم من زده و ال مرا از محل خود برداشت و دو پنجه ساخت لطف سود که طمع نخون بود
امنیان بیرون آورده بنیداخت و گفت این خط شیطان است انگاه دل مرا از چیزی که همراه داشت پر کرد و هر گز من چیزی از آن نرم رو خوشبو تر ندیده بودم علیمه گفت که خواجه
عالم فرموده اند که کس امت موازنه نکند راجح آمد من با یک صد کس وزن کردند راجح آمد و با هزار کس وزن کردند راجح آمد من یکی از ایشان را دیگری گفت یکی از کرد او را با جمیع امت
موازنه کنند راجح آمد انگاه مرا گذاشته پریدند و باسمان رفتند علیمه گوید که چون محمد را بخانه آورده مهمی با من گفتند که او را بکاهنی باید برد که مسوس جن شده است محمد گفت من خود

صحیح و سالم میبایم از آنچه تصور شماست و مرا هیچ واقعه نیفتاده قوم مبالغه کردند که البته او را بکاهنی باید برد که مداوا کند که جن مس وی نموده است لاجرم محمد را نزد یکی از کاهنان بردم و
اثنای راه که شرح حال او میشنوم کاهن گفت بگذار شرح حال خویش این کودک بگوید که آن علمتر است از تو چون محمد صورت واقعه را تقریر کرد کاهن از جای برجست و او را گرفته بر سینه خود منضم
ساخت و فریاد برآورد و گفت ای معشر عرب درمانید و مرا نزد یاوری مقبل آورید که اگر بحد خود رسد عقلای شما را سفیه شمارد و کیش شما را باطل گرداند و شما را بحماقت نسبت دهد پس او را بشدت تمام
و بدینی دعوت کند که منکر شما باشد علیه گوید که چون این سخن از وی شنیدم محمد را از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده او گفت منم که مثال حکایات از توصاد میشود و از تو نومی آورد و گفتم کی
پیدا کن که تو را بگشند که ما محمد را بخانه ابراهیم گذاشت او را بر گردنه منزل خود شناختم و هیچ خانه از خانهای بنی سعد نمانده بود که بوی مشک از آن فایح نمیشد بعد از وقوع این امر غریب پدر فرزندان و سایر خویشان من
گفتند که محمد را بعبد المطلب سپار قبل ازان که آسیبی باو رساند چون عزیمت مکه تصمیم یافت شبانگاه ندائی شنیدم که خیر و برکت و امان از دیار بنی سعد پیرون میرود خوشا حال عطار و مکه ای محمد که
چون تو کسی را نجا خواهد بود ای خیر البشر چون مکه مستقر گردد و اهل حرم از حوادث مصون و محروس شوند علیه گوید که بر مرکب سوار شده محمد را در پیش خود گرفتم و بلکطه از و غافل نمیتوانستم که آواز
های عظیم از اطراف و جوانب میشنودم چون بمدوازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم بهمه ضروریتی محمد را نیز فرود آوردم و بدین ثنا و واقعه بزرگ مبتلا نمانده آواز های عجیب شنیدم چون از قضای حاجت
فارغ شدم هر چند نظر کردم محمد را نیافتم ناله و فغان نمودم که پسر جوان را بزمین رفت ندیدم و خلال این احوال پیری پیش من آمده گفت چه حال داری گفتم این همه جزع یکی صورت واقعه با او در میان
نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نیابم خود را نگوهه بندازم پیر گفت گریه مکن و به تجانه درای و پیش سبل تضرع کن تا فرزند تو را باز رساند گفتم ای پیر فوت مکن شنیده که در شب ولادت او
بلات و عزی چه رسید عزی ندید عزت و قدری نیافت لات پیر گفت یعوث از غایت اضطراب بندیان میگوئی من در ایم و شفاعت کنم تا گمشده را بتو باز رساند پیر جاهل نزد سبل رفت
بعد از تعظیم که عادت معهود بت پرستانست گفت ای حورت سعد یه میگوید که محمد بن عبد المطلب گم کرده ام اگر خواهی بوی بازیابی گفت فدای وی گردانیدن چون آن معنی را
سخن صعب و دریافت سبل بر وی دشوار شد او را بجوف وی مسمع شد که مرا بمحمد چکار است که سبب هلاک ما و خواهد بود خدایع تعالا که معبود بحق است او را ضایع نگذارد و حجت پرستاران بکوی که
ذبح اکبر ما اوست یعنی همه را و بقبل سازند مگر کسی که متابعت او فاریز کرد علیه گوید که آن پیر گفت از تجانه پیرون آمده گفت هبل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب
کن که او را شانی عظیم هست چون از وجدان محمد نا یوس شدم ما چار حقیقت حال را معروض عبد المطلب کردانیدم عبد المطلب سر کوه صفا قبه قریش جامع آمده و ایشان را علی و سفل کله
هر چند طلب میدارند وی نشان نیافتند بعد از جریان از وجدان عبد المطلب بنا یه مسجد الحرام در آمد و هفت بار طواف نمود در این اثنا آواز ها تلقی شنیدم که محمد فدای او دارد که او را ضایع نگذارند
عبد المطلب گفت ای بالف محمد در کجاست جواب داد که در وادی تهامه در زیر درختی که آنرا سمره گویند عبد المطلب سلاح پوشیده متوجه آنجانب شد در راه در قرابن نوفل و چار او شده با
عبد المطلب جمیع طلب محمد موافقت نمود آنحضرت را بپای درخت مورد دید بدانست که این وادی تنگ معبود بقعی و عمر و بن نوفل حضرت خنثی نام داشته اند بپای درخت مورد دیدند نهشته
و اوراق و ورق بر سیچ عمر و از آنحضرت پرسید که چه کسی فرمود محمد بن عبد الله عبد المطلب عم او را بر گرفته بعبد المطلب سپارند چون چشم عبد المطلب بجمال خواجه کاینات روشن شد
طلای بسیار و شتر شمار مستحقان رسانید و معتمدان را دانی داشت و قضیه الزام مقام خود شان بگردانید بباید دانست که در کیفیت شق صدر این معنی چند بار واقع
شده و این صورت که بعد از چند سالگی علیه آنحضرت را بامنه سپرد روایات متعدده در کتب سیر مسطورست که این مختصر احتمال تبیین آن ندارد لاجرم بر تتمه از آن چه علمای سلف در
این باب نقل کرده اند اختصار افتاد **گفتار در بیان وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت نبوی ﷺ روی نمود تا سال سیزدهم** قولی ان است
که آنحضرت پیش از فطام و بعد از بچهار سالگی در قبیله بنی سعد بن بکر بود و در چهار سالگی علیه او را از امنه برداد امنه گفت او را مصحوب خویش بقبیله خود ببرد که از هوای مکه اندیشه دارم علیه او را بصورة موافق مزاج افتاده و از برکاتی که از ین مقدم او مشاهده کرده بود با امنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد علیه نوبت دیگر حساب سالست پنانچی راهبر
خود بگاه آورده آن حکایت را معروض امنه گردانیده باز امنه در را بقبیله خویش برده قریب بیک سال دیگر معهذا و قیام نمود گاه گاه آنحضرت از نظر او غایب میشد علیه در مشاهده
آنحالت خائف گردید و آنحضرت را بگاه آورده حکایت را بعرض امنه رسانید و باو درش سپرد با وجاز علیه گوید که آنحضرت را در بیابانی گله بان بنی سعد یافتم که بوی مشک از ان فایح میشد علیه را بعبد المطلب باز سپرد و او را
گفت ای معشر عرب این پسر را قتل کنید که چون بحد خود رسد همه را مستغرق کند و بکشد عبد المطلب او را از نظر خلق نهان میداشت همه قریش از وی ترسان بودند و هذه میگردند و در سال
ششم آمنه جناب عزتی را با تام بمن بعد پیرد که پدر او قرابتی خود را زیارت کند و تا یکماه در مقر نزلی که بدار النابغه موسوم بود در گذار کردند و چون با آم ایمن مراجعت نمودند
و بدار النابغه رسیدند آمنه دران منزل از عالم فانی بعالم باقی نقل نمود و در همان موضع مدفون گشت و چون ام ایمن با حضرت بگه آمدند عبد المطلب او را بر گرفته از فوت آمنه بسیار غریت
کرد و بمعاونت و مساعدت او مشغول شد و گاه بگاه در جواب پاسداری نزد او رفته میگفت این فرزند حاکم و فرمان روا خواهد بود و در سال هفتم طایفه از بنی مدیج که در فن قیافه ید بیضا
داشتند را بعبد المطلب گفتند که در محافظت این فرزند کما ینبغی سعی نمائی که ما هیچ قدمی شبیه تر از آثار قدمی که در مقام ابراهیم است ندیده ایم عبد المطلب با بو طالب گفت بشتو
که ایشان چه میگویند و بهم با تام این گفت در محافظت محمد شرایط حفظ بتقدیم رسان که او پیغمبر این امت خواهد بود و در این سال عبد المطلب را بالحاق خود
بدعای باران بر دو همین معدم او قریش مقصود خویش فایز گشتند و صورت واقعه چنان بود که از رقیه بنت بابی صیفی را در زاده عبد المطلب منقولست که گفت چند سال موالی
در میان اشراف و اهالی مکه چنان محط عظیم روی نمود که از زوج خود نام و مضروع غیر از نشان نماند چون فاقه و محنت بنهایت انجامید و میان خواب و بیداری شنیدم که بانثی نا
میگفت امعشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست او پیغمبریست که بسبب او عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد بود باید احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشته

کشیده بالای سفید اندام بینی بلند گشاده پیشانی که مژهای او دراز باشد با فخر و نسب بود گیست بگوئید که او فرزند خود برگزیده از میان قوم بیرون آید. و از هر قبیله شخصی غسل کرده خود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابوقبیس روند آن مرد موصوف دعای باران کند و رفیقان آمین گویند تا باران نازل شود و عیش خوش یابند رقیقه گوید صباح برخاستم و لرزان از خواب برخاسته باکبر صورت واقعه را در میان نهادم بحق حرمت حرم که گفت آن شخص عبدالمطلب است چون این خبر شیوع یافت قوم نزد عبدالمطلب گرد آمدند و از هر بطنی مردی تطهیر نموده طواف بجای آوردند و عبدالمطلب آنحضرت را بر دوش گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجات و کاشف بلیات و بازدارنده اندوه اینجماعت بندگان و کنیزکان و حجاب حرم تواند شکایت از قحط و تنگی مینمایند که اغنام و جمال ایشان بحد هلاکت و شرف زوال رسیده الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات شود راوی گوید بخدا سوگند که هنوز قصد بازگشتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رودخانها روان شد صنادید قریش مثل عبدالله بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهم روی بعبدالمطلب آورده گفتند که یا ابوالبطحا گرامی باد این نعمت ترا و در سال هفتم از ولادت حضرت رسالت صلعم عبدالمطلب وفات یافت و هم درین سال نوشیروان عادل و حاتم طائی که هر دو از تعریف مستغنی اند ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپردند بعد از فوت عبدالمطلب ابوطالب بکفالت آنحضرت قیام نمود و از غایت محبتی که با او داشت لحظه بمفارقتش رضا نمیداد و شبها او را در پهلوی خود میخوابانید و طعامهای لذیذ میداد اهل و عیال ابوطالب چون بموافقت حضرت رسول صلعم چیزی میخوردند سیر میشدند طعام فاضل می آمد و اگر بی او طعام تناول میکردند طعام باخر میرسید و ایشان همچنان گرسنه میماندند و ابوطالب وجود او را بر خود مبارک دانسته بر فرزندان صلبی ترجیح مینمود و حسن رعایت و فرط حمایت ابوطالب نسبت باآنحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی

گفتار در بیان وقایعی که از سال سیزدهم تا سال بیست و پنجم از مولد همایون دست داد

اهل اخبار آورده اند که در اول سال سیزدهم از ولادت همایون حضرت نبوی صلعم ابوطالب بی آنکه خواجه عالم را همراه برد عزیمت تجارت جانب شام را تصمیم داد بروایتی در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابوطالب گرفت و گفت ایعم مرا بکه میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابوطالب را از این سخن رقت دست داده گفت والله که این را با خود ببرم و مفارقتش جایز نشمرم و در روایتی آنکه آن روز خواجه را گریان دید از سبب آن پرسید سید کاینات صلعم ساکت گشته ابوطالب گفت غالب این گریه برای آنست که ترا با خود نمی برم حضرت رسول صلعم گفت بلی ابوطالب سوگند یاد کرد که والله لا افارقک ابدا اما بعد ابوطالب حضرت مقدس نبوی صلعم بموافقت کاروان قریش روانشده قطع منازل و طی مراحل نمودند و به و فرسخی مصر رسیده قریب بصومعه بحیرای راهب فرود آمدند بحیرا شخصی و از علماء نصاری که در زهد و عبادت درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی میدانست که خاتم پیغمبران صلعم بعلامات کذا و موصوف بصفاتی چنین است و در وقتی از اوقات معین آن سرزمین را بقدوم شریف رشک خلد برین خواهد گردانید در قریه که آنرا کفر گویند صومعه بود که قدوه رهبان وقت بودی در آنجا بعبادت مشغول گشتی و اسوه رهبانان آن زمان بحیرا بامید شرف ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را معبد خویش ساخته بنابر عدم وجدان نشانهای پیغمبر آخر الزمان بهیچ حال التفات بقافله و ابناء سبیل نشدی و از کمال توجه ببارگاه احدیت با آینده و رونده مجالسه و مکالمه نپرداختی و پیوسته مترصد آن میبود که علامات معلوم را مشاهده نماید و بخدمت آنحضرت استسعاد یابد و در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمد بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در زمان شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب سایه بان کاروان شده و باندازه حرکت آنجماعت سیر مینمود و شجر و مدر که در راه بودی از اهل قافله سجده میکرد و در روایتی آنکه چون از عقبه بالا می آمد بحیرا از سنگها و درختان شنید که باواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند و ابوطالب با حضرت جهت نزول بپای درختی نشستند و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخته آن شجر سبز و خرم گشت بحیرا بعد از مشاهده اینحال جازم شد که حضرت نبوی در آن میان است لاجرم ما حضری ترتیب کرده و با آنکه اشراف و اعیان را در صومعه خود راه نمیداد صلای عام در داد که باید فقیر و غنی و پیر و جوان این کاروان بدعوت حاضر گردند و هیچ احدی کائنا من کان تخلف جایز ندارد و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند الا اشرف دودمان عبد مناف که بنابر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بحیرا بانتظار معان در چهره مهمانان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد و بجهة کشف این امر ببالای صومعه رفته نظر بر درخت مذکور افکند و آن قطعه ابر را برابر بالای شجره بدستور اول یافت و از بام بزیر آمده با قریش گفت که التماس آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند تصور چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خورد سال که او را برای محافظت اموال در منزل گذاشته ایم هیچکس تخلف نشده راهب گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر شود

صد بقعه دشمن سهند طالب مقصود تا بو که یکی دوست بیاید بقضیا

حارث بن عبدالمطلب آنحضرت را از حضرت رسالت صلعم مبادرت نمود چون آفتاب طلعت فرخنده اش بدان صومعه پرتو افکند اطراف آن بقعه از نور همایونش استضائت پذیرفت بحیرا بتامل تمام نظر باوضاع مقدس نبوی میکرد و از ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود میدید و چون اهل قافله طعام خورده قصد برخاستن نمودند بحیرا ابوطالب را با حضرت نبوی بنابر اختصاص که ایشان را با یکدیگر مشاهده کرده بود بتوقف اشارت کرد و روی با بوطالب آورده پرسید که این جوان چه کس است جواب داد که پسر من است بحیرا گفت باید که پدر و مادر او در زمره اموات باشند ابوطالب گفت برادر زاده منست راهب فرمود صدقت پس بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نموده برای آزمایش و امتحان و مزید تعرف و ایقان گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم که هرچه از تو سوال کنم براستی جواب گوئی حضرت رسول صلعم فرمود که سوگند مده مرا بدیشان که هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمیدارم راهب گفت بالله سالتک و از احوال مقدس نبوی صلعم سوالات کرد و آنحضرت جوابها فرمود و همه را بحیرا مطابق معلومات خود یافت چون از جواب آنحضرت استغنا نمود فرمود

بنیاتم یعنی ولادتا و جلی بعد از آن نظر چشم مبارکش افکند و از ابو طالب و بعضی مخصوصان که بموافقت نشسته بودند پرسید که این حضرت را چیست و او را چه میشود و بنا گفتند که هر گز ندیدیم که مفارقت روی نموده باشد آنگاه از برای طمأنینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات خاتم النبیین است در کتب اولین یافته بودند ملاحظه کند بنابراین از حضرت معدس بنوتی التماس کرد که پیراهن را بر تنه سازد آنحضرت از فرط حیا امتناع نمود چون درخواست بحد افراط رسید و شفاعت ابو طالب بآن منضم گشت نزع لباس فرمود و آنجناب خاتم نبوت را در میان هر دو کتف همایون آشکار دید از خجالت آن موهبت بر زمین افتاد و بسجده شکر مشغول گشت و گفت ما سید العالمین و هذا الذی به سعیت الله رحمة للعالمین قریش بحال معلوم کرده گفتند محمد بن زید این راهب قدری عظیم است و نمی شکوف فطنت که بحیرا بعد از این گفت و شنید با ابو طالب گفت که آخر ترین پیغمبران این جوانست بساط شریعت او در تمام عالم گسترده شود و دین متین او دیان سابقه را نسخ کند و خلیفه انکه او را بشام برند که یهود با وی عداوت دارند و اگر بدانند که مظهر موعود ایشانست شاید که آسیبی بذات همایونش رسانند ابو طالب اندیشناک شده مطاع خویش را در مصر عجب دلخواه فروخته بکه مراجعت نمود و قولی آنست که ابو طالب حضرت مقدس نبوتی را بمکه باز گردانید و خود جهة اتمام امر تجارت بشام رفت آوردهاند که طایفه از یهود بقصد قتل حضرت معدس نبوتی از روم متوجه شده در روز ضیافت بحیرا قافله قریش را بصحرا اورسیدند و در خلوت با وی گفتند که ما از کتب سماوی معلوم کرده ایم که محمد امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد و ما اکنون بقصد وی کمر بسته ایم تو را دین با ما همراهی باید کرد بحیرا گفت اگر آن شخص همان کس است که کتب سماوی بصفات او ناطق ست شما و یارا یقین نتوانید رسانید و اگر غیر آنست شما را از کشتن او چه فایده یهودان بانصاف داده دست از ان سعی بهوده برداشتند گویند که بعد از سفر مصر ابو طالب در هیچ سفر حضرت حتمی نبوتی را همصحوب خود نگذاردند اما در بعضی از نسخ مسطورست که در سال هفدهم از ولادت همایونش پسر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه تجارت بین پیدا شد و ابو طالب گفتند ما را نیز آرزوی آنست که برکت محمد بر وزگار ما و اصل گردد و التماس نمود که حضرت محمد فرمایند که درین سفر با ایشان موافقت کند ابو طالب ملتمس را در میدان داشته پسر و داماد را همصحوب عم گردانیده بطرف یمن فرستاد و در سلاح خوارق عادات قرون را چند و چون از سر و حبیب و بهترین اصفیا مشاهده نمود و درین سال هرمز نوشیروان از سلطنت معزول شد چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با اسعادش خسرو پرویز بسریر مرز بجای پدر نشست و در سال بیستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت نبوتی متوجه تجارت شام گشته جمعی دیگر با تفاق ایشان رفتند و در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر در پای درخت سدر نشست و ابو بکر نزد راهب آمد موضع بحیرا رفت تا طعام آورد راهب از وی پرسید که این کس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است بحیرا گفت و الله که او پیغمبر است و خاتم پیغمبران و چنان شنیده ام که بعد از عیسی هیچ کس در پای این درخت ننشسته الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت نبوتی همان روز در دل صدیق جای گرفت و زمره اهل سیر گفته اند که این سفر همان سفر است که حضرت رسالت با ابو طالب همراه بوده و از جمله وقایع ایشان خلف الفضول و تفصیل این اجمال انکه قریش در ایام جاهلیت بر عادت ظلم میکردند و برای حمایت مظلومان زهیر بن عبد المطلب و عبد الله بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده باهم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند بسبب انکه قبل از این تاریخ جمعی در حرم مبین و بیرمه سوگند خورده و عهد بسته بودند و در ایام الحاد بر انحضرت ظاهر شدن گرفتند و زمی حضرت با ابو طالب گفت که الیوم چند شب شده که سه شخص من ظاهر شده نیز من نظر کردند و گفتند این اوست آنها نبود وقت ظهورش نرسیده و من انتظار میبرم ابو طالب گفت غم مخور که امثال این امور تواند بود که اضغاث و احلام باشد و نوبتی دیگر فرمود که الیوم از جمله آن سه نفر یکی بر من ظاهر شده و حمله کرده دست در شکم من درآورده چنانکه بر وود و راحت ان در باقیم ابو طالب بر غم انکه در جبه مبارکش مرصی طاریشده او را نزد طبیبی که از کهانت نصیبی داشت برده صورت حال و نامزد نموده و اطلاع طبیب کاهن بر نقش ملاحظه نموده اعضای او را احتیاط تمام کرده خاتم نبوتش دیده گفت ای ابو طالب این پسر تو از جمیع عیوب مبراست و از وساوس شیاطین معراو انچنان صیقلی بر وی مکشف شده که ملائکه گرامند که تقبیلش نمایند از برای نبوت و اگر یهود بر او معنی اطلاع یابند قصد قتل وی کنند و بعد از اندک زمانی انحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی بر داشته و در بالای آن نقره نهاده دو کس فرود آمدند و یکی از من دور نشست و دیگری پهلوی من آمد و استخوان پهلو یم کشیده دلم پر درد آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر و باز بجای خود نهاده بیدار شدم

ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت انضاحت ساعات و رفتن او بشام جهة تجارت و فایز شدن خدیجه به مصاحبت انحضرت صلعم

خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها میان خواتین قریش بکثرت مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود و در آنولا اموال عرب را وی تجارت رفتندی و بهر سودی که حاصل شدی میان ایشان بنا صفه تقسیم یافتی و فقها این نوع شرکت را شرکت مضاربه گویند و اجنبال ابو طالب را قلت مال و کثرت عیال باجواجه عالم آشکارا گردو گفت خدیجه بنت خویلد مال خود را به مضاربه بخلق سپارد اگر روی التماس نمائی که تو را تجارت فرستد بنا بر وفور امانت تو شاید که ملتمس تو نشمارد و ان خدیجه حضرت مقدس نبوتی را که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و دوربان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود و فرمود که تعللها و ترسل الیه فی ذلک ابو طالب گفت که نمیترسم که دیگر بار امر بتوکردیده مولی این مرسازد چون جواب سئوال فیصل و قال ابو طالب مسرور و دومان غالب بسمع خدیجه رسید زود حضرت رسالت پناه پیغام فرستاد که چنان استماع افتاد که تو را میل تجارت شده بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو مضاعف آنچه بدیگری از قریش میدهم تو تسلیم نمایم با یکان بضاعت شرایط تجارت بتقدیم رسانی حضرت رسالت صورت حال را با ابو طالب تقریر کرد ابو طالب گفت ان هذا لرزق ساقه الله الیک این رزقیست که خدای تعالی بتو ارزانی فرموده انگاه حضرت معدس نبوتی ترتیب سفر پرداخته خدیجه غلام خود میسره را ملازم او

غلام او گردانیده و بعضی از کتب سطور است که خدیجه یکی از خویشان خویش را گماشته بود تا حرکات آن قافله سالار و روندگان راه شریعت او مرقوم و با خود بمکه آورد چون به مکه رسید شتر خدیجه بمحل بار بنوت نیاورده از رفتار باز ماند و خزینه بحضرت رسالت پناه از این حادثه اخبار کرد حضرت رسالت دستهای مبارک خود را بر پای شتر نهاده و دعا فرمود شتر آن در حرکت آمده بر سر طپای قافله پیشی گرفت خدیجه چون این امر غریب مشاهده کرد گفت که محمد آشنائی عظیم خواهد بود چون بحد و مصر رسیدند قریب بصومعه منظور راهب که او را نسطور نیز گویند کاروان نزول کرد حضرت پیغمبر در پای درختی نشست بنشستن در حال سبز و خرم شد و سایه بر افکند و چون سایه بنوت نداخت نسطور چون این حال را مشاهده کرد بطرف او شتافت و از بام صومعه بزیر آمد و با رسول خدا گفت که بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت مقدس نبوتی فرمود که مادرت بفرزند یاد دهد و رشوا زمن که عرب بسیج سخن نگوید ندکه ان بر من گران تر باشد از این سخن و در دست نظر جریر بار معید بود و گاهی ان جریر بر ابر میکرد و گاهی در روی رسول نظر میکرد و چون نیک احتیاط کرد گفت بحق انکه انجیل را بعیسی فرستاد که این او صفت خواجه که دوستی حضرت خاتم الانبیاء روی اسپیدا داشت بصورتی که شاید که از اسپ سنبت با سر و عذاری طاهر کرد و بشمشیر کشیده و رفتار آواز داد و مردم متوجه شده راهب صومعه در آمده و در راسپ و بر بام آمده آواز بر آورد که چرا از من می اندیشید بحذا سوگند که هیچ کار و انی عزیز از شما بر من وارد نیامده و من در این حریر میباشم که شخصی که در پای درخت نزول کرد پیغمبر خداست و خاتم انبیاء و بر دست کاری باید و بر که فرمان او بر دست کاری باید و بر که مخالفت کند هلاک گردد بعد از ان از حزم نیز پرسید که تو را با او چه نوع اشنائی است گفت من خدمتکار او یم و حکایت باز ماندن شتران و قوت یافتن جمله را معروض راهب کرد ایند راهب گفت من ستری بتو میسپارم و گمان نزد از تو توقع میدارم و خزینه قبول کرد و مطور فرمود که در این حریر میباشم که از شخص جمیع بلا دغلبه کند و بر جمیع عباد ظفر یابد و بحکم او ی مقاومت نتواند نمود و غایت برتری او ند انند بدانکه بشیر و دشمنان او بهود باشند و اشر ایشان بر وحدر کن خزینه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم آمد و گفت من چشمی چند در تو مشاهده میکنم که در دیگری نمی بینم و تصور من انست که پیغمبر موعود که از نها مبعوث گردد تو ئی و خلایق را بحق محب تو میباشم من نیز دوستان تو را دوست میدارم و دشمنان تو را دشمن میدارم آورده اند که حضرت مقدس نبوتی را با یکی از یهود مباحثه بسبب معامله در السفر واقعه بهودی گفت که تو بلات و عزی سوگند میدهم حضرت سوال فرمود که بر کاه بلات و عزی گذرم، وی خود را از ایشان بگرداند بهودی گفت حق بجانب تست و سخن تو راست و ترک مباحثه کرد و باخزینه گفت بحذا سوگند که این آن پیغمبر است که علما ما صفت او در توراة یافته اند بالجمله چون هم تجارت بانجام رسید مراجعت نموده بعد از طی مراحل در کرمای روز بکره سید دا ترا نمای اصحاب میمنه بر شتری سوار بود و میسره بر شتر دیگر و دو مرغ چند دفع حرارت آفتاب بجنبه داری ملازمت حبیب حضرت باری میمنودند و خدیجه که در ان زمان با جمیع اینوه از زنان در غرفه خویش نشسته بود چون صورت حال را مشاهده کرد این امر غریب را با یشان نموده تعجب نمودند و چون میسره بخدیجه رسید و از کثرت ربح که در سفر حاصل شده بود حکایت کرد خدیجه از نهایت اخلاص مرحمان بر سید میسره گفت از وقت مفارقت عجبه علیا تا غایت که باز نزول و استقبال حال بدینمنوال بود و بعد از ان میسره بشرح عجایب و غرایب که در رفتن و آمدن از حضرت مقدس نبوتی مشاهده کرده بود بسر داخت و حدیث یهود و نسطور راهب را نیز بعرض خدیجه رسانید خدیجه که از عقل زنان بود و بعد از ملاحظه احوال بدرجه کشف رسیده کایات راغب گشته و در دل او ان نبار و فور درایت و کمال فطنت و تمکنات متصرفات که خدیجه داشت که رضا داد و پیشتر آرزوی او ترویج او داشت و عروض و فود بر وی عرض کرد ند او بمناکحت بیمکیت از معمولان عرب و با رزکان یاجب و منسب راضی نشد و چون در وقایع حالات حضرت رسالت تامل کرده مزاجت او بر خاطرش استیلا یافته با نفیسه نام که عورتی بود بغایت جمیله و عاقله طلبا مافی الضمیر نمود نفیسه متعهد این مواصلت شده نزد حضرت رسول رفت و از انحضرت بکمال درایتی که داشت استعلام نمود که میل که خدائی داری یا نه و چون انحضرت بمضمون خدیجه راغب دید بخدمت آنحضرت بعادت مراجعت نموده بشارت رسانید و خدیجه ساعت سعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقة ابن نوفل که خویش نزدیک او بود و یکی از علماء نصاری محتضر رفرمود و حضرت مقدس نبوتی با ابو طالب و بعضی دیگر از اعمام خود بشارت خدیجه در ان ساعت منزل او رفتند ابو طالب در ان مجلس خطبه فصیح بلیغ خواند مضمون آن خطبه این است که حمد و سپاس خداوندی که ما را از فرزندان ابراهیم و اسمعیل گردانیده از اصل معد و مضر پدید اورد و ما را حماة حرم و سقاة بیت و متولیان حرم خویش ساخت و خانه را که مطاف و قبلهٔ خلق است بما حرمین آمن یعنی مکی که هر که بدان خانه در آید در امان باشد عطا فرمود و بر ما حجتی داشت امانعد بر او در زاده من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب مردیست که او را با هیچ کس از قریش موازنه نکنند راجح آید اگر چه مال اندکست باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال محمد کسیست که قرابت او با من شما را معلومست و اکنون خواستگاری مینماید خدیجه بنت خویلد را مهریست شتر بسیار از مال من که صداق متعجل و موجل او همان باشد بالجمله که محمد را مرتبه عظیم و امری بزرگ در پیش است چون خطبه ابو طالب تمام شد و رقة ابن نوفل خطبه آغاز کرد و متعلل بر سپاس و ستایش باری تعالی و مشیر بصدق ابو طالب در بنی برانگیخته که محمد را بهر چهار صد مثقال طلا بزنی بخشد و او هم انگاه ابو طالب باو رقه گفت التماس من انست که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو در این خطبه شریک باشد عمرو نیز در این مرباوه قه موافقت نموده گفت من نیز خدیجه را بزنی بمحمد دادم و بر روایت اصح در انوقت پدر خدیجه در حیات نبوده و چون عقد منعقد شد خدیجه فرمود تا گنیزکان او دف زنند و سرود گفتند و در همان روز زبرجد و زبرابه شتری خورشید بیما اقران یافت و یکی از افاضل متاخرین در بعضی از مصنفات خویش آورده بدین عبارات اخطبهٔ ابو طالب چنان فهم میشود که مهر خدیجه بیست شتر بوده و اخطبه و رقة ابن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی هست که مهر او با نصف درهم بوده جمع میان روایات ثلاثه بر تقدیر صحت جمیع آن حاصل میشود که گوئیم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و بر یک از راویان آنچه بدیشان رسیده نقل نموده باشند یا انکه بهای بیست شتر تا

در آن زمان یا بصد و بیست یا چهار صد مثقال جلا بوده باشد و در روایات نقل بالمعنی کرده باشند راقم حروف گوید که بحسب ظاهر اغراض بر توجیه دیگر است چه تحقیق میزان روایات مذکوره و تحقیق آن است که یا بصد و بیست یا چهار صد مثقال نقره راست در بهار هوا ران چهار صد مثقال جلا بوده باشد و این مستبعد است و الا این تقریر یعنی توجیه دیگر چه احتیاج پذیرفت

ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت حضرت نبوی و بیان سبب آنکه از امور می که بعد از آن تا حین بعثت بظهور پیوست

در سال سی و پنجم از ولادت همایون حضرت مقدس نبوی قریش خانه کعبه را منهدم ساختند و بعد از آن دیوارهای آنرا بلند گردانیدند و بترتیب سقف آن پرداختند و در ترتیب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنای دیوارهای خانه کعبه که بطول و قامت مردمی بیش نبوده و سقف نداشت نوبتی سیل آمد و دیوارهای آن شکافته شد و از پنجم آنکه بسبب اصابت سیل بر آن منهدم گردد و دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت آن پرداختند و دیگر آنکه مخزنی میان خانه کعبه بشکل چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال کعبه در آنجا محفوظ گردانیده جمعی از زندان مهاجک بتی آن مالرا بدزدیدند و در آن وان کشتی را ظرف روغن می آمد و چون بجده رسید ناخدای کشتی بدان راه یافته و مقدم مال کشتی بنائی بود ما هر کدام او را با قوم گفتند که قریش را شکستن کشتی خبر یافته و ولید بن مغیره را با زمره از صنادید قریش بجده فرستاده چوبهای سفینه را خریدند و با قوم خود بازالماس لیشان باقوم قریش بمکه آمدند که بتعمیر بیت الله اشتغال نمایند فرمود تا سنگ جمع کنند و قریش سنگ کشیدن شغول شدند و حضرت رسالت پناه با ایشان موافقت نموده و قوم لنک را بهمانجا گذاشتند و بر بنه سنگ میکشیدند و در این اثنا عباس بنا بر شفقت کفت تحیه ازار خود بر گردن نگذارد بدان سنگ میکش آنحضرت بحسب عباس عمل نموده چون عورتش برهنه شد بیحد گشت و بعد از آنکه بهوش باز آمد فرمود که ازاری بمن دهید راوی گوید که دیگر هیچکس او را برهنه ندید منقولست که در حین اشتغال بنای جهات اربعه را حضرت نمودند قرعه زدند از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام عبد مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی تا شامی بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی تا حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی شد و چون دیوار بارتفاع یافته بحجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش پدید آمد و هر قبیله را داعیه آنشد که آنسنگ متبرک را کسی از ایشان بموضع خود نصب کند و بدین سبب قریب بآنشد که مهم بمقاتله انجامد آخر الامر قرار بران گرفت که هر کس که اولا از باب بنی شیبه که دری از درهای حرم است در آید و در حکم سازند و بهر چه فرماید بجا و ازان جایز دارند و در غلال این احوال حضرت مقدس نبوی از در مذکور در آمد قریش را نهضتی مستبشر گشته گفتند محمد امین رسید و هر چه او در این باب فرماید بآن راضی خواهیم شد چون صورت قضیه عرض نبی عالم آرای گشت ردای مبارک خود را برزمین گسترده و حجر الاسود را در میان رداء نهاده از هر قبیله شخصی طلبیده عتبة بن شیبه و ابو ربیعه و ابو خذیفه بن مغیره و عدی بن نوفل بخدمت مبادرت نموده و با شارت آنحضرت هر یکی گوشه از رداء گرفته و حجر الاسود را بر داشته در موضع خویش استوار ساختند حضرت مقدس نبوی از میان رداء سنگ را برداشته بر موضع خود سوار فرموده و چون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا سقف ساخته و ترش ستون بنا کردند و بعضی از رکن حجر الاسود را که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون بنا و قریش بر خلاف قواعد ابراهیم واقع بود حضرت مقدس نبوی با جانبه فرمود که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا بنا بر استماع ایجاد عبد الله بن زبیر در زمان خلافت خویش بنا و قریش را منهدم گردانیده و چنانچه حضرت شمعی بنیاد نموده بود خانه کعبه را بکمال عمارت باز آورد و چون حجاج بن یوسف از قبل عبد الملک مروان بجنگ ابن زبیر رفت و بروی ظفر یافت بامر عبد الملک بنا ابن زبیر را خراب کرده بدستور یکه در زمان حیات حضرت مقدس نبوی قریش بنا کرده بودند ساخت و چون دور خلافت بهرون الرشید رسید خواست که در بدو بناء مروان کوشیده بدستور ابن زبیر کعبه را راست کند در بن باب با امام مالک مشورت فرمود امام گفت ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا کعبه ملوک نکردی و بهرون سخن مالک را سمع رضا اصغا نموده از سر آنداعیه در گذشت و در بعضی از کتب سیر مسطورست که فاطمه زهرا رضی الله عنها در امثال مولد شد و در سال سی و پنجم حضرت مقدس نبوی از باهی شنید و روشنائیها میدید و عن عائشة انها قالت اول ما الفی رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة و کان لا یری رؤیا الا جاءة مثل فلق الصبح آورده اند که قریب ببعثت و نزول وحی آنحضرت از جمله همی از مکه برون آمدی بر بعد حجر و شجری که بگذشتی آوازی از ان شنیدی که السلام علیک یا رسول الله و بهمچنین پیش از نزول وحی چون تنها برای رفتی آواز شخصی شنیدی که او را نمیدیدی تا محمد آنحضرت هر چند بعین و سما نگاه کردی همچکس را ندیدی و هم بروی خالد شدی تا بحدی بر سختی و هم دران وان انوار الهی بحشیتی بر سر احوال و منش استیلا یافت که آثار ماسوا الله از سراحت خاطر خطیرش محو گردانیده و مشاهج محبت حق چنان بر طبیعت همایونش غالب گشت که بر صحیفه ضمیر انورش اثر اغیار نشان نماند هر که نه گویا بتو خاموش به و آنچه نه ذکر تو فراموش به

و از قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق مهتم و بهر بقعه که بخا میدید که از کیا عرب گفتندی که آن محمد عاشق ربه محمد آنش اعراض در خرمن هوای بشریت زده صور خیال حلو قات را بآب اغماض از لوح دل فروشست و عنان عزیمت بصوب کعبه و وصال معطوف ساخته و در کوه حرا بانحکام قواعد فقره توجه و تعبد پرداخته و در این اثنا بحجره ابعاد و هم کاهی بحجره خدیجه آمدی و اندک زادی بر گرفتی و باز بمعبد کوه حرا خواهیدی و بدین و تیره مدتها بریاض عبودیت را بآب اخلاص سرسبز و شاداب میداشت و جز گه بر شب چراغ عرفان را در لیالی ظلمات آیام نورانی در مخزن باطن روشن میگذاشت تا صمیر منیرش مورد آیات الهی گشته خواطر خطیرش محل وحیت اسرار پادشاهی آمد روح الامین کوش و هوش او را بدر یافتن الفاظ و کلمات فرقانی زمین و علم و علمه شد بدا لعوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی لگینه بش نمود ارواح محفوظ گردانیده آفتاب نبوت از مطلع بطحا طالع شد و کوکب رسالت از روضه جبل حرا اشارق گشته انگشت مبارکش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمیت آراسته یافت

یافت ای کهرتاج فرستادگان تاج دهگو بهر آزادگان ۞ چون رسید این نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو ۞ ذکر واقعاتی که مقارن بعثت اتفاق افتاد و بعضی از آنها قبل از نزول وحی باندک فرصتی روی نمود و برخی بعد از آن صورت باندک مهلتی دست داد شخصی از انصار سلمه نام روایت میکند که حبری از احبار یهود روزی در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد و قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد و گفتند هنگام آن کی باشد اشارت بمن کرد و گفت این غلام عمر نماید و علامت او غازگرد دو سلمه گوید که والله روز و شب نظاره میکردیم تا بصحبت سید کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات رسیدم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره گشتم و آن جهود بران حسد ایمان نیاورد و من با او گفتم ای فلان تو ما را از ظهور امام و رسول آخر الزمان عجب خائفی که اکنون او را مصدق میپنداری جواب داد که اشخص موعود نیست اگرچه شمع دین دودی ندارد چه شمع عمی بود سودی ندارد عاصم بن عمر و انصاری گوید که سبب اسلام قبیله ما آن بود که قبل از بعثت با هل کتاب بنا بر عداوتی که با ما داشتند با ایشان جدال و قتال میکردیم و ایشان بر سبیل وعید میگفتند زود باشد که پیغمبری مبعوث گردد تا بعثت او ما و شما را چون عاد و ارم بکشد و ما را استیصال نماید چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایشان در دند و ابجاعت انکار کرده بکفر و ضلالت اصرار نمودند و لما جاءهم کتاب من عند الله الایه درشان ما و ایشان نازل گشته پیری از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی از بنی ذهبل خویشان بنی قریظه که با هم سر میبردند آن شد که یکی از علمای یهود بده سال قبل از بعثت در میان ما آمد اتفاقا مریض شده در حین سکرات گفت ای قوم باعث رحلت من از وطن مالوف و اقامت در زمین قحط و عسرت آن شد که معلوم و محقق داشتم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد که آن بلده مبارکه و بقعه طیبه یعنی مدینه نکریه را بهجرت و سرای مهاجرت او باشد من بدان جهت بدین دیار آمدم که شرف خدمت او دریافته در زمره ملازمان او منتظم گردم باری خود را مساعدت نمود اکنون وصیت من بشما آنست که چون آن سعادت شریف قدوم ارزانی فرماید باید که همگی دست ایمان بروی شما بیعت نکنید و که او بملت و ما اعداء دین و بنی دزیات و بنی ما مور خواهد بود و چون حضرت مقدس نبوی بعد از خبث احزاب مجاهده بنی قریظه مبنی من بدان گروه از بنی ذهبل که این سخن از ان پیر شنیده بودیم گفتیم این آن پیغمبر است که وعده ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از حصار فرود آمده مسلمان شدیم و مال و اهل و عیال من و ایشان مصون و محفوظ ماند طلحه بن عبد الله گوید که در بازار بصره ببیع و شری اشتغال داشتم ناگاه شنیدم که میگفتند که یکی از اهل حرم در نجابت گفتم یکی از آنها شنیدم که گفت احمد در مکه ظاهر شده است گفتم احمد کیست گفت پسر عبد الله بن عبد المطلب و او در این ماه مبعوث خواهد شد و خاتم النبیین است و از حرم ظهور کند و بهجرت بزمینی مایل که سنگهای بجا سفید بود و کال نشور و درخت خرما در آن موضع فراوان بود طلحه گوید این کلمات در خاطر من جای گرفته چون بمکه معاودت نمودم تفتیش کردم که در غیبت من چه حادثه شده گفتند محمد بن عبد الله دعوی نبوت کرده و ابو بکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابو بکر رفتم و صورت واقعه معروض گردانیدم و مسلمان شدم و ابو بهریره گوید که قوم بنی خثعم نزد من آمدند و مرا قصه میکروند و آن اشتهار یافته بود و من تا کاه آوازی شنیدم که هاتفی میگفت که مردمان را در سبی و اسیری میبرند و از حرم بیثرب میبرند و از بخت من میترسم شما غافلید و از بخت من میدانم شما در آن دار هلید پیش خود روشنائی حی بینم که ظلمت شب تاریک بزداید و آن روشنائی پیغمبریست مبعوث از حرم که در بالاترین مرتبه از قبیله بنی هاشم و مبعوث در مکه سنگلاخ است و کفر با سلام مبدل میکرداند و کرامی میدارد که پیشوای شایسته است و راه نمای بایسته است و چندان توقف نمود که این سخنان را حفظ کردیم آنکاه قوم متفرق شدند و بعد از کذشتن سه روز خبر بعثت و دعوت حضرت رسول آثار سید از ابو بهریره پرسیدند که تو نزد خدمت بت میکرد چون قوم گفت یکی و للات بحمد و المنه که بر کت محمد رسول الله مرا از ان مخالفت خلاص داد و راست گفت که روزی شخصی به مجلس عمر در آمد و یکی بعارضی گفت که با عمر از شخص سواد بن قارب است از اهل یمن که نباهت ذکر و فخامت قدر میان تمام دارد و یکی از یمنیان که همراه او بود او را از ظهور پیغمبر آخر الزمان خبر داده فاروق متوجه سواد شده پرسید که تو آن کسی که همراه ات از ظهور پیغمبر خبر داده گفت بلی یا امیر و تا مسلمان نشده ام هیچ همراهی بر من مکشف نشد عمر متوجه سواد شده پرسید که اکنون بکوی که آن خبر چه بود گفت هیچ غصه مرو که ناگاه شخصی آمد و پای بر من زد و گفت برخیز و سوار شو که اگر همتی داری در یاب که رسول از بنی هاشم ولوی بن غالب رسید و نیم دولت و ورید علق بخجند انجوا و راه پرستش و جعل جلا له روشن کرداند و هیچ چیز بر من خواند ناقم حروف که بدیشان خوانده بود از یات را بعضی از ناقلان سیر بدینوجه ترجمه نموده اند شکفتی در دلم از جنیان است که راه کعبه شان مقصود و جانست بدان چون جن کز انسان نباشند پری و آدمی یکسان نباشند همه راه بدایت کشته طالب که تا بر کردان غالب تو نیز از سوی پیغمبر شتابی هران کامی که میجوئی بیابی سواد کوید که من این سخن را اعتباری نکردم و کفتم بکذار که تا خواب کنم که دوش نخوابی کشیده ام چون شب دوم شد باز آمده ابیات و کلمات پیش را نکار نموده من او را هیچ اعتبار نکردم و شب سیوم آمد همان مقاله را تکرار کرد و محبت اسلام در دلم جای کرفت لاجرم روز دیکر متوجه شدم و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی بمدینه بهجرت نموده است و هم از ان طریق عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت چون بدار صفوت رسیدم حضرت رسول را در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود کفتم یا رسول الله تا در مسجد یا هیچ که فا اصحاب نشسته بود کفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو او بکرکفت پیغمبر آی و مرا چنان نزدیک کردانید ند که زانو بزانوی پیغمبر نهادم آنکاه حضرت رسالت پناه فرمود که همان بکوی که همراه ات چه خبر داده است من صورت احوال را بنظم معروض داشتم و بعضی از ابیات سیر محصل منظوم ماند و من غالب بدین و پیرا و اکرده اند بخجند و دیدم یکی خواب دوش که میکفت درکوش خانم سروش که آمد رسولی با هل زمین ز قوم لوی بن غالب یقین شب دیکر آمد همین را کفت سیوم شب یکایک درکرا کفت چه تحقیق کشت آنسخن در زمان بجان آمدم سوی حضرت دوان

گواهی دهم من که ایزد یکیست پرستش جز او را سزاوار نیست رسولی با مهت زرحمان تو لی گرامی ترین رسولان تو لی مژده نمای امام سبل نبی مرشد بعیت رحمت و نرکل
از آنروی کشم تو را من مطیع که مآروز حشرم تو باشی شفیع سواد کو ید که چون حضرت مقدس نبوی و اصحاب کرام رضی الله عنهم این کلمات را من استماع نمودند از اسلام من خرم
و شاد مان گشتند و علت که چون کیفیت واقعه معروض فاروق شد بر خواست و با سواد معانقه کرده گفت هنیئا لک ای برادر و مژده آن بودم که اینحکایت را بر تو شوم و امثال این روایات
در کتب سیر بسیار است و در این موضع بر ایراد بعضی از آنها اکتفا نموده آید

گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات بینات بر آن سرور خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم

طایفه از نقله اخبار رحمهم الله آورده اند که در مبداء سال چهل و یکم از میلاد با اسعاد شفیع روز
میعاد صلوات الله علیه روز دوشنبه بعد هم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر سر کوه حرا مشکف و ظاهر شد و بقرارت سوره اقرا آنحضرت را مامور گردانید و باشنا
خود را بر زمین مالید چشمه آبی پیدا شد و بحضرت رسول وضو ساختن و نماز گذاردن بیاموخت قبل از آنکه تعلیم وضو و نماز روز شنبه کرده بود روز یکشنبه بود و جبرئیل
محقق گشت و بعضی از نا علمان چنین گفته اند که حضرت چهل شبانه روز در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت اقرا آنحضرت فرمود که ما انا بقاری
نمیدانم من خواننده و جبرئیل او را بگرفت و فشرد تا صعبتی بکه گمان برد که مقدمه موتست و بار گفت اقرا و همان جواب شنید بار دیگر حضرت متحیر شد و چون سه بار
اینصورت واقع شد جبرئیل گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
یکی از علما گوید که در فشردن اول صفات نفس تا مرده از ذات بهایونش محو گشت و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دور شد و در عفطه ثالث چون طیب
محل صفات متفاوته و مستقر ملکات تبانیه است و خیر و شر و آن مورد و ملهمات ایمان و ترتیات شیطان دران مصنفه متوارد و میشود و غیبت و حضور و اجتهاد و فتور
منظهر میگردد و هر چند نفس قدسی و دل مبارک حضرت مقدس نبوی از این صفات ذمیمه منزه و معرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و حمالت بشریت تلقی کلام حق را
از مظهر صفات بشری و تنزیه از لوازم مخلوقیت چاره نباشد عروس حضرت قرآن نقاب نکه بر اندازد که دار الملک معنی را مجرد بیند از غوغا زمره اهل
ارباب سیر آورده اند که چون بصورت واقع شد آنحضرت گمان برد که بعضی از صفات نا ملایم مثل کهانت و جنون متصف خواهد گشت بنا بر این قصد قتل خود تا
خود را از بالا بیندازد و چون بمیان کوه رسید ندائی شنید که یا محمد محمد نظر بر جانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید که هر دو قدم بر افق نهاده بود و میگفت یا محمد
انت رسول الله و انا جبرئیل و این معنی حضرت را از آنچه در ضمیر مستتیر داشت مانع آمده روی نهر طرف که آورد تا ملک مقرب در برابر نظر خود یافت و بعد از وقوع آن قضیه عظمی و
موهبت کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابا القاسم کجا بودی که هر چند قاصدان بطلب تو فرستادم تو را نیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر کرده فرمود که
اینی خاف ان اکون کاهنا خدیجه گفت معاذ الله خداوند ذوالجلال دربار ه تو خیر و خوبی از نائی نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه
خدیجه نزد پسر عم خویش ورقه بن نوفل که یکی از علماء نصاری بود و بهزید روایت امتیاز داشت رفته حوال گذشته را با او نمود و ورقه گفت بدان خدائی که نفس من در قبضه قدرت
اوست که اگر تو در من قول صادق محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی نازل میشد و بعد از آن حضرت رسول را با ورقه بن نوفل ملاقات کرده
واقعه خود را بیان فرمود و ورقه سوگند خورد که جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی وحی آورد و تو پیغمبر این امت خواهی بود و همرا نیه قوم تو را اینذ اکننده و اخراج نمایند و با تو در
مقاتله آیند و من اگر از زمان را دمی یافتم معاونت تو بهمودم آنحضرت مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت نمود و روزی در غار حرا نشسته گرد و بود که جبرئیل از عقب او
در آمده پای بروی زد و رسول راست نشست و اطراف و جوانب خود را ملاحظه نمود هیچکس ندید بار دیگر فرمود و جبرئیل بار دیگر پای خود بر وی زد و گفت ای محمد چه
آنحضرت برخواست شخصی را دید که از پیش هیبت حضرت پیغمبر زبان او روان شد چون بمیان مروه و صفا رسید امر و پای خود را در زمین محکم کرد و سر بآسمان کشید و بالهای
خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نمود گویند پاهای او زرد و اجنحه او سبز بود و کردن بنده را یاقوت احمر در کردن و بقولی از مرجان داشت و موی سرش بر نگ مرجان
بود و پیشانی او صفاء و حسنا می نورانی و دندانهای سفید و براق داشت و در میان دو چشم او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود رسول خدا این مشکل مشاهده
نموده از عظمت خلقت جبرئیل ترسان شده گفت رحمک الله تو کیستی گفت من هر گز از تو بر نگردم و نیکو تر کسی را ندیده ام تشخص گفت من جبرئیل و روح الامینم که بجمیع انبیاء و مرسلین
نازل شده ام ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی فرمود که چه بخوانم گفت هر بار که بسبح بخوانده ام و ندا م جبرئیل جریری از بهشت کرده بود و ندا زنند زنان بهشت که بدر و جواهر تو صیع کرده بود و ندا زنند زنان بهشت که بدر و جواهر تو صیع کرده
آورده بر روی مبارک او انداخت و چنانش بفشرد که نزدیک بود که بیهوش گردد آنگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان حضرت حشمی نبا تا جواب آن گفت جبرئیل
او را بدستور سابق باخود منضم گردانیده بفشرد و روایت اشهر سه نوبت این وقایع واقع شد و در نوبت چهارم گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق
الانسان من علق روایت دیگر آنکه نوبت سیوم که جبرئیل فرمود اقرا آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت فشردن بدو نرسد در این اثنا جبرئیل پاشنه
پای بر زمین زد چشمه آبی ظاهر شد خود و ضو ساخت چنانچه تعلیم و رسوم آموخت و ضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت رسالت پناه اقتدا بوی کرده دو رکعت نماز
بگذارند و از آنوقت نماز بر آنحضرت فرض شد و گاه گاه دو رکعت نماز گذاردی تا آنزمان که صلوات خمسه و اوقات مکتوبه معین گشت و چون بعد از ادای صلوات جبرئیل خواست
شد حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت نموده در گوفت خدیجه در بار کرده بار سوم این معانقه نمود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد دیدی روی تو نوری می نمیم که هر گز مثل آن ندیده

ندیده ام بجوانی از تو عیشوم که هرگز مانند آن نشنیده ام حال خود با من بگوی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با او در میان نهاد خدیجه عرض کرد که حق عز و علا تو را کرامی داشته و بقوت
آسمانی در خانه توقف فرموده گفت هرگاه جبرئیل بتو مکشوف گردد مرا اعلام نمائی و چون جبرئیل بحضرت ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه را از نوعی
چپ خود نشانیده پرسید که او را می بینی جواب داد که آری بعد از آن او را بنزدیکی خود نشانده همان سئوال کرد آنحضرت را همچنان جواب داد آنگاه حضرت را در زیر جامه خود در آورده
سر مبارک او را در کنار سینه پر مهر خود نهاده گفت هرگاه او را می بینی فرمود که نه خدیجه عرض کرد که بشارت باد تو را که این فرشته ایست کرامی نزد حضرت رب العزت
و اقدس آنگاه خدیجه حضرت را در خانه گذاشته نزد ورقه رفت که مدتی پیش از این نامه ای از دین عزیز بر گشته نصرانی شده بود و انجیل را بعبری مینوشت گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبر ده
ورقه گفت قدوس قدوس در شگفتی که خدا را پسر ستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بمن مانوس است و در قله کوه حرا
این زمان با من نازل گردید خبر و برکت عظیم ظاهر شود و ناموس کبراست که بر موسی و عیسی علیهما السلام فرود می آمد وحی الهی میرساند خدیجه گفت مرا خبر ده که در توراة و انجیل هست که در
این زمان پیغمبری مبعوث گردد که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و علا او را غنی گرداند و زنی با فتخار حسب معتمد او گردد و ورقه گفت بلی و صفت آن زن صفت تست پرسید که آن پیغمبر صفات
دیگر دارد و ورقه گفت که جمله صفات او یکی است که هیچ عیسی بر روی آب نرود و موتی بآب زنده نکند مرده با عیسی کلیم نشود با او نیز در سخن آید دشمنان بر وی سلام کنند و درختان به نبوت او گواهی
دهند آورده اند که ورقه با خدیجه گفت محمد را نزد من فرست تا خود حکایت کند احوال خویش را چون حضرت مقدس نبوی نزد ورقه آمد و صورت قضیه را باز نمود ورقه سه نوبت
گفت مژده باد تو را ای محمد بدرستیکه من گواهی میدهم که آن پیغمبری که عیسی بقدوم او بشارت داده و گفته بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن ناموس اکبر
که بر موسی فرود آمد بر تو نازل شده است و سر خود نزد یک بحضرت برده و با فتح یعنی بلندی سر او را بوسه داد و گفت عنقریب مامور بغوای شد بقتال او جدال و جهاد و کفار کاش
من زنده در حیات بودمی که قوم تو را از دیار بیرون کنند تا مر تو را بحضرت یاری کردمی حضرت خنثی پناه فرمود که آیا قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت بلی هیچ آفریده
نیامده است الا که او را دشمن بداشته اند و ایذا نرسانیده اند و بعد از مدتی فرصتی و رقه این نوفل وفات یافت و زمان دعوت در نیافت حضرت فرمود که لعله رأیت الفضل
فی الجنة علیه ثیاب خضر الآنه من بی فصد نبی مرا دار فضل در یابد حدیث در رقه این نوفل است نقلست که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزد غلام راهب رفت که پیری بود دساکن
غلام خدیجه را بعظیم نموده از حدیث و استعلام نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوئی غلام سجده رفته گفت قدوس قدوس در شهری که معبوث نبی نباشد از کجا خبر دارند ذکر جبرئیل
چه باشد چون بار دیگر گفت مرا از جبرئیل خبری گوی غلام گفت بخدا سوگند که من تو را خبر ندهم تا نگوئی که این سخن از کجاست خدیجه گفت بشرط آنکه این سخن را با کس نگوئی غلام این
جمله بیان نمود خدیجه فرمود که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بمن مانوس است غلام گفت جبرئیل ناموس اکبر است و وحی موسی و عیسی آورده و اگر در این
منزل نزول کند خبری عظیم در اینده یابد ظاهر گردد ولیکن ایخدیجه میشاید که از مکر شیطان آسیبی و خونی بروی ظاهر نشده باشد این کتاب مرا برگیرد به نزد وی ببرد باز یارت کند
و از آفات شیطان سالم ماند و اگر حمائی باشد از زیارت این کتاب هیچ مضرت بوی نرساند و چون خدیجه کتاب غلام را گرفته بنزد آنحضرت آورد جبرئیل در اثنا الثالثة سوره مبارکه ق
والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربك بمجنون را بحضرت میخواند خدیجه از استماع آیات بینات خرم گشته نامه را بگرفت و ما در مدای تو باد بر خبر نامه نزد غلام
و یکی از حضرت با خدیجه پیش غلام نشسته و غلام حضرت خنثی پناه را از نزد خود نشانده جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوت در میان کتفین او در خشان و نورانی
غلام سجده رفت و سر از سجده برداشت و گفت قدوس قدوس والحق تو الله آن پیغمبری که موسی و عیسی بعثت او اشارت کرده اند و بشارت داده اند تو ئی و ملتفت که گردد ان
زمان که دعوت خلایق کنی من زنده باشم و پیش تو شمشیر زنم آنگاه غلام پرسید که یا بنی الله تو آنچه خبر فرموده اند تو را بداد که نبی غلام گفت رود باشد که بدعوت خلایق
مامور گردی و مردم تو را به گذیب متهم دارند و با تصدیق تو از این شهر بهجرت کنی و ملایکه تو را نصرت دهند و در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرا بر آنحضرت
خوانده غایب گشت آنحضرت نخانه خدیجه آمده گوشت شانه او میمالید و میگفت ملتوی و دژگونی یعنی چه میباشد مرا خبری بر سر آنحضرت پوشیده نماند تا ترس و اندیشه
که چون حضرت مقدس نبوی بعد از نزول وحی بخانه آمده با خدیجه فرمود که بر نفس خود و میسر سم خدیجه گفت خدا تعالی تو را ایمن و مبارک گرداند که بصله رحم قیام نمائی و به
صدق گفتار موصوفی و با عیال اسکینی و شرایط ضیافت بجای می آری و غلایق را در حین نزول حوادث و نوایب مدد و معاونی الگاه خدیجه نزد ورقه رفت و صورت حال باز نمود
و حکایتی که سابقا مسطور شد باز نوعی شنید گویند که بعد از نزول وحی و تعلم وضو و نماز مدتی مدید وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی از این معنی ملول و محزون میبود چنانچه
چند نوبت قصد کرد که خود را از قله جبل بیندازد و هر بار جبرئیل حاضر شده و میگفت ایمحمد تو پیغمبر خدائی بحق و بدین سخن آن مبارکش تسکین میافت و خاطر همایونش اطمینانی و دست
امید او بخانه نمی آمد ابن جابر بن عبد الله روایت میکند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فترت وحی را بهی میرفتم که ناگاه از آسمان ندائی شنیدم سر بالا کردم
فرشته را دیدم که در غار حرا بمن مانند شده بود دیدم که بر کرسی در میان آسمان و زمین نشسته است خوف و هیبتی از وی من را یافت و بخانه مراجعت کردم و گفتم ملفوفونی ملفوفونی و دو تن
مدثر قم فانذر وربك فكبر وثيابك فطهر والرجز فاهجر بعد از ان وحی شد **ذکر کیفیت**
نزول وحی و اشارت به بعضی اقسام آن یکی از انجمله خواب است چنانچه در احادیث آمده که رویای صادقه یکجزو از چهل و شش جزو نبوت است و عایشه روایت
کرده که اول مایدء به رسول الله الرؤیا الصادقه و دیگر آنست که جبرئیل با نکه متمثل شود بصورت غیری بهیات اصلی خود ظاهر شدی و پیغام الهی رسانیدی و دیگر آنکه جبرئیل

بصورت شخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بروی خواندی و دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی جبرئیل را به بیند امور غیبیه را از دل مبارکش القا کردی تعالی الله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و دیگر آنکه بر نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی شبیه بآواز جرس بودی و اینصورت شدید و صعب صورت وحی نمودی چنانچه در اکثر سیری که در زیر ران ناقه می بود و ستش خم شدی عایشه گوید که در سرمای قوی دیدم که وحی بر آنحضرت فرود آمدی از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش مثل مروارید می آورد اند که روزی حضرت رسالت پناه در فضای خانه کعبه نشسته بود که عثمان بن مظعون آمد و تا اصحاب نمود آنسرور فرمود که نشین عثمان نشسته سخن کهن آغاز نمود که ناگاه حضرت رسالت پناه بالا کرده نظر مبارک بآسمان باز داخت آنگاه بطرف زمین نگاه کرد و بپهلوی راست خود کشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلم اشتغال نماید اشارت بسر بسکرد و بعد از مانی نظر بسوی آسمان انداخته آنگاه بتوجه عثمان شد این مطعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز تو را بدین صفت مشاهده نکرده بودم گفت امروز دیده ام فرمود که رسول حضرت رب العالمین آمد و پیغامی رسانید پرسیدم چه بود آنحضرت فرمود ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت از آنوقت باز ایمان در دل من قرار گرفت و محبت حضرت رسول در بصیرم استیلا یافت نقلست که ذعی الثوبین گفت روزی پیش رسول خدا نشسته بودم و آنسرور بهر دو را نوبتی من نهاده و آیه کریمه هل تستوی الفاعدون من المؤمنین خواند من نوشتم دراین اثنا ابن ام مکتوم نابینا در آمد و گفت یا رسول الله اگر من نغزا زدم و توانم زدن مضمون چشم شت فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشته عثمان گفت بدن مبارک آنحضرت چنان از بار نزول وحی گران شد که خوف آنشد که ران من شکسته شود و مخفی نماند که اشتغال بخیاطت در شیم بچم از روی نمود

ذکر طائفه از سعادت مندان که در بدایت بعثت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بدولت عرفان فایز شدند

باتفاق علمای امت اول کسیکه قامت قابلیت او بخلعت ایمان مشرف گشت خدیجه بود و جمهور اهل تحقیق بر آنند که بعد از خدیجه علی ابن ابی طالب بمنقبت ایمان سعادت یافت نگاه زید بن حارث که آن مولای خواجه کونین بود باحراز این موهبت سرافراز شده بعد از ان ابو بکر قول نبی را بالتصدیق نمود و توفیق مسیان روایاتی که آورده شده که اول کسیکه بنبوت سید برایا اقرار کرد او بود و اول کسیکه سید برایا را قرار کرد علی مرتضی بود و نخستین کسیکه بآنحضرت گرویده زید بن حارث است و لیست این سه بزرگوار در تصدیق قول احمد مجتبی صلوات الله الملک الجبار منافات یعنی صدیق اکبر اول جالست در تصدیق پیغمبر و علی مرتضی اول صبیان بود در رسیدن بشربت عرفان و زید بن حارثه اول موالیست در قبول امور فقه و اولیت خدیجه را احتیاج بتاویل نیست و ابن عباس منکر که ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند بمجالس خضرت حمزی بناه آمده زبان بکلمه شهادت جاری کرده اند که چون صدیق مسلمان شد روز دیگر ابو عبیده جراح و ابو سلمه مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم را بخدمت سید ثقلین آورد و ایشان مومن و موحد مسلمان شدند و آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیده بن الحارث بن عبد المطلب و سعید بن زید بن عمرو بلال و صهیب و خباب بن ارت و عبد الله مسعود الهذلی و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید العاص و عباس بن ابی بیعه عبد الله بن مخرمه الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج ایمان آوردند

ذکر سبب بعثت و مبعث حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم علی مرتضی را کرم الله وجهه و اطلاع ابو طالب بر بعثت حضرت و اتباع پسر خویش

ائمه اخبار آورده اند که نوبتی در مکه معظمه عظیم پیدا شد و در میان قریش غلای غریب روی نمود در آنزمان ابو طالب اندک مال بود و بسیار عیال لاجرم حضرت مقدس نبوی با عباس که بکثرت مال امتیاز داشت فرمود که ابو طالب صاحب عیال و فقیر حالست مصلحت آنست که در این قحط سال تخفیف وی کوشیم و بهر یک فرزندی از فرزندان او تجانه خود آورده نگاه داریم عباس این سخن موافق افتاده در خانه ابو طالب آمدند و صورت حال خود در باب خداوندا باز نمودند ابو طالب گفت عقیل را من گذارید و باقی شما دانید چون ایشان باب مرخص شدند حضرت حمزی بناه علی را اختیار نموده بمنزل مقدس بردو عباس جعفر را بخانه آورد و علی در کنف رعایت سید کائنات نشو و نما یافت تا ده ساله شد و چون جبرئیل بآسمان نزول کشت و با داء صلوات دو رکعتی مامور شد در خلال این احوال روزی علی مرتضی دید که آنحضرت و خدیجه نماز میکذارند و هیچ چیز در برابر ایشان در حین سجود و نهوض منعی منصب نشده بعد از فراغ ایشان را ندا داد صلواة پرسید که ای محمد این چه کاریست که میکنی حضرت فرمود که این دینی است که الله تعالی برای خود گزیده و میخواهم تو را بسوی خدائی که شریک ندارد و بعبادت علی در همازونیاز ایمان آورد و بر دو پرده ایمی گفت من مستعد هیچ امری نمیشوم تا مشورت با بو طالب نمی نمایم و بنا بر آنکه حضرت رسالت پناه نگاه کرده داشت که در آنروز این مرا خواهش شود فرمود و با علی ان لم تسلم فاکتم علی یکنتسبی ملک اللیل فالقی الله فی قلبه الاسلام چون محبت اسلام در خاطر قدسی مآثر اهل عرفان جای کرد روز دیگر علی الصباح با سرور انبیاء گفت ماذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی دادن بآنکه هیچ آیت و بیزاری جستن از لات و عزی و ابرا نمودن از ادعای شریک مکانه در فضایل اهل بیت مسطور است که حضرت مقدس نبوی در روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان بسعادت یافت و حال خود را با بو طالب بنهان نداشت و با حضرت رسالت پناه نماز میکذارد و اتفاقا روزی ابو طالب ایشان را جسته نیافت و از فاطمه مادر علی حال پسر پرسید جواب داد که علی ملازمت محمد میکند بیا تا برویم که از او امری کند و بدولت او داخل شویم ابو طالب گفت پسر من در مثل این امور بمصلحت و مشورت من خوض مینماید پس ابو طالب بجستجوی مشغول شد مصطفی و مرتضی را در شعبی یافت که آنحضرت نماز عصر

عصر میکذارد و امیرالمؤمنین علی تا اطراف و جوانب نظر می اندازد چون پدر را دید از خوف در دست و پا بیش افتاد و ابو طالب پیغمبر پرسید که این چه وضعیت آنحضرت فرمود که این وضعی است که خدا تعالی برای ذات خود برگزیده است و از برای اظهار آن پیغمبران فرستاده و اکثر اوقات مرا بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خوانده ابو طالب گفت نفس من سرباز میزند که ترک دین آباء خود کنم و اگر بیش نبود دین عبد المطلب ع ض نمایم لیکن تو در دین مرکه مبعوث شده ثابت قدم باش که من در وقت جهاد بمعاضدت و معاونت تو می پردازم و تو را بدست هیچ دشمن نسپارم و از شر اعدا ایمن دارم تا ندای تعالی تمام کند مهمی که تو را بآن فرستاده و بعد از آن روی مرتضی علی آورده گفت ای علی تو را باک نیست که مباشر تربیت این عالم خود شوی و دینی که مختار است اختیار کنی چه حضرت خداوند جل و کبره حافظ و نگهبان و حارس و باسبان ماست و در ابتی حیات که روزی ابو طالب با پسر خویش جعفر و شعبی در آمدند حضرت رسالت پناه و امیرالمؤمنین علی نماز میکذارند ابو طالب جعفر را گفت که برو صف جناح این عم خود قیام نما و جعفر بر اشارت ابو طالب در پهلوی پیغمبر بایستاد و با وی نماز گذارد و حضرت حق سبحانه و تعالی دعا فرمود و صلی الله علیک جناحین فطیر تهما فی الجنة لاجرم حق جل و علا دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانید و در غزای موته او را بشهادت رسانیده دو بال باو در ازانی داشت تا بدان در فردوس جنان طیران نماید و بواسطه همین استعداد متمنی جعفر طیار خوانند بعلت که چون ابو طالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت خوشحال و مسرور گشت و ابو طالب بخانه مراجعت نمود فاطمه بنت اسد مادر علی مرتضی از وی پرسید که پسر تو در کجاست گفت با وی چه میکنی جواب داد که گنیزکی مرا جهیز داده که او را دیدم که در فلان شعب نماز میکذارد و با محمد تو را امیدواری که علی منادی کرد ابو طالب گفت خاموش باش و دست از وی بدار و الله که او احق است در یاری نمودن محمد پسر عم او و اگر نفس من در ترک دین عبد المطلب مطاوعت نمودی هر آینه متابعت وی کردی و قریش این سخن را شنیده عظیم شمردند و هراسان شدند یکی از ثقات گوید که نوبتی بر سم تجارت در موسم حج بمکه آمدم و در منا از عباس متاعی میخریدم ناگاه از خیمه بزرگ که نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرده نماز شروع کرد و در عقبش زنی و پسری بحد بلوغ بیرون آمده اقامت بوی کردند من از عباس پرسیدم ایشان چه کسانند گفت همین محمد بن عبد الله است و برادر زاده او و زن منکوحه او خدیجه بنت خویلد است و آن پسر برادر او علی بن ابی طالب است گفتم این چکار است که میکند گفت نماز میکذارند و محمد دعوی پیغمبری میکند و میگوید که ممالک قیصر و کسری بر روی امت من گشوده خواهد شد و تا غایت بجهت غیر این دو شخص کس متابعت او نکرده اند وی این حکایت بعد از مدتی اسلام آورده میگفت که از در آن زمان بهجت اسلام و توحید فایز شدم بعد از علی و حمید زمان خود بودم و از علی مرتضی منقولست که گفت صلیت مع النبی قبل الناس سبعا سبعا ❁ ذکر اسلام ابو بکر صدیق رضی الله عنه در بیدار حال این حجته مآل که آفتاب عنایت ازلی بر باطن و ظاهر تو افکند اقوال متعدده بنظر رسیده از آنجمله یکی آنست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده که بعد از اسلام زید بن الحارث صدیق در راه پیش رسول الله آمده پرسید که آیا راست است آنچه از تو بما رسانیده اند که نبی الله ما کرده و عقلاء ما را سفها شمرده و بت میگذیر ما و اجداد ما را مشغول میشود حضرت مقدس نبوی فرمود که یا ابا بکر من رسول خدایم و مرا فرستاده تا بتبلیغ رسالت کنم من تو را میخوانم بخدائی که یکیست و شریک ندارد و بعد از سوگند که این سخن حق است آنگاه آیت چند از فرقان بزبان معجز بیان کرد انیده صدیق ایمان آورد و در مقتضی از مقاسم بن محمد نقل کرده اند که قال سئوال الله صلی الله علیه و آله ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرة الا ابا بکر فانه لم یتلعثم ای ما توقف فی قبول ما به چون صدیق بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصایل پسندیده و صفات ستوده معروف بود بلوازم مهمانداری و شرایط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت و قریش او را الفتی نام داشتند و بهمت و مصاحبت او شرف میدانستند و در عظایم امور از رای صایب و فکر ثاقب او استعانت مینمودند و چون او علم همه در فن انساب و تاریخ بود دانایان خلق محمدیت او مبادرت مینمودند و اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با بر کرات از یاران سابق و دوستان موافق صحبت میداشت او را براه راست و طریق صواب دلالت نمود و با مارات و اضحه و علامات صدق لایحه قول حضرت نبوی را بر ای ایشان جلوه داد و جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بهمن همت مبارکش از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسیدند چنانچه اسامی ایشان در بین اوراق عنقریب گشت ❁ ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان بعد از بعثت پیغمبر آخر الزمان و تشبیه خسرو پرویز پادشاه ایران ❁ آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقعدی معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث آسمان میشنیدند و هر یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بعثت رونق ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین بشهب نامبه از صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و از این منصب معزول گشتند و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از بضاعت بقدر طاقت و توان جهة ذبح اصنام که صنادان و شرکان آنجا نهاده بودند تا هم مرتبه رسید که نزدیک بود که از مواشی ایشان قحط نماند ناگاه با هم گفتند که اموال ما همه در معرض تلف آمد و از ستاره های آسمان هیچ کم نشد لاجرم با تفاق از ذبح و قربان اعراض نمودند منقولست که ابلیس این امر را استماع داده کرده گفت در زمین واقعه روی نموده است و بجهة کشف حقیقت حال جنیان را امر فرمود تا از بر بعة مقدار خاک آورده و یکیک را بوی میکرد و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت مری در زمین حادث شده است و از بوی خاک آتش حیرت در دل برنهاد و آن لعین افتاده و دو دحسرت بدماغ او راه یافت از حمله وقایع که در زمان بعثت دست داد تشبیه خسرو پرویز بود مجمل این مفصل آنکه صباحی سراخوا ب گران برداشت و بدیکه کسری بطاق ایوان راه یافته است از این جهة حزین و اندیشناک شده کاهنان و منجمان را طلبیده فرمود که احتیاط کنید که بحضورت علت

چه چیز بوده است و تواند بود ایشان بعد از تامل در اوضاع ملکی گفتند که دانا خداست ولیکن چنان میخواند که نامه فرمان روائی از زمین تهامه و ولایت حجاز بپیرون آید که ملت و شرق و غرب عالم را حاطه کند و عرصه ربع مسکون را عدل و مامور کرده و روس منابر و وجوه زمانه را در اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایونش زیب و زینت پذیرد بشرق حضنه مدحش کنند در عالم بغرب سکه بنامش زنند بر دینار حسن بصری روایت کند که صحابه کرام از حضرت جزالانام پرسیدند که حجت خداوند جل و علا در رسالت پیغمبری چه باشد آنسرور فرمود که حقتعالی فرشته را فرستاد و تا دست از دیوار قصر او بیرون کرد و از نور دست او همه خانه روشن گشت و کسری از آن بترسید فرشته گفت مترس که حقتعالی پیغمبری فرستاده و کتاب خود بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت تو بسلامت ماند یکی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز در حجره خفته بود که فادر بچون ملکی بالصورت بشر فرستاده تا بر بالین کسری عصا بر دست گرفته بایستاده گفت ای کسری مسلمان میشو یا این عصا با شکم کسری گفت بهل بهل و مشکن فرشته باز گشت خسرو حاجب و دربان طلبیده عصا بگیاند گر که این شخص را چرا گذاشتید تا نزدیک آمده سوگند یاد کردند که ما این شخص را ندیدیم و کسی را راه ندادیم و بعد از یکسال با نیمان فرشته بر خسرو ظاهر شده و او را باسلام خوانده چون ایمان نیاورد عصا با شکست و آخر الامر خسرو را کشتند و در کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از رؤسا محبوس بود و در آخر حال در زمره اهل اسلام منتظم داشت گفت که چون خسرو سوار شدی دو شخص سوار پیش پیش میرفتند و بر دو پای از چپ و راست او میرفتند و لحظه بلحظه با وی میگفتند ای خسرو تو بنده و بنده زاده خدائی و خدا یتعالی پادشاهت داد بسر اشارات کردی که چنین است روزی آمد دو شخص بدستور معهود با وی میرفتند و این کلمه میگفتند و در رفتن و با آمدن مطلقا آثار تصدیق از وی مشاهده میکردند و ایشان متغیر شده حکایت بموبدان موبد و موبد در خلوات بهمگی را از ملاقات خسرو منع میکرد در خلوتخانه خسرو در آمد تا با او در باب سخن کوبد ناگاه پرده از زنان در جنبانید بود و از آوازپای موبد بیدار شده و با وی خطاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگفتی که خوابی چه تمام شود و چه واقعه دیدم که مرا از آسمان نعش گذرانیدند و بزرخصرت عزت جل جلاله بردند و شخصی را مشاهده کردم که ردائی بر دوش و ازاری در پای در هوا ایستاده بود حضرت عزت مرا با من میگفت که مفاتیح خزاین روی زمین را باین شخص سپار سخن با نیجا رسیده بود که آواز پای تو بیدار شدم منقولست که صاحب دلی از اربعین بعثت با محبوب صلی الله علیه و آله وسلم

ذکر دعوت فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خلق را در خفیه و بعد از ان آشکارا کردن آنسرور و بتبلیغ رسالت خود را برا سود و احمر و باو حضرت حق عز و جل

آورده اند که مدت سه سال حضرت مقدس نبوی مردم را در خفیه بقبول شریعت مظهر دعوت میکرد و یک دو و باسلام درمی آمدند چون زمان مذکور منقضی شد آیه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد حضرت حق سبحانه و تعالی آشکارا خلایق را بقبول دین قویم و سلوک طریق مستقیم خواندن گرفت و چون آیه کریمه و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیاء و سید اصفیا کوه صفا برآمد و ندا کرد که یا معشر قریش قوم بنی مناف را بسبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این عقبه اند و میخواهند که بر شما بتاخت رند مرا در این قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری چو تهم بر وغ نمیتی و بغیر از صدق و راستی هرگز از تو مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان و رحمت عالمیان فرمود که شما را میترسانم از عقوبت سخت ابولهب بن عبد المطلب گفت تبا لک سائر الیوم ما جمعتنا الا لهذا سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی بکوه صفا برآمد و ندا فرمود که یا آل قریش مردم مجتمع گشتند وی مبارک با ایشان آورده فرمود که ارءیتکم لو اخبرتکم ان خیلا تخرج بسفح هذا الجبل اکنتم مصدقی قالوا نعم ما جربنا علیک الا صدقا یعنی اگر شما را خبر دهم که لشکری از پس این کوه بیرون میآید شما مرا تصدیق میکنید گفتند ما از تو جز راستی ندیده ایم فرمود که انی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید یعنی من شما را از عذاب سخت میترسانم ابولهب گفت تبا لک سائر الیوم ما جمعتنا الا لهذا یعنی هلاک باد بر تو تمام روز ما را برای این جمع کردی آنگاه این سوره نازل شد و ابولهب را بسبب آن ملامت کردند و چون طعام حاضر کردند آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را شاول فرموده و باقی را در حوالی طبق نهاده فرمود خذوا باسم الله همه ایشان طعام را خورده سیر شدند بدان خدائی که جان علی در قبضه قدرت اوست که یکی از ایشان امقدار طعامی که حاضر ساخته بودم تنها شاول تواند خورد و آن قدحی شیر که بکار بود کفایت همه ایشان میکرد همگی خورده و سیراب گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول تکلم فرماید ابولهب گفت یقوم ما رءینا کالیوم رجل اسحر منکم که صاحب شماست یعنی محمد را که سحر کرده است آنگاه با حضرت پیغمبر گفت که قریش طاقت مقاومت با تمام قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم آنست که بنی هاشم را حبس کنند تا هر کروهی عیش و خرمی نه بیند بدین صورت بر ما آسان تر است از آنکه مجموع عرب بجدال و قتال با کر بندند تو هیچ کس را بنای بد و قوم و عشیرت این بدی نمیدیشید که تواند شد حضرت رسول این سخن از ابولهب و شنوا آمده سکوت را اکرام نمود و قوم متفرق گشتند حضرت مرتضی گوید که نوبت دیگر رسول خدا فرمود که یا علی این مرد یعنی ابولهب بکلام مسابقت کرد و کلام آن بود که شنیدی باز سخن آن طعام آماده ساز و من بموجب فرمود عمل نمودم و چون قوم و عشیرت آنحضرت حاضر گشتند و از خوردن و آشامیدن فارغ شدند رسول خدا بعد از شهادت بوحدانیت و فرمود نبوت سوگند که اگر با همه خلق دروغ میگویم با شما نخواهم گفت بدان خدائی که جز وی دیگر خدائی نیست و مرا براستی برانگیخته است که من رسول خداوندم بسوی شما و بسوی کافه خلایق و الله که شما میمیرید چنانچه در خواب میبرید و برا

بر کیفیه خواهید شد چنانکه بیدار میکردید و هر آینه بدانچه عمل نمایید محاسب شوید و جزاء احسان یا پاداش بدی خواهد بود و امیرالمؤمنین علی ع گوید گفتم یا رسول الله منکه از ایشان بسال خردترم
ترم ترا تصدیق مینمودم و بتو گرویدم و بجان در خدمت تو کوشیدم خاک قدم ترا کحل الجواهر نظر ساختم رسول ص مرا نوازش فرموده و فرمود که این برادر منست و وصی من سخن او بشنوید
و از فرمان او تجاوز جایز ندارید امیرالمؤمنین علی ع فرمود که چون سخن بدینجا رسانید قوم برخواستند و خنده زنان با ابو طالب گفتند که دیدی محمد ص پسر ترا بر تو مهتر ساخت و ترا
مأمور گردانید منقولست که دران اوان که حضرت مقدس نبوی ص خلایق را دعوت میفرمود و تعرض باصنام که قریش آنرا آلهه نام نهاده بودند مینمود و معتقدات آبا و اجداد ایشان که بغیر
ایمان روی بسفر آخرت نهاده بودند یقین مینمود قوم نیز متعرض آنحضرت میگشتند و چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند این پسرزاده عبدالمطلب است که از آسمان خبر میدهد و
مقیمان عالم بالا با او سخن میگویند و چون بدین مرتبه چند گاه بگذشت و آیات فرقانی مشعر بعیوب آلهه باطله قوم و مبنی برانکه پدران ایشان که بی حلیه ایمان از دنیا رحلت کرده اند جای ایشان
درکات جحیم است و چون کتاب مجید نازل گشته بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در آزار سید ابرار و صحابه کبار کوشیدن گرفتند ❀ **ذکر آزار اشرار حضرت**
خیرالانام را صلوات الله علیه و ایذاء قوم بیدین صحابه کرام را رضوان الله تعالی ❀ از جمله مشرکان که ملال بسیار بآنحضرت رسالت پناه
میرسانیدند یکی ابولهب بود و دیگر عقبه بن معیره که همسایگی آنحضرت بسر میبردند و این دو شرالناس انجاس و ادوات در راه رسول الله ص می انداختند و آنحضرت آنها را از راه
دور افکندی برفق و مدارا و تلطف میفرمود که ای بنی عبد مناف این چه همسایگیست که با من میکنید طارق بن عبدالله گوید که نبوی رسول را در سوق ذی المجاز دیدم که آواز بلند
میگفت ایمردمان بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله ص تا فلاح یابید و شخصی از عقب او میرفت و سنگ بوی می انداخت و میگفت که گوش باین کذاب مکنید من پرسیدم که این
شخص کیست که مردم را بتوحید میخواند گفتند محمد بن عبدالله است گفتم که این مرد کیست که سنگ بر روی میزند جواب دادند که عم وی عبدالعزی یعنی ابولهب است فی الاقارب کالعقارب
اذا یا فلا تفرح بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه وکم خال عن الاحسان خال روایتست که حضرت مقدس نبوی ص در موسم حج خود را بر قبایل عرب عرض میکرد و میفرمود
کیست که مرا جای دهد و معاونت کند تا بتبلیغ رسالت پروردگار خود پردازم و بهشت او را باشد جمعی از اعداء دین در سر راه با اعراب ملاقات میکردند و میگفتند
زنهار که از محمد ص احتراز نمایید تا شمارا نفریبد و سخنان متنوع بآنحضرت میگفتند و بامور یکه مناسب مرتبه نبوت نبود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذلک منسوبش میساختند
و حضرت ازین سخنان نا ملایم بسیار ملول و محزون میشد و حق عز و علا جهة تسلی خاطر انورش آیات بینات که دال بود بر برائت او ازین مفتریات میفرستاد و آنسرور بعنایت
ازلی واثق گشته دست در عروة الوثقی صبر و تحمل زده همگی همت بر اعلاء کلمه حق و تحریص خلق بر عبادت قادر مطلق و ترک اصنام و بعبادت ان مصروف میداشت و سر
گشتگان بادیه جهالت را بسرچشمه معرفت دعوت میفرمود و بر ایذاء فجار و کفار مصابرت مینمود و از جمله بی ادبیهاء قریش که موجب وبال و نکال ایشان شد یکی آن بود
که روزی حضرت مقدس نبوی ص قریب بخانه کعبه نماز میگذارد ابوجهل بن هشام و جمعی از قریش در صحبت او بودند که چشم ابوجهل بر مشیمه شتر که آنرا سلا گویند افتاده گفت
کیست که برود و این مشیمه پرخون را با سرگین همچنان بیاورد و در زمانیکه محمد ص سر بسجود نهد او را در میان دو شانه او گذارد آن بدبخت دنیا و آخرت عقبه بن ابی معیط که در غایت
شرارت بود برای آنحضرت این حرکات شنیعه را اقدام نمود خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سر از سجده بر نداشت فاطمه زهرا خبردار شده آمد و مشیمه
را برداشت چون آن مهتر کاینات از نماز فراغت یافت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از اجمال بتفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش پرداخت و گفت اللهم علیک بابی
جهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط و عتبه بن ابی ربیعه و امیه بن خلف و عمارة بن ولید و مجموع کسانیکه حضرت ختمی پناه ص بتفصیل نام ایشان برد در جنگ بدر بقتل رسیدند الا
عمارة بن ولید هرچند بقتل نرسید اما بیشتر از کشتگان بدر بانواع رنج بجانب دوزخ شتافت چنانچه عنقریب کیفیت آن درین اوراق گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
عبدالله عباس گوید که قریش مجموع متفق گشته با هم پیمان بستند که چون محمد ص را دریابیم او را بقتل رسانیم فاطمه زهرا ع که این سخن شنیده گریان نزد پدر خود رفت و صورت
حال معروض داشت آنحضرت بعد از استماع این خبر بمسجد الحرام توجه نموده کفار چون سید ابرار را دیدند مجال حرکت نماند حضرت ختمی پناه ص مشتی خاک برداشته بجانب ایشان
پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بر هر که از آن جماعت رسید در روز بدر کشته شدند و باتش دوزخ معذب و معاقب گردیدند عروة بن زبیر روایت میکند که از عبدالله
بن عمرو عاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت پناه ص رسانیدند چه بود گفت روزی آنسرور در فضاء خانه کعبه نشسته بود که ناگاه عقبه بن ابی معیط
نزد او رفته ردا بر گردن مبارکش پیچید تا راه نفس وی بسته شد ناگاه صدیق بیامد و دوش آن ملعون را گرفته شر او را از آنحضرت دفع کرد و گفت میکشید کسی را که آیات بینات آورده
و میگوید که پروردگار من الله است مشرکان متعرض ابوبکر شده محاسن او را چندان کشیدند که او را صداعی عظیم روی نمود و اگر مجموع بی ادبیهای قریش مرقوم گردد
مطلب دراز از مقصود باز مانیم لاجرم درین مقام بهمین قدر اختصار کردیم و بعضی آنها متروک شد و برخی دیگر بعد ازین از سیاق کلام معلوم میشود منقولست که تا ابو طالب
در حیات بود عبده اوثان مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی بحضرت رسول ص رسانند و اشراف و اعیان صحابه بنابر حمایت قوم و عشیرت نیز توانستند که بر وفق مراد
خویش ایذا کنند و بر بیچارگان تا عجزه و فقراء اهل اسلام مثل بلال و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میساختند چنانچه بعضی از آن سعادتمندان را
در ریگ گرم میخوابانیدند و برخی را در آفتاب تابستان باز میداشتند و زمره را بگرسنگی و فرقه را بتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که از ملت محمد ص برگردید و طایفه
از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه در دل نامبارک مشرکان بود بر زبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که قوت آلام داشتند ثبات قدم ورزیده در آن

شاید و محل حیله صبر و تحمل شعار خود میساختند آورده اند که ما در عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب مینمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه بآن مؤمنه زده بلاکش گردو شوهرش یاسر را بنوعی دیگر ملاک کردند و بریاض رضوان خرامیدند و اوّل کسیکه زمام سعادت شهادت چشیدند ایشان بودند و بعضی انکتب بنظر رسیده چنین عبارت مذکور است که عمار یاسر باکراه آنچه کفار میخواستند بر زبان گفت جبرئیل بخدمت پیغمبر آمد و گفت که عمار کافر گشت حضرت فرمود که حاشا که وی کافر شود بدستیکه مملو است ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و پوست و خون وی در آمده و عمار چون از کفار خلاص یافته نزد پیغمبر آمد بسیکریست از جفا کاری آن قوم حضرت دست مبارک بر چشمهای وی مالید و اشکهای او پاک میکرد و میفرمود انّا عادوا لک فعد لهم یعنی اگر قلبت و بعضی از مفسران بر اینند که این کفر بتبدّل من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان الآیه در آن قضیه نازل شد و الله اعلم بالصواب

ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قرآن و باوجود آن صرار نمودن بر کفر و عصیان

آورده اند که ولید بن مغیره که در آن زمان بوفور عقل و کثرت مال و اولاد از سایر قریش ممتاز تمام داشت و خطباء و شعراء خطب و اشعار بروی عرض میکردند و در هر باب کلام اوجحت قاطع بود بنی قریش نزد او مجتمع شدند و پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمّد جوانان میاید داخل خطابت یا سحر و کهانت تعلّق دارد گفت جواب این سؤال موقوف بر استماع کلام اوست اگر او را بخواست و نزد حضرت مقدس نبوی آمد و تبحّره نشسته بود رفت و گفت یا محمّد شعر خود را بمن بخوان حضرت رسالت پناه آنرا بر زبان معجز بیان راند بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن شنید بر سبیل استهزا گفت که نام مردی میبری که در یمامه است و رحمن نام دارد چه مسلمه کذاب را رحمن الیمامه میگفتند می خواست فرزند فی نام خدائی میخوانم که رحمن و رحیم است بعد از آن سوره حم سجده را خواندن گرفت و چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود مو مهابا برندام ولید راست بایستاد و نزدیک بود که پوست او شق گردد و بی اکه بمجلس قریش رود برخواست و بخانه خود رفت قوم بابوجهل گفتند که یا ابا الحکم عم تو دین محمّد را پذیرفت از آن سبب بخانه ما نیامد ابوجهل بخانه ولید رفت گفت ای عم چرا دین محمّد را قبول کردی و ضال شدی ولید جوابداد که من بر کیش آبا و اجداد خود هستم ولیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بر تنم لرزش کشت ابوجهل پرسید که آن کلام چیست گفت نی گفت خطب است گفت خطب کلامی متصل است و این کلامی نیست بعضی بعضی مشابهت ندارد و آواز اهیجی و دنائی است که دیگر کلام اینست ابوجهل پرسید که کهانت است گفت نی ابوجهل گفت پس چه چیز است گفت بگذار تا در این باب فکر کنم روز دیگر ابوجهل از وی سؤال کرد با وجود آنکه میدانست که حضرت مقدس نبوی ساحر است گفت اوّل بگویم که محمّد از جمله ساحران است چه حدیث آن چنان خوب بخاطر میگذرد که مردمی را بر آن مقصور نباشد و در میان زن و شوهر و پدر و فرزند جدائی می افکند مقاران ابطال خدای عزوجل و رباب ولیه آیه فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الی آخره و اخبار و حکایات را و بعضی کتب بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون مال آن بهمین راجع میشد که ولید شخصی بعلم شعر و فن سخنوری مشهور است با قریش بسحر نسبت میکرد و کلام خداوند را بر باره او نامی نشد پس از بحر تبریان خود را معاف و مبرا دانست و در بعضی از روایات وارد شده که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی آمد و سند عالمی را از قرآن چیزی بروی خواند حضرت آیه ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون و لیه گفت این سخن را حلاوتی و دیگر است و طراوتی و فروزی آمدن معذق و این سخن او هم گوید و نتواند گفت بعضی از طایفه ائمه اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون مشرکان قریش دیدند که صحاب حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام روز بروز زیاده میشوند اتفاق نمودند که از میان خود شخصی را که بعلم شعر و فن سخنوری ماهر باشد نزد آنحضرت فرستند تا او را بحسن مقال هر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند قرعه اختیار بر عتبه بن ربیعه که یکی از علماء قریش بود افتاد و خود را برباد و ساخته بقصود انکه شاید دمدمه و فنون وی موثر افتد نزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود برین عزیمت آمد چنانچه از ایمنی غافل گردد چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا فطلست که چون عتبه نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمّد مرا می عظیم در میان قریش احداث نموده و آله ایشان را بطلان موسوم ساختی و بتکفیر آبا و اجداد خود پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح ساختی و عقلاء ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو از این دعوت سلطنت است ما باتفاق نام حکومت بکف کفایت تو نهیم و اگر باعث بر این امر استیلا و شهوت هر جمیله که تو را باو رغبت افتد و نکاح تو آریم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بتو بدهیم که دیگر در قریش همتای عدیل و نظیر تو نباشد و اگر منشا این دعوی مرض است طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود جا بحاج تو صرف نمائیم چون عتبه بن ربیعه از سخن آرائی و زبانه خوانی فارغ گشت حضرت مقدس نبوی فرمود که حدیث خویش را باتمام رسانیدی گفت آری پیغمبر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم و این آیات را حضرت مقدس نبوی این سوره میخواند و عتبه دست بر پشت دست گرفته استماع مینمود چون آنحضرت بآیه سجده رسید سجود رفت و بعد از آن سر برآورده عتبه را بحضرت انصراف نمائی داشت چون قوم عتبه را از دور دیدند گفتند ابوالولید بغیر از روئی که رفته بود با نگشته است چون عتبه نزد قوم آمد و گفت والله که سخنی شنیده ام که مثل آن نشنیده بودم بالله که این سخن سحر و کهانت هیچ بستنی ندارد و بعرض نصیحت مرا بسمع رضا اصغا نمایید و بعرض باو مرسانید که کلام او را حلاوتی

حالی وشانی عظیم در پیش است گر فبا یاع عرب بروی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول شود واگر او بر ایشان غالب آید ملک شما و ملک شما و غزو عزشما باشد و اسعد خلایق باشید فرش گفتند ای ابوالولید بخدا سوگند که محمد بر زبان خویش تو را ساحر گردانیده است عتبه گفت رای من چنین است که با شما گفتم و دیگر اختیار با پیش شماست ❁ ذکر رفتن قریش از کمال حدت وطیش نزد ابوطالب و بازگشتن ایشان خاسر و خائب ❁ علماء سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت مقدس نبوی ﷺ آلهه باطله ایشان را طعن و قدح همی پیوندد مهمات جماعتی نزد ابوطالب آمده گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما را از برادر زاده خود بستان و او را از سب خدایان ما منع فرمای تا ما نیز محمد را بخدای خود باز گذاریم ابوطالب شرف دودمان اولاد بن غالب را طلبیده گفت همه قوم تو انصاف میطلبند که الهه ایشان را دشنام ندهی تا ایشان تو را بخدای تو رها کنند پیغمبر فرمود که من ایشان را بامری دعوت میکنم که بهتر از ان باشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند و مالک عجم گردند ابوجهل گفت آن کدام است زاده تو بت بجای ایم بشکند فرمود میگویید لا الله الا الله قوم گفتند غیر از این چیزی دیگر بگو تا ما را فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آید و در دست من نهند غیر از این چیزی نخواهم قریش این سخن شنید خشمناک برخاستند و گفتند ما تو را و خدای تو را دشنام دهیم و هر گز ترا و آلهه خود را رها نکنیم قال الله تعالی و تقدس جل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء یرادمحمد بن سعی گوید که چون قریش دانستند که ابوطالب در مقام حراست و حمایت نسبت بحضرت رسالت ایستاده است و شیده عمارت سپر ولید بن مغیره را گرد برشادت قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار جوانان عرب میباید تا در مصحوب خویش نزد ابوطالب برند و گفتند این سپر بهترین و بدیعترین قریش است تو او را بفرزندی قبول کن و محمد را بما تسلیم نمای ما او را بقتل رسانیم چه در دین و ملت با تو و پدران تو مخالفت نماید و تفرقه در میان جماعت ما اندازد گفت او را با ما یعنی مسلمان و مرد می در عوض مرد بدست ابوطالب گفت بداند بدست که فرزند خود را بشما دهم تا قتل کنید و فرزند یگانه را تربیت کنم و تعهد نمایم هیچ عاقل هرگز برای مثال این افعال قیام ننماید و عظیم بن عدی گفت والله که قوم انصاف دادند و جهد کردند که مکروهی بتو لاحق نگردد ابوطالب گفت که هیچ انصاف در تو نیست که سعی میکنی تا قوم فرصت یابند و هر ضرری که خواهند بمن رسانند چون مشرکان را تسلط بر سول ﷺ بواسطه تعصب ابوطالب بایشان حاصل شد قواعد عداوت را استحکام دادند و بمثابتی رشید را بایذاء آسود و واصحاب کوشیدند و عداوت جانگزا که بغایت ثانی سول آخوذ را از قصد مشرکان و بت پرستان و ایشان محفوظ و مصون میداشت ابوطالب در باب حفظ و صیانت حضرت رسالت پناه نکته فرو نمیگذاشت چون سول ثقلین مشاهده فرمود که حمیت و محبت عمانی دست مشرکان بسر حد افراط رسانیده فرمود تا پای در طریق عزلت نهادند ذکر توجه اهل توحید بجبشه بطریق خفیه و خروج ایشان از مکه در سال پنجم از بعثت بر حضرت حضرت رسالت پناه نزده نفر مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمدند و روی بجانب حبشه نهادند و تا کنار دریا پیاده رفته بجانبی که کشتی آماده یافتند وانه در دریا بعود نموده در ظل حمایت نجاشی پادشاه آرمیدند یا زکایت شتر ایمن و مطمئن نشستند و زبان حال هر یک بدین مقال ناطق بود سیر الله علینا چه علامات در بین کوی نجد جوی سوی ماکه تمامی ساست در بین کوی نعلست که بعد از بحرت اجماعت سوره والنجم فرود آمد چون حضرت حضی پناه بمصلحت دینی گاهی آیات بینات بر اهل عناد و شرک خواندی لاجرم بعد از نزول والنجم در مسجد الحرام بر سوره را در محفل قریش غاز خواندن گرفت و در حین قرائت بحضرت شیطان انسان فرصت نموده بجای آیه فرانیم اللات و منات الثالثة الاخری از زبان معجز بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترجی و از بسیاری این کلمه تتبع او ثان و عبده بهنام مسرور و شادکام شده چون بحضرت بعد از قرائت والنجم سر مبارک بسجود نهاد و اهل شرک و عناد که در آن مجمع حاضر بودند موافقت کرده بسجده مبادرت نمودند الا ولید بن مغیره که بنا بر کبر و عظم جثه یک کف خاک از زمین برداشته پیشانی نامبارک بدان نهاد و گروهی ازین سخن با طایفه بن خلف و طایفه دیگر بسبب کرده اند چون مشرکان از مجلس بر خواسته با هم گفتند که ما میدانیم که مفاتیح اموات و احیا خلق و رزق بقبضه قدرت و دست جلل و علا عایش آنکه مسکوتیم که معبودان ما شفعاء اند نزد الله تعالی بسبب ما اکنون که محمد آلهه ما را باحسن وجهی ذکر کرد و دین ما را با موافقت نمودی دست از ایذاء و آزار او کوتاه کرده اند آورده اند که ولید بن مغیره با آنحضرت گفت که ایچه تا بیت قدم باش در کار خود که قریش تابع و موافق تو اند و ما تو را بنصرت و معاونت خواهیم نمود تا بسط شریعت و بسط کلیتی مهیا شود و مبانی قرطبت تو توانگام پذیرد فضلت که چون حضرت مقدس نبوی ﷺ بعد از ان بمنزل خویش آمد جبرئیل آمد و از القاء شیطان آنحضرت را خبر داد و آنحضرت آیات مذکوره را مخزون گشته حضرت بخشنده بجمیت جمله بسلیه خواطر اشرف او این آیه فرستاد و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان قریش از انجمعی خبر دار گشته گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبه آلهه ما باز آید و ما نیز در بعض بجان خود کوشیده ایم صلح باز کرده ایم و باران بد کیشان بر سر حرف خود رفته و ایذاء و آزار مسلمانان را وجهت خویش ساخته ذکر سبب معاودت ارباب مهاجرت از جانب جبشه و دیگر باره توجه نمودن بدان صوب ❁ چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه و پسر ان العوام و عبد الرحمن بن عوف و سایر رفعای ایشان که از جمله مهاجران بودند رسید مضمون قضیه العوداحمد بر خواطر گذرانیده بعزم مکه شریفه از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی مسافت بیشایبه تعلق بحوالی حرم رسیده شنیدند که قوم از مصالحه نادم شده بایذاء و آزار اهل اسلام مشغول اند و چون مراجعت بجانب حبشه متعسر بود بهر یک از اهل توحید پناه بشخصی برده بگه در آمدند مگر عبد الله بن مسعود که بی جوار در منزل خود فرز گرفت بعضی گفته اند که عبد الله بن مسعود از مهاجران نوبت دوم است و بنا بر انکه بایذاء و آزار کفار نسبت

بصحابه بود ما فیه تا در نزاید بود و درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب بر حسب حضرت مقدس نبوی روی بحبشه نهادند مشرکان عمرو عاص و عماره بن الولید را با تحف و هدایا نزد نجاشی
فرستادند بتصور آنکه پادشاه مسئول ایشان مبذول دارد و مهاجران را بفرستادگان سپارد آورده اند که میان عماره و عمرو عاص هنگام شراب خوردن در کشتی نزاع واقع شد
و عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را بدریا افکند و عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص دادند و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عمرو بافتح وجهی نزد نجاشی سعایت
نمود مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو عاص با عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی دران محفل لحظه فلحظه نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود میکرد و چون
ازان مجلس مراجعت نمودند عمرو با عماره گفت که فلان جاریه ملک را نسبت بتو مایل یافتیم با او دوستی کن چه میشاید که بتیسیر مطلوب ما امداد نماید و مقداری از طیب خاصه ملک
ازو طلب نمای و عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده قدری طیب از وی طلبداشت کنیزک مقداری باو داده و عمرو عاص آن را بچنگ آورده نزد نجاشی برد
و معروض داشت که رفیق من با کنیزک ملک درآمیخته است و او با عماره تن دردادست و اینک طیب خاصه ملک که آن جاریه برای عماره فرستاده است نجاشی ازین حدیث
در غضب شده خواست که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که چون کسی رحیل که بامان در ولایت من آمده است مناسب نمی‌نماید و از نوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم ساحران
بر عماره گماشت که تا ریق در احلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را بگرفتند و مقید کرده
دران حبس چندان اضطراب نمود تا بدرکات جحیم شتافت ❁

ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلب کردن ایشان مهاجران را و سخن گفتن جعفر بن ابی طالب دران انجمن به نجاشی ❁

عمرو عاص و عماره بن ولید چون بحبشه رسیدند بوسیله
ندیمان و خواص ملک با تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او حاضر گشتند و چنانچه رسم مردمان آن دیار بود نجاشی را سجده کردند و پیلاکات بگذرانیدند آنگاه
معروض داشتند که طایفه از جوانان قوم ما دین نو اختیار کرده اند که مخالف کیش ماست و ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت دارد و بی توقف ما درین دیار
آمده اند و مطمئن نشسته اند اکنون ملتمس آنست که ملک ایشان را بما سپارد تا بقبیله خود رسانیم و بطارقه که از مقربان نجاشی بود بواسطه آنکه رشوتهای قریش گرفته بود عمرو
و عماره را درین التماس امداد نمود نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم و قومی را که پناه بمن آورده باشند و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان نسپارم و لیکن
آن جماعت را بطلبم و سخن ایشان بشنوم که چه میگویند درین باب بعد ازان انجیل را حاضر ساخته با حضار نصاری امر فرمود و مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مهاجران کس فرستاد
چون پیغام نجاشی باهل اسلام رسانیدند با هم مشورت نمودند که اگر چنانچه ملک از مذهب ما پرسد جواب او بر چه نهج گوئیم جعفر طیار که یکی از ارباب تجربه بود گفت
اولی آنست که هرچه خدا و رسول گفته باشند ما نیز همان ظاهر سازیم و بدین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سوال مشغول شود و بالجمله
چون به مجلس ملک درآمدند سجده تحیت چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیاوردند یا خواص ملک از جهت عدم اتیان بآن امر سوال کردند جعفر جواب داد که بنابر قول
پیغمبر خود ما احدی را غیر از واحد حقیقی سجده نکنیم ازین سخن هیبتی در خاطر نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش میخواهند که شما را بایشان سپارم جعفر
فرمود ایها الملک از فرستادگان بپرس که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا که این جماعت بنده باشند همه احرار و اکرامند جعفر گفت دینی
در ذمت ما دارند که مطالبت مینمایند عمرو گفت هیچکس را از ما وامی نزد ایشان نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذت می‌کنند عمرو گفت هیچ از اینها نیست
جعفر فرمود پس از ما چه میخواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو عاص گفت ایها الملک این جماعت در دین ما و اجداد ما خلاف کردند و آلهه ما را دشنام دادند و میدهند تا عقاید
جوانان ما فاسد کردند و جماعت ما بدین سبب پراکنده شده اند ایشان را تسلیم ما نمای تا مهم بقرار سابق عاید گردد و در اکثر کتب سیر مسطور است که نجاشی دران مجلس گفت
با جعفر که عمرو و عماره از قریش نقل میکنند که شما در ملت مخالفت ایشان مینمایید نه متابعت یهود میکنید و نه پیروی نصاری اکنون ما را از کیش خویش اعلام نمایید جعفر جواب
داد که ما پیرو دین ایشان بودیم تا آنکه حق جل و علا رسولی بما فرستاده که بشرف نسب و وفور حسب و صدق گفتار و حسن کردار و دیانت و صلاح و امانت و عفاف
او را میدانیم و او کلامی بر ما خواند که سخن بشر مطلقا مشابهتی ندارد و بدلالات ظاهره و معجزات باهره ما را روشن گشت که این مرد در آنچه دعوی کرد صادقست لاجرم
تصدیق او نمودیم و نبوت وی اعتراف کردیم و ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم و سایر ادیان منع فرمود و از سایر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و بصوم و صلات
و صله رحم و ادای زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده مامور گردانید و چون قوم بر حال ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و چون تعدی درباره ما آغاز نهادند
و ما قوت مصابرت و طاقت مقاومت نداشتیم شکایت نزد پیغمبر خویش بردیم اشارت فرمود که بولایت تو هجرت نماییم و در ظل شفقت و حمایت ملک از شر دشمن ایمن
باشیم نجاشی گفت ازین کلام که بر پیغمبر شما نازل شده هیچ با شما هست تا بر من خوانید جعفر سوره کهیعص آغاز خواندن کرد چون بدین آیه رسید فکلی واشربی و قری عینا
پس نجاشی گریان شده آب چشم بر محاسن وی روان گشت و اساقفه که مصحف باز کرده نشسته بودند چندان بگریستند که محاسن و دفترهای ایشان از آب دیده تر گشت نجاشی گفت
ان هذا لهو الحق و برایتی فرمود که والله این کلام با سخنی که بر موسی نازل شده هر دو یکیست و از مشکوة حق بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره کرد و گفت والله که این جماعت
بشما نسپارم و شما را باهم نگذارم ام سلمه گوید که چون فرستادگان قریش مایوس و منفعل ازان محفل بازگشتند عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و ایشان مستاصل
گردانم عبدالله بن ربیعه هرچند او را منع کرد مفید نیفتاد عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت که این طایفه در باره عیسی بخلاف شما سخن میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بنده خداست

خدست بجاشی قوم را طلبید و گفت شما در شان عیسی چه میگوئید جعفر جواب داد که آن میگوئیم که خدا و فرستاده و کلمه او است و روح منه بجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید هیچ فرقی نیست مرحبا شما و آنکس را که شما نزد وی آمده اید من گواهی میدهم که او رسول خدا و فرستاده وی است که عیسی بمقدم او بشارت داده است و در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در ولایت من قرار گیرید و هر که او بی شما رساند گافات کنم اگر کفه زر بمن دهند که یکی از شما را بایشان ندهم چون خدا تعالی ملک مرا بی رشوت بمن داد من رشوت نگیرم و گوش سخن بمجلس نکنم آنگاه فرمود تا تحف و هدایا قریش را رد کردند معقول است که بجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر از بجاشی فرزند نداشت و او برادری بود که دوازده پسر داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدر بجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا ما بواسطه کثرت اولاد ملکت در میان ایشان متوارث گردد و از معرض یکایکان سالم ماند چون این اندیشه در خاطر ایشان رسوخ یافت بر قتل آن بیکناه اقدام نمودند و عم بجاشی را شهریار و پادشاه کردانیدند و بعد از مدتی که بجاشی بن تیز رسید همت بر خدمت عم خویش مصروف داشت و دنیا را بعقل و کیاستش ملک غسان موسوم گشته و جزیره ملک را بعقیده تصرف و ولایت و گذاشتن و جمعی که در گذشتن پدید آوردی نمود چون محابل بخیانتی می آثار جهانداری در ناصیه بجاشی مشاهده نمودند خائف و اندیشناک گشتند که مبادا بعد از انقراض ایام دولت عم که سلطنت با متقل گشت بجزا اعمال خویش گرفتار آیند لاجرم ایشور را معروض رای ملک کردانیدند که ابرار را در زاده تو نیابر حرکتی که از نسبت بپدرش صدور یافته بر اساس کنون شاه زاده را باید کشت و یا از مملکت اخراج باید نمود ملک گفت رای بر شاه زادیر و زیدرش نکشتید و امروز مخواهید که این پسر را هلاک کنید چون مبالغه اهل حبشه و الزام احدی الامرین از حد اعتدال گذشت بالضروره پادشاه باخراج شاه زاده رضا داده اعیان ملک او را بسکی از مسافران دریا فروختند و مقارن ایجال عم بجاشی بصاعقه هلاک شد و چون از اولاد آن فقید سوخته هیچیک شایسته تحمل امر خلافت نبود ندارکان دولت از فروختن آن ملک پشیمان شدند و در عقب او جزو فتند و شاه زاده را بعنف از شتری ستاندند و بدار الملک آورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام بجاشی که گفت که خدا تعالی بی انکه رشوت از من گرفت ملک را بمن ارزانی داشت شارت بآن قضیه آورده اند که مردی از جعبش مراجعت نموده بمن خویش از بابعان بجاشی طلبیده است و ایشان را دادا و آن اعلی منحو آخر الامر بارکان معروض داشته اند که خواص تو غلامی من فروختند و بعد از ان تغلب بازگرفتند و اموال را غنایت و عدالت ملک انکه فرزندی ما غلام را بمن سپارند یا ثمن آن بمن دهند آن پادشاه معدلت شعار فرمود که اگر این سخن رسمیت که این شخص میگوید یکی از دو کار بیاید کرد و او مرا و اعیان بنا برا ضمال آنچه از بارکان در بجاشی نشانده بودند تسلیم و نمود و اقوال معدلتی که از ان شهریار دین دار صدور یافت این بود رحمة الله علیه رحمة واسعة در بعضی تواریخ بجاشی را بوحی دیگر یاد کرده اند

ذکر اسلام حمزة ابن عبد المطلب بن هاشم رضی الله عنه و اسلام عمر بن الخطاب

در سال ششم از بعثت سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب و عمر بن خطاب بدولت ایمان و حلقه عرفان فایز شدند و سبب اسلام ایشان آنست بتحقیق حمزه که روزی ابو جهل حضرت مقدس نبوی را در نواحی کوه صفا نشسته دید از غایت جهل که آن شقی را صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام برگشاد و حضرت رسالت دست در عروه و ثقی تمسک زده هیچ نگفت ان ملعون در ضرب و ایذا و کوشیدن مطلقا حضرت معترض و نشد و کنیزک عبد الله بن جدعان از بالای کوه صفا ملاحظه حضرت مصطفی میکرد چون حمزه را صید مراجعت نمود بعادت خویش بطواف کعبه مشغول گشت و جاریه مذکور او را از صورت واقعه کاهی داد حمزه در عقب ملعون رفته گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا ازان کس که بر محمد صلعم دشنام داده است انتقام نکشم بعد ازان نزد حضرت آمد که در فضای کعبه نشسته بود رفت و گفت عم تو آمده تا انتقام از دشمن تو بستاند حضرت فرمود که بگذارید کسی را که عم دارد و دشمن پدر و نه مادر و نه معاون و نه مضیعه و نه کارگذار و وزیر دار و حمزه بلات و عزی سوگند خورد که تا زنده ام مگر برای نصرت و معاونت تو آنحضرت فرمود که بدانچه دل تو بر آنست مرا مبعوث گردانیده است اگر چندان شمشیر بر کافران زنی که در خون ایشان فرو روی تو را از حضرت احدیت بغیر از دوری نغزاید ما دام که نگوئی که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و حمزه بزبان بکلمه طیبه جاری گردانید و به مجلس قریش رفت و سر ابو جهل را بهفت جا بکاکل شکست و اظهار اسلام خویش کرد و بعضی از کشت شیرین چنان که اول سر ابو جهل را شکست و بعد ازان بمجلس مقدس نبوی رفته مسلمان شد بالجمله حضرت حمزه بسی از ایام را باسلام حمزه بسر برده و بحمایت و نگاهبانی خود و صحابه عظام قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار دل شکسته دست و زبان خود را از ایذاء و اضرار آنحضرت کشیده داشتند اما سبب اسلام عمر بر روایت اشهر آنست که چون آیه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشت و اشتهار یافت ابو جهل در انجمن قریش بر پای خواسته گفت ایها الناس محمد زبان طعن بالهه ما و شما میگشاید و عقلای شما را سفها میشمارد و میگوید که پدران شما با مجوسان خویش هیزم آتش دوزخ اند کنون گاه باشد که بر گرد محمد را تقبل آرد او را بزر نافه احمد و بزر را و قیه طلا خرما و بروایتی صد شتر سرخ موی سیاه چشم و بزر و قیه نقره بیضا بر من باشد عمر خطاب در آن محفل بود گفت یا با الحکم این وعده را ضمانی باید گفت چون بی تاخیر تسلیم میکنم ضمان بچه کار آید عمر گفت لات و عزی که زبان تو بهوا جفت ابو جهل گفت یا عمر که من دین خویش را ضمانم و بنا بر اطمینان خواطر عمر خطاب را بازدون خاکیه بر ده اعظم و سادات قریش بهل ما را بر این قضیه گواه گرفت و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر بود و طول آن هفت شبر حمایل کرده و بعزم قتل حضرت رسالت آهنگ قدوم در راه مهاد و برو ائی یکی از صحابه که او را نعیم بن عبد الله میگفتند با وی دو چار خورده بعد از گفت و شنید بنا بر مصلحت وقت عمر را از اسلام او دلشاد ساخت بعلاوه آنکه سعید بن زید کاهی به بعولی آنکه سعید بن بی وقاص در راه با او ملاقات نموده پرسیده که اعیم کجا میروی گفت بکشتن محمد مبروم سعید گفت تو را زان جاجزری که محمد را توانی کشت چگونه ایمن توانی بود از نبی عبد مناف عمر گفت تو اهم تو متقطع رسانم که

که تعبیه ملت کرده سعد کفت دست تو قبل من نهیم و ایمان محمد تو فرو تر از آنی که با مثال این امور مبادرت نمائی عمر چون این سخن بشنید شمشیر برکشید سعد نیز تیز را نیام بیرون
آورد و مسلمانان در آنوقت بی آلت جارحه از هیچ کفار رد نمیفرمودند و چون زد یک شد که مهتم از معارضه و مکالمه بمحاربه و مقاتله انجامد سعد کفت تو خواهر و داماد خود را بعقل
بسان کار بایشان نرسیده مسلمان شده نذر و دفع اقرباء خود را وجه همت ساز عمر کفت دلیل بر صدق این سخن چیست سعد کفت انکه از دیجه تو نخوانند و عمر از سعد اعراض نموده بهم ارزانی
بخانه خواهر شتافت و بحسب اتفاق در آن حین سعد بن زید و مشکوحاش خواهر عمر خباب بن ارث را بخانه برده بود و در بسته دید کوش بر در نهاده قرائت ایشان میشنید و
بعد از لحظه طاقه بر در زده و چون معلوم فرمودند که قارع عمر است خباب در کوشه مخفی کشت و صحیفه که سوره طه بران مکتوب بود پنهان کردند عمر کفت که کلامی میشنیدم ایشان
کفتند که قصه‌ئی در میان داشتیم بعد از ان عمر بخانه بدست خود درج ساخته مرکوز اثر ایریان کرده بنظر او در آوردند و کفت میشنیدند تا با هم تناول نمائیم ایشان نخوردن آن
متباع نمودند عمر از سخن سعد بن ابی وقاص بر و شده ریش دا مادرا از سر غضب کرفته و بر هم و کخیتند عمر سعید را بر زمین زده بر سینه او بنشست خواهر خواست که شوهر را از دست
برادر خلاص کند عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بر وایتی سر او را بشکست و روی او خون آلود شد خواهرش کفت بحمد الله آن ما را ایذا میکنی که مسلمانشده ایم عمر کفت آری خواهر
کفت ما بر دو مسلمانیم و علی رغم تو میکوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه بتوانی میکن که ما بر دو مسلمانیم و دست از دین محمد باز نمیداریم و چون عمر خاروق جدایشان را در اسلام
و روی خواهر را خون آلود دید رقتی در دل او پیدا شده از کرده خود پشیمان شد و بر کنار صفه بنشست و کفت صحیفه که بقرائت آن اشتغال مینمودید بمن دهید خواهرش کفت حکم
خدا و خداوند است که لامسه الا المطهرون بر خیز و غسلی بیاور عمر از حمله غسل بیرون رفت خباب از کوشه خفا بیرون آمده بانکه مومنه کفت که قرآن را بدست کافر مسپار کفت سعید و اهلیه
که کافر مسلمان شود و عمر غسل فرا غشه بخانه در آمد خباب را بار دیکر بکوشه موارد شد خواهرش صحیفه بدست وی داده خواندن آغاز کرد چون بدینجا آیه رسید که مافی السموات و ما
فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری کفت هر کس که این سخن دارد سزاوار نیست که بعبودیت غیر او مشغول شوند و چون بدینجا رسید که ان یکهرا بالعوا علانه بعلم الشر و اخفی تقد لا اله
الا هو له الاسماء الحسنی مقداح بزانو فعل غلت از درخزینه سینه اش مفتوح شد و کفت لا اله الا الله محمد رسول الله چون خباب بن ارث کلمه طیبه را زمان عمر شنید بخبر کوبان اجملی
که نهان شده بود بیرون دوید و کفت ابشر باد تو را که دعای رسول که در حق تو کرده بود اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر الخطاب بدان شان تو مستجاب شد عمر بخباب کفت
که مرا ببر و حضرت رسالت پناه برچون خاروق بدلالت خباب روی بخانه که حضرت و اصحاب در انجا بودند نهاده در منزل حمایون رسیده در را بکوفتند و کلی از یاران عمر را از
تکاف در دیدند که با شمشیر حمایل کرده بسان شیر بحضور بر جلباکفته هیچ کس از ایشان عمر مجال درکشودن نداشت حمزه کفت یا رسول الله عمر بنای نادر ایکشایند اکر عمر بخیر آمده
فبها و الا بهمان شمشیر سرش را بر دارم اصحاب در کشوده حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت ❁ کر در عاشقی قدم راست نهی ❁ معشوقه باوّل قدمت پیش آید
و روایتی که حضرت مقدس نبوی را بازوی فاروق را کرفته بفشرد و فرمود یا عمر اکر بصلح آمده بکو تا دست ترا بتو بردارم و اکر بجنک آمده و ما را زنهار نداده برارم عمر بترسان و لرزان
کفت مسلمانی بحضرت فرمود کفت بکو لا اله الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کلمه طیبه کرد حضرت تکبیر کفت و یاران از شوق و شاشت بآواز بلند تکبیر کفتند چنانچه غلغله تکبیر
ایشان بحاغل قریش رسید بعد از ان عمر کفت یا رسول الله مناسب نمیدانم که مشرکان لات و عزی را شکار ایرسند و اهل اسلام در بنجا نه بعبودیت مولی قیام مینمایند اظهار دین
حق و ملت صدق جهرا می این سخن کفته بیرون آمدند و بطواف خانه کعبه روان شدند و بر جانب راست حضرت پیغمبر صدیق بوذر و بسار حمزه و علی رضی الله عنهم پیش پیش عمر با شمشیر
حمایل کرده عمر پیش پیش علی مرتضی و سایر اصحاب سواح و عجب قدم میزدند و رسا و قریش در حجر بر نشسته انتظار عمر داشتند که ناکاه او را با دو رویدند که در خشاک یاران
و یاران حمایت کفته با عمر در عجب تو کیست کفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما حرکت کند بضرب شمشیر آبدار سرش از تن برداشته بدار الموار رسانم مشرکان از بعبودیت
کفتند که ما عمر را فرستادیم که مهتم محمد کفایت کند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت مینماید مرعی عظیم و حادثه قوی پیش آمده است کفار متوجه عمر شدند عمر بدفع ایشان
مشغول شده جمله از حاکعبه دور ساخت و حضرت رسول بهیبت تمام در آمده با اصحاب کرام باداء صلوات قیام نمودند و آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک
من المؤمنین فرود آمده بوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیکر آمده و چون اشارت بعدم اکثار صادر شده بود بهمین روایت اکتفا نموده آمد و بعضی از مورخان
کفته اند که خاروق بعد از سی و نه مرد شرف اسلام در یافت و برخی بعد از چهل کس کویند و بعد از چهل و پنج نفر نیز کفته اند بالجمله بازوی ملت معاونت و قوت یافت و
اهل توحید بموافقت او قوی خاطر و مستظهر کشتند ❁ **ذکر ائتلاق جمعی از جهود ظلوم در محاصره بنی الهاشم و بنی المطلب و احوال این**
دو طبقه در شعب ابی طالب و نزول لم غلبت الروم چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی بمتابعت حمزه و عمر عزیز و منیع
کشت و اعلام اسلام روی در ارتفاع و الویه کفر و شرک روی در انخفاض دارد نامه حقد و حسد در کانون ضمایر آن سیره دلان اشتعال یافته نزد ابو طالب آمدند
و کفتند که محمد را بما سپار تا او را بملاک سپاریم تا او در مذهب تو تشت ما و تو مخالفت ننماید و اکر در دین باب ما موافقت ننمائی محاربه و مقاتله را آماده باش و بدین
بیان که تا برادر زاده خود بان طعن و سب آلهه ما کوتاه نکند دست از وی باز نداریم و چون صنادید قریش بکلمات خشونت آمیز با ابو طالب کفتند از خانه او بیرون رفتند
و ابو طالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده صورت واقعه را مفصلا بیان کرد و کفت زبان طعن و لعن از معبود آن قوم کوتاه باید کرد که میترسم ما کاه حادثه
روی نماید که بحکم طاقت آن ندانشته باشد آنحضرت بمضمون انکه فتوری در حمایت ابو طالب پیدا شده فرمود آیا چنین میکنم و میکویم بعرفان الهی است و سر رشته

خویشان و بیگانگان و تخویف و تهدید ایشان مرا مانع نمی آید اگر معاونت و همراهی تو را بهتر بود و الّا نصرت و عنایت آسمانی مرا کافیست این سخن گفت و برخواست تا از مجلس بیرون
رود ابوطالب را از سخن او رقّتی دست داده آنحضرت را بنشاند و گفت بکار خویش اشتغال نمای و باهتمام مهمی که مأموری قیام نمای و تا من در حیات باشم اعدا را بر تو دست
رس نباشد و این دو بیت از ابیاتیست که ابوطالب در آن باب انشا کرده ❊ واللّه لن یصلوا الیک بجمعهم ❊ حتی اوسّد فی التراب دفینا ❊ فاصدع بامرک
ما علیک غضاضة ❊ وابشر بذاک و قرّ منک عیونا ❊ چون کفار جدّ ابوطالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یکجهة
گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشتند و از در کعبه آویختند محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که موحدان را نامی پیدا شد مانند حبشه و قواعد شریعت
بمظاهرت حمزه و فاروق اعظم استحکام پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید همت بر هلاک حضرت مقدس نبوی مصروف داشتند و آن خبر
بابوطالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب جمع فرموده در حفظ و حراست حضرت رسالت پناه از ایشان معاونت خواست مؤمنان برای رفع درجات آخرت و مشرکان
آن قبیله بنابر تعصب و حمیت که عادت عربست که موافقت در میان بستند و ابوطالب بنابر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعب درآمدند و سایر بنو هاشم و بنو مطلب
در دخول شعب با وی اتفاق نمودند الّا ابولهب که از غایت شقاوت سرباز زد و چون مشرکان از صورت حال آگاهی یافتند بار دیگر با یکدیگر متوکّل گردانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب
عبدالمطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و در نفعی که بدیشان عاید شود سعی نکنند بلکه بقدر طاقت و توان نگذارند در این دیار بهیچ چیز منتفع شوند و میان آن
دو بطن و ایشان صلح و صله هم نباشد الّا بر قتل مصطفی ص در این باب عهدنامه نوشتند و چهل کس از رؤسای قریش مهر بر وثیقه زده آنرا بر در خانه کعبه آویختند نقلست که بعد
دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شده هرگاه از جمله یکی از اهل اسلام قدم از آن مأمن بیرون نهادی اشرار در ایذاء ایشان می کوشیدند و از اعدا آن احتمال آن نمانده که در غیر
موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و در موسم حج ابوجهل و نضر بن الحارث و عاص بن وایل و عقبة بن ابی معیط و امثال ایشان از غلظاء مشرکان همراه رفته با مردمی که
مطعومات جهة فروختن بمکه می آوردند می گفتند که هرگاه از شما به محمد ص و اصحاب او چیزی فروشند بیشک اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیاناً در موسم زیارت طواف
مخالفان میدیدند که یکی از موافقان رسول چیزی میخرد ایشان او را افزون بها میکردند تا آن بیچاره مأیوس میشد و عیالان بازارگان را خود بهره و یارای آن بود که مثقالی طعام
باهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرکت ترحّم نموده صله رحم بجای آوردی و بر سبیل خفیه طعامی نزد ایشان میفرستاد معاندان سنگ چشم بیمروت چون بر آن حال اطلاع یافتندی او را
منع و زجر و تخویف و تهدید کردندی ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام در تضییق اهل اسلام از سایر کفره فجره بیشتر مبالغه مینمودند و ابوطالب شعب را استوار کرده بهیچ وقتی از
محافظت حضرت مقدس نبوی ص تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی شمشیر حمایل کردی و در گرد خانه حضرت رسول ص که در آنجا خفته
بودی طواف نمودی و گاهی آنحضرت را از جائی که در اوایل شب در آن موضع باستراحت مشغول شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در رختخوابش پسران و برادران
خود را امر مینمود تا بصیانت ولد آدم صلی الله علیه و اله و سلم اشتغال مینمودند با وجود محافظت و خدمتی چنین بعضی گویند که ابوطالب کافر مرد حاشا و چون مدت
سه سال برین منوال گذشت و مشقت حضرت رسول ص و ابوطالب و اصحاب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب مادر [illegible] هاشم بن عبد مناف
بود نزد زهیر بن امیه مخزومی رفته گفت در مذهب مروت و کیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب سرد خوشگوار آشامی و برفاهیت و تنعّم روزگار گذرانی و اخوال تو
در بدترین حالی روز را بشب و شب را بروز آورند بحیثیتی که هیچکس با ایشان بیع و شری نکند و مدارا و مواسا ننماید والله اگر تو ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل را بنسبت اقربا
در آنچه تو او را بآن دعوت کرده است از قطع صله رحم استدعا مینمودی هرگز وی تو را اجابت نمیکرد و با تو موافقت نمینمود زهیر در جواب گفت که بخدا سوگند اگر با من دیگری
بودی در نقض این صحیفه قاطعه میکوشیدم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که با تو درین کار موافقت نماید زهیر گفت کیست هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن
هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو تماشاگر حال باشی و در مخالفت ایشان
با قریش موافقت نمائی مطعم گفت که از دست یک کس چه آید هشام گفت من در این کار با توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم اشاره
به پیدا کردن رفیق چهارم نمود هشام نزد ابوالبختری رفته امثال این کلمات که گذشت با او درمیان آورد ابوالبختری از معاونان پرسیده هشام نام ایشان برد ابوالبختری گفت
و دیگری باید که در این امر با ما موافقت نماید هشام با زمعة بن اسود بن مطلب بن عبد العزی ملاقات کرده با وی درین باب سخن گفت زمعه گفت هیچکس با ما در انجاح مطلب موافق
هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان گذرانیده مقرر چنان شد که چون شب درآید ساعیان خیر جمع شوند و در نقض عهد خویش پیمان ببندند چون خورشید عالم افروز رو
در نقاب تراب کشید رفقاء خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در ابطال آن صحیفه ظالمه کوشیده آن وثیقه قاطعه را قطعه قطعه کنند زهیر گفت فردا
من نخست در مجلس قریش سخن گویم و شما مرا مددکاری نمائید و بعد از آن بمنازل خود رفته بامداد که عرصه گیتی از لمعات آفتاب مانند خواطر اهل عرفان روشنی پذیرفته آن
پنج کس در انجمن قریش حاضر بودند زهیر از آن میان بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که برفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و لباس
و نعمت بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و اقداح عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند و از غایت گرسنگی در
مشقت بسر عدم و هلاکت رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفه قاطعه ظالمه را پاره پاره سازم چون زهیر این سخن گفت ابوجهل از گوشه مسجد الحرام آواز برآورد که دروغ گفتی

نوانا نشوانی ساخت ربیعه بن امیه روی با بوجهل آورد و گفت دانسته که توانان دروغ گوتری ما در زمان کتابت آن صحیفه منصورش راضی خود بما ابوالبختری گفت بخدا سوگند که ربیعه راست گفت زیرا که رضای ما در آنچه در این صحیفه مکتوب است همران بیت مطعم بن عدی گفت که ربیعه و ابوالبختری در قول خود صادق و مرکز خیرانین گوید در قول او دروغ و بهتان و هشام بن عمر بخن یاران تصدیق نموده اگر قریش جانب داری ایشان نمودند بوجهل گفت باید کار می چنین شب ساخته و پرداخته باشند علمای سیر چنین الله آورده اند که بنا بر ابطال ایمان و ایقان میان قریش خصومت و نزاع واقع شد و دران هنگام بجب نفاق بوطالب و دیاران یکدل و دوستان هم نفس و ارشعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجره اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون بوطالب را دیدند تصور انکه از حضن حمایت محمد بتنگ آمده است او را بتعظیم و تبجیل و اکرام کرده گفتند که مکرول خود را بقبول شخصی که صلاح ما و تو در نست خوش کرده ابوطالب جواب داد که بچه بهمی آمده ام که صلاح جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید ابوجهل مشاهده آن مسرور گشته گمان برد که چون صحیفه در نظر آید بوطالب بمبیر را بسلیم نمایند برفور آن عهد نامه را فرو گرفته حاضر ساخته و بوطالب گفت ای بعموم این عهد نامه مهر شماست یا نه گفتند آری گفت که باری عزوجل ارضه بران گماشته تا هر جا از جور و ستم و ظلم و قطع صله رحم در آنجا مسطور بود خورده غیر نام خدای گذارد باقی گذارد اگر محمد دین خبر کاذب است حال او را شما سپار م تا هر چه خواهی با وی نمایید و اگر صدق در وی شود شما از مضمون صحیفه در گذرید و از عداوت و مخالفت احتراز و اجتناب نمایید قریش سخنان او سخن مودع گفتند انصاف دادی و چون صحیفه باز کردند بغیر از کلمه باسمک اللهم که در اول آن نوشته بود هیچ حرفی باقی نبود و همه الفاظ شرمنده شده سر باز پیش انداختند و با وجود مشاهده معجزه چنین ان بیجیا بوجهل همچنان در مقام مردود عداوت ثابت قدم بود آنگاه بوطالب با یاران خویش و ارباب و قبایل میان شعاب کعبه درآمده و بر اهل عناد و نفاق نفرین کردند و مجموع شعب مراجعت نمودند و آن نجلیس که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند ما از این صحیفه قاطعه شرارهم مطعم بن عدی آن کاغذ گفتند پاره پاره ساخته و دست کاتب صحیفه منصور بن کرمه شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل نفاق موافقان مصلح شده بدر شعب آمدند و محصوران را بیرون آوردند بمبارکشان فرستادند و این صورت که متضمن خلاصی محنت و مشقت اهل ملت بود در سال دهم از بعثت روی نمود و در این سال خبر بقریش رسید که لشکر فرس در روم در نواحی شام جنگ نموده فارسیان بر رومیان غالب آمده مشرکان فرحها مسرت کرده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان که غیر اهل کتاب اند غلبه کرده اند ما نیز بر شما غالب خواهیم آمد چه ما و شما در امر عداوت و جودی با اهل روم و فارس مشارکت داریم اهل اسلام از شماتت عبده اصنام اندوهناک شده آیه کریمه الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت صدیق اکبر آیه کریمه را در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند این کلام محمد است صدیق جواب داد که سخن خداوند است گفتند تو گروهی بنادی که رومیان بر فارسیان غلبه میکنند صدیق راضی شده با بی بن خلف با و گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فارس این تاریخ تا مدت شش سال غالب نیایند بوبکر ده شتر بابی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر بسلیم بابکر باید چون صدیق در مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد مراهنه را با سایر ارباب تحقیق در میان نهاد ایشان را علامت کردند که بعین مدة می بایست کرد چه لفظ بضع در لغت عرب شامل عدد ست که از سه تا نه باشد و نبود که غلبه رومیان در ثلث آخر سنوات نسع واقع شود و کیفیت واقعه بعرض حضرت مقدس نبوی رسانیدند آنحضرت را بصدیق فرمود که برود و در مدت و در شتر بیفزاید ابوبکر ذوالی رفته شتر را بصد و زمان را به نه قرار دادند و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بعرب رسید که رومیان بر لشکر فرس پیروز غالب گشتند و چون ابی در جنگ بدر بدوزخ شتافته بود صد شتر را از خمان او بستاندند

ذکر کفایت شر مشرکان و رسیدن مهم ایشان بخسران و زیان ❊ بعضی از ثقات اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان مرکاه که حضرت رسالت پناه را تنها میافتند سبت با منبر و رسخر امیکردند و اسامی ایشان این است که مسطور میگردد عاص بن وایل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله گویند روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت پیغمبر نشسته بود که این پنج تن از پیش ایشان در طواف بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و حضرت رسول را فرمود که ما صنعت یا جبرئیل روح الامین در جواب عرض کرد که مهم ایشان را کفایت کردم و روانه دوزخ شدند از ایشان بنوعی هلاک شدند مفصل این مجمل انکه عاص بن وایل روزی بهوا رفته بود و پسر خود نبشت رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود آمده پای بزمین نهاد خاری در پای او رفته فریاد برآورد که مرا مارکزید پسران هر چند حیلها بکار بردند مارا نشان نیافتند و پای او چنان آماس کرده که موازی گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا از زمان که بجانب جهنم رفت و اسود بن مطلب در خارج مکه در سایه درختی نشسته بود که یکبار نابینا شده و جبرئیل آمده سر او را مبارک او را بر درخت میزد و او استغاثه بغلامی که همراه داشته میکرد غلام گفت من هیچکس پیش او نمی بینم این همه اضطراب چیست و فریاد میکرد که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی در شعب عاص بن وایل رفت و اسود بن یغوث را دید بیرون مکه با وسموم دریافت و لون بدنش سیاه شد چون منزل مزاحمت نمود اصحاب او را نشناختند و در ابتدند و را بیش نداشتند و او از خشم سر خود را بدو میکوفت تا بجهنم واصل گردید اما حارث بن قیس طایفی روزی از شعاب مکه بیرون آمد و بر اشتر خود سوار شد و او را بر دوش گرفته بیرون آورد و بر اشتر نشانید ناگاه اشتر بر جست و او را بر زمین زد و گردنش بشکست و بجهنم رفت آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین نازل گشت

www.KetabFarsi.com

بروی سلام کن گفت و بجای آورد و آدم علیه السلام جواب سلام باز داد و گفت مرحبا بابن الصالح و النبی الصالح و در جانب راست او دری دید که بوی خوش از آن در میدمید و بر جانب چپ او دری بود که بوی ناخوش از آن می آمد آدم تبسم کرد که نظر بر دری که بر جانب او بود افکند می بیند چون چشم بر دری که طرف یسار او بود افکند می گریان میشد حضرت مقدس نبوی از جبرئیل پرسید که باید اکباب جوابا دگه انچه بر جانب او بود دریست بسوی بهشت که ارواح سعدا بنی آدم از آن در بجانب بهشت درمی آیند چون بضحک مشاهده او میکرد و خندان میشود و دری که بر یسار و نیست دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا را از انجا بدوزخ میبرند چون بجهنی ملاحظه وی میکرد و محزون میگردد از آسمان دنیا حضرت با جبرئیل بآسمان دوم برآمد و بعد از استفتاح جبرئیل و سؤال ملائکه در میکشوند و در مجموع سموات با جرای جبرئیل و ملایک بر یک وتیره و اقتفا و اتباع مفتوح میشد تا بجمله در آسمان دوم دو جوان را دید از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند جوابا دگه یکی عیسی بن مریم است و دیگری یحیی بن زکریا پس ایشان سلام کن حضرت سلام تحیت بجا آورده عیسی و یحیی بعد از جواب فرمودند که مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح و در آسمان سوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید و در آسمان پنجم با هرون ملاقات فرموده و در میان تحضرت و ایشان یکدستور جواب و سلام واقع شده و در آسمان ششم موسی را یافت و بعد از سلام چون از وی در گذشت موسی بگریست ملائکه سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی بعد از ما مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت من در بهشت در آیند و این کریه نه از حسد است بلکه برحمت است خود میگریست و در سماء هفتم ابراهیم را دید جبرئیل گفت این پدر تست تحضرت بروی سلام کرد بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود مرحبا بالابن الصالح و النبی الصالح و در روایتی نست که حضرت مقدس نبوی فرمود که مردی دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کریسی نشسته بود و بر دری از بهشت و در گرداگرد جمعی بسیند رویان بودند که رویهای ایشان و بسیندی مانند کاغذ بود و قومی دیگر را فوضع بودند که در الوان ایشان چیزی سیاه بود و این قوم در جوی غسل کرده چون بیرون می آمدند رنگهای بجناعت مانند رنگهای ایشان سفید میشد از جبرئیل پرسیدم که این شخص کیست گفت که پدر تست ابراهیم است و این قوم که در الوان ایشان چیزی سیاه بود قومی اند که عمل صالح و غیر صالح را باهم خلط نموده اند توبه کرده خدایتعالی توبه ایشان را پذیرفته قولی آنکه سید کائنات فرمود که ابراهیم را دیدم که پشت بر بیت المعمور باز نهاده بود و انخانه بیست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت و طواف انخانه می آیند بعد از آنکه بیرون میروند بواسطه آنکه نوبت بایشان نمیرسد دیگر معاودت نمینمایند و فرمود که بعد از ان مرا ببدره المنتهی بردند درختی دیدم بارور که ثمار آن در بزرگی مانند سبوهای حجر بزرگ و برگ آن چون گوش فیل و مقام جبرئیل در وسط آن درخت و در اصل آن چهار جوی دیدم دو از آن ظاهر و دو پنهان گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت دو جوی پنهان در بهشت میروند و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات است چون از سدره گذشت جبرئیل تحضرت را بر خود تقدم نموده از غایت ورع و انشد تا بحجابی رسید فرشته دست از زمام احجاب بیرون آورده استرو را برداشت و جبرئیل را مرافقت باز ایستاد و حضرت فرمود که در اینمقام از من تخلف چرا نمودی جوابا دگه و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هر کسی را مقامی معین دارد که از انجا تجاوز نتواند کرد و از اینمقام اگر بشپر پرم میسوزم چنان کرم در پیشه قربت براند که در سدره جبرئیل از او بماند بدو گفت سالا ربیت المعمور که نمی حامل وحی بر تر حرام بگفتا فرا تر مجالم نماند چه یارم گر پری بالم نماند ازانجا چو یک ذره بالا پرم فروغ تجلی بسوزد پرم حضرت رسول تنها میرفت و جمعا بها قطع میفرمود تا براق را زرفتار باز نماند و فرقی بنظر ظاهر نشد که نوران بر خورشید علنیه میکرد و حضرت رسول بران نشسته مسافت قطع میفرمود تا بپای عرش عظیم رسیدند آمد که بشپری و از عرش قطره بر حلق مبارکش چکید که بواسطه آن علم اولین و علم آخرین بروی منکشف گشت و بر لحظه ندائی میرسید که بشپری و لحظه بلحظه قرب و منزلت و بشپر از بشپر میشد تا بدرجه دنی رسید و از انجا معراج قدسی عروج نموده بحلوگاه قاب قوسین او ادنی درآمد و آوازی شنید که بحضرت پروردگار خود بگوی و علیکم السلام شنیده فرمود که التحیات المبارکات و الصلوات الطیبات لله حضرت عزت خطاب آمد که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ملائکه چون بشنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از انکه بزار ... بسیار در میان آمد گفت و شنید بسیار شمشت ظهر و وضوح یافت پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی بر انحضرت و امت او فرض شده با نواع عاطف بحانی اختصاص یافته حضرت انصراف ارزانی فرمود چون بمنزل جبرئیل رسید روح الامین استرو را بایستاد و دو بفرمود پس جبان برده حالات خصوصیات بهشت را بتفصیل مشاهده فرمود انگاه دوزخ معروض حضرت بنوی گشته دوزخیان و الام و عقوبات انطبقه را معاینه دید و در وقت معاودت بموسی کلیم الله ملاقات کرده کلیم الله از سر دو انبیا سر برسید که چه چیز برامت تو فرض شد جوابا دگه پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی موسی عرض کرد که من پیش از آن تو خلق را امتحان نموده ام امت تو بسیار ضعیف تر از امم سالفه اند دور وسع ایشان نیست که پنجاه رکعت نماز بگذارند بدرگاه احدیت باز گرد و طلب تخفیف نما باز معاودت فرموده باز نزد کلیم الله آمد تا پنجاه نماز بصلات خمس فرود آمده باز موسی حضرت رسالت پناه را بانحضرت بیرون فرموده که دیگر بار مراجعت نموده طلب تخفیف نما انحضرت جوابا دگه راجعت الی الحق حتی بستحیت منه ولکن رضی و اسلم بعد از آن رسول الله باز گشته بخانه آمد بقول محمد بن سعد زنده بایت رفتن تا وقت آمدن چهار ساعت از شب گذشته بود راقم معروف گوید انچه قصه معراج درین اوراق مسطور گشت عرفی از دفتری و دری از بحری و مجملی از مفصلی است که اهل سیر و مصنفات جمع آورده اند و یکی از ان اخاصل فاق علا حده فضایا معراج را متعرض گشته چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود در قمره کلمات بیان گشت و الله اعلم بصحتها و بی بنده چنین فرمود مهتر کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات که شبی خفته بودم در خانه و بشی بود با رعد و برق و بیم حیوان او از رمیدند و هیچ پرنده بصیغه نمیکرد

و همچنین بیدار بود و من بر میان خواب و بیداری موقوف بودم که جبرئیل فرود آمده در صورت خویش با چندان فرقها و عظمت که خازن وش شده و او را دیدم سفید تر از برف
بار و فی نیکو و جعد موی بر چپ و راست او فتوشته بود و کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله چشم نیکو و ابروی باریک داشت و او را بهشتاد و هزار زبانه یاقوت سرخ و سفید و سبز پر از
هر وارید خوشاب بود من بر سیدم و او بر گرفت و چشم مرا بوسه داد و گفت انچه چند جنبی من بر سیدم و جای بر چشم گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر تو
دشمن دست یا فته گفت تو را بدست ندهم گفتم چگونه گفت بر خیز و بشتاب باش و دل با خود دار و متابعت من کن و من در رضن برابر جبرئیل بر استاده م تا برابر دیدم باز داشته
از زمی بر کنر و از بسی کوچک تر و می او مانند روی آدمیان و در از بای بود و چون خواستم که بروی بنشینم سر کشی کرد جبرئیل در سوار می مرا یاری نمود و نارام
گشت و چون بر او نشستم و از کوههای مکه در گذشتم رونده بر از من می آمد و از نمید او که با بیت که بتو سم جبرئیل گفت حدیث مکن و در گذر و توقف منمای چون در
گذشتم جبرئیل گفت کرانتظار بیهودی تا بتو رسیدی حسب دنیا بر دل تو راه یافتی میر قتم تا بیت المقدس رسیدم کی پیش آمد و سته فتح بر من عرض کرد یکی شیر و یکی آب یکی خرمن
با شمار ت جبرئیل شیر ستاندم و بیاشامیدم و چون مسجد اقصی رسیدم و در انجا در آمدم موذنی بانگ نماز کرد من در پیش شدم و جماعتی از ملائکه و انبیا من اقتدا کردند و چون از
نماز فارغ شدم انبیا را دیدم بر چپ و راست من ایستاده بر من سلام کردند و نزدیانی دیدم با پایه از زر و روی بها لا نهاده م و چون بآسمان دنیا رسیدم اسمعیل را دیدم
با کرسی از نور نشسته و جماعتی پیش او ایستاده سلام کردم چون بآسمان دوم رسیدم در انجا دو فرشته دیدم باجمال تمام و خلقی نیکو همه از زرف و سیمه آتشش و با یکدیگر محلوط عیشه
و با هم عداوت نداشتند مرا سلام کردند بشارت با دو تو را که همه خیر با با تست و چون بآسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که در جمال و حسن مثل او ندیده بودم شاد
و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه بگرد او در آمده و چون بآسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاه وار با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد و تکبری تمام و با کبی
از بزرگی سخن میگرد و تسبیح عظیمو و گفت انچه تو گفتی همه از تو می بینم بشارت با دو تو را و چون بآسمان پنجم رسیدم اطلاع افشا و مراید و خ و لایی دیدم با هیبت و ظلمت
و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته بغلاب و بخاسیدن مردمان بدگرداد مشغول بود و پر و گیسو با داشت و چون بآسمان ششم رسیدم فرشته دیدم کر بر کرسی از نور نشسته
بر تسبیح و تقدیس مشغول بود و پر با و گیسو با داشت مرصع بیاقوت و زمرد بر وی سلام کردم جواب داد و تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت که بپوسته
بر تو صلوات فرستم چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته هر کسی را بدوراه نبود تا مبر که بدو رسیدی نوازشها یافتی سلام کردم جواب داد و صلوات
گفت من چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم خیره میشد و چپ و راست هر چه نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم لعبادات
خالق بچون مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هر گز نیستند بجز عبادت پروردگار و صومعها دارند که هر گز نیستند جز رونده و ما منا الا له مقام معلوم چون
در گذشتم چهار دریا دیدم که هر یکی را آب رنگی و فرشتگان چند دیدم بتسبیح و تهلیل مشغول بودند همه در عبادت مستغرق و چون از انجا در گذشتم بدریائی رسیدم بیکران هر چند
تامل کردم نهایت آنرا درک نتوانستم نمود و در پهلوی آن دریا چوئی دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب دریا را در انجوی سرنجیت و از انجا آب بهر جا میرفت و در میرانند یا و آنرا
دیدم عظیم گداز ان بزرگتر ندیده بودم بهر چند تامل کردم بدایت و نهایت آنرا نیافتم و در پهلوی او دی فرشته دیدم با عظمت و فرو بها مرا نیز دعوت خواند چون بدو رسیدم
گفتم که نام تو چیست گفت میکائیل من بزرگترین ملائکه ام هر چه تو را مشکلست از من بپرس و هر چه تو را آرزو بود از من بخواه تا تو را بهمه سلمانان دهم گفتم ما را بنجا رسید
بسیار رنج و مشقت من رسید و مقصود من آن بود که بروئیت و معرفت حقتعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بدان دعوت برسم و بفایده کلی بهره مند گردم و بخانه رودم
آنفرشته دست من بگرفت و مرا از چندین هزار حجاب بگذرانید و بر دو بعالمی که نه هر چه دیده بودم در بین عالمها در انجا هیچ ندیدم و چون بحضرت عزت رسیدم خطاب آمد او
منتی فرا رای و در انحضرت نه دیدم حس و حرکت همه فراغت و غما دیدم و فرا موش کردم از هیبت خداوند خویش چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان لذت کشف و عظمت
قرب حاصل آمد که گمان بخود و خندان قرب با قیم گمان بردم که لرزه بر من افتاد خطاب آمد که فرا تر آی رسیدم خطاب آمد که تمرین مساکن باش چون فرا تر شدم سلام خداوندی بمن رسید
با وازی که هر گز مثل آن نشنیده بودم خطاب آمد که تنا بکوی گفتم تو اتم تو خود چنانی که گفته خطاب آمد که هر چه میخواهی و هر چه میجوئی بگوی گفتم امانتی که هر چه دیدم بهر سیم تا شکایا بخرد
پس حضرت سوال آن شکایا عرض میکرد و جوابهای شافی میبافت و برانی مصلحت و نیاد و دین و قوا عد شرع تمهید میکرد اینچون صوم و صلوات و مانندان و فرمود که چون
این همه مشاهده بخانه بازا مدم ارزوی غفر بخود خامه خواب کرم بود صدق رسول الله عبارت تفاضل در روایت معراج و سود او راق بی زیاده و نقصان شکایا
را ثبت نمود و مو اظهار علما بالصواب ابن کثیر در تاریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی را معراج بمکه معاودت نموده بواسطه آنکه میدانست که قریش او را در ان مرتکب
خواهند نمود معموم و محزون در مسجد الحرام نشسته بود که ابوجهل لعین بر او آمده بر سبیل استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده فرموده آنحضرت فرمود بی و صورت حال معراج
باو تقریر کرد و ابوجهل لعین گفت این قضیه را بقوم خواهی گفت حضرت فرمود که نعم آنگاه ابوجهل فریاد بر آورد که ای معشر قریش در ائید پس مردم همه جمع شدند فجاء هم النبی
فسلم مصدق و مکذب و اضع یده علی راسه و ارتد من کان آمن به و صدقه فطفقت که ابوجهل با طایفه مشرکان پیش ابوبکر رفته گفتند صاحب تو یعنی محمد چنین میگوید
که مرا امشب به بیت المقدس برده اند و حال انکه دوش در میان ما بود صدیق گفت اگر گفته البته راست فرموده است اورا در این امر مصدق میدارم که در
بعضی شب از بجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح بما آید صدیق خواهد بود که من او را در انچه بعد از این است مصدق میدارم که میگوید که جبرئیل از بالا هفت سمان در

در بلکه فرود می آید و پیغام باری تعالی میرساند و باز میگردد و ابو جهل با رفیقان خود جهل با نگشته و عقبه بعضی آنست که ابو بکر آنرو ز ملقب بصدیق شد آورده اند که جمعی از مشرکان که بمسجد اقصی رایده بودند نزد حضرت رسالت پناه آمدند بسبیل امتحان از خصوصیات آن استفسار نمودند حضرت میفرماید که من وصف مسجد بیان میکردم تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که برمن ملتبس شود جبرئیل مسجد اقصی را آورده قریب بخانه عقیل در نظر من داشت و من در آن نظر میکردم و هر چه میگفتند جواب مشرکان میدادم و چون حضرت سؤال از اوصاف مسجد اقصی را بجائی که بود بیان فرمود مشرکان گفتند که تا وصف مسجد راست گفته ربعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوتی فرمود که در حجره نشسته بودم و قریش کیفیت معراج سؤال میکردند ناگاه از حالات و امور مقدس سؤال کردند و بر خاطر مقدس شما ثم از ان اندوهناک شدم مشابه که هرگز بمثل آن نشده بودم پس حضرت عزت جبت المقدس را در نظر من بداشت تا جواب سوالهای ایشان گفتم و گفته اند که سبب ازدیاد جمعی که اسلام نداشته اند این بود که میدیدند که تا وقت در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت مینماید و بالله تعالی من الضلال بعد الرشاد ایمن میدارد و اند که چون حضرت خاتم الانبیا آنچه بقین علم صورت مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود مشرکان میگفتند که از حال قوافل قبایل ما که در حدود و طرف شام اند خبری ده که آن مبهم تر است حضرت فرمود که گذشتم بر قافله فلان قبیله در روحا و ایشان در پی شتر گمشده میگشتند و منزل ایشان قدحی آب بود و من تشنه بودم آن آب را برگرفتم و پیاشامیدم چون پیاشامیدم چون پیاشامیدم بر سید که بعد از مراجعت قدح آب بود یا نه دیگر فرمود که بکاروان بنی فلان بگذشتم دو مرد فلان و فلان هر دو بر شتر جوان خود سوار بودند و شتر ایشان از براق من رمید و یکی از ان دو کس بعقال و دستش بگشت از ایشان سؤال کنید که این واقعت یا نی از سؤال کردند که شتر ان خاص و قافله که ما را اختصاص دارد گاه دیدی فرمود که دیدم از ایشان گفتند برک و ساز ایشان چیست فرمود که آن و اینست و فلان و فلان در میان ایشان شتری خاکستری گون که عذاره مخطط دران انداخته بودند پیش پیش کاروان می آمد فرود وقت طلوع آفتاب میرسند حضرت مقدس نبوتی هر قافله را بیان فرمود قوم میگفتند که این نشان دیگر است روز دیگر قریش در وقت طلوع صبح در ثنیه نشسته منتظر میبودند که آفتاب از افق برآید و امید میداشتند که در آن زمان کاروان نیاید تا بانهای شوم خود ابفتح و ضم حضرت مجتبی صادق دراز کرده تکذیب نمایند ناگاه از نشیب گفت اینک آفتاب برآمد و دیگری گفت اینک کاروان رسید منقولست که چون قوافل متعاقب رسیدند و قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس نبوتی نمودند مجموع بر مطابق واقع یافتند با وجود این همه امارات و علامات و خوارق عادات آن سیره دلان نور ایمان و ایقان را در باطن خود راه ندادند و گفتند ما هرگز این نوع سخن نشنیدیم ما نبذ الا الاسحر مبین بیست این الا سحری واضح توان سنگین دلا تر این که دیدند بنا بالهی نگردیدند

ذکر عرض کردن سید کائنات خود را بر زوار حرم و آمدن اهل یثرب بمکه و ایمان ورزیدن

القوم محترم در کتاب دلایل النبوة از زهری نقل میکند که پیغمبر در موسم حج و عمره خود را بر قبایل عرض میکرد و با رؤسا و قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان خویش جای دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا بتبلیغ رسالت قیام نماید فرمود که من شما را باکرا چیزی نمیدارم هر کس از شما با نچه من او را دعوت میکنم اگر بپسند و قبول کند من از شما در میچ امر که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدا تعالی را بر شما خواهم و پیغام حق عز و جل بگذارم چگونه از آنحضرت این سخن را قبول نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که قوم او مرا و اولی تر دانند و چون موسم آن رسید که قادر محمدا جل ذکره بساط شریعت خود مهد گردانند و بندگان خویش را از ظلمت کفر و غوایت و ضلالت بر باند در سال یازدهم از نبوت در هنگام طواف و آمدن خلایق بزیارت خانه کعبه شش نفر از اهل مدینه بموضع عقبه منظور نظر هدایت اثر حضرت خیر البشر گشتند آنحضرت از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه یم از قبیله خزرج و حضرت ایشان را بمجلس و استماع کلام خویش استدعا نمود ایشان اجابت نمودند و پیغمبر آن شش سعاد تمند را با تباع دین قویم و دعوت فرمود و قرآن را بر ایشان خواند و خزرجیان بنا بر انکه از یهود مدینه مرة بعد اخری دران اوان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است باهم گفتند که والله این پیغمبریست که ما را از بعثت او خبر میدادند کنون نبوی ایمان باید آورد و نا کسی از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله ما مراجعت مینائیم و آنچه شنیدیم بقوم خود میرسانیم و ما قبایل خود را چنان گذاشته ایم که در میان دو قبیله عداوت بدان شامت بیست که در میان قوم ما فعل الله بجعل امر بهم بک فان جمعهم و جمع فلا رجل اعز منک و اسامی آن شش سعاد تمند این بیست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفراء رافع بن مالک بن عجلان قطبه بن عامر بن حدیده و عقبه بن عامر بن مالی جابر بن عبد الله بن رباب چون این شش نفر از آن سفر معاودت نمودند بواسطه آن کار ایشان بعثت حضرت رسالت پناه در مدینه اشتهار یافت و جمهور ائمه سیر و تاریخ کیفیت ابتدا اسلام انصار را بدین نهج درکتب خویش آورده اند تا علی بن ابی طالب رضی الله عنه را شم روایت میکند که در زمانیکه میان اوس و خزرج حربی واقع شد که از اتفاقات گویند و اوس بر خزرج غالب آمده اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره ماه رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست عقبه بن ربیعه بود در خانه عقبه فرود آمده عرض احتیاج خویش

خوش باد و در میان نهاده عقبه با وی گفت که میان و یار ما شما مسافتی بعید است و ما را حادثه روی نموده است که بسبب آن بجنگ دشمنان بمنیه اهتم پرداخته ایم بعد از حدوث واقعه باز پرسید عقبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی میکند که رسول خدا است و عقلاء ما را سفها میخواند و خدایان ما را دشنام میدهد و عقاید جوانان ما را تباه میکند مسعد پرسید که چه کس است که این دعوی میکند گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و او شریف ترین قوم ماست از روی مکنت و مکانت سعد از مکان حضرت ساکنان تباه تفتیش نمود و عقبه گفت در حجر و نشسته است زنهار که با وی خدیعتی نکنی و سخن او نشنوی که او ساحر است و بسحر خویش تو را بفریبد اسعد گفت من معتمم و از اطراف باره هستم عقبه گفت مقداری بینه در گوش نه و بطواف شعار خای سعد بقول عقبه عمل نمود و بر اسم عمر متعول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهلتر کسی نیست چرا چنین در مکه روی نمود و من از معلوم ما تکره او طن باز کردم و خبر قوم را باز ساختم ناگاه بنیه غفلتا از کوش بیرون آورده نزد پیغمبر آمده سلام نکرد و تحیت جاهلیت بجای آورد حضرت فرمود که خدایتعالی ما را تحیتی داده است بهتر از این که آن تحیت اهل بهشت است و بر زبان مخبر سبحانه گذارنیده که السلام علیکم اسعد از حضرت پرسید که چه دعوت میکنی جواب داد که تو را خبر نباشد شهادت آن لا اله الا الله محمد رسول الله و میفرمایم که هیچ چیز را بخدای تعالی شریک مگیری و با مادر و پدر نیکوئی کنید و فرزندان خود را بجهت مکشید بعد از آن سوره انعام بتمامها بروی خواند اسعد کلمه توحید بر زبان رانده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد ما از اهل یثرب و خزرجیم و میان ما و یهودان مار سنهاست که پاره شده و اگر خدایتعالی از برکت تو اسباب وصل کند هیچ کس از تو عزیز تر نبود و در میان ما مردی که همراه تست کردین تو را قبول کند کار ما تمام شود و ملت تو آشکارا گردد بعد سوگند یاد رسول الله که ما را بسوی تو هوف تو بیاشید بیم و ما را بآمدن تو بشارت داده اند و امید واریم که سرای ما دار هجرت تو کرد و کار اهل کتاب با ما چنین گفته اند بحمد الله که خدایتعالی ما را بتو فرا آورد و بعد سوگند که من بطلب اصرت قوم خود آمده ام اکنون خدایتعالی مرا چیزی داد بهتر از ریاست قومم از دین اسلام و کوات پیدا شد اسعد با او گفت اینک آن ریسمانهای که پیوسته یهود ما را بعد و مبارک او بشارت میدادند کوات نیز موقف شده اسلام آورد و با بحمله چون خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام خواندند و خصایل و شمایل حضرت مقدس نبوی را با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواجه کونین و سید ثقلین ص در السنه و افواه دائر و سایر و نور ایمان با هر کشته بعضی از اضعار مردم اندیار پرتو انداخت

ذکر بیعت عقبه اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اشراف و اعیان انجا

در سال دوازدهم از مبعث حضرت سید کونین ص جمعی از مسلمانان مدینه بعزم طواف کعبه بمکه آمده بودند و عقبه با حضرت خیمی بناه ملاقات کرده برین جمله بیعت کردند که بخدای شرک نیاورند و دزدی و دروغ نکنند و نکویند و از خوف درویشی بفرزندان خود ولا دمیدارت ننمایند و از فرمان رسول ص بیرون نروند حضرت رسالت پناه ص فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانید بهشت ماشما را باشد و اگر بچیزی از اینها جز شرک و کفر اشتغال نمایند کار شما حواله بخدای باشد اگر خواهد بشما رحم کند و اگر خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی ایشان این است سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفراء و رفع بن مالک و مندر بن صمامت یزید بن ثعلبه عقبه بن عامر و قطبه بن عامره جدیده بو الهاشم بن التیهان عویم بن ساعده انعباده بن صمامت منقولست که گفت تا بعنا رسول الله علی السمع و الطاعه و العسر و الیسر و البسط و الکره و اندکه حضرت رسول ص مصعب بن عمیر را همراه ایشان بجماعت بمدینه فرستاد تا تعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع نماید و کار او مصروف سازد و مصعب جوانی نیکو در خانه پدر و مادر بناز پرورده شده چون مسلمان شد والدین با او جفاها کردند و در دخول شعب با حضرت مقدس نبوی ص موافقت نموده و سختیها کشیده آنچه از قرآن در آن زمان نازلشده بود بر وی خوانده و باشارت حضرت رسول ص با فقه انصار مدینه رفته در خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد مینمود و ایشان بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد بعضی شرف اسلام دریافتند و مسلمان میشدند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمجلس بنی ظفر و بنی عبد الاشهل رفتند مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته گفتند که این مرد چون بخیر نکوی شد اسعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره و رئیس قبیله بود رسید اسید بن حضیر را مخاطب کرده گفت ابو امامه یعنی اسعد بن زراره مردی غریب آورده است و ضعیفان قوم را از طریق معهود و شیوه مالوف باز میدارد و الله که اگر صله رحم مانع نبودی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی او را از تحرکت بزجر منع کنی اسید با حربه که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت اسعد ذا شراف و اخیاء قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند و چون اسید بن حضیر نزد ایشان رسیده با ایشان در سر غضب مستهتم شد گفت چرا ابن ال ما می آید و سفیه عقول ضعفاء قوم ما می کند اسعد گفت ای بوحی تو مردی بسی بکمال عقل آراسته و نور دانش پیراسته لطفی بنشین و شرف استماع ارزانی دار اگر رضای تو با مری مقرون کردد بقول نامی و الا انچه نکروه تو باشد ما دران زاله او سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را بر زمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نمود اسید را بقبول ملت دعوت نمود اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از انکه اسید سخن گفت نور اسلام در بشره او مشاهده کشت و چون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید پرسید که چون شما میخواهید که با سلام در آید چه میکنید گفتند غسل کنی و جامهای پاک بپوشی و کلمه توحید بر زبان آوری و دو رکعت نماز بگذاری که ما چنین کردیم اسید بر فور بموجب فرموده علمنوده کلمه شهادت بر زبان آورده و گفت مردی هست از قوم ما اگر مسابقت نماید کسی مخالفت نتواند کرد و بعد از ان برخواست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر به زبان دیگر آمد که رفته باز آمد و سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را زجر و منع کردم و لیکن شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله تو را یعنی سعد بن زراره را بقتل آرند و عهد تو را بشکنند و غرض اسید از این سخن آن بود که سعد بن معاذ بجنب ایشان رود و حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخواست و گفت هیچ کاری نباختی و دست او گرفته روی بایشان

گفتیم که اکثر اهل سیر متفق اند صدق این حدیث را و مذکور است **ذکر فوت ابو طالب و موت خدیجه رضی الله عنها** در روایت اهل سیر آمده که ابو طالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم اتقوا الله و اطیعوه فیما امرکم به محمد فانه الامین علی قریش و الصدوق فی العرب و انتم حزب الله و رأس الحب متکم سید المطاع و منکم المقدم الشجاع لم یبق لکم بعدنا عاثر الا آخر عثوه و لا شرفا الا ادرکموه فلکم علی الناس تفضل و لهم الیکم توسل بحرمته تسودون و بجلاله تسعدون و بسبب رضائی برؤکار و فوز معاش و فایز شدن بمطلوبست و دیگر گفت وصیت میکنم شما را بصله رحم بجای آرید که منسأة فی الاجل و کثرت عدد است و از عقوق و بغی حذر کنید که بسیاری از امم پیش از شما بسبب ارتکاب آن بلاک شدند و با غایه عبرهای سائل مبادرت نمایند که درین هر دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرجست و در صدق حدیث هر دو امانت مضمر مانند که این دو خصلت مستلزم نفی مهمت و جلالت شمایند آنگاه فرمود که شما را وصیت میکنم متابعت و معاونت محمد را که مین قریش است و صدیق عزیزست و وی بامری آمده است که جنان جنول آن کرده بصدق و لسان قایل شده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف خلق و متصفین طرف دعوت او را متابعت و اجابت نموده اند و مصدق سخن او بجای آورده و بدین سبب شمشیرهای موافقان و مخالفان را نیام هرون آمده و نهار سیخته شده است و در رؤس قریش صحاب و انصار جوار باب عنا و کشته اند و غنی تر قوم محتاج تر او شده اند و نازل ترین جماعت نزد او رفیع تر گشته و عرب بلاد حوزه استیلا او شده اند و مام جل و عقد مهام بدست وی و بجنبا و دست و محبت او در خاطر افشان جای گرفته ای بنی هاشم در تقرب جوئید و بمال و نفس و اهل و اعوان معاونت نمایید فقالوا و الله لانبغیه الا رشدا و لا نأخذ الا حمدا و نحن له سامعون مطیعون و الله لو کانت لی مدت فی اجل تاخیر لکفیته الکوافی و لدفعت عنه الدواهی در روضة الاحباب محمد بن کعب قرظی میگوید که در مرض موت ابو طالب قریش بعیادت آمده بعد از پرسش گفتند که از برادرزاده خود التماس نمائی تا چیزی از طعام این بهشت که میگوید برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابو طالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی بفرستاد و پیغام داد که عم تو میگوید که من پیر و ضعیف و ناتوان و بیمارم هدیه از طعام و شراب بهشت ارسال نما تا موجب شفای من گردد و بخضرت در جواب فرستاد که ابو طالب هیچ نفرمود و صدیق اکبر که در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق عزوجل طعام و شراب بهشت را بکافران حرام کرده قاصد باز گشته صورت حال تقریر کرد کفار با ابو طالب بران داشتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاد و التماس خود مکرر کرد ایشان درین نوبت حضرت سبحانه و تعالی فرمود که ان الله حرمها علی الکافرین و فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت باز رسانید و پیغمبر متعاقب قاصد بخانه ابو طالب آمد و خانه را مملو از کافران دید فرمود که مرا اعلم من گذارید و پیرون آمدند چنانچه نوبت اول گفتند و درین وقت ابو جهل و امیه بن خلف و ابو سفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابو طالب حاضر گشته گفتند که یا ابا طالب ما همیشه بر سروری و عظمت و شیبه و ابو جهل و عتبه بن خلف و ابو سفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابو طالب حاضر گشته گفتند که یا ابا طالب ما همیشه بر سروری و

و ریاست تو اعتراف نمود ایم و سر از حکم او نتوانستیم کشید و این زمان بتو سیم که از ین دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی نماند اکر مصلحت دانی او را طلب کن و قراری ده که بعد از ین او تعرض نکند پس ابو طالب حضرت مقدس نبوی را طلبید و آنحضرت بغرز ند اشراف و صنادید قریش از قوم التماسی دارند که با سعاف مقرون کردد و ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند بر وفق مراد تو زند کانی کنند سید عالم فرمود که مرا نیز از قوم التماس هست ابو طالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود که التماس من ازیشان یک کلمه است که چون آن کلمه بانند بر جمله عرب فرمان دهند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان کردد ابو جهل کفت ای محمد بجای یک کلمه با صد کلمه کویم هر چه ای که آن چیست فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای نا مبارک خود بر هم کرفتند و کفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار با یکی آوری این کار بس عجب است اما هر چند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوییم تو میخواهی که هم تو بصلاح نیاید این سخن کفته برخواستند و متفرق شدند و چون از خانه ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب کفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار بود و سخن تو محل قبول حضرت مقدس نبوی با یاران ابو طالب امید وار شده فرمود که ایعم آن کلمه را تو بکوی تا فردای قیامت تو را بوسیله آن شفاعت کنم ابو طالب جواب داد که بخدای که اکر نه اندیشه از ملامت قریش بود و ظن مردم که من از بیم مرک ایمان آورد م از برای خاطر تو این کلمه میکفتم و دل تو را خرم و چشم تو را روشن میکردانیدم الکاه حال وی تغییر یافته زبان در دهان جنبانید و چیزی میکفت عباس کوش نزدیک دهان ابو طالب برده سر بر آورد و با پیغمبر کفت ای برادر زاده من آن کلمه که تو بکفتن آن امر فرمودی میکوید هر چند محمد بن اسحق که از کبار مورخین و اهل سیر است روایت کرده که دران زمان که حضرت رسالت پناه عرض کلمه توحید را بر ابو طالب کرد او قول با نمود اما در آخر بهم کفت چنانچه عباس شنید و این قول بر دست و جماعت و بعضی از مشایخ معتزله مقبول نیست چه با عتقاد کثیری از محدثین آیه کریمه و ما کان للنبی الی آخره در باب استغفاری که در حق ابو طالب صدور یافت نازل شد چنانچه سابقا بتقریر یافت و ایضا این سخن مخالف بسیاری از روایات علماست که کفته اند که آیه کریمه انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هو اعلم بالمهتدین در شان ابو طالب منزل کشته و دیکر انکه حادثی که درین باب وارد شده و این مختصر کنجایش ایراد آنها ندارد و حاکی قول محمد بن اسحق در ایمان ابو طالب است و الله اعلم پس حضرت رسول بیرون رفت و ابو طالب بر یاض جنان خرامید و بعضی از کتب سیر مسطور است که چون ابو طالب وفات یافت مرتضی علی پیغمبر را خبردار کردانید که ابوک از دنیا رفت و ما کان آن عمک الشیخ الضال قد مات آنسرور در کریه شده فرمود که برو و غسل کن او را بپیچ و کفن کن و بر وی نماز کن علی در جواب کفت که یا رسول الله و برشرک مرده است باز آنحضرت فرمود که برو و او را غسل کن و بهیچ حدیث مکن تا پیش من آئی علی همچنین کرد و بخدای که بوی حضرت مقدس نبوی علی را دعا فرمود از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که پیغمبر پیش جنازه ابو طالب میرفت و میکفت ایعم صلهٔ رحم بجا آوردی و نیکو نهاکردی جزاک الله خیرا حمهور علما برانند که در سال دهم از بعثت ابو طالب فوت شد و اندوهی عظیم از ین جهت بر پیغمبر نور حضرت رسول استیلا یافت و بعد از سه روز یا سی روز از فوت ابو طالب هم در ین سال خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض جنان شتافت و اندوه آنحضرت از حد کذشت و محب مشفق نهایت انجا میدید بر تبه که از منزل مقدس میل بیرون آمدن نمیفرمود و آن سال را عام الحزن نام نهاده اند و در بعضی از نسخ مسطورست که چون خدیجه کبری بمکه رسید حضرت خیمی بپا کرد با وی کفت که از مرض تو بوی کراهت می آید و حال انکه خدای عزوجل در ین مکروه خیر بسیار کرامت فرموده است و امید آنی که خدا تعالی بر تری داده دست تو را با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و خدیجه در حین وفات شصت و پنجسال عمر داشت او را در حجون دفن کردند و پیغمبر بقبر او رفت و در انسال بسنور سم جنازه و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب مقتضی است که پیغمبر هنکام فوت ابو طالب علی را فرمود که ولا الصل علیه او رده اند که چون ابو طالب رحلت فرمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد بسنت بآنحضرت دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی از سفها را اغوا کردند تا خاک بر سر و روی همایون آنحضرت پاشید و چون ابو لهب بن عبد المطلب شنید که پیغمبر تنها برابر یاد و کفار با مر دعوت کما ینبغی قیام مینمایند آنحضرت ملاقات کرده کفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بدستوری که در زمان حیات ابو طالب مشغول میبودی اشتغال نمای ملات و عزی سوکند نامن در عقد حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند رسانید منقولست که یکی از سفهان قریش پیغمبر را دشنام داد و این سخن بکوش ابو لهب رسید آن سفیه را الی یلیغ نمود و قریش کفتند که محمد در آمده جوابداد که من بر عقب عبد المطلبم تا حمایت برادر زاده خود میکنم تا ملال بدو نرسد و بفر اغبال نه کاهی نتواند کرد و بکار خود مشغول شود قریش کفتند که تو نیک میکنی که صله رحم بجای می آوری و چند کاه حضرت بدعوت خود مشغول بود و مشرکان از ایم ابو لهب تعرضی بساحت عزوی نتوانستند رسانید روزی ابو جهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط لعنهما الله با ابو لهب کفتند که برادر زاده تو با تو کفته که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که نمی کفتند روزی سوال کن ابو لهب از آنحضرت پرسیده جواب شنید که با قوم خود است و ابو لهب با ایشان کفت که محمد جواب من این کفت کفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ است و ابو لهب باز از آنحضرت پرسید که عبد المطلب بدوزخ رود و فرمود که آری و هر که بدین او رود بدوزخ در آید ابو لهب که این سخن شنید در خشم شده کفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم الکاه با قریش در آویزد و اضرار آنحضرت کوشیدن کرفت و در آن باب چندان مبالغه نمودند که حضرت رسول با نصد و ده از مکه بیرون رفت **ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بطایف و مراجعت**

و مراجعت نمودن و رسیدن بحوالی حرم اندیشناک و خائف و ایمان آوردن فوجی از ریایان و دخول در مکه بواسطه تقویت یکی از هموا خواهان

حضرت سید ابرار بنا بر کثرت جرأت و بی اعتنائی کفار و اشرار از مکه بیرون آمده بقبیله ثقیف که اصل قبیله رسالت مآب بود و اهل قبیله را بسلوک جاده مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول رفیق ایشان نگشت و از انجا بحی دیگر توجه نموده و اهل آن قبیله بخشت بر حضرت او جارم شدند و آخر نادم گشتند و از آن موضع بدعوت اهل طایف و قبیله ثقیف روانشدند و چون باتفاق رسیدند بعضی از روز توقف نموده و اشراف و رؤسای آن قوم را باسلام دعوت فرمود و بعکس از جماعت بعدم تلقی و قبول پیش نیامد و محمد بن کعب قرظی روایت کند که در آن زمان دو برادر بودند در طایف از روسای قبیله ثقیف عبد یالیل و مسعود حبیب سپران عمرو بن عمیر حضرت رسالت پناه را بایشان ملاقات کرده بانجماعت را باسلام و دعوت فرمود و معجزات باهره نمود یکی از ایشان گفت که اگر تو پیغمبر باشی در خانه کعبه را من دزدیده باشم و بعضی از مسلمانم در جواب تو چکویم دیگری گفت که خدای تعالی کسی بهتر از تو نیافت که برسالت بفرستد دیگری گفت من جواب تو نمیگویم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو بیش از آنست که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی چرا با تو سخن باید کرد حضرت رسالت پناه با ایشان گفت که اگر دعوت من قبول نمیکنید مادامی در اخفای این سخن بکوشید و غرض خواجه کائنات از این التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده و در پی ایذا و اضرار او بر آیند و آن شقیان از روی تزویر و آن سفیهان از روی تدبیر بسفهاء اغوا نمودند و سفهاء اراذل و اوباش را بسنگ و دشنام بر آن سرور آفاق برانگیختند و سر راه بر او بستند و ساقهای مبارک آنحضرت را خون آلود ساختند و فریاد میزدند که یا ساحر یا مجنون آمده که فتنه در میان ما بپا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی و از آن قبیله بیرون آمده بباغی که از آن عتبه و شیبه بود و بر سر راه مکه واقع بود در آمده در سایه درختی بنشست و در بسیار بر خاطر انور او گذشت از سنگ سفهاء بنشکین دل طایف ساقهای همایونش خون آلود شده باد از خونین و بدن مجروح دست بدعا برداشته مضمون انکه بار خدایا ضعف قوت خود در ساحت عزت تو شکایت میکنم و از قلت صبر و حیلت خویش در بارگاه عظمت تو حکایت مینمایم و خواری و مذلت خود را معروض بارگاه تو میکردانم زیرا که ارحم الراحمین و پروردگار مستضعفین توئی و تو پروردگار منی هم مرا بکه خواهی میگذاری بدوستی که چون مرا بیگانه روی خود را ترش کنند باید شمشی که مالک امر من کرده اگر بلای تو از غضب نیست از آن باک ندارم و لیکن عافیت تو واسع تر است من پناه بنیکروی تو آورم که تاریکیها را روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را بر من منتظم گردانیده از آنکه غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بر من متصل گردد مرا تو راست عتاب تا از زمان که راضی شوی و لاحول و لاقوة الا بالله آورده اند که عتبه و شیبه در آن روز در باغ خویش بودند و بر موضعی مرتفع نشسته بودند چون او سپهای سفهاء اسبنات بآنحضرت مشاهده میکردند و چون حضرت پیغمبر باغ در آمده بسایه تاک نشست ایشان را عرق قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی مسمی بعداس نام مملوک عتبه مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند چون عداس طبق انگور بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله گفته دست بانگور دراز کرد عداس در سیره همایون حضرت نگاه کرد گفت والله که این کلامیست که من در بین دیار نهشنیده ام حضرت فرمود که تو چه کسی و بر چه دینی و از کدام شهر جواب داد که من غلامی نصرانی مسمی بعداس حضرت فرمود که از قریه مرد صالح یونس بن متی میباشی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول آفرید که او برادر نبوت و پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس چون این سخن شنید در دست و پای حضرت افتاد و عتبه و شیبه بصورت را دیده بگفتند غلام را بفساد آورد و چون عداس نزد خواجگان مراجعت نمود سوال کردند که شخص مانوچه گفت و چرا دست و پای او را بوسیدی و این همه تواضع نمودی عداس جواب داد که او مرا از امری خبر داد که بجز انبیا کس از آن ندانند گفتند و چگونه تو را فریب داده و دین تو را بزیان آورده عداس گفت چنین مگوئید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست و چون حضرت عداس بتوی از طایف مراجعت نمود و بطن نخله که از آنجا تا مکه یکشب توان رسید آخر روز بود در همان موضع قرار گرفت و هفت نفر از جن نصیبین در آنشب در آن موضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت رسالت پناه را شنیدند و چنان توقف نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و ایشان خود را باآنحضرت ظاهر ساختند و پیغمبر آن طایفه را بدین قویم دعوت فرمود و چنان ایمان آوردند و حضرت با ایشان گفت که چون بوطن خویش روید قوم خود را باجابت بیضا دعوت کنید قال الله تعالی و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین در بعضی کتب سیر مسطور است که بعد از بعثت چون شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند بایکدیگر گفتند که امری عظیم در عالم حادث شده است که میان سبب میان ما و اخبار سماوی حجابی روی نموده اکنون در شرق و غرب عرصه ربع مسکون تفحص باید نمود که معلوم کرد که آن چیست طایفه از ایشان بزمین تهامه در آمده و بطن نخله رسیده و بسبب اتفاق حضرت مقدس نبوی در آن زمان وصول جنیان با داء نماز با مداد مشغول بود و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حایل میان ما و خبر آسمانی جز این نیست و بدولت ایمان فایز شدند بعد ازان که بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و لن نشرک بربنا احدا الفاتحه که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت پناه آمدند نوبتی این بود که سبق ذکر یافت و کرتی دیگر بیاری از طایفه که اوصاف حضرت مقدس نبوی از ان بعثت نفر استماع نمودند بعد از ستة ماه از واقعه بطن نخله در شعب حجون که واقعست در مکه با سید ملاقات آسرور حاضر گشتند و سید عالم در آنشب بدا موضع رقعه بود و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نموده چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوط معلوم میشود آورده اند که در حین مراجعت از طایف و توجه بجانب حرم مسامع علیه خواجه کونین و سید ثقلین رسید که قریش از حیات و سواد اهل طایف آگاه شده سفهاء و قوم را اغوا نموده اند که بستوه آن بیچارگان پای از خانه حرمت بیرون نهاده و دست عداوت از آستین وقاحت بیرون آرند بعضی گویند که زید بن حارث در راه معروض داشت که ما از ایذاء و ضرر مشرکان بجانب طایف رفتیم اکنون مصلحت چیست که بی انکه کسی ما را

در جواب خود که بگوید ای جبرئیل لاجرم حضرت رسالت پناه توقف نمود و شخصی را نزد حاجب شرق فرستاد و پیغام داد که مرا در جواب خویش گیر فرمود که خبر بالحضرت رسانیده او را پیش سهیل بن عمرو مطلع فرستاد و التماس جواب کرد مطلع جابت نموده پیغام داد که تشریف قدوم ارزانی دارد که من بوثوق جواب خویش حاضر می دانم و نزد دیگر مطلع سلاح پوشیده و اتباع خود را مسلح ساخته به مسجد حرام در آمد ابوجهل چون واقعه شنید سراسیمه از خانه بیرون دوید و تا مسجد الحرام هیچ جا توقف ننمود و مطلع را با سنان دیده پرسید که تا بعی با مطلع گفت حجر را بوجهل گفت هر کس که تو او را امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از ان حضرت بکعبه در آمد شب سلام حجر الاسود و طواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز بگذارد و بمنزل هانیون خود رفت بعضی گفته اند که روز دیگر حضرت مقدس نبوی نزد مطلع رفته التماس جواب نمود مطلع از سبب آن پرسید فرمود که مخبر آسمان بگفتن دروغ جواب مشرکی باشد مطلع ملتمس آنحضرت را بسنده نداشته و در سال دهم از بعثت حضرت نبی پناه بصوابدید خدیجه بنت حکم عایشه صدیقه رضیعه را در حبالهٔ نکاح آورده باسود که بیشه بود رفاف فرموده و بنا بر صغر سن عایشه آن مرا موقوف داشت و رفاف عایشه بعد از سه سال در مدینه مکرمه واقع شد گویند که عایشه در حین نکاح شش ساله بود

ذکر عروج حضرت مقدس نبوی و تشریف قدوم آن سرور بخطایر قدس و استماع کلام ربانی بی واسطه از دو جهانی

علماء اختلاف دارند که معراج پیش از هجرت بچند گاه بوده و در کدام ماه واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارک بر کرسی و روی همایون باسمان نهاده و بچندین و ایات مختلفه کیفیت آن سیر عجایب غرایب که در آن سفر مشاهد حضرت مقدس نبوی گشته در کتب مقدده بسمت ورود یافته و بعضی از محققان گفته اند که نوبت یعنی بعالم بالا رفته و بلا واسطه و بشرف خطاب حضرت رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف شده و شیخ علی بوسینا را در شرح معراج رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی و حکایات لایقال و این مختصر احتمال آن نکند که مجموع اقاویل اهل علم و تحقیق که در ین باب واقع شده در ساکن تحریر و تسطیر دارد و لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمه چند از ان قصه بدیعه نقل کرده می آید و منه العصمه و التوفیق بعضی از راویان سید ابرار چنین گفته اند که شبی آنسرور در سرای ام هانی خواهر علی بن ابی طالب بتهیه اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل آمد و بانگ بگفت یا محمد قم فان الجبار یدعوک ✤ تحرک بیخ نوبت کوفت بر خاک ✤ شبانگه جهان بالش زد بر افلاک ✤ شبی چون نهاد آفتابش زمین ✤ ندیدی چنان دیده بر روی دین ✤ بخلوت در سرای ام هانی ✤ رسید جبرئیل بهیت مصور ✤ براقی برق سیر آورد و از نور ✤ نگارین پیکری چون صورت باغ ✤ سری خوش از لگام و راس زواغ ✤ نه ابرار ابر میان در فشان تر ✤ نه باد از باد میان خوش عنان تر ✤ چو دریائی نکو بر کرده شیشش ✤ نگرده در هم عکس زورق نیشش ✤ قوی پشت و گران فعل سبک خیز ✤ بر فتن دور بین و در رسیدن تیز ✤ در بعضی از کتب راویان آمده که نخست جبرئیل از بالای سدهٔ آنحضرت تا عانه بانگ افت و میکائیل عروق دوخت و در ان سدهٔ مبارک او را بآب زمزم شست تا زهر صفی که مناسب مرتبهٔ نبوت نبود مخلع گشت و طشتی زرین محلو از حکمت و ایمان آورد و دل بعقل و ایمان پرساخته موضع خویش نهاد و نگاه جبرئیل دست بگرفت و او را از قبهٔ ام موصعی که بود بیرون آورد و چون بمیان صفا و مروه رسید مرکبی دید ایستاده از استری کوچک تر و از دراز گوشی بزرگ تر و نیش شبیه بروی آدمی و سینهٔ او گویا از یاقوت احمر بود و پیش و پس او بصف و دو پر بود و ان خود داشت که ساقهای ورا می پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو گویند ان براقیست که سایر انبیاء بروی سوار شده اند جبرئیل رکاب گرفته میکائیل عنان گرفته حضرت رسول خواست که سوار شود براق شندی نمود فقال جبرئیل ما برک یا براق ما برک علی احد من محمد براق از نجدیت مستعفل گشته عرق بروی نشست و خود را منحفض کرد تا آنحضرت سوار شد و بجانب مسجد اقصی روانه شدند و در راه دو ظرف یکی شیر بود و دیگری شراب بحضرت عرض کردند که یکی را اختیار کن سوار اشیر را اختیار نمود جبرئیل گفت که اگر تو شیر می خوردی امت تو در غوایت می افتادند و همچنین شخصی از جانبین بصوت آواز داد که یا محمد توقف کن که او را سوالی دارم پیغمبران گفته اند بجانب سیار تا بصوتش رسید که ای محمد تا بیست گاه او را سوالی دارم هم التفات نکرد و از انها در گذشت بعد از ان دید پیرزنی که خود را آراسته و بر سر راه نشسته بود و میگفت ای محمد توقف نمای حضرت رسالت پناه هم التفات نکرد چون از انها در گذشت از جبرئیل پرسید که این ها چه کسان بودند جبرئیل جواب داد که اول داعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو ملت یهود عمل مینمودند و شخص دوم نصاری بود اگر جواب میگفتی امت تو بعد از تو نصاری میشدند و از ان راسته دنیا بود اگر جواب میگفتی مجموع امت تو دنیا را بر آخرت مختار میکردند و چون مقداری از طریق مقطوع شد جبرئیل گفت یا محمد فرود آی و نماز گذار که این مدینه طیبه است که هجرت گاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمده با دای صلوة قیام نمود و با نزدیک براق سوار شده روان گردید و چون بطور سینا و بیت اللحم که مولد عیسی بود رسید فرود آمده با شارت جبرئیل در آنموضع نیز نماز گذارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی از فرشتگان مقرب که با ستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول یا اخر و یا حاشر ریسید که معنی این تحیت چیست جبرئیل جواب داد که تو اول کسی باشی که از روضهٔ رضوان بر خیزی و اول کسی باشی که شفاعت تو مقبول افتد و تو اخر پیغمبران باشی و حشر خلایق نیز موعود در قدم تو مرتفع شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را در مرکب فرود آورده براق را بحلقه در مسجد اقصی بست که انبیاء سابق مراکب خود را بدان می بستند و آن در را باب المعراج گویند و چون در مسجد در آمد جمعی از انبیاء را بمجاهد با شارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز گذارد و انبیا اقتدا کردند بعد از ان جبرئیل او را بصخرهٔ اسرا در آورد و دو زبانی طاهر شد که بجلالی آن چشم بیننده هرگز ندیده بود ملایکه آن صخره متصل بود و سر آن با سمان ملتصق حضرت رسالت پناه بر آن معرج بگذشت و بروایتی جبرئیل منسر و را بر جناح خود نشانده با سمان اول رسانید و رزی گفتند که کیست جبرئیل گفت که منم پرسیدند که با تو کیست جواب داد که محمد گفتند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند نعم در باز کردند چون آنحضرت با سمان دنیا آمد شخصی را بجاه دید نام ملک گفت جبرئیل این پدر ست آدم در وی

باشیان نماد و چون اسعد بن زراره سعد بن معاذ را دید با مصعب گفت والله پیش از آنکه سلام کند ترا سلام در روی او دیدم این شخص سید قوم است گرا و متابعت کند کسی مخالفت
نماید و سعد نزد ایشان رسیده با ایشان دو مثل این سخنان که سابقا اسید گفته بود بگفت و اسعد هم بجواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرده
گفت که بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه اسلام ذکر کند ترا سلام در روی او دیدم از آنکه سعد با شنارت مصعب بجانب
کس فرستاد تا جامه پاک آرند و غسل کرده کلمه توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قوم و قبیله خود آمد و گفت که هرگز بهست امروز از مرد و زن باید که از
خانه بیرون آید که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت یا قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه میشناسید جواب دادند که تو را در میان خود
بهتر و بهتر و سید یافتیم در ای تو را بصواب مقرون میدانیم هرچه میخواهی بفرمای گفت کلام شما بر من و زنان شما بر من حرام است تا بخدا ایمان
نیاورید و بصدق محمد مصطفی اقرار نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن از قبیله بنی عبد الاشهل نماند الا آنکه مسلمان شدند و بعد از ان مصعب از سر بسته ظهار
میل بدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند و بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب اخبار آمدن رسول خدا را معمولا معروض میداشت
قدس بتوی گردانید و خود نیز متوجه ادراک شرف پابوس آنحضرت گشت **ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت اصحاب سکینه بمدینه** در سال سیزدهم از بعثت
جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آمدند و بمکه رسیدند و در شبی از شبهای فرقه اولی با حضرت رسول خدا بیعت کرده بودند آنشب
بن مالک منقولست که چون بحرم رسید بحضرت سید ولد آدم صلوات الله علیه ملاقات کردیم و با آنحضرت مواعده نمودیم که در شب دوم از ایام التشریق در شعب
عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب وعده بلیلی بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عبده اصنام پنهان میداشتیم پنهان و متفرق از منزل بیرون خزیدیم
و در موعد جمع آمدیم بعد از ان حضرت رسول با عباس عم خویش تشریف قدوم ارزانی فرمود و پیش از آنکه مالک گفت که پیش از سید ان مابود که حضرت با عباس در ان
مقام حاضر بودند و با کعب بن مالک گوید که ما هفتاد کس بودیم از رجال و از نسوان دو نفر با ما موافقت کردند و عباس مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر
بصیر بود او را با خود آورده بود تا مواعید همان را در میان او و انصار استحکام دهد و چون هر کس در محل خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرد و گفت ای قوم خزرج شما میدانید که قرب محمد میان
ما تا بکجاست و او در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت از شر اعدا مصون و محفوظ و محروس داشته ایم و اکنون نیز بهمان عزیمتیم اما او میخواهد که از میان
و بشما پیوندد و اگر شما را استعداد حالی که او را بجانب مدینه موده اید و فا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان نگاهش خواهید داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر برخود و عهد
ندارید همین ساعت دست از وی بدارید که او در میان قوم و شهر خویش عزیز و منیع است و در عزو شرف محفوظ و مصون کعب گوید که ما گفتیم ای عباس سخن تو فهم کردیم و قبول
نمودیم اکنون ای رسول الله خود سخن گوی و هر شرطیکه میخواهی از برای خداوند عز شانه بیان فرما و در بعضی از روایات آمده که حضرت رسول در شعب عقبه با انصار در
شب وعده تکلم میفرمود که عباس در حین مرور آواز مبارک حضرت چنین بگوش آشنا خته بمجلس در آمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادر زاده ماست و در میان
خلایق است بر من اگر شما تصدیق این نموده اید و ایمان بدو آورده اید و در اعزاز او همراه خود و بر بر میخواهیم مشاقی در میان شما آید تا بدان سبب نفس مرا طمعی
حاصل آید مقصود انکه مدتی با ولاحق شود و بر حمت در غربت بقتد چه بهو دکه همسایگان شما اند با وی در مقام عداوتند و من از مکر ایشان بسنت با او امین میتیم و این سخن را سعد
زراره و شوارا مده گفت یا رسول الله خضت فرمای تا جواب گویم بر وجهیکه عبار ملال از آن بر خواسته ضمیر انور تو نشنیند و متعرض نشویم هیچ چیزی که موجب کراهت
اشرف تو باشد حضرت خضت فرمود تا سعد اول و بحضرت آورده گفت یا رسول الله بر دعوتی اصفقی ست خواه لین و خواه شدت تو را دعوت بجریی کرده
که امروز قبول آن بر خلق دشوار مینماید چه ما را ترک دین خود فرمودی و بمتابعت ملت اسلام امر کردی و این کار بس عظیم است و ما بر بیعت این سخن را قبول کردیم و میان ما و جمعی
عهد جوار و صله رحم بود قطع آنها را شاره فرمودی و ما را بر اخلاص اجابت کردیم و این بتی است در غایت صعوبت و دیگر با جمعی بودیم در دار عزت خویش که احدی را غیر از ما سه و ری نیاست
بر ما بود تخصیص کسیرا که قوم وی را نهاگذاشته باشند و اعمامش دست از محافظت و حمایت وی باز داشته باشند و ما را حسن اعتقاد و طیب نفس قبول ایمنی بر خود لازم و واجب دانستیم
و پوشیده نیست که التزام این امور زود خلل مکروهیست و بچکس را مثال آنها قیام نماید مگر شخصی که حضرت خداوند ذوالجلال ذکره اراده رشد و هدایت او کرده حسن عواقب امور وی
خواسته باشد و بر این همه زبانهای ما و دلهای ما آنچه بر حسب اعتراف و تصدیق ثابت است باهم موافق است و بر این جمله با تو بیعت مینمایم و با خداوندی که پروردگار تو ما
نیز بیعت میکنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای دستهاست و عهد میکنیم که نفوس ما فدای نفس تو باشد و ابدان ما نیز بهمان طریق فدای بدن تو و از هرچه نفوس
و ابدان و ابناء و نساء نگاه میداریم تو را از آن محافظت نمائیم و اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدا بیتعالی وفا کرده باشیم و بدین جهه در سلک سعادت انتظام یابیم و اگر
عهد را بشکنیم عهد خدا بیتعالی را شکسته باشیم و بدان جهه از جمله اشقیا گشته باشیم و ما در بن سخنان صادقیم یا رسول الله و الله المستعان و بعد از ان اسعد بن زراره روی بعباس
آورده گفت ای اگر بیشتر از رسول خدا در سخن مبادرت نمودی حق عرو علا دانا ترست که مقصود تو از آن چه بود گفتی برادر زاده مست و محبوب ترین مردم است نزد ما از دو
و نزدیک و خویش و بیگانه گشته بهم و بحضرت او پیوسته گواهی میدهیم که او را بار بیتعالی بر است بخلق فرستاده و او در نوع قوی منیت و کلامی آورده ست که بسخن بشر شباهت
ندارد و آنا آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی یابد در امروی تا از شما اخذ میثاق و مواثیق نکنم این خصلتی است که بیکس بر سول آزار نتواند کرد و از آن امتناع نتواند نمود و بر عهد

که هیچ‌کاهی را بگذارید و به جانی که مرد دست برای پروردگار خویش از ما بستان و چون اسعد بخن با بیار ساید حضرت مقدس نبوی فرمود که اشترط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت او بجای آورید و هیچ چیز عزیزی با او شریک نسازید و از برای خود اشترط میکنم که از آنچه نفوس اتباء و نساء خود را محافظت نمایند مرا نگاه دارید انصار گفتند ما رسول الله آنچه فرمودید قبول کردیم و در بعضی از کتب معتمده مسطور است که چون عباس از سخن گفتن فارغ شد آنحضرت در تکلم آمده آیت چند از قرآن با نصار خواند ایشان گفتند یا رسول الله با تو چه بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه سامعت و فرمان برداری نمایید در وقت نشاط و کسل و اموال خود را بهنگام شدت و رخا صرف کنید و امر بمعروف و نهی منکر لدام نمایید و در القاء کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده بیم و خوف بخود راه ندهید و بر آنکه یاری کنید مرا و چون بر نزد شما آیم محافظت از آنچه نفوس انبیاء و ازواج خود را محافظت نمایید مرا نگاه دارید و برواتی اول کسیکه دست مبارک حضرت بسوی گرفت و برین جمله بیعت کرد بعضی ابو امامة بن اسعد بن زراره گفته اند و طائفه گویند اول کسیکه از انصار در بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود و الله تعالی علم بحقیقة الحال آورده اند که در نسب ابو الهیثم گفت یا رسول الله میان ما و یهود عهود و مواثیق و عهداست که اکنون ما را قطع کنیم امید است تعالی تو را ظفر و نصرت دهد شاید که بقوم خویش بپیوندی و ما را بدشمنان بگذاری حضرت بتبسم مزموده فرمود بل الدم الدم والهدم الهدم انا منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم و لفظ هدم را بتحریک دال و سکون میم روایت کرده اند و برتقدیر اول مراد ازین کلمه قرابت یا منزل اختلاف اقوالین و مقصود آنست که قرمن در جائی خواهد بود که قربای شما باشد یا منزل شما منزل شما است و برتقدیر سکون دال مقصود ازین لفظ ابدام است یعنی صنایع گردانیدن فیلسه عرب در چنین جایها بت و حضرت بسیار گویند دمی و دک و بدمی بدمک یعنی اگر خون تو را بازخواستی خواهد بود و خون مرا خواهد بود و اگر خون تو ضایع خواهد ماند خون من نیز خواهد ماند و چون قواعد بیعت بتحکام یافت حضرت رسالت پناه با بشارت جبرئیل نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس جدا کرد و اسامی نقبا حاضر خواهد بود گفته بلی ستیم تقواست که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده بن فضل انصاری گفت ای بنی خزرج با بید که بدانید که با این مرد بیعت که می کنید برچه و جه بیعت نمایید گفتند بگوید گفت بر حرب سود و احمر و مصیبت اموال و انفس بیعت میکنید و اگر دانید که چون اموال شما مقتول شود و اشراف شما بقتل آید از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید که از برای دنیا و آخرت نیکوتر است و اگر تاءمل شدن مال و کشته شدن عیال و رسای خویش نمی اندیشید دست بر او زنید و او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرت قوم گفتند که ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم انگاه با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر برین عهد و فا کنیم ترا چه باشد فرمود که بهشت بعد ازان التماس کردند که دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت دست مبارک گشودند و ایشان بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه بر آمده با واز بلند ندا کرد که ای اهل گیه بدانید که مردم مدینه از دین برگشته با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند حضرت فرمود ای دشمن خدای عقبه یعنی شیطان بشنو امید همین خدای را گفته که با تو بر داریم و عباس بن عباده گفت یا رسول الله با تخدای که تو را بحق بخلق فرستاده اگر بفرمائی ما بامداد بشمشیر با اهل منا کنیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز امر نفرموده اند لیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که با نجایگاه خود رفتیم روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند بجماعت خزرج چنین مسموع ما شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد آمده اید و او را بدین بیعت بر بیعت او بر جنگ ما اتفاق نمایند و الله که ما را هیچ طبیله بمحاربه چنان دشوار نمی نماید که با شما جمعی که در میان ما بوده اند و ما تحمل کار کرده اند و سوگند خورده اند که ما را از واقعه چنین بعد از قریش بعد از ان نزد عبد الله بن سلوک رقته صورت بیعت با او در میان نهاده اند و گفته این امری خطیر است و قوم چشوت بر ین کار اقدام نموده اند کروقریش این سخن را از عبد الله شنیده با رگشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه بر خواستند در پای یکی از خوانان ایشان نعلینی خوب بود با او جا بر گفتم که با انگه تو سید قوی استطاعت آن ندارم که چنین نعلینی بدست آرم آنخوان این سخن را بشنید نعلین را پای بیرون کرده پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که او را بپوشم او جا بر گرفت و الله این جوان از جمله ساختی نعلین بود بازده گفتم و الله که ما نند هم که این نعال نیکوست بعد ازان مردم از منا متفرق شدند و چون قریش بعد از تفرق خلایق از منا در مقام تحقیق بیعت بر آمدند نزد ایشان یقین پیوست که خبر شیطنت باقی که بر بالای عقبه بر آمده ندا کرد چنانچه بسمع ذکر یافت لاستت لاحرم در عقب انصار روان شدند و بسعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را بگرفتند و دست و گردن بسته بگذاشتند و بعضی از عقلا گفته که هر تجارت اصحاب ما بدینه است مصلحت نیست که او را بگذاریم تا بدار خود رود و این سخن قبول نموده دست از سعد باز داشتند تا بدینه رفت و چون صورة عهود و مواثیق اهل یثرب بر قریش ظاهر شد تجدید دست برایذا و اضرار اهل اسلام گشادند و دیگر اصحاب کرام حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام که مجال توقف نماند بنا بر ین حضرت مقدس نبوی تا بازماند گان رحلت دادگه بجانب مدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب یکدیگر بمقصد توجه نمودند و سخت کسیکه پا در پای او بدینه هجرت نهاد و به واسطی مصعب بن عمیر بود و بعقبی ابو سلمة بن عبد الاسد بود گفته شد که هجرت جعشم را جعت نموده بود و در مکه مجال توقف نماند و الله اعلم

ذکر مشورت اشرار در باب قتل سید ابرار و هجرت آنسرور از وطن و ضمان نصرت حضرت ذو المنن و رفتن آنجناب بغار ثور

روایتست که چون حضرت ما اهل اسلام فرموده که مرا در خواب چنان نمودند که ما بهجرت بوطن سلمانی باشد میان دو سنگستان و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود در خواب چنان دیدم که بهجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان و گمان بردم که

بروم که آن تمامه است آن خود بدینه بود آورده اند که از مخصوصان حضرت خیمی پناه غیر ابوبکر علی مرتضی کسی نامده بود چه مجموع صحابه بر ترتب و مدینه رفته بودند ابوبکر را
داعیه سفر مدینه پیدا شد از حضرت رسول رخصت طلبیده و آنحضرت اشاره بتوقف فرموده امیدوارم که مرا نیز از آن فرمایند پس بحجرت ابوبکر تهیه سفر
سفر ساخته دو شتر خرید یکی برای حضرت بجهار صد درم و دیگری را جهت خویش و شتر را علف میداد تا یک فرسخ شده بود انتظار عزیمت حضرت خیمی پناه میکشید و درین اثنا قریشیان
قریش را قبل سید ابرار یکجهه گشتند و بتفصیل این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام مدینه رفته اند و کسان بر وند که حضرت رسول پناهیان ملجی خواهد شد و هم
و مبرس برضمار یکجا عت سیتلا یافته در واد النون که مهمات کلیه در انجا فیصل میبافت مجمع گشتند و شیطنت مآبی بصورت پیری در خلوت قریش حاضر گشته ایشان را روی
پرسیدند که تو کسی جوابداد که من مکی ام از اهل نجد م شنیدم که شما در باره محمد مشورت بد میکنید امد م میشاید که مرا نیز درین باب رائی بخاطر رسد قریش باهم گفتند که این مرد از اهل مکه نیست
از بودن او صفری لاحق نخواهد شد انگاه بنیابا سخن کرده باهم گفتند که کار محمد بجائی رسیده که میدانید و دو مرتبه که چون او را مسابعان پیدا شوند آنها یک خبک خاک ما کنند
و با ما در مقام مقابله و مقاتله برآیند اکنون درین باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمرو از ان میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس باید داشت و از سوا حی طعام
و شراب باید داد تا بجان و بلاک شود بهرک بجدی گفت بدرائی است این نیز که متابعان او بسیار است و در اطراف متفرقند چون این خبر شنیده پیابند و قوم او هم بنی
هاشم ثقاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان جهم مقاتله اتفاق افتد ابوالجری گفت او را از مکه اخراج باید کرد تا بر حاکه خواهد برود شیخ نجد ی گفت که این رای
ضعیف است چه کسی است که محمد بخلاوت نطق و لطف کفتار موصوف و معروف است و میشاید که مردم بسخن او فریفته گشته متابع گردند و با تفاق شما آمده و دمار از
نهاد شما بر آورند قریش سخن او را مستحسن داشته شروع بتامل و تعظیم بجای آوردند و بعد از ان ابوجهل بن هشام گفت رائی صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاور انتخاب کنید
تا هر یک شمشیری در دست گرفته بر سر محمد روند و یکبار تیغ در روی کشند و خون او در قبایل پراکنده کرده و جوجه مناف را طاقت مقاومت با جمع قبایل نباشد بالضروره
بدیت راضی شوند و ما و بت محمد بدیم و ازین دغدغه خلاص شویم بهرک بجدی گفت رائی درست اینست که ابوالحکم بیان کرد و بر این اتفاق نموده از مجلس برخواستند
حضرت رب الارباب درین باب بسفیر مایند و از یکدیگر الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله. والله خیر الماکرین و بعد از اتفاق معاندان جبریل
امین با لشته صورت حضیت کفار را مشروح با حضرت در میان نهاد و پیغام باریتعالی رسانید که شب در محل معهود که با تراحت مشغول میشد نخوابد و رود یگر بتهیه
اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گردد و چون شب شد بر در سرای مصطفی آمده بشور یکه قرار داده بود منتظر میرسند که آنحضرت در خانه باشد یا ایشان بتسلل ملاک
آنحضرت پردازند کونید بولهب گفت مشایخ را نکاهید بهم که چون صبح شود و در روشنی در آیم سایهم باشی باشم را معلوم شود که ما بهیات اجتماعی این کار ساخته بهم حضرت
رسول بکیفیت قضیه اطلاع یافته علی بن ابی طالب را فرمود که مشرکان قصد قتل من دارند تو بر بستر من بخواب و بردم از خویش و دوخانه من بکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو
نخواهد رسید علی مرتضی موجب فرموده عمل نموده بر دی که پیغمبر در خواب پوشیدی بر دوش خود کشیده و در فراش خاص آنحضرت بفراغ بال بکیه فرمود و من الناس لمن یشری نفسه
خود را فدای ذات مقدس او ساخت و آیه کریمه من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله. والله رؤف بالعباد در انواقعه نازل شد کویند که در اثنای کفتکو ان
دلیری نمود و از سر جان شیرین کذشت باریتعالی بجبریل و میکائیل وحی فرستاد که من در میان شما برادر و عهد موا خاة بستم و عمر یکی از شما را بیشتر زندکی کرد ایدم کدام یک از شما حیاة
دیکری را بر خود را بر حیات خود و سر میدارید و فرشته معمر یه کفتند که ما حیات خود را بر دو سر میداریم و اختیار زندکانی دیکر بر زندکانی خود نمیکنیم باز وحی آمد که چرا نمیکنید
ابن ابی طالب نباشد که میان او و محمد عقد مواخاة بستم و او جان خود را و قایه نفس کرد نامه محمد ساحته حیات محمد را بر حیات خویش تقدم نموده اکنون ازین طارم خضرا بر
خطه عنبر رو بید و علی را از شر اعدا نکاه دارید ایشان بفرمان خدای عزوجل از طاق نیلکون در پرواز آمده بصرصه ربع مسکون نزول نمودند و میکائیل در پایین پای حضرت
مرتضی قرار کرفت و جبریل بر بالین او نشسته فرمود بخ بخ کیست مثل تو ای علی ابن ابی طالب که خدایتعالی بتو مباهات فرمود بر ملائکه و الله در من قال سری که داشتم
انداختم بیا بی حیف که نیستم مرد یکر مرا بپای دکر و حضرت مرتضی در ان باب چند بیت فرمودند که اول ان بیت است وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا و من طاف
بالبیت العتیق و الحجر و در کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی و مصحح حضرت مصطفی شکیه فرمود آستر در خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا انجا که فاغشیناهم
فهم لا یبصرون خواندن آغاز کرده مشتی خاک بر کرفته بر سران بدسیمایان پاشید و آنخاک بر سر هر کدام رسید در حبک بدر آبروی شان بخت و بآتش دوزخ هویت و
آنحضرت بسلامت از میان ایشان بکذشت و بهیچکس او را ندید و بعد از لحظه دیکر شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما را بر اجتماع عیبت کفتند انتظار بیرون
آمدن محمد میکنیم شخص مسکور کفت یاد کرد که محمد از خانه بیرون آمد بر سر شما بکذشت و خاک بر سر شما پاشید و بحاجت خود بیرون رفت ایشان دست نا مبارک خود بر سر خود
نهاده پر خاک یافتند و از شکاف در احتیاط نموده دیدند که شخصی در خوابکاه حضرت رسالت است و انجا غنوده است کفتند نیک محمد است که بر خود پوشیده و در خوابکاه
خسبیده است چون بزم دست بر دیای در خانه نهادند مرتضی علی از خواب برجست و ایشان او را دیدند دانستند که شخص دوم او صادق بوده از علی سئوال کردند
که محمد کجاست فرمود که مرا بحفظ و تعیین نکرده بودند که دانم مکر ام جانب فتنه مشرکان منعطف و تحیر و خاکسار کشته زمانی علی را محبوس کردند و آخر با شارت ابولهب بدست
عرض او باز داشتند از عایشه صدیقه روایت کرده اند که کفت در خانه پدر روزی نشسته بودم در کرماه که شخصی خبر رسانید که رسول خدا مستور الرأس رسید و بعد از ان

متوجه جانب ... و سر کرده موجود که پیغمبر در زمان بتخانه ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای تو باد که درین محل بتخانه ما تشریف فرما شد پدرم گفت فرمودند بحضرت ... و العقب بخیر و سرور کائنات فرموده مراد دستوری داد ند که بهجرت کنم پدرم گفت یا رسول الله با هم باشیم حضرت فرمود که بلی در حضرت در آمد و فرمود که هر که در خانه ست بیرون رود الا بوبکر معروضه داشت که بغیر از اهل تو یعنی عایشه و خواهر او در آنجا خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری داده اند که بهجرت کنم ابوبکر التماس نمود که این دو شتر را برم یکرا قبول فرمای پیغمبر فرمود که بقیمت میگیرم بعضی گفته اند که ابوبکر شش را جهت حضرت رسالت پناه صد درم خریده بود و برخی پنجاه صد درم گفته اند چنانچه سابقا گذشت عایشه گفت ... هر چه تمامتر تهیه شباب سفر ایشان شغول شد سفره پر طعام ترتیب نمودیم و چیزی نبود که سفره را بآن محکم سازیم خواهرم اسماء کمر خود کشاده دو نیم ساخت نیمی بر کمر بست و نیمی دیگر سفره را بآن محکم داد و ازین جهت باسماء ذات النطاقین اشتهار یافت و حضرت مقدس نبوی با ابوبکر بغار ثور رفته آورده اند که حضرت رسول در آنروز اطلس ... پای مبارک پیرون آورده بر سر قدم میرفت تا اثر قدم بر زمین نماند پای مبارکش مجروح گشته ابوبکر انحضرت را بر دوش گرفته بدر غار رسانید و ابوبکر پیشتر رفت پیغمبر بغار رفت و سوراخهای غار را قطعهای جوت مسدود ساخت و یک سوراخی دیگر ماند که جامه بآن و فا نکرد پاشنه پای خود را آنموضع نهاد و مارپای در گزید عاجز انحضرت و بر گشت آب چشمان مبارکش صحت یافت ترپاق در دهان رسول آفریدگار صدیق را چه غم بود از زبر جان کزا نطلست که چون خاطر ابوبکر از سوراخ کردن مندفع جمعیت رسول ... استد عا نمود تا غار در آمد و شب را بسر غنود و بعد از آنکه روز شد پیغمبر ابوبکر را دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال معروضه داشت و حضرت رسالت در باره وی دعا کرد و قولی است که حضرت رسول دختی را بخواند درخت آمد و بر در غار بایستاد تا میان ایشان و مشرکان حجاب باشد و بروایتی آنکه حضرت حصن و حمیم حمایت درخت عنبلان را بر در غار بروئیانید و کبوتر صحرائی ... ساخت تا در همان شب بر در غار آمدند و آشیانه ساخته بضعه نهادند و عنکبوت فرمانداد تا از پرده خویش در غار را مانند سد سکندر مستور گردانید آورده اند که حضرت حتمی پناه و ابوبکر سه شب در غار توقف نمودند و معمر گردند که عبد الله بن اریقط که جوانی خردمند و دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش میرسانید و پیش از صبح بمکه معاودت مینمود و مشرکان می پنداشتند که در خانه خود بتوبه میکند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود گوسفند ابوبکر را هر شب نزد ایشان میبرد و بعد از شام شیر غار را دوشیده میآورد و در تاریکی شب مراجعت کردی و عبد الله بن اریقط دلیلی را باجرت کرفته شتران را باو سپردند و قرار کرد که در صبح روز سیوم شتران را بدر غار ثور آورده بشارت را بر ی قیام نماید ... و العالمین و حالاتی چند که در ان اوان روی داد در شب سیوم از توقف حضرت رسول در غار ثور عبد بن اریقط دلیلی شتران را بر حسب وعده بر در غار آورده و عامر بن فهیره نیز در آنموضع حاضر شده و حضرت رسول ... و ابوبکر یک

بریک شتر نشسته و عبدالله و عامر بر دیگر شتر نشسته متوجه بطرف سواحل بجانب مدینه روان شدند و تا کرم کاه روز در هیچ مکان قرار نکردند و آنروز را با گرد و سیاه سنگی
تکیه گاهی جهته حضرت رسالت پناه ترتیب داد و آنحضرت در خواب رفت و ابو بکر قدحی شیر از شبانی که دران نواحی بر رعی اغنام اشتغال داشت کرفته بعد از انکه رسول
بیدار شدند نزد آنحضرت آورد و چون شیر را آشامید ابو بکر معروض داشت که وقت جلست است و باز بخضرت و ابا بکر آمدند و رفیق در رفتار آمدند و یکی از عرب قطعات که
در اثنا ی هجرت دست داده و در جمیع کتب سیر مسطور است مفصل این مجمل انکه سراقه بن مالک است معضل این مشکل انکه سراقه کوید که رسولان قریش بقتیله ما آمدند که صنادید بلکه سیکوی
که هر که محمد یا صاحب او یعنی ابو بکر را بکشد و بیت هر یک که عبارت صد شتر باشد بدو تسلیم نمائیم و من در میان قوم نشسته بودم که شخصی در آمده کفت که حال جمعی را دیدم
که بر اه ساحل میروند غالبا محمد و اصحاب باشند سراقه کفت با انکه میدانستم که ایشانند تا بجهة تغلیط کفتم محمد و رفقا او بودند بلکه فلان فلان بودند که خویش من کذشته من مطلع
در میان قوم خود رنک نمودم و برخواسته بمنزل خود آمدم و کفتم که اسب مرا زین کردند و در پس تلی بداشتند و تیر و ا ز زین کشیده و دانستم تا ساعتی نرسیده بر اسب سوار
شدم و بجانب سوال و یاران تاختم و چون نزدیک ایشان رسیدم سم سبر در آمده و بر زمین افتادم و از زین برخواسته ازلام از جعبه بیرون آوردم و بدان تفال نمودم که
مضرت من بایشان نرسد یانه و انچه کرده و طبع بود ظاهر شد و من از ان اعتبار نکرده بر اسب خود سوار شدم و در عقب ایشان بشتاقتم و کیفیت ازلام در جاهلیت آن بود که چون
کسی در شروع مهمی متردد میشد سه چوبه تیر در قبضه تصرف آوردی و بر یکی نوشتی امرنی ربی و بر دیکری لاتحزن ربی و بر سیوم هیچ نوشتی و تیرها در جعبه نهاده یکی از
انها بیرون آوردی اکر مرید بستش آمدی دران کار شروع نمودی و اکر نهی بدر آمدی ازان کار اعراض کردی و اکر سیوم بدستش افتادی باز به سر تفال رفتی تا تیر امرنی یا نهانی
ظاهر کشتی بالجمله سراقه کوید که چنان در عقب ایشان راندمی که آواز قرائت نبوی میشنیدم و التفات بمن ملتفت نمیشد اما ابو بکر التفات بسیار نمود تا کاه دست آهم
تا زانو بزمین فرو رفت و من از پشت اسب بر زمین جستم چنین است سم سرای درشت کهی پشت برزین و کهی زین بپشت و اسب بسیار زجر کردم تا دستهای خود را
از زمین برآورد و راست کرد و از محل فرو رفتن اسب غباری برآسمان برآمد و دیکر بار بتیر با تفال نمودم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر کاه زانی ابو بکر روایت کرد
که او فرمود وقت جلست بیکجا از قوم که بطلب ما بودند ما را ندیدند مکر سراقه بن مالک که سواره در عقب ما میشتافت من کفتم یا رسول الله طالب ما رسید فرمود که غمکین مشو
که خدا با ماست چون سراقه از عقب رسید بمقدار یک دو نیزه پیش میان ما واو بنوذ من بکریستم و کفتم یا رسول الله طالب ما رسید فرمود که چرا میکری کفتم یا رسول الله بخدا سوکند که
نه از بهر خود میکریم بلکه کریه من برای رنج حضرت فرمود بار خدایا شر او را بما کفایت کن بهر نوع که خواهی قوایم اسبش سخت بر زمین فرو رفت و سراقه از اسب فرود
آمد و ندا کرد که یا محمد دانستم که ای یعنی کار دعا کن که خلاصی یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو آید او را باز کردانم فرمود تیری از جعبه من بکیر و در راه چون شتران و کوسفندان
من رسی انچه خاطر خواه تو باشد بستان آنحضرت قبول نفرمود کوید که چون سراقه التماس مخلص دست تصرف حضرت مقدس نبوی آ فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه بهمان
ساعت چهار دست و پای او بر زمین برآمد از سراقه منقولست که کفت چون این حالت مشاهده نمودم دانستم که درجه رسول آ بالا خواهد کرفت و بر احدا غالب خواهد
را ذو متاع بر ایشان عرض کردم قبول نفرمودند و کفتند حال ما را پنهان دار انکاه از انحضرت امان نامه التماس نمودم حامر بن فهیره با شارت رسول آ انچه مطلوب من بود بر پوست
پاره نوشت و بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من با کشتم و هر کس که در اثر او رسیدم که بطلب آنکار میرفتند میکفتم که من در جمیع را بهما تفحص نمودم از محمد و اصحاب او
هیچ اثری ندیدم و مردم را از عقب سوال آ باز میکردانیدم روایتست که سراقه بعد از غزا حنین از قبیله خویش آمده و بیاسبوس حضرت مقدس نبوی آ مشافت و در منزل جعرانه
بیاسبوس مشرف شد و امان نامه بدست کرفته کفت یا رسول الله این نامه ست حضرت فرمود بلی امروز روز وفا و نیکوئیست و در آن محل سراقه شرف اسلام دریافت و از
جمله وقایعی که در اثر او روی نموده یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی آ را بجهة ام معبد حالکه بنت خالد خزاعی عبوری واقع شد و اونی بود سالخورده مهتم و فراسی عقول و کیاستی تمام
و اکثر اوقات در خیمه نشستی و آینده و رونده را بانچه مقدور بودی آش و طعام دادی و چون در منزل قدیم بخیمه ام معبد رسید ندانو خرما و کوشت طلبید ندیافت بخود جواب
داد که امسال ایران نیامده و در میان قحط و عسرست و الله که اکر طعام بودی بانشان اضیافت میکردم کریچ حاجت بخریدن نبودی رسول آ در کوشه خیمه او کوسفندی
دید پرسید که این چیست ام معبد عرض کرد که این کوسفندیست که از غایت لاغری و ضعف از رمه باز مانده است حضرت فرمود هیچ شیر دارد کفت از ان لاغرتر است
که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی تا او را بدوشم ام معبد کفت بلی پدر و مادرم فدای تو تا حضرت دست مبارک بر پستان کوسفند فرود آورده نام بزرکی خدا
و مدیل ذکره بر زبان آورده دعا فرمود فی الحال پستانهای او سنکین شده پاهای خود را بسیاری شیر از یکدیکر دور نهاد و حضرت صاحب خیمه طرفی طلبیده کوسفند بدوشید
و بخدمت ام معبد داد تا بیاشامید نکاه اشاره باصحاب کرد تا بیاشامیدند و یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید و بعد طرفی که در خانه ام معبد بود پر از
شیر ساخته نزد ام معبد نهاد و از آن منزل در حفظ الهی روانشدند و بعد از رفتن حضرت بانداک فرصتی شوهر ام معبد از کوسفند چرانیدن باز آمده کوشه شاق خود دید که طرف
پر از شیر ست از حال عجیب متعجب کشته پرسید که این شیر از کجاست و حال انکه کوسفند در این موضع نبود ام معبد جواب داد که مردی مبارک بر ما کذشت چنین چنان شد ابو معبد
کفت که شمه از اوصاف او بیان کن ام معبد کفت مردی دیدم خوب روی و خوشخوی و خوشخوئی و نوازالهی در چهره او پیدا و از عیب عیبی و فرهی تمام با جمعیت سیما و بهاء
کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی آ را ام معبد بعبارتی دلپذیر بشوهر عرض کرد ابو معبد کفت والله که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را میطلبند اکر من ملازمت

او در میافتم التماس مصاحبت میکرد و من او را میدیدم که علامت او همچو مهر مرا معهد گفت که آن کوسفند ضعیف که دست مبارک حضرت بر او رسیده بود قریب به پنجاه سال
وضع و شاخ سیاه داده و در زمان خلافت عثمان خطابت و عوام آزار داده هلاک شد آورده اند که روزی از حکایت حضرت و اصحاب با منزل مرا معهد بل کلمه هم شنیده مدتها با
باور و بلند بنی چه خواهد که اول آن بیات است جزاک الله عنا خیرا یه رفتن جلا بجمیه مرا معهد در سیر کازرونی مضمون آن بیات بدین وجه است خدا
بهترین شان جزائی دهاد مران ده فیض مبارک نهاد که در جمیه مرا معهد شدند بدین منتهی سود شدند مراد را نمودند راه هدا ازایشان پذیرفت و بن جدا
کسی کو فیض محمد بود بفیروزی سعید بود آل فضی بخت مجهد کرشت چو نور محمد از دو کرشت بنی کعب با خوش کوارنده باد برزکی زفرزند میکو نهاد ؛؛
هر سیدا زمعجزش کان چه بود که در جمیه مرا معهد بود که او داشت کوسفند ضعیف زبیخ سخوانش بغایت نحیف بمالید دست مبارک بدان دو گشت از و شیر
هم در زمان بهر کس کی جرعه را نشید داد بسی شیر انگه بدان هیزداد چو آوازه معجزش شد بلند در انجا بکار آن کوسفند سعادت مندان روی یافت که از صحبت او
عنان برنتافت و بعضی از ان بیات مناقض سخن مینماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل نموده چنانچه میفرماید و وقتی محضر مزالها شم ثم با جرت بعد از ملک حبشه و جهانا سلما
و کان مهاجر و حون یوم نزول الرحل المبارک و از جمله وقایعی که در منزل وی نمود مقدمه بریده بن الخصیب الاسلمی بود و کیفیت انچنانست که بریده بن الخصیب و حون استماع نمود از حضرت
مقدس نبوی کی ابو بکر صدیق از مکه بیرون آمد متوجه مدینه شدند و قرار وعده کرده که قبل از سر بر یک بان کس که یکی از این دو فعل از ان در وجود آید صد شتر مدینه طمع مال بعضی
کس از قبیله خویش برداشته بقصد استقبال بیرون آمد و حضرت رسالت پناه را دریافت حضرت ازو پرسید که تو کیستی گفت بریده بن الخصیب و حون حضرت از اسامی قبائل نیک
میگرفت التفات با بو بکر کرد و فرمود کبر و کار ما نیک شد و بصلاح انجامید مرا پس حضرت فرمود که از کدام قبیله گفت از اسلمه حضرت فرمود که سلمنا سلامت یافتیم بار دیگر
استفسار فرمود که از کدام قوم گفت از بنی سهم فرمود و رخ سهمک بیرون آمد بخش تو بریده از حلاوت لطف و حسن مقال گفتار شید یار و بعجب ماند و پرسید که تو کیستی حضرت فرمود که من
محمد بن عبد الله رسول خدایم بریده گفت شهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و آن بعضا دکس که با او بودند مجموع مسلمان شدند بریده آنشب در خدمت حضرت
رسالت پناه شب بر برده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه مرو بل که لوائی همراه تو باشد تا کاه و دستار خود را کشاده و بر نیزه بسته پیش حضرت سالت روانه شد و بعضی از بنو
العلای بعد از نقل کرده اند که چون حدیثی در باب ایمان حضرت سوال صحبت نه پیوسته الا حدیث بریده که فرمود تحقیق تو راست و اجبی کرد بعد از من در شهری از خراسان که بنا کرده
برادر من ذوالقرنین و از نسل مرد و بنو نزیل مشرق و قایعد ایشان خواهی بود در روز محشر صاحب مقصی گویند که بریده بعد از وفات حضرت رسول ایل عزم
همراه شد و در انجا بدار فنا پیوست و او را در محله که اکنون بجا بنو زکران مشهور است در جوار حکم بن عمر غفاری که امیر قاضی شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع اصحاب رسول الله

وطلحه بن عبید الله در وقتیکه از بجارت شام معاودت نموده در انزا با حضرت ختمی پناه و ابو بکر و اصحاب ملاقات کرد حضرت رسول او ابو بکر را حاهمای بو و سعید پوشانید و قصه کرد که در کاب
همایون مصطفوی باشد بفرمود که مکه بر و از انجا مهاجرت کن تا بجرت تمام باشد و وحی بجای طلحه بدین العوام را گویند و ایست که بیرون فتن حضرت و ابو بکر و بیشتم صفر سنه اربع عشر بعثت
بود و طایفه را نشد که در غره ربیع الاول همین سال اقامت نموده اند حضور در روز دوشنبه با جمعیتی بوی نمود علی اختلاف القولین **ذکر وصول موکب همایون حضرت**
رسول مختار بمدینه و استقبال انصار و بیان وقایع سال اول از بجرت علی سبیل الاختصار مردم مدینه بعد از وقوف از بیرون مدن
حضرت مقدس نبوی از انکه بعزم درک شرف ملاقات هر روز بصحرا می امدند و در سایه سنگها نشسته انتظار مقدم شریف حضرت میبودند و چون افتاب بایشان میرسید
باز بخانهای خود میرفتند روزی بدستور معهود و معاودت کرده بودند و بحسب اتفاق شخصی از یهود جهه مهمی که داشت در اوز بر بالای شبه ایستاده بو و ناکاه از دور چشم
او بر حضرت رسول و اصحاب افتاد که جاهای سفید پوشیده می امدند بی اختیار فریاد کرد که بجماعت ان بخت و سعادت که مطلوب شماست نیک رسید و چون اهل
اسلام از مدن خبر الانام توقف ما فتند اسلحه خود برداشته باستقبال شتافتند و در بالای کوه با نسنور ملاقات نمودند غلغله که در انروز در دشت میریزند و میگفتند که طلع
البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع و خاوران و کوه و کان میدیدند و کف میزدند و میگفتند الله اکبر
محمد رسول الله و چون بقبیله عمرو بن عوف بخاری متوجه شد فوجی از جوار ی میرا ندند و میسرائیدند که نحن جواری من بنی النجاری و من جند محمد و من جار و حضرت در جواب
ایشان میفرمود که خدا میداند که شما را دوست میدارم و بالجمله چندان فرح و سرور بر خواطر صغیر و کبیر مستولا یافت که بیان بحریر و زبان از تقریر قاصر و عاجز است و باتفاق امه اخبار
و صول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه شهر ربیع الاول بوده اما در ان اختلاف است که از شهر مذکور چند روز گذشته بود از ابو بکر صدیق مرویست که اهل مدینه در کفتکوی امدند که ایا
حضرت رسول خواهد فرمود حضرت مقدس نبوی فرمودند که امشب در بنی النجار میباشم که برادران مادر عبد المطلب چه هاشم بن عبد مناف زنی از ان قبیله خواسته بود
سلمی نام و عبد المطلب روی سوی شد چنانچه سابقا بدین وجه اشارت رفته و از ان سمت گذارش یافت با جمله چون حضرت در ظاهر مدینه بعضی از انصار ملاقات فرموده میل اطرف دست راست
کرده عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخت و در وقتی کلثوم ابن الهدمی که پیری بود و مسلمان و از روسای عرب فرود آمد و زمره گفته اند که
در منزل ابو سعد بن خیثمه نزول فرمود و بعضی از متاخرین روایات مختلفه گفته اند که و جمع بین الروایتین آنست که نزول در منزل ابن کلثوم بن الهدم بود اما چند روز شد علی الاتفاق
مجلس سرای ابو سعد بن خیثمه تعیین شد چه او علاقه که خدائی نداشت بخلاف آنست که حضرت رسالت پناه دران چند روز که در محله قبا در منزل ابن الهدم اقامت داشت بنای مسجد

مسجد قبا نهاده بعمارت آن پرداخت و آن مسجدیست که خداوند جل ذکره در وصف آن فرموده لمسجد اسس علی التقوی الآیه اول مسجدی که حضرت رسول در اینجا بادای صلوة قیام نموده در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت پناه از مکه بعزم مدینه روانشد علی بن ابی طالب سه روز در حرم توقف نمود تا ودایع مردم که نزد رسول بود بامر و اشارت آنسرور بصاحبانش رسانید و پیاده در عقب پیغمبر روانشد و هنوز آنسرور در قبا بود که امیرالمؤمنین علی بخدمت مشرف گشت و از پیاده رفتن در پایهایش آبله شده بود حضرت رسالت پناه دست مبارک بر آن مالید و دعا شفا میخواند تا آن رنج بصحت پیوست و دیگر حضرت علی درد پا نکشید طایفه گویند که حضرت رسول بعد از چهار روز که در مسجد محله قبا توقف نمود عازم مدینه شد و فرقه بعد از چهارده روز یا هیجده روز و گروهی بعد از بیست روز گفته اند و گویند که روز جمعه از قبا متوجه نفس نفیس مدینه گشته وقت نماز به بنی سالم بن عوف رسید راقم حروف گوید که میان آن نقول که روز دوشنبه بقبا نزول فرمود بجز روز یا چهارده روز در قبا توقف نمود و روز جمعه از آنجا روانشد تناقضی نیست که باندک تاملی بر مردم خردمند ظاهر شود بالجمله چون وقت نماز جمعه از آنجا روانشد و بخانه بنی سالم بن عوف از راحله فرود آمد خطبه غرائی بزبان معجز بیان گذارده نماز جمعه را بگذارد و کلمه چند از آن خطبه اینست که فرمود ستایش میکنم و ثنا میگویم خدا را و از وی یاری میخواهم و آمرزش میطلبم و ایمان دارم و دشمن آن کسم که ناسپاسی نعمت کند گواهی میدهم که خدای یکتایی نیاز است و محمد بنده اوست که فرستاده براه راست و روشنائی بخشیدن و پند دادن چه از زمان انبیا پیش چندگاه گذشته و دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هرکه فرمان برداری خدا و رسول بجای آرد بتحقیق راه راست یابد و هرکه نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت میکنم شما را بخدا پرستی که بهترین چیزیست مسلمانی و مسلمانان را بدان وصیت میکنم و هرکه آنچه میان او و خداوندست در آشکار و نهان بسامان دارد و هیچ زیانی بدان مخلوط نسازد در حال و فیروزی مآل یابد پس نکوئی کنید چنانچه خداتعالی با شما کرده است و اعدای او را دشمن دارید و در راه او بغزا قیام نمائید که او شما را برگزید و شما را مسلمان نام نهاده و هیچ قوتی نباشد الا آنکه او بخشد یاد او بسیار کنید و بدانید که چیز دنیا و آخرت در اینست بکاری اقدام نمائید که شما را بعد از مرگ نافع باشد و توفیق از خداتعالی طلب کنید و بدانید که توفیق از وست نقلست که چون از قبا بشهر مدینه می آمد اشراف و روسا و قبایل بنوبت مهار شتر آن حضرت گرفته استدعا مینمودند که یا رسول الله بر ما نزول فرمائی آنحضرت فرمود که زمام ناقه را بگذارید که او مامور است بهرجا که خواهد برود تا بموضعی رسید که امروز مسجد است در آن موضع ناقه بزانو در آمد و در آن محل فضائی بود از آن دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند که چون شتر در آن موضع خسبید حضرت رسالت فرمود که این منزل ماست انشاء الله و طایفه از انصار با رسول الله گفتند که در منزل ما فرود آی آنسرور فرمود دعوا الناقة فانها مامورة آنگاه ناقه از زمین برخاسته چند گام دیگر رفته باز بزانو در آمد این نوبت تسکین یافت ابوایوب انصاری بعرض حضرت ختمی پناه رسانید که منزل ما بدینجا اقربست از سایر منازل اگر رخصت فرمائی رخت و متاع ترا بخانه خود برم حضرت دستوری داد ابوایوب بدان خدمت قیام نمود و در این اثنا بعضی از انصار درخواستند که چون رحل و بار ابوایوب بخانه خود برد اگر رسول خدا بخانه یکی از ما جهة سکنی قدم رنجه فرماید شاید رسول خدا فرمود المرء مع رحله گویند که حضرت مدت هفت ماه در خانه ابوایوب انصاری اقامت فرمود و در اینسال آن زمین را که ناقه در آنجا بزانو در آمده بود حضرت رسول از یتیمان مذکور بخرید و چون ناهموار بود فرمود که آنرا مستوی گردانیدند و طرح مسجد انداخته و یاران بعمارت مشغول شدند خشت میکشیدند و رسول خدا نیز همان کار اشتغال میفرمود و میگفت اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة نقلست که روزی عمار یاسر خشت میکشید و رجزی میخواند که مشتمل بود بر عدم استواء معماران مساجد و غیر ایشان یکی از اصحاب که کار نمیکرد گمان برد که عمار یاسر نسبت باو تعرض میکند بنابرین در غضب شده گفت ای عمار خاموش باش والا بعصائی که در دست دارم بر تو میزنم حضرت این سخن بشنید فرمود که عمار دو دیده منست و تحمل ورا نتوانند دید گویند هریک از صحابه یکیک خشت میکشیدند و عمار دو دو خشت و حضرت رسول خاک از سر او پاک میکرد و میفرمود که ویحک عمار تقتله الفئة الباغیة و عمار در حرب صفین که میان امیرالمؤمنین علی و معویه بن ابی سفیان حرب واقع شد شربت شهادت چشید و شرح این قضیه هم درین دفتر مرقوم کلک بیان خواهد گردید انشاء الله العزیز و درین سال سعد بن زراره وفات یافت یهود گفتند که اگر محمد رسول خدا بود بایستی که مصاحب و دوست نشدی و آن بیخردان با وجود آنکه میدانستند که موسی و هرون و داود و سلیمان و سایر انبیاء علی نبینا و علیهم السلام که براستی مبعوث شده بودند از خاکدان دنیا بدار عقبی پیوستند این هذیانات بر زبان می آوردند و درین سال زید بن حارثه و ابو رافع بفرمان حضرت رسالت بمکه رفتند و بنات مکرمه آنسرور را با زوجه محترمه او سوده بنت ربیعه بمدینه آوردند و عبدالله بن ابی بکر نیز مادر خود رومان و خواهران عایشه و اسماء را بمدینه آورد و از ولادت عبدالله بن زبیر بقولی در اینسال که از اسماء متولد شده بود مسلمانان بغایت مسرور شدند چه یهود میگفتند که ما سحر کرده ایم که هیچکس از اهل اسلام فرزند متولد نماید و از وقایع اینسال یکی که طایفه یهود نزد حضرت رسول آمده گفتند یا ابا القاسم ما چهار چیز از تو میپرسیم اگر جواب تو بصواب مقرون بود ما تو را در آنچه میگوئی تصدیق نمائیم فقال علیه السلام علیکم بذلک عهد الله میثاقه قالوا نعم بعد از آن یهود پرسیدند که چون نطفه از مرد است سبب شباهت فرزندان بمادران چیست حضرت فرمودند که سوگند میدهم شما را بخدائی که هیچ میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کرده فرزند بپدر رود و الا بالعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم باز سؤال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل بر خود حرام گردانید پیش از نزول توریة حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدائی که هیچ میدانید که دوسترین طعام و شراب نزد او گوشت شتر و شیر شتر است و مرضی بروی عارض شده چون از آن بلیه خلاص یافت هردو را بر خود حرام ساخت قبل از نزول توریة قالوا اللهم نعم باز سؤال کردند که خبر ده ما را از خواب خویش که بر چه کیفیت است حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که هیچ میدانید که از صفات مردی که نعت شما آنست که من آنشخص هستم آنست که چشم او در خواب و دل او بیدار بود گفتند بلی آن مخصوص بانبیا

فرمود که خواب من همچنین است نوبت دیگر استفسار نمودند که خبر کن ما را از روح الامین فرمود که شما گواهی میدهید بخدائی که هیچ میدانید که آن جبرئیل است یهود گفتند بلی و او است
که بر تو نازل میکردد و دشمن ما است از آنکه سخن می آورد و اگر اینصورت واقع نبودی تو را متابعت میکردیم و آیهٔ قل من کان عدوا لجبرئیل فانه نزله علی قلبک باذن الله در شان او
نازل گشت و درین سال عبدالله بن سلام که از جملهٔ علماء یهود بود باسلام درآمد و صورت حال آنکه عبدالله بخدمت رسول مبادرت نموده چون نظر مبارک حضرت بروی
انداخت دانست که روی او بدروغ گویان نمیماند فرمود ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام عبدالله این سخن شنیده
بخانه مراجعت نموده بار دیگر در خلوتی نزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوة حاضر گشت و گفت یا محمد سه چیز از تو میپرسم که جواب آن بغیر انبیا کسی نمیداند نخست آنکه اول علامات
قیامت چه چیز باشد دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چیست سوم آنکه چرا بعضی از اولاد مشابهت بمادر دارد و برخی بپدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که نخست که علامت قیامت
آتشی باشد محلوط بدود که خلایق را از مشرق بمغرب براند و اول طعام که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهیست که زمین بر پشت ویست و آن قطعه منفرد از جگر آویخته و در جواب
سوم فرمود که اگر نطفهٔ مرد بر نطفهٔ زن پیشی گرفت یا بر آن غلبه کرد فرزند بپدر و خویشان پدر ماند و اگر نطفهٔ زن بر نطفهٔ مرد غلبه کرد فرزند بمادر یا بخویشان مادر میماند عبدالله بن سلام
چون این جوابها شنید از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن معروض داشت که یهود قومی دروغگو اند اگر از اسلام من ایشان را خبر
باشد در باره من افترا کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از افشاء اسلام من احوال مرا از آن طایفه استفسار فرمائی حضرت رسول بجا بالملتمس عبدالله را در موضعی پنهان ساخت
یهود را طلبید و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت باری سبحانه و تعالی دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبدالله بن سلام استفسار نمود یهود گفتند او بهترین ما و پسر بهترین ما است
حضرت فرمود اگر او مسلمان شود چه گوئید شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود و خدایتعالی او را از این مردن پناه خود دهد حضرت سه نوبت این سخن فرمود و ایشان
همین جواب دادند آنگاه فرمود یا عبدالله بیرون آی ابن سلام از زاویهٔ اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او شر و شرزاده ما است
و اجهل و اجهل زاده ما است ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گویند از اینصورت میترسیدم در کتاب اعلام الوری مذکور است که در سال اول از هجرت
یهود بنی قریظه و بنی نظیر و بنی قینقاع و غطفان نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفتند یا محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و انی محمد رسول الله و منم آنکس که شما
در توریة صفت مرا میدانید و منم آنکه علماء شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرت کاه من این موضع باشد و عالمی از شما خبر داده است شما را که از حمره دست باز داشته ام
و پیغمبری که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد آخرین پیغمبران و فاضلترین ایشان بود و بر شتر نشیند و گلیم پوشد و بنان پاره قناعت کند و در دو چشم او سرخی باشد و در میان
هر دو کتف او خاتم نبوت باشد و شمشیر خود بر دوش نهد و هر که رسد باک ندارد و خندان و کشنده بود و فرمان او بدانجا رسد که اسب و شتر رسد یهود گفتند هر چه فرمود
شنیدیم و بجهة آن آمده ایم که قواعد صلح را در میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم و بر تو و هیچ کس را با تو یاری ندهیم و از یاران تو کسی را بتعرض نرسانیم و تو نیز بتعرض ما و یاران
ما کاری نبود تا آنکاه که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بچکار رسد و حضرت پیغمبر ملتمس ایشان را اجابت فرمود که یاری نکنند بر رسول و نه بر یکی از اصحاب او نه بدست و نه بزبان
و نه بسلاح و نه بستور و نه پنهان و نه آشکارا و خدای را گواه گرفتند که اگر نقض عهد و پیمان کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونهای ایشان و گرفتن مالهای ایشان و برده کردن
اولاد و ازواج ایشان و بجهه هر قبیله صلح نامه در قلم آورده و آنکس که از قبیلهٔ بنی نظیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و چون و بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادران از حال پیغمبر
سؤال کردند گفت محمد آنست که وصف او در توریة میبابیم و علماء و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند و لیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از فرزندان
اسحق باولاد اسمعیل منتقل شده و درینسال نماز حضر دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و هم درینسال منصب مؤذنی بر بلال قرار
یافت صورت این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج شدند که اوقات صلوة را دانند و در آن زمان بمسجد حاضر گردند و آنحضرت با اصحاب و یاران درین باب
مشورت کرده بعضی گفتند دف بزنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیمهٔ یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمره گفتند تا آواز ناقوس مردم را آگاه سازیم و چون با نصاری درین امر
مشارکت میشد این سخن نیز قبول نفرمود و برخی گفتند یا رسول الله آتش افروزیم حضرت فرمود که این قاعدهٔ مجوس است در روضة الاحباب مذکور است که عمر گفت یا رسول الله
شخصی را تعیین کن تا ندا کند که وقت نماز درآمده است پس با بشارت آنسرور که مترتب بود بر صواب دید عمر بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده اند که مقارن
اینحال عبدالله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس در دست داشت عبدالله او را خریداری کرده آنشخص او پرسید که این را چه میکنی عبدالله فرمود میخواهم که مردم را اعلام
کنم بوقت نماز آن مرد گفت من نیکوتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان با عبدالله بیان کرد و چون بیدار شد همه آن در خاطر داشته لاجرم بمجلس همایون حضرت نبوی آمده کیفیت
واقعه را بعرض رسانید حضرت رسول فرمود تا باین امر قیام نماید و بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در دخول اوقات صلوة بموجب خواب عبدالله عمل نمایند راقم
حروف گوید که روزی در مجلس یکی از علماء بدایت ظهور اذان و قصهٔ خواب عبدالله بن زید انصاری تقریر کرده شخصی متفقه که مهم او جز اعتراض بر قول اهل صدق و صواب نبود تضعیف
این روایت نموده گفت مناسب نمینماید که آنچه مدار اسلام است بمجرد خوابی مقرر و ثابت شده باشد بنده در اول در جواب گفتم ای بیخبر این خواب را بنده و تو ندیده ایم و عمر و زید بصدق
آن گواهی نداده اند بلکه یکی از صحابهٔ کبار دیده و حضرت سید ابرار فرموده که این خواب صدق است و ثانیا آنکه این فقیر را از نزول جبرئیل وقوفی درین باب بود در جواب گفتم میشاید که
جبرئیل بعد از آن آمده باشد و وحی آورده که بر وفق رؤیای عبدالله عمل باید نمود حاضران مجلس که رای داشتند جواب فقیر را استحسان کردند و هم متفقه پریشان و خجل سر در پیش افکند

آنکه نده بغایت منفعل شد و هم در امیال ولید بن مغیره که عم ابوجهل بود و از جمله مستهزیان چنانچه سابقاً مسمت گذارش یافت از مکه بجانب دوخ شتافت و از جمله صنادید قریش و روسای عرب بود و در اعمال قریش بسکنت و معنی عدل تمام شک نباشد و اطلاق این لفظ با او بسیاران بود و کجمع قریش بکیوبت خانه کعبه را می پوشیدند و او تنها بکوبت منقولست که ولید پلید در هنگام موت جزع بسیار مینمود و ابوجهل رسید که ای عم سبب همه اضطراب چیست گفت والله این جزع از بیم مرگ نیست و لیکن از ان میترسم که دین تازه که در مکه ظاهر و شایع شود ابوسفیان و را دلجوئی کرده گفت مترس که من ضامنم که ملت او و دین دیار بر کرظاهر شود و اخر الامر بعد از فتح مکه با الی بخانه دولت اسلام فایز شدند عجب ترکیب رقعه و کلمات پیمان خواند گشت و ابوسفیان از عهده ضمانت بیرون نیامد و هم در امیال عاص بن وایل سهمی که پدر عمرو بود و از جمله عظماء کفار در مکه بود چنانچه سابقاً کیفیت موت او مذکور شد در سفر سقر او ولید موافقت نموده و از جمله وقایع سال نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه کرکی بنگام آمده چنانچه روایت کرده اند که در ظاهر مدینه کرکی از زمره کوسفندی ربوده و شبانیکه از اعیان یهود بود در عقب کرک دوید کرک با او عاجی گفت که رزقی که خدا ایتعالی بمن ارزانی داشته نتوانم بازپس گذاشتن شبان گفت والله که مرا چنین مشاهده کرده بودم که کرک سخن گوید کرک گفت این عجب تر آنست که مردی در بن بخلستان که میان دو سنگستانست شما را از انچه گذشته و از انچه بعد از این آید سخن گوید و چنین پندارید که ما ایمان نمی آوریم شبان بخدمت حضرت قدس نبوی آمده مسلمان شد و قصه کرک بعرض سایه حضرت رسالت پناه تصدیق نمود و فرمود که این علامتی است از علامات قیامت که مرد از خانه خود بیرون آید و بسوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانه اش بسخن آید و خبر دهد از انچه عیال او در خانه کرده باشد و هم در این سال حضرت رسالت پناه با عایشه صدیقه عتاب فرمود از عایشه معذوراست که مادر مرا بخانه برد که حضرت مقدس نبوی در انخانه بر کنی نشسته بود و خانه تعلق بما میداشت و مرا در کنار بخضرت نشاندند و گفتند یا رسول الله این بلست خداوند تعالی برکت کنا در روی از برای تو در تو از برای وی و بعد از بیرون آمدن مردم پیغمبر با مرزفاف قیام نمود و در آنروز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسه شیری که از خانه سعد بن عباده بود و اسماء بنت عمیس که بدر روز عروسی عایشه طلقا طعام و لیمه نبود و گرفته حی شیر و حضرت رسول قدری از ان شیر نوشیده بعایشه صدیقه دست دراز کرد تا قدح را بستاند و عایشه شرم میداشت که بگوید من کعثم یا ام المؤمنین انچه رسول تو میدهد بدهن و شرم تمام عایشه مانع شد از قبول نمودن اگاه حضرت فرمود که عایشه شیر تو میدهد بدهن کعثم جهت ندارم پیغمبر فرمود که کرسنکی و دروغ با هم جمع میکنید عرض کرد که یا رسول الله اگر کسی میل طعام داشته باشد و گوید که جهت ندارم از دروغ بود فرمود که دروغ را عزیز ندانند و اندک را اندک محسوب نمیدارند که در این سال سوگند خورد که یهود ان بصوم عاشورا قیام ننمایند بسبب آن پرسیدند که روز عاشورا مرور و فضیلت بسیار است و در این روز فرعون غرق شده و موسی از قصد او خلاص یافت و موسی شکرانه آن موهبت عظمی را روز روزه داشت و امت خود را بان روزه امر فرموده و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون روزه رمضان فرض شد تا سه سال که در بارهٔ روزه عاشورا بود کسی نگرفت و روزه ندارد که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پر عفونت بود و علت وبا در انجا شیوع یافت و هر عزیزی که در انجا بود از بیرون آمدن و مانند حمای بانک کردن تا ازان رحمت ایمن و سالم ماندی بالجمله در آنسال کثر مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکر و عمر و عمار و بلال بن مهنه و دوران بیماری ابیات در آمیزه میخواندند و بلال گاهی اللهم العن عتبة و شیبة و امیة بن خلف و اباجهل کما اخرجونا الی الارض الوبا و چون صورت حال کیفیت ملال یاران بسمع مبارک آن برگزیده حضرت ذوالجلال رسید روی توجه بقبله دعا آورده گفت اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا و صححها و بارک لنا صاعها و مدها و انقل حماها فاجعلها بالجحفة و بر کت دعای رسول حضرت بارتفاع هوای مدینه را بامر به و طبایع سازگار و مواضع ساحت و بر عفونت آنچنان مترتب بود از امراض بجحفه انتقال یافت و در امثال حضرت مقدس نبوی میان مهاجر و انصار عقد مواخاة بست و روی مواخات هوائی دیگر بود که تعلق بمهاجران میداشت و انصار را در ان دخلی نبود و در ان مواخات میان ابوبکر و عمر برادری است و همچنین میان طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان چون عقد اخوت مهاجران بست حضرت علی مرتضی عرض کرد یا رسول الله از برای هیچ برادر تعیین نمودی حضرت فرمود انا اخوک و بعضی گفته اند که در جواب علی مرتضی فرمود که انا اخوک فی الدنیا و الاخرة نقلست که در میان مهاجر و انصار سید ابرار دست علی را گرفته فرمود که این برادر منست انگاه میان ابوبکر و خارجة بن زید انصاری و زید بن عوام و سلمة انصاری و طلحة بن عبدالله و کعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابوایوب انصاری و ابوحذیفه بن عتبه و عمار بن یاسر انصاری و عمار بن بشر و ثابت بن قیس خزرجی و عبدالله بن جحش و عاصم بن ثابت بن افلح انصاری و ارقم بن ابی ارقم و ابوطلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابوالهیثم بن التیهان و سلمان فارسی و ابوذر دا چنین تا میان چهل و هفت کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخات بست مقرر انکه در امور یکدیگر معاونت نمایند و از همدیگر میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزا و بدر آنچه گزنیه الوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد عقد مواخات منسوخ گشت و در میراث هر کس بنسبت خود معاودت نمود چنانچه در کتاب مبین است

ذکر شمه از حالات سلمان فارسی رضی

و رسیدن او باستان حضرت مقدس نبوی و بعضی از حالاتی که او را پیش آمد

ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که من در ببقان بچه بودم از بعضی قرای صفهان و پدرم مرد معظم و از آتش پرستان بود و دستگاهی تمام داشت و استعدادی مالا کلام در او از غایت محبت حضرت خداوندی که از خانه بیرون رفتم و شب و روز در سرای پدر خویش آتش عزی فروختم و بعبادت آن اشتغال مینمود و پدرم او را مرعیه بود و هر روز جهت زراعت و عمارت بحدائق روزی چند جهت تفرج میفرستاد و او را بعضی خویشان بسیر مزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت هر چه تمامتر مراجعت نماید من از خانه بیرون آمده متوجه صنعت پدر گشتم و در راه بکنیسه ای کنایس انصاری رسیده

آواز ایشان شنیدم و چون به کنیسه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی نماز مشغول بودند اطوار ایشان عبادت و نظم مستحسن در آمده مهم صنعت را که داشته و در آنموضع متوقف شده از ترسایان پرسیدم که این چه بیت که شما دارید گفتند دین عیسی علیه السلام است گفتم اهل این ملت کجا هستند گفتند در ولایت شام پس هوس نصرانیت بر خاطرم مستولی شد و بخاطر آوردم که تحصیل آن سهل یا فقه تکمیل آن پرسیدم از ایشان که راه شام در کجا سپرده شود گفتند از روم بعد از آنکه بخانه مراجعت بدهم را دیدم که در مفارقت من اندوهناک است و مسرعان اظهار وجوانب فرستاده مطلع نیافته بودند و چون مرا دیدند خرم شدند و پرسیدند که جان پدر تا غایت کجا بودی که بر وصیت من عمل ننموده زود مراجعت نکردی گفتم در وقت دفن عیسوی بکلیسای نصرانیان افتاد با بخاطر آمدم و اوضاع نصاری مرا ملایم افتاد تا آخر روز در تماشا و استماع حالت ایشان بودم چون این سخن بگفتند عظیم متغیر شدند و گفتند ای پسر اگر کیش ما بر تو دست مدار که این دین بهتر از دین ایشانست و ملت ایشان چیزی هیچ کس نگفتند پدر چون عیب مرا در تقلد آن مرتفع یافت و از آنکه بما دا فراز نایم بنای دریای من نهاد و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر کاه که قافله شام متوجه گردد مرا خبر کنید و من بحیله گذاشتم خود را از قید خلاص کردم و در مراقبت قافله شام بودم از خاصلترین نصاری پرسیدم با سقفی نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد من بصحبت او شافتم و معهود اشتم که مرا عبادت بدین عیسی بشنجواند که در خدمت تو باشم و بفواید علم شریعت فائز گردم سقف ملتمس مرا مبذول داشته و در خلوت خود مرا راه داد و او شخصی بود که مردم را ترغیب بتصدیق سمو و ممنوعات از نیا و رغبت بآخرت میدادند که مستحقان رسانند به بیچکس فلسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره میکرد و بدین سبب عبادت وی بر خاطرم مستولی گشته و چون سقف وفات یافت ترسایان خواستند که تجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت معالش وی با ایشان گفتم پرسیدند از کجا این صورت معلوم شده من بصر ایشان را بر سر سقف سوی زر و نقره بردم که سقف در موضعی مضبوط ساخته بود ایشان بعد از اطلاع بدین امر گفتند والله که ما هرگز این میت را دفن نکنیم الکاه سقف را از دوار آویخته بشکسار کردند و شخصی قائم مقام او کردند بسیار عابد و زاهد بود محبت او در دلم جایگیر شد مدتی در خدمتش بسر بردم و در خلوت از این جهان گذران گفتم اغلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که حکم الله تعالی بتو رسیده مرا بکه حواله میکنی گفت والله که امروز بیچکس را نمیدانم که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و بآخرت راغب بود مگر مردی دیگر در موصل ست و نامش نسطاس و من گفته بعالم دیگر رفت چون از دفن او فراغت روی نمود بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم اغلان فلان زاهد مرا بتو حواله کرده آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بصحابت خویش سرفراز گردانید و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم بعد از چند گاه که علاز سقم قیام نمود م مرض موت مبتلا گشت روزی التماس نمود م که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کار خدمتکاری او برسمیان جان ببندم زاهد گفت والله که بیچکس را نمیدانم که بدین سبق زنده گانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین ست و من بعد از دفن وی روی بنصیبین نهادم و چون بدانجا رسیدم آنمرد صالح را پیدا کرده التماس نمود م که مرا صحبت خود مشرف سازد ملتمس مرا مبذول داشته مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت بیچکس این زمان نمیدانم که بر طریق ما سلوک کند تا ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده او با حیا رملت از بیستم مبعوث شود و در دیار عرب طالع گردد و از وطن خویش بخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان باشد و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه نشانه و باشد سلمان گوید که من کاهی در عمر به مهمی اشتغال نمودم و از ان چند سر کاو و گوسفند حاصل کرده بودم بعد از فوت سقف باکاروانی بکلاب در آمدیار علاقی شده از ایشان التماس نمود م که کاوان و گوسفندان که دارم بملکیت بصرف نمایند و مرا بدیار عرب رسانیدن من مبذول افتاده همراه قافله روانه شدم چون بوادی القری رسیدم ما من عذر کرده مرا بعثمان بن اسعد یهودی فروختند و در آنموضع نخلستانی دیدم بصورت که هجرت گاه مظهر موعود خواهد بود اما طمع نیک برآمدنی قرار نمی یافت و بخدمت یهودی قیام مینمود م در این اثنا از مدینه آمده مرا بخیبر برد و بعد ازینه برد و چون بدان زمین رسیدم و الله که چنان تصور کردم که آن بلد را در زمان گذشته دیده ام و در آن اوان حضرت مقدس نبوی از مکه بهجرت مسعود بمدینه آمده آنقا من در آخر روز در بالای درخت خرما طلب میجستم و خواجه ام در پای درخت نشسته بود که این عم او آمده گفت بنا کاه بت باد اوس خزرج را که در قبا از مردی نشسته اند که از مکه آمده و دعوی نبوت میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم بعد از آن از درخت فرود آمدم و آن پرسیدم که چه میگفتی بیدم در خشم رفت و طپانچه بر من زد که تو را با این فضولی چکار است برهم خود بر و گفتم این سهل چیزیست چون اینهم که تو میگوید سلمان رضی الله عنه گوید که چون شب در آمد مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس حضرت مقدس نبوی در آمده گفتم شنیده ام که تو مردی موصوف بصلاحی و جمعی را غربا محتاج و صاحب توانی این مقدار خرما صدقه نزد من بود و شما را از دیگران اولی دیدم حضرت رسالت پناه از اثنات بیان کرده که بخورید و خود هیچ از آن تناول ننمود و با خود گفتم که این یک نشانه است از نشانهای که از سقف شنیدم و از مجلس نمود او بیرون آمده بخانه خود رفتم و چون انحضرت بمدینه تشریف فرموده ما حضری همراه خود بردم و معروض انحضرت کرد انیدم که از روز صدقه آورده ام نخوردی امر و زبخانه کرام تو هدیه آورده ام تو بدیه آوردم سو لعلها آنا اصحاب بتناول آنچه برده بودم اتفاق نمود و گفتم این نشانه دیگر است سلمان روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم بیت و پنج خرما به مجلس حضرت مقدس نبوی بردم و اهل مجلس پیرامون آنحضرت گرفتند بودند هزار دانه خرما بدیم که بخانه آمد و مرتضی علی سرم بوسید حضرت خیبی پناه فرمود که بجا به مرا بپوشانند و ابو بکر پنجه پوشیده بود و بر من کرد و سلمان گوید که نوبت سیوم که بخدمت حضرت شتافتم او را در کوسفندان یافتم که هیئت جنازه کی از صحابه رفته بود و چون بدانموضع رسیدم و بر او بر وجه همایون او رسیده سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل کردم تا مهر نبوت را مشاهده کنم حضرت عزت است و انست که مطلوب من چیست رداء از پشت مبارک خود بینداخت چون چشم من بر

من بر خاتم نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از ان آنحضرت فرمود که باز گرد و در مقابل روی مبارکش آمده سر گذشت خود بتفصیل معروض داشتم تعجب فرمود و میخواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند من حال خود میگفتم و اصحاب استماع مینمودند نقلست که سلمان بواسطه قید رقیت در غزوه بدر حاضر نتوانست شد و از وی فوت شد سلمان گوید که روزی رسول خدا فرمود که ای سلمان خود را از خواجه خود بخر رفتم و التماس نمودم که مرا مکاتب کرداند بعد از مضایقه و قیل و قال بر این قرار داد ند که برای او سیصد نهال خرما بنشانم و بیرون م و چهل وقیه نقره بدهم تا از قید و تصرف او خلاص شوم چون کیفیت خود معروض رای منیر گردانیدم با اصحاب خطاب فرمود که مکاتب فارسی را مدد کنید و یاران امداد نمودند یکی ده و یکی پنج نهال من داد ند تا سیصد نهال شد حضرت فرمود که برو و گو با فرو بر و چون تمام شود مرا اعلام نمای من بفرموده عمل نمودم و پیغمبر را خبر کردم تشریف قدوم ارزانی فرموده تمام آن نهال ها را بدست مبارکت خویش بنشاند و بدان خدای که جان مسلمانان در قبضه قدرت وست که هیچیک از ان نهال ها خطا نکرد و باندک روزی سبز و خرم شد و درختان تسلیم خواجه نمودم و چهل وقیه نقره باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم و درین اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه مرغی نقره پیش آنحضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی چه کرد مرا بمجلس طلبید اشته رسول خدا فرمود ند که ای سلمان این را بستان و مالی که ترا وادنیست از ین بگذار گفتم یا رسول الله این چه قدر باشد دانکی از ان نیست بخدا و را بر مست رسول الله بیضه نقره را گرفته و زبان معجز بیان بران مالید فرمود که بگیر این را ببرکت خدا تعالی آنچه بر تست برین ادا کند سلمان گوید بدان خدای که جان من در ید قدرت وست که چون بیضه را سنجیدم چهل وقیه بود که مثقالی کم و بیش نبود و چه را بخواجه داده از محنت بندگی خلاص شدم و بعد از ان در غزوات در ملازمت حضرت رسالت پناه صلعم بودم و باید دانست که در کیفیت ملاقات سلمان با حضرت رسالت صلعم و سبب مخلص وان بند محنت رقیت روایات دیگر بود یافته و اطلاع بر انها حواله بکتب مبسوطست از سلمان منقولست که بتصرف هفده کس دست بدست رسیدم بعضی از ائمه اخبار گفته اند که سیصد و پنجاه سال عمر داشت و هیچکس مدت حیات او از دویست و پنجاه سال کم نگفته و در سیر کازرانی منقولست که در سنه ثلاث و ثلاثین از هجرت سلمان بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید مشهور است که مهاجران میگفتند که سلمان از ماست و انصار با ایشان مناقشه میکردند میگفتند که از ماست و حضرت خواجه کاینات صلعم بزبان گوهر فشان این کلمه بگذرانید که السلمان رجل منا اهل البیت و درا ینسال حضرت مقدس نبوی بر قبر براء بن معرور که پیش از هجرت بیک ماه وفات یافته بود با طایفه از اصحاب نماز گذارد و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه و قد فعلت و قد فعلت و او یکی از دوازده نقیب انصار بود که اسامی ایشان در بیان بیعت عقبه مذکور شد و هم درینسال کلثوم بن الهدم که پیش از قدوم حضرت ختمی پناه در مدینه مسلمان شده بود وفات یافت رضی الله عنه

گفتار در بیان وقایع سال دوم از هجرت سید ابرار

در شعبان اینسال روزه رمضان فرض شده و صدقه فطر واجب گشت و روز عید حضرت رسالت پناه صلعم بصحرا بیرون آمده نماز بجماعت بگذارد و هم درینسال قبله بجانب کعبه متحول شد سلف را درین خلافست که قبل از هجرت قبله کدام جهت بود بعضی گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلعم در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز میگذارد و برخی گویند که متوجه قبله خلیل الرحمن یعنی خانه کعبه شده ادای صلوات قیام مینمود و چون آنسرور بمدینه آمد جهت تألف یهود با سلام روی به بیت المقدس کرده نماز گذارد و چند گاه برین وجه بگذشت در اثنا این حال بسمع همایونش رسید که یهود میگویند عجب حالیست که محمد با ما در ملت مخالفت دارد و در قبله موافق ماست این سخن بر ضمیر منیرش گران آمده که اهل کتاب با وی در مقام عناد ند لاجرم همت عالی نهمتش اقتضا کرد که قبله او از بیت المقدس متحول گردد و مترصد آن بود که درین باب وحی الهی نازل شود و بحسب اتفاق آنجناب با اصحاب نماز پیشین در مسجد بنی سلمه میگذارد که جبرئیل آمد این آیه آورد قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام چون آیه نازل شد حضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا بآنحضرت داشتند موافقت کرده بجانب کعبه مایل شدند و نماز تمام کردند و آن مسجد را مسجد ذو القبلتین گفتند و چون قبله تحویل یافت از نا قبولان هر یک هذیانی بر زبان آوردند سفهاء یهود گفتند که محمد قبله ما ترک نکرده مگر بحسد و بعضی گفتند که محمد یاد وطن و مسکن خود کرده مشرکان گفتند که ای سبب چه بود که از قبله خویش اعراض نمود و در شان طایفه اولی از یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردند آیه کریمه سیقول السفهاء من الناس ما ولهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نازل گشت و در منتصف شهر رجب سنه ثنتین هجری قبله تحویل یافت ابو سعید خدری گوید که بعد از گشتن قبله رسول خدا صلعم بمسجد قبا آمد و دیوار مسجد تغییر داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود نهاد و قبله آنرا راست فرمود گویند که حضرت مقدس نبوی صلعم روز های شنبه بمسجد قبا میرفت بصحت پیوسته که بر زبان معجز بیان گذرانید که هر کس وضو بسازد و به مسجد قبا آمده نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت میان حضرت علی مرتضی و فاطمه زهرا عقد زوجیت انعقاد یافت نقلست که قبل از ان وصلت بچند گاه صدیق بخدمت سید کاینات آمده فاطمه را خواستگاری کرد حضرت فرمود که انتظار وحی میکشم صدیق این سخن بفاروق تقریر کرد فاروق جواب داد که التماس ترا رد کرده بعد از ان صدیق با فاروق گفت که تو درین امر شروع نمای عمر به مجلس حضرت نبوی صلعم آمده فاطمه را خواستگاری کرد همان جواب شنید که صدیق شنیده بود فاروق صورت حال با صدیق باز نمود و بعد از چند روز یاران خصوصا علی مرتضی را بخطبه سیدة النساء العالمین ترغیب کردند فرمود بعد از ان که ملتمس ابو بکر و عمر با جابت نرسید دختر من کی خواهند داد دوستان گفتند که ترا نوعی از خصوصیت با آن حضرت هست که دیگران را نیست چه قرابت قریبه با آنحضرت داری شاید که خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری مسطور است که بعد از خواستگاری شیخین جمعی با علی گفتند که چرا خواستگاری فاطمه نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند حضرت رسول صلعم از تو چیزی نمیخواهد آنگاه مرتضی به مجلس حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت و باز گشت

روز دیگر بحضرت آمد و ثنا گفت و از فرط حیا کلمه بر زبان نراند روز سیوم بحضرت عرض نیاز فرستاد حضرت فرمود که مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی عرض کرد که بلی یا رسول الله پیغمبر لختی التماس و ابا نمود و قبول نفرمود و اکثر کسب سیر از امیر المومنین علی علیه السلام کرده اند که گفت چون برای خطبه فاطمه زهرا نزد رسول الله آمدم رسول الله تبسم کرد و هیچ نگفت من نشستم آنحضرت جواب سلام من باز داد و فرمود که یا علی حاجت تو چیست جواب دادم که فاطمه را خواستگاری مینمایم فرمود که مرحبا و اهلا و برین سخن مزیدی نفرمود و چون از مجلس علیه السلام بیرون آمدم جبرئیل را بمن ملاقی شده پرسید ند که حال تو چونست و حرف تو داد یا نه گفتم پیش ازین نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی ازین دو کلمه که حضرت در جواب گفته تو را کفایت است و علامه لوری مذکور است که جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله آن الله یامرک ان تزوج فاطمه من علی فقال النبی صلی الله علیه و آله لفاطمه ان علی بن ابی طالب ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام فقالی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکرمن امرک شیئا و ترینی فکتمت رسول الله و هو فاتح من عند الله بکره بها اقرار بما ذکره و اثبات که چون حضرت علی فاطمه زهرا را خواستگاری نمود حضرت رسول فرمود که مهر او چه میباری جواب داد که من چیزی نیست حضرت فرمود که زره خطبه تو کجاست عرض کرد موجود است حضرت فرمود که آنرا صدق بسازگویند که حضرت علی آن زره را بچهار صد و شصتاد درهم عثمان فروخت و آن زره بود و فراخ و شکن نیچ شمشیر را و کار نمیکرد و عثمان بعد از خرید ین بحضرت علی نبخشید و مرتضی علی زره و بهاران که چهار صد و شصتاد درهم بود بحضرت مصطفی آورده و حضرت در بار عثمان دعا فرمود و روایتی است که دو دانگ وجه مذکور را بهودی خوش صرف کردند و چهار دانگ او را در جهاز صرف داشتند و از انجمله دو جامه برده بود و دو بازو بند و نقره و لحاف کتان و یک تهالی از ان جنس جمعی دو نهالی گفته اند و بعضی از خربات دیگر که محتاج الیه بود از ان زر مرتب ساخته از انس بن مالک مسموعست که گفت من نزد حضرت رسول آمده بودم که آثار وحی بر بشره همایون او ظاهر شد و چون وحی تجلی کشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از خداوند جلیل چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله بنده و ما در فدای تو باد چه خبراست فرمود که خبر آنست که ان الله یامرک ان تزوج فاطمه من علی آنگاه فرمود ای انس برو ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و دیگر انصار را بگوی که رسول خدا شما را بحضور خود میطلبد انس گوید که بطلب ایشان رفتم چون بصورت اجتماع دست داد حضرت علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عزوجل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی بعلی بن ابی طالب دهم و او را بزنی دادم بعلی مهر چهار صد مثقال نقره بعلی راضی شدی عرض کرد راضی شدم و بعضی روایات آمده که خطبه نکاح را امیر المومنین باشارت رسول خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعا خیر کرد و فرمود جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیهما و اخرج منکما خلقا کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر ساختند و فرمود حضرت رسالت پناه هر کس از حاضران خرمای چند ربود ند اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانه او بغیر از یک تخته گوسپند فرش نبود و بالشی دیدم که خنوان از لیف خرما بود و کوزه و سبوئی نیز در انجا حاضر بود گویند که حضرت رسالت پناه فاطمه را بمصحوب ام سلیم بخانه علی فرستاد و خود نماز خفتن گذارده و کوزه آب برداشته نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در کوزه انداخته معوذتین و ادعیه چند بران خواند و مقداری از ان آب بر سر روی فاطمه و ایشان و پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او و فرمود که اللهم انها منی و انا منها اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرها و بعد ازان فرمود برخیزید و بخانه خواب روید که خدا ایتعالی میان شما الفت و داد و برکت کناد و در ذریه شما و در عین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد و حضرت رسول تلطف و شفقت فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست تو را بزنی بکسی دادم که در اسلام بر همه کس فائقست و در معرفت کردگار بر همه راجح و در بعضی از روایات آمده که خواجه کائنات با فاطمه فرمود که شخصی را شوهر تو کرداینده ام که بهترین اهل بیت منست و همچنین فرمود و الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الاخرة من الصالحین و بروایتی دیگر فرمود که زوجتک فی الدنیا و الآخرة جابر انصاری گوید که در عروسی فاطمه ما علی حاضر بودم و هیچ عروسی بهتر از ان ندیدم جعفر هر ماه و میوز و لیموا نعام فرموده بود و ازان خوردیم گویند سعد کشتی و طایفه از انصار چند صاع ذرت آورده و طعام عروسی فاطمه آن بود حسن بصری رحمة الله علیه گوید که فاطمه و علی قطیفه داشتند که چون بر خود میپوشیدند دو ثلثی خود و ثلثی ایشان در سیر کاران مشهور است که نکاح و زفاف فاطمه سه روز در ربیع الاول اتفاق افتاد و در روضة الاحباب مذکورست که در ماه رجب سال دوم از هجرت منعقد گشت و زفاف هم دراین ماه و بقولی بعد ازان بود آورده اند که مهمات و بدون خانه را فاطمه با حضرت مقدس نبوی سر انجام مینمود و بیرون خانه را علی بن ابی طالب میپرداخت و میرود از انجمله شتر آب و شتر اصطبل علی بخانه سید کائنات رفت تا جاریه از جواری که در انحضرت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه بود فاطمه صورت واقعه را باعایشه گفت و مراجعت نمود و صدیقه بعد از انکه خواجه کونین منزل تشریف آورد فاطمه را بعرض رسانید سید ولد آدم در انشب بمنزل ایشان قدم بخیر فرمود علی و فاطمه در جامه خواب بودند با ایشان فرمود که حرکت نکنید و بر جای خود باشید حضرت بر زیر سر ایشان نشسته پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه دراز آورد آنگاه بقرة العین خود فرمود که بطلب غنیمتی بخانه من آمده بودی مرتضی علی عرض کرد که از محنت مذمت خانه که فاطمه میرسید من او را فرستادم مصطفی فرمود که من تا را چیزی تعلیم کنم که بار غام و ام باشد باید که در شب خواب جهت سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه نوبت سبحان الله بگویند که تمار ا بهتر بود از خدمتکار علی مرتضی فرمود که همان لحظه بگفتن کلمه مشغول گشتم و هرگز از من آن فوت نشد از وی سئل که در لیلة الهریر ترک ان نکردی فرمود در اول شب ترک شد و در آخر تدارک آن نمودم و شرح وقایع انشب و ضمن حجاء یه امیر المومنین علی و معویه بن ابی سفیان قدری کلک پیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در امثال آیه کریمه اذن للذین یقاتلون فی سبیل الله بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتداء جهاد روی نمود

نمود باید دانست که اصطلاح اهل سیر چنین است که در هر سپاهی که حضرت رسول آنجا حاضر بوده و متوجه اعداء دین گشته اعم از آنکه حرب واقع شده یا نشده از توجه و ذهاب آن را غزوه و اگر نوبتی از اصحاب را که جهت منع و دفع اهل ضلال ارسال نموده از سریه خوانند و بعضی گفته اند که در این سال حضرت رسالت پناه عبیده بن الحارث که آن را شیخ المهاجرین گفتندی با شصت کس از مهاجران در مکه بودند با هشتاد نفر هم از ایشان را بر سر طایفه از قریش فرستاد که چون قافله ایشان از مکه بیرون آمده بود و ندد علی سفیان را برای تسریه مرتب داشته آن را مسلح بن ثامه داد و همچنین بعضی بر انند که اول علمی را علام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل آن قطع مسافات و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد و بعضی از رواباب در ان سفر با بوسفیان تعلق داشت و چون با یکدیگر متقارب شدند نیز بجانب هم اندا ختند و از لشکر اسلام اول کسیکه در رمی ایشان تیر انداخت سعد بن وقاص بود و عبیده و اتباعش توهم نکه مبادا که جمعی دیگر از لشکر اسلام بمدد کاری قرار نموده باشند فرا نمودند که سعد بن ابی وقاص در انداختن تیر همراه داشت و مجموع آن تیر ها که انداخته مشرکان رسیده و خطا نشد و سعد گوید که چون قریش روی بانهزام نهادند با عبیده بن الحارث کشتم مشرکان را تعاقب باید نمود که با ایشان میرسیم چه از ما تیر رسیده اند با عبیده را این سخن موافق نفتاد و لاجرم عبیده با ثبات شتافت و بعضی گویند که اول کسیکه حضرت رسول او را میر ساخت حمزه بود و اول لوائی که بر بست حمزه بود و سبب ارسال حمزه آنکه چون سبع همایون حضرت عیسی پناه رسیده گروهی از قریش که با هم تجارت شام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند علمی سفید ترتیب داده فرمانداد که حمزه بن عبد المطلب با سی کس از مهاجران بقصد کاروان شتابد و روانه شوند که حضرت مقدس نبوی قبل از خبر ت بیکبار از انصار را بجهاد امر نفرموده بدین انکه ایشان یاری نخواهند داد و لکن در وقتی که اعداء دین متوجه مدینه شوند با جمله حضرت حمزه با قصد کاروان روان فرمود حمزه با آنجماعت بجانب سیف البحر که از مین جهینه است متوجه گشت و بعد از قطع مسافت با بوجهل و کاروان قریش که قریب صد نفر بودند رسیده چون تلاقی عسکرین دست داد و از هر دو طرف آهنگ جنگ کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که بمیان را کاروان بحرم رفته و حمزه و اصحاب بمدینه بازگشتند حضرت رسول از صوابدید مجدی خبر داده آنسرور رای مجدی را استحسان نموده او را بدیه فرستاد و در روضة الاحباب ذکر غزوه ابواء را که آن را غزوه ودان نیز گویند بدین دو سریه مقدم داشته میکوید که در سال اول و دوم تا آخر سه سال سوا لخواجه سعد بن عباده را در مدینه بخلافت بگذاشت و خود با جمعی از مهاجر بقصد قریش و بنی ضمیره از مدینه بیرون رفتند و چون بمنزل ابواء رسیدند بنوای قبیله بنی ضمیره که بصلح پیش آمده حضرت مقدس نبوی با او مصالحت فرموده و از آنموضع مراجعت فرمود و در ارسال لوائی جهت سعد بن ابی وقاص بسریه و با بیست کس بقصد کاروان قریش بحرار که قریب بجحفه است فرستاد و وصیت فرمود که از آنموضع در نگذرد و سعد با یاران توجه بقصد نموده شب میرفتند و روز مخفی می گشتند تا روز پنجم بحرار رسیده معلوم کرد که قافله روز پیش گذشته الاجرم بمدینه بازگشتند و مقتضی مذکور است که آن سریه قبال را از هجرت فرو آمد و سوم در ارسال حضرت مقدس نبوی سرایای مذکوره را بمقابل اهل عدوان و تعیان نامزد کرده والله تعالی اعلم بصحته و سوم در سال دوم از هجرت حضرت بادویست کس از اصحاب بقصد قافله قریش که هزار یا بیشتر صحوب داشتند از مدینه بیرون آمده سعد عاذ ابر مدینه استخلاف فرمود تا بوادی که قریب بجحفه است رسیده کاروان را رضوی گویند رفتند و با مشرکان ملاقات نموده عبیده عاد دست نموده و سوم در ارسال اسباع علیه حضرت خیر البشر رسیده و بر او را بیدار کرده و فرمود تم یا ابو تراب بعد از ان فرمود تم یا علی بو را خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست علی مرتضی عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت بر زبان همایون بگذرانید که بدبخت برین ترین خلایق و شخص است یکی ناقه صالح را پی کرد و دیگری انکه روی و محاس تو را بخون رنگ کند حضرت رسالت پناه این سخن بمیرمود و دست مبارک بر سر روی ولایت نهاده میمالید و در این سال حضرت رسول با هشتاد کس از مهاجران بطلب کرز بن جابر بن فهری از مدینه بیرون آمد چون شتران حضرت را در مدینه غارت برده بود و حضرت رسالت پناه زید بن حارث را بخلافت در مدینه نصب فرموده لوا را بدست مبارک علی بن ابی طالب داده و ادی صفوان که نواحی بدر است رعقب کرز رفته او را نیافت و بمدینه مراجعت فرمود و این غزوه بدر اولی گویند و هم در این سال حضرت رسالت پناه کسیرهه بن عبد الله جحیش اسدی را با دوازده نفر بقولی با نفر بروایتی با شصت نفر بطن نخله فرستاد و سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن ابی محسن اسدی و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و عتبه بن غزوان از آن زمره سعادت نشان بودند عبد الله بن جحش گوید که سه روز کاینات آن دریای زخار شتابان فراغت یافت با من فرمود که با مداد سلاح پوشیده نزد من آی که تو را بجائی بفرستم و من صباح موجب فرموده علم و دم و کروبی قریش با من بودند حضرت ابی بن کعب را مکرر دنا کلمه چند در قلم آورد و آنگاه رسول نامه را بمن داد و فرمود که من تو را باین کرده سرور ساختم این نامه مخوان تا انقضاء دو روز و چون این مدت از رفتن تو بکذرد آن را بگشای و با صحابخ ان هم بمضمون آن عملی نمائی گفتم یا رسول الله بکدام طرف روم فرمود که بجانب نخله که عبد الله با یاران روان شده و بعد از دو روز که نامه بگشاد نوشته یافت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای عزوجل و بهر کجا روی با صحاب خود بطن نخله رسی و از انجا سر صد قافله قریش باش شاید که از ان

کاروان بقفی نرسد و باید که بیکجس را با کیزه همراه خود نزد سهیل باشد همراه تو برود و هر که خواهد باز گردد و عبد الله چون برمضمون کتاب اطلاع یافته بار فاقت کرد بطن نخله سهیل و من بیکجس را شمار بر من تکلیف میکنیم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر که را میل مراجعت بود باز گردد همه گفتند بر کت نام خدای ما فرمان خدا و رسول را مطیع و منقادیم بر کت نام خدای سپر فرمای که ما از تو تخلف نمیکنیم و در امر و نهی سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتر یار کوبوت بران سوار میشدند کم کرد ند و حضرت این حجش و پیاده شتر کشیده و روانشدند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت بطن نخله رسیدند و دران اثنا قافله قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بودند با متاع طایف در بطن نخله دو چار لشکر اسلام خورد ند مشرکان تو هم نموده خواستند که در حرکت سرعت نمایند عبد الله بن جحش با یاران گفت گروهم قافله بر سید ند باید که یک کس سر خود را تر نشد تا ایشان بگمان بر ند که ما بعزم غارت آمد یم و امن کرد ند عامر بن ربیعه سر عکاشه بن محسن بتراشید عکاشه باسر تراشیده خود را مشرکان نمود و ایشان را دیده با هم گفتند که اینها جمعی معتمر انند و خاطر ایشان جمع شده شتران خود را بصحرا راها کرد ند و بغرا غبال اطعام خود مشغول شدند و آنروز را که غره رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شده که آیا آخر جمادی الثانی یا اول ماه رجب است و در باب تعرض قافله متردد گشتند و با هم مشورت کردند و آخر الامر قطع کاروان ضلال اتفاق نمودند تا گاه بر سر کفار تاخته و از اهل اسلام و اقدین عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در خیفه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و مستفاد مذکور است که اول کسیکه از اهل شرک و کفر بدست غازیان راه دین گشته شد عمرو و الحضرمی بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله بن جحش و غازیان ظفر منصور از بطن نخله مراجعت نمودند و قریب مدینه رسیده عبد الله اموالی چه حضرت مقدس نبوی مقرر ساخته باقی را با یاران قسمت نمودند با آنکه بنبوت آیه که دلالت بر فرضیه خمس نازل نشده بود چون مشرکان قریش از صورت واقعه کاه گشتند فهم محمد مشکل گشت بنابر این حرام را حلال ساخت و نخوان یکدیگر تاراج درین ماه مرکرد و سپر پرش جمعی از مسلمانان که در مکه بودند باز گردند و با بهود و غیرهای گفتند و مقالات مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول رسیده فرمانداد تا اموال غنیمت را کسی بهیچ نوع تصرف نکند و حکم بن کیسان و عثمان که اسیر بودند موقوف داشتند و با اصحاب سر عتاب فرمود که من نفرمودم که شما در ماه حرام جنگ کنید و سایر اصحاب عبد الله بن جحش و یاران را سپر پرش نمودند و ایشان از انچه کرده بودند پشیمان گشته گمان بردند که خداوند بدین جماعت غضب خواهد نمود و در خلال این احوال آیه کریمه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صدعن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر و الفتنه اکبر من القتل نازل شد صحابه سر بسر مسرور گشته حضرت نبوی از اموال را بعد از غزوه بدر قسمت فرمود چنانچه عبد الله بن جحش تقسیم نموده بود و بعضی گفته اند هم دران قسمت نمود نکته است که فرش قاصدی بر حضرت مقدس نبوی فرستاده التماس نمودند که حکم بن کیسان و عثمان را بگذارند تا بدار البوار شتافت

ذکر غزوه بدر کبری و اما سبب غزوه بدر کبری واقع شد بعضی گویند که بدر نام چاهی است که منسوب بمردی موسوم بهمین اسم بود از اخبار نموده و کیفیت این غزا آنست که اراده الهی بالتعلق باعلام اسلام و انهدام بنیاد کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مال و افر متوجه شام گشتند و قافله سالار اهل ضلال ضلیان در ازده ابوسفیان بن حرب بود و عمرو عاص با او مرافقت نموده و هم دران چند روز انجمن سمع مخبر صادق و مهتمر ملایق رسیده با اعاظم مهاجر و انصار بقصد قافله مدینه سپر دن آمده بعد از قطع مسافت بعشرت رسیده بکاروان نرسیدند و بنابر این مراجعت نموده چنانچه سمت اشاره یافته کلک بیان گشت و درین اثنا بخواطر خطیر ش که عظماء انوار شرنیل بود خطور کرد که مشکلین جرار گفا بلی تحریک شمشیر آبدار صورت نبندد و حصول این مطلوب در عالم اسباب بی اموال اهل عدوان که جواز تصرف غازیان در لوح محفوظ مسطور است آسانی نماید لاجرم طلحه بن عبید الله بن زید بقبل را جهه تحقیق مراجعت آن سره دلان بجده و شام مامزد فرمود و ایشان متوجه انجانب گشته بعد از طی منازل بخار رسیده در منزل کظمه جهنی فرود آمدند و کظمه مراهم صیافت تقدیم رسانیده بعد از اندک فرصتی ابوسفیان و عمرو عاص با محافل اشام مراجعت نموده و بخار رسیده استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد چیچس را دیدی کظمه احوال اندیارا غیار بهمان داشته از همه جمعی استبعاد تمام روی نموده چون قافله از جانب اهل اسلام خوف لاکلام داشتند بتعجیل هرچه تمامتر ازان منزل کوچ نمودند و روز و شب راه پیمودند تا رسیدند بحلت بنی سعید و طلحه بر بالای پشته رسیده احمال و اثقال کاروان را مشاهده کردند و دیگر متوجه مدینه گشتند و منازل و مراحل طی کرده چون مقصد رسیدند مرکز بیوت و مستقر قوت و راز وجود حضرت رسالت پناه خالی یافتند و اکثر مخصوصان بار فوز غنیمت مجاهدان دین و شیران بیشه یقین رسیده و انشاد بعد از استیصال اهل کفر و مراجعت طلحه و سعید بحضرت سراپرده فلک اشراق سید عالم مضمون قضیه الفرصة تمر کمر السحاب که نشته بر خاطر عجیل الاشراف مهاجران و انصار بغرم کوشمال ابوسفیان و تاراج اموال کاروان ورد و از دهم ماه رمضان و بروایتی هشتم و بقولی در سیوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد این آل غزوه بود که انصار بدان فایز گشتند و لیاری اصحابی کالنجوم بمرتبه این غزیمت مخصوص گشته نه محابا بلعدای ملت این سفر تکلف نموده و در مدینه توقف کردند و در منزل بقیع که بثبوت الیفیا اشتهار یافته مضرب خیام ظفر انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض این عرض آنکه جمعی که صلاحیت قتال ندارند

داشته باشند حضرت انصراف ازانرا فرمایند بعد از عرض بعضی که در شهر و نواحی بودند بواسطه صغر سن باز گردانیدند و بعد از فراغ از ان عبد الله بن عمرو انصاری گفت یا رسول الله از نزول در این منزل همچون بسیار مسرور گشته و واثق شدم بدانکه بصرت و ظفر مقرر خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت زمانی که بجنگ جستن و سیر قبیم و تهیم علیه نزول کردیم و بشما عرض نمودیم طایفه که هنوز از عهد صبی بمیدان شباب نخرامیده بودند حضرت انصراف یافتند ناگاه تاج جلادت آخته و رایت فیروزی برافراخته بر دشمن ما خشیم و آنقوم را بنوعی که خاطر ما میخواست بقتل آوردیم و اموال ایشان را غنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت کردیم اکنون امید واریم که تو را با قریش ملاقات دست دهد و اعدا را از پا در آورده و در زمان تایید یزدانی مستقر عز و شرف معاودت فرمائی چون لشکر از نبوت الصفا در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی قیس بن ابی صعصعه را فرمود که سر چاه ابی عتبه نماید سیاه ظفر پناه نماید بقول جمهور مجموع اصحاب جهشت نفری که بنا بر سر انجام مهمی تخلف نموده در چند گاه حاضر گشتند سعید و سیزده کس دیگر آمدند موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت میرفتند و بروایتی در این غزوه بهشتاد نفر از مهاجران بودند و باقی از انصار ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سپاه سعید و هفده تن بودند و بقولی سیصد و پانزده نفر و در کتاب فلک قرسای حضرت رسول از مدینه بیرون آمدند و الله اعلم و از جمله هشت نفر یکی عثمان بن عفان بود و گویند که برای بیماری زوجه خویش دختر پیغمبر که بفرموده بحضرت در مدینه توقف نمود و لشکر اسلام هشتاد و دو و شصت و سه اسب یا دو اسب علی اختلاف الروایتین و هشت شتر زره و هشت شمشیر همراه داشتند و چون نظر فرخنده اثر حضرت خیر البشر بر قلت اصحاب افتاد دری توجه بقبله گاه آورده فرمود یا رب اگر این جماعت هلاک شوند دیگر در روی زمین تا قیامت کسی بعبادت تو مشغول نخواهد شد پس بدرگاه قاضی الحاجات دست دعا و مناجات برداشته بسیار گریستند و بر شانه مبارک ردا افتاد ابو بکر ردا را گرفته بر دوش مبارک انداخت و عرض نمود یا رسول الله بقدر مناشده از پروردگار خود کردی و وعده نصرت و ظفر که داده است البته بجا خواهد آورد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدای تعالی سلام میرساند و میگوید که من دعای تو را مستجاب گردانیدم و مدد ملائکه را بتو فرستادم و بشارت میدهد که در اول حال سواران تو علی مرتضی و ابو لبابه بر یک شتر سوار میگشتند رسول خدا و حضرت علی ابن ابی طالب و زید بن حارثه بر یک شتر سوار میشدند و بعضی از اصحاب گفته اند که در اول حال سواران تو علی مرتضی و ابو لبابه بر یک شتر سوار میگشتند و چون ابو لبابه بجهه میکوست و خلافت فرمان صادر شد که بمدینه رود و زید بجای او تعیین یافت نقلست که چون نوبت پیاده رفتن بآن سه سوار میرسید آن سه تن میگفتند که ما پیاده میرویم تا تو سوار باشی و تو میگفتی که نه شما سوار باشید که شما از من قوی ترید و من پیاده میروم بحضرت میگفتند یا غنی عن الاجر و مستکار از ما قاعد بن رافع و اسیت که من برادرم بر شتر بچه سوار بودیم و چون بر وحا رسیدیم شتر بچه از ما رمیده بگریخت و ما باز نماند و بر دم گفت آیا میدانید که اگر مدینه باز گردیم این شتر بچه را قربان کنیم قاعده گوید که در اثنای حضرت رسالت پناه چون چهار کی ما را دیدند مقداری آب طلبیده و ضو ساخت و بما بشارت بحضرت داد ان شتر بچه را ذبح کردیم و قدری از ان آب در دهان شتر بچه ریخته همچنین کوهان و سر ین و دم ان مقداری پخته ناگاه فرمود که سوار شوید و خود روان گشت و ما بر ان سوار گشته بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت بازگشتن بر ان شتر بچه سواری نمودیم تا مصطلای مدینه رسیدیم و ان محمل شتر بچه از ما باز نماند و ما در انگشتیم و بر فقرا و مساکین قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام را نبوت الصفا در حرکت آمد حضرت مقدس نبوی ابن ام مکتوم و عدی بن ابو الزغباء الخطمی را روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون بآن موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با یکدیگر میگفت که فردا پس فردا کاروان قریش بدینمقام خواهند رسید ایشان بر فور معاودت نموده انچه حضرت رسانیده بودند و بعد از مراجعت ایشان ابو سفیان بدان موضع رسید بعد از نزول از محمد بن عمرو سوال نمود که از جوسیس محمد خبر داری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان محل فرود آمدند و لحظه توقف نموده باز گشتند و ابو سفیان بدانجا رفت و روث شتران یافت و عدی را احتیاط نموده بر زبانهای خرما دران یافت گفت اینها علف شتران خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد بودند تو هم عظیم بر خاطر ابو سفیان مستولی یافت و از جاده قویم منحرف شده از راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب را بیامی بایله دید چون روز شد بابا در خود عباس گفت که دوش خوابی دیده ام که دلالت میکند که قوم تو یعنی قریش مصیبتی مبتلا شوند و من از ان میترسم طریقه میگفت که برادر مطلع شناسی عباس التماس خواب او بقول نموده عاتکه گفت چنین در خواب دیدم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و بانگ بلند گفت که انفروا لثلاث تنکشن بعد از ان در مسجد در آمده مردم را عقب او در آمدند ناگاه بهمان او را سوار بر بام خانه کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابو قبیس که قرنین الصفا عثمان میخواند و بعد از ان از سر کوه سنگی در گرفت و انید چون آن سنگ بپایان رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از ان سنگ در انجا نیفتاد و مگر خانه ابی بنی هاشم بنی زهره عباس بوصیت عاتکه عمل نموده بصورت واقعه با دوست خود ولید بن عتبه بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود و ولید از فشا ران زنان نشنیده اینخبر را بعباس رسانید عباس بشنیده بود بی زیادت و نقصان با پدر خویش گفت پدر که جان عزیزش بلب رسیده چه گفت بگو نصیحت من گوش کن تو جان پدر بدوست گرچه عزیز است ران خود نیز مکوب دیگر آورده اند که دوست نیز مکوبید بدشمنان دگر عباس بطواف کعبه مشغول بود که ابو جهل در قریش خواب عاتکه بر زبان راند و گفت یا با الفضل چند گاه است که این عورت تازه رتبه نبوت رسیده عباس گفت کدام عورت گفت ابو جهل خواب او را بگو تا عاتکه که خوابی دیده چنان و چنین عباس گفت که من خبر ندارم و باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوت نبوت مردان خود را رضی میشوید که زنان شما دعوی پیغمبری میکنند ما سه روز صبر میکنیم اگر ازی بر انجناب مترتب نگردد صحیفها نوشته بعبایل عرب فرستیم که در دوغ کوترین عرب قبیله بنی هاشم حاضر شده زبان ملامت بعباس دراز کردند که این خبث فاسق یعنی ابو جهل شیر ژیان مردان ما را بدست و زبان ذلت میکرد و میگفتیم بدفع و قیام می نمود اکنون بطعن زنان ما را زبان دراز کرده سخنان چنین و چنان میگوید و تو او را منع نکردی و دست انتقام از آستین غیرت بیرون ننمودی عباس گفت زهره تکلم نیست هیچ بر زبان نیاوردم گرا ابو جهل بعد از این سخن گوید با وی معرض گشته و منحرف گردانم و روز سیوم عاتکه خشمناک

از خانه بیرون رفته بمسجد الحرام در آمد ابوجهل او را دیده بتعجیل از مسجد بیرون رفت وی گوید با خود گفتم غالباً از شتم من مشاهده کرده فرار نمود اما بعد از روز دانستم که اضطراب وی از
ضمضم بود عباس گوید که بعد از آمدن ضمضم غفاری آتش تفرقه چنان بالا گرفت که با یکدیگر نپرداختیم و بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام با ابوسفیان گفت بعد از
توجه تو بجانب شام محمد با اصحاب خود بعزم تاراج شما از مدینه بیرون آمده بعشیرت رسید و چون شما را در نیافت بالضرورت مراجعت نمود و اکنون منتظر شما روز میشمارد باید
که شرایط حزم از آوازه کاروانیان دور نباشد از شنیدن این سخن خوفی بر ضمایر مخالفان استیلا یافت و ضمضم را به بیست مثقال طلا باجرت گرفته تا خبر بقریش رساند ضمضم از برق سرعت
سبق استعاره نموده بینی شتر خویش بریده و پالان بخلاف بر بالای شتر نهاده و بدین هیئت در بطحا بایستاد و فریاد کرد که ای گروه قریش وای آل غالب الغوث محمد قصد کاروان
شما دارد اگر در امداد تاخیر نمائید بتحقیق که قافله را در نیابید از ضمضم منقولست که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه
پر از خون است و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم پیش خواهد آمد گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بسیار مسرور و خرم شدند و گفتند الحمد لله که قصه عاتکه بر خلایق روشن گشت
بالجمله مردم مکه بتهیه اسباب خروج اشتغال نمودند سهیل بن عمرو و زمعة بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریص نمودند و چنان مقرر شد که از هر دو کس که فی الجمله تعیّنی دارد یک کس
بحمایت قافله رود و متمولان مفلسان را بسواره و سلاح امداد کنند واقدی گوید که مجموع قریش با ابولهب گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان اتفاق درین باب نمائی
ممکن که دیگران نیز تقاعد نمایند اکنون مصلحت آنست که درین سفر با ما موافقت نمائی یا شخصی بعوض خود بفرستی ابولهب سوگند بلات و عزی خورد که نه خود با شما می آیم و نه کسی را
میفرستم و مانع ابولهب از اتفاق با قوم در خروج از مکه بعد از خواب عاتکه هیچ نبود و بعضی گفته اند که ابولهب چهار هزار درهم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت و این دین از ذمه
عاص اسقاط نموده او را بعوض خویش فرستاد واقدی گوید که پیش از جنگ بدر و بعد از هجرت سعد بن معاذ نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانه امیة بن خلف نزول کرده بود و
ابوجهل از آمدن او خبردار گشته با امیه گفت که این شخصی است که محمد را پناه داده و در مخالفت با ما یکجهت گشته است و در مقاتله با ما پیمان بسته تو او را هیچ نمیگوئی و در خانه خود جای داده
و میگذاری که از جنگ ما بیرون رود سعد باواز بلند گفت که یا ابا جهل تو این سخن مگوی هرچه میخواهی بگوی و هر قصد که داعیه داری بکن که عبور قافله شما بر ماست امیه سعد
گفت که این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مگوی سعد بن معاذ روی با امیة بن خلف آورده گفت تو این سخن میگوئی و حال آنکه من از محمد شنیده ام که فرمود که یاران
من امیة بن خلف را بقتل خواهند رسانید امیه گفت تو بیواسطه شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطرش جای گرفته تا زمانیکه قریش بتهیه اسباب مشغول شده خواستند که
بجانب بدر متوجه شوند امیه با قوم جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد در عدم موافقت با قوم کبر سن و عظم جثه را بهانه ساخت ابوجهل و عقبة بن ابی معیط
بر این حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون آمدی بدین حال تو آن بهتر که خود را
خوشبوی کنی که از زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله وقبح ما جئت و ابوجهل نیز همچنین سخنی القا کرد از این سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ خروج کرد گویند چون
خواب عاتکه در مکه اشتهار یافت طایفه از اهل آن مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه و حکیم بن حزام و پسر امیة بن خلف و ابوالبختری و عاص بن منبه متالم شده خروج از مکه
و موافقت قوم را مکروه شمرده در رفتن تعللی مینمودند بضرورت معلوم ابوجهل و عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث شده آن جماعت را ببددلی موسوم گردانیدند و تشنیعها
زدند تا آن جوانمردکان بالضرورت با قوم موافقت نمودند واقدی گوید که قریش نزد هبل مجتمع شده در میان ایشان عتبه و شیبه نیز برای خروج از مکه استقسام بازلام کردند تیر نهی بیرون
آمده ابوجهل گفت ما بموجب استقبال عمل میکنیم و اغاثه قافله خویش نمائیم واقدی گوید که زمعة بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه روزی طوی استقبال کرده تیر نهی از خروج بیرون آمد زمعه
تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز دروغ گوتر از این تیر ندیدم و در آن حال سهیل بن عمرو بسر وقت او آمده پرسید که یا ابا حلیمه چه واقعست که تو را خشمناک می بینم زمعه صورت
واقعه باز راند سهیل گفت از این سخن درگذر که عمرو بن وهب مثل این سخنان با من گفت و من آن را اعتبار نکردم منقولست که در حین توجه قریش بسوی بدر عتبه و شیبه پای خود را از خانه
بیرون آورده صلاح مینمودند و عداس ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که در باغ طایف بدست تو انگور فرستادیم هیچ نپرسی عداس گفت آری
بگوئید گفتند ما بیرون میرویم که با او مقاتله کنیم عداس در گریه شده گفت که والله محمد رسول خداست و شما را مصلحت نیست که بجنگ او روید و شما زنده نمیشوید مگر مصارع خود
این سخن میگفت و اشک خونین از دیده میریخت از حکیم بن حزام روایت است که گفت آنگه این سخنان از عداس استماع نمودم بار دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق
رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و در آن حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که جهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر
از اهل این وادی متوجه قتال رسول خدا شده بکشتنگاه خویش میروند عاص از وی سوال کرد که محمد رسول خداست عداس از این سوال لرزه بر اندام افتاده باز در گریه شد و گفت
بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است و مبعوث بکافه خلایق حکیم گفت عاص با آنکه ایمان آورد با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد بعضی گفته اند که عداس در معرکه
بدر حاضر نشد و برخی گویند که با عتبه و شیبه بحرب رفت و کشته شد واقدی گوید که قول اول نزد ما اصح و اثبت است گویند که قریش بعد از اجماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که میان
ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند مبادا در غیبت ما از آن قبیله سیلی باموال و عیال ما رسد و عتبه بیشتر از همه میترسید و مقارن این حال شیطان بصورت
سراقة بن مالک مصور گشته با مشرکان خطاب کرد که شما با نهایت قدر و فخامت ذکر ما امیدوار باشید در میان قوم و من شما را امان دادم که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد
و از این سخن عتبه خوشوقت شده خاطر صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن شده بتعجیل هرچه تمامتر روانه شدند و در آن لشکر نهصد و پنجاه مرد محارب بودند و نهصد شتر و صد اسب همراه خود

داشتند و مجموع اسب سواران و جمعی پیادگان زره پوش بودند و آلات و اسباب عیش و زنان مغنیه همراه داشتند و بر سر آبی که رسیده فرود می آمدند دو سه ارنبی مغنیه را
میزدند و سرود می گفتند و زبان بطعن اهل سلام دراز میکردند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و دفعه از اهل سیر و اخبار نگوئید که طعامان بدین نفر بود و دفعه
بسیار ده تن شمرده اند و باتفاق جمهور رواة عباس بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن حارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن عمرو و عتبه و شیبه پسران
حجاج در سلک طعام دهندگان انتظام داشتند آورده اند که روزی عتبه و شیبه را لشکریان مانده ما هم خواب غالبه ذکر کردند و هر یک خوف خطر خود را که از آن مرد داشتند با یکدیگر
می گفتند و در آن وقت ابو جهل بسر وقت ایشان رسید پرسید که چه میگوئید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابو جهل گفت عجب لئیم اند بنی عبد المطلب که راضی نشدند بفوت مردان
خویش بنسبت باکه زنان ایشان نیز دعوی غیرتی می کنند بخدا سوگند که اگر یکه بازکردم ما ایشان چنان چنگل عتبه گفت صله رحم و قرابت قریبه در میانست انگاه یکی زان دو برادر
باو یکرگفت که اگر صواب بینی یکه بازکردیم ابو جهل گفت بعد از آنی که با قوم خود موافقت ننموده مخالفت نمیباید و در خدلان ایشان میکوشید شما گمان میبرید که محمد و اصحاب
او باما بجمال معاملات داشته باشد حاشا و کلا و من صد و هشتاد کس را تبع خود همراه دارم که اگر در منزل فرود می آیم فرود می آیند و اگر از منزلی حرکت مینمایم حرکت مینمایند و شما
اگر سیل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند والله که خود هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی انگاه عتبه با شیبه گفت که ایمد یعنی ابو جهل مردی شوم
نام دارد بمحمد خصوصیتی و قرابتی است که او را نیست با آنکه پسر عمزن ابو حذیفه با محمد است بعقول می عمل نمای تا بازگردیم شیبه برادر گفت یا ابا الولید گزین مان مراجعت کنیم
مردم ما را سرزنش کنند و عاری بما لاحق شود این سخن گفته طوعا و کرها روی بقبله گاه آوردند و چون لشکر کان بخجنه رسیدند جهیم بن صلت بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف و نوفل
دید که اسباب داری و شتری همراه دشت و بجانب معسکر قریش می آمد و چون نزدیک رسید با بستاد و گفت عتبه و شیبه و ربیعه بن الاسود و امیه بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم
بن هشام مرد و نوفل بن خویلد که اراده بنفسانی ایشان متعلق شده بود نام هر دو که مقبل آمدند و سهیل بن عمرو سیر گشت و حارث را زیاد خود گردانیدند بعد از آن کاری بر شتر حویش زده بلشکرگاه
آمد و هیچ حمیه جاهلیتی مخالفان نامذکر نشانه از خون وی بدان نرسید و انحواب شایع شده با بو جهل رسید و ابو جهل گفت این پیغمبر بگرداست زنی عبد مناف فرد امعلوم شود که
ما را چه مقبول آید یا محمد و اصحاب او و قریش باجهیم گفتند که شیطان در خواب بتو بازی داده فرد انخلاف آنچه در خواب شایعه فرموده بودی خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد
خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبه گفت ایخواجگان حاجی خواهد که است مطابق قول عداس و ما تا غایت از عداس در وغ نشنیده ایم و چون می بینی که این لشکر
تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که او را و در دعوی نبوت خویش گاذبست در عرب جمعی بستند که بی سعی ما مهم او را کفایت کنند و او را صواب و مشت ما سعد خلایق باشیم و شیبه
الخیر چون معقول نموده باز او را خود عتبه در مراجعت هم داستان شد و در بن اثنا ابو جهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چرا ندیشه دار گشته اید گفتند خواهیم که بگه بازگردیم تو
هیچ ملاحظه نمیکنی خواهگه جهیم بن الصلت و قول عداس و ابو جهل حدیث عتبه و شیبه را اعتباری نکرده چندان دوسه سوگند خورده که اند خون کرفته و صواب کم کرده بازقدم
در بادیه غوایت و طغیان نهادند و در قتال حضرت خیر البشر آماده قریش اتفاق نموده روانشدند واقدی گوید که چون ابو سفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرء القیس از اهل
کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب سرون مدن قوم از حرم آن بود که سهمی و آفتی با موال ایشان نرسد اکنون خدا سبحانه کاروان را بسلامت داد باز بایدگشت
و معترض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست و چیز بعد از قطع مراحل مشرکان بحجت برگشته رسید مضمون رسالت بگذارد ابو جهل در جواب گفت که والله بازگردیم
تا ببدر نرویم سه شبانه روز در انجا توقف نمائیم و طعام نخوریم و چند شبیم و زنان مغنیه برای ما غنا گری نکنند و چون بدین مراقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد
و هیبت ما در دلها قرار گیرد و همچنین بگریم امجال نماند که در سند و نعرض ما در آید و در بدر موسمی بود از موسم عرب که هر سال اکثر اوقات خلایق در انجا مجتمع گشته و کالاها نهاده میگذارند و
هیچ و شری شغال نمیشود و چون قیس باز آمد و ابو جهل و موافقت قریش با و در محاربت رباب ملت مشاهده نمود بر قرار گذشت و لزوم رفتن قوم بجانب بدر با بو سفیان را
جزء او ابو سفیان گفت والله ما این کار عمرو بن هشام ست یعنی ابو جهل که بنا بر ریاست قوم یعنی با مری که ندموم ست مراجعت نکرده و الله که اگر محمد با اصحاب ملاقات کنند
ایشان را ذلیل کرداند و ابو سفیان با وجود این عقیده چون قافله را بگذر ساحل از حرم بیرون آمده مسافت می پیمود تا بسیاه قریش رسید و در معرکه بدر زخمها با و بلکه بخت
و در حین نهزام گفت که من بر کرار می نگرم زیرا که این ندیده ام بخدا سوگند که ابن الحظلیه مردی مبارکست گویند که جنس بن شریق که حلیف بن زهره معلوم کرد که کاروان قریش
بگه رسیده یا ایشان گفت که خدا یعالی کاروان شما را نجات داده بموال ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت و محمد بن نوفل گفت که صاحب شما ست خلاصی بخشید اکنون دست
از خنک محمد باز دارید که او بار دزد نه شما ست اگر دمی بعزیمت شما نیک بخت ترین خلایق باشید اگر بعزیمت نیست و بگری مباشر قتال او شوید بهتر که شما و من دران باب بالجمله
موده گفت صلحست که بازگردید و بعقول ایمد در که عبارت از بو جهلست عمل نمائید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان مساعدت مینماید بزودی بر بدبختی او واقع
خواهید شد و بر سید ند که بکدام مهانه بازگردیم گفت که چون شب آید من خود را از لشکر جدا زنم و شما فریاد زنید که وی را مارگزیده و سر خود قریش شما را بر فتن ترغیب
نمائید قول نکنید و بگوئید که گاذدمی جدا نمیشویم تا حیات و حمات و معترگردد و چون چنین کنید مراجعت نموده و چون حضرت مقدس نبوی بر وحاء رسید با صحاب
فرمود که این قضیل او دیه عربست در انجا نماز خفتن گذارده بعد از آنکه از رکعات آخر و تر سر بر دارد و بآن رکعات نفرین نموده و ایشان را لعنت کرده از جمله مشرکان ابو جهل و معبد بن الاسود
و سهیل بن عمرو جمعی دیگر از قریش را بدعای بد تخصیص فرموده گفت ایخدا نشانی ابو جهل را که فرعون این امت است بده بار خدایا شر شک بنو مغیره رسعد کردان و سهیل را خلاصی بده

علی مدد او بعد از فراغ از نفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و ضعفاء اهل اسلام را چه سلمه و هشام را مشرکان در مکه محبوس داشتند نقل
آورده اند که یکی از ابطال و شجعان یثرب خبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمده در عقب مسلمانان رسیدند
و ورا را حضرت رسالت پناه خبیب را که مقطع تجدید بود از تحت مغفر شناخت بجانب سعد معاذ که در پهلوی آنحضرت میراند التفات فرمود که این خبیب بن یساف نیست سعد گفت
بلی یا رسول الله خبیب بیرون آمده دست در نطاق ناقه آنسرور زده حضرت رسالت از حال او و ابن محرث پرسیده فرمود که از چه جهت شما را بیرون آورد جواب داد که تو پسر خواهر و
همسایه مائی و ما با قوم خود از جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت فرمود لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت جرأت و جسارت و شدت و نکایت من قوم را معلوم است
و در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت فرمود که اول اسلام بیاور و بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند خبیب همت بمبادرت
نموده گفت یا رسول الله به پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستاده خدائی حضرت رسول از ایمان خبیب مبتهج و مسرور گشته و قیس بکفر مراجعت نمود
و بعد از معاودت اهل اسلام در مدینه او نیز بشرف اسلام دریافته در غزوه احد شهید گشت و چون حضرت مقدس نبوی بوادی صفرا رسید معروض ضمیر منیر گشت که
صنادید قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن که مهم با ایشان بمقاتله انجامد حضرت بمقتضای وشاورهم فی الامر با اعیان صحابه مشورت فرموده که مصلحت چیست صدیق از میان یاران برخاسته
سخنان مستحسن و مطبوع معروض داشت و بعد از ابو بکر فاروق برخاسته با او در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اعزه قریشند و مذلت بایشان
راه نیافته از آن وقت که باعزیز شده اند و ایمان آورده اند و باز کافر شده اند هرگز عزیزان قریش بتصدیق تو نخواهند نمود پس قتال ایشان را آماده باش حضرت رسول
در باره شیخین دعای خیر فرمود و بعد از آن دو یار گرامی بو اسود کندی برخواست گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمای و بفرمان او برو که ما با تو ایم و بخدا سوگند که ما با تو نمیگوئیم
چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنان میگوئیم فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدائی که ترا
بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرک الغماد که شهر حبشه است ببری که ما با تو می آئیم و مقداد نیز بدعای حضرت رسالت سرافراز گشته فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد حضرت
ازین سخن آن بود که از انصار استماع نماید که با او در چه مقامند بنابر آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت ثانیه یا رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما تشریف آری ما ترا
حمایت و محافظت نمائیم درین محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن فرمود سعد بن معاذ برپای خواسته معروض داشت
که من از جانب انصار جواب میگویم و گویا که مقصود ازین حدیث مائیم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری سعد گفت که ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی
داده ایم که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهد و وفائیم که بسته ایم بدوست هر جا که میخواهی برو یا نبی الله و بدان خدائی که ترا
براستی بخلق فرستاده است که اگر بدریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که میخواهی بپیوند و از هر که میخواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که
آن مالی را که تو متصرف گردی نزد ما محبوبتر است از آنچه باز گذاری و بدان خدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چه راهیست
والله که ما مکروه نمیداریم اگر که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که بر شدائد حرب صابریم و شاید که خدای عز و جل از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو بآن ببرکت خدای و حضرت
مقدس نبوی ازین سخنان دلپسند سعد مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد واقدی گوید که چون سعد بن معاذ جواب سؤال رسول بر نهج صواب گفت آنسرور فرمود که بروید ببرکت
خدای عز و جل و بشارت باد شما را که حق سبحانه و تعالی مرا یکی ازین دو طایفه قافله ابو سفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است والله که گویا مصارع ایشان را می بینیم و چون قریب
بدر نزول کردند عمیر با قتاده بن النعمان و معاذ بن جبل در آن نواحی جهت آنکه خبری از مخالفان معلوم فرماید در حرکت آمده در اثنای سیر و تردد با پیری که او را سفیان الضمیری
میگفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید که چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا خبری بگوئیم سفیان گفت این بکر و آنست حضرت
فرمود آری گفت از هرچه مقصود شماست بپرسید خواجه کائنات پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده است که آن جماعت فلان روز از مکه بیرون آمده اند
اگر این سخن راستست باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش آن روز در آنجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد و یاران او چه خبر داری
گفت بمن رسید که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باشد باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آن روز در آنجا
فرود آمده بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگوئید که از کجائید آنسرور در جواب فرمود نحن من ماء و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه اهل الماء
میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند و اما مقصود حضرت نبوی ازین کلمه این معنی بود که ما از نطفه ایم بعد از سؤال و جواب آن قدوه اصحاب بمنزل خود بازگشت واقدی
گوید که حضرت رسول در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام و سعد بن وقاص را با بعضی از یاران دیگر بتجسس خبری نامزد فرمود و اشارت نمود
کرده فرمود امیدوارم که نزد چاهی که قریب بدین موضع است خبری یابید علی مرتضی و رفیقان بعد از طی مسافت بر سر همان چاه شتران آبکش و جمعیکه بطلب آب آمده بودند
رسیدند و اکثر آن جماعت گریختند دو غلام که یکی اسلم و دیگری عریض نام داشت بچنگ ایشان افتاد لاجرم غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند در آنحین حضرت رسالت پناهی بادای
صلوة قیام مینمود و اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه ملایم طبع ایشان آن مینمود که گویند از ابو سفیانیم
لت در غلامان بسته گفتند که شما دروغ میگوئید زیرا که غلامان ابو سفیانید و غلامان بنابر آنکه قوت لت خوردن نداشتند دانستند که چه میباید گفت به مملوکیت خویش

خویش و مالکی ابوسفیان معترف شدند تا آلت خوردن بازایستادند و چون حضرت بموت نبیاتی از نماز فارغ شدند روی مبارک باصحاب آورده فرمود که در اقوال راست گفتند و ایشان رالت دزدید بالاخره در وقع گفتند دست ازیشان بردارشید آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه عریض واسلم شده پرسیدند که قریش کجا هستند جواب دادند که پس این تل یکست که در نظر میباشد و آنرا عدد قصوی و کثیب غعافل میگفتند فقال اوقد مری اخذنی الشفا من علی القلب یا مولی سعید بن العاص واسلم مولی عتبة الحجاج و ابورفع مولی امیه بن خلف فانی بهم النبی و هو قائم یصلی فسالهم المسلمون فقالوا نحن سقاة القریش بعثونا لسقیهم من الماء فکره الهوم حبرهم و فرحوا ان یکون لاهل سفیان و اصحاب العیر فیضربوهم فلما ادهموهم بالضرب قالوا نحن لابی سفیان و نحن فی العیر و هذا لعیر بعد العفو فلما قالوا ذلک امسکوا عن ضربهم فسلم رسول الله من صلاته فقال ان صدقوکم ضربتموهم و ان کذبوکم ترکتموهم فقال اصحابه علیهم السلام انهم یا رسول الله قریشا قد جاءت فقال لقد صدقوکم خرجت قریش منع عیرها و وعاقوکم علیها چون خطاب آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه غلامان رفت و کثرت قریش استفسار فرمود جوابها دادند که بسیارند فرمود که بعدد چند باشند گفتند مینه ایشم پرسید که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی ده شتر و روزی نه فرمود که از هزار کمتر و از ششصد زیاده بار دگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابوالبختری و حکیم بن الحزام و طلیعه بن عدی و نضر بن الحارث و ربیعة بن الاسود و ابوالحکم بن هشام و امیه بن خلف و بنیه و منبه سران حجاج و سهیل بن عمرو و عمر و بن عبد و دحضرت رسول روی مبارک بیاران آورده فرمود که ملکیکرب شمای خود را بجانب شما انداخته باز پرسید که هیچ کس از این لشکریان بازگشت نکند آری ابی بن شریق یعنی اشقه باشی زبره مراجعت نمودند حضرت فرمود که ارشد بیم و ما کانوا بر شید یعنی راه راست نمود قوم خود را با انکه خود براه راست نمیرفت باز سوال فرمود که غیر ایشان دیگر کسی مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز بازگشت بعد ازان حضرت با نواصل اصحاب خویش خطاب فرمود که امیر داعلی فی المنزل حباب بن منذر زمینان گفت که یا رسول الله اگر در ین منزل بوحی و امر خدا تعالی فرود آمده ما را حدان نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پس تر نهیم و منزل و حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای حرب و مکیدت نزول فرموده درین باب نیز مصلحت نیست فرمود برای حرب و مکیدت است حباب گفت که نیز علنا مناسب نمیداند اینجا کوچ باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید آمد و من عذوبت نگاه امیدانم و چون انجا رسیم حوضی کنده آنرا پر آب سازیم و چاهها را اینجا شکسته کردانیم تا ما را آب باشد و دشمنان نباشد ابن عباس گوید که مقاران میکائیل جبرئیل بازداشته وحی آورد که رای راست تست که حباب بدان اشارت کرد و بعد ازان رسول خدا فرمان داد تا ازان منزل کوچ کرده بجانب صوابدید حباب علیهم و ندا قدی روایت کرده است که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده بودند گرفتار شدند و طلیعه که همراه ایشان بود ندکر بخلیج گفتند و ما می اوّل لشکر قریش رسیده فریاد برآورد که ای آل غالب اینک بسر ابوکبشه و یاران او که غلامان آب کشان را اسیر کرده اند رسیده اند ازین سخن فزع و اضطرابی بقریش راه یافت چنانچه حکیم بن حزام گوید که با جمعی از همسران نشسته بودیم و گمان میکردیم که انچه شنیدیم انبوه اهلة تنوخ است که طعام خوردن من همسنه سرون آمده ما بعضی دوستان علاقات نموده عزم دل خود کوچ ما کاه عتبه بن ربیعه آمده مرا گفت که یا ابوالحی لدمن میسری عجب تر ازین ندیدم قافله ما نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق یعنی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا رای لمن لا یطاع این قضیه شامت ابن الخطاله است انگاه عتبه گفت یا ابا خالد تدبیح نمی ارتی از انکه محمد و اصحاب او بر ما شبخون کنند من گفتم ترس که نوامیس ازان باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم انکه امشب با پس دارند تا روز شود عتبه گفت والله که مدبر همین است که ما را پاس دارند ابوجهل شنیده گفت که عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب قتال کند انگاه روی نا مبارک بقوم آورده گفت ارشما عجبست که گمان میبرید که محمد و یاران او بر سر شما نوشند آمده تعرض بجمع شما توانند رسانید سجد اسو گند که ایشان بنا حیه از نواحی قوم که مجال گذشتن ندارند باید که بچکیس بحراست شب بجراست و پاسبانی ما اشتغال نمایند متفقست که در انشب که اهل اسلام قریب ببدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا بزانو فرو میرفت تعاس بر ایشان غالب گشته و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان لعین بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افکند که شما مصحوب پیغمبر خود و موحود بفتح و ظفر بحدث کبری و صغری مبتلا شده باید و از نماز محروم مانده بنا بران خوفی تمام بر ضمایر اهل ملت اسلام مستولی یافته ناکاه ابر سحاب حمت بارانی قوی بارانیدن گرفت و مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب نیز گشته زرعی که در انشتیبح اثر نماند زمین بحکم پیدا کرد که بران استوار آمده شد میتوانست نمود و منزل کفار بر لای و گل شده و کرمیدانی تعاس منه و نیز ال علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علا قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال رباب سلام است کوینده بعد ازانکه غلامان آب کش را گرفتند حضرت رسالت پناه هم در انشب عمار یاسر و عبدالله مسعود را بر سبیل تحقیق و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستاد ایشان مومی الیه رفته و عملی نموده و کرد لشکر کفار بر آمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت نمودند گرد اینده که یا رسول الله اعداء دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه هر کاه که ایشان بنیاد شهنک کشیدن میکردند نا زمانه زبانها میزدند تا ترک آن کنند و چون صباح شد منبه بن حجاج که در ان روز بصباحی داشت بقشون پای آمده و سعا دتمند را دیده گفت والله که این اثر قدم ابن همیه یعنی عمار یاسر است و محمد با سهای قریش و سعهای یثرب بجنبک ما آمده کاکا گفت که ما ترک لجوع لنا شیئا لا بدان بموت و مبینا بعد ازان خطاب کرد که یا معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و بر جوانان قوم خویش ابقا کنید و ایشان را مکشید تا بدین سلام و خلال نکه بریم تا خلاق از حال انجماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبا و خویش نکند و چون حضرت تقدیس پناهی بر سر چاه بدر که جنبک در انجا واقع شد نزول فرمود با طایفه اصحاب الغرصه کشته انکشت مبارک بر زمین بنهاده فلان کاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند علانیا

نمود حیا پیچ تفاوتی در آن روی نمود چه مصرح هر که باشارت کرده بود و در بیابان بقتل آورده اند که قبل از تفارب فریقین و تسویه صفوف سعد بن معاذ مژده داد که یا رسول الله بخدا قسم تو عریش مرتب ساخته ایم مرد اهل تو را نزد تو تهیا و آماده داریم و با قتال استقبال خواهیم کرد بر دشمنان غالب آییم خدا ما را وفا کرد قضیه برعکس بود بر رکاب خویش سوار شده با طایفه از اصحاب که در مدینه مانده اند خود را بر سان که باجابت در وفاداری و محبت گذاری کم از ما نمیشنند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله می انجامد رکاب تخلف جایز نمیدانستند و شبانروز بخدمت قیام مینمودند حضرت مقدس نبوی آن سعد را بحسن داشته مراورا دعای خیر نمود و اصحاب بترتیب عریشی برپا ختند و در آن اثنا مخالفان از بطلان برشدند پیش پیش همه نوفل بن الاسود بر اسب خود سوار جولان کنان متوجه شده و سپرش در عقب می آمد و قدری که دید که چون چشم حضرت رسول بر قریش افتاد گفت ایخدا وند منزل پرستش بحقیق من کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و بر یکی از ده طایفه مرا وعده نمودی و تو خلاف وعده خود نمیکنی بار خدایا اینک قریش با جلادت و تکبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول تو را تکذیب مینمایند الهی انتظار نصرتی میکنم که فرا آن وعده فرموده و چون حضرت نبوی آن طایفه را دید که بر شتر سرخ موئی سوار است فرمود که اگر در این گروه از هیچ حیوانی از قوم خیریت باشد یعنی که در یکی از قوم خیریت است در خداوند شتر سرخ است اگر قوم را طاعت او نمایند رشاد یابند و در بعضی از کتب چنین نظر در آمده که آن یکی عمداحد من القوم خیر فقد صاحب الجمل و قدری از اخفاف بن ایماء بن رحضه نقل کرده است که چون پدرم ده شتر بسیم هدیه مصحوب من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شما را بصلاح و مردان جنگی مدد کنیم ما خود بجهة این مهم آماده ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال ما خلق نماید کره هیچ ضعفی در این امر از جانب ما مشاهده نخواهد رفت و اگر مقاتله با خالق باید کرد چنانچه زعم محمد است ما طاقت آن نداریم پس من شتران را بقریش سپرده پیغام بگذاردم و ایشان آنها را در میان یکدیگر قسمت نمودند چون بسیج نزد پدرم از اصلاح بین الناس محبوب تر بود در عقب من روانشد و با عتبه بن ربیعه که در قضیه مصالحت بغایت عجب بود ملاقات نموده برسید که یا ابا الولید سبب همه خصومت و نزاع چیست عتبه جواب داد که نمیدانم و بخدا سوگند که ما مغلوب شدیم انکاه پدرم با او گفت که تو سیدقومی هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را و انچه در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان بربوده اند بقتال خاصی و قریش را بانکروان که سبب قتال احمد غیر از این عیر و الله که قتال با وی و اصحاب وی چنانست که با نفس خویش کنند و عتبه هر چند در مصالحه سعی مینمود مفید نیفتاد و قدری گوید که محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در مقابل هم فرود آمدند حضرت رسول عمیر را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که باز گردید چه هر که مقصدی جرات نشود نزد من دو ستر است از انکه شما شوید و من با بر که در صدد جنگ درمی آیم دو ستر زان دارم که با شما کار زار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم کرد گفت بعتبر قریش محمد انصاف داد این صحبت را روی قبول نباید دود معرض محاربت و منازعت دور نمایید بوجهل از قبول این مواعظ امتناع نموده گفت بخدا نا نگردیم بعد از انکه خدا تعالی ما را قوت و قدرت و قوت انتقام داد کینه خویش را از این قوم باز خواهیم ما بن تعجب حکیم معترض گردان مانگرد و گویند که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کرد که با مقصود اصحاب بن المنذر مرتب شده بود گردند تا از انجا آب خورند جمعی از اهل اسلام خواستند که در مقام ممانعت آیند حضرت فرمود که بگذارید تا ایشان را راوی گوید که هر که از ان آب خورد و خشک بدست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که از غرقه شدن سوار شده و روی با نهزام آورده و جان از ان مهلکه بیرون برد و سعید بن مسیب گوید که در ان زمان که رسول خدا بقصد هجرت از خانه بیرون آمد و کافران بر در منزل مقدس منتظر او بپود و نام آنحضرت بقراءة سوره یس اشتغال نموده خاک بر سر ایشان پاشید بر فرق هر که از انخاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام که گویند بعد از نهزمیت و خلاص او از معرکه بدر هر گاه که سوگند یاد کردی گفتی بدانکه ای مرا از معرکه بدر نجات داد نفسست که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و از انجا خراب سازم چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمد متوجه حوض گشت سید الشهداء حمزه از میان اهل اسلام با شمشیری کشیده روی بوی نهاد و بنزدیک اسود رسیده بشمشیر بساق پای او زده چنانچه بر پشت بر زمین افتاد انگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روانشد تا سوگندش راست کرداند حمزه او را بقاصف نموده بر سر حوض آب انملعون را با تش درخ خویش دوزخ ساخت و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب الجمحی لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خویش سوار شده و بر گرد مسلمانان گشته و اصحاب علت حنفیه صیانت نموده چون قوم آمد گفت سعید کس بکمایش نباشد تا مرا مهلت دهید تا کمایش بمعنی تمام ربط تفحص و تجسس کنم چون دیگر دکمین نباشد آنگاه اطراف و جوانب لشکر را چنانچه وقوف کرد و سپس بار احتیاط نمود بعد ازی بنظر در نیامد و بلشکر گاه خود آمده با قوم گفت هیچ کس را در کمین ندیدم لیکن بمشیر قریش شتران اصحاب محمد را دیدم که بر کنار بر داشته و با قصای بل یثرب مشاهده کردم هر گاه که در میان مردم قوی دیدم که هیچ سلاح و ملازمی ایشان را بغیر از شمشیر با صیت کوتاه که همه عرب میدانند نبود و با انجماعت بسان قاصی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آورده اند و بخدا سوگند که ظن من است که بعد دو یک از ایشان که بقتل آیند یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق مقتول شوند باز ماندگان شما چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام از این نوع سخنان از عمرو بن وهب شنید بنزد عتبه رفته گفت ای عتبه تو بزرگ مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب کاری گردی که بسبب این ذکر خیر تو تا انقراض عالم بر زبانها و ایره و سایر باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت طریق نیست که دیت خویش عمرو بن حضرمی را و انچه از انفاقله و بطن نخله ضایع شده متکفل شوی و انجماعت را باز گردانی چه مادهٔ نزاع قوم با محمد پیش از این نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده میان لشکر گاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایید و با این مرد که محمد است و اصحاب او بمقاتله نگشایید زیرا که با محمد جمعی بشمنند که منسلت با شما قرابت قریبه دارند چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخفاد و سایر اقربا بانجماعت و میان شما بعض و عداوت روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من بکمایش هیچ

نگردد و گمان نبرید که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد ما بعد و ایشان را تمام بکردد و مع ذلک ما این نیستیم که از دست ایشان فوتی بشمار رسد که ندارا ک آن دشوار باشد خدائی که پست و بلند آفرید به نیرو دست بدست و دست آفرید و مرا معلوم است که مطلوب شما چه و قتیل خونین جرومی مالی که در بطن نخلة از قافلة شما برده اند چیزی نیست و من خون بهای بن نضری و موازی آن مال را برخود واجب کرده ایم اگر محمد کاذب ست سزاوار آن نیامده که شما تعرض باو مکنید و محتم و برابید بگران و اگذارید اگر ملک ست لابق کمال شما نکه از ملک برادر زاده خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر ست بنا بر تخلف از عدال و قتال بخجلت ترین خلایق باشید بضیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف نشمارید و رویهای خود را که گویا شمع افروخته ست در برابر وجوه اضداد که گوئی وجوه چیوانست سیاه مدار ابوجهل این سخن نشنیده حسد بروی غالب گشت باخود گفت اگر مردم قول او را مستحسن داشته باز گردند امر ریاست و ما متعلق بهاربروی قرار گیرد و دیگر از زیاده عصیانی لاجرم بنیاد خیانت کرده گفت عتبه تبار ان این سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم او محمد ست و دوی قتل سپرد ابن عم خود را مگر وه میشمارد و انگاه روی بعتبه آورده او را به بد دلی موسوم کرد و اینه گفت اکنون در ندلان ما سعی نمائی و بر جوع قوم اشارت میکنی و بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند عتبه از حدیث ابوجهل در غضب شده زبان قدح و طعن بسبت باو دراز کرده گفت خود و باشد که معلوم کنی که از ما بد دل تر و لئیم تر کدام ست و عنقریب خواهی دانست که حبا متنفم کیست و بعضی از کتب سیر مسطور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که ابیت عمرو بن الحضرمی را بقول خود لشکر را باز گرداند عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت که الحکیم نزد ابن الحنظلیه رو و از زبان من چنین و چنان بگوی او را دراین مرا ما موافق گردان حکیم گوید بنا بر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با محمد حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسوائی بغیر از نیافت که فرستد من این سخن نشنیده نزد و مجرد اجعت کردم و منزل عتبه نشانیم و او را دیدم که نکیه کرده بود و ده شتر شتران خویش مشرکان سفر ستاد تا تحریک کنند و معاقبت من ابوجهل سیه شرارت از بشره او نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت که نفخ ریک بر باد شده است شش تو او این کلمه را بسبت بکبی الفاکنند که حسبین و بد دلی موسوم و منسوب اند عتبه گفت ای زرد کنند روی خود مرا سپر زنش میکنی و بخن عتبه نزد اکثر اهل سیر نه طرفان بود که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش برسی داشت که آن را بزعفران رنگ میکرد از غایت خشم که از این سخن بر او جهل استیلا یافت تمشیر کشید و بر شتاب خویش فرو آورد و ایا بن حضه گفت که این بد فالیست و بعضی از کتب مذکور ست که حکیم بن حزام گفت که چون عتبه التماس نمود م که بگه باز گردد و سپاه باز گرداند در جواب من گفت که ابن الحنظلیه دین مرا با ما مخالفت ست اکنون بجنه موافقت و تبدیر بی باید رفت و انگاه نزد ابوجهل مرا فرستاد و پیغام داد که مضمون خون بهای عمرو بن الحضرمی و اسخوار قافله او برده اند بشوم صلاح در دست آنکه دست از جنگ محمد و اصحاب باز داشته بلکه مراجعت نمائیم و من بنا بر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و او را دیدم که با جمعی زره خویش ابرای جنگ اشغال داشت و چون پیغام عتبه بگزارد م ابوجهل در غضب شده گفت عتبه بحکیم بغیر از نوسائی گفته بغیا خود بنا بر سابقه سخن بگاه سوگند که اگر دیگر بار ا مرد مکر من نزد تو نمی آیم و من بنا بر صلاح خلق و اشارت تو الولید که رئیسه قوم و بزرگ قبیله است مستعد می این مرکشتم اگر استماع سخنان عتبه جوابل سمت ردیا و پدید شده گفت که ... سیدو سپس عشیره و عتبه میگوئی من جواب دادم که مجموع قریش را منعی نامین شر کشید این سخن ابوجهل بغایت متأثر و مسالم شده کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من قصاص خون و عتبه که بهم سوگند دست میکذارد و دیه واجبه دارد که سپاه را باز گرداند اکنون وظیفه انکه بر پای خیزی و فریاد و فغان از سر گیری و ندبه کار قتیل را در خویش کرده نالد و نفیر باوج فلک اثیر رسانی و از قوم در این باب استعانت نمائی عامر ما بشارت استجابت طی سر سر خود را برسه کرده در میان لشکر گاه و اعمر و اه میکفت تا نایره قتال اشتعال یافت حکیم گفت که ابوجهل بعد از انکه قاصد نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از غایت کرسنکی فاشده او را سویق باید داد و قریش سپر همین سخن گفتند ابوجهل زد و گفت مشرکان مسرور و فرحناک شده شدند من بازگشته صورت حال با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بروی سیتلا یافته گردد لشکر گاه برآمد و بهر چند مشرکان را از محاربه نهی کردم مفید نیفتاد و آورده اند که در لشکر گاه اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار حضرت رسالت پناه صحابت را بمصعب بن عمیر داده لوای خزرجیان المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران بنی عبد الرحمن و شعار خزرج بنی عبد الله و شعار اوس بنی عبید الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت خمی نیاتا فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت ما و مراد از شعار نیجا علامتی باشد که موا قعان بتمیز کشته یکدیگر را شناسند و متصور آنکه بغازی موعود یکبش و سفن خود را و مشرکان را از سریه علم بود یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عمیر و ثالث بمصعب بن الحارث و سبت این هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسد و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهاد نه حضرت قدس سبحانی چوبی در دست مبارک داشت بتو صیف صفوف اشتغال نمود و در اثنای نظر بمیانوش بر سوادین عریضا فتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت چوب سینه بر سینه سواد نه فرمود که استوا یا سواد گفت یا رسول الله ضرب چوب تو موجع و الم من رسید و بوا حق عزو علا را ستی فرستاده اقتصاص من بده آنحضرت فی الحال سینه خود را برسینه ساخته فرمود که اقتصاص کن سواد بروی بنا سینه گشاده و بتقبیل سر فراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی عرض کرد که در این عام از قتل آمن نیستم خواستم که در آخر با جمالت مباس بدن مبارکت تو کرده باشم حضرت رسول الله بر سلامتی و دعای خیر فرمود انگاه با اصحاب گفت که پیغمبر خدست من تیغ میکشید و بر کفار حمله میکنید چون شما تیر با ایشان میکنید و دور انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما تمام نرسند و چون صف راست شد حضرت با صدیق بعریش در آمده سعد بن معاذ با طایفه انصار بحفظ و حراست حضرت رسول الله تعیین شدند نفلست که چون آنحضرت بعریش در آمد روی بنیاز بسیار گاه آورده دست مبارک بدعا برداشت و سه نوبت گفت الهی وعده نصرت که بمن داده و فا فرمای و بعد از نفرمود که اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا گویند که حضرت تضرع چندان مبالغه نمود که ردا و عمامه مبارکش

مبارکت بحضرت فتاح صدیق رداء اظهار و ابرو داشته بر دوش مقدسش انداخت و باز و بای آستر و ابر بغل گرفته و گفت کاهیست ایجاد از خدای خویش مسالت نمودی و او داشت
که خداوند قبول کرده وعده خویش با تو راست گرداند بعضی چنین گفته اند که حضرت دست بدعا برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان را بر این گروه غالب خواهی کرد دین تو قایم
نخواهد ماند صدیق گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی قوت لفظ و نصرت ارزانی داشته سعید روی خواهد ساخت روایت کرده اند که حضرت همی لانیا م خوابی سبک
در عرویش حسب خویش گماشت و آستر و را بسیار ساخت و عرض کرد یا رسول الله مشرکان بمانزدیک رسیدند و در انخواهند و ند و غلا شکر از دحشم حضرت همی شباه
اندک نمود کویند که چون رسول الله از خواب در آمد فرمود که یا ابا بکر حضرت خدا تعالی رسانیده جبرئیل آمد و عنان اسب خویش کرفته و اسب عنبا نشته نکاه از عریش بیرون آمد و
اهل اسلام را بر حرب عبده و همنام تحریص نمود و فرمود که هر کس مشرکی را بکشد صلیب تقتیل از آن او باشد و بدانخدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مردما ایشان شبکت
نکنند که چون او را بکشند در حالتی که طالب ثواب و رضای خداوند تعالی بوده باشد و روی بکریز نیاورده باشد بی کمان بهشت جاودان او را باشد و در نجال عین الحام
بخورد ان حرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود کفت بخ بخ میان من و بهشت هیچ نیست که کشته شوم و بعقیده مقرر است که در دست داشت بنید اخت و شمشیر خود برداشته
با محافظان دین حرم آنجا نه تنها و تا درجه شهادت یافته بفراوس جنان شتافت کویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل کفت خدا و اندا هر کدام را از ما قطع رحم بیش می
کند و امری در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک کردان و بحقیقت نصرت در بار خویش کرد بیچ دشمن بدشمن آن نکنند که کند مرد بیچاره با خود همچو رسول
سیر را نند که اول سپاه مشرکان قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید کیفیت واقعه انکه عتبه نسر نیش ابوجهل او را
بجبن و بد دلی موسوم کرده بود متاثر کشته دل بمحاربه نهاد و جوشن پوشیده هر چند تفحص نمود که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافت چه سری بغایت بزرک داشت
بنا بر این بعمامه کفار کرد و پای پیاده با برادر و پسر خود بر محاربه بکعبه کشت هر چند حکیم بن حزام او را بصیحت و آکاه مفید بعقباد و بر ان شاچشم عتبه را بوجهل افتاد کبر بادیانی بوا
و ورصف کارزار ایستاده از غایت خشم شمشیر کشیده لب بدندان کرد و کفت امروز روز سواری نیست چه بسیاری از قوم تو پیاده اند ابوجهل از پشت زین بر زمین آمد و اقدم
کوید که بعد از ان عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و معوذ و عوف از انصار عزم مقاتله بیرون آمدند و بعضی کویند
معاذ و عبد الله بن رواحه و حمزی از فلان سیر اعفیه بودند که حضرت عدنان نبوی مکرمه داشت که در اوائل ملاقات کفار طائفه انصار برامر حرب قیام نمایند و خواست که این
شوکت در میان بنی عمام و اقربا را و باشد لاجرم جوانان انصار را بمبارزت مرفوعه در بار ه ایشان سخنان بکوکفت ما همچو رو ات اجنا سلف کفته اند که چون
عوف و معوذ و عبد الله بن رواحه در برابر عتبه و شیبه و ولید آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جوابدادند که فلان و فلانیم از انصار کفت ند که ما را بشما حاجتی
نیست و ما طالب بنی عمام خود یم مسلمانان بازکشته یکی از ان سه نفر ندا کرد ندای محمد اکفاء ما را بمحاربه بیرون فرست خواجه کائنات حمزه و علی و عبیده بن الحارث را بمحاربه
مشرکان نامزد فرمود و چون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو کیستی جوابدادکه من حمزه بن عبد المطلب شیر خدای و شیر رسول خدای و عتبه نیز خود را کفت و کفو
کریمی باز شناسا بمود که این دو شخص که با تو اند چه کسانه اند حمزه فرمود که یکی علی بن ابی طالب است و دیکری عبیده بن الحارث بن مطلب بن عبد مناف عتبه کفت کفو کریما شاید
و اقدمی کوید که بعد از مکالمه حمزه و عتبه و ولید با شارت پدر خود عتبه با علی مبارزت نموده و عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه عبیده شد علی بن ابی طالب و ولید را رحم تیغ
تیز بای در آورد و حمزه شمشیر خونریز عتبه را بدو زخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیده بن الحارث زد چنانچه در میدان افتاد و بغزار انسخوان ساقش بر داشت حمزه و علی بمدد
عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند عبیده کفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود که بلی تو شهیدی در آنهنگام مرا حضرت
از غزار بدر یاد در و ادی صفرا بر یاض رضوان جزا میدهم در انجا مدفون کشت و در اندکه آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این کس نازل شد و زمره کفته اند
که مرتضی علی با شیبه مبارزت کرده او را بقتل رسانید و عبیده در برابر ولید آمده از وی خشم خورد و فرقه کویند که عتبه را علی بن ابی طالب کشت و شیبه را حمزه و الله اعلم
بالجمله که چون کفار ثلاثه بدو زخ شافتند بوجهل در میان کروه مجموع کشته بوجهل در میان کروه فتنه از سیاری نیزه داران که بکرد ابوجهل در آمده بودند بینند کان چنان مصور میکردند که
او در میان درختان است بوجهل را بعبد الله بن المنذر داده ندا بوجهل و علی عبد الله را ابوجهل پنداشته متوجه او شده و در زمان میکلفت
بکیر این حمله را که منم پسر عبد المطلب بتیغ تیز بکیرش را ریز ریز کرده بجانب دیکر متوجه شد بعد ازان قوم آن زره را در ابوقیس پوشانیدند و همزه همان تصور بهنکام آنکه ابوقیس موده
از پایش در آورد انکاه بهم با شارت مشرکان حرمله بن عمرو پوشیده رجم حمید کرد از بجانب دار الیسار شتافت دیکر بار چند بنو مخزوم سعی نمودند که زره شوم را خالد بن الاعلم
بپوشد خالد ابا و امتناع نموده در بر دیکر دو از کرتک سپر از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده اند که کفت من در روز بدر در صف کارزار در میان دو جوان انصار بودم
در اثنا بخیال با خود کفتم که بایستی که تو در میان دو کس کار دیده کرم و سرد روزکار کشیده بودی که ناکاه یکی از ان دو جوان جامه مرا کشیده آهسته پرسید که ای عم ابوجهل را
میشناسی کفتم تو را با او چه مهم است کفت شنیده ام که او در آزار رسول الله کوشیده و زبان نامبارک بدشنام و سب آنحضرت کشاده و بدانخدائی که نفس من در قبضه
قدرت اوست کر اکر چشم بار او بوجهل افتد از وی جدا نشوم تا یک تن از ما کشته نکردد و چون آنجوان سخن خود را تمام کرد جوان دیکر در جانب میا رین بود همین سخن کفت و من
از جرات و جلادت ایشان مستظهر و قوی خاطر کشتم و بعد از لحظه دیدم که ابوجهل در میان معرکه بر شتر خویش سوار بود و جولان میکرد و من بجانب او اشارت کرده کفتم انیک

نیک مطلوب شما آن جوانان چون باز در پرواز آمده آهنگ ابوجهل کردند و بضربت شمشیرهای خود پای آن خاکسار بادچهار قلم کرده از شتر بر زمین افگندند و آن دو کس معاذ و معوذ بودند و ایشان را کاهی پدر منسوب داشته انساب عارث گویند و کاهی مادر منسوب کرده پسران عفران خوانند از معاذ مفقول است که گفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او زعقب در آمده یعنی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد و بدین سبب جنگ میکردم تا تمام آمد و چون کار یکان و کار دیگران رسید دست آویخته را بزیر پای درآورده از بدن جدا ساختم گویند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابوجهل سایبده او را قریب بسر حد مرگ سایبده و هر دو برادر نزد پیغمبر آمده حدیث قتل ملعون را معروض داشتند حضرت رسول ایشان فرمود که کدام یک از شما او را کشته اید ایشان هر یک قتل او را بخود اسناد کردند حضرت فرمود که شمشیرهای خود پاک کرده اید گفتند نی آنگاه حضرت رسول نظر در شمشیرهای ایشان انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما صلیب ابوجهل امعاذ بخشید و معوذ برادر معاذ را نزد پیغمبر تبارک و تعالی فرستاد و معاذ با وجود زخمی چنان زمان خلافت عثمان بن عفان زیست و در بعضی از کتب سیر منظر رسیده که حضرت مقدس نبوی ترا و عکرمه بن ابوجهل فرستاد پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آنکس که آسیب شمشیر من بدست او رسیده بعد ازان بحضرت حضرت صلیب ابوجهل امعاذ را زانی داشت واقدی گوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموح ابوجهل را بسر حد هلاکت رسانیده او بود که عکرمه دستش را انداخت و با یکدست تا زمان خلافت ذوالنورین زندگانی یافت و هم واقدی روایت کرده که رسول آن پرصلاح ابن عفران را بیشتر فرمود که خدا تعالی جمعت کناد بر پسران عفران که ایشان شریک شدند در خون فرعون این امت و رأس امه کفر از حضرت پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان در ان مرتبه شریک شود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن معوذ بر قتل آنخبیث مسارعت کرده بر کشتن او شریک شدند راقم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخنان واقدی تناقضی نمایان است و العلم عند الله و هر چند سعی مشکور ابن عباس در است بعد از فراغ محاربه بدر روی نمود تا ما کلام از نظام منفک نگشته پیش از ال تحریر باز آید که چون ابوجهل پرداخت بعد از شرح کیفیت نزول ملائکه و انهزام مشرکان را و جهه همت ساخت بغلظت که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول فرمود که کیست که بروده از ابوجهل خبری بیاورد که مهم او بجا انجامیده ابن معوذ مصمم این مرکشته فوراً روانشده و در میان کشتگان ابوجهل را دیده خوار و زار و خرد افتاده و رمقی از حیات و باقیست بواسطه انکه در سکه از وی بذا ربسیار یافته بود بر سینه او نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل تو ای با بحال الله تعالی تو را رسوا کرد یا دشمن خدای ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی بر اقوم او کشتند و بر روایتی ابن معوذ گفت ای ابوجهل کشنده تو نیز جوابدادکه اول بنده که خداوند خود را کشت تو نیستی و قولی انکه ابوجهل گفت چه بودی که غیر دهقانی مرا کشتی و این سخن تعریضی بود بسبب ابصار چه انجماعت انصار باب اعت بودند و بعضی گویند که بر زبان نامبارک راند که ایکاش قاتل من یکی از خلاف یا از عظمن بودی و ذکر این دو فرقه در نسخ مبسوطه مسطور است و چون عبد الله بن معوذ بر سینه و نشست یا پای بر گردن شوم ابوجهل نهاد علی اختلاف الروایتین ملعون گفت ای شبان برجای بلند برامدی اکنون بگوی کز ظفر و نصرت کراست ابن معوذ فرمود یا عدو الله خدا و رسول را در بعضی از کتب سیر منظر در آمده که ابن معوذ با ابوجهل گفت تو از فرعون بدتری نیز اکه او در اواخر عمر بگردار ناپسندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار مینمائی در سیر کارزاری آورده اند که روایتی است که عبد الله بن معوذ گفت در روز بدر با ابوجهل رسیدم و او را بی پای دیدم افتاده بود و شمشیری در دست داشت که میان مردم را از خود دور میکرد گفتم ای دشمن خدای الحمد لله که ایزد تعالی تو را رسوا کرد گفت مردی را کم که قوم من او را کشتند بدین پایه و او را بشمشیر میزدم تا دشمن را قطع کردم و شمشیر او را برگرفته سرش از تن جدا کردم و نیز حضرت رسالت پرده و سزاوار چنان نبود که کوبیا از زمین برگیرند و هم از عبد الله منقول است که گفت هر چند شمشیر خود را با ابوجهل زدم کار نکرد پس تیغ او را برگرفته بدان سرش از تن جدا ساختم و کشتگان بنظر فرخنده نشان پیغمبر تابنده شمائل عرضه کردم یا رسول الله بدین سر او جملت فرمود که والله اوست گفتم بخدا سوگند که او ست نگاه حضرت رسالت پرخواست و بر زمین سرش بایستاد و نیک احتیاط کرده فرمود که الحمد لله الذی اصدقنا وعده و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و روایتی انکه سر ملعون را حضرت مقدس نبوی دید و رکعت نماز بگذارد و قولی انکه سر ملعون را حضرت مقدس نبوی دیده سجده شکر بجای آورد

ذکر سر بریدن عبد الله مسعود ابوجهل را و انداختن سنگ ریزه بر کفار

نقلست که چون حضرت نبوی از عریش سر بیرون آمده مشتی سنگریزه برداشت و بجانب کفار پاشیده فرمود شاهت الوجوه و بقولی انکه پیش از افشاندن فرمود که سپهر هم جمع و هیولون آلد بر انکاه بصحاب بر قتال تحریص نمود حکیم بن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بر زمین می آمد چون آواز سنگریزه که در طشت فند بیندازند و هم در ان زمان بود که رسول سنگریزه بجانب ما پاشید و بعد ازان منهزم شدیم از فضل بن عویه کنانی منقولست که گفت در آن روز از غلبه خویش آوازی بسان سنگریزه که در طشت فند میشنیدم و همه خوف ما ازان بود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی در ین باب نازل شده از مرتضی علی روایت کرده اند که گفت نه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریش رفتم که از سید عالم آ خبری بیارم و در هر بار بآنحضرت را در سجود یا قائم که میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و بعد از کرت سیوم بارتعالی فتح و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت امیر المؤمنین علی منقولست که در روز بدر بادی در روز یدان آمد که بصعوبت آن هرگز نشانیده نکرده بودم و بعد ازان بادی دیگر مانند او پیدا شد و در عقب ان بادی مثل سابق بود یدا اول جبرئیل بود با هزار فرشته دوم میکائیل بود با هزار فرشته و سوم اسرافیل بود با هزار دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که فرموده که چون صف راست شد حضرت رسول آ بعریش در آمده اندک خوابی فرموده و چون انخالت از السنوره رایل گشت مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل با

با گروهی از ملائکه بر جانب راست مردم است و میکائیل با گروهی از فرشتگان بر جانب چپ و امیر قتال با گروهی دیگر در پیش و گویند که در آن روز شیطان بصورت سراقه بن مالک مصور شده با قریش گفت که هیچکس از شما غالب نخواهد شد و چون جمعون ملائکه را دید پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم من نیز آنچه من می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام بمقصود انگیخته و سراقه است و در وی و سخت شد شیطان چنان بر سینه حارث زد که بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت بعد از وقوع این قضیه عجیبه و جهل قوم از غایت قتال جدال نموده گفت ای معشر قریش فوالله سراقه و خدا لات و عزی شما را مغرور نگرداند که او را با محمد و اصحابش میعاد است و چون بعد یک بار گردیم معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و باید که از قتل شیبه و عتبه و ولید اندیشه نخواطر خود راه ندهید که ایشان برای خود معجل شده اند و در جنگ بعجل نمود و اند و بخدا سوگند خورده اند که از اینجا نزدیم با محمد و اصحابش برسیم تا یکچند از ایشان را زنده نگذاریم یا ایشان را زنده بگیریم یا با اینجا عاجز کاری کنیم که مردم دیگر مفارقت دین خود نکنند و آنچه آبا را ایشان پرستیده باشند اعراض ننمایند و الحق می گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت بتحقیق که در روز بدر مردان سفید پوش و دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسبان بلق سوار بودند و بقول اسرشغال مینمودند ابو اسید از مردی که قبیله غفار انتساب داشت روایت میکند که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدیم تا بچشم ما بینیم که از فریقین چه ظهور خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم در این اثنا قطعه ابر دیدیم که نزدیک ما شد از میان آن ابر شهبان و قعقعه حدید شدید بگوش ما رسید و قائلی میگفت که اقدم حیزوم و از حوال ابو اقعه مرده دل پسر عم من ماه شده در گذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را تکلیف کار اشتم چوچشم بر اسبان بلق دوم که بکبار طرف میرود و لقطعه بجانب سوی اصحاب ما روانشد و بعد از لحظه که بازگشت آنچه شماع کرده بود هم بسیج مسموع من نشد و از اینجا آمده است که رسول از جبرئیل پرسید که قائلی که در روز بدر میگفت اقدم حیزوم چه کس بود جبرئیل گفت می محمد من بجموع اهل سموات را نشناسم بعضی گفته اند که اقدم بمعنی مقصود و کسر دال یا خوانده اند و این کلمه اعراب برای رجز فرس وضع کرده اند و در اینجا حرف ندا محذوف است یعنی اقدم حیزوم و روایتی دیگر خیزم نام سب جبرئیل است از سبابی حسین منقولست که گفت بخدا سوگند که مرا در روز بدر هیچ کس از بنی آدم سیر نکرد پس تو را که سیر نمود جواب داد که قریش روی بانها زم نهاد و ند با لصفر و با ایشان موافقت نمودم میکرد تخم که ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسبی بلق سوار و در میان آسمان و زمین در میان شخص من رسیده مرا بست و در این اثنا عبد الرحمن بن عوف رسیده مرا بسته یافت و هر چند مذاکره کرد که این مرد اسیر کیست هیچکس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد پیغمبر آورد و حضرت فرمود که ای بن چنین تو را که اسیر کرد من بنا برانکه مکروه میدانستم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم انکس را نمیشناسم رسول فرمود که او را ملائکه اسیر کرده اند که ای بن عوف اسیر خود را بگذار ابو هریره روایت کرده اند که گفت در روز بدر سه مشرک را نزد حضرت مقدس بنوی آورده گفتم یا رسول الله دو کس از من کشتم و مردی سفید بلند بالا بالای دیدم که سیوم را گردن زد آنسرور فرمود که ذاک فلان من الملائکه و حدیث روی عن رسول آنه قال یوم بدر اجبر ئیل بسوق الیح کانه وحیه الکلبی فی نصرت بالصباء ابکلت عادا بالدبور اگر قلم مشکین رقم بخصوصیات روایاتی که در این باب وارد شده پرداز کتاب طویل انجامد بالجمله در روضة الاحباب مذکور است که لشکریان سپهبد آسمان ملائکه میشوند اما بعضی مخالف قول جمهور اهل سیر است چه انجماعت تصریح کرده اند که بسیاری از لشکریان آسمان و زمین در میان آسمان و زمین بر اسبان بلق سوار چنانچه شمه از آن مسطور گشت مخالف سخن مولف است که غریب خواهد آمد آنست که گویند که جاهای ملائکه در آن روز سفید بود و دستارهای سبز و زرد و سرخ بود و علامتها و کوشهای دستار پس پشت آویخته و پاره پیشم از پیشانی و دنبالهٔ سبان در آویخته بعضی دانست که جمهور اهل ملت باعتقاد آنست که نزول ملائکه در روز بدر بر سبیل حقیقت بود چنانچه اجسام از موضع عالی بمحل سافل فرود آیند و فرقه دیگر ارباب معنی سخن را بر وجهی دیگر بیان کرده اند که قرآن مناسب مقام است با طبقهٔ اولی اختلاف کرده اند که در آن روز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا جمهور طایفه بخستین بر آنند که ملائکه در آن معرکه بجز اعداد مدد جمعی کنیدند که محاربه نکردند بلکه بزعم آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فریقین را بر اثبات مدعی خود و دلایل اقامت کرده اند چنانچه مشروح کتب ایشان ناطق است و چون جواد و خجسته ام ملک قتال ملائکه بازپرداخت بر سر میدان جدال نبی آدم تاخت آورده اند که چون اهل اسلام و شرک بر هم حمله کردند و نابره قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوصف السهمی چون سعی صنادید و صف کارزار آوازه برکشید میگفت که امعشر قریش دست مدارید شخصی که قاطع ارحام است و منحرف جماعت عامن نجات نیابد پس مرا دعوا زاین سخن حضرت رسول بود و عاصم در این سخن بود که ابو حذیفه انصاری یک ضرب تیغ او را بدو نیم فرستاد و این اقتضا بعضی بن وهب ضربتی بر ابو حذیفه زد که بزانو درآمد بعد از آن برخواست و چند ضرب بر بعد زد که بیکبار آنها ناگاه کرینا مد و بعد از ابو حذیفه فرار کرده تا در کودی مشا ابو حذیفه بعد از لعاقب نمود خود را بر بالای او انداخت و در همانجا بانجام رسانید و ابو حذیفه را بر دوش گرفته بلشکر قریش است و حاضر و اللهم انکفی بوفل بن خویلد و در روز بدر بوفل نعره میزد که امعشر قریش امروز روز فرصت و غلاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که ای اهل انصار شما را از کشتن ما چه فایده شما را شتر نمی باید یعنی از اکثر لام جبابه بن الصخر الانصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته بمنزل میبرد که ناگاه حیدر کرار از پیش او رسیده چون بوفل دید که علی مرتضی متوجه او است با جبار گفت که ای برادر انصاری ملاعنتی که من مردی را می بینم که قصد من دارد جبار گفت علی ابن ابی طالب است بوفل گفت والله که دوکشتن قوم خویش بهیچکس اشریف تر از این شخص ندیدم علی رسید یعنی بجانب بوفل انداخت و شمشیر در سر بوفل محکم شد ناگاه علی مرتضی تیغ خود را از سر او جدا ساخته بساقهای او زد چنانچه قلم شد و بضربی دیگر هم او را تمام ساخت و چون بمجلس حضرت نبوی رسیده بحضرت شتافت که مبشر مژده باد بهکلیس از حال نوفل بن

بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد که او امین گشتم حضرت رسول گفته فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی و اعلام الوری ندکور است که نوفل پیش از هجرت حلوه بر زبیر زبیر بود و عداوت بیکدیگر داشتند و عمر زبیر را بعوام است کوبند که از مخالفان بیعتا و لشکر کشیده شدند و بیعتا و نفر دیگر بسیر کشتند از جمله یعقوبی سی و شش کس را مرتضی علی گشت و در بیست و چهار نفر خلاف بیت نه معبن الاسود و حارث بن سعد و عبیر بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک اکه سر و سردار دران طایفه بودند از زمره قبیلان حضرت امیر المؤمنین علی اند از امام محمد باقر منقولست که علی مرتضی فرمود که من عجب دارم از ولیدی قریش چه با انکه دیدند که وکیدین عتبه را چگونه بکشتم و مشاهده کردند که حنظله بن ابی سفیان را حاضر نزدم که سر و چشم او از عدد بیرون افتاد و بهزیمت میرفتند و برحرب بن امیه قدم نمیتوانستند و یکی از مشاهیر کشتکان امیه بن خلف بود و عبد الرحمن بن عوف کو بد که در ایام جاهلیت بن و امیه خلف قواعد محبت استحکام داشت و مراعبد عمرو میگفتند و چون سلام در دوم حضرت خبری بیاید مراعبد الرحمن نام نهاد و روزی امیه با بن گفت که از اسمی که پدر تو را بدان مسمیه کرده بود و اعراض نمودی و من تو را عبد الرحمن بنکویم بزرا که در جاهلیه مسلمه را رحمن میخواندند و من تو را بنده او نیخواهم و چون ابن عبد عمر و خطاب بمیکنم جواب میدهی اکنون بیخواهم که تو را بنامی خطاب کنم که تو جواب کوئی من کفتم که یا اباعلی برا که خاطر تو قرار کیرد مرا بدان بخوان کفت تو را بعبد الرحمن من عبد الهه خواهم کفت و من روی این معنی را قبول کردم و او را در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الهه خطاب کردی تا بحضرت بیزالهی در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند و روزه بغنیمت کرفتم و آنرا از معرکه برداشته میبردم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با من بود ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نکفتم چون بعبد الهه خطاب کرد جوابدادم کفت مارا دریاب انکشتن تکابدار تا غایه بهتر ازین رهبا تو رسانم من زرهها را بینداختم و دست بدو پسر او کرفته میبردم که ناکاه چشم بلال بر ما افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا دین برکرد و فریاد برآورد که یا انصار الله و انصار رسوله اینک رأس رئیس مشرکان امیه بن خلف من بسکاری نجا یابم کرا و رهائی یابد چون اهل اسلام آواز بلال بشنیدند ما شمشیرهای کشیده روی با امیه نهادند و من هرچند بعنعم کفتم که این دو کس اسیر منند فائده نداد و اقامت نیاورده بر پشت ما رخنه زدند و من جوشن را بر زیر او انداختم و حساب السند رسیدن و زبه شمشیر قطع کرد و چون امیه بزمین خورد بر برادر افتاد کفت یا عبد الله مرا بکذار تا بدست خود او را بکشم و دست از حمایت او باز داشتم درین اثنا حبیب بن سیاف انصاری امیه را بیک ضربت شمشیر بکشت و حساب بن السند رضی برعلی پسرش زده پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن کوید که در انحین علی بن امیه فریاد می بیرد که هرکز بصلابت و نهیب آن آوازی نشنیده بودم بعد ازان عمار یاسر او را بیدر یلحق کرد و اسید بن حضیر او را بکشت و بلال را از بدن جدا ساخت کاهی کفتی که خدا بر بلال رحمت کناد که زنهای مراضایع ساخت و اسیر لم را بکشتن داد و درین معرکه عمر با طاح حویرث حاص بن سباع بن معیزه محاربه کرد و او را از پای در آورد از بوجانیه انصاری منقولست که کفت در روز بدر بشمشیر من بشکست و حضرت رسول بکیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد و آنچنان بحکم بشمشیر بدو بیل اجیص کشت و مدتی شمشیر با عدا قتال میکردم تا از زمان که منهزم شدند جمعی زینی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلیم بن سلم در جنک بدر بشکست و او بغیر از ان سلاحی دیکر نداشت حضرت مقدس نبوی چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود و او بنحوی بتعی زنده شده آن شمشیر با و بود تا در جنک حد شهادت یافت کویند که از جمله یعقوبی نفر که در روز بدر جنک کرده و کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند و باقی دیکر از صنادید ایشان در نخبه تقدیر اسیر و دستکیر شدند و از روساء اسارای عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب بودند و ابو العاص بن الربیع و ابو العزیز بن عمرو و ولید بن الولید بن المغیره و ابو عزه عمرو بن عبد الله الجمحی و سهیل بن عمرو و عتبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عتبه و نضر بعد ازانه بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود و الله تعالی از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش تن از جمله مهاجران و هشت کس از انصار خلاصه سخن آنکه اعداء دین را دران مصاف بسی عظیم و شکستی فاحش روی نمود و کمی از فضلاء در بعثت حضرت خاتم الانبیا کوید شنا با بجان در بهوت بستی و از معجزه جان و دشمنان را خستی تنها نه مدد و هفده کردی مدد نیم مردانه مصاف بدر انکستی مقولست که در روز مصاف بدر و دمان عبد مناف با صحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که با کراه آمده اند از مکه هرکدام از شما که یکی از بنی هاشم را مصاف بعباس بن عبد المطلب سپرد باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهد نامه قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بود و هرکز نکرد و حمایت نمود و بلکه مشرکان آنا بذاء بحضرت باز میکشت انهی فرمود و ابو حذیفه بن عتبه وصیت حضرت خبری بیاید کفت ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوکند که اکر من دست یابم بشمشیر بروی او زنم و چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون سرور اصحاب سید دوی بعمر آورده فرمود که یا اباحفص مشنوی که ابو حذیفه میکوید که بشمشیر بروی عم رسول الله میزند عمر کفت یا رسول الله رخصت فرمای تا کردن او بزنم که منافق کشت در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که حضرت مصطفی در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق نکشت ولیکن از درد پدر و برادر عم این سخن میکوید چون عمر الحاح کرد که بهتوری فرمائی تا او را بکشم پیغمبر فرمود که یا اباحفص تو را اکنون که خدا تعالی او را شهادت دهد و آنشهادت کفارت سخن وی کردد و بر اثبات بردو ماجرای حضرت عمر را ابو حذیفه سخنها رنجش خویش پنهان و انحط عزو علا ترسان کشت و بعد ازان تعزیات رفته فرو معرکها محاربات عظیم نمودی باتمید انکه شهادت یابد و عاقبت در جنک یمامه کذاب معضوض دخویش فایز کردیده آورده اند که ابو الیسیر بن کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرده و او شخصی صفیه الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و قوی هیکل حضرت مقدس نبوی از ابو الیسیر پرسید که عباس را چکونه اسیر ساختی کفت درین امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش ازان و ندیده بود و دیکی بیائی پس عربیض نکلی بغایت مهیب و با هیبت حضرت فرمود که آن شخصی ملکی کریم بوده و اقدی کوید که ابو داود مازنی کفت که در معرکه بدر با ابو البختری کهتم که بدسول خدا را قتل تو مارا نهی فرموده کفت من نیز مصلحت او را در حمایت نموده ام مازنان کفتند که ما نمیدانند که من دست به نیزه کسی ندهم و مرا معلوم است که دست من با که آشنائی دارد هرچه خواطر تو بیخواهد بدان عمل نمای انکاه ابو داود تیری بجانب ابو البختری انداخته بر مقتل او آمد و بدان درکذشت و در روایت محمد بن اسحق چنانست که محذر بن زیاد در روز بدر با ابو البختری دو چار شده او را از نهی رسول آکهی داد ابو البختری

التماس نمود که مدد وسی که همراه من از مکه بیرون آمده و اینک با سعت تعرض مرسان محذره گفت که ما دست از دوست تو باز نمیداریم زیرا که وصیت رسول است بتو تنها
و اقتصاده بوالبختری گفت زنهار هل مکه را مسازرنش خواهند نمود که بنا بر حرص حیات ترک حمایت یار خود کردم و این عار بر زبان راند لن یسلم این جماعة حتی یموت و بر سبیل
بعد از ان محذره ابوالبختری بقتال آمد و محذره مجلس شریف حضرت بنوی آمده معروض داشت که با بوالبختری رسیدم و هر چند جهد نمودم که او را
اسیر ساخته بخدمت آورم ابا کرد و بر مقاتله اقدام نمود ناکشته شد و همچنین از قتل حارث بن نوفل نهی فرموده بود و یکی از اصحاب ناداننده مبا شتر قتل او شد نفاست که بعد
از ان معاذ در زمانیکه جهت حراست رسول در عریش ایستاده بود مشاهده نمودند که امیه ان عبده او ان را اسیر میکنند و آنحضرت بعفو طبع وی نموده حضرت بعفو تر کرا هت نمود
و فرمود که بعد مکرا مصورت مکروه ست گفت یا رسول الله خدا تعالی اهل شرک را سنگوسیاست و زدن و کشتن بجماعت از زنده گذاشتن ایشان ولی دانست آورده
که اهل اسلام اسیر از ا مضبوط ساخته ایشان را بر سنها محکم ببندند و چون شب شد عباس جهت الم کرا نبودن و داشت ناله میکرد و حضرت رسول از استماع ناله او بخواب نمیرفت
و اصحاب از بعضی از معلوم نمود که یکی از ایشان رفت و بند عباس را سست کرد و عباس درخواست حضرت فرمود که چرا ست ناله عم خود نشنیدم صورت حال معروض داشتند ان
سرور فرمود که سبب تمام اسیران همین عملهم و ناد و یکی از افاضل زمان ما در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت سلک و رده اند که مسلمانان اسیران را بند کرده
و چون شب در آمد عباس ناله میکرد بجهة انکه بندی گران داشت و بیمار او زوی می نشیند و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهة ناله عم خود عباس را
رفت و بند عباس را سبک نموده بخواب حضرت پرسید که چشد که ناله عم خود می نشنوم عرض کرد که یا رسول الله بند و بر اسبک کرده ایم فرمود که بند تمام بندیان را سبک کردان
اگر مراد این فاضل آنست که صحوب مسلمانان سلاسل و اغلال سبک و گران نبود با اینکه ری با یکدیگر همراه داشتند که بدین صفت قیام نمیبود خلاف واقع است و اگر مقصود حکام سنت در
متن بمعنی خلاف ظاهر است و غیر قیاد را عبارت با انکه رسم نمیباشد که بند بر چند کران باشد بندی در وقت حرکت و رفتار ازان متضرر گردد و نالهٔ کند علما سیر گفته اند که باشارت
حضرت مقدس بنوی احیاد بیت نفر از صنادید قریش از چاهای بدر انداخته شد و بواسطه تشتت و تفرق اجزاء امیه بن خلف که در حین تحریک از مشاهده کردند در همان
موضع که افتاده بود کوری کنده خاک و سنگ بر بالای آنها ریختند و چون حضرت خمسی بنا فرمانداد که صنادید قریش را در چاه بدر اندازند عتبه بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدن قبل
تا موجب فرموده عملها نیند و پسرش ابو حذیفه پدر ایمان نیاورده و اشتیاق زیاد کرده و اشتیاق و تغیر شد و رسول یعنی در بشره ابو حذیفه مشاهده کرده با وی فرمود که گویا شکی بخواطر
تو راه یافته از بخت بد تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله شک در اسلام [illegible] ام لیکن پدرم عقل و شرف اخلاق و حسن و اوصاف حمیده داشت و من امیدوار
بودم که این صفات او را باسلام راه نماید و ظهور خلاف مقصود مرا خشمناک و پریشان خاطر داشت و آنحضرت در شان ابو حذیفه دعای خیر فرمود آورده اند که حضرت مقدس بنوی
در روز سیوم از فتح و نصرت بر راحله خود سوار شد و با طائفه از اصحاب بر سر جاسی که مشرکان را در انجا انداخته بودند آمده با ایشان فرمود که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن ربیعه و یا سایر
مشرکان که در انجا خفته بودند بنام و نسب ذکر فرمود بعد ازان فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا انی وجدت ما وعدنی ربی حقا و فرمود که بدقومی بودید شما پیغمبر خود را تکذیب
نمودید و بکران تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید و بکران پناه دادند و با من جنگ کردید و بکران با من قتال کردند و شما با من قتال کردید و بکران مرا نصرت کردند و قولی انکه عمر گفت یا رسول الله
با اجسادی و ارواح سخن میگوئی و روایتی انکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را مخاطب ساخته بودند آمده با ایشان فرمود که انتم بما علمتم حقا و ما وعدکم ربکم حقا و در کتاب معانی آورده که این روایت عایشه ست و صدیقه بر است که قول بعضی گفته اند که رسول فرموده که تحقیق که ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع ست
نیز اگر آنست و علم را بایشان نسبت کرده سماع را و هم محمد بن اسحق از حمید طویل و او از انس بن مالک روایت کرده ست که چون حضرت رسول مشرکان را بر سر چاه بدر انداخت
گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگوئی که کشته شده اند و بوی نا خوش گرفته از انحضرت فرمود که شنیدید شما شنوا تر ایشان سخنی را که من میگویم قتاده گوید که خدا تعالی
مشرکان را در آنزمان زنده کرد تا او را حضرت رسول را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد

ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت کفار و مشورت با اصحاب در باب فدیه و قتل اسیران و باسلام در آمدن عباس بن عبد المطلب عم حضرت خیر الانام و بعضی حالات که در ان اوقات روی نمود

چون اعادا و ملت محاربه و مقاتله میکردند و کروی با خذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه میپرداختند و چون قریش منهزم شدند هر یک از ین سه فرقه را داعیه ان شد که غنیمت
بر ایشان انعقام باید بعضی از اهل سیر روایت کرده اند که ریاب قتال گفتند که گرما جنگ میکردیم حصول غنیمت امکان نداشت لاجرم ما بمصرف اولی و اهتم محافظت
رسول گفتند که یا رسول الله ما از جهه و بهر عیشی و اجر و ثواب آخرت دست از جنگ باز نداشتیم بلکه بر سیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو کنند و کروی بغنایم مشغول شده
جمع نمیوند خیال بسته بودند که دیگران در آن مدخلی نیست و چون اختلاف در میان قوم سید الله آیه کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله الآخر مانازل گشت و بعد از ان
آیه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه للرسول الی آخره نازل شد بکریمه روایت کرده اند که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف کردند رسول امر فرمود که هر که هر چه گرفته
او را باز داده مجموع اموال را موضع جمع آورند باز اهل جرات و حراست با تصور شد که جمیع غنیمت مختص بایشان خواهد بود و چون حضرت خمسی بنا فرمانداد که اموال بالتسویه
میان اصحاب قسمت نمایند سعد و قاص گفت یا رسول الله العطی فارس العوم مثل ما یعطی الضعیف حضرت مقدس بنوی فرمود کلکتک انک و بل تنصرون الا بضعفا کم گویند که

گویند که در وادی صفرا بر سر تلی نزول کردند عنایم را بر حاضران معرکه بدر و بر آن هشت کس که بقا نماند کور شد که بعضی از ایشان بنا بر عذری بعقوبتی دیگر هلاک شدند از جمله آنکه حضرت از ملازمت تخلف نموده بود بدین عقوبت مبتلا شد و ششمین بنی الحجاج که آزاد الفقار خوانند قوم خصاص شدند و عاقبت الشمشیر را امیر المومنین علی از رانی داشت زمره زرباب میگویند که اصح آنست که ذوالفقار شمشیر عاص بن منبه بود بعضی گفته اند که رسول الله نضیب بن عباده را که بهر چند تخلف نموده بود بنا بر آنکه در مراقبت و ملازمت بغایت عزت داشت و مرد تم غیب بخروج میمود بمقرر ساخت از انجمله که در حین بیرون آمدن او را مار گزیده دران غزوه از کواکب فلک فرسای بازماند و پنجمین زمره گفته اند که سهم سعد بن مالک ساعدی را بود شاه او را دیر از آنکه بتهیه خروج میکرد مریض شده و فات یافت و آن هشت کس که حضرت ایشان را بالتفاق از نمایت سپر حکم حضار معرکه بدر داد یکی عثمان است که حضرت مقدس نبوی بجهة تیمار داری زوجه خویش رقیه که دختر رسول الله بود در مدینه باز داشت و دیگر طلحة بن عبید الله است و دیگر سعد بن زید انصاری که آنسرور این دو نفر را بخبر کبری کاروان قریش مامور فرموده چنانچه سمت گذارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجرانند و پنجم تن دیگر از انصار یکی از آنها ابولبابة بن عبد المنذر است که بر اهل مدینه خلیفه ساخت و دیگری عاصم بن عدی است که مخالفت اهل قبا بفرمود و حضرت بروی قرار گرفت و سیوم حارث بن حاطبیت که جهة مهمی با شارت آن سرور متوجه بنی عمرو بن عوف شده و فات یافت بن صحار شتر افتاده کسری یعنی از اعضای ایشان راه یافت زمره گفته اند که حضرت رسالت پناه در ورثه شهدا بدر را داخل غازیان کرده اینان را نیز بغنیمت محظوظ ساخت اما جمهور ائمه اخبار بر خلاف این قول عقیده دارند و به بندگان که دران لشکر بودند هیچ نداده چون خواطر همایون حضرت مقدس نبوی از جانب مخالفان فراغت یافت شتران مولی جوده را به محافظت اسیران تعیین فرمود و باتفاق سعد بن زراره رشته سخن از نو بصدیق فرستاده پیغام داد که ما و شما خویشان یکدیگریم متمنی آنست که شما از صاحب جیش یعنی مصطفی التماس نمائی که بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا بستاند و اخون ما در گذرد صدیق وعده های خوب داده فرستاده را خوشدل باز گردانید انگاه اسیران با یکدیگر گفت که شدت و صلابت عمر همه را معلوم است اکنون نیز درین امر با او مشورت باید نمود تا در خون ما سعی نماید و با تفاق یکی را پیش او روان کردند تا بوی همان گفت که با صدیق گفته بود و فاروق در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بزبان رانده بجدیت تمام شافت و ابو بکر را دران مجلس یافت که میگفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد اصحاق و رحمیان را بقتل آوردن و اعمام و اخوان دارند و ابعد ایشان قرابت بهمت بر ایشان نه تا خدا تعالی منت بر تو نهد و یا فدا بستان تا مسلمانان را قوتی پیدا شود که میدانی که عن صمیم القلب بحمیت تو شتافته اند رسول الله در جواب ابو بکر سکوت را لازم شمرد بعد ازان ابو بکر بمجلس سر پرون آمده بطرف رفت و فاروق بجای او نشسته گفت یا رسول الله بجماعت دشمنان خدا بیدند و تو را تکذیب نمودند و از وطن بیرون کردند و با قتال و جدال کردند دهنای ایشان را زن که رؤس کفر و ائمه ضلالت اند تا بواسطه آن اسلام عزیز و منیع شود و کفر معدوم و نابچیز گردد و حضرت در جواب او نیز چیزی نفرمود بعد ازان ابو بکر بمجلس تشریف آورده بجای خویش نشست و سخن سابق را اعاده کرده گفت یا رسول الله این طایفه قوم و عشیرت تو اند تا آنکه سبیل وصال ایشان کنند مباش و همچنی که خدا تعالی بجماعت را بدایت و بدیهتر آنست که در ضلالت هلاک شوند صدیق بازار مجلس بیرون رفت و فاروق بر سر حرف خویش آمده عرض کرد که یا رسول الله کردنهای مشرکان را بزن و سینهای مسلمانان را شکاف که امت فرمای دین من اند یا انتظار باید برد در نوبت دوم سید ابرار نیز در جواب هیچ یک سخن نفرمود بلا فاصله عدیل نفرمود و بعد از انکه گرفتی دیگر ابو بکر و عمر از پخته درخمیده داشتند از بخشش و کشش اسیران معروضداشتند حضرت مقدس نبوی بجهة خویش در آمده پس از لحظه بیرون آمد و دران تعضیل اهل اسلام سخن صدیق مستحسن داشتند و برخی قول فاروق را پسندیده می بودند حضرت روی با صحاب کرده فرمود مثل ابی بکر در ملائکه میکائیل است که بر رضای خدا تعالی عفو او از عباد خویش نزول میکند و مثل او در انبیا مثل ابراهیم است که نرم تر بود بر قوم از علی قوم خویش آنش فروختند و او را در آتش انداختند زیاده برین سخن نگفت که انت فی لکم و لما تعبدون من دون الله فلا تعقلون فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فان الله غفور رحیم و همچون عیسی است که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در ملائکه مثل جبرئیل است که فرمود می آید سخت و نرمت از خدا تعالی بر ابعاد او و مثل او در انبیا مثل نوح است که سخت تر بود بر قوم خویش از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی است که گفت ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم فلا یومنوا حتی یروا العذاب الالیم را و بگوید که بعد ازین سخنان رسول الله با یاران فرمود که شما را فقری هست باید که قوت نفوذ دارا سیران آن هیچ از شما مگیرد بعد از بضرب عنق در انجال عبد الله سعد معوذ گفت الا سهیل بن بیضا و هیچ ساعتی خوشتر از ان بر من نگذشت انگاه پیغمبر فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میکرداند مثل آنرا که سخت تر از سنگ میشود و دلهای جماعتی را نرم میسازد و بهر تقدیر که نرم تر از مسکه میشود و چون مهم بر فدیه قرار گرفت آیتی که مشعر بسرزنش اهل اسلام بود نازل شد رسول الله فرمود که اگر عذاب فرود می آمد در روز بدر غیر از عمر کسی نجات نمیافت که گفت بکش و فدا مگیر را از کجا پوشیده نماند که بعضی را باب در درایت عشر ضمان برین روایت کرده اند و جواب گفته اند مگر کلمات بیان بجهة تطویل سخن مجدد روایت دیگر آنست که چون حضرت رسول با خواص اصحاب مشورت فرمود که از اسیران فدیه مبتادر دست از ایشان باز داریم یا بجماعت بقتل رسانیم صدیق گفت که اینها قوم و عشیرت تو اند مگر فدیه ستانده ایشان را بگذاری شاید که براه راست آیند یا از نسل ایشان جماعت مومنی موحد پیدا شود

وارحمد فدیه صحابت بانی نمایی و قوی دست و بدعگرفت حکم فرمای با همه را کردن خدا چه این قوم پیشوایان کفر ند و حدای عزوعلا تو را مستغنی ساخته از فدا ایشان فلان خویش
پس وه وعصیل ابعلی شیار و عباس بحجره مسلیم نمای ما کردن ایشان را بزیم و این سیاست شوکت کفار شکسته شود و معلوم کرد و که محبت شترکان در دل ما نمانده فدا
ارباب توفیق بصوابدید صدیق میل نموده در باب بحثی و نرمی و لهاسخن گفت چنانچه گذشت و چون قضیه اسیران بر فدیه گذشت رسول اشارت فرمود که یاران در باره
ایشان احسان و نیکوئی کنند و بعضی را که مال و استعدادی ندا شتند آزاد فرمود یکی از انها بوعزه شاعر بود که قلت حال خود را معروض رای همایون حضرت مقدس نبوتی گردانید
گفت که پنج دختر دارم اگر بر من بخشائی هر گز بجنگ اهل اسلام نیایم و همگی بر محاربه شان تحریض نمایم حضرت بروی منت نهاده برجعت دادکه بوطن خویش بازگشت و بقیه
قضیه بوعزه در جنگ احد بحمت گذارش یافت انشاء الله تعالی و طائفه که از اهل اخلاص و صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که بر یک دو کودک انصار یاد خط و
بیاموزند بعد ازان آزاد باشند و بقدر مراتب بر همگنان فدیه قرار یافت و آن زیاده از انچها هزار درهم کمتر از هزار درهم بود و چون فدیه عباس الاعین میعین ندا گفت
که من مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند حضرت فرمود که اسلام تو را خدای میداند و بحسب ظاهر با ما حرب میکردی و تو را انچه دوبرادر زاده خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن
الحارث فدیه میباید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت فرمود که ان طلا یا که در وقت خروج با ام الفضل زوجه خویش سپرده گفتی که اگر مرا درین سفر
قضیه روی نماید تو چند یکرو هر چه با اولاد خود برداری عباس گفت تو را چون معلوم شد فرمود که خدای تعالی مرا بر این قضیه اطلاع عباس گفت راست گفتی چه دران زمان که
زر را با ام الفضل داده این وصیت میکردم ثالثی غیر از حق عزوعلا بر این حال اطلاع نداشت و بر زبان راند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعضی گفته اند که
عباس دخل مره بود از صنادید قریش که الزام کرده بودند که هر روز نوبت یکی از ایشان سپاه را طعام دهد بنابرین بست وقیه طلا با خود آورده بود و پیش از انکه تو بت
ما ور سد شترکان بهزیمت رفتند و آنوجه را مسلمانان غنیمت ساختند و عباس در وقت الزام فدیه از حضرت رسول التماس نمود که بست وقیه طلا را
از فدیه جدا نگرفته از وی مطالبه نمایند حضرت فرمود که وحی باینجا عانت کفاره آورده بود وی در حساب نتوان کرد و چون مسلمانان باخذ فدیه مشغول بودند
آیه ان یکن لله و ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الاخرة و الله عزیز حکیم و ایضاً آیه دیگر فرود آمد که لولا کتاب من الله
سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم یعنی لایق نیست بحال پیغمبری که او را اسیران باشند از اعداء دین که فدیه ستانند از ایشان تا انکه قتل بسیار کند از ایشان و
در مثل بفدیه حظام دنیوی خواستید و خدای عزوعلا جامه شما ثواب اخرت و عزت ملت بمخواهد و خداوند غالب کننده دوستان خود است بر دشمنان خویش و عالم است
باینچه لایق بحال هر کسی بود مراد از آیه اول اینست و مراد و مقصود از آیت دوم آنکه گرنه بیشی بودی از خدای جل و کره در لوح محفوظ بهرانیه بشمار سیدی در اخذ فدیه اسیران
عقوبتی بزرگ بر فتی که روز دیگر فاروق نزد رسول رفته او را بصدیق و فاروق گفت یارسول الله ترسم که این بیشه فدا ستدن ما را سبب گردد که بر ما علام فرماید که تجنبه آنست که
بفدیه راضی شدیم و اشاره بدرختی کرده که دران نزدیکی بود گفت که عرض کردند عذاب اصحاب ما بر من نزدیکتر ازین بحره و در روضه لاحیاب گوراست که شیخ حجر در شیخ
بخاری خویش آورده که محمد بن مسلمانی این چنین حکم با سناد صحیح کرده روایت کرده اند از علی مرتضی که جبرئیل نزد پیغمبر آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران
بدر و اخذ فدیه از ایشان بشرطیکه سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند حضرت صحابت مخیر گردانیدند ایشان فدا اختیار کردند و اندرا قم حروف گوید که اینجا اسناد
با میر المومنین علی کرده اند از آمدن جبرئیل و مخیر ساختن اصحاب بصحبت نرسیده باشد زیرا که تخییر حق عزوعلا اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان عدم
ترجیح یکی بر دیگری نمی است از انکه هیچ دو شق مجوز و مرضی بارتعالی است و چون حال همینوال بوده باشد حکیم علی الاطلاق از مستقبح شمارد و بر ارتکاب امر مباح بندگان
خود را معاتب نگرداند و الله تعالی اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت از عرصه بدر معاودت نموده با ثیل سید اسیران را معروض رای عالم آرای او
گردانیدند و چون نظر همایون بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی دروی نگریست که نضر با شخصی که در پهلوی او بود گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم
وی موت خود را ملاحظه کردم شخص گفت که این معنی تو اسطه استیلا و ترس بخاطر تو میکند و نظر مصعب بن عمیر کرده گفت که تو را با من قرابت پست اصحاب حضنه
در باب من بحثی کنی تا مرا داخل صحاب گردانند کرا ایشان بکشند مرا نیز بکشند و اگر ایشان را زا دکند مرا اطلاق فرماید مصعب جواب داد که تو را با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران
رسول را تعذیب بسیار کرده نضر گفت والله که اگر قریش تو را اسیر میکردند تا من در حیات میبودم ایشان را بقتل تو اقدام نمی نمودند مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست
میگوئی ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است و اقدی گوید که چون رسول خدا فرمان داد که گردن نضر بن الحارث را بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست حضرت
فرمود ایخدای سزای پیشش مقداد را از فضل جود بی نیاز گردان ابو اعلی بر خیزو گردن او را بزن علی بفرموده عملنموده بروایتی این قضیه در منزل اثیل وست داد و چون خواهر او
استماع نمود مبتی چند در ان باب گفت و آن ابیات بسمع همایون حضرت نبوی رسیده وقت نماز دیگر بر اسیران که حضرت خیمه نیا بگشتن او فرمانداد عقبة بن ابی معیط
بود و عقبه یعنی در ازا خاطر مقدس نبوی میکوشید چنانچه نمه از ان گذشت و چون حضرت رسالت بحرت نمود عقبه دران باب دو بیت بگفت و آن بهتا بسمع اشرف
حضرت سوال آورده بعقبه دعا آورده گفت ایخدای سزای پیشش عقبه را بخجر او بیندازو بلاکش شازد رمعرکه بدر سپس او را اندخته عبد الله بن سلمه او را اسیر کرده و در عرق الطبیه
حضرت مقدس نبوی فرمانداد که عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح او را گردن زند عقبه گفت وا ویلاه لمعشر قریش چرا باید که من از میان اسیران کشته شوم پیغمبر فرمود بسبب عداوتی

عداوتی که با خدا و رسول داری عتبه گفت ای محمد منت تو و فضلت با من چنان عمل کن که با قوم عمل خواهی نمود اگر ایشان را میکشی مرا نیز بکش و اگر بر ایشان منت خواهی نهاد بر منهم منت نه و اگر از ایشان فدیه خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد شد پیغمبر فرمود که اتش دوزخ انگاه فرمود که ایعاصم کردن او را بزن و چون عاصم نفرمود عتبه گفت ای محمد حضرت مقدس نبوی فرمود بدمردی بودی تو بخدا سوگند که من کافری مثل تو ندیدم بخدا و برسول کتاب او و اینده بودی پیغمبر پس شکر میکنم خدایرا که تو را بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن کرد و اینه علت که عمرو بن ابی سفیان را امیر المؤمنین علی اسیر کرده بود و عمرو در سهم حضرت مسعود آمد و دختر زاده عتبه بن ابی معیط بود و مدتها عمرو در مدینه محبوس بود و با ابو سفیان گفتند که فدیه پسر خود بده تا مخلص شود گفت یک پسر من حنظله کشته شده است من فدیه کدام پسر دیگر بدهم تا هم من ضایع شوم و هم مال بگذارم تا او را همچنان محبوس باشد در زمان شاسعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری سالخورده بود بازوجه خویش بجهت عمره گذار دن به مدینه بیرون آمد متوجه مکه شد و هیچ گمان نداشت که ابو سفیان با وی تعرض کند و حال انکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای حج یا عمره بیاید متعرض او نگردند و چون الشیخ کبیر ترس بحرم رسید ابو سفیان او را گرفته بعوض پسر خویش محبوس ساخت و سعد جزء بعیله خویش فرستاد و بنی عمرو بن عوف صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت رسالت معطوفی گردانیده التماس نمودند که عمرو را ابو سفیان را بدو بخشند مسؤل قوم مسبوق اول فشاده بنی عمرو پسر ابو سفیان را بگرو فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شود و بعضی از شیخ سیاورده اند که از جمله منهزمان بدر که جان بسلامت از آن معرکه بیرون برد یکی حکیم بن حزام بود و چون از لشکر گاه بیرون آمد مفرقی بمحبت تا رسید بعبید الله بن العوام و عبد الرحمن بن العوام که هر دو بتجسس نشسته راه انهزام پیش گرفته بودند عبد الرحمن برادر خود را گفت که فرود آی و ابو خالد را بر شتر سوار ساز عبد الله گفت که عرج نمود جواب داد که عذر لنگی من بر تو روشن است بگونه پیاده این مسافت قطع کنم عبد الرحمن گفت سوار شاخر تا همه متضمن فایده است چه اگر میریم بکفایت مصالح و ما یحتاج اهل و عیال خواهد پرداخت و اگر نه ایم غایت ثواب و مهمه بهمت خواهد ساخت نگاه بر اوران بعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم شدند تا بمکه رسیدند و حکیم بن حزام در عام الفتح شرف ایمان دریافته محبت سو لخدا و رزید و نوبتی در عرفات صد بنده آزاد نمود که هر یک از ایشان طوق نقره در گردن و اشتند و در هر طوق کنده بود که این از داست و در هر موسم از موسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی پرسید که یا مرا هیچ بعنی باشد از ان نیکو نهاد که در ایام جاهلیت کرده ام آنسه در فرمود که سلمت علی سلفک من خیر یعنی مسرت پیشین از خیرات معهود خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن الحزام در بن اوراق گذشت تمه از احوال او بتقریب در انجا مقام مذکور شد زمره از ارباب روات اخبار گفته اند که چون لشکر گاه بدر توجه نمودند جوانان که از ان تخلف کرده بودند هر شب دف طوی مجمع گشته کر تبل او امثال نه گفتن و شعر خواندن میکردند تا در شبی از ان شبها یکی چند تن شعر به نکبت قریش و فائل را ند بدند و آن ابیات اینست

اذا والتقیون بدرا اصیبه ستبقص منها رکن کسری و قیصری محمد بن عمار یاسر میگوید که چون ابیات مسموع شد و گونه از ترس بخوف و فزع و ظلمت قابل ابیات بهر طرف شتافتند و چون از هجر گذشتند پیری که فسانه بسیار دوا شت یافتند و از صورت حال او را اطلاع دادند پیر گفت کر شما در بن قول صادق مراد قائل از لفظ حنفون محمد و اصحاب دست چه انجا عت بخفیه موسوم محمد بن عمار گوید که مجموع جوانان که از شب دف طوی بودند در ترب شدند و چون از ان واقعه دو شب یا سه شب گذشت بشیر از نبهه که بخیکان حسان خزاعی بمکه رسید و مرا از مصیبت قریش خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و نبیه پسر حجاج و ابو البختری و زمعه بن الاسود و ابو جهل و امیه بن خلف و فلان و فلان کشته شدند و در بخ من صنعوان بن امیه در حجره نشسته بود و چون این حدیث شنید با علنا خویش گفت والله که فوت عقل حسان راه یافته و بعقل نمیکند که چه میگوید بپرسید از وی که حال صفوان چونست و چون از و استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت انیک در بر بن نشسته و تیغ تیز بدو بر او زده و کشته دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث را مشاهده دیدم که هر دو را بریسمان بسته بودند و در بخال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب بر جنبک گاه گریخته پا مادر ابو لهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت بعم چون با ما اصحاب محمد رسید یم خنک بر جای نماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و بکشتن ما قریشان هیچ نمیتوانست کرد راقم حروف گوید که عبارت کتاب را قصه لاجرم در بن باب و تناقض میان این سخن و کلام سابق او که در این اوراق مسطور است که مشرکان شهید بر اسبان ملائکه میشلیدند و اسبان را میدیدند ظهر بن الشمس ست ابو رافع غلام عباس گوید که در ان زمان که ابو لهب از ابو سفیان بن الحارث کیفیت حال قریش را استفسار مینمود من در حجره نشسته بودم و تیر میتراشیدم و ام الفضل نیز در من نشسته بود و چون سخن ابو سفیان بذکر بلق سواران بحجر شد گفتم بخدا سوگند که انها ملائکه بودند انداز ابو لهب غایت خشمی که داشت مشتی بر روی من زد مرا بر داشته بر زمین انداخت و در ایت کشید و من بنا بر ضعف بنیه و قلت قوت با وی مقاومت نمینمودم ام الفضل این حالت را مشاهده کرده برخواست و چوبی چنان بر سر ابو لهب زد که سرش بر وجهی منکر بشکست و گفت بو اسطه غیبت عباس با غلام و چنین میکنی و ابو لهب خاموش و بیچاره از خانه خویش رفت و بعد از هفت روز بر حمت حدسه با هم کسان خویش که پیش از و بجانب دیگر فرخ شافته بودند ملحق شد و چون از عدسه بخیان که طاعون عمواس شده بود مکه مکرمه خبر نمیشنودند و لاد او را در گشتند تا متعفن گشت و کسی را قریش ایشان را سر نمیکرد تا حمالی با جرت کرفته روان شد و بر او را در گشتند و چندان سنگ بر سر بر بش بکشتند که از چشم مردم پنهان گشت و بعضی از کنیت چنان بنظر رسیده که از بوی کندو لهب بیچ کس را مجال آن نبود که سر وران خانه کند که مرده او افتاده بود لاجرم اولاد وی خانه را بر سر وی کو فتند تا فلان خبار آورده اند که چون حضرت

حضرت قادر محمار و هوشمان جوزه بیعت ظفر و نصرت اختصاص داد حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از غزوه بدر با ثبل سید عبد الله برادر را نامزد فرمود
که بمدینه رود و آن مژده را بمسامع ساکنان حوالی آن بلده طیبه رساند و بدین جانه اشارت کرد که برناقه قصوی که مخصوص حضرت قدس نبوی بود سوار شده بهم بدآنصوب شتابد
و بالصیال این بشارت مطایا را بآمال خلان قوافل آسمان زمین بگرداند نمایه کردانند و آوازه غیر بشیر موجب فرموده علمنود و بر جناح استعجال روانشدند و عبد الله و عتیق از
زید مفارقت کرده بجانب علاء مدینه شتافت و چون بمقصد رسید پیش از نکه از علو فرود آید ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامتی رسولخدا و قتل مشرکان و اسر
ایشان سپران بیعه و سپران حجاج و ابو جهل و سبعین الاسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو کثیری از اهل عدوان اسیر گشته عاصم بن عدی کوید که من بودم که
عبد الله تمم و کتمم ای بن رواحه بیکوئی راست گفت بخدا سوکند که چنین است و اگر خدا خواسته باشد فردا آسنر و تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود و اسیران را الحاح
فرو خواهند آورد و کوشند که عبد الله بن رواحه در روی های یکیک خانه انصار که در جانب علاء مدینه بود مژده غلبه اهل اسلام را رسانید و کودکان در کارها شتابند
و از سر نشاط و خرمی میگفتند ابو جهل فاسق ملعون بقتل آمد و در زمانیکه خلق از دفن رقیه زوجه ذو النورین فارغ شده بودند و هنوز از سر قبر بالکشته که زید بر شتر حضرت
خیمی پناه سوار اصیلی مدینه رسید و همچنین بر ابر حلیه خویش فریاد برکشید که عتبه و شیبه و ابو جهل و فلان و فلان کشته شدند و نام جمعی را از صنادید قریش برد که بذل اسیری کرفتار
شدند و منافقان زید را بدین خبر تکذیب نمودند چنانچه یکی از شقیا اسامه بن زید کفت که محمد و یاران مجموع بقتل آمده اند اسامه کوید که از پدر خود در خلوت پرسیدم
که چه بسکوئی حقست و سوکند یاد کرد که درین خبر صادق و من قوی دل کشته نرد آمنافق شوم کفتم تو کی که از رسول خبر های غیر واقع میکوئی فرزا که الحضرت تشریف آورد و صورت
حالرا معروض کردانم فرمایه که سر تو را از بدن جدا کنند و کفت که یا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیده ام و همچنین بعضی منافقان با بولبابه بن المنذر کفته که اصحاب شما
بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نکردند و عامه یاران شما کشته شده اند و محمد بقتل رسیده و زید بر ناقه محمد سوار شده کریخته آمده میکوید بولبابه فرمود که بکذب
الله قولک و هو ذنبه کفتند که زید معرکه فرار نموده آورده اند که چون رسولخدا در وقت مراجعت باثیل سید قصد کرد که شب در آن منزل اقامت فرماید و در انشب یاران
فرمود که بحکمی باشند که مشب ما را محافظت فرمایند بعضی از یاران اصحاب حجاز استه متکفل انعنی شدند و حضرت از شخصی سید که تو کیستی جوابداد که ذکوان بن عبد القیس حضرت فرمود
که بنشین و بنشست و حضرت عادة قول اصحاب نمود شخصی برخواست که من بحراست اهل اسلام امشب قیام نمایم سرور فرمود من نت کفت ابن عبد العیش رسولخدا فرمود
بنشین و چون حضرت خیمی پناه بکمر اسخن کذشته کرد شخصی برخواست و کفت این کار تست رسول پرسید که تو چه کسی کفت ابو سبع حضرت ساکت شده بعد از ساعتی فرمود
که اندو یار کجایند ذکوان کفت که یا رسول الله بر سه نوبت من بودم که جواب تو دادم آنحضرت در باره او دعای خیر کفت و اقدی کوید که رسولخدا در وسط احرام نماز
عصر سته بعد از یکرکعت که کذارده بودیم چون نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من بکذشت و بر جناح خویش غباری داشت
و بر روی من تبسم نموده کفت و طلب قدم تو بود م و جبرئیل سوی من آمد و بر ما دیان معصور النا صیه سوار و کفت ای محمد خدایتعالی مرا بجانب تو فرستاده و امر کرده که مفارقت نکنم تا
راضی شوی کنون راضی شده می کفتم آری بحمله حضرت مقدس نبوی ۳ ملک در رکاب فلک جناب شمعان مظفر و منصور و با غنایم و افر بمقر عز و کرامت مراجعت فرمود و چون
نزدیک مدینه طیبه رسید بعضی از اعیان اوس و اشراف خزرج که از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون شتافته و بعز مساط بوسی فایز شده
عذر های معقول معروضداشتند از انجمله یکی اسید بن حضیر بود که کفت یا رسول الله شکر و سپاس خدایرا که حضرت و ظفر توأمان ارزانی داشت و چشم مبارکت نور امشاهده نکبت اعدا
روشن ساخت بخدا سوکند که اکر من همان میپنداشتم که مهم بجا به خواهد انجامید تخلف جایز نمیدانستم حضرت تبسمی بناه تصدیق او نموده عدیس مقبول فرمود و عبد الله انیس
بموضع ربان شرف دستبوس حاصل کرده معروضداشت که یا رسول الله در وقتیکه بکوه رسیده بودم و دیروز نوبت من زامل شده مرور بحدیقت مدم حضرت فرمود که
خدایتعالی تو را مژده باد و چون شعران مولی رسول با اسیران در رسید موافقان که ازان جناب معتب اند و منافقان که صورت حال را محال می پندارند بعینین استماع کردند جناب
عبد الله بن رواحه در بدین حادثه محض صدق و عین صواب بود از استماع این خبر خاطر بضاری و روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت لعبت پذیر اخرالزمان اطلاع داشتند دهم و هراس
بیرون از حد و قیاس بسیطا یافت و از جمله اسیران بدر یکی ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس که از جمله اجران که بود و بکثرت مال و وفور دیانت و کمال امانت همه
میان خلق مشهرت داشت و قبل از بعثت خدیجه حضرت رسالت پناه التماس نموده که زینب خترخود را باو بدهد بدلتمس خدیجه همدول شده با ابو العاص زینب را در حبالهٔ
نکاح آورد و چون حق عز و علا حبیب خود را به نزول وحی مکرم کردانید خدیجه و بنات مطهرات بحضرت ایمان آوردند ابو العاص مدتی دست از کیش آبا و جدو باز نداشت و عتبه
بن ابی لهب که داماد دیکر حضرت بود قبل از خاف با عوا دشمنکران دختر سرور را طلاق داده بدعای حضرت بزشت ترین وجهی بدوزخ شتافت چنانچه قصه مفصل مشروح
مذکور خواهد شد و چون فرش بحایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابو العاص نیز موافقت نموده در روز بدر بسپر کشت و زینب در غیاب ابو العاص مال او فرستاده و همه
تتمه فدیه علاوه خود را که خدیجه شب زفاف با او اندائی داشته بود با آن مال ارسال نموده و چون حضرت مقدس نبوی بر آن علاوه افشار رقتی عظیم نموده و با یاران
فرمود که اکر مصلحت می بینید سپر زینب و مالی را که جهته فدا فرستاده است با او رهان کنید مسلمانان بطیب نفس ابو العاص را با اموال بجانب مکه کسیل کردند محمد بن
اسحق کوید که حضرت رسول ۳ در حین طلاق ابو العاص بدین جانه اشاره آمده بود قریب بین خویش بحرم فرستاده و ابو العاص کارسازی زینب نموده برای او هودجی مرتب ساخت و برای

برادر خود کنانه بن ربیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برد و هنگام چاشت کنانه بیرون آمد و زمام شتر زینب را گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان از تجرات متاثر گشته با هم گفتند که می بینید که دختر محمد را بچه کیفیت از میان ما بیرون میبرد جمعی از قریش را عصبیت دامن گیر شده و عزت ایشان متابع و پیش از همه هبار بن الاسود بن عبد المطلب بن اسد بن عبد العزی قصی و نافع بن عبد العیص العنزی در وی طلوی با ایشان رسیدند و هبار بحمله نیزه تخویف زینب کرد و زینب از بوج افتاده حمل که داشت ساقط شد بنابرین حضرت مقدس نبوتی خون هبار بن الاسود را در حین فتح مکه مباح گردانید و اقدی گوید که چون مشرکان خواستند که زینب را بازگردانند کنانه بن الربیع بنشست و تیر بارا از جعبه بیرون آورده در پیش خود فرو ریخت و تیری بدیشان نهاده سوگند یاد کرد که هر که بر عرض زینب او را تیر دوزگنم ابو سفیان از میان قوم نزدیک وی رفته گفت ساعتی دست از تیر انداختن بازدار تا با تو سخنی گویم کنانه بدو گفت بگو ابو سفیان گفت بصیتی که از محمد بما رسیده بر تو روشن است و در خیال که تو دختر او را بر سبیل شهرت از مکه بیرون میبری مردم میتصورت را حمل بر ضعف و مذلت ما مینمایند و ما را هیچ حیا جی بآن نیست که دختر او را بدینسان بیرون آوریم کنانه گفت که طریق صواب آنست که زینب بخانه مراجعت نماید و چون شب در آید و خلق آرام گیرند جهت یارتراست کنانه بر سخن ابو سفیان معقول افتاده زینب را بازگردانید و بهمان شب او را از مکه بیرون آورده بتسلیم زید بن حارث نمود زید زینب را بمدینه برد و محمد بن اسحق از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا جمعی از اصحاب را بتجسس کاروان قریش فرستاد و وصیت کرد که اگر هبار بن الاسود و نافع بن عبد العیص ظفر یابید ایشان را بسوزانید و چون روز دیگر شد فرمود که سزاوار نیست عذاب بغیر از خدای عزوجل که بتعذیب بنار کند پس اگر هبار و نافع ظفر یابید ایشان را بکشید و مسوزانید باین وایت کنند که در وقتیکه سولخذا سرایا باطراف میفرستاد وصیت فرمود که اگر هبار بن الاسود ظفر یابید او را بآتش مسوزید بعد از ان گفت که لا یعذب بالنار الا رب النار ناگاه فرمود که اگر بروی دست یابید دست و پای او را قطع کنید و بقتل رسانید و در ان اوان هبار بچنگ سرایا نیفتاد و در روز فتح مکه فرار برقرار اختیار نموده بعد از انکه حضرت سید ثقلین بغزوه حنین فراغت یافت ناگاه هبار در جعرانه بنظر سید ابرار رسید و بعز تبین بوسن فایز شده گفت شهدان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و انحضرت اسلام او را قبول فرموده جاریه از اجواری حضرت سالت پناهی زبان بتجرین او گشاد رسول فرمود که انچه قبل از اسلام و اقعشده است سلام آنرا محو گردانیده از سیرین العوام منقولست که گفت حضرت رسول را دیدم که بعد از اظهار غلظت بهیبت و شهریار از فرط حیا سر در پیش افکنده بود و هبار بخنک و در دامن اعتذار زده انحضرت نیز روی عذر خواهی نمود و ما احسن ما قیل کرم بین و لطف خداوندگار کنه بنده کرده ستار و شرمسار ذکر سبب سلام عمیر بن وهب جمحی محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب جمحی مان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش و در روز بدر جان از معرکه بیرون برد و سپرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و بعد از مدتی فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجره با هم نشسته بودند و ذکر فلکه کار کشتگان بدر میکردند و در این اثنا صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت والله که چنین است اگر مراقرض و دیون و مئونت عیال و متعلقان مانع نبامدی بیهانگه بسر م در دست اصحاب محمد اسیر شدمی بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و امضوت آسان دست میداد به گفتی که محمد در سواق تجارت در مینامد صفوان گفت تو مقید باش که وام معاش تو بعهده متعلقان و زیردستان در مکه بظهور عدیل ندارم و من متکفل مایحتاج تو میشوم و ضامن دیون تو میگردم عمیر ترغیب عازم شده صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری بوی داد تا سواری نماید و عیال او را در معاش شریک و سهیم عیال خود گردانید و ضامن قرض او شد و عمیر با صفوان گفت که تا هم بقطع رسد باید که این راز سربسته پیش کس نگشائی انگاه شمشیر خود را زهر مهلک داده و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید بر در مسجد رسول اشتر فرود آمد و قصد کرد که بقتل رساند بوی گشتاید و بحسب اتفاق در آن زمان فاروق با طایفه از یاران نشسته لوند کر خیبر بدر و غایتی که نزد سبحانه و تعالی در روز اهل اسلام را بآن مخصوص گردانیده بود اشتغال مینمود که ناگاه چشم او بعمیر افتاد و شمشیری حمایل داشت در شبهه بحال عجمی بخواطر ش را یافته مسلمانان را بر گرفتن و تحریص نمود و گفت این شخص عمیر بن وهب است و دشمن خدا که در روز بدر جزو لشکر مکه را علت سپاه اسلام مشرکان را بخدا نمود و خطایه بر جماعه را دلیر گردانید و گفت که اصحاب محمد معدودی چند ند که مشاهده و محسوس میشوند و هیچ کس بکمینگاه ندارند مسلمانان بفرمود عمیر را بگرفتند و فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوتی ستانیده معروض داشت که عمیر بن وهب بقصدی است عذر او مسلم آمد و انشتر او بین نوان بود حضرت رسالت پناهی فرمود که او را نزدمن بیاورد عمر متوجه عمیر شد یکدیست دوال شمشیر را که در گردن داشت و بند دیگر خائمه زده گرفته مجلس شرف نبوتی در آمد حضرت اشاره فرمود تا فاروق دست از او بازداشت ناگاه گفت العمیر قدمی چند پیش آمد بحضرت اهل جاهلیت با بجائی آورد و رسول فرمود که حق عز و شانه مکرمه و اشته است بر بهشت تو را و بحضرت اهل بهشت با از زانی فرموده که اسلام است بعد از ان عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه چیز است جواب داد که بخدا سیه خود آمده ام تا در آن باب سبب ان بجائی آری حضرت فرمود که العمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر بذکار خود سابق نمود حضرت فرمود با صفوان در حجره چه شرط کرده بودی و هم از ین سخن بر خواطر عمیر سیئلا یافته التماس نمود که بعز مائی که شرط من با او چه بوده آشکار فرمود که از و تقبل قبل من نمودی بشرط آنکه او را و دین تو نامد و صورت مجلس من او قرار آنی آنچه بر زبان معجز نشان گذرانیده فرمود که خدا یتعالی میان تو و این مرد و ابی میان من و تو حایلست عمیر از استماع این سخن متاثر گشته گفت که تو هی میدهم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش صادقی دگوا هی میدهم که هیچ خدائی معبود بغیر از یک خدای یا رسول الله ما تو را در نزول وحی و در خبری که از آسمان نمودی تکذیب نمینمودیم و اکنون یقین میدانیست که آنچه راست زیرا که بر این قضیه غیر صفوان دیگر احدی اطلاع نداشت و تو را جز بار یتعالی از همه واقعه مطلع نگردانیده شکر میکنیم پروردگارا

که طریق صواب جز راست بمن ننمائی فرمود و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز شد اهل اسلام مستبشر گشتند فاروق گفت بخدا که عمیر را دیدم خنزیر بزرگ دمن محبوب تر از وی بود اکنون ورا بعینی ولا خود دوست تر میدارم و بعد از اسلام عمیر حضرت ختمی پناه با اصحاب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمائید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین ورا طعام نوالهی میکوشیدم و اکنون که توفیق رفیق من شد مرا خدمت فرمائی تا بکه مراجعت نمایم و قریش را با اسلام دعوت نمایم شاید که خدای عزوجل مرا بهدایت مخصوص دارد با دیه غوایت خلاصی یابند و عمیر دستوری یافته با پسر خویش بوطن مراجعت نمود و در آن وان که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت خود باشد که خبری خوش بشنوی رسد که از شدت و فرح آن مصیبت بدر از خاطر ما محو کرده و برکس که از جانب مدینه بکه می آمد از وی میپرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب روی نموده است تا روزی نیسافری حال عمیر استطلاع نمود تشخص گفت که او مسلمان شده صفوان و سایر مشرکان بر عمیر لعنت کردند صفوان سوگند یاد کرد که مدة الحیات با عمیر سخن نگوید و دیگر بعضی بعیال او نرساند و چون عمیر بکه رسید جمعی عزیز از عبدهٔ اصنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند و در آن سال یعنی سال دوم از هجرت عصما و هبیره بقتل مدوا عورتی بود از معارف زنان هبیره که پیوسته غیبت مسلمانان کردی و زبان بلید خویش هیچ حضرت ختمی و صحابه نگشادی و در زمانیکه رسول امة مؤتمة بدر بود و چند بتی از بدیات عصما بکوش عمیر بن عدی عمی که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت و جد و طاعت و محبت خدا و رسول آراسته و در مدینه اشتهار داشت رسیده نذر کرد که اگر یسجانه و تعالی حبیب خود را بمدینه رساند تا مخلوق را بقتل آورد و عمیر بواسطه فقدان نور بصر در اسفار از مرکب بما یون تخلف نموده بود و چون حضرت رسالت پناه با زمره بدر منصور و مسرور مراجعت بمقر عرش سید عمیر و بتی از بتهای عصما شده در خانه او در آمده بحبس درست یافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد و انگاه عمیر عصما را بساحت سریر حیات رسانید او فرو برد گان شبستان شیرون آمد و هم در شب بازگشته نماصبح بار سولها بگذارد و چون حضرت از غزا طالع شد نظر بحمایت عمیر کرد و بنوت صورة واقعه را بالسنه فرمود که مکر دختر مروان کشتی عمیر گفت کی یا رسول الله عمیر از خوف انکه مبادا بتحرکت موافق طبع شرف نموده باشد از ان سرور پرسید که از ان فعل هیچ بر بن چیزی لازم شود رسولها فرمود که لا بظهر منها عیزان و این مثل را بانحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول آلتفات بجبی کرد که در کردا بود و ندو فرمود که اذا اهتم ان نظروا الی رجل نضر الله و رسوله یا عمیر بن عدی در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که هم در سال دوم هجرت عمیر بن عدی شخصی را بعنصا و ما عصما غیبت مروان بهبود که پیوسته غیبت مسلمانان نمودی و ایذاء و بجو رسول کردی بقتل آورد و سواد اوراق کوید که قولی که راوی آنضا حتی قضی ست بصحبت قرب نماید زیرا که با وجود چندین هزار جنایا که بجان و دل امتثال فرمان حضرت مصطفی مینمود بعید است که نا بنیاد افراط نماید که مباشر قتل شخصی گردد ذکر غزوه بنی قینقاع چون رسول بمدینه تشریف قدوم زانی فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرضی نرساند بشرطیکه انجماعت نیز در مقام عداوت نباشند بلکه گروهی متوجه اهل اسلام شوند ایشان در دفع اعداء دین با مسلمانان موافقت نمایند و نصرت و معاونت در بغ ندارند و این قاعده مقرر داشت تا زمانیکه حضرت ختمی پناه از بدر بحرمت مؤوده بمستقر شرف رسید و چون بنی قینقاع مشاهده کردند طنطنهٔ کوس محمدی بالا گرفت گفتند که محمد با جماعتی محاربه نمود که در فن قتال بصارتی ندا شتند اگر با ما بمکث کنند معلوم او شود که حرب بکنند است و بالاخره بسبعی ارباب که متون کتب سیر بآن ناطق است پیمان بشکستند و حضرت مقدس نبوتی از نقض آن بجز ان مطلع نگشته رسایر بنی قینقاع را جمع فرموده فرمود اگر بقینقاع ایمان آورید و بخدا سوگند که شما را معلوم است که من پیغمبر خدایم و بتحقیق رسیده از خدای تعالی چه پیشا یدکه مثل آن بکنی که بقریش رسانیدند بشما رسانم بهبود ان گفتند ای محمد تو پندار ی که ما همچون قریشیم مغرور و فریفته مشو بغلبه کردن بر قومی که طریق حرب نمیدانستند و چون با ما محاربه نمائی معلوم تو کردد که ما مثل دیگران نیستیم امثال این مهملات گفته از مجلس شریف نبوتی بیرون رفتند و جبرئیل نازل شده باین یه آورد که و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین بمقتضای طغا نموده بولبابا در مدینه منبضه ساخت و علم بحجره را دور کردی گفته اند که علی بن ابی طالب نفویض فرمود و از مدینه بیرون رفته و بقولی بعد از یازده شبانه روز که بهبود را محاصره نموده دحی غزوه حلاعی در خواطر ایشان افکنده پیغام دادند که ما را حضرت فرمائی که از حصار های خویش فرود آمده بر ویم حضرت رسول آجواب فرمود که نزول شما بر حکم من خواهد بود و چون یهود ان اینه محاصره عنبک آمده بودند بالضروره بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان بحبس کس بودند حضرت حکم کرد تا مشدبن عدامه و سهای بجماعت بر کف بست و در یحیی عبد الله بن ابی مانع بخدمت حضرت آمده کفت یا محمد در باره دوستان من احسان فرمائی بحضرت اعراض نمود و ابن ابی منافق التماس خود را مکرر کردانید و بانحضرت درین نوبت کوش بسخن و نظر نمود و ان سلول دست بکریبان حضرت در آورده کفت یا رسول الله در حق حلفا و احیاء من احسان نمائی آنسرور در غضب رفته بروایتی فرمود و یحک ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب مذکور است و بقولی فرمود ویلک ارسلنی چنانچه در مستقصی مسطور ست لازم معروف کو یدکه استعمال کلمه ویلک نزد بلغاء مقام سخط و غضب است بینما یدازیرا لفظ ویحک عبد الله کفت و الله که تو را نکذارم تا در شان ایشان احسان بجا نیاری و من دست از تو باز ندارم که سیصد مرد زره پوش و چهار صد کس سیه کذ که مرا از اسود و احمر محافظت موده باشند همه را در یک بامداد قبل آری و چون الحاح و مبالغه ابن سلول بسر حد فراط رسید حضرت ختمی پناه فرمود که خلوهم لعنهم الله و لعنة متعهم ما حکم فرمود که از اوطان خویش جلا نمایند و عبادة بن صامت را جهة اجلاء انطاعنه مقرر کردانید و فرمان داد که زیاده از سه روز در مدینه زیاده نباشند و عبادة با آن جماعت متوجه شام کردید و بطریق شام رفته و باز کشت و چون یهود وادی القرا رسیدند کمیاه توقف کردند و از انجا باز راه شام رفته در آنسر زمین مقام کردیدند و بعد از مدتی فرصتی یافته بعدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از یهوت و بقاع بفرمان جهانمطاع حضرت مقدس نبوتی بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان

مسلمانان شد و آنسرور از میان غنایم بر سهم کمان و دو زره و سه نیزه قسم اختصاص شید و زیرا که محمد مسلمه و دیگری بعد بن معاذ از زنان داشت و حکم فرمود که جمیع غنایم را جدا ساخته و آنچه باقی ماند بر صحابه قسمت کردند و در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که حضرت رسول عبادت بن صامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید ایشان را عبادت مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهم و این نیز فرموده رسولست و اگر با جلیان زمین بودی شما را مهلت میدادم پس عبادة ایشان را از منزل خویش بیرون کرده تا ایشان بودند تا باب وادی را بجانب شام بودند قلعه و بعد از ان ندانند که زمانی هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد حاوی و ان گوید که از این عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاکت ایشان در از منازعات غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال انکه باتفاق جمیع اهل سیر و اخبار و حین جلا و اطعمه جامیان حوزه دین مالهای ایشان را بحکم تصرف در آوردند و چون این غزوه مراجعت واقع شد عید صحی کردند و حضرت با غنایا صحابه قربانی کردند

ذکر غزوهٔ سویق چون ابوسفیان از معرکه بدر کریخته بمکه رفت نذر کرد که رو بمن بر خود خالد و باز نان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی و اصحاب کرام او نکشد پس از چند گاه بر روایتی با دویست سوار از عرم بیرون آمد و بعد از قطع منازل مسابکن بنی نظیر رسیده شبی متوجه حی بنی خطمه شد از وی استخبار حالات سید ابرار مهاجر کبار نماید حی از ملاقات و اجتناب احتراز کرده ابوسفیان از انجا بمنزل سلام بن مشکم رفت و سلام مذکور او را مستقبل شده و اسباب ضیافت مهیا ساخته با هم شراب خورند و هر یک مالی الضمیر خود را بدیگری ظاهر ساختند و چون ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بن مشکم بیرون آمده ناحیه عریض که در یکفرسخی مدینه است رفت و بخضی از انصار را که بر سر زراعت بود کشتند و چند درخت خرما را سوخته قصد کرد که از عهده نذر خویش بیرون آید و چون بر اخبار کات ناشایست اقدام نموده از انها هم پیش گرفت و بعد از انکه بر ارض صورت جرات ابوسفیان اگاهی یافتند بولیه او در مدینه بجلالت تعیین نموده با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان روانه شدند و چون مشرکان از توجه انحضرت خبر یافتند بجهة سهولت فرار در انبانهای سویق که برای تغذی در سفر همراه داشتند بیندازند و مسلمانان انها را برگرفته این غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سیوم از هجرت دست داد

ذکر وقایع سال سیوم از هجرت از بعضی از میان این غزوه مرقوم اگر در واقعه سبب این غزا انکه بسمع همایون حضرت رسید که طایفه از بنی سلیم و غطفان در اموضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار بتوجه ایشان گشت چون بمقصد رسید هیچکس را ندید و فوجی از اصحاب را نامزد فرمود که بجانب علی وادی رفته احتیاطا نمایند و خود با سایر یاران در بطن وادی رو انشدند ناگاه چشم مبارکش بر سه زبانی چند افتاد که بر چراندن شتران اشتغال مینمودند و در میان ایشان غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجایند یسار گفت میدانم که کجا هستند شاید بشتاب فته باشند انحضرت فرمود تا شتران را باسیران یاران بصوب مدینه رانند و چون صبح بدمید نماز بامداد گزاردند حضرت رسول دید که سیر یاران مسلمانان در قیام و رکوع و سجود و موافقت نماینده بعد از فراغ از صلوة آنسرور فرمود که شتر از قسمت نمایند اصحاب گفتند یا رسول الله بعضی از مردم ما ضعیف اند و قوت راندن جهاپایان ندارند اگر فرمائی در مدینه قسمت کنیم و بعضی از معروضداشتند که یا رسول الله اگر تو با یاران این غلام یعنی یسار اعقاد و ادی ما اورند بتو تسلیم نمایم انحضرت فرمود که اگر نخواستند لی سید بدیوقول میکنم یاران بطیب نفس یسار را پیشکش کردند انسرور او را ازاد فرمود و چون قریب بدینه رسید نذر شتر از قسمت نمودند بعد از فراغ حبس بعضی دوشتر رسید و بعضی بهفت گفته اند و الله اعلم

ذکر قتل کعب بن الاشرف واقعه ای گوید که چون حضرت رسول از معرکه بدر بر مخالفان غالب گشت هیچ ممانعتی وجهی در مدینه نماند الا انکه ذلیل و خوار شدند بعضی از یهود گفتند که محمد بعد ازین بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان غالب آید کعب بن الاشرف که از عظمای یهود بود خواره بهتدل گشته گفت اکنون صفا و مروه قریش و سادات حرم کشته شدند زیرزمین مرجع ست بر بالای آن و پرسش قریش نگونسار رفت و برای کشتگان اهل شرک و عناد مراثی انشا کرد بر وجهی که تحریص کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای ان معلوم میشد باین مضمون که مردم مکه با صنادید اشارت ابوسفیان بنابر توهم شماتت مسلمانان بر قتیل خویش نوحه و گریه میکردند چون اشعار کعب بن الاشرف را شنیدند نالهٔ و افغان بر کشیدند و مدت یکماه عزا میکنین برپا داشتند و این معنی قبل از واقعه بدر زبان هیچ حضرت مقدس نبوتی و صحابه عظام گشاده و چون بسته باینداز اهل توحید بسمع مبارک رسید که کعب از مکه مراجعت نموده حضرت رسالت مآب انصوره ذباب ایاب آگاهی یافته فرمود اللهم کفنی ابن الاشرف بما شئت فی علانیة امره و قوله الاشعار ناگاه با یاران گفت کیست که شر این اشرف را کفایت کند که او خدا تعالی و رسول او را ایذا رسانیده محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست میدارم که من او را بکشم انسرور فرمود که ای محمد بن مسلمه منزل خویش فته سه شبانه روز طعام و شراب بخود حرام گردان چون حضرت بنبوتی رسیده از سبب آن پرسید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته ام و میدانم که بدان وفا خواهم کرد یا نی رسول فرمود نه تعهد وسع و طاقت خود دران باب بعرض نمای محمد مسلمه معروض داشت که چاره نیست از انکه منقصت توهین بزبان از مرحضرت او دران مرحضرت ادا کرده محمد بن مسلمه بنوبایه و سلکان بن سلامة که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن معاذ و ابوعبسی را قتل ابن اشرف با خود متفق گردانیدند و گویند که محمد بن مسلمه نزد کعب بن الاشرف خوت رضائی داشت رو بانست که ابونایله پیش از رفقا خویش منزل کعب بن الاشرف رسید و کعب با تعظیم مقدم او بدید که بجهة گرد مهم ریخته شده ابونایله گفت قدوم این مرد اجمله بلا باست برما چه عرب همه در مقام محاربه و منازعت ما آمده اند و طریق آمد و شد خلایق بما بسته و دکشت و مشقت بسیار بما راه یافته اهل عیال ضایع شدند و هر زمان چیزی بطلبند و حال انکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازین همین سخنان با تو میگفتم و پسر خویش و شما هنوز نگاید نگفته اند که تا مادل و نا مرد امید شد بعد از ان ابونایله گفت

که جمعی با من درین عقیده موافقند و ما را اعتیاجی واقع شده و میخواهیم که مقداری طعام و تمر از تو بقرض بستانیم و هر چه دلخواه تو باشد بسپیل رهن بستیلم نمایم کعب تعریف خواهای خود کرده گفت که زنان خود را گرو کنید یا نه گفت که چگونه متصور است در وجود آید که ما زنان خود که نیکوترین عرب هم در گرو بدهیم کعب گفت اگر زنان نمیکنید فرزندان خود را گرو کنید یا نه گفت که ایشان را سرزنش کنند همچنین موجب عجز ما گردد و اکثر اهل سلاح خود در گرو کنیم و چون شش و نه ماه از نظر تو ساییم کعب قبول نموده گفت که بهر کاه خاطر شما بخواهد بیارید یا نه یارانرا از منزل کعب بیرون آمده یارانرا آگاه کرده با تفاق تمر و حضرت رسالت رفته صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد با شارت حضرت خیر البشر روی براه نهادند و آنسرور با تبع مشایعت ایشان قدم رنجه فرمود و چون بالموضع رسید ند بر زبان معجز بیان گذرانیدند که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم و آنگاه حضرت رسالت پناه بازگشت و آن پنج سعادتمند بدر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید و چون کعب از ایشان شنید بر خواست که خود را بایشان رساند زنش جانی رساند زنش وجه او که در آن نزدیکی در تخت تصرف کعب آمده بود گفت کجا میروی در اینساعت جوابداد که بدر دربان من محمد بن مسلمه و ابو نایله آمده اند و میروم که با ایشان ملاقات کنم ضعیفه عاقله گفت مرو که آوازی مسموع من رسید که پنداشتم که خون از میچکد کعب گفت که غیر از ایشان کسی دیگر نیست ضعیفه دست در دامن شوهر زده او را از ملاقات ایشان منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون از بن آواز مشاهده میکنم کعب گفت بلکذب که برادر من ابو نایله است که اگر مرا دوخته بیند از کشتن من گفت واللهٔ که بوی شر از این آواز مشموم کعب گفت ان الکریم یودی الاطعن الاجلب انگاه جامه خود از دست زن کشیده و از حصار بیرون آمده و بوی خوش زنوی استشمام میرفت ساعتی با هم سخن مشغول گشتند و ما جرائی که میان او و ابو نایله واقع شده بود مکرر شد بعد ازان محمد بن مسلمه و رفقاء او با کعب گفتند که اگر میسر داری ساعتی درین با شتاب میکنیم و تا شعب عجوز رویم و قبیه اللیل بمادثه بر وز رسانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنار سیدن ابو نایله گفت که ای کعب عجب بوی خوشی از تو استشمام میکنم کعب جواب داد که زنیا رترین و خوشبوی ترین زنان عرب در حبالهٔ نکاح منست ابو نایله گفت که حضرت نمای که موی سر تو را ببوسم کعب تجویز نمود ابو نایله بعد از انکه بویش بدست گرفته بوی کرد و پیش دماغ یاران نیز داشت تا استشمام نمودند موی او را باکرده چون لحظه گذشت ابو نایله التماس خویش مکرر ساخته باز خصت یافت و این نوبت موی کعب محکم گرفته یاران گفت که بزنید بشمشیرین دشمن خدا را و مسلمانان بشمشیر حمله بروی کردند تیغ بیکیکن از ایشان کار نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه خنجری بزناف کعب نهاده تا سینه بر شکافت و کعب در زمان بانگی با هیبت کرد چنانچه از نهایت او اهل هر حصاری گمان بردند که آن آواز شنیدند و حصار خویش را فرو نشستند و اهل اسلام سر از ناسزا را از بدن جدا کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و با ایشان نرسیدند آورده اند که ذوقیکه صحابه کرام قصد کشتن کعب کرده تیغ بروی میزدند بخطا بشمشیری بر حارث بن اوس رسیده زخم دار شد و دوران باز کشتن بواسطه انکه خون بسیار از وی رفته بود با پای مجال حرکت نمانده و نقاهت و ضعیفت کرد که سلام مرا برسان یاران حارث را برداشته متوجه معقد شدند و چون بموضع غرغره رسیدند آواز بانگ تکبیر کعب و حضرت مقدس نبوی گوش ایشان شنیده معلوم فرمود که این الاشرف بقتل آمده است و چون مجاب بملازمت حضرت رسالت پناه رسیدند آنحضرت فرمود که افلحت الوجوه و جواب گفتند که وجهک یا رسول الله و سران بسیاران بر خاک مذلت و هوان انداختند و آنحضرت شکر الهی بجای آورده سر و بدن مبارک بر جراحت حارث رسانیده فی الحال شفا یافت

ذکر قتل ابو رافع در طریق حجاز کیفیت این واقعه انکه چون بعضی از قتیله اوس بر خدمت شایسته چنان اقدام نمودند و مردم خزرج را این دغدغه در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعداء ملت را که عدیل کعب بوده باشد بقتل آورند تا بجزات سابق لاحق گردد و بعد از استشاره و استخاره اسامی ایشان بدان قرار گرفت که بدفع ابو رافع که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود شوند بر مضمون پرداز شدند و چون بحصن خیبر خواهد آمد و این ابو رافع مشرکان را بمال اعانت نمود و تا باحضرت مقدس نبوی گرد مقام قتال و جدال آیند و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و ابو قتاده و دو نفر دیگر از اصحاب دین مرتفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند و بعد از رخصت پنج نفر کریم روی براه نهادند و بفضل الله سبحانه و تعالی از عقبات گذشته در حین غروب آفتاب که چهار پایان اهل حصار ابو رافع از چراگاه باز گشته قلعه میرفتند بالموضع رسیدند و عبد الله بن عتیک بیاران گفت که شما در اینموضع توقف نمائید تا من بروم و بدربان تلمس نموده حصت و حول حاصل کنم و چون ریاست مصحابان بنام او در منشور حضرت رسالت پناه در سفر تعلق با و عبد الله رسیده شت فقار ارعده قول او را قبول نموده و سپران حصار قرار گرفتند و عبد الله قریب بدروازه حصار آمده دامن جامه بر سر افکند و بنشست بهیات کسیکه بقضاء حاجت می نشیند و در زمان مردم قلعه از خوابگاه فارغ شده مشعلها بر هر روزنه بدرون میرفتند و بوا تصیه انکه عبد الله از مردم حصار است با و گفت که در آمدن تعجیل نمائی که روز بگاه شده در حی بندم عبد الله بحصار در آمد و دربان در را مقفل ساخت عبد الله مترصد بود که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان بنا بر رسم معهود کلید را در میخی نهاد و بخفت و چون دربان بخواب رفت عبد الله کلید را از میخ فرود کرده در را بگشاد تا اگر احتیاج افتد بزودی خود را بسهولت بحصار برساند و عبد الله محض ابو رافع مشوده معلوم کرده که در بالا خانهای خویش بدست و قصه خوانی پیش وی مجلس میخواند عبد الله چندان توقف نمود که قصه آخر رسید و ابو رافع غافل از انکه قصه عجوزه پیش دارد و بخواب رفت عبد الله انگاه در پایهای بالا خانها رفته و از اندرون می نازسید بخانه که ابو رافع در انجا خفته بود بنا بر انکه اهل و عیال ابو رافع نیز در ان خانه نازیک تکیه داشتند و خوابگاه وی را بتقریب امید دست نداد کرد که یارا ابو رافع او پیدا شده گفت چه کس است این و عبد الله بر طرف آواز تیغی بروی زد و از غایت دهشتی که بر ضارب پیتلا داشت بمشیر کار کرنیامد و عبد الله این مسئله را دانسته از خانه

از خانه بیرون رفت و بعد از لحظه باز درآمده آواز خود را تغییر داده گفت ای ابورافع این چه آواز بود جواب داد که وای بر مادر تو درین خانه شخصی شمشیری بر من زد و عبدالله این نوبت نیز
شمشیری بروی زد و چون مهم او باین ضربت کفایت نشد سر شمشیر را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمده و در وقت مراجعت عبدالله از زینه افتاده پای
او بشکست و پای شکسته را بدستار بست و بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که
میگفتند که ابورافع تاجر را کشتند آنگاه عبدالله را برداشته روی بمدینه نهادند و چون بوطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و حضرت را از کشته شدن ابورافع اعلام
دادند آنسرور مستبشر شده دست مبارک خود را بر پای شکسته عبدالله نهاده مالید خدای تعالی شفای عاجل کرامت فرمود و عبدالله بر پای خواست و چون قبایل جهود که در اطراف
مدینه بودند بر این حال مطلع شدند وهم بسیار بر ضمایر ایشان استیلا یافته گفتند این چه مردمانند که متابع محمد شده اند که خلق را در بامهای بسته در قلعهای استوار میکشند پوشیده
نماند که اکثر ارباب سیر و تواریخ قضیه کشته شدن ابورافع را بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه درین اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت صحیح بخاریست والعلم عند الله **ذکر
غزوهٔ بنی ثعلبه** این غزوه را غزوه ذی امر نیز گویند و باعث برین غزا آنکه بسمع همایون حضرت نبوت پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم در ذی امر از قرای نجد اجتماع
نموده اند و قصد آن دارند که بر حوالی مدینه تاختن کرده دست بتاراج گشایند و حضرت مقدس نبوی صلعم فرمان داد تا یاران کارسازی نموده با چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب
متوجه ایشان شد و چون بدان المقصد رسید شخصی را از مخالفان گرفته نزد آنسرور آوردند و رسول از حال عدوان استفسار نموده آن مرد گفت که ایشان با تو در میدان
مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که چنان مقرر کرده اند که چون موکب همایون تو نزدیک رسد در قلال جبال متحصن شوند و مسلمانان بمقصد رسیده مشرکان بسر بالای کوه
پناه بردند و فریقین یکدیگر را میدیدند و درین اثنا باران باریده جامهای حضرت رسالت پناه و اصحاب تر شد و آنسرور از لشکرگاه دورتر رفته جامه خود را بیرون
کرد و بر درختی افکند تا خشک شود و خود در پای همان درخت باستراحت مشغول گشت و اعراب از فراز جبل ملاحظه این صورت نموده با دعثور بن الحارث که سرور قوم بود و
بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد در پای درخت تکیه کرده و میان او و یارانش مسافتی در میانست و اکنون وقت آنست که بروی ظفر یابی و دعثور فرصت
غنیمت شمرده با شمشیری آبدار مانند شعله نار آهسته آمده و بر بالین حضرت رسالت بایستاد و گفت کیست آنکس که ترا امروز از من حمایت نموده شر مرا از تو کفایت کند آنسرور
فرمود که حق عز و علا و جبرئیل دست بر سینه دعثور زد چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و دعثور نیز بر زمین افتاد و حضرت تیغ او را برداشته و بر بالای سرش بایستاد و فرمود من
یمنعک منی دعثور از سر عجز و ناتوانی معروض گردانید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله صلعم که دیگر خلق را بمحاربه تو جمع نکنم و آنحضرت شمشیر دعثور را بوی داد دعثور
گفت بخدا سوگند که تو بهتر منی و چون بجانب قوم خویش مراجعت نمود گفتند که با شمشیر کشیده بر سر محمد رفتی و با آنکه هیچ مانعی نبود دست بردی ننمودی دعثور گفت
مردی سفید طویل القامه را دیدم که چنان دست بر سینه من زد که بر پشت افتادم دانستم که آن فرشته است و محمد رسول خداوند است آنگاه قوم را باسلام دعوت نمود راقم
حروف گوید که مؤلف روضة الاحباب گفته که صحیح نیست که نام شخصی که مشرکان را در ذی امر جمع آورده غورث بوده دعثور و در سیاق کلام از شخص بدعثور تعبیر یافته
و هذا عند البلغاء لا یخلو عن مرارة و هم در سال سیم از هجرت حضرت مقدس نبوی صلعم استماع فرموده که صفوان بن امیه با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام
لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاختن ایشان نامزد فرمود و زید بجانب ایشان شتافت و رؤسای مشرکین گریخته از جنگ مرکبان یافتند و اموال الجماعت که
موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و هم درین سال رسول صلعم دختر خود ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان و دختر عمر بن الخطاب و زینب دختر خزیمه را در حباله نکاح
آورد **ذکر غزوهٔ احد** از جمله معظمات وقایع سنه ثلاث هجریه غزاء احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکه بدر بمکه آمده کاروان تجارتی
که ابوسفیان آورده بود در دار الندوه بنا بر رغبت ارباب آن مضبوط ساخته و صنادید قریش چون اسود بن مطلب و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن
ابی جهل و غیرهم با ابوسفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که بایشان در روز بدر رسید بر همه کس روشن شده و اکنون میخواهند که بجز از آن تجهیز سپاه صرف
کرده و لشکری جرار فراهم آورده بجنگ محمد روند رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت رضای جمیع قوم باین امر متعلق است یا نی گفتند آری ابوسفیان گفت اول کسیکه
لاف عداوت زند منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله در آن جنگ بقتل آمده اند و بنو عبد مناف درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که در آن بارها موازی پنجاه هزار
مثقال طلا و هزار شتر راس المال بود و چون آنها را فروختند صد دیناری که سود حاصل شد راس المال را بجز دادند و آنرا تسلیم کردند و مرابحه را در مایحتاج لشکر صرف نمودند
و بعد از مشاورت رای اشراف قریش بر آن قرار گرفت که چهار کس را که بجرب زبانی اتصاف داشتند بقبایل عرب فرستند تا کماینبغی بشرایط استمداد و استعانت قیام
نمایند یکی از آنها عمرو بن العاص بود و دیگری پسر ابولهب و سیوم ابوالبختری و چهارم ابوعزه جمحی شاعر و ابوعزه دست رد بر سینه ملتمس قوم زده گفت که محمد دیروز بلی فدا
از سر من گذشت من با او عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال وی تحریض ننمایم صفوان بن امیه با او گفت که درین امر با ما موافقت نمای اگر ازین معرکه سالم مراجعت نمودی
چندان مال بتو دهم که دلخواه تو باشد و اگر قضیه بر عکس بود مدت الحیات از عهده اهل و عیال تو بیرون آیم ابوعزه سر باز زد صفوان ناامید بخانه قریش آمد و روز دیگر با
جبیر بن مطعم بخانه ابوعزه رفت و التماس خود را مکرر گردانید و او امتناع نمود جبیر چندان مبالغه کرد که ابوعزه راضی شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند
و چون عزیمت قریش بر محاربه قرار یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود باید برد تا بر کشتگان بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و این معنی موجب آن میشود که

واعیهٔ جدال و قتال مو کد گردد و در میان بنی عبد مناف و بنی جمح و عبد الدار با عموان موافقت موده رای در مستحسن داشته و نوفل بن معویه دیلی گفت اگر مصلحت میدانید پیرون رفته با ایشان مسالمت نمایم و رسولی با شد و نوفل ابو سفیان را می یاران و خلاف خود را بسیار نهاده بیند و در معویه در رفتن بسوی ایشان مبالغه بسیار کرده گفت بهتر می ابو سفیان گفت که من مخالفت قریش نمیکنم لاجرم قریش گفتند که کی را بفرستیم گفت عبد الله بن سعد را بفرستید و بهتر خوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه عمرو بن العاص عکرمه بن ابی جهل و طلیه و حارث بن هشام و جمعی دیگر را بشکر ایشان موجب تعویل میشود بجهة ایشان خویش بهود و جهاز تجیب داده و ندوزاد مکه پیرون آمدند و عاصم ثابت بن ابی الاقلح را سبب کشته شدن پدرش عاصم فاسق نگویند بجای کس را اتباع خویش بایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و استعداد و سپاه کرد سه هزار مرد که از انجمله صد مرد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هزار مرد بادیه خلاف و شقاق نهاده روانه شدند و اتفاق کردند که ابو عامر راهب پیش از پیرون رفتن مشرکان از مکه بجنبک بدر بایشان پیوسته مخالفان را بجاربه اهل اسلام ترغیب و تحریص نمیود و خود را مغرکه حاضر نشده اما در این نوبت با عبده صنعام مشقق شده گفت که من در میان قوم خویش یعنی مردم اوس میبودم و در کس از ایشان با شما مخالفت نمیکردند و روا نیست که با قریش وعده میکرده که را بر محمد ما اجابت نمایم و در کس از قبیله اوس با او نماند و انیک پنجاه کس از جماعت با من آمده اند قریش تصدیق ابو عامر نموده بمعاونت او مستظهر گشتند و جوار می مغنیه با خود همراه کرده اند تا بر منزل سرو رفته تدکاریت بلان بدر میکردند و قواعد عداوت را تاکید میدادند و عباس بن عبد المطلب که در آنزمان ساکن مکه بود و بمقتضی از بنی غفار با هجرت گرفته مقرر کرده که در سه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر او را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کیفیت لشکر ایشان بحضرت مصطفوی رساند و شخص بعد از قطع منازل مدینه آمد و بمنزل رانیافت و قبا رفته مکتوب را برسولخدا دادحضرت رسول مکتوب کشاده بابی بن کعب داد تا بخواند و چون بعینه بر مضمون نامه اگاهی یافت بابی را گفت هنوز تا این زمانه بیست و شش ساعت نگذشته باید بعد از ان بخانه سعد بن الربیع تشریف برده صورت حادثه را باو می در خلوتی و در میان نهاد و در گمان آن سر مبالغه موده عدد بنه بانگشت و زن سعد استراق سمع موده بر انچه حضرت خبر می نهاد مطلع میشد و متعقبی کل سر جاوزا لاثنین شاع آن جز در مدینه شیوع یافت و اعتدی گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمد را نبش میباید کرد چه اگر او بر مسلمانان مادست یابد گویم که نیکت رسیم ما در تو با ماست و با لضروره بعوض آن نان ما را تسلیم نماید و اگر دست نیابد بمال کثیر از ما باز ستاند در این باب با ابو سفیان مشورت نمودند او گفت البته از سران حرکت در کند یدو این سخن را بران سیاق که اگر نبوکر و غزاعه که خلفان و دوستان محمد اند بر فعل اطلاع یابند مردگان ما را تمام و کمال از قبر پیرون آورند با جمله چون مخالفان بذو العلیفه رسید نه روز در انمنزل توقف نمودند در این اثنا حضرت مقدس نبوی انیس و مونس اولاد و فضالا را تجسس احوال عدوان فرستاد و ایشان بسیاه قریش رسیده و مراجعت نموده معروض داشتند که مشرکان شتران خود را در مزرعه عریض سرداده اند در ساعت بزری در انموضع تاخته باند بعد از ان حضرت خیمی تیاه حباب المنذر را فرمود تا بجانبی رفته کیفیت احوال قریش خبر بیاورد و حباب بوده علم نموده باز گشت و از عدد لشکر و زره و چهار پای مخالفان آنحضرت را مطلع گردانید و خبر حباب با نوشتن عباس موافق افتاده بمرور صحایف نمود و که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک اجول و بک اصول و در شب جمعه که روز هشتم آن ماه فرخنده بود دشمنان بدین دست داد و مشاهیر اصنادید مکل و مسلح بحراست رسول بار و زقیام مینمود ند بعضی از مسلمانان مدینه نیز با پس داشتند و حضرت در شب بخواب دید که در شهری مستحکم بوشیده و رخنه چند بهمشیر ذو الفقار پدید آمده و گاو میرا کشته و در عقب آن فوجی بدیع آمد و بروایتی بعد از کشته شدن گاو خیان در خواب دید که در عقب فوجی رفته و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی اصحاب را وصیت بصبر و ثبات و تهیه اسباب قتال و جدال وصیت فرمود چون صورت واقعه با اصحاب بتقریر فرمود و یاران پرسیدند که تعبیر این چیست فرمود که بهشمشیر ذو الفقار رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بعضی از بستگان من واقع شود و گاو مذبوح کشتی که بر اصحاب من واقع شود و کبش کشته قریش است که خدا تعالی او را بقتل ساند اگر خواسته باشد و براویی فرمود که در عقب فتن من کبش کشته قریش است که بقتل ساییم و ان الله اعلم و با انکه رسول الله ای پیرون آمدن تردد و جنگ صحرا در نظرش صواب نمی نمود یاران را بشرف مسرت سرفراز ساخته اگاه عیان مهاجر و انصار در این باب حضرت موافقت نمودند عبد الله بن ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچکس دست نیافته است و دریا هم بلیت بهر دشمنی که قصد ما نمود و ما در برابر او بپیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شده ایم و چون صبر و ثبات ورزیده ایم مرکز را خالی نگذاشته غالب آمده ایم اکنون صواب چنان است که از مدینه پیرون نرویم لیکن اهل عیال را بحصار با فرستیم و حضرت بر رای عبد الله اقبال فرمود اما حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده جمعی دیگر از اوس حرز گفتند که یا رسول الله اگر ما در مدینه محصن گردیم دشمنان این معنی را بر ضعف حمل نموده سبب جرات ایشان شود و تو را در روز بدر خدا تعالی بر اعداء غالب گردانیده ما خود را که زیاده از صد نفر نبودند و لله الحمد که امروز لشکر ما بسیار است و مدد تها شده که ما در آرزوی چنین روز بوده ایم و مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله سخن اسود کند که ما در میان دو حسنیین هم کران مظفر است یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و محبوب بهت حمزه گفت یا رسول الله بدان خدائی که قرآن بتو فرستاده است که من روزه نخستین با مشرکان خویش خنک نکنم نعمان بن مالک گفت یا رسول الله کشته شدن کاوی که در خواب با بو نموده قتل تست از جمله اصحاب تو بخدای که جز او خدائی نیکوست که ترا بهشهادت خویش خنک نکنم نعمان بن مالک گفت یا رسول الله کشته شدن کاوی که در خواب با بو نموده قتل تست از جمله اصحاب تو بخدای که جز او خدائی نیکوست که ترا بهشهادت خواهم در آرد حضرت پرسید که بچه سبب خواهد بود که بجنبانکه خدا و رسول او را دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نمیگرداند انگاه سرور فرمود که راست گفتی و نعمان در معرب شهادت یافت همچنین جمعی از جوانان اصحاب رسول بر پیرون آمدن ترغیب و تحریص نمودند و بنا بر انکه در جنگ از رکاب فلک فرسای

فلک فرسای تکلف نموده بودند و این بار بالاتر مبالغه تمام بکار آورده حضرت مقدس نبوی بکرامت عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و چون روز جمعه نماز عصر بگذارد و بحجره همایون تشریف برده صدیق وفاروق با آلت و موافقت نموده دستار بر سر مبارکش راست کردند و نه بر تن مقدس او افکنده و در آن زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده بانتظار مقدم شریف میبودند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند که شما مبالغه و ابرام مکنید که رسول از مدینه بیرون آید و او همچنین کاره است و حال آنکه مراد آسمان بروی نازل میگردد و نام خود را بقبضهٔ قدرت گذارده و قدم از دایره اطاعت و متابعت بیرون نهاده و این اشارت حضرت رسول از خانه بیرون خرامیده زره پوشیده و کمری از دیم بر میان بسته و شمشیری حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپری بر شانه مبارک انداخته و چون اصحاب پیغمبر را بدان هیات دیدند از استدعای خروج پشیمان گشتند و اظهار ندامت کرده گفتند یا رسول الله قدر ما نیست که تو را در رنگ امری که مکروه طبع تو بوده باشد الحاح کنیم هر چه خاطر مبارک تو خواهد بدان عملهای حضرت فرمود که سخت این حدیث با شما نگفتیم نشنیده بدوشوار است پیغمبر را که چون سلاح بپوشد تا زمانیکه ندای غزو علا حکم فرماید میان او و اعداء او اکنون هر چه گویم چنان گمنید بروید بنام حق سبحانه و تعالی که حضرت شما راست اگر صبر کنید گویند که در آن روز ملائک بن عمیر بخاری مرده بود و تابوت او را آورده نهاده بودند که نماز بر وگذارند حضرت چون بحجره بیرون آمد نماز بگذارد و آنگاه سه نیزه طلبیده اشته لوا فرمود و لوا اوس را بسعد بن عباده و لوا خزرج را بحباب بن المنذر و لوا مهاجران را که با حضرت اختصاص داشت بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و رایتی مصعب بن عمیر را و عبد الله بن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته متوجه احد شدند و اقدی گوید که در حین توجه با حد جبال بن سراقه بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله تحقیق با من گفته اند که فردا گفته خواهی شد و بهنگام این سخن گفتن آبی سرد از سینه برد. دیر کشید حضرت دست مبارک بر سینه او زده فرمود الله بهر کله عذاب او چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبهٔ قتاد که در میان ایشان غلغله و فریادی بود حضرت پرسید که اینها چه کسانند گفتند حلفاء و هم سوگندان عبد الله سلول حضرت بزبان معجز بیان گذرانیدند که لا تنظر وا بأهل الشرک و در این منزل عرض لشکر کرده گروه کان صحابه را بنا بر صغر سن حضرت انصراف ارزانی فرمود و شبانگاه در این منزل توقف نموده محمد بن مسلمه را بنگاه کس بگماشت مسلمانان قیام نموده و سپاه اسلام را بکار و انشانده و در وقت طلوع فجر با جار رسیده نماز بامداد گذارند حضرت زرهی دیگر بالای زره پوشیده سپر بر فرق همایون نهاده عبد الله با سیصد کس از متابعان خویش این منزل بگذشت و عبد الله بن عمر بن حرام از عقب رفته هر چند صحبت کرد مفید نیفتاد ابن ابی سلول گفت مادر صحبت و سوء عاقبت شرط امانت بجای آورد یم و محمد سخن ما نشنید و سخن جوانان و کودکان قبول نمود و ما وقتی نصرت و معاونت نکنیم که در شهر ما باشد چون عبد الله ابی سلول منافق با سیاه اهل نفاق بگوجهای مدینه در آمدند عبد الله بن عمر گفت خدا یتعالی شما را هلاک گرداناد زود باشد که خدا یتعالی رسول را از نصرت تو مستغنی گرداند این سخن گفته باز گشت و بلشکر پیوست و رسولخدا چون نماز صبح بتمام و کمال بجای خود حرکت نمود و چنان بالستاد و ندکه مدینه در برابر و جبل احد در پشت و اعتضاد و اسناد عین پرسیار فشا و دو کوه عینین تنگنائی داشت که پیمان آن بود که مشرکان کمین کرده از آنجا بر سر مسلمانان آیند حضرت حتی پناه عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیر انداز یعنین نصب نموده که آن راه را نگاه دارد تا کسی جرأت نماید و ایشان را وصیت فرمود که بهیچ حال از منزل خود حرکت ننمایند جوانان مسلمانان غالب و خواه مغلوب گردند و الحاح فرمود تا خیر من بشمار نسدار جای خود حرکت نکنید و میمنه را بوجود عکاشه بن محصن اسدی و میسره را بابو سلمه عبد الله مخزومی تفویض نمود و ابو عبیده جراح و سعد وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقهٔ لشکر گماشت و قرتش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن ولید داد و بر میسره عکرمه بن ابی جهل را گماشتند و عبد الله بن ربیعه را بر تیر اندازان که صد نفر بودند سردار کرد انیدند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند داد و ندو او هم نام طلحه بن عبد الله بن العزی بود و بقولی چون حضرت نبوی معلوم فرمود که لوا با اهل شرک مفوض بنی عبد الدار است فرمود که جلتم ما توقعنا آنگاه لوا را خود مصعب بن عمیر را دو چون زجانبین صفوف آراسته شد اول کسیکه پای در میدان نهاد ابو عامر بود که با پنجاه نفر از یاران خویش پیش تر از اهل اسلام انداختند و قوم را بذکر کرده که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا ملاک یا فاسق و غلامی چند از قرتش آمده بودند و شمشیر بجانب مسلمانان انداختن گرفتند مجاهدان دین پیرجانب ابو عامر انداختند ابو عامر با یاران خود روی بهزیمت نهاد و انداورده اند که چون رسولخدا از مکه بیرون آمد ابو عامر از بحضرت پرسید که این چه دین است که آورده حضرت فرمود که ملت حنیفیت ابو عامر گفت که چیزی چند دران درج کرده که از ان بیست بحضرت فرمود که اهل حبشت بها علی وجهها یا کاذبا و عامی حضرت مستجاب شده آخر الامر آن بیچاره فاش در روم تنها و بکس جان بمالک دوزخ سپرد با بجمله در آن روز زنان مشرکان پیش صفها آمده دف میزدند و طبلها فرو کوفتند و تذکار شکان بذکر کرده مردم خود را بر محاربه تحریص میکردند آنگاه در عقب صف قرتش بایستادند و لشکر اسلام را تیر باران کردند سواران که در برابر تیر اندازان بودند نا چار بشت داده و در این اثنا طلحه بن طلحه که علم دار کفار بود پای در میدان مبارزت نهاده مبارز خواست شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی که از بیم تیغ خونریز پرتش شیر فلک بیکبارگی رام و فرار نمود و این بیت فردوسی وصف الحال اوست که

متن زنده پیل و بجان جبرئیل بکف بر همن بدل و دنیل مانند سیل بهاری که از فراز عزم نشیب کند روی بدو نهاد بیکضرب که بر سر آن دلاور پای مدار علی مرتضی بانگشته و صف خویش بایستادند و یاران ازان پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نساختی فرمود که چون بفتا و عورتش ظاهر شد عطوفتی که منشاء آن صله رحم است مرا مانع آمد و حال آنکه والله تعم که عنقریب خدا یتعالی او را هلاک گرداند و قولی دیگر آنست که امیر المؤمنین علی طلحه را دید ضربتی بروی او

بروی زد که پایش را قطع کرد و از عنا زنهار خواست آن تیغ کرم از سر خون او درگذشت و یکی از مسلمانان مهم او را باتمام رسانید حضرت رسول از کشته شدن طلحه مسرور گشته
باواز بلند تکبیر گفت و مسلمانان با آن سرور موافقت نموده و بر مشرکان حملهای پیاپی کردند و صفوف اعدا بهم بر آمده واقدی گوید که چون طلحه بقتل آمد علم قریش را عثمان بن ابی
طلحه برداشته شمشیر میزد و زنان خالفان در عقب او دف زنان عبده اوثان را بر حرب تحریص مینمودند در این حال حمزة بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرده تیری بر حنجره
او زد که زبانش مانند زبان سگ از دهنش بیرون افتاد در روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گوید که بعد از آن ابو سعید بن ابی طلحه علم را برداشت بعضی من قتل او کرده دست راستش
را بینداختم ابو سعید علم بدست چپ گرفته و بضرب تیغ دیگر دست چپش را از بدن جدا کردم علم را بسینه خویش منضم ساخت و زخمی دیگر بر وی زدم تا هلاک شد و چون
خواستم که سلب او بگیرم دیدم که جمعی از بنی عبد عوف با تیغهای عالی آهنگ من کردند و نگذاشتند که بدان جرات اقدام نمایم واقدی گوید که قول اخیر اصح است و چون
ابو سعید بدوزخ رفت مسافع بن طلحه رایت گرفته عاصم بن ثابت تیری بوی زده نزدیک بهلاکش رسانید مشرکان مسافع را بر گرفته نزد سلافه مادرش بردند از پسر پرسید
که این تیر بتو که زد گفت عاصم سلافه نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب خورد و هر کس که سر عاصم را نزد او آورد صد شتر بوی تسلیم کند و بعد از کشته شدن مسافع برادرش
حارث بن طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم بن ثابت براه عدم شتافت و بعد از کشته شدن حارث برادر او کلاب بن طلحه لوا برداشته بدست زبیر بن العوام به
قتل آمد آنگاه جلاس بن طلحه علم برگرفته طلحة بن عبید الله او را بکشت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل پای بخدمت قیام نمود علی مرتضی او را بیاران ملحق گردانید آنگاه شریح
بن قارظ متعهد این امر گشته بدست یکی از اهل اسلام کشته شد و زمره گویند که علی مرتضی نیز او را بقتل رسانید و بعضی این فعل را بسعد بن ابی وقاص نسبت کرده اند
و قول اول اصح است واقدی گوید که قزمان که بشیوه نفاق اتفاق داشت از رکاب همایون مصطفوی تخلف نموده در مدینه باز ایستاد روز دیگر از توجه آن سرور زنان قبیله
او سرزنش کردند و گفتند تو مانند نسوان در خانه نشستی قزمان را غضب دامن گیر شده کمر و سلاح روی باحد نهاد و در زمانیکه حضرت مقدس نبوی ص بتسویه صفوف اشتغال
داشت بلشکر اسلام ملحق شد و خود را در صف اول رسانید و اول کسیکه از جانب مسلمانان تیر بمشرکان انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بجهنم فرستاد و در
زمانیکه زخم بسیار خورده قریب بمرگ رسیده قتادة بن نعمان باو رسیده گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد تو را شربت شهادت گفت برای دین قتال نکردم بلکه بسبب آن
بود که نخواستم که قریش برکت نخلهای ما بگیرند چون از آن جراحات قرینی بوی بسیار رسید سر شمشیر بر سینه خود نهاده زور کرد تا هلاک شد و هرگاه که رسول الله یاد
او کردی فرمود که قزمان از اهل نار است و حدیث مشهور ناظر بآنست که ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر نقلست که حضرت رسول در روز احد شمشیری در دست همایون
داشت که بر آن مکتوب بود که في الجبن عار و في الاقبال مکرمة و الکل خائف لا ینجو من القدر و در اثنا جنگ و جدال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و حق آن قیام
نماید طایفه اصحاب خواستند که بآن مبادرت نمایند ملتمس بحکیل از آنها مبذول نفرمود لاجرم ابو دجانه انصاری که از تعریف مستغنی است طلب شمشیر کرد آنحضرت باو ارزانی فرمود
ابو دجانه تبخترکنان روی بمیدان نهاد حضرت فرمود که این رفتنی است که خدای تعالی دشمن میدارد مگر در این موضع یعنی صف جهاد و قتال ابو دجانه انصاری در آن روز داد مردی
و مردانگی داده با هر که برابر شد غالب آمد و در پایان کوه بهند مادر معویه رسید که با جماعت نسوان دف میزد و سرود میگفت و ناله و نفیر باوج فلک رسانیده خواست
که شمشیر بر فرق او زند دست باز کشید و گفت حیف است که شمشیر پیغمبر بخون زنی آلوده کنم در این اثنا چشم زخمی بجامیان حوزه اسلام رسید و تفصیل این اجمال آنکه خالد بن
الولید در اثنا کر و فر چند نوبت قصد آن کرد که از کمینگاهی که عبد الله جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان که در شعب تا دیده بودند و مامور بودند بمحافظت آن معین شده
بودند بر سر ارباب اسلام تاختن آورده دستبردی نماید و در هر کرت از تیر باران اهل قبضه دست در گردن مقصود ناکرده مایوس باز گشت کسی بگردن مقصود دست حلقه
کند که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد چون عبده اصنام روی بانهزام نهادند و صحابه کرام باخذ غنیمت مشغول شدند و یاران عبد الله جبیر چون آنمعنی مشاهده نمودند
عنان تمالک و تماسک از دست داده بجهة جمع غنایم روی بلشکرگاه نهادند و هر چند عبد الله ایشان را نصیحت کرد و وصیت پیغمبر بیاد ایشان آورد مفید نیفتاد
و با عبد الله پنج شش کس بیش نماند خالد بن ولید که انتهاز فرصت مینمود با عکرمة بن ابی جهل و گروهی دیگر از مشرکان بر سر عبد الله تاخته او را با یارانش شهید ساختند و از شکاف
غیب سر بیرون کرده پای در میدان جلادت نهادند و خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم در میان اهل اسلام افتاد و شیطنت آلی فریاد کرد که محمد را کشتند
از این خبر غلغله و اضطراب عظیم در لشکر اسلام پدید آمده صفوف ایشان بهم بر آمد و از غایت دهشتی که بر آن سعادتمندان استیلا یافته بود شمشیر در یکدیگر نهادند کفار را سهمی که
در پیشانی ایشان ملاحظه نموده بودند موجب ازدیاد جرات آن طایفه گشت و قتل اهل اسلام را وجهه همت ساختند و شیطان بصورت ابن سراقه گشته قصد قتل او کردند بسبب آنکه سه مرتبه
ندا کرد که الا ان محمدا قد قتل و مسلمانان قصد قتل او کردند بنا بر آنکه خوات بن جبیر و ابو هریره گواهی دادند که در آن زمان که ندا کننده ندا میکرد او در پهلوی ما خاموش ایستاده
بود و از جنگ مرگ امان یافت نقلست که چون حملهای مشرکان متواتر شد بعضی از مسلمانان منهزم شده و برخی مقتول و حضرت مقدس نبوی قدم ثبات فشرده روی
از معرکه برنتافت در کشف الغمه مسطور است که چهارده کس از اصحاب نزد آنحضرت و احباب ماندند هفت تن از انصار و هفت نفر از مهاجران امیر المؤمنین علی و ابو بکر و
عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و ابو عبیده جراح و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن سهل و اسید بن حضیر و سعد
بن عباده و محمد بن مسلمه و هر یک از ایشان بدفع جمعی از مشرکان قیام مینمودند و با وجود کثرت اعدا بعنایت حق عز و علا آسیبی بجانب همایون آنحضرت نرسید و در آن روز اگر چه ملک

ملایک مشرف حضور از نمی داشته بود ند اما عامه آنها جنگ میکردند و گویند که جبرئیل و میکائیل بصیاب دو مرد سفید پوش بر بین و بسیار ایستاده بحضرت صیانت می
کردند حضرت رسول گاهی بسنگ و گاهی بتیر دشمنان را دفع میکرد و از امیرالمؤمنین علی منقولست که فرمود که چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و موج بکال مسلمانان راه
یافته هرچند نظر کردم حضرت رسول را ندیدم با خود گفتم که او از ان قبیل نیست که از صف اعداء کار از فرار نماید و در میان کشتگان نیست غالبا حضرت عزت علاه بسطه
افعال ناشایست ما غضب فرمود و جیب خود را با سمان بر هیچ یک از ان نیست که با محالفان مقاتله کنیم کشته شویم لاجرم شمشیر برگشیدم و بر مخالفان حمله کردم و ایشان
متفرق ساخته رسول را در میان کشتگان دیدم در کوی فشارده دانستم که خدا تعالی او را صیانت نموده گویند که چون عبده صنام از کینه کاه بیرون آمدند و بر سر اهل اسلام
ریختند و از شدت واقعه مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت رسول و غضبت شد و بر گاه که غضب فی عرق از جبین همایونش مانند در خوشاب فرد و بدی و
و از کمال نظر کردی علی مرتضی در پهلوی خویش ایستاده دید بدو فرمود که اعلی چوست که بدیگران نه پوسیق قدره اولیا جاوید او که ان ولی یک سوته بدر سینکیه را بتوانیست
و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که علی گفت که بعد الامان و در این اثنا طایفه از مشرکان متوجه حضرت رسول شدند فرمود که یا علی مرا بکنار حصار کرد از اطراف و قصد
آنقاده اکه چون ترا یا مجتمع بود و ند مانند بنات النعش متفرق کردانید بار دیگر بهنگ مصطفی کرده خباب الایت ماب با شارت آسمنرو ایشان را متفرق ساخت
در اثنای جبرئیل گفت این کمال مواسات و جوانمردی است که علی از بارهٔ تو بتقدیم رسانید پیغمبر فرمود که انه منی و انا منه مدرسی گفت او از منست و من از او پیر جبرئیل عرض
کرد که انا منکما من از شما بردو ام و در حین مبارزت امیرالمؤمنین علی شنیده شد که فاتی میکائیل لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و کشف الغمه مسطورست که چون
مسلمانان از هجوم کفار منهزم شدند رسول خدا نظر کرد علی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که اعلی چرا با یاران نرفتی گفت خواستم که چگونه تو را تنها گذارم فرمود
سوگند که قدم از پیغمبر نخواهم پاکشید نوشم یا خدا تعالی ایجاز کند انچه تو را وعده کرده از نظفر و نصرت بحضرت فرمود که اعلی خدا وفا کننده است بوعده خود و این ساعتیم
او بر گروهی از مشرکان افتاد که صد داد و اشتند فرمود که اعلی شمشیر بجانب ایشان کن شیر خدا شمشیر کشیده روی با ایشان نهاد و از انجماعت هشام بن امیه مخزومی را
بقتل آورده باقی منهزم شدند بعد از ان فرقه دیگر بهنگ رسول کردند علی مرتضی بار دیگر با شارت رسول خدا متوجه آن اشقیا شد عمرو بن عبد الله الجمحی را از ایشان بدرک
فرستاد و باقی هم شمشیر خنا جیه گذاشته روی بفرار اوردند اگاه زمره دیگر خواستند که آسیبی بذات مقدس حضرت خیر البشر رسانند امیرالمؤمنین علی بر ایشان حمله کرده بشمشیر
بن مالک عامریرا از پای در اورد و باقی قوم روی بگریز نهادند و دیگر کسی جرات نمود که قصد حضرت رسالت نماید از انکه مبرد روایت کرده اند که گفت اعلی بن ابی
طالب شنیدم که فرمود چون بصحاب حضرت رسول روی نمعرکه بر تافتند چندان حزن و فزع بر من مستولی یافت که عنان مالک از دست بداد و دم در پیش دوی
انحضرت بقتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم انحضرت را ندیدم گمان بردم که با سمان رفته باشد و از جرمان مفارقت و غلاف شمشیر خود شکسته دور
مرکت نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان پراکنده شده رسول را دیدم که افتاده بود و نظرش بر من افتاد پرسید که مردم میگویند که من ضعف قتال روی گردان شده
و تو را تنها گذاشته در این اثنا گروهی از مخالفان رسیده فرمود که اعلی شمشیر ایشان از من باز دار از ایشان روی بمشرکان نهادم تا روی با نهزام نهادند گویند که در حین
کار زار شمشیر علی مرتضی بشکست حضرت رسالت پناهی بدین صورت حال را معروض داشت حضرت نبوتی ذوالفقار را باو ارزانی فرمود در کشف الغمه مسطورست که چون علی مرتضی
بدفع کفار مشغول شد حضرت رسول فرمود که اعلی مثنوی مدح خود را که علی رضوان نام مرا تو از اسمان بسیر دو یکو بدلافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار حضرت بسیر فرمود
که من را غایت مسرت و شادمانی گردانیده شکر نعم الهی بجای اوردم و در بعضی کتب نظر رسیده که در انروز نوبت مولانا خالد بن ولید از کمینگاه بیرون امده دیگ بلشکر اسلام
اصحاب را کر د حضرت نبوی ندید با تنک برمشرکان زد که بگریز بدان شخص را که طالب و سیدگفتار با تیر و نیزه و شمشیر جنگ کردند صحابه می بگریز نهادند و در حدیث
آسمنرو بغیر از امیرالمؤمنین علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف دیگری نماند و حالت عشی بر انحضرت طاریشده چون اندک افاقتی روی نمود از علی پرسید که مردم چگردند گفت نقض
عهود نموده فرار کردند حضرت فرمود و هم جمعی که قصد من دارند کفایت کن سعد الله تیغ کشیده و روی بر مخالفان نهاده ایشان را منهزم ساخت و بخدمت سید رسل
و باوی بسهل معاودت نموده دید که جمعی دیگر قصد انحضرت دارند آهنگ انفرقه کرد ایشان نیز روی بگریز نهادند و در انزمان که حضرت امیر باکنا بر مبارزت همبود و ابو دجانه
و سهل بالای سر آسمنرو ایستاده بودند انحضرت را محافظت مینمودند و در بعضی روایات آمده و الله اعلم صحیحه که زید بن سید و سهب از عبد الله بن معود پرسیده که
چنان شنیدم که در روز احد بغیر از علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف کسی نزد پیغمبر نمانده بود بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و طلحه بن ثابت آمده در خدمت خیر البشر بایستادند تا
این خبر بان بیان واقع است گفت بلی پرسیدم که ابو بکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بکوشه رفته بودند و در روز سوم از جنگ بخدمت آسمنرو فائز شدند حضرت رسول
که بدینکه در اینوا قعه بعضی فشاید و در بعضی از اخبار آمده که عثمان بن عفان با دو کس از جنگ گاه بیرون رفته راه گم کردند و بعرض رسیده بعد از سه روز بخدمت
حضرت رسالت پناهی آمدند حضرت فرمود و لقد عفا الله عنهم اما عرضیه محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بدست علی بقتل آمدند که یکی طلحه بن ابی طلحه بود و طلحه
بکیش کبشه که رسول الله جزوی از اجزا اجواب خود را بقتل و بغیر کرده بود و دیگری پسرش عبد الله بن ابی جبیل و ابن ابو الحکم و ولید بن ابی عذیفه بن معیره و برادرش
جبیل بن جبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله الجمحی و مالک بن بشیر و صواب الامر بنی عبد الدار حافظ ابرده و ابو محمد بن العزیز در کتاب معالم العترت النبوت روایت کرده از

از مرفوع بن فضیل بن سعد واو از پدر خویش گزارد میرالمؤمنین علی شنیدم که در روز احد شمشیر نزده ضربت بمن رسید چنانچه از اثر آن ضربتها بر زمین افتادم و بیهوش گشتم مردی خوشبوی مرا برپای میکرد و میگفت متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول ولی و پیشوایان هر دو از تو راضی میباشند و چون جنبش کردم بیدار شدم و چون حکایات بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که تو او را شناسی گفتم نه اما جبه ملکی مشاهده میشود حضرت فرمود که خدای چشم تو را روشن گرداناد که آن جبرئیل بود و محمد بن یحیی در آمالی آورده که چون لشکر عظیم سپاه اسلام روی بانها مراورد نهاد امواج دریا متوجه رسول خدا شدند از انجمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناف نزدیک بحضرت رسیده پسران صفوان عوف و خالد و ابو العباء و ابو کحزاه و پیش کس دیگر از اولاد ابو سفیان علی مرتضی از جمله از خرج بیع آبدار بدار البوار فرستاد و بروی بعض علماء السیر انه قال جبرئیل بعد ذلک لرسول الله ما معنی هونی و ما معنی فقال جبرئیل انا منکا وسمع فی ذلک الیوم صوت من قبل السماء لا یری شخص الصارخ فضیادی مرارا لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار فقیل لرسول الله منذ فقال ابذا جبرئیل فقال الراوی اقول قد روی بذ الخیر جمع بین الحدیثین و هو من الاخبار المشهوره و وقعت علیه فی بعض نسخ المغازی محمد بن اسحق و روایته بعضها تالیته عنه و سالت شیخ عبد الوهاب رحمه الله من بذ الخیر فقال خیر صحیح نقلت فما بال الصحاح فقال و کل ما کان صحیحا و شمل علیه کتب الصحاح من الاخبار بالصحیح از حضرت امیر علی مرتضی منقولست که گفت در روز احد من و ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص هر یک بطرفی بدفع کفار مشغول بودیم ناگاه تفرج روزی کردم دیدم که مردی از قریش با دیدم که علم مشرکین بابی جبل در امیان بود در آمده بقتال اشتغال نمود م و حرب کرده هیزم تا ما خر صف کفار رسیدم و از میان ایشان بیرون آمده بر ابی که طی کرده بودم باز گشتم و از صفوف بجماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در اجلم تاخیری بود و دران معرکه آسیبی من نرسید آورده اند که قبل از هجرت دکوان بن عبد قیس العنباری از مدینه بمکه رفته بود و بخدمت حضرت مقدس نبوی مستعد یافته و چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط مرافقت بجای آورده بطن خویش آمده و غزوه بدر حاضر شده چنانچه سابقا اشارت بدان رفت و آن منظور نظر کیمیا اثر خیر البشر نبوی نیست که در شان او فرموده که هر کس که دوست دارد که مردی را مشاهده کند که در سبزه زار جنت قدم نهاده میرود بسوی دکوان نگاه کند باجمله چون اهل اسلام متوجه احد شدند ذکوان زنان و دختران را وداع کرده بایشان گفتند ای دکوان دولت دیدار کی دست دهد گفت روز قیامت و چون تلاقی فریقین دست داد چنان محاربه نمود که شهید شد در اثر وفور حضرت مقدس نبوی فرموده که از حال ذکوان هیچ خبر داری هست میرالمؤمنین علی عرض کرد یا رسول الله من سواری دیدم که از عقب او میرفت و میگفت که مرا نجات بده اگر بو نجات یابی آنگاه بمشتری بر دوش او فرود آورده گفت یکبار ضربت از من و من او را تعاقب نموده تیغی بران او زدم که از بدن جدا ساختم و انساب اندخته کار او را تمام کردم و چون در وی نظر کردم احنش بن شریق بود و منقولست که چهار کس از مشرکان در روز احد باهم عهد بستند که حضرت حمزه را بقتل رسانند عبد الله بن قمیئه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله شهاب بهری و ابی بن خلف و زمره گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی دران باب اتفاق نموده بود و این قمیئه چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارکش مجروح گشته و حلقهای خود در روی همایونش شکست و چون از ناصیهٔ فرخنده اش روان شد بحیثیتی که بر رخسار و بدن گرفت و حضرت رسول آنرا دایم ظهر پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگار میباشد قومیرا که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشان را بخدا و بدین دعوت میکند جبرئیل نازل شده این آیه آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون از جراحت رسول آن حضرت بر دوای ظهر خویش پاک کرده بمشکدانست که قطرات آن بر زمین نگذرد بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد باطراف و جوانب عبده همانام تیر رسول خدا می انداخت و حق عز و علا حبیب خود را صیانت مینمود و در اثر زمان عبد الله شهاب میگفت که محمد یا من نمایند که کجاست و نجات نیابم اگر او بسلامتی باشد هیچ غمی نیست و رسول آن پهلوی او ایستاده بود و چون زود بر گذشت صفوان بن امیه از و پرسید که چون خدای تو را بر محمد مسلط گردانید باو می چگونه رفتار نمود شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از آسیب محفوظ و مصون ماند آورده اند که عتبه بن ابی وقاص یکی از مهاجران با من حضرت احدیت و برلب زیرین آسیب وارد آمده دو دندان پیش او بشکست و بر چند برادرش سعد در معرکه او را طلب کرد او را انتقام کشد او را نیافت فرقه از ارباب سیر گفته اند که ابن قمیئه ملعون در اثر زخم شمشیری بر آنحضرت زد و از ضربت شمشیر ملعون و نقل دو زره که در بر داشت آسیب و در گوی افتاد و از چشم مردم پنهان شد و شیطان در معرکه ندا کرد که بتحقیق که محمد کشته شد چنانکه این خبر بگوش مبارکش رسید و سراسیمه بو سفیان رسخن شیطان باور کرده گفت بعشیره قریش کدام یک از شما محمد را به قتل رسانیده اید این قمیئه گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت ما سوار در دست تو نیستم چنانچه با جل عجم سازان جود را سوار میسازند نگاه ابو عامر و ابو سفیان فاسق جنگجو سخن ابن قمیئه در معرکه می شنوند و بر شرح قتیلی که میرسیدند ابو عامر ابو سفیان را بر حال آن قتیل شناسا میکرد که این فلان کس است او بن یا خرج و چون بسر خویش حنظله غسیل الملائکه را کشته یافت بر بالای سرش بایستاد و گفت این شخص عزیز ترین خلقت نزد من و این بسر منت حنظله و اقدی گوید که حنظله دران نزدیکی جمیلهٔ بنت عبد الله ابی سلول خواسته و دران شبیکه روز دیگرش تلاقی فریقین واقع شد حنظله بدستور حضرت حتمی پناه با خواتین خود بسر برده با او مباشرت نموده و چون حنظله خواست که در صف جنگ اسلام بها حضور نماید و جهار کس از مردان را بزبان حنظله گواه شدند که او ناله بکار جمیله نموده و چون از میان بر سید جمیله جواب داد که دوش بخواب چنان دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از این فرجه بآسمان رفت و آسمان بحال اول رفت و بعبیر خبران کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت جویش جمعی از زبان او گواه گرفتم که با من دخول کرده

بالجمله علی الصباح حضرت سلاح پوشیده در عقب مسلمانان باحد رفت و در زمانیکه حضرت بمنویه صفوف مشغول شده بود حضرت بمعرکه رسید و هم در ساعت بعزم شهادت غازی شد
و حضرت فرمود که من دیدم که حضرت ابو عامر را در میان آسمان و زمین میبردند و اسد ساعدی که پدر زن حضرت بود دیدم که آب از سر او قطره قطره میچکید و ما گفتیم بصورت عجیب معروف
ما حضرت بودی کردیم و چون بمدینه مراجعت واقع شد حضرت کسی نزد جمیلا فرستاده بصورت سقط او جمیله خواهد او گفت از غایت عرصی که بر او داشت بی انکه
رفع جنابت کند بمعرکه شتافت از نجمله حنظله غسیل الملائکه شهرت یافت و چون ابو سفیان بتحقیق قتیلان احد رفت دانست که این قضیه در قوال خویش کار دست
و در کتب سیر آورده اند که ملعون سنگی بجانب حضرت انداخت رسول در حق آن بیچ کس که عمد بسته بودند که پیغمبر را بقتل رسانند دعا فرمود که بسال سنه بعضی از ایشان
در معرکه احد کشته شدند و چندین هم در سال بصد رنج شتافتند و عبد الله بن حمید اسدی در روز احد بقصد حضرت مبادرت نمود که ناگاه ابو دجانه بیک ضرب تیغ
آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی این قضیه بر سر کوی بجناب رفته فوجی بالهام الهی بر سرش رسیده و شاخهای بر شکمش نهاده زور
کرد که از حلقش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد و تا کیفیت حال این خلف چنان است که داخل سیران بدر بود و چون فدیه قبول نموده خصت یافت که بمکه رود و بداد
و جهه مقرر قیام نماید آن بیچاره در روی خاتم انبیاء گفت که ای بسی دارم المقدار رنجت بآن خواهم داد که فربه شود و بران سوار شده بجنگ تو آیم و بر قتل تو مبادرت
نمایم بحضرت فرمود که بلکه من تو را خواهم کشت در حالتی که بران اسب سوار باشی اگر خدا تعالی خواسته باشد و در روز احد با یاران فرمود که از این خلف این ستم مبادا
که بچنگ در آید چون او را به بینید مرا اعلام دارید در اثر غرب بی این خلف بر است خفت سوار پدید گشته حضرت مقدس نبوی را دیده بخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله
اگر خواطر شریف تو خواهد بروی حمله کنیم حضرت ایشان را منع کرده تا ملعون نزدیک رسیده حربه را از دست زیر گرفته بجانب او انداخت و بگردن اکتفی پدید
اندک خراشی کرد و فرو غلطان بگردا نیده بقوم خود ملحق شد و خود را اناسب بفکند و ماند کا و فریاد میکرد مشرکان گفتند این مرغ از صیت و این چنین کرد ان
تو رسیده اند که خراشی بیش نیست این بی گفت هیچ میدانید که این اثر حضرت کیست من این جراحت جان بخواهم برد زیرا که محمد با من گفت که من تو را خواهم کشت
و سخن او خلاف نیست همچنان فریاد میکرد و میمالید تا هیش از رسیدن مشرکان بمکه در مرار الظهران روح خبیث را تسلیم نمود نقلست که این قضیه شنیدی حواله
حضرت نبوی کرد و طلحة بن عبید الله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دستش از کار رفت و روایتی آنکه طلحه پرسید که سبب
باز ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن ظفر که تیری خطا نمیشد تیری بجانب حضرت رسول افگند من دست خود را پیش حضرت ساختم و تیر
بر خنصر من آمده از حرکت باز ماند و چون حضرت بنوی در کوی افتاد چنانکه مذکور گشت پایهای مبارک خراشیده شده بواسطه ثقل درد زره بر قیام قدرت نداشت لاجرم
طلحة بن عبید الله حضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخواست و چون بواسطه جراحات و کرانی زده بمید بالا آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آنحضرت را
مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش بگرفت تا از کوه بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده بحدی غایت وسع و طاقت بود بجای آورد
و چون مشرکان بهزیمت از میدان گرفتند از میان و میسالیه تا هیش از رسیدن مشرکان بمکه در مرار الظهران روح خبیث را تسلیم نمود نقلست که این قضیه شنیدی حواله
حضرت نبوی کرد و طلحة بن عبید الله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دستش از کار رفت و روایتی آنکه طلحه پرسید که سبب
باز ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن ظفر که تیری خطا نمیشد تیری بجانب حضرت رسول افگند من دست خود را پیش حضرت ساختم و تیر
بر خنصر من آمده از حرکت باز ماند و چون حضرت بنوی در کوی افتاد چنانکه مذکور گشت پایهای مبارک خراشیده شده بواسطه ثقل درد زره بر قیام قدرت نداشت لاجرم
طلحة بن عبید الله حضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخواست و چون بواسطه جراحات و کرانی زده بمید بالا آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آنحضرت را
مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش بگرفت تا از کوه بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده بحدی غایت وسع و طاقت بود بجای آورد
و چون مشرکان بهزیمت از میدان گرفتند از میان و میسالیه تا هیش از رسیدن مشرکان بمکه در مرار الظهران روح خبیث را تسلیم نمود نقلست که این قضیه شنیدی حواله
حضرت نبوی کرد و طلحة بن عبید الله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دستش از کار رفت و روایتی آنکه طلحه پرسید که سبب
باز ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن ظفر که تیری خطا نمیشد تیری بجانب حضرت رسول افگند من دست خود را پیش حضرت ساختم و تیر
بر خنصر من آمده از حرکت باز ماند و چون حضرت بنوی در کوی افتاد چنانکه مذکور گشت پایهای مبارک خراشیده شده بواسطه ثقل درد زره بر قیام قدرت نداشت لاجرم
طلحة بن عبید الله حضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخواست و چون بواسطه جراحات و کرانی زده بمید بالا آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آنحضرت را
مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش بگرفت تا از کوه بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده بحدی غایت وسع و طاقت بود بجای آورد
و چون مشرکان بهزیمت از میدان گرفتند از میان و میسالیه تا هیش از رسیدن مشرکان بمکه در مرار الظهران روح خبیث را تسلیم نمود نقلست که این قضیه شنیدی حواله
حضرت نبوی کرد و طلحة بن عبید الله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دستش از کار رفت و روایتی آنکه طلحه پرسید که سبب
باز ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن ظفر که تیری خطا نمیشد تیری بجانب حضرت رسول افگند من دست خود را پیش حضرت ساختم و تیر
بر خنصر من آمده از حرکت باز ماند و چون حضرت بنوی در کوی افتاد چنانکه مذکور گشت پایهای مبارک خراشیده شده بواسطه ثقل درد زره بر قیام قدرت نداشت لاجرم
طلحة بن عبید الله حضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخواست و چون بواسطه جراحات و کرانی زده بمید بالا آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آنحضرت را
مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش بگرفت تا از کوه بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده بحدی غایت وسع و طاقت بود بجای آورد
و چون مشرکان بهزیمت از میدان گرفتند از میان و میسالیه تا هیش از رسیدن مشرکان بمکه در مرار الظهران روح خبیث را تسلیم نمود نقلست که این قضیه شنیدی حواله
حضرت نبوی کرد و طلحة بن عبید الله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دستش از کار رفت و روایتی آنکه طلحه پرسید که سبب
باز ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن ظفر که تیری خطا نمیشد تیری بجانب حضرت رسول افگند من دست خود را پیش حضرت ساختم و تیر
بر خنصر من آمده از حرکت باز ماند و چون حضرت بنوی در کوی افتاد چنانکه مذکور گشت پایهای مبارک خراشیده شده بواسطه ثقل درد زره بر قیام قدرت نداشت لاجرم
طلحة بن عبید الله حضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخواست و چون بواسطه جراحات و کرانی زده بمید بالا آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آنحضرت را
مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش بگرفت تا از کوه بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده بحدی غایت وسع و طاقت بود بجای آورد

تیر شوم نانوکاره برحال من بگوشه چشمی نگاه چون سهام ابوطلحه باتمام رسید حضرت چوب اندین برگرفته بدست و میداد و چون در خانه عثمان نهاده و انچوب تیری پسندیده شده بجانب احد می انداخت و انحضرت در آنروز میفرمود که آواز طلحه در لشکر از چهل مرد مؤثر است و احدی گوید که در روز احد تیری برابو در غفاری رسید و انحضرت آب دهن مبارک برجراحت او افکنده فی الحال شفا یافت محمد بن سهل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز احد روی بهزیمت نهادند مصعب سپهر کردار لوای مهاجران داشت ثبات قدم موده و درین اثنا ابن قمیئه متوجه او شده بضربت شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل تا مصعب بضرب دیگر دست چپ او بینگندند و مصعب بدیگر آن بند کوره برزبان آورده بهر دو بازو لوا را بر سینه خود منضم ساخت آنشکت پیره رو پیره بر سینه او زده تا از پای در آمد گویند که این پیره تا زال نشده بود که تقدیر الهی برزبان او جریان یافت چون لوا برزمین افتاد و دو کس از مسلمانان یکی سویبط بن حرمله و دیگری ابوالروم به برادر مصعب قصد کردند که آنرا برگیرند ابوالروم برادر مصعب سبقت نموده لوا را برداشت و در بعضی از روایات آمده که چون مصعب بجز شهادت فایز شد حق عز و علا ملکی بصورت بشر فرستاد و تا علمدار رسول شد و در آخر روز که غرب فارغ شد حضرت فرمود که تقدم ما مصعب آنعرشته گفت که من مصعب نیستم حضرت دانست که او ملکی است بصورت بشر که بامر خالق خیر و شر محافظت علم نمایند بعد ازان بوالروم مبارزت نموده و در حین مراجعت پیش پیش رسول الله میرفت تا بمدینه رسیدند و احدی گوید که در روز غزوه عبدالرحمن بن ابی بکر بمیدان در آمده مبارز طلبید ابوبکر صدیق تیغ کشیده روانشد تا با او مبارزت نماید حضرت حمی نیاه فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بمقام خود باز گرد و ما باعث خویش متمتع گردان فطنت که در روز ما نیکه رسول الله میخواست که شعب احد رود عثمان بن عبدالله بن معتبه مجوزی مکاری متسلح بر اسب ابلق سوار در عقب حضرت شتافته فریاد میکرد که لا نجوت و الا نجوت نا گاه پای اسب آن ملعون در کوی از کوی های که ابوعامر حاسق جهت یلام سپاه اسلام کنده بود در فتاده انداخت زین بر زمین افتاد و حارث شمشیری برساقش زد که از پای در آمد و اصحاب او را بکوفتند و خود عثمان که در غایت جودت پی بر گرفت راقم حروف گوید که مسموع نشد که در آنروز سبلی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست مسلمان افتاده باشد و سوال چون معلوم کرد که عثمان مجروح گشته شد فرمود که الحمد لله الذی با نائه شکر مرحمت خود را کما او را خوار گردانید بعد از عثمان عبید بن حاجر عامری مانند سبع ضاره روی بقتال حارث آورد و ابو دجانه عبید را بر زمین افکنده کلوی او را چون حلق گوسفند ببرید و معنی الحق تعلوا و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که در آنروز مالک بن زهیر خشمی تیر ما از پس سنگی بجانب مسلمانان می انداخت و بسیاری از یشان تیر ان نا بکار کشته و مجروح گشتند درین اثنا سر ما مبارک حضرت را از پس سنگ در آورد و سعد و قاص تیری بر چشم او زد که از قفایش بیرون آمده جان بمالک دوزخ سپرد و اهل اسلام از حضر ان لعین خلاص شدند و احدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام شکی داشت و چون قوم بصیغت و میکروند تغیبا دور ان و ان که معتقدان درگاه احدیت روی باحد نهاده و مفتح لابواب فضل غفلت که بر دل او بود بکلید عنایت و هدایت گشود تا از سر ایقان زبان بکلمه توحید گویا کرداند و سلاح خود برگرفته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان گشته در میان کشتگان افتاده و در اخر حیات مسلمانان بر سر او رسیده پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی خدا و رسول الحمد لله که ایمان آوردم و بفرمانهای تو فایز گشتم و چون انچه بسمع پیغمبر رسید فرمود که انه من اهل الجنه و احدی گوید که در آنروز که سید ابرار احد بجنبک کفار اشتغال داشت مجرمی که از احبار بنی اسرائیل با قوم کفت المعشر هود بجذا سوگند که شما بتحقیق و یقین میدانید که محمد رسول خدا و نداست و نصرت و معاونت او بر شما لازم است و شما او را و دشمن میدارید و این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آید و بسپاه اسلام ملحق گردد و یهودان گفتند و بجنگ مروزر و شبه است التفات بسخن ایشان نکرده سلاح خود را برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من از حضرت رسول الله و بهرکه خواهد بدهد و چون بمعرکه رسید بجرب مشغول شد تا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که مجرمی خیر یهود است منقولست که عمرو بن جموح انصاری عرج بود و چهار پسر داشت که در معارک بدولت ملازمت حضرت رسول همی نمودند و چون خواست که در غزوه احد بمقتضی خویش در لشکر اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو معذوری و چهار پسر تو ملازمت حضرت رسول همی نمایند عمرو گفت خوش چیزی میدهید بشان بهشت روند و من پس شما بنشینم نمیکوحه او هند بن عبدالله بن حرام گفت در نظر نیست که او گرسنه آمده عمرو چون این سخن بشنید سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا ترد فی علی اهلی بعد از ان که از منزل بیرون آمد طایفه از یاران با او گفتند که باز گردد و پای در دامن عافیت کشد عمرو قبول نموده نزد حضرت رسالت پناه رفته منع قوم را گفته معروض داشت که امیدوارم که بپای لنگ عرصه بهشت را بگروم حضرت فرمود فقد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر ساخته حضرت فرمود که قوم دست از منع او باز دارند ابوطلحه گوید که عمرو در جنگ گاه خرامیدن گرفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر شتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند راقم گوید که در آنروز عایشه با جمعی از زنان متوجه جنگ گاه شدند تا از کیفیت حال گاه کرداند و صفوان را مرکوب نیشدند در راه هند زوجه عمرو را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بادیه شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه می آورد و عایشه او را پرسید که خیر چیست جواب داد که رسول الله بصحت و سلامت و هر مصیبتی که بعد از این بود سهل است صد قطار شتر نمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبدالله و پسرم خلاد است که بمدینه میبرم تا در خاک منهم در لحاد شتر هند برابر آورده عایشه گفت اگر کرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت که سبب این امری دیگر خواهد باشد زیرا که پیش ازین گاه بود که چندان بار شتر بار میکردم که مردم بر دو شتر بار کنند و هیچ سستی در وی نمیدیدم اکنون که هند شتر ابزجر بر انگیخت چون عثمان شتر

شتر بجانب مدینه معطوف ساخت باز برا نود آمده بگفت و بعد از انکه باد یکرا و بار بگفته متوجه احد شد شتر در رفتار آمده و بهند بحضرت رسول آمده صوت حال سعود ضد اشت بحضرت فرمود کو آن الجبل یا نوز گویند که رسول فرمود ای هند عمر و بسیج سخی کعثه بود عرض کرد که در حین توجه با حد روی بقبله دعا آورد و این کلمه بر زبان را که اللهم لا ترد فی بحضرت فرمود بدین جهته شتر رفت باز فرمود ای هند شوهر و برا در و پسرت در جنت باهم موافقت کردند هند گفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند **ذکر قتل سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه** نقله سیر سلف چنین آورده اند که سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب بدست حبشی بنام طعیمه بن عدی کشته بود و بنابرین جبیر بن مطعم برادر زاده طعیمه با مملوک خویش وحشی که حربه کوم خطا شدی در حین توجه بجانب احد لاح نموده گفت اگر حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و روایتی انکه هند بنت حارث بن عامر من نوفل که پدرش در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرده بود که اگر این سه کس یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی نوعی سازم که آزاد باشی فرقه قول اخیر را صحیح دانسته اند باکجا وحشی در جواب گفت که قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را در جواب بیتم پیدا زنوا هم نمود تا اگر علی را بچشم شاید که حربه بوی تو انم انداخت منقولست از وحشی که گفت در روز احد حون آتش حرب بالا گرفت در میدان علی را دیدم که مانند شیر مست بمیدان آمده صفوف کفار را برهم زده متفرق ساخت سباع بن عبد العزی غراعی در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید حمزه سر را بر سباع گرفته بشغل او رسش که در مکه با حسان شوان شغال داشت سر بریش کرده انگاه بضرب تیغ حسد سباع را طعمه کلاب ساخت و من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک آمد حربه بجانب او انداختم تعالی قاتا بناف آمده از پشتش سر بدر آورد و حمزه متوجه من شده روی بگریز آورد و من بیقتا و دو بهمان لحظه جماعتی از اهل او آمده بر چند گفتند یا با عماره جواب نداد من دانستم که مهم حمزه با تمام رسید لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند انگاه رفتم و حربه خود برداشته و شکم حمزه را شکافته جگر او را بیرون آوردم و نزد هند مادر معویه برده گفتم این جگر قاتل پدر تست هند ازو در دهن گذاشته بجائید و چون نتوانست که فرو برد بینداخت و بهر جا بمه و علی در پوری که با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بلکه سد دو دنیا را زر سرخ بمن دهد و التماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمای و چون هند بسر حمزه بردم گوش و بینی و الت رجولیت او را قطع کرده با خود و بلکه برد و بجهته مصنع جگر حمزه هند گلوبند از گیا ساخته بگردن خود انداخت و بزیور آن مزین گردانید و حارث بن عتبه بن قابوس از خیل مزاینه بدینه امد و هر گز اسلام نیاورد رسول الله خالی یا فتند از حال بحضرت استفسار نمودند و چون دانستند که رسول با اصحاب قصد احد دارند جهته شوبات اخروی و دفع کفار بسوی احد کشتند و در اول که مسلمانان غالب گشته مانند غنیمت مشغول نموده بمعرکه رسیدند و چون سایر اصحاب دست بتاراج برادر و دند درین اثنا خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل چنانچه مذکور شد از عقب مسلمانان در آمدند و بهزیمت ثبات قدم ورزیده دادمردی و مردانگی دادند و در خلال این احوال فرقه از اشتر متوجه بیدا بر گشتند بحضرت فرمود که من لهذه الفرقه حارث گفت یا رسول الله آن شیر بیشه شجاعت دست به تیر کشاده عبده اصنام را مهزم ساخت باز کروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند بحضرت فرمود که من لهذا لکتیبه و بهمان سخن کلمه مشعر در ایشان نهاد تا ر ستیز و آویز عاجز شدند و باره دیگر روی بگریز آوردند باز طایفه دیگر توجه نمودند حضرت فرمود که من یقوم لهولا و وهب گفت یا رسول الله دین سرو فرمود که قم و البشر بالجنة آن دو دولتمند مسرور و شادمان در میان بشجاعت در آمده و راست قتال آغاز کرده حضرت رسول اطاره جنگ او نمود تا از صف کفار بیرون رفته باز گشت بالاخره کفره فجره او را در میان گرفته زخم شمشیر و نیزه او را از پای در آوردند و باقی وحشی وهب را مثله کرده گویند که بهیبت زخم نیزه در بدن او دید بعد از کشته شدن آن شیر بیشه شجاعت بر اده زاده اش حارث بمقتضای شجاعتی که و جبلت داشت و ست شجاعت از آستین جلادت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که بغر شهادت فایز شد از فاروق منقولست که من آن دلاوری و مردانگی که در حرب احد از وی دیدم در هیچ معرکه از هیچکس ندیده بودم زیرا که در آن روز بعد از انهزام اهل اسلام که مشرکان رسول را با بعضی از اصحاب در میان گرفته هر گروهی از مخالفان که پیدا میشدند بحضرت میفرمود که من لهذا لکتیبه مرنی میگفت انا یا رسول الله و بدفع ایشان قیام مینمود تا در نوبت اخیر که وهب گفت انا یا رسول الله حضرت فرمود قم و البشر بالجنة مرنی روی بطعنات آورده من در عقب او روانشدم و جنگ و جدال آغاز کرده از میان کفار بیرون رفت و بعد از باز گشتن و کشته شدن دیدم که رسول در بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راض بعد از ان دیدم که آنحضرت با آن الم جراحت بر پای خواسته و او را در قبر نهاده و بیرون می آمد و علمهای سرخ بران بود و پر پوشیده من آرزو کردم که کاش مرکت من بدان سان بودی و اجابت کرده اند انس بن مالک که در روز احد عمر را با طایفه از مسلمانان در مقام خیر نشسته دیدم از سبب آن پرسیدم گفتند که رسول الله قتل آمد پرسیدم که اکنون شما چه خواهید کرد و از حیات خود چه چیز میبینید روی بدو با دشمنان مقاتله کنید تا همچو او کشته شوید انگاه شمشیر کشیده بر اعدا تاختم و انس با اعدا در دین جنگهای مردانه کرده و زیاده از بیست زخم خورده بر یاض رضوان خرامید و انسی گوید که مالک بن الوحشم بر سعد بن ربیع گذشت در حالتی که دوازده زخم بر سعد رسیده بود و بر خارجه بن زید بگذشت و خارجه سیزده زخم مهلک داشت مالک گفت آیا تو نشنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر محمد را کشتند خدای عزوجل کشته نشده تو بر و برای دین خود مقاتله کن و سعد گوید که مالک بن ا

الوتم بر سعد بن ربیع گذشت دوازده جراحت خورده در معرکه افتاده بود مالک با او گفت علمت آن محمد الله قتل سعد در جواب او گفت شهد آن محمدا قد بلغ رسالته تبقال الله علی لسانک و آن الله حی لا یموت مراست که حضرت مقدس نبوی فرمود که من نظر رجل یا فضل سعد بن ربیع فی الاحیاء و ما هو فی الاموات یکی از انصار تفتیش حال و مشغول شده سعد را در میان کشتگان یافت که بنبوز رمقی از حیات باقی داشت و آن مرد لفظی که از زبان معجز بیان آنسرور شنیده بود با او رسانید سعد گفت که من را جمله مواتم سلام من بر رسول الله نبی بر سان و بگوی که سعد میگوید خدا ترا جزای خیر دهاد بهترین جزائی که بهیچ امتی از امم پیغمبر خود تقصیر نماید هیچ عذر نزد تو پذیرفته و حضرت عزت از شما مسموع نخواهد شد و سعد بعد حیات بقابض ارواح تسلیم نموده آمد باز گشت و صورت حال معروض سید عالم گردانید حضرت فرمود که اللهم ارض عن سعد الربیع فانی عنه راضی صحبت پیوسته که در خبایک احد مهما دتن از مسلمانان بقبل آمدند چهارتن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و کیفیت قتل سایر مشاهیر اصحاب فضایل بقبل شهدا را احد رضی الله عنهم خواهد که بکتب مبسوط است **ذکر احوال نسیبه بنت کعب که او را ام عماره نیز گویند و بعضی از فضایا که از ایراد آن چاره نیست** ناظمان جواهر اسرار تسخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب شیر زنی بود دلیر و پر دلی با شمشیر و با اتفاق سوء به خود و پسران خویش عماره و عبد الله در غزوهٔ احد طلبا لمرضات الله با سایر مجاهدان دین و شیران بیشه یقین موافقت نمود نسیبه گوید که در خبایک احد شکی داشتم که از ان مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که ایادی کفره ظلام بد ما را بل اسلام دراز شد دست از آب دادن برداشتم و متوجه قتال گشتم و در آن باب بمرتبه جد و اجتهاد نمودم که سیزده زخم بمن رسید از انجمله جراحتی بود که مدت یکسال بران پرداختم از وی پرسیدند که چنین جمعی از صف کفر بتو کفت در روز احد ابن قمیئه را دیدم که میگفت محمد را بمن نمایید مرا خلاصی مباد اگر او خلاص یابد صعب بطایفه انصار مسلمانان در برابر او آمده من نیز در امیان بودم ناگاه ابن قمیئه ضربتی بر بمن زد و من نیز ضربتها بروی زدم اما چون آن مدبر من هذای دو زره در بر داشت یکی از آن ضربتها کار کر نیاید چون از دو این خصم هولناک یافتم بپسرم راند کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب و خود را به بند نسیبه گوید که من با اولاد خویش نزد رسول الله مقاتله میکردم و اصحاب منهزم شده از پیش او میرفتند و من پسر بند شتم و در اثنا ساعت نظر مبارک حضرت بر یکی از ارباب نهزمیت افتاد فرمود که ایصاحب سپر سپر خود را بیکی ده که مبادا شر قتال او بسر اندا خته من بر گرفتم و بر گرد حضرت رسول کشتم و حملهای مردانه میکردم تا سواری از کفار تیغی بر من زد اما کار کر نیامد و من تیغی بر اسب او زدم اسبش بیفتاد و سوار از وی جدا شد و چون پسرم را ناظر حال من بود پسرم را ند کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود شتاب پسرم عبد الله بفرموده عمل نمود و با تفاق آن مشرک بقتل رسانیدم عبد الله بن نسیبه گوید که در آنروز کافری جنی بر من زد و مادرم جراحت مرا بسته کفت برخیز و بقتال مشغول شو در اکمین رسول خدا مباشد ما میکردم و چون رسول دید که مادر مرا مجاربه بخرج نمیتواند حضرت فرمود که ای ام عماره این کس بود که زخم بر پسر تو زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای در آمد رسول خدا چنان بخندید که دندانهایش ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش کردی و استرک بدوزخ رفته حضرت فرمود که شکر مرحبا نثیر اکه تو را بر دشمن ظفر داد و از عبد الله مذکور منقولست که کفت در ان روز که مادرم کرد حضرت رسالت پناه میگشت ضربتی بروی آمد که خون بسیار از وی میرفت آنسرور مرا محاطب ساخته فرمود مادر خود را دریاب اکاه فرمود که یا رسول الله علیکم من اهل بیتی مقام مکث خیر من مقام فلان و فلان حمکث الله اهل البیت بوشیده نماند که بسبب عنایت الله را از زید بن عاصم داشت که پیش از عذرا او را خواسته بود مادرم کفت یا رسول الله دعا کن تا در بهشت از رفیقان تو باشم آنحضرت دست مبارک بر داشته کفت اللهم اجعلهم فی الجنة بعدای شنوای پرسش ایشان را رفیق من کردان و در بهشت مادرم کفت بعد از آن هر مصیبتی که من رسیدان باک نداشتم گویند که نسیبه در معرکه عمامه نیز حاضر بود و چنانچه از وی منقولست که کفت در روز عمامه به بنت قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم پسرم نیز با من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از سپاه اسلام منهزم شده پناه بحدیقة الموت که قبل ازان حدیقه الرحمن میکفتند بردند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده بر در حدیقه حربی صعب اتفاق افتاده بود و جانبازانه بضاری شهادت یافت عاقبت رایت خالد بن الولید که امیر لشکر بود ارتفاع یافته اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند و من با آن دو پسران اتفاق نموده مسیلمه را میجستم ناگاه یکی از اهل شقاق شمشیری بر من زده بکدست مرا بینداخت و کذا سوکند که باو جود آن زخم با یکدست و بعد از لحظه او را کشته دیدم و پسرم عبد الله بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاک میکرد آنکاه بسجدات شکر الهی تقدیم رسانیدم و بعد ادای مراجعات خویش مشغول شدم و بعضی از ارباب تواریخ کفته اند که در زمان خلافت فاروق کسوتی فاخره مجلس آورند یکی از حضار کفت ای امیر این کسوت بصفینه وجه و لی خود داده که نوعروس است عمر کفت این جامه بانکسی فرستم که از جمله خواتین بان سزاوار تر باشد بعد ازان کسوت را بام عماره فرستاده با اهل مجلس کفت که از رسول الله شنیدم که فرمود در روز احد که سپاه اسلام متفرق شدند و اندک آسیبی بذات مقدس نبوی رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و مسلمانان منهزم و حیران شدند و جمعی منهزم کشته بمدینه آمدند و بخبر بزودی مدینه شیوع یافت و مردم مدینه بمرتبه هولناک کشتند که اکثر از مردم را نشناختند که خود را بکشتند و بعضی روی بامها آوردند و از اشنا و ما قوال کسیکه حضرت را شناخت کعب بن مالک بود کو ید که چشمهای آنحضرت از زیر خود مانند ستاره میدرخشید ندا کردم که یا معشر الانصار بدانا رسول الله حیا سویا رسول الله اشارت فرمود که خاموش باش و احدی کو ید که حضرت زنده خود را کعب پوشانیده و زره کعب خود پوشیده و کعب جنکی عظیم کرده چنانچه بعدهٔ زخم با و رسید چون صحابه نشستند که حضرت رسول رسیده حیاست از اطراف و جوانب نزد او مجتمع کشتند و رسول الله متوجه شعب احد شده از انجا

انداز بجا خواست که بجمل رود شکی بزرگ پیش آمده بنا بر صنعی که داشت نتوانست که بران صعود نماید گوید که طلحه بنشست و حضرت پای مبارک بر دوش او نهاده بسلامی سنگ برآمد و فرمود که واجب کرد اید طلحه بهشت را برخود و چون میدان از دلیران روز کار خالی ماند مقتضی آنکه چه همیشه تهی ماند زره شیر شغال ندارد پدید آید پیشه دلیر هند یا سایر زمان اهل شقاق میان کشتگان اهل اسلام درآمدند و بغیر از جنازه که ذکر اسعاد نمتند گذشت همه را مثله ساختند بر سر هر قتیلی که رسیدند شکمش را شکافتند و جگرش را بیرون آوردند و گوش و بینی شهداء را بریده قلاده دست و گردن چون مخالفان را داعیه بازگشتن نبود بلکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که خواجه کائنات در زمره احیاست یا از جمله اموات ابوسفیان نزدیک بکوه آمده فریاد برآورد که یا محمد در میان شما هست اصحاب بفرموده سرور احیا جواب ندادند بار نعره زد که پسر ابی قحافه در میان قوم هست این نوبت نیز جواب نگفتند و چون نوبت سوم از فاروق پرسید هیچ جواب نشنید روی بهم کیشان خود آورد و گفت جمعی را که نام برده کشته شدند چه اگر زنده بودند جواب میدادند این سخن عمر بطاقت شده گفت یا دشمن خدای دروغ گفتی چه اینها که نورا از حیات ایشان گرانست می آمرزند امید است بعد ازان ابوسفیان نوازش بتا خا گرده گفت علی اهل اصحاب با شارت حضرت مقدس نبوی در جواب گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم یاران بفرمان حضرت خویش دانند که الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم و الحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر حرب نوبت میباشد کاهی ظفر شمار او کاهی ما را حضرت است فرمودند همچنین گفت که قتیلان شما را مثله کرده اند و اینحرکت با مر و فرمود من نبوده و لیکن زبان مرا بدینها داده و عدهٔ ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدر است و یاران بفرمان آنسرور گفتند که همچنین باشد اکاه ابوسفیان نومید و منکوب بی انکه دست تمنا در کردن مقصود کند لشکر ضلالرا سوار کرده روی بمکه نهاد اما در خاطر مبارک حضرت و یاران رخنه پیدا شد که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت و تاراج برآورند بنا بر این حضرت رسول ثقلین ابو الریحانین علی بن ابی طالب را فرمان داد که از عقب رفته خبر تحقیق بیاورد و دوران حین بر زبان معجز بیان گذرانیدند که بر شتران سوار شده اند و اسبان را جنیبت کرده عزم مکه دارند و اگر بر اسبان نشسته شتران را جنیبت کرده اند قصد مدینه اند و الله که اگر بمدینه روند از پی ایشان برویم و جزای ایشان بدهیم علی بموجب فرموده علیه و آله خبر آورد که مشرکان بمکه نخندیدند که چون آوازه کشته شدن رسول در مدینه شیوع یافت فاطمه زهرا و جمعی از زنان اهل بیت بعجیل تمام روی بجنبک کاه نهاده و قرة العین مصطفی چون پدر خود را بانندان شکسته و مجروح و مقاتل دیده در کریه شده و الحضرت را در بغل گرفت حضرت رسول نیز رقت بسیار فرمود و علی ابن ابی طالب ابریق آب آورده تا فاطمه خون را روی آستین و درشت کوشیدند که فاطمه هر چند جهد کرد که خون را جراحت رسول بایستد میسر نشد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر او را بایسیده در دم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان تفتیش کشتکان و محزونان پرداختند در ان اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که حال حمزه چیست که او را بهیچ یکنم علی بتفحص مشغول شد و ناکاه بسر حمزه رسید و او را بدان سان مشاهده کرده در کریه شد و بر فور مراجعت نموده رسول را از صورت واقعه خبر داد و حضرت بنفس نفیس خود بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و کوش و بینی بریده دید بغایت ملول و محزون کشت و فرمود که اکر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل نازل کشت و این آیه آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول فرمود که صبر میکنم و از سر نعمت در کذشت و کفارة سوکند داد بعضی از اهل سیر و حدیث کفته اند که حضرت بر حمزه نماز کذارد و هر شهید را که می آوردند پیش حمزه مینهادند و نماز میکذارد و تا هفتاد نوبت بر حمزه نماز کذارد و باتفاق علما جبرئیل ندا داده فرمود تا ایشان را با جامهای خون آلود بر داشتند و دفن کردند و فرمان داد که هر قتیلی در هر موضعی که یافتند دفن نمایند و هر که قتیل خود را بجای دیکر نقل کرده بود با شارت حضرت باز آورده و هر دو کس را که میان ایشان محبت و مودت بود فرموده که در یک قبر نهادند در اخر روز بمدینه مراجعت نمود و در راه هر قتیله که بر سر راه مردان و زنان قبیله پیرون آمده بر صحت ذات مقدس آنحضرت مراحم شکر تقدیم میرسانیدند و میکفتند هر مصیبتی که سوای مصیبت تست سهل و آسانست و حال انکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده بودند و چون رسول در مدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار او از کریه بسنوان شنید و چون از خانه حمزه آوازی بسماع نمود کفت مکر حمزه را بایکران کریسته بنشست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سایر انصار این سخن شنیده عورات خود را کفتند اول بخانه حمزه روید و بروی کریه کرده انکاه بخانه خویش آیید و بر غیران خود بکریید زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول رفتند تا قرب بنیمشب کریستند و این اثنا حضرت از خواب درآمده پرسید که این چه آواز است و چون از حقیقت حال کاه شد فرمود رحمنی الله عنکم و عن اولادکم و عن اولاد اولادکم **ذکر غزوه حمراء الاسد** چون مشرکان از حد مراجعت نمود ند از بازکشتن خویش پشیمان شده با هم کفتند این چه کار بود که ما کردیم شکر او بهم آورده دیم و رحمتی کشتیم و بعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم و بی انکه محمد و اصحاب او را بالکلیه متاصل سازیم دست از ایشان باز داشتیم اکنون باز باید کشت و در استیصال ایشان کوشید و خواطر همم بجماعت قارع باید کرد و کفتند ابن ابی جهل و برین باب از همه پیشتر مسابقه نمود صفوان بن امیه کفت بنا بر مصیبتی که بمحمد و اصحاب او رسیده بغایت اندیشناک شده اند و مقام غضب و انتقام محل کله اکر مراجعت نمایم بقیله اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و به هیات اجتماعی در مقام مقاتله آیند شاید که بعد از مغلوب شدن غالب آیند و مهم ما بر عکس شود و چون خبر عزیمت مخالفان و مراجعت مسابع علیه رسید سرور عالمیان خواست که رعب و خوف در دل دشمنان ندارد و دانند که اهل اسلام را شوکت باقیست لاجرم در یوم الاحد کره و زپسین واقعه احد بود فرمود تا

بلال منادی کرد که رسول خدا میفرماید که بطیب نفس بیرون بیائید و باید که بغیر از حضار معرکه هیچ سر بیرون نیاید بشرف مصاحبت ما نائل نخواهد آمد شنودند تا آنکه اکثر جراحات مندمل شد و دستهٔ کمر انتقیا دربرمیان بستند و حضرت مقدس نبوی سلاح پوشیده بر سر پای ایستاد تا میان حوزهٔ اسلام با ملحق شدند و در شمار سالکان طریق این آیه نازل شد که الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبد الله انصاری که در تخلف از جزء عذری مسموع مقبول گفت تمکین از موافقان رخصت نداده علم جور بحضرت علی داد و بعضی گویند با بوبکر بعهوده فیض موده تا هجرا لاسد رفت و فرمود تا در لشکرگاه در پانصد موضع آتش فروختند و معسکر خود را چنان ساخته بود تا مدام از دوستی حضرت رسول میزد زیرا که قبیلهٔ خزاعه هم با آنحضرت بودند و در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت او میغنودند و دران وادی بکه برفت با رسول الله ملاقات نموده و حضرت را تعزیه صحاب گفته متوجه مقصد شدند و با بوسفیان و سایر مشرکان رسید ابوسفیان پرسید که از محمد چه خبر دارید معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمعی غفیر از حضار معرکه احد عقصد انتقام از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم گفتا گفتند که این چه سخن است که میگوئی گفت بخدا سوگند که راست میگویم و بصدور من آنست که پیش از آنکه این منزل حلت کنید سپاهیان نواحی اسلام را ببینید صفوان گفت از آنچه می اندیشیدم ظاهر شد مصلحت آنست که از این حالوکی کنیم سپاه از بعد از غلبه مغلوب کردیم و مخالفان را نیز از این جزوی عظیم بر جوانب اندیشه یافته بعجل سر چه تمامتر روی بگه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت حال را معروض حضرت گردانیده آورده اند که ابوسفیان جمعی را دران وادی بکه میرفتند با ایشان گفت که بمجمع حضرت خیر الانام رسانید که ابوسفیان میگوید که ما باز جزم قتال تو متوجه ایم و القوم بحمراء الاسد رسیده پیغام او بگذاریدند با اسلام پیغام او را شنیده گفته حسبنا الله و نعم الوکیل فیا بحثه آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم الایه و بعضی گویند که این مقال از لسان مسلمانان نیامد بلکه از زبان کوهرافشان کردگار بیرون آمد و بر زبان کوهرافشان حضرت رسالت پناه جاری گشت و بعضی گویند که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی گزیده نشود هیچ مسلمان دو بار از یک سوراخ و همچنین در جواب ابوسفیان فرمود که بلکه خدای رفت که دجره بشتابی و دست بر ریش نامبارک خود فرود آری و گوئی که محمد را دو بار بازی دادم الکاه عاصم بن ثابت بموجب فرموده حضرت تیغ بر روی حکم ساخت و آندیگر معویه بن مغیره بود و عثمان در باب او شفیع شده حضرت فرمود که برای خواطر تو از جریمهٔ او گذشتم بشرط آنکه پیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند بقتل رسانند و از قضا یارئ بر دی نگهبان گرفته در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم ایم جان مخفی گشت حضرت رسول عمار یاسر و زید بن حارث را فرستاد و معویه بن مغیره را از کوچ حفای حوالی بقیع بیرون آورده بقتل رسانید

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت حضرت رسول صلعم

واقدی گوید که در اوایل امثال حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر دران میان بودند بر زمین بنی اسد فرستاد و سبب این سریه آنکه مسامع علیه رسید که طلحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربه لشکر و ترغیب و تحریض مینمایند و لکن که بتواحی مدینه دست بغارت و تاراج برآورند و ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه خبر دار گردند و لشکر جمع کرده بر سر او آیند بدان سر زمین رفته ایشان را غارت کند ابوسلمه و اسید بن زهیر طائی را دلیل خود ساخته تا از بیراهه رفته بر سر آبی از آبهای بنی اسد رسید و هر چه در آن موضع یافتند از غله و چهارپایان تمام غارت کردند و بعضی مردم که در انجا بودند اسیر کردند و برخی که نخسته بقوم خود ملحق شدند و انجماعت را از کثرت و حدت اهل اسلام اعلام دادند و پیش بن حارث و طلحه بن خویلد را از مقابله با مسلمانان تحذیر نمودند و انجماعت توهم نموده از منازل خویش بیرون رفتند و مسلمانان و مسکن ایشان در آمده باخذ غنیمت اشتغال نمودند و روایتی آنکه بنی اسد در برابر او مسلمه آمده و صف کشیده با یکدیگر بستند و ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب بر سپاه اسلام زد که موجب توقف هیبت بوسلمه و سایر مسلمانان حمله کردند و کفار منهزم گشتند

ذکر واقعهٔ رجیع

رجیع نام آبیست از آبهار بذیل که در نزدیک و مصیبتی با اهل اسلام رسید بتفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان خالد مذلی با جمعی از فضول فجار بلکه فتند و بنا بر مصیبتی که مسلمانان را در روز احد رسیده بود متهیت گفتند و شنید که سلافه بنت سعد که زن طلحه بن ابی طلحه بود و شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بودند گریه که که بر سر عاصم بن ثابت بیاورد و صد شتر خوب بوی دهد و فوت طاعه عیان بن خالد در حرکت آمده متصوی بر یکبخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بمدینت خواجه کائنات آمده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیلهٔ ما مسلمان شده و علمش یکه طایفه را بیان خود بفرستی تا سایر قوم بتعلیم قرآن و احکام شرایع فایز گردند کویند آن منافقان در خانه پدر عاصم فرود آمده بنیاد محبت کردند و او را صباح و مساء ترغیب مینمودند که بقبیلهٔ ایشان رود و بعد از انقضای روزی چند رسول آمده کس از اصحاب نامزد فرمود که بآن هفت تن بروند از انجمله اسامی هفت کس آورده اند که در سیر مسطور است و در تهامه مبث اقامت عاصم ثابت مرثد بن ابی مرثد حبیب بن عدی عبد الله بن طارق خالد بن البکیر معتب بن عبید و زید بن دثنه نام انسه و الله و بدیگر تحریر نسخه نظر نیامده از این جمله مرقوم نگشت با جمله مسلمانان سلاح بر داشته قدم در راه نهادند و در مخفی گشته شب طی مسافت مینمودند تا قریب بهدیل رسیدند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراه بودند از ایشان جدا شده روی بقبیلهٔ نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن یاران خبر داد و آن بدبخت منافق با دو

باده پست مرد مسلح روی بمقصد نهاده ودر زمانیکه آن ده سعادتمند بکوه بالا میرفتند مشرکان رسیدند و آن مژده را خبر اصحاب بسفیان برده بود پیش پیش کفار حمی آمدند و اهل سلام صورت حال مشاهده کرده خالد بن الکبیر یا عاصم گفت مهمانان تو ما را فریب داده اند عاصم تصدیق نموده مایاران را بر قتال اهل ظلام تحریص کرد چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند صیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم ثابت گفت که سروری رفیع روی مقرر بود دل بشهادت نهاده خواهید دگه ما نگشته سنان باکت ندارید یم زیرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان گفت یا عاصم و یقینیم خویش و سایر رفقا گوش کنید ما شما را امان دادیم و میدهیم عاصم گفت که من مژده بخدا کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاز و تیر اندازی کرد تا سهام او تمام شد آنگاه بنیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست بعد ازان تیغ کشیده روی بقبله دعا آورد و گفت بار خدایا در اول روز دین تو را حمایت کردم تو آخر روز جسد مرا از تشدد دشمنان محفوظ دار زیرا که شنیده بود که سلاقه زن ابی طلحه نذر کرده بود که از کاسه سر عاصم شراب بخورد و چون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد نمودند که سر آنها دشمنان را از تن جدا کرده نزد سلاقه برند و باخذ شتران مطابا را موال خود را گرانبار سازند باز مرتد و چون زنبور سیاری گرد بدن عاصم آمدند و هر که نزدیک میرفت زخم جانگداز میزدند با هم گفتند صبر باید کرد تا شب شود و زنبوران از او دور گردد و چون شب شد خدای عزوجل سیلی فرستاد تا بدن عاصم ببرد و مشرکان خائب و خاسر شدند و اینو اقعه از غرایب حالات منقولست که از ان ده نفر هفت کس مشرکان مقاتله کردند تا شهید شدند حبیب بن عدی و عبد الله بن الطارق و زید با مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده بسهان ایشان بزه کمان بسته ابن طارق چون عذر ایشان مشاهده نمود بنوعی از انواع دست خود را خلاص کرده شمشیر بر گرفت و بر اعدا حمله کرد و عاقبت بضرب سنگ کافران بفرا دیس جنان خرامید و حبیب و زید را مشرکان بگرفته برده بفروختند و قریش ایشان را محبوس کرده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه در موضع تنعیم هر دو را بر دار زدند و حبیب بن مشرکان التماس نمود تا او را امان داده دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ادا صلوة بر مشرکان که در بای دار مجتمع بودند نفرین کرده دعای او مستجاب شده اکثر حاجیانی که در ان مجلس حاضر بودند در اندک فرصتی مبتلای بلائی شدند و حبیب را بنوعی بر دار کشیدند که پشت او بقبله بود گفت کردند روی از کعبه مصطفی بیست چه حق عزوجل میفرماید فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند ما را سلام برجوع کن تا تو را بگذاریم گفتند دوست نمیداری که محمد بر جای خود باشد گفت نخواهم که خاری در پای محمد رود گفتند بلات و عزی گفت اگر دست از دین محمد باز ندارم تو را چشم جواب داد گفت من در راه خدا اندکست انگاه گفت الهی بغیر از دشمنان کسی را نمی بینم از دوستان کسی نیست که سلام من بحبیب تو رساند زید بن اسلم گوید که با جمعی از اصحاب در مجلس سول بودیم که ناگاه علامت وحی در چهره مبارک انحضرت ظاهر شد بعد ازان فرمود رحمة الله علیه قریش حبیب را کشتند و این جبرئیل است که آمده سلام او بمن رسانیده چون حبیب بن عدی را سلام بازگشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه اش زد گفت بپیش سر و ان آمد زبان بکلمه توحید گشاده جان داد و گویند از قول کسیکه در وقت کشتن دو رکعت نماز گذارده او بوده چون زید را بپای دار آوردند در دار او صلوة با حبیب اقتدا کرد و کفار بدنبال کرده بگفتند همان شنیدند که از حبیب شنیده بودند ناگاه غلام صفوان بن امیه قطیس نام بعقب او مبادرت نموده آورده اند که چون حبیب بن عدی شهادت یافت همچنان او را بر دار گذاردند تا خبر قتل او در قبایل منتشر گردد و صورت واقعه را معروض رای سید کائنات گردانیدند مژده که کدام یک از شما حبیب را از دار فرود می آرد تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود متعهد این امر شدند و روی براه آوردند و محققی گشته و شب قطع مسافت مینمودند تا شبی بتنعیم رسیدند چهل کس را از اطراف دار خفته دیدند حبیب را آهسته از دار فرود آورده بعد از چهل روز دیدند که حبیب تازه است دوست بر جراحت خود نهاده خون ازان میچکید زبیر او را بر اسب خود بار کرده و هر دو بطریق روی براه آوردند و چون روز شد قریش صورت حال آگاه شده بهشاد سوار از عقب آمدند یاران را بشتابان رسیدند زبیر او را از پشت زین بزمین نهاده بر خود زمین او را فرو گرفته و اند و سعادتمند بر بلیع الارض ملحق شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر گرفته نام و نسب خویش و مقداد بر زبان آورده اظهار جرات و جلادت نمودند بنا بر انکه مشرکان صرفه در جنگ ندیدند بازگشتند و ایشان بعد از مسافت بجدت سید را بر آسمانها گشتند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود و روی بحضرت آورده گفت ایحمد ملائکه باین دو مرد از اصحاب تو مباهات مینمایند **ذکر رفتن عبد الله بن امیر و کشته شدن سفیان بن خالد** سفیان بن خالد مذیلی با انکه بعضی از صحابه را شهید ساخته بود و مهم برجی از ان دولتمندان پرداخته چنانچه مرقوم کلک بیان گشت بجمع آوردن سپاه مشغول شد تا بار سول الله در مقام مقابله و مقاتله آید و چون پرتو تجرید بر پیشگاه ضمیر انور تافت عبد الله بن امیر را بدفع اشرار نامزد فرمود و عبد الله چون سفیان را نمیشناخت حضرت التماس نمود تا صفت او بیان فرماید انحضرت زبان معجزبیان بوصف او گشاد و شکل و شمایل او را بیان فرمود و گفت چون او را ببینی از وحشت وسوسه شیطان در حین ملاقات حاضر آید و عبد الله از غایت رسول و سوری خواست تا هر چه زودتر بگوید و رخص شده شمشیر خود برداشت و بعد از قطع مسافتی بعین عرنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی از در دل عبد الله پدید شده او را بشناخت با خود گفت که صدق یا رسول الله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود عبد الله گفت مردی از خزاعه ستم و چنان شنیدم که تو لشکری برای قتال محمد آماده میسازی و من نخواهم که در رکاب تو با شم سفیان گفت آری چنین است و عبد الله با سفیان همراهی نموده شعر با او می خواند و خوش آمد با گفت تا انجا که فرصتی گشت و بخیمه خود رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون شب در آمد یاران سفیان متفرق شده هر یک در گوشه بخواب

رفتند عبد الله بخیمه در آمده و تیغ تیز سر آن پر تلبیس را از بدن جدا کرده و بر داشته روی بمدینه نهاد و در راه بغاری رسیده پنهان گشت و حضرت الهی عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار بتنید و چون قوم سفیان از حقیقت حال آگاهی یافتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند در او جستند نیافتند لاجرم حیران و ناامید بازگشتند عبد الله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و در روز مخفی میگشت و شب سیر مینمود تا بمدینه رسید و آنسرور را در مسجد یافته سر نامبارک سفیان را در قدم مبارک آنسرور انداخت حضرت رسول و اصحاب بقتل آن دشمن خدای مسرور گشته بعضی از ارباب سیر این قضیه را از جمله سیم شمرده اند **ذکر بئر معونه** صورت این واقعه چنان بود که ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه نیز میگفتند از قبیلهٔ نجد بمدینه آمده چون بمجلس همایون حضرت نبوی رسید آنسرور او را باسلام دعوت نمود اگر چه مسلمان نشد اما امتناع کلی نیز ننمود و گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی شریف و ملتی حنیف است اگر جمعی از اصحاب خود را با من بفرستی تا ایشان بنی عامر را باسلام خوانند شاید که قوم در دایرهٔ متابعت قدم نهند حضرت رسول فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم ابو عامر گفت دغدغه بخاطر اشرف خود راه مده که ایشان در پناه منند و من نخواهم گذاشت که تعرضی بایشان رسانند آنگاه حضرت هفتاد کس از یاران که روز بآب کشیدن و هیزم کشیدن اشتغال داشتند و شب بعبادت باهل نجد فرستاده گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمیری در آن میان بودند آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی را بر ایشان امیر گردانید و مکتوبی باکابر نجد و بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان ببئر معونه رسیدند فرود آمده شتران را بعمرو و ابن امیه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب حضرت را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند که بعامر بن الطفیل که برادرزادهٔ ملاعب الاسنه بود برسانند و حرام مکتوب برده باو داد و در حین تکلم بنابر مقتضی اشارت عامر بشرف شهادت فایز شد و عامر از بنی عامر امداد خواست که با منذر بن عمرو قتال نمایند ایشان چون معلوم داشتند که ابو عامر مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او مبذول نداشتند و آن مخذول از قبیلهٔ سلیم و عصیه و ذکوان جمعی فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شدند و چون بآن موضع رسیدند کفار اهل اسلام را دایره وار در میان گرفتند و ارباب توحید چون گرداب بلا بر خود محیط دیدند گفتند الهی کسی را نمی بینیم که سلام ما برسول تو رساند با جمله در آن معرکه جانگداز از جانبین دست بقتال دراز کردند و چندان کوشش کردند که اصحاب رسول شهید شدند و عمرو بن امیه و حارث بن فهیری در وقت مراجعت از مرعی دیدند که طیور گرد لشکرگاه برآمده و گرد و غبار از آن موضع برخاسته هر دو بمحل مرتفع برآمدند تا به بینند که احوال یاران چیست چون حال بر آن منوال مشاهده کردند عمرو گفت صلاح آنست که بمدینه بازگشته رسول را از این واقعه خبر کنیم حارث اباء نموده و متوجه کفار شده با ایشان مقاتله نمود و دو نفر بدوزخ فرستاد مشرکان هر دو را دستگیر کردند و بعد از آنکه از سر خون او در گذشتند حارث با کفار جنگ کرده دو کس دیگر بقتل آورد و آخر الامر شهید شد و عامر بن طفیل عمرو بن امیه را از قید اطلاق کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزادهٔ خود وقوف یافت چندان الم بر باطن او استیلا یافت که بیمار شد و هم در آن بیماری روی بسفر آخرت نهاده درگذشت چون خبر قتل اصحاب بحضرت رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر مردم قبایل که عامر بن طفیل را اعانت نموده بودند نفرین نمود و در شان عامر بن طفیل فرمود که اللهم اکفنی عامراً و اشفی در خانهٔ زنی سلولیه طاعون مانند طاعون شتر برآورد و از غایت اضطرار گفت غدة کغدة البعیر و موت فی بیت السلولیة آنگاه اسب خود طلب نموده سوار شد و بر پشت اسب روح خبیثش بدوزخ رفت لعنة الله علیه آورده اند که چون عمرو بن امیه ضمیری از قید خلاص شده متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت چون آن دو بخت برگشته بخواب رفتند عمرو بتدارک هر دو را بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مشرک را بعرض رسانید آنسرور عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیت دو نفر بورثهٔ ایشان رساند **ذکر غزوهٔ بنی النضیر** چون عمرو بن امیه ضمیری دو شخص را از بنی عامر ندانسته بقتل آورده و بمدینه آمده معروض رای همایون گردانید حضرت رسول فرمود که دیت ایشان بر من واجب است بنابر آنکه بنی النضیر هم سوگند بنی عامر بودند و با آنحضرت نیز عهد و پیمان داشتند حضرت جمعی از اصحاب را مثل ابو بکر و عمر و علی و طلحه همراه خود گردانیده روی توجه بمساکن بنی النضیر آورده تا در باب دیت آن دو قتیل استعانت نماید چون رسول الله بمقصد رسیده اظهار ما فی الضمیر نموده ایشان گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف نمای تا شرط ضیافت بجای آوریم رسول خدای پشت بدیوار خانه ای که جماعت باز نهاده با یاران در برابر آنسرور آرام گرفتند و در این اثنا حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز صحبت چنین میان شما و محمد دست نخواهد داد هیچ به از آن نیست که شخصی از این بام سنگی بر سر او زند تا از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت که من باین امر قیام نمایم هر چند سلام بن مشکم ایشان را تحذیر نموده که بر این حرکت اقدام منمایید که همین لحظه از آسمان او را خبر دهند و این صورت موجب نقض پیمان ما و محمد خواهد بود قوم نشنیدند و در همان لحظه جبرئیل آمده حضرت را از مکر و غدر ایشان آگاهی داد و بی آنکه یاران را خبر کند بهیات شخصی که متوجه قضاء حاجت شود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد چه میدانست که تا ذات مقدس او در ضمان سلامت است متعرض صحابهٔ کرام نخواهند شد چون یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند کنانه گفت ای قوم میدانید که چرا محمد از مجلس برخاست گفتند ما نمیدانیم بخدا سوگند که تو نیز نمیدانی گفت بحق تورات که من میدانم که خدای تعالی محمد را از مکر شما آگاه ساخت خود را فریب مدهید که محمد رسول خدا و خاتم الانبیاست شما نشنیده اید که خاتم النبیین از ابنای هرون باشد و حضرت واهب النعم امید دولت بهر که خواست داده و در این سعادت بر روی هر که سزاوار بود گشاده ما هر چه در تورات خوانده ایم از صفات و محمد را بآن صفات متصف یافته ایم بی زیاده و نقصان و مرا چنان بخاطر رسیده که حکم بجلاء شما خواهد کرد و شما بآن رضی نخواهید شد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و خانمانهای شما تلف

تلف خواهد شد اکنون مصلحت آنست که به محمد ایمان آورید تا اموال شما و اولاد شما ضایع نگردد و گفتند ما مفارقت تورات را اختیار نمیکنیم و دست از دین موسی باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرمان دهد که از اینجا بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت استقلال و مال و نهب اموال جایز نخواهد داشت بهود گفتند هیچ چیز ما بجلاء وطن آسان تر است از ترک دین موسی و چون حضرت رسول اصحاب را دربنی النظیر گذاشته به مدینه آمد اصحاب بانی سقفا رمقدم شریف گشیده بعد از آنکه از مراجعت مایوس گشتند بر خواستند و روی براه نهادند و در مدینه نخدمت آنحضرت فایز شدند گفتند یا رسول الله سبب بنیاد بیدن و بیرون رفتن مدینه چیست فرمود که بهود قصد غدر داشتند و خدای تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد ازان محمد بن مسلمه را نزد بنی النظیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون چه سبب من عذر کرده اید ده روز شما را مهلت دادم و هرگز بعد ازین در نیجا به نبینم فرمان تا کردنش نشنیدند بهود دل بر جلا نهاده بکار سازی مشغول شدند ناگاه فرستاده عبد الله بن ابی سلول با بشان رسیده پیغام رسانیدند که ترک وطن منمائید و در قلاع خود متحصن گردید و مطمئن باشید که من با دو هزار نفر مردان کار و دلیران روزگار جدد شما هم بهود بنی قریظه و حلفای بنی غطفان نه معاونت شما و ربع نخل خواهند داشت بنا بران سخن حی بن اخطب روز دیگر بخدمت حضرت حیی پیغام داد که کس فرستاده پیغام داد که ما از منزل خود بیرون نمیرویم هر چه اراده تو باشد درباره ما بتقدیم رسان معاذ ان این خبر حضرت خیر البشیر بآواز بلند تکبیر گفت و اصحاب موافقت نموده اهل اسلام با بشارت خیر الانام بهیه اسباب غزا مشغول شدند حضرت رسالت پناه ام مکتوب را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت آیت به الله الغالب داده از مدینه بیرون آمدند و نماز دیگر در فضای بنی النظیر ادا نمودند چون بهود سپاه اسلام را دیدند در حصار باغ رفتند و از بارو حصار دست به تیر و سنگ کشاده تا بوقت عشا جنگ کردند و ارباب توحید نماز خفتن گذارده و حضرت با ده کس از اصحاب بمنزل تشریف آوردند و سایر اصحاب که سرداران ایشان علی مانا بو بکر بودند علی اختلاف الروایتین تا صبح محاصره بهود اشتغال نموده و تکبیر میگفتند گویند که خیمه حضرت را در فضا خیمه نصب کردند یکی از تیر اندازان بهود که بغرور موسوم بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را از موضع برکنده در محلی دیگر برپا می کردند چون شب در آمد لشکر گاه را از حضرت علی مرتضی خالی یافتند حضور را معروض گردانیدند فرمود که می بینم که بجهة غایت بعضی مهمات بیرون رفته باشند و چون حضرت علی مرتضی حاضر شد سر غرور را پیش حضرت فگنده گفت یا رسول الله دین سر ملعون است که بر بخیمه تو انداخت حضرت از کیفیت آن پرسیده علی مرتضی گفت من او را مردی شجاع دانسته بخاطرم گذشت که شاید شب بیرون آید و هر که را خاصل یابد بر باد دین در کمین او بودم که ناگاه با شمشیر برهنه بانکس بیرون آمد و من حمله کرده سر او را از بدن جدا ساختم و یاران او چنان زه دیکند که اگر بعضی از ما من نظر رستی امید دارم که بر ایشان ظفر یابم حضرت ابو دجانه و سهل بن حنیف را باشتاب نفرد یگر فرستادند حیدر کرار باده نفر از اعیان انصار در عقب فقاء غرور شتافتند و اجماعت از برد حصار یافته همه را بقتل آورده سرهای نامبارک بهود ان بر در سراپای نبی خطیب بیاویختند و در آیام محاصره حضرت رسالت پناه عبد الله سلام و ابو لیلی مرفی فرمود تا قطع تعلقات بهود کرده منازل آمال ایشان را که در بوطن ناپاک نشانیده بودند از هیچ بر کنند ابو لیلی اجوا شجاره متمره را که موسوم بمعجوه بود می برید بمکافت تصور بر بهود بغایت صعب و دشوار است و این سلام را دا و از قطع کرده میگفت مرا معلوم است که عنقریب بهمه ملکات بهود نصیب اهل اسلام خواهد بود بنا بران درختان پسندیده جهة ایشان میگذارم و درین باب آیه کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها نازل شده و چون عبد الله ابی منافق در معاونت بنی النظیر و ایجاز وعده خویش نادرست آمده و از هیچ جای دیگر نیز مدد نداشتند ازگرده خود پیشمان گشته کسی نزد حضرت فرستاد و درخواست نمودند که دست از ایشان باز داشته تا بای در دایره غربت نهند حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول و اجابت مکرر انچه جهار پایان شما طاقت حمل آن را باشند سوای سلیح بردارید و از دیار من بیرون روید و بدین قرار گرفته طایفه بطرف شام رفته و زمره بجانب من فرستند و سایر اموال ضیاع و عقار بجانب قدس بنوی مصطفی اختصاص یافته بمرتبه که رقم حمس بران نکشید و السلحه بی نظیر نجاه زره و پنجاه جوشن بیشتر بود بهر که خواست داد و اسباب و املاک ایشان حسب الایشان بخشیده از محصول ضیاع و عقار آن بخت برگشتگان قوت یکساله عیال خویش مرتب گردانیده انچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام مصروف داشت و در امثال عبد الله بن عثمان که سبط رسول الله بود وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت بر یا من صوان خزامید و هم در امثال بو سلمة بن عبد الله اسد که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی بعد از دیس جنان خزامید ند و هم در امثال حضرت رسول ام مسلمه را در حباله نکاح آورد

ذکر غزوه بدر موعد که آن را بدر صغری نیز گویند

سابقا مذکور گشت که ابو سفیان در وقت مراجعت از احد با مسلمانان گفت که وعده جنگ سال دیگر در بدر است بعضی گفته اند که آنحضرت فاروق را فرموده که بگوی اگر خدای خواسته باشد و چون هنگام وعده متعارب گشت ابو سفیان تهیه اسباب حرب مشغول گشت و قریش را بر خروج تحریص میکرد اما دلش باز بان موافق نبود و اظهار تجلد بیاران بود که مردم گویند که خلاف وعده از جانب او بوده گذیخال اینکه بعیم بن مسعود اشجعی بمکه بعمره گذاردن آمده ابو سفیان با او ملاقات کرده گفت در روز احد وعده با محمد چنین کرده ام چون امسال در میان ما قحط و غلائی واقعست مکروه میدارم که لشکر بجانب دشمن گردانم تو بمدینه رفته محمد و یاران او را بترسانی تا خلاف وعده از جانب ما بود و من متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم و آنچه قبول میکنم سهل بن عمرو ضامن میگردد که وصول یابد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت جنود او از قتال و جدال ایشان تحذیر نموده گفت صلاح آنست که پای در دامن عافیت کشید و هیچ جوا از مدینه بیرون نیائید و مسلمانان نعیم را مصدق دانسته رقص نکرده ثمر وند چنانچه حضرت را گمان شد که نیچیز تیاز نغزوه نخواهد بود و تا ابو بکر و عمر بخدمت آنحضرت تقرب جسته او را بر خروج ترغیب و تحریص

بسیار مومنان و سخنان دل پسند گفتند آنسرور عزم و مسرور گشته فرمود با نخلهائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست بیرون رویم اگر چه احدی با من موافقت ننماید و از این سخن خوف از ضعفا را بخاطر راه نشد به برخروج عازم و جازم شدند حضرت مقدس نبوتی رایت نصرت آیت خود به علم مرقعی داده با نهضت کرد شجاعان و ابطال العقصد سپیه صفال بوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمدند و ده سب و میان اهل اسلام بود تا متاع تجارت بسیار همراه داشتند در شب غزه و العقیق در بدر نزول کردند و امتعه را بهای تمام فروختند چنانچه هر دینار بهای دیناری سود کرده بعد از چهار شت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور روی بدینه نهاد و در اثنای سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که بوسفیان با دو نهزار مرد از مکه بیرون آمده بود او دیار الطلان رسیده با گشت میان این سخن آن است که چون مخالفان بدر موضع نزول کردند بوسفیان با اینان گفت که امسال سال قحط است و تنگی و شتران شیر ندارند مصلحت چنان است که هم از اینجا باز گردیم اهل بطلان را نصیحت بوسفیان معقول افتاده بگذاشتند و بگذشتند و بگذشتند. باب علت تعریف سبع قریش سید صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و تو انستی که بآن وفا نمائی تا اینان بر ما دلیر گشتند نگاه با ستعداد و لشکر و تهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و چون در سفر بدر موعد مخالفان غیر موفق همراه نداشتند که بآن متعدی گردند مردم مکه آن سپاه را جلیس السویق نام نهاد از جمله وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوتی مردمی و زنی یهود یه که زنا بر ایشان ثابت شده بود و بحکم توریه که موافق شریعت غرا بود سنگسار شان کردند و یهود را گفت و اقدام قریب دراین معرض صدور یافت مقتضی توریه آنست که رویهای زانی و زانیه سیاه کرده و ایشان را بر شتر نشانده گرد شهر گردانند و بعضی و اتمام عبد الله بن سلام که ذکر اسلام او در این اوراق مثبت گشت بر همه ظاهر شد که یهود در نقول کاذبند حضرت مقدس نبوتی بحضور نکته یاید که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات توریه بفعل آید مرقوم کرد که زنا بر ایشان ثابت بتعلیم آن پردازند زیرا که چون حد رجم بر موجب توریه مقرر بود و ایشان مرتکب فاحشه زنا شده بودند هم در امثال طعنه بن برق زنا بر خانه فتاده بن بخان مضاری در دیده و منزل یکی از یهود که او را زید بن سمین میگفتند سپر و قتاده بعینی را سباب مهیا فتنه چون زید را مواخذه کردند گفت من بگنیا هم و طعمه این زره بخانه من آورده و هم و دیعت نهاده و قوم طعمه با نگه میگفتند که در زمان جاهلیت جمعه سپر قت شعال میمنود در حضرت رسالت پناه آمده گواهی دادند که زره طعمه از خانهٔ زید بن سمین برداشته بقطع آید مرقوم کرد که زید یهودی را عقوبت فرماید تا مقالان از خیانت آیه کریمه انا انزلنا علیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس تا آخر نازل شده لاجرم حضرت دست از این سپر برداشته بقطع طعمه مرقوم و طعمه از مدینه کریخته بکه رفت و قتال جان در سر و کار روی کرد و هم در امثال آیه کریمه تم فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است **ذکر وقایع سال پنجم از هجرت** یعنی از باب سیر گفته اند که غزوه ذات الرقاع در محرم امثال واقعه سبب آنکه شخصی کوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام داد که بنی ثعلبه لشکری جمع آورده قصد شما دارند چون رسول الله صورت قضیه طلاع یافت ذوالنورین را در مدینه بخلافت بگذاشته بموده با چهار صد کس سر بروایتی با پانصد نفر در شب سیشنبه دهم ماه مذکور از مدینه بیرون آمده قطع مسافت نمود تا بمکان بنی ثعلبه رسیده مسلمانان در آن موضع بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند چه تمامت مردان بکوه رفته بودند صحابه کرام مخالف شدند که غارت کنند مبادا که مشرکان فرصت غنیمت شمرده از کمینگاه بیرون آیند حضرت در آن موضع نماز خوف بگذارده و این اول نمازی بود که گذارده شد طائفه گفته اند که سبب تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب مساکن اهل عناد و شقاق کوهی بود که مقداری از آن رنگی داشت که مانند رقعهای مختلف الالوان که بر جامه دوزند مدت غیبت آنسرور در اثنیفر از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از مدت مذکور بمدینه رسیده تا ربیع الاول بهیچ طرف لشکر نکشید زمره گفته اند که غزوه ذات الرقاع بعد از غزوه خیبر واقع شده **ذکر غزوه دومة الجندل** در سنه مذکور است که دومة الجندل بضم اول و فتح جیم نام موضعی است که از انجا تا گوته دره مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله و فتح دال نام مادر محمد ابن ابو عبید یعقوبی است و چنین گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست که تاسیس آن بر نشک واقعه شده و محصول آنسر زمین حرما و جو میباشد سبب این غزوه آنکه کعب بن عبد الملک حاکم آن موضع که نضر بی بود و در تحت اطاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنبک حضرت حتمی بیاید چون خبر مسامع علیه حضرت خیر البریه رسید در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با نهزار کس روی توجه بقلع و قمع او باطلبی آورد و ولیلی پیدا کرده شب سیشنبه دو روز از طریق نزول میفرمود و چون میان راه حضرت آیت دومة الجندل یکشبانه روز مسافت باقی مانده معروض حضرت کردند که هوای مخالفان نزدیک است سرور باشد و ضبط چهار پایان ایشان امر فرمود رعات با طراف گرد حضرت و خبر با بای حصن دومة الجندل رسیده مردم متفرق گشتند حضرت بدومة الجندل نزول کرد و چند روز در آنجا اقامت فرموده با طراف سرایا و رسانا و محمد بن مسلمه انصاری را مخالفان گرفته سیر کرده بمجلس همایون آورد و حضرت رسول جزع قوم از و پرسید جواب داد که آوازه توجه تو شنیده و فرار استعجال نمودند بعد از آن شخص مسلمان گشته و حضرت رسول بمدینه مراجعت فرموده و مدت السفر یازده از آنجا بود **ذکر غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند** در کار زنی مذکور است که ربیع بروایت مرتبع نام چاهیست که بنی المصطلق بر سر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکور بست که وهو ماء لجماعة من بنی الملکة و الذی فی السامل و یسمی ایضا غزوة بنی المصطلق بن عمرو بن ربیعة بن خارجه باعث بر این غزوه آنکه حارث بن ابی ضرار رئیس القوم بعضی از قبایل عرب را متفق بحرب حضرت رسالت پناهی ساخته و طایفه نزدا و مجتمع گشته تهیه اسباب محاربه و مقاتله مشغول گشتند و حضرت رسول تبریده بن الحصیب بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بریده میان ایشان رفته از روی تلبیس بفهمانید که از مقتضی وقت جاهد و

جوابداد و گفت شنیده ام که شما داعیه حرب با محمد دارید آمده ام که از این خبر مطابق است شما را معاونت نمایم پس مصطلق شرایط تعظیم بجای آورد و گفت قصد استماع کلمه شنیدی برید و گفت میروم با لشکری گران و بشما پیوندم و این سخن گفته از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت و صورت واقعه معروض داشت و حضرت رسول گاهی سپاه گردانیده رایت مهاجران را بحضرت علی بن ابی طالب داده و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض فرمود و فرمود تا عنبر بمقدمه لشکر رود و برمیمنه زید بن حارثه و برمیسره عکاشه بن محصن را فرا داشت و در آن لشکر بیست و هشت هزار مهاجران و انصار و بسیاری از منافقان در آن غزا طمع اغتنیمت با مسلمانان اتفاق نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد فاروق گریبردند آورده و بعد از تهدید جاسوس اقرار کرد که مرا سردار بنی مصطلق بتجسس حال اهل اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت نهد و عرجاسوس را بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی رسانیده تا صورت واقعه را معروض داشت و حضرت تمسک بکلمه توحید کرده او را بامنود و عرمد بستوری حضرت روح او را از تربیت بتجسس بدان معرول گردانید و چون خبر گشته شدن جاسوس بمخالفان رسید همه سپاه عظیم و خوفی قوی بضمایر ایشان استیلا یافته مردم طرف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طریقی متفرق شدند و با او جز مصطلق کسی نماند و حضرت بنفس شریف بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی مصطلق نزول فرمود و در آن سفر از مهمات مؤمنین عایشه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایت مکسوره خویش بدست صفوان نامی داده با در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد رسول فرمود که عمر روی شجر کان آورده ندا در داد که لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید تا نفس و اموال شما محفوظ و محروس بماند و ایشان امتناع نمودند حضرت اشارت کرد که اهل اسلام یکبار حمله کردند و بوقتاده حمله آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید و بار بسیحانه تعالی بلا تکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت بقسمت که شخصی از بنی مصطلق بعد از انقضای حرب مسلمانان گفت در آن روز مردان سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول الله بجوار ما رسید بدرم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و هیچ اسباب و سلاح در لشکر اسلام دیدم که زبان از بیان قاصر است و چون مسلمانان شدم و حضرت رسالت مرا در حبالهٔ نکاح آورد شوکت و عظمت مسلمانان بمثابه اول در چشم من نمود و آنچه من خوفی که بود بار بسیحانه و تعالی در دل مشرکان انداخت بمحض آنکه از مشرکان در نخیلک و کس نقبل مده شکست بر ایشان افتاد و سایر بجماعت از مرد و زن در پنجه تقدیر اسیر و شکسته گشتند و جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس شماس افتاد و در مرهٔ گویند که ثابت جویریه را بحضرت بخشید و بعضی گویند که ثابت او را مکاتب گردانید جویریه نزد حضرت خیر الانام آمده کلمه شهادت گفت و باظهار اسلام خود کرده معروض داشت که مرا ثابت مکاتبه بمبلغی کرده و نه زاد که از عهده آن بیرون نمی آیم ملتمس آنکه بن ابی سبیرا در کتابت اعانت نمائی حضرت سؤال التماس او را مبذول گردانیده او را بازدواج خویش میسر و ساخته جویریه گفت کدام دولت بهتر از این باشد و آنسرور بحکم کتابت جویریه ادا کرده او را بخواست صحابه کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند باهم گفتند که نشاید که اقربا و حرم سید ولد آدم بذل اسیر و رقیت کرقما باشند لاجرم قسم اطلاق مجموع سبایا و صهبا را بآل نبی مصطلق گشیدند عایشه گوید که تا عمر من هیچ زنی را بقوم خویش عظیم تر و زیاده تر از جویریه برکت جویریه نبوده باشد و نام بنت حارث بن ابی ضرار در صحیفه بود حضرت سید ابرار او را جویریه نام نهاد و در این عزا بعد از فراغ از حرب بنی مصطلق چون جمعی منتسبی بی تقریب بر روی سنان زده بودند سنان فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جمعی فریاد زدند که یا معشر المهاجر و هر دو طایفه باشمشیرهای کشیده روی بیکدیگر نهادند و نزدیک بانشد که فتنه قومی بنماید و عاقبت طایفه از مهاجر جمعه لشکریان دشمنه باسنان در مقام دلجوئی آمده در خواست کردند تا از سر آن در گذشت و کیفیت منازعه بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد و با جمعی از منافقان که در مجلس او بودند گفت قومه و گفتی که مهاجر انرا پیدا شده بواسطه ماست و بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان همچنانست که گفته اند همین کلبک با کلک و گفت لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل یعنی اگر بمدینه باز گردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیز است خوار تر از موضع و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ذلیل خود بوده و از کلمه ذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی قصد انکار و روی با کار بر قوم خود مالک و سوید و معتب بن قشیر و غیرهم آورده گفت این همه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه داده و اموال خود را بایشان مقاسمه نمودید کرمال خود را از این جماعت باز نمیستدید بر رقاب شما سوار نمیشدند بزبان رقم انصاری که در مجلس او بود با بوجود خداثت سن او را سخن درشت گفت و بعد ازان بخدمت سید عالم آمده ورت نمود صورت واقعه را معروض داشت و جمعی از روساء اصحاب مثل فاروق و صدیق و ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباس بن بشیر در مجلس حاضر بودند و آنسرور قول بدر الدین باب منسوب بشایسته عرض داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیده اعبد الله ابی شنیدم رسول فرمود شاید که سمع تو بسبیل خطا استماع نموده باشد زید بر صدق قول خویش اصرار نموده فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود که العیاذ کر قتل و جایز دارم که لرزه بر بسیار کس از سادات شریف افتد عمر گفت اگر جماعتی را المنعقر ما محمد بن مسلمه را بجانبه زید بن بشیر یا بعباد بن قرطای تا او را بکشند رسول فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را میکشد و لیکن خلق را اندکی تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هجوم بعضی نمودند علی الصباح بر مردم ندا کنند که سبب زوال دران هجوم آنچه خبر نیست و حکمت آن بود که همچنان بامثال آن گفتگوی پی نبرد از وحضرت مقدس نبوی با ناقه قصوی سوار شد و سعد بن معاذ پیش آمده گفت السلام علیک یا نبی الله و رحمة الله و برکاته چه شد تو را که در این ساعت متفکر علت فرمود که گمان نیست که بما رسیده باشد آنچه باما گفته سعد

سئوال کرد کدام بار چه گفته است حضرت جواب داد که ابن ابی گفته که اگر به مدینه باز گردد آنکه عزیزتر است ذلیل تر را ازانجا بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کنی نیز اگر وی ذلیل است و تو عزیز علایق و عزت خاص خدا و رسول و مومنان است طایفهٔ از علما سیر گفته اند که این سئوال و جواب میان سید بن خضیر و حضرت مقدس نبوی متحقق شد بعد از آن سعد بن معاذ یا اسید بن خضیر علی اختلاف الروایتین عرض کرد که با اوس و خزرج مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده اند که زمام امر خطیر امارت و حکومت در قبضهٔ اقتدار و اختیار او نهند و تاجی مرصع بیاقوت ولآلی و جواهر نفیس که در مدینه بود در ان کلیسا پرداخته و اتمام آن یک جوهری ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت و بنا بر احتیاج قوم از اکران بها میکرد و بقیمت وقت نمیفروخت درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی دریاء ما را بوجود همایون تو مزین و مشرف گردانید تاج ابن ابی در دکان زرگر بماند و او در سلک ملک خویش سبب تو میداند و بس لاجرم از بطاقی امثال این حکایات میکوید تعلست که حضرت رسالت شخصی نزد عبد الله فرستاده پیغام داد که از تجنبین بمن رسانیده اند که قابل این سخن تو ئی بعضی گفته اند که طایفهٔ از انصار با عبد الله گفتند که از تو مسموع اشرف بتوئی سخنی چند رسیده که از این سخن مطابق واقع است بجذبهٔ آسمانی و دست در دامن توبه و استغفار زن تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در ان کار اصرار نمائی چه میشاید که در شان تو آیه نازل کرد و حق سبحانه و تعالی تو را تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست بعذر خواهی مشغول شود و ذمهٔ خود را بشوئی بدین تهمت مبرا گردان و بهر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده سوگند خورد که زبان من بحکایتی که مسموع حضرت رسول شده جاری نگشته و زید بن ارقم دروغ خویش کاذب است و بعضی از حضار مجلس بوهمی گمان شد که زید عمدا خبر واقع مغیر و ضد اشته و برخی تصور کردند که اینحدیث بنا بحداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر گشته و چون عبد الله نزد قوم خویش شرف و منزلتی داشت طایفه از یشان گفتند که یا رسول الله سخن کودکی را در شان شیخ و بزرگ ما تصدیق نموده و بر او خشم عذر عبد الله را پذیرفته انصار در ملامت بر روی زید باز کردند و زبان طعن بروی دراز نمودند چنانچه گفتند که عمر زید با او گفت که تو را یاده گاری نگردی مگر انکه رسول الله از عذر عبد الله تو را تکذیب کرده منافقی را تصدیق نمود و خلقی تو را دشمن داشتند و لشکر اسلام آن شب سیر فتند و روز دیگر چون آفتاب بلند گشت فرود آمدند و از غایت ماندگی هر کس گوشه بخواب رفتند و حال ایشان نماند که سخن عبد الله بن ابی و زید پرداز ند و زید از رقم پیش از این واقعه قریب بموکب اسخضرت سیرانده و بعد از ظهور این قضیه از غایت خجالت و ملالت دو سیر فرسخ راه است که زید بن ارقم گفت که بر مرکب خود سوار شود و در کمال اندوه و ملال سیر نمودم که ناگاه رسول الله رسیده گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نظر فرمود و گفت بشارت باد تو را ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و تکذیب عبد الله نمود و سورهٔ المنافقون نازل این آیه که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منه الاذل بخواند و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم و عباده بن الصامت و اوس بن عبد الله بر عبد الله بن ابی گذشته سلام میکردند و ابن ابی ایشان معاتب گردانیده آمد و سعد و منذر و امثال ایشان گفته و دران باب سوگند دروغ خورده بود سر زنش کردند و اوس گفت ما تو ملاقات نمیکنیم تا انابت و توبه نکنی عباده گفت نزد آنحضرت بیا تا از برای تو استغفار کنند آن سست پیمان بسیر و سامان کردن خود پیچیده از عباده اعراض نمود و عباده گفت والله در شان تو و کردن پیچیدن تو قرآن خواهد آمد که آن را در نماز با قرائت کنند و کریمهٔ ذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون و هم یستکبرون مؤید این حال است مؤکد این مقال است آورده اند که عبد الله بن ابی پسری داشت هم عبد الله نام مرد جاده اطاعت خدا و رسول و ثابت و راسخ و دور از طور ریا پدر مبنازل و فرایخ چون شنید که فاروق از رسول الثقلین مذود که محمد بن مسلمه یا دیگری از انصار را بقتل پدر فرمائی تا عبد الله بن ابی را بقتل آورد نزد آنحضرت آمده معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی کشت مرا بدان کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه بمجلس خود برخیزی سر او را پیش آورم و الله که مردم خزرج میدانند که یکو کارتر ایشان بمنبت پدر منم و از فلان و فلان وقت از همه عام و شراب منجوزد و نمی آشامد مگر از دست من و من میترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل وی قدام نماید من او را به بینم موافقت نفس را بدان دارد و گرا انتقام از وی کشم و بدان سبب شقاوت آنشوم که در دوزخ در آیم و لیکن عفو افضل و منت تو اعظم ست رسول آن فرمود که ای عبد الله من قصد کشتن پدر تو نکرده ام و نمیکنم الثقل و ا نظر موده ام و ما دام که در میان ما باشد در شان او احسان کنیم و عبد الله بن عبد الله بن ابی چون دست اجل از گریبان پدر خود کوتاه دید مبنی چند گفت که ترجمه اش اینست

آفاق پر عجایب تر از انها عجیب تر قولیست کان شنیده ام از گفته عمر کو گفت یا رسول که فرمانی تا یکی از ابن ابی بپیش تو آرد و بریده سر من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود فرمانی تا سرش بر هم بریده زود تر ساعد مرا مساعد و جان نیز بست سخت دل با ثبات سخت تر از آهن و تیز و در مستقصی مذکور است که چون ابن ابی نزدیک مدینه رسید و خواست که در آن بلده طیبه در آید پسرش عبد الله عنان توسن او را گرفته بازداشت و گفت بخدا سوگند که تو را نمیگذارم که باین شهر درآئی مگر انکه رسول الله رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم توئی و از حضرت رسول رخصت طلبید که پدر خویش را بقتل آرد حضرت فرمود بگذار او را و بدا و طریق نیکوئی مسلوک دار منقولست که در حین مراجعت از غزوهٔ بنی مصطلق با دی عظیم وزیدن گرفت و بعضی مردم گمان کردند که اعدا بجانب مدینه تاختن کرده اند فخارت مشغول شده ماند حضرت مقدس نبوی فرمود تا سیر کنند که مدینه جای منست و هیچ کو شه و بقعه آن از ملکی عالی نیست که بمحافظت و حراست مشغولست لیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و زید بن رفاعه بروایت محمد بن اسحق در آن روز بدرو خ رفته بود و چون بخبر عبد الله بن ابی رسید خوفی عظیم و اندوهی قوی بر ضمیر وی مستولی یافت چنانچه معنی مغمی علیه داشت **حدیث افک** از عایشه مرویست که گفت چون رسول خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی و بنام هر که قرعه

و بنام هر که بیرون آمدی همراه خود بردی و در این غزوه قرعه بنام من درآمد و بدولت مرافقت وی فایز گشتم و چون در آن اوان آیهٔ حجاب نازل شده بود جهت من هودجی ترتیب کردند که من در آنجا می‌نشستم تا بر راحله سوار میکردند و فرود می‌آوردند و چون از جنگ فراغتی روی نمود مراجعت نموده و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم در سحری از اسحار ندای الرحیل در دادند و من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم و چون بمنزل مراجعت کردم دست بر سینهٔ خود مالیده گردن بند خود را نیافتم و بموضعی که در آن سحر رفته بودم رفتم و زمانی بجستجوی قلاده مشغول شدم تا آنرا یافتم و در غیبت من جمعی که هودج مرا بار میکردند آمده بودند و به مهم خود قیام نموده و در آن زمان زنان لاغر و سبک بودند زیرا که از طعام بسبب جوع و رمقی قناعت مینمودند و حال آنکه من دختری بودم اندک سال یعنی چندان گران نبودم که ثقل و خفت بر من محسوس گردد و چون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل ندیدم با خود گفتم که چون مرا نبینند بطلب من بیایند و در همان موضع نشستم تا خواب بر من غلبه کرده بخوابیدم و صفوان بن معطل سلمی که بنا بر مصلحتی بر ساقهٔ لشکر بود وقت صباح بآن منزل رسیده مرا دید زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون برگشاد و من از آواز استرجاع او بیدار شده روی خود را بپوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت که سوار شو و من بر شتر نشسته صفوان زمام شتر گرفته میکشید تا بوقت گرمای روز که مردم فرود آمده بودند بلشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خواطر ایشان میخواست در شان ما گفتند و از جملهٔ اهل نفاق یکی عبدالله بن ابی بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیرهما در آن افک با او موافق بودند صدیقه گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث اهل افک میان مردم شایع شده بود و من هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول الله را در آن بیماری با خود متغیر یافتم چه لطف و مرحمت او را بنوعی سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت مشاهده نمیکردم و سبب آنرا نمیدانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح بمقتضائی که در قضاء حاجت در مدینه مقرر بود و حال آنکه هنوز در خانه مستراح نساخته بودند بیرون رفتم که پای مادر مسطح در چادرش پیچیده بسر در افتاد و پسر خود را دشنام داد و من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزاء بدر حاضر بوده و این افتادن و قیل و قال سه نوبت دست داد و آخر الامر گفت ای عایشه تو نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسطح بر حقیقت حال و کیفیت احوال افک مرا مطلع گردانید و بیماری من روی در تزاید نهاد و بخانه باز گشتم و چون رسول الله پیش من آمد گفتم یا رسول مرا دستوری ده تا بخانهٔ پدر روم و مقصود من این بود که از ایشان استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافته بخانهٔ پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایتیست که مردم در شان من میگویند مادر مرا گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زنی رفیع قدر خوب روی محبوب شوهر که شوی او زنان دیگر داشته باشد نبوده که در شان او امثال این سخنان نگفته باشند گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آن شب تا روز بخواب نرفتم و اشک از چشم من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه علی بن ابی طالب و اسامة بن زید را طلبیده در فراق من با ایشان مشورت فرمود و اسامه گفت یا رسول الله ما در اهل تو جز خیر و نیکوئی گمان نمی‌بریم و علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک النساء سواها کثیر خدای تعالی کار بر تو تنگ نگرفته و زنان بغیر از وی بسیارند و از بریره کنیزک عایشه سوال کن که او راست خواهد گفت و آنسرور بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت بآنخدای که ترا براستی مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی در عایشه ندیدم مگر آنکه گاهی در خواب میرود تا گوسفند می‌آید و آرد خمیر کرده میخورد و اسمعیل بن نظام الملک در خلاصة التسییر آورده که در آن ایام روزی حضرت مقدس نبوی در خانهٔ خویش ملول و محزون نشسته بود که فاروق درآمد و رسول از وی پرسید که درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من بیقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که خدای عزّ و علا روا نمیدارد که مگس بر دامن مبارک تو نشیند و سبب آنست که مگس بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای آن آلوده میگردد پس چگونه از کسی که بدترین پلید باشد آلوده گرداند و ترا نگاه ندارد و حضرت را سخن عمر معقول و مستحسن افتاد بعد از آن ذوالنورین درآمد و آنحضرت با او نیز از آن باب سخن گفت ذوالنورین جواب داد که من جازمم که اهل نفاق دروغ میگویند و افترا میکنند آنسرور فرمود بکدام دلیل ذوالنورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایهٔ تو بر زمین افتد و سبب این آنست که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه شاید که کسی قدم بر موضع سایهٔ تو نهد و چون ایزد سبحانه و تعالی بآن مثابه سایهٔ ترا صیانت مینماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایستی چنان نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن عرض محجوبهٔ ترا بلوث خیانت آلوده گرداند و از سخن ذوالنورین خاطر اشرف نبوی ساکن تر شده آنگاه علی بن ابی طالب درآمد حضرت مقدس نبوی کلام سابق را اعاده نمود علی مرتضی گفت که این حدیث افترا و بهتانست و از جملهٔ اکاذیب منافقانست و دلیل بر صدق قول من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثناء صلوة نعلین از پای خویش بیرون کردی و ما نیز با تو موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختیم سوال فرمودید که چرا نعلین از پای خویش بیرون آوردید گفتیم بنا بر موافقت تو گفتی من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو بی نماز است و چون باری سبحانه و تعالی وحی میفرستد که نعلین بی نماز را از پای خویش بیرون کن اگر این صورت واقع بودی ترا بر آن حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برات ساحت عایشه را حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت از این سخنان خوشدل شده روی فرخنده بخانهٔ صدیقه نهاد صدیقه گوید که من در خانهٔ مادر و پدر بودم و میگریستم که زنی از زنان انصار در آمد و با من در گریه موافقت نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول الله مقدم شریف ارزانی داشته درآمد و سلام کرده پیش من بنشست و از آن زمان که مردم حدیث افک بر زبان داشتند نزد من نمی‌نشست و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بستایش حق سبحانه و تعالی گشاده کلمهٔ شهادتین گفت آنگاه فرمود که اما بعد ای عایشه از تو بمن چنین و چنان رسیده اگر ذمهٔ تو ازین جریمه بریست خدای تعالی عنقریب برات فرماید و اگر گناهی

از تو صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدا بازگرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و با ثابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عایشه گوید که چون سخن سوای تمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت سوال آن را بگو پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب چه گویم مادرا تا یام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم همگنان منسبت خاندان ما امثال این بنخان گفت حالا که خانه ما از نور اسلام اضائت پذیرفته و سراچه دل بچراغ توحید و عرفان روشن گشته مردم درباره ما چه بهتان میگویند من بارسول الله چه توانم گفت انگاه با مادر خود گفتم که از جانب من جواب کوی با درم گفت مادرم گفت من نیز متحیرم که در جواب چه گویم انگاه من خود در صدد جواب برآمده گفتم بخدا سوگند که این بنخان که مسامع شما رسیده و در خاطر شما قرار یافته و شما آن را تصدیق نموده اید اگر بگویم که از آن کاره بیزارم و خدای میداند که بیگناهیم با ور نخواهید داشت و اگر بر زبان بیاورم اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود و الله که من از برای خود از برای شما مثلی نمییابم بغیر از قول یوسف علیه السلام که میگفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت خوف و حیرتی که داشتم بقول یعقوب قول یوسف در بعضی کتب مسطور است که صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند بجز خود و شما مثلی نمییابم مگر قول پدر یوسف که مران از ان گفت فصبر جمیل الی آخرها و هر چند خواستم که نام یعقوب برم نخواطرم نیامد این بگفتم و روی خود گردانیده بگریه کردم و بخدا سوگند که چون بگناه بودم میدانستم که حضرت اظهار برائت ساخت من خواهد گردید لیکن گمان نمیبردم که در شان من قرآن نازل شود و که آنرا تا قیامت در مساجد و محارب خوانند از انکه جلالت و عظمت حضرت کبریائی میشناختم و در حقارت حال و بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را حقیر تر از آن میدانستم که حضرت حق در باب من کلام نماید تا هیدوار بودم که حضرت مقدس ایشان بعنایت الهی خوابی به بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که رسول ننوزار مجلس برنخواسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی بر بضعت فروود آمد و هر گاه که وحی فرود می آمد خلقی که در خدمت او بودند میدیدند صدیقه گوید که مادرم در آنحال بالای سر ایستاده بود و بر زیر سر حضرت نهاده و بر بردی یمانی پوشیده و چون وحی منجلی شد بر او بگوی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه چون در خوشاب میریخت و تبسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد تو را ای عایشه که حقتعالی تو را مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت یعایشه برخیز و پیش سوای رو و مرا هم خدمت بجای بگفتم لا والله در بعضیه منت الغیر خدای نمیدارم و بجکس بجز حمد و ثنا نمیگویم که برائت من فرستاده و وده آیه در پاکی عایشه نازل شد و میدانم این آیات چیست که آن الذین جاءوا بالافک عصبة منکم الآخره و منتهی این که الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات اولئک مبرئون مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم گوید که قبل از انکه در باب برائت صدیقه وحی نازل گردد سوگند یا ابو ایوب انصاری با او گفت بسبحانک هذا بهتان عظیم مالنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم این کلام بخش بارگاه حدیث شاه و گزیده لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد مقبول است که مسطح بن اثاثه قرابت ابو بکر بود و او را متاع دنیوی هیچ نداشت و بواسطه خویشی و درویشی صدیق ما یحتاج او را همیمانید است و سابقا سمت گذارش یافت که مسطح بن اثاثه در بن قضیه با بنهان منافقان مواطن بوده و چون آیه برائت نازل گشت بوگفت و گوی کرد که دیگر مسطح چیزی ندهد و خداوند جل و علا این آیه فرستاد که ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله لیعفوا و لیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال و فراخ دستی که عطا بخویشان و مهاجران راه خدا دهند عفو کنند و از جرایم ایشان درگذرند آیا شما نمیخواهید که خدا بشما بیامرزد و خدا تعالی شما را بیامرزد و خدا تعالی مهربان است و صدیق این آیه شنیده گفت بلی دوست میدارم که حق سبحانه مقام مرا بیامرزد و نفقه و کسوه سابق بر قرار سابق مهیا داشت و سوگند یاد کرد که مدة الحیات وظیفه بوی رساند و در خلافت بهمین مسطور است که چون آیات برائت عایشه نازل شد حضرت مقدس نبوی جهار کس را حد قذف زد چنانچه هر یک بسزای خود تازیانه خلاص یافتند عبد الله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که از اتهامات مومنین است بعضی از تعالی جنا گفته اند که در بن سفر آیه تیمم نازل شد کیفیت حال انکه چون رایت بعضی آیت حضرت مقدس نبوی قرب بدینه رسید فلاده عایشه گم گشت حضرت رسول در آن محل توقف نمود تا گمشده را بازیابند و بنا بر انکه صحاب در آن منزل دست بس بآب نداشتند نزد یکت بود که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان کردن بند عایشه دختر تو رسول آب در چنین موضعی آب متوقف شده و قرب بامداد است که نماز فوت شود ابو بکر بحجره عایشه رفت و در آنزمان سر رسول سر مبارک در کنار عایشه نهاده بخواب رفته بود با صدیقه عتاب آغاز کرده بسخنان خشونت آمیز گفت و چون حضرت رسول از خواب در آمد آب بخواست که وضو سازد و نماز گزارد وحی غرو علا بلطف بیکران خویش آیه تیمم فرستاد از عایشه منقول است که چون شتر را برانگیختند فلاده در زیر شتر بود ذکر غزوه و حنین که آن را غزوه احزاب نیز گویند چون رسول بنی النضیر را از حوالی مکه بیرون کرده و در اطراف آفاق متفرق گشتند طایفه از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن ربیع با نواع بخیر فریبند و در انجا متوطن شدند شب و روز در بن اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه کیفیت انتقام کشند آخر قریب بهفتاد نفر از بنطایفه با ابو عامر راهب بمکه رفتند و مشرکان قریش را بر مقاتله اهل اسلام ترغیب و تحریص نمودند و ابو سفیان از آمدن ایشان استشعار نموده گفتند که آمده ایم که با شما بقلع و قمع محمد عهد کنیم تو احدیجان با ما بیان استحکام دهیم ابو سفیان گفت مرحبا و اهلا محبوب ترین طایفی نزد ما کسی است که در عداوت محمد ما را یاری دیده و در بن باب طریق نصرت و معاونت ما بنبعی مسلوک دارد و در بهود انا ابو سفیان التماس نمودند تا بجا کس از قریش بر گزیده

برگزیده و در میان ستارگان رفته چنانچه سیمای ایشان بدیوار بیت الله ملصق شده با یکدیگر عهد بستند که در عداوت حضرت رسول کمیچه باشند و جنگ را جنگ و باز نگردند تا وقتی که در حیات باشند و ابوسفیان با شارت قریش بهیو دنبی النظیر رفت کمادر عمارت کعبه سعی مینمایم و شتران بزرگ کوبان برای مهمانان میکشم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صلهٔ رحام بجای می آریم و بعبادت صنام که طریقهٔ اباو اجداد ماست قیام مینمایم محمد دینی نو آورده و رسمی محدث نهاده اکنون شما که از جملهٔ علما و اهل کتابید بگویید که از این دو ملت کدام اقرب بصواب است و بهود از غایت حسد و شقاق کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف و شریعت غرا ترجیح نمودند و از حضرت عزت شرم نداشتند لاجرم با یتعالی در بارهٔ ایشان این آیه فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت و یقولون للذین کفروا هولاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی آخره بعد از انکه قریش خوش آمد بهود دشنیدند بتهیهٔ اسباب حرب اشتغال نمودند و نبی النظیر با عبدهٔ اصنام همکام اجتماع یعنی نمودند و خاطر از همرشان جمع کرده بعبیلهٔ غطفان رفتند و بوعدهٔ خرمای یکسالهٔ خیبر آن قبیله را با خود متفق ساخته با دیگر قبایل همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان با اجتماع لشکر قیام نموده با چهار هزار کس و هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون آمد و الوای که در دار الندوه بسته بود بنعمان بن طلحه دادند و در مرا الظهران عیینه بن حصین فزاری سردار عبیلهٔ غطفان و طلحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و رؤسای دیگر قبایل مثل حارث بن عوف و سعد بن بریره و غیرهم لشکر با آراسته بقریش ملحق شدند و از کثرت محالفان کوه و بامون بسمت نضایق پذیرفته بهیات اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون پرتو اخبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت با نصار اعیان مهاجر و انصار فرمانداده در دفع شرار باب عناد و شقاق مشورت فرموده عبد الله بن ابی سلول مصلحت ندید که از شهر بیرون روند و اگر اصحاب رای او را معزون بصواب دیدند و سلمان فارسی معروض داشت که در بلاد عجم هر گاه که لشکر بمنوعه شهری گردند و اهالی آن بلده طاقت مقاومت آنیشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مقبول افتاده بهیئه اسباب حرب شغول شدند و حضرت رسول آن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته علم مهاجران بزید بن حارثه و رایت انصار بسعد بن عباده داده از مدینه با سه هزار کس بیرون آمده دامن کوه که قریب بشهر بود لشکرگاه ساختند و بعضی از اطراف مدینه بعمارت و سور مسدود و بدو دندود و از جانب که نزول فرموده بودند محتاج بخندق داشت لاجرم از وقوف بموت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خط بر موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمود و بر وایتی هر ده کس را ده گز رسید و چون میان حضرت و بهود بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود پس و پنهان و عیزه از نقض عهد بعایت کر خندق و ارباب سلاح بحد و جهد تمام بکندن خندق و کشیدن خاک مدد کاری نمودند که سلمان دران ایام برابر ده کس کار میکرد و روایتست که روزی مهتر بن ابی صعصعه سلمان را بسخریه گفت بهیچ و چون صورت واقعه معروض رای نور حضرت خیر البشر گشت فرمود که مهتر برای سلمان وضو ساز و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بان بشوید و ظرف را در پیش پشت سلمان بگذارند تا سخن بهند و چون بموجب فرمود عمل نمودند الحال سلمان را ان بلیت خلاص یافته آورده اند که دران اوقات بنابر شدت برودت هوا و طهور قحط و عسرت اهل اسلام در حفر خندق مشقت بسیار رسید و در مدت شش روز عمل خندق باتمام نجامیده و عیال و اطفال و اموال خود را در حصار های مدینه محفوظ و مصون ساختند براویت جابر بن عبد الله انصاری گفته اند که در اثنا کندن خندق سنگی بزرگ صلب پیدا شد که پیل و متین بر آن کار نمودی و ما بکسستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت حال بعرض سید رسل رسانیدم آستین فرمود که من خود بیایم در حالتی که از کمر سنگی شکم مبارک بسته بود و چون رسول الله بسر سنگ رسیده اجزا از انصف متین متشق و متفرق گردانید و مستقصی از عمرو بن عوف مذکور است که گفت رسول خدا مقرر فرمود که من و مسلمان و مذیفه و نعمان و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نمایم ناگاه صخره پیدا شد که تمام آلتهای ما از کندن آن کنار یافت با مسلمان گفتیم که حضرت رسول از احوال اعلام نمای مسلمان کیفیت واقعه را معروض داشت و حضرت رسول قدم بخنده فرموده بخندق در آمد مسلمان نیز موافقت نمودو مانه کس بر کنار ایستاده بودیم و حضرت متین از دست مسلمان گرفته چنان بر سنگ زد که شق شده برقی از ان صخره جست که تمام مدینه را روشن گردانید مانند چراغی که در اندرون خانه تاریک برافروزند حضرت مقدس بموتی تکبیر فتح گفته مسلمانان موافقت نمودند متین دیگر زد همان برق برجست و آنسرور تکبیر گفته صحابه نیز موافقت نمودند و در نوبت سیوم که ضربت زد مانند برق سابق برقی جست و آنحضرت بار دیگر زبان معجزبیان بتکبیر گذرانیده یاران نیز تکبیر گفتند از کاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم گرسل این هر گز ندیده بودیم رسول روی بقوم آورده فرمود که شما دیدید که چگونه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله بعد ازان فرمود که ضرب اول که زدم و برق جست من بروشنائی آن کوشکهای صفاهین را مشاهده کردم جبرئیل مرا اعلام نمود که آن دیار امت من خواهند گرفت و در بعضی روایات بنظر رسیده که چون رسول ضربت بران زد و در برهنوبت برقی ظاهر شد از اصحاب پرسیده که شما آن روشنائی دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در وقت روشنائی اول قصور شام و در ثانی قصر حمص و در روشنائی سیوم قصر بعض کسری را مشاهده کردم انگاه سلمان را مخاطب ساخته بمخصوصات کوشک مداین پرداخت سلمان گفت بدانخدائی که تو را براستی مبعوث گردانیده که انچه از اوصاف قصر فرمودی چنان واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی انگاه حضرت با او فرمود که ملک امت من بدان موضع خواهد رسید بعد از من اهل اسلام این ممالک را مفتوح خواهند نمود و مسلمانان از این سخن مسرور و مستبشر گشتند و گفتند سپاس و ستایش خدا و ندیرا

که وعده نصرت ازانی داشته مسلمان گوید بخدا سوگند که بعد از رسوائی همه را بدان نهج که فرموده بود مشاهده کردم چون ابوسفیان معلوم داشت که پیمان و شرط قریظه باطل شده و عهد کرده اند که دشمنان را در اقصرت نخایند مشروط انکه بعرض ان سرور بایشان رسد لاجرم در حین توجه بجنگ مسلمانان از حی بن اخطب التماس نمود که برود و نوعی سازد که پیوای ایشان کعب بن اسعد نقض پیمان کرده با مخالفان سرور را بنیابت موافقت نماید وحی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده برد حصار کعب رسیده حلقه بر در زد کعب چون دانست که حی برد حصار است گفت چگونه زود آمدن حی کرا و مردی مکار است و مرا بر نقض عهد دعوت خواهد کرد و بتوانائی گفت که تا دست از فتح باب کشیده دار و چون حی ابواب آمال و امانی بر روی خویش تنبه دیدند کرد که ای کعب درحصن بکشای که منم حی کعب جواب داد که ای حی تو مرد ما مبارکی و بواسطه شامت تو بی النظیر پریشان و آواره شده اند اکنون آمده که قلع و قمع ما کنی باز کرد که با محمد عهد بسته ایم و پیمان را با ایمان مؤکد گردانیده در بحدت خبر صدق و راستی و محبت مشاهده نکرده ایم حی گفت در را بکشای تا با تو سخنی بگویم مگر طعام خود را از من دریغ میدارمی و منجواهی که مرا ضیافت کنی که دو بروی من میکشائی چون نزد عرب این عمل شنیع و قبیح تر از بخل نیست ناچار در بکشاد و چون در آمد گفت ای کعب نامه اقبال برای تو آورده ام رؤسای عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر از جمیع الاصال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از سروران از دو اسد تا بجانب خندق علاقه نموده با هم پیمان بسته اند تا محمد و اصحاب او نکنند باز کردند کعب گفت بخدا سوگند که بذل و بهوان آمده و ابری آورده که آب از وی منعلک میشود و بجز رعد و برق و ران نیست فرا با محمد گذاشتی جز وفا و احسان و براو تان مشاهده نمودیم هر چند کعب سخنان امثال این سخنان گفت تا بالاخره آن بیعاقبت با فنون و افسانه حی از جاده مستقیم منحرف گشته بر زبان آورد که از آن میترسم که بی انگه قریش دست بر محمد یابند بدیار خود روند و تو نیز بوطن خود باز گردی و ما بجزای عمل خویش گشته شویم حی بتورانه سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان بی بحصال مطلوب باز گردند من در خول حصار با تو موافقت کنم تا هر چه بتو رسد من نیز همان لاحق گردد آن بخیل لشکر ابلیس چندان بلتبس کرد که رئیس قریظه بعقول و فریفته گشته عهدنامه حضرت مصطفوی را پاره کرد و خاطر ناپاک آن لعین شوم یعنی حی بهلاک از جانب خود قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض پیمان مع علیه رسید بر خاطر نابونش بغایت گران آمد و بجهة تفتیش اخبر زبیر بن العوام رجحصت حضرت خیر البشر در میان خود قریظه رفت و با آمده معروض داشت که ایشان بجمیع دواب و مرتت قلاع مشغولند بعد از ان باشارت رسول آن سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبد الله بن رواحه باتفاق بجانب بنی قریظه فتند تا اگر این خبر مطابق و واقع باشد شرط فصیحت بجای اورند رفتار موجب فرموده علمنود و بهود را در مقام خصومت و عداوت یافتند سخت با کعب بن اسعد در صدد موعظه آمده مفید نیفتاد و عاقبت سعد بن عباده و کعب بسخنان خشونت آمیز گفتند و سعد معاذ سعد بن عباده را تسکین داده باتفاق روی بمدینه نهادند و از کیفیت حال جهت استعلام جزو اند تا حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد القوم مبانیان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان بمرتبه رسید که از هیبت مرگ جیوان مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و علبة بن حصین با بنی سلیم و غطفان و بنی فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع است در آمدند و قریش بنوکنانه در اخر وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت و کثرت و شوکت مخالفان ضعفا مسلمانان از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت قال الله تعالی اذ جاءکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که از جمله منافقان بود و در ایام محاصره میگفت که محمد ما را وعده میدهد بگنجهای قیصر و کسری و خصیصا جهل بود و حالا مجال آن ندارد یم که بقضاء حاجت رویم سیم آنست و عده که خدا و رسول با ما کرده جز غرور و فریب قال الله و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و طایفه از منافقان مسلمانان را بر داشتند که بخانهای خود رفته دست از متابعت حضرت رسول باز دارند و زمره از الجمع نزد حضرت آمدند و حضرت طلبیده بدکه منازل خود روند و معروض داشتند که سبب آنست که منازل ما خالیست مبادا مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج برآورند حضرتی در این مراین آیه فرستاده و ادفاع طایفه منکم یا بل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و چون مشرکان بخندق رسیدند بعجبها کردند زیرا که آن سهم در دیار عرب بود ناگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی جنگ و گاهی تیر بر هم می انداختند و گاهی بموبت تقاتل و جدال اشتغال مینمودند و مقصد حقیقی حضرت رسول میکردند و منی توانستند که از خندق بانظرف روند چرا باب جرات و جلادت بدفع صدمات ایشان میپرداختند لفلت که یکی از مواضع خندق بنا بر تعجیلی که مسلمان داشتند کما ینبغی راست نشده بود و حضرت بنا بر انکه مخالفان مبادا از انتهاز فرصت یافته از انجا بگذرند مبادا به نفس نفیس و ذات مقدس خویش بحراست آن قیام مینمود و چون بر دوت دران وقات اشتداد می داشت انحضرت هر گاه که از سر بابتیاب سنگری نزد عایشه رفتی تا بدن مبارکش گرم ساختی و بازمزمه شدی تا آنموضع را محافظت نماید و در هیچ غزوه آنمقدار رحمت و مشقت بحضرت نیامد که در غزای خندق چه در ان هنگام بلا و اضطرار محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی بود و از برای تردد حال اصحاب حضرت خیمی مانند صلاح در نیامد یکه ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره بدهد تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینة بن حصین و حارث بن عوف که سروران بجماعت بودند بصلاح راضی گشته و بجهة اتمام این امر به مجلس شرف حضرت مقدس نبوی حاضر گشتند و انحضرت ذو النورین را فرمود تا دران باب وثیقه نوشت و سید کائنات پیش از ثبت سهادت بابسعد معاذ و سعد بن عباده

وسعد بن عباده در باب صلح مشورت فرموده سعد بن گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعا و طاعتا و اگر مبنی بر هوی دیگر است ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که هیچ امر در این باب بموجب هیچ نیست لیکن چون دیدم که قبایل عرب از یک کمان تیر بسیار نمامی ندارند خواستم که باستصغای حایفه ایشان پردازم ناگهان قضیه در میان کفار افتاد و شوکت ایشان کسر شد و سعد بن گفتند یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان مشرک بودیم اجماعت یک خرما از بستان بطمع میهمانی مردی که بعبادت سلام فایز شدیم و بعزت مسابقت نوسفر از شدیم چرا بذلت بکشیم و بان خواری بمدامستان شویم بخدا سوگند که در ری شمشیر خود بایشان ندهیم تا از زمان که حقتعالی میانه ما و ایشان حکم کند حضرت رسول اشاره بسعد معاذ فرمود تا عهد نامه را پاره کرده و بتوانی عطفان و قزاره مایوس و حیران از مجلس بیرون روند سعد واقدی گوید که عتبه و حارث جهة سرانجام مصالحه مجلس شرف بنوی آمده نشسته بودند که اسید بن حضیر سلاح تمام پوشیده و غرق آهن فولاد گشته بخدمت حتمی بپا آمد با درست ایستاده و دید که عتبه در حضور پسر و پای دراز کرده نشسته و نمیداند که در عهد نامه چه نوشته ست اسید از بی ادبی عتبه خشمناک شده با و خطاب کرد که یا عین بن العرس یعنی ای بچشم و لدر و باه پایهای خود را جمع کن تو را نمیرسد که در مجلس رسول پای دراز کرده بنشینی و الله که اگر نه حرمت مجلس رسول بود هر دو پهلوی تو را بیک تیر منضم میساختم باقی کلمات اسید در عدم رضای مصالحه بحدی است که از سعد معاذ منقول گشت و اسید بن حضیر بن الصلح در ندا و حضرت فرمود تا عهد نامه را پاره ساختند و عتبه نومید شده برخواست و گفت ترک بعضی ثمار مدینه بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت مصابرت و قوت محاربت با اقوام مانداری سید گفت ای عتبه ما را از شمشیر میترسانی زود باشد که معلوم شود که ما و تو کدام یک جرعناک خواهیم بود بخدا سوگند که اگر عاقبت امر در مجلس رسول جایز نبودی و حصول شما بمقوم نزدیک بودی آواز بلند کرده بارو ساز عطفان گفت بازگردید مقوم نبود که میان ما و شما حاجز شمشیر نیست گویند راست بود بچهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طاعنان ثمار مدینه پیدا شده با تو بزهای تهی تعریض ملحق شدند

ذکر قتل عمرو بن عبدود و بیان انکه حال او بکجا منجر شد

ناقلان اخبار سیر اینچنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود در قبایل عرب بفوز جرات و کمال شجاعت و هنگال آلات طعن و حرب مستثنی و ممتاز بود فی المثل اگر رستم دستان مبارزت او را دی کار بروی بزبان آمدی و اگر سهراب قدم در میدان مصاف او نهادی بتاب توان گستی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند و اهم حروف از سید علی بجهتی رود که صاحب وقوف اخبار سلف بود استماع نموده که او گفت در خندق دیدم که چون عمرو بن عبدود در غرار احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید خیالچه در بن وراق گذارش میباید یاران در قتال او متابعت نمودند حضرت رسول فرمود که سبب قتل صبیت عمر بن الخطاب است جانب اهل اسلام زبان باعتذار گشاده بعرض حضرت خیر الانام گردانید که نوبتی همراهی طایفه از قریش که عمرو بن عبدود در ایشان بود بر سم تجارت بالای و افر و متاعی متکاثر متوجه شام بودیم ناگاه قریب هزار نفر از قاطعان طریق سر راه بر ما بگرفتند اهل کاروان را از مال گفته از جان خویش مایوس گشتند عمرو بن عبدود چون حال بدانسان دید شمشیر از نیام برکشید و ستبر بچه بیکدست ربوده بجای سپر در پیش خود بداشت و چون شیر ژیان و ببر دمان بر مخالفان حمله کرد و اجماعت بواسطه توجه او روی بانهزام نهادند و قافله بسلامت گذشت او را دیده اند که عمرو در روز بدر زخمی گران یافته فرار نموده و در معرکه احد حاضر نبوده است و در غزوه خراج نصفت نموده میخواست که تلافی مافات نماید تا صیت او بار دیگر در آفاق عرب منتشر گردد و سمع قاصی و دانی رسید لاجرم در روز یکه مشرکان متعدد قتال و جدال گشتند چون بکنار خندق رسیدند عمرو بن عبدود با طایفه از دلیران مثل ضرار بن الخطاب عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبد الله و هبیره بن وهب که مجموع بتعدیم عمرو اعتراف داشتند مضیقی از خندق پیدا کرده اسب جهاندند و در روضه الاحباب مسطور است که خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب با کفار قریش کنانه و بنی عطفان بر لب خندق صف کشیده بایستادند عمرو با ابوسفیان گفت که شما و عمرو با ما موافقت نمی نمایید ابوسفیان گفت اگر احتیاج بکشتن بود ما نیز بگذیم و چون عمرو از خندق عبور نموده پای در میدان شجاعت و پر دلی نهاده مبارز خواست لشکر اسلام که بهتور و مردانگی او معترف بودند از خوف جان شدند که گویا خون در بدن ایشان نمانده سر با در پیش افکنده خشک بایستادند کانها علی رؤسهم الطیر و انیکلمه ما ضربا ست که در ولایت عرب در شده کنیه بسیار پیدا میشود و کلاغ از هیبت او فرو دمی آید و بر سر شتر می نشیند و آنها از انقباض بر میچیند و در این هنگام شتر از ترس آنکه کلاغ بپرد و کبه در سر او بماند مطلق سر خود نمیجنباند و حرکت نمیکند بالجمله چون عمرو عبدود از اهل اسلام مبارز خواست هیچکس را برابر نیامد حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچ دوستی نیست که شتران دشمن مدارا کفات کند امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله انا بارزه حضرت در جواب علی هیچ نفرمود و بر روایتی فرمود که این عمرو بن عبدود است با دو مرد عمرو مبارز طلبیده علی مرتضی گفت حسبته مرحص نکشت بار سیوم عمرو گفت در میان شما هیچ مردی نیست که بمیدان در آید یا امیر المؤمنین علی دستوری خواست تا بان مهتور در محاربه آید حضرت رسول در این نوبت فرمود اذن یا علی چون امیر المؤمنین علی نزدیک رفت پیغمبر شمشیر خود را که موسوم بذوالفقار بود بدو داد و زره خاص را و پوشانیدن بدن فرخنده او از سهام حوادث بخصوص ثابت مصون و محفوظ ماند و بجهة دفع اصابت چشم الکمال عمامه خویش بر سرش نهاد و دستقیصی گویند که دستار بر سر او پیچیده گفت اللهم اعنه علیه یعنی خدای سترش پاری ده علی را بر عمرو در واقعی که دستهای مبارکت بر داشته گفت بار خدایا حبیبه را در روز بدر از من گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این علی ابن عم من و برادر من است نگاه فرمود فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین چون سخن حضرت رسول بانجا رسید امیر المؤمنین علی گام پیاده نوشته و در معرکه عمرو

سوار و پیاده فرمود و بعد ازین چنین مسموع من شده که تو گفته که کجا کس مرا برسه کار دعوت نکند مگر انکه یکی ازان سه سر را قبول کنم علی الاتصال بر زبان عمر و گفت بلی چنین است علی الخبر
ازین تو میخوانم شهادت ان لا اله الا الله و باطاعت خدای که پروردگار عالمیانست عمر و گفت ای برادرزاده من چیزه ایست مطلوب و جای تلف کردن مهر
المومنین علی فرمود که امری دیگر بست اگر بسیاشان باشی تو را نیکو باشد عمر و گفت کدام ست امیرالمومنین علی فرمود که دست از محاربه اهل اسلام باز داشته بدیار خود
روی اگر تو هم محمد تمشی کشته بر دشمنان غالب آید تو شرط امداد بجای آورده اگر کار برعکس باشد بجانب صمت و مشارعت تو انچه مقصود ست حاصل آید عمر و گفت زنان قریش
این نگویند که من را بقدر خود قدر نکردم و دست ازان باز داشته روی بوطن مهم و حال انکه عمر و بعد از فرار معرکه بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت سوی
نکشد روغن در خود نمالد امیرالمومنین علی از امتناع عمر و متعجب شده فرمود که در اینجا قضیه دیگر بست عمر و پرسید ان کدام امیرالمومنین فرمود انکه از سب فرود آئی
تا محاربه نکنیم عمر و ازین سخن در خنده شد گفت این خصلتی ست که گمان نمیبردم که کسی از دلیران عرب این را از من التماس نماید باز گرد که تو را حداثت سنی و هنوز نوزدهم نرسیده که با مردان مرد در میدان نبرد آئی بروایتی انکه گفت باز گرد تا یکی ازان دو شیخ قریش یعنی ابو بکر و عمر بیایند و قولی انکه گفت در میان اعمام تو بزرگ بستند
تو بسلامت باز گردد و بروایت اهل سیر انکه عمر و گفت من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و حال انکه میان من و پدر تو قاعده محبت مسلوک بود
امیرالمومنین فرمود که تو دوست میداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و عمر و ازین سخن برآشفت و از مرکب
فرود آمده اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده روی با امیرالمومنین علی نهاده امام المتقین برای دفع ضرر سپر در سر کشیده آن متهور بیباک یعنی چنان بر حضرت
امیر زد که اگر بر کوه خارا زدی دو نیم ساختی و از شدت ضرب شمشیر سپر نقش شده فرق مبارکش اندک خراش یافت انگاه حیدر کرار بیکضرب دفعا رد بن حبیب
آن ناکار را از بار سر سبک کرد انیده بوشید که نماند بجهنم و باب قتل عمر و عبد و دیث فیما منقول از کتب سیر است و بعضی از تواریخ نظر رسیده که حضرت امیر
و عمر و در حین مقاتله با هم قرار دادند که از جانبین جنگ بین دنیا بدایت جاشت تا بوقت زوال باستعمال الات حرب مشغال نمودند و بر یکدیگر ظفر نیافتند چون
زمان محاربه بامتداد یافت علی مرتضی با عمر و گفت نه چنان معتبر بود که از جانبین کسی مباشر جدال شود و عمر و گفت اکنون چه واقع است علی فرمود انیک تو از دست
عقب حمی آید عمر و چون بازپس نگریست حضرت امیر فرصت یافته تیغی بروی راند بشانه که ران ان ملعون از بدن جدا شد عمر و گفت ای پسر مرا بغرض جناب والد تباه
فرمود که الحرب خدعه بعد ازان عمر و ران بریده خود را بجانب امیر انداخت سر و را و لیاسر بر غرور او را از بدن جدا ساخته روی بدیگران نهاد و ... ایست که
چون عمر و بقتل آمد علی را قتی با واز بلند تکبیر گفت و حضرت رسول آواز علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست منقولست که بعد از قتل عمر و ضرار بن الخطاب و هبیرة
بن ابی وهب بقصد علی کرند امیر متوجه ایشان شده چشم ضرار بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار نمود از و پرسیدند که سبب سرعت هزیمت چه بود جواب داد که در اثنای محاربه
مرکب من بایستاد ساعتی و چند بال امیر ایستاد و عاقبت روی بگریز نهاد و نوفل بن عبد الله مخزومی در حین انهزام از پشت زین در تک خندق افتاده
مسلمانان بگشتنش کردند و فریاد زدند که بهتر ازین میتوانست گشت حضرت امیر ترحم نموده در خندق رفت و بیک ضربت شمشیر او را دو نیم ساخت گویند که چون امیر
المومنین علی سر عمر و بر بدن انتفات بزرگانه کرد در نهایت جودت بود و گفت دوا بر عمر و بسر وقت او رسیده جامه و سلاح او را بر حال خود دید گفت ما قتله الا کفوا کریم
نگشته بست و از کرم همین کریم و کرامی علامه نکلیات انکه امیرالمومنین علی در من حیات محالفان را باتش قهر سوخته و خسارة فرخنده اثر مانند شمع فلک افروخته محمد
حضرت ... بدارت خود و سر عمرو بن عبد ود را در پای مبارک انحضرت افکند و زبان فصاحت بیانش بهین چند مترنم شد که آخر ان ابیات اینست عبدة الحجارة
غافله را بیته و عبدة رب محمد بصواب لاتحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب مشهور کتب سیر اینست که رسول الله صلی الله علیه و سلم استماع
فرمود و مبارزه علی را بخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یافت که چون امیرالمومنین علی بخدمت حضرت رسول آمد ابو بکر و عمر بر خواستند و سر او را بوسه دادند
و عبد الله مسعود بر خواند که کفی الله المومنین القتال بعلی و کان الله غنیا حکیما چون ضرار بن الخطاب لشکر مرحب ابی جهل را بمعرکه فرار فرمود لشکر بیاه خویش بستند و از قتل
عمرو بن عبد و د و نوفل بن عبد الله ایشان را خبر دادند ابو سفیان با قریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهادند و تا منزل عقیق در هیچ مکان قرار نگرفتند و کس
فرستاده جمعی از عمر و نوفل را خبر داری نمود حضرت فرمود که ما را بجنگ جنبیت ایشان کاری نیست بلکه در بدیشان بزنید و در همان روز یا روز دیگر مشرکان از منزل عقیق
بهیئت اجتماعی روی بمدینه نهادند و بهبودی فریضه که عهد شکسته بودند اظهار جرات کرده باتفاق باطراف و جوانب جنگ و اذا فتنتم و هیچ چیزی خرنیزه و جنگ و سپاه
فریقین آمد و شد نمیکرد و از هجوم فلق تا غیوب شفق در کنار خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند ابو سفیان جمعی از مشرکان را در برابر خندق بسیاه خویش بستند و اهل اسلام مجال ان نیافتند
که از موضع خویش حرکت کنند و ده روز بدین قتال بر منهج اشتغال بافت که از مسلمانان نماز ظهر و عصر فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال را بشارت معین فرمود
شریعت بانگ نماز گفته اهل اسلام با داء صلوة ظهر قیام نمودند و بزرای و نماز دیگر بنوبت قامت کشیده بترتیب قضا کردند از امیرالمومنین مرویست که رسول خدا در ان
هنگام فرمود که ملا الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس و در خلال این احوال از عنایت بیغایت ربانی نعیم بن مسعود
غطفانی بخدمت رسول آمده اظهار ایمان و اخلاص نموده و بیک تدبیر او سلسلهٔ جمعیت سه کان و مهبوبی قریظه از هم گسیخته شد و چراغ اقبال ایشان که

ایشان که بجنب بطاء ابراز فروتنی داشت از صدر قصه آگهی فروگذشت معضل این مجمل آنکه در خاطر نعیم بن مسعود شبحی که با قریش سابقا محبت مهمد داشت و با یهود بنی قریظه
تیر قاعده محبت و مودت موکده در دل و محبت سلام پیدا شده میان شام و خفقان موقوف اخیرا بحدمت سید ابرار آمد رسول ایشان بسبب آن پرسید معروض داشت
که باعث تصدیع آنست که تصدیق رسالت تو کنم و در تحصیل مراد تو سعی مشکوره بجای آرم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حقست و راست یا رسول الله قوم از اسلام
من خبر ندارند و من هرچه میگویم تصدیق نمینمایند بحدا که با بچه فرمائی اقدام نمایم حضرت فرمود که تو آنی که تعرفه در میان لشکر گفار افکنی و اتفاق ایشان را برهم زنی گفت تو هم
ولیکن حضرت فرمای تا هرچه خواهم بگویم حضرت او را مرخص گردانیده فرمود که التحرب خدعة انگاه نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت صفای حمیت و کمال محبت مرا
بخود میشناسید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را نصرت نمینمایید و شما را بانجا عت منسوبی نیست زیرا که بلاد ایشان دور است
اگر محمد غالب آیند مقصود خود فایز گردند و منازل شما نزدیکست و اهل و عیال و اموال شما همچنین اندیشه کنید که مبادا اهل مکه و قبایل عرب از جنگ ملول
گردند و هم محمد فیصل نداده باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بنا بر نقض عهد و عدم معاونت با مسلمانان بالکل متاصل شوید یهود گفتند
شفقت نمودی و شرط محبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که بحضرت اعیان قریش و اشراف غطفان همچی بر بن بستانید
انگاه با محمد حرب کنید و این قضیه نگاه گر مهمی که ایشان در پیش دارند نا ساخته بدیار خویش مراجعت نمایند و محمد و صحابه شما را چاره محافظت
رو سا، خویش بداد و شما نمانند دختران و را شما باز دارند یهود گفتند که آنچه گفتی محض صدق و عین صوابست ما با شما توسل جوئیم گر نعیم چون خاطر از همه یهود بنی قریظه
فارغ ساخت با صحابه او قریش ملاقات کرده شعوبه و بیکبر داخت و اظهار یکجهتی و یگانگی نمود پس ابو سفیان را بطریق عرض نهاده گفت بعضی عداوتی که میان محمد و اصحاب
او هست میدانید و بر شما روشن است خبری از جانب بنی قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط انکه در کتمان آن کوشید بهیچ کس از ایشان نگوئید قریش همچی قبول
کرده اگر کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما باد که یهود از شکستن عهد و نقض همان محمد پشیمان شده اند و به محمد پیغام داده اند که با ما بر سر رضای ما زره
از اشراف قریش و اعیان غطفان بهانه گرو بگیریم و به نزد تو فرستیم تا همه را گردن بزنی و بعد ازان با تو اتفاق نموده بجانب ما باز مانده کان بر پدریم و محمد راضی شده
که هم معاهده بر این نهج با تمام رسد قولی انکه یعنی ما بشه کان گفت در مجلس بنو قریظه بودم که قاصد ایشان نزد محمد مراجعت نمود خبر آورد که رضای او بصلح مقرونست
و در واپسی انکه با عبده اصنام تقرب کرده گفت شما میدانید که محمد رو بمن نیاز و شنیدم که میان من و بنو قریظه مهم معاهده بر این وجه مقرر شده که با نتی از سروران
سپهم تا منازل خود آیند و ایشان بسبی که از قریش ستانده با دهند و علی ای التقدیر این نعیم مبالغه نمود که اگر ایشان از شما التماس نمایند که جمعی را بسبیل یمن با یهود
ملتمس ایشان روا مدارید و انصاحب رای و تدبیر از مجلس قریش بیرون آمده بجانب غطفان رفت و با ایشان همان گفت که با سایر مشرکان گفته بود و بحسب
اتفاق روز جمعه بود که آن دو سوزنی نعیم بر ایشان ظاهر شد و بر حی از حیث برخاطر ابو سفیان راه یافته کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت ملت دین و یار
بطول انجامیده و چهار پایان ما ضایع شدند طیفه انکه مشب تهیه شباب حرب پرداریم تا باتفاق فردا جنگ کنیم شما بدانکه همچی از پیش بر دو یهود جواب دادند که فردا روز شنبه
و ما در روز شنبه هیچ کار نمیکنیم و شما میدانید که طایفه از ما در زمان سابق بعضی مهمات مشغال نمودند بنا بر ین بلیه عظیم با ایشان رسید و در سایر زمان وقتی با تفاق شما با محالفان
محاربه نمائیم که نبی چند از اعیان قوم خویش بسپارید تا نمایند رهن اگر متبسم آید چون ایام محاصره امتداد یابد و شما از طول اقامت ملالت افزاید که الضعیف و احمد رزمان
خویش را نده مراجعت کنید و ما را بدست محمد و اصحاب او بگذارید و اگر بعد از فتن شما اشراف قبایل پیش شما باشند محمد با تمام ما کرسند و ما بالضروره صلحت و معاونت
با ما بجای خواهند آورد و چون پیغام یهود بگوش اهل حیی رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفت محض صدق و عین صوابست بار دیگر یهود بنی قریظه کس فرستاده پیغام
دادند که همچکس از مردم خود بشما نخواهیم داد اگر بیرون نیائید و جنگ کنید فبها و الا بدیار خود روید و گرنه ما با شما باشید و محمد یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه نعیم گفت راست
گفت ما را هیچ وجه با محمد کاری نیست و جنگ با او نخواهیم کرد بعد ازان بارادت ربانی و تدبیر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزلی بحال مخالفان راه یافته رحوالی مدینه مانوس
و محرم ما ماکن و مساکن خویش با گذشتند جابر بن عبد الله انصاری گوید که حضرت رسول در شبه روز متصل را خراب عا فرموده بحرمت ایشان از حضرت عزت مسئلت
نمود و بین الصلاتین نوزاخیر چهار شنبه بود که دعا مستجاب گشته حضرت و یاب بی منت باد صبا را فرستاده تا زلزال در فرقه لشکر ایشان افکنده چنانچه سخنهای
چنبه اهل شقاق و عنا در کنده و دیگهای ایشان سرنگون ساخته هر خیال خامی که در اشتند نا پخته بماند و دست ایشان بدامن مقصود نرسید و خائب و خاسر بدیار
خویش مراجعت کردند بعضی گفته اند که حق عز و علا ملکی را فرستاده تا میخهای اهل خلام را برکنند و آتشهای ایشان گشته بخاصت خود فرار چاره ندیدند و گریه را با انتهای الذین
امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا مؤید بخالست معنی ست که امثال این آیات زبانی
صبا صادر شده و بهمراز ملائکه محجبان سستی روایت کنند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفه الیمانی گفت یا ابا عبد الله خوشا حال شما که بچشم خود ایرادیده اید اگر ما را ملاقات
الحضرت دست میداد و خاک راه او می گشتیم یا یای مرا علیها حذیفه ازین سخن در غضب شده گفت رسوخ میکونی چه بیشه از ما بهتر ازشما و در خدمت پیغمبر بودند
بدینمو جب عمل نمودند انگاه حدیث شب خراب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آنشب چندان مشقت و گرسنگی بما راه یافته بود که بغیر از حق عز و علا کس نمیداند و ازان

شب حضرت مقدس نبوتی از خواب گاه برخواسته و چند رکعت نماز گذارده فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم ما را ساند تا خدا تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند
گفت والله که هیچ کس از ما از سیتلا و جوع و خوف سر ما جواب آنحضرت ندادیم و باز نماز مشغول شده بعد از فراغ فرمود هیچ کس هست که از قوم ما را خبر بیاورد تا خدا تعالی
در جنت او را رفیق من گرداند و در این نوبت نیز همچنین جواب ندادیم سه نفر ما یعنی زبیر را نام برد اصحاب کرام دگر باره می شنیدند جواب ایشان این بود که چاه میکریم بخدا
و رسول او را این شفقت که ما را از جای خود برانگیخته بجای فرستاد چون نام من برد گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که توانی که امشب بخبر است ما قیام نمائی تا مرا در اثنای قیام
با من باشی گفتم بلی یا رسول الله سمعا و طاعة در بعضی روایات آمده که مذیفه گفت بگفت که رسول الله اصحاب را خطاب کرده همچنین می خواست و حال آنکه من داخل محاط
طبان بودم و در آخر چون مرا خواند اجابت کردم فرمود که بجذیفه چه چیز مانع شد تو را که سخن مرا شنیدی و بر نخواستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و انحضرت این سخن
متبسم شده فرمود بیشتر آمی و من نزد آنسرور رفتم و او دست مبارک بر سینه و میان مرد و کف من مالیده بر زبان معجز بیان راند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه
و عن یمینه و عن شماله و بروایتی این کلمه نیز فرمود که و من فوقه و من تحته و بجذا سوگند که خوف سرما و جوع از من زایل شد بعد ازان حضرت اشاره کرد که بمیان قوم رود و احوال
ایشان مرا اعلام نمائی که در چه کار اند باید که هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش من بیائی جذیفه گوید که سلاح خویش برگرفته از خندق گذشتم و چنان گرم گشتم که پنداشتم
که بحمام در آمده ام و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم دیدم که برای ابوسفیان مهزار حیله آتشی افروخته چه باد و طوفان و ران لشکر پیرون انداخته
و قیاس بود ابوسفیان گاهی این بینی گاه و گاهی آن بینی گاه بانش گرم میکرد و من در آن هنگام خواستم که تیری بر بهی گاه او زنم اما قول رسول مرا از آن حرکت مانع آمد و علقمه بن
علاثه دیدم که ندا میکرد که ای آل عامر باد و سرما مرا میکشد بعد ازان لشکر الهی رسید که سنگهای بزرگ می انداخت و مشرکان سپر آن سنگها را از خود دفع میکردند
و آتشهای مشرکان را تند باد حوادث مرده و دلهای ایشان از نزول نوائب پژمرده کشت و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت معشر قریش مدت اقامت
ما درین دیار دیر شده و چهارپایان ما هلاک شدند و بنی قریظه با ما مخالفت کردند و اسلحه ما از کار باز مانده و این باد بلی نیازی هیچ مکذارد و اینک بن
رقم پس بجانب شتر خویش آمده و از غایت تعجیل زانوی شتر ناکشوده بران نشست و در آنحین حکمرسان ازلی جهل فرمایه کرد که ای ابوسفیان تو متشوای قوم ایشان را در بلاکاه
بجا میروی و ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمدهٔ زانوی شتر را بکشتا دو زانو بر شتر بدست گرفته روانشد و در میان لشکر گاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید
و قامت قریش و غطفان و کنانه و قرار و با قوافل این حرمان روی براه نهادند و دران دیار از مشرکان و عبدهٔ اوثان که بقصد مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند
دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان بسیار گردان مشغول شدند من مراجعت کردم و در اثنا راه بسیت سوار دیدگه عمامهای سفید بر سر داشتند و دو کس ایشان نام
گفتند که بصاحب ما محمد شر لشکر و دشمن تو کفایت کرد و چون لشکر و منزل خویش رسیدم بدستور سابق از سر ما ستار گشتم و انحضرت در نماز بافتم بدست اشاره فرمود
که پیشتری من بوجب فرموده عمل نمودم و انحضرت را کسائی بود و اسع الطول و العرض و کوشذان کسار بر من پوشانیدند چنان گرم شدم که بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد فرمود
قم یا نومان یعنی برخیز ای بسیار خواب و از خطاب رسول الله بیدار شده قضایا را معروض گردانیدم مخالفان حضرت مقدس نبوتی ملتفت
باصحاب شیه فرمود که بعد از این شبخون شما نیایند و لیکن شما بخون ایشان خواهید رفت و دیگر قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بجانب مسلمانان توجه نمایند
تا عاقبت رسول الله بالشکر اسلام روی بمکه آورده آن بلده مبارکه مفتوح و آن نمرده را مغلوب گردانیدند چنانچه در این اوراق بسمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر بعضی از حکایات و شمهٔ از معجزات که در ایام حرب خندق دست داد

از جمله قضایا یکه در حین حفر خندق روی نمود قصهٔ سعد بن معاذ بود رضی الله عنه سبب این سخن آنکه عایشه رضی الله عنها گفت دران ایام روزی مخالفان در بر رسول الله آمده بقتال اشتغال نمودند من در زمان
با مادر سعد معاذ در حصن بارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زره کوتاه در بر داشت که دست و پای او
واقعی نبود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی زره بش ناک بودم مادرش گفت ای سعد زود تر برو سلحدای ملحق شو که دیر ماندی و از تخت
دور افتادی من گفتم که ای مام سعد چه بودی که سپر تو زرهی داشتی که اندام او پوشیدی مادرش گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای عزوجل آنچه حکم کرد نیست
و قضا چنان فتنه بود که زخم تیری شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد چنان بن العرقه تیری بجانب او انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه بروایتی حضرت رسول
و بقولی سعد گفت حرق الله وجهک فی النار یعنی بسوزاند خدا تعالی روی تو را در آتش آن تیر برا بحمل سعد معاذ رسیده بریده شد و او چون دید که جراحت قویست
بقبله دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول تو را با قریش جنبک اتفاق خواهد افتاد مرا از جنبک مرگ آسان دور زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از ان نمی آید که با قومی معاقله نمایم
که تکذیب رسول تو نمودند و او را از حرم مکه اخراج کردند و الا انیقدر مرا مهلت ده که بنی قریظه را بکام دل خویش مشاهده نمایم و دعای مستجاب کشت بر فوران خون از جراحت
بایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب بنی قریظه حکم فرمود بعد ازان جراحت منفجر گشت تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت و معجم طرازی آنرو
که معاذ ان جریح چون جوانی بود نو داماد و بهنگام تصفف النهار ازان سرا برابر قدهٔ خیاز رسوری خواست که پیش عیال خود رود و رسول اجازه فرمود که سلاح
خویش بردارد و بر وایتی ان بموجب فرموده عمل نموده روانشد و چون قریب منزل رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده دید اندفوز غیرت حمله بران مستوده کرد

گرد ضعیفه گفت دست از تحرکت بازدار تا ببینی که در خانه تو چه چیزست و چون از قتل مشکوک اعراض نموده بخانه در آمد دید که مار بزرگی بر دوش و حلقه زده است و آن مار را بر سر نیزه کرده بیرون آمد و مار بر سر نیزه بحط اضطراب کرده مرد و در ساعت جوان نیز مرد و همگی میدانست که مار جوان صورت واقعه چنین است مقدس موئی گشت با اصحاب خود گفت برای صاحب خویش مرثی بخواهید بعد از ان فرمود که در مدینه جمعی از حیات بستند که یمان آورده اند که مثل آن چیزی بر شما ظاهر نبود تا شبه روز نگردان نگردد و بعد از سه روز نگردد از شما نیاید بگشید که شیطانست برای ریاب تیز پوشیده اند که این جمعه گنجایش تمام حکایات و حالاتی که در غزوه خندق دست داده بنگارد و بنابرین قلم شکین رقم بر تحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه عدالت بر ثبوت دعوی حضرت مقدس او باشد اختصار می نماید و منه العظمة و التوفیق معجزه اول آنست که راقمان سیر نبوی چنین روایت کرده اند از جابر بن عبد الله انصاری که در ان ایام که ملکه ان خندق مشغول بودیم روزی بشوهه مبارک حضرت رسول آثار گرسنگی مشاهده کردم و بخانه رفتم و بزنخانه خود گفتم که اندک طعامی ان ترتیب میتوانست داد و تیج کرده و گوسفندی را به نیت صیانت سوآن در دیگ انداختم و گفتم تا همیز کنند و از خانه بیرون آمده بخدمت حضرت مبادرت نمودم و معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب داده ام مأمول انکه بشرف قدوم ارزانی داری حضرت فرمود که طعام چه مقدار است گفتم ای رسول الله چنین و چنان صورت گفت بسیار خوب انگاه فرمود برود و بزنخود بگوی تا دیگ از تنور بر ندارد و نان از تنور بیرون نیاورد و چنانچه در روضة الاحباب مذکورست که جابر گوید بعد از ان اهل خندق را ندا در داد که جابر از برای شما شوربائی ترتیب داده بیائید و من بخانه خویش آمده با مشکوک خود گفتم که وای بر تو که رسولخدای با مجموع مردم خندق میاید گفت معلوم بحضرت گشت که طعام چه مقدار است گفتم ای گفت الله و رسوله علم و چون رسولخدا بخانه ما رسید شارت فرمود که خلق بار دهم بخانه ما در آیند و بدات مقدس قدم بخانه فرموده بر سر دیگ چشم برفت و آب دهان گوهر فشان در سر دیگ افکند و از حضرت عزت برکت مسئلت نمود و فرمود نانان در تنور بشکنند و چون بخانه شان تنور آمدند تنور و دیگ پر از نان و گوشت یافتند و چون بر سر دیگ آمدند دیگ از گوشت لبریز بود و چون بر سر تنور آمدند تنور پر از نان بود و بعد از ان فرمود که ده کس را می نشانند تا سیر بخورند و بدین نهج قریب هزار کاسه خراب معمور ساخت و چون سر تنور و دیگ باز کردند و بر مشیدند بغیر مود تا سیر دور میشوشیدم و بعد از غود تنور از نان و دیگ از گوشت همچنان بر بود و با شارت بحضرت سیر خورد یعنی همسایگان فرستاد یعنی و چون سیر با اهل خندق باز خانه بیرون نهادند طعام نیز تا تمام نرسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بغرموده بحضرت نان از تنور و گوشت از دیگ سیلم و مردم میدادم تا همه سیر شدند و مراجعت کردند و گوشت و نان همچنان باقی بود و معجزه دوم انست که از واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که حذیفه بن سعد گفت که مادرم مرا بجهت رواج کمین جرزا من داد که این را نزد پدر و خال خود برسانم چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم که دران اثنار سولخدا بنظر من افتاد فرمود که یا حذیفه بحرکت من بیا و من نزد او رفته پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرما که مادرم مرا نزد پدر و خال خود میبرد و سولخدا دست پیش داشته من و را دعای مبارک و بحکم بعد از ان فرمود تا جامه بسط کردم و خرما را در انجا مه بیچید و مرا دیر امر کرد تا ماند کنند که مجموع اهل خندق بیایند و شخص موجب فرموده علیهم مجموع آمدند و مجموع حاضر شدند و چند انکه خاطر ایشان بود از ان خرما خورد ند و مراجعت نمودند و هنوز مقدار خرما باقی بود و کرا از اطراف توب میریخت بر اهل خرمن محجوب نماند که بجا بیوغ بی که در ان وقات سمت ظهور یافت بسیار از اطلاع مجموع آنها حواله برکت سیر اخبار است بعضی مدت محاصره راحیت و هفت روز گفته اند و بیشتر روزی مذکورست که حیت و چهار روز بوده و در نسخه معتبر بنظر رسیده که بعد از بیست و نه روز محاصره مخالفان خوالی مدینه آواره شدند گفته اند که در غزوه خندق شش نفر از انصار بفیض شهادت فائز گشتند و بعضی از کتب سیر اسامی پنجاه تن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل بن النعمان کعب بن زید و از مشرکان تنکه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه از بنی عبد الدار که درین غزوه بتیری از رسیده و چون بگله رسید همان جحیم جان هالک دوزخ سپرد **ذکر غزوه بنی قریظه** چون بتیم غایت از مهب لا یتناهی من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال میدمید از غار نهاد و اهل طغیان و عصیان که رئیس ایشان ابو سفیان بود شکوب مجاز دل بازگشتند چنانچه عنقریب بگرآن گذشت حضرت مقدس با اصحاب کرام بمدینه مراجعت نمود و بروایت ابن عباس رض آنحضرت بخانه سیدة النساء العالمین فاطمه علیها السلام در آمده سر و روی بمالیدن گرفته و عبا بر شانه مبارک انداخته بمسجد شتافت و قیام نمود و چون نماز فارغ شد جبرئیل امین در ساری سفید بر سر بسته بر استری نشسته با هزار سوری عنبار آلود رسید و حضرت رسول خواسته روی از گرد پاک کرد جبرئیل گفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه سلاح از خود باز نکرده اند و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح از نهاده ای جوابدهنده ای جبرئیل گفت خدای عزوجل از تو عفو کناد که چهل شبانه روزست که ملائکه سلاح نهاده اند انگاه گفت که ای محمد برخیز بقصد زن شقاوان از بنی کنانه یعنی بنو قریظه و الله که من میروم تا قلعه ایشان بلکوبم و خود و گردانم چنانچه بیضه عرعی که بر شتک زنند و رسول فرمود تا بلال ادر مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار است نماز پسین نگذارد مگر در بنی قریظه و علی ابن ابی طالب علیه السلام را بدست او داده با طایفه از مهاجران در مقدمه فرستاد و صحابه عظام را فوج فوج از عقب او روانه ساخت و مجموع بنی عبد الاشهل و بنی النجار موافقت نمودند و طایفه از اصحاب بنی حضرت حتمی یاب از نماز پسین جمل بر مبالغه کردند و نماز دیگر را چون وقت شد در راه گذارند و فرقه تمام بحضرت رفتند و محمول بر ظاهر داشته در بنو قریظه قضا کردند و هیچیک از طائفتین معاتب و معاقب نگشتند و بعد از رفتن علی بحضرت مقدس نبوی زیاده

پوشیده و خود بر سر نهاده و سپر بر دوش افکنده و نیزه بدست گرفت و بقولی بر حمار خاصه موسوم بعفیر و بروایتی بر اسب خویش یحیف نام سوار شد و فرمود تا دو اسب دیگر نیز زین کردند و سایر اصحاب تهیهٔ سپاه قتال مشغول شدند و بر ترتیب فلک فرسای روان گشتند صدیق بر یمین و فاروق بر یسار و پیش و پس و اطراف و اکناف را عیان مهاجر و انصار فرا گرفتند و خالد برادر طلحه نیزه بدست گرفت و نیزه را پیش اسب پیغمبر میرفت و حضرت رسول دعا میکرد و قرآن میخواندند و مجموع سپاه اسلام شصت هزار نفر بودند و سی شش سپر هندوی و زاسنا سیر قتیلهٔ بی النجار را دیدند که همگان و مستعد صف زده بپاس او تا حضرت رسول از ایشان پرسید که شما کیستید فرمودند که سلاح پوشیده جوانان که دحیه کلبی بر ستری سوار و قطیفه مرصع بجوا هر بر آن انداخته عاریه خواسته بود گفت مصلح باشید و بعد از آن بمیان لحظه رسول خدای برشما طالع خواهد شد حضرت فرمود که این جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و در رسول و اصحاب پیرفتند تا میان شام و حضن معتصد رسیده علی مرتضی مسقولست که گفت چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از قوم که بر بالا قلعه بود مرا دید ندا کرد که قد جاء کم عمرو بن عبد ود و کلمهٔ قاتل عمرو شنیدم که دیگری گفت که قتل علی عمرو و احیا علی صغیر من کبیر محمد لقد الذی جبرائیل الاسلام و منع الشرک آورده اند که چون علی مرتضی با سپاهی قلعهٔ بنی قریظه رسید علم را بزمین نصب کرده جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت جبرائیل و نام گشاینده علی مرتضی ابو قتاده را بحفاظت رایت گماشته و بر سر راه مصطفی آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مروکه زود باشد که خدای تعالی لسان زبان رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان مبر هم که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذاء من باشد علی عرض کرد آری فرمود چون مرا بینند ان سخنان گویند چون رسول الله نزدیک حصار رسید فرمود یا اخوة القرده و الخنازیر و نزدیک صباح آمدن زبان و بروایتی فرمود که اصبوا اصنامکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور کند رحمت خویش جهودان گفتند با با القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو بر جهل و دشنام دهنده بودی چه واقع است گرم و خوشحال شدی آنحضرت چون این سخن شنیدند از غایت حیا باز پس رفت گویند بر بقعه متاثر شد که نزدیک در دست داشت از کف مبارکش بقعا و در دامن او مبارک و بر زمین آمد و سید بن حضیر گفت یا شمشان خدا ما را در این حصار بر نمی خیزم تا شما را کرسنگی میرید و حالا شما آن نیز نمیمانید که از سوراخ سر بیرون توانید آورد و بهو و گفتند ای حضیر ما دو ستاران تو ایم از خرج و ما را تو این طمع نداشتیم سید جواب داد که میان من و شما نه عهد است و نه محبت و اسلام قطع همه عهود کرده است بعد از ان حضرت مقدس حوئی سعد بن ابی وقاص فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد سعد گوید بروز شب تیر انداختم و ساعتی از شب تیر باران مشغول بودم و رسول بر اسب خود سوار ایستاده بود و اصحاب جبل بر گرد آنسرور صف زده بودند و چون حضرت مقدس حوئی حضرت انصراف از رمی داشت بلشکرگاه بازگشتیم و در آن وقات طعام ما حاضر نبود که سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده بیفرستاد و ما میخوردیم در رسول الله میفرمود که نیکو طعامی ست حرما و زندهٔ محاصره و مقاتله بانزده شبانه روز و بقولی بیست و پنج شبانه روز بگذشت حق عز و علا خوفی در دل جهود انداخته دست از قتال و جدال باز داشتند و نیاش بن قیس را نزد رسول الله فرستاده پیغام دادند که ما بحکم بنی لحظه طلاء وطن اختیار میکنیم چون مادر یا با عیال و اطفال و انچه گنجایش برداشتن ندارد سوای سلاح از این دیار بیرون رویم حضرت رضی نشد باز چند فرستادند که از سر اموال و متعه گذشتیم حضرت فرمای تا دست زن و فرزند ما باز گذارند و بجای دیگر رویم و متعلقان ایشان مسدود و اموال و نفوس و متعه ما خواه از زمان محفوظ و مصون ماند جهود گفتند ما معارف خود را بجای دیگر بر تو نه اختیار نمیکنیم کعب گفت اگر چنین است بر شما و شوار است و ضیفه انکه زنان و فرزندان خویش را بدست خود بقتل رسانیم و از حصار بدر آمده دست از راستین قتال و جدال بیرون آوریم اگر مغلوب گردیم ما را اسیران بعد از مذلت و خواری نبینند و اگر غالب آییم زن و فرزند ما نخواهند بود و چون قریظه جواب دادند که قتل این بیچارگان بکجا چه تا ویل توان و کدام دل بر امر باری رسد و بعد از ایشان ما را زندگی بکجا کار آید و بقولی این جماعت چند روز از حیات توان یافت گفت اگر رضای شما باین مقرون نیست شب شنبه است و فردا صحمد و اصحاب ما در این شب خاطر جمع دارند بیائید تا ما ایشان شبخون زنیم شاید که دست در کردن مقصود کنیم و کاری از پیش برود چون قریظه گفتند هم شنبه چگونه باطل کنیم و حال انکه پیش ما جمعی از بنی سبت این روز نگاه داشته اند و بار بسجاده تعالی ایشان را مسخ کرده اند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که این سبت با قوم گفت که فردا روز شنبه است و اهل اسلام از ما ایمن بنشینند مصلحت انکه یک تاکاه بر سر ایشان رانده دستبردی نمائیم چون قریظه گفتند چگونه روز شنبه بر خود تباه کنیم و عهد سابق بقهر بر گرده اباء و امتناع نمودند و چون جهود در تنگنای حیرت افتادند بولبابه بن المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلب نمودند تا در جمع خویش با و مشورت نمایند بولبابه بحصار در آمده جهود او را استقبال نمودند زنان و کودکان نیز او را مجتمع گشتند و از شدت حال نالهٔ و نفیر بدرجه افلاک میرسانیدند چنانچه بولبابه را بر ایشان رحم آمد انگاه اشراف بنو قریظه با وی گفتند که چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم یا نه بولبابه

ابولبابه گفت آری و اشاره بر حلق خود کرد یعنی بفرزگشتن هستی ابولبابه گفت همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع کردم کعب پرسید که تو را چه میشود و چرا بدین دچار شدی گفت خیانت کردم و از رسول خیانت کردم و از انصار فرود آمده که بر من استیلا یافت چنانچه محاسن من از آب دیده تر شد و من از حالت لی انکه با رسول الله و با یاران ملاقات کنم بمدینه قسم و در مسجدی که بر در خانه ام سلمه بود در آمدم و خود را بر ستونه بستم و گفتم مرا هیچکس باز نکند مگر در اوقات صلوات تا توبه من بقبول حضرت عزت فرستاده آید چنین سه شبانه روز همچنان بسته ماند و دختر شی می آمد و هر نماز در وقت وی نماز خود را بجای می آورد و چون رسول الله از حال او باطلاع یافت فرمود اگر نخست پیش من آمدی برای او استغفار میکردم و اکنون او را نگشایم تا الله تعالی توبه او را قبول کند و بروایتی بعد از پانزده روز در شان قبول توبه ابولبابه وحی نازل شد و چون بهود بنی قریظه حاضر و منتظر نشسته بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و حضرت فرمانداد تا محمد بن مسلمه دست همای مردان ایشان را محکم ببسته و عبد الله بن سلام بضبط سلاح و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و در انحصار چهار هزار کوسفند و پانصد شمشیر و پانصد زره و سیصد سپر و ثمانمائه داد انی سیاه یافتند و اغنام و اموال و دواب و مواشی از حد و حصر بیرون بود و در بن اشناء اشراف و اعیان و سی نخست سید عالم سیادت خود ندیدند یا رسول الله تو قهر لطف و احسان و منبع مروت و امتنانی در باره بنی قینقاع که خلفا عبد الله بن ابی بودند مرحمت از ذاتی داشتی و بفتح صد کس از ایشان زره پوش بودند نخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که خلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت از ذاتی داری و از سر جرایم و اثام ایشان در گذر حضرت در مقابله و سیاست بیفزود و چون سیاست از حد گذشت رسول الله فرمود ای صحابه میشوید که یکی بهم ارشاد و اره ایشان حکم کنند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن سعد بن معاذ است هر چه گوید در بن باب عمل نمایم و رسول الله کس بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنا بر مجبتی که داشت از غزوه خلف متوقف بود و دوا بخی سپر میبرد و چمعی سعد را بر درازگوشی نشانده روانه خدمت رسول شدند و پیش از انکه مجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد طایفه اوس با او گفتند که یا با عمرو رسول الله حکم بنی قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان خلفای تو اند و در حروب و معارک تو را امداد و معاونت نموده اند و از بهر عراض کرده رومی سید ایشان بنی هست ابن ابی را دیدی که در باب تخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بکار آورده همچنین انکه تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان را بلیه قتل خلاص یابند مرحمتی فرمائی سعد جواب داد خاموش انکه حاجت انحاجت را عمداً انجاز نمود گفت وقت آن هست که سعد در راه حق عز و علا ملامت و سرزنش ملامت کنند سعد سخن ایشان خلیفه که این سخن بشنید گفت و معتب بن قشیر فریاد بر کشیده و اجتماه و عاطب بن امیه نضیر را در دکه تا آخر روز از نوحه من از نمی ماند و چون سعد بن معاذ قریب مجلس بنوی رسید رسول الله روی بجانب مجلس آمده فرمود که برای سید خود برخیزید و جمعی بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند بر خواستند و او را از مرکب فرود آوردند چون نشست فرقه اوس که در مجلس حضرت محال سخن نداشتند گفتند یا با عمرو رسول الله از مام حکم بنی قریظه را در قضیه بنیان نهاده حقوق سابقه بخجاعت را بخاطر گذرانیده در شان ایشان هر نوع شفقت و احسان مسئول دارید سعد با و سیمان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی بر شماست که بر انچه حکم کنم راضی میشید و از فرموده من تجاوز نمیدانید گفتند بلی سعد چون این بشنید روی بجانب حضرت نبوی آورده گفت یا رسول الله حکم من در حق ایشان انست که مردان ایشان را بکشند و غل و قید بر رقبه زنان و کودکان ایشان نهند و اموال بجماعت مسلمانان در میان اکید بگیرند و قسمت نمایند رسول الله فرمود که امید در باره ایشان حکم کردی که مدای عز و علا در باره ایشان از بالای هفت آسمان حکم کرده بود بعد از ان حضرت مقدس نبوی فرمانداد تا جمال بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای سائه بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانه زلمه بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و محفوظ ساختند و چند هزار خرما بایشان سپردند و چون دستهای رجال بهود بحبل المتین شریعت مسدود بود بدین خرما بدبان بر گرفته میخوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توراة مشتغل میبودند و بگدیگر را بصبر و ثبات وصیت کردند و رسول الله فرمود تا در موضعی مناسب خندق بکنند و فوج فوج از خانه اسامه بیرون آورده علی مرتضی و زبیر بفرمود حضرت رسول صلعم بتصرف عباق ایشان میپرداختند چنانچه خون آن بخت برگشتگان در خندق روان میشد قلست که طایفه از قوم در مانیکه ایشان را بقتلگاه میبردند از کعب بن اسید سوال کردند که هیچ میدانی که ما را کجا میبرند گفت در هر نوبتی معطلی میکشند نمی بینید که هر گروهی که بردند باز نگشتند و الله که بغیر از قتل چیزی نیست من شما را کجا می بینم غیر از این دعوت کردم قبول نکردند ایشان گفتند ای کعب چون وقت سنگام درشتی و عتاب نیست و چون حی بن اخطب با دست بسته نزد حضرت رسول آورند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عز و علا تو را بدست من انداخت و مرا بر تو حاکم ساخت حی گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم و لیکن من غرض خویش طلب کردم خدا تعالی تو را ظفر داد و با کی نیست امثال این بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند در زمان که حیدر کرار را برای قتل وی ذوالفقار برکشید حی گفت قتل شریف بید شریف علی گفت اختیار را شتر را بقتل میرساند و شتر را اختیار می کشند و ایران کس که اختیار بدست ایشان کشته شوند و خوشا حال انکه شتر را و را بکشند حی گفت بچه کفتی راست گفتی الحمد لله انکه جامه مرا از تن بیرون نکنی علی گفت همچنین آسان نیست از کشتن تو من وحی کردن بر کشیده مر ترا بتیغ تیز بروی حکم ساخت بعد از آن کعب بن اسید را دست بر دکرن بسته نزد حضرت رسالت آوردند و فرمود ای کعب انشاء الله نگرفتید بصفت بخوان که شما را متابعت من امر کرده بود و وصیت نموده که چون محمد را به بینید سلام من بوی رسانید کعب گفت یا القاسم بخدا تو نه که اگر بهود شرم نبودی

وعنیت میکرد ند کار تم قتل و خوف شمشیر کعب بیمان آورده تصدیق تو مینمودم و شرط متابعت بجای می آوردم ولیکن از بهر عار برادرین یهودم حضرت شارة فرمود و ما او را از اخبار یاران محق یافتند و از نزدیک تا شب عالم و پیغمبر آن قریظه شغال مینمودند و چون شب شد و در روشنائی مشعله چراغ حیات بقیه ایشان را فرو نشانیدند گو نیه که زنان بنی قریظه در آنولا امید میدانستند که حضرت مقدس نبوی بطریق جذیه یا فدا از سر خون ایشان بگذرد و چون بنی قریظه بساست رسیدند مخلصات بجماعت کر بانها و دیده گیو با ببدند و سر با کشادند و خون دل از دیده بار یختند و فریاد و فغان با سمان رسانیده قیامتها انگیختند و زبیر بن باطیا از بنی قریظه که پیری جهان دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزلال موعظت در سنگین جرأت بجماعت سعی مینمود و میگفت که ثابت بن قیس بن شماس انصاری در روز حرب سیر شده بود و زبیر بن باطیا او را از حمال سنر طلاق کرده و شان وی مراسم شفقت تقدیم رسانیده و در واقعه بنی قریظه ثابت نزد زبیر رفت و گفت مرا میتوانی بگیرد تا چون منی مثل تو کسیرا هگونه نشناسد ثابت گفت که من اکنون بتو آیم که لطف و احسان تو را سپر و امتنان مقابله کنم بگیرد که هر آینه کریم نیست که سوابق شفقت و نیکوئی را بر لواحق مرحمت و دلجوئی مقابل گند نگاه ثابت نزد رسول الله آمده معروض داشت که زبیر را بر من منتی ثابت است و میخواهم که شمه از حق گذاری و بجای آوردم کرامی تمایون حضرت نبوی را قضا فرماید زبیر را من بخشیدم حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم و ثابت زبیر را بشارت داده زبیر گفت بپری که از زن و فرزند جدا کردو از حیات چه متع داشته باشد و ثابت بحضرت سید کائنات معاودت نموده الماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقبه طلاق فرماید و ملتمس و مسئول داشته زبیر گفت ما هی وقوف یافته باز با ثابت گفت که اهل نیستی که مال نداشته باشند چگونه زندگی کنند و از ایشان چه لذت کسب توان کرد و ثابت بار دیگر بمجلس شرف فایز گشته در باب بخشش موال استدعا نمود حضرت بدو بخشید ثابت زبیر را مژده داد و زبیر از ثابت پرسید که چشد حال کسیکه ولی ما نند تو نعمتی بصفا داشت و دوستی کار ماه بسیار خورشید دیدار قبایل مشوف نظاره بود ند یعنی کعب بن سید ثابت جوابداد که کشته گشت بار گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بمحاربه بحر بیرون کرد و ایشان با در محل اصطلاح طعام راه دادی و غم فقر او مساکین خود دی یعنی حی بن اخطب ثابت گفت و نیز بقبل آمد زبیر گفت چونست حال اضیابیت پسر ثابت قصیر گردوی توجه بهر جمعیکه آوردی مشرق ساختی و بهجته که خاطر محاشی مفتوح گردی یعنی بناش بن قیس جواب داد که هم را به عدم رفت و همچنین حال یکیک از رو سا و اشراف و علما و احبار بنی قریظه پرسید و خبر قتل ایشان شنید زبیر گفت می ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب مدتر از مرگست اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا بر تست که باین شمشیری که دارای مرا بیاران جانی ملحق گردانی ثابت در غضب قیله تعلل و تردد نمود و بتقدیم رسانید و بعضی گفته اند که ثابت زبیر را بر بن العوام سپرد تا سر ش از تن بر داشت گو نیدکه مقتول اول بنی قریظه بمقتصد مرد بود و نه بیشتر و کمتر از این سر گفته اند و چون رسولخدا از قتل بنی قریظه باز پرداخت حراحت سعد بن معاذ رضه منجر شد و در حالت سکرات آنحضرت بالین سعد حاضر شد و سر او را بزانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو جهتها کشید و تصدیق رسول تو نمود و هر حقی که در اسلام بوی بود ادا کرد پس روح او را بخیر و رحمی که ارواح دوستان تو برد اشته میشود بردار و سعد او از حضرت بوئی شنیده چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسولخدائی و چنانچه میبایست تبلیغ رسالت و بجای آوردی و سر خود را از نوی حضرت بر گرفته رسولخدا منبر جوش مراجعت فرمود و بعد از ساعتی سعد رحلت ایزدی وصل گشت جبرئیل نازل شد و عمامه سبز قرق بسته گفت ای محمد کیست تو که وفات یافت و ابواب سموات برای او مفتوح شده و عرش رحمن بموت او در زلزله آمده حضرت رسول فرمود حال پیش بودم و او را در سکرات گذاشتم بعد از ان حضرت خبر فتی بنا آمد قدم رنجه فرموده شارت کرد تا او را غسل دادند و جنازه اش را صحابه بر دوش گرفته بجانب بقیع بردند یاران انبیغمبر رسیدند که سعد مردی بلند بالا و جسیم بود و ما جنازه او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که میدیدم که نعش سعد را ملائکه بر میدوشتند **ذکر جریمهٔ ابوسفیان و رفتن بحران نادان بمدینه بقصد قتل پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله** نقله اخبار روایت کرده اند که ابوسفیان بعد از مراجعت و معاودت از حرب خندق با جمعی گفت که بحکیس در میان ما باشد که بمدینه رود و فرصت نگاهداشته انتقام ما از محمد بکشد که در بازار ها تنها رود میکند و چنان مشوف بقتل رسالت است که بحال دوست و دشمن نمیپردازد و این سخن اعرابی شنیده بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تو مرا تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چه را بهما را بنکو میدانم و خبرهای در غایت جودت و نهایت حدت دارم و از بحکیس امید بیشه ندارم ابوسفیان مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورده شتری و زاد راه باعرابی داد و گفت باید که این راز از بحکیس نشنود و اعرابی گفت خاطر جمع دار که بغیر از من دوا حدی بر بخیال اطلاع نیابد و اعرابی شبی از مکه بیرون آمد و منازل و مراحل پیموده در اندک فرصتی بمدینه و خبر حضرت رسول پرسیده شنید که آنحضرت در قبیله بنی عبد الاشهل است نگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول الله شتافت و در آنزمان که اعرابی بمقصد رسید حضرت خفتی نیاتا با جمعی از اصحاب بر در مسجد ایشان نشسته سخن مشغول بود و چون نظر مبارکش بغریب افتاد فرمود که این شخص اندیشه غدری دارد و اما بلطف الهی میان من و او حایل است و شخص نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است حضرت فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی بر فور متوجه رسول الله شده بهیات بحثی که در سر با کسی کوبد که در بن اثنا اسید بن حضیر در آنکشیده گفت ملعون دور شو از پیش رسولخدای و دست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله هذا رجل غادر و اعرابی فدعا دیده پای اسید فشرده فریاد بر آورد که خون مرا بخشید و اسید او را محکم نگاهداشت و حضرت مقدس نبوی روی توجه باعرابی آورده فرمود که تو

که راست بگوی که بچه کسی و از برای چه مهم آمده اگر راست گوئی صدق تو را نفع رساند و الا مرا خود خدای تعالی بر اندیشهٔ تو مطلع ساخته اعرابی امان طلبید آنحضرت
او را امین ساخت و وی صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت مقدس نبوی اسید او را محبوس گردانید و روز دیگر رسول خدا اعرابی را طلبداشته فرمود تو را
امان دادم که بهر جا که خواهی برو و مر تو را بهتر از این چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است سید کاینات فرمود آنکه بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی و برسالت من
اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله از هیچکس بیش نترسیدم و از تیغ تیز نمیندیشیدم و چون تو را دیدم عقل از من زایل شد و ضعف
بر نفس من استیلا یافت و تو را بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر من و ابو سفیان هیچکس برین سر وقوف نداشت ندانستم که ملهم و حافظ تو ملکست مناسبت و حزب
ابو سفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان میگفت و آنحضرت تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند اقامت نموده رخصت طلبید برود و مسئول او بشرف اجابت اقتران یافته
از مدینه بیرون رفت و چون جریدهٔ حنین تجدید یاد از ابو سفیان سمت ظهور یافت حضرت مقدس نبوی عمرو بن امیه ضمیری و سلام بن سلمه را فرمود تا بمکه روند و انتهاز
فرصت نموده ابو سفیان بن حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب فرموده روی بحرم نهادند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیدند و در حین طواف خانهٔ کعبه یکی از مشرکان
ایشان را دیده فریاد بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید عمرو گوید که چون مردم مکه از حال ما آگاه شدند از یکدیگر جدا افتادیم ابن سلمه بر شتر
خویش سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بجانب کوه روان شدم و در آن حین عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینه او زدم عثمان چنان نعره زد که مجموع خلق مکه آواز او را
شنیدند و مردم باو مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را بغاری انداختم و از آنجا بغاری دیگر رفتم و در آن غار شخصی را دیدم اعور که اغنام خود را
از اقضاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت فلست بمسلم ما دمت حیا و لست ادین دین المسلمین و در شان حضرت رسول الله شعری چند بر زبان راند و چند
صبر کردم که او در خواب رفت آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان زور کردم که بدماغش رسید و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را
تیر زدم تا بدوزخ رفت و دیگری گریخت و ما هر دو بسلامت بشرف پابوس رسول الله مشرف شدیم و چون ابو سفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت
نفس خویش مبالغه آغاز نهاد **ذکر سریهٔ ابو عبیده جراح** در ذی الحجه سال پنجم از هجرت حضرت مقدس نبوی ابو عبیده جراح با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و
زاد ایشان در آن سفر خرما بود در روایتیست که هر کس از غازیان تخت روزی بخرمائی قناعت میکردند و در آخر به نیم خرما قرار یافت و چون کار بر ایشان صعب شد حق عز و علا ماهی
از دریا بساحل افکند که سیصد نفر یکماه از گوشت او محظوظ گشتند در مستقصی از جابر رضی الله عنه نقل کرده است که من با شتر خویش در زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی گذشتم واقدی گوید
که چون توشه در آن سفر روی در نقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت که کیست که شتران بخرما فروشد مشروط بانکه شتر اکنون تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب
گفت عجبست این جوان که بمال پدر دست درازی میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابله فاروق خصم سخنان درشت بر زبان راند و گفت پدر من پیادگان را
سوار میسازد و گرسنگان را سیر میسازد فرضی که من از جهة مجاهدان دین کرده باشم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جایز دارد و بعد از آن قیس از مردی پنج شتر بدو وسق خرما خرید
و بوقت احتیاج آنرا صرف کرد و چون از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده بجهة احسانی که قیس کرده بود خرم شد و او را ثنا گفت و چهار نخلستان بوی
بخشید و بایع شتران چون بمدینه آمد سعد بهای شتران تسلیم نموده آن شخص را بپوشانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود انه من بیت جواد **ذکر رفتن**
محمد بن مسلمه بحرب بنی کلاب در اینسال حضرت مقدس نبوی محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاد و فرمود که شاید که بر ثمامة بن اثال الحنفی
ظفر توانی یافت و در مستقصی مذکور است که چون رسول خدا در سال ششم از هجرت طایفه از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی از بنی حنیفه که او را ثمامه میگفتند
اسیر کرده نزد حضرت رسالت آوردند و بامر رسول الله او را بر ستونی از ستونهای مسجد بستند و پیغمبر از خانه بیرون آمده بآن مسجد رفت و فرمود ما عندک یا
ثمامه گفت نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی ذی دمی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مالی مطلوب تو باشد بطلب روز دیگر رسول الله ثمامه را
سؤال کرده همان جواب داد و نوبت سیوم که سؤال و جواب بر وجه سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمان داد که ثمامه را بگشادند و او برفور از مسجد بیرون رفت
و غسلی بجای آورده بعد از آن بمسجد در آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای محمد پیش از این در روی زمین هیچ دین از دین تو و هیچ شهر از شهر تو مرا
دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیز پیش من محبوب تر از اینها نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالا فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داد
و اشارت فرمود که بمکه رود و عمره بگذارد گویند که چون ثمامه بحرم رفت شخصی با او گفت که صابی شدی ثمامه جواب داد که من بدین اسلام در آمدم و سلوک طریق حق پیش گرفتم
بخدا سوگند که از یمامه یکدانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله در آن باب فرمان دهد و چون ثمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش
از اینصورت تنگ آمده مکتوبی بمدینه فرستادند و از آنحضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید و حضرت مقدس نبوی از غایت فضل و احسان و بر
و امتنان تشریف رخصت ارزانی داشته اهالی حرم از بلیه عسرت خلاصی یافتند گویند که محمد بن مسلمه را در آن سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد و از کفار ده نفر بقتل آمده
دیگران منهزم گردیدند و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از مشرکان بنصیب اهل اسلام آمد محمد بن مسلمه گوید که ده شب از محرم گذشته بود که بیرون آمدیم و یکشب از ماه مذکور
مانده بود که بمدینه رسیدیم و ما همه سی کس بودیم که شب قطع مسافت مینمودیم و روز مختفی میشدیم **ذکر غزوهٔ بنی لحیان** نقله اخبار چنین روایت کرده اند که

که چون واقعه عاصم ثابت وجعید بن عدی ورفقای ایشان روی نمود چنانچه سابقا مسمت گذارش یافت حضرت رسول ملول خاطر ومتاثر نمیبود وانتهاز فرصت مینمود
که تا از نبی علیهان که عذری چنان کرده بودند انتقام کشد بنابرین در سال ششم از هجرت باده ویست سوار از مهاجر وانصار متوجه بنجانب کشت وبعد از قطع مسافت
بموضعی رسید که مسلمانان در انجا اسیر وقتیل شده بودند وانحضرت در انموضع بجمعیت عاصم بن ثابت ورفیقان او از بارگاه احدیت استغفار مینمود وبنو طبیان
از توجه رسول الله اگاه شده بودند وبه نهزیمت پیش گرفته وبروس جبال تحصن نموده جان از هلکه بیرون برده بودند چنین بکروز دران محل اقامت نموده سراپا باطراف و
جوانب فرستاده چون بموضع غسفان رسیدند بروایتی ابو بکر ونقولی سعد بن عباده را با جمعی بتعاقب فرستاده وچون صیت لشکر اسلام بقریش رسیده نزلزلی در حال ایشان
پیدا شده وایشان تا عنیم فرستند وباهیکیس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد دوازانموضع باز گشتند وبرسول الله پیغام برده گویند که در انغزوه ملازم
رکاب فلک فرسای حضرت نبوی نبودم گویند که آنسفر وچون بغسفان رسیدیم وسیاه احتیاط فرمود قبر مادر خود را دیدیم وصفه ساخته برسر قبر رفت ودو رکعت
نماز گذارده ما گاه در گریه افتاد وما همه بگریستیم وباز برخواسته دو رکعت نماز دیگر بگذارد ودعا کرد ودر گریه شد وما نیز موافقت انحضرت بگریستیم وچون از سر قبر
باز گشت وبجانب اصحاب التفات نموده سوال فرمود که سبب گریه شما چه بود جواب دادند که موافقت تو گریدیم پرسید که منطنه شما چه بود گفتیم گمان بردیم که امت تکلیف
مالایطاق مکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم دو رکعت نماز کردم واز حضرت احدیت حضرت طلبیدم تا از بهر وی استغفار کنم
مرا زجر کردند از آن جهت بگریه افتادم وباری دیگر دو رکعت نماز گذاردم ودیگر باره بگریستم که طلب آمرزش کنم ونیز مرا زجر کردند ومن در گریه شدم ودر سیر کار زونی آورد
که چون رسول الله از سخن فارغ شد راحله خود را طلبید بران سوار گشت وبعد ازان کریمه مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَن يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ الی آخره فرود آمد بعد ازان
حضرت رسالت پناه اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من از ان بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر بیزار شد ودر اینمثال حضرت مقدس نبوی عمر بن الخطاب را
بقراره فرستاد وایشان بجبل عصام موده عمر بجانب یمنی جماعت هم بدست راست وبدست چپ تیر باندا خت وبلال بن الحارث المزنی را بجانب مالک بن
فرستاد وانطبقه راه فرار پیش گرفته مسلمانان دران منازل بغیر از یک شب پیش نیافتند ودهم درین یام بشیرین سوید الجهنی را بر سر عاربه گسیل فرستاد ومشرکان غیر از
شده بودند پناه به جثیه برده بشیرش دران جثیه زده همه را بسوخت وحضرت از انجا بفحی وقوف یافته فرمود دمش ما ضنعتم ذکر رفتن امیر المومنین علی ع
بجانب بنی سعد وهم علی ابن ابی طالب را با صد کس بقبیله بنی سعدی که بجانب فدک بودند فرستاد بسبب انکه بسمع همایون حضرت خیر پناه رسیده
که ایشان در صدد جمع آوری لشکر وداعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند وآن نهنگ دریای وغا شب قطع مسافت میکرد وروز
مختفی میگشت تا بدانظریق بموضع حجون رسید ودر انجا امیر المومنین با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده ازوی تفتیش احوال مخالفان نمود وآن شخص گفت
من تمار بر سر ایشان بودم طلیحه در امان ماشم وسلمی ومسیلمه دل افتاده وبخیر مسلمانان بار بر سر تقبیله بردو بنو سعد بهزیمت عنیمت سمرده با بعضی شروذوری
گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد علی بن ابی طالب جمله شتر خوب جهت خاصه حضرت رسالت از میان شتران فراض نموده وخمس را بیرون کرده باقی را قسمت
فرمود ودر زمان صحت وحضرت مراجعت بمدینه فرمود ذکر غزوه بنی قرده که آن را غزای یمانه گویند از سلمة بن الاکوع روایت است
که گفت من در رباع مولا رسول الله از مدینه بیرون آمدیم وحال انکه من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم گاه بوقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصین فزاری
مرعی شتران شیر دار حضرت رسول الله رسیده شتران را بگشت وشتران را بجانب بردومن اسب بر باع وادم تا بمدینه ودو رسول خدا را از حقیقه خبر دار کردم بعد ازان
بر بالای ثنیه برآمدم وسه نوبت نعره زدم که یا صباحاه یا لنکاه یا تبع تیر وجعبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم وچون نزدیک ایشان رسیدم نیز بجانب
ایشان می انداختم وهر بار یکی از ایشان را مجروح میکردانیدم ودر انصحرا درخت بسیار بود بدرکاه سواری قصد من میکرد ودر پس درختی می نشستم وبار بر خود
باز میدانستم وگاهی بر فراز کوه میرفتم وسنگ بجانب ایشان می افکندم وتیر بطرف ایشان می انداختم ومیان من ومخالفان حائل بود تا کار ایشان بجائی
وکار رهاجوان رسید تا دست از شتران رسول الله باز داشتند ومن شتران را برصوب مدینه رانده باز بجماعت تعاقب کردم تا برهم را سر سمیه سانحتم
وایشان نیز با برد باری خود می انداختند تا من آنها مشغول شده دست از جنگ باز داشتم ودرین اثنا جمعی از کفار بعد دو قوم رسیدند وبفکری چند ایشان متوجه
شدند ناگاه دیدم که خرام اسدی وابو قتاده ومقداد اسود کندی وغیرهم از سواران کی که رسول الله در مقدمه لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان ظاهر
گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی در گریز نهادند وخرام از عقب ایشان روانشد ومن اگوه فرود آمده عنان اسب را گرفتم وصیحت کردم که
چندان صبر کن که رسول الله واصحاب برسند خرام گفت همسایه گرتوایمان بحضرت وفیامت داری ومیدانی که بهشت ودوزخ حق است میان من وشهادت
حایل مشو ومن دست از وباز داشته خرام خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانیده نیزه بروی زد ناگاه گرنیامد بعد ازان عبد الرحمن نیزه بر خرام زده او را شهید ساخت
واز اسب بفرود آمده بر اسب ابو قتاده انصاری نزدیک او رسید وعبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده انداخت واو را مجروح گردانید ابو قتاده
بیکضرب نیزه مهم عبد الرحمن را کفایت نموده بر اسب او سوار شد وچون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار روانشدیم ومخالفان شعبی در آمدند که در انجا

در بخار چشمه آبی بود که آنرا ذی قرده میگفتند مشرکان بخست میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون ما قریب بایشان بودیم از شتران بتعجیل در گذشته روی بآبشخور آوردند و من تنها بجماعت نا تا عرق شمس بتعاقب کردم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته بازگشتم و چون بذی قرده رسیدم و دیدم که رسول الله با لشکر اسلام در آن موضع نزول اجلال فرموده و بلال شتران زنان شتران را فرود آورده و مشغول بطبخ است که یا رسول الله دستوری دهد که من با صد کس که همراه من باشند از برای مخالفان برویم و یکی از ایشان را زنده نگذارم فرمود هیچ چیز از کنی نگفتم بدانجا که تو را مغفرت و مکرمت ساخته که چنین کرم حضرت چنان هستی کرد که دندانها و نواصید بما بنوشتن در و شنائی آتش نمود و فرمود ای پسر اکوع از ملکت فاتح بقال از رسالت و شجیع سهل الفاضل وارفق و بروایتی سهل الفاضل و ایشان را در قبیله عظفان مهمانی مینامند و بعد از آن شخصی از قبیله مذکور معروض داشت که از جماعت بانگی از غطفان باز داشته و شتری فرج کرده و در زمانیکه شتر را پوست میکندند غباری ساطع شده و ایشان بتصور آنکه لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه بن اکوع پس او را بر اسبی خوش کردانید و بدینه باز گشتیم مسوداوراق گوید که از کلمات سیان معترض بر سیره و بر قضیه شوذ سخن باطناب کشانده و این مختصر مطول گردد بنابرین رقم تخفیف بر بعضی وقایع و سر باکشیده آمد و بعد ازین نیز همین طریق مسلوک خواهد شد و در اکثر وقایع بر معظم واقعات اختصار خواهد افتاد انشاء الله تعالی

حدیث استسقا

و آنست که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم و غلای هایل در مدینه روی نمود و مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران جهت منقطع گشته و غصان نوعی باشجار ممتره راه یافته و دواب و مواشی در معرض تلف آمده و مردم از ضعف بحنت و از فرط فاقت بمشقت افتاده اند ملتمس آنکه ز فیاض علی الاطلاق مسئلت غمامی تا از رشحات غمام موهبت و احسان خویش چمن امال تشنگان بادیه حرمان را سیراب گرداند سو لخذا فرمود که در طغان روز بیرون آئید و صحرات را خود بیرون آورید و طلب باران کنیم و چون روز موعود در حمنود حضرت جامهای کهنه پوشیده و از سر وقار و خشوع با خلایق بجانب مصلی تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول سوره سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت دوم هل اتاک حدیث الغاشیه را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد رو بسوی صحاب کرد و بنا بر تفال ردای مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و فراخی گردد و دستهای مبارک خود برداشته یک کعبه گفت و بعد ازان دعا باران بزبان مجز بیان راند راوی گوید که هنوز از مقام بودیم که قطعه ابر در آسمان پدید آمد منبسط گشت و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانه روز باران بارید بعد از آنکه گفتند یا رسول الله سیلاب معروض گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانهای ما ویران گشت بارانی نهاد و آمد و شد خلایق منقطع گشت دست بدعا بردار تا حضرت فرید گار باران از ما باز دارد و خود شید عالمتاب روشنی حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال دوی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نوا جد مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی بجنبه قبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الظرب و الاکام و بطون الاودیه و منابت الشجره و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب متلاشی شد و از لمعات خورشید جهانتاب مدینه ضیافت پذیرفته و در حوالی آن بلده طیبه باران بقدر نیم شهر بکطره میکرید و ایستاد که رسول الله مشاهده فرمود که باران در اطراف و جوانب مدینه میبارد و حنان نمیخورد که دندانهای حضرت ظاهر شود و فرمود که خدا تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر و حیات بود وی ازان ابیات که انشاد کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن اشعار بر ما خواند علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله گویا این ابیات را میخواهی و بهتمای ابو طالب خواندن گرفت و بعضی از اهل سیر گفته اند که ترجمه آن اشعار اینست

خدا داد و یاران همالشکران — بتعظیم معبر انس و جان
ازان یافته روزی شام ما — وزان گشته سیراب انعام ما
بهر زرم غالب محمد بود — همه طالب عز و جاه و ند
بحضرت زیزوان مؤید بود — ندارد ما دست از دینش و گر کشته گردیم پیرامنش

و در امثال عقول جمهور اهل سیر و اخبار طواف خانه کعبه فرض شد و اجماعت بر اثبات مدعای خویش دلیل اقامت کرده گفته اند که آیه کریمه و اتموا الحج و العمرة لله در سال ششم فرود آمد و مراد از اتمام اقامت نه کمال و زمره بر آنند که در سال نهم فرض شد و ابرا د بعضی کلام فریقین مناسب مقام نیست

ذکر توجه حضرت ختمی پناه بجانب مکه معظمه بنیت عمره گذاردن و مانع شدن مشرکان و صلح حدیبیه و حالات آن

راوی گوید سبب بیرون آمدن رسول الله از مدینه به نیت گذاردن عمره آنکه در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفت و عمره گذارد و کلید خانه کعبه را بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی تراشیدند و در مرة رسیدند و در عرفات توقف کردند و چون صورت واقعه بیاران تقریر فرمود مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم در امثال دست خواهد داد و در امثال بشیرین بعنان الکعبه در مکه همان آورده بود و تا غایت قدم در بادیه هجرت نهاده بسعادت یا بوس تخصرت فائز گشت مقرر چنان شد که شتران بدمی و سخر یرا جمع کنند و بهمان دیدی در حیز شما آمد و شتران او بجهل که در جنب مدینه بملک تخصرت سمت اختصاص یافته بود در سلک انتظام داشت و ناحیه بن جندب بالضبط و معهد شتران مامور داشت و بعضی یاران که بلکتی داشتند بشتر قربانی کردند مثل ابو بکر و عمر و عبد الرحمن عوف و طلحه و بسیج سلاحی همراه مسلمانان نبود مگر شمشیر و روایتی آنکه بر چند عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله سلحه با خود همراه باید برد گفت از بو سفیان و اصحاب او من بیم دارم فرمود که لست احب ان احمل السلاح محمرا و سعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح برداریم بهتر باشد چه حال از دو بیرون نیست قوم تعرض خواهند کرد یا نخواهند کرد و بر تقدیر اول از سلاح چاره نیست و بر تقدیر دوم هیچ زیان ندارد حضرت فرمود که سلاح برنمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می آئیم

وان علوم را در مدینه بخلافت تعیین نمود و در خانه خویش غسل کرده جامه پوشید و بر در منزل مقدس بر ناقه قصوی سوار شد و روی مبارک بقبله آورده احرام بست
کلمات تلبیه زبان گوهر بار آورد و بدین نهج که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک لبیک و جمهور اهل سلام موافقت نموده بهمانها
احرام بستند و طایفه از مشرکین محروم شدند و در کیفیت سیاه ظفر انجام علماء را اختلافست و اصح روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار و چهار صد نفر در آن سفر ملازم رکاب فلک
فرسای حضرت مقدس بنوی بودند و از مهمات مسلمین اهم سلمه بمصاحبت رسول الله در السفر شرف خصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر در غره ذی قعده از مدینه
بیرون آمدند و حاجیان بن جندب را با شتران مدقات پیش روانه کرد و فرمان داد تا عباده بن بشر را با بیست نفر طلیعه لشکر باشند و بر اه بیابان روی نهند و آگاه چون
رسول الله بغیضان رسید بشیر بن سفیان که جاسوس احوال قریش نامزد شده بود بخدمت رسید و عرض کرد که فتنه بازآمد و گفت یا رسول الله قریش توجه تو را بحرم محترم معلوم کرده اند و جلود ببر
باناهای قریه الفتاح بیرون آمدند و اینک در ذی طوی نزول کرده با هم عهد میکنند که تو را از دخول مکه مانع آیند چون خبر توجه حضرت حتمی بنا بسمع اهل مکه رسید بالکل
مبهوت شده یاران قرار گرفت که لشکر را از زیارت بیت منع کنند بنابران از قبایل عرب که در نواحی حرم اقامت دارند امداد میطلبند و لشکری فراهم
آورده از مکه بیرون آمدند و در منزل یلدح نزول کرده خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساخته اند و چون پرتو انجم بر پیشگاه صحیفه نور فایز
با اعیان مهاجر و انصار مشورت فرمود صحابه گفتند صلاح آنست که مارسر بسناو در آییم بجماعت که قریش بنصرت و معاونت میمانند تا فتنه آن گروه
غارت کنیم تا ایشان بگشتی روی نمایند و امکان دارد که بجهة حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بمبارزه توانیم کرد صدیق گفت ما اسباب
بهیئت کارزار نیاورده ایم و بزیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله و مقابله نداشته بهم اگر تو را قریش از زیارت کعبه مانع آیند از ایشان بالا کنیم حضرت
رسول سخن صدیق را بپسندیده گفت بروید بنام خدای عزوجل و فرمود که خالد ولید با جمعی بر سمت طلیعه در عمیم است از بین طریق بروید تا بخبر بر سر ایشان رویم گویند
اهل سلام را بدین صوب آمد و شد و شوار افتاد بنابرین بر شعاب و اقعنه دسته سپاه از هم بگسست و بلشکگاه مندحضرت فرمود این دره بیست از دره با بهشت و چون
از بخار بیرون آمده بزمین نرم رسید ناقه قصوی بگفت و فرمود بگویید تا فرود آیند و اتراب سراوی گویند که خالد بن الولید از تو به مجاهدان دین واقف نشده تا زمان
عنان سم مراکب ایشان را دیده و از هیبت سپاه ظفر انجام روی بانهزام نهاده قریش از حقیقت حال اعلام داده و چون حضرت بر تنیه که فریبکیه بیت رسید ناقه قصوی
که حضرت بران سوار بود زانو زد و اصحاب هر چند جهد کردند برنخواست خلق گفتند خلأت القصوی خلأت القصوی باز ماند قصوی از رفتن باز نماند
و را خود این عادت نباشد ولیکن چنین جا حابس الفیل یعنی باز دارنده فیل ناقه قصوی را باز داشت و قصه باز پرسیدن فیل و ران و ان که ابرهه بسیاج قصد تخریب خانه
العتیق داشت در اوراق تفصیل گذشت خلاصه آنکه چون ناقه قصوی برانو در آمد حضرت فرمود بانکه آن ذاتی که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ خصلتی نمایند که
تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه با جابت معقون کرد و آنگاه مردم را بعد از آن ناقه را زجر فرمود تا برخواست و از راه منحرف شده و بر سر جاهی که در قضای حدیبیه بود و
آبی اندک داشت منزل فضایل کرد و در عرض اندک مدتی که آب جاه با تمام سپاه لشکری وفا کرد حضرت شکایت نزد آنحضرت کردند بخانه ای در رکش سهم خویش
آورده فرمود تا از آن درنگ چاه فرو بردند راوی گوید که چندان آب در خوران آمد که هزار و چهار صد کس از جمیع چهار پایان سیراب گشتند در بعضی از روایات آمده که در دوا
حدیبیه صحابه تشنگی و قلت آب شکایت کردند آنحضرت برکنار آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخت و مضمضه فرمود آن آب را در چاه انداخت و بعد از لحظه چندان آب
در آنجا پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهار پایان خود را نیز سیراب کردند جابر بن عبد الله گوید که در روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت نزد حضرت رسول
برده گفتند یا رسول الله هیچ آب در تمیزل نیست الا در رکوه تو و حال آنکه در پیش آنسرور رکوه بود که از آنجا وضو میساخت و چون آنحضرت این سخن شنید دست مبارکه
نهاد و آب میان انگشتان مبارکش فرو آمد چنانچه از چشمها میجوشید جابر گوید که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر پرسیدند که چند کس بودند گفت اگر ما را صد هزار
گفت بعد از آن میخوردیم و بس می آمد و چون راضی و خوانی حدیبیه شرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام نیافت و مباهات باوج سموات رسانید بدیل
بن ورقاء خزاعی با جمعی قبیله خویش که در هم انبوه اولاد حضرت خیر البریا علیه التحیة والثناء میزیستند و سینه ایشان محل ودیعت میراث ربوبیت بود بقبول کامل طلبت فرسای آنحضرت
استعداد یافته معروض داشتند که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر جاههای حدیبیه فرود آمده اند که تو را از زیارت خانه
کعبه منع کنند و اگر منع نکردی قدم بمیدان قتال ننهند فرمود که ما از برای قتل و خونریزی نیامده ایم بلکه مقصود ما طواف خانه خدا و کذا رندن عمره است و قریش سیل
بسیار دارند بحرب نمیخیزند ایشان را مضرت اگر خواهند مدتی معین کنیم که نکرد آمدن با یکدیگر محاربه نکنیم و مرا با سایر مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان بحصول
موصول شده باشد و اگر غالب بم و میل داشته باشند چون سایر خلایق متابعت من نمایند و الا در مدة مصالحه باری فراغتی از خویش و جدال و حرب قتال روی ننموده
باشد و اگر قریش زین سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بانخدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا از میان سینکام که بقتل ایم و هر آینه
حق عز و علا فاتحه خویش را مضرت خواهد داد و ام خود را بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان تو را بهمین لحظه بقریش رسانم و سخن گفته و مجلس شرف برخواست و
گاه مشرکان قریش و ملاحات نموده گفت من سخنی از محمد شنیده ام اگر میل دارید بعرض شما رسانم قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث او

حدیث دیست تا عقلاء اصحاب ای گفتند آنچه از وی شنیدی بگوی و بدلیل مسموعات خود را دریسان آورد گفت معشر قریش شما را رباب قتال با محمد تعجب نمایند و او بزیارت خانه کعبه آمده و گفتار بعقول آنکه بدلیل مصطفی آمو اضعه کرده میخواهد که ایشان را فریبی دهد اعراض کردند و دین باب عروه بن مسعود ثقفی برخواسته گفت معشر قریش نه شما مرا له بدر من و من شبا به فرزند شما یم خواهد داند که بلی چنین ست عروه گفت مرا نسبت بخود و بخیانت و عداوت متهم مبدار به گفتند نی نگاه عروه گفت حقوق سابقی که بر ذمه قریش داشت نموده گفت مری که محمد بر شما عرض میکند بغایت بسخن پسندیده ست از را تلقی بقبول کنید و مرا حضت دهید تا برد و مرد با این بروم سخن کویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بلا رانست سید کائنات شافته با استعارت عظمی فایز شد حضرت با عروه همان سخنان فرمود که با بدیل تقریر کرده بود عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی جگا رکرده باشی از سان نه قوم تو اند و اصل تو هیچ نشنیده که احدی از عرب پیش از تو بر نسل خویش حرکت قدام نموده باشد کرچنا نچه مغلوب کردی و ای زان حالت و سن جمعی مردم همیا مان می بینم که زود تو مجتمع گشته اند چون روز کار و شکام شکار تو در روی بگردانیده متفرق گردند و تو تنها مانده کدار ند صدیق این سخن از عروه شنید زبان بسب و دشنام کشاده گفت ما از وی خواهیم گریخت و او را تنها خواهیم گذاشت عروه گفت کوینده این سخن کیست گفتند که ابوبکر ست عروه گفت ای ابوبکر بآنخدائی که نفس من بید قدرت اوست کر حقی که بر دست من نهاده و من مکافات نموده ام مانع نشده جواب تو میکفتم سزای تو در کنار ست مینهادم واقدی کوید که حق ابوبکر آن بود که در ایام جاهلیت وی بر عروه لازم کشت و بنا بر التماس او بر کس کر از دوستان و یاران او بود ند مدد کاری نموده روکا و بسه کاو بوی داد و صدیق دو بقره بعروه ارزانی داشت آورده اند که عروه نزدیک حضرت رسول نشسته بود و بهنکام تکلم دست بمان مبارک آنسرور میرسانید و مغیره بن شعبه وی بر سم و شمشیری در دست و بر سر او ایستاده بود و هر کاه که دست عروه بلحیه مبارک حضرت میرسید بعمل شمشیر بر دست او زده میکفت که از ریش مدار و دست خویش را از محاسن مبارک حضرت رسول الله دور کردان چون عروه از مغیره مکرر شنید عروه پرسید که این شخص کیست کفتند مغیره بن شعبه ست عروه متوجه مغیره شد و کفت بعد از من دشمنیت مرو صلاح عذر نوسعی نمایم تو بر بن نهج مکافات میکنی واقدی کوید که مغیره با سیزده کس از بنی مالک نزد یاد شاه سکندریه رفته و یاد شاه نوما لک را بمغیره تفضیل داده رجوع نمود و ایشان را بعطایا کرامند مخصوص کردانیده بانجاعت چون از سکندریه مراجعت کردند بشی دره باشتر جمع شتعال نمودند چون مست و لایعقل بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نموده و اموال ایشان را متعه لطایفه در تحت تصرف آورده عدیده مسلمان شد و حضرت با مغیره فرمود که سلام تو مقبول است اما از اعمال مهمی هست و حسن آن میکنم چون خبر او واقعه در ملکه بابو سفیان رسید عروه بن مسعود ثقفی از بحاز ه علاء را و عروه چند با مشرح مالک رفته با عروه در دین باب سخن کفته ملزم آنشند که دیت سیزده نفر که مقتول شده بودند بوارثان و مدد و نه مالک خود دار پرداخت ست اکر قبیله بنو ثقیف و مغیره در مقام نزاع آمدند بالطایف موعظه و نصیحت آن فتنه را تسکین داده چندان مال و کوسفند موذی که نو مالک بدیت راضی شدند و عروه بقبول دیت سیزده نفر کشته مادجهوست و نزاع بانقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره کفت مغیر با این قضیه بود و منقولست که عروه بن مسعود در ان مجلس کوشه چشم در اصحاب رسول الله نکریسته ملاحظه حال ایشان نمود و از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در افعال ایشان نسبت بحضرت مقدس نبوی مشاهده میکرد تعجب بغدان تحیر میکرفت چنانچه بعد از مراجعت با کروه مشرکان کفت ای معشر قریش والله که من بملیس ملوک رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را دیده ام و از ملازمان سلطان اعظم بسیار دیده ام که اکرام و خدمت داری پادشاه خود چنین کنند که اصحاب محمد او را بجا میاورند سوکند که چون آب دهن بیندازد حتی بر کف یکی از یاران او آمدی بر چهره خود مالیدی و زینو ر طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست او کی کسی کفایت شدی بزرکترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میکفتند بحد تعظیم او از پشت میکرد ند و بر سر ت حضور او نزدیک بود که کشته کردند از غایت احترام و تبجیل در روی او نکاه نمیکردند واقدی کوید که عروه کفت که قومی دیدم که اکر شمشیر خود بدشمن برسید و از کشته شدن خویش اندیشه نکنند و تا یکی از ایشان جماعت در جان مقی باشد دست از حمایت یار خود باز ندارند و فیق خویش تسلیم دشمن نمایند و این لشکر روی از کار نکردانند ما سر نهند و او دل خود از شما نسازند ملخص سخن آنکه محمد بر شما امری عرض کرده که مقتضی رشد و صلاح شماست بعد از تلقی پیش آیید و دست او بوسید و مهیدو رسوخ حالات پیروی او را پیش کیرید من باصحاب شما بچه مرتبه رسیم که بینم شنیده و نصرت بر مخالفان و زیدن کیرد چه محمد در دست که بعظیم بیت الله آمده قریش کفتند که امثال این سخنان کوی که ما امسال نکذاریم که بزیارت خانه کعبه کند و داعیه ما آنست که حالا باز کردد و در سال آینده بیاید طواف کند و بعد از معاودت عروه بقبیله ثقیف رسیده حاجیش که او را اعلیس میکفتند بمنای ملاقات حضرت مقدس نبوی کرده از قریش دستوری حاصل نموده عازم لشککاه اهل اسلام شد و چون قریب بعسکر ایشان رسید رسول الله فرمود که این شخص از القوم است که تعظیم شعائر قربان مینماید او را استقبال نمایید و یاران بفرموده عملنمود و بشرایط استقبال بجای آوردند چلیس چون حال بدینمنوال دید دانست که ایشان اهل زیارت اند نه اهل قتال و باز کفت سبحان الله نمیزاوار نیست که کسی بقوم را از طواف خانه کعبه منع کند فی الحال بی انکه بحدمت رسول الله مستعد کردد باز کشت و با قریش کفت که ای یاران من اصحاب محمد را دیدم که شتران را قلاده و شعار کرده و قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع کنید قریش کفتند خاموش باش ای چلیس که تو هنوز بکرا عربی و وقوفی نداری موسم ملک ندارای چلیس خشمناک شده کفت معشر قریش من با شما موافق نیستم و هیچکس کسی بزیارت کعبه بید و بعظیم بیت الله نمایید و را منع کنیم بدانخدائی که نفس چلیس در قبضه قدرت اوست که اکر محمد را از طواف کعبه باز دارید من و قامت اجاش

از شما مفارقت کنیم قریش عذر خواهی نمود و گفتند بگذار می‌رویم چنانکه برحسب دلخواه خود با محمد صلح کنیم و در معرفة الصحابه مسطور است که حضرت مقدس نبوی در حین توجه قریش بسمت حراء بشتری داد و عقب ایشان مردم بجانب مکه فرستاد تا ایشان را از واقعه حضرت رسول الله آگاهی دهد و خزاعی بمکه آمده قریش شتابزده را بیاد کردند و برقتل و بکجه کشتند و بجانب او را از جنبک مشرکان خلاص ساخته بجانب رسول الله رسیل کردند و چون خزاعی بخدمت حضرت رسالتپناهی مستعجلا رسیده یافته آنحضرت عمر بن الخطاب را طلبیده آشته فرمود که تو را بمکه میباید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیه جنبک نداریم و زیارت خانه کعبه می‌کنیم عمر گفت یا رسول الله بر رای صواب نمای تو روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه بر هر کاه که اجتماعت بر من دست یابند بشک مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که از شر ایشان مرا حمایت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و عشیره و عقاربی در مکه بسیار دارد سخن فاروق معقول و مستحسن افتاد و ذوالنورین را حضرت فرمود که بجانب ابوسفیان و سایر صنادید قریش دو دوازده نفر بصحبت آسنرو را ایشان را اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاده در منزل بلدح بمشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد و گفت حضرت رسول میل زیارت خانه کعبه دارد و به عزم مقاتله با آشنا و بیگانه کفاف بر بسته طواف قدوه دودمان وفی و شرف خاندان عبد مناف صحرا نموده گفتند این مرتبت که هرگز مشیت نپذیرد و کار بست که در خیال ما جای نگیرد که بگذارد بیاید و زیارت بیت الله قیام نماید بعد از ان بان بن سعید بن العاص عثمان را تعظیم و تبجیل نموده بر مرکب خویش نشاند و خود ردیف او شده بمکه رفتند و ذوالنورین پیغام رسول الله را بابوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانیدند ایشان را در عدم انجاح مسئول حضرت رسول الله مستقل الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر محمد تو مایل است برخیزد و برود تا هم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نمیکنم تا رسول الله طواف نکند و مشرکان از این سخن در خشم شده عثمان را حضرت امیه مذاوند کردند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند که خوشوقت عثمان که بحرم رفته زیارت کعبه خواهد کرد رسول الله فرمود که با وجود انکه طواف ممنوع عثمان باین امر قیام نخواهد نمود و درین اثناء که مهاجران با جازت حضرت مقدس نبوی بمکه رفتند و اسامی ایشان هست جابر و عبد الله بن سهل و عیاش بن ربیعه و هشام بن عبد العاص و حاطب بن ابی بلتعه و حاطب بن عمرو و عمیر بن وهب الجمحی و عبد الله بن ابی خزاعه و عبد الله بن اسیه و چون عثمان را اقامت در مکه زیاده از توقع دست داد بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان را باده نفر از مهاجران گشتند ابن عباس گوید که شیطان در حدیبیه این ندا در داد که عثمان بقتل آورد و ند بالجمله چون خبر قتل عثمان در لشکر اسلام شیوع یافت رسول الله زیر شجره نهاد و که ایزد تعالی ذکر آن در قرآن مجید میکند چنانچه میفرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجره آنگاه اهل اسلام را بیعت دعوت کرده بر قتال عبده اصنام ترغیب و تحریص نمود و بروایتی درین اثنا سهیل عمیر جمعی از مشرکان جبه اخلاص بر میان قریش بحدیبیه رسول الله باد می‌بیل سر فراز گشته پیغام ایشان این سخن آنکه رسول الله در منزل حدیبیه پس بن خزلی دعوت نموده بن شجره محمد بن مسلمه تعیین نموده بود که بموجب بر یک از ایشان با طایفه از اهل اسلام در شهابجراست سیاه ظفر انجام بجای حی اورند و در آنزمان که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده قریش شتابان کس بجانب معسکر همایون فرستادند با میدانکه از اصحاب بعیر کسی بجنبک ایشان فتد و محمد بن مسلمه که در آنشب بحراست لشکر قیام مینمود مجموع فرستادگان را دستگیر کرده بلشکر گاه حضرت مقدس نبوی آورد همه را حبس نموده در وقتیکه خدای تعالی مرا بیعت مرفوم داد آول کسیکه مبادرت نموده ابی سنان الاسدی بود عبد الرزاق که یکی از جمله علمای سیر و اخبار است روایت کند که پیش از آمدن سهیل بن عمرو بمکه بن خصی از قریش حضرت طلبیده بلشکر گاه مسلمانان آمده و چون حضرت او را دور دید باصحاب فرمود که این شخص مردی غادر است شما با او سخن مگویید و خود با دوی بجانب آمد درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی رسیده رسول الله فرمود که قد سهل لکم امرکم و بقولی انکه فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد امر ما عبد الرزاق گوید که چون سهیل شرف مجلس حضرت را دریافت گفت ای محمد چون صلح بر رضای خداوندان رای و تدبیر خود بلکه طایفه از سفهای یاران مرتقدم نمودند و جمیع عقلاء آن دیار که بوده بودند متمسک انکه جمعی از یاران ما که بقصد سیر کرفتار شده اند اطلاق فرمائی حضرت فرمود که من ایشان را مقهور ستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل عرض کرد که سخن تو عین صواب است و چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را با ده نفر که اسامی ایشان مذکور شد رسال نمودند و حضرت بزبر مرة را که محمد بن مسلمه بستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیات است رسول خدا فرمود که عثمان برای کار خدا و رسول او رفته است و میخواهم که از فضیلت این بیعت محروم نماند پس دست خود را اشارت کرده گفت این دست عثمان و دست چپ خویش دست بیعت انگاه گفت که من دست خود را دوست تر از بیعت میدارم و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان را نسبت بفرو رغبت مسارعت مینمودند و هم و حراص بر ضمایر ایشان سهیل فرصت یافته با وجانب خود مایل گشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند و قریش نیز از استماع این خبر اندیشناک شدند و سهیل عمرو حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص را بجهة تمهید بساط مصالحت نزد رسول خدا باز فرستادند سهیل معروض رای صواب نمای حضرت مقدس نبوی گردانید که قریش با تو صلح میکنند بشرط انکه امسال

امسال را بجا باز کردی و سال دیگر اگر عمر باشد آمده بقصد عمره قیام نمائی و حضرت بآنمعنی همداستان شده مهم مصالحه برین نهج قرار یافت که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش مادة قتال جدال مرفوع باشد و البته محاربه و مقاتله موضوع بود و در بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و بخوض امور یکدیگر در سر علانیه تعرض نرسانند و هر یک از لشکریان که بعهد و نهاد پیغمبر درآید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که با قریش درآید و نگردند و چون مسلمانان بشمال باز گشته سال دیگر جهة گذاردن عمره بمکه آیند با سلحه ایشان در خلاف نباشند و در آن سه روز در مکه بیش نباشند و در آن سه روز با کسی کار و نهان با مخالفان خلعار یکدیگر ندارند و حضرار ایشان موافقت ننمایند و از عبدهٔ اصنام بیرحضت ولی خود هر که پیش حضرت آید با آنکه از کیش خویش بیزار نموده بر رای اسلام مرتدی شده باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده باشد بنیاه بقریش بر دارد او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب اعجاب نموده فاروق گفت یا رسول الله با یعنی را راضی نیستم حضرت مستبشر شده فرمود که هر کس که از اینجماعت بسوی ما آید ما او را باز گردانیم حق عزوعلا فرجی و مخلصی او را روزی کند و هر که از ما اعراض کرده بسوی اهل شرک رود با او هیچ معنی نباشد بلکه او مصاحبت مشرکان لایقتر باشد ابن عماره که او بدکه حضرت مقدس نبوی در مجلس صلح نشسته بود و عباد بن بشیر بدیع و مسلمة بن سلم مسلح در قفای حضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول الله بدوزانوی ادب نشسته بود و کاهی آواز او در تکلم مرتفع و کاهی متحفظ میبود و چون سهیل بلند تر سخن گفتی عباد و مسلمة او را زجر کرده گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آرد و در سخن گفتن آواز خود بلند مکن و از باب سلام و مرا بر حضرت رسول صف زده بود تند کو بیان مجلس شهور منعقد است چنانچه هیچ دقیقهٔ از آن بر من پوشیده نیست و در خلال این احوال ابو جندل بن سهیل بن عمرو که پیش از این مسلمان شده بود بدر او را مقید و محبوس کرده بیاندی کران کلمهٔ شهادت کویان بطریق تسلل یکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول مرتست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن بسپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم سهیل گفت برین تقدیر هیچ نوع میان من و تو طریق صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این یک را برای خاطر من مستثنی کن و بمن کذار سهیل با و امتناع نمود و هر چند رسول الله دراین باب مبالغه نمود سهیل قبول نکرد و بعد ازان پیغمبر فرمود ای سهیل بعد ازین او را بمذلت و تعذیب متعای و مکرز بن حفص صاحب شد که یکروی با بو جندل نماند و چون ابو جندل التفات کرد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و من مسلمان شده بسیار جاها در راه دیده و شنیده ام که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و این سخنان بنا بران میگفت که بواسطهٔ قبول اسلام عبدهٔ ایشان و اصنام او را بعهدهٔ کونا کون معذب داشته بود ند حضرت مقدس نبوی فرمود که صبر کن و دلخوش دار و طالب ثواب باش از خدای عزوجل و اعتماد بر کرم حق تعالی کن که تو را و باقی مسلمانانی که در مکه اند فرجی از نزدیک خواهد داشت حالا ما با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقهٔ ما نیست ولی دین کار صبر است و ما حسن با قبیل بصبر از نبذ کرد و مرور سته که صبر آمد کلید بند بسته کویند که چون سهیل بن عمرو ابو جندل را مسلمانان ستانده مصحوب خویش کردانیده که بکیرد و عمر بن الخطاب همراهی ایشان و او نشسته با ابو جندل کفت که صبر کن که اینجماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سک برابر است و قبضهٔ شمشیر خود را پیش او میداشت بمقصود آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف برکشده و سهیل بن عمرو را بکشد و همچنین کنایه و تصریح ابو جندل التفات بدین تحریص نمیفرمود علاقهٔ ثبوت او را از آن کار مانع می آمد تا فاروق منقولست که در آن زمان امید میداشتم که ابو جندل شمشیر زمن بستاند و سهیل بن عمرو را بقتل رساند لیکن او التفات بدین خویش نمیکرد و بعضی از کتب سیر نظر رسیده که چون عمر ابو جندل را بقتل پدر خویش تحریص نمود ابو جندل او را کفت که تو جرار قتل و اقدام نمائی فاروق جواب داد که رسول الله مرا از کشتن تو نهی فرموده ابو جندل کفت که تو احق و الیق نهی مبتابعت و اطاعت رسول الله از من نا قلان آنما چنین کفته اند که بعد از تعداد و شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب کشت حضرت مقدس نبوی اوس بن خولی انصاری را طلبیده اشت تا بکتابت عهد نامه قیام نماید سهیل بن عمرو کفت ای محمد باید که این کتابت را بسم تو علی کند عثمان و نباید این التماس حضرت رسالت علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل کفت بخدا سوکند که ما حمن را نشناسیم که چه کس است بنویس بسمک اللهم چنانچه پیشتر مینوشتی مسلمانان کفتند که ما بغیر بسم الله الرحمن الرحیم چیزی ننویسیم رسول الله فرمود که یعلی بنویس بسمک اللهم و امیر المومنین علی موجب فرموده سید المرسلین علم نمود بعد ازان حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویس هذا ما قضی علیه محمد رسول الله و علی از نوشته سهیل کفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اکر میدانستیم که تو رسول خدائی تو را از زیارت خانه کعبه باز نمیکردیم بلکه متابعت تو میکردیم علی بنویس محمد بن عبد الله حضرت رسول فرمود ای علی رسول را حکت ساز و بجای وی بنویس که ابن عبد الله نه انکه بنویسی محمد بن عبد الله چنانچه در روضة الحبا و بعضی کتب دیکر مسطور است و چون حضرت رسول مرتضی علی را بحکت لفظ رسول الله مامور فرمود علی کفت لا و الله من لفظ رسالت تو را محو نکردانم و برو ای سهیل بن عمرو کفت ای علی رسول الله را محو کن و الا من این مصالحت نویسم و امیر المومنین صحیفه را از دست انداخته میل کرد که تمیز از غلط بیرون آورد حضرت رسول فرمود بکذار ای علی امیر المومنین علی کفت یا رسول الله مرا مراعات و تعظیم جانب تو مانع می آید که این کلمه محو کنم بالجمله حضرت مصطفی صحیفه را کرفت و لفظ رسول را محو فرمود و بعضی کفته اند که با وجود آنکه هر کز خط ننوشته بود بجای آن بطریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی اعتقاد دارند که علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابو بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیدة الجراح و محمد بن مسلمة و ابو جندل بن سهیل بنا بر شرفیه خود را در آن صحیفه مثبت نمودند و از کفار خویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیکر شهادت خویش در بجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر

توسل بقریش جستند و چون از تحریر عهد نامه فراغت دست داد حضرت رسول وحی مبارک بعلی آورده فرمود یا علی تو را بالعفو در میان این روی خواهد بود و تبیین مقال آنکه چون امیرالمؤمنین علی بحکمیه محاربه معاویه بابی سفیان لشکر بصفین کشید و مدت متقابل بدو در از انجامید عاقبت مهم بر صلح قرار یافت چنانچه عنقریب درین اوراق مرقوم قلمکلک بیان خواهد گشت انشاء الله کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیرالمؤمنین علیست معویه گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب و من گر میدانستم که امیرالمؤمنین علیست با او متعارضه نمیکردم و متابعت وی مینمودم امیرالمؤمنین علی گفت صدق رسول الله چنانچه معویه میگوید بنویس علما و سیر چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و حزین گشتند چه تصور ایشان آن بود که در امسال متوجه زیارت مقدسه نبوی طالب گشته فتح مکه دست خواهد داد و مسلمانان بکام دوستان در حرم رفته بشرف زیارت خانه کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت که مناسب صدق و ایقان ایشان نمود چنانچه نفاست از فاروق که گفت در آن روز امری عظیم در خاطر من خطور نموده و نزد رسول الله تفهم کردم که بیتوقف بر حق فرمود بلی گفتم نه ما بر جسیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم که چرا این همه خفت و حقارت قبول میکنیم و منقصت و مذلت اختیار مینمایم و صلحی بدین نهج نمود و هیچ میکنم فرمود که من رسول خدایم و فرمان او می نمایم و او ناصر و معین منست و هرگز او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که گفتم یا رسول الله مرا وعده فرمودی که زود باشد که بکعبه روم و طواف خانه کعبه بجای آوریم فرمود آری گفتم انها امسال واقع خواهد شد گفت نه انکاه فرمود ای عمر عمر مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گوید بهمچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول الله بیرون آمده نزد ابابکر رفتم و حکایات گذشته را با او در میان نهادم او نیز همان جواب شنیده بمن داد و من از رسول الله شنیده بودم و بقول صدیق در چوالب فاروق گفت که او فرستاده خداست و هرچه کند بوحی کند و مصلحت دین آن بود که دست از رکاب او باز ندارد و تکثیر او اعتراض نکنی گویند که بوعبیده جراح با عمر گفت که محمد رسول خدای عزوجل است هرچه کند بصدق و صواب مقرون باشد بعمر از مکاید شیطان نباید بخدا که در دل من هیچ شک و ریب نیست و فاروق گوید که روزگاری بر من گذشت که از اعتراض باستیذار آن ما و ا الهلاکت الی دارست تغفا میکردم و در اعمال حسنه مثل صوم و صلوة و تصدق و غلام آزاد کردن هیچ نمیاندیشیدم تا اینکه سبب کفاره جرات من گردد و امیدست که چون عمر با جمعی از اصحاب در روز صلح حدیبیه با حضرت مقدس نبوی گفتند که یا رسول الله تو گفتی که مسجد حرام در خواهیم آمد و مفتاح کعبه بدست خواهیم گرفت و سر خود را در بطن مکه خواهیم تراشید و توقف در عرفات خواهیم حضرت فرمود که هیچ گفتم که این همه در این سفر میسر خواهد شد گفت نه یا رسول الله انکاه بعبرت روی عمر آورد و فرمود دشمنان را فراموش مکن که در روز احد را چه کرد بر زبان نرفته بود و من شما را مجروح اندم و بعضی از شما مجال التفات نداشتید و فراموش کردید روز احزاب که دشمنان از اعلا و اسفل متوجه بودند و انچه وعده خدای تعالی بود بما نجا پیوست و همچنین ذکر موالی گذشته کرد و الطاف الهی که شامل احوال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد همه گفتند که انچه خدا و رسول او گوید راست است و اندیشه تو بجائی میرسد که فکر ما بان نمیرسد و میگفت تو بخدا سوگند که او امر اسرار و مشیر است از ما و چون حضرت در سال عمرة القضاء بمکه در آمده سر مبارک تراشیده و روی توجه باصحاب آورده گفت بدالدی و عدکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه بدست گرفت عمر را طلبیده فرمود بدالدی قلت لکم نقلت لکم در مدت صلح حدیبیه چندان مشرکت مسلمانان نشد که برابری میکرد با مردمی که از ابتدا تا نهایت مصالحه ایمان آورده بودند صدیق گوید که هیچ فتحی را سلام بر اصلح حدیبیه نبود از بان عبا و از بان قاصری آمد و آسانی بود که میان رسول الله و پروردگار بود و لیکن بندگان بتعجیل مینمودند خدا و ند عزوجل از عجل منزه و مبرست صدیق گوید که سوگند که در حجة الوداع دیدم سهیل بن عمر و شتر قربانی نزد حضرت مقدس نبوی آورد و رسول الله بدست مبارک خود نحر میفرمود و سهیل سر تراش مطلبید تا آسنر و سر خود را بتراشد و چون بعینه سر تراشیدن فارغ شد سهیل موی مبارک او برگرفت و بدیده چشم خویش میمالید و ازو وسیلة تقاصد دنیا و مارب آخرت میدانست و من بیاد آوردم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمیشدی که در صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و منکر آنشی که در ان صحیفه محمد رسول الله مکتوب کرد و میتوان گفت که سیر اطوست با نچه که چون قواعد مصالحه میان اهل طاعت و ارباب معصیت بمحکام یافت حضرت ما اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران بدی خود را بکشید و سرهای خود را بتراشید همگنان از عابی خود نومید شده نوبت رسول الله بحرشه و طیع رئوس امر فرمود هیچ فردی متمثل فرمان نشد و حضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه که از ازواج خویش بود رفته حقیقت حال باز داشت در آمد ام سلمه گفت یا رسول الله تو را چه شود آنسره و فرمود که تعجب نمودم از این معنی که مردم با لعتم که شتران بدی را بکشند و سر با بتراشند همگنان فرمان مرا اجابت ننمودند با انکه سخن مرا شنیدند و در من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذوردار که ایشان را تصور آن بود که امثال فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب جمیع مدعیات محالفان شرف نزول یافت و اگر خاطر شریف تو مایل بانست که یاران بحر و خلع کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران بدی خود را نحر کنی و سر بتراشی و چون این مراز تو صادر شود اصحاب را غیر متابعت چاره نبود و حضرت مقدس نبوی با شارت ام سلمه عمل نموده و چون اصحاب صورت حال بدیدند شتران خویش را بحر کردند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند ولیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بانست که یکدیگر را بکشند و در آنروز حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفتند و المقصرین خواجه کائنات فرمود اللهم اغفر للمحلقین یارانی گفتند و المقصرین تا بار چهارم انحضرت نیز گفت و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله چیست که بر دو گروه دعا فرمودی و در بارهٔ مقصرین بر یکنوبت اختصار کردی جواب یاران بزمان معجز نشان گذراینید بجهة انعنی که ایشان شک نیاورند

بیاورند و نقلست که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و بسرای او درآمد و ساربانان حضرت از عقب شتر بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را
نبندند تا سهیل بن عمرو ایشان را ازین حرکت منع و زجر کرد و گفت اگر خواهید که صد شتر عوض بدهید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت
مقدس نبوی گردانیدند که صد شتر بعوض شتر ابوجهل میدهیم رسول الله صلعم فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول الله صلعم شتر
که از جملهٔ شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برد و در مکه بکشد و گوشت آنها را بر فقرا و مساکین قسمت کند و حکمت درین که بنحر فرموده او شتر ابوجهل در مکه برده بخشند
تا آنکه مشرکان شکسته خاطر شوند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق دادند و بعضی گفته اند که شتران را در مدینه نحر کردند و چون از مهم قربانی و سر
تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر
درختی که نزدیک آنسرور بود انداخت صحاب ازدحام نموده موها را از یکدیگر ربودند تا عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی مبارک حضرت رسول تاری بدست آوردم
و پیوسته آنرا در آب شسته غساله آنرا بهر مریضی داده شفا می یافتند نقلست که فاروق اعظم گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول الله شده سه نوبت از وی چیزی را
پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم که ثکلتک امک یا عمر کار رسول الله را مکرر ساختی از آنجهة جواب تو را نداد و بعد از آن شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و
ترسان بودم که مبادا از جهة کراهیت داشتن قضیه صلح و اعتراض بر رسول خدا در شان من قرآن نازل خواهد گردید و چون اندک مسافتی قطع کردم آوازی از شخصی شنیدم که
میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا میطلبد خوف من ازین طلب سمت زیادتی پذیرفت و بخدمت آنسرور شتافتم و سلام کردم و جواب داد و اثر سرور بر ناصیه همایونش
واضح و لایح بود و آنگاه فرمود که از من چیزی پرسیدی و جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سوره فرود آمده است که آنرا دوست تر میدارم از هر چه آفتاب بر آن
طلوع میکند بعد از آن بقرائه سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود و اصحاب تهنیت نمود و یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت بگشادند و از اهل تفسیر گفته اند که مراد
از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد از این صلح بعضی از سعادتمندان که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند
و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه بنقل
مذکور شد و در آن ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام است روی نمود چنانچه درین اوراق مسطور گشت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و طایفه
دیگر از مفسران فتح مبین را از فتح خیبر یا فتح مکه دانسته اند والله تعالی اعلم

ذکر آمدن ابوبصیر از مکه بمدینه و باز گشتن او و بشارت حضرت رسالت پناه صلعم

چون سید کاینات علیه افضل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند ابو زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نمود و در مدت
هفت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول الله نوشتند و آن مکتوب بنفرموده ایشان شخصی از بنی عامر که مردی کوثر
نام ملازم داشته بمدینه برد و ابی بن کعب نامه مشرکان بر آنحضرت رسانید مضمون آنکه ملتمس چنانست که محمد بمقتضی صلحنامه که در حدیبیه قلمی شده ابوبصیر را باز گرداند حضرت
مقدس نبوی ابوبصیر را بتسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لامحاله مرا گرد عذاب و بلا برمن خواهند نهاد و در دین من فتنها خواهند انگیخت آنسرور فرمود
که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح فی الدین الغدر یعنی تو دانستی که ما با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود از عهده عهد که بیرون آید مرد از هر چه گمان
بری فرو ن آید مرد و همچنین فرمود فانطلق فان الله سیجعل لک و للمسلمین فرجا برو که خدای تعالی تو را و سایر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی دهد و صحابه کرام نیز ابوبصیر را
دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذوی الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابوبصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز گذارد و
توشه را بمصحوب خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را مردمی کرد که با هم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابوبصیر گفت اگر شما مرا
بطعام خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده شده و سفره خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابوبصیر نام و نسب عامری پرسید
گفت شمشیر تو در نظر من خوب می آید عامری تیغ از نیام کشیده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است و من آنرا بارها تجربه کرده کار فرموده ام ابوبصیر گفت شمشیر را بمن نمای
تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبیر تیغ تیز را بدست ابوبصیر داد و ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر جان تنگ و پای بیرون برده بهنگام
نماز دیگر در مدینه بمجلس آنسرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمود هذا رجل قد رای ذعرا و بروایتی دیگر فرمود بتحقیق این مرد ترسی یافته و چون نزدیک تر آمد معروض داشت
که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض قتلم و ابوبصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحله او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون حضرت نبوی شده گفت یا رسول الله
تو از عهده عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل کلام آنکه ابوبصیر عجب افروزنده
جنگ است اگر او را یکی امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر فرار ابوبصیر و مشیر بآنکه باید که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند با و لاحق شوند و چون ابوبصیر
برین رمز وقوف یافت بی توقف روی بگریز نهاد تا بمنزل عیص که کناره دریا بود و هیچ جانب ایستاد و فاروق بطایفه از ارباب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد
که حضرت رسول صلعم در شان ابوبصیر چنین فرمود و چون این سخن بگوش ابوجندل بن سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان یکان یکان بجد
او مبادرت مینمودند تا هفتاد کس بروایت قلیل زیاد مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود از آنها فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها بر آوردند

ومشرکان مکه از حرکت تجارتی آمدند و ابوسفیان بن حرب نزد حضرت رسول آمد فرستاد و تا خدایرا شفیع آورده از آنحضرت درخواست نماید که ابوبصیر و یارانرا بدو بازگذارد و ابوسفیان ملتمس مشرکان را معروض داشته گفت قریش میگویند که ما از سه این شرط در گذشتیم هر گاه از مکه بمدینه آمده و در امان باشد و ما یاران او را نیز باو بازگذاریم و مسافتیست آن طرف حمت عالمیان مسئول مخالفان مبذول داشته نامه با بوبصیر نوشته رسال نمود که یاران خویش کابنیه مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت در سکرات موت باو رسیده زاد در دست گرفته بر روی خویش میمالید و از شدت نکایت فراق مینالید تا بجوار رحمت یزدان و فردوس جنان خرامید و ابوجندل و سایر اصحاب جنازه او را دفن کرده روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بخدمت سید اولی آخر رسیدند ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان و قضایائی که در آن اوان دست داد چون رسول الله را داعیه انشد که سلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه که مهر ندارد اجابت نمی کنند لاجرم سید عالم و مهترین سیداولاد آدم فرمان داد تا انگشترین ساختند از طلا و بر کرا از اصحابه که دست رس بود انگشترین طلا ساخته و پرداخته بموافقت حضرت در انگشت کردند و چون آن اوان جبرئیل آمده پیغام ملک علام رسانید که این فعل رجال اسلام حرامست و بر خورد حضرت رسول الله انگشترین را از انگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند و بعد از آن حضرت مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند که وسیله انگشترین و محل نقش خاتم تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله در سه سطر بر آن نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد بعد از آن فرمود تا بر شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتب بدست کی از اصحاب داده فرمود که مقصد شتافته مکتوب بخاشی پادشاه حبشه اصحمه بن ابجر و مکتوب حارث بن ابی شمر قل حاکم روم را بدحیه کلبی و مکتوب فرمانفرمای عجم خسرو پرویز را بعبد الله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر را که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه بود جیفری که والی عمامه بود و سلیط بن عمرو عامری را داد و چون عمرو بن امیه ضمیری نامه آنحضرت را نزد نجاشی برد و پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بخاک مسکنت نشست و فرمود تا مجلس نامه ای را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای الله تعالی و شمه از احوال عیسی و منطوی بود بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شربت حضرت مقدس نبوی نجاشی برخواسته بجان آورده و جواب مکتوب بر وجهی چند نوشته بجانب مدینه رسال نمود و چون نجاشی وفات یافت رسول الله فرمود صلوة علی اصحمه و بهدیه صلوة جنازه او مرفرمود و در مدینه غایبانه بر نجاشی بجا نگذارد و مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند گفتند که چگونه بر شخصی غیر مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد و حق عز و علا در این باب آیه فرستاد که وان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله الی قوله سریع الحساب اما دحیه کلبی بنا بر اشاراتی که حضرت کرده بود که تخت بصری شام رود از حاکم آنموضع التماس غایبانه که تا شخصی صحیح و ساحت نامه همایون بهرقل رساند دحیه بفرموده عمل نموده در تخین که ببصری رسید والی مذبار در حمص بود دحیه بحمص رفت و حاکم بصری شخصی صحیح و ساحت نامه محبته آغاز فرخنده انجام حضرت رسالت پناهی را بهرقل پادشاه روم که در آن زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود در رسانده آورده و اندکه هرقل مذکر کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز ا بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان آمده بود کوتاه کشته رومیان بر فارسیان غالب آمده از قسطنطنیه پیاده پای بر سبیه بیت المقدس رود و در مسجد قمامه شکر خدای تعالی بجای آورده و چون بعنایت ازلی هرقل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه بتفصیل آن در تواریخ مسطورست و قضیه خواست که از عهد پیروزی باز فرمود تا در راه بسیاطها می انداختند و بر روی آن کل ریاحین میریختند و پای برهنه نهاده بدین طریق بیت المقدس رفت و نوافل شکر خویش قیام نموده و در آن شهر مقدس روزی قیصر ملوان ملک در بر سریر سلطنت نشسته و لب ارکفتار بسته بود و بعضی از خواص فرزندان او گفتند که ما اثر عزن و ملال از صفحات احوال تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جوابداد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه مختنه کنند کان ظاهر شده و عنقریب دست تطاول ایشان بر اکثر نواحی و مملکت ما دراز کرده آباکدام قومند که طریق خنان مسلوک ایشانست گفتند غیر یهود طایفه دیگر در این مرقیام نمی نمایند مصلحت وقت آنست که بکلام ملایات خود نامه نویسی که هر جا که یهودی باشند بقتل رسانند در خلال این احوال اسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرمانده شام آمده و شخصی از عرب باخود همراه آورده چگانی غریب و قصه طرفه از حوادث آیام که در بلاد عرب بمیت ظهور یافته رو نموده اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه استفسار نمود جوابداد که در میان نامردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده که مطاوعت بر میان بسته اند و در مرتبه او را بر قول خویش کاذب پنداشته سپر مخالفت بر روی کشیده اند و میان فریقین هم بقتال و جدال انجامیده و بسیاری از هر دو جانب بعرصه تلف آمده قیصر فرمود که این شخص را بگوشه برید و احتیاط کنید که مخنون ست یا نه و چون تفحص کردند او را مخنون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب بسنت ختان قیام مینماید جواب داد که آری هرقل گفت بچه دلیل بخوبی بر من منکشف ظهور ملک این جماعت منوطست که چون دحیه کلبی با فرستاده حاکم شام بسلام بارگاه قیصر رسیده باخواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده ام با او گفتند که چون ملک به بینی سجده کن والا نامه تو قبول نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار کسی را سجده نکنم و از این سخن بیمی در خاطر رومیان افتاد بالجمله دحیه را بمجلس قیصر در آوردند نامه نامی را بدست او دادند و چون دید که عنوان مکتوب عربیست ترجمانی را طلب کردند مضمون نامه را معروض گردانید و آن کتاب مرغوب مشتمل بود بر ترغیب قبول این مسلمانی و احتراز داده از وساوس شیطانی و در آخر نامه این آیه نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا

وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ چون هرقل بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت احتیاط کنید که درین بلاد از مجلس قوم این شخص که دعوی نبوت میکند باشند تا از وی کماهی حالات محمد استعلام نمائیم مردم بجستجو مشغول شده ابوسفیان بن حرب را با جمعی از قریش یافتند که درین اوان بتجارت آمده بودند و ایشان را بموجب هرقل به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید که در روزی که هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و اعیان و اشراف مملکت و اصحاب ورا بر آیین هر یک در محل خویش قرار گرفته ما را به مجلس در آوردند قیصر چون ما را دید ترجمان را گفت که از این جماعت بپرس که از شما کدام یک اقرب نسبت باین مرد که دعوی نبوت میکند و ترجمان از ما استفسار نموده من گفتم که نزدیکترین این قوم باو از روی نسب منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی است جواب دادم که از ابناء اعمام یکدیگریم بعد از آن هرقل گفت او را نزدیک من آرید و رفقاء او را در پس پشت وی بنشانید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم ندارند و تکذیبش نمایند بعد از آن ترجمان را گفت که باین قوم بگوی که من حدیثی چند از اوصاف و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابوسفیان خواهم پرسید اگر دروغی بر زبان وی جریان یابد مرا از کذب وی مطلع گردانید ابوسفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم که او در میان این قوم بشرف نسب منسوبست پرسید که پیش از وی هیچکس از قوم شما این دعوی کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی باین امر خطیر و سلطنت قیام نموده گفتم نه گفت اغنیا و اقویا قوم متابعت او میکنند یا ضعفا و فقرا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در تزاید گفت هیچکس ملت وی را مکروه شمرده گفتم نی گفت غدر میکند و عهد میشکند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده اما این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و نمیدانیم در میان ما آمده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان گوید که در میان کلام آنقدر سخن که شعر به منقصت محمد باشد بیش نتوانستم گفتن و بخدا سوگند که قیصر التفاتی باین حدیث نکرد آنگاه پرسید که میان او و شما مقاتله و محاربه محقق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بروی غلبه کرده ایم یعنی در روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خداوند بی مانند و میگوید که هیچ چیز با او در صدد شرکت میارید و از اقوال و افعال آبا و اجداد خویش دست باز دارید و ما را میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صله رحم بجای آرید ابوسفیان گوید که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را طلبیده گفت که با او بگوی که اول از نسب او پرسیدم و تو گفتی که او در میان شما نسبتی شریف دارد و بدانکه انبیاء و رسل شریف نسب میباشند تا از متابعت ایشان اغنیا ننگ و عار بر دامن عرض کسی ننشیند و پرسیدم که هیچکس پیش از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش از وی کسی این دعوی کرده بودی میگفتم به تبعیت دیگری میکند و بتقلید غیری این سخن میگوید پرسیدم که از پدران وی هیچکس پادشاه بوده گفتی نه اگر کسی از آبا او بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش میکند پرسیدم که از اقویا و اغنیا متابعت او مینمایند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر از ضعفا و فقرا اند هر آینه پیرو انبیا بیشتر چنین مردم باشند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی در تزاید اند کار ایمان چنین باشد و بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچکس شریعت او را مکروه داشته از دین بر میگردد گفتی نه ایمان درست چنین است که حلاوت آن بدلها رسد و با جانها آمیخته گردد پرسیدم که هرگز بدروغ میان شما متهم بوده گفتی نه ازین سخن معلوم شد که شخصی که از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال میان شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بروی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که غدر میکند گفتی نه پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخرویست و هر که طالب حظ دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و بوحدانیت او و بصلوة و صوم و امثال آن و این خیالات از صفات رضیه و عادات مرضیه انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب بر این ممالک استیلا یابد و فرمان وی بر ما نافذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد ولیکن گمان نمیبردم که از قوم شما باشد اگر معلوم من بودی که بدولت پابوس سرافراز خواهم شد سعی و کوشش مینمودم تا بدان سعادت فایز میشدم و بملازمت او قیام مینمودم و خلعت متابعت وی می پوشیدم و حلقه طاعت وی در گوش کرده غاشیه فرمان برداری بر دوش می افکندم بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب رسول الله را آورده در مجلس خواندند و دیدم که از هیبت آن آب از پیشانی او روان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و بحث و جدال در میان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شده ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقاء خویش گفتم که کار ابن کبشه بجائی رسیده که ملک بنی الاصفر از وی میترسد طایفه گفته اند که ابوکبشه شخصی بود از خزاعه که مخالفت قریش نموده بود و از بت پرستی اعراض نموده و شعری یمانی که ستاره ایست می پرستید و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی را بسبب مخالفت دینی که با آن شخص نسبت کرده این لفظ را بروی اطلاق میکردند و زمره را عقیده آنکه یکی از اجداد آنسرور ابوکبشه بود و عرب عادتی دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند بر ضمیر منیر فرقه از سعادتمندان که بر کلیات و جزئیات احوال کائنات کما ینبغی اطلاع دارند مختفی و محجوب نماند که روایات متعدده در کیفیت اختلاط دحیه کلبی با قیصر در کتب سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقلة آثار رقم زده خامه بیان گردد بتطویل انجامد و ارباب استماع را ملال افزاید لاجرم درین مقام از افراط و تفریط احتراز نموده آمد و بعد ازین نیز طریق اعتدال مرعی داشته کمیت خوشخرام قلم از اطالت و اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت و منه الهدایة و التوفیق

ذکر جرأت و جسارت خسرو پرویز و بیان آنچه از سایر ملوک صادر شد بعد از مطالعه مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق نبوت حضرت رسول و اقرا

بو حد آنیت کرد کار عزوجل عبد الله بن حذافه چون بدار الملک حسنور سیده مکتوب بشرف مطالعه او رسانیده و مسنور از مضمون آن اطلاع حاصل شد دید
که حضرت رسول نام مبارک خویش پیش از نام آن نوشته زین جهة برآشفت و مکتوب پاره ساخت و گفت کز ابره که با این احترام نویسید نام خود بالای نام
و انواع بدایات دیگر بر زبان آورده لشتائی بعبد الله بن حذافه نمود و جواب مکتوب نوشت و انجیز بدینه رسیده حضرت فرمود مرقا الله ملکه یعنی خسرو مکتوب را پاره
ساخت خدا تعالی ملکت او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بباوان که از جبل او والی ولایت یمن بود پیغام داد که در اینولا چنین استماع افتاد که شخصی
از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش بفرستی تا او را منضبوط ساخته نزد من آرند باوان از امتثال فرمان کسری نمود و خان
خود را با بویه نام که بزیور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر فرخره نام که از نیز نگالات ظاهری انصاف داشت و بهروا از فرس بود نامزد کرد که بر دو لا عرب
روند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و درین باب نامه در قلم آورده نزد رسول الله فرستاد و با بویه را تحقیق و تفتیش حالات حضرت مقدس نبوی و وصیت کرد ایشان
بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند طایفه از صنادید قریش مثل ابو سفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در ایام نبوت ملاقات نموده
از معتمدین کاینات علیه افضل التحیات استفسار نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدل شده گفتند تم محمد تشیت پذیرخواهید شد که پادشاهی چون کسری در مقام
عداوت او آمده و فرستادگان باوان بعد از طی منازل و مراحل مجلس سیدا و اخروا یل حاضر گشته و با بویه ایغا رسخن کرد که شهنشاه یعنی کسری نامه باوان گذار قبول او و
ولایت یمن است نوشته مضمون آنکه تو را مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستاده که تو را بدار الملک خسرو پرویز برسم اگر انقیاد او نمود
با مابیای باوان مکتوب بملک الملوک نویسد که تو را نافع بود چنانچه رقم عفو بر انچه از تو صادر گشته کشد و اگر با و امتناع کنی صولت و سطوت کسری تو را مضطر
و سیدانی که او چه نوع کسیست تو را با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار تو را خراب و ویران سازد و اینک باوان نامه بتو فرستاده که امتثال فرمان نموده روی براه نهی
انگاه مکتوب الی من تا سنور زمن دارند و چون حضرت مقدس نبوی سماع کلمات ایشان نموده بر مضمون نامه نیز اطلاع یافت مستقیم شده رسولان را با سلام دعوت کرد
گفتند ایجه گویی خبر تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یکعرب باز نده نگذارد و از دیار خود شان اخراج کند برطبع سلیم او ناخوش نیامد گفت که با بویه
و خرخره با وجود انکه از جرات سخنان ایشان دانسته میگفتند و در تکلم دلیری مینمودند چنان از مهابت مجلس همایون متاثر شده بودند که اندام هر دو میلرزید بلکه نزدیک بود
که بند از بند شان جدا گردد و هم دران مجلس حضرت مقدس نبوی التماس کردند که اگر خدا ینانی مکتوب بجواب نامه باوان بنویس امر فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا
بیائید تا بنیم که مصلحت چیست و چون رسولان از پیش پیغمبر بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش این مرد در مجلس خود باز داشتی خوف آن بود که از مهابت او هلاک
گردیم آن دیگر گفت مدت العمر مثابه این بنیات بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس او بنیم دست یافته معلوم میشود که مؤید بتائید الهی است دگار و کار خدائی
گویند با بویه و خرخره اسوری زین بر صاعد داشتند و جامهای دیباج پوشیده کمرهای سیمین بسته و ریشها از شیده و سبیلها گذاشته بودند چنانچه لبهای ایشان را میپوشید
حضرت چون ایشان را باین شکل و شمایل دید فرمود و یلکما من امر کما بهذا یعنی وای بر شما از دیدم چه سزاوار حرافه نا دیده شما را که فرمود که ریش بتراشید و شوارب بگذارید
جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز سولغذا فرمود لیکن پروردگار من امر کرده که سبیل را قطع و محاسن بگذارم بالجمله چون رسولان باوان رو د یکدیگر بحدمت آن
برگزیده ملک سنان مشرف شدند فرمود که بصاحبک یعنی باوان چنین برید که پروردگار من امشب رب او را کشته عبارت از کسری است بتعجل آورد و دو ساعت از شب
گذشته بود پسر ش شیرویه بر او بروی کماشت تا شکم وی را پاره ساخت لیلة شب شنبه بود دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و همچنین بحضرت بفرستان باوان گفت
که بصاحبک بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر شود و اگر تو مسلمان شوی انچه در تحت تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند ما این سخنان را هیچو سیم و زر نموده
شان ملک الملوک تر از ین سخن گفتند که سبب این همه نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات البته منبع نعمات خواهد بود و حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویسید آورده
که بخرخره کمری بخشید که بر زوسیم کوفته و یکی از ملوک برسم هدیه با بحضرت فرستاده بود و رسولان بمکتوب بحضرت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مراحل
بهمین رسیده انجا رسولخدا را شنیده بودند بعرض باوان رسانیدند و گفتند ملک ما بحدمت بساریای از ملوک رسیده بودیم و الله که در هیچ مجلس مردان شایسته تر ندیده ایم
که در مجلس آنمرد با وان گفت او را جاسوسان و نگاهبانان نیستند گفتند نه بلکه تنها در بازار ها تردد میکند باوان گفت بخدا سوگند که انچه از وی بعمل میکنید بکلام ملوک
نمیماند و تصور من انکه او پیغمبر است و میان ما و او شرط همان است که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچیک از ملوک در ایمان و اطاعت فرمان بر وی سابقت ننماید و در
خلال این احوال نامه شیرویه پسر خسرو پرویز باوان رسید مضمون انکه من کسری را بقتل آورده ام بنابر انکه اعیان و اشراف فارس بی جریمه و خیانتی که موجب هلاک و ما باشد
میکشت از شکت تفرقه در میان جمعیت عظما راسیده یا می انداخت وظیفه انکه اطاعت من نمائی و مردم فارس و سایر ممالک و بلاد یرا که در تحت تصرف تست بمتابعت من
دلالت کنی و بیعت من از ایشان بستانی و معرض آنمرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری درباره او مکتوبی بتو نوشته بود و شما از آن مکان فرمان من در شان او بتو رسید باوان
که از این قضیه وقوف یافت بی تاخیر و توقیف زمره صدق اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارس که در آنسفر زمین بودند در قبول اسلام با او موافقت
نمودند بقیست که خرخره را که حضرت مقدس نبوی با و کمر بخشیده ذو المنخرین گفته و منخره بلغت حمیریان منطقه را گویند و اکنون بر فرزندان او همین کلمه بنیز اطلاق می کنند

می کنند و چون حاطب بن ابی بلتعه نامه همایون حضرت رسول الله را بسکندریه تقوقس رسانید عالم اسکندریه شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب در جعبه از عاج نهاده و حاطب را در خلوتی طلبیده شمه از احوال و علامات لشکر و را استعلام نمود حاطب صفات ذاتی ملک سمات حضرت مقدس نبوتی را بیان کرده تقوقس گفت که این همه وصف رسولیست که عیسی بن مریم بقدوم او بشارت داده و بعد ازین غالب خواهد کشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند فرمود و جواب مکتوب بروجهی چهل نوشت و چهار کنیزک و استری سفید و دلدل نام و یکجا جه سپری و مبیت جامه و ده هزار مثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب مراجعت نموده بمدینه رسید و تحفه تقوقس و مکتوب او را رسانید حضرت مقدس نبوتی فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک او بقلی نخواهد داشت آورده اند که تقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم فوت شد و ازان جهار کنیزک که یکی ماریه قبطیه نام داشت که حضرت او را برسم سپری نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد گشت و دیگر مسماة بشیرین بود و خواهر ماریه و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و بحجه سواری خویش بر دلدل داغ اختصاص نهاد و بعد انتقل خواجه کائنات علی کرم الله وجهه آورده سیکرده و دلدل در زمان معویه هلاک شد و چون شجاع بن وهب اسدی بسر حد شام رسید شنید که والی آنجا ماریه حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه دمشق است و بترتیب ساموری و پیشکش هرقل که متوجه مقام انبیاء یعنی بیت المقدس شغولست لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند روز بوسیله حاجبی بحجاب حارث که محبت سلام در دل او جای گرفته بود مکتوب اشرف بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب را خوانده برزمین نداخت و بخان نا سوخته برزبان رانده به بیت انکه بحرب حضرت شتابد فرمود که اسیان بغل بندند و عرضه داشتی بپایه سریر هرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع بن وهب و شنودن که او را عزیمت جنگ محمد دارم هرقل خبر فرستاد که از سران و اعیه بگذرد و بحضرت مبشر ما ملاقات تا میقضی وقت علم نموده آید آنگاه حارث شجاع را صد مثقال طلا داده رخصت مراجعت داد و شجاع بمدینه آمده تمامی حالات را معروض گردانید حضرت فرمود که هلاک باد ملک حارث و در سال فتح مکه حارث وفات یافته بود و ملک برحیله بن ایهم غسانی قرار گرفت و حدیث حیله و آمدن او در زمان ایمان آوردن و مشروح مذکور خواهد گشت انشاء الله و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب حضرت نبوتی را بهوذه بن علی حنفی رسانید و هوذه بر مضمون نامه اطلاع یافت سلیط را اعزاز و احترام نموده جائی خوش و منزلی دلکش مهیا و تعیین کرد و شرایط ضیافت بجای آورده در جواب مکتوب نوشت که چه نیکو روشنی است که تو خلق را بآن دعوت میفرمائی آنا شیاع قومم خویش و خطیب بیانم و در دل عرب زمین مهابتی هست حل و عقد یعنی از دیار خود را امن گذارد تا متابعت نمائم انگاه سلیط را با جامهای قیمتی پوشانیده بجواب لطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروضداشت حضرت مقدس نبوتی فرمود که اسلمی تسلما تمن الارض ما فعلت بها یعنی اگر نخورده خرما که برزمین افتاده باشد و بطلبد بوی ندهم ملک او را و ملک او ورده اند که چون رسولان حضرت مقدس نبوتی مراجعت نمودند و مراجعت فرمود و جبرئیل بموجب شرف حضرت رسالت آمده رسانیدند و الحضرت فرمود که بعد ازین در نامه کدائی پیدا شود که دعوی نبوت کند و پس از من بقتل رسد و دران ایام که هنوز خلعت نفرموده بود مسیلمه کذاب در نامه دعوی پیغمبری نموده و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه درین دفتر بتفصیل قضیه و بعضی از کذبش خواهد یافت اگر خدا بتعالی خواسته باشد و در آسمان آیه کریمه سمع الله قول الذی نجاد لک فی زوجها و تشتکی الی الله تا آخر نازل گشت و سبب انکه صیان خویله بنت ثعلبه بن مالک و میان اوس صامت ظهار واقع شد و خویله بعد از شهر ازین قضیه نزد رسول الله رفته پرسید که درمیان این دو حیست و چون نا خلافت حکم الهی دران باب ظاهر نشده بود از رسول الله جواب شافی نیافت و از غایت اضطراب هم در مجلس سر بسجده نهاد و گفت اللهم انی اشکو الیک و حدتی و وحشتی و فراق زوجی و حدتی و خویله هنوز سر بسجده برنداشته بود که آیات اظهار که در زمان جاهلیت طلاق بود نازل گشت و حضرت مقدس نبوتی اوس را طلبیده آیات مترله بروی خواند و فرمود که بنده آزاد کن و بعد ازان با خویله مباشرت نمای و اوس گفت از اعتاق دست بس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که یا رسول الله اگر در روزی دو سه نوبت طعام نخورم چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام داده اوس گفت تو درین باب اعانت نمائی تا حضرت پانزده صاع طعام باو داد و او ازکفاره آن کلمه که بازن خود گفته بود انت علی کظهر امی سر و آن آمد و هم درا ینحال حضرت مقدس نبوتی حضرت فرمود که میان شتران و اسبان مسابقت نمایند کویند که آسنرور راستتری بود که آن را عضبا میخواندند و هیچ شتر در دویدن با او پیشی نمیگرفت روزی اعرابی شتر ضعیف خود را با ناقه رسول الله دوانیده از عضبا بگذرانید و این صورت بر اصحاب دشوار آمد حضرت حتمی نیاتی در لشکر پشان اهتمام نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا وضعه هر کمالی را زوالی و شر فی را وبالی و امور مبادی باتمال و مئونات اتمال محتاج است که بعد ازان همه فراغت و راحت بایشان رسید

ذکر فتح خیبر

از جمله معظمات وقایع ایشان فتح خیبر است و صورت اجمال و تفصیل این اجمال انکه چون حضرت مقدس نبوتی از حدیبیه مراجعت فرمود و بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود بار و سپاه مهاجر و انصار فرمود و تهیه اسباب لشکر قیام نمایند که بجانب خیبر سیر خواهیم فرمود لا یخرج معی احد الا الا بلجها و یعنی همچکس با من بیرون نیاید مگر بجهاد و مقصود ازین سخن آن بود که هر که را میل بحطام دنیا باشد و همت او مصروف براخذ غنیمت بوده با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر و باب نفاق و جهود انی که در مدینه قامت و شخنه بغایت و شوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد که یهود بنی قریظه و بنی النضیر را کرده بود ناچار بحال خشم و غصه بسر کرار ایهود که قرصی بر ذمه مسلمانی داشت محتملی غلیظ شدید بروی کماشت کویند که ابوشحم یهود بر پیش عبد الله بن ابی حدرد سلمی بحجره رسم بود و چون عرض کرد لازم

جویبرست از وی مفارقت نمنمود و بجانب ابن جحش رفت و تشویش میداد تا وی عبدالله با او گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال بنی نضیر و خیبر و غنایم اهل اسلام خواهد بود مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح چه روی نماید و چیزی بدست آید تو هم گفت که خبک مهود خیبر با دیگر جنگها قیاس نکنید بحق تورات که وی پیغمبر مرسل موجود است عبدالله گفت یا حده والله ما را از تو دشمنان تکلیف عیالی و حال آنکه تو در امان باشی کافی میکنی عبدالله گوید که نزاع ما بمرتبه رسید که هر دو بخدمت حضرت رسالت پناهی رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با او سیخ نفرمود الهامی مبارک خود بجنبانید و سخنی نگفت بمرتبه که من نشنیدم مهودی گفت یا ابا القاسم این شخص حق را گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که حق او را بده عبدالله گوید که من دو جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم و دو درم دیگر بآن مصحف کرده تسلیم مهودی نمودم و سلمة بن سلم حائطه بن بخشید و باو دو جامه فرو خیبر رفتم و باری سحابه و تعالی در آن سفر نصرت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که حویش بوسحیم مهودی بود در روز من شده و چون بمدینه باز گشتم آن زن را بجهای عالم باو فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب غزا سوا لحد اسباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه گذاشته با نهزار و چهار صد مرد و سه بار گاه فرکش از مستقر عز و کرامت پیرون آمد و عکاشه سدیر ابر مقدمه تعیین نموده و تشبیت جهم مهینه را بعمر بن الخطاب حواله نمود و بعضی از افاضل متاخرین گفته اند که بسیره را بعهده دیگری از اصحاب کرده اند و بعضی از کتب سیر است که بر سیر امیر المومنین علی را تعیین فرمود این سخن بصحی نماند و زیرا که اینچنین روایات صحیحه دلالت میکند بر آن است که علی مرتضی در اول حال در آن لشکر نبوده و چون بلشکر ملحق شد حضرت رسول علم بدست وی داد و فتح بدست وی واقع شد چنانچه بعد ازین معلوم شود انشاء الله تعالی نقلست که عبدالله بن ابی سلول منافق خیبر بهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و طریقه اینکه جانب حرم مرعی دارد و باید که در حصن متحصن شوید و باو در صحرا جنگ نکنید که شما بکثرت عدد و عدت همچنان زیدو اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق با شخصی دیگر نزد خلفا و خویش یعنی قبیله غطفان فرستاد و ایشان را مستمد و ممود ند قولی انکه مطلق لشکریان خیبر یان را اجابت نکرده تمامی نهانقبول نکردند و راوی انکه چهار هزار مرد جنگی از ان قبیله پیرون آمدند و در منزل قرقرا از وادی القری آسمان شنیدند که غارت روی شما آورد و دنیا بر این مراجعت نمودند و در بعضی از کتب مسطور است که آواز حس و حرکتی عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام منازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج برآورده این جمعه خوفناک بازگشته و این صورت معجزه بود از معجزات رسول ص و دران وقت که لشکریان اسلام بمکان عارضه داشت روسا یهود منزل اورقه مشورت نمودند که مصلحت همم چیست پیرون رفته با محمد جنگ نکنیم و در حصون و قلاع متحصن شویم سلام گفت رای ما راست رای عبدالله بن ابی سلول ست الیته پیرون روید و خود را در بلای تنگنای محاصره نیندازید و بر تقدیر اذا جاء القضا علی البصر بدیده بصیرت نشان پوشیده گشت تا از اشارت سلام سر باز زدند و در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بمحاصره نهاده تهیه اسباب نمودند و مشغول گشتند سلمه بن اکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی از مدینه پیرون مدیه متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای راه من و عامر بن سنان بن اکوع با غلامی کی بزبان سیاه در خواندن گرفته مدحی شتران آغاز نهاد و اصحاب وقت خوش شده و شتران بسرعت هرچه تمامتر در حرکت آمدند حضرت بتوان پرسید که حدی کننده کیست گفتند فلان اکبر گفت رحمة الله و حضرت در شان هر کس که این دعا گفتی البته شهید شدی فاروق اعظم این کلمه شنیده گفت یا رسول الله چرا دعا کردی ما را عامر عمر دراز یافتی روایتست که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبدالله بن واحه حدی گفتن گرفت و سوق شتران بسبب او گفت اللهم لولا انت ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا الخ بلیغ شنیدم و عبدالله در غزوه مونه بدرجه شهادت رسید چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون حضرت رسالت پناهی بسیاه مذکور رسیدند و صلوة عشاء لیلیا ادا نمودند و طلایه را بدرها فرستادند که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذریم که ایشان بمدد یهود خیبر روند و باشند حبیل که راهبری ذو بصیرت بود از طریق موجب متوجه خیبر شدند و رسول الله عباد بن بشیر را برسم خبر گیری با بیست سوار فرستاد و تشخص او که اهل خیبر به تجسس شتافته بودند بافت و ازوی پرسید که چه کسی جوابدا و که مردی شتربانم و در عقب ستران خویش سر گردان عباد گفت از بهود خیبر چه خبر داری جاسوس جواب داد که ایشان کنانة بن ابی الحقیق و بهود ه بن ربیع را بجانب غطفان فرستاده اند که بیایند و با ایشان بجنگ روند و ملتمس بجماعت با جابت اقتران یافته عیینة بن بدر با جمعی کثیر از مرد و لیران سعد بزم و آمدند و ما لاوه بنهزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم را بایشان بکسانست منتظر بدند که با محمد مقاتله نمایند عباد گفت که مقصود من نیست که تو جاسوس معالفانی و بتازیانه چند محکم او را بنواخت چنانچه جانش بلب رسید و گفت راستی همین است و اگر خلاف واقع گوئی بجان رستگاری نیابی اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امان یافت گفت اقوام از شما اندیشه ناکنند و از معامله که با بهود دیشب مثل بنی النظیر و بنی قریظه کرده رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان مستولی یافته و مسافتان مدینه با اهل خیبر خبر فرستاده اند که محمد متوجه شما ست و لیکن اندیشه و وعده غیبه بحق طراه نه بندید و در محاربت و مشاجعت او ثابت قدم باشید که سپاه شما نسبت بلشکر او بسیار ست و سلاح او و جنیب شما کم و بیقدر و چون قاصد عبدالله بن ابی سلول و متابعانش آمده پیغام رسانیدند کنانه بن ابی الحقیق بتحقیق کیفیت لشکر شما فرستاده عباد جاسوس باز نزد خواجه کائنات آمده کماهی حالات معروضداشت و فاروق اعظم در شان جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام لشکر و جاسوس را بعباد سپرده و او همان لحظه ایمان آورد و از جنبت مرکب امان یافت و چون حضرت بر خیبر مشرف شده بتوقف اصحاب اشارت کرد و این کلمات را بخواند اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین

ورب الشیاطین وما اضللن اسالک خیر هذه القریة وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها و این دعا در وقت رویت بلدان قوی بر زبان معجز بیان گذرانید
و بعد از خواندن دعا بقول روی مبارک با اصحاب کرد و فرمود که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود که بسم الله و سپاه ظفر انجام بموجب فرموده رسول الله علیه التحیة والسلام
در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت حضرت رسالت در منزلی که موسوم بمنزله بود نزول فرموده [illegible] جهت ادای صلوة مسجدی ساخت نقلست که چون آوازه توجه
حضرت مقدس نبوی بگوش اهل خیبر رسید [illegible] عزم و احتیاط را رعایت نموده شب و روز سواران آراسته مهیا بودند حتی [illegible] در آن شب که حضرت نبوی
بخیبر رسید خدای تبارک و تعالی خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه هیچکس از آن جماعت تا روز بر خود نجنبید حتی مرغان سحر خیز ایشان بانگ نکردند و چهارپایان
ایشان دست از حرکت باز داشتند و قریب بطلوع آفتاب که یهود از خواب درآمدند با خاطر مضطرب و پریشان بیلها و زنبیلها بر گرفته بیرون خرامیدند تا
بر سر مزارع خود روند و چون لشکر اسلام را از دور دیدند بازگشته گفتند والله محمد والخمیس حضرت مقدس نبوی بعد از مشاهده این صورت فرمود الله اکبر خربت خیبر
انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون یهود بحصون متحصن شده خبر لشکر اسلام به سلام بن مشکم رسید [illegible] گفت اگرچه در مبدء حال سخن من قبول نکردید
باری اکنون در محاربه غایت جد و اهتمام بجای آرید که در جنگ کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری [illegible] اهل و عیال خود را در قلعه کتیبه محفوظ
ساختند و غنیم گوناگون در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط گردانیدند و دلیران کارزار در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام با آنکه ضعفی قوی داشت در درون حصار آمده
پیش از فتح قلعه در دوزخ بر روی او باز شد و حضرت مقدس نبوی اصحاب را تحریص بر حرب نموده با حرز مثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام
جنگ آغاز نهاده دست به تیر بگشادند و محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت هوا مانده و کوفته
شد و در سایه حصار ناعم بخصوص آنکه خالی از اهل قتال در آنجا نیست بخواب رفت و کنانة بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار
بقصد او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود رسیده خود بر سرش بشکست و پوست جبین او در رویش افتاد و اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول الله آوردند و حضرت پوست
پیشانی او را بدست مبارک بر موضع خود چسبانیده بسر شد اکرباسی ببست و محمود در آن زخمی که یافته بود بفردوس جنان خرامید و در این روز حباب بن المنذر معروض
کرد که این منزل معسکر همایون شده نامناسب است زیرا که تیر اهل حصار بانجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستانست و هوا عفن دارد و مع ذلک از شبیخون مخالفان ایمن
نیستیم سخن او محل قبول افتاده محمد بن مسلمه مامور گشت که منزلی مناسب پیدا سازد و محمد اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دید و این صورت
معروض رای حضرت مقدس نبوی گشته فرمود که امشب بانجا رویم و بعد از غروب آفتاب آن سرور با اصحاب بآن منزل رفتند و بضبط و ربط امور معسکر عثمان بن عفان مقرر شد
و هر روز متعاقب مسلمانان بپای قلعه رفته جنگ میکردند آورده اند که در شبی از شبها که عمر بن الخطاب بحراست سپاه اسلام قیام مینمود یهودیی گرفته [illegible]
فرمود که او را بکشند آن شخص گفت مرا نزد پیغمبر خود ببرید که با وی سخنی دارم عمر او را نزد رسول خدا برده صورت حال معروض داشت آن حضرت [illegible]
یهودی گفت از حصار نطاة می آیم و ضمایر اهل قلعه از مهابت قتال امروز بغایت پریشانست و از صولت مبارزان این لشکر هراسان داعیه دارند که امشب به
حصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و حبوبات در موضعی پنهان کرده اند که من محل آن را میدانم و چون فردا [illegible] مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت ان شاء الله
تعالی یهودی گفت اهل و عیال من در حصن اند ایشان را بمن بخش رسول خدا فرمود که بخشیدم و روز دیگر نطاة فتح شد و حصار شق [illegible] گشت و یهودی با توابع خود ایمان
آورد و نقلست که روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود عامر که در آن
حدی گفتن حضرت جهت او استغفار کرده بود و آمرزش طلبیده برابر مرحب آمد و آنگاه تیغی بر عامر حواله نموده در سپر عامر علم شد و عامر شمشیر بر مرحب انداخت
و بحسب اتفاق بر زانوی عامر آمده بزخم شمشیر خود زانوی او مجروح گشت و از آن زخم درگذشت و چون از جنگ مراجعت نمودند در اثنای طریق حضرت بنوعی سلمة بن الاکوع را
که برادرزاده عامر بود ملول و محزون دید از سبب آن پرسید و بقولی آنکه سلمة بن الاکوع گریان نزد حضرت رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد
زیرا که بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت انگشتان خود بهم ضم کرده فرمود که انه مجاهد روایتست که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت
بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آورده درهمان نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آورد تا امروز طعام
ما شود ابوالیسر کعب بن عمرو الانصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن دامن خود در میان زده بسان آهو روان شد رسول الله چون
سرعت رفتار او مشاهده کرد گفت اللهم متعنا به و ابوالیسر بر رمه رسیده دو گوسفند از میان ربوده و در زیر بغل گرفته نزد حضرت ختمی پناه آورد و رسول الله صلعم
فرمود تا آن دو گوسفند را کشته طعام پختند و در آن معسکر هیچکس نماند که از آن خوردنی محظوظ نگشت و ابوالیسر بیمن نفس جان پرور حضرت خیر البشر عمری دراز یافت
و از وی نفع بسیار باخیار و ابرار رسید رضی الله عنه نقلست که در ایام محاصره حصن صعب جمعی طایفه از اهل اسلام بنابر عدم وجدان قوت صعب بیقوتی کشته قریب
بسر حد موت رسیده اند و از قلت زاد شکایت نزد شفیع روز معاد آوردند و التماس کردند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بسعت و محنت ایشان براحت مبدل
گردد حضرت از بارگاه احدیت مسئلت نمود که حصنی که در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان مفتوح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر داده تا

فرمود تا سپاه حضرت بتمامی یکبار حمله کردند و آن گروه که تکایت از کرسنگی کرده بخست خود را بدر حصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا مسخر گشت و قشمه و متعه و طلعه که بالای قلعه بودند و جز سیاه و ابجا یافته بحکم آسمانی هر زمین رنجیدند و شخصی از مسلمانان موسوم بعبد الله بن حکما که بشرب جرعه شوکی تمام داشت جرعه چند کشید و آن مجرم را یاران پیش رسول الله آوردند امیصورت مکروه بطبیعت همایون صاحب شریعت آمده بتعلیم مبارک خویش او را تادیب نمود و حصار مجلس را باشارت رسول ثقلین عبد الله را بتعلیم جرعه نوشی و زمانه اصحاب عمر گفت بار خدایا او را لعنت کن تا چندین شخص را بسبب ارتکاب این مرتبه شنیع و جرم فظیع گشنده و منع و منزجر نشود حضرت مقدس نبوتی فرمود الجرم چنین نکوی که او خدای و رسول را دوست میدارد **ذکر فتح حصار قموص و سایر قلاع یهود** وسعی کننده در تسخیر امیر المومنین حیدر علیه السلام و دران که سپاه اهل اسلام بمحاصره حصار قموص اشتغال داشتند حضرت مقدس نبوی را در و سری روی نمود و بدان واسطه در معرکها قدم بر نخیر نمیفرمود و لیکن هر روز چنانچه ضمیر منیر و خاطر آفتاب تاثیرش اقتضا میکرد ملتفت عیان مهام جرا و اشراف بر اضاء شده رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده بخیمگاه میفرستاد و چون قلعه بود در غایت حصانت و نهایت رصانت زیاده کاری از پیش نمیرفت و از مبدات اتفاق روزی فاروق اعظم مقصدی مرمحاربه گشت و علم بر داشته با طایفه از حامیان بیضه اسلام بپای قلعه اهل شرک و ضلال رفت و هر چند دست و پای زد چهره فتح در آئینه مراد روی نمود و روز دیگر صدیق اکبر رایت بر گرفته با جمعی از شجاعان دلاور بقلعه بل ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان فریقین واقع شد بمعقول مقصود باز گشت و در نوبت سیوم باز عمر بن الخطاب باز مره از اصحاب را روی بحصون قموص آورده و کوشش بسیار نمود به دستور سابق مراجعت فرمود بعد از انکه حسرو انجم با علم زرنگار متوجه تسخیر باز مغرب شد لشکر و ربطها و شرب بر زبان کوبر نشار معجز آثار بگذارانید که لاعطین الرایت غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه کو نیدکه علی کرم الله وجهه بنابر عارضه رمد در میدد حال این غزوه تخلف نموده و در مدینه توقف فرموده بود و درین اثنا مفارقت انحضرت بر ضمیر منیرش دشوار آمده با لمی که داشت متوجه دستبوس گشت و در راه یا بعد از وصول بخیبر علی الروایتین برسول الله پیوست بعد از سعادت لوبد یکه دانشب که حضرت رسالت پناه این سخن فرمود و غلغله در میان اصحاب افتاد گفتند یا رایت بکدام یک از ما خواهد بود بریده الحصیب کو بد که هر که رسول الله قرین داشت میدانست که صاحب علم و ما شد و جمعی از قریش گفتند مقرر است که مراد ابو بکر و علی ابن ابی طالب نیست چه او رچشم چنان در و میکنند که موضع قدم خود را نمی بیند و چون گوش مبارک المومنین بدر الفاظ آبدار حضرت سید ابرار کران بار شده گفت اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خدایا هیچکس نتواند بخشید چیزیرا که منع تو بان تعلق گیرد و هیچکس باز نتواند داشت چیزیرا که عنایت تو بخشش آن تعلق پذیرد و چون روز دیگر انور حضرت شید عالم افروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات آفتاب جهانتاب عرصه گیتی اضاءت پذیرفت سعادت مندان فیروز جنبت که در همیشه و خاکپای درگاه ملایک سزد ندی و در کوچه بیحاجه مردم درگاه مهنهک نهاده بر درو حجره مقدس حضرت رسالت پناه مجتمع گشتند و هر یک بالتصور آن بود که این معادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد و بعد ازین و خاص گوید که در برابر چشم رسول آفرینش بود آمدم و بعد ازان برخواستم با میدانکه صاحب رایت من باشم زیرا فاروق اعظم مقول که گفت من مارت هرگز دوست ندا شتم مگر در آنروز و چون حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از خیمه بیرون آمد فرمود که علی ابن ابی طالب در کجاست مردم از هر طرف آواز بر آوردند که چشم او چنان در و میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمود که او را بپای و بدست علی اکرمه حاضر ساختند حضرت سر او را بران مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک در چشمانش افکند و بقولی آب دهن در کف خود ریخته در چشم علی مالیده و گفت اللهم اکفه الحر و البرد علی مرتضی گوید که دیگر هرگز سر ما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرمای قوی جامه پر پنبه میپوشید و ازان باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامه تنک در بر میکرد و ازاین معنی مضطر نمیشد گویند که بعد ازان علی از رحمت در و چشم ایمن شد و چون مرتضی علی از بلیه رمد خلاصی یافت رایت را باو داد و فرمود رو و التفات مکن تا ازمان که خدای عزوجل چیزیرا بر دست تو مفتوح گرداند و علی اندک مسافتی قطع کرده آواز بر آورد که یا رسول الله علی ما ذا اقاتل حضرت رسول فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا نفوسهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و بروایتی چون امیر المومنین علی علم بر گرفته بر اه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل منمای و بر و تا ازمان که بساحت ایشان فرود آئی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار نمای بحقوقی که خداوند بر ایشان واجب است و بحد اسوگند که اگر یک کس را خدا یتعالی بواسطه تو بدایت دهد بهتر است تو را از شتران سرخ موی که در راه حق عزوعلا تصدق کنی بعضی گفته اند که رسول خدا از زره خود علی مرتضی پوشانید و ذوالفقار در میان او بسته رایت نصرت آیت بدست او داد و علی مرتضی قدم در میدان نهاد و نزدیک حصن قموص رسیده علم در توده از سنگ ریزه فرو برد و در انحین یکی از احبار یهود بر بالای حصار آمده پرسید که ایصاحب رایت تو کیستی و چه نام داری جواب داد که منم علی ابن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بتوریة سوگند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که تحقیق کسیکه از حصن حصین با فوج خویش بخیمگاه بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود و حرب آغاز کرده مسلمانان را شهید کردانید پس مرتضی علی متوجه حارث شده بمضرب تیغ او را بدوزخ رسانید مرحب چون کشته شدن برادر خویش واقف شد با طایفه از اهل شجاعت سلاح پوشیده کمین برادر پای دروازه حصار بیرون نهاد و مرحب مبارزی بود بالا بلند و تنومند که سنان نیزه او سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت از مردم

و مبارزت از مردم خیبر نظیر نداشت دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن نهاده در میان میدان آمد و رجزی میخواند که اوّلش
این بود که قد علمت خیبر انّی مرحب و هیچکس از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب بجانب او روان شد و در
زبان مبارکش رجزی جاری گشت که انا الذی سمّتنی امّی حیدره و مرحب خواست که تیغی بامیرالمؤمنین علی زند امیر پیش دستی نموده ذو الفقار بر سر آن ملعون بکار
فرود آورد چنانچه از سر و خود و دستارش گذشته بدندانهای او رسید و زمرهٔ از نقلهٔ اخبار تا بیش فترویس این گفته اند و امیر مأمور کشتن یهودان بازو گشادند و هفت
کس از زور آوران خیبر بضرب تیغ قدوهٔ اولیا العالی کشته شدند و سایر یهود روی بهزیمت بقلعه نهاده علی در عقب ایشان روان شد و در آن اثنا یکی از مخالفان چیزی بامیرالمؤمنین
علی زد چنانکه سپر از دستش بر زمین افتاد و دیگری هم از ایشان سپر گرفته روی بگریز آورد و امیرالمؤمنین از این صورت بغایت خشمناک شد و خود را بدر حصار قموص رسانید
و در آهنین حصار را بر کنده سپر خویش ساخت از امیرالمؤمنین منقولست که فرمود که من در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی از امام محمد باقر رضی روایت
کرده اند که چون علی کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی از سر تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از آنکه جناب
ولایت پناهی را از جنگ فراغتی روی نمود آن در را بمقدار هشتاد وجب از پس پشت خویش دور انداخت و هفت کس از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند
هرچند خواستند که باتفاق یکدیگر در را از پهلو بپهلوی دیگر بگردانند نتوانستند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که وزن در خیبر هشتصد من بود و زمرهٔ از شیعه
سه هزار من گفته اند و هم از ایشان گفته اند که هفتاد تن از برداشتن آن عاجز بودند والعلم عند الله بالجمله چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر چنان امر غریب از
امیرالمؤمنین حیدر مشاهده کردند فریاد الامان برآوردند علی بن ابی طالب بعد از رخصت حضرت رسالت صلعم ایشان را امان داد مشروط بر آنکه هر مردی یک شتر
طعام و برداشته از آن دیار بیرون روند و نقود و اسلحه و سایر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند چنانکه [illegible]
امان نداشته باشند و چون خبر فتح بسمع همایون حضرت رسول رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه علی بملازمت از خیمه باستقبال او قدم مبارک
بیرون نهاد و ویرا در کنار گرفته میان دو چشمش ببوسید و فرمود قد بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی سعی مشکور و کردار
مذکور تو بمن رسید خدا از تو راضی است و من از تو راضیم و بروایتی فرمود که من از تو راضی و خشنودم امیر را ازین سخن رقت دست داد و در گریه شد حضرت
فرمود که یا علی این گریه شادیست یا گریه حزن جواب داد که گریه فرح است و چگونه فرحناک و شادمان نباشم که تو از من راضی باشی رسول الله فرمود که نه
من تنها از تو راضیم بلکه خدای عز و علا و فرشتگان و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهار
صد شمشیر و هزار تیر و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر از طعمه از اموال خمس فراز نمودند و آورده اند که چون حصار نطاة مفتوح شد
کنانه یک پوست شتر که پر از زر و زیور بود و میراث یافته بود بنابر خوفی که از اهل اسلام بر ضمیر او مستولی یافته بود در ویرانه مدفون ساخت و بواسطه آنکه
مردم مکه در وقت جشن و هنگام عروسی مرهونات فرستاده بعضی از آن اشیا بعاریه میگرفتند و حضرت از این صورت اطلاع داشت و بعد از فتح قلعه قموص آن سرور بقلعه
در آمده و کنانه را طلبیده پرسید که آن گنج در کجاست کنانه و متابعانش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیهٔ اسباب حرب و ما یحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ از آن
باقی نیست رسول الله فرمود که اگر بخلاف سخنی که میگوئید امری ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری حضرت مقدس نبوی صدیق و فاروق و
علی را رضی الله عنهم برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز استشهاد فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر آنچه محمد طلب نماید پیش تست تا میدانی که کجاست محمد را
اعلام نمای و الا بخدا سوگند که حق عز و علا او را بر آن اطلاع دهد و تو رسوا گردی کنانه یهودی بر آن سخنان خشونت آمیز گفته ملتفت نصیحت او نگشت و خدای حضرت
آگاهی بخشید که آن کجاست و رسول خدا کنانه را طلبیده فرمود که بنابر خبر سماوی تو دروغ گوی بیرون آمدی و بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که حضرت مقدس نبوی از ثعلبة بن
سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر داری از آن گنج گفت هیچ نمیدانم مگر این قدر که بارها دیدم که کنانه برگرد فلان ویرانه طواف میکرد و میتواند بود که در آن ویرانه گنجی که تفحص آن
میکنی مدفون باشد و بنابر این حضرت ختمی پناه زبیر را با طائفهٔ از مسلمانان بدان صوب فرستاد تا به مقتضی من طلب شیئا و جد وجد گنج را در آن ویرانه طلب کرده یافتند و خون
یهودی بنابر عهدی که ذکر آن از پیش رفت مباح گشت و بواسطه این قدر حضرت مقدس نبوی صلعم کنانه را بتسلیم محمد بن مسلمه نموده بعوض برادر خویش او را بقتل آورد
اما زنان سایر یهود و اموال ایشان را گرفت و از سر شجاعت در گذشت و اقمشه و امتعه و دواب و انعام لا کلام از خیبر باین بدست اهل اسلام افتاد و صفیه زوجه
کنانه در سهم دحیه کلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی صلعم در عوض جیبری معتمد بدحیه داد و او را گرفته آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح آورد و نقلست که صفیه
پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاد صفیه آن خواب با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت هوس آن داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود
آمده و طپانچه بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود گشت و در شب زفاف هنوز اثر لطمه کنانه در روی صفیه موجود بود و حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه
تقریر کرد و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودیه منکوحهٔ سلام که خواهرزادهٔ مرحب بود بعد از آنکه دانست که رسول الله گوشت دست و شانه دوست
میدارد بزغاله مذبوح ساخت و زهر در ذراع و کتفان تعبیه کرده بهنگام شام برسم هدیه نزد حضرت رسول آورد و رسول یاران را فرمود که حاضر شوید تا طعام شام

تناول کنیم و برخاله او ابتدا صلی الله علیه و سلم لقمه از کوشت دست برداشته دندان نهاده و دراثنای مضغ با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که از بهر آن مسموم شده ام که لقمه از آن خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ گرسنگی و تغیری در خود احساس کردم نخواستم که از دهن بیرون فکنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی و لون بشیر پیش از آنکه بر خیزد سبز و سیاه شد و بعد از یکسال که در مرض سبز بود وفات یافت و روایتی آنکه همان لحظه فات یافت رسول الله فرمود که زینب و روسا، یهود را حاضر گردانید ند و با ایشان خطاب فرمود که من از شما سوال میکنم راست خواهید گفت گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان و فلان فرمود دروغ میگوئید که پدر شما فلان شخص است یهود بتصدیق آنحضرت فرمود که درین زراعه زهر کرده زینب در جواب گفت از کجا دانستی تو این جرات اقدام نموده ام آنحضرت فرمود که باعث بر این امر جز بود زینب گفت که پدر و عم و شوهر مرا کشتی تو خود گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عزوعلا تو را از خیال آنگاه سازد و معصوم گرداند بعضی گفته اند که رسول الله از زینب عفو فرمود و نامزه کوینید که او را بقتل آورد و بعد از ان مصلوب گردانید بنا آنکه مصنف روضة الاحباب آورده است که بشر بکیال مریض بود و بعد از ان وفات یافت باین عبارت هم در ان کتاب میگوید که درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه زینب عفو فرمود و هیچ گفت و روایتی آنکه او را مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا او را صلب کردند و جمعی از علماء حدیث بترجیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر بترجیح روایت قتل موده اند و طایفه دیگر توقیف بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که از برای خود قتل نکرد عفو کرده باشد چه ذات و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود لیکن چون بشر بن البرا از ان سبب مرد از جهة قصاص شرعیه باشد عیاذا صاحب روضة الاحباب درین باب براذ گیا پوشیده نماند که طایفه گفته اند که حضرت زینب را قتل فرمود نگفته اند که او را حبس فرموده و بعد از یکسال بقتل او فرمانداد بلکه روایت کرده اند که او را نواحی خیبر بقتل آوردند و ستور عیاذا شد که صاحب شریعت پیش از انکه شخصی بفعل دیگری بمیرد بقتل و فرمان دهد و اگر کسی گوید که ثبات که سخن مولف روضة الاحباب روایتیست که بشر بن البرا فی الحال مرد و جواب اینست که بر این تقدیر لاحق سزاوار آن بود ی که روایت متروک مذکور کرد و آنرا که در حین محاصره خیبر یازده مرد از مسلمانان بقتل آمدند نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بر سایر یهود خیبر جزیت نهاده از سر خون ایشان در گذشته حکم فرمود تا ازان دیار بیرون روند با بالی خیبر تضرع و زاری معروض داشتند که اهل اسلام را جمعی میباید که بعهد باغات و مزارع قیام نمایند و غمخواری ان بجا آرند ملتمس انکه ما را باجرت بگیرند تا درین باب مساعی مشکوره تقدیم رسانیم و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم حضرت مقدس نبوی بر انجابت ترحم موده ملکم فرمود که بر یکری ضیاع و کروم که در آن مرز بوم بود تعلق میبود داشته باشد مقرر و مشروط انکه نصف محصول را بجهت المال سپارند و نصف دیگر بجهة اجرت خویش تصرف نمایند ناقلان سیر و راویان خبر آورده اند که در وان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد شهرت داشت برسم تجارت از قبیلهٔ خویش بیرون آمده بخدمت حضرت رسول فایز شده و مفتاح هدایت قفل غفلت که بر در سراچهٔ دل او بود مفتوح گشته ایمان آورد و در سلک ملازمان مجلس نبوت انتظام یافته معروض داشت که من زر و مردم مکه و زوجه خویش ام شیبه را ل فرزوان را در اسلام من خبر نبوده فلنی از ایشان حاصل شود و ملتمس انکه شرف خصوصیت زرانی فرمائی تا مسافت موده ندیار روم و هر چه خواهم بکویم و بجا یکه دانم و توانم اموال خویش بدست آرم مسئول و مشرف قبول اقتران یافته فرمود برو و هر چه خواهی بکوی حجاج کوید چون از خیبر بیرون آمده بعد از قطع منازل بر ضنیه بجبار رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول الله مینمودند و نظر ایشان بر من افتاده گفتند که ایک حجاج آمد نگاه با هم گفتند که ما شنیدیم که ان قاطع مسموح خبر خیبر شد هیچ خبری از حال او داری گفتم خبری دارم که مضمون فرح و شادی شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته و بعضی اسیر شدند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را بیجائی نمیکشیم بلکه میبریم تا در اموضع قریش و ما انتقام مقتولان خویش از و بکیریم و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا بخبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن بکجا بیایند تا بقیاس اسمعه و ظرایف قسمتیه یاران محمد را که بدست اهل خیبر افتاده در صدد بیع ان آمده بحرم و از مراجعه که مرتب بان میشود محظوظ و بهره ور کردم حجاج کوید که چون این لطایفه انخبر را من استماع کردند بکمه در ا مدند و فریاد و کریه و زاری بر اغاز نهادند و بسیار کشته شدند و او را بکمه می آوردند تا از برای تشفی صدور بقتل رسانند لطفت که چون بخبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که جمع اموالی که در پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند و قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند تا حجاج اموال مسفره را بدست آورد و این بهانه را بچه در پیش گرفته خود را بکرفت کویند که مسلمانان در مکه از شنیدن این خبر بغایت بلاس ماتم نشستند و محزون و ملول شکسته خاطر کشتند و آثار ناشکیبائی و پریشانی بر صفحات احوال ایشان ظاهر کشت و عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند تا از بیم انکه مبادا دشمنان از بیحال کاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود بازگذاشت و فرمود تا قفل که بر حسن صوت مشهور بود با واز بلند بخواندن مشغول شدند اهل اسلام که از سرای عباس او از قفل شنیدند بخدمت او مبادرت نمودند نزدیکی مجتمع کشتند و او را در غایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان از شکستی یافت و هم دران ان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این چه خبر موحش است که از تو نقل میکنند و بشکست و عده حق عزوعلا بخبر است از انچه میکوئی حجاج با غلام کفت سلام من بعباس رسان و بکوی که همهات همهات بر حسب الخواه و دوستان من نمیرود نخانه تو آمده خبری خواهم کفت که تو را مبتهج و مسرور کرداند باید که خانه را از آشنا و بیکانه خالی کردانی و در این را بر سر بسته بیکس و محرم ندانی عباس در عوض این

دعوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و مذر کرد که ده بنده دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و حجاج موجب عدد بخانهٔ عباس رفت و او را بسلام خویش و تحیت یهود خیبر اعلام داده گفت فشا این خبر موحش بنا بر حضرت حضرت رسالت بود تا اموال خود بدست آرد گویند که تخت حجاج عباس سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه سه روز این خبر پنهان دارد و با هیچکس شمه از آن بر نگوید و حجاج عباس را وداع نموده همان شب بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس عامه خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بمدرخانه حجاج رفت و زن او را از حجاب حالات خبر دار کردانید و نگاه بر حجاج و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان هیات دیدند با یکدیگر بنیاد تفاخر کردند و از تجلد و اظهار تعجب نمودند قریش با او گفتند له ما بالفضل این تجلدیست که اظهار میکنی و مجاهی که کنش مصیبت محمد که در کان صخیر تو اشتغال داشته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد خیبر را فتح نموده گردن آل ابی الحقیق و اموال یهود را بغنیمت گرفته و سناء و دژیات ایشان را باسیری برده و حجاج نیز را غذ اموال خویش شمارا فریب داده قریش گفتند که تو این سخن از که شنیدی گفت از همان مجمر که شما بخبر او فرخاک و مسرور بدید کار فرزان این سخن متحیر و ملول محزون گشتند و اهل سلام خرم و شادمان گشتند و دن بخبر و از رفتن حجاج گذشت خبر فتح خیبر بمدت اثر رسید و قریش از یکدیگر جدا شدند و از رفتن او سالما غانما شادمان خورد و ند و از اتباع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی لا کلام ضمیر محالفان استیلا یافت **ذکر صلح فدک** چون حضرت مقدس نبوی نزدیک بخیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک که از قضای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی موضع را دعوت کند و اگر مردم نمایند شرط تخویف بجای آورد و محیصه بموجب فرموده عمل نمود و ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سند یهود و در نقاط متمنعه بنزدیک مردم مقاتل دارند و گمان نمیبریم که محمد با ایشان مقاتله تواند کرد و محیصه چون دید که اهل فدک میر مصالحه نمایند بعد از زمان دور خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چند صبر کن که بارو سپاخود مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیده پیش محمد فرستیم تا بساط صلح مهد گردد و قواعد مصالحت استحکام پذیرد و در این اثنا خبر قتل مالک بسمع اهالی موضع رسید بغایت هراسان گشتند و با محیصه گفتند که آنچه در باب اهل خیبر و محمد با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی و اموال خویش بتو سپاریم و چون ملتمس ایشان مبذول افتاد یکی از رؤسای خویش که نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت نبوی فرستادند تا مهم مصالحت قرار دهند بعضی گفته اند که صلح بر این وجه مقرر شد که جانهای خود غنیمت شمرده از سر اموال در گذشتند ما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید مهم مصالحه بران قرار گرفت که نصف اراضی خود با بررسول الله مسلم دارند و نصف دیگر از ایشان باشد و لهذا عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش با جلا ایشان حکم فرمود و مقرر شد که فدک فی ما بین نصف یعنی که متعلق بانجماعت است بهاکردند و مسلغ پنجاه درهم که قیمت تعیین نمود فرمود که از بابت اموال بیت المال مسلمین ایشان سنوی بدهند و در مقتضی این عبارت مذکور است که بعضی میگویند که حضرت رسالت پناهی فدک امیر المؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بران نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول الله باشد پس جبرئیل فرود آمده گفت حقتعالی میفرماید که حق خویشان بنده رسول الله فرمود که خویشان کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت که فاطمه است حوایط فدک را بدو داده و ایچه ارث خدا و رسولست در فدک هم بدو داده پیغمبر فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول الله پیش ابو بکر آورد و گفت این کتاب رسولخداست که برای من و حسنین نوشته است **ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و رفاف صیفه و رد آفتاب جهة علی مرتضی و غزوهٔ وادی القری** چون قلاع خیبر مفتوح شد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند آمدند پیغمبر فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و چون حضرت مقدس نبوی از خیبر مراجعت نمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در آن موضع بصیغه رفاف فرموده از وی برسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی رفاف واقع شود صیغه جوابداد که یهود نزدیک بودند ترسیدم که اسیبی بتو رسانند پیغمبر ملایم طبع همان طبع همایون حضرت آمده موجب بانی محبت و گشت و هم در منزل صهبا حضرت باز سجانه و تعالی آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی باداء صلوة عصر قیام نماید و این صلوة عصر قیام نمود و بیان این سخن آنکه روزی حضرت مقدس نبوی سر مبارک بر کنار حضرت امیر المؤمنین علی نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و مدان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بمغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت رسول الله از حضرت علی پرسید که نماز عصر گذاشته گفت نه یا رسول الله پیغمبر بنماجات کرد و گفت الهی علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بحجتهٔ او باز گردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید اسماء بنت عمیس روایت کرده که گفت بعد از انکه آفتاب غایب شده بود دیدم که غلوع نمود و بر بالای کوه نافت چنانچه معان چشمه خورشید را طلایق برای العین مشاهده کردند و علی نماز بگذارد و همچنین یکی از علامات نبوت بود و چون یهود وادی القری را توجه رسول الله خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بهمه ساز قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند و آنحضرت نیز بترتیب صفوف امر فرموده لوا خویش را یکی از رؤسای صحابه داد و مخالفان را بقبول اسلام و دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا بعضی و مال در امان باشید و حساب شما بخدای عزوجل باشد ایشان این نصیحت سر بازرندو آتش جنگ و جدال مشتعل گردانیدند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید یکی بمبارزت او بیرون شتافت و او را بزیر کرد و دیگری نیز جرات نموده پای در میدان ستیز نهاد و زبیر او را هم بدو ضرب فرستاد و لاوری دیگر پیروان او مدعلی و بر بر او رفته مهم او را بتعجیل رسانید و دو کس دیگر را ابو دجانه قتیل آورد و در آن روز یازده نفر از مخالفان بقتل آمدند و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه شام از خسرو روم مهزم گشت مبارزان

هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده رو بی یکدیگر نهادند چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد و بینی تمام بحال اهل شقاق و نفاق راه یافته روی بگریز نهادند و بعضی دا فروگذاشتی بسیار بدست اهل اسلام افتاد و این فتح علاوهٔ فتوحات دیگر گشت و چون بهبود دیحا آوازهٔ بصرت و ظفر سپاه پیغمبر شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه و مسامحه مسلوک داشتند و عزیمه قبول کردند **ذکر عمرهٔ القضا** چون حضرت مقدس نبوی بقضای ربانی و تقدیر سبحانی مظفر و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت بمدینه فرمود بر سر طوایف بزرگ از نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاده بعد از آن فرمان داد که یاران بهیئه اسباب عمره بقضا آیند شوند فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده اند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارند و از ان جمع هر که در وقت حیات بود کار سپاه خود کرده ملازم رکاب فلک فرسای گشت و بیصد نفر و یکنفر غیر اصحاب بیعت الرضوان کمر بر میان جان بستند جان کرده بر میان جان بستند کمری بر میان جان بستند بالجمله الخضرت بود غفاری را در مدینه بخلافت تعیین و باده هزار کس و صد اسب جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر با شصت یا هفتاد شتر هدی در ماه ذی القعده سنه سبع از بحوت بسیار کی و خرمی و خوبی بنیت گزاردن عمره از مدینه بیرون آمدند قلت که رسول الله اسبان جنیبت با محمد بن مسلمه داد و او سلاحها بپیشتر بن سعد تفویض نمود و جمعی با مصحوب بهر یک از ان دو سعاد تمند کرد و بیشتر روان فرمود بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاح بکمر و نیاورند مگر شمشیر در غلاف فرمود که نهاد در حرم در نمی آورم لیکن بنا بر احتیاط میبرم که اگر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بمراء الظهران رسیدند جمعی از قریش که در انجا بودند بصورت حال مشاهده کرده دانستند که حضرت در عقب ایشان میرسد بجماعت بر جناح استعجال بکمر رفته قریش را بصورت واقعه خبر دادند ایشان را تقلیل سپاه تکثیر فرستادند تا در ثنا طریق از مسلمانان پرسیده که حکمت در آوردن سلاح چیست و حضرت همانجا جواب داده که با یاران معهود آمده ایم و مکر و غدر منهی و محذور شمرده ایم چون خبر بشکر کان رسانیدند تا خواطر ایشان جمع شود انکار رسول الله فرمود تا شتران هدی را پیش برده در دره ای بطوی توقف نمودند و جبه خانه را در محلی دیگر که ان را بطن ماجج می گفتند فرود آوردند و طایفه را بحافظت آن بگماشته خود با قافله قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب همایون حضرت خبر الانام بعضی پیاده و برخی سوار اسلحه با حمایل کرده روان شدند و ملبیه کنان زمانه مدینه چون بکره در آمدند و الخضرت همچنان سوار بمسجد الحرام مشرف آمد و عبد الله بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته بود و انسوار زمان مبارک بتلبیه شاده هیچ چیز که در دست داشت سلام حجر الاسود نمود و سوار طواف نمود و یاران نیز بانشارت حضرت هیچ چیز اطواف بتقدیم رسانیدند و فرمان داد که اصحاب سه شوط اول بشتاب بروند و چهار بانی بدستور معهود قدم نهند و غرض از سرعت مشی آن بود که در انحین مشرکان مکه میگفتند که ما محمد و اصحابه را خسته و بیقوت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف و بیقوت گردانیده و چون قریش را قلیل دیدند که اهل اسلام چابک و چست و با قوت و تندرست اند با یکدیگر گفتند که جمعی که ما گمان بردیم که تب مدین ایشان را زار و نزار کرده بارعی عجب صحیح المزاج و سالم البدن اند و علامات و قوت بسیار دارند گفت که چون حضرت مقدس نبوی از احرام فارغ گشت جعفر بن ابی طالب را مزد فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود جهة او خواستگاری نماید و میمونه رای خود را مفوض برای عباس بن عبد المطلب گردانیده عباس در باب حضرت عقد کرد و سعد بن سعید بولایت کرده که چون رسول الله از منا سک عمره فارغ گردید بخانه کعبه در آمد و بلال را فرمود تا بر بام کعبه برآمده بانگ نماز پیشین گفت عکرمه بن ابی جهل که آواز بلال شنید گفت لقد اکرم الله ابی الحکم لم یسمع بهذا العبد ما یقول هر یک از مشرکان جایی بر بامان رانده بعضی گویند که حضرت کسی نزد قریش فرستاده و حضرت طلبیده که بخانه کعبه در آید تجویز نمودند که در صلح نامه ذکر این مراتع نشده بعد از ان رسول الله بلال را امر کرد تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت تا بلال در ان سه روز که اهل اسلام در مکه بودند پیش از یکنوبت باذن مؤذن نگشت و چون سه روز از تشریف قدوم حضرت بگذشت در روز چهارم سهیل عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آنسرور آمده گفتند زمانی که یعنین بافته بود منقضی شده از دیار ما بیرون رو رسولخدا فرمود چه شود اگر بگذارید مادر میان شما عروسی میمونه کنم و از جهة شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست ای محمد تو از ما بیرون رو سوگند میدهیم که بنا بر عهد یکه میان ما و تو رفته شده گذاردین ما بپرون وی سعد بن عباده که یکی از حضار بود از غلظت سهیل و حویطب و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده بسهیل خطاب کرده گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک والارض لبیک و روح لقبی مادر مبادا تو را گذاردن زمین نه زمین پدر تو و نه زمین مادر تو ما از یجا نخواهیم رفت الا بطوع و رغبت رسول الله تبسم نموده سعد را تسکین داد و حکم فرمود تا مانند جبریل رود آمد و فرمود که هیچکس از یاران شب در مکه نماند حضرت بجانب مدینه توجه نمود و مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که محرم او بود از عقب بیاورد و فرمود که عم عماره و دختر حمزه سید الشهداء را با مادر خود آمنه سلمه بنت عمیس در مکه بگذارد و بسهیل حضرت مولی الموالی باحضرت رسول رباب سخن گفت که ما چرا دختر عم خود میان مشرکان گذاشته میرویم روا نیست که او را در هوج فاطمه نشانده بمدینه ببریم و چون حضرت رسول علی مرتضی را دید بروی تبسم نموده او را در هوج فاطمه نشانده بمدینه برد بعد از انکه بمدینه رسانیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه جهة حضانت ام عماره نزاع شد و هر یک در اولویت تربیت و پرورش میمنتند زید بن حارثه گفت که وصی حمزه بود گفت و برادر رضاعی منست زیرا که میان حمزه و زید در عین مواخات مهاجرین عقد اخوت باشارت حضرت رسالت منعقد شده بود جعفر گفت ام عماره دختر عم منست و خاله او در خانه من علی گفت او دختر عم من و فاطمه هم گوشه حضرت رسول الله در خانه منست و او اولی است بعد از ام عماره و حال انکه سبب بیرون آمدن او از مکه منهم و از ارتفاع اصوات آسنه و تمتمند درین مباحثه حضرت مقدس نبوی از خواب در آمده چون بر کیفیت قضیه وقوف یافت فرمود که تن

فرمود که من در میان شما حکم کنم و بخشت هر یک را فراخور مرتبه خود نوا دهد در شان علی فرمود که انت منی و انا منک و جعفر را فرمود اشبهت خلقی و خلقی و در باره زید فرمود انت اخونا و مولانا بعد از ان با جعفر فرمود که تو سزاوارتری بحفظ اقمشه عمارت بنا بر انکه خاله او در خانه تست و فرمود لا تنکح المرأة علی عمتها و لا خالتها جعفر از ین سخن متبسم و مسرور گشته برخواست و بهیکل پای کرد رسول الله برآمده حضرت از کیفیت حرکت استفسار نموده جعفر گفت یا رسول الله چون بخواستی کسی را از خود خشنود سازی اکثر بر مثال تو فعل اقدام مینمودی در امثال این سنه سبع از هجرت حضرت خمس غنایم بجیله بن ابهم که آن اخر ملوک عنان بود در شام مکتوبی نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و حیله بر مضمون نامه نامی مطلع شده ایمان آورده جواب مکتوب در قید کتابت آورده تا زمان خلافت فاروق اعظم بر جاده متابعت مستقیم بوده و در ان ایام بطواف کعبه آمد و بسبی از اسباب که هم در ین دفتر قمزه کلک بیان خواهد گشت از مدینه فرار نموده مرتد گشت و بپادشاه روم هیوست و هم درین سال قوده بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان از دیار بلغار والی بود مسلمان شد و مکتوبی بحضرت نوشته مسعود بن سعید را که یکی از علمای عمان بود و تحفه چند مصحوب او گردانیده بمدینه ارسال نمود و چون نامه بمجلس همایون رسید حضرت فرمود نامه ها بخوانند مضمون این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از قوده جذامی مضمون انکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت تو کردم و میدانم که تو همان پیغمبر رحمتی که عیسی بن مریم بر مقدم تو بشارت داده و السلام علیک و چون سواد این نامه قوده واقف و مطلع شد مسعود را اعزاز و اکرام نموده فرمود تا بلال در منزل خود برده ضیافت نماید و تحف و هدایا داد قوده که ستری سفید و قبای سندس طلا دوزی و غیر ذلک بود قبول فرمود و مکتوب را جواب نوشت بدین مضمون که نوشته میشود بقوده بن عمرو تا بعد فرستاده تو رسید و انچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام نمود تحقیق که خدا تعالی تو را طریق صواب نموده اگر نیکوئی کنی و متابعت نمائی و اطاعت خدا و رسول او را بجای آوری و از ما یاری داری و ادا کوکه مال غائی و بلال را فرمودیم تا پانصد درهم نقره داده او را کسیل کرده شده نماند که ارباب تواریخ کفته اند که قوده بعد از فوت حارث بن ابی شمر غسانی بر ولایت شام حاکم شده و حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافته و بر ین تقدیر چنان مینماید که قوده در سال هشتم یا بعد از ان با مسلمان شده باشد چون از باب سیر اسلام قوده را پیش از فصل سال هشتم ثابت کرده اند لهذا بر شرط متابعت بجای آورده در این مقام ایراد کردیم با انکه توجیه و توفیق را محل کنجایش هست و الله تعالی اعلم و در امثال حضرت رسالت پناه عبد الله و اخیه را با طایفه مارت داده بجانب اعم فرستاده و ابو قتاده و محکم حسامه دران سریه بودند و عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر ایمان آورده بخدمت رسول الله میرفت و در حین ملاقات با اصحاب تهنیت اهل اسلام کفت مسلمانان جواب ندادند و محکم او را بقتل رسانیدند و چون اخبر معروض رای حضرت خیر البشر گشت و محکم بشرف پابوس مستعد یافت نسرد با او غضب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محکم کفت عامر بنا بر فرار از موت اظهار مسلمانی کرده حضرت فرمود که دل او را شکافتی تا بر قصد و ارادت او واقف شوی زبان عفیر و ترجمان دلست نکاه رسول الله در باره محکم دعا بد کرد و محکم بعد از ساعتی جان شیرین بقابض ارواح تسلیم داشت و او را چون دفن کردند زمین شور و ان فکند و سه نوبت بدفن کشته برون انداخت و او را در میان سنکها پنهان کردند و اخبر بسمع مبارک حضرت رسیده فرمود زمین بدتر از محکم فرو میبرد یا خدای عزوجل خواست که حرمت شهادت بشکاید ذکر وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناه در ین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و طلحه بن طلحة العبدری بقول جمهور اهل سیر بجانب یمان منجلی شدند خالد کوید که در ازمان که رسول الله بنیت عمره کذاردن متوجه مکه شده بغمدان رسید و قریش بجنبه دفع و منع او اهتمام سپرون آمدند و بان نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول الله با اصحاب نماز خوف میکذارد و هر چند خواستم که در انحین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم و دانستم که حضرت مهیمن حفیظ نکاهبان احوال یاران و دوست و نکهدار باشد که بر مخالفان غالب آید و نظر و نصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده که از خالد بن ولید مرویست که چون اراده قدیمه حقتعالی متعلق شد بانکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام را در دل من القا فرمود خصوصاً از روزکه پیغمبر در سفر حدیبیه موضع غمدان نماز خوف میکذارد و هر چند خواستم که بر دوست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی کهبان اوست و نکهدار باشد که بر ما غالب کردد و چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت نماند و من پیش بخاشی نمیتوانم رفت زیرا که تابع محمد کشته خیال همی بستم که نزد هرقل روم و مذهب نصاری یا یهود و خیلی کنم مسود اوراق کوید که با انکه خالد بن الولید مرید است که هر که کلمه توحید بر زبان راند لطف خداوند رسول او شامل حال او کشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمد بس نزوا آن بود که بعد از استیلا محبت اهل اسلام در دل او نفوذ و رسوخ تمام یافت و زبان بکلمه شهادت بکشاد و می نه انکه مسیل بخدمت هرقل کردی و بدین نصاری یا یهود و نسبت کشتی و بنا بر ین آن روایت اولی مینماید که بعضی از اهل سیر تعرض بمحبت اسلام در زمان جاهلیت نکرده اند و العلم عند الله بالجمله خالد کوید که در ان حین مرا داعیه سیاحت افتاد که نزد هرقل روم بانا رسیدم که در دیار خود اقامت کنم یا نیم که از پیش ده غیب چه روی خواهد نمود و در ان اثنا رسول الله عمره القضاء را بملازمت دو من بطریق زیارت بیت المقدس بفرستاد و من با برادرم ولید بن الولید همراه حضرت رسول الله بمکه آمده بود و بحجتی من پرداخته و مرا بنافته مکتوبی بجانب من ارسال کرده مضمون انکه حضرت مقدس الهی تو را یاد کرده و فرموده که خالد صاحب کمال خداوند شرف و جلالت و بر مثل او مرا مایوسیده نماند اکر بجانب ما آمدی جانب او را عزیز میدانستم و بمحبت بر ارتفاع درجه و میکاشتم و او را بر غیر وی تقدیم میکردم و بالطاف و اعطاف خویش میپرورید ای برادر من متعجب از انکه تو مسلمان نمیشوی پیش از ین با دیه ضلالت پیمایی و بتدارک فائت قیام نمای و در

بهوته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام شرحبیل فرمود تا او را گرفته کشتند و از رسولان بهترین انبیا و رسل بغیر از وی کسی کشته نشده بود چون پرتو اخگر بر پیکاه جمیر انور حضرت خیر البشر تافت بر خاصر تمایوش گران آمده مردم را از کشتن حارث و کشنده او آگاه ساخت و فرماند و تا مسلمانان بتحبیک مخالفان متوجه شام شوند و بفرموده آن حضرت بعد از تهیهٔ اسباب بموضع جرف جمع شدند و عدد لشکر بان بسه هزار رسید و چون تمام سپاه اسلام بسر انجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در میان ایشان کشته فرمود که زید بن حارثه امیر شما ساخته گر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر شما باشد و اگر جعفر کشته شود عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و در آن مجلس یهودی حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر گز را بامارت نام نبری باید که کشته گردد و زیرا که انبیائی سر اپیل چون لشکری بجانب عدا میفرستادند اگر صد کس بدین نهج تعیین مینمودند بقتل می آمدند بعد از آن یهودی باز بدید گفت ایزدیدن با تو عهدی میکنم اگر تحقیق نبوت تو از این سفر مراجعت نخواهی کرد و بدید گفت من گواهی میدهم که تو پیغمبر راست و راست گفتار و نیکو کردار هستی و چون لشکر اسلام روانه شدند حضرت مقدس نبوی به تشییع ایشان تا ثنیه الوداع قدم رنجه فرمود و در آنجا توقف کرده سپاه اسلام را نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید نام خدای عزوجل و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض مکنید هیچ زن و کودک نیز غزا مکشید و نخیل و اشجار مبرید و بر مدام موت مقام مخایید گفتند که عبد الله رواحه گفت یا رسول الله مرا بکاری خبر بای که بجا فت القیام بایام فرمود که تو شجری میروی که سجود در آنجا کم است باید که سجود بسیار کنی و بجای آوری عبد الله گفت بار رسول الله زیادت کن فرمود خدا یرا بسیار یاد کن که او معاون تست در سبیل بحیطلبت یکی زیدن ارقم کو بدیکه در حصل حمایت و رعایت عبد الله بن رواحه زندگانی میکردم و در پرورد ان ایتام بحکمس را عیال و مای شاسم و چون بجانب موته روانه شدند هوا فقت نمود و در قطع منازل دلیف او بودم و در اثنار سیر شبی اشتهاا رشعری کرد که بوی شهادت از آن ابیات مشام من رسید در گریه شدم و می مرا اشکین دیده گفت تو را چه زیان دارد اگر خدا تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از دنیا و حوادث آن فراغت یابم و بعد از این قتال را حله فرود آمده سر بسجده نهاد و دعای بسیار کرده چند رکعت نماز گذارد و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ شد گفت افرزند غالبا خدای عزوجل عام مرا اجابت فرموده و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار روزی من کرده گویند که چون شرحبیل که قاتل حارث بود بفرقه سپاه اسلام رسید قتال و جدال اشتعال نمود و لشکری فراهم آورد که کثرت او که و با سون سوته آمده بود و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی رسیده در موضع رمال کرد ند شرحبیل بر ایشان سدوس با بجا کس پیش فرستاد تا خبر با معلوم کند و مسلمانان بحدود ان رسیده مهم بقاتله بجا میدود سدوس کشته شد شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شده از غایت خوف در قلعه محصن شد برادر دیگر خود ابرند قیصر که در بلقا بود فرستاده استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب جمعی با و پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نمود و این خبر بسمع ارباب اسلام رسیده در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که ما نیز صورت حال معروض رای همایون رسول مقبل گردانیم یا مارا بطلبید یا مدد فرستد عبد الله رواحه مرد مرا دلیر گردانیده گفت ایقوم خیری را مکروه مشمارید که بجهه جز از آن زیان خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما بر کثرت کثرت عدد نظر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و باسب پیش نداشتیم حق عزوجل ما را در ربع مدت شش حالا بر محاربه بجهه باید شده کار زد و بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بر تقدیر اول چنانچه خواهیم خواست شکر گزاریم و اگر کشته شویم در بهشت با یاران خویش که بعز شهادت فایز شده اند ملحق گردیم مسلمانان عبد الله را تصدیق نموده رومی مخالفان نهاده و بعقبه موته رسیدند و میگوید که قوم موته نظر من بر لشکر بر قتل فشار کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم من بهره کشت ثابت بن اقدم انصاری گفت ای بوهبیره مگر از مشاهده کثرت عدو و عدد دشمنان حیره گشته که ما را می گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدا تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداده بلکه با وجود قلت ما را ظفر بخشید آورده اند که چون ملائی قیصر رومی مذبور را بسوء معوف دست داد در یای مصاف کشت جوشان کشتند مبارزان خروشان زیدند جاریه علم گرفته بای جلادت و جرات در میدان مبارزت نهاد و چندان محاربه کرد که برجم نیزه شهید گشت و بعد از وی جعفر ابن ابی طالب علم را برداشته سب جوادی کرد و دست آستین جلادت بیرون آورده بقوت بازوی مردانگی بنیاد مخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او بیندا فتاد و جعفر علم بدست چپ گرفت چون دست چپ نیز افتاد علم را بهر دو بازوی خویش نگاه داشت تا یکی از روسیان شمشیری بگمار و زد که بدو نیم شد آنگاه عبد الله بن رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا بشهادت یافت بعد از آن ثابت بن اقدام انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر مبارزت یکی اتفاق نمایید اهل اسلام خالد بن الولید را بامارت اختیار نمودند بعد از کشته شدن ثابت و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند خالد بر چنین ایشان را بر ثبات تحریص مینمود میفرمود یکی از شما بتنهائی بر دلان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از فرار مسلمانان این سخن قوتی حال شده باز گشتند و تا شب دست از کشش و کوشش باز ندا شتند چون روز دیگر شد بعد از آنکه صفوف خالد تغییری در اوضاع لشکر نمود

مخالفان پنداشتند که مگر ایشان را بمدد رسیده زین جهة خونی رضمایر ایشان سنیلا نهاد و روی بگریز آورد و ند خالد با سپاه از عقب کر نخیگان رشته مراسم مردانگی بجای آورد از خالد بن الولید منقولست که در آن روز شمشیر در دست من شکست و یک شمشیر یمانی در دست من بماند چون خالد از عقب دشمنان باز گشته روی بمدینه نهاد و بحاجره قلعه شتغال مود که در حین توجه بموته بالای قلعه یکی از سپاه اسلام را گشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر شمرار که در موضع اقامت داشتند بر دست خالد بقتل رسیدند لعنت که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر شرحبیل در برابر هم ایستادند جعب مرتفع شد میدان جنگ مشاهده حضرت مقدس شد از حالات پیل موته یاران را خبر داده فرمود اَخَذَ الرّایَةَ زَیْدٌ فَاُصیبَ ثُمَّ اَخَذَ جَعفَرٌ فَاُصیبَ ثُمَّ اَخَذَ بِاِبنِ رَواحَةَ فَاُصیبَ یعنی علم را زید بر داشته شهید گشت بعد از ان جعفر بر گرفته در جه شهادت یافت بعد از ان ابن رواحه بر داشته شربت شهادت چشید سپاه را بر آرحکایت میکرد و از چشم مبارکش قطرات عبرات بر رخسار مبارکش روان بود آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیر های خدای عزوجل علم بر گرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خدای خالد بن الولید بود و از نزو خالد بلقب سیف الله کشت و حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت در آمد و تعالی دو بال از یاقوت سرخ بجعفر بعوض دو دست وی ارزانی داشت که بهر جا که خواهد طیران نماید بان جنه او را جعفر طیار خواندند عبد الله بن عباس گوید که روزی اسما بنت عمیس زوجه جعفر در مجلس حضرت رسالت نشسته بود آنحضرت فرمود ای اسما این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که چون با دشمن ملاقات کردم هفتاد و دو زخم خوردم علم بدست راست بر گرفته بریده شد بدست چپ بر داشتم آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی در عوض دو دست دو بال بمن ارزانی فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل هر جا که خواهم من باشم طیران مینمایم و از ثمار جنت انچه روزی دل منت میخورم اسما گفت کوارنده باد جعفر را انچه بر وی ارزانی داشته لیکن من اندیشناکم که اگر این واقعه مردم را خبر دهم مکذیب من نمایند گفت یا رسول الله ایشان را اخبار فرما تعالی البته تصدیق خواهند نمود و بفضل او اعتراف خواهند کرد چون یاران در خدمت حضرت جمع شدند بنا بر التماس اسما حضرت فضلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود و گویند که بعد از سه یا چهار روز که رسول الله حالات معرکه موته با صحابان فرمود خبر جنگ مخالفان و مسلمانان بمدینه رسید و چون از حمله غازیان موته بعلی بن سنینه مجلس بما بولن حضرت سید عالم سید آنحضرت فرمود که ای علی من تو را خبر دهم یا تو خبر میدهی علی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی از کماهی حالات اعلام فرمود علی گفت بحق بخدائیکه تو را براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ خبر ترک نکردی اسنو رفرمود که خدای تبارک و تقدس من برداشته در نظر من آورد و تا همه اصحاب را مشاهده کردم و هم اسما مخلفه جعفر مرویست که در آن روز که خبر شهادت جعفر رسید من پوستی داشتم آنرا دباغت کردم و بعد از ان سرور وی فرزندان جعفر محمد و عبد الله را بشستم و تدهین کردم بعد از لحظه رسول الله بخانه ما آمد و ارا ولا جعفر شتابان نمود ایشان را پیش رسول الله آوردم هر دو را بوسید و دیده و در کنار گرفت و بر ایشان لطف و حمت ایشان را نواخت و آثار ملالت و قبت در ناصیه مبارک او ظاهر بود گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر بتو رسیده فرمود ای اسما امروز این عمر من جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران با وی کشته اند اسما گوید که من برجواسم و از غایت بیطاقتی و اضطراب فریاد بر آوردم تا اگر زنان مدینه در خانه من جمع گشتند رسول الله فرمود یا اسما لا تقولی هجرا و لا تضربی صدرا یعنی ای اسما بدیان و ناشایست مگوی و دست بر سینه مکوب و جز با سلینه بر درد و چشم پر آب نسترن فاطمه زهرا تشریف برد بدیدن جعفر میگریست و در فراق جعفر نوحه میکرد و او اعما میگفت رسول الله دامنش از اشک چشم قرة العین همت آلود یا دیده فرشته گفت اگر کسی گریه باید بر مثل جعفر بگرید آخر ای چشم بیا بدین جوئیت گاهست زانکه جعفر گرخونابه میریزی رواست بعد ازان فرمود صنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا بشان میتهم یعنی از برای آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بعزا و صاحب خود چنان مشغولند که بطعام پختن پردازند عبد الله بن ابو بکر گوید که این قاعده در میان مردم مدینه ماند که از برای مردم مصیبت طعام فرستند بنا بر اشاری که سید کائنات علیه افضل التسلیمات درین باب بنسبت بآل جعفر کرد و مقصی مذکور است که در صحیح بخاری آورده که هر گاه که ابن عمر تعزیت پسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا ابن ذو الجناحین و اقدی گوید که رسول خدا اهل او لا از جعفر را سه روز مهلت داد تا ما مر تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازین بر برادرم گریه نکنید و فرزندان جعفر را پیش ازین مرنجانید عبد الله جعفر مرویست که گفت با ناز در رسول الله آورد و ند جوی خون از چشمه چشم مانگشاده چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضای ما افتاده و از مشاهده آن حال ما جراحت خاطر خطیرش تازه و پریشانی ضمیر منیرش بی اندازه شد و طلاق را طلبیده تا سر بای ما را ببرد آنگاه فرمود محمد بن جعفر اجم من ای طالب شبیه است و عبد الله از روی خلق و خلق و از راه سیرت و صورت بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوندا از آل جعفر خلفی صالح گذار و برکتی روزی کردان بعد از ما در مادر نزد حضرت رسالت آمده ذکر یتیمی و بیکسی ما را معروض داشت و آنسرور ا بگریه آورد و رسول خدا را خطاب کرد که از غایت حمت و محبت ایشان میسر سی و حال انکه من والی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبد الله گوید که روزی رسول الله مرا دید که مبیع کوسفندی مشغول میبودم فرمود اللهم بارک لرصیعه بعد ازان در بیع و شری برکت بسیار یافتم سابقا سمت گذارش یافت که یکی از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تعرض جعبه کنند در عهد قریش باشند نمایند قریش نیز هم بر موجب عمل نمایند در اثنای خزاعه که آبا و اجداد عبد المطلب بودند عهد نامه او را معروض حضرت گردانیدند آنسرور

آنحضرت را معاهده ایشان بعید نمود طلب کاهی داشت و بنا بر التماس خزاعه از رسول الله در امان خویش درآورده هر عهد یکه در ایام جاهلیت بحکام مانده شده در زمان اسلام محکم کرد و زیاده شدت می پذیرد و هم ازان دان خونبکر بعهد قریش در آمدند و حال آنکه میان این دو قبیله یعنی بنو بکر و خزاعه پیش ازظهور اسلام قواعد عداوت و خون نخستین آشکارا و پنهان محکم بود و بعد از بعثت چندان بمقتضیه رسول الله تعالی دامنه شعله و نزاع خویش نمیدید اما خفته چون مصالحه حدیبیه روی نمود مشرکان از جانب مسلمانان فراغی دست داده بر سر عداوت قدیم فتنه مؤید بحال و مؤکد بن مقال آنکه روزی بی دلیل که فرقه از بنی بکر بمدد کابنیان بنو اسود بن رزن بکشتند و بحضور جمیع علمای از خزاعه شد شخص امتناع کرد و آن کراهیت نشد از غایت خشم و غیظ که بر ظلم مرتکب سبیلا یافت برخواست و سر و روی آن بیباک را بشکست و ذلیل بی تحاشا به بینی بکرد و بینی بکرو بی تفاسه که بطلی از بنی بکر بند بغرم محاربه و مقاتله بنی خزاعه بکجه شده از بنی بیج دین بیاب اتحاد نمود ند ایشان با او امتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد ند اکابنو بکر رجوع بقریش نمود ند القوم عهد حضرت رسالت پناهی را شکستند و بنو بکر را باسلحه و اسباب جنگ اعانت کردند بلکه از اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تعیر سیات کرده و نفاقها بر روی بسته با معتمدان خویش مرافقت بنو بکر شتافتند بر سه خزاعه بر دند میان بر دو فریق قتالی فاحش دست داده زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بر بن حرم درآمدند و مبیت کس از خزاعه بقتل آمده خزاعیان ازسر اضطرار بانوفل بن معویه که پیش بنو بکر بود فتنه ای نوفل از خدای عزوجل بترس و حرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت این سخن عظیم و حدیثی واجب التعظیم ست اما حالا پروای ترس خدا ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان میدزدید و این جرائی ست که اکنون شمار سیده و چون خزاعه از ستیزه و آویزه عاجز گشتند خود را در سرای رافع و بدیل بن ورقا خزاعی فکندند و بنو بکر و صنادید قریش منازل خویش فکندند و گمان که همچکس ایشان را نشناخته باشد و چون بحرکت شتابنج از شکن که صدور یافت نائم شدند و انقض عهد و پیمان بشتاب شدند چنانچه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان بن حرب آمده ماوقع که حادثه واقع شده که آن را توان پوشید و فسادی صادر گشته که در صلاح آن باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی نمائیم محمد بما صمت ما برخیزد و با تمام قتیلان خزاعه خون ما یزید ابو سفیان گفت روحه من بینخوبی دیده که ازان بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدامست جواب داد که در خواب چنان مشاهده کرده که خون از جانب حجون بگذرد آمد تا بحرم رسید و در انجا زمانی توقف نمود و ناپدید گشت و ازین واقعه عجب ساختند و از یکدیگر پرسیدند ابو سفیان گفت بخدا سوگند که مبالغت این فتنان بهیچ حال مقرون برضا و مسرت من نبوده و لیکن محمد و اصحاب او خواهند دانست که منشاء این امر مستحسن و بحضورت ناپسندیده نیم نبارین بالضرورت مراجعه باید فرمود تا در تحقیق مراسم صلح سعی نمائیم پس از انکه بحر بکوبش محمد رسید نوعی سازم که مدت صلح زیادت شود القصه در حیرت و حسرت بکاخ دماغ تخالفان داه یافته بو سفیان تهیه سباب سفر مشغول گشت و روز دیگر در صباح آن شب که خزاعه از بنی بکر بمکه جهان رسید حضرت مقدس نبوی بمصدیقه خطاب فرمود که یا عایشه لقد صدقت فی خزاعه امر یعنی امری در خزاعه واقع و حادث شده عایشه گفت یا رسول الله ذکری قریشا بحدی علی نقض العهد و قد اتاهم السیف کمان مصیری که قریش بشکستن پیمان جرات و دلیری نمایند و حال انکه شمشیر اسلام ایشان را ساخته رعب خدا فرمود و یقضون العهد لامر یریدالله هم پرسید که آن امر چیزست باشد بیندیشید کنایات فرمود خیر خواهد بود از میمونه رضی الله عنها منقولست که گفت رسول الله در زمانی که از طعام نجاشه تناول می نمود فرمود نصرت نصرت من پرسیدم که یا رسول الله با که حدیث میکنی فرمود که این خرکوبند نبی کعب است از خزاعه که طلب نصرت نمایند من میگویند که قریش بنو بکر را یاری داده اند تا بر سر ما شبخون آورند گفتند که چون سه روز بر ما نخواهد گذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از یاران خویش بمدینه رسید و در زمانیکه حضرت مقدس نبوی با صحابه در مسجد نشسته بود بدعابت پای بوس فایز گشته و در برابر آنسرور بر استاده قصیده بمعروض داشت که مشتمل بود بر نقض عهد قریش و تعدی بنو بکر و ضعف حال خزاعه بعد از خواندن قصیده رسول الله فرمود خنک یاعمرو بعد ازان برخواسته ورداء مبارک در زمین میکشید و میخرامید و نصرت داده شوم اگر نصرت ندهم نی کعب را در انچه نفس خود را نصرت میدهم و هم در ان اوان حضرت فرمود که خزاعه بارگشته رداء و دیعتی فرستند بعضی از کتب سیر مسطورست که چون خزاعه معروض رای حضرت حق نیاگاه گردانید ند که انس بن هم را بجهت کشتن هذیل فرستاده و او عاصی گردیم آنحضرت فرمود که خون او هدر باشد و چون بانس رسیده بانوفل معویه متوجه مدینه گشت و در مجلس همایون حضرت مصطفی قصیده مبنی از اعتقاد و اعتمد خویش معروض گردانید انگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلایق بعفو و سخا و از ستیات سزاوارتری و لیکن از ماکه با تو عداوت نورزیده باشند و باید از تو قیام نموده و ما در جاهلیت بودیم که بوجود تو هدایت یافتیم یا محمد قوم را بس اضرار کرده اند رسول الله فرمود که تو ز قوم اضرار امکن که از همه بر قریب بعید و دور و نزدیک نیکوکاران بر روست اگر نه یافته یم نوفل خواهش حضرت فرمود کداد نمی عفو کردم نوفل گفت پدر و مادرم فدای تو باد رحم خروف کوید که برین روایت اعتراضات متوجهست و چون نمایان در مقام خصامست مصدری بحریر انها نخست نقله جنابا گفته اند که پیش از آمدن ابو سفیان بمدینه حضرت فرمود که یاسامی منم که ابو سفیان آمده و میگوید که تجدید عهد کن و بر مدت صلح بیفزای و حال انکه مجروح و مایوس باز خانه گشت و چون ابو سفیان بعد از قطع مراحل و منازل بمدینه رسید برو ایتی بخت مبتلی خویش آنچه میکه که در سلک اتهمات مسلمین انتظام داشت در آمد و قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی تشنید آنحضرت خبیبه فراش را در نوردید ابو سفیان گفت ای دختر فراش را ازمن دریغ داشتی یا مرا ازان ام حبیبه جواب داد که این فراش سید اهل بطحا و جهارست و تو مشرکون بشرک و نجاست من تو را سزاوار آن ندیده که بران فراش بنشینی ابو سفیان گفت ایدختر بعد از مفارقت من شری بتو رسیده ست که اخلاق حسنه تو متغیر شده ست و اوصاف کریمه تو مبدل شده ام حبیبه گفت شکر خدا برا که اسلام روزی من کرد و هدایت بدایت ازانی داشت و من از تو تعجب دارم که سید قریش و رئیس قوم خویش و با انکه صاحب مجد و ریاست و عقل و کیاستی مسلمان نمیشوی و بعبادت سنگی اشتغال نمائی که نه بصر و سمع دارد و نه ضرر از آن متصورست و نفع

ابوسفیان گفت با وجود این چه جای سفر مائی که دست از کیش آباء و اجداد خویش بداری و ترک معبودان ایشان کرده متابعت دین محمد نمائی و بهر وی او گشتی این سخن گفته خشمناک از منزل دختر خویش بیرون آمد و با حضرت ملاقات نموده هر چند در باب تجدید عهد و ازدیاد مدت صلح سخن گفت جوابی شافی نشنید ناگاه نزد علی رفت و از وی التماس تجدید پیمان کرد جواب شنود ابوبکر گفت که مرا اختیاری نیست و از پیش صدیق خائب و خاسر نزد عمر رفته مدعی خود را معروض داشت و عمر در جواب او سخنان خشونت آمیز گفته ابوسفیان ناامید و حیران بعقبهٔ علیاء سیدة النساء عالمیان فاطمهٔ زهرا علیها السلام التجا برد و گفت ملتمس آنست که مارا در پناه جوار خویش درآوری جواب داد که من عورتی ام امان من زیاده بعتبانی ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب بوالعاص شوهر خود را امان داد و محمد از انجا بازنمود فاطمهٔ فرمود که من هیچ مهمی بغیر از انچه پیغمبر رسولهٔ انجا گرفته پیغام ابوسفیان گفت حسنین را فرمائی داد بنجاح مطلوب من هی نمایند فرمود که فرزندان من کودکند بحضرت مخصت کاری نتوانند کرد ابوسفیان نزد علی رفته گفت یا ابوالحسن تو از همه مردم بمن نزدیک تری از دیگران باید که نزد محمد شفاعت کنی تا در مقام تجدید عهد آید و در مدت صلح بغیر آنچه علی فرمود ای ابوسفیان وای بر تو که طاقت آنست که در امر که حضرت رسول آزار کرده شمار دحدیثی بر زبان آرد ابوسفیان گفت کار من تنگ آمده و طریق صواب مسدود دیدم تو مرا راهی راست نمای که پیرون شدم همم خویش سهل آید و حاجتم علی مرتضی فرمود که تو مهتر قومی هیچ یه ازان نیست که در میان قوم برخیزی و با واز بلند کوئی که من زنهار دادم در طرف قوم زنهار خود آوردم ابوسفیان گفت که اگر بفرموده تو علی تمام مهم من شیت پذیرد مرتضی علی جواب داد که هیچ از این سخن معلوم نیست که چهرهٔ مطلوب بی نقاب حجاب بیرون آید لیکن بغیر از این چاره نمیدانم ناگاه ابوسفیان در محلی خاص برخواست و فریاد برآورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از نهاد و جانب مردم زنهار خویش برآوردم و من آنستم که محمد جوار مرا رد نکند بعد ازان بمجلس خواجه کائنات رفته صورت واقعه را معروض داشت و گفت العجب گمان نمیبرم که رد جوار من کنی حضرت پیش از این فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی ناگاه ابوسفیان بگمان اجابت مؤذن تمادی شده بود قریش را گمان شد که او متابعت دین حنیف کرده و از کیش بت پرستی اعراض نموده و بعد از قطع منازل و طی مراحل بگمان سپیده شبگاه خویش آمد روحیا او هند گفت بسیار دیر مامدی قوم تو را متابعت محمد بهمت میکنند مع ذلک اگر بر فتن تو فایده مترتب شده خوبست ابوسفیان سر گذشت خود را بهند بازگفت هند بپای خویش بسینه او زده گفت زشت فرسوده که تو ئی علی تو را بازی داده است و چون صباح شد ابوسفیان نزد دوست که آن را ساف و نایله میگفتند رفته دیگ کرد و خون قربانی بر سر آن دوست مالیده گفت تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض نمایم ازین حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت ثابت قدم است ناگاه شکران زوی برسیدند که چه کار ساختی و بچه کیفیت مهم را قرار دادی ابوسفیان بتحریر حکایات گذشته زبان گشاد قوم گفتند که هیچ کار نساخته و هیچ مهم پیرداخته خبک آورده که خبک در تهیهٔ اسباب آن زده آماده و مهیا باشیم و نه از آشتی که در خانهای خویش بمن و فارغ بنشینیم علی ابن ابی طالب با تو بمزاح کرده و مسخر نموده که با تو گفته که مردم جانبین را امان داده و در زنهار خویش در آورد ابوسفیان چون بعزم رفتن مکه از مدینه بیرون آمد حضرت رسول کار سازی توجه عزم مشغول گشت و ازینصورت با صدیق اکبر در میان نهاده گفت که بهیچکس نگوید و بزبان هیچ کس نشنود بقریش گذرانید که الظاهر خدعلی ابصارهم حتی لا یرونی الا بغتة بقبایل و احیاء عرب که قریب بمکه و در میان یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده که هر که به حضرت عزت و رفیع قیامت ایمان دارد باید که در اوائل رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر شود و همچنین فرماندا دکه یاران هر قبیله اسباب سفر و تهیهٔ ادوات حرب پرداخته و بضبط طوف مکه امر فرموده تاجر توجه ارباب سلام بمشرکان قریش نرسد و در ان اثنا خاطب بن ابی طبعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون انکه حضرت محمد بجمع لشکر و ساختگی عزیمت فتوحست و ظن غالب آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جای دیگر نباشد و خواستم که مراتب شما حتی ثابت شود دنیا بر ین این نامه در تحلم آورد و السلام و خاطب مکتوب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل حضرت را باین مراعلام داده آنسرور علی ابن ابی طالب را از پنهان العوام و عمار یاسر را طلبیده و فرمود برید تا برروضه خاخ و در آنموضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن را از او گرفته مکتوب بیاورید و چون امیر المؤمنین علی و اصحاب بروضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلبید استکار نمود ایشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم مقصد مراجعت کردند علی ابن ابی طالب گفت بخدا سوگند که رسول الله باین دروغ نگفته ناگاه تیغ از نیام برکشید و بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود ضعیفه از بیم جان مکتوب را از محلی که پنهان کرده بود بیرون آورده علی مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفوی رسانید خاطب را حضرت طلبیده شکایت پرسید که باعث بر این چه بود خاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول و ایمان دارم و دین و اعتقاد خویش بتغییر و تبدیل نکرده ام و منافق نگشته ام اما مردی ام از حلفا قریش نه از زمره ایشان و همگی یاران در حرم مدارم که تعهد اهل و عیال جهات و اموال من پرداز بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران منتظم اند که بر یک از ایشان را خویشی در آنجا یست که بحافظت اموال و متعلقان انجا عنایت قیام مینماید و غرض از این کتاب آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بحافظ آن خطا حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند حضرت مقدس نبوتی بامتحاب فرمود بدانید و آگاه باشید که خاطب باشما راست گفت آنگاه عمر بن الخطاب با خاطب خطاب کرد که فالملک الله با الکه بیدانستی که رسول الله بخطوط قریش واقف خواهد شد و بمکه مکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند ناگاه فاروق معروض حضرت خلافی گردانید که یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم حضرت عمر را مسکین داده فرمود او را اهل بدر چه داند لعل الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و در سورهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا

لاتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء الی آخره درین باب نازل گشت و در بعضی از کتب سیر نظر رسیده که فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند مردم بر سبیل مذلت دست بر گردن او زدند و خاطب عنها و ندا از مسجد بیرون رود و او درین حال امید آنکه حضرت در شان او ترحمی فرماید باز پس باز مینگریست و نظر بر روی مبارک آن سرور می افگند درین اثنا حضرت فرمود او را باز گردانید و فرمود که من از جرم تو در گذشتم و تو از خدای عزوجل مغفرت خواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که خاطب از کبار صحابه مهاجرین بود و از ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر غفلت این ذلت از و بوجود آمد و حضرت او را نزد قوش حاکم اسکندریه فرستاده بود چنانکه سمت گذارش یافت از خاطب مرویست که گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم شبی قوش مرا طلبیده و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی سوال نمود گفت و ازان گفت قریش قصد اخراج او کردند چرا ایشان دعا بر ایشان نکرد تا خدای تعالی ایشانرا بهلاک سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر خدا بود دعا بد کرد پس چرا پیغمبر خود دعای بد نکرد و در آن وقت که او را گرفته آوردند خواستند که او را دار بزنند قوش گفت راست میگوئی تو حکیمی از نزد حکیم آمده نقله جنبا آورده اند که چون عزیمت حضرت رسول بجانب مکه مصمم یافت جهة اجتماع سپاه بشیاران حضیه و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمیره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب بنی اشجع نامزد فرمود و عبد الله بن عمیر مزنی را باستدعا قبیلهٔ مزینه تعیین نمود و حجاج بن غلاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان نمود و عباس بن مرداس را فرستاد تا به قبیلهٔ بنی کعب رود و ابن مکتوم را در مدینه بخلافت نصب فرمود و از جمله تشئیان تتمهٔ عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت و بعقبی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمده بر سه چاه ابو عبید مزنول اجلال فرمود و در موضع شارت کرد تا بعرض سپاه بحضرت بناه شتافتن مودند قصد مردان مهاجرین در حین شمار شتافتند سیصد و سی و سه مسیان ایشان بود و سه رایت علمی سید الله الغالب علی بن ابی طالب داشت و رایتی زبیر بن العوام و دیگری سعد بن وقاص خصاص داشته بود و از انصار چهار هزار مرد حجر آر ملازم رکاب فلک فرسای بودند و با پصد سب داشتند و از مزینه هزار مرآمده بودند که صد زره و صد سب داشتند و از مردم اسلم چهار صد کس بسعادت جهاد استعداد یافتند و از بنی کعب با پصد مرد مبارز در شمار آمدند و بروایتی بحضرت در منزل قدیر تیر آیات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر و انصار قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل میشود به سعادت مرافقت حضرت رسالت موفق گشتند و عباس بن عبد المطلب مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال اهل بیت بحجت بیرون آمده در بیوت القبایا در ذی الحلیفه بقبایل انامل مبتکر رسول الله سر فراز گشت و الحضرت از ملاقات او مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده خود همراه باشد و با عباس خطاب کرد که بهجرت تو آخرین هجرتهاست چنانچه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنای طریق ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه المغیره که آن یک پسر عم رسول و این یک پسر عمه حضرت بودند بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسیده خود را بروی عرض کردند حضرت اول ازایشان اعراض نمود زیرا که در مکه ایذا بسیار بیش ازین دو خویش باو رسیده بود چون صیت همایونش مجبول بر کرم و سماحت بود آخر الامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را جای داد لفظست که ابو سفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی حضرت بود و چون السفرة مبعوث گشت ابو سفیان فواحد عداوت را بالکلیه اظهار و تمنی کرده زبان بهجو رسول الله و اصحاب کرام او بگشاد و نوبتی در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند که تو نیز او را بهجو گو حسان جواب داد که من بر خصت رسول الله این کار نتوانم کرد چون آنحضرت دستوری خواست فرمود کیف فان لک فی احی و ابن عمی ما وجو این مرحمت و احسان در جمیع معارک ابو سفیان بن الحارث با ابو سفیان بن حرب و سایر قریش موافقت نمود بهیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو نگذاشت و بعد از ان بروم رفته در مجلس قیصر در آمد قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب قیصر گفت که اگر تو در لفاء خویش صادق نسب پسر عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی ابو سفیان باشد گفت تا آنکه از اسلام گریخته ام و این همه را قطع کرده ام و بروم آمده ام حکیم را نمیشاید و نسبت نمیکنند مگر بمجرد و آنچه قیصر در وی اسلام در دل ابو سفیان جای گرفته و از روم مراجعت کرده با اهل و عیال در منزل ابواء لشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول الله آمده آنحضرت از وی اعراض نمود و چون مسلمانان او را مغتنم و موقف یافتند از وی اعراض کردند بلکه بعضی با بذاء او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابو سفیان تنگ آمده نزد حضرت تضرع و زاری در آمد آنحضرت بر وی ترحم نموده بشرف قبولش مستظهر و سرافراز ساخت و بعضی گفته اند بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جریمه ابن الحارث و عبد الله بن ابی امیه در گذشت روات ثقات آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی بمر الظهران که در چهار فرسنگی مکه است رسید نزول فرمود تا مدتی در آنشب بتعداد رؤس لشکر گاهش فرو نشستند و بروایتی قریب ده هزار مرد در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت محمدی بودند و قریش از توجه حضرت هیچ خبر نداشتند تا آنکه در اثنای راه مدام و از انتقام آنحضرت خوفی مالا کلام داشتند درین اثنا ابو سفیان بن حرب و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام باهم جهت جاسوسی از مکه بیرون آمده بودند در روضة الاجباب باین عبارت مسطور است که چون لشکر اسلام بمر الظهران فرود آمد نده هزار مرد بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب دران منزل آتشی بر افروخت و تا آن هنگام قریش از احوال هیچ خبر نداشتند و لیکن خائف و هیبت ده چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابو سفیان را گفتند بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر ما محمد ملاقات کنی امان از وی بگیر صعود او را گویند که او ابی است که باین شرطیه معرض گردد نشود زیرا که هم در روضة الاحباب و هم سایر کتب سیر مسطور است که بعد از ملاقات ابو سفیان بگذاشتند و بیرون رفت امان صناوید قریش مثل حکیم بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت

و بر تقدیر وصیت نامه کان ابوسفیان را در التماس امان و ابقاء اموال ایشان خود خرده دان محاربه بالجاعت را با سپاه ظفر پناه مستبعد شمارد و آنکه بچه از نصیحه بنظر ایشان رسد
احقر رسیده از ان شرعیه عالیت والله تعالی اعلم باطمان جواهر اخبار و در الفاظ و در سلک تنسیق چنین کشیده اند که چون عباس بن عبد المطلب مراد اظهار کثرت اسلامی
افروخته را مشاهده نمود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پناهی انکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بگذرانید و اگر بصورت تحقق شود قریش مستاصل گردند
و از ایشان اثری نماند و این اندیشه بر خاطر انور شش سقیلا یافته را ستر عوش حضرت مقدس نبوی سوار شده تا بموضع اراک رفت بنیت انکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی را دریابد که بلکه
میرود اعلام نماید که صورت حال چیست و متوجه حرم محترم گشت تا معیمان آن دیار را از تلاطم امواج بحر مخالفت بساحل سلامت مصالحت گردانیده و زبان بکلمه الامان برگشاده
از آسیب تیغ اهل ایمان امین گردند درین اثنا ابوسفیان و رفیقان او که بحیره کریی پیرون آمده بودند بر سر شیه مرالظهران رسیده و از دشتهای اهل اسلام دود
حیرت بروزن داغ ایشان مشاهده شده ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت که ما هرگز چنین آتش ندیده ایم و چنین لشکری نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم
خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و میزان قتال اشغال داده ابوسفیان گفت که بخدا سوگند که نه خزاعه از آن قلیل و ذلیل اند که این لشکر و آتش زنان ایشان باشند و
در جلال بن فیل و قال عباس آواز ابوسفیان شناخته ندا کرد که یا باحنظله ابوسفیان نیز آواز عباس شناخته گفت ابوالفضل است عباس گفت ای ابوسفیان
گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خدا است با ده هزار مرد و ای بر قریش اما بشاد کامی دشمن کسی سزاوار است
که نشود بخون دوستان نیک اندیش ابوسفیان گفت سیئه نبند و بلا نچه جای سزایش است کرت معاونتی دست مبید بدو ریاب
اکنون چاره این کار چیست و درمان این درد انگیست عباس گفت والله که اگر سولخدای ما ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم و عفو که و یراست بضرب عنق تو امر فرماید
تدبیر آنست که بدین ستر دو عقب من سوار شوی تا من تو را بمجلس حضرت رسالت برم و بحجبه تو از ان سرور طلب امان کنم ابوسفیان در پس ستر سوار شده بذلیل و حکیم
بلکه مراجعت کردند عباس بسیان لشکرگاه در آمده بهر آتشی که میگذشت مردم برمیخواستند و میگفتند که آیا این چه کس است که درین بگاه میگذرد و چون احتیاط کرده
او را نشناخته میگفتند که عم پیغمبر است که بر ستر حضرت سوار شده میرود تا عبور عباس چون بعمر بن الخطاب فتاد و حطب لگداه اتشی عظیم افروخته بود عمر بخست عباس
دید هیچ نگفت چون عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان فتاد او را بشناخت برجست و گفت ایدشمن اخدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته
از نیام شمشیر کشیده و بعقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت انکه پیش از عباس بحضرت ملاقات کرده رحضت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود عمر را دریافته
شتاب بر چهار تمر خود را بحضیره رسول الله رسانید و فاروق بر فور از عقب او رسیده عرضه داشت که یا رسول الله اینک ابوسفیان بی ایمان و ایمان بچنگ ما افتاده
و دستوری ده که سر او را از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام در پناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در کوش الحضرت سخنی گوید عباس
مبادرت نموده سر مبارک رسول الله را در بغل گرفته گفت مالا و امشب سر کوشی میکنیم و چون در حضرت قتل ابوسفیان مبالغه و الحاح نمود عباس گفت ای عمر نمیبینی
اضطراب و رکشتن او از جهت آن میکنی که اینی عبد مناف است و اگر از بنی عدی میبود چندین مبالغه میکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین بلوی که در آنروز که تو
مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر وقوع آن چون ماجرای عمرو عباس بتطویل انجامید حضرت مقدس نبوی ایشان را بحضور
فرمود العباس امشب ابوسفیان را پیش خود باشد چون صباح شود او را نزد من بیاور روز دیگر که خورشید عالمتاب عرصه ربع مسکون را مانند سراچه سینه مؤمنان روشن تو را
ساخت عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت رسانیده انحضرت فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان هنگام ان نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار پرستش نیست بغیر از
خداوند عز و علا نیت ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیمی و کریمی و خوش پیوندی که ما آن جفا با و بی ادبها که از من صادر شده چنین و چنان لطف
و احسان و بر و امتنان در شان من مبذول داری و انگهی که هیچ خدای بغیر بار تعالی خدائی دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که وقت
آن نیامد که بدانی که بغیر خدا یم ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شایبه شک و خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابا سفیان سخن در از نکش و زبان بکلمه توحید بگشا
والا بهمین وقت عمر در آید و تیغ تیز بر تو بیازماید ابوسفیان طوعا و کرها کلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بر زبان آورد در روایت واقدی
چنانست که در شب ابوسفیان را از دخول مجلس داده ابوسفیان در آمد و با بستاد حضرت فرمود که ویحک یا ابا سفیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا ام
و من رسول و یم ابوسفیان گفت که چه کریمی تو یا ابا القاسم و چه حلیمی و چه خوش پیوندی اما انکه خدا یکیست چنین ست که اگر با و خدای دیگر بودی در روز بدر و احد
ما را فایده رسانیدی و اما انکه تو رسولخدائی بخدا سوگند که در نفس من چیزیست عباس گفت وای بر تو ابوسفیان که رسولخدا یمین است و بین ساعت بقتل تو فرماند هم
مگر انکه گواهی دهی که خدایکی است و محمد رسول و ست انگاه ابوسفیان مسلمان شد هم و اندی گوید که در انشب عباس ابوسفیان را بعزم و حضرت مقدس نبوی می نمزل
خویش برد و چون صبح بدمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام درین امر موافقت با و ی کردند ابوسفیان غلغله لشکر را شنیده مهتوم شد و نه عباس پرسید
که این چه آواز است عباس گفت آوازه نماز است ابوسفیان گفت در شبانه روزی چند وقت نماز میگذارند عباس گفت پنج وقت ابوسفیان گفت بخدا سوگند
که بسیار است و در بعضی روایات آمده که چون صباح شد و بلال بانگ نماز گفت مردم در حرکت آمدند ابوسفیان را گمان شد که خلق در امیطلبند از عباس پرسید

که این چه حالست عباس گفت که حرکت زبان نمانده است و چون بن سلام بارسول الله نمانده زند ابوسفیان گفت یعنی عباس هرچه محمد بگوید تو همان میگوئی عباس گفت آری و من می بینم که قوم تو فردا هلاک خواهند کرد عباس گوید که چون ابوسفیان مشاهده کرد که در حین وضو ساختن سولحذا مسلمانان دستها بزیر دست حضرت سید رسل و زیر ریزش بن و برکت آب وضوی حضرت را بر سر و روی خود میمالیدند گفت بخدا سوگند که من هرگز قیصر و کسری را باین عظمت ندیده ام بالجمله چون ابوسفیان مسلمان عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مرد دست که جاه و شرف دوست میدارد او را بهره مخصوص کردان که در میان قریش مفتخر و سرافراز باشد فرمود هر که در خانه ابوسفیان در آید او نیز ایمن است و هر که سلاح خود بیفکند ایمن است و هر که در خانه خود را بر خود ببندد ایمن است ابوسفیان گفت بنده و اسعه چون ابوسفیان بنابر رخصت حضرت مقدس نبوی بجانب مکه باز گشت عباس بشرف عرض رسول الله رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام را بتمام و کمال ندیده جهات لشکر بر خاطرش قرار گیرد و من این مهم را روی دهد بهتر آنست که او را این جایگاه نگاه داری تا سپاه ظفر قرین را باین ساز و آئین بیند و بهیبت حامیان حضرت سلام در دل و تشنه حضرت عباس مستحکم داشته فرمود که ابوسفیان را در رباب دار و نگهبانی باز دار تا چنود الهی بروی بگذرد عباس عجل ابوسفیان شتافته ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان متوهم گشته گفتای بنی هاشم مگر غدری در خاطر داری عباس گفت ابن بنوت غدر نمی کند اما مقصود آنست که در محلی توقف کنی و لشکر خدا را با اسلحه و ادوات حرب و آلات طعن و ضرب که بجهت دفع ظالمان و مخالفان و قهر مشرکان ترتیب داده اند مشاهده کنی نگاه عباس ابوسفیان را در محلی تنگ توقیف نموده حضرت فرمانداد که لشکر بآراسته شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بودند جوق جوق از آن گذر گاه عبور نمایند و از سپاه اول کسیکه با و رسید خالد بن الولید بود با نیزار نفر از بنی سلیم که میدان رزم را مجلس بزم میپنداشتند روز مصاف را شب زفاف تصور میکردند و در میان آن نفوج و علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست بکی ضحاک و چون چشم ابوسفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که من هؤلا عباس جواب داد که خالد بن الولید است ابوسفیان از روی تخاف گفت این پسر نورسیده عباس گفت آری و خالد با دی سلیم در برابر ابوسفیان رسیده سه نوبت با و از بلند تکبیر گفته نگذشتند و برابر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال عرب پیدا شدند که علمی سیاه داشتند و این فوج نیز در برابر ابوسفیان رسیده بدستور یاران سابق تکبیر گفتند ابوسفیان از عباس سؤال کرد که سرداران این طایفه کیست گفت زبیر ابوسفیان گفت پسر خواهر تو عباس گفت آری و در عقب هر صد کس از بی غفا طایر گشتند ولوا را این طایفه ابوقتاده غفاری در دست داشت و چون در برابر ابوسفیان رسیدند بدستور تکبیر گفته بگذشتند و ابوسفیان از حال بجاعت سفیان نموده عباس معرفی ایشان نمود گفت بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود در رسیدند و علم این فوج با شپرین سفیان داشت ابوسفیان از نام و نسب طایفه تفتیش کرده عباس گفت که حلفا محمد اند بنو کعب نیز تکبیر کویان از پیش ابوسفیان گذشتند نگاه بنزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود در رسیدند ابوسفیان چون دانست که طایفه مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از ان قوم جهنیه رسیدند و بر اثر این قوم سیصد کس از شجع گذشته علم داشتند نگاه بنو لیث و بنو حمزه و بنو سعد بن بکر رسیدند عباس چون ابوسفیان را بحال شجیع شناسا کرد اینکه گفت دشمن ترین عرب بامحمد این قوم بود ند عباس گفت خدای محمد علی الاطلاق سلام را در دل ایشان جای داد و بمعنی از فضل و احسان ملک منانست نگاه ابوسفیان پرسید که یا ابا فضل کو سیا محمد هنوز نگذشته است عباس گفت نه والکریم آن کو کبه که حضرت رسالت در میان آنست بدین بزرگی و بهتین بدانی که هیچکس طاقت مقاومت با لشکری چنان ندارد و در بعضی از روایات آمده که هر قبیله را قبایل می آمدند و میگذشتند ابوسفیان از عباس تعرف حال ایشان میکرد و بعد از رفتن عباس ابوسفیان میگفت که مرا با ایشان کاری نیست و چون افواج حشم و طبقات قبایل از پیش ابوسفیان بگذشتند که ناگاه کوکبه همایون حضرت مقدس نبوی پیدا شد و قریب پنجهزار مرد مدا از انصار در رکاب فلک فرسای بودند زرهها دادودی و بر و تنهای خارا شکاف بر کمر همه را با ماه طلعتی شغل همه را با سیوف هندی کار براسبان نامی و شتران عربی سوار و هر یک از ایشان در روز کار و صف کار زار صد بر ابر رستم و اسفندیار بر یکدست آنحضرت ابوبکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر بود و آنحضرت با ایشان تکلم مینمود ابوسفیان که لشکر اسلام را با آن ابهت و عظمت دید چشم او حیره شد و از غایت حیرت و دهشت که بروی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز با سپاس این گروه لشکری ندیده و نشنیده ام عباس ملک پسر فتوحی و عظیم شد عباس گفت ای ابوسفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت نخست که در آغاز دعوت سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با بزرگان هم از ایشان پیش حضرت مقدس نبوی میرفت چون بر ابر ابوسفیان رسیدند ندا کردند که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن است و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و امروز روزیست که مدای عزو علا قریش را ذلیل و خوار سازد ناگاه روی بیاران خود آورده گفت بکروه روس و خرزج گفتند روز خدا امروز بار خواهید ابوسفیان با عباس گفت که چند یوم الدما رچون سعد عباده ابوسفیان را دید داده اند شنید حضرت رسول آن با خواص صحابه بجانب ابوسفیان رسیدند ابوسفیان فریاد بر آورد که یا رسول الله تبصل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمودند ابوسفیان هروض داشت و گفت من ندای بنا بارک و تعالی و قرابتی که تو را با قریش است طمع میدارم که از سر خون ایشان در گذری و در باره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمای حضرت گفتا بدین و رحیم ترین مردم توئی حضرت فرمود که سعد این سخن را بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمت امروز روزیست که حق سبحانه و تعالی قریش

عزیز گردانده و امر و رضای عزوعلا بتعظیم خانه کعبه را زیاده گردانده و مران خانه را جامه پوشانده عثمان بن عفان و عبدالرحمن عوف گفتند که یا رسول الله ما را سعد امین مستیم مباد
که بقریش آسیبی رساند رسول الله فرمود که مقیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و بعضی روایات آمده که آنحضرت فرمود که علی مرتضی لوا را از سعد بن عباده بگرفت
و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند با او گفتند که اکنون تو را بگه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از چنگال مرگ امان یابند ابوسفیان
به تعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد آواز و رسم مراکب سپاه نصرت پناه چندان بگوش او رسیده بود که از قلاع جبال بگوش نمودی بود رسم ستوران در آن
بهن دشت زمین جنبش شد آسمان گشت هشت. در روضة الاحباب در اثنا کذا رش فتح مکه باین عبارت مذکور است که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود
چون ابوسفیان را دیدند که از دور بتعجیل میآید ویرا استقبال کردند و گفتند در عقب تو کیست و این عبارا بسبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکری کثیر غرق
آهن و فولاد رسید و اگر سواران او دلاور نه که بهیچ طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته هرکه در خانه من درآید امن باشد و هرکه سلاح بر زمین نهاده در
خانه خویش در بندد و هرکه مسجد الحرام رود در امانست گفتند قبحک الله این چه خبراست که برای ما آورده بهند زوجه وی با ستقبال بیرون آمده شنید که شوهرش
این نوع کلام میراند تحمل نیاورد و لحیه شوهر را بگرفت و روی خوار بهاگرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را این نوع عثمان نگوید ابوسفیان گفت هرخواری که
خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد و در خانه خویش درای و در را به بند و بشنو از من سخن نکوی و در روضة الاحباب مسطور است چنانچه
سابقا مسمت گذارش یافت بنابر غرضی دیگر بعضی از این کلمات هم در این اوراق گذارش یافته که چون سپاه اسلام هبرا الظهران رسیدند که از ابجا تا بگه چهار فرسنگ
راهست فرود آمدند ده هزار مرد بر روایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت بنوعی جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب دران منزل آتشی برافروخت و تا از زمان قریش
از حوال پیغمبر هیچ خبر نداشتند لیکن خائف میبودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات
کنی امان برای ما بگیر پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از مکه بیرون آمدند تا بسر پشته مرا الظهران رسیدند دیدند که تمام آنوا دیرا آتش فروگرفته بعد از
ادای کلمه چند این باب مؤلف کتاب روضة الاحباب گوید که از عباس بن عبدالمطلب مرویست که گفت چون شب در منزل مرا الظهران آن آتشها را دیدم
با خود گفتم که اگر پیغمبر با این لشکر بگه درآید پیش از آنکه قریش تاخت آورند و زوی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و متاصل گردند پس بر استر خاصه آنحضرت سوار شدم و
راندم تا بموضع اراک و مقصود م آن که شاید که بسر مرکسی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی بر نهم که بگه رود و بصورت حال را بگوید تا اهل بگه را خبردار کنند که فکری در کار خویش نمایند
ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفیان و بدیل شنیدم و شناختم و گفتم یا حنظلة و می نیز آواز من بشناخت و گفت ابوالفضل است گفتم آری پرسید که این آتشها چیست و چرا
گیسنند گفتم وای بر تو سوگند است باده هزار مرد گفت چاره کار چیست گفتم پس این استر سوار شو بدیل و حکیم بگه باز گشتند ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده بود
و امان حاصل نکرده توقف نمود راقم حروف گوید که عجب میآید از مؤلف کتاب روضة الاحباب که با وجود انکه اعتقاد کرده در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام
و بدیل بن ورقاء از عباس رض کمیت لشکر اسلام و کیفیت توجه خیر الانام را معلوم کرده بگه باز گشتند میگوید که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را دیدند
که از دور بتعجیل میآید ویرا استقبال کردند و گفتند در عقب تو کیست و این عبارا از بهر چیست مسود اوراق را عقیده آنست که عدم اطلاع قریش از توجه رسول الله مناسب
آن نیست و آنکه بعضی گفته اند که بدیل و حکیم نیز بر فقت ابوسفیان در مرا الظهران بشرف بساط بوس حضرت مقدس نبوی فایز شدند و الله اعلم بحقیقة الحال آورده اند که
چون طلیعات قبایل را بوسفیان عبور کردند بسیجیان میرفتند تا بذی طوی رسیدند در اینموضع توقف نمودند تا رسول الله با اشراف و انصار رسید و چون نظر مبارک
آنحضرت بآن سپاه باعدت افتاد که در بحت ظلال رایات فتح آیات مجتمع گشته بود از تهائی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد ناصیه همایونش بر بالان شتر نهاد و
در حالی که سوار بود سجده شکر تقدیم رسانید فرمود مر خداوندی را که بعد از اندک فرصتی و از چنان سپاهی جرار و لشکری نامدار از طریق غلبه و استیلا بگه میبرد و بعد از ان
فرماند که نیمه را مهاجران متوجه گشته از علا بگه درآیند و رایتی را که با نحضرت شرف اختصاص داشت در حجون برند و از بحا قدم پیش تر ننهند تا آنسو رو با و پیوندند
و فرمود که تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر دلیران روزگار از اسفل بگه درآید و لواء خود را در ابطحی نصب کنند و خود با طایفه از خاصان راهی دیگر بر
مقصد شتافت و از موقف بعوت فرمان واجب الاذعان شرف صدور یافت که هیچ فردی از افراد جیش بسنت معتمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از
آستین قتال بیرون نیارند اگر جمعی از ایشان بنیاز قلت حیا در مقابله سپاه نصرت اقتنا آیند ایشان را زوی عقل و فتوی شرع در دفع صولت مخالفان خود را معاف و معذور
ندارند نقلست که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند
تهیه سباع قتال مشغال نموده مقابله و مقاتله و شافتند و در موضع جعدیه تلاقی فریقین واقع شده بنیاد محاربه کردند و جنگ کنان تا بحجون که نزدیک مسجد الحرام است
رسیدند و بیست و شش کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ خانیان بدوزخ شتافتند و ده نفر از سپاه خالد بشربت شهادت چشیدند ابن حنظله که فتاکی مشهور بود
از اهل دل خود و جوشن بر باد پای سوار شده بسان کوه آهن روی بلشکرگاه خالد بن الولید نهاد و چون بموضع جعدیه رسید چشم او بر سپاه اسلام افتاد و عجبی بر
خاطرش مستولی یافت و لرزه بر اعضای طاریشده از اسب پیاده گشت و جوشن از خود بیرون کرده و خود از سر انداخته میرفت تا در بحت استار خانه کعبه در آمد و

درآمد وطایفه از ارباب شقاق روی بهزیمت بر وس جبال نهاده مسلمانان ایشان را تعاقب نموده درین اثنا ابوسفیان وحکیم بن حزام فرا برگشیدند که امعشر قریش بهوده خویشتن را بکشتن میدهید هرکه در خانه خود درآید ایمن است وهرکه صلاح خویش از دامن است انکا مشرکان سلاحها افکنده در خانها خزیدند وبابطال اسلحه ایشان را در حیطه تصرف آوردند وماده اعتضاد وستظهار ساختند ودر خلال این احوال سید اوایل واواخر شنبه وا مرکه قریب بجزم است رسید گرد وغباری در که برخواسته از سبب آن پرسید معروض داشتند که خالد بن الولید است که با مشرکان که در صدد محاربه او آمده اند جنگ میکند چون محاربان منهزم گشتند خالد ولید بشرف پابوس مشرف شد آنسرور بنی خود را از معاتبه بیاآورده در آن باب باز خواست فرمود خالد جواب داد که بخت ایشان بر قتال قتالی نمود ند وبحسب ضرورت این امر از ما صادر ویافت حضرت فرمود که فعلی الله خیر در بعضی از روایات آمده که رسول الله چون بمکه درآمد بعرض همایونش رسانیدند که خالد بن الولید تیغ انتقام بسران آورده بقتل مردم مبادرت مینماید آنحضرت یکی را از یاران فرمود که برود با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار وایشان را بقتل مرسان فرستاده نزدیک خالد آمده گفت که رسول الله میفرماید یضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه وهیچکس را مهلت مده بنابرین خالد از نرفتن با کسی از مخالفان بقتل آورد وگویند که چون خالد بقتل سباط اشرف علی استعداد یافت حضرت مقدس نبوی با او خطاب فرمود که با وجود انکه پیغام داده ام که دست از قتل باز دارد چرا خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد وگفت ضع فیهم السیف حضرت قاصد را طلبیده گفته بودم آنشخص چه بداد که فرموده بودی که با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف ومن هیچ نگفتم که همین کلمه با او بگویم که ناگاه شخصی را دیدم که سر او آسمان متصل بود وپایش بر زمین ملتصق وحربه در دست داشت ودر برابر سینه من آورده گفت با خالد بگوی که ضع فیهم السیف اگر چنین نگوئی با این حربه ترا در زور کار تو برآرم رسول الله فرمود صدق الله وصدق رسوله ودر زور زد حمزه عم مرا قتیل سازند من گفتم که اگر قریش ظفر یابند هیچ عهد وعوض از ایشان نگیرم وزوجی عزو علامتی که دارا مامور نهی کرده ام خواست که انچه بر زبان رسول او جاری گشته بظهور آورد گویند که آنحضرت فرموده بود که خیمه خاص را درجون بزنند اصحاب بفرموده عمل نموده چون آنسرور بخیمه درآمد سر وتن را از غبار شست بعد از انکه غسل کرد زره پوشید وخود بر سر نهاد وبر ارحله خویش سوار شده روی توجه به مسجد الحرام نهاد وبر دست راست او صدیق اکبر بود وبر دست چپش سعد بن خضیه وبلال بن رباح وعثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای کرده محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه گرفته وبقرائت سورهٔ انا فتحنا مشغول بود وبی احرام بحرم درآمده مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانیدند وحجر الاسود بمحجن خویش استلام نمود زبان بمجز بیان بتکبیر ملک منان گشوده سپاه اسلام با او موافقت کردند وازغلغله تکبیر لرزه بر اعضای برنا وپیر قریش گردقلل جبال مثبا بده سپاه اسلام مشغول بودند فتا وچون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند از راحله فرود آمده وکعبه را از وجود اصنام باز پرداخت متون کتب سیر مشحونست باین خبر که سیصد وشصت بت در اطراف وتواحی کعبه مشرکان نصب کرده بودند وهبل که اعظم اصنام بود در بعضی نسخ مسطورست که ابلیس قدام سیصد وشصت صنم را که در نواحی کعبه بود بر صاص در زمین متحکم گردانیده بود در سر هبل نیزه یا چوبی که در دست داشت بآن بتان میرسانید ومیفرمود جاء الحق وذهق الباطل وآن بتان بحر در سیدن چوب با یشان بروی درمی افتادند گویند که در آنحین هر بتی که در خانه مشرکی بود از اهل مکه سر نگون فتاد وقولی انکه حضرت رسالت پناه امیر المؤمنین علی را فرمود تا هبل را بنیاد بخت واساف ونایله بشکست وبروایتی اساف بر صفا منصوب بود ونایله بر مروه واساف بن عمرو مردی بود از جرهم ونایله بنت سهیل هیچ از جرهم هر دو در خانه کعبه زنا کردند وخدای عزوعلا ایشان را مسخ کردانید قریش از کمال جهالت وفرط ضلالت بپرستیدن آن دو بت اشتغال مینمودند چون آن صنم شکسته شد آن یکی زنی سیاه بر هنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی فرمود که مینست نایله وتا ابد در بلاد شما او را نپرستند ابن هشام از عبد الله عباس روایت کرده که در آنروز رسول الله اشارت بجانب وی هیچ بت نکرد وبکه انکه بر فتا افتاد واشارت بطرف وقفاء هیچ بت نکرد مگر انکه بر روی فتاد وبصحبت رسیده که بتی چند بزرگ در موضعی چند بلند نهاده بودند که دست بآنها نمیرسید حضرت رسول صلعم وعلی مرتضی کرم الله وجهه چون بکعبه درآمده آن بتان را دیدند علی بعرض رسانیدند که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه واین بتان را فرود آور حضرت مقدس نبوی فرمود که یا علی تو را طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه وبا این مرتضی موجب فرموده عمل نموده ودر انحین که پای علی بر کتف رسول الله بود آنحضرت از وی سؤال فرمود که یعلی خود را چگونه میابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که بحجت مرتفع شده وسر من بسماق عرش رسیده وبهر چه دست دراز میکنم در پنجه بصرف من می آید آنسرور فرمود که یعلی رسیدی بانچه مطلوب تو بود علی گفت بآن خدائی که تو را بحق بخلق فرستاده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست باسمان تواند رسانید گویند چون علی بتان را بزمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکنده بتمتی فرمود آنحضرت از موجب خنده پرسید جواب داد که جهة انکه خویش را بجای بلند انداختم والمی بمن نرسید حضرت نبوی فرمود که یعلی چگونه الم تو نرسد که محمد تو را برداشته بود وجبرئیل فرود آورد ودر آنروز که هبل را شکستند زبیر بن العوام با ابوسفیان گفت بت هبل که در روز احد بآن می نازیدی وافتخار مینمودی شکسته گشت ابوسفیان جواب داد که دست از زبان باز دار ومداسر زنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شرکت داشتی هرآینه غیر از نصورت ظاهر گشتی نعلست که کلید خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که سلافه مادر او بود

گفت که کلید را بیار و عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید را طلبید گفت سلافه در تسلیم کلید تا خیر میکرد و میگفت که اگر کلید را شما بگیرید دیگر شما نه ببید عثمان با مادر لجاج میمود و چون زمان عهد و عثمان بن طلحه متدرجا دیافت صدیق و فاروق را بحجبه کلید بخانه سلافه فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه او آمدند عمر فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسول خدا منتظر است سلافه چون دانست که ابوبکر و عمر بگجا آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته بر که نزد من گرفتن موجب تر از یتیم و عده ایست که بگیرند این سخن سلافه ماخوذ آن بود که سلسله بنسبه صدیق به یتیم منتهی میشود و ازان فاروق بعدی و چون عثمان مفتاح را از مادر گرفته بمسجد الحرام آورد و رسول خدا دست در انگرد و کلید آزاد از وی بگرفت و عباس بن عبد المطلب برخواسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم را بن تفویض فرموده حجابت کعبه را نیز بمن ارزانی دار عثمان که این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود تا عثمان کلید را بمن دهد عثمان متوقف بود عباس التماس خود را مکرر گردانید و عثمان بار دیگر دست خود باز کشید حضرت مقدس نبوی فرمود ای عثمان اگر بخدای عزوجل و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن دهد عثمان گفت اینک بگیر یا امانة الله بعد ازان در خانه را کشادند و حضرت شیخی بناه در انجا رفته نماز گزارد و در بعضی از کتب سیر نظر رسیده که چون در خانه کعبه را کشادند رسول خدا تشریف آورد و بعد از دو رکعت نماز بر قبله خانه بایستاد و عضاد تین باب بهر دو دست گرفته در زمان کلیه خانه بر دست مبارک داشت امیر المؤمنین علی قدمی چند پیش آمده گفت یا رسول الله حجابت خانه را با اهل بیت بتفویض فرمای چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشته حضرت عثمان را طلب نمود و فرمود که بگیر کلید کعبه را که امروز روز بر و وفاست و بعضی گفته اند که حضرت چنین فرمود که خذها یا بنی طلحة خالدة طالدة لا ینزعها منکم الا ظالم ای بنی طلحه این را بگیرید و اهل سیر را عقیده آنست که آیت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها در این باب فرود آمد بعضی را رباب سیر و تفسیر مقتضی اند کلید خانه کعبه را ازانروز دیگر روایت کرده اند چون مسودا اوراق در مقام اختصار است بهمان یک روایت قناعت کرد علماء سیر روایت کرده اند که در انجین که حضرت مقدس نبوی دست مبارک در عضادتین باب زده بود اکثر صنادید قریش و عظماء مکه در حوالی کعبه صف کشیده انتظار میبردند که در باب ایشان چه حکم واقع خواهد شد و چه خواهد فرمود آنسرور برزبان کوهر فشان بگذرانیدند که الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب له صدق و نصر عبده و بقولی کفت نصر جنده و خرم الاحزاب وحده ان الله قد جلس عن مکة افیل و سلط علیها رسوله و المؤمنین بعد ازان با اهل مکه خطاب کرد که ما تقولون و ما تظنون یعنی چه میگوئید و چه گمان میبرید یا من ینبت نجوشین ارباب مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم قد قدرت علینا یعنی میگوئیم خیر و گمان میبریم خیر برادر کریم و پسر برادر کریم که بر ما قدرت یافته و چون قریش در حوالی بنای قصه یوسف اخوان در انحضرت فرمود کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و بهمچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کرده اید انگاه خطبه خواند و غایت فصاحت و بلاغت و بالا نگرفته و سوم جاهلیت کشید و احکام مقاصد و آیات معلقه شیطان محقق کرد و بطلان و عوتها که پیش از اسلام بود حکم فرمود و گفت هر خونی و مالی و دعوی که در جاهلیت بود در زیر قدم من موضوع است یعنی همه را باطل کردم الا سدانت یعنی خدمتگاری کعبه و سقایت بعد ازان فرمود تا قریش خدای عزوجل در و ساخت از شما فخر جاهلیت و نگبر و تعصبی که بر مردم میکردید یعنی مجموع آنرا ترک کنید زیرا که همه مردم و فرزندان آدم خاکی و یکی را بر دیگری فضلی و مزیتی نیست الا بتقوی و پرهیزکاری این آیه خوانده که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی بلال آفرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال بشنیدند بعضی از ایشان مثل عتاب برادر ابی جهل و حکم بن العاص بخان مناسب گفتند ابو سفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من با کسی هیچ نمیگویم و گمان نمیبرم که اگر من سخنی بگویم این سنگ ریزها محمد را خبر دهند جبرئیل نازل شده از مقالات الطبقه رسول الله را خبردار گردانید حضرت رسول انجماعت طلبیده با هر یک بیان فرمود که توچه گفتی و ایشان منفعل شده زبان بکلمه توحید گویا کردانیدند ابو سفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول الله فضحک النبی ثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی بپای بنصرت انتصار از قتل اهل مکه نهی فرموده در باره ایشان مراسم لطف و امتنان بجای آورد و انصار با یکدیگر گفتند که این مرد یعنی رسول الله مهر بانی و شفقت قوم و عشیرت خویش دریافت و بشهر خویش عنت خود مقام ان خیال فریب بقال اثار وحی در بشره همایون بحضرت ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت با انصار خطاب فرمود که شما چنین گفته اید و ایشان اعتراض نموده بحضرت فرمود که کلا و حاشا که چنان و چنین کنم من بنده خدا و رسول اویم بهجرت بسوی خدا و شما کرده ام حیات من حیات شما و ممات من ممات شما انصار در گریه افتاده معروض داشتند که والله که این سخنان بجهت آن گفتیم که گفته بخدا و رسول او ایم از آنکه ایشان میخواهیم حضرت رسالت پناه فرمود که خدا یتعالی و رسول تصدیق شما میکنند و عذر شما میخواهند ثقات روات گفته اند که رسول الله پیش از انکه بمکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن هر جا که یابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از جمله مردان عبد العزی بن خطل بود و بسبب اهدار دم او انکه پیش از فتح مکه مسلمان شده مؤمنی را بیچیم کشته بود و بعد ازان مرتد گشته بمکه گریخته مفصیل این اجمال انکه ابن خطل چون بمدینه آمده مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبد الله کردانید یکبار او را خواجه باوی جهت اخذ زکوة بقبیله فرستاد و او از راه خواجه را بشمشیر مکاری و قیام نمود و روزی ابن خطل با خواجه گفت که چندین مطاعی مرتب ساز که چون بیدار شوم بخورم خواجه دران باب با بله کرده چون ابن خطل بیدار شد هیچ مطاعی نیافت و خواجه را دید که بغرائح در خواب رفته است از مضمون آتش غیظ و خشم بالا تش جوع منضم شده نفس اماره او را

نفس باره او را بران داشت که آن پیاره را بقتل آورده او را شنید که اگر بمدینه رود رسول الله او را قصاص فرماید بنابرین از دین برگشته چهار پایان صدقه را رانده بمکه
آمد و روز فتح مکه مسلح شده در برابر خالد بن ولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد چنانچه قرزه کلک بیان کشت و در اثنای طواف که حضرت مقدس نبوی
میفرمود یکی از یاران او را دیده معروض داشت که اینک ابن خطل است و خود را متعلق بپارهای کعبه ساخته است حضرت فرمانداد که او را همانجا بکشند و دیگری از اخلاله را
رضاعی عثمان بن عفان بن ابی السرح که در مدینه ملازمت میمود و باشارت عالی کتابت وحی میمود و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته
نبوتی از وی ظاهر شد که محمد بن عبد الله میداند که چه میگوید و من هرچه میخواهم میگویم و مینویسم بلکه وحی چنانچه بردی فرود می آید بر من نیز نازل میشود و چون دانست
که حضرت حتمی پناه بر حیات او مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح مکه پناه بعثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول بحق خون او را در حق او بعثمان بعد از
چند روز او را به مجلس همایون برده اظهار حقوق مادر او بنسبت خویش کرد و التماس نمود که او را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نفرمود و چون
عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آمده سر مبارکش را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبد الله را امان داده و دین
باب تضرع بسیار نمود رسول الله فرمود که آری و چون عثمان و عبد الله بن سعد از مجلس بیرون رفتند باحضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون
این سگ را بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله با آنخدای که تو را بالحق فرستاده که تو منظر آن بودم که بگوشه چشم اشاره فرمائی و اگر اندک یمانی فهم میمود در حال
بشمشیر میزدم حضرت فرمود سزاوار نیست پیغمبر را که بچشم خیانت کند گویند که عبد الله چون امان یافت باز ایمان آورد و بعضی از حالات عبد الله در زمان
خلافت عثمان بسمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و دیگری از ان زمره حویرث بن نقیذ بود که زبان نامبارک خود را بهجو حضرت مقدس نبوی سیاه کرده و در روز فتح مکه
چون شنید که بطلب او مشغولند بعد از مراجعت علی که بطلب او بدر وثاق او رفته بود از خانه خویش بیرون رفت و در کوشه پنهان شد و امیر المؤمنین علی در راه او
پیش آمده بموجب فرموده سید ثقلین عمل نموده و دیگری از ان زمره مقیس بن سبابه بود و سبب بدر دم او انکه برادرش هشام بمدینه آمده ایمان آورد و در غزوه بنی المصطلق
شخصی از انصار بگمان انکه هشام است او را بقتل آورد و مقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بیرون آمد و چون برادرش کشته شده بود
حضرت فرمانداد تا انصار دیت باو دادند و مقیس مسلمان شده بعد از گرفتن دیت انتهاز فرصت نموده قاتل برادر خود را کشته مرتد شد و بمکه گریخت و در روز
فتح مکه باجماعی از مشرکان در کعبی شراب میخوردند که یکی از اصحاب کیفیت مجلس معلوم کرده برسر او رفت و بتیغ خونریز تعذیز آن مدبر بجای آورد و دیگری از ان زمره
هبیار بن الاسود بود و حضرت مقدس نبوی را بسیار رنجانیده و از جمله افعال ذمیمه او یکی آن بود که بنسبت زینب بنت رسول الله دواقع شد چنانچه شمه از ان
سابقا سمت گذارش یافت و در روز فتح مکه مسلمانان هبیار را اینا فتند و چون آسرور بمدینه مراجعت نمود هبیار بمجلس همایون آمده زبان بکلمه توحید بگشاد و به
نبوت آنحضرت گواهی داد و ایمان آورد و دست در دامن اعتذار زده حضرت از سر جرایم او در گذشت و دیگر از ان زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت و
رسول الله غلو نمیود و چون شنید که حکم بقتل او کرده و در روز فتح مکه بگریخت و عزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را
معروض رای عالم آرای خواجه کائنات گردانیده التماس نمود تا او را امان داده رسول الله صفوان را امان داده عمیر در عقب صفوان شتافته مژده
بگوش جان او رسانید صفوان از این قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که تا بگردم مجی نشانه من نیاری عمیر مطلوب صفوان را بعرض رسانید و آنحضرت عمامه
یار داد خود بعمیر داد تا نزد صفوان برد عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون بصفوان رسید او را بر احراز شرف پاپوس رسول الله و تقلد قلاده اسلام ترغیب مالا کلام نمود
و صفوان بمکه مراجعت نموده و نظر بکیمیا اثر حضرت خیر البشر رسیده گفت ایجد عمیر میگوید که تو دو ماه مرا امان داده مطابق واقع است یا نی عمیر فرمود ای صفوان مرا
چهار ماه امان داده صفوان با وجود شرک و غرور طایف و حنین ملازم رکاب فلک فرسای بود بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی چون موضع جعرانه رسید
نظرش بر شعبی از شعاب که محلو بود از دواب اشتار و صفوان بچشم خریداری نظر در جمال و اعنام کرده نظر از بهار نمیداشت حضرت بحضور مشاهده کرده فرمود ای صفوان
این همه را تو بخشیدم صفوان کوسفندان و شتران در حیطه تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد
و دیگری از ان زمره کعب بن زبیر بود که حضرت نبی پناه را بهجو کردی و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا شده بابرادر
خویش بجیر بن زبیر متوجه خدمت آسرور کشت پیش از وصول مقصد برادر راجعه آمنهاج نجدمت حضرت فرستاد بجیر با جراز سعادت پاپوس سرافراز شده ایمان آورد و بعد از
آمنهاج چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال اعلام داد و او رسال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده غرا در مدح حضرت نبی الرایا گذارانید آسرور
فرخناک و مسرور گشته کعب الاصل گرامند مخصوص گردانید و دیگری از ان زمره عبد الله بن الزبعری بود که پیوسته مسلمانان را بهجو کردی و مشرکان را بر حرب ایشان تحریص
نمودی و چون شنید که حضرت مقدس نبوی در شان او چه حکم فرموده در روز فتح مکه گریخته بجانب نجران رفت و عاقبت محبت اسلام در خاطر او افتاده از کفار و گزار
خویش پشیمان گشت و بعزم تقبیل آستان نبوت از نجران روان شده و چون بمقصد رسید و سولجه او را از دور دید فرمود که ابن الزبعری است که می آید و بالا او
رویت که نور اسلام دارد ابن الزبعری چون بحضیره آمد گفت شهدان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله شکر و سپاس مر خدائیرا که مرا بدایت بالسلام نمود یا رسول الله

بی ادبی بسیار از من بسبت بوجود آمده و اکنون از همه پشیمان شده در مقام اعتذارم بهرچه حکم کنی بر وجود من حکمی حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام هدایت اسلام تارک جرایم سابق نماید و دیگری از آن زمره حارث بن الطلاعه بود و سبب ایذا و اضرار آسنر و بسیار میکوشید امیر المومنین علی در روز فتح مکه بر حارث دست یافته از پیش درآورد و دیگری از آن زمره وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بقتل وحشی میلی تمام داشتند و ایشان در روز فتح مکه بطایف بگریخت بعد از چند وقت باطایعه از مردم انولایت بشرف بساط بوس حضرت رسول فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله حضرت حمتی پناه فرمود که تو قاتل حمزه بسی گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم مرا تقریر کن وحشی چون صورت واقعه را معروض داشت حضرت فرمود دیگر در برابر میا بعد از وحشی ازملاقات رسول الله گریزان بود و در زمان خلافت صدیق اکبر با لشکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمه کذاب رفت و در حدیقة الموت بر سیلمه ظفر یافته بحربه که حمزه را کشته بود او را بکشت از وحشی نقول است که گفت بهترین مردم را در ایام جاهلیت کشتم و بدترین ایشان را بهنگام اسلام و قبل آوردم بعضی اصحاب سیر سلام وحشی را بنوعی دیگر در کتب خویش ایراد کرده اند و بتفصیلی موجب بطول میشود و دیگری از انجمله عکرمه بن ابی جهل بود و سبب ایذا و دم و انکه در ایام حیات پدر خود در ایذا و حضرت با او شرکت و رزیدی و بعد از وفات او با ابوسفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی بر مسلمانان لشکر کشیدی عبد الله بن زبیر روایت کرده که در سال فتح مکه عکرمه بن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او زنی عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث بن هشام و حارث برادر ابی جهل و دران اوان که زنان مکه باحضرت مقدس نبوی بیعت میکردند ام حکیم بعرض آسنر در رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته و لطرف یمن رفته ملتمس آنکه ایمان دهی تا نزد او رود حضرت فرمود که او را امان خدای دادم هرکس که بوی رسد باید که تعرض ننماید بعد از ان ام حکیم در عقب عکرمه رفت و او را قریب ساحل دید که در کشتی نشسته عزم رفتن دارد ام حکیم از کناره دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورق نشسته پیش آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از پیش جیم ترین و بهترین خلایق آمده ام مبادا که ردا امان داده گویند که عکرمه امان یغمبر آخر الزمان را بگوش جان بشنید و با ام حکیم گفت ای دختر عم تو از وی امان خواستی یا آن همه ایذا و ضرر که از تو بوی رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت آری کرم او زیاده از آنست که توصیف و تعریف توان نمود مراجعت نمای و در تضییع نفس خویش سعی ننمای عکرمه کلمه لعود احمد گفته بازگشت و در اثنار طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون خود را مباشرت دعوت نمود ام حکیم التماس او را رد کرده گفت من موحد و جمله ایمان محملی و تو مشرک و از نو عرفان محملی و تازه مسلمان ان نشوی تو را هم گذاشت که از من محظوظ گردی عکرمه گفت امر بمکه مانع می ایذا نمود اصلت من امری بس عظیم است چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت بآمدن او ملهم شده باران فرمود یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه فان سب المیت یؤذی الحی و لا یبلغ الیت یعنی عکرمه پسر ابی جهل مؤمن و مهاجر بسوی شما میاید باید که پدر او را دشنام ندهید که سب میت زنده را بایذا میرساند مرده را متضرر نمیگرداند درین هنگام حکیم تعالی بر روی خود بسته با شوق هرچه تمامتر حضرت مقدس نبوی آمد بعد از طلب رخصت بخیمه در آمده گفت یا رسول الله عکرمه آورده ام انحضرت از غایت فرح چنان از جای خود بجست که ردای مبارکش از دوش مبفتاد و ازان فرمود که عکرمه مقبل الیک فایض کرد و چون عکرمه در آمد بحضرت بنشست و او در مقابل انحضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن میگوید که تو مرا امان داده و از خط خویش بمن گردانیده فرمود راست میگوید تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبد الله و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر خویش در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راست گوترین و باوفارترین مردمی و مبارغایت متفاوت و تفاوتی تو را در اینچه دعوی میکردی تکذیب همیودیم حضرت فرمود که هرچه پسوی تو باشد و مرا بان دست رس باشد بخواه که تو بخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که از حضرت عزت خواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی که جهة اعلاء اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام و بهر بلی و جرانی که از من بسبت تو در حضور و غیبت صدور یافته ببا مرزد و عفو فرماید انحضرت دست بدعا برداشته از حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرد در اینچه تعداد کرده بود او گفت یا رسول الله من را سند م و بخدا سوگند که بهر دمی که در زمان جاهلیت در منع کردن از راه خدا تعالی صرف کرده ام مجهز انهم که ضعف آن در راه او جلت کلمه مصروف دارم و بهر قتالی که با دوستان خدا تعالی در ایام کفر مجالی آورده ام دو چندان با دشمنان او بجای آرم گویند که عکرمه چون بحلاوت ایمان مشرف شد در اطفاء نایره کفر و فساد غایت اجتهاد بجای آورده تا از زمان که دیگر ره اجتهاد دین در ایام خلافت فاروق شربت شهادت چشید نفاست که عکرمه در روز فتح مکه یکی از مسلمانان کشته فرار نمود چون بحضرت نمیع حضرت مقدس رسید متبسم نمود حاضران بتعجب نمودند گفتند که یا رسول الله حکمت چیست که در این محل متبسم میفرمایی جواب داد که چنان خبر یافتم که قاتل و مقتول دست بگریبان یکدیگر شده به بهشت خواهند رفت بتعجب اصحاب از آنجهت بود که کشت نیز که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او نیز ایشان مستبعد همیود سعد بن ابی وقاص روایت کند که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نمود بعزم رفتن یمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه باهم گفتند که بنشینید که الهه شما هیچ از شما باز نخواهد داشت عکرمه چون این سخن بشنید با خود گفت بار خدایا با تو عهد میکنم که اگر ازین بلیه بنجات یابم از محمد روم و شرط متابعت بجای آرم چون متوجه دریا بستگین یافت بگریه بحضرت مقدس نبوی رسید ایمان آورد و بعضی گفته اند که چون دریا متلاطم گشت باران نزد عکرمه آمده گفت اخلاص آور بپرسید که چه باید کرد و چه باید گفت گفتند بگو لا اله الا الله که درین محل جز خداوند عالمیان بهیچکس بضر و نفع سد عکرمه گفت خدایرا میگوئی که محمد ما را بوحدانیت او دعوت میکند و من منکر بخیه ام منکر حجت

انکه این کلمه گویم در بعضی کتب سیر مسطور است که در زمانیکه عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشمش بر چوبی افتاده بر بالای آن کلمه نوشته دید و کذب قولست و سرقت و خیانت خواست که بجای خود نهاد حکایت کند نتوانست بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را تبر رسید و باز همچنان مکتوب دید اینکه گفت که این امر آسمانی است و التماس نمود که تا کشتی را باز گردانید ندا از کشتی بیرون آمده روی بمکه نهاد و بپایبوس خواجه کائنات مستعد گشته ایمان آورد گویند که چون عکرمه مسلمان شد بهر تیری که در سرایهای اهل مکه گماشته بود همه را بشکست مازنانیکه از موقف ثبوت حکم بقتل ایشان صادر شده بود یکی هند دختر عتبه مادر معویه را مثله ساخته بود و حمزه را مثله ساخته بود و بعد از فتح مکه با جمعی از نسوان که بیعت رسول الله میرفتند موافقت نموده و نقابی بروی بسته بنا شناخت در مجلس همایون خانه شد و اظهار اسلام خویش کرده نقاب روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت سالت پناه فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند اظهار محبت و اخلاص بسیار آورده حضرت مقدس هنوز بر زبان مبارک طلاقت او بگشاد و اسلام وی قبول فرمود و نیز از جمله آن شش زن دو کنیز ک بودند مملوک ابن خنظل که بر سر دو اشتغال نموده بحضور رسول الله میخواندند یکی از ان دو کشته شد و دیگری که بعد از مدتی مان یافته ایمان آورد و آنکه مقتول قریبه نام داشت و آنکه مسلمان شد سمی بقرنا بود و دیگری از ان زمره هم موالی ابن خنظل بود که در آن روز بقتل آمد و بکر سارهٔ مولای بنی المطلب بود که بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه علی ابن ابی طالب او را بکشت و سادس ایشان لام سعد میگفتند که در آن روز مقتول شد

ذکر بعضی از وقایع که در ایام توقف آنحضرت در مکه وقوع یافت

نقلست که در روز دوم فتح جندب ناحی از بدیل بکه در آمد و فرش بن امیه کعبتی سیمین در شکم او فرو برد چنانچه رودهای او بر زمین آمد جندب لحظه پشت بدیوار نهاده روی سوی عالم آخرت نهاد و چون پرتو آخر بر شکاف صفیر نور تافت خطبهٔ رحمال فصاحت و نهایت بلاغت بخواند یعنی برانکه خدا یتعالی حرام کرده است خونهای اهل مکه را روزی که سموات و ارض خورشید و ماه را آفرید و تا روز قیامت حرامست هرچند مؤمن که بخدای عزوجل ایمان دارد و روا نیست که در مکه خون ریزد و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه ببرد و گیاه آن را بکند و بصیدان تعرض رساند و هم او فرموده که اگر کسی گوید که خون بنی خزیمه در مکه حلال است نیز اگر بر او لحظه اوا بجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شد تا با او بگوئید که قتل ازین بنی خزیمه حلال نبوده و بعد از ان بر کس دیگر و بر من حلال نخواهد بود و بر من حلال نبوده مگر یکساعت از روز و بعد از ان حرمت حرم بحال خویش باز گشت الا معشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کرد م که دیت این مقتول بدهید و اگر کسی را بعد ازین بکشید و او را ثمان مخیر باشند میان دیت و قصاص چون سخن بدینجا رسید ابو شاه یمانی گفت که فرمود که بر من خون بنی خزیمه حلال نبوده مگر یکساعت از روز ناظر بآنجا بلست که روایت کرده اند که در روز فتح مکه او باش قریش با شارت صنادید خویش مجتمع گشته بزبان مقال باستقبال میدوند و بغرمان حضرت مقدس نبوی سپاه بنصرت الهی بحوالی ایشان دست قوت از آستین جلادت برآورد و ند بعد از ساعتی هم بفرموده بسنور دست از کشتن باز داشتند و رایتی انکه در این باجمعی معدودی از سپاه عالم آرا کشت که قریش هلاک شدند حکم فرمود که دیگر تیغها در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر نوا عه که آنها قتیل محشر اند که بر هر کس ظفر یابند بقتل رسانند و از جمله قضاتا که در ایام توقف فتح مکه واقع شد آن بود که خالد بن الولید با سی سوار بموجب فرموده جهة تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روانه شد و چون بعد از قطع منازل بان دیار رسید و مازار بتکده برآورده مراجعت نمود و صورت واقعه را معروض داشت رسول الله از وی سؤال فرمود که در ان موضع هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز سعد و مناخته خالد خشمناک باز گشت و چون بانجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و تخصص حال عزی نمود ناگاه زنی سیاه اندام بر هنه پراکنده موی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب بتیغ تیز آن زن را بدو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نمود چون بحضور حادثه را بعرض سانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در بلاشما عزی را نپرستند و دیگر انکه سعد بن زید اشهل را بتخانه منات فرستاد تا از اخراب سازد و منات بتی بود که در ایام جاهلیت دست حرز و عنان او را میپرستیدند سعد چون بتخانه منات رسید زنی سیاه بر هنه ژولیده موی دید که از بتخانه بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیکضرب او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید کائنات مستعد گشت و دیگر انکه خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور بآنست که بنی جذیمه را بتحقیق قبیله خزیمه نماید و حال انکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاک بن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب انکه ایشان از تجارت من باز گشته بسلیم رسیدند بنی خزیمه بطمع مال بر دو را بقتل آورده اموال را تصرف نمودند و چون خالد بن الولید با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار بنی سلیم نزدیک منازل بنی خزیمه رسید بجماعت حذر از شر ندود از غایت حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که با وامر شریعت محمدی قیام مینمائیم خالد گفت چرا سلاح پوشیده اید و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طایفه از عرب عداوتست و ما بحال برد یم که اگر شما از انطایفه بدین عدد در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحه را از خود دور سازید ایشان بموجب فرمود عمل نموده خالد اشارت کرد تا دستهای یکدیگر را بر گتف بستند و هر یک از سیصد از ایشان جدا ساخته با سیران را بقتل رسانند بنو سلیم بقتل سیران اقدام نمودند مهاجر و انصار دست از محاربت باز داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی آمده صورت حادثه را معروض داشت ورو ای نکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح بیندند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب سی کس از قبیله بکشت بالجمله چون حضرت رسول معلوم فرمود که خالد بن الولید چه می کند در مساجد خویش ما را جمعه و جماعت قیام مینمود ماند کشته دست برخواست روی فرستد بقبله دعا آورد سه نوبت گفت اللهم انی ابرء مما صنع خالد انگاه مالی خطیر صحابه الی الیمن علی جهة دیت قتل فرستاد

تلف شده بنی جزیه فرستاده که اسبوی که از خالدبن الولید صادر شده تدارک نماید و بر جراحات آن چارپایان مرهم نهند و علی المقتضی آنموجب فرمود و علمنود بنی جزیه را خوشوقت گردانیدند و سول خدا بعد از مراجعت علی المقتضی از تبلیغ و تتمیم رسم رضای خاطر بنی جزیه بشفاعت یکی از یاران از گردار خالد در گذشته بر سر رضا آمده گوئید که عبدالله بن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود جوانی از سیران بنی جزیه را باو سپرده بود تا بخوان التماس نمود که او را بخیمه خیمهای زنان بفرستد که حاجتی دارد عبدالله ملتمس او را مبذول داشته چون جوان بآنخیمه رسید که مطلوب او بود با زنی بخنی چند گفت و پس چند بروی خواند و آنصورت جواب بخوان داده عبدالله او را بلشکرگاه خالد آورد و چون جوان بفرمان خالد معقول گشت زن آمده و خود را بالای او افکنده و خنجر میزند تا جان بحق تسلیم نموده و انصورت را اهل سریه بعد از معاودت معروض رای همایون گردانیدند حضرت با ایشان بعتاب فرمود مَا كَانَ فَيْكُمْ رَجُلٌ رَحِيمٌ ذکر غزوهٔ حنین واقدی آورده که چون رسول الله مکه را فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از هم ایشان فارغ شد بخیال آنست که پیش از آنکه لشکر بپا بدید بطرف ما آید ما بر سر او رویم بعد از تمام امر مشورت هوازن زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار مالک بن عوف النصری که در عنفوان شباب بود و بجلیهٔ جود و سخا محلی بود نهادند و بنو نصر و بنو جشم و بنو سعد بن بکر و معد و دی چند از بنی هلال که سطاوت و بر میان بستند الا کعب و کلاب هوازن که ایشان تخلف نمودند و دهاء ثقیف نیز لشکر بامر تب ساخته مالک بن عوف پوستند بعضی گفته اند که فرمانفرمای ثقیف در آن زمان قارب بن الاسود بود و برخی بر آنند که سرور ایشان کنانه بن عبد یالیل نقفی بود و با بجمله سی هزار مرد بر محاربهٔ حضرت مقدس نبوی اتفاق نمودند و آنرا بنی جشم در بدن الصعد که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا اما باصابت رای و تدبیر از میان برنا و پیر فزود و امتیازی داشت مصحوب کرده اند و چون با وطاس رسیدند و بر دیه کریه اطفال و اوزان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آواز باست که بگوش من میرسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده است و بر دید مالک را طلبیده سبب آنرا پرسید و گفت سبب آوردن اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مخالفت ایشان در امر جنگ و القای نام و ننگ اهتمام تمام نمایند چون اموال در نظر باشد بر جنگ حریص باشند تا دایرهٔ مصاف بیکبارگان نیاید و بین وسایط راه گریز و طریق انهزام بر ایشان مسدود بماند و گفت این رای ناصواب اندیشه بس خطاست زیرا که چون زمان قضا در کریکند مرد یک در صد از انهزام باشد هیچ چیز او را از آن مانع نیاید و اگر در روز کار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد بسبب مرد شمشیرزن و نیزه گذار خواهد بود پس اگر همه بر عکس بود بغیر از فضیحت و عار از تو یاد گار خواهد ماند آنگاه پرسید کعب و کلاب کجایند گفت بلشکر نیامدند گفت غاب عنکم الجد و الجد یعنی بخت و کوشش از شما غایب است اگر امروز روز رفعت و شان و علو مکان شما بود ی کعب و کلاب از شما غایب نبودی کاسکی شما ایشان را متابعت نمودی مقصدی بن مرثی گفتند باز سقسار نمود که آن روز و سار قوم که حاضر است گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت این دو کوشنده چه حاصل دارند قیل و قال و رید با مالک گفت صواب چنان مینماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی حصین و قلعه متین محفوظ گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیرزن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری مالک سر از این نصیحت باز زده گفت ای ورید پیر مرد شده و عقلی بعقل تو راه نیافته و خرافت بر تو مستولی گشته و هیچ نمیدانی که چه میگوئی ورید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد بود و عورات و اطفال و امتعه شما را بدست دشمن خواهد انداخت و کر و حسران و خذلان بر شما خواهد گذاشت بخصوص طایف خواهد گذارید و باز گردید زن مردم در صدد فتح غنیمت آمده مالک گفتا یکروه هوازن متابعت من نمایند و بقول ابتر عمل نمایند تا تیغ آبدار بر آورده و شمشیر بر سینه خود نهاده گفت اگر اطاعت من بجای نخواهید آورد و نکیه بر این شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر طریق عصیان مسلوک داریم او خود را از غیر نکشد و ورید گفت پیرنا مهیناست و عاجز لایق امر ریاست نیست و کسی دیگر را بر گزینی و ما نیز که سنر او داریم کار باشد بنابرین از رو بدا عراض نمودند و با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا بجزمی تحقیق بیاورد و فرمانداد تا سپاه بحضرت تمام به تهیه سباب قتال اشتغال نمودند و عباس بن اسید در مکه بخلافت تعیین نمود و بقولی بادوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با شانزده هزار روی بحنین نهاد و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلبید شصت صفوان گفت اتحمد غصبا مستانی یا بعاریت تحضرت فرمود که بعاریت و صفوان در زمان راه با شتران خود آن را گرده نزد آنسرور فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد موجب فرموده معسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسمی کرده فرمود که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد نقلست که مالک بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده علمنود بر تپه ها ولرزان پیش آمدند مالک بسبب آن پرسید جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند تا غایت ترسانیدند ایشان کسی نظر بانان اکنون مصلحت چنان مینماید که باز گردی که اگر این سپاه با جماعت ملاقات کنند بهیچ حالت که ما را دست داده ایشان را روی نماید ایصورت سبب انهزام گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان کشاده ایشان پیش خود نگاهداشت تا این واقعه را باو دیگری نگویند و دیگری را بجاسوسی فرستاد تا بحضرت آمده بهمان سخنان گفت که یاران او گفته بودند و با وجود اجتماع این خبر غریب مالک بر مخالفت و عداوت مصر بود تا رسید باو آنچه رسید کویند که صدیق اکبر بعد از ملاحظه کثرت لشکر اسلام گفت امروز از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد بعضی از ارباب سیر آنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفته و با بجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی شنیده مکروه داشت

داشت و خدا غزو ملا بواسطه این سخن در میدان حال لشکر اسلام را منهزم گردانیده تا بر عالیان روشن شود که فتح و نصرت و ظفر بعنایت ملک اکبر است نه بکثرت لشکر و آنچه کریمه لقد نصرکم الله الی آخرها درین باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش رو صول لشکر اسلام بوادی حنین در آمده سپاه را در کمین گاه باز داشت و ایشان را وصیت کرد که چون مسلمانان را ببینند یکبار بر ایشان حمله کنند و چون غلای فریقین نزدیک شد تغییر بتعبیه سپاه اسلام پرداخته علی بن الخطاب دادن لوای دیگر بعلی المرتضی و دیگری بسعد بن ابی وقاص سپرد و همچنین هر قبیله را بقبایل عرب بلوای مخصوص گردانید چون توجه مخالفان شد و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج از طریق مستعده بوادی حنین در آمدند مخالفان ناگهان در صدد غوه بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و ازلزال و عبی بحال ایشان راه یافته روی بفرار نهادند و اوفاغ جی کرد روی بگریز آوردند و بنی سلیم بودند و کرده خالد بن الولید که اگر ایشان سلاح ندانشتند و انهزام سپاه بهر جانب دیده که پیش از سعد وادی چند پیش حضرت رسول آمدند ناجمله دلاوران که بثبات قدم موصوفند علی بود و عباس و عبد الله سعود و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و او لاد جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادرش و برادر و مادر اوام ایمن حضرت مقدس نبوی چون دیدند که اصحاب بر مقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل ننمایند خواستند که ایشان را بتحری فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکینی دهند تا بر محاربه مصابرت نمایند لاجرم بر زبان کوهر فشان چند نوبت بگذرانیدند که یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و سولخانیم و بروایتی چنین فرمود ای بنا الناس و هر چند حضرت اشارت بصعوبت ثبات سفر جوار نهایت دشمنی که بر مسلمانان مستولا یافته بود هیچکس روی باز پس نیکرد و من اثنا رسول الله بتحریک شتر یکه بر آنسوار بود می نیکرد تا بجانب مخالفان رود ابو سفیان بن الحارث عنان شتر و عباس بن عبد المطلب رکاب ملک فرسای را گرفته بودند مانع می آمدند و الحضرت سفیر فرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب جابر رضی الله عنه گوید که ما قتم تا دادی حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند ناگاه سپاهی دیدم مجموع آراسته و شمشیرها و نیزه ها برداشته یکبار حمله آوردند و مردم را مضطر بر فرار اختیار کردند چنانچه چنین نیکوی میبرداشت و رسول الله بجانب راست وادی میل کرد و نه کس از بنی عبد المطلب به پیرامن شتر الحضرت در آمده محافظت مینمودند درین اثنا مالک عوف گفت محمد را من نمایید و چون مژده داده شد که سفیر آنست متوجه بجانب شد و امین بن ام امین سر راه بر وی گرفته نیک بکوشید تا شهادت یافت بعد ازان مالک بر چند جد و جهد نمود تا خود را بر رسول الله رساند اسب وی از حرکت باز ایستاد آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش و جمعی از مردم مکه طلوعا و کرها بعد از فتح مکه مسلمان شده بودند بتبع و مسرور شتافته و بایره حقد و حسد ایشان باشغال فاحشه بخان نامناسب بر زبان آوردند چنانچه ابو سفیان بن حرب گفت که صحا بحر بشما رسد دیگر برنیاید تا کنار دریا و هیچ جای توقف نخواهند کرد و یکری گفت بشارت باد تورا ای صفوان که محمد و یاران روی از معرکه بر تافتند و کلاه جمعیت ایشان را در هزیمت بر باد داد صفوان بن امیه گفت مرو زنهار که جادوی مبل شده و صفوان در جواب هر یک از قایلان یکلف الله نفسا الا وسعها فاک الان برتبه رجل من قریش الحب الیه من رجل من هوازن یعنی خاموش باش که خدای تعالی دبان تورا بشکناد اگر مردی از قریش مالک و صولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از انکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبه بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که چون پیغمبر بطرف حنین روانه شد من موافقت نمودم به نیت انکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در روز احد کشته بودند از وی بکشم چون ملاقی فریقین دست داد مسلمانان منهزم شدند و رسول الله بانداز اشتر خود فرود آمده شمشیر بدست گرفته بر سم پیاده بر راست و چپ او میدویدم و قصد کردم که از طرف دست راست او در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که با زره بی سفید چون نقره بر استاده بود و کردار آن سرور پاک سیر کرد و با خود گفتم کاین عم محمد است بنا بر صعانت و محافظت او همی از بجانب چپ خواهد شد پس خود را بجانب چپ رسانیدم که از طرف دست چپ بر سر وی روم دیدم که پسر عم او ابو سفیان بن الحارث بر رکاب او ایستاده گفتم من چاره کاری نتوان پرداخت نگاه از عباد و در آمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانه تیغ سبحان بنی سبحان من و او در لمعان مدو قرب تابنده که مرا سوزد از کمال خوف دست بردیده نهادم و درین اثنا بحضرت بجانب من التفات نمود و فرمود یا شیبه پیش من آی چون بموجب فرمود علم نمودم دست بر سینه من فرود آورد و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند که در ابتداء حضرت محبوبتر بود نزد من از گوش و چشم من از کاشانه حضرت با کفا مقاتله خاکردم و اکر اساعت پدرم در قید حیات بودی و بعد اوت رسول الله با من در مقام قتال آمدی البته شمشیر بروی حکم بساختم اورده اند که چون مسلمانان روی بصباحه و زجنگ چنین تیز شدند حضرت مقدس نبوی بعباس که آوازی بلند داشت فرمود که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سوره البقره و عباس بجانب خود و او از بر کشید صحابه ندا و او را استماع نمودند از طراف و جوانب لبیک گویان بخدمت شتافتند و آنسرور را بسلامت یافتند و اول گروهی که بقتیل کاب ملک فرسای فایز طایفه عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگر هست گفتند ای لیکن اگر بر کت عما دیگر وی از خدمت تو بازنی ماندیم و جان فانین در قدم تو افشانیم بعد ازان بنصرت و ظفر قرین سپاه نصرت پناه گشت چنانچه بزودتر در قرآن مجید و فرقان حمید بتفصیر یاد کند ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها الآیه علماء سیره آورده اند که چون اصحاب ظفر انتساب بطنه ندای عباس بگوش رسید بقهقرا رو رسول الله مجتمع گشتند و از سر و فوق حمایه بر مشرکان تاختند و رو بحضرت فرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت در اثنای جنگ رسول الله از اشتر فرود آمده مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده فرمود که شاهت الوجوه یعنی قبیح گشتند که قدمی از ان خاک و دان نرفت بعضی از رواة گفته اند که دهنهای ایشان پر خاک شد بعد ازان بر اشتر سوار شده بحضرت عزت طلب نصرت مودود نیم

صح و ظفر را لشکر اسلام و دید و گفتار و رغایت نصارت روی بهزیمت نهادند و روایتی آنست که حضرت شهادت مرکب خویش کرد و تا نجف جهان بخفتند که آنجا سرو بستند مبارک خاک آن زمین برداشت قولی آنکه بر گرفتن خاک با مرجبرئیل بود و برحی گفته اند که امیرالمؤمنین علی بموجب فرمان یک کف خاک بر گرفته بسر و بر عالمیان داد و جابر انصاری گوید که آواز شنک بر زمین بشنیدم که رسول الله در جنگ حنین بروی مشرکان انداخت بگوشم چنان رسید که پنداشتم که ریگ از آسمان و اثنی بر زمین آمد و آیه کریمه وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا ناظر باین قصه است روایتی آنکه بر شنک و در حنین که در ان جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که طلایه ایشان میکند از چپ و راست کرد و اند که در نخلی که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون آورده روی بکفار نهادند بسان سپاهی چیزی مشاهده من کشت که از آسمان فرود میان ما و مخالفان فضا و چون نیک نظر کردم مور چهای سیاه دیدم که در معرکه پراکنده شده اند و همیشه بسیار بودند که طول و عرض آن وادی پر گشت مقاتل یحیال اصحاب حضرت متناسب با ریاست شقاق و نفاق غالب آمدند و من شک نکرده که آن مور چگان فرشتگان اند سعید بن جبیر گوید که خدای عزوجل ابدو فرستاده جبرئیل بخبر فرستاد و مالک بن اوس نصر گفت که گفت چندکس از مردم من در جنگ گاه بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت مقدس نبوی هشت سنگ ریزه بجانب لشکر انداخت هیچ فردی نماند ما که بچشم او از ان نرسید و دو الهای مادر طبیعی آمد و قلق و اضطرابی عظیم پدید آمد و ما سیتلا یافته در میان آسمان و زمین جمعی مردان سفید پوش دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند که علامتها میان بود و گفته اند که ما شنیدیم که ایشان بودند و ما را قدرت و جمال نبود که از غایت دهشت در ایشان نظر کنیم گویند که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفتند کجا شدند آن مردان سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند و ما گشته نشدیم الا بعضی ایشان چون این سخن معروض رای جهانبان آن حضرت گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند نقلست که در وادی حنین یکصد فرشتگان ابوجرداء نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان نهاد و او شجاعی بود سفاک بیباک عظیم الجثه طویل القامه که بهیکل ان عرب پای در معرکه او نهادی و در برابر روی دشمنان جلادت پیرون نیاوردی و ان ابوجرداء بر سر تهور و غرور رجزی بخواند و مبارز می مطلبید و صحابه حضرت متناسب در محاربه او توقف مینمودند که ناگاه شیر بیشه یحیا و ان عم مصطفی متوجه ابوجرداء شد و بزخم تیغ آبدار و مارا زروی کار بر خاکسار برآورد و بهرام خون آشام از مشاهده ان حال نخست تحیر بدندان تفکر گرفت و اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل مشرکان خواره جمعل گشتند و چار کس از سپاه حضرت ثمانیه بشهادت فایز شدند و هفتاد کس از مخالفان بدوزخ رفتند و هوازان و ثقیف با پنج و جهی روی از معرکه برتافتند در آن روز شش هزار و سی و سه و چهار هزار شتر و چهل هزار و رقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب توحید و عرفان افتاد و از ظهور این فتح بسیار ارباب نفاق و شقاق بحلیه ایمان محلی شدند و در دایره متابعت حضرت متقدس نبوی در آمده سر بخط اطاعت نهادند و چون بتجدید عنایات الهی در ینعکه قرین حال اصحاب حضرت متناسب گشت مخالفان متفرق بسه فرقه گشتند طایفه با مالک بن عوف روی بجانب حصن طایف نهادند و گروهی بصرف بطن نخله گریختند و جمعی جهه صیانت سوال که در اوطاس واشتند بجانب شتافتند حضرت حتمی پناه که صمیر نویس سور آیات جنیات بود ابو عامر اشعری را با جماعتی که زیر بن العوام و ابو موسی اشعری برادر زاده ابو عامر دران میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از هی مسافت بخالفان رسیدند طلیعه رضات الله تعالی دست بنیزه و شمشیر برده قتال او جدال اشتعال یافته ابو عامر که امارت لشکر ظفر انجام با و تعلق داشت بعز شهادت فایز گشت و ابو موسی در کار حرب و جدال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول داشته کافرانرا منهزم گردانیدند و در بدو القصه که سردار لشکر کفار بود باین الدعه علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهاد و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشته سپاه نصرت قرین بزیب و آیین بیاپیوس سید اولین و آخرین مبادرت و معاودت نمودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی فرمانداد که غنایم را در موضع جعران جمع کنند تا بوقت فرصت و هنگام مجال بقسام یابد و زمام ضبط اموال و سبایا در قبضه اقتدار عباد بن بشر انصاری نهاد و حنظله ماتب بن عبد العزی بود و اصحاب بحضرت متناسب در زمان سبی با و متوسل شدند و وی هر چند گفت که من خاطر صاحب ثمانیه یعنی محمد را بدین قول صدق ندانسته تا از مالکه او ابر شتری نشانده و نظر کمیا اثر آنرا در سر و روی نیابند اسمار گفت من خواهر رضاعی تو ام یا رسول الله حضرت فرمود که درین باب علامتی هست اسمار بعضی از نشانها یاد کرد خاطر داشت بیاد رسول الله داد و بهیزار و اشاخته جهه اغاز و جهام اسمار فی الحال از جای برجواست و ردای مقدس گسترانیده او را بر انجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون رانده از حال حلیمه و شوهرش استقصا نمود اسمار گفت مدتهاست که ایشان را از دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از ان حضرت مقدس نبوی گفتا او فرمود اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای و اگر میخواهی تو را چیزی بخشیم تا بدیار خویش روی اسمار بر مقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد رسول الله او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده گسیل فرمود و روایتست که چون اسمار متحلی بحلیه ایمان روی بجانب وطن نهاد بمقصد رسید قوم و قبیله روی با او گفتند که چرا خاموش نمودی تا رسول الله از جرم تو لذت دو این بجا بخشی بود از ربط حلیمه و جرئیه روی انکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته و سوخته بود و چون پیغمبر لشکر ظفر مال حضرت انجام را از عقب گریختگان حنین بفرستاد و وصیت فرمود که اگر بجا دست یابند او را محفوظ گردانند تا نگریزد سپاه اسلام بموجب فرمود علمنوده در پی مشرکان رانند و ظفر مضمون بازگشته بجا در آمد حضرت آورده و او مجبوس بود تا مانیکه اسمار با التماس قوم و عشیرت نظر کیمیا اثر خیر البشر سید و مولی خویش معروض داشته حضرت گناه بجا و را بجا بخشید و از بقایای قربای او استقصا نمود اسمار عرض ساینده که برادر و خواهر مرا هم در سلک احیا منتظم اند حضرت فرمود که تو باز گرد و با بقیه قوم خویش در جعرانه اقامت نمای

کرمن بطایف خواهم رفت و در حجرانه باشما ملاقات خواهم نمود و اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی در حجرانه باشما و قوم ملاقات فرموده اموال ومواشی بسیار بوی وخویشان وی ارزانی داشت **ذکر غزوه طایف** سابقا مسمت گذارش یافت که جمعی از مشرکان با مالک عوف خایب وخاسر از معرکه روی برتافته بجانب طایف رفتند و بعضی زنان کرده منسب بقبیله هوازان بودند و برخی ضعیف وقلیل انحاربه و انهزام باسعد دقلعه داری و استحکام برج وباره و غیر ذالک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند مداخل آنرا محافظت نموده دل برجنگ نهادند و پرتو تیغبر بیشکاه همیز نور تافته خاطر عظیم حضرت که مظهر آیات رحمت بود مایل بآن شد که بران نواحی عبور فرموده آنقلعه را فتح نماید چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را بعلی ابن ابی طالب ارزانی داشته ابو عبیده و جراح با خالد بن الولید را با سزاور دزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخت و بخش همایونی لشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی فرماندا تا اصحاب نصرت انتساب بقطع تخیل و کروم دست برآورند مردم حصار چون زینوقعه اگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری برگشاده انحضرت التماس نمودند که ازبرای صداوازبرای عایت رحم بفرمای و بفرمای تا لشکریان ترک قطع این درختان کنند حضرت فرمود که ای دعها الله بالرحم و در مدت محاصره که بقول بیچده روز و بروایتی چهل روز جنبتهای عظیم الخلق قشاد و بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح و زخمدار شدند و دوازده نفر از جماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدا طایف عبد الله بن ابی بکر صدیق بود و اهالی محاصره روزی حضرت فرماندا و تا تخلی ندا کرد که هرکه از حصار فرود آمده بجانب ما آید آزاد باشد قریب بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت بساط بوس دریافتند و حضرت ختمی پناه آن همه غلامان را آزاد فرمود و در قاب ایشان از ربقه عبودیت مطلق گردانیدند و هریک از ایشان یکی از ماه ازمان سپرده تا بموقت انجماعت بپردازند و بعد از مدتی که اهل طایف بحدمت سید عالم مبادرت نموده بایمان آوردند و مفتاح قلعه بتسلیم کردند و گفتند یا رسول الله بندگان ما را بجا بازه فرمود گزیشان آزاد کردگان خداوند حالیا شما بهرکز بعبودیت شما معاودت ننمایند نقلست که در اثنای محاصره طایف حضرت مقدس نبوی علی ابن ابی طالب را طلبیده اسرار بسیار با او در میان نهاد و مردم را بین تعجب شاه باهم گفتند که پیغمبر خدا عجب با دور و دراز با ابن عم خویش لغت انحضرت بانجدیث استماع نموده فرمود ما انجیه و لکن الله انجا یعنی من نجوذ با او از انگفتم خدا یتعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن با علی بامر خداوند بود و پس آنگاه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد از ل گفت بگو میگویم آورده اند که در اوان محاصره طایف حضرت مقدس نبوی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر و بقولی از سکه میش او بود و قبل از انکه بتناول آن دست دراز فرماید خروسی حاضر شده منقاری در آنقدح زده آنقدح را انداخته هرچه در آنقدح بود بریخت حضرت صورت واقعه را با صدیق اکبر که در آن تعبیر مهارتی عالا کلام داشت در میان نهاد صدیق گفت یا رسول الله اینواقعه بنی است از انکه تو امسال مرحص میشی که این حصار را فتح فرمائی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی منهم خواب خود را چنین تعبیر کرده ام نقلست که خوله منکوحه عثمان بن مظعون از رسول الله التماس نمود که چون حصار طایف مفتوح فرمائی علی ذیزینت حیلان یا بت سهیل را بمن ارزانی دارد و ایشان دو دعوت بودند که بفورمال او کثرت جمال از سایر زنان اهل طایف تمیازی داشتند حضرت در جواب خوله فرمود که چگونه پیرایه یکی این دو کس تو دیم که ما دون ستم بفتح قلعه و اصورت حال بافاروق اعظم در میان نهاد و عزاز رسول استطلاع قول نموده پرسید که یا رسول الله البته فتح میسر خواهد شد انحضرت فرمود کنی عمر بعد از حصه انا انحضرت مذار کوچ اورد داده اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت مایم چه پیغمبر فرمود که پس جنگ کنید یاران سپاه قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند و جراحت بسیار یافته باز گشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد انظم لشکر را مسرور شده روز دیگر از پای قلعه برخواستند بعضی از اهل سیر آورده اند که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی مرتضی علی را با جمعی از صحابات نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف اندیار سیر فرمایند و هر جا که بانشکنند حضرت علی بموجب فرموده از لشکرگاه بیرون رفته در راه طایفه از اولاد یان قبیله خثعم با و رسیدند بعضی از مخالفان که بر قوت خویش اعتماد داشت از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبیدند و یکی از اهل اسلام با و رانی آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید حافظت علی ابن ابی طالب آهنگ محاربه او کرد و بر چند ابو العلاء ابن سبع که دامادرسول الله بود گفت که سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المومنین از منع او چشم نشده فرمود که دیگری میرود و اگر کشته شوم باید که تو بین لشکر امیر باشی انگاه امیر المومنین علی قدم در میدان نهاده و بر ابر آنعدار آمد و بر خم شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بتان هوا زان طایف که در ان نواحی بافت همه را شکست و رسول را در حصین طایف استقبال قدوم او را میکشید چون سرور اولیا را زانکار فراغت یافت بعسکر همایون رسید چشم مبارک خاتم الانبیاء که بروی اعدا و نگبیر گفت و با او بخلوتی رفته راز گفتن آغاز نهاد چنانچه شمه از این باب عنقریب گذشت جابر گوید که در ایام حلوت نبی و ولی عمر آمده گفت یا رسول الله با علی راز میگوئی انحضرت جوابی که سابقا سمت گذارش یافت باعمر گفت فاروق از گفتار خویش پشیمان شده باز گشت و با خود گفت که تیر سم که این عمر اض چون عمر اض

صحبه بالله شخصی از حاضران غزوه طایف گفت که در حین انصراف بهلوی رسول الله میرفتم و غلامی غلیظ در پای داشتم پای اختیار بر دو ناقه چنان نزدیک شدند که فضل من بساق مبارک او سید انحضرت تازیانه برمن زده فرمود که دور تر رو که ساق من در رکاب دو چون . و زدیگر شنه کس بطلب من فرستاده باو گفتم که دیر و زانفضل من ساق او مورد تاکت شده شاید که امروز مکروهی من رساند و چون سفر پایوس در پیش فرمود که دوی تازیانه بپای تو رسید امروز تو را طلب کردم تا عوض ان بستانی و دشنام دیگر من داد و دیگری از اصحاب گوید که رسول الله چون بمنزل قرآن رسید بر ناقه قصوی نشسته و من بر جنب ناقه میرفتم انحضرت خواست که تازیانه بر شتر بزند اتفاق حسنه آن تازیانه من رسید رسول الله بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر تازیانه من تواند گفتم بلی یا رسول الله بدید و مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض ان بمن بخشید و من گوسفندان را باصل اصحاب رثوت و ملکت شدم **ذکر عطایای رسول ثقلین و تقسیم غنایم حنین** چون رسول الله جعرانه معسکر همایون ساخت دست مبارک ببذل اموال برگشاد جمعی نو مسلمانان مالفه قلوب موسوم بودند عطایای اجمند داد کو یند در زمانی که نفوذ غنیمت از ان حضرت جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب که باستماک انصاف داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز مسول ترین قریشی انحضرت تبسمی فرمود و ابو سفیان تحریک سلسله طمع نموده گفتا این اموال چیزی من ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل و قیه نقره باو دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی تا مان منضم گردانیدند ابو سفیان گفت پسرم یزید العطای سرافراز کردان رسول الله اشارت کرد تا موازی انعام ابو سفیان بیزید تسلیم کردند و سنوار و استقلا حاصل نشده بود معرو ضداشت که نصیب پسر دیگرم معویه کجاست حضرت مقدس نبوی فرمود تا بمعویه چهل و قیه نقره و صد شتر دادند ابو سفیان گفت بدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و بهم دراوان آشتی انچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی مدای تو را جزای خیر کراست گناد و همچنین حکیم بن حزام صد شتر داد و بالتماس او صد شتر دیگر علاوه ان کرد انیدند و بهر یک از رو سا و عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب عبد العزی و سعید بن عاصه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصین فزاری بانعام صد شتر مسرور و خوشدل شدند و جمعی دیگر مانند هشام بن عمرو عامری و مخرمه بن نوفل سعید بن مربوع که در طبقه اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علما را درین باب قول است زیرا که بعضی گفته اند که این عطایا از حسن بود و برخی را عقیده انکه از مجموع غنایم تحقیق پذیرفته نفلست که در انروز عباس بن مرداس سلمی را چهار شتر داد و عباس از حضرت طول محزون شده و از سر غضب مثلی چند گفت و چون آن ابیات بسمع حضرت گشت ملتفت بجانب علی ابن ابی طالب شده فرمود که ایعلی برخیز و بان اول را از زبان قطع کن علی برخواست و دست عباس را گرفته روان شد عباس روی پرسیده که زبان مرا خواهی برید بنجاب فرمود تا بچه رسول الله فرموده قیام خواهم نمود و همچنین او را میبرد تا بخطایر بل سیدند انگاه علی بعباس گفت که اختیار کن این شتران تا صد عباس گفت بدر و مادرم فدای تو باد چه کرشید شما و علیم و چه نیکو کار بید و علیم عباس گو بید که علی در انزمان با من گفت رسولخدای چهار شتر تو را ارزانی داشته تو را از جمله مهاجرین و انصار نگاشته و از اباب اخلاص بحمان برده و از جمله آنطایفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی بچار شتر گفتا کن اگر میل داری که در سلک مولفه قلوب منتظم گردی صد شتر دیگر من باعلی گفتم که تو درین باب چه میگوئی علی گفت تو را آن بهتر که بداده خدا و رسول خرسند باشی و بحال دنیا که خلیفتست ایل فریضه پای بند نگردی همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بعد بهمت تو ا عتبار تو عباس گو بید که باعلی گفتم که هرچه تو فرمائی رضا دهم و در امتثال حکم تو گفتا نی سولست منت بر جان خود نهم و رو ایتست که چون سید کائنات سه آن نوع عطایا ی اجمند بصنادید قریش و سایر رو سا عرب داد تا دلهای ایشان الفتی باسلام و مسلمانی پیدا شود اشراف داعیان انصار را بلکه بهیچیک از ایشان را بنا بر وثوق و اعتمادی که بر آن فرقه داشت چیزی ندا د بعضی از ایشان بنا بر کمال غیظ و خشم و خرن و اندوه با هم گفتند که این عواطف در شان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و دوباره ما را لعامی میکند و روایتی انکه گفتند که این زود با هل و بنی عم خود رسید و خیر ایشان میخواهد و بهر جا که مشقتی و زحمتیست ما را بهاشرت آن امر میفرماید و حال انکه خون این کشکران از شمشیر ما میچکد این سخن سمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید فرماندا تا انصار و جمله مجتمع شوند و غیر ایشان بحکم نباشد و بعد از حمد و ثنای باری سجانه و تعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که شما من رسیده و شما قایل انچه شنیده اید بانی غیظها انجماعت جوابدادند که یا رسول الله اکابر و رو سا ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل انچه گفته اند حضرت فرمود که من آمده ام بشمار حالتی که شما را کوتاه آتش بود و بدست خدا یتعالی شما را ازان رهانی داد انصار گفتند بلی والله و لرسوله المن و الطول و برو ایتی فرمود نه من شما را یافتم گمراه و خدای تعالی بسبب من شما را هدایت کرد و چون زبان انصار بتصدیق خبر مخبر صادق گویا گشت آمنسرور فرمود که نه شما دشمن یکدیگر بودید و خدا یتعالی بهرکت من میان شما الفت داد و دانگ بودید و خدا و رسولش شما را بسیار گردانیده و نه شما در ویش بودید و خدا یتعالی شما را تونگر گردانید حضرت این سخنان گفته انصار بتصدیق مینمودند و چون سخن باتمام رسید از القاب همنعوله فراغت یافت فرمود اهسته انصار چرا جواب من نمیگوئید گفتند جواب تو چگوئیم که پدر و مادر مان فدای تو باد و فضل و منت تو بر ماست و عالم الاسرار بر ین سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواهید بگوئید و دران گفتن صادق و مصدق باشید گفتند که بجانب ما آمدی در حالتیکه قوم تو را تکذیب میکردند و ما تو را راست گوی میدانستیم و کسی بر تو نمیپرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن جوئش و ما تو را جای دادیم و فقیر و درویش بودی ما جوان مردی منت بتو کردیم و خائف آمدی و ما تو را ایمن گردانیدیم حضرت فرمود که اینها که میگوئید همه صدقست حضرت چون این سخن بانجا رسانید انصار

انصار در گریه شدند و پیران ایشان بر خواسته بقبیل دست و زانوی پیغمبر سر فرا نشاندند و گفتند یا رسول الله ما را خدا و رسول او خوشنود کناد و اموال و صحنه ما را اگر خواهد قسمت فرماید که ما را نظر بر متاع دنیا نیست ما را اندیشه و بیم از مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی فرمود که قریش قریب العهدند بجاهلیت و من خواستم مدارک عیشت ایشان بتایم و قلوب بجماعت الف دهم بایمان و بعقوبی فرمود که ایکروه انصار شما در چشم مرویه که من مال مؤلفه قلوب میدهم و شما را بایمان شما باز میگذارم و به کمال اخلاص شما اعتماد میفرمایم شما راضی نیستید که رو بگران باشند و گوسفند منازل خود باز کردند و شما با رسول الله بجانهای خویش مراجعت نمایید بخدا سوگند که آنچه شما آن معاودت مینمائید بهتر است از انکه خلق بآن معاودت مینمایند بعد ازان فرمود که جبریل بن سراقه که از فقرا و اصحاب صفه است و او را کت شما پدر باس کرده او را چیزی نداده ام و هر یک را قطعه و افرغ صد شتر داده ام و از غالی بر قطعه و افرغ تر است که بر اسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند و هیچ اهم که وثیقه توسیم که بعد از من بخیر باشند خاصه ازان شما باشد که بهترین موضع است که حقتعالی نفع آن تشریف ارزانی داشته انصار بار گریه زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا حاجتی نیست و از مال و متاع آن آسایشی نه از تو میدانیم که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی فرمود که از چنان روزی چاره نیست بعد از من شما را کار بیش خواهد آمد دست و رعوده و تشی صبر پدید آید تا بی حجالت و شرمساری بخدا و رسول او ملاقاتی شوید موعد شما حوض کوثر است و طول و عرض آن میان صنعا و عمان است و عدد اوانی آن بشمار از عدد نجوم و بعقوبی فرمود که کم متکئون بعدی اثره فاصبروا حتی تلقونی علی حوضی و بجمعیتی فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر منند اگر مردم براهی و ندا انصار براهی من برانند روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز و انصار را بیامرز و انصار را غایت فرح و سرور چندان بگرفت که محاسن ایشان ذکشت و شکر حق عز و علا بجای آوردند که بال فریضه نشدند و از خدا و رسول دو نیفتادند و آورده اند که چون انصار از حجرانه باز راک مراجعت بامر حضرت مقدس نبوی رسیدند مسلمان شدند و از سلام بقیه قوم خویش بحضرت را کاهی دادند و گفتند یا رسول الله ما را بلی و عشیرتیست و بلا و محنتی که بما رسیده و تو محنتی هستی اکنون بر ما منت و رحمت کن من الله علیک که بنده از اشراف انظایفه عم رضاعی حضرت نبوی و پیرترین صد و سعدی که خطیب بجماعت بود در مجالس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر که ما بگفالت حارث بن ابی شمر غسانی یا بعثمان بن سنداد عمیر داشتیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام ریاضت و حکومت بقبضه قدرت و سیرت ما قدرا ایشان می افتاد چنانچه امروز بدست تو افتاده بر انینه با ما فضل احسان و بر و امتنان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما جاز انی داری چه در میان اسیران غنمات و خلات رضاعی تو اند و چون تو بهترین مکفولانی نظر عنایت از ما باز مگیر و خاطر فیاض را لحظه بجاره کار بچارگان غمناک مکن و ما را کار با کذا که کار با همه موقوف بکفایت تست حضرت سید کائنات در جواب ایشان فرمود که من تا خیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار میبردم که بیائید و در بن امر سخن کوئید و شما دیر آمدید و با من جمعی مردمند که می بینید و دوست تر بخش زدن سخن راستست اکنون از مال و سبایا یکی اختیار نمایید که شما و اهل و عیال کذا شته شما نیز و کوسفند سخن کوئید گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتم و بجمعه شما درخواست کنم که از مردم از سر حصه خویش بکذرند چون نماز پیشین بکذارم شما برپای خیزید و مرا رو به مسلمانان شفیع سازید کرده بهوازان بعد از اداء صلوة ظهر انچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند حضرت در میان اصحاب و یاران برخواست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان کوهربار افشان بکذرانید که اخوان شما نزد ما تایب و مسلمان آمده و رای من قرار یافته که سبایای ایشان را باجماعت دهم رضای هر کس که با حضورت مقرون باشد و وظیفه انکه چنین کند و هر که دوست دارد که از سر نصیب خود بکذرد دارا لیکه حضرت حق سبحانه و تعالی ما را زانی دارد و در عوض آن بدو دیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه طیب النفس بقبول امیم میکنیم و بعضی از تواریخ مسطور است که چون قوم هوازان در انجمن رسول الله طلب سبایا کردند حضرت فرمود که انچه حصه من و بنی هاشم است بشما کذاشتم چون آن سخن و این سخن کفت مهاجران بر پای خواستند و معروض داشتند که انچه نصیب ماست انان حضرت رسالت پناست انصار نیز همین کلمه زبان بر کشادند اما فزع بن حابس بنوای سلیم و عیینه بن حصین فزاری معتمدای بنی فزاره کفتند که ما و قوم ما باین همه استان نیستیم عباس بن مرداس کفت که من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نمودند کفتند انچه ازان ماست بر رسول الله تعلق دارد حضرت مقدس نبوی فرمود که هر که راضی نیست با ذای هر اسیری شش شتر بدهیم انا قول کفتند که خدایت عزت کرامت فرماید چون اصحاب حضرت انتساب تمام آنسرور را در شان اطلاق سبایا مشاهده کردند مرقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از کروه هوازان پرسید که مالک بن عوف کجاست کفتند که در حصار طایف است فرمود که اکر نزد ما آید و مسلمان کردد و اهل و عیال و اموال او را باو دهیم و صد شتر دیکر بوی بخشیم قوم هوازان انچه مالک را رسانیدند و او بتبع و مسرور در جعرانه بپایبوس حضرت رسول استعداد یافته بجلیه ایمان محلی کشت و حضرت بوعده و فا نموده مالک را بر قوم خویش و چند قبیله دیکر امارت داده و حضرت انصراف ارزانی داشت و در دوازدهم ذیقعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه را عتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهة تعلیم و تبیین قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرایع و احکام در مکه کذاشت و مهمرا در تنفیذ احکام شریعت و اجراء اوامر ملت وصیتها فرمود و ابو سفیان بن حرب بجران که در بلاد یمن است والی کردانیده کثیر بن عبد الله را جهة معاونت و مطاهرت با او در انه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کائنات از مکه قدم بیرون نهاده روی توجه بجعرانه و در انجا بتقسیم غنایم پرداخته در اواخر ذیقعده بمدینه مراجعت فرمود و از وقایع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی نعلبه بخدمت سید عالم استعداد یافته معروض داشتند که ما فرستادکان قوم خویشیم جمیع ما چنین دیده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود و الحضرت

فرمود که هر کجا که باشید نقوی ورزید که اسلام شما تمام باشد و از عدم هجرت ضرری بدین و ملت شما راه نیابد و ایشان را بفرموده حضرت مقدس نبوی در خانه رملة بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری کردند و هر یک را چهار وقیه نقره داده کسیل فرمود و در همین ایام زینب رسول الله از راه خشکی بقاطلت شود و از برای او تا بوبی مرتب گردانیدند و اول تابوبی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه ابو العاص بن ربیع بود و از وی دو فرزند داشت یکی موسوم بعلی که حضرت مقدس نبوی او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلدة طیبه در آمد و قریب ببلوغ رسیده جان فانی را وداع کرد و دیگری سمامامه که امیر المؤمنین علی بعد از فوت فاطمة الزهراء او را در حبالهٔ نکاح آورد و این ترویج بنا بر وصیت واقع شده و از همان از بطن امامه متولد گشت و این بشارت بو رافع بسمع همایون حضرت رسانیدند حضرت بو رافع را غلامی بخشید و گشتی از برای آن نور سیده عقیقه فرمود و چون سر او را بسیم را تراشید ند بوزن مری او نقره تصدق فرمود و فرمود تا موی سرش را دفن کردند

ذکر غزوه تبوک و وقایع

سال نهم از هجرت ابو سعید سمعانی زده در بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول الله بعد از غزوه حنین و تقسیم غنایم غنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده طی منازل قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و هفتم ذیقعده بقرغوشرف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم سنه تسع روی نمود جمعی امقر فرمود که جهة اخذ زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند روند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند و از زمره عمال صدقات یکی بریدین الحصیب ست له او را بانفقار و اسلم فرستاده و بعضی بجای و کعب بن مالک را گفتند و عباد بن بشر را بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را بنی کلاب و رافع بن مکث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را بنی کعب فرستاده و زان او ان که بشر بن کعب را دریافت ایشان بسر آبی یا بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده برا خذ زکوة اقدام نمود و از غایت حسن و دیانت آن اموال در نظر ایشان بسیار آمده با بنو کعب گفتند که چرا چنین مال بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب گفتند که ما جماعتیم که بمحمد بیعت کرده ایم و بدین او در آمده و زین ملت او از زکوة از جملهٔ واجبات بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند که بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از ما بچاپ بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گرد این شتران نگردی بشر چون بصورت حال بدینموال دیده بمضمون من بجا بر سیه فعندیج فرار بر قرار اختیار کرده بر جناح استعجال عازم مدینه گشت و چون باوراک مجلس بجا چون سرافراز شد بچاه زنی تمیم مشاهده او کشته بود بعرض رسانید آنسرور با یاران فرمود که کیست از شما که جد و از بنی تمیم انتقام کشد عیینة بن حصین فرازی سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم چون حضرت مشاهده فرمود که عیینه روان را مایل و راغب است فرمانداد که چاه سوار با او موافقت نمایند و این چاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سپر میپیمود و روز از نظر اغیار مختفی میبود و باین طریق منازل و مراحل بمود تا بدیار بنی تمیم رسید ند در آن زمان نامهای اهل عمار در اکثرت حالی یافتند دست بغارت و تاراج برآورد ند و یازده زن و ده مرد و سی کودک برده و سیم گرفته بمدینه مراجعت نمود ند و بحضرت حضرت حتمی نیاسا سیران را در محلی لایق ضبط کرد ند و طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و ورقا بن منذر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد لطلب سبایا متوجه مدینه گشتند چون بآن بلده مبارکه رسید ند اول با سیران قوم و عشیرهٔ خویش ملاقات کرده انگاه روی بمسجد رسول الله نهاد ند در آن زمان که پیغمبر در حجره عایشه بود نوم و استراحت اشتغال داشت و بجماعت را معلوم نبود که رسول خدا در کدام حجره است از غایت اضطرار بر در هر حجره که میرسید ند فریاد میکشید ند که یا محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد مستمکین ایشان میپرداختند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شده و از خانه بیرون آمده فرمود که این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار کرد ند و چون فریضه نماز پیشین بجماعت گذارد متوجه حجره بجا بون گشت بنی تمیم بر سر راه آنسرور آمده معروض داشتند که صحابان توئی انگه از ما محافلی صادر گردد و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند الحضرت در جواب ایشان زبان بلاغتم نگشاده بحجره مبارکه در آمد و سنت پیشین بگذارد و بعد از ان از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت الحمد و ستوری ده تا سخن گویم که مدح زین باشد و ذم ما شر یعنی شاید تا مدح او بود و نکوهش خوار حضرت خیر الانام فرمود که دروغ گفتی که ستایش است که مدح او زینت باشد و ذم او مذلت بود غرض از این چیست ایشان متحیر انگله گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم که بر تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که ما بعثت بالشعر و لا بالتفاخر مرت لیکن آنچه خواهید بگوئید و رقا بن منذر با عطارد بن حاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت بر خیز و خطبه بخوان عطارد برخواست و زبان بحمد و ثنای باریتعالی بیاراست انگاه کلمه چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و مباهات بنی تمیم و چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک سالت که مشتری قیاس سعادت از ناصیه همایونش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه خواند ثابت خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان آورد مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و مثیر جمله صایص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و موزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنی تمیم ورقا برخواست و پیش چند اشعار گفت حسان بن ثابت بعد از انکه از حضرت مرخص بجواب گشت کلمه چند در سلک نظم کشیده که عطارد بر فلک زبان تحسین او بگشود و از جانب اقرع بن حابس نیز چند بیت گفته حسان بموجب فرمان مقتدی جواب او شده بر بدیهه ابیات غرا گفت و چون معارضه جانبین نهایت بخامیده اقرع بن حابس گفت بحمد سوگند که محمد را از عالم غیب نصرت و تائید داده اند هیچ کس مثل او در ربع نداشته اند خطیب او فصیح تر از خطیب ما هیت و شاعر وی بلیغ تر از شاعر ما و قوم بنی تمیم انصاف داده قدم در دایرهٔ متابعت و مطاوعت نهاد ند و سر اچه قلوب ایشان با نور هدایت و رشاد نورانی گشت و در این مرتبه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون الی آخره در شان ایشان فرود آمده حضرت مقدس نبوی در بارهٔ ایشان

بن عاصم فرمود که این همه را بدیده است و الحاح را بعطایای رحمند مفتخر و سرافراز ساخت و با طلاق سیران ایشان فرماند و از جمله و توابع امتیال یکی انکه حضرت خیرالانام علی ابن
ابی طالب با صد سوار بقبیله بنی ملی فرستاد تا تجانه علس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب روی براه آورند و بعد از طی مسافت
صباحی بحیره بقبیله طی رسیده دست بغارت و تاراج برآورند و تجانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاد و رئیس قوم عدی بن حاتم
طائی که بنابر کمال استهار را بتعریف و توصیف مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت امیرالمؤمنین علی بعد از فراغ خمس غنایم را بر اصحاب بقرعه انتساب قسمت نموده دختر
حاتم را که زنی بود با ملاحت داخل قسمت نکرد اینده بمدینه اورده و او را در سرزنی که جهت نزول و محافظت سبایا جهیا بود جای داد و در روزی حضرت مقدس نبوی مسجد میرفت بنت
حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آنحضرت ایستاده گفت یا رسول الله بلکت الوالد و غاب الوافد فامنی علی من الله علیک رسول الله فرمود که وافد تو کیست جواب داد که برادرم
عدی فرمود آن گریزنده از خدا و رسولست این سخن فرموده بمقصد شتافت چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در عین عبور آن حضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب
شنیده و در روز سیوم بر در آنسرای میگذشت دختر حاتم با وجود یاس و نومیدی برخواسته معروض داشت که یا رسول الله دختر رئیس قبیله جوشیم پدرم بداعی منقل
مونده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق عزه علا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس انضعیفه مبذول افتاده قرار بران یافت که با طایفه
آشنایان او که بمدینه آیند حضرت او را با ایشان کسیل فرماید بعد از چند روز جمعی از قبیله طی بمدینه آمدند دختر حاتم بصورت معروض رای همایون پیغمبر گردانید
آنحضرت او را بلباس کرامت ملتبس گردانیده و با انواع عاطفت و احسان سرافراز ساخت و رخصت داد که با اجاعت بهر جا که خواهد رود و دختر حاتم مقتضی الرام
ملاقات برادر شتافت و روی توجه بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی بن حاتم را دید بصنوف عتاب او را معاتبت کرد و اینده کیفیت واقعه
تقریر کرد و عدی در باب ملاقات حضرت حتمی نیافته با خواهر مشورت نموده خواهر جواب داد که محمد یا پیغمبر است یا پادشاه و بر هر تقدیر از ملازمت و ملاقات او چاره نیست
بنابراین عدی روی توجه بجانب مدینه نهاد آن مهر قبیله طی بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمقصد رسید و در مانیکه حضرت مقدس نبوی در مسجد بود بخدمت شتافت
و چون بمسجد در آمد حضرت پرسید که چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طائی و بنابر انکه مسجد مقر اهل شرک نیست آنحضرت برخواست و بجانب منزل مقدس روانشد و عدی
موافقت نموده در راه زنی سالخورده حاجز آمد و سخنی که داشت معروض رای همایون رسول الله گردانید و پیغمبر زمانی ممتد بایستاد و با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او
برآورد و عدی چون این خلق عظیم از حضرت خاتم الانبیا مشاهده کرد با خود گفت که این صفت باری از صفات انبیا و رسل است چون رسول الله از انجاح مطلوب انضعیفه بازپرداخت بجانب منزل قدس روانشده تجانه در آمد و ساده از دیم از دیم که آنرا بلیف خرما کنده بود بنده برداشت و بحجره جلوس عدی بر زمین فرشکنده فرمود بر این موضع
بنشین عدی از امتناع نموده بنابر مبالغه و الحاح رسول الله بر انجا بنشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت این مرتبه از عادت
ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی تو فلان مذهب و ملت داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو
جایز نبود این سخن بر عدی روشن گشت که آنسرور پیغمبریست مرسل انگاه فرمود که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت اتباع و کثرت اشیاع مسلمانان باشد بخدا سوگند
که عنقریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نباشد که بر قبول اقدام نماید و میشاید که مانع قبول تو مرا این دین بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا
سوگند که اگر حیاتی ممتد عمری دراز بمالی بی پایان یابی پیش از انعقاد سیه بر تر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد
مگر از خدای عزه علا و از رسول او و میشاید که مانع نباشد تو را از در آمدن در دین انکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت با اعدای این ملت است بخدا سوگند که بزودی باشد که به
سمع تو رسد که قصرهای بیض از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد از عدی منقولست که چون رسول الله این سخنان بر زبان معجزبیان گذرانیده مرا باسلام دعوت فرمود من
بحسب ایمان تحلی کشتم بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از آن وقایع که بمن تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصر بابل و دیگری رفتن زنان تنها بلکه و شک ندارم که نوافقه دیگر نیز بهمین
طهور خواهد یافت بر انگیخته نماند که استماع عدی بساط هوس حضرت نبوی در سال دهم انجرت واقع شد اما کلام از نظام نیفتد کلک بیان در این مقام تحریر آن بر داخت
و از جمله وقایع و قضایا در اینسال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی فهم یافت که یکماه با زواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوگند وجوه چند گفته اند یکی
آنها اینست که رسول روزی بحجره حفصه بنت عمر بن الخطاب قدم رنجه فرمود و حفصه در آنروز در رخصت رسول الله از خانه پدر بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خالی شد آن
حضرت بسریت خویش ماریه قبطیه را طلبیده با او در انجا مباشرت نمود و در آن عین حفصه از خانه پدر باز گشته دید که در حجره بسته است بالضرور بر قطه توقف نموده حضرت
در را باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله در خانه من و در فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر چون بر خاطر حفصه اشاید کرد
فرمود راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم خواباد که بسم آنحضرت مصحبت او بر خود حرام کردانید و با حفصه در آن خفا ران مرحکم فرمود و او را بر روی وفق قبول کرد اما بعد از عتبت
حضرت رسول الله از غایت فرح و سرور با عایشه آن راز در میان نهاده گفت یا عایشه بشارت باد تو را که پیغمبر یکبرگ قبطیه را بر خود حرام ساخت چون عایشه بخدمت حضرت
مقدس نبوی استعداد یافت بسهیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریه قبطیه مصحبت داری تا باقی اوقات مرا زواج تو را خالص و سالم باز در خلال این احوال جبرئیل با
آیات سوره تحریم نازل گشت و آنحضرت خطاب با حفصه فرمود که تو را نگفته بودم که هیچکس را از انحال سر مطلع نگردانی روا نباشد که با فشاء این راز زبان بگشائی حفصه گفت که تو را با آن

حال اطلاع داد حضرت بوبکر را که خدای داناست باریک بین چون حضور بعضی ازواج بر خاطرش گران آمد و یکدیگر را نپذیرفتند مدت یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب تادیب مجموع گردد و سبب دیگر دیدن باب آنست که امهات مؤمنین از حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوت میطلبیدند که بمهولت ترتیب آنها میسر نمیشد مؤید این حال مصدق این مقال نکته دانی بوبکر صدیق بدستور قدیم آمده دید که جمعی از یاران بخانه نشسته اند و بچیک بذیل عاجات فیض بخش مرخص گشته صدیق دستوری حاصل کرده در آمد و بعد از وی عمر بن الخطاب بدر حجره همایون رسیده و مستیذان مأذون بشرف دستبوس مشرف شده و در زمان چندان حزن و ملال بر خاطر اشرف جبیب ایزد متعال از جهته مدعیات متحاقده زنان که امهات سلمات بودند مستیلا داشت که با هیچکس سخن میکفت فاروق کیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آورد و لاجرم معروض داشت که یا رسول الله دوش با ام زوجه من بنت خارجه انس نفقه طلبیده برخاستم و بر کردن او میزدم و کاش امیصورت مشاهده تو میکشت رسول الله از سخن عمر متبسم شده فرمود که بنهاد کردن من نشسته اند چنانچی پیش از من نفقه می طلبیده و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر از این سخن متاثر گشته برخواست و مشتی بر کردن عایشه زده فاروق موافقت نموده بر کردن و حفرتونیش حفصه مشتی زده و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول الله چیزی طلب میکنید که در بحث و تصرف او نیست عایشه و حفصه سوکند یاد کردند که دیگر از همچیز چیزی نخواهیم که مالک آن نباشد و بنا بر تکلیف مالا یطاق ازواج حضرت مقدس نبوی از زمان هجرت کزیده در بالاخانه مسجد خویش یکماه معتکف شدند و خلافی زباح نام را تعیین نمودند که هیچکس را بدستوری نزد او نگذارد و انچه در مدینه شایع گشت که پیغمبر از واج مطهرات را طلاق داده و صبح هر یک از اصحاب این حدیث که میرسید در مسجد حاضر میشد از فاروق منقولست که گفت چون از این معنی وقوف یافتم به مسجد شتافتم و دیدم که طایفه از اصحاب نزد منبر نشسته بودند و میکریستند لحظه پیش ایشان نشستم و اندوهی عظیم بر خاطر من مستولی شد از بخانه بر خاستم و بسرغرفه مسجد برآمدم و از رباح التماس نمودم که حضرت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشته جوابی نیافت آخر الامر با آواز بلند گفتم که ایرباح ظن من آنست که رسول الله را کمان شده که من آمده ام تا جریده حفصه را زنی درخانه بخدا سوکند که اگر فرماید که کردن او را بزن از فرمان او تجاوز جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میگفت ایعمر بیا که دستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از انکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج را طلاق داده فرمود نه با و از بلند بگفتم ام سلمه کوید که چون آواز تکبیر در خانه خویش بگوش ما رسید دانستیم که یا رسول الله چه گفته و چه شنیده با جمله چون از مهاجرت حضرت حتمی پیدا نمیبست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بزیر آمده بخانه عایشه رفت صدیقه استقبال آنسرور نموده پرسید که یا رسول الله سوکند خورده بودی که مدته یکماه پیش ما نیائی از ان تاریخ بیست و نه روز پیش نگذشته آنحضرت فرمود که کاهی چنانست که ماه بیست و نه روز میباشد راقم عروف کوید که اطلاع بر وجوه دیگر دین باب کفته اند حوالت بکتب مبسوطات و در امثال جمع بسیعه عامریه واقع شد تفصیل این اجمال انکه قبل ازین تاریخ سه سال عوفی عامری بمجالس همایون حضرت مقدس نبوی حاضر شده از ما کرد و التماس نمود که بر من اجرای حکم شرع بکن تا ازکناه پاک شوم رسول الله فرمود که باز کرد و از غدایقالی آمرزش طلب خای و از سر توبه و انابت بدر کاه او کرای سبیعه کفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز کردانی چنانکه فلان زن را باز کردانیدی و حال انکه من آبستنم از زنا حضرت فرمود که تو آبستنی از زنا کفت آری حضرت فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمائی و سبیعه را بشخصی از انصار سپرد نه که تکفیل و قیام نماید تا مدت حمل و بسر آمد و چون آمدت منقضی شد و رسول الله را خبر دار کردانیدند فرمود که در این وقت او را سنکسار توان کردن و فرزند و پرا صبر کذاشتن که هیچکس نیست که او را شیر دهد بعد از مدتی سبیعه بچه خود را از شیر باز کرد و مقداری نان بدست طفل داده صحبوب خویش همایون آورد و صورت حال عرض کرد و انیده التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک سبیعه را بیکی از مسلمانان داد و فرمان داد تا کوی محافی سینه زنان فرو برند از موقف بموت شارت صادر کشت که ویرا سنکسار کنید خالد بن الولید زانپیش روی سبیعه سنکی بر سر او زده و قطره چند خون از زخم سبیعه بروی خالد آمده سبیعه را دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داده فرمود که باخذائی که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اکر مغاجی این توبه کند البته مغفور کردد و چون مرغ روح سبیعه جانب فراویس جنان پرواز کرد با مر حضرت حتمی پناه بر قبض قالب او نماز کرده در محلی دیکر بدفنش پرداخت

ذکر غزوهٔ تبوک

بعضی کفته اند که تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و اول ناحیه شام و حجاز برخی بر آنند که نام حصنی است از حصون و مرمره عقیده انکه نام چشمه ایست و چون لشکر اسلام در آنسفر بآنموضع منتهی شد این غزوه غزوه تبوک شمار یافت و سبب آن بود که قافله از شام بمدینه آمدند و در غن زیت و آرد سیذا از بخا بمدینه آورد و ندایین خبر از ایشان شایع شد که والی روم و حاکم آن مرز بوم لشکری فراهم آورده که صحرا و کوه کنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از نصاری و عرب بار و میان متفق شده متوجه مدینه اند در روضة الاحباب مسطورست که ارباب سیر آورده اند که باعث بر غزوه تبوک آن بود که در بوقت قافله از شام آمد ندو در غن زیت و آرد سیذا از بخا بمدینه آورد ند و بابل نبطیه کفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل بخذ و خرام و غسان و غیرهم از عشرت عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ آن لشکر بسلقار رسیده و بروایتی لشکر نصاری عرب بهر محل که رسیدند که دعوی نبوت میکرد و خط و تکی در میان اصحاب او افتاده و اموال ایشان ناچیز کشته و مملکت او بالتمام بدست توان آورد و پس مردی از غطفان با روم بتاد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر بسمع پیغمبر رسیده و روایتی انکه یهود کفتند که ای ابوالقاسم اکر راست میکوئی که پیغمبری شام رو که ارض محشر و زمین پیغمبریست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت پناه را فرمود که کار سازی نمایند که بحرب روم میرویم و نامه باطراف و قبایل که مشرف اسلام در یافته بودند فرستاد که مهیا کردند و با حضرت ملحق کردند و دستور آنسرور چنین بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه کردی کنایه بجهت

بصریح بگفتی که کجا میروم تا دشمن کجا باشد و ما غافل بوده باشیم که بچه مسافت بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط صریح نموده تا مردم ملاحظه این امور نموده بسا خنکی گام بجای آرند و بدانند این لشکر را همیش العسرت نام نهادند که اهل سیر و تواریخ همین آورده اند که عسرت در این لشکر مرتبه بود که پرده تن را فقرا و اصحاب یک شتر میش بود که نوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر خرمای مرتبه خورده و بود و چه زنده و چربی بوی گرفته می یافتند و آب در اسفر چنان دشوار یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و در حلوبات آن خواه تر میساختند و مردم بغایت کار بود ند در سپردن راه تن ندادند چه وقت رسیدن میوه های ایشان باد بخواسته اند که در سایها باشند و از تمار محظوظ شوند منتهی شد عبارت مولف کتاب رضی الله عنه اصحاب را قلم حروف کوبد که در عبارت مشار الیه دغدغه ایست و قوی از انهمه که با وجود شدت گرما صعوبت خط و بلای علاوه قلت آب و کراهت اصحاب بغایت مستعد مینماید که حضرت مقدس نبوی بجرد قول بهود انعینا این سفر فرموده باشد بدانکه بولایت شام در آید از توبک مراجعت نموده باشد و بسیاری از لایق کمال ارباب فضل و دانش چنان مینماید که رقم نسخ بروایت ثالث نکشوده و در مصنفات خویش و کرآن نفرماید و السلام علی من اتبع الهدی باجمله چون عزیمت همایون بر فتن دیار شام مصمم یافت جواهر کلمات بجهت استجماع لشکر پرید تبن الخطیب را بنی سالم و ابو دجانه عقاب بن اسلم را مزد فرمود و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را بر سالت قوم و قبایل که منتسب بایشان بود ند تعیین کرده یاران را بر انگیزد سیاه و تصدق بر فقرا و عساکر حضرت قرین ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب دران باب بقدر وسع و امکان مشروع شده عباءها و اخبیه ها و خیامها و هر چیانکه بو بکر صدیق فرستاد مال خویش بر حواسته در راه ایزد تعالی و تقدس صرف نمود و بدین فصل جمیل بهمه محسنان امت سبقت گرفت و عمر بن الخطاب بقدر نصف مملکات خویش استعداد یافت فطلت که چون رسولخدا بر بنیه آماده اغنیا را بتجهیز جیش عسرت و ترسکیر می در ماندگان دلالت فرموده بتوبات احزوی امید وار گردانید عثمان بن عفان که بود و مال کثرت بسعداد اصحاب حضرت المتاب اعتیاد داشت بر پای خواسته قبول نمود که صد شتر جهازیته بکمال بفقرا لشکر بدهد و چون حضرت مقدس نبوی بار دیگر بحرف تحسین زبان گشاد عثمان صد شتر دیگر اضافه آن کرد و در نوبت سیوم سیصد شتر سیاه نمره از اصحاب سیر گفته اند که آن کوه محضر نهاد شعال علمای محرران شتر آن علم کرد اند و فرقه ها عهده انکه ما یحتاج ثلث آن لشکر که مجموع آن سی هزار بود ند قیام نمود و حضرت خیر الانام در آنولا فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا در بعضی از کتب نظر چنان رسیده که چون عثمان بن عفان سر بر مشتعال اعلیا و مجالس فرخنده رسول تقلا آورد سنور و فرمود اللهم ارض عن عثمان بن عفان فانی عنه راض و ایت کنند که عبد الرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درهم نزد رسول تقلا آورد و معروض داشت که هشت هزار درهم دیگر نصف آن را طلبا ساده بضاعت تقلا آورده و نصف دیگر جهت اهل و عیال خود گذاشتم آنسرور بزبان مجرسیان بگذرانید که خدای تبارک و تعالی برکت کند در آنچه داده ای و در آنچه نهاده ای حاصل سخاب شده گرفت مال و جریه رسید که چون زواد فقرا را بر بقاع انتقال کرد و بیک زبان گفتند که در مرض موت طلحه که نشنیده بود ند مدت منقضی نشده از ربع ثمن که صفة الغوث بمبلغ هشتاد هزار درهم انتقال علا صله کردند همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار بذل اموال طیبه ست کشودند و بعضی از رضوان علی و رنوبه های خود صرف آن لشکر کردند و چون سهم سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی فرمانداد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گشته و وداع کنند و ابا بکر صدیق را پیشوای سپاه ساخته فرمود تا بشیراه امامت قیام نماید و جمعی از منافقان و سه کس از مسلمانان با لشکر اسلام متوجه شدند که عبد الله بن ابی سلول منافق با هم موکب ان خویش را مدینه برده آمده در مقابل باب فرود آمد چون حضرت مقدس نبوی از ثنیة الوداع علت فرمود عبد الله با طایفه از منافقان و میمون که ملازم او بود ند بازگشت و گفت محمد بغرای نبی الاصغر بمیرود پندارد که جنگ با یشان سهلست بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مغید و مغلول با طراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده ساخته اند و چون خبر مراجعت و مسموع همایون حضرت مقدس نبوی گردید فرمود که اگر خبری در روی بود می از ما تخلف نمودی و طایفه دیگر از ارباب نفاق بنا بر جمع غنیمت و آنظر اتفاق نمود ند در رفتن و آمدن سخنان نامناسب از ایشان صادر شده چنانچه سمته ایشان در قرده کلک بیان خواهد یافت انشاء الله و هو العزیز المعلت که چون رسولخدا آهنگ مدینه بر دن رفت علی بن ابی طالب را در اینجا گذاشت تا از حال اهلبیت مسلمین باخبر باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد بآن جثه علی را با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در طریق پدید نشده لیلة الهریر علی چون صدمت اهل شقاق بشدت میدید بلقاق عیب بحضرت رسالت پناه فرستاد و رمز موضع حرف شرف ملاقات حاصل کرد و بصورت واقعه را بعرض رسانید و التماس نمود که در نظر افاقه تا مدینه رفت و جواب فرمود که امارتی ان یکون کمثلی هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی بعدی تو را صلاحیت نیست که مثابت هارون همچون موسی باشد مگر انکه همچنین بعد از من پیغمبر نخواهد بود بهجت پیوسته که در ثنیة الوداع حضرت رسالت بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای عظیم را بابو بکر صدیق داد و لوا را بر سر العوام تفویض فرمود و لوای اوس خزرج را باسید بن الحضیر و ابو دجانه انصاری تسلیم نموده و چون در آمنزل العرض لشکر فرمانداد سی هزار کس در سپاه آمده چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی بیشتر تا ده هزار و برخی صد هزار گفته اند که از جمله ده هزار اسب سوار بود و دوازده هزار شتر مصوب و داشتند و در بن غزوه خالد بن الولید با مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بوجود علی بن عبد الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف قرین داد و چون از ثنیة الوداع گذشته ند و در سپردن راه تن ندادند و بر بعضی از لشکریان تخلف مینمود ند و باران صادق و دوستان موافق نمیگذاشتند که فلان کس با بگذشت آنسرور میرسد و بگذارید تا کرجی در روی بود و رو باشد که بعد از ما در اشهار ساند و الاحق عزو علا شما را صحبت او خلاصی کرامت فرمود و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به توبک رسید ند خبر آن حضرت مقدس نبوی در آمنزل وادی توقف نموده از ضیق محنت را مشام و سکاکا بسیار سود ند و در خلال این احوال تحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان بدیار اهل اسلام صحیح بوده از قصد لشکر و جنبشی صادر نشده ماکا حضرت رسالت پناه با اعیان مهاجر و انصار در باب رفتن و اقامت روم و شام و محاربه با عالی امر زو بوم مشورت فرمود ند بنیان اصحاب عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اگر مذهب موسی عمران رعیت ما غالب معطوف فرمای که همه ملازم رکاب نگاه دارند و هرگز مفارقت جوار بدا دکه اگر ما موسی مبعود مشوم

مشورت می‌نمودم عرض کرد یا رسول الله پادشاه روم لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات و آلات طعن و ضرب و قتال بایت سلطنت مجتمع است که یک مسلمان را در میان معرکه توانند یافت و تو امسال قریب بایشان رسیدی آوازهٔ هیبت و شوکت تو در آن دیار شیوع یافت و خوف و رعب بر ضمایر و میان ایشان استیلا پذیرفت اگر امسال بازگشته بار دیگر قصد ایشان مرکوز رای ولی نعمت ما چون رای فاروق اعظم معرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان عزیمت بجانب مغرب و مغرز کرامت منعطف گردانید نخست که چون هرقل لعین روم شنید که رسول الله بجدود شام رسیده و بهتوک توقف نموده شخصی را بنزدیک او فرستاد که لشکرگاه مسلمانان رسیده و اوصاف و سمات حضرت رسالت پناهی چون حمرهٔ چشم و خاتم نبوت در وصف او مبالغه کنند آن شخص بموجب فرموده عمل نموده به بهتوک آمد بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و حالات و علامات رسول الله را معروض ضمیر گردانید هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع کرده فرمان داد که از غلبهٔ نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند و میان ایشان و قیصر آشفتگی بمرتبه که از زوال ملک هرقل اندیشه مند شد لاجرم این قضیه در گذشت اما در خفیه ایلچیان آورده بسعادت دارین مستعد گشت

ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب دومة الجندل

در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در بهتوک معتکم بود خالد بن الولید عرض نمود که با چهار صد هیبت سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود برود خالد گفت یا رسول الله مرا میان بنی کلاب با قبیلهٔ از اصحاب سیر و سنن آشنا و زبان مخبر بیان گذرانیدند که زود باشد که اکیدر را در صید گاه بچنگ آری خالد بموجب فرمان روی بصحرا دومة الجندل نهاده روانشد و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر از مطلع خویش عالم را منور گردانیده بود و قریب بصحرا اکید رسید و بحسب اتفاق اکیدر با مهام قصر خویش با زوجه خود بخوردن شراب اشتغال داشت و درین اثنا از فضای بالای کاخ کوهی بر در حصار آمده شاخ بر در حصن زدن گرفت زوجه او رباب بر کنار بام رسیده صورت واقعه را مشاهده نموده و چیزها که دید رسانیده گفت هر گز چنین شبی ندیده گفت نی رباب گفت بر گز صید چنین روز دست داده گفت نی و چون اکیدر بر صید کاو کوهی شغفی تمام داشت از بام کوشک فرود آمده فرمود تا اسبی را که سزاوار آن کاو بود زین کردند و با برادر خویش و معدودی چند از ملازمان بصید کاو کوهی رفت و غافل از انکه در دست خالد و چنگ صید یاد اجل صید خواهد شد از حصن بیرون آمده کاو بگرخیت و اکیدر تازیانه بر اسب زده از عقب کاو تاختن گرفت و خالد که مشاهده این حال میکرد و منتهز فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد بحمایه و حمایت پیش آمده در حنک کشته کشت و اکیدر را اسیر و دستگیر کرده و ملازمانش فرار نموده بنیاه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که در قلعه بود موسوم بحسان بحصار قیام نموده چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله خالد را وصیت فرموده بود که اگر برادر اکیدر خضیر بالی او را زنده پیش من آری مکرا که اباء نماید خالد بادی گفت که اگر خواهی تو را بجان امان داده پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برم بشرط انکه مفاتیح قلعه را بمن سپرده و حصار بگشاید و مفاتیح قلعه بدست آورده و چهار صد زره و چهار صد نیزه و سلیح تمام و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول کرده و با برادر بیای قلعه آورد و برادر پیش دول امتناع نموده آخر در حصار بگشاد و بدر و برادر در خدمت خالد بن الولید بیا بوس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شتافتند قولی انکه برادران چون بمدینه رسیدند بخدمت ایمان استعداد یافتند و بر ادای آنسر و جزیه بر ایشان مقرر کرده بدیده حضرت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله

ذکر قضایائی که در سفر بهتوک اتفاق افتاده و بعضی حالات

در کتب سیر مسطور است که یکی از جملهٔ قضایا انکه در قبیلهٔ بنی ثابت و جمعیکه در نفاق با او اتفاق داشتند روزی در سفر پیش پیش رسول الله صلی الله علیه و آله میرفتند و با هم میگفتند که به بینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید بغایت دور است که همچو از خیر قوت بفعل آید شخصی که در میان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در برابر این سخن و بجرمانه این کلام هر یک از ما صد تازیانه بزنند و در بیان احوال و قبح اقوال ما قرآن نازل گردد و مقارن ایمان سید کاینات صلی الله علیه و آله از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که بجماعت را در رباب که سوگند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتند اگر انکار کنند بگوی که چنین حکایتی می گفتید عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی فرموده بود با قوم گفت ایشان بخجلت و منفعل نزد رسول الله آمدند و زبان باعتذار گشادند و زبان بعثه بن ثابت ؛ معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر می گفتیم و بدین تا آنکه آیهٔ کریمهٔ ولئن سئلتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب قل بالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن نازل گشت گویند که محسن در سلک جمعیکه از ایشان عفو فرموده انتظام داشت و او از خدا و ند در خواست که از شهادت روزی باید و مدفنش معلوم نباشد تیر دعای او بهدف اجابت آمد در جنگ یمامه مشهید گشت و از جمله نشان بنافت معجزهٔ دیگر انکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت خواجه کاینات بود وادی القری رسیدند و در حجرهٔ مؤذن نزول فرمودند آنسرور فرمود که از آب آنموضع نیاشامند و وضو نسازند و ناقهای شتران را بدان بندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند ما شخصی از بنی ساعده تنها بقضاء حاجت بیرون رفت و دیگری هم ازان قبیله دیر تر بشتری گشوده قدم از خیمه بیرون نهاد مردی که بقضاء حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار گشت و صاحب شتر گشوده باد او را بکوه طی انداخت چون در آنشب بادی صعب در وزیدن آمده بود خدا و ند خناق را بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانیده و بدعای آنسرور حق عزوعلا او را خلاص داد و چون رسول الله بمدینه آمد صاحب جمل اطی برسم تحفه آورد و گفت مجرهٔ دیگر انکه چون مسلمانان از حجر گذشتند از بئی آبی شکایت نزد آنحضرت کردند آنحضرت روی بقبله دعا آورده دستها مبارک برداشت در آن هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سحب پیدا شده و در هم پیوسته چندان

چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر ساختند و رسول از غایت فرح و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان آن سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر گشت و سرور
فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم و نقلست که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با شخصی که در شیوه نفاق شهرتی داشت گفتند که بیا و از سر اخلاص ایمان آور که دیگر هیچ
عذر نماند آن بیحیا جواب داد که از ین چیست که ابری در گذار بود و بارانی آمد معجزهٔ دیگر آنکه شتر رسول الله در منزلی از منازل گم شد و یاران در طلب او در بیابان و صحرا رفتند شخصی از یهود
بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید نام داشت در منزل عمارة بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چگونست که محمد صلعم خبر از آسمان میدهد و میگوید
که من پیغمبرم و نمیداند که ناقه وی در کجاست همانا دم سید ولد آدم صلعم بنور نبوت این معنی را معلوم فرمود با عماره که در آن حین در مجلس همایون بود بیان کرد که حال منافقی چنین
سخنی گفت و الله که من نمیدانم مگر چیزی که الله تعالی مرا بر آن اطلاع دهد اکنون خدای عز و علا مرا آگاه ساخت که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من در آنجاست و
زمامش بر درختی محکم شده بعضی از اصحاب بموجب فرموده بآن وادی رفتند و ناقه را در آن موضع بهمان هیأت که حضرت فرموده بود یافتند چون عماره بوثاق خویش بازگشت
صورت قضیه با اهل منزل در میان نهاد یکی از آن میان گفت که پیش از آمدن تو زید چنین و چنان گفت فی الحال عماره برخواست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان
در منزل من چنین داهیه کبری و شری عظیم بود و من از آن غافل و بیخبر بعد از آن زید را از خانه بیرون کرده و دیگر با وی مجالست ننمود و از مصاحبت وی دامن درچید
معجزهٔ دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلعم روزی در آن سفر فرمود که فردا بچشمه تبوک خواهیم رسید هر کس که بآنجا رسد باید که دست بآب چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که چون
روز دیگر وقت چاشت رسیدیم دو کس بر ما سبقت کرده بودند و آب برداشته و چشمه بآن واسطه میگریید حضرت از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند
آری پیغمبر صلعم آن دو کس را زجر فرموده دشنام داد و بعد از آن فرمود که از چشمه اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده خویش را بآن شستند
آب را در چشمه ریختند ببرکت آن حرکت آب چشمه که در نهایت قلت بود چندان افزون گشت که مجموع سپاه شاداب گشتند معجزه دیگر حدیثیست که در شان ابوذر غفاری رضی
صورت واقعه آنکه ابوذر از عقب حضرت مقدس نبوی صلعم بجانب تبوک روان شد و شتر او از رفتار باز مانده ابوذر آنچه ضروری بود بر دوش خود گرفته روی بمقصد نهاد
رسول الله در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد اصحاب معروض داشتند که پیاده از دور می بینیم که متوجه ماست رسول خدا فرمود که ابوذر است و چون نزدیک
رسید یاران وی را شناخته گفتند که بخدا سوگند که ابوذر است چون بمجلس در آمد آنسرور بر پای خواسته مرحبا گفت و فرمود که خدای تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها
بمیرد و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال و استفسار نمود ابوذر بعرض رسانید که سبب تاخیر چه بود و نقلست که عثمان در زمان خلافت خویش بنابر مصلحتی که در این اوراق قلم زد
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ابوذر را از مدینه بدر خواسته بربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان در آن مکان تنها زندگانی میکرد و تا مرض موت مبتلا گشت در آن وقت
هیچکس پیش او نبود دیگر منکوحه وی و یک غلام نا محرم با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه بنهید و با طایفه شترسوار که نخست بشما رسند بگوئید
که این ابوذر است صاحب رسول خدای بجماعت در دفن استعانت نمایند و بعد از فوت ابوذر منکوحه و غلام او بموجب فرموده عمل نموده اول طایفه که بآن موضع رسید از مسلمانان
عبدالله بن مسعود بود رضی الله عنه با جمعی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند و عبدالله از حال تابوت استفسار نمود غلام صورت واقعه را بیان کرد ابن مسعود بهای های بگریست
و گفت صدق یا رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن متعمدان از رواحل فرود آمده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزهٔ دیگر آنکه
خبر عبدالله ذوالبجادین است و او پسری بود یتیم مانده که از متاع دنیوی هیچ نداشت و در صغر سن در حجر تربیت عم خویش روزگار میگذرانید تا بزرگ شد و صاحب جمال
و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبدالعزی میگفتند و همیشه این آرزو در سر و این تمنا در خاطر داشت که زبان بکلمه توحید گویا گردانیده در سلک طالبان
مرتبه علیا نبوت انتظام یابد اما از بیم عم خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبر و شکیبائی را شعار و دثار خویش ساخته و چون حضرت مقدس نبوی صلعم از غزوه حنین باز پرداخته بمدینه
مراجعت نمود عبدالله با عم خود گفت که من مدتها انتظار اسلام تو میکشیدم و تا غایت اثری از ین معنی ندیدم و بر حیات مستعار بیش از ین اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت
فرمائی تا زبان بکلمه شهادت بگشایم و چهرهٔ دل را بنور زیور توحید و معرفت بیارایم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و متابعت محمد نمائی آنچه بتو داده ام باز ستانم مگر
که ردا و ازار از تو گرفته ترا برهنه و عریان گردانم ذوالبجادین گفت که والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آورم و از مال و متاع دنیا
که عاقبت باضطرار میباید گذاشت بیزارم اینک هرچه دارم از قلیر و قطمیر بگیر عبدالله این سخن گفته از سر متملکات خود برخواست و ردا و ازار از بدن بفکنده برهنه بخانه
مادر آمد و شعف و عزم خویش بنسبت بملت اسلام بیان کرده از وی کسائی طلبید مادر گلیمی مخطط که در عرب آنرا بجاد گویند بپسر داد و عبدالله آنرا دو نیم کرده نصفی را ردا و نصفی
ازار گردانیده از سر صدق و صفا روی بآستان حضرت مصطفی نهاد و هنگام سحر بمدینه مکرمه رسیده در مسجد رسول الله آرام گرفت و آنسرور از نماز فارغ گشته بدستور معهود به تفحص مردم
پرداخته در اثناء آنحال نظر فرخنده اش بر عبدالله افتاده پرسید که تو کیستی گفت مرا عبدالعزی میگویند و از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبدالله ذوالبجادین باشد
نزد ما منزل بگیر عبدالله در میان مهمانان آنسرور بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال مینمود و در مسجد بآواز بلند قرآن میخواند روزی عمر بن الخطاب رض معروض داشت که یا رسول الله صلعم این اعرابی
بآواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرات و نماز خلق میشود پیغمبر صلعم فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و در آنحین که مردم بتهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند
ابن عبدالله بمجلس همایون آمد گفت یا رسول دعا فرمای تا در راه خدای عز و جل شهید گردم حضرت در جواب فرمود که برو پوست درختی بیار و عبدالله پاره از پوست

درخت مژده بیاورد و سول آن پوست را بر بازوی عبد الله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبد الله گفت یا رسول الله غرض من نه این بود حضرت مقدس نبوی فرمود چون در راه خدا و بقای به نیت غزا بیرون آئی محکوم کردی آن جمی از دنیا جلت کنی شهید باشی و عبد الله در ملازمت رکاب ملک فرسای حضرت رسول متوجه تبوک شد و چون سپاه در منزل ذو آرام گرفتند عبد الله ذو البجادین بعارضه تب گرفتار آمده بعد از چند روز وفات یافت در شب دفن عبد الله بلال هوذن چراغی بدست گرفته خواجه کائنات بقبری در آمد و صدیق و فاروق را دید که در رهنا دند و حضرت خیر البشر ﷺ بعد از دفن عبد الله فرمود بار خدایا شبانگاه از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبد الله مسعود این سخن شنیده گفت کاشکی من صاحب این لحد بودم راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوهٔ تبوک از حضرت مقدس نبوی صادر شده بسیار است و این مختصر گنجایش آن ندارد و هر گاه میسر شود امید طلاع بر مجموع آن باشد باید که رجوع بر مطالعهٔ کتب سیر نماید

ذکر سرایای وادی الرمل

در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی نزد رسول الله آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده داعیهٔ آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند و چون پرتو اخبر بر پیمبر خبیر نور نافت فرمانداد تا یاران جمع شدند و صورت احوال ایشان در میان نهاده فرمود کیست که مستدعی دفع شر این جماعت گردد و طایفهٔ از اصحاب صفه و غیرهم دران مرغبت نمودند حضرت خیر البریه لواء را بصدیق داد و او را با طایفهٔ امیر گردانیده بر سر اعداء فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجاره و الاشجار چنانچه از دور آوازی و شور بلند بود با بحال صدیق بموجب فرمان روی بایشان آورد بعد از قطع منازل قریب بمنزل ایشان رسیده خواست که بهادی وادی نهاده دستبردی نماید که ناگاه ارباب نفاق بهیات اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بتیر و نیزه برده و بیزان قتال اشتعال یافته عاقبت جمعیتی سپاه اسلام رسید و مسلمانان بعضی بمرتبهٔ شهادت فایض شده و برخی منهزم گشته مراجعت بمدینه نمودند و بعد از اطلاع رسول الله ﷺ برای اهل اسلام رایتی ترتیب کرده بفاروق داد و او را با طایفهٔ از مسلمانان با تمام باب خلاف و شقاق نامزد فرمود و عمر سپاه را سر کرده بجانب مقصد شتافت و دران کمین که میل و آمدن وادی کرد دستبرد کاران پرس اجماع و اشجار که موضع کمین ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کشش و کوشش لشکر اسلام بطریق انهزام معاودت نمودند بمدینه و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که پیشوه مکر و حیل اختصاص داشت التماس نموده گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست تا بیه قصی کلمه لحرب خدعه علمنوده اعداء فریبی دهم بنابر درخواست عمر و حضرت مقدس نبوی او را با مارت جمعی از مسلمانان سرفراز ساخته بجانب دشمنان روان گردانیده و او نیز متوجه معاندان شده و با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمد منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان نیز شهادت یافتند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو خاص حضرت مقدس نبوی جبهٔ امیر المؤمنین علی لوای بسته و دست بجانب آسمان برداشته درشان او دعای نیکو بزبان معجز بیان گذرانیدند و تا مسجد احزاب بتشییع علی مرتضی قدم بخیر فرمود و فرمانداد که صدیق و فاروق و عمرو عاص در آنسفر با علی مرافقت نمایند و از صوابدید او بیکجا و جایز ندانند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب گشت بعد از طی چند منزل اعزیت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بهم وادی میشد بجانب مقصد شتافت شب سیر نمود و در ازاء بیرون رفته آسایش و استراحت مینمود و چون نزدیک بمسالک اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه بآهستگی در حرکت آیند و خود پیش لشکر روانه شده چون از حرکات و سکنات امیر المؤمنین علی نشیم فتح و ظفر میشمرد اعلام عمرو عاص رسیده خواست که تقضیه بر زبان آرد لاجرم با فاروق و صدیق گفت که درین راه از وحوش و سباع حذر باید کنون مصلحت وقت آنست که از اعلاء وادی بر سر دشمنان شبیخون بریم و شبخون درین باب بامرتضی علی سخن گفته مسدول نیفتاد عمرو عاص گفت ای مسلمانان مانا فوس خود را ضایع نمیتوانیم کرد بیایید تا از طرف اعلاء وادی بر دیم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر ما را از مخالفت علی نهی فرموده اکنون چگونه سخن تو را شنیده پیرامون خلاف او گردیم علی را می عمرو از خطا شمرده بهمچنان میرانند تا در وقت طلوع فجر بسر اراباب عدوان رسیده بطریقیکه خاطر او بخواست از آنقوم بهیاکل تمام کشید مؤلف کشف الغمه گوید که سورهٔ والعادیات درین باب نازل گشته حضرت رسول صحابه را فتح بشارت داد و چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آنسرور با یاران باستقبال امیر المؤمنین حیدر شتافته فرمود و خود پیش پیش ایشان روانه شد و در آنزمان که چشم مبارک بجناب ولایت مآب بر روی فرخنده حضرت بنوت انتساب افتاد و او را بسب پیاده گشتن آنسرور فرمود تا علی سوار شود که خدای و رسول خدای از تو راضی اند امیر المؤمنین علی از غایت فرح در گریه شد رسول الله فرمود اگر اندیشهٔ آن نبودی که طوایف امت در شان تو گویند آنچه در باره مسیح یعنی عیسی ابن مریم گفته اند هر آینه در حق تو سخنی میگفتم که بهیچ گروهی نگذشتی مگر آنکه خاک از تحت هر دو قدم تو بر داشتندی

ذکر آمدن وفود

در امسال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبایل عرب می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول الله استعداد می یافتند و کثرت این طایفه بمرتبه رسید که امسال را سنة الوفود میگفتند و قاعده حضرت رسول چنان بود که در آمدن هر وفدی جاهای فاخر پوشیدنی و اسباب فرمودی که خود را بدانها سهای پاکیزه و جاهای گرانمایه طبقش و مزین ساخته و بفرموده آنحضرت وفود را در امنازل نیکو و مواضع باصفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان هر یک را ضیافت و مهمانداری میکردند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات لایقه محظوظ و بهره ور می گردانیدند و ایشان عرب شاکر و عرب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز می گشتند و از جمله وفود که در امسال بسعادت دست بوس فایز شدند و فدی بنی مره بودند تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از قبیله مره آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و اقربای قوم و قبیلهٔ تو ایم چه نسبت ما بلوا بن غالب منتهاست حضرت مقدس نبوی ایشان را بتبسم شده بهستفسار نمود که حال بلاد شما چونست آن جماعت از تنگی و قحط شکایت کرده التماس و دعا نمودند آنسرور

دعا نمود آسمن روی مبارک بقبلهٔ دعا آورده گفت اللهم سقیم الغیث و فرماند تا بلال بر یکت زایشان بادیه و قبیله فقره مخلوط کرده اینده و پیشوای قوم را که موسوم بجارث بن عوف بود بعطای دوازده وقیه نقره سرفراز ساخته چون آن گروه بمقتضی الوطن مالوف بازگشتند و بقبیلهٔ خود رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعای باران که از حضرت رسالت در مدینه مسئلت نموده بودند باران نافع در دیار ایشان آمده بود و دیگری از انجمله وفد عامر بن صعصعه بود و حال او انکه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و ارباب بن ربیعه بابد بن حمیس علی اختلاف الروایتین با طایفهٔ بنی عامر در مدینه آمده بودند و عامر با ارید قرار داده در زمانیکه بن محمد را بسخن مشغول کرده تم باید تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خاطر از مهم وی فارغ سازی چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم مرا نصیب چه باشد حضرت فرمود انچه مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضای زمان عهد خلافت با من باز دانی داد حضرت فرمود که این کار بقوم و قبیلهٔ تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین نیکی امارت در بادیه صحرا نشینان را بمن تفویض کردن رسول الله دست رد بر سینهٔ این ملتمس نهاده فرمود من تو را حاکم دیگران نمیکنم تا در راه خدا بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود اکنون سر و اجمعی از ایشان هستم و بجد اسوگند که بردم و لشکر چرا را پیاده و سوار که محاسب دیوانم از تعداد ایشان عاجز باشد بر سر تو آرم عامر این سخن گفته بار بد از مجلس همایون بیرون رفت و از روی عتاب بارید خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی ارید گفت بجد اسوگند که نیچو شمشیر بر محمد زنم تو را در میان خود و او حایل میبینم بعد از غیبت این دو شریر حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله زبان بنفرین ایشان گشاده و دعا بشرف اجابت اقتران یافته هم دران اوان عامر وارید بتجزای قبیح فعل بد خویش گرفتار گشتند مفصل این مجمل انکه ارید بموجب قضاء ربانی بصاعقه از صواعق آسمانی سوخته شده و غدهٔ بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و در راه بخانهٔ زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد از لحظه با خود گفت غدهٔ کغدهٔ البعیره الموت فی بیت سلولیه انگاه از خانهٔ آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود سوار شده و از انجا رفتن بجانب هجیم شافت و دیگر از انجمله وفد بنی سدبوص و قبیله انکه ده نفر از ان قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار مسنت کرده گفتند که ما در سال جدب و قحط مشقت را دانسته بوده مسافت بعیده پیموده ایم و بولی انکه شکایت بسیار با ابطیب نفس و از روی دل بیزار آمده در حوزهٔ اهل سلام در آمده ایم و گریند السلام علیکم ان اسلموا علی اسلامکم بل الله من علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین مانند دیگر از انجمله وفد بنی الکابو دگویند که معویه بن ثور بن عباد بن الکاکه صد سال عمر داشت با پسر خویش بشیر و آن میان بود و معویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله کرد اینده که ملتمس من آنست که دست فرخنده بر بعضی از اعضای پسرم بشیر سائی که نسبت من بعرق پدر و فرزندی مسلوک داشته انواع شفقت و مرحمت بجای آورده و آسنه و رروی او را مسح فرمود و برزی چند بوی ارزانی داشت و دعای برکت بران زبان خواند بقلت که قحط و عسرتی در دیار بنی الکابو روی نمودی قوم معویه بن ثور از آفت امین بودندی و دیگر از انجمله وفد بنی هجیم بود بفضیل این اجمال انکه سیزده نفر از ان قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه اورده خدمت حضرت مقدس نبوی از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرماند تا انجماعت را در منزلی بسپندیده فرود آورند و چون بمسمع همایون رسانیدند که انچه حصه ما میشود از زکوة باخود آورده ایم رسول الله فرمود که از بادیه خویش بر بدوار یافقی و احتیاج که در آسنه زمین میباشد قسمت کنید. قوم جواب دادند که ما نیاورده ایم مگر چیزی که از فقران قوم ما زیاده آمده گویند که وفد بنی جیب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت سئوالها کردند حضرت نبوی ایشان را بدین جمله جواب داده ایشان حجت زیاده شده و در تعظیم و اکرام قوم مبالغه فرموده و بعیش از انکه بدیگران عطا فرموده بود بانجماعت انعام فرمود و از ایشان پرسید که کسی از شما مانده که صله و جایزه بآن نرسیده باشد گفتند جوانی مانده که بحسب سن زیمه ما باخود نیاورده ایم و از انجهة محافظت متعه و دواب در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خود مراجعت نمائید آنجوان را پیش من فرستید قوم منزل بازگشته انچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند و جوان بمجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله من مردی ام از ین کرده که حالا در خدمت تو بودند حاجات و ملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز برآور آسنه و بستغفار فرمود که حاجت تو چیست جواب داد که بحد اسوگند که از هجران من از وطن و مقصود آزمان آن چیزی که از زمان متاع دنیا بمن دهی چنانچه بدیگران عطا فرمودی عرض زین تصدیع آنست که از خزینهٔ عزو علاء رخوای که جزا یم جزا یم مرا آب مغفرت بشوید و بافاضهٔ شفاعت بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد دل مرا از متاع دنیائی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله چون علو همت و اعراض او از ماسوی مشاهده فرمود پرتو التفات بر حال وی افکنده بر زبان فرخنده که ترجمان سر غیب بود جاری گردانیدند که اللهم غفرله و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه بعد ازان موزعی هر چه پر یکت از یاران و انعام فرموده بود بوی ارزانی داشت و بانجماعت بقبیلهٔ خود مراجعت نمودند نقلست که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی علیه السلام بعضی از ایشان را بموضع منا دیده از حال انجوان پرسید گفتند یا رسول الله قانع تر و بلند همت تر از ان شخص هیچکس ندیده و نشنیده ایم و در میزان همت او مجموع دنیا و مافیها مقدار پشه و زن ندارد و ما احسن قائل

چون چیز سنجری نرخ نخیم سیاه باد با فقر کریم و هوس ملک هیچ نیم اگرچه وفود عرب در سال نهم هجرت بمدینه آمدند اما

ذکر وفات عبد الله بن ابی سلول

در شوال سال نهم از هجرت عبد الله بن ابی سلول منافق بیمار شده و در ضعف همین سال وفات یافت حضرت مقدس نبوی ﷺ در ایام مرض او بعیادت او قدم بخانه فرموده در همین نزع آسنه و باو گفت گمان تو از محبت یهود نبی کردم و تو بقول من عمل نمودی عبد الله جواب داد که سعد بن زراره با کعب اشیان یاد شمن همیداشت عداوت انجماعت مرگ را از روی بانه داشت رسول الله

این زمان سرزنش میست کنون وقت راستی تمامست بکارم خلایق تو انگه بعد از فوت من بخبار ذهن حاضر شوی و بپرا هن خود عنایت فرمائی تا کفن من سازند و در آن
روضه رسول الله ﷺ دو پیراهن پوشیده بود آن یکی را که ملاصق بدن خود بعبد الله داد و این پیراهن را التماس نمود تا من زیر را التماس نمود تا من زیر را التماس نمود
بود کفت یا رسول الله ﷺ امیدوارم که بر جنازه من نماز گذاری و از خدای تعالی مسئلت نمائی تا گناهان مرا بیامرزد آنحضرت قبول نموده ارباب سیر رحمه الله آورده اند
که رسول الله ﷺ در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و پیراهن را که مؤمنی صالحی عقیده بود پوشش فرمود و چون جنازه عبد الله را بموضع حفر بردند حضرت برخواست تا بر لب
و بروی نماز گذارد و از جای خود بجست و دست در دامن پیغمبر ﷺ زده کفت یا رسول الله میخواهی که بروی نماز گذاری و او در طغیان روز این سخن این کفت حضرت متبسم
شوی ﷺ فرمود که العهد است از دامن باز دار و همچنان الحاح مینمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میانه طلب آمرزش ایشان هفتاد بار و میان عدم طلب آمرزش
و من اختیار استغفار کرده ام و اگر میدانستم زیادتی بر هفتاد موجب غفران عبد الله میشود هر آینه بران زیادت میکردم و این سخن مشعر است بآنکه کرتیه استغفار اموات
استغفار هم سبعین مرة علی بعضهم بالجمله رسول الله ﷺ بر عبد الله نماز گذارد و قدم مبارکش بهنوز از موضع صلوة زایل نشده بود که متعالی این آیه فرستاد ولا تصل
علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره الآیه و در رو ضة الاحباب مسطور است باین عبارت که بعد از انکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت پسر قروی رفت
و فرمود تا او را بیرون آورده و سری در کنار مبارک خود نهاده آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت راقم حروف کوید که میانه این روایت و آن روایت که آیه
ولا تصل علی احد منهم مات ابدا در حق عبد الله نازل شده نوع تنافی هست با انکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر است با انکه نزول آیه مذکور قبل از دفن ابن ابی فرود آمد بعلت
که چون منافقان نیازمندی ابن ابی را در حال نزع مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت ایمان مستعد و مهیا کشتند هر کس که مطالعه نسخ معتمده
معلوم فرماید که سبب عبادت و موجب التباس و اکرام حضرت رسالت ﷺ ابن ابی با کدام شیوه از نفاق عامل بود و کدام مرآن سرور را بر ان داشت که
واحسان داشته **ذکر رفتن صدیق و امیر المؤمنین علی ع بجانب مکه معظمه** در این سال ابو بکر را مور کرده حضرت رسول ﷺ متوجه مکه شد
و علی مقتفی اثر او روان شد علماء سیر آورده اند که در اواخر ذیقعده سال نهم از هجرت حضرت رسالت ﷺ داعیه آن شد که حج بکذارد و چون بسمع همایون
آنحضرت رسید که مشرکان بر سم جاهلیت در موسم حج مکه می آیند برهنه و عریان طواف بیت الله مینمایند از غایت کراهیت اختلاط ایشان در حال زیارت آنحضرت
موقوف داشت ابا صدیق اکبر را با مارت سیصد نفر از اصحاب موسوم ساخته فرمود که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و اوایل سوره برائة تا اجل یعنی
مردم خواند و ابو بکر از موضع ذو الحلیفه حرام بسته موجب فرموده روانشد ناکاه جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت عزت با آنسرور رسانید که باید یکی از اهل بیت
کفتار الا تو یا علی و بروایتی تو یا مردی که از تو باشد و چون امیر المؤمنین علی ع از میان قوم و عشیرت بزیادتی قربت و قرابت برسول الله اختصاص داشت آن سرور جناب
ولایت مآب را بکیفیت واقعه کاه ساخته فرمود که از عقب ابا بکر رود و اوایل سورهٔ برائة را از وی بستان و در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بخلق رسان یکی
انکه در بهشت نیاید مکر نفسی که بخلیفه جان تسلیم بود دوم انکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سیم انکه بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج نکذارد چهارم انکه کفار
و مشرکان به کرعهد موافقت بعهد او داشته باشند تا انقضاء آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اکر عهد او موجل خود تا چهار ماه عدا مان باشد بعد از انقضاء این مدت اکر
سر سلیمان کشود خون و مال او بر کردد و جابر بن عبد الله انصاری که با صدیق اکبر مرحج کذاردن آمده کوید که چون بعرج رسیدیم و وقت نماز با مداد در آمد ابو بکر صدیق پیش
رفت کد امامت کند و بهنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقه حضرت رسالت ﷺ بکوش رسیده او در امامت توقف نموده کفت این آواز ناقه حضرت رسولست
و کویا که آنحضرت مامور شده که حج کذارد و بیاید تا نماز با و بکذاریم و چون لحظه کذشت علی کرم الله ناقه آنحضرت سوار بر رسید ابو بکر از وی پرسید که امیر آمده یا مامور جواب داد که
مامورم لیکن او اول سورهٔ برائة را بمن داده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلایق خوانم این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات مذکوره
تسلیم علی ع نموده نماز بکذارد و باز کردید چون بمکه رسیدیم ابو بکر در پیش تر رفته ابو بکر خطبه خوانده خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی ع برخاسته سوره برائة بر مردم خواند و کلمات
اربعه نکوره با ایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف که ابو بکر خطبه خوانده احکام بیان کردی علی نیز بانچه مامور شده بود قیام مینمود آورده اند که چون امیر المؤمنین علی ع
کلمات اربعه بسمع مردم رسانید یکی از ایشان آواز داد که اکر بریده نشدی مانند ما و سپر عدم تست از نمودیم هر آینه اقتدا میکردیم بتو علی ع فرمود که اکر نه برسول الله
سوار آمدی که مرا کفته است که هیچ کسی تا بازائی هر آینه بر کشتن تو اقدام مینمودم کویند که چون امیر المؤمنین علی ع بمکه رسید شمشیر برکشید و کفت بخدا سوکند که هیچ برهنه
طواف نکند مکر انکه او را بتیغ تادیب کنم انکاه بمکه برهنه خود جامه پوشیده زیارت خانه کرد یا ازان احتراز نمود کفتست که چون صدیق و علی مرتضی از ان قضایا فراغت
یافتند بمدینه مراجعت نمودند ابو بکر از ان سرور پرسید که یا رسول الله در من چه صادر شد که مرا از قرائت سورهٔ برائة منع کردی حضرت فرمود که ای ابو بکر هیچ امری
از تو بوجود نیامده و هیچ شخصی بحال تو راه نیافته صاحب منی در غار و صاحب من خوابی بود و در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمد و کفت
که نامه از این کار یا من خواهد آمد یا تو یا کسیکه از تو باشد و اعلام الوری مذکور است که حق در راه با بو بکر رسید که یعلی چه واقع شده مکر دستان من چیزی نازل
کشته علی کفت نه ولیکن سوکند خدای مرا فرموده که سوره برائة از تو بستانم و من بر مشرکان خوانم ابو بکر از راه برکشته بنزد رسول الله آمد و بعرض رسانید که انک الی منی

ملیئی کہ مرا طالب الاعتناد فیہ الی فلانا وجہت وردنی عنہ مالی اتک فی قرآن فقال النبی لا ولکن الامین جبرئیل ومثل لا بد لا تونینی
الیک الا انت رجل منک وعلی مبنی وھو اخی ووصینی وداریتی وخلیفتی فی اھلی وامتی من بعدی تعیش دینی وتجرد عدب لا تونینی الا علی

ذکر آمدن وفود نزد آن حافیت محمود دراین سال نیز از اطراف وجوانب وفود متوجه مدینه شده بنا بوس حضرت مقدس نبوی مشرف گشته اسلام آورده
عائد آمده در بقیع رحل اقامت انداختند وبعد از ان بمجلس سید عالم شتافته شمهٔ از محامد اخلاق حمیده ومحاسن شمائل پسندیده او مشاهده کرده
سلام اظهار اسلام کردند وفرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت واوضاع ملت وچون بمنزلی فراغتی دست داد بمقدم سقفا فرموده
که در منزل خویش کسی را باز داشته ایذا جوابدادند که کسی در منزل ما نیست مگر دو شتر است حضرت فرمود که بجناب رفته ودر دور منزل شما در آمده عینه یکی
از شما بدر دیده شخصی از یاران گفت که بجکیس از ان کروه عیبه ندارد والا من بحضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه بدست آورده در محل خود مضبوط ساخت وچون وفد عامر
از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند از جوان نگهبان پرسیدند که رغبت باچه واقع شد جوابداد که بعد از رفتن شما من بجناب رفتم وشخصی انها را رفتن نموده
عیبه را در ربود من از خواب برجسته در عقب او شتافتم دیدم که در معانی در دون رفته عیبه را مدفون ساخت ومن او را بیرون آورده بمنزل رسانیدم ایشان از آن جوان
گفتند که رسول الله ما را از ایشان خبر داد وما بر صدق سالت او گواهی میدهیم این سخن گفته باز بخدمت سید کائنات آمده وصورت واقعه را معروض رای همایون
گردانیدند وایشان نیز بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیکانگی خداوند عزوجل ونبوت حضرت رسالت اعتراف نمودند وگویند جمله وفود ایشان در حجرین عبد الله العلبی بود
وصورت واقعه انکه حجرین عبد الله با صد ویخا کس از قبیلهٔ خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته اظهار اسلام کرده ومیل وصول بحضرت
حضرت رسالت پناه یاران فرمود که از این راه مردی طالع خواهد شد که بروی از سنجه ملک باشد بعد از اندک زمانی حجرین عبد الله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و
حضرت با وفرمود که مبایعت میکنی با من انکه گواهی دهی بیکانگی خدای و بر رسالت من وبا قامت صلوة واداء زکوة وصوم رمضان ونیک خواهی جمیع مسلمانان
واطاعت والی امر کرده بیعت است حجرین جمله بعهد کرده حضرت از وی احوال قبایل که با وقرب جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملاء
در میان ایشان شیوع یافته وبتحانها از اصنام پذیرفته خلایق در مساجد ومعابد باقامت جمعه وجماعات همت گمارند آنحضرت بر رسید که حال بتخانه ذو الخلیفه چیست حجرین
گفت بتخانه ذو الخلیفه حال سانی ست رسول الله فرمود که اکنجر برمر اخاطر آن قلع عنیای حجر گفت یا رسول الله پوسته تمنای آن میبودم که آن مهم بدست من گفایت وعنیای مرا
بر بدم آن اشغال نماید رسول الله فرمود که برود آن بتخانه را خراب کردان حجرین گفت یا رسول الله بتخانه ذو الخلیفه مسافتی بعید است وبر اسب سوار نشوانم شد که بسرعت طی مسافت
کنم وبر بر اسب که سوار شوم مرا می فکند واگر بحمله سواری شتر قطیا کنم مدتی مدید در انمیانه باید کرد با بخاطر رسید چون حجرین بدین گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که
اللهم اجعله با ذیا مهدیا از حجرین مقبول است که گفت بعد از رخصت ودعای انحضرت از نزد او بر خواستم وباتفاق ان که محمد را براستی بخلق فرستاده که بر اسبی سرکش تند سوار شدم
وتصور کردم که آن اسب در زیر ران من بسان کوه سفید ست وشب ورو ز میراندم تا بمقصد رسیدم واتش بتخانه زده آن را بخاک همسان ساختم وقاصدی بمدینه
فرستاده حضرت را از اتفاق آگاه ساختم گویند که اهل ذو الخلیفه بعد از حرق واهدام تخانه شرف اسلام دریافتند ودر خزینه آن تخانه مال ومتاع وبوی خوش بسیار بود همه را
بمدینه آورند حضرت مقدس نبوی چون از صورت حال واهدام تخانه خبر یافت مبتهج ومسرور گشت ودر شان حجرین وقوم او دعای برکت کرد مقولست که طول قامت حجرین
شش گز بود وچون بر اسب نشستی پاهای او بر زمین رسیدی ودر حسن وجمال بتی بود چنانچه عمر بن الخطاب او یوسف امت خواندی ودیگر از جمله وفود بنی حنیفه بودند ایشان چون بمدینه
رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت رسول الله نزول کردند وبتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند ومسیلمه کذاب در سلک اجابت انتظام داشت و
قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نموده وچون بمدینه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشت ودعوی نبوت کرد وگفت خدای محمد مرا بامحمد در امر نبوت شریک
ساخت وجمعی کثیر از بنی حنیفه بعدوان با او ایمان آوردند ووی بر متابعان خود وضع صلوة وسقط جمعه واخذ باریشان مباح گردانیده ودر برابر قرآن مجید هذیانی
که از فصاحت وبلاغت بعید بود ترتیب داد ودو کس از کبار ان قوم خویش سفارت نزد خواجه دنیا وآخرت فرستاد وبا ایشان نامه ارسال کرد وعبارت نامه بروایت
صاحب مستعصی اینست من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولکن قریشا
قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستاده خداست اما بعد بتحقیق که خدا تعالی مرا در امر نبوت ومهم رسالت شریک وسهیم تو ساخت
ونیمی از زمین ونصفی دیگر از ان قریش ودر بران ست ومدران من ولیکن قریش قومی عدوان اند وچون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیده مکتوب را معروض داشتند
حضرت مقدس نبوی در غضب رفته چوب پاره مسواک بدست گرفته فرمود بجناب اسود گفت که این را از من طلب کنند با وند هم انگاه رسول الله دو ان فرستاده را پرسید
که شما چه میگوئید گفتند که ما نیز همین میگوئیم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول نهی نبودی گردن شما را میزدم وفرماندا وتا جواب مسیلمه کذاب باین عبارت
نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمه الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول خدا بمسیلمه کذاب سلام بر انکس که اتباع هدایت کند بدرستیکه رسید کتاب تو بمن که مبنی بود بر کذب وافتراء بر خدای تعالی

زمین زان خداوند است او عزوجل ما بهر که خواهد زانی دارد حسن عاقبت و عفت عاقبت اهل تقوی است منقولست که این سر دو نامه را بیکی از فصحای عرب عرض کردند آن فصیح گفت که نامهٔ دوم بنابر آنست پیغمبران میباید راقم حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد عنقریب در همین اوراق کیفیت رفتن خالد بن الولید بجانبه و شرح کشتن مسیلمهٔ کذاب بسمت گذارش یابد والسلام و در ایام سال فیروزیلی که خواهر زاده بگاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز آنکس است که اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد و بقتل رسانید چون جمعی کثیر از ائمهٔ اخبار بر آنند که قتل اسود در زمان خلافت صدیق اکبر بوده در زمان حیات پیغمبر لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایای آن اوان مرقوم قلمکشت بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و در این سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او بسمت گذارش یافت از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد و چون بتوقیع پیشگاه ضمیر پرنور ثابت و موقف فرمان واجب الاذعان بعز صدور مملکت وی صادر گشت و ضبط کوشش از مملکت باذان با پسرش ارزانی داشت و عثمان عنیا یعنی ازان در قبضهٔ قدرت عامر بن شهر همدانی نهاده و بر قطری از اقطار آن ممالک ابو موسی اشعری را مالک گردانیده و ناحیه بعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ جبل داد

ذکر توجه امیر المؤمنین علی بجانب یمن و شرح حالات آن ایام و زمن

و این سال حضرت مصطفی علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود و فرمان داد که در موضع بنا لشکرگاه ساز و با مجموع مردی که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع گردند و بجملهٔ همراهان او سپه بحی بدست فرخنده خویش بر سر او بسته دو علاقه گذاشت یکی عقریب بذراعی از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم او گردانیده فرمود ای علی تو فرستادم و بر مفارقت در ریخ نمیخورم و فرمود ای علی بر و با بساحت ایشان و قتال مکن تا ایشان با تو مقاتله نکنند و آنقوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول آن کنند اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام اذعان و انقیاد بفرائض خود صرف نمایند اگر قبول کنند هیچ چه دیگر معترض ایشان مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بدیار جمعی از اهل کتاب میفرستی و من جوانم و چندان وقوف بر علم قضایا و احکام شریعت ندارم الحضرت دست جفته بر سینهٔ علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی در حق او فرمود که اقضاکم علی و مرویست که رسول خدا در ایوان وداع با علی مرتضی فرمود و الله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مرد بر اند ایتعالی بر دست تو هدایت بخشد تو را بهتر است از یکه آفتاب بران طلوع کند یا غروب نماید بالجمله امیر المؤمنین علی با سیصد کس از مردم دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه مضرت تماما باطراف و جوانب نامزد کرده علنیت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان آمد بر ابن عازب منقولست که گفت چون بحوالی یمن رسیدیم از لشکر مخالفان دیدهٔ مرتضی علی بعد از صلوة و فراغت از امامت ما صف کارزار برآراست و در میدان آمده نوشته رسول الله بر آنقوم خوانده ایشان را بقبول ملت قویم و دین مستقیم دعوت کرد بگیا و قبیلهٔ همدان از جملهٔ ارباب یمن شرف اسلام دریافتند و علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال را بایشان داد و آنسرور از این خبر بهیج و مسرور شده سجدهٔ شکر بجای آورد و در بعضی کتب مسطورست که چون سپاه ظفر پناه که همراه امیر المؤمنین علی بودند بهر طرفی رفته تاخت کردند غنیمت جمع کردند امیر المؤمنین علی بریدة بن الحصیب را بر سر غنائم گذاشته متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین بضراب و لایتحاب همت بر دعوت ایشان گماشت آنطایفه با وا متناع نمودند و دست به تیر و سنگ کردند امیر لحظه توقف نمود و بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد و چون دید بجز جنگ چاره نیست صف لشکر برآراست و لوا بدست معبود بن سنان سلمی داد و بعد از انکه فریقین بصفوف پرداخته از طرف اعادی یحصبی همدان نام از قبیلهٔ هاج بمیدان در آمد اسود خراعی مانند شیر ژیان روی بمجاربه آورده بیکضربت شمشیر آبدار آن بادپای خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد بعد ازان امیر المؤمنین علی قدم در میدان نهاد و چون دشمنکان بیت کس گشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیر المؤمنین جبیر رفته بازا بجماعت را بقبول اسلام دعوت فرمود ایشان همه مسلمان گشته و معروضداشتند که اشارت فرمای تا با طایفه که در بقعهٔ اسلام را رایب رفته خود لشکر انداخته و دیار ایشان را غارت کرده و غنیمت بجا بر قیام نمایم اینک اموال ماحق الله ازان فراز کن تا از عهدهٔ صدقات بیرون آمده باشیم علی ایشان را مبشر بعفو و غفران گردانیده و بتقسیم غنایم پرداخت و حصهٔ ازان فراز نموده او را رفع را بر محافظت آن گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب فرد فرد کلمات بیان خواهد گشت متون کتب سیر مسطورست که چون رسول الله پیش از توجه علی مرتضی خالد بن الولید را بیمن فرستاد و آنکاه جناب ولایتمآب ایجابی خالد روان فرمود و بعضی گفته اند که علی را حجة آن فرستاد که حصن عثمیتی که نزد خالد جمع شده بستاند از بریدة بن الحصیب منقولست که گفت من در آن لشکر بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود و چون حصن غنایم جدا شد علی کنیزی که بحسن و ملاحت از سایر کنیزکان امتیاز داشت مرقوم رقم اختصاص کرد و اینده بادی مصحبتی واشت و بغسل کردن با خالد بن الولید گفتم که می مینی که ایمرد یعنی علی چه میکند آنکاه با علی گفتم که یا با الحسن این چه حیلت جوابداد که مینی این کنیزک را که در حصن واقع شده و سهم آل محمد داخل شد بعد ازان بصیب آل علی گشت باو نزدیکی کردم بریده گوید که چون بخدمت سید کائنات فایز شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود ای بریده علی مرا دشمن داشتی جوابداد که آری شهرو فرمود که دوست مدار دوا کثر من مدار دوا کر با وی محبتی دارای در دوستی وی بغرای که نصیب علی ازین حصن مثل این جاریه بوده و بعضی را بر چنین فعل کرده اند که گفت چون حضرت رسالت معروض رسول الله گردانیدم حسنا سپاسگزش را فرا رخت و فرمود که در باره علی گمان بد مبر که او از امت من است و من از او یم و او ولی شماست و بعد ازین هر کس که من ولی ایم علی ولی او ست بریده گوید که بعد ازان علی بن ابی طالب را از همه کس دوست تر داشتم و بعضی از کتب معتبر است که بعد از غزوه تبوک عمر و بن معدی کرب الزبیدی بمدینه آمده

بمدینه آمده در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت آنسرور بشمه از حالات روز رفیع اکبر با عمرو گفت عمرو مسلمان نشد و جمعی از قوم باوی موافقت نمودند درین اثناء عمرو قاتل پدر خویش ابی اشعث الخثعمی را دید و گریبان او را گرفته نزد حضرت مقدس نبوی آورده تا بفرمان آنسرور انتقام از وی کشد رسول الله فرمود که ابدا الاسلام ما کان فی جاهلیته عمرو بن معدی کرب این جمله نه شنیده روی بدیار خود نهاد و در راه طایفهٔ از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده بقوم خویش پیوست چون بخیر بصبح همایون سید کائنات سید علی ابن ابی طالب را بر طایفهٔ از مهاجران امیر گردانیده به بینی زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و همچنین خالد بن الولید را بر سر قومی از اعراب روانساخت و از موقف بنوت فرمان همایون صادر شد که چون جبل علی و خالد بهم رسند علی امیر بود و فریق باشد بالجمله مرتضی علی خالد بن سعید العاص احمد مدد لشکر ساخت و خالد بن الولید ابو موسی اشعری او هر یک ازین دو گروه بمقصد شتافتند و چمعی که خالد با جبل خود متوجه ایشان شده بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه یمن رفتند و فرقه بنی زبید پیوستند چون امیر المومنین علی از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد ولید فرستاده پیغام داد که بر حا فرستاده من بتو رسد باید که بما بخا توقف ننمائی خالد التفات باین سخن نکرده امیر المومنین علی خالد بن سعید را فرمانداد که از عقب خالد بن الولید بفرود و هر جا که او را بیابد تا امیر باو پیوندد و خالد بن سعید بموجب فرمود عمل نمود چون امیر جبل خالد ولید پیوست و را بواسطه مخالفتی که کرده بخان سخت گفت انگاه امیر متوجه قبیلهٔ عمرو بن معدی کرب شده قوم گفتند که یا ابا ثور چون می بینی جوان قریشی را که توجه بجانب تو نموده تا از تو باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که هر جا یگاه که مرا به بیند معلوم او کرد بعد از تلاقی فریقین عمرو بن معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیر المومنین آهنگ جنگ او کرده خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد مرا مرخص فرمای تا سزای عمرو را در کنار او نهم امیر فرمود که اگر اطاعت و انقیاد مرا بر خود واجب میدانی بر جای خود ثابت باش تا من با او مبارزت کنم خالد در محل خود قرار یافته و امیر در برابر عمرو آمده بانگی بروی زد و عمرو بمجرد استماع آواز جناب ولایتمآب روی بهزیمت آورد و سپاه و نصرت تتابع در قفا لفان نهاده براد رو یاران عمرو را کشتند و منکوحه او را با چند زن دیگر اسیر کردند و بعد از انکه خاطر اشرف امیر المومنین علی از جانب اعدا فراغت یافت خود مراجعت نموده خالد سعید را همانجا بگذاشت بجهة اخذ صدقات و فرمانداد که هر که از گردنکشان باز گردد و مسلمان شود او را امان دهید و چون علی بن ابی طالب معاودت فرمود عمرو بن معدی کرب نزد خالد بن سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل عیال او را از ذل قید خلاصی دهد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشته او را مرخص فرزندی و دو کنیز فرستاد بعد از فتح امیر المومنین علی جاریه از جواری حسن بجهة خویش اختیار کرده بود و خالد ولید بر همین اطلاع یافته بر امیر المومنین علی لشکر فرستاد نامبرده اصرار از آنچه علی کرده آگاه سازد و بر دیده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت مآب رفت و نامه خالد که مشتمل بر شکایت علی بود باسرور داد و چون بحضرت پیغمبر مکتوب وقوف یافت متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب فروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مرد مرا در ارتکاب معصیت حضرت دهی بیخ مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس نبوی فرمود و بحق یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدینکه علی ابن ابی طالب را اعلالست از علیت انچه مرا علال است و علی ابن ابی طالب بهترین مردمان است تو را و قوم تو را و بهترین کسانیست که پس از من باشد کانه امت را یا بریده پرهیز کن از انکه دشمن دارد علی را مگر منافقی که خدای تعالی تو را دشمن دارد و بریده گوید که از زبان بر دم که در زمان زمین شکافته شود تا من در انجا فرو روم انگاه گفتم اعوذ بالله من سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد ازین هرگز در مقام عداوت علی نباشم و او را دشمن ندارم و در شان وی بد نگویم پس رسول الله از برای من استغفار کرد بریده گوید که بعد ازان علی محبوب ترین خلایق بود نزد من مولف کتاب علام الوری گوید که ابن حنبل را احمد حنبل و منسوب خود آورده است

ذکر اسلام کعب الاحبار بر کت کلامه در آنجا

روایتست که دران اوان که امیر مومنان علی علیه السلام در دیار یمن اقامت داشت خطبها میخواند و تعلیم احکام اسلام میپرداخت چون کعب الاحبار از بلاغت و فصاحت او اخبار کردند جامه پوشیده و بر براغله نشسته بر فقت شخصی از علماء یهود که بهم کیش بود و مجلس میرآمد و امیر در اثنا خطبه فرمود که من الناس من یصبر بالنهار و لا یصبر بالنهار یعنی بعضی از مردم شب می نشینند و روز نمی بینند کعب الاحبار کفت راست میگوید یا رد یگر جناب ولایتمآب فرمود که من یعط بالید القصیره یعط بالید الطویله یعنی هر که بدست کوتاه خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود کعب با تصدیق امیر مخصوص آن جرکه فریق کعب بود او گفت چگونه تصدیق سخنی میکنی که معنی آن بر تو مشتبه است کعب جواب داد که آن شخص که شب می بیند و بروز نمی بیند کسیست که بکتاب آل عمران می آورد و بکتاب آخرنه و آنکه نه شب می بیند و نه روز شخصی است که بهیچکدام ایمان ندارد و قول ثالث همین است که خدای عز و علا قبول صدقات میکند و زیادت بر آن صدقه چیزی که امت میفرماید و ازین اثنا سائلی از کعب چیزی طلبید کعب جامه خود را از بدن بیرون آورده باو داد و چون باین حرکت رفته پیش از کعب باز گشته روی بمنزل خود نهاد و بعد از رفتن او عمر ولی پیش کعب آمده گفت کیست که را حلهٔ خود بدین و بدو را حلهٔ مرا عوض بستاند کعب گفت اگر حلهٔ آن زیادت کنی من را حلهٔ خود بتو دهم آنمرد سخن کعب را اجابت نموده و کعب حلهٔ نفیسه ستانده و پوشیده سوار شد و از عقب جبرو انشد چون باو رسید گفت من یعط بالید القصیره یعط بالید الطویله کعب بعد ازین بازگشته امیر مبادرت نموده او را بصفات و شکل و شمایل حضرت مقدس نبوی آشنا گردانید و امیر المومنین علی ایجابا بالملة بعقاد او صاف و اخلاق بحضرت آنحضرت نموده کعب تبسم نمود و امیر المومنین علی از سبب آن پرسید کعب گفت جهة تبسم انکه مادر کتب سابقه صفات محمدیه یافته بودیم انچه توبیان میکنی موافق بیکدیگر است بعد ازان کعب الاحبار ایمان آورده تا وقت رجوع و امکان از امیر المومنین علی احکام اسلام بیاموخت و هم درین اقامت نموده بتهجد و قواعد این شریعت غرا پرداخت و دیار یمن را مقام خلافت امیر المومنین عمر بهینه آمد و همیشه تا حین در ملازمت حضرت خیر البریا متاسف گشته میبود و تاریخ این معنی معلوم نیست که در آنزمان که عمر بن الخطاب جوایلیا بود کعب الاحبار در دیار شام اقامت داشت و چون بنیت

آیت فاروق بآن بلاد رسید کعب بشنوس مشرف شده ایمان آورد و الله تعالی اعلم ذکر نزول آیهٔ کریمهٔ مباهله و در آمدن اهل نجران اندر مصالحه و مباهله

درین سال میان حضرت مقدس نبوی و میان نصاری نجران صلح واقع شد بتفصیل بن اجمال آنکه رسول الله نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را باسلام و دعوت فرمود نصاری بعد از مشاورت ازمیان قوم چهارده کس منتخب کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کائنات به تحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند و درمیان این وفد شصت کس بسبب تقدم موسوم بودند یکی عبدالمسیح نام که عاقبت لقب داشت و این عبدالمسیح امیر و صاحب مشورت و فرمانفرمای نصاری نجران بود و دیگری صاحب جال و پناه و مجمع ایشان بود موسوم بایهم و ملقب بسید و دیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب مدارس و علائم نجاعت و درمیان ترسایان شرف و منزلت بسیار داشت و طوک روم بحشمتی کنیسها بنا کرده و او را بایات معین نموده و ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه که او نیز از جملهٔ چهارده کس بود و در راه با شتر ابو الحارث بسیر در آمده کرز گفت بسرد آید الکس کا بعد است یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه تو بسر درای گرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث جواب داد که بخدا سوگند که محمد رسول خداست گفته ما استظهار نمیکنید یم گرز گفت چون حال بدینمنوال است چرا قبول دین محمدی نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد مسلم ما لیست قوم نصاری است اکرام بصورت ازما در وجود آید اعتبار ما نزد اینطایفه نماند و آنچه جاه و اندازه نقاصی امتعه و کرایم اموال ما بنستانند این سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شده شتر خود را بعجیل رانده و چون بسعادت و بتوفیق فایز گشت ایمان آورد و بقلت که اهل نجران چون بمدینه رسیدند انگشترین طلا در دست داشتند و جامهای سفید از بدن بیرون آورده جامهای دیبای پوشیده بودند و دامن کشان بمسجد رسول الله در آمده بر انحضرت سلام کردند آنحضرت رد جواب سلام ایشان باز نداد و التفات بحال نصاری نجران هیچ نمیکرد ایشان هیچ کس خود روی بجانب مشرق آورده باوا صلوة اشتغال مینمودند و باشارت حضرت مقدس نبوی هیچ کس را هیچ کس معترض بجماعت نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول الله آمده هر چند سخن کردند جواب نشنیدند لاجرم ملول محزون از مسجد بیرون آمدند عثمان بن عفان و عبدالرحمن عوف را دید کرد ند چه با ایشان سابقه معرفتی داشتند و با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند اکنون مصلحت چوست بیا بر خویش باز گردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبدالرحمن با امیر المؤمنین علی گفتند یا با الحسن رای تو در باب مهم انجماعت چیست جواب داد که صواب آنست که انحشترین طلا از دست بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و الوان فاخره اینچه در راه پوشیده بودند جوشند و بعقلی جامهای رهبانان در بر فکنند و بمجلس حاضر آیند و آنچه قوم نصاری بموجب فرموده امیر المؤمنین علی عمل نموده بمنوجه خدمت سید مرسل شدند و بمجلس شرف اعلی در آمده سلام کردند آنحضرت زبان مبارک بجواب ایشان بکشاده فرمود بانخدای که مرا براستی خلق فرستاده که سخت نجاعت که پیش من آمدند شیطان محبوب ایشان بود انگاه آنحضرت ایشان را بنوازش مشخر و سرافراز کرده دعوت باسلام فرمود نصاری ابا و امتناع نموده حکایات پریشان بر زبان آوردند در اثنا اسقف گفت ای محمد چگونی در شان سید ما مسیح حضرت جواب داد که او بنده خدا بود و پیغمبری اسقف گفت هیچ مبدای که عیسی را پدری بوده که او را دری در وجود آمده حضرت فرمود ای اسقف گفت پس چگونه گفتی که بنده و مخلوقست و حال آنکه هیچ مخلوق را نه بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمیگویم درین شهر باشید تا جواب سؤال خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین انگاه حضرت جمعی نیاة اهل نجران را طلبیده و انچه درین باب نازل شده بود بر ایشان قوم خود ایشان باعتقاد و حدیث ایشان واقف بودند معلوم قرآن با انکار کردند حضرت عناد و تمرد ترسایان مشاهده کرده فرمود بیائید تا مباهله کنیم و درباره همدگر دعا کنیم که لعنت خدای عز و جل بر اهل کذب و افترا بادتر سایان گفتند که امروز ما را مهلت ده تا بارویم و بعد از تامل و استخاره فردا آمده با هم مباهله قیام نمائیم حضرت رسالت علیهم السلام ایشان را مهلت داد نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقبت که صاحب مشورت و خداوند رای و تدبیر بود گفتند که مصلحت وقت چیست و ما را چه باید کرد بهر چه صواب دید ست علمائیم عاقبت گفت بمسترا نصاری بخدا سوگند که شما را بسبیل تحقیق و یقین معلومست که محمد پیغمبریست مرسل و در شان عیسی دلیل روشن آورده ترک مباهله کنید و الله که هیچ قرقه با هیچ پیغمبر مباهله نکرد ند که بعد از ان زند گانی یافته و اگر شما با وی مباهله کنید جمله هلاک شوید و چون دست انگیش خود نبالید پدید قدم در مقام مصالحت نهاده بجزیه در تر اضی خاطر او کوشید مهم بدین جمله قرار کرفته روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس شدند و در آن حین حضرت خیمی بنا از پشم شتر بر آورده دست حسن بن علی را در دست و حسین بن علی را در بغل داشت و علی و فاطمه در عقب او قدم میکذاردند و رسول الله ایشان را میفرمود چون من دعا کنم شما آمین بگویید عشر نصاری کهنیج اس بدین نهج دیده و حدیث دعا و آمین بسماع نموده خوف و رعب بر ضمایر ایشان مستولی یافته ابو الحارث که عالم و صاحب مدارس ایشان بود گفت ای یاران روی چنین هیئتی که اکر خواهد کوه را از مقام خود زایل کرداند البته چنان کند طریقه انکه با او مباهله نمائید و الا در هلاک و بوار خود سعی نمود باشید و مزاعیقه آنست که کرباسی بالله کنید یک رشته در ربع مسکون زنده نماند چون نصاری قوم موند معروض رای شرف رسول الله کردانیدند که ما با تو مباهله نمی کنیم آن سرور ایشان را باسلام دعوت فرمود آن کروه با و متناع نموده حضرت فرمود که پس محاربه و مقاتله را آماده باشید جواب دادند که ما را قوت مقاومت عرب نیست و لیکن با تو بصلح میکنیم که بهر سال دو هزار حله در ماه رجب که قیمت هر یک از ان حلتها چهل درهم باشد بدهیم مشروط بانکه ما تشبثیت بدین خویش در نهاد و اتباع تو زند کانی کنیم حضرت باین مصالحه رضا داده و در آن باب صلحنامه نوشته تسلیم نصاری نمود و بعضی از کتب نظر رسیده که چون آیهٔ مباهله نازل شد نصاری با هم مشورت نموده

نموده قرار بر آن دادند که فرو آیند و مباهله کنند و از مجلس بحامیون بیرون آمده بمنزل خود فرستادند اسقف با یشان گفت که اگر محمد فرزندان و اهل بیت خود را بمباهله حاضر کند شما از این مزاحمت و اجتناب نماید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر با این و اتباع خود را بمباهله بیارد با او مباهله کنید و چون صباح رسول الله از حجره بیرون آمد دست حسن و حسین بن علی در دست و علی و فاطمه در عقب بحضرت میرفتند و این شما قایعت و سید و ابو الحارث کرز و سای نصاری بودند شدند اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این پسر عم و داماد او علی بن ابی طالب است و این زن دختر او ست و این دو پسر که غزیزترین و گرامی ترین مردمانند پیش او اسقف گفت بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که من چهره امی بینم که اگر حق تعالی مسئلت نماید که جبل را از زمین برکند برکند و با او مباهله نکنید که بخاصه خود آمده و بخدائی خود واثق و دارد و اگر با او مباهله کنید زمان شما منعصر شود و هلاک شما فرو آید و در تمامه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه از هر دو طایفه بودی من از تخت مسلمان شده بودی ولیکن با او صلح کنید برآنچه رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر نزدیک آمد گفت سید بدو نزدیک نشست و ایشان را بمباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند که او بدو نزدیک آمد چنانچه پیغمبران نشینند و مباهله نکنند و ما ندیدیم که پیغمبران نشینند و گفت ندیدیم که با القاسم ما باهله مباهله کنیم ولیکن مصالحه مینمائیم پیغمبر گفت صلح بر وجه که مقرر شد میان ایشان بحضرت و نصاری نعفا دائما و بعد از مصالحه حضرت رسالت پناه اسقف فرمود که کوئی تو را می بینم که بمنزل شوی و بخفتی و با یالان بر شتر نهاده پس از آن پیش کردانی اسقف چون بمنزل خود رفت بخفت بعد از ان برخواسته از سر غفلت با یالان را مقلوب بر شتر نهاده و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله منقولست که در ان اوان رسول الله بر زبان معجز بیان بگذرانید که با بخدائی که جان من بدست قدرت اوست که عذاب با هل بحران متعلق میشد اگر مباهله میکردند و تا قیامت صورت ایشان بصورت قرده و خنازیر مسخ میکردانید و از این وادی آتش با یشان میبارید و خدا یتعالی بحران و اهل آن را تا طوری که بر روس اشجار بودند متاصل میکردانید و پیش از گذشتن یکسال نصاری بهلاک میشدند فال فی کشف الغمه عن عایشه ان رسول الله خرج علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم جاء علی فادخله ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا

ذکر حجة الوداع

در ینسال حضرت مقدس نبوی عزم حج گذارد و بفضل این جمال انکه سول الله بعد از تسخیر غزیمت جانب مکه بقصد عزب کرده اسلام در ریاقته بود و جبرئیل فرستاد که توجه بجانب حرم مصمم یافته هر کس که داعیه حج گذاردن دارد باید که از منزل حوشیه بر آمده بما بوند و چون این اشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که محاسب و هم از تعداد آن عاجز آید از اطراف دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند و در ان موضع جمع گشتند تا ملازم رکاب فلک فرسای بوده آداب مناسک حج بیاموزند و چون جمعیتی چنان دست داد آنحضرت در پرا و یی روز شنبه بست و پنجم ذیقعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه بیرون آمد و بر واپی هم در اول ماه و در مدینه غسل فرمود و روغن در روی مبارک مالیده و سر فرخنده شانه کرده و بدن بی بدیل معطیب ساخته از ثیاب مخیط مجرد گشته و رداوا ازار پوشیده از حجره همایون بیرون آمد و چهار رکعت فریضه ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذوالحلیفه روانشد و چون بان منزل رسید نماز عصر بقصر گذارد و قصر بعد مدینه جمله خاص خویش بود فرمود و یکی بدست مبارک خود اشعار و قلاده کرده ناجیه بن جندب را بضبط شتران همراه گردانید و گفته بود که حضرت مقدس نوق را بسیار میراند اگر شتران سه حد بلاک میبرد چنین فرمود که ان بحرکن و قلاده اش از آلود ساخته بر صفحه نی سنام او بزن و باید که تو تنگیس از نوق نکنی تا نوق را در ان زمان فاجیه سلامت و جمیع اهمات مسلمین را در بهو و جهانشانده بشرف مصاحبت اختصاص داشتند بر واپی در آمده صبح دوشنبه چهار ده نزدیک ملازم رکاب فلک فرسای بودند و چون ذیقعده بگذارد بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر انصاری گوید که در ملازمت رسول الله چون بذوالحلیفه رسیدم محمد بن ابی بکر را بسمار بنت عمیس مولود شد و اسماء بنت عمیس پیغام داد که من با نفاس چگنم آنحضرت فرمود که عورت را بچیزی محکم بندد و بر احرام خویش ثابت باشد و تلبیه بجای آورد و تلبیه با نحو طریق بود لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمه لک لا شریک لک بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگذارد و داوا از بخار و انشده بجانب طی مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برده استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجای آورد و در طواف سه بار اول شتاب و در چهار بار دیگر بدستور معهود و یعنی آهسته رفت و در اخیرین رداء مقدس را زیر بغل راست بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته بعد از طواف روی فرخنده بمقام ابراهیم آورده آیه کریمه و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید و بمقام بین الکعبه و مقام از هم دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود شده آنرا مس فرمود و از در صفا بیرون آمده چون نزدیک بآنموضع رسید آیه کریمه ان الصفا و المروه من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از نشانهای عبادات حج است و فرمود که ابتدا کنم بآنچه ابتدا بآن کرده خدای تعالی پس بر صفا بالا رفت و روی مبارک بقبله آورده و حمد و ثنا بجای آورد و در خانه کعبه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شئ قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده پس دعا کرد و سه نوبت کلمات مذکوره را بزبان مبارک راند آنگاه متوجه مروه شد و در میان وادی بحمل در آمد و چون از وادی بگذشت بآهستگی رفت و در مروه نیز بهمان مراقبام نمود که در صفا بجای آورده بود و چون از سعی فراغت یافت فرمانداد که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون آمده حلال گردد و در روز ترویه زمان توجه بمنا احرام حج بندد و انکه هدی داشته باشد بر احرام خود ثابت باشد ناروز نحر و فرمود که از بحر زمان معلوم من شد اگر قبل از ین میدانستم هدی با خود نمی آوردم و اگر نه میخریدم و احرام خود را بعمره منصرف میساختم چنانچه

چنانچه شما حلال شدید من حلال نیشدم ولیکن چون بدی مصحوب سنت حلال نتوانم شد تا نکنم و چون خاطمه زهرا و بعضی تهمات مسلمین بدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفه از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند و در حلال بودن از احوال امیرالمؤمنین علی از زمین رسیده شتری چند به نیت بدی حضرت مقدس نبوی با خود همراه داشت آمد و راوی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله اعلام تفرمودی که چه نیت دارم لهذا بهمان احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام حج بسته ام و بدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در بدی شریک من شو و در مدینه ثانی مرتضی علی و فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی عرض کرد که چرا حلال گشتی سیدة النساء العالمین جواب داد که با مر پیغمبر تو باین امر قیام نموده ام احرام بیرون آمدم و روز الحد آدینه یا چنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد وقوف فرموده روز پنجشنبه مذکور با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و در اثنای موضع آرام گرفته نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب همانجا بسر برده با داد و صلوة تا بداد قیام نمود و بعد طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که با مر آنحضرت در موضع عرده و در عرفات زده بودند نزول فرمود و در انجا چندان توقف کرد که آفتاب وسط آسمان زایل گشت آنگاه بر ناقه قصوی سوار شده ببطن وادی آمد و همچنان خطبه آورد و غایت فصاحت و بلاغت بخواند و در اثناء خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون حرمت این روز در این ماه در این شهر و فرمود که بدانید آگاه باشید که امور های جاهلیت را در زیر قدم در آوردم و بران خونی که در زمان یعنی پیش از اسلام واقع شده از رباب آن در مقام استفسار نامو جه و باطلست و اول خونی که بطلان آن حکم کردم خون ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب است پسر برادر پدرم و ربای جاهلیت را برانداختم و نخست ربا که برجای نهادم ربای عباس بن عبدالمطلب است تا ابتدا ترک خون و مال بخود کرده باشم بعد از انکه سخنی چند در باب نکاه داشت نسوان و انچه تعلق به ایشان دارد بزبان معجزبیان گذرانیدند که من در میان شما چیزی میگذارم که اگر دست در پیروی آن زنید گمراه نشوید و آن قرآنست و همچنین فرمود که شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه مسائل گزارچه وجه تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود و شما چه جواب خواهید گفت جواب دادند که در ان روز گواهی دهیم که بشرایط رسالت و لوازم امانت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی آنسرور چون این سخن شنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورده سه نوبت فرمود اللهم اشهد بعد ازان بانگ نماز و اقامت گفتند و نماز پیشین بگذارد و باز اقامت گفتند و نماز دیگر بجای جمع فرمود انگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف در آمد و روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرمود و در باب دعا الحاح و مبالغه نمود و در آن محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس گوید که در انحین که رسول الله در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و دو کفهای دست نزدیک روی فرخنده آورده مخیر فرمود فاضل ترین دعای من و دعای پیغمبران که پیش از من بوده اینست لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر در بعضی از کتب سیر مسطور است که علماء اختلاف است که در روز عرفه آنسرور روزه داشت یا نی و مؤید قول فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل او در عبدالله عباس گفته است که در ازمان که رسول الله در موقف ایستاده بود من قدحی شیر نزد او فرستادم ازان شیر بیاشامید چنانچه خلایق آنرا دیده دانستند که صایم نیست و درین روز آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شده آورده اند که در ازروز چندان در عرفه باستاد که قرص خورشید از نظرها غایب شد انگاه اسامه بن زید را ردیف خویش ساخت و زمام مضوی را چنان کشیده میداشت که سر ناقه بر و ساده که پیش محمل آنسرور نهاده بودند میرسید و چون به بلندی رسیدی مهار شتر را کمی تا باسان بانجا برآید و چون بمزدلفه رسیده صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و اقامت بگذارد و شب و در مزدلفه اقامت فرمود و نماز صبح را در تاریکی بگذارد و انگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله ایستاد و به تکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نموده چندان توقف فرمود که نیک روشن گشت و زمین از شعاع آفتاب زرد شد و بعد از طلوع آفتاب از مشعر الحرام رفت فرمود و فرش بعد از ظهور شمس از آنموضع روانه میشدند و در زمان مضت فضل بن عباس را که پسری صبیح الوجه بود ردیف خود کرد انیده و فضل پیوسته بطرف زنان نگرین که در عقب بودند نظر میکرد آن سرور دست مبارک روی او را از جانب ایشان بسوی دیگر میدانیدند و چون ببطن محسر رسید شتر خود را بتعجیل میراند و براه میانه که منتهی بجمرة العقبه کبری بود روان شد و چون بجمرة العقبه رسیده در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک از انها تکبیری گفت و درین روز در منا خطبه خواند متضمن بر حرمت خون و مال و عرض و مانند خطبه روز عرفه و منظوم بحی بر خروج دجال و شکل و شمایل او و محکوی بود در بضایح و شیادی دیگر چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول الله بانچه علی از یمن آورده بود و قریب بصد رسیده بود و از انجمله شصت و سه عدد را بدست خویش نحر کرد بعد و سالهای عمر خود و بنجر بقیه جمال علی را موکشت انگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را میان اصحاب و ازواج قسمت فرمود و یاران بعضی سر تراشیده و برخی موی چیدند و در باره محلقان سه و در شان مقصران یکبار بدستور روز عدیبیه برحمت و غفران دعا فرمود و فرماند داد تا از هر شتری از شتربای بدی خاصه مقداری گوشت کرده در دیگی پختند و شرف و دو دمان لواء بن غالب با تفاق علی بن ابی طالب ازان گوشت و شوربای آن تناول فرمود و او بدی شریک میراند و سهیم خویش گردانیده بعد ازان امیرالمؤمنین علی به اشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محلی دیگر میرا بخام فرمودند و چون از احرام بیرون آمده سوار بکه در آمده طواف خانه کعبه کرده و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و فرمود بگشیدای بنی عبدالمطلب آب چاه زمزم را و اگر نه آن میبد شتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب کشیدم انگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند تا مقداری ازان بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی از مناسک حج فارغ گشت چند روزی در مکه سر بفیه اقامت نموده عنان

عنان عزیمت بجانب مدینه منوره معطوف گردانیده بعد از قطع منازل بقدیر رحیم گذار نواحی جحفه رسیده در آن مرحله نزول فرمود و در آن موضع خانه شیعیان گذارده روی بصحابه آورده فرمود است اعنی یا معشر المؤمنین من اولی بکم من انفسکم یا شیعتی من اولی بکم من انفسهای ایشان و بقولی فرمود که گویا مرا بعالم بقا دعوت میکنند و من اجابت کرده معدوم شما باشم در میان شما دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری عظیم است قرآن و اهل بیت من ببینید که بعد از من چگونه با آن دو امر سلوک خواهید کرد و عاقبت آن دو امر بچه نوع خواهد بود آن دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری عظیم است قرآن و اهل بیت من ببینید که بعد از من چگونه با آن دو امر سلوک خواهید کرد و عاقبت آن دو امر بچه نوع خواهد بود آن دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری عظیم است قرآن و اهل بیت من ببینید که بعد از من چگونه با آن دو امر سلوک خواهید کرد و عاقبت آن دو امر بچه نوع خواهد بود و آن دو امر از هم متفرق نخواهد گشت تا در کنار حوض کوثر که من رسند بعد یاران بزبان معجز بیان گذرانند که بعد از تعالی مولای منت و من مولای مؤمنان نگاه دست علی را گرفته فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و دار الحق معه حیث کان را قم حروف کوید که محصل این و در کتاب اعلام الوری و ربیع الابرار در این باب مسطور و مذکور شده است که حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرمود تا زیر درختان انبوه موضع را صفا داده و پالانهای شتران را جمع کرده بزیر یکدیگر نهادند آنگاه با شارت آنحضرت بلال موذن مذکور که الصلوة جامعه بر آمد ای ندا کرد که حاجی علی خیر العمل خلق مجتمع گشته رسول الله بر بالای پالانها بر آمد و علی نیز با مر آنحضرت بر آن موضع بر آمده در پهلوی راست او بایستاد و حضرت خمی بتاکید زبان بحمد و سپاس حضرت عزت گشود و خلایق را نصیحت فرمود و از مرکت خویش ایشان را خبر داده فرمود که مرا بدار بقا میخوانند و زود باشد که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم و در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بران زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خدا است و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرموده که ایکروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای شما جمیع جوابداده که خدای عز و جل و رسول او فرمود که هر که من بدو اولی ام نفس او علی بدو اولی است از نفس او و دست علی را گرفته از پالانهای شتر برداشت چنانچه قدم امیر بسر زانوی پیغمبر رسید و فرمود هر که من مولای ویم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنرا که او را دوست دارد و دشمن دار آنرا که او را دشمن دارد و یاری ده آنکس را که او را یاری دهد و مخذول گردان آن کس را که او را مخذول دارد و دور فرود آمد و در خیمه خاص نشست و فرمود که امیر المؤمنین علی در خیمه دیگر بنشیند بعد ازان طبقات خلایق را امر کرد که بخیمه علی رفته و زبان بتهنیت آنحضرت کشادند و چون مردم از این امر فارغ شدند آیات بعز مودود خواجه کاینات بر علی نازل شد و او را بتهنیت گفتند از جمله صحابه عمر بن الخطاب گفت خوشا حال تو یعلی که صباح کردی مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی بعد از قطع منازل قریب بجحفه رسید چشم مبارکش بدان بلده طیبه وا شد فرمود که لا آله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آیتون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و در این سال ابراهیم بن رسول الله در صغر سن فوت شد عبد الرحمن بن عوف کوید که رسول الله دست مرا کرفته بر سر بالین ابراهیم برد و فرزند را جمعد در کنار خود نهاده او در حالت نزع بود و چون رسول الله ابراهیم بدان نشان دیده مبارک را کریان شد کفتم یا رسول الله تو ما را کریه نمی فرمودی رسول الله فرمود نهی کردم از نوحه و فریاد و زدن بر روی و جامه پاره کردن ما کریه کردن از رحم است و هر کس که رحم نکند بروی رحم نکنند ای ابراهیم اکر نه امر حق و وعده صدق بودی و انکه زامیست رفتنی و زندکان بمرکان خواهند رسید هر آینه این اندوه ناک تر شدمی یا دو چند انکه در فراق تو محزون و چشم اشک ریز و لیکن رضای حق تعالی بدون هر چیز دیکر ما بین غارب کویند که ابراهیم در شانزده ماهکی وفات یافت و پیغمبر بروی نماز کذارده فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه هست که شیر او تمام کند و در روز موت او آفتاب بکرفت مردم کفتند بواسطه این واقعه کسوف واقع شد حضرت مقدس فرمود که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خدای عز و علا و بمرکت هیچ کس کرفته نمیشوند و چون بینند که کرفته شده باشد برخاسته بنماز کاه روند

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و انتقال حضرت سید المرسلین ﷺ

علماء سیر جمهم الله کفته اند که حضرت مقدس نبوی چون از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مریض شده تا صحت یافت و خبر خشکی آنحضرت بدور و نزدیک رسیده طایفه دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی و اسود بن کعب عنسی کذاب حویلد اسدی و بجاع بن حارث بن سویدتمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر و کشته شدن اسود بروایت ارباب تاریخ در زمان صدیق و قصه فلیحه بن ابی رقم در وقایع ازمان بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلحه و سجاع هم دران اوان رونق بفعل آمد قضیه ایشان نیز در ضمن قضایای آن ایام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی از جمله وقایع امسال انکه رسول الله در روز دیشنبه سادس عشر ین صفر فرمانداد که طایفه از مسلمانان تهیه اسباب مقابله و مقاتله لشکر روم پردازند و روز دیکر اسامه بن زید را طلبیده فرمود که تو را امیر این لشکر ساختم برو تا بنواحی موته که پدرت را کشته اند و بر سر ایشان غارت تاخت کن و آتش در انبوه ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بهر قوم رسی و اکر خدا تعالی تو را بر ایشان ظفر دهد زیاده توقف ننمای و زود باز کرد و جاسوسان را پیش روان کن و راه بران همراه خویش کردان و در روز چهار شنبه ثامن عشرین صفر آنسرور راست و در روز سه سری عظیم روی نمود و در پنجشنبه همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوای بدست فرخنده جبته اسامه بسته با و کفت اغزو باسم الله و فی سبیل الله تعالی من کفر بالله و اسامه لوا را برکرفته و بیرون رفته بر بریده بن الحصیب داد و تا حد آن لشکر او باشد و اسامه موضع حرف را منزل ساخت تا سپاه را بجا جمع کردند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر کشت که صدیق و فاروق و ذی النورین و غیرهم از اعیان مهاجر و انصار در لشکر با اسامه مرافقت نمایند همچنین بر خاطر بعضی از یاران کران آمده زبان طعن دراز کرده کفتند رسول الله دین غلام بر جماعت اولین و جماعتی پیشین حاکم کردانیده سخن طاعنان بسمع حبیب ملک منان رسیده عظیم خشمناک شد عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل

مقدس بیرون آمده بر منبر رفته بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی
می‌کنید پیشتر طعن در امارت پدر وی یعنی در سریه موته طعن کرده اید بخدا سوگند که زید شایسته امارت بود و بعد از او پسرش نیز شایسته امارتست اکنون وصیت مرا
در شأن او بخیر و نیکوئی قبول کنید که او از جملهٔ اخیار شماست و چون حضرت مقدس نبوی ص ازین حدیث فارغ گشت از منبر فرود آمده بجانب حجرهٔ همایون شتافت و این قضیه
در روز شنبه عاشر ربیع الاول دست داد و درین روز طایفه که مأمور گشته بودند که با اسامه بروند فوج فوج بمنزل قدس می‌آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه میشتافتند
و درانروز مرض بر رسول الله صلعم زیاده شد روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکر خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمد و بر بالین مبارکش حاضر شده سر و دست
آنحضرت را بوسید و مرض رسول الله درانروز چنان اشتداد یافت که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک برآسمان میداشت و بر اسامه فرود می‌آورد اسامه گوید که
معلوم کردم که مرا دعا میکند بعد از آن اسامه از حجرهٔ رسول الله بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب در آنجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت شتافت
نمود و در آن زمان رسول الله را خوشی روی نموده بود و اسامه را وداع کرده فرمود که اغد علی برکة الله بنابر فرموده پیغمبر ص بمعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکریان کوچ کنند
و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول الله در حالت نزع است لاجرم اسامه بازگشت و اصحاب نیز مراجعت کردند و رفتن اسامه ببلاد
در زمان خلافت صدیق عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی اکنون بسر سخن رویم در اکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که صدیقه گفت که رسول الله
در بعضی از شبهای ماه صفر از جامه خواب برخاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش بگورستان بقیع مأمور گشتم و ابومویهبه
که آزاد کردهٔ آنحضرت بود با خود همراه برد و بروایتی آنکه ابو رافع را که حکم ابومویهبه داشت با خود همراه ساخت ابومویهبه گوید که چون بگورستان بقیع رسیدیم مدتی دیر بجهت اهل
آنموضع استغفار نمود و در شأن ایشان چندان دعای خیر فرمود که من آرزو بردم که از زمرهٔ موتی آنموضع بودمی تا از برکت شرف دعای آنسرور گردمی آنگاه در خطاب اهل
بقیع گفت گوارنده باد نعمتی که بعطای الهی یافته اید و مبارک باد مقامی که بقبض پادشاهی جانب آن شتافته اید و بازرسته اید از فتنهای که چون قطعهای شب تاریک
بسوی خلق روی آورده که بعضی تابع بعضی است و آخر آن پیوسته باول و نهایت بدتر از بدایت آن و در بعضی کتب سیر باین عبارت مذکورست که فرمود خوشگوار باد شما را آن نعیم
که در آنید و دور بیداران فتنهاکه مردم در آنند نجات داده است شما را خداوند تعالی از آنچه روی بمردم دارد فتنها چون قطعهای شب تاریک که آخر آن متصل است باول و آخر آن فتنها
بدترست از اول آن ابومویهبه گوید که چون حضرت مقدس نبوی ص ازین سخنان فارغ شد روی بمن آورده فرمود که ای ابومویهبه دنیا و خزاین آن بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند
میان آنها در دنیا و بعد از آن در بهشت و میان لقاء حضرت مولی گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت اختیار کردی فرمود
پروردگار و بعد از آن بهشت اختیار کردم یعنی خزاین دنیا و آنچه ماسوی الله است همه را بهشتم از صدیقه منقولست که گفت من در ایام صحت از رسول الله صلعم شنوده بودم که
هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر آنکه پیش از رفتن وی او را در میان دنیا و آخرت مخیر سازند چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات او عارض شد گاهی فرمودی که مع الذین انعمت
علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا بعد از آن گفتی مع الرفیق الاعلی از کلمات او دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی
اختیار فرموده و مرویست که رسول الله صلعم در بعضی از شبها مأمور شد که به بقیع رود و از برای موتی آنموضع استغفار نماید آنسرور بامر الهی قیام نموده از بقیع بازگشته بخانه آمده در خواب
رفت باز باو گفتند که برو و جهة اهل بقیع طلب آمرزش نما حضرت بار دوم چنان کرده بحجره همایون باز آمد و بنوم و استراحت اشتغال نمود بار دیگر گفتند که برو و برای
شهداء احد دعا کن آنحضرت بجانب احد شتافته در باره شهداء آنموضع دعای خیر گفت و از آنجا بازگشته درد سر بروی عارض شد و سر مبارک خود را بعصابه بربست گویند
گویند که چون از طلب آمرزش موات بقیع باز پرداخت یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود و در مقصد الوری مذکورست که در روز چهارشنبه که دو شب از ماه صفر
باقی مانده بود در خانه میمونه حضرت محموم گشته بثقل شد و هرگاه که مرض خفیف ترگشتی بیرون آمدی و با قوم نماز گذاردی و اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم را بگوئید
که نماز گذارند و حمی مفرط غیر منقطع بنوعی در بدن مبارک او تأثیر کرد که بیهوشی باز آورد و در اعلام الوری باین عبارت مذکورست که چون پیغمبر حس بیماری یافت آن روز روز
شنبه بود یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی بگرفت و جماعتی از پی او درفتند از یاران او تا به بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را آنچه در آنید آمد
فتنهاچون پارهای شب سیاه که اول آن با آخر آن باز بسته است و از پس یکدیگر می درآید پس گفت بدانید که جبرئیل هر سال یکبار قرآن بر من عرض کردی و امسال ده نوبت
عرض کرد و میدانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیک آمده است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت و من اختیار کردم
لقاء حق تعالی و بهشت را چون من درگذرم ازین جهان مرا بشوی و عورت من بپوش که هیچ کس عورت من نبیند الا که نابینا شود و چون مرا شسته باشی آبی که در گوشهٔ من و گوشهٔ
چشم من باشد آن را بیاشام تا میراث یابی علم اولین پیغمبران تا آخرین پیغمبران پس بعد از آن بمنزل خود آمد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمده بمسجد رفت
و سر خود بسته بود و تکیه زده بر امیرالمؤمنین علی بر دست راست و عباس بر دست چپ و بر منبر نشست و خدایتعالی را بستود و بروی ثنا کرد پس گفت ای مردمان بدانید بدرستیکه
نزدیک آمده که من از میان شما بیرون روم پس هرکس که او را بنزدیک من وامی است باید که بنزد من آید و مرا خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا بنزد
تو وعده ایست که فرموده بودی بمن زر دهی پیغمبر فرمود که ای فضل آن سه دینه بدو ده که بتو سپرده بودم آنگاه فرود آمد و بماند روز چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه بر منبر شد و خطبه کرد

وخطبه کرد و گفت ایمردمان بدرستیکه میان خدا یتعالی و هیچکس چیزی نیست که او را بآن چیز دهد یا بدان از وی شری دفع کند مگر بعمل پرهیزگاری هیچکس نباید که بر دوش عوانی باطل کند و هیچیک نماند که تمنای غیر حق کند و بدان خدائی که مرا بحق بخلق فرستاده که مکافات ندهد مگر بعمل یا برحمت خود جل جلاله و اگر نه که پیغمبر من معصیت کردی هلاک شدی الحکاه سر برداشت و گفت بار خدایا بتبلیغ رسالت کردم بانی سه نوبت بگفت و بعد ازان فرود آمد و نماز کرد بمردمان نشسته و بخانه ام سلمه شد و روزی یا دو روز در بخانه بود پس صدیقه باید و استدعا نمود که بخانه وی رود و پیغمبر را بخانه خود برد و بحجره ام سلمه شد راقم حروف گوید که سخن مولف کتاب اعلام الوری چنین است و اما جمعی علما و سیر دارباب تواریخ از صدیقه چنین روایت کرده اند که گفت ابتدا مرض رسول الله در خانه میمونه بود و در روز نوبت ازانجا بحجره من تشریف آورد و من نیز در سه روز هفتم گفتم وارا ساء فرمود چه زیان دارد که پیش از من بمیری و من تجهیز و دفن تو قیام نمایم برتو نماز گذارم من از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب تو اینست و مظنه من نگه چون از دفن من فراغت یابی هم در آن روز بانی دیگر و حجره من بدراسم عروسی قیام نمائی آسفرود بتبسم نموده فرمود که مثل تا و ارا ساء این سخن شعر بود با نکه در صدیقه بصحت مبدل گردد الحضرت عرض همان مرض تو نیاز علت فرماید صدیقه گوید که بعد ازان رسول الله بخانه میمونه مراجعت نموده مرض سمت ازدیاد پذیرفت لفلت که چون در خانه میمونه مرض برذات همایون حضرت استیلا یافت امهات مسلمین بخدمت آسفرود مبادرت نمودند تا بشرایط بیماردار قیام نمایند الحضرت چند نوبت فرمود که من فردا کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود در سول حجره صدیقه است لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود و قولی انکه پیغمبر تصریح بامنعی فرموده از جمله ایشان تن عصمت دستوری طلبید که در منزل صدیقه باشد و علی الصدیقه برین چون رضای ازواج مطهره بامور مقرون گشت حضرت از خانه میمونه بیرون آمد دستی بردوش عباس و دستی بردوش امیرالمؤمنین علی نهاده پای مبارک برزمین میکشید تا منزل صدیقه تشریف آورد و بر بستر ناتوانی بخفت بعضی گفته اند آسفرود را در روای برداشته بحجرات امهات مؤمنین میبرد نه چنانچه در ایام مرض میرفت عبدالله عمر گوید که صدیق معروضداشت که یا رسول الله دستوری ده که درین چاری بخدمت تو قیام نمایم و بر اسم چاردای پردازم حضرت فرمود ای ابوبکر اگر من در مرض غیر از زوجه خویش را فرمایم که پیماردای کند مصیبت ایشان صعب تر گردد و مزد تو بر حق عزوعلا ستام سلمه گوید که رسول الله در حین مرض عصابه بر سر مبارک بسته بر بالای منبر رفت و بخست جهته شهدا را حاضر شد طلبیده و بعد ازان فرمانداد که ابواب بیوت صحابه که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود کردانند الا در خانه علی و فرمود که مرا از صحبت و کریمیست دا و را از صحبت من عرکفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا انعقاد سواحی بکنارم که بیرون آمدن تو را از خانه ازان شکاف به بینم حضرت بتجویز همچنی نفرمود یکی از یاران گفت یا رسول الله مرا ضیح ابواب چه بود و بسبب مسدود ساختن آنها چیست پیغمبر فرمود که نه کشادن بفرمان من بود و نه بستن صدیقه گوید که رسول الله در شدت مرض کاهی بنا لید و کاهی بر پهلوی مبارک خفتی من گفتم یا رسول الله اگر مثل امروز کرت از یک کرام ناصادر شود البته غضب فرمائی جوابداد که ابعا یشه مرض من در غایت شدت است بدرستیکه حق عزوعلا بر مسلمانان و نیکوکاران بلاهای صعب و دشوار میفرستد و هیچ مؤمن نبود که با و بلائی نرسد حتی خاری که در پای رود و یا نکه خداوند تعالی درجه او بدان سبب رفیع گرداند و هم از صدیقه روایت کرده اند که هیچ مرضی از مرض رسول الله شدیدتر و صعب تر ندیدم مقولست که یکی از اصحاب گفت که بعیادت پیغمبر رفتم و از تحنین و تفجیع بر بالای خویش پوشیده بود دست بر بالای تفجیعه نهادم شدت حرارت بمرتبه بود که از بالای تفجیعه حرارت احساس کردم و طاقت نداشتم که دست من و یا واسطه بدن او رسد ازینصورت متعجب شده بکلمه سبحان الله بر زبان میراندم حضرت فرمود که تجکین را بلا صعب تر از انبیا میباشد چنانچه محنت ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و بعضی از ان زمره را حق عزوعلا فقیر و احتیاج جهان مبتلا گرداینده می که قدرت نداشتی که بغیر یکجا که پوشش او در شب و روز بودی و سر و بعضی از ایشان بسلار یادت بودی از سر و رشما بعطا ما در شهرین براه میکو بدیده در مرض موت بر بالین رسول الله حاضر شدم و الحضرت بی محرق داشت گفتم یا رسول الله بهر کرنت تجکین اچنین ندیدم فرمود که جهة آنست که اجر ما مضاعف است انگاه فرمود ای ام البراء حق در باب مرض من چگونه میکوینه گفتم مردم معتقده کرده اند که بر جسد مبارک رسول الله مرض ذات الجنب است فرمود که لایق بلطف و احسان خدای عزوجل نیست که آن جمت را بر رسول خویش گمارد و چه آن علت از جزات شیطان میباشد و شیطان بر من مسلط نباشد و لکن این از اثر گوشت زهر آلود یست که در خیبر با پسر توناول کردم و در چند گاه آن الم در در بر من تازه میکردد و اکنون زمان آنست که رشته حیوة انقطاع یابد عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت مقدس نبوی قبل از علت بیک ماه اصحاب را در حجره صدیقه جمع فرمود و گفت خدای تبارک و تعالی شما را سلام گوید و رحمت خویش قرین شما سازد و به نکاشت و جزء نفسان شما پردازد و در روزی شما وسعتی پدید آورد و شما را بمنافع دین و دنیا متمتع گرداند و در ظل عنایت خود شما را مأوی دهد و از جمیع بلا و فتنه مصیانت نماید و صیت میکنم شما را که پرهیزکاری پیشه کنید و از سوء خاتمت بیا کی بینید پرسیدند که شما را حراست فرماید و اجل جلاله بر شما خلیفه میکرداند و شما را از خوف اسم میتر سانم و من نذیر مبین و مبلغ رب العالمینم زیادتی بر خدا یتعالی روا ندارید بظلم و فساد در بلاد و عباد او بدستیکه حضرت الهی مراو شما را جزداده که ملک الدار الآخرة الآیه انگاه فرمود الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و چون روصیت فراغت یافت گفتم یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود فرمود نزدیک آمده است و مفارقت اصحاب و قریب گشته بلاقات رب الارباب و وصول بدار الثواب پرسیدم که یا رسول الله تو را که تواند بجا بادکه مردانی که نزدیک ترین اهل بیت منند گفتم کفن تو را از چه سازیم گفت اگر خواهید در همین دو جامه پیچید یا در ثیاب مصری یا حله یمانی گفتم کریم تو نماز گذارد و از بیطانی بگریستم و رسول خدا نیز بگریست و گفت ساکن باشید و اضطراب ننمائید خدا یتعالی بر شما رحمت کند و بران سیعها که در امردین از برای رسول رب العالمین نموده اید جزای خیر بدهد و چون غسل فارغ شوید مرا در کفن

پیچید و بر سر بر نهید و سر بر مرا در کنار فرا گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسیکه بر من نازل شد روح جبرئیل خواهد بود و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل با جمعه از ملائکه بعد از آن نگذارید که فوج فوج مردم درآیند و نماز گذارند و باید که ابتدا نماز من بروند از اهل بیت من کنند بعد از آن زنان اهل بیت من بعد از آن شما و سلام مرا بر یاران من رسانید و تحیت من بطایفه تبلیغ کنید که در ملت متابعت من خواهند نمود تا روز قیامت ابو سعید خدری گوید که رسول الله در ایام مرض موت روزی از حجره عایشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خواند صحابه را بصحبت فرمود و در اثنای آن گفت که حق تعالی بنده را مخیر گردانید میان دنیا و آنچه نزد اوست از ثواب و این بنده اختیار چیزی کرد که نزد اوست ابو بکر این سخن در گریه شد و ما متعجب شدیم که چرا این حدیث باید گریست آخر بر ما ظاهر شد که او بکمال درایت و فطانت متصف بود که مراد آن بنده مخیر غیر خود است و همچنین در آن خطبه فرمود که اگر بودی فرا گرفتمی خلیلی را غیر پروردگار خویش هر آینه فرا میگرفتم ابو بکر را خلیل خویش لیکن اخوت اسلام فضیلتی تمام است و او رسیده باتیمر تبه و مقام از صدیقه منقولست که گفت هیچ صدیدر از حرکات و سکنات و حسن سیرت و سیرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمه نزدیکتر بر رسول الله ندیدم و هر گاه که فاطمه بخانه پدر آمدی پیغمبر برای تعظیم او برخواستی استقبال نمودی و در جای خویش بنشاندی و چون رسول الله بدیدن او رفتی فاطمه نیز نسبت بآنحضرت همین طریق مسلوک داشتی و در مرض موت نوبتی نظر نداریم جز بفاطمه چون نزدیک حضرت آمد رسول الله فرمود مرحبا بابنتی و بر پهلوی خویش جای داد و بگوشی در گوش او گفت فاطمه از اشک دیده روان شد و چون بار دیگر رسول الله بر سبیل نهان با او سخن در میان نهاد فاطمه مسرور و خندان شد عایشه گوید یا فاطمه گفتم من هرگز هیچ شادی را بهم هیچ فرحی را بهم نزدیک تر از این که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب هیبت فاطمه از کشف حال امتناع نمود گفت با فشا رسر پیغمبر زبان نگشایم و چون رسول الله از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو فرمود جواب داد که در نوبت نخستین فرمود که جبرئیل هر سال یکنوبت پیش من بر تریل قرآن بر داختی و امسال ده نوبت بر من خواندهان میبرم که اجل موعود نزدیک رسیده من ازین سخن گریان شدم و در نوبت دوم فرمود که اول کسیکه از اهل بیت من ملحق شود بمن تو خواهی بود ازین بشارت خندان شدم بعضی گفته اند که هر دو سخن را در بار اول شنید عالم بفاطمه گفت و در کرت ثانیه فرمود که راضی نیستی که سیده نسوان اهل جنان باشی و روایتی آنکه دفعه دوم فرمود که جبرئیل مرا جزوا جزوا و انگهی هیچ زنی از زنان مسلمانان را در رتبت عظیم تر از دوریت تو نباشد علماء سیر روایت کرده اند که در زمانی که مرض رسول الله اشتداد یافت و اصحاب در حجره او مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه را بیاورید تا از جهه شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید یاران اختلاف کردند بعضی گفتند که آنچه فرموده بدان عمل باید کرد و برخی گفتند که ایا این سخنان مثل آن سخنانیست که از شدت مرض میگوید یا از سر هوش میگوید عمر گفت درد بر ما غالب شده قرآن در میان ماست که ما را بس است و جمعی ما عمر درین باب اتفاق کردند و زمره بر مخالفت اصرار کردند که آنچه فرموده حاضر باید کرد و هم بخصومت و نزاع انجامیده در مجلس همایون اصوات مرتفع شد و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس نبوی فرمود که برخیزید از پیش من که لایق نیست منازعت در حضور پیغمبر و مع ذلک فرمود سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید و دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه من باشما عادت میدادم سلیمان این حکایت را بعبد بن جبیر روایت کرده و میگوید که نمیدانم که وصیت سوم را سعید بن جبیر مصلحت ندید ما را نگفت عبد الله بن عباس فرماید مصیبت عظیم آن بود که بعضی از اصحاب نگذاشتند که رسول الله وصیت نامه بنویسد روایتست که در همین علیان مرض حضرت مقدس نبوی فرمود از بئر مشک سرد کشیده که آنرا بئر عبقه گویند سایه ندید و بعضی از روات اخبار گفته که چون انصار دیدند که بجای حضرت مقدس نبوی روز بروز دردش زیادت است قلق و اضطراب کرده اکثر اوقات با دل اندوهناک و چشم خون فشان گرد مسجد آمدندی و میگفتند چه طاقت آن نداشتند که در سرای خویش آرام گیرند و بجای وقار در دامن اضطراب گشتند و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی بن ابی طالب متعاقب یکدیگر بحجره یاران در آمده بحضرت را از ایخبال اعلام دادند رسول الله بمجد و یاران بر فراش نشسته استفسار نمود که انصار چه میگویند علی بن ابی طالب جواب داد که انصار میگویند که ما خائف و هراسانیم از انکه رسول الله از دنیا رود و معلوم ندارند که حال ما بکجا رسد و چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف سید ابرار رسید برخواست و یکدست بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پایهای مبارک برزمین کشیده عباس از پیش رو افتاده و بدینسان میرفتند تا بمسجد در آمدند و پیغمبر بر پایه نخستین منبر نشست و مسلمانان از خبال گاه شاه مسجد در آمدند بعد از ادای حمد ثنا و ستایش و سپاس خداوند عز و علا فرمود ایها الناس چنین شنیدم که شما از مردن من میترسید هیچ پیغمبر در میان امت خویش جاوید نمانده که من در میان شما جاوید باشم معلوم شما باد که باز گشت من و شما بخداوند عز و علا وصیت من بشما نکه بمهاجرین اولین احسان کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که باهم چون نیکوی مسلوک دارید و سوره والعصر را خوانده و فرموده که جریان امور منوط و مربوط بآن خداوند تعالی است باید که هیچ یک از شما بر دیگری تعالی نورزد که خداوند تبارک و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری برای تعجیل هیچکس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای الله تعالی غالب آید مغلوب گردد و هر که بر کس باغدائی

که باندازهٔ تعالی ضایع نماید نوازد فریفته و مشکوب شود و آیهٔ کریمهٔ فضل عظیم ان تفعلوه تفسد فی الارض و تقطعوا ارحامکم را بخواند آنگاه فرمود ای عشرهٔ مهاجرین شما را وصیت میکنم بسه چیز
انصار بهتر و احسان چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت یعنی مدینه را برای شما و قبل از آنکه شما بایشان بپیوندید ایمان آورده و شما را بسیار دوست دارند با شما
مناصفه کردند و در منازل و مساکن خود جای دادند و با وجود احتیاج شما هر خود را ترجیح نهادند و نفس خویش ایثار کردند و هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان
نیکوئی کند و از بدکاران آن در گذرد و هر که زاید بعد از آن فرمود که ای گروه انصار من جماعتی را از شما میخواهند داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان
بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا در لب حوض کوثر من داخل شوید چون بدین مقام رسید عباس تمام نزد گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای
حضرت فرمود که وصیت میکنم این مرا یعنی بخلافت که قریش متصدی آن شوند و خلق سر قریش بدشند و اهل بیت و ایشان تابع باشند و اهل شهر و سادات تابع اهل بیت
و سادات ایشان بعد ازین کلمات دلاویز سخنی چند در باب وصیت قریش گفته بحجرهٔ همایون مراجعت فرمود و فضل بن عباس گوید که در زمان مرض رسول الله مصابه بر سر
بستهٔ او دست مراکرده از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرمانداد تا بلال مردم را جمع کنند بلال گفت یا رسول الله وصیت کنم تو بمسلمانان بلکه
که این امر وصیتی است از رسول الله بشما بلال موجب فرموده علمه و در اسواق مدینه ندا کرد و چون مردم در مسجد آمدند بلال استاد عمامی او شنیدند ندا بواب بیوت و دکاکین
خویش همچنان بهمین گذاشته بخدمت سید عالم بهادرت نمود و صغیر و کبیر و زن و مرد متوجه تحرک شدند و کثرت مردم مرتبه بود که مسجد رسول را جای دو کس نماند و آنحضرت
بعد از شکر و سپاس بر وی تعالی فرمود که ای مردمان یکیست که من از میان شما بیرون روم هر کرا از من بذمه یا مالی رسیده باشد باید که بر خیزد و طلب قصاص نماید و اگر مال کسی گرفته
باشم باید که حق خود از مال من بگیرد بدانکه من بیم دشمنی ندارم که از قصاص بسیتانم رسول الله تا این مقام بفضل و عنایت آمد که این نعمت را بمنت من منت و من از همچنین دوستی
و محبوب ترین شما در من کسی است که بستدهای حق خویش از من گذرد یا مرا حلال کند تا من پاک و صفیب لقی شوم بحضرت ملک غفور و اصل شوم و من آنست که شما را گفتن این کلمات
موجب پسند نیاید فضل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمد و باز بمنبر رفته آغاز کلام سابق نمود و همان خلایق را دری برخواسته گفت یا رسول الله مرا بر تو
سیصد و سی و چهار درم دین است و نزد کسی نمیدانم که دین مرا بگزارد و با او گفتم نیکو میدانم لیکن بگوی که تو را این درم از چه جهت خواست جواب داد که یا رسول الله در
مسیکنی بسر وقت تو رسید مرا امر کردی که سه درهم بوی دهم حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی بسلیم کن از آنکاه حضرت مقدس مونق فرمود و ایها الناس هر کرا در ذمت وی
ثابت شود باید که امروز ادا نماید و نگوید که در فضیحت و نیاز آسانست و فضیحت عقبی مشکل و بدین اشارت مردی برخواسته گفت سه درهم از عنایت خیانت کرده ام
و در وقت هفت بسته فضا نمود که چرا چنین کردی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود و لفضیل آن را زوی بگیر فرمود و هر که مصنف لفضیحتی است که آن را اگر در پیش ما روا زان
بدمیر باید که بگوید یا درشان او دعا کنیم مردی برپای خواسته گفت یا رسول الله من در دروغ گوئی و فحش و لب یار خوانم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب از وی زایل سازد
بهر وقت که اراده چنین کند دیگری برخواست و گفت یا رسول الله من در دروغگوئی و مساهلم هیچ امری نا بایست و کاری ناشایست نمانده که از من صادر نیامده عمر گفت ای مرد
خود را رسوا کردی حضرت فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان تر است بار خدایا او را صدق و راست گوئی گردان و ایمان روزی کن و دلش را شرح بخیر مایل گردان بعد از
عمر خطاب گفته گفت که از ان متنعم نموده فرمود عمر با من است و من با عمر و حق با عمر است هر جا که باشد امیر المؤمنین علی گوید که پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و چون از ان مرتفع گشت
سورهٔ اذا جاء نصر الله نازل شده گفتم یا رسول الله این وصیت بوصیت وداع کنند کان میماند فرمود ای علی دل من ازین عالم تنگ آمد و انگاه گریه کرده لحظه تبسم
بر هم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا دریاب و بوعده که نموده وفا نمای بعد ازان مرا بیش خود طلبیده سر مبارک در کنار من نهاد و رنگ و رخسار همایونش متغیر شد
و چنین بمنبر عرق عرق شد فاطمه که از حالت شمایله کرد از جا برجست و دست حسن و حسین گرفته نعال بر آورد و که یا ابتاه بعد ازین بر حال حزین تو فاطمه نظر رحمت کرا فکند
و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پرداز د و مستهد تربیت علی که شود و بصیانت طبقات امم که از اطراف آفاق پناهند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد وای بر کوثر
من که گشایش پذیرفت تو را نشود و چشم من روشنا نه بیند حضرت مقدس بتبسم چون نوحه و زاری فاطمه بشنید و بدیدار بگشاد و او را در کنار خویش آورد و دست مبارک بر سینه
فرزند ارجمند نهاده فرمود با خدایا فاطمه امید هر کرامت فرمای بعد از ان فرمود ای فاطمه بشارت باد تو را که پیش از همه بمن خواهی پیوست ای نور دیده من پدر تو در کشاکش
مرگست فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت علی گوید که گفتم ای فاطمه خاموش باش و ملک بر جراحت رسول الله مپاش آنحضرت فرمود که بگذار تا چشم خود بر بدو خویش
بر یزد و بعد ازان دیده بای جمعه بر تبسم نهاد فاطمه با حسن و حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان با خویش آئید شاید که شما را بصنعتی گشاده و بره ائی چنین گفت که شاید شما را خیری
دهد که موجب آرام دل شما گردد و دو قرة العین بفرمود و ما در نزد رسول الله آمده حسن گفتا ای جد بزرگوار مصابرت بر مفارقت چگونه توان نمود و ما را خاطر پریشان بدین گونه توان
گشود و بعد از تو ما را اسم مهربانی من و مادر و پدر و برادرم که پرداز د و با امت و ازواج تو بدان نکارم اخلاق که تو راست که زندگانی نماید و بحال ایشان که پرداز د و امهات
مؤمنین که بر بالین آنحضرت حاضر بودند ناله و فریاد بارج فلک تاثیر رسانیدند و علی ابن ابی طالب گوید که من زبطاقتی گریان شدم طائفه از اصحاب که بر حجره حلقه زده بودند فریاد بر آوردند که یا محمد تا من قامت بعد ازین رسول الله بعد از تو که نخواهی امت کند و ای خانمانها و نگفته بعلی و بکسانی که مکنونت و دیگر وی فرخنده
رسول الله را بر آنچه بینیم و نظر بر جمال جهان آرای تو نکنیم رسول الله نالهٔ و افغان اصحاب را شنیده فرمود ای علی در پرده ای پایان من باز کن و چون در باز کردم اشرف

مهاجر و انصار در آمدند آنحضرت ایشان را بصبر و سکون وصیت فرمود که شما زنده اید و همه خلایق بعد از شما همه هست اتفاق افتاد و ما دام که شما در جنت پیش ایشان همه خواهید بود پس از اقامت فرایض الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع قلم متجاوز نکنید فرمود اللهم بلغت بعد از ان چشمهای مبارک بر هم نهاد و فرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد من اشارت باصحاب کردم تا پیرون روند صدیقه التماس بضعی کرده فرمود که ایشه بر شما باد که گریه خانهای خویش منشینید و دست و روی و نفس صبر و ستر و صیانت را نیز چنانچه حقا تقتضی میفرماید و فی الجمله سکون این سخن گفته بگریست که از آب دیده آنحضرت آتش مصیبت در دلها اکنون بگمان شعله یافت ام سلمه گفت چون مجموع جرایم تو مغفور است سبب این گریه از چیست فرمود که اما بگریست رحمة لامتی یعنی گریه من جز برای امت نیست بعد از ان فاطمه را بشارت داد و فاطمه بر سید که در روز فزع اکبر تو کجا باشم آنحضرت جواب داد که بر دو جنت و در زیر لوای حمد مرا دریابی در آنزمان که من از جهت رحمان بامتان مشغول باشم گفت یا ابتاه اگر در آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که در پیش صراط دران هنگام که تضرع ایشان نیاده باشم و طلب سلامتی ایشان کنم گفت اگر در انجا نیز نبینم کجا طلب نمایم فرمود که پیش میزان که بدعای سلامتی مشغول باشم گفت اگر در آن محل نیز ملاقات دست ندهد چکنم فرمود در کنار رود نزع که ایستاده باشم امت خویش را از امت خویش منع کنم فاطمه شاد دلان گشت بعد از ان چشمهای مجتبه بر هم نهاد و صباح عقد ثریا از جبین او طالع میشد و چون صبح صادق بدمید بلال بانگ نماز گفت آنحضرت فرمود برو تا ببینی که خواب نماز بگذارد و سبب این سخن گفته بلال باز علیحده گفت الصلوة یرحمک الله آنحضرت فرمود که بگذار مرا که بکشاکش و شدائد موت مشغولم انقلست که در ایام مرض چون وقت نماز در آمدی آن حضرت را بلال اعلام کردی تا بیرون آمده با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنابر شدت و صعوبت آن سه روز نتوانست که قدم از منزل مقدس بیرون نهد و قولی انکه در آخر مرض نهضه نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد بعضی گفته اند که بلال بهنگام نماز خفتن بر در حجره رسول الله در آمده فریاد کرد یا رسول الله الصلوة بنابر استیلای مرض مانع بود از آمدن نتوانست اهل سنت گویند که فرمود که بابا بکر بگویید تا با خلق نماز گذارد و عایشه گفت که ابو بکر مردی نکدل و بسیار اندوه است چون در مقام تو بایستد و قرات آغاز کند گریه بروی غالب شود و ازین جهة نتواند که برا داء صلوة قیام نماید اگر بگوئی که عمر باین کار قیام نماید چه شود عایشه این سخن را مکرر میکرد حضرت همچنان میفرمود که ابو بکر را بگویید تا نماز بگذارد و العهدة علی الراوی عایشه چون دید که ملهمش و مبدء اول هدایت حفصه بنت عمر را بر انداشت تا بار رسول الله گفت که عمر را فرمای تا با مردم نماز بگذارد و فرمود ابو بکر را بگویید تا با مردم نماز بگذارد و چون حضرت مقدس هوی اشارت فرمود که ابو بکر نماز بگذارد دو شخصی از دو بلال آمده از آنصورت خبر داده بلال گریان بازگشت و ناله و فغان باوج آسمان رسانیده گفت لیکاش پیش ازین واقعه مرده بودمی تا رسول الله را بایخال مذبحی و شما را ام ابی شبرد ابو بکر رفت و گفت انحضرت فرمان چنین صادر شده که تو تا مامت پدر داری ابو بکر بهیبت اداء صلوة برخواست و چون نظرش بمحراب افتاده موضع را از وجود سید کائنات خالی یافت چندان بگریست که از بهوش برفت و ناله و زاری از انجمن بگیتی برخواست که محراب بمسجد را دل بدرد آورد و ما احسن ما قیل

درنامم چشم از بروی تو تا یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

چون غلغله صحاب بسمع همایون رسید از فاطمه نهراء پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند که از اندوه فراق تو گریانند آنحضرت علی ابن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب طلب داشته و تکیه بر ایشان کرده مسجد رفت و از نماز غاشیه فرمود که ایها الناس شما را بخدا حفظ خدا سپاه حفظ خدا و ندا میکنم خلیفه منست بر شما باد که پرهیزگاری و خوف حضرت خداوند را لازم دارید و اطاعت و فرمانداری حق بجای آرید و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و بعضی از روات والعهدة علی الراوی چنان وارد شده که بلال سول الله از رسیدن وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبد الله بن زمعه را گفت تا مردم را بگوید که نماز بگذارند عبد الله آنحجره بیرون آمده با عمر ملاقات کرده گفت با مردم نماز بگذار عمر در محراب رفته بنیاد امامت کرد و قرائت بجهر آغاز کرد حضرت مقدس هوی آن سماع قرائت عمر نمود فرمود که این آواز عمر است گفتند بلی فرمود یا قی الله بنی المومنین آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بزبان منجر بیان سه نوبت بگذارند که ابو بکر را بخلافی نماز بگذارد و این قول اهل سنت است آنگاه عمر ترک امامت کرده از عبد الله بن زمعه پرسید که حضرت تو را نگفته بود که عمر با مردم باداء صلوة قیام نماید عبد الله گفت نام هیچکس را در آن باب نبرده بود اما من بنا بر انکه ابو بکر را دوست میداشتم گمان بردم که مراد او ابو بکر است عمر گفت من چون تو را در ین امر شایسته تر از دیگران دیدم عمر گفت من صورت واقعه بگفتم چنین است و الا باین امر قیام نمی نمودم نقلست که در ایام مرض موت رسول الله روزی علی را پیش خود فرستاد و پیرون آمده بصحاب با او گفتند که یا ابو الحسن حال رسول الله امروز بر چه وجه است جواب داد که شکر خدایرا که بر وجه احسن است عباس دست علی را گرفته آهسته با او گفت که بعد از سه روز پیغمبر بجوار رحمت رب العالمین واصل میشود چه من علامت مرگ او مشاهده میکنم اکنون مصلحت انست که نزد وی رفته پرسیم که امر خلافت بعد از سر ما بکه مخصوص خواهد بود اگر ما را باشد فبها و الا اگر از دیگری باشد ما را بآن سفارش نماید علی فرمود که ما نزد او نرویم اگر حالا ما را در ین خلافت دخل ندهد دیگر هرگز خلافت بما نرسد بخدا سوگند که من از انحضرت این سوال نکنم و دنیا طلب نمایم آورده اند که نوبتی رسول الله در بعضی اوقات مرخص هوش گشت و ازواج طهرات انحضرت دار و دور و بدان بهانه کش چشانیدند چنانچه ازان سبب سالم شد و چون ازان حال نزار آمد صورت واقعه را معلوم فرموده پرسید این چیز دارو بوده گفتند تداوی عود هندی و مدتری و ورس و قطره و عنن زیت بر سید که این عمل بفرموده که بود گفتند اسماء بنت عمیس یا بدین کار دلالت نمود گفت این بلی ست که از بلا و علت هیچ باو نرسید چه حضرت فرمود که خوف ما از کدام مرض بود بر من که بدین دو اشفا نمود و گفتند از ذات الجنب ترسیدیم فرمود که آن مرض شیطان است هرگز او را بر من مسلط نگرداند و هر که در منظر من باشد در خانه دار و در و بلائی چگانه کمی

مگر عباس که او را بجهتی معاف دارید بیارید فرمان آمد مجموع را زندان دارند و در زندان یکدیگر را بکشند مگر عباس که او را بجهت آنکه عموی پیغمبر است و او را در بدر نگردانند و در مدینه نگاه دارند و ما که پیش از وفات حضرت مقدس بوی بسر و زیر جبرئیل بارگشته گفت ای محمد پروردگار تو را سلام میرساند و از تو چیزی میپرسد که او داناتر است بآن چیز از تو میپرسد که خود را چسان دیگونه می بینی حضرت فرمود که ای امین خدای خویشتن را مکروب و محزون و متالم میبابم. روز دوم و سوم فرود آمده میان ایشان جواب و سوال بدستور رو دادل واقع شد. و روز سوم جبرئیل با فرشته دیگر موسوم بمیکائیل که حاکم بشمار هزار فرشته بود با عزرائیل بر در حجره فرخنده حاضر گشت جبرئیل چون از پرسش فارغ گردید معروض داشت که اینک ملک الموت بر در است اگر رخصت دهی و اذن دهد تا در آید و پیش از تو نسبت با حدی این مراتب معاودت نکرده و بعد از تو صدد رخواهد یافت حضرت فرمود ای جبرئیل در حضرت ده تا در آید و بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت در آمده سلام کرده عرض کرد ای محمد خدای عزوجل مرا بمحبت تو فرستاده و مرا مامور کرده که از فرمان تو سرپیچم اگر رخصت فرمائی در آیم و الا مراجعت کنم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین گفت ای حبیب خدا تعالی شانه مشتاق دیدار تست رسول الله با جبرئیل مشورت کرد تا بهمی که مامور گشته معمول شود و جبرئیل بحضرت گفت که ای احمد علیک السلام من بعد از این و دیگر تهیه گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق بسمع زمین نخواهم آمد مقصود و مطلوب من از دنیا تو بودی و بس طیبت سفر برای تو بود یم حضر برای تو بود یم سخن برای تو گو یم خمش برای تو باشم عبد الله عباس گوید که در روز وفات حضرت رسول صلعم جبرئیل و ملائکه را امر فرمود که از اطراف حضرا بجا که ان عبرا نزول کن نزد حبیب من محمد صلعم و اجتناب نمای از انکه بی دستوری در آمده بروی و روح او را بیرحمت او قبض کنی ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه را سبان بلق سوار جامهای منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بحضرت سرای دنیا نهادند بعد از قطع مسافت عزرائیل برصورت اعرابی بر در حجرهٔ همایون رسول الله با سیاه و گفت السلام علیکم یا اهل البیت النبوة و معدن الرسالة حضرت فاطمه علیها السلام گفت السخن میکردی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت است هادم اللذات و قاطع آرزو ها تو تنها نیست مفرق جماعات یتیم کنندهٔ فرزندان و بیوه کنندهٔ زنان است فاطمه که این حدیث بسمع شنوا رسانید گفت یا ایتها حربت المدینة نگاه رسول الله دست فاطمه را گرفته بر سینهٔ مبارک خویش فشرد و زمانی بمثابه چشمهای خود را بگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قفس تن بگریزد عرض بسوی او نموده فاطمه سر در پیش گوش سنبر و بر برده گفت یا ابتاه پیچ جوابی نمیشنوم گفت ای پدر جان من وای تو باد بحال من نظری کن و یک سخن با من بگوی حضرت مقدس بوی دیده باز کرده فرمود ای حبیبه من بر تو موقوف دار که حمله عرش از یکدگر تو میگریزند و بدست مبارک نظرت عبرت از رخسار آن فرزند ارجمند پاک کرده و دستکین خاطر فاطمه گوشیده او را بشارت داد و گفت بار خدایا ویرا در فرقت من صبر کرامت فرمای و باوی فرمود چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون یا فاطمه میرسیدی که بکسی رسد در برابر آن عوض تواند یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام چیز تو را عوض تواند بود بعد از ان حضرت باز دیده های مبارک بر هم نهاد فاطمه گفت وا انتباه رسول الله فرمود که هیچ کرب و غم بعد از ین بر پدر تو نخواهد بود یعنی ندیده و پریشانی که بر افراد انسانی روی مینماید بواسطهٔ تعلق جسمانیت و اکنون قطع علایق بشریت و دست داده و ندا در داد که ای روح راضیه مرضیه بگوش جان رسید جان نازنین بعد از استماع این سخن که عرش ست تنین تو شرشار کائی و مقیم حظهٔ خاک کوی تو بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت همه روح و ریحان و جنت نعیم مشاهده کشتهٔ هیچ حسرت وانده و الم باقی نخواهد ماند باجمله چون خطاب رسول الله با فاطمه زهرا منتهی شد عایشه پیش رفته التماس نمود که وصیتی فرماید بحضرت فرمود ای عایشه دیر روز تو را وصیت کرده ام سخن همانست وظیفهٔ انکه بموجب وحی حق عزوجل علمائی و شرطهائی فطنت بجای آری عایشه بمقال بحضرت را تقدم قبال ملقی نمود و جعفه پیش او آمد بر بخی که با عایشه تکلم نموده بود سخن گفت بعد از ان با قرة العین و ثمرة الفواد خویش فاطمه فرمود که پسران خود را بیار باید جب فرموده فاطمه حسنین را نزد رسول الله آورد ایشان زبان بسلام گشوده در برابر آستور و بایستادند چون حضرت نگاه بر ایشان افتاد بگریه و افغان باوج آسمان رسانیدند و هر یک بزبان حال مضمون بیت مقال ادا کردند من از غصه نادیدنش همی میرم نعوذ بالله اگر روی در نقاب کشد و چندان بگریستند که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد حاصل کلام انکه در زبان هر یک از حاضران شده بود هنوز سرور و الم چشم ما شده دور دل را تصور دوری چو بید لرزانست امام حسن روی خود را بروی مجتبه حضرت خیر البشر و امام حسین سر خود را بر سینهٔ آستور و نهاد رسول الله چشمهای مبارک باز کرد نظر رحمت و شفقت در ایشان نگریست و روی بروی بوسیده در باب تحمل محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد از ان با حضار علی بن ابی طالب فرمانداد علی آمد و قریب بفرش آن حضرت بنشست و رسول سر از بستر برداشته جناب ولایت مآب در زیر بغل فرخنده اش در آمده سر مجتبه او را بر بازوی مبارک خود نهاد حضرت حتی تاه گفت یعنی فلان یهودی در دنیت من مسلغ گذارد که تهیه نهاده باب تجهیز نخیزش و لشکر اسامه بر سبیل فرض روی گرفته ام زنهار که دست مرا از ان بری گردانی یا علی اول کسیکه در لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسیاری از مکروبات خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون مشاهده کنی که دنیا مرضی و محنا مملو گردد باید که تو آخرت خلیتا کنی در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس بوی از علی لوات و کتابه علیه السلام یا امیر المؤمنین علی تو هم انکه مبادا

که پیش ازینجا نام این هم رفت فرمود یا رسول الله هر وصیتی که دل تو میخواهد بجای آر که من ان را حفظ خواهم کرد و آنحضرت فرمود که الصلوة و الصلوة ما ملکت ایمانکم زنهار این
تعالی نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار روزی بحضرت عمر رسول الله در آخر حیات بکرات و مرات کلمه شنیده عمر جوابداد که از علی ابن ابی طالب سوال کن کعب از
علی پرسیده و گفت در مانیکه بحضرت پرسیدم من گریه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة لعب گفت که آخرین عهد و وصیت انبیا این باشد و مامور
مامور شده و بعثت ایشان بر این باشد علی گوید که رسول الله در بین من و سینه فرمود و آب دهان مبارکش من میرسید که ناگاه حال و تغییر بافته و من متحمل آن نداشتم که او را بدان حال ببینم
لاجرم عباس را گفتم که مرد را بیاب عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر آنسرور را بر سینه گرفتیم ما بیدیم و در بعضی کتب سیر نظر رسیده که چون عزرائیل بصورت اعرابی بمنزل مقدس
در آمده گفت السلام علیک ایتها النبی حق جل و علا تو را سلام میرساند و مرا فرمان داده که بر وی دستوری تو قبض روح تو نکنم تا جبرئیل بیاید انگاه حضرت عزت با مالک الموت خ
خطاب فرموده که روح پاک دوست من محمد را باسمان خواهند آورد آتش در روح را میران و وحی آمایجا بین العین که خواهد آرایش دهید که روح محمد میرسد و ملا اعلا و متوطنان عالم
بالا ماموز شده اند که صف در صف بایستند و بروح الامین فرمان آمد که این بین روز دحبیب من محمد ج و جبرئیل موجب فرمود و علمنموده که کریان پیش پیغمبر حاضر شد حضرت
مقدس سبوح باو فرموده که ایدوست من در حال مرا نهامیکنی جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد تو را که خبری آورده ام که مرغوب و مطبوع تست آنسرور پرسید که چه بشارت
آورده جوابداد که آتش در روح نظفا پذیرفته و فرا دبس جنان آرایش یافته و حور العین آراسته گشته و فرشتگان صف راست کرده انتظار قدوم روح تو میکشند حضرت خنی نیا
فرمود که این همه نیکوست اما خبر ده مرا بچیزی که نفس بدان مسرور و مبتهج گردد جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتیکه تو در انجا در نیاید
رسول الله فرمود که بشارت مرا زیاده تا کردان جبرئیل گفت ای محمد خداوند تبارک و تعالی خبری چند بتو کرامت خواهد فرمود که بهیچیک از انبیا و کرام ارزانی نداشته حوض
کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت ازامت تو چندان خواهند بود بحیثیکه خوشود گردی رسول الله فرمود که اکنون دل من خوش و چشم من روشن گشت بعد ازان
روی بجزه جبرائیل آورده فرمود که زود بگرد آی و بآنچه مامور شده قیام نمای و چون ملک الموت از انحضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات موت بر انحضرت
چنان غلبه کرده بود که زنگ و روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و آرزان قدحی آب پیش خود نهاده بود که دست فرخنده در ان میکرد و بر روی مبارک میمالید و میگفت
اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی چهره اش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید تا از زمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر بدن
بی بدیل باز داشت گویند که در حین نزع آینه در مقعد خانه نظر می انداخت و دست خود را برداشته میگفت الرفیق الاعلی و زین ثنا دست مبارکش میل شده بدر
بقا پیوست و فریاد و فغان از جمله شیعیان آن حق عصمت بر آمد فاطمه را خبر میکفت که وای ای پدر که دعوت حق را اجابت کردی وای پدر که بهشت فردوس جای تست
وای پدر که جبرئیل گوید ای سولهای وای بی رحمت دیگر ما را وحی نباشد و جبرئیل بسوی ما نیاید یا رحمه یا روح فاطمه یا روح و رسان یار خدا یا مرا انتظار
روح خویش قرین کردان و مرا از ثواب جبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان صدیقه فریاد برکشید که حیف از ان پیغمبری که قصر جنان
و در و سیبی بر تو انگری غنیا و فرمود ایدل اگر بدیده تحقیق نگری در و سیبی اغنیا رگنی بر تو انگری ایدریغ از ان دین پروری که یکشب تمام از غم جراحیم و آثام امت برستر
راحت و منام نخفت و دایم با فی ثبات در سیدان بصطبا رفتروی و ز محاربه بنفس روی کردان نشدی و هرگز بدیده التفات بجانب منهیات نگران نگشت و هرگز غبار سآ
و ملالت و علامت جزع بر نوش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج بستی و در مدان آباد او از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته
شده و پیشانی فرخنده آثار او بصفایه حادثات لیل و نهار بسته آمد شکم مبارکش را دو روز نهی در پی از زمان جوسیر بر روی نهاده آورده اند که چون روح مقدس انحضرت د
از تنه پیرهن بی بدیلش باز داشت رجال اهل البیت بحجره همایون در آمده پرده در میان زنان و مردان آویختند و ناگهان آوازی بگوش ایشان رسید بی انکه قایل را ببینند
که میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب بازیافت نوائب و عوض فاقات
نزد قاضی الحاجات بصابت رجای و کرامت بجای واثق باشید جزع و فزع نکنید و رجوع باو نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده انکس بود که از ثواب محروم بود و چون مدة
یعنی بقطع یافت علی ابن ابی طالب رض اصحاب را استفسار فرمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جوابدادند فرمود که خضر بود که تعزیت بجا رسانید گویند جمعی از صحابه
گرد مسجد بودند چون ندبه و نوحه سنوان شنیدند که بر فوت حضرت خیر البشر صادر میشد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بتخیل
فاسخ لیا گرفتار شدند و بر طایفه مرض سهیلا یافت گفتند که عمر خطاب بعد از انتقال حضرت رسالت آب در میان مردم فریاد برکشید و قسم یاد کرد که رسول خدا
فوت نشده و الا او را صعقه روی نمود چنانچه موسی را روی نموده بود بخدا سوگند که آنسرور در دار دنیا چندانی نخواهد ماند که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد و قول انکه طایفه
منافقان بدینه بر زبان آورند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر گفت این سخن بشنیدم شمشیر از نیام کشیده در مسجد ایستاده گفت که هر کس که بگوید که رسول خدا از دنیا
فانی منتقل گردیده جهان را بر او تنگ کنم بعضی از اهل سلام را از سخن عمر در موت انحضرت در خاطر شبهه پیدا شد و دین ثنا سمار عبت عیس دست در میان دو گفت پیغمبر ما
نهاده مهر سکوت را بر دهانها فت گفت علی سبیل الیقین حضرت رسالت پناه جهان فانی را وداع فرموده که مهر موت مرفوع گشته این سخن نزد بعضی محقق شده که آسنه و ایران عالم
رحلت کرده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس سبوح ج او تکار در محله خوش بود چون از نبوا فقه یا مایه خبر یافت بتعجیل روانشده و روی بحجره عایشه نهاده و مسکفت واحجاه

وامحمداه و وا انقطاع ظهراه و گریه کنان میرفت تا به مسجد حضرت ختمی پناهی رسید و مردم را بر ایشان احوال دید التفات بتجسس نکرده بخانه عایشه رفت و ردا از روی مبارک رسول الله برداشت
و بعضی از اعضای آنحضرت را بوسیده گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا آنگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را دید که در میان انجمن ایستاده میگفت که رسول الله فوت نشده
ابو بکر چند نوبت با او گفت که ای عمر بنشین او امتناع نمود ابو بکر گفت ایها الرجل بدرستیکه پیغمبر فوت شده مگر نشنیده که باری سبحانه و تعالی در کتاب خویش با وی خطاب فرموده
که انک میت و انهم میتون و همچنین در قرآن مجید و فرقان حمید است که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد از آن ابو بکر بر منبر خیر البشر بالا رفت و خلایق
عمر را تنها گذاشته متوجه ابو بکر شدند ابو بکر خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد و سپاس باری تعالی و محتوی بر درود سید کاینات ع آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان
یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را میپرستید بدرستیکه او وفات یافت و هر که خدای عز و جل را میپرستید بدرستیکه او زنده است و هرگز نمیرد بعد از ادای
این کلمات آیهٔ کریمهٔ و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر بخواند و آیهٔ انک میت و انهم میتون بر زبان راند عمر گوید که بخدا سوگند
که گویا این آیه را نشنیده بودم تا از ابو بکر استماع نمودم و لرزه بر من مستولی گشت و بیفتادم روایتست که بعد از فراغ ابو بکر از خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول الله وفات
یافته لاجرم زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشادند آنگاه ابو بکر بمراسم تعزیت و تسلیهٔ اهل بیت پرداخته گفت که امر غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت متعلق بشماست
و خود با عمر و ابو عبیده جراح بجانب سقیفهٔ بنی ساعده شتافت و از تحقیق پیوستند که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و میخواهند که امر خلافت را قراری دهند و این حکایت
رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت **ذکر کیفیت غسل و تکفین آن حضرت و بعضی حالات** علماء سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابو بکر بسقیفهٔ بنی
ساعده رفت عباس رضه فرمود تا در حجرهٔ همایون بر مردم بستند و چون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشوئید او را که
پاکست و احتیاج بغسل ندارد و متعاقب این آواز آوازی شنیدند که بشوئید او را که قایل قول اول ابلیس علیه اللعنه بود و من خضرم و بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم اولاد عباس
و اسامه بن زید و صالح آزاد کردهٔ حضرت رسالت ص که شقران لقب داشت و در آن خانه از مردان غیر ایشان دیگری نبوده پرده از برد یمانی در میان بستند و آنسرور را
برداشته باندرون بردند و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول را در جامهٔ غسل دهند یا مثل سایر اموات ثواب از بدن مبارکش بیرون آورده بشویند در اثنای این قیل
و قال ملک متعال نعاسی بر ایشان غالب گردانید چنانچه زنخها بر سینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشهٔ حجره آواز داد که رسول خدا را برهنه مسازید و او را به پیراهن خودش غسل دهید
اهل بیت چون بشنیدند که این ندا از غیب می آید بر خواسته بامر اغتسال اشتغال نمودند و واقدی روایت کند که چون عباس فرمود که در را بر روی خلق ببستند انصار از بیرون حجره
همایون آواز برآوردند که یا اهل البیت ما اخوان رسولیم و حق قرابت و نسبت خدمت تا آنسرور معلوم و مقرر است و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت
غرا بر همگنان روشن و مبرهن است متوقع آنکه یک کس از مابین شما باشد تا ما را نیز شرفی حاصل گردد و از سعادت تعهد حضرت رسالت ص بی نصیب نمانیم بعضی گفته اند که
اوس بن خولی انصاری آواز برکشید که یا علی بخدای عز و علا سوگند میدهم ترا که ما را رخصت فرمائی تا در آئیم و علی ای التقدیر ابن اوس دستوری یافته در غسل حضرت مقدس نبوی
حاضر گشت اما مجلس در امر غسل مدخل نداشت بصحت پیوسته که آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند بر وجهیکه سر مبارکش بجانب مشرق بود و علی ابن ابی طالب بغسل آنحضرت
مباشرت نموده او را بسینه منضم گردانیده و خرقه بدست پیچیده در اندرون پیراهن همایونش در آورد و فضل پیراهن از بدن بی بدلش جدا نگاه میداشت تا امیر المؤمنین علی
بر سبیل سهولت جسد فرخنده اش را می شست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت از این پهلو بآن پهلو میگردانیدند و در این امر از غیب نیز معاونت
واقع میشد چنانچه باندک تحریکی از دستی بدستی دیگر میگشت و چون امیر المؤمنین علی ع فتح و حرکت در ذات مقدس آنحضرت مشاهده نمیکرد چنانچه سایر اموات را میباشد در اثنای حال
میگفت بابی و امی ما اطیبک حیا و میتا یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا خوشبوی گردانیده در حین حیات و ممات در روایتی آنکه نوبت اول آنحضرت را بآب خالص
غسل کردند و دوم بار بآب برگ کنار و سیوم کرت بآب کافور گویند که بعد از اتمام غسل یک قطرهٔ آب در گوشهٔ چشم و گوناف رسول الله ص جمع بود و علی آنرا بیاشامید و آن معنی
موجب زیادتی علم و حفظ او گشت امام ناطق جعفر الصادق ع روایت کند که در زمان غسل آبیکه در بدن مبارک پیغمبر ص جمع شد علی آنرا می آشامید و روایتی آنکه علی در چشم مبارک
رسول خدا خاشاکی دید آنرا بزبان بیرون آورد و منقولست که از امیر المؤمنین علی پرسیدند که سبب کمال قوت حافظهٔ تو چیست جواب داد که چون رسول الله را غسل کردم در چشمهای مبارک او
مقداری آب باقی بود من از دل خود رخصت نیافتم که آنرا بر زمین ریخته بود لاجرم آنرا بزبان لیسیدم و این معنی سبب زیادتی حفظ و علم من گشت و در بعضی از کتب سیر مسطورست که شخصی از
ابن عباس سؤال کرد که پیغمبر را چگونه غسل کردند جواب داد که تخت از جامهٔ یمنی کلته ببستند و آن سنت بر ما باند و بر بسیاری از صالحین بعد از آن عباس مردان بنی هاشم را فرمود تا در بیرون
خانه ببستند و شخصی را از انصار طلب کردند تا در غسل آنحضرت حاضر باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از حاضران معرکه بدر بود حاضر شد آنگاه عباس باندرون کلته رفت و علی و فضل
و ابو سفیان بن الحارث و اسامه بن زید را طلب داشت و چون این جماعت آمدند بر ایشان و بر هر که در بیرون کلته بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افکندند ناگاه از غیب
ندائی رسید که رسول الله را غسل نکنید که او طاهر است عباس گفت بلی او را غسل بدهیم اهل خانه گفتند او را غسل میدهیم عباس گفت مجرد آوازی که قایل آن معلوم نیست ترک
سنت پیغمبر نمیکنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخت رفتند و آنحضرت را در کنار نشاندند از غیب ندائی رسید که رسول الله را بپشت بازخوابانیده او را غسل کنید بعد از آن هر دو بر
خواستند و آنحضرت را باز خوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پاهایش بطرف مغرب و چون میخواستند که حضرت را از پهلو به پهلو گردانند فی الحال

واعضای فرخنده‌اش میگشت و بر بدن مبارکش دو پیرهن و یک نیم‌تنه بود و آنحضرت را بآب خالص غسل دادند بعد از آن بآب کافور تطییب کردانیدند و پیرهن و نیم‌تنه آنحضرت را
بشکافتند و حنوط بر سجده‌گاه و مفاصل فرخنده‌اش زدند و در کفن پیچیده مراسم تجهیز تمام نمودند و از مغسل برداشته بر تختش بخوابانیدند و چون ازین امر فارغ شدند از غیب ندائی
رسید که پیغمبر خود را بپوشانید تا خدا تعالی شما را بپوشاند و موجب اشارت غیبی آنسرور را بپوشانیدند صدیقه روایت کند که رسول الله را در سه جامه سفید که هیچ یک از
آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایت ابن عباس کفن آنحضرت دو قطعه ثوب سفید بود و یک برد یمانی و سریری که رسول را بر آن نهاده بودند از ام سلمه بود یا ام حبیبه
و آن را بچهار هزار درهم خریده بودند و در بعضی از نسخ متأخرین مذکور است که آن سریر تا غایت پیش ایشانست نقلست که آنحضرت را بعد از غسل و کفن بر سریر نهاده در خانه
مدتی تنها گذاشتند تا ملایکه بروی نماز گذارند و بدین صورت بنابر وصیت آنسرور بود و بعد از آن افواج مسلمانان آمده هر یکی نماز علاحده میگذاردند بی آنکه کسی امامت
کند زیرا که امیرالمؤمنین علی با اصحاب خطاب فرموده بود که در نماز جنازه رسول الله هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در زمان حیات و زمان ممات امام شماست طایفه گفته‌اند
که حضرت مقدس نبوی چنین وصیت فرموده و نزد فرقه باین سبب تأخیر و تعویق در دفن او صلی الله علیه و آله واقع شد و بعضی از روایات وارد شده که نخست امیرالمؤ
منین علی و عباس و طایفه از خواص بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن سایر مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان از علی منقولست که در روز سه شنبه که دیگر روز وفات
رسول الله بود از جانب آسمان شنیدم که هاتفی میگفت که در ابتدا گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذارید و ارباب سیر و اخبار آورده‌اند که در میان صحابه خلافی پیدا شد که در کجا
رسول الله را دفن نمایند فرقه گفتند که مناسب چنان مینماید که مدفن شریف او خانه او باشد و نزد زمره مسجد و پیش گروهی گورستان بقیع رجحان داشت ابوبکر گفت از
رسول الله شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کرده باشند و بروایتی علی ابن ابی طالب گفت که در بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خدا تعالی گرامی
تر از جائی نیست که روح پیغمبر او را در آنجا قبض کرده باشند و علی ای التقدیرین چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت را در موضعی که روح اقدس از آنجا بجنت الماوی خرامید دفن
فرمایند نقلست که در مدینه دو حفار بودند یکی ابوعبیده جراح که از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد که آنرا میان حفر گویند و دیگری ابوطلحه انصاری که بجهة انصار لحد میکند و هر یک
از فریقین را داعیه چنان بود که قبر مقدس نبوی بطریق ایشان باشد و عباس بطلب ایشان دو کس فرستاده مهم قرار بر آن یافت که هر یک از آن دو حفار که پیشتر بیاید جهة حضرت
ختمی پناه بطریقه خویش قیام بحفر نماید عباس در آن زمان گفت بار خدایا هرکدام وجه که بهتر است برای پیغمبر خود قرار اختیار فرمای از آن دو کس یکی ابوعبیده را نیافت و دیگری ابوطلحه
را همراه آورد و او بدستور خویش لحد گندی گفت و بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را بر کنار قبر گذاشته بعد از لحظه از طرف پایین او را در خاک نهادند کجائی ای فراق تو جابه جان
چاک بجان رسید بجان تو این دل غمناک تو سرو باغ بهشتی چو میکنی در گل تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک گویند که عباس و علی و عقیل بن ابی طالب و شقران و
بروایتی فضل و قثم پسران عباس و بقولی عبدالرحمن بن عوف بر زبر قبر حضرت مقدس نبوی بودند و شقران قطیفه را که در فتح خیبر بآنسرور رسیده بود در ته قبر انداخته گفت بخدا سوگند
که بعد از تو هیچکس این را نپوشد و طایفه از ارباب ملت گفته‌اند بدین صورت از جمله مخصوصات حضرت سید کاینات بود در روایتیست که آخر کسی که از قبر رسول الله بیرون آمد
امیرالمؤمنین علی بود و فرقه قثم بن عباس را گفته‌اند و آنچه از مغیره بن شعبه نقل کرده‌اند که گفته که من انگشترین خود را متعمدا در قبر گذاشتم و باین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر
در آمدم و انگشترین را گرفته بیرون آمدم ضعیف و مردود است چه در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که چون این سخن را نزد علی از مغیره نقل کردند فرمود که او را عدد آن نبود
که بر امثال این جرأت اقدام نماید و در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که آنچه مرویست که مغیره بن شعبه انگشترین خود را در قبر انداخت و باین بهانه بقبر در آمده قدم
آنسرور را مس نموده بعد از آن بیرون آمده گفت عهد من اقربست برسول الله از شمار محققین این حدیث چندان اعتباری ندارد نقلست که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر
بیرون آمدند خاک بر آن قبر ریختند و صورت قبر منورش بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه جمله یاران از سر خاک بازگشتند و نخست بدر خانه فاطمه زهرا آمده شرایط تعزیت
بجای آوردند قرة العین رسول الله از ایشان پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت بپاشید یا آخر و نبی الرحمه
بود گفتند بلی خبر رسول الله ای خواطر ما نیز ازین صورت ملول و محزونست اما سلیت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد امر مقصود نمیگردد و در بعضی مقاصد مذکور است که چون رسول الله در خانه
که بعایشه منسوب بود مدفون گشت و چراغ برافروخته از تندباد حوادث فرو نشست فاطمه زهرا آنجا تمام مانده روز و شب میگریست و چون شمع از آتش دل خود میسوخت و هر ساعت در
روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر بی‌پدری خود و نامرادی فرزندان خویش ناله و آه میکرد بنوعی که آتش بر دل خویش می انگیخت و خون دل از دیده مردم میریخت و همه احباب و اصحاب نیز بموافقت
ایشان میگریستند و در مخاطبه خواجه کاینات و خلاصه موجودات این ابیات میخواندند ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیده گز ما رمیده جای دگر آرمیده نشنیده‌ایم
قدر تو ای سایه خدای کز روی سایه از سر ما درکشیده این تنگنای فرش چه درخورد تو بود مسکن فراز عرش معلا گزیده بی بدرقه بکوی وصالش گذشته بیواسطه بحضرت خاصش رسیده
تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست گر بازازین قفس سوی گلشن پریده ما را شمامه بوی بهشت است کی امید زان شمه کز ریاض حقایق شنیده در کام جان تشنه دلان جرعه بریز
زان جام پر حما که از حق چشیده در کتاب دلایل النبوة مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی از سرای فانی بسرای جاودانی نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم
یکدیگر را نمی‌دیدند و هر چند کف دست در برابر چشم میآوردند نمی‌دیدند تا آن زمان که از دفن فراغت یافتند بعد از آن ابوبکر و بعضی از بنی عبدالمطلب که عمات رسول الله
بودند مرثیها گفتند و در اثنای مراثی بعضی از ایشان زبان بنصیحت فاطمه زهرا گشادند و برخی تحریض بر گریه و زاری کردند و دنباله بیقراری او را معذور داشتند راقم حروف گوید

گوید که در کتب سیر اهل بیت و اصحاب در مرثیهٔ رسول الله ابیات مالا تعد و لا تحصی بنظر در آمده و از اینمقام بنا بر خوف تطویل کلام نیز ابیاتی چند نقل کرده اختصار میرود آن ابیات اینست اذا اشتد شوقی عند ذکرک هاجنی فیاسا کن البطحی علیک و ذکرک الانسانی جمیع المصائب فانی کنت عن کل المصائب فی الدنیا بعلیا فما کنت عن القلب الحزین بغائب صلوات الله علیه و علی ذریته و اصحابه و التابعین له و سلم علیهم تسلیما

ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بعضی از حالات اگر اهل سیر را عقیده آنست که رسول الله در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکوره بود صدیقه گوید که ما نمیدانستیم که رسول الله کی مدفون گشت تا سحرگاه سه شنبه که آواز بیل شنیدیم که خاک در قبر میکنند ما امام جعفر صادق از پدر خویش روایت میکند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد ابن عباس مغولست که پیغمبر در روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه بمدینه رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد و در سبب تاخیر دفن آنحضرت دو چیز گفته اند یکی انکه اختلاف واقعشد که جسد مبارکش را در مدینه دفن کنند یا بمکه برند و دوم بعد از تعیین شق اول باز اختلاف کردند که مدفن آنحضرت بقیع باشد یا موضعی دیگر که اکثریت از مسجد مکرم و حجره همایون است و انچه شیعه گفته اند که سبب توقف آن بود که جمهور مهاجر و انصار و تعیین امر خلافت اشتغال داشته علم اهل سنت بدین امر ملائست نمیکند روایت کنند که در اثر روز که رسول الله را در مکه بمدینه تشریف آورد و همه شهر منور گشت و در اثر روز که بعالم آخرت خرامید آن بلده طیبه تیره و تاریک شد و هنوز دست دست از خاک آسود نشسته بودیم که انکار یکدیگر از ضمایر ما پدید آمد و آنحضرت در کلیمی بخاک رفت ابو بروه گوید که عایشه کلیمی بخدمت آورد و گفت که رسول الله در بیرون وفات یافته ام سلمه گوید که در اثر روز که پیغمبر رحلت فرموده بود دست بر سینه مبارک او نهادم بوی مشک از دست من وسیدن گرفت و چند جو بر سینه مبارک که طعام میخوردم و دست می شستم و بوی مشک از دست من زایل نمیگشت و قول جمهور اینست که حضرت مقدس نبوی شصت و سه سال زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر گرامی آنحضرت گذشت بدرجه بلند نبوت مرتقی گشت بعد از انکه سیزده سال خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکه شریفه بجرت کرده روی توجه بجانب مدینه نهاد و ده سال در ان بلده رحل اقامت انداخته بتبلیغ ما انزل الله و شرایع شریعت غرا قیام نمود و چنانچه بندی از احوال آسمور بر سبیل اجمال در ین اوراق رقمزده گلک بیان گشت و اگر عمر وفا کند و این نسخه باتمام رسد خاطر همایون این بزرگوار علیه السلام را تقاضا کند تا بقدر فرصت و حوصلت ممکن باشد بشرح حالات و کیفیت واقعات حضرت مقدس نبوی بر سبیل تفصیل و تبیین در مجلدی علاحده ایراد کرده آید انشاء الله تعالی اکنون زدین فقیر بی بضاعت مناسب چنان مینماید که بعد از ذکر قضیهٔ معاذ بن جبل که عالی غرایب و سنوری مینت و بیان بقیهٔ انجحرات سید کائنات در تحریر امام خلافت خلفا راشدین و ائمه مجتهدین شروع رود و منه التوفیق و علیه التکلان

ذکر رفتن معاذ بن جبل بدیار یمن و باز آمدن او علماء سیر رحمهم الله چنین روایت کرده اند که بعد از فوت نابودن حاکم یمن روزی رسول الله را دانائی بداد و خارج شده روی مبارکت باصحاب فرمود که ای معشر مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب یمن رود ابو بکر برپای خواسته گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من روم آنحضرت ساکت گشته دیگر باره بانشخص گفت بعد از لحظه باز بر سر حرف اول رفت عمر معروض داشت که یا رسول الله من روم و آنسرور در جواب او بلا و نعم زبان بحجز بیان نگشود و در نوبت سوم که اعادهٔ حدیث نخستین کرد معاذ بن جبل برپای خواسته گفت اگر حضرت باشد من بدین مهم قیام نمایم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار راه تو یا رسول الله چون معاذ این سخن گفت حضرت خنثی پناه فرمود که آری برای این جهتی و مهم برای تست بعد ازان فرمود تا بلال عمامه مرا بیار بلال بموجب فرموده عمامه مبارک آنسرور را مستر ک خود را بدست مبارک خویش بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار ساخته خویشتن از پا جمعی از مهاجر و انصار که همه پیاده بودند تشییع معاذ روانشده و پیغمبر پیاده پهلوی معاذ میرفت و او را وصیت میفرمود در ین اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوار و تو پیاده رخصت فرمای تا فرود آیم و در پیاده رفتن با یاران تو موافقت نمایم حضرت خواهد که من چنان تصور میکنم که این کاهها در راه رضای خدا تعالی مینهم ای معاذ تو را وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و اداء امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران و نفقه فقیران و نیت در کلام و سبقت در سلام و تر سیدن از روز حساب و جزا و اختیار آخرت بر دنیای معاذ هیچ مسلمان را دشنام نده و هیچ دروغگوی را باور مدار به هیچ راست گوی را تکذیب منمای و فرمان برداری امام عادل ممکن ای معاذ از بهر تو اندوست میدارم کار برای خود دوست میدارم و انچه مرضی خود را نکرده میشمارم ای معاذ عیادت مرضی بجای آر و حاجت از اهل ضعفا با تعجیل برا روا بتیمان نزدیکی گزین و مجالست کن با فقرا و مساکین از نفس خود مردم را انصاف ده و پای از اندازه راستی بیرون منه باید که در راه حق ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند ای معاذ اگر میان من و تو ملاقات بعد این ممکن بودی هرآینه وصیت کردمی لیکن تا روز قیامت هم بهم خواهیم رسید

عود بفراق سهل بود بر امید وصل لیکن در ین فراق امید وصال کو چون معاذ از حضرت مقدس نبوی استماع این سخن نمود گریان شده و آتش دل و دود حسرت بدماغ او رسید با دلی حزین و خاطری غمگین آنسرور را وداع نموده روی توجه بجانب دیار یمن نهاد بعد از طی منازل الصبغا که دار الملک مذکور است رسیده مردم بخدمتش مسارعت نمودند او بر منبر خطبه خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و تحیت و درود احمد مختار آنگاه عهد نامه رسول الله را در میان آورد و چون ازین فارغ گشت اعیان و اشراف معروض داشتند که ما بجهت تو طعامی مهیا ساخته ایم در منزل پرداخته از فرش و بساط انچه مناسب قدر و منزلت تو باشد در ان مسکن اندیشیده

و علتمس انکه در بجا صبر بری معاذ گفت ای صناد یه صنعا معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب خدا مرا وصیت کرده که عیادت بجا ران بجای آرم و حاجت بیوه زنان و ضعیفان ایام و میان ریخود زیاد کرد و با فقرا و مساکین مجالست نایم و از نفس خود انصاف دهم و انچه حق است با خلق بگویم و در راه خدای عزوجل از ملامت هیچ ملامت کننده نترسم و بخدا و نسوم بعد از ان معاذ جهد سکنی محقر زاویه اعتبار کرده و از کسب خویش قوت لایموت حاصل کرده روزگار بسکند و بامر ایالت و ولایت اشتغال ننمود و ما شبی از شبها در خواب آرامی نشنید که بعاذ تو در بستر استراحت مشغولی و حال انکه محمد رسول الله در سکرات موتست معاذ گریان و بیقرار سان از خواب برجسته تصور کرد که قیامت قایم شده ست و چون آسمان و ستارگان را بحال خود دید پنداشت که این بحن از وسوسه بلات نفسانی و تخیلات شیطانیست لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و در شب دیگر با بقیع آواز داد که معاذ تو را چگونه عیش خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک بود معاذ از خواب برجست و بآواز بلند نوحه و زاری بنیاد کرده و احمدا گفتن گرفت و چنان فریاد برکشید که مردمان از خواب بیدار کشته و از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و گفتند ای معاذ تو را چه حال عیش آمد و دین شب چه جزع شنیده که این همه افغان میکنی معاذ شب همه شب تا صباح چنان زاری میکرد و چون افتاب عالمتاب سر از افق شرقی برآورد معاذ بر ناقه خویش سوار شده گفت در بن راه فرود نیایم مگر از برای نماز و قضای حاجت بعد از طی منازل چون بسه فرسخی مدینه رسید شتری از جانب دست چپ خویش آوازی بگوش او رسید که ای محمد معاذ اعلام نمای که محمد بشربت مرگ چشید و از دنیا دوری گزید معاذ گفت ای آواز دهنده در بن شب تاریک چه کسی که نگویم که بر تو چه باد جوابداد که منم عمار یاسر پرسید که بکجا میروی گفت بجانب یمن و نامه ابوبکر با منست که معاذ نوشته مشتمل بر انکه محمد رسول الله برحمت رب العالمین پیوست انطاق بادکاه مبوت فرونشست و انعصر با شکوه رسالت خزان اجل بر بستان حیات کشت و ان نخل کرمست که تو دیدی سراب شد معاذ بنیاد زاری و اضطراب کرده گفت ای پشت و پناه اهل ملت و وای ختم کننده رسالت بچاره کان اکنون بکه اند بقا و در ماندکان کنون بکه خواهند پناه بعد از ان گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از ان محمد که اصحاب رسول را بر چه سان گذاشتی جوابداد که چون رحمه لی شان پرسید که مدینه را چگونه باکزی گفت از بجا بیرون آمدم در حالتی که آن شهر را اهل خویش تنگ نزار حلقه انگشتری بود معاذ دست بر فرق خویش نهاده فریاد و برکشید و احمدا و احمدا و همچنین نعره زنان سیرفت تا بنواحی مدینه نزدیک شد در انحوالی پیره زنیرا دید که گوسفند میچرانید و ان ضعیفه چون نوحه و ندبه معاذ را شنید گفت ای بنده خدای من محمد را ندیده ام اما دختر او فاطمه زهرا را دیدم که در مصیبت پدر سیکریست و میگفت وا ابتا چرا آسمان از ما منقطع گشت یا ابتاه بعد از ین وحی بما فرو نیاید وا امیر المؤمنین علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجا و ملاذ از اهل و ایتام بعد از تو غم کدام خورد و کدام زمان که پرداز و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند ای خواجه بر در و سرای غنایت و عاطفت چکونه زمانها بر داشتی و ما را با عناد و بعتد و مرحمت که گذاشتی معاذ گفت این سخن بشنید لعل و مرجان از دیده خونبار فرو ریخت و با خاک راه کو هر آبدار بر بیامیخت و شب بدینه آمده بخت بدر خانه صدیقه رفت و حلقه بر در زد صدیقه گفت کیست که در بن هنگام شب و در خانه بیکان نمیزند معاذ جوابداد که منم خادم رسول الله معاذ بن جبل عایشه کنیزکی را فرمود تا در بگشود معاذ گریان در آمده سلام کرد عایشه بعد از جواب گفت معاذ ندانسته که حبیب من از دار فانی بجلیت فرموده و در طبقات زمین ماوی گرفته عایشه مثال این سخنان گفته بیا بگریستند گاه معاذ گفت یا ام المؤمنین مرا از کیفیت مرض رسول الله خبر ده عایشه گفت معاذ من چون طاقت مشاهده رنج رسول الله ندشتم گاهی از بالین تخلف مینمود و من این سخن را از فاطمه زهرا پرسیدم که از اول حرمت تا آخر جلست الحضرت حاضر بود معاذ از خانه عایشه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه نهاد و بمقصد رسیده دست بر در زد امیر المؤمنین علی گفت کیست که در بن شب بیکاه بدین در کاه آمده گفت منم بنده مایین پیغمبر و رفیع و چاکران بارکاه منیع خادم رسول الله بنده خدا یتعالی معاذ بن جبل چون فاطمه زهرا معاذ را شنید نام بن برد فرمود تا در خانه باز کرد معاذ در آمده بعد از رعایت مراسم تعزیت از فاطمه زهرا استفسار نمود که پیغمبر را در حالت شدت مرض چکونه یافتی و حال او در زمان بحه سان گذران بود فاطمه گفت معاذ اکر تو خواجه کاینات را در حالت سکرات موت مشاهده میکردی که رنک رخساره ذات مرضیه الصفات کاهی سرخ و کاهی سپید و نحف لله بر پیشانی مبارکش عرق چون دانه مروارید میدرخشید و چشم مبارک بر آسمان دوخته میکفت الهی سلام من بایران برسان هرا نیه مدة الحیوة عیش بر تو خوش کوارا بوذی تا دیده دیده را قعر بن صعقه دل کمین جزع شنید کسش با جنه ندید ایمعاذ من در ازمان بر سبیل بیماری بر سر بالین رسول الله نشسته بودم ناکاه شخصی بر در خانه آمده گفت السلام علیکم یا اهل البیوت النبوة السلام علیکم یا معدن الرسالة و المروة اجازت هست که بخانه در ایم کهتم ای بنده خدای حضرت رب العالمین تو را در این عبادت اجر دهاد که حالا رسول الله را پروای کسی نیست ملک الموت با تمک بر من زد که ایفاطمه مانع سباش که مرا از درماندن چاره نیست و در بن شتاب وجع آن سرور مکرر شده چشم بکشاد و گفت ایفاطمه میدانی که با هیچ بیت بیستی با و ما للذات عباد دست و بیوه کننده زنان و یتیم کننده اولاد و جفت از همجلس بطلیده و پای در خانه هر کز نهاد تا جان نستاند مراجعت ننماید او را قابض الارواح و ملک الموت خوانند فاطمه زهرا و سوزی دره تا در آید و چون ملک الموت حضرت یافته در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله الحضرت جواب داد که علیک السلام یا ملک الموت گفت بحق الحقی که تو را بر اسرار بحقی فرستاده که پیش از تو بدر خانه هیچ پیغمبری نرفته اذن مطلبیده ام و بعد از تو نیز از هیچ احدی رخصت دخول نخواهم جست حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت آری فرمان بر وردکار من چنین است حضرت فرمود ندمرا حاجتی هست ملک الموت پرسید که کدام حاجت یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل بیاید تا از وی جزیرسم عزا پرسم گفت با لخدا سیکه بر سالت و کرامت تو را [illegible] بدان سوکند خورده [illegible] تا دوست ندهی در نیامد و تا حضرت نفرمائی بقبض روح تو اشتغال ننمایم آنکاه ملک الموت از پیش رسول الله

تا به اینجا که ملک الموت از پیش رسول الله صلعم بیرون آمده بود در میانه با جبرئیل و میکائیل ملاقات نموده با هریک هفتاد هزار فرشته بود و حنوط و کفن بهشتی همراه داشتند جبرئیل که ملک موت را دید پرسید یا عزرائیل حبیب من چکرد قبض روح او مشغول نمودی یا نه عزرائیل جواب داد که محمد از من مهلت طلبید تا زمانی که ترا ببیند و ترا به جهت امری بخاطر دارد که از تو سؤال کند جبرئیل بگریست و گفت ای ملک الموت باز گرد نمی بینی که درهای آسمان گشاده و ملائکه قدوم روح او یکدیگر را بشارت داده و بهشت آراسته شده و حورعین به کمال حلی و حلل پیراسته گشته قدوم روح محمد را بهجت و سرور و راحت و حبور انتظار میکشند بعد از آن جبرئیل و ملک الموت بحجره مکرمه درآمدند جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت عزت ترا سلام میرساند حضرت رسول فرمود که از وست سلام و از وست سلامتی و بسوی اوست سلام و سلام بر تو باد یا امین خدا و رحمت و برکاتش ای حبیب من ملک الموت بقبض روح من آمده است هیچ بشارتی داری که بمن رسانی جبرئیل گفت ای محمد صلعم شاد باش که حق تعالی که ترا برسالت و کرامت بخلق فرستاده که چون امروز ابواب آسمانها گشاده بوده و فرشتگان یکدیگر را بقدوم روح تو بشارت میدادند و فردوس اعلا را مزین و محلی دیدم و حورعین در انتظار تو مستبشر و مسرور بودند حضرت مقدس نبوی صلی الله فرمود سؤال از این نمیکنم ای جبرئیل بشارتی ده که خاطرم بدان قرار گیرد که سؤال من از این نیست گفت ای محمد مفاتیح خزائن جنان بتو خواهند داد حضرت فرمود سؤال من از این نیست گفت تو خواهی بود و هیچکس پیش از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود سؤال من از این نیست گفت ای محمد فردای قیامت لوای حمد در دست تو خواهد بود و آدم و هر که از او در وجود آمده زیر لوای تو خواهند بود که آن لا اله الا الله محمد رسول الله در تحت آن لوا خواهند بود فرمود مقصود من این نیست جبرئیل بگریست گفت ای حبیب من سؤال تو از من چیست و کدام بشارت میطلبی فرمود از غم و اندوهی که از جانب ضعیفان امت و مسکینان ملت خویش دارم سؤال میکنم که چندین تعب و زحمت جهت ایشان کشیده ام بعد از من متعهد ایشان که قیام نماید و در قیامت حال ایشان چگونه باشد جبرئیل گفت بهشت بر جمیع انبیا و رسل حرام است پیش از آنکه تو درآئی و همچنین بر جمیع امم حرام است پیش از آنکه امت تو درآیند از برای شرفی که ترا نزد باری سبحانه و تعالی حاصل است از برای عز و کرامتی که امت امتی تست عنایت و رحمت در حال خواهد بود حضرت فرمود ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد و فرح و نشاطی بی اندازه گشت و باین بشارت که رسانیدی چشم من روشنی یافت بعد از آن فرمود ای ملک الموت پیش بیا و آنچه مأموری بجا آر

بدین مژده گر جان فشانم رواست ... که این مژده آسایش جان ماست

و چون ملک الموت نزدیک آمد حضرت مقدس نبوی صلعم با جبرئیل فرمود ای حبیب مرا تنها میگذاری از خدای عز و جل درخواه تا سکرات موت بر من آسان گرداند فاطمه زهرا علیها السلام گفت در آن حین آواز قائلی شنیدم که میگفت لبیک لبیک ای حبیب من شاد باش که بحضرت ما خواهی پیوست و عرقی خوشبوی تر از مشک از جبین آن حضرت روان شد و نغمه شنیدم که در مدت العمر خویش از آن نغمه احلی و اطیب نشنیده بودم و تا نفس اخیر هیچ تغیری در عقل رسول الله و ادراک آن حضرت راه نیافت مؤلف حروف گوید که هرچند ایراد ذکر قصه معاذ بن جبل رضه مستلزم شائبه تکرار میبود اما بنابر زیادتی تفصیل تحریر این در نظر بصیرت مناسب نمود

ذکر بعضی از معجزات باهره و دعوات ظاهره آنحضرت

محمد بن اسحق روایت کند که ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس که خواهرزاده خدیجه بنت خویلد بود زینب دختر اکبر رسول را در حباله نکاح آورده بود و میان خواهر اعیانی زینب رقیه و عتبة بن ابی لهب عقد مناکحت دست داده بود و چون عداوت قریش نسبت با رسول اله اشتداد یافت و فتنه های حقد و حسد در کانون صدور ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذا و اضرار آن سرور آمده با ابوالعاص و عتبه گفتند که شما دختران محمد را خواستید خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون طریقه آنکه بنات او را طلاق دهید تا او بمحنت و مشقت افتد و ما در عوض ایشان دختر هر یک از صنادید قریش را که اختیار کنید بشما دهیم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر منکوحه خود مرجح نسازم اما عتبه علیه اللعنة فاسق گفت اگر سعی کنید که دختر سعید بن العاص را در حباله نکاح من درآرید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان رقیه و عتبه خلوت صحیحه واقع نشده بود و عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد رسول الله صلعم آمد و گفت که این داماد تبار شقیقی که فرود آمد یا آن ندارد و بقرب جبرئیل تو اعتراف نمی نماید تا آب دهان پلید خود را بسوی حضرت مقدس نبوی صلعم افکند و رقیه را طلاق داد و سخنی چند ناسزا گفته بازگشت

مه نور میفشاند سگ بانگ میکند ... مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود

آورده اند که از آن حین که عتبه علیه اللعنة این جرأت نمود رسول الله صلعم بر وی دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی ای خدای بفرست برای سگی از سگان خود را بر عتبه و ابوطالب که نزد رسول الله صلعم حاضر بود با عتبه گفت که ای برادرزاده من بکدام حیله و چه تدبیر از گرفتاری این دعا رستگاری توانی یافت و در روایتی آنکه ابوطالب از دعای آن حضرت اندوهناک شد و بسیر گفت ای برادرزاده من ترا از این دعا هیچ منفعتی باشد القصه عتبه بخانه خویش بازگشته پدر خود ابولهب را از صورت واقعه آگاه گردانید ابولهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین داشت که دعای آن حضرت خیر البشر مقرون باجابت است بنابراین چون بر کیفیت حال اطلاع یافت ملول و محزون گشت بعد از اندک فرصتی ابولهب و عتبه با طایفه دیگر از قریش برسم تجارت عزیمت دیار شام تصمیم داده از مکه بیرون رفتند بعد از قطع مسافت بمنزلی رسیدند نزول کردند راهبی که در آن حوالی بسر می برد با ایشان گفت که در این مرحله سباع ضاری بسیار است زنهار که از محافظت خویش غافل مشوید ابولهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش من بسم جان میترسم مرا یاری دهید و بجای آرید که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها بر یکدیگر نهادند و فراش عتبه را بر بالای آن انداختند و چون شب درآمد عتبه بر فراش خود تکیه کرد و مجموع قافله دور تنهای عتبه آرام گرفتند و در جوف لیل شیری نیامد برسر کاروانیان رسید همگنان را که در حول رخوت خسپیده بودند بوی کرد و هیچیک از ایشان را متعرض نشد و بالای رخت رفت و بسر پنجه قدرت شکم عتبه را پاره ساخته آن بی باک را بدوزخ شتافت و خسران دنیا و آخرت شامل حال او شد ذلک هو الخسران المبین نقل است

که ابو طالب نوبتی مریض شد حضرت مقدس نبوی ص بعیادت او قدم رنجه فرمود ابو طالب از آن حضرت سؤال نمود و التماس کرد که در شان او دعای فرماید تا ایزد سبحانه
تعالی او را شفائی ارزانی دارد آنسرور روی بقبله دعا آورده فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب و همان لحظه ابو طالب از آن مرض شفا یافت گفت ای محمد بدرستیکه پروردگار تو که عبادت
او قیام مینمائی اطاعت تو میکند اهل سنت گویند که رسول الله در جواب وی بر زبان معجز بیان گذرانید که ای عم من اگر تو نیز او را بدرستی مراعات کنی ترا اطاعت کند روایت است که زنی
پسری داشت بیمار و آفت رسیده و آن پسر بر سر خود هیچ موی نداشت مادر کودک را نزد رسول الله آورده التماس نمود که صحت او را از باری سبحانه و تعالی مسئلت نماید و حضرت
دست مبارک خود بر سر وی فرود آورد و حضرت ملتمس الضعیفه را مبذول داشته دست بر سر آن کودک رسانید و در شان او دعا فرمود فی الحال موی بر سر آن پسر رسته
از مرض رهائی یافت و در زمان مسیلمه کذاب عورتی پسر بیمار خویش پیش او برده التماس دعا کرد مسیلمه دست بر سر آن کودک فرود آورد بشامت دست نامبارک او
هر موی که بر سر کودک بود فرو ریخت نقل است از امیر المؤمنین علی ع که گفت من ملازم رسول الله بودم که جماعتی از قریش نزدیک وی آمدند گفتند ای محمد تو کاری عظیم دعوی میکنی که
هیچکس از پدران تو این دعوی نکرده اند و ما حاجتی داریم بتو اگر بر آورده شد دانیم که تو پیغمبری و الا گوئیم که تو ساحری و دروغگوئی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه
این درخت را بخوانی تا از بیخ بر آید و اشارت کردند بدرختی که در آن نزدیکی بود رسول الله فرمود که خدای تعالی بر همه اشیا قادر است اگر این کار کند شما با و ایمان می آرید و بوحدانیت او
و حدانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که بشما نمایم آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما خیر نیست و درمیان شما ست آنکه در قلیب افکنندش یعنی ابو جهل و کسی
انگیختگان معرکه بدر که در آن روز نیز موده رسول الله در چاهش انداختند و درمیان شما ست کسیکه احزاب را بر من جمع کند یعنی ابو سفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد
که ای درخت اگر بخدای عزوعلا و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم با جمله بیخهای خود از زمین بر آ و در پیش من بایست باذن خدای تبارک و تعالی گوید بخدائی که محمد را بحق بخلق
فرستاد که آن درخت از بیخ بر آمد متوجه رسول الله شد و آوازی سخت و حرکتی از وی صادر میشد چون حرکت بال مرغ تا از زمان که پیش پیغمبر رسید و بایستاد و شاخ بلند ترین
خود را بر آن حضرت سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من افکند و من بر جانب یمین آنسرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدینسان دیدند گفتند که
ای محمد بفرما تا نیمه درخت بجای خود رود و نصفی دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی اشارت کرد و بدرخت تا یک نصف او بجای خود رفته بقوتی و صوتی سخت یک
نیمه دیگر پیش پیغمبر ایستاد دیگربار التماس کردند که نیمه که ایستاده بود بجای خود رود و نصفی که بموضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف ایستاده برفت
و نصف رفته بیامد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخست مؤمنی ام بتو یا رسول الله و ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد بجهت تصدیق نبوت تو من این
کلمات بر زبان راندم مشرکان قریش گفتند که محمد ساحریست دروغگوی و سحر کننده است چه دید و کرد تصدیق او نکند چنین کسی مقصود ایشان از آنکس من بودم روایت است که
جمعی پیش رسول الله آمده از شوری آب شکایت کردند و گفتند که آب خوش از ما دور است آنحضرت برخاست و با طایفه از اصحاب بر سر چاه ایشان رفته آب دهن مبارک خود را در چاه
افکند فی الحال آن قلیب شیرین شد و امروز از آنجا معروف است و اهل آن قبیله برسبیل ارث آنرا یکدیگر میگیرند و این معنی را از اعظم مفاخر خویش میشمارند و چون قوم مسیلمه کذاب این خبر
آگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهان مبارک خویش در چاه ایشان انداخت آب آن چاه شور گشته مانند بول خر گشت و در بعضی از کتب چنین مسطور است که جماعتی
از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه شکایت کردند آنحضرت بر سر چاه تشریف برده آب دهان معجز نشان خود را در چاه افکند چندان آب از آن چاه بر جوشید
گشت که خاطر ایشان میخواست و در زمان مسیلمه کذاب فرقه از قوم او که بر این صورت اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود آگاه گشتند و گفتند که از محمد چنین امری صادر گشته ایشان
اینست که آب دهان خویش در چاهی که منسوب بما ست افکنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ گردد مسیلمه ملتمس ایشان مبذول داشت چون آب دهان پلید او بقعر چاه رسید آن مقدار آب که
در آن قلیب بود دیگر باره عدم روان شد و چاه بنوعی خشک گشت که دیگر در آنجا قطره آب پدید نیامد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی ص از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود
روزی شتری نزد او آمد آنسرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند
من مرا کار فرمود تا پیر شدم و پشت من ریش گشت اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه رسول الله با جابر گفت که همراه این شتر نزد خداوندش برو و او را نزد من بیار جابر گفت
نمیدانستم که من مالک شتر نمی شناسم حضرت فرمود که او ترا دلالت کند جابر گوید با من شتر میرفتم تا نزدیک بنی حنظله رسیدم و گفتم کدام یک از شما خداوند این شترست شخصی از ایشان
گفت منم گفتم رسول الله ترا طلب فرموده این شخص اجابت نموده من و شتر او متوجه گشته پیش پیغمبر ص آمدیم آن سرور با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین چنان میگوید گفت بحق آنکه
بحق ترا رسول الله ص حضرت فرمود که او را بمن بفروش گفت بی بها از آن تست گفت نخواهیم مگر به بها پس رسول الله آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا داد و چرا میکرد و اگر
کسی از ما خواستی که بجائی نزدیک رفتی برخصت حضرت ختمی پناه ص بر آن شتر سواری نمودی جابر گوید که بعد از اندک فرصتی دیدم که جراحت آن شتر اندمال یافته بود و بکمال صحت
رسیده روایت است از امیر المؤمنین علی و ابن عباس و ابن مسعود و غیر ایشان از اصحاب بزرگوار رضوان الله علیهم که مشرکان قریش نزد رسول الله ص مجتمع گشتند و گفتند اگر در دعوی نبوت
صادقی چنان کن که ماه در آسمان منقسم بدو قسم گردد حضرت ختمی پناه ص فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید جواب دادند که آری آنگاه با انگشت خود اشارت بطرف ماه کرد فی الحال
قمر بدو نیمه شد نصفی بجای خود ماند و نصفی دیگر بکوه مختفی گشت حضرت مقدس نبوی ص در آن حین ندا کردن گرفت که ای فلان و ای فلان گواه باشید و بروایتی آنکه قمر چنان
منشق گشت که جبل حرا درمیان دو شق مرئی شد عبده اصنام گفتند که محمد ص سحر با کرد بعضی از ایشان طایفه گفتند که این امر نسبت با ما از وی صادر شده ممکن نیست که نسبت بجمیع

بجمیع خلق واقع باشد صواب آنست که از سما فرا این استفسار نمائیم تا ایشان بزا این صورت غریب شاهد کرده باشند باید که محمد صادق است والا فلا و چون ابا ب سیر سفر از اطراف افاق بگذرد سیه نادل مجود و انکار شرایط فحص تفتیش بجای آورده ایشان گفتند که در فلان شب بر ما فرود آمد و گفت که من محمد رسول الله ام بسوی شما و سوسمار می سیه کرده بخانه خویش میبرد که قوت عیال و طفال سازد و در راه ناگاه نظرش بکرده های نبو یا فتاده پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله در این میان است که دعوی پیغمبری میکند عا بی خود را در میان جمع فکنده و روی خود بحضرت آورد و گفت یا محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند من تو را بیان نیاورم و ان سوسمار در پیش رسول الله بفصاحت سوسمار کریزان شده حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود ایها الضب اقبل سوسمار مرجعت نموده پیغمبر صلعم فرمود که یا ضب سوسمار بزبانی فصیح و بیانی صریح جواب داد که لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت پیغمبر خدایا که اسما نهاست عرش او در زمین است سلطنت او در آسمان است قدرت او در بحر است رحمت او در دوزخ است عقوبت او رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین صلعم بسگاری یا بد هر که تصدیق تو نکند و زیان زده شود هر که تکذیب تو کند صیاد چون این سخنان از سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت که در صدق نبوت تو بعد ازین طالب صحیح علامتی هستم شهدان لا الا الله و شهد انک عبده و رسوله و این شهادت ظاهر و باطن من با تو موافق است بخدا سوگند که یا رسول الله سخنت که پیش تو رسیدم در روی زمین بسیچکس دشمن تر از تو نزد من نبود اکنون تو را بچشم و گوش و پدر و مادر و اولاد خویش بیشتر دوست دارم حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که شکر و سپاس مر خدای را که تو را براه راست نمود و روا نیست از ابن عمر که با رسول الله در سفری بود دیم اعرابی در راه پیش آمده از سه و راز روی سیه که بکجا میروی جواب داد که بخانه خویش پیغمبر صلعم فرمود که بهتر این میخواهی اعرابی استفسار نمود که کدام است حضرت فرمود ا نکه بگوئی لا الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواهی کیست گفت این درخت که بر کنار وادی است چون رسول الله این سخن بگفت آن درخت از محل خویش بیرون آمد متوجه شد و زمین بشکافت و می آمد تا پیش روی ان حضرت آمده بایستاد آن حضرت سه نوبت از درخت طلب ادای شهادت نمود و آن شجره در هر نوبتی بر صدق دعوی حضرت مقدس نبوی صلعم گواهی داد بر بیده روایت کنند که اعرابی از حضرت مقدس نبوی صلعم طلب معجزه میکرد حضرت فرمود که اندرخت را گوی که رسول خدای صلعم تو را میخواند اعرابی بموجب فرموده عمل نموده با مذ درخت میل بجانب کرده و ریشها از زمین بیرون آورده روان گشت تا نزد پیغمبر رسید گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت فرمان ده تا اندرخت بجای خود رود و آن شجره با جازت حضرت ختمی پناه صلعم بمحل خویش شتافته برجای خود بایستاد اعرابی گفت مرا رخصت ده تا مرتو را سجده کنم حضرت فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوق کردی زنان سجده شوهران کردندی نقل است که از ابو ذر غفاری که رسول الله در محلی نشسته بود و ابو بکر و عمر و عثمان در ملازمت بودند ان حضرت سه سنگ ریزه از زمین برگرفته در کف مبارک خویش نهاد و ان سنگریزها تسبیح گفتن گرفت بمثابه که آواز از برسان از زنبور عسل بگوش من میرسید انگاه سنگ ریزه ها را در زمین افکند و هلاک شدند بعد ازان ان سه سنگ ریزه را بر گرفته در کف عثمان نهاد و همچنان تسبیح میکردند و از کف عمر در کف عثمان نهاد و همچنان تسبیح میکنند و امتهد بشکر و سالمی مسطور است که علی تیز در ان مجلس بود حضرت سنگ ریزها در کف وی نهاد و تسبیح گفتند براین وجه که سبحان الله و الحمد لله بعد ازان ابو ذر بفرمان رسول الله سنگ ریزها در کف خود نهاد و تسبیح صدای از ان ظاهر گشت تا ابو ذر از ان حضرت بسوال کرد چه سر است که اینها در کف ایشان تسبیح اشتغال داشتند و در کف من خاموشند حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که تو میخواهی که با ایشان سبحانی رو انیست که ابو جهل شتری خریده بود و از شخصی دور داده بهای ان تعلل مینمود ان شخص مضطر گشته در انجمن قریش جا حضرشد و تظلم نمود حضرت واقعه را با ایشان گفت قریش بر سبیل استهزا گفتند که با محمد صلعم بگوی تا وجه تو را از ابو الحکم بستاند باتفاق نزد رسول الله رفته عجز و اضطرار خود را معروض داشت ملتمسی که داشت مرفوع گردانید حضرت و ابو هیره خود کرده بدر خانه ابو جهل رفت و حلقه بر در زد ابو جهل از خانه بیرون آمد و عقل و هوش از وی زایل شده گفت اهلا یا ابا القاسم سبب تکلف شدن تو چیست ان سرور فرمود که حق انیم در ابیه در رسان ابو جهل گفت سمعا و طاعة همان لحظه بفرموده عمل نموده قریش چون از صورت حال گاه شدند تعجب نمودند ازا ابو جهل پرسیدند که سخن محمد را بچه رضا اصغا نمودی و طریق او مبذول داشتی جواب داد که از زبان او سخنی بر بالای سر او اژدهائی دیدم دهان باز کرده که اگر ابا و امتناع نمودمی فی الحال مرا فرو برد می نقل است که جمعی از بنی مخزوم اتفاق کردند که ان حضرت را در وقتی که بنماز مشغول باشد قتل سانند و در میان ایشان ابو جهل و ولید بن مغیره بودند و بهنگامی که انسرور در میان رکن عراقی و رکن یمانی بود و با اصلوة قیام مینمود ولید متوجه گشته که بموجب اتفاق عمل نماید چون ان موضع رسید و از قرآن خواندن پیغمبر مشنید و ذات مقدس آن حضرت را مشاهده نمود اجرام خایف خاسر با رگشته قوم را الیخیال اعلام کردند بعد ازان ابو جهل با نبی چند بدانجا رفتند و ایشان نیز قرائت رسول الله مشنیدند و ذات مقدس آن حضرت را مشاهده نمودند چنانچه نوبت بهنجار او از رسول الله رفته از موضع صلوة تجاوز نمودند چنانچه قرائت آن حضرت را غنیمت خویش میشنیدند و چون نتوانستند که حمایت ربانی و عنایت سبحانی شامل حال خواجه کاینات است متحیر مایوس بخانهای خویش باز گشتند قال الله سبحانه تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و روایت از امام حسن که مردی تر حضرت مقدس نبوی صلعم آمده گفت شکایت کرد مرا دختری بود سه ساله که دارد فلان رود خانه انداخته چه عادت عرب جاهلیت ان بود که خزان خود را هلاک میساختند و امر الناس نمود که رسول الله دعا کنند ان دختر زنده کرد حضرت ایجابا للملتمس بکنار رود خانه رفته دختر را بنامی خواند که اگر زنده شود بقدرت خدای تعالی از ان رود خانه بیرون آید گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله صلعم پدر را خطاب کرد که پدر و مادر مسلمان شده اند مخالفی که تو را باز دهم

باز دهم و غیر چه البته اگر مرا حاجت بود دما در بهشت چرا که خدای خویش را نسبت با خود بدان ایشان با قیام و در روایت نعمان بن بشیر الانصاری که شخصی در مدینه از اهل اسلام
وفات یافت و او را بتجهیز خوابانیده و پوشانیده زنان بگریه در آمده و جامه از روی او برکشیدند او برخاست و گویا شد بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین کان
ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از آن گفت صدق یعنی راست گفت انگاه اسامی بعضی از صحابه کرام بزبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از آن
بحالت نخستین عود نمود و در روایتی نقل است از عثمان بن حنیف که نابینائی با رسول الله گفت دعا کن تا الله سبحانه و تعالی بینائی چشم من باز دهد آنحضرت فرمود که برو وضو
ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن این دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و بپیغمبر تو که نبی الرحمه است توشفیع می آرم و این شفاعت نزد پروردگار میبرم که حاجت
بینائی چشم من برآید بار خدایا شفاعت محمد در حق من قبول فرما راوی گوید که نابینا بفرموده عمل نموده و بعضی از راه بازگشت روایتی از قتاده بن نعمان که گفت شبی تاریک
با رسول نماز گذاردم و حال آنکه در آن شب اندک بارانی می آمد و بغایت تاریک بود چون خواستم که بمنزل خویش بازگردم استر روشنی از درخت خرما بمن داد و فرمود که با
این برو که این چوب چراغ پیش تو افروخته شود ده گام از پیش و چون بخانه در آئی سیاهی را بهبینی و از آن که شیطانست تا بیرون رود قتاده گوید چون بجانب خانه
روان شدم چنانچه رسول الله فرموده بود از پیش و پس من چوب چراغ روشن شد و سرفتم تا بخانه رسیدم و در آنجا شخصی دیدم و باشارت آنحضرت او را بزدم تا بیرون رفت
و از جمله معجزات وقوف آنحضرت و اخبار او ست از واقعات و حالاتی که بعد از او روی خواهد نمود یکی آنکه از قتل اهل بیت خویش خبر داد و نسبت باميرالمومنین علی فرمود
که بدترین خلق قاتل تو باشد و فرمود که علی بخش کنند بهشت و دوزخ باشد دوستان خود را بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی
ورزند و دیگر فرمود که ذو النورین را بکشند و او در قرآن خواندن باشد و خون وی بر آیه کریمه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آید و دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد
فتنه ظاهر نشود و دیگر از جنگ امیرالمومنین علی و زبیر بن العوام خبر داد چنانچه در این اوراق عنقریب سمت گذارش خواهد یافت و دیگر در زمانی که مسلمانان بخندق کندن مشغول
بودند فرمود اهل بغی عمار یاسر را بکشند و دیگر با عباس گفت وای بر فرزندان من از دست تو و وای بر تو از دست مردمان و دیگر در حق امام حسن علیه السلام فرمود که
این بهترین کسی باشد که در میان دو گروه صلح کند و دیگر فرمود اولی از زنان من کسی بود که دستش درازتر باشد و آن زینب بود که سبقت بصدقه داد ز همه از
تر بود و دیگر فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خانهای زر در آنجا کشند و مرادش بغداد بود و دیگر با ابی کعب فرمود که بشارت ده این امت را بیلندی و
بزرگواری و نصرت و تمکین در زمین پس هر که از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند و را از آخرت نصیب نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات
و عادات و اوامر و نواهی و مطالعات و موالی و متعلقات و مخصوصات و مخالفات حضرت سید کاینات علیه افضل التسلیمات حواله بکتب مبسوطه سیرت است که فاضل متقدمین و متاخرین
بجمع و ترتیب آنها پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش مجموع آن نداشت بنده بذکر معجزات بسبیل تیمن و تبرک در این مقام مبتنی شد در جا واثق و وثوق صادق که ارباب دانش
و بینش بکمال بر تقصیر این کمینه بی بضاعت نظر ننمایند اکنون بنا بر وعده که سابقاً در صدر کتاب واقع شده وقت آنست که قلم مشکین رقم بتحریر بسط شمه از وقعات و حادثات
ایام خلافت و ایالت اصحاب پردازد مسئول از واهب بی ظنت آنکه بخشند همت آنکه نعمت توفیق و قوت تحقیق و تدقیق ارزانی دارد تا این حکایات نیز بزیاده و نقصان
بجایان سمت اختتام پذیرد و منه التوفیق

ذکر خلافت ابوبکر و ذکر بعضی از وقایع که در زمان او روی نمود

ائمه اخبار رحمهم الله
آورده اند که چون حضرت سید نبوی رخت حیات از محنت سرای دنیا بفردوس اعلی کشید مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل همایون او مجتمع گشته بکیفیت غسل و
دفن جسد مطهر و تابوت معنبرش با یکدیگر مشورت آغاز کردند در این اثنا مغیره بن شعبه با عمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که هنگام سوانح مهمات
کلیه در آن موضع حاضر گشتندی اجتماع نموده اند بقصد و اراده آنکه امر خلافت و ریاست را قراری داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن
عباده نهند عمر این سخن را با ابوبکر رسانیده و تا خللی در اوضاع شریعت و رخنه در قصر ملت راه نیابد هر دو باتفاق قنبر و اوفاق رایها گذاشته روی بجانب سقیفه
بنی ساعده آوردند و ابو عبیده جراح در عقب ایشان روان شد و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از این خاکدان محنت عنان عزیمت بدار الملک
آخرت معطوف گردانید معتقدان قلاده شریعت بواسطه کثرت مخالفان و قلت انصار و اعوان بمقتضی طبیعت بشریت خایف و اندیشناک گشته تحیر و پریشانی بخاطر ارباب
بصایر راه یافت و اندوه مسلمانان و مسلمانی بر ضمایر اصاغر و اکابر استیلا یافت و نایره حقد و حسد از دلهای اهل نفاق شعله زبانه زدن گرفت منافقان و موافقان
هر یک بنوعی در گفتگوی و جستجوی آمدند و در هر گوشه از مدینه محفل ظاهر شد و بهر طرفی مجلسی انعقاد یافت و مجمعی از مهاجر و انصار را ابو الهیثم بن التیهان که از نقبا اثنی
عشر بود بر پای خاسته مبیتی چند خواند مشعر بر آنکه خلود در دنیا از جمله محالات و مفقوده ممتنعات است اکنون بواسطه رحلت حضرت رسالت صلعم خللی فاحش در حواس ما پدید آمده و عقول
مختل گشته و دشمنان دین که گردنهای ایشان نرم شده بنا بر مصیبتی چنین سر بر آورده اند مسیلمه کذاب در یمامه و طلیحه بن خویلد در بنی اسد جوشن مخالفت در بر و سپر منازعت
بر دوش دارند و هر چند امروز در دست اعادی شماتت میرسد ما از فردا میبایستی اندیشید و روی فردا در آئینه امروز باید دید و بر سبیل یقین نه از روی ظن و تخمین بدانید که اگر
یکی از انصار و قریش متصدی امر خلافت نگردد و بلوازم آن نکامد قیام ننماید امت محمدی ضایع تر باشند از رمه بی شبان و مزرعه بی باران و من امید وارم که علی مرتضی علیه السلام
یا ابوبکر صدیق یا یکی از ارباب تحقیق متکفل این خطب جسیم پردازد در این اثنا ابوبکر صدیق حاضر شده گفت ای زمره مهاجر و انصار اگر کسی از شما محمد را

اگر کسی با شما محمد را پیغمبر خدا و بحق میداند و بجانب او بسجده نماز میگذارد و اگر معبود شما رب الارض والسماء است و می تعالی و تقدس میرا از نقصان و منزه از نقائص و اگر کسی شعبدهای ایشان نگرد و خللی بقصد ملت راه یابد وظیفه اگه در تشیث این قضیه مشورت نمایند و بر هر که شایسته تقلد آن داند ریاست باشد اتفاق نمایند اهل اسلام گفتند که بسیار خوب استخاره و مشاورت قیام نموده هر چه رایها بر آن قرار گیرد مرفوع معروض گردانیم بعد ازان دقیقه نی ساعت جمع آمده ذوشها دتین خزیمه بن ثابت که حضرت مقدس نبوی او را دارای ذوالشهادتین گوا خوانده مردم مدینه را ترغیب و تحریص نمود ارام رتق و فتق خویش بکف کفایت یکی از انصار نهند و بخلافت قریش تن در ندهند جمهور ایشان گفتند صدقت و بالحق نطقت ما بامارت سعد بن عباده رضا دادیم و امر و نهی او را گردن نهادیم اما اسید بن حضیر از این معنی سر باز زد و در فضیلت صحابه هجرت فضیلی شیع فرو خواند و عویم بن ساعده سخن او را تقویت کرده فی الجمله در ارای مخالفه خستلالی پدید آمد و در خلال این احوال ابو بکر و عمر و ابو عبیده در آن انجمن حاضر شده دیدند که سعد بن عباده بواسطه عارضه که داشت کلیمی در سر کشیده است و طایفه از انصار بگرد وی درامده میخواهند که با او بیعت کنند چون اشراف مهاجر بسقیفه رسیده لحظه نشستند ثابت بن قیس برپای خواست و در مناقب و فضایل انصار کلمه چند گفته بیان کرد که سزاوار است که امر خلافت و مهم خلافت و حکومت معوض برای یکی از این طایفه باشد و ابو بکر در جواب سخنان مستکلم ملزم گفته یکی از انصار گفت منا امیر و منکم امیر و چون اهل تحریر میدانستند که بودن دو حاکم در یکمقام و دو شمشیر در یک نیام از جمله ممتنعات غار و قوع خواست که در تکلم آید صدیق او را بسکوت اشارت کرد و عمر زبان در کام کشیده ابو بکر گفت ای معاشر انصار ما بفضل و مناقب شما اعتراف داریم و مساعی جمیله را که در تشیید قواعد قصر شریعت و تمهید بساط ملت بتقدیم رسانیده اید فراموش نکرده ایم اما قریش را در میان عرب فضیلتی و شرفیت که دیگران نیست و عرب عرب گر مطاوعت و انقیاد جز بمکین میان نبندد گر انکه یکی از قریش متصدی این کار گردد و الکنون مناسب چنان مینماید که امارت در میان شما و وزارت در میان شما از خدای عزوجل باشد تر بسید و چنان کسید که اختلاف در اسلام پدید نیاید و رخنه در ستد شرع شریف راه نیابد در خلال این احوال معن بن عدی برپای خواسته گفت ای زمره مهاجر بخدا سوگند که شما از دیگران مغزز و محترم نباشید زان می اندیشم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضی عدل باشد عمر گفت ای گروه انصار شما از سوابق ای نشنیده اید که فرمود الائمة من قریش و الکنون نه الا مر الا فیهم خلافت و امارت جز بقریش سزاوار نباشد بشیر بن سعد گفت بخدا سوگند که این حدیث را از رسول نشنیدیم کو بسبیل یقین مسلم کنیم که این جمع بر یکی از ایشان قرار گیرد صدیق گفت که احسنت و نعم الرجل انت نیکو گفتی و در معنی با لماس خرد سخن من اینکار را بجهت خویش نمی طلبم و طایفه اکمکی را از انصار دوگر بمعنی عمر خطاب یا ابو عبیده جراح که مصلحت مسلمانان و اهل اسلام در بیعت کنید ایشان گفتند حاشا و کلا نشانه امارت بر صفحات احوال تو ظاهر است و علامات ان بر وجنات روزگار تو هویدا صاحب اسرار رسول الله توئی با وجود فضیلت و سبق اسلام تو حکونه این مرحمت بما کنیم و چون از جانبین در باب خلافت قیل و قال بسیار رفته قضیه بسر حد ملال رسید گفتار ایشان بخلافت صدیق اکبر امضی شد بشیر بن سعد پیش رفته گفت بخدا سوگند که هیچکس در بیعت بر من سبقت ننماید و پیش از من کسی بیعت نکند این سخن گفته دست بدست صدیق نهاد و بخلافت و ریاست او رضا داد و بعضی گفته اند که اول کسیکه با بو بکر بیعت کرده فاروق بود و بعضی عبادة بن بشیر را گفته اند و اخبار را اوست که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب بن المنذر گفت ای بشیر تو را حیا باعث شد که جانب سعد عباده ضایع کردی و در تضییع حق او کوشیدی و ابن همه تخم حسد بدست که با او داری بشیر گفت نعوذ بالله که من بسبب بسیر عمر خویش در این مقام شوم امارت و انمیدارم که حق مسلمانان را از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقائم شمشیر برده و جمعی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون ار تسکین من چه فایده که کار از دست رفت و کو نیا فرزندان و اولاد ان شما انیکم که بر دریای سقیفه اتفاق مهاجران ایتاده اند و شریشا میطلبند و بایشان نمیرسند صدیق گفت ای حباب امثال این افعال از من و از ابنای جنس من متوقع نیست و متصور نه حباب از انجا لت سر در کشید فکفه گفت لا والله تا من تو در زمره جماعتیم تو در مقام ستروت و جاهیم لیکن چون دور ما بدیگران رسد حوال بدین منوال نماند و بتغییر اوضاع و اطوار پیشود و بدلستان علیه الانکلان جباب این سخن گفته و دم در کشید مهاجران وسیله اوس بر عینی تمام با صدیق بیعت کردند و خزرج را اضطرابی تمام روی نمود و بهم ریشان خان بود که مهم خلافت برقمندی خزرج سعد بن عباده قرار گیرد در وانتی انکه از دحام خلایق را نروز مرتبه رسید که سعد بن عباده با اهل بیت و دست از زندگانی بازداشته بعضی گفته اند که او را زنده بر داشتند و بخانه بردند و زمره از اهل اخبار بر انند که سعد مخالفت جمهور کرده با صدیق بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت بعد از مدتی بتحریک یکی از غلامان مقتول شد و بعضی تواریخ چنین مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت انصار اتفاق نموده سعد بن عباده را در حالتی که مریض بود از خانه بیرون آوردند تا او می بیعت کنند بعد ازان مجمع بعد از حمد و ثنای بسجده گفت ای معشر انصار شما را سابقه فضیلتی هست که هیچ احدیرا از اعراب نیست محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان قوم خویش زیاده از ده سال قوم خود را بعبادت خدای عزوجل دعوت فرمود آن جماعت ایمان نیاوردند مگر قلیلی عاقبت بارادة خدای تعالی بحضرت پر تو التفات بر دیار شما انداخت شهر شما دار هجرت و سرای مهاجرت ساخت و نعمت ایمان بعباونت ملک سنان نصیب شما امد نا محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب او را از شر دشمنان صیانت فرمود و براه خدای عزوجل خود را در باختند و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعا و کرها مطیع و منقاد گشتند و اکنون که ان سرور رحلت فرمود بواسطه مساعی جمیله شما راضی بود و نیارایان امور خلافت و امامت سزاوار انصار بست انصار گفتند که انچه بیان فرمودی عین صدق و محض صواب بهتر و قهرمانی و غیر از تو ما کسی را نمیدانیم که شایسته امر خلافت باشد و اگر مهاجر در این باب مضایقه کنند با ایشان گوئیم از ما امیری و از شما امیری سعد گفت این اول سستی است که از شما بوجود آمد و چون عذر صورت واقعه

واقعه اکابر و مشاهیر حکایت و قصه را با ابوبکر در میان بنهاد و باتفاق یکدیگر تعجیل بجانب سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند و ابوعبیده جراح با اشیان موافقت نمود عمر گوید که من با خود مخمر کرده بودم که در آن انجمن سخن بگویم چون بدان موضع رسیدیم خواستم در سخن دم زنم ابوبکر مرا منع کرد، خود در تکلم آمد و بخرد من خود مخمر کرده بوم صدیق همه را بی زیاده و نقصان بیان فرمود حاصل سخن ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری سبحانه گفت که خدای تبارک و تعالی رسولی بهدایت و ارشاد ما فرستاد و او را پیشوای امت خود گردانید و یکتائی و بیهمتائی خود را بدو نمود و ما را بدین او خواند و کتابی بر او فرستاد که در آن حلال و حرام را بیان کرد و ما را بدان امر فرمود و از آنچه نهی کرد باز داشت و او را بر جمیع خلق برگزید و بکرامت خود مخصوص گردانید تا از سر اخلاص اطاعت او پیشه کردند و بر وی گرد آیند و خویش و کثرت مخالفان نهراسند و از اذیت و اضرار کفار باک ندارند و لاجرم ایشان مردمانی اند که خدای عز و علا را دوست دارند و بر رسول او ایمان آورده اند و بجماعت همه اولیا و عشیرة او بودند و سزاوارترین مردم بامر خلافت بعد از رسول الله این طایفه اند و با این طایفه منازعت نتوان کرد مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف باشد اکنون که انصار با ما سعی جمیل نمودند و ما را میدانیم و بخرد از شما در تقویت شریعت غرا و ملت بیضا و انتفاع اعلام اسلام و اجرای او امر و احکام صادر شده بر همگنان روشن است و طیفه آنکه امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما همیشه در شما بیمشورت شما هیچ مهمی تمشیت نپذیرد جواب بن المنذر از این معنی سر بالا زده گفت ای معشر انصار زمام حشمت از دست خویش مهید و بحکومت دیگران همدستان مباشید که شما اهل غزو و جهاد بید و اگر ایشان از این صورت ابا نمایند یکی از ما امیر باشد و یکی از شما فاروق گفت سیهات لا یجتمع الامیران و جواب نخواهد شنید انگیز گفته فاروق نیز جوابی داشت در برابر گفت آخر الامر سعی بشیر بن سعد انصاری را خلافت چنانچه گذشت برابوبکر صدیق قرار گرفت و انصار خواهی بیعت کردند و روز دیگر صدیق اکبر بالای منبر رفت و خطبه غرا خوانده بیعت عام واقع شد و دلهای خواص و عوام بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت

ذکر بیعت امیر المومنین علی علیه السلام

و بعضی از تواریخ مسطور است که در روز دوم از بیعت صدیق اکبر با تمامی طایفه اهل رای علی بن ابی طالب را در مجلس خاص حاضر شدند و چون جناب ولایت مآب حاضر گشت محفلی دید بوجود مهاجر و انصار در مجلسی مناسب نشسته استفسار فرمود که بهر طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر صحابی رسول الله اتفاق نمائی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی گفت شما تو سل بقرابتی پیغمبر جسته انصار را اسکین داده تمام خلافت برای بکر قرار گرفت و من اکنون همان را وسیله میسازم تخمی از وی انصاف بکوئید که از اهل عالم بان حضرت اقرب است از خدای تعالی برسید و بهانه نگیرند و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت تو را بهانه نیست تا بیعت نکنی و بخلافت ابوبکر راضی نباشی علی گفت جواب دادم که من از این سخن گی اندیشه دارم و تا رمقی از حیات دارم دست از دامن حق خویش باز ندارم ابوعبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنا بر این تو اهلیت و استحقاق آن داری بلکه زیاده از این نیز سزاواری اما صحابه رسول الله اتفاق کرده اند و ما خلافت بر صدیق قرار داده ایم تو نیز با اتفاق ایشان راضی باش و وحشی مصلحت ناخن بخلاف مخراش علی گفت ای ابوعبیده تو مقر حضرت دامن معتمد امتی بر خود بخشای و سخنی که مقرون بصدق نیست مفرما ای عطائی که حضرت عزت بخاندان نبوت از ازلی داده چنان نیست که بدو دمان دیگران انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم دین و سنن سید المرسلین ما ایم اوضاع شریعت و مصالح ملت را بهتر از دیگران دانیم بمقتضای مطیعت عمل کنید که شما را بدان دار دبشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن سخن تو پیش از عقد بیعت صدیق بسمع ما رسیدی احتمال آن داشت که دو کس از صحابه مخالف نکرده ای اما چون تو در خانه نشستی همه راضی و خوشنود آن شدند که تو اهل بر بیعت و حکومت نیستی اکنون این سخن تو خلاف عقل است و مردم بدان باور نخواهند کرد مبادا اخلالی در امر شریعت پدید آید برای بکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر و قبضه اقتدار او نهادند علی گفت تو ای بشیر تو می بینی که من کالبد حضرت خواجه کائنات را در خانه گذاشته بتجهیز و تکفین آن حضرت مشغول گشته بطلب ریاست و حکومت شتافتن صدیق گفت یا ابا الحسن اگر ما معلوم نبود ای که تو در این امر با من منازعت کنی قبول بیعت کنونی که خلایق بیعت کردند اگر تو ملوقت نمائی از من در باره تو خطا نشده باشد و اگر تخلفی کنی تکلیفی متوجه تو نیست عبادت و بیعت نمائی امیر المومنین علی چون این سخن را از ابی بکر شنید به بیعت او مشغول گشت بعضی گفته اند که بعد از چهل روز بیعت کرد و زمره بر انند که بعد از وفات فاطمه زهرا بود فوق بعد اشتش گفته اند و غزنیدة لورا که چون اهل استماع نمود که مسلمانان بر بیعت ابوبکر اتفاق نمود و تعجیل از خانه بیرون آمد چاچ رسیج دربر نداشت بغیر از پیرهن نزد صدیق فرستاد و بیعت نمود و بعد از آن فرستاده نامه بمجلس آورد و بعضی روایات دارد شده که ابوسفیان پیش از بیعت امیر المومنین علی گفت که تو راضی و خوشنودی که شخصی از بنی تیم متصدی کار حکومت شود گفت سوگند که اگر تو خواهی این وادی را پر از سوار و پیاده کرد انم علی گفت ای ابوسفیان تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی و حالا نیز مخواهی که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابوبکر را شایسته این کار میدانیم گویند صدیق و فاروق را معلوم شد که ابوسفیان دعوه مخالفت دارد بعمر و ابن العاص و بنی امیه نوشتند که ابوسفیان که این معلوم کرد ترک مشاورت و مخالفت نمود و مطیع و منقاد گشت و هم فرمود که بعضی از اقوال چنین آمده که دران اوان که حضرت امیر بیعت ابوبکر تاخیر و توقف نمود صدیق با عکشه بی نوشت مضمون آنکه از ابی بکر خلیفه رسول الله بجانب علی بن ابی طالب اما بعد بدرستیکه مسلمانان بامر بیعت من راضی شده و بالاتفاق بیعت کرده اند و تو از جمله مخالفان منی تو نیز با ایشان موافقت نمای امیر المومنین علی علیه السلام در جواب نوشت که مکتوبی بمن نوشته بودی و دران ذکر کرده که مسلمانان بر بیعت تو راضی شده و حکومت تو راضی شده اند و حال آنکه من پیغمبر را در جمله خلایق بمدت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول کرده ام خلافی از غزو علا بکرا بی نمیدانم که بخلافت تو راضی شده ام و هم چنین

وهم صاحب غنیه گوید که بعضی گفته‌اند که بریده بن الحصیب اسلمی را قبیله خویش علی مرتب داشته بدینه آورد و در سرای حضرت علی نصب کرد و عمر این معنی وقوف یافت با انجماعت گروه خلایق با بوبکر بیعت کرده اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که ما بغیر از صاحب این بیت با کسی بیعت نمیکنیم بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند بریده حاضر شده از وی استفسار کردند که حال تو چیست که امثال این کلمات از تو فضل میکنند جواب داد که صورت حال این است که نوبتی رسول الله مرا و خالد را طایفه در ملازمت علی بن ابی طالب بجانب یمن فرستاد و بسفارش کرد که از ما هیچ قربی را دشمن‌تر از قریب علی و هیچ فراقی را دوست‌تر نباشید و چون از سفر باز گشتیم و اول تخمه‌ت رسول الله صلعم آنحضرت از من پرسید که علی را چگونه یافتی که از علی در دل داشتم عیبت گونه ذکر دم و از سخن من تغیری در رخساره مبارک آن حضرت ظاهر شد فرمود یا بریده القطع فی رجل الا ولی الناس بکم بعدی و من چون این سخن از زبان معجز بیان او شنیدم گفتم یا رسول الله بخدای باز گشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد ملتمس آنکه دعا فرمائی و طلب آمرزش نمائی آن حضرت فرمود نا علی بیاید ناگاه علی آمد و در گوشه مسجد نشست با صلاح نعلین مشغول شد من عرض داشتم که یا رسول الله بوعده خویش وفا نمای که علی آمد آن حضرت فرمود یا خاصف النعل بشنو بریده چه میگوید علیک قد قلت لک لا تقع فی جل یوالی الناس بکم بعدی و قد سألنی ان استغفر له و تستغفر له بریده گوید که بعد از این سخن رسول الله حجت من بستغفار فرمود و علی نیز از برای من آمرزش طلبیده منزل خویش باز گشتم گوید که بریده در حرب جمل صفین ملازم امیر المؤمنین علی بود **ذکر رفتن اسامه بحدود شام** چون امر خلافت بر صدیق اکبر قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از لشکریان اسامه تخلف ننماید و هر که را رسول الله نامزد فرمود که با اسامه برود باید که در آن امر تاخیر و تسویف جایز ندارد بعضی از اصحاب رای و کیاست معروض صدیق گردانیدند که معظم لشکر اسلام این جماعت اند که بمیرائی که بما اسامه بغزا بروند اکنون چون مسموع میشود که قبایل عرب و فرق یهود که در حوالی مدینه اند مقام ارتداد و مخالفت اند مبادا که از رفتن اسامه خللی بملک و ملت راه یابد اگر رزی چند این مهم در حیز تاخیر و تعویق ماند صلاح تر و نیکوتر باشد صدیق در جواب گفت که اگر سباع عقاره و ضبیت اسامه را پاره پاره سازند من او را خواهم فرستاد نقل است که طایفه از انصار با فاروق گفتند که از خلیفه رسول خدا یعنی ابوبکر سئوال نمای که تا زمام حل و عقد این لشکر و رتق و فتق این مهم در کف اقتدار و قبضه اختیار کسی نهد که چون از اسامه بزرگتر باشد و چون بحر بازوی بیشتر باشد فاروق این سخن را بعرض صدیق رسانید ابوبکر بجانب فاروق پاسخ گرفته گفت تکلتک امک یا ابن الخطاب رسول الله این منصب با و داده اکنون تو میگوئی که او را عزل کن القصه صدیق فرمان داد تا اسامه بمقتضای رای او بموجب فرموده بر احله نشست و روی توجه بدیار شام آورد و صدیق بشایعت اسامه پیاده قدم در راه نهاد و هر چند اسامه التماس نمود که صدیق سوار گردد یا خصت دهد که اسامه پیاده شود در محل قبول نیفتاد و سران سپاه را وصیت فرمود تا خیانت نکنند و پیران من قدر نکردند و طفلان و پیران و زنان را نکشند اشجار مثمره را قطع نفرمایند و راهبان را که در کنایس و صوامع بعبادت تبارک و تعالی اشتغال داشته باشند تعرض نرسانند و صدیق بعد از اتمام وصیت بمدینه باز گشت و اسامه با لشکر اسلام منازل و مراحل قطع کرده متقضای اشارت صدیق بمقابل قضاعه رسیده دست بغارت و تاراج بر آوردند قول است که اسامه در این سفر نامبارک بدان موضع رفت که پیرامن او بکشته بودند و از قاتلان پدر انتقام کشیده و در وادی القری که در آن ایام سیحکس از مخالفان را ندیده و اسلامیت جهت نموده بمدینه رسید نقل است که بعد از شغل حضرت مقدس نبوی از اربا شقاق و عناد و اتصوران بود که اهل اسلام را قوتی و شوکتی نمانده که لشکر کشند و اساس دافع ایشان متوان پرداخت چون اسامه مع آن جماعت رسید که اسامه با لشکری چنان قوی از مدینه بیرون رفت رعب و خوف بر خاطر همه مستولی یافت و مسلمانان جسارتها بر کرده فتنه بصحت پیوسته که از لشکر اسامه هیچکس تخلف ننمود مگر فاروق و اینصورت بر عکس آن بود که در حین وداع صدیق با او گفت که در سوانح مهمات بحضور عمر احتیاج هست اگر رای تو اقتضا فرماید او را رخصت ده تا مدتی با اسامه ملتمس ابوبکر مبذول داشته عمر بمدینه مراجعت نمود **ذکر اسود عنسی و کشته شدن او بدست فیروز دیلمی** چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اهالی آن دیار را باسلام دعوت کرده مجموع مسلمان شدند و اسود عنسی از جمله بود و چون باذان بفرمان خسرو پرویز حضرت مقدس نبوی صلعم را بولایت یمن فرستاد تا هر یکی از ایشان در موضعی ما ضبط و حکومت پردازد تفصیل این اجمال آنکه زمام حکومت بحرا نرا در قبضه اختیار عمرو بن حزم نهاد و خالد بن سعید بن ابی العاص را بموضعی که میان بحران و زبید است والی گردانید و عامر بن فهیره را بر همدان حاکم ساخت و ریاست و حکومت صنعا را که دار الملک یمن بود و شهر بن باذان تفویض نمود و ابو موسی را با مارب منصب گردانید و زیاد بن ولید انصاری را باعمال حضرموت استیلا داد و همچنین ضبط بعضی از آن موضع بعکاشه بن ثور و مهاجر بن امیه و طاهر بن ابی هاله رجوع فرمود و علی بن منبه را بر مجموع لشکریان سالار گردانید و معاذ بن جبل را جهت تعلیم مسایل شریعت و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع انطایفه بدانجا موکوشه بودند فیروز دیلمی و چون حضرت مقدس نبوی صلعم از ایام حیات باز نگشت اسود عنسی که موسوم بعبهله بن کعب بود و او را ذو الخمار نیز میگفتند در نواحی یمن دعوی نبوت کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده و مهارتی داشت و ان شعبده چندان غرایب و عجایب مینمود که طایفه از کثیر افتیله مجوس بوی ایمان آوردند و تصدیق نبوتش نمودند او کردند قیس بن عبد یغوث که یکی از عظماء یمن بود از طریق مستقیم منحرف گشته سیصد کالا اسود شده و بهفتصد سوار نامدار از کهف خان که مسکن او بود و محاربه شهر بن باذان را وجه همت ساخته و روی بصنعا نهاد و شهر بن باذان نیز از شنیدن صنعا بیرون آمده متوجه اسود گشت بعد از ملاقی فریقین تسعه عشر فارسی از جانبین بمبارزان دست از آستین جلادت برآورده و باد ظفر بر مراد خلق خیره و شر بر سپاه اسود وزیده شهر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا در آمده بصنعا و یمن بضبط و ولایت یمن مشغول گشت و زن شهر بن باذان را به

صدیق رسید بکمال همت خود در مقصود مصروف بر آن داشت که از اطراف و جوانب آن بلاد مبارزان صف‌شکن و دلیران مردافکن ارسال نماید تا مساعی جمیلهٔ ایشان
مخالفان مقهور و منکوب گشته قواعد شریعت غرا بتجدید استحکام پذیرد و از جملهٔ سپهسالاران که جهت مخالفان نامزد فرمود یکی خالد بن الولید بود که با سه هزار مرد بجنگ طلحه
بن خویلد اسدی و بعضی دیگر از اهل ردة فرستاد **ذکر توجه خالد بن الولید بحرب طلحه بن خویلد و قتل سلمی بنت مالک** چون اسامة
بن زید از حدود شام مسرور و بسلامت مراجعت نمود و صدقات بعضی از قبایل که در اوایل ایام مخالفت میورزیدند باهل اسلام واصل گشت ابوبکر در سنهٔ
دوازدهم از هجرت بتجهیز و ترتیب لشکر نصرت شعار قیام نموده بعزم قتال طلحه بن خویلد از مدینه بیرون آمد و چون بذی الحلیفه رسید که از مدینه تا آنجا یک مرحله است امیر
المؤمنین علی زمام راحلهٔ او را گرفته بنابر مصلحت وقت از وی التماس نمود که خود از سر آن عزیمت درگذشته دیگری را بجنگ طلحه فرستد و او خالد را فرستاده خود مراجعت
نمود و طلحه در آن اوان در حوالی بزاخه که میاهای بنی اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته و این طلحه در ایام حیات حضرت مقدس نبوی ایمان آورده
بود و شرف صحبت دریافته گویند که طلحه در زمان رسول از مدینه بقبیلهٔ خود بازگشت و شیمهٔ ردت و جهت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف
داشت و زنا را مباح انگاشت بنابراین بسیاری از اتباع شیطانی مجموع بنی اسد برسالت وی اقرار کردند و عیینه بن حصن با بنی فزاره و عمرو بن معدی کرب با وی پیوستند بعد از وفات
حضرت رسالت پناه مهم او قوی شد بالجمله چون خالد بن الولید بلشکر طلحه نزدیک رسید عکاشه بن محصن و ثابت بن ارقم که از کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مخالفان
نامزد کرد و این دو بزرگوار بنابر فرموده خالد بجانب لشکرگاه طلحه روان شدند و در اثنای راه بحسب اتفاق طلحه و برادرش سلمه از معسکر خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد
معلوم کنند با عکاشه و ثابت دوچار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده بتوقف او را شهید ساخت و طلحه و عکاشه با هم بجنگ مشغول شدند و طلحه از ستیزه او نیز عاجز گشته از سلمه معاونت
طلبید و سلمه مددکاری برادر نموده او را شربت شهادت چشانیدند و بلشکرگاه خود بازگشتند سپاه اسلام بقتلگاه عکاشه و ثابت رسیده ایشان را کشته دیدند بجز رضا و تسلیم چاره
ندانستند و چون مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت خالد متعاقب هم نزد طلحه رسولان فرستاد و او را نصیحت نمود که از سر مخالفت برخواسته از سر تعنت درگذرد اما
در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طلحه مایوس گشت بتسویهٔ صفوف قیام نمود میمنه را بوجود عدی بن حاتم طائی زینت داد و میسره را بزید الخیل معون
گردانید و خود در قلب ایستاد و طلحه با قبایل بنی اسد و غطفان و فزاره در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و خود کسائی در سر انداخته در موضعی نشست و با سپاه گفت که انتظار نزول جبرئیل میبرم
مردم لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و تیغ سواران و گرد سپاه پوشیدهٔ خورشید و ماه و عیینه بن حصن با هفتصد کس از فزاره در مقابلهٔ لشکر خالد آمده کوشش نمود و عیینه
چون شوکت سپاه اسلام را مشاهده نمود از غایت اضطراب ترک جنگ کرده و نزد طلحه آمده پرسید که جبرئیل نازل شد یا نه طلحه جواب داد که هنوز نیامده عیینه طوعاً و کرهاً باز
روی بمحاربه نهاد و بعد از ساعتی نوبتی دیگر پیش طلحه آمده استفسار نمود که جبرئیل آمد طلحه گفت نه عیینه دیگر بصف خویش پیوست و بقتال اشتغال نمود و چون از ستیزه او نیز عاجز گشت
باز معاودت کرد و از طلحه پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه خبر آورد جواب داد که جبرئیل با من خطاب کرد که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را
چنین ترجمه کرده که امید تو با امید خالد روشن شود و میان شما حالتی است که آن فراموش نکند عیینه که این سخن شنید گفت بخدا سوگند که چنان گمان میبرم که عنقریب ترا حالتی دست
دهد که هرگز از یاد تو نرود آنگاه روی بقوم خود آورد و گفت ای بنی فزاره قدم در وادی هزیمت نهید که این مرد کذاب است روغ گویند که چون عیینه این سخن گفت با جمیع بنی فزاره روی
از معرکه برتافت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه غلبهٔ لشکر اسلام مشاهده کرد و از کوشش عاجز گشته آهنگ گریختن کرد طلحه در آن حین از وی پرسید که بکجا میروی عیینه
گفت نوبت جنگ بنهایت رسید اکنون جبرئیل اگر میآید دست از آستین محاربه و قتال بیرون آرد که نوبت اوست چون بنی فزاره منهزم گشتند خالد بن الولید بیک حمله صفوف
بنی اسد و غطفان از هم شکافت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند طلحه چون دید که باد نصرت و ظفر بر لشکر خالد وزیدن گرفت و زن خود نوار را بر جمله تیز رفتار سوار شده از معرکه
بیرون رفت و راه شام پیش گرفت و خالد تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بقتل طایفهٔ از مرتدان عرب که در حین ردت جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده بودند اقدام
نمود و بعد از انتقام بجمع غنایم و اغنام فرمان داد و چون از این مهم فراغت یافت در عقب گریختگان شتافت و در موضعی که آن را وادی الاخراب گویند بجمعیت شیطان رسید بار دیگر بامر
قتال اشتغال پذیرفت و چون مخالفان روی مقاومت ندیدند پشت بلشکر نموده فرار کردند و عیینه فزاری که ذکر او چند نوبت گذشت و قرة بن سلمه که او نیز از جملهٔ سرداران اهل ردت
بود اسیر و دستگیر شدند و طلحه بتک پای جان بیرون برده و بدیار شام درآمده بملوک غسان آورد و در اواخر الامر بدولت ایمان استسعاد یافته در زمرهٔ اهل ایمان انتظام یافت و چون خالد بن
ولید خاطر خود از کار طلحه فارغ ساخت عیینه و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاد و ایشان را بزشت‌ترین حالی پیش صدیق بردند و چون چشم صدیق بر آن دو شخص افتاد زبان توبیخ
بر ایشان دراز کرد و ایشان در مقام انابت و اعتذار آمده صدیق توبهٔ ایشان را قبول کرد و از سر جرایم و آثام ایشان درگذشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که خالد بن الولید
بفرمان صدیق اکبر نخست بجنگ فجاءه که یکی از مرتدان ناپاک و مشهور زمان بیباک بود متوجه شد چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت بدفع طلحه و اتباع او پرداخت نقل است که بعد از
طلحه سلمی بنت مالک بن حذیفه بن بدر را هوس حکومت و ریاست بر ضمیر ناپاک استیلا یافته مرتد گشت و او در زمان حیات حضرت مقدس نبوی در بعضی حروب بدست
لشکر اسلام اسیر گشته بخدمت ام المؤمنین رسیده و باستسعاد یافته بشرف اسلام مشرف گشت و حضرت رسول از مخالفت او در آن اوان خبر داده بود و چون رسول بجوار رحمت سبحانی پیوست
سلمی در کینه میل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبایل غطفان و هوازن و سلیم و طی متابعت او نمودند و چون این خبر بسمع شریف خالد بن الولید رسید با لشکر جرار که در ظل رایت

فتح آیت و مجمع بود ند عنان عزیمت بجانب مسلمی معطوف کردانیدند و مسلمی از این معنی وقوف یافته بهمه سیاب قتال و جدال مشتغال نمود و بعد از تقارب فئتین و تلاقی و تعانق جانبین منهزم و مصروف شده و در انر و زمار به قتال نوعی اشتغال یافت که ملک اثیر دخیل ان حکم کرده زهره بر گرفتاخر الامر ضرب تیغ اهل اسلام مخالفان وی را تمام او رده بقیه جمعی از سپاه ازان دایره کرد اشتر ای که سلمی آن سوار بود در میان گرفتند عاقبت شتر ای کرده بیدا البوار فرستادند و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشت

ذکر دعوی نبوت کردن سجاح و کیفیت اختلاط او با مسیلمه کذاب و ذکر حالات او و سجاح بن المنذر زنی بود نصرانی فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف و به نبوت عیسی معترف و با وضاع شریعت او عارف بنا بر جبلیات و علم فصاحت پیوسته تمنای آن داشت که دعوی رسالت و نبوت کند اما حضرت مقدس نبوی در قید حیات بود این معنی از وی میسر نبود و چون آن سرور از خاکدان دنیا بفردوس اعلا خرامید سجاح دعوی نبوت کرد بسخنان مسجع گفتن گرفت که این وحی الهی و خبر سماوی است و مجموع بنی تغلب که وحی از ان جمله بود در این دعوی او را بقصد تصدیق کردند و سجاح متابعان خود را بصوم و صلوة و ذکر و صدقات امر نمود و گوشت خوک بر ایشان مباح گردانید و چون کارش بوسطه متابعت بنی تغلب فی الجمله قوت یافت با کثر قبایل عرب نامه نوشته ایشان را بگرویدن خویش دعوت کرد جمعی کثیر و جمی غفیر او را در این قول مصدق و شیفته گفتار شدند و چون مهم او قوی شد بمالک بن نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام داشت نامه نوشت او را بمتابعت خویش خواند مالک از غایت سخافت رای و قلت تدبیر با سجاح سپاهیان گشته مرتد شد اما چند سجاح بنی نمود که بنو باب حسن سیرت و اطاعت و اردند و چون بعضی از سرداران عرب و ظل رایت او مجتمع گشتند معروض داشتند که مخالفان ما بسیار و بخصومت و دفع همت ما ریم سجاح کلمه چند مسجع برایشان خواند که این کلمات تا آسمان نازل شده و آیین معلات بنی بران بود که اول بحر ب بنی را باید رفت و لوای لشکر ضلال را بکلکل سجاح قرار گرفته متوجه بنی ربا شند و تیغ و آن قبیله نهاد ند و الکران جماعت بقتل رسانید ند بعد از فراغ جمعیت خاطر را باب رای و تدبیر معروض سجاح کردانیدند که امر تسخیر بلاد عظیم شد ما یم مخالفان ما بسیار نه صواب است که اول بمحاربه متابعان ملت محمدی قیام و اقدام نمائیم و چون این اخطر متمشی شود سایر اعراب طوعا او کرها بانقیاد ما نمایند سجاح گفت انتظار وحی میکشم و در همان شب کلمه چند مسجع بر هم بافت مشیر ما گفت بجانب یمامه باید رفت تا مهم مسیلمه فیصل یابد علی الصباح انچه شب ساخته بود بر سر داران سپاه خوانده با تفاق وحی یمامه او ردند و در خلال این احوال خبر حمل بن حنه و عکرمه بن ابی جهل اسلمان با شارت ابو بکر چند دفع شر مسیلمه متوجه یمامه شده بودند خالد بن الولید بفرمود ابو بکر و همراهان شب که بایشان ملحق شود تا کار لشکر کشیدن سجاح بسمع خالد رسید بمصلحت در توقف پیش رحل و عکرمه نیز کیفیت حال معلوم کرده بدینجهت نمود ند تا ببینند کار مسیلمه و ازان کتاب بکجا منتهی شود و چون مسیلمه که سجاح با لشکری گران متوجه او است طایفه از مخصوصان خود را بهم رسالت نزد سجاح فرستاد تا عرض او معلوم کرده نزد وی جهت نمایند رسولان چون نزد سجاح رسیدند مضمون رسالت او را اگر دند سجاح گفت خدا و ند غزو و علا من وحی فرستاده و در ابقبال شما موریاخته است بعد ازان کلمات پریشان خود را که در ان باب فراهم آورده بود بر ایشان خواند خصومت انصراف داده رسولان بر گشته انچه از سجاح شنیده بود نه بعرض مسیلمه کذاب رسانیدند مسیلمه چند روز تأمل نمود و بعد از آن رسولان نزد سجاح فرستاد و پیغام داد که حق عزو علا نصف ارض را تعریش داده است و نصف دیگر بمن ارزانی داشته و مرا در نبوت با محمد شریک ساخته اکنون اگر تو عدل کنی حق عزو همه نصف قریش را بتو گرامت فرماید و حالا نیز با کمه وحی سماوی بتو نازل میشود چاره غیر تصدیق و تبعیت ما نیست و چون رسولان بشرف مجالس شریف تو مشرف شوند ملتمس انکه با جوامع متوجه جانب باشی تا کفتار تو را بسمع رضا اصغا نمایم زبان طلب شیرین تکلم یکسخن گرفتنوم تا انجا مات ان سخن و رد زبان من شود و چون رسولان مسیلمه بخدمت سجاح رسیدند و بار یابان کرام بساط بوسه او اشته گفتند خدا و ند من وحی فرستاده است و شمار استایش نموده و کلمه چند بر ایشان خوانده مضمون انکه چون جنس طلعت و بیانی چره و لطف کلمات ایشان را شایسته کردی و بار ایشان کمتی که نه زنان جمع میشوند و نه خورمیخورند و لیکن ان جماعت بنیکو کاری اند که بعبادت پرور دکار خویش مشغول اند و روز و سیاه را نه پس پاکیزه تر و ایشان در مدت حیات بوجه جهان زندگانی می کنند و با دشمنان آسمانرا بعادت نمیمانند و نه غزو و علا کار ایشان است اکنون حال شما است میدانه آنچه در دلهای شماست و از سخنان مسجاح که در باب مسیلمه گفته بود که لا یلسنها توتن و للحم شیر بودن بار یان آن بود که مسیلمه خمر را بر قوم خویش حرام کرد انیده بود و گفته بود که حکم الهی چنانست که زنرا بعد از وقوع ولد باز از حیض مباشرت نکنند بالجمله چون رسل از پیش سجاح باز گشته سخنان مسجع او را مسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک نیست که سجاح رسالت بعد از آن رسولان خود گفت که خدای تعالی در وصف شما نیز سوره من فرستاده است و این کلمات پریشان که در وصف فرستادگان خویش تلفیق کرده بود نزد مسجاح فرستاد و سجاح تعجیل تمام با دکس خواص خویش مدوی توجه مسیلمه نهاد و چون آوازه قدوم او نزدیک شده مسیلمه فرمود تا در حدیقه که بر جوصفا بود خرگاه زدند و خود از حصن فرود آمده با سجاح در آن خیمه ملاقات کرده و در اثنای محادثه سجاح گفت ای مسیلمه خدای تعالی نماز را در این وقت بر ما واجب گردانیده است مسیلمه گفت بلی گفت آن که است مسیلمه گفت حق عزو علا فرموده است گفت الم تر کیف فعل ربک بالجحیل اخبرج منها نسمة تسعی من صفاق و حشی سجاح گفت بعد از این بر ورد گار تو چه فرستاده است مسیلمه کلماتی سجع آمیز که متضمن خبث اطاعه و امتزاج مردان و زنان بود بر وی خواند سجاح آن کلمات را برطبق مراد خود یافته گفت و الله که تو پیغمبر رسل مسیلمه چون میل سجاح بنسبت بخود دشاهده کرد طبلی که هشت مصاحف کشته لاجرم حجاب حیا از پیش برداشته گفت ای مرد چیزی بر در نبوت برابر چه شود کرانیز مضایقه بر خیزی با من چون شیر و شکر در آمیزی و در حبالهٔ نکاح من در آیی تا بکجا فتنه من نشیند چون سجاح مسیلمه را مردی مذکر یافت شهوت انگیخته تا

الخبر یافت مضمون این مقال در آن حال بر زبان او رد سرمار و امشب تو کار دارم شب تن نازنین خود را بتوهمی سپارم شب اما چنان بگریستم که وحی الهی نازل شود و چون شب نوبت مسیلمه قوتی تمام یافته بود و فی الحال ضعف را بنا غاز کرده سجاح چنان نمود که محل نزول وحی است بعد از لحظه سجعی چند که طبع بخیش فراهم آورده بود و دا بجا تصریح جماع سجاح کرده بر وی خواند و در آخر این سجع این کلمه نیز بگفت بلی جمیع سجاح گفت بلی جمیع در ساعت بوسه کنار بر بند از سیه و سه روز در حدیقة الرحمن که خرگاه الموت موصوف گشت مسیلمه را در وی و مردانگی داد و بعد از انقضاء مدت مذکور سجاح با یمامه رجعت کرده بقوم خویش پیوست و در وسائر عرب مثل مالک بن نویره و زیاد بن بدر و عطارد بن الحاجب و غیره که در آن لشکر گاه بودند استفسار نمودند که ملاقات تو مسیلمه چه سان روی نمود جواب داد که او در سجع خود پیغمبر یافتم و بحکم آنچه از رضا داد م پرسیدند که مهر تو مقرر چه کردند گفت هیچ گفتند عیب تمام است که هیچ تو را رسد مهر شوهر کند اکنون بیامه باز گرد تا مسیلمه مهر تو مقرر سازد و چون سجاح از لشکر خویش بیرون آمد و منازل طی کرد در یوم الحصار یامه رسید مسیلمه فرمانداد تا پیشتر خوش شوم بر بالای در وازه بایستاد تا سجاح صورت حال بیان کرد و مسیلمه پرسید که موذن تو کیست گفت شبث بن ربعی مسیلمه گفت با و اذان خوان و چون موذن حاضر گشت مسیلمه گفت که در میان قوم خویش مذاکر که مسیلمه سوگندی دروغ یاد کرده است و نماز را کان نماز بامداد و خفتن است و باین موافق بود از شما بر داشت سجاح باز رجعت نمود بسیاه خود پیوست و در آن موضع چند روز لشکر گاه ساخت مسیلمه توهم نمود و نصف خرمای یمامه بهم تسلیم نمود و در تواریخ مسطور است که چون مدت اتصال و خلوت صحبت سجاح با مسیلمه و سائر با کرا متابعت سجاح کرده بود و معلوم شد مجموع ایشان از کرد اخود پشیمان گشته با یکدیگر گفتند که ما خطا کردیم که از قبایل خود بیرون آمده دین این زن قبول نمودیم و او در این حصار یامه را در یوم تا مسیلمه با او جماع کرد اکنون تدارک اینکار چگونه کنیم و بکدام روی با خاله ملاقات نمائیم و بچه جرأت و کدام جلادت بسیر مخالفت بر سر گشیم با تو قشتن بکدام آبرو و ز تو بریدن بچه رنگی و سائر عرب بعد از تقدیم مشورت متفرق گشتند و بقبایل پیوسته در منازل خویش آرام گرفتند و در باب عتذار با بوبکر تا مهلتی نوشته و سجاح چون حال بر این منوال دید با چهار صد فرزاز خواص خویش عنان عزیمت بجانب منزل خود معطوف گردانید در بعضی روایات وارد شده که سجاح از خلافت جلیله ابی بکر متحیل گشته از زمره اهل اسلام منخلع یافت ذکر کشتن خالد مالک بن نویره را مالک بن نویره که ریاست بعضی از اعراب بتعلق با و میشد از جمله اصحاب عمر بود و منکوحه داشت که در لطافت و حسن و شادت قرشه ما فاق بود و مالک بعد از افتراق از سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا از زمان که ایام حیات او منقضی گشت تفصیل این اجمال آنکه ابو بکر در حین وداع خالد با او گفت که جاسوسان بقبایل عرب فرستد و از هر قبیله که مانع نباشند و حکم باسلام آن قبیله کرده تعرضی نرساند و اگر با مانع نمایند و ایشان را باسلام دعوت نماید اگر قبول نمایند فبها و الا آن جماعت را بحیطه تصرف در آورده تیغ تیز در ایشان حکم سازد و چون خالد ابن الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل خود ما گشته اند بنا بر وصیت ابو بکر جوسین با طراف و جوانب قبایل عرب فرستاد تا از کما هی حالات و اوضاع قبایل تفحص و تجسس نموده و زود تا از صورت اسلام و کفر ایشان را اعلام نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد رجعت نمودند و بعضی از اهل تفحص و تجسس از وقایع مسطوره آگاه گشته چون مالک بن نویره با قوم او کمتر از ده خانه بیشتر از منحصر نداشته و چون شب در آمد بجانب خانه او رفتند و در وقتی مغرب بر سر ایشان ما فتند خالد از غایت حرمت فرمانداده بود که اگر بانگ اذان نوعی سازند که اسیران بر سر اعتضر نکرده و مقتضی کلمه از لا اله الا الله تیقنا بسلمانی بگفته و بعبارتی دیگر اگر در وقت شبخون بانگ اذان نشنوند بر سر ایشان نتازند و چون شب در آمد بجانب خانه مالک رفتند و در وقتی که ایشان بخواب غفلت آسوده بودند بر سر ایشان تاختند و بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را اسیر گردانیدند و مالک و برادرش متمم را نیز اسیر گردانیدند و چون سخن بر زبان مالک گذشت خالد سر بر آورده گفت ای مالک تو مرد بوده و مردمان را بنماز و نگاهداشت کرده اسیر و اسیر در مجلس از مرکب بزمین جدا کرده و بعضی از بنی کنانه که جماعت اقبل بودند و حاسبان مالک و قوم او که بیشتر از بنی کنانه بودند چون سخن منادی شنیدند و دست بقامه تشمیر بردند مجموع اسیر از القبل او رودند و خالد از حقیقت حال اطلاع یافته گفت از او سه را اصلا بعد از قتل مالک خالد منکوحه او را و جمال نکاح آورد و با تحمل چون خبر قتل مالک و گرفتاری خالد بسمع عمر رضی الله عنه رسید بسیار کرده و بعرض ابو بکر رسانید که خالد با وجود انکه بوقتاده گواهی داده که مالک و قوم او در زمره اهل اسلام منظم دارد قول او را اعتبار نکرده او را بقتل رسانیده و بر خود گرفته است عمر گفت که خالد را از امارت عزل فرمائی ابو بکر در جواب عمر گفت که از لشکری که خالد سردار و حاکم ایشان باشد هیچ غزائی نزد و اکنون مناسب چنان نماید که خالد را از امارت عزل فرمائی ابو بکر در جواب عمر گفت که از ظلم خالد باکی ندارد و اندیشه عزل او در کند که شمشیری از کشیده خدای تعالی در روی کافران کشیده در خلاف حکم اخر الامر سبب مبالغه عمر قاصد بجانب خالد فرستاده او را جهت طلب و اشت تا از قتل مالک استکشاف نماید خالد بنا بر فرموده مظلیه رسول خدای روی توجه بمدینه نهاد و بمدان بلده طیبه نزدیک رسیده و دو دینار زر سرخ بر سم تحفه پیش رواب ابو بکر فرستاده التماس نمود که او را تنها در محلی مناسب پیش ابو بکر گذارده و دیگر را در خول و وی شریک نکرداند در بان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او قبول کرد و گویند که اول کسی که و سلام صده و یافت ان بود و چون خالد بن الولید بمسجدی رسید که قریب منزل ابو بکر بود عزاز در مسجد بر خود آسجا ب او روان شده و تیر اکه بر سم سازان عرب بر سر خلانیده بود از دستش بیرون کشیده و شکست و گفت سلمانی کشتی و زن او را خواستی بخدا سوگند که تو بکسان کنم و خالد تبسم کرده گفت ای ابو بکر بلا و مخاصم عتاب منجهت در جواب عمر هیچ نگفت و با کید گیرد و ان شده خواستند که منزل ابو بکر دانند دربان دست بسینه عمر نهاده گفت بغیر از خالد بسیکس را خصت دخول نیست عمر رضا نیافت

بر عوت ساخت خلافت با کشته دست بهم زده و گفت در بغاکه خون مالک به ناحق ریخته شده و چون خالد بمجلس ابوبکر رسید ابوبکر با او خطاب کرد که فلک مسلما و عوت امیه را لبیک گفتای خلیفه رسول خدا اکنون بعد از این سخن نگویند که فرمود خالد شمشیر خدا و دست ابوبکر گفت شنیده ایم گفت خدای نزند مگر کردن مخالف منافق ابوبکر گفت که خارج من تو درک ای ملک خالد مسرور و خوشحال از پیش ابوبکر بیرون آمد و عمر را دید بروی خشت گفت ای پسر ام شمله در تاریخ طبری گوید چون خالد از نزد ابوبکر بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید بخانه شمشیر برده گفت این الاپسر محمد چون بر یطبری گوید که خالد عمر را ایسیجه ان خوانده انچه مردم بیت رسانی کنند و بدست چپ میکرد چون عمر صورت حال بدینمنوال دید دانست که خالد در باب قتل مالک عذری مسموع گفته و ابوبکر از او خشنود گشته است

ذکر رفتن خالد بیمامه و کشته شدن مسیلمه کذاب چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد فرمان داد که بعد از این بجای مسیلمه کذاب پردازد و بقمع شر او جد بکوشد و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده و در اهل و منازل بنو بسیاه و خویش بموست و از سر جده جهتها و تهیه سپاه بسیار پرداخته باجمعی از مهاجر و انصار و غیره افراد لیران روزگار بجانب یمامه روان شده و در آن نواز امام حنیفا را نصار در کف کفایت ثابت بن قیس نماده و فرمانداد تا مهاجر و انصار را ز صوابدید عقیده تعین بیعه و بجنگ مخالف بجاوز جایز ندارند و دران اثنا خالد جمعی را دید که عناتهای سیاه خویش بست کرفته و خواب رفته بودند و ایشان طایفه بودند از اهل یمامه که بطلب شخصی بسفارت آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه ریخته بود و از بیم جان کریخته اصحاب خالد ان جماعت را کرفته پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید ایشان تحقیق واقعه بیان کردند و ایشان را نزد خالد بردند خالد از عتقادان کرامات سوال نموده جواب داد که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق بر ایشان اشارت کرد و چون نوبت بسایه بن عامر و مجاعة بن مرارت که مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید سیاره گفت ای خالد اگر خواهی که زمام حل و عقد و رتق و فتق مملکت بقبضه اقتدار تو آید مجاعه را نگاه دار تا بنا بر وصیت سیاره مجاعه را نگاه داشتند و باقی را کردن زدند خالد بن الولید موضع ایاض را که قریه از قراری یمامه بود لشکرگاه ساخت و انجا نزول و استصباح بامر کار زار قیام نمایه چون میان مسیلمه قوی شده بود و بنا بر کواهی دروغ نماد الرجال که در بعضی تواریخ بر جال بن عنفوه تعیین کرده اند قریب بچهل هزار مرد مجاهد در ولایت یمامه مجتمع شده بودند منقولست که نماد الرجال در زمان حضرت مقدس نبوی بمدینه آمده با نحضرت ایمان آورد و سوره البقره یاموخت و چون بیمامه رجعت نمود دانه شهرت بعیت غرا تبر اکرده و در ملک خواص مسیلمه منتظم شده و تحریک و تحریص مسیلمه در مجالس او بیمامه کواهی داد که من از محمد رسول شنیده ام که فرمود مسیلمه در امر نبوت شریک است با من و شهادت او بشهادت دو کس مساویست و بعد از شهادت او شهادت زور او بنی حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری مصدق دانستند کویند که یکی از خواص مسیلمه در حقیقت حال استفسار نمود مسیلمه جواب داد که ظلمت سیاه شخصی پیش من می ایستد که شهد انک کاذب و ان محمدا صادق بصحبت پیوسته کفت نماد الرجال یا مسیلمه کفت با یکدیکر تو بمحبوب محمد بودی بر طفال فرو آوردی و بکشت بکام و دهان ایشان دادی همین در برکت دست تو کرفتی بروزکار او لا دبنی حنیفه وصیل کرد مسیلمه با صحاب ضلال عمل نموده یا مر کودکی که دست مبارکش بسر سیاه قرع شده و طفل که انکشت شومش بکام او میدهی الکمن کشت و ایمن سورت بعد از هلاک مسیلمه بمت ظهور یافت و بعضی از کتب معتبره بر آنند که چون خالد از مهم سجاح فراغت یافت روزی چند در یمامه بنی تمیم و مردم بطاح لشکر اقامت انداخت و منتظر اشارت ابوبکر بود تا چه فرماید و در خلال این احوال جمعیت مسیلمه روز بروز بمنزلت از دیاد می پذیرفت و مردم یمامه را استمالت داده میکفت باید که من کسی کویم که قریش بچه استحقاق شما اعراب اند با مامت و نبوت تا بعد و عدت از شما زیاده اند و نه بقوت و شوکت از شما چرا شهر شما از نشاء ایشان معمور تر است و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر وقت که بهمت مصروف میداریم جبرئیل امین نازل میکردد و بشرف وحی سرافرازمیکرداند خانچه بمحمد می آمد و پیغام الهی میکذارد و نماد الرجال و محکم بن الطفیل که از معارف سادات یمامه اند و اشهادت میدادند که محمد بن عبد الله بشرکت من در امر نبوت اقرار کرده و رضای او بر این صورت مقرون بود معنی از اشراف بنی حنیفه نزد ان دو پیر عاصی فرستند و کفتند مسیلمه دعوی نبوت میکند و میکوید که شما بر این دعوی از زبان محمد بن عبد الله کواهید چه حقیقت حال کاه اکنون معنی کذاب و منوط و مربوط بسخن شما ست ان دو پیر بدیانت کفتند که مسیلمه راست میکوید و ما بر این سخن کواهیم و بنا بر شهادت ایشان خود و بزرکان دیار بمحاسن مسیلمه شتافتند و ایمان اوردند و مسیلمه بر ضلالت اصرار مینمود تا زمان که خالد بن الولید بیاید چرا بدیدار ان پسند توجه نمود و چون خبر حرکت خالد و ایشنید الی یمامه سپاه محکم بن الطفیل معارف اندیار را طلبیده کفت ایا الناس اندیشه کنید که خالد روی بتخریب بلاد و قلاع شما اورده و شما را با طایفه محاربه دست خواهد داد که جان عزیز خویش خوار دارند و بترک ایثار استحصال رضا و حیات ابدی انکار نمایند یاران کفتند رسخن که بنوعی ست ذهن حلاوت پیرون ایم که خطای رای خالد لیسه معلوم کردد و اکر از خیک اجل خلاص یابد از بادیه مزیت نماده تا بدینه روی بازپس نکند محکم بن الطفیل کفت چشم نعم الرجال انتم و چون خالد بن الولید بدیار یمامه رسید و دیوت تفوق لشکر خدا کرده یاران کفت که بنده دولت بانیو لایت در ایند و هر کدام بدست اندیشه خویش من ایند ایشان بموجب فرمود روان شده و در اثنار نک و بوی بجماعتی باز خورده ند که مهتر ایشان مجاعه بن مرارت بود و شخصی دیکر از اشراف یمامه با وی بود که او را الفاءیته بن حارث کفتندی مسلمانان از وی پرسیدند که کیستید جواب دادند که ما از بنی حنیفه ایم اهل اسلام کفتند کر چشم شما روشن مباد ایدشمنان خدا بجانکاه بسیه رسانید و دستکیر کرده و نزد خالد آوردند خالد از مقدوم ایشان پرسید که اعتقاد شما نسبت بمسیلمه چیست جواب دادند که سخن سخن بجاهت خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار کرد مجاعه کفت من و سایر مردم زمان حیات حضرت مقدس نبوی بمدینه رفتم و بشرف حضرت استسعاد یافته با ایمان در دیم و علیه تیم الاتیم تضییع مال و فقدان اهل و عیال این کذاب ساخته تو اتیم که بحسب ظاهر مخالفت وی نمایم بعد از ان بسازیکفته ای میرا کرده عهده ان دارم که دیار یمامه

گرد را بیامد و بخیمه متصرف قرآید را و مجاعت را بسیاست خویش ایمن گرداند خالد بر وی و بجا فظان سپرد و قبیل باقی لشکر ان فرماند و در سپر مسارعت نمود و دلیران کرا از اعقب مسکنند نزول فرمود و بسلیمه حقیقت حال گاهی یافته با سپاهی جرار بیرون آمده و در سپه مسارعت نموده و در برابر معسکر خالد نزول کرد و روز دیگر تعبیه لشکر چنان همیشه و سپره را بردمان کارزار و دلیران روزکار سپرده خود با طایفه که برایشان اعتماد داشت در قلب بایستاد و خالد چون جرات و جلادت و مشاهده موزین الخطاب را بسان بیشه بنیان وزبردستی ایشان را بطرف میسره مانند فرموده و سپاهیان را از جانبین در جوش آمده روی بیکدیگر نهادند اول کسیکه از مخالفان بقتل آمد شهاد رجال بود و او بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار رفت و بعضی روایات دارد شده که شخصین سعادتمندی که از صف مسلمانان بیرون آمده پای در معرکه نهاد خالد بن الولید بود و چون سپاهی میخواند و نشان شمشیر یمانی می افشاند و زبانی همچنان اعدای دین را دلیخته و خون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت نمود و پوشیده نماناد که این سخن مخالف روایت طبریست و بعد از خالد بن الولید عمار بن یاسر میدان آمده رجزی میخواند و بجلد مبارزی می افکند تا جمعی از ستمدیدان را باتش دوزخ فرستاد و دران اثنا یکی شمشیری بساک عمار حواله نمود و دست ستمکش او را بیفشاند و عمار با وجود زخمی چنان مستمر آن مدبر را بر خاک هلاکت بانداخت و بجای خود باز آمد انگاه حارث بن الشماخ المخزومی چون گرگ گرسنه روی بیمنه نهاد و جمعی کثیر و بعضی را نعم وار کرده قصد خویش کشت و دران معرکه زید بن الخطاب پنج کس از معارف سپاه مخالف را بانداخت این بر روی این انداخت اما عاقبت همی گران یافته بر وی حمله آورد و ضربتی چوان حامد بن ابی العاص بر ابو حذیفه که صاحب رایت بود و هم او نیز بفوز شهادت فایز گشت بالجمله قریب سیصد کس از حاسیان حوزه اسلام شربت شهادت چشیده گویند که از سبب طهور اسلام تا زمان اهل اسلام چنان قتله روی نموده بود و چون جمعی از دلوالابصار طبل رحیل کوفته ضعفی بحال سلمانان راه یافته طایفه از ایشان بر وی معرکه برگشتند و مخالفان بر لشکر خالد در آویخته او را بضرب تیغ پاره پاره ساخته باز روان جمیه فرستند و خواستند که اجزای ملهم تمیم را که بعد از قتل مالک بن نویره و حبالة نکاح خالد درآمد از هم جدا سازند اما مجاعة که دران حدود بود مخالفان را ازان حرکت منع آمد و گفت من ازین زن تا غایت بجز حرمت و شفقت امری دیگر مشاهده نکرده ام و این اثنا خالد لشکر استقامت نظام از نیام بیرون آورده بصف صدامت جمعی از اهل طغیان را بر خاک هلاکت بانداخت و تا شب نیمه قتال التهاب بود و جز ام خون اسلام از شدت اشتعال متحیر ماند و سپاهیان از فریقین بواسطه توهم شبخون و استیلا خیال الکه فردا که چون خواهد شد گمان سپاهیان بهست کرفته تا روز دیده بر هم ننهادند بکرور دیده خود خیالستی نزدیک دم کنی خیال تو بیرون رود نه خواب و آید یا دل نه خسرو سلیم چهار مضجوز بخار از افق شرقی طالع شد تسخیر ولایت یمامه و علم از هشتاد دل یکیه پای در میدان نهاد پسهالار لشکر او و صاحب سپر سلیمه محکم بطعنه اهیل چون بحکم در برابر اهل اسلام آمده رجزی میخواند که نبی بود از تعریف سلیمه و خواص او با وصاف کمالات قیس انصاری که در شجوه و دلاوری عدیل شهرت شایسته و تحال کرد و بسپر میدان بانده جلهای منتخ بر محکم او در داخل یکدیگر بزده و کرکسان خفتان و پیراهن و جمعی کثیر از موخران گفته اند که قاتل محکم بعد از اندام سپاه سلیمه و دخول بحدیقة الموت بن مالک یا عبد الرحمن بن ابو بکر بود و عقریب از سیاق کلام معلوم خواهد شد که غرض مورد ان اقوال اثبات است که اگر جمعی از اصحاب حدیقة که در کمین خطای این کمینه نا تاقضی در تالیف این بحار ضعیف پیدا سازند مستعدان مجالس علما و محققان عقبه علیا حمل بر تعدد روایات نمایند و چون خود دیدند ان که شربت چشم ایشان عیب قبول نفرمایند چشم بدانیش که بر کنه و باد عیب نماید سرش و نظر اکنون با نکه غنان سخن شد بگیکم را بر سر سخن و بکر را دیگر سخن تا بعد از قتل محکم در معرکه جولان بکرد و بچه وجه ثابت شد تا ان زمان که جان شیرین در یافت بعد از شهادت و جناب بن ثابت العلوم بر اذ زیر معرکه شتافت و بعد از کوشش بسیار عدو را بخاک هزیمت بر انداخت و بر این عارب که شمه از حالات منقوم بسمت گذارش خواهد یافت بر صف کفار حمله آورد و بضرب تیغ آبدار جمعی کثیر را البوار فرستاد و بعد از انکه دادمردی و مردانگی داد و سلامت بیرون آمده در موقف خویش بایستاد و اعدای دین از انصورت مانده و شکاک شده بیکبار با اهل اسلام حمله آورده و دست تقلب و تسلط برا و سپاه خالد را از جای برداشتند اما خالد بیاری تهاب قدیر و بعنایت ملک غفور بترسید و از روز خرا بنیدیشید سپاه را که عازم فرار بودند موسوم شمشیر و دیگر ابو بکر را مخاطب ساخته گفت ای بنظر عاطفت نه بینند اگر ملت محمدی دارید حامی خود و بشمن سپاه دلیل اسلام کرآوازه خالد شنیده نه صلاح دین و دنیا در مرجعت دیدند و کلمة السواد احمد گفته و با گشته بر مخالفان حمله های متواتر بر دند و از صدمات سپاه نصرت اشعار تزلزل بحال اعداد راه یافت کویند که چون آتش قتال و جدال التهاب شد شخصی از ان سپاه کان شمشیری بر ابو دجانه زده و ابو دجانه حمله او را رد کرده و بر فرق ملعون بانه نیم زده و خاک بداری بکر از ان بر حوالت کرد ابو دجانه انتقام کشته بشمشیر بیچاره روی توجه بانها د و عجبی از ابو دجانه بظهور رسانیده که زیان بجانب ضعف خویش شتافت ابو دجانه عقب او رفته دستان و بای زنده تا سر بدو پایش قسمه کرد و انگاه ابو دجانه از هر طرف تاختن اورده بحمله سازی انداختن کرفت و اثاثه و فرسلمانان بر خاک تحریص نموده آواز بر اورد که ای یاران دانجا بهید و روی بهزیمت نهید و این سخنان را که بکثرت حد و مذور نه بنکید جمعی از لشکر اسلام که دل در انانام بسته بودند بخن او قوی دل شده با تفاق برا بر با تفاق حملات بیاپی کرده و از تکبیر بکر و فلک اثیر رسانیده بضرب تیغ بر مخالفان نهادند و بسیار خلاف نیز کوششهای مردانه نموده اند القصه بطولها در ان معرکه هر یک از فریقین یاد نبیت نوبت مرکز خود خالی گذاشته باز بموقف خویش امدند رافع بن خدیج انصاری که دیدک دراز و چون حرب نبی حنیفه مشاهده کرده دیم سر آسیمه عون الی قوم اولی بأس شدید ظاهر شد بر ها و از شدت تنیر و اوتیر خصمان نزدیک بود که شکستی فاحش بحال مسلمانان راه یافته صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد اما بتایید حضرت رب الارباب دلهای ایشان واحد و اخراب طایفه دیگر از عظار اصحاب بهتر تسلح و تمع اللا عیقصور ساخته یکبار فدائی و اجله کرده و نسیم نصرت الهی بر اعلام اسلام وزیدن کرفت و رایات محکم کشته و خلقی از محمد بن سلیمه بقیه تیغ بیدریغ بدکان اراجه قة الرحمن میکفتند رسانیدند چون خالد بن الولید دید که طایفه از اصحاب بسوک کشته شده کفت من در زمانی این سر تر و باشد تر

ندیده ام و چون دانست که غبار فتنه فرو نه نشیند الا بریختن خون مسلیمه آواز بلند کرده لشکر نصرت انتما را بر محاربه تحریص نمود و ایشان دل بر مرگ نهاده شمشیر انتقام از نیام برون کشیدند و مخالفان تاب حمله مجاهدان نیاورده روی از معرکه برتافتند و چون محکم بن الطفیل آثار ضعف بر صفحات روزگار سالکان طریق جهنم مشاهده کرد فریاد بر آورد که ای بنی حنیفه الحدیقه الحدیقه اشرار که در معرکه اسیبی از تیر و شمشیر نیافته بودند در رکاب مسلیمه کذاب بان موضع پناه بردند و در حدیقه محکم بستند و چنین براء بن مالک در حدیقه مفتوح گشته مسلمانان در آمدند بعجت پیوسته که براء برادر انس بن مالک را در حین حرب و استعمال آلات ضرب و طعن چون قعقعه سلاح بگوش رسیدی لرزه بر اندام او افتادی و تخنجی در مردم بر اطراف وی نشستندی و بول کردی و پس از بول کردن برخواستی و مانند شیر ژیان که در مرغزار بصید اشتغال نماید بکارزار مشغول شدی و در این معرکه نیز او را بمقتضای عادت او را این حالت پیش آمد و چون از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربه شده از ضرب تیغ آبدار جویهای خون در معرکه جریان یافت و چون اعداء ملت بحدیقه در آمده باب دخول و خروج مسدود کردانید ند براء بن مالک گفت یا معشر المسلمین مرا بر داشته در حدیقه اندازید شاید فتح الباب روی نماید و بامداد یاران در حدیقه در آمده با اهل القتال و جدال اشتغال نمود تا مسلمانان بفتح باب قیام نموده خود را در حدیقه افکندند و بار دیگر تنور حرب گرم شده تیغ تیز سرافشانی آغاز نهاد و از دستبرد سپاه ظفر انجام قریب ده هزار نفر از یاغی در آمده جان بمالک سپردند از آن جمله یکی محکم بن طفیل بود و در اثنا آنکه لشکر ضلالت اثر را بر حرب ترغیب مینمود تیری از شست قضای عبدالرحمن بن ابی بکر گشاد یافته بر مقتل او آمد و جان بداد و مسلمانان بحدیقه الرحمن در آمده قتیل بسیار از ایشان بمعرض دمار رسید و مسلیمه نیز بقتل آمد آن موضع بحدیقه الموت موسوم گشت از وحشی منقولست که گفت بعد از قتل حمزه رضی الله عنه چند گاه متوجه مدینه گشته و بخدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم استسعاد یافته ایمان آوردم بنا بر آنکه حضرت ملاقات مرا مکروه میداشت روزی چند بنا کامی گذرانید در نظر مبارکش نمی آمدم و چون رسول الله صلی الله علیه و سلم از دار فنا بفردوس اعلا خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه شد حربه که بحمزه انداخته بودم برگرفتم و با ایشان موافقت نمودم تا بان دیار رسیدم و در آن زمان که مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند مسلمانان از عقب ایشان در آمده من نیز در آن موضع در آمدم و در اثنا گیر و دار مسلیمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده بود و مردم را بر جنگ تحریص مینمود و چون چشمم بر آن ملعون افتاد متوجه او شدم و او نیز توجه بجانب من نمود و در این اثنا ابن عم عماره انصاری از جانب دیگر در آمده روی بمسیلمه نهاد و من حربه خود را لرزانیده بجانب آن کذاب انداختم و حربه بر او آمد و ابن عماره نیز شمشیری بروی فرود آورد و بر خدای عز و علا پوشیده نیست که قاتل آن ملعون از ما دو کس کدام بوده باری اگر بضرب من کشته شده باشد بتقدیر الهی که در ایام جاهلیت بهترین خلایق که بعد از رسول که حمزه است بر دست من کشته گشته و در اوان اسلام بدترین که مسلیمه است بضرب من مقتول شد و چون مسلیمه بدوزخ رفت بنی حنیفه دیوار حدیقه را سوراخ کرده بیرون گریختند جمهور مورخان گفته اند که مخالفان هفتاد هزار کس بسیر و حدیقة الموت و هفتاد هزار دیگر در اندرون حدیقه براه عدم شتافتند نقلست که یکی از مردم یمامه در چشمم بر کالبد مسلیمه افتاده گفت اشهد انک نبی و لکن من الانبیا الشقی و از مشاهیر کشتگان اهل اسلام عباد بن بشر انصاری بود که در زمره حضار معرکه بدر انتظام داشت و بعضی از مورخان ابو دجانه انصاری را از زمره شهدا یمامه شمرده اند و جمعی دیگر از ایشان گفته اند که او در جنگ صفین ملازم امیر المومنین علی بود و بر روایت اول هزار و دویست کس یا سیصد و پنجاه نفر علی اختلاف القولین از ایشان مهاجر و انصار بودند در معرکه یمامه بدرجه علیا شهادت ارتقا یافتند و بسیاری از حفاظ و قرا در آن واقعه بعالم بقا شتافتند مصداق این مقال آنکه ابا بکر بعد از استماع این خبر از خوف آنکه مبادا بتدریج کلام ربانی و آیات سبحانی از خاطرها محو گردد بجمع و ترتیب کلام مجید بوجهی که اکنون در میان مردم متداولست و مشهور فرمانداد و چون خالد بن الولید را محقق شد که مسلیمه خبیث بجانب سقر کشید خواست که معلوم کرد که آن سرور مخذولان در میان مقتولان کدامست لاجرم مجاعه را پیش خوانده با او در میان کشتگان گشتن گرفت و در اثنا جستجوی چشم خالد بر کشته که بغایت خوش محاوره و عظیم الجثه بود افتاده از مجاعه پرسید که صاحب شما این مرد است مجاعه گفت نی و لیکن این شخص بهزار مرتبه بر صاحب او رجحان داشت و محکم بن الطفیل عبارت از این قتیل است آخر الامر در دیوار حدیقه لاغر اندام منظور نظر ایشان گشت مجاعه گفت مسلیمه این است که با تو چنین کرد و نیز با ما خالد گفت ای شما که بواسطه انیم دحقیر دین اسلام را از دست داده در بلا و عنا افتادید مجاعه گفت ایها الامیر حالا مصلحت آنست که با بنی حنیفه از در مصالحه در آئی که از این جماعت بحرب تو آمده اند از راه شتاب تعجیل بوده اند و هنوز این قلعه از مردم جنگی مملو و مشحونست خالد از این سخن در گمان افتاده مجاعه در جغرافیان بقلعه فرستاده بفرمود که مقتضی وقت آنست که ارباب فروج خود را بر سر نهاده و جوشنها در بر افکنده با تیغهای افراخته بر بروج آیند و جمعی از نسوان بموجب صواب دید مجاعه بر آن صورت بر حصار بر آمدند خالد که آن صورت مشاهده کرد اندیشید که اگر سپاه مجروح اندک بمحاصره قیام نماید مهم منجر بصعوبت شود بنا بر این بمصالحه مایل شد با مجاعه گفت که قصه مصالحه را تفصیل باید داد مجاعه گفت من از احوال اهل قلاع خبر دارم که بر این وجه صلح می کنند که مجموع زر و سیم و اسلحه و ثلث مواشی و نصف خدم و ممالیک را بشما دهند خالد با این سخن همداستان شده نزدیک حصار رفت که معظم ترین قلاع بود و بر بالای برج زنی را دید که بر حال کشتگان یمامه نوحه میکرد مجاعه با وی گفت خاموش باش که خالد را خزینه و مقام صلح او در دم اکنون با این زنان بکوی که بر حال خود باشند تا مهم مصالحه سر انجام یابد مجاعه این سخن گفته باز گشت و بعرض خالد رسانید که مردم قلعه در قضیه نصف با ما مناقشه دارند اگر تسلیم ربع ان راضی میشوی صلح میکنند و الا فلا خالد حدیث مجاعه را باور داشته تن بمصالحه داد و چون در و قلاع را گشادند خالد در آن بقاع بغیر از نسوان و صبیان کسی ندید در مقام عتاب آمده خطاب کرد مجاعه را که در دروغ گفتی و مرا بفریفتی مجاعه جواب داد که بیشتر مردم هلاک شدند و من در خدمتکاری واله دلعقیه السیف چاره جز این ندانستم و گریز و تیغ خالد بن الولید دختر مجاعه را بعد از تسخیر یمامه چون مهم صلح بر نهج مسطور قرار یافت خالد بن الولید دختر مجاعه را خطبه کرد و مجاعه گفت ایها الامیر در این اوان که چندین خون ریخته شده و در هر سرائی ماتمی بر پاست چه جای تزویج و عروسی است خالد گفت اندر این صورت چاره نیست مجاعه معروض داشت که دختر من دعوی دارد که هزار درهم مهر او باشد خالد متقبل مبلغ شده و مجاعه را تسلیم نموده دختر مجاعه را در حباله نکاح در آورده در تعظیم و توقیر آن دختر افراط نموده عنان مهاجر و انصار را آن مرتبه ناپسند داشت و صحابه کرام از این معنی رنجیدند و حسان بن ثابت قطعه

قطعه کفته نزد ابی بکر فرستاد مضمون آنکه تو کو خلیفه رسول خدائی و امیدواری که خون هر سه شهید را خشک نشده خالد باعوس نموده جمله عشرت آسوده و فارغ نشسته و بعضا
و جراح یاران ما در صحرا و بیابان تا غایت پرانکنده نموده و او بر بالای حریره و دیبا استراحت کرینه خویشان و اقربا منکوحه خود را معزز و محترم میدارد و جواب سلام ما بتکلف میدهد
اگر نه عیفه خون بگیرد از اصحاب ما ریخته بودی و در نظر بصیرت واجب چنان نمودی که اصحابی از موحدان بان جماعت دم از شریعت و موحدت نزدی اگر تو که صدیقی بان حال
که از خالد صادر شود رضا داری اعلام فرمائی تا مانیز همچنین شاکر باشیم چه رضای تابع رضای متبوع است والا او را بسیاست رسانی چون قطعه حسان بسامع ابو بکر
رسید و غضب رفته باعمر خطاب کرد که تو خل خالد را در کار شهوت و قلت مبالات و التفات او بمصیبت اهل اسلام شاکی عمر گفت اظهار رضای از خالد بکوش عمر رسید بسیار قلق و اضطراب نمود و عزل
و پریشانی خاطر و تشویش ضمیر بتکلیف بعضی گفته اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب و سایر صحابه از دواج خالد بگوش عمر رسید بسیار قلق و اضطراب نمود و عزل
او بسهما فرمود و ابو بکر اگرچه خالد را معذور دل نساخت اما نامه خشونت آمیز بجانب او ارسال فرمود مضمون آنکه ای خالد دایم الاوقات با زدواج و خلاط زنان استغال مینمائی
و سهلا شهوت میان تو و حیا و شرم مصلحت جایل ست و از مصیبت هزار و دو یست مسلمان که بقصد نفراز ایشان قرآن خوان بودند فراغت داری و عزای یاران چنین
چنین نیستی و نمیدانی و این حرکات ناشایست علاوه قتل مالک بن نویره شد تفریح تو و احوال تسبیح و اعمال تشنیع تو باد که نسبت بنی مخزوم را معیوب کرده نسبت
نامه ابو بکر بخالد رسید و بر فحوای ان وقوف یافت بقهقهه خندید و گفت این کلمات از نخستان عمر است و ابو بکر از انجا نباشد و چون خالد از انهم نامه فراغت روی نمود در آن دیار
توقف نمود و انتظار میبرد که از موقف خلافت بچه چیز امر کرده در اینجا آمده که حضرت مقدس نبوی امیر المؤمنین علی گفته بود که جاریه از خاری نی خلیفه درخت تصرف نخواهد
آمد چون تو از وی پسری متولد شود او را اسم من موسوم گردان و بکنیت من مکنی کن و چون ان کنیزک را در میان سبایا بدینا ورده ابو بکر او را بعلی مرتضی داد و از آن
کنیزک امیر المؤمنین علی را پسری متولد شد که عبارت از محمد حنفیه ست بصحبت پوشیده ست که بعد از اندک فرصتی از فتح چار خالد ماموریتی که بسیاست کار دخل رایت الجمع بود بدنجا
عراق عرب رود و با اعدای دین در ان سرزمین بصیلو و جنگ پردازد خالد بموجب فرموده متوجه اندیار شده در اعلاء اعلام شریعت غرا بیضا نموده و بعد از ان فرمان قضا
جریان صادر شد که بجانب شام رود و با مارت و لشکر کشی قیام نموده متعرض از فاق جهات نامدعی گردد و چون این خبر نخالد رسید گفت عمر تخوت کرده ملک عجم را بمن
درخت تصرف اهل اسلام بدزاو بکر التماس نموده که مرا بدیار شام فرستد و هر چند این سخن روی کران آمد ما رعایت سده خلافت بجای آورده با لشکر ها جم متوجه اندیار گشت
بفتح قلاع و امصار دلجوئی و رعایت اهالی دیار روا برا در وقمع اشرار و فجار قیام نموده دشمنان کتب باین خبر قاطع شدند که ابو بکر در سده خلافت خویش بازده لوا نصب بیاران و کس از اهل
عمل و شجاعت داد و ایشان را باطراف و لایات فرستاد تا اهل ارتداد را که از جاده مستقیم منحرف گشته بودند بوعد و وعید را صلاح و سداد آورند و اگر تمرد و عناد نمایند
شمشیر ابدار و سنان جان شکار از ایشان بگذارند و کار ایشان را بسازند چنانکه طلحه خالد بن الولید را چنان طلحه جمعی دیگر از مرتدان فرستاد چنانچه همت گماشت بافت عکرمه بن ابی جهل را بسوی دمشق
را باگشت چنگ در این اوراق گذشت و صاحبین امیه را بولایت یمن نامزد فرمود و فرمانداد که خالد بن سعید بن العاص بشارق شام رود و عمرو بن عاص را بجمع و ضبط و بسط قضاعه
قبیله چنده که در اطراف قفار و بیابانها پراکنده شده بود خصاص داد و چند قبیله بن محصن را با اهل دیار عرفجه و حذیفه را بجانب مهره و سویداء بن مقرن را بطرف تهامه و علاء حضرمی را بجزین
فرستاد و علی هذا القیاس امراء عالیمقدار بموجب فرموده عمل نموده و قبه کردن کشان عرب را بدیار تسخیر آورده بغنایم و اموال صدقات دست بتصرف آورده و بخمس حصه بیت المال
بیشتر بجزیه فرستاده باقی صامت و ناطق را بموجب شریعت مصارف حوب رسانیده و در اندک فرصتی از خصومت و نزاع و احوال و لایات منتظم گشته اهل ارتداد را باشقاق و عناد
بعضی گشته و برخی را واشکسته بعضی در مقام مطاوعت و انقیاد آمدند و گر مبسوط شد که بتفصیل این قضایا اطلاع یابد باید که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع فرماید چه این مختصر زیاده از این گنجایش
ندارد و بعد از این خامه مشکین غامه بذکر و کیفیت بیعت عمر و شرح غزواتی که در زمان او ظهور یافت بسبیل اختصار خواهد پرداخت گفتار در وفات ابو بکر و
بیعت عمر رضی چون مدت دو سال و سه ماه از خلافت ابو بکر گذشت در ماه چمادی الاخر در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب در صلوة جنس امام صحابه باشد و
چون مرض او اشتداد یافت و از حیات نومیت شد بباب اختلاف عمر کلمه چند قلمی آورده و ابو بکر آن صحیفه را تسخصی داد گفت بر نجیز در این صحیفه نبشته شده که
مسلمانان بخوان و بعضی گفته اند که با وجود شدت مرض سبب خویش در باب خلافت عمر حرفی چند نوشت علی ای الفقه برین شیخصی نامور شده بود که مردم را بمضمون متحیر مطلع کرد اما الله اعلم
گرفته بمسجد حضرت رسول که صنیع و شریف دران موضع فبرک حاضر بود و در آمد گفتند یا معشر المسلمین خلیفه رسول رب العالمین کاره شد و گاهدی نوشته ست و شما را تحمیل رای او موسوم
گردانید سخن او را بسمع رضا اصغا نمائید و بقبول وی عمل مینمائید یا نه صاحب و نصاحب گفتند که همه معنا مطاعت و مطاوعت مضمون نوشته را تقریر ابو بکر از شخص گاغذ بر دن آورده
گفت در این صحیفه مکتوبست که عمر را بر شما والی خلیفه کردانیدم باید که مامور محکم و امر شدید او از فرمان و سخن او بجا نیاورید و زمره از حاضران انجمن گفتند سمعنا و اطعنا و فرقه بلا و نعم زبان
بگشودند و از ان میان طلحه بن عبید الله نزدیک ابو بکر آمده گفت چنین مقدم که زمام خلافت در کف کفایت عمری نهی و از عاقبت اینکار منثنی نمائی ابو بکر فرمود که مگر او را مثل خود
کار نمیدانی من باری او را مستحق بسیار میدانم و میگویم که عمر سزاوار اینکار است طلحه جواب داد که عمر مردی خشونت و درشت خوی است و تو که مردم در حال حیات تو از غلظت و حدت
او چه بخواهد ماند اگر بعد از ما بدو تو بسر ای خود انتقال فرمائی و ما را بنشاهد طلحه انقراضی تو محو دم امیم توان دانست که معاش او و غیبت تو بر یاران چه باشد
و لا محاله دران جهان از تو سئوال کنند که کار رعایا و بندگان خدا بچون پرداختی و چه کس را بر ایشان حاکم گردانیدی خلیفه ساختی ابو بکر از استماع سخنان طلحه متاثر و متغیر شده بعد از

با رسول الله ابوبکر بر درست و بستوری مخواهد کرد حضرت بایشه مرا و صیت فرمود و دفن کنید و علامت خصومت انکه در ... و ضد بی انکه کسی متصدی کشادن ان شود و متوقع کرد و اگر بستوری نیابید مرا در قبرستان بقیع دفن فرمایید انگاه بزبان راند که انا لله و انا الیه راجعون این کلمات ... و نگفته از دنیا صادر شد و دیگر ... و بجوار رحمت ب العالمین انتقال فرمود و چون خبر فوت او انتشار یافت اضطرابی عظیم در میان قوم مدینه پدید آمد و از توحه منه شد و فریاد و فغان خلایق با اوج آسمان رسید و چون انچنین واقعه هایله بموجب فرمود عمل نمودند و چون جنازه او را قریب بصبح حضرت سالت رسانیدند در روضه با شکاف جسد مبارک او را در پهلوی مرقد عطر سای خواجه سرا دفن کردند گویند که عمر و عثمان طلحه و عبدالرحمن ابن بکر بقبر وی در امده تابوت دفن کردند و قبر را مسطح ساختند اب بر آن پاشیدند بنظر رسید که سبب موت ابوبکر ان بود که یکی از یهودان طعامی بر او دند و دعوت نمود و او و حارث بن کلده مقداری از ان طعام که مسموم بسم بود خوردند بعد از انقضای یکسال هر دو بیکبار مردند و بیقضی ... و ایات وارد شده که اخر کلمه که ابوبکر بدان تکلم نمود این بود که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین و مختصر منظوم این جوزی مسطور است که کانت خلافته ابی بکر سنتین و ارتعة اشهر الا ربعة لیال و قیل فی الفتیه و کانت خلافته سنتین و ثلاث عشر و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل ثلاث سنین و توفی رسول الله و هو ابن ثمان و ثلاثین سنة و کان ابوبکر و کذلک عمر و نام ابی بکر عبدالله بن عثمان بود و عثمان مکنی با بو قحافه و حضرت مقدس نبوی ص در شان ابوبکر فرموده بود که اعتق من النار و اوجب الجنة یعنی یکی از صحبت پیوسته که ابوبکر زاهدترین و متواضع ترین امت محمد بود در ایام خلافت جامه لشمین پوشیدی و بسیاری از غلمای عرب و ملوک عجم بالحاهای قیمتی و جامهای زرنفت پیش او میرسیدند و چون لباس فاخره و قبا او را میشاهده نمودند ترک تجمل و تکلف خویش کرده و در بی تکلیف تقلید و میکردند یکی از نبوات ایات این مقال انکه ذو الکلاع حمیری که در ان ان حکومت میتعلق با و میشت با فسیاد و عشرت و با بعد از ایمان خویش بعد نیه آمد ثواب فاخره و برد و تاجی قیمتی بر سود هشت و چون اطوار و اوضاع ابوبکر مشاهده کرد از سران تکلفات و تجملات در گذشت و کالا و برد بتیه سید که روزی در بار ایه خویشان او را دید بدک پوست کوسفندی کنیف خود دخته و میسکر و گفتند ای مالک ما را در میان عرب فضیحت و رسوا ساختی این چنین کاری و میبایست که فاخر بها و گرانبها پوشیدی مالک جواب داد که چون شما مومنانید و من امیر شما پیم لفظ امیرالمومنین بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب و قال ابن سبع امیرالمومنین سماه به ابی بن کعب و قیل و غیره و الله اعلم افضل است که چون به خلافت بوجود عزیز و زینت یافت نامه در قلم اورده بجانب شام که در ان حین بجهاد مشتغال و چند سال مذهبی رفوت ابوبکر و خلافت خویش

مغلوب و مناقب ابی بکر بیش از ان است که قلم و زبان بمحصه شرح و بیان ان تواند شد اما بایراد یکدیگر چند سخنان امیرالمومنین ع قطع نظر از ذکر فضایل و صفات جلیل او بذکر تعریف و تحسین و تقریر فضل کرد و میشود و بالطوال ... صحت کلام او همیشه مبالغ بود در ساحت و مرتع و ملاحظه نمود از همه انور و ظاهر و خاطر از ازه نمایق امور اعراف و علل و تشخیص مصالح گردیده اشرف بامری که دیگران از ان انگاشتند و بر ... کسی را بر ان دران اجمال کرده نداد و ضایع نگذاشت جلیس صادق و انیس موافق موجب راحت بود در حالت شدت صحبت سوال فرمود و بر چه بهشت در خدمت ان سرور ایثار نمود و اخر الامر فضایل و بنی از فضایل او در اقتش و ادراک معارف یقینی از ازدحم صفاتش نتایج تحقیق تابان و ملاح و نور بصیرتش سایر الناس را بر فضیلت و صحت دل سراوار و از غیب فضای معارف را جراحی لکام شریعت قوی و ضعیف تر داد و بار بر و بر که با و نزدیک و دور خلیفه بود که کسی پیش از او بخلافت و با وجود او صبح احدی را در قصه این منصب مجال لاف نبود زبان دری گردی و قتی که مردم در کشیدند و ما مضای مرد و مردی زبان کی که خلایق مصلحت در توقف دیدند کلام اگرچه قلیل بود اما مرکله از ان شفای جان علیل حال و مصادق مقال سول بود که می گفت و صفات می صفت که ابوبکر ضعیف نسبت اما قویست در الله و متواضع و فروتن در نفس خویش اما عظیم بهت عند الله و بزرگ در چشم مومنان و کبیر در نفوس ایشان در شمایل و سیر مکمل و بجمال بدکوئی و غماز نبود و مخایل و سیچ فروی را امکان بهادری نی شان و صدق صحبت بود و قول او حکم و ختم و امر او علم و عزم او الخلیفه رسول خدای توان بر تری که سزاوار تو کرنیا آید و ان ان بشری که اسلی لایق ازسینه بر آید نه تنها سیمان خطه فلک مصیبت نوکر فرا نه بلکه ساکنان خطه افلاک در مصیبت ما یار ند انا لله و انا الیه راجعون و بخدا سوکند که اهل سلام را بعد از وقعه رسول الله هیچ از این صعب تر روی نخواهد نمود سیچ کدام از این قسم دشوار تر نخواهد بود اما چون قضا چیره شد نتوان قضا نمود و علاج تو حسرت کناد و اجر محروم مکرواناً ذکر نساء و اولاد او و قتیله بنت عبدالعزی و ام رومان دختر عامر عمیر او ام عایشه حالیت مقرش خویش خصاص و اعبد و اسماء ات الاطفال ابی قتیله در وجود آمدند و عبدالرحمن عایشه آزاد ... و ان متولد شده و در اسلام بسیار عیسی او را حاله نکاح آورد و محمد از عیسی در وجود امد و محمد اعلی تربیت نمود و چندان بعبادت اشتغال کرد که او را عابد قریش گفتند و شهره باین حال محمد بن ابی بکر در ان سمت که ارش خراب یافت نهاد کویند که ابو محمد فرید ابو بکر ابام خلافت عمر که مدت او نه سال ازعمر او گذشته بود دیکر حرمت ایزدی موست ذکر اسامی عمال و نامی و عمر بن الخطاب که عتاب بن اسید بود که بعد از فتح ان بلد حضرت مقدس نبوی او را والی انجا کردانید و او با کبر شباب ... اما خوش حال بر سان منهال کاشت و در روز فوات ... عتاب نیز توشه سفر اخرت برداشت و کاشته و در طایف عثمان بن ابی العاص بود و در صنعا مهاجر بن امیه و در حضرموت زیاد بن لبید و بر بحرین علاء حضرمی و بر بجران جریر بن عبدالله البجلی و بر سواد عراق مثنی بن حارث و بر دیار شام ابو عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و این سه کس با وجود امارت در تحت خالد بن الولید روز کار بسر می بردند ذکر خلافت عمر بن الخطاب چون خلافت بر عمر قرار گرفت فرمود که ابوبکر را رسول خدای گفتند اگر مرا خلیفه رسول خدا کویند سخن بزرگ کرده و بر سه بنگرانه ... بعینه کنم جواب داد که چون شما مومنانید و من امیر شما یم لفظ امیرالمومنین بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب سوال امیرالمومنین سماه به ابی بن کعب و قیل و غیره و الله اعلم افضل است که چون به خلافت بوجود عزیز و زینت یافت نامه در قلم اورده بجانب شام که در ان حین بجهاد مشتغال و چند سال مذهبی رفوت ابوبکر و خلافت خویش

و عزل خالد بن الولید و نصب ابو عبیده جراح بجای او و قصه دیگری با ابو عبیده و فرستادن مضمون آنکه چون نوشته من برسد معارف شهر و سران سپاه را بطلب و از امارت خود و عزل خالد ایشان را آگاه کرد آن نامه نرسیده بود و عمر و امارت ابو عبیده و لشکر را نصب کرده بود و بکر را نصب لشکر اسلام بسیار مردمی را که حیثیت یا ایشان نباشد بطرف کسیل کردن و هر کرا دانی که محتاج الیه است پیش خود نگاه دار و یکی از کسانی که تو با و محتاج خواهی شد خالد ولید است باید که از قضای تو مفارقت نکرده و چون این اوس که فرستاده عمر بود نظر بر دمشق بسیار برده و نامه را با بو عبیده داد و در کتمان سخن کوشید به همچنان و عقب خالد نماز نگذارد و از نهایت حیا نخواست که خالد را از امارت بیندازد و عزل او تجرد به و در خلال این قضیه امارت ابو عبیده انتشار یافته در اثنای محاورات مردم او را امیر نخوانده و خالد خطاب ابو عبیده را بر نهج مسطور چون از افواه بشنیدند و نخست که امارات تعلق با و کرد فکفت خطای عمر و علا ابو بکر را نیا مرزاد و اکرا و در حیات بود هرگز رقم عزل بصحیفه حال من نکشیدی و الحال که چون نامه عزل خالد و امارت ابو عبیده رسید از ایشان و نشسته خالد بقرا سابق بار مرد و نهی نشست غال سفر بود تا آنزمان که نامه دیگر از موقف خلافت بنام ابو عبیده رسید مضمون آنکه طلایه از سپاه را که بحاصره دمشق قیام توانند نمود بدین خود نگاه دار و باقی سپاه را بکنانت حمص بفرست و از کسانی که ایشان مهیا بپیش خود نگاه دار و شست یکی خالد بن الولید است که ترا از معاونت و مظاهرت او چاره نیست و قاصد این مکتوب را اورده بدست خالد داد و کیفیت استماع خالد عزل خود را بر وجهی که گفته آمد و نیابت او در ولایت چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابو عبیده خطاب کرد که چرا در اخفیت مرا از کلاه حالات آگاه نساختی ابو عبیده گفت مرا در خاطر نبود که هرگز اظهار این معنی کنم چه امارت حکومت نزد ارباب خبرت و بصیرت این قدر ندارد که دو برادر بسر آن نزاع کنند و دنیی اقدر ندارد که بر و رشک برند با وجود و عمش با غم بسیار خورند. آنگاه خالد تو را جمله سواران سپاه را سپرد و گفت چون قوای الهی فیلق بسیم محاصره قیام نمای و بعضی تواریخ مسطور است که عمر بعد از تصدی امر خلافت مرا شام نوشت که از خالد بن الولید استفسار نمایند که در قتل مالک بن نویره محقق بوده یا مصیب اگر بخطا اعتراف کند تعرضی با و نکنند والا در میان این انجمن دستار از سر او برداشته و نصف ملکش بستانند و چون مکتوب عمر بابو عبیده رسید خالد گفت شب را مهلت دهید تا در این باب تأملی نمایم و شب را با خانه خود فاطمه کلابیه رفته گفت غرض عمر چیست که تو معترف شوی که قتل مالک بن نویره بوده یا گفت متهم بوده یا تا شر طاعونی خون او را بگردن آورده تو را قصاص رسانند روز دیگر خالد بن الولید جوابی مقرون بصواب گفته ارسال موجب فرمود عمر قیام نمودند ذکر فتح دمشق چون منصب امارت بابو عبیده جراح قرار گرفت خالد بن الولید و سایر امرا را باب محاصره دمشق سعی بلیغ نمودند و کار بر اهل حصار غایت شوار گشت بعد از تقدیم مشورت والی دمشق با لشکری هزار از شهر بیرون آمده در برابر اهل اسلام صف کشیده مسلمانان نیز بموضعه ساعتی بر مجادله و مطارده قیام نموده و بی نهایت نماندند مخالفان بقصد آنکه اصحاب نصرت را بشتاب نا مرکز خویش فرقه فرقه وی را چون نخواهند کرد ایشان را تعاقب نموده لشکر اسلام بعد از آنکه مسافتی قطع نموده بودند بموجب فرمود ند میان هر دو فریق قتال خاتمه دست داده و اثنای جنگ نظر مضعون بر مطلق یکی از ایشان افتاده که خودی زراندود بر سر و جوشنی قیمتی در بر داشت مضعون فرصت نگاه داشته بر وی حمله کرد و نیزه خود را بر سر او زده از پشت زین بر روی زمین انداخت و مکشوفه مقتول را سلحه یکی بر مضعون حمله نمود مضعون را چون معلوم شد که خصم او زینت بانو خواهد کشت چه مردی بود کز زنی کم بود. انگاه تیغ آبدار کشیده و وی را نهاده و سر او را نزدیک انعورت رسانیده و دست خود نگاه داشت حاقبت ان زن از بیم جان کز بخته بصف خویش پناه برد و در اثنای آن که بود بیم جان او را شکفته مدارک که زیر چادر نهاده کرد خود را بیرون آورده و چون ان ضعیفه بازگشت مضعون را بر اسب فروده آمد و جامه سلاح شوهر ان زن را بر خود راست کرده و بر اسب خود سوار شده بر موقف خود مراجعت نمود سپاه از حملات مضعون قوی دل گشته یکبار بر مخالفان حمله ای پی در پی کردند و ایشان را از جای بر گرفته تیغ کین در آن جماعت نهادند و کشتگان اعداء دین در ان معرکه بمرتبه رسید که محاسب بسهم از تعداد ان عجزه و قصور اعتراف کرده بقیه السیف بطالیف الحیل نیمجانی از جنگگاه بیرون برده و خود را در حصار دمشق انجمنند و لشکر نصرت شعاران راقتاب نموده هیچ جا متوقف نشدند تا بظاهر شهر رسیده و از سر جد و جهد محاصره را آغاز کردند و در این ایام فرح جوبات در شهر درجه علیا ارتفاع شست چنان مخمط سایکی آمد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق و چون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عرضه داشتی بپایه سریر سپهر قتل کرد انظاکیه بود ارسال کردند مضمون انکه قریب بکمال است که از انبساط و تغلب لشکر عرب دشمنکامی محاصره بجنت کرسنگی و الم جوع گرفتار یم و در این مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده در امر جنگ و قتال نام و ننگ بسعی و کوشش بسیار نموده یم اما سپهر خاینه و بران مترتب نشد اگر شهریار عالیمقدار و لشکری باین دیار دارد در امداد و مسارعت فرماید که از بقیتی سپهر مجلل را قوت بقائی نماند و اگر در این باب تغافل خواهد رفت بالضروره با ایشان مصالحه خواهیم نمود چه ان جماعت را الامان داده یا بد که چیزی از مافی مشوند فرمان قضا جریان رای جوامع محصوران دمشق را بدین جمله نوشت که مکتوب شما سبب مضمون ان معلوم کردیم و لیکن آنکه در محافظت شهر مبالغه نمائید و چندانکه ممکن است بحرب بکوشید که عنقریب لشکری بی قیاس بسپاهی ارا سنه عدد شمار سپرده باید که معلوم شما کرد که عرب بوعده خویش وفا نماید و بقول خود عمل کنند و نهایت گفتار ایشان مغرور نشوید که بعد از صلح و تسخیر شهر اموال و حیات شما غارت کرده عیال و اطفال شما را اسیر می خواهند برد الا نه حصار را بایشان سپرده منتظر وصول مدد باشید و چون خطاب فیصر لسمیع اهل دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور و خوشدل شدند و بقدر وسع و امکان در محافظت حصار سعیها نمودند چند وقت دیگر با سهل و جهی روز را شب میانیدند و شبها بروز آورده و چون دانستند که قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز در ترازید است از انجا قیصر دمشق متصوف والی دمشق طاغیه از معارف ارزاد ابو عبیده فرستاد و التماس صلح نمود و ابو عبیده تن بصلح و مصالحه داده بمقرر ارانه که سه هزار دینار زر سرخ قلیم نماید و هر دوی هر سال چهار دینار و هر زنی دو دینار جزیه دهند و بران نهج صلح نامه نوشته عیان و اشراف سامی خود بران نوشته بدو دادند و دمشق مال مصالحه تسلیم نمود مفاتیح دروب قلیم سپاه

خالد بن الولید بجانب بعلبک و انهزام مخالفان و پیوستن ابوعبیده بمسلمانان

معاذ بران نهج شنیده باز مطلوب خود پرسش کردند که میان ایشان چه گذشت معاذ گفت ما سخن با نه کرد که خواستیم گفتند اگر قبول افتد فبها والا نحن معذورون معاذ گفت که ما راست گفتند و ولایت بطبارقه را که بعضب از ما گرفته اید بشما مسلم دارند و شما بدست تعرض از دیگر ولایت کوتاه کنند اگر بدین جمله عهد و پیمان آمد بشما رجوع عجم و فرستادگان هاشم معاذ جواب دادند که دیار بطبارقه و دیگر مواضع که متعلق بشما بوده است بشما رسیده اکنون دیار بصره است و ما را با آن کاری نیست و سایر بلدان قلاع و حصون که فرمان شما را باشد آنها را بشما باز گذاشتیم و دست تصرف شما مصون و محروس ماند فکر زیاده دیگر و سودای عاشق دیگر است بطارقه روم که این سخن شنیدند خشم شدند و زبان بتهدید و وعید گشادند و گفتند حضرت انصاف را نشاید رسولان را بچنین خشونت امیز گفته از مجلس ایشان برخاست رومیان عقب او فرستاده و عذر خواسته و پیغام دادند که ما از تو التماس نمودیم که مشخص پیش ما نیست که در امور منصف باشد و بدقایق سخن عارف بود تو کسی را دانا فرستادی که انصاف نداشت و از قبول کلمه حق عار داشت نمیدانست چند ما سخن مصالحت گفتیم و حدیث محاربه در میان آورده ما نه اینستیم که ما بخواه گفت با مستصواب تو بود یا نی اکنون ملتمس آنکه دیگر را فرستی تا چند کلمه که مقتضی صلاح ما و تو باشد با او بگوئیم و الا رخصت فرمای که با مسلمانان زود تو ارسلیم تا بچه کنند با شما عرض نمایند بوعبیده شق دوم را اختیار فرموده و رومیان مردی با نهایت سخن گوی چرب زبان با رسالت فرستادند و آن مرد سوی ابوعبیده آمده هر چند با او صلح زیاده سخنها داد و چیزها که مقتضی مصالحه گفتن بود و میان بود موافق شریعت و بر طبق سنت نبود و رسول رومیان ناکام رجعت کرد و ایشان را بصورت حال خبر داد

ذکر محاربه سپاه اسلام با بطارقه روم

چون از ارسال رسایل در سایل چند روز گذشته صورت مصالحه در نقاب حجاب ماند صباحی کافتاب عالم افروز شرق را جلد گردانید و فرق ابوعبیده جراح بتاج تعبیه لشکر منصور بیاراست خود با خالد ولیه و جمعی از دلیران عرب در قلب ایستاده و جای نزدیک بین ابی سفیان معین مقرر ساخت و شرحبیل بن حسنه را بر میسره گماشت بطارقه روم نیز بمقتضای صفوف قیام نمودند علمها برافراختند و چلیپاها برافرشتند و از هر دو جانب صدمه قتال و جدال گشته فوجی از پیروان و دم ریزان ابی سفیان بحمله اول و هر چند سعی و کوشش نمودند و بالجای بر نشستند و قوائم ثبات بگذاشتند شرحبیل بن حسنه علمهای متعاقب کردند و هر چند دران باب رسم جد و اجتهاد بجای آوردند شرحبیل انموذج صفوف گشته قدمی باز پس نهاد و ده هزار کس دیگر از اهل جرأت و جلادت ندای دار متوجه قلب شدند و بقدر طاقت و توان خالدبن الولید و طایفه از مسلمانان که در حوزه جمایت او بودند بمقابله و مقاتله آمده خالها بر ثبات افشردند و فرمودند اهل قبضه را بران عظیم کردند مخالفان چون صولت تمکن دریای خارا بین الفین دیده لاجرم از پیش ایشان روی گردان شده و بکمال شدت و تجلد انهزامیت تعجیل نمودند و ابوعبیده جراح چون مخاذیل بصرت و شمایل سنت و ملت مشاهده فرمود آواز بر آورد که یا معشر المسلمین عنایت حضرت واهب الصلات یاری تمکن و رسانیدن امداد بشما حال است بجان کوشید و سالکان طریق یقین باشید و جود حلمای متعاقب را بباید ثبات و تمکن بر شقاوت کافرنعمت کوشید این واقع شدنی از جای نرود و روی از معرکه برنتافته و مکان خود بدشمنان که شقاوت ایشان مصلحت ایشان است گذارند بیان اجتماعی جمله کنید و یقین دانید که بر کدام که در معرکه شهادت یابید در بهشت با بید در بهشت شتابید و اگر زنده بمانید بسلام نیک بختی و سعادت عیش کثرت غنیمت مخصوص گردید خالد و سایر مسلمانان این سخن شنیده دل بر مرگ نهادند و بشارت امر مضمون خواهید دین و دنیاست و چون ابوعبیده از قلب بجنبید میمنه و میسره نیز بحرکت آمدند و بر هم تیغ و سپر و سنان و خنجر و صفوف رومیان را بر هم شکستند و ایشان را تا یکمیل عقب نشاندند و جمعی را بدوزخ فرستادند و باز باب عطا و بعد از نهزام شکستند و طلبها فرو گذاشتند و تا بها رو دمنده نالهٔ فریاد بصوت رسانیدند و بزبان رومی مهملی چند با یکدیگر گفتند و همگنان بر مسلمانان حمله آوردند و فریقین با هم مختلط گشته از کثرت کشتگان دران صحرا اسبان ایشان را مجال جولان نماند و بعد از ساعتی لشکر روم رو بدست از جنگ باز داشته در موقف خویش صف زده بایستادند و دران اثنا قیس بن هبیرهٔ الراری که از جلهٔ ابطال سپاه ظفر آثار بود بر روی توجه بصف دشمنان نمود و چون آتش کرد که نیزه او شکست دران نوبت که مرجعت نمود دشمنی بمقتضای قضا او را در ربود و بدیار دیگر رسانید و تا از زمان محاربه نمود که رومیان تیغ وی را یافت نقل ست که دران معرکه دو بیست شکسته شد و دو دشمن را رخنه گشت و چهل و هفت زخم نمایان بر بدیش رسیده و چون در اجل ان نهنگ دریای غا تا خیری بود از اصابت عین الکمال محفوظ و محروس ماند و چون قیس از کثرت جراحات بسر حد ممات رسید خالدبن الولید و هاشم بن عتبه ابی وقاص با فوجی از شجاعان قدم در میدان نهادند و بر رومیان حمله آوردند و صفهای ایشان را بر هم زدند و بعضی از مخالفان را کشتند و برخی را مجروح ساخته محل خویش آمدند و بعد از مدت مجاهدت خالد و هاشم دلیران و مبارزان لشکر تمام نمود و بشادی صف مرتب گردانیده و تیرهای سر الود در کمان نهاده هیچ یک از سپاه اسلام آورده دران اثنا خالدبن الولید ما شمال سپاه مشغول شده ایشان را بر محاربه تحریص نمود و از بلند گفت هر که او از تکبیر من بشنود بدانید که من کرّ و حمله کرده ام شما دران اثر بیاس موافقت نمائید و امید میدارم که عنقریب بنسیم ظفر بر اعلام اسلام وزیده مخالفان بیکبار گی منهزم گردند و بعد از ساعتی خالد سر بر بنه کرده تاج را بر کلاه خود نهاد و بر اسپ سوار شده و فرا بر فرا خبر شیار گردونه عساکر گردون آثار بان جماعت رسیده دست بخون کینتن بر آورده و دران معرکه بازده هزار کس از مخالفان بقتل رسیده طعمه کلاب و دواب گشتند و زمره از بقیة السیف بناچار بحصار فحل در رفتند و فوقه بجانب انطاکیه گریخته بر کاه قصبه فرشته و خانها لاقعد و الاقصی بدست سپاه نصرت انتها افتاده و ابوعبیده خمس اموال با فتخاره بسوی مدینه فرستاده و باقی غنیمت بر طبق حکم شرع میان لشکر قسمت فرموده و بروایت اهل تاریخ عدد سپاه هرقل در اینمعرکه شصت هزار مرد بوده و مسلمانان زیاده از سی و هفت هزار نبوده اند و از فتح دمشق و اردن بسمع قاصی و دانی رسیده بتجدید بیعت اهل اسلام در خاطرها قرار گرفت

ذکر فتح بلده حمص بر

هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از فتح دمشق مابین روی نموده اما کلک بیان میخواست که در میان محاربه لشکر اسلام و سپاه روم فاصله اجنبی واقع نشود و خاطر ارباب تحریر حمص را بعد از ذکر فتح دمشق باب نپنداشته باشد که بعد از فتح دمشق حمص خود بدست خود کوشیده عرصه شتی بیاید بر قصبه فرستادند و خود بتهیه تصریب پرداخته چون بدین جمع رسید بتکبیر گفته متوجه باب حمص گردید و سایر سپاه اسلام با موفقت نموده از برگشیدند و با تفاق روی بامل شقاق در وقتا ظلمه بکبیر و تهلیل مسلمانان روی بتمام

بسمع ابوعبیده رسید نامه بامیرالمؤمنین عمر فرستاد و او را خبر داد و فرمان داد تا ابوعبیده بحاصره شهر حمص اقدام نماید ابوعبیده بموجب فرمود رهسپار حمص شد
گشت چون بحدود قطع منازل و مراحل منقصور رسید اشارت کرد تا سپاه بظفر شعار رایه کرد اچصار حمص در میان گرفتند و نگذاشتند که چیز از قلیل و کثیر از بارون
نرود و از این جهت میان مخالفان حصار غلغله بپا شد و اقامت ایشان دران مقام دشوار گشت ناچار مضطرار بدرک خویش راضی شدند بهیات اجتماعی از شهر بیرون آمدند و در برابر لشکر
ظفر قرین صفهای رای کشیدند و از جانبین تیغ و خنجر و نیزه بکدیگر نهادند و داد مردی و مردانگی دادند چالقت خالد بن الولید عامه را بر انداخت بران مخالفان حمله کرد و جمعی از مسلمانان بتهاب
کشته و بالموافقت نمودند و ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان تیغ در مخالفان نهاد و خلقی ناسحد و شمار از ان ملاعین بدوزخ رفته و ملعون چند از معرکه روی بفاقه بصحرا آورده
و فریاد الامان بر آوردند و زنهار خواستند ابوعبیده بلتمس ایشان الاجابت کرد و اهل حمص مفاتیح در وب تسلیم نمودند و ابوعبیده چنمس حمل صلح را فتح نامه بمدینه فرستاد و جون این خبر
بآن بلده طیبه رسید و سایر عظما اسلام اظهار استبشار نمود و بسجدات شکر تقدیم رسانیدند و فاروق نامه ابوعبیده را بسال نمود و مضمون انکه نوشته تو بمن رسید و مضمون اطلاع افتاده
و الفتح جسیم که تجدید روی نمود و مسرت و خوشدلی بمت تضاعف کرفت و از فحوای نوشته چنان معلوم شد که لشکر اسلام را باطراف فرستاده تا خلق را بدین قویم
خوانند و اکراه و استناع نمایند دست بقتل و غارت قصبه و بنا بنا کنون بخاطر جهان میرسد که عساکر منصور را پیش از متجمع کردند و دیگر لشکر را بذیار چند روزی ساکن و مطمئن باشد و روزکار کذاند
تا فرمان ما برسد که چه باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود و السلام چون نامه فاروق بابوعبیده رسید لشکر را از اکناف اطراف فرستاده بود طلبیده و در شهر حمص ساکن شدند تا خلق را بدین قویم
غیب چهره روی نماید ذکر نامزد و نمودن قیصر ماهان رستم لشکر مسلمانان و ذکر بعضی از وقایع که دران ایام دست داد چون بعضی
از ارادت قیصر از معرکه حمص روی کردان شده بانطاکیه فرستند و مخالف ایشان خبر فتح حمص رسید از استماع این وقایع شهامت انطاکیه آن همه سعت و چشم قیصر تنک تر از حلقه میم کشت اظهار سرعت
ملالت کرد و امرا را بخطاب کرد که مرا کمر باید کشاد اعراب هیچون شما از بنی آدم نایند بطلان جمله محال تر دست قیصر سپید که عدد شوکت شما زیاده بست ایشان چرا باید کرد که نا بهنجار
با ضعاف و آلاف چنان قیصر کفت بران قدر بس عجب مینماید که شما از پیش عرب میکریزید و ولایت خود را بدشمن بسیار میدهید بنطارته سردار دشمن کفت خاموش شوید بسری اعقلای مهر که
در میان نبود کفت شهریارا اکر رخصت فرمائی آنچه در جواب تو بخاطر میرسد بیان کنم قیصر کفت کوی سر کفت که غلبه لشکر عرب بالذات نیست که ایشان صلحا نمانده و ما مفسدان ایشان ابرانده و با شکسته
و ایشان اعمال فاضله بسیار دارند صوم صلوة و حج و زکوة و ایفای عهده و عهد و میثاق و امر معروف و نهی منکر و مارینه کار خلق ظلم نمی نمیم و بعهد و فا نمینمائیم و بکب محرمات و لوامل
مبتلو نمیم و از منهیات معاصی احتراز مینمائیم و با مور نا پسندیده رخصت نمیدهیم و از افعال قبیحه باز نمی ایستیم بر قول کفت ایها الشیخ سخن کوتاه کن که تو راست کفتی و در این سخن حق کجا نشست و باطل
چرا تو با من حدیث صدق و صلوا بکفتی تا قیصر روی باعیان دولت آورد کفت رای من انست که از این ولایت بیرون نروید و در جای دیکر مقام سازید که مرا از شما خیره و منفعتی نیست و شمار
افعال ذمیمه و اعمال قبیحه از شما پدید آید و اخلاق نا مرضیه کز این پیدایان کرد در ذات شما موجود است کفت ایها الملک بحر چشم مخلص را بامید توان بست
از چنین و لایتی باز نشستن و مملکت خود را بچنک دشمن کذاشتن و از کردن درنک کار ظفر بود و کاهلی مزیت و کاهلی تضییع مال و کاهلی خفت و خلیت اکنون صواب انست که استحضار لشکر باجرار
که برای روز چنین پرتو اتفاقات انعام و احسان تو سالها بر ایشان تافته فرمان دهی طایفه زدلیران نرم زمای را که در کریاس کردون اساس تو مجتمع اند بامیدان بفرستی تا بیخ سپاه
عرب بر اندازند فرمائی و اکر مردم ما را بحاجت غالب آید خود را در الابار بی در ترک مملکت و علایق زن و طن الوف تر و خلایق بعد و باشی و بیکمکس تو بقلعه حمیر و ملت حمیر و بدولت تو
نخواهد رفت قیصر رای پسر در بن استحسن شمرده باطراف ولایت روم المجهان فرستاد و حکم فرمود تا مجتمع عساکر که دران مرز و بوم پراکنده اند و منتظر قدوم بر کاه عالی مجتمع کردند و در
اندک مانی چندان مرد ابراسته و جوانان نوخاسته و نظاره که جمع آمدند که دیده کردون و اندیشه سابقه و قرون ماضیه عشر عشیر ایشان در یکجای نظر نبنا دیده بود و بعد از اجتماع ایشان
لشکر قیصر ماهان را کز بوم عقل و زینت شجاعت بیکدیکر امثال و اقران بمت جهان و شت بتاج و کمر معزز و سر فراز ساخته سپید سپاه را در هم بشکنند و فرماند که نخست او با نا نصه برارده
تیغ زنند و کذا بتوجه جانب حمص کرده و سپه سپر عالم بیمد اکر هر یک فرمانفرمای صد هزار سوار نامدار بوده اند بدان نامزد فرموده چون خبر عزیمت لشکر روم و کثرت عدت ایشان
بسمع شریف ابوعبیده رسید بشکت شد با اهل کیاست و دانش در باب اقامت و تعقل و ثبات و از تحمل مشورت فرمود نیز بدین ابی سفیان کفت صواب انست که متعلقان خود را
در شهر حمص کذاشته خود بیرون ایم و خارج شهر رحصر ساخته با استحضار لشکریان مشق فلسطین عازم دمشق فرمان دهیم و چون بیاد مجتمع کردد با دلی قوی و اعلی فسیح روی بملک دشمن
دشمنان نهیم شرحیل بن حسنه کفت که شهر اهل عیال را شهد و اعتماد نمودن بر تر سایان مصلحت نیست بیشتر که ایشان بمکن عهد نمود بهنکام فرصت متعلقان ما را بهم کیشان خود سپارند
ابوعبیده فرمود که چون بر مکان قلعه اعتماد نیست ایشان را حصار بیرون نمیم مردم آسوده و مطمئن دارند تا بحاجت شرحیل کفت انصورت خلاف امانت صلاح جماعت عبد
کرد ایم کر ایشان را نکذاریم بجوار خویش کیم مصلحت باشد بهر بر قرار سابق در شهر توقف نمایم و صورت حال را بعرض امیر المؤمنین عمر رسانیده از رای صواب نمای او بعد از ان تحمل نماییم و
غالب انکه پیش از رسیدن قاصد بنده دشمنان با رسیده بر ما بورش کنند ابوالاعور کفت ایها الامیر ال صواب آنست که از بیکناهی چهار بیرون ایم و بیابان نمیم صلاح نیست که از بیکناهی چهار بیرون ایم بکانب دمشق رویم و قاصدی شتابنده
صورت حال را مسند و عرضه کرد انیم اکر ما را بدمشق فرمان دهند الامر للامیر والا چون دشمن بسر وقت ما رسد فضل ایزدی توکل کرده رو بکار زار نهیم تکنان رای صواب نمای سپاه را بدمشق فرمان داد و ایشان حمص بدین
عزیمت جزم کرده از موقف خلافت دستوری نامه ابوعبیده بفاروق رسید جواب نوشت که سفیان بن مسعود که رسول ابوعبیده بود بدو رسانیده برای مضمون فرمان حاصل

معاودت ایشان را بجانب دمشق کراهت داشتیم و چون سفیان گفت که اهل خبرت مصلحت چنین دیدند که مبیدوار شدم که خاتمت این کار بخیر و خوبی مقرون باشد اکنون اکثر تامل نمایید تر سیده که غلبه و ظفر بسیاری لشکر نیست و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و اگر خدای خواسته در عقب سفیان کسی باید و ایشان خواهیم فرستاد و چون سفیان از مدینه بیرون آمده مسافت قطع کرده مکتوب فاروق را بابوعبیده رسانید گفت بخدا سوگند که حق بجانب عمر است چه مصلحت اهل اسلام نبود که ولایتی را که بضرب شمشیر استخلاص نموده باشند بدست دشمن گذاشته روی گردان شده بجانب دمشق آیند. و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که بعد از رجعت سفیان عمر رضی الله عنه عامر بن حذیم را با سه هزار کس بمدد ابوعبیده فرستاد

ذکر رسیدن رومیان به حمص و شرح بعضی حکایات

در تواریخ مسطور است که ماهان با صد هزار کس از انطاکیه بیرون آمده بعد از طی منازل بحمص رسید ماهان ملعون اهل آن بلده را که با ارباب اسلام مصالحه نموده بودند سرزنشها کرد و ایشان جوابهای معقول گفته او را ملزم ساختند و ماهان از حمص روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسیده و آن محل را محل نزول دیده لشکرگاه ساخت و سه امیر دیگر که بمعاونت او مقرر شده بودند متعاقب هم در عرض سه روز بوی ملحق شدند و چون اهل اسلام از این معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و ابوعبیده نامه در قلم آورده بپیکی تیز رفتار داده تا آن را بمدینه رساند و آن مکتوب مشعر بود بکثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت مسلمانان و این پیک باندک فرصتی بخدمت عمر رضی الله عنه رسیده فاروق چون مکتوب ابوعبیده را مطالعه کرد بگریست و در جواب نامه سخنان دلپسند تحریر کرده ابوعبیده را بر محاربه ترغیب نمود و با قاصد گفت سلام من با بوعبیده برسان و بگوی که عمر رضی الله عنه میگوید که دل قوی دار که اگر خدای تعالی خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد و پیک رخصت انصراف داده سعید بن عامر انصاری را با سه هزار کس از دلاوران و نامداران بمدد مسلمانان بازگشت در مقصد اقصی مذکور است که بعد از رفتن قاصد ابوعبیده سعد بن عامر و ابوسفیان بن حرب را با هزار نفر بمدد او فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که سعید پیش از وصول نامه عمر رضی الله عنه بلشکرگاه ابوعبیده رسید و مسلمانان بقدوم او خوشدلیها کردند و در خلال این احوال ماهان بعد از تقدیم مشورت رسولی نزد ابوعبیده فرستاد و پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی که پیش از این بتعظیم امارت و لشکرکشی مفوض برای و رویت او بود و بزیور حسب و حلیه نسب آراسته اکنون ما را ملاقات او احتیاج است تا مافی الضمیر خود با او در میان نهیم و از آنچه مطلوب شماست از وی استطلاع نمائیم ابوعبیده ملتمس ماهان را مبذول داشته فرمان داد تا خالد روز دیگر بمسکن ماهان رود و چون بامداد شد بموجب فرموده خالد بلشکرگاه مخالفان رفته فرمود تا قبه حمراء او که بسیصد دینار خریده بود در قرب خیمه ماهان نصب فرمودند و ماهان خالد را طلبیده نخست سخنی که با او گفت آن بود که این قبه تو بغایت مطبوع طبع من افتاده ملتمس آنکه خیمه را بمن بخشی و هر چه مطلوب تو باشد ما از سر وفور رغبت عوض بتو دهیم خالد از سر قبه درگذشته فرمود که ما را بمتاع شما احتیاج نیست گویا که مقصود ماهان از آن مباسطت آن بود که الفتی میان او و خالد پدید آید و در بعضی از تواریخ مذکور است که ماهان بتجملی تمام در خیمه خویش نشست و خالد را نزد خود طلب داشت و خالد چون پیش او رسید ماهان بر پای خواسته و بشرایط دلجوئی قیام نموده سخنان دلپذیر گفت و بعد از تشبیب مقدمات مناسب با خالد گفت که اگر مقصود شما از این محاربه و منازعت تحصیل مالست ما قبول کردیم که والی ولایت عرب یعنی عمر بن الخطاب را ده هزار دینار بدهیم و ابوعبیده را پنجهزار و ترا نیز پنجهزار دینار بدهیم و بصد کس از معارف سپاه شما صد صد دینار تسلیم نمائیم بشرط آنکه وجوه مذکور را بشما واصل گردد و از دیار ما بیرون روید و دیگر متعرض این مملکت نگردید و بر ضمیر فیاض تشنه سخن مخفی نماند که مراد از لفظ دینار که در امثال این محال اطلاق مییابد مثقال طلاء احمرست و مقصود از درهم نقره ابیض است و چون ماهان حدیث خود باتمام رسانید خالد بن الولید کلمات مسجعه منتظمه بر زبان گوهرافشان آورد و کلام خویش را مدلل گردانید که اگر امیر را اراده آنست که غبار فتنه و منازعت که بالا گرفته فرو نشیند و قواعد مصالحت و مودت که روی بانهدام نهاده استحکام پذیرد سراچه دل بنور تصدیق روشن باید ساخت و تیغ زبان را بصیقل اقرار کلمتین چنانچه لسان شرع بدان ناطق است جلا باید داد و اگر توفیق رفیق هادی طریق نگردد باری جهه محافظت اموال و صیانت اهل و عیال مرتکب مراسم جزیه باید شد و الا قاطع کل خصومات میان ما و شما تیغ تیز و شمشیر خونریز خواهد بود ماهان گفت ای خالد رومیان هرگز دست از دین خود باز ندارند و بمحمد که پیغمبر شماست ایمان نیارند و باداء جزیه که مستلزم اهانت و مذلت است تن در ننهند و بهیچ استان رضا نباشند و ما را از قتال مترسان که بجان و سر خود که من این سپاه با شوکت که می بینی بجهة محاربه آورده ام بر خیز و پیش من بیرون رو و با مستعد حرب مشغول شو که ما خود مستعد پیکار و آماده کارزاریم خالد بن الولید که این سخن شنید دست بر دامن افشاند و از مجلس بیرون رفته بلشکرگاه خود رسید آنچه میان او و ماهان گذشته بود بعرض ابوعبیده رسانید و چون ماهان از مصالحه مأیوس گشت با بطارقه و ارباب رای و تجربه در کیفیت محاربه عرب مشورت کرد و بعضی گفتند که عدد لشکر ما اضعاف الالوف سپاه خصمست صلاح چنان مینماید که هر روز صد هزار کس با ایشان مقاتله کنند اگر چه ظفر در اینمرتبه مراد مشاهده افتد فهو المطلوب و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد صد هزار مرد دیگر که بر قرار باشند تلافی آن توانند نمود ماهان از این سخن اعراض کرد و دیگری گفت که مصلحت آنست که مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرائی کنند و در مقابل هر شخصی از آن قوم که پای بمیدان نهد ده کس از رومیان پا در نبرد دوانند و بر این تقدیر لا محاله خصم مقتول شود و یا در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گردد ماهان گفت سخافت این اندیشه ظاهر است چه هرگاه ده کس از لشکر ما در برابر یکنفر از مبارزان فئه نخوت رفتن او کمر بندند ایشان به این معنی همداستان نگردند و یار خود را در معرکه تنها نگذارند رای من آنست که مجموع سپاه ساخته و آماده شده یکبار روی بدشمنان آریم و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی نمائیم یا بامراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار بر همت کنیم سر اعیان روم رای ماهان را مستحسن شمرده مهم پیکار را بالجمله قرار گرفت و در اثنای این حالات ماهان عرضه داشتی بپایه سریر قیصر فرستاد مضمون آنکه چون در کنار نهر یرموک اتفاق نزول افتاد خالد بن الولید را که بعضی از آثار خصایص او بمسامع شریف رسیده است طلب داشتم بنابراین معنی که شنیده ام صلح بهتر از جنگ است گفتگوی عظیم بوی عرض کردم تا بر ترك فتنه و نزاع متفق گشته بولایت خود باز گردند مفید نیفتاد و بعد از آن از کثرت عساکر منصوره چندانکه تخویف نمودم فایده بر آن مترتب نگشت و چون لشکریان دانستند که همت اعراب بر استیصال ایشان مقصورست و بجز قتل و نهب و اسیر بهیچ چیز راضی نخواهند شد دل بر مرگ نهادند مرده مرده بزیر سنگ اندر به که زنده بزیر ننگ اندر اکنون چنان مقرر شده که فلان

در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود مهدیه بعنایت حضرت سبحانی اگر نصرت ظفر همعنان او اولیاء دولت مهدی شود اشبلی اشبهاد و خواب دیده که شخصی او را خطاب کرد که ای
ماهان با لشکر عرب مجاربه نمای والا شکسته و کشته شوی و از این واقعه بیدار شدم و با خود قرار دادم که این منام را خیلی اضغاث احلام نگیرم اکنون بخاطر میرسد که
شهریار عالم پناه حرمهای خود را باستنبول ارسال نماید و تفنگ شریف را اطاعت کرده تفنگ فرماید تا خود فلک او را پرده چهار دیوار دون فطرت که چون موعد جنگ رسید کی ابطاعه
ماهان را گفت که دوش عجب رویا عجب دیدم اگر حضرت فرمائی تقریر کنم ماهان گفت بیان کن بطاعه گفت چنان در خواب دیدم که در دشت دراز الا باجاهای سفید و دستارهای سبز
از آسمان بزمین می آمدند و دستها بسوی آسمان دراز کرده دعاهای ما را از خدا میطلبیدند و تیغهای ما را از خون دشمن سیراب میکردند و ما را بهر طرف رانده میکشتند که بگریزید و الا جمله هلاک
خواهید شد و ما میگریختیم و دراثنا که گریختن بعضی از پای درمی آمدند و برخی را حالی دست میداد که قدمی دو از ترس می توانستند نهاد و طواف سیاه خویش را میدیدم که چون فوج متعاقب
هم حاضر شده و غایب میگشتند چنانچه از غایبان اثری نمی ماند و در اثنا از خواب بیدار شدم ماهان را استماع این واقعه طول و تفکر شده گفت ای میشوم منحوس چشم تو احب سیناد
و بگوش خبر بشارت رسانده که مرا از خواب خوش خویش پریشان خاطر گردانیده می چون او را گفته دیدی و برخی را که مشاهده کردی که استیلا و ظفر همگی گشت خوشحال گشت و تمنای سخن
که سخنین گشتن تو باشی که ما را از هلاک و بوار انجار کرد دیگر از غرایب اتفاقات آنکه اعجوبه نیز خوابی دیده که دال بود بر غلبه مسلمانان بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ عثمی بتفصیل
مذکور است **ذکر محاربه مسلمانان و ترسایان و انهزام نصرانیان** بامداد که خورشید جهانگرد روی روز یعنی آفتاب عالم افروز از افق شرقی طلوع نموده در اثنای مسافت
در انکشاف تمام و پیش از رفع بزم دفع سیاه شام از افق شرقی طلوع نموده در این میدان میدان خانم تاخت ها از تعبیه لشکر پرداخت فرمانداد تا ملیت صف کشیده چنانچه در شرقی
بیت هزار سوار بودند و بر هر صف بطریقی را موکل کرد تا اینان را بحرب تحریص نمایند و تهیج تحریض نمایند و میمنه را بقاطره و جرجیر و میسره را بعلقه بن منذر لخمی سپرد و خود با جمعی
بر سرها در رسمی کشاد و پشته بر زیان دیبا از رغبت کشیده و شش شیکه دوالان بجواهر قیمتی فاخته بود جا مایل کرده بر سر سیاه که زین لجام محلی بدر و یاقوت بود سوار شده و درش
صفوف بایستاد و مسلمانان از آنسوی سیاه روتهیج بها نمودند و ابو سفیان نیز تو الفات بعساکر ظفر مآل انتخته میمنه را بعمرو بن العاص و میسره را بیزید بن ابی سفیان داد و بر میسره ماهان جبل سوید من صامت
انصاری را گماشت و جناح میمنه را شرجیل حسنه تفویض نمود و جناح میسره را بوجوه و سعد بن عامر مستظهر کرد اینها سوید بن عامر و شقفی فرمود تا جاریه سوار گردیده خویش را شد و خویش نیز
خویش قلب مقام کرده فرمانداد که سواران سیاه را ضوابط خالد بن الولید تجاوز نمایند و بیاد کان لشکر نگذرند حکم هاشم بن عتبه بن ابی قاص شنیده و بعد از تسویه صفوف اسلام دل از جان شیرین
برگرفته و از حیات امید گشته آهسته آهسته بجانب مخالفان در حرکت آمدند و چون کامی چند نهاده بودند خالد بن الولید سواران را گفت که خاموش باشید و خود نشسته با گیسوی خویش
خصومت نفرمایید و دشمنان چنانکه بیاد کان و مقامها اقرار گشته چلیپا را بر دوش انتقام خویش حمایل آمده و علمها را بدین صلابت بکف استقبال نموده مراودها را قتال و جدال غریب
نموده و او را تسبیح ایشان مانند از عدد محمی آمد و در این اثنا یکی از مردمان عرب که دین ترسائی اختیار کرده بود پای دسیان نهاده میان هر دو صف بایستاد و بندایی چنین بر زبان
آورده میارزطلبید و چنگ از مسلمانان خواستند که فرد فرد با او دست و گریبان شوند تا خالد ولید تیغ آبدار خالالانفس بیره الاربی المجاربان مخدوم نامزد فرمود و فیس بالا و زبر آمده
شمشیری بر فرق وی زده و انهیش سرنگون بیفتاد خته بر فرسران بر تدارا زبدن جدا کرده بر سر نیزه نمود و از این صورت که در هیئت حرب وی نمود و میان مسلمانان خوشدل شده
سوده خاطر گشتند مقاران این حال فوجی از شجعان اهل ایالت خالد بر صفوف رهبان تاخته و صف ایشان را برهم زده قریب نیز اکس بر زمین انداخته بعد از وقع این حال گروهی انبوه
از مخالفان بمرکز یکدیگر بیعت کردند و مانند کوه آهن گرد حرکت آیاز جای خود جنبیدند و میل بقلب لشکر ظفر مآل کردند خالد ولید با شارت او جبه همت ساخته پای در معرکه نهاده و چندان کوشش
نمودند که مجموع انطاعین را بدوزخ فرستادند و یکی کس از ایشان گرد و جان بیرون نبرد از مشاهده این واقعه هولناک کار رومیان خللی تمام پذیرفته اندیشناک گشتند چون
چاره دیگر از جنگ ندانستند پای ثبات افشرده دست بتیر و کمان بردند و لشکر اسلام را تیر بارانی عظیم کردند و تیری چشم مالک بجارث رسید مالک در دیده شور انگیز روی
اطلاق یافته و چون چشم خونین چنین دید مالک سپید از سر غضب شمشیر انتقام بزنیام بیرون آورده و سر بناغت بر گشید و صف اعدا تاخت و چندکس را از مبارزان که زخماحت مبارزت بر تحاب
مذلت بهوان انداخت و یزید بن ابی سفیان و عمرو بن العاص جلهای خود را تو کرده در دفع دشمن کوشش بسیار کردند در این اثنا عکرمه بن ابی جهل که در شیوه شجاعت مهارتی داشت بخود دلیری
کرده پیاده بمجانب اعدا شتافت خالد بن الولید گفت پیاده بجنگ مرو خود را در ورطه هلاک مینداز که قوت تو موجب پریشانی خاطر غازیان دین خواهد بود در جواب گفت که در ایام محاربت
از من حرکات ناشایست در وجود آمده و بکرات و مرات حضرت مقدس نبوی مرا این نجنبند شاید که امروز برای من قدم نهایم که مسلمانم غفران بعضی از گناهان من گردد
و این سخن گفته بصف اعدا پیوست و بسیاری از ایشان را بخشم فرستاده آخر الامر بفرشهادت فائز گشت بعد از وقعه عکرمه مجاهدان دین و ارباب بصیرت و یقین جد و جهد
نموده مخالفان را از جای برگشته بگذار آب یرموک آبی بس عظیم بود رسانیدند و رومیان بسیاری از بیشمشیر ابدار خود را در رود خانه گذرانیدند و از آب تمکن دوزخ
پیوستند و چون همه ترسایان بحال اضطراب رسیدند همان یکبار بطارقه را نام برده التماس نمود که یکبار حمله کنند تا خویشتن را از تنگنای گردابی فضای صحرا انداخته
جوق جوق دلیران پرخاشجوی روی بابل اسلام آورده بعینی تمام شیران اکامی چند بس بر زدند خالد بن الولید و سایر سرداران سپاه بر دم خود در استمالت داده بمحاربه تحریص نمود و گفتند اکثر
مردان کار و دلیران روزگار ما ماهان با شیان انتظار سی شب کشته و غرقه گشته اند و بقیه سیف که حرکه آلمنه بوحی میکنند حسابی بر مدارید و بهیأت اجتماعی بر این جمله گشته

نادا طرا بالکل ازین دغدغه مطمئن و فارغ گردد سپاه نصرت شعار از استماع این کلمات مستظهر و قوی دل گشته یکبار حمله آورده و مخالفان از صدمت و صولت مسلمانان
روی بگریز نهادند و لشکر ظفر قرین بعقب ایشان تاخته کیفر ایشان نهادند و از صباح تا شام قابض ارواح بکاری که مفوض با و شده بود مشغول میبود و چون شب در آمد جمعی از
ارکر محکمان نبی الاصغر در جویها و جاها افتاده جان بمالک سپردند زرد کوشان کوشها مردند سراب سیه فرو بردند نقل ست که از اعیان و مشاهیر ولایت دوم هفتاد نفر
کس در معرکه بقتل آمده بود و در میدان نیز بایان را مرده یافتند و هر چند جهدها کردند از جمعی جهد ما میاکش نیافتند و غنایم موفور و اموال نامحصور در تحت تصرف سپاه منصور آمده
معلوم شد که از جمله سرخ که ما بان از خالد که رفته بود بدست که افتاده و چون این فتح جسیم علاوه فتوحات دیگر گشت ابو عبیده خمس غنایم را بالفتح نامه بجانب مدینه فرستاد و چون قاصد
بان بلاد رسید مکتوب ابو عبیده را بعمر دادند فاروق و سایر صحابه سعادت انتساب که در مجالس شریف او حاضر بودند بعد از اطلاع بر فحوی فتحنامه مسرت افزا غلغله تکبیر باوج
فلک اثیر رسانیده و مراسم شکر نعم الهی بجای آوردند و زبان ثنای او گویا گردانیدند **ذکر غلبه مسلمانان و رجوع هرقل بقسطنطنیه** تخت قیصری
که از ارکر محکمان بمرکه بر موک و نزدیکیان مملوک گردید پیش تخت هرقل رسید شخصی بود از اهل عمورید که هرقل او را میشناخت و چون چشم قسطل بر وی افتاد پرسید که از لشکر چه خبر داری جواب
گرد و هم مهزم شدند قیصر گفت که کدام مردم آن شخص در جواب گفت که یاران قیصر تغافل نمود که یاران بالشکر عرب نزدیک اند یا ایشان یاران را در لشکر خود چندان شب بر آن
مرد کشته یافته بود که در حساب نمیگنجد و نتوانست گفت هرقل ایستاده کان پایه سریر خود خطاب کرد که این شخص رسیده است و زبان او از حکایت ایستاده و دیگر برادر و مهاید آنچه
تواند گفت بر قول وی عمل نماید مجلس قیصر باستقبال اهل غرامت بیرون فرستاد جمعی او دیدند که پشت تر و جهی می آمد و چون از ایشان پرسیدند که از مایان و سایر عیسیان
چه خبر داری جواب داد که تعالی شانه ما که مجموع بطارقه قبایل جبل کوتند سرکشان بخدمت هرقل شتافته و از حقیقت حال اعلام داده قیصر بدلی فاخر کرد و گفت این چه خبر است که میگوید من
شخصی را احضار میطلبم که شرح مصاف مفصل با من گوید مقربان بموجب فرموده جزیره عرب و اشوحی را که از معرکه گریخته بود و بر مجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند قیصر از
وی پرسید که از حال لشکر چه خبر داری جواب داد که خبری دارم که از زبان تو حیرتی نتواند بود قیصر گفت از سیمای تو علامت شرارت بدی میشاهده می افتد انکار از مدار و اشراف گرد
اطراف جمع آمده بودند لیکن لشکر عرب گریخته بودند پرسیدند که از ایشان هرگز نامه بر جسته دیده گفت بقای تو بسی ملک تو با د که از معرکه جان بیرون نبرد هرقل وی را آورده
فرمود که خبر سوء عن بر حل سؤ بعد از آن گفت تو خزیمه گفت بلی قیصر گفت بخاطر داری که از زبان کی محمد کتابی نامه بمن نوشته بود و مرا بقبول دین خود دعوت فرموده بودی گفت هم
متابعت وی نمایم تو بیش از دیگران بر من انکار کردی خزیمه زبان باعتراف و اقرار گشاده بفنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه امید وار شد اما قیصر در همان مجلس فرمود که
تن خزیمه را از بار گران سر سبک گردانیدند سر که نه دریای غم گران بود بار گران نیست کشیدن دوش و چون قیصر بر خود گشت که مقام او در ولایت شام نه مقوله
ممتنعات با خواص خویش سوار شده بر کوهی بلند که قریب شهر انطاکیه بود برآمد و بچشم حسرت و اندیار نگریسته با واز بلند بگریست و از سر درد گفت السلام علیک ایها الارض
الطیبه سلام بر تو با ولایت پاک و سلام بر تو با دانی مین پر خیر و برکت و نعمت سلام بر تو ای بشت دنیا سلام و داع کننده که نزد او تقیض با شد که بعد از وداع دیگر صورت اجتماع
هرگز روی نخواهد نمود این شهر یا مقدیه بملک ما ال امثال این کلمات از سر تحسر و ملال بر زبان آورده بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه شتافت **ذکر فتح حلب**
و رفتن مالک اشتر بسر حد روم چون ابو عبیده جراح از جنگ موک باز پرداخت عنان عزیمت بجانب حلب منعطف گردانید بعد از طی منازل بقصد رسیده
ظاهر شهر لشکر گاه ساخت اهالی حلب از در مصالحه در آمده جزیه قبول کردند و در ادای گشاده و مسلمانان آن بلده رنجه آنیان را در تحت تصرف تسخیر آوردند و ابو عبیده بعد از
استقرار بر حلب فرمان داد که مالک اشتر قریب بسر حد روم بر و نامالک بموجب فرموده روی براه نهاد و چون روزی چند براین قضیه بگذشت میسره بن مسروق مامور شد که
باز از نفر دیگر بعد مالک بر جناح تعجیل توجه نماید و چون مالک اشتر قریب بسر حد رسید چنین معلوم شد که از مخالفان قریب سی هزار کس در آن موضع مجتمع گشته مستعد کار زار
و چون مالک بر کثرت عدد اطلاع یافت عنان توجه کشیده و شب تا میسره با و پیوسته و با یکدیگر مشورت کرده راه یار جنگ قرار گرفت و از نظر فرین بر تقدیم قلب میمنه و میسره بر داخته
صفها بست کردند مبارزان هر دو لشکر مانند بحر خضم در جوش و خروش آمدند و در این اثناء دلیری از لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت بنیه از اقران خویش
امتیاز می داشت پای در میدان نهاد و همی خواست هر چند مالک اشتر ابطال لشکر را بر جنگ تحریص نمود هیچکس در برابر او رفت مالک اشتر چون مشاهده کرد که با باب بخدمت سالت در
محاربه با ابطال میدانه تازیانه بر سباخود زده بمصاف بیرون آمد نزدیک وی رسید و هر دو پهلوان دلیر شمشیر از نیام بر کشیدند و بر یکدیگر حمله کردند مبارزه می تیغی بر مغفر مالک فرود
آورده و خود شکافته نزدیک بان رسید که شمشیر در استخوان سر او جای گیرد و مالک هم تیغی بر گردن خصم زد اما چندان اثری بدان مترتب نشد و هر دو پهلوان یکدیگر را دل و یکی گشتند
روان دست تعرض از دامن هم کوتاه کرده شمشیر در میان خویش آمیخته و چون خون سر او روان بود و شمشیر خود تقریر کنان میگفت بخدا سوگند که اگر بالت حرب تمام داشتم این بیغزا
چندان بسک نمیزدم که پاره پاره میشد یکی از یاران مالک با و گفت که شمشیر ما مول میت بگر تطع شاید فرمان صادر نشده مالک گفت راست گفتی پس سپر دار وی بر
جراحت سر دیا شیده و خم او رفت و مالک با یکی از تیغهای عام خود گفت که تیغ مرا بستان و شمشیر خود را بعاریت بمن بده تا بمعرکه رفته مدفع این مبارز نامدار عسکر خود باشد
که لطف خدای شمشیر امین نزدیک دارکه بان مخالفان حمله نماید مسئول ایشان را بقتل آرد تا مالنعمان و خنزر خود را نزدی جنود بهم ان شخص شمشیر خود را بمالک داد و چون مالک
گرد کمک شمشیر امین نزدیک دارکه بان مخالفان حمله نماید مسئول ایشان را بقتل آرد تا مالنعمان و خنزر خود را نزدی جنود بهم ان شخص شمشیر خود را بمالک داد و چون مالک
گرد کمک شمشیر امین نزدیک دارکه بان مخالفان حمله نماید مسئول ایشان را بقتل آرد تا مالنعمان و خنزر خود را نزدی جنود بهم ان شخص شمشیر خود را بمالک داد و چون مالک

کوشیده و کسوت عار بخواهیم پوشید مرد مالک چون دیدند که اشتر بقول خود عمل خواهد کرد دست از نصیحت او باز داشته زبان در کام کشیدند و اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن شتافت
مبارز رومی نیز بر اشتر زد لکن کارگر نیفتاد و شمشیر اشتر بر سر رومی فرود آورد چنانچه مغفر و سر او بدو نیم شد شمشیر بسینه رومی رسیده و دلیری دیگر از صف روم بمیدان بیرون آمده با مالک
اشتر در آویخت و اشتر شمشیری بر او زد و آن مبارز کمربند اشتر را گرفته اشتر بدفع او مشغول شد تا هر دو بدل از اسپان در گشتند و دست در میان هم استوار کرده از کنار رود خانه که
جنگگاه ایشان بود غلطیدن گرفتند و تا میان رود خانه که زمینی مستوی بود و در انزمان خالی از آب جائی توقف ننمودند اشتر خود را از رومی جدا کرده بیکضرب مهم او را با تمام رسانید و پیاده
از رود خانه بیرون آمده بیاران خود پیوست و از وقت صباح تا نماز پیشین از جانبین کشش و کوشش بسیاری روی نمود عاقبت چشم مخلصان حقیقی بانکشاف جمال مطلوب روشن گشت
و از مخالفان بسیاری از چنگال اجل رهائی نیافت و انهزام پیش گرفته بگوشه شتافت و مسلمانان با آنکه بر اهل عدوان غالب شده در شب تا طلوع صبح پاس داشتند و چون از اصل مهم فارغ
شدند قاصدی از پیش ابو عبیده نامه آورد که سلامت کفار از اهل اسلام نزد ما محبوب تر از اموال و اسباب کفرست وظیفه آنکه چون مکتوب بمالک رسد بر فور باز گردد و بنا بر این موجب
سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل با ابو عبیده ملحق شدند و ابو عبیده حبیب بن مسلمه الفهری را بر حلب و قنسرین بر امضافات و منسوبات آن والی ساخته عنان عزیمت
بجانب دمشق معطوف گردانید و چون بدمشق رسید مکتوبی در قلم آورده بعمر رضه فرستاد و از کیفیات حالات اطلاع داده فاروق در جواب نوشت که ابو عبیده باید که مکتوب
ان سعید و از مضمون آن مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت بدمشق اطلاع افتاد بر این اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه و نعم جسیم و فتح عظیم وظایف شکر الهی تقدیم
آورده شد و تو که ابو عبیده میدانی که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیارست که بقبضه ان کرده و جهاد بیاید ست احالا مصلحت وقت انست که روزی چند در دمشق اقامت نمائی تا لشکر
فرو نشیند از مشقت حرب و رنج غزا آسایشی یابند و دیگر معلوم باد که در این ولا نامه سعد بن ابی وقاص رسید مبنی از آنکه لشکر فرس در موضعی که آنرا جلولا خوانند فراهم آمده جمعیتی
تمام ایشان را دست داده اکنون امیدوارم که کارسازیست که ما را بر آن طبقه و بر دیگر زمره کفار و اشرار غالب گرداند و چون نامه عمر بابو عبیده رسید در دمشق اقامت نمود و بضبط مهام
که بجهت تسخیر اهل اسلام در آمده بود پرداخت و بمین رافت او انداز رونق و طراوت یافت

ذکر توجه ابو عبیده بایلیا و رفتن عمر رضه بدیار شام و ذکر بعضی حالات در آن ایام

بعضی از روات اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چند گاهی در دمشق براحت و فراغت اقامت کردند از موقف خلافت
فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بعد از این ابو عبیده باید که فتح ایلیا که اکنون ببیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید ابو عبیده پیش از توجه خود عمرو عاص را بالشکر گران
بدان صوب نامزد فرمود و عمرو بموجب اشارت ابو عبیده روی براه آورده و بعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا رسیده اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثنا محاصره یکی از
علما نصاری شخصی را نزد عمرو فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد باز گشته مجهول آن عالم معلوم گشت عمرو را خبر داد که هست که محاصره باز دارد و زیاده رنج مکش که این شهر بر
دست تو مفتوح نگردد که نام وی سه حرفست و اسم تو پنج حرفست و فرقیست میان عمر و عمرو چهار حرفست و در خلال این احوال ابو عبیده از دمشق بیرون آمده با لشکر جرار بایلیا
نزول کرد و از آنجا مکتوبی ببطارقه و اهل ایلیا ارسال نمود مضمون آنکه بمتابعت ملت ما در آئید یا جزیه قبول کنید والا بدانید که ما با قومی بجنگ شما آئیم که مرگ نزد ایشان
شدن از راه دین محبوب تر از آن باشد که پیش شما گوشت خوک خوردن و شراب خوردن و ابو عبیده چند روزی در آنجا توقف نموده چون استماع فرمود که اهل ایلیا بر شیوه تمرد و عصیان
اصرار دارند متوجه آنجا شد و عمرو ملحق گشت بعد از وصول ابو عبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صفها آراستند و در یکساعت از مخالفان جمعی بی نهایت
بقتل رسید بقیة السیف چون از ستیز و آویز عاجز آمدند روی گریز بحصار نهادند و بار دیگر متحصن شدند و مسلمانان آنجا امکان سعی و اهتمام نمودند و در باب محاصره تقدیم میرسانیدند و چون
اعیان بیت المقدس دیدند که لشکر اسلام آسان آسان آن شهر نخواهند گذاشت رسولی نزد ابو عبیده فرستاده پیغام دادند که رای ما بران قرار یافته که با شما صلح
کرده شهر بسپاریم اما بر قول شما وثوق و اعتمادی نداریم اگر سرور صحابه یعنی عمر بن الخطاب بدین نواحی عبور فرموده عهد و پیمان در میان آورد در اطاعت و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود
و ابو عبیده کیفیت حال را معروض رای انور گردانید و چون عمر رضه بر حقیقت قضایا اطلاع یافت با معارف مهاجر و انصار در باب نقل و ارتحال مشورت فرمود عثمان بن عفان صلاح در توقف
دیده گفت او در ابراز کلمات دلاویز بر حرکت هیجان داد و عمر رضه در این باب از جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب استطلاع نموده علی مرتضی بدلایل ساطعه جانب توجه را ترجیح
ترجیح کرد و عمر رضه که در بدایت حال خاتم اعمال مشاهده میفرمود رای ثانی را مرجح داشته فرمان داد که عباس بن عبد المطلب بظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه بسازد تا اصحاب بحضرت انتساب در
آن موضع بزودی مجتمع گردند و بعد از اجتماع سپاه عمر رضه عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانید و امیر المؤمنین علی را بنیابت خویش در مدینه گذاشت و بعد از قطع منازل و طی
مراحل چون بولایت شام در آمد ابو عبیده از این صورت آگاهی یافته بتازی و جامهای سفید جهت پیشکش ترتیب کرده باستقبال وی شتافت در تاریخ اعثم کوفی مسطورست که چون ابو
عبیده نزدیک عمر رسید و او را دید بر شتری سوار شده و جامه پشمین شعار خویش ساخته و شمشیری حمایل کرده و کمانی در بازو افکنده و در ترجمه مستقصی مذکورست که در آن زمان که ابو عبیده
بخدمت عمر رضه رسید او را دید که زمام شتر خود بدست گرفته و غلامی بران سوار شده میآمد ابو عبیده و معارف سپاه که با او بودند از مشاهده این حال تعجب نموده سؤال کردند که موجب پیاده رفتن
امیر المؤمنین و سواری غلام بر شتر چیست عمر رضه در جواب فرمود که این شتر نوبت میان من و این غلام و حالا نوبت سواری او و پیاده رفتن منست نقلست که ابو عبیده از عمر رضه التماس نمود که
جامهای سفید بپوشد و بر اسبی که آورده بود سوار گردد عمر رضه التماس او را ملتمس چنان کرد و بعد از لحظه جامها از بر بیرون آورده دست از سواری اسپ بر داشته جامهای کهنه خود را پوشیده و بر شتر
خویش سوار شده فرمود که این تغییر وضع سابق عجبی در نفس خویش ملاحظه کرده دانستم که از عمل شیطانست ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان معروض داشتند که امیر المؤمنین اگر جامهای

عدیشه جنة رعایت سنه خلافت مناسب ترمیمو دعمر و زبرا بالتماس ایشان کلمات رفت امیر زبان آورد بمضمون نصیحت آمیز کفت وچون در لشکرگاه نزول فرموده اشعث بن
براسود ابوعبیده وقاصه وسایل ایلیا فرستاد ماوقد وصول عمر ایشان را اعلام دادند عمر ایشان را اعلام داد چون شنید عربی را کمکنی بالبعد بود نزد عمر ارسال کردند تا او را بیاورد بقبول جزیه استحکام و بدین شرط
برانکه محکمیش ایشان را تکلیف مهاجرت و جلاوطن نکنند عزیز اقتمس ساکنان بیت المقدس با اهالیات مقرره ون ساخته فرمود تا دران باب عهدنامه نوشته بایشان تسلیم کردند بنصف
در دروازه کشاده مسلمانان بشهر درآمدند وچون وقت نماز رسید عمر بلال مؤذن را کرد زمان خلافت ابوبکر شام آمده و دران مدینه مقام داشت که مدتهاست که ازان موضع
مانشده چه شود اکر دین مقدسه شریف خطه ضعیف باک فارسی کجا بلال کفت که با خود قرار داده ام که بعد ازمفارقت رسول ثقلین ابن مرقیام ننمایم اما چون طاعت از خلیفه اجلیه جلیله
ازابجا بان خود را معاف نمیدارم و چون بلال بر خواست و شروع در اذان کرد اصحاب بسبب مناسبات با مجلس حضرت مقدس نبوی ما یاد اورده نوحه وزاری و بیقراری
بازنوای مبلغان عشق تویا و میدهند و بیشتر از همه یاران رسول الله که سوختکان آتش فراق محبت وشکستکان بادیه اشتیاق محبت بودند ابوعبیده جراح و معاذ بن جبل بحدیثه
وچون بلال از ادای اذان نماز وقت قامت الصلوة فارغ کشت عمر برعزم اقامت قدم قدمت رسید کرده پیش صف رفت و بر یک از معارف محصل این مقال اور دزبان
خویش ساخته مرا فقه اتو و بهر نامی چون ست آزندم مرا بمثلیت من وچون از قیام بصلوة مکتوبه پرداختند زبان بحمد و ثنای ربی سجانه وتعالی بکشاد کما لله تعالی و تقدس
کرشد بیت المقدس که مخطات مصاریع مسکون است بی کلفت و سخن و مشقت خون سخنین و حیطه تصرف و تسخیر متابعان ملت سرور کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
درآمده و ادی نوشین رفیق ما شده تا در مسجد قصص که از وصف و تعریف مستغنی است برسیدند جماعت که رکنی است واثق از ارکان مسلمانی قدم نمودیم وچون خاطر خطیر از مهمات ملکی
کرد در دیار شام روی نمود تا فراغت یافت ابوعبیده را بر مجموع آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بستقر عزو کرامت خویش احضت نمود ابوعبیده معاذ بن جبل و بعضی دیکر
اخبار و ابرا بعد از انقضاء مدت سه سال فتح ایلیا بمرض طاعون که در ولایت شیوع یافته بود روی بخت المأوی نهاد رضی الله عنهما ذکر توجه خالد بن الولید از شام
بمدینه دراین باب روایات متعدده دیکر امتزاج یافته سمت کذارش میابد که چون بن استمام وحسن اهتمام خالد بن الولید اهل اسلام و سپاه عرصه شام مظلم ازدوم و روان
مرز و بوم غالب آمده و صیت آوازه در دیار عرب منتشر شده بسمع قاصی و دانی رسید یکی از شعرا بلاغت شعار در مدح ان یکانه روزکار قصیده و انشاکرده و مسافتی بسیه
طی کرده بخدمت او پیوست وچون خالد را برسلاست الفاظ و جودت معانی قابل ابیات مطلع یافت مبلغ ده هزار درهم صله با بخشید و طایفه از اهل حسه که کمر بخدمت
ازان صفت نمونه توان یافت این خبر بالسمع عمر رضی رسانیده تقریر کردند که خالد بیت المال مسلمین تصرف کرده کاهی بشاعری ده هزار درهم میدهد و کاهی صد هزار درهم و چه
کابین عورتی فرماید و عمر رضی از اهلاک مالک بن نویره و نکاح ام تمیم مجادله مبلغ مذکور بر خاطر کذشته ابوعبیده نوشت که خالد بن الولید صرف از اموال اهل اسلام جایز نشمرده و خاطر بر
تضییع حقوق ایشان کماشته باید که نصف متملکات شاهانه اکر فته و ابعدیه فرستی وچون فرمان واجب الاذعان حضرت خلافت پناهی ابوعبیده رسید چندان دران باب مبالغه نمود
کیک نعل خالد اکر فته دیکر را کذاشت و خالد زر و فور رغبت و طیب النفس نصف اموال خویش تسلیم نموده کفت من ازان نمرمنیم که متابعت هوای طبیعت نموده مخالفت امر الله المؤمنین
کنم وچون ابوعبیده نصف اموال خالد را اضافت بیت المال کرد خالد بجانب مدینه روان شده بعد از اکه بان بلده مکرمه رسید و بعادت خدمت عمر رضی استعفا و انابت باری دیکر
موقف خلافت تضییف اموال و حکم صادر شده وچهل هزار درهم دیکر از وی کرفته اضافه بیت المال مسلمین کردند و در سال نهم از خلافت عمر رضی بمرض موت کرفتار کشت و شدت
ان حالت میکفت که سالها بجهاد و غزا اقدام مینمودم و دران امر مهم جد و اجتهاد بجای آورده تمنای ان داشتم که بغیر شهادت نمیرم و با وجود انکه چندین طعن و ضرب بمن رسیده اصلا
من رسیده اند دولت شهادت دست نداد و اکنون متاسف و متحیر م که بموت چنین از عالم میباید رفت و در فرض و صیت فرمود که اسب و غلام و سلاح مرا در عدت اهل محاربه صرف نمایند
که هیچ چیز نزد من محبوب تر از اعلاء کلمة الله نیست وچون بعد از وفات مخصص متروکات او کردند بغیر سه اسب و سلاح چیزی دیکر نیافتند و اعیان عرب مشمت وضوع یافت کفت
خدای عزوجل ابوسلیمان رحمت کناد که ما حال او را بر خلاف انچه ظاهر شد تصور میکردیم وچون جنازه خالد بدوش تخت خواهر او فاطمه ولیده و در مفارقت برادر عزیز
بسوز و زاری دیکر ایات با وجود انکه عمر شکر مصیبت زدکان کرده بشمد و بر فوت خالد بسیار کریست لیکن مغیره بن شعبه هرسیج باکی نیست که از جنازه خالد لب ندیده ریزند و قتی که
پیرهن چاک کنند و فریاد و فغان بر نیارند و بطمطراق حساز نشنند و بر عکس در طاعت او لولا مرثیه وی و نوحه کری تواند کرد و کفت که روزی عمر والده خالد را دید که در وصف فرزندان
خویش ابیات میسرائید و اشک خونی از دیده جاری میساخت کریه و زاری و نوحه چیست کفتند او خالد بن الولید است که در فراق پسر عزیز خویش بکریه و زاری مشغول است عمر کفت
مثل خالد از وی پسری متولد شده باشد الحق مجوز دارد که مصیبت او را فاجعه تصور کند ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه و نامزد شدن ابوعبیده بقتل بعضی محاربان
اهل شقاق و ذکر بعضی حکایات چون خبر وفات ابوبکر بسمع فارسیان رسید تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارثه الشیبانی که
مدتی بود که از طریق مسلمانی در معاملات ایشان سلوک مینمود و در ان وان که در عراق عرب بتسلط داشت بفرستند و مثنی در این اثنا خوابی دید که شخصی علمی بدو داد و کفت که سلطنت
ملوک فرس نهایت انجامید و بکام زوال و دولت ایشان رسید و تو یک عرب و وارث وی در قلع و قمع اعدا و دولت معاونت طلب نمای مثنی که از خواب بیدار شد معارف چشم و اهالیه
با ایشان کفت که خوابی چنین دیده ام و اکنون بحکیم امیر المؤمنین عمر مطلب نصرت نمایم یا نه رای شما در این باب چیست همه جوابدادند که توجه حیث و سلت منصور و متی فجد التعیم
مشورت با خواص خویش بجانب مدینه روان شده در اثنای سیر راه کم کردند و بر جای خود ثعلبیه بازنه ند مقارن این حال او را خبر دادند که بنی چند میکفت مبنی از اعلاء اعلام اسلام

اسلام و انحطاط رایات کفر و ظلام مثنی و یاران بر عقب ایشان در حرکت آمده راه باز یافتند و تعجیل هرچه تمامتر مراحل و منازل قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون بدان بلده طیبه
نزول کردند مثنی از مکان عمر پرسید گفتند با طایفه از مهاجر و انصار و تابعین اخیار در مسجد احمد مختار نشسته است مثنی بمسجد در رفته چون بمجلس درآمد زبان بسلام گشاد فاروق رض
جواب نموده استفسار نمود که من انت گفت انا مثنی بن حارثة الشیبانی عمر فرمود که مرحبا بک و اهلا اخبار و اوصاف تو بسمع ما رسیده اکنون از کدام جانب میآئی و سبب آمدن تو
چیست گفت در ایام خلافت خلیفه رسول الله تعالی بمقاتله و مقابله فارسیان اشتغال نموده ایم و اقالیم از دشمنان انتزاع کرده و بعضی مرادات خود رسیده و بعد از فوت آن حضرت سعد و مثنی
که اهل فرس بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب جنگ مشغولند و من بالتماس آن در آمده ام که طایفه از ارباب اسلام و فرقه از اصحاب رسول صلعم را بموافقت و معاونت ابطال مسلمین که در عراق
عرب اند با من نامزد فرمائی تا بموافقت ایشان بختگاه ملوک عجم و سلاطین فرس را مسخر گردانم عمر گفت سخن تو شنیده ام و التماس تو مسموع داشتم شمه از خصایص عراق عرب بازنمای مثنی
گفت زمین عراق زمینی است موصوف بخیر و برکت و مقرون بکثرت زراعت و مملو است از اموال مشحون باغنام و جمال خاک آن دیار زر است و زنان از بسیاری حلی قبا بر خاک
برابرست فاروق پرسید که مردم آن مملکت برچه هیات و چه اند مثنی عرضه داشت که اگرچه قوی هیکل و عظیم الجثه اند اما بسیار بددل و ترسانند عمر چون از مثنی این سخن استماع نمود بر منبر
برآمده بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی صلعم خطاب کرد که ایها الناس خدای عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایات ملوک عجم و ممالک قیاصره روم بسعی و اهتمام
امت او مفتوح خواهد شد و خزاین و دفاین و خاندان بر ایشان بسمت قسمت خواهد یافت اکنون وظیفه آنکه بدل قوی و املی فسیح مفارقت مهاجرت از وطن اختیار نموده روی
توجه بملک بنی ساسان آرید چه این نعمت بس عظیم غنیمت دست دهد و بتحصیل شهادت سعادت روی نماید و در این امر تغافل و تساهل ننماید که جهاد و غزا مستلزم نیل مرادات و مشتمل بر مثوبات
دار آخرت است و چون مهابت و شوکت و عظمت و کثرت عدد و فزونی عدد عظمای فرس بمسامع صنادید قریش رسیده بود و بصنادید نفهمید که مراد از کلمه اولی باس شدید در قرآن مجید فرقان
حمید نطق فرموده اند از استماع سخن عمر رض اندیشناک شدند و حامیان حوزه مسلمانی و عباد دل رضیه قرآنی زبان بر کام خاموشی کشیدند و جواب ندادند بعد از لحظه ابو عبیدة بن مسعود الثقفی والد
مختار که شمه از مآثر او در اول دفتر سیوم مرقوم خواهد شد گفت ای امیر المؤمنین اول کسیکه قول و فرمان ترا اجابت کند و حکم ترا اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش برکاب
که فرمائی از سر شوق و رغبت و صفای طویت کمر جد و اجتهاد بر میان بندم و مجهود خویش در مراسم غزا و جهاد مبذول دارم و بعد از وی سلیط بن قیس انصاری که از حضار معرکه
بدر بود باجابت اشارت عمر موفق گشت و بعد از قبول این دو سعادتمند جمعی کثیر متقبل این امر خطیر گشته از عمر رض التماس نمودند که زمام امارت ایشان را در قبضه اقتدار یکی از مهاجر یا
انصار نهد عمر رض فرمود که ریاست شما بآنکس تعلق میدارد که در شیوه طاعت طریق مسابقت پیموده یعنی ابو عبیده بن مسعود و از جمله تابعین خیار است گفته اند که در آن اوان که عمر رض
مسلمانان را بر محاربه فارسیان ترغیب نموده ابو عبیده را از میان ایشان بر خصیصه امارت اختصاص داد عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه در سواد عراق بتعرض ارباب عناد و شقاق مشغول بودند
چنانچه در زمان خلافت ابوبکر رض بآن کار اشتغال مینمودند و علی ای التقدیر چون منصب سپهسالاری مفوض با ابو عبیده گشت عمر با وی گفت که من سلیط بن قیس را که افضل است بجهة آن
امیر لشکر نساختم که عادت او در قتال و جدال سلوک طریق استعجال است و ترسیدم که بتعجیل او در جنگ کار سپاه اسلام بتنگ آید غرض ازین سخن آنکه وظایف تعظیم و احترام
سلیط بجای آورده در اموری که سانح گردد با وی مشورت نمائی و از رای او که هر آینه مقرون بصواب خواهد بود تجاوز جایز نداری و چون عمر از نصیحت ابو عبیده باز پرداخت او را
وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت ابو عبیده بدان ولایت درآمده باتفاق عمرو بن حزم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه بجنگ جابان که رستم
فرخزاد سپهسالار لشکر خراسان و عراق او را با ده هزار کس بضبط سرحد تعیین نموده بود شتافتند بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسیکه پای در میدان
نهاده مبارز خواست جابان بود و چهار هزار کس از مهاجران متعاقب هم در برابر آمده شهادت یافتند و ابو عبیده با سلیط گفت که انصار مرو بسیج کار نخواهند کرد که
عظیم ترسیده اند سلیط قوم انصار را به پردلی تعریف و توصیف نموده با ایشان خطاب فرمود که از شما کیست که در معرکه رفته کار این عجم کفایت کند مردی از انصار نام او منظر بن
فضه که منسوب بادر بود بمحاربه جابان از صف خویش بیرون رفته هر دو به نیزه با هم در مطارده آمدند عاقبت منظر بزخم رمح جابان را از اسب درگردانیده بر زمین انداخت و بر سینه
او نشست تا سرش از مرکب بدن جدا سازد جابان در آن حالت گفت لا اله الا الله منظر در قتل متامل شد جابان گفت دست از کشتن من بازکش که ترا غلامی و کنیزکی دهم که هیچکس بدان دانا
نباشد منظر از سینه جابان برخواسته و او را ردیف خویش ساخته بیاران خویش پیوست قبیله ربیعه با وی گفتند که اسیر خود را میشناسی منظر گفت این شخص یکی است از این لشکر گفتند او جابان
سردار این سپاه است و حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده است که وی را زنده گذاشتی جواب داد که غلامی و کنیزکی گفتند اگر همه غلام و کنیزک میخواستی تو میسر بود منظر گفت اکنون
چون برین جمله قرار داده ام عدول ننمایم و غدر روا ندارم جابان در مقام عهد آمده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درهم بمنظر داد و در زمره مسلمانان درآمده و جهد
بلند و مرتبه ارجمند یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی نموده اما در ترجمه مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از
فراغ از مهم جابان باین عبارت مذکور است که پس از آن بسوی حیره روان شدند تا کار آن ملک عجم کنند و حال آنکه اختلال در احوال مملکت ایشان راه یافته بود چنانچه
یکی را امیر میساختند و روز دیگر عزل میکردند تا غایتی که نوبت مملکت بیزدجرد رسید و ملک بهلاک انجامید و سواد اوراق گوید که روایت اعثم کوفی در این باب بخالی از ضعفی نیست چه در
کتب معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان و واقعه جسر و قتل ابو عبیدة بن مسعود ثقفی در زمان حکومت توران دخت قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت نشیند دست داد

ذکر واقعه جسر و شهادت ابو عبیده ثقفی و ذکر بعضی حالات

در بعضی از تواریخ مسطور است که چون خبر اسیری جابان و اسلام او بسمع رستم که امیر الامراء و فرمانفرمای

مملکت فرس بود رسید جالینوس با جمعی کثیر بجاربر مسلمانان فرستاده خود با لشکری گران که از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بود در بابلن توقف فرمود و منتظر میبود تا که ایا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر سند طرح حمله کرآمد و چون ابو عبیده از توجه جالینوس خبر یافت بقائما و مشافت بعد از ملاقی فریقین و شوکت فیلان ایشان قتالی فاحش دست داده جالینوس منهزم بدابن بازگشت بعد از التزام جالینوس مژده گفته اند که مهران حاکم آذربایجان و فرقه براند که مردانشاه حاجب با فیل سفید قوی هیکل با ستم روی بحرب مسلمانان نهاد او را دغدغه بود که رستم که جالینوس چون مخذول و منکوب را بعرصه کارزار روی بر تافت تا رستم از بار بحرب پرسیده شایسته حرب عرب کیست و از امراء و اعیان عجم ایشان در جواب گفتند که بهمن جاذویه و بندوان که بهمن با طلایه از اعاظم امراء و سران فرس بدفع لشکر عرب قیام نماید و اگر او که جالینوس این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن بتیغ خونریز خود خویش او را و علی اختلاف الروایات چون نبی سامان قرب فرات سیده و در برابر مسلمانان نزول کردند ابو عبیده که امیر لشکر اسلام بود ابن الصلوه صاحب قیس الناطف را فرمود تا بر فرات جسری مترتب سازد که تا عساکر نصرت استمایل کنند شقرا جزای اندیشان در کنار ایشان نهند و هر چند سلیط بن قیس ابو عبیده را از این غربت نهی کرده و دلایل معقول اقامت نمود که مصلحت نیست که لشکر ما از اب بگذرند مسموع نیفتاد و عاقبت جسری بر فرات بسته سپاه اسلام از او بگذشته و چون سپاه عجم حرات و جلادت اعراب مشاهده کردند بجهانبود و بتعبیه قلب میمنه و میسره برخاسته و در افتادند که فارسیان در فش کاویان را که بدفش کاویان شهرت دارد افراشتند و نقیبه نه کوبیدند که وهی رایت کسری و کانت من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع و فی الطول اثنی عشر ذراعا و چون هر دو فریق از ترتیب لشکر فارغ گشتند اول کسیکه پای در میدان حرب نهاد قیس بن سلیط انصاری بود و در حربا سیکفت و صفهای دشمنان میشکافت و در حلقه مبارزی می انداخت از کثرت جراحات سپاه توان گشته و دیگر یاران خویش را در این اثنا و جبان محالفان مشیر امده فیلی همراه داشتند غایت سعید که قد دیبا پشتا و زده بودند و یکی از سرکشان عجم شهریارام ماهمی و ران قبیله بوده و افیل بعضی از مجروحان ملک ساخته و برخی را در زیر پای ناخته جوشان و خروشان طرح حمله می در انداشاید باین صورت عمی بصار لشکر اسلام استلاء یافته ابو عبیده از عنی راانسته پرسید که مقتل آن دایره کدام عضو از اعضای وست گفتند که مقتل فیل منطقه طویل وست سلیمان قیس غرض ابو عبیده علوم کرد در سبیل تصحیح آمد گفت که بجانب دیگر توجه نمای و دست بچون بحس یعنی میالای ابو عبید بحق سلیط رسید رضا خاطر خاتمه و گفت حق قبر محمد صلی الله علیه وسلم و علی همچنانچه منی اسلام نگاه دارد سپاه فرود آمده بران فیل حمله کرد و نطاق او را بضربت شمشیر قطع فرمود جمعی کثیر که بر پشت پیل نشسته سرنگون بزمین افتادند فیل جانب ابو عبیده خرطوم دراز کرد و از شیر پیشه شجاعت بگرز خشم خرطوم او را بدو نیم ساخت و چنان خوست که قدم باز پس ننهاد تا صف خویش بپوشند و پایش ملخزید و فیل بر زبر پیش افتاد و ابو عبید حیات طبیعی را داع فرمود انا لله و انا الیه راجعون نقل است که پیش از وفات عفیفه ابو عبیده در خواب دید که شخصی از جانب آسمان فرا رسیده ظرفی مملو در دست دارد ابو عبیده و طایفه دیگر از اهل اسلام که اصحاب ایشان را شناخت از ان ظرف بدانشان داد و چون بعضی بیدار شدند صورت واقعه را با شوهر خود تقریر کرد گفت ابو عبیده کنایت تعبیر این خواب انست که مرد جاعتی که با من در شرب با موافقت نمودند شربت شهادت چشند بعد از آن با اعیان سپاه گفت که اگر من در معرکه کشته شوم فلانکس امیر باشد و اگر او بقتل رسد فلان شخص امارت تمام نماید و بسبیل تعاقب مجموع ان سعادتمندان که رقم شهادت بر صفحه حال ایشان کشیده بود نام برده فرمود که بعد از قتل نهایت من شی بن حارثه امیر لشکر باشد و چون ابو عبیده و طایفه از اشراف عرب که بعد از ملال و بسبیل تعاقب بدایت برگرفته سعی و کوشش مینمودند بقدر دیبان فتحات مسلمانان را قوت مقاومت نمانده روی گردان شدند و شنی چون چاره که امارت لشکر با و تعلق گرفته عروه بن زیدخیل را بکنار جسر فرستاد تا در الموضع توقف نموده کمنداد که اصحاب هزیمت در عبور تزاحم نمایند و مشتاق شوند قلیل میان لشکر فارس در کمین کمان جایل شده چندان کوشش و کوشش نمود که مردم از پل عبور کردند زمانی از روات اخبار گشته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان تصور انکه عساکر نصرت شعار اگر مجال عبور از ان پابند نمایند بالضروره طریق فرار سد و شتابان گفتار مقاتله نمایند جسر را خراب ساخت و گریختگان چون بکنار اب سیده جسر را منهدم دید در فرات می انداختند تا خلق کثیر از تجم تیغ انتشار جان بکنار اورده بودند در اب غرق گشتند و فرو گفته اند که چون مثنی بن حارثه والی موصل با شنید با قلیه لشکر نصرت اثار روی بلشکر عجم اورد و چندان جد و جهاد نمود که اعادی در مقاومت او بوادی تحیر شفته بدر و ازی در آمد و چهار هزار نفر از اهل اسلام بدیار جنت شتافتند و بعد از این چشم زخم که بر حامیان حوزه اسلام رسید مثنی بن حارثه شیبانی را بحضور عساکر نصرت اثار طلب فرمود و در موضع ثعلبیه نزول فرمود و مکتوبی مصحوب عروه بن زید بر رسالت کرده عمر رض را از کما حقه حالات اعلام داد فاروق با واز بلند گریست و عروه را گفت تعجیل مراجعت نمای و با تمنی بگوی که در مقام خویش ارام گیرد تا من با در سنه عشرو فوجود عظیمه رو باز گشت عمر رض با جمعی از اعیان قبایل عرب فرمانداد و دو انگ نمانی مخنف بن سلیم از وی بشتصد کس از قبیله خویش حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم و سعدی بن عاتم طائی با جمعی کثیر از قبیله خویش و منذر بن حصین بن ضرار ضبی و اس بن مالک با کره وهی انوه از مهرین قاسطا بر در کاه خلافت بنا مجتمع گشتند و چون در مدینه جمعیتی تمام دست داد جریر بن عبد الله بجلی را که بزیرکی بست ام حلیه شجاعت متحلی بود با مارت ان سپاه جرار موسوم گردانید و بسوی عراق فرستاد و جریر روی براه اورده بعد از قطع منازل و طی مراحل بشعبیه رسیده و در لشکر گاه مثنی بن حارثه نزول کرده و با تفاق یکدیگر در حرکت آمده بدیار جزیره رسیده و در بند میکنجستند و لشکریان را در اطراف سواد منتشر ساخته ایشان را در امر غارت و تاراج مطلق العنان گردانیده این خبر بدان رسیده تو ران دخت باستصواب رستم فرخ زاد بر وایتی مهران بن مهرویه را با دوازده هزار

با دوازده هزار نفر از شجاعان و ابطال رجال بجنگ جریر بن عبدالله نامزد کرد و چون اعراف مسلمین از این قضیه خبر یافت لشکری بر انگیخته و احمیر کرده منتظر خبر لطیفه غیبی بودند
و چون مهران بنواحی جنین رسید جریر بن عبدالله با لشکری متعدد کار و طالب کار از متوجه او شده بعد از تقارب فریقین و تقارب فرقتین منهزم گردانید و مهران با طایفه از دلیران که
موقف ایشان بمیمنه بود بر میسره و خاقانان حمله کرده و نایره قتال اشتعال داده سپاه عجم دست محاربه را بتیغ جلادت بیرون آورده در مقام مکافحت و مجادله در آمدند و از صدمات قاهر
اقدام لشکر اسلام متزلزل گشته روی بازپس نهادند و متنی فلق و اضطراب آغاز کرده فرمانبردگان مسلمانان تاراج بر خود حلال دیده و تراجم نمودند که غنی بی چاره و معدم بیچاره
دین مستظهر و قوی خاطر گشته در ظل رایت اجتماع گشتند و صدمی جانکاه مردم میسره را بر جرب تحریص نموده و جریر بن عبدالله بر تعقب قلب سپاه شتابید و لوای تقدم برافراشته و
مجموع لشکر ظفر مآل دست بشمشیر و خنجر بردند و مهران بن مهرویه که در روی هم استعمال صفا با شاهیر آفاق بود بنفس خود مباشر قتال شده بروایت صاحب غیبه مبتدیان
حسان بزخم نیزه او را از سیب زین انداخت و جریر سرش از بدن جدا کرد و بقول ابوحنیفه دینوری متنی بر آن شد بدفع او پرداخت و چون دلاوران عجم مهران را بدین گونه
کشته دیدند دل از قلع و قمع برگرفته جهت اهلال اعظم بحال ایشان راه یافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز آوردند و جماعت سلیم الاذنی دعوه بن زید الطائی گریختگان را
تعاقب نموده بسیاری بتیغ تیز ریز کردند و برخی از ایشان اسیر و دستگیر شدند و زمره باقیه و جمی روی بدین نهادند و چون مهران با اعلام فارس بدر
البوار پیوستند مسلمانان دست بغارت و تاراج مملکت عراق عرب برآوردند و دقیقه از نهب اموال و متنی نامرعی نگذاشتند در این اثنا بعضی از اهل جنین بعرض متنی رسانیدند
که قریب بولایت قریاب موسوم ببغداد که بهمایکی روز در آنجا اجتماع عظیم واقع میشود و از اطراف و اکناف و ولایات تجار روی بدانجا بمعاملات آن موضع می آیند و به
بیع شری اشتغال مینمایند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد و قدرت یابند مدت العمر بر فاهیت و توانگری روزگار گذرانند بعد از استماع این حدیث جناب ریاست مآب
اهالی انسر زمین در قلعه متحصن شدند و بعد از تحصین متنی حاکم قلعه را امان داد و طلب داشت و والی انبار نزد متنی آمده بدولت دستبوس استعلا یافت و متنی در خلوتی از او گفت
که وجه آن دارم که از بغداد غارت کنم توقع آنکه طایفه از دیلمان را مصحوب سپاه اسلام کردانی تا برهنمائی ایشان بروز بازار اجتماعت بشتافته روز بازار بیع بشری
کاسد گردانند و التمس دیگر آنکه بر رود فرات جسری بندی تا مهم بموافقت سپاه بمنصور عبور نموده و در غارت معاودت ایشان باشم و حاکم انبار بموجب اشارت متنی علم نصرت
عساکر منصور بر افراخته و معهود بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق ناخته و بازرگانان فارس و اهواز و خوزستان و سایر بلاد که با میدسود و مفارقت وطن جنسها گرد آورده بودند
بغارت بردند و نقد و جنس بسیار که بیک تیر ده و بیم بسر صد عد و حصا می نتواند رسید بدست لشکریان افتاد و تجار غارت زده بمایمن نشستند و بدکانها و دخت کسری مجمع تکسته
نظم نمودند مقارن این حال از جانب یکجرد رسید که موتید قطبه المحلی و عطیه بن غزوان با شارت عمر تمام بسیاری از دیار مال گذاران ملوک عجم را در تحت ضبط آورده متصرف
شده اند و از استیلای اعراب ضمایر عظام فارس پریشان گشته بنت کسری که در آن اوان تخت سلطنت بوجود او ملوث بود فرمان داد که رستم فرخزاد گرد ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود
از وی رستم هرمز تعبیر کرده بحرب سپاه عرب که اشتغال بر میان بندد و تیغ اشتقام از نیام بیرون آورد و رستم این معنی را کرده و خاسته در خلوتی با عیان و معارف عجم گفت که
امید خلاف و پریشانی که ملک را و یافته بنا بر انست که زمام اختیار و اقتدار ما در کف کفایت زنیت شکوهی ماند دران خاندان که با مک خروس ایزدی کیان و این
سخن موثر افتاد و عظماء فارس همت بر ان مقصور داشتند که یکی از اولاد و احفاد مرد یزدا پیدا ساخته بر سریر سلطنت بنشانند و بعد از تفحص و تجسس بسیاری از جاماسی کسری ایشان را بر
یزدجرد بن شهریار که در ولایت اصطخر فارس متفکر و از روزگار بیکدرانیده نشان دادند و چون ایشان یزدجرد را بدین گونه یافتند شاهپور و جاماسپ و سایر بزرگان عجم را بحضور او طلبیدند و بعد از تقدیم مراسم تهنیت و تبریک و اظهار مراسم تعظیم و تشریف
گشته بطلب یزدجرد بسرحان فرستادند و او بر جناح استعجال روان شده بعد از قطع مسافت ببرآفت بهمان رسید و بر سریر سلطنت و جهانبانی متمکن شده و بر مسند نوشیروان
عادل تکیه زده

ذکر فرستادن یزدجرد بن شهریار رستم را بمحاربه مسلمانان و توجه سعد بن وقاص بقادسیه چون امر

سلطنت بر یزدجرد بن شهریار قرار یافت باستحضار لشکر فرمانداد و در اندک زمانی چندان خلق روی بدو نهادند که از کثرت ایشان کوه و هامون بستوه آمد و
چون طبقات حشم بر درگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخزاد با مارث جیش موسوم شده بفرمان یزدجرد لشکر گران که در قرون سالفه و ازمنه ماضیه در مقدار
جمع آمده بود بگشادند و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بجایز و صلات محفوظ و بهره و رگردانید و با اهالی سواد عراق فرمان نوشت مبنی بر آنکه هر فردی از افراد رعیت
که دست یابند از پایش در آرند و تجار و مزربانان ولایات که اکثر اوقات حالات خبر یافتند بعد از مصالحه و مسالمه شیوه غدر و غارت نموده بهت قتل مسلمانان را از کرده و کار عجم بدولت
گرفت حال سپاه عرب بآنجا رسید که ضعیفی نیافت الا جزیه بر وی تقاضا کردند و بهیچ حالات با سعروض نمی داشتند چون این خبر بسمع سعد رسید فرمود تا عساکر گرد آوردند چون این خبر
مذکور گردد بوجه مکتوبی مشتمل و جریر ارسال نمود مضمون آنکه عریضه شما رسید و حقیقت قضایای انجائی مطلع افتاد اگر خدای عزوجل خواسته باشد بعد از رجعت از سفر حج بقدوم و سع و
امکان در معاونت و امداد مسلمانان و جماعتی که در عراق عرب متصدی مقاتله عجم گشته اند سعی و اهتمام خواهم نمود و چون عزیمت بر آن ساکن جازم گشت بر سبیل تعجیل بجانب مدینه رسول
گشت و در باب شرکت لفظان را با رباب تجربه و تعیین مشورت فرمود که خویش شریف لشکر بدین شیوه باشند شخصی فی قدرت را که در حرب بصیرتی داشته باشد بانتخاب فرستند
عباس و علی و طلحه رضی الله عنهم که در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده کرده بودند سی شق ثانی را اختیار فرمودند و سی با شان از میان اصحاب سعادت
انتخاب سعد بن ابی وقاص با مارت جیوش مسلمین نامزد گشت و عمر در حین وداع سعد را نصیحتها فرموده گفت که بهیچ منزل گرد آبگینی و از سر هر حلقه که از حال منازل

باید کرا از حقیقت حال مرا اعلام فرمائی و چون بقادسیه رسی ان موضع را لشکرگاه و سازی کرا ان سرزمین محلی خصیب حصین است سعد بموجب فرموده برداتی جا بنفرده قولی شش هزار مرد دانند و منازل و مراحل پیموده بقادسیه رسید و بعادت توجه سعد و فاص عزیمه با بوسی شعری که در بعضی از روایات بحکومت اشتغال داشت نوشت که بعد از دعا به فرماید و او مغیره بن شعبه را با هزار سوار بقادسیه فرستاد همچنین قیس بن هبیره را با هزار نفر و ابا موسی اشعری را و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و شعث بن قیس و مالک اشتر مصحوب قیس بود نقل است که لشکرگاه سعد بیست فرسخ از صحاب ریود و از انجا دانستند که در روز فتح مکه بملازمت حضرت مقدس نبوی اختصاص داشتند سعد کس دا از اصحاب کرام همان اله صیم نهصد نفر شمار آمد نکو نیکه پیش از رسیدن سعد بقادسیه شمشیر جان ستانی را وداع کرد و رحمت حضرت ربانی پیوسته بود سعد و قاص بعد از انقضاء عده مخلفه او را که سلمی نام داشت در حباله نکاح آورد و اکثر ثقات روات چنین گفته اند که چون یزدجرد شهریار از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت بسوی تیز رسعدابی وقاص ارسال داشته التماس نمود که طایفه از اعیان خود را بدین درگاه گسیل شده ایشان بگوید تا بخطاب ملتمس او را مهیا و اماده گردانند سعد نعمان بن مقرن و حذیفه بن الربیع التمیمی و فرات بن حیان و عدی بن السهل و عطارد بن الحاجب و شعث بن قیس عاصم بن عمرو و مغیره بن شعبه و عمرو بن معدی کرب را همچنین دیگر کذکر ایشان تفصیل موجب تطویل شود فرمود که بدین جماعت بموجب اشارت سعد روی بتنگا کسری اورند بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر در کوشک یزدجرد حاضر گشته و شمار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال بخصومت خود ایشان را دخل مجلس خویش نداده و اشراف عرب بر درهای ایوانی در بر و تا زیانهای باریک دست و نعلینهای خوب در پای داشتند و بروایت اشهر ترجمان بنا نیسته بوده یزدجرد مغیره بن شعبه که منصب ترجمانی در آن مجلس از جانب سعد حواله باو شده بود پرسید که نام کسوت تو چیست گفت بردیو یزدجرد گفت بردیو چه معنی دارد گفت در لغت ما مالی را گویند که نه جامه باشد و نه پارچه یزدجرد گفت امیشر عرب چندند تعالی را بغایت خویش سرافراز کرد انید و بر عالمیان سروری داد و کرم نکشای اطراف ربع مسکون سر بر خط فرمان ننهادند و پای از دایره متابعت بیرون نهادند و تسامی مجموع اهم نزد ما خوارتر و حقیرتر و ذلیل تر بودید و جز بی اشنا تجارت مهمی عمارت و زمره بکدائی و غارت نمیرسید و قلت معیشت در میان ایشان متمر بود بملکت آمد و شمشیر زدند و چون با دیه نشینان عرب و سوسمار خواران بوجب طلعهای دیدند خود را بجای ما نشاندند و جاهای ما تلطیف پوشیدند و طعام خود را کشته ما تناول نمودند و بر ما حکم کردند اکنون بسبب جنلعی بولایت ما دراید همچو اسهد گرسنه طاعز یعنی جد بشکنید و ملک عجم را بحضرت ما برای بعطا یا ما ارزانی دارید همچو من مثل عرب مثل ان دیه است که دیه ی گرسنه در آمد بجوین گوردخر را خوش میدشت عاصی باغ ازان سبب تحمل داشتن نمود دیه با خود گفت که یک دیه باین باغ را اگر فراوان دسیوها میابد دارد بقصد ان خواهد رسانید تا عاقبت ان روبا داد باغ بیرون و قبه انبا حس خود را که نصیب او شده بود اعلام کرد و باقی غالب بهیری نموده باغ در اورده خرابی اغاز کرد و چون قصد حدیقه ان صورت منابعت کشت طرق خروج و دخول باغ رسمه و دگر دانید و بنزاع اعمال تیه را با ان ایشان رسانیده همه را هلاک ساخت و من بعد شما شقی تر و بعد دکتر و بی ادب رسیدم اگر خواهیم شمان کنم کما حاصل باغ بالفعل بقدم عمر رسانید لیکن بر ان فعل اقدام نمی نمایم چه میدانم که شما محتشم جمع لمیت نفرت و ناقه بران داشته که امثال این جزاء سامه و با فته اکنون و نعمت اگر نه نیست بار خویش ما بیدا خوش نمایید تیم افقد کنید هم و خواهشها میدهند که مطایا آمال همه را انبار کرده دوز صدقات خویش مجموع بر سکان عرب راکسو نیکجستم تمامت سپاه را طرب الاسان باز کرد انم و انگه در شما از این معنی مانوسناع انبار قهر و غضب چنان با میان بسته که یک کس از ایشان بان سلامت از اینه با بیرون نبرد چون نبرد چون خود نام سپانه مغیره بن شعبه گفت بحدسه گی که شدت حال و قلت مال عرب بر تبه بوده که گوشت سوسمار بخورد و از زی برگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از مأونت ایشان خلاص شوند بعضی از ایشان بخوردن قراء و شاسیدن خون و روز کار میکذرانیدند و اگر کسی از طبقه ایشان عمر خویش متاد دست یافتی بر قتل او کاشتی و امثال او برداشتی و این صورت را دولتی عظیم و منعمی سلیم انجامشی طعام ما از این جنس بود که بگوش شهریار عالم سیده باشد ما را بشکم شتر و غنم و حلال از حرام تمیز نیستیم و تمیز نیز دهیم حال بر این منوال بود تا حضرت عزیز جل جلاله و عم نواله بر دمان اهل هفت اقلیم رسول کریم را بکتابی واجب التعظیم بر ما مبعوث گردانید بعظمی از ما ایمان اورد و مومن و برخی بتصدیق او موفق گشتند و بر دو فریق همه ما یکدیگر سخن بشنیع تمام میکردند عاقبت اهل حق و صدق را غلبه غالب امد و خلقی از اهل ایشان خیر و برکت یافته فرقه ناجیه شدند و ما بحضرت ایمان اوردند و بفرمان الشر و رکه در مستقر نفیران الهی بود در این موجبا در گشته کا ما نخلان ملت مقابله کنیم و بزبان معجزبیان کلام او را رد کنیم که مرکبا ما در راه گرفته بود ای اخاذ بن باشد و اگر نه باید ملک خزاین بدست کرده و ما تو را بقبول شریعت بیضا دعوت نکنیم اگر قبول فرمائی مستحق بر حصت قدم در ولایت تو نهند و بفرائض زکوة و خمس طلب نمایند و اگر تو فیق رفیق نشکرد و ادا خریه را ملتزم شوی و الا معاهده را اماده باش و در تخم عجم دقیقی مسطور است که معیره در اثنای تکلم با یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان و ادا کردن خمس امانهای خزینه و ما و تو در استحالت صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمه صاغر استفسار نمود معیره گفت صاغر ان باشد که ولد ان حالت که خزینه بسیکداری بر پای باشد و تا زیانه بر سر تو گرفته باشند نیز دجرد از این سخن اندیشه مند شد معیره گفت که ما ان نمیدهم که چنان باشد اما ترا چنان بشنود م اندیشان شما امید چنان دارم که در بارهٔ شما شفقت جهان سبد ول دارم حال که در روی چنین میگویند شما امکنیت در زندان

بود نزد ما جز خاک پس غلامی را فرمود تا مقداری خاک بمجلس حاضر کند غلام زنبیلی پر خاک بمجلس آورد و یزدجرد گفت این خاک را بر سر آنکس که بزرگتر و فاضلتر ایشان باشد نهند گفت
با سرور خویش بگوئید که عنقریب لشکری فرستم تا تو را و یاران تو را کشته در خندق قادسیه دفن کنند عاصم بن عمرو التمیمی زنبیل را برگرفت و مغیره و سایر اصحاب از قصر یزدجرد
بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند و آنچه از یزدجرد شنیده بودند بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند و در غنیه و مختصر ابن جوزی مسطور است که این سؤال و جواب میان نعمان
بن منذر و یزدجرد بن شهریار واقع شده و از ترجمه مستقصی تاریخ ابوحنیفه دینوری چنان معلوم میشود که امثال این مقالات میان مغیرة بن شعبه و رستم فرخزاد روی نمود و بعضی
از ارباب تواریخ بعد و روایت متعرض شده اند و ابوحنیفه دینوری و جمهور مورخین در تواریخ چنین آورده اند که چون یزدجرد از مصالحه مایوس شد رستم فرخزاد را با صد و
بیست هزار نیزه دار و خنجرگذار بمحاربه ایشان نامزد کرد و در تاریخ ابوحنیفه مذکور است که چون رستم بدیر اعور رسید آن موضع را لشکرگاه ساخت سعد طلحة بن خویلد را که شمه از احوال
او در این اوراق سمت گذارش یافت با جمعی از دلاوران عرب بخبرگیری فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون مسافتی قطع کردند سواد لشکر رستم مشاهده کردند یاران
با طلحه گفتند که ما از همین محل مراجعت میکنیم تو هم موافقت نمای طلحه گفت البته من بلشکر عجم خواهم رفت تا خبر آنرا معلوم کنم رفیقان گفتند گمان ما آنست که تو را سیاه فرس در خواب دیده و
و برین تقدیر عاقبت کار معلوم است طلحه گفت خوف و رعب بر ضمایر شما استیلا یافته هر جا که میخواهید بروید آن جماعت بازگشتند و چون شب درآمد طلحه بلشکرگاه عجم درآمده در لشکر
گاه میگشت تا بشخصی رسید که از شجاعان فرس بود و او را در برابر هزار مرد دلاور میشمردند و آن پهلوان در خواب رفته اسب خود را نزد خیمه خود بسته بود و چون طلحه این صورت
مشاهده نمود از اسب فرود آمده اسب آن شخص را بگشاد و مقود اسب پهلوان عجم را بر شعر اسب خود بسته سوار شد و چون از معسکر رستم بیرون آمد صاحب اسب از خواب بیدار شد
و دانست که حال چیست لاجرم بر اسبی با درفتاری سوار شده با معدودی چند از ملازمان خود در واگشت و بعد از طلوع فجر نزدیک طلحه رسید و طلحه با او در مقام مبارزت آمده
پای ثبات بفشرد و بیک زخم تیغ طلحه پهلوان عجم رخت بجانب جهنم کشید سواری دیگر که همراه او بود دست بشمشیر برد و او نیز از چنگ اجل امان نیافت و سوار ثالث را که از
عقب او بطمع خام بازمی گشت طلحه او را دستگیر کرده در ردیف خود ساخت و چون بلشکرگاه خویش درآمد اهل اسلام او را سالم و غانم دیده تا سه بار تکبیر گفتند و طلحه کیفیت
واقعه را بعرض سعد رسانید نقل است که رستم فرخزاد در علم نجوم بود بنابر آن از دلایل نجومی و از اوضاع فلکی مستفاد کرده بود که وقت آنست که خطیر ایالت و سلطنت از خاندان عجم بدودمان عرب
انتقال یابد بنابرین در جنگ تاخیر و تعلل مینمود و تا مدت چهار ماه از مدائن بدیر اعور گذشت و چون خبر محاربه چاره ندید بتعبیه لشکر پرداخت

ذکر محاربه قادسیه و کشته شدن رستم بن فرخزاد و انهزام سپاه عجم

ناقلان اخبار و راویان آثار چنین گفته اند که در آن اوان که عرب و عجم در مقابله و مقاتله بهم آمدند سعد بن ابی وقاص بعلت
خراج یا عرق النسا داشت و بنابر آن در حرکت و سواری معذور بود جمعی از مبارزان که بفصاحت بیان حالات لسان اتصاف داشتند بر قبایل و رایات برآمده مردم را بحرب و ضرب تحریض نمایند
و خود بنفس شریف بواسطه عروض مرض که داشت بالای قصر قادسیه اقامت نموده منتظر وزیدن نسیم اقبال میبود و در آن روز ابو محجن ثقفی که اسفندیار و رستم را بنیزه از اسب خود میربود
بواسطه شرب خمر بنابر امر سعد در قصر قادسیه محبوس بود و رستم فرخزاد بتسویه صفوف لشکر قیام نموده سپاه عجم منقسم بسیزده قسم شده در عقب یکدیگر صف کشیدند و مسلمانان زیاده
از سه صف نبودند و دلیران هر دو لشکر دست از جان شیرین بشسته دل از حیات طبیعی برگرفته بقضای ربانی و تقدیر یزدانی تن در دادند و در آن معرکه تیغ سفیری جز سر
و شد میکرد و در آن مهلکه سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج برخصت نبود تیغ تو را چه حاجت رخصت بخون ما بر حلق تشنه حکم روان است آب را گویند سی و سه فیل در
لشکر رستم بود و در آن روز همه را آراسته و قریب بیست مرد مبارز بر پشت هر یک از آنها قرار گرفته فیلان چون بجولان درآمدند مخدره مسمات بسلمی که در آن حین بر بالای قصر
پیش شوهر خویش سعد بن ابی وقاص نشسته بود و نظاره جنگ میکرد گفت مثنی از برای چنین روزی میبایست سعد طپانچه از روی غیرت بر چهره او زد و از صدمات قتال جمعی از مسلمانان
در آن معرکه پامال شدند و از فیلان سفید که در جنگ کمال شجاعت یافته بسیار مسلمانان کشته آن فیل از زمان شاپور ذو الاکتاف در سلک افیال ملوک عجم انتظام داشت راقم حروف گوید
که پس سخن شیخ نظامی غیر واقع است که در سکندرنامه میگوید سه چیز است کان در سه اقلیم خاست بود آدمی کم عمر و گرد و تباه بهندوستان آب و در پارس پیل بچین گربه زینهار نماید
دلیل و زمان شاپور تا یزدجرد شهریار قریب بیست و پنجاه سال است پس چنین معلوم میشود که فیل عمر بسیار دارد و در هندوستان شاید که بهزار رسد و در پارس دویست
سال والله اعلم بحقیقة الحال نقل است که چون مبارزان هر دو فریق در حرکت آمدند فارسیان دست به تیر و کمان برده تیرباران عظیم کردند و بزخم پیکان خم کمند خلقی را زخمدار و اسیر
کردند و قیس بن هبیره که آن حال مشاهده نمود با خالد بن عرفطه خزاعی که امیر الامرا بود گفت مقتضی وقت آنست که بیکبار بر اهل ادبار حمله بریم خالد بن عرفطه این رای
مستحسن داشته اشارت کرد تا سپاه اسلام باتفاق بر اهل شقاق حمله کردند و بعد از استعمال نیزه دست بقوایم شمشیر بردند و نایره قتال اشتعال یافته زید بن عبد الله النخعی
صاحب رایت منصور مقتول گشت برادرش رایت علم برگرفت و او نیز شهادت یافته عاصم بن عمرو و عمرو بن معدی کرب و جریر بن عبد الله البجلی و سایر ابطال عرب از اطراف و
جوانب حمله آورده میمنه و میسره مخالفان را از جای برداشته چندان تعاقب نمودند که بقلب ملحق شدند عرق شجاعت رستم فرخزاد در حرکت آمده از سر اسب دگرگشت عظما و اشراف عجم با او
موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند و اقدام ایشان را متزلزل ساخته اندک اختلالی بر احوال ایشان راه یافت در این اثنا ابو محجن ثقفی که زنجیر در پای داشت در گوشه از آن قصر
نشسته بود و از استیلای فارسیان متاثر گشته با زن سعد گفت سلمی متمنی من آنست که زنجیر از پای من برگیری و مرا مطلق العنان گردانیده اسلحه و اسب ابلق سعد بمن دهی که بدین کار
چنان دستبردی نمایم که تا روز قیامت از آن باز گویند بخدا سوگند که اگر زنده بمانم باین قصر آیم و بند بر پای خود گذارم برام چون بر سخن او اعتماد داشت

بنده را برگرفته سب و صلاح سعد بوی تفویض نمود و ابو المحجن را بر وی خود در اسبته بالسلب الملق سوار شده بر وی معبر گرداند و خنکهای مردانه کرد کاهی بعینه و کاهی بمیسره و بشتاب و از پشت و چپ و راست می انداخت بسیکی از مسلمانان را زخمی نشناخت شکر نصرت از تمام از فوطین ضرب انجیها نموده ناگاه ازیام کوشک شیم سعد بن ابی وقاص وی افتاده بمیسره که این سواد کیست گفتند سعد گفت اگر معهود بودی بحضرت رسولا و بشمال این معارک حاضر شده بر محاربه اقدام نمودی من عقبا میکردم که این شخص بحضرت باشد و ازانا ماندن و مردانه ماندن مدد نصرت فارسیه نزدیک سعد چون نیک نظر کرد و فرمود که این فرس الملق که این شخص در زیران دارد سب من است و بدشمن او نیز ازان من حرکات و شاره حرکات ابو المحجن اگر ندانستی که ابو المحجن و این کوشک محبوس است میگفتم که این مرد ابو المحجن است و چون روز نهایت انجامید ابو المحجن بر قصر آمده حلقه بر در زد شخصی گفت صد دام بود در بکشاد ابو المحجن از اسب پیاده شد و سلاح بیرون کرده بند بر پای خود نهاد و بعد ازان بسعد رسید که حال محاربه زار بر وی چه کیفیت گذشت جواب داد که نزدیک بآن رسید که اهل اسلام شکستی فاحش بالتبدا خلای غزه علاء بهشت نهاد سواری بدو فرستاد که ندانستم که ان سوار از اولاد جن یا از خواص اولیاء بود و بوسطه و مسلمان بعد از انکه ضعیف و عاجز گشته بود نه قوی دل و مستظهر گشت زن سعد پرسید که تو را از نیست و بسیج معرفتی حاصل شد گفت الا فرس و اسلحه او اب و سلاح من شباهت داشت زن قصیه ابو المحجن را بوی آورده آن خره معهود سی او سعد گردانید و ان جناب نیز را ابو المحجن اداده و استاشیها کرد و فرمانداد که آنرا بدار یا می و بر اشتبه نگاه برزبان تحسته بیان کند زنده که ای ابو المحجن با خود قرار داده ام که دیگر تو را برشرب خمر حد نزنم ابو المحجن گفت من نیز بر خود محرم کرده ام که دیگر بر شرب خمر اقدام نمایم بعضی گفته اند که ابو المحجن در خانهای قیصر محبوس بود و چون او اطبل و تغیر کرنای بالا گرفت اکثیر کی پرسید که حال سپاه اسلام چون است گفتند مدک صفی مقروست ابو المحجن ازین سخن اندیشناک گشته همان کنیزک را شفیع کرده آب و سلاح سعد اسلمی نگرفته و ستانده بند بپای و برگرفته نقل است که در انروز سعد بن ابی وقاص بالمراد خواص مقرر کرده بود که چون بقصر آید از کنیزی بشما صفها ست کرده و هر کس در موقف خویش ایستاده و آماده قتال شوید و چون تکبیر دوم بر انشنود دست میر کمان سپف بنمان برده و در تکبیر سیوم بر دشمنان حمله برده و ایشان نفرموده علمنوه تش جنگ افروخته شد و نماب بن عبد الله دعوی میدان درده مبارطلبید کی از لوک در بند هر فرمان که تاجی کرانمایه در سر داشت در برابر امده قامت او را سپر کرده و نزد سعد و در عاصم بن عمرو بن معدی کرب بمیدان حمزه پیشقدمی از ماموران فرس در مقام محاربه او آمد و تیری بجانب عمرو انداخت چنانچه نزدیک بود عمرو بدو شد و عمرو دست بکمر خنجر زده از تیز خویش بر داشت و بنوعی بر نشیمن زد که گرد دنبش شکست و بدان مخده دال بعنق مکسر رخت بدوزخ کشید عمرو دستار و منطقه و قبای و سلاح او منصرف شده با اهل اسلام خطاب کرد که ایها الناس اصنعوا بهم فعالوا الا الثوب ریستطیع ان یصنع کا تصنع و در انروز فیلان بمینه و میسره سپاه مسلمان همه می آوردند و سپاهیان سپاه منصور را میکردند عاصم بن عمرو با اهل یاد متوجه قتال شده در حضر ب تیغ ایشان خلقان فیلان مقطوع کردید هر دمی اگر بر بالای ان جانوران مهیب بستظهار تمام بر مقاتله آمدی مغلوب نمیشد و بقتل رسانید و ازنا پیشین تا وقت نماز فقط سپاهی حرب بکنون دست و پشمن کردان بود و ان روز الصحاب سخاری روز ابا ث گوینده و بر وایتی دران روز بیا بصد کس از مسلمانان شربت شهادت چشیدند و چون مقاتله ای از شب بگذشت هر دو فریق بسا محاربه در نور دیده نمای سایش در دادند و چون بامداد روز دوم که آفتاب اخواث خواند خسرو انجم بالباس خونین علم طلوع بر افراخت سعد بر قوالقعات بر مقاتلین شتافته و سیه انداخت و دران اثنا بر وایت کثیری از علمای تاریخ که بقبول سابق تا قضی دارد فوجی فیول از جانب شام نظر بظر حامیان حوزه اسلام کشت تفصیل این احوال و تبیین این مقال انکه چون نوشته عمر رضی بدریا بالمد سعد بن ابی وقاص با عصبه جرار سپید و چهیز لشکری صف شکن قیام نموده فرمانداد که تا کروهی از زیده و صفوه فوجی از دیران مجاز و مین بیعا و نت سعد و دفع شوکت دشمن متوجه جانب قادسیه کردند و ابو سپاه نصرت آیات را در قبضه درایت اشم بن عتبه بن ابی وقاص نهاده فرمود که تا مجمعی نخیلان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس بن هبیره بن عبد الغوث المرادی و حارث بن عمرو العلیمی و انس بن العباس در مرافقت وی کرا جتماد و میان بندند و هشتم هزار کس و بروایتی اعشم کوئی داده و هزار کس از دیار شام روان شده منازل مراحل پیمودن کرفته و بسیاح رونده کوریخنک کاه رسیدند و قعقاع بن عمرو بمنزل کرده راه روی بسیدان نهاده مبارطلبید و اعظما عجم ذو الحاجب و مهران جاده و دیرا برقعقاع انداختند قعقاع بخنجر دست کیلی ازین دو کس همین ست نکرده که آثار ات ابی عبید و سلیط بن قیس و اصحاب او بر هم زده انها را بهزیمت انتهین هزار کس از دیران و بهمن بجنبه فرستاد بعد ازان ذو الحاجب بتیغ انضرب قعقاع بمیزان فوق خویش متاع کشید و اکثر شان فی الروز از ای این کمل لشکر عجم کوشته خاطر شکسته دل شدند قعقاع بسجنان در میدان ایستاده فریاد میکرد هل من مبارز عاقبت دو کس از نخلقان یکی فیروزان نام و دیکری موسوم بنبند وان مصاف و قحت بپیشانی بسته روی بقعقاع نهادند و محاربه شان طلبیدن اضعف مسلمانان بیرون آمده قعقاع پوشته بند وان بعقبال او رد و قعقاع نیز فیروزان را برا بسقر وان ساخت کوبنه کر دراز و زقعقاع سی نوبت حمله کرده و هر حمله او یک کس را ضما دیجیم و بیخ بنها دند و آخرین همه بزخم مهلی بود و صاحب مغنیه بعد از نظر بر مبارزت قعقاع کوید و باز رقطبة الاعوشهد یا رسجستان فقتل کل واحد منهما صاحبه نقل است که در روز اغوث هزار کس از موحدان شهادت یافتند و ده هزار کس از کافران بطرف جحیم شافتند و چون شاه انجم سپاه از غربی شده جهان نورانی ملتمس لباس الماس کشته یک نصف از شب ظلمانی تخت هر دو کروه از ستند و آویز خاجر کشته و ستوه آمده دست از خنک باز داشتند و منازل خویش فرود آمده هر یک با ندوه سپاه فوجی بامداد حراست کماشتند بامداد در روز سیوم که از انتظام کونیا از جانبین تعبیه لشکر قیام نموده کردان و کشور و دلیران هره و لشکر شکیر فجیر در یکدیکر نهادند و نجم شان سنان کداز و نهاد رسراجه دلعای هم کشادند و مضمون این مقال

انتقال مصدقه حال امد بلند هرکرا واگاه باشد که دلهارا بدلها راه شد جویهای خون در فضای معرکه روان شد بسیاری حرب بدم صنادید عرب وعجم گرد کشت
دل برکین نهند کرد نه منه کین ولات اسیا فتیکه برخون عزیزان کرد و دراشاعه شدت قتال وجدال که فیلان بهرطرف حمله می اوردند وازصدمات شان اهل اسلام متفرق
میگشتند سعد تقعقاع وبرادرش پیغام فرستاد که بدفع شرفیل سفید که عظیم ترین فیلان بود بپردازند وآن دو دلاور دوچشم فیل سفید را زنور باصر عاطل ساختند وسپس بن
شخص دیگر از سپاه منصور بامر سعد بتیره و تیر دمار از روزگار فیل دیگر برآوردند وان دو فیل شوم دار، روی گردان شده و فیلان دیگر عقب نشان گریزان گشته صفوف
عجم از نهیب این واقعه بهم برآمده واهل جوشن وخودش از طرفین چنان سخت کوش بودند که دشب چهارم محاربه که از لیلة الهریر خوانند دست از سر انداختن بانگشیدند صاحب
مختصر المنتظم ابن جوزی در اشاعه تقریر واقعه یوم الاغماص گوید که فلما هنوا شتد واقبال فما قبلوا الی الصباح و فی لیلة تسمی لیلة الهریر که لم یسمع الکلام فکانوا یهدون هر
کان حتی مسلمین بغیر اذن سعد و در آن شب آوز قبایل عرب مثل بنی تمیم ونخع وبجیله وکنده بنوبت حملهای متعاقب کردند و چون آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو با پارسیان
گفت ساعتی برشدت محاربه مصابرت نمائید زیرا که صبر وظفر توامانند وتحمل ونصرت همعنان در این اثنا قیس بن هبیره وشعث بن قیس عمرو بن معدی کرب ابن ذی الجوشن الضبعی
وابن البرذون العلائی کرد روایات برامده میگفتند که مناسب چنان مینماید که فرس در اینجا نفس سخت تر از ما نباشند وعجم برموت بیشتر از عرب الظما حرص نمایند وچون تقویت
سرداران سپاه برنهج مسطور بهمت ظهور یافت جرات وجلادت اهل نجدت تضاعف گشته از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین هم کشش وکوشش بجای اورده ودران هنگام باد
صعبی روزیدن آمد وغبار تیغ برخواست وباد سابا نیز اگه برسریر رستم فرخزاد محیط بود بنیاد خشت وستم تاب حرارت افتاب نیاورده از سریر برجوست ودر سایه شهری
که از نقره وفضه مسکوک گرانبار بود ونشست مشاران این حال قعقاع بن عمرو با فوجی از لشکر نصرت مال قریب سریر سالار عجم رسید واز نیان هلال بن علقمه تمیمی برنطاق اسپری رستم درسایه
ان نشسته بود زد ونطاق منقطع شده تنگ بر پشت رستم افتاد و رستم از در دگر روی هم جان خود را در جوی ابی که قریب با بسمت جریان داشت انخت وچون هلال وی را که شخصی ناهج
گرانمایه برسریر دگر مرصع بر میان وجوشنی وسیع زرنا نبود دریر خود را ورا باز نداخت دانست که او کیست لاجرم بر فور از سب فرود آمده رستم را تعاقب نمود و پای او را گرفته
از اب بیرون کشید وسر بر غرورش از مرکب بن جدا ساخت و بر سر نیزه کرده بر سریر وی بالا نشست فریاد برکشید که قتلت الرستم برب الکعبه جمهور عجم چون شنیدند که رستم را
هلال کشت اما ابو حنیفه دینوری گوید که بعضی گفته اند که رستم در نهر قادسیه غرق شده جان بمالک سپرد در حجج مستفیضه مذکور است که چون هلال بن علقمه رسید و رستم را دید در معرکه توجه
او کشت و رستم تیری بجانب هلال انگند بر رکاب پای امده و هلال بیکضرب رستم را هلاک ساخت وسلب او برگرفت وبحکم هلال تصرف کرد و بود سعد بوی ارزانی داشت ازانجمله تاج رستم
بصد هزار دینار می ارزید و بعضی از روایات وارد شده که زنهار بن جویه عقب گریختگان فته بجالینوس سپید و با مکیدر مقام مبارزت آمد، جالینوس بضرب تیغ زنهار
الوده زنهار هلاک شد وزنهار سلب او را که بهای ان بعقاد هزار درهم بود نزد سعد آورد و سعد ان جناب همه را بزنهار زانی داشت وحکم کرد که هر کرا شرکی را کشته سلب او را بدو باز دهی باشد که گردن
ان محرکه دو سپر صد بیست ندار بن الخطاب افتاد و زرا نا نهاده بها بسی هزار درهم نرخ داشت دیبای اند و سیصد و نیز اند و دویست هزار درهم بود و در تعقیب ذکر رست که بعد از قتل رستم و جالینوس
لشکر خصم رو بی فرار نهاده و اهل اسلام بعقب ایشان افتاده قتل و اسر میکردند تا صد هزار اسپاه عجم کشته و سیصد هزار اغماء منصوره سه هزار در شیمه شده و گفته اند که خداوند
فرشته هفتصد و از نقد بیت مسلمانان افتاد که محاسب بهم از تعداد ان بعجز و قصور اعتراف نمود گویند که بعد از اتمام سپاه فرس عربی را دیدند که میگفت کیست که صفحه حمرا بستاند و صفحه
بیضا در عوض او بدهد یعنی طلا احمر با نقره بیضا معاضه کند و دو خود را که فوریست از اعراب افتاد گان بر دند گویند که ان نکبت بعد از ان چون حقیقت حال اطلاع یافتند کاتو بیدند و تسلک
آن نمک میکردند بصحت پیوسته که یزدجرد در آن اوقات فرمانده بود گه از بلاد قصر و اقالیم گاه فرس وعرب میرسید و در پهلوی هم صف کشیده بودند و هرچه حادث گردد تبریت میگرفتند
گویند تا درمان نخط خبر بوی رسید چون عظما و رؤسا کشته شدند و لشکر عجم اسیر و قتیل گشتند در انوقت زنانی یزدجرد شنیدند از این واقعه آگاهی یافت ابو حنیفه گوید قتیل از
وقوع قتل رستم و انهزام لشکر عجم یزدجرد تکار جان را که شجاعت و کیاست از اقران امتیاز داشت با سپاهی گران بجنگ رستم فرستاد و او چون بدیر کعب نزول کرد بعضی از اهل
هزیمت بوی رسیده صورت این واقعه معروض داشتند تکار جان در ان منزل توقف نموده بهریک از گریختگان را که میدید توقیف میفرمود و بعد از چند روز لشکر ظفر قرین
بر این معنی اطلاع یافته متوجه مخالفان گشتند چون مسافت بین الفریقین بسمت نقار ب پرسید تکار جان بترتیب صفوف اشتغال نموده در برابر مسلمانان صف آرائی گشتند تکار جان از
غایت تهور پای در میدان نهاده فریاد برآورد که مرد مرد زهیر بن سلیم الازدی از صفوف مجاهدان بین بیرون تاخت و بمقابل تکار جان آمد و خصم او نیز از
رجست و زهیر نیز پیاده شد و دست در کمر یکدیگر زدند بکشتی گرفتن مشغول شدند تکار جان زهیر را بزمین افکنده و بر سینه او نشسته خنجر خود کشیده و در این اثنا گشت تکار جان
در دهان زهیر اچنان بخاید که خنصر او را دور دنیاب شد زهیر از زیر پای خود خنجر او را بدست اورده بهمان خنجر مهم او را تمام رسانید سپس با دروع و قبا و کمر بند و زیر جامه او
ضبط آورده نزد سعد برد و اجناب سعد نیز ملبس بلباس تکار جان شده بر سبیل سواری شد تا دل لشکر عرب سوار دست کرد زهیر بود و قیس بن هبیر مهینه سپاه
عجم حمله کرد و جلوس اکه سر و سر دار ایشان بود از پای در اورد و مسلمانان از اطراف و جانب بقتل کافران بر آورد و کسری تمام بحال سپاه کسری را بافشار با بمنهزم جان
خود غنیمت شمرده در سیج موضع تا مدین توقف نمود و چون عنایت الهی عاطفت پادشاهی اعلام اسلام را رفیع یافت و ذرایات اهل کفر و ظلام انخفاض پذیرفته اصحاب
ایقان بر ارباب بطلان غالب امد بمعنی کلمة الحق یعلو و لا یعلی سمت وضوح یافت سعد بن ابی وقاص شخصی را بفتح نامه بجانب مدینه فرستاد و در ان ایام بهر رو

عمر رضه پیاده قریب بفرسخی بر سمت عراق میرفت و از مجاهدان و مسافران دین استخبار مینمود و بحسب اتفاق نظر وی بر شتر سواری افتاد که بتعجیل میراند و عمر که آن شخص را دیده آواز بر آورد که ما الخبر بشیر گفت مسلمانان بظفر منصور و مشرکان قرین ویل و ثبور شدند عمر مستبشر و مسرور همراه شترسوار بمدینه باز گشته از کیفیت جنگ استفسار مینمود و بشیر جواب میگفت و نمیدانست که پرسنده کیست چون بمدینه باز گشت و دانست که سائل چه کس است منفعل شده گفت یا امیر المؤمنین چرا از هویت خود شناسا نگردانیدی عمر فرمود که لا باس علیک بعد از آن فتح نامه از بشیر گرفته بمسلمانان خوانده و وضیع و شریف زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده سجدات شکر الهی بجای آوردند و اغنیا صدقات بمستحقان رسانیدند ذکر رفتن

سعد ابی وقاص بمداین و اخذ خزاین

بعد از انهزام لشکر عجم و کشته شدن رستم یزدجرد آنچه توانست از نقد و نفایس امتعه مصحوب خویش گردانیده از مداین بیرون رفت و خزاین را بجانب نهاوند و ارض جبال ارسال نموده خود باطراف جلولا متوجه گشت چون پرتو این خبر بر مشکاة ضمیر انور سعد بن ابی وقاص تافت فرمان داد تا تمامت لشکر نصرت قرین بکنار دجله آمده بتجسس گذرگاه مشغول شدند و در آن زمان مخالفان عنان سفاین را احراز کرده بودند تا سپاه ظفر انجام آسان از دجله عبور نتوانند نمود و در این اثنا بعضی از سعادت مندان که بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی صلعم افتخار و استظهار یافته بودند گفتند چون نیت ما مقصور بر اعلاء کلمة الله و تحصیل مرضات حضرت الله است شاید که آب که بحکم سماوی بر وی جاریست ضرری بما نرساند یکی از اصحاب نصرت انتساب اسب خود را در آب راند و دیگران متابعت او کردند و با وجود طغیان دجله و عمق وادی آب بسفینه بدن اسب رسید و جمله سپاه عبور نمودند الا یک نفر که اسب اشقری سوار بود و چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب بر چه سان از آب گذشتند فریاد بر آوردند که دیوان آمدند و در آن اوان خورزاد برادر رستم فرخزاد که یزدجرد او را بنیابت خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته در برابر لشکر اسلام آمده قریب معبر صف کشیدند و مسلمانان در مقام مقاتله ایشان آمده فارسیان انهزام یافتند و خورزاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد و چون دید که بغیر از فرار چاره نیست در جوف لیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش بیرون آمده متوجه جلولا گشت و چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن غنم الفزاری را عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مداین شد چون بمقر سلطنت بنی ساسان رسید و نظر بر زرنگار و نهرها و استوار و الوان اطعمه و اصناف انعمه انداخت یاران را اشاره فرمود کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین بر زبان گوهر فشان گذرانید و در ایوان کسری نوشیروان زبان بحمد حضرت باری تعالی گشاده هشت رکعت نماز فتح بگذارد و روایتی که در مداین از نفایس امتعه و بدایع تحف چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن در ضمیر ایشان نگذشته بود و اکثر مورخین گفته‌اند که در قبه بیضه مداین خروارها کافور بدست عربان افتاد و آنرا نمک پنداشتند و همت بر معاوضه صفایح بصفایح طلا گماشتند در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنایم مداین بساطی زربفت در خزینه کسری یافتند شصت گز در شصت گز که استادان ماهر بیواقیت و جواهر آنرا مرصع ساخته بودند و بجهة آنکه در وقت طبایع اشکال ازهار و ریاحین بران پرداخته چون در ایام زمستان آرزوی شراب و نشاط و ذوق و انبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بر آن بساط نشستی و در نظر بودی چنان نمودی که آن فرش بگلها بنگار آراسته است و باصناف ازهار پیراسته سعد بن ابی وقاص دست تصرف بدان بساط دراز نکرده آنرا بمدینه فرستاد عمر رضه فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بتسویت بر مهاجر و انصار قسمت نمایند از آن جمله باندازه کف دستی بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام افتاد و آنرا به بیست هزار درهم یا دینار بفروخت چون سعد بن ابی وقاص در مداین نزول نمود خبر بیزدجرد رسید بعضی از سپاه را در جلولا گذاشته خود بجانب حلوان روان شد

ذکر واقعه جلولا و استیلاء عرب بر عجم بفرمان ایزد تعالی

صاحب عتبه گوید که چون یزدجرد شهریار بجانب حلوان روان شد مهران بن بهرام رازی را با سپاهی جرار در جلولا گذاشت و حکم کرد تا از آذربایجان و شیروان و اهل جبال جمعی کثیر با او پیوستند و مهران خندقی عظیم در گرد لشکرگاه کنده خار و خسک بحوالی آن پاشید چون خبر اجتماع عجم بمسامع عرب رسید سعد وقاص برادرزاده خود را که هاشم نام داشت با دوازده هزار مرد شمشیرزن شیرافکن که بسیاری از زمره مجالسان بزم نبوی بودند بمحاربه مهران نامزد کرده هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد و در مقدمه سپاه قعقاع بن تمیم بود و بر میمنه سعد بن مالک و بر میسره عمرو بن مالک ابوحنیفه دینوری گوید که خورزاد برادر رستم فرخزاد که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکر گران در جلولا اقامت داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت در این اثنا سعد عمرو بن مالک را بامارت سپاه موسوم گردانیده بجنگ خورزاد فرستاد و عمرو بن مالک بعد از قطع منازل بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج بخورزاد ملحق میشوند مصلحت در آن دیدند که در امر محاربت مسارعت نمایند و چون عمرو بن مالک صورت حال را بعرض امیر المؤمنین عمر رسانید آنجناب قیس بن مبیره را با هزار و چهارصد سوار و هشتصد پیاده بمعاونت او ارسال نموده بعد از وصول مدد جانبین فریقین بتهیه اسباب مقاتله و مجادله اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند عمرو میمنه سپاه را بابو حجر بن عدی سپرد و میسره را بزبیر بن جویه گماشت و فرمود تا مجموع سواران از فرموده عمرو بن معدیکرب تجاوز جایز ندارند و تمامت پیادگان قول طلحة بن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا نمایند و سپاه عرب و عجم باهم بتیر و کمان در نبرد آمده مجموع سهام از شصت بیرون رفته باتمام رسانیدند بعد از آن دست به نیزه برده چندان کوشش نمودند که رماح انکسار یافته آنگاه بشمشیر و گرز و عمود گران داد کارزار دادند و در وقت اصفرار الشمس مخالفان روی گشته قدم در بادیه فرار نهادند و عدد کشتگان فارس بمرتبه رسید که هامون با کوه در مساوات شد و سطح صحرا از نواحی نماند و قال فی الغنیه وقتل من المشرکین فجللت القتلی المجال و ما حولها فسمیت جلولا بذلک و در معسکر عجم آنقدر مال یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود و امتعه و دواب و مواشی توانگر شدند منقول است که خارجة بن الصلت در خیمه از خیام ارباب انهزام در آمده صورت ناقه یافت از ذهب که مرصع بود بدر و یاقوت و گوهر و بر زبر آن تمثال مردی دید از طلا که خارجه صورت مذکور را بآنکس که متصدی جمع غنایم بود سپرد و بعد از وقوع این فتح عظیم سعد شرح احوال را با فتح نامه بمدینه فرستاد و در ترجمه مستقصی باین عبارت آمده که در فتوح

در فتوح سیف مذکور است که عمر بعد از وصول غنایم مدینه وارد شد و خواست که اموال غنیمت بحسب طبقات و درجات بر مومنین قسمت کند بعضی گفتند یا عمر بر صدر و قرنا مخزن ثبت فرمای گفت ابتدا بوجود عم رسول صلعم کنم پس اولاد برای عباس یا امیرالمومنین علی و حسن و حسین بقدر نصیب مقرر کرد و بعد از ان اهل بدر را نجیزا. و اهل حدیبیه را چنین هزار و هر که بعد از ایشان ایمان اورده بود سه هزار و انکه در فتح سیاه ایمان اورده بود دو هزار و پانصد و دیگر از هزار تعیین کرد و هر که صاحب منقبت بود پانصد دینار بر نصیبها زیاده کرد و حسن حسین و سلمان و ابوذر را داخل اهل بدر ساخت اگرچه از ان نبودند و عباس را بامت و پنجزار دینار داد و هر یک از زوجات رسول را ده هزار و عایشه را دوازده هزار دینار داد و عایشه بر ترجیح و تفضیل رضا ندا د عمر گفت بدان که من در جه و منزلت تو را در نزد حضرت رسول میدانستم و از روح رسول شرم میدارم که تو را با دیگران برابر شمارم زیاده بدان و بهر که خواهی ایثار کن تمام شد عبارت صاحب ترجمه مستقصی یعنی جناب کمالات انتساب مولانا اشرف الدین حسین خوارزمی و این مقام و چون تو در شهریار پر واقعه جلوا و قوف یافت سه طلاق بر گشته چادر عروس مملکت بسته بجانب ری شتافت و انهمه عده مردان کارزار و فیلان جنگی هیچ نفعی بروزگار او نبخشید و مضمون ازا انتهت المدة تم الشفع العدد بحسب مجال و مقتضای حال ترجمه فرمود و عمر خود چند بن مناز و بکن تا حشم بر هم منزنی مبنی که پایان در سر و در خلال این احوال نوشته عمر بسعد وقاص رسید که حالا بتصرف سواد عراق عرب خود سند باش و سپاه عرب را خصت مده که از عقبه حلوان گذرند و کاشکی میان او خصم جبال البرز حایل شدی تا جنایت بعقاد نیفتادی که نزدما افراد رجال محبوب تر از احمال و اثقال است سعد حمل اقامت در دینور انداخته هوای ان موضع سازگار نیامد و همی میان لشکر شتابد تا بافت عمر از ان حال خبر دار شد حضرت پیغام فرستاد که زمینی بر گزین و که لایق مناسب لشکر گاه تواند بود پیدا سازد و بعد از تفحص بسیار بر موضع کوفه افتاد و سعد از ان موضع نزول فرمود و خیمه و خرگاه خصت خوست تا در ان محل بعمارت مشغول شوند اما عمر رخصت نداد و گفت که اگر مصلحت باشد از نی خانها سازید لیکن مسلمان و مسلمه زادگان را بخشت و گل میان و خصم حایل باشد و مطلوب بود بتقدیم رسانید مذاکره اشتی دران منازل افتاد و شتاد عروس سپاه بیکبار خاک خاکستر بر گشتند و این صورت رهنمود خاص و عام بصرعه گشت بنا طلبیدند از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بانکه هیچکس بزیادتی از سه خانه نسازد و جانب سنت فرو نگذارند تا سبب وهم و دولت و اجلال و موجب زیادتی عظمت و اقبال نشود و مسلمانان از فوز رغبت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند مقارن این حال عتبة بن غزوان بامارت خلیفه دوران مبنا بصره مشغول شده و در اندک زمانی اندوشهر معظم بانجم صحرای وجود آمد که بیکسال شارند هم از بحر فتح جلولا دست داد و در این سال عمر بمشورت امیرالمومنین علی بوضوح تاریخ هجری شهور عربی از میان امت رفع نمود ذکر محاربه نهاوند و غلبه عرب بر عجم بعنایت حضرت خداوند چون واقعه جلولا روی نمود شهریار دیار عرب و عجم یزدجرد بن شهریار هیچ مکان و مجال توقف ندید با جمعی از مقربان و خواص رحیم تیغ غازیان گریزان و تازان قطع مسافات کرده بمملکت ری در آمد و از انجا متوجه چندگاه از منشقت سفر و محنت راه بر اسود و در خلال این احوال ابوموسی شهرهای شارت فارس را گرفته لشکر بخوزستان کشید و این بلاد را از لوث وجود دشمنان پاک گردانید و هرمزدان ان دیار را اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانکه در تاریخ مبسوط بتفصیل مذکور است چون خبر فتح دیار مذکور بسمع یزدجرد بن شهریار رسید و دانست که عرب دست تصرف بسایر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم باعیان اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سایر بلدان که در تصرف لشکریار نامدار بودند پیغام داد که خصوم و اضداد دست تصرف بممالک بنیاسان دراز کرده از مقر سریر سلطنت و تخت کاوه و اجداد ما اخراج نمودند و هنوز دران مقامند که اقصی الامانی تا را در حیطه تصرف اورند چون دفع صایل بر ذمت اکابر و ارازل از جمله واجبات بایه که طوایف امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان کار ملک جبال و صاحب وجوه استقلال مجتمع گردند که من در اربجموع لشکرهای خراسان و عراق سر و ساخته و ربقه اطاعت بجوشن دفع خصوم در گردنه دارم و بعین اهتمام و یمن اعتصام از خدای عز و علا وجوه امداد را مانکر داند روسای و ملوک اطراف و اعیان و اشراف اکناف فرمان یزدجرد بسمع رضا صغا نموده سهاب مجادله و مقاتله را متتبع و از و فور غیرت و حمیت روی براه نهادند و در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایت فیروزی مجتمع شدند و فیروزان بوصف شجاعت و مزید کیاست و مشوکت در لشکر مذکور در معرض رفیع مکون مشهور بود چون او از جمعیت مخالفان بسمع اقاصی و ادانی رسید عمار یاسر که بعد از غزل سعد و قاص امارت کوفه خصاص یافته بود قاصدی به نزد رسال نمود و صورت اجتماع اهل طغیان و عدوان را معروض عرض گردانید و عمر از فرستادن عمار بر سپدکه نام تو چیست جواب داد که قریب بظفر عمر خطاب گفت بشارت صحت مستحقین گشته زمره که ظفر قریب روی خواهد نمود انشاء الله بعد از ان مکتوب عمار یاسر بشرف گرفته بیالای منبر آمد چنانچه عادت حمد و ثنا گفت و فرمود که ای مشعر عرب حضرت ذوالجلال و الاکرام شما را بقبول اسلام توفیق و تائید داده بعد از ان شما را بر امم مظفر و منصور ساخت و علم دولت شما را بعلو طغت خود بر افراخت اکنون از نوشته عمر بوضوح پیوست که اعیان عجم لشکر عظیم استعداد و به قتال و جدال مسلمانان بر خواسته و عزیمت دارند که بکوفه و بصره آیند و چون ان ممالک در حوزه تصرف اند بجانب جزیره بعین توجه خواهند نمود شما و این باب تهیت و متصدی دفع شر ایشان و میان شما کیست از زمره اشراف اعیان صحابه تا طلحه بن عبدالله در کلام آمده عمر را برای صایب و فکر ثاقب تعریف و توصیف نمود اظهار مناجعت و مطاوعت خویش کرد بعد از ان بعثمان گفت که رای من انست که باستصواب یکدیگر مجموع دیار یمن و شام و مسلمانان هر یک و خود با سایر ارباب اسلام مرفقت نموده بیشانیه روی به نهاوند نهی عمر و آسمن عثمان ملایم طبع نیفتاد و انخمیر انور امیرالمومنین علی استطلاع نموده فرمود که ای الحسن اندیشه تو در این امر چیست جناب ولایت مآب جواب داد که اگر کسان ولایت شام را تمام از ان ولایت بیرون اینه میکن که روسیان رهسپار مطمع در حرکت آمده بان مملکت دست یابند و اگر اهالی یمن نیز بنا بهم مرکز خود خالی گذارند میکن

بنیاکان چشمه سهولت تصرف نمایم و خیال آرند و چون نفس خود دانم که حاضر کردی و عجم این صورت معلوم شود با خود مقرر سازند که اگر ملک عرب را نگذاشتیم از سبیع
و ضعفها باز نگیریم لاجرم در کوشش و کشش مبالغه بسیار نمایند اگر عیاذا بالله چشم زخمی بما رسد چه تدارک نتوان کرد و ما در عهد رسول الله صلوا بعد از آن تا نهایت و توفیق برعایت نصرت
الله داشتیم و دایم بر افزودن لشکر و کثرت سپاه و حالا چنان بخاطر میرسد که دشمنان عساکر یمن و شام و سایر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و فکرت دیگر روی دفع
لشکر نهند و زمام اختیار و رق و فتق و لشکرکشی فرضه اقتدار شخصی نهی که جمله یکی است و بی شجاعت آراسته بود و در کار حرب بصیر و در مهم خبیر دارا باشد اگر صورت ظفر در
اثنیه مطلوب جلوه گر اما فهما و الا چون تو بر سر صحت و سلامت لشکر زنده باشی تدارک نکبات توان نمود و ترتیب لشکری دیگر توان برداخت عمر که سخن صواب
شنید گفتی و در اندیشه خاطر همین میگذشت و عباس بن عبد المطلب که از اصابت رأی مجتاج الیه بزرگان بود و رای علی بن ابی طالب را مستحسن شمرده و عمر نیز از جناب ولایت آسیب استغنا
نمود گفت از اصحاب نصرت انتساب که شایسته منصب امارت میدانی تا سپاه در ظل رایت او باستقبال عدا قیام تواند نمود الحضرت جواب داد که نعمان بن مقرن المزنی شایسته این
کار است عمر و سایر اعیان مهاجر و انصار زبان بتحسین چنین کار گشادند و قرعه خجسته بنام او برآمد و یکی از اصحاب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بود بعد از
استخاره و استشاره عمر حکم نمشور امارت بنعمان بن مقرن داد و کیفیت منصب ضبط غنایم نمود و بتوزانی و هشتم باید که طریق سویت مرعی دارد آنگاه او را بسی سخنان و نصایح
اهل اسلام کند مصارف استحقاق رسانی و اگر عیاذا بالله چشم زخمی و شکایتی باید که دیگر در نظر من نیائی که بعد از مصیبت مجاهدان دین هر گاه که خشم من
بر تو افتد جراحت فرقت ایشان نمازد کرد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفه الیمانی امیر لشکر بود و اگر او را آسیبی رسد جریر بن عبد البجلی بسر وری سپاه قائم مقام
و بعد از ان جریره بن شعبه را امیر دانند و اگر او کشته گردد زمام رتق و فتق امور در کف کفایت شعث بن قیس کندی نهند و نعمان پیغام داد که عمر و بن معدی کرب و طلیحه
خویش را در این سفر مصحوب خویش گردان و در امور حرب با ایشان مشورت نمای چون از اطراف و جوانب لشکرها در ظل رایت نعمان مجتمع شد نهصد هزار مرد نامی و شجاع از مهتر
و نعمان با ان سپاه گران متوجه نهاوند شد و چون فیروزان از توجه لشکر عرب آگاه شد بکفر خندق و استحکام برج و بار حصار اشتغال نموده در بعضی از نسخ مذکور است که نعمان
بن مقرن منازل و مراحل پیموده قریب بعسکر عجم رسید و نسیم فرستخی ایشان نزول فرمود و مدت دو ماه میان هر دو فریق بغیر نامه و کلمات کسی تردد نمی نمود و فیروزان از تمادی
ایام محاربه ملول گشته شخصی را مسلمانان طلب شرف تا فی العصر خود بالا در میان آرد و نعمان مغیره بن شعبه را برسالت نامزد کرد و چون مغیره بدر گاه رسید فیروزان سپاه را جامه
و خول یافته مجالس و ارکان فیروزان را دید تاجی گران بر سر تخت زرین نشسته و در پیش سریر جرمهای کثیر از اعیان چشم انتباه بود بدخت سخنی نگفت مغیره گفت این بود که صحاب رجعت نمی
نمایند تا این حصن حصین و این تاج ثمین و تخت زرین را نشانند تا تسخیر بزبان آورده چرست و در پهلوی فیروزان بر سریر نشست و غرض مغیره از حرکتی چنین ملتزم عالمی دین
بود و ملازمان فیروزان از این جرأت مغیره منکر گشته دست بدان او بر آوردند مغیره گفت من رسم شما نمیدانستم دست از من باز دارید که سخنان رسول از عادت سلاطین
نیست فیروزان ایشان را از تعرض مغیره منع کرد و بعد از آن با گفت که هیچ طایفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر نیستند و کرسنه تر آنگونه با یاران خود بگو که از این دیار
بیرون نهند جان بسلامت برند و اگر بجهت طعام و لباس با این مملکت آمده اند مقدار خوردنی و پوشیدنی که معلوم ایشان است ارزانی داریم و برای رعایت چنان زمین
و سیم که معاش ایشان را وافی باشد مغیره گفت فقراء بودیم اما خدای عزوجل بما رسول خویش را با غنیما کرد انید و ضعف و ذلیل بودیم ما بقبول ملت اسلام
قوی و عزیز کرد انید و بواسطه اکمل پادشاه شما نامه رسول خدا را پاره ساخت ملک و دولت از خاندان وی بسان کنار که گرفت محصل سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید یا آ
خندق بیرون اید تا قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید فیروزان روی با رکان دولت آورده گفت سخنی که موافق حق و مطابق صدق بود بزبان این عرب که نشت بعد از آن
با مغیره خطاب کرد که تو باز گرد که من نیز چاشتگاه بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال نمایم و بموجب وعده روز چهارشنبه فیروزان در برابر لشکر آمد صف قتال سخت کرد
و روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شد و روز جمعه با آنکه نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام غالب آمده ظفر یافتند چنانچه دیگر بر قول او اعتماد است در تاریخ خویش آورده که
نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و طی مراحل سه فرسخی نهاوند رسیده نزول کرده سپاه عجم مجاوبت مردان شاه بن برمزد را بسرداری نشسته و فاریان مطلقا از خندق تا سنگی آمدند تا مهم جنگ فیصلی یابد نعمان
بن مقرن از این معنی متفکر و ملول گشته با عمر و معدی کرب و طلیحه مشورت نمود و گفت سپاه عجم روز بروز در تزاید و ایشان را مدد میرسد و ما چون لشکر از مکان خود
حرکت نمیکنند ایشان در ولایت خویش آسوده و فارغ نشسته اند و ما از مملکت خود دور افتاده ایم اکنون در این باب طریق صواب کدام است عمر گفت بخاطر چنان میگذرد که بر
سبیل شهرت و علانیه کوچ کنیم که عمر بجاره حرکت ایزدی پیوسته چون این خبر افشا یافته بسمع مخالفان رسد از این منزل کوچ کرده بجانب دیار خود روان شویم سپاه عجم چون رجال
اطلاع یابند از خندق بیرون امده ما را تعاقب کنند و بعد از تقارب مسافت بهر استقبال عدا مقصود را بر ایم شاید که بدین حیله چیره فتح در زمینه مقصود در آید جمله بر گردند و ما
رای عمر را مستحسن داشته بران موجب عمل نمودند عاجم که از مراجعت اعراب خبر یافتند شادمان و نازان با شوکتی تمام و ابهتی لاکلام و جلب ایشان مشتاقند سیاه عرب چون
دانستند که رجعت لشکر عجم بمنزل اول ممکن نیست برجای خویش توقف نمودند عطاء فرس که حال بر این منوال دید مبادا بصر و رویه مقابل صناید عرب فرو آید مردان دلیر
حرب نهاد و از آن شب کز نهروان و زقیاست خبر میداد پهلوانان عجم و مبارزان عرب با نفره زنیم جان این زمره را رخوص مصول پژوده خصوصان دیده بهم نهاده بامداد روز چهارشنبه

روز چهارشنبه که تنها سوار گردون با علم خونین در میدان مینا فام تاخت معارف عجم صفها راست کرده با عرب تعبیه لشکر پرداختند بروایت اعثم کوفی نعمان بن مقرن المزنی قلب سپاه را بوجود
عمرو بن معدی کرب الزبیدی و طایفه از ابطال عرب استحکام داد و اشعث بن قیس کندی را با گروهی که از فرار عار داشتند بجانب میمنه فرستاد و بر میسره مغیرة بن شعبه ثقفی با جمعی از جمعیت خود را
در استعمال سیف و سنان و تفرقه دشمنان بید اشتی گماشت و قیس بن هبیرة المرادی را با قومی در کمینگاه بداشت دلیران هر دو لشکر گرداگرد دو کشور مانند بحر اخضر در جوش و خروش
آمدند و از روز تا شب ایام حرب در گردش بود و جویهای خون بر مثال آب روان در آن معرکه سمت جریان داشت چون شب درآمد هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته بمنازل خود
نزول نمودند و در روز پنجشنبه حربی صعب تر از روز چهارشنبه اتفاق افتاد ابطال عرب بزخم نیزه و شمشیر افیال عجم را از پای در آوردند اما بسیاری از ایشان باسیب تیر مجروح گشتند و اگر
کمیت خوش خرام قلم بتفصیل آنچه در آن معارک بعنان عزیمت منعطف سازد ممکن که از غایت تطویل نفسی باستماع این کلام نپردازد با لجمله صباح روز جمعه نعمان بن مقرن جامهای سفید پوشید
و بر اسب اشهب سوار شده بتسویه صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی صلعم اکثر در آن ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام است که خطیبان منابر
در ایام جمعه بر رؤس منابر زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین میگشایند و در این اثنا نعمان سپاه را گردون اشتباه گفت که من سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود در نوبت
اول میان خویش محکم ببندید و تنگ اسبان استوار سازید و در کرت ثانیه رماح خود را در برابر سینهای دشمنان راست کرده تیغها از نیام برکشید و در کرت ثالثه یکبار
روی باستیصال اهل طغیان و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان گذارید و در استقصی مسطور است که نعمان در روز جنگ مردم را تحریض بر جهاد و اعلاء کلمه الله فرمود که ای عباد الله
میگفت که از عالم غیب بخاطر چنان میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات سید کاینات صلعم خواهم رسید بعد از آن حذیفة الیمانی امیر باشد و بعد از وی جریر
بن عبدالله البجلی و بعد از وی مغیرة بن شعبه نقلست که چون آواز تکبیر سیوم نعمان بگوش عساکر ظفر توامان رسید بهیات اجتماعی بر مخالفان حمله آوردند و در خلال این احوال تیری بر مقتل
نعمان بن مقرن رسیده روح او بحظایر قدس خرامید و برادرش سوید بن مقرن نعمان را بخیمه در آورد و جامه او بپوشید شمشیر و حمایل کرده بر اسب وی سوار شد مسلمانان که
و رایات و نشان دیدند پنداشتند که نعمان است و بفکر صایب سوید از فقدان نعمان هیچگونه اختلالی بلشکر اسلام راه نیافت در آن روز یکی از لشکریان عظام ایشان نوشجان نام بر
فیلی آراسته جنگی سوار بمیدان آمده بایستاد و عمرو بن معدی کرب آهنگ قتل فیل کرده با ابنا اعمام خود گفت که من بر این فیل حمله خواهم کرد اگر تیغ بر خرطوم آن دابه کارساز آمد فبها
والا اگر مخالفان مانع آمده بر حرب من اقدام نمایند شما نصرت و معاونت دریغ مدارید و عمرو این وصیت کرده متوجه گشت نوشجان به تیرهای متعاقب که می انداخت
عمرو را خسته و مجروح ساخت ابنا اعمام عمرو بمظاهرت او قدم پیشتر نهادند و متابعان نوشجان با ایشان بعد از اسلام مطارده و محاربه نمودند مقارن اینحال عمرو فرصتی یافته شمشیر
بفیل رسانیده خرطوم او را انداخت فیل روی گردان شد بعد از آنکه قدمی چند رفت بر زمین افتاده هلاک شد و مسلمانان بنوشجان رسیده او را بدوزخ فرستادند و جریر
بن عبدالله البجلی و طلحة بن خویلد الاسدی سپاه نصرت شعار را بر حرب ترغیب بسیار نمودند تا مهم محاربه بتفصیل رسانند در این اثنا عمرو معدی کرب با یاران خود گفت که خاطر من گواهی
میدهد که من امروز شهادت خواهم یافت و از میان این دو فریق فرقه ناجیه فیروز خواهند گشت من با شما در راه خدای تعالی جان عزیز خویش ایثار خواهم کرد و توشه آخرت اندوخته
خواهم رفت کلمات رقت آمیز عمرو دل احباب او را سوخته چهره ایشان برافروخته گردید و عمرو پیاده شده و تنگ اسب خود را استوار کرده سوار شد و صمصام عقام را از
نیام بیرون آورده از آنجا بجنبانید و موافق مقتضی مقام شعری خوانده بآواز بلند تکبیر گفت و بجانب خصم حمله کرده سواران بنی مذحج با او موافقت نمودند و چون دلیران هر دو لشکر
با هم بر آمیختند اسب عمرو معدی کرب بسر در آمد و از آن اسب جدا گشت و پرخاشجویان سپاه فرس گرد او صف کشیده دست بتیر و شمشیر یازیدند و عمرو بطرف ایشان متوجه
گشته بدفع دشمن قیام مینمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیر دیگر ذی النون او را از نیام انتقام بر آورده چندان محاربه نمود که از نیزه کسها ریافت عاقبت بهدف سهام از
مخالفان تیغی بر عمرو زده و بآن زخم بریاض رضوان خرامید بعد از آن لشکر اسلام بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جای برداشتند و جمعی کثیر از آن ملاعین را بدوزخ فرستادند
گویند که عدد مقتولان سپاه عجم هشتاد هزار بود و فیروزان با چهار هزار نفر از خواص پناه بکوه بردند و قعقاع بن عمرو با هزار مرد صف شکن از عقب رفته او را با اتباع بقتل آورد و غنیمت
بسیار بدست افتاد و سایب بن اقرع بعد از فراغ از اخماس بر سواری شش هزار درهم و بر پیاده دو هزار درهم داد و روات اخبار آورده اند که نخارجان که از اعاظم امرای
فرس بود و نزد خسرو پرویز منزلتی تمام داشت و خاتونی که خوب ترین زنان عصر بود و در شبستان کسری در میگردید خسرو پرویز او را جمیله سلاطین و امرا مینمود و نخارجان را این معنی معلوم
شد از مشکوی خویش هجرت گزید و کسری ازین صورت اطلاع یافته با او گفت که شنیدم که چشمه آب خوشگواری داری و از آن آب نمی آشامی نخارجان جواب داد که ایها الملک من
از آن چشمه آب نخورم اما گرد حوالی آن چشمه پای شیر دیدم هراس از من غلبه کرده دیگر گرد آن نگردیدم و پرویز از کمال فطنت و لطف تقریر او متعجب شد و قصر زنان خویش
را بدو مجموع زیور و حلی نسوان خود را که عدد ایشان سه هزار بود گرفته بخاتون نخارجان داد و تاجی از زر مکلل بجواهر و در لشکر کشی بخشید نخارجان چون در حرب قادسیه
کشته شد اولاد و احفاد نخارجان که متصرف تاج مرصع و حلی ساکنان شبستان کسری بودند تاج گرانمایه و جواهر قیمتی را در قریه از قرای نهاوند در جای مناسب مدفون ساخته
چون متصرفان تاج و حلی بقتل آمدند شخصی از روستا در نهاوند نزد سایب بن اقرع آمده گفت اگر بجان و مال و اولاد و اتباع ما امان بخشی تو را بدفینه راه نمایم که قیمت آن گنج
مقوم نمیشد سایب گفت اگر تو در این قول صادقی دست تعرض از اموال و حیات تو کوتاه خواهد بود بدلالت آن شخص معتمدان سایب دو سفط از محلی بیرون آوردند یکی تاج مرصع کسری
دیگر درر و حلی و حلل نسوان او بود که نخارجان بعورتش بخشیده بود و حذیفه الیمانی خمس غنایم را با آن دو سفط که لشکریان از آن محجوب بودند مصحوب سایب بمدینه فرستاده

و عمر چون صورت حال بشنید، او را گفت هیچ فایده نبود، بسال این وسقط را فرو نشاید نهاد، اکنون اینها را بگذار و بفروش و بها از ابعاد فرو گیر
بر سیاق نظر پیغمبر تا مسلمانان را سایب موجب فرمود، و وسقط را بگذاشت و عمر مخمد و مبلغ دو هزار درم فرو خت مسودا و باقی که مدت امثال آن نبود، رایگان بداد، چنین و چنین عمر
پیغمبر است و مسلمانان فتح نامه را فاتح الفتوح خواندند، زیرا که بعد از این مثل این فتحی عجیب راست نیامد، چون یزدجرد شهریار را به بخارا لشکر و قتل فیروزان اطلاع افتاد، بعجز و سر بسیه
گشته خواست که از ری بجانب خراسان عزیمت کند، و این اثنا، حاکم طبرستان با تحف و هدایای نفیس او را پیش آمد و گفت یا ری که تو و اصحاب تو را اقامت دار و بنجشن و رجا
مقر و منت و قلاع و حصون اشتر بین بگذارد، رجال ابطال مشحون گردانیدیا، عالم تشریف قدوم ازانی دارد و نخبه عالم لایق قیام کرده آید، یزدجرد از نخوت و اعراض فرود، بعد از انجام
و انتشار متوجه ممالک نیمروز شده و مدتی مدید بدیجان ساکن شد و از انعام بجانب طوس رفت تا در قلعه بنجا متحصن شود و کوتوال قلعه پیشکشها فرستاد و در عدم تسلیم حصار بعجاز
شک جست، یزدجرد محروم و مایوس از انجا برفت و دوران بلده فاخره مهم و بیابان سپید و تفصیل ان در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی گذشته خواهد شد
و در زمان خلافت عمر رضی فتح دمشق و تحمل و بعلبک و حمص و حلب و قرقیسیا و فتح الجزیره و قیاصره و مصر و اسکندریه و حیره و مدائن و بهنسا و
و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و لرستان و کرمان و اصطخر فارس و دیگر حصار و بلدان است و چنانچه بعضی از ان مشروح در این اوراق
ثبت گشت اگر قلم شکسته زبان تحریر بقصور مجموع و قایع و دوران میپرداخت از قصور و خوبش که اتمام و فاتر سبعه است باز میماند و نزد ارباب انصاف این

و اما غرض اصلی ذکر شهادت سر و اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بیان قضایای شوری است

علما اخبار چنین آورده اند که در ایام حیات عمر رضی کعب الاخبار با او گفت که باستعداد سفر آخرت پرداز و دفتر اسم و صیت نامای که از عمر تو دسه روز بیش نمانده چون اوایج
ضعف و الم و خوف احساس مینمود از کلام تکعب مستجیب شده پرسید که این معنی تو از کجا معلوم شد؟ کعب گفت از تورات که عمر من در تورات است عمر گفت ذکر من در تورات و صفات و
اعمال تو در کتاب مطور است و برخی از سمات احوال تو در ان صحیفه مذکور، و دوران دوران غلام مغیره بن شعبه فیروز که او را ابولؤلؤ نیز میگفتند و ملت نصاری شیعت بعض عمر میساند که بدست
خواجه من مبالغی کذاف زمن میستاند و از این بیت مشقت بنهاد یت من میرساند مول انکه فرمان میدهی تا چیزی از این بکاهد و بعمر تو رسد؟ گفت هیهات! هیهات! انصاف از کسی گفت و در دکر گفتگو
و بحکم عمر رضی گفت انچه مغیره از تو طلب میکند او را چه حد هنرها مقرون با انصاف است نگاه کن تا غلامی ابولؤلؤ کوشنده نام که بسیاهای دستوانی ساخت اگر بتو قبان از برای ما قیام
نمائی تا غلات بیت المال در ان وزن نهند نیکو باشد ابولؤلؤ از سر خشم گفت بسیحه تو اسیابی بسازم که دو مشرق و مغرب ذکر ان کنند چون ان غلام رفت عمر گفت
این غلام بخشتن وعید داده است الوقت ابولؤلؤ قتل عمر را وجه همت ساخته صباحی که عمر او را بی نماز بامداد مشغول بود و مردم را امامت میکرد بخجر مسموم
دو سه بخجر شش عمر بدان فرو زد و از انجا بخمی گذشته سره وی بود کار کرده، چون عمر را برداشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کند که اجل حتمی
و سهم قدر بر سیده است یا نه حارث به مقداری شیر عمر را داد تا بدان مایل بخون از کشتگاه بیرون امد، حارث از حیات عمر ما یوس گشته گفت ای امیر وصیتی که داری تعجیل بدان
که مهم تو از روی طب بمشکل مینماید و در این اثنا کعب الاحبار حاضر امده و عمر دو بیت زبان او در دیگه ترجمه او این است اخبار کرد که کعب که از عمر تو امروز سه روز باقی است و در این بیت
شبهات و الله که مرا خوف من از انقراض عمر نیست لیکن حرصی کمتر از کثرت گناه بعد از ان بسیر خود عبد الله را گفت که نزد عایشه رو و از من بامیر المومنین تغییر کن که من امروز
امیر مومنان نیستم بلکه گو عمر تو را سلام میرساند و از تو خصومت مطلبد که وجنب و صاحب خویش مدفون کرد و عبد الله بموجب فرمود عمل نمود و عایشه اجابت مقرون کرد و
عمر آن وصیت نمود که بعد از فوت من با دیگر از عایشه دستوری خواسته گرا جازت دهد فبها والا مرا بمقابر مسلمانان دفن کنید و خلال این احوال طایفه انصار حاضر
و انصار را عجز التماس نمودند که شایسته را خلیفه خلافت باشد تعیین نماید تا بر کران دریای حیات برگرفتیم اما بعد از سماع چگونه توانیم برداشت اگر شخصی را
بخلافت تعیین کنیم میشاید چه انکس که بهتر از من بود یعنی ابوبکر نیز راضی نمیشود و اگر کنیم میسزد زیرا که سرور اولاد ادم یعنی محمد مصطفی صلی شبه خلافت نام خلافت در حضرت حکیم
نهاد طایفه انصار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت و لایقند چنان تو عبد الله راضی نمود فرمود که تجویز میکنم که کمی از اهل شوری را بگذارد و در حجره موسوم شایسته
میشود شخصی از یاران بسالفه نمود که عبد الله خلیفه ما باید ساخت عمر را مخاطب کرد که تو را زیبد الله حرمت است و نیز بر شفقت من جمله مهام امت مفوض بر شخصی دائم که بصیرت
طلاق و وجه خویش مطلع نیست و این سخن نبایان بود که عبد الله در زمان حیات حضرت مقدس نبوی صلعم زنی را که خود را در حالت حیض طلاق داد و السر و بعد از سماع این حضر
بعبد الله فرمود مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق بگو بر وجه سنت واقع شود و بعد از ان عمر فرمود که لیشایسته منصب خلافت بخشن کند که مبشر شارت و خوار حضرت اند
اول علی و دیگر عثمان و سعد بن ابی وقاص و عبد الله و زبیر و عبد الرحمن بن عوف باید که اصحاب سه روز بعد من شخصی را از میان خویش بخلافت نصب کنند تقلب ایام نیفتد
مسلمانان را مهمیت عمر شغول نبود زبان طعن بر ارباب شوری دراز کردند این خبر بان حضرت رسیده بغایت متنکر شده گفت فرمود که از رسول الله شنیدم که بر زبان معجز بیان کذب اند که
در هیچ موقفی از مواقف نباشم که دست من در دست علی بن ابی طالب نباشد و ان حضرت نوبتی من خطاب کرده فرمود که عثمان بن عفان را شب میکذا و ملائکه سموات جمیع
برها وی درود میکویند یا رسول الله این چه منقبت مخصوص بعثمان است فرمود ما دی عثمان از پیه درد کار شرم میدارد که گناهی یا خطائی از و صادر کرد و طلحه بن عبد الله
که در شبی از شبهای سرد که حضرت مقدس نبوی صلعم قطع منازل مینمود و رحل انس و سا فطاکشت حضرت رسول آبان کوهر فشان بتاء کشاده گفت خدا و ند ا هر که از اهل خود

از راحله خود فرود آید و راحله رسول تو را بدست گیرد و چنان رضی شکوه دیگر بر وی غضب نفرمائی در آن زمان دیدم که طلحه فرود آمد و حمل رسول را بدوش گرفت و بر آن حضرت تا او فرمود ای طلحه این جبرئیل است که بر تو سلام میکند و میگوید با خلیل محمد تا به نبوت فرستاده که در روز قیامت ایستاده شمشیر از خسار تو من باشم ما شرف عبدالرحمن بن عوف انگه رد حضرت رسالت در حجرهٔ عایشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین درآمدند و بیرون و بگریستند و فاطمه نیز از گریه ایشان میگریست پیغمبر چون ان حال مشاهده نمود فرمود که آنچه خط و افروزی کن انکس را که بفرزندان من طعام دهد و این اشارتی حلقه بر درز دچون در بکشادند عبدالرحمن بن عوف را دیدند که طبقی پر طعام در دست داشت حضرت رسول او را ازدن منحول داد عبدالرحمن گفت یا رسول الله این به بایست حضرت فرمود ای عبدالرحمن جبرئیل از برای تو همی آید و خدای تعالی در دنیا توبرکت کرامت خواهد فرمود و از ان طعام حضرت مقدس نبوی با فرزندان همه سیر شدند نا منقبت سعد و غزوهٔ احد حضرت سول تبریت امید داد و بجانب کا فرمان می نداخت و در آنر و شیرزه توسن ازان سرو شنیدم که فرمودا رم یا سعد فداک امی و ابی پس هر که در بارهٔ این طایفه بدگمان گردد ظلم بر نفس خود کرده باشد در بعضی از روایات آمده که جمعی از عمر استعفا نمودند که چرا یکی از این شش کس را بخصوصیت بر سریر خلافت نمی نشانی ان حضرت نسبت بهر یک سخنی گفت صفتی از وی بیان فرمود که قلم شکسته زبان کلال ادب در عدم نقل ان به قول است که چون مهم خلافت شوری قرار یافت عمر او طلحه انصار یرا گفت که سلام بر شما معاذ الله شما نیز مشیع کشتید یا که بعد از این بنجا مدعو نصاحی حتی یا فرمائی و بر اصحاب شوری موکل باشی و بیکدیگر را تا نطلبند پیش ایشان نگذاری و انجماعت را ترغیب و تحریص نمائی آنگه مهم خلافت بسرعت هر چه تمامتر یکی قرار دهند و اگر یک کس یا دو کس از پنج تن با جماعت مخالفت نمایند تیغ تیز را برایشان بزن و اگر سه نفر از این شش تن مرا بشخص مخالفت کنند جانب سه کس را که گیرند از انها عبدالرحمن بن عوف باشد مرجح داری و باید که پسر من عبدالله در ان مجلس حاضر باشد اما هیچ امر دخل نکند و باید که اصحاب بسته بعد از من سه روز زیاده نگذارند حتی امیر خلیفه معلوم کنند چون شش شوری معاذ الله تعیین فرمود عباس بن حال مطلع شد امیرالمومنین علی را از ان وصیت گفت عقیده من انست که اگر خود را در این مهم خلافت داری بهتر بود علی مرتضی جواب داد که من نکرده ام سپارم خلافت بخود را عباس گفت بر این تقدیر خواهی دید انچه نکرده و طبع تست چون ترجیح جانب عبدالرحمن بن عوف بسمع امیرالمومنین علی رسیده با عباس گفت که خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید که از کجا دانستی امیر فرمود که بر یکا ه عمر گفته باشد که اگر کس از شش کس بر جانبی شده و سه کس دیگر بر جانب مسلمانان باید که متابعت عبدالرحمن کنند و اصلا بدیه دیگر جایز ندارند و لا محال عبدالرحمن که داماد عثمان است بمقتضای طبیعت و عمل خواهد نمود سعد بن ابی وقاص جانب عبدالرحمن گرفت این عمر او است نا مرعی نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند و امر مقصود بدست نیاید عباس گفت ای علی با تو نصیحت کردم شنیدی و بر فرض سول گفتم که از وی پرسی که بعد از تو بر تق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور که پردازد قبول نکردی چون ان حضرت بجوار حمت ایزدی پیوست گفتم اگر بر مسند خلافت داری و طلب ان مسارعت نمائی سخن مرا بسمع رضا اصغا نمودی اکنون تو را ارشاد کردم که خود را در سلک اصحاب شوری منتظم نکردان بقول من عمل نمودی اکنون مصلحت وقت و مقتضای موسم انست که هرگاه این امر را بر تو عرض کنند زبان بقبول مکشائی مگر انکه با تفاق جمعیت تو اقدام نمائی علی گفت ای عم بنا بر این مصلحت که میگوئی رفع مقصود را نتوانم کرد برمند حکومت نشاندند بصحت پیوسته که عمر در اواخر ذی حجه سنه ثلاث و عشرین بعد از بقا پیوسته مدت خلافت او بر وایتی و بسال و شش ماه و چها ر روز بود و بخنجر و کشتن فیروز گفتند او صهیب بن سنان رومی که عمر او را در ایام ناتوانی با مامت قوم نصب فرموده بود بر وی نماز گذارد و در کتاب موفقه الصحابه کورست که علی بن ابی طالب نجا عمر بعد از فوت و قبل از غسل او در آمد گفت ای عمر خدای عز و علا بر تو رحمت کناد که من خبر از تو بسکس نشنیدم که صحیفه اعمال موافق جریدهٔ افعال او باشد تمنای ان دارم که طاقات من حضرت پروردگار مثل طاقات تو باشد و ظن من انست که خدای تعالی تو را از حبیب خویش و خلیل و یعنی ابو بکر جدا نسازد زیرا که من بسیار از رسول شنیده ام که میفرمود که من و ابو بکر و عمر چنین کردیم چنین فتیم و تو پیوسته در دو گرتا لث ایشان بودی خدای عز و علا نور ابیار مزادای سپر خطاب که بآیات بینات او عالم بودی و بغیر از ذکر او جل ذکره از هیچکس هم نه شنیدی و امید و ثوق تو بغایت عظیم بود و در اجرای حکم جانب صبیح احدی ملاحظه نفرمودی بحق جواد بودی بباطل بخیل میبودی زیرا که از دنیا فقیر بودی و آنچه تعلق داشت چون عمر بر گرفت و بموجب وصیت بحجرهٔ عایشه آورده بار دیگر رخصت خواستند عایشه رضی الله عنها فرمود که من اعطیته خود دیگر رجوع نکرده ام اکنا بخشیدم خود مشک گرد و دستها بر سینها دو از بر کشیده که واحمداه و ابو بکراه و دوست شما عمر بزیارت ما مده خصت دخول مطلقا نیکنیا زیارا از اهل ما نه برخاسته زلزله در زمین زمان فتاده بعد از ان جسد مبارک را در پهلوی قبر ابو بکر اه خواهان شدند در حین فوت کاشته او بر که نافع بن جبیر الله خزاعی بود و بر طایف سفیان بن عبد الله ثقفی و بر بصره ابو موسی اشعری و بر کوفه مغیرة بن شعبه و بر مصر عمرو عاص و بر حمص عمر و بن سعد و بر دمشق معویة بن ابو سفیان و اکثر بعضی ارباب تواریخ گفته اند که عمر و عاص شبها شوری با امیرالمومنین علی ملاقات کرده و او را بخلافت ترغیب نموده قرار یکرفت نزد طایفه از علما اخبار مردود ضعیف است مرتبا جزا که وید که وقوف بسیار شاید عمر و عاص و ولا داد و تفصیل مناقب او آثار و حوالهٔ بکتب مبسوطهٔ مغازی و سیرت

ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه

نقد اخبار آورده اند که اهل اسلام چون از دفن عمر فارغ شدند مقداد اسود بموجب وصیت عمر بر جمیع اصحاب شورت و از انجا بخلوت اقدام نموده سته ضرر شوری

در جهت المال مسلمین و بعضی گفته اند در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجتمع گشتند و در مفاخر خویش خطبها خواندند و از ایشان مرتفع گشته عبدالرحمن بن عوف با ایشان گفت که
اختیار خویش به سه کس تفویض کنید زبیر گفت من امر خود بعلی گذاشتم طلحه گفت من زمام اختیار خویش در قبضه اقتدار عثمان نهادم سعد بن ابی وقاص گفت من عبدالرحمن بن عوف را متولی
امر خود گردانیدم عبدالرحمن عوف گفت من رقبه خود و برادر خود سعد را از ربقه خلافت اخراج کردم و در آخر مجلس همه اصحاب بصواب دید عبدالرحمن رضا داده متوجه منازل خود
شدند بعد از تفرق یاران عبدالرحمن معتمدی بخانه امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضای تو مقرون بخلافت کیست امیر فرمود با لیت عثمان عبدالرحمن
دیگری را نزد عثمان فرستاده استفسار نمود که اگر با تو مبایعت ننمایم مختار تو در این امر کیست جواب داد که علی آنگاه طلحه و زبیر را طلبیده پرسید اگر خلعت خلافت بقامت شما راست نیاید
با که بیعت میکنید زبیر گفت با علی و طلحه گفت با عثمان بعد از آن عبدالرحمن با سعد گفت که من و تو طالب خلافت نیستیم اکنون بگو که سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبدالرحمن گفت
میدانیم که خلافت یکی از این دو شخص عثمان و علی قرار یابد مسور بن مخرمه پسر خواهر عبدالرحمن بن عوف گوید که بعضی شب از دو که هست قضا بر بیعت عثمان دوانید بخانه خال خود
رفتم بعد از آنکه چشم گرم کرده بودم مرا بیدار کرده گفت سه شب است که خواب بر چشم من نگشته اکنون بخانه علی و عثمان رو و بگو که عبدالرحمن شما را طلب داشت فرستاده گفتم نخست بخانه که روم
گفت تو میدانی پرسیدم که چه چیز بگویم گفت باید گفت تا یکدیگر قدم رنجه فرمایند چون میل خاطر خود بجانب علی بیشتر یافتم بمنزل او شتافتم او را دیدم که نماز میگذارد چون از
ادای نماز فارغ شد فرمود که موجب تجشم چیست گفتم خال من تو را میخواهد استفسار نمود که بغیر از من کسی را طلبیده گفتم آری عثمان را نیز طلب داشته سوال کرد که از ما دو کس
کدام را پیشتر طلبیده جواب دادم که مراد این امر مختار گردانید پرسیده که فردا بیاید رفت یا بر سبیل اجتماع گفتم که بر موافقت یکدیگر توجه میباید نمود و در آن گفتم که در رفتن تعجیل نمای
تا من و عثمان بتو ملحق شویم آنگاه بوثاق عثمان رفته همان سوال و جواب که میان من و علی واقع شد میان من و عثمان وقوع یافت چون از خانه عثمان بیرون آمدیم هر سه باتفاق
پیش عبدالرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار و حدیث بیشمار با جناب ولایت مآب گفت که ای علی متابعت میکنی با من بکتاب حق سبحانه و تعالی و سنت رسول و بعمل ابوبکر و عمر عمل نمایی علی گفت آنچه توانم
بقدر جهد و طاقت و وسع و قوت خویش بجای آرم بعد از آن با عثمان همین کلمات تقریر کرد عثمان از سر رغبت تمام قبول کرد آنگاه عبدالرحمن با ایشان گفت که این سخن تمام شد بخانهای
خود مراجعت فرمایید تا فردا این امر در میان انجمن فیصل یابد روز دیگر صباح اشراف مهاجر و انصار و جمهور تابعین چنان در مسجد جمع شدند چنانکه دیگر محل گنجایش نماند بعد از ادای نماز بامداد عبدالرحمن بر
جنب منبر رسول الله ایستاده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری رضای شما بتعیین خلیفه مفوض برای من شده است گفتند بلی گفت من نیز بقدر جهد و طاقت استخبار احوال کردم تا با وجود
فاضل میل بجانب مفضول نکنم آنگاه گفت ای علی برخیز و بجانب من بیا امیرالمؤمنین علی نزد عبدالرحمن رفته عبدالرحمن دست او بگرفت و سخنانی که شب گذشته گفته بود با او در میان آورد
و جناب ولایت مآب بزبان فصاحت بیان همان جواب که سبق ذکر یافت گفت عبدالرحمن دست او را بگذاشت بجای خود فرستاد بعد از آن عثمان را طلبید آنچه با او در میان نهاده بود
گفته بود بزبان آورد عثمان بطوع و رغبت قبول نمود و شروط بوسع و قوت خویش کرد عبدالرحمن روی بسقف مسجد آورده گفت خداوندا بشنو و گواه باش که من ربقه خلافت را
در گردن عثمان افکندم این سخن گفته دست بر دست عثمان نهاد و بیعت کرد خلایق از جوانب مسجد در حرکت آمده ازدحام عظیم واقع شد و علی و ابن عباس سخنان در مکان خود نشسته
بودند بعضی گفته اند که امیرالمؤمنین علی میل کرد که بیعت ناکرده از مسجد بیرون رود و علی التقدیر عبدالرحمن بن عوف گفت ای علی حق عزوعلا میفرماید و من نکث فانما ینکث
علی نفسه آنگاه امیرالمؤمنین علی متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که اصحاب شوری در خانه مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عوف گفت کیست که خود را از تصدی
امر خلافت معاف دارد همه سرها در پیش افکندند مجلس جواب نداد عبدالرحمن گفت من باری خود را از این کار خلع کردم اما باید که راضی باشید هر که من برگزینم همه مجموع گفتند که ما
بدین سخن رضا دادیم از آن میان جناب ولایت مآب فرمود بشرط آنکه جانب حق را فرونگذاری و بهوای نفس عمل ننمایی عبدالرحمن گفت چنین کنم اما باید که با من عهد کنید در میان آنچه
که مخالفت نکنید و بخلاف آنکه ممتاز من باشد راضی نشوید آنجا بنابرین جمله پیمان بستند صباح روز چهارم از فوت عمر رضا دید قریش و عرب اکابر مهاجر و انصار و امرا
و اشراف و اعیان ملت احمدی در مسجد حاضر شدند عبدالرحمن بن عوف گفت ایها الناس بگویید که سزاوار منصب خلافت از شما کیست که مسند حکومت و ریاست کیست عمار یاسر گفت
اگر خواهی که اختلافی در میان حوزه اسلام پدید نیاید با علی که سرور انام است بیعت کن مقداد تصدیق عمار کرد عبدالله بن سعد بن ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود گفت اگر میل تو
بآنست که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگردد ببیعت عثمان قیام نمایی عبدالله بن ابی ربیعه گفت که آنچه بر زبان ابن ابی سرح رفت محض صدق و عین صواب است عمار یاسر با عبدالله بن سعد گفت که
تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بوده ای و در چه زمان بارشاد ایشان قیام نموده ای و میان بنی هاشم و بنی امیه گفتگوی پیدا شد عمار گفت ای معشر مسلمین باری سبحانه با نبی خود
کرم نمود و بدین قوم خویش معزز و محترم ساخت چرا عنان اخلاص بدودمان دیگری معطوف میسازید و این امر را از خاندان نبوت منصرف میگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای ابن
سمیه پا از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازه خویش سخن گفتی ترا با تعیین خلیفه چه نسبت مقارن این حال سعد بن ابی وقاص با عبدالرحمن گفت پیشتر از آنکه فتنه واقع شود خاطر
از این کار فارغ ساز آنگاه عبدالرحمن گفت که ای علی بخدا عهد میکنی که چون مهم خلافت بتو رسد بکتاب خدا و سنت رسول او و روش شیخین عمل نمایی امیرالمؤمنین علی فرمود که
امیدوارم که چنین کنم و حال آنکه علم مراد رسوانح امور دخلی نیست و جناب ولایت مآب این سخن جهت آن گفت که متصف بصفت اجتهاد بود بعد از آن عبدالرحمن بعثمان مثل این
کلمات گفت عثمان گفت آنچه فرمودی بدل و جان قبول نمودم عبدالرحمن روی بجانب آسمان آورده گفت خدایا گواه باش که من قلاده خلافت در گردن عثمان انداختم
امیرالمؤمنین علی گفت ای پسر عوف غرض تو از این حرکت که کردی آن بود که مرجع خلق گردی این نه اول روزیست که شما بر من غلبه کرده اید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون

ما نصعفون بروایتی طلحه در حین واقعهٔ عمر بضیعت خود رفته بود و با حضرت فرصتی معین کرد که اصحاب شوری بجهة او توقف نمایند و چون وعده منقضی شد و خلافت بر عثمان ؓ قرار گرفت و
دیگر طلحه بمدینه آمده بر کیفیت واقعه اطلاع یافته با وی گفتند اگر تو بساختی و پرداختی اصحاب شوری بیعتی در باب خلافت تجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذ الله که من درین صلاح
باشم ع من نیز برآنم که همه خلق برانند گویند عبد الرحمن عوف در ایام شوری استمزاج صنادید قریش نموده اکثر را مایل بجانب عثمان یافت چون امر خلافت قراری یافت
کرده نخست قضیهٔ که در میان آمد گفت و شنیدی که دران باب واقع شد قضیهٔ عبد الله بن عمر بن الخطاب بود که بواسطهٔ قتل هرمزان و جهینهٔ انصاری و حبیب بن سنان
رومی از طریق مسلمانی در ایام شوری او را بغایت مضبوط نگاه میداشت مفصل این مجمل آنکه هرمزان را که حاکم اهواز و خوزستان بود و از جانب اکاسره هرجا که بر تخت نشینند
و تاج بر سر نهند و بعد از محاربهٔ بسیار مسلمانان او را گرفته بمدینه فرستادند و او بموقف خلافت رسیده با عمر ملاقات کرد و مقالات در میان آورده زبان بکلمهٔ توحید گویا
گردانید و دران بلدهٔ طیبه رحل اقامت انداخته در ظل عنایت بنی هاشم روزگار میگذرانید و عمر پایه از بیت المال بوی میداد و نه زنان کافی میکرد و با جهینهٔ انصاری و ابولؤلؤ
طریق اختلاط مسلوک میداشت و چون ابولؤلؤ عمر را زخمی زد و جمعی دیگر را مجروح ساخته از مسجد بیرون جست شخصی از بنی تمیم از پی او روان شده او را بقتل آورد و خنجرش را گرفته
بعبد الرحمن بن ابی بکر سپرد و عبد الرحمن آن خنجر را بعبد الله داده گفت من روزی دیدم که ابولؤلؤ این خنجر را در دست گرفته بخانهٔ هرمزان رفت عبد الرحمن را گمان بود که
عبد الله بمشاورت صحابهٔ عظام احداث قتلی در اسلام کند چون عبد الله بن عمر این سخن را از عبد الرحمن شنید بی تأمل هرمزان و جهینه را بکشت چون مردم از بیعت فارغ گشتند
صهیب او را بمجلس اعیان ملت آورد و عثمان از ارباب امانت در باب عبد الله استفتا نمود امیر المؤمنین علی ؑ فرمود که او را بقصاص باید رسانید طایفهٔ از جملهٔ اصحاب گفتند
که جهانیان گویند که دیروز خلیفهٔ رسول را کشتند و روز دیگر پسرش را بقتل آوردند بعضی بعرض رسانیدند که چون این حرکت در ایام خلافت عثمان واقع نشده اگر بتعجیل در قصاص
نرود بهتر باشد عثمان دیت هرمزان را از خاصهٔ خود داده عبد الله را اطلاق فرمود و چون مسند خلافت بوجود شریف والی عرصهٔ ولایت زیب و زینت گرفت عبد الله
از بیم قصاص پناه بمعویة بن ابی سفیان برده و در حرب صفین زخمی یافته جان بقابض ارواح سپرد چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد **ذکر تبدیل و تغییر بعضی از حکام
بلاد و امصار و بیان برخی از قضایا علی سبیل الایجاز والاختصار** عثمان بن عفان ؓ در زمان خلافت خویش مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه عزل نموده زمام
حل و عقد آن دیار را در کف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاده گفت عمر چنان وصیت کرده که هر که بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت سعد بر خود واجب داند که من او را
نه از جهة عجز و خیانت عزل کردم و بعد از یکسال قلم عزل بر صحیفهٔ روزگار سعد کشیده برادر مادری خود ولید بن عقبة بن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد و اهل کوفه را این صورت
ملایم ننموده گفتند عثمان سعد را که مردی کریم الاخلاق و طیب الاعراق بود و از عشرهٔ مبشره عزل کرده برادر فاسق فاجر خود را بر ما والی گردانیده اما ولید در ایام حکومت خویش
نسبت بمردم کوفه بر معاشی که پسندیدهٔ ایشان بود اقدام نمود چنانکه در مدت پنجسال که برتق و فتق مهمات میپرداخت در سرای او در توطن داشت تا ارباب احتیاج بیگانه
که خواهند بی تحاشی آمد و شد توانند کرد و بعد از انقضاء مدت مذکور بمقتضای قول امیر خسرو دهلوی اینجا که فرموده طرفه زمانیست دم صبحگاه هم عیش خوش بود و هم گناه
عمل نموده بصبوحی مشغول شد و در حالت مستی بمسجد آمده بجای دو رکعت فریضهٔ صبح چهار رکعت نماز بگذارد و گفت ای یاران وقتم خوش است اگر خواهید برای شما چند رکعت دیگر بگذارم انجمن
بمدینه رسید عثمان او را طلب داشته فرمان داد که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب ؓ بضرب درّه در تادیب وی کوشیده مراسم اجتهاد در اجرای حکم شرع بجای آورد و بعد از عزل
ولید حکومت بر سعد بن ابی وقاص قرار گرفت و هم در اوایل حکومت فرمود که اخذ خراج مصر تعلق بعبد الله بن سعد ابی سرح باشد و عمرو بن عاص بلشکرکشی و سرداری سپاه آنجا
قیام نماید و در امر مال دخل نکند و بعد از چندگاه عثمان عبد الله بن رافع را با سپاهی جرار بمدد عبد الله و عمرو عاص فرستاده پیغام داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس
کشند و خاطر بر فتح آن بلاد مقصور دارند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بفتح بلدان و اخذ غنایم رایت افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و چون عمرو عاص را داعیه آن بود
که بیت المال نیز در تصرف او باشد با عبد الله شیوهٔ معادات ورزیده در معاونت مظاهرت و تساهل و تغافل نمود و عبد الله این معنی را معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت بعثمان
فرستاد و از موقف حکومت حکم بعزل عمرو عاص صادر شد و امر حرب و سرداری لشکر نیز بعبد الله تعلق گرفت عمرو عاص ملول و محزون بمدینه آمد و با سعد وقاص که او نیز از اعمال
معزول بود اختلاط آغاز نهاده هر روز زبان طعن بر عثمان دراز کرده نسبت باو سخنان ناملایم میگفتند و روز بروز نهال عداوت عمرو عاص بر جویبار خلافت عثمان بالا میگرفت تا کار بجائی
رسید که خواهر مادری عثمان که در حبالهٔ نکاح داشت طلاق داد و در خلال این احوال مردم بصره از والی خویش ابوموسی اشعری که مدت مدید حکومت آنجا باو بود شکایت کردند بنا
برین معزول گشت و عثمان پسر خالهٔ خود را که در افواه و السنه بعبد الله بن عامر دایر و سایر است بجای مشار الیه نصب نمود و عزل و نصب ابوموسی و عبد الله در سنهٔ ثمان و عشرین هجری
واقع شد و درین سال عثمان بزیارت کعبهٔ معظمه رفت و در منا و عرفات باداء صلوة مقیمانه قیام نمود و صحابه این صورت را مستنکر داشته گفتند با رسول الله و ابوبکر و عمر که حج میرفتیم عقب ایشان
جز فریضهٔ شام هیچ فریضه را زیادت از دو رکعت نمیگذاردیم و میان عبد الرحمن بن عوف و عثمان درین باب قیل و قال و جواب و سؤال صدور یافت که تو خلاف کتاب الله
و سنت رسول الله و سیرت شیخین را قبول کردی و بهیچکدام عمل ننمودی و تفصیل این در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و درین سفر عثمان امر فرمود تا جهت او سراپردهٔ عظیم نصب کردند
و اعیان حجاج را دران سراپرده طعام داد و اصحاب حضرت مقدس نبوی بر اقدام این امر نیز معترض شدند و چون بمدینه رسید بحفر چاهی عمیق بنا بر مصلحتی امر فرمود و انگشتری
پیغمبر ؐ که دست بدست گشته باو رسیده بود در آنچاه افتاد و هرچند جستجوی کردند و مبالغه نمودند چشم بیننده بران نیفتاد **ذکر توجه نمودن عثمان بن ابی العاص**

و عبدالله عامر بجنگ یزدجرد بن شهریار و گریختن او بجانب خراسان و کشته شدن او در بعضی از روایات وارد شده که در سنه ثلاثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت ارباب اسلام نموده بودند از جادهٔ مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد و عصیان آمدند و یزدجرد بن شهریار با طایفه از لشکر فرس بایشان پیوسته چون عثمان بر اجتماع فارسیان مطلع شد عثمان بن ابی العاص و عبدالله بن عامر را بدفع ایشان نامزد فرمود و بعضی روایات سعد ابی العاص را بجای عثمان نقل کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فارس شده بعد از قطع منازل و طی مراحل بآن دیار رسیدند و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب گشتند و یزدجرد بطرف خراسان روان شد و عبدالله بن عامر به پیغام و التماس والی طوس دلیلی پیدا کرده از راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسیده و آن ولایت بصلح مفتوح گشته عبدالله بجانب نیشابور توجه نمود و درین اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد گریزان و سرگردان با اولاد ملوک و سلاطین که در ملازمت او بودند بمرو رسید والی آنجا که او را ماهوی سوری میگفتند بد مزاجی و تشدد بنا آغاز نهاد و چون دولت بنی ساسان بپایان رسیده بود خدمتش را بافعال ذمیمه و اعمال قبیحه اقدام مینمود و ماهویه رسل و رسایل بجانب خاقان ترکستان فرستاده او را بمملکت مرو نوید داد و چون ماهویه داماد خاقان بود ملتمس او مقرون باجابت گشته خاقان با جیش کثیر از جیحون عبور نموده بنا بر مواضعه در شبی از شبها به ظاهر مرو رسیده ماهویه دروازه را بگشاد و خاقان بشهر در آمد و یزدجرد ازین بلای ناگهان آگاه شده پیاده و تنها روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسخ قطع کرده باسیابانی رسید و از طحان التماس نمود که آن شب او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درهم بمن ده تا بصاحب حق تسلیم کنم که مرا این مبلغ باو میباید داد یزدجرد کمر شمشیر خود که خراج اقلیمی بود بوی ارزانی داشت و چون یزدجرد بخواب رفت آن مردک بی انصاف بطمع جامهای قیمتی آن پادشاه را بقتل رسانید و جثه او را در آب انداخت زمانه چو با راستی و با داد نخست نقاب از رخ گل بعزت کشد پس از هفته در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشد گهت بر نشاند بر تخت مراد گهت زیر پالان نکبت کشد چون صباح شد سپاهی و رعیت دار مرو بر خاقان هجوم کردند و خاقان متوهم شده از راه بیابان متوجه بخارا شد و مردم از هر طرف بجستجوی یزدجرد در تکاپوی آمده جسد او را در آب و جامهای او را نزد آسیابان یافتند و طحان را بزشت ترین وجهی کشته ماهویه از بیم جان روی بگریز نهاده باندک فرصتی شامت کفران نعمت بر صفحات حال او ظاهر گشته در غربت هلاک شد بعضی گفته اند که یزدجرد بن شهریار در سنه احدی و ثلاثین مقتول گشت و ماهویه کالبد او را باصطخر فارس برده در گورخانه ملوک عجم مدفون ساخت روایتی دیگر درین باب هست و درین سال قسطنطین بن هرقل لشکری فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد گویند سیصد کشتی مشحون بابطال رجال همراه داشت عبدالله بن سعد از طریق بحر و معویة بن ابی سفیان از طریق بر در حرکت آمده حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده جنگ در پیوستند و از طرفین خلقی کثیر هلاک شده عاقبة الامر اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی از غرقاب هلاک جان بدر برده بجزیرهٔ صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاه شده با قیصر گفتند که بشومی تو جمعی از نصاری تلف شدند و از ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه استیصال ما گردند بدفع ایشان قیام نمایند و بعد از آن مردم آن جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند و درین غزا محمد بن ابی حذیفه زبان بغیبت عثمان گشاده گفت ابن عفان در امور مخالفت ابوبکر و عمر میکند و عبدالله بن سرح را که حضرت رسالت صلعم اباحت دم او حکم کرده بود امارت میدهد و اصحاب عظام را از اعمال معزول کرده عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار اقربای خود مثل سعد ابی العاص و عبدالله بن سعد و عبدالله بن عامر نهاده و ابن سعد این سخنان شنیده او را بعذاب عقوبت تخویف نمود

ذکر تسخیر خراسان و تسلط مسلمانان بر ممالک آن چون عبدالله بن عامر به نیشابور رسید اهالی آن دیار در حصار متحصن شده آغاز مقاتله کردند و والی طوس در آن اوان بعبدالله پیوسته مشمول عنایت و عاطفت گردید و بعد از آنکه محاصره چهار ماه گذشت نیشابور در حیطه تصرف اهل اسلام در آمد و ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت را بحسن درایت حاکم طوس حواله نمود و احنف بن قیس را بجانب هراة فرستاد و هریک از امرا را بقطری از اقطار خراسان نامزد نمود و چون خبر فتح نیشابور بگوش قاصی و دانی رسید رؤسای ولایت نیشابور و سرخس و مرو بخدمت عبدالله عامر آمده مال مصالحه قبول کردند و ابن عامر حاتم بن نعمان الباهلی را نامزد مرو فرمود و عبدالله حازم را بسرخس فرستاد و بعد از وقوع این قضایا هوس مراجعت بر ضمیر عبدالله عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن صلت را بنیابت خود تعیین نمود و امر حرب برای و رویت احنف بن قیس مفوض گردانیده و از نیشابور روی بدیار عرب نهاد قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان رسید عثمان عبدالله را ملامت بسیار کرده فرمود که چرا بحضرت من آمدی و ثغور اسلام را ضایع گذاشتی صاحب مستقصی گوید مرو الرود و بعضی طالقان بسعی احنف مفتوح گشته ولایت بلخ و خوارزم نیز مفتوح گردانید و این وقایع در سنه اثنی و ثلاثین روی نمود و درین سال جمعی از صحابهٔ کبار مثل عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن بن عوف و ابوطلحه و عبدالله بن مسعود و ابوذر غفاری رض وفات یافتند و طایفه گفته اند که عباس در سال سی و چهارم وفات یافت و بروایتی مدت عمر او هشتاد و شش سال بود

ذکر ابوذر غفاری رض ابوذر از کبار اصحاب حضرت مقدس نبوی بود و در زمان خلافت عمر بنیت غزا متوجه شام گشت و چون عمر داعی اجل را لبیک اجابت گفت ابوذر در آن دیار ساکن شده بنا بر آنکه معویة بن ابی سفیان بتجملات دنیا و تشیید مبانی عالی مشعوف و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده میگفت که اعمال و افعال تو موافق سنت سنیهٔ حضرت خیر البریه نیست و روش تو مطابق سلوک شیخین نی آورده اند که روزی معویه در مجلس خاص لفظ بیت المال را به بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگوئی که در روز حساب جواب تو بخدا و نعوذ بالله فقد ترا بیت مال مسلمین باید گفت و از عهدهٔ آن درین دنیا بیرون باید آمد تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آن را بمصارف مستحق برسانی معویه از استماع این کلمات برنجید و مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج است ابوذر را بجانب دیگر فرست که در این صدد است که عقیده مردم این مملکت را نسبت بتو و من فاسد گرداند عثمان در جواب نوشت که با ابوذر طریق لطف و احسان مسلوک دار و او را بجانب من

وجهی بجانب ماکیل کردان چون نامهٔ عثمان بمعویه رسیده با ابوذر گفت که از عثمان فرمان رسیده که متوجه مدینه شوی ابوذر برو ابدا دکه متاع و عاقبت در آن چند روز از شام بیرون
آمده بعد از طی منازل بصحبت عثمان رسید و عثمان جانب او مرعی میداشت و همت بر حسن معاشرت او میگماشت و با وجود دلجوئی و مدارا که ابوذر بروی عرض میکرد که
چنانچه روزی با عثمان میگفت که دهنده زکوة باید که احسان خود را بر اقارب و عشایر مقصور نگرداند و مقصور دارد دهنده زکوة عثمان بود و کعب الاحبار تفتیش هم کرده گفت
هر که ادای فریضه نمود حق خداوند تعالی ازو ساقط شد ابوذر محجنی در دست آن را بر سر کعب چنان زد که شکسته شد و خون روان گشت کعب بر پهلوی ابوذر نشسته از خوی مشعوف عثمان
از کعب ممنون گشت تا از سر آن قضیه درگذشت بعد از آن عثمان گفت ای ابوذر از خدای عز و علا بترس و درشت و زبان از مهمانان کوتاه دار و اگر با من مدارا نمی‌توانی
کرد ناحیه از نواحی برو نی شو و بوقت حاجت بیا ابوذر گفت چنین کنم چه از رسول خدا شنیدم که گفت مسکین ابوذر تنها بمیرد و تنها محشور گردد و چنین از آن میرود
شنیدم که میگفت مسکین ابوذر وقتیکه عمارت ببقیع رسد تو از مدینه بیرون روی و حالا عمارت بدان موضع رسیده و بر من واجب شده که قول رسول اعلم نمایم و عثمان چند شتر
و چند عدد گوسفند باو داد و ابوذر با عیال و دو عدد مملوک خویش از مدینه بیرون رفت و در ربذه قرار گرفت و در آنجا بسیر دتا بجوار رحمت ایزدی پیوست و در بعضی از نسخ
مذکور است که در حین خروج ابی ذر عثمان حکم کرد که هیچکس تشییع او نکند اما امیر المؤمنین علی و عمار یاسر مشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم ایشان را در راه دید و گفت
چرا از شما حرکتی صادر شود که خلاف حکم عثمان باشد و میان امیرالمؤمنین علی و مروان گفتگوئی شده مرتضی علی تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد و مروان بخدمت عثمان شتافته
شکایت کرد چون عثمان و علی مرتضی با هم ملاقات کردند با علی گفت مروان از تو شکایت دارد که تازیانه بر میان دو گوش شتر او زده انجناب جواب داد که اینک شتر من بر در سرای
تو ایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود و بر میان دو گوش او تازیانه زند تا خاطر او خوش شود

ذکر وحشتی که میان سعد بن ابی العاص و اشراف کوفه واقع شد

در سنه ثلاثین هجری بسببی از اسباب میان والی کوفه سعد بن ابی العاص و مالک اشتر نخعی بحث و نزاعی واقع شده مالک را در مجلس چندان لگد و مشت زدند که
بیهوش شد که بینکم زنی و کاه مشت بازی بازی مرا بجواهی کشت مالک چون بحال اول معاودت نمود ملول و اندوهناک بخانه خویش رفت و این حرکت بر خاطر اشراف و اعیان
کوفه گران آمده علاوه کدورات سابق گشت بیان این سخن آن است که اهالی کوفه با ولید بن عقبة بن ابی معیط انس و الفت گرفته بودند و بنا بر مداهنه با اشراف آن دیار با وی طریق
ورود مسلوک میداشتند بعد از عزل او سعد بکوفه آمد فرمود که منبر ولید را میباید شکست تا از لوث وجود او پاک شود و بالضرورة بفرموده وی عمل نموده و بوالی تعیین کرد که تا
اختلاط مردم کوفه مسدود گرداند چون او مردی نجابت نژاد بود در قضایا میل و مداهنه نمینمود و بنا بر این اسباب اعیان آن بلده ضمنا با او معادات مینمودند چون سعد
مالک اشتر را اهانت کرد چنانچه مذکور شد عداوت عناد دیگر کوفه سمت تزاید پذیرفت و اقران او مثل ثابت بن قیس نخعی و زید بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی
و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی در مجالس سعد را بشرارت و حقارت یاد میکردند و ادرار نظر مردم خوار رو نمودند و زبان بغیبت عثمان میگشادند و بر تشتت در سرای
گرد آمده صحبت میداشتند شبی سعد را از جمعیت ایشان خبر شده سرهنگی را بسر وقت آن جماعت فرستاد تا سبب تفرقه در مجالس ایشان اندازد و آن سرهنگ بیشتر نموده بوثاق اشراف کوفه درآمده
ایشان از روی غلظت با او گفتند تو که باشی که بی رخصت قدم در خانه ما نهی و چاکران را فرمودند که بر اسم زجر و تادیب وی قیام نمودند چنانکه بیهوش گشت چون بمقام افاقت آمد نزد
سعد رفته او را از حقیقت حال آگاه ساخت سعد نامه بمدینه ارسال نمود و صورت واقعه معروض رای عثمان گردانید عثمان پیغام داد که اسامی مجرمان را در جریده سپاه شام عطا
ده و ایشان اگر خواهند و اگر نخواهند باید بر روان سازد سعد بموجب فرموده عمل نموده عظما کوفه را نزد معویه بشام فرستاد و ایشان با معویه نیز در مقام نزاع آمده قیل و قال نمودند
معویه باز بعثمان پیغام داد که طایفه کوفه نه مذهب دارند و نه مروت زندگانی با ایشان دشوار مینماید باقی امیر حاکمست عثمان بمعویه پیغام داد که آن قوم را بسرکشی الحمص نزد عبد الرحمن
ده ایشان را بار ندا دو مطلقا با جماعت سخن مشفقانه نگفت و بعثمان پیغام کرد که ان من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر هر کجا داغ باید فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود
اگر خواطر امیر خواهد بنوعی با کوفیان معاش کنم که سزاوار ایشان باشد عثمان جواب فرستاد که تو بهتر میدانی عبد الرحمن بعد از انقضا چگاه روسا کوفه را بار داد اما ایشان رخصت جلوس
نداد و با جماعت مطلقا سخن نگفت مالک اشتر و یاران دیگر لحظه پیش عبد الرحمن ایستاده بازگشتند و هر روز ملازمت ایشان بدین وتیره بود عاقبت چون ملالت الحقبه بنهایت
انجامید از عبد الرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند عبد الرحمن رخصت داده مجموع بکوفه بازگشتند الا مالک اشتر که دران بلده توقف نمود

ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و حکومت ابوموسی اشعری

چون عثمان رض در سنه اربع و ثلاثین والی کوفه سعد بن العاص را بنا بر مشورتی که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت
بمدینه طلبید و سایر عظمای آن دیار بموجب فرموده بولایت دور دست رفته بودند و در کوفه بغیر از اهل فتنه و غوغا زیاده صاحب وجودی نمانده بود زید بن قیس هوس نقض بیعت
عثمان بخاطرش رسید سفلا و اوباش را در مسجد کوفه جمع آورده ایشان را بر خلع خلیفه دوران ترغیب نمود و آن جماعت که بواسطه عزل ولید و نصب سعد از عثمان آزرده خاطر بودند این
صورت را فوزی عظیم دانستند درین اثنا عمرو بن حریث که بنیابت سعد موسوم بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال بمسجد آمد و بمنبر رفت و زبان بموعظه اهل فتنه گشاده چون خبر بقعقاع
بن عمرو رسید که زید در مقام فتنه انگیزیست با اتباع خویش بمسجد آمده خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که این چه اجتماعیست و سببش چیست زید جواب پریشان بر زبان آورد
گفت جمعیت ما جهت آنست که از سعد گله کنیم قعقاع گفت اگر از وی شکایتی دارید بمدینه باید رفت و ما فی الضمیر خود را معروض رای خلافت انتما کرد تا بنده تا
شخصی دیگر بر شما والی گرداند بنابر شکایت سعد این همه شور و غوغا در مسجد بچه کار آید مفتنان را تهدید از آن موضع بیرون کرده پراکنده ساخت و زید بن قیس چون دید که

از پیش رفت بار او پیش نهاد ثابت مشورت کرد و صواب در آن دید که مالک اشتر که سرداری صاحب وجود بود طلب دارند تا بامداد و معاونت او دست در کردن عروس مقصود حایل گشته لاجرم بآستد عای و مسه طان فرستادند و مالک بانذک فرصتی در کوفه حاضر شد و اهل کوفه باو و ملاقات نمود نه مالک با ایشان گفت من اگرچه از خصص می آیم اما چنین شنیدم که رسید پیش عثمان از شما اظهار ناخوشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را از وطن جلا باید فرمود کوفیان بگفتا رمالک فریفته شده باو در مقام بیعت آمدند که اگر سعد بکوفه در آید بیعت نماید و از شهر گذار و در بن شنا مجموع مالک شد که سعد نزدیک رسید مالک فرمود که در اسواق ندا کردند که هر که واعیه آن دارد که مالک را بدست رد بسینه سعد زند باید که از خانه قدم بیرون ننهد جمعی از وضیع و شریف با مالک بر سر راه سعد آمده او را دیدند باده نفرار خدمتکاران خویش می آمد سعد که سپاه کوفه را دید بهراسید کوفیان او را گفتند که بر فور باز گرد که امارت تو در انجا بهم سعد گفت این همه شور و غوغا احتیاج بود فاصدی بمدینه بایستی فرستاد و پیغام دادکه دیگری بدین مهم نامزد گردد سعد عزم مراجعت نموده مالک باو گفت که عثمان را بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جاده اطاعت تو مستقیم باشند بموسی اشعری امارت ایشان بحضرت سعد بمدینه باز گشت صورت واقعه را بعرض عثمان رسانید عثمان ملتمس کوفیان بسمع رضا نشنید بموسی اشعری بگوفه فرستاد و چون شما را بمدینه رسیده اهالی آنجا را بقدم اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بدیبیضیحت کرنا کرده پنج روزی چند عنان فتنه و فساد فرو نشست **ذکر حدوث مداهنت و رجعت جمعی کثیر از بیعت ابو موسی اشعری** ابن السواد که در کتب مورخان عجم بعبید الله سبا اشتهار یافته جبری بود از احبار یهود صنعا بود ای آنکه عثمان او را معزز و محترم دارد بمدینه آمده اعالی اور دو در سلک ارباب اسلام انتظام یافت چون جمال مطلوب او از حجاب نقاب منکشف گشت با طایفه از اصحاب که از عثمان نفاری در دل داشتند اختلاط و امتزاج نهاده قواعد مخالفت استحکام دادند و به هر کوئی و عیب جوئی عثمان با ایشان همداستان شده باب فتنه و فساد بگشادند و چون عثمان از احوال کار گشت گفت این جهود بازی کیست که از وی این همه تحامل بدید کرد و باخراج او از مدینه فرمان داد و چون عبد الله سبا دانست که مخالفان عثمان در مصر بسیار ند روی توجه بدان دیار نهاد و بصر با این طبق گشته باظهار تقوی و علم خویش بسیاری از اهل مصر را بغربت بعد از رسوخ عقیده و انطباقه با ایشان در میان نهاد و گفت نصاری میگویند که عیسی مراجعت نموده از آسمان بزمین نزول خواهد شد و بگمان ما سخن است که حضرت خاتم الانبیا ﷺ افضل عیسی است پس او را رجعت اولی باشد و خدای عز و علا در کتاب مبین وعده فرموده چنانکه میفرماید که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد بعد از انکه سفهای مصر بر بن معنی عبد الله را مصدق داشتند با ایشان گفت که هر پیغمبر را خلیفه و وصی میبوده است و خلیفه رسول الله علیه و آله وسلم علی است که بکمال زهد و تقوی و علم و فتوی آراسته است و شیمه کرم و شجاعت و منش وه امانت و دیانت و تقوی پیراسته و امت بخلاف نص محمد ﷺ بر علی ظلم روا داشتند و خلافت و حق وی بود باد نگذاشتند اکنون نصرت و معاونت آنحضرت بجا بانیان واجب و لازم است و اتباع افعال او بر دست همت عالمیان امری محتم و بسیاری از مردم مصر کلمات ابن السواد را در خاطر جای داده پای از دایره متابعت و معاونت عثمان بیرون نهادند و در مصر او کوفه کار اهل خلاف بالا گرفت عثمان عمار یاسر را با محمد بن مسلمه بکوفه فرستاده تا تفحص نمایند که اجتماع همه زمینها اند یا از عقلا نیز در مخالفت با ایشان همداستان شده عمار چون بمصر رسید با طایفه در ساخته هیچ جز نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد که ارباب کیاست با اصحاب سفاهت آمیخته اند و این فتنه نگنجته عثمان را از این سخن خوف زیادت شد **گفتار در بعضی از قضایا که بموجب غوغاء اثام در آن ایام واقع شد** یکی از آن جمله این بود که عثمان اصحاب رسول را از اعمال عزل فرمود و بجوانان اقربا و اهل بیت خویش که بنی امیه بودند داد و دیگر انکه مروان بن الحکم بن العاص که بسبب ابی او حضرت مقدس نبوی ﷺ او را بر اراد کرده بافرزندانش از مدینه اخراج نموده و ابو بکر یک منزل و را پیشتر راند و عمر کدلاک عثمان رقم فضل بر صحیفه حال او کشیده ایشان بمدینه آورد و دختر خویش مروان حکم داد و دختری دیگر بهرادرش حارث بن حکم در سلک ازدواج کشید و از بیت المال خویشتن فراوان بایشان بخشید و از جمس و غنایم فراوان مال مروان را گران بار گردانیده و وزیر خویش ساخت و خلق را بر جمع یک قرآن و قرائت یک مصحف فرمان داده باقی مصاحف را که بلغات مختلفه سخن اند بدیگر گونه سوختند و در سنه ثلاثین بعضی از صحابه رضا دادند و هر چند رعیت از اعمال و شکایت کردند رقم عزل بر صفحه احوال ایشان نکشید و بواسطه فساد مروان کثیری از اشراف و عظما مثل امیر المومنین علی و ابن عباس و طلحه و زبیر بدستور سابق ملازمت موقف خلافت مینمودند و این جزو از اطراف بلاد انتشار یافته سر بانتهیج اهل خلاف و عناد شد تا کار بجائی رسید که یکدیگر را پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان بسماع اخبار فتنه و فساد و غوغا مشغول بوده و عبد الله عامر و عبد الله سعد ابی سرح و سعید بن العاص را طلبیده و ایشان نایبان بر شام و بصره و کوفه گماشته بآستان خلافت آشیان آمدند و عثمان با امرا مذکوره در باب دفع شر اهل مصر و عصیان سوخته نموده را بهاء ایشان قرار گرفت که عمال بر سر اعمال گذاشته مواجه نمایند و هر یک در ولایت خویش بدفع اهل شقاق و عناد در دفع و قمع اهل بغی و فساد را بوجه تمهید سازند عثمان نیز بعضی خود را مانند مردم مدینه صیانت نماید و همان آیام صحیفه با کعب الاحبار ملاقات نموده گفت از ان می اندیشم که دشمنان ما تا که بر عثمان دست یابند و او را بشهادت رسانند گفت بنوا نعه لیست ناگزیر و حادثه قریب را رادهٔ تقدیر محو یا گفت کاشکی معلوم من کردد که بعد از عثمان فرمان فرمان سلمانان که خواهد بود تا بلا نیت وی قیام نمایم گفت عثمان خشتیا در قبضهٔ قدرت تو قرار خواهد گرفت اما بعد از خون ریزش بسیار از سخن کعب تمنای حکومت و سلطنت بر خواطر محو سطیلا باقته والا قبل از ان خود را منزوی و این مرتبه علیا مبدید و معویه در وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که دشمنان در اطراف و جوانب سر بر آورده اند و با عداد جانب جمعه فکر بسته اند از عرض ایشان بسمع قبول نصیحتی پذیرفت طریق صواب انکه ماه شام پیش گیری که در ان ملک اعوان تو بسیار ند عثمان فرمود معاذ الله که مفارقت

فرمود معاذ الله که معاذت مبتذل شود در جبه و رو صفه تعدد شه رسول خدا آنجا اعتنا کنم بگریه در رود دل پر خون توان بود تو جانی بتو یکدم چون توان بود معویه گفت اگر حضرت با لشکری نامزد فرماید مرا حوالی مدینه ساکن شده بحمایت عثمان جوابها دهد و گه بدین واسطه کثر حسن عنایم باشیان مصروف شده همسایگان رسول آسایش یافته ممتحن گردند معویه گفت ابعثمان آسیب دشمنان بر حذر باش که توقف تو در زمین شرب مستلزم افتضاحات عثمان گفت که در وقوع بلیه در وار محرف صبر بکنیم و دولت باقی پرده فانی مرج سیدارد و سعادت مرتبه جاوید حبیب رب العالمین را بهتر عالم معاضه نمیکنم و سایر امرا بولایتی که نامزد ایشان شده بود بازگشتند از جمله کوفیان سعید بن العاص را در امر حکومت دخل ندادند چنانچه مقرر شد کلک بیان گشت نفاست که چون حرکات ناپسندیده کاشتگان عثمان بسر حد افراط رسید مردمان زبان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی کثیر با امیر المؤمنین علی دراین باب سخن گفتند جناب ولایتمآب با عثمان ملاقات فرموده گفت یا با عمرو مردم نسبت باعمال تو چنین و چنان میگویند بخدا سوگند که من پندارم که با تو حکوم و بهر چه من میدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و سالها گوش و هوش ما و تو با استماع احادیث الفاظ ابدار حضرت سید ابرار مزین و محلی گشته دانی که بوقتا فوقت ابن خطاب اولی بود بعمل حق از تو و قربت تو بحضرت رسول از حیثیت خویشی بشیرست و بدو دختر را ما دیعتی در بر تو معلوم است که افضل در رو ذخایر امام مفاد که بسلوک طریق سدا دکرده و دیگران را براه راست نموده احیا سنت مترو که و اماتت معلوم کنند و چون حق عزوجل امام ظالمست که راه راست گم کرده و دیگران را در بادیه غوایت افکنده اماتت سنت معلومه و احیای بدعت مترو که کار او باشد و من از ان بیمناکم که تو بعمل اهل بغی و فتنه کشته شوی و مار و زقیامت تیغ این امت مرتفع گردد عثمان گفت یا با حسن اگر تو بجای من بودی هرگز تو را تعنیف نمیکردم و اگر صبا بیتم بجای من آوردی تو را تشنیع نمی نمودم و تو میدانی که عمر معیره بن شعبه را که فعال بیمکنان معلوم است ولایت داده و معویه را چکومت شام منصب فرمود و من اگر ملاحظه خویشی کرده عبد الله عامر را والی بصره گردانیده معویه را بر حال خود گذاشتم از ان چه عیب است امیر المؤمنین علی جواب داد که اگر از عمال عمر یک حرف ناپسندیده بگوش و سر سید او را عزل کرده و در جزوی با بعضی اغایت میکوشید و حال آنکه تو اهمال و تغافل مبنای معویه و سایر عمله او را در عمر چندان خوف داشتند که غلامان عمر از وی تمقد ر بهراس و بیم نداشتند بعضی گفته اند که امیر المؤمنین علی در جواب دادن عثمان چنین گفت که عمر هر کرا والی ولایت داد می دانست در بینی و گردن معویه مهار کرا والی گردانیده می دانست و او را در کلمات فارغ گذاشت خانه خویش رفت و عثمان از منزل خود بیرون آمده با تحضار مردم فرمانداد و چون خلق مجتمع گشتند با ایشان مخاطبات تعنیف کرده گفت از شما چنان و چنین بسمع من رسانیده اند و شما بنسبت عمر پیش از ین بر کلمات میگفتید اما او مردی بود در اصلاح سیاست و شما را بون و سر کوفته میدانست و من با شما برفق و مدارا زنده گانی میکنم تا چون در گذشتید و سخنان نا مناسب در شان من گفتید مصلحت شما آنست که در تعرض از دو اسن عرض من کوتاه کرده زبان در کام خموشی کشید تا سالم باشید و مردمان حکم ایشان را بگذشتن و خون ریختن تکلیف نمود و عثمان او را از گفتن این کلمات شتی منع فرمود **ذکر آمدن اهل کوفه و فرستاده و عوغا و نخستین نوبت بجانب مدینه** در ربیع الاول سنه خمس و ثلاثین ارباب فضولی ز هر شهری فوجی از یک شکایتی از والی خود داشتند بمدینه رسول آمدند و خلق مدینه از اجتماع ایشان استقصا نمودند که موجب جمعیت شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم که از عثمان التماس نماییم که شر عاکمان ظالم را از ما باز دارد و با ایشان عادل برعایا و اهل خروج نشان بن کلمات بلکه زیاده نیز گفتند عثمان چون خواست که معلوم کند که همچکس از اهل مدینه با ایشان درین امر متفق نیستند یا نه دو کس از معتمدان خود را امر فرمود که با جماعت اختلاط کنند بعد از مصاحبت و ملاقیت بسیار حجر آوردند که عمار یاسر و عبد الله بن رافع انصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند چون نزد عثمان این معنی بسمت وضوح یافت فرمانداد تا معارف مهاجر و وجوه انصار و کبار تابعین و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند و او بصحن آمد و ثنا و محمدت رب العزت دران بجا گفتن فرمود که جمعی از اطراف ولایات بدین شهر آمده اند خلاصه کلمات ایشان آنست که اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را تعزل نماییم همنا دیده مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از حضرت رسول شنیده ایم که هر کس که از مردم با بعض خویش دعوت نموده مخالفت امام زمان کند لعنت خدای بر وی باد آنگاه عثمان فرمود که از جمله جرایمی که نسبت بمن میکنند یکی اینست که میگویند که در زمان ما تمام معلوفه قیام نمودی و رسول او بکر و عمر درین مقام مقتصر گردند جواب آنست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشان نداشتند و دیگر میگویند که عثمان مصاحف را بسوخت و حال آنکه غرض من از ان جرات رفع اختلاف از میان خلق بود نسبت بکلام الهی چنین رفع باقی اعتراضات ارباب خلاف پرداخته گفت من حالا دست بخون ایشان نمی آلایم و اگر اعلان مخالفت از ایشان محقق شود دانم که با اجماعت چه باید کرد و دران مجلس بر صفح پیوست که عثمان این تهمتها مبرست بعد از تمام این کلمات عثمان منزل خویش رفت ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و مواخوابان بسیار ند و ما بی استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نموده در شکوه و قدرت بیائیم تا بخیر او مطلوب ماست میسر گردد و بعد از معاودت مخالفان مخلصان حقیقی هر چند عثمان از ایشان داشته که بعزل عمال خود فرمان داده بحول الله بصورت موجب رضای او نخواهد شد **ذکر توجه مصریان و مخالفان بمدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه** روایتست که دران اوان بنی هزیل و بنی مخزوم و بنی غفار بواسطه قلت التفات عثمان نسبت بعبد الله بن مسعود هذلی و ابوذر غفاری و عمار یاسر بغضه بود و مدتی مصر بمدینه آمدند و از والی ولایت خویش عبد الله بن سعد ابی سرح شکایت کردند عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت و محتوی بر تهدید باین سرح فرستاد و پیغام داد که در تشکین مخلوقان سعی نماید عبد الله بعضی از ایشان را بقتل و برخی را بضرب و ایذا تادیب نمود و ارباب مصر از حرکات ناپسندیده ابن سرح ستاتر گشته طایفه از عظما آمدند مثل علقمه و عبد الرحمن بن عدیس البلوی و کنانه بن بشر اللیثی و سودان بن حمران السکونی با هزار نفر از مخالفان و فرسان همت بر دفع ظلم عبد الله بن ابی سرح

مقصور داشته روی بجانب مدینه نهاذند و محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه با ایشان بودند بار موا ضعه که با هم داشتند از کوفه مالک اشتر نخعی و زیاد بن نضر الحارثی و عبد الله بن الاصم و زید بن صوحان العبدی با کروهی از اهل البصره و حکیم بن جبله العبدی و بشیر بن شریح بن حکیم بن عباد العبدی و ابن محرش بن عمرو الحنفی با طایفه مصریان بحق کشنده و بعد از قطع منازل و طی مراحل بظاهر مدینه نزول کردند بصریان هوای طلحه و کوفیان هوای زبیر و مصریان محبت علی در دل داشتند ارباب حوج باصحاب رسول الله ملاقات نموده از ظلم امرا و عمال عثمان شکایت کردند گفتند که از جمله ظلمها آنکه عبد الله بن سعد بعضی از لشکریان که معاش عثمان باو برده بودند تقتیل سانیده دو دانزده دمان ایشان برآورده چون صحابه کرام از این معنی خبردار شدند زبان بضعیف و ملامت عثمان کشادند طلحه در محفلی بر پای خواسته عثمان را بخطابات عنیف خطاب کرد و گفت البته بعزل این طایفه باید رسید و عایشه که دران ایام بسبب از عثمان رنجیده آزار او در خاطر داشت و مردم را بر مخالفت وی می گماشت و میگفت هنوز جامهای رسول الله نو است که دستهای کهنه و متروک شده و خبر بای وحشت آمیز بعثمان ارسال نموده و مرتضی علی را با اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسید فرمود که رو سای اهل امذیار بواسطه ظلم و خونهای ناحق که از وی صادر گشته رنجیده اند اکنون مناسب چنان مینماید که والی ولایت مذکوره عزل شده بشخصی دیگر بجای وی منصب کرده و در بعضی از روایات وارد شده که چون اهل حوج بر ظاهر مدینه نزول کردند رسولی در شب با امیر المؤمنین علی و طلحه و عمار یاسر فرستاده ایشان را از نافی العصمه خویش آگاه گردانیدند عثمان از مضمون حدیث مصروف دارند قدری تنزلی بست و طیفه انکه در تسکین انجماعت مساعی جمیله مبذول داری و نگذاری که طایفه منزل من در اینه کران معنی سبب جرات ایشان و دیگر معتدان کردد امیر المؤمنین گفت جواب انکه من بار با شرایط بصحبت بجای آورده ام و تو را بر سلوک طریقی که مقتضای انظفای نایره فتنه و فساد باشد دلالت کردم و تا من در مجلس میبودم اظهار موافقت مینمودی و چون بخانه خویش تو میرفتی آمدم بگفتار مردم و جمعی دیگر که با من همدستی ندارند رضا میدهید من بتجاوز جایز میدانستی عثمان گفت یا ابا الحسن اکنون عن صمیم القلب بسمع رضا اصغا نمایم و از استماع سخنان اصحاب اغراض اغماض جایز میدانم خطاب و لایتمآب التماس عثمان را قبول فرمود و با طایفه از کبار مهاجر و انصار بمنزل رضا دیده مصر رفت و بکلمات خوش و مقدمات دل کش الفتوری از سر عنا و مخالفت در کذرانیده بمقام وداد و موافقت آورد و کیفیت حال بسمع خلیفه ثالث رسانید عثمان باحتضار طبقات خلایق فرمانداده بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی و استمالت ایشان قیام نموده بگریست و خلایق را بگریه شفقت بسیار کردند و چون بخدمت منزل تشریف برد و مردم از روی صدق و ارادت بر در خانه او مجتمع گشته خواستند که بار دیگر با وی ملاقات نموده زبان تحسین و شکر و گشایند دران اثنا مروان حکم در اندرون عثمان را ملامتها کرده گفت که ارباب خلاف و ارباب مخالفت تو جهدی ظاهر و قدری باهر نداشتند و در میدان عزو کار ایشان را زیاده و زنی نبود اما پسر او طالب این مهم را بر زبان ساخت تا منتی جوید عاید کردانده و او نیز بدی خود در میان امت نامی پیدا کند بالجمله در این قضیه در خیز تقریر بپایان آورده و تا خلایق باین صورت مطلع کردند و در ضمن این کار فواید بسیار مندرج بعد از ادای این کلمات از خانه عثمان بیرون آمده و مردم را دشنام داده و سخنهای زشت و درشت مخرق و پراکنده ساخت و طوایف مسلمین را عرضه رد و قدح و سهام کینه و دشمنی کرد و قبله منظر استقام میبود و ندر و ایتی که مردم مصر و کوفه بر خلاف عثمان اتفاق موده بمدینه آمدند عثمان مرتضی علی و طلحه و زبیر را در خلوت طلبیده اشکایت کرد که تزلزلی در امر خلافت پیدا شده اگر خاطر شما بسببی از اسباب از من رنجیده است بتدارک آن اشتغال نمایم تو قع انکه نگذارید که ارباب عداوان و طغیان در این شهر فتنه انگیزند بطمع انکه امر خلافت بیکی از شما انتقال یابد و در باب معاونت بتقصیر جایز ندارید چه عیناً یدکه مدعی وعده ایفای تمنای شما بوصول مقرون کردد و بر تقدیر تسلیم این امر بر شما پایدار نخواهد ماند علی مرتضی فرمود که مالک و لذ لکت لام لک عثمان گفت زبان بنفرین ما دراز مکنای جناب ولایت مآب گفت که تو بخلاف ابو بکر و عمر دست بتصرف بیت المال دراز کرده بمبالغ خطیری با قربای خویش دادی عثمان گفت ایشان رعایت خویشان در دین خود نکرده و من با ایشان یعنی بقدر ارقربای خویش از بیت المال چیزی دادم تا اموال را بمصارف ارباب استحقاق داشته رعایت صله رحم نیز کرده باشم امیر المؤمنین فرمود که زیاده از بزار دینار بیک بنایست داد و حال انکه بگوئی تو مبلغ خطیر بعبد الله و خاله و مروان بن الحکم از بیت المال تسلیم نموده اند عثمان گفت که بعضی خلاف رضای شما نیست من توجه را از خاصه خویش ضابط بیت المال میسپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی مضرت و معاونت تو بروز کار نتوانند کرد و خواهد گشت روز دیگر عثمان با خصمان اصحاب فرمانداد و با ایشان گفت که جمعی باین شهر آمده اند بجهته انکه مراضلع کنند و گفته اند که عثمان اکر در دین باب مضایقه نماید و بر کشیم اکنون شما چه صلاح می بینید و من از تو دیگر وجه علمی ندارم حضار گفتند همه را بقتل میباید آورد که خون ایشان مباح است عثمان گفت بجز دو این قتل ایشان قدام نمایم که اکر با من و خانه من آیند اکنون شما اهل بیید تا جواب ایشان را بمخالفان بسپارند گفتند بگوئیم که با اتفاق گفتند که خون اهل فتنه مباحست درین کار تعقیدی نمای چون چنین صحابه یکوش اهل مخالفت رسید گفتند ما را طاقت حرب اهل مدینه نیست بجای خود باز میباید گشت تا بوقت فرصت بساعدا تمام بازآییم و دست عثمان بازنداریم اما او را آزار نرسانند بعد از شنیدن مراجعت کرده بکرسی بازنشستند و هفت جبانیان که سال نیه در شوال سنه خمس و خلاثین همه در مدینه جمع شوند اهل حوج بمالک خویش رسیده بتجهیز سپاه اشتغال نموده از وطن خود بیرون آمده در شوال سال نکور و بمدینه آورده با تفاق مردم مصر همه جا کرده و علی مرتضی جهاز فوج و لشکر کوفه نیز جهاز فرقه و بر سر فوجی یکی را خطا فرمان و ابو بردند و طبقات فرقه ثالثه بلاذکر

بر ظاهر مدینه در سه موضع فرود آمدند و مجموع مدای آنکه عثمان را معزول سازند و دیگری بجانب او منصب کنند بلکه بعد از اطلاع بکفر و تسلیم شدند خدا و ندان فتنه را مصمم
آگاهی یافتند و سه تن خویش و دلسوز را نزد سالت کرده پیغام دادند که غرض ما از این آمدن ما معروف و نهی منکر است نه امر دیگر مردم مدینه شکیبان یافته و عذرها بآورده آن بادیه گفتند
که مراد از این هجوم آنست که عثمان شر ظلمه را از سر خلق دفع کند و اهل صلاح را بر ولایت و الی گرداند و بجانبه نفر از مصریان در خلوت بعرض امیر المومنین رسانیدند که ما هم بحق تو
اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند ما او را دلیل کرده ایم خانه و ولایت بآب بزجر و سرزنش ایشان گشاده فرمود که شما اهل و منصب عظیمه چه نسبت او مصریان نیز با طاعت پیش
امثال این کلمات گفته همین جواب شنیدند همه ایشان در کار خویش متحیر گشتند و در بن اثنا عمرو عاص نزد عثمان رفته گفت از عیوبی که مسلمانان بتو نسبت میکنند توبه
کن عثمان او را معاتب ساخته از جمیع معایب بیزار نامه کرد و عمرو عاص گفت که یکی از عیوب اینست که عبد الله بن ابی سرح مرتد را عمل داده و مراکه معقول حضرت رسالت
و ابو بکر و عمر بودم معزول کردی و میان عثمان و عمرو مناظرات رفته عمرو از مجلس بجسته بیرون آمد و بسهیل علانیه مردم را بقتل عثمان تحریص نمود و مسیکفت خون
او مباح است و عثمان در شب نزد علی آمده التماس نمود که در اطفا نایره فتنه سعی نماید و بالحضرت رفته دیگر باران سوای انجمن اهل خلاف حزامیه و برفق سخن گفته
ایشان را از سر نزاع گذرانیدند در خلال این احوال مروان بعثمان گفت که از فرستادن علی مخالفان تصور کرده اند که تو بغایت ضعیف و ذلیلی و حق بجانب ایشانست اکنون
مصلحت آنست که همه بدانند که بر دفع ایشان قادری و ایشان بغیر حق بر تو خروج کرده اند عثمان بسخن مروان فریفته شده با مردم مدینه گفت که ارباب خلاف چون متمسک
بحجتی ظاهر نبود ند از قتال خویش دم در کشیده پشیمان گشتند عمرو عاص از آمدنیان گفت عثمان از خدا بترس و در پناه انابت گریز که ما بجماعت را بلطایف الحیل بسکین داده ایم عثمان
گفت العبد و در خود کن و از شماتای تو کرباشی که مرا بتو به امر فرمائی مخالفان اجمال از اطراف و جوانب بسجاوازی بگوش او رسید که ای عثمان از کردار خویش پشیمان شو و دست
در عروه و تقی توبه زن و سنگ بر و انداخته او را از منبر بزیر آورد ند و عصای او را شکسته عثمان بهوش شد جمعی او را بدوش گرفته بمنزل بر ند امیر المومنین علی بخانه عثمان
رفته گفت یا ابا عمرو تو را باین جمعیت چه مهم بود و خلق میدانند که مار باب عصیان را بجز آمیش بسیار بمقام رضا آورده ایم عثمان گفت الماضی لا تذکر اکنون بهر چه اشارت
نمائی عمل نموده آید علی مرتضی گفت برفع نقاب از چهره عرایس عینی انصاف داشت فرمود که جمعی باید ساخت و از کرده و گفته استغفار باید نمود و خدا را از مسلمانان باید خواست
تا همه خوشدل شوند باز بر عثمان ظاهر نمود تا ملایق مسجد حاضر گشتند و منبر رفته گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من
دعوی عصمت نمیکنم اگر از من زلتی صدور یافته باشد محل عجب نیست و سوای فرمود که التماس من الذنب لا کنون از هر چه بحق حضرت باری سبحانه و پسندیده تمامیست توبه کرده ام
و بخدا بار گشته و مراکه عمر آخر رسیده هیچ صفتی بهتر از انابت نیست و هر که از شما تمسک دارد امید بوجه احسن ساخته و پرداخته آید عثمان این کلمات گفت و عذر جوئی
بسیار نمود از مسجد بیرون رفته بخانه خویش رفت و علی مرتضی در میان انجمن فرمود که این مرد اینچه بردی لازم بود بجای آورد خدا یتعالی توفیق رفیق او کرد و اعاد
و مردم مدینه بعاطفت او امیدوار گشته با آستان خلافت همچنان شتافتند مروان ایشان را بر در سرای توقیف نموده خود نزد عثمان رفت و با سعد بن عاص ملاقات
نموده با او گفتند که امروز سهو عظیم از تو صادر شد که بجز ایم خود معترف شدی و در بعضان قدر خود کوشیدی و بمقصود نرسیدی پس ابو طالب از اظهار بصیرت آن بود که آبروی
ریخته گردد و نزد همه مردم هر یه تو همت وضوح یابد حالا اقرب بمصلحت آنست که باین مردم که بر در کاخ مجتمع گشته اند ملاقات فرمائی که سر فصولی دارند یکبن که فتنه روی نماید
که مدارک آن ممکن نگردد عثمان مروان را گفت که مردمان را بازگردان که مرا خود حیا مانع می آید که با ایشان سخن بگویم مروان بیرون آمد و بسخنان درشت و حشت انگیز خاطر ش
صدق و صفا را تیره و مکدر گردانید ایشان پیش امیر المومنین علی رفته معروض داشتند که ما جهة تشفی دل شما بمحبت و وداد بدر خانه عثمان رفتیم مروان از پیش و بیرون آمده
چنان چنین گفت جناب ولایت مآب از استماع این خبر ملول شده طرح گشته بمنزل عثمان رفت و او را ملامتها کرده گفت هر چند ما در اصلاح مهمات تو سعی مینمائیم تو بسعی نمائیم بقول بعضی مردم
فاسد میکردانی و مروان که در تربیت کار خود سر کردانست بتعظیم مصالح تو چگونه پردازد و عنقریب تو را بجائی نداند که بیرون آمدن از آن ممکن نباشد و من با خود مقرر کرده ام که دیگر
پیش تو نیایم و در مهمات تو دخل نکنم و چون علی از پیش عثمان بیرون آمد با یاران گفت که العثمان دست از دامن موافقت قول علی ابن بطالب باز ندارد و
بقول او اهی مروان فریفته شود که آن مستلزم عافیت و سداد و این مستتبع سوء عاقبت و فساد است روایتی دیگر آنکه چون مردم جرات فزوده سنگ بجانب عثمان انداختند
او را بر داشته بمنزل بر ند امیر المومنین علی بخانه او رفت چون چشم عثمان بر علی افتاد دیده بر هم نهاده بنای امید باجناب ولایتمآب گفتند و بالحضرت
خشمناک بیرون رفت و تا قتل عثمان پای بمنزل او ننهاد و در روایت بعضی علما اخبار آمده که چون مردم بلاد و امصار بقصد قتل و خلع عثمان بمدینه هجوم کردند بالحضرت با
او را لخواهد رابسته از عرفه با ایشان در کلام آمده پرسید که بچه سبب از سیاحت چنین فتنه و فسادی انگیخته اید و شیوه عصیان و عناد را منظور نظر همت ساخته اجماعت بر اعمال اجتماع
او اعتراضات کرده عثمان جواب مسکت و ملزم گفت بعد ازان گفت که من از رسول شنیده ام که بر زبان معجز بیان بگذرانید که لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلثة الکفر بعد ا
الایمان و الزنا بعد الاحصان و قتل نفس بغیر الحق و بحذا سوگند که از زمان که قاید توفیق طریق من گشته و بعثت هدایت از دانی داشته تبدیل ملت بصیرا و کفر طریق غوی
و گمگشتی را نباخ نگشته ام و بحرمت دانائی که حقیقت اشیا بروی آشکارا است که در جاهلیت و اسلام زنا از من در وجود نیامده است و بکرامت اجلال حسیب حضرت متعال هیچ
معاصی نکرده ام که دست راست من که بدست مبارکت داده ام مساس عورت نا بمذست نکرده ام و پا از دایره ادب بیرون نهاده ام متحیر شدند که این سخن چنین

سورت غضب ایشان کشیده بصیاحه حتی کشتند الا کاتبه بن بشر و دیگری را قربا بشکر کشتن و تشنیع فتنه و فساد میکوشیدند و بن شا عثمان با عبد الله عمر مشورت نموده گفت رای صواب درین باب کدام است ابن عمر پرسید که مقصود معاذیر نسبت تو چیست جوابداد که داعیه آمده اند که عروس مملکت را چنان طلاق دهم که هیچ وجه بروی رجعت ممکن نباشد عبد الله گفت بعد از ترک خلافت تو در عالم تا قیامت زنده خواهی ماند گفت شاید ابن عمر گفت رای من آنست که رقبه خلافت از رقبه خود بیرون نیاری و از قتل بر اسان نگردی گفت در این مرحله چاره خواهد ماند که چگونه ائمه امام و خلیفه زمان آزرده کرده نسبت رفع و کفار تند و رسولخدا با تو گفته فلا ترجع قمیص الله آن قمیص بغیر خلعت خلافت امر دیگر نیست ولیکن مخالفان را کنار تو خلعه سنت رسول او دعوت فرمای اگر قبول کردند فبها و الا باری تو معذور باشی بنا بر صواب دید عبد الله بن عمر عثمان معیزه بن شعبه را بقوم فرستاده تا ایشان را عتاب الله و سنت رسول دعوت کنند معیزه با ارباب عناد ملاقات نموده زبان بنصیحت ایشان نکشاد بجماعت گفتند یا فاسق فاجر ترا می رسد امور عظام و ارشاد چه نسبت منشا اخلاق بی انصاف بر معیزه مخبر آن بود که در ایام خلافت عمر او را برنا موسوم داشتند و شه کس از مردم معتمد بدین فعل منکر گویا هی دادند و شاید چهارم بدا بنده کرده گفت ندانستم که موطیه بردی مباح بود و یا حرام بعد ازین مراجعت معیزه عثمان بن عبد الله بن سلام پرسالت قوم موسوم گشت و چون با ایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس بر قتل خلیفه زمان قدام ننمایید و تا رسول مبعوث شده آسیب تیغ از شما مرفوع گشته و این سنت مستمر خواهد بود تا آنوقت که در مقام موافقت ما در خویش را سخ دم و ثابت قدم باشید اگر خلیفه رسولخدای را بکشید تا ایام خروج عیسی تیغ خلاف از غلاف بیرون آمده از شما مرفوع نخواهد گشت دیگر انانزمان که رسولخدا بهجرت اختیار فرموده بمدینه آمده ملائکه عظام محافظت این بلده قیام مینمایند و اگر عیاذا بالله بر قتل خلیفه مبادرت نمایید حفظه دست از محافظت بازدارند تا در عرصه تعرض دشمنان درمانید دوم دیگر انکه عثمان را بر شما حقی چند ثابت و لازم است که مقتضای آن حقوق گزاردن و در جواب باید گفت که او را بیداد رسانیده و دیگر انکه اصل اوزر دیگ رسیده چنانچه پیش ازین گذشتن دانجه گرانذ که صحبتی در میانست بجوار رحمت ایزدی خواهد پیوست عبد الله بن سلام چون سخن باتمام رسانید مالک اشتر نخعی حرفی چند بن زبیر و سایر معترضان زبان تشنیع عبد الله دراز کرده گفتند ای هبوط باری تو کیستی که در میان عظمای سلام و گزاری انام دخل میکنی او را بخواری تمام از مجلس بیرون کردند و بعد از عبد الله سلام عمر و عاص را بسفارت فرستادند بجماعت با او نیز مخاصمت کرده خلاف و نفاق را ضامن شده با تفاق روسا. قوم موقف خلافت ستافت و با عثمان گفت که اعیان دولت مصر از عبد الله بن سعد بن سرح تظلم مینمایند و امیدوار ندکه او را معزول گردانیده محمد بن ابی بکر را که بتقوی و دیانت آراسته است بجای او تعیین نمائی عثمان مصلحت دران دید که ملتمس قوم مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد بن ابی بکر نوشته او را بامارت مصر مقرر فرمود و محمد و مصریان رخصت انصراف یافته متوجه دیار خویش گشتند و اهل کوفه و بصره نیز مشمول عنایت و شفقت گشته روی بموطن و مساکن خود نهادند ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان رض چون محمد بن ابی بکر با ارباب مصر از مدینه بیرون آمده در حلیه چند قطع کرده بعضی را دیدند که بر شتر عثمان سوار و به تعجیل هر چه تمامتر بسمت مصر میرفت و بروایت صاحب خلیفه المنتخل عبور بن عیفان سلمی بود با محمود مولی عثمان در مضیقات خویش آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود و علی التقدیرین مصریان ازان شتر سوار پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جوابداد که من رسول عثمانم که از روی بعاصی دارم بوالی مصر فرستاده و او مصر نیک با ما ست گفت مرسل الیه عبد الله بن سعد بن سرح است گفتند هیچ مکتوب بصحبت تو هست گفت نی چون نیک بتفحص کردند مکتوبی در رحله او پیدا شد که بر عنوان و ملقی شده بود که من امیر المؤمنین عثمان نی عبد الله بن سعد نی سرح و چون صحیفه را گشادند در ابتدا نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان کس را بقتل رسان و فلان را مثله ساخته آویخت بیاویز و سایر ایشان را مقید و محبوس گردان و حالا باینچه مامور شده قیام نمای و بفصل مهمات اشتغال فرمای و منتظر فرمان ما بباش چون محمد با بکر و رفقا را از مضمون نامه مطلع شدند قاصدان را بنزل کوفه و بصره فرستادند و پیغام دادند که بتعجیل هر چه تمامتر مراجعت کردند و غفلتا بلاد مذکور بر قتل عثمان اتفاق موده عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون بمقصد رسیدند صورت واقعه را معروض رای جناب ولایت مآب و اجلاء اصحاب حضرت مقدس نبوی گردانیده مکتوب را بایشان نمودند و گفتند عذری چنین که عثمان بسمت و ضوح با فته خون او مباح است و اکثر مردم بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند علی و طلحه و زبیر و سعد با بی وقاص و جمعی دیگر بحضار سر کار بدر بموقف خلافت شتافته با عثمان ملاقات فرمودند از ان سیان علی گفت یا عثمان مالک غلامی که بمصر میرفت کیست گفت تمام پرسید که شتر او را کیست گفت از من پرسید که این مکتوب که مصحوب او بوده تو املی نموده گفت نه باز استفسار نمود که مهر آن نامه مهر کیست گفت مهر منست علی مرتضی فرمود که این معانی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و خاتم و شتر از تو باشد و کتابت نامه با مر تو نباشد عثمان سوگند یاد کرد که من از فرستادن غلام و تحریر این نامه خبر ندارم جمیع یاران را تسلی کرد و سوگند دروغ منجر شد و بعد از ان نظر در مکتوب معلوم کردند که بخط مروان است بنا بر این مروان را که در خانه عثمان نشسته بود طلب داشتند و عثمان دست و روی سینه ملتمس ایشان نهاده مروان را بایشان تسلیم نمود و ایشان سعادت مندان از مجلس بیرون

از مجلس او خشمناک بیرون آمده حمایت مردان را پسندیده و دشمنده و صحابه عظام هر چند میدانستند که غدر و مکر شیوه عثمان نیست اما دیگران میگفتند که تا مرد از استیلم باشد و از حقیقت حال استکشاف تمام خاطر بر جای مستقر نخواهد یافت در این اثنا غاشیه در اظهار اینکه عثمان عدول کرده خلق را بمخالفت و ترغیب و تحریص مینمود و در خلال این احوال جمعی از یاران رسول صلعم در منازل خود نشسته در بروی خلق بستند و برخی بکایت ضیاع و عقار و مزارع خویش رفته و از رفته کنار جستند و مخالفان بر کرسی ای عثمان محیط گشته باز او باز داشتند چون عثمان آتشکی فتنه مدتها صدمی نزد علی مرتضی فرستاد و اب طلبید ان جناب چند مشک اب بصحوب مولای خود اسلم گسیل داشته پیغام نمود بمضمون اینکه چون مخالفان بهانه آمده با عثمان ملاقات کردند در حین معارضه گفتند که اگر تو از فرستادن غلام و نامه و توقف از برای خون تو مباح است و اگر نه از برای چه معنی زیرا که زمام حل و عقد خلافت را در قبضه خاص نهاده که بخواهان تو چنین حرکات اقدام مینماید و بعضی از نقله اخبار چنین روایت کرده اند که چون مردم مصر و کوفه بصره بعزیمت تسخیر فتنه از راه بازگشتند و بمدینه آمدند اکثر اهل ان بلده بطیبه در خلع عثمان با ایشان موافقت نمودند عثمان بعد از سه چهار و شش روز چاره جز ان ندید که التجا بعلی مرتضی نماید لاجرم عبد الله بن جعفر را نزد ان حضرت فرستاد و پیغام داد که یکبار دیگر را طراف نامه نوشته و فسادی نماید و متوقع اگه عثمان ان جناب را طلب داشته گفت اما انا بحمد الله ملاحظه سفرهائی که مهم من بگار رسیده از انجاعت بر نفس خود لازم نیستم و اگر تو را بشتابزدگی از سر قصد من بگذرانی جمیع المسلمات قوم را مضرون یا جابت کرده از نفس خویش و غیر خود دفع ایشان کنیم و اگر هم خون من بگردن ایشان گذارم اگر همه خون من بگردن جوانان بنی امیه گذارم که طایفه باتو دشمنی جدال تر از همه مقام جدال تر از اینند و میل بعزل تو بیشتر دارند که بقتل تو و من ایشان را بوعده های خوب گرم و نرم توانم داد و تو با قضای سبکبار از انها قیام نمودی اکنون هم وعید تو را قسم بانکه عثمان سوگند یاد کرد که بساط مدارا در افکنده و هر انچه ملتمس ایشان باشد که مطابق و موافق شریعت بود با سعاف و انجاح مقرون گردانم بعد از عهد و پیمان امیر مومنان با مخالفان ملاقات نموده پرسیدند که عثمان با من چنان گفت که بر دفع جمیع مظالم پرداخته و دخت ظلم را که بر جویبار طغیان نشانده از بیخ و بن برانداخته و رحم عزل بر صفحات روزگار و الیان ظالم کشیده آن طلبات را منکوب و مخذول سازد و بزبان باب عهد نامه نوشته و مهلتی معین کرده اعیان مهاجر و اشراف انصار ان صحیفه را با سامی شهود موشح گردانیده بودند و چون روزی که مقرر کرده بودند بگذشت هیچ اثری بران مترتب نگشت منازعان دوگانه خود متامل و متفکر گشته و در خلال این احوال مخالفان معلوم کردند که عثمان بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال دارد و با طراف ولایات قاصدان فرستاده لشکر از طلب داشته تا دفع ایشان قیام نماید بوسط این قضایا اشتر را با که در مدینه مجتمع بودند بمحاصره عثمان مشغول شده و هر چند او را پیغام دادند که از مسند خلافت بزیر تا سیان امان بابی مغیث یافته و ابا از طلبیدن بعذر انکه نیست و زیر محاصره قیام نموده بر دو شنیدند که قعقاع بن عمر و حبیب بن فدار شام با سپاه خون اشام بمدینه آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نموده و او منع کردند که هیچکس طعام و شراب نزد عثمان و سایر محصوران مثل سعید بن العاص و مروان نبرد و علی مرتضی علیه تحکمت نمایند تا مخالفان مطلع گشته و بعد از ان بصیحت آمده باشان گفت که مردم فرس و روم خورد و نی و اشامیدنی از سیران خویش دریغ نمیدارند و حال انکه شما اهل اسلام میدهید صفت مروت اقوام نمود اید اکنون از سر این مضایقه گذشته بگذارید که مطعوم و مشروب باو برسد و الحاح و ابرام بحدی نباشد تخم اسیم که نخست عثمان یک شربت اب و یک لقمه طعام بمخطوطه و بهره و کرد و بعد از ان محاصره است که در ایام محاصره عثمان خاصدی نزد امیر مومنان علی فرستاد پیغام داد که تو را و امیداری که ابن عم و مخبر سری و وزارتی تبیغ ظلم کشته شود و بملک خلافت از تو تهی سلوک کرد و علی در قضای ما جواب داد که تخم اسم که نخست کاین خصومت میبینی طلحه قبل تو اقدام نموده بر مسند مالیات نشسته و در ان او ان که عثمان محصور بود طلحه متصرف بیت المال گشته خود را در ضبط و ربط امور مستقل میدانست بالجمله جناب لا بتاب را بشارت فرمود تا امیر المومنین حسن و امام حسین با شصت های اخته ملازم دار الخلافه بوده بنگذارند که هیچ فرد قصد عثمان کند و زبیر نیز پسر خود عبد الله را مکرر و تاکید تمام بان و سعادتمندان دریاب محافظت مواظبت نمایند و طلحه نیز از برای دفع تهمت ولد خود همراه ایشان ساخت فقط اربعه رصینات عرض خلیفه دوران گردیده تقدیر حاقت و توان با سناد طریق و قول ارباب خروج میر خشت گوینده در ایام محاصره عثمان عازم عزیمت سفر حجاز نموده تا مناسک حج و زیارت بیت الله قیام نماید و هم دران او ان که موسم حج بود و عثمان بر ایام متصدی عبد الله بن عباس را طلبیده گفت مخالفان کمان بزنند که عثمان خود را بحضور او را قصد می امر مخالفت مقاتلت خواهد داشت لاجرم شخصی را مستعد ساخته روانه چون ابن عباس حاضر شده عثمان از جناب التماس فرمود که امارت حاج قبول نموده متوجه مکه گردد و با مسافران اتفاق حج اسلام نماید و بعضی گفته اند که ابن عباس همراه ان دو تا از امیر المومنین حسن حسین اتفاق نموده ملازم دار الخلافه گشته بدفع شمنان قیام مینمود چون عثمان او را بر فتن مکه ترغیب نمود ابن عباس گفت نزد من جماد بان قوم محبوب تر از سفر حج است عثمان این عذر را نپسندیده و دران باب بمبالغه فرمود تا ابن عباس بعزیمت توجه حرم پرداخته با ان جناب روان شد عبد الله بن ربیعه گوید که پیش از مبالغه در قضیه محاصره بخدمت عثمان رفتم و با او برابر مقصر آمده با استادم دران حین طلحه و با عبد الرحمن بن عدیس البلوی که یکی از رؤسا اهل خلاف بود در سر سخن بسیار گفت بعد از ان عبد الرحمن با متابعان خویش گفت که دیگر هیچکس را گذارید که پیش عثمان رود و هیچنین هر که عزیمت بیرون مدن داشته باشد او را منع کنید انگاه عثمان با من گفت که این فتنه طلحه انگیخته است و مردم را بر من دلیر ساخته بعد از ان دست نیاز بجناب نبی باز برداشته گفت خدایا شر طلحه از من باز دار و امید دارم که از تهمتی خویش محروم گشته خون و بخته گردد عبد الله بن عباس گوید که من چون قصد کردم که از دار الخلافه بیرون ایم ان جماعت مانع شده و عاقبت بحمایت محمد بن ابی بکر از ان مهلکه جان بدر برده اگر روزی یکی از اصحاب سوء الاثر عثمان التماس نمی نمود که بر ایام آبا از طریق

نصیحت ابا نمودند و عثمان ملتمس ایشان مبذول نداشت ابن صحیح گفت ای عثمان مصلحت است که بساط خلافت در نوردی تا از بلیه ایمن گردی و در اثنای این حدیث کثیر بن الصلت
الکندی از بام قصر تیری بجانب ابن صحیح انداخته او را بقتل رسانید مخالفان مبالغه بسیار کثیر را از عثمان طلب داشتند تا بقصاص رسانند و عثمان دست رد بر سینه مطلوب ایشان
نهاده گفت من بقتل کسی که نصرت و معاونت من کرده باشد هم داستان نگردم بعد از وقوع این بلیه اهل خلاف آتش در باب الخلافه زده از بام و در متوجه قصر امارت
شدند در آن حین مروان بن حکم و سعد بن ابی وقاص با قریب پانصد نفر از ممالیک عثمان در صحن سرای عثمان که در آنجا محصور بودند برای مقاتله صف کشیده با اتفاق
عثمان با ایشان گفت که دست از حرب باز دارید و خود را بمهلکه میندازید که کار من بنهایت رسیده پرسیدند که از کجا دانستی جواب داد که من دوش رسول خدا را در خواب
دیده از امت شکایت کردم فرمود غم مخور که فردا روزه با ما خواهی گشود و مروان گفت تا رمقی از حیات در بدن است آسیبی بنفس تو نخواهد رسید و چون ارباب غرض بسرا در آمدند
میان هر دو فریق حربی واقع شد که صحن دار الخلافه از خون مبارزان ارغوانی شد مروان پیش صف رفت خواست که دستبردی نماید ناگاه دست قضا شمشیری بر گردن او زد
و چون در اجلش تاخیری بود شریان او بریده نشد و یکی از غلامان مروان او را برداشته بیرون برد و مروان را مردم کشته گمان کرده متعرض نشدند سعد بن العاص نیز زخمی گران
یافته دست از جنگ باز داشت و هنوز سپاهی حرب گرم بود که محمد بن ابی بکر در خانه که عثمان مشغول بقرائت بود در آمد و محاسن مبارک او را گرفت گفت ای پسر عفان اکنون ترا چه
سود دارد عبدالله بن سعد مرتد و مروان بن حکم مطرود و معاویه طلیق عثمان بگریست و گفت اگر پدرت ابوبکر زنده بودی تو با من بدین معامله اقدام نتوانستی نمود محمد دست از محاسن
او باز داشته و کوتاه کرده بیرون آمد و کنانة بن بشر تجیبی در رفته خواست که بزخم کارد کار او را آخر سازد عبدالرحمن بن عدیس و سودان بن حمران و غافقی از صحن دار الخلافه فریاد
بر آورده گفتند دست از آن حرکت باز دارید که ما از آنچه او احتیاج نیست که ناز ممتنع شده ایشان بخانه در آمده و با عثمان گفتند که خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی
بتو نرسد فرمود که این امر را خدای تعالی بمن مفوض گردانیده و بغیر از وی هیچکس نتواند که از من بستاند و بکتاب الله که اینک در کنار من است شما را دعوت میکنم و چون مخالفان دیدند که عثمان
خود را از خلافت عزل نخواهد کرد غافقی ضربتی زد و خون در مصحف آمد و بر آیه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم چکید و سودان چون خواست که شمشیر بر عثمان زند زوجه او نائله خود را بر آن
بالای او افکند و شمشیر بر دست نائله رسید کف او را با اصابع از دستش جدا ساخت و بروایتی چون نائله میل کرد که شمشیر سودان بن حمران بگیرد بضرب تیغ کف او مقطوع گشت بعد از آن
قتیره و سودان عثمان را بقتل آوردند غلامان عثمان مطلع شده بخانه در آمده متشخص را بقتل آوردند و غافقی از خانه بیرون آمده ندا در داد که یا طلحه قد قتلنا ابن عفان طلحه اگرچه
در میان قوم نبود اما غرض غافقی از آن سخن این بود که خلایق را معلوم گردد که طلحه با ایشان در آن مخالفت طریق موافقت مسلوک میداشت و چون امیرالمؤمنین علی از واقعه عثمان آگاه
شد از در خانه بیرون دوید و بر حسن لطمه زد و دست بر سینه حسین کوفت و عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داد و گفت چگونه خلیفه رسول کشته شد و حال آنکه شما را فرموده بودیم که او را
از آسیب اعدا نگاه دارید و چون آن جماعت عذر واضح و حجتی لایح ایشان در گذشت و گویند شهادت عثمان رضی الله عنه روز جمعه در اواسط ایام تشریق اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمرش
هشتاد و دو سال و بیشتر از این نیز گفته اند و بقولی ایام خلافت او دوازده سال دوازده روز کم بود روایت است که شخصی از امیرالمؤمنین علی سؤال کرد که در باب عثمان
چه میگوئی جواب داد که آیه کریمه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی واقع شده که عثمان پیشوای ایشان است و آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا
بیان طایفه میکند که عثمان پیشوا و مقتدای ایشانست از سعید بن المسیب پرسیدند که حال عثمان چه بود گفت مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و آنکه برای او
مقاتله کرد معذور بود بواسطه اشتباه احوال و خدای تعالی از همه راضی بود که خلیفه بود لین و رحیم و بزرگ و کریم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح امیر بره
و قتیل فجره بود شب همه شب بیدار بودی و در یک رکعت ختم کلام الله کردی و بجان جوانمردی نموده بمحاربه رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و شمشیر فتنه بعد از قتل او از غلاف
بر آمد و غزوات و فتوحات منتهی شده و تقسیم اموال غنایم منقطع گشت نقلست که چون خبر واقعه عثمان بعایشه رسید با آنکه نقاری از او در خاطر داشت تحسر و تاسف بسیار خورد
زبان بانا لله و انا الیه راجعون بگشاد آنگاه گفت لو کان فی الدنیا کریماً مخلداً خالداً و لکن لیس شیء بخالد و ترجمه اینست کریم را اگر هم کر زیادکشتی عمر تو عطیه ز
حق عمر جاودان بودی و چون خبر قتل عثمان بگوش سعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت در اوایل ظهور اسلام از برای محافظت ملت خویش بمدینه گریخته بودیم اکنون
از جهت صیانت دین از مدینه میباید گریخت و بعضی از نسخ بنظر رسیده که مدت سه روز جسد مبارکش افتاده بود که هیچکس بتکفین او نپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن
حزام نزد امیرالمؤمنین علی رفته التماس کردند که از عبدالرحمن بن عدیس التماس نماید تا رخصت دهد که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و چون بسخن علی مرتضی ملتمس ایشان
مبذول افتاد هرچند جنازه طلبیدند هیچکس نداد عاقبت دری از درهای سرای عثمان را بر کندند و جسد همایون او را بر آنجا نهاده از بیم غوغا میان شام و خفتن به بقیع
رسانیدند و با وجود تاریکی شب اهل فتنه ایشان را تعاقب نموده سنگ می انداختند جبیر بن مطعم میگریست و میگفت ای امیرالمؤمنین با این همه ترحم که از تو صادر شده با تو سیاست نمایند
که خلق این همه بیرحمی چرا کنند و چون از نماز فارغ گشتند سه کس از رؤسای انصار بمقبره رسیدند گفتند که او را در گورستان مسلمانان دفن نسازند بنا بر ضرورت او را در حائطی که میان
گورستان جهودان و مسلمانان بود بخاک سپردند و چون حکومت بر معاویه قرار گرفت دیوار از میان برداشته مقبره او را داخل مقابر ارباب اسلام گردانید و بعد از دفن عثمان رضی الله عنه
نائله زوجه او فرمود تا غلامان او که در روز جنگ کشته شده بودند در جوف خاک نهند مصریان نگذاشتند و در میان راه انداخته گذاشتند تا طعمه ذیاب و کلاب شدند و در این
شهادت عثمان بکار داشته او در مکه عبدالله بن حضرمی بود و بر طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و بر یمن یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز میگفتند و بر بصره عبدالله بن عامر

عبدالله عامر بر کوفه ابوموسی اشعری و بر شام معویه ابن ابی سفیان و بر حمص عبدالرحمن بن خالد ولید و قنسرین علقمة بن حکیم و بر فرقیسیا بر بن عبدالله البجلی و آذربایجان
شعث بن قیس کندی و بر اصفهان سائب بن اقرع و بر همدان اشتر بن ابیه و بر ری سعید بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس قبل عبدالله عامر و قاضی مدینه دران ایام زید بن
ثابت بود و قاضی مکه ابوهریره و قاضی شام ابودرداء و چون در قبضه الاسلام بلخ خبر شهادت عثمان بسمع احنف بن قیس رسید انجا متوجه دار الملک شده ساز دار الملک
طی نموده تا بصره رسید و دو اندیار چند کاهی حل اقامت انداخت

ذکر خلافت اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

اخبار و کیفیت بعثت آن حضرت اختلاف کرده اند و انچه بصواب نزدیکتر است آن است که چون از واقعه عثمان سه روز گذشت صحابان امیرالمؤمنین علی التماس نمودند
که پرتو التفات بر حال برایا اندخته مسند خلافت را بذات همایون خویش بیاراید ایشان بخشید جمیر آمال عالمیان فیض محبت رحمت جهان و جهانیان گردانید و سیراب
گردانید شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضا اشتار تقلد قلاده ریاست و حکومت یاده علی ندارد زیرا که تشتیت این مهم مظنه خطب کبیر مفوض برای و رویت جلل
بدست که با حوادث و نوایی مشوب باشد خردی برا تامل و اقوان بمت تقدم و جحجان دارند مصرعان مضمون کلمات علی مرتضی را بعرض ان رسانیدند و بیان
بلکه جمهور صحابه حضرت مقدس نبوی با ایشان باستان بدایت شان شناخته معروض داشتند که عثمان سه روز بست که جهازا زوجود شریف خویش عاطل گذاشته بعالم دیگر رفت
اکنون جانبازا زامامی چاره نیست بنابکمال حسب و رجحان نسب و خلق کریم و لطف مصمم و قلت التفات مزخرفات دنیا و کثرت رغبت بعدالت و درجات عالیه عقبی تو ازاد دیگران
در باب تنظیم مصالح مسلمانان حق اولی میدانیم اما مول انکه قبول خلعت خلافت که ملزم ان ملزم صنوف مشقت و رافت خواهد بود بهمکنان را رهین منت گردانی امیرالمؤمنین
فرمود که در اندم که عنان دار فاصله بقا خرامید و عصا ان دانستم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق در قبضه اقتدار من باشد اکنون منخواهم که بیراه مروان این کار گردم
هر کرا شما بخلافت حقیقا برگزیدید بنابم و نزد من وزارت محبوب تر از امارت صحابه عظام مذ رجاحت و ملاحظه را قبول نموده شته با التماس جویش اصرار نمودند و علی
مبالغه یاران بسر حد افراط رسید امیرالمؤمنین فرمود که این مهم بحضور طلحه و زبیر متمشی نگردد و لاجرم صحابه شخصی بطلب ایشان فرستادند و نیز کوا دست و بیعه
التمس فرقه ناجیه نهادند که فرقه حقیقا بر هر که افتد ما را متابعت و عده دول نخواهیم چست این صورت نزد صحابه فطنت مستحق بقیاده مالک اشتر طلحه و زبیر را طوعا و کرها در
ان مجلس حاضر ساخت و حکیم بن حبله را مامور زبیر را بان محفل رسانید حضرت علی مرتضی طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که بیکدیگر انتماد و
اتکی نمیل بخلافت دارد و من با او متابعت کنم ایشان گفتند با وجود تو گرامنای این منصب در خاطر کسی نخطر نکند بعد از انکه آن را بخلافت علی مرتضی قرار گرفت گفت لیکه بست
آن حضرت رسانید بیعت کرد طلحه و زبیر بسبی که در غزای احد سبب ایثار مانده بودجیب بن دیب گفت دل کسیکه متابعت کرد صاحب دل بست و بر کزاین مهم به
اتمام نرسد و بروایتی جیب گفت بیعتی لاتم بعضی از کتب سیر و مغازی بنظر رسیده که چون طلحه با علی مرتضی بیعت کرد خاب و لاتیاس نظر نموده و فرمود که طلحه به
نقض پیمان و شکستن میثاق سزاوار تر است و دران وقت که اهل مدینه بیعت شاه ولایت پناه سراز اکشته شتر زمره قلیل زمانی بعد عثمان بسلوک طریق ناصواب میل کردند و
بعد از بیعت بیعت خانه نکثند و مخالفت خیتیار کردند و نعمان بن بشیر انصاری اهل بریده نامه زوجه عثمان و پیراهن خون الود عثمان را نزد معویه بدمشق فرستاد و در حین
از بنی امیه بر فقت و روان شدند و زمره از ایشان در زوایای مجهول مختفی گشتند و بوقت فرصت نزد عایشه بمکه شتافتند و چون دران اوان مغیره بن شعبه که از اکابر بنی امیه
عرشه دار نقرس بود که امیرالمؤمنین علی را عیان دارد که بغزل عمال فرمان ندهد روی و تحجوبی معروض داشتی تعبیر کرده اند که دران ایام چندان توقف نکرد که
خبر بیعت آن جماعت بسمع شریف اعلی رسد و قواعد قصر خلافت استحکامی بهم رساند و الاغزل ایشان موجب تشویش مسلمانان گشته خواهد بود امیرالمؤمنین ای مغیره دران باب
پسندیده و مغیره روز دیگر بموقف خلافت شتافته زبان بحمد علی مرتضی علیه السلام گشوده بشه گفت انچه بر خاطر خطیر امیرالمؤمنین خطور کرده عین صدق و محض صواب بست و
یکی از فواید که بر این قضیه مترتب میگردد این بست که موافق از منافق و مطیع از عاصی متمایز شود و مغیره این کلمات گفته از پیش حضرت امیر بیرون رفت و دران حین عبدالله عباس از
که بمدینه رسیده و باستان خلافت مکان تشتافت دیده که مغیره از مرکز خلافت بیرون می اید چون ابن عباس را بحضرت امیر ملاقات کرد از وی پرسید که مغیره چه مهم آمده
بود امیرالمؤمنین فرمود که مغیره دیروز بامن چنین گفت امروز انچه اتفاق کرد بخلاف سخنان دیروز بود عبدالله عباس گفت وای انچه از مغیره صادر شد جای تصحیح بود امروز
محض خیانت بود چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت هر کرا نصیحت کنی و قبول نکند با وی تا بد کرد تا قبول فرماید چنانچه وی علی نصیحت مرا رد فرمود و امروز بخلاف
بسمع رضا اصغا نمود نقل بست که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا بغزل معویه ابن ابی سفیان بدستان میتنی خواهد کرد که معویه و اصحاب اهل نیاز اند و سر کاه که قوم غزل بدجواب
اعمال ان جماعت کشیده بست شان از دامن استحصال منتشبات نفس کوتاه کردانی تواند بر قماع عثمان منهمک ساخته کونید تغلب بنجیت سلطنت نشسته بست و منجاید کرا قرار داده
دوستان و دامنا صل سازد و بدسایس عقاید اهل شام و عراق نسبت بتوفاسد کرده مخالفت نموده مع ذلک بیعت کردن طلحه و زبیر امین منیع الرتبه ولایت شام در مسئله خلافت
معویه رزانی داری من و اثباتی از اندیار چون موسی اکرم پیرون علی در جواب عباس گفت الاطیبة الا لسیف بقول فرمود که کانت مخذ المضلین عضدا و بر زبان
فصاحت بیان کذرانید که من اعترافی که برعثمان و شتم بنا برطلحه کاشتکان و عمال او بودا کنون که زمام اختیار و قبضه اقتدار من امده نکنم و قبیله طا ایشان از مسلمانان اکثر
ساعتی باشد رضا نداده سهم ابن عباس گفت با امیرالمؤمنین اکر تقویت از وجوه و اعتماد داری امارت این جمع عظیم تامل و تدبیر میباید برائی لشکری انکشتی نیشت

فتبشیری کی از دوستان گفت امیرالمؤمنین علی فرمود بر کاه و تفصیل امور با تو مشاورت تمایم انچه بضمیر تو سابح شود باز نمای اگر در بعضی از انها برخلاف طبع تو عمل کنم تو اطاعت من نمای ابن عباس جواب گفت البشر ان لک علی الطاعة در خلال این احوال طلحه از امیرالمؤمنین التماس نمود که امارت بصره را بمن ارزانی دارد و زبیر ایالت کوفه را طلب کرد و گفتند جناب ولایت شام فرمود که نامه و پیغام من بغیر از شما کسی نبرد و چون شما مفارقت نمائید رسوائح امور با که مشورت نمایم و از که مدد و معاونت طلب دارم و چون از این معنی باز داشتند و خاطر کشتند مودعه مخالفت در باطن ایشان ظاهر شد گفتند ما از بهر شمشیر مالک شتر بیعت کردیم والا سزاوار این بود که برادلی و فرمان دهی و استبداد عملی کشیده که بمانه پیدا کرده و از مدینه بیرون توجه و تهیج فتنه نمایند

ذکر امر فرمودن امیرالمؤمنین علی علیه السلام مخصوصان خود را در ضبط ممالک و رسیدن بعضی از ایشان بمقاصد بعد از قطع مفاوز و مسالک

در اوایل سنه ست و ثلاثین هجری امیرالمؤمنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره ارسال نمود و بغرض عبدالله عامر فرمانداد و عمارة بن حسان را که یکی از مهاجران بود با مارت کوفه فرستاد و بشود ایالت یمن بنام عبدالله بن عباس بن ربیعه نوشته و او را بدان جانب گسیل کرد و قیس بن سعد بن عباده را بضبط مصر امر فرمود و عبدالله بن عباس التماس نمود که بجانب شام توجه نماید و همگی همت عالی همت بر ترفیه حال رعایا و ان مملکت مقصور دارد عبدالله گفت معویه ابن عم عثمان و کاشف اسرار و سالهاست که در انجا بانی فتنه و منازعی ریاست عباد و قیام مینماید ازان میترسم که چون بر من دست یابد ریاض مشقت تا مرا بقتل اورد و اگر از سر خون من در گذرد بشک را معقد و محبوس گرداند و چون میان من و تو قرابت قریبه است لامحاله اهانت کند اهانت تو باشد صلاح چنان مینماید که مرا بقصد همی که مستلزم و خامت عاقبت باشد معاف و معذور داری مقتضی علی علیه السلام غدرا مقبول و مسموع نداشته سهیل بن حنیف را اشارت فرمود تا روی توجه بجانب مشرق و اعمال ان نهند و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبدالله عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عثمان بضبط بصره مشغول شد بعضی از مردم انجا خصومت سر و مخالفت میورزیدند و عما چون قریب بکوفه رسید طلحة بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمرو با و ملاقات کرده گفتند اگر بحیات خویش تعلق داری باز گرد که مردم کوفه بعد از ابوموسی اشعری هیچ کس را مطیع نیستند که والی انجا باشد عمار با لضروره جهت نموده چون خبر توجه عبدالله بن عباس بعبدالله بن حکیم تمیمی رسید که حاکم عین بود بیت المال را نقود و اقمشه خالی کرده بازاء و اهبت تمام بجانب جرباشافت و قیس بن سعد بجانب مصر نزدیک طایفه استقبال نمودند و مراعات او شهر دارند و اعیان مملکت بفرقه شدند زمره در مقام اطاعت انقیاد نمودند و گروهی گفتند اگر اهل قبله عثمان را بسیاست میکشند ما متابعت اهل شام نمائیم و الا فلا قیس بن سعد صلاح در انمیدید که با انطایفه در ستیزد و بجرد انکه تعرضی با و نرسانند راضی گردد اما چون سهل بن حنیف بموضع تبوک نزول کرد طایفه از سپاه شام نزد او امده بر سیدند که از کجا می ای و بکجا میروی سهل گفت امیرالمؤمنین علی مرا بامارت شام فرستاده گفتند نه تو را بامارت قبول داریم نه او را بخلافت و قضاص عثمان بر وی واجب است سهل گفت چگونه دانی این مرا بشما اتفاق دارد جواب دادند مجموع دیار شام با ما متفقند و با علی مخالف و بطلب خون عثمان و امرا خذه خواهند کرد سهل بن حنیف چون صورت حال بهمنوال یافت بازگشت و بمدینه رجعت نمود و امیرالمؤمنین علی گاهی حالات را معلوم کرده دل تنگ شد و با طلحه و زبیر قضایا را در میان نهاد و ایشان گفتند ما هرچند التماس نمودیم که ایالت بصره و کوفه بخلصان حقیقی مفوض گردان قبول نفرمودی اکنون مخالفان تو را لازما توقع خیانت است که قدم از دایره متابعت تو بیرون نهیم اگر تیغ کشی ما هیچ صحبت و باقی نگذاریم و ما هم در حرم محترم بطاعت و عبادت مشغول شویم و چون اهل خلاف و اتفاق ما را بتوزاعی نیست خالی بهتر دیده اطاعت و انقیاد نمایند و اگر مهم تو دعوی بگیرد باشد محاربه را آماده باشی که بدین تقدیر بی استعمال سیف و سنان مهم خلافت انجام نمی یابد عروس ملک کسی در کنار گیرد چیست که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند امیرالمؤمنین فرمود که تا مقدور من باشد با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک میدارم و اگر مقدار بیتریه عکس مطلوب باشد معارضه اینها را بهمان جانستان و شمشیر ابدار صاعقه کردار منع کنم و چون رغبت شما بمفارقت من مقصور است و صوری دارم بهر جاکه خواهید بروید و طلحه و زبیر چون دانستند که عایشه در حرم در مخالفت علی علیه السلام نیز بسفر حجاز تحریص نموده و روی براه نهادند

ذکر مخالفت عایشه و موافقت طلحه و زبیر با او و فتن ایشان از مکه بمصره

سابقا مذکور گشت که ایشان دانستند که دران وادی که عثمان محصور بود میل زیارت کعبه نموده بجانب مکه توجه نمود و چون از خلوف بیت الله فارغ شد عثمان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده در راه شخصی را دید که از مدینه می آید از وی حال عثمان را استفسار کرد ان شخص صورت واقعه عثمان را معروض داشت عایشه پرسید که مردم خلافت که نشست گفت علی مرتضی گفت انا لله و انا الیه راجعون بگو با زگردد مکه مدینه بعد از ان جای اقامت من نیست بر فور رجعت نموده بر سبیل شهرت و اعلان گفتن گرفت که بخلاف سوگند که عثمان بتیغ ظلم کشته شده و من الله خوان ان مظلوم را تا قیامت او خواهم طلحه عبید بن سلمه که از اخوان عایشه بود بعد از شنیدن این فعال و اقوال ترک جهاد از عایشه کرده با او گفت عجب حالتی است که بخلاف زبان تعرض کسی که زبان تعرض و تشنیع عثمان گشود تو بودی و پیوسته میگفتی که اقتلوا النعثل فانه قد کفر بفتل اسم شخصی طویل اللحیه بود که با عثمان از روی صورت مشابهتی داشت و هر گاه متعرضان معترض میگفتی که عثمان مرا بدین اسم بروی اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه عایشه را سخن بدو منسوب کرد و خاتمی جواب داد که بعد از انکه قوم عثمان از افعالی که پسندیده ایشان نبود توبه دادند و اجماع بر قتل او نمودند این سخن را صحت اخر بهر تقدیر قول عبید بن سلمه را دران باب بیتی چند گفته که این وقت از حفظ ابیات است

ممسک البلاء و ممسک الریاح و ممسک المطر . انما مرت بقتل الامام . فلما بلغه عند ذلک من امر و خلال این احوال نبی بدو رسید که امیرالمؤمنین عایشه در مخالفت ام

در مخالفت امام المسلمین موافقت نمودند و هم درین حین عبدالله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن امیه از یمن با اموال بسیار بمکه آمده در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده بعایشه ملحق شدند و رایت بر افراختن علم عصیان امام زمان یعنی مرتضی علی قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت عبدالله عامر گفت مصلحت در آن است که به بصره رویم که مرا در آن ولایت هواداران و دولتخواهان بسیارند و طلحه بنا بر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت میورزیدند رای ابن عامر را مستحسن داشته چون عزیمت انصوب تصمیم یافت در اسواق مکه منادی کردند که ام المؤمنین و طلحه و زبیر بجانب بصره توجه دارند هر که راغب بطلب خون عثمان و طالب اعزاز مسلمانان است باید که موافقت بر میان بندد نهصد کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار کس از مردم دیگر مجتمع گشتند و یعلی بن امیه و عبدالله عامر بتجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد نهادند و بعد از طی مراحل و قطع منازل چون بآب حواب رسیدند کلاب آن موضع بهیأت اجتماعی بر روی شتر عایشه که یعلی بن امیه از یمن بدویست دینار خریده بود و برسم تحفه باو داده بانگ کردند عایشه پرسید که نام این آب چیست دلیل لشکر گفت که آب حواب گویند عایشه ببانگ بلند گفت انا لله وانا الیه راجعون مرا باز گردانید که من از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که با ازواج خود خطاب فرمود در زمانی که باهم نشسته بودیم که کدام یک از شماست خداوند شتر تیز رفتار که سگان حواب بر روی وی بانگ زنند و حال آنکه او در میان فئه باغیه باشد طلحه و زبیر و عبدالله گفتند که این آب حواب نیست و دلیل دروغ میگوید و پنجاه کس را فرمودند تا گواهی برین نهج دادند در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عایشه در مکه بخانه ام سلمه تشریف آورده در اثنای سخن گفت خون عثمان بتیغ ستم ریخته و فتنه قوی انگیخته شده و من اندیشناکم که ناگاه از این جهت تزلزل و اختلالی بقواعد راسخة البنیان ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر بنیت اصلاح حال امت عزیمت سفر عراق عرب دارند و مرا ترغیب بمرافقت مینمایند اگر تو با ما موافقت نمائی شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش فرو نشیند و تسکین یابد و فساد بصلاح تبدیل پذیرد ام سلمه قلق و اضطراب بسیار نموده جواب داد که ای عایشه چگونه با علی بن ابی طالب علیه السلام که نسبت خویشی او را با رسول الله صلی الله از روی صورت و سیرت میدانی مخالفت کنیم تو دیروز عثمان را کافر نسبت میکردی و امروز امیرالمؤمنین میگوئی باید که خلق بوسوسه و فریب میخواهند که ترا از طریق صواب و جاده مستقیم منحرف گردانند ترا بخدای عز و علا سوگند میدهم که از رسول خدا صلعم نشنیدی که گفت که ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آبی در عراق که آن را حواب گویند بر یکی از ازواج من بانگ کنند و آن زن من در میان اهل بغی باشد و هنگام این سخن انائی در دست داشتم بی اختیار بر زمین افتاد رسول الله بجانب من التفات نموده فرمود که چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود این مقال از تغیر من چه جای سؤال است آن حضرت متبسم گشته نظر مبارک بر تو افکنده فرمود که آن مبهم که این زن تو باشی یا حمیرا و عایشه ام سلمه را در این قول تصدیق نموده گفت من از این عزیمت تقاعد نمودم که هیچ نعمتی از گنج سلامت نیست چون عبدالله زبیر که خواهرزاده عایشه بود از این معنی آگاه شد باو گفت که اگر تو در این سفر موافقت نمی نمائی من خود را هلاک میسازم و با سر و پای برهنه روی در بیابان می نهم عایشه با وجود مبالغه ابن زبیر ملتمس او را مبذول نفرمود عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عایشه رسانیدند که عبدالله زبیر بی زاد و راحله بجانب بصره رفت اگر تدارک مهم وی نفرمائی عنقریب در راه هلاک خواهد شد و چون عایشه با او محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود و چون بحواب رسید نباح سگان که در آن حوالی بودند شنید استرجاع کرده گفت ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردان طلحه از موجب این استفسار نمود عایشه از فرموده حضرت مقدس نبوی صلعم حکایتی که استماع یافته خبر داد عبدالله زبیر جمعی از اعراب را بعطایای مخصوص محظوظ نموده تا نزد عایشه گواهی دادند که این موضع دیگر است نه حواب نقل است که اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود عایشه را خاطر بر سخن دوم ایشان قرار میگرفت تا عبدالله زبیر که ساقه لشکر متعلق باو بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افکند و آوازه در انداخت که اینک علی بن ابی طالب علیه السلام رسید عایشه از بیم آفت و تطرق مخافت مراجعت نتوانست نمود و چون عایشه دلیل را طلب نمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع کند طلحه معروض داشت که دلیل از انفعال آنکه راه غلط کرده بود بازگشته نقل است که چون دلیل سپاه با بشارت طلحه و زبیر معاودت نموده عازم مدینه شد در راه او را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملاقات واقع شده از وی پرسید که از کجا می آئی و از سپاه عایشه چه خبر داری گفت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت امیر را از نباح کلاب حواب و عزیمت مراجعت عایشه و شهادت زور اعراب بدیانت اعلام نمود و علی مرتضی علیه السلام از استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بجانب کوفه رفته باشند و مردم آن دیار را از نصرت و معاونت او منع نمایند

ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عایشه در بصره روی نمود

چون عایشه و طلحه و زبیر قریب ببصره رسیدند عثمان بن حنیف که از قبل امیرالمؤمنین حاکم آن ولایت بود عمران بن الحصین و ابوالاسود الدئلی را برسالت نزد ایشان فرستاده تا معلوم کند که موجب آمدن چیست آن دو رسول که از افاضل علما و فقها بودند نخست بخدمت عایشه رفته از این معنی سؤال کردند عایشه جواب داد که طایفه از اهل فتنه و غوغا بدار الهجرت رسول صلعم رفته بی جهتی خون امام مسلمانان بریختند و غبار شر و فساد انگیختند من از وقوع این ظلم بی آرام گشته میل بجانب این دیار کردم تا از مردم اینجا نصرت و معاونت طلب کنم و باعتضاد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشم و قتله خلیفه رسول خدا را بقصاص رسانم عمران و ابوالاسود نزد طلحه و زبیر رفته همین سؤال کردند و از ایشان همین جواب شنیدند که از عایشه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه با علی مخالفت توانید کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند که از بیم شمشیر مالک اشتر ببیعت او اقدام نمودیم مشروط بآنکه قاتلان عثمان را سیاست فرماید چون بوعده وفا نکرد حق بیعت وی از ذمه ما ساقط گشت رسولان ببصره مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند عثمان بن حنیف تهیه اسباب جدال فرمان داده خواست که معلوم کند که از مردم بصره هیچکس با طلحه و زبیر موافق هستند یا نه بنا بر این باشارت او قیس بن مغیره بمسجد جامع که خلق آن دیار

اندیار دران موضع مجتمع بودند آمده گفت ایها الناس اگر این جماعت میگویند که بطلب خونی که داشتیم ازکه بدین صوب متوجه شده ایم معقول نیست زیراکه درانمیارکه وحوش و
طیور از تعرض ایمن اند حلیله زوجه رسول و یاران او مصون و مامون نتوانند بود و اگر میگویند که بطلب خون عثمان آمده ایم شما میدانید که هیچکس از قاتلان او درمیان ما نیست
بدیهه تقدیر مناسب حال چنان مینماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آرید تا بوطن خویش بازگردند از میان اسود بن سریع السعدی گفت که ایشان در طلب خون عثمان
از ما غیر استعانت میجویند که هرکه خون عثمان مباح داشته خون او حلال است مردم سعد بعد از استماع این قیل و قال قیس بن مغیره را از زخم سنگ از مسجد بیرون کردند وعثمان
بن حنیف ازین حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیارند و آن صورت صدق که داشت نماند روز دیگر عایشه بر شتر خویش سوار شده و بشهر درآمد و در فضائی ایستاده و بر
دست راست طلحه و بر دست چپ زبیر قرار گرفته سپاه بکر را صف کشیده بایستادند و در برابر عایشه عثمان بن حنیف بتعبیه لشکر خویش قیام نموده صفها آراسته گشت تمامت
خلق بصره دران لشکرگاه حاضر گشتند و دران انجمن طلحه و زبیر زبان بفضایل عثمان گشادند و شهادت او ذکر کردند و در طلب خون او از خلایق معاونت جستند بعضی از مردم
شهر گفتند که طلحه و زبیر راست میگویند و برهمه مسلمانان طلب خون عثمان واجب و برخی گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده شکستند اکنون آمده به بهانه دم عثمان میخواهند
که زمام ایالت و ریاست در قبضه اقتدار ایشان باشد درین اثنا جاریة بن قدامه که از جمله انصار امیرالمؤمنین علی بود و از زمره سابقین با علی صحبت داشت آواز داد که
ای ام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول علیه السلام آسانتر است از حالی که اختیار کرده و بهتک ستر خویش قیام نموده و برین جمل سوار شده در
میان دو لشکر ایستاده اگر تو بطوع و رغبت از خانه بیرون آمده سخن ما باز گرد و بمنزل خویش مراجعت نمای و اگر ترا باکراه آورده اند از مردم اعانت خواه تا مر ترا
بوطن رسانند دیگری گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر بودید و از ادای حقوق آنحضرت اهمال جایز داشته زنان خود را در پس پرده نگاه داشته اید و زوجه رسول را
از حجله عصمت بیرون آورده در فضای شهر با این مقدار است که در میان مجمعی چنین سوار ایستاده است هیچکس از مستمعان بجواب ایشان زبان نگشاد و مقارن این حال حکیم
بن جبله که یکی از روسای سپاه عثمان بن حنیف بود و فرمان فرمای سواران لشکر آهنگ حرب را ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند
و آن روز تا شب آتش قتال اشتعال یافته از جانبین قتیل کثیر و جریح کثیر گشتند چون خسرو انجم مایل دیار مغرب گشت فریقین دست از هم باز داشته در منازل خود نزول کردند
و روز دیگر دست بشمشیر و خنجر بردند تا نصف النهار مقاتله نمودند و بعد از آنکه فئتین از کوشش بستوه آمدند عایشه فرمود تا ندا کردند که ام المؤمنین میگوید که دست از
خون ریختن کوتاه کنید که ما بجهة صلاح و سداد بدین دیار آمده ایم نه برای فتنه و فساد فریقین دست از ستیز وا داشتند و بر بار داشته سفیران در میان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار هم بران قرار
گرفت که شخصی را به مدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید اگر ایشان با علی بیعت کرده باشند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بعایشه سپارد و الا عایشه با
اتباع روی بجانب دیگر آرد و بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کعب بن سور که قاضی و فقیه بصره بود افتاد و روی براه آورد و چون بمدینه رسید روز جمعه بمسجد درآمد و از حقیقت
حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت استعلام نمود از مردم مدینه هیچکس جواب نداد مگر اسامة بن زید که تقریر کرد که طلحه و زبیر بکره با علی بیعت کردند سهیل بن حنیف که
در آن بلده بود و شیعه امیرالمؤمنین علی ع در صدد تعرض اسامه آمد و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهة تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه
راست میگوید کعب صورت حال مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان صوب رسید و عایشه را از کماهی حالات اعلام داد عایشه نزد عثمان کس فرستاده پیغام داد که به
موجب عهد شهر را بسپار و بر عثمان گفت درین وقت مکتوب امیرالمؤمنین علی رسید مضمون آنکه در محافظت شهر باقصی الغایه کوشید و نگذارد که مخالفان بر آنجا دست یابند این خبر
بعایشه رسید استعجاب نمود و طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده در شب با یاران بمسجد آمده چهل نفر از شیعه عثمان را بقتل آوردند بعد از آن روی بدار الاماره نهاده چهار صد نفر
دیگر از حارسان و محافظان عثمان را شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس گردانیدند و خواستند که او را بیارانش ملحق سازند عایشه مانع شد و گفت مردی است که
بصحبت رسول مشرف گشته دست از ریختن خون او باز کشید بنابر فرموده عایشه طلحه و زبیر عثمان را گذاشتند اما محاسن او را که بسیار طویل و عریض بود یک یک موی بر کندند
تا هیچ نماند و از موی ابرو و اشعار او اثری نگذاشتند و عثمان از چنگ اجل خلاص یافته بخدمت امیرالمؤمنین علی شتافت و آنحضرت او را نشناخت پرسید که تو کیستی ما حیثیت
جواب داد که عثمان بن حنیفم فرمود که ای عثمان پیر از پیش ما بیرون رفتی و امرد باز آمدی چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند مکتوبات بشام فرستاده معویه را از صورت
حال اعلام دادند و در محاربه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام ازو استمداد نمودند و عایشه نیز باهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما نصرت و معاونت
طلب کند پای در دامن عافیت کشیده دست رد بر سینه ملتمس او نهید و اگر میسر شود بعسکر ظفر آئین ملحق شوید نقلست که چون عثمان بن حنیف اسیر گشت میان ارباب
اقتدار در باب منصب امامت نزاع پدید آمد عایشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان از عقب عبدالله زبیر را در صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آنزمان که
خلیفه معین گردد و در آن زمان که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان برضا و فرموده علی بقتل رسید عبدالله حکیم تمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه که
باشراف آن بلده فرستاده بود و ایشان را بر خون عثمان اغوا کرده باز نموده گفت تناقض در اعمال و افعال تو مشاهده میرود اگر دیگران را معلوم نیست تو خود
میدانی که بعد از قتل عثمان علی علیه السلام با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما دو شخص که میل خلافت دارید من با او بیعت کرده در معاونت و مظاهرت وی قیام نمایم
که نزد من فلان بهتر از امارت است و شما هر دو باتفاق گفتید که هیچکس غیر از تو سزاوار این کار نیست و بطوع و رغبت با او بیعت کردید اکنون بنقض عهد بر اتفاق

اتفاق نمودند و بطلب خون عثمان خود را جمعی الغوغا کردند ایشان جواب دادند که از حرکات تا شایست خویش که در ایام عثمان نسبت با وازنا صادر شده چار بگیرتوبه و انابت پذیرفتیم و بعذر و فات او تدارک فات منحصر و طلب خون او میدانیم روایت است که چون طلحه و زبیر در امر حکومت با نفی و منازعی استقلال یافتند به حیه دست امال موجه بود و بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بعلت انکه در ایام فتنه بدینه نفقه بودند و در خون عثمان سعی نمودند قتل آوردند و قریب سی هزار درهم جلد با ایشان دادند و مخالفت امیر المومنین علی علیه السلام کردند و خلقی بسیار از بنی عبد القیس و سنی کبر بن وائل از بصره کریخته متوجه خدمت صاحب ذوالفقار گشتند ذکر رفتن امیر المومنین علی علیه السلام به بصره و فرستادن او در ذی قار و طلب کردن لشکر از کوفه و مانع شدن ابو موسی اشعری ایشان را از معاونت حیدر

بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب بصره حضرت امیر رویش گشت که معویه در ولایت شام تیغ مخالفت افراخته و رایت عناد افراخته و از قتل عثمان متهم میباشد و هکی هست حال بران منصور داشت که لشکری جرار فراهم آورده و قلع و قمع اهل شام مینماید لاجرم قسم نامه را تا جمعی که در مدینه متعقد فلاد و بیعت او کشته بودند بکار سازی سفر شام قیام ننمایند و در این اثنا پرتو این خبر بر پیکا ضمیر انور تافت که عائشه و طلحه و زبیر و عبد الله عامر و یعلی بن امیه و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید و عبد الله بن خالد بن اسید بمکه مکرمه والی مکه با طایفه از اهل بغی روی توجه بجانب بصره نهادند با وجود استماع این حدیث از نبشته مذکور میبود که مبادا ایشان عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف آرند و مردم ان بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند و چون امیر المومنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه در این باب معاونت و موافقت خواست جمعی از ایشان اظهار مطاوعت نمودند و برا فراختند و مردم و هسته عوام مدینه دایر و سایر گشته که بسبیل ملازمت گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتلهٔ عثمان را سیاست کند تا بیچکس را یارا و مجال مخالفت نماند شنود تا دشمنان دوستکام شدند مضمون این مقال در زبان ایشان شد فساد کامی دشمن کسی مزاوار است که نشنود سخن دوستان نیک اندیش امیر المومنین علی از خلق آن بلده که فرقه خاطر کشته تعجیل هر چه تمام تر با نهضت کس از دار هجرت مهاجرت نمود بقصد انکه سپاه مخالف را از وصول بمقصد مانع آید و بر مقدمه ما ابو سیلی بن عمرو بن الجراح و میمنه عبد الله عباس و بر میسره عمرو بن سلمه بود و بوقاده انصاری و ابو الهیثم التیهان بدری و عزیمه بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در ازای شهادت او بانفراده گواهی داده بود و هشتاد سالک ملازمان جناب ولایتمآب انتظام داشتند چون امیر المومنین سید جلیل علیه السلام شنید که طلحه و زبیر سبقت کرفته اند و او اکب ایشان ممکن نیست موضع ذی قار زود کرد و رفدی دران منزل توقف فرمود و قاصدی بمدینه فرستاد تا احوال و اثقال او را از بخا بلشکرگاه آورند و باتفاق دستدار داد که دیگر بمدینه نشتابد چه خاطر اشرف او از ساکنان ان دیار آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت دران اوان امیر المومنین حسن مضطرب الحال معروض حضرت امیر کرد انید که بارها از دهن نیک اندیشی تقدیم مرسوم نصیحت قیام نموده تو سمع رضا اصغا ننمودی تا منجر بانجا شد که دراین یمان از کرسنی و تشنکی در عرصه تلف افتیم و بیکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داده پرسید که ان بصیرت چه بود حسن گفت در محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر اکشته کردد تو را بی عایبی نباشی و مردم عیب جوی تو را بآن از قبیح متهم نتوانند کرد و دیگر انکه بعرض تو رسانیدم که تا جمیع اهل اسلام بر بیعت تو راضی نکردند مباشر امر خلافت مشو و دیگر انکه استماع افتاد که عائشه و طلحه و زبیر باهم عهد و پیمان بسته طلب خون عثمان مینمایند گفتم در کنج عافیت نشینی و مترصد باش تا از پرده غیب چه بیرون آید امیر المومنین علی جواب داد که دران اوان که عثمان محاصره نموده بود و نمیکذاشتند که از قصر بیرون آید طریق خروج مرا از مدینه مسدود کردانیده بودند و این سخن موجب روایت سیف است که در بعضی از مصنفات خود آورده که در زمان تحصین عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی هر کس از قطاع صحابه قریبان تعیین نموده بودند چنانچه خالد بن مسلم را بر امیر المومنین علی کماشته بودند و سود ان جمعران را بطلحه و دیگر یرا بزبیر از این جهة نتوانستند که معاونت عثمان بنفس خویش نمایند این روایت منافی روایت جمیع موخرین است که طلحه و زبیر مخالفت را از قبل عثمان ترغیب و تحریص مینمودند حضرت امیر المومنین بعذر جواب اعتذار فرمود که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار هر کاه ایشان بر امامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت ان شخص واجب و لازم کردد و امام خانه نشستن من بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و عین عدر بامت بود و مع ذلک ایشان بقصد قتل من داشته و دارند و طلب خون عثمان از من میکردند می کفتند در بعضی از نسخ تذکور است که بعد از من قتل و قال امیر المومنین علی علیه السلام با الم حسن خطاب کرد که ای فرزند چون حضرت رسول را بریاض رضوان خرامیدن بیچکس را از خود سزاوار تر بتحمیل منصب خلافت و تنظیم مصالح امت ندیدم چون بر دوش ابو بکر در مقام مبایعت امدند من نیز مواقفت کردم و در تشیید قواعد و تسدید مبانی مراعی نشستم بعد از انکه ابو بکر باستخلاف عمر رضا داد منهم راضی شدم و از مخالفت احتراز نمودم و چون عمر حدیث شوری در میان آورد و خلایق با عثمان بیعت کردند من با ایشان بیعت کردم و در کل حال متابعت از جاده و اجبا شمرده و بعد از قتل او در کنج خانه منزوی کشتم و مردم متردد شده از من التماس مینمودند که متعقد فلاد و خلافت شده روی بضبط و ربط احوال نیردستان اورم هر چند ایشان در این مبالغه و الحاح مینمودند من ابا و امتناع میکردم و چون یکهفته بر این حال کذشت و بیچکس بیعت متعین نکشت مینمودم که اختلال باحوال مسلمانان را مایه بدنامی کافه اسلام پدید اید که تدارک ان از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضروره بلتمس امت را مبذول داشتم و اعیان و اشراف مهاجر و انصار بطوع و رغبت با من بیعت کردند من نیک خانه نیکث علی نفسه چون بر رای صواب نما حضرت مرتضوی متعین شد

که بجمع و جماعتی که همراه ایشان بودند مهم محاربه بصریان نشست پس دیدند که محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر طیار را بجانب کوفه فرستاده و نامه بایشان که کوفه در قلمرو ایشان بود نوشتند مضمون آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار از و نور طلوع و رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان بر نقض بیعت من اقدام نموده طریق مخالفت مسلوک میدارند معلوم باد که شما در مبادرت بخدمت مسارعت نمایید و مخالفت امام خویش جایز نمیدانید و محمد بقصد رسید مکتوب امیرالمومنین علی را بابی آمد بر سانید گویند ابوموسی شعری که در انولا در کوفه والی بود مشورت کردند و در غضب فتنه بمنبر برآمد و بعد از تحمید و تمجید پروردگار سبحانه و تعالی گفت علی علیه السلام طلحه و زبیر با هل حکومت و ریاست اند هر کرا از شما طالب دنیا باشد بیکی از این دو مرد رجوع نماید و هر که راغب آخرت باشد باید که قدم از خانه بیرون ننهند و پای در دامن عزلت کشیده و کنج خانه خود را غنیمت شناسد که این فتنه ایست که رسول خدا امت را از آن خبر داده و فرموده که در وقت ظهور او قدم از خانها بیرون نزنند و شمشیرهای خود از چوب سازند و با هر قتال پرداز محمد چون جعفر از استماع کلمات ابوموسی خشمناک شده با او سخن درشت گفت با بوموسی گفت بیعت عثمان در گردن من و صاحب شماست یعنی علی و اگر از قتال چاره نباشد اول فتنه عثمان قتال باید کرد و اشقام از ایشان باید کشید چون سولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی بهیچ وجه بدر نخواهند رفت و خاست مخالفت امیرالمومنین تحریک کردند و او را در امر عباد و اموال و ولایت اشکال زیاده از آنچه شنیده بودند بنمایند تا فتنه لاجرم از کوفه بیرون آمده بجناح استعجال بجانب بصره شتافته و صورت قضیه را معروض امیرالمومنین گردانیدند چون علی مرتضیؑ بر شدت عداوت و خصومت ابوموسی مطلع شد امیرالمومنین حسنؑ و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا او را از آنچه در بصیرت نامتحکم نموده نهی کنند و مردم را بیاری لشکر گاه جمعه کرار نمایند و در این باب نامه با بوموسی نوشته مشتمل بر وعد و وعید مصحوب قرة العین خویش گردانید و او را بتوفیق صاحب توفیق بفرمان فرستاد و اهل تحقیق از معسکر همایون بیرون آمده بر طی منازل اقدام نمودند نزدیک بکوفه رسیدند شرف اندوز ملاقات امیرالمومنین حسنؑ و عمار یاسر گشتند و بتقبیل عتبه سنیه و سدهٔ سنیهٔ ولایت مآب حاصل کردند و در ملازمت رکاب همایون او بکوفه درآمدند امیرالمومنین حسنؑ و عمار یاسر بمسجد فرقه خلق کثیر در مسجد مجتمع گشتند و ابوموسی در انجمن حاضر شد چون چشم امام حسنؑ بر ابوموسی افتاد با وی عتاب فرمود که چرا مردم کوفه را از متابعت و معاونت امیرالمومنین منع کردی و ایشان را از طریق مستقیم منحرف گردانیدی گفت غرض ما خیر و صلاح دیدن بود ابوموسی جواب داد که پدر و مادر من فدای تو باد اگر انچه فرمودی چنین نبودی تو انستی کرد اما از جدت سوال مستفسر شدم گذر و داشت که فتنه روی نماید که دران فتنه قاعد بهتر از قائم باشد و قائم بهتر از ماشی باشد و ماشی بهتر از راکب اینجماعت که در بصره اند بر دران مانند خطای عزو علا مان و دعا ایشان بر ما حرام کردانید و عمار یاسر که استماع این کلمات نمود زبان بسخن بر گشود و شخصی از آن مردم تیز عمار را دشنام داده گفت تو دیروز با اهل فتنه و غوغا مصاحب بودی امروز با حاکم با نصاحت مکی در اشتاء این حال زبیر بن صوحان مکتوبات عایشه را که با اهل کوفه فرستاده بود بر مردم خواند و زبان بتشنیع و تعرض بگشاد که مردان با مور نه بقتال و جدال قطع و استیصال اهل بغی و ضلال و زنان از لشکر کشی و دشمن کشی نهی کرده اند و بالاتر ام المومنین خانه و اقامت در کاشانه خویش و دوک ریستن امر فرموده اند قول تعالی و قرن فی بیوتکن الکنون عایشه را با این کتاب آنجا و بان امور شوند امر میفرماید و خود با شتغال همی که حواله بما شده قیام مینماید کو بنده ابوموسی شعری در انزو قلق و اضطراب بود و بغیر رفت خلایق را از انقیاد فرمان امیرالمومنین علی باز داشته با ایشان گفت که طایفه از اصحاب حضرت رسول مثل عبدالله عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن سلمه و سلمه بن عبید و غیرهم در این فتنه ملتزم ان شده اند که از منازل خویش بیرون نیایند و تیغ تیز را بقتل اهل اسلام نیازمایند و ظفیفه اگر شما در متابعت ان جماعت کوشیده و دین خود بدنیا مغرور شده و اطاعت من کنید تا دنیا و دین شما سلامت ماند قعقاع بن عمر گفت از حاکمی صالح چاره نیست تا همین اعتماد و حسن اهتمام و احوال برایا انتظام یافته مهمات ایشان سر انجام یابد و در این مان بن سعاد تمند امیرالمومنین علی است که شما را از طریق انصاف منحرف نمیدانید تا در اصلاح امور و تنظیم مصالح جمهور بر موافقت شما سعی نماید صواب این است که بمجامعت و مبادرت نمایند و از فرومایی در نگذرید و عهد خیر گفتند ای ابوموسی طلحه و زبیر با علیؑ بیعت کرده بودند ای گفتا ریعهد جبر گفت تا غایت از علیؑ هیچ امری صادر نشده که موجب نقض بیعت و شکایت باشد ابوموسی گفت نمیدانم عهد جبر گفت تا از تو مفارقت نکنیم تا از زمان که دانا کردی بعد از ان امیرالمومنین حسنؑ فرمود که ای ابوموسی چون تو دشمن خود را از بیعت امیرالمومنین علیؑ بری میدانی تو را نیز مناسبت اکنون که سر خلافت و زمام امامت تعلق با و میدارد از این محل رفیع که جای تو نیست فرود ای ابوموسی محل مشغل فرود آمد و مصحفه بن صوحان و عمار یاسر متعاقب هم در فضایل امیرالمومنین علیؑ فصلی مشبع خوانده و مردم را بادراک سعادت و بستوس ان حضرت مایل و راغب گردانیدند در این اثنا امام حسنؑ بفیر برآمده گفت ایها الناس برشمار و شنوده که قدوهٔ ملت امامت علی بن ابی طالب است علو در این دان لشکر کشیده بجانب قوم میرود که میل بغی و فتنه بر ضا پیشان استیلا یافته و نایره جفد و حسد و عداوت در خاطر ایشان استعلا یذیرفته انتظام توقع داشته میگوید که من در این باب مظلوم ام یا ظالم بر تقدیر اول مرا نصرت و معاونت نمایند و اگر ظالم باشم دادم ظلم بدان بستانید و میفرماید دل کسانیکه با من بیعت نموده و بیمه جهی نقض پیمان کرده اند طلحه و زبیر بدانند اکنون در صیح و شریف و غنی و فقیر باستان ولایت بشتابند و این معنی را عاجلا و اجلا موجب رفع درجات خود دانند و مجرد عمی الکندی نیز امثال این سخنان گفته گوش جان آوازه برآورده که ای قرة العین رسول الله صلی الله علیه وسلم

دعوت امیرالمومنین علی ع و مسالت و نصیحت تو اجابت کردیم و بسمع رضا اصغا نمودیم و حلقهٔ اطاعت در گوش گرفته سعادت بر دوش نهادیم بعضی از رواییت آمده که چون امام حسن و عمار یاسر بطرف کوفه رفتند مالک اشتر معزول و خانه نشین شد و ولایت کوفه را بموسی اشعری گذاشت که تا سورت ناموس او موسی بشکست نیاید بکشاف حال مطلوب دست نه دهد بنابراین امیرالمومنین او را خصوصت داد تا او عقب ایشان بکوفه رود و بقدر میسور در کسر ناموس موسی سعی نماید مالک بموجب فرموده والی ولایت بصره شتافت و چون منازل و مراحل عبور نموده بآن دیار رسید شنید که امیرالمومنین حسن و عمار یاسر و جمعی از شیعهٔ امیرالمومنین علی علیه السلام وطن کوفه در مسجد جمعه در آن انجمن انواع حکایات میان آمده و خیالات باحوال ابوموسی راه یافته لاجرم با تمام هم از کرده راه رو بدار الاماره کرده منزل ابوموسی بود نهاد و بزخم عمود هر غلامان او در شکست و خون الودساخت همه را از سرای امارت بیرون کرد و با ایشان بسرور و سی بر خون مسجد فرستاد با خود گفتند که شخصی با این بیباکی و شتاب چون بالای گمان نازل شده با چنین کرده اگر بتلافی این واقعه نپردازی از رخوت و خفته و اثاث البیت نشان نیابی ابوموسی که این سخن شنید دود حیرت بدماغ او متصاعد شده از مسجد بیرون دوید و اهل کوفه چون از قدوم مالک اشتر خبر یافتند بسرعت و شتاب تمام بخدمت ابوموسی بتاختند و چون سید چشم مالک بر روی افتاد زبان بدشنام او کشاد و گفت تو در اینجا چه میکنی که این سرای سلطان است و تعلق بامیرالمومنین علی دارد و تو اکنون از اهل بیعت و میثاق بیرون رفته فی الحال بکان دیگر نقل کنی ابوموسی گفت که یک روز مهلت ده تا سرانی ساخته بانجا روم مالک گفت الا والله یکزمان تو را مهلت نمیدهم و فرمان داد تا رخوت و متعه و قماش او را بیرون انداختند بعضی از اینها در عرصه تلف ماند و الامر و السهل التمس و شان یکروزه ابوموسی را مهلت داد تا سرانی بپیدا کرده بانجا رفت و در بر روی خود بسته بجاکس را بار نداد و گویند چهل تن از اعیان کوفه بعد از سه روز بر او تاختند هفت هزار نفر در رکاب امیرالمومنین حسن علیه السلام بجانب بصره روان شدند و چون سه روز دیگر از این قضیه گذشت مالک اشتر با دوازده هزار کس از ابطال رجال متوجه لشکرگاه امیرالمومنین گشت

ذکر حرب جمل و نصرت یافتن امیرالمومنین حیدر کرار علیه السلام بفرمان خداوندی عز و جل

چون امیرالمومنین علی علیه السلام از وصول کوفیان کامی یافت منهج و مسه و رشد را بلطف پیشقبال مبادرت نموده و مان جماعت ملاقات فرموده دعا و ستایش ایشان و الفاظ آبدار در سلک بیان کشیده و فرمود که تو ای اکبجان طلب ششم تا با تفاق بعضی از یاران خود را که سالک بغی و عناد گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنیم و اگر در بدایت حال با جابت قرن در نیفتند رفق و مدارا بجای برده و اگر بر تمرد و اصرار نمایند ایشان بخطاب رب الارباب جل ذکره و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله عمل نمایم و هر کاری که مقتضی صلاح امت باشد پیش نهاد همت سازم بعد از این کلمات و لکش بعسکرگاه قرین نزول فرمود و هر یک از روساء اعیان کوفه را فرمود که در محلی مناسب فرود آیند و در روز دیگر قعقاع بن عمرو را که بحلیه کیاست و زیور شجاعت متحلی بود و در حالت نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد و تا بزلال موعظه و نصیحت ایشان را بحرارت ایشان تسکین دهد و قعقاع بنابر فرمان و حسب الادعان وی براه نهاد و امیرالمومنین با لشکرهای آراسته و رکاب بصره متوجه گشت و چون قعقاع بن عمرو بعد از قطع منازل بصره بخدمت علیا مرتضی امیرالمومنین فایز شد از وی پرسید که موجب آمدن تو بدین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان جستن خون عثمان قعقاع گفت مطلوب اینست که طلحه و زبیر بتنزل امیرالمومنین آمده حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد و حضور ایشان بکوبم صدیقه عالمیان ایشان فرمانداد طلحه و زبیر موجب طلب آمدن قعقاع از ایشان پرسش کرده همان جواب شنید که از صدیقه شنیده بود قعقاع گفت که در کلام شما قضی بست زیرا که طلب خون عثمان مستلزم فساد است صلاح حال مسلمانان بطلب پرسیدند قعقاع گفت از آن زمان که این فتنه انگیخته اند تا حال چند کس از اقصاص عثمان خون بکشت اند که گفته شخص کس را قعقاع گفت چندین هزار کس باین جنایت متهم شناسند و اگر در این باب بیشتر الحاح و مبالغه کنند عدد بیشتر از این کرده و این مقدمه موجب فساد باشد نه صلاح حال گفت که اکنون قعقاع بیکدیگر گفتن مصلحت چیست جواب داد که صلاح چنان بنماید که بساط مخالفت در نوردیده و بوثاق کلک سخا فیاض عهد نامه نوشته غبار فتنه که سطوع یافته فرو نشیند اگر نصیحت من بدرجهٔ قبول افتد علامت خیر چیست تا من احوال شما نظام کرده والا مهم بر عکس آنچه گفتم تفصیل باید داد آن گفتند سخنی که در خور حال ما آورده ای موافق حق و مطابق صدق است اگر رای علی نصیحت ما بپذیرد تو باشد ما در این باب بمضایقه نه ایم قعقاع بر خلاف استعجال لشکر خلوت آرامگاه ساخته و صورت مشتمل معروض داشت حضرت امیرالمومنین از این سخن مستعجب نموده قعقاع را احتشام فرموده مقاران این حال را بسامع بصره و لشکر گاه نصرت قرین امیرالمومنین علیه السلام فرستادند تا آنکه فریان که خویشان ایشان بودند معلوم نمایند که مرصاد ایشان در اینجا است که میل محاربه و پیکار ندارند چون اهل بصره شنیدند که قعقاع نمودند جواب شنیدند که ما در حق حال فرمان برداریم حضرت امیرالمومنین مستقیم و جالا منتظر کرد او ما میل بجنگ و یا راغب بصلح ست بصریان بمجلس همایون شتافته از ما فی الضمیر شاه و لایت پناه استعلام نمودند و ان حضرت در جواب فرمود که از اطراف فاق جمعی کثیر بهانه از عثمان شکایت کرده بودند من هرچند نصیحت کردم که دست از شهر کوتاه کنند و ایشان از امتثال امر ابا نمودند ناچار بشهر کوفه شتافتم و ایشان را بامتثال امر بصره مامور گردانیدم و اکنون بعضی از ایشان بمن پیوسته اند و بعضی بجانب بصره روان شده اند و بعد از رسیدن شدن و بجنگ تعلق ندارند و ملاقات و التزام هر کونه بیخ و افت مرا طلب شتابند و من یکهفته از خانه خویش بیرون نیامدم و ابواب اختلاط را مسدود ساختم سودی نداشت عاقبت الامر منزل بیرون آورده قعقاع را بحضور طلحه و زبیر گذرانیدند و چون بعضی قوم ایشان حاضر نشدند بآنها خطاب کرده گفتند که بر یک از شما و کس میل مخالفت دارید من با او متابعت میکنم سخن من در حیز قبول یافتند و ایشان از دو فریق غنیمت و طیب نفس با من بیعت کردند و عاقبت بهانه عمره گذاردن از من جهت طلبیه بکه فرستند و نقض همان اقدام نمودند و این چنین

عایشه در بصره توقف نمودند و حرم سید عالم ﷺ را بسیان محراج بصره آوردند تا از حضرت رسالت ازرم و نه از شکستن بیعت شرم داشته و فساد را تکمیل خواهند
بگفتا غرض من از این آمدن است که بدفع سوم فتنه قیام نمایم و در صلاح حال مردم سعی فرمایم کنیه و غضب که نزد ما رسانیده یا محمود دست از بیان است محمد رسول الله صلعم
بگریم و اگر به افعال خود اصرار نماید ما و مواساتیم و اسان اسان مقاتله من از نه هم بصریان همه متفق الکلمه شدند گفتند نیکوتر از این سخن نیست امیرالمومنین فرمود
که چون سخن من مرضی مقبول شما افتاد با من بیعت کنید و سه در ایشان عاصم بن کلب در تاخیر بیعت عذری نمیدیدند و مقبول نیفتاد و عاقبتان صد کس بعد از بیعت استعفا و قیام
بصره رحلت کردند و از اشراف مدینه گفتند که ما از امیرالمومنین علی علیه السلام رفته از وی سخن بغیر از شنیدیم و چون رسل بصریان معاودت نمودند جناب ولایتماب
از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی فسیح عرض فرود آمد و عایشه طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتساب نزول کردند و
رسل و رسایل در میان آمده مقرر داشته که قتله عثمان را معسکر ظفر اثر تا مهر مصالحت نشست پذیرفته و آن جماعت بیشتر از پانصد نبودند گفتند ایشان در ملک صنادید
عرب نظام نمیتوانند مانند مالک اشتر و آل ابن الهیثم و صعصعه بن صوحان طائی و تمیم بن طغفه عیسی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود و
چون اعیان عثمان لشکر گاه ظفر پناه بیرون رفته جای دیگر نزول کردند و با همدیگر شناسا و صحبت نمودند گفتند لاشک صالحه طلحه و زبیر با حضرت امیرالمومنین علی قتل
ماست و ما را مگر کار خود باید کرد یکی از ایشان میان گفت که علی را تا مرتبت کتاب خدا می عزوجل علا و اکنون ترسم تردد صفحه روزگار شما به و در عداوت و خصومت با طلحه و زبیر
هم دستان گشت صلاح چنان است که مفارقت خلان را و طعان احتیار کرده بجانب مغرب رویم تا جان سلامت برده باشیم عدی بن حاتم گفت این چنان مباد اهل و
عیال و مصاحبت دوستان و یاران خویش است و چون جان از آن جماعت شویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری گفت نه بر خصم دانست که امیرالمومنین علی را در این
فرصت بقتل عثمان متهم سازیم و با او تکتاب انحرکت طلحه و زبیر تقرب جوئیم علیای بن هیثم گفت دیروز قبل عثمان اقدام نمودیم امروز قتل علی مبادرت نمائیم طلحه و زبیر را برما
چاره نماند و لامحاله الرجعه روزبازما موا ساکند عاقبت را فکر باید کرد و اعدا را سعی در دفع نماید اکنون چاره کار آنست که حیله پیش گیریم که دوستی ایشان بنجر بگسلد شود و امر
مصالحه بمقاتله منجامد و ما بدین معنی فرار گرفته اخرالامر بکمر قتله عثمان میان هر دو فریق قتالی فاحش بپا داد چنانچه عنقریب ثمره آن کلک بیان خواهد گشت انشاالله
نقل است که در آن اوان حنف بن قیس که کلی از رؤسای عرب بود با شش هزار کس از متابعان او بود و نه از بصره بیرون رفته بادی سباع فرود آمد گفت من با ابن عم رسول
چگونه جنگ کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه امیرالمومنین علی رفت و غرض او آن بود که هر یک از آن دو فریق که غالب آیند وی با ایشان متحد گردد و از طرق دور اندیشی تنها زد
امیرالمومنین پیش از جنگ او را معهود کرد و دانست که اگر امیرالمومنین علی را شارت فرماید من بشر زنه قلیل معسکر ظفر آل پیوسته بوقت قتال کمر جدال بر میان نبندم و اگر
صواب بیند از خدمت تخلف نموده بیچه و تبر بر دوش بیزار از وی باز دارم امیرالمومنین علی فرمود تا بمقام طایفه زنی تمیم منزل سعد بیابد و طلحه و زبیر جدا
گشته متابعا و مقوده منزل وادی السباع فرمند روایت است که در آن ایام کعب بن سور که قضا بصره تعلق بوی داشت پای در دامن عافیت کشیده چرم کرد که طلحه و
زبیر بخلافت برداشته و موافقت امیرالمومنین علی نیز نماید و ایشان بعایشه رسانیده نه که اگر کعب تکلف نماید منی از خود را از انصاف معاف بدارند و در این معنی
موجب دلشکستگی سپاه گردد و ظلفه الکه کعب را استعلام نموده التماس کنی که با ما در مقام وفاق اتفاق آید عایشه شخصی الفداد فرستاده پیغام داد که ما در تحصیل تو
اهتمام داریم کعب گفت کاشکی سر گذاشتن از در شورش نکشتی خجلسوکند که عایشه ما در مسلمانست و حرمت او بر ما واجب و هرگز مرا با او سر جنگ نباشد و رسول را گفت
که با عایشه بگوی که خود را بحمیت نمائی تا حال مسلمانان بصلاح آیند و چون فرستاده باز گشته او را از بهر کعب تکلف گاه ساخته عایشه بمنزل کعب فرستاد گفت
سخت رسول نزد تو فرستاده و اکنون بتجیل و احترام تو خواهد مد کعب بن سور گفت یا قوم گفت ایکاش سر گران نمی مدی عایشه گفت بخدا ای ام که طلحه خون او حلیف
مظلوم با موافقت نمائی کعب جواب داد که ای ام المومنین فراموش کردی که پیش از این چند کاه بر دم را بقتل عثمان تحریص و ترغیب نمودی عایشه جواب داد که من از آن تایب شده ام عرجل بار
گشتم و حالا حمیت من بر تدارک آن گناه عظیم مقصور است و چنان سخن رانی و چرب زبانی نمود که این بیچاره خون گرفته تقصیر بر میان بست و از بهر اصلاح ذات البین رو بان مه بیدا مخت و
بنیت توجه گشت و زمام شتر عایشه بدست گرفته گفت تا جان در بدن دارم از پشت شتر تو جدا نگردم و چون قبیله از دو دیدند که قتله ای ایشان بر بین و عجله نمود
بترتیب اسباب جنگ پرداخته سپاه طلحه و زبیر بپوستند و دران چند روز که هر دو فریق در برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی
و اهتمام مینمودند چون قریب بآن شد که مهد مصالحت نشیت پذیرفته ماده فتنه و نزاع بر طرف گردد قتله عثمان در شبی که روز دیگر اتفاق مقاتله افتاد قریب بتاشیر
صبح صادق بر بالای عربی سوار شدند و بجانب معسکر عایشه تاختن کردند و چون بکنار لشکر گاه رسیدند دست بتیر انداختن بر دند و از این حرکت شورشی در میان
سپاه پیدا شد و تصور کردند که عساکر نصرت قرین بفرمان امیرالمومنین بر شبیخون اقدام نموده اند طلحه و زبیر چون بر این حال مطلع شده گفتند ما نه آنیم که ابن ابی طالب بر کرد
دست از خلاف بازندارد و خاطر ما از خون بیگناهان تبرم و ملول نکرد و آنگاه بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه را که بصفایح حدید استحکام داده بودند بر شتری
قوی هیکل که بعلی بن امیه برسم تحفه جهة او آورده بودند کردند و طایفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغولشده بر ایشان حمله بردند و ان جماعت بعد از اندک جمعی را
کشتند و برخی را مجروح ساختند و سی نه نفر از سپاه عایشه بباب گردند و حیله انعاقب نموده ایشان خود را در میان معسکر طفر انجام افکنند و او زده در ختند

و رانه نخفته که اینک طلحه و زبیر شبیخون آورند غوغا در میان لشکر ظفر انتساب پدید آید گفتند که ما معلوم است که از ابن عبد البر و دیگر علوم خرد نقض پیمان امری دیگر توقع نتوان داشت و امیر المؤمنین علی تیز دل برحرب نهاد و تسویه صفوف و تعبیه لشکر تصرت اکتساب حضرت ولایتمآب علم بود و هر علی از تعلق با مری گرفته بود و هر کدام از ایشان از اهل جلادت بسمت تقدم و سروری اتصاف داشتند و بفرمان امیر المؤمنین علی حاکم و متولی بودند بر حمیر و همدان سعد بن قیس بود و بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی الانتظام او بر سلک بن هفت تن قبل از اخراج و بنی لشکر گاه بود و بر تمیم و عبس سعد بن مسعود بن عم و ثقفی عم مختار بن ابی عبید و بر کنده و قضاعه و مهره حجر بن عدی الکندی و براز د و حیله خشم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بنی کعب و تغلب ربیعه فخ د و ع الهی و بر بسا یر قبایل و انصار و غیر ایشان از اهل حجاز عبد الله بن عباس گماشته ان حضرت بر میمنه سپاه و نصر بن نباته مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و بر سپاه عایشه سر خیل سواران محمد بن طلحه بن عبید الله بن انصار و سر خیل جمیع پیادگان عبد الله بن الزبیر العوام امیر میمنه کعب ابن اسود و فرمانفرمای قریش و کنانه عبد الرحمن بن حارث بن هشام و مخارش بن مسعود و عمرو بن عبد الرحمن بن عامر و عبد الله خلف خزاعی و عبد الرحمن بن جابر المرهبی و ربیع بن زیاد الحارث و عبد الله بن مالک طائیه را که محکوم حکم ایشان گشته بودند سان میدادند و دران سحر که عایشه و طلحه و زبیر بر ترتیب سپاه و تواقعات لشکر پیوند قاتلان عثمان دران کناره ایستاده و مشاهده مینمودند آخسه و اقلیم رابع از کیسگاه وقایع علمهای افراخته بجانب سپاه زنگبار تاخت و چون لشکر سیصد میل درپس خود دراز دیده و نظارگیان نهان گشتند ایشان بهیات اجتماعی نزدیکی مرتضی آمده از میان سپاه مالک اشتر و عدی بن حاتم باصالت خود و وکالت قوم معروض داشتند که امیر المؤمنین ما را باستجلاب قلوب اهل تمرد و عناد از ملازمت خویش محروم و مهجور کرد انید و ما با وجود انکه یقین میدانستیم که شجره خلافت ان طبقه مثمر مراد نیست اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده زبان در کام خاموشی کشیدیم امحمول بر غرض نیفتد و اکنون آمدیم تا در رکاب فلک فرسای تو بمهم سرسازی جانسپاری قیام نمائیم تا زمانیکه با قامت دلایل قاطعه و براهین ساطعه ان حضرت ملزم گردند و حضرت مقدس مرتضوی علیه السلام در میان دو صف ایستاده بودند فرمود که همکنان بوشیده و مخفی نماند که ما مخالفان مدارا و مواساسلوک ننمودیم و ایشان را بارها نصیحت کردیم تا باشد که از افعال و اعمال خویش تائب شوند ایشان سخنان ما بگوش هوشقفلت مراقبول نفرمودند و دست از دامن انصاف فرو کشیدند پس بنابراین عجالب و اعاجیب گفتند و اکنون از بس بیبازرت میجوئید عجب ست اگر طلحه که مرد مرا سابقا بر قتل عثمان تحریک مینمود و حال صاحب تغریت و طالب خون او گشته بغت الله که افعال طلحه بر قانون عقل راست نیاید اگر عثمان ظالم بود چنانکه معتقد ست سزاوار و لایق بحال او آن بود که با قلة غلبه دوستی کردی دشمنی و زبونی و اگر مظلوم بود دمی بستی که در ایام حیات او بعد از وفات قیام نمودی و اگر شاکر بودی بایستی که از خانه خویش بیرون نیامدی تسبیح نگشتی و بهیچ خصلتی از این خصال ذمیمه و صفات رذیله او متشبث نگردیدی و چون قدم رسیدنم که بست بیعت بجا آورد و پای از دایره پیمانت بیرون نهاد نخست بر عهد و پیمان اقدام نمود و اخر بلوث نقض ان ذیل عرض خود آلوده ساخت خدایا تو خواهی کرد طلحه را در کنار اوریه و او را بسیچ مهلت مده بعد ازان با صحاب نصرت انتساب فرمود که از مقاتله این طایفه مسرور و خوشدل باشید و از شر خایفت که مرطاق بر قتال این طایفه مترتب نخواهد گشت مدید باشید که ایشان عهد را شکستند و این ضعیف اگر قبل من الی ولایت بصره بود ان شهر را بر من آورده و بانواع تعذیبات معذب داشته و خزینه و بیت المال متصرف گشته و جمعی از علمای امت مثل حکیم و برادر و پسرش را قتل رسانیده باند و بعضی از مسلمانان را که از بیم جان وی فرار نموده بودند تعاقب نموده و بشکنجه کرده باند و قریب ستم از بای در آورده باشند که مرگ طالبی ست در غایت جهد و احتهاد که مقیم از وی فوت نمیشود و مسافر از چنگ و رهی رهائی ندارد و از فرار اندیشه کنند که مستعد عاریت و منکر مرار و یقین دانند که بهترین موت قتل ست و بان خدائی که نفس پسر ابو طالب در قبضهٔ قدرت ست که صد ضربت شمشیر بر من آسان تر ست که در خواش خود ببینم و ظیفه اگه بیدغه قدم در پیش نهید و چرا ید اعمال خود را بر قدم جبن و بد دلی مرقوم کنند که از موت معد و چنگ اجل بجله و تهیر نتوان کریخت و با قضا و قدر هیچگونه نتوان آویخت و آن جماعت که در صدد مقاتله ما بر آمده اند از ارباب اسلام و اهل قبیله اند تا با شما حرب نکنند شما با ایشان قتال نکنید و چون بر شما قتال اورند و حمله کنند شما نیز بانگ بایشان کنید بان نیت که ضرر اعدا از خود و یاران دور دارید تا اگر کشته شوند خون ایشان در گردن شما نباشد و دیگر انکه باید که از عقب کریختگان نشتابید و بر هنر گس از شما زخمی بدیگر اورد امیدوار باید دوستان انگاهی محروم تو که با دشمنان نظر داری و بعضی از کتب تواریخ مسطور ست که حضرت امیر المؤمنین چون از ادای این کلمات باز پرداخت طلحه و زبیر راست عانده تا اصف خویش بیرون آمده نزد او اینده و بر وی زبیر و بقول بعضی هر دو با دلی سوده و خاطرهای فارغ از نهیب از مقام خویش جنبیده و چنان نزد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میروند که اعناق دواب ایشان بسمت عنق مرکب انشان بتسایم یافت حضرت ولایت پناه بعد از تمهید مقدمات و ایراد حکایات و القای اسوله و استماع اجوبه با ایشان فرمود قبل از این میان من و شما قرار مداخوت مستحکام داشت و از ارخاطر کلیه بکریجا نرفته اید شما گفتند اری فرمود تجدید چه روی نمود که قتال با من روا داشته و خون مرا حلال نپنداشته علم کین بر افراشته جواب دادند که بر ما و بر همه مسلمانان واجب ست که در خلع تو سعی و اهتمام نمائیم زیرا که فتنه از اطراف جمیع کرده و قتل خلیفه مظلوم تحریص نمودی شما و ولایت پناه گفت شما قصاص خون عثمان از من میطلبید و حال انکه هنوز خون او از شمشیرهای شما بمحکمه و میان شما و خود شنوده بای فعالی بعدی هست اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دست دعا بر اسمان برداریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون شده باشد بغضب الهی دچار گردد

و ایشان از ما بلا اعراض نمود و امیرالمومنین علی گفت شما از واج خود را در پس پرده نگاه داشته حرم محترم رسول ما را مجلهٔ بیرون آورده بر شتر سوار و اقدام نمودید خود حکم فرمایید که این صورت عین انصاف است یا خلاف پس ایشان گفتند که عایشه بنی التماس ما باصلاح قوم خود تشریف شریف ارزانی داشته است حضرت امیرالمومنین فرمود که بجان و سر من که چنین باشد شخصی که اصلاح و کند بیشتر است از دیگران ای دوشیخ مرجعت نمائید و بخانه باز گردید که امروز غایت کار شما راست و فردا تعریف بر آنچه گفت شما هم دار و نیمدار و چون طلحه و زبیر بر مخالفت اصرار نمود پیر بصالحه در نیاورند حضرت مقدس امیر فرمود که ای پیر در خاطر داری که روزی من و تو بر قلعت رسول صلعم بجائی میرفتیم و دست من بر دست تو بود بحضرت خطاب کرد که ای سر علی را دوست میداری گفتی نعم بحضرت فرمود که زود باشد که تو با من در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی بر خود خود و بشناس پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایات را بوجوه مختلفه ایراد کرده اند و بنا بر آنکه محصل آن روایات ظلم زبیر بود و نسبت بامیرالمومنین علی در تدکار اینها احتیاج بتکرار نبود و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نموده گفت یا امیر چون چیزی بخاطر من آورده ای که اگر از انجا طرح میشتم هرگز قتل تو نمی کاشتم بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال با تو نورزم حضرت امیرالمومنین علی بعد از گفت و شنید بصلح خویش میل صلاح و انتساب را نشنوکند زبیر اعلام نمود و زبیر نزد عایشه رفته معروض داشت که از مبادی سن تمیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف نبی بر بصیرت و انصاف بوده الا در این معرکه بمجرد استفسار نمود که غرض از این سخن چیست زبیر جواب داد که علی بن ابی طالب با من چنین گفت که اگر بکران میبودم با این مرتبت بیستم و اکنون با همه ان دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عبدالله زبیر گفت تفاوت نکند تو از حرب و دست باز داشتی تو الا لات طعن و ضربت از جمله حکایتی است که تقریر کردی بلکه سبب دیگر است که بر ضمیر تو از ارباب جلادت مشاهده میرود که دلایل بسیار ابو طالبند من باری از معرکه بیرون نخواهم رفت و در امر مجادله و مقاتله دل خواهم داشت تا از زمان علی الاطلاق میان ما خصم حکم کند زبیر از این سخن چشم شده سه نوبت حمله بسپاه نصرت پناه بمیان صفوف رایات و بالکه زخمی بکسی نرسانده مراجعت نموده بسپاه خویش پیوست با پسر خود عبدالله گفت که از مردم خونخوار بیشرم که از زمین در وجود آمده بعیدست و عبدالله در باب عدم مفارقت و قصدی امر محاربت اصرار نموده زبیر گفت چگونه باز و بخون بیگناهان سپاه علی بکشایم که سوگند خورده ام که هرگز با او مقاتله نکنم عبدالله گفت سهل است کفاره سوگند بر ذمهٔ از دنیای تا خاطر تو از این دغدغه فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از مماليک خود کهول نام را بقید قیمت اطلاق نموده مشارالیه گفت الست وعبدالرحمن بن سلیمان در میان کوید لم ار کالیوم اخا خوان اعجب من یکفر بالایمان بالعتق فی معصیة الرحمن و چون حضرت امیرالمومنین علیه السلام دانست که سپاه بصره لشکر عایشه بشوکت خویش مغرور نه و از مصالحه و مسامحه بغایت دور فرمود که بیت از یاران که مصحف مجید بر کرفته و دست از جان خود برداشته نزدیک اعادی رفته و ایشان را بمضمون کتاب الهی و کتب سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان اسلام را مهیای طاعت نمی را وداع کرده مصحف عظیم الشان در دست بصف عدو پیوست و بتلقین شاه ولایت پناه کلمهٔ چند بر زبان او رفته مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود و بضرب یکی از تهوران بساک دست او را کنده کشت و آن مسلمان مصحف بدست چپ کرفته بصف دیگران پیوست بر قطع کشت مسلم مصحف را بهد و بازوی خویش نگاه داشته بسینه خود فشرده کرد و کفت من شما را آنچه در این در اقی مسطور است دعوت میکنم از خدا بترسید و بکتاب خدا عمل نمائید و بهمان مسلم از لشکر ظفر قرین آورده نزد حضرت برده نماز گذارده و آنگاه قبضهٔ حاکی برکرفته بجانب وجه عدا شتافته و بلاک آن جماعت تا از حضرت جبار مستقیم مسالت نموده با وجود آنکه چند نوبت لشکر عایشه حمله کردند حضرت امیر چنانکه شیمهٔ او بود در محاربه تا خیر مینمود و مغرور ای عایشه این قوم را قوم اعدا مستوری تو به از قتال نمیدانست و چون سپاه او را حد اعتدال متجاوز نکشت دلیران لشکر ظفر اثر این نیز دست بقتال و جدال بر آورده و تیغهای بیانی سر افشانی آغاز نهاده و سهام دلدوز بخنجر بسینهای دلاوران کرده مقرر داد و اساس ان دو سپاه بر خاشجوی بر خم خنجر و زین کرده کاه هم میکاستند و در افاده و اعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام مبذول داشته بسوی هم میشافتند و دراز و زار موصلت تیر و کمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان شیره خنجر از سیول و خشر شکایت میکرد و از این واقعه عظمی عایشه متحیر شده کعب بن سور کفت که مهاشرترین بکذار و پیش صف لشکر علی رو و بشنو از لکنات خدای عزوجل دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون والا بسمع مبارک حضرت امیر رسانید بکمان انکه مبادا این سخن حضرت امیر شنود و بجدیه خصمت بسیار حرب باز دارد بقتل کعب قیام نموده و در از نوز عمار یاسر در ابر زیر آمده با انکه قدرت داشت که بهمین عمار یاسر را بدست زدن من او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه فرماید زیرا که از سول الله شنیده بود که فئه باغیه عمار یاسر را بقتل رساند بعضی کفته اند که چون زبیر دانست که عمار یاسر در لشکریان امیر مومنان منتظام دارد و بر بطلان خویش جزم کرد که از زبان معجز بیان برکزیده ملک منان بکوش او رسیده بود که الحق مع عمار و چون او را بقتال همت التهاب یافت زبیر بوسطه ترددی که در محاربه امیرالمومنین علی پیدا کرده از میدان محاربه بیرون رفت و عزم هجا کرد و مردم را در وادی سباع که حنف بن قیس با کوشه نشینان منزل سلامت در آن موضع اقامت داشت واقع شده حنف او را از دور دیده دانست که زبیر است با قوم خود کفت نزدیک می نشسته بودند کفت که آن شخص زبیر است که از مصاف وی بر نافته هیچکس باشد که از وی خبری بما رساند کی از خضار کرا و اعرابی جرموز مسکفتند کفت که اگر خصت باشد من باین امر قیام نمایم حنف بستوری داد عمر شمشیر بر میان بست و برسم خویشتن بجانب زبیر روانشد و بوقت صلوة ظهر زبیر را دریافته پرسید که یا ابا عبدالله حال سپاه عایشه با حضرت امیر چه منوال است و در زمانی که تو از

در زمانی که تو از ایشان مفارقت اختیار نمودی زبیر گفت فراغتی دست نداد و نیز بودند که من از آن مهلکه بیرون آیم عمرو گفت که باعث تخلف تو از حرب چه چیز است زبیر عذری
مسموع گفت و عمرو در موافقت عنان در عنان او در راه مسافت میپیمودند و بعد از لحظه زبیر با عمرو گفت که میخواهم با دا صلوت قیام نمایم و تو زبیر امینی آیا من از تو امین باشم یا نه
عمرو گفت آری چون زبیر بگذاردن نماز مشغول شد آن متهور بیباک در حین سجده بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و جوشن و سلاح و اسب زبیر را تصرف نموده روی
بلشکرگاه ظفر قرین نهاد و سلاح او را بنظر همایون رسانید و چون چشم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر شمشیر زبیر افتاد فرمود طالما فرج به صاحب الکرب عن وجه رسول الله
بعد از آن با عمرو خطاب فرمود که ابشر یا قاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت باد ترا ای قاتل ابن صفیه باتش دوزخ عمرو جرموز گفت تو بلای من اینستی هر که مخالفت تو کند و هر که
موافقت تو نماید به دوزخ باید رفت و در روایتی آنکه گفت قتل عدوکم و تبشر بالنار و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون حضرت امیرالمؤمنین علی عمرو را بنار جحیم توعید
نمود عمرو از غایت غبن و غضب شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد تا از پشت او بیرون آمد نقل است که چون طلحه از رفتن زبیر آگاه شد و نیز اینک آن کرد که از موافقت بتمام
تخلف نموده بگوشه رود مروان بن الحکم بر این حال مطلع شد و این قضیه علاوه کینه دیرینه او که از قتل عثمان در خاطر داشت گردید و بر می سهمی بپای او در رکاب بدوخت و
از زخم طلحه چندان خون رفت که سست شد و بنا بر آنکه خود را بر بالای اسب محافظت نتوانست نمود غلامی را فرمود تا ردیف او گشته پشت او را در کنار گرفته و ضعف بر طلحه استیلا یافته
غلام را گفت و بشهر بر که من از این زخم جان نخواهم برد غلام بواسطه ناتوانی طلحه پیش از آنکه او را بشهر رساند بخرابه فرود آورد مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد او را پیش خود
طلبید و پرسید که از کدام فریقی آن سوار جواب داد که از لشکریان علی بن ابی طالبم طلحه گفت دست خویش بدست من ده تا بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مجدد سازم آن شخص
ملتمس طلحه را مبذول داشت تا بیعت کرد و بعد از انقضای مدت پیمان مرغ روح طلحه بکنگره عرش پرواز نمود و چون لشکر صورت واقعه را معروض رای مقدس امیرالمؤمنین علی
گردانیدند فرمود باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه را بی بیعت من بمعراج بهشت درآورد و در روایت است که بعد از کشته شدن کعب بن اسود قبیله ازد و بنی امیه گرد هودج عایشه پای
ثبات فشرده دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون علی مرتضی علیه السلام شدت مضاربت مخالفان را در موقف حرب مشاهده فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم و عمار
بن یاسر و عمرو بن حمق را با طایفه از دلیران شیر شکار بکارزار ایشان نامزد فرمود و چون عبدالله بن زبیر دید که فرقه مذکوره متوجه قلب شدند جمعی که در ظل رایت مجتمع بودند بجنگ آن
جماعت نامزد کرد و گفت این زمره از قاتلان عثمانند اکنون فرصت یافته از ایشان انتقام باید کشید قوم گفتند بالسمع والطاعه و او پیش از همه روانه شده دست از آستین
جلادت بیرون آورده قتال آغاز نمود و عاقبت شمشیر عمار با سر مبهم او با خر انجامید و عسکر ظفر انجام بر جمل عایشه تیرباران کردند چنانچه هودج او را که بصفایح
حدید استحکام یافته بود مانند ظهر خار پشت گشت و کثرت قتلی بمرتبه انجامید که در آن صحرای وسیع اسبان را مجال جولان نماند و از سپاه مخالف جهال عرب بنوبت
زمام شتر عایشه گرفته شعر میخواندند و عسکر نصرت اثر بضرب تیغ دستهای ایشان را می انداختند بصحت پیوسته که از بنی ضبه تنها دویست و هفتاد کس که دست کشته
بر دو فریق داد مردی و مردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن عاجز است و در اثنای آن حرب هولناک امیرالمؤمنین علی بنفس نفیس خود چندان
کوشش کرد که ذوالفقار دو تا گشت و در اثنای آن گیرودار عمرو بن اشرف که رستم عهد خویش بود از صف لشکر عایشه بیرون آمده بمیدان خرامید و هر کس از لشکر نصرت
قرین که بقتال او نامزد میشد دیگر بموقف خود معاودت نمینمود آخرالامر حارث بن زهیر که داستان رزم او ناسخ آثار داستان رستم و اسفندیار بود تیغ جلادت
آخته و رایت محاربت افراخته روی بحرب عمرو آورد و از ضرب شمشیر هر دو پهلوان بر دل بر خاک مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا دادند و در آن معرکه مالک اشتر
بعبدالله زبیر که زمام شتر عایشه در دست داشت رسیده و گریبان او را گرفته بر زمینش افکند و عبدالله خیک بر روی زد و فریاد زد که اقتلونی و مالکا یعنی مرا
با مالک بکشید بواسطه که مالک باشتر اشتهار داشت هیچکس بقتل او نپرداخت و مالک بهر نوع که بود خود را از دست عبدالله خلاص ساخته بلطایف الحیل روی بصف
خویش نهاد و بعد از آن هر گاه که مالک یاد حرب جمل کردی گفتی در آن روز بنا بر آنکه ابن زبیر مرا با مالک خطاب کردی بجان امان یافتم نقل است که دست زید بن صوحان
در بعضی از غزوات بضرب تیغ کفار مقطوع گشته بود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بعد از قطع ید زید در شان او فرموده بود که بعضی از اعضای
زید پیشتر از وی ببهشت خواهد رفت و این حدیث را عایشه از آن حضرت شنیده بود و زید چون در معرکه هواخواهی امیرالمؤمنین علیه السلام بغزشها دست ناگاه
کشته خبر کشته شدن او بعایشه رسید از برای زید تحسر و تأسف خورد و فرمود که چون زید از اهل بهشت باشد فرشته باغیه ما باشیم و چون وقت نماز پیشین رسید
مردم بصره بر شتر عایشه محیط گشته ساعیان بامر جنگ دار القرار نام و ننگ اصرار مینمودند حضرت امیرالمؤمنین علی دانست که تا آن شتر بر پای باشد مخالفان دست
از محاربه و خون ریختن باز نخواهند داشت لاجرم اشارت کرد بمحمد بن ابی بکر و مالک اشتر و سعد بن قیس و جمعی دیگر از دلیران رزم آزمای که در آن سعی و
کوشش بجای آورده خلق را از حوالی شتر عایشه دور ساخته بر عقر جمل اقدام نمایند و ایشان حملهای متواتر کرده از خون دلیران روی زمین را شنجرفی گون
نمودند و مالک اشتر نزدیک رفته یکپای شتر را بضرب تیغ مقطوع ساخت و آن جمل با وجود آن حال از پای در نیامد و مالک یکپای دیگر او را قلم کرد
همچنان ایستاده بود حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته مقارن این حال حضرت امیرالمؤمنین بدان موضع رسیده فرمود یا مالک پای دیگرش را قطع کن که این شتر
گماشته است و مالک بموجب فرموده عمل نموده شتر بیفتاد در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که جمل عایشه را اعمش بن حنیفه که یکی از معارف کوفه بود پی کرد و هودج عایشه

متایل گشته حضرت امام المسلمین محمد بن ابی بکر گفت که خواهر خود را در باب چه ها کرد که از زخم تیر و تیغ سلیمی با او نیافته باشد محمد دست در سر و موی او زد و دست او بعایشه رسید و عایشه بفریاد و زبان بگشاد و گفت تو کیستی که دست تو بحرمای رسید که بغیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی بدان نرسیده محمد گفت منم برادر تو دشمن ترین خلق و چون عایشه برادر خویش را بشناخت خاطرش ارام گرفت و گریه کرد و آن چنین گشتن عایشه را پاسخی در آمد و موجب متایل کشت فریاد بر کشید که یا ایها الجن اذا ملک فانجح و چون نسیم اقبال بر رایات عالیات حضرت امیرالمومنین علی درتنسم آمد و غنچه مراد و تبسم آمد فرمان داد که تا عایشه را بخانه صفیه بن عبدالله خلف خزاعی که در المدینه که بضرب ذوالفقار حیدر کرار روی بدار البوار نهاده بود ببرند و بفرمان ان حضرت علیه السلام ندا کردند که بعقب کرجکنان مرو بذخم خورده را مکشید و هر کس که بخانه خود در آید و هر که سلاح از خود دور کند از سطوت سپاه ظفر پناه امین باشد و سپس این اکر و ند که بغیر از اسب و سلاح مخالفان از لشکریان هر که چیزی گرفته باشد حاضر کرد اند تا بخداوندان مال سپرد و اید مردی گفت امیرالمومنین این چه حالت ست و ما این طایفه مباح و مال ایشان حلال آیا انچه حاجت مشته کانند فرمود فی الملک ایشان را شرک فرا نمود اند سایل پرسید که منافقانند فرمود که منافق پیدا یا دقیق کنند با آشکارا نمود که چه کسانند علی مرتضی فرمود که برادران ما اند که سالک طریق بغی شده اند و چون بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت امیرالمومنین متعه و آسوده ارباب بغی و فتنه را باشان رد کردند فرمود که سایل کجاست جواب خود بشنود و ان شخص زمان بملک کشود امیرالمومنین علی را مخاطب کرد که نفس تو را خوش می آید که ازما و خویش یعنی عایشه سهم غنیمت بستانی و بروایتی فرمود که تو جایز میدانی که امیرالمومنین داخل سپاه کردانی و چون متعرض استماع این سخن نمود از گفته خود نادم و پشیمان گشت و بعضی از نسخ مسطور ست که در روز وقعه جمل چون مروان حکم را از دست علی بن ابی طالب آزاد کردند فرمود که اگر خلق عرصه ربع مسکون اتفاق نمایند زیادتی تا خیر مروان را نتوانند ستانید و با او خطاب فرمود که امت را از زرع تو یعنی فرزندان تو راحت خواهد رسید و از اولاد و احفاد تو بقدر پنجاه حکومت نشستند و از اولاد او عبدالملک و سلیمان از ان جمله بودند پس گوید که در روز جمل مروان و عمرو بن عثمان و برادرش سعید و سعید بن عمرو العاص اسیر گردند و پیش امیرالمومنین علی آوردند عمار یاسر گفت که این جماعت را بما بگذاشت ان حضرت فرمودند که سهم اهل قبیله را نگذاشتیم و فتی که پشیمان شوند و روایتی انکه در جنگ جمل بعد از انکس از لشکر امیرالمومنین و تر دیک سه هزار کس انها را امام المسلمین نقتل آمدند و در تر جمه مستقصی گوید که احداد و شهداء لشکر امیرالمومنین از مقصد در گذشت و چون خاطر همایون از اقتاب حضرت امیر از مرحب جمل فراغت یافت بمسجد جمعه بصره امده بهمان وقت و بعد از ظهر روز دوم جمعه مصطفی ۳۶ با اهل بصره که دران موضع مجتمع بودند تکلم فرمود و معایب ان بلده را تیز زبان فصاحت بیان بگذرانید بعد از ان عبدالله بن عباس را نزد صاحبه فرستاد پیغام داد که بسازد فتح مدینه پرداز و ابن عباس موجب فرمود عمل نموده بقصر ان خلف که منزل صاحبه بود رفت و بساط و کنج خانه اقتاده بود برگرفت و محلی مناسب انداخت و در زیر ان نشست عایشه از پس پرده خصومتا عبدالله تکلم نموده فرمود که بسنت پیغمبر عمل نمودی که بی اذن و خصت خانه من در آمدی و بر بساط من نشستی عبدالله عباس گفت که علم تو بسنت پیغمبر تعلیم ما بود و اولیت ما از تو بدان سخنها ظاهر و لایح ست و بخداسوگند که خانه تو لایق ست که رسول الله تو را در انجا نگذاشته بعالم حرمت رفت و تو بر نفس خود ظلم کردی انجا عصمت پیرون آمدی و برامری که رضای خداوند تعالی مقرون بان نبود اقدام نمودی و هر گاه که تو مقبل الی جهت کعبه نیستی تو را هم دران موضع نشیم اکنون مجمل کلام و خلاصه پیغام انکه امیرالمومنین علی حکم فرموده که از بصره بدین فته جدیده روی در بیت عافیت نگذاشته بفراغت بر و زنگانی عایشه گفت خدای عز و علا امیرالمومنین حجت کناد ابن عباس گفت مغفرت از جانب حضرت خداوند عالمیان بر او باد و این سعادت مند که من از پیش او بر رسالت آمده ام امیرالمومنین علیست که از روی خویشی و قرابت برسول الله از همه نزدیک تر ست و در قبول ملت اسبق بوده و در وفق شریعت بیشتر و جدا و در اعلاء کلام الله از همه کس بر می اکثر جهود ست تو زیاده تر از حقوق ابا بکر و عمر صدیقه گفتای ابن عباس چه ان نزدیک من آمده که در روی من بمثال امین کلمات گوئی و ابن عباس با دراز کلام طویل الذیل عایشه را خاموش کرد و چنین سخن او با ابن عباس این بود که ای ابن عباس بشتاب تا من از بلده بیرون شتابم و عبدالله عباس از خانه ام المومنین بیرون آمد و امام المسلمین را از ان ماجرا خبر داد شاه ولایت پناه او را گفت که من در انزمان که تو را مقرر ستاده بودم دانستم که ابن مثال ایحایات و بیان خواهد بود و بعد از رجعت عبدالله عباس متوجه امیرالمومنین علی مالک اشتر از صدیقه قساوت او را باز فتن جانب بنی تحریص و ترغیب نمود مالک موجب فرمود عمل نموده از جانبین کلمات خشونت انگیز گفتند و هیچ چه صدیقه راضی نشد که بعد نیرود و بعضی از تواریخ مسطور ست که حضرت امیرالمومنین علی بعد از معاودت مالک اشتر متوجل عایشه گشت و چون بقصر عبدالله خلف خزاعی در آمد مخلف اصفیه که او را ام اطلاق لطلاق نیز گفته اند بر مفارقت عبدالله که در آن جنگ کشته شده بود گریست و امیرالمومنین گفت که یا قاتل الاحد خدای تعالی او را و تو را تحکیم نکناد چنانچه فرزندان را بدست پدر کرد علی امیرالمومنین در جواب او فرمود که اگر من کشته شوم و دشمان بسیار بدوم قتل جهنمی که در انجا نه اند فرمان یابد دم و اشاره کرد بخانه که عبدالله در پیرو طایفه دیگر از محرمان لشکر که در انجا مختفی بودند چون ان حضرت بحجره عایشه در آمد فرمود که یا ام المومنین اگر تو از کرده خویش پشیمانی ساز فتنه بنشین و حقیقت ساز و تو را از توجه بدان جانب چاره نیست چون من از رسول الله شنیده ام که فرمود ای علی کی از ازواج من با تو قتال نماید و چون تو فظهر بالی و بخانه خویش فرستی و خانه تو بدینه آفت عایشه ملول گردید و فرمان امیرالمومنین قبول کرد و ان حضرت فرمود که محمد بن ابی بکر دران سفر مرافقت کند و جمعی از عدوات بصره گفت که ملبس بلباس مردان گشته در ازاء سجده صدیقه قیام نماید و خود بنفس نفیس بقولی بمیل راه عایشه مشایعت فرمود بصره باز گشت و چون ان الفتوان مرز دل وارد تحال بعد دکاری قیام

قیام نمودند عایشه از این معنی ملول و دلتنگ شده میگفت که علی حرمت رسول الله را نگاه نداشته و مرا بملازمت بنی طلحه و محاج ساخت و چون در مدینه لباس سلطنتی خود در آمد صدیقه از امیرالمؤمنین علیه السلام راضی شد و زبان بمحبت و ثنا شاه مردان و شیر یزدان گشاد نقل است که چون بصره بتصرف در آمد مکتوبی بسمع شریف علی علیه السلام رسانید که عایشه از تو شکایت میکند و اسباب چیست فرمود که چند امر واقع شد که سبب جفعه و عداوت او گشته یکی از ان جمله آنکه قبل از نزول آیه حجاب بر زوجات رسول الله بحجره عایشه در آمدم و ان حضرت مرا در پهلوی خود بنشانده و مرفق خود بر فخذ من نهاده با من در حدیث آمد عایشه از این جمله در غضب رفت و با من گفتنای پسر ابو طالب میان من و رسول الله سخن در آورده و شب و روز رسول الله را مشغول داری بحال خود و از مصاحبت و مجالست خود باز میداری حضرت مقدس نبوی فرمود ای عایشه هیچکس با علی برابری نتواند کرد زیرا که نخستین کسیکه ایمان آورده است او اول کسیکه بر حوض کوثر وارد شود او خواهد بود و اول کسیکه در قیامت با من مصافحه کند او است و دیگر انکه بعد از سال ابی بکر بحج و امر قرائت قرآن و سوره برائت دران مجمع مرا عقب او فرستاد تا سوره مذکوره را از وی گرفته بمسامع حجاج و امم مختلفه مختلفه رسانیدم و دیگر انکه با وجود کثرت جلیه صحابه حضرت رسالت پناه مرا وصی گردانید و دیگر انکه در روز فات رسول الله گفتم که زنان در عالم بسیارند اگر از جانب عایشه و غیره داری بمن بده و دیگری بکابین ایشان مرا ضمین شو و گفت که کو یا امام المؤمنین عایشه پرسیدند که در شان علی بن ابی طالب چه گوئی جواب داد که چه میپرسی شخصی که در حالت نزع چون ابابکر دین مبارک رسول الله را دریافته و اشهد ان لا اله الا الله بر زبان او رفته بود و چون استغفار نمایانیدن از حال کسیکه چون چنین کرامتی دریافته بود چه معنی دارد و حضرت رسول اختلاف کردند و گفتند هیچ مکانی شریف تر از محلی نیست که جان زمین و بجوار حق پیوست و با وجود آن خلاف و اختلاف سخن او در نظر اهل بصیرت راجح آمد و این روایت مخالف قولیست که در محل وفات حضرت سالت سبق گذشت و دیگر اوصافی که حضرت رسالت در حق او فرموده و سائلان پرسیدند که پس چرا انتقال و جدال و اشتغال نمود امیرالمؤمنین بگریست و گفت نبی آدم مصدر خطا و صواب شد و من از ان توبه و انابت کردم و بخدا و پیغمبر او پناه بردم و این حکایت را من در تاریخ خویش اورده ام که عایشه چون بصره بیرون آمد سلطان الکابر و اشراف آن بلده تا سه منزل مشایعت او رفته و فوز زنان و مقربان حضرت مقدس مرتضوی نیز تا سه منزل مشایعت نمودند و صدیقه در حین وداع با ایشان گفت که میان من علی رعایت جانبی که میان سلطان و خویشان از واج میباشد هست و علی از دمن بمراتب نیکوتر و فاضلتر است محمد بن سیرین گوید که خالد بن الهیثم که اعظم اصحاب جمل بود بوسطه حسن عبارت و لطف استعارت و کمال عقل و وفور فضل نزد امیرالمؤمنین قرب و منزلتی تمام داشت در روزی که از قعه روی نمود و خلقی کثیر قتیل افتادند عایشه از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشته از پرسید که حال زبیر چونست گفت در اول نهار از لشکرگاه بیرون رفت و در اخر روز خبر قتل او شیوع یافت و دیگری از اصحاب را پرسید جواب شنید کذا و نیز با یاران ملحق گردید صدیقه گفت خدای تعالی بر ایشان رحمت کند خالد گفت از یاران علی نیز بسیار صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت انا لله و انا الیه راجعون از جمله مرحومان است خالد پرسید که آیا خدای تقدس تعالی این دو طایفه را که خلاف یکدیگر ورزیده و شمشیر بروی هم کشیده اند در یک مکان جمع کند عایشه فرمود که رحمت باری بیحد است از هر چه در بیان اید بسیارست هیچکس را در افعال او مجال چون و چرا نیست خالد چون این کلمات بسمع نمود از جرات گفتار پشیمان گشت و دست و دامن عذر اف متوجه ملازمت امیرالمؤمنین علی گردید و در صفین حاضر آمده بتبارک فات قیام نمود از ابو ثابت مولی ابو ذعفاری منقولست که بعد از انقضاء مدت حرب جمل بخدمت امام السلمین رسیدم و مرا بنوازش فرموده تفقدش نمود و در این وقات که مزع لها را شتابان نهاده و از نمود کجاوه وی جواب دادم که در ملازمت امیرالمؤمنین علی بودم و با مخالف و مقاتله میکردم و چون خاطر اشرف از آن مهم فراغت یافت تقبیل اسنان بعادت نشان شافتم گفت نیکو کردی و من از رسول الله شنیده ام که فرمود علی علیه السلام با قرآن است و قرآن با علی و از یکدیگر متفرق نمیگردند تا آنزمان که بر لب حوض کوثر با من ملاقات کنند پیکی از ثقات بدو گفت که در روز واقعه جمل حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی از جانب لشکر امیرالمؤمنین صلوات استماع نموده پرسید که چه میگویند گفتند که بر قتل عثمان لعنت میکنند گفت ای سبحانه و تعالی دعای ایشان باجابت مقرون گردان و چون گشتگان عثمان ایشانند و امانه دعا باجابت حضرت امیرالمؤمنین قرآن یافته بشرف اجابت اتصال یافت و ما منت که بعد از فتح بصره امیرالمؤمنین علی با عبدالله عباس را والی نولایت ساخت ابن همیره که در زمان حکومت معویه بزیاد بن امیه اشتهار یافت بوسطه فرط کیاست و شهرت کفایت بنیابت ابن عباس بشهر مقتضای فرمان واجب الاذعان خلیفه زمان موسوم گشت و قبل از این همت گذاشته بود که در اوایل خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی امام زمام حل و عقد و یا رمین را در کف کفایت عبدالله عباس نهاده بود و چون مالک اشتر بامارت عبدالله مطلع شد گفت عجب حالتی است که شمشیر امیر نیم و نیزه ان عباس حکومت مینماید و باستکمال غضب عنان تمالک و تماسک از دست و بیرون رفته بلاذن و رخصت حضرت امیر بکابین کوفه توجه نمود و امیرالمؤمنین علی علیه السلام از مفارقت او اندیشه کشت که مبادا مالک در افساد عقیده خلق ان ممالک سعی نماید و بنا بر این بر استعجال او شتافته چون صورت واقعات روی نمود مالک را بصنوف الطاف اختصاص داده و فرمود که من مملکت و حکومت را تو در یغ ندارم اما تو را بنا بر مصلحتی عظیم نگاه داشتم چه اهل حجت تو مرا از زانی داشتم و امید وارم که بمعاونت و مظاهرت تو مهمات ریاست و خلافت بر وجه جمیل فیصل یابد انشاء الله و مالک و مقام عتبه اسلام آمده بانتظام امور و اتفاق یکدیگر روزی چند در کوفه رحل اقامت انداخته تا انیس بیرونی نماید **ذکر احوال مصر و مصریان در ایام خلافت امیر**

امیر مؤمنان علی علیه السلام و آنچه روی نمود و بیان حالات و وقعات آن روایتست که محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعه همیشه اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیدی و چون پدرش ابو حذیفه در حرب یمامه شهادت یافت محمد بخدمت عثمان رضی الله عنه شتافت و منظور نظر ذو النورین گشته در موقف خلافت قرب و منزلتی تمام پیدا کرده بعد از چند وقت از عثمان التماس عملی نموده عثمان قبول ننموده او را بجانب مصر فرستاد و در آن اوان محمد بن ابی بکر نیز باشارت خلیفه دوران متوجه آن دیار گشته بود و ایشان هر چند با عبد الله بن سعد بن ابی سرح که از قبل عثمان والی ولایت مصر بود موافقت اظهار میکردند اما ضمنا میلی قوی و محبتی مفرط نسبت بامیر المؤمنین علی علیه السلام داشتند و چون مردم مصر بوفور طاعت و عبادت و کمال شجاعت و سخاوت محمد بن ابی حذیفه اطلاع یافتند نوعی مرید و معتقد او گشتند که در تبجیل و تعظیم وی نهایت مبالغه و الحاح مینمودند و بنابر آن عبد الله از ایشان اندیشید و عبد الله و محمد در مجالس و محافل زبان بسرزنش میگشادند و میگفتند ما از این معنی در تعجبیم که عثمان چرا امثال این ظالمان را بر مسلمانان والی و حاکم گردانیده و چون عبد الله دید که از سخنان محمد بن ابی حذیفه خللی بامر خلافت راه مییابد مکتوبی مشتمل بر شکایت مشار الیه بمدینه نزد عثمان رضی فرستاد و آن حضرت جهة استمالت خاطر محمد کسوت فاخره ارسال نموده فرمان داد که مبلغ سی هزار درهم نیز از خراج مصر بگیرد و او مبلغ مذکور گرفته بمسجد جامع برد و مصریان را در آن موضع جمع کرده گفت دشمنان از من بعثمان چیزها نوشته اند و این صورت باعث آن شده که او سی هزار درهم و جامه که قیمت آن هزار درهم است جهت من فرستاده و میخواهد که بسبیل رشوت برای من فرستاده است مصریان که بر این معنی وقوف یافتند زبان بتشنیع عثمان دراز کرده دست از دامن متابعت او کوتاه گردانیدند و به ریاست محمد بن ابی حذیفه همداستان گشته باعلان کلمه مخالفت مبادرت نمودند و چون ذو النورین بر حقیقت حال مطلع شد نامه عتاب آمیزی بوی فرستاد مضمون آنکه مدتهای مدید من ترا تربیت کرده ام و بوجهی رعایت تو منظور نظر داشته تخم محبت تو در دل ببیخل کاشته و اکنون ثمره آن جز خلاف نمی بینم میشنوم که سبب خروج و منع بازداشتن تو مردم را از متابعت من چیست و این مکتوب بمصر رسید هیچ تأثیری نکرد و چون عبد الله بن سعد در ایام فتنه و محاصره امیر المؤمنین عثمان بجهة معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت و حکومت آن دیار من حیث الاستقلال بمحمد حذیفه قرار گرفت بعد از آنکه عثمان شهادت یافت و امیر المؤمنین علی بر سریر خلافت متمکن گشت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله زهاد عرب و عقلای روزگار بود بحکومت مصر نامزد گشت چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و قیس بموجب فرموده عمل نموده روی توجه بمصر نهاد و چون بآن سرزمین رسید بتقریرهای خوش عبارات دلکش خلق را به بیعت حضرت مقدس امیر المؤمنین دعوت کرد و مردم مصر بقبول سخنان او سلوک طریق مستقیم اطاعت نمودند مگر بعضی از عمادات مصر که فضای سینه ایشان بولای عثمان مشحون بود و بهوا داری او مقرون بود از بیعت سر باز زدند و گفتند که ما خراج خود بسپریم اما متابعت را موقوف داریم تا آن زمان که امیر المؤمنین علی قتله عثمان را بقتل آورد و چون آن جماعت مردم بقوت و شوکت بودند قیس مصلحت وقت در آن دید که بهمان قدر راضی گردد و با ایشان تعرض نرساند و نقلست که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معویه بن ابی سفیان عمرو بن عاص را با طایفه بدان جانب فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را بگیرد و دستان آن جماعت بدست آورد و عمرو عاص چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاده پیغام داد که از بیعت معویه پشیمانم چه علی با همه حال از معویه احسن است و مساعی جمیله او در اعلای اسلام و افشای احکام [illegible] و ظلام بر جهانیان روشن اکنون از معویه روی گردان شده این صوب صواب دانم تا با تو عهد و پیمان در میان آریم و در معاونت و معاضدت علی حسب المقدور سعی تمام و اهتمام [illegible] نباشد و از حقوق خلافت با تو شریک و سهیم باشم غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مکان مناسب با تو ملاقات کنم و آنچه گفتنی باشد با یکدیگر گوییم و محمد بن حذیفه بغفلت و فسون عمرو فریفته شده از نفس خود بیرون آمده در عریشی با عمرو نشست و ایشان همین کردند در اثنای حکایات جمعی را که عمرو بن عاص در کمین نشانده بود [illegible] از اطراف و جوانب عریش در آمده و او را گرفته مضبوط ساخته باتفاق عمرو عاص بشام بردند معویه فرمان داد تا محمد بن حذیفه را زندانی و محبوس گردانیدند و بعد از چند روز خواتون معویه که دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام پنهان کرده بنزد او فرستاد و محمد بدستیاری سوهان بندهای پای بر [illegible] گریخت و در راه بغاری رسیده در آن موضع پنهان گشت و معویه عبد الله بن عمرو خثعمی را به جستجوی او فرستاد عبد الله محمد را در آن غار یافت و اندیشه کرد که اگر او را پیش معویه برد بواسطه قرابت صلبی بقتل وی رخصت نفرماید لاجرم در همان محل خون آن مستمند بریخت و بتدبیق معاودت کرد و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین بر سپاه بصره ظفر یافت و قیس بن سعد در امارت مصر متمکن گشت معویه بغایت ملول و محزون شده اندیشید که اگر امیر المؤمنین علی از جانب عراق عرب و قیس بن سعد که در زمان حیات سید کائنات صاحب رایت انصار بود و بکمال شجاعت و اصابت رای اتصاف داشت از طرف مصر متوجه شام گردند مهم او بی مشکل گردد بنابر این دست بدامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بخواهش خطوط [illegible] همداستان سازم [illegible] مؤید این مقال آنکه بجانب او مکتوبی نوشت مشتمل بر آنکه بر جهانیان روشن است که حضرت عثمان که مناقب و مفاخر او احصاء تعداد نتوان کرد بتیغ ظلم و ستم کشته شده و این امر از حضرت علی در غایت ظهور است کار از این کناه که فی الجمله [illegible] داری توبه کنی و بخدای باز گردی و بقدر وسع و طاقت مرا معاون من باشی و اگر شرط موافقت و مظاهرت بجای آری بعد از نیل مقصود و انکشاف [illegible] مطلوب حکومت عراق عرب و عجم بر تو مقرر کردم و قبل از آن نیز هر چه [illegible] تو باشد مقرون خواهد افتاد قیس چون بر مضمون نامه مطلع شد در جواب نوشت که عالم الغیب و الشهاده میداند که من بهیچ وجه با قتله عثمان اتفاق ننموده ام و بر افعال ایشان راضی نبوده ام و معلوم ندارم که امیر المؤمنین علی بر قتل او

برفصل ا بحرص کرده باشد اما در متابعت و سابعیت تو تأملی دارم و یقین بدان کرا از جانب من انگاری صادر نخواهد گشت که مکروه طبع تو باشد و چون معویه از فحوای این مکتوب و هیئت که قیس با دیگر عاقبت خدیعت است جواب فرستاد که ا بمن مخادعت و فریب دیگریا و دست بایش با دشمن و نوبت دیگر قیس اظهار ما فی الضمیر خویش کرده و پیغام داد و کار از تعجب بنیاید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اولی و احق است از دیگران بخلافت و در بیت و اقربیت برسول الله از روی سیرت و قرابت و ا مر سفیرانی به بطاعت کسیکه بعکس این او صاف نصاف دار و کلا و حاشا که من عصیان سعادتمندی چنین انتقیا کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر الیس یکسان شوم و معویه بعد از یاس از متابعت قیس نکرد تدبیری دیگر پیش آورد و تا حضرت مقدس امیر المؤمنین او را از امارت مصر عزل کرد و ندانست تفصیل این اجمال آنکه معویه بعد از نومیدی از انقیاد والی مصر مصر را بمجلس محافل برزبان می آورد که هر چند قیس بن سعد بحسب ظاهر دم از دولت علی میزند اما در هر مکتوبی که بمن مینویسد شرایط نصیحت و اخلاص بجای می آورد و وسایل برصدق این سخن آنکه با زید بن حارث و مسلم بن محمد و بشیر بن رطاه و جمعی دیگر از اهل مصر که در بیعت علی توقف کرده اند احسان میکند و با ایشان مدارا و مواسا سلوک مینماید و اینک نامه را که من نوشته است مضمون آنکه تخت کید و محاربت مخالفان با تو موافقت خواهد نمود و متم چند از امثال این سخنان گفت که صورت قبیل اهل نفاق و شقاق بسمع امیر المؤمنین علی رسید و آن حضرت در باره والی مصر بدگمان شده با محمد بن ابی بکر و عبید الله بن جعفر کما کیفیت واقعه و رویداد نموده مشورت فرمود ایشان گفتند اگر امیر المؤمنین را بر باطن قیس اعتماد کلی نماند رقم عزل صحیفه اعمال او کشیده دیگری را بحکومت مصر نامزد باید نمود اما صواب چنان مینماید که اول او را امتحان و از مایش کنی و بمقال جمیل که مناسب حال بود عثمان بر حیا و شرم ایشان بالا کشیده و نهایت بیعت تو متمکن گشته امر فرمائی که در آن باب مساهلی جمیل بجای آورد و فحوا و الاعالی دیگر مصر دوست و خواهر شریف خود را از ده خلافه فارغ ساز امیر المؤمنین علی این رای را مستحسن شمرده و این باب نامه بقیس نوشت مظنون آنکه چنان مسموع میشود که جمعی از مردم فلان موضع تا کنون دست بمتابعت دراز نکرده و بای نقیا و در دایره مبایعت نهاده اند و طلیعه انکار ایشان را بیعت تو دعوت کنی از پرتو فرشته نهاد و الا آن جماعت محارب گردی و چون این مکتوب بقیس رسید و مضمونش مطلع شد در جواب نوشت که طایفه که امیر المؤمنین را بمقاتله ایشان فرمیفرماید ارباب شوکت و قدرتند و در ولایت مصر و بستان و هواخواهان بسیار دارند اگر همت بقتل و قلع این طبقه مصروف دارم چندان مشغول میشوم که کار دیگر نتوانیم پرداخت و حال مقتضی و کار است که مخالفان را بحال خود واگذاشته تعرض بایشان نرسانیم و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام مضمون مکتوب قیس اطلاع یافت تهمتش در بارهٔ او زیاده شد و بمشورت محمد ابا بکر و عبید الله بن جعفر طیار قیس را بحکومت مصر عزل فرمود و محمد بن ابی بکر را بر او در ری عبید الله جعفر بود با یالت و ضبط اولایت فرستاد و قیس ملول و محزون بدنیا مدوران او را چنان بتاب که اندک تفکری از علی بن ابی طالب در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و علی تو را مغرور گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو باند قیس با وی خطاب کرد که یا لعمی القلب و البصر افجالس من بیرون شو تجا سوگند که اگر اندیشه از تیغ تو نداشتم که میان قوم من و قبیله تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر کردن تو ریشک میکردیم و مروان حکم نیز با قیس چندان از این نوع کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه با یوس امیر المؤمنین علی گشته به جانب مدینه رفت و معویه بر این حال اطلاع یافت بدان بشاشت و اکرا صد هزار مرد شمشیر زن تیره گذار بعد علی سفر ستادی تر دمن آسان تر نمیود از آنکه قیس بن سعد را بیش او فرستادی و چون محمد ابا بکر مصر رسید فوشد ا مالت خود را بر اعیان و اشراف ندیار خوانده و مرسنه حکومت گشت قاصد نخ و دقیقه نگذاشته فرستاد پیغام داد که یکی از دو کار را اختیار کنید یا بمبایعت حضرت امیر المؤمنین علی با خروج از این مملکت ایشان گفتند که ما را چندان مهلت باید دکه بسنجیم احوال را چه نوع باید و بدو بر دو بتی محمد بن ابی بکر از این معنی استشناع نمود و شخصی را از امرا خود را با سپاهی بسیار بمکان طایفه فرستاد ایشان دست از ستیز علاوت بمیردن آورد و دیران لشکر غالب ماند و محمد ابا بکر باری دیگر فوجی تازه دلیران بر سر آن طبقه روان کرد مخالفان نیز این نوبت محاربه نمود ند ظفر یافته قتله محمد بن ابی بکر بعد از رصد و شانین وقعه نامه بجانب امیر المؤمنین ارسال کرد و صورت حادثه را باز نمود ان حضرت چون دانست که خبر ا را ارباب خلاف چاره نیست محمد ابا بکر پیغام داد که بتعرض آن طایفه اشتغال منمای تا زمان که فرصتی یافته بر دفع ایشان پردازیم و بعد از وقوف امیر المؤمنین علی بر حالات مصر و کید معویه در باب عزل قیس بن سعد اجهضت بتعظیم او مبالغه فرموده او را با عمال محمد ابا بکر بجانب شام نامزد ایشان گشت و چون قضیه بحکم دست داد و اهل شام بر امارت معویه قرار دادند معویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابی بکر را بقتل آورد چنانچه در این اوراق رقم خامه بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر پوستن اهل طغیان معویه بن ابی سفیان و تحریص نمودن او مر طلب خون عثمان و بیان حالات آن

نقلا از اخبار جهم الله در مصنفات خویش او رده اند که چون عثمان رضی مقتول گشت مر خلافت و ریاست را امیر المؤمنین علی علیه السلام قرار گرفت طایفه از غایت دغل شاه و لایت بیعت بجا نیاوردند و ملک شام بر ایشان مسلم بود معویه را بطلب قصاص و محاربه ملاذ و ملاز بلاد خواص عوام ترغیب نمود و نه و یکی از مخالفان انگشتان ماتمیه با پیراهن خون آلود عثمان بولایت شام برد و چون معویه دانسته بود که بهیچوجه صورت التیام میان امیر المؤمنین علی و او روی نخواهد نمود سر بمخالفت نهاد همت بران گماشت که عقاید خلایق شام نسبت بسر و را نام فاسد گرداند بنابرین فرمود که در جمعات سر ا بر این خون آلود عثمان را بانصف کف مقطوع نایله که خاتون او بود در مسجد جامع دمشق حاضر میگشتند و بر دوم بلا دشام چنان معمول بود که بر منبر نهاده بر سر ا امیر المؤمنین علی علیه السلام ظاهر میگشت تا مهم بجایی رسید که مبارزان آن دیار سوگند خوردند که آب سر د نخورند و بستر نرم نخسبند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن از دشمنان و چون عمرو بن

خاص انطاکیه بمشق آمد بصورت حال را مشاهده کرد و با معویه گفت که اگر هر جمعه برابر فیل اقدام نموده این را مربیه کرد و مصلحت آن است که پیراهن عثمان و انگشتان نایله را بعد ازین بهمچنین تمائی الاد ایام حرب و آن اوقات خلق بر جنگ حریص گردند و این سخن موافق طبع معویه افتاده فرمانداد که انها را در موضعی مضبوط نمایند و در روزهای جنگ بچنین عمرو عاص اشارت کرده بران مرقوم نمایند نقل است که عمرو بن العاص دران اوان که عثمان محصور بود از مدینه بافوز دان بیرون آمده بقصد فلسطین شد و آن بلد پیوسته جای اقامت او بود چون بدان شهر شخصی بود که از حوادث و قایع کلیه که در زمان مستقبل روی نماید خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان را چگونه می بینی گفت مقتول شود استفسار نمود که بعد از شهادت او را بر خلافت متعلق کدام کس تمنا میکرد و جواب داد که چون عثمان رخت بزاویه عدم کشد بر سریر خلافت شخصی بنشیند که تا انقراض عالم دیده گردون مثل او نه بیند و پیش از اتمام حجت و بیعت و اجماع امت تیغ ستم کشته کرده بکار سلطنت کسی فرا خواهد گرفت که اکنون در ولایت شام حاکم است و صاحب فرمان یعنی معویه بن ابی سفیان و این حدیث در خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر ثبت تمام یافت بعد ازان واقعه عظمی نزد معویه فرستاده در محاربه با امیر المومنین علی علیه السلام تمسک نمود و بعضی از کتب بطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران خود عبد الله و محمد که آن یک اصلی و علما صحابه کرام بود و یکی از شجاعان نوسان ایام مشورت نمود و گفت صلاح روزگار را چیست تجدید علی علیه السلام با شام نزد معویه و بیم ایشان جواب دادند که شرف و فضل و حسب و نسب امیر المومنین علی علیه السلام بر دیگر و سایر ملل روشن است اگر فتنه قبیل حیات و شوهی دولت عمر بعد از تامل بسیار با پسران خود گفت علی علیه السلام از امثال ما مردم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای حمایه شجاعت و زیور شهامت و انبای روزگار همتایی تمام دارد و دور افتادن شده که هر چند سعی نمائیم و شرایط خدمت بجای آریم و شفعا بر انگیزیم و با شتابان در آویزیم مطلوب خویش فایز نگردیم و بهیچ وسیله مقصود ما و متابعت او بحصول موصول نگردد و عبد الله گفت طاعت علی علیه السلام ملتزم و دخول جنت است و مخالفت معویه موجب ورود دوزخ اکنون چنین بهتر است عمرو عاص النصیحت و الرشد خویش اعراض نموده عزیمت بجانب مشق تصمیم داده روانه شد چون بملتقی طریق عراق و شام رسید از دوران غلام خود پرسید که بر کدام از این دو راه بکجا میروند دوران طریق عراق اشارت کرده گفت که این راه را میان که سالکان بنعیم دنیا اقرار میرسند و طریق شام را و نمود و گفت این طریق طریق است که نا سکان سزا و از نا جحیم میکردد و عمرو دوران را ستحسان نموده دران راب مقتضی چند انشا کرد و بعضی ازان ابیات مشعر بود بر فضیلت و منقبت علی بن ابی طالب و اولویت و امامت و خلافت و خصوصیت او با محمد مختار صلعم و عمرو گفت این نزدیکی الشمس فی رابعة النهار است اما شره و حرص و طمع بر خرخات دنیا مانع از سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جاده قویم میشود عبد الله گفت ای پدر انحط و غضب بر ای عزو علا علیه پیش و خود را سزاوار کرد ناچار بمعسکر دوران که اکر تو بجانب معویه توجه نمائی من موافقت و مرافقت نخواهم کرد عمرو عاص گفت طاعت والدین بر اولاد از جمله مفترضات است عبد الله جواب داد که این فی نفس است که پدر و مادر امر بنا فرمانی و عصیان ملک سنان نفرمایند و محاربه با علی و مقاتله با معصیتی عظیم است عمرو عاص گفت تو در سفر با من شمر طاعت رفاقت بجای آر نه بر سبیل مثابعت و عزیمت که با علی قتال کنی عبد الله باتفاق پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص بمشق رسید معویه او را قدوم او مسرور شد و دوم را بموافقت وی مغرور ساخت و مبلغ پنجاه هزار دینار و سی و اشتری سرخ مختلف نزد عمرو عاص فرستاد و موازی این نزد پسران او عبد الله و محمد ارسال نمود و عبد الله حصه خود را رد کرده پیغام داد که مال فقرا و اهل اسلام ملک تو نیست که انعام توانی کرد مستعمان اخبار رسیده مانند که بعضی از آبا و تاریخ کیفیت لحوق عمرو عاص معویه بوجه دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام اینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر محاربه مالک اشتر با اهل عناد و شرح بعضی از حکایات که میان امیر المومنین علی علیه السلام و معویه دست داد

بعد از شهادت عثمان تا اهالی جزیره و عرب که آن عبارت از خیه مشهور است و در بعضی کتب تفصیل ان مذکور است با معویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری و امداد و چون امیر المومنین علی علیه السلام از احوال ایشان خبر یافت مالک اشتر النخعی آمد یار نامزد فرمود و ضحاک بن قیس همدانی را آن اوان از قبل معویه حاکم بود و چون ضحاک از توجه مالک خبردار گردید دست تعدی و ظلم دراز کرد و جمعی از ایشان فوجی از بطال رجال را به داد و فرستاد بعد از آنکه مالک اشتر قریب بحران رسید ضحاک با طایفه انبوه از حصار بیرون آمده در برابر او صف آرائی کشت و جنگ میان هر دو فریق زیاده تا شبانگاه امتداد یافت خاتمت الامر ضحاک منهزم شده بناء قلعه برد و لشکر کوفه بگرد بحران برامده مشغول بمحاصره گشتند چون معویه از انهزامی خبر یافت عبد الرحمن خالد ولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر نامزد کرد و مالک از تعین مطلع گشته از حصار برخواسته بسر راه ایشان فرت و تلاقی فریقین روی نمود میان مالک اشتر و عبد الرحمن قتالی فاحش روی نمود آخر الامر مالک ظفر یافت و عبد الرحمن فرار نمود و مالک گریختگان را تعاقب نموده جمعی کثیر را قتیل و ورد و چون خاطر مالک فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رمیخطف کردانیده و مردم انجا در حصار متحصن گشته و معویه از صورت قضیه اگاهی یافت امین بن جریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا باتفاق دست مالک را از تملک و لایت جزیره کوتاه کردانیده بهل رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند و امین بن ضحاک پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلقی بسیار روی بنصرت و معاونت او آوردند که اندوسترا از کثرت سپاه قول دل و مستظهر گشته تفویض و ظفر مستوثق شده و بهیات اجتماعی بطرف قرقیسیا شتافتند و مالک تو کل بعنایات ربانی کرده با ظاهر رقه کوچ کرده بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد از تقارب فریقین کردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور دست بتیغ و تیر و خنجر بردند و از طرفین کوشش و کشش بسیار رفت عاقبت بمقتضی آن جنده الهم الغالبون لشکر نصرت انجام بر تیره

برتیره دلان شام غالب آمدند و اهل خلاف و عناد و تعجب همه روی از سمرکه برتافتند و خذلان و خسران آشکارا بمعویه بن ابی سفیان پیوستند و ملک شهر بعد از غلبه بر دشمنان دست بغارت و تاراج برآورده هر کس که سراز فرمان او و منافات آرای دعوی او و دو نضب بیع ابداً بهم و ولایت جزیره را قرار داد و آنچه واقع شده بود تفصیل آن در ظلم و رده و در ضمن فتح نامه بکوفه فرستاد و چون حضرت امیرالمومنین علی استحکام بعناد و تاکید منازعت و مخالفت معویه معلوم گشت باستحضار اعیان و اشراف مملکت فرمانداده برزبان کهرافشان این کلام بهمت جریان یافت که باری سبحانه و تعالی که خالق جمیع مخلوقات است از بندگان خویش چنین سلوک جاده مستقیم انصاف فکرده و مادام که میان عباد اساس محبت مؤکد و قاعده دوستی مولد باشد و زبان بطعن و ضرب و شتم تیکدیگر دراز نکنند زمام مالک اقتدار از دست ایشان بیرون نرود و مهم ایشان منتظم گردد و اگر اقوال و افعال خلق عالم بخلاف آنچه گفتم صورت پذیرد و یکدیگر را باعمال پسندیده و بخشایش نا شایسته منسوب کردانند خلل بکار و بار او یابد و عاقبت بهلاک و بوار سرایت کند و مصداق این حدیث آکده معویه مردم شام را در ورطه شک و ریب افکنده و ایشان را از متابعت من متنفر ساخته و این اوضاع در ملا از آنجهت که عثمان بن عفان با علی بن ابی طالب کشته و در آنچنین ازدحام مهم و شته و دو اتیه لالکری بمجاربت مالک شهر که ولایت جزیره با قبل من متعلق و شده فرستاده و میان ایشان قتال قایم رفته و باین اکتفا نکرده اکنون همت برتهیه اسباب جنگ و پیکار مصروف میدارد و باستحضار لشکر شام خاطر میکارد تا با من در مقام مقاتله و مقاتله آید و طریق نزاع و منازعه پیماید و من اندیشه ان دارم که مکتوبی در قلم آرم مشتمل بر ملامت و نصیحت شاید متنبه گردد و عزم مخالفتی که در باطن او مستقر یافته فسخ نماید و این باب چنین چون بسمع امیرالمومنین بانجا رسید از جواب محابسی او را سخنان برآمد همکنان گفتند که رای رای امیرالمومنین است و بر صواب بیان حضرت مزید مستصوبت و مالا و آنجا مطیعیم که رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از هشتاد و اند سال نامه بمعویه شقاوت توأمان نهج کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیرالمومنین علی علیه السلام الی معویه بن ابی سفیان اما بعد اگر ترا بدین دست که در این روز که طبقات مهاجر و انصار در بیعت من اقدام نمودند اگرچه دیر غایب بودی اطاعت من بر تو لازم شد بسبب آنکه همچنان که ابابکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بیعت کرده بودند و بخلافت ایشان رضا داده با مامت من همداستان گشتند و بطوع و رغبت عطاوعت من بر خود لازم گشتند و چون حاضران که از مهاجر و انصار بودند مجال اعتراض و توقف و تخلف نداشتند غایبان را محل اعتراض نباشد اما کاری مشکل است خبر دهند اگر کیفیت کشتن و لبسان نابینایت شده بود تا جماعتی نباشد که عثمان را عیب میکردند و او را میکشند و تو همی که دوستی می در دل داشتند در اعانت نمودند بالجمله خواص و عوام بیعت من خلاص یافته آند و تقدم و ریاست مرا گردن نهاده از سر اخلاص قبول نمودند و هر کس که از بیعت من تخلف نماید مکان حق مقصد صدق قدم فراز نهاده باشد و بصحت نقص و عیب خویش رضا داده رجاء واثق که او عافیت طلبد و از منافقت و مخالفت اجتناب و احتراز نماید چنین باید که از مافی الضمیر خویش مرا اعلام دهد و السلام چون نامه باتمام رسید حجاج بن حزیمه انصاری را بر سالت نامزد کرد و حجاج بعد از طی منازل و مراحل در دمشق بمجلس معویه راه یافت و در اثنای مخاطبه با وگفت که تو از ان جماعتی که عثمان را بیشان در دفع فتنه کردی نبوده بنصرت طلبیده و بر طبقه شرط معاونت نجای نیاورده و ابرا ضایع گذاشتند معویه از این سخن برخشم شد و گفت برو باز گرد و از من طمع مدار که مکتوبی مصحوب تو کرد انم و یکی از معتمدان من متوجه گردد و کشته جواب نامه خواهد برد و حجاج با حضور و سخنرانی امیرالمومنین علی نشناخت و انچه میان او و معویه رفته بود معروض داشت و چون ولید بن عقبه بن ابی معیط شنید که معویه با امیرالمومنین علی در مقام عداوت و مخالفت است و رسول او را با جواب مکتوب تکلیف بر انصراف کرده بنا بر دشمنی قدیم که از زمان حضرت در دل بر غل داشت فرخناک شده نامه بمعویه ارسال نموده و او را بر قتال خلیفه حق محرض و باعث گشته و بیتی چند در ان باب گفته فرستاد معویه چون بمضمون نامه و ابیات مطلع گشته اظهار مسرت دار تتاج بجای او رد و کاغذ پاره طولانی که متصل بیکدیگر ساخته بی انکه حرفی چند در ان نوشته و ممهر کرده و بر عنوان نوشت که من معویه الی علی بن ابی طالب علیه السلام و ان طومار را شخصی از بنی عبس که فصاحت و وقاحت انصاف داشت تسلیم نمود تا تزد امیرالمومنین علی برد و گفت تا پیغامی چند زبانی معروض دارد و ان شخص کاغذ سفید را گرفته بکنانه کوفه روان شد و چون در ان دیار رسید انوه در شد افتاد که رسول معویه بدینجا است و نامه سربمهر آورده بعد از انتشار این خبر او و مجلسی که مشحون باعیان مهاجر و انصار بود از عظماء و رؤسا گرد او بودند نزد امیرالمومنین علی آورده از وی استفسار نمودند که تو چه کسی و از کجا می آئی و چه خبر داری جواب گفت که من مردی هستم از بنی عبس و رسول معویه و از دیار شام می آیم و کاغذی سربمهر در دست دارم رسول حضار مجلس را تصور شد که رؤسای شام باحضرت امیر متفقان بیعت کرده اند بنابراین ایشان در ان طومار بیعت است و چون کاغذ را بگرفته و از نام سیمکش نشان نیافتند دفعتاً از دکان میجستم از ابنای دهر کاغذی در دست من دادند سربمهر بعد از ان از رسول استفسار نمودند که هیچ دانی که اهالی شام با ما در چه مقام اند جواب داد که نجاه هزار مرد صالح از معتقدان عثمان بضجه و حوالی پیرهن او مجتمع گشته محاسن و رخسار آب دیدگان تر میسازند بلکه تا اوقات یافته از اندوه و نوحه و هر روز و هر شب سرشک خونین از دیده بیجا رند دشمنی کین از خلاف بیرون کشیده عهد کرده اند که قاتلان عثمان را بقتل نیارند دست از قتال نخواهیم شست زنده باز نگردند و چنان در این باب جد و جهد دارند که با اولاد خویش با خواستن خون عثمان وصیت میکنند و امهات صبیان را تلقین خون او مینمایند طفلان که دکان در این شیوه نشو و نما یافته و پیش از این شیطان لعنت میکردند اکنون ترک ان کرفته بر شتمان عثمان لعنت میکنند حضرت مقدس امیرالمومنین پرسید که چه کسان اند و تو را بشان قتل عثمان منسوب گفت یکی از انها توئی ان حضرت فرمود که دهان تو پر خاک باد اگر کشتن او چه جرم بود در این اشتار یکی از

یکی از بنی عبس که داغ عبودیت حضرت امیر مومنان بر جبین داشت با فرستادهٔ معویه خطاب کرد که تو شخصی فضولی که معویه ترا برسالت و سفارت نامزد کرده است و با خویش گمان نبسته که بر زبان شوم میگذرد و تو مردی بغایت شریری که حضرت امیر را و مهاجر و انصار را بکرستن پیراهن عثمان تخویف میکنی و آن پیراهن پیراهن یوسف است و آن گرگ که بعیوبت واگر بر کشتن او خوشنود کرست چرا آن زمان که محصور بود و عاجز گشته بود ویرا معاونت نکردند و از اندیشهٔ محاربه که با امیر مؤمنان دارند هیچ باک نیست چه در کل احوال مشمول عاطفت حفظ و عنایت ایزد متعالست و بحفظ و فضل خویش نصرت دهد و بر اهل طغیان و عدوان ظفر یابند و آنجماعه امیرالمومنین در اثناء این قیل و قال طایفهٔ ملازمان عتبهٔ علیا خلافت تیغهای نیز از نیام بر آورده قصد قتل او کردند حضرت مقدس امیرالمومنین ع ایشان را از ان حرکت منع کرده فرمود نزد خردمندان واجب چنان مینماید که رسل و فرستادگان از قید و قتل محفوظ باشند و چون رسول معویه صورت حال بر این منوال مشاهده کرد بر پای خواست و گفت یا امیرالمومنین از بسیاری کلمات وحش که اهل اسلام شام نسبت بتو گفتند تا غایت هیچکس را دشمن تر از تو نمیداشتم اکنون بسعادت بساط پایبوس بحصول موصول گشت و سخنان والا و نیز تو را نیز شنیدم و کمال حلم و مرحمت تو دیدم هیچکس نزد من دوست تر از تو نیست و یقین من شد که اهالی شام غریق بحر ضلالت اند و طریق صواب و راه راست مسلک امیرالمومنین علی و اصحاب وست و بخدا سوگند که هرگز از تو مفارقت نکنم و بر تو دیگری نگزینم و هم در ان اوقات شعری چند انشا کرد مشعر بر انحراف معویه از جادهٔ مستقیم و سلوک طریق امیرالمومنین علی و اصحاب او بر شرایع قویم و ان ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معویه رسید ملول و محزون شده و تعجبها کرد و گفت کاشکی من این مرد فصیح را برسالت نمیفرستادم که بی شک آن حق ناشناس علی را آگاهی حالات اینجا اعلام خواهد داد و او را بر منازعت و مخاصمت ما تحریص خواهد کرد و بعد از ارسال این رسول و یاس و مرجعت او معویه یکی از زهاد بلاد یمن را که در آن اوان در بلاد شام مسکن داشت برسالت نامزد کرد و نامهٔ مصحوب او بجانب موقف خلافت مرسل گردانید مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول الله را از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف عرب بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داد و فاضلترین و فاصحترین ایشان خلیفهٔ رسول خدای ص بود یعنی ابوبکر صدیق و بعد از ان فاروق و بعد از ان عثمان رض و تو بر همه حسد بردی و در بیعت همه تاخیر کردی و آخر الامر بنابر اکراه و اضطراب بر مبایعت ایشان اقدام نمودی و حسد تو نسبت با عثمان زیاده بود از حسد دیگران و با آنکه بقرب قرابت تو از سایر ایشان ممتاز بود محاسن افعال او را در لباس قبایح اعمال جلوه دادی و قطع صلهٔ رحم روا داشتی و طایفه را برانگیختی تا در محلهٔ تو او را بقتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت وی معذور شمردی و دلیل صدق و شاهد عدل بر این دعوی آنکه امروز کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و خلیفه مطموع چنانست که قتلهٔ خلیفهٔ شهید مظلوم را نزد من فرستی تا جزای کردار بد آن جماعت را در کنار ایشان نهم والا میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی نخواهد بود و باید معلوم تو باشد که قاتلان عثمان را در بر و بحر و سهل و جبل طلب کنم و از پای ننشینم تا همه را بکشم یا کشته گردم و رسول معویه بعد از قطع منازل و مراحل چون بسعادت ملاقات امیرالمومنین علی استسعاد یافت بنابر کثرت بهجتی که داشت از سدهٔ امامت و موقف خلافت نصیب نوازش و عاطفت بهره ور گشت و در اثنای محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد خلافت و تمکن بر سریر حکومت سزاوارتر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر با طهارت نژاد احدی با تو شریک و سهیم نیست اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شده و معویه در مخالفتی که با امیرالمومنین علی میورزد بدین بهانه تمسک میجوید که قتله و رفیقان عثمان ملازمان علیا قصر امامت است اگر رای عقده گشای حضرت عالی صواب بیند ایشان را بوی تسلیم نماید که غبار فتنه فرو نشیند و رشتهٔ منافرت گسیخته گردد و حضرت مقدس امیرالمومنین علی فرمود که من تو را نیز بنور فهم و حلیهٔ عقل آراسته تصور میکردم معویه که باشد که من متهمان خون عثمان را با و بدهم تا در باب ایشان حکم کند بلکه بر وی واجبست که در متابعت من با مهاجر و انصار حکم موافقت نماید بعد از ان اولیای اولاد عثمان جمع کرده آید تا بر جماعتی که ایشان بقتل او متهم دارند دعوی کنند و خلیفهٔ بحق بموجب شرع شریف میان ایشان حکم کند و بعد از چند روز چون حضرت امیرالمومنین علی خواست که فرستادهٔ معویه را رخصت فرماید در جواب مکتوب او نامهٔ در قلم آورد مضمون آنکه نوشتهٔ تو رسید و بر مضمون ان اطلاع حاصل شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر و عمر رض چنانچه ذکر کرده بودی هیچکس را شکی نیست اما عثمان اگر نیکوکار بود بجوار رحمت پروردگار رسید که جزای محسنان باحسن وجوه بایشان رساند و اگر بخلاف نیک کفتم اتصاف داشت هم ببارگاه جلال خداوندی پیوست که غفور و موهبت و جهان او بی پایان است چون بمرتبهٔ یقین رسیده که حضرت ارحم الراحمین پاداش اعمال هر کس از بد و نیک ایشان ارزانی خواهد داشت امید میدارم که من و اهل بیت رسول الله صلعم بوفور نصیبی تا بهره ور و محظوظ گردیم که اول کسیکه تصدیق رسالت و نبوت او کرد ما بودیم و در ابتدای بعثت که معاندان قصد قتل حضرت رسالت صلعم کردند ما از سر نقد حیات برخواستیم و در این امر رضای باری سبحانه و تعالی و رسول او خواستیم و در ان اوان که قریش با هم عهد بسته و در معادات او صحیفه نوشتند و آن حضرت بشعب درآمد ما نیز موافقت کردیم و چون حق عز و علا از ان بلیه خلاصی داد و از ان محنت رهائی ارزانی داشت شکر نعمت بجای آورده همچنان ملازمت آن حضرت میکردیم تا آن زمان که مأمور بهجرت شد و چون بمدینه تشریف برد ما نیز ترک وطن مالوف کرده بوی پیوستیم و چون امر قتال صادر گشت در رکاب ظفر انتساب سعیها و جانبازیها کردیم چنانچه پسر عم من عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب در روز بدر بزخم شمشیر کفار رخت زندگانی از دار فانی بسرای جاودانی کشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و برادرم جعفر در معرکهٔ موته بمحنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک و مشاهدی که رسول الله شرف حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجای می آوردم و همیشه همت من بر ادراک شهادت مقصور بود و کاشکی در یکی از انها هلاک شده می تا از مکاتبات و مراسلات چون توئی بار رستمی از اینجا واضح میگردد که از تو من

قیام نمود و را بالاتفاق بیعت امیر المومنین علی علیه السلام نمودند و بیعت کرد معویه در این باب مهلت طلبیده و غرض از این مهلت این بود که اعیان و اشراف ممالک شام معلوم کند که با او در چه مقامند و حال آنکه در این واقع جبل بن عطا با اطراف اکناف آن بلاد فرستاده بود تا اخلاق را بطلب خون عثمان اغوا کنند و چون معویه را معلوم شد که مردم شام با او در این امر متفقند اینها را جمع آورد و گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل آمد و اکنون شما را میباید که خون عثمان بهذکرده و ایشان بر طبق مدعی او جواب داده در مخالفت امیر المومنین علی با وی همداستان گشتند بوعیفه دنیوری بعضی از امور خاص بیکر گویند که چون جریر بن عبد الله بشام رفت پیغام امیر المومنین علی که مشتمل بود بر صلح و جنگ و عهد و عید بکذار معویه اشراف اهل بیت خود را جمع آورده و در این مرا با ایشان مشورت کرد و را دادند و عتبة بن ابی سفیان گفت رای من آنست که در امر خود متعانت بعمرو عاص نمائی معویه این رای را مستحسن شمرده مکتوبی بدو فرستاد که بسمع تو رسیده باشد که از علی بطلحه و زبیر و عایشه چه رسیده و اکنون جریر بن عبد الله بجهة مبایعت بنا نزد تو آمده و با ما در این دیار آمده و جواب او در این امر مقصور بر رای عقده کشای تست و طایفه اهل شام قدم و مرا زانی دارند بمقتضی صوابدید تو عمل نمایم عمرو چون دانست که معویه را با جریر ملاقات دست میدهد توقف بایستان خود عبد الله و محمد از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده و با معویه ملاقات نموده و بخلوت با او گفت که در این ولا قضیه که در طبع ما حادث شده یکی آنکه محمد بن حذیفه بندر خود را شکسته و بجانب بصره یا مصر گریخته است و دیگر آنکه یاران و شیعه ما در مصر جمع آمده تا با ما محاربه کنند و دیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبد الله را فرستاده که اگر معویه و مردم شام با من بیعت نکنند با یک جنگ را آماده و باشند عمرو عاص گفت که کار کردن بسیر خدیعه سهل است جاعتی با کمتری و با باید فرستاد اگر بدستاد فبها والا اگر سخن او بگفتن او نیامد سپاه که وی هیچ ضرری تواند رسید ما را قضیه قصه تراز اندیشه کن که هر گاه که اسیران روم که در دیار شام مجتمعند باد تسلیم نمائی و از در مصالحه درائی از تو بجان ممنون گردد و لیکن هر اشکالی که هست در امر علی بن ابی طالب است زیرا که اهل ملت و را موحبی و مورثی و مکتسبی غالب او را بر تو غالب آمده و تفضیل و ترجیح او را بر امثال تو اعتراف نمایند معویه گفت که علی اهل قتل عثمان بوده و در تعرض و تفریق جماعت و سبب فتنه و مشرب عداوت و مخالفت و بخش و خاشاک مخالفت کمد ساخته عمرو عاص گفت بفتک علی سبق اسلام و قرب حضرت خیر الانام دارد که تو نداری معویه گفت آنچه تقریر کردی همه بیان واقع است اما مردم را بتوان فریفت و مکر جمیله را بر اباطیل حق در نظر ایشان جلوه توان داد و اگر خواهیم چون تو نیز اکه در فرصت و کیاست نظیر ندارم عمرو گفت من لطایف الحیل و تدبیر تو را نیک دانم که شیطان هر روز از تو تعلیم میکرد و چون در تو کتم زمانی تصمیم تو توقف کرد دم تو بسیجوخته توان گرفت و معویه از این سخن اعراض نموده از هر نوع حدیثی با او آغاز کرد و در اثنا کلام گفت سر خود را پیش من آر تا در گوش تو چیزی گویم عمر سر در پیش او برده معویه سر گوش او را به دندان بگرفت گفت نیک تو را نصیحتی که در اینجا نه غیر من تو را گفتی است دیگر چرا گوش مرا دهان من نهادی تا با تو را نصیحتی در میان نهم اکنون از سر این نوع عثمان در گذر و با من یکدل باش تا با تفاق علی بن ابی طالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آریم عمر گفت دین با دنیا فروختن کاریست بغایت صعب و دشوار و بر هیچ خلق روزگار روشن است که در اینجا دنیا با تو یار بودن و کار را بحاصل گردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ندیم دارد و اگر را چار با تو موافقت باید نمود تو را در تحصیل مرضای من باید کوشید و آنچه مطلوب من باشد مبذول باید داشت معویه گفت در انجاح مطالب تو سعی مضایقه نکنم و مبلغ مقاصد خویش را بیان فرمای عمر و گفت مطلوع است که چون بر ولایت مصر مستولی شوی و یارانیا بی ان دیار را با مصافات منسوبات بر من مسلم داری معویه گفت که از مصر چون توان گذشت که ان در برابر عراق است عمرو گفت که چون همه عالم از زان تو شود و فیشاید که مصر مخصوص من کرد معویه را این سخن در دل گران آمده جوابی نگفت بعضی گفته اند که عمر در جواب معویه گفت که وقتی مصر در تصرف من آید که تو بران مملکت مستولی شوی و اینها تو از زمان است که بر علی بن ابی طالب غالب آئی و چون معویه در قبول مسئول عمر متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده متنزل خود شتافت عتبة بن ابی سفیان التماس عمرو متابعت معویه را در این امر انتماع نموده برادر خود را بانجاز عدهٔ مامول عمر و ملاقات کرد گفت منت منهٔ دعی که عمرو عاص اگر چه بکمال عقل و حسن تدبیر و صلابت رای از ابنای زمان ممتاز و در بوعده ملک مصر که تصرف او معلوم مشیت که خاید با نه مطیع و فرمان پذیر دانچه بیش گرفته معویه بموجب صوابدید برادر و دیگر با عمرو عاص ملاقات کرد و تعظیم و احترام بجای آورده بوعده ملکت مصر مسرور و ساخت و بخته تا کید مزید عهد نامه قلمی شده اشراف دیار شام را مجلس خود آراسته صحیفه مثبت نمودند و چون میان معویه و عمرو عاص صلابی بحبت و وداد بسمت استحکام یافت معویه از وی استغفار نمود که در دفع نهایت خصم غالب یعنی علی بن ابی طالب که بهترین و فاضلترین اهل زمان است بر خاطر تو چه خطور میکند عمرو گفت که در این دوران که جریر بن عبد الله البجلی که بهترین اهل عراق است از پیش امیر المومنین علی که نیکوترین و فاضلترین اهل زمان است برای خدعت آمد باشد خلایق را بمتابعت خویش خواند اهل عراق و شام بر این معنی قرار یابد که عثمان بن عفان با غوا و تحریص علی بن ابی طالب کشته شد است اکنون مصلحت وقت دران است که سر مجلس بیعت طلبکند بی آنکه ریاست را بخاطر راه تعلق میدهد و تن در خویش طلبی و فرمان روائی نهد چون این بار نبوت در راه ملاقات کرد و هنوعی که شایسته غرض ازان دور بود آن چنان بگوئید که پسر علی طالب با کشندگان عثمان در قتل و شریک و سهیم بوده بلکه باعث و محرض مخالفان بر این فعل شنیع و امر فضیع او بوده و بدین معویه قاصدی بطلب شتر جلد و ستاده و بر سبیل استعجال او را طلب داشت و زید بن انس و بشر بن ارطاه و سفیان بن عمرو و محارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان از معارف اطراف فرمود تا یک یک

نا یکیک بر سر راه شرحبیل رفته حدیث مذکور را باو می‌گویند و آن جماعت موجب فرموده عمل می‌نمودند پس شام چون از السنه محتلفه شنید که علی مرتضی کشتن عثمان سالها بوده و عوام و متعرکشته غضبناک بمجلس معویه درآمده گفت آیا چنین کاری کرده را بر قول ایشان اعتماد و ثوق است و استماع فرمودم که پسر ابو طالب در افغار و اهدام عثمان عفان سعی نموده و سخن سو گند که اگر تو با او بیعت کنی ما تو را از مملکت شام اخراج کنیم معویه گفت من چگونه مخالفت شما جایز دارم که یکی از شما یم و بغیر از شما ملاذ و پناهی ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبد الله حضرت او را از مخالفت اهل شام و موافقت با علی علیه السلام اعلام نماید و معویه در امر خصومت توقف نموده با شرحبیل گفت که این مهم که ما پیش داریم و قصد اتمام آن کرده ایم با اتفاق نمایند اکنون مصلحت آنست که تو بگردی تا شام برائی و مجموع خلایق را بیعت او و طلب خون عثمان از علی و اتباع او دعوت فرمائی شرحبیل با شارت معویه باعمال مضافات دمشق شتافته در خاطرهای خلایق قرار داد که علی عثمان را فجیع جهیر رفع ظلم و ستم کشته و تمامت ممالک و بخت متصرف او شده و مکران و لایت را در حالا بالشکری بر خاسته می‌آید توجه باینجانب دارد تا قلع و قمع و استیصال شامیان پرداز و بهمگی در دفع نکایت و اضرار قوی تر از معویه نیست بعد از این فصلی مشبع در این باب با اهالی اصحابان نوشته و خواهی گفت که صلاح در وزگار شما منحصر در آنست که جهة طلب خون خلیفه مظلوم بخدمت معویه بشتابید تا عزت دنیا و ثواب آخرت در یابید و شرحبیل چندان از این کلمات فریبنده گفت که مردم دریا دیه ضلالت افتاده عنان هوی و اند و او را اجابت نموده بتهیه اسباب جنگ اشتغال نمودند و مترصدان گشتند که معویه با ستحضار ایشان فرمان دهد و خبر بشا بعث سکان ولایت شام چون بسمع دشمن قدوه اسلام رسید جریر بن عبد الله گفت که اکنون بجانب کوفه باز گرده با علی نکوهی که دست از متابعت شامیان بدارد چه بسمع او رسان که این طبقه را طلب خون عثمان که خلیفه مظلوم ایشان بود بکلی لنه و در مخالفت او تو نکته بکار و حرب را ماده باش که کار از این و آن گذشته و بعلنه انکه جریر مدت چهار ماه در شام توقف نموده مراجعت کرده بخدمت امیر المومنین علی شتافت و کیفیت حالات را معروض داشت مالک اشتر گفت یا امیر المومنین بخدا سو گند که اگر مرا بعوض جریر نزد معویه میفرستادی مهام تو حسب المرام سرانجام میافت من چنان کلوی او را میکر فتم که نفس او منقطع و با الکلیه مواد نزاع با تمام میرسید هر چیله که پیش می آورد بدید من علی فهمود و این گفتگوی بخیر و خوبی انجامید و مالک در نظر او رفعتی و مرتبتی در نظر کرد و بکلمات پر مکر و فریفته شده می قبل تصور بازا مدی و محبت مودت معویه بضمیر متصل و اوهی دلیل بر اثبات این مدعی که پیوسته اتفاق ایشانرا در اختلاف امیر المومنین علی نظر میکنی و از کثرت ان جماعت که او را بتخویف میرسانی چرا نروی تا حسن کفایت تو ظاهر گردد و جواب داد که چون مهم را بزبان او روی فتح می حال است سود ندارد بهتر آنکه تو را خویش مشغول کشته مالک گفت بخدا سو گند که اگر امیر المومنین خصومت فرماید تو را جمعی دیگر که بجای ایشان ثوق و اعتماد می‌نمائی در مجلسی بازدارم که از انجا بیرون نیائید مگر وقتی که نزاع با معویه تمام شده باشد پس سخن جریر خشمناک شده بهمان شب با بعضی از اهل بیت خویش بر خصت موقف مخالفت او کوفه بیرون رفت و بجانب قنسارین ذکر رفتن عبد الله عمر بن الخطاب بشام و ایستادن مکانیات و مراسلات میانه صحابهٔ عظام معویه بن ابی سفیان سابقا مسموع گذارش افتاد که عبد الله بن عمر بن الخطاب را که در ظل حمایت بنی هاشم و روزگار میگذرانید کشته بود و عثمان بیت و از بیت المال او و چون سریر خلافت بوجود والی شهرستان ولایت نیب زینت گرفت عبد الله از خوف قصاص غیرت و بار شام نمود معویه بقدوم او مستبشر و مستظهر گشته و در خلوتی او را طلبیده بعد از تلطف و تفقد او را از فقدان عثمان التماس نمود که در مجلس خاص امیر المومنین علی را بقتل منسوب و متهم گردانده و شهادت ذو النورین را بآن حضرت نسبت کند عبد الله جواب داد که علی بن ابی طالب را که بزیور حسب و نسب و کمالات نفسانی و تائیدات ربانی مفتخر و ممتاز است چگونه عیب توان کرد و یکدام خصلت عقلی و نقلی زبان بقدح و طعن او توان کشاد اما بجهة تحصیل و قضای حوائج خود را بانجمن عثمان متهم سازم عمرو عاص گفت مقصود حاصل و مطلوب کل آنست که این سخن در خاطر والی و اقاصی ضمیر کیرد تا هوای علی از حوالی ضمایر محو گشته والی معویه بر بوالطلبی ایشان بیفزاید و چون سخن بینجا رسید عبد الله از مجلس بیرون رفت معویه با عمرو عاص گفت که بخدا سو گند که اگر خوف شمشیر علی نبی بود این مرد بهیچکس در شام نمیدید و دیدی که چگونه در توصیف تعریف امیر المومنین علی علیه السلام کرده و مناقب مآثر او را در حضور با لشکر و عمرو عاص گفت ای معویه تو کرم کار و صاف و محاسن اوصاف خلاق و کمال حسب جمال نسب علی را مسکری و دانه که علی چنان است که گفت بلکه زیاده از آن بی شائبهٔ شک و خدشه و ریب با این خارف فنا و فریفته شده ایم و از طریق مستقیم منحرف گشته و خدمت چنان معاند قدیر را که سرا پای منصفین و ذات ابدی سعادت سرمدیست فرو گذاشته و از اعمال نا بایست خود پشیمان خواهیم شد تا وقتی که قدامت سود ندارد و دیر یست که گفته اند الندم و این کلمات که میان معویه و عمرو عاص روی نموده بسمع عبد الله عمر رسید و چون خلایق مجتمع گشتند عبد الله بنا بر وعده که با معویه کرده بود

بعد تحمید بجنید با ری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت محمد مصطفی صلعم چند در باب نصیحت و موعظت بزبان آورد و بعد از آن گفت سخنی در قضیه حضرت امیر مؤمنان عثمان بزبان او رانده نرفته و آمده و معویه را وی رسید که موجب سکوت او بجز فرو ماندگی بود در کلام و تکلم با خبات که در باب علی کرم الله وجهه و عثمان میگفتی بوعده و فاتحه و ذبح بسته بود که از حضرت خداوند متعال روح مقدس مطهر حضرت رسول صلعم بشرف و هاشم که در سر خیبر در روضهٔ کوه بود امری که حضرت امیر از ان بر اصل در دست مستدیاز و بر شهادت علیه واقع و مجوجین ادا و نهایم اگر این صیت نگفته شدی و تو در این جهان بدانی و معاشرت نرفتی و از این جهان مفارقت میکنی چه جای عبدالله بن خواطر معویه کران آمده و از نظر التفات و اهتمام بر افتاده بود و چون روزی چند بر این قضیه بگذشت عبدالله قطعه انشا کرد و مشتمل بر شمه از حالات عثمان و کشته شدن او و تبع ظلم و ستم او منطوی بر اسامی جمعی که در قتل عثمان مبالغه و الحاح میکردند و قطعه نزد معویه رسید و بر سر رضا آمد و عبدالله را طلب داشت و عذر ها خواست تا از زمان که در حرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت او بود و در خلال این احوال معویه با عمرو عاص شور کرد که بردم مدینه نامه تواند رسید و ابتدا بمتابعت خویش دعوت نماید عمرو گفت هیچ فایده بر این امر مترتب نگردد زیرا که آن جماعت متفرق بسه فرقه شده اند مادر ذکر وی بنجابت علی بن ابی طالب مفتخر اند و سر افراز و ایشان بجمع و تنظیم تمام تو ترک ادب سعادت عظمی نگفته بلکه در موافقت و مخالفت تو مجد تر شوند و طایفه که از دستان عثمان اند بغایت حاجز و مهیا مانند محبت و عداوت ایشان را در کار خانه دنیا اثر نیست و فرق میوم کوشه انزوا اختیار کرده اند و سلامت نفس و حیث روح خود را در جمیعت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند و یقین دانسته اند که در وجوه معاش می نشود مهر بوبکر و دوستی علی و این طبقه را بنامه تو در حرکت نتوان آورد و چون خاطر تو مایل بمحبت قعه نهویس که اگر سودی نکند زیانی بر آن مترتب نگردد و معویه بعد از تقدیم امر مشورت مکتوبی با هالی مدینه فرستاد و مخصص بنام اکه در ایام فتنه و هجوم خلق بر عثمان اگرچه ما در مدینه نبودیم و کما ینبغی حقیقت حال اطلاع نداریم اگر برشمار و شمن است که علی بن ابی طالب با اهل شقاق و خلاف اتفاق نموده و در بهدم مبانی قصر خلافت عاجز مذار و چون نامهٔ معویه باهل مدینه رسید ایشان را تصور شد که این سخن بشورت عمرو عاص نوشته شد جواب بر بن نوشتند که عمرو عاص و معویه بدانند که ایشان را خطای عظیم و سهوی فاحش افتاده که معاونت و مظاهرت از جانبی در مطالبه ایشان با مثال این کلمات و مشیت و هم خلافت چنسبت ای معویه تو طلبی تحقیقت ای عمرو عاص تو خاینی در دین و ملت بعد از ین با را تصدیع مدهید و با مثال این خطاب مخاطب مسازید و چون جواب مکتوب معویه رسید گفت تا وجود عبدالله بن عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص محمد بن مسلمه انصاری که اخطار صحاب رسول الله ایشان اند با ایشان قاعده کردیم که نامه بر او باشش مینویسیم و شتیم حالا مصلحت اینست که بهریک از ایشان بکتوبی ارسال نمایم و انعاد ممندان را کرا از علی مفارقت کرده اند بموافقت خویش دعوت نمایم و بعضی از رؤسا را نامه که عبدالله بن عمر بن الخطاب معویه را تحریک نموده که بیعت او شرف دیدار کوار دیگر نامه نوشته ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند و عمرو بن عاص را بر این معنی اطلاع افتاده روی بفصیحت گفت که دستاز این کار بردارید که عایشه و طلحه و زبیر که از تو افضل بودند ایشان را بموافقت خویش استمالت نمودند و چون این جماعت میل باین اشارت نشان دست در بیعت علی نهاده پای در دامن عزلت کشیدند چه جای تو که فرزند ایشان را بر تو فضیلت و تقدم است یقین بر خود واجب و لازم شمرند و بنا بر انکه معویه مخنث است که جمعی از اصحاب حضرت رسول صلعم با وی اند چنانچه جمهور طایفه سعادت نشان مصاحبت و ملازمت حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی را اختیار کرده بودند در ازمان زیاده از چهار کس عبارت از ابوهریره و ابو درداء و ابو اسامه الباهلی و نعمان بن بشیر الانصاری هیچ احدی از اصحاب رسول الله با او اختلاط ندشت معویه بسخن عمرو التفات نکرد و صحیفهٔ دظلم او رده نزد عبدالله بن عمر فرستاد و دیگر نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص و نامه رسید و نامزد محمد بن مسلمه و ملخص هر سه مکتوب این بود که مطمع از حضرات این است که برادران مسلمان خود را در طلب خون عثمان معاونت نموده بلشکر گاه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند و چون ابن عمر را در نامه بخلافت امیرالمؤمنین علی نسبت کرده بودند سخن او در این باب بکاهی او در وعبدالله جواب مکتوب معویه بر این منوال نوشت که کتابات تو واصل شد مضمون آن معلوم گشت من تعجب مینمایم از انکه مرا بمتابعت و مطاوعت خویش دعوت نمایی و در قتال صاحبی صاحب تحریص فرمایی و به یقین میدانی که مطلوب تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب چیزی دیگر نیست و اگر کان بر ده که من جانب علی را گذاشته محکوم حکم تو خواهم گشت ان گمان خطاست انچه نوشته که مخالفت ان جناب اختیار کرده و در کنج خانه خویش نشسته ایم خطائی دیگر است معاذ الله که من هرگز با علی خلاف و رزم و با وی در مقام عناد باشم و بدان ای معویه که من اگرچه از معرکه قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهاده ام با امیرالمؤمنین علی بحسب باطن متفقم و اگر کسی را یاری و سهم و مدار ترست از تو زیرا که فدا در اسلام عظیم رتبت و منزلت او در دنیا رفیع تر و جانب او عند الله تعالی متبع تر و ولویت او مقصد می امر خلافت ظاهر تر و جهاد او در اعلاء کلمت با مرتر و قرب او بحضرت رسالت صلعم بمشتر و جامع ترین اصحاب پیغمبر است از روی فضایل و مفاخره سابق ترین ایشان از روی حصایل و مناقب بر او در رسول اصلعم و زوج بتول است بهترین جوانان اهل بهشت است و پاکیزه ترین خلایق بطینت و سرشت غیر و زنی نیافت هرگز با او مبارزت جست و بجان نمیدید که با وی مقاتله نمود و بنا بر انکه خشیر

دنیا بانگه شتر شیدن بر وی اهل نمیدانم کرد و طمع من بود در خانه خویش نشستم و بان جمله که با مسلمانان محاربه نمود و خلاف راج من بود در بر وی خلق بستم و من بگوشه بتوجه کم که از تو فاضلترم و پدر و مادر من از پدر و مادر تو شریفتر و من اکنون بخانه خویش اصعود ساخته و بعبادت حق عزوجل پرداخته تا بجوار حمت او واصل گردم و دانش در موضعی ساکن بودم که بین و فانی نباشد روز کار و بی حسابی اشتغال به فکر دی و دوران جوبی فاست خوشا اهل بیت کار امکان خویش بود یا خانه تنگ و بعضی از نسخ بنظر رسید که عبدالله بن عمر را در اواخر حیات خویش میگفت که بر فقدان صبح چیزی نقدر تاسف نخوردم که بر عدم وجدان سه امر یکی انکه با علی بن ابی طالب بیعت نکردم و دیگر انکه با مخالفان او محاربه ننمودم سیوم انکه ایامی که حرارت بر هوا غلبه داشت روزه نداشتم در مستفضی گورست که ابوزرعه غفاری روایت کرده که رسول الله فرمود من قاتل علیا علی الخلاف فاقد کفره کائنا من کان آسعد بن ابی وقاص جواب نامه معویه باین نهج نوشت که کتب تو خوانده شد و بطریق سلوک با علی که مرا دعوت کرده بودی اطلاع افتاد و گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت رب العالمین احکم الحاکمین ست و بهترین جدا کننده کان حق از باطل بخدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب قتال نکنم و نزاد خلاف او یاری نجویم و من چشم فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده از دور انقطاع اختیار کردم و در کنج خانه گوشه ویرانه خویش نشسته و چون معویه در نامه سعد وقاص تصریح کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل بودند و نسب نظیر تو بودند در اسلام بمطلب خون عثمان برخواستند و عایشه با ایشان مرافقت نموده با ما که انچه پسندیده ایشان بود پسندیده سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر بنقض پیمان علی بن ابی طالب اقدام نمی نمودند با تیغ از بهتر بود و اگر او را محاربه نکردند حال ایشان لا تزمیه و خلای عزه علاز سرو و عفو کناد و انچه از ما در مومنان صادر شده حضرت ارحم الراحمین در گذاناد از وی و اسلام و اما محمد بن مسلمه در جواب نامه معویه نوشت که تزدمن محقق شده که از این کار تو پیش گرفته غرض تو سلطنت ست و حصول ملک و انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان باید که معلوم تو کرده که من هرگز خانب تو را بر علی ترجیح نکنم و از جاده خاطر تو متصدی خلاف نگردم و چون معویه در نامه محمد بن مسلمه ایمانی یاد کرده که تو در دفع مخالفان اهمال و اغفال جایز نداشته هنگام فرصت خویشتن داری نمودی تا او بخواری کشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات در قلم آورد و گفته ای معویه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنها ظاهر شدن گرفت که رفع ان مقدور من نبود و امر و نهی امثال من مفید نمی افتاد دشمشیر خود در کوشه نشستم و جمعی از یاران مصطفی را در این باب دیدم تقاعد با من شرکت و شتابند که ان جماعت نیز منتظر بودند تا ببینند که سرانجام کار او چه خواهد یافت و حال انکه پیغمبر ما را از ان قضای مبرم که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود نهایت صبر تا خیر و تسویفی که در معاونت او از ما واقع شده عجب ست از تو که در این باب خود را ملامت نمیکنی که دران وان که عثمان در کار خویش حیران گشته بود و مخالفان او را محاصره نموده بودند بکجات و مدات مسرعان بجانب شام فرستاد و از تو توقع امداد کرد و تو با وجود قدرت و مکنت بنا بر مزید حکومت و ریاست تکاسل تغافل ورزیده حق تربیت و اصطناع او را کان لم یکن انگاشتی و پنداشتی که دشمنان بی ظفر یابند تو برادخود در سی اکنون بهانه طلب خون عثمان میجوئی که تاج حکومت بر سر نهی خاتم مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابه کرام معویه رسیده و جواب خویش شنیده و عمرو عاص را ملامتها کرده سر انجام نامه معویه گفت حق بجانب تو بود که مرا از کتابت و رسالت باینان نهی میکردی اکنون بتبیه بیدار شدم و بقتال ایشان قیام مینمود که ما از امداد ان جماعت مایوس گشتیم و قتال این رجال معویه گفت تا نماز کردند و بعد از اجتماع خلایق بر ظهر رفته چون انجا بیاری سجاده و قت و ورود بر حضرت مصطفی فارغ گشت گفت بر جمانیان و دشمن است که عثمان بظلم کشتند و خدای عزوعلا والی او را نصرت دهد چنانچه در نص تنزیل خویش میفرماید من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و او متابعت من نموده و ولایت شام من ارزانی داشت و تا انقراض عالم و ایام مرا از ان مرخص عزل نفرموده و مردمی که طلاق و موافق فند سالک طریق سداد و رشاد فند و هر که مخالف فت ملعنی طاغی ست و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفه وقت را بقتل رسانیده با جانب او در افروخته اند ما و ایشان و این زمان علی بن ابی طالب کرسیکس را در عالم و شمن تر از او ندارم بر سریر خلافت نشسته قتله عثمان را از خواص مقربان خویش گردانیده و لشکری فراهم آورده که گیتی را بگشاید و اهمیان دارد که مجاربه ما توجه نماید و من لایت شام را جز با طاعت و فرمان برداری شما مضبوط نتوانم داشت اگرچه مردم عراق در جنگ اشتیاقی دلیرتر ندانند اما ان خوشدلم که بصبر و ثبات شما جان دارند اکنون دست در عروة الوثقی شکیبائی و تحمل زنید که ان الله مع الصابرین و این انتها ابو الاعور سلمی گفت ای معویه بخدا سوگند که تو هرگز با علی بن ابی طالب توانی کرد که او با تو کند و تو را در میدان جنگ محاربان میسر نشود که او را مع ذلک که تو دست از کار زار با دلی ما بان سبک دستان نباشیم بلکه تو را بر مقاتله او تحریص مینمائیم که هنوز در بیعت عثمانیم که او بر تیغ ستم کشته شده و ولی و پسر عم او تو لی و علی عثمان و شمنی ورزیده و او را در دفع مخالفان یاری نداده و جانب او را ضایع گذاشته هرگاه که خصمت فرمانی در امر جنگ و جدال حرب و قتال جهاد نمائیم و چون ابو الاعور سخن تمام کرده زفر الکلاع حمیری گفت ای معویه سخن راست از من بشنو عثمان با انکه امارت شام بتو ارزانی داشت و تو را عزیز گردانید سخن او را بسمع رضا اصغا ننمودی و در ان زمان که مضطر شده بود از تو یاری خواست او را یاری نکردی غرض تو از این معنی ان بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع تو نمایند و در کشف مشکلات بدر حضرت رفیع تو آیند و اکنون بمقصود خویش رسیدی و با فتی انچه می طلبیدی و اگرچه تاخیر در معاونت عثمان امری مطلوب بود حالا آنچه خون او کار ریست مقرون بصواب و اگر فی المثل جمیع قبایل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند ما با قارب و عشایر کم خویش که خدمت برسیان نبندیم

ذکر خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام

والحمد غایت سعی مجتهدان است و بیرون از دایرهٔ امکان و چون از اتمام این مهم فارغ شد و بعد از ده انکلاع شخصی هم از حمیر گفت که ای اهل شام در میان شما مرد مکمل نیست که رضای خالق جل ذکره بر رضای مخلوق ترجیح دهد و خالصاً لوجه الله و ابتغاء مرضاته در این باب سخنی گوید شک نیست که علی بن ابی طالب علیه السلام موجب قربتی که بحضرت رسالت پناه دارد از روی سیرت و صورت و شرف و مواجب و مناقب و مآثر بر معارک و مواقف که آن حضرت شرف حضور از زانی داشته و سایر مفاخر و مناقبی که تعداد و تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد سزاوارترین عالمیان است بخلافت و امامت اگر بر این دلیل و استدلال ما ایراد و اعتراض نمایند و مطلوب بیکمان ما اسعاف و انجاح مقرون گرداند من از کفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است شرم نمیدارم فان الله لایستحیی من الحق چون معویه این سخن بشنید فرمود تا آن شخص را کرفته بزمین زدند و او را بخلق بیاویزند جمعی دیگر مجالس استماع نموده معویه را بر سیاست او دلیر کشت و از بیشکام فرصت کریخته روی بکوفه نهاد و کذارش حالات مجلس معویه را معروض حضرت مقدس امیرالمومنین علی کردانید کوئید که معویه چون در آن مجلس بدی مردم آورده کفت مخواهم که با من بکوئید بیعت چیست که علی بن ابی طالب را من احق و اولی است و بکمال فضیلت و رسول را مرا بکمال صحبت یقین نموده و خواهر من در سلک ازواج مطهرات حضرت علام دارد و من نایب کاشته عمر و عثمان بودم در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من هند بنت عتبه بن ربیعه و اکابر اهل عراق و حجاز با علی بیعت نموده اند عیان شام نیز با من بیعت کرده اند و میان من و او چندان تفاوتی نیست اکر او بطلب امری سعی نماید آن چیز نصیب کسی باشد که غالب آید و چون از این کلمات باز پرداخت نامه نوشته بکوفه فرستاد و بر این منوال الی بعد علی علیه السلام اکر روش تو مطابق سیرت خلفا متقین میبود و معاش تو موافق زندکانی ایشان من منازعت نوکرده مخالفت جایز نمیدانستم خطائی که در عثمان از تو صدور یافته مرا از نسبت تو باز داشت و چون پیش از این بکلام حجاز در امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق رعایت نمیشد لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان نمایاد و سزاوار بود و اکنون که سلوک طریق انحراف نموده راه مداهنه و مباینه پیمودند از مرتکبان مستقل بار نباشم شد و تمهید احکام دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین با ایشان تعلق کرفت و تا قیامت جمعی که طلحه و زبیر را الزام کردی مرا الزام نمیتوانی ساخت کسان و شخص بر تو بیعت نموده بودند بخلاف من تو بیچکس از اهل اسلام علم و خویشی تو النسبت برسول الله انکار نمیتوانند کرد این است که در قلم آورده و چون حضرت امیرالمومنین علی بر مضمون نامه مطلع شد جواب بدین نهج نوشت که اما بعد تو من را بمثابه شخصی رسید که در ورطه ضلالت سر کردان شده و در بحر شهوت غوطه ور کردیده پیوسته ندای کمراهی ها می بخشد و نه قاید می که او را در دریای شهوت دستکیری نماید هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت کفته و بدست شهوت چشمهٔ هدایت و رشد و با وجود این همه شقاوت صفت بجهت آن رتبه و رشد که معویه نوشته بود دعوی خطائی که تو را افتاده در مهم عثمان مرا نسبت تو مانع آمد این سخن محض خطاست که من در آن واقعه نه شغل داشتم نه عمل و در آن جا دخلی نه حمل بلکه مردی بودم از جمله مهاجران در کل احوال موافق ایشان و بر سیر اهل اسلام مشی و سنت کردم آن جماعت که ارباب حل و عقد حقیقت اند و اصحاب علم و معرفت بر امری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد قدام ننمایند اما آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولایات حجاز تفوق دارند و قتی که در محل قبول باشد که دو کس از قریش در شام پیدا شود که سخن ایشان در شوری در رجه قبول یابد و در خلافت دخلی تواند کرد و اکر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش کز دانند یا رساکنان سزا و این کار نیابند مهاجر و انصار تو را در این باب یاری نمایند و اکر خواهی من دو کس از قریش حجاز را که متصف باین صفات باشند بر تو نامزد و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر کرده بودی نامقبول است که ما اهل عقد و مهاجر و انصار باشخصی بیعت کرده ایم که در همه امور بر همه کس واجب باشد که موافقت نماید و هیچ احدی از ما را معاف و مستثنی نباشد و هرزمان این کار را از سر کیرند و عتبا و تو در این باب منزلت و قربت من برسول الله معلوم است اکر در خیر قدرت تو در می آمد آن شرف و فضیلت را از من سلب میکردی و در آن قضیه تاخیر و تقصیر جایز نمیشمردی و متعاقب این دو کتوب حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه با رسال یکی از مرسلات اقدام نموده نامه و چون ایراد آنها موجب اطناب میشود بر دو نامهٔ دیکر در این محل اختصار افتاد

ذکر نامه فرستادن معویه بجانب شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب علیه السلام و رسیدن جواب آن بعون الله تقدس و تعالی

اما بعد چندانکه امکان دارد در هر کرکب ضلالت سوار شده و در میدان غوایت بتازی و انتهاز فرصت را مجال دولت و مبارزت میکریزی در تردد و عید چون شیر غران و در قتال چون رود خروشان باشی و کریزان بیکام نوشتن نامه چندان لاف مردی و در وقت مبارزت به چنک بتفصیل نام و ننک این همه سست و زنک خیالی اکر این بهانه کذاری و روی بصف نیاوری جمعی ابلهان که متصف بصدق نیت و صفای طویت باشند سبیل لکنتی چنان که با شیر ژیان کرمکا وحت بندند و نیزه داری چنان که نیوکس صبح کلف از رخسار او بر باید اکر تو را جمعیت خاطری در میدان و بدین سان در ظلم و ظلمات بیابانی و تاری ایام غوایت تو را بمیدان محاربت رسانند و از باب مبارزت مرا متصف بعضی صفات که ندکو رشد شاید و کفتی بوبال کردار خویش ما خود ذکر دی و عاقبت کار و مال روزکار خویش بفکر تو خلاص شوند و چون حضرت مقدس امیرالمومنین علیه السلام مکتوب نامرغوب معویه را مطالعه نمود کتابی بر این نهج بجانب او ارسال فرمود کتاب من عبدالله امیرالمومنین الی معویه بن صخر اما بعد فان الغایات بالباطل و دعایات بالاطایل و کلمات بی اصل و نهایات بی فصل که میکوئی و مینویسی تعجبا میکنم و من انداز عقل و مقدار رخم و ادراک تو را میسنجم و خامت عاقبت و سوء خاتمت تو را فیشاسم و بمقتضی الامور مرهونة بأوقاتها محاربه من وقتی موقوف بوقتی میباشد که من بر سیدن آن مقدور و تو منکری

و تو منکری اکنون بدیده و از زمان که امنیت میکرم و مشاهد میکنم که مردمان کامگار بمیدان در آمده و ذوالفقار من میرافشانی آغاز کرده و تو همسایگان مانند شتران در زیر بار کران ای این لاکاله الا کبا و مقصود اینست که در صف خشک ایستاده باشی و حال آنکه آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا بتضرع بخوانی و منکوئی که تا چند از این تیرهای راست و شمشیرهای کج و نیزهای پران و نیشهای برّان و خنجرهای منکاثر و از احوال حملات جان گداز است در دامن امتهال نوه و از این سوبان سومیروی ملاحالا این حکایت است که منزل خواهد گشت و این قضائیت که صادر خواهد شد این قضیه در لوح محفوظ مزین و نسخه آنهی ثبت و معین شده و شما بدان کافر دیده و ثبوت آن ایمان ندارید و سلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید و معویه و عمرو عاص از مضمون آن اطلاع افتاد و عمرو با او گفت که با تو نگفتم که با علی آن سخنان نبخت و کلمات فلج نوشته بجناب علی میفرستی و او هم باب جوابی سخت تر و تلخ تر از آن تو را رسال مینماید بخدا سوگند که اگر تمامت شیران و یا شام اتفاق نمایند در فصاحت و بلاغت و یا و مقاومت نتوانند نمود و اگر میل محاربه داری قدم پیش و اگر هوس مصالحه در مافی الضمیر ترا استقبال یافته مطلوب علی بن ابی طالب خواه از این گفت و شنید چیزی از این نیست یا دی یقین است که بر سال این مکاتبات و مراسلات غیر از غبار ملال که بر خواطر خطیر نشیند و دیگر از این حکایات مترتب نخواهد گشت و حدیث عمرو در دل معویه جای گرفته از مکاتبات بست کوتاه کرده بتحصیل لشکریان فرمانداد و ذکر توجه حضرت مقدس امیرالمومنین علیه السلام و معویه بجانب صفین و شرح شمه از حوادث اسمانی و وقایع یزدانی بتقدیر حضرت سبحانی چون بر رای عالم آرای خلیفه زمان و شن گشت که تشکن چوارت تیره دلان شام جز بحکم تیغ آبدار دلاوران خون اشام صورت نبندد و قطع ماده خصومت نزاع معویه بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد با طراف جوانب ممالک سرحدان فرستاد فرمانداد که ارباب جرات و جلادت و اصحاب سخدت و شهامت باستان خلافت رسیده اقامت نمایند و با ندک زمانی مردیار کوفه سپاهی مجتمع گشت که از زمنه سابقه و قرون ماضیه تعبد و عدد و ایشان دیده کردون پیر کم دیده بود و چون جمعیتی چنین و سپاهی نمونه غیرت حضرت امیرالمومنین علیه بدفع اهل شقاق و خلاف تصمیم یافت و بعد از نماز جمعه بر بالای منبر رفته زبان بحمد و تمجید ملک مجید و تحمید و نعت و درود و صاحب مقام محمود گشاد و بزلال موعظه و نصیحت تبجید همین امال مخلصان صادق العقیده را حضرت و نظارت و بشارت داد و چون از تقریر خطبه غرا که فصحا و بلغا مثل آن بسهل ان بقصور و عجز اقرار نمودند باز پرداخت با شراف و اعیان که در مسجد جامع حضور داشتند خطاب فرمود که ایها الناس همت بر قلع و قمع خذلان و عدوان مصروف داشته مجاربه جمعی شتابید که دشمنان سنن و قران و قاتلان مهاجر و انصار گشته کان خیار و ابرار ند طایفه که اسلام ایشان نباز خوف بتحقیق پذیرفته و زندقه تالیف قلوب ایشان بایمان بوسطه احراز زخارف دنیا صورت گرفته طایفه که از عرفان خبری ندارند گروهی که از ایقان اثری مشاهده نکرده اند و اشتار این شخصی از بنی قوار زیاد نام رو سی امیرالمومنین او رد و گفتار سی علی تو را داهیه دانا داده چنان است که باهل شام گمان میکنم بدان سان که بالشکر بصره و ام المومنین معامله نمودیم بخدا سوگند که هرگز این فعل از ما صادر نگردد و این امر هرگز از مادر وجود دنیا ید و دران محفل مالک اشتر از کلمات زشت بیطافت شده گفت بگیرید این شخص را که هر چه گفت بد گفت از بدز مسجد بیرون اندره و سی بگریزنهاد و جمعی در عقب او شتافته فی بضرب بقتلش از پای در اورند و همان لحظه ملکوت حوادث نفس وی منقطع شد و چون قاتل او بدست معین خود امیرالمومنین علیه السلام دیت او را از بیت المال بورثان مشار الیه دادند بعد از قتل زیاد مالک اشتر در همان مجلس معروض داشت که یا امیرالمومنین علیه السلام گمان بر که بوسطه این هدایات که بسمع شریف تو رسید دست از دامن متابعت تو باز داریم و در خدمت و نصرت متوقف تا خیر نصوب گردیم چنان جماعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو گشته اند هرگز خواهان نتوانند که از رکاب فلک فرسای تو تخلف جایز ندارند و بقای خود را بعد از فنای تو عیاذا بالله منه یک لحظه نخواهند بر نیت صافی و عقیده و دست متوجه استیصال مخالفان بدیشده و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان بکوشید و چون اعیان و دولت و ارکان ملت مثل عمار بن یاسر و سهیل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم طائی و جمعی دیگر کاسامی ایشان در کتب سیر و مغازی مثبت است تقویت مالک نمود و اظهار رغبت محاربه نمودند و دولت قاهره کردند و مجموع طوایف قبایل که دران محفل حاضر بودند اشارت علیه حضرت مقدس امیرالمومنین را قبول نمودند مگر شرذمه قلیل از اصحاب عبدالله بن مسعود و قاریان کلام ملک ودود که بعرض سانیدند که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بکمالات ذات مرضیه و صفات تو در قتال و جدال با اهل قبله بر بصیرت نیستیم اگر ما را بحال فطرت تغرّی از ثغور اسلام نامزد فرمائی و خصومت دهی که با کفار جهاد کنیم غایت عنایت و عاطفت باشد ان حضرت لمس ایشان مبذول داشته فرمانداد که بجانب قزوین روی روند و لوائی بحقه نطایفه بسته ربیع بن خثیم را بران جماعت سرور گردانید و دران اثنا بسمع شریف شاه ولایت رسید که جمعی از سرداران سپاه مانند حجر بن عدی و محمد بن الحنفی نبان بشتم معویه و لعن او دراز می کنند و این خبر موافق مزاج همایون نیفتاده ایشان را از ان قول منع فرمود ایشان گفتند که چون حق بجانب است و معویه و متابعان او از ارباب بطلانند سبب منع چیست حضرت فرمود سوگند بر نبی که چنین است ما نمیخواهیم که شما شتمان و لعان باشید و طایفه انکه دست بجابر آورده بگویند که ما خلفا و ما ایشان محفوظ دارد و صلاحی میان ما و ان جماعت ازانی فرمای و لنقدم راکه سالک مسالک ضلالتند بطریق مستقیم دلالت کن و جهال غفلت ایشان را بمعرفت مبدل گردان تشکان را در خلوات و هدایت را بسر چشمه عنایت برسان علماء اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون رایات عظمای مملکت بتوجه بجانب شام قرار گرفت حضرت مقدس امیرالمومنین علی علیه السلام فرمان داد

او در کوفه منادی کردند که هر که منصوره در موضع نخیله مجتمع گردد و حکم واجب الاتباع صادر و رایات که مالک بن حبیب الیربوعی مرتب امور لشکر بود و هر یک از سران سپاه در محلی مناسب فرود آورد و مسعود انصاری را بنیابت خویش بکوفه تعیین فرمود و خود با جمعی از اعاظم کوفه و اکابر اصحاب سوال صلات تخشم نموده روز چهارشنبه در نخیله حل اقامت انداخت تا ابن عباس با لشکرهای بصره بآن حضرت ملحق گشت بر رایی نزد و هیچ امر در زمرهٔ اتمامی در حل رایت نصرت رایت امیر المومنین صلوات الله علیه نگرفت و در آن حین هشتاد و نفر از اصحاب بدر که هفتصد نفر از انصار و نمایندگان بیعت عقبه بودند و در موضع حدیبیه شرف بیعت شجره یافته بودند و در سلک اصحاب امیر المومنین علی انتظام و شهد صحبت پیوسته که در وقت توجه امام المتقین علی بن ابی طالب بطرف صفین و لیس قرن کرد از غایت کثرت احتیاج بتعریف ندارند بجمالست ان حضرت مقر حیث این معنی را بسرمایه حیات دانست و الله الغالب عضد و ا و بخشا رنود و عظیم و نکریم این بزرگوار بر زمره خویش و جهیز امیر المومنین علی ران سفر کلمات قدسیه و دین اسمع رضا اصغا نمود و از بیرا قتباس قواعد و غوامض علوم خصاص میافت تا در جنگ صفین از زخم ال عدوان و طغیان بجنت خرامید رحمة الله علیه و با جمله امیر المومنین علی انخیله با لشکرهای آراسته روان شد و چون وقت نماز پیشین بسیجدی که رواه بود فرود آمد و مقصر صلوة کرده از انجا بر جناب استحال کرد آمده و بیرا بوموسی نزدال فرمود و دران موضع نماز عصر گذارده هنگ رحیل ساز داده و بر کناره فرات با راصلوة مغرب قیام نموده سایا ما مدالین مضرب خیام لشکر ظفر قرین گشت و دو ها تعین ان موضع ترال و پیکش ورود ندا مقبول غیاد و شب دران مرحله بسر برده روانشد نا بدار الملک کسری نوشیروان و در امد سیجنین از انجا حرکت امد منازل و مراحل پیمود تا در حدود جزیره عرب بیر رسید که از ربالای شماری ساخته و پرداخته بودند حضرت دران محل عنان اسب کشید و راهبی را از زاد و چون صوتی مهیب مسموع رهبب گشت با تنی نحیف و لونی اصفر و ثوبی اسود بر بام صومعه امد امیر المومنین علی از وی پرسید که هیچ آب وادی که مردم با تشنه اند راهب گفت خط توقف فرمای که یکه لواب خوشگوار پیدا و رم حضرت امیر گفت ان مقدار اب و فا نکند راهب گفت چندان اب پیدا و ریم که میت کس ایس باشد امام المسلمین فرمود که جمعی کثیر اهمن همراه اشتیاز اهب جوابداد که سه ظرف پر اب دارم همه را ایثار کنم و دریای تو ریزم انچه در دست منست امیر المومنین گفت از اهب نزد این مناچشمه ایست که شش تن از انبیای بنی اسرائیل اب خورده اند و اکنون آن چشمه از نظر غیبه مانده اب حیوان پنهان است راهب چون این سخن استماع نمود از بام فرود آمد معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که دران موضع چشمه ایست مسدود که از اهیچکس نگشاید مگر پیغمبری یا وصی او حضرت امیر فرمود که من آن چشمه مسدود را باذن الله تعالی بتو نشان خواهم داد علی بن ابی طالب راهب گفت از پدر من کتابی بمن رسیده که نام پیغمبر آخر الزمان و نام کسی که این چشمه را ظاهر کرد اند در انجا مسطور است و اکنون مهم بسعی تو سرانجام یابد زود تو اسلام یاهم انگاه امیر المومنین بجانب شرقی صومعه قدم گذارد و معتدل ایست که خطی بدو رکشیده فرمود تا ان مقدار زمین را که محاط بود کندن گرفتند و چون اندک حفر کردند سنگی مقطع پیدا شده طایفه از اهل قوت بهیات اجتماعی هر چند سعی نمودند تا جای سنگ را حرکت دهند صورت نبست حضرت امیر المومنین فرمود که اگر خدای عزوجل خواسته باشد سنگ این حفر کردند بسنگی مقطع پیدا شده طایفه از اهل قوت بهیات اجتماعی هر چند سعی نمودند تا جای سنگ را حرکت دهند صورت نبست حضرت امیر المومنین فرمود که اگر خدای عزوجل خواسته باشد سنگ این حفر را از جای خود حرکت نخواهد داد و چون لشکر از سر این چشمه دور کردند راهب گفت تو تنها با این کار چگونه قیام توانی نمود که چند پهلوان زور مند از بر داشتن ان عاجز گشته اند امیر المومنین علی فرمود که از اب روی برا فاقت سوال امد سپر لشکر دم گاه چشم ان سر در بر صناد و تو ریش فرا د که سنگی بجد و جهد تمام بنوک از جای برگشت رسول با ایشان خطاب فرمود که بلکه شما گمان میبرید که قوت امت بلکه ان ست قوت که چون انخشم غضب حقیقی شود بدان فرو برید بعد ازان بقلع جبل ابو قبیس برابر است و چون ان سنگ بر زمین قرار یافت بر زبان معجزبیان کند اند که انتشاکیت که این سنگ از کیر و کشند که قوت بچنان رحمل ان و فا کند رسول امد فرمود که بچنجیر بخیزید بکر عم من حمزه و عباس دان عم من علی ابو جهل لعین ازین سخن در خنده شده گفت کراین کودک چه کس باشد که او را در سلک انعام خویش شمرد پس بچنجیر استعداد ابو جهل را مشاهده کرده فرمود که من چیزی میدانم که شما نمیدانید نگاه فرمود ای علی کلمه لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بر زبان من بگذار تا من سنگ را با سهل وجهی بر دارم امیر المومنین علی کلمه مذکور را بر زبان مبارک جاری گردانید و سنگ را با سهل وجهی بر داشته ایراهب خازنان گنج الهی و اوتاد زمین و سماوی میباشیم لاجرم خدای عزوجل ما را بر خفایات حقایق و دقایق صافی خویش مطلع گردانیده و چون کلام امیر المومنین علی منتهی شد سنگ را بسنگ نهاده قوت کرد و ان سنگ اعظم را از بالای چشمه برداشته بدور انداخت و اب صافی خوشگوار چون سیماب از زیر سنگ ظاهر گشت و لشکریان وروا ب ایشان سیراب شده اجتماعا دمدم بولایت گرامت سمات حضرت بمنزل رفته و بهیچ بعد از مشاهده این حال غلغله اسلام بگوش رسید خصوصیت حاصل کرد که صحیفه را که ازاباواجداد بر سبیل ارث بوی رسیده مشتمل بر نظم کیمیا اثر گرد اند ان کتابی بود بعبارت سریانی مترجم محصلش انکه شمعون از مسیح علیه السلام روایت میکند که فرمود بعد از من حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرد اند که خاتم انبیا و رسل باشد خوشخوی باشد و درشت گوی نبود و در اسواق و از بر ندارد و در برابر اساءت مسی نکند بلکه عفو فرماید و بر کرم در گذرد و امت او سراو چرا الحمد و ثنای خداوند تبارک و تعالی اشتغال نمایند و چون از این جهان فانی در گذرد و متابعان و صی بعد از او اختلاف اتفاق کنند و بعد از چند گاه با ردیگر در میان ایشان اختلافی پدید آید و مردی از امت او با اهل مشرق با هنگ جنگ اهل مغرب بر کنار این بحر بگذرد که از روی صورت رصعنی قریب تر بان پیغمبر صلی الله علیه و آله از دیگران باشد و حکم ان مرد موجب انصاف و راستی بوده باشد و در فصل مهمات هرگز نشاند و از خلاف و نیاز نزد و همت او از خاکستر بی حمیت تر باشد و مرکب نسبت بطینت او آسمان تر بود از انکه ابی بطلق تشنه رود و در سراز خداوند تبارک و تعالی ترسان بود و در علانیه

ترسان بود و در علانیه نیز رهبری عدالت و زهد هر کس زمان او دریابد بطاعت و انقیادی نماید که خشنودی او و مقرون برضای خداوند تعالی است خوشا حال کسیکه او را دریابد و چون حضرت مقدس امیرالمومنین این صحیفه اطلاع افتاد زبان بخنده بگشود و گفت شکر این نعمت چگونه گذارم که حضرت از فرقه مذکور انیم زاد جلد مهجوران اسب گفت یا امیرالمومنین من از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم و در نعمت و نقمت ملازم رکاب همایون تو باشم و هر شدت و زحمتی که در دنیا بمن رسد بجان و دل قبول کنم حبیبه العزبی گوید که آن جوان مصاحب امیرالمومنین بود تا از آن مکان که در صفین شهادت یافت و امیرالمومنین بر وی نماز گذارده فرمود که اهل بیت است در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرالمومنین علی علیه السلام در وقت ارتحال از مدین سعد بن سعود را که عم مختار بن ابوعبیده ثقفی بود بر آن موضع گماشته و خلیفه ساخته و معقل بن قیس را با سه هزار سوار براه موصل روان کرد و چنان مقرر فرموده که در دیار رقه بان حضرت پیوندند و خود با جمهور سپاه جلیل جحفل کوفه بجانب رقه روانه شد اهل ان موضع که هواخواهان عثمان و دوستداران معویه بودند با علان کلمه عصیان برآمدند و در عرصه سبی و نهب می آوردند و مردم رقه را از وعید ملک لرزه بر اعضای طاری گشته سر خط اطاعت نهاده و بر رود فرات بلی مکلم بستند و چون امیرالمومنین علیه السلام مراجعت نموده با سپاه ظفر قرین بر آن جسر عبور فرمود طلایعه از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر گذشتن امیرالمومنین علیه السلام بمعویه رسید باستحضار سران سپاه فرمان داده با ایشان خطاب کرد که بدانید که شیر بیشه دلیری شتابان علی بن ابی طالب است که مبارزان عراق و سواران حجاز و دلاوران کوفه و بصره و نیزه داران انصار و شمشیر زنان جرار روی تقلیع و قمع شما نهاده است و هر که از مکاید حرب و حیل طعن و ضرب او جان بسلامت برد و او را هراس و بیم بطمع غارت و تاراج و ولایت شام با شکار او ارتباط و ارتصام پیدا کرده و بدیده یقین دیده اند که ایشان از نهیب صولت کامل و خرم شما را چنان خواهند کرد که گرسنه گان میل محاربه دارید دست در عرصه نبرد و ثبات زنید تا نصرت و ظفر را ببینید و چون معویه بن ابی صخیان این کلمات بر زبان دلیران و مبارزان الحکوذ و الکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و ابوالاعور سلمی و سایر سرهنگان مطیع و عبت گفتند که در رکاب تو بر سم کارزار قیام نموده جانها فدا کنیم و وظایف جد و جهد بجای آریم و از شمشیر عثمان انتقام کشیم نه تنها ملکه ضیع و شریف دیار شام مترقب و مترصد حکم و اجب الامتثال تو باشند و در این اثنا ناگاه خبر رسید که امیرالمومنین علی علیه السلام در کنار فرات در برابر شهر رقه لشکر اقامت انداخته و آن موضع را لشکر گاه ساخته از این سخن عرق حمیت معویه در حرکت آمده فرمان داد که ابوالاعور با سپاه گران متوجه جانب کوه دومه شاید که بوقت انتهاز فرصت مهمی از پیش برد علی مرتضی و آن شیر اصفا چون از توجه ابوالاعور خبر یافت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با دو هزار لشکر شتر اثر محاربه آن مختار نامزد فرمود و زیاد و شریح بموجب فرمود عمل نموده روی براه آورند و چون قریب بعسکر ابوالاعور رسیدند کثرت جنود و لشکر معلوم شد لهذا از آن موقف توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند چون برتوان خبر بر بیگانه ضمیر انور حضرت امیر رسید دانست که از اراده و عیان لشکر بیگانه بغریاد ایشان نخواهد رسید لهذا مالک اشتر نخعی را مالک فرمود و زیاد و شریح را تاصد فرستاده پیغام دادند که ابوالاعور با سپاهی انبوه و لشکری گران روی بشکوه و بعزم رزم گرگین بر میان بسته است و اماده قتال و جدال گشته و ما بتوهم اصابت عین الکمال جنگ را موقوف داشته ایم تا بدیدن طلایعه از ابطال جلادت مستظهر گردیم اکنون ای مالک ضع ان جاءته منوط و مربوط بر ای دوربین و بازوی متین تست باید که بر سبیل مساعدت سپاه ایمان خویش موجود نمایی و در معاونت و مظاهرت ایشان چنانچه شیمه تو باشد جد نمائی و باید که در امر محاربه توپیش دستی نکنی و اگر مشاهده نمائی که مخالفان از جنگ جنبش نمایند باید که ابتدا موعظت و نصیحت کنی تا لایق آن جماعت باشد بتقدیم رسانی و بمرتبه شفقت نایند داده سند عنایتی و در جوزه بیعت اینند اگر سخن تو مقبول نیفتد فضول را در دهان الاژدها کاه احدیت بر خاک و پیکار اهل شقاق و عناد باری خواهی و توکل بر فضل الهی کرده بهمت بر استیصال ایشان کمر همت بر میان جان اگر روی نماید مراجعت نمائی و اگر بعد و مخالج شوی باید که در طلب و تعلل توقف جایز ندانی که در انجاح مطالب و مصالح مارب تو ما خود را معاف و معذور نخواهیم داشت تا بک آستر و صیاهای شاه و ولایت پناه را بقدم اقبال تلقی نموده با طایفه از شجاعان وی براه آورد تا قریب بعسکر مخالفان در سیج موضعی ایشان دو رخی از عناد و اختار آورده اند که عبدالله بن عباس ابوالاسود دیلمی را به نیابت خود در بصره گذاشته با سپاهیان بلده و رنجانا امیرالمومنین علی علیه السلام ملحق شده و ان حضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را نموده که هر کدام با شش هزار سوار در عقب هم متعاقد لشکر نصرت قرین شده متوجه شام گردند و او سردار العساکر بموجب فرمان واجب الاذعان رنجانا روان شد و در رکاب همایون ایشان خضر لشکریان بیامدند که امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود بر اثر این عقد نه نضدت خواهد بود باید که هیچ احدی تکلف ننماید و در هر چار منزل رحیل کوفه انخیله کوچ کردند و چون بحوالی مدینه بابل رسیدند امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که این شهر یست که بکرات و مرات معمور و مدرس گشته باید که چار پایان خود را بتعجیل بر انیده تا ناز و دیگر خارج نیایند که مردم خلائق در سیر مسارعت نموده چون از مدینه بابل بیرون رفتند زمام اکب فرود آمده و اقتدا به امام المسلمین کرده به ادای صلوة عصر قیام نمودند و از انجا روان شده بجانب سیر سیدند و از انجا عنان عزیمت منعطف گردانیده در سایاط مدین نزول کردند و شب دران مرحله

مرحب سپر بر دوش و بگرد امیرالمومنین بر آشفته و بستاد و هزار سوار از اتباع و خدام با وی در حرکت آمدند و چون ما این مختصر لشکر نصرت اشتهار کشت فرمانداد که معقل بن قیس با سه هزار کس بر موسی و عصبیین توجه نمود و در رقه باو حضرت پیوندد چنانکه سابقا گزارش یافت و چون معقل بجزیره موصل رسید از ان وان مجمع خلایق بود سیصد شصت اوبرد و قوج افتاد که با یکدیگر جنگ میکردند و بی آنکه کسی روی گردان شود شخصی آمد و گفت مردی از بنی خشم که همرا معقل بود و ما را ملاحظه نمود و گفت ما را بن سفر غالب گردیم و ما مغلوب شویم معقل گفت عاقبت بخیر باشد انشاالله تعالی و سخن چنانکه سمع اشرف امیرالمومنین علی رسید او را تادیب نمود و چون روایات نصرت آیات از فرات بعلو گرد باز فرمان عالی شرف نفاذ یافت که زیاد بن نضر و شریح بن هانی در مقدمه روان گردند و ایشان بموجب فرموده در سیر مسارعت نمودند و سودم گروضعی هست با بوان عروج لاقی شدند و در جنگ ثانی متاخر کرده امیرالمومنین علی علیه السلام را اکثرت لشکر اعلام دادند و چون حضرت مثال عمارت بنام مالک اشتر نوشته نامه محاربه ابوالاعور را قبضه اقتدار مالک نهاده و او را با سه هزار سوار نامی کیل فرموده و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را غتب وی فرستاده و علی ای التقدیرین مالک شهر بزیا و شریح پیوست و بنا بر وصیت حضرت مقدس امیرالمومنین و قاروتکین زیده مکتوبی به ابوالاعور فرستاد و او را بمبایعت متابعت امیرالمومنین علیه السلام دعوت کرد و حامل نامه ابونجده الازرقی بود که تزه علی مرتضی و شیر خدا بوسطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بود ی اما میگوید که در آن اوان من در مقدمه لشکر ابوالاعور بودم ناگاه دیدم که ابونجده پیدا شده دل گمان بر دم که از جمله اجلاف اعراب است و باین تصور سر راه بروی گرفته خواستم که او را دنبال کنم ابونجده چون از قصد و واقف شد گفت ای برادران شما طلبین ثمار پسندیده نبود که راه دین برار باب یقین مسدود گردانید که اکنون طریق بسا رسلمین سدود میباز دیه گفتم که در طریق چیستی جواب داد که در هند و سند کشاورزی هست چرا راه بر کفار میگیرید پرسیدم که تو بکه کس و قصد کجا داری گفت من سول صاحب جیش امیرالمومنین علی کرم الله وجهه ام و مالک اشتر گوید او را و گوید که چون معلوم کردم که او کیست راهبری می نمودم تا بلشکرگاه رسید نقل است از ابونجده که گفت چون قریب بخیمه ابوالاعور رسیدم و کس را دیدم که مست از پیش او بیرون آمده و دران نزدیک بسا طی دیدم و من از خود و ادران بساط را ندیدم جمعی گفتند که ای بی ادب فرود آی جا بدوم که تواضع پیش اهل فسق جایز نیست و چون بمجلس ابوالاعور رسیدم سلام نکردم و گفتم ای ابوالاعور تو مدتها دران توبرا نکاب محرمات اقدام مینمایی چه بعضی مست دیدم که از خیمه تو بیرون می آمدند ابوالاعور گفت رسالت بگذار من نامه مالک را بوداد م و نصیحت کردم قبول نیفتاد و در جواب سطری چند در قلم آورد و منهی از تعریف معویه و توصیف بنی امیه بخصوصه تسلیم نموده مرا باز گردانید و چون بخدمت مالک رسیدم مکتوب ابوالاعور را بوی رسانیدم مالک از امیر خود رسیده گفت این مکتوب را نیک نگاه دار تا مراتر و امیرالمومنین را حجت باشد انگاه بقبیله لشکر نصرت قرین جزیره میمنه رازیاد بن نضر تفویض فرمود و بمیسره شریح بن هانی را گماشته فرمود و طلیعه فرو گذاشت و بی تحاشی روی بشمن نهادند و ابوالاعور نیز مستعد قتال گشته عبیدالله منذر الثوحی را که در میان جنگ نامداری بود با فرهنگ بر محاربه مالک تحریص نموده گفت روی بچپ علیه نمی توانی نمود مگر تو باید که قصد قتل مالک نمایی که قاتل عثمان است و قدر و منزلت تو نگذارد و منهزم نشود عبیدالله گفت مرا کار آید که در برابر مالک روم چه اگر مرا کس مثل او در برابر من بیاید بسهم غالب آیم ابوالاعور گفت قتل آن مشهور شجاعی صعب و ریاست و چون مبالغه ابوالاعور از حد اعتدال تجاوز نموده عبیدالله بمیدان آمده زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع نموده و خود از میان صفوف بیرون تاخت و بمیدان آمد و عبیدالله را بمبارزت طلبید و او گفت که تو کیستی جواب داد که هم اکنون طعن و ضرب سن تو را از این امر اگاه سازد مالک گفت تو سیفی انتضا شام از کر گفو من مستی عبیدالله زبان بتعریف خود گشوده مالک گفت تو از معارف روزگار و مردان کار زار حیف باشد که در بیابان ضلالت سر گردان شده را ام محق خروج کنی عبیدالله گفت معویه را با ما چه نسبت سید کائنات صلی الله علیه و آله بمکافات مالک جوابداد که بهت میکونی اما رسول الله روزی طلب شت معویه کسالت و زیده گفت حالا بخوردن طعام مشغولم و چون جواب معویه بسمع علیه خیر البریه رسید فرمود اللهم لا تشبع بطنه بعد از ان مشاهده میکردند که معویه شخصی را باز بدشت تا طعام از پیش او برمیداشت میگفت اجد خورم که ملول شدم و هیچ چیز نمیشد انگاه مالک شهر فضایل و مناقب امیرالمومنین علی را بیان کرد و عبیدالله گفت ای مالک کلام تو موافق کلا و حق مطابق صدق است مراد شام مبلغ دویست هزار درهم قرضیاع و عقارات و اهل و اولاد من نیز دران دیارند اکنون تو باشد جنگ کنم و نه برای معویه و میدان محاربه ایم عبیدالله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابوالاعور که مشاهده این حال نموده گفت بیداد م مرا باز گردانید و ما باز گردانید بعد از ان ابوالاعور رسولی مبشق انزد عبیدالله فرستاد تا او را نصیحه و افسون از راه برد و عبیدالله بکلمات سوار مغرور گشته باری دیگر عنان عزیمت بجانب مالک منعطف گردانید و با او گفت که میان ما و شما قاطع خصومت بغیر از تیغ شمشیر هیچ نیست اشتر عبیدالله دست بنبرد جان ستان زده مدتی دیرباز با یکدیگر چوب کردند و از طول نبرد محاربه بهر دو دولا و رستهوه امد ساعتی تیرهای خود بزه بین نصب فرمودند و چون لحظه بر اسودند باز در مقام مقابله و مقاتله امدند اخر الامر مالک تیزه بر سینه ابن منهدزد که از پشتش بیرون آشتر در میدان جولان نموده ابوالاعور را بمبارزت طلبید و خود تش عبیدالله منذر را که برادر مهتر عبیدالله بود بجنگ مالک فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کفار ا با نکستان و منقطوع ساخت عبیدالله بصف خویش بازگشت و ان پهلوان پر دل باز دیگر ابوالاعور را بمیدان طلب نمود و ابوالاعور حاتم المنذر را در برابر او فرستاد و او نیز بعد از زمانی در عقب یاران خود شتافته مطرف بن عبیدالله الفراری در مقابل مالک آمد و مالک او را در اشنا خته گفت

گفت میان من و تو حق مخالطت هست چرا از مرعی منازعی مطرف گفت هست میگوئی که حق صحبت و ملک از جلد واجب است اکنون من هستم از قتال تو کشیده و بازگشتم
وجون مطرف وی بگردانید مالک بیکضرب شمشیر سر او را در میدان انداخته گفت چو بدگردی بمباش این از افعال که واجب شد طبیعت امکافات و زیادتی نصرانی
حقیقت حال استفسار نمود و مالک گفت آن ملعون در روز جمل میان میدان آمد و مبارز خواست قاسم ذاهر زاده زید بن صوحان در مقابله او آمد مطرف گفت باز گرد که یه
تو دست منت و از این جهت نمیخواهم که با تو جنگ کنم چون قاسم انهنک حرب کرد و وی بگردانید این ناجوان مرد زخمی بروی زد و او قتیل او در و من اکنون با وی همین
علمدوم که او با نجوان پیش برده بود و بعد از کشته شدن مطرف برادر زاده و حمزه با شقام کشیدن او روی بمعرکه نهاد و لحظه با هم در آویختند عاقبت مالک زخمی بر سر وی
زد و از سر تا میانه بشکافت و چون حمزه نیز کشته شد ابو الاعور عالک اشتر پیغام داد که مرا با تو کاری نماند و لشکر کما هستند اگر یکیک بر حرب اقدام نمایند مهد تعلل نخواهد ماند
ان بنماید که از هر دو جانب لشکریان بهیئت اجتماعی بمقابله و مقاتله قیام نمایند تا قضیه شمشیر که بالا یه خون تا اتش قتال که بالا گیرد و چون مالک اشتر این حدیث
استماع نمود فرمان داد تا قلب و میمنه و میسره در حرکت آمدند و اطراف عین کوشش و کشش بسیار واقع شد و در اثنار جنگ مالک با یاران خود گفت که صحیح است که ابو الاعور را بقتل
که چگونه شخصی است که معویه بوجود او این همه فتخار میکند گفتند اینک بر هیئت خنک سوار در برابر تو که نشسته است ایشان داد مالک اشتر سنان را امر فرمود که نزد ابو الاعور
برود و بگوید که مالک میگوید مشتاق ملاقات تو در میدان جولان نموده استعمال سیف و سنان استعمال نمائیم سنان گفت که من از بهر چه خویش خوانم یا مبارزت
تو مالک گفت ای سنان تو آنی که با وی همنانی کنی سنان گفت بخدا سوگند که اگر فرمان دهی این کوه را که در مقابل ایستاده است حمله کنم سهل باک ندارم مالک سنان را
استحسان نموده گفت میدانم که راست میگوئی آنگاه گفت ابو الاعور گوید که تو کفو من نیستی او را بگوی که مالک تو را بمبارزت خویش دعوت میکند و چون سنان پیغام
مالک را با ابو الاعور رسانید گفت مالک شتر از غایت جهل و کمال نادانی و بی ادبی مناقب و مفاخر عثمان را معایب بمدل گردانیده خصومت و عداوت با وی اظهار کرده
عاقبت بسعی او آن خلیفه مظلوم از کید حیات محروم گشت لامحاله کسیکه امام حق را از زیر حق ساقط گرداند و من باشخصی که عدالت من نباشد محاربه نکنم سنان
گفت تو سخن خود را کهتی جواب شنو ابو الاعور گفت تو را با بر چه حدیث چکار بفور باز گرد و انچه شنیدی بگوی سنان مراجعت نموده و حکایتی را که از ابو الاعور شنیده بود معروض مالک
لشکر گردانید مالک شتر از این کلمات متبسم گشته گفت ابو الاعور را بیهم جان نگذاشت که در میدان اید گر در برابر من امدی از چنگ نهل خلاصی نیافتی و چون مالک از مبارزت
ابو الاعور مایوس گشته فرماندار تا لشکر بیکبار بر مخالفان حمله کردند و ارباب خلاف نیز دست بکجوز تیغ برده در مقام مقابله و مقاتله امدند و انروز تا شب ساعتی
اجل جام جم بر سر دو فریق همیپیمود و چون خسر و انجم مایل مشرق مالک غربی گشت ابو الاعور با تمام سپاه شام از غایت ترس و خوف در جوف لیل روی بفرار نهاده بمعویه پیوست و گفت مصلحت ان بود که پیش زان که شکستی روی نماید تو ملحق گردم معویه او را ستوده و تعجیل کوچ کرده روانش بصفین بن عمرو
ابو الاعور را فرمود که سریعتر از سایر لشکر روند و بجهه تر و ان سپاه محلی مناسب ساز ند و قرعه خیمها ایشان بعد از ان دیوی جستجوی بصحرای صفین افتاد که
در ازمنه سابقه مشتمل بر عمارات عالیه بود از بناهای قیاصره و دران موضع نگرا و پیش خود که آب از رود فرات برسد تشنه و بعد از سیدن سیر و طبق
بر سراب نزاع واقع شده چنانچه گذارش میباید انشاء الله تعالی ذکر محاربه مالک اشتر و ابو الاعور مار دیگر چون معویه
بن ابی سفیان پیش از قدوم امیر المومنین علی علیه السلام بصفین سپاه ان موضع لشکر گاه ساخت فرماندار که ابو الاعور با ده هزار مرد کار دیده همت
بر محافظت طرفیکه موصل باب بود مصروف داشته گمان نزدند که هیچکس از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باستحقاق شربت ابی علق ترکتند و مقارن این حال حضرت
مقدس امیر المومنین علی علیه السلام با عظام مهاجر و انصار و رؤسا و بلا دو بصار قریب بعسکر معویه رسیده نزول اجلال فرمود و چون طایفه اخذه و مستعلمان سپاه
نصرت شما قصد کردند که کنار رود فرات لشکر گاه آورند ابو الاعور تدارک این امر مهم نموده و بعضی میان ان جماعت و مقصد حایل گشته نگذاشت که کسی دست دیرد
مقصود حایل کند و این صورت منکر مشاهد حضرت امیر المومنین گشته معصفه بن سوحان عبدی را برسالت نزد معویه فرستاد و پیغام داد که لشکری جمع
اورده و از راه دور آمده ایم بر ثبت انکه امر خلافت مراکه از مقتضیات امور ملت بهت قرار دهیم و غریمت چنان بود که قبل از انکه شمار اصحبت نموده بطریق
صواب دلالت کنم خود را از جنگ شما معذور دارم و در کار حرب شروع ننمایم اکنون طایفه از لشکریان تو مردم را از تصرف ابی قیاس علی الاطلاق
باز دارند جمیع عباد خویش معاف و مباح گردانیده منع مینمایند مطموع انکه ایشان را بگونی که بر این امر اصواب اقدام ننمایند و در این باب مضایقه نکنند و اگر تو در
مقام مناقشه باشی و ان جماعت که در بحر ضلالت غوطه اند بر این فعل ناشایست اصرار نمایند لامحاله مهم بمقاتله انجامد و باستعمال ذوالفقار و تحریک شمشیر آبدار در
صحرای معرکه جوهای خون در جریان اید و یقین بدان ای معویه که اگر من پیش از شما دران منزل نزول میکردم در باب مضایقه نمیکردم و چنین امال
موافقان و مخالفان از رشحات فیض آبخی تازه و سیراب میکردم و چون صعصعه از اداء رسالت فارغ گشته معویه با خواص و ارکان دولت خویش مشورت
نمود که جواب این سخن بر چه نهج گفته اید و متردد میبود که دست رد بر سینه ملتمس جناب ولایت مآب نهاده فرماید که ابو الاعور از ما دیه خواهد بطریق صواب
گراید و ولید بن عتبه بن ابی معیط و عبد الله بن ابی سرح گفتند آن جماعت که در برابر ما اند اگر قلعه عثمان ندند تا هنگام محاصره چندین روز چنانکه بر کسان معلوم است

از وی باز گرفتند مستحسن انکه مانیز در این زمان که قدرت و قوت و شوکت داریم اینرا بتلکی آب بعقوبت فرا گیریم و نگذاریم که مطلقا امیرالمومنین آب کرده و اگر علی مرتضی
از این منزل رحال خود بجای دیگر رود که آب بسانی دست یابد این معنی حقیقت علی باشد از بهر آنست عمرو عاص گفت ای معویه تو کان مبر که علی تشنگی برد و لشکریان او را دیده
نمناک در آب فرات نکرند و حال انکه حبل قاعی عراق و شام از این اتفاق و قبضه تصرف او باشد و دیگر انکه لشکر کشیدن از دمشق بعشق مخالفت و طلب خون متعلقان اهل شام است
و نزاع بر سر آب این هیچ نسبتی ندارد و باقی تو دانی و هر چند عمرو عاص لایل معقول اقامت نمود که این حرکت موجب فتنه است مفید نیفتاد و معویه ابا و استماع راشعار خود ساخت
گفت که این اول ظفر است که امیر شده و فیاض علی الاطلاق معویه را در روز غدا از حوض مصطفی علیه السلام سیراب کرداند اگر انقوم شربتی از آب فرات نخورند مگر بعقد علیه
بشانه نقل است که در این اثنا شخصی از قبیله ازد که در این مجلس بود و گفت ای معویه ابو موسی مروت بخرج داد و شرط انصاف و معدلت بجای نیاورد و دی اگر سنان از بهر تو
آب میبردند مروت تقاضا می کرد که اینرا از انحیث بنان و آب ضایع نمودی بعد از ان بمحاربه بر دو اخی لکیف که این جماعت اصحاب رضوان و اشراف
مهاجر و انصار و اعیان تابعین اخیارند و در میان این قوم ابناء اعمام پیغمبر از ان صلی الله علیه و سلم دیباشند ای معویه بترس از غضب قهار منتقم بر خود باش و چه بانصاف
بناخن بی ازرمی محرکش و بار دیگر ولید بن عقبه اظهار خباثت کرده و مبالغه و الحاح نمود که لشکر علی مرتضی و متابعان او را زبر دشتن منع واجب است و امید میدارم که
فردای قیامت باری سبحانه و تعالی اینرا از آب کوثر محظوظ و بهره مند گرداند صعصعه در جواب گفت که خداوند تبارک و تقدس در ان جهان آب از کافران و منافقان و امثال
تو کی باز خواهد گرفت که عصیان و رزیده و خمر خورده و مست بسجده ما امامت مسلمانان اشتغال نمودی و از غایت بیخودی بجای دو رکعت فریضه چار رکعت گذاردی
و چون سلام باز دادی گفتی ای یاران امروز فتحی و نشاطی عظیم دارم اگر میخواستید چند رکعت دیگر از برای شما گذارم عثمان بر این فعل شنیع و قول قبیح اطلاع یافته بغل تو
فرمانده و بینه علیه حد زده و تو چه حد گفتن این کلمات داری که حضرت الهی جل و کرم تو را در قرآن مجید و فرقان حمید فاسق خوانده و طایفه از ملازمان مجلس معویه که در صعصعه
این نوع سخنان شنیدند با تغیر کامی شدید و قصد او کردند و معویه اینرا مانع آمده گفت از رسول در هیچ مذهبی جایز نیست طریقه حالی تست که معویه اینرا رسول امیرالمومنین ع
از جمله محظورات شمرد و سخن سخیان این حضرت کم بسته و آب از ان سعادتمندان باز داشته از رسول خلعی و نامخوشنودی و هیچ باک نمیدانست بالجمله صعصعه از جنگ اهل
خلاص یافته و در مراجعت مرخص گشته مایوس و محروم بخدمت امیرالمومنین شتافت حضرت قدوم استماع معویه را معروض داشت و ان حضرت از استماع این خبر ملول و تنگدل
شده و در خلال این احوال کاشف بیشکر ظفر قرین از الی بجانب سپاه رسیده و چوار لشکر بیابان موضعی دیگر که دست تصرف آب میرسید و فرسخ بود و چون مالک شهر در لشکرگاه
فرخ روز اگر میشاهده نمود معروض امیرالمومنین گردانید که بهانه بلی در لشکرگاه بسه درهم میرسید و خلایق از تشنگی تاب و توان نمانده ماموال که حضرت فرمائی تا بحکم
تیغ آبدار غرو پنداز دماغ مخالفان را دیباری خاکسار پرداخته کنیم بصحرای صفین رالان خون ایشان چیخون کرد انیم شعث بن قیس نیز معروضه داشت که یا امیرالمومنین روا نباشد که جان
مسلمانان از تشنگی بلب رسیده و حال انکه شمشیرهای ما از میان جدا نشده باشد و در آس و رئیس ما تو باشی بخدا سوگند که باز نگردم تا بر فرات وارد شوم و چندان بی نمایم که اب
خوشگوار چشم و شربت شهادت نوشم امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که هر چه مصلحت و مقتضی وقت باشد بتقدیم رسانید و چون ان دو پهلوان بحرب مخالفان رخصت یافتند از
مجلس مضیع بیرون آمده شخصی را فرمودند که در لشکرگاه ندا کرد که امام بحق دستوری داد که اهل عراق با ارباب شقاق در مقام مقابله و مقاتله ایند تا اینرا از سر آب دگر سنند
و دگر از بهانه بتاخت و تاز نپردازند و ظل ایت شعث بن قیس الکندی جمع امدند و بسیجیدن خلقی انبوه از ابناء عمام و یاران مالک در حوالی خیمه و مجتمع گشتند و آن سپه و سردار را
سیاهی رنجه بجانب قصد توجه فرمودند و مالک چون از استماع این مقالت واقف گشت با مقدار یک نیزه پیش پیش سواران رو به ایشان بر این منوال رفته سواران آهسته آهسته از
عقب میرانند تا قریب بشط فرات و سپاه معویه رسیدند و چون تلاقی فریقین نزدیک مالک و شعث سر بر سر نهاده کرده و از برگشته ندکه ای اهل طغیان از کنار آب جدا
خود را بساحل نجات رسانید و الا در خون خود شریک خواهید شد ابو الاعور از بیخانه بر آورده که کاچنین سان نیست صبر فرمائید تا قوت بازوی مردان و زخم شمشیر ایشان
در این میدان بر سپاه مالک سواران و شعث پیاده کار از پیش ببرد و لشکر چون بحر متحرک و موج زن بر سر او ریزد و ایشان را بر این منوال رفته سواران آهسته آهسته از
عقب میرانند تا قریب بشط فرات رسانیده بایستاد و تا پیادگان مشکها پر آب کرده و بر کنار آب آتش جنگ بالا گرفته از ضعف و
بیکسی بر روی خاک افتادند و چون عطش اشتر و اصحاب بدرجه اشتداد رسید ابو الاعور از موقف خود زایل شده رسولی نزد معویه فرستاده او را از کاهی حالات
اطلاع داده و حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفر پناه مقتدای اهل اسلام ملول و اندوهگین گشت و عمرو بن عاص را
با سه هزار مرد بمدد ابو الاعور فرستاده عمرو چون بمعرکه رسید چشم مالک بر روی وی افتاد رسید چشم مالک بروی

پر هول شده فرمانداد که تا مشکها را پر آب کرده و با خود بسر لشکر گاه برند چون من سپاه ابو الاعور را برسیده ام بر یک از
ایشان را بطرفی افکنم باید که بیکبار از من جدا نشوند تا طرف خود را بیاب رسانده و بار دیگر بر مالک شتر حمله برده صفهای مخالفان
از هم بشکافت و خود را بشط فرات رسانیده بایستاد تا پیادگان مشکها را پر آب کرده و بر کنار آب آتش جنگ بالا گرفته از ضعف و
بیکسی بر روی خاک افتادند و چون عطش اشتر و اصحاب بدرجه اشتداد رسید ابو الاعور از موقف خود زایل شده رسولی نزد معویه فرستاده او را از کاهی حالات
اطلاع داده و حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفر پناه مقتدای اهل اسلام ملول و اندوهگین گشت و عمرو بن عاص را
با سه هزار مرد بمدد ابو الاعور فرستاده عمرو چون بمعرکه رسید چشم مالک بر روی وی افتاد رسید چشم مالک بروی

برروی افتاد و با یاران خود گفت بشارت باد شما را که ما اهل حقیم و مخالفان ارباب باطلند و لامحاله باطل هیشه مغلوب و مقهور بود بعد ازان سپر در کشید و بعمرو عاص حمله کرد و خدش قرار بر قرار نیافت و بسان صفدای پیاپی شام درامد و نایرهٔ قتال اشتعال یافته فوجی از اهل یمن و غیاد بصره شمشیر آبدار حریق شده و گروهی از ارباب فتنه و فساد در رود فرات غرق گشتند و بقیهٔ ان مخاذیل را انهزام پیش گرفته تر و معویه رفتند و بعد از هزیمت مخالفان لشکر ظفر نشان برکنار رود فرات با دلی فارغ و خاطری اسوده فرود آمدند روایت است که چون عمرو عاص از گفتن شرط فرات و سبی انهزام در دل لشکرگاه معویه سر بزبان علامت و سر بلش می کشاده گفت که اگر امیرالمومنین علی رضی الله عنه آب باما بهمان معامله پیش گیرد که ما با او پیش گرفته بودیم چه باید کرد گفت از گذشته گذر و نیکوی که غالب ظن تو در این باب بنفع بعلی حیدر رضی الله عنه گفت که از وی در وجود نیابیدان که از تو امد و او بکافات فعل ما پیند تواند تمام نمایند و هیچکس را از خوردن این منع نفرماید معویه از کردار خویش شرمنده شده دوازده کس را از رؤسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بشیر بن ارطاه و مقاتل بن زید و جوشب بن ذی ظلیم که هر یک از انها سرداری صاحب وجود بودند تر امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرستاد تا از احضرت التماس نمایند که در باب تصرف در اب مضایقه نکنند و چون ایشان بعسکر همایون سرسند امیرالمومنین علی رضی الله عنه آن جماعت ملاطفات فرمود و استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست جوشب در سخن برآورد و مبالغت نموده گفت یا اباالحسن علیه السلام اکنون که تملک و تسلط تو ست با بخشایش و بر آب جانفزای تو ما را منع چرا معویه راعفو فرمایی بعد ازان مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین معویه طلب خون عثمان را علت بغی و گفتار ان خود ساخته غرض و از این بهانه بغیر از احراز ملک دنیا و تحصیل دار فانی مقصود من اگر چه از باقی شما هم از عالم الغیب والشهاده مطلع است که پیوسته وظایف محبت تو در دل و جان و صحایف تو دت تو در جان خود ساخته ام و بخدا سوگند که من معویه را نه پیوندم و مدت الحیات دست خدمت و ارادت از دامن حشمت و سعادت تو باز ندارم و یقین پیوسته که قتلی که مقرون باطاعت تو باشد شهادت ست و چون امیرالمومنین علی علیه السلام معلوم شد که موجب توجه عظما شام بعسکر خلفر انجام چیست بعد از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله وسلم شمهٔ از مناقب خویش و مثالب حمزه و جعفر طیار بیان فرموده گفت برو ید و با معویه بگوئید که از فرات آب خورده و اب خود اسیراب گرداند که میان شما و مقصود هیچکس حایل نخواهد بود و دیگری که از خواص ابو الاعور بود چون کمال شفقت و مرحمت امیرالمومنین علی علیه السلام را مشاهده نمود دست در دامن توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان ان حضرت پشیمان گشت و در زمرهٔ ارباب ایقان و اخلاص انتظام یافته از کردار ناپسندیده که سابقا از وی صادر گشته بود استغفار نمود و سر در لشکر تفکر و حیرت فرو برده با خود گفت که چون این خبر بسمع علی علیه السلام رسد طایفه از شیران بیجاد بفرصت ایشان فرستد تا ما را از روزگار قوم خاکسار تورا در ربند و این نصیحت در سمع عظمت در دل معویه جا گیر نیامد و اشارت کرد تا عبدالرحمن خالد بن ولید با فوجی از دلاوران شام بسر سراغ قتله و دور و ند قیام نمایند عبدالرحمن چون ایشان را مشاهده نمود و بر حال آنکه ایشان را با هیچ دنیوی موازی فلسی بر گزار تو بمن نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت مرا معاتب نخواهد کرد و انست که چرا خون عثمان طلب نداشتی و لیکن از این جهت که تورا برعلی بن ابی طالب علیه السلام اختیار کرده ام مواخذت خواهد فرمود معویه از جواب عبدالرحمن خشمناک شد ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی را که بعسکر همایون حمله ور و رهن زیت میبردند بگرفتند و گفتند متاع خویش از لشکرگاه معویه ببرید که بهاء تمام میخرد کاروانیان جواب دادند که هیچ چیز بدشمنان امیرالمومنین علی نمیفروشیم اگر درهمی دیناری سود کنند اهل عدوان چون از مردم کاروان در باب بیع ماکولات چونین کلمه گیرشنیدند ایشان را بانچه داشتند و حیطه تصرف بضبط اورده نزد معویه فرستادند و شخصی از ان قافله انتهاز فرصت نموده بگریخت و بپای بوس امیرالمومنین استغاثه یافته صورت واقعه را معروض داشت از استماع این خبر اب در حدقه مبارک ان حضرت گشته فرمود که چه پیش امد ما را از این کلمه الاکباد و بعد از این اولاد و اهل بیت ما را از اولاد و اجداد و قبایل ما بعد از شما و ولایت عذاب از ان مردم رسید که سرور قومی متعرض کار و انیان شده بر حسب ایشان و چنان بود که گفت شخصی بود دراز بالای پیوسته ابرو بهم بینی که برخسار چیره می داشت حضرت فرمود که ان شخص ضحاک ست اکنون گیت که بضرب تیغ آبدار جواب ان بیدادی خاکسار را بدهد قیس یقبول ان ضد منت برجان نهاده با نضد مرد و لشکر بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین ضحاک تیغی خورده رو بفرار اصحاب او به قتل امد پیش معویه رفت و عمرو عاص اظهار مسرت بهجت فزود معویه بسخریه تبسم و بشگفت ای نسبت کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت معتمد امیرالمومنین علی علیه السلام را نزد معویه رسولان فرستاده تا اقامت حجت و ادای مقام معیت ارند در اثنای صد و شصت هزار مرد محارب با لشکرگاه وی مجتمع بودند و ایشان هر چند معویه را

نصیحت کردند مفید نیفتاد و چه بکثرت جنود و مستولی و مستظهر بود برای صعب نمای رباب فطنت اصحاب خبرت مخفی نماند که ارباب اخبار چون در تبیین حرب صفین و تفصیل مقاتله معویه و حضرت امیرالمومنین کتب و رسایل ساخته و محلات پرداخته و در روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار واقع شده اگر حکایات مرویه مختلفه فقره فقره بیان کرد تحمل که منظور خویش گردان تکمیل کتاب از نامیم و چون کلام ابوحنیفه دینوری رحمه الله اوفی مختصرتر و اعتماد مورخین بر سخن وی بیشتر است بعد از این بیست خوشتر آن قلم عنان عزیمت بر ترجمه تاریخ وی معطوف داشته اکثر حکایات از آن نسخه نقل خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر مایوس گشتن فریقین از مصالحه و منجر شدن مهم بمحاربه و مقاتله روایت ابوحنیفه دینوری در باب وقایع صفین آن است که در مدت سه ماه که عبارت از ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول باشد رسل و سایل میان امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و معویه بن ابی سفیان متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح به هیچ گونه روی ننمود و در آن اوان هشتاد و پنج نوبت طلعات هر دو لشکر و پردلان هر دو سپاه بعزم رزم در برابر یکدیگر صف کشیدند و در سر کرت زبانها نام و حفاظ کلام پامی در میدان نهاده حرارت فریقین را بزلال نصیحت نشکن دادند نگذاشتند که هیچکس بیت تیر و کمان و سیف و سنان برد و چون شهر جمادی الاول منقضی شد حضرت مقدس امیرالمومنین علیه السلام بتعبیه لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات نمود و پیغام داد که فردا روز مصاف است باید که مهیا و اماده باشی معویه نیز فرمان داد تا اهل شام مستعد کار و پیشه پیکار گردند و از نصف جمادی الآخر تا غره رجب هر روز فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته شرایط خونکواری مرکز بسهم بمودند و چون هلال رجب رخ نمود هیبت از محاربه برداشته چه در آن شهر که از ماههای حرام است در جاهلیت و اسلام غریب و شهری و ضیع و شریف بر مصون تعرض یکدیگر نمی گشتند و در خلال این حال ابوالدرداء و ابوامامه که در دیار شام ساکن میشدند و در آن ایام سر امعویه بودند با او گفتند که چون نزد ما خلق شده که امیرالمومنین علی علیه السلام مجلس سر بر خلافت از تواضع اولی است بیان فرماید که تو کیستی و حجت عقلی یا وحی قتال میکنی معویه گفت بطلب خون عثمان سزید که عثمان را علی شهید کرده یا دیگری جواب داد که قتله عثمان ما ایم اکر شما از وی التماس نمایید تا ایشان را مان تسلیم نماید تخت کیسکه از مردم شام یاری بیعت کنند من باشم و اند و بزرگوار لشکر ظفر آثار جیش کرار آماده شد آنچه از معویه بستان نموده بودند معویه وعوض داشتند و چون سپاه نصرت انتباه از آمدن ابوالدرداء و ابوامامه و غرض ایشان خبر یافتند قریب بیست هزار کس از مردم شام در برابر آمدند و کس آمد و آمد و از پرسیدند که ما همه کشتکان عثمانیم رسولان که از جمله اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله بودند صورت حال را مشاهده نمودند با لشکر گاه امیرالمومنین فرستادند و امعویه نیز دامن اختلاط در چید و کیخ غرلت بنشست و کردند بمضمون آن سلامه فی الوحده عمل نموده در آن جنگ حاضر نگشتند و باز معویه بمطاوعی آغاز کرده شرحبیل بن السمط و حبیب بن مسلمه و معن بن زایده الاخنس را نزد امیرالمومنین علی علیه الصلوة و السلام فرستاده پیغام داد که اگر قتله عثمان تسلیم نمائی ما امر خلافت را بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد بآن کار قیام نماید و ایشان بموقف خلافت شافته اول کسیکه پیغام معویه بگذارد حبیب بود و حضرت امیر زبان بفرین او کشاده حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفتا ای علی بخدا سوگند که عنقریب امری که کروه طبع تو باشد یعنی بعد از ان شرحبیل با امیرالمومنین علی علیه السلام گفت من نمیدانم چه حکمت است که قاتلان عثمان را معویه بیاری آن حضرت جوابد و که من جا در نیستم که بیست هزار مرد شمشیر زن را بست دشمن سپارم و ایشان چون صورت حال بر این منوال مشاهده کردند لشکر ظفر مال بیرون آمده تر و معویه فرستاده و آنچه از امیر شنیده بود و شنیده بود بسمع او رسانیدند ابوحنیفه دینوری گوید که از غره رجب تا سلخ محرم هر روز لشکر در برابر هم نشسته بودند که هیچ حربی بین الفریقین واقع نشده و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیرالمومنین علیه السلام شخصی را فرستاد تا در لشکر گاه معویه بگویند که ما عنان از جنگ باز کشیدیم تا شهر محرم کذشت و شما از سلوک راه راست و طریق صواب دعوت میکنیم و لا محاله حق غرو علانا نمانرا دوست نمیدارد و در شب اول صفر از جانبین تجهیز و ترتیب لشکر قیام نموده علی الصباح میمنه و میسره لا تحصی و هر دو جانب لشکر بر وفق قرار آنسپاه بسرداری سپرد چنانچه حضرت مقدس امیرالمومنین علی علیه السلام عمار یاسر را بر جمیع سواران سردار کرد و بر مجموع پیادکان عبدالله بن بزیل خزاعی را سالار کرد و اینه و میمنه شعث بن قیس را کماشت و میسره را بعبدالله بن عباس تفویض فرمود و فرمان داد که هر قبیله رایت تصرف بر سری از امراء باشد و لواء اعظم را بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص تسلیم فرمود و اسامی امراء حضرت امیرالمومنین این است که نظر رسید سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مره العبدی عمرو بن الحمق حصین بن المنذر ابوالشعثاء بن قیس نعیم بن هبیره حارث بن قدامه ثامه بن عدی ابوایوب الانصاری ابوالهیثم بن التیهان نقیب رسول الله صلی الله علیه و آله عدی بن حاتم الطائی عمرو بن عطار حمیدین زهیر خالد بن معمر شیث بن ربعی سعد بن قیس بن عباس بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد بن عباده انصاری شداد الهلالی قاسم بن حنظله قیس الجهنی عمرو بن مره مالک بن حارث الاشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النضر شریح بن ابی معقل بن قیس حنیفه بن شداد عامر بن واثله حارث بن نوفل بن مدینه بن صعصعه بن صوحان عمرو بن حمله عین بن طبیغه دیم بن الشیبان حصین بن نمیر حجر بن عدی خزیمه بن جابر و معویه نیز فرمان داد تا جنود و لشکر خویش را بپرداخته کفت مجموع سواران قول عبدالله بن العاص را بسیع رضا صفا نامیده و فرمان داد که جمیع پیادکان را صوابدید مسلمة بن عقبه تفاوض جایز ندارند و عبدالله بن عمر بن الخطاب را بر میمنه بداشت و بر میسره حبیب بن مسلمه را کماشت و رایت عظمی را به عبدالرحمن بن خالد بن الولید تفویض نمود و هر قبیله را فرمان داد تا در ظل رایت سرداری باشنده اسامی سایر امراء و سرهنکان معویه این است که فرستاده کان

رفرزده کلک بیان میشود ضحاک بن قیس فهری و الکلاع حمیری و نعمان بن عمرو سلمة بن مخلد بشیر بن ابو طاه حارث بن خالد همام بن قیط خوشب بن فنی ظلیم حسان بن مخدل حابس بن بیعه زید بن بحیر و زید بن اسد طریف ✤ ✤ ✤ بن عمیر محاربی بن حارث قاتل بن قیس حمزة بن مالک قعقاع بن زرعه عمرو بن العاص هلال بن ابی هبیره ابو الاعور یزید بن امیه و چون از ترتیب لشکر فراغت افتاد فیره و فریق صفها راست کرده در برابر هم صلح انداختند فرقه ناجیه و فئه باغیه و بخت رایت خویش توقف نموده زبان از گفتار و دست از کردار باز داشته که ناگاه شخصی سمی بجبل بن ثال رسیا غلغر مال قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و اصف لشکر شام ثال در برابر پسر خویش آمده دست جلادت استین محاربت بیرون آورده و چون هر دو مبارز غرق حدید بودند یکدیگر را نشناختند و چون باستعمال سیف پیچیک کار از پیش نرفت ثال گفت بیا پسر خویش را گرفته زور کرد و او از زین بر زمین افتاده ثال نیز از پشت اسب درگشت و متفق و خوار سر سر دو در کشته هم پیوستند و دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کرده آن یک بسپاه امیر المومنین علی و این یک بسپاه معویه معاودت نمود و مردم نیز متفرق شده بمنازل خود فرو آمدند درین روز غیر از این واقعه صورتی دیگر روی ننمود و روز دیگر که خورشید خنجر گذار سپاه شب تار را منهزم ساخت هر دو لشکر معویه صف قیام نموده در برابر هم آسپاه انداز جانب معویه عقبة بن ابی سفیان با مقام سپاه عراق گرگین چیت بسته روی بمیدان نهاد و زبان ملاف گزاف کشاده جعدة بن هبیرة بن ابی وهب القرشی را بمجاربه طلبید شت و جعده نیز اصف خویش برون آمده و چون نزدیک بار رسید تیغ بکار برافروخت و ان دو مرد دلاور بهر چند در کار جنگ و تحصیل لم و ننگ سعی و کوشش نموده باز کشادند و دست بیچیک امین مقصود نرسید عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته عنان باز تافت و جعده نیز بهر دو عضنباک بازگشته و درمیان ساعت هر یک با فوجی از دلیران صف تکن متوجه یکدیگر شدند و نظارگیان معرکه نظر خویش بر ایشان دوخته تر صد بودند تا مهم کجا منجر شود آخر الامر جعده عتبه را منهزم ساخته لواء شجاعت و مردانگی بقبضه جولان برافراشت و بنجاشی که از شعرای ان زمان بود و بملازمت امیر المومنین سر افتخار بر اوج سموات میسا نید دو صف ان جنگ و ستایش جعده ابیات انشا کرده و در بعضی از نوابغ مسطور است که چون وعده مقاتله و هنگام محاربه برسید حضرت امیر المومنین علیه السلام و مجمعی خاص بعد از حمد کردگار و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که ما عترت و عشیرت رسول امین و اهل بیت طیبین و طاهرین هستیم بر سلوک طریق مستقیم و روح یافته و پرتو عنایت ملک قدیم بر ما تافته و قواعد ملت بیضا ضیا و مبانی دین اسلام با هتمام ما استوار شده و عماد شریعت غرا و اساس اکن و مقام بتقویت ما پایدار گشته مثل ما مثل سفینه نوح است که هر کرا کوبان ست داد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نموده بمهلکه ضلالت و غوایت شتافت بعد از ان فرمود که یا معشر المسلمین محزون و اندوهناک مباشید که فردای قیامت برحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار و صحبت اخیار و ابرار مخطوظ و بهره مند خواهیم گشت بدانکه در کثرت تلاوت کلام ربانی مبالغه نمائید و ظفر و نصرت از بارگاه یزدانی مسالت نمائید و از شر حزم و احتیاط بجانب خصم قدم نهید و بعد از رعایت همت تن در ندهید و من نمی گویم شما را از مقاتله کرا که ابتدا مجادله از جانب خصم باشد و مادام که کمر اقامت بجهت مکنید بحرب اشتغال ننمائید و اگر بارادهٔ سبحانی ان جماعت منهزم گردند و عقب فتنه ایشان را نکشید و در اتلاف عضو بر نهبه خصم که در معرکه نظر شما در آید مبالغه ننمائید و قتل جریحان نکوشید و ایذا رسوان روا ندارید اگرچه زبان ایشان بسب و شتم ما گویا باشد چه زنان ضعیف نفس نحیف رای میباشند و ما در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم که بمراسم جهاد اهتمام مینمودیم به ایذاء ایشان مامور نبودیم و باز بر زبان گوهر افشان بگذرانید که ای مسلمانان خوف خشیت باری سبحانه و تعالی را شعار خود ساخته تقوی را توشه خویش گردانید و صبر و تحمل در پیش آرید و جحاب قلق و اضطراب از پیش روی خود بردارید و در وقت ضرب شمشیر و طعن سنان دندان محکم بر هم نهید که زخم تیغ ایدار را دافعی اصابت سنان ابدار تواند بود و تکمیل اثواب حرب و اتمام اسباب خطوب پروانید و پیش از کشیدن سیوف زنیام تیجکان تمام نمائید و بدانید که شما بعین عنایت حضرت سابق الانعام ملحوظ و مشمول و موفق باین عم خیر الانام علیه الصلوة و السلام مخطوط و مکرر دیده آید و بلطیفه اکه در حمله کرار کرده نهیت و فرار را عین عیب و محض عار شناسید که انهزام موجب ننگ عقاب و مستلزم عذاب روز حساب ست و بعد از اتمام وصیت طویل الذیل که تفصیل ان در نهج البلاغه و کتب دیگر مسطور ست با و لاد کرام و ابن عباس و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و اعیان اصحاب و انصار رضی الله عنهم بجانب معرکه روانه شدند و اویس قرنی رحمة الله علیه دست ارادت در رکاب سعادت انتساب او زده سایه شمال ملازمتان افتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرده روانه شد مرویست که چون لشکر ها در برابر یکدیگر صف زده بسپاه و شخصی از سپاه معویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شماست جوابده و ندا کند که بلی غرض از پرسش چیست گفت من از رسول الله شنیدم که خیر مرد کرا و اویس قرن بهترین تابعین ست از روی احسان بعد ازان سایل شامی از میان مبارزان بیرون آمده با صحاب امیر المومنین پیوست منقول ست که در روز سیوم از خاک حریت موی معویه که دلیری بیباک و متهوری سمناک بود بر مرکب خواهد خویش سوار شده و جبهٔ ورا در برکرده عزم آن کرد که در میدان جلان غبار فتنه را تهییج دهد و بخشت با معویه خطاب کرده که اگر پسر ابو طالب را بکشتم یا بدکه ولایت طبریه را بمن ارزانی داری معویه گفت زنهار که با علی مرتضی در مقام مبارزت نیائی زیرا که مرد و اهن مش نیست یکی توئی و دیگری عبد الرحمن خالد بن ولید اگر بمصیبت یکی از شما مبتلا گردم دیگر عوض و بدل نیابم و اگر بر دست محاربه بمیرم تو استعلا نیافته بالملک اشتر حرب کن اگر او بقتل آید خاطر من از قید غم آزاد گردد و چون عمرو عاص مشاهده کرد که حریت اشتیاق ان دارد که با علی مرتضی در میدان درافتد و با خلق

کرد و گفت هرچند که معویه طالب آن است که علی مرتضی کشته شود اما نمیخواهد که مولی دارین عم او بقتل آید بلکه بی تحاشی بجنگ می شتابد و در افنا و اعدام او تنها و ن تقصیر ندارد و حریف نصیحت معویه را فراموش کرده بدبدیه و فنون حرب و حاص فریفته گشت و در میدان آمد امیرالمومنین علی علیه السلام را مبارزت خواندن حضرت متوجه حریف شد شمشیری چنان بر فرق وی زد که دیگر دم نزد معویه آشفته شدن حریف خلق و مضطرب گردیده امر و خطاب کرد که شرایط انصاف بجای نیاورد وی که او را بر بجنگ کرد طبع من بود یعنی حرب علی بن ابی طالب تحریص فرمود ی عمرو گفت مضی الکون بجنگ پیش تر بجنگ علی علیه السلام ابن سعده ابن سعده العرکی می نیم و لفیا اکه جامه و سپاه خویش بوبای زنانی داشته و ابن سعده پسر ابو طالب مرد مانی معویه گفت نمیدانم که ابن سعده در بارهٔ تو از بدی چه اندیشیده که در فنای وی سعی مینمائی چنانچه نسبت بحرب سعی کردی عمرو گفت هیچ از اینها نیست و لیکن کسانیکه متقلد قلاده حکومت و ولایات گشته اند باید که در جنگ اعدا تو اتهام تمام نمایند تا معویه ابن سعده و طلبیده وجه های خوب داد تا بحارب حضرت مقدس امیرالمومنین علی علیه السلام کمر بندد و ابن سعده مهر سکوت بر لب نهاده جواب نداد عمرو عاص گفت الله الله یعیب الله عار بر خود قرار مده ابن سعده لا علاج راضی گشته معویه بسیار خویش بوبای داد و اثواب فاخره بوبای زنانی داشته گفت در محاربهٔ علی تعجیل نمای شاید که مساعی جمیله تو حاصل از کار و فارغ گردد و ابن سعده روی بعو که نهاد و چون نزدیک حضرت امیر علیه السلام رسید ان حضرت شمشیری بروی زد ابن سعده چون دید که ازضرب ذوالفقار جان بکنار نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده فریاد برآورد که ای امیرالمومنین من معویه نیستم و لیکن او بگرد جامهای خود بر من پوشانیده و مرا بتکلیف نزد تو فرستاد امیرالمومنین فرمود اصرف تکلتک مالک و عبدالله ابن سعده چون معاودت نمود معویه آمد و او را انواع عتاب معاتب ساخت عبدالله گفتا ای معویه تو جان خود را دوست میداری گفت بلی ابن سعده گفت من نیز دوست میدارم و مرا بولایتی که تصرف آن بمحاربه علی علیه السلام موقوف باشد حاجتی نیست و در این اثنا عمرو عاص با معویه گفت که بشیر بن ارطاه را به جنگ علی فرست معویه بای او را مستحسن شمرده فرمانداد که بشیر بجانب میدان متقال شیر ژیان شتابد و ان بد بر بگفتار معویه مغرور گشته اسبک جنگ ساز داپسر عم بشیر را دید گفت که هیچ میدانی که در برابر چه کس میروی جواب داد که هیچ وجه سخن معویه رد توان کرد ابن عم بشیر گفت عم بسیار خورد و شعری بروی خواند مضمون انکه اگر طاقت و قوت محاربهٔ علی مرتضی علیه السلام داری نعرمی درست و قدم ثابت بجرا و فیا مرنمای و الا بگریز و مغرور مباش که هر چند سبع باعضا و خویش قوی باشد در محاربهٔ شیر کم مقدار نباید و عاقبت نگار او کرد و ای ابن ارطاه مگر تو از نهایت سطوت و کمال هیبت و شدت حرب و حدت ضرب حضرت ولایت پناه علیه السلام علی مرتضی از اهل میدان تغافل میورزی میدانی که در وقت هیجا و هنگام ملاقات عادموت در سر سنان و مضمر است و هلاک و قتل خویش و مستمر و هر چند ابن عم بشیر خواست که او را قوم و برادر بضلالت مذمت فاید و مذمت و خصم چون نزدیک جناب ولایت مآب رسید تیغی بروی زد او را هلاک کرد نیامد و این معنی باعث غضب شام و ولایت آب گشته دست مبارک فراز کرد و بشیر را بدو نیم بشت بین کنده بر زمین افکند و زیاده از این تعرضی با و ننمود سائید عیاش بن ربیعه گفتا ای امیر چرا اتمام کار این نامتمام پیر واحتی حضرت فرمود در اجل او تاخیری هست ای عیاش اگر زنده ماندی معلوم تو گردد که وی با اهل بیت من چه کارها کند و بعد از رجعت بشیر مبارزان شام را بجنگ شاه ولایت پناه و احتراز لازم و واجب شمرده و از جای خود حرکت نکرد و ان حضرت غضنفر نجف قلب سپاه منعطف گردانیده بر جای خویش بایستاد و بعد از مطالعهٔ جناب ولایت مآب زیرقان ابن بدر که بشجاعت و شهامت اتصاف داشت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله او را عامل صدقات کرانیده بود و ابو بکر نیز در زمان خلافت خویش بضبط غنایم گذاشته و در اوان ریاست عمر بموجب فرموده برای غزا روی توجه بشام نموده بود و هم آنجا متوطن شده آنک میدان گرد مبارز طلب نمود امیرالمومنین حسن علیه السلام از والد ماجد خویش خصومت طلبید که در برابر او اید و ان حضرت طلبتس قرة العین خویش مبدول داشته برادران مشفق گریان شدند حضرت امیر شیارا تسکین داده امام حسن علیه السلام چون نزدیک بزیرقان رسید زیرقان از وی پرسید تو کستی نور دیده بتول نام و نسب خویش بیان کرد زیرقان گفتا این سول الله صلی الله علیه و آله اگر معاویه و حشا من از سنان رمح تو پر کرده کشاخ و ارجانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که رسول علیه السلام بر لب و دندان تو بوسه میداد امیرالمومنین حسن علیه السلام فرمود که چون حال من بر این نهج میدانی چرا معویه را بر حق تا حیا کرده زیرقان گفت از امیرالمومنین علی علیه السلام شکایت فرمای تا جزا یجرایم مبارزان لال مرحمت جهان و عفو و مستان شست و شوی نماید امام حسن علیه السلام این معنی قبول نموده زیرقان بشرف تقبیل رکاب نصرت انتساب علی علیه السلام مستعد یافته معروض داشت که اول کسیکه بغرور دنیا مغرور شده و از جنت حضرت رحمن و رحیم مهجور گشته منم مامول و مسئول انکه سیئات مرا بآب لطف شوئی ان حضرت از سر زلات زیرقان در گذشته و قوم در انروز تا شب حرب کردند ابو حنیفه دینوری گوید که روزی عمار یاسر با فوجی از مبارزان عراق روی میدان نهاد عمرو بن عاص با فوجی از مبارزان شام در برابر او امد و با عمر و علی بود که رنگ آن از شهاب عباسیان نشان میداد عمرو گفت ندانی لوا الویت که رسول خدا زبرای وابسته است حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که من شما را از حال این علم آگاه کرد انم انگاه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تو بتی این لوا عقد کرد روی باصحاب اورده فرمود که این علم راکیست که بحق بر کف دشمن عاص گفت که حق این لوا چیست فرمود که صاحبش از کافر کیزد و با مسلمان جنگ نکند و حال انکه عمرو عاص در ایام حیات حضرت رسول صلی الله جنگ کافران رفته از ایشان بگریخته امروز در برابر مسلمانان امده محاربه مینماید و در آن روز تمام

و دوازده روز تمام یا سر و عمر و عاص تا شب با هم بکاوحت نمودند و هیچکس بر دیگری غالب نیامد و در دهم روز دیگر احمر مولای ابوسفیان که از شجاعان آفاق و نامداران به استحقاق بود در میدان آمد حضرت مقدس امیرالمومنین علی علیه السلام را میدان خواند زید بن صعصعة بن صوحان بانگ بر وی زده گفت بحمد الله و تعالی بر آنکس باد که چون تو سگی را مبارزت خیر العباد فرستاده احمر گفت امثال این سخنان از روی جهل و بد دلی گفته شود و در این اثنا شقران مولی رسول خدا اقبال احمر شتافت و بغرشهای قاهر یکدیگر شده بعد از گذشته شدن شقران احمر بمیدان فریاد برآورد که بغیر از حضرت مرتضی علی علیه السلام کسی بمبارزت نخواهم و تا سر او را از بدن جدا نکنم بازنگردم گفتند ای سگ تو کیستی تو موقف خود مراجعت نمای گفت او الله تا سر پسر ابیطالب بدست نیارم بازنگردم یا سر در سر انیکار کذارم و چون امیرالمومنین آهن بر جالت احمر وقف گشت عنان عزیمت بجانب آن مبعطوف گردانید و باز وی او را گرفت و چنان از پشت زین بر داشته بزمین افکند که مجموع آن بکار در شکست و جان ناپاک بمالک دوزخ سپرد بعد ازان کرب بن ابرهه از آل مزن که بسیار قوی هیکل بود بمیدان آمده و امیرالمومنین را بمبارزت خواند کو بند کریب چند ان قوت داشت که نقش درم بمالیدن سر انگشتان از ایل گردی و در برابر کریب مرتفع بن الرضاح آمده نام و نسب خویش بزبان آورد و کریب گفت تو کفو کریبی و با هم در آویختند مرتفع بقتل آمد و بعد ازان حارث شیبانی که صائم الدهر و قائم اللیل بود در مقابل ان ملعون آمده بر دست او کشته شد حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام که شر آن بدکردار خیر بحریک دوالفقار انقطاع نیابد هیکل میدان کرده مقاران این حال عبدالله بن عمر بن العاص را معروض امیر کردانید که سخن قرابت خود که مراد تو ده که بجنگ این ملعون رود اگر غالب آمد هم فهو المطلوب و الا باری در رکاب تو شربت شهادت چشیده باشم مسئول عبدالله بذول افتاده نزدیک کریب رسیده و ظلمی منی بر کلات نصر و رفتابیل علی آله و اصحابه سلام خوانده با یکدیگر در شدند و الخرالامر عبدالله رحمی کران یافته بسرای عقبی شتافت امیرالمومنین از مصیبت یاران افتاده گشته سب در میدان ماند و کریب از غذاب و سخط الهی تخویف نمود و بنصیحت کردن پرداخت کریب گفت این بشمشیر که در دست دارم مانند تو بسیاری از پای در آورده ام و بعد ازین گفتار شمشیری بر امیرالمومنین علی حواله کرد ان حضرت تیغ او را بسپر دکرد و شمشیر فرق ان غرق گشته بحر ضلالت دان کشته بتیغ شقاوت فرو آورد و چنانچه تقریر رفت زین سپید از ضربت و الفقار شاه ولایت پناه غلغله در سپر و سپاه افتاده و او آتشین با روح علیین سپرد و بعد از کشته شدن کریب امیرالمومنین بکاهای خود معاودت نمود و محمد حنفیه را فرمود که لحظه دیگر فرا گیر و که طالب خون کریب خواهد آمد و او نوله رشید باشارت داد الحمد خویش ثابت قدم نموده یکی از انباء و اعمام کریب متوجه محمد حنفیه شده و چون نزدیک او رسید پرسید که سوداری که پیش عرم را بقتل رسانید کجا رفت ثنا نداد گفت انک من نهایت او بسیار دلم خصم در غضب فته بروی حمله کرد و با هم در آویختند آخر الامر محمد حنفیه انزشت بزمین انداخت و دیگری در برابر محمد آمده فی الحال بیار خود ملحق گشت و بنگاه مخالفان بر حرب اقدام نمودند تا بغت تن از مبارزان براه عدم شتافتند و بعد ازان جوانی اضف خویش پیرون آمده با محمد گفت که اعلام مرگشی و اکنون آمده ام تا از تو انتقام کشم با بنیان ملحق شوم ان جناب از جرات و تعجب نموده ساعتی بهم رده کردند و عاقبت از ضرب تیغ خلف صدق امیرالمومنین علیه السلام آن خون کرده جان بنرد روایت است که از محمد حنفیه پرسیدند که چکونه بود که امیرالمومنین تو را بر محاربه و امور کی متضمن خطرست ترغیب و تحریص فرمایید و در اغلب و محافظت حسن و حسین غایت مبالغه بکاهای می آورد و جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده اند و من بمثابه هر دو دست خویش و دیده را کی کاه میدارد و نقل است که حضرت مقدس نبوی روزی امیرالمومنین علی را فرمود حق عز و علا تو را فرزندی از بنی حنیفه خواهد داد اسم و کنیت خود را بانخشیدم و تو انفرزند را باسم من مسمی بکنیت من مکنی کردان چون این طایفه تولد شد امیرالمومنین علی بموجب فرمود عمل نمود و باری سبحانه و تعالی علم و شجاعت که اشرف همه صفات است بمحمد حنفیه ارزانی داشت کویند که والده محمد حنفیه بود علم اصول از وی اخذ نمود و اصل بن عطا که راس و رئیس معتزله است این علم را از وی آموخت و بعد ازان از طریق مستقیم منحرف شده معتزلی کشت نقل است که روزی عبدالرحمن بن حارث بن ابیذباب رصف خویش پیرون آمده مبارزت طلبید مالک شتر مقصدی محاربه را شده بشمشیری بر خود او زد که مغفرش شکسته تیغ بسر عبدالرحمن رسیده و عبدالرحمن با کشته با معو کفت که دیکر ما را طاقت و قوت نمانده که خون عثمان را طلب کنیم و خون از جوش فرو نخوابیده است عاجلا بهلاک شویم معویه کفت از جنک باز دار تا چندین قدر جراحات که در وقت بازی کودکان بسر تنکدل شده و تو اینقدر رندانی که از جنبه خلیفه عظیم الشان کرد و انجواری و ظلم کشته محاربه بنا می دانی امر مصبر کن و ثابت قدم باش ای و الله مع الصابرین عبدالرحمن جواب داد که تو از سر فرانیال بلند حکومت فشسته نظاره میکنی و بشمشیر نصیب ماست اکر این سخنان از سر صدق و اخلاص میکوئی سلاح در بر کن و قدم در میدان نه آخر چند ازاسایش و پوشیدن اطلس بکجند چرا جوشن پیکار نپوشی معویه از مقوله عبدالرحمن بخندید و جوشن پوشید و مغفر بر سر نهاد و روی بلشکر امیر نهاد و در آن حالت رجزی میخوانده بکنایت قبیله همدان مبارز میطلبید سعید بن قیس همدانی از صف لشکر منصور پیرون آمد و چون دانست که حریف او معویه است بر فور اسب بر انکیخته بروی حمله کرد و معویه چون دید که مرد نبرد معویه نیست عنان عزیمت بجانب لشکر خویش منعطف کردانید همچو روباه کریخت و تعجیل بر حمله تمام مرد خیمه خویش رسیده فرود آمد و از خوفی که بروی استیلا داشت با هیچکس سخن نکفت و سه نوبت بستراح رفت و بعد از فرار معویه مالک شتر بمیدان آمده مبارز طلب نمود عبدالله بن عمر بن الخطاب دانسته بمبارزت او کمر بست و نزدیک وی رسیده پرسید که نام تو چیست که من ترا کنون خونش بخاک

بشنگ گفتم مالک گفت مرا مالک بن حارث کویند عبیدالله لحظه توقف نمود و گفت ای مالک اگر میدانستم که تو مالکی بجنگ نمی آمدم اکنون رخصت توبازگردم مالک گفت
میدیش که مردم کویند که سیر از معرکه روی گردانید و از مبارزت کفتوخو د و دامن در چید عبیدالله جواب داد الحال بکار است و سخن مردم و ران قضاما زیاده علی
دارد و مالک گفت چون ای تو چنین است بسلامت مراجعت فرمای و بعد ازین برحرب کسیکه او را نشناسی اقدام منمای عبیدالله حیات خود غنیمت شمرده بازگشت معویه
او گفت ای پسر این همه هیچ و هرچه ازو واقع شد که در مردی و رجولیت میان تو و شهر فرقی نیست عبیدالله گفت که تو چرا بجنگ و نبرد معویه جواب دو که من بحرب
کسی نیامده که کم از او نبود یعنی عبید بن قیس همدانی عبیدالله گفت بس کیست که از وی کریختی چنانچه روباه بشیر کریز معویه گفت
اگر با علی بن ابی طالب علیه السلام در میدان روم بخدا سوکند که روی نکردانم و اشارا این کلمات او انحضرت امیر بکوش معویه و عبیدالله رسید کاهی بشیند
دست از خون مسلمانان کوتاه کن و کر د تعرض ایشان مکرد و لحظه پیش من تا ازین معرکه خبر دار مائی کنیم اکر تو غالب آئی عالمی و تخت تصرف تو آید و اکر حضرت
علیه السلام مرا نصرت دهد مردم از این رنج و مشقت خلاص شوند چون معویه دانست که مطلوب علی مرتضی علیه السلام او ست مهر سکوت بر لب نهاد و عبیدالله بن عمر
گفت هرکه تدبیر کار دارد مباش پیش از این تغافل نمای و بشنو که امیر چه میکوید اکر تو یکی از شجاعان و خلف صدق ابوسفیانی بیرون رو و آزمودست تو ملاحظه
کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نمائیم عبیدالله هر چند از این لفظ سخنان گفت معویه هیچ باو لب از هم نکشاد و جوابی هم نداد و امیرالمومنین علی
چند نوبت صدا خویش کمر ساخته در میدان جولان نمود و چون دانست که معویه مرتکب جنگ او نخواهد کشت عنان عزیمت بجانب مخالفان معطوف کردانیده
لشکر خود را بجمله دو انهیه بطرف میسره و تاخته مبارزی چند برزمین انداخت و امیر خصم با کشته در قلب لشکر خویش قرار کرفت و چون عبیدالله عمر دید که معویه از
شجاعت و جلادت حیدر کرار عنیر فرار رعایت تمام شرط با او گفت که ما تو را شجاع و نکوی دانستیم از پیش کمان داشتیم از پیش سعید بن قیس کریختی و مستراح را از لوث
خویش ملوث ساختی و بعد ازان لاف زدی که اکر علی ابن ابی طالب علیه السلام در مقابل من آید دست و کمر او نرنجم و چون علی تو را بمبارزت دعوت کرده
لرزه بر اعضای تو افتاده رنک تو متغیر شد تا نم تو این مهم را بحکونه از پیش خواهی برد معویه ازین سخن عبیدالله درخشم شد و عمرو عاص خطاب کرد که مثنوی زاده
خطاب چه نوع سخنان در روی ما میکوید و چکونه دلیری مینماید عمرو عاص گفت راست میکوید که پسر ابی طالب بمیدان در آمده تو را بمبارزت خواند و تو خود را معاف
و معذور داشتی معویه گفت لعمر کمر تو هوس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان می آری و من هیچکس را ندانم که در برابر علی ایستاده و خلاصی یافته باشد
عمرو عاص گفت بخدا سوکند که طمع خلافت ندارم و اکر طمع کنم در نظر اصحاب غریب بعید نماید و لیکن تبسم از مردم کوئیدان عم تو در میدان آمده و تو را بمبارزت خواند
تو تغافل و تجاهل نمودی محل خویش قدم پیش نهادی یقین میدانم که این کار را تو مستلزم عیب و عاری عظیم بودی معویه از سخنان عمرو خنده شد و خود را بامری دیکر مشغول
کردانید مقاران این حال امیرالمومنین علی لباس خود را تغییر داده منکر وار قدم در معرکه نهاده مبارز خواست عمرو عاص از سر دانائی قدمی چند پیش نهاد و چه اکر میدانست که
حریف او کیست قوت و ساعد شل شده و هم مزیت و امیر بر کرد عمرو می کشت و میخواست او را از صف لشکر معویه دور تر اندازد عمرو تصور کرد که کدان نهنک دریای دغا
و ان شیر نر بیشه وغا فتی از پی دام حرب تغافل نماید لاجرم جرات نموده چند قدمی پیش آمد و رجزی بر زبان راند مضمون انکه ای سران سپاه کوفه ای
اهل فتنه و ای کشندکان عثمان با شما جنک کنم و قضای شما را بتیغ و شمشیر خونریز زیر زیر کنم اکر همه ابوالحسن یعنی امیرالمومنین علی علیه السلام در میان نیباشد آن حضرت چون
رجز عمرو شنید رجزی بر همان قافیه بر زبان معجز بیان آورد عمرو بن عاص چون دانست که جواب دهنده و کیست عنان بجانب صف خویش معطوف کردانیده تا زبانه بر
[illegible] تجمیل تمام از عقب او شتافته نیزه بر وی حواله نمود و سنان بر دامن عمرو آمده از ذهب جسته کشت و در قفا بفتا ده هرد و پای خود را برهنه کرد و
[illegible] دریای مذمت عمرو ریخته شد امیرالمومنین علی کرمشاهده این حال نمود دست تعرض از دامن عمرو کوتاه کرده روی از وی بکردانید و بایتی انکه بعد از کشف
[illegible] عمرو امیرالمومنین علی علیه السلام را کفت که یابن النابعه برو که تو از زاده کرده عورت خود می در مدت عمر خویش و چون عمرو از چنک اجل خلاصی نیافته مش
[illegible] معویه رفت معویه خجله شد و کفت نیک کفری و طرفه جلدی پیش او ردی میچکس بکشف عورت و کون برهنه کردن از کشتن خلاصی نیافت کر تو وظیفه انکه مدت الحیات
شکر عورت خویش قیام نمائی و خویش را برای عمر و این چه فضیحت بود که با نفس خویش کردی عمرو کفت ای معویه اکر تو بجای من بودی علی مرتضی علیه السلام را زنده کذاشتی
تو هرکز آورد و زن و فرزند تو را بیهوده و بیهم میکردانید و دران ساعت که تو را بمبارزت میخواندیدم که رنک و روی تو زرد و شد و سخنو زبان کوشای تو زرد شد و تو را مجال
حرکت نماند و تو چنان شجاعی مقدم نیستی که با من بمحاربت و استعداد میکنی و عمرو ببطلانی و اضطراب نمیفتد و خلایق نمیخندیدند و معویه خنده زنان میکفت چکونه دران حالت
ملزم کشتی که مرد و پای خود را برا بر دوی و تو چه دانستی که از قفا خواهی افتاد که در وقت عزیمت حرب از ما نپوشیدی عمرکفت مهم من پیش از این بود که چون خصم را
زیر دست یافتم از پیش او بکریختم معویه کفت از پیش همچو شخصی که علی مرتضی است فرار عیب و عار نیست و لیکن پای خود بر پوشتن و عورت خود نمودن فضیحت و رسوائی عظیم است
عمرو کفت باکی نیست علی پسر عم منست چون مرا بشناخت از من عفو فرمود معویه کفت این سخن که میکوئی عین بیشرمیست چه من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
شنیده ام که فرمود ای علی من و تو از یک طینتیم تا بود علیه السلام حال رضت در جه او این است و پدر او بهتری بود از نبی الاسلام و پسر تو قصابی افتر پیش

از قریش عمر گفت والله که این بخنان تو صعتبر است از زخم تیر و شمشیر اگر من در خانه خویش می نشستم و نزد تو نمی آمدم و دین و دنیا نمی فروختم از تو امثال این کلمات نمی شنیدم و این همه محنت و مشقت نمی کشیدم و چون حال رفعت و کمال و رسیدانی و معنی این همه گفت شنیدید که کار آید و چشمه آفتاب بکل اندودن کجا باید را هیچ بهتر از آن نمی نماید که ترک طمع گیری و راه راست پیش گرفته این بساط نزاع را در نوردی و به بیعت او رائی و الا زحمت من مدهی ابوحنیفه دنیوری گوید که نوبتی امیر المومنین علی معویه بنوشت و گفت ما در میدان مبارزت نه اما تو پوست در گردگیر زنیم و ازما دو تن هر یک بقتل رسد قاتل بر سریر حکومت و خلافت نشیند و سایر عباد از رنج عناد خلاص گردند معویه بعد از استماع این کلمات و مکالمات بعمرو بن عاص در باب محاربت با جناب ولایت مآب مشورت کرد عمرو عاص گفت علی علیه السلام از سر انصاف سخن میگوید معویه گفت مرا غرور و فریب میدهی و تصور میکنی که بقول او بی تو من با پیل دمان و شیر ژیان در میدان روم معویه چند روزی او را از محاسن خویش محجوب ساخته و بعد از اندک فرصتی عمرو عاص جهت استمالت خاطر معویه با او گفت که من فردا بجانب علی مرتضی خواهم رفت معویه خوشدل شد خصوصت داد و روز دیگر صباح عمرو عاص مسلح و مکمل شده و در میان صفها بایستاد و از برشد که یا اباالحسن خرج الی الاعمر و بن العاص امیر المومنین علی بجانب وی توجه فرموده بر دو دست نهیزه بر دوش چون بر استعمال نیزه فایده نشد حضرت امیر ذوالفقار از نیام برآورده بعمرو حمله کرد عمرو از نهیب تیغ آبدار خود را از اسب انداخته و بکناری خود را بالا گرفته عورتش منکشف شد و امیر المومنین علیه السلام روی بجانب دیگر آورده عمرو خلاصی یافت و چون عمرو گریخته نزد معویه رفت معویه گفت ای پهلوان بر دل و ای رزم آزمای چوشن گسل بدرستی که حق عز و علا قایم نمای و از عورت خویش ممنون باش و پیوسته در رعایت و مساعی جمیله مبذول دار که سبب شکستگی توگشت و از این مقوله نیایا و مضحک کردو عمرو خجل و شرمسار شده و جوابی چنگ نگفت ذکر قتل غرار بن الادهم نقله اخبار آورده اند که در ایام جنگ صفین روزی غرار بن الادهم که یکی از معارف شام بود از صف خویش بیرون آمده بین الصفین بایستاد و در جز خواندن خاکرد بجلادت خویش فخر میکرد و مبارز میخواست و چون سپاه ظفر مال فرط شجاعت و کمال جلادت غرار امید نمیتهد بمحاربت او رغبت نمی نمود و در اثنا که در قبه چشم غرار بر عیاش بن ربیعه هاشمی افتاد غرار از وی پرسید که تو کسی عیاش نام و نسب خود را بیان کرد غرار گفت مرا با تو کاری نیست مرا با علی کار است و او را میخواهم و عیاش گفت به شرط آنکه از اسبان فرو دایم که پیاده را سلامت کمتر بود چه از ضرب تیغ بران آسان آسان نتوان در رفتن غرار گفت این کار سهل است نگاه از مرکب فرود آمد و شمشیر در کف گرفته بستند و هر دو لشکر دست از جنگ برداشته بنظاره ایشان مشغول شدند و از شدت جوشنها ارض و سماء بلرزه در آمد و دم بدم آتش از شمشیر بیکدیگر ایشان می جهید و در اثنای مضاربت چشم عیاش بر موضعی از زره غرار افتاد که استخوان ان از سایر مواضع کمتر بود فرصت نگاه داشته شمشیر را بهر دو دست فرو او برد و غرار از رار و نزار گردانیده بقتل آورد و از این ضرب او بچندین و لتخواهان امیر المومنین را موج عظیمی سینه بگیر گفته و سپاه معویه خجل و اندوهگین گشته و امیر المومنین علی از انحصر جان خویش بر سید که قاتل غرار که بود جواب دند که عیاش بن ربیعه ان حضرت او را طلب نموده عتاب فرمود که تو را و عیاله بن عباس را صد بیت کرده ام که از محل خویش حرکت نکنید و مرکز خود خالی نگذارید تو چرا مخالفت من جایز داشتی و فرمان مرا سهل انگاشتی عیاش گفت چون چشم خصم بر من فتاد مرا بمبارزت دعوت کرد اگر برابر او نمیرفتم محمول بر جبن من میشد امیر المومنین فرمود که وصیت امام خویش نگاه داشتن بهتر از آن است که بقبول دشمن عمل نمایید و خود را در هلاکت اندازید بعد از ان امیر المومنین عاتبت آلهی عیاش بن ربیعه را از رحمت خود محظوظ گردانید و عمل او را ضایع نگردان و چون غرار کشته شد معویه گفت هر که عیاش را بقتل رساند او را زمال و متاع دنیوی تو انگر گردانم و من او را نبی نجم عرض معویه رسانیدند که اگر فرمانی ما باین امر قیام نمایم معویه گفت چون مهم عیاش بسعی شما بانجام رسید هر یک را شما بیست هزار درهم دهم وان دو شخص بزخارف دنیا فریفته گشته نزد عیاش مدند و او را بمحاربت دعوت کردند عیاش گفت برخصت امیر المومنین نتوانم آمد و چون عیاش صورت حادثه را معروض گردانید ان حضرت فرمود بخدا سوگند که معویه را داعیه انست که از بنی هاشم ساکن داری و نافرخ کاری بر روی زمین نماند بعد از ان فرمود تا عیاش را سراب و چوشن بیرون کنند و بفرمود و عمل نمود و امیر المومنین علی چوشن او را پوشیده و سپر بر دوزره خود بسته و اسپ او را بدست داده فرمود تا در مکان همایون او را قرار کرده و آن حضرت نزد بخیمان آمد و ایشان تصور انکه او عیاش است گفتند که حضرت امیر فرمود از دین الله یقاتلون یا نهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقد یار انگاه یکی از ان دو بخیمی بر ان حضرت حمله برد حضرت شاه ولایت پناه و شیر بیشه شجاعت اسد خشمگیری بر سیان او زد که بدو نیم شد را وی گوید و العهدة علیه که از سرعت زخم و حدت تیغ شیر صفت ترسان شخص دو نیم شده از اسب نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که ان حمله خطا افتاد و چون اسب و تر تک پوی مدبر رو منصف از نیم جدا گشته دوست و دشمن بر دست و بازوی زننده آفرین کردند و ان مدبر دیگر امید زرد بر ابر امیر المومنین آمده و بایمان جوانمردی خود شتافت و معویه چون دانست که قاتل بخیمان علی مرتضی است گفت لعنت خدای بر لجاج باد که مرتکب او گشته هر گاه که بر ان تشنم مقصود و مخذول گشتم عمرو عاص گفت و این منکوب و مخذول نخواهد بود معویه گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن تو فوت عمرو گفت این مقدار بار میکنم که از خدای تعالی بخیمان را بیامرزد هر چند میدانم که نخواهد آمرزید معویه گفت اگر ایشان مغفور نخواهند گشت وای بر تو عمرو جواب داد که همچنین است که اگر طمع مملکت مصر مرتفع میبود و سالک طریق جنت میشدم و را نجات می نمود معویه گفت آری حرص حکومت مصر دیده بصیرت تو را پوشیده است و در باد یه ضلالت

انگیخته عجب رنگ انبیز و مرحبین و طلاع مردی که تو ای رقم حروف کرده که بر معویه شکر واجب بود که چشم بصیرت او پوشیده نبود و مطلقا مرحبین طلاع دنیا و آخرت ملکت شکر و دعوه حکومت نداشت و مردی ساده دل بود که اصلا براموز نگر و حیله نیکشت تا الجمله دراندک روزگار بعد از ان قتیل و قتال بر دو سپاه ازسر جنها و بقتال مشغول شدند راوی طرفین حنفی نامعدود و جمعی نامحدود بقتل امدند **ذکر بعضی شجاعتهای امیرالمومنین علیه السلام در صحرای صفین** علامه غازی سیر جهم الله گفته اند که روزی از میارزان شام شخصی بود نام او عثمان بن ابی العمیری که او و برادرش سرامد روزگار خود بودند و در روز جنگ هر یک را شان اعتقاد اهل مملکت بر صد سوار نامدار رجحان داشتند و معویه بن ابی سفیان در معارک بران دو برادر اعتماد ی تمام و وثوق لاکلام و دشت میدان امده مبارز میطلبید عباش بن ربیعه از جای خود حرکت کرده با وی در آویخت حافظ الامر یکحضرت سر عثمان را از بدن جدا ساخت پرادرش حمزه بهنگ محاربه راساز و او امیرالمومنین علی سلاح او را پوشیده و بر بارجمزه رفت و ضرب ذوالفقار سر حمزه را با دوش او از بدن جدا کرد انید و خلق تصور انیکه قاتل حمزه عباش است از وی حسابها برداشتند بعد ازان عمرو بن عباش اللخمی که از دلیران و سران بود در مقابل امتر آمده به نیزه بازی و شمشیر بازی مشغول گشت ان حضرت فرمود که امروز مغازیت مطلوب است نه ملاعبت و ازاین سخن عرق حمیت عمرو در جنبش آمده بر شاه ولایت پناه حمله کرد و امیرالمومنین علیه السلام چنان ذوالفقار بر میان عمرو زد که نصف اعلای وی بر زمین افتاد و نصف زیرین وی بر زین بماند و چون این صورت مشاهده عمرو گشت گفت بحذا سوگند که این زخم پنجه علی نیست معویه بر این حدیث اعتراض کرده انکار نمود عمرو گفت اگر این سخن مرا باور نداری لشکر با ترا یکبا حمله کنند اگر روی نگردانید بدانکه علی است والا فلا معویه فرماند که قوم یکبا حمله کردند و حضرت قدمی از موضع خویش بر ندشت تا لشکریان با و رسیدند انحضرت باز دوی جلادت کشاده سی و شش کس را بخاک هلاک انداخت مالک اشتر گفتا ای امیر دوست دارم قتال این مبارز و نفس شریف خویش را میان این گروه نامدار شمشیر زنان بکفایت کنم حضرت امیر جواب داد که حضرت رسول سید ولد آدم بود و اشرف و افضل طبقات اهل عالم در روز احد چنین بعض نفیس خود فدای فرمود و اگر معویه و عمرو مبارز من میشافتند مجال من از شدت محنت خلاصی نیافتند مالک التماس خود مکرر ساخته حضرت عنان باز کشید و مالک معویه را بمحاربت دعوت نمود معویه جواب داد که تو کفو من نیستی بعد ازان اشتر جندب بن ابی ربیعه را که خطیبه دختر معویه نموده بود طلب داشت جندب متقابل شده عمرو خاص گفت اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خویش را بتو بدهد جندب بهوش داد ای معویه در برابر آمده اشتر گفت تو را معویه چه عهده داد که بجنگ من مبارزت نمودی جواب داد تزویج دختر خود را تقبل تو تعلیق کرده است مالک اشتر بخندید و جندب بنیزه حمله اورد و اشتر نیزه او را از زیر بغل گرفته جندب خواست که سعی نموده زور کرد که نیزه از زیر بغل وی بگشاید مفید نیفتا د ناگاه اشتر رمح جندب را تیغ تیز دو نیم کرده و خصم را مجال ستیز نمانده روی بگریز نهاد و مالک در عقب وی شتافته بکیفیت کار جندب با تمام میاینده و خوف بر دلیران شام افتاده از پیش مالک میرمیدند و مالک نزدیک معویه رسیده گفت که خاطر خطیر از کار او فارغ سازد و سلاحا از تعقیب خلاص نماید ناگاه مردی از بنی مرجع خود را بسر معویه ساخت و معویه فرصت غنیمت شمرده جان بسلامت برده و روایت است که روز دیگر از لشکر شام شخصی موسوم بحارث بن عبدالرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه مقدس حضرت امیر مومن بن جعبل ازدی بجنگ او شتافته باهم بسنبا و محاربه کردند و عاقبت مومن بتقدیر مالک مهیمن بقتل رسید و شامی تیره دل سر مومن را از تن جدا کرده تنش بر خاک نهاد و عورتش برهنه ساخته و جوان نموده مبارز خواست سلمان عبد ربه الازدی صف لشکر نصرت اثر بیرون خرامیده با مخارق مطاعنه اغاز نهاد و اخر الامر مسلم از عقب مومن رو ان گشت و آن فاسق نامسلم سلمان علی کرد که با مومن پیش برده بود و دو پهلوان دیگر با او در مقام قتال آمده بغرشها دست فاز شدند و آن سه بر زبان نامبارک به لاف و گزاف کشاده مبارز میخواست کردن سپاه نصرت شعار را دغدغه کشف عورت زیاده از کشته شدن بود دامن حمیت گرفته بمکافس مبارزت و رغبت نمود و چون حضرت مقدس امیرالمومنین بر این حال اطلاع یافت تغیر لباس کرده در میدان وقت مخارق بن عبدالرحمن ازسر تهور و جهالت بر شاه ولایت حمله برد و آن حضرت شمشیری چنان بر دوش او فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت و از هب فرود آمده سر او را از مرکب بن جدا کرد و بر خاک نهاد چنانچه روی آسمان بود و هیبت مبارز دیگر از شامیان در عقب او بقتال حضرت مبادرت نمودند و بکر دار خویش ناخوش شدند و مخالفان که صورت حال بر این منوال مشاهده کردند از بیم جان دنبا ستند که قدم در میدان نهند معویه چون دید که اثاث و هم و هراس بر ضمایر و صفحات حال معارف لشکر و دلیران سپاه غالب گشت به غلام خویش حارث نام که در جراحات و جلادت عدیم المثل بود خطاب کرده که خاطر خویش بر دفع این سوار کار و کار او کفایت کن که این کار بست عار گفت ایها الامیر چنان می بینم که اگر مجموع اهل شام بر وی حمله کنند روی نگرداند بلکه همه را بقتل رساند و باک ندارد و چون دولت ازمن گرفته است مبارز این شخص میفرستی و اگر نمیروم ملالت بخاطر شریف تو راه میابد اکنون دست از جان شیرین بشسته نابر فرمان تو عزم رزم میکنم اگر کشته شوم که خاطر تو غلول نباشد معویه گفت معاذ الله که بهلاک تو راضی باشم و خواهم که افقی تو سر صلاح در آن است که تو قصد کینی نا دیگر پیچک و تستم و حارث این معنی را فوق عظیم دانسته معویه بر چند مبالغه کرد که دلاوری دیگر از سپاه شام قصد حرب خود و اهل اسلام کرد و میچکس بان از خطیر رغبت ننمود و چون حضرت امیرالمومنین

دانست که مهم بر چه سانست مغفر از سر برداشته بآواز بلند گفت منم ابو الحسن و این سخن غلغله در میان سپاه شام پیدا شد امیر این بگفت و باز گشت و حارث با معویه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد اکنون تو را معلوم شد که فرا بست من در چه مرتبه است و من بچاره اگر بحرب او بیشتا قم خود را از جمله مقتولان میدانم معویه گفت که چگونه شکر این نعمت گذارم که بر جان من انعام فرموده تکلیف نمودی که خود را در ورطه هلاک افکنم **ذکر مآل حال عبید الله بن عمر بن الخطاب** حکایت است که روزی عبید الله بن عمر که از جمله ابطال رجال بود با فوجی از سواران پر خاشجوی و دلیران جنگ جوی بآهنگ رزم نامداران عراق که شهره آفاق بودند قدم در معرکه نهاد مالک اشتر که از کمال شهامت و شجاعت احتیاج بتعریف و توصیف ندارد با طایفه که میدان رزم را مجلس بزم ترجیح میدادند روی بوی آورده مایره قتال اشتعال یافت و عبید الله بر مالک حمله کرده و مالک خواست که بتیغ تیز هم عبید الله قطع کند اما چون اراده ازلی متعلق بآن نشده بود عبید الله در آن روز جان بسلامت از آن معرکه بیرون برد و سعی مالک مفید نیفتاد و بعد از آنکه حمله مالک خطا افتاد و فرماندار تا شیران صف شکن روی بدلیران مرد افکن نهادند و فریقین جنبد کوشش و کوشش نمودند که بهرام خونریز ما وجود بیرحمی بر ایشان رحم نمود و مالک غلبه کرده جمعی مسرور و فوجی معمور بمعسکر خویش باز گشتند و چون روز دیگر خسرو روز مردی شعار از برای دفع صولت سپاه تنگبار تیغ کین از نیام بیرون کشید ذو الکلاع حمیری با چهار هزار سوار آتشین نبرد گذار که باهم بیعت نموده بودند که از معرکه فرار ننمایند مایل بنزاع و جدال شده بر بنی ربیعه که در ظل رایت حضرت آیت عبد الله بن عباس مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه نیز دل بر مرگ نهاده بقدم تهور و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ و خنجر سر یکدیگر را از بدن جدا کرده و کردار بهم نگاشته جمعی کثیر و جمی غفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند و در اثنای محاربه و مقاتله عبید الله بن عمر با فوجی از نشانجان خود که در آن معرکه دادمردی و مردانگی میدادند ندا کرد که انا الطیب بن الطیب و چون عمار بن یاسر آواز عبید الله شنید فریاد بر آورد که بیل انت الخبیث الطیب و عبید الله رجزی بر زبان آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بثمر بن ریاض که از جمله فرسان ربیعه بود متقبل آورده و چون آفتاب عالم افروز مایل بزاویه غربی گشت هر دو گروه دست از قتال باز داشته طبل آسایش فرو کوفتند و چون روز دیگر شاه کواکب سپاه بالباس خونین قطره افق را قطع نمود عبید الله بن عمر بن الخطاب با سینه پر کینه و یاران دیرینه آهنگ محاربه ساز داده عزم رزم کردند عبید الله با شمشیری بر هنه پیش پیش یاران خویش میآمد و از سپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد قوم مخالفان گشتند و در اثنای طعن و ضرب سپاه زمی بمیدان آمد نیزه بر مقتل عبید الله زده از اسب درگشته جان بمالک دوزخ سپرد و در قاتل او در لشکر نصرت اثر خلاف کردند قوم همدان گفتند که بانی بن الخطاب او را کشته و مردم حضرموت گفتند که مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و بربیعه قایل شدند که قاتل وی جاریحنفی است ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده است که قول اخیر صحیح است و الله تعالی اعلم **ذکر قتل عمار بن یاسر** در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز بیست و ششم از حرب صفین فریقین قتال را طلوع آفتاب تقتال و جدال اشتعال نمودند و چون آسیای حرب در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم مصمم داده حضرت ولایت پناه او را در انمان حرکت منع فرمود عمار گفت ای امیر مجذ انبیاء میگریم از آن عاصی گشته شوم آنکاه عنان عزیمت بجانب مخالفان معطف گردانیده حملات متواتر کرد و در اثنا رایحال حارث برادر ذو الکلاع حمیری در مقابل وی آمده مقاتله آغاز نهاد و عمار یک ضربت مهم او را باتمام رسانید و چون حرارت عطش وی استیلا یافت آب طلبید مدحی صیاح آورد و گفت صیاح شیر یا گوینده که از جهت غلظت آب بدان آمیخته باشند و عمار در آن قدح نظر کرده تبسم کرد و مقداری شیر از آن آشامیده بر زبان مجسته بیان جاری گردانید که رسول مرا خبر داده که ای عمار قاتل تو فئه باغیه باشند و مقتول تو در میان جبرئیل و میکائیل باشد و علامت قتل تو آنست که چون آب خواهی صیاح پیش تو آرند و من حالا یقین دانستم که امروز آخر ایام عمر منست و برخی مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی در اثنای کیرودار و خبنک و کارزار سر برآورده روی سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا اگر میدانم که رضای تو در آنست که خود را در آب فرات اندازم حتما چنین کنم و نوبتی دیگر گفت ای بار خدایا اگر میدانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده رو در کنم تا از پشت من بیرون رود بجدایی تو که چنین کنم و بار دیگر گفت الهی من بهیچ کاری نمیدانم که بکنم که بر رضای تو اقرب باشد مگر بجهاد با این کروه و چون از این دو عاد مناجات فارغ گشت بیاران خویش گفت که مادر حضرت رسول آسه نوبت با این طایفه کارزار کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات خبنک میباید و بر شما مخفی نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من از این عالم فانی روی بسرای جاودانی نهم کاس حوالت بلطف ربانی نمیسپرم و خواطر مجمد امید که حضرت امیر المومنین علی که مقتدای ماست فردای قیامت از جمله اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زده در میدان در آمده قتال شدید آغاز نهاد و علی التعاقب و التواتر حملها میکرد و رجز ها میخواند تا جماعتی از بنی ربیعه و دلان شام بگرد او آمدند و شخصی مکنی بابو العادیه زخمی بر پای کاه او زده و ازان زخم بتاب و توان شده بضعف خویش مراجعت نمود و آب طلبید اشت مدحی آب و شیر پیش آورد و چون عمار در مدح نظر کرد تبسم کرد و فرمود که صدق رسول الله چون از حقیقت این سخن استفسار نمود جواب داد که رسول الله مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر است انکاه قدح بار بدوست کرفته بیاشامید و جان شیرین بشاخانان سپرده بعالم بقا خرامید امیر المومنین علی بر ایحال اطلاع یافته بیالین عمار آمده سر او را بر زانوی مبارک خود نهاده فرمود که الا یا ایها الموت الذی لیس عنه محید ارا جمی فقد اخذت کل سبیلی ربک بصیر ا با الذین اظلموا کانک بحو نهم

بدلسیلی وزبان بکلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون گشاده فرمود هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نیست خدای تعالی بر عمار رحمت کناد روزی که از خاک برانگیزد و او را از نیک [illegible] و بد سؤال و هر وقت که در خدمت رسول صلعم سه کس دیده‌ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس دیده‌ام عمار پنجم ایشان بود و عمار را نه یکنوبت بهشت واجب است بلکه بارها باستحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا باد که او را کشتند در حالتی که حق با او بود چنانچه رسول صلعم در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیثما دار بعد از آن امیر فرمود که کشنده عمار و دشنام دهنده او باتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز گذارد و بدست مبارک خویش او را بخاک سپرد رحمة الله علیه و در بعضی از کتب سیر و مغازی مذکور است که روزی که عمار یاسر کشته شد شخصی با معویه گفت که مردی باین امارت و علامت از سپاه علی بن ابی طالب ع بقتل رسید معویه گفت آن مرد عمار یاسر است هر که سر او را نزد من آورد ابنانی درهم بوی دهم بعد از لحظه ولید بن عتبه ابو الجون پیش معویه آمده سر عمار آوردند و هر یک ازین دو شخص میگفتند که من عمار را انفراد کشته‌ام معویه گفت نزد عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند و آن دو شخص پیش او رفتند عمرو از ولید پرسید که عمار را بچگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عمرو گفت تو نیستی آنگاه سکونی را گفت که از کیفیت قتل او مرا خبر ده سکونی گفت در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من موثر افتاده چون از مرکب جدا گشت گفت نجات نیابد هر که ندامت و خسارت او در حضور جبرئیل و میکائیل بود این سخن میگفت و بر یمین و یسار نظر می انداخت تا سر او را از بدن جدا کردم عمرو گفت هذا الخراب وابشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و انبان را انداخته گفت انا لله وانا الیه راجعون در بعضی از روایات آمده که چون عمار یاسر کشته شد عمرو عاص با معویه معویه گفت این معنی را چه باکست عمرو گفت مگر نشنیده که حضرت رسول صلعم در شان او فرموده تقتلک الفئة الباغیة معویه جواب داد که بتحقیق کسان ما او را نکشتند بلکه آنکس او را کشت که او را بجنگ آورده یعنی علی و عبد الله بن عمرو عاص که یکی از حضار مجلس بود گفت که برین تقدیر حمزه را حضرت رسول صلعم کشته باشد و در تاریخ طبری آورده که ازین جواب مسکت معویه ملول شده سه روز با عبد الله سخن نگفت اما در اکثر کتب مغازی چنین مسطور است که چون حضرت امیرالمؤمنین علی سخن معویه را شنید جواب عبد الله را بر زبان گذرانید والله تعالی اعلم

ذکر بعضی از وقایع صفین که تعرض آن واجب بر مصنفین است

طایفه از علمای اخبار آورده اند که مدت یازده ماه هر دو فریق در برابر هم رحل اقامت انداخته بودند و در غیر شهور حرام اکثر ایام از هر جانب سرداری با فوجی از ابطال رجال بجنگ و جدال اشتغال مینمودند و بنابر خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدادند و در مستقصی مذکور است که در آن مصافها از سپاه امیرالمؤمنین قریب هفتاد و هزار کس و از لشکر معویه یکصد و بیست هزار کس بقتل رسید از مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار بن یاسر است چنانچه سمت گذارش یافت و دیگر اویس قرنی رض و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلعم او را بمنزله دو گواهی اعتبار فرموده بود و عبد الله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود و ابو الهیثم بن التیهان نقیب حضرت رسول صلعم و جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب مستقصی میگوید که هفتاد نفر از اهل بدر که بمعاونت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آن معرکه حاضر شده بودند بقتل رسیدند و از معارف اهل بطلان ذو الکلاع حمیری و حوشب بن ذو الظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است بقتل آمدند و در بعضی از کتب تواریخ و مغازی و اخبار روایت کرده اند که در اواخر حرب صفین روزی امیرالمؤمنین علی بر فرس رسول صلعم سوار شد و عمامه آنحضرت بر سر بسته و درع آنحضرت را در بر کرده و تازیانه او را که مسمی بممشوق بود در دست گرفت و با مالک اشتر فرمود یا مالک رایتی از حضرت رسالت با من است که از اول ظهور اسلام باز آن قتال فرموده و تا غایت آن را بیرون نیاورده ام و امروز زیر آن علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آنحضرت با من فرمود یا علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و چه رنجها که از اهل شام بتو خواهد رسید پوشیده نماند که ناکثین را بر طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تفسیر کرده اند و گفته اند که مراد از قاسطین اهل بغی و عناد یعنی معویه و اصحاب او و مارقین عبارتست از خوارج و شمه از احوال خوارج درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون امیرالمؤمنین علی ع ازین کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای خدای عز و علا ایثار کند باید که مستعد کارزار شود و این ندا بگوش سپاه نصرت انتساب رسیده خلقی کثیر جمع آمدند و امیرالمؤمنین لوای رسول صلعم را بیرون آورد و آن رایت کهنه شده بود و دست تفرق بدامن تار و پود او راه یافته و چون چشم اصحاب عظام بر آن لوا افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هر که از زیارت آن علم دست داد بر چشم و روی خود نهاد و بعد از آن امیرالمؤمنین علی فرمان داد تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کردند و در آن زمان که معویه بر منبر بر آمده بود و خلق را بر حرب تحریص مینمود قریب دوازده هزار کس از مردم قریش و حجاز گرد او صف زده ایستاده بودند و امیرالمؤمنین علی ذو الفقار از نیام بیرون آورده و فرسان و شجعان آفاق در عقب الخلیفه باستحقاق روانه شده نعره بفلک و تکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم بر آمده رایات دولت ایشان سرنگون شد و معویه بر اسبی سوار شده فرمود تا ندا کردند که ای اهل شام بکجا میروید که گاهی در حرب هزیمت است و گاهی ظفر و مردم شام بازگشته بر اهالی عراق حمله کردند و معویه فرمود که قبیله عک و اشعریان که پیش از قبایل دیگر روی گردان نشده بودند قدمی چند از آن حال پیشتر نهند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده از جانب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قبیله همدان در برابر آن جماعت آمدند و مردم قبیله عک سوگند یاد کردند که تا همدان اشتیاق بازنگردند ما مراجعت ننمائیم و قوم همدان نیز سوگند خوردند که تا مردم

که نامردم حکمت بازگردند ما را حجت تمام و بدین جهت بسیاری از معارف و علاوران هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان
آخر الامر ارباب شام بالتمام راه انهزام پیش گرفتند و حضرت مقدس امیر المومنین علی دست از حرب باز داشت و دیگران را نیز از حرب منع فرمود و بعضی از
خواص گفتند یا امیر المومنین چگونه صورت تقصیر در آینه مراد جلوه گر آید که چون مخالفان بهزیمت روند مارا از قفای ایشان فرمائی و اگر معویه بر ما ظفر یابد لامحاله تعاقب
نموده تیغ تیز را بر ما حکم سازد حضرت جواب داد که معویه بکتاب خدای عزوجل و سنت رسول الله عمل ننماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد و اگر دیگری
صاحب علم و عمل بود می مابین نزاع و جدال انمودی بالجمله چون زمان محاربه امتداد یافت و مدت مقاتله دور و دراز کشید و اکثر نامداران و نیزه گذاران شام را
عدم شمار شناختند معویه از غایت دل تنگی و سراسیمگی مکتوبی بخدمت امیر المومنین فرستاد بمضمون انکه من چنان گمان میبرم که اگر تو و ما میدان نشینیم که هم محاربه باین مرتبه
می انجامد قطعاً دین امر مشروع نمی نمودیم اکنون مصلحت انست که از کذشته بگذریم و با یکدیگر مصالحه نمائیم و ما چنانچه خود امیدوار و امیدواریم تو نیز امیدواری
و همچنانکه ما از مرکت ترسانیم تو نیز بیم و هراس داری و بر تو روشن است که احیار و صلحا در این مخاصمت کشته شده اند و من پیش ازین التماس نموده بودم که حکومت
شام بمن ارزانی داری بشرط انکه در مبایعت خود مرا معاف داری حالا نیز همان ملتمس خود بیان میکنم و اگر این محاربه باقی نشود و بقیة السیف نمانند باید
که میان ما چندین مخاصمت نماند چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم و بهیچیک را از ما بر دیگری تفضیل و رجحان نیست و
چون نامه معویه بامیر المومنین علی علیه السلام رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معویه نامه تو بمن رسید و از مضمون آن اطلاع افتاد و بغی و عناد
و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت و انچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدان نشینیم که هم جنگ باین مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کار زار
و پیکار تو حریص تر از انکه دی بودم و دیروز فیما بعد بیشتر از دیروز خواهم بود پذیرفت و انچه کفتی که میان ما و شما در خوف و رجا مساویست چنین نیست زیرا که
شما اهل شک و ریب میباشید و ما از باب ثبات و یقین و دیگر انکه حرص اهل عراق باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از حرص ارباب شقاق بر خرفات
دنیوی اما التماس حکومت اهل شام بطاعت و بیعت من معقول نیست و پیش ازین هم مسئول نموده بودی و با جابت مقرون نگشته اکنون چه واقع شده و کدام حق در
ذمه ما ثابت کردی که مستحق آن کشتی و انچه نوشته بودی که ما هر دو پسران عبد مناف هستیم این سخن راست است و آن غلط که بهیچیک را بر دیگری فضل و رجحان نیست
زیرا که هر گز امیه چون هاشم نبود و در حرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابو سفیان برگرد ابو طالب نرسیده و تو را بمن چه نسبت از انکه طلیق
بن طلیقی و با مهاجر و رندکان طریق که صاحب توفیق باشد و مساوات نتوان زد نه تو را اسلام و نه موافقتی در مهاجرت باسی صلی الله علیه و اله
و تو با من که ابن عم رسول الله بل برادر و وصی و وارث علم و خلیفه ایم در میان امت بچه فضیلت و کدام منقبت معارضه نمائی و دیگر انکه نسبت من با بحضرت چون نسبت
هرون است بموسی و اگر با پیغمبری مهر نبوت او مختوم نگشتی همانا که بولایت خاص مخصوص به نبوت عام فایز شدی و حضرت واهب العطایا بمشرف آیات متواتر لما
مشرف ساخته و ولایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد کرام مرا با ابناء ایام تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر فاطر تو خطور کند که مرا از قفال و جدال با تو
ملال و کلال باشد اگر بسعادت موافقت و مبایعت من رسی مجتبی ممتحن شوی که واقعه ازان مشکلتر و داهیه ازان بالاتر در عالم نبوده و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون ✤ ذکر جنگ آخرین صفین و بیان وقایع لیلة الهریر ✤ چون بعضی از امور جانبین در کتب معتبره مضبوط لیکن در
ما بعد از بحر زبان مکتوب ایراد کرده اند این کمینه بی بضاعت عدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده میکوید که چون امیر المومنین علی علیه السلام جواب
معویه را بران نهج که قرزه کلک بیان کشت نوشته رسال نمود معویه از مصالحه مایوس کشته و رزد یکدیگر هر دو طرف ارباب نجدت و بسالت و اصحاب شهامت و حزامت صفها
راست کردند و ساخته کار و آراسته کارزار شدند و امیر المومنین علی دستار فرخنده حضرت نبوی بر سر بسته و بر اسب آسمر و نشسته و بمیان
هر دو صف آمده بایستاد و با آواز بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد مضمون انکه ایها الناس هر کرا امروز نفس خود در ابتدای فرو شد بحکم ان الله اشتری
سوکند که ازین روز بسیار خواهند کفت باشد انیکه جان علی در قبضه قدرت اوست که اکر من در انستی که حدود دین و حقوق مسلمین از ظلمیان ظلمه و اهل
عناد و ضایع نکشتی در خانه خویش می نشستم و جنگ و جدال را برآسایش و فارغ البال اختیار مینکردم و اکنون ضرورتست که این جماعت کمراه را براه راست
آریم و ایشان را با تباع سنن سید المرسلین دعوت کنم و بدانند که این حقد از بقایای احقاد بدر و احد و ایام جاهلیت است که در سینه پر کینه معویه متمکن بوده
و امروز میخواهد که از ان تشفی صدور حاصل کند و غالب انست که این مدعا در حیز تیسیر حضور نیابد و جمال مطلوب در آینه مراد نه بیند فقاتلوا ائمة الکفر
انهم لا ایمان لهم عیان مهاجر و انصار و معارف بلاد و امصار کفتند که چون جماعت سپاه ما کشته شدند اندک شبهه که در خاطر ما بود مرتفع کشت و از روی حقیقت دیدیم
که معویه و یاران سفیان و متابعان او اهل بغی اند و امروز نصیحت ما در طاعت تو بهتر از دیروز است فرمائی که فردا بسته ایم و در مقام مطاوعت و فرمان برداری ایستاده ایم
دم و ثابت قدم ایستاده و امیر المومنین زبان بتحسین کشاده متوجه مخالفان کشت و وده نهزار سوار کار دیده از مردان بجار و عراق با شمشیر های کشیده
در عقب حضرت روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیک تر شدند با یاران کفت که من بر اینجماعت حمله خواهم کرد باید که موافقت فاتحیده از یکدیگر جدا شوید

و باید که همه با هم حمله کنید یکی بشخص بن کعنه برسد اما خاست و آن ده هزار سوار نیزه حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد را در هم زده چندان خلق کشتند که بعضو شده که دست و پای مرکب را بخون رنگ کرده اند و این دستبرد بار دوی لشکر شام قوت و حرکت نماند و معویه روی بهزیمت و خاص آورده گفت یا ابا عبدالله امروز دست در حربه و تیغ ضعیف باید زدن تا فردا فخر توان کردن عمرو جواب داد که راست میگوئی ولیکن امروز مرکب حق است و حیات باطل و اگر حضرت علی با این لشکر یکپاره دیگر بر ما هجوم کند از ما و بقیة السیف اثری نماند و در یا فردا مالک اشتر بسیاری از دلیران صف هزار را عبیر ساخت و طایفه از اعیان سپاه نصرت از پیش بقتل آمدند مالک اشتر کار انحال را مشاهده کرد آواز بلند بگریست و امیرالمؤمنین علی او را بشرف صحبت مشرف گردانیده فرمود که خدای تعالی چشم تو را گریان دارد بسبب گریه تو معیت مالک جوادا که جمعی را می بینم که در ملازمت رکاب همایون تو به دولت شهادت فایز شدند و من از ان سعادت تا غایت محروم مانده ام امیرالمؤمنین علی او را بشارتها داده محمد تنها از ان باقی ماند و در ان روز بر دو لشکر چون بحر خضر در جوش و خروش آمده و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای نبرد گاه از گرد سیاه چون شعر شعرا سیاه شد از هیبت آواز کوس و دمامهای روئین فحوای ان زلزلة الساعة شیئ عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها کشاده گشت و سر داران اسلام در روی مخالفان نکبیر گفته باستظهار نصر من الله و فتح قریب فرپش در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفته ابر دار از برق شمشیر مجاهدان خون میبارید و خنجر مرد پیکر از اجساد دشمن آب شنگرف گون میبارید و چهره عنابی بعل فام می آمود

بیت ترک ناوک چو عقل در تک و پوی ازدرون دو دیده مردم جوی

و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام پای در رکاب عالم شتابی آورده چون ابر بهار حمله می آورد و قایل دولت و نصرت جنبه چشم رحم آیوان کلاه الدین کعبه فیخواند و میگفت چون رکاب تو گران گیرد عنان تو سبک اصابت ظفر لشکر کش نصرت یزک قایل بکبیر و فتح از آسمان کویه یقین القتال الیحمید گرد رکاب منصر معک و جنبک همچنان قایم بود تا سواران پیاده شده زانو بار زین نهادند و شمشیر با یکدیگر بستند علمها بخاک افتاد و شمشیرها دو نیم گشت و نیزه ها شکست و سطوح گردو غبار بر تبه رسید که مردم یکدیگر را نمیدیدند و دران روز بیچکس را فراغت آن نشد که نماز بشرایط و ارکان گذارد و با وجود انکه خورشید خنجر گذار بر تو انتفات بر دیار مغرب انداخته از نظر پانهان گشت دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجائی رسید که گریبان هم میگرفتند و گرد گاه هم میگاشتند و امیرالمؤمنین علی چند نوبت دران شب روی خود سوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا و الهاه تو آشنا بسند و قدرها بجانب تو شناسنده و تنها بسوی درگاه احدیت تو در انگیزند و حاجتها از ساحت و جاب الاحرام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم ما حکم کن که بهترین حکم کنندگان توئی گویند چون این دعا فارغ گشتی در تاریکی شب بر مخالفان حمله کردی و دیدان و متابعان دین را بر ایشان مسلط گردانیدی همچنین روایت کرده اند که امیرالمؤمنین دران شب هر گز از چشم ذوالفقار از پای در آوردی نگذاشتی یکی از محصوصان که دران شب ملازم رکاب فلک فرسای او بود حساب نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات بهاصد بیست و سه رسیده بود صاحب حقی آورده که در جمع کبیر از ابا مامم سعید اصبهانی مرویست که معویه گفت که علی در لیلة الهریر بیش خویش زیاده از صد کس از ابطال رجال را قتل ساینده و من در انشب بی طاقت گشته با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بعبدالله بن عباس نمایم تا از مرتضی علی آدستوری حاصل کنم که بگذرد رحل اقامت و رحم اندازم یا لشکر بیاورم و بر مصاف در ایستم و از جزایر اندیشه یا از سر فراغ بال ساکن گردم و آخر الامر دولت که مبنی از تصبر و تحمل بود در حروب و وقایع بخود اطراکرشت و بنا بران پای ثبات در دامن صبر کشیدم تا انچه شدنی بود واقع شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون شام در لیلة الهریزای دنوحه بنیاد کرده میگفتند که از خدا بیقالی بترسید و بدین معدودی که از چندین هزار مرد باقی مانده اند ترحم نمایید و بزنان و فرزندان بیچاره رحم کنید و دست از جنگ کوتاه کنید و بدین کلمات بسیج غایه مترتب گشت و همچنان از خانها در محاربه مبالغه مینمودند تا آفتاب بلند شده و از طرفین منفی نهایت بقتل آمدند اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد شمار کشتگان این جنگ کردند بسی و شش هزار کس و جز نعدادی آمده و در مناهج السالکین آورده که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول گشته و در منتهی مسطور است که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفر نیاه و هفت هزار کس با قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند

ذکر حیلهٔ عمرو عاص

درین باب روایتی آنست که روز دیگر که لیلة الهریر بشب صدق و ثبات ترویز انقطاع نیافته بود معویه چون از ضعف و انکسار و عجز و انقطاع بر وجنات لشکر شام ظاهر و لایح دید با عمرو عاص گفت یا ابا عبدالله کجاست الحیله با که ذخیره نهاده بودی که اگر تدبیری نیندیشی مهم ما بهلاک و بوار منجر گردد و قوی الکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معویه بکتوبی مشتمل بر تضرع و ابتهال نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاد طالب صلح گشت و از حضرت در جواب او بخنان خشونت آمیز نوشتند چنانچه سابقا مرقوم گشت بیان کشت انگاه معویه در باب تسکین فتنه با عمرو مشورت نمود بصواب دید او کار کرد و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که در صبح لیلة الهریر فریقین دست از حرب باز داشته بدفن کشتگان پرداختند و در ان صباح امیرالمؤمنین علی با معارف سپاه و سرداران لشکر گفت که گاه شما و دشمنان با هم تبه رسیده که می بینید و از ایشان جز نفس آخرین نمانده و بهیچ اسباب حرب فرد اشغول نشوید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این بخنان بمعویه رسید با عمرو گفت رای تو درین واقعه چیست عمرو گفت از برای همین

چنین روزی حیله و تدبیری اندیشیده ما خود قرار داده که از همه زیان ها؟ اهل عراق چنین التماس نمایم که اگر قبول ننمایند اختلاف در میان ایشان پدید آید و اگر
نه نمایند متفرق گردند معویه پرسید که آن کدام است گفت اجابت را بکتاب خدا یعالی و تقدس دعوت کن تا دست خود در کردن مقصود حمایل مبنی و مطلوب خویش
فایز گردی و هم درین روز مسموع معارف شام گشت که اشعث بن قیس میگوید که اگر از برنج وی و دوش جنگ اتفاق افتد دود از دودمان عرب برآید و عیال و
اطفال ایشان در معرض تلف آیند و امراء این سخن را معویه رسانیدند گفت اشعث راست میگوید چه یقین است که اگر ما فرد العرب پرداریم اهالی روم
بسی میل و یار شام ننمایند و غارسیان روی تاراج و غارت ارباب عراق آورند ناگاه روزی یکزنبار با شارت و صواب دید عمرو قبل از طلوع آفتاب
فرمود تا مصاحف را بر سر نیزه های محکم بستند گویند که در لشکر معویه پانصد و پنجاه مصحف بود و چون شامیان مصاحف را بر سر رماح محکم ساخته صف کشیدند
با بسیار دندور و زهبور روشن نشده بود عراقیان تصور کردند که انها رایت و اعلام است و بعد از لحظه که اعیان ملاحظه کردند دانستند که صورت حال بر چه منوال است
در حین آنشا فضل بن هیثم در پیش طلب لشکر شام و شریح همدانی در میمنه و در قادن غارب در پیش میسره آمده ندا کردند که امیر عرب از برای خدا برادران و اخوان
ترحم نمایید که اگر دست از جنگ باز ندارید کشته شوند و زنان و فرزندان ما و شما در شمنان یعنی روم و فرس دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خدا تعالی
عز و علا در میان ما و شما هست بعد از ان ابو الاعور بر اصلی شب نشسته و مصحفی بر سر نهاده بین الصفین بایستاد و فریاد برکشید که ای اهل عراق شما را بمضمون
کتاب خدایی که حاکم است میان ما و شما میخوانم باید که بان علم نمایید چون عراقیان مرقعه مخالفان اطلاع یافتند گروهی گفتند که ای ارباب عراق
بر رفع مصاحف که ارباب شقاق کرده اند مغرور مشوید که این صورت عین نفاق است سعیدان بن نوری بگر گفت که ما تخست مردم شام را بکتاب خدا یعالی
دعوت کردیم و چون ایشان اجابت کردند خون ایشان بر ما حلال گشت و اگر طلبیدن ایشان بسبب دل نخواهد افتاد خون ما نیز را بجاعت مباح خواهد گشت حالد
بن معمر و حصین بن نمذر گفتند که ای امیر المومنین علی صوابست بر هر چه قرار میگیرد عین مصلحت است و انحضرت فرمود که من سزاوار ترم از همه کس باجابت کتاب
خدا یعالی و شما نیز درین امر با من شریکید اما این حیله ایست که اندیشیده اند مکریست که پیش آورده مقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خدا نیست
بلکه چون که از حرب تنگ آمده اند از ظفر نصرت مایوس گشته میخواهند که باین کید فتنه استکین دهند و ازین مهلکه جان بیرون برند و من با ایشان
مقاتله خواهم کرد تا حکم باری سبحانه و تعالی راضی گردد و چون اکثر امراء و اعیان امیر المومنین رشوتها از معویه گرفته بودند از محاربه ملزم و ملول گشته بعد از مقاتلات
مشقت و جراحت میل بفراغت و استراحت نمودند گفتند ای امیر المومنین دعوت معویه را اجابت کن که تو را بکتاب الهی میخواند که بار عثمان بگنجه رد این قول خوارج
گردیم اگر مقسم معویه بانجاح مقرون نگردد ما تو را گرفته بصفین سپاریم و چون سخن باران بانجام رسید امیر المومنین علی فرمود انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی
و الله المستعان علی ما تصفون اللهم انت الحاکم فینا بحکمک عدل لا تجور و در خلال این احوال رسل معویه آمده مصاحف باخود آورده گفتند ای ابو الحسن شامیان
میگویند که با ما بکتاب الله علمای که میان ما حکم بجزاین کتاب نیست اشعث بن قیس که اکثر قبایل درخت حکم او بودند مبلغی خطیر معویه را بر سبیل رشوت نزد او
فرستاده بود گفت ای امیر المومنین چنانچه دیروز مطاوعت مینمودیم امروز نیز مینمائیم اما معویه از سر انصاف سخن میگوید و انقیاد حق مینماید تو را بکتاب خدایی
دعوت میکنند امیر المومنین علی فرمود والله که من بکتاب خدا یعالی عالم ترم از معویه و عمرو عاص و غیر ایشان کید کید عمرو دست و اخبر میان مردم شایع شده
لشکریان از برای مخالفان بار گشتن گرفتند مگر مالک اشتر که در میمنه بجنان جد و اجتهاد مینمود و خباب دلایتاب چون دید که سپاه فوج فوج مراجعت
مینمایند دست بردست زده فرمود ان هند غالب آمد و درین اثنا ابن الکواء جمعی زنادقه از سپاه امیر المومنین که بعد ازین لفظ خوارج بر ایشان اطلاق
یافت مبالغه و الحاح نموده بانحضرت گفتند که بالضرورت دعوی معویه را اجابت باید نمود والا ما در مخالفت عویش معذور باید داشت و حضرت
مقدس امیر المومنین علی طوعا و کرها یعنی بمداستان شده قوم گفتند یکی ابصرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه بحرب اشتغال مینماید باز گردد و امیر المومنین
علی بزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد و چون بزید پیغام امیر المومنین را بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعتست که فتح و ظفر نزدیکست و یزید بخدمت حضرت
امیر شتافته جواب رسانید و معاندان بامثال اصوات اشتر و متابعان او ارتفاع یافته گرد و غبار عظیم پدید آمد و خوارج بامر قضی علی گفتند که ما چنان گمان میبریم
که مالک باشارت و امر تو در حرب جد و جهد مینماید انحضرت فرمود که من بر سبیل علانیه با یزید گفتم که اشتر دست از جنگ باز دارد و بار دیگر یزید بن هانی را بطلب
ارسال نموده فرمود با اشتر بگوی که بمبارعت مراجعت نماید که فتنه عظیم پیدا شده و چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت مکر امیر قضیه رفع مصاحف روی نموده یزید
گفت آری مالک گفت والله در یدم که مخالفان مصاحف بر سر نیزه ها کردند و انشم که در لشکر ما افتراق خواهد شد و بعد از ان مالک دست از حرب باز
داشته نزد امیر المومنین علی و معارف کوفه در بصره آمده و باجابت خطاب و عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق ایکروه ذل و نفاق و الله که ندانستی بخود روا داشتید
که تا امید تدارک نتوانید کرد اگر بر رفع این مصاحف توقف جایز نمیدانستید بر دشمنان غالب می آمدید اکنون بلکه دانید که من مهم ایشان را بانجام رسانم گفتند ما در گفتار
با تو شرکت می ورزیم و مالک با ایشان سخنان گفته مهم هیچ بانشد که خوارج مالک را دشنام داده تازیانه بر سر اسب او زدند و او نیز با ایشان طعن

طعن و لعن فتوح و اهسته بکافات اشتغال نمود و چون امیرالمؤمنین ع باهتمام خوارج را در اجابت طلحه معویه ملاحظه نمود و اشعث بن قیس را فرمود برود با اهل رایات بگوی که برفع علامات حرب پردازند تا شعث بفرمود، چون بقوم رسید رسید عمیر بن ادبه را آواز داد که ای اشعث بحمیت اهل شام میروزی و حال آنکه ما در خونهای این قوم مغور طلحه و زبیر آنگاه بشمشیری بر فضای را با اشعث زده لاحکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود را در نیام کن شامیان ما را بامری خوانده اند که اگر دران تاخیر کنند ما ایشان را بآن کار وطوعا تسلیم کردیم و در خلال این احوال معویه با اعیان و اشراف شام گفت که زمان حرب میان ما و اهل عراق امتداد یافته و هر یک ازین دو گروه گمان میبرند که حق بجانب ایشان است و ما ایشان را بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب والا ما باری عذر خود گفته باشیم بعد ازان نامه نوشت و بجذیمت امیرالمؤمنین علی ع فرستاد مضمون انکه اول سیکه محاسبه او درین قتال خواهند کرد ما و تو خواهیم بود و اکنون من تورا بحق و الفت اهل حجاز و عراق استمداد یافته و هر یک ازین دو گروه از سینه و پهلوی یکدیگر بیرون آمده و بعضی از روایات آمده که معویه حبیب بن مسلمه را بسالت نزد امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که کتاب خدا بتعالی ناطق بذارد و تو شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشند اگر قرعه اختیار بر تو افتد بخلافت تو رضا دهم و اگر بجهة بصدی خلافت مرا مقرر و معین گردانند صواب دید ایشان بجاوز بتعالی و اگر بغیر ما اجتماع نمایند بان شخص کنم که ایشان جمله مسلم دارند و چون حبیب بن مسلم ادا و رسالت کرد اشعث بن قیس گفت ای امیر مومنین معویه از سر انصاف سخن میگوید و حسن بن سهل تقویت او کرده و شقیق بن ثور گفت ای امیرالمؤمنین اگر تحاکم و فرسان ما قبول آمدند بر تقیة السیف رحم تا معویه میدانست که در عسکر ظفر قرین حضرت امیرالمؤمنین ع غلبه مرعایند راست نبارین باشعث بن قیس که مهتر ایشان بود داستالت نامه نوشته قبول کرد که اگر جهم صلح قرار یابد صد هزار درهم بوی دهد و اشعث طماع بمضمون نامه معویه اطلاع یافته و نزخارف و ینا فریفته گشته قبیله ازدو ربیعه و اشعریه را جمع کرده قرار داد که کتاب خدا بتعالی ناطق بذارد و تو شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشند اگر قرعه اختیار بر تو افتد بخلافت تو رضا دهم و اگر بجهة بصدی خلافت مرا مقرر و معین گردانند صواب دید ایشان بجاوز بتعالی و اگر بغیر ما اجتماع نمایند بان شخص کنم که ایشان جمله مسلم دارند و چون حبیب بن مسلم ادا و رسالت کرد اشعث بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین معویه از سر انصاف سخن میگوید و حسن بن سهل تقویت او کرده و شقیق بن ثور گفت ای امیرالمؤمنین اگر تحاکم و فرسان ما قبول آمدند بر تقیة السیف رحم تا معویه میدانست که در عسکر ظفر قرین حضرت امیرالمؤمنین ع غلبه مرعایند راست نبارین باشعث بن قیس که مهتر ایشان بود داستالت نامه نوشته قبول کرد که اگر جهم صلح قرار یابد صد هزار درهم بوی دهد و اشعث طماع بمضمون نامه معویه اطلاع یافته و نزخارف و ینا فریفته گشته قبیله ازدو ربیعه و اشعریه را جمع کرده قرار داد که بعد ازین از محاربه اجتناب نمایند و ایشان را بعقده اشتر مرتبه اخوا نمود که گفتند که اگر مالک مخالفت ما در زد اجرای امور از یکدیگر جدا کنیم لاجرم درین مجلس بیانیه گفتند که اگر من بعد حرب کنیم کلی از ما زنده نماند و بنی بکر بن وایل مدعلت شده گفتند که مردم از محاربه بسته آمده اند و باتفاق میگویند که دیگر ما احمال قتال و جدال نمانده و در اثنار این گفتگو عبدالله بن الحارث الطائی که عبادت او بجدی رسیده بود که مدت بیست سال بوضوی صلوة عشا نماز بامداد گذارده بود در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخدمت حضرت امیر آمده و انحضرت اعزاز و احترام او بجای آورده فرمود ای عبدالله خود را چگونه می یابی گفت یا امیرالمؤمنین بفضل من آنست که از عمر این فقیر روزی یا قریب بروزی بیش نمانده شاه ولایت ما آب در چشم مبارک آورده فرمود که خوشدل باش و دیده روشن دار که بر حمت پروردگار غفور شکور واصل میشوی و حشر تو با مهاجر و انصار و شهداء و کبار معقرون خواهد بود بعد ازان عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین چنین مسموع شده که اصحاب تو در مقام مخالفت آمده اند و تو را بران میدارند که با معویه مصالحه نمائی نمیدانم که بقول ایشان عمل نمائی و دست از محاربه بازنداری امیرالمؤمنین جواب داد که بگذار تا لشکر و نگذارم تا صبر و معین با معویه مقاتله نمایم و ندانسته که رسول ما انکه قوت جهل پیغمبر راست سه سال بسبیل شهرت و علانیه بجلیس را بقبول اسلام و ایمان دعوت فرمود و بعد از مدت ده سال اظهار بنوت کرده و قتال نموده و چون اعوان و انصار بسیار پیدا کرد بقتال مامور شد و اگر مرا نیز یاران و مددکار پدید آید حرب کنم والا دست بصبروه التوقی صبر نمایم چنانکه انبیاء اولوالعزم صبر نمودند و اوصیا آن شیوه ورزیده اند ابن عبدالله مرا حضرت رسول ص از قضایائی که واقع میشود و خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم بپیشگاه احدیت عرض خواهم داشت و بمباشرت فعلی اقدام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت خلع گردم عبدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و حکم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت انکس که اقتضاء و مطاوعت تو ورزد و بسی حسران رسد آن شقی که پای از زیر اطاعت و فرمان برداری تو بیرون نهد ارباب جنایت آورده اند که چون جمله عمرو عاص از پیش رفت حفاظ کلام از مردم عراق و شام اجتماع نموده میان هر دو صف نشستند و تلاوت آیات قرانی مشغول شد و قرار بران دادند که در امر خلافت حکمین حکم کنند اما اهل شام گفتند که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و متابعان او گفتند مختار ما درین قضیه ابوموسی اشعریست حضرت امیر فرمود که من برای ابوموسی و حزم او وثوقی ندارم عبدالله بن عباس باید که از جانب من حکم کند خوارج گفتند بخدا سوگند که ما میان تو و عبدالله فرق نمیکنیم و ازین سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی حکم کنی و ما میخواهیم که از طرف ما کسی حکم کند که نسبت او بتو و معویه یکسان باشد امیرالمؤمنین ع فرمود چون است که شامیان عمرو عاص را اختیار کردند با انکه نسبت و خصوصیت او را بمعویه بیند خوارج جواب دادند که هر کسی مصلحت خویش نگوید اند صلاح ما در انست که ابوموسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیرالمؤمنین علی فرمود که مالک اشتر نیز سزاوار این کار بود اشعث گفت من او را حکم نمیسازم اشعث بن قیس که راس و رئیس خوارج بود گفت چگونه او را حکم توان ساخت که آتش جنگ و فتنه را او افروخته است امیرالمؤمنین فرمود که حکم ... بودن اشتر عیب مذاره و او چه حکم خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث گفت حکم اشتر آنست که مگذارند تا او بشمشیر مردم را بر حرب بکند یکی بخرخش نماید مقصود خویش رسد ملخص سخن انکه امیرالمؤمنین و سایر عقلا مثل احنف بن قیس وغیره گفتند که ابوموسی اشعری قابل این

قابل این کار نیست و دیگر بر ابن ابل کیاست و فراست درین قضیه اختیار باید کرد تا بعمرو عاص مقاومت تواند کرد و بعد ازو از صراط مستقیم منحرف نگردد و خواهی
مطلقا باین معنی راضی نشد و بغیر ابوموسی کسی را اختیار نکردند و شخصی ابن الطلب او فرستاده و او در ان گوشه کرفته آسیج امروز مشغول میکرد و چون شنیده که
کرده باهم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین و چون گفتند که تو را حکم ساخته اند گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد ازان موسی بر لشکرگاه امیرالمومنین علی
آمده شرف و تبوس حاصل کرده او چون در فضیل تهمات خود هیچ نداشت هر کس از صحابه عظام که بمجلس او رسیده زبان بنصیحت او کشادند و در ان حکم
او را بحزم و احتیاط وصیت فرمودند عاقبت ابوموسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدارید دیگر را بتجربه این مهم اختیار فرمائید مالک گفت تو ان کسی
کرد وقت وصول حسن بن علی رضی الله عنه بکوفه در اثنا خطبه خلق را بملازمت و بیعت خود امر میکردی و میگفتی که انفاق با علی مرتضی موجب فتنه است ابوموسی گفت
همچنین بود ولیکن امروز آتش ازو میبینم که من درینوا قعه باشما یارم و درین بحر باشما غوطه خورده ام و چون امر خلافت بر مصالحه و حکم حکمین قرار یافت امیر
المومنین علی و اعیان عراق و معویه و معارف شام میان هر دو لشکرگاه مجلس ساخته مجتمع گشتند عهد نامه نویسند و عبدالله بن ابی رافع که کاتب امیر
المومنین علی بود مامور باشند که دران باب سطری چند تحریر نماید عبدالله نوشت که بذا ما صلح علیه امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام معویه گفت
چه بد مردی باشم که با وجود انکه داعم که علی امیرالمومنین است با او معامله غایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمومنین را محو باید کرد و نام او و نام پدر او طلب باید
نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمومنین هیچ لفظی که منطق ان امارت مسلمانان رضا ندهد که میترسم که اگر ان محو کرده دیگر تو نرسد امیرالمومنین علی گفت
الله اکبر صدق رسول الله نظیر ان قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه مینوشتم و قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله میکند با
سهیل بن عمرو و برو ابی ما ابن ملکه سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله چه اگر ما او را رسول الله میدانستیم از خول ملکه و کذار دن
عمرش ما نمیدانستیم حضرت رسالت فرمود که یا علی امح فان لک یوما کیومی هذا یعنی یعلی از محو کن که تو را چون روز من روزیست و این روزان روز است اکنون
ای عبدالله چنانچه خاطر معویه مخواهد بنویس بعد ازان عبدالله در صورت صحیفه نوشت که بذا ما صلح علیه علی ابن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و صلحنامه را
با تمام رسانیدند محصلش انکه علی ابن ابی طالب و اهل حجاز و عراق که دوستان او یند و معویه بن ابی سفیان و ارباب شام که حق گذاران او یند قبول کردند که
بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عملها یم و از مضمون او دنکردیم و احیا کنیم هر چه قران او را احیا کند و در او امانت چیزی که آنرا امانت میکنند سعی نمایم و علی و شیعه او
راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری درین باب حاکم و ناظر باشند و معویه و متبعه او راضی شدند که از قبایل ایشان عمرو عاص حاکم و ناظر باشد و علی
و معویه از ابوموسی و عمرو عاص انحاد عهد و میثاق کردند که قران را پیشوای خود سازند و از مضمون کلام ربانی تجاوز نکنند و انچه در قران مجید مسطور است
بران موجب حکم فرایند و هر چه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نباشد رجوع بسنت نبوی نمایند و بر سبیل قصد بخلاف مقتضی سنت سنیه حضرت
خیر البریه صلی الله علیه علما نباید و عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص از حضرت امیرالمومنین و معویه نیز این عهد و پیمان کردند که از حکم ایشان که مطابق قران و سنت
صدق و سنت باشد عدول ننمایند و چون این هر دو حکم در حکم خویش شرایط امانت و دیانت بجای اورند اموال و اهالی و اولاد ایشان از معرض امین باشد و اگر
پیش از صدور حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان علی و موافقان معویه دیگر را که از اهل معدلت و صلاح باشد بجای او منصب فرمانید و اگر حکمین تا
رمضان که نهایت زمان حکم است اعمال ننمایند هم خلافت را قراری ندهند فریقین در امر محاربه محتار باشند و هر کس که درین امر ظلم و عناد و خلاف
ورزد مجموع امت در دفع شر او اتفاق نمایند و چون صلحنامه باتمام رسید نوشتند که مشهد علی مافی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابناء علی و عبدالله بن
عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن قیس و جمعی دیگر از مشاهیر که ملازم امیرالمومنین علی بودند اسامی شریفه خود ثبت نمودند و طایفه
از معارف شام نیز اسامی خویش نوشتند و در اخر صحیفه محرر گشت که کتب یوم الاربع ثلثه عشر من صفر سنه ثلثین و بکذا فی التاریخ ابوحنیفه دینوری روایت
کرده که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس نمود که گواهی خود در ان صحیفه ثبت فرماید مالک در جواب گفت یعنی اشتر مقطوع و یسار او مفلوج باد اگر نام
خود درین عهد نامه نویسد اشعث گفت تا تو نویسی از تو راضی نگردم مالک جواب داد که تو چه کسی در رضای تو مصیبت تو خواهی راضی باش و خواهی مباش و چون در ان مجلس
جمعی از امراء مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند که اشعث گفت حرمت عظما عرب مرعی میدارم و الا جوابی که سزاوار تو بود میدادم مالک اشتر گفت
تیغ زبان من از تو تیزتر است و سنان من از سنان تو نافذتر و عشیرت من از عشیرت تو بشیرتر و من دوست امیرالمومنینم و تو دشمنی از دشمنان او تو نیستی
مگر دانع جلیه یا مانع جلبه یا قامد فروین یحن تعرضی بود و بسنت با شعث نیز اگر اهل یمن باین کار با شعث مشغول بودند حال انکه او از ندیار بود و اشعث ازین
کلمات متاثر و ملول شده دست بقائمه شمشیر برد و مالک نیز دست بقائمه تیغ خود رسانیده ابراهیم بن مالک نیز شمشیر از نیام بیرون آورده و پدر خود
او را بصحبت کرده رونهی باشعث نمود و گفت اگر تو در حق عوده مرتد نخشیدی بخشت با کرا اسلام قبول کردی و بعد ازان بطوع بکیش کافران و بت
پرستان رجوع نمودی و باز ابیم جان مسلمان شدی و چون این خبر بسمع امیرالمومنین رسید فرمود یا مالک باین قوم مدارا کن چنانچه من میکنم و مرا

حضرت رسول خبر داده که از شعث چه صادر کرد و از انبا و ابا و لاومن چها ... مشعر بران بود که محمد بن اشعث با امیرالمؤمنین حسین ع در کربلا مقاتله نمود و اسحق بن شعث هم در ان سرزمین آب از انحضرت باز داشت و فتوح ابومخنف مسطور است که چون بعرض امیرالمؤمنین علی رسانیدند که رضای اشعث بمضمون صلحنامه مقرون بمشیت فرمود و بخدا سوگند که منهم راضی نبودم و نمیخواستم که شما نیز رضا دهید ولیکن بعد از اتفاق و رضای شما امضی کشتم و رجوع بعد از رضا لایق نیست خویش نمی بینم و گاشکی چون او یک شخص دیگر بودی در میان ما تا بکفایت امور اقیام نمودی و خاطر مرا از چندین مؤنت فارغ ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس از قبیله عرب برد کران لشکرگاه نبودند و برایشان و چون قبیله عزه بر مضمون حال اطلاع یافتند دو برادران مردم آواز بر اوردند و ندا طلع الا قد انکاء بالشکر شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند و چون شعث صلحنامه را بر قبیله مراد قرائت کرد صالح بن شقیق که یکی از افاضل ایشان بود گفت ... و لکن الشکر کول (اکثر) ... ترف شدند ... شعث ... ثبات ... گفت ... بعضی ... و ... رابی رافع کاتب امیرالمؤمنین ع بخط شما میان صلحنامه نوشت و عمر بن عباد الکلبی و پسر معویه از برای اهل عراق مشتمل بر بیان مضمون عهدنامه و قسم آور دو ارباب عراق در صلحنامه اهل شقاق اسامی خود ثبت نمودند و اهل شام در عهدنامه متابعان ابن عم رسول اسامی خویش نوشتند و چون هر دو نامه به تکمیل رسید مردی از سپاه امیرالمؤمنین علی از ربیعه بسرعت هر چه تمامتر بر اسب خویش سوار شده آب طلبید و چون آب باو دادند و بجانب لشکر معویه حمله کرد و میان رزمها نمود و چند کس را هم زده انگاه مراجعت نموده بار آب طلبید و باری دیگر که آب خورد رجزی خواند و بر لشکر امیرالمؤمنین علی حمله کرده چندتن را مجروح گردانید و گاهی بران لشکر و گاهی بر این لشکر حمله میکرد و آواز بلند میگفت که ایها الناس بدانید که من از علی و معویه و حکم حکمین بیزارم و حکم نیست مگر خدا را جل جلاله و لوا کره المشرکون و در نوبتی که بر عسکر امیر حمله کرد بقتل آمد و اول خارجی که کشته شد او بود و بعد از اتمام مصالحت امیرالمؤمنین علی بجانب کوفه بازگشت و معویه بطرف شام مراجعت کرده مقرر بران شد که ابوموسی اشعری با طایفه از معارف و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با عظماء شام و عرب بدومة الجندل که موضعیست میان عراق و دیار شام مجتمع گردند و با تفاق یکدیگر چنانچه قرار یافته با ما محت اجتماع قیام نماید و معویه ابوالاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی مصحوب گردانید عاص گردانیده (بعضی از روایات آمده که با هریکی سیصد نفر بدومة الجندل رفتند و چهارصد کس از اجتماع و چهارصد نفر دیگر از اینجانب کوینده گفته در اثناء طریق عبدالله بن عباس و احنف بن قیس بگیرات و مرات ابوموسی را نصیحت کردند و گفتند باید که بکلمات عمرو عاص فریفته نشوی و در باب حکم چیزگونه پروی مناقشه نمائی و او قبول نموده ایشان را مطمئن خاطر گردانیده اما چون مردی بغایت ساده لوح بود خدعت عمرو عاص او را فریب داده چنانچه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی) **ذکر اجتماع فریقین در دومة الجندل و انچه واقع شد میان ابوموسی اشعری و عمرو عاص از نزاع و جدال** چون هر دو فریق از اهل بطلان و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو عاص با ابوموسی ملاقات کرده او را بر خود تقدیم کرد و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز کشید و حق عزوعلا برکت مدهاد در امر یکه موجب تفرق باشد و هر روز عمر بخدمت او شائقی و در تعظیم وی شرایط مبالغه بجای آوردی و در مقابل او بدو نوای نشسته استکشاف مسایل نمودی و چون ابوموسی سوار شدی رکاب او را گرفتی و چون برخواستی تعلین در پیش پای او نهادی و در خدمات وی وظایف جد و جهد بتقدیم رسانیدی گفتی که تو را فضیلت سبق الاسلام و علم و عمل تا بحدیست که از اطراف روزگار همیشگی امیر نشده و از این وقوع تدبیر و حیلتها چندان پرداخت که او را مغرور و ممنون خود ساخت و چون مدتی منقضی شد و حکمین از حکمین صادر نشد مردم طول و دلتنگ گشته به ابوموسی و عمرو عاص گفتند که این کار بدور و دراز منجر شد و شما تا غایت سخنی در امر خلافت نگفته اید و حکمی نکرده اید و ازان میترسیم که مبادا بر سر آید و ما بغدوزه باری دیگر قوم در رسیدان منازعت و مخاصمت بهنیم و حکمین خلق را تسلی داده آغاز مدهر کرده و با ابوموسی در خلوت گفت که تو را پیش از من بجدمت رسول الله رسیده و کرم و سروری کار چشیده یقین بدان که من از صواب دید تو بیجاوز جایز نخواهم داشت ابوموسی گفت العبرة مرا اهمی در خاطر گذشته که صلاح امت و خوشنودی حضرت عزت جل جلاله در انست که اگر تو در ان باب موافقت نمائی سبب رستگاری تو باشد عمرو گفت که آن کدامست ابوموسی گفت که عبدالله بن عمر در دست بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده و در گوشه نشسته در این مدت از منازعت و محاربت اجتناب نموده دست خود را بخون کسی نیالوده اگر نام من و عقد در ق وفق مهمات طبقات امم و رفیقه اقتدار او نهیم چون باشد عمرو عاص گفت که در باب معویه چه میگوئی ابوموسی گفت که معویه شایسته خلافت نیست عمرو گفت تو میدانی که عثمان بظلم کشته شد ابوموسی جواب داد که بلی عمرو گفت که معویه ولی عثمان است و بهر گاه تو بخلافت وی راضی گردی و خلق تو را درین باب طعن کنند بتهدید معذرت تمام خواهد کرد من معویه را ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن مجید میگوید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و مع ذلک برادرم المؤمنین جنیدیست و انواع شرف دیگر دارد ابوموسی جواب داد که از خدای تعالی بترس و بدانکه اگر کسی بجنب شرف مستحق خلافت گشتی باید که مردم بریاست و خلافت یکی از ابنا و اعزبهتة ابن صباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که شرف قریش و عرب عالم در فرزندان ایشان بود و دیگر انکه شرف مرتضی علی بابا و ابا و ابوسفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیرالمؤمنین بر علی و عمر و عثمان رتق الیق و اولی است که بر معویه اگر تو

و غرب عالم در فرمان ایشان بود و دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با دلالت بوسفیان چه نسبت و اطلاق لفظ امیر المومنین بر علی و تحریر بر عثمان رشد الیق و اولی است که بر معویه و اگر تو با من موافقت نمائی این عمر را بخلافت نشانیم و سنت عمر بن الخطاب را احیا کنیم عمرو گفت که پسر بن عبد الله مرد فضل دار و دوهم صلاح و سهم قدم هجرت چه شود اگر خلافت وی رضا دهی ابو موسی گفت که تو رهبت میکونی اما ذیل عفت او بلوث این حروب آلوده شده است بیا تا طیب بن طیب را بسریر خلافت نشانیم و خلایق را از بخت و شقاوت وارهانیم عمرو گفت که او شایستهٔ این امر نیست چه سزاوار خلافت کسیست که بیک دست بخورد و بیک دست بخشد ابو موسی گفت که ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام از محاربه و قتال ملول شده من و تو را حکم ساخته‌اند و دیگر ایشان را در ورطهٔ فتنه و هلاک میفکن و تدبیری پیش آور که صلاح حال امت باشد عمرو گفت که صلاح وقت در آنست که علی علیه السلام و معویه را از حکومت عزل کنیم و مهم خلافت را بشوری حواله کنیم تا شخصی که شایستهٔ این کار باشد بخیتیار فرماید ابو موسی این رای را پسندیده نمود و چون بمنزل خویش مدان عباس باز خلوت کرده فرمود تا سوگندی ابو موسی گفت که گمان من آنست که عمرو عاص تو را فریب داده اکنون از روی التماس میکنیم که اگر شما برده و در امری اتفاق نموده باید و بحکم تقدم شما چه و مردی خدا ترست و من قبر سم که اگر تو پیش از وی در این امر متفق علیه حدیثی اتفاق نمائی و مخالفت تو اظهار کند دشمنان متوقع گردد که کسی را بر آن نتوانند کرد ابو موسی گفت تا در امری اتفاق کرده ایم که هیچیک را از ما به یکی مخالفت نخواهد شد روز دیگر ابو موسی اشعری و سایر خلایق بمسجد جامع حاضر شدند و ابو موسی با عمر خطاب کرد که بر منبر رود و حدیث متفق علیه را بسمع مردم رساند عمرو گفت معاذ الله تو تقدیم نمائی که از من اسن و افضل ابو موسی با التماس بسیار موافق نمیشد بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله برزبان آورد که در قضیه حال، جایی ظلم امور را بمنوط و مربوط بران بست که حضرت علی و معویه را از نصب ای مرحکومت و خلافت معاف داریم و این کار را بشوری حواله کنیم تا از برای صلاح خویش هر کرا شایسته این امر خطیر و منصب کبیر داند بخیتیار فرماید آنگاه بکشتری خود از انگشت بیرون آورده گفت من علی علیه السلام و معویه را از خلافت عزل چنانچه این انگشتر را از انگشت خویش بعد از ان از منبر فرود آمده عمرو عاص بمنبر رفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرده چنانچه مردم مشاهده نمودند من صاحب خود یعنی معویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی عثمان بست و طالب خون و بست و سزاوار ترین مردم بکم بجای خلیفهٔ مظلوم نشیند ابو موسی از این سخن ظلعقد در میان مردم افتاده ابو موسی عمرو را دشنام داده گفت خدای تعالی تو را توفیق ندهاد که غدر کردی و بهتان کردی و کفتی و عصیان ورزیدی که ما چنین مقرر نکرده بودیم و انما مثلک مثل الحمار ان یحمل اسفارا علیه لعنت و ترک لعنت عمرو گفت تو خلاف میکونی و انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا عبد الرحمن ابی بکر گفت ای کاش ابو موسی مرده بودی تا چنین حکم از تو صادر نگشتی عبد الله بن عباس گفت که جرم ابو موسی نیست بلکه کناس بنکس است که او را بدین کار نصب کرده و شریح بن هانی تا پایان بر سر عمرو عاص زده و مردم در میان افتاده و تسلی داده و شریح و انیا متاسف میبود که چرا بجای زیانه شمشیر بر سر عمرو نزدم و بعضی از حضار مجلس آواز برآوردند که لاحکم الا لله ابو موسی و عمرو عاص را با حکم خدا و ندی چه خصاص و طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بر آورده بر پای منبر قتالی آغاز کنند اما سعدی بن حاتم طائی در مقام مخالفت آمده گفت که معاقد کردن بر خصومت امده وقت جایز نیست و این صورت بر اهل حجاز گران آمد خصوصا بنی هاشم و ایشان زبان بابیاتی که عباس بن عبد المطلب در وقت بیعت ابو بکر انشا کرده بود که باکره مضمون ان ابیات آنست ؛ ما نم خلافت چرا منصرف شد ز هاشم پس انگاه از بوالحسن نزاولین مقبل قبله بود نزا اعلم و صی بود و سنین نزا قرب بعد نبی بود و بود معین جبرئیل بغسل و کفن و جزا و مجمع جمله اوصاف کیست ز قدر علی در خلق نبی آورده اند که طایفه از قرائی که در ان محفل بودند زبان شتم ابو موسی دراز کردند و گفتند که امیر المومنین علی علیه السلام حافت تو را میدانست از ان جهت حکومت تو را مکروه میشمرد و نوجی از شیعهٔ شاه ولایت پناه قصد ابو موسی کردند و از بیم جان گریخته بمکه معظمه رفت و عمرو عاص و ابو الاعور با متابعان به مشق قته بر معویه بخلافت سلام کردند و عبد الله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام شتافتند و ان حضرت را از مجالات اعلام دادند در مستقصی مذکور است که چون خلق از محاکمه مرجعیت نموده بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام پیوستند بر رؤس منابر زبان بلعن معویه و عمرو عاص و ابو الاعور و حبیب بن مسلم فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عتبه و ابو موسی اشعری بکشادند و چون این خبر بمعویه رسید کرد تا امیر المومنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک اشتر بر منبر لعنت کردند

ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد بن ابی بکر بتقدیر حق اکبر

سابقا برشته گذارش یافت که مالک اشتر را امیر المومنین علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر را بضبط آن دیار فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس شهر را تسلیم نموده کنده با طایفه که تا غایت با امیر المومنین علی بیعت نکرده باند موافقت نمودند و ملازمان قیس و در لجوئی فدان و فلان سعی نمای که اعتبار باست این مملکت موقوف با جانت و مظاهرت ایشانست و چون قیس موقف خلافت رسید محمد بن ابی بکر نصیحت ان ناصح مشفق را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر آن طبقه عثمانیه فرستاده و ایشان در مقام مقاتله آمده پسیاه محمد اما بکر بزمیمت کردند و در ان اوان شخصی بود در مصر موسوم بمعویه بن حدیج که پیوسته معادات امیر المومنین علی علیه السلام در خاطر داشت و چون حرب صفین بنهایت انجامیده و قضیه حکمین باخر رسید معویه بن حدیج طلب خون عثمان نموده طایفه از رفقا و اوباش را وعده اتفاق نموده شورشی در آن ملک پیدا و محمد صورت حال را معروض امیر المومنین علی علیه السلام

گردانیدن حضرت مالک اشتر را که بعد از رحلت امضاء بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود علیه السلام اشتر نامه بران باز داد و مالک بنابر اشارت شاه ولایت
پناه نایبی دران ملک نصب کرده بشرف پایبوس مستعد گردید امیرالمومنین علیه السلام گفت که محمد ابی بکر در ریعان جوانیست و زیاده تجربه ندارد و ما نمیخواهیم که او را از هم
مصر معاف داریم رای تو دراین باب چیست و کرا بجای او بفرستیم مالک جواب داد که هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد نیست و دراین قضیه فرمان حضرت امیرالمومنین صدور یافت
قیس اما بمنتظاع تو چه همچو او را عزل کرده بود و بعد از ان حضرت قیس را بضبط ممالک آذربایجان مامور فرمود و اما مالک گفت که سزاوار حکومت مصر توئی و من
هرگز اهل سفر ستم شرایط وصیت و نصیحت بجای می آورم از امکان لم یکن انگاشته و توانائی نیارزی زیرا که برای صایب و فکر ثاقب خویش می توانی عمل کرد
مالک گفت قبول دیدم و شاه امیرالمومنین علی علیه السلام منشور ایالت او را نوشته و محبت بسیار نسبت بوی در صحیفه قلمی فرموده گفت تعجیل هرچه تمامتر توجه
باین جانب باید نمود تا بوظیفه اهتمام تو فتحها المکین بیاید مالک مرجب فرموده ماژکو فه بیرون آمده و معویه ازاین معنی آگاه گشته و دوچرت بکاخ دماغ او راه یافت چه تعین
دشمن که اگر امیرالمومنین از جانب کوفه و اشتر از طرف مصر متوجه شدند کرد و ندر دیار شام محلی قائش نماند و در آن اوان دهقانی که با معویه دوستی میورزید و در
قصبه کرسر راه مصر بود متوطن داشت بعد از تفکر و تدبیر معویه بان دهقان نامه نوشت مضمون انکه مالک اشتر متوجه مصر است لامحاله گذار او بر آن قصبه خواهد افتاد
باید که باستقبال وی شتابی و در ضیافت او اقدام نموده بهنگام فرصت سمی قاتل در جنس ماکولات تعبیه کرده بخورد او دهی دهقان ملتمس معویه را بحسن قبول تلقی نمود
چون مالک بان نواحی رسید دهقان بخدمت او شتافت و صنوف خدمتکاری بجای آورده گفت من از اهل خراج ترسانم و باعانت همچون توئی محتاج مالک
بمنزل دهقان نزول کرد و ان ملعون قدری عسل را با زهر آمیخته آن بیدل صف شکن را بتناول فرمود خوردن همان بود و مردن همان معویه پیش از وقت
مالک میگفت که علی اشتر را نزد ضبط مصر کرده و ما را تو هم از و بیشتر هست که از علی علیه السلام از قاضی الحاجات مسئلت نمائید که شر او کفایت کند و اهل شام را
و عاقبتا مستریح دند تا خبر فوت او بمعویه رسید لختی معویه با مردم شام مملکت کفت که علی علیه السلام را دو پسر بود یکی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و دیگری مالک اشتر ان
یکی در حرب صفین مقطوع شد و این یک برکت دعای شما معدوم گشت و گفت خدای تعالی لشکر ما داده که یکی از انها بمن عمل است و چون خبر فوت مالک
بسمع مبارک امیرالمومنین علی علیه السلام رسید حزن و اندوه بر خاطر ان حضرت استیلا یافته بسیار بگریست و در بعضی از نسخ مذکور است که چون خبر فوت مالک و
اندوه و خجلت محمد ابن ابی بکر بموقف خلافت رسید ان حضرت محمد ابی بکر مکتوبی نوشت مضمون انکه ملالت خاطر تو را بنا بر فرستادن مالک اشتر بمملکت مصر معلوم
کردم و این صورت نداشت که من بسعی و اجتهاد تو تقصیری کمان برده باشم و فیض من در عزل تو و نصب مالک ان بود که تو را بملکی و الی کردانم که با
وجود وسعت ساحت و کثرت نعمت و طیب هوا و خضوبت آب و مونت محافظت ان کمتر باشد تا بفراغ البال بندگی شخصی کرا و را والی و ولایت مصر ساخته بود
مردی بود ناصح اهل بیوت و ولاة اشقاع کشته از زمره اعداء دراین ولا خیان استماع افتاد کرا و تکمیل حیات خویش نماید بجوار حمت ایزدی پیوسته هست
وظیفه انکه بر سریر ریاست خویش متمکن باشی و به بصیرت خویش کار فرمائی و پای از مقاومت دشمن نکشی و خلق را براه راست دعوت کنی و در استعانت از
جناب باری سبحانه و تعالی اهمال جایز ندانی تا الطاف بغایات و عطاف نهایات کافل مرادات و کافی مهمات تو کردد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیرالمومنین
علی علیه السلام را دل مشغول خواج پیش آمده معویه مسرور و خوشدل شده فرصت غنیمت شمرد و بنا بر وعده سابق که با عمرو عاص داشت و را با شش هزار کس بر
تسخیر مصر نامزد کرد و چون عمرو عاص نواحی مصر رسید معویه بن خدیج را با تباع او مقرر داشت و بمحمد بن ابی بکر پیغام داد که ر خیر و ازاین راه بسلامت بیرون رود و بر
تو بلکه بر همکی عالمیان روشن است که خون عثمان بر گردن تست محمد در جواب عمرو گفت که قتل عثمان چندان نیست و خیان دامن کیریی که مرا از تو عذر باید خواست چه سعی تو
در باب اعانت معاندان بر کسی پوشیده نیست و تو را بسیخان بگشتم که عثمان را کشتم انشاء الله تعالی عمرو چون دانست که بغیر از جنگ چاره نیست تهیه اسباب و تعبیه سپاه
مشغول گشت و محمد بن ابی بکر کنانه را کمر خدمت کار بر عثمان او زده بود با طایفه بجنگ سپاه شام رمقدمه روان فرمود عمرو عبد الرحمن بن ابی بکر را با فوجی بدفع او نامزد کرد
و فریقین بعد از تلاقی دست تیغ و خنجر برده و کنار لشکر شام را هزیمت کرده عبد الرحمن بعسکر ملحق شده و عمرو بن عاص با معویه بن خدیج گفت که بر وید و با پسر خود حرب کنید
ابن ابوبکر و محمد جزر طری کوینده که کنانه پسر معویه بن خدیج بود و بعضی مورخان دیکر او را کنانه بن بشیر کفته اند بالجمله معویه متوجه محاربه کنانه شده و لشکر او را منهزم
کردانید و کنانه در جنگ کشته کشت ابن ابوبکر چون کنانه را بدید که در میدان قتال افتاده است بر سر او رفته سر از بدن او جدا کرد و کفت که تو اکنون از قتلکاه عثمان کریخته بودی و ما را کفت که تو اکنون از قتلکاه عثمان کریخته بودی و ما را کشتی تو را کشتم
و چون کنانه بقتل رسید همی که پیش محمد بن ابی بکر بودند متفرق کشتند و محمد تنها و بی سپاه و لشکر بماند و در انجا پنهان شده و معویه بن خدیج او را بدست آورده بهلاک
ساخت و جسد او را بشکم اسب یا خوف حماری نهاده بسوخت و عمرو بمصر در آمد و بمباشرت امور حکومت اشتغال نمود و کویند در سنه سال کذشته عمرو عاص متوجه مصر شده
بود و محمد ابا بکر خبر یافته از امیرالمومنین علی علیه السلام مدد طلبید ان حضرت هرچند مردم کوفه را باعانت او تحریص کرد اجابت ننمودند لاجرم روی بقبله دعا
آورده کفت بار خدایا کسی را بر این جماعت مسلط کردان که بر اشان رحم نکند یا کفت آنچی غلامی را از ثقیف بر این طایفه کمارد و دعای شاه ولایت پناه
باجابت مقرون کشته در بیابانی منسوب بقول جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد شده و از او بحجاج رسید و بعضی کفته اند که

گفته‌اند که حجاج در سنه اثنی واربعین متولد شد و چون واقعه محمد بن ابی بکر بسمع همایون امیرالمومنین علی رسید غایت ملول و محزون گشته و در این باب نامه بعبدالله بن عباس که در آن اوان بضبط بصره اشتغال داشت نوشته اظهار دلتنگی نمود و ابن عباس زیاده بر آنچه بنهایت خویش گذاشته خود متوجه کوفه شده و با خویش قرار داد که دیگر مفارقت امیرالمومنین را اختیار نکند

ذکر طغیان اهل نفاق و فرستادن معویة بن ابی سفیان متابعان خویش را بولایت جزیره و یمن و حجاز و عراق بعد از قتل محمد بن ابی بکر چون استیلای عمرو عاص بر مملکت مصر از کمال قلت قواعد قصر خلافت و اهانت معویه عبدالله خضر امیرالمومنین بصره نامزد کرده عبدالله با مخالف رفته زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس بر ترتیب و نظم مهمات اندیار اشتغال داشت مختفی گشت و امیرالمومنین علی باین حال اطلاع یافت عابس بن مخاشع را بجنگ او فرستاد و عبدالله بروی ظفر یافته او را بقتل آورد و بعد ازان حضرت امیرالمومنین حارثة بن قدامه انصاری و قثام بن العباس را بمقابله عبدالله بن الفرضین قتالی شدید دست داد و عبدالله خضری منهزم شده در قصری محصن گشته و معویه حارثة بن قدامه را بمحاصره او تعیین نمود و حارثة آتش در قصر زده او را با اتباع تمام بسوخت و در سنه تسع و ثلثین معویه نعمان بن بشیر انصاری را با دو هزار مرد بعین التمر فرستاد و مالک بن کعب درانی را از قبل امیرالمومنین باضطباط و حکومت آن موضع قیام نمود و چون مردم مالک سیاه شام را از دور دیدند بگریختند و مالک با معدودی چند پناه بحصار برده قاصدی نزد امام الثقلین فرستاده و طلب اعانت حضرت اهل کوفه را از امداد مالک تحریص نمود و بسیکس اجابت نکرد و مالک چون دید که در شهر بحسب ضرورت با عده مردد که ملازم او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان جنگ کرد و حرب ایشان تا نماز شام کشید و در این اثنا عبدالرحمن بن مخنف با شارت پدر به مالک رسیده نعمان بتصور انکه مردم بسیار بعده مالک می‌آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانید و مالک از تنگنای محاصره خلاص شده و در ایمال معویة بن ابی سفیان سفیان بن عوف را با شش هزار کس مامور بهجت فرستاد که ان شهر بست میان موصل و شام سفیان بنهار فرموده بهیت آمده از انجا بانبار رفت و این شهر ها از سواد عراق است و سفیان چون بانبار رسید حسان البکری که حاکم انجا بود با سفیان مقاتله کرد و تا کشته شد و شامیان انبار را مسخر کرده غارت کردند و چون این خبر بامیرالمومنین علی علیه السلام رسید از خشم با کوفیان بسیج نفر نمود و تنها از شهر بیرون آمده بلشکرگاه برفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت حضرت مبادرت نموده درخواست کردند که مرجهت فرمائی که این کار را سزیست که بسجن تو توانی یافت حضرت ملتمس ایشان را شنوده لاجرم قیس بن سعد را با طایفه از یاران بشجاعت نامزد سفیان فرستاد و قیس بعجل رهبه تمام بر روان شده و تا حدود شام رفته سیکس را نیافت چه شامیان مال بسیار یافته بودند و لی توقف بسیار خود نشمرده و در این سال معویه عبدالله بن سعد بن نفر یرا با نیزار منهزم کرد سجانب تیماء فرستاده گفت که از اعراب بادیه مال صدقات بستان و بر گشته بدانا و عرب کن و بطرف مکه و مدینه رفته همین علمائی و تیماء شهریست در کنار بادیه که متصل بحجاز و شام واین سعد بفرموده عمل نموده بتیماء آمد و از بعضی اعراب صدقات بستد و چون این خبر بامیرالمومنین علی علیه السلام رسید مسیب قرار یرا با دو هزار کس تعیین کرد که بحرب عبدالله بن سعد رود و چون مسیب بتیماء رسید با شامیان مقاتله نمود و جمعی فراوان از ایشان بکشت و چون مسیب خویش عبدالله بن سعید بود سه ضربت دستمالی بوزده هر دفعه او گفت کیکبز و از نادانی خون خویش مریز لاجرم عبدالله بلقبه لسیف بحصار تیماء تخصن نمود و مسیب ایشان را محاصره نموده فرمود تا هیزم بسیار او ردند و بر در حصار جمع کردند و آتش در ان زدند و چون محصوران بهلاک خویش متیقن گشته زاری کردند بخانچه مسیب را دل بر ایشان بسوخت و فرمود تا آتش افکنند و چون شب شد عبدالله سعد با یاران خویش بیرون آمده بجانب شام رفتند و در این سال معویه ضحاک بن قیس را با لشکری بسیار بادیه فرستاده فرمان داد که در خرابی منازل و اماکن سعی نماید و هر کس را که در منازل یابند بکشند و حجاج را از رفتن باز داشته نگذارند که بروند و بگویند که شما را در انجا امانی نیست کجا میروید تا کجا میکذارید ضحاک بسیار بدرامده خرابی بسیار کرد و هر کرا از عرب یافت بکشت و اموال ایشان را تاراج داده و در هر منزلی که امیرالمومنین علی علیه السلام جمعی را تعیین نموده بود بقتل ضحاک کشته شدند و چون شاه ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقابله او فرستاد و حجر روی براه نهاده بقصد رسید و با ضحاک قتال آغاز نهاد و جمعی کثیر از سپاه او را بشمشیر بدم فرستاد و ضحاک منهزم شده و در ایمال معویه یکی از معارف را بکه فرستاده بود تا با مردم مصر و حدود مغرب حج کذارد و در وقت حج قثم بن عباس که بفرمان امیرالمومنین حاکم بود بگاشته معویه را منع نماید که بشیراط زیارت قیام نماید و هر دو فریق خود هستند که بر حسب قدم نمایند اما خلق گفتند که ما شاء الله ما هر گز نگذاریم که در موسم حج خون هم بریزید و شیبة بن عثمان را تعیین کردند که پیشوای خلایق شده و ایشان بمناسک حج قیام نمایند و در ایمال معویه بعض خویش را جمعی از دیلمان شام براه موصل روی بعراق نهاد و در هر منزلی که رسیدند که مقصود از این حرکت چیست و مقصد کجاست معویه گفت که سیروم تا دجله را بر عبور کنم که هر گز از ما نیندیشد و بموصل آمده چند روز در کنار دجله بگذرانیده بدمشق مراجعت نمود و عرضه داشت ان بود که مسموع امیرالمومنین گردد که معویه خود بملکت عراق در آمده و در اوایل سال چهلم معویه بشیر بن ارطاة را با سه هزار مرد روانه گردانید که بمکه و مدینه رفته حرمین را در حیطه تسخیر آورند و از انجا بعین و یمن رفته هر جا که بیابند بقتل رسانند و بشیر بموجب فرمان روان شده و تا حدود مدینه بهیچ بلا و مصیبت گرفتار نیامد و بمدینه رفته ابو ابو ب انصاری را که از قبل امیرالمومنین علی علیه السلام در مدینه حاکم بود مختفی گشت و بشیر بمسجد درآمده بمنبر رفت و در اثنای خطبه غلام عثمان را نام برده گفت صاحب تو ما بود که خلایق را کشته بشیر گفت ای اهل مدینه چون عثمان کا

شما گشتید این همه گریه چرست بخدا سوگند که اگر معویه مرا بکشتن نهی نمیکرد و نمیگذاشتم و لیکن هر که با او بیعت نکند در خون خود شریک خواهد بود و از خبر فرود آمده مردم را به بیعت معویه دعوت کرد و اکثر خلق اجابت نمودند و از اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام خفا هر روز در خانه بسر بردی و بشیر چون خبر میافت که جابر روزی در فلان سرا بسر میبرد می آن سرا را غارت میکرد تا روزی جابر بسخانه زوجه پیغمبر علیه السلام سلمه رضی الله عنها که از شیعه امیرالمؤمنین علی بود آمد و سلیک گفت ای جابر بروید بیعت کن که دشمنان میخواهند که حکومت بمعویه قرار خواهد گرفت و جابر از کج خلقی بیرون آمده به بیعت مبادرت نمود و بشیر او را بر دابه خود سوار کرده بسخانه خلیفه برد و بیعت نمود و قثم بن عباس که والی مکه بود بکر بخت و ابو موسی اشعری را دوی پنهان کرده عاقبت روم بشیر او را پیاده ساخته تر و بشیر او را بر دند بشیر از ابو موسی پرسید که چرا اکبر نمیخواهد که حکم معویه چنانست که یاران پیغمبر را کشتم و لیکن بیعت از ایشان بستانم ابو موسی بیعت کرد و بشیر چون خویش باز گشت و بشیر بعد از فراغ از ضبط مکه روی بدیار یمن آورد و عبدالله بن عباس فرار نموده عبدالله حارثی را بنیابت خود بگذاشت بشیر بانو لایت رسیده نایب عبدالله را بدار آویخت و دو پسر صغیر عبدالله عباس را که عبدالرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر فتن بشیر بحجاز و مدینه بسمع حضرت امیرالمؤمنین رسید حجاز بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس بعقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روان گشته بنجران رفتند و در آن موضع جمعی از عثمانیه را بقتل آورده بطرف یمن روان شدند و بشیر گریخته جان از ان مهلکه بیرون برد و چون امیرالمؤمنین را شنید که بشیر بن ارطاه پسران عبدالله را بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم نموده و در باره بشیر آفرین کرده فرمود که اللهم اسلب دینه و عقله و مسئول آن حضرت باجابت مقرون گشته خرافت بشیر را مافت و بدان کفتن اغار کرد و بشیر خود می طلبیده ملازمان و شمشیری چوبین و مشکی پر باد میدادند و میرقصانید و بشیران شمشیر بران مشک زده تا هلاک شد و در ایام تختی میان عبدالله بن عباس و امیرالمؤمنین علی پدید شده سبب آنرا ابو الاسود دئلی خبر نداشته بکوفه رفت بیت المال بصره مطیع حضرت و جناب ولایت مآب مکتوبی بعبدالله فرستاد مضمون آنکه اگر دست بیت المال در از کرده باشی تو را مواخذت خواهیم کرد و نوشته بود که از حساب عبدالله کنند و این معنی بر عبدالله دشوار آمده گفت مرا این کار نیست و ترک حکومت کرده بانصره بمکه رفت و در انجا مقیم شد و حضرت امیرالمؤمنین علی را صورت حال معلوم شده استمالت نامه با و نوشت تا بسر شغل و عمل خویش رفت و در این سال عقیل بن ابی طالب نزد معویه رفت و با او بیعت نمود و امیرالمؤمنین از این جهته مغایت ملول و اندوهناک شد و تفصیل این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خود امیرالمؤمنین رفته اضیقی حال و کثرت عیال شکایت کرد که از بیت المال محقری زیاده و اضافه کند حضرت جواب داد که انچه حق تست تو رسانده ام و حقوق دیگران را چونمی توان داد عقیل گفت که فقر و بغایت رسیده و ناچار بنهایت انجامیده امیرالمؤمنین علی فرمود که اگر زادن چیزی چاره نیست امشب نزد همسایه دیوار خانه فلان متمول بشکاف و اموال و متعه او را گرفته بتو دهم عقیل گفت مال دیگری بسرقت برده مرا خواهی داد امیرالمؤمنین جواب داد که در روز حساب از عهده خصومت بکشف بیرون آمدن آسان نیست که از عهده ما مسلمانان که مجموع اهل اسلام را در بیت المال حق است بعضی گفته اند که چون عقیل از امیرالمؤمنین التماس توسعه معیشت کرد او را حضرت بتوقف و انتظار نموده در خانه رفت و آهن پاره گرم بیرون آورده در کف عقیل نهاد و عقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چه مرا بخشش نمی فرمودی باری چنان مناسب نمیباید که با من تفتنم نمودی امیرالمؤمنین فرمود ای عقیل تو که طاقت حرقت آتشی که فروزنده آن انسانست نداری چگونه روا میداری که من سوخته نار سی کردم که فروزنده آن خدای بنده و جبانست و چون عقیل دانست که مسئول ابوسیچگونه شرف قبول نمی یابد فرصت نخاسته از کوفه بشام رفت و معویه در تعظیم عقیل غایت اهتمام بجای آورده بجوایز و صلات او را بی نیاز گردانید گویند صد هزار درهم با و انعام کرد چه او را ایام جاهلیت بنده و مصاحب جانی بوده و در مجلس خاص گفت که عقیل مرد بیست که او طالب را بر علی ترجیح نمیدهد عقیل گفت سبحانک ما و معویه هیچ بنائی را بر اقتاب جانتاب ترجیح نکنند و هیچ دانائی مور را بر اسلیمان نیاورد و ذره را با خورشید عالمتاب چه نسبت و قطره را با دریای بیکران چه مناسبت خود انصاف ده که دران او ان که حضرت علی علیه السلام بجای و صلوة قیام مینمود او تو بعبادت صنام میپرداختیم بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و نیز بتکدستی و طمع زخارف دنیا ترک خدمت ان قدوه اولیا ورزیده نزدیک تو ما مدام و در میان معویه و عقیل این نوع کلمات و مناظرات بسیار واقع شد اما در این مقام همین قدر انگفا شده و در این سال یعنی سنه اربعین من الهجره امیرالمؤمنین علی علیه السلام بریاض رضوان و فراديس جنان خرامید و چون قضیه خوارج و مآل حال ایشان تا غایت مرقوم رقم کلک بیان نگشته است مناسب چنان مینماید که خامه مشکین نگامه بعد از ایراد قصه ان جماعت بذکر شهادت ان مرکز دایره سیادت و سعادت پرداز و انشاء الله تعالی

ذکر شمه از حالات خوارج و بیان نبذی از مقالات ایشان

طایفه از علما اخبار چنان گفته اند که در زمانیکه امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة و السلام خوابست که ابو موسی اشعریرا به دومة الجندل فرستد خرنوس بن زهیر و زرعة بن البکاء بحضرت عرض کردند که زمام حکم خدای تعالی را در کف ابو موسی منه و میچکس را بجانب مخالفان مفرست شاه ولایت آب گفت که چگونه نقض پیمان کنم و بچه عهد شکستن روا دارم و خداوند غزه علا میفرماید و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و این معنی را چون تصور توان کرد که عهد نامه نوشته شده و اسامی معارف و مشاهیر در ان صحیفه مثبت گشته آن الکوا سایر خوارج از اطراف و جوانب او را بر بودند که لاحکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که تجویز این صورت کی میتواند ابو موسی اشعریرا

ابو موسی اشعری را که حاکم میکردانی کناست این فضل تو بر کن و حالا سپاه آسوده شده اند باجتماع ایشان فرمان فرما تا برویم و با دشمنان حرب از سر کریم امیر المومنین علی
فرمود که فرستادن ابو موسی کناه نیست بلکه مشاء ارسال ضعف رایست و من در توقف که لشکر شام مصاحف بر سر رماح کرده اند نکنم که ایشان حیله
می کنند یک ساعت دیگر حرب کنید یا نظر بایید سخن من بشنید بدو بر من شفقت نمود بدید رعه گفت که اگر ابو موسی را از رفتن منع نکنی و دست از حکم
بازنداری با تو مقاتله کنیم امیر المومنین فرمود که نزدیک می میتیم که به نیزه من کشته خواهی شد گفت مقصود همین است عرنوس گفت اگر گناهی از من صادر شده
توبه کردم حضرت فرمود که در این باب گناه از من در وجود نیامده بلکه شما گناه کرده اید شخصی با امیر المومنین گفت که این طایفه بسیار شده اند و تو را بواسطه تحکیم
کافر میخوانند و اگر دست و دامن از نافرمانی با تو محاربه نمایند استحضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفتگو در میان بود تا ابو موسی
بدومة الجندل رفت و خبر حکم بران نهج که سمت گذارش یافت بکوفه رسید خوارج شادمان شده گفتند خون علی مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد و
در اثنای روزی که امیر المومنین خطبه میخواند مردی از خوارج برپای خواسته گفت که لا حکم الا لله و یاران آن شخص متعوبیت اتفاق نموده بهمین کلمه را گفتند حضرت امیر المومنین
چون قول خوارج استماع نموده فرمود که این سخن راست است لیکن مقصود شما از این کلمه امر باطل است چه میخواهید که بسخن حکام علمائید و نهی امارت و حکومت کنید
و مردم را از حاکمی شایسته چاره نیست خواه نیکوکار و خواه بدکردار تا بمین عقلها و حسن انتظام او سبیل امن میسر گردد و غنایم جمع شود و امن طرق نماید و حد
انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم ایجرعوة بفضل آید و شما سه چیز را متوقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع نکنیم و دیگر آنکه تا کربا اهل موافقت نمایند
حصه غنایم از شما باز نگیریم سیوم آنکه تا شما با حرب کنید با شما محاربه ننمائیم در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون سمع اهل کوفه رسید که ابو موسی
اشعری و عمرو بن عاص بر چه نهج حکم کرده اند عظما خوارج و با دایشان منزل عبد الله بن وهب الراسبی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید حضرت باری سبحانه
و تعالی و درود و صلوات رسانیدن کانیات صلوات الله علیه گفت سزاوار نیست جمعی که ایمان بخدا و روز جزا دارند که خود را از امر معروف و نهی منکر معاف
و معذور دارند و کلمه الحق را نسبت بوضیع و شریف بزبان نیارند و درین و لابا دران ما تحکیم دو شخص انفاق کردند در ملت و ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید
در میان است حکم کردن هر کرا داعیه آنست که بلیه بدعت بخاست یا باید با ید که از این شهر بر ظلمت بیرون رود و هر نوس بن زهیر نیز مثال این کلمات گفته
مردم را از خروج برگوفه ترغیب نموده جزء بن سیار که یکی از رؤسای خوارج بود گفت که آنچه این دو شخص بیان کردند محض صدق و عین صواب است لازم
اختیار در قضیه اقتدار کسی باید نهاد که قامت قابلیت او شایسته حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقایع برای
دوربین او رجوع نمایند خوارج را این سخن معقول آمده امارت به یزید بن حصین که از جمله عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر برا بن اوفی عرض کردند
و هم اقدم تلمیذ پیش نیامد بعد ازان عبد الله بن وهب درخواست کردند تا متقلد قلاده خلافت گردد عبد الله مسئول قوم را بمیذول داشته گفت باعث بر
قبول امارت شما رغبت و نیاز مانیها نیست بلکه مقصود اجرای مشروبات امر و نیست و نیل درجات معنوی بعد ازان دست از ساتین و قاحت بیرون آورده
نا بخلافت باوی بیعت کردند و چون هم ریاست بروی قرار گرفت بایاران خویش گفت که خدای فرو علا اخذ عهد و مواثیق از ما کرده که ما مر معروف و نهی منکر
بجا آریم و سخن راست از هیچکس باز نگیریم و سبیل جاد مسلوک داریم و خدا تعالی میفرماید که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همچنین شمرده و من
لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و بر کسان روشن است که طایفه از ما باب ملت با اتباع هوای نفس کردند و بقضای کتاب الهی عمل ننمودند و دو شخص حکم
کردانیدند که بخلاف راستی حکم کرده اند و بخدائی که عزو جل خدائی نیست که اگر بجکیس را نیابم که اعانت من کند تنها بآن جماعت گمراه قتال کنم تا شهید شوم و بعضی دیگر از
روساء خوارج قوم را باضعاف عبد الله بن وهب برنزاع دیدار امیر المومنین علی تحریص نموده متفرق گشتند و دیگر عبد الله بن وهب با طایفه از خوارج نزد
شریح بن اوفی که از طایفه جور و فتنه گفت که ابو موسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خداوند حکم کرده اند و برادران ما کافر شده اند ازین جهت که بحکمیت رضا
داده اند اکنون اراده ما آن است که از این شهر بیرون رویم که دیگر گل و شمایل ارباب ضلالت نمی توان دید شریح گفت مشاطعان خود را اجتماع کن تا باتفاق غلبت
مدین نائیم و قاصدی بصره فرستیم تا یاران ما که دران دیار اند در خروج با ما موافقت نمایند یزید بن حصین گفت که اگر بهیات اجتماعی از این شهر بیرون رویم
روم از عقب ما بیایند و از زمان جنبانک کرده باکشته باید شد یا بحکم ایشان رضا می باید کشت صواب آنست که یک یک و دو دو از کوفه بیرون رویم
موعد ما حصر نهروان باشد نه مدائن که دران موضع هیچ آفاست و گفتوی بصره باید فرستاد که موافقان ما هم دران محل بیایند و فتوا این رای را بسخن پسندیده
بخوارج بصره نامه نوشتند مضمون انکه اهل باد و شخص را حکم کرده اینده بحکم ایشان رضا داده اند و چون این صورت مخالف کتاب الهی و حکم سماوی
بود مجموع ایشان کافر شده از طریق مستقیم منحرف گردیده اند اکنون عزیمت ما مصمم است که در نهروان مجتمع شویم تا با مر معروف و نهی منکر قیام نمائیم
عنقریب متوقع آنکه شما بیاران خویش ملحق شوید تا بحضرت کردن ما از رقاب مضلیت بدیده منه گردیده و نیکنامی بکی از بروران شما که موصوف به
امانت و ورع از جنابت است بانجانب فرستادیم تا حقایق احوال از روی استعلام نماید چون نامه بنام رسید عبید الله بن سعید عمی تسلیم نمود

بصره بر دو خوارج بصره آن را خوانده جواب نوشتند که شمشیر ما و شما در حساب است و بعد از آن با اهل ضلالت یکیست و روده و انگشت
پروانه مده متوجه ندوان گشتند و زید بن حصین وقت خروج این آیه بخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و لما توجه تلقاء مدین قال
عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و در راه جمعی کثیر از نطایفه باو پیوستند و زید بن حدی بن حاتم طائی با ایشان بود و چون حدی از رفتن بسر خویش آگاه شد
از عقب خوارج بشتافته تا مداین در هیچ مکانی قرار نگرفت و در انجا اثر کار از زید بنیافته با سعد بن مسعود ثقفی عم مختار که در آن ولایت امیر المومنین
حکومت مداین تعلق با و بیداشت صورت واقعه را در میان نهاد و او را بر گرفتن خوارج ترغیب نموده خود بجانب کوفه باز گشت و در راه با عبد الله بن
وهب الراسبی که برحسب وعده خود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد و عبد الله خواست که عدی را بگیرد اما بواسطه منع رود کس از خوارج از تحرکت
ممتنع شده بعد از توجه عدی بجانب کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون آمده بجستجوی خوارج مشغول شد و در بغداد در قریب بنار شام تلاقی فریقین
واقع شده سعد و عبد الله وهب بمقاتله مشغول شدند و در آن زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود و چون لحظه بحال امد و شد اصحاب سعد بالا گرفتند
که چون از موقف خلافت حکمی بقتال خوارج صادر نگشته دست از کشتن ایشان بازدارد و صورت واقعه را معروض رای حضرت امیر المومنین علی علیه
گردان سعد ملتمس اصحاب را شنیده روی بداین نهاد و عبد الله وهب بعد از قطع منازل نهروان نزول کرده و چه کثیر از ایشان او در آن
منزل گرد آمده اند در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره او را وداع کرده روی توجه نهروان نهادند و عبد الله بن عباس برین حال وقوف یافته ابو الاسود
دیلمی را با طایفه از ابطال رجال فرمود که در عقب ایشان شتافته ایشان را باز گردانند و ابو الاسود بتعاقب خوارج نموده بحسب ایشان رسید و شب در
میان فریقین حایل شد مخالفان از تعرض ایمن گشتند و خوارج بصره هر گروه در راه با یکدیگر مذهب خود بر عرض میگذرانیدند اگر آن شخص از حکم محکمین ابراء
مینمود بجان خلاص می یافت و الا از ضرب تیغ ایشان بروضه رضوان می شتافت و چون بصریان بکوفیان ملحق گشتند و خبر اجتماع ایشان بسمع
امیر المومنین علی علیه السلام رسید نامه برین نهج در قلم آورده بجانب ایشان فرستاد که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المومنین الی عبد الله بن
وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من معهما سلام علیکم فانی احمد الیکم الذی لا الٰه الا هو اما بعد فانی کنت حملتکم علی امر الحق فلما انتم فیه فلما کان
و لم تحکموا بالعدل و تبرأتم من حکمکم علی انفسکم فانظروا فیما صار الیه امرکم فان الله لا یحب الخائنین و السلام و چون این مکتوب بشما رسید و از حکم
مکتوب بشما و ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند که ما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی بلکه بر نفس خود کردی و در آن حین که تحکیم حکمین
رضا دادی کافر شدی اگر بسر توبه و ایمان روی انچه مسئول شد بنظر قبول تلقی کنیم و اگر بکفر خود اصرار نمائی ما تو را بطریق مستقیم دعوت فرمائیم
و هیچ شک نیست که باری سبحانه و تعالی با ارباب خیانت محبت ندارد و چون نوشته خوارج بکوفه رسید امیر المومنین علی علیه السلام از اطاعت ایشان
مایوس گشت و خواست که بجانب خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید و معویه را از سر نو کوشمالی بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله را
لشکرگاه ساخت و با اصحاب خطاب فرمود که تهیه اسباب سفر شام پرداخته شد من فردا بین بجمال و آلات فرستاده ایشان را طلبیده شد ام و بعد از اجتماع
عساکر مومی الیه بجانب دیار شام در وضع اهل ملاحم خواهیم آورد و انشاء الله تعالی و کوفیان بنار فرموده بساختگی سفر شام مشغول شدند امیر المومنین علی علیه السلام
مسرعان اطراف ممالک محروسه روان کرد تا اهل جرات و جلادت بسرعت متوجه معسکر ظفر قرین گردند و نامه بعبد الله بن عباس روان کرده او را با لشکر بصره
طلبیده اشتر و انجناب با جمعیت هزار کس احرام ملازمت را بسته در نخیله شرف دستبوس حاصل کردند و زیاده از نهصد تن از کس لشکرگاه جمع آمدند علیت
زهر سوسیه شد بر انجمن که هم با کبر بوده هم تیغ زن و درین اثنا خبر رسید که خوارج در حوالی دست بقتل و غارت برآورده اند لاجرم بکتاب خداوند
حضرت مصطفی تمسک نموده و آن شخص که خبر طغیان خوارج را آورده بود چنین تقریر کرد که جماعت ملطاة و دراء با عبد الله بن عباب الارت نصرانی صاحب
یاجوی الله و دیگری طائی شده ایشان پرسیدند که رضای شما بحکم ابو موسی اشعری و عمرو عاص مقرون بوده یا نی آنها در جواب گفتند که آری بحکم ایشان
بر دور افضل اوردند و سنان بن صیاد یه را با پنج مهین جا نگشتند در حالت هذا انجمان بکوفه بتاخت و غارت گردن مشغولند امیر المومنین بعد از استماع انخبر حارث
بن مره را بجانب نهروان روان کرد تا خبری تحقیق بیاورد و آن بی گناه نیز چون بحوالی نهروان رسیده بتیغ ظلم خوارج کشته شد و چون این حکایت بمسمع امراء عالی
مقدار گشت بعرض امیر المومنین رسانیدند و گفتند که مصلحت نیست که ما این کرایان را که اشته بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان را ریخته و تضییع اموال ایشان
سعی نمایند و با انکه ممکن است که فساد این طبقه نیز بکوفه سرایت کند حالا اقرب صواب آنست که با لشکر متوجه انطایفه گردیم و ایشان را قطع
و قمع نمائیم بر داوی دعوت کنیم اگر قبول کنند فهو المطلوب و الا تیغ آبدار و مار از روزگار ایشان برآوریم و چون خاطر با از تکایت خوارج فراغت یافت
عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیم و این رای هوافق طبع همایون امیر المومنین علی افتاده فرمود تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان روان شوند
و خلق در حرکت آمده قطع منازل میکردند تا بیک فرسخی خوارج نزول کردند و در آن منزل حضرت ولایت پناه بعد از ندا پیرو اندیشه عبد الله بن عباس و

عبد الله بن عباس و ابو ایوب انصاری را بلشکگاه خوارج فرستاد تا بر احوال ایشان وقوف یابند و ایشان را بحجت خود آگاه گردانند و بعد از آن رو بفرقه آورد و نزد خوارج رفته هر چند نصیحت کردند سودمند نیفتاد و ایشان را بحجت خود و بحقیقت حال آگاه گردانیدند و بعد از آن امیر المومنین بخیمه شریف خود متوجه لشکگاه خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که اگر سخن بگوید و بگوش ایشان برسد انگاه ندا کرد که ایها العصابة التی اخرجتها الحاجة شما نمیدانید که در حین حکم قرآن دادم که حکمین منتخبی کتاب الهی حکم کنند و من در آن زمان که ایشان مصاحف بر سر نیزه ها کردند گفتم این صورت حیله و کید است و چون شما غیر از حکم حکمین مرضات الله چیزی دیگر را رضا ندادید گفتم که رضای من در آن قضیه مشروط بر آن است که حکمین احیا کنند ما بچه قرآن احیا کرده و بمیرانند آنچه قرآن امانت کرده و چون این دو شخص مخالف کلام الهی گشته و متابعت نفس امّاره اختیار کردند ما حکم ایشان را مردود انگاشته بر سر حرف خویش رفتیم و من اکنون نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که بحکمیت رضا دادیم کافر شدیم و اکنون پشیمان شده از آن حرکت توبه کرده ایم و اگر تو نیز دست از دعوی امامت و استحقاق ریاست بازداری و بما رد گیر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیر المومنین علی فرمود که من با وجود قدم اسلام و هجرت بار سول الله در انتساب غزوات طلباً لمرضات الله هیچ چیز را بر نفس خویش گوارا نمی دیدم از جمله اصحاب باشم نه از زمره ارباب هدایت بعد از ان جناب و لا یتمآب فرمود که متمنی است که شخصی را از میان قوم خود که بر قول و فعل او اعتماد داشته باشید معین کرده تا با من معارضه نماید اگر مرا ملزم سازد من بعقول شما عمل نمایم و اگر من غالب آمدم شما از غلط خود تائب شده و دست در عروه اطاعت و مطاوعت من زنید خوارج عبد الله بن الکوا را اختیار کردند که با حضرت مناظره کند و امیر المومنین علی فرمود که ای ابن الکوا چه واقع شده شما را که بعد از رضا بخلافت من و جهاد کردن و فرمان برداری و اطاعت من عصیان نمودید چون است که در روز جعل امثال این امور از شما صادر نگشت ابن الکوا گفت در ان روز بتسبیح تحکیمی بخود امیر المومنین فرمود و تحکیم با ابن الکوا اضاف من بهدایت و ارشاد تشبیه است یا اضاف رسول گفت اضاف رسول حضرت فرمود که مگر نشنیده که در حین معارضه اهل نجران و طلب مباهله ایشان این آیه نازل شد فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم و یقین است که مدعای خود حمل شکی نداشت که قوم نجران از ارباب کذب اند ابن الکوا گفت که این معنی اجماع است بر ایشان و تو در نفس خود و خلافت خویش شک پیدا کردی در آن زمان که بحکومت حکمین راضی گشتی و چون تو بنسبت خود در ورطه شک افتادی شک ما بنسبت تو بطریق اولی باشد امیر المومنین علی آیه دیگر برای تقویت سخن خویش باستشهاد آورد عبد الله جواب ما موجه دیگر گفت و انحصر دست بازداشت ما آورد الزم ساخت حاجت ابن الکوا گفت هر چه تو بسکوئی راست است و در توبیخ ما نیست بجز آنکه کافر شدی در آن زمان که ابو موسی را حکم ساختی شاه ولایت نپاه فرمود که من ابو موسی را حکم ساختم و معویه عمرو بن عاص را ابن الکوا گفت که ابو موسی کافر است حضرت فرمود که ابو موسی در حالتی که به ونه الجندل که فرسخ یا در حین حکم ابن الکوا گفت که در زمان حکم امیر المومنین نیست فرمود که آن ابو موسی در حین ارسال من مسلمان بود هنگام حکم کافر شد مراد به نیست صورت چه گناه اگر رسول شخصی را بسوی مشرکان فرستاد تا ایشان را بخدا دعوت کنند فی المثل آن شخص رفته مشرکان را بدیگری دعوت کردی بر ان حضرت چه اعتراض بودی اکنون بجز ضلالت ابو موسی بر من چه اعتراض واقع شود و چگونه ریختن خون اسلام بر شما مباح گردد عظماء خوارج چون این سخن از حضرت امیر شنیدند بابن الکوا گفتند که زبان از معارضه این مرد کوتاه کن و منبر از خود بنداز کرد و ابن الکوا بموجب فرموده مراجعت کرد و خوارج ستمگار و جدال کشته آهنگ جنگ را ساز دادند و چون خباب و لا یتمآب دانست که هر حکم شمشیر بران قضیه آن گمراهان فیصل نمی یابد بقتلیه سپاه ظفر پناه پرداخته میمنه را بوجود مجرن عدی رئیب و زعیت داده بر میسره شبث بن ربعی را گماشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را سردار گردانیده فرمان داد که جمیع پیادگان و رجل ایت ابو قتاده مجتمع گردند و از انجانب نیز خوارج متسویه بصفوف قیام نموده میمنه ایشان بوجود یزید بن حصین طوسی گشت و میسره باهتمام شریح بن ابی اوفی معوض گشت و حرقوس بن زهیر را بسیاست سواران را قبول کرد و ابن الکوا حکومت پیادگان را و جهه همت ساخت و در اول روز هر دو لشکر را بر هم آویختند و امیر المومنین علی دو هزار کس را به محافظت رایتی که داشته فرمود تا ندا کردند که هر که سوی این رایت بیاید در امان باشد و هر که بجناب کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت رحمن باشد درین اثنا قرة ابن نوفل اشجعی که از رؤسا خوارج بود با متابعان خویش گفت من میدانم که بی جهت با علی که ولی خداست و وصی نبی است قتال را باید کرد و انگاه از لشکگاه با پانصد نفر بیرون آمده بطرف دشت کوفه رفت و طایفه از خوارج بجناب کوفه شتافتند و فوجی بجناب علم مذکور توجه نموده بجان و مال امان یافتند بعد از ان امیر المومنین علی فرمود که لشکریان را ندا کنید که بگذارند و چندان توقف نمایند که مخالفان بجا بیرسند و چون اهل خلاف رسیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بکلمه لا حکم الا لله ولو کره المشرکون گشاده بهیأت اجتماعی بر لشکر نصرت اثر حمله کردند و از صدمت اطایفه اقدام عساکر کردون مآثر متزلزل شد انگاه خوارج متفرق بدو فرقه گشته گروهی بجانب میمنه و گروهی بجانب میسره حامیان حوزه اسلام توجه نمودند و از اصحاب حضرت انتساب قیس بن سعد بن عبادة و عدی بن حمیر و شریح بن ابی اوفی حمله برده و بیک ضربت بای او را جدا ساخته و شریح با وجود این حال در معرکه ثبات قدم نموده تا علیش بن سعد با تمام مهم او پرداخت و در بعضی فتح نامه گوشت که در حرب نهروان مردی از خوارج

سوم بعضی طالبی که در ایام حرب صفین و قبل از آنکه ملازم امیر المؤمنین بود آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان بتیغ آبدار او بر خاک هلاک افتاده بودند از صف خویش بیرون آمده در میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت یعنی ارتجاز و شعر بآثر خود خوانده بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر عرین حمله آورده و صفوف را شکافته بطرف دیگر سر بدر کرد و امیر المؤمنین علی از عقب او مرکب براند تا بعضی توقف کرده با الحضرت در آویخت و حیدر کرار بزخم ذوالفقار بعضی را از پشت زین بر زمین انداخت و در این اثنا عرنوس فرصتی یافته و اسب خود تا حنته نزدیک بعلی مرتضی رسید و چون خواست که شمشیر بالحضرت زند امیر المؤمنین پیش دستی کرده تیغی بر سر عرنوس زد چنانچه مغفر او شکسته بتیغ کارگر آمد و عنان فرس از قبضه اختیار عرنوس بیرون رفته اسب میدوید تا در آخر معرکه در کنار جوی بغدان در موضعی موحش بیفکندش بعد ازان ابن عم عرنوس مالک بن الوضاح در میان میدان آمده بایستاد و قطعه رمدح عرنوس و دوستان او خواندن گرفت اسد الله الغالب آهنگ او کرده بیک زخم او مالک بن الوضاح جان بمالک دوزخ سپرد و چون عبد الله بن وهب الراسبی که عمر بایسته و راست در پیش خوارج بود صورت حادثه را مشاهده کرد پیش آمده باواز بلند گفت که ای سپاه بوطالب تا کی ازین تطاول تغلب کنی اکنون بمطاوده من رغبت نمای تا قدم مردان و حمله گردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که ازین موضع فرار نشوم تا تو را نکشم و یا کشته شوم امیر المؤمنین علی تبسم شده فرمود که ابن وهب در طلب بیحیایست با آنکه کماهی بمن افتاده است در برابر من آمده چنین جرات بنماید غیر ازین نیست که ارجیات مایوس کشته دست از جان شیرین شسته مرا بهمبارت میخواند چون ابن وهب قدمی چند پیشتر نهاد و با امیر المؤمنین علی نزدیک شد الحضرت بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از کشته شدن ابن وهب سپاه ظفر پناه هم خوارج را بالتمام رسانیدند چنانچه از قرب چهار هزار مرد جنگی بیش از ده نفر از احدی جان از آن معرکه بیرون نبرد و از لشکر ظفر قرین زیاده بر نه کس کشته نشد بصحبت پیوسته که امیر المؤمنین علی پیش از شروع بقتال برزبان همایون گذرانیده که در بن معرکه کشتگان مردم ما از درجه احاد بر تبه عشرات نرسد و از مخالفان ده تن جان بسلامت بیرون نبرند و روایت است که دو شخص ازان ده کس فرار نموده بجزیره سان رفتند و چند گاهی در آن ولایت بسر برده عزم مملکت دیگر کردند و از آنجا دیار تا آخر عمر بجای دیگر نرفتند و خوارج سجستان منتسب بایشان اند و دو نفر دیگر همین افتادند و از ایشان فرزندان متولد شدند و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند و خوارج عمان بنسبت خود را بآن شقی میرسانند و دو نفر دیگر بجزیره عرب شتافتند اعلم کونی گوید که هنوز جمعی از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از ان نه بدولت بقتل مودون افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابو ایوب انصاری معروض امیر المؤمنین داشت کرد اند که در اثنا حرب نیزه بر زمین حصین زدم چنانچه از پشت او بیرون آمد و گفتم بشارت باد تو را بنیاز مجلس یا عدو الله و گفت سبحان الله اولی بها صلیتا حضرت امیر فرمود که هیچ شک نیست که او اهل است بسوختن آتش دوزخ و چنین طایفه از روات گفته اند که بانی ابن خطاب و زیاد ابن جعفر در قتل ابن وهب نزاع کردند و حال انکه هر دو او را نیزه زده بودند علی مرتضی و آن شیر صفدر فرمود که بهر یکی محقق است که قتل مصنفی توفیق یافته است منقولست که امیر المؤمنین علی پیش از حرب نهروان فرمود که قومی از دین گریزند چنانچه تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق ایشان تجاوز نکند دو دل ایشان را بر احکام فرقانی نشانی بود بآن خدائی که دانه شکافت و آدم را از عزم اکرم خود لباس وجود داد که رسول خدا با من قرار داده و مرا اخبار نموده که بحرب ایشان بخواهی کرد و این طایفه از دایره ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند همچون تیر رفته که بپشت باز نگردد و حلاوت آنکه در میان اجتماع مروی بود که کدبست منکب او گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن مو بها باشد مانند سبلت که بر جلبیه سلمانی در رکاب حضرت انتساب علی بودم که بنزدیک نهروان رسیدیم و دران حین شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته اند و الحضرت نماز میگذارد و چون از خارج گشت فرمود این خبر غیر واقع است قوم از آب نگذشته اند و مشارع ایشان دران طرف آب است باز جمعی از لشکریان که پیش رفته بودند باز گشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند الحضرت فرمود که واقعه که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هر گز دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند و محلهای قتل ایشان در جانب نهرست و از شمار زیاده از ده کس نگشتند و ایشان هم زیاده از ده کس نمانند و هم از جبیده مذکور است که چون امیر المؤمنین حدیث ذوالثدیه را بیان فرمود و من سه نوبت الحضرت را سوگند دادم که تو این سخن از رسول شنیدی حضرت امیر در هر سه نوبت سوگند یاد کرد که شنیدم و چون خوارج در مکانی که شاه ولایت اشارت بدان کرده بود بقتل رسیدند الحضرت فرمود که ذوالثدیه را در میان کشتگان طلب کنند جمعی چند در مقام تجسس او برآمدند یافتند و چون بعرض شاه ولایت پناه رسانیدند که شخصی موصوف بدین صفت در میان قتیلان نیست فرمود بجد سوگند که ذوالثدیه در میان ایشان است باری دیگر در مقام تجسس او مشغول شدند تا او را از تخت چهل قتیل بیرون آوردند و امیر المؤمنین علی بعد از دیدن آن معلون بسجده شکر بجای آورد و چون منکب ذوالثدیه نگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که بدان شوات بود و چون آن گوشت را حرکتی دادند سوراخ دست دیگر او در از شد و چون میکذاشتند مانند پستان زنان مجتمع میگشت و روایت است که بعد از انکه امیر المؤمنین علی از حرب خوارج فارغ گشت بر کشتگان عبور کرده فرمود که ای خسارت شما که بواسطه فریفته کشتن مهم شما تقتل اجتماعید پرسیدند که این جماعت را که فریب داده فرمود

که فریب داده فرمود که شیطان و نفس نافرمان و این آیه شریفه را خواند و عزیمت ایشان را بهم زد و زین لهم الشیطان اعمالهم الخ گاه با قوم گفت که اگر سبب اعتراض شما نکشتی خبر رسید ادم که رسول خدا از این طایفه را چه وعده با فرموده راوی گوید که در میان کشتگان چهار صد کس یافتند که رمقی از ایشان باقی بود حضرت فرمود که ایشان را بجوئیان ایجاعت تسلیم نمایند و فرمان داد تا دواب و اسلحه خوارج را بر سپاه ظفر پناه قسمت کردند و سایر متعه و اموال ایشان را بورثه ایشان دادند و چون خاطر خطیر حضرت مقدس امیر المومنین علی از مهم خوارج فراغت یافت زبان بمدح و ثنای حضرت حق عز علاه در ود بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گشاده و لشکریان را بر توجه جانب شام ترغیب نموده فرمود که ملک منان در باره شما لطف و امتنان و برد احسان بسیار منزل داشته و دشمنان شما را مخذول و منکوب گردانیده و چون حضرت عزت علا شما را بر مارقین غالب گردانید بدفع و استیصال قاسطین پردازید جمعی از معارف سپاه که از اشعث بن قیس دران میان بود متفق اللفظ و المعنی گفتند که ای امیر المومنین مهام ما تمام و سپیده و شمشیرهای ما کند شده و نیزه های ما شکست ما را بکوفه رسان تا بتجدید اصلاح اسلحه خود پرداخته از روی تظاهر و اجهت روی بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان آریم جناب ولایت مآب علیتمش ایشان مبذول داشته بطبل رحیل کوفته متوجه کوفه گشتند بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر ظاهر کوفه نزول فرمودند و لشکر گاه ساخته حضرت شاه مردان فرمود که هر کس که مهمی داشته باشد بشهر رود و دیگر در پیش توقف ننماید که توجه بجانب شام تاخیر بر میدارد و روز دیگر یا بعد از چند روز شرذمه قلیل از اهل اوس و بنی نهشل توقف نموده و سایر سپاه بشهر در آمدند و لشکر گاه را خالی گذاشته راحت نفس بر مشقت سفر اختیار کردند و حضرت مقدس امیر المومنین علی که لاحظه این صورت کرده بکوفه در آمد و کوفیان بهمه معذرت نموده اما معقول نیفتاد و بعد از ان حضرت امیر در هر خطبه که بر زبان فصاحت و بلاغت بیان جریان کرد ندی اهل کوفه را توبیخ و سرزنش کردی و چون اظهار رنجش حضرت از حد احصا تجاوز نمود مردم کوفه بخدمت و ملازمت مبادرت نمودند و گفتند که هر جانب که توجه فرمائی ملازم رکاب فلک فرسای تو نیم و این سخن معقول مزاج جناب ولایت مآب گردید فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که شایسته اجتماع لشکر است حاضر گردند و روز دیگر چون حضرت امیر المومنین بلشکر گاه رفت زیاده از سیصد کس در انجا نماند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید من در باره ایشان تدبیری می اندیشیدم و دران موضع دو روز دیگر در غایت حزن و ملال بسر برد تا حجر بن عدی و قیس بن عباده گفتند که مصلحت در انست که خلق را بر فتن شام تکلیف نکنی اگر اطاعت نمایند به عقوبت ایشان فرمان دهی و بنا بر عصوات ایشان از موقف خلافت حکم واجب الاذعان صادر شده که در شهر ندا کردند که باید بجلیس لشکریان تخلف ننمایند هر تخلفی توقف در لشکر گاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس در سایس کشته سپاه را جمع سازد و امیر المومنین علی بمنزل خویش مراجعت نمود و معقل بن قیس جنبه بجمع آوردن لشکر بر سایس رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بعزیمت دار خلافت مراجعت نمود و بعضی از روایات آنست که در بدایت سال چهلم بنا بر اجتماعی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بر فور با امیر المومنین علی بیعت کردند که دفع شر مخالفان را بوجه همت مبادرت نمایند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی همدران اوان بر ماض رضوان خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظ مارقین که از خوارج بان تعبیر مینمایند بعد از ماکثین و قاسطین واقع شده طایفه از نور حین احوال خوارج را در مصنفات خویش بعد از جمع قضایای قاسطین که در ایام خلافت صاحب سلونی نموده ایراد کرده اند مسود اوراق نیز حالات القوم را که بازپس ترین اهل خلاف بعد از محرر حکایات اند و فرقه در سلک بیان انتظام دارد

در سرگذشت مارقین ایام امیر المومنین علی علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نموده و بنا بر بندی از اخبار که مشعر بان حادثه نازل شده

و بعضی از تواریخ مسطور است که انس بن مالک روایت میکند که نوبتی امیر المومنین علی مریض گشت و حضرت پیغمبر صلعم با بوبکر و عمر بعیادت انحضرت رفت و چون انجناب در روی امیر کریست بکر بحیت شیخین بحدی گفتند که مبنی بران بود که علی مرتضی از مرض وفات خواهد یافت چون حضرت رسول بر مضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که حالانی میرود و بخواهد موت شد مکرر مقول گردد و اولی جهتی بقتل خواهد آمد و بکاهی امیر المومنین در باب کشته شدن خویش گله میفرمود که محصلش این بود که ایا چه چیز مانع خواهد شد بدبخت ترین جمایمان را از این کار تا بحدی که سر مبارکش را از خون سر مبارکش خضاب کند و علیه را از خون سر مبارکش خضاب کند و معهود بود در ایام حکومت تردد روی پیدا شده که پیش از انکه امیر المومنین علی فوت شود فوت خواهد شد یا بعد از انتقال انحضرت مقر خویش خواهد شناخت و در این باب اندیشه کرده بخود اطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش حضرت امیر خواهد شد بنا بر این سر کش از اعراب سر کش را امر کرد که مقاتلت هم کوفه روند و چون فوت او را بعلی رسانند و سر صد با شند مالانوی چه جواب صادر گردد و در زمانی که امیر المومنین علی در مسجد کوفه بوعظ و نصیحت مشغول بود یک شخص زنان مسکن بمسجد کوفه در آمد و چون دانست که علی مرتضی و اصحاب در مسجد مجتمعند هر چه تمامتر بانجا رفت و با واز بلند گفت ای کوفیان بشارت باد شما را که معویه وفات یافت یاران این سخن بشنیدند شروه و اهتزاز آمدند اما امیر المومنین علی همچنان بر سر حرف خود بود و همدران زمان دیگری از ان میان بسجد در آمد و از فوت معویه اعلام داد اصحاب شاد دیگر محال تحمل نماند جوش و خروش غاز کردند و امیر المومنین بر فراز سابق وعظ میکرد و التفاتی

وانتقامات بان خبر بشکرید مارا ان گفتند یا امیرالمومنین خبر فوت معویه تحقیق پیوست و ما امیدانیم که چرا از استماع خبر فوت دشمن چنین قوی اثر سرور و فرح در بشره تو ظاهر نگشت الحضرت اشارت بلحیه و سر مبارک خویش کرده فرمود که معویه میرود تا این را از خون محضوب بیند در مستقصی از محمد بن اسحق و ابن حمدان روایت کرده اند که بعد از قتل خوارج امیرالمومنین ع به محمد بن ابی بکر پیغام داد که از فرسان مصر چند کس را با یخانب ارسال نمای و محمد بیست کس را از ارباب بهدت و رسالت فرستاده که یکی از انها عبدالرحمن بن ملجم قراری بود و چون نظر جناب ولایت مآب بابن ملجم افتاد گفت اشقد حیاذیکم بالموت فان الموت لاقیکم و لجزع من الموت اذا حل بواد یکت و ما احس ما قیل یعنی صبور باش که از موت چاره نیست کوول از بن مصیبت دا اندوه فزاینده نیست در بعضی از نسخ معتبره است که در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیرالمومنین آمده فرسی علیه بد و چون چشم مبارک انحضرت بروی افتاد فرمود ارید قتلی یعنی من اراده عطای او میکنم و او اراده قتل من دارد و نقلست که روزی حضرت امیرالمومنین علی ع انابن ملجم پرسید که تو را در ایام کودکی هیچ لعبتی بود جواب داد که نمیدانم باز استفسار فرمود که امرا بهبود ذهیچ بازیکی تو اشتغال مینمود گفت بلی فرمود که این ضعیفه هر گز با تو خطاب کرد که ای شقی دای عاقر ناقه صالح گفت اری و چون امیرالمومنین این جواب از ابن ملجم شنید ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت مسطور کتب سیر باین خبر ناطق است که دران زمان که حضرت امام الثقلین بجوار رحمت رب العالمین پیوست کاهی در منزل امیرالمومنین حسن ع و شبی در وثاق امیرالمومنین حسین ع و کاهی در سرای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من پیش از شی چند مهمان منعم مسود اوراق کوید که در باب قصد ابن ملجم بمعلت شاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و درین مقام با رایکی از انها که متفق علیه مورخان معتمد است اختصار نموده می آید و منه الاعانة والتوفیق طایفه از علما سیر و اخبار در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از غلات خوارج بودند در مکه جمع آمده با هم ملاقات کردند و عیب عالی و ولایات بر زبان آورده ساعتی بتعریف و توصیف کشتکان نهروان اشتغال نموده بکر کفتند و در اخر مجلس با هم گفتند که شفا صدور و راحت نفوس منحصر است در قتل سه کس که سالک طریق ضلالت و غوایت اند یعنی علی ابن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص ابن ملجم ملعون که از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبدالله گفت من کار معویه را با تمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من رفع شر عمرو عاص نمایم و انجماعت سیوف خود را سموم کرده و سه قرار بران دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این سه شخص بسعی و اهتمام ما گسیخته کردد و بعد از عهد و پیمان از هم جدا شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شافت و عمرو بسوی مصر روانشد و چون ابن ملجم بجانب کوفه رفت اورا با قبایل ملاقات افتاد که در ملاحت و صباحت عدیل و نظیر نداشت و کویا این بیت در شان او کفته شده بیت روی چون حاصل نکوکاران موی چون نامه کنه کاران و الغرض از جمله خوارج بود که بدر و برادر و شوهر و پدر ایتی بجای شوهر عش در حرب نهروان بدست سپاه حضرت نباه کشته شده بودند و قطامه نام داشت ابن ملجم قطامه را دید و شیفته حرکات موزون او کشت و در مقام خواستکاری قطامه امد بجمیله ملعونه کفت که اکر از عهده مهر من بیرون خواهی آمد هیچ مضایقه نیست ابن ملجم ملعون پرسید که مهر تو چیست قطامه کفت سه هزار درهم و غلام و کنیزکی و قتل علی ابن ابی طالب ابن ملجم اموال را قبول کرده کفت من بجهة همین مهم کمونه آمده ام قطامه کفت من دیکری پیدا کنم که در این کار مدد کار تو باشد انکاه قطامه خویش خود وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بجره نیز با خود قطامه با با ضلال ابن ملجم ثالث الیشان شده منتظر شب معهود بودند و برک بن عبدالله چون بدمشق رسید بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که دران شب این حرکت از ین سه کس در وجود آید بر آئینه معویه بشیری زد و کرفتار آمد و چون برک ماخوذ شد با معویه کفت خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور کردی معویه پرسید که آن کدام است جواب داد که برادر من عبدالرحمن بن ملجم درین شب علی را بقتل رسانید معویه کفت شاید این صورت او راست نباشد بعد از آن که دستها و پایهای برک را قطع کرده زبان او را بریدند تا بالجمله وجعی فوت شد معویه طبیبی را طلبیده و استعلاج نمود طبیب کفت علاج این است که موضع زخم را داغ کنند معویه کفت که من طاقت داغ ندارم طبیب کفت علاج دیکر نیز ممکن است بشرطی توان کرد که صحت یابی ولیکن شرب آن شربت ستلزم قطع نسل است معویه کفت لعین فرزندان که هستند مرا پسندیده اند و از دیکران فراغ دارم معویه شربت را خورده از ان جمله خلاص یافت بعد ازان معویه حکم نمود تا در مسجد مقصوره ساختند و با او دران مقصوره بغیر از ثقات و معتمدان کسی در نیامدی و چون بمسجد رفتی جمعی با تیغهای کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر بمصر رسید انهار فرصت میبود و بحسب اتفاق دران شب عمرو بن عاص را درد شکم کرفت و بمسجد نتوانست رفت و شخصی از بنی حامر را فرمان داد تا امامت کند عمرو بن بکر در حینی که امام بسجده رفت شمشیری بر وی چنان زد که دیکر سر بر نیاورد و او از اطراف مسجد فریاد برخواست و کفتند الظالم این امیر بود که او را کشی عمرو نکفت درین مرا چه کناه

چه گناه دارد که من نخواستم که غیر او بتیغ من مقتول گردد و بعضی گفتند چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند او نیست که دیگری کشته با او خطاب کرد که والله یا فاسق ما را او غیر تو عمرو عاص گفت ولکن الله اراد اخارجه و قتله و مخلص مقتول را خارجه عامری می گفتند و در بعضی نسخ بالعکس قتل معویه برک بن عامر بعبیر کرده اند و گفته اند که آن کس بعکس قتل عمرو عاص نمود عبد الله بن مالک صیداوی بود و روایتست که وزراء سحار امیر المومنین علی تنها بمسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح بعبادت و نوافل مشغول گشتی شیعه آنحضرت که باین معنی اطلاع یافتند با هم گفتند که این مرد آشنا سبکسار و دوراندیش باک ندارد که اسیبی بوی رسد پس مرا نگذارد او اجیست لاجرم هر سحر همی از ایشان دو الی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال مینمودند و در شبی که امیر المومنین بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارک او بر اجتماعت افتاد فرمود شما چه کسانید جواب دادند که طلبان و غلامانیم فرمود که بسبب اجتماع شما حیست در وقت گفتند ما از تو بر دشمنان این شهریم و مدتهاست که می آییم تا مگر تو را از کید حساد و قصد اضداد و صیانت غائیم فرمود شما را از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما کوتاه بیان آسمانیان نمیرسد ما تو را چگونه از آفت سماوی محافظت توانیم نمود بلکه اگر دشمنی را بخاطر میرسد بتو خبری باشد بسبب ما خاطر تو آسوده و ما معتمد آنیم که تو را از اهل زمین ضرری نرسد حضرت فرمود که بحکم سماوی هیچ امری در روی زمین سابق نگردد و چون این سخن عین صدق و محض صواب بود یاران ترک حراست کردند نقلست که دران اوان روزی امیر المومنین علی با فرزند خود امام حسن فرمود که امشب بر رسول الله بر من سابق شد گفتم یا رسول الله زیارت تو چه حضوصیتها و چه کرامتها بمن رسید فرمود که برایشان دعا کن گفتم الهی سزای پرستش مرا بصحبت بهترین از ایشان میسر گردان و بدتری از من برایشان بکار و بمددان ایام بهترشهادت فایز گشته اثر اجابت دعای آنحضرت ظاهر شد و در بعضی از نسخ نظر رسیده که در اخر ایام حیات خویش از امیر المومنین حسن پرسید که این ماه چند گذشته گفت پانزده روز و از امیر المومنین حسین پرسید که این ماه چند روز باقی مانده گفت پانزده روز حضرت فرمود که من چهروز دیگر مهمان شما میگردم از کیسه گان امیر المومنین علی گوید که در شب دوشنبه آب بر دست مبارک او میریختم دران حین محاسن مبارک خود را گرفته گفت وای بر این محاسن سفید که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصه دراین ایام امثال این بسیار صدور یافت چنانچه بتفصیل در کتب مبسوطه مذکورست و من ارادا الاطلاع علیه فلیطالع تتمه ملخص سخن انکه دران صبح که این قضیه روی نمود عاصی حضرت در سکون و حرکت مترددو متحیر بود آخر الامر فرمود که از مرکث چاره نیست و از قضا نتوان کریخت و خاطر بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن بطنابی که در منزل بمانیون بودند بر روی آنحضرت بانگ کردند و یکی از مشکلان چوبی را بهانه زده امیر المومنین فرمود که دست از بطنان بازدارید که ایشان توجه کنند گان بر من اند و چون از حجره مقدس بیرون آمده عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون انتهاز فرصت مینمودند در حرکت آمدند و در زمانی شمشیری بجانب آنحضرت انداخته بر عضادهٔ در خورد و ابن ملجم علیه اللعنه شمشیری بر فرق آنحضرت زده گفت الحکومت لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم بوصفی رسید که در روز جنگ احزاب تیغ عمرو بن عبدود با نجا رسیده بود و مغازن این زخم حباب ولایت مآب فرمود فرقت برت الکعبه و بعد از وقوع آن داهیه آن ملعون کریخته بخانه خود رفت و شخصی از خویشان او بر حقیقت حال اطلاع یافته آن جهنمی را بقتل رسانید و بر فراز شب در تاریکی رهی بگریز نهاده جان از ان مهلکه بیرون برد گویند که چون آسیبی جناب امیر مومنان رسید غلامان بمسجد جمع گشتند و گفتند که زنده این زخم کیست حضرت امیر فرمودند که حقتعالی ظاهر خواهد گردانید و مدان صباح که ابن ملجم شمشیر خون آلود بدست گرفته در کوچهای کوفه گریخته میرفت شخصی از بنی تمیم او را پیش آمده پرسید که تو کیستی جواب داد که عبد الرحمن بن ملجم آن شخص گفت غالبا تو را امیر المومنین زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبانش جاری گردانید که آری آمنو فریاد برآورد و گفت ابن ملجم را گرفته نزد حضرت امیر آورند جناب ولایت مآب فرمود که مالک نیت و لالک نبت این شخص زنده هست بعد ازان روی بابن ملجم آورده فرمود ایدشمن خدای نه تو مشمول عاطفت و احسان من بودی لطف آری فرمود چه چیز تو را باعث بر این شد که بر اینگونه اقدام نمودی آن ملعون جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را گرده از بیاری سبحانه و تعالی مسالت نموده که بدترین خلق خدا را بآن مقتول نمایم حضرت فرمود که اراک مقتولا به و انت شر خلق الله بعد ازان ابن ملجم را سپرده گفت اگر من بمیرم او را بکشید و مثله مسازید که من از رسول الله شنیده ام که فرمود ایاکم و المثله و لو ما الکلب العقور روایتی انکه یا امیر المومنین حسن فرمود که ابن ملجم را نگاهدار و طعام و شراب از وی دریغ مدارید اگر من بمیرم بگرخم پیش بروی مزنید بالجمله بعد از انتقال ارتحال آنسرور در حال ابن ملجم را کشتند و طایفه از شیعه حب جنسیت او را در بوریا پیچیده سوختند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطورست که چون روح مطهر امیر المومنین علی از کالبد مقدس او مفارقت نمود عبد الله بن جعفر بن ابی طالب فرمود تا میل در چشم او کشیدند و دست و پای او بریدند و چون گفت که زبان او ببرید ناگاه چوزع و فزع بسیار کرده عبد الله بن جعفر گفت چون تست که در وقت قتل قطع بدی و در حین دم زدن و هنگام قطع لسان فریاد و فغان برآوردی و ناله باسمان میرسانی جواب داد که جزع من نه از بیم موتست بلکه زبان ندشته میکنم که شاید ساعتی دم

دنیا باقی باد در آسمان عزت بام ملک سلطان پرورد کار جهانیان برزبان جریان نیاید بطلعت که حضرت مقدس امیرالمومنین در ایام نزع فرزندان خود را وصیت بسیار نمود و از انجمله یکی این بود که با پسر المومنین حسن ع فرمود که چون من رحلت کنم جنان کن که جنازه ام معلوم نشود که مدفن من کدام است که من ده هزار کس از شجاعان کفر و لیران اسلام که قتل را بشان واجب بود بدست خود کشته ام و بترسم که در بدل ایشان فرزندان من بکشند و مخالفت من از بنی امیه بیشتر است و چون از وصایا فارغ گشت زبان فرخنده او که ترجمان اسرار الهی بود بکلمه طیبه گویان شد تا آن زمان که در گذشت انا لله و انا الیه راجعون زمره ارباب تواریخ گفته اند که امیر المومنین علی در بیستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقه در بغداد هم و گروهی در بیست و یکم شهر مذکور گویند و در این باب روایات دیگر نیز وارد شده و اجماع علما بر سیر اتفاق دارند که این واقعه عظمی در سنه اربعین روی نموده و در مدفن آنحضرت نیز اختلاف بسیار است و در کتابی معتبر نظر رسیده و لما قتل دفن بالموضع الذی زار و یتبرک به یام خلافت آنحضرت چهار سال نه ماه بود و مدت عمر گرامی وی بقول مشهور شصت و شش سال و هو اعلم به حقیقت احوال کمالات نقشبانی المشرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از سعادت روزگار ما مامول چنانست که حرفی چند از کمالات و لاوی نیز متعلقان ارباب فصاحت و بلاغت بنا بر نکته چند در صدر دفتر ثالث درج کتابت آید ان شاء الله تعالی شکر که این نامه بعنوان رسید مشتمل بر عرضهای پایان رسید برای دولتمند صاحب طبیعت صافی فطرت مستقیم و محجب خانه که از بدایت شروع در تعلیق کلمات این دفتر و تعلیق حکایات این چند صفحه و اشتر تا غایت قوت و اهمه که نزد ارباب عرفان شیطان و اخلی عبارات از انست چنان بر ذات رقم حروف استیلا داشت و دوات که از هنگام طفلی تا زمان تعلق باجوز دنیائی هی بست که آیا امشب چه حادثه زاید که موجب مزید حیرت و مشقت شود و از عروف آفتاب عالم گرد تا طلوع صبح جهان مولود دیده لحظه ئی غنود که آیا فردا که ام رودی نماید که سبب زیادتی تحیت و مشقت گردد و پیداست که از ازل شکسته و خاطر فرو بسته چه گشاید و این چند ورق که بسمت تحریر و رقم تسطیر یافت بتوجه من توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالیمقدار است که باعتقاد دارباب اجتباء از مبدء جلوس یافت اعلان بر سریر جهانبانی الی یومنا هذا مثل او و لهمندی بر مسند امارت و جهانبانی نشسته بزرگواری که شرح حالات عقلا منسوب بفضایل نفسانی او و سخن از محاسنست و وصف مقالات بلغا متباس بالفاظ آبدارش نظره از بحر بیکران رای عالم آرای او و شکوه انوار هدایت و طبع مشکلگشای او مصباح اعوزی درایت آفتاب رای تو کرسایه بر چرخ افکند ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس پیش رای روشنت اسرار کیتی کشف شد جهد نور الهی هست جای التباس از نشحات غمام انعامش چمن آمانی سیراب و از عطای دست گهربارش بطحای آمال گرانبار من فاض جداول یا نعام الصف یا بالحکم شلبن انت اذا جدت ضاحک ابدا و هو اذا جاء ومع العین حسن بلطف او ضامن هر از رزو که در جریده جهوس سپهر پایه گنجد و لطف تفقد او کامل او هر مراد که بر خاطر مفلس پیرایه بگذرد کاسه چشم از الوان نعمت او پر صندوق سفینه نیاز از جواهر گنجینه عطای او پر دارد

لا زال الله بنا لی ساحته کفو الی سنادی انت الرزق طان فکانه فی کینته عرض فما یبقی زمان فیه بعد زمان

از شمایم لطف عمیمش کل مراد در چمن امید شکفته و از نسیم خلق کریمش رخت تمنا در باغ رجا بارور گشته

نسیم کل چو بخلق تو نسبتی دارد بصد زبان بستاید هزار دستانش حضرت باری در سجانه

و تعالی نفس نفیس و ذات بی بدیل امیر روشن ضمیر را بر سریر کامرانی تا قیام قیامت معزز و مکرم دارد و بمطالب دنیوی

و مارب اخروی این صاحب گشت ا

برسانا د و بمنه و

و طرفه بیمثل شک نیست که در اوقات و عاجس گردیدن عرش و عمامان فرش را واجب بود که دست بامین بدارند تمام شد جلد دوم از نخبت جلد کتاب روضة الصفا در سیرت محمود جمعی دوم از سنه سبعمائة بیست و چهارم شهر شوال المکرم سنه یکهزار و دویست و پنجاه و یک هجریه مقدسه نبویه صلوات الله و سلامه علیه علی یدی احقر الانام میرزا محمد علی خلف مرحوم و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه میرزا محمد خلیل شیرازی

۹۵۰
آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب اِستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔